المجلد الاول من کتاب روضة الصفا من تصانیف میر محمد بن خاوند شاه

بسم الله الرحمن الرحیم

زیب فهرست نسخه مفاخر انبیا که عالی مکان و زینت دیباچه مجموعه مآثر سلاطین کردون شکوه سخنی است که مبدعات عالم ربانات بر خوان احسان او بوالدابت و رحشات سرچشمه حیات از بحر امتنان نیمایاله متکلمی که لسان مقال فصحای عرب در نعت کلمات فصاحت آیاتش عاجز و الکن و زبان بیان بلغای عجم در وصف مقالات بلاغت سماتش قاصر و ابکم است قدیمی که اوایل تواریخ خطبه حمد و ثنای آلاء او نظام نگیرد و تواریخ اوایل به تذکره اسماء حسنی و انتظام نشو و تقلیب ایام دولت ملوک کامکار و سلاطین نامدار دلیل ساطع و حجتی قاطع دوام پادشاهی اوست و تبدیل شهور و اعوام حشمت خلفاء عالیمقدار و جهانداران سپهر اقتدار از آیات ظاهره و علامات باهره بقای الهی او فرمان ارادت بی علتش مطوی من جسد جهان از نور لطف و زحمت رمتنکا جلال و مسند خلافت انی جاعل فی الارض خلیفة متمکن ساخت و مقبول مسجان ملاء اعلی را بکمال استغنا و تعظم از سریر کرامت مصیر قضا ملکوت بر خاک ادبار و ساحت بوار فاخرج منها فانک رجیم انداخت کریمی که حسن انس و معشر بشر را بمکرمت موفور الاستقامت و لقد کرمنا بنی آدم مفتخر و سرافراز داشت و در اطراف ربع مسکون و جهان بوقلمون بممالک و استعمرکم فیها علم دولت بر افراشت رایت فتح ابت پادشاه عادل را بدو ده و ممان فرمان آن و اوج کیتی کشایی در سانید و صفحه تیغ مجاهدان بر دل زامرات جمال عروس فتح و ظفر کرداند مقتدری که در ایجاد و اکمال موجودات بالات محتاج نشد و در استحصال و استکمال مکونات بمظاهرت و معاون مفتقر نکشت مصوری که بکلک تصویر و تشکیل منظور نظر عنایت خویش را بر وجه احسن چهره کشائی نمود و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و در کال حسن تقویم وجوده ترکیب و ابنیه مبین و علامتی مبین نصب نمود که و صورکم فاحسن صورکم و الیه المصیر بیت نگارنده پیکر انس و جان ❊ نویسنده دفتر کن فکان ❊ بشر را شرف داده از فضل جود ❊ بتشریف ادراک و فضل خود ❊ زهی حکیمی لطیف که چون کارخانه آفرینش جالب وجود انسانی بتکمیل یافت از عین حکمت و محض لطف صدر بارگاه شهود را بذوات ملایکه عظام تزیین داده مرکز دایره هستی را بتمکین و استقرار افراد بشر که مصدر خیر و شر ند زیب و زینت بخشید و بنابر

ناظر این عقود و عیار این نقود المتبانی المبانی اقل عباد الله الملک الودود محمد بن خاوند شاه بن محمود غفر الله تعالی سیئاته و تجاوز عن مساوی ذات افعاله که در ایام عنفوان جوانی و اواسط ایام زندگانی که بهترین اوقات و خوشترین اوان حیاتست خاطر فاتر ضمیر کسیر بمطالعه کتب تواریخ که سبب وقوف بر اوضاع اهل عالم و موجب اطلاع و کیفیت سلوک طوایف امم بایل مشعوف میبود و کاهی که علایق کلیه و شواغل جزئیه که هر یک از ابناء زمان را فراخور مرتبه دست میدهد روی نمودی نظر بر صحیفات حالات سلف و روایات خلف کاشتی تا جان بلب رسیده و دل از تن رمیده را بدان الفت و استیناس بحصول پیوستی و بعضی اوقات شمه از نوادر حکایات در مجمع افاضل و محفل ارباب فضایل بر وجهی القا کردی که مستحسن اصحاب آداب آمده بشرف ارتضا مقرون کشتی و در خلال این احوال کرة بعد اخری جمعی از اخوان صفا متحان بر نور فضیلت و حلیه وفا التماس مینمودند بل امر میفرمودند که در این باب کتابی مشتمل بر فواید و منتج از زواید محتوی بر معظمات وقایع رسل و انبیا و مجاری امور ملوک و خلفا و منطوی بر شرح حالات حسنات دید و بسیط واقعات اکابر ایام ساخته و پرداخته و با وجود حرکت سلسله اقبال باسعاف دوستان عدیم المثال بنا بر عدم روایح تقدیر و خلو عرصه کیتی از وجود حکام مسترم موانع متنوع دیگر حصول در حیز تاخیر و تعویق می افتاد و از کشاف خیال مطلوب بجمیع وجه روی نمینمود زیرا که سخن از ابر اداست و دل آسوده بدست درار روی مراد در دو برقع شود و دلی با اندیشه واقعت بوده چه در زمان پیشین طایفه از فضلا که از تکاب این شیوه نمودند با مثال این اشتغال فرمودند و در معانی با لماس ذهن و قاد سفتند بر تربیت ارباب دولت و اهل سعادت به مقصود ظافر شدند و باشعه انوار هدایت این طبقه راه بمنزل مراد بردند بیت زمین یالا از آن کین حسن کفتند ❊ بیارزوی ملوک این لعل سفتند ❊ بدولت داشتند اندیشه را پاس ❊ نشاید لعل سفتن جز بالماس ❊ سخنهای بر تبت چون ثریا ❊ باسباب محبا شد مهیا ❊ مخلص سخن آنکه چون اکثر روزکار با اندیار بحطاک و بطالت کذشت مصرع مانند آنکه بکذرد بیاد بدست ❊ ملهم صواب لمعه بیبه از ... و از تضییع اوقات حیات و ایام جوانی و فقدان ملتمس یاران یکدل و دوستان هم نفس با دلی پریشان و دماغی مشوش و حالی خراب و مساعدی نایاب سر بکریبان تفکر فرو برده پای در دامن عزلت کشیده هر لحظه در دریای اندوه و بحر غوطه خوردم کاهی در بیابان بی پایان اندیشه و تدبیر سر کشته میکشتم و راه بکعبه مقصود نمی بردم مدتی مدید و روزکاری بعید بدین وتیره کذران که ناکاه نسیم عنایت الهی وزیدن آغاز آمده و ایام بی سامان و اوقات نافرجام کذشته زمان خجسته آغاز فرخنده انجام رسید و شب اندوه و روز حسرت در مغرب عدم متواری شد و صبح طرب و ای وصل بدمید نظم صبح طرب از مشرق امید بر آمد ❊ از راه عوض زاشب سودا سر امد ❊ تفسیر این کلام و تفصیل این اجمال آنکه مسند نصفت و عدالت و منصب رایت و ایالت در مرتبه بلند سخن پروری و وزارت چند وری بوجود پسندیده سمات و ذوات ستایه الصفات حضرت عالی منزلت معالی منقبت ناصب رایات معدلت و انصاف ناسخ آیات مظلمت و اعتساف مقرب الحضرت السلطانی مؤتمن الدوله الخاقانی نظم ملاذ کارکاه آفرینش ❊ چراغ دیدهای اهل بینش ❊ جامع کلمات علمی و عملی جامع بر تبعات ازلی و ابدی کاشف اسرار استاد عدم واقف کنوز و رموز علم و حلم صوفی صفت ملک سیرت صاحب کشف صائب تدبیر امیر علی شیر متع الله المسلمین بدوام اقباله و انجح بالخیر جمیع مقاصده و امااله محلی و آرایش شد و کلزار آمال ارخار نامرادی مخلی و بیراسته امد و روضه آمال اسباب و رایت از فیض عام انعام او طراوت و تازکی یافت و شجر اقبال امل از نسیم رباص و امتنانش مثمر و بار ور کشت و من بنده کمینه که در انتظام اشراق آفتاب احسان و دولتمندی چنین شبهای ناکامی تا طلوع صبح صادق ستاره میشمردم مدتی دربار و هنگامی دور بوده را از ضعف طالع و بخت نامساعد بنابر اغوای طایفه بد امور و اضلال شیاطین انس و جن را استعداد امد و شد مجلس خاص و شرف التفات آن مرجع ارباب عالم بود جزم ما یوس و محروم ماندم و از غایت اضطراب صباح و مسا از باد صبا که رسول مستمندان است التماس مینمودم که بعوض آن معدن موهبت و احسان مضمون این مقال رساند که بیت بدست بوس تو در پا از آن همی اید ❊ که با وجود نوازش

کدورت بودی مبان خط وسطح وبجوز وما لایجوز اکرضمیر ارباب تاثیر پرتو التفات برحال عاجزان ومستمندان بیفکندی
کرد وجود امثال ما افتادکان بیان مقدار که درو به کشند از دست شنت جشمان وحسودان متفرق در اقلیم رابع کرد بدو
چون تقلید اعمال الخیر واصناف بر وکثرت فضایل وعموم فواضل از امجد واعلیجاه باید ختم دعا بر حالی از شایبه ریا اولی میتماید
حضرت الهی جناب مملکت پناهی را حیات طبیعی کرامت ونماید ذات مرضیة الصفات او را بپوسته بافاضه خیرات وانشا
حسنات مقرون دارا داد واز نظر حوادث دهر بوقلمون محفوظ ومامون کرد الله وبحق النبی واله وعزیز ودیتهم وهذا اما شرعت
فیه المقصود بعنایت واهب الخیر ومفیض الجود بر مقتضای رای صوابنمای مالک ممالک دانش که چراغ سراچه او بیش است
این کتاب موسوم بروضة الصفا فی سیرة الانبیاء والملوک والخلفا بمقدمه وهفت قسم وخاتمه ترتیب یافت **مقدمه** در
بیان فواید علم تاریخ واحتیاج ارباب فرمان بدان وانچه درتالیف ان واجب است **قسم اول** دربیان اول مخلوقات وذکر جان
وشرح قصص انبیا واعداد ایشان علیهم التحیة والسلام وبیان وقایع ملوک عجم وحکماء ما تقدم **قسم دوم** دربیان غزوات
وحالات سید المرسلین وخلفای راشدین صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین **قسم سیم** دربیان وقایع واحوال ائمة
اثنی عشر واحوال خلفای عباسیه **قسم چهارم** دربیان قضایای پادشاهانی که معاصر بنی عباسیه بوده اند **قسم پنجم** در خروج
وتسلط چنکیزخان وحکومت اولاد او در ایران وتوران **قسم ششم** دربیان جلوس وظهور حضرت صاحب قران کیتی ستان
قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور کورکان انار الله برهانه بر سریر سلطنت وجهانبانی وکیفیت انجر او غالب واو شرح حکومت
اولاد نامدارش **قسم هفتم** دربیان زمان فرمان آرای وکشورکشائی پادشاه موید کامکار خلاصه نتایج هفت وچهار شهریار
زمین وزمان معز السلطنة والخلافة والدین ابو الغازی سلطان حسین بهادرخان لازال رایات اولیاء دولته غالبه
منصوره واقدام اعلام اعداء مملکته مکسوره **خاتمه** دربیان حالات وحکایات متفرقه مختصه موجودات ربع مسکون
وشمه از غرایب واثار صنع وقدرت صانع بیچون وه در کن فیکون **مقدمه** بر صاحب جربت وهوشمندی پوشیده نماند که علم
تاریخ متضمن فواید بسیار است وایراد مجموع انها موجب اطناب واکثار انا بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله از ذکر بعضی از فواید
چاره نیست تا صاحبان ذکا وفطنت که میل بمطالعه این فن شریف نمایند ایشار از رغبت در معرفت این علم زیاده شود وشعف
در اکتساب این بیشتر نمایند اما قلم مشکین رقم فایده در این تحریر از کتب معتبره بانذک تغییری در عبارت نقل میکند وعوض از
تحریر ونقل بقل انکه اکر اعتراضی وارد ایراد بکاتب داشته که مور دان کیست فایده اول انکه بنی ادم را معرفت اشیا از طریق عقل
وحس میسر شود واز جمله محسوسات مشاهدات وبعضی مسموعات اوست وبر خداوند عقل روشن شده که احوال عالم کما
ینبغی بطریق عقل معلوم نتوان کرد وتخصیص واحد از افراد بشری حدانکه مدت بقای عالم است واقعات وحالات وادیان
وعالمیان چکونه مشاهده کند واز طریق مشاهده نیز وقوف باید پس طریق شناختن عالم وعالمیان واطوار وادیان
ایشان بطریق تامل باشد وچیزی که مبنی بر مسموعات است تاریخ است وهیچ علمی بکر غالبا متکفل این معنی نیست فایده
دوم انکه علم تاریخ فرحی وبشاشتی از وی حاصل اید ورنج ملالت از اینه خاطر برداید وصاحب خود داند که حاسه سمع وبصر
از حواس انسان رتبه علیا دارد چنانچه حس بصر از ملاحظه صور حسن محفوظ میشود حس سمع نیز از استماع اثار واخبار مردم
سلف ملول نمیکردد بلکه هر لحظه او را مسرتی وبهجتی می افزاید چه اخبار واستخبار در جبلت بشری مرکوز است وطبایع بنی ادم مجبول
در امثال وارد است که لا تشبع العین من نظر ولا السمع من خبر ولا الارض من مطر **فایده سیم** انکه فن تاریخ با وجود کثرت فواید
سهل الماخذ است ودر استحصال ان زیاده کلفتی ومشقتی نیست ومبنای ان بر حفظ است چون وقایع کذشتکان محافظت
نماید وبر مطالعه ان مشغول شوند ودر بذل امانی واموال بتتبع ان اوقات صرف کنند هرچند زود بمقاصد ومطالب بر کردند
فایده چهارم انکه چون ممارست این کس را دست دهد وبر اقوال مختلفه اطلاع یابد داند که انچه موافق راویان ثقات باشد

عبارت از چند فایده است وارباب تواریخ مجموع دالیف فایده مترتب اند که سلاطین وپادشاهان پادادودین وارکان دولت واعیان
حضرت وملت را از دانستن غرایب وانقلابات وعجایب تحولات که این فن شریف محتوی انست بر مقدره قاهره حضرت مالک
الملک اعظم سلطانه اطلاع زیاده شود بنا بر انکه چون از تغییر این حالات کذشتکان واقف کردند دانستند که تخت ودولت را
چندان بقائی نیست واز تعاقب اقبال معزول نکردند واز نوادر ادبار محزون نشوند چون سعادت عادات وشرف درجات این
طایفه معلوم فرمایند وخلل لان مستمر بان ایشان ظاهر شود وعواقب این طبقات را تمیز فرمایند وثمرات نیکوکاری و
نعمات بدکرداری در امور جهانداری بر رای اصحاب قدرت ظاهر شود هرچند در مساعی جهانکیری شیوه جان سپاری
سپرده طریقه قهاری ظاهر کرده واکر ان بود که از سیرت مذمومه که شیمه اهل خسران وضلال است عدول نماید و
از مهالک اشرار استبعاد جسته روی بمسالک ابرار کرده اند تا بمواهب سنیه که حضرت الهی بردار عقبی ومنزل اعلی از برای
این قوم عاقبت محمود ومعدود ومهیا فرموده مستوجب شوند **ذکر زیادتی احتیاج حکام بفن تاریخ از سایر انام** بباید دانست که
هیچ طایفه بدین علم محتاج تر از ارباب فرمان نیستند از چند جهت اول انکه مصالح کلیه عالم برای راست ایشان مفوض است
وخیر وشر که واقع میشود بمشیت ودفع ان مامور ومکلف اند بنا بر این ایشان را از معرفت وقایع وامورات ملکی ومکاید حروب
وتدبیر اصحاب رای چاره نباشد ومجموع این حالات از این فن باستقصای تمام دانسته شود دوم انکه چون در این فن تامل
نمایند بتحصیل مهمات وجریان امور ملکی سالفه وحکام کذشته بمسامع ایشان رسد در محاسن اخلاق وعدل ورافت ورعیت
پروری وانچه بقای ملک بدانست کوشش نمایند وازانچه موجب محنت وافت وزوال حکومت وملکت اجتناب نمایند
واحتراز واجب ولازم شمرند سیما دولتمندان بلند همت چون در شیم رضیه واخلاق مرضیه پیش پیشان تامل نمایند
عطی حاصل اید وخواهد که در اسباب نیکنامی بر همه فایق اید وسابق اید سوم انکه حکام وامرا پیوسته بمصالح ملک مبتلا باشند
وافکار ایشان باستغراق از مهمات مشغول وملول وافکار بود در استراحت واسایش این طایفه رفیع مکان استماع حکایات
وتواریخ تواند بود چه در اوقات سامت وملالت جهت نشاط خواطر ودفع ملال هیچ علمی ملایم تر از این علم نیست واکر
متعرض جاهلی در اثبات شرف وفضیلت این فن بتقدیم افتاده کوید که اکثر تواریخ موضوعات واساطیر اولین است و
خلقی که صدق با کذب وصواب بخطا امتزاج یافته تمییز دشوار است واعتماد را نشاید وفایده بر ان مترتب نکردد دفع شبهه
او بر این وجه کرده شود که ائمه سلف واکابر خلف بنای این عالم را بر راستی وصدق نهاده اند چه محال است که فضلای نیکوکار
وعلمای اخیار افترا وکذب واشعار خود ساخته بنقل موضوعات جرات نمایند وانچه از ایشان بحد تواتر رسیده از خلل
وزلل البته محفوظ خواهد بود اکرچنانچه مفتری کذاب از تلقاء نفس خبیث مقالات ناموجه را بر اکابر سلف بندد
ونقلها ساخته بر طبقات اوراق نقش کند ثقات ان علوم لا شک تالیف بی ترصیف وترتیب بی ترکیبش بر هدف تهمت
طعن داشته رواسازند وعلم افترا وخباثت در ضعف مفتریات وکذابان برافرازند تا بر عالمیان واضح کردد که تالیف
فلان سراسر حشو است وتضعیفش سراسر قابل نسخ ومحو ان کذاب بدبخت بود که مرتکب این فعل وسیم واثم عظیم شود و
صد ربجمع یحرفون الکلم عن مواضعه کردد العیاذ بالله بر تقدیر تسلیم که بعضی حکایات تاریخ از جمله موضوعات باشد
متضمن فایده معتد بها است چنانکه حکایت کلیله ودمنه وغیرها که با وجود انکه ساخته وپرداخته طایفه است
که ایشان ومستمعان نیز اعتقاد دارند که یکی از انجمله در خارج لبرحد ظهور رسیده منتج فواید لا تحصی است والله اعلم
ذکر شرایطی که در تدوین تاریخ از انها چاره نیست بر رای انور عقلای ظاهر وروشن است که تصنیف کردن وتالیف اشتغال
نمودن کاری بزرک وامری خطر است بخصیص جمع وترتیب تاریخ که منشی این فن نظر پادشاهان ذوی الاقتدار وامرای
عالیمقدار واکابر واشراف وعلما وفضلا وافطان میرسد بلکه سوقیه ومحترفه بمجرد انکه سیاه از سفید وسفید از سیاه فرق

ابو علی مسکویه و فخر الدین محمد بن ابی داود و سلیمان البناکتی و ابو الفرج بن الجوزی صاحب المنتظم و عماد الدین ابن کثیر الشامی
و مقدسی و ثعالبی و ابوحنیفه دینوری و محمد بن عبدالله المسعودی و امام کامل عبدالله علی بن اسعد الیمنی و ابو النصر العتبی صاحب
الیمینی که اکثر این جماعت از ائمه تفسیر و حدیث اند و اعتبار روایات ایشان از حد تعریف افزونست و از طبقه مورخان عجم
یکی ملک الکلام ابو القاسم الحسن بن محمد بن علی بن الفردوسی الطوسی است و ابو الحسن علی بن شمس الاسلام البیهقی و ابو
الحسین محمد بن سلیمان که مؤلف تاریخ خروبست و خواجه ابو الفضل بیهقی جامع تاریخ آل محمود سبکتکین رحمه الله در سی
مجلد و عباس بن مصعب و احمد بن سیار و ابو اسحق محمد بن احمد بن یونس البزاز و محمد بن عقیل الفقیه البلخی و ابو القاسم
علی بن محمود الکعبی که تاریخ هرات و بلخ و نیشابور منسوب بایشانست و ابو الحسن محمد بن الغافر الفارسی صاحب سیاق
التاریخ و صدر الدین محمد بن حسن النظامی صاحب تاج المآثر و ابو عبدالله منهاج بن مودود الجوزجانی صاحب طبقات
ناصری و کبیر الدین عراقی و ابو القاسم محمد بن علی الکاشی مؤلف زبدة التواریخ و خواجه ابو الفضل ابو عبدالله بن ابو
نصر احمد بن علی المیکالی صاحب کتاب مخزن البلاغه و فضایل الملوک و علاء الدین عطاء الملک الجوینی برادر صاحب شهید
خواجه شمس الدین صاحب دیوان که تاریخ جهانگشای مؤلف اوست و حمدالله مستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده و نزهة
القلوب و قاضی ناصر الدین بیضاوی مصنف نظام التواریخ و خواجه رشید طبیب صاحب جامع و حافظ ابرو علیهم الرحمة
والرضوان الی غیرهم من طوایف المورخین که مجموع از معارف روزگار خود بوده اند و مقالات ایشان مرجوع البهاد
کلمات ایشان معقول علیها بوده است و هرچند تمهید این مقدمات بطول انجامید و توطئه این حکایات علاوه
تشغیل گشت اما ارباب ذالسن و اعیان است که اطنابی که در این معانی رفت مقبول و اشباعی که در این فواید تقدیر
افتاد مطبوع است و بعد از این گیتی خوش خرام قلم در میدان تحریر اقسام سبعه کتاب جولان نموده امید وار است که
چون عنایت الهی و یمن التفات نامتناهی این درویش نفس تالیف اعتقاد مظلوم نوازان لوکلاد که لطف او مرحم جراحت دلهای
درویشان و قهر ترباق گزند زهر افعی صفتان و بد اندیشان است هفت قسم این نسخه که منتخب از کتب معتبره است در هفت
کشور شهرت تمام یافته مقبول طباع خواص و عام گردد ان شاء الله وحده العزیز قسم اول در بیان مخلوقات و ذکر جان و شرح
قصص انبیا و عدد ایشان علیهم التحیة والسلام و ذکر ملوک عجم و حکما ما تقدم بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر و لا تعسر
گفتار در بیان آنکه اول مخلوقات چیست و افضل موجودات کیست در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که جابر انصاری رضی الله
عنه که بمرتبه فضیلت و دانش از اهل مدینه امتیازی داشت پیش از ظهور مذهب اسلام با احبار یهود و علمای نصاری و امثال
این طایفه مصاحبت می نمود و از قضایای گذشته از ایشان استفسار و استخبار میفرمود و در باب متعین اول مخلوقات از ایشان
مختلفه اقوال متباینه شنیده خواطر او بر هیچیک از اقوال مطمئن نگشت و چون آفتاب رسالت محمدی از افق دیار یثرب طالع
گشت و جابر را اختصاصی بمجلس شریف خاتم الانبیاء علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها روی نمود و انوار عرفان از مشکوة نبوت
اقتباس کرده ارتقاء خویش بمدارج علیه سایر ابن احساس نمودی منقولست که روزی گفت یا رسول الله اول چیزی که باری
تعالی خلعت خلقت در وی پوشانید چه بود آنحضرت فرمود که نور پیغمبری تو یا جابر و این نکته پوشیده نماند که بعضی
از ارباب ملت احمدی را تمیز در این صورت خلافست و منشأ خلاف ظاهر آنکه احادیث مختلفه در این باب وارد شده کما قال
صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل و قال
له ادبر فادبر فقال و عزتی و جلالی بک اعطی و بک اثیب و بک اعاقب و صاحب کتاب نوادر المعانی در حدیث دیگر
با این احادیث منضم ساخته گفته است که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله اللوح و قال ایضاً اول
ما خلق الله الروح و علما این احادیث را تاویلها کرده اند و احسن تاویلات آنکه جناب قدوة المحققین و اسوة المتاخرین امام

میگشت و بر منبری از یاقوت سرخ برآمده علی الدوام بر بالای سر او نصب کرده بودندی و چندان فرشته بمجلس او حاضر میشدند که
عدد ایشان را جز علام الغیوب کسی نمیداند و چون سالها از عبادت او منقضی گشت و بنی الجان بسبب طول زمان بسیار شدند
از جزایر و جبال و مواضع نامسکون بیرون آمده بودند و ربع مسکون را متصرف شده و از اطاعت الهی و خداشناسی دور افتاده
ابلیس هدایت و ارشاد ایشان را از ملهم الرشاد الناس نمود مسئول او باجابت مقرون گشت با جمعی فرشتگان از آسمان بزمین
آمد و فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند و عزازیل یکی از صلحاء ایشان را که موسوم بود به بلهوث بن
بلاهت برسالت نزد عظمای آن طایفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت دعوت فرماید رسول بموجب فرموده عمل نموده آن
قوم از غایت طغیان وی پاکی رسول را شربت شهادت چشانیدند و ابلیس از این قضیه غافل و چون مدت غیبت رسول
منقضی شد عزازیل دیگری را فرستاد با او نیز همان طریقه عمل نمودند و عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان تا هفتاد
پیغمبر فرستاد و آن ناپاکان شهید میکردند تا آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود او با قوم خویش ملاقات کرده آن گروه
قاصد جان او گشتند بلطایف الحیل از چنان مهلکه امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه بتفصیل معروض عزازیل
گردانید عزازیل بعد از رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملائکه بمقاتله ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان
بقتل آمده بقیة السیف زاد در اقطار عالم متفرق گردانید و در امر حکومت و ریاست استقلال یافته لوای دولت و درایت
سلطنت برافراشت و دعوی انا و لا غیری آغاز کرده جازم شد که اگر باری تعالی تخصیص یکی امر خطیر سلطنت را تفویض فرماید
او در مقام اباء و امتناع آید چه خود را در کمالات علمی و عملی منفرد میدید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته تر نمیدانست
و بالجمله بخار عجب و پندار بکاخ دماغ او راه یافته گاهی بر زمین بودی و گاهی بر آسمان دهن بیت زراه تفاخر بفوج ملک
گهی بر زمین بود و گه بر فلک ؛ بود آنکه از کار و کردار خویش ؛ که خواهد غلط کرد هنجار خویش ؛ و اکثر اوقات بواسطه تسویلات
شیطانی و تخیلات نفسانی در مجالس خاص بر افضلیت خود دلایل و براهین اقامت نموده نفس سرکش خویش را بر طوایف ملائکه
جلوه داری و در خلال این احوال بکرو رجعی از فرشتگان بمشاهده لوح محفوظ رفتند و بعد از مراجعت ایشان آثار حزن نمودار
کرده از موجب آن استفسار نمود جواب دادند که امروز در لوح چنان یافتیم که عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدی بطرد و لعن
ابدی گرفتار خواهد شد و با هر یک از عاقبت کار خود اندیشه ناکیم ملتمس آنکه لطف نموده دعا فرمائی تا ملک حفیظ هیچکس
از ما بدین داهیه کبری مبتلا نکرداند که بعبادت هراسان و پریشانیم ابلیس گفت از این معنی دغدغه بخواطر راه نباید داد
که این قضیه بما و شما نسبتی ندارد و من سالها است که بدین صورت مطلع گشته ام و با کس نگفته ام و ابلیس از تکبر و تجبر
که داشت الثفاتی بگفتار ملائکه نکرد و بخضوع و خشوع میل ننمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد عیاذاً بالله
منه و در اثنای این حال ندای کریمه اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً بگوش جهانیان رسیده طنطنه کوس خلافت آدم عم
عالم را فرو گرفت و استماع این خبر نتایج اوصاف ذمیمه از باطن نامبارک شیطان سر بر زده گفت چگونه شخصی که از خاک
مخلوق کرده بر من تفضیل جوید چه خاک کثیف و ظلمانی و آتش لطیف و نورانی است و پیوسته نور بر ظلمت شرف دارد
ملائکه بنا بر اعمال انسان را با افعال بنی الجان قیاس کرده بار دیگر معلوم فرموده گفتند اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا وَیَسْفِکُ الدِّمَاءَ
وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ و حضرت علام الغیوب بعلم قدیم میدانست که ملائکه نمیدانستند که آدم محل و دیعت اسرار
پادشاهی و مظهر صفات کمالات الهی خواهد بود بنا بر قول بر این در جواب ایشان فرمود که اِنِّی أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ بیت در ملک
ذاتست مبترز فلک را حاصل ؛ آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست ؛ و ملائکه این جواب شنیده بر جرات خویش متنبه شدند
و بقدم اعتذار پیش آمده طریق استغفار مسلوک داشتند و ابلیس همچنان بر اعراض و انکار خویش اصرار نمود و بر ضمایر
ارباب بصایر مخفی نماند که آنچه از احوال جن و جان در این اوراق مسطور گشت از قول مترجم اسفار آدم تا اعثم حکیم نقل

مناسب بجای ادم وکر موافقت بر زبان لسته بحث منحرف بکفران وعصیان مقابله نکنیم وبعضی از مفسران ایه کریمه واعلم ما
تبدون وما کنتم تکتمون را باینجه ملائکه اظهار کردند از اطاعت وابلیس در اخفا کوشید از معصیت تفسیر کرده اند
چون هنگام ان رسید که تباشیر صبح وجود خلیفه اعظم از افق تابید واهب الخیر ومفیض وجود دمیدن کیرد وشعشعه
خورشید سعادتش از مطلع فضل وعنایت درخشیدن اغاز نهد موخر مفاتیح مقاصد ومطالب بقبضه تصرف ودرایتش
در ایند ومقالید ومناجح ومارب بکف تملک وکفایتش سپرده اید فضر مقدم بدلش از لمعه جبات روشنی پذیرد ونسیم
اقبال بر کلشن جمالش در وزیدن اید روح مقدس بفرمان حضرت اقدس در صحبت روح الامین بمرافقت کالبد آدم
شتافت وبنابر انکه قالب انحضرت در نظر روح لطیف نورانی کثیف وظلمانی نمود از نزول ان منزل اباو امتناع کرد تا خطاب
رب الارباب در رسید که ادخل کرها ثم اخرج کرها وابتدای دخول روح از جانب سر مبارکش واقع شد هرجا که میرسید بدن
چون سفالش بکوشت وپوست متحول میشد وقبل از سریان روح در تمامت اعضای شریفش کفت یارب در اتمام خلقت
من پیش از اتیان شب تعجیل فرمای ولهذا اعز من قائل کفت خلق الانسان من عجل ومقارن این حال ادم عطسه زد الهام
ربانی زبان مقال بشکر نعمت ذو الجلال کشاده کفت الحمد لله رب العالمین واز موقف عنایت بجواب یرحمک ربک مشرف
کشت ودر این حین حضرت باری تعالی کفت سبقت رحمتی غضبی چه ادم بی سابقه عبادت در اول مشمول نظر عنایت
واحسان کشت وبعد از صدور وجود بچند کاهی کرفتار محنت حرمان امد ومنجمان کویند ازتعال روح در جسد ادم روز
جمعه عاشر محرم که انرا عاشورا کویند اتفاق افتاد بزمانی که اول درجه جدی بر افق شرقی منطبق بود وزحل در انجا ومشتری
در حوت ومریخ در حمل وقمر در اسد وافتاب وعطارد در سنبله وزهره در میزان بود وهم چنین بعضی کفته اند که در حین نشو
ادم علیه السلام همه کواکب در شرف بوده الا عطارد وهو اعلم بحقیقة الحال واین حدیث مخفی نماند که بعد از موهبت حیات
حضرت واهب العطیات ادم را بتعلیم جمیع اسما مسمیات مخصوص کردانید وعلم ادم الاسماء کلها واو را بر ملائکه عرض
فرمود که ثم عرضهم علی الملئکة وبامتحان ادم وملائکه پرداخت چه ملائکه در بدایت فطرت ادم باهم میکفتند که هرچند ای
کبر وردکار ما افریند وهرکه را بر مسند خلافت نشاند نزد او حرمت ما از ما عزیزتر نخواهد بود وبر تقدیر تسلیم ما از وی اعلم خواهیم
بود چه سالها است که ملازمت بارکاه عالم الغیب والشهادة نموده ایم واز صفحات لوح محفوظ نقوش عدم برخوانده
پیش از بنای مدرسه ودبیرستان ما با نو بوده ایم در اطوار کاینات وبعد از انکه ملائکه از ابنا اسما عاجز امدند ادم علیه السلام
از عهده ان تقصی نموده فرشتکان بفضیلت ادم وقصور خویش معترف کشته کفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
انک انت العلیم الحکیم وچون ادم علیه السلام بجمال ظاهری وکمال معنوی اراسته یافت جهت زیادتی تعظیم وتکریم او
ملائکه عظام بسجود ذات کامل الصفاتش مامور کشتند ومجموع بقدم انقیاد پیش امدند وپیشانی مسکنت بر زمین خادم
مکر ابلیس ابی واستکبر وکان من الکافرین لاجرم از دخول بهشت ممنوع کشته مردود وملعون ابدی ورنده درکاه صمدی
کشت — اینچنین لطف که محراب در ابروی تو راست — کر ملک سر ننهد پیش تو ملعون باشد — رواة اخبار اورده اند که
خواطر شریف ادم در بهشت مایل بجلیسی همدم وانیسی محرم شد واز کمال امتنان ملک حی قیوم که ذات مقدس او از وصمت
سنه ونوم مبراست سلطان منام را بر شهرستان وجود ادم مستولی کردانید واز استخوان پهلوی چپ او حوا را افرید
چنانچه ادم را خبر نشد وبعد از انکه بیدار شد بمطالعه طلعت همایون حوا فایز وبهره مند کشت از حوا پرسید که تو چه
کسی واز برای چه امده حوا کفت جزوی ام از اجزای تو که باری سبحانه وتعالی بجهت موانست تو مرا افریده وبمزاوجت تو
نامزد فرموده ادم از این سخن مستبشر کشته سجده شکر بتقدیم رسانید وبامر الهی عقد مناکحت بینهما منعقد شد وخطبه
نکاح ایشان را کریم منان خود کفته وان خطبه بقول اصح اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی والکبریاء ردائی

خواند

حوا بود که از این درخت بدلالت او چشیدم وجام این غصه بسبب ترغیب او نوشیدم وحوا از این سخن مضطرب کشته کفت
الهی مار که خازن بهشت وامین جنت است مرا بر این حرکت دلیر کردانید وسوکند یاد کرد که این شجره میوه خلد است والا عصیان
از من صادر نشدی لاجرم حکم بتغییر صورت مار صادر شد وحضرت جبار منتقم با او خطاب کرد که چون منشأ این کناه تو ای
بقصور فتور محض ونکون سار باش ودمید ذالکم وسینه بخراش وغذا از خاک تیره میساز ووو دکار بیت ونیره مبکدار
وقبل از این واقعه بحسب صورت مار خوب تر این دواب جنت بود وعذاب حوا بید رد نتاج وابتلای بحیض واستیلای شوهر
مقرر شد وغضب با ادم بسبب بعهد حوا وداغ اشتهار عصیان از ادم که بر سبیل نسیان بود وفرمان هبوط انکه تبت بدم
روضه رضوان بد وکندم بفروخت ٭ ناخلف باشم اکر من بجوی نفروشم ٭ در این معصیت مدخل صد ونافت ذل جلت قدرته
قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو ومجموع ایشان از ریاض جنان بمنازل مذلت وهوان افتادند وبروایت اشهر انکه ادم بسراندیب
وحوا بجده وابلیس لعین بمیان مخا ومار باصفهان وطاوس بزمین کابل افتادند وتا قیامت عداوت درمیان ابلیس وافراد انسان
وبنی ادم برقرار ماند وادم علیه السلام بر یک خوشه کندم وسی نهال میوه دار از بهشت بیرون اورده بود وحجر الاسود با یک قبضه
ورق از اوراق اشجار بهشتی محبوب او بود وحضرت جبرئیل از اسمان نزول کرده او را زرع وکشت وحصاد تا ارد کردن و
نان پختن اموخت از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که ادم از هنکام عصر تا غروب افتاب از روزهای ان جهان در بهشت
بوده وبعضی پانصد سال این جهان نیز کویند که نیم روز ان جهان باشد وچون انحضرت بزمین امده بمشقت حوا مبتلا شده
وندامت او مضاعف کشته چهل شبانه روز طعام وشراب نخورده سیصد سال دیکر بکریه وزاری واعتذار واستغفار اشتغال
نموده تا از حضرت ملهم الصواب بکفتن این کلمات ملهم شد که لا اله الا انت سبحانک انی بحمدک رب عملت سوءا وظلمت
نفسی فاغفر وتب علینا انک انت التواب الرحیم وبعد از جریان این کلمات بر زبان مبارک او حضرت جبرئیل امده
مژده عفو وغفران برسانید ادم از این مژده مبتهج وشادمان کشته محنت براحت ونقمت بنعمت مبدل شده وباوجود
بشارت مغفرت از شائبه خجالت وملالت خالی نبود ٭ که کر کاه بر بخشند شرمساری هست ٭ بنابر این حضرت جبرئیل
علیه السلام در التزام عبادت وعبودیت پسندیده مشورت فرموده تا باشد که بر تقدیم این عمل خجالت کناه وانفعال
از صفحات ضمیر مبارکش زایل کرده مقارن این حال خطاب الهی عز شانه ببنای کعبه معظمه شرفها الله تعالی نازل کشت
ادم علیه السلام عازم تاسیس ان شده در صحبت جبرئیل از سراندیب روانه شد وبجهت شتاب او در رفتار زمین در
پایش افتاده در نوردیده کشتند وبیمن قدوم انحضرت در هر زمین که قدم او منطبق بدانجا شده بود بطراوت وعمارت بهجت
فروغ امده بلاد وبقاع حادث کشت وچون بمکه مشرفه امد بدستیاری جبرئیل وتعلیم او ومدد کاری سایر ملائک خانه
کعبه را اساس نهاد وحجر الاسود را که با خود از بهشت اورده بود که عهد نامه بندکان حضرت حق سبحانه وتعالی
در ان مودع است در رکنی از ارکان ان خانه نصب فرمود واین بیت در زمین بمحاذات بیت المعمور که در اسمانست اتفاق
افتاده وبعد از اتمام ان عمارت مناسک حج وطواف از تعلیم فرموده ادم را امر کرد تا زیارت خانه کعبه بجای اورد وچون از
مراسم طواف فراغت یافت باشارت جبرئیل بکوه عرفات مرتقی شد ودر طلب حوا مجد وساعی کشت وچون سالهای دراز از
مفارقت ایشان منقضی کشته بود والام اشتیاق بر ضمیر انورش استیلا یافته بود وحوا اتفاقا بهر طرف جلد متوجه شده
ادم را طلب میکرد وبکوه عرفات بر امده نزدیک ادم رسید وادم علیه السلام بجهت تغیر بشره حوا از تاب افتاب او را نشناخت
جبرئیل وسیله معرفت ایشان کشته انکوه بعرفات موسوم کشت وچون دران مقام شریف بشرف مصاحبت یکدیکر فایز شدند
رجعت بسراندیب از حضرت مجیب الدعوات اجازت طلبیده رخصت خواستند چه زمین مکه بغایت بیوست وهوای
انجا در غایت حرارت بود از انجا حرکت امده بعد از طی منازل وقطع مراحل بسراندیب رسیدند وحضرت ادم باستخراج

اما بحال دو غراب را بمخاصمت هم برانگیخت دید و یکی کشته شد غراب مقتول را در زیر خاک متواری کرد قابیل چون این صورت را مشاهد
کرده گفت یا ویلتا اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب آنگاه جسد او را نیز در خاک پنهان کرد و چون آدم علیه السلام از مناسک حج
فارغ شد معاودت نمود عالم را بر قرار خود نیافت چه از ظلوم ظلم درختها رو در کشیده و طعامها متغیر شده و فواکه ترش و انهار تلخ
و روی زمین تیره بی صفا گردیده بنابرین دانست که واقعه عظیم روی نموده است که این جمله از اشارات و علامات آنست
و بعد از قطع منازل بوطن رسیده و قابیل بخدمت پدر آمد آدم از او استفسار نموده که هابیل کجاست گفت گویا که من وکیل
و حفیظ بوده ام که او را از من طلب مینمایی غالبا که گوسفندان او مزروعات مرا خورده اند از بیم آن گریخته است آدم علیه السلام
از ابجال النبی الحال فهم کرد که حال چیست و در بعضی از کتب بنظر رسیده که جبرئیل آنحضرت را از واقعه هابیل خبر داده و علی
ای التقدیر آدم بر فوت فرزند ارجمند اطلاع یافته جزع بسیار نمود چرا که هابیل ارشد و افضل اولاد و امجاد او بوده و با او دلبستگی
تمام داشت و کلمه چند در مرثیه قرة العین خود تلفیق فرموده بسایر فرزندان سپرده وصیت نموده تا اعقاب ایشان
آنرا بطنا بعد بطن خوانده مراسم مصیبت بجای آورند و چون این کلمات منجم بیعرب بن قحطان رسید همه را کسوت نظم
پوشانید و اول آن ابیات اینست شعر تغیرت البلاد ومن علیها ٭ فوجه الارض مغبر قبیح ٭ و بنابر اشتهار منظومات
بایراد یک بیت اکتفا نموده آمد و گفته اند آدم علیه السلام بعد از فراغ از شرایط سوگواری ابن عمل بر قابیل لعنت کرده و او از مردم
متوحش گشته تا هیچ کس الفت نمیگرفت و هر کرا می دید میگریخت و در کوهها و بیابانها میگردید ع که سرکوه و بیابان
تو داده ما را ٭ و بر خیم سنگ مراهو بر کوهی زاید و بسنگ کوفته و هلاک کرده گوشت ایشان را می خورد و گفته اند که منشا بحر
وحوش از بنی آدم اینست و در اکثر کتب تواریخ بنظر رسیده که بعد از تقدیم مراسم تعزیت هابیل حکم الهی بقصاص قابیل نازل
شد و آدم علیه السلام مضمون آیه را بدو عرض کرده و او از قبول آن اعراض نموده از آدم و حوا مفارقت جسته باراضی یمن
پیوست و بقیة العمر در آنجا اقامت نموده بعبادت آتش و عمارت آتشکده قیام نمود چه شیطان با او گفته بود که آتش
چرا قربان تو را قبول نکرد و اعراض کرد و قربان هابیل را قبول نمود قابیل گفت ای شیطان گفت قبول قربان برادرت بنابر آن بود
که هابیل در خلوت آتش می پرستید و شرایط عبادت او بجای می آورد قابیل مطاوعت شیطان کرده اولاد او در آن سرزمین بسیار
شدند و بوضع مزامیر و طنابیر و شرب خمر و ارتکاب زنا و فواحش اقدام نمودند نقلست که بعد از کشته شدن هابیل و رفتن قابیل
بجانب یمن باندک فرصتی حضرت واهب العطایا شیث را بحضرت آدم ارزانی داشت چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد

ذکر استخراج ذریه آدم علیه السلام و کیفیت بیمال الزلة در تاریخ هند اینو بند ابه مسطور است که آدم علیه السلام هر سال جهت زیارت
کعبه بمکه شریفه میامد و مناسک حج بجای می آورد تا یکبار از مراسم زیارت فراغت یافته در پس کوه عرفات که او را وادی نعمان
گویند بخواب رفت باری تعالی ذریه او را الی یوم القیام و قیام الساعة از صلب وی بیرون آورده بر دست راست و چپ
آدم بداشت و آدم علیه السلام از حالت منام بمقام تیقظ و انتباه آمده بجانب راست نظر کرده اشخاص نورانی دید و جبرئیل
را نزد در آنمقام حاضر دید از جبرئیل کیفیت احوال ایشان استفسار نموده جبرئیل گفت این طایفه اصحاب یمین اند و مقربان
درگاه حضرت احدیت که از نسل تو بوجود خواهند آمد و در این اثنا ندای الهی در رسید که هؤلاء للجنة ولا ابالی و
چون آدم نظر از آن طایفه برداشته بجانب چپ انداخت جمعی از ارباب ظلمت دید باز از جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند گفت
این طبقه اصحاب شمالند محروم مانده از رحمت الهی باری دیگر ندا از حضرت خداوندی در رسید که هؤلاء فی النار ولا ابالی منقولست
که در وقت عرض ذریه نظر آدم علیه السلام بر جوانی افتاد در میان اصحاب یمین حسن الصورة و موزون الترکیب که میگریست
و آدم را گریه خویش که بعد از اخراج از جنت روی نموده بود یاد آمد از جبرئیل سؤال کرد که این شخص کیست گفت یکی از
نجباء اولاد تو است موسوم بداود و گریه وی بسبب صدور زلتی است و پیغمبر مرسل خواهد بود آدم از مدت حیاة او استفسار

بوده حوا و بنات او بطرف دیگر رفتند و عزرائیل بقبض روح او اشتغال نموده آدم بتسبیح و تهلیل مشغول شد و جبرئیل [illegible]
بملک الموت گفت که بطریق رفق و مواسا روح مطهر او را قبض نمای چه معلوم داری که حضرت آدم آنکسیست که الله تعالی
بید قدرت خویش او را آفریده و روح خود را در وی دمیده و ما را بسجده او مامور گردانیده و در حظایر قدس او را جای داده
ملک الموت از مهم خود فارغ شد جبرئیل جامه بر آدم پوشانید و بعد از آن بغسل و تجهیز و تکفین او قیام نمود و بقول مشهور
در کوه ابو قبیس قبر او را حفر کرده و ملائکه و حوا و بنین و بنات آدم صف زدند و جبرئیل بر شیث برغایت اشهر تقدیم نموده بر
وی نماز گذاردند آنگاه او را در قبر نهاده خاک بر بدن مبارک او ریختند بعد از آن جبرئیل اولاد آدم را گفت که اگر بوصیت پدر
خود عمل نمایید هرگز گمراه نشوید و این معنی را بدانید که هیچکس را از مرگ چاره نیست و بجز او تماشا همه گردید در قضیه
غسل و تکفین و نماز بهمین طریق نسبت بموتای خویش سلوک فرمایید که سنت الله تعالی بر این وتیره جاری شده و تا قیام
ساعت دیگر این نوشتگان را نخواهید دید والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته **ذکر فضایل حضرت ابو البشر در ایجاد او بر سبیل اختصار**
و این ذیل مشتملست بر چند فایده که ثبت آن در کتب تواریخ از جمله مستحسنات و علم بدان نزد مورخان از قبیل واجبات **فمنها** بیان
سبب تسمیه و لقب و کیفیت آن صاحب لطایف المعارف آورده که چون پیکر مبارک آدم از ادیم ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت
موسوم بآدم شد و بعضی گویند آدم گندم گون بود و او را بجهة ادمش گفتند و بر این تقدیر لفظ آدم ماخوذ از ادمه باشد و برخی گفته اند
که میتواند که لفظ آدم مشتق بود از ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما و هو اعلم و بنابر آنکه منشا افراد انسان است مکنی بابی
البشر گشت قال الله سبحانه و تعالی وهو الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها لیسکن الیها و چون بجانب پاکیزه سرشت
و صافی سریرت بود ملقب بصفی الله شد و در صحف ادریس مذکور است که چون خالق بیچون خواست که در نشاه اولی بر بسیط خاک
نوع انسان را ظاهر گرداند که بعث از ادیم زمین خلقی ظاهر گرداند شخصی از بدن او را از این سرای او مأوی خواستند آنگاه هم از تن
او روحی بجهة ازدواج و اختلاط او موجود ساخت و بواسطه امتزاج ایشان شیوه توالد و تناسل را انتظام داد و تا قیام ساعت
کار نشاه ثانیه خواهد بود مقالید امور کلی و جزئی عالم در قبضه اقتدار ایشان نهاد ثعالبی گوید که ملائکه از آدم وجه تسمیه
حوا استعلام کردند جواب دادند که چون حوا جزئی از اجزا آدم است و از خلقی حی آفریده شده لاجرم اطلاق این اسم بروی مناسب
نمود **ومنها** ذکر حلیه علیه السلام محمد بن اسحق گوید که آدم امرد بود و اول شخصی که از فرزندان او ریش بیرون آورد شیث بود علیه السلام
و آدم بلند بالا و جعد موی و گندم گون و اصلع بود و از کافه برایا بوفور حسن و جمال اختصاص داشت و در طول قامت او
اختلافست و بعضی از ائمه حدیث از حضرت رسالت روایت کرده اند که درازی قد او شصت ذراع بود و اهل کتاب زیاده
از این و کمتر از این نیز گفته اند لیکن اعتماد بر روایات اهل اسلام است و حوا در صورت با آدم مشابهت تمام داشت **ومنها** ذکر
علم الاسماء بعضی از اهل تفسیر برانند که حق تعالی او را باسماء جمیع اشیاء عالم گردانید حتی القصع و القصعة و جمعی گویند که السنه
اسماء عبارت از معرفت اسامی ملائکه اند و بعضی از محققان گویند باری تعالی او را لغات مختلفه دانا گردانید و یکی از تابعین گوید
علم باسما عبارتست از معرفت صحف منزله و امور مقدره و احوال مستقبله و طایفه گفته اند که عبارت از معرفت خواص
اشیاست و بعضی از اهل تحقیق در این باب سخنان دیگر گفته اند والعلم عند الله **ومنها** ذکر تعریفات امام اسمعیل بن ابی
النصر الصفاری در کتاب موارد آورده است که حضرت احدیت آدم را به شش کرامت اختصاص داد **اول** آنکه طینت
طیب او بید قدرت و عنایت تخمیر فرمود **دوم** آنکه او را بشرف و نفخت فیه من روحی مشرف گردانید اضافت روح او بخود کرد
سیم آنکه ملائکه عظام را بسجده او مامور ساخت **چهارم** آنکه او را بتعلیم اسما سرافراز گردانید **پنجم** آنکه او را در بهشت عنبرسرشت بی
کلفت طاعت و مشقت در آورد و تفویض کرد **ششم** آنکه کلمات توبه که منتج رضا و خوشنودی حضرت بود بی واسطه او بدو
تلقین کرد فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه **ومنها** ذکر لباس او علیه السلام در بعضی از تفاسیر مذکور است که چون آدم تناول ثمره

ادم گفتند که والد ما از خوشه انگور از انگورهای بهشت ارزو شده و ما منوچهر شده ایم تا ما مول او را با نجاح و اسعاف رسانیم
ملائکه گفتند که بار کرده که حق تعالی مهم او را کفایت کرد بنا بر این اولاد ادم بار کشتن تجهیز و تکفین و تدفین او اشتغال نمودند
از این تقریر لازم آید که اگر وصول بنی ادم به بهشت مذکور میسر نشدی در طلب انگور هشتی سعی نمودی و اما ابو الحسن
ماوردی در کتاب اسوله جامعه اورده است که جنت ادم ع در دیار فلسطین بوده و هی کان بستانا کبیرة الخضرة و یوید هذا
انه صار مامورا و منهیا و الامر و النهی لا یکونان الا فی الدنیا و ابن جناب عمر ابن مالی قاضی ناصر الدین بیضاوی در
اوایل تفسیر خود از علما معتزله در باب بهشت نقل کرده موافق این قول است و در ترجمه کتاب اخوان الصفا در رساله بیست
و یکم که برسالة الحیوان موسوم است مذکور شده که چون تسویه بنیه ادم ع با تمام رسید ملائکه سجده او را بجای اوردند
فرمان الهی صادر شد که تخت اجلال او را به بهشت نقل کنند و ان بهشت بوستانی بود بر اعالی جبل الیاقوت بجانب مشرق
و ارتفاع ان بحدی است که هیچ افریده از نوع انسان و جنس حیوان تصاعد و ارتقا بدان میسر نشده و از غایت صعوبت
مسالک طریق رفتن برو مسدود امده و ان بوستان در فصول اربعه بریک سان است و هوای ان پیوسته معتدل باشد
و بکثرت انهار و خضره اشجار و نظرات ازهار و لطایف اثمار موصوف و یکی از افاضل شعرا در وصف او گوید شعر نکات
خوابیده ادم که او را ⁂ بهار و بهشت است مولا و چاکر ⁂ درختانش از عود و برگش زمرد ⁂ بنالش زمینا و خاکش زعنبر ⁂ یکی
برکه ژرف در صحن بستان ⁂ چه جان خردمند و طبع سخنور ⁂ زپاکی چو روح و زخوبی چو دانش ⁂ بصفوت هوا و بلطافت
چو انور ⁂ روان اندران ماهی سیم سیما ⁂ چو ماه نو اندر سپهر مدور ⁂ و این جماعت گفته اند که امر هبوط در کریمه اهبطوا منها جمیعا
از مقوله اهبطوا مصرا فان لکم ما سالتم باشد که در کلام فصیح و بلیغ از این قبیل بسیار واقع شود و رقم حروف گوید که اعتماد
بر این اقوال موافق عقیده اهل سنت و جماعت است بیان اعتقاد باید کرد که رستگاری در این درایت و السلام علی
من اتبع الهدی ومنها ذکر شریعت و کتابه شریعت ان حضرت مشتمل بوده بر حلال بودن صلوة و صیام و قربان و اجتناب از شرب
خمر و لحم خنزیر و غیر ذلک و این سخن که شراب در زمان جمشید پیدا شد اعتباری ندارد و کتاب او محتوی بود بر چهل صحیفه و بیست
و یک نیز گفته اند و مضمون صحف او اسرار طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت استخراج جن و شیاطین و هندسه و حساب
و غیرها بود ومنها تعداد معجزات او ع سابقا مذکور شد که چون قابیل از پدر مفارقت کرده بر زمین یمن رفت ابلیس او را بعبادت
اتش دلالت کرد و او با اولاد خود مشغول شده اتش کدها بنا کردند و باتش پرستی اشتغال نمودند در اثنای این حال وحی الهی باو
رسید که از عدن یمن رفته قابیل و اولاد او را با امر است و شریعت قدیم دعوت نماید چنانچه شمه از این خبر سبق ذکر یافت
ادم علیه السلام بولایت یمن رفته مضمون رسالت ادا نموده و [illegible] ناخلف از او معجزه خواستند و تحت معجزه که اظهار کرد ان
بود که از سنگ خارا چشمه اب جاری گردانید و دیگر درختی بود در نواحی منازل ان فرقه ضلال و او از درخود طلبیده اندرت
اجابت نمود و زمین را شکافته در امدن تعجیل می نمود تا بنزدیک وی رسید دیگر انکه قدری سنگ ریزه بر کف مبارک داشت که
بوقت دعوه بر صدق نبوت او گواهی داد و از جمله معجزات او انچه پیش از ادای وظایف رسالت قابیل ظاهر گردانید یکی ان بود که
در بعضی اوقات وحوش قصد بنی ادم میکردند و انواع مضرت بدان ایشان میرسانیدند و چون ایام تعرض ایشان امتداد یافت
اولاد نامدار شکایت به نزدیک بزرگوار بردند ادم بمیان وحوش رفته ایشان را نصیحت نموده و از تعرض اولاد منع نمود مجموع قبول
نصیحت کرده دیگر مزاحم بنی ادم نشدند و دیگر انکه روزی جماعة اولاد خود را ضیافت کرده هیزم طبخ وفا ننمود او دست مبارک
بر اتش داشت تا اتش از اشتعال و روشنی [illegible] و چندان توقف کرد که هیمه حاضر گردانیدند و از جمله معجزات او طی بحار و
صحاری بود و روشن شدن نجوم و ستن ان فی الحال و امثال این صور از انحضرت بسیار بظهور می امد و شرح مجموع الفا
موجب اطناب است ومنها ذکر العلوم و الصناعات التی ظهرت فی ایامه از فنون علوم ابجد در ایام انحضرت ظاهر شد فن هندسه

موجود باشد اول معرفت واجب الوجود و ملائکه و ارضی و سماوی دوم شناخت خیر و شر سیم اطاعت و انقیاد سلطان عادل که از بیعت
منصب خلافت خویش بدو ارزانی داشته چهارم حقوق والدین و احسان بجای ایشان پنجم صله رحم و مکرمت نسبت بخویشان و دوستان
ششم اطفاء قوه غضبی و تعلل که مقرون باشد برضای الهی هفتم تصدق و ترحم بر ارباب احتیاج هشتم رعایت حرمت و مواسات با فقرا نهم
اجتناب از مناهی و مناهی دهم صبر کردن در حدوث حوادث و ظهور نوایب یازدهم صدق گفتار دوازدهم داد دادن سیزدهم
قناعت از متاع دنیا باندک چیزی چهاردهم شکر نعمت خدای تعالی بزبان و قربانها پانزدهم حلم و حمد خدای تبارک و تعالی
و تقدس بی شایبه اضطراب و اضطرار شانزدهم حیا که متمم مکارم اخلاق است و هم او فرماید که نسبت پادشاه با رعیت با
نفس است با بدن همچنانکه نفس یک کس از تعهد بدن غافل نبود پادشاه باید که یک لحظه از تفقد و دلجویی رعیت غافل نباشد
تا رعیت مطیع و منقاد او باشند و او سرور ایشان تواند بود و پادشاهی که کار او چنان باشد که بستم مال جمع و بدان ممتنع گردد از
طریق صواب منحرف باشد که جمع مال جز بمعموری ملک صورت نبندد و اگر پادشاه بکرد و از حال لشکر و رعیت و دوست
و دشمن غافل شود چندان خلل روی دهد که بنگاه تدارک آن نتواند کرد و گاه باشد که فسادی ظاهر گردد که هرگز صلاح
نپذیرد و واجب است بر پادشاه که اولا خود را بر علم علی که متضمن قوام ملک و استمالت رعیت و محابت لشکر باشد ترغیب نماید
و از مداومت صید و ملازمت لعب ترهیب فرماید و در باب اهل فضل و دانش احسان مبذول دارد که این معنی موجب اکتساب
فضایل است و عمل پادشاه لایق کو است که بمکارم اخلاق موصوف و در وقوع شدائد و محن صبور و بحسن تدبیر اهل بیت و متوسلان
اراسته بود و اگر بصید این اوصاف موصوف باشد بر پادشاه واجبست که عمل خود را از اوصیا انت فرماید و دوست مخلص برادر
کند تا [illegible] برات کند ذکر انوش بن شیث علیه السلام او را انوش نیز خوانند ارباب اخبار اختلاف کرده اند که مادر او از نوع جن است
یا از نوع انس و در کتاب عرایس از اهل البیت مرویست که مادر انوش حوریه بود و حوریه خود دوی را گویند نقلست که حضرت
ایزد تبارک و تقدس او را بواسطه مادر رویه رسید قدرت خود افزید و شیث او را زایی داشت و چون شیث را هنگام رحلت
نزدیک امد انوش را وصی گردانیده زمام حل و عقد امور بنی ادم در قبضه کفایت و درایت او نهاد و در نظام التواریخ گوید که انوش
مدت ششصد سال برعایت رعیت قیام و اقدام نمود و در تاریخ طبری مذکور است که او نهصد سال عمر یافت ذکر قینان بن انوش قینان
انوش بنا بر وصیت پدر ریاست بنی ادم بر او قرار گرفت و وی یکصد سال بدان مهم خطیر قیام و اقدام نموده از طریق مستقیم اباو
اجداد خویش انحراف جایز نداشت و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که مدت عمر او هشتصد و چهل سال بود ذکر مهلائیل بن قینان
مهلائیل بموجب اشاره پدر حکومت عالمیان بافر او گرفت و در ایام مهلائیل کثرت خلق بمرتبه رسید که از هم دیگر در زحمت بودند
لا جرم ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانید و خود با اولاد شیث باقلیم بابل امده شهر سوس را بنا فرمود و قبل از ان مردم در مغارها
و بیشه ها بسر می بردند بعضی گویند نهصد و بیست سال زندگانی یافت ذکر یرد بن مهلائیل یرد بیا موحده است و بیا منقوطه
بدو نقطه بتحتانیه نیز نقل کرده اند و در ایام او بتان ساخته خلایق بعبادت اوثان مشغول شدند و بعضی گویند که این رسم
مذموم بعد از ادریس پیدا شد چنانچه تفصیل ان عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و حضرت واهب العطیات
برد و افرزندان رشید ارزانی داشت و یکی از ان جمله اخنوخ بود و مدت نهصد و شصت و دو سال دیگر کامرانی کرد ذکر
حضرت ادریس علیه السلام مولد او منف است از دیار مصر و او را ثالث در کلام حکما عبارت از اوست و او را بزبان عبرانی اخنوخ
وخنوخ خوانند و گویند در زبان یونانیان طرسمس و او هرمس مشهور است و عرب هرمس و ادریس و امثلیث بالنعمة خوانندش
و مراد از او هرمس عطارد است و مقصود از بعث در این کلمه نبوت و حکمت است و از این جهة که بکثرت تدریس و دراست صحف ابای
خویش اشتغال داشت موسوم بادریس گشت اورده اند که در عهد اب امر برد عاذیمون مصری که یکی از انبیا است و مرسل با اهل
یونان و مصر بتدریب میبود و معنی عاذیمون ثلث بحث است و عاذیمون را اوریا ثانی گویند منقولست که چون اولاد قابیل بنا بر

الناس نمود که او را شربت مرگ چشانند و عزرائیل بعد از حضرت عزت روح ادریس را قبض فرمود و بعضی گویند که بجهت شمیم
لو رسانیده تا بقالبش در آورد و بعد از آن ادریس از او درخواست کرد دوزخ را بوی نماید عزرائیل بامر ایزد ملتمس او را مبذول
داشته چنان کرد که دوزخ را دید و ادریس علیه السلام این همه را توطئه مقصود خویش ساخته از ملک الموت مسالت نمود که او را
بتماشای بهشت برد عزرائیل بامر ملک جلیل او را بر پر خویش نشانده باسمان هفتم رسانیده در بهشت درآورد و ادریس علیه السلام
بنعیم جنان و روضه رضوان فایز گشته ساعتی بتفرج ازهار و اثمار و حور و قصور و ولدان اقدام مقام مشغول شد
و بعد از زمانی عزرائیل خواست که ادریس بیرون آید او از بهشت بیرون آمدن ابا نمود ادریس که بر حقایق اشیا
عارف و بر دقایق اسرار مطلع بود بسجده نمود متعلق بشجره از اشجار جنت گشته هر چند از آن جانب الحاح و مبالغه
ظاهر شد از این جانب اباء و امتناع روی داد و ادریس گفت تا ابد کار بهشت و دوزخ مرا از اینجا بیرون نکند بیرون نروم
در اثنای این مقال حضرت باری عز شانه ملکی را بمحاکمه ایشان فرستاد آن ملک بعد از آنکه از عزرائیل صورت واقعه
را معلوم کرد از ادریس پرسید که توجیه سکوت گفت بر مقتضی کلمه کل نفس ذائقة الموت زهر ممات چشیدم و بحکم
وان منکم الا واردها بر دوزخ گذشتم و اکنون بر مضمون قول خداوند جل ذکره که درباره بهشتیان فرموده که وما هم
منها بمخرجین از اینجا بمجرد سخن عزرائیل تا بچون حکم نکند بیرون نروم در این هنگام ندائی از غیب رسید که باذنی دخل
و باذنی فعل بگذار تا بدین که حق بجانب اوست و بعضی از ارباب اخبار چون کعب الاحبار و غیره گفته اند که اینست معنی
کریمه ورفعناه مکانا علیا و جمعی دیگر گویند که ادریس از بهشت بیرون آمده در آسمان ششم با ملائکه بعبادت مشغول است
تا زمانی که حکم ربانی بموجب اراده قدیم درباره او صادر گردد و طایفه گویند که چون ادریس علیه السلام بمعاونت فرشته
باسمان رفت از حضرت مجیب الدعوات مسالت نمود که دیگر او را بدنیا نفرستند و هم آنجا قبض روح او نموده ملائکه را بجهت
او مامور کرد این مسئول عز قبول یافته جسد مبارکش در بیت المعمور موضوع است والله اعلم بحقایق الامور ذکر کلمه
چند از مقامات قضایای ادریس بعضی گفته اند که ادریس علیه السلام در وقت وفات آدم سیصد ساله بود و برخی سیصد و شصت سال
گفته اند و در باب مدت عمر او اقوال دیگر آمده و در خبر است که بعد از دویست سال از رحلت آدم مبعوث گشت و سی
صحیفه بروی نازل شد شریعتش با شریعت آدم تمام موافقت داشت و صحف آدم علیه السلام مشتمل بود بر اسرار سماویات و نجوم
روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات و عمرش او صد و پنج سال و بعضی گفته اند صد و بیست
سال خلق را دعوت نمود اما امام شمس الحق والدین محمد بن محمود شهرزوری که مولف تاریخ حکماست و اکنون آن تاریخ بخط
بیاوبزدار کمینه موجود است در اینجا آورده که ادریس علیه السلام بعد از انقضای هشتاد و دو سال از عمر خویش بر آسمان
عروج کرده و رفعت مکان یافت والله اعلم و او مردی بود خوب روی گندم گون بزرگ محاسن تمام قد مناسب اندام قوی استخوان
اندک گوشت آهسته در سخن بیشتر اوقات خاموش اعضای او بی اضطراب و در وقت مشی نظر مبارکش بر زمین افکندی
و خود را از فکر خالی نگذاشتی و چون سخن گفتی انگشت شهادت حرکت دادی از ادریس علیه السلام پرسیدند که حسن اخلاق
خلق و خوی خویش بچه چیز توان حاصل کرد گفت به نیکوی معامله و ملاقات با ایشان و چه احسن و از سخنان اوست
که هیچ نیکی بهتر از سه چیز است راستی در وقت غضب و بخشش در زمان تنگدستی و عفو در حال قدرت و عاقل آنست
که با سه طایفه استخفاف نکند اول پادشاهان دویم علما سیوم دوستان چه هر که با سلاطین گستاخی نمود عیش بر خود
منغص گرداند و هر که علما را خوار داشت دین خود بزیان آورد و هر که با دوستان استخفاف ورزید مروت از بیخ برکند و
عاقل را سزاوار است که طالب حکمت باشد و در مصیبت که عام بود جزع ننماید و هر چند مرتبه او رفیع تر گردد تواضع بیشتر فرماید
و عیبی که شخص منقصت باشد سرزنش نکند و بکثرت مال تغیر بخود راه ندهد و هر که را کمال عفت نباشد او را بکمال عقل نشاید

ظاهر گشت

ظاهر گشت چه شیطان در خواطر ها القا کرد که علم اخوات نار ابراهیم را بنا بر آن بود که جناب ابراهیم علیه السلام آتش می پرستید و
عقیده طایفه آنست که چون ایزد تعالی و تقدس مردم را بر السنه رسل بخوبیت بنا رکرد شیطان را گفت باید که عبادت آتش
بجای آرید تا در قیامت شما را آتش نسوزد و از این تقریر معلوم میگردد که این مذاهب مذموم در کدام زمان پیدا شده و طایفه
گویند که چون زردشت در زمان گشتاسب دعوی نبوت کرد و کتابی ساخت زند نام که هر که بدان اعتقاد کند او را زندیق
گویند خلایق را بعبادت نار تحریض نموده گفت که هر که در دنیا عبادت آتش بجای آرد در آن جهان حق عز اسمه او را بدان
عذاب نفرماید ذکر هاروت و ماروت و کیفیت احوال ایشان بعضی از اصحاب اخبار آورده اند که چون ادریس علیه السلام بمنقبت کریمه
ورفعناه مکانا علیا فایز شد در عالم بالا مصاحب ملا اعلی گشت ملائکه او را قیاس با آدم کرده و گفتند این خاطی بن خاطی
در میان طایفه که هر گز عصیان از ایشان در وجود نیامده چه میکند حکیم علی الاطلاق این سخن را از فرشتگان نپسندیده
خطاب عتاب آمیز کرد که اگر شما بمنزله ایشان باشید هر آینه از شما نیز فساد در وجود آید و بنا بر آنکه حقیقت مشاهده ملا اعلی شود
حکم فرمود که اختیار کنید از خیار قوم خود جمعی را که من بزمین مبعوث گردانم مقیمان عالم علوی سه تن از افاضل قوم
خود انتخاب کردند عزا یا و عزابیل و ملائیل نام آنگاه حضرت عزت امر فرمود که این سه نفر بزمین فرود آیند و در میان بنی آدم بر وجهی
که مقتضای عدالت باشد بحکومت قیام نمایند و در اکل و شرب و شهوات متشارک باشند و ایشان را امر بعبادت
خویش و نهی از تغییر حق و شرب خمر و ارتکاب زنا کرد و ملائکه ثلثه و مجموع قبول نمودند بزمین فرود آمدند و با بنی آدم
اختلاط آغاز نمودند روز بامر حکومت اشتغال نمودند و شب باسمان میرفتند و در سموات بشریت سلب میشد چون بزمین
نزول کردند بصفات انسانی متصف میگشتند یکی از این سه ملک تصور فتنه کرده از ریاست و حکومت استعفا نمود مسئول
او بعز اجابت مقرون شد و باسمان رفت و در حظایر قدس قرار گرفت و آن دو عزیز دیگر ملقب به هاروت و ماروت همچنان
بر مسند ریاست متمکن بودند و بامر حکومت مشغول که در خلال این احوال روزی عورتی جمیله که در حسن و ملاحت
فتنه دوران بود او را بعربی زهره و بسریانی ناهید و بپارسی سرخت میگفتند جهت مهمی نزد این دو فرشته آمد چون زهره را
در غایت حسن یافتند باختلاط و مصاحبت او مایل شدند و از یکدیگر پنهان داشتند و مقام او را استفسار نموده گفتند
تو بخانه خود مراجعت نمای که ما در مهم تو بعد از تامل شرایط اهتمام بجای آورده سامان دهیم زهره بمنزل خود رفته هاروت
و ماروت بعد از آنکه از مجلس حکم برخاستند هر دو پنهان از هم بمنزل زهره رفته و بر در خانه زهره هر دو یکدیگر را دیده بحسب
ضرورت مافی الضمیر خود را معلوم یکدیگر نمودند آنگاه از زهره اجازت دخول طلبیده بعد از رخصت بمسکن او در آمدند
و با اظهار تعلق و تعشق بدو تقرب نمودند زهره گفت شما مخالف کیش منید اگر صنم مرا سجده نکنید مطاوعت شما ننمایم فرشتگان
گفتند فعل ناشایست از ما در وجود نخواهد آمد که حق تعالی معاصی شرک را نمی آمرزد زهره گفت اگر بت مرا سجده نمی کنید
اسم اعظم که ببرکت آن شما را عروج بر آسمان میسر است تعلیم من کنید ایشان از این معنی امتناع نموده زهره گفت کنیزکی
خوب صورت دارم او را بعوض خود تسلیم شما کنم گفتند مطلوب ما تویی مصرع دلدار خویش را بجهان کس بدل کند
زهره گفت شراب صافی مهیاست از آن پاره در کشید تا بمقتضای عمل شما را ضمیمه سوم هاروت و ماروت را گفتند این صورت
از همه آسان تر است چون قدحی چند آشامیدند در میان سکر آنچه مسئول زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بجای آوردند
در این حال شخصی بمقام زهره آمد و از این حال خبر یافت زهره با فرشتگان گفت این شخص بر قبایح اعمال شما مطلع شد اولی آنست
که او را بقتل آورید تا شما را نزد خلق رسوا نکند هاروت و ماروت از مستی بر خواستند سر آن بیچاره را از تن جدا کردند زهره
بقوت اسم اعظم که از ایشان آموخته بود بر آسمان رفت بعد از صدور این افعال سیئه از هاروت پادشاه علی الاطلاق با ملائکه
خطاب فرمود که جماعتی که مختار شما بودند عصیان کردند ملائک گفتند بار ربنا انت اعلم بعبادک چون هاروت و ماروت

انچه مذکورست که حق تعالی اورا با اولاد قابیل که جمیع اعمال شنیعه وافعال قبیحه از ایشان صدور می یافت ارسال فرموده گویند اول
پیغمبری که قوم را بر کفر بیم کرد و نخستین رسولی که امت بدعای او هلاک شدند واول کسی که بعد از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه واله
وسلم سرانجام خلایق بر دارد او خواهد بود وهیچ پیغمبری را او زندگانی بیافت چون قابلیت نوح علیه السلام بخلعت رسالت مشرف شد حضرت
عزت اورا بدعوت طالبان مبعوث گردانید واو بمراسم ارشاد واهدا هزار و پنجاه سال اشتغال داشت وفوجی قلیل بدو ایمان اورده بودند
دعوت رسالت او قبیله را از کفره و فجره بوی میرسید وان حضرت از اذای ایشان صبر می نمود وزبان مبارک بدعای اللهم اهد قومی فانهم
لا یعلمون میگشود و هر چند او صلاح وسداد قوم ارزو کامی بیان مینمود اما کفره و زنادقه ایشان روز بروز برایدی بر بر رفت
هیچکس ملتفت بر مواعظ ونصایح او نمیشد وسخنان اورا بر سحر وجنون حمل میکردند وداید او عقوبت واستخفاف میکردند
مبالغه تمام بجای می اوردند واورا بعز زندان خود نموده امور ناشایست باحضرت نسبت کرده بعدم قبول شریعت وملت او وصیت
می نمودند چنانچه در حین تبلیغ رسالت وی یکی از معارف قوم که بافضا موسوم بود با پسر خود جاده و نام نزد نوح رفت و پسر را گفت
وصیت اغاز کرد که ایعزیز نیک حاضر باش که این مرد ساحر و کذابست زنهار که از کیش ابا واجداد خود انحراف جائز نداری و بکلمات
دلفریب او التفات ننمائی وان مقدار که ممکن ومتصور باشد در ایذای وی سعی نمائی که وصیت پدران ما بهمین حال بوده است
ودر اثنای این پسر بد بخت بدا خرکفی خاک برداشته بر روح مبارک نوح زد و نوح از صدور این حکایت شکایت بدرگاه پادشاه
ذوالجلال برد خطاب امد که مفاتیح سراچه قلوب بندگان در خزانه قدرت ماست وهیچ او بندی بی سابقه عنایت ما با تمام هیچ
مهمی نتواند پرداخت اکنون غمگین مباش که بعد از این مدت طویل غیر از این طایفه که اقل من القلیلند و بشرف توحید مشرف گشته اند
دیگر کسی ایمان نخواهد اورد نوح پرسید که بارب از این طایفه هیچکس ایمان اورد الله تعالی فرمود که ظلم بنقد بر این و نیر در
کار اعقاب این بیره دلان موحدی پیدا گردد چنانچه ایه کریمه واوحی الی نوح انه لن یؤمن الخ مؤید این خبرست نوح بعد از یاس از
ایمان این قوم بر ایشان دعا کرد واز ان جمله این است که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و تیر دعا بر هدف اجابت رسید
خطاب امد که تو باید که بعد ازین بجهاد مشغول شوی که ما این قوم خاک را باقی بمیاد طغیان بایکه نا غایت سبب جان ایشان بوده هلاک
کرده بانش دوزخ خواهیم فرستاد و پیش از وقوع طوفان بنابر ابتلای نوح علیه السلام وبعض مبتلا شدند مدت چند سال از ساعی
انحضرت رسم توالد و تناسل از میان ایشان برخاسته منقولست که جبرئیل ع چوب ساج اورده نوح را بنشاندن ان مامور کرد و بعد از
بیست یا چهل سال علی اختلاف الروایتین درخت متانت واستحکام پیدا کرده ارا بریده خشک کرد تا سرزنند و لیک کس دیگر بتعلیم جبرئیل ع
تراشیدن کشتی اغاز نهادند و چون از ارشاد وسداد امت مایوس شد بقول جمهور از سر دعوت ایشان در گذشت و کفره نیز دست از ایذای
وی کوتاه کردند واما گاهی بر سبیل هزل خاطر حضرت نبوت پناهی را میرنجانیدند و در حین تراشیدن الواح کشتی اشراف او را تمسخر
وهزل کرده میگفتند که ای نوح بعد از مرتبه پیغمبری مرتبه درودگری یافتی و با هم میگفتند ملاحظه این دیوانه نمائید که بجهة
تمام کشتی میتراشد و در هیچ جانب وجود نیست نوح در جواب میگفت که شما از جزای خود غافلید و از عاقبت نهایت ذاهل چون
دیده بلیه غرق و در عقبی بعقوبت حرق مبتلا شوید هر اینه غافت هذل واستهزا بدانید چون از نوح از عمل کشتی فراغ
یافت و مواقع الواح و مواضع ترکیب طبقات از اندرون و بیرون بقیر و قار مطلا کرد فرمان امد که تابوتی از چوب شمشاد بجهة
محافظت جسد ادم مرتب کنند تا هنگام نزول امطار اسیبی بقالب میمون او راه نیابد هم چنین بر و حکم شد که اجناس وحوش و
طیور واصناف حیوانات را بحضرت نوح مجتمع گردانند که بجهة بقای هر نوعی از جنس او جفتی بکشتی در اورد و منتظر میعاد باشد
وبعضی گویند جبرئیل ایشانرا مجتمع گردانید نوح بر مقتضای فرمان عمل نموده در خلال این احوال از موقف جلال بر و امر شد که جمیع
ستاره رسید تا در حرکت سرعت نموده بقولی در یک دو جهل در یک دقیقه سرطان که برج ابیست وطالع عالمست جمع ایند و با تمامها
خاصیتی که در حیثیت ایشان بوده مبادرت نمایند کواکب سبعه بموجب فرموده روی برج سرطان نهادند و بعد از اجتماع ایشان

منقولست

منقولست که روزی نوح بخواب رفته و عورت او مکشوف شده حام را نظر بران افتاده در خنده شد واخفا واستتار بجا نیاورد وان صورت
را شام ویافث گفت برادران او را ملامت کردند و بستر عورت پدر پرداخته اند و چون نوح بیدار شد از کیفیت واقعه خبر یافت از
فرط غضب حام را سرزنش نموده دعا کرد که یارب فرزندان حام را بمبرات و خواری بندگان اولاد سام ویافث گردان لاجرم بدعای
واجب الاجابت او لاد ان قوم برادر بملابس عزت و بزرگواری سرافراز گشتند و فرزندان حام بمبرات و خاری گرفتار شدند گویند
بعد از دعای نوح زوجه حام یک پسر و یکدختر اورده مقا السود و حام از مشاهده این صورت ملول و محزون شد از کیفیت
واقعه برادران را خبر داد سام ویافث گفتند این واقعه مستنکر از نتایج دعای پدر است بنابر این حام ملتجی از زوجه خود دوری
جست بعد از چند گاه بازی اختلاط نمود عورت حامله گشت و در وقت وضع حمل دو فرزند دیگر هبنات و لذان او لیس از او
متولد شدند حام دانست که قضای الهی وحکم نامتناهی پادشاهی را هیچ دافعی ومانعی نیست از وهب بن منبه روایت کرده اند
که چون اب طوفان کم شد وانجا بیکان جو بیار خرم گشت و مردم بروی زمین قرار گرفتند ابلیس بخدمت نوح مبادرت نموده گفت
نو در باره من احسانی فرموده که من شاکرم اکنون هر چه خواهی بپرس که در جواب تو خیانت نکنم و دروغ نگویم نوح علیه السلام
از این حدیث اعراض کرده وحی بدو نازل شد که با او سخن گوی و از وی خبری بپرس که در این باب کلمه حق بر زبان او جاری گردانیم
نوح از شیطان سؤال کرد که از بنی ادم کدام طایفه معاونت ضلالت وخسران بیشتر میکنند ابلیس گفت انها که حرص و بخیل و
و شتاب کاری در امور دارند انگاه نوح گفت با عدو الله احسانی من کدام است در باره تو گفت دعا کردی بر اهل زمین و
ایشانرا بدوزخ فرستادی والا روزگاری مدار با ایشان مشغول می بایست شد نوح از دعای خود نادم و پشیمان گشت تتمه
از این حدیث در وجه تسمیه انحضرت گذشت نوح بعد از طوفان زمانی طویل زندگانی کرده در اخر ساعات حیات جبرئیل
و عزرائیل از او پرسیدند که ای اطول الانبیاء عمرا جهان را چگونه یافتی گفت مانند خانه دو در دیدم که از یک
در در امدم و لحظه توقف کرده از در دیگر بیرون رفتم بیت دو در و دار دارد این باغ از اسفر ؛ در و دیوار هر دو بر خواسته ؛ در از در در
باغ و بنگر تمام ؛ زدیگر در باغ بیرون خرام ؛ چون مریض گشت و جان بجوار رحمت الرحمن فرستاد فرزندان طالع او را در قالب بزرگ
در بیت المقدس مدفون ساختند حلیه مبارک نوح گندم گون بود و بغایت جسیم و عریض و دقیق الساعدین والساعدین والعینین
وطویل القامه ومحاسن کشیده داشت و بروایتی سرپای بشکر خواندند و عرب نوحش خوانند واو را ادم ثانی نیز نامیده اند وشیخ
شیخ الانبیاء و نجی الله است ذکر بعضی از صفات او اولوا العزم اول بود بقولی ابو او لوا العزم ثانی نیز گویند و بزعم فرقه اخیر اولوا
العزم پیغمبری را گویند که صاحب شریعت و ناسخ ملت باشد و بغایت غایب بود و با انکه اکثر اوقات خود را بدعوت قوم مصروف داشت
و هر شبانروز بنج زیاده از هفتصد رکعت نماز گذاردی و صبور و متحمل و شکور و متفضل بود و با وجود ادیت قوم انجه داشت با ایشان
بذل فرموده و احسان مینمود تا مگر بدین سبب خواطری صید کرده و بدان متعقد و احسان مرغ دل ان گمراهان در دام ایمان اید صفت
سفینه نوح در بعضی از تفاسیر مسطورست که طول کشتی گز وار تفاع سی گز بود و سه طبقه داشت اسفل مقام سباع ودواب
بود طبقه دوم وحوش و طیور مقام داشتند و طبقه علیا مخصوص نوح و تابعان او و این روایت موافق اهل کتابست
بعضی گفته اند در طبقه اول طیور بودند و در اوسط ادمیان و در اخر وحوش وسباع و دواب والله اعلم بالصواب
قول دیگر از عبد الله عباس رضی الله عنه مرویست که طول کشتی سیصد و شصت گز بود و عرض ان سیصد و سی گز
ارتفاع سی و سه گز بوده مطبق به طبقه چنانچه مذکور شد و کسانی در تفسیر اورده اند که طول کشتی هزار گز بوده و
عرض ان پانصد گز وار تفاع سیصد گز و بصورت مرغی ساخته بود سرش مشابه سر طاوس بود و چشمش مشابه چشم خروس
سینه او مانند سینه کبوتر دنبال او مانند دنبال خروس بیرون و اندرونش بقیر طلا یافته بود و از امام ائمة الهدی امام
حسن مجتبی صلوات الله وسلامه علیه منقولست که طول کشتی نوح هزار و دویست گز بود و عرض ان ششصد گز بود

الناس ولایات از سوقا القمانین بیرون امده منازل و مراحل قطع کرده تا بمملکت خود رسید و بطریق صحرانشینان ملکی بر پرده
ربعها بکو در بیان اورده و چون نسل او بسیار شد رخت برای یافث کشیده بعضی گویند که یکی از شهرستان بزرک اقلیم
چین دران سرزمین بنیاد نهاد اورده اند که حضرت واهب العطایا یازده پسر بوی ارزانی داشت چین و صقلاب و منسج و کماری
و ترک و خلج و خزر و روس و سرسان و غز و تارح و هریک پسران یک دختر از ذریت خویش نام زد فرموده در سلک ازدواج
کشیدند و بتعمیر بلاد و تکثیر ولایات وصیت نمود بخت ترکین یافث ولی عهد و ارشد اولاد بود و بغایت دلیر و مردانه و هنر
مند و فرزانه بود و او را یافث اغلان بزرک میگفتند و دران نواحی سیر نموده بجایی رسید که انجا را سلوک خوانند انجا دریای
مختصر و اب گرم و چشمهای خوشگوار و مرغزاری بیشمار بود ترک ان محل موافق طبع افتاده با اتباع خویش رخت اقامت نهاد
از چوب و گیاه خانها ساخت و بعد از چند گاه باحداث و اختراع خرگاه پرداخت و از پوست گوسفند و سایر حیوانات
و از پوست گوسفند و سایر حیوانات کلاه و قبا دوخت و او پادشاهی بود عادل فاضل و در باب رعیت عدل امر عی[illegible]
و بندگان خداوند تعالی و تقدس را در ظل حمایت خویش مرفه و اسوده داشتی و بخشنده بهمت او را فرزندان شایسته کرامت
فرمود یکی از پسران او خونک نام داشت و شکار دوست بود روزی در صحرا گوشت نخچیر کباب کرده میخورد ناگاه لقمه از دست
او در نمک زار افتاد خونک چون ان لقمه برداشت در دهان نهاد بسیار لذیذتر از لقمه اول یافت بعد از ان نمک با طعام منضم ساخته
تناول فرمودی و این رسم از ان روز عادت طبیعت مردم شد و از اثار اصیله ذریت او را گویند اما خونک بعد از ساختن مملکت
شمال یکبار امد رسید ان ساحل بپسند خاطر او امده در انجا شهری بنا فرموده و فرزندان او رسم دوباره کردن بجان اورده
و باشارت پدر از پوست ملبوس ساختند و در ایام حیوة خونک یکی از فرزندان او را وفات رسید چندگاه [illegible] که با او
چه کند اوالامر چون یافث و بعضی از متعلقان در درد با عرق شده بودند تا لش را که ضد [illegible] بستر افروختند با حضار قوم خود
فرمان داد و طنبور و سایر الات طربی مهیا ساختند سرود گویان جسد او را در اتش انداختند و گویند که تا غایت ان رسم مذموم
دران بلاد باقیست منقولست که اولاد [illegible] تحمل کرده نادر مغارهای کوه عسل یافتند و از ان حلوا ساختند بعد از ان
روس بلاد خونک امد و رسولی فرستاد او را والتماس گوشه نمود تا در انجا ساکن شود خونک رسول او را نوازش بسیار فرموده
بعضی از جزایر ان نواحی که هوای خوش و زمین پاکیزه داشت بدو تفویض فرمود و چون فرزندان یافث هریک بگوشه قرار گرفتند
غز بن یافث یکبار زمین لغار و سبلاغ ورد را بجا عمارت کرده متمکن گشت و خدمتش بغایت مکارم مجمل بود او را با برادر
ترک بن یافث محاربتی عظیم دست داد و سببش ان بود که چون یافث با بعضی عزوه شدند سنگی که نوح علیه السلام جهت نزول باران
بدو داده بود بدست غز افتاد و هریک از برادران ان سنگ را طلب مینمودند و غز حیله اندیشید و سنگی مثابه ان سنگ
پیدا ساخت و ان اسم بزرگوار را بر انجا نقش کرده سرانجام مهم بر قرعه قرار گرفت و چون قرعه بنام ترک بن یافث افتاد بالضروره
سنگ را تسلیم او بایست نمود و غز سنگ معمول خود را بترک داده و ترک صادق بی انکه سنگ معمول [illegible] مسرور گشت
از المحفوظ و عز بمید اشت بعد از چند سال که ترک را باران احتیاج افتاد سنگ مذکور را بیرون اورده هرچند باران طلبید
مقصد بنفاد داشت که غز در این باب حیله کرده لاجرم لشکری که کوه و هامون گنجایش ان نداشت ترتیب نموده مقابله و مقاتله
برادر را متوجه شد تا ان سنگ را از ان بستاند غز نیز سپاهی سنگین اماده ساخته بمر سعور که اسمی از اولاد او بود و بسمت جلادت
و مردانگی اراسته بود لشکر داده بمحاربت ترک فرستاد بعد از التقاء فریقین جنگی سخت اتفاق افتاده سعور در ان جنگ کشته شد
و ترک باز گشت و گویند اکنون خصومت میان بنی اعمام باقیست و سقلاب بن یافث عزیمت کرد تا موضعی عمارت کند چه عشرت
او بغر بسیار بوده در این اوان از او پسری متولد شد بمعارت وضع حمل مادرش وفات یافت اتفاقا یکی از سگان شکاری بچه
اورده بود ان پسر را بشیر سگ پرورش داده چون بزرک شد بطریق کلب در مردم میجست و پدرش از اقربای عورتی بدو داده

با منکوحه خویش مجامعت نکند تا از زمانی که طغیان اب تسکین پذیرد و تراکم سحاب و تلاطم امواج فرو نشیند و کشتی بر خشکی قرار
یابد و در حین طغیان اب اتش شهوت حام اشتعال یافته با حرم خویش خلوت نمود و لون او متغیر شد و بعضی از ائمه تاریخ این
قول را ضعیف شمرده اند منکران روایت را که نظر بر [illegible] اخبار اتپوشید و بر هر تقدیر از منزل نوح علیه السلام سفر
اختیار کرده و منازل پیموده در ساحل بحر محیط و ناحیه جنوب اقامت نمود باری سبحانه او را نه پسر کرامت فرمود هند
سند و زنج و نوبه کنعان کوش قبط بربر حبش و از ذریت ایشان سودان مغرب و سکان بلاد حبشه و زنگبار و هندوستان
گشته اند و در میان فرزندان حام هزار نوع لغت پیدا شده هر فرقه بلغتی تکلم نمودند و چون وقت فهم لغت یکدیگر نمیکردند
بالضروره دران نواحی پراکنده شده هر گروهی شهری بنا نهادند و چنین گویند که در جانب جنوب خط استوا تا چهارده درجه
عمارات و بقعها است که بعضی از اولاد حام در ان موضع متوطن اند **ذکر سام بن نوح علیه السلام** مقدسی در تاریخ خود که سام بن نوح از کبار
انبیاء مرسل است و حضرت نوح علیه السلام چون او را از دیگر فرزندان به خردمندی و کمال ارجمندی و کثرت ذکاوت و فراست
تمام و صلاحیت و نجابت ذات ممتاز و مستثنی یافت مرتبه ولی عهدی و خلافت بر و تفویض فرمود و اسرار نبوت و غوامض
رسالت یا رسالت باوی در میان نهاد و سایر اولاد او را اجتماع تبعیت او وصیت کرده معموره عالم و وسط ربع مسکون را بدو
مخصوص کردانید و از حضرت عزت مسالت نمود که تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طوایف صلحا و سعدا از نسل
سام می او باشند و سام مدت پانصد سال زندگانی یافت و بعضی گفته اند که تا زمان یعقوب در حیات بود اما قول اول
اصح است و قادر بیچون نه فرزند بدان کرامت نمود بدین ترتیب ارفخشد کاتب الانبیاست و کیومرث کاتب الملوک است و لسود بن
و نوریح و لاود و عیلم و بوره و شام و هریک از این فرزندان را بقطری از اقطار بلاد خود فرستاد و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است
که بنابر انکه السنه اولاد سام مختلف شده بود نوزده لغت سخن میکفتند و هیچ قومی سخن قوم دیگر فهم نمیکردند هریک بناحیه
استقرار جسته بعمارت و زراعت اشتغال نمودند و کیومرث بتمامت ذریت سام پادشاه شد و برسم سلطنت و ایین حکومت
پرداخت و هریک از اعیان ملک را منصبی مناسب حال و مرتبه مقرر کردانید و شرح قضیه او در طبقه ملوک مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و چون اولاد سام وادر اقلیم بابل و یمن و عمان و عراقین و فارس بسیار بعضی از ایشان بطرف و برخی بجانب
مغرب رفته با اولاد حام و یافث اختلاط نمودند و امصار و قصبات بنا کردند **ذکر هود علیه السلام و قوم عاد** جمهور مورخان بر انند که
بعد از نوح تا زمان ابرهیم علیه السلام که مدت هزار و دویست سال بود غیر از هود و صالح پیغمبری مبعوث نشد و جمعی بر انند
که هود پسر عبدالله بن رباح بن خارث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح است اما بعضی از مفسران و اکثر مورخان بر انند که
عابر بن ارفخشد بن سام عبارت از دست و بر هر تقدیر بخشنده مهربان او را پادشاهی و هدایت قوم عاد مبعوث کردانید
محمد بن اسحق و سایر اصحاب اخبار و اهل تفسیر اورده اند که عاد قومی از عرب بودند و بر زخامت جثه و طول قد و عرض بدن
و شدت بطش و کثرت قوت موصوف بودند چنانچه مقدار بلندترین ایشان صد گز و کوتاه ترین شصت گز بوده است بر بادیه
بر سایر ناس غالب می امدند و قبایل عاد از فرزندان عاد بن عوص بن ارم اند و تمامی ایشان بت میپرستیدند یکی از اصنام ان قوم
صمود و دیگری صمد نام داشت اورده اند که باندازه قامت خویش سر ستونها از سنگ تراشیده بر بالای ان عمارت عالیه
ساخته بودند و چون از یکی در غضب میشدند بدان شخص تا از بالای ان قصر بزیر می انداختند قال الله سبحانه و تعالی و اذا
بطشتم بطشتم جبارین و در روزگار عادیان بعبادت اصنام و ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات میگذشت و بعد از انکه فتنه
ایشان از حد افراط رسید هود علیه السلام بر ان قوم مرسل گشت و مدت پنجاه سال ان گمراهان را براه راست دعوت کرد او
بوحدانیت خداوند جل اسمه و ترک شرک ترغیب مینمود و از ظلم و فساد و جحود و عناد منع مینمود اما عاد بر قول و قوة خود
اعتماد نموده بمواعظ هود ملتفت نشدند و شریعت وی را قبول نکردند الا اندکی قلیل که تابع امر و احکام او شدند و محبت

کریم کارساز جهت طلب باران نمودند در این اثنا سه قطعه ابر پیدا شد سفید و سرخ و سیاه و از جانب آسمان از سحاب آوازی آمد
که ای قیل اختیار کن یکی از این سه قطعه ابر را قیل بتصور آنکه ابر سیه باشد او وفق باران الحال ابر سرخ و سفید اعراض کرده ابر سیاه
اختیار کرد گفت اخترت السحابة السوداء فانها اکثر المزاد باز ناگاه هاتفی آواز داد که ای قیل اخترت رمادا رمددا مهلکا لا تبقی من آل
عاد احدا الا تترک والدا ولا ولدا یعنی خاکستری مهلک اختیار کردی که هیچکس را از قوم زنده نخواهد گذاشت و دمار از پدران
و پسران بر خواهد آورد و آنگاه حضرت مرسل الریاح آن قطعه ابر سیاه را که مختار قیل بود متضمن عذاب و عقوبت و نکال و نقمت
احقاف بر سر قوم عاد فرستاد و چون عادیان آن ابر سیاه را دیدند که روی بمنازل ایشان نموده شادی و خرمی مینمودند و یکدیگر را
بشارت دادند که این ابریست که جمیع اموال ما را از ترشحات آن سرسبز خواهد نمود چنانچه آیه کریمه فلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم
قالوا هذا عارض ممطرنا مؤید این معنیست و باری سبحانه و تعالی میفرماید که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی چنان
نیست که شما گمان میبرید بلکه این چیزیست که در ظهور آن تعجیل مینمودید و این بادیست که متضمن عقوبتی است مولم چه عادیان در
زمان دعوت هود و بیم کردن وی ایشان را از عقوبت الهی بر سبیل هزل میگفتند که اگر تو در دعوت نبوت صادقی بنما بما آن عقابرا
که بان وعده میکنی و ما را از عقوبت آن میترسانی بیاور القصه اول کسی که بدان قضیه هایل از عادیان مطلع شد زنی بود مهرو نام
که چون چشم او بران ابر افتاد نعره زد و بیهوش گشت چون بخود آمد پرسیدند که ترا چه شد گفت چیزی میبینم درخشنده همچون آتش
و جمعی را مشاهده میکنم که آنرا کشیده بطرف ما می آورند از صعوبت این حال فزع و بیم غالب شد و عنان تماسک از دست من رفت
و چون حضرت هود نظر بران ابر مظلم افکند دانست که مقدمه عذاب الیم است آنگاه بفرمان الهی از میان ایشان بیرون آمده با چهار
هزار کس از اهل ایمان بجانب ... و بر گرد متابعان خطی بمثابه قلعه حصین بسر انگشت مبارک بر روی زمین کشیده فرمود
که هیچکس از این خط پای بیرون ننهد و سر از خط متابعت نپیچد تا از باد بی باک ایمن گردد و از ابن عباس منقولست که هود
با قوم خویش در حجره رفته بادی خوش و نسیمی معتدل بر ایشان میوزید آورده اند که چون قوم شدت حرکت هوا و صعوبت بلا را مشاهده
کردند به هیأت اجتماعی از منزل خود بیرون آمده در شعبی از شعاب اموال و اهالی خود را بر شکل مسند بر مجمع ساختند و مردان
بر گرد آن دستهای بهم در کرفتند و دامن بدامن یکدیگر صف زده گفتند با هود هرچه خواهد گو بکن اسبی بما نمیتواند رسانید
و بخت آن عظیم کودکان و زنان و فرزندان و دواب و مواشی ایشان را از روی زمین ربوده بهوا برد و شدت هرچه تمام تر بر زمین
زده پاره پاره کرد آنید و گویند عادیان از مشاهده این امر عجیب و واقعه هایله پناه بجاها برده یا در عقب ایشان رفته بنیاد وجود
جمعی را از زیر دیوارها منهدم ساخت و جمعی را از بیوت بیرون افکنده ان مجد و کلان اعتماد بر قوت خود کرده پای را از انبوه
فرو برده بایستادند و مدت هفت روز و هفت شب باد ایشان میوزید تا مجموع را منهدم و فانی کردانید گویند ایام برد العجوز
که منجمان در اواخر زمستان در تقاویم ثبت میکنند عبارتست از این ایام است و سبب تسمیه این ایام به برد العجوز آنست که در حین
هبوب رباح پیرزنی از آن قوم در زیر زمین قرار گرفته بود هشتم بادی صعب گرفته او را با باران خود ملحق ساخت راوی گوید که
چون قیل و سایر فرستادگان عادیان از دعای استسقا فراغت یافتند شبی در حوالی حرم صحبتی میداشتند که ناگاه شرسوار
از ابر ایشان پیدا شد و بتعجیل مرا بلد عادیان از مسکن او پرسیدند گفت من از امت هودم که از دیار عادمی آیم و بولایت مصر میروم
و فاد عاد از حال قوم خویش استفسار نمودند جواب داد که جمیع حیوانات ایشان بباد فنا رفتند قیل بن عمرو متابعان او از استماع این
خبر ملول و محزون گشتند گفتند ای پروردگار از آن شربت که باران ما را چشانیدی ما را نیز نصیب گردان که زندگانی ایشان
مطلوب و مرغوب ماست دعای ایشان مستجاب شده باری سبحانه و تعالی فرمان داد تا باد این جماعت را نیز بالش در وزخ رسانید
و بعضی گویند وفد عاد بعد از تمنای دعای استسقا و استماع هلاک قوم تمنای بقای ابدی کردند ندا رسید که خلود در این جهان
ممکن نیست هر کدام اختیار مدتی کنید تا بعد از انقضای آن مدت شما را بمیرانم جمهور آن قوم گفتند یا رب چون عاقبت از صحبت یاران

شداد کن در بلاد شام و شدید اگرچه مشرک بود اما از غایت عدل او کرگ با میش در مقام همشیرگی بود از کمال سیاستش باز از تعرض
تیهو چلو تهی کردی گویند در مملکت خویش قاضی معین ساخته و بر امر سوی معزز کرد و آن قاضی یکسال در محکمه نشست که
یک حکم ازوی صادر نشد بعد از سالی قاضی پادشاه را گفت مرا روا نیست که اجرت قضا بگیرم چه در این مدت هیچکس بر من قضیه
رفع نکرده و من حکمی نکرده ام که بدان مستحق وظیفه شوم شدید گفت اجرت قضا باید گرفت که انجه وظیفه این مهم است تو بدان اقدام
نموده بعد از آن دو شخص در محکمه حاضر آمدند یکی از ایشان بعرض قاضی رسانید که زمینی از این شخص خریده ام و در آن زمین گنجی
یافته ام هرچند بایع را میگویم که از آن تو تصرف نمای که من زمین را خریده ام نه گنج او بتصرف نمیکند بایع جواب داد که من زمین را
با انچه در آن بوده فروختم قاضی از حال این تفتیش کرده معلوم نمود یکی از آن دو نفر پسری دارد و یکی دختری حکم کرد که دختر به پسر
بدهند و گنج با ایشان تسلیم نمایند و آن خصومت بسبب این حکم از میان مخاصمین برطرف شد منقولست که هود به مجلس
شدید بسیار رفتی و او را با قوم بدین دعوت فرمودی اما شدید بدو ایمان نیاورد و در کفر و ضلالت بمرد و چون بعد از فوت
شدید شداد در مسند حکومت و ایالت متمکن شد هود او را بتوحید و ایمان دلالت فرمود شداد گفت اگر من دین
ترا قبول کنم خداوند در عوض آن چه چیز بمن ارزانی دارد آنحضرت گفت خلد برین و جنت جاوید آنگاه اوصاف بهشت را بیان
کرد شداد گفت مهلت من در این جهان از برای خود بهشتی بسازم و در ساختن آن جازم شد و رسول نزد ضحاک تازی
که خواهرزاده او بود فرستاد تا از آن دیار از زر و سیم و جواهر انچه باشد ارسال نماید ضحاک چون در آن حین بر مملکت جمشید
استیلا یافته بود بموجب فرمان خزانه سنگین ترتیب داده ببلاد شام فرستاد و همچنین رسل بممالک ارسال نمود تا هرچه
زر و سیم و جوهر و عنبر و مشک و جواهر ثمین و اوانی سیمین بود انچه بدست آید بر پایه سریر حکومت ارسال نمایند بعد از
تحصیل اسباب جهت طرح عمارت فرمود تا موضعی دلگشای و منزلی جان فزای اختیار کنند بعد از تفحص تمام در نواحی شام
موضعی که هوای آن از نسیم روضه رضوان دم زدی و آب روانش از شیر و عسل انهار جنان نشان دادی بدست آوردند
آنگاه استادان چابک دست و ... کار را المرکرد تا بنا بر اساس ... قیام نمودند دیوار چهار حد باغ و بستان را
که طول آن چون امل مفلسان بی پایان و عرضش مانند همت کریمان بی حد و حصار بود ارتفاع بگنبد گردون رسانیدند قصری
در آن باغ بنیاد نهادند که از مبدأ فطرت عالم دیده گردون شبیه آن ندیده بود دیوارهای او را بخشتی از زر و خشتی از سیم
مرصع ساختند و سقف آن قصر از صفحات طلای مرصع و ستون جواهر و ستونش از بلور مرتب گشت و در جویهای سنگ ریزه ها
گوهرهای ثمین بجتند و درختهای بجوف ... احمر ساخته مشک و عنبر آن تعبیه کردند که چون باد بران وزیدی بوی
خوش بمشام ساکنان اطراف رسیدی و عوض خاک زعفران و عنبر و در منثور ... بجتند و دوازده هزار کنگره بر حوالی قصر
از زر خالص و سیم ناب ترتیب داده یاقوت و زمرد و غیر ذلک مرصع یافت و پانصد سرهنگ که هر یک ... در مرتبه و استعداد
خویش کوشکی ساختند و ماه رویان دلکش و پری رخان مهوش را از اطراف عالم جمع آورده فرمود که مجموع ایشان که رشک
پری و غیرت حور بودند در آن قصور رخت اقامت انداختند و در مدت پانصد سال آن بنا باتمام رسید و هر نقدی که در عالم
موجود بود مصروف آن عمارت شده و چون خبر تکمیل آن بستان بشداد رسید با سپاهی فزون از مور و ملخ ... موضع
مذکور رسید آهوئی بنظرش درآمد که پایهایش از سیم و شاخهایش از زر و چشمهایش از یاقوت بود شداد از زیبائی و خوبی آهو
در تعجب ماند در عقب او اسب تاخت و از لشکر دور افتاده ناگاه در آن بیابان شخصی مهیب دید که روی بجانب وی نهاده می‌گوید
این عمارت که ساختی از مرگ امان یافتی شداد را لرزه بر اعضا افتاده پرسید که تو کیستی گفت من ملک الموت شداد گفت
بمن چه کار داری گفت جان ترا شداد اضطراب و زاری آغاز کرده گفت چندان امانم ده که تا
عمارات را یکنظر ببینم گفت در این باب فرمان رب الارباب نیست آنگاه شداد از اسب در گشته جان ناپاک بقابض ارواح سپرد

شکم بسیار بود که بچه ده ماهه در شکم داشته باشد بیرون اورد و در شرط انکه در ساعت بچه مشابه مادر کرد دوا انحضرت بعد از استجابه
و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات نزول وحی مشعر بانکه ما پیشتر از این زمانی طویل جهه اجابت دعای تو شتری موصوف بصفات
در این سنگ افریده ایم با قوم ثمود عهد و پیمان در میان اورد که اگر این معجزه ظاهر کردد جندع با طایفه ایمان اورند و مشرکان پیمان
با ایمان موکد کردانیده صالح دست بدعا بر اورده ان سنگ ساعت بساعت بزرک میشد تا بر هیئات شتر ابستن که وضع حمل
نزدیک شده باشد در چشم بیننده نمود و قوم صالح و ثمودیان نگران بودند که ناگاه پشته که سنگ مذکور بران واقع بود در حرکت
امد و ان صخره مثل زنان باردار که در وقت وضع حمل نالند بخود بنالید و شکافته شده از ان ناقه موصوف بصفات
مذکور بیرون امد عظیم خلقت و بروایتی از طرف پهلوی او تا طرف دیگر صد و بیست گز بوده و هم در زمان از ان ناقه شتری دیگر
در ضخامت جثه قریب بمادر از او متولد شد و جندع بن عمر کان معجزه بدید با بعضی از خواص و عشیرت خویش بدولت ایمان مستسعد
کشته مستحق بهشت جاوید شده بیت: انرا که خدای دولتی خواهد داد ؛ ناگاه ز سنگ خاره بیرون اید ؛ و جمهور اشراف و اعیان
ثمود خواستند که متابعت انحضرت نمایند اما شیاطین الانس مثل ذواب بن عمرو و احیا که صاحب اصنام و اوثان و از وجوه قوم
بودند و رباب بن صمعر و باصمعه کاهن مانع امدند و صالح را الیحر نسبت کرده نکذاشتند که ان فرقه ضلال انقیاد امر پادشاه لا
یزال نمایند و چون ناقه وضع حمل نمود در علفزارها بچریدن بکاه مشغول شد صالح قوم ثمود را برعایت ناقه وصیت فرمود و از
ایذا و ازار ان بسیار فرمود و ثمودیان چاهی داشتند که عقلا عین داشتند که اجمال و اغنام و مواشی و دواب ایشان از ان چاه
اب می اشامیدند بعد از ظهور ناقه چنان مقرر شد که یک روز ناقه از ان چاه اب خورد و یک روز تمام چهارپایان ایشان قوله تعالی
هذه ناقة لها شرب ولکم شرب یوم معلوم و چون ناقه نوبت خود سر بچاه رفتی و اب از ان چاه تا الا امدی مجموع در کشیدی
بعد از ان موازی ان که شیر خورده شیر از او میدید و شیدند و از شیر او تمتع میگرفتند و قوم ثمود در روز نوبت خود چهارپایان را سیراب
کرده جهه روزی که نوبت اب خوردن ناقه بود اب ذخیره میکردند و بروایتی دیگر ناقه با بچه در سالی در میان ایشان بود بدین دستور
و شکل مهیب و عجیب تا انجا که بعضی در صفت وی گفته که طول جثه وی صد گز بود و عرض وی صد گز بود و مقدار یک گام از قوائم
او در اربع صد و پنجاه گز بود و این ناقه در تابستان چون بر ظهر وادی بعلف خوردن مشغول شدی مجموع حیوانات از مهابت خلقت
وی کریخته بر بطن وادی قرار گرفتندی و از شدت سرما نحیف و لاغر شدندی و بعضی بچراگاه عدم میرفتند و حکمت در این صورت امتحان
و ابتلای قوم بود تا ایشان بتنگ امده همت بر عقر ناقه و قتل او مصروف داشتند در بعضی از کتب مسطور است که چون التماس
قوم ناقه مذکور از سنگ در وجود امد وحی بر صالح پیغمبر نازل گشت که ما این ناقه بدعای تو بر ثمود ارزانی داشتیم مسئول ایشان
با نجاح رسانیدیم اکنون این طایفه را تنبیه فرمای که خود را از قصد ناقه نگاه دارند و از قتل و دفع او بر حذر باشند که ما این
طایفه را باعدام ناقه مامور ساخته است لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه صالح کیفیت حال ناقه را با ایشان تقریر نمود گفتند هرگز
مبادا که از ما امثال این عمل صادر گردد و بچنین جرائمی اقدام نمائیم فرمود که صالح از حکم سماوی چنین معلوم میشود که انکس
که ناقه را قصد کند در این ماه متولد شود و قوم ثمود اتفاق کردند که هر پسری که در این ماه متولد شود بقتل اورند تا ناقه از
مضرت او مصون ماند قضا را نه پسر در ان ماه متولد شده مقتول ساختند چون ولادت پسر دهم اتفاق افتاد پدرش [illegible]
نام داشت از کشتن پسرش کراهت امد چه مدت العمر پسران و فرزندی ندیده بود و او را قدار نام نهاد و ان بدبخت در اندک
وقتی جوانی مردانه شده در فن تیر اندازی و ضرب براوری خود سبقت کرفت و هرگاه قدار ان مردان که پسران خود را بقتل رسانیده
بودند می رسید و ایشان از قتل ابنای خود تحسر و ندامت می افزود تا کار بجایی رسید که ان نه نفر صالح را موجب اعدام فرزندان
خود پنداشتند میل اعدا و اعدام او کردند و اعلام کینه و عداوت در فضای سینه خود بر افراشتند و بر بهانه سفر از میان
قوم خود بیرون امده در غاری مقام کردند و نیم شب خواستند که بیرون امده بخوابگاه صالح شتابند و مهم وی را کفایت

فزع و زاری و گریه و بیقراری در میان ایشان افتاده فریاد بر اوردند که الان قد مضی من الاجل یومان و در روز شنبه رخسار ایشان
برتبه سیاه گشت که پنداشتی بقیر و قطران اندوده اند و شب یکشنبه صالح بطریق خفیه از میان ایشان بیرون امده با اهل ایمان
مصحوب خویش کردانیده بدیار فلسطین از دیار شام توجه نمودند صباح یکشنبه که شام اعدا امده دین بود قوم ثمود کفن و حنوط
مرتب داشته دل از زندگانی برداشتند و خود را بر زمین افکنده گاهی نظر بزمین کرده و گاهی بر اسمان می گماشتند تا چاشت
هنگام اوازی با هیبت از عالم بالا بگوش ایشان رسید که دلهاشان قطره قطره و جگرهاشان پاره پاره گشت و معدوم
و ناچیز گشتند کما قال الله تعالی و اخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین مسعودی در کتاب اخبار الزمان اورده که از قوم ثمود
بسبب شدت ان صیحه مهلکه دیار و در ان دیار نماند الا اربی مفلوج که او را ذریعه میگفتند و ان ملعون حضرت صالح را
بسیار دشمن میداشت بعد از وقوع این حادثه اعضای او نجات اول معاودت کرده و از ان دیار بتعجیل رحلت کرده بوادی
القری امد و شدت ان واقعه را با ساکنان انجا تقریر کرده قدری اب طلبید چون اشامید فی الحال جان بمالک دوزخ سپرد و شخصی
ابو رغال نام از ان قوم در حرم حرم شریف زنده بود تا در ان موضع منیف بود اسیبی بدو نرسید چون از مکه بیرون امد براهی
که یارانش رفته بودند روان شد و او را با شاخی طلا که داشت دفن کردند مرویست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله وسلم
در حین مرور از حوالی مدفن او با اصحاب خطاب فرمود که [illegible] قبر ابو رغال است انگاه حقیقت کیفیت موت و دفن او را بیان کرد
اصحاب قبر ابو رغال را شکافته ان شاخ طلا را بیرون اوردند منقولست که چون ثمود بموجب حکم مقدر و قضا مبرم بعذاب اجل
ماخوذ و مبتلا شدند صالح تماشای مشاهده وطن مالوف نموده بعد از سی سال بدان موضع مراجعت نموده بر هلاک و قبول نکردن
نصیحت و تخریب ان بلاد جزع بسیار نموده بحرم شریف ربانی حقت بمیامن التجا توطن فرموده هم در ان مقام از دار فنا و سرای
ملال ابی انتقال نمود سبحان من تقدس ذاته عن مصادمة الفناء والزوال و کل ما سواه بتغیر و یتبدل من حال الی حال از ابن
عباس رضی الله عنه منقولست که چون صالح از قبول ایمان قوم نومید مناجات کرد که الهی مرا رخصت فرمای که سفر کنم شاید که
بنده از بندگان بزرگوار تو را ببینم و لحظه بموانست او مصاحبت جویم حضرت باری عز اسمه اجازت ارزانی داشت صالح
باطراف بلاد سیر کردن گرفت تا بشخصی که بعبادت پروردگار خویش اشتغال داشت صالح از موجب تنهایی وی سوال کرد ان شخص
گفت در این موضع قریه بود که بدترین خلق خدا انجا اقامت داشتند از ان طایفه هیچکس جز من نجات نیافت لاجرم اکنون بجهت وجوب
شکران نعمت پیوسته بعبادت رب الارباب مشغولم صالح نیز شکر منعم بجای اورده از انجا روی بجانب دیار نهاده و میرفت تا بجزیره
رسید که در ان جزیره شخصی را دید که نماز میگذارد صالح بعد از فراغ از ادای نماز از سکون او در انجا پرسید ان شخص گفت با
جمعی خبیث تر این خلایق در کشتی بودیم از ان جماعت هیچکس غیر از من پرستش معبود بجای نمی اوردند تا خواه امر باری عز [illegible]
[illegible] در این دیار غرق کردانید اکنون من در مقابل نعمای ایزدی بعبادت دایمی اشتغال مینمایم صالح ترک او را [illegible]
کرده مراحل پیموده تا بشهری رسید مردم ان شهر کافر بودند در تمامت ان شهر دو مرد صالح یافت که روز بکسب اشتغال می نمودند
و شب [illegible] از قوت ایشان زیاده بود تصدق میکردند صالح روزی نزد ایشان نشسته بود چون قریب بشام امد اوازی هایل
بگوش او رسید از کیفیت ان استفسار نمود گفتند او از دابه ایست که هر روز در این وقت از بحر بیرون می اید و هر کرا در می یابد
هلاک میکند انحضرت فرمود مردم این شهر چه بمن میدهند که من این دابه را هلاک کردانم و مردم را از شر وی برهانم ان دو
شخص این سخن را بمردم شهر رسانیده ایشان قبول نمودند که اگر صالح ان دابه را هلاک نماید نصف مال خود باو دهند و
انحضرت از بارگاه احدیت هلاک ان دابه را مسئلت نموده دعا بعز اجابت مقرون شد و ان دابه بدو پاره شد و مردم
ان بلده بعهد خود وفا نمودند و نصف مال خود تسلیم انحضرت کردند و ان عزیز از قبول التماس نمود ایشان از این معنی
اعراض کرده گفتند انچه از کسب خود حاصل میکنیم ما را کافیست انگاه صالح ان مال را بخداوندان رد کرده گفت الهی

یاجوج ماجوج آورده اند که یکی از پسران یافث که اورا مفنج گفتندی دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام چون هریک از اولاد فطرت
از اقطار زمین را گرفته بعمارت مشغول شدند یاجوج و ماجوج نیز با بعضی دیار مشرق رفته ترتیب بانجا که امروز سد است اقامت
نمودند و از نسل ایشان خلق کثیر در وجود امدند چنانچه عبد الله عمر گوید که بنی آدم ده جزو اند و از انجمله نه جزو ام یاجوج و ماجوج
باشند و یک جزو باقی اهل عالم و در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه هستند که هریک بچهار صد فرقه منقسم شوند و یکنفر ایشان نمیرد
تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و تمامت ایشان منحصر در سه صنف باشند اول جماعتی که هریک از ایشان را یکصد و بیست گز طول
قامت بود صنف دوم طایفه اند که طول و قصر آن طایفه از یک شبر تا چهل ذراع و صنف سیم طایفه اند که ایشان را کلیم گوش گویند
و فیل و کرگدن با ایشان مقاومت نتوانند نمود و از وحوش و مار هرچه با ایشان بازخورد خلاصی نیابد و هلاک کنند و از عادات
مذمومه ایشان یکی آنکه چون یکی از ایشان بمیرد بخورند و خورش اینجماعت اکثر از خوب باشد و آن درخت در ... باشد
باشد و آن که ... زاد نمی ... باشد و خدا را نپرستند و مانند دواب زندگانی کنند صفت سد اسکندر چون مضرت
ایشان بغایت و ایام تسلط آنجماعت متمادی گشت و زبان شکایت از جور و تعدی ایشان دراز شد ذو القرنین فرمود که تا میان
دو کوه که ممر آن قوم بود حفر نموده باب رسانیدند و سنگهای عظیم در اساس آن نهاده بروی زمین رسانیدند و بعد از آن دیوار
سد بنیاد کرده قطعهای آهن و مس در روی و سرب بر مثال خشت بر یکدیگر نهاده کوره‌ها بر مناره مرتب ساختند و آتش در دمیدند
تا مجموع آلات سد بر یکدیگر تافته یکپاره گشت و بدین دستور تا سر کوه مساوی گردانیدند آنگاه نوبتی دیگر مس در روی و سرب
با هم ضم کرده گداختند و بر روی دیوارها و شقها و سوراخها که مانده بود ریختند تا استحکام یافت چنین گویند که طول سد
صد و پنجاه فرسخ بود و عرض دیوارش پنجاه میل و ارتفاع عرض دو هزار و ششصد وار است و هرچند این قوم را محمد منجم و غیره
و جماعتی از متاخرین انکار کرده بر بطلان وی دلایل گفته اند تا چون در کتب تواریخ بدین نهج مسطور است خامه شکسته شمه ای
در متابعت سلف نموده بهمان دستور بی زیاده و نقصان بر تحریر صفت سد پرداخت و طریق مخالفت مسدود گردانید و
العهدة علی الراوی بالجمله چون عمارت سد تمام شد ذو القرنین خداوند جل و علا را بتوفیق یافتن این خیر سجده شکر بجای آورد و
با قوم گفت هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء وکان وعد ربی حقا بعد از فراغ آن امر خطیر ذو القرنین با
بلاد شمال توجه نموده منازل قطع کرده بشهری رسید که برج و باروی آن از روی و مس ساخته صیقل تمام زده بودند بحدی
که چون آفتاب بر اطراف آن افتادی شعاع آن چشم را خیره ساختی و باب آن حصار در اصل سد بود و ذو القرنین تفحص احوال
تمام بنا الا اهل آن سور فرستاد چون آن شخص بر سور مشرف شد بطرف لشکرگاه ذو القرنین نگاه کرد بخندید و بدان جانب فرو
رفته باز نیامد و همچنین چند کس را فرستاد خود از سور بدرون شهر نگنده باز نیامدند ذو القرنین از انجا عزیمت معطوف گردانید
بعد از طی احوال ربع مسکون و ملاحظه بلاد و مغاور و جبال و بحار و مداین و امصار و معموره و خرابها بار اعجب اسکندریه نزول کرده
مقدمه شهر و بناء عمارت فرمود و در عجایب الاخبار آمده است که مدت صد و پنجاه سال با بست که آن شهر تمام شود و بر آن شهر
سوری از منار و برج کشیده بودند و چنان صیقل زده و شفاف ساخته بود با ارتفاع سیصد گز و بر آن منار سور آنجا بود که آن
بدر با نگاه میکردند و بر بالای آن ابنیه طلسم کرده بودند که از اطراف و اکناف عالم هرگاه لشکری قصد آن کردی اهل آن شهر
بدان واقف گشته بدفع آن قیام نمودندی گویند آن شهر هزار و پانصد سال معمور بود و هزار سال دیگر خراب و حالا قریب یک
هزار سال است که اسکندر رومی هم بر آن صفت که از تاریخ قدیم معلوم کرده بود آنجا شهری بنام خود بنا کرد و تا اکنون که
شهور سنه احدی و تسعین و ثمانمائه از هجرت است آثار آن باقیست و چون مهمات ممالک ربع مسکون بر ذو القرنین اکبر قرار
یافت و اشتغال دینی و دنیوی با تمام پیوسته و بر غرایب عالم اطلاع حاصل کرد سپاه را رخصت انصراف داده خود متوجه
دومة الجندل شد و از میان خلایق گوشه اختیار کرده بعد از زمانی خلیل مسکین ندای رب الجلیل را لبیک سمعا و طوعا

و میهمان بان لعین مردود گفتند که بعد از جهد و جهد بسیار بود بتحقیق که سقوط نطفه موعود بدان شب خواهد بود لاجرم نمرود
حکم فرمود که روزی که منتهی بان شام میشد امینان و مردان از شهر بیرون رفتند و امینان بر دروازه‌ها باز داشت که هیچ مرد را
نگذارند که بشهر در آید و هیچ زن را نگذارند از شهر بیرون رود نمرود هم با خواص خویش از بلده بیرون رفت در اثنای این حال آزر
شهر را خالی یافته برسم طواف از خانه بیرون آمده بهر طرف سیر مینمود ناگاه مادر ابراهیم قریب شام هم بدروازه رسید که آزر با جمعی
بمحافظت آنجا اشتغال داشتند آزر چون زوجه خود را بدید و میل نمود ما شب و از آنگاه با استر با وی خلوت کرد لیقضی الله امرا
کان مفعولا مادر ابراهیم چندگاه حمل خود را از آزر پنهان داشت و چون از مرتبه اخفا تجاوز نمود و او گفت که حامله ام اگر این
فرزند پسر باشد بملک خود باید سپرد که حقوق احسان و امتنان وی در باره ما بسیار است و هرگاه که ما بدین خدمت اقدام نموده باشیم
بذل و انعام او در باره ما بیشتر خواهد بود آزر بر سخن منکوحه اعتماد نموده خوشدل گشت و چون ماه ولادت نزدیک شد مادر
ابراهیم با آزر گفت بغایت هراسانم که در وقت وضع اسبب هلاک بمن رسد و عهد صحبت قدیم که با بیت الاصنام روز بروز میگفت (?)
شود از اله اعظم خلاصی مرا از این واقعه مشکل نمای تا زمانی که وضع حمل نمایم از انجا بیرون نیای آزر جواب داد که بنا
بر حقوق دیرینه تو هرآینه این کار را اختیار کنم و خاطر تو را از بار آن غم آزاد کنم آنگاه آزر به بتخانه رفته چهل شبان روز با نیاز (?)
و در مدت غیبت آزر ولادت باسعادت حضرت ابراهیم وقوع یافت و مادر آنحضرت خانه در زیر زمین ترتیب داده آنجا بجهت
ضعیفان باشد آنجا مختفی کرد ابراهیم را در آنجا مخفی نموده آزر را از وضع حمل و تخلص خویش اعلام داد آزر از بتخانه آمده
از حال فرزند پرسید مادر گفت بقای تو باد فرزندی بغایت رنجور متولد شده هماندم درگذشت آزر تصدیق زوجه خویش
نموده بر صحت او شکرها کرد و چون آزر از خانه بیرون رفتی مادر نزد فرزند رفته او را شیر دادی و اصلاح حال او کردی و چون
آن بزرگ بسیار دانان اندک سال دو ساله شد مادر او را از شیر گرفت از عبد الله رضی الله عنهما منقولست که حضرت ابراهیم
علی نبینا و علیه السلام در روزی موازی هفته دیگر طفلان نشو و نما یافته در هر هفته برابر ماهی و در هر ماهی مقابل سالی و چون
مادر از پسر پرسیدی دیدی که ابراهیم انگشت ابهام خویش می مکید و از آن انگشت شیر و عسل بیرون آمده در حلق مبارکش
میرود و چنین گویند که اول مناظره که با ابراهیم واقع شده آن بود که از مادر خود پرسید که پروردگار من کیست گفت منم گفت
پروردگار تو کیست گفت پدر تو گفت پروردگار او کیست گفت ملک گفت پروردگار ملک کیست مادرش گفت که خاموش که ملک
رب اعظم است و هیچ احدی بروی تفوق ندارد باز پرسید پس ابراهیم علیه السلام پرسید که روی من بهتر است یا روی تو گفت البته
تو با کرمی (?) است باز پرسید که بصفا تو بهتری یا پدرم گفت من گفت پدر من خوب صورتست یا ملک گفت پدر تو آنحضرت فرمود که ای مادر
اگر آفریدگار پدر من ملک است چرا وی او را بهتر از خود نیافریده و اگر پدرم پروردگار تو است چرا تو را بهتر از خود نیافریده و اگر پروردگار
من تو ای چرا مرا احسن از خود نیافریدی آن عجوزه از جواب پسر آشفته شد و از پیش او بیرون آمد و چون آزر از بتخانه آمد در بشره او تغیری
تمام مشاهده کرد و از کیفیت آن پرسید مادر ابراهیم بمضمون این بیت مترنم شد بیت سریست که در این سینه که گفتن نتوانم ٭ گفتن
نتوانم و نهفتن نتوانم ٭ بعد از مبالغه و الحاح بسیار گفت آن شخص موعود که دین خلق زمین را تبدیل دهد پسر تو است آزر از استماع
این سخن متحیر شده گفت کدام پسر مادر ابراهیم شرح اخفای تولد و پرورش در زیر زمین او را و تفصیل مناظره که در نفی ربوبیت نمرود
از وی صادر شده بود و هم چنین بر حالات ابراهیم از بدایت ولادت تا غایت مناظره او و اقامت حجت او به آزر تقریر کرد آزر بعزیمت آنکه
اسیب به ابراهیم رساند خشمناک بخانه که ابراهیم در آن بود درآمد چون چشم آزر بر طلعت همایون ابراهیم افتاد حضرت مقلب القلوب
محبتی در دل آزر انداخت که بدان سبب دریافت که هیچ گونه مضرتی با آنحضرت رساند بعد از آن ابراهیم با آنحضرت مناظره فرمود چنانچه
نص کلام بر آن ناطق است یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا آزر چون براعتراض ابراهیم جوابی نداشت او را به
امور نا ملایم تهدید داد کما قال عز من قائل أراغب أنت عن آلهتي يا إبراهيم لئن لم تنته لأرجمنك واهجرني مليا گویند سبب مناظرة

الارض بنی وسبع والسماء رفیع وجمالی با بان هست ابرهیم در جواب مادر گفت سکوت التزام نموده با خود گفت پیش از این در معاملهٔ
صبر تمام کرد و اقامت من در این جای فایده ندارد اکنون از اینجا بیرون روم و بطلب خالق خود مشغول باشم و ببینم که مهتر من چیست و بحث
من از بهر کیست چون مادر از نظرش غایب شد از غار بیرون آمد اول به معرج ستارکان پر طلعت زهره در نظرش آمد و بسبیل استفهام
گفت هذا ربی و چون بحد افول و غروب رسید فرمود انی لا احب الآفلین انگاه ماه درآمد گفت او پروردگار منست او نیز غایب شد
از این سخن جزع نمود و چون صبح ملمع نقاب چهره نمود چهره نور گستر خورشید آفتاب سر از تتق نیلگون شب بیرون آورد حضرت ابرهیم
هیئت عظما و کثرت انوار او مشاهده نموده گفت هذا ربی اکبر و چون آفتاب نیز سر در نقاب غروب کشید طریق عبادت و پرستش
کواکب بر ضمیر منیرش کالشمس من رابعة النهار واضح و لایح گشت التفات بجانب ایشان نموده گفت انی وجهت وجهی للذی فطر
السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین وما احسن ما قیل بیت اگر در روی مه روزی نظر کردم ٭ نکردم جز بدان وجهی که
هست اندر رویت ٭ بصورت که که از روی تو بوی غیر او بردم ٭ زغیرت رو متاب از من که بودم زکول سویت ٭ آورده اند که بعد از خروج
ابرهیم مادر او را بخانه آورده او را به آذر گفت این پسر تو است تا از غایب از خوف آنکه مبادا آگاه از نمرود با و آسیبی رسد صورت حال
مخفی میداشتم آذر از مشاهدهٔ طلعت فرخنده پسر مسرت و ابتهاج بسیار اظهار کرده پیوسته ابواب تفقد و دلجوئی بر چهرهٔ آمال و
آمال او مفتوح میداشت تا زمانی که طعن بت پرستان و اهانت اصنام بر زبان او جاری شد بسمع او رسید علی اختلاف الروایتین
چون آنحضرت خلق را بملت حنیف دعوت فرمودن گرفت و اعتقاد او ان بکل اختفا بر حد انتشار رسید نمرود کاهی حالات را استماع
نموده بطلب ابرهیم فرستاد آنحضرت ببارگاه نمرود رفته بخلاف اهل روزگار بسجود منکر جبار قیام نمود نمرود از سبب اعراض
او از سجود تفتیش نمود ابرهیم گفت من غیر پروردگار خود را سجده نمیکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابرهیم فرمود آنکس که
زنده میکند و میمیراند گفت من آنکسم پس دو مرد از زندان بیرون آورده یکی را آزاد کرد و دیگری را کشت و گفت این یک را زنده کردم
و آن یک را کشتم ابرهیم بتصور انکه او هام قاصر این دو کمراهان شاید تلبیس نمرود در وی مطلع نگردد بحجتی روشن تر از آن بیان فرمود
گفت پروردگار من آفتاب از مشرق بیرون می آورد تو از مغرب برآور نمرود در جواب ساکت شده متحیر شد قال عز سبحانه فبهت الذی
کفر چون نمرود از معارضه عاجز آمد ابرهیم از آن محل بازگشت عامهٔ خلایق را از سر جد و اجتهاد ترغیب عزای خداوند و بملت بیضا
دعوت فرمود بنا بر مین انفاس همواره خلقی نامحدود و جمعی نامعدود بتوحید ایزدی دعوت نموده متابعت آنحضرت نمودند متوجه
که بعد از آن ابرهیم را داعیه شد که صورتی بر مردم ظاهر سازد که متضمن عجز و انکسار اصنام گردد تا بیقین بر مردم ظاهر گردد که این بتان
سزاوار پرستش نیستند و نفع و ضرر ایشان متصور نیست در این باب تدبیری بصواب اندیشید صبر فرمود تا عید عبده اصنام
نمود و عادات قوم نمرود چنان بود که چون عید نزدیک آمدی ثیاب قیمتی و جامهای لطیف و ماکولات مطبوع و مشروبات مرغوب ترتیب
کرده به بتخانه میبردند و پیش بتان میگذاشتند چون از عیدگاه مراجعت می نمودند به بتخانه رفته آنها را بر یکدیگر قسمت میکردند و میگفتند
که الهه و اصنام بر تو برکت و عنایت بر این چیزها افکنده و تا سال دیگر این معنی را سبب وصول فرح و شادمانی و خیر و نیکوئی میدانستند
چون روز عید رسید و خلایق عزیمت عیدگاه کردند بعضی از ابرهیم التماس موافقت نمودند آنحضرت به بهانهٔ مرض تعلل نموده پای
رفتار باز کشید آهسته با خود گفت که تالله لاکیدن اصنامکم اعتقاد آن تو لو تو آمد برین معنی بدانید که مستجمع صفات کمال است
سوگند که نسبت با اصنام شما کیدی اندیشم پس آنکه پشت کردانید میرفت و این سخن با بعضی از قوم که در آخر میرفتند شنیدند چون بیت
الاصنام از معابد و خدام خالی ماند خلیل الرحمن به آنجا رفته بطریق استهزا با ایشان فرمود که چرا چیزی نمیخورید چه میشود شما را اگر سخن
نمیگوئید انگاه بنخم تبر همه را بغیر از بت بزرگ درهم شکست و تبر را در گردن آن بت مستحکم کرده از بتخانه بیرون آمد و چون قوم از عید
گاه مراجعت نمودند بدستور معهود به بتخانه آمدند و بتان را شکسته و تبر را در گردن صنم بزرگ کرده تعجب و فغان برکشیدند که هر که
این کار کرده از جملهٔ ظالمان است و بنا بر طعن بتان و بت پرستان که از ابرهیم بسبیل تعاقب و توالی صادر میشد مشرکان را جزم میشد

خالی عجیب داشت ممکن که این آتش مضرتی بوی نرساند و اگر بسلامت بیرون آید مملکت بر ما شوریده گردد و چون کاهی نای الضمیر
خویش بر زبان آورد ندمای خواص میگفتند در حیب تابره این آتش ابرهیم چگونه باقی ماند که اگر کوه خاره در آنجا انداز بخالت
در گداز آید و بالجمله نمرود از آن محل رفیع اسفان بجای آورده ابرهیم را دید در میان گل و ریحان نشسته و چشمهٔ آب در میان آن بوستان
ظاهر شده و شخصی دیگر نزدیک باو قرار گرفته نمرود چون حالتی چنان مشاهده کرد که اصلاً در خیال هیچ افریده نیاید و عقل
از مشاهده و ملاحظهٔ آن عاجز و متحیر ماند از کمال بیخودی و اضطراب فریاد برآورد که ای ابرهیم از آتش بدین صعوبت چون خلاص
یافتی و از چنین ورطهٔ مهلک بدین نازو نعیم شتافتی ابرهیم صلوات الله علیه جواب داد که هذا من فضل ربی و این همه را فقد
بیچون جهت من ایجاد نموده نمرود پرسید که آن شخص کیست که پیش تو است گفت فرشته ایست که رحمن رحیم فرستاده تا انیس
ابرهیم باشد نمرود گفت بزرگ خدائی داری ای ابرهیم که آثار قدرت او بدین مثابه باشد که مشاهده کردم ای ابرهیم توانی که
از میان آتش بیرون آمده نزد ما آئی گفت آری میتوانم برخواست و قدم بر کوههای خاکستر نهاده نزد نمرود آمد و او زاد بکیر
باقرار و هدایت و تصدیق نبوت دعوت کرده مراسم وعد و وعید بجای آورد نمرود مهلت طلبیده در خلوت با هاران که عم
ابرهیم بود و منصب وزارت داشت مشورت نموده هاران گفت بعد از آنکه چهارصد سال پروردگار موجودات سفلی باشی
بنده خالق مخلوقات علوی میشوی و از مسند الوهیت بر تبه عبودیت نزول می نمائی و چون ایام مهلت منقضی شد ابرهیم بمجلس
نمرود تشریف برده قبول اسلام را متقاضی گشت نمرود تواضع تمام نموده گفت حالا قبول اسلام و وصول توحید متعذر است
مستقبل که حالا قربانی عظیم جهت پروردگار تو بتقدیم رسانم ابرهیم گفت چون ایمان نمی آوری قربانی هم ممکن که مقبول نخواهد شد
نمرود از امر قربانی ممنوع نشده چهار هزار گوسفند و صد هزار گاو و عدد نمی بیحد تهیه کرده قربانی ساخت و بواسطهٔ طینت
بد هاران و اهوا و هلاک ابدی افتاده اینها هیچ فایده نداد ذکر استیلاء علت نمرود با ابرهیم بحرب و مقاتله هر چند این حدیث
سخن است که عنقریب گذشت اما چون در بعضی تواریخ مشهور ذکر کرده الله راقم حروف نیز بجز بر آن جرات و جسارت نمود
تا واقفان دقایق حمل بکسالت یا نسیان نفرمایند و مامول از لطف بلیغ هوشمندان ذوی البصیره آنکه هر جا در این اوراق
بر تناقضی مطلع گردند از نقل از نسخ مختلف و روایات متخالفه حواله نمایند در بعضی از نسخ مذکور است که چون ابرهیم
از میان آتش چون موی از خمیر بیرون آمد نمرود او را بمقاتله خویش خواند و ابرهیم این معنی را قبول نموده روزی معین کرد و از حضرت
ذوالجلال مسالت نمود که نمرود و اتباع او را بضعیف ترین اخس و احقر حیوانات هلاک گرداند دعای او بشرف اجابت رسیده نمرود
روز موعود با لشکری فزون تر از مور و ملخ همه مکمل و مسلح از شهر بیرون آمد در میدان فسیح عرصه مجموع سپاه صف زده بایستادند
و حضرت خلت پناه در سراپردهٔ نمرود و لشکریان او آمده قرار گرفت نمرود از این صورت تعجب نموده از ابرهیم پرسید که سپاه تو کجا
ابرهیم جواب داد که عنقریب حضرت عزت ایشان را خواهد فرستاد و چون جواب و سوال آخر شد جنود پشه بفرمان الهی رسیده در
ایشان افتادند و اسلحه عاصیان را خورده بعد از آن با کل لحوم و عظام انجماعت پرداختند چنانچه از ایشان اثر نگذاشتند ذکر
صعود نمرود بجانب آسمان و ظهور نشیب و فراز او بر اهل زمین بر زمان در بیان این قضیه نیز قولی که اکثر آن منطبق بر روایت محمد بن جریر الطبری
و حافظ ابرو رحمة الله علیهما اختصار نموده می آید مخلص این سخن آنکه نمرود بعد از آنکه بملاحظهٔ آتش چنان ورود یا بیدن خالق
همان ریاحین و کلهای آتشین را از آن تمنا نمود که بر آسمان رود بزعم آنکه جبار و قادر بیچون که شما از آن آثار قدرت او در بارهٔ
خلیل الرحمن مشاهده کرده بود مقارن او گردد در این باب با عقلا مشورت نموده گفتند عروج بر طبقات سماوات بی پای مردی
براق توفیق از قبیله ممتنعات است نمرود استمداد نموده حکم فرمود تا با انهای در از چنان منارهٔ عالی ساختند که مرغ بلند پرواز
وهم را طیران بر قبضه او از جملهٔ محالات می نمود و نمرود بر بالای آن رفته آسمان را هم چنان دید که در روی زمین دیده بود از این
جهت کاسد و متحیر شد و خجل و شرمسار از آن مناره برآمد و روز دیگر آن مناره افتاد و چنان آوازی مهیب بهیبت از سقوط آن

نموده در ده بسیاری کرده و روز دیگر باز آمده لب بالای او را که بدوان لب دیگر التماس کرده در ده کرفت و بعضا از آن بکاخ دماغ او تا لا
رفته مغز سرش خوردن کرفت و نمرود از آن نافرجامی درد سر عظیم روی داده هر کاه که چیزی بر سر او زده میشد از خوردن مغز سر او
باز ایستادی و صداع کمتر شدی تا حال او بجائی رسید که خاصکیهای آهنین مرتب کرده آمده پیش او بر زمین انداختند و هر کس
که بمجلس نمرود آمدی پیش از تقبیل ارض خدمت مشران بودی که یکی از آن خاصکیها بر کرفتی و بر مغز وی چندان زدی که طاقت
داشتی هر که بدین خدمت بیشتر قیام نمودی از الطاف او بیشتر محفوظ و بهره‌مند کشتی تا بعد از چهل سال از عذاب عاجل خلاص
شده بعقوبت آجل کرفتار کشت **ذکر هجرت حضرت ابراهیم علیه السلام** صاحب کتاب اخبار الزمان آورده که چون ابرهیم از معرض
آتش نمرود خلاص یافت جمعی از اهل اقلیم بابل چون سعطه بن هارون و تطویل بن یاقوت و ساره که بنت عم ابرهیم بود بدو
ایمان آوردند و اضطراب در مملکت نمرود پدید آمد و روز بروز مسلمانان زیاده میشدند و سخن ابرهیم در افواه و السنه افتاده شنیع
در دلها قرار کرفت از این جهت نمرود ابرهیم را در خلوت طلبیده با او کفت که بواسطه دعوت تو باین دین محدث که آورده خلل در امور
ممالک پیدا شده و هوش تمام بمهمات ملکی راه یافت اکنون بر خیز با اصحاب و متابعان از این دیار بیرون رو که آن پرورده کار که تو
داری بحفظ و حمایت تو پرداخته کفیل مصالح تو کشته همیشه ناصر و معین تو خواهد بود و ابرهیم این معنی
قبول کرده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت فرموده بعضی کفته‌اند که بی وقوف نمرود بنابر وحی سماوی جلای وطن اختیار نمود و صاحب
منتظم ابن جوزی کوید که هجرت ابرهیم بعد از هلاک نمرود اتفاق افتاده و علی اختلاف الروایتین چون ابرهیم عزیمت مسافرت
تصمیم داد برادرزاده خود لوط بن هاران و دختر عم خویش ساره را که زیباترین و عاقلترین زنان عرصه وجود او بود هاران نام
داشت و جمعی دیگر از وطن مألوف بیرون آمده منازل پیموده بر قصبه حران رسید چند کاه اقامت انداخت و در آنجا بتزویج ساره
رغبت فرموده او را در سلک ازدواج کشید و از حران بنابر خوفی که از پادشاه بت پرست آنجا داشت باشاره جازم مملکت مصر کشت
و در آن حین لوط پیغمبر بنابر وحی الهی از ملک قدیم و اشارت ابرهیم از عم خویش مفارقت اختیار کرده بجانب موتفکات رفت و قصه
لوط علیه السلام عنقریب بر قوم رقم کلک بیان خواهد کشت ان شاء الله تعالی و چون ابراهیم در ملک مصر چند روزی قرار یافت آوازه
شایع شد که مردی غریب در این شهر آمده و زنی صاحب جمال که در دو دنیا بخوبی او نشان نمیدهند آمده و این سخن بکوش ملک مصر
سنان بن علوان رسیده ابرهیم را طلب داشت و از او پرسید که این عورت که همراه تو باین دیار آمده چه نوع نسبتی دارد با تو ابرهیم
چون انکار کرد این جهت معرفت شود ملک قصد او کند و با بطلاق تکلیف کند جواب داد که خواهر منست یعنی در اسلام و سنان معتمد
همراه ابرهیم فرستاد تا ساره را بمجلس حاضر آورد و از ساره پرسید که این مرد غریب چه کست ساره بنابر اشاره ابرهیم کفت که این
برادر منست و آن لعین را عنان تمالک از دست رفته خواست دست درازی کند ساره دعا کرد تا هر دو دست او از حرکت باز ایستاد
سنان کفت ای عورت با من چه دستان کردی که دست من خشک شد ساره کفت این اثر قدرت خدای تعالی است ملک تضرع کرد که
از خدای خود درخواه تا دست مرا بحال صحت آرد که دست از تو باز داشتم و ساره دست نیاز برداشت حق عز و علا صحت ارزانی
داشت و تا سه نوبت ملک آهنگ ساره کرد و دست او بدعای ساره از حرکت باز ماند باز التماس ملک از ساره و بشفاعت ساره
از حضرت حق بحال اول باز کشت و آخر الامر ملک ساره را کنیزکی بخشید و کفت ها اجرک یدل علی ذلک و بدین سبب آن کنیزک
موسوم بهاجر کشت و آنکاه یکی از معتمدان خود مصحوب ساره کرده ابده نزد ابرهیم فرستاد و حکم کرد تا ابرهیم از مملکت او بیرون رود
و ساره بخدمت ابراهیم رسید و خواست که صورت حال معروض دارد ابرهیم خود پیش از او صورت واقعه را تقریر کرد و از آن وقت
حضرت کبریای سبحانی مجموعه حجابات از پیش نظر مبارکش برداشته بود تا آن حالات بالتمام مشاهده نمود آنکاه ابراهیم بحسب اشارت
از مصر مراجعت نموده بدیار فلسطین رفت که از توابع دمشق است بموضعی که شراب بود و نیز آبادانی و مسافت قطع میان آبست کرد ابرهیم
حوالی بدان داشت و بطلب کندم بیرون رفت اصحاب را آنجا بکذاشت و نقدی نداشت که بدان چیزی بدست آورد و در آن بیابان منحصر

قرار یافت برای وجه است که مسطور میکردد و سدوم و عموما و صواعیم و دادوما و صغر بود هر شهری از آن شهرها صد هزار مرد
مقاتل مبارز توطن داشتند و بیشتر از این نیز کفته‌اند با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطه و قطع طریق و امثال آن اقدام
می‌نمودند و کویند اول قومی که سالک سبیل غیر متعارف شدند اهل موتفکات شدند و سبب ظهور این فساد آن بود که
ابلیس بر صورت امردی بباغ یکی از آن مردم در آمده بنیاد خرابی آغاز نهاد و چون صاحب باغ قصد کرفتن او کردی بکریختی
و بعد از بیرون آمدن شخص از باغ ابلیس برسد کار خود در فن نادانی که نقصان فاحش روی نمود و آن مرد در دفع شر
او عاجز و مضطر کشت روزی ابلیس با او کفت میخواهی از باغ تو بیرون روم کفت چه جای این سخنست کاش قدم تو هرکز
بدین موضع نرسیدی ابلیس کفت تا یکی مراد در تحت تصرف خود در نیاری فایده نیست صاحب باغ راضی شده ملکت
دالتنه این امر شنیع قیام نمود آنکاه ابلیس از آن باغ بیرون آمده بباغ دیکر در آمد و در اضلال باغ دوم دستور سابق
را ملاحظه ساخته و سایر باغات طواف نموده این امر شنیع در میان ایشان شیوع یافت از ابن عباس رضی الله عنه
منقولست که در بعضی از بلاد شام بلاه نحلی و غلادوی نمود و این خلایق متوجه موتفکات شدند چه در آن موضع
نعمت فراوان و ادوات بود مقیمان آن بقاع از غریبان تنک آمده روزی باهم مشورت نمودند که بچه حیلت غربا را از خود
مندفع سازند که ناکاه در این اثنا ابلیس بمجلس مشورت حاضر شده ایشان را بدان فعل ناشایست که اصحاب باغات را
تعلیم داده بود دلالت کرد اهالی بلاد مذکوره الاصغر به قول شیطان عمل نموده غربا از آن دیار فرار اختیار کردند و ایشان
باهم چنان قرار دادند که هر غریبی که بدان دیار رسد بنوع معهود با او دست برد نمایند و چون تمرد و عناد و فسق و فساد
مستوطنان آن بلاد امتداد یافت لوط را بپادشاه ایشان مبعوث کشت و زنی هم از آن قوم در حباله نکاح در آورد و ایشانرا از
منکرات و فسادات نهی فرموده بتوحید حضرت عزت و تصدیق نبوت دلالت نموده و مراسم وعد و وعید و وظایف موعظت
و نصیحت بتقدیم رسانید ایشان التفات بر کلمات او نا کرده و نصایح دلپذیر او ناشنیده بقصد او کمر اجتهاد بر میان بستند
و متفق الکلمه کشته روی بروی آورده کفتند ائتنا بعذاب الله ان کنت من الصادقین لوط دیکر باره کفت ای قوم بیندیشید
واز نزول عذاب الهی بترسید که عقوبت حضرت خداوندی عظیم و عذاب او عقاب الیم است و از سخنان لوط قوم آشفته کلمات
ناشایسته کفتن کرفتند جمله لوای خصومت و عداوت او در ساحات سینه پرکینه بر افراشتند و عزیمت خاطر نامبارک بر آن
او و اخراج و لوط بحرکات نامناسب ایشان ملتفت نکشته همچنان بر اسم دعوت قیام می‌نمود و بر نهج عم بزرکوار خود ابرهیم
مراعات خاطر انبیاء مرسل از لوازم شمرده ابواب ضیافت و مهمان نوازی مفتوح میداشت زمانی که آن لئیمان بر قصد
تعرض مهمانان لوط عازم شده هر کس که بخانه او میرفت ایذا میکردند و از ضیافت و مصاحبت لوط منع می‌نمودند به هیچ کونه از
جاده ضلالت و کمراهی متعاقد تعب کشیدند لاجرم او دست التماس بحضرت منتقم قهار برداشته عجز و اضطرار خود عرض کرد
و بمزید و استکبار کفتار فجار نالان نموده کفت رب نجنی و اهلی مما یعملون و اهل او غبار ها و دختر زادکان آنحضرت بودند غیر از
ایشان هیچکس بصفت ایمان اتصاف نداشت و حضرت جلال احدیت دعای لوط را باجابت مقرون داشته جبرئیل را با ثابتم
از ملایکه عظام بهلاک آن نواران قوم نامرد فرمود ایشان بصورت جوانان امرد زیبا منظر مصور شده اول بخانه ابرهیم
خلیل صلوات الله علیه نزول کردند و او را بوجود اسحق و خلاصی لوط از اهل شقاق بشارت دادند و تفصیل این قصه
در ذکر ولادت اسحق مسطور خواهد کشت ان شاء الله تعالی و چون ملائکه از خانه ابرهیم بجانب اراضی موتفکات توجه
نموده بکنار شهری که لوط در آنجا توطن داشت رسیدند دختر او را دیدند همراهی آن دختر بدر خانه لوط رفتند دختر پیش از
فرشتکان در آمده بپدر کفت مهمانی چند رسیده‌اند که در عالم خوب طلعت تر از ایشان کمانی ندارم و ملایکه متعاقب در آمده
بر لوط سلام کردند و لوط علیه السلام از دیدن صورتهای مرغوب دلکشای دیده متکل شد کفت این روز سوار است

باخبر این قوم واحوال واطوار شان بسمع شما رسیده که در شرارت بچه مرتبه رسیده اند ومن طایفه بدتر از این جماعت کمان نمی برم که موجود باشند وچون لوط این سخن فرمود جبرئیل با ملائکه گفت این شرارت واحده ایست که در باب شرارت قوم استماع نموده شد وطاقت حضرت لوط ایشان را مراعات بجانب خانه کرده باهم روان شدند وبعد وارد شهر رسیدند بار لوط سخن اعاده فرموده جبرئیل گفت این شرارت ثانیه است بعد برای خود امده باز همان حدیث را تکرار نمود جبرئیل گفت هذه الثلاثه ولوط بخانه امده با زن خود گفت از برای ضیافت طعامی ترتیب ساز وهیچ کس را از این حال خبر مکن که ایشان را بسبیل پنهانی بخانه اورم عورت لوط به بهانه بیرون رفت وانجماعت را از صورت واقعه خبردار کرد ایشان وشکل وشمایل مهمانان برایشان تعریف وتوصیف نموده کفار فجار رو بخانه لوط نهادند وصحن وسرای او پر شد لوط این حال را مشاهده نموده جبرئیل گفت تا بخانه در امده بر در خانه ایستاده ایشان را در انجا مانع میشد وبعضی گویند دوازده دختر داشت ان حضرت از روی اضطرار دختران را بر کافران عرض کرده بر تزویجشان ترغیب نمود تا دست از مهمانان کوتاه کنند مشرکان لَقَدْ عَلِمْتَ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ الی اخر الایه غلبه کرده در انخانه که جبرئیل بود خواستند که در اید جبرئیل بادی برایشان دمید وایشان کور گشتند مشرکان فرشتگان را بکفر نسبت کرده لوط را تخویف وتهدید نموده بینا و نابینا از منزل او بیرون رفتند ولوط از تخویف قوم ترسیده واین گمان برد که فرشتگان از جمله ساحرانند وفرشتگان فزع وخوف لوط را ملاحظه کرده گفتند إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ واو را بحقیقت حال اطلاع داده لوط از این معنی مبتهج وشادمان شد وچون مقداری از شب گذشت جبرئیل علیه السلم لوط را با متابعان بر بر نشانده به بیرون شهر رسانید تا بجانب صغر روان شد وقوم لوط چنانچه سابقا مذکور شد بعمل جبرئیل هلاک گشتند جبرئیل با او گفت وصیت جنابت فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا امْرَأَتَكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ الایه ولوط ومتابعان او بموجب فرموده عمل نموده قطع مفاوز ومنازل میکردند ونظر جز بقین محفوظ بدانشتند بخلاف زوجه او بعلت انکه بنابر قرابتی که در کیش کافری بخلق مؤتفکات داشت هر لحظه باز پس مینگریست ومترصد استماع خبر قوم می بود که ناگاه در اثنای نظرات سنگی بر سر او رسید براه دیگر روان شد وهم چنین هر کس از ان قوم که بسفر رفته بود ومهمان نبود منوجه وطن شده سنگی از سنگهای نافذ منوجه او شده بجانب جهنم شتافت قال الله تعالی وتقدس وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ منقولست که شخصی از انجماعت چند روزی در حرم اقامت داشت ناگاه سنگی متوجه او شد نا دار از خانه بر او ورود در این اثنا ملائکه خطاب کردند که ای سنگ تعرض مهمان کاو در حرم خدا و بدی از چنین ملبثات ایمن است وسنگ باز گشته در هوا توقف نمود تا زمانی که ان سنگ از حرم بیرون امد بعد از ان سنگ مذکور بر سر او رسید واو را بالبن در اورد نعوذ بالله من سخط الله وروایت اصح لوط بی توقف بحضرت ابرهیم پیوسته بود چون از هلاک قوم او مدت هفت سال منقضی شد در روز چهارشنبه ربیع الاول بجوار رحمت ایزدی انتقال یافت انا لله وانا الیه راجعون حلیه حضرت لوط علیه السلام سرخ رنگ ومیانه بالا وسیاه چشم وصحیح البدن طویل الشاربین والساعدین بود سبب تسمیه او بلوط انست که محبت او بدل ابرهیم امیخته بود وبقلب میمونش ملتصق گشته قال المعز ولی انما لوطا لان حبه لاط بقلب ابرهیم ای تعلق به والتصق از این قول معلوم میشود که نام اصل انحضرت غیر از اینست مانور علم وحدان تعیین شان در نظر بخال نمود شریعتش موافقت شریعت ابرهیم صفا اثر بجانب زاهد وسخی ومتحمل ومهمان نواز بود ودر جمیع افعال متابعت ابرهیم می نمود صنعتش دهقنت وزراعت بود معجز اثر بکی ان باران بی سحاب بود ودیگر انکه بر سر سنگی بخواب بود اثر سرمبارکش در انجا ماند بعضی کران خال مشاهده نموده بوی ایمان اوردند وتابع

بالطاف ایزدی میسپارم که حفظ او شما وکفیل است ومقاصد شما از الطاف او حاصل هاجر گفت رَضِيتُ بِاللَّهِ رَبًّا وَحَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ ابرهیم از ان مقام روان شد وبا علای مکه رسیده نظر بجانب هاجر واسمعیل افکند وابشار را بجان ومان واب ونان ودیار وغمکسار در ان بیابان بی پایان مشاهده نموده فرمود رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ یعنی موضع بیت چه در ان زمان خانه کعبه موجود نبود ابرهیم علیه الصلوة والسلم جزع بسیار نموده با چشمی پر اب وخواطری محزون روی بدیار شام نهاد وچون اب وطعام ایشان تمام شد تشنگی باسمعیل ومادرش غالب گشته وشیر هاجر انقطاع یافته کار بمرتبه رسید که هاجر گمان برد که غیر جان دادن تدبیری نیست اسمعیل اضطراب وبی طاقتی کرده هاجر از مشاهده حال پسر بیطاقت شد بکوه صفا بر امد تا ببیند هیچ اب واباد انی بنظر او در می اید یا نه ولحظه بر ان کوه ایستاده هیچ فریاد رسی ندید از انجا فرود امد وجامه را برکشیده بتعجیل تمام رفت تا از وادی بگذشت وبکوه مروه بر امد ودر انجا بی لحظه توقف نموده از اب نشانی نیافت تا هفت نوبت سعی نمود بدر سوی کوه که اکنون حاجیان بدان عمل نمایند ودر هر نوبت از جگر گوشه خود لبن خبر میگرفت که ناگاه سعی قصد او نکرده باشد طاقت از ضعف اوازی بگوش وی رسیده بدان طرف اقبال کرد وامعان نظر فرمود وهیچ چیز ندید انگاه از صوب مروه صوتی مسموع او شد وبدان توجه نمود وهیچ چیز مشاهده نگشت بعد از ان از امکان که اسمعیل را گذاشته بود اواز استماع نمود ونزد اسمعیل امده دید که چشمه اب خوشگوار پیش او روانست وبعضی گفته اند که اسمعیل قدم مبارک را بر زمین مالیده از زیر پای او اب در جوش امد وبرخی گفته اند که جبرئیل پاشنه خود در زمین مالیده زمین شکافته چشمه اب پیدا شد وغیر از این دو وجه نیز در ظهور اب زمزم وجوه دیگر ایراد کرده اند منقولست که مادر وپسر از ان اب اشامیدند واز محنت گرسنگی وتشنگی خلاصی یافته هاجر خواست تا مشک را پر اب سازد جبرئیل فرمود که حاجت پر ساختن نیست چه این اب همیشه خواهد بود او ورده اند که هاجر سنگ ریزه وخاک نمناک از چشمه بر میان تا بیشتر اید در گرد چشمه نهاد تا ضایع نشود هر کجا باشد نشان پای او زانجا بچشم خاک بر داریم چند انکه اب اید بیرون در این اثنا اوازی از بالای سر شنید که الذهاب الذهاب مترس که فیا من وهاب این چشمه را جهت پسر تو ظاهر کرده از چشمها غایب نخواهد شد وباری سبحانه وتعالی پسر ترا بشرف نبوت مشرف گردانیده توفیق کرامت خواهد فرمود تا در این دیار باتفاق پدر خویش خلیل الرحمن خانه بنا فرماید که خلایق اقطار عالم بزیارت وطواف ان امده باشند از این اب بیاشامند هاجر از شنیدن این حکایت دلخوش ومطمئن خاطر شد واز حضرت ختمی پناه صلوات الله وسلامه علیه نقل کرده اند که فرمود رحم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزما ماء معینا یعنی رحمت کناد خدای مادر اسمعیل را که اگر میگذاشت زمزم را هر اینه چشمه اب روان بود بر روی زمین ذکر قبیله جرهم وفطور ایشان بحرم ومحافظت نمودن اسمعیل در میان ایشان قبیله جرهم قومی بودند از بنی اعمام حضرت ابرهیم صلوات الله علیه ساکن در ولایت یمن وایشان برسم تجارت پیوسته از راه مکه بیلاد شام میرفتند وطایفه از ایشان بعد از پیدا شدن اب زمزم در حینی امدو شد بحرم محترم رسیده دیدند که فوجی از طیور چنانچه مرغان بر سر اب طیران میکنند متوجه ان محل شدند وچون این صورت خلاف معهود بود دو نفر فرستادند تا تفحص حال نمایند که سبب اجتماع طیور چیست ایشان بدان موضع رفته عورتی وطفلی دیدند بر سر چشمه اب نشسته چشم اعراب از مشاهده ان چشمه اب روشن گشت از هاجر پرسیدند که شما از نوع جنید یا از جنس انس هاجر صورت واقعه را بیان کرده گفت این مکرمت حق سبحانه وتعالی بمن واین کودک ارزانی داشته تفرس از اب زمزم نوشیده بنیابت عذب وخوشگوار یافتند وبعد از ان بجهة تاکید پرسیدند که غیر شما هیچکس را در این اب حقی هست هاجر گفت نی ایشان ملاحظه حرم نموده بنظر بصیرت شان جمه مواشی پسندید ماند از هاجر برای امدن قوم بدان

شرح بعضی از حالات آنحضرت در ذکر بعثت او بیان نموده آید ان شاء الله تعالی **ذکر تولد اسحق در کبر سن ابرهیم** چون حضرت باری اسماعیل را با ابراهیم کرامت فرمود هاجر را بمواهب عظمی مفتخر و سرافراز ساخت و ساره آرزو می برد که کاش مرا نیز فرزندی بودی تا شرف نبوت در دودمان ما باقی ماندی و در آن وقت که جبرئیل با ملائکه با سیصد ملک قوم لوط مامور شده بودند اول بخانه ابرهیم نزول کردند چنانچه شمه از این حدیث گذشت و چون ایشان مصور بصورت جوانان صاحب جمال بودند ابرهیم بتصور آنکه آن جماعت از جنس بشرند گوساله فربه بریان کرده بنزد ملائکه آورد ملائکه فرشتگان کفتند ما طعامی را نادانی داده چون خوردیم ابرهیم فرمود که در ابتدا طعام خوردن بسم الله و در وقت فراغ الحمد لله بگوئید که بها داده باشید جبرئیل با میکائیل گفت که حق عز و علا بموجب اوّاه خلیل نکو بده است و با وجود مبالغه ابرهیم ایشان دست دراز نکردند و در آن وقت رسم چنان بود که هر که میخواست که آسیبی به بیگانه رساند طعام او را نخوردی از آن ابرهیم توهم نموده ملائکه گفتند مترس که ما فرشتگانیم که بعذاب قوم لوط فرستاده شده ایم و در آن وقت که فرشتگان در منزل ابرهیم نشسته بودند ساره مادر اسحق در پس پرده ایستاده بود قال الله تعالی وامرأته قائمة فضحکت فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب بعضی از مفسران گفته اند که فضحکت ای و اکثر بر ظاهر حمل کرده اند و در سبب ضحک ساره چند وجه گفته اند یکی آنکه چون سفره پیش بردند ملائکه دست بطعام دراز نکردند ساره بخندید که عجب مهمانی چند اند که ما بجهت اعزاز و اکرام ایشان بریان ترتیب کرده ایم و ایشان نمیخورند دوم آنکه چون دانست که ایشان بعقوبت قوم لوط آمده اند از شادی و فرح بخندید سیوم آنکه چون او را بشارت بوجود فرزندی دادند از غایت تعجب بخندید چه او و شوهرش در غایت پیری بودند بر این تقدیر در آیه تقدیم و تاخیر باشد و تقدیر چنین گفته که وامرأته قائمة فضحکت فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب فضحکت پس بخندید و از این معنی او را شگفت آمد گفت یا ویلتی أألد وانا عجوز وهذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجاب ملائکه فرمودند که تعجب مکن از قادری که بقدرت کامله و حکمت شامله بی وسایط آباء و امهات از خاک تیره آدم صفی او پدید آورد از بطن عجوز عقیم مولودی سلیم ظاهر کند چه عجب باشد و چون بعد روز از این بشارت برآمد ساره باسحق حامله شد بعد از انقضاء ایام حمل کوکب سعد نبوت از مطلع جلال طلوع نمود و بعضی گفته اند که ابرهیم در وقت حمل اسحق صد ساله بود و ساره نود ساله محمد بن منصور النیشابوری در قصص خود می آورد که شب ولادت اسحق هزار ساله بود مجمع در ملک بنظر ابرهیم و ابرهیم صلوات الله وسلامه علیه از اجتماع کواکب متحیر شده کیفیت آن از جبرئیل پرسید جواب داد که این اشارت بدانست که از صلب این پسر هزار پیغمبر بیرون آید آنگاه ابرهیم مناجات کرده گفت که الهی چون اسحق را این کرامت ارزانی فرمودی فرزند من اسمعیل را نیز بعضی از آن محفوظ و بهره مند گردان خطاب آمد که از نسل اسماعیل پیغمبری در وجود آید که در ده التاج و واسطة العقد مجموع انبیا بود و اولین و آخرین بشفاعت او محتاج باشند لاجرم ابرهیم علیه السلام بوظایف حمد و ثنا قیام نموده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل واسحق ان ربی لسمیع الدعاء جمع فرموده اند و العهدة علیهم که ابرهیم در سن نود و نه سالگی بسنت ختان ملهم شد و اسمعیل در سن سیزده سالگی و اسحق را در یکسالگی ختنه کرد و گویند اسمعیل پنج سال از اسحق بزرگتر بود و چهارده سال نیز گفته اند بعد از نشو و نمای دو فرزند سعادتمند ابرهیم علیه الصلوة والسلام بذبح یکی از آن دو مامور شد **ذکر قربان کردن ابرهیم علیه السلام فرزند خود را** خلافست میان علما و فضلا که ذبیح اسماعیل است یا اسحق جماعتی از صحابه عظام چون امیر المؤمنین علیه السلام و عمر ابن خطاب و از تابعین کعب الاحبار و سعد بن حسن و مسروق و ابو الهذیل و زهری و سعد و غیرهم بر آنند که ذبیح اسحق بوده و جمعی دیگر هم از صحابه کرام چون عبد الله عباس و ابو هریره ملعون و عبد الله بن عمرو عاص و ابو الطفیل عامر بن وائله رضی الله عنه و از امامان چون امام ائمة الهدی جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و سعید المسیب و یوسف بن

و اگر این کار بخلاف رضای تست از آن توبه و استغفار میکنم ملکه غلغله در علوی و سفلی جواهر کلمات و الفاظ ابرهیم را که از معدن نبوت و شفقت ظاهر شد بگوش هوش شنیدند مجموع در گریه آمدند و غلغله در میان ملک و ملکوت افتاد آنگاه ابرهیم کارد بر حلق اسمعیل کشیده در ذبح او هر چند بیشتر سعی نمود کمتر برید   اگر تیغ عالم بجنبد ز جای   نبرد رگی تا نخواهد خدای   و آنحضرت تا سه نوبت کارد را تیز کرده بر حلق پسر میراند و هر بار بر روی کارد و میکشت ابرهیم از این صورت تعجب نموده در این اثنا از غیب ندای شنید که یا ابرهیم قد صدقت الرؤیا بتحقیق که راست کردانیدی خواب خود را دیگر بار آوازی بگوش او رسید که در عقب خویش نگاه کن و آنچه منظور نظر تو گردد بذبح آن قیام نمای که فدای پسر تست ابرهیم نگاه کرد کبشی دید که از جانب کوه می آید گویند آن گوسفندی بود که چهل خریف در مرغزار بهشت چریده بود و بعضی گفته اند که آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی در ریاض جنت تا غایت پرورش میداد و بالجمله ابرهیم اسمعیل را هم چنین بستر گذاشت متوجه گوسفند اسمعیل شد کبش از وی گریخته آنحضرت از عقبش روان شد و نزدیک جمرات جمرات که عبارتست از جمره اولی و وسطی و کبری است هفت سنگ بجانب گوسفند انداخت در جمره کبری او را گرفت و بمنا کرد قربان گاه مکرمات آورده بذبح آن قیام نمود و در این اثنا جبرئیل دست و پای اسمعیل را گشاده با او گفت مطلوب خود از حضرت قاضی الحاجات مسئلت نمای که وقتی شریف و هنگام اجابت دعاست اسمعیل علیه السلام دست نیاز بدرگاه مهیمن کارساز برداشت و گفت یارب جمیع عباد را که مؤمن و موحد از برای آخرت نقل کرده اند بیامرز و جرایم جرایم ایشان را بذیل مغفرت و احسان شسته گردان چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه بجانب فرزند مطیع التفات نمود و بر کشادن جبرئیل دست و پای اسمعیل را بر گشاد و ابرهیم چون بر کیفیت دعای او وقوف یافت گفت ای پسر من تو موفق باشید ربانی و موفقی به توفیق سبحانی در خلال این احوال از غیب ندای فرح بخش رسید که یا ابرهیم یا اصدق القائلین یا اسمعیل یا اصبر الصابرین شما را در این امتحان و ابتلا گردم و فا نمودید و بدانچه مبتلا گردانیدم در آن صبر فرمودید در جات شما را در جنات عدن بلند کردانم و در دو عالم لسان صدق شما را کرامت فرمایم قال الله تعالی انا کذلک نجزی المحسنین ای ابرهیم تو خلیل حضرت کائنات وای اسماعیل تو صفی بخت از مکونات لاجرم بدین رتبه آوردی پسر عالیمقدار از حمد و ثنای منعم بر ذمت همت واجب و لازم دیده سجدات شکر بجای آوردند و از تاریخ طبری چنان مفهوم میشود که خلیل الرحمن که ندای یا ابرهیم قد صدقت الرؤیا شنید از هیبت خداوند سابق الانعام بر خود لرزیده کارد از دستش بیفتاد جبرئیل که کوش گوسفند گرفته از بهشت آورده بود گفت الله اکبر و ابرهیم صلوات الله علیه نظر بر آن کبش افکنده گفت لا اله الا الله والله اکبر گفت و بعد از آن پسر را گفت سر بر گیر که خدا تعالی فرح داد پس بر خواست و جبرئیل را با کبش دید گفت الله اکبر ولله الحمد در مناهج الصادقین مذکور است بی کم و بیش که صادق آل محمد صلی الله علیه و آله میفرمایند که چون حق سبحانه و تعالی ابرهیم را از قربان اسمعیل منع فرمود ملول شد حق تعالی فرمود که برای آن او را از کارد تو محافظت نمودم که حامل نور خاتم الانبیا است و در ابطال حجة بر داشته و مراتب درجات و منازل محمد و آل محمد علیهم السلام بر ابرهیم عرض کرد و فرمود این محمد فرزند آن اسماعیل الله مذکور ابرهیم علیه السلام و حسین بن علی علیهما السلام را دید و درجات شهادت او مشاهده کرده گفت بار خدایا در میان آل محمد این مرتبه کراست گفت فرزند اسمعیل حسین راست که دخترزاده رسول آخر الزمانست محمد رسول الله صلوات الله علیه ابرهیم گفت یارب من حسین را دوستر دارم از اسمعیل حق تعالی فرمود که ما او را فدیه اسمعیل قبول کردیم پس بقول صادق ذبیح عظیم حسین بن علی است و فدیه اسمعیل اوست نه آن کبش چه آن خود سنی است که اساس نهاده اند و کوسفند آن این مجمل باشد که خدا تعالی در کلام مجید از ذبح عظیم خوانده تمام شد سخن مناهج الطالبین و سوده او رانی در نقل ابن حکایت از تسخیر صادق تست امین **ذکر بنا کعبه معظمه زاد الله شرفا** از کلام سابق لازم آید که اول کسی که تاسیس بنیان کعبه

درابتدا از جست و ورود یافته مانند شیر سفید بود و بتدریج از شامت مس دست غاصبان و مشرکان رنگ او چون
دل ایشان سیاه و تیره شد بعضی گویند که چون قواعد خانه بموضع حجر ارتفاع یافت با اسمعیل گفت سنگی
بکو بیار تا نزد مردم نشانه باشد اسمعیل بموجب فرموده عمل نموده سنگی اورده ان سنگ نپسندیده بفتاد اسمعیل
بطلب دیگر از ان رفت از جانب کوه ابوقبیس اوازی برامد که ای ابرهیم ترا نزد من ودیعتی است بگیر ابرهیم حجرالاسود
گرفت موضعش استوار کرد اسید و اسمعیل از طلب سنگ باز امد و حجرالاسود را دیده پرسید که این سنگ
نیز تو که اورده ابرهیم گفت انکس که مرا و ترا بسنگ باز نگذاشت و بعد از فراغت از عمارت ابرهیم اسمعیل بوظایف
حمد و شکر گذاری و مراسم دعا و ثنا و زاری اقامت نموده گفتند رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و جبرئیل
نازل شده بشارت قبول رسانید و شرایط طواف و مناسک حج و اموری که در عرفات واقع میشود از رمی و سعی و
قربان چنانکه متعارفست بی زیاده و نقصان برایشان تعلیم کرد و چون پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نموده مناسک
حج بجا اوردند بجای اوردند بجای ابراهیم تولیت ان بقعه شریفه با اسمعیل مفوض داشتند در حفظ ان وصیتهای کلی نموده
هنگام انکه میخواست که بوطن مالوف مراجعت نماید بر سر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد و بعد از ان اطراف مکه را
ملاحظه فرمود خاطر مبارکش بر اسمعیل و اولاد امجاد او که نور نبوت میدانست که بعد از و پیدا خواهد شد بپرداخت
چه ان ناحیه بغایت پر سنگ و ریگ خشک بود و کوههای ان موضع بی اب و بی گیاه بود و وادی بود و سیاه بنظر کیمیا اثرش
درامد بخلاف شام که زمین بلطایف اشجار و ظرایف اثار و طیب هوا و عذوبت ما و کثرت بنی ادم مملو و مشحون بود و
حضرت ابرهیم را از مشاهده این حالات رقت تمام دست نیاز بدرگاه کریم کارساز گشاده رفاهیت حال اسمعیل
و ذریت او مسئلت نمود چون از دعا فارغ شد و جزم کرد که پای عزیمت در رکاب اورد تا وحی الهی خطاب سماوی
در رسید که اهل عالم را بطواف و زیارت این خانه دعوت کن ما چنانچه شرف بنای این خانه تراست شرف دعوت جهانیان
نیز ترا باشد ابرهیم مناجات فرمود که اواز من تا کجا رسد خطاب امد که از تو ندا کردن و از ما رسانیدن ابرهیم علیه السلام
بمقام خود امده بایستاد و ان مقام عظیم و رفیع میگشت تا بمنزله کوهی بزرگ شد انحضرت اول روی بولایت یمن اورده
باواز بلند فرمود که یا ایها الناس باری سبحانه و تعالی از محض فضل و کرم خویش برای شما بیتی بنا فرموده است و شما را
بطواف و زیارت ان میخواند امر الهی را بسرعت اجابت فرمایید تا حج شما مقبول و سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم
شما بعفو مغفور گردد و بعد از ان روی بجانب مشرق و سایر اطراف افاق اورده از اطراف و جوانب ربع مسکون جواب
دادند که لبیک لبیک از ابن عباس منقولست که کسانی که در عالم موجود بودند و جمعی که در رحم امهات و اصلاب
ابا استقرار داشتند طایفه جواب دادند که بان سعادت عظمی و موهبت کبری فایز امدند و ایشند و فرقه که از طواف
و زیارت خانه کعبه بی نصیب و محروم امدند جماعتی اند که در ان زمان مهر خاموشی بر لب نهادند و سکوت را لازم شمردند
اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ زُوَّارِ بَيْتِكَ وَبَيْتِ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و چون حضرت خلیل الرحمن علیه الصلوة من الملک المنان
از دعوت طالبان و زیارت ان بقعه مقدسه فارغ گشت اسمعیل را علی نبینا و علیه السلام از قبل خود در مکه
مکرمه خلیفه ساخته بدیار شام معاودت فرمود و سال دیگر که موسم حج شد ابرهیم و ساره و اسحق بمکه امده باداء مراسم
مناسک حج و طواف قیام نمودند و اسماعیل وظایف مهمانداری و شرایط خدمتکاری بجای اورده در غایت ساره
تاکید و مبالغه بسیار بوجود اوردن واجب و لازم داشت و ساره از ین معنی خوشدل شد و رفقا بجانب
شام مراجعت کردند و هر سال در موسم حج اسحق بمکه می امد و عهد محبت با اسمعیل تازه کرده حج گذارده بخدمت
والدین باز میگشت و چون از عمر ساره صد و بیست و هفت سال و بقولی صد و سی سال منقضی شد ظایر روح پر فتوحش بجانب

بر صحیفه روزگار ماند ابرهیم در اخر عمر مناجات کرده گفت ای پروردگار من بنمای بمن که چگونه زنده میکنی مردگان را خطاب امد
که مگر بدین کار ایمان نداری ابرهیم گفت ایمان دارم لیکن میخواهم که دل مرا اطمینانی حاصل شود گویند این طلب از روی
در مکه صادر شد که بعد از ان اجل امان نداد چنانکه دیگر بحج اید بعد از این سؤال فرمان ذی الجلال شرف نفاذ یافت
که ای ابرهیم چهار مرغ از هر جنسی که خواهی بگیر و اجزای و اعضای ایشان را درهم امیز و کوفته گردان و چهار قسم کرده هر
قسمی را بقله جبلی گذاشته ایشان را بخوان که بسوی تو خواهند امد ابرهیم بموجب فرموده عمل نموده بعد از کردن او
مرغان را دید که ذره ذره از هر قسمی هوا گرفته درهم پیوست تا هر مرغی را اندام و پر و موجع امد بقدرت ایزدی پرید
و پیش ابرهیم امده و بر بوس خویش که در دست انحضرت بود پایهای ان متصل گشت چون ابرهیم این حال عجیب
مشاهده نمود خطاب امد که فردا باواز اسرافیل خلق را از چهار گوشه عالم برانگیزم همچنان که امروز این چهار
مرغ از اطراف جبال را برانگیختم و هو القادر علی ما یشاء و بعضی از ارباب تصوف کریمه را که در این باب نازل شد
از ظاهر مصروف کرده اند و ایراد ان مناسب سیاق این کتاب نیست اورده اند که روزی ابرهیم علیه السلام روزی بطلب
مهمانی و بیرون رفته تا با هم روزی خورند چه عادت فرخنده اش چنان بود که بی مهمان چیزی نخوردی و بعد از
جستجوی پیری را یافته بخانه برد سر تامل نموده از دین بیگانه یافت بنابراین طعام ناداده از خانه بیرون فرستاد که از نظر
خلیل الرحمن غایب گشت خطاب عتاب امیز از بارگاه ولی النعم و الاحسان در رسید که ای ابرهیم این بنده نافرمان را
وجود کثرت تمرد و عصیان در مدت عمر خویش روزی روزی از خوان افضال و امتنان ما ما بوس و بی نصیب نگشت
امروز که یک چاشت او حواله بتو شده بود از خانه اش گرسنه بیرون کردی شعر منش داده صد ساله روزی و جان ❊ ترا
نفرت امد از او یکزمان ❊ ابرهیم علیه السلام از این حدیث متاثر گشته بتعجیل تمام از عقب پیر بیرون رفت و او را
یافته بمبالغه بسیار بخانه باز اورد پیر از سبب رد و قبول پرسید ابرهیم صورت واقعه را باز نمود پیر رقت کرده گفت
زهی خداوندی که دوست خود را جهة دشمن عتاب کند انگاه از کیش خود تبرا نموده ملت حنیف را قبول نمود و یکی از
مخلصان حنیفی و مومنان مخلص گشت چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی فرماید بیت دوستان را کجا کنی محروم
تو که با دشمنان نظر داری ❊ نقله اخبار گفته اند که ده صحیفه بر ابرهیم نازل شد که مجموع ان صحیفه مشتمل بود بر مواعظ
و حکم و یکی از جمله کلمات صحف ابرهیم اینست که ایها الملک المسلط المغرور انی لم ابعثک لتجمع بعضها علی بعض و لکن
لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها و لو کانت من کافر و لهذا طایفه از حکما برانند که بر ذمت همت حکام انام واجب
که قضایای مظلومان را بنفس شریف خویش تفحص و تفتیش نماید مشروط بانکه بر حد سامت و ملالت نکشد و چون
رسیدن بک مخص بعرض تمامی مهمات و معاملات از معقوله ممتنعات است غافلی را بنیابت خویش نصب فرماید که اسباب
دنیوی در میزان خردش وزنی نکند و ذات حمیده صفات او را از ارتکاب ارزوها و مشتبهات که شرعا ممنوع و ناحمود
معرا و مبرا باشد تا بواسطه وعده مال و جلوه جمال فریفته نگردد و میل و مداهنه نفرماید و صورت واقعه را از روی
راستی و عدالت بار باب اختیار و اقتدار رساند بلکه مخبران صادق امین را پنهان و پوشیده باید که فرمان دهند
تا در اطراف ممالک سیر نموده بر جزئیات و کلیات اطلاع پیدا کرده بشرف عرض رسانند چه میشاید که بعضی از مظلومان
بنابر موانع مسموعه شرح حال خویش نتوانند معروض داشتن در ضمن ارسال مخبران و اخبار ایشان فواید کثیر مندرج
که تفصیل ان موجب اطناب میگردد و هم در صحف ابرهیم مسطور است که عاقل در حین انصاف بهوش باید که حافظ
لسان خود و عارف زمان خویش و مقبل بر شان خود باشد و از جمله کلمات صحف دیگر اینست که عاقل را مادام که بعقل
خود بود چهار ساعت می باید ساعتی مناجات با پروردگار خود کند و ساعتی تفکر در صنع وی نماید و ساعتی حساب

برچشمه‌سار دلالت نمود واز عنفوان شباب و مبداء جوانی بر اثبات صانع عالم حجت کفته منازعان غالب زبردست
ملزم و مغلوب کردانید باری سبحانه و تعالی در قرآن مجید ذمت او را از دعوی جهود و نصاری بری ساخته باخلاص دعا
او کواهی داده و در سن شانزده سالکی نایبت و هفت سالکی نمرود و متابعانش را بملت حنیف دعوت نمود و او را در
آتش انداختند و اول کسی که خلعت خواهد پوشانید او خواهد بود و هو امام الناس لقوله تعالی انی جاعلک للناس اماما
قال البیهقی و سنت غنیمت و قطع موی لب و سواک و مضمضه و کندن و ستردن شعر عانه و چیدن ناخن و استحباب
و تعهد ضعفا و اطعام فقرا و مساکین و بذل مال و انجاح مال و غیر ذلک از جمله سنتهای پسندیده اوست و خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات با وجود کمال شرف و منزلت بمتابعت او مامور شد که ان اتبع ملة ابرهیم حنیفا خلاصه
سخن آنکه مناقب و کمالات حضرت خلیل الرحمن و سنن و آداب او بیشمار است و امروز ملت محمدی و شریعت احمدی هم
ملت از اعمال حسنه او و سنتی معمول بها و موثوق علیها است و قلم شکسته رقم از تعداد مآثر و مفاخر او بعجز و قصور معترف
شده بهمین قدر اختصار کرد صنعتش زراعت و حراثت بود و پیوسته بدان اشتغال مینمود و در بنای قری
و قصبات و تعمیر بلاد جدی تمام داشت و در ایام حیات آنحضرت و اولاد ظاهرین او مداین و امصار بسیار عمارت یافت
مدت حیات و ایام دعوتش اهل کتاب کویند که عمر مبارکش صد و هفتاد و پنج سال بود و عتبی کوید که در معارف آورده است
که دویست سال کفته مسعودی در کتاب اخبار الزمان صد و نود و پنج سال کوید و محمد فخر الدین بناکتی صد و بیست
و نه سال نیز کفته‌اند و اصح روایات قول امام مسعودیست و بر تقدیر مدت دعوتش صد و هشتاد سال باشد و در
روضة الاحباب مذکور شد که بنجاه در کذشت و در جامع اعظم مسطور است که روز پنجشنبه نهم ماه محرم بعد از آنکه بیست
و پنج روز صاحب فراش بود از دار محنت و هوان بروضه رضوان انتقال فرمود صلوات الله و سلامه علیه و علی جمیع الانبیاء
والمرسلین **ذکر اسمعیل و شرح بعضی از احوال او** ولادت مبارکش چنانچه کفته‌اند در حدود شام بود و تا در صغر سن بلای
غربت مبتلا شد و در اراضی مکه نشو و نما یافت به مرتبه رشد و بلوغ رسید و تیر انداختن و فروسیت تعلم نمود و قبیله
جرهم که بدستوری هاجر در جوار ایشان اقامت نموده بودند هفت کوسفند با اسمعیل مکرمت نمودند و حضرت
منزل البرکات در نتایج کوسفندان به اسمعیل برکت ارزانی داشتند کثرت آن بجایی رسید که محاسبان و زکاة آن
ضبط و احصای آن عاجز شدند مسعودی در کتاب اخبار الزمان کوید که اول قومی که مثل مصاحبت اسمعیل کردند
و بسر چشمه زمزم آمدند طایفه بودند از عمالیق و بعد از آن بنی جرهم از ولایت یمن آمدند و در مکه اقامت نمودند و چون سالها
قضیه تزویج اسمعیل و آمدن ابرهیم بزیارت او صورت تحریر یافته و چون کان در مقام خالی از شایبه تکرار نیست او بنا بر آنکه
این خبر بیشتر و سبیل اجمال مرقوم کلک بیان کشته اکنون از تاریخی معتبر مبسوط نقل کرده میشود قلم دوزبان شد کار آن
اقبال کرده میکوید که بعد از اتمام بیت الله و مراجعت ابرهیم علیه السلام از مکه ابرهیم را مکنتی تمام دست داد و مواشی
و اغنام او بسیار باشد قوم اتفاق نموده دختر اسد بن اسامه را از قبیله عمالقه بود بدو دادند و چند کاه از مفارقت پدر بسر
ابرهیم را داعیه دیدن اسمعیل در خاطر شریف رسوخ یافت و بر براق سوار شده عازم و جازم کشت و در حین خروج از
شام با سارة بر وفق غیرتی که داشت از ابرهیم التماس نمود که چون بمکه رسد در خانه اسمعیل نزول ننماید و آنحضرت ملتمس سارة
مبذول داشت او را وداع فرمود و بعد از قطع منازل و طی مراحل بمکه شرفه رسیده بدر خانه اسمعیل آمد و پسر را حاضر
نیافت زن زاد بد کار از خانه بیرون می آید ابرهیم از او پرسید که تو چه کسی کفت زن تو کوچه اسمعیلم ابرهیم کفت حال شما
چونست و بر چه کیفیت میکذرد عمره جواب داد که بر وجهی که از ادة العیش و العقوبت بهیچ کونه شکر خدا و نبی حق
احسانش بجای نیاورد بعد از آن ابرهیم پرسید که اسمعیل کجا است عمره جواب داد که چه میپرسی از شخصی که در خانه نیست

کوید قول اخیر بصدق اقرب است و هو اعلم آورده‌اند که اسماعیل بعد از فوت ابرهیم بشام رفت و میراث او را قسمت نموده
بشرف نبوت مشرف شد و حق جل جلاله او را بدعوت جمعی از فراعنه فرستاد که در دیار یمن اقامت داشتند اسماعیل
بدان سرزمین رفته طایفه عصاة طغاة را سالها فراوان بدین قوم حضرت ابرهیم دعوت فرمود و آن متمردان از قبول
سعادت عظمی سر باز زدند و هم چنان در بادیه غوایت و ضلالت سرکردان ماندند و بر چشمه هدایت و عنایت راه
نبردند کویند اسمعیل دوازده پسر بود و اسن اولاد او ثابت نام داشت و از جمله فرزندانش ثابت و قیدار از دیکر
قوم معتبر شده باقی پسران در اطراف دیار عرب متوطن شدند و شعوب و قبایل بسیار از نسل ایشان پیدا شده
هر طرف که روی آوردند بر معاندان غالب آمدند منقول است که چون اسمعیل در اواخر ایام حیات نشان حیات خویش
آثار سستی و ضعف مشاهده فرمود قیدار را وصی خود و ولی عهد خویش کردانید بعد از آنک فرصتی از این
وحشت آباد بر ریاض جنة المأوی خرامید حلیه او علیه السلام بغایت مشابه بود با ابرهیم صلوات الرحمن علیهم
صفاتش امین و صادق الوعد و متحمل و صبور بود صنعتش تیر تراشیدن و تیر انداختن روایت کنند که روزی جمعی
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر جمعی از بنی سلم واقع شد که ایشان در آنحال به تیر انداختن اشتغال داشتند
آنحضرت فرمود وارموا بنی اسمعیل فان اباکم اسمعیل کان رامیا و او علیه السلام به صید و شکار میلی تمام داشت
کنیت و لقب مبارکش ابو العرب و لقب او اعراق الثری است زبان مسود او را اق در بیان معنی اعراق الثری بنا بر
علم اطلاع بر آن لا اسن معجزات او بسیار بود یکی از آن جمله آنکه کوسفندی که پستان او کود شده شیر نمیداد دست
بر آن کذشته پیش او آوردند و آنحضرت دست بابرکت در پستانش مالیده بوفور شیر از آنجا فرود آمد دیکر آنکه جمعی
بخانه او فرود آمدند و طعامی حاضر نبود مقداری آب زمزم بر ظرفی کرده سر آن ظرف را پوشیده
دعا فرمود چندان از آن ظرف طعام بیرون آوردند که مهمانان سیر شدند و این معنی موجب زیادتی نضد بو نبوت
کشت ایام حیاتش بقولی صد و سی سال بود و بروایت اصح صد و سی و هفت سال زندکانی یافت از آن جمله نود سال
معاصر پدر بزرکوار خود بود و زینب بجهل و هفت سال کفته‌اند و بعضی پنجاه سال کویند و بر تقدیر قول اخیر بعثت
او پیش از رحلت ابرهیم بوده باشد و این سخن مخالف روایت طبریست والله اعلم مدفن مبارک و مرقد همایونش نزدیک
حجر و ترتیب بقبر هاجر است و بعضی میان رکن و مقام نیز کفته‌اند **ذکر کیفیت ظهور عبادات اوثان و اصنام در میان اولاد
اسماعیل** بطون کتب و متون صحف مشحون است که این خبر برو ایام کر چون اولاد و احفاد اسمعیل بسیار شد کثرت دودمان
نبوت بر ساحه انجامید که مکه شریفه دیکر جای کنجایش نماند لاجرم بعضی از جماعت بعزم توطن باطراف دیار عرب از حرم بیرون
آمدن کرفتند و هر کس از آن قوم راه سفر پیش میکرفتند سنکی از احجار حرم مصحوب خویش کردانیده در محلی که در حل اقامت
می انداختند آن سنگ را در جای پاک نهاده بدستور زیارت بیت الله بکرد آن طواف میکردند تا سبب آن شد که در نظر ایشان
هر سنکی از سنکها که نیکوی بود او را بر داشته در مکان مناسب نهاده بزیارت و طواف می پرداختند آخر الامر صحف ابرهیم
بر طاق نسیان نهاده با غوا و اضلال شیطان عبادت اوثان اختیار نموده کیش بت پرستی را از جمله مستحسنات شمرند
و با وجود آنکه ارتکاب این فعل منکر بودند بعضی قضایا با شریعت ابرهیم عمل مینمودند و بدستور معهود مناسک حج بجا
آورده در تعظیم حرم خدا و ندبی دقیقه نامرعی نمیکذاشتند و تکریم و تعظیم حرم محترم را بر خود واجب و لازم میدانستند و
زعم طایفه آنکه سبب ظهور بت پرستی در میان ذریت بنی اسمعیل آنست که اساف و نایله مردی و زنی بودند از
قبیله جرهم وقتی شهوت و بد نفسی چنان بر ایشان استیلا یافت که در نفس خانه کعبه با هم زنا کردند و حضرت قهار
شدید الانتقام هر دو را مسخ فرموده سنگ کردانید و مردم مکه آن جثه سنکین را از خانه کعبه بیرون آوردند از برای

كفت مطلوب من آنست كه بجانب من تشريف آري تا بجهة ضيافت تو طعامي مهيا سازم يعقوب قبول نموده بوثاق برادر
رفت وچون از طعام خوردن فارغ شد عيص هدايا و تحف بسيار از اسب و شتر و غير ذلك به يعقوب ارزاني داشت
برسم وداع اورا در كنار كرفت وحلقش بدندان كرفته خواست كه هلاك كند در اين حال قادر ذو الجلال اسنان
عيص را بر مثال موم نرم كردانيد وعيص چون در آن باب عاجز كشت كفت استغفر الله واتوب اليه فرمود كه اي
برادر اكنون دانستم كه دعائي كه بدان سبقت كرفتي باذن خداي تعالي بود بايد كه در حفظ وامان الهي مراجعت
نمائي كه خير وبركت نصيب توست ويعقوب سالما بمنزل خويش باز كشت وانچه در تاريخ طبري وحافظ ابرو وغيرهما
از رفتن يعقوب بخدمت خال خويش وملاقات او با برادر خود عيص بعد از مراجعت ورحلت عيص بجانب ديار روم مسطور
شعائب اين كلمات در قصه يعقوب مرقوم كلك بيان خواهد كشت انشاء الله تعالي وحده العزيز ولس از مدتي طويل
اسحاق عليه السلام بتبليغ رسالت نمود بعد از صد چند روزه داعي حق را لبيك اجابت كفته بجوار رحمت رب جليل پيوسته
سراي ظلماني را بمنزل نوراني مبدل كردانيد حليه او عليه السلم تمام قد وسياه چشم ورنك روي مبارك ...
منقولست عابد وصالح ومشفق ورحيم دل بود از جمله دست مبارك بر پشت كوسفندي فرود اورده دعاي بركت كرد بقدرت
باري تعالي از ان يك كوسفند ديكر متولد شدند مدت حيواتش صد وهشتاد سال بود بروايتي صد وشصت سال وصد
بيست سال نيز كفته اند والاول اصح چون از دنيا مفارقت كرد عيص تجهيز وتكفين او قيام نمود مرقد همايونش جسد
مباركش را بموضعي كه اكنون بقدس الخليل اشتهار يافته در جوار والدين مدفون كشت قصه حضرت يعقوب اسرائيل صلوات الله عليه
حضرت يعقوب على نبينا وعليه الصلوة والسلام از كبار انبياء مرسل است وبيشتر انبيا كه بعد از وي مبعوث كشته اند
از نسل او عليه الصلوة والسلام بوده اند ودر اكثر كتب تواريخ چنين ايراد كرده اند كه اسحق عليه السلام يعقوب را وصيت فرموده
بود كه از كنعانيان زن نخواهد بلكه با دختر خال خويش لبان كه در قريه از ديار شام مقام داشت تزويج نمايد چون بسبب
تدبير مادرش دعا اسحق در حق او دعا فرموده عيص با او در مقام مخالفت امد يعقوب بعد از فوت پدر اسحق شبي وبعضي
كويند هم در ان شب بنابر استشعار خوفي كه از جانب عيص داشت باشارت والده خود از كنعان بيرون امده متوجه ...
شد وان حضرت بعد از هجرت وطن مالوف موسوم باسرائيل كشت لانه اسري بالليل اورده اند كه هم در ان سفر در اثناي
سير ضعفي تمام بحال او راه يافته بر سر سنكي قرار كرفت وهم انجا بخواب رفته در واقعه ديد كه در فضاي هوا از روي زمين
تا حد ودو معبر نردباني وضع كرده اند وفوجي از ملايكه در انجا عروج ونزول ميكنند ودر اثناي اين حال از سرادق مجد
خطاب ملك متعال رسيد كه منم ان خداي سزاي پرستش كه خداي تو وخداي پدران تو ام ...
بعد از تو وارث ايالت اين زمين مقدس كردانم وذات فاضله شما را بكرامت وبركت هدايت آثار ماشم وبافاضه كتاب
وحكم نبوت مفتخر ساختم وشما را بحفظ وحمايت خويش مخصوص دارم تا باين مكان معاودت نمايند وخانه بنا كرده بجهت
بيت المقدس با مجموع ذريت واعقاب خويش بعبادت من سرافراز باشيد يعقوب از خواب در امد واستبشار نموده باجابت
دعاي اسحق مبتهج كشت واز انجا عزيمت تصميم نموده بعد از مسالك بعيد سير كردانيدن بساحت قرب خال انتقال
يافت منقولست كه در سال قحط يعقوب عليه السلم بمنزل خال خويش لبان نزول فرموده ولبان را چاهي بود كه كوسفندانش
از ان چاه اب ميخوردند اتفاقا اب چاه كم شد لبان صورت واقعه با يعقوب در ميان نهاده انحضرت دلوي اب از ان چاه
كشيد ومقداري اشاميد باقي را در ان چاه ريخت واب ان چاه بقدرت الهي بيشتر از پيشتر شد وخال صورت حال
مشاهده نموده بمصاحبت يعقوب راغب كشت وازو استدعاي اقامت كرده يعقوب قبول فرموده دختر كهتر لبان را
خطبه كرد وپدر دختر از هيبة مال واعتذار نمال كه ابواب ضروريات بدان مفتوح ميشد تفحص نمود يعقوب كفت از اين

ميكوئي كه دست مزد ان بدان رسد خداي من ونو اوهر ثبد كاري زمين وزمانست از خداوند تبارك الله وتعالي بترس
وبوحدانيت او ايمان ار تا از اموال تو انچه كرفته همراه تا دهم بتو سپارم لبان كفت مطلوب من انست كه الحمد من
بمن سپاري يعقوب جواب داد كه من صنم تو را نكرفته ام ونمي دانم كدام از اصحاب من كدام بك بدان فعل قيام نموده
لبان كفت اي يعقوب بحق صحبت وقرابتي كه ميان من وتست كه دعا كني تا سارق ومسروق ظاهر كردد ودر اثناي
كفت وشنود مركبي كه صنم لبان بران بود حسي كرد وپسر يعقوب ان بت كه بر بالاي ان مركب بودند بر زمين افتاد
انكاه يعقوب كفت اي خال ايمان ار بخدائي كه سوال تو را بدين سرعت بشرف اجابت مقرون كردانيد لبان جواب داد
كه مفارقت دين خود باختيار نكنم واز خدمت معبود خود نيز ابا نمايم وصنم خود را كرفته بدان راه كه امده بود باز كشت
يعقوب عليه السلام با تحمل بسيار در قطع مسافت تعجيل نموده هرچند بكنعان نزديكتر ميكشت نوار اشتياق
بيشتر مي يافت منزل وصل چون شود نزديك آتش شوق تيزتر كردد ودر روزي كه يعقوب به يك منزل كنعان
فرود امد بحسب اتفاق عيص را كه از فرط ملالت مفارقت يعقوب بر خاطر استيلا يافته بود جهة دفع حزن واندوه بعزم
شكار بيرون امده سير ميفرمود ناكاه بدان موضع رسيد كه حضرت يعقوب نزول كرده بود عيص ازدحام مواشي واغنام
وكثرة رجال ونسوان مشاهده نموده متوجه شد تا از حال ايشان تفحص نمايد چون نظر يعقوب از دور بر عيص افتاد
همان لحظه او را بشناخت واز غايت خوف واستشعاري كه از وي داشت مخوف شد واولاد واتباع را كفت كه اكر
ان شخص امده پرسد كه اين اموال كيست وسبب اين جمعيت چيست جواب دهيد كه عيص بن اسحق را بنده بوده
يعقوب نام كه پيش از اين بطرفي از اطراف شام رفته بود سالهاي دراز در انجا بسر برده اكنون مراجعت نموده اين اموال
تعلق بدو ميدارد وبحكم العبد وما في يده كان لمولاه اين جهات في الحقيقه حالا مجموع تعلق بعيص ميدارد ...
او مي بريم وچون عيص بحد بر وقت ايشان رسيد واز قافله سالار وصاحب مال پرسيد اولاد يعقوب بر نهج فرموده
پدر جواب دادند عيص از استماع اين سخن رقت بسيار كرده جزع بيشمار نمود وكريه بر وي غالب كشته فرمود كه يعقوب
بنده نيست بلكه برادر با جان برابر است يعقوب بعد از ملاحظه اين حال نزد برادر شتافت وچون نظر عيص بطلعت
يعقوب امد بيهوش كشته از پاي در افتاد وعيص نيز از زماني بحال خود در امده برادران بعد از تقديم مصافحه
معانقه بديدار يكديكر مسرت بسيار نمودند وان شب در ان منزل بخرمي وشادكامي بسر بردند علي الصباح يعقوب با اتباع
واشياع برادر عيص بجانب كنعان امده بملاقات احباب فايز وبهره مند شدند وكويند چون يكسال از اين واقعه
بر امد باري سبحانه وتعالي ابن يامين را بيعقوب ارزاني داشت ودر حين وضع حمل مادرش بمنزل بقا رفت خواهرش
ليا بتعهد خواهر زاده خويش مشغول شد وبعد از انكه يعقوب بهدايت وارشاد كنعانيان مامور شد عيص كفت اي
برادر تو بتنهائي بلاي غربت مبتلا بودي اكنون نوبت منست تو را بخداي سپارم وخود بغربت ميروم بايد كه در تواريخ
اين بقعه سعي تمام نمائي واز مرقد پدر وجد بزركوار وغيرهما بر خبر بوده دقيقه ازان رعايت مهمل نكذاري وانكاه او وداع فرموده
بارض روم رحلت فرموده وعيص را از دختر عم خود اسماعيل پنج پسر متولد شد يكي از انها روم نام داشت كه مجموع روميان
از نسل او پيدا شده اند وچون روم بن عيص در غايت صفرة بود اولاد او زرد رو ميباشند بنو الاصفر كويند وتمام ملوك
روم از نسل عيص بن اسحق اند وعيص صد وچهل وپنج سال زندكاني يافت در همان روز كه يعقوب در مصر از دار فنا بدار
بقا رفت او نيز در روم از سراي محنت وملال بمملكت بي زوال ارتحال فرمود فرد انكه پاينده وباقيست خدا خواهد بود و
نعش عيص از روم بمزرعه حبرون اورده قريب بمزار اباء خويش مدفون كشت وباقي احوال يعقوب در اثناء كذارش قصه
يوسف مسطور خواهد شد انشاء الله تعالي ذكر مقدمه قصه يوسف صديق عليه السلم قال الله تعالي لقد كان في يوسف

الابوم از حوادث ایام و نوایب شهور و اعوام اندیشیده او را از گفتن صورت واقعه با برادران نهی فرمود چه میدانست
که اخوان از غیب بر یوسف سایع شده است معلوم کند با اغوای شیطان در بارهٔ او مکری اندیشید قال عز من
قائل یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین چون از مراسم این
نصیحت فراغت یافت بتعبیر خاطر یوسف شتافت و گفت ای فرزند عزیز زود باشد که بخشنده بی منت قامت تو را
بخلعت اجتبا مشرف گرداند و محرم اسرار خویش او را ای داشته نعمت خود بر تو و اهل بیت تو تمام سازد و بمراسم
بلند ابا و اجداد تو رساند و از خواب یوسف بعبارات فرص برادران وقوف یافتند و دواعی غیرت اخوان اشتداد
یافته نوایر عصبیت ایشان زبانه زدن گرفت و مجموع پیش روبیل که باصابت رای از سایر اسباط امتیازی داشت حاضر شد
گفتند پسر راحیل خوابی عجیب دیده است و بدان سبب خاطر ابو ما را از محبت جانب ما بپرداخته روبیل از مقالات ایشان
تعجب نموده گفت این کار ی و جد وجد الکاذبین چون مخایل اقبال بر ناصیه حال او پیدا است چه عجب اگر نهال سعادتش بر
جویبار امال نشو و نما یابد و هلال جمالش بر سپهر جلال بدر تمام گردد و اکثر اخوان از استماع سخن روبیل و خواب یوسف
می بودند و در تحیر و تفکر آن واقعه شب و روز می نمودند تا بعد از انقضای یکسال بار یوسف در خواب دید که از سر اصابع
همایونش اب میچکید و روی هوا گرفته بر سر برادران اتش می بارید و چون این واقعه بعرض رسانید یعقوب دانست که
این معنی نمودار ایام محنط است که در پای سرو شاخ احسانش بعض مکارم امتنان گشته زار امید برادران تشنه لب را سیراب
گردانند و تاویل این خواب را موقوف داشته باخفاء این صورت وصیت فرمود و برادران یوسف چون بر کیفیت واقعه دوم
واقف شدند و مزید اختصاص او بر پدر ملاحظه نمودند دواعی حسد بر ضمیر ایشان استیلا یافته عزیمت بر قصد یوسف تصمیم
دادند و در بعضی از تواریخ چنین اورده اند که در آن زمان مادر راحیل مادر یوسف در ایام نفاس این یامین از مصاحبت روح
نفیس جدا ماند و یوسف دو ساله بود و یعقوب علیه السلام خواهری داشت که حضانت و تربیت یوسف با و حواله رفت
و چون احسن و اجمل اولاد یعقوب بود بلکه تمام عالمیان تفوق و تقدم داشت چندان مهر و محبت او در دل پدر جای گرفت که لحظه
بی وی صبر نتوانست کرد بنابران از خواهر التماس نمود که فرزند بدو سپارد و عمهٔ یوسف برادرزادهٔ خود را از یعقوب
دوستر میداشت مدتی هر بهانه تمسک بجست و اخر الامر که هیچ بهانه نماند و الحاح یعقوب در آن باب از حد گذشت حیله پیش
اورد که بر مطلوب خویش فایز و ظافر گشت و هیچ بیان این احوال و تفصیل این اجمال انکه از ابرهیم کمری بر سبیل میراث باسحق
رسیده بود و از وی بخواهر یعقوب انتقال یافته از صورت غافله در حین سپردن یوسف کمر ابراهیم را در تحت ثیاب بر میان
یوسف بست و پیش یعقوب فرستاد و بعد از آن اضطراب عظیم نمود و یعقوب را که از برای بردن یوسف بخانه او امده بود از
گم شدن کمر اعلام کرد و اطراف و زوایای سرای خود را طلبیده بیافت عاقبت صندوقها برهنه شده در میان او پیدا شد و
بحکم شریعت خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرزند سعادتمند یعقوب را از رفتن مانع امده پیش خود نگاه داشت که حکم
ملت حنیف چنان بود که صاحب مال اختیار داشت که سارق را یکسال نزد خود باز داشته چه حکم عبودیت فرماید و بروی
مادام که خداوند مال در حیات بودی در زمان ذل بند کی خلاصی نیافتی عمهٔ یوسف و دیعت حیات را بقابض ارواح سپرد یعقوب
او را بنوعی تربیت فرمود که عموم اخوان امد که قصو که از برای ابرهیم از بهشت اورده بود بدان کمر او و جامه او که واهب العطایا
از خزانه افضال باسحق ارزانی داشته بود مجموع را بیوسف داد و اسباب حسد برادرانش یکی آن بود که یوسف نوبتی از
خواب درامده با خواهر خود فرمود که بخواب چنان دیدم که من با برادران هیزم چیدن مشغول شده هر یک پشته مرتب
گردانیدیم و مجموع پشتهها هیزم اخوان سیاه بود و از من سفید در آن اثنا چنین بنظر امد که پشتههای هیزم اخوان هیزم
مرا سجده کردند و بعد از آن شخصی مرا تعظیم و تحصیل نموده سلام کرد و پشته هیزم مرا با پشتههای برادرین

المزاج

المزاج الی العلاج چون یوسف در این قضیه با اخوان همداستان گشت و موقوف برخصت پدر کردانید ایشان پیش پدر امده
گفتند ای والد بزرگوار یوسف را بگذار تا علی الصباح بیمامن طلعت همایونش ابتهاج نموده باتفاق بصحرا ادیم و ان دو دنیا او در
بساط نشاط بمراد بگذرانیم ساعتی گوسفند چرانیم و لحظه اسب دوانیم و اوقات طعام خود دلش نگاه داریم و هر ساعت او را به
مشغول سازیم و در محافظت او سعی بلیغ مبذول داریم و چون یعقوب دیگر بار از ایشان این مسئول استماع کرد و جواب داد
که حال دلتنگی من با این فرزند چنانست که اگر او را از پیش من ببرید حریف غم و اندوه و الیف بدن نحیف و قلب ضعیف
من که خواهد بود و مع ذلک میترسم که گرگ پسر مرا بخورد و شما از وی غافل باشید و بعضی از اهل تفسیر فرموده اند که یعقوب
علیه السلام پیش از محنت شب و روز فراق در خواب دید که بر فراز کوهی بلند نشسته و یوسف در بطن وادی سیری نمود که ناگاه
گرگان از اطراف و جوانب در امده قصد هلاکش کردند و چون یعقوب خواست که از بالای کوه بپایین اید و در خلاص فرزند
سعی نماید دید که زمین شکافته شده یوسف ناپدید گشت و چون فرزندان یعقوب عذر پدر مهربان در این باب شنیدند
گفتند ای والد بزرگوار گرگ را چه مجال و مقدار آن باشد که در حریم حرم تو گستاخی کند و سگی را چه مجال و امقدار آن بود که
در نظر پلنگان شیردل پلنگ صولت جرات مینماید ذکر التماس نمودن برادران یوسف از پدر که او را در مرافقت برادران رخصت فرماید
و اجازت دادن یعقوب بردن اخوان انحضرت را و در چاه انداختن و بیان بعضی از حالات که حضرت صدیق را دیکی نمود و در
اثنای انکه میان یعقوب و اسباط قیل و قال از حد تطویل کشیده یوسف بمجلس درامده بر طبق مدعای اخوان از پدر کنعان
علیه صلوات الرحمن اجازت خواسته متقبل شد که در مراجعت مسارعت نماید و یعقوب این معنی را مکروه داشته خواست
بعذری تمسک جوید که ناگاه یوسف در گریه شده اضطرابی نمود و یعقوب را دل بروی سوخته خاطر فرزند را باسعاف و انجاح
آن مامول بنواخت و اخوان یوسف موفور السرور از نزد پدر بیرون امده و بمنازل خود رفتند از غایت فرح همه شب بچشم ستاره
میشمردند تا که چشمه خورشید روی نمود و طلعت ماه در قعر چاه افول و غروب پنهان کرد پدید و چون مؤذن صباح ندای حی علی
الفراق برکشید اولاد یعقوب بحضرت پدر شتافته ایفاء وعده را متقاضی شدند و یعقوب پسر خود یوسف را پیش خود خواند
لحظه در بشرهٔ همایونش نگریست و ساعتی بر معارف رخسار فرخنده اش بگریست و بعد از آن تمسک خاطر محزون بزینت ان نامه
موزون داشته جامه از صوف سفید در وی پوشانید و عمامه اسحق بر سر وی نهاد و ردای شیث بر دوش همایونش افکنده نعلین
ادم صفی بر پای قدرش کرد و عصای بدستش داده او را به برادران سپرد و مشایعت امده چنین گویند که بر در شهر درختی بود که
دوستان یکدیگر را در پای ان درخت وداع کردندی و چون یعقوب علیه السلام با اولاد بر اموضع رسید توقف نموده یوسف را
در کنار گرفت و با اضطراب و بیقراری تمام او را وداع فرموده روی بیهودا اورده گفت یوسف را بتو میسپارم و در محافظت تمام
امید بتو میدارم باید که از رعایت جانب او غافل نباشی مهما که مفارقت چندین ساله از اینجا بود که توقع مراقبت و حفظ یوسف
از غیر ملک حفیظ نمود چنانچه در اثار امده که خدای وحی بیعقوب کرد که اقدری لم فرقت بینک و بین یوسف قال لا یا رب فقال
لانک خفت الذئب و لم تخف منی و نظرت الی غفلة اخوته و لم تنظر الی و رعایتی له و اخرت علی محافظته له غیری و چون یعقوب
عزیز خود بیهودا سفارش کرد توجه بیوسف نموده گفت ای فرزند وصیت من بشنو چه میشاید که ایام فراق دیر تر کشد و اوقات
هجران از انچه متصور است امتداد یابد باید که پدر را فراموش نکنی که وی تو را نیز فراموش نخواهد کرد تا روی من نبینی و ظن
انکه بر روی کسی نخندی که پدرت تا رخسار تو را نه بیند خنده نخواهد کرد و این کلمات با تمام پیوسته یعقوب سرشک لب از دیده بیارید
و یوسف را وداع نموده دیگر باره در کنارش اورده گفت حسبی الله خلق مطیعک بعد از آن از همدیگر جدا شدند فاریابی در
نوادر القصص میاورد که چون یوسف و برادرانش کامی چند رفتند یعقوب نعره زده بیهوش شد فرزندان که صورت حال را
مشاهده کردند مجموع باز گشته بر گرد او صف کشیدند چون هوش باز امد باز یوسف را در کنار گرفت و نوبت دیگر وداع نمود

که عمق آن چهار صد گز بود و بروایتی هفتصد گز و بقولی اصح هفتاد گز چنین گویند که آن چاه از اعمال سام بن نوح بود و آنرا
جب الاحزان میگفتند و آب بغایت شور داشت و چون یوسف را بر سر چاه آوردند خواستند که آفتاب جمالش بمغاک
بیندازند چنگ در دامن شفقت برادران زده تمسک بحبل متین خلق ایشان زد و گاه پدر را شفیع میاورد و گاه خورد سالی
خود را با ایشان عرض میکرد و اخوان بران سخنان التفات ننمودند و پیراهن از تنش کنده دست و پای او را بر بستند و یا
برادر و که پیراهن من که ارید تا در این محنت پر وحشت برهنه نباشم در جواب گفتند ستاره گان را بگوی تا از نسج خود ترا جامه
ارزانی دارند و آفتاب و ماه را بخوان تا در این چاه تاج عز و جاه بر فرقت نهند یوسف سر در تنها نشید در بیچارگی خود گریان
شده و دل بخون ش باتش بریان گشت **بیت** با چنین سنگدلیها کاران قوم آمد : گر هوا سنگ ببارید زهی سنگر ؛ اینچنین
واقعه حادث انگاه هنوز چرخ گردون فلک روشن و خورشید انور   انگاه برادران قیود یوسف را در چاه انداختند و سر
آن سنگ گران پوشیدند و هنوز یوسف بمیان چاه نرسیده بود که جبرئیل بامر الهی از سدرة المنتهی خود را بوی رسانید
و او را بر سنگی سفید که از میان آن آب مرتفع گردیده بود بنشاند و چون یوسف بر سر سنگ قرار یافت حرارت چاه بت
دیگر را ادا کردند که بر جای خود قرار گیرید که یکی از کبار معصومان بمهمانی ما آمده است و مجموع تسکین یافتند تا یوسف
در انجا بود بحال خود جنبش ننمودند و جبرئیل دعای فرج که در اخبار و آثار وارد شده بر یوسف تلقین نمود و بر مداو
آن وصیت فرموده از انجا باز گشت و چون هنگام آن رسید که نیر اعظم در سر ظلمات مغرب متواری گردد یهودا برادران
مشغول ساخت و فرصت نگاه داشت و خود را بر چاه رسانید و ندا کرد که یا اخی یوسف احیٌ انت ام میت قال لا فی الاحیا
ولا فی الاموات یوسف گفت تو کیستی که از بیچارگان میپرسی و از مضرت برادرانم میپرسی گفت منم برادر تو بگوی که حالت
چونست و روزگارت چسان میگذرد یوسف گفت چگونه باشد حال کسی که از مادر جدا مانده و از پدر دور افتاده و بقصد
برادران گرفتار گشته و بتن برهنه و لب تشنه و شکم گرسنه بود و در قعر چاه مظلم و بی مونس و یار و بی همدم و غمگسار نصیب کسی
بلا گرفتار باشد یهودا از شنیدن این حدیث عنان تمالک از دست داد قطرات عبرات از دیده ببارید و بار یوسف از قعر چاه
آواز بر آورد که یا اخی ان لکل میت وصیة و وصیتی لک ان لا تنظر الی الاشباب الا و ذکرت شبابی ولا الی سم الا و ذکرت یتیمی ولا
غریب الا و ذکرت غربتی و از استماع این کلمات فریاد از نهاد یهودا برآمد و غوغا کرده و نعره کوش سایر اخوان رسید و جمله پیش
یهودا آمدند و با او عتاب کردند و سنگ بزرگتر سر چاه را محکم گردانید و باز گشتند یوسف که از حال مشاهده کرد نطاق طاقتش
گسسته خاطر عزیزش تنگتر از حلقهٔ میم شد و امید از جهوه بر داشته لوای حاجت و نیاز بدرگاه بی نیاز برافراشت و دود
ناله و آه بیار گاه آسمان فرستاد و چون آه درد آلود را با ابتهر در اندود فلک رسید همای سدره اشیان فرمان رسید که از اوج
افلاک بدان تیره خاکدان رود و ساعی شد بهر آن شخص کریم پردازد که اوج جبرئیل امین از فراز طاق   افلاک بدان خاکدان نزول
فرموده و در قعر چاه خود را بیوسف نموده حو تجدد کرامات پیش او نهاد و بعد از آن مرتبت ملاطفت ارزانی داشت پیراهنی که
بامر ملک جلیل هنگام آتش نمرود در قامت استقامت ابرهیم خلیل پوشیده بود یعقوب از تعویذ ساخته بر بازوی یوسف
بسته بود از غلاف بیرون آورده بدن مبارکش را بدان بیاراست و خاطر انور آنحضرت را دران چاه بر بشارت فرح و سرور
مبتهج گردانید و گفت زود باشد که بازار حاسد تو کاسد شود و شب دیجور برون مو فور السرور نشاط بهجت مبدل گردد
و تو پشت بر مسند سلطنت نهاده و برادرانت در صف خدمت بر فرش مذلت بایستند و نامه اعمال ایشان بر ایشان خوانی
و اخوان بجفاهای خویش معترف ایند قال الله تعالی لتنبئنهم بامرهم هذا وهم لا یشعرون و چون برادران یوسف را در چاه
انداختند و از انجا مراجعت نموده بخیمه خود فرود آمدند بزغاله را بکشتند و پیراهن یوسف را بخون ملطخ ساختند ساعتی
تاخیر کردند تا شبانگاه برسد انگاه بصوب خانه توجه نمودند و معهود چنان بود که قبل از غروب آفتاب اسباط از سیر و شکار همه

انبیاء و اولیاء برنامطلوب حرامست و از وجود شریفشان در مذهب کاهی عظیم و خطائی فاحش است و بعد از ان دروی با ولاد
یعقوب آورد که شما دیدید که یوسف را من خورده ام ایشان فضاحت گرگ را ملاحظه کردند و از فصاحت خود انداخته شده گفتند ما
ندیدیم که یوسف را تو خورده باشی لیکن ترا بستیم کاورا گرگ خورده و در ان تو سیر میکردی کمان بردیم که تو خورده باشی انگاه
گرگ زمین خدمت بوسیده گفت یا نبی الله من غریبم و از جانب مصر میایم یعقوب گفت مراد تو از این سفر چه بود که ترا چندین
محنت و مشقت می بایست کشید گفت از برای زیارت برادری که در کنعان دارم متوجه این سرزمین شده و رنج سفر و محنت غربت
کشیدم و امروز چون بدین وادی رسیدم مرا فرزندان تو بگرفتند و دست و گردن بسته بحضرت آوردند و بقتل و اکل یوسف
متهم گردانیدند یعقوب از این صورت متاثر شده روی بفرزندان نهاد و گفت گرگ از جهت زیارت برادر احتمال صعوبتها
نموده سفر صعبان اختیار کرده و شما بدست برادر عزیز را ضایع کردید و از محافظت او غافل شدید بعد از ان یعقوب از گرگ
پرسید که فرزند من مرده است یا زنده گفت چرا از جبرئیل این معنی را نپرسیدی یعقوب فرمود استفهام نمودم اما جواب
شافی نشنیدم گرگ گفت جبرئیل را مجال کشف این صورت نیست مرا چه زهره و یارای آن باشد که با شما این سر قیام نمایم
و بعد از این گفت و شنید یعقوب گفت ای گرگ چه شود که در جوار ما قرار گیری و بصحبت ما مواانست جوئی تا من در فراق
پسر زاری و تو در هجران برادر بیقراری نمائی گرگ روی مسکنت بر خاک نهاده گفت یا نبی الله خدمت تو کیمیای سعادت
اما مرا فرزندانند بحضور من دندکانی و معاش نتوانند یعقوب او را رخصت داده و گرگ از انجا روان شده روی بمصر
نهاد و صاحب کلمة اللطائف میاورد که چون گرگ از پیش یعقوب بیرون رفت بر بالای تلی برامد و فریاد بر آورد که ای ابنای
جنس اگر فرزند یعقوب را قصد کرده و در هلاک وی کوشیده اید وای بر شما اگر با بدای پیغمبری از پیغمبران مرسل قیام نموده اید
و اگر چنانچه جانب شما ازین تهمت مبرا است رو و باشید و بدرگاه یعقوب بشتابید و جهت و عذری کرده این تمهید
نموده ساحت احوال خود از این جریده پاک سازید راوی گوید که چندین هزار گرگ بحوالی خانه یعقوب جمع آمدند و خروش
و زاری بر آوردند یعقوب از منزل بیرون آمده ان بی زبانان بروی در افتادند و سر بر زمین نهاده بزبان حال گفتند که حاشا
که ان نابدی نسبت بفرزند دلبند تو و خسارتی رسیده باشد یا بی ادبی بنقدیم انداده خود این معنی چگونه صورت بندد
که حیات ما برکت وجود تست و معاش از ادبار نعام و جود تست یعقوب از ایشان عذر مقبول داشته و توجه بفرزندان
آورده گفت شما را نفس بد فرمای عجب کاری فرموده است و خواطر خود را بر مهمی غریب تحریص نموده انگاه روی بیطون وادی
نهاده و فریاد بر آورد که یا یوسفاه یا ولداه یا قوة ظهراه یا قرة عیناه فی ای جب طرحوک بای بحر غرقوک بای عرض دفنوک **بیت**
رفتی و زدل خیال تو رفت ؛ و ز دیده عهدیده خیال تو برفت ؛ این عمر که میرود بتلخی اکنون ؛ افسوس که در روز وصال تو برفت ؛
در اثنای این جزع و فزع جبرئیل نازل شده خطاب فرمود که یا نبی الله مقدسان ملأ اعلا را بگریه اوردی و پاکان موقف بهشت را
بنوحه در آوردی مهمات بصبر برآید و مستعجل بمرد رابد یعقوب گفت ای برادر بعد از این در پناه کریم و شکیبائی از حضرت او
جویم فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون **بیت** صبری بکن ای دل بغم و صبر نهانی ؛ شاید که بکار تو شود کار جهانی ؛ دانی
که بغیر از تو مرا چون دگری نیست ؛ امید که روزی بمرادم برسانی ؛ العقصه یوسف علیه السلام سه شبانروز در چاه مانده
بود و دران ایام هر روز جبرئیل آمده ملاطفات غیبی رسانیده او را از مال خیر میداد یوسف را دران خلوت سبب ان ملال
سکوت روی میداد تا مدت مذکور منقضی شد و زمان خلاصی متقارب گشت و از اتفاقات حسنه که دولت عبادت از آن
جهی یاوری کان که از مداین بمصر میرفتند و و نبس ایشان مالک بن زعر خزاعی بود دران شبا قطع مفاوز و مراحل راه کم کردند
در مقام حیرت سرگردان شدند اخوالامر قاید تقدیر عنان ان قافله را بسر ان چاه کشیده و زمام کش قضا ناقه عزیمتشان بجانب
ینبوع سعادت حرکت داده چون بسر چاه رسیدند مالک فرمود که مردم نزول کردند و رخت اقامت دران منزل کرامت

سر قه بخود داد و از محافظت احمال وی بغز غافل نتوان بود بنابراین سخنان مالك كفت تا بندكران بر پای یوسف نهادند و غلامی بد
خلق را بروی موكل فرموده و ال اشتغال بر طبل ارتحال كوفتند و چون كاروان روان شد از مالك دستوری طلبیده تا
فروشندكان خود را یكبار دیكر ببیند و وداع كند مالك كفت ای غلام چون ایشان را دربارهٔ تو هیچ كونه مهر و شفقتی نیست
چندین رغبت بیان جاعت چیست یوسف فرمود كه كل مشفق ما هند بیت من نتوانم كه نكویم بد كس در همه عمر ؛ نتوانم كه نكویم
مرا بد دكران ؛ دریدو نیك جهان دل نتوان بست از انكه ؛ كذرانست بد و نیك جهان دو كذران ؛ پس مالك دستوری داده یوسف
زنجیركشان نزد یك برادران بردند یك یك را در كنار كرفتند دست و پای ایشان را بوسها داد و هرچند تضرع نمود در وحی بر وی
نكشادند و لطیفهٔ بی شفقتی در حق او مبذول فرمودند یوسف با دل شكسته و خاطر خسته باز كشت و بكاروان رسیده
بر شتری نشاندند و بتعجیل تمام روی بمصر نهادند و یوسف در نج عریب و ذل عبودیت بر خود نهاده در فراق پدر مبتلا بید
و قطرات عبرات از دیده میبارید در اثناء ان حالت بمقابر ال یعقوب رسیده مشهد مادر مشاهد وی كشت و خود را
از بالای شتر در انداخته افغان و خیزان بتربت مادر امده خاك را جیل را در كنار كرفت و با مثال این كلمات ترنم مینمود
بیت ای دفته و برده با خود اب رویم ؛ انشكده كرده این دل غم جویم ؛ میریزم خاك بر سر و میكویم ؛ ان یاد كجا كز تو رسانند بویم
و غلامی كه بر یوسف مشرف بود نظر كرده او را بر بالای شتر ندید معاودت نموده یوسف را كریه كنان دید بر سر خاك نشسته
پیش امد و ان سر جبل طپانچه بر روی نازنینش زد و بتصدیق قول برادران كرده و در حق او جفاها كفت و ان شور بخت تمكی
بر جراحت تازهٔ دل دردمند یوسف ریخت و شدتها نمود و انحضرت از ان جراحت و سوادت بیطاقت شده روی باسمان
كرده بدركاه احكم الحاكمین و كهف المظلومین تظلم نموده هان لحظه رفعه نیاز وی بتوقیع اجابت موقع كشته بادی صعب برخواست
و ابری سیاه فام در هوا پیدا شد شدت هبوب ریاح و تراكم سحب مظلم بر بیدا بجامید كه قافله از حیات مایوس كشته یك
دیكر را ببندند مالك بن دعر این حال را مشاهده كرده كفت ای عزیزان نیكو تامل كنید كه از شما چه عمل ناپسندیده و كدام
فعل شنیع صادر شده است استغفار نماید كر چه هر انبه این بتركا اعمال و افعال ماست كه در هوا اثر كرده است إِنَّ اللَّهَ
لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ كاروانیان كفتند از خود كناهی نمیدانیم كه مستحق این عذاب باشیم اخر الامر غلام شور دیده
بخت كفت همانا این محنت بواسطهٔ شومی من شده بنابر جسارت منست كه این لحظه طپانچه بر روی غلام كنعانی زده م و او اب درد
دیده روان كرده اینده روی باسمان كرده و لب بجنبانید و بعد ازان چنین كه می بینید بهم بر امده مالك و مملوك و سایر كاروانیان
نزد صدیق امدند و در پای وی افتادند و عذر ها خواستند یوسف معذرت ایشان را قبول كرده روی بقبله دعا اورد و از باری
سبحانه فرج ایشان التماس نموده در زمان تموج هوا و ان ضا عفه تسكین یافت و عروس افتاب نقاب از چهره كشاده عالم
بقرار امد مالك چون ان كرامت مشاهده نمود دست غلام را كرفته نزد یوسف برد و درخواست نمود تا بقصاص جولیش او را
ادب نماید یوسف كفت چه جای این سخنست ما از اهل احسانیم و غمار بنائیم و در جزاء بد كرداران بغیر عفو و تجاوز چیزی ندانیم
و ان سر كاه غلام كنشنه تو عفو و تسبان برحو بیده عصیان او كشید و بعد از ظهور این خارق عادت بند از پای یوسف
برداشتند و بچشم تعظیم و احترام در وی نكریستند بجانب مصر روان شدند و قطع منازل و مراحل نموده چون بنواحی مصر
رسیدند موضعی نزه پیدا كرده و قرب بچشمه فرود امدند و چون از تعب سفر متاثر كشته و زنك غبار از ائینه جمال او نشسته
بود مالك فرمود كه در ان چشمه در امده خود را از كرد راه شست و شوی دهد و چون یوسف متوجه چشمه كشته جبرئیل
امین فیتا ادم صفی را كه قبل از وقوع ذلك با خود در بجا لبر میبرد اورده بر بالای چشمه نصب كرد تا بدن همایونش از چشم
اغیار مصون و از افت عین الكمال مامون ماند صاحب عین المعانی كوید كه چون یوسف زمانی نیك در ان بماند مالك را عزا
دل مشغول كشته قاصدان فرستاد تا از ان ینبوع سعادت و كرامت خبری اورند و ایشان در ان صحرا متفرق شده هرچند طلب

و میكفت

و میكفت رب رد علی ولدی و ثمرهٔ فؤادی یوسف فرمود كه ای مالك ان پیر را چكونه دیدی كفت ای عزیز بیت احوال كنجه
كرچه نوبت باشد دو ؛ از انچه بود ع در عبارت ارم ؛ یوسف از شنیدن این عبارت بیطاقت شده و در كریه افتاده كفت
ان پیر اسرائیل است و بید رسمت مالك از تصدیق عذرها خواسته كفت حالا چه تدبیر كه كارها از دست رفته اكنون ترا
در عرصه بیع اورده م اكر اعراض نمایم ترسم كه بجان من تعرض نمایند یوسف كفت ای مالك دل خوش دار كه رضا بقضا از محاسن
شیم ابرار است و از احاسن صفات اخیار خواه صلاح وقت ده و خواه بشارت امان هرچه مراد بود هست مراد من همان
بر رای صواب نمای ار كاه پوشیده نماند كه انچه درین مسوده از قصهٔ یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام تا بدینجا ثبت
كشته منقول است از كتاب جامع اعظم كه در تاریخ اهل عالم نوشته اند و میان بعضی از این حكایات و روایات محققین چون
طبری و حافظ ابرو و سایر مورخان مخالفت و تفاوتی هست چون مسوده اوراق از ما الكان از مراستعداد و استحقاق
در ایراد اقاویل مختلفه در این قصه طرز رخصت یافته لاجرم اقوال جمهور ائمهٔ تاریخ را در سبب نزول این سوره و اصل این
حكایت بر سبیل اجمال با هم ضم كرده و تلفیق كرده میكوید كه محصل كلمات ائمهٔ اخبار در این باب چنین مسموع شده كه
جمعی را نعم و تصور انست كه روزی یكی از اصحاب یا طایفهٔ از یهود در باب تفصیل كتاب كریم بر باقی صحف سماوی حدیثی میكردند
ایشان كفته كه قصهٔ صاحب جمال كنعانی در میان امم از مشاهیر قصص و اخبار است و بوقت بدكران نا طواست و از كیفیت ان مجز
و كتاب شما خالی است از ان پس بحجه شما مرا بر سایر كتب انبیاء سابق تفضیل و ترجیح می نمایید فاروق اعظم طعنهٔ اعداء دین را
بعرض سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه رسانیده بر مرادت ضمیر انورش كه مظهر ایات رحمانی بود در استماع قول یهود
غبار ملال نشست و مقارن این حال جبرئیل امین رسیده این حكایت مطبوع را در ضمن ایات بینات بمسامع همایونش رسانیده
و بر حی را عقیده انكه چون مهاجران از وطن مالوف مفارقت نموده بمدینه امدند از محنت غربت و كربت فرقت متاثر شده میكفتند
ای كاش قران متضمن حكایتی بود كه مشاهبت با مهاجرین اصحاب بودی تا از مطالعه و خواندن ان دلهای خوش و خاطرهای اندوهكین
ایشان را سرور و خاصل امدی و موجب مسرت و بهجت ایشان را باب محن و شدائد كشتی و در سبب نزول سورهٔ یوسف وجوه دیكر
كفته اند كه ایراد ان موجب تطویل میشود علی ای التقادیر چنین كویند كه چون از كثرت التفات بجمال یوسف استماع رؤیای
صادقه صدیق نوایر حسد در باطن اخوان اشتغال یافت و با یكدیكر در باب او مشورت كرده تدبیر كفتند بكشید یوسف را بر نی
ضعی دور از این دیار افكنید تا خاص بشما ماند دیدار پدر شما اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ اَلَمْ تكونوا افعلوا
بهود را كه اعقل ایشان بود كه با شمعون مار و شبل علی الخلاف القولین در كشتن یوسف بهیچ وجه همداستان نشدند و كفت یكید
یوسف را در چاه افكنید تا برد ارند او را كاروانیان و اصل راه قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطْهُ
بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِن كُنتُمْ فَاعِلِينَ و ای مجموع بر این قول قرار كرفت كه یوسف را بر كشت و سیر و تفریح بیرون برند و اوان چه ساخته اخوان
نزد حصور كه معبد یعقوب بود امده كفتند ای پدر ما را چه بوده است كه ایمن نداری ما را بر یوسف و حال انكه ما او را ازو نیكخواهانیم
بفرست او را با ما فردا تا بچرد و نعمت خورد و بازی كند و بدود و تیر اندازی كند و ما او را نكاه داریم و ضایع نكذاریم قَالُوا يَا
أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَىٰ يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ یعقوب فرمود كه من غمكین شوم از
شما او را ببرید و میترسم كه و برا كرك بخورد و در احوال شما از وی غافل باشید قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَن تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَن يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ
وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَّخَاسِرُونَ كفتند اكر كرك بخورد ما جاعتی باشیم بركرده و ی عجیب پس بما زیان كار قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ اخر الامر
یعقوب او را اجازت داده برادران او را برده در چاه انداختند و یهودا كه فی الجمله محبتی با او داشت هر روز مقداری طعام برده
در چاه فرو میكذاشت یوسف را تسلی میكرد كه من احوال خواهش نمایم تا از این محنت و بلیت ترا خلاص كنند و اخوان مترصد بودند
كه مسافران او را از چاه بیرون اورند و بطرفی برند یوسف علیه السلام سه روز در ان چاه بود بیت چو چارم روز از این فیروزه تو كا

وكذلك نجزي المحسنين علما را در تفسير كلمه اشده اختلافست قتاده و مجاهد گويند كه مراد ازين لفظ سن سي و سه سالگي
كه غايت سن نمو است و بعد از آن چهل سال وقوف باشد آنگاه سن انحطاط و عطا و شعبي بحالت حلم تعيين كرده اند و ضحاك
گويد كه اشاره بسن بيست سالگي واضح و اشهر نزد خردمندان با خبر اينست كه يوسف صديق در حين قصد اخوان هفده
ساله بود و چون يكساله از آن حادثه نازله منقضي شد حضرت كبرياي سبحاني اورا بمزاياي الطاف بعنايت و اعطاف
بي نهايت بنواخت و ضمير منير و خاطر خطيرش بجواهر اسرار علم و حكمت و زواهر اسرار دانش و معرفت مزين گردانيد
و برين تقدير مراد از كلمه اشده در آيه كريمه سن هجده سالگيست و على اختلاف الروايات چون زليخا از عزيز مصر
بمراعات جانب يوسف و مراقبت حال او مامور شد وصيت عزيز را بهانه ساخته بفرموده تا بجهت آرايش قامت طوبي
مثالش كه در جويبار اعتدال پرورش يافته بود هفتاد جامه ملون بالوان مختلفه دوختند و اكليلي مرصع كه سزاوار
فرق شاهان كودن فراز باشد ترتيب نموده بر سر عزيزش نهاد و طوقي از طلاء احمر بجواهر مرصع كرده در گردن سرو
آزاد انداخت و چندانكه يوسف در نظر خلق مي آراست مشاطه عشق حسن او را در دل زليخا جلوه ميداد هر چند جمال يوسف
زيباتر مينمود دل حزين زليخا شيداتر ميشد ÷ يزداد جماله من كل يوم ÷ و يزداد القلوب به فتانا ÷ و هميشه همت زليخا بر آن
مصروف كه آن رشك حور در خانه مقصود و محصور بود و پيوسته خاطر يوسف راغب بانكه در صحرا طوف نمايد تا از جا
پدر و مهربانان و ساكنان بيت الاحزان خبري يابد و چون زليخا يوسف را بسير و گشت مايل ديد فوجي از بندگان خاص را بجهت
خصوص و نامزد كرد ابيد تا هر طرف كه آن شهسوار خرامد چون ركاب در قدم او باشند و طرفة العين از شرايط خدمتش
غافل نگردند و هرگاه كه يوسف بطوف صحرا و گشت دشت رفتي و ملازمانش هر يك بطرفي تاختند او بر راه كنعان آمدي
و باد صبا را مخاطب ساخته حديث اشتياق كه از نفس و آفاق تاب احتمال آن نداشت با او در ميان نهادي و گاه بودي كه آتش
شوقش چنان ملتهب گشتي كه تسكين آن جز باب صبوري آن دست ندادي راوي گويد كه يكروز بر عادت معهود بيرون
آمده بود و چشم براه كنعان نهاده كه ناگاه شترسواري ديد كه مي آمد و رجزي ميخواند و يوسف از وي بپرسيد كه از كجا
مي آيي گفت از ارض كنعان يوسف گفت از كدام ناحيه جواب داد كه از اردن گفت از كدام مرعي گفت آل يعقوب شنيد
يوسف كه نام يعقوب شنيد زماني در بيهوش شده بر خاك افتاد اعرابي از ناقه فرود آمده سر او بر كنار نهاد و چندان توقف
نمود كه بحال خويش باز آمد آنگاه پرسيد كه يا صاحب الناقه اسرائيل الله را مي شناسي گفت آري فرمود كه بدين دو بزرگي
ديده جمال او را ديده و بدين دو چشم جهان بين سرمه معرفت او كشيده گفت بلي او ثمرة الفؤاد دل اسحاق و ميوه شجره
ابرهيم است يوسف گفت بر چه سان گذاشتي او را گفت سوزان و گريان و غريق بحر بي پايان هجران صديق موج بحار
ديده باوج كوه اثير رسانيده گفت يا ليت زالجبل لم تلدني و بعد از آن فرمود كه هيچ شود كه پيغام من از هر قرار چشيده
بدان پير محنت كشيده رساني اعرابي قبول نموده يوسف گفت اي دوست شرط سفارت آنست كه چون بزمين
كنعان رسي بدر منازل آل يعقوب فرود آيي و چندان صبر كني كه از شب پاسي بگذرد و غوغاي هنگام اهل بنا قرار
گرفته يعقوب بيزار اولاد فارغ شود آنگاه بدر صومعه اش روي و تمامي ايام اشتياق معروض داشته بگوي ايها المعصوم
المغموم هذه رسالة من ولدك المظلوم ايها الكئيب هذه رسالة من ولدك الغريب اي اعرابي درود وي من نگاه كن
و حليه مرا بر صحيفه ضمير ثبت گردان و آنچه ديدي و شنيدي بعرض يعقوب برسان و والد بزرگوار از حال من آگاه گردان
و اعرابي مهمات خويش سرانجام نموده از مصر بيرون آمد و قطع مراحل كرد بنزديك مرعي آل يعقوب رسيد و چندان توقف
كرد كه شب بيگاه شد و بعد از آن بدر بيت الاحزان يعقوب آمد كه پيغام يوسف بگذارد و يعقوب از كلبه بيرون آمده گفت
لبيك لبيك يا عبد الله من اين قدمت بيت روضه خلد است يا دوست پيامست ÷ بوي بهشت است يا از يار نسيم است ÷

اولي نمايد زليخا گفت يا اين همه الطاف و زيبايي كه تراست هرگز يوسف نظر بطلعت من نيفكنده است و جمال مرا مشاهده
نموده است دايه در اين باب تدبيري انديشيد و زليخا بتعليم و اشارت او بترتيب مقدمات مطلوب خود مشغول گشته
بحث فرموده تا قصري بنا كنند كه ديده بنيا در زير گنبد مينا شبيه و نظير آن نديده بود و در آن قصر خانه را بنقوش عجيب
و صور بديع منقش و مصور ساختند و صورت يوسف و زليخا را بر در و ديوار و سقف و جدار آن مقام متصل يكديگر با تصال
مختلفه تصوير نمودند و از اجتماع آن مقام اسباب و ادوات عشرت مهيا گردانيده بساطي مرصع بلالي قيمتي و جواهر گوناگون
خوب مصور بصورت محب و مطلوب بگسترانيدند و زليخا فرصت نگاه داشته اسباب خروج مسدود ساخته فراز
تخت قرار گرفت و يوسف را بنهان نزد خود طلبيده اظهار بيقراري نمود و در باب جمعيتي كه مقتضاي طبيعت بشريت
مبالغه و الحاح نموده يوسف فرمود معاذ الله انه ربي احسن مثواي چگونه دامن عفت و طهارت را بلوث معصيت و
شهوت آلوده باشم و فرزند اسرائيل و ثمره شجره خليل بر اقدام محرمات و منهيات بجرعت دليري نمايد و عزيز مصر كه مرا باعزاز
و اكرام من وصيت فرموده عنايت او بجانب و احسان او بإساءت بجز تاويل مقابله كنم زليخا اين عذر ها نا مسموع داشت
پرده از روي كار برگرفته لبستگي و آشفتگي خود را ابلغ وجهي بر طبق عرض نهاد يوسف فرمود اي زليخا مپندار كه بدين
تسويلات شيطاني طاوس رحماني را صيد تواني كرد يا بدين تخيلات نفساني سالك طريق مستقيم را از راه تواني برد
زليخا گفت اگر تراهم در تجويز مواصلت اشكال و اشتباه است و شيوه عشق بازي در شريعت آبا و اجداد شما كاهست
مرا ذخيره بسيار از نقود مجري و كان و امتعه نفيسه از مفروشات و اواني هست چون ملتمس مرا بحصول موصول و مقرون
گرداني مجموع آنها را در بيت كفارت اين خيانت بر طبقات عجزه و مساكين و اصناف فقرا و مستحقين مصروف سازم تا باري
تعالي اين گناه از من در گذراند و جرم گذشته را بروي ما نيارد و بعد از آنكه معارضه و مباحثه يوسف و زليخا بمحد
الاطناب كشيده چنانچه در تاريخ مسطور است و در قصه يوسف و زليخا مبسوط و حضرت مولوي مخدومي مد ظله العالي
منظوم است ابليس خبيس كه پيوسته كار او تدليس نحو و وسوسه و تلبيس است خاطر نفساني را بر يوسف جلوه داده في
الجمله قصدي در خاطر او پيدا شد آورده اند كه صديق در اثناي آن جواب و سوالي نظر مبارك بر بساط افتاده صورت خويش
و زليخا را ديد دست در آغوش كرده از ديدن او اعراض نموده و چشم بر ديوار خانه افكنده همان صورت خويش ديد و از آن
جهة روي ببغف؟ آورده باز همان صورت يوسف و زليخا را ديد متصل هم تا اين صورت منظور او نگردد و روي توجه بجانب
زليخا آورده زليخا را از اين سبب قوت طامعه در حركت آمده بحصول مطلوب مبتهج شد و باز در خواست و زاري نموده
بحد الطرح مبالغه و الحاح آغاز نمود و شيطان نيز مد دست شده مقدمات كه داشت را در صورت دليل و شكل برهان در
تزيين اين كار تحسين اين كردار بران حضرت القا كردن گرفت و نزديك بود كه امري كه ملايم مرتبه نبوت نبود صادر شود
كه عنايت رباني دستگيري نموده چنانچه سبع ميفرمايد قال الله تعالى و لقد همت به و هم بها لولا ان رأى برهان ربه و ارباب
تاويل در باب صدق يوسف و سبب توقف مطلوب زليخا كه آن سبب برهان وي و حجت سبحاني اقاويل منقولست
و از آن سخنان آنچه بيقين تاريخ انسب مي نمايد اينست كه جمعي گفته اند كه در آن سبب خلوت يوسف صورت يعقوب را در
برابر خود مشاهده فرمود كه بآواز بلند نداي كرد كه اي فرزند نام تو در ديوان انبيا مكتوبست و قرة العين يعقوب زنهار
تا صحيفه عمل نبوت كه از ابرهيم خليل است ميراث يافته بخط خطا و زلل سيئه نكو طاف؟ تا ذلت ندم بقدم نكرده و برخي گويند
كه در آن حين جبرئيل حكم محقق را اعتبار جبين دلت؟ صنع كني و در وقايع ديگر ميان يوسف و زليخا صورت دستي پيدا شد
و بر كف آن دست بخامه نور سه سطر نوشته بود عربي سطر اول آنكه فاتقوا يوما ترجعون فيه الى الله سطر دوم و لا تقربوا
الزنا انه كان فاحشة و ساء سبيلا سطر سيم آنكه ان عليكم لحافظين كراما كاتبين ديگر آنكه در آن اوان وقت ندايي بگوش

احضار عزم نمود و از برای هر یکی از این مستورات خیمه و مسندی بدیع بنا و ترتیب فرمود تا بیاید و کرسی بجواهر ثمین لیسته معین ساخت
طایفه از مغنیان مجلس آرای رود سرای طرب ساز از عنون نواز در آن محل جمع کرده فرمود تا که در اهنگ عشاق سرود آغاز
کردند پس زلیخا هر یک از آن مهوشان را که مست شراب شوق یوسف بودند بکشید و از ملامت زلیخا زبان میکشودند
گزلکی اید و ترنجی خوشگوار بر کف نهاده نظم بدایشان گفت ای نازنینان به بزم نیکوئی بالا نشینان چرا ما را پدر از ابنیات
للحکام بطعن عشق عبرانی غلام اجازت گر بود آدم برونش بیاید اندیشه کردم رهنمونش همه گفتند کز هر گفتگوئی
بجز این نیست ما را آرزوئی بیرون تا برون آید جوانان کشد بو عرف ما از نازدانان که ما از جان و دل مشتاق اوئیم رخش نادیده
از عشاق اوئیم بعد از آن زلیخا ایماء تمام را که آفتاب از جمالش در اضطراب بود به بیرون آمدن و برداشتن نقاب امر
نمود و چون آن رشک گل سوری بفرموده و دستوری از پرده برون آمد و بتابش صبح جمالش از شرق افق سر زد نظم زلیخا
گفت هست این نکاه که او بیم سرد لشهار ازاشانه منکران زلیخا که نظر بر طلعت یوسف افکندند از آن بیچاره ترنم کردند در
خطای خود معترف شدند چون خواستند که ترنج را پاره سازند دستهای خود ببریدند و بان یک نظر آن دیده قطع ید بر
خود لازم شمردند فتاده گویند که چون از عالم بیهوشی بکوی افاقت شتافتند دستها خود را برزمین افتاده یافتند و هب
و نماید که چند کس از حضار مجلس بر مشاهده آن رعنا جان دادند و قول صحیح آنکه بردستهای ایشان جراحتهای مولم پدید
آمد بعد از آن باتفاق ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بدرده بلکون و در وثاق اکنون رسانیدند پس زلیخا بطریق سرزنش
با ایشان گفت که آن فتنه که در عشق ملامتش قیامت بر سر من آورده بودید و غرامت مرا در زبان ساخته کنید ای زلیخا چه
جای این سخنست که ما را از آن ملامت صد غرامتست و تو را بر ما هزار گونه حق است و کرامت گمراه بوده ایم که تو را در این
واقعه بی راه میشمرده ایم و گناه کار بوده ایم که ترا در این صواب خطا کار میپنداشتیم آنگاه زلیخا گفت که ای یاران مشفق و خواهران
موافق در این واقعه یاری کنید و در این حادثه مددکاری نمائید که از تعلق و تعشق این کنعانی زاده حواس من از عمل معزول
و انفاس من از آمد و شد ملول گشته است بعد از ختم دعوت آن زنان با دستهای بریده و جگرهای در مصابرت دریده
دامن کشان و خون افشان بجاهای خود معاودت نمودند تا آخر در منزل زلیخا اقامت نموده متعهد شدند که ابواب مواصلت
محب و محبوب مفتوح ساخته فراش معاشرت مبسوط سازند گوئیا غافل بودند از این معنی که یوسف با سعد است چشم از عشوات
و مشتهیات دوخته و با طعام مرغان روحانی آموخته دست آموز شکاریان تلبیس ابلیس نشود و در دام صیادان هوا و
هوس گرفتار نیاید پس یکی از آن دو زن بروجه تلطف و حسن با یوسف گفت که ای پسر سعادتمند زلیخا از بد مجرم منت
مپسند و رضای او را موجب برخورداری دان و از خوان وصل خودش نا امید مگردان چه او خورشید لیست در سایه عصمت
پرورده و دوشیزه ایست که شوق فاید تواش از راه برده در انجمن ماه رویان آفتابیست در میان انجم و در گلشن سمن بویان
حوریست در صورت مردم نظم بر این فیروزه گون سطح ملمع ماه نشم جمال او مقنع بهند کردن هزاران ره همه
زرهای انجم در ترازو چو بنماید گهر از درج یاقوت شود دل را مفرح روح را قوت حد بشق گوهری در لعل نابش دهانش
ذره در آفتابش بباغ دلبری سرو خرامان گل نو رسته از سرچشمه جان مبارک جسمی از جان آوینده سراسر مردمی چون نور دیده
جز او کس را گرفته غبغب او بنوسیده دهانش جز لب او ای یوسف بی تکلف تو آفتابی و او ماه چون اجتماع نیرین او لو الارم ا
چه بهتر از آنکه او عروس باشد و تو شاه یوسف فرمود که این مقارنه و اجتماع خالیست از فایده و انتفاع چه اجتماع نیرین در
یک درجه موجب محاقشت و مواصلت دوستان مقتضی هجران همان بهتر که قمر از اجتماع آفتاب استغنا جوید و بیان سبب
نجابت و نور و صفا گراید و نیز با طهارت ذات به نجاست خانه شهوت نتوان رفت و از مطبخ دوزخ توشه و زاد جنت نتوان
گرفت چون آن ضعیفه ناصحه این سخنان شنید خاموش گشته دم در کشید و آن زن دیگر زبان ملامت دراز کرده و از شیوه

ورای بمقصودی نمیبرد اما آن شهره آفاق در تلخی جان فراق خاطر حزین را بمضمون این مقال تسکین میداد نظم جهان آن به که دانا تلخ گیرد
که شیرین زندگانی تلخ میرد کسی کو در جهان بادی و داغست بوقت مرگ روشن چون چراغست ذکر استخلاص یوسف صدیق
علیه السلام از مضیق حبس و استعلای او بر مسند حرمت مصر اصل این واقعه چنانست که پادشاه روم رسولی بمصر فرستاده بود و تا به
منکاو و مقداری زهر هلاهل مصحوب او کرده اید تا خواص ملک را باموال فریفته به تجرع شربتی مسموم والی دو حش (?) را از
تولیت مصر بدن معزول سازند و رسول پادشاه روم بعد از تاکید قواعد صحبت و محبت با خوانسالار و ساقی ملک صورت
واقعه را در میان نهاد شراب دار از این عذر استغفار نمود و خوانسالار را کثرت زر و جواهر از راه ببرد و این امر خطیر را قبول
کرد و این خبر بسمع ملک رسید که یکی از این دو کس قصدی دارند چون هیچ یک از این دو شخص بخصوص معلوم شهریاری نشده
بود که مرتکب این امر خطیر گشته اند فرمان داد تا هر دو را در بند برند تا طالح از صالح و خبیث از طیب متمیز گردد بعضی از
مورخان گفته اند که بواسطه وفور ظلم و سوء خلق پادشاه این تدبیر را ارکان دولت و اعیان مملکت انگیخته بودند و خوان
سالار و شربت دار هر دو بنا بر طمع دنیا قبول کرده و این دو عزیز چون با یکدیگر در مقام کینه و عداوت با خود مقرر کرده اند که
وقت انتقام و فرصت تسلط میسر گشت پس با هم خلوت کرده مشورت کردند که آن زهر را چگونه و چه وقت بکار برند و بعد از
قرار رای و صحت عزیمت چون روز دیگر مجلس سلطان منعقد و مجمع خسروی مرتب گشت ساقی که مرد دوربین بود بممارست و
تجربه جرم را کار فرمود و چون در آن مجلس رود و طرب گرم شد پیاله زر الا ابریز از زهر محافظت نمود و شراب صافی لبالب نزد ملک
در کار کرد ملک چون خواست که کاسه از دست ساقی بستاند خوانسالار در فریاد بر آورد که ایها الملک زنهار که از دست این
حق ناشناس نستانی که این جام جان گزاست نه طرب فزای و این قدح کاسه زهر است ملک دست از آن باز کشید و
ساقی را بجرع آن شراب که در دست داشت امر فرمود ساقی جام شراب بتمام در کشید و هیچ گزندی باو نرسید بعد از آن ساقی
گفت براءت ساحت من در نظر عاطفت پادشاه ظاهر شد از مضرت خیانت که بمن نسبت کرده بودند سلامت یافتم التماس می
نمایم که خوانسالار را بتناول این طعام حاضر ساخته بیان نمایند و از مجاری قصد و عزیمت آن متفحص فرمایند تا امین از خائن جدا
کرده چون خوانسالار را بخوردن آن تکلیف کردند ابا نمود ملک را از ابا و امتناع او معلوم شد که آن اما مسموم است صولت
پادشاهی و سطوت غضب فرمان دهی ریان بن ولید را بر آن داشت که معصوم و مجرم را بزندان فرستاد و ایشان در آن منزل
دلگیر که مقام اسیران بند و زنجیر بود در آمدند و بمجاورت ماه کنعان که زلیخا او را غلام کنعانی نام کرده بود مجاورت ملک را
فراموش کردند و چون مشاهده کردند که یوسف ضعیفان محبوس را قوی دل میکرد اندوه بلکه زانو بد فرح و مخرج میدهد
و خواب هر کس را بلباس تعبیر و تاویل می آراید با یکدیگر مشورت نموده گفتند بر ما واجب است که این زر خالص را بعلامت
از نالیش و محک امتحان بر سیم و خود را از ورطه شک و شبهه خلاص داده با خلاص تمام کمر خدمتش بر میان بندیم و برای این معنی
جازم شدند و دو خواب نادیده از تلقاء نفس راست آوردند و معروض رای صدیق کردانیده طالب تعبیر شدند قال احدهما
انی ارانی اعصر خمرا و قال الآخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا تاکل الطیر منه نبئنا بتاویله انا نریک من المحسنین ساقی
که سالک طریق مستقیم بود گفت در خواب دیدم که در بوستانی دلگشای و گلستانی روح افزای طواف میکردم که ناگاه در
گوشه از آن گلشن خوشه انگور بنظر در آمد پس رفتم و آن خوشها را گرفته به نیت شراب بیفشردم و فی الحال شراب حاصل شد
که بجوز آن طرب امیز و بخار آن نشاط انگیز بود آنگاه آن شراب را در جامی از آبگینه شامی که شعر بهانی رنگ از وی گرفته بیهوده
بحضرت ملک رسانیدم و او بر عشق تمام تجرع کرده در آن خدمت مرا تحسین فرمود بعد از آن که خوانسالار که متهم را و بر حرمان
آمد گفت واقعه من آن بود که بمطبخ ملک در آمدم و سه خوان نان که هر یک از آن نانها رشک قرص خور بود و کرده فرق بر سر خود دیدم
ناگاه از هوا مرغان گرسنه بر سر من تاختن آوردند و آنچه بر خوانها بود در ربودند و مجبور شدند چنانکه هیچ از آن باقی نماند و من اضطرا

خواب دید که هفت گاو فربه از نیل بیرون آمدند و از عقب ایشان هفت گاو لاغر بیرون آمده آن گاوان فربه را فرو بردند که هیچ
که تغییر در بطون گاوان لاغر پیدا نشد همچنان هفت خوشه سبز خوب که دانها منعقد شده دید که هفت خوشه خشک
خراب شده سر بر زده بر آنها پیچیدند انچنانکه از طراوت و سبزی آنها اثری نگذاشتند چون ملک بیدار گشت ملول
و متفکر شد و ساحران و کاهنان و معبران استحضار نموده از تعبیر دو با استفسار نمود مجموع گفتند کاین همه
اضغاث احلام است و ما تعبیر خواب شوریده خاطر نمیتیم در خلال استماع این حکایات ساقی را حدیث یوسف در
خاطر خطور کرده گفت من خبر کنم شما را بتعبیر این خواب یعنی دلالت کنم شما را بکسی که تعبیر رؤیای ملک کند انا انبئکم
بتاویله امام نجم الدین عمر نسفی در تفسیر این ایه بدین وجه تعبیر کرده که من اورم خبر تعبیر وی و من دانم وجه تدبیر وی
پس بفرستید مرا بزندان چه انجاست داننده آن چون شراب دار عجز معبران و توقف یافت بر رؤیای ملک از ایشان
عرضه داشت که اگر چه این عالمان میل بباطل دارند و کلمات ایشان باطل مینماید چگونه خواب ملک اضغاث احلام
تواند بود که خواب پادشاهان بی شبهه قابل تعبیر باشد بعد از ان تلقین خواب حولین و حوانسا الاو و تعبیر یوسف
از اشیمه بعرض ملک رسانیده ربانرا از کیفیت حال یوسف اطلاع داده ملک پرسید که حبس او را سبب چیست
گفت قصه او طولی دارد و من کما ینبغی بران وقوف ندارم اما اینقدر میدانم که کریم زاده ایست از خاندان ابرهیم بکمال
صورت و لطف سیرت اراسته و عزیز بی تمیز بفرموده زن او را بزندان باز داشته ملک در استماع تعبیر خواب تعجیل نمود
شراب دار را بزندان فرستاد و ساقی بمضمون فرموده عمل نموده نزد یوسف آمده گفت ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات سمان
یاکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات ملک خوابی چنین دیده است و تمامت معبران در تعبیر این عاجز
آمده اند باید که تعبیر و تفسیر ان بیان کنی تا من باز گردم و اعلام کنم ایشان را شاید که بقدر و منزلت تو دانا گردند و ترا از
حبس خلاص کنند یوسف فرمود که گاوان فربه و خوشهای سبز عبارت از سالهای پر نعمت و زراعت است که خلایق
در این ایام برفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک کنایت از سالهای تنگی که اسباب معیشت
بر مردم منعدم گردد و بعد از ان صدیق فرمود که تدبیر انست که زراعت کنید هفت سال پیوسته بر نهجی که معتاد است و بعد
رفع محصول دانه را با خوشه بگذارید مگر اندکی که در ان سالها بخورید و پس از ان بیاید هفت سال دیگر و هفت
سال قحط دشوار که انچه ذخیره کرده باشند در ان سالها تناول نمایند مگر قلیلی که استوار دارید جهت زرع و بعد
سالهای تنگی سالی بیاید که از رحمت اسمان و برکت زمین مردم اسوده گردند و چون ساقی از زندان مراجعت
نمود و هر چه شنیده بود از تعبیر و تدبیر مجموع را عرضه داشت ملک دانست که این سخن حقیقت و خواب وی بعجب
از این محل ندارد لاجرم بخلاص یوسف از زندان و احضار او فرمان داد ساقی بزندان آمد و صورت اشتیاق ملک بدان
همایون اثر و کشش مروت و فتوت باز نمود ما یوسف التماس نمود که همراه او ببارگاه ملک رود صدیق اجابت
نفرموده گفت باز گرد نزد وی و بپرس که چه بود حال آن زنان که دستهای بریدند در اخبار آورده که چون رسول الله صلی الله
علیه و آله بدین ایه رسید که فلما جاءه الرسول قال ارجع الی ربک فرمود که خدای عز و جل برادر مرا یوسف بیامرزاد
که اگر بجای او من بودمی چون رسول ملک مصر بیامدی و مرا بیرون خواندی من بشتاب بیرون دویدمی چون طرسنا
نزد ملک آمد که یوسف از زندان بیرون نمی اید تا یکبار دیگر احوال زنان تفحص نشود در تابان ... و لبدا از این حال متعجب شد از جمله
حال یوسف کما ینبغی استفسار کرد ساقی گفت غلامیست عبرانی ... و عز خواهی جز ندیده در غایت
حسن و جمال و ملاحت و کیاست و فراست ملک پرسید که موجب حبس او چه بود و این چه زنانند که دستهای
خود بریده اند و مرا احوال ان غلام از ایشان چرا باید پرسید ساقی قصه یوسف را از سر تا بن و حیجی که همراه وی

در این اثنا اب نیل قصوری فاحش پذیرفته بدرجه رسید که جز اندکی در قعر رود هیچ نماند و از ان موحل هفت گاو و بعد یکدیگر شکم
هر یک بر پشت خشک شده بود بیرون امدند و این دو جنس با یکدیگر امیختند و چون سیاه رنگ و روم در هر او بجنسند
الحاصل گاوان سیاه بسیار لاغر بر گاوان سفید نیکو منظر غلبه کردند و استخوانهای ایشان در هم شکسته گوشت و پوست
و خون همه را بخوردند چنانچه از ان گاوان اثری نماند و ملک در ایشان نظر کرده تعجب مینمود که ناگاه دید که هفت خوشه سبز
و هفت خوشه سیاه خشک که از یکمقام و منبت سر بر زده اند و بیخ مجموع در اب و گل مستحکم بود ملک فکر میکرد که چون است
همه یکیست طراوت و سبزی ان و سواد و زبونی و جفاف این از چیست که ناگاه بادی وزیدن گرفت که از خوشهای تر و خشک
در وقتی که سنبلات خضر رسیده انها نیز سیاه و خشک گشتند و صدیق بعد از ان تعبیر با بر وجهی که سابقا گذشت تقریر فرمود
ملک گفت والله که رشان و حال این خواب اگر چه عجیب است اما گفتن بی زیاده و نقصان از ان عجیب تر است انگاه گفت فانوی
ایها الصدیق فی رؤیای چون منام مرا بی تغییر تعبیر در مجلس بیان کردی تدبیر و تدارک این حادثه هم در حضور شروع فرما
که طریق مثبت این مهم چیست گفت چنانست که عمال اطراف را فرمان دهی تا وجوه اعیان و دهاقین مصر و ابرزاعت
بالاهانت تکلیف نمایند و اگر در این باب تشدید نکنند و تاخیر روزی مضرت ان عظیم باشد و باید که حکم شهریاری نافذ
گردد که اوساط و اشراف ان ارتفاعات بقدر کفاف قناعت نمایند و هر چه در این هفت سال حاصل شود با خوشه در انبار
کنند و از تعرض حشرات مصون و محفوظ ماند و زبان صدیق با مثال این مقال گوهر افشان گشته زبان مزهر شد و گفت
ایا زمام این امر خطیر بکف کفایت کدام عاقل این توان نهاد و کیست تا از عهده این خطب کبیر بیرون تواند امد یوسف گفت
ضبط محصولات و ارتفاعات هفت ساله را بمن حواله فرمای و هر کاتب و محاسب که گوید حساب و جواب گویم قال الله
تعالی قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم چه مراد از این خزائن ارض ... تمامی جمیع مدرکات و غلات و ضیاع
و عقار است چون یوسف از زبان این التماس نمود ملک را موافق مزاج افتاده یوسف را تحسین فرموده گفت جز از تو که
خواهد بود که بکارسازی مهمات جزوی و کلی اقدام نماید و عمارت عزیمت انست که من بعد در اقامت رسوم پادشاهی
از تو یاری خواهم و از تو بطلبخانه و متصرفات خانه من باشی و بعد از ان فرق همایون یوسف را با فسر زرنگار و میانش را
بکمر مرصع و جواهر مبنی و درهای شاهوار آراست و صنوف عنایت خسروانه و عاطفت پادشاهانه در حق وی مبذول
داشته تمشیت این مهم بدو گذاشت ... و منصب ... حضرت ...
داشت بعضی گویند بعد از فوت عزیز روی نمود چه در ایام حیات او یوسف علیه السلام باین مهم داستان نشد ...
یوسف فرمان داد تا در حوالی مصر موضع وسیع پیدا کردند که هوای معتدل داشت و زمینش از عیب نم سالم بود و
در ان موضع فرمود تا خانهای عالی و بناهای مرتفع چون سد سکندر استوار و مانند هرمان پایدار او بنیاد نهادند
و برای رفع و ضبط غلات امینان کارگذار کاردان متعین ساخته با مجموع محصولات ... انبارات میسر ساختند
و چون ایام ارزانی ... وقت تنگی و قحط ... درسید که هر روز
مردم مصر غریب بان مشاهده نکرده بودند اول کسی که الم جوع و گرسنگی او را دریافت زنان بود ...
... نصف نهار
... طعام مهیا کردانید ...
... از اندرون خاص و عام و اشراف ...
... مردم ...
کندم میدیدند ... سنبله کشت ...

مصایب برنا داد و اطفال را مجال صبری نماند و عورات عیات تمالک و تماسک از دست نادند در خلال این احوال اولاد
یعقوب علیها السلام بنزد ایشان رسیدند بیچارگی اطفال و مستمندی عورات معروض کردانیدند یعقوب در ان وقت
بعراق یوسف گرفتار گشته نایرهٔ اشتیاقش ملتهب شده بود و از میان فرزندان بکطانیی بکاری بود طالند چشم مونس
دعوی بهاران وکوشند و بیان مسکن سوکوار رفتند و تاویل اختیار کرده از بیت الاحزان نام نهادند و در انجا منزوی
کشته بود و چون بر ایشان فرزندان مشاهده نمود جراحت او تازه و الم او بی اندازه کشت و بر سبیل این مشورت
با ایشان گفت که شما این دیگ و دوای این درد چیست کفتند مسموع میشود که عزیز مصر در این قحط سال در انبار
کشاده میشود و تمام روی زاد نهاده است هرکه متاعی می برد از وی در مقابله انعامی میکیرد اگر دستوری دهی
محبوبی اولاد دو دوری اخفیا کنیم اختیار کرده بیم و بحضرت او توجه نموده از بضاعت مزجاه خود خدمتی بجا اریم باشد
که این ضعیفان از توقف بیچارگی نا ندهانیم و این نور سید کارا که از غم نان جان ایشان بلب رسیده روحی بیش و
وقوتی ببدن رسانیم یعقوب را هرچند مفارقت فرزندان مطلوب نبود چون استماع این کلمات نمودند در باب عزیمت
مصر رخصت فرمود اخوان یوسف غیر از ابن یامین هر یک شتری کرفتند و بضاعتی فراخور بکنت بار کرده روی بسعر
نهادند و بعد از قطع مسافت و مراست صحرا به بیابان مصر رسیدند روزی که اکابر و اعیان مملکت در مجلس او
حاضر بودند بدست بوس او استسعاد یافتند و ایشان ده نفر جوانان خوب روی سیاه موی زیبا صورت سرو قامت
عجب خلقت غریب بنیه بودند اهل مصر کان صورت بدیع و هیاکل منیع مشاهده نموده حیران و متعجب شدند فقلت
که یوسف علیه السلام در ان روز بر سریر عزت و مسند عظمت نشسته بود و عصابه مرصع بر پیشانی بسته بر طریق ملوک که
وزرا شناختند بقدم تعظیم پیش رفتند بزبان عبرانی تحیت مسلمانی کفتند صدیق هم بدان زبان ایشان را جواب داد و او
شکل و شمایل و حرکات و سکنات شان بشناخت فعرفهم وهم له منکرون بعد از ان از ایشان پرسید که شما از کجا ایید و بدین
و بدین دیار چگونه افتادید و مقصود شما از امدن چیست کفتند تا جمعی مردم بادیه نشینیم از بلاد شام دیگ و عناد جور
و جفای روزگار بجان رسیده باوازه عدل و احسان تو متوجه این دیار شده ایم تا فی الجمله قوتی بدست اوریم یوسف علیه السلام
فرمود همانا شما جاسوسانید که بتفحص احوال امده اید تا عدت لشکر ما را ببینید و مملکت ما را در نظر اورده نزد والی
روم و شام و ویند و ایشان را بمحاربه ما دلیر کردانید ایشان متفق الکلمه او را برادر بر دند که معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه
ما پیغمبر زادکانیم و از نسل پاکانیم هر ده کوهر از یک درج و هر ده اختر از یک برجیم پدر ما رصد سازان افلاک و منزل
شناسان عالم خاک بوده اند درجات سیارات و ستاره بر ضمیر منیر ایشان بی ارتفاع اصطرلابات معلوم و دقایق علوم
مخزون بی کلفت تعلیم بر خاطر خطیر شان چون افتاب روشن و مفهوم همانا دعوت اسرائیل الله و معجزه ذبیح الله و کرامت
خلیل الله بسمع اشرف اعلی رسیده باشد و بواسطه کرم ملک ستوده خصال که در تنگنای این قحط مذکور السنه و افواه
رجال و نشا کشته و خلایق از اطراف روی بدین جانب اورده اند ما نیز متوجه این دیار شدیم تا از فواید الطاف بحظی جمیل
و از فواید اعطاف او بعطی جزیل محظوظ و بهره مند شویم و اولاد و اصحاب و اعقاب و متابعان ما را از عذاب قحط و
بلای عسرت و فاقه نفس و خلاصی جان حاصل اید صدیق پرسید که پدر شما زنده است یا مرده جواب دادند که در
قید حیوة است یوسف فرمود که چگونه شخصی است و اکنون چه کار میکند و بچه هیچ درد کار میکذراند و شما چند برادرید
کفتند پدر ما مردیست در نهج حال بزرگ سال از نسل ابرهیم و لقبش اسرائیل بیت استان حضرت او اسمان جبرئیل ؛ وز
هوای درج او سر سبز جان جبرئیل ؛ نبوت و مروت و خلت بارث و استحقاق یافته و روی همت از الفت عزیزان این
بالکلیه بر تافته ما دوازده برادر بودیم از میان ما انکه بصورت و سیرت همه بود و بمنصب بلند نبوت شایسته تر روی بجانب

مزاج وی بر سقیم الحال است و از احتیاط ملکی   و الا بجانه دان شما این انبساط جایز نداشتی اکنون روزی چند در جوار ما
اسوده باشید تا این نوبت برادر صحت برادران بنوعی باز کردانم که مزیدی بران متصور نباشد متون کتب ناطق است که در
حین مراجعت برادران یوسف وکیلان را فرمود تا بضاعتی که از کنعان اورده بودند بطریق اختفا و استتار در بار
ایشان نهند و سبب انکه صدیق را بر امانت اخوان اعتماد تمام بود و میدانست که چون با اهل و اولاد رسید سرهای
بار بکشایند متاع خود را دیده تصور فرمایند که مردم بطریق سهو ان بضاعت را در میان کندم نهاده اند و ایشان از کمال
عصمت بی جهت رد امانت باز ایند و در باب حکمت در بضاعت وجوه دیکر کفته اند چون اولاد یعقوب بعد از طی
مفاوز و مراحل بکنعان رسیده بلقاء اسرائیل الله مشرف شدند کفتند ای پدر برکت دعا و یمن لقای تو عزیز مصر
اکرام و احترام ما بجای اورد و از اشفاق و مرحمت انچه متصور باشد بتقدیم رسانید و الوان اطعمه و اصناف اشربه مهمان
نوازی نمود یعقوب که سخنان ایشان شنید و در میان فرزندان شمعون را ندید شمع ملال اتش اندوه حسن بیرون و کیفیت
واقعه صورت حال باز پرسید فرزندان مضمون سرکذشت بتمام و کمال معروض داشتند یعقوب کفت چرا پیش عزیز
سر حال خود مکشوف کردید و راز خود را بچه با او در میان نهاده کفتند چون در اول امر و ابتدای ملاقات ما را بشیوه
جاسوسی متهم داشت و مراسم بدکانی دقیقه مرعی نکذاشت ضرورت شد که نسب خود را مشروح معروض داریم که ما از
خاندان رسالت و نبوتیم یعقوب ساکت شد فرزندان چون سرهای بار باز کردند بضاعت خود را در ان یافتند
کفتند ای پدر شیم ممکنیم و دروغ نمیکوییم در مکارم اخلاق و محاسن اعراق عزیز مصر تامل فرمای که انچه برده ایم در عوض
طعام داده و بضاعت را در بار نهاده یعقوب را دعای خیر کفت اما بواسطه انکه شمعون همراه نبود ملول خاطر بود لا
جرم فرزندان جهد خواطر پدر باز سخن اغاز کرده کفتند پیش از این پریشان و مشوش مباش که عزیز مصر شمعون را بر
ابن یامین نکاه داشته و بی شک چون او را همراه ما ببرد انسان ی ما شرایط محافظت بجای اورده برادر را بمصر بریم و بار
شتر وار کندم زیاده بستانیم و اکر در این سال وی اهمال نمایی یقین دان که عزیز دیکر غله بما ندهد و از بضاعت ما امتناع
نماید یعقوب کفت من ابن یامین را در مصاحبت شما نفرستم و بر قول شما اعتماد ننمایم و خیانت و نا راستی شما در باب برادر
ظاهر شده و بتحقیق پیوسته اخوان الحاح کردند و صلاح در ضمن ان سوال باز نمودند یعقوب فرمود که وقتی که سخن
شما استوار دارم که وثیقه در میان ارید و پیمان با یمان موکد سازید ایشان بی تکلف توقف در عهده عهد الله در ان
باب سوکند خوردند و یعقوب از فرزندان التماس اجابت کرده کفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین اولاد
یعقوب بیان سر و سهی کشیده بالا و مانند اب صافی کشاده میان بودند و طول و ارض شان اندام و خلقت و هیبت شان تمام
بود انحضرت بموجب وحی اسمانی و خبر سماوی احتیاط این معنی را که از افت عین الکمال محروس مانند و چشم بد استقبال
حال شان نکند فرمود که در حین دخول مصر همه از یک دروازه در نیایند و از ابواب متفرقه بشهر روند لاتدخلوا من
باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة نقلست که اولاد اسرائیل در این نوبت التماس نمودند که یعقوب مکتوبی بعزیز
نویسد بنابر ان ساکن بیت الاحزان رقعه در قلم اورده و دستاری که از ابراهیم خلیل بسبیل ارث بوی رسیده بود
و رسم هدیه بان مکتوب ضم کرده بدیشان داد و ابن یامین سپرد تا بنظر عزیز رسانند و اولاد اسرائیل بمژده حجره خلیل را وداع کرده
روی بمصر نهادند بعد از قطع بیابان بی پایان بمقصد رسیدند و بنابر وصیت پدر متفرق کشتند و هر چند نفر از
دروازه در امده به مهمانسرای شمعون فرود امدند و او بعد از تمهید اخوان ضیافت لطایف و کرامت و شرایط عواطف
عزیز مصر را تقریر کردن کرفت و ان شب را با برادر بعضی حکایات بپایان رسانیدند بیت شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید
شب را چه کنه حدیث ما بود دراز ؛ چون روز شد و از ادای فریضه بامداد و وظیفه اوراد فارغ شدند همه یازده برادر

وبنده صاحب مال باشد انگاه مصریان بحسب احوال و اثقال برادران ابن یامین را تصرف نموده و در اهلها صاع نیافتند و بتجسس
بار ابن یامین مشغول شدند و صاع ملک را در میان بار وی یافتند چون صورت مشاهده اولاد یعقوب کشت از خجالت سرها
در پیش انداختند و بعبارت غلظه روی با ابن یامین اورده گفتند ای پسر بدبخت [illegible] و همچنین [illegible] شرم نداری
که دامن عصمت بلوث خیانت الوده کرده ای و خانه صدیقان را نشانه تیر و تبعت زندیقان ساختی هرچند ابن یامین سوگند
یاد کرد که مرا ازین معنی خبری نیست قول او را مصدق نداشتند و عتاب نموده گفتند که اگر تو مباشر این امر نشده این صاع در میان
متاع تو چیست و اگر این عمل از تو در وجود نیامده عامل این قضیه کیست ابن یامین گفت این صاع را در میان بار من انکس نهاده که
اموال و بضاعت شما را بطریق پنهان در بار نهاده و سیل گفت اری چنین است تا عزیز مصر [illegible] چه شعبده بازی و در
عقب این نقاب چه رنگ بازی است و بعد از قیل و قال فرستادگان یوسف استیعاب ابن یامین را کرده بحضرت عزیز اوردند
و در آن وقت رسم اهل مصر در حکم سرقه موافق ملت ابراهیم بود که دزد را بندگی نگاه میداشتند بحسب ضرورت برادران
نیز مراجعت نموده در مجلس یوسف حاضر گشتند و گفتند ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل یوسف فی نفسه اگر دزدی کرد ابن
یامین دزدی کرده بود برادرش یوسف پیش از این در جامع اعظم مسطور است که از استماع این سخن نایره غضب یوسف
التهاب یافت لیکن ایشان حکم فرمود و علما را در سبب سرقه یوسف اختلافست جمعی گویند که اصل این واقعه چنان بود
که پدر راحیل بتی از زر داشت که بعبادت آن قیام مینمود یوسف در آن کودکی آن بت را از وی پنهان کرده بوالده خود راحیل
داد تا ایشان از بت پرستی و راحیل از نکبت سنگی باز رهند و بعضی گویند جهت آن بود که طعام از سفره برمیداشت و بطریق
پنهانی بفقرا و مساکین تصدق می نمود و طایفه را عقیده انکه گوسفندی از رمه بگرفت و بفقیری داده و درین باب روایات
دیگر هست و هم در آن کتاب مسطور است که چون یوسف [illegible] برادران اشارت کرد اولاد یعقوب اسباب طعن
و عیب همراه داشتند دست از جامهای [illegible] کشیدن نهادند نخست شمعون پیش امده گفت ایملک هم اکنون
نعره زنم که تمامت زنان حامله که در زمین هستند [illegible] گفت شیران مردم [illegible] قوت آن [illegible] در هم شکنم و زهره
پیلان [illegible] از کله سر برکنم و دیگران گفتند دلیران [illegible] تباه کنیم و روز روشن بر ایشان سیاه کرده ایم و برادر
خود را گرفته [illegible] چون عزیز صورت غضب ایشان مشاهده کرد [illegible] گفت تا [illegible] یهودا و شمعون
[illegible] ایشان [illegible] صدیق را معلوم بود که خاصیت آل یعقوب آنست که هر وقت که در خشم روند یکی از
منتسبان دودمان ابراهیم [illegible] دست بر پشت ایشان کشد نایره غضب ایشان فرو نشیند و شعله آتش [illegible] طبیعت انطفا
پذیرد و اولاد یعقوب [illegible] ملاحظه [illegible] ساکن یافتند تعجب نموده گفتند [illegible] احفاد ابراهیم و اولاد یعقوب کسی
درین مقام مقیم است و باین سر اطلاع دارد که دست بر بدن ما رسانیده آتش خشم ما را منطفی کردانیده است بعد از آن
ملازمان یوسف را [illegible] کرده [illegible] و چون خواستند که [illegible] یهودا گفت ای عزیز پدر ما [illegible]
که بواسطه مفارقت یکفرزند در کنج [illegible] نشسته و اسیر [illegible] محنت و اندوه کشته و مبتلای بلای هجران شده اکنون اگر فرزند
دلبند او را [illegible] گیری [illegible] پسری [illegible] نگاه داشته [illegible] روز قیامت که جمع ارباب انصاف و [illegible] اهل و عیال [illegible] خواهد
بود جواب ابراهیم خلیل و اسحق و اسرائیل چگونه و عذر ایشان چگونه خواهی [illegible] که با او عهد کرده ام
و سوگند خورده که پسر را سلامت باو رسانم و پادشاه علی الاطلاق را بدین معنی گواه گرفته ام اکنون اگر ما را خلاص یافته
[illegible] بخدمت [illegible] چشم [illegible] او نگاه [illegible] زبان جواب و سوال او باز دهیم امید که لطف فرموده بر ما ببخشائی
و از ما یکی اختیار کنی تا عوض او [illegible] که قیام نمائیم [illegible] خویش [illegible] هم عرض ما [illegible] یوسف
گفت همانا [illegible] دیده [illegible] در حق من [illegible] می برید [illegible] داشتن و [illegible] توقیف

کوید

گویند در آن اوقات دوستی بیگانه که یعقوب را از بیت الحزان بود بعیادت و تفقد او حاضر شد پرسید که سرو بلند قامت بیاد کدام
نخل خمیده گشته فرمود که فراق یوسف چنین کرده باز سوال کرد که چشم جهان بینت کدام بلند قامت غبار اورده جواب داد
که هوای ابن یامین بدین مرتبه رسانیده همان لحظه حضرت باری سبحانه و تعالی عتاب کرده خطاب فرمود که چرا باغیر من شکایت
کردی و حکایت حال خود را با دیگری در میان نهادی یعقوب بخطا اعتراف فرموده از حضرت احدیت طلب امرزش نموده متعاقب
این معنی وحی امد که چون انصاف دادی و اقرار براعتراف نهادی بعزت جلال خود که هردو پسر را بسلامت بتو رسانم و مدتی
طویل مهلت دهم تا در ناز و نعیم با یکدیگر مقیم باشید بعد از آن یعقوب دم در کشید و از بیم عتاب الهی دیگر نخروشید بیت
[illegible]
لبو خوش ذکر فرستادن یعقوب مکتوبی بدست فارص بن یهودا از طرف یعقوب علیه السلم بنزد عزیز مصر در قضیه ابن یامین چون مدتی از مفارقت
ابن یامین بر آمد حضرت یعقوب را [illegible] مکتوب بجانب عزیز پیدا شد فارص بن یهودا را که بر زیادت رای و متانت فکر
از سایر احفاد و اعقاب اسرائیل امتیازی داشت فرمود و اشارت کرد تا نامه در قلم اورد مضمون آنکه عزیز مصر معلوم فرماید
که باری سبحانه و تعالی بر منتسبان دودمان نبوت و رسالت بلاها گماشته و ایشان را بانواع عقوبت ازمایش فرموده
از انجمله جدم ابراهیم دست و پای بسته در منجنیق نهاده بآتش انداختند و او در این واقعه بلیه برآسم صبر عمل نموده حق جل
ذکره آتش را بروی روح و ریحان کردانید و پدرم اسحق را [illegible] کردانید کارد بر حلقش نهادند تا باری سبحانه و تعالی فدا
فرستاده او را ازین بلیه خلاص کردانید و من پسری داشتم که او را دیده اولاد خود میدانستم و آن پسر قوت قلب و فرح عین
و ثمره [illegible] فی الارض بود ناگاه از قضا برادرانش بصحرا بردند و پیراهن خون الودش را نزد من اوردند که او را گرگ خورد
در فراق فرزند گریستم که [illegible] پسر مفقود الاثر [illegible] بود و چون اشتیاق پسر کم شده بر خاطر من مستولی شد
[illegible] فرزند تسلی [illegible] اکنون چند گاه هست که برادر آن پسر محبوب خود که [illegible]
بمصر بردند و از انجا مراجعت نموده خبر اوردند که برادر [illegible] کرده و عزیز او را محبوس [illegible] ساخت و در این معنی شک
نیست که امر شنیع سرقه با اهل نبوت نسبتی ندارد و ملخص سخن انکه از الم فراق [illegible] فرزندان دل را خون و دیده را
نور نمانده توقع انکه فرزند محبوس را بجانب پدر مایوس فرستی و این پیر محنت رسیده را از این اندیشه رهائی بخشی تا موجب
سعادت ابدی و [illegible] کرامت سرمدی آن عزیز کردد و در هنگام اجابت دعوات و اوقات مناجات بدعای خیر تو را مدد نمایم
و اگر خلاف کنی [illegible] باش که بر تو دعای خواهم کرد که اثر آن تا هفت بطن در ذریت تو بماند و دفع آن هیچکس نتواند فارص این
مکتوب نگاه داشته در وقتی مناسب بمجلس صدیق تشریف اورده نامه آن حضرت را معروض رای صدیق کردانید یوسف که
نامه را مطالعه نمود قطرات عبرات از دیده باریدن گرفت و در جواب رقعه پدر بزرگوار کلمه چند در رقم اورده ملخص انکه کتاب
شریف و خطاب منیف که از کمال حزن و اندوه نوشته بودی شرف ورود یافت و بر محنت و رنج که بآبا عظام تو رسیده اطلاع
افتاد و بر بلائی که تو را از مفارقت اولاد که بمنزله روح در جسد و بمثابه جان در بدن [illegible] روی نموده واقف گشتم اکنون چاره
و درمانی غیر از صبر و تحمل نیست صبر فرمای چنانچه ایشان صبر کردند تا بمطلوب خود فایز شوی چنانکه ایشان بمقصد خود
رسیدند والسلام چون از امر مکاتیب فراغت دست داد فارص را بتشریفات فاخر و انعامات متکاثر سرافراز کردانیده رخصت
انصراف ارزانی داشت و فارص از برق سرعت سیر استعاره نموده بعد از قطع آن مسافت بعید در اندک زمانی بکنعان رسید
و جواب مکتوب را بعرض رسانید و یعقوب که در فحوای آن مکتوب [illegible] فرمود که این سخن بکلام پیغمبران میماند و پیغمبر زادگان
بعد از آن باولاد گفت که هم اکنون برخیزید و متوجه مصر شوید و تجسس و تفحص احوال برادران خود کنید و از رحمت الهی
نومید مشوید [illegible] ایشان از این مکتوب بدل مجروح و خاطر محزون [illegible] از آن [illegible] اسرائیل دیگر باره ساخته

زکریان نوا ورده برون بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم کمتر از یک نفس از مصر بکنعان اورد و دور کار پیک مشتاقان را خاطب
ساختن بزبان حال مضمون این مقال املا کرده و فی الحال که یعقوب آن نسیم استشمام کرد از آن ذائقه حیات بخش خبر بشارت کزار
دیدار یوسف یافت و روی مبارک بطرف احفاد و ذریات اورده کفت ای عزیزان مرا بغفلت نسبت مکنید و بخرافت موسوم
نکردانید از این نسیم صبحگاهی بوی یوسف بمشام جانم میرسد و از گلستان اخبارش رایحه وصال می یابم بیت کهر کذشت
که بوی عنبر می اید کمیرود که چنین دلپذیر می اید نشان یوسف کم کشته میدهد یعقوب مکر ز مصر بکنعان بشیر می اید
احفاد و اعقاب یعقوب متفق الکلمه بکفتند ای پدر والله دوری هنوز اندر هوای عشق پوری دماغت را از آن یوسف
نسیم است ولی دل در ضلالات قدیم است خداوندا که چون شد حال یوسف تو هر دم میکشایی خال یوسف قالوا تالله
انک لفی ضلالک القدیم بیت چه روزی چند از این صورت بر آمد یهودا با کفنان از در در آمد بعد از بشارت حیوة یوسف و به
تبلیغ سلام و تحیت صدیق پیراهنش را بیرون اورده بر روی پدر انداخت و در زمان بینایی رفته باز امد و روشنایی چشم
با مردم دیده همخانه کشت حال یعقوب بطراوت کذشته معاودت نمود از یهودا پرسید که یوسف را بچه سان کذاشتی کفت بر مملکت
مستولی و بر خلایق مستعلی فرمود که از ایالت و حکومت نمی پرسم او را بر چه دین و مذهب یافتی کفت بر ملت ابرهیم
و بر جاده متابعت مستقیم است کفت الحمد لله چنانچه خاطر من شاد کردی و دل مرا از بند غم ازاد کردانید خداوند تعالی سختی مفارقت
و هول سکرات موت بر تو اسان کرداناد یهودا کفت ای پدر سفر مصر را اماده باش که لحظه لحظه قاصدان یوسف میرسند و محملها
مرتب داشته بطلب اعزه اهل بیت و اکابر و اهالی و عبید و موالی با عزاز هر چه تمامتر بدیار مصر خواهند برد روز دیگر
فرستادکان یوسف رسیده صد و پنجاه شتر کوه پیکر شکوه منظر بادپیمای بر هر یکی عماری از عود قماری ترتیب داده بر بالای
هر هودجی پرده زنبوری کشیده بیت اشتر بردی که در هنکام سیاحت با باد برابری کردندی و سپهر اسب تازی که
نسبت بادروش خویش سپر هاه و ابازی دانستندی بنظر یعقوب رسانیدند و امر آنجناب را در اختیار حرکت و استعداد رحلت
نزول وحی را مترصد و مترقب می بود تا جبرئیل بر وجه تعجیل از دار جلال که مقر اقبال صاحب دولتان با اجلال است نزول
فرمود خط جواز ارتحال و رحلت و انتقال بر یعقوب رسانید و سرور نجبا اسباب سفر کرده یعقوب و منکوحه اش که
خاله یوسف بود با اتباع و اشیاع در روز چهارم روی توجه بجانب مصر نهادند و اهل کنعان بعد از انکه سالها با الطاف
و تربیت اسرائیل خو کرده از خوان احسان و مائده دعوتش اسوده بودند از یمن جوار و برکت روزکار فرخنده اثارش مایوس
کشته در پای محمل وی میغلطیدند و روی خود بر پای هودج او می مالیدند یعقوب هر یک از ایشان را بلطف و اصطناع
وطاع میعز بود و از بخشنده بهبت چند توجه حال آن کروه طاقت بعاقبت و خاتمت بسلامت و فراخی معیشت و ثبات بر
جاده شریعت مسئلت می نمود قطرات عبرات از فواره دیدکان در محبت مفارقت آن محبان می بارید و دموع حسرات از محاجر
آن مسکینان بر صفحه رخسار می افشاندند تا از نظر ایشان غایب کشت و خدمتکاران یوسف علیه السلام در هر منزلی مائده نهاده
بودند و در هر مرحله خانها اراسته چون یعقوب با اهل بیت بعد از قطع منازل و مراحل بنزدیک مصر رسید یهودا از زند
کرامی خود را فارص بشارت وصول یعقوب پیش فرستاده یوسف این معنی را قبول فرموده از ریان بن ولید دستوری
خواست تا در مرافقت برادران از مصر باستقبال پدر بیرون رود ملک فرمود که من نیز با تو موافقت مینمایم و در اجر
مثوبت این خبر با تو شریکم لاجرم روز دیگر ریان حکم کرد تا سران سپاه و مقدمان بارکاه و عظمای دولت و امرای مملکت
در موکب او از شهر بیرون ایند و چون یوسف با حشمتی تمام باستقبال والد بزرکوار بیت بیرون امد همین شهسواران پیاده
درد کابش تاجداران نهاده غاشیه خورشید بر دوش رکابش کرده مه را حلقه در کوش بغیر چاوشان از دور شور و در
زکیتی چشم بد را کرده مهجور یعقوب را نظر بر آن کروه افتاد از یهودا پرسید که مکر ریان بن الولید پادشاه مصر است کفت نی ملک

علما و فضلا و اکابر پنج فرسخ مشایعت نموده بودند موکب یوسف بار کشته صدیق را با اقلم سپرد تا بخاک ایلیا که جوابکاه انبیاست
رسانیده بمقرب مشهد ابرهیم و اسحق مدفون ساخت و در روایت عرایس التفسیر انست که چون تابوت یعقوب بر مقبس رسید
همان ساعت نعش عیص از روم بانجا رسانیدند بنابر انکه میان آن دو برادر کرامی در بعث حیات و متقارب وفات موافقت
بود مصیبت بازماندکان این دو ماتم هر دو را در یک کور و هر دو کوهر را در یک صدف مستور کردانیدند اللهم صل علی نبینا
و علی سایر الانبیاء والمرسلین و علی احبائهم واخوانهم من الشهداء والصدیقین ذکر اخبار متفرقه که شرح آن در اثنای این قصه
شریف موقوف مانده و معرفت آن از لوازم است چون مهمات مملکت مصر بر یوسف قرار یافت و عزیز رخت از دار فنا الی البراح
بقا برد ریان بن ولید خواست که زلیخای ناکامی دیده را بکام دل رساند و آن تشنه لب را با آب حیوان واصل کرداند لاجرم یوسف را
بمناکحت و مواصلت او ترغیب و تحریص نمود و در آن باب مبالغه کرده هرچند زلیخا را در آن اوقات امداد ایام هجران یوسف
وار ساخته بود و چشم امیدش در راه انتظار بالتفات یوسف سفید کشته طاوس جمالش را دست کاری صیاد محنت پر و بال
در هم شکسته بوده و دست تطاول دور کار نامناسب ناساز کار سنک ملامت در هنکامه عروسی انداخته اما هم چنان بوصول
این مقصود مترقب و مترصد می بود و از تمنای رشحات فیض سحاب مکرمت ماه روی کنعانی شب و روز نمی اسود اکرچه
از جهت یوسف دشمن کام شده بود اما چون بکام دوستانش میدید هم از این شکر نعمت ملک منان شکر امتنان میکردانید
اکر در بر ما چو وا زمانیست هم اتش در دل و در دیده جا بیست کر از ما دیر و دیر امد بیادش حقوق خدمت ما یاد بادش دلش را
مهربانی کو مبادا ز دل ما ای غمش خرم مبادا بکام دوستداران بادکارش دعای دل فکاران باد یارش در خلال این احوال
که ملک در اصغای آن مامول الحاح میکرد زلیخا انتظار میکشید وحی الهی نازل شد که ای صدیق وقتست که عنت رنده از پای
دلاماده را دست کیری نموده در حریم حرم خود او را جای دهی و خطبه مناکحت و فا بخرم اوجب شمار املاء اعلی بمقتضای
قضا و قدر خوانده اند و عقد مواصلت و مرافقت شما را البسته صدیق بعد از انکه کماهی احوال زلیخا را از ضعف و کدار
معلوم فرموده از حضرت عزت معاودت ایام جوانی و سرسبزی چمن زندکانی مسالت نمود نظم جمال مرده اش را زنده کرداد
رخش را طلعت فرخنده کی داد بجوی رفته باز اورد آبش وزان شد تازه کل از شتابش زکافورش بر امد مشک تاتار ز صبحش
اشکارا شد شب تار چون دعای یوسف مستجاب شد کلشن جمال زلیخا نوبت دیکر طراوت و تازکی یافت و قامت که او را
شصت قضا نشان کمان انحنا پذیرفته بود مانند سرو سهی بر جویبار ملاحت مالاکشید و بعد از چهل سال بسن هجده سالکی
رسید بفرمان ملک قدیم و بشریعت حضرت ابرهیم بینهما عقد مناکحت منعقد کشت بیت بقانون خلیل و دین یعقوب
بانی جمیل و صورت خوب زلیخا را بعقد خود در اورد بعقد خویش یکتا کوهر اورد بعد از ان قصه عزیزان و جو باغبا
خالی کشته و بحجره خاص خرامیده در فراش ناز قرار یافتند نظم بجان و تن بپیوستند زان سان که جان از تن نشد فرق و تن از جان
شد ان در سفت و ما را سفتنی نیست سخن بسیار هست و کفتنی نیست چون شجره امال زلیخا از ثمره اقبال بار ور کشت حضرت
خالق البرایا او را دو فرزند کرامی ارزانی داشت دو پسر بمیشا و افرائیم موسوم کشتند و دختری اخرین بر جمله انام یافت و نسل
ایشان در عالم متکاثر و متواتر شد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم ذکر شاهد عصمت یوسف سعید بن جبیر و ضحاک
کویند شاهد عصمت یوسف صدیق علیه السلام طفل شیرخواره بود پسر خاله زلیخا و عکرمه و قتاده بر انند که مردی حکیم مستقیم
رای بود از نور کیاست عزیز را از وادی حیرت بیرون اورد و بر سر راه داشت مجاهد کوید که شخصی بدیم که صاحب سر بود هم
از نظاره خانه عزیز کرم در آن حال با او در آن سرای نشسته بود سدی فرماید که پسر عم زلیخا بود که بتفصیل فضایل اوایل در میان
افاضل شهرتی تمام داشت و جمعی دیکر کفته اند که شاهد یوسف برادر عزیز بود که بمحاسبه و کتابت بمصالح جمهور قیام می نمود
و طایفه دیکر کویند که ان شاهد نه انسی بوده و نه جنی بلکه شخصی بود از بدایع فطرت سبحانی که بعد از ادای شهادت هیچ

صورت ادم بود که پیش از صدور خطا و زلت داشت **منفاش** صبور و بار و فادو عالم بتاویل دو بار بر امور مخفیه حوادث الله تعالی
اطلاع داشت منزوی بردا کرامت و علاو متلبس بلباس عزت و شاه و هو کریم ابن الکریم ابن الکریم علی نبینا و علیه الصلوة و التسلیم
شریعتش موافق مذهب ابا و ملت اجداد خود می نمود و هیچ جبار متابعت ایشان انحراف نمی نمود **معجزاتش** از انجمله یکی انکه چون
بمعوت قابوس ابن مصعب مشغول شد از وی معجزه طلبید دعا کرد تا بر کهای درختی که قریب به تخت ملک بود حریر ملون کشت
و دیگر انکه طفلی نابینا بخدمتش و انحضرت نقاب از روی بر داشته در وی نظر کرد بینا شد و هم چنین ذ لیخا را از حالت ضعف
و پیری از یمن انفاس حیات بخش او بطراوت شباب و جوانی معاودت نمود چنانکه سابقا مذکور شد **صنعتش** کویند
در صغر سن بتجارت میل داشت چه راس المال خود را بتجار سپرده تا جهت او بیع و شری می نمودند چون بر سریر عزت متمکن کشت
عز از ادای لوازم حکومت و مراسم نبوت بامری دیگر قیام نمود مقدار ایام فراقش کلبی کوید که زمان مفارقت بیست و دو سال
کشید و عبد الله بن شورب هشتاد سال کوید و سری بن یحیی کوید که هفتاد و هفت سال بود و حسن بصری و جمعی از تابعین
هشتاد سال کفته اند و روایت سلمان فارسی و اکثر علما رضی الله عنهم انکه زمان فرقت و هجرت انحضرت چهل سال بود و این
قول در میان مورخان اشتهار یافته چنانچه شیخ مصلح الدین سعدی قدس سره **شعر** چه یوسف که در صلاح و تمیز ٭ چهل سال باید
که کرد عزیز **مدت حیاتش** اورده اند که در توریه مسطور است که مدت صد و ده سال و زندگانی یافت و همام بن منبه در کتاب
مبتدا کوید که بصد و هفت سالکی رسید و محمد بن اسحق صد و هجده سال کوید و ثعالبی در عرایس صد و بیست سال کفته است
و اعتماد ثقه تاریخ بدین قول داشت **مدفن همایونش** منقولست که چون عالم جسمانی را وداع کرده تابوتش برادران بیک میل از عمارات
مصر بیرون برده در رود نیل دفن کردند چه علما و عظما اشراف و اوساط الناس هر محله را تمنای آن شد که فیض ذات پاک او
در خاک ایشان باشد و بدین سبب نزدیک بود که غبار فتنه بالا گرفته در عالم ظاهر شود لاجرم ارباب عقول صواب آن
دیدند که جسد مطهرش در رود نیل مدفون سازند تا برکت آن شامل حال خاص و عام کردد هم چنانکه مضمان خطه خاک را مشاهد
اسا کبیره حاجات سکان طبعتر ابر مرقد همایون او قبله مهمات و مزادات باشد و مدتها آن کنج حسن در رود نیل مخزون بود تا موسی
کلیم علیه السلام و التسلیم از ان موضع بیرون اورده بمزرعه خلیل و مشهد اسرائیل رسانیده مدفون ساخت چنانچه شمه از این
حکایت در قصه موسی پیغمبر سمت کذارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز **ذکر اسباط یعقوب و احوال ایشان** مراد از
اسباط در یا شد چنانچه در ایات بینات فرقانی اشارت بفرزندان یعقوب است و اکثر مورخان که اولاد و اعقاب یعقوب
را عدد اد پیغمبران مرسل داشته اند از جمله سیصد و سیزده نفر شمرده اند هر یک از ایشان بهدایت اولاد خود مامور بوده
و هیچ یک از نقله اخبار و ائمه اثار بتفصیل احوال اخوان یوسف نپرداخته اند و چیزی زیاده از انچه مذکور شد ابراد نکرده
راقم حروف تتبع اکثر تواریخ عجم نموده بغیر از عدد اولاد یعقوب و اعقاب و اسباط در حین خروج موسی بن عمران از مصر
چیزی دیگر در نظر نیامد و انچه مسود اوراق بدان اطلاع یافت بدین موجب است که مسطور میکردد اما روبیل فرزندان
صلبی او چهار نفر بودند اما کثرت ذریت ایشان بمرتبه رسید که در شماره اول بفرمودهٔ موسی فوق بیست ساله و مادون پنجاه
ساله چهل و شش هزار و پانصد مرد مبارز بودند و مهتر ایشان در وقت تعداد الی بن صوری بن شدی بود اما شمعون اولاد
صلبی او چهار بودند لیکن احفاد و اسباط و اعقاب بیشمار از او بدید امد چنانچه در شماره اول ما فوق بیست ساله و مادون
پنجاه ساله چهل و یک هزار مرد مقاتل بودند و شریف ان قوم در ان وقت ابن صوطا بود اما لاوی ده پسر داشت و از نسل
ایشان امتی عظیم پدید امد چنانچه در شماره او ششصد و دو هزار و ششصد مرد سپاهی منتخب امد و مرجع ان قوم عروبن
عرشد اما یهودا سه پسر داشت و از نسل ایشان بوقت شماره اول پنجاه و پنج هزار و چهار صد مرد بر شمرده امد و رای اطفال
و شیوخ و بزرگان و فرزندان رون اولی بن حلون بود اما دان از اولاد صلبی چهار نفر داشت و ذریت ایشان در شماره

جمال الدین

بجمیل المبین صبر پیشه کشته زبان ثنا خوانی بمضمون کریمه انا لله و انا الیه راجعون بکشود و در محراب قرار کرفته پرستش معبود
بی همتا مشغول شد و در اثنای ان حال حرارت قوی بر مزاجش مستولی شده بدن بی بدیل او را مضطرب ساخت احوال امر
حوادث به مرتبه منجر شده که امراض بجائی رسید که اطبای حاذق از معالجات عاجز امدند و اقارب و عشایر و محبان و دوستان
از مصاحبتش متنفر کشتند و در بعضی از تواریخ معتبر بنظر رسیده که صورت قصیده و سورهٔ بلیهٔ ایوب را بر وجه دیگر ابراد کرده اند
چنانچه تعرض بان میرود و هر چند شهریار ممالک سخن که دقایق نیک و بد و عیب و هنر و راستاهای نو و کهنه را تم حروف را
از اطاعت و مدار بعضی که بر مدار باب خود اجتناب از ان واجبست منع فرماید و بنابر شفقت که مسودات این صحایف و مجتمعات
این مقالات دارند بزبان حال میکوید **کر کسی را صبر ایوبست عمر نوح نیست** اما در بعضی از اوقات عنان ممالک از دست
رفته کمیت خوش خرام قلم بتحریر روایات مختلفه جولان می نماید رجا واثق و یقین صادق که این دولتمند موفق که خاطر صافی و ضمیر
انوار با تمام این اوراق مایل است و بمقتضای و اما ینفع الناس فیمکث فی الارض بعمر نوح رسد و اعلا آ. عتبه حشمت و مکنت او
بطوفان بلا گرفتار شده در بحر زمان غریق امواج هوان و خسران کردند بعد قضاء الله تعالی بیمن اهتمام این مجموعه که
جامع اخبار و اثار و اسرار اقطار و اطراف بحر و حوی اختتام یابد و منه التوفیق و علیه التکلان طایفه از ائمه تاریخ چنین کفته اند
که در زمان پیشتر شیطان لعین بر اسمان عروج کردی و با ملائکه تکلم نمودی و کرد سرادقات عزت کشتی و بر درکاه بی نیاز بی
ملتمسات خود رفع نمودی بعضی از انها بشرف اجابت اقتران یافتی و چون ایوب رتبه پیغمبری یافت و از روی ظاهر بزرکان
انبیا و بحر استظهار کشته بعبد و تصدیق او از انبیای سلف در کذشت شیطان را نسبت با و هیچ باب مجال وسوسه و اغوا نماند
نایره حقد و حسد در باطن ناپاکش اشتعال یافت و با وی بنیاد عداوت اغاز کرده در این اثنا ندای از سراپرده کبریا رسید که ای
لعین ایوب بنده ایست صالح و مخلص و شاکر تو استطاعت و قدرت اغوا و اضلال او نداری شیطان کفت یا رب من چکونه
بوی دست یابم و چون شکر نعمت تو بجای نیاورد که این همه ثروت و مکنت بوی ارزانی داشته و چشم او را بدیدار اولاد رشید
روشن کردانیده اکر انچه بدو انعام کرده لیستانی تر انکیجه نکند و بکلی از عبادت و طاعت تو تبرا نماید خطاب الهی نازل شد که ای
ابلیس دروغ کفتی و ظن تو در باره بر کزیده ما خلاف واقع است شیطان کفت مرا بر مال و اولاد ایوب مسلط کردان تا ببینی که
حال او در طاعت بعد از مصیبت چونست پادشاه بی نیاز فرمود که برو که تو را بر مال و اولاد ایوب تسلط دادم ابلیس جرمی
نمود و ذریات و اتباع خود جمع نموده صورت حال را با ایشان در میان نهاد و بعضی از ان جماعت فرمود تا اغنام و مواشی ایوب را
دواب غرق کردند و خود بصورت شبانان بر امده از هلاک کوسفندان با انحضرت سخن راند ایوب او را شناخته فرمود که شکر
مر خدای را که انچه بفضل خود بما داده بود بعدل خود باز کرفت و اکر در تو خیری بودی تو را با کوسفندان هلاک ساختی شیطان خائب
و خاسر باز کشته فوجی از اعیان خود را کفت تا ضیاع و عقار و مزارع ایوب را اتش زده سوختند و خود هیات یکی از وکلا امد
کفت ای ایوب تو نماز میکذاری و حال انکه اتش در مزروعات و درختان میوه دار تو افتاده تمام خاکستر کردانید ایوب همان
جواب داده باداء صلوة قیام نمود کرفت شیطان ملول و محزون مراجعت نموده اصناف اموال انحضرت را فانی و معدوم کردانید
و او در ان حال ملک ملک خبر بار میساخت و ایوب بر و تیره اول جواب میداد و چون مقصود ابلیس از تلبیسات حاصل نشد بنیاد
خانه که اولاد رشید بهمه سمات ایوب در انجا بتعلیم اشتغال می نمودند متزلزل کردانید و خانه بر سر ایشان فرود اورد انکاه به نزد
ایوب امده او را از ان واقعه زلزله دنیا اکاه کشت و ان بزرکوار دست بعزم و بغی زده مطلقا تغیری بحالش راه نیافت شیطان کفت
الهی ایوب میداند که انچه از اولاد و اموال او تلف شده در برابر عوض بهتر خواهد یافت بنابر این جزع نمیکند و مرا بر جسد او تسلط ده
تا هر چه رای من باشد بدان عمل نمایم ندا رسید که تو را بر بدن او مسلط کردانیدم الا بلسان و سمع و بصر و قلب او چه لسان از برای
ذکر و سمعش را جهت استماع وحی و بصر را جهت مشاهدهٔ مصنوعات و دلش را جهت شکر محفوظ میدارم ابلیس رخصت یافته بصوب

ان بی بنیاد مشتعل میکردید و حصول مطلوب را چاره نمیدید لاجرم خود را بصورت عجیبی را استر بر نشستگان ان بقعه ظاهر
کشته گفت ای مردمان بدانید که من یکی از فرشتگان مقربم و در طبقات چهارم مقام دارم و شما را لازم کلی اخبار میکنم باید که بسمع
قبول اصغا نمائید و ان اینست که ایوب پیغمبر خدا و مقرب بارگاه باری تعالی بروی غضب فرموده و نام وی از جریده انبیا محو
کرده اکنون وبرا از این موضع دور افکنید تا اثر سخط الهی بشما سرایت نکند ابلیس امثال این سخنان خرافات گفته ناپدید شد ایوب
این سخن از رحیمه شنیده از رنج و مشقت خویش فراموش کرد و از سر بیچارگی تمام روی بقبله دعا اورده گفت وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ
رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ نقله اخبار در باب سوگند خوردن ایوب که رحیمه را چوب زند وجوه مختلفه گفته اند
و تفصیل انها در کتاب مبسوطه مذکور است و چون زمان مشقت گذشت و وقت عافیت رسید جبرئیل امین نزول کرده و تحفه
از طیبی که ان لعین کرده بود ملتجا نمود و تهنیت صحت بدن و صحت حال گفت انگاه دست او گرفته از جا برانگیخت و فرمود
ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هَٰذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ ایوب پای راست خود را حرکت داده هر کرمی که بر بدن او بود فرو ریخت و از زیر
قدم او چشمه ابی پیدا شده باشارت جبرئیل در ان غسل کرد و مجموع امراض و اسقامی که بر بدن او بود زایل گشت و بحالت اول
معاودت نمود بعد از ان بفرمود جبرئیل پای چپ را حرکت داده چشمه اب سرد در تحت قدم او ظاهر گشت مقداری از چشمه
عرنج نموده هر علت و زحمی که در باطنش بود بصحت تبدیل یافت و جبرئیل لباسی از بهشت اورده بکسوت اینده و هر دو
بران نشستند رحیمه که بجهت تحصیل قوت رفته بود باز امده از ایشان پرسید که از این مبتلائی که در این عریش اقامت داشت
هیچ خبری داری جبرئیل فرمود که اگر تو او را ببینی بشناسی ایوب از سخن جبرئیل در خنده افتاد رحیمه او را بشناخت و بعد از ان
بجهة دفع سوگند صد چوب باریک بر یکدیگر بسته بر رحیمه زد و از عهده ان یمین بیرون امده بمنزل خویش شتافت
و چون در مسکن خود قرار گرفت حضرت قادر بیچون بدستور معهود تمامت خیل و مواشی و دواب و مال استظهار
و عدت بسیار بدو ارزانی داشت بعضی گویند که حق قیوم فرزندان او را بحال حیوة باز اورده و جمعی بر انند که اولاد
مجددش کرامت فرمود منقولست که چون لبرای خویش امده از اول عصر تا هنگام شام بزبان خالق اسمان و زمین در معرض
وی ملخ زرین بارید و یکی از این ملخها بر کنار امده نزدیک بان شد که در راه غام افتد ایوب او را برداشته مضبوط ساخت
بعضی از این حرکت تعجب نموده انکاری در خاطر گذرانیدند انحضرت بفراست دانسته فرمود که این برکت خداوندی است و بر کت
هرچند بیشتر جمع شود در ظروف خویش اورده که منزل ایوب در اراضی غام میان دمشق و رمله که از اسیه گفتندی و از ان
شهرستان بود معمور و دو چشمه که از اقدام همایونش بدید امده الی الیوم با منبت و اصحاب علل و امراض از اطراف و افاق بجهة
امید و منفع و بهره مند گشته بمقام خویش باز کردند و در مدت دعوتش سه کس باو ایمان اوردند و باقی در طریق کفر و
ضلالت اصرار نمودند و عاقبت ان سه نفر هم چون شدت بلیت مشاهده کردند مرتد شده دیگر بمجلس شریفش نیامدند
و چون از مرض خلاص یافت بدعوت اهل روم مامور شد و روی توجه بدان دیار اورده در اواخر ایام حیات و قریب وفات
حومل کار شد اولاد او بود وصی و ولیعهد کردانیده بمهمات تجهیز و تکفین وصیت فرمود **حلیه همایونش** مدی کشیده و
چشمهای سیاه و موی جعد و گردن کوتاه و سر بزرگ که داشت و علط الساقین و ساعدین بود و در نکش بر سیره مایل
صفاتش بر رونقی و رحیم بمساکین و ایتام و از امل بود و اکرام ضعفا و ابناء السبیل می نمود در نعمت و نعمت و رخا و شدت
بذات و بنیره شکر نعمت منعم بجای می اورد **اما شریعتش** موافق ملت ابرهیم بود **معجزاتش** بسیار است از جمله یکی انکه در وقت
ظهور دعوت فرمود که مجموع خوریک که اهل سوق داشتند باب صاف تبدیل یافت **ابتلاش** بقول کعب الاحبار هفت
سال بود و بروایتی سه سال و انس بن مالک مجموعه سال گوید و چنین اورده اند که هفت سال در مزبله از مزابل بنی اسرائیل
افتاده بود که هیچکس بوی التفات نمی کرد و او را از ان موضع بر نمیداشتند عاقبت جوش رحمه سعی نمود و از مزد مزدوری

سر منزل ثواب بمقتضای عذاب موعود گشتند شعیب زبان مناجات بدعای رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ
گشاده منتظر عذاب و مترصد عقاب ایشان گشت چه وحی سماوی باجابت دعا نزول یافته بود و متعاقب نزول وحی نایره
حرارت هوا هفت شبانروز بنوعی التهاب یافت که از شدت ان در بیوت و مساکن خود قوت اقامت و مجال توطن نداشتند
لاجرم از خانها بیرون امدند و اهل و عیال و ذرات و چهار پایان خود را پیش انداخته بجانب درختانی که در پیش بود توجه نمودند
از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که حق سبحانه و تعالی سمومی از جهنم بجهت عقوبت قوم طغاه فرستاد که هوای خانهای
ایشان گرم خانه حمام حار گشت و ابهای عیون و ابدانهای مسقف جوشیدن اغاز کرد گویند که ان جماعت چون مضطر رسیدند
از غایت حرارت زمین پوست پای ایشان از هم فرو ریخت و ابدان کل القوم سرکش از تابش شعاع افتاب پخته شد و در این اثنا
قطعه ابر دیدند که سایه بسیط بر بساط زمین انداخته ان مردم از افتاب بسایه ابر التجا کرده چندانکه مجموع قرار گرفتند اتشی از ان
ابر نازل شده وضیع و شریف ان قوم را خاک و خاکستر گردانید و جمعی از ضعفا که در شهر مانده بود ندا از استماع صیحه جبرئیل بنیاد
سفر پیوستند و جهان از چرک شرک و لوث خبث ایشان پاک شد شعیب و متابعانش از شر ان طایفه و شر ان بلیه نجات
و عافیت خلاص یافتند وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ منقولست که جمعی از متابعان که ملت شعیب داشتند هزار
و هفتاد نفر بودند چون بقیه قوم هلاک شدند فرمان الهی صادر گشت که شعیب هم در مدینه اقامت نماید و انحضرت بموجب
فرموده در ان سرزمین مقیم گشت و باوامر و نواهی شریعت قیام فرمود تا موسی علیه السلام بحضرتش پیوست و چون میان
ایشان مفارقت دست داد هفتاد سال و چهار ماه دیگر عمر یافته بمنازل اخرت شتافت و بعضی گویند که بعد از رفتن موسی
بدیار مکه توجه نمود و هم انجا متوطن گشت و مراحل این جهان طی کرده بحضایر قدس خرامید **حلیه مبارکش** گندم گون و میانه بالا بود
مزاجش معتدل و ناصیه همایونش سنعش بیدا شد و از رویت مبصرات عاطل ماند **صفاتش** بغایت فصیح و طلیق اللسان بود و
در فن مباحثه و مناظره نظیر نداشت و بکثرت استظهار و استعداد موصوف و معروف بود **اسم و لقبش** بزبان عرب شعیب
گفت و بلغت سریانی بیروب و لقبش خطیب الانبیا بود **معجزاتش** بسیار است از انجمله یکی انکه بوقت دعوت قوم دعا نمود
تا بعضی از سنگها که در حوالی ان دیار بود نحاس صافی شد **شریعتش** موافق ابرهیم خلیل بود **دعوتش** چون سن مبارکش
بدویست و بیست سال رسید قهرمان روح او را از تولیت حیات معزول گشت مدت دعوتش پنجاه و هشت سال در شمار
امده **مدفن همایونش** بعضی زمین شام گویند و طایفه از اهل خبر گفته اند که اصح انست که در حرم شریف میان رکن و مقام مدفون
شد **ذکر اصحاب الرس** قال الله تعالی كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَأَصْحَابُ الرَّسِّ بعضی از اهل اخبار گفته اند که اصحاب الرس عبارت
از اهل مدین اند که شعیب بارشاد ایشان مامور شده بود و رس عبارت از چاهی است که دواب و مواشی اب از ان میخوردند
و برخی گویند که اصحاب الرس قومی بودند در ناحیه از نواحی شام ساکن که باری سبحانه و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد ان قوم ناپاک
پیغمبر خود را کشته استخوانهای او را در چاهی مدفون ساختند زمره از اهل تفسیر را عقیده انست که جمعی در دهی یمامه اقامت داشتند
و در باک میمونه بنا بر این ایزد تبارک و تعالی پیغمبری بدایشان فرستاد حنظله نام و روایتی انکه کنارکش با معین بود و ان
قوم پیغمبر خود را بکرفته تکذیب نموده در چاهی محبوس ساختند و سنگی گران که از برداشتن ان زور ازمایان عاجز بودند بر سر
ان نهادند و بنده سیاه که باو ایمان اورده بود از هیزمی که میچید میفروخت هر روز طعامی خریده بر سر ان چاه بردی و از
فرجهای سنگ فرو اکذاشتی چون مدت دو سال از این قضیه گذشت جبار منتقم دمار از روزگار برآورده فرشته را مامور
کردانید تا سنگ از سر چاه برداشته ان پیغمبر را بیرون اورد ایزد تعالی بدان پیغمبر وحی فرستاد که ان عبد اسود که هر روز تعام
تو را مرتب میداشت در فردوس جنان رفیق تو خواهد بود **ذکر هرون و موسی کلیم الله صلوات الله علیهما** موسی برادر هارون
از اعاظم پیغمبران و اکابر مقربان بارگاه الهی بوده اند و علو مرتبه و سمو منقبت ایشان از حد و حصر بیرون است و از مرتبه تعریف

که مولود معهود از شهر اسکندریه بیرون خواهد آمد گفت تدبیر این واقعه چیست گفتند مردان را امشب از زنان جدا باید کرد
که ما را چنان معلوم شده که در این شب حقیقت آن شخص در رحم صورت یابد بنا بر این حکم کرد تا ندا کردند که بنی اسرائیل جمیع
از شهر بصحرا روند که ملک از سر جرایم شما در گذشته عنایات پادشاهانه و عاطفت خسروانه درباره شما ارزانی خواهد داشت
بنی اسرائیل ببشاشت و خرمی تمام صغیرا و کبیرا از شهر بیرون آمدند فرعون را در خیال افتاد که آن شب باسکندریه در
آمده با منکوحه خود آسیه بنت مزاحم که از قوم بنی اسرائیل بود مباشرت نماید بامید آنکه این مولود مبارک قدم خجسته مقدم
از صلب او در وجود آید با این عزیمت عمران پدر موسی که از مقربان و خواص فرعون بود مصحوب کردانیده باسکندریه رفت
و در قصری فرود آمده عمران را بمحافظت در قصر تعیین نمود چون شب شد زنان در حین طواف بدر قصر فرعون رسیدند
و مادر موسی نیز در آن میان بود شهوت بر عمران استیلا یافته منکوحه خود را نگاه داشته با وی مباشرت کرد و حرم عمران
بموسی حامله گشت ابن عباس رضی الله عنه گوید که هیچ پیغمبر از صلب پدر منفصل نگشت که ستاره او از آسمان ظاهر نشد
و بعد از حمل مادر موسی منجمان کوکب حضرت کلیم الله را دیده در آن صحرا که بنی اسرائیل مجتمع بودند فریاد بر آورده غلغله
تکبیر باوج اثیر رسانیدند چنانچه آواز ایشان بگوش فرعون رسیده رعبتی در دل او پیدا شده و در قصر در آمده از عمران سؤال
نمود که این چه فریاد است عمران گفت گمان می برم که بنی اسرائیل از اعزاز و اکرام تو خوشدل شده اند و از غایت فرح و سرور نعره
میزنند فرعون بمقام خود باز گشته از آن شب از خوفی که بروی استیلا یافته بود بخواب نرفت منقولست که چون مادر موسی
حامله [illegible] از قبل فرعون موکلی داشتند الا ام موسی که بنا بر عدم وقوف حمل از آن فارغ بود چون حضرت نبوی متولد شد مادر
موسی پیش نجاری رفته گفت تابوتی جهت من ترتیب نمای نجار از سبب آن پرسید گفت طفلی داشتم وفات شده میخواهم
که او را در آنجا نهاده دفن کنم نجار گمان برده نزد قاتلان بنی اسرائیل رفت و خواست که ایشان را از آن واقعه آگاه کرد الله تعالی قضا
زبانش از حرکت بایستاد چنانچه مطلقا تلفظ نتوانست نمود هر چند اشارت کرد قاتلان فهم نکردند نجار را از پیش خود براندند نجار
با خود گفت که غالبا این کودک آن پیغمبر موعود است که قبطیان را هلاک خواهد ساخت لاجرم سراچه دلش بتوحید و ایمان
منور گشته تابوت بتراشید و بمادر موسی سپرد مادر کلیم الله را شیر داده و سرمه کشیده تابوت را پر پنبه ساخت و سرش را
بقیر و قار محکم ساخته موسی را در آنجا نهاده در رود نیل انداخت تا آن جواهر گوهر حسن را چنین در سلک نظم کشیده ام
که فرعون دختری داشت مبتلا بعلت برص و جمیع اطبا و کهانت شعار بعرض فرعون رسانیدند که زوال این مرض منحصر است در لعاب
دهان ذی حیاتی که بصورت انسان در اوان دولت تو از رود نیل پدید آید فرعون در ایام سلطنت بر شط نیل حشمت و عظمت
تمهید نموده قبه بارگاه باوج مهر و ماه بر افراشت و چون مادر موسی آن بحر مکرمت را در رود نیل انداخت باد بفرمان ملک وهاب
تابوت را در برابر منزل فرعون بمیان درختان آورد و چون چشم کنیزکان فرعون که منتظر وعده کاهنان می بودند بر آن تابوت
افتاده تعجب نموده از آب بدست آورده نزد آسیه حرم فرعون رسانیدند آسیه سر تابوت گشاده نوری دید که از آنجا ساطع شده
نظرش بر کودکی صاحب جمال افتاد که شیر از سر انگشت خود می مکید دختر فرعون قدری از لعاب دهان مبارکش بر موضع
برص مالید از آن علت خلاص یافت و او را موسی نام کردند چه موسی بزبان عبرانی آب و درخت را گویند حضرت مقلب القلوب
دوستی موسی را در دل مادر و دختر جای داده تابوت را نزد فرعون آوردند فرعون نظر بر رخسار موسی افکنده شجره محبت
او تحت اصلها ثابت و فرعها فی السماء گرفت اعیان ملک و دولت که بر این صورت اطلاع یافتند گفتند با فرعون که این همان
کودکی است که موجب انهدام قصر سلطنت تو خواهد شد در قتل او تاخیر نباید کرد تا مملکت از زوال محفوظ ماند امراه فرعون
زبان خواهش بابقاء حیات او گشاده گفت قرة عین لی و لک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا فرعون از سر قتل
او در گذشته او را بهر خود بخشید آسیه تا مرضعه را جهة تعهد موسی حاضر آوردند و پستان هیچ یک از آنها را در دهان

گشاده بخانه مراجعت نمود روز دیگر بطوات بازار و کوی توجه نمود تا از معامله گذشته خبر یابد که مردم بتفحص آن حال مشغول
هستند یا نه بار همان اسرائیلی را با قبطی دیگر در گفتگوی دید پیش آمد و اسرائیلی را زجر کرده فرمود که تو چه شوم کسی هستی
روز تا با شخصی خصومتست و هر لحظه با دیگری عداوت و کینه آنگاه بجانب ایشان توجه فرموده تا اسرائیلی را از دست
قبطی خلاص کند اسرائیلی چون اثر بطش و قوت موسی را دیده بود توهم کرده گفت میخواهی مرا بکشی هم چنانچه دیروز یکی را
کشتی قبطی این سخن استماع نموده دست از اسرائیلی باز داشت و بنا بر آنکه شنیده بود که فرعون طالب است که قاتل
قبطی پیدا شود تا او را بقصاص رسانند همان لحظه صورت واقعه را بعرض فرعون رسانید و فرعون را سلسله قصد هلاک
موسی که همیشه نصب العین ضمیرش می بود در حرکت آمده و بجهة دفع التماس اسباب آن قصد در آمد صورت قصاص منصوص
باحضار موسی فرمان داد تا بعد از ادای شهادت شهود قتال وجودش از پای در آورند گویند همان نجار که تابوت موسی را
تراشیده بود حقیقت را از این حال اعلام داد موسی جهت آنکه از خانه بیرون آمده تنها [illegible] از شهر بیرون آمده روی
در بیابان نهاد و هشت شبانروز که پیاده رفته بود و بگیاه و بقول گذرانیده [illegible] که مقصد کدام است [illegible] بسر چاه مدین
رسید و آن چاهی بود مانند فکر عقلا عمیق و لسان اندیشه ارباب اذهان بعید در پای مدحی که سر بفلک [illegible] کشیده
راست سنگی بر سر آن چاه نهاده بودند که تا چهل نفر با سعی که تا بر داشتن آن سنگ دست ندادی چون زمانی حضرت
کلیم الله در آن محل توقف فرمود دید که برخی از رعاة با اغنام نامحدود و مواشی نامعدود از اطراف صحرا متوجه آن موضع گشتند و
بر سر چاه ازدحام نموده الا دو عورت که با گوسفندی چند از دور ایستاده نزدیک نمی آمدند رعاه که اغنام خود را سیراب کردند
همان سنگ را بر سر چاه نهاده [illegible] بدان دو عورت تا کرده بر فتند موسی بدان زنان ترحم نموده از احوال ایشان استطلاع
فرموده دختران شعیب شرح و بسط بیان حال خود کرده گفتند دستور ما است که هر روز از فضله اغنام مردم دفع عطش
گوسفندان خود کرده باز میگردیم موسی از این سخن متاثر گشته بر سر چاه رفت و سنگ از موضع دور افتاده دلوی که
چهل کس از کشیدن آن عاجز بودند در چاه گذاشته بالا کشید و مجموع گوسفندان ایشان را سیراب کرده باز گردانید و خود در حال
اقامت [illegible] درختی که بر سر چاه بود انداخت و روی بدرگاه مهیمن کارساز آورده حاجات خویش معروض گردانید [illegible]
عین الاخبار گوید که بنات شعیب بمنزل خود مراجعت کرده کیفیت حال را معروض پدر گردانیدند شمه از جلادت و قوت
موسی حکایت کردند شعیب بصحبت او مایل شده اظهار اشتیاق کرد دختر بزرگ بطلبش فرستاد موسی اجابت نموده روی
بخانه شعیب نهاد چون در منزل او فرموده شعیب تقدم او را گرامی داشته از احوال او واقف متحقق شد و بعد از
وقوف بر حسب و نسب او بمواعید کرامت مستظهر گردانید و بخلاص و نجات او از چنگ ظلم و تعدی آن بشارت
داد و شرایط ضیافت بتقدیم رسانید موسی از محنت جوع و مشقت راه خلاصی یافت و چون شعیب آثار رشد و صلاح موسی
امارت دولت و اقبال تفرس نمود بنا بخت اجمل بناتش امیدوار گردانیده تزویج وصال آن نیک اختر را بر خدمت هشت
ساله قرار داد که اگر بده رسانند آن مکرمتی باشد از جانب موسی حضرت کلیم ملتمس شعیب را از روی رغبت قبول فرمود
چه [illegible] است شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند بعضی از مورخان از ابن عباس
نقل کرده اند که شعیب هفتاد عصای انبیا را در خانه محفوظ داشت و در آن میان عصایی بود دو سر از درخت آس بطول ده
گز که آدم صفی صلوات الله علیه از بهشت آورده بود شعیب را معلوم شده بود که آن عصا حواله به پیغمبریست از اولاد بنی
اسرائیل که حضرت پروردگار هادی ره دین آید کعب الاخبار گوید که عصای موسی از درخت اوج بود و درخت اوج [illegible]
او درختیست که بیش از همه اشجار بر جویبار ملک و نمو بالا کشید بالجمله چون مهم موسی بر رعی اغنام قرار گرفت شعیب
فرمود تا موسی بخانه در آمده یکی از آن عصاها بر گیرد و گوسفندان را در آن زاد الله متوجه مرعی گردد چون موسی بخانه در آمد عصای

دوازده فرسخ بود چون بواسطهٔ کمال نفسانی و استعداد روحانی بان روشنایی نزدیک شد آتش عظیم دید که بی کدورت
دخان از اغصان و فروع شجر خضر سر باوج کشیده بود و لحظه بلحظه سطوع آتش بیشتر میشد و خضرت و نضرت شجره زیاده
میگشت موسی علیه السلام متعجب گشته ساعتی منتظر بود تا مگر از ان درخت سبز افروخته شاخی بگیرد و ندانست که بچه کیفیت از ان
آتش قبسی فرا گیرد آخر الامر چوبی چند خشک پیدا کرده بر سر هم نهاد تا بان جهة آتش گرفته بجانب مراجعت نماید
و چون موسی متوجه درخت شد آتش از موسی اعراض نموده بجانب اعالی شجره مایل گشت و موسی مأیوس شده خواست
که بی حصول مقصود باز گردد که آتش بجانب او میل نموده نزدیک شد و باز موسی بطرف نار توجه نمود آتش دور شد
و چند نوبت این صورت تکرار یافته مکر و الله پیشه بخاطر اشرف حضرت موسی راه یافت و در این اثنا آوازی شنید که هرگز
مثل آن بسمع او راه نیافته بود که یا موسی حضرت کلیم جواب داد که لبیک لبیک هرچند بجانب راست
و چپ نظر کرد هیچکس را ندید و این ندا مکرر شنید و بعد از نوبت سیم از استماع آواز جواب داده فرمود چیست تو که
سخن تو میشنوم و ترا نمی بینم ندا رسید که من آنکسم که هرجا که هستی با توام و از نفس تو بتو نزدیک ترم انی انا الله
رب العالمین و ان ذلک یا موسی و حضرت کلیم بسجده افتاده گفت الهی این کلام تست که میشنوم یا رسول تو خطاب آمد
که کلام کلام منست و نور نور من من پروردگار عالمیانم بیشتر ای موسی و از این سخن وهم ترس بر کلیم الله غالب گشته مجموع
اعضای وی در لرزیدن آمده و زبانش از حرکت باز ایستاد و مرغ عقل از آشیان دماغ او پرواز نموده و رمقی از حیات بیش
نماند مجرد بجمله و مکردست بعضا خاست حضرت ذی القوة المتین فرشته را فرستاد تا ممد موسی نزدیک بان درخت زمانی
و چون خواست که نزدیک تر گردد خطاب نازل شد که انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی عجب حالتیست
که حضرت رحمن رحیم کلیم را بخلع نعلین امر نمود و نعلین چوبینه را فارک عرش میسازد و جناب حضرت رسالت پناه محمدی را
طلاق از قیود و اعراض از ماسوی الله دست داده بود لاجرم در قطع منازل و سیر مراحل غبار نعلین مبارکش تاج سر اطلال آمده
گویا هنوز بخال اضافات موسوی مرتفع و عقده منسوبات او منفتح نگشته بود که در طواف وادی مقدس بخلع نعلین که اشارت
باسقاط اضافات محکوم و مامور آمد تا خلع نعلین تنبیهی بران معنی باشد هرجا که رسم یگانگی درآید و غیرت وجود مستغنا
بپاید نفی هست تمامی با سر نیستی خود دوده و هستی حقیقی با خداوند با الا و نیستی که از عنان سخن کجا بود که باید ذوق
عنانش گرفته بکجا رسانید بیت ره بود و جهان عجب تنگ است * ترسم از دست من عنان بکشد * و مخصوصان ذوارق عوارف
دانند که امثال این حقایق و معارف لایق السیاق تاریخ نیست در باب خلع نعلین و سبب آن اهل شرایع و ارباب تاویل اقاویل
گفته اند و اطلاع بران اقوال حواله بکتب ایشانست و چون در مشهد طور سینا که مقام شهود بود موسی کلیم علیه التحیة
والتسلیم شهید عمر و شاهد سابق شد از هستی مجازی خود خلاص یافت ایستاد کارخانه جود و پادشاه ممالک وجود او را
مشمول اعطاف و الطاف خود گردانیده خلعت نبوتش پوشانید و بنور علم و معرفت خواطر انورش بیاراست که قال
الله سبحانه و تعالی و انا اخترتک فاستمع لما یوحی انی انا الله لا اله الا انا و چون خواست که خدمتش را جهت تکمیل ناقصان فرستد
و برسالت فرعون و تابعان مامور گرداند بحضت آیات واضحه و معجزات لایحه کرامت فرموده خاطر خطیرش را بر رویت آن
متمکن گردانید و ضمیر منیرش را بامر اخطر آن معتاد ساخت منقولست که در اول امر جهت اظهار معجزه عصا تا آنکه موسی را
در حق گفتن دلیر گرداند و از او پرسید که ما تلک بیمینک یا موسی و آنحضرت در جواب بسبیل اجمال گفت هی عصای اتوکؤا علیها
و اهش بها علی غنمی ولی فیها مارب اخری یعنی تکیه بروی میکنم و بجهة گوسفندان برگ از درخت می افشانم و مرا است بروی
حاجتهای دیگر و از ابن عباس خاصیتی چند از عصای موسی بیان کرده اند غالبا آن خصوصیتها بعد از زمان بعثت او سمت
ظهور می یافته و اکنون بتقریب بعضی از آنها بیان میکرد و از انجمله یکی آنکه ما یحتاج خود را بران بار کردی و آن عصا هم چون

قادح این مقالات باذهان مستقیمه و طبایع سلیمه حواله میرود نظم چه حاجتست نوشتن حدیث عشق بدوست * که هرچه
در دل ما نگذرد بیقین داند * و لیکن از روی خان از این همانست * که گوشه دل صاحبدلی بجنباند * ذکر رسیدن موسی بمصر و دعوت نمودن
فرعون را باتفاق هرون در بعضی از کتب تواریخ چنین مسطور است که چون موسی صلوات الله علیه بدیار مصر نزدیک شد
وحی الهی بهارون نازل شد از کیفیت احوال برادر کما ینبغی وقوف یافته مامور شد باستقبال موسی شتابد هارون ساز رفتن
کرده از شهر بیرون آمد و بر ساحل نیل برادران بهم رسیده یکدیگر را نشناختند پیش از آنکه بخانه آیند باهم بدر قصر فرعون رفتند
و در اکثر نسخ چنین مسطور است که قطع منازل و طی مراحل نموده بمصر رسید و شبنگاه بر سبیل اختفا بمنزل مادر خود نزول فرمود
و والده اش بنابر طول مدت مفارقت موسی را نشناخته از احوال استفسار نمود موسی جواب داد که مردی غریبم و از راه دور
آمده ام و امشب در این بقعه مهمانم و سعد مهمان نزد ارباب فضل و احسان از قبیل واجبات و مقوله مفروضات است مادر
موسی وظایف مهمان نوازی بجای آورده هارون را بمجالست و مکالمت او اشارت فرمود در اثنای مکالمت هارون موسی را
بشناخت و مادر را از حال برادر اعلام نمود بعد از آنکه از مفارقت موسی ملول و ممتحن و محزون بودند بمطالعه دیدار جان افزایش
خرمی نمودند و بمشاهده لقای عزیزالیش در ابتهاج و مسرت افزودند و موسی در همانشب اوامر نبوت و احکام الهی بر هارون
و اهل بیت عرض و برادر را بنور رتبت پیغمبری بشارت داد و آنجماعت دعوت او را بسمع رضا اصغا نموده متابعت وی کردند
و از دولت آن اشرف استدار رسیدند و بروایتی بعد از سه روز که از مشقت اسفار و کلفت اخطار آسودگی یافتند صباح
چهارم باتفاق هرون بدعوت فرعون شتافت منقولست که هفتاد هزار مدینه فرعون را احاطه داشت و میان هر دو سور
قری و مزارع و انهار بود و هفتاد هزار مرد مقاتل در برجی بردند و برگرد مدینه که قصر او در آنجا بود آب و درخت بسیار بود و سباع
مثل نهنگ و شیران درنده بران بیشه مسکن داشتند و این قصر هفت راه داشت و مردم از آنجا بدروازهای شهر تردد می نمودند و اگر
کسی از جاده مستقیم انحراف نمودی بچنگال شیران پیل صولت گرفتار آمدی چون موسی و هارون بدروازه نخستین دیو
اول رسیدند و در را بسته یافتند موسی عصا بر در زد مفتوح شد و بر دروازهای باقی همین عمل نمودند چون به بیشه
رسیدند که بیشه شیران بود مجموع از هیبت آواز موسی منهزم شده هر یکی بطرفی رفتند و حضرت موسی بدر قصر خاص فرعون
رسید عصای اقامت بر زمین انداخت و مدتی هیچکس از خوف و ترس آن ظالم خبر ایشان بفرعون نرسانید محمد بن اسحق گوید که
حضرت کلیم بدر قصر فرعون مدت دو سال اقامت نمود که هیچکس را جرات نبود که از حال او بفرعون خبر رساند آخر الامر مسخره
که در مجلس فرعون رتبه مسخرگی داشت اندک چیزی از خصایص موسی و هرون معلوم کرده بود ایشانرا دید پرسید که هیچ میدانید
که این چه مقام است و شما بجهت کدام مهم بدینجا آمده اید گفتند آری در قصر فرعونست که او و متابعانش بلکه مجموع خلایق عالم
بندگان خداوند بیچون و السماند و ما فرستادگان خدای عالمیم بجانب فرعون و مسخره بمجلس فرعون در آمده گفت ای ملک امروز
چیزی عجب دیدم که از هیبت آن شیران مردم خود را فراموش کردم فرعون از کیفیت این واقعه استفسار نموده گفت بر در قصر
تو دو شخص دیدم که شیران از مهابت ایشان خون جگر چون روباه گریختند و چون با ایشان حکایت کردم سخن عظیم شنیدم که
گفتند ما در خدمت تو محض جرات و بی ادبیست فرعون پرسید که چه میگفتند مسخره جواب داد که ایشان گمان دارند که غیر
از تو الهی هست که او آفریننده زمین و آسمان و پروردگار عالمیانست از استماع این سخن غضب بر فرعون مستولی شده فرمان
داد که موسی و هرون را بتعجیل تمام در آوردند و در مجلس او هرون و عظمای قوم حاضر بودند و خلقی کثیر بتماشا مجتمع گشتند
چون فرعون بجانب موسی نظر کرد پشمینه پوشی دید که نعلین در پای و عصائی در دست داشت همان لحظه اش بشناخت پرسید
که نام تو چیست گفت موسی بن عمران فرعون گفت سوال من از این نیست موسی گفت بنده از بندگان خدایم که از خاک مرا آفرید
و عاقبت بازگشت من بخاک خواهد بود فرعون گفت اسم و نسبی که سوال میکنی می نماید اینست که اعتراف نمائی که بنده از بندگان

فرموده که مطلوب آنست که عبادت کنی خدایرا که جز او خدای نیست بار فرعون پرسید که آن چهار چیز کدام است موسی علیه السلام گفت تا خالق تو جوانی ابدی دارد که پیری از عقب آن نباشد و پادشاهی بتو بخشد که از دست تو انتزاع نکند و بهشت کرامت فرماید که از سقم بعید بود و بهشت مخلد در آخرت نصیب تو کردانَد فرعون گفت با بعضی عقلا مشورت نموده جواب تو بگویم آنگاه بخانه در آمده صورت واقعه را با آسیه در میان نهاد آسیه گفت غافل دست ازین نعمتها باز ندارد و بی توقف بقول موسی عمل باید کرد فرعون از نزد آسیه بیرون آمده هامان را طلب داشت و درین باب مشورت کرد هامان بی حرمتی را گفت بعد از آنکه سالهای فراوان بر مسند عز الوهیت نشسته اکنون مرتکب ذل بندگی میشوی پس از آنکه مدتها عبادت تو کرده ماند خالق عبادت دیگری میکنی ملک ملک تواست و هیچکس تو را از تصرف تو انتزاع نماید بقول اطبا حاذق عمل نمای تا همیشه در دست باشی و موی محاسن سفید را به خضاب کن تا همیشه بجوانی تو اعتقاد کنند و قصه بهشت چنانست که من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی بعبارت از اینها پر نعمت که در تحت تصرف تست فرعون بعد از استماع استهلال هامان از انقیاد موسی اباوامتناع نموده ارکان دولت و اعیان حضرت مملکت را طلب داشته گفت رای شما درین باب چیست درباب این دو ساحر که میخواهند که مملکت از دست ما انتزاع نمایند عظمای قوم باحضار سحره دلالت کردند تا با موسی معارضه کنند فرعون فرمان داد تا در قلمرو تفحص نموده هر جا ساحری و جادوئی دانا باشد حاضر سازند و از ائمه تواریخ درباب کمیت ایشان اقوال مختلفه وارد شده است و اصح اقوال آنکه هفتاد و دو نفر بشمار آمدند و فرعون انجماعت را بانعامات پادشاهانه امیدوار کردانیده برو رد و بقید روز عید قبطیان بود وعده قرار دادند که هر کس هنر خود بنماید تا غالب از مغلوب و حق از باطل جدا کردد و چون مدت مهلت منقضی شد در روز شنبه که عاشورا و نوروز بود خلایق انبوه که هامون و کوه از کثرت ایشان مسطور آمد در عیدگاه مجمع کشتند ساحران جمیع عظیم ساخته شعبدها که یکدیگر یافته بودند بیاوردند و مجدداً از جانب فرعون بانعامات کرامت خوشدل کشته متنظر مقدم موسی و هرون میکشیدند که ناگاه موسی و هرون در آن صحرا حاضر بودند موسی با سحره ملاقات کرد نخست و نصایح و مواعظ بتقدیم رسانید ساحران از کیفیت حال و وضع احوال و صورت بی تکلفانه و هیبت صاحب دولتانه آن سعادتمندان و در این معنی که ایشان ساحر باشند تردید افتاده از غایت تحیر و تفکر آواز برآوردند که ای موسی اگر غلبه تو را باشد متابعت کنیم و اگر غالب آئیم فرعون خود داند که چه باید کرد و بعزت فرعون امید چنانست که غلبه ما را باشد و از موسی دستوری خواستند و تعبیهای خود را در انداختند حرارت آفتاب در آن اثر کرده چرا که عصاهای مجوف پر از سیماب کرده بودند مجموع در جنبش آمدند و خلایق انظار احبات حقیقی کمان برده روی بهزیمت آوردند موسی آن قضیه مشاهده کرده از جهت حضرت نبوت اندیشناک شد و با هارون خطاب کرده گفت نباید که خلق ما را نیز از جنس این سحره پندارند و نقش این خیال بر صحیفه خاطر نگارند و بنابر آنکه توهمی که این حیثیت بود وداه یافته بود خطاب آمد که لا تخف انک انت الاعلی والق ما فی یمینک الآیه چون موسی عصا بینداخت اژدهای عظیم کشت تمامت عصاها و حبال و تمثالات سحره را فرو برد و آهنگ فرعون کرد تا از ابتلاع نماید فرار بر قرار اختیار کرده گفت خلایق بر یکدیگر افتاده بهزیمت نهادند و شورش در آن صحرا پدید آمد بروایتی ششصد هزار مرد در آن روز لکد کوب محنت و بلا کشتند موسی علیه السلام اژدها را بدست در معهود گرفته عصا کشت و اسباب از سحره منعدم و مفقود شده دانستند که مؤید بتأیید آسمانیست چه اگر منشا آن سحر بودی بایستی که ادوات ساحران بحالت اصلی معاودت کردی موسی علیه السلام خلایق را بشریعت الهی و ملت ابرهیم دعوت فرمود هفتاد قبیله از قبایل بدو ایمان آوردند چون صدق دعوی نبوت موسی بر سحره روشن شد بی توقف بخدمت کلیم الله شتافته سعادت اسلام دریافتند و فرعون که بر اسلام سحره اطلاع یافت باحضار ایشان فرمان داده عذابهای عنیف نمود و بقطع و صلب ایشان رقم کرد که از ملت بیضا بیزار شوند جماعت سحره بشهادت را

بشارت دهند و تمامت ایشان را شماره کرده از مصر بیرون برد و بر لب دریا مقام دهد تا کمال لطف و کارسازی حضرت باری بنی اسرائیل را از آب دریا عبور داده فرعون و اتباع او را هلاک کرداند و بعضی گفته اند که مدت یکشب موکد بودن قبطیان بعد از اسلام سحره بیست سال بوده و آیات تسع درین مدت بظهور پیوسته و روایت اهل کتاب آنست که نزول آیت تا مدت یازده ماه اتفاق افتاد و اول آن شهر آیار و آخر آن آذر بود از شهر سال هشتادم از سن که شاد موسی علیه السلام و قول اکثر میان اهل تاریخ آنکه مدت ظهور این آیات سه سال و یازده ماه بود آورده اند که فرعون باغوای هامان بر قتل موسی علیه السلام جازم شده و چون بحضرت از این قضیه وقوف یافت دعا فرمود که پروردگارا با لاهای ایشان امتحان کردان و دهای آن قوم را سخت کردان و بموجب مطلوب ایشان سه تا عذاب دردناک گرفتار کردند و در بعضی از تفاسیر مذکور است که هر نفتد و جبر که قبطیان داشته مبدل گشت بخشیشی کندب بیان پختن اشتغال داشت چون حضرت موسی دعا فرموده انها در تنور مبدل گشت بخشیشی دیگر باره آل فرعون پیش موسی آمده عهد کردند که اگر موسی دعا فرماید تا باز بحال نعمتها بر قرار سابق با ایشان ارزانی دارد هم متابعت شریعت نمایند حضرت موسی دعا فرمود و بشرف اجابت رسیده اما آن سنگدلان هم چنان بر کفر خود عناد و اصرار نمودند و گفتند ما چندان ازین آیات و علامات بر ما نمائی که ما را از دین که بر تکیب این امر شده ایم تا بتو ایمان نخواهیم آورد و بتصدیق نبوت تو اقرار نداریم چنین گویند که فرعون هر نوبت که ایمن میدید عزیمت مینمود که بموسی بگرود اما مانع آن اندیشه میگشت تیهان که تکون عبدا عقیدا آن تکون ربا و تکون مملوکا بعد ان کنت مالکا فرعون لعین از صراط مستقیم انحراف نموده بهاویه هلاک میل میکرد و از این جهت سیه روی ابد کشت **بیت** صحب المهان چه دباب لغی است اندرون خالی و برون سیه هست

ذکر بنای قصر فرعون نقله آثار چنین آورده اند که چون کار موسی بالا گرفت و جمعی کثیر بار ایمان آوردند فرعون گفت مرا با موسی کاری نیست میخواهم که با آسمان روم و بر کار خدای موسی اطلاع یابم و با او جنگ کنم چه معبودی که مستحق عبودیت باشد در عالم غیر از خود نمی بینم و چنین گمان می برم که موسی از دروغ گویانست این اندیشه در ضمیر ناهنجارش رسوخ یافته هامان را فرمان داد تا مصعدی بنا و قصری رفیع کرده که از آنجا بآسمان رود و هامان بفرموده عمل نموده از اطراف ولایات استادان چابکدست را هر جمع کرده و آلات و اسباب عمارات از سنگ و آجر و چوب و غیر ذلک مرتب داشتند و مدتی طویل به بنای صرح مشغول بودند و یکی از متاخرین در تاریخ خود چنین آورده و العهدة علیهم که آن قصر بمرتبه ارتفاع یافت که مدت یکسال و نیم با لبنی کردند و از حضیض به اوج آن رسید بی چون آن بنا با تمام رسید فرعون بر بالای قصر رفته تیری بجانب آسمان انداخت و حضرت عزت فرمود تا فرشتگان تیر را خون آلوده سوی فرعون افکندند و آن ملعون خوشحال بشاشت نموده گفت اینک خدای موسی را کشتم منقولست که بعد از نزول فرعون از بالای قصر جبرئیل بفرمان ایزدی کوشه جناحی بر آن قصر زده سه پاره کرد یا سه قطعه از آن بلشکرگاه فرعون افتاد خلقی کثیر هلاک شدند و پاره در دریا افتاده و قسمی بدیار مغرب قرار گرفت و هر استادی که در ارتفاع آن سعی نموده بودند مجموع براه عدم رفتند و در بعضی از تواریخ گفته اند که بناء قصر در اثناء ظهور علامات تسع در این وجه تغییر کرده اند که یکی عصا است دوم ید بیضا سیم حل عقد چهارم انفلاق بحر پنجم طوفان ششم جراد هفتم قمل هشتم ضفادع نهم دم والله اعلم **ذکر خروج موسی و هرون علیهما السلام از مصر بکیفیت خلاص بنی اسرائیل و هلاک فرعون و تبعه** چون حضرت موسی بخروج بیدو بیضا از مصر مامور شد رؤسای بنی اسرائیل و اسباط و اشراف اسباط را طلب کرده وحی الهی به ایشان رسانیده مجموع القوم را بتهیه اسباب امر فرمود و ایشان از مجلس مشورت متفرق کشتند تا مدت یکماه هر چند باستعداد سفر استقبال مینمودند هر روز مانعی پیدا شده هر چهره مقصود از نقاب تاخیر و تعویق روی نمی نمود موسی باره دیگر اکابر بنی اسرائیل را طلب فرموده از جهت توقف و تفحص فرموده گفتند

تام درپی موسی روان شد وچون از روز شش ساعت منقضی شد مقدمه لشکر فرعون بر کنار دریا نزدیک بلشکر سپاه
موسی رسید بنی اسرائیل که آن دهشه کبری مشاهده کردند فریاد برآوردند که یا نبی الله دشمن رسید و بیشک ما از
کرفتاران واسیرانیم که از پس آن تشنه شمشیرست وان پیش دریای عذاب بچشم بین وبدل رحم کن که حال خرابست موسی جواب
داد که پروردکار تعالی وتقدس مرا بنصرت وفیروزی وعده داده ومواعید او جل ذکره حق وصدقست شما اندوهکین مشوید
که هم اکنون فرج یابید مقارن این حال جبرئیل نزول فرموده وحی رسانید که اضرب بعصاک البحر موسی دست بدعا برداشته
کفت اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وبعد از اتمام دعا عصا بر آب زده
کفت انفلق یا ابا الخالد باذن الله تعالی فی الحال دریا دوازده کوچه بعدد اسباط بنی اسرائیل منقسم کشت واجزای آب
از موضع خود بر خواسته بمثال دوازده طاق درمیان هوا بایستاد ونسیم لطف بحرکت آمده وآفتاب عنایت بقعر دریا
تابید همان زمان خشک شد وهر سبطی در کوچه درآمده از لطافت آب که میان هر دو سبط حایل بود یکدیگر را میدیدند ودرین
اثنا بنابر اضطراب بنی اسرائیل که هم را نمی بینیم واز حال خویشان وهم نسبان خبری نداریم بدعای حضرت موسی آبها که میان
هر دو طاق بود چنان مشبک کشت که هر سبطی ببعضی ملاحظه سبط دیکر مینمودند وموسی علیه السلام در ساحل چندان
بایستاد که بنی اسرائیل در قعر بحر درآمدند وبعد از ان بدلالت جبرئیل ومیکائیل او هم روان شد ودر مدت چهار ساعت
بجمیع قوم موسی تمام از ان بحر بر ساحل رسیدند چون فرعون بدریا رسید ودریا را بدان کونه دید از غایت دهشت بر خود بلرزید
ودر قدرت پادشاه علیم قدیم ومعجزه موسی کلیم متحیر کشته از عین تحیر خواست بامر مراجعت وقصد متابعت ایشان از طریق مصلحت
مسلوک داشت آن ملعون بدبخت فرعون را از ان نیت باز داشته کفت چهارصد سالست که بر طالمان افلاطون خداوندی و
پادشاهی کرده وبمرتبه الوهیت وربوبیت سرافراز بوده اکنون شرم نداری که موسی وبنی اسرائیل از این آب تجاوز کرده باشند
وتو خواهی که انکار کردی وایشان جان بسلامت برند ودرین غار بماند که این آب از هیبت تو بدینسان ایستاده است وان فرط
صولت تو چنین منشق کشته جهد کن تا خود را به بنی اسرائیل رسانیم وانتقام کلی خود را از ایشان بستانیم فرعون بکلمات هامان
غره کشته جهد بانات او فریفته شد واز جاده صواب انحراف جسته مغرور وار اسب در دریا راند ومجموع لشکر بمتابعت او
درامدند وبعضی کویند که عدد سپاه فرعون دوازده هزار مرد مبارز بوده اند اورده اند که در ان حین جبرئیل بر اسبی مادیانی
سوار شده در مقدمه لشکر فرعون میرفت تا بدریا درآمد ودیکر اسپان ببوی مادیان بقعر بحر درآمدند میکائیل وساقه لشکر
بوده باز ماندکان را ازان کمراهان میراند چون مقدمه قبطیان بساحل نزدیک رسید وساقه بدریا درامد بحکم الهی اجزای
آب بیکدیکر پیوستن کرفت ومجموع متصل واحد شده متمردان وطاغیان را هلاک کردانیدند فغشیهم من الیم ما غشیهم
واضل فرعون قومه وما هدی در لباب التفاسیر آورده است که مدتی از وفات آب نیل کم شد قبطیان نزد فرعون
فرمان داد تا خدم وحشم سوار شده بصحرا بیرون رفتند وامرا وارکان دولت هر یک در محل خود قرار کرفتند وخود از میان
قوم کناره بکوشه رفت واز اسب پیاده کشته رخ نهاد بخاک وبساط تضرع بکسترانید بیچارکی خود را معروض درکاه حضرت
حضرت کردانیده والتماس قبطیان از رب الارباب مسئلت نمود باری تعالی اجابت فرموده جبرئیل امین را بصورت بشر
نزد او فرستاده کفت ای فرعون جزای آن بنده چه باشد که در نعمت پروردکار خود بزرک شود وبعد از آن در روی طاغی
کردد ودعوی کبریای الوهیت کند فرعون در جواب جبرئیل بر صحیفه برای سؤال تسلیم کرد که هذا ما یقول ابو العباس
الولید بن مصعب من آل ریان ان جزاء العبد الخارج من سیده الآبق من شکر نعمته ان یغرق فی البحر وجبرئیل آن نوشته را بوی
نمود که اقرأ کتابک کفی بنفسک فرعون هلاک خود متیقن کشته کفت آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل وچون
ایمان در حالت یأس مقبول نیست جبرئیل کفی از خاک قعر دریا برده بر دهانش زده وخطاب کرده کفت الآن

بلغت سبطی خطی کنند سرخ باشد یا بتعالی بشوم آن جرأت طاغوتی بدان طریق کاشته که در کمتر از یکساعت بیست و
چهار هزار نفر از اعیان واشراف ایشان را هلاک کردانید دیکر باره موسی با صلحا وزهاد وعباد بدعا وزاری اشتغال نموده
ببرکت دعای معروف الاجابت آن بلیه از ایشان مندفع کشت وبعضی از تواریخ چنین بنظر رسیده که این واقعه بعد از فتح
اریحا روی نموده وظاهر این قول ضعیف مینماید چه فتح آن بلده در زمان یوشع بن نون دست داده ودر وقتی که بنی اسرائیل
از تیه خلاص شده بودند چنانچه در این اوراق عنقریب کیفیت فتح اریحا وقوم رقم کلک بیان خواهد شد انشاء الله وحده
العزیز مدت بنی اسرائیل بمتابعت شریعت ابرهیم وملت خلیل الرحمن مستمر بودند تا زمانی که حضرت موسی ومعاد
وبنی اسرائیل متوجه طور سینا شده شریعت مستانف وضع فرمود **ذکر رفتن موسی علیه السلام بطور سینا ومخاطب شدن
بخطاب الهی ونزول الواح واقامت بنی اسرائیل در تیه سبعین واضلال سامری ایشان را** چون بنی اسرائیل بکرات ومرات
از حضرت موسی التماس نمودند که ما را شریعتی علیحده می باید تا بر مصداق آن عمل نمائیم وبوسیله آن رضای حضرت
الوهیت حاصل کنیم موسی درین معنی با جناب احدیت مناجات فرمود خطاب آمد که بجانب طور توجه نموده سی روز
روزه باید داشت تا آنچه خواهی میسر شود وآمال بانجاح پیوندد موسی با بنی اسرائیل کفت که مرا عزیمت طور سیناست
ومدتی در آنجا توقف خواهد شد شما نیز بجانب تیه سبعین حرکت نموده در آن مقام رخت اقامت اندازید وبه عبادت حق
سبحانه وتعالی اشتغال نمایید تا زمانی که مراجعت نمائیم وامید دارم که باری تعالی شما را دینی مستانف وشرعی
مجدد کرامت فرماید آنکاه موسی هارون را با ایشان خلیفه کردانیده میعاد مقرر فرمود وچون بنی اسرائیل از موسی شنیده
بودند که حق تعالی وعده داده است که در طور سینا با او سخن کوید التماس نمودند که از هر سبطی چند مصحوب کرداند
تا ایشان بشرف کلام الهی مشرف شوند وان فضیلت در میان اعقاب یعقوب علیه السلام بطنا بعد بطن بماند موسی قبول
ملتمس ایشان نموده از نقبا وصلحای اسباط اثنی عشر هفتاد نفر اختیار فرموده خود برده وروایتی دیکر آنست که این
هفتاد نفر بعد از آنکه قوم کوساله پرستیده بودند جهت شفاعت واستغفار همراه موسی شده بطور رفتند ودر لباب
التفاسیر مذکورست که سبب رفتن این هفتاد نفر آن بود که وقتی موسی وهرون جهت عبادت بکوهی رفته بودند ناکاه هرون
در آنجا وفات یافت موسی بقوم ملحق شده او را بقتل هارون متهم داشتند لاجرم برای براءت ساحت خویش هفتاد نفر از ایشان
اختیار فرموده بدان کوه برد ودعا کرد تا هارون بحال حیوة خود عود نموده صورت واقعه تقریر کرده وبدل عصمت او از لوث
بری کشت وتوفیق میان این دو روایات مختلفه بدین وجه میتوان کرد که هر نوبت درین وقایع این هفتاد کس ملازم آنحضرت
بوده باشند وبالجمله چون موسی کلیم بجانب طور توجه نمود قوم را وصیت فرمود که بصوب تیه سبعین حرکت نمایند وسحاب
که بر بنی اسرائیل سایه می انداخت از موضع خود زایل شده متوجه تیه سبعین شد وایشان بفراغ تمام در ظل آن غمام
روی بجانب آن صوب نهاده بعد از طی منازل بدان سرزمین رسیدند ورخت اقامت انداخته انتظار مقدم شریف موسی مینمودند
وبعد از آنکه موسی از قوم مفارقت کرده بروایتی در اول ذیقعده در معبد طور سینا معتکف شد وبنکاه تمام شرایط
اعتکاف بجای آورده بصیام نهار وقیام لیل مواظبت وتسبیح وتهلیل قیام نمود جبرئیل نازل شده وحی رسانید تا ده
روز دیکر در ردیف ایام کذشته کرداند وموسی بمامور به عمل نموده ودر وعده مراجعت تخلف واقع شد یا بر سفهای
بنی اسرائیل بهیات اجتماعی نزد هارون آمده کفتند که ایام وعده آمدن برادرت منقضی شد وتا غایت از او واثرات او
خبری ندادیم ممکن که درین مدت او را هلاک کرده باشند یا سازد اکنون تدبیر این واقعه چیست وچاره این حادثه چه باشد
سامری که بر کمال جهل ایشان وقوف پیدا کرده فرصت اضلال یافته کفت ایقوم من میدانم که سبب خلف وعده
حضرت موسی چیست واو چرا نمی آید بنی اسرائیل استفسار نموده سامری کفت موسی رنجیده خاطر از میان شما

سوء الظن بنی اسرائیل تعجب فرموده باز دعا کرد تا حضرت ذو الجلال سبحانه محمد را خلعت حیات پوشانیده بحال اول معاودت
فرموده ایشان اذکره وکفتند استغفار نموده تصدیق نبوت موسی اقرار نمودند و امر و نواهی حضرت الهی را مطیع و منقاد کشتند
و آنحضرت سه روز دیکر در آنجا توقف فرموده تا حضرت باری سبحانه و تعالی دو لوح دیکر از جواهر مشتمل بر آیات بینات که
بقلم نور مرقوم شده بود بوی فرستاد بعد از آن الواح کرفته با آن هفتاد نفر متوجه شد و چون باخبار حضرت عالم الغیب
والشهاده بر کوساله پرستیدن بنی اسرائیل مطلع کشت غضب بروی استیلا یافته بمیان امد و اول هارون عتاب کرد
انکاه با ایشان بود و بعد از آن بسامری و بجهت غضب بر مزاج مبارکش مستولی شده بود که الواح را چنان بر زمین
زد که بعضی از آنها بشکست و سر برادر را بجود کرفته هارون کفت ای پسر مادر من بنی اسرائیل مرا ضعیف شمرده نزدیک
بود که مرا بکشند موسی کفت که چون دیدی که قوم فرمان تو نمی برند چرا از میان ایشان بیرون نشدی و نزد من نیامدی
هارون کفت یا ابن ام لا تاخذ بلحیتی ولا براسی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی و لا تشمت
بی الاعداء و لا تجعلنی مع القوم الظالمین موسی حقیقت حال معلوم کرده از هارون عذر ها خواست و در طلب آمرزش
رد بحث خویش کرده کفت رب اغفر لی و لاخی و ادخلنا فی رحمتک و انت ارحم الراحمین چون چشم موسی بر بنی اسرائیل
افتاد مجموع کوساله پرستان متحیر و شرم زده سرها در پیش افکندند آنحضرت فرمود که خدای تا شما وعده نیکو کرد و مرا
بمناجات خواند و بجهت شما کتاب فرستاده بیدینی امد لند دور کاری که از شما جدا شدم عهد بر شما دراز شد و وعده مرا خلاف کردید
بنی اسرائیل باتفاق کار بر سامری حواله کردند و بتقصیر و خطای خود اعتراف آوردند موسی سامری را طلبید و از کیفیت
استفسار نمود سامری کفت من جبرئیل را دیدم و قدری خاک از زیر سم اسب او بر کرفتم و مدتی بود که آرزو داشتم تا بنی
اسرائیل را کمراه کنم چه ایشان را بغایت ابله و نادان یافتم و بهنکام فرصت ان خاک را بر بدن کوساله ریختم تا آواز بر آمد
ان خراب از طریق مستقیم منحرف شده بدر خاطر مضمر بود بظهور پیوست موسی کفت ای سامری تو آنکسی که تا در این
جهان زنده باشی با هیچکس آشنایی مباد و هیچ از دیده با تو مصاحبت مکناد و تو را وعده عذابیست …
بنی اسرائیل نزد موسی زاری نموده طلب آمرزش کردند و چون مناجات فرمود حکم بقتل صادر شد و در میان بنی اسرائیل اختلاف
پیدا شد جمعی بان حکم رضا دادند و برخی دیکر از ان حکم ترحم نموده کفتند چون عبادت کوساله نکرده ایم چرا بقتل راضی
شویم تا حیله و منازعه قایل شده تا موسی بامر حضرت احدیت آن کوساله را بسوخت و خاکسترش بر باد بخت و فرمود
تا جمله از ان آب میاشامیدند بر مطیعان علامتی ظاهر نشد و بر زبان هر یک از عاصیان نقطه زرد پدید امد و هم امر خطاب امد که
آن دوازده هزار نفر که سجده کوساله نکرده اند تیغ برکشند و کوساله پرستان را بقتل آرند و ایشان کفن پوشیده مراسم بیعت
بجای آورده روی بقتلکاه نهادند و ناله و خروش و کریه و زاری از میان بنی اسرائیل بر آمد و پدران و برادران شمشیرها
کشیده و بنیاد سرافشانی کردند و شورشی در میان پیدا شد که در هیچ عهد قریب بان ظهور نیافته بود و منقول است
که در ان زمان بخاری یا سیاه در میان پیدا شده تا یکدیکر را نه بینند که پسر پدر و پدر پسر را ترحم نکند و در اجرای
حکم الهی تاخیر جایز ندارند و در اثنای این حال موسی و هرون با صلحا و عباد و جمعی ضعفا و اطفال و شیوخ کهنسال
سرها برهنه کرده بسجده افتادند و تضرع و زاری می نمودند اورده اند که این طایفه از صباح تا پیشین بنحو
متمادی شد که چندان از ایشان کشته شد که جویهای خون روان کشت و بروایت اول هفتاد هزار کس و بروایت دوم
ششصد و بیست هزار نفر براه عدم رفتند و چون زمان مقدر منقضی کشت دیکر تیغها ایشان کار نکرده هر چند سعی
نمودند هیچکس کشته نشد و این خبر بموسی رسید دانست که عفو الهی شامل حال کناهکاران شد بنابران حکم فرمود تا تیغ
از میان بر دارند و بقتل یکدیکر مبادرت ننمایند و بعد از آن جهت اعتذار در هیجده هم ماه بموز بطور سینا رفته و ار جبین

ملکوت

ملکوت از نظر بصیرتش مرتفع ساخته سکان سموات و حمله عرش و حوت کرسی و حفظه لوح بدو نمودند و لطایف غرایب عجیبه
و اسما و افعال الهیه در آینه قابلیت نامتناهیش جلوه دادند و متعاقب آنکه از مشاهده عالم افلاک و نظاره غرایب هیاکل و خطاب
پاک فراغت یافت و بمکالمه عنایت احدیت و حضرت صمدیت شتافت و از غایت غلیان سکر و طامات شوق طالب دیدار
بیچون انچکونه باشد بیت من فراموش کنم هرچه بود الا تو ❁ عشق بازی نکنم در دو جهان الا تو ❁ کرد لیلی من بیچاره تو یابی
سهلست ❁ هر مسافت که بود مرا من بیدل تا تو ❁ در درون دل تنکم که بود خلوت انس ❁ راه هر پرده نشین نیست که تنها تو ❁ سالها
از باده دیدار چنان سر انداز ❁ که زمستی نشناسم که منم این یا تو ❁ چون موسی باظهار ارنی انظر الیک مبادرت نمود خطاب امد که ای ابن عمران
از ما اموری بزرک درخواستی و مرادی عظیم مسالت نمودی ندای که از جسم فانی و چشم فانی جمیل باقی نتوان دید لیکن
مقابل محل ازان کوه بر رو بنشین و بران جبل نظر کن که فان استقر مکانه فسوف ترانی اما بعد از ان که موسی بفرمان الهی
در ان مکان قرار کرفت ملائکه را امر شد تا بجانب طور امده نزول کنند و نوبت غرایب اشکال و عجایب احوال
خود را بانواع مختلفه و صور متعدده بروی جلوه دادند پس فوج فوج از ملائکه عظام و اردو کرام بصورتهای
مهیبه و هیاکل متفرقه تردد کردند و تسبیحات متنوعه و لغات مختلفه میکفتند و آوازهای صعب بکوش
موسی رسیدن کرفت و اشعه قوی بر ظاهر شدن آغاز نهاد و خوف و دهشت بر آن حضرت استیلا یافته از
سوال خود پشیمان کشت و در اثنای این حال ناکاه از مکمن انوار احدیت نوری ساطع کشت مجموع ملائکه
بسجده افتادند و کوه پاره پاره شد موسی بیهوش افتاده بود جمعی از ملائکه نظر بروی کرده کفتند یا ابن النساء الحیض
لقد سالت ربک فی عزته امرا عظیما موسی که جسدش بیهوش افتاده دلش بیدار بود باستماع این کلام از جای بر امد و زبان
باعتذار و استغفار کشاده از آن جرات نادم و پشیمان کشت انس بن مالک کوید که آن کوه شش پاره شد سه قطعه از آن
بمدینه افتاد احد و رضاو و رضوی و سه قطعه بمکه ثور و ثبیر و حرا است چون حضرت موسی مراسم توبه و انابت
اقامت نمود خطاب امد که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما اتیتک و کن من الشاکرین بعد از آن
فرمان شد که جبرئیل بجزء و سر اعلی توجه نموده نه لوح از زمرد حاضر کند و از اغصان سدرة المنتهی نه قلم بکیرد و مجموع را بین
یدی العزة بدار و چون بموجب فرموده عمل نموده امد حضرت جلال احدیت بید قدرت کتابت تورات فرموده امر و نهی و وعد
و حکم و مواعظ و نصایح و زواجر تمام کردانید و حضرت موسی کلیم الله وظایف شکر کذاری بتقدیم رسانید و چون تشرف
حلیه اصطفا و اجتبا مشرف شد بجانب قوم مراجعت نموده بجمع ساخت و الواح تورات را ظاهر کردانید و اوامر و نواهی و احکام
و مواعظ و عبادات و معاملات که بر صفایح آن نوشته شده بود بر ایشان خوانده بتسلیم و انقیاد دعوت فرمود بنی اسرائیل را
قبول آن احکام مشتاق امده کفتند سمعنا و عصینا شنیدیم اما فرمان نبردیم و موسی را از این جهت ملالی عظیم روی نموده به
حضرت عزت مناجات فرمود و چون جبرئیل بموجب حکم ربانی کوهی از کوههای فلسطین قطع کرده موازی معسکر بنی اسرائیل
بالای سر ایشان بداشت فرمود یا قوم اکر کتاب خداوندی قبول کنید امان یابید و از این تهیه و الا این کوه بر شما افتد و جملکی هلاک
شوید ایشان امتناع نموده هر طرف دویدن کرفتند و چون هیچ کوشه مخلص ندیدند بسجده در افتادند و احکام تورات قبول کردند
بنا بر آنکه بخاطر ایشان میکذشت که هرکاه از سر ایشان دور شود باز بمرد نمایند بیک نیمه روی بکوه نکاه میکردند و لیکن
نصف دیکر بسجده در افتادند و تضرع میکردند و الی الیوم در وقت سجده یهود بدین شیوه عمل مینمایند آخر الامر تن به
تقدیر نهادند و احکام شریعت را بتقدیم تلقی پیش امده چون کوه از محاذی سر ایشان دور شد نزد موسی امدند بتخفیف
احکام شاقه و اعمال فوق الطاقه نمودند موسی دعا فرموده حق سبحانه و تعالی درخواستها که تورات مشتمل بدان بود اسان
کردانید و تمامت احکام را بششصد و سیزده حکم قرار داد و بعد از آن بنی اسرائیل را بجانب دیار مصر که آرامی شامست حد

ساختند و چون شب درآمد جنازه او را در منزل دو طایفه از بنی اسرائیل انداختند علی الصباح قاتلان جامه سوگواری پوشیدند و
برپلاس ماتم نشستند و مبالغه تمام بر تفحص قاتل او مشغول شدند و این قضیه را بموسی رسانیدند بنابر آنکه قاتل معلوم نبود
حکم بقسامه فرمود چنانکه شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم عمل می نمایند و بواسطه این حکم اختلافی در میان قوم پیدا
شد بنی اسرائیل بموسی گفتند که چون کشنده عامیل را غیر از عالم الغیب و الشهاده کسی نمیداند دعا باید کرد تا قاتل ظاهر
شود موسی دعا فرمود وحی آمد که گاوی را بکشند و مقداری از آن گوشت برمرده باید زد تا زنده شود و قاتل را نشان دهد بنی
اسرائیل بتفحص گاو مبالغه نموده بنیاد لجاج کردند تا کار بجائی رسید که جبرئیل نزول کرده وحی رسانید که چون در صفت گاو
بنی اسرائیل مبالغه کردند و در کیفیت او الحاح کردند بفرمای تا گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد و نه جوان و رنگش زرد بود و گاو
زراعت نکرده باشد و آب نکشیده باشد و گردنش کار سخت ندیده باشد و در موضع ناپاک نچریده باشد و از وقت زادن تا
اکنون هیچ امر شاق تکلیف نشده باشد بنی اسرائیل تعب بسیار کشیده گاوی متصف باین صفت پیدا کردند و چون صاحب
بقره جوانی بود عابد و طعام از هیمه کشیدن یافتی قوم بنی اسرائیل انگه بنابر احتیاج بقره را بایشان بهائی خواهد فروخت
در قیمت گاو لجاج نمودند و از سه درم هزار درم رسانیدند و از اینجا نیز صد هزار درم رسانید و آخر الامر چنان مقرر شد که
پوست گاو را پر از زر سرخ کنند موسی بنی اسرائیل را عتاب کرده گفت چون در مهمات الحاح میکنند چون در مهمات الحاح
میکنند و مبالغهای شنیع مینمایند هر اینه چنین دشوار میشود اکنون زود باشید در آنچه مقرر کرده اید بجز بدو الا نا بقیات
این اختلاف در میان شما بماند انگاه بنی اسرائیل بهای آن گاو تسلیم نموده گاو را بکشیدند و مقداری از آن گوشت بر عامیل
مقتول زده زنده شد و بنشست موسی سوال کرد که ترا که کشته گفت جواب داد که برادرزادگان من حضرت کلیم الله
قاتلان را قصاص نمود و همان لحظه عامیل باز افتاده جان بحق تسلیم کرد یهود گویند که آن گاو را سوخته خاکسترش تسلیم ائمه
هارون نمودند تا هر نوبت که مثل این قضیه دست دهد از آن خاکستر قدری بر مقتول زنند تا مقتول معلوم گردد و مدتی
مدید این معجزه در میان بنی اسرائیل باقی بود **ذکر توجه بنی اسرائیل از بریه سین بصوب بریه فاران و شرح حال قارون و قدح صاحب**
عامیت او و دیگر احوالی که در آن فضا در تاریخ یهود آورده اند که حضرت جلال سبحانی در روز چهارشنبه که چهارم ماه نیسان
بود از سال دویم از خروج بنی اسرائیل فرمان فصیح دار ایشان در نصب ساخت روز عشر ثانی با دو کرامر شد تا عدد کسانی که شایسته
حرب داشته باشند معلوم کرده بر دفاتر ثبت نمایند حضرت موسی بفرموده عمل نمود از این شماره عدد لشکریانی که از بیست
سال بیش دارند پنجاه کم بودند ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه رسید و بعد از آنکه از این مهم فراغت حاصل شد ابری که بر ایشان
سایه می انداخت از بیابان سین متوجه بریه فاران شد و چون حرکت و سکون بنی اسرائیل تابع نزول و وقوف سحاب بود ایشان
نیز مستعد رحلت شده از انجا در جنبش آمدند و بنابر توقف سحاب در بریه فاران یهود نیز در آن سرزمین رحل اقامت انداختند
و زعم یهود آنست که شعیب پیغمبر علیه السلام در این اوان از مدین توجه نموده در بریه فاران بزیارت حضرت موسی آمد و بدیدار
یکدیگر مبتهج و شادمان شدند و چنین گویند که حضرت موسی بجهت وی مهمانی عظیم مهیا کرده و هارون امام و سایر ائمه و احبار
و عظما و اکابر بنی اسرائیل را احضار فرمود و خود تخلف نمود و شعیب از این معنی متغیر و متفکر شد موسی بعد از اتمام لوازم
ضیافت حاضر شده بساط معذرت تمهید کرد و گفت مرا ترتیب مهمات و تدبیر حاجات و قضایای مردم مانع آمد گفت چه
مصالح مجموع قوم بخود سرانجام باید کرد بنابراین پریشان خاطرم شعیب عذر او قبول کرده فرمود تا حضرت موسی ریاست
هر سبطی را به شخصی که کامل تدبیر و کیاست رای و فراست و مردانگی و فرزانگی آراسته باشد مفوض دارد و در حل و عقد مهمات
ایشان او را مطلق العنان سازد مهم حسن کار جهاد معهد او که موسی استصواب شعیب دوازده نفر اختیار نمود و نقابت
ایالات هر سبطی را بیکی از آن روسا تفویض فرمود و اسامی آن دوازده نقیب در غرایس مذکور است و از جمله وقایع که در

کرباش و بیش از رتبه خود او زون بحوی و خاطر بطلب چیزی در بحر معالی که نعمت نبوت و رسالت عطای ربانیست و هم چنین
ریاست صندوق الشهاده و مضافات آن از من بهارون داده ام بلکه آن از بارگاه حضرت احدیت با وحواله شده و هر که
با هارون و اولاد او مخالفت کند بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار آید قارون کینه این سخنان در دل گرفت و چون از موسی
بزکوة مال مامور شد عداوت خود اظهار کرده روی بجمال بنی اسرائیل آورده که شما بنابر آنکه در همه چیز اطاعت موسی
میکنید و فرمان او بر شما جاری است اکنون میخواهد که بهانه زکات مالهای شما بستاند و همه را فقیر و خود را غنی گرداند
چرا خاموش شده اید و جواب او نمیگوئید ایشان گفتند که امروز قوم ما توئی و آنچه در این واقعه روی نمود بگوی و هر چه
میتوانی درباره موسی بتقدیم رسانی که ما همه تابع فرمان توایم قارون در باب اهانت موسی با خواص خود مشورت نمود عاقبت
الامر رای بر آن قرار گرفت که فاسقه زانیه که در میان قوم شهرتی داشت بخانه برد و طبقی زر و جواهر بوی داده بمواعید
خویش مستظهر گردانید و مقرر کرد که هرگاه با محفل تمام بدان انجمن آید و در مقابل موسی نشسته بنیاد استهزا گرداند زن
بر مدار آن مجمع حاضر گشته در گوشه قرار گرفته بود در اثنای آنکه امواج بحار اسرار خاطر موسی در تلاطم آمده مجلس گرم گشت
آن زن برخواست که بموجب شروط افترا و بهتان بگوید و دامن عصمت حضرت موسی را بلوث تهمت آلوده گرداند بار تعالی
زبان او را بگردانید تا باواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی است و مرا دیروز بخانه برده طبقی
پر زر و جواهر ارزانی داشته و تلقین کرده گفت که در مجلس خاص و عام بر موسی افترا کن و بزنا کردن خود گواهی ده که من ترا
از دست بنی اسرائیل خلاص دهم و موسی را فرمایم تا سنگسار کنند نعوذ بالله من ذلک اکنون گواهی میدهم که موسی
پیغمبر خداست و آنچه میکند و میگوید موجب وحی آسمانی است و دین او حق است و از هر بدی که میکردم توبه میکنم اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان موسی کلیم الله و نبیه و تبت عما صنعت و رجعت عما فعلت بنی اسرائیل را که این سخن شنیدند
زبان طعن بر قارون دراز کردند موسی از قارون ملول شده در غضب رفت و شعله آتش خشمش بفلک رسید گرفت
و همان لحظه از منبر فرود آمده روی بر خاک نهاد و دست بدعا گشاده گفت الهی دشمن تو قصد ایذاء من کرد و میخواست
که مرا فضیحت کند اگر من رسول توام بجانب بنی اسرائیل بروی غضب فرمای و مرا بکرم خود بر وی مسلط گردان
این حال جبرئیل نازل شده گفت سر بردار که حضرت الهی دعای ترا اجابت فرمود و زمین را بفرمان تو کرد تا آنچه خواهی کند
جناب موسی بادای این صورت فرحناک شده با بنی اسرائیل گفت که باری سبحانه و تعالی مرا هم چنانکه بر فرعون ظفر
داد بر قارون کامکار فمن کان معه فلیکث معه و من کان معی فلیعتزل عنه یعنی کسی که پیرو اوست و با وی اقامت
نماید و آنکه تابع منست از وی دوری جوید بنی اسرائیل از این سخن بوهم نموده از قارون تبرا نمودند مگر دو کس که در همه
اوقات و امور معاون و مصاحب او بودند یکی داثام و دیگری موسوم بابیرام انگاه موسی گفت یا ارض خذیه زمین تا کعب
بگرفت قارون ترسیده شد گفت یا ابن عم چه سحر است که اظهار میکنی موسی فرمود یا ارض خذیه زمین تا زانوی او بگرفت در این
نوبت قارون بغایت ترسید و فی الواقع محل ترس بود هر چند تضرع نموده امان طلبید مفید نیفتاد و گویند تا هفتاد نوبت
موسی زمین را بفرمود بغزو بردن قارون امر کرد و زهار جسته هیچ فایده نداد و چون قارون را زمین فرو برد موسی بمراسم
شکرگذاری قیام نموده خطاب آمد که ای موسی چند نوبت قارون از تو امان طلبید بمطلوب فایز نشد موسی گفت چشم داشتم
که تو او را بخوانی وحی آمد که اگر پناه بمن آوردی من تو را بر وی مسلط نمیکردم و لیکن از این تا قیامت زمین را فرمان بردار کس نخواهم
کرد و بعد از خسف قارون جهلا و سفهه بنی اسرائیل میگفتند که موسی بطمع بنی اموال و اسباب و اقمشه و امتعه و ملابس
و مفارش و دواب و مواشی قارون را امان نداد موسی این حدیث شنیده دعا فرمود که حق تعالی زمین را امر کرد تا هر چه
تعلق بقارون داشت فرو برد و هر کجا مال از وی بدست تاجری بود باطراف عالم رفته بود بنوعی از انواع مفقود و معدوم

در طلب تو هیچ تقصیر نکردند نباید اما مرا شرم آید که بعد از من فنا و اعدام این طایفه را بشنود سبب عقوبت ایشان مرا داند و گوید
که چون موسی قوم را بحرب نتوانست برد بدعا هلاک کرد الهی یا رب صبرک طویل و نعمتک کثیر و انت تغفر الذنوب فاعف عنهم
ولا تهلکهم بغتة و دیگر بار خطاب آمد که ای موسی دعای تو اجابت کردیم و گناه ایشان بتو بخشیدیم اما چون فاسقان حوالة
عزت و جلال خود کرده‌اند غیر از بندگان خاص من و تو و برادرت هارون و یوشع بن نون و کالوب بن یوفنا تمامت بنی اسرائیل را در این
بادیه متحیر و سراسیمه نگاه دارم و نفیر و جزعی که کردند در میان ایشان سنت کردانم تا هر سال او را و اولاد ایشان بر موات این قوم بی
باک بیجان دستور جزع نمایند و نگذارم تا اجساد این جماعت در همین بیابان افکنده باشد و در گذارشان بخواری هرچه تمامتر
سپری کردانم و بعد از این مخاطبات اجزای آن ده نفر که خبر عمالقه افشا کرده بودند از یکدیگر جدا شد و اجسام ایشان کداخته چون آب روان
شد و بنی اسرائیل در آن بریه بماندند و در بلای جلا و عنا ماخوذ و معذب گشتند و در اثر و دار هنگام طلوع صبح تا بوقت
ظهور رواح چندانکه مسافت قطع کردند چون نیک تامل نمودند خود را در مرحله اول یافتند و دیگر بعقب موسی
روان شدند تا مگر خواطر بزحمت مطایب اعتدا بدست آورده بمرافقت او بلاد عمالقه را فتح کنند و چون سعی ایشان
در طی مراحل موثر نیفتاد بوقت شام خود را در آن منزل دیدند لاجرم دل بر ابتلای تیه نهادند در غیبت اقامت انداختند و بیش در عزیمت
رحلت و ارتحال ننمودند و چنین گویند که تیه بنی اسرائیل صحرایی بود میان فلسطین و ایله و اردن و مصر طول آن دوازده
فرسخ و بروایتی شش و عرض آن چهار فرسخ و چون موسی در رفقاء او بدیار عمالقه در آمدند نخستین کسی که قاصد ایشان گشت
عوج بن عنق بود ببر نزدیک خبر الرفقا رسیده موسی جستن کرد و سر عصا بر کعبش زده همان زخم عوج از پای در افتاد و بخواری
هرچه تمامتر جان بمالک سپرد و موسی با یاران بعد از قتل عوج بجانب بنی اسرائیل شتافت و ایشان را در منزل معهود گفت ای
قوم من دفع و باری تعالی چندان قوت لطف فرمود که شخصی را کشتم که در روی زمین خدای تعالی از وی بضخامت جثه و صلابت
هیکل و بسطت جسم بزرگتری نیافریده و اگر توقف میکردیم تمامی آن دیار مفتوح میشد اما نخواستم که بیشما در آن بلاد در آیم
اکنون مترسید و دل قوی دارید تا برویم و ممالکشان در تصرف آریم بنی اسرائیل صورت حال و شرح سرگردانی خویش بعرض
آنحضرت رسانیدند موسی از این معنی ملول شد و از وعده حضرت الهی که بر وی بدیشان در رسید که فلا تأس علی القوم الکافرین
چون در آن بیابان قوتشان تمام شد و ذخیره که داشتند نماند شرح گرسنگی و احتیاج خود معروض داشتند موسی دعا فرمود
تا باری سبحانه و تعالی ترنجبین ماحری بر مثال آن بر حوالی سان آن بیابان بارید تا از آن بچیدند و مجموع بردند و مرغان بر مثال کبک
کرامت فرمود که بنزد ایشان می‌نشستند و هرچه خواستی انتقا کردند و کباب ساخته تناول کردند و الی الیوم از آن جنس مرغان در آن
صحرا یافت شود بعد از آنکه عطش بر ایشان غالب گشت از موسی آب طلب کردند بوحی الهی سنگی را که حضرت کلیم پیوسته با خود
همراه داشت بر در بیت المقدس نهاد و مشایخ و مشاهیر بنی اسرائیل را جمع کرده دعا فرمود و عصا بر آن سنگ زده دوازده چشمه
بعدد اسباط بنی اسرائیل از آن سنگ منفجر شد و هر سبطی چشمه بخود مخصوص کردانیدند و یهود آن سنگ را حجر گفتندی
و بزعم ایشان سنگی بغایت بزرگ بود که بنوبت بر چهار بار کرده از منزلی نقل میکردند چنین گویند که در وقت ارتحال اسباط
روان شدی و نقبا و اسباط دوازده جوی بزرگ جاری کرده بمنازل ایشان بردندی و بدین منوال روزگاری بحسرت
می‌گذرانیدند و هر روز بلند و فرسنگ در آن بیابان سیر میکردند حضرت نبوت ایشان را بر اسم شکرگذاری حضرت باری
تحریص می‌نمود چه بستار باشد از بدبختی و احوال بنی اسرائیل بدان هیچ استعداد داشت تا زمانی که علاقه فرمان
الهی حکمی را داعیه آن شد که از من و سلوی لذتی نیافتند بکر و دنه بر گیرند تا زمانی و حضرت هرچند نصیحت فرمود که زیادة
از قوت یک روزه برندارید که این حرکت شما موجب سخط ایزدی است نشنیدند و ذخیره نهادند بیشتر ترتیب دادند
بنابر نافرمانی خشم ربانی شامل احوال ایشان شده برکات آن نعمت منقطع گشت چون از فقدان قوت آتش جوع در

عتاب

عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که تا علم خود در کجا و دیعت نهاده‌ایم و هرکس را از بین مجرب با آن چه نصیب داده‌ایم اینک
مرا بنده ایست از بواطن اگر جهد نموده بملاقات او تقرب نمایی و اجتهاد مبذول داشته بدریای علم او در آیی بر تو روشن شود که این
صورت خطا بود و این دعوی مقرون بسهو افتاد موسی بیان معنی اعتراف او در مقام انبساط بر کوار از حضرت عالم
الاسرار مسألت نمود و ملاقات او درخواست و از محل و مسکنش تفحص فرمود وحی آمد که منزل او قریب مجمع البحرین ساحل دریاست
و اگر بدیده بصیرت تامل نمایی ماسند وحی در همه جاست موسی فرمود که الهی مرا بدو رسان و دلیل راه من که باشد خطاب آمد
که طعام تو دلیل راه تو باشد آنگاه موسی و یوشع چند نان و ماهی بزرگ نمکسود بریان کرده برداشته متوجه مجمع البحرین شدند
و سه روز راه قطع کرده لب چشمه رسیدند قریب بمجمع البحرین و لحظه در آنجا آسوده زنبیل طعام را در آن موضع بر سر سنگ
فراموش کردند و بر ساحل دریا روان شده و همان لحظه از نسیم خضر ماهی را زنده ساخت و او خود را از زنبیل خلاص ساخته
بدریا انداخت و چون موسی مقداری راه رفته گرسنه شد یوشع را گفت طعام بیار که در این سفر رنج و مشقت بسیار دیدیم
یوشع گفت دوش که خود را ماوی ساختیم ماهی را آنجا فراموش ساختیم و از خاطر من بیرون نرفت الشیطان قال ارأیت اذ اوینا
الی الصخرة فانی نسیت الحوت وما انسانیه الا الشیطان ان اذکره موسی عذر یوشع قبول کرده گفت باک نیست هم بدان منزل
باز گردیم که مقصد خواهیم هم آنجا یابیم لاجرم مراجعت نموده لب چشمه رسیدند و خضر را دیدند مشغول طاعت و عبادت بعد از آنکه
از وظایف عبادت فراغت یافت حضرت خضر علیه السلام از حال موسی تفتیش نموده موسی گفت مقصود از این سفر آنکه
چند گاهی بملازمت عزیزت مشرف شویم تا از رشحات سرچشمه علم چون امثال ما تازه و ریان کردد و از نسیم التفات تو غنچه
مراد ما شکفته و خندان شود و ان دبی مقدار سلمی الیک لا یتبعک و اعلم من علمک فاحکم ما شئت و انظر ما تری   اساس
کار را انسان محکم افتاد که موسی خضر میکرد استاد چه ممکن نیست رفتن بی دلیل پیمبر با باید جبرئیلی خضر جواب
داد که الناس صید و لست اما مرا افتد کاری مشکل می نماید چه میشاید که من از روی باطن بامری قیام نمایم که بدایت آن از
کراهیت خالی نبود لیکن مآل آن مشتمل بر خیر و کرامت باشد و چون تو را صبر نباشد که حقیقت آن لایح و ظاهر کردد بعدم انکار
پیش آیی و بصورت اعتراض مبادرت نمایی و بدین جهت عقد مصاحبت گسیخته کردد و طریق مرافقت مسدود ماند موسی گفت
ستجدنی ان شاء الله من الصابرین خضر گفت اگر متابعت من کنی از هیچ چیز سوال مکن تا من ابتدا کنم بذکر آن و بعد از آن خضر و موسی
بعرصه بحر توجه نموده بکشتی در آمدند و بقول جمهور یوشع باجازت موسی مراجعت نموده بقوم پیوست و حضرت موسی در کشتی
قرار گرفت دو سه تخته بر سبیل خفیه از موضع بر داشته در آب انداخت و فریاد بر آورد که ای قوم زود باشید در مرمت سفینه
بجا آرید و الا همه هلاک شوید مردم بتعجیل آلت نجاری حاضر ساخته چوب پاره‌ها بران دوخته کشتی را اصلاح نمودند و این
کشتی معیوب و خاطر صاحبش مغموم شد موسی چون این حال مشاهده کرد گفت جماعتی را بهلاک رسانیدن و کشتی بدین
متانت و استحکام سوراخ کردن چه فایده داد خضر فرمود الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا موسی بنهضید از آن قول
اعتذار نموده صد و آن بیز از موسی حوالی چون از کشتی بیرون آمده بشهری رسیدند در اثنای گشت و سیر بحوالی اطفال بازی نمودند
و خضر در میان ایشان طفلی که بصباحت و ملاحت ممتاز بود گرفته بجا آنید و کارد کشیده سرش از تن جدا کرد باید دیگر موسی زبان
اعتراض گشاد که مباشرت قتل نفسی پاک که هنوز بعلایق جسمانی و شهوات نفسانی گرفتار نشده و فعلی که موجب قصاص است
از وی صادر نگشته بنزد عقل چون نماید و این حکم بموال کدام شرع درست آید باز حضرت فرمود الم اقل لک انک لن تستطیع معی
صبرا موسی بنهضید معذرت قیام نموده شرط کرد که من بعد از این نوع افعال اگر شد و از این جنس اقوال استفسار ننماید و الا تو
اختیار کنی و چون جوهر ارض عرض معارضت کند و از آنجا بزرگی بسفر آورده شب هنگامه که برودت بر هوا مستولی گشته بود بقول
ابن عباس بقریه انطاکیه رسیدند و از اهل قریه طلب طعام نمودند ایشان از ضیافت خضر و موسی ابا و امتناع کردند خضر از ایشان

حضر بودم و در اثنای حکایات کلام منجر بذکر مصاحبت موسی از کما هی بصورت تفحص نمودم فرمود که از برای پسر عمران هزار مسئله مهیا کرده بودم چون بر سه مسئله صبر نتوانست کرد از اظهار دیگر مسائل متقاعد شده طریق مصاحبت او مسدود گشت و میان ائمه اخبار اختلافست که ملاقات موسی و خضر قبل از ابتلاء تیه محقق گشته بعد از ان و امثح اقوال آنکه در اثناء روزگار ابتلاء تیه این قضیه واقع شده پوشیده نماند که موسی و هارون و یوشع و کالوب از بلیه تیه ایمن بودند والله اعلم بحقایق الامور **ذکر وفات هرون علی نبینا و علیه السلام** در اکثر تواریخ چنین مسطور است که هارون در سال سی‌ام از بلیه تیه وفات یافت و در بعضی از نسخ مذکور است که در غره شهر آب که پنجم بود از سال چهلم از ابتلاء تیه وحی الهی نازل شد که وفات هرون نزدیک است و در فلان موضع این قضیه روی خواهد نمود و هم در آن اوان موسی و هرون و شبیر و شبیر نیز که دو پسر هارون بودند همراه گشته بسمت کوه شوبک توجه نمودند و در اثنای سیر بموضعی رسیدند که هوای عطر آمیز عزیز داشت و در انجا خانه بتکلیف دیدند تختی در انجا نهاده بغایت بلند درختهای نفیس بر آن تخت گسترده بودند درختی عجیب که در جهان عدیل نداشت بر آمده هرون از این صورت تعجب نموده با موسی گفت که مرا آرزوست که ساعتی بر این تخت استراحت نمایم و لحظه از کلفت راه بر آسایم اما می ترسم که صاحب خانه بیاید و در من غضب کند موسی فرمود که تو مرا خود خاصل بکن که اگر صاحب بیت پیدا شود من بعذر خواهی او قیام نمایم هارون گفت ای برادر خواطر م آرام نمیگیرد و طبعم را لست که تو نیز مرافقت نمائی تا اگر خداوند روضه بیاید در تحمل غضب و عتاب شریک باشیم موسی بالتماس او بر تخت تکیه کرد چون هارون سر بضجیع نهاد اجل موعود در رسید و روح پاکش بحظایر قدس خرامید انا لله و انا الیه راجعون در اثنای آنکه موسی خواست که بتدفین و تکفین او قیام نماید آن روضه با تخت و خانه ناپدید گشت و آنحضرت بجانب قوم باز گشت و صورت واقعه با ایشان در میان نهاد بنی اسرائیل گفتند موسی بر هارون حسد برده او را هلاک کرد بنا بر آنکه ما هر دو را دوست تر میداشتیم و حضرت کلیم دعا فرمود سر بر هارون بر انجاعت ظاهر شده هارون گفت موسی از این تهمت مبراست بنی اسرائیل زبان طعن در کام کشیدند و اولاد سر هارون بخلافت نصب کردند و بدان محل آمدند که آن روضه و تخت ناپدید شده بود هما بجا عمارت عالی بنیاد نهاده باتمام رسانیدند و بروایت ثانی حضرت موسی بنی اسرائیل را بعد از انقضای چهل سال از تیه بیرون آورده بلاد شام مفتوح گردانید و بقول جمهور آنکه آنحضرت بسال سی و سیم گرفتاری بنی اسرائیل هم در آن بیابان بپایان رسید **ذکر انجام روزگار موسی و استخلاف او یوشع بن نون را و ذکر بعضی از قضایائی که در آن اوان روی داده از کیفیت احوال آنحضرت و نقیبان** در کیفیت وفات موسی اقوال مختلفه بنظر رسیده اما قلم مشکین رقم بتحریر آنچه انسب بحال انبیا است مبادرت می نماید آورده اند که چون زمان ارتحال موسی نزدیک رسید فرمود تا بنی اسرائیل را نوبت دیگر شماره کنند و از احوال جماعتی که در حین خروج از مصر همراه بودند تفحص نمایند و نقیبان مجدد بدان شغل قیام نموده غیر از یوشع و کالوب منتهی از آن قوم ندیدند صورت قضیه بعرض حضرت موسی رسانیدند موسی فرمود که اولاد ایشان مجموع حاضر گشتند و مجمع عظیم ساخته مضمون توریه و الواح را بر ایشان اعاده کرد و معانی الفاظ به بیانی بدیع بدیشان روشن گردانید و ایشان بتلاوت و درس و بحث آن تعلیم فرزندان متعاقب و متوالی وصیت فرمود و کاتبان نصب فرموده حکم کرد که در سفرها بنویسند و در خزانه بودیعت نهند و بعد از آن بخط اشرف سفری تمام نوشت و با جبرئیل مقابله کرد آن سفر با ائمه هارون تسلیم نمود تا در صندوق الشهاده بنهند چون کتاب دیگر اسفار باتمام رسید مجموع آن سفر مقابله و تصحیح کرده بر اسباط قسمت فرموده هر سبطی را سفری ارزانی داشت و در روز هفتم از ماه ادر قوم را احضار کرده مجلسی عظیم ساخت و یوشع را خلیفه و وصی گردانید و بنی اسرائیل را بعد از ضمان حفظ الهی بوی سپرد و پند بهره رعایت

آورده اند که دایه دختر فرعون ماشطه بود که بترتیب مهمات او مشغول بودی و بنظم حوایج وی قیام نمودی و این ماشطه بملت موسی زندگانی میکرد مگر روزی در وقت ترجیل شعر شانه از دستش بیفتاد بسم الله گفته از زمین برداشت دختر فرعون پرسید که این نام کیست و خاصیت این اسم چیست ماشطه گفت که این نام آنکس است که بقدرت دستگاه پادشاهان از درگاه او یافته است چه بود و وجود کارگاه احسان از فضل و امتنان او بدست آورده و از مرکز خاک تا محدب فلک الافلاک برکشیده حکمت و افزیده قدرت اوست دختر فرعون از این سخن متعجب شده در غضب رفت و همان لحظه مضمون مقال ماشطه را با پدر عرض کرده فرعون گفت بی استکشاف سیاست واندن موجب ملال باشد و ممکن نیست انجامد پس آن صالحه را طلب کرده و صورت قضیه تفحص نمود ماشطه آنچه با دختر گفته بود بی و هشت با پدر بیان کرد فرعون خشمناک گشته حکم فرمود تا دست و پای او را بمسمار آهنین بدوختند و طشت آتش بر سروی نهادند و او آن بلیه را تحمل کرده با لوهیت فرعون اقرار نکرد و از مذهب خود باز نگشت آنگاه فرعون گفت تا تنوری چون کوره آهنگران تافتند و طفل سر ماشطه او را در آن انداختند و آن نارسیده معصوم میسوخت و مادر بلاکش را بزبان فصیح طریق ثبات می آموخت میگفت یا اماه اصبری فقد وصلت ولی الله و ملت رضاه و لیس الان بینک و بین الجنة الا خطوة او خطوتین چنین گویند که جمعی کثیر از قبطیان بروئیت این معنی وحدانیت حق را اعتراف نمودند و از کفر و فجور باز آمده طریق مسلمانی پیش گرفتند **ذکر آسیه بنت مزاحم و مقتل او بر سبیل تفصیل** گویند نسب آسیه بلوط پیغمبر علیه السلام منتهی میشود و بعضی از نسابه عرب می نمود و ایمان خود را پنهان میداشت تا در قضیه قتل و صلب سحره اظهار کرد چنانچه مسطور شد و بعضی که چون فرعون بر قتل ماشطه دختر خود اقدام می نمود او در غرفه نشسته بود و احوال مشاهده میکرد و از انجا فرود آمد و به نزدیک فرعون رفته او را از آن جرات و دلیری منع فرمود و از عذاب اخروی تخویف نمود فرعون چون این کلمات شنید آسیه را بجنون منسوب ساخته اسیر گفت دیوانه نوئی که با این همه عجز و بشریت دعوی ربوبیت میکنی و ایمان خود ظاهر گردانید که امنت بالله تعالی و رب العالمین فرعون مادر آسیه را طلب داشته گفت دخترت دیوانه گشته او را نصیحت کن تا از دین موسی باز گردد و الا بجاری و زاری هر چه تمامتر او را هلاک گردانم و بعد از آنکه از کفر نومید شد جسد او را بر چهار میخ استوار ساخته عذاب میکرد تا بجوار رحمت العالمین پیوست چنین گویند که در اثنای این واقعه موسی بر او بگذشت آسیه به انگشتان شکایت عذاب فرعون میکرد موسی دعا فرمود تا باری تعالی شدت آن عذاب بنوعی بروی آسان گردانید که مطلقا از الم آن واقف نشد خوشحال و خندان از آن منزل فانی بمنازل باقی رحلت کرد **ذکر عصای موسی و صفات آن** سابقا در این اوراق مسطور شد و در این جامع اعظم چنین آورده اند که عصای موسی از چوب مورد بود و طولش موافق طول قامت موسی بود بعضی سی ذراع گویند و چهل نیز گفته اند و از آدم بطریق توارث بشعیب علیه السلام رسیده بود و دو شاخ داشت و در پای آن نیزه آهنین بود و بروایت سعید بن جبیر از آس ماشاست بود و مقاتل نعم گوید و الواحان عاث گفته و برخی علیق و چون جناب موسوی را در قطع مسافات ضعف در یافتی بروی سوار شدی و او مانند اسب تازی در رفتار آمدی و در لیالی مظلم چون چراغ درخشان بودی و چون تشنه شدی بچاه فرو کن اشتی و بمقدار بعد چاه دراز شدی و دلوی بر سر آن پدید آمده آب بیالا آوردی و اگر گرسنه گشتی و هر جا بوار که اشاره کردی طعام بکروه از انجا حاضر شدی و اگر میوه خواستی بر زمین فرو بردی درختی سبز شدی و هر میوه که خواستی بار آوردی و اگر بوی خوش طلبیدی مشک و عنبر از آن فایح گشتی و اگر بحرب دشمن احتیاج افتادی اژدهای عظیم در غایت صلابت و مهابت بودی گویند هر گاه که موسی وی را بر زمین افکندی ثعبانی شدی سیاه و دست و پاین پدید آمدی و در دهان وی دوازده دندان بودی بجودت شمشیر و سنان ظاهر گشتی و از دهان وی آتش جستی و چشمان وی لبان برق لمعان داشتی و از منخر او باد سموم وزیدن گرفتی و از حرکت وی صریری بگوش رسیدی چنانچه از آتش هنگام اشتغال ظاهر

موجب فرموده عمل نمودند چون خادشوری بدایشان نهادی آن تابوت بیرون آورده‌اندی و برکت آن شدّت از ایشان رفع گشتی
وآن تابوت گاه در خزاین ملوک و گاه در دست عظمای عباد بنی اسرائیل بودی تا آنگاه که بعضی از عمالقه غلبه نمودند و بنی اسرائیل را
شکسته آن تابوت ببردند و در بیت الاصنام زیر صنم بنان نهادند و علی الصباح عمالقه به بتخانه در آمده تابوت را بر سر بت
نهاده دیدند و از این معنی تعجب نموده تابوت بر زمین افکندند و بعد از چند کرّت که جای تابوت را بر خلاف مدّعای خویش
مشاهده کرده به قریه‌ای از نواحی شهر نقل کرده نهادند و بدان سبب مجموع اهل قریه بدرد گردن گرفتار آمدند و بار آن بجای دیگر
در محلی نام ... نهادند سکان آنجا بدرد علت بواسیر مبتلا شدند عاقبت تابوت را بر گاو و گوساله بسته بدیار بنی اسرائیل روانه
و فرشتگان عاید آن گشته بمیان یهود رسانیدند و یهود از این معنی استبشار نموده تکبیر کردند و سلطنت بطالوت مفوض داشتند
ائمه در تعبیر سکینه اختلاف بسیار است جمعی گویند که سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون امری حادث شده آن تابوت
تکلم کردی و بنی اسرائیل را باصلاح حال نشان هدایت نمودی بعضی گفته‌اند که وجه آن بار وی انسان مشابهت و سایر
اعضا مخالف بود طایفه‌ای بر آنند که سکینه جانوری بود سر وی مشابه سر گربه و بر هر دو کتف دو بال داشت و روایتی دیگر
آنکه او را دو سر بود قولی دیگر آنکه او را سر آدم و دو بال بوده گروهی بر آنند مفاد نور رحمت الهی و نور ساطع و روح بر تعیین کرده‌اند
و هو اعلم بحقیقة الحال **حدیث الواح** بعضی ائمه تواریخ گویند که الواح عبارت از تورات است اما اصح آنست که تورات غیر الواح
و آن ده لوح بوده است مشتمل بر کلمات عشر چنانچه در این اوراق مسطور است و بعضی گفته‌اند که در وقت غضب حضرت
موسی هر ده لوح را چنان بر زمین زد که مجموع بشکست و بنابر التماس موسی باری سبحانه و تعالی مضمون آن کلمات را
در دو لوح دیگر مدرج گردانیده بوی فرستاد و در جوهر الواح اختلاف کرده‌اند بعضی گویند از زمرد بوده و طایفه‌ای از زبرجد
گفته‌اند و طول هر یک از الواح ده ذراع ... کمتر از این نیز گفته‌اند قومی را عقیده آنکه از صخره صما بود که حضرت احدیت ...
گردانید و حکم فرمود تا جبرئیل آن لوحها از وی ببرید و بدست خود شفاف املس ساخته بر قلمی که فرقان نوشته بود از بحر
نور مداد بر داشت و کلمات عشر مکتوب گردانید چنانچه صریر قلم بگوش موسی میرسید **صفت تورات** زعم یهود آنست که
تورات در نه لوح نازل شد که طول هر لوحی ده گز بود و ربیع بن انس گوید که تورات در چهل ... نزول یافت و حجم آن چند آنکه
هفتاد شتر بار بسختی تا حمل آن میسر شدی و یک جزو از وی بسالی خوانده گشتی و در وی هزار سورت است و انبیاء سابقه
بغیر از موسی و هارون و یوشع بن نون و عزیر و عیسی علیهما السلام هیچکس را حفظ مجموع تورات میسر نشد و بعضی
گویند که ارمیا و دانیال نیز محفوظ داشتند و ازائمه لاحقه علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام جمیع تورات بیاد داشت
و گروهی از شیعه بحفظ امام ناطق جعفر صادق نیز قایل گشته‌اند **صفت مجمع البحرین** آورده‌اند که مراد از مجمع البحرین محل اجتماع
بحر فارس و روم است محمد بن جریر الطبری گوید که موضعیست بمسافت سه روزه که بحر مشرق از ارزباییجان و بحر مغرب از عدن
بدانجا متصل میشوند و مقابل بحر فارس و خزر که گفته‌اند و ابی بن کعب گوید که مراد از مجمع البحرین افریقیه است و محققان ...
نبوت و بحر علم خواسته‌اند و بر این تقدیر محلی باشد که این صفت علی حسب تقدیر الله فی احسن الوجوه و اکملها مجمع
گردند و تفسیر لفظ حقب در کلام موسی صلوات الله علیه باصطلاح اهل لغت هشتاد سال باشد و بعضی هفتاد سال و
زمان غیر محدود و روز متطاول نیز گفته‌اند **در ذکر تعداد معجزات موسی** حضرت موسی را اکثر افعال خوارق عادات بوده است
و اعجاز از وی بظهور می‌آمد و غرایب داشته و معجزات بیشتر انبیا هم بزمان ایشان متصل گشته الا معجزه وی در داستان که از آن
قصه ذکر رفت بیست و هشت است بر این ترتیب عصا که آن مشتمل بود بر چند معجزه چنانچه از آنها بعضی در این اوقات
مسطور گشت ید بیضا قحط آل فرعون نقصان ثمرات و مزروعات و وقوع طوفان نزول جراد انبعاث قمل آمدن ضفادع
شدن آب بخون تقلیب جواهر و دراهم و دینار بر مال و اجساد موت بنات ابکار الفلاق بحر انشباک و در تاخت شدن

و او از جمله عظمای انبیاء است علیه و علیهم التحیة والسلام و حکایت قصه وی چنانست که چون بنی اسرائیل از وفات موسی
بخشیو پیوست مدت یک ماه مراسم تعزیت بجای آوردند و عنان حل و عقد و قبض و بسط مصالح جمهور بکف کفایت یوشع نهاده
اوامر و احکام او را بسمع قبول تلقی نمودند و در روز ششم از ماه نیسان که سال اول بود وفات موسی حضرت کبریا تعالی خطاب
بیوشع خطاب فرمود که بنی اسرائیل را بردار و جهت فتح اریحا و دیگر بلاد شام که وعده با موسی کرده‌ایم روان شو و دشمنان را دستگیر
و متفاوت دشمن قوم بدیار شام فتح و فیروزی روزی خواهد نمود یوشع اجابت حق را مسارعت فرمود و بنی اسرائیل را از مخالفت
فرمان الهی انذار نموده بحصول خیر بشارت داد و تجهیز لشکر نموده در دوازدهم نیسان متوجه اریحا شد و چنین گویند که عبور لشکر
در آب اردن بود و در آن حین آب از هم جدا شده راهی خشک از میان آب پدید آمد تا بنی اسرائیل بفراغ بال بگذشتند و بعد از
عبور ایشان آبها بیکدیگر پیوست و بحال اول معاودت کرد چون این معجزه بظهور آمد یوشع فرمود تا دوازده سنگ عظیم بر بالای
هم نهاده در آن محل که ممر خلایق بود مناره ساخت تا موجب کرامت معجزه باشد و در چهاردهم قربان صبح کردند که بعد از آن دو
مرد از صلحای بنی اسرائیل اختیار کرده برسم جاسوسی بجانب اریحا فرستادند چون ایشان مراجعت کرده بنی اسرائیل را از اوضاع
و اطوار اریحا اعلام نمودند با سریع اوقات متوجه آن صوب شدند و شهر را محاصره کردند منقولست که اریحا شهری بزرگ
حصین از صنین بود و فصیل و باروی متین داشت دامن خاک ریزش دست در کریبان ابو مره و برج رفیعش با افلاک و بروج دعوی
مساوات میکرد مشتمل بر بتخانهای عظیم و ابنیای رزان و باغها و اسواق معموره چون اساس آن در نهایت استحکام و بنای آن
در غایت تشید و انتظام بود کوته نظران قوم را فتح آن عنقریب دور می نمود یوشع علیه السلام این معنی را دریافته در روز هفتم از
محاصره با رؤسا و عظمای بنی اسرائیل و ائمه هارون و صندوق الشهاده هفت بار طواف حوالی شهر بجای آورده آنگاه دعا
خواند و بر آواز بلند ناگاه باروی شهر شکافته شد و از هم فرو ریخت و شهر بدین بدان رضانت و متانت بی‌سببی ظاهر
با زمین یکسان شد بنی اسرائیل بار بجا در آمده آنچه خواستند از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و غنایم بسیار آورده یوشع فرمود
که هر چه لشکریان گرفته‌اند حاضر گردانند و هیچ تصرف ننمایند چه غنیمت در آن زمان بر اهل توحید مباح نبود در اول بعثت حضرت
ختمی پناه صلوات الله و سلامه علیه مباح گشت چنانکه ذکر آن در موضع خود بیاید ان شاء الله تعالی و چون لشکریان غنایم حاضر
کردند یوشع فرمود تا بر آتش عرض کردند اما مقبول نیفتاد یوشع دانست که عدم تصرف آتش در غنایم بر خیانت و صدور امری
نا ملایمست لاجرم سبط الحکم مجموع نموده نام خاینین پدید آمد و باحضار او فرمان داد تا یکباره معترف گشت سر گاوی از طلا
مرصع بیواقیت و لآلی پنهان کرده بود بیاورده او را با آنچه ظاهر کرده بود بر سر غنیمتها نهادند همان لحظه آتش قبول بدان غنایم
با خاین سوخته گشت و در حین دخول شهر یوشع حکم کرده بود که بنی اسرائیل باید که از حضرت غافر الذنوب مغفرت گناهان گذشته
مسالت نمایند و شکر خلاص از تیه بجای آورند جمعی از زهاد و محسنان بنی اسرائیل بموجب فرموده عمل نموده و طایفه‌ای از آن
مردم بدان حکم استهزا کردند و گویند که مستهزیان هفتاد هزار کس بودند هماندم صاعقه از آسمان فرود آمده مجموع را بشهرستان
عدم فرستاد و بعد از آن یوشع با بلقا توجه نموده عمالقه که در آنجا بودند اکثر بقتل رسانید چنین گویند که مهابت و صلابت ایشان
ایشان بمرتبه‌ای بود که بیست نفر از بنی اسرائیل بر یک شخص از آن طایفه کرده می‌آمدند و در جدا کردن سر او نیز عاجز می‌شدند و بعد از فتح
البلقاء روی بشهرستان بلقا نمودند و آن نیز حصنی حصین و عمارتی متین داشت و معقلی منیع و حصنی رفیع بود و اهالی آن
بلده بت پرست بودند و ملکی داشتند بالق نام و بلعم باعور در میان ایشان بود و اما زعم یهود سامری از اولاد وست باتفاق
علما و فضلای ملت احمدی مؤمن خداپرستی بود که اسم اعظم میدانست و ببرکت آن دعای او باجابت مقرون میگشت
و چون یوشع علیه السلام به بلقا رسید بالق قوت مقابله و مقاتله حد از اداشت بالضرورة در شهر متحصن گشت و بعد از آنکه
ایام محاصره متمادی شد پادشاه و رعیت از بلعم که دیر الطعام نیز میگفتند التماس نمودند تا دعا کند و بنی اسرائیل منهزم گردند

دفتر بلاد اما بیان رسید و آن پنج شهر بود هر یکی ملکی داشت و ملوک خمسه از وصول یوشع خبردار گشته با هم باتفاق دعوت
کردند و بحرب یوشع توجه نمودند بعد از مواجهه و مقابله در اثنای محاربه و مقاتله قرار کرده بمغاره کوهی در آمدند و یوشع
چند کس از شجعان و ابطال بنی اسرائیل را فرستاد تا بر در مغاره بنشستند و خود با دلیران لشکر بتعقیب هزیمتیان نموده
بسیاری از ایشان بقتل آورده و از غرایب قضایا آنکه تگرک بر بقیة السیف بارید و گرفت بحیثیتی که شمار موتی بیش از عدد
قتلی بود و یوشع بعد از فتح ملوک خمسه را بدست آورده از پای در آورده و طبل ارتحال کوفته بفتح بقیه دیار شام
اشتغال نمود و سی ویک پادشاه از آن ولایت گرفته بکشت و تمامت آن بلاد را مستخلص ساخته بر اسباط قسمت فرموده
و جمله این وقایع در مدت هفت سال روی نمود و بعد از این حرب بیست سال دیگر بفراغ خاطر شریعت را متوجه تدبیر
قوم و تعلیم توریه گردانیده روزگار شریف خویش را بر آن مصروف میداشت و چون زمان رحلت و هنگام مفارقت نزدیک
رسید مزاج مبارکش از حال صحت عدول کرده بعارضه قوی ممتحن شد و ذات بابرکات او از تکیه گاه منبر و محراب بر تخت
گاه آرام و خواب میل نموده صاحب فراش گشت و در خلال این احوال خبر آمد که بارق ملک سلم از دین برگشته عامه آن
دیار ارتداد نموده اند و چون بنا بر استیلاء مرض نمیتوانست رفت بر مرتدان دعای عقوبت کرد کالوب بن یوفنا را طلب
داشته خلافت داد و ولی و وصی خود گردانیده از جهان بیرون رفت **حلیه مبارکش** معتدل القامه و عظیم العینین
و اسمر اللون و عریض الصدر بود **صفاتش** مجاهد و غازی و شجاع بود و مکاید حروب و فنون قتال نیکو دانستی **مذهبش**
متابعت موسی و هرون علیهما السلام بود و باحکام توریه حکم نمودی **معجزاتش** یکی انشقاق آب اردن بود در وقت
عبور بنی اسرائیل و دیگر رد آفتاب چنانچه سابقا مذکور شد و غیر از این گفته اند **مدت دعوتش** اهل کتاب گویند مدت
زندگانی او صد و ده سال بود و زمان دعوتش بیست و یکسال و ثعالبی در عرایس آورده که اوان دعوت او بیست
و هفت سال و تمامت اوقات حیاتش صد و بیست و شش سال بوده و در منتظم ابن جوزی مذکور است که چهل و
دو سال بود که بخدمت موسی ع رسید و صد سال در خدمت موسی ع بود و بیست و هفت سال خلافت کرد و
بر این تقدیر تمام عمر او صد و شصت و هفت سال بوده باشد **مدفن همایونش** قریب مقبره جد بزرگوارش افراهیم بن
یوسف است **ذکر کالوب بن یوفنا** قال الله سبحانه و تعالی قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما ائمه تفسیر گویند
که لفظ رجلان در این آیه کریمه یوشع و کالوب بن یوفنا است و اکثر علما بر آنند که او پیغمبر مرسل بوده و بر صحت نبوت او از نص
توریه دلایل بسیار آمده چون یوشع بجنت باقی رحلت کرد کالوب جمیع مهمات بنی اسرائیل را بر حسب وصایت بر دست خود
گرفته بترتیب اشغال ایشان اشتغال نمود و قوم بنا بر اطاعت و انقیاد او کردند و از مخالفت و نواهی او احتراز می نمودند چون
کالوب از تنسیق مهمات شرعی و ملکی باز پرداخت فرمود تا لشکر ترتیب دادند و بی توقف رایات فتح بحرب ملک بالوق
داده عنان بر تسخیر ممالک جبال و نواحی معطوف داشت بامدادی که سوار سپاه آن افلاک نشان شعاع از روزن لشکر انجم
راه هزیمت داد موکب همایونش بدان دیار رسیده بی تعلل اطراف و نواحی آن جبال را احاطه کرده و جماعتی که هر جانب
بمدافعه مشغول شدند بمکافحه و مقاتله بسیار مبادرت می نمودند منهزم گردانید و چنان معقل حصین و موضع منیع
مفتوح ساخت و قریب ده هزار از آن متمردان در مضایق و معاقل آن جبال بقتل رسانیدند و بنیاد ثبات آن ملاعین بباد
حمله آتش آهنگ متزلزل گردانید و تن خاک آن کفار با تیغ جهان کشای بخاک فنا سپرد ما بقی جماعتی از صنادید و اعیان
بقید اسار مبتلا ساخته بقیة السیف چون جراد منتشر بر اودیه و جبال گریختند اثر دعای یوشع با ایشان رسیده تمامت زراعات
و باغات و نعیم و لذات ایشان فانی شد و آنکس که بقای روح ممنوع آمد بقیه عمر بگدایی و هیمه کشیدن و غربت و مذلت افتاد
و چنین گویند که در حبس ملک بالوق هفتاد تن از ملوک مقید بودند و جمله را انگشتان دست قطع کرده بود و بوقت خوان

و حسن بصری هشت هزار گوید منقولست از ابن عباس رضی الله عنه که چون هفت روز از مردن قوم بر آمد و اجسام ایشان
متغیر شده بوی گرفت حزقیل از اعتکاف بیرون آمده بر آن طایفه بگذشت و در تفحص درد او پیدا شده گفت یا رب قوم مرا
هلاک گردانیدی خطاب آمد که ایشان از طاعون گریخته بودند لاجرم شدت بد ایشان نمودم حزقیل مناجات فرموده گفت یا رب
این گروه را زنده گردان دعا مستجاب شد و مجموع در زمره احیا منتظم شدند اما آن رایحه کریهه از آن جماعت مندفع نگشت بلکه
بکسب توارث باولاد و اعقاب ایشان رسیده و سبب آنکه گوشتهای ایشان رنجور و استخوانهای ایشان پوسیده گشته بود
که بدعای حزقیل بحال حیات معاودت نمودند و العلم عند الله تعالی چون مردگان زنده شدند زبان مقال بکلمه سبحانک و بحمدک
لا اله الا انت بگشادند و از انتقام بر خواسته بدیار خود مراجعت نمودند و بقیة العمر بشریعت موسی عمل میکردند تا اجل موعودشان
رسید و بموت اضطراری بر بهشت سرای خلد خرامیدند و چون حزقیل مدتی ممتد در میان اولاد این طایفه بماند و ایشان گاه
متابعت و گاهی مخالفت او میکردند خاطر شریفش از این معنی ملال گرفته از دیارشان هجرت فرموده بزمین بابل هبوط فرموده
در آنجا بسرای آخرت انتقال کرد **نظم** چنین است اهل سرای غرور ٭ که بهتا نشست اندوه گاه سرور ٭ مدفن همایونش گویند میان حله و کوفه
بود مقبره آنحضرت را تعظیم بسیار نمایند و چون بر حلیه شریف و مدت عمر و زمان دعوت کریمش اطلاع نیفتاد خامه مشکین شمامه متعرض
آن نشد سلام الله علی نبینا و علی سایر الانبیاء و علی یوم الدین **ذکر الیاس النبی الثانی و الصحابی و القتال السابع علیه السلام** آنحضرت از اکابر
انبیاء مرسلست و نسبا بهارون منتسب و بعضی گفته اند و العهده علیهم که الیاس ادریس بوده است که صورت شخصیه
او در سابق الایام از نظر غایب شده حقیقت روحیت او بهمان مرتفع گشت و نوبت دیگر در این ازمنه و اوقات جهت
تکمیل ناقصان بصورت شخصیه الیاسیه معاودت کرده تا محجوبان و غافلان بدانند که فنادی که بصورت جسمیه راه می یابد
موجب فنای حقیقی نمیشود و بجهت که تکالیف و معرفت و طاعت و خطاب و حساب بروی است باقی می ماند و بر طایفه گفتار و
جهال را یقین حاصل شود که حضرت کبریای سبحانی قادر است که آن حقیقت روحیت را بهمان کسوت بپوشاند و بار دیگر
میان خلق فرستد حسب الاراده و المشیه نه چنانچه ارباب تناسخ و حلولیان گویند که مجموع اقاویل ایشان اکاذیب و اباطیلست
و علی کل التقدیر ائمه اخبار اهل توحید بدان قایلند که چون حزقیل از میان بنی اسرائیل بیرون رفت احداث و قبایح بسیار از
ایشان انواع فساد و عناد بظهور پیوست و هر یک از ملوک و اسباط بنی اسرائیل در اراضی شام و مصر متفرق بودند و بعضی بد
و مذهبی مذموم متفرد گشتند و احکام و اوامر توریه بالکلیه فراموش کردند و از جمله مشرکان و بت پرستان عصر پادشاه بعلبک
بود اجیب نام که در عبادت اصنام و طاعت اوثان مبالغه تمام نمود و بتی داشت طول قامت بیست گز بعل نام شیطان از تجاویف
آن با مردم سخن گفتی و حسب مراد خویش امر و نهی بتقدیم رسانیدی و چهار صد نفر سدانت آن بتخانه قیام مینمودند و در روایت
بعضی از مفسران است که بعل نام زنی خوب صورت موزون خلقت بود که در آن روزگار عدیل و نظیر نداشت و قوم باعتقاد بر پرستش
او کردند و چون عصیان و طغیان اهل بعلبک بنهایت رسید الیاس پیغمبر بهدایت و ارشاد ایشان مامور گشت و قوم را از روی
موعظه و نصیحت فرمود اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین و شریعت موسی را بجماعت عرض کرد و توریه بر آن طایفه خواند و
چند آنکه در این معنی مبالغه نمود بغیر از یک نفر که اسم و وزیر پادشاه است داشت کسی دیگر باو ایمان نیاورد و بعضی گویند
که پادشاه بعلبک اول بشریعت موسی و امر الیاس عمل مینمود اما زنی داشت اربیل نام سفاک و بی باک که با انبیا عداوت میورزید
و عمری دراز یافته بود و زن هفت کس از ملوک بنی اسرائیل و هر یک را بنوعی هلاک ساخته و هفتاد پسر در میدان آورده آن
زن فاجره ملک داده را چون از راه برده و سکان این دیار را تکلیف نمود تا عبادت بعل بجای آوردند و بر رسم مذموم معتاد
طبیعت ایشان شد و چون اربیل از دعوت الیاس خبر یافت و از مضمون مقال او واقف شده نایره عداوت او در دل اشتعال
آورده بقصد الیاس اشتغال نمود و الیاس از خوف آن مخذوله بجبال توجه فرمود و مدت هفت سال در مغاره

معشوق آن خانه بان دعا صحت یافت و چون حضرت کبریای سبحانی روح یونس قبض فرموده و بعد از آنکه بواسطهٔ الیاس مهاجرت الیاس
و مفارقت یونس آن ضعیفه بیچاره در رنج بغرس بود و از خانه بیرون جسته بطلب الیاس شتافت و بعد از قطع مسافت هفت
روز مجنون وبر دریافت حال عجز نمایان آمده حضور شرح داد و التماس احیای فرزند کرد الیاس از این معنی استبعاد جسته گفت
انما انا عبد مامور اعمل بما امرنی ربی و لم یامرنی بهذا و از استماع این سخن مادر یونس در خاک غلطید و بالاخره تمام بحضرت
نالید و الیاس بروی ترحم نموده مناجات کرد که ای خالق صانع کارساز * رحمت هفته شد روز کار * چه بر تو عیانست سر ضمیر *
چه حاجت بیان قلیل و کثیر * در آن اثنا اشارت ملهم صواب مرافقت نموده مراجعت فرموده و بعد از انقضای هفت شبانروز دیگر
بمقدم شریف صوت ساخت و از اثر دعای واجب الاجابه پس از آنکه چهارده شبانروز از مرگ یونس گذشته بود لوای نور روح در فضا
سیر او بر افروخت و دیگر باره بجانب کوه انصراف نمود و چون عصیان متمادی شد هیچ گونه از افعال ذمیمه باز نمی آمدند خاطر عاطر
بدانجهت ملول و محزون می بود تا خطاب آمد که ای الیاس این دلتنگی چراست و ضمیر پر ترس اندوهگین بهر چیست انت امینی علی وحیی
و حجتی فی ارضی و صفوتی من خلقی سلنی اعطک فانی ذو الرحمة الواسعة نظم بگفتا که میخواهم از غیبدان * که بیرون شوم زین
سرای جهان * نخواهم که بینم دگر روی قوم * که هستم پریشان از این خوی شوم * وحی آمد که الیاس این چه سوال است که میکنی روی زمین را از
برکت تو خالی نمیگذارم که صلاح حال خلایق مربوط بوجود تست و لیکن جز این هر چه دلخواه تو باشد بطلب الیاس علیه السلام
قحط هفت ساله مسالت نموده بحبس المطر و نزول غیث دعا فرمود وحی رسید که ای الیاس مراعات لشکریان انسانیه از لوازمست
در مدت لطایف امطار بر ایشان محبوس ماند هم خلق بسیار تلف کردند و جمعی بیشمار هلاک شوند هر چند ایشان بر خود ظلم میکنند
اما دریای رحمت ما از آن وسیع تر است که با مثال ضلالت و معاصی این جماعت متغیر کردد و لیکن اجابت دعوت را مقرر فرمودیم که تا
مدت سه سال عنان حل و عقد سحاب و زمام قبض و بسط نزول باران بکف کفایت تو باشد و تا اذن تو فرمان نکنی یک قطره باران
بر مزارع و مقلم و مواضع و از نفاغات ایشان نبارد و بعد از آن باران قوم باز ایستاد و نایرهٔ قحط و غلا ملتهب گشت و ابواب [illegible]
و شدت مفتوح شد و مدت سه سال در آن خانه [illegible] بود نه الیاس در خانه بعضی بیوه زنان و مساکین لبریز می برد و در خانهٔ هر کس [illegible]
ساختی ببرکت قدم مبارکش وسعت و خصب ظاهر میشد و مردم از این معنی بوجود افتد [illegible] چون قصد آن خانه میکرد
او را بجا مراد کرده بموضعی دیگر میرفت تا شبی بحجرهٔ مادر الیسع بن اخطوب در آمد و الیسع را عارضه کلی دست داده و آن ضعیفه
لکن سئوال التماس نمود الیاس دعا کرده آن بلیه مرفوع گشت چون از آنجا بیرون آمد الیسع مرافقت نموده تابع الیاس شد تا در آن
وقت که الیاس را شیب دریافته بود و الیسع در عنوان جوانی در جهان زندگانی بود ایشان بمیان قوم آمدند و قبول اسلام را
بمواهب حضرت [illegible] نوید دادند الیاس بآن طایفه گفت که مدتیست که شما بعبادت اصنام آلهه مشغولید
ایشان را ایجاب صحرا بر بد [illegible] نزول باران کنید اگر حاجت شما بر آورند ما از لوازم دعوت و مراسم رسالت متقاعد شویم و اگر
بوحدانیت الله تعالی و نبوت ما اقرار کنید تا دعا کنیم و کشت زار امید شما از رشحات فیض ملک وهاب تازه و سیراب کردد
و از جانبین برین معنی قرار دادند چون قوم از جانب اصنام مایوس شدند الیاس دعا فرموده باران خواست و همان لحظه قطعهٔ
ابر پدید آمد و طول و عرض پیدا شد و باران عظیم بارید [illegible] و بلاد ایشان بحال اول معاودت کرد و چون
از هلاک بذر و حبوب شکایت کردند آنحضرت فرمود تا نمک در آن کوفتند و بجای حبوب بر زمین پاشیدند باذن الله تعالی از آن
زرع مجدد با ایشان کرامت فرمود و با وجود آنکه این معجزه ها دیدند و چندین بلیت کشیدند [illegible] همچنان بر کفر اصرار
نموده از نقض عهد باک نداشتند [illegible] الیاس دعا کرد و خلاص خود از آن قوم مسالت نمود اجابت دعوتش [illegible]
حضرت باری تعالی میعین شد و متقارب [illegible] الیاس و الیسع بن اخطوب [illegible] رفت و در آنجا اسبی بالای [illegible]
اسباط و کوب [illegible] الیاس [illegible] الیسع [illegible] و صیت کرد [illegible]

را در هم شکست و کاو از آن مزار باز کرده لحوم و دسوم شان تصدق نمود و متابعت الیاس فرموده هر جانب که آن حضرت توجه کردی
او نیز موافقت کردی تا میسر باشد که بعد از آن الیاس بمهمات بنی اسرائیل قیام می نمود و نبوت بر ایشان [illegible] و قواعد [illegible]
ممهد داشته تجدید میکرد و احیای مراسم آن مشغول می بود و بصیام نهار و قیام لیل اقبال میفرمود و او را خوارق
عادات بسیار بوده است از آنجمله آنکه اهل اریحا از ملوحت آب شکایت کردند و او پاره نمک در آب انداخت و گفت
حلو باذن الله فی الحال آن آب بسان عسل شیرین شد دیگر آنکه زنی بیوه از قلت مال با وی شکایت کرد و قصهٔ قرض شوهر
و کشیدن قرض خواه فرزندش عرض نمود آنحضرت فرمود که در خانه چه داری زن گفت بجز اندکی روغن دیگر هیچ ندارم الیسع
فرمود که آن روغن را در ظرف کن و هم چنین پیوسته از آن ظرف بظرفی دیگر و از آن بانائی دیگر نقل نماید آن ضعیفه بفرموده
عمل نموده از ظرف فاضل می آمد بجهتی که اهل آن موضع تمام ظروف خود را پر روغن ساختند و بدین جهت قرض گذارده
شد و وسعتی تمام در معاش آن فقیره پدید آمد دیگر آنکه بوقتی در خانهٔ شخصی نزول کرد و آن شخص را فرزند نبود بالتماس
صاحب بیت دعا فرمود حضرت باری النعم پسری کرامت فرمود چون آن فرزند بعد از چند گاه وفات یافت باز احیای وی
التماس نمودند دعا فرمود که حضرت حی قدیم مرده را زنده گردانید و مدتی مدید حیات یافت و دیگر آنکه وقتی جمعی از تلامذه
او طعامی ترتیب میکردند یکی از ایشان بطریق سهو قدری حنظل در آن طعام ریخت و فی الحال صدای [illegible] از مطعوم بگوش ایشان
رسید که هر که از این طعام بخورد بمیرد و چون آنحضرت ازین صورت واقف شد قدری آب با طعام ضم کرده فرمود و هیچ مضرتی
از تناول وی روی نمود و دیگر آنکه ملوک بنی اسرائیل را پیوسته از قصد اعادی خبر میکرد و تدبیر و حیله جنگ می آموخت
تا بفراغ تمام بحرب دشمن قیام می نمودند و در اثنای این حالت یکی از ملوک که با بنی اسرائیل عداوت می ورزید با خواص خود
گفت که معلوم نیست که این طایفه را از قصد و عزیمت ما که خبر میکند و اسرار ما را در میان ایشان که شایع میکند گفتند
که خبر امور نائبه و اظهار قضایای مختفیه کار الیسع پیغمبر است آن پادشاه در عقب رفته لشکری که بود امر او داشتند بجنگ
بنی اسرائیل آمده ناگاه الیسع را بگرفت آنحضرت دعا فرمود تا دیدهای ایشان از حلیهٔ نور عاطل ماند و خود از چنگال دشمنان دین
خلاص یافت دیگر آنکه جمعی مهمانان بمجلس او آمدند الیسع غلام را باحضار مایده فرمان داد خادم گفت مهمان از صد نفر متجاوز است
و نان بیش از یک دو رغیف نیست فرمود که همه از آن سیر میشوند و آن نانها بحال خود باشد غلام نانها حاضر ساخته هر چند
تناول کردند چیزی از طعام کم نشد دیگر آنکه ملک دمشق را علت برص بود [illegible] رسولی بیکی از حکام بنی اسرائیل
فرستاده تا طبیبی حاذق ارسال نماید و او احوال به الیسع کرد آنحضرت فرمود که ملک در جوی آب در رود تا علت زایل
گردد رسول مایوس و ملول باز گشته کیفیت حال معروض پادشاه کرد [illegible] عقلا فرمودند که بجز به سخن وی از لوازم است
ملک در آب رفته اعضای خود را بشست و چون بیرون آمد مرض بالکلیه دفع شد و ملک خرم گشته ثیابی قیمتی و بدرهٔ
زر بخدمت الیسع فرستاد حضرت بسوی هیچ از آنها قبول نفرموده مگر خادم را طمعی پیدا شده در عقب رسول رفت و بدره
زر بگرفت همان لحظه الیسع [illegible] وقوف یافت و بر خادم لعنت کرد و آن خادم بعلت ملک دمشق گرفتار گشت دیگر آنکه
قحط عظیم در دیار شام پدید آمد و بنا بر آنکه از اطراف و جوانب لشکرها آراسته آمده بمحاصرهٔ بنی اسرائیل اشتغال می نمودند
و در خلال این احوال الیسع قوم خود را بشارت داده که فردا چنان غله ارزان شود که مردم تعجب نمایند ارزان و مطعومات را تحفه
چنان نماند حاجب ملک استهزا کرده گفت اگر حق سبحانه و تعالی امروز درها از آسمان بگشاید و غله ریزان کردد هنوز [illegible]
[illegible] الیسع ترا [illegible] و لا تاکل منه و دیگر [illegible] مسامع دشمنان غلغلهٔ صلاح و صهیل اسبان [illegible]
[illegible] ظاهر منهزم گشتند بنی اسرائیل از [illegible] محاصره خلاص یافته بیرون شتافتند و اطعمه و اغذیه اعدا در تصرف
آوردند کار بجایی رسید که دیگر کسی التفات بمطعومات نکرد باتفاق بر سر حاجب که استهزا کرده بود جمع آمده او را [illegible] هر چه

دراایام نبوت عالی امام علیه التحیة والسلام ضعف وفتور در احوال بنی اسرائیل راه یافت وتفرق وپژمرده در میان ایشان افتاد
واعادی وخصوم غالب گشته همت بر قلع وقمع واستیصال ایشان گماشته تفرق وپراگندگی جهودرا واجب دانسته اسر وغارت
ونهب وتاراج وقتل لازم داشتند عمالقه معاند بر ظفر یافتند تابوت سکینه را با چهارصد وچهل پیغمبرزاده وملک زاده بدیار خود بردند
وبربقیة السیف خراج وجزیه نهادند این جماعت بحضرت عزت مناجات کرده پیغمبر مرسل طلبیدند تا از معاونت وهدایت بدفع
اذیت خصمان ودر دفع مراسم ظلم وعدوان مشغول شوند وباعدای ملت حرب وجهاد نموده شر ایشان از خود مندفع سازند وچون
روزگاران خاندان نبوت کس نمانده بود الا عالی امام ودر نعیم کار او را جنت کنند وشوهر من متقی هیلفا تا از سبط لاوی
چون اوقات زیارت وطواف بیت المقدس نزدیک آمد هر دو نیز دیگر بیکدیگر بر بیت المقدس رفته دعا کردند در مسئلت فرزند
رشید که قابل رتبت نبوت باشد مبالغه والحاح نمودند در اینولا عالی امام در گوشه نبوت نصیح وزاری ایشان استماع میفرمود
درباجابت ملتمس ایشان امداد نموده دعا کرد بحضرت کبریای ربانی مستجاب نموده چون علما ومنکوحه خود بجانب دفتند
درهمان شب جفت باشمویل حامله گشت وچون فرزند متولد شد ومدت رضاع بسر آمد وبرا بخدمت عالی آورده بملازمت بیت المقدس
وحفظ تورات ومتابعت مناسک بنی اسرائیل باز داشت واو ملازم عالی امام بود وبشرایط خدمتکاری عباد وزهاد وقراء
تورات اشتغال می نمود تا زمانی که مبعوث گشت چنین آورده اند که شبی از شبها در میان خواب وبیداری ندائی بوی رسید
واو گمان برد که مگر عالی امام طلب میکند او برخواست وبخدمت وی شتافت وچون عالی امام وا بران وقوف افتاد فرمود که بجای
خود مراجعت نماید تا سه نوبت ندا باشمویل رسیده پیش عالی امام می آمد عالی امام وا بران وقوف افتاد فرمود که بجای خود
مراجعت نماید وهرچه بشنود مسارعت نموده بعرض رساند اشمویل مرتصد گشت چون ندا چهارم شنید لبیک گفت وطاعة گفته
بجواب مبادرت نمود در عقب ندا **نظم** ندا آمد از حق سوی اشمویل ÷ که ای بنده خاص رب جلیل ÷ یقین دان که در این چمن گل شکفت
کلی چون تو دیگر نخواهد شکفت ÷ ترا دادم از فضل خود سروری ÷ همان عز وناموس وپیغمبری ÷ بعلم خودت رهنما داشتم ÷
لوایت بمبعوث برافراشتم ÷ هم اکنون برو سوی عالی امام ÷ بگویش زمن این خبرها تمام ÷ که حق گویدت کای غلط کرده کار
چرا غفلت آری بکار خدای ÷ ترا ملک وپیغمبری داده اند ÷ بدیگر کسان سروری داده اند ÷ که امروز فرزند بجا آوری
زمضمون او ذره نگذری ÷ بود ده حق در احکام دین ÷ بناسی با حداث بدعت قرین ÷ کنون هرچه بخواه فرزند خویش ÷
همان هر ناموس وپیوند خویش ÷ ره راست الوجه پوشیده ÷ به تغییر حق از چه کوشیده ÷ چه کردار شان جمله ناخوش ÷
بدانشان زهرچه درساخته ÷ که تا فاسد وباطل آمد عزیز ÷ بخواری شدند اهل حق وتمیز ÷ همان شد چو عنقا صلاح وسداد ÷
عیان گشت وشایع جفا وفساد ÷ برفت از جهان شیوه راستی ÷ بدید آرامد کج وکاستی ÷ بود راست عهدت بمن این جهان ÷ کز این
خلافت کنی بد جهان ÷ چو امر اسهل انگاشتی ÷ فزونی ونقصان بدو داشتی ÷ کز انکار کردی بفرمان من ÷ دلیری نمودی بعصیان من ÷
بیکباره مکافات این چنین ÷ کشم انتقامی ز تو بعد از این ÷ که هرکس که او بشنود حکم آن ÷ شود گوش از هیبت او کران ÷ بذات قدیم معلا حواس
بامثال واوصاف والسنة خویش ÷ بنوری که ظاهر شد از قدیم ÷ بنوری که ظاهر شد از حکم ÷ بعز وجلالی که هستش بقا ÷ بملکی که این بود از فنا
که این سلطنت باز گیرم ز تو ÷ همان جا برآرم بدام زنو ÷ که او کارها در کرده اند ÷ وز آن نام عصیان برآورده اند ÷ بخشایم این کرم از هیچ
نه تو به پذیرم از ایشان نیاه ÷ ز عصیر در کردار شان نگذرم ÷ بر ازدی در ایشان ننگرم ÷ از ایشان بدان سان بر آرم جهان ÷ که بر خلق بود
جاودان ÷ بعد از آن خطاب منقطع شد اشمویل پیش عالی امام رفته مضمون رسالت چنانچه شنیده بود شرح داد عالی امام را بخی
تعصبا داده گفت نفذ الامر من قبل ومن بعد وهو اعدل العادلین هم در آن سال که چهل بود از سن اشمویل عالی امام واحفاد او را
فنا بدار بقا رحلت کردند وحکومت ونبوت بنی اسرائیل با اشمویل قرار گرفت چون ده سال بر آمد بعد بدیاست قوم اشتغال نمود
تولیت امور شان بفرزندان خود لوایل وابیا تفویض نمود بعد از آنکه در آن ایام ضعف جهود بغایت رسید وسهم قوم در تراجع

در شجاعت وجلادت سرآمد اهل روزگار بود مذبذ خویش بحضرت واهب العطیات مرفوع کردانید کفتند ربنا افرغ علینا
صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین چون جالوت قلب سپاه طالوت مشاهده کرده بمیان میدان آمد وطالوت را
بمبارزت خواند کفتا اگر طالوت خود بیرون نمی آید دیگری را اختیار کند تا با او بحث ازمایی کنیم طالوت فرموده تا تفحص نما
کرد که هرکه بمبارزت جالوت پای در میدان نهد وبمقاتلت وی قیام نماید دختر خود بوی دهم ودست حکومت او بر مملکت
خویش مسلم دارم هرچند این خبر را مکرر کرد هیچ کس از بیم شوکت وصولت جالوت جواب نداد چه او کافری بود در نهایت
جسامت وجلادت در مبارزت نظیر وعدیل نداشت الوا الامر حضرت داود از کناری در آمد ومقاومت جالوت را متکفل شد
بمیان میدان هم چو شیر غران بایستاد **ذکر بدایت حال داود بن ایشا علیه التحیة ومبارزت او در برابر جالوت وشرح دیگر وقایع**
ان معرکه بیرون آمد داود بنی از اولاد یهودا ابن یعقوب پیغمبر است علیه السلام وایشا مغولی سیزده پسر داشت داود پسر ازهمه
کوچکتر وارزوی چند پسر خود تری برادران بود وبا شارت پدر با فلان خود ونوبه برادران سنگ وعصائی که شبانی میکرد
در میدان آمد اورده اند که در مبدا امر روزی با پدر کفت که سنگ فلاخن من هرچه که میرسد اورا از پای در می اورد ایشا
کفت چنین معلوم میشود که ایزد تبارک وتعالی روزی تو بمقلاع تو حواله کرده است ونوبتی دیگر بادی کفت امروز در
فلان وادی شیری دیدم وبر آن شیر سوار شده کوشهای ویرا گرفتم مطاوعت من نمود پدر جواب داد که حضرت ذوالمنن
مرتبه عظیم مرتبه مسخر تو کردانیده بار روزی نزد پدر آمده کفت روزی در میان جبال سیر نموده تسبیح میکردم کوهها آن امر
با من موافقت می نمایند ایشا فرمود بشارت باد ترا که بخشند بی منت خیر وکرامتی بتو ارزانی خواهد داشت طایفه ارباب
تواریخ اورده اند که چون طالوت بجنگ جالوت مامور شد وحی الهی باشمویل نازل شد که قاتل جالوت یکی از فرزندان
ایشا باشد که چون ظرف روغن قدس در دست بر سر او نهی روغن از محل خود سیلان نموده مانند تاجی بر سر آن یکی جمع بایستد
وفلان جوشن بر قامتش برابر باشد ونه کوتاه اشموییل بخانه ایشان رفته پسران ویرا طلب داشت وایشان دوازده پسر خود نزد
نزد اشموییل ظاهر کردانیدند بمجموع جوانان زیبا طلعت خوب صورت بودند یکی از آنها بصباحت خد وسماحت قد وطول قامت
وضخامت خلقت از سایر اخوان امتیاز تمام داشت اشموییل بخاطر گذرانید که غالبا قاتل جالوت این خواهد بود وچون اشموییل
امتحان نمود علامت نسبت بهیچ یک وجود نگرفت خطاب الهی نازل شد که یا اشموییل انک تختار الناس علی حسن الجمال و
لا اختار العباد علی طهارة القلوب اشموییل مناجات فرمود که الهی فرزندان ایشا از مودم وتخصیص موعود در میان ایشان نیافتم
خطاب آمد که او را ولدی دیگر هست که این امر خطیر حواله باوست اشموییل ایشا را کفت که فرزند دیگر خود را حاضر کردان
جواب داد که فرزند دیگر ندارم اشموییل کفت حضرت عالم الغیب والشهاده مرا خبر داد که ترا فرزندی دیگر هست ایشا کفت
پسری دیگر است که کوچکترین همه است وبنابر قصر قامت ورقت عینین وعدم جمال ظاهری او را در میان خلق نمی ارم اکنون
در فلان موضع بکوسفند چرانیدن مشغول است اشموییل روی توجه بدان جانب آورد بوادی رسید که آب در آنجا مرغزارهای
داود دید که هر نوبت دو کوسفند برداشته از آن آب میکذرانید اشموییل بنور نبوت دانست که مظهر موعود داود است
انگاه نزد داود رفته سلام وقرن مملو بر سر او نهاد ودرع معهود در بر او افکند وروغن از موضع خود ترشح نموده نشان تاج
بر سر آن سعادتمند بایستاد وجوشن بر قد همایونش راست آمد وبعد از آن اشموییل از داود پرسید که در این مدت هیچ امر غریب
مشاهده کرده کفت آری در این اوقات روزی از سنگی چنین شنیدم که کفت ای داود من هیچ هاوم که فلان دشمن بمن
هلاک کردانیده مرا بر کیر که ترا بکار خواهم آمد از برداشته در توبره نهادم واز سنگی دیگر ندائی بکوشم رسید که من حجر موسی ام
که فلان دشمن را بر من قتل کرد وهم چنین از سنگی دیگر صدائی شنیدم که کفت من حجر هاودم که جالوت را بسبب من بقتل خواهد
خواهد رسانید وبالاتر دو سنگ سابق او آواز آمد که ما بقتل جالوت معاونت خواهیم نمود وسنگ سیم کفت که هرگاه با جالوت

کره معیار تحیل وقال وجواب وسؤال داود دست مبارک بر توبره برد وان سر سنک را که مجموع یک سنک شده بود از انجا بیرون اورد
در فلاخن نهاده بجانب جالوت انداخت و زبان کوهر افشان بتکبیر ملک منان کشوده دران حال ملایکه و وحوش وطیور و شجر و
حجر و مدر بموافقت تکبیر کفتند چنانچه غلغله در زمین و زمان افتاده اوازهای با هیبت بمسامع اهل ارسید و خوف عظیم در دل
ایشان استیلا یافته بادی صعب در وزیدن امد و خود جالوت را که بروایتی صد و بیست رطل بود از سر مبارکش در ربود
وان سنک در هوا سه قطعه منقسم شد قطعه از ان بپیشانی جالوت امده از اسب در افتاده و دو قطعه دیکر بطرف میمنه
ومیسره متوجه مخالفان شده منهزم کشتند بنی اسرائیل تیغ در ایشان نهاده قتلی بافراط کردند و داود خود را بجالوت رسانید
سرش از تن جدا کرده پیش طالوت بر زمین نهاد و اهل تو چند را فرح و سرور دو بسیاری فزود و مظفر و منصور بدیار خود مراجعت
نمودند و بعد از چند روز داود از طالوت التماس نمود که بوعده وفا نماید چون از کفته خود پشیمان شده بود این حدیث
بروی کران امد و مع ذلک بداود کفت که من بر سخن خویشم اما مهر دختر من بخلاف مهرهای بنات اعیان مردم نکار چیزی دیکر
باید داد و او از کیفیت ان استعلام نمود جالوت کفت زبان سیصد نفر از اعدای دولت روز افزون بریده حاضر باید کرد
تا دختر بتو دهم طالوت را کمان چنان بود که داود دران وجه ان مطلوب عاجز اید علی که در اثنای طلب کشته کردد چون داود
این سخن را استماع فرمود بنیت جهاد از وطن و چیش جرادی را منهزم کردانید و جمعی را دستکیر کرده زبان سیصد نفر از
ایشان بریده بطالوت رسانید طالوت همچنان در قضیه داود متوقف بود تا تمامی بنی اسرائیل در خدمت اشمویل بنزد
طالوت امده او را ملامت بسیار کردند ملک طوعا و کرها یکی از مخدرات حجله عصمت را در سلک ازدواج داود کشید و
ذکر او علیه السلام در السنه خاص و عام بنی اسرائیل سایر و دایر شد مجموع ایشان در مقام اطاعت و محبت داود امدند و کلمه
او در ضمایر اقاصی و ادانی جایکیر شد از این جهت نایره حقد و حسد طالوت التهاب یافته تا اشمویل زنده بود مجال دم زدن
نداشت و بعد از ان وفات انحضرت از خوف انتقال ملک بایکی از پسران خود کفت که داود را بکش چه میترسم که دولت
وحکومت از خاندان ما بدر رود [illegible] پسر طالوت هرچند کفت که با وجود حقوق داود چکونه بخون این اقدام
توان نمود منع او مؤثر نیفتاده پدر را همچنان در مقام غلظت و خشونت یافت لاجرم خواهر خود را اکاه کرد که پدر در قصد
داود است باید که او را اخبر کنی تا محافظت جناب خود کند بعد از ان طالوت با وزرا و خواص در قتل داود مشورت کرد ایشان
کفتند دفع او وقتی میسر شود که دختر تو در این امر مساعدت نماید طالوت بخانه قرة العین امده باوی کفت که پدر تو مطلبی
دارد که انکشاف حال ان موقوف بمعاونت تست دختر کفت ان کدام است تا از اسم جد و اجتهاد در تحصیل مقصود تو مبذول
دارم کفت قتل شوهر دختر جواب داد که ای پدر می ترسم که دانا ازین معنی خبردار کرده و کرفتار شود در میان لشکر را احاطه
کرده اند طالوت کفت تو شوهر خود را دوست میداری از این سبب در دفع او با من موافقت نمیکنی دختر کفت چند بی
توان در هلاک داود سعی نمودن مرد در این باب حیله اندیشید ملک را هنکام فرصت خبر کنم طالوت از این سخن خرسند
و خوشحال بقصر سلطنت بازکشت ان ضعیفه شوهر را از قصد پدر اکاه کردانیده فرمود تا از شر او احتراز کند بعد از ان
فرصتی باستصواب داود شبی از شبهای بر مقدار قامت وی مشکی پر شراب کرد و جامه خواب انحضرت را بان پوشیده بر سریر
بکذاشت انکاه بخدمت پدر رشتافته معروض داشت که داود شراب بسیار خورده ام اکنون بر سریر خویش در خواب است کویند
که در شریعت ایشان شرب خمر مجوز بود چون طالوت بر این صورت اطلاع یافت فرصت غنیمت داشته با شمشیری چون قطره
اب بر بالین داود امد و ضربتی چنان زد که جامه خواب با مشک دو نیم کرده چند قطره شراب بر روی طالوت رسید کفت خدای
رحمت کناد بر داود که در خوردن شراب طریق اعتدال مرعی نداشته است و در کیفیت ندامت طالوت از این حرکت
و عدم عزامت و عاقبت کار داود روایات مختلفه بنظر رسیده برایراد بعضی از انها اکتفا نموده می اید تا موجب تطویل

چنین کفت

چنین کفت چون خروس بانک کند مرا بیدار ساز تا از انجا رحلت نمایم یکی از خواص عرض داشت که ای ملک این امر بر
محال چون تو هنکام غضب یک خروس رها نکردی تا ما بوقت خواندن او ترا بیدار کنیم طالوت را از این سخن اضطراب زیاد
پزیرفته سرهنک بعد از اخذ عهد و میثاق ازوی که من بعد بامثال این حرکت اقدام ننماید بجایی که در این حوالی مخفی شده
بود راه نمود و طالوت بان عالم ملاقات نموده از قبول توبه و علم او استفسار نمود عالم کفت من این معنی نمیدانم
اما بر قبر اشمویل حاضر شوند عالم بعد از مناجات و رفع حاجات اسم اعظم را شفیع اورده کفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله
تعالی اشمویل از قبر بیرون امد و خاک از سر و روی افشاندن کرفت چون ان سه کس را دید تعجب نموده پرسید که مکر
قیامت قایم شده کفتند نه اما طالوت را قضیه دست داده و مشکلی روی نموده میخواهد که از تو معلوم کند که توبه
وی الله تعالی می پزیرد یا نه اشمویل کفت ای طالوت بعد از من چه چیز از تو صادر کشت کفت یا نبی الله از افعال ناپسندیده
هیچ نماند که بر او اقدام ننمودم بر و هر چه کرده بود مشروح باز نموده اشمویل پرسید که چند پسر داری کفت ده فرزند دلیر
مرد الهزداوم اشمویل کفت توبه تو منحصر در انست که ترک مملکت کرده از سر اسباب جهانداری برخیزی و با پسران خود در
وی بجهاد و غزا نهی تا مجموع اولاد پیش تو کشته شوند و شربت ناکوار مصیبت ایشان بجرعه نمایی و بعد از ان چندان
حرب کنی که تو نیز بدرجه شهادت رسی چون انچه فرمودم بجای اری شاید که حق تعالی بر تو ببخشاید و رحمت کند اشمویل
سخن بدانجا رسانید و در قبر رفت و بحال او معاودت فرمود طالوت بمنزل مراجعت کرده از عم انکه شاید فرزندان با وی
موافقت ننمایند غم و اندوه وی مضاعف کشت و پهلو بر بستر ناتوانی نهاد تا از روزی از پسران پرسید که اکر پدر شما
بدوزخ برند هیچ یک از شما باشد که خود را فدای او سازید همه کفتند جانهای ما فدای تو باد مقصود از این معامله چیست
طالوت از حدیث انابت خویش و اشارت اشمویل شمه بیان فرمود فرزندان کفتند انک لمقتول کفت بلی کفتند ما جان
خود را بعد از وفات تو نمیخواهیم و هر چه فرمایی از طیب نفس بجای اریم طالوت از متابعت اولاد خرم شده حکم فرمود
تا ابواب خزاین مفتوح ساخته تهیه اسباب حرب نموده روی توجه بمقابله و مقاتله کفار نهاد چون تلاقی فریقین دست داد
اول فرزندان او یکیک بمیدان در امده شربت شهادت نوش کردند در اخر هم طالوت خود را بر قلب لشکر زده چندان
محاربه نمود که شهید شد و بعد از قتل طالوت سلطنت بر داود قرار کرفت و اوانی و اعالی کمر طاعت و متابعت او بر میان
بستند **ذکر رسالت و خلافت حضرت داود علی نبینا و علیه السلام** بعد از انقضای ایام نبوت و سلطنت اشمویل و طالوت
خلعت نبوت و قبای سلطنت بر قامت داود راست امد حشمت و مکنت او بمرتبه رسید بروایت اهل چهار هزار نفر حرس
وی محافظت می نمودند انحضرت جامع بود میان رسالت و ایالت چه قبل از او نبی از سبطی بود و حاکم از سبطی قال الله
سبحانه و تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و چون در امر خلافت مستقل کشت حق
جل و علا زبور را بدو فرستاد که مشتمل بر مواعظ و حکم بود و او را مخصوص کردانید و حسن صوت بمرتبه داشت که هر که اواز انحضرت
شنیدی بیهوش شدی و بیقرار کشتی کویند از حنجره مبارکش هفتاد دو صوت مسموع میشد و وهب بن منبه کوید که هرکاه انحضرت
بقراءت زبور اشتغال نمودی وحوش و طیور و بهایم و سباع در حوالی او مجتمع کشتند و از هیچ یک بدیکری مضرتی نمیرسید
اورده اند که چون جن و انس مطاوعت داود نموده از استماع اواز محظوظ و بهره مند کشتند نایره حقد و حسد در کانون ضمیر
ابلیس التهاب یافته در اضطراب امد و شیاطین را جمع کرده از ایشان پرسید که صرف قلوب از داود بکدام حیله دست دهد
و بچه تدبیر اختلاط مردم بوی کمتر شود ابالسه جواب دادند که در این فن تو استاد مایی شیطان کفت در اختراع صوتی
باید کوشید که باواز او مشابهت داشته باشد و خواطر همه بر این معنی قرار یافته ابلیس بترتیب بط و طنابیر و سایر الات
و طرب مشغول کشت و متابعانش بنواختن انها قیام نموده مردم را از جاده مستقیم بوادی ضلال و غوایت افکندند

کس از ان جماعت در ان زمان بر این حیله وقوف نیفتاده شیخ متدین عصای خود را بدست اورده بدین تزویر جوهر ثمین را از میان برد و چون صباح شد یهود سر از خواب برداشته دیگر سلسله را ندیدند بعضی از مفسران گفته اند که تشدید و تشدید ملک در آیه کریمه و شددنا ملکه و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب مشیر بر انست که حشمت آنحضرت بمرتبه رسید که سی و در محراب بعبادت ملک وهاب شب بروز سی هزار نفر پاس او میداشتند و مهابت او در خواطر ها بمرتبه استیلا داشت که زهره نداشتند که در خلوت با یکدیگر سخنی مخالف شرع و عقل گویند گروهی گفته اند که منشا تشدید ملک آن بود که شخصی یکی از اشراف بنی اسرائیل نزد داود اوردند و بر او دعوی کرد که گاوی را غصب کرده است مدعی علیه انکار نمود داود از مدعی گواه طلب داشت آن مظلوم از اقامت بینه عاجز آمد حضرت نبوت پناه داود از مدعی گواه طلب داشت آن مظلوم از اقامت بینه عاجز آمده حضرت نبوت پناه صلی الله علیه فرمود شما بروید تا من در این قضیه تامل تمام و اهتمام نمایم داود حقیقت قضیه در خواب دید روز دیگر مدعی علیه را طلب داشته فرمود که من ترا میکشم آن شخص اضطراب نموده که در کدام شرع جایز است که مسلمان را بی ثبوت جریمه بکشند داود جواب داد که در کدام شرع من از جانب حضرت جبار منتقم بدین کار مامور شده ام چون آن مرد دانست که جناب نبوی بر قتل او جازم است گفت یا نبی الله من بواسطه غصب مواخذ و معاقب نگشتم بلکه در زمان سابق پدر صاحب بقره بقتل آورده ام چون حضرت خلافت پناه روح آن شخص را بتیغ القصاص فرستاد هیبت عظیم از او در ضمایر کرفت هیچ کس را سر مو جرأت مجال مخالفت نماند و مراد حکمت در آیه مذکوره نبوتست و در باب فصل الخطاب اقوال متعدده ملاحظه کشته برابر او سه وجه از انها اکتفا می نمود اول انکه مقصود از این الفاظ بیان کلام و اجرای احکام است دوم انکه غرض علم و حکمت و بصارت با حکام قضا سیوم انکه علی ابن ابیطالب فرموده است که مراد از فصل الخطاب اقامت بینه است بر مدعی و توجه یمین بر منکر چه فصل قضایا مبنی بر یکی از این دو طریق است والله اعلم بالصواب

ذکر ابتلای داود علیه السلام

قال الله سبحانه و تعالی هل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف طایفه از مورخان گفته اند که روزی یکی از علمای بنی اسرائیل در مجلس داود میگفت که روزی بر یکی از بنی آدم نگذرد که ذنبی ازوی در وجود نیاید داود با خود گفت که من در روز محراب بعد هنگام عبادت عهد کنم تا هیچ امر نامستحسن از من در وجود نیاید داود با خود گفت که من در روز محراب بهر هنگام عبادت عهد کنم تا هیچ امر نامستحسن ازوی در وجود نیاید از این جهت اراده ازلی متعلق بان کشت که سهوی از آنحضرت صدور یابد و جمعی از نقله اخبار اورده اند که سبب ابتلای داود آن بود که روزی که در مناجات میگفت که یا رب من در صحف تو خوانده ام که پیش از من انبیا را بعطاهای ارجمند مخصوص گردانیده و ملحوظ نظر عاطفت داشته و من نمیدانم که بار الها کدام مستحق عنایات تو شده اند تا بدان ایشان افتد تمام وار مواهب سپهر تو محفوظ گردم خطاب امد که انبیا سابق را بانواع بلیات مبتلا گردانیدم و ایشان در ان حال بعروة الوثقای صبر تمسک نموده سزاوار الطاف و اعطاف من گشتند داود گفت الهی بلیه متوجه من گردان تا دران عصیان مصابرت نمایم و استحقاق اکرام تو پیدا کنم خطاب امد که ای داود بلا را بر عاقبت بکر بدین حاضر باش که در فلان روز خاصه بجانب تو توجه خواهد نمود بعضی گویند که روز موعود روز دوشنبه هفدهم رجب بود ناگاه طایری بر هیات کبوتر که جسد او از ذهب و جناح از دیباج مکلل بدر و منقار از یاقوت احمر و چشمها از زمرد و پایها از فیروزه داشت از روزن صومعه در امده پیش داود بنشست داود از حسن و لطافت آن کبوتر متعجب کشته با خود گفت که این مرغ را گرفته به پسر کوچک خود دهد تا موجب فرح و سرور وی گردد و چون دست بجانب وی دراز کرد تا بگیرد آن کبوتر ازوی اندکی متباعد شد آن حضرت از وعده لازم الوفای الهی ذاهل شده زبور خواندن را ترک کرده برخاسته متوجه جانب کبوتر شد آن طایر از روزن بپرید پرید داود بر بام صومعه رفته باطراف و جوانب نظر کردن گرفت تا معلوم فرماید که طایر بکجا رفت در این اثنا دید که بجانب بوستان اوریا در پرواز است داود بکنار بام رسیده نظر وی بر باغ افتاد و بی اختیار چشم مبارکش بر زنی صاحب جمال افتاد که برکنار

شد و چون آنحضرت متنبه شد بخطا اعتراف نموده باستغفار مشغول گشت و گویند چهل شبانروز سر از سجده برنداشت مگر از برای نماز یا تجدید وضو و چندان گریست که از آب چشم مبارکش در حوالی سجده گاه گیاه رست در اثنای تضرع ندائی رسید که یا داود فقال لبیک یا سیدی و مولای خطاب امد که زلت ترا عفو کردم و از خطا در گذشتم فغفرنا له ذلک و ان له عندنا لزلفی و حسن ماب ارباب تواریخ چنین اورده اند که بعد از ان جبرئیل امده بشارت مغفرت رسانید و داود سر از سجده برداشت گفت الهی هر چند کار مرا امرزیدی و رقم عفو بر جریده جریمه من کشیدی اما اوریا در روز محشر چون گریبان ظلم گرفته داد محاکمه اندازند و منکوحه او را بنکاح اوردم و تو حاکم عدل فردای قیامت که در حضرت تو با من خصومت کند حال من چون خواهد بود وهب بن منبه گوید که چون داود صورت قضیه را معروض بارگاه صمدیت گردانید خطاب امد که بسر قبر اوریا رو و از وی استحلال نمای که من اورا بمجیب تو بنده گردانم داود بر جانب موجب فرمان بسر قبر اوریا امد و ندا کرد که یا اوریا اوریا جواب داده گفت کیست که مرا از خواب بیدار کرده و لذت بر من تیره گردانیده حضرت نبوی فرمود که منم داود گفت یا نبی الله سبب امدن تو بدین مقام از بهر چیست داود فرمود که ایا هیچ از من شنیدی در کدام داوریا گفت آن کدام است داود جواب داد که تورا بحرب فرستادم و بدان سبب کشته شدی اوریا گفت تو را حلال کردیم چه بنابر ان بجزا بهشت قرار گرفتم داود مسرور و خرم از سر قبر اوریا بازگشته بار خطاب الهی شد که من عالم عادل و در استحلال بجز اجمال کافی نیست تفصیل احوال را با وی شرح بایستی کردن داود مراجعت کرده بسر قبر اوریا امد و ندا کرد اوریا گفت که هر ساعت مرا از خواب خوش بیدار میسازی حضرت فرمود که منم داود گفت یا نبی الله دیگر بار از چه امدی گفت امده ام تا از من عفو کنی اوریا جواب داد که سابقا ترا عفو کردم داود فرمود که مرا بجنگ از برای ان فرستادم تا شربت شهادت بچشی و من زوجه ترا بتصرف تمام اوریا هیچ جواب نداد داود سر نوبت طلب نمود و اعانت نموده او ازو مسموع او نشد و چون مایوس گشت بر سر قبر خاک بر سر افشاند و گریست و گفت وای بر داود در ان روز که موازین قسط کنند و وای بر داود در ان روز که داد مظلوم از ظالم بستانند و وای بر داود که اورا با گناهکاران بجانب دوزخ کشند در اثنای تضرع و بکا ندای از اسمان رسید که ای داود ترا امرزیدم داود گفت یا رب غافر الذنوب اما اوریا از من عفو نمیکند خطاب امد که ای داود فردای قیامت که اوریا با تو مخاصمت نماید چندان نعیم جنت و حور و قصور بوی بخشم که از تو راضی گشته خصومت را بر طاق نسیان نهد داود علیه السلام گفت این زمان دانستم که مغفرت و امرزش تو شامل حال من شده هیچ وعده عذاب مرا در خاطر نماند و جمعی از ثقات گفته اند که داود علیه السلام بعد از این قضیه سی سال دیگر زندگانی یافت و در این زمان بجز پیوسته خاطر خطیرش اندوهناک و ندیم ندم بود و طایفه را عقیده آنکه عطای سلسله بعد از غفران زلت آنحضرت صدور یافت و داود آن را در یکی از جبال بیت المقدس استحکام داده بتوسط ان در میان امت حکم براستی میکرد و در حین حیات نبوت پناهی حیله که سبق ذکر یافت بتحقیق پیوسته سلسله مرتفع شد و داود بعد از ارتفاع سلسله از حضرت باری التماس نموده که در وقت باشد میان ظالم و مظلوم و مخطی و مصیب و حکیم علی الاطلاق وحی فرستاد که نشان قضایا و عباد را بفیصل برسانند

ذکر سلیمان بن داود علیه السلام

ناقلان اخبار سلف اورده اند که در ان اوان که حضرت داود بگریه و انابت اشتغال داشت و سر از سجده بر نمیاورد امور سلطنت و احوال رعیت روی بخرابی نهاد جمعی از سفهای بنی اسرائیل شلوم بن داود را که از دختر طالوت متولد شده بود فریفته گفتند پدر تو از سیاست و اجرای حکم مملکت عاجز گشت و اکبر اولاد حاملان نبوت و احق و اولی بضبط و ولایت توئی مملکت را تصرف باید نمود که شاید که ان مهما امکن در معاونت و فرمان بری تو تقصیر جایز نخواهیم داشت اگر پدر بزرگوار تو در این باب با تو عتاب و خطاب نماید جواب انست که گوئیم بنابر آنکه اعدای دولت طمع در مملکت نکنند این مهم خطیر را اختیار نمودم چندین از این دمدمه و افسون بروی خواندند که بعضی از مفسدان ممد اساس شده طرح اساس سلطنت افکنده و داود از این معنی خبر یافته محاربه پسر خود را مکروه داشته با خواهرزاده خویش تواب و وزیر

سرانجام فرزندانم والتمخص گفت که مقدار قامت من در کرده زمین که بقصر تعلق دارد دیواری باید برآورده وان محوطه را ازمهیا دیم داد
تا زاهنی سوم داود با بنی اسرائیل در صدد تحقیق ان قطعه زمین برآمده ان فقیر گفت یا نبی الله عالم الغیب والشهادة بر همین
سر مطلع است و میداند که مغفرت جریمه انجرایم خود را دوست میدارم از تمامت کیخیاه دنیا و مقصود من ازاین سخن
تجربه قوم بود مزاحمت دروسیم اکنون بجزو سعادت بنای مسجد مشغول باشد که من ازبهای ان محقر زمین گذشتم بعبارت
داود پیغمبر با اشراف و احبار بنی اسرائیل بتاسیس مسجد اقصی اشتغال نموده دیوارش بمقدار قامت بروی ارتفاع یافت
خطاب رب الارباب در رسید که سعی شما مقبول افتاد دست ازاین عمارت باز باید کشید که اراده من چنانست
کاین معبد عالی شان بدست یکی از اولاد بلند مکان داود تمام گردد تا ذکر مناقب و ماثر او در میان خلایق بر روزگار ده داد
ماند و مباشران شغل عمارت را ناتمام گذاشتند بعد از فوت داود م سلیمان ع بامر ذی الجلال والاکرام در تعمیر مسجد اقصا
سعی نموده باتمام رسانید چون صد سال و بروایت معارف حصی صد و بیست سال از عمر داود گذشت و در دو عشق
ازحلوات روح مطهر بامره در جنات بخش جان ستان بر یاس رضوان خرامید و لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ
یفرح المؤمنون وهب بن منبه گوید که در روزی شدید الحر حرارت آفتاب بغایت انجامید و مردم از شدت حرارت هوا منفر
شده شکایت نزد سلیمان بردند سلیمان طیور را فرمان داد تا پرها را چنان بر هم بافتند که باد را نیز مجال مدخل نماند و
چون خلق از انصورت بتنگ آمدند باز سلیمان فرمود که مرغان جانب آفتاب را مجال خود کن اشتر طرف دیگر بگشادند
تا باد بر خلایق وزیدن گرفت آورده اند که دوازده و چهل هزار نفر از زنان تابوت داود را مشایعت کردند و عدد غوغا
بعبر خاکی الا نام کسی نمیداند **ذکر حضرت سلیمان بن داود ع** اصحاب سیر و اخبار گویند که ولادت سلیمان از بنت
حیا تا مخلعه اوریا بعد از قبول توبه داود اتفاق افتاد داود در اوان صبی و نشو و نما از ناصیه همایونش امارات اقبال لا
بود و علامات اجلال ظاهر صورتی خوب و سیرتی مرغوب داشت و در زمان صغر سن داود در امور کلیه با وی مشورت
نمودی و در آن هنگام چند چیز عجیب از او صادر گشت که داود را عقیده گشت که عنقریب بر معارج مرتبه نبوت و سلطنت
ارتقا خواهد یافت چنانچه در ضمن ایراد این حکایات کمال فطانت او بوضوح می پیوندد اول انکه داود بنی شخصی را امر
فرموده بود که احکام قضا اشتغال نماید و مهمات برایا را انقطع میرسانید درآن اثنا عورتی زیبا که در حسن و ملاحت
همتا نداشت بواسطه دعوی مالی که بر شخصی داشت نزد قاضی آمد و قاضی فریفته جمال او شده چون بخانه مراجعت
کرد معتمدی را نزد جمیله فرستاد خواستگاری کرده عفیفه دست رد بر سینه ملتمس قاضی نهاده جواب داد که مرا
میل تزویج نیست قاضی بی دیانت او را بزنا دعوت کرد ضعیفه پیغام فرستاد که من بر اسم ازاین فعل شنیع دقم
چون جمیله از جناب اقضی القضات نومید گشت استغاثت پیش صاحب شرط برد و میان وی و صاحب شرط بدستور
مذکور قیل و قال و طلب و امتناع روی نمود و بعد از آن بصاحب سوق التجا کرده امیر بازار نیز طمع فاسد در میان
آورده جواب مسکت شنید و چون از مخادیم مایوس شد پناه بحاجب داود برد و صاحب را نیز مثل یاران سابق
الهام یافت چون از عزلت هیچ حلقه فتح الباب روی ننمود از حق خویش گذشته در کنج خانه نشسته رضا از روزی
قاضی و آن سه مفسد دیگر در مجلس مجتمع گشتند از هر باب حکایات میگفتند تا سخن منجر بذکر آن جمیله شد و آن
خویشتن داری و استغنا او را استماع دادند اتفاق نمودند که حیله باید اندیشید که مستلزم هلاک وی باشد تا از
دغدغه وصال و سودای اتصال او فارغ شویم عاقبت رای ایشان بران قرار گرفت که گواهی دهند که آن بیگاه سگی داره که با وی
مباشرت مینماید و در ادای شهادت متفق الکلمه گشته نزد داود رفتند و این حدیث مستکره را بسمع اعلی رسانیده هرچه تمامتر معروض
رای او گردانیدند و بمقتضای سخن نحکم بالظاهر چنانچه در شریعت موسی مقرر بود حکم برجم آن مستوره فرمود سلیمان

یوحنا ثابت شده داود فرمود که معقولان ردیع واغنام را قیمت نمودند و بنابر فرمان داود همه زرع را یوحنا تصرف نموده
گوسفندان را در عوض بایلیا داد و متخاصمین از محکمه بیرون آمده سلیمان از ایشان پرسید که قضیه شما بر چه سان بفیصل
رسید ایشان صورت حال معروض سلیمان داشتند از ایشان پرسید سلیمان فرمود که پیغمبر خدای لپسندیده فرموده اما
اگر در میان شما حکم میکرد الله حکمی میکردم که تراضی جانبین حاصل میشد این سخن بداود رسانیدند فرزند ارجمند را طلب فرمود
از وی درین واقعه استفسار فرمود سلیمان ادب نگاه داشته امتناع نمود و بعد از مبالغه و الحاح گفت که اغنام را بصاحب
باید تا از نتاج او منتفع شود و حرث را بجداوند گوسفند تسلیم باید نمود تا مرتبه او گرش رساند انگاه ایلیا بر سرکشت رود
یوحنا اغنام خود را تصرف نماید داود ازین حکم مسرور گشته گفتند لا یرتع عنك یا بنی و زاد که فیهما و متخاصمین تنا کرده
راضی مراجعت کرده باستصواب سلیمان و قضای داود عمل نمودند منقولست که چون سلیمان مبعوث گشت از نا ملك الله
من تشاء مملکتی طلب نمود که بعد از وی نصیب هیچکس از ملوك نباشد و مطلوب وی بانجاح مقرون گشته صاحب خبر
تؤتی الملك من تشاء انس و جن و وحش و طیر را فرمان بردار وی کردانید و باد را مسخر امر او ساخت و سلیمان بر مسند سلطنت
استقلال یافته شیاطین را امر کرد تا بساطی ساختند لشکرگاه او یافتند و چون عزم جانبی نمودی فرمان دادی تا سراپرده با
انجمه در کار خانه سلطنت محتاج الیه او بود بر بساط نهند و جنود ظفر ورود بر پایه سریر اعلی صف کشند و باد را طلبیده امر
کرمانیدی تا بساط را بر داشته بمقصد برد قال الله تعالی تجری بامره رخاء حیث اصاب اراد بذلك الریح مع قوتها مع الزرع طلا مع کم
بعضی گفته اند که چون حضرت سلیمان صباح از شام روان شدی چاشت در اصطخر فارس خوردی و چون چاشت در اصطخر
فارس خوردی شام در کابل تناول نمودی و در طول و عرض مملکت او اختلاف کرده اند گفته اند که تمامت ربع مسکون در تصرف
داشت چنانکه در اخبار وارد است که چهار کس از ملوك ممالك معموره عالم گشتند دو مومن و دو کافر مومنان سلیمان ذو
الاسکندر کافران بخت النصر و نمرود گروهی گفته اند که بخت النصر در اوایل حال پادشاه شام بوده و حوالی ایام جنات طك
فارس بان منضم ساخت **ذکر بنای بیت المقدس و عمارت مسجد اقصی** بعد از فوت داود علیه السلام باتمام مسجد اقصی
و بنای شهری در حوالی نابل در غیب شد و هریك از طوایف جن و انس را بامری لابود داشت و استادان چابك دست
فرمان داد تا اول بنا شهری نهادند از سنك رخام مشتمل بر دوازده سور هر سوری در عهده اهتمام سبطی اورد تا
بعد از اندك زمانی که بیت المقدس تمام گشت فرمان داد تا دیوان بمعادن رفته لعل و یاقوت و زبرجد و فیروزه و زر و
نقره و مانند ان آوردن گرفتند و بعضی از ان را بجهة تحصیل در و لالی بدریاها فرستاد و فوجی را بسنك کشیدن
مامور گردانید و چون اسباب و الات مهیا شد سنك تراشان را فرمود که الات و الواح و تختها و ملسا ترتیب کردند و بنایان
سنکهای سفید و زرد و سبز بر هم ترتیب میدادند تا دیوارهای مسجد باتمام رسید و ستونهای او را از احجار شفاف
منصب کردند و سقف و جدار مسجد را بانواع گوهرهای قیمتی مرصع ساختند و از لمعان جواهر زواهر هوای معبد
در شب تاریك حکم روز روشن داشت بعد از فراغ از عمارات سلیمان جشنی عظیم ترتیب داده احبار و اشراف بنی اسرائیل
جمع فرموده گفت این خانه الکریست که خالصا مخلصا بجهة عبادت او تعالی و تقدس ساخته و پرداخته امد باید که یك
ساعت از علماء و زاهد و طالبان نعیم ان جهانی خالی باشد و بیت المقدس و مسجد اقصی مدتهای مدید مزین و معمور بود چون
بخت النصر بر ولایت شام استیلا یافت شهور الخراب ساخت و مجموع جواهر و لالی را از سقف و جدار خانه برکنده بدار الملك
خود برد آورده اند که شیاطین بامر سلیمان حصون و قلاع در اطراف و بقاع برافراشتند از انجمله در ولایت یمن حصنی چند در غایت
رصانت ساختند از زر و نقره و صفر و شبه و آبگینه صور پیغمبران و فرشتگان و عباد صالحان و کار فرمایان و صورتهای
طیور و سباع در ان پرداختند منقولست که دو صورت شیر ساخته بودند و سریر سلیمان علیه السلام بر پشت انموضع بود د

اوفی مجمع کشند و خوردنیها اماده و مهیا شد از اراده الهی تعلق بدان پزیرفت که قدرت عظمت خود را بر تخصیص و قسمت
ارزاق خلایق بسلیمان نماید لاجرم از دواب بحری ماهی را بساحل فرستاد و ان دابه بدان انجمن رسید و با سلیمان کفت
که پیش از توجه تو بدینجانب ندای حق مسموع من شد که مخلوقات را ضیافت میکنی روزی امروز مرا بر مطبخ تو نوشته اند
بفرمای تا نصیب مرا بمن دهند سلیمان فرمود که بمطبخ رو و انچه ترا کفایت کند تناول کن ان جانور متوجه مطبخ شده هرچه
در ان چند روز برای دعوت ترتیب داده بودند همه را بخورد و بخدمت او باز امده کفت اطعمونی یا سلیمان حضرت سلیمان
چون دید که طعامی که بادورچیان چابک دست بچندین کاه مرتب کرده بودند یک مخلوق ان تناول نموده و هنوز هل من
مزید میزند از غرایب قضیات متحیر و متعجب بروی اسیل ایا فقر ان دابه کفت ای سلیمان از غذا آمدی هر روزه خوارش تلقی یا لقم ثلثات
دیکر را لکر حواله میکنی سلیمان کفت انچه تو بیک لحظه خوردی تا از دیر باز زحمت کشیده بجهت ضیافت اصناف موجودات
ساخته امده بود درین بیابان از برکت قدوم تو خوردنیها بپایان رسید و بادورچیان و توشما لا مرا از قسمت کردن ان
خلاصی دادی ان دابه کفت بلی امروز که بنابر التماس تو خدایتعالی به مهمانی تو فرستاد کرسنه باز کردانیدن از مروت بیاید
اکر ترا طعام بکجا تو بهتر و معتقد و نیست چرا خود را درین معرض باید اورد که جن و انس و وحش و طیر و سوام و هوام را
طعام دهی سلیمان از این حدیث متنبه شده بحضرت خداوند پناه کرفت و ... و استغفار مشغول کشت کفت خدایا
التماس من بنابر عدم وقوف بود بر ... و توفیق من رحمت کن و از حضرت عزت بعفو و مغفرت مخصوص کشت قال الله سبحانه و
تعالی وَحُشِرَ لِسُلَیْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ وَالطَّیْرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ حَتّٰی اِذَا اَتَوْا عَلٰی وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ یَا اَیُّهَا النَّمْلُ
ادْخُلُوا مَسَاکِنَکُمْ لَا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا یَشْعُرُونَ وهب بن منبه کوید که چون سلیمان علیه السلام بر پشت
باد سوار شدی حشم و خدم با خود بر نشاندی و تنورهای اهنین و دیکهای سنکین همراه بردی که هر یکی کنجایش داشت
و میدانی در پیش بساط از چهار پایان نشاندی و باد ایشان را بر کرفته بهر مقصد رسانیدی نوبتی از اصطخر
فارس عازم ولایت یمن کشت چون بمدینه رسید کفت هذه دار هجرة نبی فی اخر الزمان طوبی لمن امن به طوبی لمن اتبعه
و از انجا بمکه رسیده فرود نیامد و به تعجیل بکذشت و در ان وقت خانه کعبه مملو از بت بود و بعد از غیبت سلیمان کعبه را
اضطراب امده بخدا نالید باری تعالی بدو وحی فرستاد که چه چیز ترا بناله در اورده کفت یا رب سلیمان پیغمبر بیست از پیغمبران
تو و متابعان وی همه از اهل سلام و توحید بودند از این ناحیه کذشتند فرود نیامدند و نماز نکذاردند و مرا از اصنام پاک نکردانیدند
باز خطاب رب الارباب نازل شد که ناله مکن و خوش باش که من ترا از سایر بقاع ممتاز کردانم بطواف ساجدان متعبد که
ترا از روحانیان لامع باشد سیماهم فی وجوههم من اثر السجود قرانی قدیم و کتابی جدید درین مکان نازل سازم و از پیغمبری
را انکیزم که بهترین همه پیغمبران باشد نزد من و از عباد خویش معماران ترا بعمارت تو توفیق بخشم و یکی از مقربان خود را چندان
تقویت کنم که ترا از اصنام پاک کرداند و بر اشراف و اعیان و متمولان طواف و زیارت ترا فرض کردانم و سالکان منهج قدیم
مشتاق جمال بقای تو سازم که بنیان شرک را شیان خود پرواز کنند من کل فج عمیق بجانب تو شتابند و بالجمله چون سلیمان
از نواحی مکه بکذشت و قطع منازل کرده بوادی النمل رسید که نزد بعضی مراد نیست در طایف که شاه موران سپاه خود را
از روی شفقت بدخول مساکن امر فرمود تا از سلیمان و لشکر بتقدیر هبوط و نزول بساط متضرر نکردند و باد این حدیث را
بسمع ان حضرت رسانید و از رعایت و نصیحت مور بر زیر دستان بشتی فرمود فَتَبَسَّمَ ضَاحِکًا مِنْ قَوْلِهَا و ادا شکر نعمت و
توفیق باعمال صالحه و وصول بعباد صالحین از حضرت وهاب بی منت طلب نموده امر کرد تا باد بساط را در وادی النمل بر زمین
نهاد و فرمان داد که هیچکس بر روی زمین حرکت نکند چندانکه موران بجاها خود در ایند انکاه مهتر ایشان را طلبیده نوازش
فرمود و بر کف دست خویش جایش داد و منظور نظر ملاطفت کردانید **نظم** نظر کردن بدرویشان منافی بزرکی نیست *** سلیمان با ...

که کجا بودی فقال احطت بما لم تحط به وجئتک من سبا بنبا یقین سلیمان کفت انجا چه دیدی هدهد جواب داد که زنی
دیدم مالک ایشان یعنی بلقیس دختر شراحیل را بوب بن قحطان که خدایتعالی از نعمتهای دنیوی باو ارزانی داشته و از انجمله
سریری دارد عظیم و شراحیل پادشاه ذو شوکت بود و ملوک اطراف بد امادی او شعف مینمودند و وی این معنی را قبول میکرد
کرشما کفو من نیستید و عاقبت دختر سکن ملک جن را بخانه نام عمواست و از وی بخانه بلقیس متولد شده شراحیل را بغیر از وی
فرزندی نبود و بلقیس بعد از فوت پدر خلق را بطاعت خویش خوانده مردم یمن بدو فرمان بردار شدند زمره در مقام انقیاد بلقیس
امدند و فرقه تمرد نموده ستمکاری بر خود حاکم ساختند و رعیت از ظلم ان شخص بجان امده همت بر دفع کماشتند و بلقیس
نیز در باب هلاک او اندیشها نموده اخر الامر رسولی نزد ملک جبار فرستاد پیغام داد که من مصلحت چنان می بینم که هر دو
مملکت یکی شود و بیکانکی مبدل شود و این صورت وقتی روی نماید که مرا در عقد خویش اوری و ظل شفقت بر احوال
من ممدود کردانی ملک از این سخن عظیم خرم شده منتها داشت و بعد از تراضی جانبین ساعتی که بر بلقیس سعد بود و بر ملک
نحس عقد مناکحت بستند و در شب زفاف بلقیس بی تحمل تمام بخانه شوهر رفت و در ان شب شراب بر ملک پیموده سرش از تن
بتیغ قهر از بدن جدا ساخت و مملکت پدر را تابع و منادی وی را اصاق کشته بر سریر سلطنت تمکن یافت و خداوند عزشانه
همه اسباب حشمت به بلقیس داد و تختی بعظمت از طلا احمر مکلل بیواقیت و سایر جواهر متحلی بدو ارزانی داشته کویند
که قوایم سریر او از یاقوت و زبرجد بود و سی کز طول و سی کز ارتفاع داشت و چون هدهد از احوال بلقیس شمه معروض
کردانید سلیمان پرسید که او و قومش چه مذهب دارند جواب داد که وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا یَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللّٰهِ الایه
سلیمان فرمود که چرا سجده نمیکنند مر خدای را که ظاهر میکرداند خبرهای ترا که پوشیده است در سموات و ارض و کفته اند که
باران در اسمان نهانست و نبات در زمین یعنی چرا نمی پرستند ان قادری را که باران از اسمان میفرستد و کیاه از زمین می رویاند
بعد از ان سلیمان با هدهد کفت که ببینم که تو راست کفتی یا از جمله دروغ کویانی انکاه سلیمان اصف را فرمود که بلقیس
و اعیان حضرت او نامه نویسد و ایشان را با سلام دعوت نماید و اصف بموجب فرموده مکتوبی در قلم اورد چنانچه ایزد تبارک
و تعالی میفرماید که اِنَّهُ مِنْ سُلَیْمَانَ وَاِنَّهُ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلَّا تَعْلُوْا عَلَیَّ وَاْتُوْنِیْ مُسْلِمِیْنَ و سلیمان نامه را مهر کرد و هدهد را
بجانب سبا فرستاد **نظم** ای هدهد صبا بسبا میفرستمت *** بنکر که از کجا بکجا میفرستمت *** اورده اند که از منزل سلیمان تا مقر
بلقیس هفتاد فرسخ بود و در وقت رفتن سلیمان هدهد کفت که این نامه را ببر و بسوی ایشان افکن و به بین که چه میکویند
و بجانب من باز کرد اِذْهَبْ بِکِتَابِیْ هٰذَا فَاَلْقِهْ اِلَیْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ مَاذَا یَرْجِعُوْنَ و چون هدهد بسبا رسید هفت در
کوشک بلقیس را بسته یافت انکاه از جانب دریچه قصر پرواز نموده بخلوتخانه در رفت و نامه را بر سینه بلقیس نهاده بلقیس
از خواب در امد و بر سینه خویش مکتوبی دید و چون درها بسته بود و هیچکس پیش او حاضر نبود متعجب کشت که ایا اورنده
این نامه که تواند بود و حیران بچپ و راست نظر کرد هدهد را دید دانست که حامل رقعه اوست بعد از ان مهر خاتم سلیمان
را مشاهده کرده از هیبت لرزه بر وی افتاد و نامه را کشاده و خوانده با حضار ارکان دولت و اهل مشورت فرمان داد
و صورت واقعه را با ایشان در میان نهاده مضمون مکتوب را تقریر کرده فرمود که ای شما درین باب چه صواب می بینید
ایشان اظهار قوت و شوکت کردند و کفتند عنان امر و نهی بدست تست هرچه فرمایی که مطاوعت بر میان بندیم و
محبت سلیمان در دل ملکه افتاده کفت شما شنیده اید که سلیمان چه نوع مردیست کفتند که پادشاه و پادشاه زاده است
که خلق را بدین موسی میخواند و ادمیان و پریان و مرغان مسخر اویند بلقیس کفت اِنَّ الْمُلُوْکَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْیَةً اَفْسَدُوْهَا
وَجَعَلُوْا اَعِزَّةَ اَهْلِهَا اَذِلَّةً اکنون من بجانب ایشان هدیه میفرستم وَاِنِّیْ مُرْسِلَةٌ اِلَیْهِمْ بِهَدِیَّةٍ اکر سلیمان کامل سلطنت
پس هدیه را قبول خواهد نمود و اکر رتبه نبوت بان منضم دارد هدیه را رد کرده ما را بجز ایمان راضی نخواهد شد و بر تقدیری

اناتیهم بشهاده منذ دنا کفت باز کرد و بدیشان بکوی تا ایمان اورند و الا با لشکر گران بیایم که ان قوم را طاقت مقاومت بان
سپاه نباشد و ایشان را از مملکت اخراج نموده دیار یمن و ملک سبا را بستانم و چون منذر مراجعت نموده در پایه سریر بلقیس
قضایا را کذشته را بتفصیل تقریر کرد ملکه سبا سوکند یاد کرد که سلیمان نه پادشاهست ملکه پیغمبری مرسل است که تشریف
نبوتش را طراز سلطنت مطرز ساخته اند و عمود رسالتش را بتوقیع پادشاهی موشح کردانیده و مرا طاقت مخالفت و
مجال مقاومت او نیست و بمشورت ارباب خود باز رسولی چرب زبان بسیار دان نزد سلیمان فرستاده پیغام داد که من
با روسا مملکت بخدمت میایم تا فرمان ترا انقیاد نمایم و متعاقب فرستاده بتهیه اسباب سفر فرمان داد و حکم کرد تا سریر
او را در هفتم خانه نهاده درها را مقفل ساختند و مفاتیح ابواب را خود برگرفت و جمعی از معتمدان و خواص را بحراست و
محافظت تخت باز داشته خویشتن با تجمل و حشمتی که دیده کردون در مشاهده ان خیره میگشت بجانب معسکر سلیمان
روان شد و منازل و مراحل پیموده در یک فرسخی لشکرگاه او فرود امد و چون سلیمان بامدادان از امدن ملکه سبا
خبر یافت جن و انس را احضار نموده پرسید که از شما کیست که قبل از امدن بلقیس مع من تبعها تخت او را بیاورد و سلیمان در مجلس
حکم می نشست چنانچه سابقا سمت گذارش یافت قال عفریت من الجن انا اتیک به قبل ان تقوم من مقامک وانی علیه لقوی
امین سلیمان فرمود که زود تر از این میخواهم قال الذی عنده علم من الکتاب انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک یعنی بیاورم
تخت بلقیس را قبل از انکه چشم برهم نهی و باز کنی و در معنی کلمه قبل ان یرتد الیک طرفک وجوه دیگر کفته اند که ایراد
انها مناسب کتب تفسیر است و نزد جمهور ائمه تاریخ قایل این عبارت اصف بن برخیاست که تخت بلقیس را بحسب وعده
حاضر کردانید و اورده اند که اصف اسم اعظم میدانست و هرگاه که حضرت مجیب الدعوات را باین اسم خواندی دعای او
مقبول و مستجاب کشتی و چون سلیمان علیه السلام دید که سریر بلقیس نزد او استقرار یافت کفت این کرامت از نزد پروردکار
منست و مرا ازمایش میکند که شکر نعمت او میکنم یا کفران میورزم و هرکه شکر کند فایده ان بنفس او عاید کردد
منقولست که در روز وصول بلقیس سلیمان فرمان داد که مجلسی اراستند که قریب بان کردون سال خورده نشان نمیداد و فرمود
که تخت بلقیس را بنوعی دیگر ارایش کرده در برابر او نهند چون بلقیس بپایه سریر اعلی رسید سلیمان رعایت ناموس او نموده
بر کنار سریر نبوت انتسابش نشانید و بلقیس بعد از استقرار بر مسند سلیمان هر لحظه بجانب تخت خود نظر میکرد سلیمان
یا اصف علی اختلاف الروایتین از او پرسید که ایا این سریر تست بلقیس کفت که کویا این همانست قالت کانه هو
نه نفی مطلق کرد و نه اثبات مطلق و سلیمان از جودت ذهن بلقیس اطلاع یافته نزد خواهر خود بش فرموده و بعد از چهل روز
که خواهر سلیمان خصایل حمیده و شمایل کزیده مهد علیا را معروض داشت انحضرت جازم شد که درة التاج شاهی
در سلک ازدواج کشد خواتین سلیمان از این خبر جمعیت پریشان شده و حسد برده بعرض رسانیدند که بر ساقهای او
موی بسیار است تا خاطر شریف حضرت نبوی از وی متنفر کردد و سلیمان خواست تا بعین الیقین مشاهده کرده
کاه بحر در باره ملکه سبا میکویند راستست یا دروغ لاجرم دیوان را امر نمود تا بر روی اب صرحی ممرد ساختند که در نظر
بیننده بعینه اب مینمود و ان حضرت در موضعی قرار کرفت که هرکس نزد او امدی ضرورة از صرح عبور بایستی نمود و
بلقیس را در این حال طلب داشتند چون ملکه بر کناره صرح رسید بخیال انکه ابست ساقهای خود را برهنه کرده تا پای
در اب نهاده پیش سلیمان رود و سلیمان کفت این اب نیست ملکه ابنیه ایست ممرد قدم بران نه بلقیس منفعل شده بتمهید
معذرت مشغول کشت حضرت باری سبحانه و تعالی در قران مجید میفرماید قالت رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان
لله رب العالمین و سلیمان بعد از اسلام بلقیس را در عقد تزویج در اورده در باب ازاله شعرهای مبارکش مشورت نموده دیوان
اختراع حمام کرده باستعمال نوره راهنمائی شدند و پیش از ان راحت حمام و صفای نوره در میان بنی ادم معمول نبود و در بعضی

متکفل ان میوه باغ جنان کرده و در بعضی از روایات کویند که جنیان نزد سلیمان علیه السلام امده التماس نمودند که فرزند
بدایشان سپارند تا بتعهد او قیام نمایند و حضرت بسوی ملتمس ایشان را امید دل داشته قرة العین را تسلیم نمود و این معنی
مرضی و مستحسن بارکاه احدیت نیفتاد لاجرم ملک الموت مامور شد که روح ان نورسیده را قبض فرموده بدن وی را بر کرسی
سلیمان انداخت فذلک قوله و القینا علی کرسیه جسدا او هو جسد ولده المیت منقولست که سلیمان علیه السلام بعد از فوت
پسر بنیاد تعزیت نهاده و در این اثنا حکیم علی الاطلاق دو فرشته را بصورت انسان نزد او فرستاد و یکی از ان دو ملک بران دیکر
دعوی کرده که در راهی چیزی کشته بودم و در حالتی که مزروع سبز و خرم کشته بود این شخص بران عبور نموده زرع مرا از حیز
انتفاع بیرون برد سلیمان از مدعی علیه پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که یا نبی الله روزی در سیر بودم که ناکاه بمزروع
رسیدم در میان راه هرچند بجانب چپ و راست نظر کردم هیچ طریقی نیافتم که بدان کذشته بمقصد رسم بنا بر ضرورت
پای بر زرع نهاده بکذشتم سلیمان علیه السلام روی بمدعی اورده کفت که تخم در راه مردم بنا بایستی کشت تا فسادی بدان راه
نیابد مدعی جواب داد که دنیا طریق موتست تو هم بر طریق موت فرزند بنا بایستی کاشتن تا بدین حزن و اندوه کرفتار کردی
سلیمان تصدیق قول او نموده از مجلس تعزیت برخواست و غم و اندیشه فرزند از خاطر بیرون کرد و از وهب بن منبه و ابن عباس
مرویست که فتنه سلیمان عبارت از انتزاع ملک اوست و مراد از جسد دیواست که مدت چهل روز بر سریر حضرت نبوی
بتقدیر الهی نشست و کیفیت این واقعه چنانست که سلیمان علیه السلام شنید که در جزیره از جزایر ملکی است بت پرست صیدون
نام و چون همکی اوقات عزیزش مصروف بر جهاد و قهر اعدای دین بود باد را امر نمود تا بساط او را برکرفته بدان جزیره برد و ملک بر
دست وی کشته شد و دخترش را که جمال فایق و حسن لایق داشت تصرف نموده محبتی از وی در دل سلیمان پیدا شده
شیطان این بشنید که فرصت غنیمتست نوعی باید کرد که فتنه در جهان ظاهر کردد لاجرم بصورت یکی از دایکان دختر
مصور کشته بر در قصر امده بار خواست و ان پری وش بعد از طلب اجازت از سلیمان رخصت دخول داده پیش وی در امد
و بر زوال ملک پدرش نوحه‌ها نموده با دختر کفت که چکونه با سلیمان در مقام رضا و موافقت درامدی که پدر ترا کشت و ترا
اسیر کرده مملکت شما را از بیرون بر کردانید دختر بدرد کریه شده شیطان پرسید که در مفارقت پدر بچه کیفیت میکذری دختر جواب
داد بیت روزم بدرد دل کذرد شب بسوز هجر * دور از سعادت تو عجب زنده مانده ام * ابلیس کفت در این باب حیله ان
کن وقتی که سلیمان نزد تو اید دست از کریه باز نداری و با وی سخن نکوی و چون از تو پرسد که سبب کریه و نوحه تو چیست
خود بیداد پدر باز نمای و از وی التماس کن تا دیوان را امر نماید که مشابه پدر تو صورتی از سنگ بتراشند و در صباح و رواح
نظر بدان افکنده خاطر حزین تو فی الجمله تسلی یابد دختر نادان بر طبق تعلیم شیطان عمل نموده بعضی از دیوان را امر نمود تا سنکی
را بصورت پدر دختر مصور ساخته تسلیم او کردند و دختر که قبل از مصاحبت حضرت نبوی شیوه بت پرستی داشت این
صورت را موهبتی عظمی دانسته خود با جواری بعبادت و پرستش صنم مشغول شد و سلیمان از ان مدت اصلا از ان
معنی خبر نبود و بعد از چهل روز از وقوع این قضیه خبر بت پرستیدن ان زن در کوچه و بازار افتاده جمعی از مخبران صادق کیفیت
واقعه را بعرض اصف رسانیدند و در ان باب اضطرابها نمودند اصف کفت شما تسکین ورزید که من این خبر را بسمع و مجلس سلیمان
رسانم و همان لحظه با سلیمان ملاقات کرده کفت یا نبی الله ضعف و شیخوخیت مزاج مرا در یافته است و پیش از انقضای ایام حیات
میخواهم که در مجمع خاص فضایل و ماثر انبیا را بیان کنم تا موجب ازدیاد یقین خلق کردد سلیمان بنابر ملتمس اصف قبول فرمود و در ان
محفل فضیلت و شرف هریک از پیغمبران کذشته را بقول فصیح و بیان صریح بر شمردن کرفت چون سخن منجر بسلیمان شد مناقب او را
بزمان صغر و پیش از فوت پدر منضبط کردانید و تعداد کرده و این معنی بر سلیمان دشوار امده غضبناک کردید و چون مردم
پراکنده شدند از اصف پرسید که سبب چیست که خصایص مرا بزمان سابق مخصوص ساختی و انچه حق تعالی بعد از موت والد

ایشان گفتند که چند گاهست که سلیمان بنزد ما نیامده اصف خلق را اگاه کرده فرمود که خبیث نه سلیمانست بلکه دیو لیست برجای وی قرار گرفته است و حضرت داشتا جلوس بر تخت عظمت بالتماس سایر شیاطین سحر و نیرنجات نوشتند و بخاتم سلیمان مهر کرده در پایهای سریر سلطنت پنهان کرده و بعد از وفات حضرت نبوت شیاطین ان مرقومات را بیرون اورده منسوب بسلیمان ساختند و در میان بنی ادم شیوع یافت قال الله تعالی وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ و چون اعیان ملک و اشراف بنی اسرائیل را در قضیه سحر ما تردد پیدا شد از بیم کشف این امر پیش او تورات خواندن اغاز کردند و ان ملعون طاقت استماع کلام الله الهی نیاورده از تخت غیبت نمود و خاتم سلیمان را بدریا انداخت و ماهی انگشتری را فرو برده در دام صیادان که سلیمان معاونت ایشان مینمود افتاد و صیادان در عوض اجرت سلیمان ان ماهی را بدو دادند و حضرت نبوت هنگام شب بخانه مراجعت نمود تا از او جهت خود زادی بریان کند و چون عورت شکم ماهی را شکافته خاتمی دیدکه از لمعان ان خانه روشن گشت و سلیمان انگشتری در انگشت کرده همان لحظه طوایف جن و انس و وحش و طیر بردرگاه سلطنت پناه جمع امدند و با وجود انکه خاتمی چنین بچنگ دیوی چنان افتاده چندان محظوظ و بهره در نگشت **بیت** که انگشت سلیمانی نباشد ؛ چه خاصیت دهد نقش نگینی ؛ از ابن عباس منقولست که چون حضرت نبوت پناه بر سریر حشمت قرار یافت دیو را امر نمود تا صخره را در ایستاد کرده او ورده وان موقف جلال فرمان واجب الامتثال صادر گشت که او را با متابعان مقید و مغلول کرده ابد بدریا انداختند قال عز من قایل وَآخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ و عن النبی صلی الله علیه و اله سیخرج فی اخر شیان او نعم سلیمان بن داود بها لسونکم و بیلونکم سنن دینکم فلا تقبلوا منهم بر عماء ارباب بصایر مخفی نماند که با انکه فتنه سلیمان بتطویل کشید سخن نا گفته و در ناسفته در این باب لبسیاری ماند **بیت** سخن دراز کشیدیم و همچنان باقیست ؛ حدیث دلبر فتان و عاشق مفتون ؛ در بعضی از تواریخ مسطور است که بناء بیت المقدس و دعوت کردن سلیمان مخلوقات را و النقام دابه بحری احمد مطعوما را چنانچه سابقا در این اوراق مذکور گشت در جلوس ثانی اتفاق افتاده است **حدیث ردّ افتاب** کیفیت این واقعه چنانست که نوعی اسبان قیمتی بر سلیمان عرض میکردند و در این اثنا افتاب فرو رفت و نماز عصر بی اختیار ان حضرت فوت شد و سلیمان از این صورت متاثر شده چنانچه در میان خلق مشهور است شمشیر کشید و ساقها و گردنها اسبان را از ایشان جدا کرد قال عز شانه إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ صافنات جیاد عبارت از اسبان کوهریست که بر قوایم ثلث و کناره سم پای چهارم بایستند و مقصود از خیر در این اب خیل است و در حدیث امده معقود بنواصیها الخیر و مراد از ذکر رب الارباب در اینجا کریمه صلوات است و از حضرت مرتضی علی علیه السلام منقولست که گفته اند که کاری که هیچ ظالم بدان اقدام نماید چگونه عقل تجویز کند که از پیغمبری صادر گردد بلکه معنی فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ انست که سلیمان دست بر ساقها و گردنها و اسبان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و حضرت باری عز و جل ببرکت خلوص نیت او افتاب را از مغرب طالع گردانید تا سلیمان نماز خود بوقت ادا فرمود ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ **ذکر وفات سلیمان علیه السلام** اهل اخبار گفته اند که سلیمان را علیه السلام محرابی بود که در انجا بعبادت باری سبحانه و تعالی اشتغال مینمود و هر روز در ان صومعه درختی از غیب سر بر میزد تا روزی درختی بطریق معهود در معبد او پیدا شده سلیمان از وی پرسید که نام تو چیست گفت خرنوب فرمود که مناصبت داری جواب داد که خرابی ملک و سلطنت تو فقال سلیمان عرفت بعد از ان خالق موت و حیات وحی فرستاد که وفات تو نزدیک رسیده است باید که باستعداد سفر اخرت پردازی و سلیمان بشرایط وصیت قیام نموده ابر شا بستگی نوشتن داشت در قید کتابت اورد انگاه از حضرت باری نیاز خواهش نمود که مرگ او را از جن پوشیده در معبدی که جهت او از ابگینه ساخته بودند در امد و بر عصا تکیه کرد روح او

انفاق

اتفاق خواجه سلیمان علیه الرحمه مغلوب گشت و خصم او را بر خوردن اب رود الزام نمود خواجه بنابر عدم قدرت از ان امتناع نموده بتسلیم مال راضی شد اما مهلتی عظیم طلبید که اگر جوابی بر صواب و عذری مسموع نگوید از سر اموال بگذرد و خصم هم مهلت داده خواجه امد و در ان شب در تدبیر این احوال اب رود اورد با مدادان حضرت لقمان علیه السلام بدستور معهود هیمه بخانه اورده السلام خاجه شتافت و خواجه خواجه را غمگین و اندوهناک یافته پرسید از کرم موجب اندوه تو چیست خواجه از وی کردانیده لقمان علیه السلام سوال را مکرر کرده ابده گفت در این وقت اعراض وجهی ندارد و چه میشاید که چاره مهم بدست من باشد خواجه صورت واقعه با لقمان علیه السلام بیان اورده حکمت مابی فرمود مهل من با تو بکنار رود کردیم و خصم را مغلوب کردانم چون بتقاضای نال امد لقمان علیه السلام گفت با تو بموضع معهود بردیم تا خواجه من اب رود را بیاشامد هر سه تن روان بکنار رود شدند چون برود رسیدند لقمان از خصم پرسید که اگر خواجه را تکلیف میکنی که اب رود را که در روز بوقت نرد باختن جاری بوده توان اب را حاضر کردان تا حریف لب حرف رود و اگر میگویی که این اکنون در میان دو کنار رود روانست می باید خوردن این اب را انگاه ما را نا موجب فرموده عمل نماید و اگر مقصود شرب ابی است که با لاتر از این موضع است تو ان را محفوظ ساز تا بدین اب مخلوط نگردد و خواجه با شامیدن ان قیام نماید و این مقرر است که خواجه با تو شرط نکرده است که ابی در این رود از اول تا اخر دنیا می اید بخورد لاجرم یکی از این طرف اشاره باید کرد و خصم غالب از این کلمات متحیر مانده مغلوب شد چندان جدال کردند که بلطایف ⁂ از دست ایشان رهائی یافت و خواجه شکرانه این نعمت لقمان را ازاد کردانید و اول چیزی که از عقل و حکمت او در میان خلق اشتهار یافت این نکته بود و طایفه گویند که سبب عتق لقمان ان بود که خواجه باوی گفت که گوسفندی بکش و انچه بهترین اعضای اوست نزد من ار لقمان بفرموده عمل نمود و دل و زبان گوسفند را نزد خاجه اورده و بعد از چند روز دیگر باز او را بذبح گوسفندی امر فرموده بدترین اعضای غنم را طلب داشت لقمان بدستور اول دل و زبان را بنظر خواجه رسانید خواجه از کیفیت این امر مبهم استکشاف نمود لقمان جواب داد که هرگاه زبان از اقوال ناشایست و دل از اوصاف نا بایست ابری و پاک باشد خود منفر از بهترین اعضا شمرده و الا بدترین اعضا اند و گروهی گفته اند که سبب ازادی وی این بود که خواجه گفت در فلان مزرعه کنجد بکارد و لقمان در ان زمین جو کشت و خواجه در وقت ادراک با لقمان بسر مزرعه رفته بدید که مزروع جو است با لقمان خطاب کرده که نه من فرموده بودم که در این زمین کنجد بکاری گفت ... لقمان جواب داد که بتصور انکه از جو کنجد حاصل شود خواجه گفت که منشا این تصور باطل چیست لقمان فرمود که چون تو را دیدم که با وجود اعمال لاعمال سیر امید میداری که حضرت باری جلت کلمته بر تو رحمت کرده در روضه رضوان جای دهد باید بشیدم که اگر افعال نا پسندیده منجع مغفرت و وصول بهشت میتواند بود که جو کنجد بر دهد و خواجه را از این حدیث انتباهی حاصل شده رقم حریت بر روی کشید بود و السنه زایر و در افواه سایر است که حضرت قادر مختار لقمان را میان نبوت و حکمت مخیر گردانیده او حکمت اختیار کرده بعضی از نقله اخبار چنین گفته اند که او را میان دعوت بدین موسی و حکمت مخیر کردانیدند او شق ثانی اختیار کرد و زمره از فضلا بنبوت او اعتقاد دارند و انجا را یکی از انبیاء مرسل میشمارند اورده اند که لقمان پیوسته بخدمت داود علیه السلام متردد بودی و مسائل حکمت از معدن نبوت اقتباس فرمودی روزی بمجلس او رسید دید که اهن سرد را که غرض از ان حصول زره بودی حرارت اتش چون موم نرم کردانیدی از ان طرفها مباحث لقمان از این امر متعجب گشت اما از کیفیت حال استفسار ننمود و چون داود خوشی با تمام رسانید برخواست و در بر افکند و بزبان سریانی گفت ... یعنی نیکو زرهی است و جوشنی از برای روز جنگ و لقمان بی مذمت سوالی حقیقت حال را معلوم فرموده بخلاف سابق خود تمدح نموده گفت الصمت خیر حکم و قلیل فاعله خاموشی بهترین حکمت است و اندک مردم بدان قیام مینمایند روایت کرده اند که روزی طایفه از ...

وامتناع نموده پیر از وی پرسید که چرا دختر را خواسته اموال و خواسته متصرف نمیشوی گفت پدرم از این تزویج نهی کرده گفت مسلم اما این وصیت کرده که با کلان تر از خود مخالفت ننوردی جوان گفت اری پیر گفت من چنان صواب می بینم که با این مناکحت رضا دهی پسر لقمان را بشارت ان عزیز دختر را بخواست و پیر سر مار کشته را بجوان داد و گفت باید که قبل از مباشرت این را بر اتش نهی و ان عود بر وار مقابل تا دامن خود را از ان محیط سازد چنانچه دود با سافل بدن او برسد و پسر لقمان بفرموده عمل کرد و چون دود بموضع مخصوص دختر رسید در زمان هولناک زده بیهوش شد و دود عظیم مرهمان قبل او بیرون امد و عورت بعد از زمانی افاقت یافته بفراغت انشب در کنار پسر لقمان بروز رسانید و صباح پیر با جوان ملاقات کرده واز کیفیت دوشینه تفتیش نمود پسر لقمان صورت واقعه را بیان فرمود پیر گفت نهی پدرت از این تزویج بدان سبب بود که هر کس که این دختر را خواسته با وی مجامعت میکرد در این حال این کرم موضع مخصوص او را گزیده هلاک میکرد اینه و بعد از چند روز که جوان در خانه اقامت نمود رخصت طلبید و در مصاحبت پیر مرشد بجانبی که پدرش نامزد کرده بود متوجه شد و در ساحل بحر بقصر رئیس مدیون رسیدند مدیون پسر لقمان را احترام نموده گفت فردای امشب از برنج را براشای تا فردا حق تو را ایکد ارم و چون بنابر وصیت سر باز زده غافت بدستور سابق باشارة پیر فرود امد میزبان ضیافت ابرا کرده وجه قرض را حاضر اورد و باز از پسر لقمان درخواست نمود که امشب اینجا توقف نموده صباح مال را هرجا که خواهد برد و عادت ان غدار چنان بود که از قرض خواهان و امثال ایشان هر که شب در اینجا توقف نمودی و بیتوته کردی سر برکارد دریا هنگام خواب بجهت او اوردی و چون مهمان بر سر برده خواب شدی در ظلمت لیل ان تاریک دل با یکی از معتمدان امدی و ان بیچاره را در اب انداختی و پسر لقمان در ان مقام شب توقف نموده میزبان بر قرار معهود سریری اورده بر کنار دریا نهاد و برای پسر خود نیز سریری حاضر ساخت و چون پسر لقمان و پسر میزبان هر دو بخواب رفتند پیر بیدار دل جوان از خواب برانگیخت و سریر او را از ان موضع برداشته قریب محل پسر میزبان برد و باتفاق هم سریر پسر رئیس را بجای سریر پسر لقمان اوردند و در دل شب ان بی دیانت با یکی از خواص خود امده پسر خویش را بگمان انکه پسر لقمانست برگرفته در اب انداخت و شادکام بخانه مراجعت نمود و بامدادان که پسر لقمان برای اخذ مال بدر قصر رئیس رفت انمکار متحیر و مبهوت شد و خجل و شرمسار وانده و هلاک وجه قرض را تسلیم نموده پسر لقمان سالما غانما با دختر رئیس اول و اموال بسیار بخدمت پدر مراجعت نموده بعد از قطع منازل بدیدار همایون او استسعاد یافت بعضی گفته اند که لقمان در اواخر ایام حیاة خود از خلق کناره گرفته در میان رمله و بیت المقدس بسر میبرد تا بجوار رحمت رب العالمین واصل گشت مواعظ و حکم پسر خود اماران اگفت که پیوسته صبر و یقین و مجاهدت نفس را شعار و دثار خود ساز و هر وقت که ارتکاب محرمات نکنی و در دنیا زاهد باشی و مصائب را خوار داری هیچ چیز نزد تو محبوب تر از وصول نعیم اخرت نباشد و از دنیا باندک راضی شو و برزق مقدر قناعت کن و چشم بر روی دیگری میفکن تا از رنجانیدن خود سلامت یابی و از طعام گرسنه و از حکمت سیر باش و با مردم درشت مگو و بسیار بنگر باش و خاموشی را شعار خود ساز تا از شر زبان ایمن باشی و اگر مردمان بچیزی که در ذات تو موجود نباشد ترا ستایش کنند بگفت ایشان مغرور مشو و بازیردستان منازعت منمای و زیردستان را حقیر مشمار و با سفها از سکوت مدد و معاونت طلب کن و در تتبیع مال دیگران و اصلاح مال خویش مکوش که مال تو ان بود که ذخیره اخرت سازی نه انکه بمیراث بدیگران بگذاری ای پسر از زنان بد و شر ایشان بخدا تعالی پناه اور و از زنان نیک بر حذر باش که منازعت ایشان همه سوی شر باشد و چون خواهی که با کسی عقد اخوت بندی وا او را دوست سازی نادر شدت و رخا و سرا و ضرا او را ابکار ابدا و او را بخشم اد که در حالت غضب وی را منصف یابی بدوستی وی راه دی او میل کن والا بر حذر باش و سوء ظن را بر خود غالب مکردان که تو را با هیچ دوست جای صلح نگذارد و گشاده روی و تبسم وافشا

عذاب اگر اهل شهر در مقام اطاعت و انقیاد ابتل و او را طلب کنند نادر غار نیابد که بلا مرفوع شود و در این اثنا حضرت باری سبحانه و تعالی جبرئیل را بمالک دوزخ فرستاده پیغام داد که مقدار شعیری از سموم جهنم بجانب نینوی روان کرد اند مالک بفرموده عمل نموده جبرئیل با سموم دوزخ بدان شهر رسیده اتش از اطراف و جوانب نینوی را احاطه نمود و اهل شهر بعد از مشاهده ان حال سراسیمه و متحیر گشته و از احوال نادم شده هرچند یونس را طلبیدند نیافتند و از روی اضطرار اتفاق نموده در ظاهر بلده بر پشته که بعد از ان بتل رماد و تل توبه موسوم گشت مجتمع شدند و اطفال از مادران و نتایج از چهار پایان جدا ساختند و خاکستر بر سر پاشیدند و بند با خار را بر پای نهاده بتضرع و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نمودند و چون مدت چهل شبانه روز بر این کیفیت بسر بردند حضرت بخشنده بی منت بشفاعت ملائکه جبرئیل را امر کرد تا عذاب را از ایشان مرفوع داشت قال الله عز و جل فلولا کانت قریة امنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس او رده اند که بعد از نجاة اهل نینوی از سخط بار یتعالی یونس از مسکن خود متوجه شهر گشته تا معلوم فرماید که حال قوم بکجا رسید در راه شخصی را دیده از این معنی استعلام نمود ان شخص صورت واقعه را چنانچه مسطور گشت تقریر کرد و یونس تنکدل و غضبناک بازگشت بتصور انکه اگر بمیان قوم رود شاید او را کذاب خوانند و بعضی گفته اند که منبع فساد حجه البلد مشتمل بصورت تذکره را با یونس گفت که بشهر برو که مردم تو را بکذب متهم داشته خواهند رنجانید فذهب مغاضبا از ابن عباس رضی الله عنه گویند که هرکاه گمان برد که غضب نسبت به پروردگار رضا المبان و افعند بر پیغمبر اعتراکرده باشد بلکه منشا غضب او تصور تکذیب قوم بود قال عز شانه فظن ان لن نقدر علیه یعنی ان لن نقدر البلاء و العقوبه منقولست که یونس بعد از رفع عذاب الهی از قوم با اهل و عیال و اولاد بکنار دریا رفت و در ان موضع سفینه یافت بر مردم که متوجه سفر بودند و از ایشان التماس نمود که او را با توابع مصحوب خویش گردانید از دریا بگذرانند جواب دادند که سفینه ما گرانست اگر مصلحت باشد بعضی از مردم تو در این کشتی نشینند و بعضی بر کشتی دیگر که از عقب متوجه است یونس بعضی از متعلقان و اولاد را کشتی نشانده خود با دو پسر منتظر کشتی دیگر بر کنار دریا بایستاد بعد از لحظه نظر او بر کشتی افتاده متوجه بجانب شده الا انکه التماس را قبول ننماید و در این حین پای یک پسرش لغزیده در اب افتاده غرق شد و گرگی جهیده پسر دیگرش را در ربود و یونس گریان واقعه مشاهده نموده دانست که بلای اسمانی نازل گشت و بعد از این مصیبت عظمی بسفینه در امد تا با اهل خود که در ان نشسته بود ملحق گردد و چون بمیان دریا رسیدند ان سفینه بازه در پیچ دور در میان اب چنان خشک بایستاد و دیگر سفن که از یمین و یسار میگذشتند می پرسیدند که حال این کشتی بر جای مانده چیست اهل سفینه جواب میدادند که ما هم نمیدانیم و یونس میفرمود که اگر شما نمیدانید من میدانم چون این حدیث از انحضرت مکرر شد و دریافت مردم کشتی با یونس گفتند که اگر میدانی بگوی جواب داد که بنده از خداوند گریخته در این کشتی نشسته است تا او را در دریا نیندازند محال است که سفینه شما را مجال حرکت باشد پرسیدند که ان بنده کیست فرمود که منم و چون ایشان میدانستند که او پیغمبر خداست گفتند که خاطر ما تو را در اب انداختن نمیتوان کرد مگر نجات خود را از این گرداب فنا بی برکت وجود شریف تو میشناسیم یونس گفت قرعه زنیم بنام هر که براید وی را در اب افکنیم و اجماعت بقرعه عمل نمودند و بنام یونس در امد حضرت بوی با اهل کشتی التماس نمود که او را در اب افکنند ایشان از ان معنی امتناع نموده گفتند قرعه گاهی مقرون بصواب گاهی بخطاست در نوبت دیگر قرعه هم چنان بنام همایون او بر امد یونس ملتمس خود را مکرر میکردانید و قوم ابا میکردند و در این اثنا از یکطرف بحر ماهی را امر فرمود تا سفینه را احاطه نموده دهن باز کرد و مردم هر طرف کشتی که میرفتند ان ماهی را دهن باز کرده در برابر خود میدیدند و عاقبت بیچاره گشته یونس را در دریا انداختند بی بلا از بن سر دارد را چون بلا دید در سر دارد او را تا بدانی که وقت پیچا پیچ هیچکس مر تو را نباشد هیچ و در مرو گویند که انحضرت خود را در اب افکند و در ان حال خطاب الهی بماهی رسید که یونس را فرو بر و اسیب

وخلق بروی گرد آمده تکذیب کردند وقصد آن کردند که چوپان بیچاره را بقتل آورند چوپان گفت ایها الناس [illegible]
که برصحت قول خویش دلیل واضح دارم وخلایق را بدان موضع برد که یونس را دیده بود و از گوسفند و سنگ ادای شهادت
طلب نمود گوسفند بگفتار آمده گواهی داد که یونس از شیر من نوشید و سنگ نیز بر قول شبان اقامت شهادت کرد و خلق
از مشاهدهٔ این صورت متعجب و مسرور گشته بطلب یونس هر طرف شتافتند تا او را در پای درختی یافتند که نماز میکند و چون
چشم مردم بر آن بزرگوار افتاد دست و پایش بوسیدند و او را معزز و مکرم بشهر در آوردند و از یمن مقدم فرخنده‌اش آثار جمعیت
و رفاهیت پیدا شد و یونس علیه السلام قوم را دین و شریعت آموخته از حضرت عزت دستوری خواست که بسیاحت مشغول
گردد و بعد از رخصت عزیمت سیر نمود و ملک نیز ملک را تسلیم شبان کرده در موافقت یونس بر آن شد کعب الاحبار
گوید که یونس در اواخر ایام حیوة اختلاط با اهل دنیا کم کرده جلیس عباد و رهبانان شده در وقت نزع شعیا پیغمبر را که
شاگرد او بود بجانب بنی اسرائیل فرستادند و در معارف حبیبی شعیا او را بر یونس تقدیم نموده است والله اعلم **ذکر بخت نصر**
بطرف بنی اسرائیل و مغلوب شدن … ایشان بعد از غلبه و خرابی بیت المقدس قال الله تعالی وقضینا
الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین ولتعلن علوا کبیرا فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی
بأس شدید الآیة چون ملک سلیمان بیکی از اولاد او صدیقه نام که پای او قصوری داشت منتقل شد ملوک اطراف بنابر ضعف
صدیقه طمع در مملکت کردند و اول کسی که لشکر بر سر وی کشید ملک جزیره بود لشکر تمام بنابر آنکه زهره را می پرستیدند نذر کرد
که اگر بر بیت المقدس مستولی گردد پسر خود را جهت زهره قربان کند و بروایتی بخت نصر کاتب این ملک بود و چون لشکر
جزایر ظاهر بیت المقدس نزول کرد حضرت مرسل الریاح بادی فرستاد تا مجموع سپاه او را هلاک گردانید و لشکر و محصوران
بلیه خلاص یافتند و ولایت جزیره خایب و خاسر بازگشتند و پسر ملک بواسطه آنکه نذر پدر را شنیده بود فرصت غنیمت شمرده پدر را
بقتل آورد و محصر بحیله که دانست ملک زاده را از رهبان برداشته مملکت را بی منازعی متصرف نمود و بعد از آن پادشاه موصل
و اکراد در آنجا بی توقف با یکدیگر لشکر کشیده بصوب بیت المقدس شتافتند و در آن نواحی ملاقی و فریقین دست داده تیغ
در هم نهادند و پادشاه حفیظ … و دشمنان دین را … و سنان بسر حد عدم فرستاد و بنی
اسرائیل اموال و جهات ایشان را در حوزهٔ تصرف آوردند و بعد از آنکه یهود عصیان و طغیان ورزیده بقتل انبیا اقدام نمودند
سنحاریب پادشاه بابل با سپاه بسیار به بیت المقدس … و در آن دیار خرابی بسیار روی
ظهور یافت و سنحاریب بمملکت خویش مراجعت نمود و بنی اسرائیل باز مجتمع گشته بنیاد فسق و فساد کردند لاجرم حضرت عزت ارمیا را
بتاج نبوت سرافراز ساخته جهت هدایت و ارشاد ایشان مامور گردانید و آن متمردان پیغمبر خدا را بعد از شتم و ضرب مقید
و محبوس گردانیدند و حضرت جبار منتقم بخت نصر را بر بنی اسرائیل مسلط گردانید تا تیغ بیدریغ در ایشان نهاد و بیت المقدس
با آتش سوخته ذریات یهود را اسیر کرده ببابل برد این روایت قول قتیبی و جمعی دیگر مورخ است و سند کرماکان بعد ذلک
اذا بلغنا موضعه ان شاء الله تعالی حذیفه از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است مضمون آنکه چون بنی اسرائیل
اظهار عصیان کرده بقتل انبیا مبادرت نمودند خدای تعالی بخت نصر را متوجه ایشان گردانید و او بعد از محاصره بیت المقدس
مفتوح ساخت و هفتاد هزار کس را بعنوان ذکریا پیغمبر بکشت و از حلی و زیور بیت المقدس هفتاد هزار گردون …
بابل برد و حذیفه میگوید که گفتم یا رسول الله عظمت و آراستگی بیت المقدس بدین مثابه بوده است فرمود که سلیمان
آن شهر را بنا کرده بود از ذهب و در و یاقوت که شیاطین بفرمان او از انجا از این جنسها میخواست در ساعت حاضر میساختند
و بخت نصر سالهای بنی اسرائیل بر ده مدت صد سال در دست او ماندند و بعد از آن ملکی کورش نام بنی اسرائیل را باز …
… مصحوب ایشان کردانید و باز آن شهر معمور شد و صد سال دیگر یهود فرمان اطاعت الهی بجای آورده بار بنیاد عصیان

در تنهٔ درختی دید که از هم شکافته شده ندا کرد که یا نبی الله بجانب من بیا شعیا بجانب درخت رفته در جوف وی پنهان
شد و شیطان گوشه جامهٔ او را کشید تا در بیرون ماند و قوم چون در عقب رسیده بدلالت او زاره درمیان درخت
باره بدو نیم کردند و مشهور آنست که بنی مقطوع باره ذکریا پیغمبر است چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی وحده **ذکر آمدن بخت نصر بشهر بیت المقدس و خرابی آن شهر** ائمه اخبار اختلاف کرده اند که فساد بنی اسرائیل
در نوبت دوم چه چیز بود بعضی گویند قتل ارمیا بود و جمعی گویند قتل یحیی بن زکریا بود و ما هر دو قول را بتوفیق
الهی بیان کنیم اما قول اول آنست که در بنی اسرائیل شخصی بود مؤید با شد دانیال که او را دانیال اکبر میگفتند و او
روزی در اثنای تورات خواندن بآیت رسید که دلالت بر آن میکرد که شخصی در آن نزدیکی بیت المقدس را خراب کند
و دانیال محزون گشته مناجات فرمود که یا رب که باشد که بیت المقدس را خراب کند و بنی اسرائیل را پریشان کرداند
او را در خواب اعلام دادند که خراب کنندهٔ بیت المقدس یتیمی است در دیار بابل بخت نصر نام دانیال چون بیدار شد اموال
خود را فراهم آورده عزیمت بابل نمود و بعد از قطع مفاوز و مراحل بدانجا رسید و سنحاریب که امر حکومت و سلطنت
متعلق بدو میداشت دانیال را طلبیده پرسید که سبب آمدن تو بدین مملکت چیست گفت میخواهم که اموال خویش را بر اهل
عجزه و ایتام این دیار متفرق سازم ملک شرف اتحاد ارزانی فرموده دانیال مدتی بدان احوال ایتام تفحص نموده از بخت نصر
هیچگونه نشان نیافت اتفاقا روزی غلام او بمهمی میرفت پسری را دید مریض که بر خاکستر افتاده غلام از حال او استفسار
نموده جواب داد که من پسری یتیمم که پیش از این بجهة معاش خود و مادر هیزم چیده میفروختم و اکنون بدین حال افتاده ام
که مشاهده میکنی غلام پرسید که نام تو چیست گفت بخت نصر بر فور بازگشته خواجه را از این حال اعلام کرد و خواجه
با غلام بسر بالین بخت نصر آمده دانیال خادم را فرموده تا او را شست و شوی داده بخانه برد و مادرش را نیز بوثاق
آورده دانیال بتعهد و تربیت ایشان پرداخت و بعد از آنکه بخت نصر صحت یافت روزی دانیال با وی گفت که حکومت بکار تو
قیام خواهم کرد هیچ جز آن در یتیم دانیال فرمود که چنان گمان می برم که عاقبت بمرتبه بلند سلطنت خواهی رسید و بر بنی
اسرائیل لشکر خواهی کشید اکنون مطلوب آنست که برای من و اهل بیت من امان نامه بنویسی بخت نصر جواب داد که من …
و مزاح میکنی دانیال فرمود که لا والله در این باب مبالغه و الحاح نمود و وعده کرد که اگر ملتمس مرا مبذول داری بیست هزار
درهم ترا دهم بخت نصر هم چنان او را بر هزل حمل میکرد آخر الامر بالتماس مادر خویش امان نامه نوشت و امثال خطر با قبض
نمود آورده اند که بخت نصر قبل از عروض مرض با کودکان بصحرا رفته هیزم چیدی و آن کودکان او را بر خود امیر ساخته متابعت
وی می آوردند و چون بیست هزار درم را گرفت با یاران قدیم مصروف داشته جهة ایشان اسبان خرید و با جمعی جوانان
نو رسیده به درگاه ملک آمد و شد آغاز نهاد و بخت نصر کاتبی ظریف بود و از خاندان اشراف اما محنت روزگار خوار و ذلیلش
کرده بود سنحاریب پادشاه بابل از ناصیه او علامات اقبال مشاهده کرده روز بروز در تربیتش می افزود تا بمرتبه امارتش
رسانید و بخت نصر هر طرف که توجه می نمود مظفر و منصور و دوستکام باز میگشت در خدمت ملک بابل آمد و در سرا و حرم
در ملازمت او بسر میبرد تا ملک وفات یافته مقدار سلطنت و در خلال این احوال حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن اموص بود و
بار دیگر علیه السلام قرار گرفت و یهود در این اوان فسق و فساد و جحود و عناد آشکار کردند و هر چند ارمیا قوم را موعظه و نصیحت
میفرمود فایده نمیداد بخت نصر از افواه و السنه حدیث عصیان و طغیان بنی اسرائیل شنیده بترتیب اسباب حرب
و تجهیز ادوات طعن و ضرب می پرداخت تا بجانب بیت المقدس تاختن کند و در این اثنا ارمیا بر صخرهٔ بیت المقدس رفته
پیراهن خود را چاک زده خاک و خاکستر بر سر کرده روی با قوم آورده گفت خدای تعالی میفرماید که دست از نافرمانی باز
دارید و الا جمعی از آتش پرستان بر شما مسلط گردانم که خوف از عقاب و امید بثواب ندارند و دمار از نهاد شما برآورده بیت

دشمنان من موافقت نمودی ارمیا گفت من ایشان را نصیحت کرده گفتم که ترا این ملک استیلا خواهی یافت و علامت صدق این
سخن آنکه چهار سنگ در این موضع مدفون ساخته‌ام و بنی اسرائیل را اعلام نموده که قوایم تخت تو بر این احجار اربعه منطبق
خواهد بود بخت نصر از این حدیث متعجب شده بعد از تفحص و احتیاط چون صدق سخن ارمیا بر وی ظاهر گشت اختیار
مختار کرد تا ابد که هر جا که خواهد برود و چون بخت نصر از ممالک مصر و شام بازگشته به بابل رسید بر او احسان درباره
دانیال بن حزقیل و اهل بیت دانیال اکبر بخت ازدیاد پذیرفت چنانچه مجوس حسد برده با وی گفتند که شخصی را تربیت
میکنی که مخالف تو است و از طعام تو نمیخورد و بخت نصر دانیال را بدعوت طلبیده معلوم کرد که مجوس و رؤسای مملکت
در این قول صادق‌اند از این جهت در غضب رفته او را حبس فرمود و دانیال محبوس بود تا بخت نصر خوابی هولناک دید
و کاهنان و معبران و خواص خویش را طلبیده گفت من خوابی دیده‌ام هایل و شما تعبیر میباید کرد ایشان گفتند که ملک تقریر
فرمایند تا ما تعبیر نمائیم بخت نصر گفت که از غایت فزع خواب را فراموش کرده‌ام ایشان گفتند که قضیه که عبارت تو از آن
قاصر است ما چگونه او را تعبیر کنیم بخت نصر از این سخن غمناک شده گفت من مدتها شما را بجهت آن تربیت کرده‌ام که امثال
این مشکلات در عهده اهتمام و اجمال نماید اکنون مدت ده روز شما را مهلت میدهم اگر تعبیر جواب مرا بیان کردید و الا همه را
بکشم و این خبر در اشتهار یافته بسمع دانیال رسید و او از صاحب سجن التماس نمود که با ملک بگوید که تعبیر خواب ترا دانیال
داند صاحب سجن گفت از این سخن درگذر میترسم که تو را از بخت نصر آسیبی برسد دانیال مبالغه نمود که این سخن را
بدو رسان و مترس زندانبان صورت واقعه را معروض ملک گردانید و بخت نصر دانیال را طلب داشته از کیفیت
خواب و تعبیر آن استعلام نمود دانیال فرمود که صنم عظیمی در خواب دیدی که در زمین ایستاده بود سرش از زر و گردن
از نقره و میان از مس داشت و ساقهای پای او از آهن و قدمش از زجاج بود و در آن حال که در او نظر میکردی سنگی
از آسمان آمده او را درهم شکست که کاه بردی که اگر جن و انس مجتمع کرده اعضای آن را از هم جدا نتوانند کرد
و در این اثنا بادی وزیدن گرفت و هر ذره را از آن صنم بطرفی برد و سنگ چنان عظیم شد که بسیط زمین از وی پر گشت
و بغیر از آسمان و آن سنگ هیچ چیز منظور نظر تو نماند بخت نصر گفت صورت واقعه چنین است بی زیاده و نقصان اکنون
تعبیر آن بیان فرمای دانیال تقریر کرد که صنم نمودار ملکست و سر زرین او مثال ملک اوست مثل مستحسن تو و گردن او اشاره
بر پسر تست و وسط کنایه از ملک دیگرانست و حدید مثل مملکت ملوک فرس است که در اواسط حال بنیان ملک و دولت
ایشان استحکام بیشتر خواهد یافت و زجاج مبنی از آنست که امر حکومت و سلطنت در اواخر ایام سلطنت ایشان ضعیف
گردد و سنگ از آسمان آمده دلالت او ورود عبارت از پیغمبریست که در آخر الزمان مبعوث شود و ملوک را مقهور گردانیده
ادیان را منسوخ گرداند و شریعت او تا قیام قیامت قایم ماند بخت نصر گفت ای دانیال هیچکس را نمیدانم که حق نعمت او
بیش از تو بر من باشد بدین تعبیر خوابی که بیان فرمودی و من میخواهم که مکافات تو بجا آورده شود یکی از سه چیز
اگر مطلوب تو آنست که ببلاد خویش مراجعت نمائی تو را رخصت فرمایم که بروی و هر بقعه که خراب شده بر آن یافته بحال
عمارت باز آوری و اگر خواهی برای تو و اصحاب تو امان نامه و منشوری بنویسم تا هر جا که در قلمرو من است اقامت نمائی
ترا عزیز و محترم دارند و اگر میل داری که نزد من باشی دوباره تو آنچه مقدور باشد نیکوئی کنم دانیال جواب داد که از آن
حق جل و علا بجز ابی دیار متعلق شده است و هیچکس از عهده عمارت بیرون نتواند و من با امان نامه احتیاج ندارم
چه در هر مقام که هستم در امان پروردگار خویشم و آنچه موافق من و اصحاب تواند بود اینست که در مقر عز تو متوطن
باشیم و چون دانیال مصاحبت بخت نصر را اختیار فرمود ملک او را ازدیاد و امرا رفیع مقدار و اعیان دولت و اشراف و نواب
خود را جمع آورده گفت دانیال مردیست حکیم و صاحب رای و خردمند که ایزد تعالی بواسطه انفاس نفیسه او مرا از دیج

خواب

خواب و تعبیرش را مسئلت نمود حضرت حی لا ینام بالهام منام او را موفق گردانید بمجلس بخت نصر مراجعت نمود و
گفت آفریدگار کشف این امر نموده شرف اعلام ارزانی داشت که در خواب چنان دیدی که درختی عظیم سر بر آسمان کشیده
بود و طیور را بجا عصفع کشته و در سایه‌اش وحوش و طیور آرامیده و تو در وی نظر کرده از حسن آن درخت و جمعیت وحوش
و طیور و سباع تعجب مینمودی که در آن حال ملکی آمد تبری در دست خواست که قطع آن درخت کند که ناگاه فرشته دیگر ندا
کرد که ای ... که این درخت را من اصلها مستاصل مکن بلکه بعضی را از او بینداز بعضی را بگذار
و تماشا همی کردی که آن فرشته اغصان شجره را برید و وحوش و طیور متفرق گردانید و اصل درخت ماند تعبیر تمام
حسن و طراوت آن را یافت بخت واقعه را درست بیان کردی اکنون بگوی که تعبیرش چیست دانیال فرمود که شجره
توئی و طیور اهل و ولد و جنود و حشم تو اند و وحوش و سباع که در سایه آن درخت قرار داشتند رعایا اند که در ظل حمایت
و رعایت تو بسر میبرند و تو مغلوب الهی شده بواسطه آنکه ارکان دولت خود را در ساختن صنم مرخص گردانیدی ایزد
تعالی بملکی فرمان داده که ترا هلاک گرداند و بعضی از نسل ترا روزی چند بگذارد بخت نصر گفت حضرت خداوندی
با من چه خواهد کرد دانیال جواب داد که مر ترا معرفت بکمال قدرت الهی حاصل شود بامر او در مدت هفت سال مصور
بصورت جمیع مخلوقات بر سبیل تقلیب خواهی شد و بعد از گذشتن این مدت بهیأت انسانی و صورت اول معاودت خواهی
نمود بخت نصر گفت توبه و تصدق در این باب مفید هست یا نی دانیال جواب داد که نی چه قضای ازلی بدین گونه جریان
یافته بخت نصر بعد از استماع این حدیث منصب سلطنت بپسر خود مفوض داشته عزلت گرفت و در زاویه حرمان بگریه و افغان
مشغول شد و چون یکهفته بر این قضیه بگذشت بر بام خانه بر آمد تا استنشاق هوا نماید که ناگاه بقدرت الهی پر آورده و
مخلب و منقار پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشت و جمیع طیور را تابع و مقهور خویش ساخت و این خبر در آن دیار
شایع شد که جانوری چنین پیدا شده است بعد از آن بصورت اجناس متعدده مشتمل گشته بر آن جنس غلبه میکرد
و در مدت هفت سال هر لحظه بشکل دیگر آن بار بر آمد و در آن اوان دانیال بنیابت پسر بخت نصر برعایت رعیت و لشکری
پرداخته ایشان را از ارتکاب امور ناپسندیده باز میداشت و وعده میداد که عنقریب بخت نصر بدین جانب باز آمده پرتو
التفات بحال شما خواهد افکند وهب بن منبه گوید آخر الامر بهیئت بشر بخانه خویش در آمد و قادر بیچون صورت اصلی
بدو ارزانی داشت غسل بجای آورده و در آن مجلس خواص با شمشیر کشیده بعضی بار قرار گرفت و ارکان ملک و اعیان دولت و
رعایا و حشم و خدم را جمع آورده گفت ما پیش از این جمادی را می‌پرستیم که نفعی و ضرری از وی متصور نبود و اکنون
بقدرت الهی واثق شده ایمان بخدای بنی اسرائیل آورده‌ام و هر که در دین قویم متابعت من نماید در زمره دوستان
معدود گردد و الا شمشیر تیز را بروی حکم سازم و یکشبانه روز شما را مهلت دادم تا از سر صدق با اتباع و اشیاع خویش
مؤمن و موحد نزد من آیند و این سخن گفته بخلوتخانه مراجعت کرده در همان شب نقد حیات را بقابض ارواح تسلیم
نمود و چون قضیه بخت نصر در تواریخ مشهوره بر این تفصیل و غرایب مسطور و مثبت بود زبان خامه از عبارت اطناب
و تطویل اندیشه نمود و هم از وهب مرویست که پسر بخت نصر بعد از وفات او زمام سلطنت استیلا یافت و تمرد و تکبر را
شعار روزگار خود ساخته در ظروف و اوانی بیت المقدس که شیاطین بفرمان سلیمان علیه السلام آنها را ساخته و پرداخته
بودند گوشت خوک و شراب خوردن آغاز نهاد و هرچند دانیال او را از این فعل نامحمود منع فرمود دست باز نداشت
و مهم منجر بآن شد که ولد بخت نصر دانیال را از مجلس خود مهجور ساخت مادر با پسر گفت که پدر تو بخت نصر از تو عاقل‌تر
بود و دانیال را مقتدی داشته مهمات را باستصواب او بقطع میرسانید و من صواب چنان می‌بینم که در سوانح امور
با وی مشورت نموده از مقتضی رای رزین او تجاوز ننمائی پسر گفت از این حدیث درگذر که من هیچکس را در دنیا

ذکر عزیر پیغمبر

کفت الله که عزیر از اولاد انبیاست و در حالت صغیر بخت نصر او را با ابنای جنس وی اسیر کرده ببابل برد و در آن زمان علم از وی بکتاب تورات هیچ نشان نماند و چون از قید بخت نصر خلاص یافته بوطن مالوف مراجعت نمود در آن اوان جوانی روزی حمار سوار بمهمی میرفت که کنار او بر قریه ویرانی افتاد و در بوستانی از بساطین آن قریه نزول فرمود و مقداری انکور و انجیر و شیره انکور که همراه داشت از پشت مرکب خود فرو کرده پیش خود نهاد و حمار را استوار بسته پشت خود بدرخت نهاد دیوارها افتاده و استخوانها پوسیده نظر کرد و کفت خدای اینها چگونه زنده کند بعد از آنکه بمیراند قال الله تعالی او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه منقولست که امام موسی کاظم علیه السلام در وقتی که اعدا کرفتند پوشیده و پنهان در اطراف جهان میکشت کذر او بر قریه از قرای شام افتاد و در آنجا کوهی بود بغایت عالی که جمعی انبوه از نصاری متوجه قله جبل شده بودند از ایشان پرسید که این چه جاییست و شما کجا میروید کفتند در این کوه پیریست و در آنجا راهبی که هر سال یکبار بیرون آید و ما را از حلال و حرام و شریعت عیسی علیه السلام آگاه کند و مشکلی که باشد حل سازد و امروز وعده بیرون آمدن است و ما میرویم تا از او آداب دین فرا کیریم و احوال آینده اطلاع حاصل کنیم حضرت با ایشان موافقت نموده بر بالای کوه رفت و چون بدر دیر رسید ندیدند پیری معمر بیرون آمد و بر موضعی مرتفع بنشست و همین که چشم راهب بر حضرت افتاد نوری دید که از فرق همایون او تا باسمان متصل شده بود راهب از این صورت متعجب شده از امام پرسید که آشنایی با بیکانه کفت از شما نیستم کفت مگر تو از امت مرحومه کفت اسئلک ام تسالنی امام کفت ذلک الیک راهب باز پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال حضرت جواب داد که از جاهلان نیستم راهب کفت اسئلک ام تسالنی امام کفت ذلک الیک راهب کفت من میپرسم کفت هرچه میخواهی بپرس راهب کفت ما و شما میکوییم که در بهشت درختی هست که او را طوبی کویند و ما میکوییم که اصل آن در سرای عیسی است و شما آنکه در منزل محمد است و علی کل التقدیرین در بهشت هیچ بقعه و غرفه نیست که شاخی از آن درخت در آنجا نیست اکنون بکوی که مثال این در دنیا چه چیز است امام کفت مثال آن در دنیا آفتابیست که چون بوسط السما رسد هیچ بقعه نباشد که شعاعی از اشعه آن در آنجا نیفتد راهب کفت راست کفتی و در معنی آن نیکو سفتی و از هر جانب نیز آواز تحسین برآمد باز دیگر پرسید که میان ما و شما اتفاقست که اهل جنت در بهشت طعام و شراب میخورند و از مطعومات و مشروبات ایشان هیچ کم نمیشود اکر میدانی بکوی که مثال و تاویل آن در دنیا کدام است امام علیه السلام فرمود که مثال آن در دنیا کلام است کتاب خداست جل ذکره که هرچند اهل تفسیر و تاویل در بطون آن سخن کویند و در دقایق و حقایق آن نکتها پردازند با شما نرسد و همچنان بر حیثیت خود باشد راهب استحسان نموده کفت ما و شما میکوییم که اهل بهشت در بهشت طعام و شراب میخورند و ایشان را بول و غایط نباشد مثال آن در دنیا چیست امام جواب داد که مثال آن در دنیا چنین است که در شکم مادر از طعام و شرابی که مادر میخورد او را نصیبی باشد و بول و غایط از وی صادر نکردد راهب کفت راست بیان کردی اکنون مرا خبر ده که کلید بهشت از زر است یا سیم امام کفت از هیچ کدام نیست کلید زبان بنده مؤمن است که چون زبان بکرداند و بکوید لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و وصی رسول الله علی ولی الله وصی رسول الله راهب کفت که اکنون مسئله دیکر پرسم که در جواب آن فرو مانی امام کفت که اکر جواب بصواب کویم بدین ما در آیی راهب کفت بلی و بر آن عهد کرده ندا کنان راهب کفت مرا خبر ده از آن دو برادر که بیکشب از مادر جدا شوند و بیک روز بجوار رحمت خداوند یکی از ایشان دویست سال عمر داشت و دیکری صد سال حضرت امام جواب داد که آن برادر عزیر و عزیز بودند پسران سرخیا که بیک شکم متولد شدند بعد از پنجاه سال که با هم بودند عزیر روزی بمهمی میرفت و با وی قدری انکور و انجیر و عصیر بود و کذار او بر قریه از قرای شام افتاد که خدای اهل او را هلاک کرده و قریه را ویران ساخته بود و

افتاده کفتند عزیر پسر خداست تعالی عما یقولون علوا کبیرا قال عز من قائل قالت الیهود عزیر ابن الله وقالت النصاری المسیح ابن الله آورده اند که اول کسی که در قضا و قدر سخن کفت عزیر بود چنانچه از پروردکار خود سؤال نمود که یارب من در عجبم از آنکه اهل شرک را بر عباد مؤمنین و فرزندان انبیا مسلط ساختی تا ایشان را اسیر و قتیل کردند و مسجد تو را خراب کردند و کتاب تورا را پاره پاره ساختند خطاب آمد که ای عزیر کسانی که مرا میشناسند عصیان ورزیدند لاجرم جمعی بر ایشان کماشتم که با من معرفتی نداشتند عزیر کفت یارب اکر تو میخواهی ایشان نافرمانی نمیکردند وحی آمد که ای عزیر قضیه قدر از جمله اسرار منست و وای بر آنکس که از سر من سؤال کند عزیر از این جواب مدتی خاموش کردید باز بر سر سؤال خود رفت وحی نازل شد که ای عزیر بنی اسرائیل محرمات مرا حلال پنداشتند و انبیا مرا سلسل کشتند بواسطه این کناهان بر ایشان کماشتم که طمع بثواب و خوف از عقاب من نداشتند و این معنی ابلغ است در عقوبت که ایشان را دوستان خود را برایشان کماشتم عزیر کفت یارب خالق عالم چه حکمت بود که عامه را بجرم خاصه و مصیبه را بخطای عاصی مصیب عقوبت فرمودی خطاب آمد که بفلان بیابان رو تا جواب بشنوی و چون عزیر بدان بیابان رفت ملکی بر وی ظاهر شده پرسید که تو مبتوانی که هر کذشته را بازآوری کفت نه باز کفت که مقدور تو هست که یک کیل از نور بسازی کفت نه کفت از دست تو میاید که یک مثقال باد برکشی جواب داد که این معنی محالست املک فرمود که چنانچه از آنها عاجزی از این هم قاصری که بر اسرار الهی مطلع کردی و چون سؤال عزیر پیغمبر در باب قضا و قدر تکرار یافت از جانب باری تعالی مامور شد که بموضعی دیکر رود و عزیر متوجه آنجانب شد و حرارت هوا در روی اثر کرده اضطرابی بحال او دست یافت و در این اثنا چشم او در آن صحرا بر درختی افتاد و بطرف درخت میل نموده قریب بان چشمه آب خوشکوار دید عزیر در آن چشمه رفته غسل برآورده در سایه درخت بخواب رفت و در آن موضع خانه موران بود و موری چنان او را بکزید که از خواب برجست و از سر غضب آتش بر بیت النمل زده مجموع موران را هلاک کرده متعاقب آن حال ندای غیبی رسید که ای عزیر چرا همه موران کشتی جواب داد که اکر یکی از ایشان مرا بکزید حضرت حکیم علی الاطلاق فرمود که چون یکی کزید چرا همه را سوختی عزیر متنبه شده دانست که مقصود از این خطاب عتاب آمیز چیست و بانابت و استغفار مشغول کشت منقولست که بعد از وقوع این صورت وحی آمد که ای عزیر با من مناجات کردی که تو حاکم عادل و جور نمیکنی چرا بکناه ها بر آنجور بر مردمان عقوبت فرودی بدانکه اکر قومی را هلاک ساختم و در آن عقوبت صالحان را ردیف ظالمان کردانیدم در این باب اعتراض بر من متوجه نشود زیرا که صلحا را بعیض دایمی خود اختصاص دهم و ایشان را مشمول رحمت و عاطفت بی نهایت خود کنم و این صورت عدل باشد نه ظلم چه در برابر آن عقوبت نعمتی بدایشان ارزانی داشته ام که تلافی نماید و عزیر را هر چند دیکر اشکالات در باب قدر روی مینمود اما از سطوت و هیبت پادشاه قهار بر زبان نمی یارست آوردن چه سابقا این خطاب بکوش وی رسیده بود که اکر دیکر بار از سر قضا و قدر سؤال کنی نام تو را از دیوان انبیا محو فرمایم و طایفه از مورخان کفته اند که پیغمبری که حضرت خداوند جل ذکره او را بکیفیت مذکور میرانید و بعد از صد سال دیکر زنده کردانید ارمیا بود نه عزیر والله اعلم بحقایق الامور من الغیر ذکر ذکریا و یحیی علیهما السلام و شمه از احوال مریم بنت عمران علیها الرحمة والرضوان قال الله عز وجل ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین الی قوله تعالی اذ قالت امرأة عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی وقال عز من قائل ذکر رحمة ربک عبده زکریا الی سایر ما فی القرآن راویان قصص و اخبار چنین اخبار کرده اند که پدر زکریا که موسوم بود باذان با برادان در سلک اولاد انبیاء عظام داشت و عمران بن ماثان پدر مریم از اولاد سلیمان بن داود بود و زن عمران مادر مریم را حنه میکفتند و او دختری دیکر داشت پیش از مریم اشباع نام که در فراش زکریا بود عقیم و حنه در کبر سن و هنگام یاس از ولادت در

باشد نفس خود را از اختلاط و مباشرت نسوان وَنَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ و چون این بشارت بزکریا رسید با انکه خود بغایت
فرزند کشته بود عجب نموده کفت رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا و بعد از ان امراه زکریا
حایض شد و بعد از طهر زکریا با او مباشرت کرده بیحیی حامله شد و زکریا از نزد وی بیرون امده ملتمس شد و بر قدرة سخن
کفتن نماند أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمْزًا و چون ایام حمل انقضا یافت یحیی علیه السلام متولد شد چشم ابوین بدیدار او
روشن کشت و بعد از اندک فرصتی خالق نور و ظلمت سراچه دل او را با نوار علم و معرفت منور کردانید يَا يَحْيَىٰ خُذِ الْكِتَابَ
بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا ابن عباس رضی الله عنه کوید که یحیی در سن چهار سالکی بر جماعتی از کودکان کذشت که در کار
جوی بازی میکردند و صبیان او را اواز دادند که با ایشان موافقت نماید یحیی جواب داد که سبحان الله ما از برای بازی
مخلوق نشده ایم و کویند در بدایت حال از والدین التماس نمود تا از برای او جامها در بافتن ترتیب کردند و بلباس ایشان ملبس
شده با ان طایفه در مسجد بیت المقدس در امده بعبادت مشغول شد و بطعام و شراب اندک قناعت نموده بدرا و مانند
هلال و بدن وی باریک خلال کشت و پدر و مادر از روی شفقت التماس نمودند که باندازه طاقت عبادت کند و طعام
سیر تناول فرماید مبذول نیفتاد و از خوف و خشیت خدای چندان بکریست که اثر کریه بر رخسار انحضرت مثال دو جدول
صغیر ظاهر شده بود و مادرش دو پاره نمد بر دو رخسار او تعبیه نموده تا اب چشم یحیی بران نمدها جریان نماید منقولست که
یحیی در مجلس وعظ پدر حاضر کشتی ذکر جهنم نفرمودی زیرا که یحیی طاقت شنیدن ان نداشتی اتفاقا در مجلس پدر روزی
بر یحیی غفلتی فرو برده بود و زکریا از حضور او ذاهل کشته بنیاد کرد که جبرئیل مرا خبر داد که جهنم جبلیست سکران نام
و متصل بان وادی است موسوم بغضبان که غضب او باشد از غضب خداوند است ذکر کرد و یحیی این حدیث را استماع نموده
نعره زد و بیهوش شد و بعد از زکریا از مجلس بخانه امده صورت واقعه را با مادر یحیی درمیان اورد و کفت برخیز تا برویم
و به بینیم که فرزند ما چه حال دارد و هر دو از منزل بیرون امده و سه شبان روز او را طلبیدند نیافتند و در روز چهارم
بر سر چشمه دیدند نشسته که واقع بود بر عقبه از عقبات بیت المقدس که پای مبارک خود را در اب کرده و نظر بجانب اسمان افکنده
بود و مادر و پدر رقت بسیار کردند و بیمنا العبد تمام یحیی را بخانه بردند و طعامی حاضر کردند تا مقداری تناول فرمود و مادر
خرقه پشمین او را از بدنش بیرون کرده شب بجامه خوابش بخوابانید و یحیی در خواب رفت چندانکه نمازی که در شب در هر وقت
از وی فوت شد و چون بیدار شد اواز بر اورد که ای مادر پشمینه درشت من بیاور که من بستر نرم نور را می خواهم زکریا بار دیگر
خود کفت که بکذار تا یحیی چنانکه خواهد زندگانی کند که من امید میدارم که جبرئیل مرا خود از خوف برسد و چون کریه یحیی
از حد تجاوز نمود روزی زکریا کفت که ای قرة العین من فرزند بدعا از خدای تبارک و تعالی بجهة ان طلبیدم که موجب
سرور و سکون دل من باشد و تو از کثرت بکا عیش بر ما منغص کردی و سبب پریشانی خاطر ما کشتی یحیی جواب داد که
تو با من کفتی که جبرئیل مرا خبر داده که میان بهشت و دوزخ بیابانیست پر اتش که المفازه نمیبرد الا باب چشم زکریا کفت ای
یحیی فرمود که مرا از کریه منع کردی مکن چه میشاید که اب چشم من ان بیابان را فرو نشاند زکریا در کریستن امده کفت فحق لك
البکاء اورده اند که چون عیسی علیه السلام صاحب شریعت بود یحیی اکثر اوقات ملازمت او مینمود روزی عیسی با یحیی کفت که دایم
من تو را ترش روی می بینم کوئیا از رحمت خدای تعالی نا امیدی یحیی جواب داد که من دایم تو را خندان می بینم کوئیا از غضب
خدا ایمنی و بعد از این قیل و قال وحی حضرت ذو الجلال بر هر دو نازل شد که محبوب انست که عیسی میکوید نه یحیی **ذکر
قتل زکریا و یحیی علیهما السلام** روایات مختلفه درین باب بنظر رسیده اما کاتب بیان بقول مشهور در قتل این دو پیغمبر بزرکوار
اکتفا می نماید تا سبب درازی نفس و موجب ملال مستمعان نکردد جمهور مورخان کفته اند که مریم حامله شد و بغیر زکریا
کسی نزد او در نمیامد و چون طینت ایشان مجبول بر بهتان و افترا و عناد بود زکریا را بان متهم داشته قصد قتل وی نمودند و ان

الشیخ

السیف نرم نموده دواب و مواشی ایشان را کشتن کرفت تا مدعای فردوس حاصل شد بر رای ارباب فطنت و ذکا
پوشیده نماند که درین محل بتقریب یاد امد خامه شکسته زبان بعبارات این جسارت نمود قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
شر الناس من قتل نبیا او قتله نبی یعنی بدترین مردمان انکس است که پیغمبری را کشته باشد یا پیغمبری او را کشته باشد
و قدوة المحققین شیخ صدر الدین قونوی قدس سره دقایق و حقایق چهل حدیث از احادیث مصطفوی علیه من
الصلوة اتمها ما بیان فرموده است و این حدیث در سلک انها انتظام دارد و در تفسیر شق اول ازین حدیث و کلام ان
بزرکوار راجع بدینست که انبیاء عظام علیهم التحیة و السلام در نهایات درجات سعادات و کمالات اند و تا معینی
حدیث وانما که در اضداد میباشد تحقیق باید کرد انکه بافنا و اعدام پیغمبران جسارت نماید در غایت شقاوت و جهل باشد
و در تبیین شق دوم کفته اند که انبیاء بلند مکان رحمت عالمیانند و تا بر رای اصابت شعار ایشان مکشوف نمیشود که
در ذات شخصی هیچ خیریت و نیکوئی نمانده است بلکه بجسم او شر محض شده است چه میشاید که قتل پیغمبری از ید
کمری که مضمون کلمه خسر الدنیا و الاخرة بر وی صادق می اید بطریق سهو و غفلت واقع کشته باشد و چون انبیا ازین
بعیدند هر چه از ایشان صادر کردد از سر تحقیق و کمال بصیرت بود و مخفی نماند که حضرت پادشاه اسلام که اطناب خیام
دولتش باوتاد خلود مستد و دیاد باری سبحانه و تعالی نعمت توفیق ارزانی داشته جماعتی از اشرار را که اکر دو نماینده پیغمبری
می بودند بهتر جهان را از لوث وجود ایشان پاک میکردانید به تیغ قهر و سیاست بکذرانید و امید چنان است که قلیلی
از ان طایفه که مانده اند بدستور سابق باخوان کذشته لاحق کردند و ما ذلك على الله بعزيز و بالجمله اکثر مورخان که بر قول
ایشان وثوق است کفته اند که قتل یحیی بعد از رفع عیسی بود باسمان و زمان ولادت ایشان با یکدیکر تفاوتی نداشت و اندو
مولود فرخنده مقدم پسران خاله هم بودند صلی الله علیه و آله علیهما و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین **ذکر عیسی
علیه السلام** حضرت خالق البرایا مریم را پیش از خلق عیسی بوجود او بشارت داد کما قال عز اسمه إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ
يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا در ان
رضاع پیش از وقت تکلم سخن کفتن خارق عادت بود و مریم روایت میکند که در وقتی که حامله بودم عیسی با من حکایت
میکرد و من او را جواب میدادم و چون کسی مرا مشغول کردانیدی عیسی تسبیح کردی و من میشنیدم تسبیح او را و کهلا یعنی
سخن کند با مردمان در حالتی که اشمط بود و دو موی و این بر او ظاهر شد پیش از انکه او را باسمان بردند و سخن او در طفولیت
معجزه بود و در کهولت دعوت نبوت تا چون اول خارق عادات دیده باشد بوقت دعوت انکار او نکنند و کفته اند ای
حلیما و عرب کهولت مدح کویند بجهة انکه احسن احوال بنی ادمست بین الشباب و الشیب نه خفت جوانان باشد و نه
ضعف پیران و در مفهوم کلمه کهل علو سن ملاحظه است و من قولهم اکتهل النبت اذا طال و قوی من الصالحین یعنی
از نیکوکاران باشد مریم کفت رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ ای زوج و این کلام از سبیل تعجب کفت چه عادت
بود که فرزند بی پدر متولد شود جبرئیل کفت كَذَٰلِكِ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ و باری تعالی در سوره مریم میفرماید که وَاذْكُرْ فِي
الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا یاد کن ای محمد در قران مریم را وقتی که منعزل شد از قوم خویش و بمکانی
رفت بجانب شرقی و الانتباذ هو الانفراد من الناس من غیر بعد فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا و کیفیت حمل او بعیسی چنان بود
که مریم روزی در سرای خواهر خویش بود و او بجهة میخواست که غسل حیض بجای اورد که جبرئیل بصورت جوانی امرد
خوب روی جعد موی نیکو قامت بروی ظاهر شد فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا یعنی برهیات تمام خلقت
قال ابن عباس سادا ممتدا لا ابیض جعدا قططا حسن احضر شاربه و مریم چون دید که شخصی قصد او دارد کفت إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَٰنِ
مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا طایفه کفته اند که در ان زمان جوانی بود مولع بزنان که او را از سبیل استهزا تقی میکفتند بر عکس هند

درداد و بعد از آن باز جبرئیل بامر الهی گفت وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا مریم مناجات کرد که
یا رب در آن زمان که تن درست بودم روزی مرا بی سعی و کوشش من میرسانیدی و اکنون که رنجورم میفرمایی که درخت
بجنبان تا خرما بر تو من نمیدانم که این چه حکمت است ندا آمد که ای مریم در آنوقت همگی خاطر تو متوجه بجانب ما بود و اکنون
که بجملة محبت عیسی در دل خود جای داده ای میباید جنبانید تا روزی حاصل شود وَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا
پس بخور از این رطب و بیاشام از این آب و چشم بعیسی روشن کن و مریم از جبرئیل پرسید که اگر مردم از من سؤال کنند که این
فرزند را از کجا آوردی چه گویم جبرئیل گفت فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَٰنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا
حاصل معنی آیة کریمه آنست که اگر کسی پیش باشاره بگوی که نذر کرده ام که از برای خدای تعالی حدیث نکنم و با هیچ آدم
سخن نگویم چه در آنوقت چنانچه صوم از طعام متعارف بود امساک از کلام نیز شیوع داشت و چون بنی اسرائیل از تولد
مریم خبر یافتند در عقب او شتافتند و بعد از طی اندک مسافتی بوی رسیده جامها را چاک زدند و خاک بر سر کرده گفتند
یا مریم لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا ای منکر اعظم باز قوم ندا کردند که یا اخت هرون یعنی شبیه بهارون در عبادت
و در معنی این کلمه وجوه دیگر گفته اند که نه تفسیر متکفل بیان آنست و گفتند مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ نبود پدر تو مردی
زانی و فاجر وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا یعنی نبوده مادر تو زانیه و مریم اشاره بعیسی کرد که صورت واقعه را از او پرسید ایشان
در غضب رفته گفتند بر ما افسوس میکنی با ما کودکی که در گهواره باشد سخن چگونه کنیم قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ
صَبِيًّا و عیسی بقدرت خداوندی در تکلم آمده گفت إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا الی آخر الآیات و بعد از ادای
این کلام عیسی علیه السلام زبان در کام خاموشی کشیده تا آنوقت که میعاد سخن گفتن کودکان رسید و چون بجود این معجزه دیگر
دست از طعن مریم باز داشتند و دیگر زبان او را بر عجایب ندو دانستند که آن پیغمبر است که انبیاء سابق بوجود او بشارت
داده اند طایفه از نقله اخبار گفته اند که بیت المقدس مراجعت نموده در بیت المقدس توطن نمود تا از زمان که از عیسی
معجزات و خوارق عادات صادر گشته قوم قصد قتل او کردند آنگاه مریم بامر الهی بجانب مصر یا دمشق رفت و جمعی از ائمه
تاریخ گویند که هم در مبدء حال با پسر خویش و یوسف نجار عزیمت دمشق نموده در آنجا ساکن گشت تا زمانی که انجیل بر عیسی
نازل شده و چون مسیح بسن سیزده سالگی رسید رفقاء ثلثه بوطن مالوف مراجعت کردند منقولست که مریم و عیسی
در دمشق در جوار یکی از اغنیا بسر می بردند و آن شخص بتعهد و خدمت ایشان می پرداخت و در ظل حمایت و رعایت او جمعی
ضعیفان و کوران و بیچارگان مانند گدایان میگذرانیدند و در این اثنا متاعی نفیس از خانه آن دولتمند بدزدیدند و هیچکس ندانست
که آن سرقت از که صادر شد عیسی علیه السلام فرمود که متاع خواجه را فلان کور و فلان مقعد باتفاق هم دزدیده اند مریم گفت
ای پسر بچه گمان امثال این سخنان نباید گفت عیسی جواب داد که این حدیث تا او سر بهیچ میگویم و حضرت نبوی صاحب
خبر کرده آن شخص چون تا بیناء را بر قم منسوب ساخت کور گفت من چشم ندارم که موضع را ببینم و مقعد گفت که من پای
ندارم که بخانه در آیم و متاع بیرون آورم عیسی فرمود که اعمی مقعد را بر دوش گرفته است تا او از روزنه دست بطاق خانه
دراز کرده متاع را بیرون آورده است و چون اعمی را بپای کردند دوش او را بجای زدند و نشان یافتند و بعد از شکنجه آن دو شخص
بدزدی اعتراف نمودند و خواجه مال خود را از ایشان ستاند و چون عیسی مبعوث گشته و آنگاه به بیت المقدس آمده
بود در این قوم دعوت کرد قوم بنسبت او سخنها ناشایست گفتند و بقدم تمرد و انکار پیش آمدند اما حواریان بدو ایمان
آوردند قال تعالی فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَىٰ مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ جمعی از مورخان
گویند که ایشان گازران بودند که مرحالت غسل ثیاب عیسی با ایشان گفت که اگر لوح نفوس خود را از جرایم و خطا
طهر باشد کعب الاحبار گوید که بتقویر تبییض است و ایشان بنابر آنکه جامها بشستن سفید می ساختند موسوم بحواریین شدند

خاک

خاک او را افشانده گفت یا روح الله سبب این خواندن چه بود عیسی از احوال مادر سام اعلام نموده ابن العجوز التماس
کرد که دعا فرماید تا بمضجع خود باز گردد و سکرات موت بروی آسان باشد و ابن ملتمس مبذول افتاده و ابن العجوز
در قبر رفته اجزاء خاک بر قرار سابق با هم انفصال یافت و یهود عنود کیفیت واقعه را شنیده گفت لم نسمع اسحر من هذا

ذکر فرستادن عیسی صلوات الله علیه بنصیبین و رفتن شمعون بن حام بن نوح علیه السلام

ارباب تواریخ گفته اند که در زمان
نبوت عیسی علیه السلام پادشاهی بود در ولایت نصیبین بغایت ستمکار و جبار و حضرت نبوی بدعوت او مامور شده متوجه
آن صوب گشت و چون بحوالی آن بلده رسید توقف نموده با حواریان گفت که از شما کیست که بان شهر رود و ندا کند
که عیسی بنده خدا و رسول او و کلمه و روح است که متوجه جانب شما است و از آن میان شخصی یعقوب نام گفت من بروم روح الله
علیه السلام فرمود که برو تا اول کسی که از من تبرا نماید تو باشی و بعد از آن یکی از موحدان که او را تومان میگفتند بر افقت
یعقوب التماس نموده و عیسی او را نیز رخصت رفتن ارزانی فرمود گفت یا تومان تقدیر چنانست که عنقریب بر بلیه
گرفتار شوی آنگاه شمعون گفت یا نبی الله اگر اجازت فرمایی من ثالث ایشان باشم بشرطی که اگر در وقت اضطرار بر اللهم
بفریاد من رسی و نظر التفات باز نداری و او نیز مرخص شده هر سه نفر روان شدند و شمعون در ظاهر شهر توقف کرده
گفت شما بروید و آنچه عیسی فرموده است بجای آورید اگر شما را مکروهی رسد من بدان باب تدبیری اندیشم و پیش از رسیدن
ایشان بنصیبین حدیث مسیح و مادرش مریم را اعدای دین با فوج در آن شهر شهرت داده بودند یعقوب و تومان
بمدینه در آمده یعقوب آواز بر آورد که الا ان عیسی روح الله و کلمته و عبده و رسوله جاء کم و خلق بعد از استماع این
حدیث روی بدیشان آورده پرسیدند که قایل این سخن از شما دو کس کدام یکیست یعقوب از گفتار خویش پشیمان شده
تبرا نموده منکر شد تومان گفت که این سخن از من صادر شد و مردم او را بکذب متهم داشته در باره عیسی و مریم سخنان
ناپسندیده گفتند و تومان را نزد ملک ملک آوردند پادشاه فرمود که از این قول باز گرد و الا میفرمایم که تو را بکشند و تومان از
رجوع امتناع نموده ملک حکم کرد تا دست و پای او را ببریدند میل در چشم او کشیدند و در مزبله انداختند و شمعون این
قضیه را شنیده بشهر آمد و بعد از ملازمت ملک بعرض رسانید که ما مول از کرم شهریاری آنست که بپرسیدن چند خبر
از این مبتلا رخصت یابم ملک تجویز فرموده شمعون از تومان پرسید که سخن تو چیست گفت میگویم که عیسی روح الله بنده
و رسول خدا است شمعون استفسار نمود که علامت صدق این سخن چه چیز است جواب داد که اکمه و ابرص و سایر مرضی را
علاج میکند شمعون گفت که اطبا با وی در این فعل شریکند دیگر هیچ الی دارد تومان گفت که از آنچه مردم در خانها خورند
و ذخیره کنند اخبار مینماید شمعون گفت که این نیز از احوال کاهنانست دیگر هیچ علامتی در وی موجود است
جواب داد که این از افعال کاهنانست دیگر هیچ علامتی در وی موجود است جواب داد که از گل مرغی سازد و باد در وی
دمیده طیران مینماید شمعون گفت که این نیز ساحران مانند دیگر هیچ مصدقی بر دعوی خود دارد گفت باذن خدای
مرده را در سلک احیا انخراط میدهد شمعون بعرض ملک رسانید که این مسکین امری عظیم را نام برد که از عیسی صدور یابد
و این کار در حیز قدرت مختار بار رسول او صادر نمیگردد و فعل رسول هم در این باب مترتب باذن رب العالمین است و
هیچ ساحری و کاهنی و ذی قدیم در این امر و مادون نمیکرد الله و اگر عیسی رسول خدا باشد مرده زنده تواند کرد
اکنون مصلحت آنست که عیسی را طلب کنیم اگر او در آنچه این شخص میگوید در این سخنان بقدم انکار پیش آید فرستاده
او را هر عذابی که متصور باشد تعذیب نمائیم و اگر عیسی مرده زنده کرد و این صورت خود تعدی ندارد ما با و ایمان آوردیم
چه احیاء موتی دلیلی قاطع و حجتی ساطع است بر صدق نبوت و رسالت او و ملک را حدیث شمعون مستحسن و معقول
افتاده باحضار روح الله فرمان داد تا با عیسی بقیل و قال و جواب و سؤال اشتغال نماید و شمعون با حضرت مسیح گفت

ایشان الحاح کردند وعیسی تضرع وتخشع نموده کفت اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا واخرنا وایة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین وچون عیسی از دعا فراغت یافت وحی الهی رسید که من مسئول ترا مبذول داشتم ومایده میفرستم لیکن هرکس کفران نعمت نماید بعد از نزول ان از شما او را عذابی کنم که هیچکس از عالمیان را انکرده باشم ومراد از عالمیان مردمان عصر اند وعیسی قوم را از این معنی خبر داده کفتند که هرکه کفران ورزد سزاوار عذاب باشد انکاه بدعا عیسی مایده از اسمان متوجه زمین کشت در فوق وتحت ان دو قطعه بود از سحاب وبتدریج فرود امده در پیش مسیح علیه السلام قرار کرفت واز طیب رایحه ان دماغها خوش شده وعیسی با حواریان سر بسجده نهادند وچون سر از سجده برداشتند عیسی کفت که یکی از شما که عمل احسن وبقدرت الهی واثق باشد برخیزد وسرپوش از او برکیرد تا نعمت خداوندی را مشاهده نموده شکر ان بجای اورد حواریان کفتند تو اولی واحق بدین کاری روح الله وضو کرده نماز کذارده وبسم الله خیر الرازقین کفته سرپوش را برکرفت وخلق را بر نظاره کشته خوانی از زر سرخ دیدند چهل کز در چهل کز پایه داشت ودر زیر ان سفره سرخ مشاهده کردند که بر ان سفره ماهی بود بریان کرده که خار وفلوس نداشت وروغن از ان ماهی سیلان میکرد ودر حوالی ان انواع بقول بود الا کندنا وقدری سرکه نزدیک سر ماهی ومقداری نمک قریب بدم ماهی نهاده بودند ودر اطراف ماهی پنج کرده بود وقدری زیتون وپنج انار وپنج خرما برهر کرده موضوع بود شمعون کفت یا روح الله طعام جنتست یا از طعام دنیا عیسی فرمود که هیچکدام نیست بلکه از اسمان نازل شده است فقال المسیح کلوا واذکروا اسم الله علیه حواریان کفتند یا رسول نخست تو بخور تا ما بخوریم عیسی علیه السلام فرمود که هرکه طلب کرده است بخورد وحواریان از انا عیسی دانستند که نزول مائده متضمن عذاب الهی است لاجرم ایشان با روح الله موافقت کردند وعیسی صلا در داده جمعی کثیر از اغنیا وفقرا واصحاب امراض بر خوان نشستند هر کوری که از ان طعام خورد بینا شد وهر رنجوری که خورد شفا یافت وخلقی انبوه از ان مایده تناول نموده طعام همچنان برحال خود بود که هیچ از ان کم نشد وبروایتی مدت چهل روز هر صباح ان خوان از اسمان فرود می امد وهنگام زوال با لامیرفت وعیسی علیه السلام هر روز بنوبت تو میر از ان مائده تناول نمودند ودر خلال این احوال وحی خداوندی نازل شد که از ان طعام بغیر ایتام وفقرا ورنجوری نخورد وبعد این حدیث بر اغنیا دشوار امده بعضی کفتند که این مائده خدایی نیست بلکه سحری است و بر ما نازل شده است ودر این اثنا خبر سماوی بعیسی رسید که من اهل انکار وکفر ان ایشان را بوعده که کرده ام عقوبت خواهم فرمود وعیسی ایشان را از نزول عذاب اعلام داده بقول سیصد وسی نفر صباح انجماعه خواب بصورت خوک بر خواستند ودر کره مزبلها کشته قاذورات خوردن کرفتند ونزد عیسی امده سر بر زمین نهادند واب حسرت در دیده ها بارید وعیسی یک یک را نام برده میفرمود که فلان تو بی وایشان باشاره سر تصدیق قول او مینمودند وبعد از انقضاء سه شبانه روز بالجمیع بهادیه عدم کردند ذکر مهاجرت عیسی علیه السلام از بیت المقدس بیظهور بعضی از معجزات او در ان سفر چون یهود حضرت نبوی را تکذیب نموده از شهر اخراج کردند عیسی با مریم روی براه نهاده بقریه از قرای شام رسیده بخانه کرمی از کرام ان نواحی نزول فرمودند وان شخص در باب ایشان احسان واکرام مبذول داشته التماس نمود که در منزل او مقیم شوند اتفاقا روزی صاحب بیت حزین واندوهناک بخانه امد ومریم معلوم فرمود که سبب حزن او انست که ملکی ان ناحیه که ظالمیست جبار هر شب بخانه یکی امده غذا با می اید وشراب میخورد ونوبت ضیافت بدین رسیده است واو را قدرت وتوانایی ان نیست که ملک باخدم وحشم ضیافت نماید ومریم از این معنی مشوش کشته از عیسی التماس نمود تا دعا کند که این مشکل بر این کریم اسان کردد عیسی فرمود که این صورت مستلزم این امر عظیمست مریم کفت که حقوق این مرد بر ذمه ما بسیار است از فتنه نباید اندیشید و مسیح علیه السلام اشارت مادر را تلقی کرده فرمود تا بوقت ضیافت دیکها وخمها را پر اب کردند وان حضرت او بید کا دعا نموده دیکها پر کوشت وخمها شراب چون لعل مذاب وسفرها پر نان کشت وملک بعد از تناول طعام قدحی اشامید شرابی

بدان موضع رسیده دید که جهود زار بنهان در حلق کرده میخواهند که از بالای دار بپایان فرود اید عیسی با ملک کفت که اکر مطلوب شما حیات پادشاهست یار مرا بکذارید ایشان جواب دادند که غرض ما همین است اما بعد از زندکی ملک وفوق ترا رها کنیم وعیسی علیه السلام این معنی را از حضرت عزت مسالت نموده ملک حیات جدید یافت وعیسی جهود را از ان بلیه خلاص کرده باهم روان شدند وجهود چون از چنک مرک امان یافت کفت ای عیسی حق عظیم بر ذمه من ثابت کردی که مرا از کشتن خلاص ساختی والله که هرکز از خدمت تو مفارقت نکنم مسیح علیه السلام فرمود که ترا سوکند میدهم بدان خدایی که کوسفند وکوساله را بعد از انکه بریان کرده بودیم وکوشت هر دو را خورده زنده کردانید وان خدایی که بعد از مرک ترا حیوة بخشید تا از نار فروکرفت که مرا اول حال که مرا رفقت ما اختیار کردی چند رغیف همراه داشتی جهود سوکند یاد کرد که زیاده از یک رغیف همراه من نبود وعیسی مهر سکوت بر زبان نهاده با هم طی مراحل ومنازل می نمودند تا عیسی اتفاق بجایی رسیدند که سباع از احجر کرده کنجی ظاهر شده بود وتا ان زمان هیچکس بر ان اطلاع نیافته یهودی با عیسی کفت که این مال را کذاشته کجا میرویم عیسی کفت بکذار این سخن را که نقد بر چنانست که بر سر این کنج جمعی هلاک شوند وجهود چون مجال مخالفت نداشت در ملازمت روح الله روان شد وبعد از غیبت ایشان چهار نفر بر سر کنج رسیده دو کس از ایشان جهة اوردن طعام وشراب وتهیه اسباب نقل کنج بشهر رفتند وان دو کس که توقف نموده بودند باهم طوطئه کردند که هرکاه یاران رفته باز ایند ایشان را بجای فرستند که دیکر بدینجا باز نیایند تا حصه ایشان را تصرف نمایند وان دو دیکر هم بدین نیت زهری قاتل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند وبزخم خنجر رفیقان هلاک کشتند وان دو کشنده طعام زهرالود خورده جان بقابض ارواح سپردند وباین تدبیر صاحب چهار کس خیمه بصحرای عدم زدند وروزکار بزبان حال جهود را مخاطب ساخته بزبان حال این مقال را ادا نمود مصرع رفتند رفیقان ورسید نوبت تو در خواب غرور بی تو هشیار ایدل غافل وچون عیسی علیه السلام بالهام عیبی از صورت واقعه خبر یافت جهود را کفت برخیز تا بر کنج رویم وان حریص اسباب تصرف ونقل اموال را ساز داده با روح الله روان شد وبدان موضع رسیده رفقاء اربعه را مرده یافتند عیسی کنج را سه قسم کرده یک بخش را بیهودی داد وبخش دیکر را موسوم ومنسوب بخود کردانید جهود کفت روح الله در قسمت طریقه عدالت مرعی باید داشت واموال را بدو بخش باید کرد تا نصفی ترا باشد ونصفی مرا عیسی کفت یک قسم از منست ودیکر از تو وقسم ثالث از صاحب رغیف مفقود جهود کفت اکر صاحب رغیف مفقود نشان دهم بخش او بمن عنایت میفرمائی عیسی فرمود که بلی جهود کفت که صاحب ان منم روح الله کفت که تمامت اموال بر کیر که نصیب تو ازدنیا واخرت همین است وان بی سعادت مال غالی را بار کرده چون اندک مسافتی قطع نمود زمین او را با انچه داشت فرو برد نعوذ بالله من غضب الله واز غرایب اموری که از عیسی علیه السلام صدور یافت یکی انست که حضرت نبوی با اصحاب بمزرعی رسیدند که نزدیک بحصاد رسیده بود ورحمت جوع بر یاران استیلا یافته لاجرم التماس نمودند که روح الله اذن فرماید که تا قدری از ان زرع بکار برند ووحی الهی نازل کشت که انجماعت را دران امر رخصت دهد ودر اثنای انکه ایشان بخوردن اشتغال داشتند صاحب زرع نعره زنان رسید که این مزرعه را ان پدر وخویش میراث یافته ام شما اکنون بی اذن که میخورید وحضرت عیسی مضایقه او را مکروه شمرده دعا فرمود تا جمیع کسانی که دار بعد ما لله مالک ومتصرف ان بودند زنده شدند ونزد هر خوشه مردی باد بی برپای ایستاده مجموع فریاد میکردند که مال ما است شما بی اذن که میخورید وان مبهوت ومتحیر کشته پرسید که صاحب این معجزه کیست کفتند عیسی بن مریم انکاه بعذر خواهی نزد عیسی امده کفت یا روح الله ترا نشناختم واکنون که دانستم زرع خود را بر یاران تو حلال کردم عیسی فرمود که بحقیقت نه این ارض ونه این زرع از تست چه پیش از این جماعت بملکیت در این زمین تصرف نموده اند وبحسرت کذاشته رود باشد که انچه بر ایشان

بعد بطن وصیت نمایند تا سلام مرا بدان حضرت رسانند و از جمله وصایا عیسی علیه السلام گفت که خدای تعالی امر فرموده
که شمعون را بر شما خلیفه کردانم و حواریان خلافت او را قبول نموده عیسی علیه السلام گفت که بعد از من ملائکه او الی ...
... شما خواهند رسانید و آن نور با باطن راه یافته هریک از شما عالم بلغت قومی کردید که بدعوت ایشان مامور شوید
و بعد از اتمام وصیت مخالفان ملت مرجوف یکی از متابعان شریعتش که مرتد شده بود بروی ظفر یافتند و جهود ...
را بستند که در آن حین مریم در قید حیات بود و در کیفیت رفع او اختلاف است طایفه گویند که چون آنحضرت را بجهت او ...
شبه لیل محافظت نمودند علی الصباح ملک بنی اسرائیل که بغیر از تمرد و عصیان صفتی نداشت حکم کرد که جهة صلیب عیسی
داری که بر پا کردند و خلقی کثیر از یهودان و سایر طاغیان در پای دار مجتمع گشتند و در این اثنا آفتاب منکسف شده
ظلمت چنان استیلا نمود که دیدها از رؤیت باز ماند و باری سبحانه و تعالی ملایکه را ارسال نمود تا عیسی را از بند
خلاص نمودند و یهودا را بصورت عیسی بر جای او مقید کردانیده آن بلند مرتبه را بر آسمان بردند چون عالم روشن گشت
یهودا بصورت عیسی در نظر یهود آمده گفتند که این ساحر میخواست که لیکن از چنگ ما خلاص یابد نتوانست اکنون او را
بتعجیل بباید کشت تا شعبده دیگر پیش نیارد و قصد صلب یهودا کرده هرچند وی فریاد زد که من یهودام که شما را بعیسی
راه نمودم و او را فرشتگان باسمان بردند و بجای او در بند انداختند قوم باور نداشتند و از خلقش و بجنند قال سبحانه
و تعالی و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم و زمره گفتند که چون یهود بر عیسی ظفر یافتند او را در همان غار مضبوط
مضبوط کردانیدند و در آن شب قطعه ابری نازل شده و سقف غار منشق شده ابر عیسی را برداشت و بر آسمان برد و
چون آفتاب طلوع نمود یهود شخصی را بدرون غار فرستادند که عیسی را از آنجا بیرون آورد و آن شخص در غار رفته
عیسی را ندید و بصورت او مصور گشته بیرون آمد و با قوم گفت که عیسی را چندانکه طلبیدم نیافتم و ایشان گفتند که
عیسی تویی و میخواهی که ببین نک و سحر از دست ما جان ببری و او هرچند سوگند یاد کرد که من همان کسم که حالا بفرمان
شما در این غار رفتم نشنودند و همان دم از دارش بیاویختند چون زمانی دیگر انتظار برده یار ایشان پیدا نشد بدرون
غار رفتند و هرچند پیش جستند کم یافتند آنگاه با هم گفتند که اگر این مصلوب عیسی بود یار ما کجا شد و اگر یار ما بود
عیسی کجا رفت قال الله سبحانه و تعالی وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ و فرقه دیگر بر آنند که یهود عیسی
با هجده تن در خانه محبوس ساختند و عیسی با یاران گفت که از شما کدام یک صورت مرا قبول میکند تا پاداش این خدا
عز و جل در بهشت او را جای دهد و از حواریان شخصی گفت قابل صورت تو منم و او مصور بصورت حضرت عیسی گشت
آنحضرت باسمان رفت و چون صباح شد یهود این هجده تن را از خانه بیرون آورده پرسیدند که شما با عیسی نوزده
نفر بودید یکی از شما کجا شد ایشان گفتند نوزدهم ما عیسی بود که باسمان رفت یهود این سخن را تصدیق نموده و از حواریان
سرجیس را بصورت عیسی دیده و یکی از ایشان را کم یافته در شک افتادند و آخر الامر بگمان آنکه سرجیس عیسی است
او را صلب کردند در معارف خصیبی مسطور است که سه ساعت از روز گذشته بود که عیسی مرفوع شد و بعد از چند
روز از آسمان نزول کرده حواریان را بمهمات مامور فرمود و باز باسمان رفت و حق تعالی او را بمیرانید و بعد از سه
ساعت که از فوت او گذشت بار دیگر حیوة بخشید و صورت آنحضرت را مشابه صورت ملایکه کردانید و کثیری از ثقات
روایت کرده اند که عیسی در بیت المعمور معتکف است و ایزد تعالی الطبع بشری را از وی انتزاع نموده است و طبع ملایکه
کرامت فرموده و آنحضرت با ایشان در آن مکان تا آخر الزمان بعبادت قیام خواهد نمود و چون مهدی ظاهر شود
و دجال خروج کند عیسی بامر خداوند عالمیان بمکه مبارکه نزول فرماید در مسجد الحرام در وقتی که مردم صفوف
راست کرده باشند تا با مهدی نماز فریضه بامداد بگذارند و در آن حال منادی ندا کند که این شخص عیسی بن مریم

الهی بحال اول معاودت نمود و چون ذکر شمعون در مجلس ملک تکرار یافت باحضار او فرمان داد و حسن تقریر و کمال فطانت
و اصابت رای او ملاحظه کرده بملازمت و منادمت مجلس خود را اختصاص داد و در ایام تقرب شمعون روزی با ملک
گفت که در این اوقات شنیدم که در زندان شهر با بعضالم دو شخص محبوسند که گمان میبرند که خدا ایشان را برسالت فرستاده
و آن دو کس با ملک ملاقات نموده اند و تا غایت ندانستم که ایشان با ملک چه گفتند و ملک جواب چه فرمود پادشاه فرمود
که در حین تکلم آن دو شخص چندان غضب بر من مستولی شد که مقصود ایشان مفهوم من نگشت و اگر ترا میل باشد هر دو
حاضر سازیم تا از مدعی و مطلوب آن دو گرفتار استفسار نمایی شمعون گفت که مرا بدیدن و شنیدن سخن ایشان چندان
رغبت نیست اما بر میلان خاطر اشرف پادشاه در زندانی معارضه و مناظره نمایم و ملک فرمان داد تا یحیی و توما را از کنج
زندان بیرون آورده حاضر ساختند آنگاه شمعون پرسید از ایشان که شما را که فرستاده است گفتند آنکس که بر همه اشیا
قادر است شمعون گفت که عظمت و قدرت او را اعلام باید کرد یحیی و توما گفتند که مرتبه او از آن رفیع تر است و درجه او
برتر است که بزبان تعبیر و تقریر توان شد و لیکن ما اوصاف او را بدین دو کلمه اختصار میکنیم که یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ
مَا يُرِيدُ شمعون فرمود که اگر بر دعوی خود بینه اقامت نمایید من نزدیک ملک شفیع شوم تا دست تعرض از شما کوتاه کند
و الا بزندان فرستاده بانواع عذاب شما را معذب کرداند یحیی و توما جواب دادند که هر التماس که موجب ظهور عظمت
و قدرت پروردگار عالم باشد مبذول است شمعون گفت من در این شهر پسری دیدم که چشم خانه نداشت اگر
بدعا شما بینا کردد من در باب شفاعت کنم و ایشان قبول نموده پسر را حاضر آوردند یحیی و توما بحسب ظاهر و شمعون
در سر دعا کردند و بعد از فراغ از تضرع و خواهش آن دو سعادتمند قدری خاک را گل ساخته از آن گل مقدار دو فندق
افراز نموده در موضع عینین دو خط سیاه کشیدند و آن دو فندق را کرد آن محل نهاده کل بار فارادو دیده روشن گشت
و ملک متحیر گشته با شمعون گفت گویا این دو کس از زمره ساحرانند شمعون فرمود که سحر بر امثال این افعال قدرت ندارد
اما من از ایشان معجزه دیگر طلب کنم اگر آن وجود گیرد بی شک معلوم شود که یحیی و توما از جمله راست گویانند آنگاه شمعون
خطاب کرد که اگر دعا کنند که مرده هفت روزه مدفون که از توهم سکنه تعدی دارد زنده کردد ما شما را در دعوی خود
تصدیق نماییم و بخدا ایمان آوریم ایشان قبول نموده بقولی ملازمان ملک پسر حبیب نجار را که هفت روز از وفات او گذشته
بود از قبر بیرون آورده بمجلس حاضر کردانیدند یحیی و توما بر سبیل اعلان و شمعون در نهان حیات او از ملک منان
مسالت نمودند و همان لحظه کفن در بدن میت منشق شده پسر حبیب در حرکت آمد و بعد از زمانی بنشست و ملک
از کیفیت حال او سوال کرده ولد حبیب جواب داد که ملائکه بمحض اعمال من پرداخته مرا مشرک یافتند و هر دو مرا کشان
کشان مرا بوادی از آتش برده معذب ساختند که در وادی سابق مشاهده نکرده بودم و چون امروز حضرت تعالی نعمت
حیوة بمن ارزانی داشت پیش از آنکه خود را در این محفل یابم ندایی شنیدم که بجانب بالا نظر کن و من بطرف علو نگران شده
جوانی را دیدم که دست در ساق عرش زده بود و این سه کس را که یکی پیر و یکی کهل و دیگری جوان است یعنی شمعون و یحیی
و توما را شفاعت میکرد بار خطابی بگوش من رسید که شخصی که قریب بعرش هست درباره سه کس از اصحاب خود
کرده شهر تواند و حیات ترا از من التماس مینماید و تو را از جهنم میرهاند شفاعت میکند ای ملک این بود حال من که بی
زیاده و نقصان تقریر کردم و بروایتی ملک با معدودی چند ایمان آورد و سایر مردم مخالفت کرده قصد کشتن شمعون
و یحیی و توما نمودند و در این حین حبیب نجار گفت يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ کفار
از او پرسیدند که تو با او ایمان داری گفت وَمَا لِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ الی آخر الایات و چون ایمان حبیب
معلوم کفره فجره گشت او را گرفته بعقوبتی تمام کشتند و حضرت باری عز اسمه حبیب را بعز ادب بر جنان رسانید حبیب گفت یا لیت

یونس را کشته باشند و نصاری متفرق لسه فرقه شده هر فرقه عقیده از عقاید مذکوره اختیار کردند قال الله تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم الایه و پوشیده نماند که انچه مذکور شد در باب فرق نصاری روایت مورخان است که بااقوال متکلمان مخالفتی دارد و مقوله ارباب کلام حواله بمطالعه ملل و نحل محمد شهرستانی و دیگر کتب کلامی است والله تعالی اعلم

ذکر اصحاب کهف و صورت حال ایشان و سبب بیرون رفتن

قال الله تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا از مرده از مورخان را عقیده آنست که اصحاب کهف پیش از بعثت عیسی بغار در رفتند و بعد از رفع او بخواب بیقظ و انتباه امدند و فرقه را تصور آنکه مجموع حالات ایشان بعد از صعود عیسی باسمان روی نمود و در سبب رفتن و چگونگی حال و عدد ایشان اختلاف کرده اند راویان اخبار گفته اند که اصحاب کهف از شهر افسوس بودند که مدینه ایست از مداین یونان و سبب اسلام ایشان را بعضی چنین روایت کرده اند که چون سمع جالینوس طبیب که در آن بلده اقامت داشت رسید که عیسی اکمه و ابرص را علاج میکند گفت این فعل از طبیبان حاذق بر ضد و رمی یابد و چون شنید که مرده را زنده میسازد گفت که این عمل از حیز قدرت بشر بیرون است و عیسی اگر احیاء موتی می کند او را در دعوی مصدق باید داشت و بعد از تواتر این خبر با جمعی از شاگردان و دوستان خویش از راه دریا متوجه حضرت عیسی شد و در کشتی برحمت شکم گرفتار گشته در نزع افتاد و تلامذه با او گفتند که سبحان الله جمیع مرضی بیمن انفاس شریف تو صحت می یافتند اکنون چه سر است که در علاج خود چنین عاجزی جالینوس گفت که ان العالج بما اعمله انکا موده که کوزه پر اب نزد او حاضر ساختند و از دارویی که جهت دفع اطلاق بطن خود ساخته بود در آن کوزه ریخت و بعد ساعتی فرمود که نا شکستند و اب از او دیدند که منعقد شده بود چنانچه هیچ کوزه سیلان نمیکرد جالینوس فرمود که تدبیر انعقاد اب اینست اما مرض موت را علاج نیست

بافضا بر نیمنوان امد بافلر بد نمنوان امیخت

و در مرض موت جالینوس چنین وصیت کرد که بعد از تدفین و تکفین وی رفیقان نزد عیسی رفته بنبوت او اعتراف ورزند و اهل کشتی چون از سفینه نجات بیرون امدند جالینوس را دفن کرده بملازمت عیسی شتافتند و بدولت اسلام و توحید مشرف گشتند و بولایت خود مراجعت نموده مردم ان دیار را وصیت جالینوس اعلام دادند و مردم افسوس بر جوهر گنجشته که در ضلالت صرف کرده بودند افسوس خورده همه ایمان آوردند و این روایت منافی قول محمد محمود سهروردی است چه او در تاریخ حکما اورده که جالینوس طبیب پیش از بعثت عیسی بدویست سال شربت ناگوار مرگ چشیده بود و بر خود خورده و ان ملاذ ارباب فضیلت و عرفان مخفی نماند که حاوی اوراق انکه

بروز درس ثنای تو میکند تعلیق بشب وظیفه مدح تو میکند تکرار

و در مبادی حال شرذمه قلیل که عبر انبیاء اند و ذکر ایشان در قران مجید و رود یافته اقوال مختلفه را بجهة آن تعرض میکند که بر ضمیر انور روشن گردد که بنده کمینه هر چند اکثر ایام حیوة را با عمال غیر مرضیه گذرانیده است و در تضییع عمر عزیز کوشیده و جام ناگوار ملامت نوشیده اما وسیله امدو شد مجلس عالی و عرض مصاعد مزاج خود را بر ای متعالی بپیوسته ملحوظ و منظور داشته است و شبها در مطالعه احوال امم سالفه و تتبع اقوال مختلفه بروز اورده و با وجود مشاهده التفات خاطر خطیر فیض هنوز بمزاج سودا وی مضمون ابن مقال استیلا دارد

همه بضاعت خود خرج میکند انجا قبول حضرت او تا کدام خواهد بود

و بالجمله از بعضی روایات چنین منقول است که اصحاب کهف و سایر اهل افسوس و قبول ایمان اوردند که یکی از حواریان بمرموده شمعون الصفا بدان دیار رسیده در خلال دعوت حواریان خلایق را اقرا پادشاه جبار بی اسلام دقیانوس نام از بلاد روم تا زمین بابل ظهور کرده بر سر ولایتی که مستولی میگشت مردم را بکیش بت پرستی ترغیب مینمود و هر که ابا میکرد سیاست مینمود و چون بر بلده افسوس که اصحاب

بقیه عمر در خدمت ایشان بعد از انکه شیاد را سوگند دادند که افشاء سر جائز ندارد صورت واقعه را تقریر کردند و شبان بین توحدانیت باری تعالی اعتراف ورزیده و اغنام بصاحبان باز داده با سگی قطمیر نام در موافقت جوانان یک جهت گشت و یکی از ایشان تصور انکه مبادا آگهی باواز کلب بر حال ایشان اطلاع یابد باستصواب سایر اصحاب سنگی بجانب قطمیر انداخت تا باز گردد و سنگ بر سنگ خورده قطمیر بنطق در امد که عجب حالتی که سنگ بجانب میاندازید و حال انکه من پرورده کار عالم را پیش از شما شناخته ام و اصحاب از کرده خویش منفعل شده همراهی و مصاحبت قطمیر رضا دادند و بر همونی شبان در غاری که موسوم بود برقیم در امدند تا بوقت فرصت از انجا رحلت نمایند و بعد از دخول غار و کیفیت احوال ایشان اختلاف کرده اند بعضی را گمان آنست که اصحاب کهف سه به بیت لبث و قرار در غار امدند گفته اند که چون ایشان را فی الجمله اطمینان حاصل شد تملیخا را که سن از همه خوردتر بود و بچابکی و چستی از همه اقران امتیازی تمام داشت باوردن طعام و شراب و سایر ما یحتاج و تفتیش و تجسس اخبار مقرر فرمودند و او تغییر اوضاع خود داده کمر خدمتگاری یاران بربسته و چون دقیانوس از مخاربه اعدا فراغت یافته بدار الملک خویش مراجعت نمود اشراف و لایت مواخذه کرده باحضار اولاد خویش تکلیف فرمود و ایشان برائت ساحت خود را روشن داشته گفتند ما دو این قضیه بی گناهیم چه بی وقوف ما مبلغی از نقود ما بر گرفته گریخته اند دقیانوس دست از ایشان باز داشته بعد ان انکه معلوم او شد که گریختگان بطرف غار رقیم رفته اند فرمان داد تا در شهر ندا کردند که ملک متوجه فلان جانب است و ظیفه انکه هیچکس از ملازمت رکاب او تخلف جائز ندارد و مقارن این تملیخا متفکر وار روپوشیده از غار بشهر امده بود چون این ندا مسموع او شد بتعجیل باز گشت و یاران را از صورت وقوع خبر داده ان موحدان از سر یقین کلمه حسبنا الله و نعم الوکیل بر زبان راندند و چون از طعام خوردن فارغ گشتند ایزد تبارک و تعالی خوابی گران بر ایشان گماشت قال فضربنا علی اذانهم فی الکهف سنین عددا و قال عز و علا و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید یعنی الکهف و قیل علی عتبة الباب و چون دقیانوس از شهر بیرون امد بدر غار رسید و ارنوس خازن که در کتمان اسرار کوشیده ایمان خویش را از ان جبار پنهان میداشت اشارت کرد که در غار رود و تفحص کند که اهل قرار در غار هستند یا نه و خازن در غار در امد و بنا بر حفظ ان رسیده معلوم فرمود که ایشان در خوابند هر چند فریاد کرد اذ او از وی بیدار نشدند و مارنوس دانست که حکمت در استیلاء خواب انست که از فزع سیاست دقیانوس در امان باشند

زهی مراتب خابی که به ز بیداریست

و مارنوس از غار بیرون امده معروض داشت که مخالفان در این موضع پر وحشت از گرسنگی مرده اند و بعد حیات را بقابض ارواح سپرده اند اگر ملک صلاح داند مراجعت نماید دقیانوس متبهج و مسرور گشته حکم کرد تا در غار را مسدود کردانیدند و خازن بنا و اگر ملهم شده بود که این صورت از علامات قدرت الهی است که روزی با عباد خود ظاهر گرداند فرمود تا لوحی از رصاص ساختند و اسامی و القاب و انساب و تاریخ فرار اصحاب کهف را بر ان نقش کرده بر در غار پیش از انسداد اثبات نصبه کردند و بعد از چندگاه که دقیانوس بار حکومت قیام نمود بجانب جهنم شتافت و بعد از وفات او چنانچه رسم دنیای بی وفاست طبقه از ملوک متعاقب هم بر سریر سلطنت نشستند تا نوبت ایالت و سروری بپادشاه عادل دین دار که بنبوت عیسی اقرار داشت رسید و او بخاب بیت الاصنام کنایس و صوامع بنا کردند و در زمان دولت و اصحاب کهف که حق تعالی اعضا و اجزای ایشان را از نظری تفرق و فساد نگاه داشته بود بحالت یقظه و انتباه معاودت نمودند تفصیل این اجمال انکه در مدت سعید و سه سال که در آن غار خواب بر مزاج اصحاب استیلا داشت خداوند بی مانند هر سال جبرئیل را دو بار میفرستاد که ایشان را از خوابگاه راست بخوابگاه چپ و از یمین بیمین و از یمین بشمال نقل کرده از این پهلو بدان پهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد قال الله تعالی

مسیح منقولست که در اول زمان دقیانوس ظاهر جمعی چنین دروی پنهان کرده اند و در این اوان خواهند گشت و بعد از
انکشاف حال مطلوب ملک از تملیخا پرسید که یاران تو کجا اند گفت در کهف رقیم متمکنند و ملک با علما و لشکریان
ودعا با تملیخا را پیشوا ساخته بجانب غار روان شدند و تملیخا برخصت ملک پیش از همه بغار رفته یاران را از امدن اهل
اسلام و انچه مشاهده او گشته بود اعلام داد و ایشان در سجود افتاده ملک با متابعان متعاقب تملیخا بدر غار رسید
لوحی را که اسامی و احوال اصحاب کهف با شاره ماریوس خازن بران منقوش شده بود ملاحظه کردند و چون ملک بدان
غار در امده بدان جماعت نزدیک رسید یک یک را از افرموده ساجدان مرا در سجده بر داشتند و شهریار دین دار دست
و پای همه را بوسیده بیان نسبار اظهار نمود و خوان سالار دعوتها حاضر ساخته چون ملک و اصحاب از اکل و شرب
فارغ گشتند یاران غار از پادشاه نیکو کردار بعد از دعا و ثنا التماس نمودند تا ایشان را بحال خود بگذارد و ملتمس مبذول
افتاده اصحاب کهف بهیات اول در مضاجع خود تکیه کردند و عزرائیل بقبض ارواح ایشان مامور گشت و ملک
جمله را از دیبا اکفان ساخته هر یک را تابوتی از طلاء احمر ترتیب داد و حضرت شهریار همدران نزدیکی بخواب دید
که اصحاب با او گفتند که ایها الملک اخرجنا من توابیتک واکفانک فنحن فی اکفان الجنة بنا بر این پادشاه فرمود تا همه را
از تابوتها و کفنها بیرون اوردند و ابدان ایشان را بجامها که سابق پوشیده بغار در امده بودند ملبس ساختند و
باشاره ملک بر در غار کنیسه بنا کردند و در روز ملاقات اصحاب را عیدی بزرگ اعتبار نموده هر روز خلق اطراف بر در ان
غار مجتمع میشوند و باید دانست که روایت منسوب بجمهور خالیست که کمان میبرند که اختفا اصحاب کهف و ظهور بعد از
مبعث عیسی اتفاق افتاده است و قول دیگر در این باب انست که چون انجماعت قبل از بعثت عیسی بن مریم بغار در امدند
گفتند که ربنا اتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا ثم انهم طعموا من کل شیء کان معهم و صنعوا رؤسهم
فضرب الله علی اذانهم ثلثمائة و تسع سنین و بعد از انقضاء این مدت بیدار شده تملیخا را بشهر فرستادند و اورا بتهمت
دخیل کنج کرفته نزد پادشاه بردند و تملیخا صورت سرگذشت تقریر کرده ملک علما را حاضر ساخت و از کیفیت این قضیه
استعلام فرمود اخبار کنند که قصه اصحاب کهف در انجیل مبین است و عیسی فرموده که بعد از رفع من جل ذکره ایشان را
برخواهد انگیخت تا بنبوت من قایل شوند و چون ملک این حدیث را از احبار نصاری استماع نمود ارزوی دیدن یاران
غار بر ضمیر او استیلا یافته تملیخا را پیش از خود بغار فرستاد تا اصحاب را از توجه اهل اسلام اعلام دهد و تملیخا نزد رفقا
رسیده چون گفت که ملک متوجه اینجاست بتصور انکه دقیانوس میاید در اضطراب افتادند و تملیخا قوم را تسکین
داده گفت که بعد از امدن ما بغار پیغمبری مبعوث شده است که اورا عیسی بن مریم گویند و قرنها از بعث او گذشته و ملک
و اهل شهر که متوجه اینجا انند بدو ایمان دارند و ایشان نیز بعیسی ایمان اورده دعا کردند تا بحال اول معاودت نمودند
و ملک بغار در نامده قوم را در خواب دید و از انجا بیرون رفته فرمود تا در غار را مسدود کردند از ابن عباس نقل کرده اند
که این قول اصح اقوال است اما محمد بن اسحق بن یسار چنین نقل کرده که چون از مرگ دقیانوس مدتی گذشت و امر حکومت
بپادشاهی عادل مسلمان انتقال یافت در زمان او اختلاف در میان خلق افسوس پیدا شده بعضی مطلقا انکار بعث
و حشر کردند و بعضی حشر اجساد را منکر شده بحشر ارواح اعتراف نمودند و اهل توحید گفتند که ارواح با اجساد محشور خواهد
گشت و ملک از نوهم انکه مبادا که اهل باطل بر اهل حق غلبه کنند در صومعه در امده پلاسی پوشید و در معبد از پیشگاه
ودعیت فراز کرده بتضرع و زاری اشتغال نمود تا باری سبحانه و تعالی این امر مبهم را بر وضوح متوجه و طی عیان کردانید و دعای
شهریار عادل مستجاب شده در ان اوان از اهل سوس بر خاطر افتاده که باب مسدود اصحاب کهف را ویران سازند
و غار را حظیره گوسفندان سازد و ان شخص و کسی را اجرت داد تا خشتها را از در غار برکندند اما حضرت عزت چندان

افطار کردی و بر چیزی زیاده از این نیز گفته اند و ابیض بدر صومعه او توقف نموده بنماز مشغول گشت برصیصا بعد از ادای نماز
نظر کرده شخصی را در لباس رهبانان دید که عبادت میکند و چون ابیض نماز تمام کرد برصیصا با او گفت که در ان هنگام که
که نماز کردی خاطرم را بخود مشغول کردانیدی اکنون بگوی که حاجت تو چیست گفت مقصود من انست که در مصاحبت
بعبادت حق جل ذکره مشغول باشم و هنگام فرصت اوقات در باره من دعا خیر فرماید برصیصا جواب داد که ظاهر است
موجه بارگاه صمدیت و بعد از ادای فرایض طاعت و نوافل عبادت جمیع ارباب توحید و یقین را دعا میکنم اگر تو مومن
ودعا من مستجاب کردد اثر ان بتو رسد عابد این سخن گفت و از ابیض اعراض نموده بنماز ایستاد و ابیض نیز بر در صومعه
بکر طاعت بر میان بسته و برصیصا هر گاه که نظر کردی ابیض را در نماز یافتی و چون چهل روز بر این قضیه بگذشت باز پرسید
گفت که حاجت تو چیست ابیض گفت غرض انست که در این صومعه دایم و ان تو اقتباس فواید نمایم رخصت دخول یافته
قریب یکسال با عابد بدان نمط بعبادت قیام نموده برصیصا حیل و اجتهاد او را دیده بمصاحبتش نیک مایل و راغب
گشت و چون گفت یکسال کامل بشرایط عبادت پرداختی با عابد گفتم که من یاری دارم که حیل او در طاعت بیش از انست
و میخواهم که باقی عمر در ملازمت وی گذرانم و عابد را مفارقت ابیض دشوار امده امتعلوئی در وقت و داع گفت ای
برصیصا من اسمی از اسماء الهی میدانم که هر گاه که خداوند تعالی را بدان نام بخوانم بیمار از اشفا کرامت فرماید اگر خواهی بتو
اموزم برصیصا ممنون گشته انچه بدو اموخته ابیض از صومعه بیرون امد و با ابلیس ملاقات کرده گفت عابد هفتاد سال
در وادی ضلالت افکندم انگاه کلوی پسری که منزل او قریب بصومعه عابد بود فشرده بر صورت طبیبان بر پدر و مادر
وی ظاهر گشته گفت که فرزند شما را جنونی عارض شده اگر رخصت بفرمایید بمعالجه ان پردازم و ایشان منتها
داشته بعد از فرار چند روز که ابیض بعلاج اشتغال نموده گفت که نیز قرة العین شیطانی مسلط شده
که او را لجنه میکند و من قوه دفع او ندارم اما صبحا نام اسم اعظم میداند که بیرکت ان اسم خدای عالمیان در ماندکان
و رنجوران را شفا کرامت میکند و بیمار را بر پدر بصومعه عابد اورده ملتمس خود معروض داشتند و برصیصا دعا
کرده ابیض دست از هلاک از حرکت باز کشید و اعوان بحال صحت معاودت نمود و ابیض کلوی چند کس دران نواحی
فشرده شفاء ایشان را بدعاء برصیصا حواله نمودند و عابد دعا کرده ابیض ترک ایشان گرفت و خبر اجابت دعا عابد در دیار
شهری عظیم یافت و بعد از ان ابیض همین دست برده با دختر پادشاه بنی اسرائیل که اجمل نساء عصر بود پیش برده و بجیات
اطباء نزد برادران دختر رفت و التماس نمود که معالجه دختر بوی دهد و بعد از چند روز معروض داشت که شیطان این
دختر را جنبه میکند که من از رفع ان عاجزم لیکن خلاصی این بلیه موقوف بدعاء برصیصا عابد است و پادشاه
زادگان که برادران دختر بودند گفت که تدبیر و صواب انست که خواهر خود را چند روزی در صومعه عابد گذارید
تا خلاصی کلی دهد و اگر برصیصا این معنی را قبول نفرماید قریب بصومعه او خانه بنا کنید و دختر را با بچه ار رها کرده بوی سفارش
نمایید که بتعهد ان رنجور قیام نماید و شاهزادگان خواهر را بر گرفته نزد عابد بردند و چون ملتمس ایشان شنفتادر مبذول
متصل بصومعه او خانه بنا کردند و خواهر را در انجا گذاشتند و گفتند ای شفا بخش رنجوران مامول انست که ضعیفه
روزی چند در این موضع باشد و نوبت بمکان اجابت دعوات از باری سبحانه و تعالی درخواهی تا او را شفا عاجل
کرامت نماید و از دست شیطانی که بروی استیلا یافته و ملک زادگان این سخن گفته خواهر را رها کرده مراجعت نمودند
و عابد بدان و دفع بیمار خویش مشغول گشت و برادران دختر در هر چند روز بدیدن خواهر میامدند و در خلال این احوال
ابیض چند نوبت حلق دختر را بفشرد و بدعاء برصیصا دست از وی برمیداشت تا روزی بر چهره او خبر کرده بعض
از اجزای او را مکشوف ساخت و عابد بیا لبن ان کل اندام امده جمال و کمالی مشاهده کرد که هرگز در خیال او نکذشته بود

جریج بواسطه انکه نماز میکذارد جواب مادر نداد و در را نکشاد وان صالحه از طول مکث بر در صومعه ملول شده کفت
ارانی الله وجوه المومسات یعنی بنماید خدای تو رویهای زنان زانیه و دعا او وقت اثر کرد از ظهور افعال سیئه و بعضا بر رهبان
دلیر شده نسبت باین طایفه سخنان زشت میکفتند و ایشان را بدست و زبان میرنجانیدند و در باب شکست ایشان مکرها و
حیلها می اندیشیدند و قصدها میکردند و عاقبت فاجره را باهنک اورده متقبل شدند که مال بسیار بوی دهند تا جریج
را متهم کرداند وان زن را تعلیم کردند که بچه حیله خود را در صومعه اندازد و او را بعد در صومعه جریج رسانیده خود در کمینکاه
غدر و مکر نشستند و فاحشه مشهوره که بغایت جمیله بود حلقهٔ در صومعه را حرکت داده جریج پرسید که چه کسی جواب
داد که ضعیفه بیچاره ام که از موضع دور مهاجرم و از خوف بی باکان و ترس سباع نمیتوانم که شب در صحرا باشم اکر امشب مرا بد
صومعه کذاری غایت لطف باشد جریج ترحم نموده در صومعه را باز کرده و زن در خانه آمده زاهد بنماز ایستاد و چون جریج
از صلوة فارغ شد زانیه خود را بوجهی دلپسند بر جریج جلوه داد و استدعاء مباشرت کرد عابد کفت که من مرد این کار نیم
و باز بنماز مشغول شد منقولست که شیطان چندان وسوسه کرد که جریج قاصد مباشرت انعورت شد اما از آتش دوزخ اندیشه
مند کشته کفت ای نفس اکر طاقت داری که باتش سوخته کردی من کام ترا حاصل کنم انکاه دست بسوی آتش برده شهوتش
زایل کشت و باز شیطان اغوا نموده جریج نفس سرکش را باتش تسکین داده بدستور اول دست بجانب آتش دراز کرد و تا وقت
صبح حال او بدین منوال بود و چون صباح شد در صومعه را بکشاد تا زانیه بیرون رود و فجار از اطراف صومعه هجوم کرده
زن را بکرفتند و باوی کفتند که از حال خود و جریج ما را اعلام ده فاجره کفت مدتهاست که جریج با من زنا میکند و از وی حامله شده
و نزدیکست که وضع حمل نمایم و فجره ریسمان در کردن جریج افکنده کشان کشان بپایکاه ملک رسانیدند و صورت حال را معروض
رای شهریار کردانیدند ملک بقتل عابد بجریج فرمان داده و مادرش از این واقعه اکاه شده نزد پسر آمده و کفت من میدانم که
تو زنا نکردهٔ اما انچه ترا پیش آمده بواسطه دعاء من بود و از انجا بخدمت پادشاه شتافت و ملک او را تعزیت پسر کفته مادر جریج
کفت که در این باب تعجیل منمای که من بر بیکناهی فرزند خود بینه دارم پادشاه فرمود که کدام است کفت بفرمای تا ان زانیه را
حاضر سازند ملک باحضار او مثال داده چون زن فاجره حاضر کشت دست خود را بر شکم وی نهاده دعا فرمود تا صادق
از کاذب و کاذب از صادق متمیز کردد و بعد از فراغ از مناجات ندا فرمود که یا صاحب البطن چنین از شکم مادر جواب داد که لبیک
چنانچه حاضران مجلس اواز او را شنیدند مادر جریج پرسید که پدر تو کیست کفت فلان شبان که از متعلقان بنی فلانست و
چنین سه نوبت کفته و ملک و سامعان متعجب ماندند و دست از جریج باز داشتند و روایت انکه چون از وضع حمل زانیه سه روز
بکذشت بار اهل فتنه و فساد اجتماع نموده پیش ملک امدند و در باب قتل جریج سعی نمودند و بعضی استماع اواز کودک را از شکم
مادرش منکر کشتند و مادر جریج از این اکاهی یافته نزد ملک امد و معروض داشت که طفل را که خدای در شکم مادر نطق کرامت
فرموده تواند بود که در خارج شکم نیز او را قوت تکلم دهد و استدعا نمود تا مادر را با کودک حاضر کردانیدند انکاه کفت که ایها
الغلام پدر تو کیست طفل اواز بلند کرد که فلان راعی و حضار انجمن که این سخن شنیدند دست از ایذای تعرض جریج کوتاه کردند
و در بعضی از روایات کفته اند که شبانی قریب بصومعه جریج کوسفندان میچرانید و با زانیه اختلاط نمود و صاحب صومعه
شبان را از این حرکت منع نمود و چون زن حامله کشت فرزندی از وی متولد شد بتعلیم راعی که خود را من از منع جریج بحرفی
بود فاجره او را بزنا متهم داشت و این سخن بسمع والی عصر رسیده حکم بصلب عابد فرموده و زاهد در راه زانیه را دیده تبسم
کشت و مردم از سبب خنده او در این محل پرسیدند جواب داد که بواسطه دعاء مادر که در حق من فرموده که ارانی الله وجوه
المومسات بدین بلیه کرفتار امدم و بعد از ان زاهد در مجمع از کودک پرسید که من ابوک فانطقه الله عز و جل و تکلم فقال فلان الراعی
حتی قال ثلثا و سمعه الناس و تعجبوا او خلوا عن جریج والله اعلم **ذکر اصحاب الاخدود** قال الله تعالی قتل اصحاب الاخدود

اوردند ذونواس باز راهب خطاب کرد که با انکه مرتکب افساد چنین شده از ملت خویش بیزار شو تا عفو من شامل حال
تو کردد راهب امتناع نموده بفرمان ان ظالم مقتول کشت و حاجب را شربت شهادت چشانیدند و ملک با پسر کفت اکر
حیات خویش میخواهی از اعتقاد خویش رجوع نمای و پسر نیز از فرمان ذونواس سر باز زده ملک او را بجمعی سپرد تا طعمه ماهیان
سازند و چون پسر را بساحل دریا اوردند دعا فرمود تا بادی برخواست و کماشتکان ذونواس را بدریا افکنده پسر سالم باز
کشت و ملک از صورت واقعه اکاه کشت پسر را طلبیده از وی پرسید که بچه کیفیت از جلت اجل رهائی یافتی فقال
ان ربی اهلکهم و نجانی ملک در غضب رفته حکم کرد که تا او را از سر کوهی بلند بیندازند و پسر را چون بقله جبل
بردند بادی صعب برخواسته مترکان او را بپایان کوه افکندند و پسر را مان سلامت باز امد و ذونواس فرمود تا او را بردار
کردند و هرچند تیر بروی زدند کار نکرد و بر بردار چندان آتش افروختند که زبانه ان بکرم اثیر رسید اما ملک تار موی
او را نسوخت و بعد از ان فرمود که او را تیرباران کردند لیکن هیچیک از انها کارکر نیامد منقولست که چون مدت هفت
شبانه روز از صلب پسر بکذشت پسر مظلوم در روزی که ان ظالم با خلقی کثیر بپای دار امده بود خطاب کرد که ایها الظالم
تیر تو و فتن از جوشن بدن من بکذرد که هنکام انداختن کوئی رمیت باسم رب هذا الغلام و ذونواس انکلمه را کفته تیر
بجانب او انداخت و پسر بر مقتل پسر امده مرغ روح او همان لحظه بکنکره عرش پرواز نمود و خلقی که بپای دار مجتمع بودند
صورت حال را مشاهده نموده کفتند امنا برب هذا الغلام و خواص با ذونواس کفتند که از انچه میترسیدی اینک پیش
امد و ملک در خشم رفته فرمود تا کوهها آتش افروختند که اثر ان بمشعل خورشید رسید و هرکه از قوم بر نکشت بآتش
بسوختند و کویند اخر کسی که در میان سوختن و برکشتن از دین او را مخیر کردانیدند زنی بود که پسری شیرخواره همراه داشت
و مادر بیچاره را شفقت طفل شیرخواره دامن کیر شده خواست که بکیش ذونواس درآید که ناکاه طفل رضیع را باری
سبحانه و تعالی قوت نطق ببسته بخشیده ندا کرد و اماه از پروردکار خود بترس و کفر را بر ایمان اختیار مکن مادر جواب
داد که باعث براین امر از شفقت منست بر تو پس کودک کفت که هیچ باک نیست که حضرت ارحم الراحمین ما را از عذاب
این کافر لعین نجات کرامت خواهد نمود وان ضعیفه خود را با فرزند در آتش افکند و قادر مختار آتش را بر ایشان سرد کردانید
و مادر و فرزند ان را از عیون و ابصار مختفی ساخته از جانب دیکر بسلامت بیرون رفتند و بعد از احراق موحدان آتش
مرتفع و منبسط کشته کافران را نیز بسوخت منقولست که در زمان عمر بعضی از اهل اسلام در بادیه ارض وادی یمن برجوانی
مصلوب یافتند که یکدست خود بر زنخدان نهاده بود هرکاه که دست او را از ان محل دور میکردند باز بموضع خود میرفت
و ایشان از این قضیه متعجب کشته صورت واقعه را معروض عمر کردانیدند و او کیفیت این امر مبهم را از کعب الاحبار استفسار
نمود کعب قصه ذونواس و صلب پسر و اصحاب اخدود را چنانچه مسطور شد بیان فرمود و عمر پیغام داد تا جماعت مصلوب
از چوب فرود کرفته بتکفین و تدفین وی قیام نمودند **ذکر جرجیس پیغمبر علیه السلم و عجائب اثار او صلوات الله علیه**
ذکر طایفه از ائمه اخبار کویند که جرجیس از شاکردان حواریان بود و بعضی از تلامذه ایشان کفته اند و در شهر فلسطین از دیار
شام اقامت مینمود و چندان مال داشت که محاسب وهم از ضبط و احصای ان بقصور اعتراف میکرد و جمعی از نصاری
که متابعت او را از لوازم میشمردند ایمان خود را بنابر استیلاء کفار بر ان نواحی پنهان میداشتند و در ان زمان پادشاهی
جبار عاصی در موصل که اهل شام نیز مطاوعت او بجای میاوردند و او صنمی داشت افلون نام که مردم را بعبادت ان
جبار دعوت مینمود و هرکه بسجده افلون سر فرو نمیاورد بنابر فرمان ملک بعذابها متنوع معذب میشد و در ان اوان
بخاطر جرجیس چنین رسید که از کرایم اموال تحفه نزد ملک موصل برد تا بغیر العرض مهام امن و امان زندکانی کرده
دست تطاول اشرار از دامن عرض و مال او کوتاه باشد لاجرم هدایا بقصد مرتب داشته و عازم موصل کشته و بحسب اتفاق

تا اوتاد حدید را در ان نهادند و بر سر جرجیس کوفتند چنانچه بدماغش رسیده این عذاب هم موجب هلاک او نشد و بعد از ان
فرمان داد که حوضی را از مس برساختند و پس از کداختن ان جرجیس را در حوض افکندند سرپوش بر سر او نهادند تا خاص عذاب
سرکشت و چون سرپوش را برداشتند دیدند که جرجیس زنده است ملک از وی پرسید که از این عقوبت هیچ المی بتو رسید
جواب داد که نی ملک کفت که موجب خلاص تو چه چیز بود جرجیس فرمود که من ترا اعلام نمودم که خدای تعالی قادر است بر همه
اشیا و مرا از این مهالک نجات بخشید تا بوقت الزام تو حجت باشد و ملک از زوال مملکت و سلطنت اندیشیده حکم کرد تا
جرجیس را بزندان بردند و بروی افکنده دست و پای او را بمیخهای اهنین بر زمین دوختند و بر پشت وی استوانه از رخام
نصب کردند و چون شب درامد حق جل و علا فرشته بسوی جرجیس ارسال نموده بند از ساخت و قیود او را رفع
کرده کفت تو از جانب خداوند صبور شکور و تو ماموری بصبر و شکر و حضرت ایزد متعال میکوید که مدت هفت سال ترا بچنک
اهل تمرد و عصیان مبتلا خواهم کردانید و تفصیل چنانست که ایشان چهار نوبت بکشتن تو مبادرت نمایند و بعد از ان هر بار
من بقدرت کامله خویش ترا زنده کردانم و در نوبت پنجم فردوس جنان و روضه رضوان مقام و منزل تو کردد دل قوی دار که در
جمله حالات عنایت من شامل حال تو خواهد بود و چون صباح شد جرجیس ناکاه از در بارکاه درامد ملک فرمود که ای جرجیس
ترا از زندان که بیرون اورد کفت من ملکه و سلطانه فوق کل ملک و سلطان وان کافر بدین غضب در شد فرمود که تا جرجیس را بکرفتند
واره بر فرق مبارکش نهادند و بدو نیم کردند و هر قطعه را بچندین قسم کرده در جائی که شیران را بسته بودند انداختند و شیران
با الهام ربانی قطعهای بدن جرجیس را بر پشت خود نهاده نکذاشتند که بر زمین افتد انکاه حضرت حی قدیم جرجیس را زنده کرد
ملکی را بسوی فرستاد ان فرشته کفت که باری سبحانه و تعالی میکوید که جان جدید بتو ارزانی داشتم باید که با دشمنان جهاد
کنی و من ترا بکرامتی اختصاص خواهم داد که هیچ چشمی و کوشی از ان ندیده و نشنیده باشد و در وقتی که ملک اسباب عیش ترتیب
داده بود با خواص و ندمای نشسته تعریف افلون میکرد که اقوی از افلون نیست و میکفت کجاست جرجیس که ما را از معبود خود تخویف
مینمود که ناکاه جرجیس از میان مجلس سر بر اورد ارکان دولت متحیر کشته کفتند که این شخص بنهایت شبهت بجرجیس
انحضرت فرمود که من جرجیسم که خداوند ذو الاکرام بعد از قتل حیوة بمن ارزانی داشت و اکر شما را اندک
عقل و ادراک باشد بعد از ان که بر چنین امور قادر است ایمان اورید مشرکان با یکدیکر کفتند که جرجیس ساحریست که بکار سحر
... انکه ... چنین نمود که کشته شده بود است و حال انکه بیر زنده است که سحره را جمع اریم تا او را مغلوب و معاقب کردانند
و ملک را این سخن پسندیده افتاد و حکم فرمود تا در قلمرو هر جا ساحر ماهر است بپایه سریر اعلی حاضر کردند و بعد از اجتماع
سحره مهره ملک با رئیس ایشان کفت شخصی است در این شهر که من از سحر او بتنک امده ام اکنون وظیفه انکه شما را اثار اعمال
خود بمن بنمایید تا مرا بر کردار شما وثوق حاصل شود و رئیس سحره دو ماده کاو از مربطه بیرون اورد و ان حیوان در نظر خلق دو کاو
نموده زمین را شیار کردن کرفتند و رئیس مقداری تخم در زمین پاشید همان لحظه بدرو رسید و از اعداد حصاد کوفته
ارد و خمیر ساختن نان پخت و همه بروی او ثنا کرده کفتند که ما را بالیقین معلوم شد که تو بر جرجیس غالب خواهی کشت و ان سک
ساحر را بمواعید مستظهر کردانیده و از وی التماس نمود که صورت جرجیس بشکل کلاب مبدل کرداند و ساحر ان این معنی را
قبول کرده قدحی اب طلبید و افسون بر ان خوانده ملک را کفت تا جرجیس را بخوردن اب تکلیف نماید و جرجیس بامر ملک قدح
اب را تمام اشامید ساحر کفت ای جرجیس خود را چکونه می یابی فرمود در غایت خوشحالی زیرا که بغایت تشنه بودم و این
قدح را خورده سیراب کشتم و منت خدای راست که مرا از شر ظالمان نکاه داشت ساحر از عدم تاثیر افسون مبهوت و متحیر شده
کفت ای ملک اکر مخلوق با تو در مقام معارضه میبود ما بقدر وسع و امکان معاونت تو بجای میاوردیم اما تو میخواهی که با
خدای زمین و اسمان مقاومت نمائی و ما در این باب بعجز و قصور اعتراف داریم و یکی از حاضران کفت که جرجیس را شما از جمله

کردانید

کردانید و دعا او مستجاب شد و مردکان در بیرون شد مرد و پنج زن و سه کودک بود زنده شدند و جرجیس در ان میان
پیر زالی دید پرسید که نام تو چیست کفت نوفیل و انحضرت از حال او سؤال کرده و از مذهب وی تفتیش نموده کفت مدة العمر
بت پرست بودم و با انکه از موت من چهارصد سال کذشته بود هنوز تلخی جان کندن از حلق من بیرون نرفته و بعد از فوت مرا
بنزد حکم عدل بردند و وی از کیش من استفسار نموده مرا و اصحاب مرا مشرک یافت پس کرم را بر اجساد و خون بر ارواح ما کماشت
هرچند التماس نمودیم که ما را اکبار دیکر بدنیا فرستند تا بتلافی ایام کذشته مشغول شویم مقبول نیفتاد تا این زمان که
ارواح با اجساد ما متعلق کشت عذاب میکشیدیم نوفیل سخن بدانجا رسانیده از جرجیس پرسید که ایها الرجل الصالح
تو چه کسی که خدای تبارک و تعالی ما را بیمن انفاس شریفه تو زنده کردانید او جواب داد که من جرجیس حکیمم و نوفیل نام ان
حضرت را شنیده دست بر دامن وی زد اکنون ما را شفاعت کن تا خداوند جلت عظمته بر ما رحمت فرموده تو بر این مشت
بیچاره دعا قبول نماید دست رد بر سینه مطلوب ما ننهد و طور قلبطا با نوفیل کفت تو از مشاهیر ملوک بوده و مذهب دین و ایاء
خویش را ترویج نموده اکنون ننک نداری که بمتابعت این فضول ... سر فرو دمی ... نوفیل روی از وی کردانیده کفت
انا اعلم بما رایت بعد الموت انکاه جرجیس از جای خود برخواسته پای خود را بر زمین زد از زیر قدم او چشمه ابی ظاهر شده فرمود
که ایشان بجماعت بشرایط وضو و غسل قیام نموده کلمه توحید بر زبان راندند و باز جرجیس پای خود را بر زمین زده حق جل و علا ایشان
را ... و بهشت جاوید برد منقولست که با وجود ظهور معجزه چنین از جرجیس ملک و هیچکس از متعلقان بوی نیاوردند
و بعد از مشاهده این امر غریب کفتند ای جرجیس ما در جمیع ایام حیوة جادوئی از تو کامل تر ندیدیم چه قومی مرده را زنده
نمودی که هیچ یک از ایشان در خارج وجود نداشتند و اهل شرک و عدوان در دفع جرجیس با هم مراسم مشاوره بجا اورده
رای ایشان بران قرار یافت که جرجیس را بکرسنکی معذب باید کرد تا بحسب ضرورت از قول خود رجوع نماید و بنا بر این او را
در خانه عجوزه فقیره که پسری لنک و کور داشت چنان مقید و محبوس کردانیدند که مجال جنبیدن نماند و جرجیس از ان
ضعیفه طعامی طلبید ان پیره زن سوکند یاد کرد که درین ده شبانه روز اندک طعامی که از کدائی حاصل کرده ام سد
جوع نموده ام و اکنون عزم ان دارم که از اینجا بیرون روم و ان سؤال ابجد بدست ارم تا جهة تو بیاورم چون پیرزن از مقام غایب
شد جرجیس ستونی در ان خانه دید دعا کرد تا خضرت و نضارت پیدا کرده انواع ثمرها بار اورد و ان ستون ارتفاع بر ثریا
کشید و پیرزن چون بخانه امد درختی چنان دید کفت امنت بالله الذی لا اله هو اطعمک فی بیت الجوع و پیرزن را هوای
هوس شفا ... دامن کیر شده مانند عطف در قدم جرجیس افتاده و التماس نمود که التفات خاطر بران باب دریغ ندارد
جرجیس اب دهان مبارک در چشم و کوش ان مبتلا افکنده بینا و شنوا کشت و عجوزه کفت چشم عنایت از ما و
پای او بازکیر ... اکر دد فقال ان لذلک یوما ... سخن کفتن و راه رفتن پسر تو حواله بروز دیکر است
که در ان اوان ایام روزی ملک از دو سرای پیر زن بکذشت و چشم او بران درخت افتاده دید که میوهای متنوع بار دا
از ان شجره در شکفت مانده از کیفیت ان استعلام نمود خواص کفتند که این شجره مهر سحره یعنی جرجیس انبات کرده است
و پسر عجوزه را نیز شفا داده ملک کفت ... هیچکس مرا از این حادثه اخبار نکرد جواب دادند که تا
غبار ... بر حاشیه ضمیر تو ننشیند ملک در غضب رفته فرمود تا خانه پیر زال را ویران کرده ان درخت را از بیخ برکنند
و جرجیس دعا فرمود تا ان ... بحالت اصلی معاودت نموده بعد از ان ملک حکم کرد تا جرجیس را پاره پاره کرده بسوختند
و خاکسترش را بجمعی داد تا ثلثی را از ان در بحر انداختند و ثلثی دیکر را در بر پراکنده کردند و ثلث ثالث را از جبل افکندند
و هنوز ان جماعت باز نکشته بودند که اوازی شنیدند که ای بحر و ای بر و ای جبل محافظت کنید انچه بجانب شما القا کردند
از اجزاء بنده پاکیزه روزکار من و جمع کنید خاکستر او را بحال اول باز کردید و مقارن این ندا از سه جانب بادی در حرکت

شمعون را که یاوری درمیان ناشت برطاق نسیان نهاده هلاک او را ساعی کشت **بیت** ای عهد تو عهد دوستان سر پل
از مهر تو کین نیاید از عز تو ذل پر شعله مسان سهی همچو هل ای یکشبه همچو شمع و یکروزه چو گل متقولست که زنی
نزد ملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اشارهٔ چیست و دربارهٔ شمعون چه باید کرد که تا شرط خدمت بجای آورم ملک قاصد
باز فرستاده گفت که او را بریسمانی محکم باید بست و مرا خبردار باید کردانید و چون شمعون درخواب رفت آن ناقص عقل شوهر را
بریسمان بربست و شمعون بیدار گردیده قوت کرد تا ریسمان گسسته شود از منکوحه پرسید که چرا چنین کردی عورت
جواب داد که زور ترا امتحان نمودم و شمعون خاموش گشته صحیفه صورت واقعه را معروض ملک گردانید و ملک با تفاق
کفار زنجیری فرستاده گفت که شمعون را درخواب بدین زنجیر مقید ساز و زن بدستور سابق شمعون را مقید ساخت و شمعون
بیدار شده زنجیر را بر کسست و از سبب این تفتیش نموده زوجه جواب داد که بدین جهت کردم تا صدق قول انکس ظاهر گردد که
میگوید که هرچه شمعون را مقید گرداند او را بکشد اما شمعون گفت این سخن راستست اما اگر مرا بموی من ببندند توانم
که خود را خلاص سازم و چون شمعون درخواب رفت آن زن غدار موئی چند از محاسن مبارکش بریده هردو دست و هردو پای او را بدان
برهم بست و کفار را از این حرکت آگاه کرده ایشان بتعجیل آمدند و شمعون را گرفته نزد ملک بردند و ملک در آن زمان بر منظری
که بر بالای استوانه قرار داده بودند نشسته بود و چون شمعون نزدیک رسید ملک فرمود تا ندا کردند که خلایق بپای منظر
مجتمع گردند و حکم کرد تا جهة صلب او در برابر منظر داری زدند و درین حال شمعون مناجات کرده که یارب اگر من بعد خود را
برای دفع اعدا میخواهم مرا از این ورطه نجات کرامت فرمای و دعا بشرف اجابت مقرون گشته فرشته آمد و او را از بند خلاص داده
فرمود تا ستونها را از تحت منظر ملک بکشد و شمعون بفرموده عمل نموده منظر بر روی زمین افتاد و ملک با خواص براه دوزخ
شتافتند و مردم باخراج ملک از زیر خاک مشغول شده شمعون بسلامت از آنجا بصومعه خود معاودت نموده منکوحه را طلاق
داده او بره اند که شمعون هزار ماه در صومعهٔ خویش بصیام نهار و قیام لیل قیام نمود و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد
از الف شهر که در کریمه لیلة القدر خیر من الف شهر هزار شهر است که شمعون در آن بعبادت ملک غفور مشغول بود
ذکر خالد بن سنان گفته اند که خالد بن سنان از فرزندان اسمعیل پیغمبر است علیه السلام و او در زمان فترت یعنی در آن
میان که رفع عیسی و بعث حضرت ختمی پناه بود صلی الله علیه و آله مبعوث گشته با قوم گفت که فرشته نزد من میاید که خارق
عادات است و با من از جنت و جحیم و میزان و سایر احوال آخرة حدیث میکند و در آن اوقات در دیار عبس از سنگستانی
در شبها آتشی ظاهر میشد که عرب آن را نار حدثان میگفتند و هر گاه شتران خود را درو رها کردند میسوخت و در روز بغیر از دود چیزی
ظاهر نمیشد و چون خالد ذکر ملک مذکور را با قوم در میان نهاد قوم گفتند اگر تو درین صادقی این آتش را بنشان و خالد
متوجه گشته بعصای خود آن نار را منطفی گردانید و بعد از آن قوم را گفت که من بعالم آخرت سفر میکنم و بعد از مرگ
من گوره خری بر سر قبر من آمده سه نوبت بانگ خواهد کرد باید که او را گرفته بکشید و شکمش شکافته بر قبر من زنید تا من
از خاک بیرون آمده از احوال دنیا و آخرت شما را اعلام نمایم و بعد از انقضاء آن گوره خری بر سر قبر خالد آمده سه نوبت
بانگ کرد و مردم خواستند که بموجب وصیت او عمل نمایند خویشان خالد از بنی مخزوم مانع شده گفتند شاید که او از قبر
بیرون نیاید و این صورت موجب عار و سرزنش ما گردد و در معارف حصیبی مسطور است که دختر خالد کبیر نزد رسول صلی الله
علیه و آله آمد و آنحضرت ردای خود را گسترده او را بر آنجا نشاند و گفت مرحبا بک یا ابنة نبی ضیعه اهله و آن دختر سوره
اخلاص را از آنحضرت شنیده گفت که پدر من این سوره را قراءة میکرد و هو اعلم بحقیقة الامور **گفتار در عدد انبیا علیهم السلام**
در کتب پیغمبران علیهم السلام اختلاف کرده اند و اکثر ارباب اخبار گفته اند که از وقت آدم تا زمان خاتم صد و بیست و چهار
[هزار] پیغمبر مبعوث شده اند و ابن حبان در صحیح خود بدین قول اشاره کرده و جمعی را عقیده آنست که عدد ایشان از هشتهزار

شایع کشته هرج و مرج باحوال ساکنان ربع مسکون راه یافت طایفه از عقلا و اشراف در باب دفع ظلم و بیداد اندیشه تمام
بجای آوردند و بقال لحال عالم کبیر بعالم صغیر که بدن انسانی است کرده گفتند که چون صلاح و فساد اعضا و جسد متفرع
بر صحت و سقم مزاجست که تدبیر قالب منوط و مربوط بدوست لاجرم انتظام عالم کبیر و تنسیق عالم و ترفیه عباد و حصول
نعمت امن و امان بوجود مدبری ذو اقتدار و فرمان دهی رفیع مقدار تواند بود که ذات پسندیده سماتش بحلیه نصفت و معدلت
آراسته بوده در اجرای قوت غضبی بل سایر قوی نفسانی و حیوانی از افراط و تفریط مجتنب و محترز باشد تا طبقات
رعایا از اسباب تعرض اهل تمرد و عصیان در مهاد استراحت مرفه و آسوده زندگانی کنند و طوایف اشقیا در خبایا
و زوایا از دست اعمال ستیزه خویش پایمال و فرسوده گردند و بعد از استشاره و استخاره قرعه اختیار بر کیومرث افتاده
و او چون پیمان عنان ملک و ملت را بایمان موکد گردانیده تاج شاهی بر فرق همایون نهاده بر سریر مملکت متمکن گشت
بیت نخستین خدیوی که کشور کشود سر تاجداران کیومرث بود چو بنشست بر تخت و بنهاد تاج ببند و رخ از زر و هفتاد
خراج و ائمهٔ اخبار در نسب او اختلاف کرده اند طایفه را عقیده آنست که کیومرث بحسب سن بزرگترین اولاد آدم بوده
حدیث امام محمد غزالی در نصیحت الملوک موید این قولست و بعضی گفته اند که لاوذ بن سام بن نوح در مبدا سلطنت
ملقب بکیومرث گشت و مولف عنبه گوید که یکی از پسران یافث بن نوح که عرب او را غامر گویند و عجم کیومرث خوانند
چون بر عالم مستولی گشت حکم فرمود که هر کس اسم غیر آدم لفظی بروی اطلاق کند سرش از تن بردارند و این سخن مخالف
قول جمهور مورخانست چه زعم ایشان آنست که خاقان ترکستان از نسل یافث اند نه پادشاهان فرس زیرا که مجموع این
طبقه از احفاد کیومرث اند و بر این تقدیر ضعف این روایت ظاهر میباید و مجوس دعوی کنند که کیومرث آدم ابوالبشر است
و او را مکشاده نبی خوانند گوئیا که در آن زمان بغیر از آب و خاک چیزی نبود که مملکت و متصرف او گردد و علی اختلاف
الاقوال باتفاق ائمهٔ تاریخ کیومرث اول پادشاهی است که رقاب متمردان را در ربقهٔ طاعت و فرمان برداری آورده
و بساط معدلت و احسان در ربع مسکون بگسترانید و سایهٔ امتنان بر مفارق عالمیان مبسوط گردانید و بیمن معدلت و
احسان مغناطیس از سر جذب آهن در گذشت و کاه ربا دست تعرض از دامن کاه کوتاه کرد و میش با گرگ خواهر خوانده
آغاز نهاد و سرباه هوا تماشا صحرا رفت **بیت** بروگرگ دندها بهم گشته رام آهو و شیر بد بهم در خرام و کیومرث با وجود کثرت
جنود و انصار چون از تنظیم امور مملکت فراغت یافتی فردا و حیدا با سباحت مشغول گشتی و در اطراف کوه و دشت
به پرستش خالق لیل و نهار روزها و شبها بروز آوردی و گویند که او را فرزندی بود بغایت ماسک و از
خلایق منفصل و منقطع چنانچه پیوسته در شعاب و قلل جبال بطاعت و عبادت پادشاه لایزالی اشتغال نمودی
و سبب انفراد و انقطاع او آنکه روزی پدر از کیومرث پرسید که از کارها چه بهتر جواب داد که کرار اری و پرستیدن
خدای عز و جل پدر گفت که پرستیدن و کرار اری بجز حقاست و پرستش موقوفست بر وحدت و تنهائی و هر گاه که حزن
و اندوه بر خاطر اشرف کیومرث مستولی گشتی بدیدن ثمرة الفواد شتافتی و بموانست و دیدار او سعی بیهوده نمودی
بی سببی ظاهر حزین واند و هناک بجانب کوه دماوند که فرزندش در آن مقام معتکف و مقیم بود روان شد
و در راه نظر مبارکش بر جعدی افتاد که چند نوبت فریاد موحش هولناک از وی صادر گشت کیومرث از آواز آن طیر
متاثر شده گفت اگر خبر تو متضمن خیر و سرورست امید دارم که مقبول طبایع گردی و الا همیشه مطرود و مهجور
باشی و چون بصومعه پسر رسید او را کشته یافته بر جعد تعزین کرد و بنا بر این بنات و بنین آدم جعد را میشوم و آواز او را
مذموم دارند مجمل این مفصل آنکه در زمان سابق دیوان با مردم اختلاط و امتزاج داشتند و کیومرث چون بر احوال و
افعال ناپسندیدهٔ ایشان مطلع شد بقوت یزدانی و تایید آسمانی با عفاریت محاربه نموده و آن طبقه غالب آمده طایفه

زمان زبان سریانی مستعمل بود اما چون گفته‌اند که بعضی الفاظ مشترکست میان لغت سریانی و عرب بر تقدیر صحت این
روایت چنان اعتقاد باید کرد که این کلمه از جملهٔ کلمات مشترکست میان لغت سریانی و عرب بر تقدیر صحت این روایت
چنان اعتقاد باید کرد که این کلمه از جملهٔ کلمات مشترکست و فرقه از اهل تاریخ بر آنند که بلخ را لهراسب بنا کرده است و میتواند
که این صورت در ثانی الحال بوده باشد و چون کیومرث از بناء بلخ فراغت یافت بعضی از منتسبان دودمان فرزند و نژاد
فرزندان کور و زمره اناث بودند در سلک ازدواج یکدیگر کشیده جشنها عظیم فرمود و چند روزی بعیش و طرب
بگذرانید و بعد از آن با برادر خویش مجلت ظاهر از دیوان کرد در شواهق جبال مقام داشتند توجه نمود و با ایشان محاربات
نموده وجود را از لوث وجود آکثر آن ملاعین پاک کردانید و بعد از وسع و امکان در تعمیر عالم کوشیده خلایق در زمان
او بسیار شدند و قاضی ناصر الدین بیضاوی در بعضی از مؤلفات خود آورده که کیومرث دو شهر بنا نهاد یکی اصطخر که بیشتر
انجا مقام داشتی دوم شهر دماوند که گاهی در آن میان سرزمین تبر بودی و در تاریخ جعفری گوید که اردبیل و طبرستان
و بابل دقوس و مکران و نصیبین و تنا و جرجان و بدخشان و حمص نیز از جمله محدثات اوست و طایفه از مورخان بناء
بعضی از بلاد را نسبت به دیگران کرده اند چنانچه در این اوراق اشارتی بدان خواهد رفت و از تاریخ معجم و نظام التاریخ
چنان معلوم میشود که نام پسر کیومرث که بر دست دیوان بکوه دماوند کشته شد سیامک بود و از تاریخ حافظ ابرو چنان
معلوم میشود که چون کیومرث از بناء بلخ فارغ شد و بعضی از اولاد خود را بتوطن در آن دیار امر فرمود خود بجانب اصطخر
معاودت نمود پس از چندگاه باز خواطر خطیرش مایل سفر مشرق گشته بعد از طی منازل چون ببلخ رسید چشم جهان بینش
بطلعت پسرزاده نجیب مرشید که عبارت از سیامک است روشن گشت و کیومرث بتربیت و تعهد او مشغول گشت چون
سیامک بحد بلوغ رسید در رزم دلیر و مردانه و در بزم سخی و فرزانه آمد **بیت** که در بزم بخشنده بودی چو ابر ❀ که در رزم
درنده هم چون هژبر ❀ کیومرث در زمان استیلار خویش عنان حل و عقد امور و زمام رتق و فتق مصالح جمهور را بقبضهٔ اقتدار
سیامک نهاد و در مهمات کلیه و جزئیه استصلاح آرای دوربین و فکر عمیق او نموده هیچ قضیه را بی استصواب او فیصل
نمیداد و در این اثنا خواست که از میانه کناره کرفته بگوشه و توشهٔ قناعت نماید زمرهٔ خاندان سلطنت و دودمان دولت را
جمع آورده فرمود که قرة العین من سیامک در اجرای جمیع امور و مهام نائب مناب و قایم مقام منست قول من با قول او مطابق
و فعل من با فعل او موافق حکم او حکم من و فرمانش فرمان منست و ارکان دولت راسخة البنیان و اعیان حضرت باهرة البرهان
این فرمان را بسمع قبول اصغا نمودند و در لها خواص و عام بر هوا و ولاء او قرار دیافته با شارع جد بزرگوار با حکم کفایت با عرس
مملکت در مقام اعتناق آمد و روزی چند در حجلهٔ شاهی مراسم دامادی او ورد و در تمهید بساط نصفت و تشیید مبانی
قصر معدلت و لوازم سروری و شرایط رعیت پروری مساعی مشکوره بتقدیم رسانید و بمضمون من اشبه اباه فما ظلم
چون از تنظیم امور ملک و اصلاح حال عباد فراغت یافتی بدستور جد والا گهر در کنجها کوه و کمر بپرستش ملک داد کر
پرداختی و در دفائای شعاب بعبادت حضرت منان وهاب قیام نمودی تا روزی در اثنا آمد و شد با فوجی از زمرهٔ
عفاریت بازخورد و بعد از مجادله و محاربه از جماعت او را منهزم کردانیدند و کیومرث از این حادثه خبر یافته بالین آن
نازنین شتافت و ماه منیر را منخسف و خورشید مستنیر را منکسف دیده مانند ابر در خروش و بسان باد در اضطراب
افتاد و سیامک چشم باز کرده با او در سخن آمد و فرزند خود را که هوشنگ نام داشت و هنوز سر از دریچه عیب بیرون نیاورده بود بدو سفارش
نمود و وصیت کرد که انتقام از دشمنان کشیده ایشان را بدین فعل ناپسندیده مؤاخذه و معاقب گرداند و بعد از اتمام وصیت
جهان ناپایدار را گذاشته راه فنا و سفر آخرت پیش گرفت و کیومرث را دل بتوزانش و دیده موج مبر طوفان گشت و بر فوات جگر
گوشه جزعها نمود و مقارن این حال مبشران خبر رسانیدند که دل و دیده خرم محرم سیامک بطلعت فرزندی ارجمند روشن

کرد ❀ جهان را بانصاف معمور کرد ❀ هوشنگ بن سیامک بن کیومرث پادشاهی بود صاحب شکوه و شهریاری حکمت پژوه در تدبیر
امور جهان بانی مشار الیه در تمشیت احوال اعاص و ادانی معول علیه **بیت** در کهش که حاجات خلایق بودی ❀ حضرتش مرجع
ارباب حقایق بودی ❀ در روزگار دولت و ایام سلطنت او جمهور خلایق از ظلمات ظلم و اعتساف بسر چشمهٔ ابحاث عدل و
انصاف رسیدند و طبقات امم در ریاض امن و سلامت و حدایق فراغ و رفاهیت آسوده گشتند اقبال حضرت عیسی در
جیب پرده سرای حضرت او نافتی و نصرت نصرت رخسار از سر ادار تیغ آبدار او کرفتی در تجدید معالم عدل و تمهید قواعد
احسان بذل مسانی جد و اجتهاد نمود که انوار شواهد و دلایل آن بر وضات عصر و صفحات دهر تابان و لایح گشت
و در تشیید ارکان دین و تاسیس بنیان شرع مبین بنوعی شروع کرد که مشام جهان و رخسار روزگار معطر و منور ماند و طا
از روسا دیار عرب و دودمان ملوک عجم او را پادشاه خوانند و صادرات افعال و واردات اقوال او را بر صدق نبوت گواهی
امین و شاهدی عدل شناسند و حقیقت آنست که اگر از صد یکی از خصائل شایسته و صفات بایسته او در قید کتابت آید
بیاض اوراق بسواد آن اکتفا نکند روزی طهمورث را که ولی عهد بود در خلوتی طلب داشت و درر الفاظ ابدار که در گوش
هوش او را گران بار ساخته فرمود که احکام و اشارات بنارله و تنزیهه بر مانند که از محیط افلاک بجانب مرکز خاک کرایند و از قبضه
قدرت شیت عزم عالم فتنه کند و در دو منع آن بهیچ برهمت و رعایت فوت در تحرز آن کار نیاید پس شرط خدا یکان مملکت
و رهم فرمان سپاه و رعیت آنست که در کتابت امور ربی بحجتی قاطع و دلیلی ساطع هیچ حکمی را مضا نرساند و با امین دل
تامل ایقان و مدبر امعان پروانه و فرمان ندهد که از اصل حکما کفته اند **بیت** نشاید لسندیده عقل و شرع ❀ که رنج تنی شاه فرمان
دهد ❀ که هم چون سنا و قضا حکم او ❀ کهی جان ستاند کهی جان دهد ❀ شرط دیگر آنست که اگر مطابقت و موافقت اصحاب اغراض با من
اجتناب نمائید که صاحب غرضان از سر دعوی بی معنی بیرامن الفت و صداقت کردند و از راه جان بکوبی حقیقت ابید در
جواهر حسنات در رشته سیئات کشند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت بارباب دولت باز
نمایند **بیت** مباش ایمن مکن سینه خویش ریش ❀ مده راه صاحب غرض پیش خویش ❀ که از جمله بزرک و بکرو فراست ❀ برون دوست
دارد درون دشمن است ❀ دیگر آنکه شریر و مفسد را مقهور و منکوب دارد و ظالم را و راه زن را از مراصد و مسالک دور
کرداند و این معنی را مستند عالم تمشیت امور و سبب انتظام ممالک داند **بیت** تا نکوشی بمعدلت نشوی ❀ هرگز از ملک و سلطنت
شادمان ❀ رو مسالک ز مفسدان بپرداز ❀ ای که خواهی ممالک آبادان ❀ دیگر آنکه تا تواند راه خدیعت و مکر و دشمنی را بر وجود بسته دارد
و از موجبات مکاید خصم بهر حال ایمن و غافل نباشد و برد و پنچ و وفاء او که چون سیمرغ بی نشان و مانند کیمیا امکان ندارد
هیچ وجه اعتماد ننماید **بیت** مباش ایمن از دشمن و کید او ❀ مبادا که تا کر سوی صید او ❀ حدیث کیومرث اندر آویست ❀ که
دشمن نکردد بافسانه دوست ❀ دیگر آنکه از بدنام کردن خاندان عفاف و دودمان صلاح که موجب نکال و مورث وبال است
زبان کشیده دارد **بیت** زبد نامی خاندان عفاف ❀ اگر فارسی انصاف چنان مباف ❀ نخواهی که بد گویدت عیبجوی ❀ بد
هیچکس تا توانی مگوی ❀ دیگر آنکه از بیعت و مکر و نقض عهد احتراز لازم شناسد **بیت** سه خصلت بد در نهاد بشر ❀ کران
نفس را میل باشد بشر ❀ یکی نقض عهد است کاندر وجود ❀ از او خصلت مذموم تر ❀ دوم مکر کردن سیم چیست بغی ❀ کزاو
دین و دانش بود در خطر ❀ کرت کوهست مردی و هوش و خرد ❀ از این هر سه خصلت حذر کن حذر ❀ دیگر آنکه بجای کردی
نیکنامی زاد ضیق صدر و معرض خطر ببیند آنرا و خود را مورد و محیط غضب او ببیند کار نسازد **بیت** مکن کس را الملک
طن باطل ❀ عقوبت تا پشیمانی نبارد ❀ که چون شد از بفین کرده هویدا ❀ پشیمانی کرد سودی ندارد ❀ دیگر در بخشش
اموال طریق اعتدال نگاه دارد و از جانب افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخل است اجتناب از لوازم شمارد **بیت**
فراخ دستی از اندازه مکن چندان ❀ که آفتاب معاشت بدل شود بسها ❀ سپهر و امساک بی‌نهایت باش ❀ چنانکه دامن

وسواد دیده بیداری در مردم سینه بختیاری وسبب حصول اغراض ومال وواسطه عقد دولت واقبال است بجنان
در صمیم دل اثر کرده است ودر میان جان جای گرفته وباختلاف مسا وصباح وامداد شد عدد ورائح نفوس جوو
از لوح فکرت وصحیفه اندیشه ستره نشود وما احسن ما قیل بیت یاد ایام وصال تو ز لوح دل من ٭ بمدد وعلاء
گردش دوران نرود ٭ قلم شوق تو هیچ رقم شوق کشید ٭ که ترا همچو مثل جان بر دوران نرود ٭ بعد از آن طهمورث مضمون این
ابیات را ادا فرموده ٭ اگر باشم این چند را کاربند ٭ ببینی و عیبی شوم ارجمند ٭ وگر سر بپیچم ز گفتار شاه ٭ شود خاک
من در دو گیتی تباه ٭ مرا شهریار همایون نظر ٭ زر و سیم بخشید و تاج و کمر ٭ بدانش مرا در جهان شهره کرد ٭ از آداب و اخلاق
با بهره کرد ٭ مرا محرم خلوت خویش داشت ٭ نظر بر من از دیگران بیش داشت ٭ شدم خسرو ملک و گنج و سپاه ٭ زدم خیمه
بر تارک مهر و ماه ٭ یکی قطره بودم چه دریا شدم ٭ یکی صعوه بودم چه عنقا شدم ٭ ز احسان خسرو بمن آن رسید ٭ که بر کشت
تشنه زباران رسید ٭ زهی فضل و تایید پروردگار ٭ زهی لطف و بخشایش کردگار ٭ که شاه جهان سایه بر من فکند ٭ کز آن گشتم
بر رفعت ز چرخ بلند ٭ چو طهمورث آن شکر شاه جهان ٭ بپرداخت در درج عقبو دهان ٭ بدو گفت هوشنگ والا تبار ٭
که ای از پدر در زمین یادگار ٭ من اینک گرفتم پی کار خویش ٭ شدم منزوی در بن غار خویش ٭ سپردم بتو ملک روی زمین ٭ تو دانی
اگر خائنی ور امین ٭ بگفت این سخنها و بشتافت زود ٭ بکهسار کیومرث را جای بود ٭ در آن غار تاریک ماوی گرفت ٭ بی راه آبا
گرفت ٭ چو اقبال مصروف بودی مدام ٭ شب و روز او بر صیام و قیام ٭ گهی در مناجات بودی و ذکر ٭ گهی خاموشی بد که بندی و فکر ٭
اجل تا بر او درس رحلت بخواند ٭ در آن غار تنها و حیدا بماند ٭ شنیدم که کارش چو نزدیک شد ٭ جهان بر وی از مرگ تاریک شد ٭
برآورد فریاد و بگریست زار ٭ بنالید چون ابر در نوبهار ٭ در این دم که جان بر کار بست ٭ تن ناتوان زین تاب نیست ٭ رخ از ضجر تر
زرد و تن لاغر است ٭ لب از حسرتم خشک و مژگان تر است ٭ روان از بدن رفتن آغاز کرد ٭ ز تن مرغ جان عزم پرواز کرد ٭ ز گفت
شنیدم زبان بسته شد ٭ دل من ز نزع روان خسته شد ٭ از اینجا که انعام و احسان تست ٭ وز آنجا که فضل فراوان تست ٭ بری
خاک لب تشنه بادی نمی ٭ بر این خسته نهی مرهمی ٭ در آن وادی از هر رهی معاد ٭ نه همراه دارم نه مرکب نه زاد ٭ ببخشای بر مستمند
ذلیل ٭ که گم کرده راه و ندارد دلیل ٭ چو تنها بمانم در آن تیره خاک ٭ تن اندر نشیب و سر اندر مغاک ٭ در آن بستر خاک و بالین خشت
بروبم دری بر کشا از بهشت ٭ کفن حله گردان و خاک عبیر ٭ امانم ده از منکر و از نکیر ٭ چو ناچیز شد صورت مستعار ٭ دل دار با نجات
دگر بنده ... ٭ در آن سینه هستی همه را ٭ که زین هستی آن بینیه ... ٭ طایفه از ناقلان آثار گفته‌اند که هوشنگ در غاری مدتی
قیام مینمود که دیوان فرصت یافته ناگاه در حین سجود بزخم سنگ چنان ساختند که آن سعادتمند دیگر بسعود نیامد و طهمورث
در لباس سوگواری بتضرع و زاری از حضرت الهی درمیخواست که او را از کشندگان هوشنگ آگهی بخشد تا شبی در خواب آن
ابهام بروی منکشف گشت و چون بیدار شد با جمعی بجانب دیوان شتافته مجموع را بتیغ سیاست بکشت و بمقام ایشان
که هوشنگ را در آن کشته یافت شهری بنا کرده آن بلده را بلخ نام کرد و اکثر بلخ ببلخ مبدل گشت و هوشنگ را جز ایرانات
خوانده اند وجز ایران شهر را منسوب بمرو دارند و زمره با یرج بن فریدون او برده اند که نخستین کسی که باستخراج آهن از سنگ
پرداخت و از آن آلات اسلحه ساخت و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و سگان تازی را معلم گردانید و کلاب را جهت
حفظ رمه باز داشت و خدم را پیش بقیام امر فرمود و جواهر و زر و سیم از معدن بیرون آورد و بقطع اشجار فرمان داد تا
از آن در و تخته تراشیدند و بکشتن سباع ضاره مردم را مامور گردانید هوشنگ بود و هم چنین حفر جله و بنا شهر
سوس و کوفه و بابل برا جمعی نسبت بدو کنند و قاضی بیضاوی گوید که زعم طایفه آنست که بابل را بنا هوشنگ کرد و زمره
گفته اند که بابل از عمارت کیومرث است چنانچه سبق ذکر یافت و هوشنگ مدت چهل سال پادشاهی کرد و بقول طایفه
ادریس علیه السلام معاصر او بوده سخنان اوست که بتقرب پادشاه معزز مشو چه مخصوصان و مقربان او با نود ر مقام

زیب و زینت گرفت و سریر سروری بجمال طلعت او آرایش یافت عدل و انصاف از بسیط خاک تا محدب فلک الافلاک بر فرق
رایات عطاء مواهب بشهب ثوابت و رهبات نجوم و کواکب بگذاشت لاجرم صیت بر و احسان او بر مصرع جهان پهنا سناسا
نمود و از پیک گیتی نورد شمال گوی سرعت و استعجال ربوده و هر روز هیبت و سیاست او در دلها متمکن تر و در عهد ولایت
و مملکتش هیچ زکت بیت زبان خویش بتوفیق او سپرد قضا ٭ عنان خویش بتدبیر او گذاشت قدر ٭ نه از متابعت او یافت گردن
روی ٭ نه از موافقت او کشید گردون سر ٭ کمال یافت بدو ملک او دهیم ٭ شرف گرفت بتایید عدل او افسر ٭ اما در مفتتح حال که
هوشنگ از ملابست اشغال جهانداری دامن در کشید و در کنج اختفا شیوه انقطاع و طریق انفراد گزید بسبب اختلاف مقربان
ملک و اعیان سپاه ثلمه بعید و رخنه بحصن دولت راه یافته طایفه از طغات و طبقه از عصات سلوک جاده عقوق و اهمال
جانب حقوق را التزام نمودند و سر از خط فرمان کشیده گردن از ربقه فرمان بیافتند و همگی همت بر ابطال حق ولی نعمت مصروف
داشتند و بمحتوای ای الکفران اشد من الکفر لان هذا واحد و ذاک اثنان غافل شدند بیت مکن کفران نعمت زانکه کفران ٭
چنین کو بنگری باشد دو کفران ٭ درستان خبر کاندر قیامت ٭ نیابند اهل کفران بوی غفران ٭ بمحض حق آنکه بجانب جمعی
که در اطراف آفاق رتبه تقدم و سروری یافته بودند شیوه نفاق را شعار خود ساخته مکتوبات ارسال نمودند مشتمل بر عهد و میثاق
و مبنی از وفا و وفاق و مشیر باینکه وزیری که مدار مملکت و عمده دولت است بواسطه کبر سن و ضعف بنیه چند نوبت از
وزارت استعفا نموده مفید نیفتاده و نزدیکیست که متقاضی که بر شوت یاد نگرد بدر خلل اوائد و قضائی که بدیار ...
زر و زاری سوان کرد بروی نازل گردد و بر تقدیر بقاء دو سه روزه دو نیست که امروز فردا بنا بر هجوم سپاه شیب در هم
از شروع در کار مصالح ملک و اهم و اهتمام بمناظم احوال خلق ناکام و ناکام تقاعد نماید انگاه بضرورت موت را بر حیوه مقدم
دارد و عدم را بر وجود راجح شناسد و شهزاده خود کودکیست نوجوان بیال و جمال شادمان و بگنج و سپاه مغرور و بتاج
و سریر مسرور و مشاطگان هوا و هوس صور امال و امانی دعروس جاه و جوانی را در نظر او جلوه داده اند و شیاطین
جن و انس شهوات نفسانی و لذات جسمانی را مطبوع طبع او گردانیده عیوق بصبوح پیوسته و صبوح او بعیوق اتصال
یافته بیت همه شب تا سحر با گلعذاران ٭ نشسته بر کنار جویباران ٭ ز شادی و نشاط باده نوشان ٭ ببند ارغنون خرقه
پوشان ٭ ز آنک و کربط و صراحی ٭ شکر خنده زده مشتی مناحی ٭ شده در چار سوی مجلس آواز ٭ منادی کرده دف و چنگ خوش آواز
شرابی در قدح کرده طرب زد ٭ که از عکسش شب یلدا شود روز ٭ پری رویان گران لب جرعه خورده ٭ با فسون صد پری در شیشه
کرده ٭ می اندر سر چنان غواص کرده ٭ که اندر مغز سر را قاصر کرده ٭ و چون از مجلس بزم بار بر دارد عزم صحرا و شکار کند و از
غایت شره و شعف بصید شیر و گور و اصطیاد آهو و گوزن روز ها چه در صیدگاه نخجیر زند و شبها مقام در کاد سباع
کند بیت شاها این دو کار مکن دار کارها و بس ٭ چندانکه میکنم در احوال او نظر ٭ یا در شرابخانه خورد باده چه لعل ٭
یا در شکارگاه کند صید جانور ٭ و بدیهه عقل معلوم است که چون نگاه بان کشور و قهرمان لشکر بمتابعت عنفوان
شباب در شکار و شراب صرف کند کجا بکفایت مهام انام قیام نماید و چگونه از عهده وظایف ارزاق خدم و حقوق موالی
سپاه و حشم بیرون آید بیت چو خسرو کند میل مستی و خواب ٭ شود بیکمان خاندانش خراب ٭ مغاشات یغ و عیب کردن
ایالت نه کاشانات می خوردنست ٭ و از این نوع هذیانات و مغتریات لاتعد و لاتحصی در قید کتابت آوردند و اعداد ابر ضبط
ملکت بحرص نمودند و بدست نه صدان یادپای که گاه سرعت آتش وار از تیزی با آلاکر نه و آب گردار از فراز بنشیب
آیند بیت سرطان رونده چنانک ٭ همه غالم بوده چون آطلاک ٭ بجانب اصل افرستادند و گم بخت و ناهلان سوخته خرمن
بنا بر آنکه در دار الغضا لیقضی الله امرا کان مفعولا حاکم محکمه ازل چنین حکم تقدیر کرده بود کار کنف امن و ساحت راحت
خویشان و مضیق خذلان نقل کند و در مطوره مذلت و هاویه هوان روان بمالک سپارند آن مزخرفات نامعقول را بسمع

خورشید برکشد ز قراب ٭ بخون را بود بیشك از کرین ٭ در ان زمان قطرات سحاب راحه عمل ٭ که بحر موج ثنا را ز ثری ٭
وبعد از وقوع این فتح نامدار مبشران باطراف واکناف عالم فرستاده ملوك آفاق وخسروان اقالیم روی بپایگاه کردون
اشتباه نهاده ودر سلك عبید وخدم منتظم کشتند وچون خواطر از خطر طهمورث از جانب اعدا فراغت یافت
وذات همایونش در مهاد راحت وسکون روزی چند استراحت پذیرفت مایل بطوف ممالك کشت وفرمود که عرض
ما ازین سفر آنست که داد مظلومان که بتظلم پیش ما نتوانند آمد وما بر احوال ایشان واقف شویم بدهیم ودران مدت که
طهمورث با لشکری فزون از اوراق اشجار وقطرات امطار کرد معموره آفاق برآمد هیچکس در عرصه مملکت
ومعاشاه شنجف نیامد بیت ز نزه خواکی بخون کس اغشته شد ٭ نه بکوه در بر پا کشته شد ٭ وبعد از چند گاه که بمقر عز رسید
قحط وغلا قوی روی نمود وبتدبیری که سابقا مذکور کشت آتش تا ژه جوع را منطفی کردانید وچون مدت
از سلطنت او بکذشت رنج سفر آخرت بر او مستولی شد چنانچه دست تضرع اطبا از دامن مداوا ومعالجه او
کوتاه شد وچون امارات موت وعلامات ضعف در خود مشاهده کرد دانست که مرغ روحش از تنکنای قفس
قالب بکنکره عرش پرواز خواهد نمود با خویشتن کفت که وقت توبه ورفتن آمد ابنست بیت نظاره در همه عالم کسی من ٭ چرا زخود
نمیکریم بیس من ٭ که کر صد آشنا در خانه دارم ٭ چو من مردم همه بیکانه دارم ٭ وبعد از نقل بموت جمشید را که ولی عهد بود
طلبیده مراسم وصیت بتقدیم رسانید وعالم فانی را وداع کرده روی بمنزل باقی آورد ودر ره کفته اند که در زمان او
هر که داغ عزیزی در کذشتی از برای تسلی خاطر حزین بصورت میت بتی ساختی وبمرور ایام مردم سبب ساختن اصنام را فراموش
کرده ایشان را شفعا انکاشته بعبادت اشتغال نمودند ودر بعضی تواریخ مسطور است که مدت العمر صحرام مختلفه
شد وهمیشه بمقتضای کریمه لکم دینکم ولی دین عمل فرموده بنا قهندز مرو واهل طبرستان وساروبیا اصفهان ومداین
سبعه عراق عرب که اکنون خرابست وغیر ذلك منسوب باوست در تاریخ جعفری مذکور است که کویند طهمورث بدست
خود یکهزار وچهارصد وهشتاد دیو بکشت وهشتصد سال عمر طهمورث بود وسی سال سلطنت کرده ودر دیار بلخ مدفون
کشت ودر بعضی کتب رام کردانیدن دیوان وکشتن ایشان را بتسخیر قوای سبعی وشهوانی واز الهٔ صفات ذمیمه تاویل کرده اند
وما یعلم الغیب الا الله از کلمات اوست که اقنع بالقلیل النافع خیر لکم من الکثیر الضار وهم او فرموده که پادشاه صاحب
رای صاحب فکر باید که در حال غضب واستیلاء خشم آن کند که در وقت رضا بتدارك انچه از وی صادر شده قیام تواند
نمود بیت انچنان خشم ران که کاه رضا ٭ بتدارك توان قیام نمود ٭ ذکر سلطنت جمشید این کلمه مرکبست از اسم ولقب چه اسم او جم است
ولقبش شید ومعنی لفظ شید تیراست قیل لذلك یقال الضوء الشمس خورشید وبعضی کفته اند که شعاع شمس را شید
کویند ابو حنیفه دینوری که از کبار ائمه تاریخ است کوید که جمشید پسرزاده ارفخشد بن سام بن نوح است که عجم ارفخشد را
ایران خوانند وطایفه از راویان اسما کفته اند که برادر طهمورث است وکروهی را اعتقاد انکه برادرزاده اوست وروایت اشهر
انکه پسر صلبی ویست وبالجمله بیت چو طهمورث از ملك بربست رخت ٭ مقرر بجمشید شد تاج وتخت ٭ جهاندار جمشید
فرخ سرشت ٭ بیاراست کیتی چو باغ بهشت ٭ نخستین که در ملك بکشاد دست ٭ در فتنه بر خلق عالم ببست ٭ هر کار وهر جا
که آهنك داشت ٭ نظر بر صلاح رای هوشنك داشت ٭ چو جمشید بر تخت فرمان دهی بنشست اساس یاس وهیبت ممهد کردانید
ومبانی عدل ونصفت مشید ساخت وبا رعایا وزیردستان بر نهج شفقت ومعدلت زندکانی کرد وابواب تعدی وتغلب را
بر روی خلایق ببست واو بکمال عقل وحسن صورت واصابت تدبیر ومکارم اخلاق از جمیع خلایق آفاق متفرد وممتاز بود فارسیان
کویند که بر اقالیم سبعه فرمان روا کشت وطوایف انس وجن را مسخر کردانید واز خدای عز وجل مسالت نمود که موت و
مرض وهر چه را از میان برکیرد ودعا مستجاب شده سیصد سال هیچکس در ملك او بیکی ازین سه چیز مبتلا نکشت ودر بودن

فارس

فارس توجه نمود وبنای بنیاد نهاد که مبدا آن صحرا خفرك بود ومنتهای آن وسط را که از اعمال شیراز است چنانچه طول آن دوازده
فرسنك در شمار آمد وهیچ بقعه از اقالیم سبعه رونق آن واهل سیاحت را در هیچ وقتی مثل آن مشاهده نکشته واثر
رسوم آن اعمده دور وستونها بیوت ظاهر است ودر السنه وافواه اسم آن بچهل مناره نامی وسایر است وچون خسرو انجم
طناب سراپرده شاهی از دنبال ماهی باز کرده بکردن حمل بست جمشید فرمان داد تا اشراف واعیان ملك بپایه سریر سلطنت مصیر
مجتمع کشتند وچون در ان مقام مشبع ومرد بر سریر سروری ومسند جهانبانی برآمد بساط نشاط مبسوط داشته فرش عیش
وعشرت بکسترد واین روز را نوروز نام نهاد وجهانیان ابر وفور بذل واحسان وشمول عدل وداد ومثال لازم الامتثال
از موقف عنایت وعاطفت صادر کشت که سپاه ورعیت کافه ناس کان اسباب امانی آماده ساخته وابواب شادمانی مفتوح
داشته باستیفاء لذات واستحصال مسرات مسارعت واستعجال نمایند وایشان خوبی ترانه پای میکوفتند لاجرم مجموع خلایق
بنا بر امتثال رخصت شب وروز مجلس بزم آراسته تاکید بکر میکفتند که اکنون بیت چمن از نظم کل بها خورد ٭ صبا لطف سمن را
شاها خو کرد ٭ کاه جوی از سبزه چیز بیست ٭ میان کوه از لاله کریست ٭ جهان پیرانه سر کفتی جوان شد ٭ زمین از سبزه کویی آسمان شد ٭
هزاران کل چو طفل نو رسیده ٭ ز برك سبز لوح نو کزیده ٭ بزاری عندلیب از کل ونا جوی ٭ کل از کهواره چون هینی حسن کوی ٭
بیا تا کام دل با هم برانیم ٭ کزین بس میدانم تا توانیم ٭ که چون کشتی عمر افتد بکرداب ٭ امان ندهد که بکریبی خوری آب ٭ ودر خلال این
احوال حکیم مرتاض بل محیط قیاس فیلسوس ربانی فیثاغورس یونانی که ملازمت جمشید نمودی بصفای طبع نقش استقبال
از صفحات دفتر ماضی وحال برخوانده وبرصانت رای واصابت اندیشه فاشدی را باحاصل امرود منضم کردی نظم دی
خبر داده بکر روشن ورای منیر ٭ هر چه در پرده استفشر کشت بر لوح ضمیر ٭ فن موسیقی را که جزویست از اجزای ریاضت
استنباط فرموده وبمحوای بیت امیر روشن ضمیر اعنی امیر شیخ ندیم الله سمعه مناقبه که در جمیع فنون بتخصیص در فن شریف
موسیقی باتفاق نازك ونرك وکوچك وبزرك مهارت تمام دارد ومصنف وقتخال حکیم مدقق مشار الیه آمد وان بیت این است
باری علم ادا ابلا صاحب کمال ٭ که کامل ایناك ویك ناسلمان ٭ وبعد از ظهور این علم مطبوع دلپذیر مطربان خوش آواز
وخنیاکران ربط نواز در بزمکاه جمشید نوای خسروانی وصوت داودی ولحن باربدی آغاز میکردند وطبع شاهانه را از لذات
اغانی مضاب شادمانی وملاذ ادراك امانی حاصل شده میکفت بیت که چشم مست وروی خوب دیدن دلکش است ٭
نغمه او از خوش وقت سرود دلکش تر است ٭ از جمال یوسفی کر خط جمالست خوش ٭ قوت روح از لحن داودی کرفتن خوشتر است ٭
وچون از نوروز چند روز بکذشت وزمان عیش منقضی کشت روی بانتساق امور رعایا وانتظام اشغال ملکی نهاد وبرضبط
ممالك وحفظ مسالك واعانت اولیا واهانت اعدا پرداخت وتلافی وتدارك خلل چند که پیش از جلوس سبب تدبیر بعضی
کاشتکان روی نموده بود بنکوتر وجهی ومحبوب تر هیاتی بجای آورد وجمهور خلایق را بچهار قسم منقسم ساخته حکم فرمود
که هیچکس بمهم دیکری مدخل نکند قسم نخستین علما وارباب قلم قسم دوم سپاه وحشم قسم سیم اصحاب حرث وزراعت
قسم چهارم پیشه وران واهل حرف وکفت چنانچه عناصر اربعه سبب بقاء نوع است این کروه نیز موجب آبادانی عالمند
بحث نسبت باهل علم فرمود که در تعظیم وتبجیل علما که جانب سواران مضمار فتوی ولخز شناسان سپهر هدی است
جهد مبذول دارید وحلقه مطاوعت این جماعت را در کوش کنید وکمر متابعت این طبقه را بر میان بندید که کیفیت اصول
وفروع دین وملت وظهور حل وحرمت وکمال اسلام وشریعت بکفتار ایشان منوط است وبقول این جماعت مربوط بیت وارثان
انبیا اند اهل علم ٭ رشحه اقلام ایشان کیمیاست ٭ توتیای چشم ارباب یقین ٭ خاك پای وارثان انبیاست ٭ ودر شان دبیران
واهل قلم کفت که نوك خامه شیرین ایشان بلبل بستان بلاغت وزبان کلك عالیه بار ایشان عندلیب اغصان براعت
وچون بر عذار کافوری صبح از زلف مشك افشان دام عنبر فام کشند رخسار ملك وچهره دولت را بخط دوام وخال

مثبت بود که عدل و عمارت یعنی منافع آبادانی بی ضعف و عدالت و رعایت رعیت صورت نه بندد بیت از داد پادشاه
چه چیز بهتر علم ؛ کز عقل او شود منتفی علی الدوام ؛ هم شرع را طراوت هم نفس را کمال ؛ هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام ؛ و در
انکشتری سوم که نقش سرعت و منهیات داشت نقش کرده بود که راستی و شتاب یعنی متفحصان و متجسسان پادشاه با
کمر راست کوی باشند و در ایصال الاخبار تعجیل نمایند بیت ز جاسوس و منهی خبر باز دان ؛ که جاسوس منهی بود راز دان ؛
شهی را که منهی و جاسوس نیست ؛ دیارش ز تشویش محروس نیست ؛ و در انکشتری چهارم جهة ظالمان و متظلمان
مسطور بود که سیاست و انصاف بیت از تو کر انصاف آید در وجود ؛ به که عمری در رکوع و در سجود ؛ آورده اند که
چون در مدت سلطنت جمشید بیمار نکشت و بعلت پیری مبتلا نشد خواب و آرزیم و دد و دام و کوه و هر مشحون او سپاه
وحشم از تغیرات آفتاب و قطرات جیحون افزون دید بمقتضی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی علم بی یاری بکبر و دون برافراخت
و صدای انا ربکم الاعلی در این طاس نیلکون انداخت و پیشانی از رخال عبودیت برداشته بدعوی الوهیت و از اثبات
صورت خویش تماثیل تراشیده باطراف مملکت فرستاده خلق را تکلیف نمود تا پرستش صورت او قیام نمایند و در
بعضی تواریخ مسطور است که سبب دعوی بی معنی جمشید آن شد که روزی در خلوتی شیطان مصور بصورت بشر
کشته ناکاه نزد او آمد و برابر ایستاد جمشید متوهم شده پرسید که تو چه کسی شیطان جواب داد که من یکی از فرشتگان
سماویم و آمده ام که ترا نصیحت کنم جمشید کفت که آن کدام است شیطان کفت مرا بکوی که تو کیستی جمشید کفت که
یکی از بنی آدم شیطان کفت که این خلافست زیرا که از آنوقت که تو بزمین آمده چندین هزار کس بیمار شدند و مردند و هرکز
ترا رنجی و المی روی ننمود و از موت و زوال محفوظ و مامون ماندی این همه تواضع و فروتنی منمای که تو خدای آسمان
و زمینی و مدتی بر سموات بودی و این خلق را آفریدی و امور آسمانرا انتظام داده بزمین آمدی تا مهمات عالم سفلی را انتظام
کردانی و باز باسمان روی اکنون تو خود را فراموش کردی و من یکی از فرشتگان توام و بنا بر آنکه تو را بر من حقوق بسیار است
بخدمت آمدم تا این معنی را بر تو روشن کردانم و صواب آنست که فرمان دهی تا عباد بعبودیت تو قیام نمایند هر که فرمان برد
با وی نیکوئی کنی و آنکه تمرد نماید باتش بسوزان و زمره از مورخان کفته اند که شیطان در آن خلوت با جمشید کفت که من
رسول خدای سماواتم و او پیغام داده است که چنانچه من خدای آسمانم تو خدای زمینی باید که قدر خویش بشناسی و چون
جمشید بر صدق این حدیث دلیل طلبید جواب داد که حجت قاطع بر این قول آنست که آدمی فرشته را نه بیند و تو مرا که یکی
از ملائکه ام دیدی و شیطان امثال این خرافات کفته همان لحظه از نظر جمشید غایب شد و او بقول شیطان رجیم عمل نموده
با خلایق کفت که من خداوند عالم علوی و سفلی ام و از سپهر برین بزمین آمده ام تا سرانجام مهمات انام نمایم و این همه نعمتها
شما را دادم و بیماری و موت از شما برداشتم اکنون آنکه وظیفه بالوهیت من اعتراف نموده کمر عبودیت بر میان بندد و هر که موافقت
نماید در باره او عنایت و عاطفت ارزانی دارم و آنکس که مخالفت ورزد باتش عقوبتش بسوزانم و جهة نفاذ حکم خویش
رسولان باطراف جهان فرستاد تا مردم را بامید و بیم در بادیه ضلالت افکندند و اکثر خلایق طوعا او کرها بپرستش
او قیام نمودند و طایفه از اهل توحید که سر باز زدند باتش قهر سوخته کشتند و چون جمشید تجبر و کردن کشی آغاز نهاد و از
امور سپاهی که قصر مملکت بواسطه آن راسخ البنیان بود دست باز داشت و اوقات و ساعات ایام حیوة را در ارتکاب مناهی
و ملاهی مصروف کردانید لاجرم نظام کارها کسسته شد و عقد امور کسیخته کشت و زمانه سر ذهاب الدوله و زوال
النعمه فی شرب العشیات و نوم الغدوات آشکارا کرد مخلص سخن آنکه چون رعایا از طول ایام و کثرت بیداد او بستوه آمدند
خاک در دهان شداد عاد در آوان داشت که برادر زاده خود ضحاک تازی را با حشم انبوه قیامت نهیب کردون شکوه بیت
افزون ز نقش ده عدد و قطره در شمار ؛ بیش از نجوم در فلک و موج در بحار ؛ بقطع و قمع او فرستاد و مشهور آنست که

کند پای مردی نه دای ؛ وکفت مرد ثابت رای پای برجای باید و چون برک بید نباشد که بوزیدن هر بادی ترک قرار و سکون
کیرد و نیز باید که از برای حطام دنیا کرد هرات او بر هر آب مانند فکر برود و دراز و اندیشه جان کداز بخود راه ندهد شعر اکر
خواهی چو هشیاران طریق حزم ورزیدن ؛ نمی باید بهر بادی چو برک بید لرزیدن ؛ و چون جمشید از اساطین سلاطین خواهد
بود در شرح حال او بعبارت بسطی واقع شد ذکر سلطنت ضحاک تازی چو جمشید از این وحشت آباد رخت ؛ برون برد بکرفت
ضحاک تخت ؛ برون برد بکرفت ضحاک تخت ؛ قضا کرد ملک اقالیم سبع ؛ مقرر بضحاک بهرام طبع ؛ اساسی کران دشمن دین نهاد ؛
نه بر وضع شاهان پیشین نهاد ؛ در ایام او این سخن عام بود ؛ که ایام او شر ایام بود ؛ جمعی کویند که ضحاک خواهرزاده جمشید بود چه
خواهر او را یکی از ملوک عرب در حباله نکاح آورده بود و طایفه را عقیده آنکه از اولاد و احفاد سیامک است و مجوس او را ولد
(?) واسطه بکیومرث رسانند و عجم ضحاک را بیوراسب و دملک تبر کویند و چون پیوسته ده هزار اسب تازی در
طویله داشت معنی به بیوراسب کشت فردوسی کوید بیت کجا بیور از پهلوی در شمار ؛ بود در زبان دری ده هزار ؛ ز اسبان تازی
بزرین ستام ؛ ورا بود بیور که بردند نام ؛ و چون متصف بوده بده عیب ملقب بده آک شد زیرا که معنی آک آفت و عیب بود و آن
عیوب عشره عبارت از قباحت وجه و کراهت منظر و قصر قامت و نخوت و قلت حیا و کثرت اکل و افراط ظلم و پلیدی زبان
و تعجیل در امور و بد دلی و بلاهت و عرب لفظ ده آک را معرب کرده ضحاک کفتند آورده اند که در بدایت حال ضحاک
بتعلم سحر اشتغال مینمود و پدرش که یکی از ملوک حمیر بود و عرب او را علوان و عجم مرداس میخواندند بنابر خدای ترسی و صفای
نیت و پاکیزکی اعتقاد هر چند پسر را از ارتکاب این امر شنیع منع مینمود ممتنع نمیشد و ضحاک از ملازمت و نصیحت پدر
ملول و اندیشه ناک و صورت حال را با استاد خود که شاکرد هاروت و ماروت بود در میان نهاد و آن ساحر این فاجر را بحر
تیزیک (?) و افسون بران داشت که پدر را از میان برداشته بضبط مملکت مشغول کشت و معنی بیت شیخ نظامی افاض الله
علیه شآبیب الغفران در این ماده تخلف نموده که میفرماید بیت پدر کش پادشاهی را نشاید ؛ وکر شاید بجز شش مه نپاید ؛
و می شاید که مقصود شیخ قدس سره خصوص مورد بوده باشد چنانچه شرح این سخن عنقریب در موضع خود بیاید
ان شاء الله تعالی مشهور آنست که ضحاک پادشاهی بود بی باک و شهریاری سفاکی داشت خوی بامسموم خبیثی
که از طبیعت او بر زادی و ژاله زادی کوه ز مهر بر شعله اخکر بنا بختی و چون قضای مبرم بر پیر و جوان و قوی و ناتوان بحتوم
و لبنان اجل محتوم بر وضیع و شریف و صغیر و کبیر ابقا نکردی بیت نه سیرت که ازو خاطری بیاسودی ؛ نه صورت که کسی
دوست دار او بودی ؛ و چون روزکار ناپایدار بجمشید بیوفائی نمود و ایام دولت او انقضا یافته سریر جهانداری و سرا
پرده شهریاری بوجود ضحاک اهانت پذیرفت رسوم بد و قوانین محدث در میان آورده و روی از متابعت شریعت کردانید
احکام ملت در پس پشت نهاد و طریق مطاوعت نفس بدکیش پیش کرفت و بر مقتضی عادت ذمیم و خلق لئیم خویش
چون سنک و سندان قساوت قلب و صلابت پیشانی پیشه ساخته نقاب وفا و پرده حیا بر انداخت و بر هتک
استار و سفک دماء احرار جرات نموده لاجرم روز بروز آثار ظلم و عداوت و بغی و طغیان او بر صفحات روزکار ظاهر میشد
و ذکر مظالمات و مصادرات ناوجه و مواخذات و تحملات ناموجه در اطراف آفاق و اکناف کیتی اشتهار می یافت
و چون بر این منوال کم و بیش مدت هفتصد سال روزکار اندوخت و دود دلها سوخته و سوز سینها افروخته آتش
تفرقه و محنت در خرمن جمعیت و راحت او در مفصل این مجمل آنکه ناکاه از منکبین او دو شعله کوشت مانند دو ثعبان
سر بر زد بیت آنچه در وقت سحر ناله مظلوم کند ؛ بخدا کر خنجر مسموم کند ؛ و ضحاک بن علوان از ضربان و اضطراب ایشان بطاقت
شده چنانچه اطبا و حکما بمعالجه و مداوای آن اشتغال نمودند تسکین وجع را در طلا کردن که از مغز سر آدمی کنند منحصر یافتند و زمره
کفته اند که چون طبیبان از معالجه عاجز کشتند ضحاک در خواب دید که تسکین الم بر همی کمان مغز سر جوانان بنی آدم

معقول تر نمود اکتفا رفت اورده اند که در زمان جور و بیداد ضحاک امتداد یافت کاوه اصفهانی که پسر بوده ان ظالم دو پسر او کشته
شده بود دکان بسته و ابواب فتنه بروی ضحاک مفتوح کرد پاره چرم پاره اهنگران که در وقت کار بر ضعف اسفل
بندند از میان کشاده بر سر چوب کرده و از غایت ظلم و کثرت جور او نفیر بر کشید و خلایق را از مخالفت او تحریص نادامنها بیان
که جرات و جلادت لازم ذات ایشانست باشاره کاوه داروغه اصفهان را کشته و خزاین و اسلحه بر داشته در ظل رایت
مشار الیه مجتمع کشتند و کاوه اصفهان را ضبط نموده بجانب اهواز لشکر کشید و کماشتکان ضحاک را بقتل رسانید
و هم چنین اکثر ولایت عراق و فارس در حیطه تسخیر اورده و در این مدت ضحاک هر چند لشکر بمحاربه کاوه میفرستاد منهزم
باز میکشتند و بعد از انکه چند نوبت بر اعدا غالب شد با سپاهی بی اندازه روی توجه بضحاک اورده ضحاک در
اوایل حدود طبرستان و دماوند بود که بتهیه اسباب و الات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال مینمود و چون کاوه
بالشکر اراسته بولایت ری در امد ارکان دولت و سرهنکان کفت که بنزدیک ان رسید که مهم بخیر و خوبی اختتام
یابد و صواب انست که امر سلطنت بشخصی مفوض کرده اکر بر ضحاک غلبه کنیم مهمات مملکت و استمالت لشکری و رعیت
پرداز اعیان ملک کفتند که تر او ما همه منت جانیست چه بحسن التفات تو از ظلم و جور این نابکار خلاص شده و از چنکال
مرک امان یافتیم و غیر از تو کسی را شایسته مسند جهانبانی نمیدانیم کاوه جواب داد که من از خاندان ملک نیستم و استحقاق
این امر خطیر ندارم بیت کسی که پیشه او هست و کوره و دم ؛ خطاست کر زند از ملک و پادشاهی دم ؛ و غرض مخالفت طلب حکومت
نبود بلکه مقصود ان بود که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند از تعدی و حیف این ظالم بد اخلاق رهائی یافته در مهاد
امن و امان زندکانی کنند اکنون شخصی پیدا کنید از دودمان سلطنت که بدین منصب بلند فایز کردد و قواد لشکر و
سرداران چشم بعیدان بتفحص و تجسس بجمع او رسانیدند که فریدون از اسباط جمشید در این ولا بنابر قصد ضحاک از طبرستان
کریخته در ولایت ری مختفی شده است و کاوه این خبر مسرور و مبتهج شده فرمود تا او را از زاویه استتار بصفه بار اورده
و خزانه و ملک را بو سپرده طبقات سپاه زمام زمان ادات اوی بسلطنت بیعت کردند انکاه مبارزان و دلاوران باستظهار تمام
دل بر حرب نهادند و ضحاک نیز با لشکری جرار در مقابله و مقاتله امد و سعی و کوشش بسیار نمود و بعد از انکه دانست که
چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود پای در طریق فرار نهاد و طایفه از نامداران او را تعاقب نموده اسیر و دست
کیر کرده بنظر فریدون رسانیدند و سرش را بکرز کوفته از پشت او زوال باز کرده تا خواب او کاذب نباشد دستها او بند
بستند و بحکم شهریار افاق در جبل دماوند محبوس کشت و در طبری کوید که مقتول شد و در تاریخ معجم اورده که پیش از ظهور
فریدون کاوه با ضحاک محاربه نمود و او را بجنک کاوه کریخت چنانچه دیکر کسی ازوی نشان نداد و چون کاوه از مهم ضحاک بپرداخت
فریدون را پیدا کرده بر تخت سلطنت بنشاند و روایت اول اصح است چه در مروج الذهب و بسیاری از کتب معتبر مسطور است
که فریدون روزی که در ان روز ضحاک را بکوه دماوند محبوس کردانید مهرجان نام نهاده از جمله اعیاد اعتبار کرده هم در مروج
الذهب کوید که نام پدر ضحاک اداس است از نسل فرس بن طهمورث و چنین کفته اند که تا ذ باز زدن و بر دار کشیدن و
مثله کردن از اختراعات ضحاک است و او مدت هزار سال در ربع مسکون علم سلطنت برافراخت و ابراهیم خلیل در زمان حکو
او مبعوث کشت و طایفه در ایام فریدون کفته اند والله اعلم **ذکر سلطنت فریدون** فریدون فرخ شه راستین ؛ بیاراسته
تاج و تخت و نکین ؛ چو ضحاک جام اجل نوش کرد ؛ ز دل نام کیتی فراموش کرد ؛ بروز خجسته سر مهرماه ؛ بسر بر نهاد ان کیانی کلاه ؛
بتابید بر دان نیروی بخت ؛ خداوند کشور شد و تاج و تخت ؛ در کنج بکشاد و لشکر بخواند ؛ بدامن زر و سیم کوهر فشاند ؛ در مروج
الذهب کوید که فریدون پسر اسفیان بن جمشید است و در بعضی از تواریخ هشت واسطه میان او و جمشید اثبات کرده اند و
الاول هو الاصح و باتفاق ائمه اخبار فریدون پادشاهی بود با شکوه و شوکت و شهریاری صاحب حشمت جهانبانی در صورت جمال

غره غرا و جبین مبین اوی یافت و دلایل یمن و سعادت از حرکت و سکون او چون اب و ایینه معاینه میدید و کمالات نفسانی بر
و اوایل جلوه میداد لاجرم هنوز در بدایت جوانی و عنفوان شباب بود که اعیان ملک و اشراف ملت و سروران سپاه و ملازمان
درکاه بتقدم او در متانت حزم و فطانت رای و وفور عقل و کمال مردی معترف کشتند و در تضاعیف امور مملکت و معالی
ابواب سلطنت از انوار هدایت و اثار فضایل او مقتبس و معترف کشتند و هم چنین شاه در تعظیم قدر و اجلال حال او میکوشید
تا روزی باتفاق موبد موبدان و مهتران سپاه مجمعی ساخت و بعد از ادای حمد و ثنای باری سبحانه روی دولت بمقیمان مجلس
اورده کفت بدانید که لشکر پیری و هرم هجوم نموده است و ضعف شیب و شیخوخت در من اثر کرده و ترکیب خیمه کالبد
که بچهار میخ امهات عناصر استوار بود بنیاد سستی نهاد و استخوان که عماد سقف بدن خانه تن است حکم کریمه انی وهن
العظم منی کرفت و دماغ که الات معقول و محسوس است از تعلقات و حواس و مدرکات جسمانی باز مانده و جکر که معدن
روح طبیعی و مسکن جواهر عزیزی است از منافع و فواید کیموس محروم شد **شعر** زان بیشتر که دست اجل رخت زندکی ؛ بیرون
برد ز خانه نا استوار تن ؛ خواهم که زین سه اختر برج شرف یکی ؛ بر تخت مملکت بنشیند بجای من ؛ اکنون رای شما از این فرزندان
در ولایت عهد و منصب تاج و تخت بر کدام یک قرار میکیرد و سزاوار تقلد ایالت در حوزه تکفل کیست حاضران انجمن متفق
الکلمه عرضه داشتند که شاهزادکان هر یک کوکبی اند بر سپهر کمال و اختری بر اسمان عدل پایه سلم در علو قدر فوق فرقدین و رای
ملک ارای تور در کمال اضاءت نور باصره نیر بر است **بیت** چهره ملک از جمال سلم بخندد چو کل ؛ فر شاهی از جبین تور می تابد
چو نور ؛ لیکن ما ایرج را بشاهی اختیار میکنیم و خاطرها بر امتثال اوامر و نواهی او قرار میکیرد که بصفت کمال موصوفست
و بحسن جمال موسوم و اهتمام خاطر بر دستان راغب و باعتبار مصالح خلایق مشعوف و در جمیع میان سیف صارم و فکر
صایب منفرد **بیت** اضاف الی التدبیر فضل شجاعة ؛ ولا رای الا الشجاع المدبر ؛ اکر حضرت شهریاری بنابر ملتمس بندکان
شاهزاده ایرج را ولی عهد کند می شاید و خاطر خطیر خسروانه خود باین استبداد اکر ارکان ملک و اعیان ملت نموده اند
تمام و رغبت عظیم داشت و همکی تن کوش شده بود تا از زبان طبقات ام چنین حدیث دلپسند استماع نماید لاجرم ربع
مسکون را بر سه قسم منقسم کردانید نواحی روم و دیار مغرب و مملکت ترک با اعمال و مضافات ان بر سلم مسلم داشت
و بلاد چین و ماچین بلکه تمامت ترکستان زمین را بتور داد ایران شهر را که عبارت از کنار اب فرات تا شط جیحون وسط
معموره عالم و خوشترین و بهترین عرصه کیتی و واسطه عقد دنیاست نام زد ایرج کرد و ان دو فرزند بجانب ممالک و بلاد خود
که حواله ضبط و ربط ان بایشان شده بود با سپاه و ابهت سپاه بهرام صولت کسیل فرمود و ایرج را بر ایشان ترجیح نموده در
مستقر عز پیش خود نکاه داشت در تمام امر و نهی و قبض و بسط و حل و عقد امور مملکت در قبضه اقتدار او نهاد و فریدون را
از سلطنت جز نامی نماند و این صورت سبب برای ایشان ملک کشت و مهم بقطع رحم انجامید چنانچه عنقریب بتفصیل مذکور کردد
ان شاء الله تعالی در بعضی از تواریخ چنین اورده اند که فریدون چون بر سریر جهانبانی متمکن کشت هر چه ضحاک از رعایا
و برایا بغصب کرفته بود باز داد و بنفس خویش اهنک روم نموده ایشان را پراکنده ساخته بر ولایت مستولی کشت و عزم
دیکر مواضع نموده اکثر معموره عالم را در تحت تصرف اورده طایفه از مورخان کفته اند که چون فریدون از کار ضحاک بپرداخت
کرشاسف و نریمان را بترکستان و کاوه اصفهانی را بروم فرستاد چنانچه سبق ذکر یافت و ایشان باطرافی که نامزد شده بودند همه را
در حیطه ضبط و تسخیر اوردند و کرشاسف از دیار مشرق معاودت نموده باشارت فریدون بطرف مغرب توجه نموده و بعضی
کویند که چون از ان سرزمین باز امد بنریمان رفت و در این اثنا فریدون قارن کاوه را بچین فرستاد تا کوش پیل دندان را کرفته
مقید و مغلول بپایه سریر خلافت مصیر اورد و بعد از ان نریمان را بتمار بغرات فرستاد تا خاکران دیار کرو حسن شاه را که در ماه
عصیان مزیم بجنک بلاد و محنت سپار ... نریمان بدان صوب سرفته مظفر و منصور باز امد و انکاه نریمان را بجانب هندوستان

مواضعه فرزندان آگاه گشت آتش خشم جهان سوز زبانه زدن گرفت وسورهٔ غضب چنان بر مزاج او استیلا یافت که شیوه عفو و اغماض ممنوع و کظم غیظ محال نمود و بر فور با ستحضار ایرج مثال داده صورت واقعه را با او در میان نهاد و گفت همت بر تدارک این کار موقوف و عزیمت بر تلافی این حال مصروف باید داشت و با سپاه کینه گذار بدفع این جباران بدکردار مبادرت باید نمود که دو تیغ در یک نیام نگنجد و انداختن یک تیر از دو کمان صورت نه بندد و انطفاء نایرهٔ این فتنه جز با ستعمال شمشیر آبدار میسر نگردد و قطع مادهٔ این خصومت بی توسط تیغ تیز در حیز امکان نیابد ایرج بصنوف مواعظ و نصایح والا الدخشم پدر پیوسته معروض داشت که اگرچه بر زبان گوهر افشان شهریاری میگذرد عین صواب است اما اگر رای عالی مصلحت بیند طریق صلح مسلوک داشته آید و من بنده را رخصت فرماید که نزد برادران روم و تدبیر این کار را چنانچه مقتضی حزم است بجای آرم و آنچه سبب رضا و خورسندی خاطر ایشان متعلق باشد بتمام و کمال تقدیم رسانم فریدون گفت میدانم که مراد تو از این سخن اصلاح ذات البین و رعایت احوال جانبین است اما با مار درفق و مدارا و دردیدن و دست بر پشت شیر نهادن مالیدن منتج ملامت و موجب شماتت و ترسم که اگر در تدارک این حادثه اهمالی نمایم بعد از آنکه ملک موروث و مکتسب در معرض تلف آید برکاکت رای و حقارت نفس و خساست ذات نزد عقلا ملوم و معاتب گردم و چون الحاح ایرج در باب مصالحه از حد اعتدال تجاوز نمود بحسب ضرورت او را با جمعی مردم خردمند دلپذیر نزد برادران بسوی فرستاد و چون شهزاده بدیدهٔ مردمی پاشیدند و سر ایرج به تیغ کین از بدن نازنین او جدا کردند و نزد فریدون فرستادند **بیت** دمی کز برگ گل ازار می یافت ❊ تنی کز نار موی بار می یافت ❊ بشمشیر ستم کشته ناگاه ❊ بخون و خاک شد آغشته ناگاه ❊ وان دو بد کردار بپیغام فرستادند که سری که باعتقاد شهریاری سزاوار تاج شاهی بود نزد او فرستادیم و چون فریدون از این واقعه عظمی و داهیهٔ کبری آگاهی یافت بجای جامه سینه بشکافت و عوض دستار بر سر خاک ریخت و تیره شب و روز قرین ناله و سوز بود تا آن زمان که منوچهر قاتلان را بقصاص رسانید چنانچه عنقریب سمت گذارش می یابد و چون هر سه پسر فریدون بروایتی اشهر در ایام حیات او کشته شدند ممالک و خزاین را بمنوچهر سپرده انزوا و انقطاع اختیار کرد و بر اقامت طاعت یزدانی و اعراض از امور این جهانی اقبال نمود و در وقت رحلت زبانش بامثال این کلمات گویا بود **بیت** چو من شاهی که زیر این کهن دیر ❊ بشاهی میزدم لاف و لا غیر ❊ رنگ برق تابدار ❊ سپر بر آب افکندی چو یاران ❊ چنانم تیره کردون بود در چنگ ❊ که از آتش شدی سیماب صد رنگ ❊ کنون دست عجز از پا در امدم ❊ چه زنبوران دل از غوغا بر آوردم ❊ ندانم تا در این ماتم چه سازم ❊ دل مجروح را مرهم چه سازم ❊ الهی حسن مهر سیم بعنایت ❊ که دارم پیش راهی بی نهایت ❊ چو در بندند در از خاک و خشتم ❊ دری بگشای بر دوی از بهشتم ❊ برون برانداز کو نام ای نکوکار ❊ درون مقصد قم فرو دار ❊ چو او خود بیرم دم از دو عالم ❊ تراخواهم تو دانی و الله اعلم ❊ زبان چون از سخن گفتن بپرداخت ❊ ز کنج جان سرای تن بپرداخت ❊ برفت و نام نیکو یاد بگذاشت ❊ جهان از معدلت آباد بگذاشت ❊ و مدت سلطنت او پانصد سال بود لقبش مویداست و طایفه از یهود گفته اند که نمرود عبارت از فریدون است و این سخن را ابوالفوارس کراز کار موثر خبر است و جمعی دیگر از ارباب اخبار رد کرده اند و گفته اند که نمرود جباری بود از کاشتگان ضحاک در دیار مغرب و ابو زید بلخی در کتاب صور الاقالیم آورده که حضرت باری عز و علا فریدون را بوحی مؤید گردانید و از جهت صلاح حال بلاد و عباد و تنکیل ضحاک سفاک برانگیخت گویند اول پادشاهی که بر فیل نشست و آلات حرب بروی تعبیه فرمود و دقایق و عوامض علم نجوم را اکثر بفکر و اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشت و با ایشان از کیفیت مزاج بحث کرد و فنون اعمال و اطلال شماست جهد کنید تا روی نیکو زاین اعمال خود بنویسید یعنی بر بیاض روزگار بافلام اعمال آیات محامد

و بعز بان پیغمبران جرب زبان بر تبلیغ رسالت بپردازیم که نظر ما در اصلاح طرفین و فراغ جانبین است تا بواسطه عبور و درود لشکر خون خوار معمور ایران خراب نگردد و خون بیگناهان ریخته نشود اگر ملتمس مقبول افتد مادهٔ نزاع منقطع گردد و حجاب گفت و گوی که سبب قطیعت رحم و بیوفاست مرتفع شود و الا عذر ما باری نزد خلایق واضح باشد بنابر این رسولان سخن با مال وزرا پیش از کر با نسق در صورت شفقت و مهر نزد فریدون و منوچهر فرستادند و چون شاهزاده از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت فرمود تا فراشان خاص خیمه معجزانی زدند که هوا از آن رشک هواء فردوس و فضای آن گلستان ارم بود و خود در خدمت جد بزرگوار قرار گرفت و چهار هزار غلام ترک قبچاق از خواص ممالیک پیرامون بارگاه صف زدند و تیغهای گوهر دار با قبضهای زرنگار بر دوش نهادند و در پیش مجلس از حجاب چون ماه و آفتاب بایستادند و دستها بعلاقه شمشیر و دستها تیغ بازیدند و چشم و گوش بر اشارت و عبارت کاشتند و عامه لشکر دو جاله سپاه خود بر سر نهادند و جوشن و زره در بر کرده صف بیاراستند **بیت** تو گوئی لحزان صف بر کشیدند ❊ ز ماهی تا بمه لشکر کشیدند ❊ و پس پشت جنود ظفر ورود خیول و فیول بر گستوان و آرایش دادند **بیت** خیول کالریاح العاصفات ❊ فیول کالجبال الراسیات ❊ آنگاه رسولان را بار دادند و ایشان از هیبت آن موقف پا نتویر تمام بپای بوس فایز شدند و پیلاکات در محل عرض آوردند و باظهار آنچه مامور بودند زبان بگشودند خلاصه پیغام آن بود که سلم و تور از افعال سیئه خود نادم اند و از اعمال ناپسندیده خود پشیمان و واعتذار آن دارند که با شاهزاده منوچهر ملاقات نمایند و باعتذار و استغفار مشغول گردند و خدمات شایسته بجای آورند و مال و زر ملک جان و سر فدای او کنند و آن در صدف شهریاری و درج سپهر کامکاری از ایشان خشنود گردد و در درود جزاد معرض سخط و غضب حضرت باری ساسد فریدون جواب دادند که برادران عاق نادان کاری چنان نکردند که انسان بر طاق نسیان توان نهاد و من از آن مردم نیستم که خون ثمرهٔ فواد را بزر فروشم و اگر سلم و تور را احتیاج دیدن خلق صدق ایرج است او خود با سپاه گران ابلک در عقب شما فرستادگان میرسد و منوچهر پیغام فرستاد که آنکه فالدرحوم من از سریر مملکت سلطنت و سودای ایالت و حکومت در گذشت و بتواضع و تذلل بخدمت شما آمد در باره او از شما بوقوع پیوست تا انقراض زمان و انتهای دوران از آن باز گویند و با من که تیغ انتقام از نیام کشیدم و کار حرب را ساخته توان توانست که بچه کیفیت عمل خواهید نمود و بعد از امثال این قیل و قال رسولان را از تشریفهای فاخر و خلعتهای گرانمایه و جواهر شاهوار و اسبان راهوار بخشیده رخصت انصراف دادند و چون فرستادگان مراجعت نموده بخدمت تور و سلم رسیدند و از کیفیت حالات بزم و استعدادات آلات رزم و فضیلت شخص و مروت نفس و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت کردند و شمه از رنصایب ذات و فواید کمالات او باز گفتند **بیت** سلم از سر راستی تور گفت ❊ که بیمار شاهی نشاید نهفت ❊ از آن پر هنر زیب هر چون بود ❊ که امور کارش فریدون بود ❊ پس ناچار لشکری بیشمار از پیاده و سواره جمع آوردند و تور مقدمه سپاه روان شد و از این جانب نیز شاهزاده منوچهر **بیت** بفرمود تا قارن رزم خواه ❊ بدشت اندر آرد ز هر سو سپاه ❊ سراپرده و فرش بیرون برند ❊ درفش همایون برند ❊ بحکم شهنشاه گردون شکوه ❊ بجوشید لشکر چو دریا و کوه ❊ و چون مسافت بین العسکرین نقارب پذیرفت مبارزان بتسویه صفوف پرداختند و بد دلان قبل از انهزام راه گریز را در خاطر مشخص و معین کردانیدند افواج لشکر و طبقات حشم از جانبین گرز و سنان و خنجر در یکدیگر نهادند و خون از تیغ مانند باران از میغ باریدن گرفت و از جوانح و اعضاء کشتگان مجال عبور و طریق مرور تنگی پذیرفت و از هیاکل مردان میادین و اجساد سواران دلاور هامون با کردون حکم تساوی گرفت و صدمات عساکر گردون مآثر لشکر سلم و تور را پامال فتنه و شور گردانید و تور و سلم از معرکه بدر رفتند عزم تورانی زمین کردند و عار فرار را شعار خود ساختند و پنداشتند که از قید قهر و چنگال بلا نجات یافتند و غافل از این معنی که **بیت** سیه بره ز تیر شود اگر مثل ❊ حصار کبر خصمت میان دیدهٔ ما ❊ و قباد و قارن با گروهی مردان کاردیده بکران و دلیران کارزار چون

بزم میکفتند و چون خلعت صدق ابرج که وزان جبل متولد شد او را مانوش و مانوچهر خواندند و بکثرت استعمال مانو
چهر خواندند و بکثرت استعمال مانوچهر منوچهر استبدال یافت و در سبب تسمیه فرزند معقیل مورخان سبب دیگر ایراد
کرده اند چنانچه در تاریخ مشهور مسطور است و چون بسن تمیز رسید و سیصد و سی کس از ابطال رجال پسر بود و
سلم کرد و بعضی از مستهزات خراسان بعیش و طرب اشتغال داشتند شبیخون برد و هر دو را بحبالک اورده از میان برداشت
و بعد از آن منوچهر مستغرق عز فریدون شده بقصری که در آنجا متوطن بود نزد جد بزرگوار درآمد فریدون پرسید که تو چه
کسی منوچهر جواب داد که من پسر ایرجم قاتل سلم و تور فریدون فرمود که اگر در این قول صادقی پیشتر آی و دست راست
خود را بر چشم من فرود آر تا نورانی کردد و منوچهر رفت و سر فریدون را بوسید و دست خود را بر حدقه او نهاد بحسن حضرت
باری سبحانه و تعالی بار دیگر چشم فریدون را روشن کردانید و شهریار عادل بعد از نعمت بینائی تاج شاهی بر سر منوچهر
نهاده ملک بدو تسلیم نمود و بالجمله چون امر سلطنت بر منوچهر قرار کرفت سروران و کردن کشان او را متابعت و مطاوعت
نموده هیچکس را مجال تمرد و عصیان نماند و وزن او از مدار مملکت و عمده دولت و استظهار سپاه شاه نریمان بود
که او را پهلوان جهان میخواندند و سام در مروت و مردانکی نظیر و عدیل نداشت و ضبط ولایت نیمروز و زابل و کابل و بلاد
هندوستان مفوض برای دوراندیش او بود و در هر چند وقت بملازمت منوچهر مبادرت نمودی و بتجدید عهد عبودیت
پرداخته بدار الملک حوالی یعنی سجستان معاودت فرمودی و پیوسته از بخشنده بی منت درخواستی که چشم او را بدیدار
فرزند دلشید منور کرداند تا در حین حیوة قرة العین و قوة دل او باشد و بعد از ممات مرجع دودمان و وارث ملک او کردد
و بعد از چندگاه حق عز و علا سام را پسری کرامت فرمود که موی سر او و مژه او مجموع سفید شده بود و چون قبل از این
هیاتی چنین مشاهده نکشته بود سام از این صورت بغایت مشوش خاطر و پریشان ضمیر کشت و او را بها بیرون و در سیمرغ نام
کرد در کنج کوهی بسر میبرد با انچه مایحتاج الیه بود تسلیم نمود تا پرورش دهد و بعد از انکه کودک هفت ساله شد بمقتضی
العرق نزاع سام فرزند آن را بمیان قوم و عشیرت اورده زال نام نهاد و عجم در این باب حکایات نامعقول کویند چنانچه
فردوسی شمه از آن در شاهنامه ایراد کرده است و چون آثار رشد و نجابت در ناصیه زال پیدا شد و بکمال خرد و کیاست
در عالم اشتهار یافت و این خبر بسمع منوچهر رسید شاه جهانبان بخط نامه بنام سام نوشت و اشاره کرد که هرگاه که
احرام بارگاه فلک اشتباه بندد فرزند ارجمند را همراه بیاورد تا مشمول عاطفت پادشاهانه کشته بعز تربیت حرز انه
اختصاص یابد و سام نامه را مطالعه کرده برعوبانزال جوان بخت عازم خدمت کشت و چون پسر و پدر بخدمت شهریار
بحر و بر استسعاد یافتند زال مقبول طبع شاه آمد و بتشریفات فاخره سرافراز کشت و منوچهر منجمان را فرمود تا در زایچه طالع زال
احتیاط نمایند و انچه علم ایشان بان محیط کردد معروض دارند و اختر شناسان بعد از تدبر و امعان بعرض شهریار دین پرور
رسانیدند که از اوضاع کواکب چنین معلوم میشود که این جوان در مردی و مردمی بمرتبه آبا و اجداد رسد و در قلع و قمع
اعداد دونان پیشداد مساعی جمیله مبذول دارد و این معنی موجب مزید تربیت زال کشته در خلعت پدر رخصت انصراف
یافتند و سام بوطن مالوف رسیده و از رنج راه و مشقت سفر آسوده بعد از چندگاه عازم دیار هند کشت و زال را بد
بلاد نیمروز بر ایالت و خلافت باز داشت و در اضافت عدل و اشاعت احسان پسر را وصیتها نمود و او در غیبت پدر
بارتکاب مشتهیات نفسانی چنانچه لازم جوانیست مشغول کشت **بیت** هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار ‡ کو را
وقوف نیست که انجام کار چیست ‡ بیان این سخن آنکه چون از مصالح ملک فراغت یافتی کاهی مجلس بزم آراستی و کاهی در صحرا
و بیابان در عقب نخچیر شتافتی نوبتی در ایام بهار بعزم طواف ممالک سجستان بیرون آمده روی توجه بکابلستان
نهاد و چون بدان سرزمین متقارب کشت مهراب که حاکم آن نواحی بود و خراج کذار سام با پیشکشهای مناسب بخدمت

وحضات ارکانش ازان واضحتر است که هیچکس را اشتباهی باشد و ما اکر بیکباره دیکر در این دیار اقامت کنیم راه زاد و علفه بر ما
بسته کردد و مانده حوادث روی در ازدیاد نهد و لشکر و حشم که ذریعه اعتماد و وسیله استظهار اند بیکبار مستاصل شوند و حال
شوند و حاصل این جزعات و خاتمت آنحو شامت و وخامت نباشد افراسیاب کفت کرایی حصول مقصود باز کردم و عنان
رجوع اختیار کنم و خود را به بددلی منسوب نسازم **نظم** چه کفت آن شهنشاه نیکو سخن ‡ که تا بد دلی پادشاهی مکن ‡ هر که بر
مقاومت دشمن عاجز آید در حضیض مذلت ماند و در مغاک هلاک کرفتار کردد و من خود چکونه از همت خود رخصت
یابم که در صدد مداوای این حوادث نجوم راه دهم و حوالی را بتغافل موسوم سازم فکر من در تحصیل این مطلوب دیکر است والله
شاد در تاخیر این مهم دیکر **مصرع** فکر زاهد دیکر و سودای عاشق دیکر است ‡ و چون اعیان سپاه امرا شاه را در موقف مقاومت
مشاهده کردند جمله اتفاق نمودند که پشت بکرد باشند و روی بطرفی معین آورند و افراسیاب از حقیقت حال آگاهی یافته
عظیم اندیشناک شد و هر چند در مضمار فکرت جولان کرد و کره سر رشته پای اندیشه کشت صلاح حال در فراغت لشکر
و اهتمام بحال ایشان شناخت که کفته اند **بیت** ملک را بود بر عدو دستبرد ‡ چو لشکر دل آسوده باشند و سیر ‡ حوالی
ملک از بدید سکال ‡ بلشکر نکهدار و لشکر بمال ‡ پس بضرورت راه وفاق پیش کرفت و کام و ناکام بصلح رضا داده مقرر شد که
انکه آرامش از سر کوه دماوند تیری اندازد و هر جا که آن تیر فرود آید فاصله میان دو مملکت آن محل بود و آرامش بر قله جبل رفته
تیری بجانب مشرق افکند و آن تیر از وقت طلوع افتاب تا نیمروز حرکت میکرد و هنکام استوا بر کنار جیحون افتاد و هر چند
این صورت از عقل بعید است اما چون متون کتب تواریخ بدین ناطق بود مثبت کشت و افراسیاب شاد ام الی بطرف ماوراء
النهر رفته بضبط بلاد شرقیه اشتغال نمود و منوچهر از قلعه طبرستان بیرون آمده رایات ظفر پیکر را بجانب ولایت ری و تجدید
بیعت طبقات لشکر را ایالت و سلطنت او انعقاد یافت و او خزاین موفور و ذخایر بیحد بر موبدان و حکما و زهاد و لشکریان
بذل فرمود و در خلال این احوال باستحضار طوایف امم و طبقات بنی آدم فرمان داد و موبد موبدان او را بر تخت نشانده خود
بر پای خواست و کفت ایقوم بدانید که هر کاری را طریقی و هر دعوی را تحقیقی است که جز بدان هیچ رفتن و سخن بیرون از آن
نمط کفتن بر مقتضای میل طبیعت رفتن است و بدنیست که در خواطر یادم که عندلیب زبان را در ترنم آرم و طوطی لسان را در
تکلم و بحکم الامور مرهونة باوقاتها امروز که حکیمان محقق و فیلسوفان مدقق جمعند و آیینه نفوس ایشان مصقولست امیدوارم
که جواهر کلام مقبول افتد اکنون بر جای خود آرام کیرید و کوش و هوش بامن دارید تا الفاظ آبدار و در شاهوار بمسامع شما رسانم
بیت حاضران از اشارت خسرو ‡ پیر دیرینا سخن نیوش شدند ‡ بر مثال بنفشه و نرکس ‡ سر بتن جمله چشم و کوش شدند **خطبه**
منوچهر آنکاه پادشاه نیکبخت بستایش یزدان افتتاح کرده کفت که شکر و سپاس بیحد و قیاس مبدعی را که نوعروسان مبدعات را
از معادن و حیوان و نبات بملابس و مصاهرت هیولی از حجله امکان بحجره وجود آورد و سلسله موجودات را بواسطه ترکیب
کاف و نون انتظام داد مقدری که جرم منور مهر چشم مدد برای نظام امور ممالک ارضی مذکور کردانید و بعد از ادای حمد و
ثنا فرمود که چون مساعی اهل عالم مقصور است بر طلب وجه معاش و در استحصال آن هر یک را الوان و چاره ایست و وسیله
آن بر مقاصد فیروز کردند و صورت مطالب در کشور ظهور مشاهده نمایند هر که را امزاج اصل معقول تر و بنیه طبعی قوی تر
هر آینه کر اجتهاد بیند تا خود را بمقام بلند و منزل ارجمند رساند پس خردمندان را واجب که یکباره عنان الکتاب سعادت
بر لیز کمالات بیاسایند و بر هر چه رقم حدوث دارد التفات ننمایند و نیکبخت ترین پادشاهان آنست که بر مصداق اسعد الرعاة
من سعد به رعیته اوقات و ساعات رعایت رعیت معروف دارد و هیچ وقت رخصت اهمال در قضاء حقوق جایز نشمارد
و عوارف او بعموم و معبر بعدی کند و منافع آن بتوانکر و درویش عاید کردد و بنصرت مظلوم و معاونت ملهوف را بر خود لازم
داند و بار رعیت جز بمال معین و قانون مقرر خطاب نکند و رسم نو در این مملکت که مثال ان الملک و بال آن بسیار است

نتوان کرد مگر باراده حق سبحانه وتعالی وهرگاه که پادشاه سلوک مستقیم کند وسپاه ورعیت او را فرمان بردار باشند داد
گسترده بود ودشمن شکسته وکرانه مملکت از دشمنان نگاه داشته انچه بدست شماست فرمان بردار است وحرب دشمن شاد دار
ونصرت از خدای طلبیدن وخزانه وسلاح دادن از من شمارا که رعیت وسپاهید این گفتم وشما که کار فرمایید برعیت داد کنید
واز ستم دور باشید که این رعیت سبب خورش طعام وشراب ما وشماست هر که داد کند رعیت جهان ابادان دارند واگر ظلم
کنند عمارت نبود وجهات ابادان نماند ودر اموال خانه وعلوفه سپاه نقصان ظاهر شود زینهار که رعیت نیکو دارید وهر جا بکار
ابادان باید کرد نفقه از بیت المال بدهید پیش از انکه خرابی زیاده شود وانچه اندک است افزون شود وانچه خرد است بزرگ
شود واگر رعایا را بمال احتیاج افتد در عمارت وزراعت نفقه کنید واز مال وخزانه من بدهید وبوقت ارتفاع باز ستانید
واگر ایشان مال نتوانند دادن بدو سال بستانید وبا ایشان مدارا ومواسا ورزید که چون رعیت ابادان باشد خزانه پادشاه
بسیار گردد چه رعایا خود همه خزانه پادشاهند وچون منوچهر خطبه تمام کرد تمام سپاه ورعیت جواب دادند که سمعنا واطعنا
شنیدیم ودانستیم چنانچه رای عالم ارای پادشاه باشد همه جا بجا اریم انگاه منوچهر با موبد موبدان گفت گواه باش وسخن
مرا بیاد دار وهر چه امروز از من شنیدی وفای ان از من بخواه پس بر تخت از پا بنشست وفرمود تا خوان نهادند وخلایق را طعام
دادند وبعد از طعام خوردن مردم پراگنده شدند پس لشکری جرار بجهة دفع ترکان که بر حد مملکت او امده بودند فرستاد تا
هزیمت کردند وملک مشرق ومغرب مسخر گردانیدند وملوک یمن که فرمان برداری هیچ پادشاه نکرده بودند مطیع ومنقاد او
گشتند وچون مدت صد وبیست سال پادشاهی کرد اثار ضعف وانکسار در ذات خود مشاهده فرمود وهنگام رحلت
امد موبدان واشراف لشکر را بخواند ونوذر پسر خود را طلب داشته ولیعهد کرد وبزبان گوهر افشان فرمود که عاقل نباید که
بامروهی مغرور شود وبر ملک ومال اعتماد نماید چه من سرایها وسبع ساختم ومر قلعه‌ها فتح پرداختم واز دشمنان انتقام کشیدم و
بسیار شهرها وولایتها ابادان کردم وعالم را از عیب وفساد پاک کردم اینک زمان که وقت رفتن امد وبا انها کرده بنا بر ابو شلام
باتفاق مورخان شعیب وموسی علیهما السلام در اواسط سلطنت او مبعوث شدند ویوشع علیه السلام در اواخر عهد او رتبه
پیغمبری یافت ولقبش فیروز است ولقب پدرش ایرج مصطفی در مروج الذهب اورده است که نام ایرج چگرپن فریدون
ایرانست بنا بر این نکته نون بجیم بدل کردند واهم حروف گوید که موید این قول انست که مملکتی که بدو منسوب بوده ایران شهر
گویند هر زرات را منوچهر حفر کرده واب بعراق اورده وانواع اشجار ورباحین از بیشها وکوهها را انجا جمع کرده بوستانها ساخت
اول کسی که حفر خندق ونقاره زدن صبح وشام امر فرمود او بوده واین سخنان اوست الدنیا اشبه شی بظل الغمام وحلم النیام
دنیا مانند ترجز است تابلیزا برو خواب خفته یعنی دنیا چون ابر تابستان وسراب بیابانست که او را دوام وثبات نباشد ومانند
خواب نایم که اگر چند بخیال محبوب ووصال مطلوب تمتع ولذت یابد وکان بر دکران ضمیم مقهبت اما در همان لحظه زوال
انجامد شعر الا انما الدنیا کظل زایل ۞ او کضیف بات لیلا ورحل ۞ او کنوم قد راه نایم فاذا ۞ فاذهب النوم بطل ۞ وگویند عز
الملوک بعز الملک یعنی عز پادشاه از خداوندان کاه دارند وزین سبیل است ملک را یعنی علم علیه دو تیره وقادر شاید
پیرایه ایست ملوک را از برای انکه هر چند صاحب قدرت بکمال سخاوت موصوف باشد وباصناف هنر وشجاعت معروف
چون خفت وطیش دارد از پیرایه حلم ووقار عاری بود وگوهر ذات او از لباس حزم وسکون برهنه وبوصمت سفه وسمت
هور موسوم باشد ملک او با دوام وثبات قرین نگردد چه هور وسبکساری ولجاج وستیزه کاری سیلابیست که قواعد
جشمهای دیرینه ومبانی ملکهای قدیم بر اندازد وحکما گفته اند کالحلم حجاب الافات شعر الحلم اوله مر عند اقته ۞ لکن
اخره احلی من العسل ۞ وبحمد الله والمنه که حضرت معدلت شعاری بدین خصلت که بهترین خصائل ومحبوب ترین فضائل
بر امرا عرب وعجم رتبه تقدم دارد ملکه دراین صفت بمرتبه ایست که روزگار بالو خطاب کند که بیت کر لسنجد سپهر حلم ترا

ندامد من خم تیغ بارمان کشته شد واتش حرب بالا گرفت واز طرفین کوشش وکشش بسیار روی نمود وقارن کاوه وزال
روز دالمروی داده نزدیک بود که افراسیاب کشته کرده امار ترکان باشتعال سنگ بیده اشتغال نمودند وابرهای سیاه
بمرتبه پیدا شد که روز از شب تاریکتر گشت بنا بر ضرورت عساکر جانبین دست از جنگ باز داشتند وهر یک در محل خود
قرار گرفتند ودر اثنای این حال نوذر که بحر خویش ملاحظه کرد طوس وگستهم که پسران او بودند با قارن بجانب فارس
فرستاد که متعلقان او انجا بالبرز کوه برند وافراسیاب ازین صورت اگاهی یافته قراخان را با بارمان در عقب ایشان روانه
گردانید وزال در راه بارمان مقارن رسیده میان ایشان جنگی سخت اتفاق افتاد وقارن بارمان را بتیغ کین بکشت
وعیان رفتن گستهم وقارن شاهزاده نوذر واعیان سپاه دستگیر شدند وافراسیاب خواست که مجموع اسیران را سیاست
فرماید اما برادرش اغریرس اجتمان معقول او را تسکین داده از انتقام بکشد از اینه وافراسیاب تمامت سرداران را مقید گردانید
حکم کرد که اغریرس ایشان را بقلعه ساری برد ودر محافظت ایشان دقیقه نامرعی نگذارد ودر این اثنا افراسیاب نوذر را بقتل
رسانید وسبب قتل او بعد از قضای الهی ان شد که در مبدء توجه شاه ترکان چون جیحون عبور کرد سی هزار کس با دو سردار
بجانب سیستان فرستاد تا اشان دلیران دیار نیمروز بود پیوستند ودر زمان حین سام وفات یافته بود وزال بطریق ان اطراف
ولایت رفته بمراب کابل بخلاف زال در ان نواحی حکومت میکرد وچون لشکر اتراک بدان سرزمین رسیدند مهراب دید
که قوت مقاومت ایشان ندارد لاجرم از در صلح در امده ساووری پادشاهانه نزد سپاه افراسیاب فرستاده گفت که من از
نسل ضحاکم وبنا بر ضرورت باولاد فریدون در ساخته بودم اکنون که پرتو الطاف شهریاری شامل حال اهالی این دیار گشته
بعز اذن بندگی وفرمان بری از من امری صادر نخواهد شد وبتعجیل قاصدی نزد زال فرستاده او را از صورت واقعه اعلام داد
وزال با لشکری که همراه داشت چون برق خاطف در رسید ومردم سیستان از شهر بیرون امده ترکان را در میان گرفتند وجمعی
سپاه افراسیاب بقتل رسیده اند ودلیر با عدد قلیل نزد پادشاه خویش رفتند واز این جهت غیظ وخشم بر مزاج پور پشنگ
استیلا یافت وباستحضار نوذر فرمان داد ودر پیش خود فرمود تا سر او را از بدن بشمشیر جون دبر جدا کردند مدت پادشاهی او
در ایران هفت سال بود لقب او ازاده است وبعضی فارسیان او را کم بخت خوانند ذکر سلطنت افراسیاب در ایران چون
افراسیاب دید که ملک ایران از املاک بنیت وساحت ان از قصد منازع ومعارض خالیست ندانکه زبان اغلب بلاد وامصار ان نواحی را
در تحت تصرف اورد ودر هدم قواعد دین ورفع معالم یقین ونقض مبانی عدل وابطال معالم علم انچه غایت جهد بود بانمام
رسانید چنانچه از ظلم وبیداد اکثر ممالک ایران ویران شد بیت خداوند اخبار کسری وجم ۞ چنین کرد ذکر ملوک عجم ۞ که بعد از
منوچهر والاجناب ۞ چو شد سلطنت حق افراسیاب ۞ درشتی وبدخویی اغاز کرد ۞ در فتنه بر مملکت باز کرد ۞ اگر کینه وور دنیا کر
مهر داشت ۞ نظر بر خلاف منوچهر داشت ۞ وچون ظلم وتعدی افراسیاب در ممالک ایران بحد افراط رسیده غلا وقحط نیز بان
منتظم شد کشوادو بقیه پهلوانان مملکت پیش زال نام مشورت نموده گفتند که دفع این حادثه جز باستعمال سیف وسنان
صورت نبندد وچشم این ماده فاسد جز بحربه شمشیر وخنجر در حیز امکان نیاید وازان میان قارن که باصابت تدبیر از سایر
اقران امتیاز داشت گفت که حالا صواب ان نزدیکتر مینماید که رسول نزد اغریرس که محب ایرانیان در ضمیر او راسخ است
بسیاری از ایشان بواسطه التفات وی از چنگ مرگ خلاص یافته فرستیم واطلاق اسیران ایران از او التماس نماییم وسر
تصمیم عزیمت حرب واندیشه جنگ با او در میان نهیم تا ان نتایج رای دوربین وفکر دور بین اندیش او محروم نشویم ودر تاریخ
معجم مسطور است که امرا ایران این سخن از قارن استماع نموده باتفاق رسالتی تبلیغ کردند محتوی بر شکر حقوق نعمت
منطوی بر اظهار خلوص نیت وصفای طویت وصحت عقیدت ومشعر بانکه امروز بحمد الله تعالی که زال بر زابلستان بر جای
شاهی متمکنست وعرصه ان ولایت بعز وشکوه او مزین وجمله امرای ایران زمین مانند برزین وخرّاد وقارن وکشواد در ظل رایت

سران سپاه؛ هر زاب طهماسپ شد پادشاه؛ وچون سران سپاه بر زال بیعت کردند زال مداخل و مخارج ولایت بمرو به دبیران کار
و حافظان هوشیار سپرد و خود در ملازمت زاب چون سیل کنار فراز عزم تشبث کند در حرکت آمد و مملکت ترمذ را
ه در طی کرد و از آن طرف افراسیاب نیز چون از عزیمت زاب و نهضت زال آگاه شد با لشکر کوه پیکر گردون بنگار عفریت پیکر
اهرمن دیدار که تعداد آن در اعداد هندسه فکر نگنجد از دیار فارس بیرون آمده و چون محاربات صفین و موازات طرفین
اتفاق افتاد مبارزان در صف نبرد آمدند و دلیران رزم آهنگ جنگ مردان مرجم کردند و از بوارق سیوف و صواعق
سهام جویها خون در میان معرکه روان شد و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر سپاه زال و زاب وزیدن گرفت و افراسیاب را حال
باختلال و احوال کشید و چون مخایل ادبار بر صفحات روزگار خویش مشاهده کرد بعزم انهزام عنان بکر داشت و در تاریخ
حافظ ابکر برو مذکور است که چون افراسیاب و زاب نزدیک هم رسیدند در برابر یکدیگر فرود آمدند و هر روز صف قتال
میاراستند و چون آفتاب غروب کردی بمقام خود معاودت مینمودند و مدت هشت ماه مقابله و مقاتله ایشان امتداد یافت و
در این اثنا قحطی عظیم روی نمود و بلاء غلا بنهایت انجامید عاقبت از طرفین عاجز شده گفتند این قحط و تنگی بسبب ظلم و فساد
بیاید تا ترک جنگ و نزاع کنیم لاجرم مهم بر آن قرار گرفت که افراسیاب بولایت خود رود و چون سالار ترکستان عنان
انصراف بدیار خویش معطوف گردانید در هیچ منزل مکث و لبث را مجال ندید بیت بتوران زمین رفت افراسیاب؛ جهان
جملگی شد مقرر بر زاب؛ بعضی گویند مدت حکومت افراسیاب در ایران بعد از فوت منوچهر دوازده سال بود و معنی افراسیاب
جناح الظاهو است یعنی پره اسیا آورده اند که زاب که او را زاد و زاع نیز گویند چون بر مملکت ایران استیلا یافت
هشتاد ساله بود و او بعد از رفتن افراسیاب ببلاد شرقی خواست که بتدبیر پیرایه که هر خرابی که از لشکر بیگانه و تعدی
ایشان بمملکت راه یافته بود باصلاح فرماید بنابر این انواع صلات و صدقات بدرماندگان و مستحقان رسانید و عوارض
و منابع برارباب فقر و احتیاج صرف نمود و مدت هفت سال مؤونت خراج از رعایا برگرفت و انهاری که افراسیاب مسدود
گردانیده بود جاری ساخت و قنواتی که از دست جور او انباشته شده بود بحال اصلی باز برد و دو آب نهر آن آورده که آن
اثنین زاناین خوانند و طعامها لطیف اختراع نمود که هیچکس مثل آن مشاهده نکرده بود اللهم ارزقنا و هر غنیمت که از
غزوات حاصل شدی و هر خراج که از رعیت گرفتی بلشکر بخشیدی و فلسی از آن ذخیره نکردی و چون سی سال بامر
خطیر سلطنت قیام نمود و از آن رحلت او نزدیک ملک را برادر زاده گرشاسف که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب
بود علیه السلام سپرد و در مفاتیح العلوم گوید که زاب و گرشاسف بشرکت هم سلطنت میراندند و در طبری آورده که گرشاسف
وزیر زاب بود و در تاریخ معجم مذکور است که بعد از فوت زاب گرشاسف مدت بیست سال بر سریر جهانبانی نشست و یکی
از ثقات گوید که در اکثر تواریخ چنین گفته اند که مدت حکومت پیشدادیان بگرشاسف منتهی شد و بعد از ایشان باتفاق
مورخان کیان وارث منصب ایالت گشتند والله اعلم **ذکر سلطنت کیقباد** نخستین پادشاهی از کیان که بضبط عالم
و عالمیان پرداخت کیقباد است و کی بلغت پهلوی جبار را گویند و او شهریاری بود بوفور تجبر و تعظم موصوف و بکمال
عدل و سخاوت معروف و بکثرت خزاین و سپاه مذکور و بفضیلت عقل و کیاست مشهور بیت جهاندار والا گهر کیقباد؛
شهی بود با فر و با داد؛ از اسباط نوذر بن طهماسب بن منوچهر است و بعد از فوت گرشاسف بر چند گاهی بنابر استغاثه
ایرانیان و سعی زال تاج زر بر سر نهاده زعامت لشکر و سرداری سپاه برستم داد و هم در عهد جلوس کیقباد عداوت و محاربه
افراسیاب بر میان بست بیت سپاهی بحر موج سیل رفتار؛ سپاه ابر سیر کوه دیدار؛ سپاهی از شمار اختر افزون؛ سپاه
از حساب عقل بیرون؛ جمع آورده رستم زابلی و مهراب کابلی و قارن نذیم و کشواد زرین کلاه را در مقدمه تعیین و چون
سایر پهلوانان ایران در عقب ایشان روی بافراسیاب آورده و سالار ترکان نیز با لشکری مصرع زیاده ز مور و فزون از ملخ

از حد خود بیرون ننهد و رستم مراسم خدمت بجای آورده معروض داشت که آنچه واقع شد بنابر کودکی و قلت تجربه واقع شد
امیدوارم که من بعد مثل این تقصیری از من صادر نگردد و چون حزم و انجم روی بدیار عزت آورد و سالار ترکان برسم هزیمت
عنان توجه بجانب شرقی معطوف ساخت و از انجا رسولان فرستاد و التماس صلح نمود کیقباد ملتمس او را مبذول داشته
بدستور سابق مهم بمصالحه انجامید و بالجمله بعد از آشتی کیقباد سران سپاه و گردن کشان لشکر را بتشریفات فاخر و خلعتهای
گرانمایه بنواخت بیت درم داد و دینار و تیغ و سپر؛ کرا بود در خورد کلاه و کمر؛ بیاراست پیلان گردون شکوه؛ تکاور چه ابر و
تن او چو کوه؛ یکی جامه شهریاران بزر؛ زیاقوت پر کرده و در و گهر؛ فرستاد نزدیک دستان بسام؛ که بخشش مر اوراست فرزند
بود کام؛ اگر باشدم زندگانی دراز؛ ترا دارم اندر جهان بی نیاز؛ و رستم زبان بمحمدت و ثنا شاه کشاده گفت من همانی ام باب
کرم شهریاری پرورش یافته و در چمن عنایت و جویبار افضال او شعب و اغصان باوج ثریا و فرق فرقدان کشیده اگر از هر چه
ثمره خدمت بکنم از برآن محمود و مشکور بود و اگر از هیچ بدانداز در آن معذور و مغفور بود بیت لم فدای ذمین بوس
حضرت شاه است؛ اگرچه سر ز تفاخر بر آسمان دارم؛ اگرچه پایه گردون فرود قدر منست؛ چو بندگان سر خدمت بر آستان دارم؛
آنگاه کیقباد مدتی خرم و خاطری شاد از آن روی بجانب فارس نهاد و اهالی آن حوالی را از حرکات اعلام فتح و ظفر پیکر اعلام داد
و فردوسی گوید بیت از انجا سوی فارس لشکر کشید؛ که بر فارس بد گنجها را کلید؛ جهانی بنو پیش نهادند روی؛ که او بود سالار
دیهیم جوی؛ و بار دیگر بیعت طبقات لشکر بر سلطنت او منعقد شد و بسبب بسط بساط عدل و احسان در رعیت انصاف
و انتصاف اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی و حل و عقد او انتظام یافت و او بر لطایف نعم و عواید کرم یزدانی شکر میگفت و
رعیت را در ساحت امن و حرم امان جای میداد مدت صد سال و بقولی صد و بیست سال در رعایت حشمت و کامرانی بگذرانید
و در تاریخ معجم گوید که چون دوره دولتش بانتها و ایام حیاتش بانقضا نزدیک شد و اندیشه رحلت از دار دنیا و نزول در سرای
عقبی و وصول بحضرت مولی بر ضمیر او غالب گشت چنانچه شیوه مقبلان و سنت صاحب دولتانست بر تضییع عمر که بشره
تفویت ایام در غفلت گذاشته تاسف و تلهف نمود و دست در دامن عنایت ازلی زد و بحضرت یزدان پناهید و مدد توفیق
ایزدی خواست و از سر تضرع و انکسار بر زبان اعتذار گفت بیت از زبان خود نکردم هیچ سود؛ آنکه کردم و آنچه گفتم هیچ بود؛
چون توانستم ندانستم چه سود؛ چون بدانستم توانستم نبود؛ آنگاه کاوس کی را بخواند فصلی بر سبیل موعظت و نصیحت بادی
داد فردوسی گوید شعر صد و بیست سالش چو نزدیک شد؛ زبان کند و چشمانش تاریک شد؛ بدانست کامد بنزدیک مرگ؛
به پژمرده خواهد همی سبز برگ؛ سر شاه کاوس کی را بخواند؛ ز داد و دهش چند با وی براند؛ بدو گفت ما بر نهادیم رخت؛ تو
بسپار تابوت بر داد و تخت؛ اگر دادگر باشی و پاک رای؛ بیابی نکویی بهر دو سرای؛ بگفت این و شد زین جهان فراخ؛ گزین کرد
تابوت بر تخت و کاخ؛ لقبش او لست و گویند الیاس و الیسع و اشموئیل و حزقیل در زمان دولت او مبعوث گشتند و وی
ملت ایشان را قبول فرموده در اعلاء معالم شریعت عزم اجتهاد بر میان بست در تاریخ گزیده گوید که دارالملک او اصفهان
بود و فاضل بیضاوی در نظام التواریخ آورده که پیوسته بر کنار جیحون بودی و با ترکان محاربه نمودی از سخنان اوست
که من لا ینفعک صداقته لا یضرک عداوته دوستی که بتو نفعی نرساند از دشمنی او ضرری بتو لاحق نخواهد شد و میگوید
العمارة کالحیاة والخراب کالممات الاباذانی چون زندگانی و ویرانی مانند مرگ یعنی بسیط عالم که ربع مسکونست و منقسم
هفت کشور و هفت اقلیم او در برابر هفت اعضاء اصلی است در تن آدمی هم چنانکه اعضاء آدمی محتاج بتفقد و تعهدات
اقالیم گیتی نیز حاجتمند است بعدل و عمارت زیرا که عرصه گیتی چون اعضاست که سر آن پادشاه بود چنانچه قوام اعضا
آدمی بتقویت اغذیه و ترتیب اشربه است نظام و انتظام کشورها نیز بعمارت و دوام عدلست بیت عدل باشد دلیل ملک
دوام؛ بود دوام تو عدل تو راست گواه؛ و میفرماید که بنا هر پادشاهی باندازه همت اوست یعنی چون پادشاه عالی همت و قوی

کابار ضبط شماران خاج ایند از عرب وعجم در ظل رایت فتح ایات او منتظم شد وبا سپاهی که عادت ایشان بر قهر وقسر استمرار
یافته بود روی براه اورده تا بدست یاری تیغ ابدار غرور از دماغ خصم بیرون کند وشاه هاماوران اکاهی یافته دانست که صعوه
را پای باز در مقام مقابله امدن متعرض مخالب هلاک ودمار کشتن است لاجرم اب وروی خود نکاه داشته از کنار کاه سیل
برخاست ودر قلعه که در حصانت با سد اسکندر برابری زدی متحصن کشت وکاوس پای قلعه را معسکر ساخته
چند کاه بمحاصره قیام نمود ومنجنیق بسیار نصب نمود ومبارزان مدتی از اطراف وجوانب جنک در انداختند هرچند کوشش نمودند
امارات فتح الباب وعلامات ظفر هیچ باب ظاهر نکشت ورؤس سپاه واعیان لشکر کاوس از عدم تسخیر قلعه وظفر باعدا اندیشه
ناک شده مدتی نهادند فیصل ان مهم متحیر بود تا اخر الامر اندیشه شاه وجمهور سپاه بران قرار کرفت که چون غلبه جنود واجتماع
قوم وکثرت حشم نافع نیست بلطایف وشعبده وبدایع تمویهات کردان عرض توان برامد ودشمن را بحیل در چاه بلا توان
انداخت بالعزور اوازه مراجعت شایع کردانیدند واطناب خیام برکندند واز پیرامن قلعه کوچ کرده منزل چند باز پس نشستند
وطایفه دیگر را بر کاشتند تا در لباس تجار وشیوه بازرکانان اقمشه بسیار وامتعه فراوان بقلعه بردند وبا کندم وجو وسایر
حبوبات معاوضه نمودند وشبی اتش در انبار باز زدند وچنان نمودند که بی اختیار وقوف ما اینصورت دست داد وچون
در حصار ذخیره نماند لشکر کاوس بیک ناکاه معاودت کردند وقلعه را مسخر کرده بتیغ بیدریغ بران روز بر کشتکان نهادند
حصار مانند ذات هاموی وصحرای ایلغار جیحون کشت ومال انولایت بدیوان خاص تعلق کرفت ودر اکثر تواریخ چنین
مسطور است که چون کاوس بمازندران کرفتار کشت ورستم زال براه هفت خوان عازم انمملکت شد وحاکران مملکت را رسانید
کاوس را از قید بیرون اورده بدار الملک رسانید انکاه کاوس بجانب هندوستان رخت انحل ودر امسخر کرده از راه مکران
معاودت نموده بسیستان نزول کرد ورستم شرایط ضیافت بجای اورده فراخور حوصله خویش تکلفها نمود وشهر با نظام
روزی چند در ولایت نیمروز بعیش وعشرت کذرانید بمستقر خویش امد وبعد از چند کاه قاصد ذوالاذعار پادشاه یمن شد
وهرچند ارکان دولت اورا از این سفر منع کردند مفید نیفتاد وچون بعد از طی منازل ومراحل قریب بدان سرزمین رسید ذوالاذعار
مغلوب شده بطرفی رفت ودر یمن انها بکاوس رسانیدند که حاکم یمن را دختری است عصمت مخدره ایست کافتاب بر پروانه خواهد
وی نبود وکاوس نادیده دل از دست داده سخن صلح در میان افکندند وخواستکاری دختر نموده پادشاه یمن طوعا اوکرها بان
وصلت رضا داده دختر اورا که عجم وراسوداوه کویند بکاوس تسلیم نمود وشاه ایران دیار را پرده عشرت بمهر وماه برافراخت
وحاکم یمن فرصت نکاه داشته کیکاوس را باطوس وکستهم وبیژن وسایر پهلوانان کرفته در قلعه محبوس کردانید ورستم دستان
این خبر موحش را شنید باهزار کس از ابطال رجال عزیمت یمن نمود وچون بدان دیار نزدیک رسید ذوالاذعار عمانا الحرب
امد وکاوس را با محبوسان اطلاق کرد وسوداوه را با تجملات فراوان وهزار کنیزک پری چهره در خدمت شاه کسیل فرمود ودران
ایام افراسیاب فرصت غنیمت شمرده لشکر بایران کشید واکثر بلاد در تسخیر اورده از قتل وغارت هیچ دقیقه فرو نکذاشت
وچون خبر استخلاص کاوس شنید با غنایم موفوره بترکستان بازکشت وکیکاوس بعد از انکه بمملکت خود رسید در باب رستم
منشوری نوشت مضمون انکه ما رستم را از پایه فرمان برداری بمرتبه خداوندی رسانیدیم سلطنت سیستان وکابلستان
باو ارزانی داشتیم واورا جهان پهلوان وهمنشین لقب نهادیم وکلاه زربفت مرصع که جز پادشاه عجم را معهود نیست برفرق
وی نهادیم واجازت کردیم که بر تخت سیمین وزرین نشیند ورستم در غایت حشمت وعظمت بمسقط راس خویش
روی نهاد ودیار نیمروز وکابل بیمن معدلت ونصفت جهان پهلوان اراسته وخرم کشت وچون کاوس کی بار دیکر
بر سریر سلطنت تمکن یافت خسروان افاق وکردنکشان اطراف برسم تهنیت بخدمت مبادرت نموده اقامه ولوازم خدمتکاری
برمیان بستند وکافه رعایا وعامه برایا مدتها در امن وامان اسوده وفارغ البال زندکانی کردند وولایت توران نیز بفر دولت

داشت

داشت که در این مدت با رستم دستان کرپشت وپناه شاه وسپاه است چاره نیست وپادشاه را انجمنی موافق افتاده حکم
فرمود که شاهزاده اول بمملکت نیمروز برود تا رستم در دو روز عزم رافقت وموافقت او کمر بندد وسیاوش مقتضی الوطر از دار الملک
چون بیرون امده متوجه سیستان کشت وچون اوازه وصول او بدان دیار شیوع یافت رستم باستقبال شتافت ودر دو کاه
شاهزاده را کذشته اورا بمنزل لایق فرود اورد وبعد از انکه چهل روز بشادی وطرب کذرانیدند روی توجه ببلاد ترک نهادند
وافراسیاب با دلیران توران بر عزم کارزار در حرکت امد وچون هر دو لشکر نزدیک هم رسیدند در دو منزلی یکدیکر فرود
امدند سالار ترکان سه شب متعاقب خوابها هایل دیده اندیشه ناک شد وصورت واقعه را با اقارب وخواص خویش
در میان نهاده ایشان کفتند مصلحت انست که با دشمنان از در صلح در ائیم ومال خواسته را وقایه نفس وعرض سازیم
وافراسیاب پند ناصحان بکدل را بکوش هوش استماع نموده برادر خود کرسیوز را با تحف وهدایا ونامه دلپذیر که رستم را
بتعظیم تمام دران نام برده بودند روانه داشت وچون کرسیوز بخدمت سیاوش استسعاد یافت وصورت مصالحه معروض
رای شاهزاده خورشید وش وپهلوان لشکرکش کشت باتفاق جواب دادند که این وقتی روی نماید که انچه افراسیاب از ایران
بغارت برده است باز دهد وهر بقعه که از این دیار بواسطه عبور لشکر بیکانه خراب شده باشد بحال عمارت اورد وصد
کس را از اقارب وعشایر خویش بخدمت فرستد تا ملازم رکاب همایون باشند وکرسیوز بخدمت برادر مراجعت نموده کیفیت حال را
معروض او کردانید وافراسیاب جمیع مقررات سیاوش ورستم را باتمام معروض داشته صد کس بکزید ونزد ایشان فرستاد
وبنای مصالحه رسوخ یافته از جانبین پیمان باایمان موکد کشت انکاه سیاوش رسول نزد کیکاوس فرستاد پدر از شنیدن
این خبر پریشان خاطر وپریشان دماغ کشته طوس نوذر را برسالت نامزد کرد وپیغام داد که غافت فریب ومکر افراسیاب
در شما اثر کرده صد نفر مجهول که ایشان بخورده صبر برند ومغرور شدید اری چون پیران کار نکونکان کذارند
نتیجه ان این باشد واز جمله پیغامها کاوس سیاوش این بود کان صد کس را که افراسیاب نزد تو فرستاده است بند کرده نزد
من فرست ومخفیا افراسیاب رده کن ولشکر بتوران کش ودران دیار مکذار واکر تو از عهده این مهم نعض عیوانی کرد
کاوبان وخزانه وسپاه را تسلیم طوس نوذر نمای وخود بنزد من ای وچون سیاوش ورستم برخشم وخشونت کاوس اطلاع یافتند
رستم رنجیده خاطر بزابلستان رفت وسیاوش کفت که من نقض عهد وشکستن پیمان جایز ندارم وفرمان الهی نزد من برتر است
از حکم پادشاهی انکاه صد کس مذکور را با اعزاز واحترام نزد افراسیاب فرستاده سپاه را بطوس تسلیم نمود وخود با خواص عازم
توران شده در مصاحبت پیران ویسه که از عظمای دولت افراسیاب بود متوجه دستبوس کشت وافراسیاب باستقبال او امده
فرمود تا سر پرده مجلس حاضر کردند وبر یک تخت خود نشسته بر دیکری شاهزاده را نشاند وطومها سنکین داد ومرسومات
وولایات جمله اورا ازاد کرد ودر دو مرتبه سیاوش نزد افراسیاب در ازدیاد بود تا هم او از محاسن بدالمادی منجر شد وسالار
ترکان دختر خود فرنکیس را بدو داد ومرتبه سیاوش بدانجا رسید که برادران وخویشان افراسیاب سر بر پای او نهادند
سلطنت نهاده سرش از تن جدا کردند در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعضی کویند که مقام سیاوش از مقر افراسیاب
بعدی داشت وسیاوش انجا شهرستانی ساخته بود وظاهرا پادشاهانه ترتیب داده کرسیوز وباقی حاسدان اورا نزد افراسیاب
سعایت میکردند تا افراسیاب برادر را نزد سیاوش فرستاده کفت اکر چنین باشد که این جمع میکویند اورا هلاک سازد
شاه ترکان سخن مدعیان بشنود سرها از مطلع خون سیاوش بالا وددرشتی کرد وزندیکی کرسیوز بدانجا
خواست ودرشتی کرد وزندیکی کرسیوز بدانجا خواست رسید سیاوش خوابی دید وچنان تعبیر کرد که اورا زمان نبود
امده است وخاتونش حامله بود کفت که پدرت قصد کشتن من کرده است وزمان تا زمان کس برسد ومرا بکشد اکنون این
فرزند را که در شکم تست نیکو دار که چون بزرک شود از ایران بطلب تو بیایند تا اورا ببرند مکر خدای اورا توفیق دهد که

خویش رسیدیم و مطلعت کیخسرو بازکشتم دریغا که دیو او را از پیش من بربود و در این اثنا آن کوهر کرانمایه بر قله جبلی ظاهر شد و کیو را شکر الهی بتقدیم رسانید و باتفاق نزد فرنکیس رفتند و او را مصحوب کردانید و بتعجیل هرچه تمام تر بجانب ایران شتافتند و در این اثنا منهیان بسمع پیران ویسه رسانیدند که یکی از ایران بطلب کیخسرو آمده شاه زاده را با مادر بدان جانب برد و پیران مضطرب کشته از مردم نامی سیصد سوار در عقب کریختگان فرستاد تا هرجا که بایشان رسند باز کردانند و در نیم شبی که فرنکیس و کیخسرو در خواب بودند کیو پاس میداشت مخالفان بایشان رسیدند و کیو رایت قتال و جدال برافراخته جمعی از معاندان را بتیغ کین بکذرانید و بقیة السیف طریق انهزام مسلوک داشتند استغاثه بنزد پیران ویسه بردند و او را بر صورت حادثه مطلع کردانید و پیران ویسه با ایشان کفت که این حدیثی است که کسی بکوید که عاری تمام باشد که سیصد نامدار از یک سوار فرار نماید انکاه پیران بنفس خویش با انبوه لشکر که حاضر داشت در پی کیو و خسرو روان کشت و در وقتی که از حرکت بیاسوده تا بدامن کوهی رسید که فرنکیس و کیخسرو با پسران کوه برآمده بودند که از جانب دیگر فرود آیند و کیو در وسط جیل بمکینی تمام راه در پی نوشت و پیران را از اشتاختن بشتاب بجانب ایشان تاخت و کیخسرو با فرنکیس بر جناح استعجال میل بهامون کردند و کیو کاهی سریع و کاهی بطی میرفت تا پیران از هوس لخت لخت در سر افتاده از مردم خود دور شد و بکیو نزدیک رسید ناکاه کیو عنان بجانب او انداخته کرد و ناکاه سر او چنبر کرد و دن میکشید در قید کمند آورد و از اسب پیاده ساخته پیش کیخسرو برد و شاهزاده چون پیر و را دید مدکوی افتاده مراسم تعظیم بجای آورد و کیو قصد کشتن پیران نموده کیخسرو در آن باب شفیع شد و عاقبت کیو دستهای او را بر جامه کشیده هم لیست و در یاد کرس استوار ساخته فرمود که سوکند خورده که تا بخانه خود نرسد که هیچکس را نفرماید و نکذارد که دستهای او را از هم بکشاید و چون کیخسرو و کیو بکنار جیحون رسیدند از کشتی و کشتی بان نام و نشان نیافتند و خون وجوع بجودرزاه داده کی خسرو کفت که اکر بر ظن تکاه نیست چه احتیاج بکشتی و کشتی بان است انکاه دست در حبل عنایت ازلی زده و پیاده هامون نوردی بجیحون افکند و فرنکیس و کیو با وی موافقت نمودند و بعد از لحه از لجه هلاک بساحل نجات رسیدند و از باس و سطوت افراسیاب ایمن کشتند و چون کیخسرو از جیحون عبور نمود مبشران بلاد از نانی خبر مقدم او را بکاوس و رستم رسانیدند و شاهزاده بهر شهری که رسیدی خلایق استقبال کردند و بطلعت او استبشار نموده تصور کردند که مکر سیاوش زنده شده است و چون آن در درج سلطنت بخدمت کاوس رسید و شهر با امارات فر زانکی و علامات مردانکی در ناصیه او ظاهر و لایح یافت تبسم را تزدیک خویش بر تخت نشاند و امور مملکت و اصلاح لشکری بوی حواله کرد و کیو را بصنوف عنایات پادشاهانه از تاج زر و کمر مرصع و خلعتهای فاخر سرافراز ساخت و کویند که در سبد حال که کاوس زمان حل و عقد مصالح عباد او ممتنه دانست و کفایت کیخسرو منتهاد طوس نوذر بنا بر هواخواهی فرزندی که پسر سلبی کاوس بود در این باب منازعت اغاز کرد و نزدیک بود که میان او و کیو در رزم قتال و جدال بخامد کار بر ان رسید عاقبت الامر مقرر بران شد که از این دو شاه زاده هر کدام همراه او ده سل که سالها دران کمند تسخیر هیچ ذو شوکتی بر شرفات آن نیفتاده بود در فتح بهرو کیوی میسر میکند فریبرز و طوس متوجه محاصره ان شدند و هرچند کوشیدند و مقدمات ترتیب کردند نتیجه بران مترتب نشد ناچار محروم باز کشتند و چون بنوبت شاهزاده جوانبخت کامکار بران قلعه و حصار افتاد ارکان آن کر بنیان بنیان هر آن راسخ و کلابه بود نشانهم فرو ریخت و کیخسرو دوستکام بنزد کاوس بار آمده او بر تخت شاهی بوجود خود زینت کردانیده و مرتبه وزارت و سپاه سالاری ایران زمین بر کیو فرار کرفت و کیکاوس انزوا و انقطاع اختیار کرده بانزوا و استغفار مشغول کشت بقولی مدت سلطنت او صد و پنجاه سال بود و در مفاتیح العلوم آورده که لقب او نمرود و این لفظ را تفسیر جبار نحلو کرده و از پیغمبرانی که در ایام دولت او مبعوث کشتند یکی هود است و دیکر سلیمان و یکی ابراهیم و ناپسندیده که نسبت بکاوس میکنند صعود اوست برآسمان و این حدیث نزدیک عقل بغایت دور مینماید چه دری پادشاه

اورا فرود نام نهاد و چون خطبه فرنکیس دختر افراسیاب اتفاق افتاد بنا بر علم رعایت پاداشارة پیران پسر را با مادر بجانب او فرستاد و کیخسرو معلوم داشت که برادرش فرود در قلعه از قلاع توران فرمان روا است بدین جهة هنکام وداع بطوس کفت که باید در وقت رفتن براه بروی که قطعه برادرم فرود در مر لشکر بنفتند و بالغرض که عبور سپاه بدان جانب واقع کردد طریق رفق و مدار سلوک دار هر که او چون از دواعی و عزیمت اکاه شود و معلوم کند که سبب ورود ایرانیان بران نواحی ازدحام چیست بجانب اخوت مربی دارد و در قصاص خون سیاوش مراسم غضب بجای آورد و بعد از اتمام وحشت فریبرز و طوس روی براه آوردند و ان قضا عبور بر نواحی قلعه فرود واقع شد و شاه زاده چون آوازه وصول فریبرز و طوس شنید از سر طیش و حدت جوانی با فوجی از دلاوران بر عزیمت محاربه از قلعه فرود آمد و طوس را اندیشه که در مراعات جانب او بود تغیر یافت و از درشت کوئی فرود و از ارجوی وی خشمناک کشت اما بمتانت حزم و در ایت عقل عنان نفس از دست فوت عضب باز ستانده در جنک مبادرت نمود و رسولان فرستاده پیغام داد که شاهزاده را بایست از بوستان کیانی و عصو است از دوحه خسروانی و برادر بمثابه شکوفه از باغ عیش و مدت ایام عمر است و طبقه از مقام مخاصمت بر حذر بود و اکر موافقت نمی نماید باری از مخالفت احتراز واجب شناسد که اکر از من غباری بر دامن عرض او نشیند سبب تعرض ضمیر و موجب توزیع خاطر پادشاه کردد شعر هنکام هفت بهین بوم و مرز ؛ زما عهد بستند پیش مادو وز ؛ که ما جز ره راستی نسپریم ؛ ز کفتار و کردار او نکذریم ؛ فرود را غایت جوانی سخن ایشان وزنی ننهاد و بر محاربه و مجادله اصرار نمود و پند و نصایح او را قبایح شمرد و متهورانه در صف مصاف و قلب هیجا بایستاد وازتند باد حوادث آن کل نو رسیده بر خاک نوار فرو ریخت و چون خبر این واقعه عظمی بسمع کیخسرو رسید بر فوت برادر ناله و زاری و شیون و سوکواری نموده هم خویش در فریبرز نامه نوشت مضمون آنکه رعایت جیوش و سرداری لشکر بی نزاع و اشتراک دیکری بر تو مقرر است و باید که طوس را مقید کردانیده با جمعی محافظان هوشیار بنزد ما فرستی و خود با سپاهی که در عهده اهتمام تست روی بترکستان نهی و دل از کار افراسیاب فارغ کردانی و من نیز عنقریب با لشکرها آراسته عنان عزیمت بر آن صوب خواهم تافت و فریبرز بحکم شهریار اداکر طوس نوذر را در قید سلاسل و اغلال کشیده بدرکاه پادشاه فرستاد و کیخسرو طوس را در مقام خطاب و عتاب آورده کفت که شعر نژاد منوچهر و ریش سفید ؛ ترا داد بر زندکانی نوید ؛ وکرنه بفرمودمی تا سرش ؛ بدان دلیل کردمی جدا از برش ؛ و چون فریبرز در امر لشکر کشی مستقل کشت با عظماء فرس که از ان میانه یکی کودرز کشواد بود بجد دوولایت افراسیاب در آمد و شهریار دیار مشرق پیران ویسه را با بومبارزان کارزدیده باستقبال فرستاد و هر دو لشکر بهم رسیده تیغ و خنجر در یکدیکر نهادند و از صباح تا نزدیک رواح قابض ارواح بکار خود مشغول بود و لواء الامر سپاه ترکان ظفر یافته و فریبرز و دورنا باهزام نهاده هفتاد نفر از اولاد و اهل بیت کودرز کشواد در علم ایاد فرار کرفتند و کودرز با بعضی از فرزندان ازان معرکه هزار حیله بیرون برده بفریبرز ملحق شد و بقایای سپاه مجروح و منکوب بجانب کیخسرو تاختند بیت همه تن چه پر و بزن اندر خم تیر ؛ همه رخ زانده برنک زریر ؛ یکی خورده بر فرق کرز کران ؛ یکی را شکسته بکوپال ران ؛ یکی را شده خشک بر چهره خون ؛ یکی خسته از خنجر آبکون ؛ و کیخسرو از مشاهده ایشان پریشان خاطر و اشفته ضمیر کشت و زبان برعم خویش فریبرز دراز کرده خشونت آغاز نهاد که سبب وقوع این حادثه و حدوث این واقعه نهاد ناشنودن فرمان و اهمال در امتثال امر من بود که با طوس موافقت کردی و بوصیت من قیام ننمودی و اهل خبرت کفته اند که چون بندکان از حکم پادشاه سرکشند و از فرمان او عدول نمایند خراج عالم تباه شود و کار جهان فساد پذیرد و نظام حال لشکر مختل کردد و مهام رعیت مهمل ماند و شکایت کودرز از عدم ثبات فریبرز در معرکه موجب ازدیاد عتاب کشت و پادشاه عالم پناه کودرز را بمراسم خسروانه مخصوص داشته وعدها خوب داد و حکم فرمود تا بار دیکر با کردان لشکر شکوه متوجه توران کردد و انتقام خود از افراسیاب بکشد و در این اثنا طوس شفیعان انکیخت از بندکان خلاص شد و فرمان واجب الاذعان صدور یافت که او نیز در این سفر مصحوب کودرز

شبید بردست کیخسرو بقتل امد و کیخسرو گفت که خوارزمی بود این و بنابراین آن دیار بخوارزم موسوم گشت و شهر نا بیجها انگیزا بخواند
عنان عزیمت بجانب لیل و رکه دار الملک افراسیاب بود منعطف گردانید و او را دران قلعه محاصره نمود و چون افراسیاب مضطرب
گشت از نقبی که دران حصار بجهة چنین روز ترتیب داده بود روی بگریز اورد و کیخسرو قلعه را مسخر گردانید و متعلقان
و پوشیده رویان او را در حجر عاطفت خود پناه داده مکان داشت که هیچکس با هیچگونه ایشان را تعرض نرساند و افراسیاب مدتها
در عالم میگشت تا اخر الامر او را در نواحی اذربایجان دستگیر کرده نزد کیخسرو اوردند بعضی گویند بعد از سه روز نیز موده مخرج
افاق مقتول شد و طایفه بر انند که چون خسرو او را بدید بنیاد رقت کرد و کود در زهم از بیم انکه مبادا که افراسیاب بجان امان
یابد بی رخصت شاه بد نشر از بار سر جغرو سبک گردانید و چون فتنه بود علی عنا و افراسیاب فراغی دست داد کیخسرو
از جانب بلخ باذربایجان بجانب بلخ توجه نموده روزی دران ولایت رؤس لشکر و سران سپاه و اعیان مملکت و معاریف
جمع اورده که براهین و دلایل نقلی بثبوت پیوسته که هر که از عدم بشارع وجود قدم نهاد و بداغ داهیه موت انسام یافت و
هر که در ولایت هستی خلعت خلقت پوشید عاقبت در معرض فنا افتاد پس بر عرصه که عرصه زوال است چه اعتماد و بر
ملکی که قابل فنا و هلاک است کدام استظهار صراط مستقیم و منهج قویم آنست که علاقه تعلقات امور دنیا بمقراض توفیق
منقطع سازم تا مگر بجواذب الهام غیبی و بوارق واردات قدسی قرین مقیمان خطه ملکوت و رفیق مجاوران منزل قدس
شوم **بیت** تا را سودای تو جای بگرداند ؛ با تو بنشینم بکام خویشتن بی خویشتن ؛ چاره ام من نیم خود از خود فارغ کنم ؛
ما دولی یکسو دهم من تو گردم هم تو من ؛ و چون از تقریر این کلمات بپرداخت لهراسب را ولیعهد گردانید و کافه برایا را با امتثال
اوامر و نواهی او ترغیب و تحریض نمود و درین باب مبالغه عظیم و تاکید بلیغ نمود و در اواخر همان روز بند کلاه قدیم و پوشیده
رویان تتق عصمت را وداع نمود **بیت** بوقت انکه طاوسان انجم ؛ بگسترد ند بر گردون پر دم ؛ جهان را رخ بقیر اندوده کردند ؛
زغافلی نامه برد وده کردند ؛ از میان قوم بیرون رفته دیگر کسی از وی نشان نداد و در بعضی از تواریخ مسطور است که سلیمان ع م
اهنگ گرفتن کیخسرو کرد و در اصطخر که بحیر بجانب بلخ رفت و در انجا هلاک شد و فردوسی غیبت او را بکیفیتی نظم کرده
که خوانندهای و جگر کباب کرده و من اراد الوقوف علیه فلیطالع مقاله مدت پادشاهی کیخسرو نزد جمهور ائمه تاریخ شصت سال
بود اما مولف تاریخ معجم گوید **بیت** چه صد سال کیخسرو نامدار ؛ هر چه اندر کرد شد کامکار ؛ ندانست اخر چه فرزانگان ؛
که گیتی سرایست و ما گذشتگان ؛ همه تشنه چند انکه پی بیشتر ؛ هم باشد ش تشنگی بیشتر ؛ بلهراسپ داد اخر خسروی ؛ ولی
عهدی و تاج کیخسروی ؛ در تاریخ حافظ ابرو مسطور است باین عبارت که مورخان گفته اند که کیخسرو مسجدی محراب ساخته
بود که در سفر و حضر با وی بودی و از ایزد و نور مرصع کرده بود بطریق پیغمبران پیشین در انجا نماز کردی و خدای را بیگانگی
میپرستید و مردم را بپرستش خدای تعالی میخواندی و بعضی از فرس گفته اند که او پیغمبر بود و هرچند که پادشاهان پیشینه
بنا و جه از رعایا گرفته بودند و بد و رسیده بود با ایشان باز داد و اگر یکی از رعایا بر دیگری ظلم کرده بودی مال مظلوم را بازمی
ستد و بمظلوم میرسانید و تحقیقات در خوارج پیدا کرد و لشکر را از خزینه معمور میگردانید و غیر لشکر را امید خودی
طلبید و رعایا بطوع خود میطلبید و رعایا بطوع خود میرفتند و در وقتی که طلبیدی تکلیف نکردی و در هر کاری که کردی
مشورت بسیار کردی و در دو ر اول که بر تخت پادشاهی و کامکاری بنشست سپاه سالاران و امرای دولت و معارف
و اعیان مملکت را که اصحاب تیغ و جمعی که ذوی خیل و حشم بودند و سایر رعایا و کافه برایا را مراعات کرده استمالت داد و دل
گرمی نمود و بوعده عدل و انصاف مستظهر گردانید و در نظام التواریخ قاضی بیضاوی اورده که از مشاهیر حکما که در زمان
کیخسرو بودند فیثاغورث و لقمان حکیم است و این قول منافی ان قولست که فیثاغورث در زمان جمشید قوانین فن
موسیقی را استنباط نمود چنانچه سابقا درین اوراق مسطور گشت و از سخنان کیخسرو است که اعلم ان قوام الملک والرعیة

ولایت

ولایت و معظمات مهمات را با ایشان حواله میکرد کشتاسب از رده خاطر گشته جمیع را بالخود متفق گردانید که بمساعدت و معاضدت
ایشان در امور ملک مدخل سازد و با پدر مخالفت اغاز د لهراسب برین حال مطلع گشته و کشتاسب بر وقوف پدر اگاهی یافته از بیم
خشونت طبع و حدت نفس او از ملک پدر بدر امد و با فوجی از خدم قدم در راه نهاده و بنان باد عرصه افاق پیمودن گرفت تا بممالک
روم رسید و دران بلاد اثار جرات و جلادت او شهره گرفته بمراتب بلند و مناصب ارجمند فایز گشت تفصیل این اجمال انکه
در ان وقت رسم قیاصره چنان بود که چون بنات ایشان بلوغ و هنگام نکاح میرسیدند مجمعی میساختند و دران انجمن جمیع
و شریف حاضر میشدند و دختر قیصر سواره ترنجی در دست بران محل گذشتی و ترنج را بر هر کس که زدی دولت دامادی
قیصر او را دست دادی و در ان اوان کشتاسب در ولایت روم روزگاری بنا کامی میگذرانید استماع نمود که مجلسی چنین
منعقد شده و این صورت بدیع و غریب شمرده بتماشای ان محفل حاضر گشت و اولاد اشراف با جامه های فاخر و ملبوسات گران
مایه بطمع نامزدی خود را اراسته بودند و چون دختر قیصر کانون نام بران جمع گذر کرده و یک یک را نظر فرموده ترنج را بجانب
کشتاسب انداخت **بیت** بسیار نظر کرد به چپ و راست دلم ؛ جز یار نیامد و را خواست دلم ؛ و چون کشتاسب را هیچکس
نمیشناخت و مکنتی و حشمتی نداشت قیصر از کانون برنجید و دختر با شاهزاده داد و طریق ملاقات با مخدره خویش مسدود
گردانید و بعد از وقوع این قضیه قیصر ان قاعده را بر انداخت و گفت دو دختر دیگر که در پس پرده عزت دارم بکسانی
میدهم که فلان اژدها را که در فلان موضع است و فلان شیر را که در فلان بیشه پیدا شده بکشند و دران دو ملک زاده
بودند در روم و داعیه ان داشتند که با قیصر وصلت کنند اما یارای ان نداشتند که نزدیک ان دو جانور بروند و از عقلا
چاره ان کار جسته ایشان تدبیر ان مهم را بکشتاسب حواله کردند چه او در ان وقت بقوت بازو و زور دست انگشت نما شده بود
و ملکزادگان دران باب رجوع بدو نمودند و کشتاسب اژدها و شیر را کشته منت بر ایشان نهاد اگر نگفت و هر دو ملکزاده این
امر شگرف بخود نسبت کرده داماد قیصر شدند و بعد از چند گاهی کشتاسب در میدان گوی باختن نزد پادشاه حاضر گشت
و در استعمال چوگان بر همه فایق و راجح امد و قیصر از احوال او پرسیده کشتاسب شمه از قضایای خود معروض داشت
و صورت کشتن شیر و اژدها را بسمع او چنان رسانید که بر کماهی حالات واقف شد و قیصر از کشتاسب راضی گشت و عذرخواهی
بسیار نموده او را بمرتبه عنایت و عاطفت مستظهر گردانید و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که شاهزاده دران مدت
نسب خویش نزد قیصر و غیر پیش دختر تلفظ نمود و خود را فرخ زاد نام نهاد و اورده اند که پادشاه روم بمعاضدت
و معاونت شهزاده بر بسیاری از معاندان قوی دست غالب امد و بتاکید کشتاسب قیصر رسولی فرستاده بلهراسب
باج و خراج طلبید و لهراسب از جرات و جسارت قیصر تعجبها نموده اخر معلوم فرمود که این بی ادبی و دلیری باستظهار
و اعتمادی که او وی ظهور یافته پس بنابراین لهراسب تاج و سریر بجهت استمالت بزریر داده او را با فوجی از مردان میدان
جنگ بجد و دروم نامزد فرمود و چون خبر وصول زریر بدان دیار شیوع یافت کفایت مهم او حواله بکشتاسب شد
و شاهزاده کشتاسب از قیصر رخصت حاصل کرده که او جریده متوجه ایران کرد دانکاه در قضیه جنگ و صلح
بمقتضی وقت عمل نماید و چون کشتاسب نزد برادر خود زریر رسید اجتماع برادر روی نمود چشم ایرانیان بطلعت
کشتاسب روشن گشت و بوصیت لهراسب تاج شاهی بر سر کشتاسب نهاده او را بر تخت سلطنت نشاندند و کشتاسب
نزد والی روم پیغام داد که حضور قیصر مطلوبست تا مهم بر حسب دلخواه قرار یابد و حاکم روم بمعسکر ایرانیان امده
چون داماد را بر تخت نشسته دید بدانست قیصر را در پهلوی خود جای داد و بعد از جشن و سور و طوی و سرور
قیصر کامرا با تجملات و تکلفات لاتعد و لاتحصی در مصاحبت کشتاسب کسیل کرد و شاهزاده روی بایران نهاده در
همان چند روز شرف دست بوس پدر حاصل نمود و سورت جام کاس اشتیاق حضرت تسکین داد و گرچند مدت ملازمت

وخودرا پیغمبری پنداشت و خلایق را بدین مجوس و کیش آتش پرستی دعوت کرد و بدکیشان را بدین کتاب نسبت نموده و مدیق گویند
وچون خلق جهان محب فتنه اند که صنوف آنکو رحوادث نموده باشد که ایشان عربده مستانه اغاز کنند و در حد و دار ربایجان
جمعی کثیر برو مفتون شده سر در پی او نهادند و آن مضل میگفت که من پیغمبرم و روح القدس مرا از کشف غیب مدد میدهد و
از حضرت ایزد تعالی و تقدس پیغام من میآورد و این سخن شایع شد و ذکر زردشت در افواه دایر و سایر گشت و سخنهای ندو باز ند
پیرام ورود و جریان پذیرفت ستایش او در مجلس کشتاسب تکرار یافت و رغبت بصحبت زردشت نموده بملاقات او غبت می
بزرك شناخت و از بلخ باعلیه و عدل تمام روی بجانب وی نهاد و چون کار از حضور بعیبت منجر شد کشتاسب لبعی لبیر
خود اسفندیار بکیش مجوسی درآمد و در اطراف ممالک آتشکدها بنیاد نهادند و فرمود تا دوازده هزار پوست گاو دباغت داده
و انها را مانند ورق تنك ساختند و مزخرفات نامعقول که نتایج طبع نامستقیم زردشت بود بزر و سیم محلول بران اوراق کرد را
اجزای بود نبشت نمودند و چون کشتاسب باسطخر امد حکم کرد تا دخمه ساختند و کتاب زند و پازند را بتعظیم هرچه تمامتر در انجا
نهادند و جمعی را بمحافظت کتاب مذکور برگماشت و عوام را از تعلیم آن باز داشت و خواص را بر تحفظ و مذاکره ترغیب نموده و خلقی
کثیر که از ملت مجوس تمرد نموده بودند بقتل آورد و جمهور خلایق کیش آتش پرستی را قبول کرده از جاده خلاف احتراز واجب شناختند
و در مقام یک جهتی امده گفتند   ظاهر و باطن بداغ اتحادت کرده ایم   هم درون با تو یکی و ایم و هم بیرون یکی   گبران از او حکایتها
عجیبه نقل میکنند و چنین گویند که ایزد تعالی روح زردشت را در درختی افرید که در اعلا علیین خلق کرده بود پس از ان حقیقت
او شیرکا و انگیخته شد و پدر زردشت ان شیر را بیاشامید و نطفه گشت در رحم مادرش قرار گرفته چون شیطان حصول کرم کرد او را
هلاک کند بادی بمادرش دمید تا بیمار شد اما اوازی از اسمان بسمع مادرش رسید که از این رنج شفا خواهی یافت و بعد از آن
بصحت مبدل گشت و در همان دم که زردشت متولد شد بخندید چنانکه تمام حضار مجلس اواز خنده او شنیدند و چون بزرك
شد بحیله از جبال اردبیل بالا رفت و از انجا فرود امد کتابی در دست و میگفت این کتاب از سقف خانه که بر این کوه است نازل
شد و ان را بتحریر اوستا نام نهاد و چون همه کس معنی زند را فهم نمیکردند شرحی بران نوشته پازند موسوم گردانید و یکی از ان حکایتها
انست که اتشی در دست داشت و دست او نمیسوخت و چون کشتاسب بمجلس او درامد اتش بدست او داد او نیز نسوخت و بدست
دیگر نیز رسید همچنین ظاهر نشد این اثر گویند که اتشی که تا اکنون مجوس او را میپرستند همان اتش است و بر زعم ایشان تا غایت
خود را بدان راه نیافته و گویند زردشت براستان بخفیند و ده رطل روی او را فرمود تا در چهار پوشاند و بر سینه او
بیخته و هرچه از ان روی گداخته بسینه زردشت نارسید افسرده شد و هیچ گونه مضرتی بدو نرسید و بعضی گفته اند که کشتاسب
در ابتدا دین او را قبول نکرده هفت سال در زندان او را باز داشت اتفاقا روزی سواره بجایی رفت که چهار دست و پای
اسبش لنگ فرو رفت چنانچه هیچ اثری ظاهر نشد و مردم متحیر شدند که این چه تواند بود کشتاسب زردشت را از زندان
طلبیده او سرای واقعه استفسار نمود او گفت سبب انست که فرمان من که پیغمبرم نمی بری اکنون مطاوعت نما که دعا کنم تا حق
تعالی دست و پای اسب تو را باز دهد و کشتاسب متقبل شد تا زردشت دعا کرد و اسب بحالت اصلی معاودت نمود کشتاسب
بدو بکرویدو امثال این سخنان بسیار از وی منقول است که ایراد ان مقتضی اطناب میشود حافظ ابرو در تاریخ خویش اورده است
که کشتاسب هر سال باجی از ترکستان میفرستاد در این ولا زردشت او را مانع امده گفت چگونه پادشاهی که مقلد دین حق باشد خراج
بکسی گذارد که بت پرستد   لشاهجوان گفت زردشت پیر   که در دین ما ان نباشد دریر   که تو باج بدهی بتا ارجین   نه اندر خور دین
ما باشد این   وکشتاسب خراج باز گرفت چون جمیع مردم ایران زمین دین او را قبول کردند زردشت بکشتاسب گفت این زمان بتر کان
جنك می باید کرد که رخصت نیست که در ملت ما با کافران مواسا کنند و انجماعت را شیطان معاونت نماید و تایید و نصرت ما
از خدا و عز و جل خواهد بود و کشتاسب نعت ارجاسب پادشاه ترکستان بنا بر پیمان با یمان موکد ساخته بود رسولان نفرستاد

اسفندیار از مخاوف و مهالک بسلامت بگذشت و نزدیک بحصن ارجاسب رسید اوازه در شهر و قلعه افتاد که بازرگانی فاخر
با مال و اموال از جانب ایران میاید و بنا بر آنکه میان او و اسفندیار در مبایعه مضایقه دست نداده از وی دوری کرده است
شده بپناه شاه ترکان اورده است و این خبر بسمع پادشاه رسید تا جوهر طلب داشت و اسفندیار بپایبوس شتافته جوهر
خوش رنك ابدار که لایق تاج شهریاری بود پیشکش نمود و ارجاسب بازرگان را از مشقت سفر پرسیده دلداریها کرد جای
اورد و اسفندیار هر بار که نزد ارجاسب رفتی تحفهای مناسب با خود بردی و بعواطف خسروانه سرافراز گشتی و هم چنین با
امرا و ارکان دولت تقرب نمودی و روز بروز تقرب و اعتبار او در ازدیاد بود تا ارجاسب قریب بقصر خویش وثاقی
معین ساخت و پشوتن و ایرانیان مسافت راه را قطع کرده بمحل موعود رسیدند و زنان مواضعه نزدیک امد اسفندیار
از ارجاسب التماس نمود که رخصت فرماید تا امرا و اعیان را در ان حصار دعوت کند و پادشاه ملتمس او را مبذول داشته
در وقتی که خسرو انجم بایوان غرب خرامید بفرمان اتشی عظیم بیافروخت و پشوتن مشاهده سطوع نار نموده فوج
تا نام بهادر دمیده طبلها فرو کوفتند و با لشکر اراسته روی بحصار اوردند و اشوبی تمام در شهر افتاد که لشکر بیگانه رسید
لاجرم تمامت سواران از قلعه بیرون امدند و اسفندیار فرصت غنیمت داشته با طایفه از خواص بنهب و تاراج مشغول
گشت و از اطراف روبهی دداد نعره و خروش بگوش تورانیان رسیده متحیر و مدهوش گشتند و اسفندیار بر رهها که راه گریز
هر که از بیرون شهر بقلعه میامد بقتل میرسانید و از جانب دیگر پشوتن تیغ در ایشان نهاده در ان تیره شب صبح دولت ارجاسب
و برادر او انش بشام محنت و بلیت رسید و اسفندیار جواهر او را بدست اورده تخت زرین افراسیاب را بر پیل سفید ارجاسب
بار کرده نزد کشتاسب فرستاد و خرابی بنهایت بولایت ترکستان راه یافته بعد از تسخیر اکثر بلاد عرب شرقی پادشاهان بلاد
یکی از اولاد اعزیرث که ترکان بر بنوت او اعتقاد دارند باشارت اسفندیار مقرر گشت و فرزندان اعزیرث بطنا بعد بطن
تا زمان اسکندر رومی بار حکومت قیام مینمودند اورده اند که چون اسفندیار از مهم ارجاسب فراغت یافت در ولایت چین
رفته چون ممالک ایران سرزمین اشکرها ترتیب داده خلایق دار الترام ملت مجوس تکلیف کرد و از ان حدود براه دریا متوجه
دیار هندوستان شد و در ان بلاد بتر کیش بت پرستی رواجی تمام داد و بعد از معاودت کشتاسب او را بدیار مغرب فرستاد
و از انجا سالما غانما باز نزد پدر امد و بمقتضی وعده که کرده بود طالب ملك شد و کشتاسب در تفویض ملکت بدین بهانه تمسك
جسته گفت که شهرهای بود دست فتح کردی و متمردان را در اقاصی بلاد مطیع و منقاد گردانیدی و رستم که در وسط مملکت
فرمان ما نمی برد و کیش ما قبول نمیکند و خاطر از انجانب جمع نیست و ظیفه آنکه بزابلستان روی و او را مقید و مغلول نزد ما
اوری و بعد از ان بشفاعت تو رقم عفو بر جراید جرایم او کشیده شود تا از تو ممنون شود و ذکر جمیل و اوازه پهلوانی تو بیشتر
بیشتر در اطراف و اکناف عالم انتشار یابد اسفندیار گفت هرچند میدانم که در ایجاد وعده مدافعه و مضایقه مینمایی تعرض
برستم صواب نیست اما امتثال حکم تو از جمله مفترضات است چه اگر مخالفت نمایم نزد خالق و خلق مردود و معاتب گردم
انگاه با لشکر انبوه باکراه متوجه سیستان گشت و چون بدان بقاع نزدیک رسید فرزند خود بهمن را بطلب رستم فرستاد بهمن بموجب
عمل نموده بمقصد شتافت و از فراز کوهی در شکارگاه رستم را دید که گورخری را بر سیخ کرده کشیده کباب میکرد و از عظم هیکل
و جثه او در تعجب شده سنکی عظیم از قله جبل بجانب وی غلطانید و سنك نزدیك رستم رسیده بسر پای خویش او را دور افکند و بهمن
از کمال قوت رستم اندیشه ناك گشته با خود گفت که مشکل که اسفندیار بر این شخص ظفر یابد و چون بهمن از فراز جبل بزیر نزدیك رستم
امد پیغام بگذارد جهان پهلوان بی تعلل و توقف بخدمت مبادرت نمود و انچه وظیفه تبجیل و تعظیم بود بتقدیم رسانید
اسفندیار با او خطاب کرد که پدرم کشتاسب میگوید که تو را هوس ملك و پادشاهیست که در مدت دولت ما بخدمت
نیامدی و شرایط هیبت سلطنت بجای نیاوردی رستم جواب داد که من به بندگی و فرمان برداری معترف و معترفم اما اجداد

ملک ایران از پادشاه خالی ماند و هیچکس نمیداند که کاوس کجاست غیر از فرهنگ مادرش که فی الجمله خبری از او یافته
بود و فرهنگ بسیستان آمده هزار شتر و ده اسبان قیمتی و چهار کنیزک کوسده با خود آورده کاوس ایشان را از میان چندین
جواری گزیده بود و در پیش من تضرع و زاری آغاز کرد که این همه اسبان و جهات را بگیر و فرزند مرا از چنگ اعدا خلاص کن
و کنیزکان سر در روی مرا بوسیدند که تو بیمار او انجی از دیگران چه بکاوس از فرزندان او نزدیک تری و من جواب دادم که
که جای نیست که در کنیزکان او تصرف کنم و خدای تعالی از چندان مال داده که احتیاج بچیز مخلوق ندارم و من با فرهنگ گفتم که ...
است که نزد دستان روی و از وی بپرسی که کاوس بتحقیق کجاست و چه حال دارد تا من فکری در آن باب اندیشم و فرهنگ
نزد دستان رفته صورت واقعه را معروض داشت و دستان بروی ترحم کرده پری را که سیمرغ بدو داده بود و وصیت
کرده که هرگاه مشکلی دست دهد این پر را بر آتش نه تا من حاضر شوم و برفع آن قیام نمایم پر را بر آتش نهاد و سیمرغ حاضر
شده مجرها و عود پیش وی بردند و فرهنگ نزد او بر پای ایستاده مخلص پسر خود را مسئلت نمود و سیمرغ مطلقا بفرهنگ
التفات ننمود و چون دستان این حالت مشاهده کرده مراسم تضرع و تشفع بجای آورده سیمرغ راضی گشت که زا بدان
ولایت رساند و کاوس محبوس است و من جوشن پوشیدم و اسلحهٔ خود را برداشتم و رخش را زین کردم و سیمرغ مرا و رخش را
بر نوچنگال برگرفت و از دریاها بگذرانید بولایت یمن رسانید و من شمشیر برکشیده محرم مجره را کشتم و کاوس را از چاه بیرون
آورده بند او را برداشتم و گیو و طوس و سرین بصورت اصلی معاودت نموده بعد من باز بمملکت فارس رسیدند و کاوس تاج
بر سر نهاده سلطنت بروی قرار گرفت و کیخها من از آن داشته ازعمنصب ارجمند رسانید و حکومت زابلستان باستقلال بمن
تفویض نموده حکم فرمود که از ملازمت معاف باشم و دیگر قصه اکران دیو است که هم بجهة کاوس با او برادو بجنه نعیم فرستاد
و در آن یورش با افراسیاب جنگ کرده و بر اینجانب آورده وچون دراحش تاجری بود لیحو و پسر پلنگ از من خلاص یافت و
هزاران مادیان خاص افراسیاب را که بر طویله بسته بود رانده بنظر کاوس رسانیدم و دیگر فریبرز پسر کاوس را شاهواران برده
بودند و بند کرده پنج سال در میان ایشان محبوس بود و کاوس مرا بولایت ایشان فرستاد و من بآن دیار رفته با ایشان جنگ
کردم و فریبرز را از قید و حبس بیرون آورده پیش کاوس بردم و دیگر آنکه چون کاوس بولایت مازندران رفت دیو سفید که
نگهبان آن مملکت بود سحر کرد تا چشمها او پوشیده شد چنانچه هیچ نمیدید و من سعی بسیار نموده و بر اینجانب آوردم و حیلها
انگیختم تا سحر دیو سفید باطل شده چشمها شاه نورانی شد و بعد از آن دیو بد گوهر را بقتل آوردم و دیگر بجهة خاطر شهرزاد
پسر خود سهراب را که در زمان منوچهر تا غایت مثل او شاه سواری در خانهٔ زین ننشسته بود بر زمین زده بخنجر سینهٔ او را
شکافتم و دیگر آنکه سوداب دختر پادشاه یمن بتهمتی بر سیاوش بست که شاهزاده بسبب آن نزد افراسیاب رفت و کشته
شد من تحمل این واقعه نتوانستم نمود از سیستان بیرون آمده نزد کاوس رفتم و او را بجهة تعزیت از تخت سلطنت فرود
آمده بر خاک مذلت نشسته دیدم با او سخنان درشت گفته سوداب را کشتم و هم در آن روز در خانهٔ کاوس را کشاده لشکر با را
مرسوم و سلاح دادم و روی بترکستان نهاده افراسیاب را کشتم و بعوض سیاوش چندان خون ریختم که سیاه از خون ترکان کردانی
کردم و تاج و تخت از افراسیاب استاندم چنانچه از بیم من در سواحل بحار بدتها بسر میبرد و من تاج او را بر سر نهاده قریب هفت سال
پادشاهی توران زمین کردم و دیگر آن بیژن نبیرهٔ من است که در زمان پادشاهی کیخسرو بیژن بدست افراسیاب افتاده او را بچاهی
انداخته بود و سنگی بر سر آن چاه نهاده که صد نفر جلد او را نمیتوانستند از آن موضع بجنبانید و گیو پدر بیژن بسیستان آمده تضرع
و زاری نمود که پسرم در توران بحبس اعدا گرفتار شده است و غیر از تو هیچکس او را خلاص نمیتواند کرد و من برخواستم و نزد کیخسرو رفتم
و شهریار دجوان بخت نیز از من این التماس نموده محبت بسیار از آن داشت و من چون محبت کیخسرو نسبت بخود دریافتم
ترکیبی مبلا را مصحوب خود کرد آینده در لباس تجار متوجه ترکستان شدم و مال بسیار و جواهر ثمین و تنسوقات بیشمار دو

از آنکه مصدر مجلس سبطلی و بر خواجهٔ خود عاصی میشوی چه مرتب تو کاوس نعمت الهی بکفران مقابله کرده طغیان ورزیده چنان
سیاه دل و تیره ضمیر گشته که عزیمت آن نمود که با سمان رود و با خدای عز و جل جنگ کند تا ملک خود و نام زشت سرکشت و تو از بقایا
آن طاغیان که نافرمانی کردند و از حد تجاوز نمودند و کاوس که با التفات او سر بر آسمان میرسانی اگر کیی بود سحر بر روی کار نکرد و او را
همین عار بس است که بنده مثل تو تاج شاهی بر سرش نهاده بر تخت مملکت ساخت و الا اگر برگزیدگان حق بوده اند دیو را در بند
کرده اند و کاوس را دیو از راه میبرد و این سخن که گفتی که سیمرغ مرا برداشته بولایت یمن برد موجب مفاخرت میشود چه لب
حالت سیمرغ لشهرها بمن رفتم و دست بردی نمودی که از آن شاهها با ز میگویند اگر بلاد یمن و شهرانست که من دیده ام هیچ
احتیاج بچندین افسانه ندارد و آنچه میگوئی که فریبرز را از دست شاهواران خلاص کرده ام اگر فریبرز پادشاهی بکزیده بودی
شاهواران و دیوان بر و مسلط نشدندی و ای رستم که تو با اقبال ظالمان و جباران مباهات میکنی و من اسفندیار پسر گشتاسپم
که روی زمین از لوث وجود بدان پاک کردم و فتنهائی که در عرصهٔ ربع مسکون پیدا شده بود تسکین دادم و از خباثت اهل
فسق و شرک خالی گردانیدم و عباد را بر جادهٔ عبودیت مستقیم داشتم و تو چون جرات و جلادت خود ذکر کردی مردی و
دلیری مرا گوش کن از جمله یکی آنست که چون پیغمبری بحق زردشت از نزد حضرت ایزد بکار مبعوث گشت و معجزات
نمود و از مغیبات خبر داد خلایق اندوی تمرد و عناد با گشتاسپ گفتند که اول که پیغمبران پیش هوشنگ و طهمورث
و جم و امثال ایشان از پادشاهان میامدند و دین عرض میکردند ایشان از قبول شریعت هیچ منفعت نمیدیدند چون سخن
استماع نمودم شمشیر از نیام کشیده گفتم هر که در این طعن کند بتیغ تیز سر حق از تن جدا کنم و آنگاه پادشاه بدین مشغول شده
تا ملت قویم قبول فرموده وسوسهای شیطانی از دل بیرون کرد و کمر جد و اجتهاد بر میان بست تا تمام عالم را بنور ایمان
روشن گردانید و بنا را بشکست و بتخانها را ویران گردانید و چون بترکستان رسید از جاسپ ارکان دولت خویش را
جمع آورده گفت گشتاسپ از ملت آبا و اجداد اعراض نموده دین محدث آورده است و پیروی او ملحد چون خود کرده اگر این
کار تمام شود و خلایق با او انقیاد نموده با ما مخالفت نمایند خللی فاحش بمملکت ما راه یابد و هرج و مرج در توران زمین
ظاهر گردد اکنون علاج این مفسده آنست که از اطراف و اکناف لشکرها فراهم آریم و برویم و مخالفان از میان برداریم اعیان
و امرا این رای مستحسن شمرده بعد از تهیهٔ اسباب و آلات طعن و ضرب با سپاهی که دیده روزگار عشر آن ندیده بود
روی بایران نهادند و پدر با مادر آمده خلق بسیار بقتل رسانیدند و چون گشتاسپ را معلوم شد که سالار ترکستان
با لشکر گران قصد او دارد بی توقف و تعلل با جمعی از خنکان در پا و غاو برادران و فرزندان بجانب مخالفان روان شد
و چون هر دو لشکر بهم رسیدند گشتاسپ در قلب جای گرفت و پسرش لشطوبر در میمنه ماوی گزید و میسره در عهدهٔ اهتمام
من آمد و از جانب باجلوانان و گردان دو دمان افراسیاب و فرزندان پیران و هزاد و ندماه ساحر و بعد از آن عفریت در
قلب آرام یافت و یک برادر خود را در میمنه جای داد و دیگری را نامزد میسره کرد و بعد از تسویهٔ صفوف نخست برادر
وزیر بر قلب لشکر ترک حمله نموده خلقی نامعدود را بر خاک هلاک انداخت و بی درفش آن حالت را مشاهده نموده با
گردان کرباوی بودند نعره زدند و فریبرز را در میان گرفتند و آن پهلوانان تیغ تیز بجوش مبارزان اغشته طاقت کشته
شد و زمانی چند پایداشت و بار از تخت نقاب از رخ کل عزت کشید پس از هفته در میان چون تنش را بخاک مذلت
کشید و چون این خبر موحش بسمع ایرانیان که در قلب بودند رسید شکسته دل شده روی بهزیمت نهادند و مخالفان
درفش کاویان را که بر زمین افتاده بودند از میان معرکه بیرون بردم و برادرم فرشاورد بمیسره آمده صورت واقعه را بلیغ
باز نمود و من بسان آتش افروخته متوجه قلب سپاه ترکان گشتم و علم نصرت را بدست آورده برافراشتم و چنان حرب
روی نمود که هیچکس نماند که جراحتی بدو نرسید و از فارسیان چندان بقتل آمدند که بهرام خون آشام آب ترحم در دیدهٔ او رد

گفت اگر تو مملکت توران روی و ارجاسب را با انتقام گشتاسب کشته مدینه صعوبه را بعوض بلخ آتش زنی و برادر زاد ارجاسب را
چون پیران هراسب بتیغ کین بگذرانی و خواهران خود را از ذل دست خلاص داده درفش کاویانرا بیاوری تاج خسروی
بر سر تو نهاده خود در کنج عزلت بنشینم و بقیة العمر بتلافی ایام گذشته اشتغال نمایم من گفتم که بعنایت قادر بیچون و خالق
کن فیکون هرچه فرمان عالی شرف نفاذ یافت بر ان قیام نمایم و در مامورات شهریاری توقف و تاخیر جایز ندارم انگه با استعداد
سفر توران پرداختم با طایفه از شیران بیشه هیجا روی براه آوردم و گرگسار را همراه خود بردم و چون بحدود دیار ترکی رسیدم از
گرگسار استفسار طریق مدینه صعوبه کردم او جواب داد که آن شهر سه راه دارد و یک راه بغایت نزدیک است اما چند هست
که بواسطه آن موانع عبور محالست من توکل بر لطف خداوند بالا و پست کردم و از راه نزدیک که پرخطر بود جریده روان شدم
با بشوتن سپهرم و بخت در راه دو گرگ دیدم که بجمیع عمر خود هیچ جانوری مهیب تر از ایشان ندیدم و گرگان قصد من نموده سر
هر دو را بتیغ تیز از بدن جدا کردم و در منزل دیگر دو شیر دیدم با صولت که بر من حمله آوردند و من بشمشیر ابدار جهان را از لوث
وجود ایشان پاک ساختم و در مرحله دیگر اژدهائی هفت سر متوجه من شد که دود سیاه از دهن او باسمان مرتفع شد و هر چشم
وی مانند شعله آتش افروخته در نظر می نمود و من بتوفیق یزدانی شمشیر بر کشیدم و سرهای او را یک یک از تن جدا ساختم و چون
بیک سر رسید تیغ بند او را بدو نیم کردم و در روز دیگر به بیدرفش جادو رسیدم و او بعلم سحر عملهای غریب میکرد که شرح
ان اتصدیق نکند گاه خود را بمقدار پنج شتر در نظر بیننده جلوه میداد و سنگهای گران از قله جبل بجانب ما غلطانید و گاه
غبارهای انگیخت که هیچکس یکدیگر را نمی دید گاه دریا و گاه ابر گشته قطرات امطار و تگرگها بر سر لشکر ریزان میگشت
القصه جستجو کردم و بیدرفش را از هوا بگرفتم و بر زمین نهاده سرش بخنجر بریدم و از آنجا گذشتم به آبی رسیدم که از کران تا کران
کوه گرفته بود و من بعنایت بخشنده مهربان از آن آب بگذشتم و بکنار آب دیگر رسیدم از دور مدینه صعوبه پیدا دیدم و در چشم
آن شهر بغایت بزرگ و مستحکم نمود و از کوهی که با حیاط شهر بسر آن رفته بودم ملول خاطر بر آمدم سه کس از ترکان در آن
صحرا دیدم که تیری انداختند بر ایشان حمله کردم و هر سه را بگرفتم و گفتم که حال درون دز را چنانچه واقعست با من بگوئید
الا بتیغ تیز بر ابر شما حکم سازم گفتند سور این شهر بکوه متصلست و در آن چند فرسخ منجنیق و عراده بسیار بر باره آن ترتیب
داده جمعی انبوه از مردم هادوان کاردان بمحافظت مشغولند که مرغ را ممکن نیست که بر برج و باره آن نشیند و از مردم چندانی در
شهر اند که در شمار نیایند و اکثر از نسل افراسیاب اند و من چون این سخن از وی شنیدم در آن زمان برادرم بشوتن ملیکری بمن لحق
شد هشتاد پهلوان از ایرانیان اختیار کرده هر یک را در صندوقی نشانده و هر دو صندوق بر شتری بار کردم و با نفایس و اقمشه
و امتعه و جواهر ابدار و اسبان راهوار بطریق بازرگانان متوجه صعوبه شدم و در حین توجه بدان جانب با برادر و پهلوانان
سپاه گفتم که اگر تورانیان بمحاربه شما آیند در جنگ تقصیر مکنید و خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نخواهم بود و چون
من از این موضع بروم بعد از دو سه شب رایات جنگ بر افراخته و کوس حرب فرو کوفته بجانب شهر توجه نمائید چون بدروازه
صعوبه رسیدم فرمودم که بارها از شتران فرو گرفته بطریق تجار خیمها در آن صحرا زدند و مقارن این حال برادر ارجاسب بما ملاقات
کرده من برخواستم و جامی زرین پر از جواهر نموده با دو تیر بدان اندوده نزد وی تحفه بردم و او را سجده و تعظیم نمودم و او این
هر دو سهام را از من بر شمرده در آن تیرها بتعجب نظر انداخت و میگفت آیا کدام استاد اینها را تراشیده و بعد از آن با من خطاب کرد که راست
بگوی که تو چه کسی و بدین ولایت از برای چه آمده و این تیرها از کجا آورده که من مثل این سهام در ایران زمین ندیده ام در ایامی
که با گشتاسب جنگ میکردم من با دل قوی جواب دادم که مردی بازرگانم شنیده ام که پدرم از ترکستان و مادرم از ایرانست
و از مشرق بمغرب میروم و گاه از اینجا بجانب روم و این تیرها از فلان شهر از شهرهای ایران خریده ام و بنده از این
جنس بسیار داشتم اسفندیار که در وخوش میبناد تا خوشی و ستم ازمن ستانده و چون برادر ارجاسب این کلمات شنید مرا همراه

بیقید در رکاب او بخدمت گشتاسب شتابید اسفندیار با نجاح ملتمس اسفندیار راضی نشد و در اثنای قیل وقال مضمون
این مقال اداکرد **بیت** به بینیم تا اسپ اسفندیار * سوی آخر آید همی بی سوار * و یا باره رستم جنگجوی * با ایوان نهد بی خداوند
روی * و چون مهم بر محاربه قرار گرفت رستم با ایوان خویش شتافت و آن شب به بهترین وجهی بروز اورد و صباح مسلح و
مکمل قدم در میدان نهاد و اسفندیار نیز بر زور بازوی خود مغرور گشته روی به رزمگاه آورد و آن دو صفدر جنگ
کردند که بهرام شد جوی اگر تو السنی از نظاره بجنگم فرود آمدی و ابواب آشتی میان ایشان مفتوح ساختی و هنگام
شام رستم مجروح و نالان بایوان خود معاودت نمود و بمعالجه جراحات پرداخته روز دیگر بر رخش سوار شده خود در وقت آن
شیر بیشه هیجا را بیک چوبه تیر بر خاک بوار انداخت و خرده خورده بین دانند که آنچه عجم گفته اند که تیغ و تیر بر اندام
اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشم اسفندیار کارگر بود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشم
اسفندیار زد تا هلاک شد از قانون صواب دور است و فردوسی در این باب گوید **بیت** چو رستم گز اندر کمان راند زود *
بدانسان که سیمرغ فرموده بود * بزد تیر بر چشم اسفندیار * سیه شد جهان پیش آن نامدار * نگون شد سر شاه یزدان
پرست * بیفتاد چاچی کمانش ز دست * چنین گفت رستم باسفندیار * که ای تیغ زن پهلوان نامدار * مر اکنون بخاک
اندر آرم سرت * بسوزم دل مهربان مادرت * تو آنی که گفتی که روئین تنی * بلند آسمان بر زمین برزنی * بیک زخم برگشتی از
کارزار * بماندی چنین بر زمین سوگوار * ز گفتار رستم دل هوشمند * بپیچید چون مار بر خویشتن * چنین داد پاسخ که گردون
سپهر * از این گونه بسیار بنمود مهر * فلک را نخستین نه اینست کار * جهان یاد دارد از این صدهزار * بگفت این و روح از تنش جان
پاک * برون جست افکنده بر تیره خاک * بعد از هلاک اسفندیار رستم بهمن را بوصیت پدر در سیستان نگاه داشت و بشوتن
تابوت برادر را با ناله و خروش و سپاه سیاه پوش اندر ملبستان بایران آورده و از سخنان اسفندیار است که الشکر اعظم من
النعم لانه یبقی و تلک تفنی یعنی شکر نعمت افضل است از نعمت دادن **سجع** چه آن بر گذرا است و این پاینده او * و هو گوید که لا
تعمل عملا فی السر تستحی ان یذکر فی العلانیه یعنی در نهان کاری بنمای که اگر آشکارا شود شرمساری بری و هم از کلمات اوست که
هر که را بنای کار بر عداوت و دشمنی باشد نوائب زمان و حوادث دوران روی بر او نهد مهر و مودت بد دوستی مبدل نماید و هم مین
که اسباب ضرورت مرتفع شود بنجله بنیاد اساس عداوت آغاز نهد پس خردمند را واجبست که بچاپلوسی دشمن که از روی
اضطرار اظهار کند فریفته نشود و طریقه حزم را مهمل نگذارد و آورده اند که خبر هلاک اسفندیار چون بگشتاسب رسید از کرده
پشیمان گردید و بر فوت فرزند بیتاب شد حزن و زاری نمود و بعد از مراسم تعزیت لشکر بجانب ترکستان کشیده با ترکان محاربات
کرد و میان ایشان کارزار هولناک و پیکار مهیب رفت و خلق بسیار و عددی بیشمار در آن عرصه عرضه دمار و خسار شدند
و چون از آن جنگ منصور و مظفر باز گشت بهمن اسفندیار که مادرش از احفاد طالوت بود از سیستان طلبید منا
عهد ملک و فرمان سپاه کرد تا بند داو و از آن اسفندیار بلند همت بسیار را اما اند ک شال میگفتند و معنی بهمن در لغت یونان
نیکو همت باشد و گشتاسب چون از تفویض ملک و ولی عهدی بهمن باز پرداخت بساختن زاد معاد اشتغال نمود و همگی همت
بر عبادت حق تعالی مصروف داشته فرمود **بیت** مرا کنج غاری و نان جوی * بیازم ز بانگ دو گیتی روی * بی انکه چندانکه کردم
بسیج * ندیدم بجز رنج و تیمار هیچ * لب نان خشک و دم آب سرد * از آن به که از کار خواستن روی زرد * مکن تکیه بر تاج و تخت و سپاه *
مرید پی دولت و مال و جاه * که و بالی چون مار در بیاد * بیچون تر آراد کسته بباد * اثار او و ولایت بیضاست مرغزاری که طولش
ده فرسنگ باشد و در نواحی بحیره ایران دیار بشمار فضلا، در هر مسقط راس علماء عصر بوده است مثل ابو عبدالله که
شیخ ابواسحق فیروزآبادی نام اوست او را در طبقات فقهاء معتبر ایراد کرده است و قاضی ابو بکر که در انواع علوم تصانیف
معتبر دارد و ناصر الدین بیضاوی که مصنفات او در افواه و السنه دایر و سایر است و غیرهم از افاضل که تعداد ایشان موجب

بهمن بن اسفندیار بن کی گشتاسب وکان یسمی بهمن بن الامیین ولقبه طویل الباع اورده اند که هرگاه عاملی بولایتی فرستادی او بر سبیل خفیه منهی بروی گماشتی تا از کیفیت معاش با رعایا اعلام نمود اگر عدل کردی پایه او رفیع گردانیدی و اگر ظلم ورزیدی جزاء عمل او در کنارش نهادی و در سالی یکنوبت با حضار رعایا فرمان دادی و از تخت فرود آمدی و بعد از شکر و سپاس حضرت افریدگار رعیت را مخاطب ساختی که یکسال شد که من بر شما حکومت و سلطنت میکنم اگر امری از من صادر شده باشد از اعمال من که رضای شما بان مقرون نبوده است اعلام کنید تا بتغیر آن رسم و تبدیل آن مؤبدان و اعیان خواسته کنند پادشاهی تو مستدام باد که خاص و عام از تو راضی و شاکر اند و سیرت تو محمود و مشکور جمهور است انگاه بشخصی فرمان میکردم که ای مردمان عمارت کنید زمینها را و از خدای بترسید و خیانت مکنید و از طمع فاسد دور باشید و باوی میگفت که هرگاه به بینید که من میل مداهنه کنم و از طریق سداد انحراف ورزم مرا آن باز دارید و اگر کسی خشم کنم مگذارید و مرا بر کارهای پسندیده ترغیب نمائید اورده اند که چون به تخت سلطنت بوجود او بهمن آرایش یافت و از اصابت رای و نزدانت فکر و اشاعت عدل و اضافت بذل او کار رعایا بنظام رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت منتظم گشت بعد از اشتغال باستمالت قلوب و استعطاف جوانب همت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان و تخریب زابلستان مقصور گردانید و فوجی از لشکر قیامت اثر را در مقدمه بدان صوب نامزد فرمود و خود بر عقب ایشان توجه نموده در این اثنا بهمن رسید که سطوت شداد موت نهال حیات رستم زاد را بچنگ زهر کامی از پای در آورده پسرش ولی عهد و قائم مقام اوست و چون شهریار آفاق بدان دیار رسید میان ایشان جنگ سخت اتفاق افتاد و از جانبین خلقی عظیم بقتل آمدند چنانچه صحرا و هامون از اجسام کشتها پشتها گشت و در آن جنگ فرامرز و خویشان رستم و پسر او فرامرز کشته شدند و زال اسیر و دستگیر گشت و بهمن در زمان سلطنت خود بخت نصر را از ولایت بابل معزول ساخته و کورش را که لهراسب که مادر یکی از فرزندان بنی اسرائیل بود بران دیار والی گردانید و امر فرمود که اسیران بنی اسرائیل را بزمین بیت المقدس فرستند و کسی را که ایشان با آلات موسوم سازند و کورش انقوم را جمع کرده دانیال را بحکومت بنی اسرائیل نامزد فرمود و در بعضی از کتب مسطور است که لهراسب بخت نصر را از بابل معزول ساخته اسیران بنی اسرائیل را رخصت انصراف داده بود تا مملکت شام معمور سازند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بودند و ولایت بیت المقدس را در ایام دولت بهمن بنهایت معموری رسید و بود بهمن رسولی بر بنی اسرائیل فرستاده ملک بنی اسرائیل رسول او را بقتل رسانید و بهمن ازین واقعه متاثر شده بخت نصر را از فرستاد تا بار دیگر ولایت و مملکت ایشان را که سر از طاعت خدای میکردند و بر متابعت پادشاه نمی نمودند خراب سازد با صد هزار کودک نارسیده که بر بوده و اسیر کرده بود بعراق عرب باز آمد والعلم عند الله تعالی و چون صد و دوازده سال از مدت حکومت بهمن بگذشت شغل مملکت برای دوبین همای که دختر او بود تفویض فرمود و پسرش ساسان چشم میداشت که ملک از پدر چنانچه معهود و متعارف است بدو انتقال نماید و چون صورت واقعه بخلاف مراد او دوی نمود ترک الملک پدر هجرت گزید و بجزو دست انزوا اختیار کرده طریق زهد و عبادت پیش گرفت و از گوسفندی چند که شیر آنها دوشیدی وجه معاش مرتب گردانیدی و جمعی گویند که بهمن رنجور شد و خسته گشت و در آن حین همای از وی آبستن بود پس بهمن فرمود تا اکلیل بر شکم همای نهادند و ساسان از این جهة کوفته خاطر سر در عالم نهاد و در تاریخ شامی مذکور است که چون دارا از همای متولد شد او را نفرت گرفت و پسرش را با جواهر بسیار در صندوق نهاده بر رودی از رودهای اصطخر و بقولی از رود بلخ انداخت و ناگاه آسیابانی آن صندوق را بر کنار رود گرفته بگشاد و در آنجا پسری دید با روی بهار و حسن و جمال او را بخانه برده همگی همت بتربیت او مصروف داشت تا بحد بلوغ رسید و آثار شاهی و شکوه شهریاری در جبین او ظاهر گشت و با جمله در زمان جوانی دارا بحل منت فادر مستعد شده با زاده مادر او وراثت تاج و تخت گشت اما در تاریخ معجم چنان مفهوم میکرد

یادداشت اورده کرد و بابا تیغ و کفن بخدمت شتابید و رستم بمجرد آن عذار فریفته شده با زواره و برادر بیوفا عزیمت کابلشاه نمود و شغاد و قاصدی بسوی کابلشاه نامزد کرده او را از توجه رستم اعلام داد و در نامه شرایط تاکید بجای آورد که شاه با تکبر در تدبیری که بام اندیشیده ام اهمال ننموده و مراسم احتیاط تقدیم نماید تا از تسلط رستم جهانیان ایمن و فارغ گردند و در حالت فراغت باستراحت روزگار گذرانید و شاه کابل چون از عزیمت رستم آگاه گشت در راه جهار باغی که داعیه داشت که پیل تن را در آنجا بر فرود تا چاهها کندند و از آلات حرب مثل زوبین و خنجر و مشابه آنها در آن ابار نصب فرمودند و سر چاهها بخس و خاشاک پوشیدند و خاک بر سر آن ریختند تا مردم نادیده شناسند و چون رستم بنواحی کابل رسید شاه کابل با پای برهنه با تحف و هدایا باستقبال شتافت و روی بر خاک نهاده چنگ در دامن اعتذار و استغفار زد و رستم گفت از تو چیزی بمن رسانیده اند که بر تقدیر وقوع از دست من جان نبری شاه کابل سوگند آن خورد که آنچه بسمع تو رسانیده اند غیر واقع و من بنده توام و این مملکت از آن تواست رستم گفت خود را بدین جواب دلدار کن اینجا است تا ملتمس مرا مبذول نداری رستم گفت که آن کدام است کابلشاه گفت میخواهم که بباغ من تشریف قدوم ارزانی فرمائی تا لوازم ضیافت قیام نمایم و رستم قبول نموده کابلشاه باحتیاط تمام پیش رستم میرفت و آن سلیم دل از کید و مکر شاه کابل غافل رخش را بدو هشت میراند که ناگاه اسب و سوار در چاهی از چاهها فرو رفتند و اکثر از اعضاء رستم از نوک سیف و سنان مجروح گشته خود را بلطایف الحیل بر سر چاه رسانید و در آن حال شغاد بدنها شماتت کنان نزد او حاضر گشت و رستم گفت تیر و کمان نزد من گذار تا اگر سبعی قصد من کند ضرر او را از خود دفع کنم و شغاد از بیم جان در پس درختی که در آن نزدیکی بود از نظر برادر مخفی شد بیت چه رستم چنان دید بفراخت دست ✿ چنان خسته از تیر بگشاد شست ✿ درخت و برادر بهم بر بدوخت ✿ بهنگام رفتن دلش برفروخت ✿ شغاد از پس زخم او آه کرد ✿ تهمتن بدو درد کوتاه کرد ✿ چنین گفت رستم که یزدان شناس ✿ که بودم همه سال یزدان شناس ✿ کز آن پس که جانم رسیده بلب ✿ بر این کین من تا گذشته دو شب ✿ مرا زو بود داد کز مرگ بیش ✿ از این بیوفا خواستم کین خویش ✿ بگفت این و جانش برآمد ز تن ✿ برو زار و گریان شد انجمن ✿ نقله اخبار کنند که روزی دستان بر سر صفه بارو ایوان نشسته بود که کلاغی آمد و بر کنگره قصر نشسته بانگی کرد زال جزع نموده از دیده جویها آب خون بر دو رخسار در آن گردانید رودابه مادر رستم پرسید که ترا چه واقع که بدینسان متغیر گشتی زال جواب داد که این مرغ خبری موحش آورده است که بعد از محنت کرسنگی هیچ مصیبت صعبتر از آن نیست رودابه گفت این چه خبر است زال گفت بترسم که اگر علم تو بدان محیط گردد سیل غم اندوه قصر وجود ترا بر باد دهد خاموش روی نموده که هرچند جزع کنی و فزع بجوی راه دهی سود ندارد و چون مادر رستم در استفسار الحاح نمود زال گفت که شغاد در رستم و زواره و رخش از این مرحله فانی بمنزل باقی کشیدند و مادر رستم از هول این سخن چنان نعره زد که زلزله در ارکان قصر زال بحجة البنیان افتاد و آواز واویلا کشیده گفت ای پیر زرتوت رای خرف مبهوت را عقیده اینست که الرجوع عظیم از این خبر هولناک است بخدا سوگند که هیچ نخورم و نیاشامم تا هلاک شوم و تا مدت هفت شبانه روز نوحه و زاری کرده چیزی نخورد و غافیت چون بیطاقت گشت بمطبخ در آمد و بنا بر آنکه چشم او از دو دو گرسنگی هیچ نمیدید دست بدین طرف و بدان طرف میبرد تا مقداری طعام بچنگ آرد که ناگاه ماری مرده بدستش افتاده بجانب دهن برد گرگ بر این معنی مطلع شده فریاد بر آورد که آنچه بدست داری مار مرده است رودابه سخن زال را تصدیق نمود منقولست که بعد از چند روزی خبر قتل رستم در ولایت نیمروز شایع گشته فرامرز پسر او لشکری صف شکن جمع آورده روی بکابل نهاد و شاه کابل از صورت حادثه آگاهی یافته با حشمی انبوه در مقام مقابله و مقاتله آمد و بعد از آنکه حربی هولناک دست داد از طرفین جمعی کثیر رسیده فرامرز غالب گشته شاه کابل را دستگیر و بکرفت و به بتر قهر بچرخ و جودش را از بیخ بر کند و جمیع متعلقان او را به تیغ انتقام بگذرانید و کالبد رستم را به نیمروز آورده در دخمه نهاد و بر سبیل استقلال از حکومت زابل و کابل اشتغال نمود تا آن زمان که وجودش از تندباد حوادث منقطع

ذکر کیفیت سلطنت داراب

دانستند الا فیلقوس خاکروم که روزی چند کوی معارضه در میدان مناقشه افکند و چوکان مخالفت برد و سر مبارزت
نهاد دارا این معنی را معلوم کرده باجتماع عساکر منصوره فرمان داد و لشکری اراسته که مهندس عقل و محاسب وهم در حصر
وصف عددش عاجز و حیران شدی روی توجه بروم نهاد و قیصر نیز اسباب حرب ساز داده ازدحام الملک خویش حرکت
فرمود و بعد از تلاقی عسکرین و توازی صفین بمقراض سنان اجال کشت و تیغ قاطع الامال شد **بیت** مرغ چوبین اهنین منقار ٭
طایر روح بال داشت شکار ٭ اب الشمشیر فام از دریا ٭ کوهر جان ربود و کرد شنا ٭ سرکران شد بکی که خورد بمی ٭ باده از کاسه
سر دشمن ٭ اخر الامر نسیم عنایت حضرت ذو المنن بر سپاه وارث ملک کشتاسب وزیدن کرفت و رومیان از ستیز و اویز
عاجز کشته روی بهزیمت نهادند و فیلقوس با بقیة السیف در قلعه از قلاع روم که در رفعت و حصانت با چرخ چنبری
برابری کردی متحصن کشت و دارا قیصر را بعد از محاصره بوعده و وعید از ان حصار استوار بیرون اورد و در ایوان بزم
بر میدان رزم کزیده دختر فیلقوس را بخواست و بر مقتضی **شعر** بسر تیغ ملک بکرفته ٭ بر تازیانه بخشیده ٭ مملکت روم را
بقیصر ارزانی داشت اما چنان نمود که هر سال هزار بیضه طلا که هر بیضه از ان بوزن چهل مثقال باشد از اموال روم
بخزانه عامره وصول یابد و چون مهم ان مرز و بوم بدین نهج منفصل یافت دارا عنان عزیمت بسوی تختگاه خویش انعطاف داد
و مخدره فیلقوس را مصحوب کوکبه خود بایران اورد و بعد از انکه پای حشمت در فراش قربت نهاد بوی ناخوش از دهان
ملکه روم بمشام شاه ایران و شهریار جهانبان رسید و دارا از دختر قیصر ازین جهة متنفر شده او را بروم فرستاد و در ان
اوان کریمه فیلقوس باسکندر حامله بود و بنا بر رعایت ناموس قیصر صورت حمل را از مردم پنهان داشته در کتمان این امر
مبطن کوشید و چون مدت چهارده سال از حکومت دارا بکذشت پسر خود را که از غایت محبت باسم خودش موسوم کرده
بود ولی عهد ساخته دوال انتقام بر طبل ارتحال کوفت از سخنان اوست که مثل العدو الضاحك الیك مثل الحنظلة الخضرة
اوراقها القاتل مذاقها یعنی دشمن که با تو بشاشت و کشاده روی نماید مانند حنظل است که ظاهر او فریفته کرداند باطن
او که زهر کشنده و شمشیر برنده مانند غافل نشیند و خردمند کامل ان است که هر چند از دشمن تملق و چاپلوسی و دلجوئی و تازه روئی
بیش مشاهده کند کمال مکر و حذر زیاده کرداند و شرایط حزم و احتیاط بیشتر مرعی دارد تا از حوادث و افات
مصون و محفوظ ماند از اثار دارا دارابجرد است و از حکماء الهی افلاطون معاصر بود **ذکر سلطنت دارا ابن داراب** او را
دارا اصغر خوانند سیرتی مذموم و طبیعتی خشن داشت و اکثر اعیان و اشراف ایران از وی ازرده خاطر کشتند و باسکندر
رومی نامها نوشته اظهار یکجهتی کرده او را بر طلب ملک تحریص کردند اسکندر بیضاء زرین را که پدرش هر سال بخزانه دارا
میفرستاد باز کرفت و چون صورت مخالفت قیصر مشاهده دارا کشت تخت رسولی نزد او فرستاده خراج معهود طلب
اسکندر جواب داد که مرغ زر که ان بیضها مینهاد قفس قالب تهی کرده بجانب اشیان اخرت پرواز نموده است دارا ازین سخن
متاثر کشت و کوئی و چوکانی و مقداری کنجد فرستاده پیغام داد که اسکندر هنوز کودک است مجال ان همان لایق که کوی
بازد و پنجه در پنجه مردان نیندازد و این مقدار کنجد نمونه ایست از عدد لشکر و شمار سپاه ما که هر دانه از ان هزار مرد صف
شکن و کردان شیر افکنم در دارم اکر باعث کلی در تاخیر خراج تاکید عداوتست و انکیختن فتنه و طمع در مملکت خاطر از این
اندیشه فارغ کرداند که ما بر پنجه دولت و نیروی بازوی اقبال چنانچه کوی در خم چوکان عاجز و سرکردانست زار و مضطر
و بی سامان کنیم اسکندر در جواب نوشت که دارا از صورت ایجال فال نیک بخاطر رسید چه امیدوارم که بتوفیق الهی
چنانچه دایره صولجان خاک کره کوی بیت حکم ما محیط مرکز مملکت او خواهد کشت و اما در مقابله کنجد قدری حنظل
ارسال فرمود یعنی هر چند باشد که مذاق تو از چاشنی حنظل قهر ما تلخ کردد و زمین بارکاه تو از سنان خیول ما با سرمه و توتیا
برابری کند القصه هر دو پادشاه با لشکرهای روم و ایران در حرکت امده مهم بمقابله و مقاتله انجامید و چون روز کارزار

لشکر منصور بیشمار از روم تا خطا و چین و از ان زیاد تا سند و هند تاختن کرده و حشم نامحصور بر اطراف سهل و جبل و اکناف
بحر و بر محیط کشت و از زمره مورخان تاریخ در باب نسب او اقوال متباینه وارد شده و در سبب اطلاق لفظ ذو القرنین بروی روایت
مختلفه بحر صادر کشته طبقه از ارباب حسب کویند که اسکندر پسر دارا اکبر است چنانچه در ذکر دارا مرقوم قلم کلک بیان
کشت و همین طبقه قایلند باین معنی که او روشنک دختر دارا را در تحت تصرف خود اورد و ام فرق کویند که نسبت کردن
اهل ادراك پادشاهی خداترس دین دار را بازدواج برادر زاده خویش بغایت مستنکر و مستبعد مینماید مکر انکه دعوی کنند
که دراویان سابقه از ارتکاب این امر مجوز بوده و این دعوی نیز خالی از غرابتی نیست و طایفه کفته اند که فیلقوس دختر خود را بدارا
پادشاه اسکندر نبیره داد تا میان ایشان قطع ماده خصومت شود و بسببی از اسباب آزرده بعد ان مخدره قیصر را که کرد با اسکندر
حامله بود بخانه پدر ارسال کرد و ان دختر در راه وضع حمل نموده از خشم و حزنی که داشت فرزند را در قماشی پیچیده در صحرا افکند
و شبان مرعی اغنام بود بکذاشت و بالهام خالق الانعام میش از ان اغنام لحظه فلحظه بسر وقت اسکندر رسیده او را شیر
میداد و پیر زنی صاحب فراست که صاحب میش بود چون غیبت کوسفند مزبور بعد لوزی مشاهده کرد دانست که امد و شد این
حیوان متضمن امری غریب است بنابراین میش را تعاقب نموده بدیدار اسکندر فایز کشت و بطبع سلیم دریافت که ان تازه نهال از
چمن مجد و جلالت لاجرم او را برکرفته بخانه برد و کماینبغی بتربیت او تعهد و قیام نمود و بعد از انکه بمبادی سن تمیز رسید پیر زن
او را بادیبی سپرد و در اندك زمانی بزیور اداب و فضایل متحلی شد و در خلال این احوال خاکران نواحی از ادیب اسکندر رنجیده
بجلاء او فرمان داد و ادیب و اسکندر در حرکت امد تا اتفاقا بشهری رسیدند که مادر اسکندر در ان بلده اقامت داشت ناکاه روزی
در کذر چشم مادر بر پسر افتاد بفراست پادشاهانه کمان برد که این همان فرزندی است که هنکام امدن در فلان موضع کذاشته بود باز
دختر پسر را نزد فیلقوس برده صورت واقعه را معروض داشت و قیصر دلایل مردانکی و شمایل فرزانکی از ناصیه اسکندر تفرس
نموده از مسقط راس او تفتیش نموده و اسکندر بدایت حال خود را چنانچه از پیر زن شنیده بود بعرض رسانید و قیصر و دختر
در جه کمان بمرتبه ایقان انتقال نموده خرم و شادمان شدند و فیلقوس چون پسری نداشت همکی همت را بر تربیت اسکندر مصروف
داشت و در زمان طفولیت امارات جهانداری و حرکات و سکنات او تفرس افتاد و پیکر اختر فرزندی از طلعت همایون او
کالشمس فی الضحی پیدا امید و بشایر صبح بروز ازین مشتری سیما و جبهه چهره مهرانسا او هویدا مشاهده نمود و او را **شعر**
باادب دلپسند با سخن دلفروز ٭ با خرد بیکران با هنر بیشمار ٭ با همه عالم جدا از همه کیتی فزون ٭ در همه میدان تمام بر همه دشمن سوار ٭
یافته قایم مقام و ولی عهد خود کردانید و زمان روزکار را املا کرد **نظم** بر سرش حق نهاد افسر ملك ٭ زانکه دانند کاروست در خور ملك ٭
و چون تاج بفرق او تزیین یافت فیلقوس فرمان داد که افواج حشم و طبقات خدم و عامه رعایا و کافه برایا اوامر و نواهی او را انقیاد
و اتباع واجب شمرند و کردن از طوق طاعت و سر از ربقه مطاوعت او نپیچند و پای از دایره بندکی و قدم از جاده فرمان برداری
او بیرون ننهند و هر چه اشارت فرماید که هر اینه موافق رضای الهی و مطابق ایین پادشاهی خواهد بود کمر انقیاد بر میان بندند و از
فرموده او بهیچ وجه تجاوز جایز ندارند و چون فیلقوس جوان بخت را الساعه موم قابل نقش نصیحت یافت فرمود که ای فرزند باید که
بروفق الولد الحر یقتدی بابائه الغر رسم حکومت و سرداری و رسوم ایالت و ولایت داری اقتدا با ثار کزیده و خصایل پسندیده
ابا و اجداد نمائی و عادات و سنن قاهره را دستور و معتمد اساس و قواعد معدلت کسری و رعیت پروری را قاعده و
ضابطه اسلاف در نکذری بنیان سلطنت و اساس عظمت روز بروز تشیید تمام و تاکید ما لاکلام یابد و چون مقرر است
که ارکان سلطنت و پادشاهی و بنیان ابهت و شاهنشاهی باظهار اثار معدلت و داد کستری و تنظیم امور ضعفت و رعیت پروری
رسوخ و قرار می یابد که نهال انصاف و اشفاق تازه و برومند باشد و سرسبز و شاداب کردد **شعر** عدل کن زانکه در ولایت دل ٭
در پیغمبری زند عادل ٭ و باید که بنای کذاشت دین و اعلام اسلام و ضبط ملك و نظم امور و سرانجام مهام بی لطف و مرحمت و عزم

نامبارك فیلقوس استحکام یافته مترصد فرصت میبود و در خلال این احوال فیلقوس یکی از سرهنگان را با فوجی از مبارزان
کرجهت دفع پسر پادشاه فیلاطوس که عصیان میورزید نامزد فرموده و اسکندر را از برای تسخیر مدینه برافوس با طایفه از شیران
بیشه جلادت مارسال نموده و قلوس چون تفرق لشکر از دیار مطلوب بود محقق گشت جمعی را که در سر هوس فتنه و فساد داشتند
با خود متفق گردانیده بر سر فیلقوس تاخت و اورا از رخ چپ و راست بزخم شمشیر مجروح کردند و اهل شهر و بقیه لشکر بر اشفتند
و پادشاه را نیم شب کشته از ان مملکه بر داشتند و از قضا هم در ان روز بشهر رسید و صورت حادثه را معلوم فرمود و بشتاب
در قصر پدر در رفته مادر خود را دید که قلوس متشبث شده بود و در او چنگ زده و اسکندر بار اکبر مبادا که از شمشیر شما برست
رسد در استعمال تعلل مینمود که ناگاه انملکه فریاد بر آورده تشنیع زد که اگر موجب بی حمیتی و توقف فهم مراهیجات زیاده
از تعلق نیست هرچند زود تر از ان شیران خوانزاده و از من برداد و اسکندر بیک ضرب قلوس را بهلاک رسانید و ببالین پدر
شتافت و افتاب حیوة اورا بر شرف فنا و زوال یافته گفت بر خیز و ببین شمشیر انتقام از دشمن بکش و فیلقوس برخاسته بدست
خود مهم قلوس را با تمام رسانید و بعد از ان فیلقوس طبقات حشم و طوایف امم را طلبیده فرمود تا به بیعت اسکندر پیش آمدند
و باحضار ارسطو فرمان داده دست اسکندر را بدست او نهاده وصیتی بلیغ در باب اسکندر بجای آورده جهان فانی را بدرود
کرد و چون اسکندر بر تجهیز و تدفین فارغ شد در میان جمعی برخواسته گفت بدانید ای مردمان که پادشاه شما حیات در نوشت
و بر منوال سلاطین سابق درگذشت و مرا بر شما و ولایت شما حکمی نیست چه من بکام از شما در هر امری از امور و بیا که شروع نمایم
مدد و معاونت نمایم و هوای خود را برضا شما معزز ندارم در هیچ امر مخالفت شما نکنم سخن مرا بشنوید و مشورت مرا قبول
کنید و مرا بجای ناصحی امین شناسید و این معنی خود در زمان حیات پدر متصور شما شده است اکنون کسی را بر خود حاکم و
فرمان روا گردانید که پرورده کار را طایع تر و بر عامه برایا مشفق تر و بر ضعیفان و مساکین رحیم تر باشد و قسمت غنایم در میان
شما بعدالت سویت کند و او بتبع شهوات از رعایت احوال لشکری و رعیت غافل نباید و از شر او ایمن و از خیر او امید
وار توانید بود و این خطبه ابیت دو دو و مراد که سودان در حکمت علی موجود است و چون حاضران مجلس از اسکندر این
نوع سخنان شنیدند که از هیچ پادشاهی نشنیده بودند تعجبها نموده گفتند کلام دلپسند تو شنیدیم و نصیحتی که نمودی قبول
قبول کردیم و امر ایالت و سروری برای و دین تو تفویض کردیم سالها بی نهایت در ضمان عز و دولت در میان ممالک مسلط باش
که ما هیچکس را بپادشاهی و رعیت پروری از تو سزاوار تر نمیدانیم انگاه برخواستند و از وفور رغبت با او مبایعت کرده عهدنامه
اورا بایمان موکد گردانیده اکلیل شهریاری بر فرق همایون تزیین دادند و اسکندر همه را مشمول عاطفت و احسان ساخته
باطراف ممالک نامها فرستاد و خلایق را بتوحید و یگانگی ایزد تعالی دعوت فرمود و از پرستیدن اصنام و اوثان نهی کرده
و باستحضار لشکرها فرمان داد و گفت هرکه ظلم کند و شرک ورزد بضرب تیغ تیز و خنجر خونریز دمار از نهاد او بر ارید و
برحسب فرموده عساکر منصوره از اطراف در حرکت امده بردرگاه آسمان اساس مجتمع گشتند و اسکندر سران سپاه را
بخلع و تشریفات گرانمایه مفتخر و سرافراز ساخته باطلاق مرسومات و علوفات جود مثال داد و از کمال سخاوت پادشاه و
وفور ایالت و سمو همت و رحمت بر ضعفا و زیردستان و خشونت و غضب او در باره مخالفان او امر باری تعالی چندان
مشاهده کردند که عشر ان در خیال هیچکس متصور نگشته بود لاجرم در نفوس همه مقرر گشت که امری عظیم و خطبی جسیم از او
بظهور خواهد امد و بحکم انکه ملک عجم دارا هر سال از پدرش برسم خراج هزار بیضه زرین در خزانه خود میاورد باستدعاء
ان مبلغ رسولان فرستاده بیضات معهود را طلب داشت و اسکندر در جواب فرمود که [illegible]
و هرچند دارا از ملوک متعلقه که در توران زمین بودند که هریك لاف انا و لا غیری میزدند اسکندر بلطف و عنف
و وعد و وعید همه را مطیع و منقاد گردانیده و رایات ظفر ایات بجانب دیار مغرب بحرکت داد و تمامت ان مملکت را در حیطه

وظفر

وظفر و نصرت از او التماس میکنم و اورا امیر سیم و در مکتوبی که نزد من فرستادی همه از حشمت خود یاد کردی و پیش من ذره و کوه
و تابوت پر زر و خرواری سم فرستادی ان همه بر سعادت خود حمل کردم و فال خیر انرا شنیدم اماده دلالت بران میکند
که بر شما سوط عذاب خواهم کرد و ملك و موذب و امام شما خواهم گشت اما گوی بران دالست که بسیط زمین و کره خاك بتمامت در تحت
تصرف ما پایان من خواهد امد و تابوت پر زر که خزینه ایست از خزاین تو دلالت بر تحویل خزاینها تو میکند بسوی من و اما کنجد
اگرچه عدد بسیار داشت اما در وقت بسودن نرمست و از جمله ماکولات در دوره کاهی ذکر اهمی ومن حقیر خردل فرستادم
تا ذوق انرا در یابی و مرارت باس مرا بشناسی و بدانکه در علو نفس خود غلو نمودی و بسطوت و بسلطنت مغرور گشتی و دعوی
خداوندی زمین کردی و علم انا ربکم الاعلی بر اسمان زدی و باظهار عده و اهبت یاد کردی مارا انترسانیدی بصنع ایزد جل جلاله
امید وارم که الله تعالی دعوی جاه ترا بتکذیب غالبیان مغرور کرده اند و بعقدر توفیقی که نمودی نکال دهد و مرا بر تو غالب گرداند
که اعتماد و توکل من بر وست والسلام و نامه سر بمهر کرده برسولان سپرد و ان رزرا که دارا فرستاده بود بدیشان بخشیده
رخصت انصراف ارزانی فرمود و خود بجانب اذربایجان متوجه شده کاشته دارا از ان دیار کریزانید و اکثر لشکر او را بقتل
اورده از کشتها ها مون با پشتها دم مساوات زد و از ولایت اذربایجان سپاه بجانب کیلان کشیده ان بلاد را مسخر گردانید
و در اثنا این حال شنید که مادرش به بستر ناتوانی افتاده است و بنابرین از کیلان بطرف ناقد و بیا مراجعت نمود و بعیادت
صحت مادر باز لشکر کشیده بر ظاهر شهری از شهرها آمد و ارنول فرمود و از ان سبب که اهل شهر بدو در ها بسته طریق امد و
سد و دکر طالبند ند حکم کرد که اتش در ان بلده زنند و مردم فریاد کرده زینهار خواستند که موجب اغلاق در و خوف
افروختن اتش خشم دارا نه عصیان و مقاتله با تو اسکندر فرمود که در وازها بگشایند که مرا خدای تعالی ظفر بخشد و در
شهر بردم که وفای عهد و کرد او بلشکر با اجماعی که سر در بقیه اطاعت من در اورده اند و پای در دایره محبت و اخلاص من
نهاده شناختند و دانستند و از استماع این سخن فی الحال در وازها باز کردند و انواع المعد و الوان میوها بیرون اوردند ذکر

محاربه اسکندر با دارا

اسکندر را از ان موضع بحرکت امده بجانب فارس شتافت و دارا نیز با لشکری از حد بیرون بدو برامد و
اسکندر فرمود تا قلب سپاه را بمردان سنگین دل اهن پوش بیاراستند و هردو لشکر مانند دو دریای اخضر در تموج امدند و لشکر
دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله کردند و دم نای رویین بمفحوای ان زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب شبهه از پیش چشم جهانیان
بر داشت و حقیقت تکاد السموات ینفطرن من فوقهن بر همه کشاده گشت و سرداران روم در روی مخالفان باستظهار
نصر من الله و فتح قریب در کوشش امدند و اتش حرب بالا گرفت و ابر و از برق شمشیر جدلان خون بارید و خنجر بمرد پیکران
از اجساد دشمن لب شکرف می پالود شعر نوك ناوك چو عقل بدو نك و بوی ؛ از درون دود و دیده مردم جوی ؛ و از اوقات
که حرب سیارکان برین قبه دیر جدی و خیمه زرنگاری بجا استوار رسیده بود تا بدان ساعت که سر با فق غرب کشید و بیکر
نوربخش روز در تارها از لف معبر شبفان کرم از طرفین نایره قتال و جدال بر افراشته بود از ز بانه نار حامیه حکایت میکرد
و زمین اورکر و فرپیاده و سوار تفسیر اذا زلزلت الارض زلزالها میگفت و زبان تیغ معنی جمل بالسوق و الاعناق برهان
ساطع بازامیرسانید شعر چو دریای خون شد همه دشت و راغ ؛ جهان چون شب و تیغها چون چراغ ؛ فرو رفت و بر رفت
روز نبرد ؛ بماهی غم حوت و بر ماه گرد ؛ اخر الامر اکثر سرداران و روسای دارا در عرصه تیغ تیز و خنجر و شمشیر کشتند و چون خسرو عجم و تاج
ملك فریدون و جم حال بران منوال دید با طایفه از خواص روی بهزیمت نهاده و همه آلات و عدت و خزاین بی نهایت کرد و القرنین را
بگذاشت ان می ترسانید بار گذاشت و زن و دختر و پسر اسیر دستگیر پنجه تقدیر شدند و دارا از ان هزیمت بشهری که ظاهر ان
از شدت برودت فسرده بود رسید نهایکذشت و بقیة السیف در عقب بر روی یخ روان گشتند و یخ تاب ثقل ایشان
نیاورده بیشتر غرق شدند و دارا چون بدار الملك خویش رسید بر تدبیر کار خود اشتغال نموده بثواب ان نزد یکرز دید کران

دیگر بعجب کرین کراین دو صفت را از اسمان بزمین ارند دارا بجبل حد بیحمای کار صفات مملکت الله و اموال را که دارا بلاد بتصرف
اورده مصحوب یکسوار بنزد رفناد کردانید و نزد من فرستد و اسکندر چون نامه بخواند علما را جمع کرد و این امر مهم که مذکور
مکتوب مثبت بود استفسار نمود و تمامت ارباب کیاست بعجز معترف شدند اسکندر فرمود تا کتاب بطلمونا را مفصل که بتها و
تمثال کرده در ان موضع اموال دارا بود بعث فهاده بود بنوشت و شخصی را فرمود تا بر باده تیز تک فامون نورد سوار شده طومار
مذکور را بیونان زمین نزد مادرش فرستاد مجموع فضلا و حکما از سرعت فهم و حدت طبع ذو القرنین متعجب شده بروی آفرینها
کردند و در این اثنا بغرب جیحون شهری بنا نهاد و از هر ولایتی جماعتی را فرمان داده تا انجا رفته متوطن شدند و ان بلده را مرغاب
نام کرده بمرو اشتهار یافت و گویند که هرات و سمرقند نیز از بناهای اوست و بعد از فراغ از این امور عازم دیار کشت و پس از قطع
راههای صعب و کوههای درشت قریب بلاد الملک فور هندی رسید و نامه باو رقم آورد مضمون انکه فرمان فرمای ولایت
هند بداند که مالک الملک تعالی و تقدس ابواب اسباب رعیت پروری بروی ما کشاده و زمام حل و عقد احکام ملک و ملت
بقبضه اختیار و انامل اقتدار ما نهاده درجه طالع ما را از روی رفعت باوج سپهر برین برده و کردن کشان گیتی را در ربقه انقیاد
ما اورده و بر اهل کفر و عصیان و ارباب تمرد و طغیان استیلا داده و ما اکنون تو را دعوت میکنیم بعبودیت پروردگار عالمیان
و از پرستیدن غیر او جلت الاؤه و توالت نعماؤه منع میفرماییم چه سزای پرستش غیر خدای بی همتای بی ندانیم و جز وی تعالت
صفاته و سالت عطیاته هیچکس را مستحق عبادت نمی شناسیم نصیحت ما بگوش رضا اصغا نمای و بتانی را که معبود خود
ساخته و عمر و خزانه را در خدمت سد سرد در باخته و بر داختر نزد من فرست و منقبل باج و متکفل خراج شو و الا بمعبودی
که میپرستم که اتش خشم بر افروزم و رطب و یابس مملکت ترا بسوزم و در استیصال دودمان تو سعی بلیغ بجای اورم و در تخریب
بلدان تو دقیقه نامرعی نگذارم سخن مرا بشنو و ارجاده صواب منحرف مشو عافیت را غنیمت شمار و هیچ نعمت در برابر آن
مدار چون نامه ذو القرنین بدرگاه هند رسید چنانچه عادت دولت برکشتگان باشد سر از خط فرمان پیچیده پای بر دایره خلاف
نهاد و جواب مشحون بغلط و معزون بر سافت بر زبان اورده قاصد را بازگردانید و ذو القرنین بعد از استشاره و استخاره متوجه
مقاتله فور شد و بعنایت ملک غفور برده بجانب او روان گشت و فور بر فور با پیلان جنگی و سباع معتاد بقتال او سر داد
و محاربت اسکندر اقبال نمود و از مشاهده ان هولناک تغیری بخاطر پاک وابسته صفات اسکندری راه یافت که جلت با
هندوان از چه نسق اغاز د و صولت پیلان و صدمت سباع ضاره را بچه کیفیت از حشم مندفع سازد و در این باب با حکما و عقلا
و ارباب خود و اصحاب تجربه شرایط مشورت بجای اورده از هیچکس جواب شافی نیافت عاقبت ملهم صواب بعث توفیق ارزانی
داشته او را بران داشت که صناع جمع کرده امر فرموده که بیست و چهار هزار تمثال مجوف از اهن و مس و دیگر فلزات مرتب و
اماده ساختند و مجموع را بصورت مردان جنگی بیاراستند و در اجواف ان هیاکل هیمه و نفط پر داختند و در وقت اشتعال
نایره قتال اتش در ان ها زدند و فور با سرداران لشکر هند و پیلان کوه اندام و ببور و پلنگ و ضرغام بجانب ذو القرنین حمله اورده
اقبال و سباع خرطوم و مخالب در ان تماثیل مستحکم کردانیدند و چون حرارت ان بدان جانوران رسید روی بهزیمت نهاده سپاه
روم بضرب شمشیر ابدار جمعی را معدوم و از مخالفان دین از پشت زین بر روی زمین انداختند فور بسوی شهر تحصن نموده روز دیگر
از اطراف مملکت هندوستان خلقی بیکران مدد پیوستند و با ظهار و اعتضاد ایشان او بار دیگر در مقام قتال امده و بیست روز
میان دو طرفین با استعمال سیف و سنان سهام از بدن جدا کرده سینه ها یکی یکدیگر را بشکافتند و جمعی انبوه از یونانیان در ان
رزمگاه لبعر اجزه شتافتند و ذو القرنین صورت واقعه را مشاهده فرموده متفکر و متالم گشت و اخوالامر بتلقین دولت و
اقبال بسوی فور پیغام داد که همت و شرف باشد پادشاهی را که در حدوث حادثه لشکر و حشم خود را در ورطه تلف و هلاک
اندازد و حال انکه او بنفس خود تنهایی معاونت تنها بر دفع ان قادر باشد غرض از این سخن انکه اگر انصاف نمایی من و تو بی مظاهرت

معبر چنانچه لشکری و رعیت را مضبوط کردانید و قوای شهوی و غضبی را بحکم حکمت و ریاضت مسخر و مامور ساخته
و قریب سیصد سال از عمر او کذشته اسکندر بجانب او قاصدان روان کرده پیغام داد که چون فرستادگان من بتو رسند
اگر ایستاده باشی منشین و در راه باشی بتعجیل تمام و الا از اثر غضب ما بدیار تو حرمان رسد کید بنا بر بلاد هند رسید و رسولان
بیارگاه شهریار هند در امد کید ایشان را تعظیم تمام فرمود و اسکندر بعنوان ملک الملوک بر زبان بکذرانید و قاصدان را
تشریفات فاخره داد و باز گردانید و معروض داشت که مرا در این مدت چیزها دست داده است که در خزانه هیچ پادشاه
نیست چه در شبستان من مخدره ایست که از حسن و ملاحت رخسار او افتاب بخجل و از لطف رفتار او سرو دلپای در
گل است و دیگر فیلسوفی دارم که هرچه در ضمیر بگذرانی ترا اعلام دهد دیگر طبیبی ملازم منست که در حفظ صحت ید بیضا
دارد و دوا را مرهم در جه علیا دیگر قدحی دارم که اگر از اب سازند و مجموع خلایق از ان بیاشامند همچنان بر حال خود
باقی باشد این همه را پیشکش کرده التماس دارم که شاه جهانیان بواسطه کبر سن و ضعف شیخوخت مرا از حرکت معاف داره
و اگر عذر من قبول نیفتد بالراس و العین بخدمت شتابم و چون جواب کید باسکندر رسید تعجب نموده گفت امثال
این اشیا مانند عنقا و کیمیا نایابست و جمعی از فضلا و حکما یونان را تعیین نمود که نزد ملک کید روند و شرط تفحص بجای
اورند اگر انچه ملک هند گفت مطابق واقع باشد و در سخن او کیدی و مکری نباشد کید را از توجه بملازمت معاف داشته
تشویقات را بپایه سریر اعلی رسانند و الا او را با شاه ام ابی بعشیر علیا حاضر سازند و حکما عزیمت مصمم کردانیده متوجه دار
الملک کید شدند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بمقصد نافذ تحفگاه ملک رسیدند و در مجلس او حاضر کردانیدند و کید
ایشان را حرمت داشته بمنزلی لایق فرود اورده و روز سیم طوی سنگین ترتیب داده باحضار فیلسوفان یونان و دوم و حکما
دیار هندوان مردم بوم فرمان فرموده و طبقه اولی بر دست راست خود بنشاند و طبقه ثانیه را در دست چپ جای داد
و چون مجلس منعقد گشت دانشوران هر دو کشور مسائل علما از اصول فلسفه و حکمت در میان اوردند و مناظره و مباحثه
بین الفریقین بجای تطویل کشید عاقبت الامر حدیث رسولان باشیاء موعوده منجر گشت و ملک با ایفاء وعده قیام نموده همه را
تسلیم فرستادگان ذو القرنین کرد و مطایا امثال انجماعت را از نفایس اقمشه و طرایف امتعه بلاد گران بار کردانید و رخصت
انصراف ارزانی داشت و حکما روزگار معمول الاوان بیارگاه کیوان اشتباه ذو القرنین مراجعت نموده تبرکات را بکذرانیدند
و اسکندر بعد از تماشای گلشن جمال دختر با امتحان فیلسوف دانشور پرداخت و قدحی پر دوغن ساخته نزد او فرستاد فیلسوف
در ان قدح تامل نموده هزار سوزن در و فرو برده نزد ذو القرنین فرستاد و اسکندر فرمود تا سوزنها را کداخته و کره ساخته بنظر
فیلسوف رسانید و فیلسوف بعد از ان تراشیده کرد که از ان کره اینه ترتیب داده بمجلس ذو القرنین بردند و اسکندر چون اینه
روشن دید بطشتی پر اب طلبید و اینه را در ان افکنده فرمان داد تا طشت پر اب نهاد چا بچه بر سر اب طوف میکرد و ان طشت
با مشربه نزد اسکندر بردند و اسکندر فرمود تا مشربه را پر خاک کرده پیش حکیم بردند فیلسوف را چون نظر بر مشربه پر خاک
افتاد بگریست و جزع و فزع نمود و اظهار اندوه کرده با نفس خود در عتاب امد و روی بسوی اسمان اورده بتوبه و استغفار
مشغول گشت و رسول را اشاره کرد که طشت و مشربه را بر گیر و نزد ملک برو و رسول بموجب فرموده حکیم عمل نموده انها را بذو
القرنین رسانید و اسکندر را از صورت حال متعجب شد و هیچکس را بران رموز اطلاع نبفتاد و روز دیگر اسکندر باحضار
حکما و فضلا و ارکان دولت و اعیان حضرت فرمان داد و فرمود فیلسوف هندی را که تا غایت با او ملاقات نکرده بود حاضر
کردانیدند و اسکندر حکیم را بلند قامت و قوی ترکیب دید در خاطر گذرانید که این صورت با حکمت مناسبتی ندارد و اگر با چنین
تخص حدت ذهن و سرعت فهم جمع کردد یگانه روزگار باشد و فیلسوف این معنی را بفراست دانسته و انگشت سبابه خود
کرد روی کرد و روی کردانیده بر سر بینی نهاد و اسکندر از ان سبب این حرکت پرسید فیلسوف جواب داد که بتو رعقل د

و بحسن تدبیر فرزانگی من بود بلکه بنا بر اتمام و توفیق ربانی این سعادت روی نمود و اهل صلاح را بر نهج مستقیم ترغیب
کردم و اشارهٔ عقل را مقتدای خود ساختم اکنون در قضیهٔ این چند ملک زاده که در زندان من مقید و محبوس است متحیر و متردد
مانده‌ام اگر ایشان را از قید خلاص سازم ممکن که در حصن حصین مملکت رخنه پیدا شود که تلافی و تدارک آن در حیز
امکان نیاید و اگر بکشم در دنیا ملول و در آخرت معاقب گردم و معلم اول در جواب نوشت که بمجرد استشعار ایجاد فتنه را
نتوان کشت و بی جنایت خون جمعی را نشاید ریخت اگر در خون طایفهٔ بیگناه بکوشی حق بر تو یکی را گمارد تا در مکافات آن
در استیصال خاندان و قطع شجرهٔ دودمان تو سعی نماید پس صواب آنست که هر یک را نامزد ایالت قطری از اقطار مملکت
عجم گردانی و بحکومت طرفی از اطراف دیار فرس مستقلا اختصاص دهی تا هیچکس از ایشان مطیع دیگری نبوده یکی از ایشان
باشند و از ضبط مملکت خویش بحرکت ناشایست نپردازند اسکندر امتثال امر حکیم را از جملهٔ مفروضات شمرده مملکت
ایران بر ایشان منقسم کرده و هر یک را بطرفی فرستاد و این جماعت را مورخان ملوک طوایف خوانند و ذکر آن طبقه بعد از این
خلافت حکما بر موجب اشارت رای اشرف در این اوراق مسطور است در ترجمهٔ تاریخ حکما مسطور است که اسکندر را
در اثنای طواف بلاد گذر بر قریه افتاد که در همه مساکن سکان آن قریه برابر و نیره بود و بر در سرای هر یک از ایشان قبری
آماده دید و در میان ایشان نه حاکمی دید و نه قاضی اسکندر از آن سبب استفسار نمود و علم رئیس ده و حفر قبور
پرسید جواب دادند که زیاده فی بنا ناظر بدعوی ترفع و تفوق بر یکدیگر و ما از این صفت بغایت دوریم و گورها را
در برابر خویش آماده ساخته‌ایم که از مرگ فراموش نکنیم و بجهات بیهوده مغرور نشویم و چون معاملات ما بر وجه انصاف
بقاضی و حاکم احتیاج نداریم ذوالقرنین فرمود که اگر بجهت توطن شما موضعی خرم تر از این تعیین کنم از این موضع نقل توانید
کردن جواب دادند که ملتمس ما از پادشاه آنست که اجل محتوم را از ما منع سازد اسکندر گفت که اگر مسئول شما مقدور
بشر بودی هیچکس را انجاح آن از من قادرتر نبودی گفتند چون پادشاه در این امر همچو دیگران عاجز است مطلوب آنکه ما را
بحال خود گذارد منقولست که اسکندر در اثنای جهانگیری بشهری رسید که هفت پادشاه معتبر بطنا بعد بطن در آن
بلده حکومت نموده بودند از اهالی آن شهر استفسار نمود که هیچکس از نسل سلاطین سابق موجود هست یا نه گفتند از احفاد
ملوک ماضی جوانیست در فلان گورستان مقیم که از سلطنت اعراض کرده است اسکندر با طایفه از خواص نزد آن جوان رفته
او را بر ترک مملکت سرزنش نمود و بر مباشرت امور سلطنت تحریض فرمود ملک زاده گفت ای پادشاه موافق بکاری مشغولم
که مرا از آن کار فراغت نیاید تا بشغل ایالت و ریاست توانم پرداخت ذوالقرنین پرسید که آن کار چیست گفت از مشاهده عظام رفات مجتمع
ذاری باز نمای ملک زاده معروض داشت که چون در دنیا و بی ثباتی آن تامل کردم از خلق دوری گزیده گورستان مسکن
ساختم و چندین گاه هست که میخواهم عظام ملوک را از استخوانهای عبید و صغار جدا سازم نمیتوانم و این امر بر من مشتبه میشود
ولقد نظرت الی القبور فما میزت بین العبید والمولی اسکندر فرمود که این امر مهمیست که جز علم باری تعالی بدان محیط نگردد
اگر همت عالی تو از من تجاوز جایز میدارد ترا بمرتبهٔ آبا و اجداد رسانم جوان جواب داد که همتی از این رفیع‌تر باشد که
طالب حیات بی موت و شباب بی هرم و توانایی بی فقر و سرور بی حزن و محبوب بی مکروه و صحت بی سقم گشته‌ام اسکندر گفت
که این مطلوب را نزد من نتوانی یافت جوان گفت از آن کس جویم که نزد او یابم تو نیز مرا بگذار که مملکتی عریض و بسیط تر داری
کثرت اولاد بن تان میل نمای تا ملک بدست دیگران نیفتد اسکندر فرمود که پسندیده نباشد که کسی که پیوسته بر مردان غالب بوده
مغلوب زنان گردد روزی شخصی با کسوت ژنده و جامهٔ کهنه جهت عرض مهمی بیارگاه او در آمد و بفصاحت و بلاغت تمام در سخن
شروع نمود اسکندر سوال او را بجواب صواب مقرون گردانید و فرمود که چنانچه ما فی الضمیر خود را در لباس خوب جلوه داده
ظاهر خود را نیز اگر بکسوت مرغوب می آراستی بهتر بودی آن شخص گفت که بنده زاده سخن قدرت تمام است اما شهریار جهانیان

نامه

مادر بش نامه نوشت و بنا بر اشارهٔ شاه در اول نامه مثبت گشت که این نامه ایست از بنده اسکندر که در مدت اندک
و رفاقت قلیل با اهل زمین تخته و تاب نمود و زمانها در از و قرنها در بار مجاورت اهل آخرت خواهد کرد بسوی
مادر بش که از عز قربت مواصلت و ملازمت او ممنوع شد و اگر خدای خواسته در عالم بود و کرامت و مادر سرور و بهجت
از مجاورت او منتفع گردد و نامه ایست طویل الذیل که مفصلا در تواریخ مبسوطه مزبور است و چون پادشاه گیتی ستان
بساط حیات در نوردید و داعی حق را لبیک اجابت گفت و بمقتضی وصیت بعد از تکفین جسد همایون او را در
تابوت زرین نهادند و عظما و اشراف از ابرونا [?] در انجمن عظیم حاضر کردند و سرود قوم در آن محفل بر پای خواسته گفت که
کی را تمنای گریختن باشد بر ملکی پایدار بزین و اگر هوس تعجب نمودن باشد از چیزی پایدار از این بعد از آن روی بسوی
حکما آورده از ایشان درخواست که کلمه چند که متضمن تعزیت خواص و مواعظ عوام باشد بر سبیل ایجاز و اختصار
بگویند شخصی از شاگردان ارسطو بر پای خواست و دست اسکندر را که بنا بر وصیت او بعد از فوت از تابوت بیرون
کرده بودند تا خلق عالم دانند که با همه ملک و مال دست تهی بعالم آخرت رفته است و سر بش نهاده گفت ای سخن گوی شیرین
زبانی زبان او فصیح چه چیز ترا چنین اخرس و گنگ گردانید و بدان همه وسعت میدان علم و حکمت چون صید غافل
در این دام تنگ چگونه افتادی دیگری گفت که این آن کس است که دیروز بر جهانیان پادشاه قاهر بود و امروز نزد بعضی
از ایشان مقهور ماند و دیگری گفت دیروز بر استماع حدیث قادر بود و دیگران از بیم نزد او سخن نمیتوانستند گفت و
امروز او بر کلام قادر نیست و دیگران بر کلام قادرند او قدرت بر استماع ندارد و دیگری
گفت که این آن است که دی دشمنان قربت او را مکروه میشمردند و امروز دوستان از قربت وی کناره جویند حکما
هر یک فراخور علم و حکمت خویش سخنی چند بر زبان راندند نعش معطوف بر رحمت و غفران ذوالقرنین را بجانب
اسکندریه گسیل کردند و اهل شهر او با اجلال تمام استقبال نمودند و چون چشم مادر بر تابوت پسر افتاد بنالید زار و افتاد
خون بروی بگریست و گفت ای قرة العین و ثمرهٔ فواد عجب میدارم که کسی که علم و حکمت او تا با آسمان رسیده باشد و عرصه
ربع مسکون را ملک خویش کرده و ملوک آفاق مملوک خود گردانیده چگونه خفت که بیدار نمیگردد و چون خاموش گشت
که هیچ سخن نمیگوید یکیست از من که بذوالقرنین رساند که مرا پند دادی قبول کردم و تعزیت دادی صاحب عزا گشتم و بصبر
امر فرمودی شکیبائی را کار بستم در این اثنا جمعی از حکما نزد او حاضر شده رسم تعزیت بجای آوردند و بموعظه و نصیحت
قیام نموده جسد همایونش بخاک سپردند و مادر اسکندر متاسف و محزون بخانه آمده بر منوالی که آنحضرت در نامه نوشته بود
وصیت نموده طعام مهیا ساختند و زنان مملکت را حاضر گردانیده بر سر خوان بنشاندند و در وقت تناول فرمود که این
مطعومات کسی بخورد که هرگز او را حزنی و مصیبتی و ملالی و تعزیتی نرسیده باشد مجموع دست باز کشیده از احضار اطعمه
و منع اکل شراب طعام تعجب نمودند چه هیچکس از ایشان نبود که دو مرگ از رود [?] او ارتفاع نیافته بود مادر اسکندر را آنست
که غرض فرزندم از آنست که در طلبه جزع ننماید که مرگ و حزن بیشمار ندارد لاجرم فزع و اضطراب را کم کرده حکم الهی را باذعان
تلقی نموده گفت که دوام بی انتها و بقاء بی انقراض و ملک بی زوال و حیات لم یزل و لایزال آفریننده همه راست و لیس هو
الحی الذی لا یفنی و لا یموت انا لله و انا الیه راجعون در تاریخ حکما مذکور است که اسکندر ابلق دو صورت نه با مادر
مشابهت بود و نه با پدر لون او بصفرت مایل بود و یک چشمش سیاه و یکی ازرق یکی پیوسته ببالا نگاه کردی و یکی بزیر
و دندانهای او دقیق و سر تیز بود و روی ماننده روی شیر داشت و هم در عهد صبی و ابتدای نشو و نما بشجاعت و جرات شهرت
یافت و در نوزده سالگی پادشاه و قرآن روا گشت و مدت سلطنت او تا صعد [?] سال کشید نه سال اوقات خود را بجا دبه
معروف داشت و هفت سال باطمینان دل و فراغ بال عمر گذاشت و بیست و دو مملکت عظیم از ممالک شرق و غرب مسخر

وعقوبت نگاه دارید و گفت بزرگترین مصیبتها عدم عقلست و حکمت و قلت رغبت در تحصیل ادب ذکر بعضی از سخنان
ادریس علیه السلم از کلمات اوست که دلیل عقل و کفایت مردم افعال ایشان تواند بود نه حسن ملابس و عظم اجسام و همو فرمود
که پادشاه خردمند حازم آنکس بود که از اظهار خلاف پادشاهی که طاقت مقاومت او نداشته باشد احتراز واجب داند ذکر
اسقلیبوس و از جمله ملازمان ادریس بود و در مسافرت مصاحبت او اختیار کرده شرایط خدمت باقامت رسانیده از معدن
نبوت فواید حکمت التقاط فرمودی و چون ادریس از بلاد هند مراجعت نموده بخطه مصر رسید جهة ضبط امور
شرع و احکام قواعد دین او را ببابل فرستاده مدتی در آن دیار در اعلاء اعلام اسلام سعی نمود تا از زمانی که ودیعت
جان را بمقتضای اجل سپرد از سخنان اوست که عالم بی عمل و عابد بی معرفت سبیل بیحرخ اسیا است که روز و شب
در تعب دنیا است سرگردان و عید الله که چه حال دارد و گفت که قوت صاحب طلب در دو انا شدن مطلوب از طلب
کردن نزد کسی که اهلیت گذاردن آن ندارد اولی است و بصیانت و محافظت آب روی الیق فرمود که شگفت میدارم
از کسی که بواسطه خوف مرض از ماکولات ردیه اجتناب مینماید و از بیم عقوبت آخرت از ارتکاب ذنوب و اکتساب خطیات
احتراز نمیکند ذکر سلون الحکیم مولد او ثینه بود که معروفست بمدینة الحکما و وی خال مادری افلاطون است و بفصاحت
زبان و لطف گفتار بحدی بود که مرهم کلام او را مفرح قلوب گفتند عاقبت از دست ابناء عوام بگریخت و در غربت از کاس
کل نفس ذائقة الموت شربت هلاک چشید از سخنان اوست که بهترین چیزی که ملوک بران قادر باشند چنانچه
سیاست و طراوت تخفیف مونت رعیت است و گفت که چون ملک کسی اختلال پذیرفت و کار بروی سخت شد بر پادشاه
که در باب اصلاح روزگار خویش با مفلس تنگ دست مشورت نماید که هر اشارتی که او کند از خیر بود و بصواب نزدیک باشد
از او سوال کردند که جواد کیست و بدتر از شمشیر چیست و حمل عقوبت کشنده بد کدام است جواب داد که جواد آنکس است
که خواسته را امید دل ندارد و بمال دیگران طمع نکند و بدتر از شمشیر زبان اصحاب نظم و نثر است که مردم را به بدی یاد کنند
اما کشنده بد هرگز در فهم من نگذشت و در ظن من نیاید که عقوبت از تعین کم دوری در جواب تخصیص اغنیا که بروی
بکثرت مال و وفور ثروت مفاخرت مینمود گفت که مرا هیچکس بلطف و عنف از من نتواند گرفت و از تصرف من بیرون نتواند
اورد و هرچند اتفاق از اموال بیشتر افتد موجب انماء و تثمیر آن شود و هیچ نقصان در اصل آن راه نیابد جواب فرمود که لیکن
مال تو چند روز دیگر بنصیب دیگران خواهد شد و بخرج کردن نقصان پذیرد میان مال و انقلاب احوال که هر دم میل
بجانب کند فرقی نیست و گفت دوام مودت و بقای اخوت جز باستعمال حسن ادب و تجاوز از زلات و هفوات دوستان
ممکن نتواند بود از علامات غایت تجرد و توکل او یکی آن بود که هرچه از قوت یکروز فاضل آمدی آن را از احلال نداشتی
باوی گفت که پادشاه ترا دشمن میدارد جواب داد که کدام پادشاه است که از خود بزرگوارتر و توانگرتر دوست یار بود دوست
داشته است ذکر فیثاغورث از شهرت صورت مردی بسیاحت مایل و مردم را بعلم و عمل با عدل و احراز فضایل و
دست باز داشتن از خطایا و تحصیل معرفت طبایع اشیا و محبت و مودت با یکدیگر و عصمت نفس از فواحش و مواظبت
جهاد و آثار رسوم و نشستن بر کرسیها و ملازمت قرآت کتب مردان مرد از زنان را امر فرمودی و بقای نفس بعد از
مفارقت بدن و ادراک لذت و الم و ثواب و عقاب قایل بودی و هرگز مزح و حزن او بحد افراط نکشید و کس او را خندان و گریان
ندید اول کسی که گفت مال دوستان در میان ایشان مشاع است او بود و حکمت را برموز اداکردی و مستور داشتی و چون
اهل صور را جهة استیلاء اعدا جلاء وطن نمود پدر فیثاغورث با فرزندان و اصحاب از آن دیار بشهر ساموس رفتند و
مدتی در اینجا بکرم و محترم زندگانی کردند و از ساموس بانطاکیه آمدند و حاکم آن بلده فیثاغورث را بفرزندی قبول نموده
بمعلمان لغت و ادب و علم موسیقی تسلیم نمود و چون بحد شباب رسید او را بشهر ملیطون فرستاد نزد یکی از حکماء

آنکس باشد که افکار بد و خواطر قبیحه را امتثال و مطاوعت ننماید و حق در ذات و صفات باری تعالی آنکس را رسد
که بران حق اعمال و افعال را که شایسته و پسندیده حق تعالی باشد مقدم دارد ذکر سقراط زاهد مولد او مدینه
حکما است و چون بجهة بقاء نسل او را بر تزویج تحریص نمودند و در آن باب شرایط تاکید بتقدیم رسانیدند جواب داد که اگر
از این معنی چاره نیست زنی بدست آرم که در سفاهت بی نظیر بود و در سلاطت بی شبیه باشد تا بر جفاهای وی صبر
کرده بر احتمال جهل خاص و عام قدرت پیدا کنم و در باب تعظیم حکمت بحدی رسید و بنهایتی انجامید که کار
کرنائید اثبات مسایل حکمت در بطون صحف منع میکرد و میگفت که حکمت ظاهر است و مقدس مستغنی و ممنوع
آن جز نفوس زنده نشاید و صیانت آن از پوستهای مرده واجبست لاجرم هیچ کتابی تصنیف نکرد و افاده
او همه بطریق املاء و تلقین بودی چه او نیز استفاده علم حکمت از استادان خود بدین منوال کرد روزی از استاد پرسید
که مرا اجازه میکنی که مسموعات خود را مدون کردانم جواب داد که هرگز نگویم که علم را از دل زنده بر پوست بهایم مرده منتقل
کن و چنان انگار که کسی در میان راه از تو چیزی امتحان کرد یا از سر احتیاج مسئله پرسید هیچ مستحسن نمینماید که از او مهلت
خواهی تا بخانه رجوع کنی و در کتاب نظر اندازی پس اگر این معنی خوب نباشد حفظ را ملازمت باید نمود و سقراط بفرموده استاد
عمل نموده در حکمت بمرتبه رسید که بالاتر از آن ممکن نبود و علم را با زهد و قلت التفات بزخارف دنیا منضم ساخت و از خود
و قصور نعمت زن سلیطه و خانه شکسته قناعت نمود و رسم ملوک یونان چنان بود که چون ایشان را با دشمنی ملاقات افتادی
و حسب ضرورت محاربه حادث گشتی حکماء آن عهد را با خود بردندی و بحضور ایشان تیمن و تبرک جستندی و در آن اوان
حسب استمرار آن قاعده پادشاه زمان در خیمه سفالین او گذر افتاد و او در آن خیمه در برابر چشمه خورشید برای دفع سرما
نشسته بود گفت ای سقراط ترا آمدن پیش ما مانع کیست و چرا صحبت ما اقبال نمینمایی جواب داد که اشتغال باقامت
اسباب حیات پادشاه گفت اگر نزد ما آیی آنچه مطلوب تست ترا مهیا داریم فرمود که اگر دانستمی که مقصود من پیش پادشاه
موجود است خدمت ترا کی گذاشتمی گفت که از تو بمن رسانیده اند که عبده اصنام را بجهل نسبت میکنی و عبادت اصنام
زیان کاری میگویی سقراط فرمود که من چنین نمیگویم بلکه میگویم عبادت اصنام ملک را نافع است و اصلاح رعایا در
استخراج اموال بارتکاب آن میتوان کردن لیکن چون سقراط است معلوم است که او را خالقی است روزی در شان
قادر مکافات اساآت و احسان از عبادت چنین کسی پرستش جمادات و از او پادشاه سوال کرد که بمن هیچ حاجتی داری
گفت آری عنان را معطوف ساختن و از این موضع حرکت فرمودن که سایه تو شعاع آفتاب را از من باز میدارد که خلعی
گرانمایه است پادشاه فرمود که زر و جواهر بسیار بدو دهند سقراط فرمود که وعده پادشاه بتهیه اسباب حیوة
سبق یافت و این زمان ادوات موت مبذول میدارد و مرا بغایب کرم داند بجهار نه بین احتیاج نیست چه آنچه سقراط از آن محتاج است
در جمیع اوقات و عموم حالات با او ست او کلمات و نکات حکمت را برموز گفتی و از آنجمله فرمود که چون تفتیش علت حیوة
تقدیم داشتم موت را یافتم و چون موت را یافتم بشناختم که چون باید زیستن یعنی آنکس که مطلوب او بقاء محض و حیوة طیب
محض است باید که در امانت نفس از مجموع افعال جسمانی بقدر قوه بشری دوری گزیند تا بمقصود رسد و گفت
در بند بد مسکن بود و وحش نشود یعنی حس را از تصرف کردن در چیزها غیر نافع معزول نکنی نفس تو نورانی نگردد
و فرمود که از میزان در مکن یعنی در حق تجاوز مکن و گفت در وقت رواح مورچه مباش یعنی در هنگام پیری در جمع
و ادخار حرص منمای و فرمود که زمانی نیست که در آن زمان فضل مفقود باشد یعنی اکتساب فضایل در هیچ
وقتی ممنوع نیست آورده اند که چون سروران بت پرستان اطلاع یافتند که سقراط خلق را از عبادت اصنام باز میدارد
و به بندگی خالق واحد صمد دعوت مینماید بر کشتن او فتوی داده در آن باب مبالغه کردند و هرچند پادشاه را بجانب

وچون از نماز فارغ شد وبیرون آمد واصحاب وفرزندان خود را بخواند ووصیت فرمود ووداع کرد بعد از آن خادم جمعی که در
قتل او سعی نموده بودند درآمد وشربت ناگوار زهر بیاورد وپیش او نهاد وسجده کرده عذر بخواست وگفت که مرا معلوم است
که بر تو ظلم میرود ولیکن من درین باب مامورم ومیدانی که معذورم وراست این شربت را از سر اضطرار تناول باید کرد
واین سخن گفته بگریست وبیرون آمد وسقراط چون زهر را تناول فرمود فریاد از نهاد شاگردان او برآمد وسقراط روی سوی
انجماعت آورد وایشان را ملامت کرده گفت زنان را از برای آن بازگردانیدم که از زحمت گریه وجزعی که مقتضی طبیعت ایشانست
فارغ شوم خود مردان را می‌بینم که بشغل زنان مشغول شدند وبعد از تناول شربت بدگوار آمد وشد میفرمود تا برودت بر قدم او
استیلا یافت واز حرکت فرو ماند بنشست وغلامی هر دو قدم او را بمالید واو ذکر باری تعالی پیوسته بر زبان میگذرانید
وافلاطون در آن حالت از او وصیتی التماس کرد سقراط گفت که بر شما باد که حکم نصایح ومواعظ من که پیش از این استماع کرده
در نگذرید ودست او را گرفته بر روی مالید وچشم بهم باز کرده گفت جان بقابض ارواح حکما تسلیم کردم انا لله وانا الیه
راجعون منقولست که سقراط مردی بود بسیار عبادت وخلوت دوست داشتی قلیل الاکل والشرب دایما ذاکر موت وطالب
سفر برناصح خلق ما سلب خوش سخن در اقوال وافعال ودر اخلاص او هیچ خللی نه مدت صد وسه سال عمر یافت ودوازده هزار
تلمید وشاگرد گذاشت از سخنان اوست که نفس اصیل شریف را بعکس قبول حق ونفس خبیث ناقص را بسرعت میل سوی باطل
توان شناخت وفرمود که توقف نفس برانچه مشتبه شود وقبول انچه بر او منکشف گردد علامت ذکا وفطنتست وگفت اگر کسی
در علمی که بر حقیقت آن اطلاع ندارد وبر دقایق آن واقف نباشد سخن نگوید خلاف از میان مردمان برخیزد ودایره جدال فرو نشیند
وفرمود که از کسی که دل شما او را دشمن دارد بر حذر باشید وگفت مرد کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن زندگانی
کنند نه آنکه دوستان از وی ترسان ولرزان باشند وفرمود که دنیا با آتش میماند از او بقدر ضرورت بر باید گرفت چنانکه از آن آتش بقدر اقتباس
کند کدا استضائت طریق خود بدان مهیا سازد واز شرر آن سلامت ماند وهر که بیشتر از آن طلبد از احراق حرارت آن بنده اعلام
الهی را که از جمله شاگردان بود سفری پیش آمد وبخدمت او رفت شرط وداع بجای آورد ووصیتی از او التماس نمود سقراط فرمود که
کسی را که میشناسی از او بدگمان باش واگر کسی که تو را با او سابقه معرفتی نباشد بر حذر باش در طریق وانکه یکی از جمله اتباع وخدم
شو واز جلالت وبدخوئی دوری گزین وبشب چون بمنزلی فرود آیی بی پای افزار مرو واز چشیدن نباتی که علم تو حامل حال وکیفیت
طبع ومزاج آن نباشد اجتناب کن وبکوتاهی راهها بمجهول فریفته مشو واز درازی شوارع اندیشه مدار وروزی یکی از شاگردان
خود فرمود که ای پسر اگر ترا از زنان ناگزیر است میباید که صحبت تو با ایشان برمثال خوردن مردار بضرورت وقدر حاجت
وسد رمق باشد چه هر که از مردار بیش از حاجت تناول بیمار شود بلکه بمیرد در بعضی اسفار با توانگری بسیار مال همراه شد وقطاع
الطریق بدیشان رسید متمول گفت که ای وای اگر مرا بشناسند وسقراط میفرمود ای وای اگر مرا نشناسند از کلمات اوست
که چون آتش خشم بالا گرفت در آن زمان مدارا وحلم را شعار خود سازد چندانکه فوران غضب منعدم گشت اگر مواخذه وعتاب
کند شاید وفرمود که دنیا چون صورتیست که در صحیفه نگاشته اند واز نشر بعضی طی بعضی لازم آید وگفت از دوستان پیش
هر که بینی شکوی که سرانجام مودت حسن شامت ومادهٔ عداوت قبح ذکر بعضی از ایر آنکه حاسدان تو را که نمودی سزاست کرم جواب
داد که اهل بیت من بنا بر زعم تو بر من غالب اند وتو فی نفس الامر بر خاندان خویشتن غالب افلاطون الهی از او سؤال کرد که سزاوار
رحمت کیست وکارهای مردم کی ضایع ماند وتلقی نعمت حق بچه چیز توان بجای آورد گفت سزاوار رحمت کیست سه کس اند
بود نیکوکاری که خدمت امیر فاجر کند چه همیشه آن ببیند وشنود که نباید دید وشنید ودایم از این جهت ملول ومحزون باشد
وعاقلی که مربی او جاهلی باشد که همیشه در تعب وغم گرفتار بود وکریمی که محتاج لئیمی گردد که از خضوع وقبول مذلت چاره نباشد
وکارها وقتی ضایع گردد که تدبیر نزد کسی باشد که از او قبول نکنند وسلاح را کسی بردارد که از استعمال آن عاجز ماند ومال

کی رسیدی گفت چون اکتفا من بقلیل بیشتر از آن باشد که اکتفا تو بکثیر از تو توانگر ترم از سخنان اوست که چون سکه را دیدی
که صاحب خود را بگذاشت ودر پی تو رفت تنگهای گران او را از عقب خود باز گردان که روی تو را نیز گذاشته در عقب دیگران
رود از او پرسیدند که شایسته اکل وشرب کدام وقتست گفت جمعی را که دسترس واسباب مهیاست چون گرسنه شوند وطایفه را
که نیست هرگاه طعام یابند از او پرسیدند که چرا همه مردم را دشمن داری گفت اشرار را برای سیرت نامحمود واخیار را بجهت آنکه اشرار را
نصیحت نمیکنند واز بدی باز نمیدارند گفتند فلان کس در هر شهری که ممکن باشد ترا یاد میکند گفت از هر آنکه بجز یکی راه نمی برد بد
گفتند که ترا کلبی چرا میگویند جواب داد که بجهت آنکه کلمه حق را بدرشتی میگویم ودر جهال بانگ میزنم وحکما را تملق مینمایم قومی را
دید که بدفع زنی مشغول بود گفت رهی را تا او همه که شما را پیدا شد بعضی از محبان با او گفتند که بودی که برای اسایش تو خانه
معین کنی گفت اگر همه را اسایش در خانه است مرا اسایش در آنست که خانه نیست چون اسکندر را فتح
شهری که مولد دیوجانس بود میسر گشت مردم از رو بزیارت او رفت وحکیم را خفته یافت پای بر روی زد وگفت برخیز که شهر تو
بردست من مفتوح گشت جواب داد که فتح امصار عادت شهریارانست ولگد زدن کار خران دو کس را که زمان بسیار در صحبت
هم گذرانیده بودند واسباب محبت وصداقت در میان ایشان استحکام تمام یافته مشاهده فرمود واز حال ایشان استفسار
نمود گفتند دوستانند گفت راست میگویند چرا که یکی توانگر است ودیگری درویش روزی بر بلندی ایستاده باواز
بلند گفت ای مردمان خلق انبوه بنا بر اعتقادی که در باره او داشتند جمع شدند فرمود که من مردمان را خواندم نه شما را از او
پرسیدند که انگشتری را چرا در انگشت راست میداری گفت تا مردم فضول وکسانی که بکار خود مشغول نباشند بشناسم
روزی پیش اسکندر درآمد شاعری را دید که در حضور ایستاده قصیده در مدح میخواند وحکیم از سر فراغت نان پاره که در
بغل داشت بیرون آورد وبخوردن آن مشغول شد گفتند خوردن نان را بر شنیدن مدح پادشاه اختیار کردی فرمود که خوردن
نان نافع تر از شنیدن کذب بی محصل است پوشیده نماند که این اسکندر فیلقوس است از او پرسیدند که چرا بنفس خود بر
محاربه اعدا دین قیام نمینمائی جواب داد که از انچه مراد او میانست جز نفس مجرد نیست چون در تضییع آن سعی نمایم بر تمام چیز
ابقا توانم نمود واو را بترک تزوج واعراض از خطبه عتاب کردند گفت من صبر بر کسر حدت شهوت اسان تر از احتمال مشقت
رعایت مصلحت عیال یافتم روزی اسکندر از جلسا خود پرسید که اکتساب ثواب بچه توان کرد دیوجانس فرمود که بافعال الخیر
وترا قدرت آن هست که رعیت داد رحمه ممکن نکردد بر عشاری او را که از ارباب عشار از او پرسید که در شهر چیزی داری گفت
اری چون عشار شرط تفتیش بجای آورد وهیچ نیافت گفت که انچه فرمودی در کجاست سر خود را بدو نمود وفرمود که خزانه پر
مال من اینست واین خزانه ایست که هیچ آفریده را از دزد وحرامی وعیارگیران دست رس نیست **ذکر افلاطون الهی** معنی
افلاطون بلغت یونانی عام منفعت کثیر العلم بود پدر ومادرش از اعیان واشراف یونان باشند واز فرزندان اسقلینوس حکیم
بودند واز حال صبی تا عهد جوانی بتعلیم علم لغت ونحو وشعر روزگار گذرانید چنانچه در آن شیوه مهارتی وشهرتی تمام حاصل
کرد تا روزی به مجلس سقراط حاضر گشت اتفاقا او مذمت جماعتی که همگی اوقات خود را مصروف شعر وشاعری کردانیده از
تحصیل سایر کمالات روی گردان شده میکرد واین سخن مؤثر افتاد مدت پنج سال متوالی ملازمت وخدمت سقراط نمود
باکتساب علوم حکمی پرداخت وچون سقراط بدار القرار ارام گرفت افلاطون بدیار مصر رفته بمصاحبت تلامذه فیثاغورس
مستعد گشت وجمله معلومات انقوم را در ضبط خویش آورد واز آنجا بمدینه حکما مراجعت کرده ومدرسه بنا کرد تا خلایق
بتعلیم وتعلم مسائل حکمت پرداختند واز آن شهر باسقلیا رفت واو را با دیونوسوس حاکم آنجا مکالمات ومناظرات اتفاق
اتفاق افتاده ببلاهای صعب گرفتار شد وعاقبت الامر از آن محن بفضل باری تعالی خلاص گشته باثینه رجوع کرده ودر
میان آن مردم بر بهترین صورتی وخوبترین اعمالی زندگانی پیش گرفت ودر اغاثت ضعیفان ومظلومان غایت جهد مبذول

وازالفاظ سنجیدهٔ اوست که شرف عقل بر هوای نفس آنست که عقل روزگار اینده تو بینا تر و هوا نو راینده روزگار میگرداند
و فرمود که هرکه پندارد که باسب خوب و جامه قیمتی فضیلت حاصل کند جاهل باشد بجهة آنکه فضیلت اسب راست نه راکبان
دیگر شاگردان او مردم ازاو پرسیدند که ادمی در حالت پیری بر جمع مال چرا حریص میگردد گفت برای آنکه میداند که مردن و بدیگران
گذاشتن بهتر از آنست که در حال حیوة بدوستان محتاج شدن و گفت که افراط نمودن در نصیحت موجب تهمت است ازوی سؤال
کردند که کدام چیز است که بر شما حکیمان سعی مینماید گفت از سخنی که در گفتن آن مضطر شویم که اگر بگوییم دوستان برنجند و اگر
نگوییم نقض ناموس شریعت باشد باز پرسیدند که کدام چیز بر شما خوار و آسان نماید جواب داد که ملامت جاهل و فرمود که دو چیز
که خویشتن را در سلک توانگران کشد بتو میماند که خود را بمردمان فربه نماید و آن الم که سبب درست پنهان دارد و در حالت
نزع از کیفیت زندگانی او در دنیا سؤال کردند جواب داد که باضطرار در دنیا آمدم و متحیر زیستم و اینک باکراه از او بیرون میروم
و این قدر معلوم میدانم که هیچ معلوم ندارم و چون سایر وصایای افلاطون که هر یک از آن دری گران بهاست در اخلاق ناصری
که از مؤلفات فاضل محقق خواجه نصیرالدین محمد طوسی مسطور بود و آن کتاب مشهور است بتکرار اعاده در این اوراق کلک
بیان اقبال ننمود **ذکر ارسطو حکیم** معنی ارسطو در لغت اهل یونان کامل فاضل باشد و معنی معنوماخس مجادل قاهر و پدر
ارسطو در علم طب مهارتی داشت و ملازمت جد اسکندر یونانی مینمود و چون ارسطو بهشت سالگی رسید پدر او را از شهر
اسطاغیرا که مولد او بود که بلاد اثینیه که معروفست ببلاد حکما برد و بخواندن علم نحو و لغت و تحصیل فصاحت و بلاغت و نظم
و نثر امر فرمودش و مدت نه سال در علم ابجد مذکور رشد صرف نمود و یونانیان علم لسان را علم محیط گویند که هیچ کس بیست و احتیاج
ندارد و چون در آن علم مهارت یافت در فن اخلاق و سیاسات و طبیعی و الهی شروع نمود و بخدمت افلاطون تردد کرده در
زمرهٔ مستفیدان منخرط گشت و در آن علم بمرتبه رسید که چون افلاطون در حوزهٔ درس چیزی میپرسید ندی فرمود
که تا وقت حضور بهرمان صبر کنید و چون ارسطو حاضر گشتی در سخن شروع نمودی و بعد از افلاطون ببلاد حکما رفت و در
انجا مدرسه بنا نهاده بدرس مسائل حکمت مشغول شد تا فیلقوس او را بمقدونیه دعوت نمود و بدان صوب رفته مدتی در انجا
توقف نمود و چون سلطنت باسکندر رسید و او را سفری دور دست افتاده هوای مقدونیه مزاج او و چندان موافق نبود
ببلاد اثینیه باز گشت و مدت ده سال در لوقیون مقیم گشت و در اثنا موضع شخصی از کاهنان او طرد و نام برمذهب او تشنیع زده و بهانه
تعبد اوثان زایر و بیا غالب دو گفت که او بتان را سجود نمیکند و تعظیم نمینماید و چون ارسطو این معنی را دانست و قضیه
سقراط بخاطر گذرانید از ایشان متوهم شده بطرف مولد خویش توجه نمود و همت خود را بر تجدید عمارت مسقط
الراس خویش و تنظیم مصالح مردم و تقویت ضعفا و رغایت جانب یتامی و اجابت ملتمسات علما مصروف داشت
و از جانب ملوک بطرف او صلات و انعامات متواتر و متواصل گشت و اخر الامر بعزم تفرج مدو جزر بجیره از بجیراتی که
قریب بوطن او بود از مسکن بیرون آمد و داعیه آن داشت که بعد از مشاهده در تحقیق این معنی نسخه تالیف نماید حوادث قضا
و قدر بخلاف متمنی میان او و مطلوب حایل گشت و اجل مقدر آن فیلسوف یونانی را بجوار حضرت ربانی رسانید و شاگردان
جسد او را در موضعی مناسب دفن کردند و مرقدش را مزاری ساختند و هرگاه که مسئله بر حکما مشتبه میگشت بر سر قبر او
می آمدند و القاء بحث میکردند تا حقیقت آن مسئله بر ایشان کشف میشد و چنان اعتقاد کردند که زیارت تربت او
موجب ذکاء عقل و صحت افکار و صفاء اذهانست و از ملوک و ابناء ملوک شاگردان فاضل مشهور چون اسکندر و غیرهم
بسیار گذاشت و صد و بیست کتاب تصنیف کرد مدت عمرش صد و شصت سال بود و او مردی بود تمام قامت بزرگ
استخوان سفید روی انبوه محاسن اشهل چشم کوچک دهن فراخ سینه در حالت تنهائی رفتارش بسرعت مقرون و در
زمان مقارنت اصحاب با بطؤ و ماقی ابیضه در کرومتی از مطالعهٔ کتب و صحف صفح مباحث فارغ بودی و بر کار جوینا رها

سلطنت ربع مسکون بشام من میرسید و از اقوال و افعال تو این معنی را تفرس مینمودم و امروز بدین جواب مقرون بصواب
مبانی آن فراست استحکام یافت و امیدست که عنقریب بتحقیق پیوندد ان شاء الله تعالی **ذکر بقراط حکیم** بعضی گفته اند که بقراط
و دیمقراطیس در زمان بهمن بن اسفندیار بوده اند و بعضی گفته اند که ظهور بقراط قبل از اسکندر رومی بصد سال بود و با لجمله مؤلف
تالیف حکما او را اعیان ارسطاطالیس ذکر کرده میگوید که بقراط بن ذاقیس از تلامذه اسقلیبوس ثانیست و از فرزندان اسقلیبوس
اول که وضع صنعت طب او کرده و اولاد خود را وصیت نمود که غربا و اجانب را از تعلم آن صناعت که آن موسوم ساز ند تا عزت
و شرف منحصر در خاندان او باشد و رای اسقلیبوس اول در این علم همه بر تجربه مقصور بود چه او از ان مذکور از این امر بحصول
موصول شده بود و مدت هزار و چهارصد و شانزده سال قول حکما در مسائل طبی برین منوال جریان یافت تا از زمان که میوس
طبیب ظاهر گشت و تجربه تنها را خطا شمرده قیاس را بآن منضم ساخت و هفتصد و پانزده اطبا تتبع او نا برخود لازم شمرده
تا بو ماسقس اشکارا گشت و تجربه را بخطا اعتقاد کرده بر قیاس تنها عمل نمود و بعد از وفات او در میان شاگردان اختلافات پیدا
شد بعضی تتبع تجربه بر خود واجب دانستند و برخی بر اصالت قیاس سخن کنند و زمرهٔ گفتند که علم طب عبارت از دانستن
و بکار بردن حیله چند است و این اختلافات در میان ایشان تا پدید آمدن افلاطون طبیب استمرار یافت و چون او در اقوال اعمال
امعان نمود دانست که تجربه بی قیاس خطرناکست و قیاس بی تجربه مستلزم هلاک لاجرم قیاس را با تجربه منضم گردانید و نسخ
طوایف ثلثه را نمود و کتب قدیم را که مشتمل بر تجربه و قیاس بود بگذاشت و بعد از هزار و چهارصد و بیست سال از فوت
افلاطون گذشت طبیب اسقلیبوس ثانی پدید آمد و رای او را صواب دیده بران اعتماد نمود و بعد از فوت اسقلیبوس ثانی
پدید آمد و رای او را صواب دیده بران اعتماد نمود و بعد از فوت اسقلیبوس و موت بعضی از مستفیدانش که خلاف او طبابت
میکردند بقراط با کمال فضایل فرید و حید ماند و صنعت تجربه با هتمام او تقویت یافت و چون دید که بنا بر منع غربا از تعلم
علم طب این فن اندراس میپاید مسائل طبی را تدوین نموده بتعلیم و تعلم بیگانان اجازت داد و فرزندان او وصیت کرد که مدار افادت احکام
ذکاء فطنت نماید و برکت آن رای سدید و آن فکر جمیل این علم شریف در میان خلایق انتشار یافت و صیت معالجات
با صواب او بهر آفاق رسید و وده اند که یکی از ملوک فرس رسولی نزد فیلاطس ملک جزیره فو که مولد و مسکن بقراط بود فرستاد و از آن
استدعا حکیم مشار الیه نمود و فرمود که صد قنطار زر هر قنطاری صد و بیست رطل هر رطلی نود مثقال جهت او فرستاده ام تا آن
بکاس زنان تسلیم نماید و چون فیلاطس خراج گذار ملک فرس بود جز اطاعت چاره ندید و با بقراط گفت که اگر از جانب این استدعا
تقاعد نمائی خود را الملکه پادشاه و رعیت را در معرض هلاک او بر دم باشی که مرا هیچ طاقت مقاومت پادشاه عجم نیست و بقراط
ازین حدیث امتناع نموده در رفتن تعلل کرد و چون سؤال و طلب مکرر شد و فیلاطس در میانه عدم اجابت بقراط و تکرار
استدعا ملک فرس مضطر گشت و رفتن و نارفتن او را مصلحت و صواب دید اهل شهر باز گذاشت ایشان از خروج او
امتناع عظیم نمودند و قتل و نهب را بر مفارقت او اختیار کردند و رسول چون مبالغه ایشان را از رفتن بقراط مشاهده کرد
دید صورت واقعه را معروض ملک گردانید تا دست از طلب او باز داشت و بقراط مردی بود خوب صورت سفید روی
بزرگ سر میانه چشم منحنی پشت صاحب الغضب بطی الحرکت صائب القول اندک اکل بسیار صوم بود و پنج سال عمر یافت و از انجمله
شانزده سال در کودکی گذرانید و هفتاد و نه سال در تصنیف و تعلیم صرف کرد از سخنان اوست که هر که قرب سلاطین اختیار
نمود باید که از قساوت و ملال و اهانت و از ملال ایشان جزع نکند که غواص را از نچشیدن آب شور دریا چاره نباشد و گفت که هر که
دوست دارد که نفس او دایم ماند از اجتناب از مرد بی تمیز اید و فرمود که محبت میان دو عاقل سبب عقل واقع شود و بدوام ثبات متصل
باشد و در میان دو احمق هر گز دوستی پایدار نماید بجهت آنکه مقتضیات عقل واقع شود بیک نسق و ترتیبیست و موجب طریق
العقل واحد جایز باشد دو کس با بر یک چیز که اتفاق نمایند و هر گز دو جاهل را بر یک امر بسیار کاری دوی نماید و فرمود که

وروستن بیلات موقوف کشتن وامروز نخود ما ان بازو کان از تشویش در بار رسته فان ملک از دست دشمن غالب جسته ان و صبر و شکر با کاری فرمای که بسیار بد باشد از بدیر وان این موعظت غم جوان بشادی وانده و او تبرود مبدل شد **ذکر بطلیوس حکیم** بطلیوس مردی بود در صناعت هندسه متفرد کتب بسیار در فنون علم تصنیف فرموده وازانجمله کتابیست در میان یونانیان معروف بماغاسطی و معنی این لفظ عظیم است و بلغت تازی اورا مجسطی کویند و مولد و منشأ او اسکندریه مصر بود و در زمان دولت اوریانوس که پادشاه ان نواحی بود رصد بست و زعم طایفه انست که بر سریر سلطنت ظاهری نیز بوجود او زینت داشت واین کمان خلاف واقعست و او مردی بود معتدل القامه سفید فام بر جانب رخسار چپش خال سرخ ابروها محاسن کشاده دندان خوب لفظ شیرین کفتار اندک خور بسیار صوم خوشبوی لطیف لباس بعد از هفتاد و هشت سال داعی حق را لبیک اجابت زد از سخنان اوست که هر که علم را احیا کرد نمرد و هر که فطنت را مالک شد درویش نکشت و فرمود که مرد عالم فاضل در میان خویشان خود که بقدر منزلت او جاهل باشند غریبست فکیف که در میان جاهلان بیکانه و کفت که حکمت درختیست که در دل روید و ثمره از زبان دهد و فرمود که مردم مال را مقید کردانند و مال ایشان را و کفت که اعمال نیکو در دنیا تجارت عقبی است واجل دروازه اخرت و فرمود که مضرت مملکت در شش چیز منحصر است یکی طلب خست و سخی بودن کار دوم خالی شدن خزاین از اموال سیم انقطاع باران بر توالی چهارم مداومت پادشاه بر خمر و لهو و لعب و بازنان که پادشاه را ادمان خمر و کثرت معاشرت زنان فساد ملک بار اورد پنجم سوء اخلاق و مبالغه در عقوبت ششم کثرت خوارج و دشمنان و کفت چون علم پادشاه از معرفت امور مملکت قاصر باشد و بصیرت بر دقایق ان نفوذ نیابد زیان کارترین مردمان بروی وزیری بود که قول او با فعل او موافق نباشد و فرمود که هر که از خرد نصیبی و از کیاست بهره دارد داند که ظلم عام و مودت عوام و صحبت اهل زنا و واضع قاعده ظلم را بقایی نباشد و کفت که مرد غافل صحبت ملوک اختیار نکند و اکر کند باید که در اخلاق و افعال او اکر چیزی مشاهده فرماید که مضرت نفس و بلاء رعیت او در ان باشد بضرب امثال و ایراد کنایات بطریقی که عیب و سرزنش بپادشاه عاید نکردد او را از ان باز دارد **ذکر بعضی از سخنان اماسیوس حکیم** از سخنان اوست که چنانچه ملاح بوزیدن هر بادی سفینه را دوان نکرداند مرد عاقل باید که نفس خود را بهر خاطری که سانح کردد پیش بحث و استعجال بیان نسپارد و کفت که همه اشیا را بشناس و افضل ان را اختیار کن و فرمود که نفس برادر دنیا غریب فان و غربا را کرامی دار و کفته اند که از غرق شدن کشتی از مان اندیشه کن که خوش مرده و فرمود که از حال پادشاهان عجب میدانم که اکر غلامی را که بنوعی از علوم و صناعت مخصوص شده بود باشد و با اسپی را که بر افراد نوع خویش تفوق و فضیلتی دارد بر ایشان عرض کنند بیها کران بخرند و اکر از اشخاص انسان مردی که بفضیلت و اداب متحلی بود معروض ایشان کردد و یا اندک چیزی عزیز ملکه برایکان نیز قبول نکنند پس بنک و بد باشد که ملوک از ثمن مجهول اندک فضیلتی مبلغ موفور را مستحق باشد و مالک را بجان تا کمی قبول نکنند و کفت چنانچه قاطع امراض بدنی بمعرفت طبیب حاذق و فرط اهتمام او در جسم ماده محتاج است قلع اصول علل نفس و اسباب که موجب ان علل است بر مرشدی و حکیمی که معالجه حدوث امراض نفس بسیار کرده باشد احتیاج دارد و فرمود که هر که را در توطن نیک بود ظن او را بیقین رسان و هر که تو را بجهد شناخت اکر و ضیع است و اکر شریف با او احسان کن و کفت که بر جمیع احوال حرص منمایید و از مطعومات حرام و ناپاک بپرهیزید که روز کار اکر چه کیسهای شما را از مال پر کند لیکن دلها و شما را از ایمان تهی کرداند و کفت که مرد عاقل را از خدمت سلاطین و تقلد ولایت و تکفل امارت جز حصول ثناء حسن و ذکر جمیل نباید که مراد دیکر باشد **ذکر جالینوس طبیب** او هشتم طبیبست از طبیبانی که در این فن از اماثل و اقران ممتاز بودند اول سر دفتر انجماعت اسقلبیوس اولست و دوم غورس و سیم مینوس و چهارم برمانیدس و پنجم افلاطون و ششم اسقلبیوس ثانی و هفتم بقراط و هشتم جالینوس است و او خاتم اطباء کبار است و بعد از هر که در پی تحصیل علم دوید بکرد وی نرسید و ولادتش بعد از بعثت مسیح علیه السلام بدویست سال اتفاق افتاد و در علم طب

معالجه

معالجه نمیتوانی کرد بی انکه در ان نظر کنند ملک جواب داد که سیرت ما اینست اکر تو بدین معنی هم داستان ما اتی در معالجه قیام نمای جالینوس فرمود که حیله میدانم که بی انکه چشم من بدان مستوره افتد علت را مشاهده کنم ملک تعجب نموده کفت اکر انچه دعوی کردی بجای اری ما بفضیلت تو اعتراف نماییم و جالینوس جاریه حبشیه معلوله را در قفا نشانده اینه را در برابر او چنان داشت که روی او را در اینه بدید و کفت که رنک جاریه را دیدم و قابل علاجست ملک خوشدل شده هر دو زکرده از مایده مقرر کرده که بجالینوس دهند و بعد از ان بمعالجه مشغول شده مرض بالکلیه زایل کشت و ملک اعتقاد عظیم درباره حکیم پیدا کرده فرمان داد که پیوسته در شیلان حاضر کردد و او بنابر فرموده هر روز قدم مجلس شرف حضور داوود و از داشتر میدید که با اغذیه غلیظه میخورد و جالینوس ضرر هر یک از ان بیان کرده او را از تناول ان طعام منع میفرمود تا روزی ملک با ندما کفت که من این شخص را از وطن مالوف و مصاحبان و دوستان جدا ساختم و بنابر کدورتی که از این مرد بر خاطر او استحکام یافته میان من و مشتهیات نفس نفیس حایل میکردد و بترغم او انچه مرغوب طبع است خواهم خوردن و یکی از ندیمان بار جالینوس را نصیحت کرده که دیکر با ملک امثال این سخنان نکوید و حکیم فاضل اندیشه مند کشته ترک اختلاط پادشاه کرد و بعد از چهار ده روز جز ودار مایده اوی او رهیده قناعت نموده ملک بیکماه و دو ماه بصید و شکار رفته از جالینوس ذکر نمیکرد تا نوبتی جالینوس بخوان ملک حاضر کشت و او را از خوردن غذای غلیظ که تناول مینمود منع فرمود ملک پرسید که کدام علت بر مداومت این غذا مترتب میکردد جالینوس کفت جذام ملک این سخن شنیده دست دراز کرد و انچه از ان طعام مانده بود بخورد و کفت ای جالینوس علی رغم تو انچه مقدور من بود از این غذا خوردم جالینوس کفت حقوق ملک در ذمه من بسیار است و یادداشت بعضی از ان حقها انست که رساله بتو نویسم مشتمل بر علاماتی که ظاهر شود در بدن انسان قبل از عروض علت بیک سال تا بدو سال تا به سه سال و ان رساله دستوری بود ملک را او در خزینه محفوظ باشد تا بهنکام ان بعد از موت من ملک مرا بخاطر اشرف بکذراند و جالینوس از جانب ملک مرخص شده و نسخه تالیف کرد که محتوی بود بر اسباب علل و اوقات ابتدا و انتها و استحکام ان بیان فرموده در ضمن ان که افات در ان اوقات قابل معالجه بود بعد از بود و در ان رساله علل سلیمه مهلکه و سریعة الموت و بطیئة الموت را و چون بیقین دانسته بود که بواسطه تناول لحوم غلیظه از خال طعام بدن ملک قابلیت حدوث علت جذام پیدا کرده است در ان کتاب درج کرد که بیک سال شهوت ملک فاتر شود و نوم و کسالت بروی غلبه کند و اعضاء اطراف او ثقیل کردد و مع ذلک اکر ملاحظه حال خود نماید از این مرض برهد و الا بعد از یکسال موها و ناخنها او ریختن کیرد و تغییری در چشمهاش پیدا اید و با وجود این حال اکر در علاج خود کوشد مخلص ممکن بود و اکر غفلت ورزد علت مستحکم شود و معالجه متعسر کردد و بعد از اتمام کتاب جالینوس ان را بخزانه پادشاه سپرد و بدن خود را بسیاهی رنک کرده بجانب یونان زمین کریخته در شهری که غیر قلم رو سقاس بود ساکن شد و ملک بان مدتی بعد از فرار جالینوس اکاهی یافته بنابر کراهتی که از وی در خاطر داشت مفارقتش را غنیمتی بزرک شمرده بعد از چند کاهی علامات جذام را چنانچه جالینوس نوشته بود در نفس خویش مشاهده کرده از مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت و چون ابرو و ناخن او ریختن کرفت سریر سلطنت را وداع کرده پوشید و پنهان بطرف یونان روان کشت و بمقصد و بیرون سیق از طال جالینوس استفسار نمود جمعی با او کفتند که در فلان شهر ساکن است و ملک بار بی توقف راه پیمودن کرفت تا بمقصد رسید و جالینوس را پیدا کرده در میان خلق انبوه دید که بافاده مشغول بود و چون مجلس خلوت کشت بار با جالینوس کفت که میخواهم سری با تو در میان نهم که افشاء ان و بیم جانست و جالینوس اخفاء را قبول نموده باز او را بحال خود شناسا کردانید حکیم ملک را بخانه خود برده مخصوص را بنفقد و تعهد او بر کماشت و مدت یکسال بمعالجه او مشغول شده موها ملک که ریخته بود رستن اغاز نهاد و بعد از یکسال دیکر مرض بتمامت زایل شده و اخلاق ستوده ملک باز بصفات حسنه یونانیان مبدل کشته جالینوس

استماع قوت فکری شاغل شدی تا ضاعی اساپش دل خاصل امدی واکنون اگر اینجا اجتماعی روی نماید بر یکدیگر تفوق و تفاضل بر پوشیدن کاسات عظام و اقداح کار جویند و غنا را سبب تعب بدن و لهو و لعب سازند و فرمود که کسی تا معرفت نفس قادر نگردد حصول اصلاح او را میسر نگردد چه ادمی از افراط محبت نفس خود بر موجب حکم حبالشی یعمی و یصم کمان می برد که نفس بصفات جمیله که ندارد اراسته است تا حدی که بدین کمان خود را از زمره شجاعان پندارند و خویشتن را از کرمان شمارند اما در باب عمل هر کسی گمان میبرد که اعقل خویش است و این اعتقاد کسانیست که اندک عقل باشند و این از کمالات اوست که اما در هر بطن فاسدی که دراید از اصلاح سازد و خواه در هر بطن صالحی که در اید از افساد کرد الله و گفت که موت منحصر است در چهار نوع یکی موت طبیعی که از پیری باشد دیگر موت عرض که از افتی که ببدن رسد روی نماید و سیم موت برضا باشد چنانچه شخصی خود را بکشد چهارم موتی که بیک ناگاه دست که از انجاه گویند و فرمود که هر که رغبت در اکتساب نیکی و صدق و وفا مو فرداد سزاوار حسن ثنا کردد و گفت مساهلت و مداهنت دشمن را اختیار کن هرچند بغلبه و قوت خویش واثق باشی و فرمود که هر دو کرجانب نصیحت نا مرعی گذارد و حق موعظت و تنبیه را مهمل نماید و دوست را از عیبی که دارد اگاه نکردانند مستحق قطیعت و مستوجب مجانبت است و گفت که سزاوار ثنا و محمدت انکس تواند بود که دل گشاده دارد و بقوت حلم سورت غضب را مقهور گرداند و فرمود که شدت حلم و ترک عزم سبب سلامت مرد خارست ذکر انکساغورث از شهر ملطیه است فرموده پس گویند که مذهب وی انست که اصل همه اشیا جسمی است که جمیع اجسام و قوای جسمانی از ان خاصل و مکون شده اما بیان نکرده است که ان جسم از عناصر است یا خارج و مباین ان است و انکساغورث که نخست اول بکون و ظهور قایل شده چه میگوید که مجموع اشیا در جسم اول کامن و بالقوه موجود بوده از اعراض بحسب نوع و سن و مقدار و شکل و تکاسف و تخلل ظاهر گشته همچنانکه خوشه از یکدانه ظاهر میگردد و انسانی بدین طول و عرض از یک قطره اب پیدا شود بیت بباید دانست که مراد از اولیت جسم در کلام ایشان که گفته است مبدع اول است اولیت اضافیست نه حقیقی یعنی اولیت ان نسبت و اضافت بمادیاتست فقط نه بمجموع مجردات و مادیات و همچنین قول ثالیس ملطی که از اسبدع او گفته محمول بر این معنی است ذکر انکسامانس او هم از ملطیه است در علوم حکمی سرامد اهل زمان خود بود مذهب وی انست که اول مخلوقات هواست و مجموع اجرام علویه و اجسام سفلیه از هوا مکون شده چنانچه سموات و کواکب و عقول و نفوس از هوای صافی مخلوق گشته اند و جماد و نباتات و حیوان و انسان از هوای کثیف در وجود امده اند ذکر اقلیدس صوری اول کسی که در ریاضی سخن کرده او را علیحده مدون گردانید و کتاب سیم باسم اوست از سخنان اقلیدس که اغلط هندسه روحانیه ظهرت با جسمانیه شخصی با او گفت که من چندان جهد کنم که حیوة از تو زایل کردد جواب داد که من چندان جهد کنم که غضب از تو زایل شود و فرمود که هرچه فایت گردد بر تحصیل عوض ان قادر نیستی با هستی و علی کل التقدیر تاسف و تحسر هیچ فایده ندارد و گفت بدترین مردم شخصیست که بنا بر سوء ظن اعتماد بر هیچکس ندارد و هیچکس نیز بواسطه سوء عمل او بروی اعتماد ننماید و فرمود که میان دو برادر در خصومت میفکن که ایشان باندک چیز صلح کنند و تو اکتساب مذمت کرده باشی ذکر اوفرفطیس از جمله تلامذه ارسطاطالیس و کبار اصحاب او بود بعد از فوت استاد بر کرسی وی نشست و بافاده مشغول گشت تصانیف معتبر دارد از سخنان اوست که مسکن کواکب و زمین مسکن مردم بر وجهی که مثل و شبیه سموات را و کواکب عقول و نفوس مجرده دارند اما نفس نباتی ندارند و از اینست که قبول نپذیرند زیاده و نقصان را و گفت مرده چیزی است خاص بنفس که تعلق ندارد و نفس را از مصالح خود مشغول میسازد چنانکه لذت ماکول و مشروب مخصوص بجسم است بنفس و فرمود که بر سلطان غیر عادل و بر معقول که حسن تدبیر ندارد و بر بلیغی که صدق کلام نباشد و بر بخشنده که مال را در غیر موضع صرف نماید و بر صاحب فضیلتی که اشتر باشد غبطه مبرید و قال الحکیم غنی النفس و المال و غنی البدن و طلب غنی النفس اولی لانها اذا غنیت بقیت و البدن اذا غنی فنا و غنی النفس ممدوده و غنی المال محدوده راقم حروف گوید که چون

به لبنانی مثل بر اندر بر کرمزا مخزی بود جو هرام که از شعاع افتاب جبین او خورشید مانند ماه از افتاب نور کرفتی روانش خرد بود و تنجان پاک تو گفتی که هرو ندارد نخاک و کهتر او پیر بودی بیک چشم اما یکی خوب روی و دیگری زشت روی و دو دختر نو رسیده بود از یک برج اما یکی سعد و یکی نحس طالع منتسم بهرام و طالع بهروت موسوم و هرچند که برادر موانست عظیم و مصادقت قوی داشتند اما طبع توسن هرام جز با وباش و لیام ارام نگرفتی و همه بدکیشان مخالطت نمودی و دوستی آکتاب و روزیدی که فسق و فساد بر طبایع ایشان مستولی بودی و هروت همگی اوقات روز باشتغال علوم و اکتساب فنون مستغرق داشتی و جمیع ازمان شب بتحصیل اسباب سعادت و تکرار انچه اموخته بودی زنده گذاشتی و پیوسته بر ترتیب هروت اقبال مینمودند و از افعال ناپسندیده هرام اظهار ملالت میکردند و هروت انجا که اقتضای حقوق اخوت بود هرام را بنصایح مشفقانه و مواعظ مخلصانه بر سلوک جاده مستقیم باعث شده میگفت که پنج روزه اقامت ما را درین سرای دو در خواهد بود چرا باید ان نشینیم تا اعمال ناستوده از ما صادر گردد که بدکردار پس از مفارقت روح جز عذاب الیم و وبال عظیم نبیند بیت گر اندر عمل ماند بنام زشت ٭ نه خوبش رود نبیند خرم بهشت ٭ بنگر که گل هفته جوه که او راست چون وقت رحلت بوی خوش و رنگ خوب و نام نیک یاد کار میکند اردو چگونه پایدار میماند و شعف مردم بمعاودت او تا چه حد میباشد و بسان خار مباش که چون دست بوی زند بخلد و اگر جامه در پایش اندازد بیاد لاجرم از غایت ازار جویان از اتش بد و بیز نکنند و اگر هرگز سر از خاک بر ندارد بیار مند روی او نشوند با بدان مجالست مکن و بصحبت ایشان مپیوند که شوق اختلاط ان طایفه هراینه سرایت مینماید و نامبارکی مجاورت ایشان لا محاله تاثیر کند چه دوستی اجماعت مقتضی دشمن اهل صلاح و تقوی بود و دشمن اهل صلاح منجر شود بعداوت خدا و رسول و من نیک می اندیشم و بغایت میترسم که از محبت این فرقه و مصاحبت این زمره بتو همان رسد که بباغبان رسید از دوستی بوزینه هرام پرسید که چگونه بود ان حکایت هروت گفت چنین شنیده ام که در ولایت روم باغبانی بود جست و چالاک و در فلاحت و عمارت زیرک و دانا ساخت باغ وی از نزهت اشجار و طراوت ازهار خاک در دیده ارم کرده بود در عرصه بوستان وی از محاسن عرایس ریاحین داغ حسرت بر دل حوران فردوس نهاده بیت قطرهای ژاله کاه صبح بر اطراف گل انجنان امد ز اطراف گلستان در نظر ٭ کو برای کرمی بازار صراف بجار ٭ لعل و مروارید را امیخته با یکدیگر ٭ و این باغبان با بوزینه صداقت میورزید و میان ایشان محبت و مصافات بدرجه کمال رسیده بود و اتحاد و موالات از خط اعتدال تجاوز نموده پیش از دوستی بوزینه باغبان مار بزرکی بود و بینهما عداوتی بدین سبب حادث گشته مار فرصت میجست تا از باغبان انتقام کشد و بمقتضی جزاء سیئة سیئة مثلها عمل نماید و باغبان از هیبت مار و شدت صولت او عروس اسایش طلاق داده و جلیس استراحت را وداع کرده اتفاقا در اخر روزی که از تعب حرکت و تعقد اشجار مانده بود مستولی شده خواب بروی غلبه کرد سل را با اتش ساخت و خوش بخفت بیت یا راقد اللیل مسرورا باولها ٭ ان الحوادث قد یطرقن اسحارا ٭ مار بر این حال اطلاع یافته فرصت غنیمت شمرد و بر فور بر بالین او امده با خود اندیشه کرد که اگر من بروی زخمی زنم که این ب بالک بر خیزد و بر من دست بردی نماید که تلافی ان از پای در ایم پس بجانب روی حمله بردن طریق عقل نیست و بر بدیهه بجانب او تاختن خود نه و حکما گفته اند که چون بر دشمن دست یافتی چنانش زخمی زن که دیگر حرکت نکند و چنان ضربتی بتقدیم رسان که او را قدرت مکافات نماند و مار بعد از اندیشه و تامل تمام با خود گفت که هیچ عضوی نازکتر از حدقه دیده اوست و هیچ چیزی لطیف تر از مردمک چشم او نه و صواب انست که اهسته بروی او روم و بر چشم او زنم که بعد از ان دیده باز نکند این گفت و بجانب باغبان حرکت کرده با غبان از اواز رفتار او بر زمین بیدار شده دست ساز بید و بیل برداشت و مار بهزار حیله خویش را در سوراخ انداخت از ان بلا بجست و باغبان از ان ورطه چون خلاص یافت گفت ای نفس خوابت و

وبغیر از شاخ هیچ چیزی ندید بدان سبب پاسبان را رنجانیده دشنام دادند وگفتند اگر بار دیگر این حرکت از تو صادر گردد ما ترا از این عمل معزول کنیم واز این شغل محروم گردانیم بیچاره چون مجرمان خاموشی اختیار کرد و ماند گاه کاران سر در پیش انداخت وبا خود گفت که این آب را امشب چه رسیده است واین گاه را از کجا میاورد واین بار هیچ نخواهم گفت و روباه شاخی صبر کرده بعمل سابق مشغول شد و پاسبان در صدد آن دید این بار هیچ نگفت تا از پیش او گذشت از نظر غایب شد و پاسبان با خود گفت که کلنکان در ملامت و سرزنش من مصیبند و من دران حرکت مخطی و اکنون مرا معلوم شد که باد گاه در آب می اندازد وچون پاسبان از این حیله و مکر او حراست غافل گشت روباه بجای در رسید در روی آب روان شد و باشنا قریب بمنزل کلنکان رسید پاسبان بیچاره را در ربود واز گوشت واستخوان او کرم باسمان رسانید واین مثل بدان اوردم که اصحاب سلطان شمارا غافل میکنند مانند روباه وکلنک و هر آینه از ایشان بشما آن رسد که از روباه بکلنک رسید و چندانکه هرمزد نصیحت بیش میکرد بهرام بر باطل بیشتر از پیشتر اقدام مینمود **بیت** جاهل نکند کار بگفت عاقل ؛ هرگز نشود حیله مقبل مدبر ؛ و در این حدیث چند روز گذشته یکی از یاران بهرام شبی از مجلس شراب بیرون آمده نقبی بخانه رئیس شهر برده وانچه یافت از نقد وجنس برداشته اورده بنظر اصحاب رسانید و ملازمان رئیس به منزل عیاران برده بغیر بهرام همه را در یک خانه مجمع یافته بهرام بنابر مناهی و ذات او که از شرف ملازمت ایشان محروم بود و چون عیاران دستگیر شده جرایم بر انجماعت ثابت گشت بفرمان خاکم هر شخصی را بدر حق او بخشند و بهرام از ان مهلکه جان که از خلاص یافته از صحبت اشرار چنان متنفر شد که اگر نام و ندیمی شنیدی لرزه بر اندام وی افتادی روزی هرمزد با او گفت ای برادر هرگز بر خاطر من خطور نکرده بود که تو از ان شیوه ناپسندیده انابت کنی و از آن قوم مجانبت کزینی که مصاحبت و مخالطت تو با ایشان تاکید واستیلا یافته بود واین ارتداد و انزجار از چه حاصل آمد و این تو دانابت از کجا نازل شد بهرام گفت بنک سؤال تو از من سؤال شیر است از روباه گفت که چگونه بوده است آن **حکایت** آورده اند که شیری از گاو و ماهی از ذنب پچیده و در بن نفس تار بنچه زده و پیل از دهشت او بیرامن صحرا شوای گشت در بیشه مقام داشت و گرگ و روباه هم از مخصوصان او بودند روزی شیر ایشانرا شکار کرده بنشاط صید مایل گشت گرگ و روباه در صحبت او روان شدند شیر گفت بطلب صید هر یک بگوشه بیرون رویم ومنزل اجتماع ما بعد از آن بیشه باشد هر کدام بطرفی رفتند و بعد از آن در ان مکان موعود مجمع گشتند شیر خر گوری کشته بود و گرگ آهوی صید کرده و روباه خرگوشی بچنگ آورده شیر گرگ را گفت بیا واین صید ها را قسمت نمای گرگ عرض رسانید که قسمت صحیح است خر گور ملک را و آهو مرا و خرگوش روباه را شیر از این قسمت در هم شده پنجه زد و سر گرگ را از بدن جدا کرد آنگاه روباه را گفت که بر قسمت اقدام نمای روباه گفت گور خر ملک را که چاشتگاه تناول کند و آهو را هنگام وخرگوش بر سبیل تنقل بکار برد شیر گفت که منمش بدین ذاتست تدبیر آن از کجا آموختی روباه جواب داد که از آن که سر گرگ که در پیش تخت ملک افتاده اکنون ای برادر من این فرهنگ از در حق چند آموختم که جمله یاران من صلب کرده بودند و در خلال این احوال روزی عم بهرام و هرمزد برادر خود را که پدر ایشان بود در خلوت طلبید گفت چون دیده خود بر میکشایم و بنظر عقل در میکرم بر زبان عمر هیچ اعتمادی نیست و از زمان زندگانی ایچه در فت الصاده آن نامکر است و آنچه مانده در پرده غیبست و برکت و کیفیت آن احاطه منصور نیست و میان زمان گذشته واینده و قتیست که از احال گویند که عمر خود در آن حال باید خورد و عمر خویش اندم باید شناخت غرض از تمهید این مقدمه آنکه در پس پرده عصمت مرا یک دختر بیش نیست و مال بسیار و اسباب فراوان دارم و میخواهم که دختر من بخانه بیگانه رود و چندان زنان موروث و مکتسب نصیب دیگران کردد و فرزندان تو محروم مانند و از روی حقیقت توالد و تناسل از جانب دختر باجانب خلق دارد و نتایج و موالید و قبایل با عجم نسبت و پسر من آن بود که از پسر من بود نه از دختر و نام مرا زنده فرزندی دارد که از صلب من بوده باشد نیست بیگانه و پسران تو جگر گوشگان منند و چشم من بجمال ایشان روشن است اندیشه کرده ام که دختر خود را د

دیگر بفقها در گوشهٔ مدرسه بیگمان ناخوانده باشی و جز ایشان کسی بصحبت تو نپیوندد و بغیر از انجماعت هیچ آفریده مخالطت و مجالست تو قبول نکرد هرمزد گفت آنچه تو در حق من اندیشی غایت مطلوب و نهایت مقصود منست و دشمنی تو با من اندیشه که بتعذیب من میشتابی بنک مانند عداوت عقاب وسمندر و اتفاق افراد طیور هرمزد گفت که سمندر را با آتش حوالت کردند که تعذیب کنند بهرام گفت که چگونه بود آن **حکایت** هرمزد گفت که چنین آورده اند که وقتی عقابی که چون طالب صید گشتی مطالب او بر فرزین غالب آمدی و از هیبت منقار او ظلمت غار بر وحوش و طیور آثار انوار بهشت نمودی بر قلهٔ کوهی بلند و در دره مکری مرتفع خانه ساخته بود و وقتی این عقاب از سر این قله زاسخ و ندوه ناسخ بطلب صید روی بصحرا و بیابان نهاد و چندان طیران نمود که بر زمین هندوستان افتاد و بصحرائی رسید که نشیمن فوج سمندر بدان موضع نزدیک بود و اتفاقا دو سمندر از آشیان خویش بیرون آمده طلب طعمه میکردند و خیل سمندر خانه در آتش ساز ند و میان اخگر میکردند کاهی کنند در این اثنا عقاب بدیشان بار خورد و عقاب از گرسنگی چنان تافته شده بود که اگر نظرش بر پیل افتادی از التهاب نایره جوع مانند طیر ابابیل اتش در او زدی و چون نظر وی بر ایشان افتاد بپرید و بباد قضا مرغ چنگل و منقار هرد و محکم کرد و هر دو را مجروح ساخت یکی از آن دو بجست و خون آلوده و مجروح سوی نشیمن آمد و آن دیگر در چنگال عقاب هلاک شد خیل سمندر که مشاهده این واقعه هولناک کردند بجملگی از آشیان بیرون آمده بر عقاب حمله آوردند و یار خود را کشته از چنگ او بیرون بردند و عقاب از آن مقاتله و مقابله ایشان چند جراحت رسیده با خود گفت که با دشمنان بسیار تنها کوشیدن از جهالت و خود را بتهمت مردی در چنگ حوادث انداختن از ابلهی خالی در اینمقام گریز بهتر و فرار به از قرار است پس روی از این کارزار تافته بوطن خویش آمد و اجناس و امثال خود را جمع ساخته صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد و گفت ما این عار منقار را چگونه کشیم و با این ننگ چگونه در جهان زنیم و اگر شما معاونت من نکنید و انتقام نکشید رخت بمیان بوم برم و از این ننگ در دامن استظهار ایشان زنم فوج عقاب گفتند که در مطالبت این ماد منقار بخون آغاز دهیم و در جست و جوی این انتقام دست در دامن قضا و قدر زنیم و در طلب کینه ستان مخلب در سینه دشمنان نشانیم و در جستن این خون گرد فتنه برکرده و در سانیم و هم در ساعت لشکر جمع آوردند و بر خیل سمندر تاختند و بعضی را بکشتند و بعضی را اسیر کرده بوطن خویش رسانیدند و بعد از آن جمعیت ساختند و سکالش کردند که اسیران را بچه عذاب کشند و بکدام بلا هلاک کرده اند و پس از مفاوضت بسیار و استشاره فراوان رای همه بران قرار گرفت که هیچ تعذیب سخت تر از احراق آتش نیست و جمله بدین هم داستان شده اسیران را بیاوردند و در معدن کوگرد که آتش خود افروز بگفتندی همه را ببند انداختند و هر گز خیل سمندر بهتر از آن وطنی ندیده بودند و بدان زیبائی مسکنی مشاهده نکرده از غایت فرح آواز بر آوردند که ای بدبختان این نوع موت ما را حیات ابداست و این قسم قتل احیای سرمد حال ما را بحال خود قیاس کردید و ندانستید که آتش ظلم و شفقه را سوزد و نار را با اخیار و ابرار کاری نباشد فوج عقاب از این معنی تاسفها خوردند و ندامت مفید نبود و تو نیز قیاس من در مجالس اهل علم و مؤانست و ثمره دانش بحال خود میکنی و از غایت جهل نمیدانی که مصاحبت ایشان با من که بنا سعادت نشت و مخالفت این جماعت دولت و طایفه از اهل ظاهر باشند که ایشان اجزاء لذتها محسوس چون خوردن و خفتن و آشامیدن و مباشرت حظی دیگر نباشد و پندارند که هیچ لذت ورای آن نیست و از نیل و ادراک لذت معرفت حقایق اشیا محروم و بی نصیب باشند و تو از آن طایفه و این صورت از مردی و مروت دور بود که شخصی را گویند که ما دختر تو را تهم و داد پیوند وی عار دارند و قرابت او زانک شمرند و او بدین استخفاف تن در دهد و بدین استحقار راضی شود بهرام گفت که اگر عم از دامادی استنکاف نماید رشته حیات وی منقطع کردانم و تا تیغ تا ر و با منشار هیچ آفریده نبینند تیم و از هیچکس

نتواند ساخت و به سخن او من قصاص نتواند خواست هرود گفت معاذ الله که انچه هند بستی واقع کرده و انچه در کمان اورده بفعل آید
واگر با مرغان براوج هوا طیران کنی واگر با ماهیان در قعر دریا منزوی شوی که به تیر تدبیر از هوا ترا بر لبستی افکنند و بدام حیلت
از دریا بت بخشکی کشند و یقین مرا معلوم است که انچه درباره من نیکانی نصیب تو کرده و هر بد که در حق من میاندیشی عاید
بتو شود بهرام گفت من از این کراهی بیچاره مصلحت ده بعوف میکنم و بمنزل سلامت نشان میدهم اگر میان جانبین از این بعد اهی بین
الطرفین موافقت و مصالحت بعطلب مهران بار من اختیار کن و رشته این مواصلت منقطع کردان هرود گفت مرا که چه بود که تو
راهنمای او باشی و بد بخت و بیچاره شخصی باشد که تو چاره کر او کردی واگر من براهی کر تو دلالت میکنی بروم و بمقصدی که
تو نشان میدهی متوجه شوم بمن همان رسید که بدان کبوتر رسید که از زاغ راه راست طلب کرد و از غراب نشان وطن وی جست
بهرام گفت که چکونه بود این حکایت گفت که چنین حکایت کنند که خلیفه بغداد را کبوتری بود نامه بر که از غایت سرعت
نامه بعزنه طلبیدی و آب از بره بابل خوردی بیکی که کاه مناو بوم روم بودی و کاه سیاح کشور هندوستان و خلیفه
او را از جمله مملکت خویشتن دوست تر داشتی واگر قادر بودی بانکر بجای دانه ثوابت و سیاره در پای او بر بردی تقصیر نمودی
وقتی از زمین خراسان معاودت نموده بود تا خبر بغداد رساند که دران حال سپاه سرما بر عرصه زمین تاختن اورده و از نهایت
برودت و یبوست هوا طبیعت مرگ گرفت و جهان از سحاب پوستین سنجاب در بر کرد و از کثرت برف خطوط شعاع از
حد فرمجال خروج و نفوذ نماند و دران زمان کبوتر هرچند بدین طرف و بدان طرف پرواز کرد تا نشانی از وطن مالوف و مسکن
معهود یابد میسر نشد چه تیغ بصر او کاه کر نمی امد دیده نظر او بر سحاب کند نمی یافت بیچاره با خود گفت که در چنین حالتی که
جهان از جهة برف چون نامه مطیعان سفید است و هوا از میغ چون دل عاصیان سیاه از این مقام چکونه جان بیرون
برم و از این مسلک صعب بچه طریق سوی مقصد شتابم و در اثنای این دهشت و حیرت زاغی دید بر وی برف چون خال
مشکین بر عارض سیمین دلبران نشسته و لباس سیاه راهبانه پوشیده کبوتر نزدیک وی امد و شرط مصافحه بجای اورده چون
کاه کاران پیش زهاد و فاسقان پیش عباد بنشست زاغ پرسید که از کجایی و چه حاجت داری گفت بدعا شیخ احتیاجی هر چه
تمام تر روی نموده است چه من اگرچه از خراسان می ایم در اصل از زمین بغدادم و چون کام در این اکام نهادم و قدم در این طرف
کذاردم جهان سوریده کشت و مسالک مسدود ماند و راه کم کردم و زحمت بحضرت او ردم تا مرا بر صوب بغداد راه نمایی و به
منهج کشور عراق دلیل شوی واگر از من بی ادبی واقع شد و بد وجود امد معذور دار که غریبم و کمراه **بیت** نشناختمت زروی
مپنج عیبم مکن الغریب اعمی ۞ واند برفت باز زاغ با شاهین دم دوستی میزد و طریق برادری مسلوک میداشت و از هر
صید که شاهین بچنک اوردی چشم دل بر زاغ ایثار کردی و باقی خود بکار بردی و در این نزدیکی شاهین بر کنکره کوهی
نشیمن داشت و میان ایشان مواضعه بود که هر گاه که زاغ صیدی دیدی بانکی صعب کردی تا شاهین بر تحصیل لقمه
تعجیل نماید پس زاغ اواز بر کشید شاهین سر بر اورد و مترصد بنشست و زاغ کبوتر را گفت که من از حضرت معبود مامورم
بانکه در این جایکاه متوقف باشم تا هر کس که کمراه باشد او را دلالت نمایم وانرا وسیله احراز سعادت اخرت سازم اکنون ان کنکره
که بران کوه در برابر نظر تست می بینی مسکین گفت که اری اشاره کرد که برخیز و بران کنکره نشین و چون بجانب هامون نظر کنی
زمین عراق و بغداد ببینی بیچاره بعزیمت او بپرید و بران کنکره نشست نشستن همانه بود و در مخالب شاهین جان دادن همان
واین مثل برای ان گفته اند که **بیت** هرانکو زاغ باشد رهنمایش ۞ بگورستان بود هموار جایش ۞ اذا کان الغراب دلیل قوم ۞
سیهدیهم طریق الهالکین ۞ و تو نیز در راه نمودن من کار غراب بیسی در راه نمودن کبوتر و من هیچوجه در انتقاص این مناکحت
سعی نخواهم پیوست و در ابطال این مصاهرت شروع نخواهم نمود و مخالفت سخن عم و پدر از من وجز طریق متابعت ایشان
قدم ننهم عم و پدر سخن تو التفات نخواهند کرد و اند و ختر چند سال امیر باد نخواهند نشاند اکر بتدبیری کار ایشان

شد

شد که فی الحال باحضار او فرمان داد و چون حاضر کشت ثنای شاه بنوعی گفت که طلب از لهجه او لسان فصاحت حال او
نغمه ارغنون مدهوش ماند و بعد از دعا و ثنا فصلی مشعر در تحریض علم و تجنب از ظلم تقریر کرد و موعظه در اشفاق رعایا
و مرحمت بر زیردستان واجب داشت و رخصت انصراف طلبید ملتمس او مقبول نیفتاد چه حضرت ملک فرمود که حضرت
ما از ابو جود فرخنده تو احتیاجیست و مجالس ما از افضایل تا محصور افتقار در استیذان مراجعت مبالغه نمی باید نمود و
در التماس انصراف استعجال نمی باید کرد و ملک درباره هرود انواع عاطفت بتقدیم رسانید و در جوار بارکاه خویش جهة
سکنی او سرایی زیبا مهیا فرمود و موضعی نیکو با مفروشات و اوانی والات پادشاهانه ترتیب داد و این ملک را از اینی پادشاه
والات و عدت و ملک و ولایت و حشم و خدم و کنج و لشکر هیچ در نمی بایست جز انکه فرزندی نداشت که وارث ملک کردد
و همیشه از این جهة ملول و متوحش بودی و بحسب اتفاق در ان روز که هرود بخدمت وی مستعد کشت بازی اشهب
چون کوکب که از اوج اسمان قصد [illegible] کند از اوج هوا فرود امده بر کنکره قصر ملک نشست و ملک از این صورت مستبشر
کشته هرود گفت که دلالت کند بر فرزندی که دست شهریاری و مسند جهانداری را شاید ان شاء الله و در این وقت
از مستورات حرم حامله بود و ملک فرمود که باز را در قید حراست او رید تا بفال فرزندی او را بر دست جای دهیم و در شاه نشد
های ذاتش هرود نیز چنین [illegible] که چند انکه باز داران و صیادان قصد گرفتن باز کردند هیچ حیله و دستان بر او دست نیافت
و چون از اخذ ان نا امید شدند ملک را گفتند که هر حیله که دانستیم و هر صنعت که توانستیم در عمل اورده شد باز دیگر
نه بطعمه التفات می نماید و نه در دام حیله می افتد و باز هرود و زمانی دیر بران خانه قرار گرفتی و باز بنشیمن خود
رفتی روزی ملک با هرود گفت که تدبیر این کار چکونه سازیم و این باز را که بطلب هوس دل مرا صید کرده است و بمنقار
شوق خاطر مرا مجروح کردانیده چکونه در دام اوریم هرود گفت تا ان کنکره که ارام کاه اوست و نشستن بران عادت کرده
خراب کنند و بجای ان هیکل مردی بنا سازند تمام اعضا استادان چابک دست بفرموده عمل نموده روز دیگر باز از هوا
قصد نمود که بر مقر معهود نشیند چون مسکن بر خلاف صورت معتاد دید طپیدن کرفت و بی ارامی بنیاد نهاد و زمانی
متحیر بود و چون دران هیکل اثار حرکت حیوانی ندید و دران پیکر نشان حس انسانی نیافت برا موضع ارام گرفت و بعد
حاجت توقف بجای او رد انکاه بر پرید و روی سوی نشیمن اورد و بعد از روزی چند که الفت باز بدان صورت زیاده
کشت هرود فرمود تا بر سم مردان جامه بران هیکل پوشیدند و ان هیکل را بخلعت نوازش دادند باز بطریق معهود و معتاد
و شیوه سابق قصد منزل خویش کرد شکلی نو دید که حادث شده بود و طرزی دیگر طاری کشته از این جهة رمیدن اغاز نهاد و
و تحاشی بنیاد کرد تا بتدریج معلوم کرد که دران حرکت حیوانی و بطش انسانی نیست ساکن شد و ایمن نشست و چون
چند روز بران بکذشت و باز بان هیکل انس تمام کرفت فرمود که تا ان بنا باطل کردند و مردی با همان جامه بر جای صورت
بایستاد و خود را چنان ساخت که کوئی حس و حرکت ندارد و باز بر طریق معتاد و شیوه معهود از هوا فرود امده بر دست مرد
نشست و انشخص باز را کرفته نزد ملک اورد ملک بر هرود ثنا گفت و بر خرد او که برین روش ارشاد نموده افرین گفت و هرود گفت
بقا باد ملک را باز را این حیله گرفتیم که مار غار را ملک پرسید که چکونه بود ان هرود گفت در کتب مسطور است که در ولایت عرب
ریکستانی بود که از شدت ان هیچ صاحب قدم را با وجود ولایت دران مکان جای رفتار نبودی و هیچ مرغ دران موضع از توقد
احراق شعاع خلاف طیران نماندی و بران طریق ماری صاحب سم و شجاعی ادرم نشیمن داشت که از صولت او هیچ دونده نتواند
کذشت مدتها این مار بران بیابان ارامکاه ساخته بود و زان ریکستان متوطن کشته و چون دران صحرا از کثرت کرما هیچ
حیوانی یافت نمیشد چون مرغان ضعیف و ملخان کوچک که بوسیله بال از وبال امضا رستکاری می یافتند مار از بی
قوتی و کم قوتی روزکار بسر برده اخر با خود گفت حسنه بضرورت چرنده باشد و جنبده خوردنی و تا جانور در قید حیات

در خواطر تو از این سبب خطور کند و هر فکری که از این جهت بر ضمیر تو استیلا یابد خود را از آن فارغ داری که اقبال ما نظر بعدالت
بجانب تو چنان انداخته است که باستماع کوادب خلل در آن راه نیابد و دولت ما شاید قبول سخنان بر سر تو انداخته است که با تمام
حوادث منطوی گردد و در عدم قبول این شغل هیچ عذر از جانب تو قبول نخواهد بود و در تقلید این مهم بتمهید هیچ بهانه مشغول
نباید گشت که مسموع نخواهد افتاد چون امتناع هرود با کراه و اجبار شاه برابری میکرد و آنرا او با لجاح فایده نمیداد دست
قبول بر سینه نهاد و بطالع خجسته و ساعت مسعود بر مسند وزارت نشست و زبان روزگار بتهنیت آن صاحب سعادت
در ترنم آمد که بیت زهی دست وزارت از تو دستور * چنان کز پای موسی پایه طور * لاجرم هرود بر مملکت پادشاه نافذ فرمان گشته
بموجب معدلت و نصفت کارگذاری میکرد و وزیر در ایام وزارت او بر بام شاه بر بام قصر یکوی سیمین بازی میکرد ناگاه گوی
غلطان شد و بر سر ناودانی که در کار مجو بام کوشک بیج و اهلی استحکام داده بود در رسید و بایستاد و شاهزاده بر اثر گوی رفته
از حاشیه بام دور گشته بر میان ناودان رسید و متوقف شد نه یارای بازگشتن داشت و نه امکان پیش رفتن بود و پردگیان حرم
از این حال آگاهی یافته و مادر شاهزاده پرده از روی برداشته بیرون دوید و چون بنگریست کودک را بر ناودان دید و ماسند
بیهوشان هر دو دست بالا داشت تا اگر ثمره فؤاد او فرو افتد بگیرد و در این اثنا دامن دوید و دست شاهزاده را بگرفت و بر بام او را
ایستاد ساخت مادر همچنان ماند که اصلا بجانب نشیب حرکت نمیکرد و طبیبانی که ملازم بودند از معالجه عاجز شدند و شاه از حدوث این
حادثه کوفته خاطر گشت و از ظهور این واقعه غمناک و دلتنگ شد و بحضور هرود مثال داده چون بخدمت استسعاد یافت
از وی در این باب چاره جوی آمد هرود گفت که اگر پادشاه در این داهیه و شک و حیرت را که امری جزوی است برای مصلحت امری
کلی ترک فرماید با سهل وجهی مرض زاد را توان نمود و الا بجائی رسد که هرگز علاج نپذیرد شاه سخن هرود را بسمع رضا اصغا نموده محرم
حرم درآمدند و هرود فرمود تا روی و موی مستوره برهنه کردند و از این صحن روی نمود بعد از آن اشاره کرد تا جامه از تنش بیرون
کردند از این نیز اثری ظاهر نگشت آنگاه گفت که بند از ارش بگشایند و چون دست نامحرم بدان موضع رسید هرود دست فرود آورد
بند خود را استوار گرفت و شاه چون این حال را مشاهده نمود هرود را بعنایات پادشاهانه سرافراز ساخت از کیفیت این معالجه
التماس فرمود هرود گفت اصل این مرض از غایت اندوه بود و اندوه مرضی است نفسانی و در آن ساعت که دست بالا برد ماده غلیظ
مفاصل او فاسد گردانید و بر عزائم او برین قادر بود چون دست بر موضع شنیع نهاد چنان غالب گشت و حرارت غریزی استیلا
یافت آن ماده را تحلیل داد و مفاصل بگشود شاه گفت سپاس و منت خدا را که مجلس ما را بحضور چون تو صاحب کمالی آراسته
و با دل گاه ما را بوجود چون تو ذات انتوی مزین ساخت و بعد از آن تقرب هرود بحضرت اندیادی پذیرفت تا شاه با او دم از مقام دولت
زد و چون از این قضیه چند روز بگذشت شاه را عزیمت شهری که مولد هرود بود تصمیم یافت و روی توجه بمسقط رأس او نهاد
هرود بحکم مطاوعت و موافقت بر میان بسته در خدمت شاه روان گشت و چون بحوالی آن موضع رسید و نواحی آن خطه را
مخیم ساختند آتش شوق بر کانون ضمیر هرود استیلا یافته دود و دود آب بر رخسار هارا اندن گرفت منزل وصل چون شود دور شد نزدیک
آتش شوق تیزتر گردد و چون هرود به دستور گذشته و قاعده سابق بپایه سریر اعلی رسید اثر وحشت و علامت محزونی از چهره او
لایح بود ملک پرسید که سبب دلتنگی و موجب انقباض چیست هرود احوال وطن مألوف و مسکن معهود و حکایت غم دوری و براده
مستوفی ایراد کرد و گفت چون باین اطلال رسیدم آتش شوق ملاقات عزیزان و ضمیر کسیر مستولی گشته خونین جگر ما بباد داد و آب
گرم از فواره دیده روان گردانیده حالت در چشم شکیبائی زد و خاک از این خوشدل شده گفت این جای شادیست نه مقام اندوه
و موضع خوشی است نه منزل اسف و همین لحظه دیده آفتاب بجمال تو روشن شده خاطره و دودمان از ملاحظه اقبال تو گلشن گردد
و هرود بشرط خدمت بجای آورده بمنزل پدر و عم شتافت و چون بشهر در آمد بحسب اتفاق گذر او بر سیاستگاه افتاده و الی شهر را
دید که در مقام تعذیب ایستاده جمعی را از مزدان و عیاربشگان میخواهد که سیاست فرماید و از جمله ایشان یکی هرام بود و هرود را

که اضمار الغضب علی من عوقات محلات پوشیده عداوة و روزیدن و مخاصمت کردن عاقبتی و خیم و خاتمتی ذمیم دارد و از کلمات اوست
کثرة الملوک فی کثرة المهالک حرمت پادشاهان در ارتکاب خطرات بسیار است بعضی گفته اند که مدت سلطنت او دوازده سال
بود **ذکر سلطنت شابور ابن ازبک** بعد از پدر بحکم وصیت بر سریر فرمان دهی نشست در تاریخ جعفری گوید که پیشتر اوقات در
سواد اقامت داشتی و خاتون او از فرزندان یوسف صدیق بود و طرح مداین او انداخت و حیره اهیتن که تا زمان کسری بر دجله
بود او ساخت و ولیس در این دور زمان او ظاهر شد و شابور پادشاهی صاحب همت و مروت بود و همیشه توجه بر اکتساب فضایل
علی مصروف میداشت و بافاده و استفاده مشغول میبود تا زمان که در گذشت مدت حکومت او چهل و دو سال است و بروایت
و بروایت حمد الله شش سال لغیش [illegible] بود از سخنان اوست که نادانی مصیبتی است که مزد و ثواب ندارد و هم او گوید که نیکوئی
رای و تدبیر نصف معیشت است بعضی گویند که یحیی علیه السلام در زمان او مبعوث گشت **ذکر سلطنت بهرام** بعد از
پدر بحکم وصایت پادشاه شد در نواحی سواد شهر انبار بنا نهاده و در موضعی که امروز ذو میراست شهری که اساس آن
هم از سنگ تراشیده بود طرح انداخت و الوتخانه بزرگ ساخت ایام حکومت او پانزده سال بود لعبش کودراست **ذکر
بلاش ابن بهرام** بحکم پدر قایم مقام پدر شد و مدت پانزده سال پادشاهی کرد و در زمان او جمعی از بنی اسرائیل بناب
ربعیان و طغیان بار جبار منتقم هیات بشری را کذاشته بصورت بوزینه مصور شدند و بعد از هفت روز تمام ایشان از
ممالک دور نخ سپردند **ذکر هرمز ابن بلاش ابن بهرام** گویند که بلاش در زمان حیوة خود تاج و تخت بدو تسلیم نمود و هرمز نیکو سیرت
و پاک اعتقاد و شجاع بود آورده اند که روزی در شکار آهوئی را تعاقب نمود و آهو در میان جبال رفته هرمز از عقب او شتافت
و آهو در سوراخی غایب شد هرمز از اسب پیاده شده بسوراخ در رفت و مقدار یک تیر پرتاب طی کرده بچهار صفه رسید
که هر صفه جواهر طوری بر تختی بر سر هر تخت مرده ای که گوهری نصب کرده و در آنجا لوحی سیمین مشاهده کرد که بر آن لوح بخط عبری نوشته
بود که این گنج خانه فریدون است و هرمز را نیز این موضع بیرون آمد و لشکر را طلب نموده تمامت آن گنج را بر سپاه قسمت فرموده
مدت سلطنت او بقولی نوزده سال بود و گویند قادسیه و نهروان از آثار اوست در جعفری مذکور است که یونس بن متی
علیه السلام در زمان او مبعوث گردید **ذکر انوش ابن بلاش** بعد از برادر بر تخت مملکت نشست و عدل و داد کرد چهل زن
داشت و چهل سال حکومت نمود در زمان صادق و صدوق بانطاکیه رفتند تا خلق را بمتابعت دین عیسی دعوت فرمایند
و حبیب نجار بر ایشان منضم گشت قال الله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث و کافران هر سه را شهید
کردند و حق تعالی جبرئیل را فرمان داد که صیحه داد که مشرکان را از صیحت او جبرئیل هلاک شدند و در کزیده آورده
که بعد از هرمز برادرش نرسی چهارده سال پادشاهی کرد و در نظام التواریخ گوید که مدت پادشاه نرسی چهل سال بود و در تاریخ
جعفری گوید که نرسی اصلا نیست و بجای او انوش بن بلاش است چنانچه مسطور شد **ذکر فیروز ابن هرمز** بعد از عم پادشاه شد
و چون هفده سال حکومت کرد و ظلم کاشتکان او از حد در گذشت و غالبا هیات اجتماعی بر او هجوم کردند و از تخت فرو کشیده
چشم جهان بین او را از حلیه نور عاطل گردانیدند و بلاش را که نور چشم او بود بجای آن بیچاره نشاندند **ذکر بلاش ابن فیروز**
چون بر سریر جهانبانی نشست بعضی از بلاد را مسخر ساخته ممالک آبا و اجداد منضم گردانید و بر بنای آثار اشتغال نمود و بعد از
آنکه دوازده سال حکومت کرد عازم سفر آخرت گشت و در حین وفات یکی از بنی اعمام خود را خود قایم مقام ساخت **ذکر خسرو
بلاش ابن** در امور ملک تدبیری داشت اما بغایت شهوه پرست بود چنانچه از سر جواهر خود در گذشت و گویند که قصر
عالی ساخته بود هفت طبقه و بر طبقه علیا متمکن گشته شراب خوردی و عمر با ناز الزاین قصر بیرون انداختی روزی ترپان ارجمه
خورده با سهال در گذشت و بعضی گفته اند که مدت سلطنتش چهل سال بود سیرجان از بناهای اوست در جعفری گوید که قصه
اصحاب کهف در زمان او واقع شد **ذکر بلاش ابن بلاش افیروز ابن بهرام** سلطنت او مدة بیست و چهار سال بود و بیرجان

اردشیر کشت و بنابر انکه منجمان باردشیر کفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی شد و باستظهار انکه در خواب دیده بود که ملکی
بااو کفت که بشارة باد ترا که حضرت واهب المواهب تملک بلاد و عباد خویش را بتو ارزانی خواهد داشت لشکر باطراف
عراق و اذربایجان کشید و همه را مسخر ساخت انکاه بپدر مکتوبی نوشت که فرصت نکاه داشته اردوان را که بر مملکت فارس
استیلا داشت بقتل اورد و بابک باشاره پسر خاطر از ان کار فارغ ساخته فرزند بزرکتر خود را شاپور نام که سایر فرزندان
دوست تر میداشت بر تخت سلطنت نشاند و او لاد بابک بغیر از اردشیر کمر شاپور بر میان بستند و در همان چند روز
بابک داعی حق را لبیک اجابت کفت شاپور باحضار اردشیر فرمان فرستاد و اردشیر امتناع نموده شاپور در غضب رفت و لشکر
مرتب داشته بجانب برادر روان کشت و اردشیر نیز سپاهی عظیم فراهم اورده متوجه شاپور شد و چون تقارب فئتین دو
نموده برادران و خواهران پادشاه شاپور عذر کرده او را بکرفتند و مقید کردانیده باردشیر سپردند و اردشیر باصطخر استیلا یافته
عبادت روزی چند باستصواب وزیر جمعی کثیر را که با شاپور طریقه بیوفائی مسلوک داشته بودند بمر کرا اصلی فرستاده خود
متوجه کرمان شد و میان او و بلاش والی کرمان حربی صعب اتفاق افتاده بلاش در روز دیکر بمنزل کریز و جند او و زیر کرمان
شد و از انجا بهم بر فتح کرمان دو پادشاه این بقتل اورد و چون این اخبار باردوان رسید مکتوبی خشونت امیز باردشیر فرستاده
اردشیر در جواب نوشت که مقدور باشد که بر تو ظفر یابم و سر ترا از بدن جدا کرده باتشکده فرستم که دولت امریست عطائی
و موهبتی است خدائی و خدای دولت انکس را دهد که بتعمیر بلاد و ترفیه عباد پردازد **بیت** خدا از ان بنده بخشایش است
که خلق از وجودش در اسایش است * اردشیر لیکن اردوان التفات ننموده بدستور معهود بلدان مفتوح مباح ساخت و ملوک
مقهور میکردانید و در ان مدت رسل و رسایل میان هر دو پادشاه متواصل و متواتر بود تا صحرای هرمزجان بجهة مقابله و
مقاتله مقرر شد و اردشیر پیش از وعده بدان موضع رسیده اب را مضبوط ساخت و فرمود که بکرد لشکرکاه خندق کندند
و اردوان نیز بوعده وفا کرده با لشکری در پادمان موعود متوجه و عده کاه شد و بعد از تلاقی فریقین که مبارزان از جانبین در
مقام جدال و قتال امدند اردوان بقتل رسید و در دو روزی که اردشیر بر اردوان غالب کردید او را شاهنشاه خواندند و
چون از مهم اردوان فراغت یافت بفتح همدان پرداخت و از انجا لشکر ببلاد جبل و ارمن و موصل کشیده مجموع قلاع ان
نواحی را بکشاد و از موصل بسواد امده بر کنار دجله شهری عظیم بنا نهاد و از سواد باصطخر مراجعت نموده از ان موضع بسجستان
رفت و از سیستان متوجه جرجان کشت و از جرجان بجانب نیشابور و مرو و بلخ و خوارزم توجه نموده و بعد از تسخیر این ممالک
بطرف فارس معاودت نمود و ملوک افاق بر دوی تحف و هدایا ارسال نموده کمر طاعت و متابعت بر میان جان بستند و حلقه
بندکی و فرمان برداری او را در کوش کردند الا پادشاه بحرین که از انقیاد او استنکاف نمود بدان سبب اردشیر بدان صوب
توجه نمود و چون اوازه وصول شهریار و متقارب کشت چندان خوف بر ضمیر پادشاه بحرین استیلا یافت که خود را از بالای
قلعه بزیر انداخته هلاک شد و بعد از این فتح اردشیر بمداین امده در ایام حیوة خود تاج شاهی را بر فرق فرزند خود شاپور
نهاد و زمام حل و عقد امور ممالک را بکف کفایت او باز داد مدت سلطنت اردشیر بعد از قتل اردوان چهارده سال بود
و بیش از ان دوازده سال و کویند از پادشاهانی که تمام ربع مسکون را در تحت تصرف اورده یکی اردشیر است اخبار و افطار عالم را
طواف کرده با تمام شهرهای عظیم توطن یافت کلمات سنجیده و مقالات پسندیده بسیار دارد از جمله سخنان اوست
که لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل پادشاهی نکاه نتوان داشتن الا بلشکر
و لشکر نتوان کشید الا بمال و مال جمع نتوان کرد الا بابادانی و عمارت میسر نشود الا بعدل و سیاست و هم او کوید که اسد حطوم
خیر من ملک غشوم و ملک غشوم خیر من فتنه تدوم شیر شکننده بهتر از پادشاه ستم کننده و پادشاه ستم کننده بهتر از فتنهای پیوسته
چه فساد سعی که بجهت خوردن و شکستن جانوران موصوف باشد منتها باید که بفردی از افراد حیوان رسد و مضرت

شاسان تیغ کین در اولاد ذکور و اناث ملوک طوایف نهاد و همه را از روی زمین منعدم کردانید و بعد از فراغ از قتل انجماعت روزی
در شبستان خود دختری دید قمر پیکر خورشید منظر و اردشیر از ان دختر پرسید که تو چه کسی کفت یکی از خدمتکاران حرم
کفت که بکری یا ثیب جواب داد که بکرم شهریار با او فرامیل تمام نسبت بان دختر پیدا شده از اله بکارت او نمود و بعد بر بیچ
میان ایشان دست داد و زمانی دختر بپادشاه کفت که من یکی از اولاد اشکانیم اردشیر از این سخن اشفته خاطر کشته روی
درهم کشید و وزیر را طلبیده کفت این جاریه را ببر و شکم زمین را ماوای ان کردان وزیر ان عورت را بخانه برده چون خواست
که او را بقتل رساند ضعیفه کفت که من از ملک حامله ام در بردن بکار را طلبیده از این امر استفسار نمود و همه کواهی دادند
که ثمره امال دختر ثمره اقبال باد و در است بنا بر این وزیر صاحب تدبیر در زیر زمین جهة سکنی دختر مهیا کرد انید و الت رجولیت
خود را قطع کرده در حقه نهاد و بمهر ملک رسانیده عرض نمود که بموجب فرموده دختر را در بطن زمین جای دادم و در این
حقه امانتی است التماس انکه ملک با نکشتری مبارک خویش انرا مهر کرده بخازن سپارد و ملک ملتمس وزیر را مبذول داشته
وزیر مطمئن خاطر کشت و بعد از کذشتن اندک فرصتی از ان پسری متولد شد که از ناصیه فرخنده اش علامات اقبال بر وشن
و هویدا بود و وزیر از صورت حال اکاهی یافته کراهت داشت که بی اجازت شاه پسر را موسوم کرداند فلهذا اسماء شاپور را
ای بن الملک و وزیر مترصد و مترقب میبود که در وقت مناسب کیفیت واقعه را معروض ملک کرداند و چون سال چند از
ولادت شاپور بکذشت روزی وزیر اردشیر را بعادت محزون و اندوهناک یافته از سبب ان استفسار نمود شاه جواب داد که
در این فکرم که اکثر ربع مسکون را بحیطه تسخیر و تصرف در اورده و اکنون فرزندی ندارم که بعد از من بضبط مملکت قیام نماید
و باحوال سپاه و رعیت پردازد وزیر کفت شاه را اندیشه ناک نباید بود که پسری رشید نجیب دارد در جمیع ترتیب اردشیر
مسرور کشته از حقیقت این امر مبهم استعلام نمود و وزیر معروض کردانید که ان حقه سر بمهر که بخزانه دار شاه سپرده مضمون
نماید این سر مکشوف میکردد و چون بفرمان پادشاه حقه را حاضر کردند و احتیاط نمودند همان مهر و نشان یافتند مخزن کوهر
اسرار همانست که بود و چون حقه سر بمهر را باز کردند پادشاه الات و ادوات و حاصل و باقی وزیر را در ان حقه دیده از شعل
بادی ظلت حیران شد و وزیر بعرض رسانید که در ان اوان که شاه بکشتن ان جاریه فرمان داده فرمود که شکم زمین را مقر
او کردان بنده کمینه بنا بر انکه زرع طیب پادشاه ضایع نکردد بطن ارض را بدین کونه مستقر کزیرک ساختم و ذکر خود را قطع کرده
بخزانه سپردم تا هیچکس را محل طعن نماند و چون مستوره وضع حمل نمود اختر شناسان بلاد بفرموده من دو زایجه
طالع شاهزاده احتیاط نموده کفتند که از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که این پسر شهریاری با عدل و داد و وارث
ملک کیومرث و پیشداد کشت خواهد بود خدای را شکر کفته بتعهد شاهزاده مشغول کشتم و الحمد لله و المنة که
اکنون پور شاه سروی است در کلزار جویبار سلطنت بالا کشیده و ماهیست بر اوج سپهر جلال استعلا یافته اردشیر
از استماع این حدیث فرحناک شده فرمود تا شاپور را با هزار کودک که همه در قد و هیات و لباس بپادشاهزاده مشابهت داشتند
بمجلس اوردند و چون چشم پادشاه از ان جمع بر شاه پور افتاد بحاصل این مقال مترنم شد **بیت** امروز شاه انجمن دلبران یکیست
دلبر اکر هزار بود دلبر ان یکیست * انکاه فرمود که بدست هر کودکی چوکانی دادند و کوی در میان میدان که قریب بایوان
پادشاه بود انداختند و پسران بچوکان بازی مشغول شده ناکاه کوی در ایوانی که مقر شاه بود افتاد و از کودکان کسی یارای
ان نداشت که قدم در ایوان شاه نهد الا شاپور که بی دهشت بایوان امده کوی را برداشت و از این حرکت اردشیر را یقین
شد که قرة العین و ثمرة الفواد پادشاه هست لاجرم شاپور مشمول عاطفت و عنایات کشته بوسر پر رفعت و عزت تمکن
یافت و چون مهم سلطنت بروی قرار کرفت بار دیگر با عدل و داد کرد و دکر جبیل او در اطراف کیتی انتشار یافت و افاضل
و اداتی کو را در دل جای داده مدح و ثنای او را بر زبان اوردند و در مبدء سلطنت فرمود که هر کاه نامه نقش سخن

الذهب والالحاد و از سخنان اوست که حدیث العاقل کثرة اموال وکلام الجاهل کثرة وبال و هو گفته است که لا عصمة الا بتوفیق
تعالی ولا حلم الا بتأنیه ولا صدق الا بنیة ولا رای الا بمشورة ذکر سلطنت هرمز بن شاپور پادشاهی دلیر و مردانه و شجاع و فرزانه
بود و در صورت و سیرت باردشیر مشابهت تمام داشت مورخان گفته اند که چون شاه اردشیر مهرک را که یکی از ملوک فرس بود
بکشت در قطع نسل او مبالغه تمام بجای میآورد چه منجمان با او گفته بودند که از اعقاب مهرک شخصی پیدا شود که سلطنت
ایران زمین بدو متعلق گردد و ازین سبب دختر مهرک از بیم سطوت اردشیر گریخته در دیه با بانها نهاد و پناه بخانه شبانی برد و در
اثنا روزی شاپور بشکار بیرون آمده بخانه آن شبان رسید و شربتی آب طلب نمود دختر مهرک قدحی آب بیرون آورده بشاپور داد
شاپور چهره دختر را دید دلش از دست رفت و از شبان پرسید که این دختر کیست گفت از منست شاپور او را در عقد خود در آورده
بقصر برد و چندانکه خواست که با وی مباشرت کند شاپور را از دل خود تمکن داشت زیرا که آن دختر را پسند بغایت
آخر الامر سبب امتناع پرسید دختر جواب داد که من یکی از بنات مهرکم و میترسم که اگر اردشیر صورت واقعه را معلوم کند
بقتل من مثال دهد شاپور قبول نمود که این سر را مکتوم در میان نهد و عاقبت دختر تن را بقضا بنهاده با شاپور در یک فراش
تکیه زد و چون چندگاه برین قضیه بگذشت هرمز متولد گشت و مدت مدید عروس ولادت او از اردشیر پنهان میداشت
تا روزی شهریار بغاله ریگ ناگاه بهنگام بخانه شاپور در آمد دید شاهزاده منظور نظر قبول گشته از شاپور پرسید که این شخص
کیست شاپور غایت قضیه را چنانچه بود بعرض اردشیر رسانید و خود در آغوش اردشیر فرخ شده گفت الحمد لله که از دغدغه
حدیث ارباب نجوم خاطر من فارغ گشت و هرمز را بمواهب خسروانه سرافراز گردانید و چون شاپور بعد از اردشیر بر تخت
حکومت نشست فرزند ارجمند خود را بحکومت خراسان فرستاد و هرمز بدان ولایت رفته در اطاعت اولیا و اهانت
اعدا مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه ضمایر اقارب و اجانب بر هوا و ولاء او قرار یافت و طایفه از حاسدان و بدگویان
کما لزاله بغت ارباب دولت را موهبت عظیم شمرند با شاپور گفتند که هرمز هوس عصیان و هوس طغیان دارد و هرمز
از حقیقت حال واقف گشته یکدست خود را برید و پیش پدر فرستاد و پیغام داد که جهة آنکه این حرکت از من صادر گشت
که معلوم شهریار گردد که دست تصرف من در هیچ قضیه از ممالک کوتاه است چه در آن آوان رسم چنان بود که شخصی که
بامثال این عیوب گرفتار بودی بر سریر فرمان دهی ننشستی و چون پیغام هرمز بشاپور رسید اضطراب بسیار نموده غم فراوان
خورد و مکتوبی بنام شاهزاده ارسال نمود مضمون آنکه اگر خود را قطعه قطعه خواهی کرد که قایم و ولیعهد من تو خواهی
بود و او را نزد خود طلبیده نوازش بسیار فرمود و چون شاپور وفات یافت هرمز تاج شاهی بر سر نهاده مجموع عمال و کاشتکار
شاپور را بر سر شغل و عمل که موسوم بودند بدان بگذاشت و مدت یکسال و ده روز بامر حکومت اشتغال نموده در گذشت
از سخنان اوست که شخصی را که پنج خصلت نبود سزاوار آن نباشد که امارت لشکر بدو دهند اول آنکه باید که چنان دور اندیش
باشد که در اوایل احوال خواتیم اعمال را ببیند دوم آنکه چندان ادراک داشته باشد که از امور ناپسندیده منتفع شود
سوم آنکه چندان شجاعت و دلیری او را بود که هر چند حادثه روی نماید از آن باک نداند و در دفع آن کوشد چهارم آنکه ایفاء
وعده از لوازم ذات او باشد پنجم آنکه مزخرفات دنیا را نزد او قدری نباشد گویند که شهر هرمز از بناهای هرمز است ذکر سلطنت بهرام بن
هرمز او پادشاهی بود بغایت حلیم و مشفق چون امر سلطنت بروی قرار یافت رعایا را جمع فرموده با ایشان خطاب فرمود که
تا امروز بجهة آن مثال و الی رعیت گرفته نگاه میداریم که اگر رعایا را احتیاج شود با ایشان دهیم و لشکرها را برای آن باطراف عالم
میفرستیم که بلاد را از اسباب اعدا مصون و مامون سازند مردم گفتند که ما امید داریم که همه کارها شایسته از تو صادر گشته او جواب
داد که از آن خدایی که اعتماد کل من بروی است مسئلت مینمایم که همت توفیق او را ارزانی دارد تا من بساط معدلت میان شما بگسترانم
و کرم من فقر و فاقه شما را بپوشاند و بمهمات شما بسعی من کفایت گردد و بنابر شفقت و مرحمتی که داشت اهل مملکت او را بغایت دوست

آورده و بهرام مسرور گشته او را اعزاز و احترام نمود و چندانکه او هیچ سخن گفت موبد هیچ جواب نداد بهرام گفت سلام تو شاهانه دارد
و وضع تو بادشاهانه مناسبتی موبد رخصت تکلم طلبید بهرام اجازت داد موبد گفت که من تعجب میکنم از این صورت
زیبا که حق تعالی بتو داده است و از آن سیرت رسوا که باغواء ابلیس در ذات تو پیدا شده و بعد از این دوستی تو از دلها دور و
مرتفع گشته او صی و اهالی که مخالفت ترا بر میان خواهند بست آنگاه سیر ملوک ماضی را بر شمردن گرفت و گفت که بقاء سلطنت
ایشان افعال مرضیه و اعمال سنیه و صفات حسنه و اخلاق پسندیده بوده و داستان سکندر و اردشیر را بر او خواند و قصه
بهمن و اسفندیار تقریر نمود بهرام متنبه شده از خواب غفلت بیدار شد و قبول کرد که من بعد از طریق ابا عدول نجوید و چون
سخن بدینجا رسید امرا و اشراف بدفعات در مجلس شهریار آمدند و نصایح موبد را تذکار نموده ترویج دادند و از موعظه ایشان زاده
دلجای داده بوجه احسن زندگانی پیش گرفت تا اجل موعود فراز رسید و در مدت پادشاهی او خلافست بعضی گفته اند هفده
سال و برخی هجده سال و بیش از این نیز گفته اند لعنش سکان شاهنشاهی پادشاه سیستان چه در زمان پدر حاکم آن دیار بود
از سخنان اوست که الدنیا فانیة و الاموال عاریة او را دو پسر بود یکی نرسی و دیگری بهرام ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بهرام مثلث
عبارت از اوست و در بعضی تواریخ چنانست که این بهرام در زمان پدر والی سیستان بود و در اکثر تواریخ احوال مثلث
مسطور نیست اما ابن الاثیر در تاریخ خود در قضیه او برده گفتا عقد التاج علی راسه قال انطما باحسن الرد و کان
من قبل ان تقضی الیه الامر کان علی سجستان و کان ملکه اربعین سنین و حافظ ابرو نیز میگوید که بهرام بن بهرام بن بهرام
در آن روز که بر تخت نشست گفت ما مستحق پادشاهیم بواسطه آنکه از نسل پادشاهانیم و همگی همت مقصور بر آنست
که رعایا در مهد آسایش باشند و رعیت زبان بدعا و ثناء او گشاده باز گفت که اعتماد ما بر کرم حضرت معبود است و جمیع
مهام بتوفیق او صورت اتمام می پذیرد و اگر در عمر تاخیری بود با شما گفت نوعی زندگانی کنم که هر که بشنود ممنون
گشت و اگر سیف اجل گریبانم گیرد امید دارم که خدای شما ضایع نگذارد و هم حافظ ابرو گوید که مدت پادشاهی او را بعضی سال
گفته اند و در شاهنامه چهار ماه گفته است بیت چو بر گشت بهرام زاد و ز بخت ۞ بنرسی سپرد آن نان تاج و تخت ذکر نرسی بن بهرام
او پسر بهرام ثانی و برادر بهرام ثالث است و چون بر تخت سلطنت آرام یافت گفت که ما شکر نعمت الهی که آن عبارت از سلطنت و پادشاهی است
بعدل و انصاف خواهیم گذارد و امید داریم بآن خدای که خلافت خود را بما ارزانی فرموده که مملکت معمور دارد و پادشاه بر قرار
باشد و رعیت خوش وقت زندگانی کنند و رعایا باید که خدا بترسند و بامر معاش بر وجه احسن نمایند و همچنین سلوک کنند که صلاح
ایشان در آن بود و با وجود آنکه بلهو و لعب میلی تمام داشت مرتکب آن نمیشد گویند که چون بر ممالک ایران صاحب فرمان گشت
هر قطعه از املاک مملکت را در عهده غلطی کاردان کرد و مردمان اصیل را نوازش فرمود و بعزل طایفه که در زمان پدرش بمباشرت
اعمال دیوان بودند مثال داد و در تاریخ معجم مسطور است که در ایام حیوة خویش تاج شاهی را بر سر پسر خود هرمز نهاد و همت بر
قضایا مافات مصروف داشت و از صدمات خزاین حوادث زمان در ظل سحاب ربیع احسان یزدان گریخت و یکی از فضلا در حکایت
کار او گوید بیت شنیدم که چون شاه رایت گرفت ۞ ز اندیشه انگشت بر لب گرفت ۞ بدو گفت دستور والا تبار ۞ که ای از بد
و از نیک آگاه کار ۞ چه چیز است اندیشه پادشاه ۞ ز تاج و کمربند گنج و کلاه ۞ چنین داد پاسخ که ای زاد را ۞ همی رفت باید نشیب و فراز
مدام بدین راه چون جان برم ۞ چنین راه جان را بپایان برم ۞ بگفت این سخن و ز جهان در گذشت ۞ و ز و ماند افسانه و سرگذشت ۞
مدت سلطنت نرسی نه سال بود و نقش نگین او نشان ای مناص الوحوش از سخنان اوست که الجود افضل الذخر والقناعة افضل
الغنی و المودة افضل العز ذکر سلطنت هرمز در اوایل حال بدخوی و ترشروی بود و چون ملک بدو منتقل شد
کافه برایا و عامه رعایا را جمع آورده خطاب کرد که باید که مثال دیوانی را که میبنی بدهید تا از آن یاس و سطوت من در امان
باشید مردم توهم عظیم نموده با آواز بلند گفتند که خدا تو را بنیکو دهاد و رعیت را از زمان بد دار تو کرده اند که با شاهی تو را این

انتشار یافت که در عجم شهریاری نافذ فرمان نمانده است و اهالی فرس بخدمت کودکی مشغولند که هنوز در گهواره است
و بدین سبب ملوک آفاق طمع در ولایت ایران کردند و از عرب و روم و ترک و دیلمستان حرکت کرده بضبط و تصرف سرحد
قیام نمودند و پیش از همه بنابر قرب جوار قبیله ایاد و عبد القیس دست غارت و تاراج برگشادند و آتش فتنه و فساد در
حدود عجم مدتها اشتعال داشت و چون شاپور پنج ساله شد صبح رشد و نجابت او در ممالک اشتهار یافت مفصل
این مجمل آنکه شاهزاده در آن اوان شبی از آواز و غلغله مردم بیدار شده پرسید که سبب این شور و شغب چیست
گفتند بواسطه عبور آینده و رونده بر جسری که مقصود است بر دجله مشغله و ازدحام واقع میشود شاپور گفت که تدبیر
قطع و دفع این قضیه آنست که جسری دیگر ببندند تا آینده را جسری باشد و رونده را جسری موبدان و بزرگان این سخن
از شاهزاده شنیده از وی خوشحال گشتند و چون سنش هفت سالگی رسید میل سواری و چوگان بازی نمود و در
هشت سالگی آیین تاج و تخت و رسم فرمان دهی و حکومت معهد داشت و در شانزده سالگی هزار کس از میان مبارزان
عجم برگزیده متوجه جمعی از اعراب شد که بحدود فارس آمده بغارت و قتل مشغول بودند و مانند قضاء مبرم بیک ناگاه
بر ایشان تاخت و هر که از ایشان یافت بقتل آورد و بقیة السیف گریخته بولایت خود رفتند و در کنار دجله و فرات و سواحل
دریا از ایشان نماند و آنگاه کشتیها مرتب داشته از راه دریا بقطیف آمده در ولایت بحرین کشش بسیار نمود و از آنجا بهجر آمد و از
بنی تمیم و بکر بن وائل و عبد القیس جمعی کثیر در آن بودند و چندان از آن قوم کشت که جوها خون روان گشت و چون از کشتن ملول
شد فرمان داد تا شانهای عرب را سوراخ کرده ریسمان در کتفهای ایشان میکشیدند و بدین سبب او را شاپور ذو الاکتاف خواندند
و در مروج الذهب مسطور است که در حینی که بنی تمیم از باس و سطوت و سیاست شاپور میگریختند خواستند که عمرو بن تمیم را که
سیصد سال از وی گذشته بود با خود ببرند او امتناع نموده گفت که مرا بحال من باز گذارید که شاید شما را از صولت این ملک که
بر دیار عرب مسلط گشته خلاصی دهم و بنو تمیم او را گذاشته رفتند و روز دیگر لشکر شاپور بمنازل بنی تمیم رسیده بغیر عمرو
هیچکس را در آن نواحی نیافتند و او را برگرفته بنزد شاپور آوردند و ملک آثار کبر سن در ناصیه عمرو مشاهده فرموده با وی خطاب
کرد که ای پیر فانی تو چه کسی جواب داد که عمرو بن تمیم بن مرام که چنانچه مشاهده میکنی روزگاری برمن گذشته است و چون قوم من
بواسطه کثرت قتل و شدت عقوبت تو فرار نمودند من نفس خود را فدا کرده از مرافقت یاران باز ماندم و امیدوارم که خدای آسمان و
زمین رحم در دل تو افکند تا دست از سفک دماء باز داری و بر قوم عرب ببخشایی و اگر رخصت فرمایی بعرض اشیاهی که در خاطر دارم
جرات نمایم شاپور گفت که هرچه در خاطر داری بپرس که اجازت است عمرو گفت که سبب این همه خون ریختن چیست شاپور جواب
داد که قوم تو بولایت من آمدند و خرابی بسیار از ایشان بحال رعیت راه یافت در طبیعت مکافات واجبست عمرو گفت در آن زمان
که تاج و تخت از حلیه وجود تو عاطل بود و چون تو بر ذروه سلطنت ترقی کردی دست از آن حرکت ناشایست باز داشتند و مع ذلک
بعضی از ایشان بسزای خود رسیدند شاپور جواب داد که این همه مبالغه در قتل عرب از برای آنست که ما از علماء خود چنین شنیده ایم
که روزی این طبقه بر مملکت ما استیلا یابند و دست تصرف بملک و مال ما دراز کنند عمرو پرسید که وقوع این قضیه بیقین است
یا بر ظن گفت ترا حاصل شده بر تکمیل و استیصال اعراب اقدام مینمایی شاپور گفت در این امر که عاقبت عرب بر عجم غالب شوند و ممالک
از ایشان مالک گردند هیچ شک نیست عمرو جواب داد که بر این تقدیر واجب چنان مینماید که شهریار آفاق با ایشان احسان کند و
طریق امتنان مسلوک دارد تا این طبقه بزودی خود انعام و ایادی شاه را یاد آورده با قوم و عشیرت او نیکویی کنند و بر تقدیری
که عرب بر عجم نصرت نیابند صواب آنست که ملک دست از خون ریختن بی جهت باز دارد که این صورت موجب نکال آخرت و استیصال
رعیت است و شاپور بر عمرو ثنا و استحسان نموده گفت شرط نصیحت بجای آوردی و در سخن گفتن از جاده مستقیم انحراف ننمودی و
رای راست و صدق قول تو بر ما روشن شد آنگاه فرمود تا حکم کردند که دیگر هیچکس متعرض نکند و تیغ انتقام در نیام نهند و همه

رسید و بجانب فارس نهادند و شاپور از این حال آگاهی یافته اندیشه ناک شد و دانست که ایشان لشکر انبوه و سپاه
صاحب شکوه هستند و اگر در مبدء حال بجنگ پیش آید در معرض تلف افتد ناچار عنان اضطرار بقطری از اقطار آن
ولایت مصروف گردانید و مکتوبات بملوک اطراف فرستاد و چون مدد و امداد از امصار رسید و عدد صفوف از ثبات
بالوف کشید بامدادان که طفل خورشید از مشیمه شرق در قماط افق افتاده روی بطرف خصم آورد و با لشکر مخالف
کارزاری کرد که ذکر آن بر صفحات ایام تا روز قیام باقی ماند و چون بخت مساعدت ننمود و آثار فتور در حشم شاپور ظهور
انجامید با معدودی چند راه انهزام پیش گرفت و مدتی در صحرا و بیابان سرگردان میگشت تا یار چرخ معاند مساعد
شد و از چپ و راست سپاه رسیده در ظلال رایت شاهی انتظام یافت و شاپور از سر قدرت متوجه روم شده رسول
خردمند نزد ملک قسطنطنیه فرستاد که بار دیگر لشکری عظیم ترتیب داده ام و کلمة العود احمد برخوانده بانتقام
خلق تمام که از ما کشته و خواسته و برده فراوان که از این ولایت برده آستین بر زده ام و کمر بسته اگر چنانچه ملتزم خونبهای
کشتگان میشوی و عوض مال خطیر که در معرض نهب و غارت آمده و از خزائن میفرستی و ولایت نصیبین که در عهود
سالفه از مضافات عراق بوده و امروز در دست تست باز میگذاری شمشیر خلاف در غلاف کنم و هم از این مقام عنان انصراف معطوف
گردانم و الا بنعل ستوران پولاد سم کنم نام روم از اقالیم گم و بعد از ادای رسالت خاک روم از خوف آنکه چهره عرصات ممالک
بد و عبور سپاه شود بصلح راضی شد و از جانبین مبانی پیمان بایمان تاکید یافت و ولایت نصیبین بنواب شاپور تفویض
رفت و وارث ملک کیان از فارس و اصفهان و سایر ولایت عراق دوازده هزار مرد با اهل و عیال نامزد کرد که در آن شهر رفته
مقیم شوند و بعمارت و زراعت اشتغال نمایند و از روم خواسته بسیار و مراکب رهوار و اصناف غلامان ترک و قبچاق برسم
تحفه و هدیه نزد شاپور آوردند و او بعد از آن ... ولایت خویش شد و چون بدیار عراق عرب رسید بنیاد مداین
نهاد و از ایکسال تمام کرده دار الملک ساخت و از اطراف اعیان و اشراف روی باستان او نهادند مدت هفتاد و دو سال که مجموع عمر
او بود بجهانبانی اشتغال نمود از سخنان اوست که من قال فی الناس ما لا یعلم قالوا فیه ما لا یعلمون هر که نسبت بمردمان چیزی گوید
که نداند مردمان نیز نسبت باو آن گویند که نداند یعنی هر که سنان زبان در عرض خلایق بطعن دراز کند مردم تیر عرض او هدف
تیر ملامت و نشانه ناوک سامت سازند و نیز راست که گفته اند طعن اللسان اشد من طعن السنان **بیت** پیکان ز تنکم برون
رود بی مشکل؛ بیرون نرود حدیث ناخوب ز دل؛ و هم او گوید که ان من الکلام ما هو امرع من الغیث و ما هو اقطع من السیف
بعضی از سخنان با منفعت تر از باران و برخی زبان کار تر از شمشیر چه تاثیر سخن در دلها عظیمست بعضی آثار باران و ابل است
در زمین نشستن چنانچه باران زمین موات را احیا دهد سخن موثر دلهای پژمرده را باب حیاة علم زنده گرداند چه نبات زهد
و شکوفه حکمت و ثمره عفاف ببار آید تا از خرمن طاعت خوشه معرفت حاصل آید و باز بعضی از کلام خاصیت سیف صارم
و طبیعت شمشیر بران دارد و این نیز دو نوع میباشد یکی کلماتیست که بمحکم براهین لایح و بینات واضح که منکران و مستهزیان
را انکار از تن اصرار برکند تا از ظلمت باطل بروشنائی حق رسند و گرچه مقبول بر میان بسته اند و دیگری بر ضد این کلمات
بود و آن هذیانات اصحاب ضلالت و ترهات ارباب جهالت باشد که مردم از ذروه یقین بحضیض شک و شرک افکند و از
تلال جبال واضح حق و صدق در عمق وادی بطلان و غوایت اندازد تا در دنیا معاتب و در آخرت معاقب گردند و از کلمات
اوست که بالمکاره تظهر جبل العقول **ذکر سلطنت اردشیر برادر او** لقبش جمیل است و چون بر سریر سلطنت نشست گفت
که مدت حیات و زمان پادشاهی ما در قبضه مشیت ایزد تبارک و تعالی است و من بعاریت سلطنت میکنم چندانکه
شاپور بن شاپور بتجاوز نخواهم کرد و چون مدت چهار سال بامر ایالت اشتغال نمود تمام مملکت را بقبضه اقتدار برادر
زاده خود نهاد اما در روایت طبری نقیض این سخن و مخالف کلام سابق است که در ذکر شاپور ثبت افتاد و حاصل آن اینست

بیوند دیگر چون در موج ابد صغیر و کبیر بخشاید و پادشاه چون در خشم شود بر هیچکس ابقا نکند و بر وضیع و شریف اجراء غضب فرماید و از کلمات اوست که دست چون از اعمال فارغ اید با فعال شر گراید و دل چون از اندیشه اخرت خالی ماند بمآثم و جرایم میل نماید و با وجود این سخنان خوب علم او با عمل مقرون نبود و بر مقتضی دانش خویش هرگز کار نکرد و از شرب خمر و استماع الحان بواسطه آن اعراض کرده بود که پیوسته فکر مقصور باشد بر ایذاء خلایق و بر اذکیا مخفی نماند که مقصود از تحصیل علوم و دانستن حقایق اشیاء تزکیه نفس و تهذیب اخلاقست نه بواسطه انکه اطلاع بر اصطلاح چند و خلق مشغول شوند و چون در مجالس و محافل حاضر شوند و همه را از خود فروتر بینند و اگر حکام نخست نسب ایشان ستهند روی در هم کشند و اگر شخصی بحسب اتفاق با انکه استحقاق ان داشته باشد بر ایشان مقدم افتد تا قیامت کینه ان بیچاره در دل گیرند و بمعایب و مساوی او مشغول شوند و بغیر فضل او هیچ چیز را مبتنی نشوند و اگر کلمه از بیچاره صادر گردد که بوجه تاویل و توجیه آن توان کرد و بلیک محمل غلط داشته باشد سخن او را حمل بدان غلط کنند و مانند کرکس در بدن در افتند تا او را سوای انجمن کرد ناشند از شاه شجاع منقولست که با خواص خود فرمود که بحمد الله و تعلم من استادی پیدا شاید که چون دانشمند از او سلب نماید مردی ادمی سان باشد و اکنون وقت ان شد که تیغ زبان از سر جوی علما سود و کسانی که بدانش خود عمل نمیکنند در کنده و در مذمت ایشان بدین اختصار نمود و صفحات اوراق را بذکر ولادت بهرام گور و تربیت او زیب و زینت بخشد انشاء الله تعالی ذکر ولادت بهرام گور و تربیت یافتن او در ولایت عرب و تفویض یزدجرد اثیم ارباب اخبار گفته اند که هر که فرزندی که یزدجرد متولد شدی مانند گل اندک بقا بودی و نهال عمر او از تند باد اجل حوادث در همان چند روز منقطع گشتی و چون بهرام متولد شد چند گاهی از چنگ اجل امان یافت و پدر بوجود او امید وار گشته منجمان فرمود تا در زایچه طالع او نظر کرده از مجاری احوال اعلام نمایند و ارباب نجوم بعد از تحقیق و تدقیق معروض رای ملک کردانیدند که او ضاع فلکی چنان اقتضا میکند که این مولود مسعود الابتدا محمود الانتها در عرب نشو و نما یابد و شجاع و دلیر و حاکم و وارث ملک ملک اردشیر گردد و با شجاعت و مردانگی فصاحت و فرزانگی جمع فرماید و یزدجرد از استماع این حدیث مسرور و مستبشر گشته از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت ما مخصوص باشد استفسار نمود تا در اتمام بتعهد فرزند دلبند او قیام نمایند و جمعی نظر بصیرت شاه ولایت حیره را که از ولایت دیار عرب است جلوه دادند و یزدجرد را دل بران سخن قرار گرفته نعمان بن امرء القیس را که از قبل او والی ولایت عرب بود طلب داشت و بهرام را بدو سپرده وصیت کرد که در بعضی از منزهات ان بلاد مسکنی خوش و منزلی دلکش که بعذوبت واعتدال اب و هوا موصوف باشد اختیار کند بیت پرورش گاه اینچنان باید ؛ که زمین سر بر اسمان ساید ؛ نا بدان اوج باشد پر و بال ؛ پرورش یابد از نسیم شمال ؛ نعمان بهرام را بولایت خویش برده از برای تربیت او سه دایه اختیار کرد چنانچه ابن الاثیر گوید در کامل التواریخ او رده که دو اختیار کار رضاع ثلث نسوه ذوات الجسام صحیحه و اذهان زکیه و اداب حسنه من بنات الاشراف منهن عربیتان و عجمیه و بالجمله بعد از رجوع ازمنا الشایران تحفه استادان حرفت بنائی کرده شنید که در نواحی روم مهندسی چابک دست شیرین کار موسوم بسنمار که قبای این مهم بر قد او دوخته اند و مصابیح این شغل بجرب دستی او افروخته لاجرم وجه مونت مرتب داشته مصحوب قاصدان سریع سیر ارسال نمود و استاد مذکور چون برق و باد بخدمت شتافته مشغول نظر فاطنت گشت و باشاره نعمان موضعی که فراخور عمارت چنان بود اختیار کرد و در ساعتی که نظر با هرام مسعود بود و نسبت با او مخصوص بنیاد دو قصر و طرح دو صرح بینداخت و چون دیوار عمارت بمقدار مقرری ارتفاع یافت سنمار مختفی گشت و بعد از مدت برسر کار امده عذر توقفی که بسبب مصلحت اینچنان عمارت غالب بود باز نمود و چون هر دو عمارت باتمام پیوست یکی بسدیر ملقب شد و دیگری بخورنق اشتهار یافت و این یک ببلندی و رفعت با سماک مقابل و ان یک بمحکمی و متانت با سد سکندر برابر بیت سبق برده ز خوب نقوش و رنگ ان ؛ ز نقش بندی رخسار لعبتان چگل ؛ ز استادان

تیشه تاج شاهی را بر سر او نهادند و چون خبر واقع بپدر واستیلاء کسری در ارجان بانی بگوش بهرام رسید بغداد و ارام گشته صورت حادثه را با منذر در میان نهادند و منذر سپاه عرب را جمع او رده مجموع گردنکشان سلطنت بهرام همداستان شده گفتند عقد بر همه شاهان که جای خنده تر است کرسنه خد و ابروی تو است هر که ورا است و بعد از تهیه اسباب مخاربه منذر پسر خود نعمان را با ده هزار سوار نامدار بر رسم مقدمه بجانب مداین فرستاده با او گفت که هر کس با تو دعوی مقابله و مقاتله کند محاربه او را اماده باش و در قتل و اسر و غارت دقیقه نا مرعی مگذار و امدت مرا لحظه فلحظه چشم میدار نعمان بموجب فرمان بعد از طی منازل و قطع مراحل قریب بمداین امده در سرحد نشست و شوری از توجه عرب در خاطر عجم افتاده در عقب نعمان بهرام و منذر با سی هزار سوار متوجه مداین شدند و چون بدان دیار رسیدند اعیان و اشراف ملک ایران استقبال نموده با شاه عرب و عجم ملاقات کرده میان بهرام و عظماء فارس مفاوضات رفت و بعد از قیل و قال بسیار باستصواب بهرام مهم برین قرار گرفت که تاج شاهی را میان دو شیر گرسنه نهند و هر کدام از کسری و بهرام که از این السبعین ربایند منصب سلطنت معوض باو باشد و لسلطام سپهبد دو شیر نیاز را با افسر کیان بمیدان اوریده با کسری گفت که قدم پیش باید نهاد و تاج را بر دارد کسری اندیشید که شکوه تاج سلطانی که بیم جان در ان باشد کلاه دلکشست اما بترک سر بخارزید و با بهرام گفت که تو الیدمنم و طالب تخت و افسر تویی تخت ترا این کار مبادرت باید نمود و شهریار شیر دل بهرام صولت متوجه تاج شد شیری قاصد او گشت و شاه شیر سوار بران سبع سوار شده لبنگی که در دست داشت سر او را کوبیده کوفت و شیر دیگر بجانب او امده بهرام گوشهای این شیر را گرفت و سر هر دو را بر یکدیگر میکوفت تا مغز از دماغ و دهان ان دو شیر بیرون امد و از صدمت شاه دلیران روی بر بیشه فنا نهادند و انگاه تاج را بر گرفته بر تارک نهاد و بزبان درر بار کار املا نموده بیت ز چنگال شیران بر اورد تاج ؛ ز کام نهنگان بر او رده کام ؛ و چون این امر عجیب از بهرام گور رصد و دیافت گردن کشان عرب و عجم افرینها کردند و تعجبها نموده سر بر خط فرمان او نهادند و اول کسی که بروی بسلطنت سلام کرد کسری بود ذکر سلطنت بهرام گور در مفاتیح العلوم اورده که بنا بر انکه بصید گور رشغفی تمام داشت او را بهرام گور خواندند اما ابن اثیر گوید که روزی در شکارگاه شیری بجانب شیری که بر پشت گوری بود انداخت و تیر از هر دو گذشته تا ثلث در زمین جای گرفت و بواسطه این بهرام گور اشتهار یافت و روایت طبری و سایر تواریخ موافق قول ابن اثیر است و بالجمله چون خطیر سلطنت بروی قرار یافت بشفاعت از سر جرایم ارکان که کسری را بر خود حاکم کرده بودند در گذشت و سپاه و رعیت را استمالت نموده قصر معدلت را تاکید داد و قریب بده هزار تومان بر رعایا باقی بود با ایشان بخشید اهل فضل و دانش را وظایف و مرسومات مقرر داشت و هر بقعه را که در ایام پدر بش روی بویرانی نهاده بود معمور گردانید و منذر بن نعمان را بعواطف پادشاهانه و مراحم خسروانه اختصاص داده شاکر و خوشنود رخصت انصراف ارزانی فرمود و پسر نعمان را از مخصوصان خویش ساخت و در رعایت و عنایت جمیع عربکه در سن کودکی ملازمت او نموده بودند دقیقه نا مرعی نگذاشت و دست انعام و احسان برگشاده دلها در ورق نزدیک را در رقبه و رقبه ولاء محبت خویش اورده و درخت ظلم را از بیخ کنده و نهال عدل نشانده در سر حدها از ابریشم هشیار بروه خود بعیش و طرب اشتغال نمود اورده اند که روز را از کثرت بذل او تنک امده عرصه ما سخن رفع کوده مضمون انکه رای اعلا را نموده میاید که قاعده قصر ملک و دولت خزانه است و خزانه چون از مال تهی گردد اساس حشمت و اس منهدم و بی رونق میگردد بهرام بر ظهر رقعه نوشت که اگر ما دلها را اذکار را با نعام و احسان صید نکنیم پس بچه چیز تواند و از این جواب مسکت دیگر هیچکس را مجال اعتراض نماند منقولست که رعیت و اهل حرفت در زمان او مرفه الحال و فارغ البال زندگانی میکردند چنانچه بر تلخیات سلطانی بکار و کسب اشتغال مینمودند و باقی اوقات بعشرت و صحبت بسر میبردند روزی بهرام را بر مجلس اهل شرب گذر افتاده دید که بی مطرب بطرب مشغولند از این معنی تعجب نموده پرسید

اوازهای مهیب بکوش ترکان رسیده ندانستند که سبب ان چیست وچون حیل بهرام بمعسکر خاقان نزدیک شد لشکر
ترک از صعوبت اوازها جان کذار راه انهزام پیش کرفتند وبهرام سپاه منهزم را تعاقب نموده بخاقان رسید واو را بدست
خویش از پای در اورده وَلِلّٰهِ الْاَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وکویند که بهرام در عقب لشکر شکسته تا جیحون رفت ودر انجا توقف
نموده یکی از سرهنکان را ببلاد ماوراء النهر فرستاد تا ان حدود را در حیطه ضبط وتسخیر اورد وملوک دیار شرق رسل در پی
متواتر کردانید طریق صلح وصفا مسلوک داشتند وبهرام در ان نواحی مناری ساخت که حد تی باشد میان هرد و مملکت
تا لشکر جانبین از حد خویش تجاوز جایز ندارند وچون مهم بر مصالحه قرار یافت بهرام سالما غانما بدار الملک معاودت نمود
بعد از چند کاهی برسم تفرج روی توجه بجانب هندوستان نهاد   ارباب تاریخ رفتن بهرام را بدیار هند
وکیفیت معاش او در ان دیار وچکونکی باز کشتن او بطرق مختلفه روایت کرده اند وانچه از ابن اثیر ومحمد بن جریر طبری مرویست
غایتش این شود که چون بهرام کور با فتح وسرور بولایت خود باز کشت بقایای مال را که در ذمه رعایا بود بدیشان بخشید وزمام
حل وعقد امور مملکت را در قبضه اقتدار مهر نرسی که از عقلاء روزکار از اولاد بهمن بن اسفندیار بود نهاد و یک ناکاه هوس
مطالعه اوضاع واحوال سلاطین هند وتفرج عجایب وغرایب ان دیار در باطن او ظاهر کشت وبعد از استخاره واستشاره کلیات
وجزئیات مملکت را بعهده وزیر باتدبیر خود مهر نرسی کرده پوشیده وپنهان عنان عزیمت بجانب هندوستان معطوف داشت
وبدار الملک هند رسیده رحل اقامت انداخت وپیوسته در ان دیار بصید وشکار اشتغال نمودی واهالی هند از چابک
سواری وتیراندازی او تعجبها کردندی ومنهیان بعرض ملک هند رسانیدند که سواری از عجم امده است بکورودی وتمام قد و
قوی اندام ومردانه که دیده کردون در دلیری وپهلوانی نظیر وشبیه نداشت وچشم نادرکیتی بر چهره فرزندی مانند او نیفتاده و پیش از
ملاقات بهرام با ملک اوازه در شهر افتاد که پیلی که بغایت عظیم هیکل وقوی جثه هر روز از تلال بیشه بیرون امده بر سر فلان
راه میاید و هر که در دم ان جانور مهیب می افتد هلاک می شود وچون این خبر بملک رسید دلیران کشور هند را بدفع ان فیل نامزد
فرمود وهیچ فایده بر ان مترتب نکشت وخلق هلاک شده امد وشد مردم از ان راه منقطع کشت وان این واقعه عرق حمیت
بهرام در حرکت امده عنان باره هامون نورد را بجانب فیل معطوف ساخت وملک از این حدیث اکاهی یافته شخصی را فرمود که ملازم
بهرام باشد تا از کیفیت جنگ پیل دمان وشیر ژیان اورا اکاهی دهد وان شخص بر بیشه رفته بر بالای درختی براید ودران حین بهرام
دید که متوجه پیل شده بانک بروی زد پیل اهنک بهرام کرده شهریار پیل تن شیر افکن تیری بر کمان نهاده چنان بر پیشانی پیل زد که تا
سوفار ناپدید شد وبهرام از اسب فرود امده هر دو دست خرطوم پیل را کرفته پیش خود کشید چنانچه بزانو در امد وبهرام بزخم
شمشیر سر فیل را از بدن جدا کرده بر کردن خود نهاد واز بیشه بیرون امده بر کنار راه خلایق افکند ومبارزان کشور هند از دل اوری
بهرام تعجبها کردند وکماشته ملک صورت واقعه را بعرض رسانیده ملک باحضار بهرام فرمان داد وچون حاضر کشته پرسید که
تو کیستی جواب داد که من یکی از اولاد متعینان دیار فارسیانم ومنت بخدمت بهرام کور که والی ولایت عجمست اختصاص داشتم
وبنابر غمز وسعایت اهل حسد ملک بر من خشم کرفت از غضب وسیاست او اندیشناک شده بدین ولایت امدم تا در ظل عنایت
وحمایت تو فارغ وایمن روزکار کذرانم وملک هند از لطف کفتار وحسن مقال بهرام پسندیده افتاده اورا بصنوف اکرام و
احسان محفوظ وبهره مند کردانید ودر سلک زمره ندیمان خاص اختصاص داد واثار جلادت بهرام روز بروز بر ملک واعیان
او ظاهر بود لاجرم زمکیت وبوما فیوما مشمول ومنظور نظر عنایت وعاطفت شاهانه بیشتر از پیشتر میشد ودر خلال این
احوال خصمی قوی زبردست بقصد این پادشاه کمر بست وملک خواست که بمذلت تن در داده خراج قبول کند تا سیل امواج
ان جنکال مرک امان یابد اما بهرام از این استکان منع نموده ومردانه ملک را بر محاربه تحریص نمود وملک بعزم قتال از شهر بیرون
رفت وچون تقارب فئتین دست داد وهم بتسویه صفوف انجامید بهرام بمیدان امده دلیران کشور هند را وصیت کرد که از

بیت
هرمز بیزدجرد خداوند داد بود / پاکیزه ذات وسیرت ونیکو نهاد بود / با هیبت وشجاعت وسهم سفندیار / با علم وعدل
مکرمت وکیقباد بود / قال فی مفتاح العلوم لقبه فرزانه ای الحکیم وبقول صاحب تاریخ الجعفری مدت پادشاهی هرمز یکسال
بود ودر تاریخ دیکر درین باب هیچ بنظر نرسیده ذکر سلطنت فیروز ابن اثیر کوید بعد از یزدجرد هرمز سه نفر از اهل
بیت او بر سریر حکومت نشست واظهار حسن سیرت ووفور معدلت کرد وکویند بعد از انقضای یکسال از حکومت
او مدت هفت سال باران از اسمان نبارید واب انهار تقاوتی فاحش پیدا کرد وبلاء غلاء استعلا یافت وشدت جوع
استیلا پذیرفت واهل ریاضت در روز وشب بدیدن قرص خور وکرد ماه قناعت کردند واز غم نان کار بجان واز هوس
کوشت کارد باستخوان رسید محمد بن جریر طبری کوید که در جیحون ودجله مطلقا نم نماند واب چشمها وکاریزها بزمین فرو رفت
ووحوش وطیور جمله هلاک شدند وهیچ کونه کیاهی نرست ابن اثیر کوید که فیروز در ایام قحط مال وخراج بر رعایا بخشید ومسرعان
باطراف ممالک فرستاد تا مردم را اعلام داد که شاه میفرماید که باید که توانکران در رعایت جانب فقیران ومحتاجان بقدر طاقت و
توان سعی نمایند واکر کسی در شهری یا در قریه از زحمت جوع هلاک شود واهل ان موضع لبیاست پادشاه معاقب خواهند کشت
لاجرم در ان اوقات تنکی غیر از یک شخص که در اردشیر خوره از بی نوایی قالب تهی کرد هیچکس را افتی نرسید وچون نیاز واحتیاج
عباد با علی درجه ارتفاع یافت فیروز واهل مملکت روی بدرکاه پادشاه بی نیاز اوردند وبسوز دل واب چشم التهاب نایره جوع
تسکین طلبیدند تا وهاب بی منت ابواب رحمت مفتوح کردانید غلا برخص ومحنت براحت مبدل شد وبلاد وقری وضیاع
بطراوت اول باز رفت ومدکوش ظلف عیب جهت شمات اعداء مملکت مضمون ابجقال را املا کردند   دشمن انست
پرست پادچیار آنکو خاک بر سر کن کراب رفته باز اید بجو وچون اهالی ایران از بلیه جنان خلاص شدند فیروز بقصد تسخیر بلاد
هیاطله بنابر تظلم منطقان که از جور ملک ان دیار بدرکاه او مجتمع کشته بودند لشکرها جمع اورده از نقض عهد نبندیشید
وهرچند اعیان حضرت ومدبران مملکت اورا از این فعل منع میکردند مفید نمی افتاد چون خبر توجه فیروز را خوشنواز ملک
هیاطله استماع نمود بغایت متورع ضمیر وپریشان خاطر کشت ویکی از سرهنکان اثار حزن واندوه در ناصیه او مشاهده کرده
معروض داشت که طریق دفع شر فیروز انست که دست وپای مرا بریده بر سر فلان راه که فیروز از ان ممر عبور خواهد کرد
افکنید تا من بعنایت الهی مهم او را کفایت کنم اما ملک باید که بپاداش این خدمت در باره بازماندکان من شفقت دریغ نفرماید
وخوشنواز ملتمس سرهنک را اسعاف ولی داشته فرمود تا بقول او عمل نمودند وچون فیروز بر سر راهی رسید که سرهنک را انداخته
بودند با او کفتند که درین محل شخصی است که دست وپا بریده اند فیروز باحضار ان مکار مثال داده از حقیقت حال استفسار
نمود سرهنک جواب داد که من یکی از مخصوصان خوشنوازم وبنابر انکه نصیحت کردم که با رعیت ستم مکن وبا ملک عجم در مقام
معارضه مباش که طاقت مقاومت او نداری بچنین عقوبتم معاقب کردانید ودر بیابانم انداخت تا طعمه سباع کردم فیروز بروی
ترحم نموده بعواطف خسروانه وعدها داد وش سرهنک کفت که خوشنواز با شهریار در مقام قتال وجدال امده وطریق عقل
انست که از این راه بیابان که بغایت نزدیک است بی خبر بر سر او تاختن کنی ومن دلیل باشم فیروز بکفتار سرهنک فریفته شده
اهنک راه بیابان کرد وعقلا هرچند مضمون علیکم بالجاده وان طالت را برخواندند نافع نیامد ودر ان بیابان بی پایان سپاه
او از تشنکی هلاک شدند وفیروز با معدودی چند هزار جد وجهد جان از ان مهلکه بیرون برده بمملکت خوشنواز افتاد
وشادام ابی باشاده جمعی از خواص که از جنک جوادث امان یافته بود رسولی نزدیک ملک هیاطله فرستاده امان طلبید
وخوشنواز پیغام فرستاد که با انکه صنوف احسان ومکرمت نسبت بتو جای اوردم وترا کنج وسپاه داده بمملکت موروث
رسانیدم تو بر ابر ان همه خدمت بر شکایت جمعی از نال واو باش بقصد استیصال من لشکر کشیدی وانروز که اره دیدی انچه
دیدی اکنون اکر باز عهد وپیمانی را بایمان مؤکد کردانی که بعد از این محاربه را بنفس خویش مباشر نشوی ولشکر نیز نفرستی

جز نامی باقی نماند و از اینجا که غیرت سلطنت این صورت قباد را نامستحسن نموده همت بر دفع تسلط او گماشت و شاپور
سپهبد را که از سرداران صاحب وجود بود در خلوتی طلب داشته اظهار ما فی الضمیر خود کرد شاپور گفت که شاه خاطر
جمع دارد که من فردا اول او را از این دغدغه فارغ میگردانم و روز دیگر شاپور در حضور قباد با سوخرا در مقام منافقت کرده کار
باینجا رسید که شاپور کمندی در گردن سوخرا افکنده او را از مجلس بیرون برد و بزندانش فرستاده بند بر پای او نهادند و در همان
چند روز بفرمان قباد مرغ روحش را از بند قفس قالب آزاد گردانیدند و چون ده سال از سلطنت قباد بگذشت شخصی
اصطخری مزدک نام ظهور کرد و آن مزدک کیشی عجیب در میان خلق آورد و تفصیل این اجمال آنکه مزدک نزد قباد آمده دعوی پیغمبری
کرد و در زیر آتش کده سردابه ترتیب داده و سوراخی متصل باتش کده ساخته و شخصی در آنجا پنهان داشته با قباد گفت که معجزه من
آنست که آتش با من سخن میگوید و پادشاه باشد که حاضر گشته مزدک در حضور قباد هرچه خواست با آتش گفت و شنید
و قباد فریفته مزدک شده مذهب او را قبول کرد و ملت آن بر کیش این بود که اموال و فروج خلایق را بر یکدیگر مباح گردانید
و جمع شدن را با محارم از حسنات شمرد و ذبح حیوانات و اکل لحوم و دسوم آنها را بر خلق حرام ساخت و گفت مردم باید که در
خوردن بر نباتات و تخم مرغ و شیر و پنیر و ما یشابه ذلک قناعت نمایند و خود جامه پشمین پوشیده بعبادت مشغول میبود
و بدین واسطه اراذل و اوباش و مفلسان متابعت او کردند و اتباعش بسیار گشت و کار او مرتفع شد و بدرجات بلند ارتقا
یافت و سفلگان زنان بزرگان را بتقویت او کشیدند و اموال فراوان تاراج کردند و در آن چند وقت هیچ فرزندی زاید در
معلوم نبود و هیچکس بر ملک و مال خود اعتماد نماند منقولست که روزی مزدک از قباد مادر نوشیروان را طلب داشت
و قباد در این باب همداستان شد و نوشیروان تضرع و تخشع بسیار نموده دست و پای مزدک را بوسید تا از سر آن قضیه
درگذشت و چون فساد آن مزدک در عالم شیوع یافت اعیان و اکابر عجم اتفاق نموده قباد را خلع کردند و جاماسب برادرش بجای
او بنشاندند **ذکر اخذ و قید قباد و مخلص از بند و نشستن وی بار دیگر بر مسند حکومت** بعد از آنکه عظما دیار فرس
دست تصرف قباد را از مملکت کوتاه ساختند او را بزندان فرستادند میان مورخان در کیفیت قید و اطلاق قباد اختلاف است
و چون داعیه آنست که عنقریب در دفتر دوم شروع رود خامه مشکین عمامه بر ایراد بعضی از روایات اختصار کرده بیان مینماید
که چون عجم قباد را بگرفتند خواستند که مزدک را بکشند آنگاه بزرگان بر آن شدند قباد را خواهری بود که در میان زنان دیار
خود بخوبی همتا نداشت و میان قباد و خواهر باستصواب مزدک شده اتصال و امتزاج دست داده بود و این جمیله خواست تا
بمکر و حیله قباد را از زندان خلاص کند لاجرم خود را بیاراسته بدر مجلس برآمد و از زندانبان التماس نمود که رخصت دهد
که میان او و قباد تجدید ملاقات روی نماید موکل قباد در جمال آن پریوش حیران مانده با او گفت که اگر ملکه مطاوعت من نماید من
ویرا بقباد رسانم ملکه موکل را وعده داده و رخصت حاصل کرد که بمجلس درآید و قباد را ببیند و بعد از آنکه با قباد صحبت
مستوفی داشت از پیش برادر بیرون آمده با موکل گفت که من میخواستم که بوعده خویش وفا کنم اما امشب عذری که متعلق
بنسوانست دامنگیر من شده اگر مصلحت باشد امر مباشرت را موقوف دار بهر زمانی که وقت آن شود موکل بدان راضی شده
ملکه باز نزد قباد رفت و هنگام صبح قباد را در میان جامه خواب پیچیده و بر سر خدمتکاری نهاده از زندان بیرون آمد و موکل پرسید
که این چه چیز است خواهر قباد گفت که برادرم مکروه میدارد که در جامه خوابی که زن حایض در آن خفته باشد استراحت
نماید لاجرم مرا امر نموده که آن را بخانه برده دیگری عوض فرستم و موکل تصدیق قول ملکه نموده قباد چون از حبس خلاص شد
مدتی مختفی بود تا مردم از جستجوی او باز ایستادند آنگاه با معدودی چند از خواص خویش بطلب مدد توجه بدیار
هیاطله نهاد ابو حنیفه دینوری گوید که در سفر چون در میان ولایت اهواز و اصفهان رسیدند در قریه از قرای آنجا
بخانه دهقانی که از نسل فریدون بود فرود آمده مادر نوشیروان را بخواست و سه روز آنجا بوده در روز چهارم بمقصد شتافت

جلال صادر گشت قتل مزدک بود و در باب کشتن و کیفیت آن مورخان اختلاف کرده اند بعضی گفته اند نوشیروان بدایت امر باز
ملایمت آغاز نهاده در مجلس عام باو التفات مینمود تا روزی یکی از متابعان وی دست تطاول بمنکوحه شخصی دراز کرد
و آن بیچاره تظلم ببارگاه نوشیروان برد و پادشاه هرچند التماس نمود که مزدک آن مفسد را گوید که دست از آن عورت باز
دارد مزدک بسخن شاه التفات نکرد و نوشیروان در غضب رفته حکم فرمود تا سر او را بتیغ از بدن جدا کردند و از آن غوغا
انگیخته فرمان جهانمطاع نفاذ یافت که بعضی از ایشان را نهادند و برخی را عقیده آنکه کسری با مزدک بنیاد محبت کرده التماس
نمود که اسامی اتباع خود را بنویسد تا از جهة ایشان دعوت و خلعت مرتب گرداند مزدک بدین سخن فریفته شده مفصل
نوشت و معروض ملک عادل گردانید نوشیروان گفت که باید که قوم تو در فلان روز بدرگاه آیند تا بانواع لطف
خسروانه محظوظ و بهره مند گردند و آن جماعت برحسب فرموده در آن روز مجتمع شدند و خاصگیان ایشان را فوج فوج بباغی
که در آنجا گودها کنده بودند باسم دعوت خوردن میبردند و سرهنگان طبقه طبقه در آن گودها سرنگون کرده تا میان
ایشان در خاک میگرفتند و آخر الامر بمزدک رسیده او را نیز بدستور جماعت اصحاب ملحق کردند در کامل التواریخ مسطور است
که منذر بن ماء السما والی ولایت عرب بنابر آنکه از قبول دین مزدک امتناع نموده قباد او را از حکومت عزل فرموده و چون
پادشاهی بنوشیروان قرار یافت منذر بخدمت مبادرت نموده روزی منذر و مزدک در مجلس نوشیروان بودند که
گفت مرا پیش از امر سلطنت دو چیز متمنی بود مزدک از آنها استفسار نموده نوشیروان جواب داد که یکی آنکه منذر را بمملکت
عرب بحکومت فرستم و دیگر آنکه تخم زندیق را از جهان براندازم مزدک گفت که همه عالم را چون توان کشت و پادشاه در
غضب رفته حکم داد تا مزدک را بکشتند و فرمود تا میان نهروان و خاور دارها زدند و در یک چاشتگاه صد هزار کس را
از زنادقه بحلق آویختند و در این وقت او را انوشیروان عادل خواندند و معنی این لفظ جدید الملوک است و چون نوشیروان
از قتل مزدک و متابعانش فارغ گشت اموالی که مزدکیان بستم گرفته بودند بارباب آن رسانیدند و زنان را بشوهران رد
کرد و حافظ ابرو آورده که چون کشتن از حد گذشت ترسید که رعیت بکل نیست شوند لاجرم بر جمعی از آن طایفه ابقا
کرده مالها از ایشان میستاند و بخداوندان اصلی میداد اگر در حیوة بودند و الا بوارثان میرسانید و اگر وارث نمانده بود
بعمارت مواضعی صرف مینمود که در زمان ظهور و تسلط مزدک خراب شده بود و بعد از آن فرمود که مزارعان را الات و
ادوات زراعت و گاو و تخم دادند تا مزارع را معمور ساختند و جمعی را که مهاجرت از اوطان اختیار نموده بودند فرمان داد تا
بوطنهای اصلی معاودت نمودند و قلاع و خانات بدستور زمان اردشیر بابکان معین ساخت و پلها و عمارات
کرد و از احوال رعایا و اشراف تفحص و تفتیش واجب داشته هر کس را که خللی باحوال او راه یافته بود بتدارک آن پرداخت ابو
حنیفه دینوری آورده که کسری نوشیروان مملکت خود را منقسم بر چهار قسم ساخته بر هر قسمی شخصی از معتمدان خود که
در غایت کرامت و شرف بودند والی گردانید یک قسم خراسان داد و سجستان و کرمان و دوم قسم ثانی اصفهان و قم و جبل و
آذربایجان و ارمنیه و ثالث بلاد فارس و اهواز و رابع عراق تا سرحد مملکت روم و بعد از انتظام امور مملکت لشکر بجانب
طبرستان و کابلستان و جغانیان کشیده بلاد هیاطله را مفتوح ساخت و در این اثنا خاقان اهل مملکت خود را جمع کرده
برسم جهانگیری از دار الملک خویش بیرون آمده بر شاش و فرغانه و سمرقند و بخارا و کش مستولی گشت و این خبر بسمع کسری
رسیده فرزند خود هرمز را با لشکری عظیم بدفع او نامزد کرد و هرمز متوجه خاقان شده چون نزدیک باو رسید خاقان
ولایاتی را که گرفته بود گذاشته باقصی ترکستان شتافت و مضمون این مقال مصداق قرآنکه قال **بیت** شد تمام ملک بکرت
بکن است م و در خلال این احوال خالد بن جبله غسانی بجانب ولایت منذر ثانی که مادر او را ماء السما میگفتند در ولایت
حیره از قبل کسری حاکم بود لشکر کشیده طایفه از اصحاب منذر را بقتل رسانید منذر صورت واقعه را معروض شهریار

دفع طایفه اشرار که در پس پند ادما منه الله کریند و از کثرت نبند لشد و اگر نوش زاد را بدو انقیاد درآید طبقه که محبوس ساخته
بودیم بمجالس ایشان فرستد و جمعی از اشراف و اجنا را که با او موافقت کرده باشند بتیغ بیدریغ پاداش دهد و اراذل و اوباش را که اراده
تا هرجا که خواهند روند و اگر در عناد اصرار نماید و سر به پیمان ما در نیارد مردم بر دین باید که در جنگ دقیقه نا مرعی نگذارد بیت اگر ای
که خواری کند ارد و ٭ نشاید جدا کردن او را بخو ٭ تو از کشتن او مکن هیچ باک ٭ که چون سر جوانش بود زیر خاک ٭ سوی کیش قیصر شتابد همی ٭
ز دیهیم ما سر نتابد همی ٭ و اگر چنانچه در جنگ گرفتار گردد بکوی برتن او نیازارند و او را با جمعی از پرستاران که ملازم داشته بهمان
سرای که محبوس بوده باز دارند و هرچه بدان محتاج شوند مهیا سازند و کسی از سپاه لبس ناشایست و حدیث ناباییست با جگر
گوشهٔ ما خطاب نکند بیت زبان کسی گو بید کرد باد ٭ دو دو بود بیداد بر پیش زاد ٭ همه داغ کن بر سر انجمن ٭ میادش زبان و میادش
دهن ٭ کز او بی هنر شد هم از پشت ما است ٭ دل ما بر این راستی برگواست ٭ و نامه را مهر کرده بقاصدی سپرد که سپهدار ایران
چون بر نامه شاه ایران اطلاع یافت با لشکر گران بجانب نوش زاد شتافت و شاهزاده نیز با سپاه آراسته و شماس رومی که یکی
از نامداران بود و پهلوان لشکر روی برام برزین نهاد و بعد از تلاقی عسکرین آتش حرب بالا گرفت و میمنه نوش زاد بر میسره
رام برزین حمله آورده غالب آمدند و خون فراوان ریختند و رام برزین بقیه سپاه را بفرمود تا تیر باران کنند بیت هوا چون تگرگ
بهاران نکند ٭ و دران شب ناگاه تیری بر مقتل نوش زاد رسید و چون لشکر نوش زاد از مرگ او آگاه شدند از هم فرو ریختند
و هر یک بگوشه گریختند و رام برزین گریان در داری گان بر بالین شاهزاده رفته حکم کرد تا دیگر کس را نکشند و غنیمت نیز
نگیرند و از اسقف عالم نصاری پرسید که شاهزاده هیچ وصیتی کرد جواب داد که همین قدر گفت که مادر مرا بگوئید که مرا
برسم اصحاب هیچ گور و کفن سازد ٭ برسم مسیحا کنون مادرش ٭ کفن سازد و گور و بوسد سرش ٭ ابو حنیفه دینوری گوید که نوش
زاد در جنگ دستگیر شد و چون نوشیروان ولایت عرب را بمنذر بن ماء السماء داده بمنذر بن امر سرهنگی را با لشکری عظیم بجانب
هندوستان فرستاده ما ایشان را اسیر کرده بیار رفتند و ملک دیار هند رسولی چرب زبان با هدایا و تحف بی پایان نزد نوشیروان
فرستاده طالب صلح گشت و بلادی را که بر سواحل عمان است و قریب بحد ولایت ایران بنواب کسری گذاشت و شهریار عجم ایلچی
فرستاد لشکر را از هندوستان باز طلبید و در بعضی تواریخ مسطور است که سلطنت دیار ما وراء النهر و خراسان و دربند
جروان و بلاد طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان و عراق و عرب و یمامه تا یمن و حد مغرب بر نوشیروان
قرار گرفته بآبادانی جهان مشغول شد و در معامله خراج اراضی قانون عدالت بر زمین نهاد چه قبل از او بر حسب قرب
و بعد از مزارع و ضیاع از مردم نصف و ثلث و ربع و خمس تا عشر می ستاندند و بر یهود و نصاری جزیه مقرر کرد و
کسانی را که عمر ایشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود از مؤن دیوانی معاف داشت و یکی از سرهنگان تعیین نمود تا هر روز
لشکریان احتیاط نماید و در تفحص اسلحه ایشان که از دیوان اعلی مقرر شده بود تفتیش واجب شمرد و آن سرهنگ در
میدان فسیح عرض بر فرش فاخر نشسته فرمود تا منادی کردند که مقاتلان باید که در میدان عرض حاضر آیند
در روز اول و دوم چون نوشیروان در میان لشکر نبود عارض سپاه هیچ را نام در قلم نوشت و در روز سیم بار فرمان
داد که هیچ یک از مقاتلان از آمدن تخلف نکنند بلکه آنکس نیز که خدا تعالی او را بتاج و تخت گرامی کرده است بیاید
و نوشیروان این سخن را شنیده مسلح و مکمل بمیدان آمد و چون دو دانه که از اسباب محاربه که مقرر شده بود کم داشت
عارض نام او را ننوشت تا آن را مهیا نکرد آمد و باسم هر یک از مبارزان چهار هزار درم نوشته بنام کسری چهار هزار و یک درم
بقلم آمد و بعد از فراغ از عرض عارض از مجلس برخواسته بمجلس نوشیروان آمد و حاشیه بساط را بوسیده گفت ای ملک در مقام
و غلظتی که از من واقع شد مرا ملوم و معاتب مگردان که آن از ضبط سپاه و حشم و در غایت جانب انصاف بود کسری جواب
داد که هر کس که نسبت بما خشونتی میکند که متضمن مصلحتی است از مصالح ملک ما آن را غلظت و خشونت صبر میکنیم

گریه جواب نوشیروان را بیان کرد و بوزرجمهر گفت که ٭ نگویم من این نکته جز پیش شاه ٭ بدانگه که بنشاندم پیشگاه ٭
و از او سر او را حدیث کودک معقول نمود و بوزرجمهر را اسب و دیباه داده هر دو متوجه درگاه پادشاه شدند و در اثنای راه
بجائی رسیده در سایه درختی نزول کردند بوزرجمهر چادر رشتی بر خود پوشیده با استراحت مشغول گشت و آزاد سرو دید
که از بیشه مار سیاهی بیرون آمده روی با بوزرجمهر نهاد و چادر شب را از بالای حکیم کشیده سر و پای او را ببوسید و
بر فراز درخت رفت ٭ چو مار سیه بر سر دار شد ٭ سر کودک از خواب بیدار شد ٭ و آزاد سرو از مشاهده این حال حیران و متعجب
مانده هر دو سوار شدند و بتعجیل روز و شب میراندند تا ببارگاه نوشیروان رسیدند و آزاد سرو قضایای گذشته را معروض
رای کسری گردانیده نوشیروان بوزرجمهر را طلبیده طالب تعبیر شد و بوزرجمهر در خلوت معروض داشت که در شبستان
آن پادشاه غلامیست که یکی از اهل حرم ساخته است و اگر شاه خواهد که حقیقت حال روشن شود فرمان فرماید که کنیزکان
یک یک پیش او بگذرند نوشیروان فرمود تا مجموع جواری حاضر گشته یکیک بگذشتند و چون غلام ملبس بلباس ایشان
بود آن مبهم منکشف نگشت و نوشیروان آشفته شده بوزرجمهر گفت که تدبیر در انکشاف تعبیر آنست که کنیزکان برهنه
شوند و چون بامر شهریار پیراهن و ازار کشیدند ٭ غلامی بدید اندر میان ٭ ببالای سرو و بچهره کیان ٭ تن لرز لرزان
بکردار بید ٭ ملا نجان شیرین شده نا امید ٭ و آن غلام زاده خرخاکر خاج بنا بر آنکه از خوردی آن میان ایشان عطلفی دست داده
بود از خانه پدر او را برده پنهان در شبستان نگاه میداشت و چون این خبر شنیع ظاهر شد نوشیروان از دختر پرسید که این
پسر چه کس است گفت برادر مادری منست که همراه از ولایت او برده ام و اگر لباس مردانه میداشت هیچکس او را از دختری
نمیگذاشت آنگاه نوشیروان دختر خاکر خاج و غلام را سیاست فرمود ٭ برآویختشان در شبستان شاه ٭ نگونسار جون
تن پر گناه ٭ که از رنده خواب را بهره داد ٭ ز اسب و ز پوشیدنی بهره داد ٭ و روز بروز کار بوزرجمهر در ترقی بود تا مرتبه او از رتبه
سخنان حکمت آمیز او بسیار است و در مآل و حال او اختلاف ارباب اخبار اگر در اصل ناچیزی بود و ...
شمه از حالات و کلمات آن حکیم عاقل در دفتر سوم بتقریب گفته آید و در این مجلد دوازده کلمه که در مجلس نوشیروان بحضور موبدان
گفته است اقتصار میرود آورده اند که روزی نوشیروان انجمنی عظیم ساخت و حکما و موبدان را احضار نموده اشاره کرد که هر یک
بقدر دانش خود کلمه القا نماید که متضمن مصلحت پادشاه و رعیت باشد و از هر کس در آن باب استفسار نموده چون نوبت
به بوزرجمهر رسید معروض داشت که آنچه مطلوب پادشاهست بدوازده کلمه ادا نمایم نوشیروان پرسید که آن کدام است حکیم گفت
که اول پرهیز است از شهوت و غضب و هوای نفس دویم صدق است در گفتار و وفا بوعده ها و شروط و عهود و مواثیق سیم
مشورت با دانایان در مهمات ... از امور چهارم اکرام علما و اشراف و امرا و کتاب بقدر منازل و مراتب ایشان پنجم
تعهد قضاة است و تفحص عمال و جزا دادن محسن بواسطه احسان و اسائه این و فرقه ششم تحقیق احوال زندانیست هر چند گاه
تا گناهکاران را بجزا رسانند و هر که مستحق گذاشتن باشد دست بکشند هفتم تعهد سبل و اسواق است و اسعار و تجارات عبادات
هشتم حسن تادیب رعایاست بر جرایم و اقامت حدود بر ایشان نهم اعداد سلاح و جمع آلات حرب است دهم اکرام اولاد و اهل و
اقربیست و اصلاح ایشان یازدهم ارسال عیون و جواسیس است تا حوادث ملکی را بپادشاه رسانند و دوازدهم تفقد وزرا
و ندما و خیل و خدم است فامر نوشیروان ان یکتب هذا الکلام بالذهب و قال هذا الکلام فیه جوامع انواع السیاسات الملکیة

ذکر بعضی از حکایات و بیان توقیعات و شرح بعضی از کلمات نوشیروان

که این اوی کیشیان از اشکال و اکنون شغال
سگ و بند و در اواخر ایام سلطنت او از دیار ترکستان آمده در بلاد عراق ظاهر شد و در بدایت امر سلطنت کرم بهم او از شغال
شنیدند در بیم و فزع افتادند و نوشیروان متعجب شده از موبد پرسید که سبب ظهور سباع متوجه آن مملکت گردد و نوشیروان
از این حدیث متاثر شده سر ده کس از امنا که بر قول ایشان وثوق و اعتماد داشت در خفیه طلبیده فرمان داد که پوشیده

بروی کن شترانست که کری زده و پای پیاده انکشاده یافت و سوار بمقداری چند بکذارد پای اسپش لیوزراخ موشی فرو رفت
و بشکست انضاف کرمان من بکرفت و نتیجه امثال جنك در دامن جانم زده و روزکار بزبان حال با من کفت که هر چه کرده بجزا
دید باید که تو هر چه نباید بکنی تا انچه نباید دید نه بینی و همو کوید که روز را از برای خواب است و روز را بار جهة شکار و روز
باران جهة شراب خوردنست و روز افتاب شایسته مهمات کذاردن **بیت** خواب روز ره ره باد خوش اید * روز میغ است صبح کونه
روز باران شراب را شاید * با بتان لطیف سر بیکر * روز صافی بپای کاه نشین * کار ها را بعدل بیرون بر * و قال الملك بالجند والجند
بالمال والمال بالخراج والخراج بالعمارة والعمارة بالعدل والعدل باصلاح العمال واصلاح العمال باستقامة الوزراء
ورأس الكل تفقد الملك امور نفسه واقتداره على تاديبها حتى تا ديبها يملكها ولا تملكه وقال صلاح الرعية انضر من الجنود
وعدل الملك اخصب **بیت** شه چو عادل بود ز قحط منال * عدل سلطان به از فراخی سال * و قال اكثروا كلح البصر و ايام
الحرب تكاد تكون شهورا قال المسعودى ولانوشيروان سير واخبار حسان فما اتينا بذكرها فيما سلف من كتبنا وما كان منه
في مسيره واسفاره وما بنى من المدن والحصون وما دبر من المقاتلة في الثغور كويند كه از پسران هیچکس بغیر هرمز او ده و قان
سلطنت نبود و او دخترزاده خاقان بود و سائر فرزندان او از بنات رعیت و سوقه و چون چهل و هشت سال از حکومت
نوشیروان منقضی کشت مرض جانکداز بروی استیلا یافت بدو ران مضایع کوس هرمز را کران بار ساخته تاج و تخت را بدو
کذارد **بیت** شنیدم که در وقت نزع روان * بهرمز چنین کفت نوشیروان * که خاطر نکهدار درویش باش * نه در بند اسایش
خویش باش * و در بعضی از تواریخ چند بیتی در وصف ان پادشاه عادل بنظر رسیده در این مقام ثبت افتاد **بیت** یقین میدان
کزین شاهان غافل * نیامد کس چو نوشیروان عادل * محب عادل و بارای دانش * حکیم و عاقل و هشیار و فاضل * زحالش
فوت جان خان فغفور * زدانش بود رای هرقل * مر او را چون باقی بکذاشت * نبند د مرد عاقل در جهان دل * ذکر سلطنت هرمز
چون هرمز لشکر خو وحیصی و افزون اشت نوشیروان از وی سال دیکر اولاد را اعتبار نکرده او را ولی عهد ساخته و او تازین
در اوایل حال با وضیع و شریف رندکانی بر وجه احسن پیش کرفت و امراء و نواب و کاشتکان نوشیروان را بحال ایشان کذاشته
کفت رای و تدبیر پدر از ما بهتر بود و او مردم را بهتر میشناخت   چنین بود تا شد بزرکیش راست   ران چرخ پادشاهی
که خواست   بر اشفت و خوی بد اورد پیش بیکسو شد از راه و ایین خویش   اشراف و اعیان را کشتن کرفت و بر ترتیب
مردم دون همت توجه خویش المقصور کردانید و قضاة را از منصب قضا معزول ساخته کفت که چه معنی دارد که بندکان
ما بر ما حکم کنند او وده اند که در ایام سلطنت خویش که بقول اصح دوازده سال بود سیزده هزار کس از اشراف و اکابر و علماء
عجم را بقتل رسانید لاجرم بقیه عظماء از وی ازرده کشتند و چون این خبر بسمع دور و نزدیك و ترك و تازیك رسید از
آفاق بقصد هرمز از اطراف در حرکت امدند و از انجمله قیصر با هشتاد هزار مرد با هل جنك ایرانیان از روم بیرون امده
بنصیبین رسید و داعیه او این بود که اکر بولایتی که نوشیروان از قیصر کرفته هرمز مضایقه نکند باز کرده و اهل خزر
از دربند کذشته بوسط ولایت در امده اذربایجان و ارمینیه را غارت کردند و عباس احول و عمرو ازرق از عرب بکنار فرات
امده دست بتاراج سواد بر کشادند و پسر خاقان شابه شاه که خال هرمز بود بعد از فوت پدر با سیصد هزار نفر از جیحون
کذشته هرات و بادغیس را لشکرگاه ساخت و ایلچیان نزد هرمز فرستاده که جسرها را عمارت کن و راهها را است ساز که
مرا عزیمت روم است و هرمز از استماع این اخبار مدهوش و متحیر شده و از قتل اعیان ملك و اکابر عصر پشیمان کشت
و بقیه اهل رای و تدبیر را حاضر ساخته در این باب مشورت نمود یکی از منجمان که اعقل اهل زمان خود بود کفت که ایها الملك
دشمن حقیقی تو پادشاه ترکستان پسر خاقانست که همکی همت او بر تسخیر مملکت ایران مصروف و دیکران بالعرض متوجه
ملك تو شده اند چه قیصر را مدعا آنست که بعضی از مملکت که نوشیروان در تحت تصرف خود اورده بود باو باز کذار یم و او

بخراسان رسید شابه شاه نامها باو فرستاده بمال و ملك نوید داد و بهرام از کفران نعمت استنکاف نموده بهم بر جنك
قرار یافت و بعد از کوشش بسیار کار جانبین و انقضای جنك چوبیر بهرام ایام پادشاه ترکستان بالختام رسید و بعد از
قتل شابه شاه پسر او با سپاه اراسته از مقر عز خویش روی توجه ببهرام اورده جنك مردانه کرده عاقبت کرفتار کشت
و بهرام پسر شابه شاه را بقول صاحب عنیه والعهده علیه با دویست و پنجاه هزار شتر بار از نقود و اسلحه و اوانی سیم
وزر و سایر اموال که از لشکر ترکان غنیمت کرفته بود بمداین فرستاد و هرمز این اموال را غنیمت عظیم شمرده بهرام را ستایش
نمود و الحق جای آن بود و یزدان بخش وزیر بنابر سوء مزاج که ببهرام داشت کفت آنچه او فرستاده است کوشی از کارش
بیش نیست و این سخن مؤثر افتاده هرمز غلی و معزلی ببهرام فرستاد و چون انعام پادشاه لبسها الامر رسید غل را بر
کردن و معزل را در پیش نهاده سپاه را یاد و او امر و سرداران این صورت را مستنکر شمرده با بهرام بیعت کردند و بر
مخالفت هرمز یکجهت شدند و بهرام حیله انکیخته بنام خسرو پرویز که پسر بزرك هرمز بود سکه زد و باطراف ممالك فرستاد و هرمز
بسبب پرویز بدکمان شد و پرویز از پدر خائف شده روی باذربیجان نهاد و بعد از فرار خسرو هرمز بندویه
و بسطام را که خالان پرویز بودند محبوس کردانید و ایشان فرصت یافته از زندان بیرون امدند و جمعی از لشکریان
با خود متفق ساخته هرمز را کرفتند و چشم جهان بین او را بداغ نادیدن مبتلا ساختند و چون این خبر بسمع خسرو پرویز
رسید مانند برق و باد بجانب تختکاه نوشیروان و قباد شتافت و بمداین درآمده تاج بر سر نهاد و بدیدن پدر رفته عذر خواه
نمود و اظهار برائت ساحت خویش کرد و هرمز او را مصدق داشته کفت مطلوب آنست که داد مرا از طایفه ظلمه بستانی
و خسرو متعهد شده کفت که آنچه شاه فرموده بجای خواهم اورد اما بعد از آنکه خاطر خود از مهم بهرام چوبین فارغ کرده باشد
ذکر توجه بهرام چوبین بحرب خسرو و فرار پرویز بجانب روم و مراجعت او از آن مرز و بوم و غالب شدن شاه زاده
بر اعدای دولت چون خبر نابینا شدن هرمز بکوش بهرام رسید همت بر دفع خسرو کماشته بعزم محاربه او متوجه مداین کشت
و خسرو پرویز با لشکرها اراسته استقبال نموده بر کنار شط نهروان با هم ملاقات کردند و بعد از قدغن رسم تکلم بکرم و دینا
ایشان محاربات دست داد بنابر عذر سپاه خسرو از معرکه روی کردان شده بمداین امد و باشاره و استصواب هرمز
عنان عزیمت بجانب روم معطوف کردانید و چون اندك مسافت قطع کردند بندویه و بسطام باو کفتند که مصلحت
ملك در آنست که باز کردیم و خاطر از دغدغه هرمز ایمن کردانیم و خسرو چند انکه ایشان را ازین امر مستنکر منع نمود مفید
نیفتاد و ایشان هر دو مراجعت کرده هرمز را بزه کمان از میان برداشتند و بتعجیل تمام بخسرو ملحق شدند و شب و روز از
بیم لشکر دشمن بسرعت و تعب میراندند تا بدیری رسیده فرود امدند که لحظه اسایش نمایند و درین اثنا اثر لشکر
بهرام انتقام پیدا شد که ایشان را تعاقب نموده بودند و بندویه مکری اندیشیده و جامها خسرو را ستانیده او را بجانب
روم کسیل کرد و خود آن ثیاب فاخره را که مخصوص بملوك بود پوشیده بربام دیر برآمد و سرهنکان بهرام قریب بدیر رسیده
و بندویه را بدان جامها دیده جزم کردند که خسرو است و چون سپاه بهرام بر کرد دیر برآمدند بندویه از بام بزیر امده جامها
خود پوشید و باز بر بام رفته ندا کرد که امیر لشکر باید که پیشتر اید که با او سخنی دارم بهرام سیاوشان پیش امد هم را بشناخت
و بندویه با او کفت که ملك نوبر اسلام میرساند و التماس می نماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی چه او سه روز است
که لحظه نیاسوده بهرام سیاوشان جواب داد که من بنده قدیم ملك شاه را امید ول داشتم و چون وقت وعده خروج
رسید باز بندویه بربام امده با بهرام کفت که پرویز میفرماید که با من نیکوئی کردی دیکر و مرا مهلت دادی و اکنون
مطلوب آنست که امشب دیکر نیز مهلت دهی تا علی الصباح با تو بمقصد شتابم و بهرام این التماس را نیز قبول نموده فرمود
که سپاه تا صباح باش داشتند و چون صبح بدمید بهرام با لشکر سوار شده بندویه از دیر بیرون امد و جمله خود را بهرام

تا قیصر عهد کرده او را با پسرش بناطوس کشتند و پسر دیگرش پناه بخسرو آورده و پرویز سه کس از سرداران رفیع مقدار را
با لشکر جرار در ملازمت پسر قیصر بدیار روم و شام فرستاد و عجم بشام درآمده فلسطین و بیت المقدس را بگرفتند
و هر که در بیت بود از اساقفه و غیرهم اسیر کردند و صلیب را که در تابوتی زرین نهاده در زمین دفن کرده بودند گرفته
نزد خسرو فرستادند و همچنین بر شهر اسکندریه و بلاد نوبه استیلا یافتند و ایرانیان هر چند جهد نمودند رومیان
پسر قیصر را که شاهزاده کامل عقل صائب تدبیر بود اطاعت ننمودند بخت و دولت بکاردانی نیست جز
بتأیید آسمانی نیست آورده اند که رومیان شخصی را هرقل نام بر خود حاکم و والی گردانیده بودند و او پادشاه عادل
خداترس بود و چون دید که خرابی در مملکت روم از قتل و غارت شیوع یافت دست در دامن تضرع و بکا زده پناه بخدا
برده و از حضرت مالک الملک خلاص روم را استدعا نمود تیر دعا هدف اجابت رسید چند شب متعاقب در
خواب دید که خسرو را بزنجیر در گردن نزد او میاوردند و باوی میگفتند که بحرب پرویز بشتاب که نصرت ترا خواهد
بود و هرقل باستظهار رؤیا لشکرها جمع کرده از قسطنطنیه بنصیبین آمد و خسرو یکی از سپهسالاران را با دوازده هزار
مرد بجنگ قیصر فرستاد و هرقل بجنگ عجم شتافته شهرادکس را با سرداران ایشان بقتل رسانید قال الله تعالی الم
غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ و سبب نزول این آیه و شرح بعضی از حالات
خسرو و هرقل در مجلد دوم مذکور خواهد شد **ذکر چیزهایی که خسرو پرویز بآنها از اکثر ملوک عجم ممتاز بود** مورخان
گفته اند که او را تختی بود که آنرا طاقدیس گفتندی در غایت ارتفاع و در آن تخت هر روز صد و بیست استاد که هر
استادی سی شاگرد داشت مدت دو سال بی تعطیل کار کردند و صد و چهل هزار میخ نقره داشت از صد مثقال تا
شصت مثقال و پنج قسم منقسم بود که در هر فصلی بطرفی از اطراف آن نشستی و از آنکوهرهای قیمتی مرصع ساخته بودند
و یک هزار کوی زرین هر کوی پانصد مثقال از آن آویخته و صورت دوازده برج و هفت کوکب و اعمال ساعات و
غیر ذلک بر آن مرتب ساخته و سی هزار زین مرصع داشت و صد گنج داشت هر یک از آن موسوم باسمی و یکی از آنها را گنج
باد آورد میگفتند و سبب تسمیه آن بود که پادشاه روم بنا بر مصلحت ملک نفایس اموال خود را در هزار کشتی بموضع حصین
میفرستاد و بادان کشتیها را از راه بموضعی که در تصرف گماشتگان پرویز بود آورد و در شبستان او دوازده هزار کنیزک
ماه روی عنبر بوی بود و یکهزار و دویست فیل داشت و مقداری طلای دست افشار داشت که بی عمل آتش هر چه
میخواستند از آن میساختند و پنجاه هزار اسب در طویله او جو میخوردند و دوازده هزار شتر بارخانه خاصه او را می
کشیدند و اسب شبدیز وی که بر باد سبقت میگرفت مشهور و معروفست و گویند ... داشت و چندین
از اسباب حشمت او در تواریخ بنظر رسیده که طبع سلیم از قبول آن امتناع مینماید و از جمله سایر مخصوصان او بر ذکر
شیرین اختصار میرود در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که شیرین دختری بود که در مبدأ حال خدمت یکی از اکابر
... میکرد و خسرو پرویز در بدایت حال جوانی گاه گاهی بخانه آن بزرگ میرسید و با شیرین مزاح و ملاعبه میکرد و صاحب
خانه شیرین را از اختلاط خسرو منع میفرمود و شیرین ممتنع نمیگشت تا روزی خسرو انگشتری خود را بشیرین داد و خداوند ...
خانه برد و باب فرات انداز چون آن شخص او را بلب آب فرات رسانید شیرین تضرع بسیار نمود و آن شخص گفت که من
نتوانم که با ولی نعمت خود مخالفت کنم اما ترا در موضعی افکنم که بیرون توانی آمد و شیرین را در آب افکنده بازگشت و
شیرین از آب بیرون آمده بخدمت کرد آن زنی که بود رفته گفت که من خود را بخدای بخشیده ام و اکنون آمده ام که خدمت
تو کنم ... او را قبول نمود شیرین مدتها با او بسر برد و از آن سلطنت پرویز فوجی از لشکریان بر آن دیر میگذشت
و شیرین ایشان را دیده با یکی از ایشان گفت چون بخدمت ملک رسی عرضه دار که شیرین کنیزک تو در فلان دیر است

در استمالت رعایا کوشیده مبانی معدلت و انصاف را استحکام داد اما بروایت اول پانزده برادر خود را که همه ایشان با
دانش و فرهنگ بودند فیروز وزیر از میان برداشت و در این اثنا علت طاعون در میان عجم شیوع یافته خلق نامحدود از
ایرانیان بسر حد عدم رفتند منقولست که در روز دوم از قتل اولاد کسری پوران دخت خواهران شیرویه با او گفتند
که حرص مال و ملک ترا بر آن داشت که پدر و برادر را بکشتی و لا محاله حق تعالی انتقام ایشان از تو باز خواهد و شیرویه
این سخن شنیده بگریست و تاج بر زمین زده ملول گشت و رنجها بروی استیلا یافته در هشتم ماه از حکومت خود
به پدر و برادران ملحق شد **ذکر سلطنت اردشیر بن شیرویه** در هفت سالگی بر تخت بجای پدر نشست و یکی از اکابر عجم که
با او زیاده اختصاصی داشت بتنظیم امور ملک مشغول شد و در خلال این احوال شهریار از امرای عجم که ضبط سرحد روم
مفوض باو بود این خبر را شنیده در خشم شد که بی مشورت او چرا اردشیر را پادشاهی ساخته اند لاجرم با لشکر گران بمدائن
آمد و اردشیر را از میان برداشت جمعی را از متعینان بهانه آنکه در قتل و قلع خسرو سعی نموده اند از پای در آورد و چون از
نسل خسرو پسری ظاهر نبود خود بر تخت جهانبانی نشست و مدت حکومت اردشیر مختلف فیه است در مروج الذهب پنجماه
گفته است و ابن اثیر در کامل التواریخ آورده که کان ملکه سنة و ستة اشهر والعلم عند الله **ذکر سلطنت شهریار** او را فرخان
و شهربراز نیز گویند و شاهنامه از وی بگراز تعبیر کرده است و بالجمله شهریار چون مستقل گشت سپاه ایران از آن صورت
که پیش کمر خدمت ... روی بر زمین ... داشتند و سه برادر از لشکریان اصطخر بر قتل او اتفاق نموده در حین سواری بر ...
از پشت زین بر روی زمین انداختند و مدت سلطنت او بقولی چهل روز و بروایتی بیست روز بود **ذکر سلطنت پوران دخت
بنت خسرو پرویز** دختر عاقله بود تمهید بساط معدلت و نصفت نموده و جسرها و پلها را عمارت کرده و یکی از کشندگان شهریار را
وزارت داد و خشبة الصلیب را که در زمان خسرو از روم آورده بودند بر قیصر منت نهاده بدان مرز و بوم فرستاد و پیغام داد
که متعلقان شهریار را که در آن دیار ... باشند بقتل آرند و قیصر از فرستادن خشبة الصلیب شاکر و ممنون گشته در مقام مجد
آمد و پوران دخت جمعی را که در خون برادران ... سعی نموده بودند بتیغ انتقام بگذرانید و بعد از یک سال و چهار ماه که حکومت
کرد بعالم آخرت رفت در گزیده مسطور است که بوران ... منسوب باوست **ذکر سلطنت جشنده** بعضی گفته اند که از بنی
اعمام بعید پرویز بود و ملازم پوران دخت فیروز نام داشت و جشنده لقب سری لنبار بزرگ داشت و چون تاج بر سرش
نهادند گفت این تاج بغایت تنگست و علما و اشراف از این سخن تفال گرفته گفتند که مدت پادشاهی او اندک خواهد بود و ابن
اثیر گوید و کان ملکه اقل من شهر و قتله الجند لانهم انکروا سیرته در بعضی از تواریخ نظر رسیده که چون آن لفظ بر زبان او جاری
یافت اعیان مملکت گفتند که این شخص سزاوار پادشاهی نیست چه لفظ تنگ در بدایت حال از وی صادر شد لاجرم تاج
شاهی را از فرق آن صاحب دولت برداشته بر سر دیگری نهادند در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از جشنده خسرو بن
قباد بن نوشیروان پادشاه شد و این قول مخالف روایت جمهور مورخین مینماید چه در اکثر کتب تواریخ بعد از ذکر جشنده
آزرمی دخت مذکور است **ذکر سلطنت آزرمی دخت** از عقلاء زنان و جمیل ترین نسوان بود برای خویش استبداد نمود و ...
خود هیچکس نداد و در ایام دولت او فرخ که امارت خراسان از زمان خسرو پرویز تا آن عهد مفوض باو بود پسر خود رستم را
بخلافت نشانده و بمدائن رفت و بر چهره ملکه مفتون گشته متوسطی جهت خواستاری نزد او فرستاد و آزرمی دخت پیغام داد
که پادشاهان را عیب می باشد شوهر کردن و اگر اسپهبد در محبت ما صادق است باید که در فلان شب بقصر ما آید تا
بکام دل برسانیم که ما نیز طالب اوییم و امیر حرس را گفت که هر گاه که فرخ هرمز بخلوت در آید ...
مفرح یاقوتی که انواع ادویه با هیبت آن انتظام یافته بود تناول کرد و با فوج و سرود تمام در شب معهود بوعده گاه شتافت و
امیر حرس از بدن آن خون گرفته ملکه را خبر داد و آزرمی دخت فرمود تا سر آن شهوت پرست را بر گرفته نعش را بر در قصر انداختند

المجلد الثانی از کتاب روضة الصفا من تصانیف میر محمد بن خاوند شاه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

عنوان صحیفه مرادات و فهرست مجموعه سعادات مبنی از حکایات نافذان سیر عظام سلف و مبنی بر بدایات نافلان خبر کرام
نطق حمد و ثنای واجب الوجودی است که هستی جمیع موجودات پرتوی از مقتضای جود و احسان اوست فایض الجودی که خلعت
مجموع مخلوقات خلعتی از خزانه بر و امتنان اوست دانائی که علم قدیمش محیط سراپرده سایران دایرهٔ افلاک و مقیمان مرکز خاک آمد توانائی
که خامهٔ قدرتش مفردات و مرکبات را بترکیب دو حرف از فضای غیب بعرصهٔ شهادت آورد رحیمی که نزول آیهٔ و نحن نقص علیک احسن القصص
جهة انشراح صدر بر جبل مفتریان درگاه نثار ایت از وفور رحمتش کریمی که مضمون کریمهٔ والذین جاهدوا فینا در اعلاء شان مجاهد
سبیل الله نمود ابیت از کمال مکرمتش صانعی که تیغ زبان را بصیقل توفیق اجلا داد که بکار گذاری اندر میدان بیان قطع دعوی مدعیان
و انکار منکران آیات بینات کند مبدعی که جواد خوش خرام قلم را بابداع قوت جولان سرافراز کرد تا بید ستیای آن در مضمار فضای
عنان عزیمت بتحریر مبدعات ضمیر معطوف سازد قادری که از محض لطف پرده رقیق عنکبوت را که از برگ گل لطیف تر است در دیده
سنگدلان شدید المخصومه بمودار سد اسکندر ساخت تا غنچهٔ مراد در چمن ضمایر معتکفان تنگ فضای غار نور شکفت قاهری که از زلزلهٔ
تیغ شمشیر مصقول غازیان که چهره نمای پیکر نصرت و ظفر است سرکشان عرب و عجم را پایدار مسند در پای مذلت و هوان انداخت
باد و وارد و دمار مخالفان ملت حنیف باوج فلک اثیر رسید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و گلدستهٔ تحیات طیبات که از شمایم
ثنا بمیش مشام خرد عنبرین و دماغ عقل عبیر آمیز گردد و نثار روضهٔ اقدس و تربت مقدس و مشهد عطرسا و مرقد جنت آسا و روضهٔ جیب
نبوت و سرو گلشن محبت مقصود ایجاد قاطنان قبهٔ خضرا مقصد تکوین ساکنان خطهٔ غبرا صدر صفهٔ امکان محرم خلوت سرای لامکان
خیر البشر و شفیع یوم المحشر بیت احمد مرسل که جهان خاک اوست ❊ هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست ❊ اختر برج شرف کاینات ❊ گوهر
درج صدف کاینات ❊ جنبش اول ز محیط قدم ❊ سلسله جنبان وجود از عدم ❊ کلک عنایت چو رقم ساز کرد ❊ از همه پیش این رقم

متفق علیه است و ما فوق آن مختلف فیه و با وجود کثرت اختلاف جمهور مورخان متفق اند که شش تن از انبیاء مرسل اسمعیل و ابرهیم
و هود و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام در سلسلهٔ آبای کرام حضرت خاتم ابو البشر علیه السلام منتظم اند و زبان بیان بذکر حال
هر یک از این انبیا ملک سلیر پیغمبران بحسب مقام مقتضی در دفتر اول پرداخته و اکنون بنابر رعایت ادب خامهٔ مشکین شمامه از حالات
بعضی از آبا و اجداد آنحضرت که ذکر کرده آمد اقتصار می نماید و منه العظمة و التوفیق ذکر اصول طاهرات نبوت و اعیان دودمان مروت
بر طریق اجمال این بود که گذشت اما تفصیل مناقب و مآثر ایشان اینست که والد خجسته آثار مجمع اطوار محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله من التحیات انمها عبد الله است و او بکمال حسب و جمال نسب و لطف گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن
افعال و شمایل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستغنی و ممتاز بود و در خوبی و ملاحت یوسف عهد خویش بود و نور کوکب
محمد صلی الله علیه و آله از طلعت زیبای او ظاهر و شعاع آفتاب رسالت احمدی علیه التحیة و السلام از چهرهٔ دل افروز
او باهر بیت اورا که نشان حسن با علی است ❊ در چهره اگر نور هویداست ❊ و مردان اوان از افواه احبار یهود و السنهٔ کهنهٔ حجاز چنان
مسموع میشد که زمان تا زمان پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله از صلب این جوان ظاهر خواهد شد و بسبب علم علمای یهود تعاند
عبد الله بکر جبهٔ صوف سفید یحیی معصوم علیه السلام آغشته در خون نزد ایشان بود و بر وای آن انجماعت از کتب ذایل ظاهر شده
که هر گاه که خون از آن جبه متقاطر شود از عبد الله بن عبد المطلب ولدی خاتم الانبیاء تولد نماید علیهم السلام آورده اند که
چون عبد الله بحد بلوغ رسید خواتین قریش و سیاه چشمان عرب چنان شیفتهٔ جمال و طالب وصال او گشتند که بساط انبساط
کرا با ازواج خویش مبسوط داشتند در پیچیدند و دامن اختلاط از صحبت ایشان در چیدند بیت ز لوح خاطر عاطر فیتل غیر
لبوی ❊ که شرط عشق بود دل یکی و یار یکی ❊ از منصبهٔ ناز جلوه گری آغاز کرده نقد نفیس خود را باکرام اموال و نفایس عرض
کردن گرفتند و او بتوفیق ربانی و تایید سبحانی از امتزاج پری چهرگان ناهید پیکر و خوبان خورشید منظر محترز و مجتنب می
بود و ذیل عصمت خود را بلوث تهمت نمی آلود و چون نزدیک شد که از رشحات فیض سحاب مکرمت ازلی آن در یتیم در صدف عزت پرورده
یابد و از پرتو آفتاب عنایت لم یزل آن گوهر گرانمایه در معدن اقبال تربیت پذیرد هفتاد کس از یهود شام و دلاوران خون آشام
با هم عهد بستند که به مکه روند و نادرهٔ عصر عبد الله را بعدل لئام نگردانند لئام بار نکرده بر عزیمت قدم در راه نهاده از خوف
اشتهار شب مراحل و منازل می پیمودند و روز از طریق منحرف شده می آسودند تا بدین طریق بحوالی مکه رسیده انتهاز فرصت
نمودند تا گاه عبد الله را تنها در صیدگاه یافتند و از هر جانب بقصد او شتافتند و بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف زهری نیز
در آن بادیه بشکار در انخجر اشتغال داشت و چون دید که جوقی شمشیرها کشیده و بازوها گشاده بجانب عبد الله متوجه اند حمیت
عرب او را باعث شد که در آن مهلکه با معدودی چند از ملازمان که همراه داشت قدم نهاد که بدفع بد اندیشان قیام نماید و بعضی
گفته اند که داعیهٔ این بود که از ایشان درخواست کند و بر هر تقدیر در آن حین گروهی مشاهده او گشت که مشابهت بمردم دنیا
نداشتند راسپان ابلق سوار شده و از اوج سما متوجه مرکز خاک گشته چون بزمین رسیدند بر یهود حمله کردند و آن شور بختان را
در آن خارستان شکستی فاحش روی نموده بیت خار که دارد بزبان نیشتر ❊ هم بخلیدنش شکند نیشتر ❊ وهب بن عبد مناف از
ملاحظهٔ این واقعه متغیر و متحیر بخانه آمده آنچه مشاهده نموده بود با منکوحهٔ خود تقریر نمود و او را بجد نه عبد المطلب فرستاد
تا عرضه دارد که وهب را کریمه ایست در جملهٔ عزت و عصمت و منجهدی که آن محبوبه را بفرزند تو عبد الله ازدواج کند مادر آمنه
صورت واقعه را بعرض عبد المطلب رسانید و او چون صورت خوبی و پاکیزگی طینت آمنه را معلوم داشت ملتمس وهب را بحسن
قبول تلقی نمود و از جانبین بتهیهٔ ما یحتاج سور و ترتیب اسباب سرور اشتغال گرفته در ساعتی که سعود بار او اکتساب سعادت نمود
زهرهٔ زهرا از برج مشتری ماه سیما گردانیدند و این سور در مکهٔ شریف سبب ماتمها شد که قرب دویست خاتون شیرین لب شکر گفتار از
سوز عشق و محنت مفارقت عبد الله بر بستر ناتوانی از حسرت و ناامیدی خفته و خرمن زندگانی بباد دادند شعر با چشم دل سوخته

بطلوع خورشید فلک سرمد عبدالله اوداع فرموده از کردش ایام با خواطر پریشان بجانب شام بازکشت و زبان حال او بخاصل
این مقال مترنم بود بیت منم امروز دلی از غم کبنی بدو نیم ❊ بیم آنست همی دانم که بجان باشد بیم ❊ و باقی ایام حیوة خویش بتاسف
و تحسر کذرانیده و مثل این حکایات از امثال خواهر ورقه بن نوفل که یکی از علمای نصاری بود و از فاطمه خثعمیه نیز منقولست
و چون تکرار آن مستلزم شایبه تکراری مینمود کلک بیان از تعرض بیان خود را معاف و معذور داشت و پیش از انعقاد الحقیقه
محمدیه از عبدالله امور غریبه و عجیبه مشاهده میکردند چنانچه متون کتب سیر بذکر آنها ناطق است و بعضی کفته اند که آمنه دختر وهب
عم خویش وهب بن عبدمناف میکذرانید و عبدالمطلب او را جهت عبدالله خواستکاری نمود و هاله بنت وهب را برای خود
خطبه فرموده هردو عقد در یک مجلس منعقد کشت و سیدالشهدا حمزه علیه السلام از هاله در وجود آمد و خاتم الانبیاء صلی
الله علیه و آله از آمنه متولد کشت و بروایت اصح عبدالله پیش از ولادت رسول صلی الله علیه و آله بدیار شام رفته هنکام
مراجعت و بعضی کفته اند که در وقت توجه بدان جانب و برخی را عقیده آنکه بجهة خرما خریدن میرفت چون بمدینه رسید هادم
اللذات هیدم قواعد بنیان قصر وجود او پرداخته در سرایی که بدار النابغه موسوم بود مدفون کشت شعر درین سرا چه فانی کسی
دو روز نیافت ❊ که عمر رفت و کسی را بحال خود نکذاشت ❊ مدت عمر شریفش بیست و پنج سال و طایفه کفته اند که سی سال بود و هو اعلم بحقیقة
الحال
و چون او متولد شد موهای سفید بر سر داشت و قولی آنست که بر
سر او یک موی سفید بیش نبود و عیان مشاهده این صورت بشیبه موسوم کشت و پس از آنکه بسن رشد و تمیز رسید از اتصاف
بکثرت محامد شیبة الحمد خواندند و زمره در بیان سبب اشتهار بعبدالمطلب کفته اند که پدرش هاشم در بعضی از اسفار بمدینه
مبارکه رسید و سلمی بنت عمرو بن اسد را از قبیله بنی ... در عقد در آورده بعد از ولادت شیبة الحمد بجانب شام رفت و در ذات
دیار مریض شد و پهلو بر فراش ناتوانی نهاده از سر حسرت و ضجرت در دیار غربت و کربت میکفت شعر سفر کردیم لیکن نحمد
قریبی را ❊ مکر بجلابیب جمال سلمی را ❊ و در وقت نزع برادر خود مطلب بن عبدمناف کفت که ادرک عبدک الذی بیثرب یعنی
جناح مکرمت و شفقت بر حال بنده که در مدینه داری مبسوط کردان و قول جمهور درین باب آنست که بعد از فوت هاشم
بچند کاه شخصی را کذر بر مدینه افتاده کودکی را در میان صبیان دید که تیری انداخت و میکفت انا ابن هاشم و آن شخص بمکه آمده
در حریم کعبه با مطلب بن عبدمناف کفت برادر زاده تو را در مدینه دیدم که بتیر انداختن اشتغال داشت آثار رشد و نجابت
بر صفحه حال او لایح و آیات عقل و تمیز بر ناصیه جمال او پیدا اما علامات احتیاج از او بتحقیق مشاهده افتاد که سبب پریشانی
خاطر کشت مطلب سوکند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه رسم بمدینه شده برادر زاده خود را بیاورم آن شخص کفت ابلک ناقه من بحاضر
مطلب بر شتر او سوار شده بمدینه مکرمه رفت و بی وقوف مادر و خویشان شیبة الحمد را ردیف خویش کردانیده بمکه آورد و بنا
بر آنکه عبدالمطلب جامه نا مناسب در بر داشت هرکه در راه می پرسید که این کودک چه کس است مطلب در جواب میکفت که
بنده منست مصرع آزاد بنده که بود در رکاب تو ❊ و چون مطلب بخانه رسید جامهای فاخر بوی پوشانیده عبدالمطلب را بمجلس
قریش حاضر کردانید و از کیفیت حال و رفتن خود بمدینه بر جناح استعجال ایشان را اعلام داد و بجهة آنکه در راه بمردم کفته بود
که او بنده منست بعبدالمطلب شهرت یافت و عبدالمطلب بجلالت قدر و نباهت شان و فصاحت نطق و حلاوت بیان و محاسن
صفات وحید زمان خود بود و نزد سلاطین عرب و عجم موقر و محترم و از جمله آثار او حفر چاه زمزم است ذکر سبب ناپدید شدن
چاه زمزم و حفر آن بنا بر الهام ملک منان از عین فیض بحر موهبت در زمان نبوت ابراهیم خلیل چون مقدم اسمعیل علیهما السلام
زمزم در حریم حرم سمت ظهور یافت چنانچه متون تواریخ بتفصیل آن ناطق است و جمعی مردم از قبیله جرهم در حین عبور از حوالی
مکه بجهت استراحت فرود آمده بودند ناکاه فوجی از طیور دیدند که بر هیات دوران طیران می نمودند با ایشان کفتند بر سر آب
میرسند با هم کفتند که ما چند نوبت ازین بیابان کذشته ایم و هرکز درین موضع آب ندیده ایم اکنون مکر درینجا چشمه پیدا شده

المطلب بیدار شده کفت که الهی حقیقت این واقعه را بر من مکشوف کردان چه خصوص این موضع بمن بروی مشتبه بود و بشرعیه
بار دیگر هم در خواب علامات موضع چاه را مشروح باو بیان کرد مصرع ره فرا آب خوش که بر زبید از لیست ❊ تفصیل این اجمال آنکه
با عبدالمطلب کفتند که موضع چاه زمزم قریب بت و صنم قریش است که اساف و نایله کویند فردا چون کلاغی ملون بلون
چنین بیاید و منقار بر زمین زده آشیانه مور ظاهر کرداند آن موضع را حفر باید کرد روزی دیکر صباح عبدالمطلب متوجه محل
معهود شده منتظر می بود که ناکاه کلاغی پیدا شد بهمان صورت که در خواب باو کفته بودند و نزدیک بآن دو نوبت منقار
بر زمین زده آشیانه مور ظاهر ساخت عبدالمطلب با پسر خود حارث که در آن زمان همان پسر داشت بکندن چاه مشغول شد
و قریش هرچند منازعت نموده بمخالفت پیش آمدند و کفتند که تو را نمی کذاریم که نزدیک باله ما چاهی احداث نمائی نافع نیامد
و عبدالمطلب بر قوم غالب کشت و دران دو روز فرمود که بعد از اجتناء ثمره مقصود از بستان مطلوب اکر حضرت وهاب بی منت
او را ده پسر کرامت فرماید یکی از آنها بر سنت جد خویش خلیل الرحمن قربان کند و بعد از جد و جهد بسیار امید از پی بوده غبب روی
نموده چاه قدیم ظاهر شد و آنچه سرور قبیله جرهم در آنجا دفن نموده بودند بدست عبدالمطلب افتاد و قریش چون بر این حال اطلاع یافتند
باو کفتند که این حطیه ارجمند که بدان فیروز شوی نصیب ما مقرر کردان چه منافع این چاه در زمان سابق تعلق بجد ما و تو اسمعیل
بیغمبر داشت عا... آنکه بجد ما این خیر بدست تو جاری شد عبدالمطلب ابا نموده کفت ابوها وقف بیت الحرام است و قریش در
طلب مال بمرتبه مبالغه کردند که بمهم بخصومت و نزاع انجامید عاقبت قرار بران دادند که نزدیک کاهنه بنی سعد بن هذیم که در
حدود شام واقعست روند تا او در میان ایشان براستی حکم کند چه در آن زمان هرکه را مشکلی روی نمودی برای او در بیت
او عرض کردی بنا بر این عبدالمطلب و سایر صنادید قریش بدان صوب توجه نمودند و در اکثر منازل آن راه شراب بوده ...
کاه بیت زعمی ... ❊ هوا ... زد و رخ حکر تاب تر ❊ و در مرحله از آن مراحل راویهای عبدالمطلب ما شد
معده کرسنه کران نان خالی باشد از آب تهی ماند تشنکی بر وی و اتباع غالب کشته او بعد طاقت و توان دران محنت
صبر مینمود و چون کار باضطراب رسید از منازعان قدری آب خواست و ایشان از روی مروت و مردمی بر حال او بخشیده
جواب رد کفتند مخلص آنکه اکر ما تو را آب دهیم شاید که در این بیابان بی پایان بحال تو مبتلا شویم عبدالمطلب از حیوه مأیوس
کشته در آن حال خواست که از آن محل بمنزل دیکر نقل کند چون ناقه برانکیخت دید که در پای رحمت ایزدی در تموج آمده در
زیر قدم شتر او چشمه آب خوش کوار که در لطافت و عذوبت طعنه بر آب حیوان و چشمه زمزم زدی ظاهر شد عبدالمطلب مراسم
شکر ملک وهاب بجای آورده فرمود تا مجموع ظروف را از آن آب که هر قطره بر لؤلؤ آبدار ترجیح داشت مملو کردانیدند و با
مخالفان کفت که آب خود را که در آن حرارت آفتاب تاثیر کرده بر خاک ریزند و از آن چشمه که بغایت سرد و تازه است بقدر
احتیاج بردارند تا بمقصد متوجه شویم قریش چون این صورت غریب برای العین مشاهده کردند آب در چشمه چشم آورده
کفتند ای ... آب و خاک و پرورده کار انجم و افلاک که خالق عالم است میان ما و تو حکم فرمود اکنون ما را با تو هیچ خصومت و
نزاع نیست ... آنکه بمقر عز خود معاودت نمائی که سلوک ما جز اطاعت و انقیاد نخواهد بود و از سهو و غلطی که از
ما نسبت بتو صادر شده در مقام اعتذار و استغفاریم و تو شایسته چندین موهبت و کرامتی شعر دولت ند هد خدای
کس را بغلط ❊ و عبدالمطلب از آن سفر بمقتضی المرام معاودت و مراجعت فرمود بیت چنان دهم که سوی کعبه حاج ❊ چنان بار ...
کا حمد زمعراج ❊ و جلوه و شرف او نسبت بزمان سالف متضاعف شده امر حکومت و ایالت مکه بحیطه ید بروی مقرر کشت و
کویند که چون چاه زمزم ظاهر شد آهوبرهای طلا و اسلحه که حارث بن عمرو جرهمی دران موضع دفن کرده بود در تصرف عبد
المطلب آمد قریش حصه خویش طلب داشتند بطلب در جواب ایشان کفت که تا آنکه در حرم چاه مرا هیچ وجه مدد نمودید ملکم
از جانب شما منعی و نهی در این باب صدور یافت و من جهة ملاحظه خواطر شما درین قضیه بمقتضی قرعه که در میان ما و شما مقارعت

کرده تعجیل از انجا نه مانند تیر از خانه کمان بیرون جست سوی خویش کوفت دو راه دیار خود در پیش گرفت بیت از این دیار کذشت و سا طعنا
بکذشت ؛ هنوز بوی نوی ابد از منازل ما ؛ صباح که نامه این خبر بمشام ابرهه صباح رسید بوی بود که این حرکت عجب از نتایج
طبیعت عرب لاجرم در غضب رفته بنیاد ارکان شده سوکند خورد مصرع برون سفید و شب لاجورد ؛ که مکه و دو خانه کعبه را
خراب کرداند و بعد از تصمیم عزیمت با احضار لشکرها فرمان داد و رسولی بنجاشی فرستاده از صورت حادثه و عزیمت خویش
بخانه مکه اعلام کرد و فیل سفیدی را که کوهی مجسم بود از ظفر و نصرت و مستی محمود از ملک طلب داشت چه محمود نام هر فیل
که همراه بودی فتح و فیروزی همعنان آن سپاه کشتی و ان فیل بوده در غایت سفیدی و نهایت بلندی بیت بلون ابر ولیس
سیاه و رفعت چرخ ؛ بشکل کوه و بجمل زمین و عقل زمان ؛ سیاحت هر بیشه که از مشاهده آن نور بصر چنان متفرق شد دیکر جهت
در سواد دیده مجال میبود و رفعتش بدرجه که فوت نا صره از ابتدا تا اوج و جه تجاوز نمیکرد و ملک ملتمس ابرهه مبذول
داشته محمود را با چند سر فیل دیکر همراه کوه پیکر و عفریت منظر بیت دهان یکی تخت شده در دم ارتیج ؛ و خرطوم در کرحلقه زده
کرد ثریا ؛ روانه کرداند و ابرهه با مرزبان صف شکن و فیلان مرد افکن از ولایت یمن بیرون امد و متوجه مکه کشت و ذو
نفر که یکی از ملوک حمیر بود بر عزیمت نامبارک او اطلاع یافته با لشکری کران بقصد محاربه وی روان شد و بعد از قریب
و تعیین از جانبین بتسویه صفوف قیام نموده نایره جنگ و جدال اشتعال یافت عاقبت ابرهه غالب امده و نفر را در
چنکال قهر اسیر و دستکیر کشت و ابرهه بقتل او فرمان داده و نفر دست در دامن تضرع زده کفت اکر ملک از سر جرم
من در کذرد و منه العفو شرایط بندکی بتمام تمام بجا ارم و ابرهه خون او را بخشید و فرمود تا بندی کران بر پایش نهادند و بولایت
حجاز در امده لشکر با تش دست بغارت و تاراج بر اورده و مراعی و مواشی آن نواحی و حوالی را تاخت و غارت نمودند
و از انجمله دویست شتر عبد المطلب را بیغما بردند ع در جریده نامه شتر کرهها سیاست ؛ و جمعی از قبایل عرب مثل قریش و غیره
خواستند که ممانعت پیش ایند و چون دیدند که تیر تدبیر ایشان بر هدف مراد نمی اید سپر مقاومت بینداختند و دو این اثنا
ابرهه حناطه حمیری را برسالت نزد قریش فرستاد محصل پیغام انکه من دو این ولایت بجنک و خون ریختن نیامده ام بلکه
غرض انهدام خانه کعبه است و اکر شما مایل بمحاربه باشید ساز و عدت ان نیز مهیاست و باحناطه مقرر کرد که اکر قریش سر
مصالحه دارند سرداران طایفه را همراه بیاورد و حناطه بمکه امده پیغام ابرهه بایشان رسانید و قریش را در مقام صلح
یافته عبد المطلب را مصحوب خویش به لشکرگاه اورد و عبد المطلب بنابر محبتی که باذو نفر داشت بملاقات او شتافته
در باب جزئیات خویش از او استمداد نمود و نفر کفت که من از صحبت ملک دور و از مجلس او مهجور افتاده و سبق دادم ان
مقرب اتش انیس نام اکر مصلحت باشد ترا باو سفارش تمام تا شمه از فضایل و خصایل حمیده و شمایل پسندیده تو بعرض ملک
رساند عبد المطلب خود طالب همین معنی بود انکاه ذو نفر از انیس التماس نمود تا ابرهه را بحال او شناسا کرداند و انیس قبول
نموده فصلی در باب علو مراتب و سمو مناقب عبد المطلب با ملک تقریر کرد و رخصت ملاقات تقریر کرده حاصل نموده او را در
مجلس خاص نزد ابرهه حاضر ساخت و عبد المطلب مردی بالابلند نیکو منظر شکوه مند بود و چون چشم ابرهه بروی افتاد
ایات مهابت و جلال در ناصیه او مشاهده نمود از تخت فرود امده بر بساط نشست عبد المطلب را در پهلوی خود جای داد و
بنابر انکه زبان هم نمیدانستند ترجمانی در میان معین شد و از جانبین بحکایت مشغول شد ابرهه چنان شنیده عبد المطلب
کفت که با خود قرار داده که اکر در باب خانه کعبه شفیع شود او نفضلی ابد بشکه در ضمیر دارد کند شتر هم از ان منزل یاد کرده و
عبد المطلب در ان انجمن طلب شتران خود نمود که لشکر یان ابرهه بتاراج برده بودند و ابرهه از این التماس چنان رنجید که عنان
تمالک از دست تماسک او بیرون رفته بر سبیل عتاب با عبد الملک کفت که تو سید و سرور قریشی و شرف تمامت عرب بخصیص
قریش بوجود خانه کعبه است و من امده ام که این خانه را ویران سازم و تو هیچ حدیثی از ان باب در زبان نیاوردی و از شتر سوی

ابد بکار وچون از ان مهم فارغ شد باز کشت و قریش را از کماهی حالات اعلام نمود و ایشان علی الفور بر سر مرده کان تاخته متروکات ان
علی اختلاف مراتبهم در میان هم قسمت نمودند و هلاک اصحاب فیل موجب کثرت حال و زیادتی منال واردیاد علو شان و رفعت
مکان عبد المطلب کشت سد هر از ان خان و دل تاراج یافت تا محمد بکشتی معراج یافت
دو بران از دودمان ملوک حمیر و یمن بود چون ابرهه بران دیار استیلا یافت مردم دو یزن را با وجود شرف خاندان هم چنان بچشم تعظیم
و احترام مینکریستند و او خاتونی داشت که در ان زمان بزیبائی صورت وی نشان نمیدادند و ابرهه این معنی را شنیده طمع بر ان حیله کرد
و فرمان داد که دو یزن آن زن را بکذاشت و دو یزن از غبن و غصه این قصه تظلم بدرکاه قیصر برد و از انجا محروم و مایوس روی بجانب
نوشیروان نهاد نوشیروان بنابر تباعد هر دو مملکت و تباین هر دو ملت در امداد او اهمال ورزید و چنان بداین نوشیروان بالطاف
مساعی بعید بود و از نصرانیت که دو یزن را بعقد متابعت آن ملت بر وقید داشت تا کیش اتش پرستی که نوشیروان بدان عمل مینمود
تفاوت بیش از بیش و دو یزن بعد از چند کاه که در مداین مقیم بود بساط زندکانی طی کرد و سیف بن دو یزن در زمان حکومت هرمز بن
ابرهه بعد از فوت پدر ملتجی بنوشیروان شده در سلک ملازمان دولت دیر بار او منتظم کشت و اخر الامر شهریار از او کستر بروی
ترحم نموده فرمان فرمود تا هشتصد نفر از ارباب شجاعت و جلادت را که بجرایم متنوعه محبوس بودند از زندان بیرون اوردند
و پیر سالخورده را از سپهسالاران خویش دهرز نام که در فن تیر اندازی نظیر نداشت بر ایشان امیر کردانید و حکم فرمود تا مجموع
در ظل رایت سیف دو یزن از راه دریا که بمقصد نزدیک تراست متوجه حبشه و یمن کردند غرض نوشیروان از فرستادن زندانیان
ان بود که اکر در بحر یا در بر اسیبی بحال لشکر رسد موجب ملامت و ندامت نباشد چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی والیتّ
موجب فرموده از ان راه متوجه شدند و هر صد کس بکشتی نشستند بعد از چند شبانه روز شش کشتی از ان کشتیها بساحل نجات
رسیده دو سیف بجهت اسایش و ارامش چند روز در حدود حبشه موضعی مناسب اختیار فرمودند و فوجی از دلیران ان
سرزمین هواخواهی سیف دو یزن بدان لشکر ملحق کشتند و منهیان شمه از حال طالبان ملک حبشه کردانیدند و مسروق
از استماع این حدیث متاثر کشته قاصدی نزد دهرز فرستاد خلاصه پیغام انکه این کودک یعنی سیف ترا و پادشاهی ترا بازی
داده اکر تو عدد سپاه مرا بدانی در مقام اعتذار ائی و من تلف دارم که با تو محاربه کنم اکنون اکر باز کردی نوذ ابزاد و زاحله بد
نمایم و اکر در این ولایت باشی معرز تر از ان زندکانی کنی که در ولایت عجم و چون قاصد نزد دهرز امده پیغام بکذارد دهرز
یکماه زمان طلبید و مسروق او را مهلت داد و در ان یکماه تنی از حیریان به سیف بن دو یزن پیوستند و بعد از انقضاء ان مدت
مهم بر حرب قرار یافت مسروق پسر خود را با ده هزار سوار بجنک مخالفان فرستاد و دهرز نیز پسر خود را بمحاربه نامزد کرد و هر دو
سپاه بهم رسیده عجم جوانان کردند و لشکر حبشه منهزم کشته پسر مسروق در ان جنک کشته شد و پسر دهرز در عقب هزیمتیان
رفته او نیز بقتل امد و مسروق از درد پسر روز دیکر با صد هزار کس روی به دهرز نهاد و جهان پهلوان نیز کشتیها را سوخته دل بر
مرک نهاده با پنج هزار کس از مردم حمیر و ششصد کس از عجم در مقابل مسروق امد و عصابه طلبیده بر ابروی خویش بست که موی ابروی
او چشم او را میپوشانید و بنابر انکه دهرز در باصره اندک ضعفی داشت پرسید که مسروق کدام است و در چه موضع قرار دارد
او را چنین نمایش کفتند که بر فیلی نشسته است و تاجی بر سر دارد و یاقوتی خوش رنک در ان تاج تعبیه است در برابر پیشانی
دهرز با یاقوت را از دور دیده کفت که فیل مرکب بزرک است در این زمان قصد او نشاید کرد و بعد از لحظه مسروق از فیل فرود
امده بر اسب نشست نزدیکان صورت تغییر مرکوب او با دهرز کفتند او جواب داد که اسب مرکب عز و شرف است زمانی توقف باید نمود
و چون مسروق از اسب فرود امده بر استر سوار شد دهرز کفت استر نتیجه خر است و خر مرکب ذل و شقاوت اکنون کمان
مرا بمن دهید که وقت کار است و کمان در دست کرفته بر وایتی فرمود که عصابه او را بر ابرو باز نهند که بر تاج مسروق درخشان
بود در است داشتند و مقارن این حال دهرز با خواص خود کفت که بعد از انداختن تیر اکر سپاه حبشه از جای خود بحرکت کرد مبکو

ملك با خلعتی كرامند وافر فهمی كه موجب سرافرازی من واعقاب منست بوطن الوف مراجعت میتمایم واگر مجلس عالی بخودی از حقیقت حال برو جهی استعلام نمودی كه هیچ نوع شایبه ریب وشك دروعمائف پادشاه ونمود كه رغبت
است كه نوح مرتبی خلیل خلق موسی فطنی مسیح دمی محمد اسمی حسن رسمی تولد نماید وشاید كه متولد شده باشد ویكی
از علامات او انكه در بدایت سن از ابوین جدا مانده جد وعم به كفالت حال مجمت مال او اشتغال نمایند واز محض عنایت
حضرت خداوند تعالی اسمائه ونوالت تمام آن منصب بلند وخلعت ارجمند نبوت ظاهر گردد وبا وجود آنكه با تو بسنده باشد
تعلیم نمی رمقتضا صحف سالف كشیده وجماینا آرا از متابعت شیطان بعبادت رحمن دعوت فرماید وبر طبقات امم كه
با او مخالفت نمایند غالب گردد وبتان را بشكند وبتخانها ویران كند حرارت آتش پرستان بر تیغ آبدار متابعان بنشیند
واگرچه در مقام محبوب مهیمن منان باشد دقیقه از دقایق عبودیت نامرعی نگذارد عبد المطلب گفت كه امید بر آنم خسروا
انكار لفظ گوهر بار ملك ایمنی بر وجه صریح نمودی كرده سیف دو یزن فرمود كه برب العزت وخداوند كعبه كه نزد ما بصحت
پیوسته كه جد صحیح او تو باشی واعجبا تو كه نم عضوی حق ومعین صدق ذاتی وابن حدیث از كتب الهی واخبار سماوی كه
فهم هر كس برحقایق ان ادراك او برسد بمن رسیده وعبد المطلب از سر خضوع پیشانی مسكنت وخشوع بر خاك نهاد وسجده شكر
بتقدیم رسانید ملك گفت سر از سجده بردار وازین سر اكر خبری داری شرف اعلام ارزانی فرمای وعبد المطلب سر بر
داشته تقریر كرد كه پسری داشتم عبد الله نام كه در صفت یكاست وفرزانكی با صفت مرقت ومردانگی جمع داشت ودو
ترین فرزندان من بود وبنابر اهتمام وانتظام حال ان عزیز فرزند امنه بنت وهب بن عبد مناف را كه بحلیه عفاف وجمال
اراسته بود در سلك ازدواج او در اوردم وامنه چون حامله شد قرة العین وثمرة الفواد وحاصل الحیوة من عبد الله در
عنفوان شباب ودیعان جوانی بساط زندگانی طی كرده ورخت حیات بعالم بقا كشید ومرا بدست اندوه فراق ومحنت
اشتیاق سپرد   كجائی ای زفراق تو جامه جان چاك   بجان رسید جان تو این دل غمناك   تو سر و دو ختر خاك جه میكنی دد كل
تو عین آب حیوتی چه میكنی در خاك   وبعد از چند روزی این واقعه هایله از امنه فرزندی متولد شد محمود الخصال معلم العلامات
كه ملك بیان فرموده وبه محمد موسوم گشت تا اسم مطابق مسمی باشد واكنون از حد طفولیت بمقام صبی انتقال نموده وارباب
ذات واصحاب كیاست اثار سیادت وانوار سعادت از ناصیه همایون او مشاهده میفرمایند بنابر سوالش كه مرا با او واقع شده
مضمون من است كه عبد الله هنوز در قید حیات است بیت وفات كس كه در دیار دلش باشد خلق بیاد كارش وعبد المطلب
حدیث بدین مقام رسانید سیف بن دویزن فرمود كه صورت واقعه را از جود پوشیده دار كه جماعت با او در مقام عداوت
اند وبا قوم خود ازین حدیث هیچ مگوی كه از حسد ایشان ایمن نیستم وبدانكه چون محمد علیه التحیة والسلام مبعوث گردد قریش
با او مخاصمت كردند ومنازعت وورزند ودر دفع او حیلها اندیشند ومنتها انكه ربد واغضرت بجنب صنوروت از مكه بیرون
امده قدم در بادیه مهاجرت نهد وبا اهل مدینه كه در دایره متابعت او درامده باشند ملحق گردد ومهم دین مبین بدان سرزمین
تمشیت پذیرد ومن اگر بر حیات مستعار اعتمادی میداشتم لشكر ها مرتب ساخته بیثرب میشتافتم وانتظار قدوم او كشیده
در نصرت دین حق میكوشیدم وتاخیر در این امر از انست كه غالبا زمان دعوت خجسته اغاز وخجسته انجام او را در نخواهم یافت
بیت وز شناسایست برین بام لاجورد اندود   كه پیش از تو این عاشقان كشند دیوار   وبعد از اظهار بشارت ظهور صاحب دولت
شهادت واتمام وصیت در محافظت ابن اشارت سایر صنادید قریش را كه در نظر بودند طلب فرمود وهریك را باتعام ده غلام
وكنیزك ودو برد یمانی وپنج رطل طلا وده رطل نقره وظرفی پر عنبر وصد شتر سرافراز كردانید وموازی اینهمه مجموع ایشان انعام كرده بعبد
عبد المطلب داد واز او التماس نمود كه سال اینده بدار الملك صنعا اید وجدید عهد ملاقات نموده وازان گاه همزاد ومستكام تخافت
مكه روانه نمود واز قضای ایزدی در همان سال مرغ روح آن پادشاه حمید خصال در شكارگاه بدام صیاد اجل گرفتار شد وتغییر

مشتمل بر جمیع ثمار كه در عالم نبات موجود است ودو پیر روشن ضمیر فرخ لقا با صفا در پای آن درخت دیدم ایستاده ومن
ومن از نام ونشان ایشان پرسیدم یكی گفت كه من مسمی بنوحم ودیگری فرمود كه نام من ابرهیم است ومرا گفتند كه ای عبد المطلب
این درخت اصل نسب است ان ابا واجداد ومنبع نور سیده واز ظهر تو بسمت ظهور یافته واز قریب بقریب واز صلبی بصلبی بعهد
ومیثاق انتقال پذیرفته كاهن گفت كه درین فقر بر صادق شخصی از نسل تو ظاهر گردد كه مقیمان صوامع ملكوت وسالكان
خطایر ناسوت غاشیه طاعت او بر دوش گیرند وحلقه اطاعت او در گوش كشند وزنجیره تلبیست براستحكام قواعد دین وكثرت
انصار او وحلقهای او موافقت از ثبات امر واستقامت كار وعلو شان آن صاحب سعادت هر كه با او مخالفت ورزد مانند
قوم نوح بطوفان بلا دكرداب عنا كرفتار اید وان سعادتمند در احیاء مراسم ملت ابرهیم شرط التفات وحسن اهتمام بجا آورد
وتا انقراض عالم قصور واهدام بقواعد معموره نبوت وامامتش راه نیابد ذكر احسان عبد المطلب جمعی را كه بدو استمداد نموده بودند در زمان قحط
اورده اند كه در زمان عبد المطلب علامت غلبه قریش بر گروهی كه با ایشان در نزاع وجدال ومحاربه وقتال می امدند آن بود كه
نور نبوت بر چهره او ونشكل او مسند بر كه افضل اشكال است ظاهر گشتی واز روی تجربه هیچكس از اهل مكه درین قضیه شكی نداشت
وهر گاه كه واقعه صعب روی نمودی ساكنان ام القری دست بدامن او زدندی واو را بحضرت عزت شفیع میساختند وانهم
مفصل بطریق اسهل كفایت میشد مصداق این سیاق انست كه چند نوبت در مكه قحط وغلا بمرتبه روی نمود كه مردم از تمنا
نان جماشای ربیع پیخمود از بود واز فرادیس جنان بپرداختند وما احسن ما قیل چنان قحط سالی شد اندر دمشق كه یاران
فراموش كردند عشق   وگروه خلایق اب شده بصد جان كندن گرده از تنور در رق میكندند بیت كرده ام خون میشود تا گرده
از تنور دود بیرون میكشم   وكاهی خشك سال بمرتبه می انجامید كه خود در چشم بود ویتیم می مانید وچون از اشتیاق گوشت ونان تا
لب وله دهقان امدی صنادید قریش وسرداران قبایل در قدم عبد المطلب بكوه یثرب میرفتند واو را وسیله ساخته تضرع
وتخشع از نعام انعام بخشنده بی منت موهبتی كه بالذات وبواسطه سبب حیات عالمیان است مسئلت مینمودند ودعاء ان
جماعت در اسرع اوقات قرین اجابت گشته چندان باران امدی كه كشت زار امید ساكنان حرم شاداب وخرم شدی وچون
امال ایشان بنا بر كی حضرت وبشارت پذیرفتی واین اتفاقات حسنه بركت قرب ظهور زمان حضرت سید المرسلین وخاتم النبیین
صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین صدور می یافت واز نتایج لطف ایزدی عبد المطلب بوجود ده پسر وشش دختر مسرور ومبتهج
گشت ذكر پسران او كه لباس هستی پوشیدند حارث بود واو در حفر چاه زمزم با پدر سعی بلیغ نمود واو ابو سفیان ومغیره و
نوفل از جمله فرزندان حارثند ابو سفیان در سال فتح مكه مسلمان شد وسید عالم درباره او فرمود كه ابو سفیان فتیان اهل
الجنة وحالات او در قضایا نظام الفتح مشروح ومسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی واو نه ابو سفیان است كه پدر معاویه
دوم ابو لهب است واو را ابو عتبه نیز گویند واز جمله منادمان غزال كعبه یكی اوست وباعث برین سرقه آن بود كه شبی ابو لهب باگروهی
از قریش شراب میخوردند وكنیزكان مغنیه سرود میكفتند واسباب طرب اتمام رسیده نقدی رایج تر از دو اهوی طلا كه عبد المطلب
از چاه زمزم بیرون اورده بجهة تزیین در خانه كعبه او بخته بود بیافتند لاجرم اهو بچه ها را در همانشب با جمعی از تجار كه حرمكه
اورده میفروختند بیع كردند وتا بیگاه از عیش وطرب با مری دیگر نپرداختند ودران مدت هیچكس ندانست كه اهوبچه ها را كه
برده تا شبی عباس عبد المطلب از در سرای اهل عشرت گذشت واواز مغنیه شنید كه سرود میكفتند وابیاتی كه مشتمل بران فعل منكر
بود میخواندند عباس قریش را از این قضیه خبر كرد وان گروه را گرفته تا احوال هر یك تا دیبی تقدیم رسانید ندواز جمله فرزندان
ابو لهب عتبه وعتیبه اند ومادر ایشان ام جمیل است خواهر معاویه است كه فحوای ابن حماله الحطب فی جیدها حبل من مسد
حال اوست سیم عبد الله است كه از كثرت خیر واحسان او را حمل میكفتند ووی عقبی نداشت چهارم مقوم است كه او وسید
الشهداء از یك مادر بوده اند وان خال مقوم غیر از این چیزی معلوم نیست ولشد پنجم ضرار است از جمله شعرای عرب وكنیتش ابو طاهر

احمدی واهتمام بترتیب آن ثمره فواد وسعی در صلاح آن نخل وجه مراد انچه مقدور و میسور باشد بتقدیم رسانم و نگذارم
که غبار ملال بر چهره احوال و آمال او نشیند عبد المطلب را التماس ابوطالب موافق افتاده گفت که همیشه در سراغ حالات
و حدوث واقعات محمد با وجود صغر سن مستشار من بوده و در لوازم استشاره موتمن آمده و خاطر در این قضیه نیز با او مشورت
تمام واو زاد در این باب حکم سازیم تا چه فرماید و این سخن گفته روی بخواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم آورده و فرمود که باغ
فرحت و سرور مفارقت تو از عالم فانی بجهان جاودانی میروم تو بعد از فوت من بصحبت کدام یک از برادران پدر خود میل
داری تا با او در مراسم محافظت تو شرایط تاکید بجا آورم خواجه علیه التحیه والسلام برخواست و با ابوطالب معانقه کرده در
زانوی او بنشست عبد المطلب گفت که ای محمد لله که رضاء تو مقارن اختیار منست بلکه هر چه مراد تو بوده است مراد من همان
انگاه بجانب ابوطالب توجه نموده فرمود که محمد را بتو میسپارم باید که شرایط تحفظ و لوازم تیقظ رعایت نمائی و بر وجهی که جد
و جهد وسعی و کمال اهتمام تو سزد در مراعات این عزیز فرزند دقیقه نامرعی نگذاری و دور نباشد که او سید قوم بلکه سید و سرور
تمام عالم گردد و اگر اقبال مساعد تو گشته زمان ظهور او دریابی معلوم تو کرده که ما از بین خلق عالم با حوال او من بودم ابوطالب
وصیت عبد المطلب را بصمیم القلب قبول نموده و عبد المطلب دست او را گرفته بر این جمله عهد و میثاق بستند و بعد از وقوع
پیمان عبد المطلب گفت که اکنون سکرات مرگ و تلخی جان کندن بر من سهل و آسان گشت و روی مبارک رسول را بوسید
گرفته گفت هیچیک فرزندان خود را خوشبوی و خوبروی تر از تو نیافتم و چون وصیت باتمام رسید و از نوازش حضرت رسالت
باز پرداخت رخت زندگی بسرای ابدی کشید مضر و حرث جانش اکل ما بیاران غم سرشته اند و حسن نگارخانه و عمر بار هر گلی
کل من علیها فان نوشته دور شادی را شبی غم در پی و شب وصال را روز فراق بر اثر است هر کمال را زوالی و هر شرفی را وبالی
در عقب شربت موت چشیدنی است و ضربت فوت کشیدنی بیت کیستی که اولش عدم و آخرش فناست ع در حق او گمان ثبات
و بقا خطاست و مدت صد و بیست سال بروایتی عبد المطلب زندگانی کرده و رسول صلی الله علیه و آله در هشت سالگی
از وی جدا مانده در کنف رعایت ابوطالب تا قرب زمان هجرت بفراغ بال در مکه مقیم بود و ابوطالب مدت العمر در وفاء عهد
و پیمان قیام نموده و منشا انتظام امیر المومنین علیه السلام با رسول علیه التحیه والسلام در سلسله نسب عبد المطلب است علی بن
ابوطالب بن عبد المطلب **و هو ابن هاشم** نامش عمرو است و بنا بر علو مرتبه که داشت او را عمرو العلی میگفتند و عمرو در سال قحط
و عسرت از مکه بدیار شام رفت و از آن بلاد نان بی اندازه بر چندان جماز که تعداد او در حیطه بیان نیاید بار کرده بحرم فرستاد
و مردم و شتر کشته و پخته و نانهای خشک را شکسته و ترید کرده روزی دو نوبت بر صادر و وارد تقسیم مینمود و اول
کسی که در عرب مهمان را ضیافت کرد او بود و از این جهت ملقب بهاشم گردید چه معنی هشم کسر شی یابس است کما قال فی
الصحاح و بعضی از ناقلان سیر گفته اند که هشم از شکستن نان است و در کاسه بجهة ترید و ثقات بین المعنیین مبین است
و هاشم در سخاوت ضرب المثل بود و در صباحت بی بدل اشعه انوار نبوت مصطفوی از جبین او میدرخشید که هر که
که نظر بروی افکندی تاب دیدن روی او نیاوردی پیشانی بر زمین نهادی و بعضی از سلاطین که متقلد ملت نصاری
بودند این معنی را از اخبار سماوی دانسته میل بمصاهرت او مینمودند از انجمله هرقل رسولی بدو فرستاده مخدره کرد رشتن
عرب داشت بروی عرض کرد و هاشم از قبول التماس او اغراض نموده و آخر الامر بواسطه خوابی که دید سلمی را در مدینه
از اشراف قبیله بنی النجار که زیور عقل و کیاست محلی بود در حباله نکاح آورده مشروط بانکه وضع حمل در خانه سلمی باشد
و بعد از عقد خاتون را بمکه برد و چون بعبد المطلب حامله شد بنا بر شرطی که در سلب عقد کرده بود او را بمدینه آورد و در
و عبد المطلب متولد شد هاشم بجانب شام رفت و در قریه که از توابع دمشق است مریض شده هنگام نزع وصیت نمود
که کمان اسمعیل پیغمبر و علم نزار و کلید خانه کعبه را که از پدران بپسران منتقل میشد بعبد المطلب سپارند و در ایام جوانی عا

ظهور اسلام عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص در نسب با رسول علیه التحیه والسلام بتوسط او لاحق اند عبد الرحمن بن
عوف بن الحارث بن زهره بن کلاب سعد بن ابی وقاص مالک بن وهیب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب **و هو ابن مره** قریش در جمیع
امور بمقتضی رای مره بن او عمل مینمودند و از موجب فرمانش سر نمیکشیدند اسباب معیشت فقرا و مساکین آماده ما شتی
و در سال قحط آن گرسنگان الوان اطعمه بر خوان ضیافت او مهیا بودی و پیوسته فرزندان را از ارتکاب اعمال خیر و احسان و طاعت خالق
و رعایت خلایق ترغیب نمودی و در حین توجه بسفر آخرت اهل بیت خود را جمع نموده گفت که از آباء و اجداد خود چنین استماع
نموده ام که پیغمبری از نسل ما ظاهر شود که عرب بملازمت او میل نمایند و کمر انقیاد وی بر میان بندند و مالک ارض کشته
ملوک روی زمین با او در مقام تواضع و فروتنی باشند مخالفان او مقهور و مخذول گردند و صیت من آنست که نطفه
نبوت را ودیعت منهی الا در ارحام طاهرات که از اکفاء شما باشند و معلوم شما باد که هر که را اصلی کریم است قلبی
و فتوت است و هر که در کارها افراط کند در ورطه عنا افتد و هر که در عواقب امور اندیشه نماید در مقام عزت باشد و هر که در
امری شروع کند بی حیله والتی نفس خود را فریب داده باشد و هر که نفس خود را فریب داده باشد و هر که نفس خود را در عرصه
همت او در سر انوار ملامت باشد و تحفه چنین قرین شامت و ندامت کرده و فرموده عیر بن لحی بن ابرهیم و اسمعیل تغییر
داده است و اولاد معبد را اکراه ساخته باید که بملت حنیف تمسک نماید که پدر من مرا چنین وصیت کرده ملت از وصایای
مره بسیاری در نظر آمده خوفا للاطناب از ایراد آن بر سبیل تفصیل اجتناب نموده آمد گویند کسی که در حرم تغییر ملت ابرهیم
کرد عیر بن لحی بن قمعه بود و قمعه برادر مدرکه است پسر الیاس بن مضر ابوبکر و طلحه بن عبد الله در نسب با رسول علیه التحیه والسلام
بسبب مره لاحق اند ابوبکر بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره **و هو ابن کعب** کعب مدة الحیوة بر کفالت
امور و نظم مصالح جمهور قیام مینمود و در اواخر ایام حیات با پسر خود مره گفت که مدتی منصب سیادت عرب تعلق بمن داشت و
در رعایت ایشان طریق دیانت مرعی داشتم و بر مقتضی وصیت سلف عمل نمودم و بتکفل ما یحتاج ایتام و ارامل موفق شدم
سفها و ابلها را از افعال شنیع زجر کردم و مجالس قوم را باستجماع اهل علم و عمل مزین گردانیدم و اکنون هنگام رحلت نزدیک
و دور باشد که از نسل تو کسی ظاهر شود که سروری مشارق و مغارب ارض بدو متعلق گردد وصیت من با تو آنست که پسر
خود را وصیت کنی تا با فرزندان خود بطنا بعد بطن عهد و میثاق بندند که بنات اعمام و بنات عمات خود که هم کفو اند وصلت نمایند
و گفت ای پسر عقل و علم را کار فرمای که فلاح شاید مستلزم عز و شرف و فهم موجب مجد و بزرگی است وجود قرین عز و رزی د
حسن خلق مستجلب محبت خلق و خدای تعالی یار آنکس باشد که با او عز اسم ایمان و معرفت دارد و دشمن کسی که جنایت او حاصل
عمر و سعید بن زید در نسب با رسول علیه السلام بسبب او اتصال دارند عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله
بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب سعید بن زید بن عمرو بن نفیل مذکور که جد عمر است **و هو ابن لوی** ملجاء قریش و حاکم و مطاع و
مقبول القول بود **و هو ابن غالب** از اشراف و صنادید قریش بود و مرجع الیه در جمیع امور **و هو ابن فهر** ابو عبیده جراح بتوسط او در
نسب با رسول علیه التحیه والسلام ملحق است ابو عبیده عامر بن عبد الله الجراح بن هلال بن وهب بن ضبه بن الحارث بن فهر
و هو ابن مالک مالک در مرض موت با پسر خویش گفت که یکی از صفات نفس زکی آنست که از وقوع مصائب اوقات حد و فرماید و چون
اختیار خاطر وی نماید بعروة وثقی صبر و تحمل متشبث گردد و من اکنون در زمره موتی منخرط ام و طبیعت آنکه انسی را که سبب فقدان
در کانون ضمیر خود پای مشتعل باب شکیبائی تسکین دهی و این دولت را وقتی دست دهد که تعلق اطفال منقطع را از اطراف و
جوانب بدیه فان بعید شماری و هر ذی حیوتی را که بینی از اهل ممات انگاری و باید که بقلیلی از مال که متصرف تو در اید قناعت
نموده وظایف شکر بجا آری که آن قلیل بسی از کثیر به که قناعت بدان منضم نگردد و بخصیص که بدست دیگران باشد **و هو ابن النضر**
قریش عبارت از وست و در اطلاق لفظ قریش بر نضر جهات مناسبه گفته اند و بهمان مناسبات اولاد او را نیز قریش میگویند

برع وصیت کرد که نقود را بعمرو هند و خیول را بربیعه و عبید را بایاد و مسلم داوند و سایر اموال را بمزید دیگرا عار بود که چون
والش از ان آنکشت بعجب بدندان داشتند کبیش ابو قضاعه است و قضاعه از مشاهیر فرزندان او بود و اوده اند که بنو معد
بغایت شجاع و دلاور بوده اند چنانکه ضحاک بن معد با چهل نفر بر رجعی که از بنی اسرائیل که ظلم بجزیرکیت ایشان از غایت
کثرت جرأت نموده تاخت و اموال الجماعت را بتاراج برد و متعلقان یهود را اسیر کرد و بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند
الناس نمودند که دعوی بنی عدنان دعا فرماید تا بلا بر سر ایشان نازل کرده و بنی اسرائیل بدوی بقبیله دعا او ریموا است که
از قیام نماید تاکاه وحی الهی رسید که دست از این طلب بازدار که خاتم النبیین [illegible] از جمله احفاد و اعقاب
ایشان خواهد بود بعد از عدنان گویند که در زمان عدنان بجانب شهابرفت و هشتاد سوار بیابر عادوئی که با او داشتند از عقب [illegible]
در میان دو کوه بوی رسیدند و عدنان با ایشان چندان محاربه نمود که اسبش از پای درآمد و او بقله جبل توجه نمود دشمنان
نزد رسیدند عدنان الهالطف ملک منان برد دراین اثنا ناکاه دستی ظاهر شد و او را بدروه کوه رسانید و صبح بکوش اعدا رسید
که همه انعول ان او از هلاک شدند و این یکی از معجزات پیغمبر ما بود صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] دیحرو ثانی از سفر خامس که توریت که هفتاد کس از اخبار یهود بر صحت ان اتفاق نمودند
وجوب ایشان به پیغمبری تخصیص فرموده که متصف باشد بدو صفت که ان هر دو مخصوص است بحضرت رسالت پناه صلوات
علیه یکی انکه این پیغمبر از بنی اسرائیل نباشد و دیگر انکه این نبی مثل موسی باشد و مراد بمماثلت انکه صاحب عزم و صاحب شرع
و ذو شوکت باشد و بعد از موسی علیه السلام پیغمبر صاحب شرع و ذو شوکت جز سید انبیا مبعوث نشد و اعتراض نصاری که
میشاید که ان پیغمبر عیسی باشد مدفوع است با نکه در انجیل امده حکایت عن المسیح علیه السلام که انی ما جئت لتبدیل شرع موسی
بل لتکمیله و این اعتراض را بوجه دیگر نیز دفع کرده اند که محل بیان مناسب مقام نیست و ایضا توریه بابی معنی ناطق است که افتاب
نبوت از مطلع فاران که جبل مکه است طلوع خواهد کرد و ان کوه مسکن آل اسمعیل خواهد بود و علما اتفاق دارند که بعد از
نزول توریت بر فرزندان اسمعیل انکه بخلعت نبوت و تشریف رسالت مشرف گشت پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بود
کعب الاحبار گوید که در توریت خوانده ام که محمد رسول خداست نه درشت خوی و غلیظ القلب و در اسواق او از برندارد و
مکافات اسائت باسائت نکند بلکه از جرائم عفو کند و از سران درگذرد و امت او بسیار ستایش باشند و تکبیر خداوند عزاسمه
مرتبها گویند و ازار تا نیمه ساق ببندند و وضو بر چهار اندام سازند یعنی روی و سر و دست و پای منادی ایشان در میان
هوا او از دهد یعنی مؤذن ایشان بر بالای جاها بانگ نماز گویند صف ایشان در غزا و در نماز یکسان باشد و ایشان را در شب
اواز تسبیح باشد چون اواز مکس عسل در مکه متولد شود و بمدینه رود و طول ملک او از مکه و مدینه تا شام بود علیه
سلام گوید که ما صفت او را در توریه چنان یافتیم که انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا الایه و انکه این محمد بنده و فرستاده
منست و او را متوکل نام نهاده ام و او را از دنیا نبرم تا ملت کج را راست کند با انکه خلق توحید خواند و برکت او
چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلها در غلاف را بگشایم و هم گوید که در توریه خوانده ام که باری تعالی توریه را بموسی
فرستاده در طور سینا و انجیل را بر عیسی در ناصره که قریه ایست که ترسایان را نسبت باو کرده نصاری گویند و قران را در مکه بر
محمد فرستاد که چون ابن سلام از مطالعه ایات توریه و مشاهده اثار صدق در ناصیه میمون نبوی علیه الصلوة والسلام
بعز اسلام رسید تصدیق حال او را که الذین اتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم نازل گشت و عمر حال خاتم از وی
پرسید جواب داد که صدق نبوت محمدی پیش من در معرفت حال او از معرفت حال پسر من زیاده است عمر گفت که این صورت
چگونه تصور توان کرد ابن سلام گفت که بنابر احتمال خیانت مادر فرزند در نسب پسر شبهه پیدا میشود و در حال محمد و صدق
مقال او قطعا شک و شبهه را مجال مداخلت نیست عمر این سخن را استحسان نموده سر ابن سلام را بوسه داد در انجیل امده

که بر بعضی از انبیا بنی اسرائیل نازل شده بوده خوانده ام که باری تعالی فرموده که من بنی اسرائیل را بکرامت برگزیدم و بنعمت پرورش
دادم و چون گوسفندان بی شبان بودند که ایشان را باز اوردم و گم شده ایشان را جمع کردم عزوجل نعمت در ایشان اثر کرده کفران نعمت
ان گوسفندان سر نهاده دیگر بیکدیگر نهادند و بعضی بر بعض بر خواستند وای بر این امت خطاکار ستمکار من که خداوندم [illegible]
او بدین اسماها [illegible] کلمی جزم کرده ام که دین ظاهر کنم که بر همه دینها غالب اید و انرا او فتح معین فرموده ام اگر چه بنی اسرائیل
علم غیب میدانند گو بگویند که کی خواهد بود و ان دین پیغمبر عرب امی باشد که حکمت گفتار او سازم و راستی طبیعت کردار
او گردانم نرم و اهسته بود و در اسواق او از برندارد و بیهوده نگوید و او را بر همه نکوئی مدد کنم و نسبت بوی اخلاق کریمه ارزانی
دارم و در زمان او سکینه نهم و تقوی شعار او سازم و حق و عدل شریعت و سیرت وی باشد و اسلام ملت وی و او را رفیع
القدر گردانم و برکت او قلوب مختلفه را متفق کردانم و امت او را از روی اخلاص بهترین امم سازم و در اوقات طاعات
بتحمید و تمجید ملهم باشند و خالصا لله ترک خان و مان و مال و منال گیرند و در راه حق با کفار و اشرار مقاتله کنند صفهای
ایشان در نماز و قضا یکسان باشد شبها در طاعت بروز آورند و در روز چون شیران با دشمنان در نبرد ایند این جمله فضل
و کرامت منست هر کس که خواهم دهم و من خداوند فضل عظیمم و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء سایر اوصاف انحضرت در
صحف سماوی مسطور است و بعضی از اسامی شریفه او در نسخ الهی مکتوب و بعثت وی در السنه انبیا مذکور و در کتب
سیر که اکابر سلف و خلف نوشته اند مجموع الهام بود و این اوراق احتمال گنجایش جمیع ان روایات ندارد لاجرم عنان کمیت
خوش خرام قلم بذکر حکایات دیگر هم در باب بشارت که از احبار و واقفان اسرار و کاهنان و جنیان صدور یافته انعطاف میباید
و من الله العصمة والتوفیق [illegible] تا طمان جواهر اخبار
و ناقلان مناقب اخیار گوهر سخن را در رشته نظم چنان کشیده اند که پادشاه کامکار کیتی ستان و خسرو ظفر قرین صاحبقران
ملقب بتبع مسمی بحمیر و در وقت برو رفعت شان و بناهت مکان و بسطت ممالک و کثرت حشم ممالک از سلاطین زمان [illegible]
نامدار فرمان سمت امتیاز داشت برسم جهانبانی و کشورستانی و عزم تعمیر و تسخیر براری و بلاد اهی با لشکر جرار بعدد قطرات
امطار از مقر سلطنت و جهانبانی بیرون امده عرصه افاق پیمودن گرفت و چون ایات نصرت ایات او بنواحی مکه مکرمه رسید
وارباب ساکنان ام القری و قاطنان انجا هیچکس بلوازم خدمت توجه ننمود و مراسم استقبال اقبال بتقدیم نرسانید و مزاج شهریاری
بتجبر و خویشتن داری ایشان ناملایم امده قصد ان کرد که باهدام بیت الله پردازد و خانه کعبه را خراب سازد و مقاربان [illegible]
نیت ملک جبار در محو بیت او مستولی کردانید که اطبا حاذق از مداوای ان عاجز امدند و تبع از استیلای المرض [illegible]
بسرحد عدم رسیده و بواسطه یکی از مقربان درگاه متنبه برفساد نیت و قبح عزیمت خویش مطلع گشته شرایط توبه بتقدیم
رسانید تا از ذاور خانه واذا مرضت فهو یشفین شفا عاجل بغالب رنجور او متواصل گشت در تعظیم و احترام بیت الله [illegible]
نمود و فرمان فرمود که هفت عدد جامه فاخر و لباس قیمتی در کعبه پوشانیدند و از ان وقت عمل الباس خانه خدا از میان
ملوک و اشراف الناس سنتی مؤکد و رسمی مستحسن گشت و تبع بعد از چند روز طبل رحلت کوفته از مکه متوجه یثرب و مدینه
شد مشهور است که در ان سفر چهار هزار نفر از خداوندان فضیلت و دانش ملازم او بوده و چون بمدینه رسید چهارصد کس
از حکما الهی که راس و رئیس ایشان شامول یهودی بود وضع شهر و طول و عرض و اطراف و جوانب انرا ملاحظه نموده باهم
گفتند که از تجار و علما و مشاهیر حکما ما چنین رسیده که این موضع مبارک و مقام متبرک دار هجرت و سرای مهاجرت خاتم پیغمبران خواهد
بود و روح مقدس او هم در این بلده طیبه از قالب پاک بروضه قدس و گلشن افلاک خواهد خرامید اکنون وظیفه انکه در این دیار رحل
اقامت اندازیم چه میشاید که ما را یکی از اولاد ما شرف مجلس نبوت دریافته بسعادت ملاقات او سرافراز گردد و بعد از استشاره و استخاره
شامول با تبع از ملازمت تبع تخلف نموده بر توقف خاطر گشتند و چون بر شهریار جهان حقیقت حال متخلفان و صدق مقال ایشان روشن

هست حکایت میکرد طلعتش بدری کامل که از مطلع ملاحت طالع گشته و قامتش سروی معتدل بر لب چشمه آب حیات پرورش یافته و دختر با مرثد خطاب کرد کای ملك عظیم و شهریار واجب التعظیم امید آنکه از اسباب تفرقه محفوظ و محروس مانی و بجمیع آمال و امانی فایض و مستسعد گردی هیچ میل طعام داری مرثد ازین سخن که مستلزم معرفت او بود اندیشناك شده توهم کرد که مبادا دشمنی بروی مستولی گشته از اوج سلطنت بحضیض مذلت افتد لاجرم از جواب تغافل نموده بجانب دیگر ملتفت گشت انگاه دختر گفت ای ملك وهمی بخاطر شریف راه مده و طریق اندیشه را مسدود گردان که نیر بخت بلندت مرتفع است کوکب طالع دشمنت منخفض اهل عالم فدای تو باد و افت عین الکمال به پیرامن جاهت مرساد رجا واثق که از عطایای ارجمند تو محفوظ و منتفع گردیم و بعد از گفتن انواع این سخنان الوان اطعمه حاصل گردانید و چون ملك از تناول طعام فارغ گشت دختر قدحی شیر خالص بدو داد تا بیاشامد و مرثد را لطف تقریر و حسن ملازمت دختر موافق مزاج افتاده تمنا کرد که از احوال او وقوف یابد و ضمیرش ناصح گشت پرسید که نام تو چیست جواب داد که عفیرا مرثد فرمود که تو آنکس را که بملك خطاب کردی میدانی که کیست دختر گفت اری پادشاه با استقلال و مرکز دایره اقبال مرثد بن عبد کلال که جمیع کاهنان و معبران عرب را جهة عقده که در خواطر داشت جمع فرموده و مشکل او از ایشان نگشوده مرثد گفت که آن واقعه مبهم چیزی بر تو منکشف شده است عفیرا گفت بلی ملك خوابی دیده بود دور از تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی و مرا بر حقیقت خواب فرمان ده و بر تعبیر آن اطلاع تمام مرثد از استماع این حدیث مبتهج و مسرور گشته فرمود که مطلوب آنست که عفیرا شمه از این واقعه بیان کند عفیرا گفت که ای ملك جهان در خواب دیدی که گردبادها پیدا شد متعاقب یکدیگر و متوجه آسمان گشته با فق رسید و ان گردبادها آتشها میدرخشید و دودی از آن میان بیرون می آمد و بعد از آن جوی آب همچون طبع خردمند صافی و روان مشاهده فرمودی و مقارن این حال اواز شخصی شنیدی که مردم را با شامیدن آن دعوت میفرمود و میگفت که هر که از این آب بنوشد بیاشامد یعنی بعدل خود سیراب گردد و آنکه دهن بر آب نهد یعنی بظلم مرتکب آشامیدن شود و حرص و اشعار خود سازد و خذلان و خسران نصیب او باید مرثد فرمود که صورت واقعه من همین بود که گفتی اکنون در تقریر خواب صادق تعبیر موافق معروض گردان عفیرا گفت که گردبادها عبارت از ملوك است و دود و آتش و شر مخالفت و موافقت ایشان و جوی آب اشارت بمنهل شریعت غرا و ملت بیضا و آنکس که خلق را باشامیدن آن استدعا نمود پیغمبری شفیع که مبعوث گردد و مردم را باتباع شریعت دعوت فرماید هر که صاحب اعتدال و انصاف باشد متابعت او نموده از تشنگی بادیه غوایت خلاص یابد و کسی که مرتکب افراط بود با او مخالفت نماید و در غرقاب جهالت و ضلالت مبتلا گردد و مرثد سؤال کرد که این پیغمبر بعلی مبعوث شود یا بحرب عفیرا جواب داد که بعزت فرزندان قحطان و فرود آوردن باران کرم خوبرزنی که حکم الهی باشد بر اندازد و بنات ملوك ایشان کنیزکان با سیری برده سازد و هر که در مخالفت او ورزد بلند و هوان گرفتار آید مرثد گفت خلق را بچه چیز دعوت فرماید عفیرا گفت که بصوم و صلوة و صله ارحام و کسر اصنام و ارتکاب طاعت رحمن و اجتناب از عبادت اوثان و بعد از مناهی و ملاهی مرثد فرمود که از کدام قبیله باشد عفیرا جواب داد که از اولاد مضر بن نزار و او را با قوم خویش محاربات واقع شود اما در آن روز که ایشان نزد او برسند مرثد گفت که چون در افناء قوم و قبیله خویش سعی نماید نصرت و معاونت او که فرماید جواب داد که اشراف اطراف و ابطال الرجال که دیده بصیرت ایشان بنور معرفت و ایمان روشنی پذیرفته باشد و چون جواب و سؤال جانبین منتهی شد مرثد در اندیشه رفت که عفیرا را بچه کیفیت خطبه فرماید و عفیرا بفراست دریافت گفت اممالك خواهند ما این حور ریست بی باك و منا العذر این امر موجب خسران و هلاك مرثد را خوف جان بر دل استیلا یافته از سر راهادی در گذشت و بر سبیل استعجال سوار شده بسپاه خویش ملحق شد و صد هجین نجیب برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد و این حکایات از آن پادشاه عالیمقدار بر صفحات روزگار یادگار ماند ذکر خواب ربیعه بن نصر و تعبیر سطیح و شق از افواه رجال مسموع است و در متون کتب مکتوب که ربیعة بن نصر

یافته مدت عمرش به ششصد سال رسید بعضی گفته اند که ارم نام سدی است که حضرت بلقیس و دیار منصوری استوار داشته بود و این خبر بیقین مقرون است که حضرت بخشنده بی منت تعالت اسمائه و توالت نعمائه اهل سبا را منظور نظر عنایت گردانیده مساکن مقبول و بناهای مطبوع و اشجار مثمره مشتمل بر فواکه متکثره ارزانی داشت و رسولان بدیشان فرستاد آن جماعت قدر نعمت الهی ندانستند و از نصایح رسل اعراض کرده در بحر ضلالت توغل نمودند بنابراین در باب سیل عرم روی بدیشان نهاد و منازل و مواطن آن قوم بی عاقبت را خراب ساخت جمیع اشجار ایشان را که سمت اصلها ثابت و فرعها فی السماء داشت منقلع گردانید و سطیح از آن بلاد باجمعی بیرون آمده در دیار شام ساکن گشت منقولست که در اعضاء وی هیچ استخوان نبود الا استخوان کله و سر دست و اصابع و بعضی گویند که در وی او در سینه او بود و وی قدرت بر قیام و قعود نداشت مگر در وقت غضب که منتفخ شدی و بنشستی و چون خواستندی که کهانت کند وان امور مخفیه خبر دهد مانند مشك بر دو غش میجنبانیدندی و بیان جامه او را پیچیده بمجالس میبردند و از وی مرویست که میگفت که یکی از جنیان که در زمان تکلم عالم الغیب والشهادة با موسی علیه الصلوة والسلام استراق سمع کرده بر مغیبات واقف گشته مرا از قضاهای الهی خبر میکند و من با مردم میگویم و در بعضی کتب مسطور است که چون سطیح وفات یافت علم کهانت منقرض گشت و این مخالف قول جمهور مورخین است و اصح آن مینماید که تا زمان بعثت خاتم کاینات علیه افضل الصلوة کاهنان از امور مخفی اخبار مینمودند ذکر ابو عامر راهب و استماع او از جنیان احوال پیغمبر آخر الزمان از خزیمه بن ثابت رضی الله عنه منقولست که ابو عامر راهب پیش از بعثت آن سرور با عاد و اقارب از شرك وثن پرستی اعراض نموده متشبث بملة ابرهیم علیه السلام شده بود و پلاس پوشیده بهر طرف سفر کردی و از اخبار یهود و علماء نصاری از اوصاف و خصوصیات شریعت خلیل الرحمن پرسیدی تا او را از بعثت نبی آخر الزمان و احیاء مراسم دین ابراهیم خبر دادند و ابو عامر بعد از استماع این حدیث پیوسته مدایح و اوصاف مهتر و دمان عبد مناف بر زبان راندی اتفاقا روزی در محفل اوس و خزرج بمدایح آنحضرت اشتغال داشت که ابو الهیثم فضاعی که او نیز یکی از موحدان بود گفت که ای ابو عامر اگر تو این پیغمبر را دریابی در تعریف و توصیف او بیشتر مبالغه کنی ابو عامر گفت که من چندان وصف او را از آدمیان و پریان شنیده ام که تصور من آنست که و برا دیده ام ابو الهیثم متعجب شده فرمود که میشاید که علما وصف او را از کتب سماوی معلوم کرده با تو گفته اند اما شنیدن تو صفت آن مظهر موعود را از پریان خالی از غرابتی نیست و مطلوب آنست که حدیث جنیان ایشان فرمایی ابو عامر گفت که تو نیز شنیده که در ولایت کاهنی پیدا شده که در آن شیوه نظیر ندارد و او در وی ملاقات او بر ضمیر مستولی گشته در شهر حرام یعنی ماه رجب که عرب شمشیرها در نیام کرده و سنانها از نیزه کنده بودند متوجه یمن گشتم و در شبی از شبها مهتاب که در آن راه شتر میراندم خواب بمن غلبه کرد و چون بیدار گشتم خود را در بیابان غریب میکردیدم و چون باطراف و جوانب نظر انداختم آتشی چند مشاهده من گشت اندر و که هریك از آنها چون ستاره میدرخشید و روی بان آتشها نهادم چون نزدیك شدم یکبار آنها جمعی دیدم با صوت مهیب که باشکال انسانی مباینت کلی داشتند و از این مهیب هراسی عظیم بر خود استیلا یافت و خوفی بغایت عالب گشته بر انوار در امد و لرزه بر اعضاء و اکب و مرکوب افتاد و در این حال خود را از شتر بهیبت افکندم و بعضی از ایشان بر سر من دویدند و مرا فریاد بر اوردم و زنهار خواستم و جمعی از آن قوم بدفع ایشان که قصد من میکردند مشغول شدند و چهار کس از آن طایفه تحیت گفته نزد من بنشستند و یکی از آن چهار نفر با من گفت که از چه قوم است این آدمی گفتم از قبیله غسان از بطن قیله و قیله نام زنی که اوس و خزرج فرزندان او بوده اند و آن پرسیده گفت که چون میبینی بقصد تو بر خیزم و چون ترا بر بزم گفتم ترا خویشاوند بشما اورده ام و چون این سخن گفتم از مقصد و مقصود من استفسار نمودند و من صورت حال را بعرض ایشان رسانیده گفتم

[illegible]

ما را موقوف داشت صورت حال را بعرض قیصر رسانید تا که فرستادگان عرب بچه چیز و مراکب می‌کنند هرقل جواب داد که
اختیار ایشان دارند و بالجمله با شمشیرها حمایل بر شتران خویش سوار شهر در آمدیم و چون بدر قصر قیصر رسیدیم شتران را خوابانیدیم
و گفتیم که لا اله الا الله والله اکبر و از این تکبیر غرفه کوشک و بروایتی مجموع کوشک حرکت کرد و چنان تکرار شد که در حرکت آمد لرزید
گرفت و قیصر در آن حال از غرفه نظر بجانب ما داشت و این صورت را مشاهده کرده کس نزد ما فرستاد که اظهار ملت مکنید و هر
سخن و پیغامی که دارید معروض گردانید ما جواب دادیم که دستوری از عثمان ابوبکر نداریم که بغیر از قیصر با شخص دیگر سخن
گوییم و قیصر این حدیث شنوده رخصت ملاقات داد و چون بمجلس وی در آمدیم او را دیدیم بر تخت نشسته و چیزی هیکل
در پایه تخت بر پای ایستاده و قیصر و ارکان دولتش مجموع لباسهای سرخ داشتند و چون چشم بر ما افتاد بخندید و ترجمان را گفت
ما را ... رسید که چرا چنانکه عادت شماست بر ما سلام نکردید گفتیم تحیت ما بر شما حلال نیست همچنانکه تحیت شما بر ما گفت
که تحیت شما چیست پادشاه شما چه باشد گفتیم السلام علیک گفت که او را بچه کیفیت جواب گویند جواب دادیم که همین لفظ را باز پس
گویند گفت بزرگترین سخن شما چه باشد گفتیم که لا اله الا الله والله اکبر و چون این سخن گفتیم دیگر باره آن غرفه با کوشک در لرزه آمد هرقل
گفت که هرگاه در خانهای خود این کلمه بر زبان شما جریان یابد این صورت مشاهده شود گفتیم که ما هرگز در جای دیگر جز اینجا مثل
این حالت ندیده‌ایم قیصر گفت که ای کاش در حین گفتن این کلمه خانهای شما بر سر شما فرود آمدی و یک نیمه ملک من زایل گشتی
گفتیم چرا جواب داد که فوت یک نصف ملک بر من آسان تر است از آشکار شدن نبوت و دین محمد در بسیار کار و دنی مسطور است
که قیصر گفت هرگاه که این سخن از شما صادر گشتی و خانها و غرفها در لرزه آمدی دوست داشتمی که یک نصف ملک خود در اینجا
دادمی زیرا که عموم این حال نبوت انسب است و خصوص بجمله او زیب هشام گوید که هرقل بعد از این سخنان از ما حکایت پرسید
و جوابها شنید و در آخر حدیث سؤال کرد که نماز و روزه شما چگونه باشد و ما چنانچه واقعست بیان کردیم آنگاه فرمان داد که
ما را در منزلی خوش و منزلی دلکش فرود آوردند و خدمات شایسته بتقدیم رسانیدند و بعد از انقضای سه روز شبی ما را بمجلس
خود طلب داشت و حکایتی چند پرسید و چون از جواب فارغ شدیم فرمود که صندوقی بزرگ مذهب آوردند که مشتمل بر خانها
کوچک بود و هر یک جدا دری داشت و در خانه از آن خانها بگشاد و حریر پاره سیاه بیرون آورده نشر کرد و بر آن حریر صورتی
بود سرخ چهره و فراخ چشم بلند گردن بی محاسن که دو گیسوی نافه داشت با حسن و جمال تمام گفت میدانید که این صورت کیست
گفتیم نه گفت صورت آدم است علیه السلم آنگاه دری دیگر بگشاد و همچنین حریر پاره سیاه بیرون آورد و بر آن صورت مردی بود
سفید با موی جعد و چشمی سرخ و سری بزرگ و محاسنی نیکو گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نه گفت این صورت نوح است
علیه السلم و بدین وضع درها باز میکرد و سؤال و جواب واقع میشد تا صورت مردی نمود بغایت سفید و خوب چشم گشاده ابرو
و فراخ پیشانی بلند بینی تازه روی که گوئی در شکر خنده است و گفت این صورت ابرهیم خلیل است علیه السلم آنگاه دری دیگر
باز کرد و حریر پاره سفید بیرون آورد و بر آن صورت پیغمبر ما بود و گفت که میدانی که این صورت کیست گفتیم آری این صورت
محمد رسول الله و در گریه افتادیم و چون این حال از ما مشاهده کرد با کرام آن صورت برخواست و باز بنشست و گفت شما را بخدا
سوگند میدهم که این صورت محمد است گفتیم بخدا چنین است و گویا که او را حاضر میبینیم پس زمانی بجانب ما نظر کرد و گفت که این
صورت آخر پیغمبرانست و تعجیل من در بیرون آوردن از برای آزمایش شما بود آنگاه دری دیگر باز کرد و حریر پاره سیاه بیرون آورد که
بر آن صورت مردی بود گندم گون مشکین موی با چشمی نیکو بینی نظری ترش روی پیوسته دندانی سطبر لب که گوئی در خشم است
و گفت که این صورت موسی علیه السلم است و در جنب صورت موسی صورتی بود که مشابه او بود لیکن در نظر چنان مینمود
که ... کرده و ... اند و گفت این صورت هرون است علیه السلم و دری دیگر بگشاد و حریر پاره سفید بیرون آورد
که بر آن صورت مردی بود گندم گون فرو هشته موی خوب روی غضبناک و گفت که این صورت لوط است علیه السلم پس صورت سفید

[illegible]

[illegible]

صور انبیا علیه السلام که در این مقام صورت تحریر یافت و میان حلیه فرخنده ایشان که در دفتر اول ثبت افتاده باشد ... انکر
حمل بر تعدد روایات نفرمایند **ذکر بعضی حکایات و علامات که قبل از تولد آن مجمل نسخ ملة انبیا علیه افضل الصلوة**
تا آنها در ایام حمل سمت ظهور رسید از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که در آن شب که حقیقت محمدی صلوات الله و سلامه
علیه بذات آمنه اتصال یافت تمامت کاهنان عرب بر آن حال مطلع گشته یکدیگر را پیغام دادند و هم را اعلام کردند
و در شرق و غرب وحوش و طیور و دواب بجمیع اجناس و اصناف خود را بشارت داده گفتند که وقت آن رسیده که دنیا بنور جمال
ابو القاسم منور گردد و حیوانات قریش در تکلم آمدند که مادر محمد آبستن شد و او امین زمین و سراج زمان خواهد بود
آورده اند که در صباح شب حمل مجموع بتان عرصه ربع مسکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس منکوس شد و سریر پادشاهان
نگونسار آمد و زبان ملوک و اهل زمان از تکلم و گویائی در دهان باز ایستاد و بقولی جبرئیل علیه السلام در آن شب علم
سبز را بر بام کعبه نصب فرمود و ملائکه در بقاع و اصقاع خطاب کردند که بشارت باد شما را که نور محمدی در رحم آمنه
قرار یافت تا هر چه خلایق از آن نور متکون گشته نیکوترین امم مبعوث خواهد شد و در زمان حمل مطلقا المی و ضعفی بحل
رسید از آمنه منقولست که از مبدای حمل تا مدت شش ماه هیچ علامتی از علامات آن ظاهر نشد مگر انقطاع حیض و
بعد از انقطاع این مدت شخصی در میان خواب و بیداری با من گفت که از حمل خویش هیچ خبری داری گفتم نه گفت بدانکه
بر پیغمبر حامله آنگاه از این سخن بحمل متیقن گشتم و چون وضع حمل نزدیک شد همان کس آمده گفت که بگو اعیذه بالواحد الصمد
من شر کل حاسد و چون فرزند تو متولد شود او را محمد نام کن و من این کلمه را تکرار کرده و یاد گرفته صورت واقعه را با زنان گفتم
و باشارت ایشان دو حلقه آهنین در گردن و بازوی خویش افکندم و بعد از اندک زمانی همان شخص بمن حلقه ها را از من جدا
کرده گفت که اینها را با خود نگاه مدار و هم از آمنه روایت کرده اند که گفت در اوان حمل در خواب دیدم که نوری از من
منفصل گشت که از عکس آن کوشک بصری شام را مشاهده کردم و غالبا نکته در این روایت که حضرت مقدس نبوی در حین
مسافرت به بصری که شهریست در طرف شام تشریف قدوم ارزانی فرموده آن موضع در نگذشت و هو اعلم **گفتار در میلاد با سعادت**
شفیع روز میعاد و بیان بعضی حوادث که در آن شب رخ داد چون از زمان بعثت عیسی علیه السلام بروایتی قریب هشتصد
سال گذشت که در آن مدت که ابو الفترة مرسل نگشت تا بیمن نفس مسیح خاصیتش دلها مرده زنده کرد و اشتغال مردم
بمناهی و ملاهی و شرک و تباهی بسر حد افراط رسید چنانچه خلایق را در طاعت معبود بحق کسالت روی نموده و از اوامر و آداب
ملت فرموده در بلاد عرب جز عبادت اوثان با مردیگر نمی پرداختند و در دیار عجم غیر متابعت شیطان طریقی مسلوک نمیداشتند
تا نور معرفت بظلمت معصیت مبدل شد و ایام سعادت انجام بلیالی شقاوت فرجام متحول گشت و در خلال این احوال نسیم
مرحمت از مهب مکرمت وزیدن گرفت و صبح سعادت از مطلع سیادت دمیدن آغاز نهاد بدر منیر از افق عزت طلوع نمود و
آفتاب جهانگیر از مشرق عنایت درخشان و بر رای اهل تمیز مخفی نماند که ایراد امثال این تشبیهات و تمثیلات شیوه مترسلان
والا در محققان آنست که نیری بر عالم علوی و سفلی پرتو افکند که ماه و مهر با سایر سیارات و ثوابت سپهر بلکه از محدب فلک
الافلاک تا نقطه مرکز خاک و از سطح عرش معلا تا صحن فرش غبرا بیمن مقدم او از تاریکی عدم قدم بیرون نهاده بروشنائی وجود
فایز شده اند خلاصه این کلمات و نقاوه این مقدمات آنکه خواجه کاینات و واسطه ظهور مکونات باشنده بحکم موجود محمد
مصطفی علیه من التحیات اعلاها و انماها در عام الفیل بعد از انقضای مدت هشتصد و هشتاد و دو سال از تاریخ اسکندر
از آمنه بنت وهب بن مناف زهری متولد گشته طلعت عالم آرای خود را عالمیان نمود مکان ولادت آنحضرت متفق علیه
زمان تولد او صلی الله علیه و آله مختلف فیه است چه باتفاق علما آن سرور در مکه شریفه در سرائی که یکی از سراهای شعب بنی
هاشم بود بوجود آمد و بعد از آنکه بحسب ارث آن سرای بدان سرور رسید بعقیل بن ابی طالب بخشید و فرزندان عقیل بعد از

[illegible]

نوشیروان رسانید جوابی نشنید انگاه زبان عبد المسیح بجد بیتی مترنم شد که مشتمل بود بر علم جواب وارسال کسری اورا جهة
اشکال واوّل ان ابیات اینست **بیت** اصم ام یسمع غطریف الیمن ❊ ام فاز فازلم به شاو العنن ❊ ومضمون این بیت انست که ایا کرشده
یا استماع مینماید مهتر یمن و یا خود مرده است وکردنا بر چهرهٔ وی نشسته وچون سطیح ابیات عبد المسیح را شنید سر براورده و
کفت عبد المسیح را شنید بجانب سطیح امده است بر شتری متعاقب شده وازو فنا و سطیح نزدیک بان رسیده که بقبر درآید ترا
ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان فرستاده جهة تزلزل ایوان وسقوط شرفات ان وخمود نیران فارسیان وخواب دیدن موبدان
یعنی موبد موبدان که مشاهده کرده که شتران سرکش اسبان تازی را میکشیدند تا از دجله کذشته و در دیار فارس پراکنده کشتند
ای عبد المسیح هرگاه که ظاهر کشت تلاوت قرآن خوانند و مبعوث کردد صاحب عصا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه واله وجریان
یابد وادی سماوه و فرو رود بحیرهٔ ساوه و بمیرد واتش کدهٔ فارس بابل مقام فارسیان وشام اورا مکان سطیح نماند معنی سلطنت وحکومت
عجم از ملک بابل انقطاع یابد و سطیح جهان کذاره وداع نموده بجانب دار القرار ستابد و بعد دکنکره ها که از ایوان نوشیروان
ساقط شده بچهارده کس از ساسانیان که رجال ونسوان باشند منقلد قلاده سلطنت کردند و بعد از آنچه نمی وشد اید روی
نماید وهر چه امدنی باشد بیاید و عبارت سطیح که در حین نزع با عبد المسیح کفت اینست جاء الی سطیح علی جمل طلیح وقد اوفی
علی الضریح بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان وخمود النیران ورؤیا الموبذان رای ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قد قطعت دجلة
وانتشرت فی بلاد فارس یا عبد المسیح اذا ظهرت التلاوة وبعث صاحب الهراوة وفاض وادی السماوة وغاضت بحیرة ساوة وخمدت
نیران فارس لم یکن بابل للفرس مقاما ولا الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک وملکات علی عدد الشرفات ثم سکون هنات وهنات
وکل ما هو ات ات وچون سطیح سخن بانجا رسانید زبانش از تکلم باز ایستاده روح از بدنش مفارقت نمود وعبد المسیح از شام
مراجعت کرده سخنان سطیح را معروض نوشیروان کردانید و کسری خرم کردید و کفت که مراد عدد غدد ان بود که تا کاه در زمان من حادثه
روی نماید و مدتی طویل میباید که چهارده کس از ما حکومت کنند و ندانست که سلطنت ده کس از ایشان در عرض چهار سال انقراض
خواهد یافت و اخر ایشان چهارده نفر یزدجرد بن شهریار در زمان عثمان بمحل قرار خود شتافت واز جمله حوادث شب ولادت دیکر
انکه طایفه از قریش بتی داشتند در خانه که هر سال یکنوبت دران بتخانه مجتمع کشته عید میکردند و دران موضع دعوتها مرتب ساخته
بشرب خمر اشتغال مینمودند اتفاقا شب ولادت حضرت مقدس نبوی با شب عید ایشان مطابق افتاد اجماعت دران شب بتخانه
درامدند معبود باطل خود را از محل خویش صریع کشته روی بر زمین یافتند واز این صورت ما خوش شده ان بت را بجای خویش برو
اول نهادند و بعد از ملاحظه ان صنم باز بر روی در افتاد و مشرکان از این واقعه غمناک کشته بجد وجهد بسیاری بحال اولش باز بردند
وچون نوبت دیکر نکون سار کردید کفار اضطرابی عظیم نموده بر موضع خودش استوار ساختند واز جوف ان بت اوازی شنیدند که خطاب
میکرد تردی لمولود اضاءت بنوره جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب وخرت له الاوثان وارعدت له قلوب ملوک الارض جمیعا من
الرعب **کفتار در بیان شمه از غرایب که امنه وغیر او مشاهده کردند در شب ولادت وذکر بعضی اخبار وزد دیکر از تولدان**
صاحب سعادت امنه کوید که پیش از وضع حمل بلحظه لرزه بر من افتاد و بعد از ان خانه را بغایت روشن دیدم وترس وبیم بر من استیلا
یافت چنان احساس کردم که مرغی سفید بال خود را بر من مالید تا ان وهم زایل شد وتشنکی بر من غلبه کرده شربتی در نهایت سفیدی
نزد من اوردند چنانچه کمان کردم که شیر است وچون بیاشامیدم از عسل شیرین تر بود وجمعی زنان بلند بالا دیدم چنانچه تصور کردم که
دختران عبد مناف اند من تکبیر زنان کرده متعجب شده بودم که ایا اینها از کجا امدند واحوال بر من تسکین میفرمود ودر این حال دیبای
سفید طولانی در نظرم امد ندا رسید که او را از چشم خلایق نکاه دارید وجمعی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند وابریقها از
نقره بر دست کرفته وان مرغ میچکید که بوی مشک داشت ومن میکفتم ای کاش عبد المطلب حاضر بودی وجمعی دیبا را چون
قطعه نوره دیدم وفوجی از طیور مشاهده کردم که بخانه درامدند با منقارهای زمرد و بالهای یاقوت وحضرت خداوند تعالی حجاب

ازاین خالات

ازاین خالات اعلام کردم وی با من کفت که من امشب در خانه کعبه برفع نیاز و حاجت اشتغال داشتم که ناکاه دیدم که خانه
کعبه مقام ابرهیم را سجده برده بحال اصلی معاودت نمود و کفت که الله اکبر حدای محمد مصطفی این زمان مرا از پلیدی اصنام
پاک کردانید و هبل را که رکن رکین بتان است دیدم که بر روی در افتاده و ندا رسید امنه را پسری بوجود امد و سحاب رحمت
بر وی نازل کشت وطشتی از فردوس اورده که او را درا نجا بشویند و محمد را از ظلمت ضلالت وعذاب بروشنایی هدایت
خواهد اورد او مبعوث کردد و چراغ روشن و رسول الهی و ناصح مجموع خلایق باشد ای قریشکان کواه باشید که معنی
خواب را باید و از زبانی داشتم یس دو و ولادت او را یعنی دوش شب ولادت او را عید خود سازید عبد المطلب با امنه کفت
که چون این سخنان مسموع من کشت تحیر بر من استیلا یافت و زبان در دهان من کال شد و تصور کردم که این خالات را در
خواب می بینم دست بر چشم خویش مالیده خود را بیدار یافتم و ارباب بنی شیبه بجانب بطحا رفته صفا را دیدم که مرتفع می شد
و منخفض میکشت ومردم در اضطراب بودند و از اطراف عالم ندا رسید که ای سید قریش چه حالتست که نور از رسالت در رزان
می بینم و قوت نداشتم که جواب کویم و این وقایع مشاهده من کشت متوجه خانه تو شدم تا محمد ابر بینم وچون بدر رسیدم
مرغی سفید دیدم که بر خانه تو جناح خود کسترده بود وجبال مکه از نورش منور کشته وابری سفید بر بر خانه تو بود ومرا از
دخول منع میکرد پس لحظه بنشستم و با خود کفتم که ایا انچه مشاهده من میشود در بیداریست یا در خواب واز کثرت بوی مشک
که بدماغ من میرسید جرات انکه بخانه تو درایم نمانده بود عاقبت تجلد کردم و در خانه درامدم وترا در این حال دیدم مشغولست که
چون عبد المطلب کفت که زود در ریکشا که نزدیک است که زهره من منشق کردد وامنه تعجیل در باز کرد و عبد المطلب بوضع نور
حضرت مقدس نبوی را احتیاط نموده این نور را در چهره امنه ندید بیطاقت شد چنانچه خواست که جامه بر تن خویش پاره
سازد انکاه کفت واغوثاه ای امنه نور بکجا رفت که نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و دران حین امور عجیبه مشاهده کردم
و ملک ملک را معروض من کردانید عبد المطلب کفت که من این سخن را باور نمیدارم که هیچ اثر از اثار وضع حمل در تو مشاهده نمیکنم امنه
کفت والله که راست میکویم وان مرغ سفید که دیدی دوش درامد با من مشارعت میکند و میخواهد که محمد را خود شیر دهد عبد
المطلب کفت که محمد را بیار تا به بینم امنه جواب داد که هیات او را نتوانی دید چه شخصی طشتی زمرد سبز اورده و او را دران طشت
غسل داده کفت که این طفل را تا سه روز هیچکس نتواند دید عبد المطلب کفت که او را بمن نمای والا تو را با خود را هلاک میکنم
امنه عبد المطلب چون حالت مشاهده کرد کفت که محمد در انخانه است در صوف سفید پیچیده برو و به بین و عبد المطلب چون
دران خانه درامد تا جمال جهان ارای خاتم را مشاهده کند شخصی مهیب دید که با شمشیری قصد او نموده کفت باز کرد که هیچکس
بجمال مثال او که او را به بیند و تا مجموع ملایکه از زیارت محمد فارغ نشوند ودیراسوان دید ولرزه بر عبد المطلب طاری شده وشمشیر
از دست او افتاده خواست که بیرون رود و قریش را از این خبر اعلام دهد وچون از خانه بیرون امد زبانش از تکلم باز ماند و بعد
تا هفت روز سخن نتوانست کفتن از فاطمه بنت عبد مرویست که کفت من نزد امنه حاضر بودم در شبی که وضع حمل مینمود وچون
دران شب نظر باسمان کردم ستارکان را دیدم که چنان میل بجانب سفل کردند که تصور من ان شد که بر زمین خواهند افتاد بعد از
وضع حمل نوری از امنه منفصل کشت که سرای او سراسر منور کشت بمثابه که غیر از نور هیچ چیز نظر من بنامد و از شفاء مادر
عبد الرحمن بن عوف که قابله امنه بود منقولست که چون محمد مصطفی متولد شد و بدست من امد ندایی شنیدم که یرحمک ربک
و از مشرق تا مغرب الارض چنان نورانی کشت که بعضی از قصرهای شام را مشاهده دیدم و اطلاع بر سایر عرایب که شفا دران شب
ملاحظه کرده حواله بکتب سیر است و در روایتی انست که روز دیکر از ولادت حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه احبار
یهود از عبد المطلب پرسیدند که در میان شما شب کذشته هیچ فرزندی متولد شده او جواب داد که یکی از مردم ما را حملی است
اما وضع ان معلوم نیست ایشان کفتند که مادر تو بیز چنان یافته ایم که دوش شب ولادت سید اولین واخرین است در وادی مقدس

بنبوت او اول طلوع ستارهٔ دوشنبه دوم انکه نامش محمد است سیم انکه او سپید بزرگ این قوم است که ان ذات اشرف ثبت
والسلام کفتار در معنی تسویه و تقویم زایجهٔ طالع همایون محبوب حضرت حی لایموت چون در این اشاره ذکر و تقویم زایجهٔ طالع مبارک
سرور کاینات علیه افضل التسلیمات مذکور خواهد شد که بعضی کواکب بتسویه در کدام خانه امده و برجیت در کدام کاشانه و لهذا
صاحب تو منیحی کرد این تنبیه و تلقیق است از بن ریاضی نسبی علم و خطی داو زاویه لاجرم در میزان جزو سنجیده میشاید که انچه
مهرهٔ این فن در باب تسویة البیوت کفته اند و اکثر منجمان زمان ما از معنی این لفظ غافلند کفته اند و منه العصمة و الهدایة بر ضمیر
مستنیر اهل بینش و دانش کالشمس فی رابعة النهار روشن و هویداست که واقفان دقایق کارخانهٔ افرینش فلک الافلاک
بدوازده قسم متساوی قسمت نموده اند و بروج اثنی عشر عبارت از انست و هم بتقسیم این جماعت هر برجی از بروج سی درجه
انقسام یافته و از درجات فلکی درجهٔ ولادت شخصی هر درجه که بر افق مسقط الراس در موضع ولادت او باشد از جانب
مشرق ان درجه طالع مولود کویند و هر برجی را که ان درجه از درجات ان برج باشد طالع ان شخص نامند و باز خاص
از جهت حال موالید بتسویة البیوت اشتغال نموده اند و ان تقسیم منطقة البروج است بدوازده قسم دیکر به پیش دایرهٔ
عظیمه که یکی از انها افق باشد و دیکری دایرهٔ نصف النهار و باقی یاد دوایر میلی است که هر یک از نصف قوس النهار شرقی جزو
طالع و نصف قوس اللیل شرقی جزو طالع را به سه قسم متساوی کند و این طریق مشهور است و یاد دوایری که بنقطهٔ شمال و جنوب
کذرد و دایرهٔ اول سموت بنا بر تقاطع این دوایر و دایرهٔ افق و نصف النهار بدوازده قسم متساوی شود و این طریقه [illegible]
معروف است و لهذا اکر محققه خوانند و یاد دوایر عرضیه که هر یک از دوس را منطقة البروج که واقع باشد میان جزو طالع و هر یک
از جزو عاشر و جزو رابع به سه قسم متساوی کند و این طریقهٔ اهل مغرب است دایرهٔ میل عظیمه ایست که بدو قطب فلک اعظم منطقه
معروضه کذرد و این دوازده قسم را بیوت اثنی عشر خوانند خانهٔ اول بتن و جان و زندکانی مولود تعلق دارد و خانهٔ دوم بمال و اعوان
و انصار او و خانهٔ سیم بمذهب و ملت و سفر نزدیک و اخوان و اخوات و سایر اقربا و خانهٔ چهارم بمقام و عواقب امور و ضیاع و عقار
و خانهٔ پنجم باولاد و اخبار و هدایا و رسالات و سفارت و خانهٔ ششم بعبید و خدم و چهارپای خود و خانهٔ هفتم بازواج و شرکاء و خصما
کند و نزاع ایند و خانهٔ هشتم بمرک و میراث و خوف و خطر و مال غایب و خانهٔ نهم بسفر دور و علوم دقیقه و خواب و خانهٔ دهم بعزت
و شرف و سلطان و احوال مادر خانهٔ یازدهم خانهٔ امید و دوستان است و خانهٔ دوازدهم خانهٔ چهارپایان بزرک و دشمنانی که عداوت
دره نهان نکاه دارند و بند و زندانست و بر صحیفهٔ خاطر اهل هیات و نجوم مرقوم است که میتوانند بود که محل کوکبی بحسب تسویه
و برجیت متحد بود مثلا کوکبی به برجیت در عاشر باشد مثلا و بتسویه در بیت یازدهم باهم و راقم حروف در زایجهٔ طالع شخصی
مشاهده کرده که بعضی کواکب برجیت در یازدهم بودند و بتسویه در دهم و این از نوادر است و ان شخص ظلوم غشوم و عبد الفتاح
نام داشت لاجرم در زمان پادشاه اسلام ابد الله سلطنته الی یوم القیام بنا بر عقوبتی که سزاوار ان بود معاقب کشت و یک دو بیت
کتا اکنون مانده امید است که بهمان عقوبت کرفتار کردد غرض از تشبیب این کلمات و ترکیب این مقدمات انکه بعضی از اصحاب
مراصد تنجیم و عارفان دقایق تقویم بعد از تحقیق کفته اند که طالع فرخنده حضرت رسالت علیه التحیة والسلام بیستم درجهٔ جدی
اتفاق افتاده و از انطباق این برج که شانش منافی انقلاب نیست بر افق موضع ولادت معلوم میشود که دین قویمش یوما فیوما تا
روز قیام در انقلاب از مرتبه بمرتبهٔ عالی تر از ان ثابت و مستقیم باشد و بودن صاحب طالع همایون و افضه شده میسر است با انکه
از اسباب صوری و معنوی و سعادات دنیوی و اخروی هرچه در محل مولود غایت محمود کردد بی درج انتظار مهیا و مهنا کردد
و مقام این دو کوکب بتسویه در عاشر که ارفع محلی در طالع مولود از ظلمات انست ناظر با انکه اشرف و حرمت در دنیا و اخرت بجملی او فرو
نصیبی او فی محفوظ و بهره ور باشد و خورشید طالع افروز در حمل که چهارم طالع است و شرف او مقام کرفته تا صیت مقامات علیه
بمسامع عرب و عجم رسانند و بودن بهرام خون اشام با افتاب در ان موضع دلیل انکه هر کس که در مقام معاندت حضرت نبوی پای از حد

مبیر ستاد و چون بعد چنین روی نمود توبیه روی از خلق پنهان کرده و در کنج لحد متواری کشت و علما از دراسلام او اختلاف است
و بعد از انکه توبیه چندگاهی ان سرور را شیر داد حلیمه بنت ابی ذویب میان دولت فایز کشت او را علیه الصلوة والسلام بقبیله
بنی سعد برد و کیفیت این واقعه چنانست که اشراف حرم و صنادید قریش جهة حرارت هوا و مکه و بسبب انکه از رواج تمامی اوقات تا
را معروف بمرضعات صغار میکردانیدند اطفال خود را بمرضعات داده باطراف قبایل میفرستادند تا در جائی که در لطافت هوا
و عذوبت ما منصف باشد پرورش یابند و هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف بنا بر انکه قوابل بسیار از اشراف و اغنیاء
عرب بمستحقان میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم می امدند و اطفال اشراف و عظما را کرفته بمنازل خود میبردند و
پیش از امدن زنان بنی سعد و حلیمه بمکه و احد اولاد قریش جهة ارضاع مرزان قبیله بحقل عظیم روی نموده چنانچه شیر در پستانها
نماند و شیر در پستانها خشک شد حلیمه علف خرها و در معرض تلف امد و در خانها مردم از عدم قوت ناتوان و بی قوت کشتند کویند
که مرات از اسحوال چند مرکب بودند و پس شتران از شیر دادن ابراد شرعی مینمودند حلیمه کوید که در ان سال در صحرا انها طواف
میکردم و کیاه میخوردم و شکر حق را بجا می اوردم و در این اثنا سه روز هیچ نخورده بودم و از کرسنکی بر خود می پیچیدم که شبی که
وضع حمل کرده اشتم اتفاق افتاد و بمبدا الستم که از الوجوع فریاد میکنم تا از درد ولادت و کاه چنان بیهوش میشدم که زمین را از
اسمان و فوق تمیز نتوانستم کردن و چون لحظه باستراحت مشغول کشتم چنان در خواب دیدم که شخصی امد و مرا بر کرفته در ابی کرم
از شیر سفید تر بود غوطه داد و کفت از این اب بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان کردد که عز و توانکری ابدی در شان تو میسر
خواهد افتاد و من چندانکه می اشامیدم او شرب ان تحریص مینمود و ان اب از عسل شیرین تر بود اخر الامر کفت ای حلیمه
می شناسی جواب دادم که نی کفت من ان حمد و شکرم که در حال محنت و مشقت میکفتی ای حلیمه و ظیفه انکه بطحای مکه روی
کن و سعی در رزق تو از ان مکان پیدا خواهد شد و نوری ساطع از ان سرزمین با خود خواهی اورد و بکتمان این سخن وصیت
نموده دست بر سینه من زد و کفت خدا تعالی شیر تو بسیار کردانا و ترا روزی فراوان دهاد و چون بیدار شدم پستان خود
پر شیر یافتم و الم کرسنکی و زحمت جوع زایل شده بود و خورد و بزرک قبیله در شدت و صعوبت روزکار میکذرانیدند و از
فقدان طعام روز فرح ایشان بشام رسیده و پشت همکنان بشکم ملصق شده بود و اواز ناله کرسنکان از زمین باسمان میرسید
و کویا که مضمون این بیت مصدوقه حال هر یک امده بیت بغیر درد دل کشتکان بخانه خود ندیده درد کر سالها در
انش ذان و بعد از این خواب عجیب که مشاهده کردم تغییری تمام بحال من راه یافته بود و من در نظر زنان قبیله صاحب جمال
و با طراوت مینمودم چنانچه هر زنی که مرا می دید تعجب نموده میکفت که ای حلیمه ترا حالیست که دیروز در غایت ضعف
و لاغری بودی و امروز بر بنات ملوک و دختران شهریاران می نازی و من چون با خفا واقعه مامور بودم صورت قضیه را
پنهان داشته هیچ نمیکفتم و در این اثنا من و مردم قبیله قصد بطحاء مکه نمودیم و هنکام نزول وار تحال او از غیب شنیدیم
که هاتفی میکفت که خداوند عز و علا امسال الزام کرده اید بر زنان که دختر ازند بیرکت مولود فرخنده مقدم کرده و قریش متولد
کشته خوشا وقت ان پستان که او شیر از ان خورد ای زنان قبیله بنی سعد بشتابید و هر یک مولودی فرا کیرید لاجرم
جلد زنان قصد حرم کردند و من و شوهرم با ایشان موافقت نمودیم و درازکوشی لاغر داشتیم که از غایت بی کوشتی کارد بش
باستخوان رسیده بود و مجال کام زدن نداشت و شتری ضعیف مصحوب ما بود که قطره شیر هیچ تقدیر از وی محصل و میسر
نشدی و افتان و خیزان در عقب کاروان میرفتیم و هرچند جهد میکردیم با ایشان نمیرسیدیم و من از اطراف و جوانب بسیار
عجایب مشاهده میکردم چنانچه بر هرچه میکذشتم با من میکفت که خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که ان نور نابان شیر از ان خواهد
خورد و در حین رفتار شخصی سفید اندام بلند بالا دیدم که از فراز جبل ندا میکرد که ای حلیمه بشتاب که مرا حق تعالی امر کرده
که شیطان را از تو دفع کنم و در بعضی از کتب سیر مسطور است که حلیمه کفت ناکاه از شکافی که در میان دو کوه بود مردی بر

نرزند من ببینان در دهان بنی بکر فی القصر چون شوهرم برابن قضیه مطلع کشت وجمال محمدی را دید بسجده افتاد و سر
برآورده کفت که ای حلیمه در میان آدمی زادکی کودکی از این پسر خوبروی تر ندیدم وچون شب شد ومردم در خواب شدند
من بیدار کشتم نوری دیدم که از محمد ساطع میشد ومردی سبزپوش را مشاهده کردم که بر بالین او ایستاده بود شوهر
خود را برانگیختم واو این صورت را ملاحظه کرده تعجبها نمود وبکتمان این راز اشارت وصیت بجای آورده کفت که تا این طفل
متولد شده احبار یهود وعلمای نصاری شب و روز بی آرام وبیقرار شده اند ما بتوانگری ابدی بخانه ووطن خود مراجعت
خواهیم کرد و در آن هفت روز که در مکه توقف نمودیم هر روز نزد آمنه میرفتم واو غرایب وعجایب وقت حمل وهنگام
ولادت فرزند خود را بمن تقریر میکرد وچون روز دیگر عزیمت وطن نمودیم آمنه را وداع کردم وبر دراز کوش خود سوار
شدم ومحمد را در پیش خود کرفتم دراز کوش دست وپای بر زمین میزد وسر را باسمان می افراشت وبنشاط تمام متوجه کعبه
شده وسه بار سر بر زمین نهاده باز کشت و در رفتار بر جمیع مراکب قافله سبقت نمودن کرفت وزنان بنی سعد تعجب نموده
کفتند که این همان دراز کوش نیست که در وقت توجه بمکه قوت رفتار نداشت واز همه مراکب باز پس میماند کفتم آری اینست
کفتند که اینجا سری هست وویرا شأنی عظیم است وشنیدم که دراز کوش در تکلم آمده کفت که والله مرا شأنی عظیم هست
که زنده شدم وقوت کرفتم ای زنان بنی سعد شما غافل مانده اید که من حامل کیستم من حامل محمد رسول رب العالمینم که
خیر دنیا ونور سعادت عقبی از وست و در آن راه از اطراف وجوانب میشنیدم که ای حلیمه در الخرد هر غنی شدی
وبزرک زنان بنی سعد کشتی و در آن طریق برمه کوسفند کذشتیم واغنام مرا دیده بجانب من آمدند وقایلی از آن میان
بامن کفت که ای حلیمه چشم نور روشن باد میدانی که رضیع تو کیست محمد رسول رب العالمین رب السموات والارض
رضیع تست حلیمه کوید که در هر منزلی که نزول میکردیم علف بسیار واشجار میوه دار بقدرت باری تعالی پیدا میشد و
چندان عجایب وغرایب در آن راه مشاهده کردم که زبان بیان از تقریر عشر عشیر آن عاجز است وچون بزمین بنی سعد
که در غایت خشکی وبی نفعی بود رسیدیم کوسفندان لاغر وبی خیر بودند صحت یافته فربه شدند وهر شام که از چراگاه
می آمدند سیر وپرشیر بودند وکوسفندان قوم کرسنه وکم شیر بخانه باز میکشتند واهل قبیله صورت حال را مشاهده
کرده با اعیان کفتند که مواشی ایشان را در موضعی که اغنام ما میچریدند آوردند وبدین سبب خدای تعالی در اغنام قوم
نیز برکت پیدا کرد وتا محمد در میان ما بود انواع خیرات وبرکات از یمن وجود بی بدیل او شامل حال قبیله بنی سعد بود
حلیمه کوید که هرکز محمد بول وغایط در جامه خود نکرد و در روزی وقتی معین داشت که باز از بول ودفع فضله قیام نمودی
وهرکاه که قصد شستن بدن مطهره او نمودی او را پاکیزه وطهور یافتمی وآن طفل هیچ حرمان دشمن نداشتی که
اندامش مکشوف شدی واکر کاهی ایصورت ظاهر کشتی وباد کردی و در غضب رفتی تا او را بپوشیدمی وکریه نمیکرد
وبدخلقی نداشت وهرکه او را امید بد در مجلس بی طاقت میکشت شبی از شبها بیدار شدم سخنی از وی شنیدم که هیچ
از آن نشنیده بودم واین کلمات بر زبان میراند که لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا
نوم واین کلام اول حدیث وی بود واز آن وقت که بتکلم آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد مکر که بسم الله کفت وبدست چپ
هیچ چیز نکرفت وبنا بر احتشام او از شوهر واحتیاج باغتسال اعراض مینمودم و در روزی چندان می بالید که دیکران
در هفته و در هفته چندان میبالید که دیکران در ماهی و در ماهی چندان میبالید که دیکران در سالی کمی نمو او بنمودی که
اطفال وصبیان نسبتی نداشت وهر روز نوری چون نور آفتاب بر وی نازل میشد واو را بپوشانید منجلی میکشت
وببرکت مقدم شریف او حضرت واهب العطایا نعمت بسیار بما ارزانی داشت وکوسفند وزراعت ما فراوان کشت و
خلایق محتاج ما شدند وچون دو ساله شد لبری تمام قوت بود از کاه او را باز داشتیم ونزد آمنه بردیم وچون همکی همت ما

کریم در راه آمدم وپانصد کس وزن کردند وراجح آمدم وبا هزار کس موازنه کردند راجح آمدم ویکی از ایشان با دیکری کفت که
بکذارید که اکر تمام امت او را وزن کنند راجح خواهد آمد آنکاه مرا کنار اشتر بیرون بدند وباسمان رفتند حلیمه کفت که چون محمد را
بخانه آوردیم جمعی کفتند که او را کاهنی باید برد که ممسوس جن شده است ومحمد کفت که من خود را صحیح وسالم می بینم
واز آنچه متصور شما است هیچ واقعه مرا نیفتاده وقوم مبالغه کردند که البته او را کاهنی باید برد که مداوا کند که جن
مس او نموده است لاجرم محمد را نزد یکی از کاهنان بردم وداستان آنکه شرح حال او میکردم کاهن کفت بکذار تا این
کودک واقعه خویش را خود بکوید که بآن اعلم است از تو وچون محمد صورت واقعه را تمام تقریر کرد کاهن از جای برجست
واو را بر کرفته بسینه خود منضم کردانید وفریاد برآورد که ای معشر عرب این کودک را بکشید ومرا با وی بقتل آرید اکر او بحد
خود رسد عقلاء شما را سفها شمارد وکیش شما را باطل کند وشما را بخدای خواند که او را عرفان نداشته باشید وبدینی
دعوت کند که منکر شما باشد حلیمه کوید کفتم که چون این سخنان از کاهن شنیدم محمد را از دستش کشیدم وکفتم که تو دیوانه
شده واکر دانستمی که امثال این حکایت از تو صادر کردد او را نزد تو نمی آوردم شخصی پیدا کن که ترا بقتل رساند که ما محمد را
نمی کشیم واو را بر کرفته بمنزل شتافتم وهیچ خانه از خانهای بنی سعد نمانده بود که بوی مشک از آن فایح نمیشد وبعد از
وقوع این امر غریب پدر وفرزندان وباقی خویشان با من کفتند که محمد را بعبد المطلب رسان قبل از آنکه آسیبی بدو راه یابد
وچون عزیمت مکه تصمیم یافت شبانکاه ندایی شنیدم که ربیع خیر وامان از دیار بنی سعد بیرون میرود وخوشا حال
بطحاء مکه ای محمد که تو چون کسی را بجا خواهد بود ای خیر البشر چون مکه مستقر تو کردد واهل حرم از حوادث محفوظ و
محروس شوند حلیمه کفت که بر مرکب سوار شده محمد را پیش خود کرفتم ولحظه از وی غافل نمیبودم تا شد که آوازها عظیم از
اطراف وجوانب میشنیدم وچون بدروازه مکه رسیدیم از مرکب فرود آمدم بجهة ضرورتی که روی نمود محمد را آنجا نشاندم و
در این اثنا غلغله از شیفته تا از آن سده آوازی عظیم شنیدم واز قضاء حاجت فارغ کشته هرچند نظر کردم از محمد اثر نیافتم چندان
ناله وافغان نمودم که پیر وجوانان از هر طرف آمدند و در خلال این احوال پیری پیش من آمده پرسید که چه حال داری که این
همه جزع میکنی صورت واقعه را با او در میان نهادم وبخدای ابراهیم سوکند یاد کردم که اکر محمد را نیابم خود را از
کوه بیندازم پیر کفت که مکن و در بتخانه در آی وپیش هبل تضرع کن تا فرزند تو را بتو رساند کفتم ای پیر تو مکر نشنیده که در
شب ولادت او بلات وعزی چه رسید عزی را بدی عزی وقدری بیافت لات پیر کفت ای عورت از غایت اضطراب
هذیان میکویی من دایم وشفاعت کنم تا کم شده تو را بتو رساند وپیر نزد هبل رفته وتعظیمی که معهود بت پرستان بود بجا
آورده کفت که این زن سعدیه میکوید که پسر خود را محمد بن عبد الله بن عبد المطلب کم کرده است اکر خواهی باو باز رسان که
بر فقدان وی کریانست وچون از آن پیر معزور این سخن صدور یافت هبل بروی در افتاد واز جوف وی آوازی مسموع شد
که ما را با محمد چه کار است که سبب هلاک ما او خواهد بود خدای عز وعلا که معبود حق است او را ضایع نکرداند ای بت پرستان
مکویی که دیو اکر بتاویل است بقتل برساند مکر کسی را که متابعت او اختیار کرده حلیمه کوید که آن پیر ترسان ولرزان از بتخانه
بیرون آمد وکفت هرکز از هبل مثل این صورت مشاهده نکرده بودم فرزند خود را طلب که او را شانی عظیم در پیش
خواهد بود وچون از وجدان محمد مایوس شدم ناچار حقیقت حال را معروض عبد المطلب کردانیدم وعبد المطلب بر کوه
صفا رفته قریش را جمع آورد وایشان در اعلی واسفل مکه هرچند محمد را طلب کردند از وی نشان نیافتند وبعد از نومیدی
از وجدان عبد المطلب تنها بمسجد حرام در آمد وهفت بار طواف بجای آورده دولت ملاقات مولود عاقبت محمود را از حضرت
معبود بتضرع بسیار مسئلت نمود و در اثنا هاتفی شنید که کفت که محمد خدای دارد که او را ضایع نکرداند عبد المطلب
کفت که ای هاتف محمد در کجاست کفت در وادی تهامه در پای درختی نشسته است وعبد المطلب سلاح پوشیده متوجه

مردی بزرک کشیده بالای سفید اندام چون لب کشاده روی کره مژهای وی دراز باشد و با فخر و حسب بود کیست و بکوئید که تا او فرزند خود را کرفته از میان قوم بیرون اید و از هر قبیله شخصی غسل کرده و خود را مطیب ساخته مجموع هفت بار طواف کنند و در مصاحبت او بکوه ابو قبیس روند و ان مرد موصوف دعا کند و در مضان امین کند تا باران تمام نازل شود و عیش خوش بیابید رقیقه کوید که صباح ترسان و لرزان از جامه خواب برخواستم با هر که صورت واقعه را در میان نهادم بحق و حرمت حرم که کفت که مرا این شخص عبد المطلب است و چون این خبر شیوع یافت قریش نزد عبد المطلب جمع امدند و ازو التماس نمودند مردی نظیف و طیب بجای اورده طواف نمودند و عبد المطلب با حضرت مقدس نبوی بجانب جبل ابو قبیس روان شد و صنادید عرب موافقت نمودند و عبد المطلب اهسته میرفت و قوم با انکه میدویدند باو نمیرسیدند و چون قطع مسافت نموده بکوه میبر رسیدند عبد المطلب حضرت مقدس نبوی را بر دوش خود کرفته دست بدعا برداشت و کفت که ای برارنده حاجات و ابکاشف بلیات وای دانای هر معلم وای عطا بخش هر مجمل باز دارنده ضرر و باز برانده اند و ه تولی اجابت بندکان و کبران ساحت حرم تواند و شکایت از قحط و تنکی مینمایند که انعام و جمال ایشان نعید هلاک و شرف زوال رسید الهی باران فرست که موجب رستن نبات و طیب جبات شود راوی کوید که بخدا سوکند که هنوز قصد باز کشتن نکرده بودند که باران کشت و چندان ببارید که رود خانها روان کشت و صنادید قریش مثل عبد الله بن جدعان و شهاب بن مغیره و غیرهما روی بعبد المطلب اورده کفتند یا ابا البطحا کوارا باد این نعمت ترا و در سال هشتم از ولادت حضرت ختمی پناه عبد المطلب وفات یافت و هم درین سال نوشیروان عادل و خاتم ظالم که هرید و از تعریف مستغنی اند و دیعت حیات را بمقتضای اجل سپردند و بعد از فوت عبد المطلب ابو طالب بکفالت حضرت خال حضرت مقدس نبوی قیام نمود و از غایت محبتی که بار سول علیه السلام داشت لحظه بمفارقت رضا نمیداد و شبها او را در پهلوی خود میخوابانید و طعام بهاء لذیذ بوی میداد اما و عیال ابو طالب چون بموافقت رسول بهچیزی میخوردند سیر میشدند و طعام فضل می امد و اکر بی او تناول میکردند طعام باخر میرسید و ایشان هم چنان کرسنه مینماندند و ابو طالب اورا امباراک طالع بر فرزندان صبی کوچک ترجیح مینمود و حسن رعایت و فرط حمایت ابو طالب که نسبت بان حضرت قبل از نبوت و بعد از بعثت بظهور پیوسته از سیاق کلام اینده معلوم خواهد شد ان شاء الله وحده **کفتار در بیان حالاتی که از سال سیزدهم تا سال بیست پنجم از عمر همایون سمت وقوع یافته** اهل اخبار اورده اند که در اوایل سال سیزدهم از ولادت همایون نبوی ابو طالب قصد انکه خاطر همراه برادرزاده بجهت تجارت شام تصمیم نمود بروایتی در وقت رحیل انحضرت زمام شتر ابو طالب را کرفته کفت ای عم مرا بکه میکذاری که نه پدر دارم و نه مادر ابو طالب را ازین سخن رقت دست داده کفت والله که او را با خود ببرم و مفارقت جایز نشمرم و بقولی انکه مدتی ابو طالب روی خواجه لاکر این میده از سبب پرسید و حضرت سید کاینات علیه افضل التسلیمات ساکت کشته ابو طالب کفت غالبا این کریه از انست که تو را با خود همراه نمیبرم سید کفت بلی ابو طالب کفت سوکند یاد کرد که والله لا افارقک ابدا و بالجمله ابو طالب و حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بر اتفاق کاروان قریش روانه شدند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بدو فرسخی بصری رسیده قریب بصومعه بحیرا شخصی بود از علماء نصاری که در زهد و عبادت فرد مجتهد علیا و مرتبه قصوی داشت و از کتب سماوی میدانست که خاتم پیغمبران معلم بعلامات کذا و موصوف بصفات چنین در وقتی از اوقات معین ازین سرزمین بالیور قدوم شریف رشک خلد برین خواهد کردانید و در قرب کنار ان انکر میکفت صومعه بود که هر که قدوه رهبان وقت بودی در انجا بعبادت مشغول کشتی و از سوء رهبان ان زمان بحیرا امید شرف دیدار ملاقات خاتم انبیا ان صومعه را معبد خویش ساخته بنابر عدم وجدان نشانها پیغمبر اخر الزمان هیچ وقت ملتفت حال قافله و ابناء سبیل نشدی و از کمال توجه بنا بر کاه احدیت بایسته وروبره خاده و کاله بهتر نتیجه و پیوسته منزهند و

کفتند که محمد را ازین راهب قدری عظیم و منزلتی شکرف است نقل است که بحیرا بعد از این کفت و شنید با ابو طالب کفت که این برادرزاده تو پیغمبر است که بساط شریعت او در بسیط عالم کسترده شود و دین متین وی ادیان سابقه را نسخ کند و طبقه انکه او را بشام بری که یهود با وی عداوت دارند و اکر بدانند که مظهر موعود اوست شاید که اسیبی بذات عزیز او رسانند و ابو طالب از این سخن اندیشناک شده متاع خویش در بصری بفروخت و بکوچ روح بمکه مراجعت فرمود و قولی انکه ابو طالب انحضرت رسالت پناه را علیه التحیة والسلام از همانجا باز کردانید خود جهت اتمام تجارت بشام رفت اورده اند که ظاهرا بعض قبل حضرت نبوی تا ان روم متوجه شده در ره بحیرا فاطمه قریش را بصومعه او رسیدند و با وی در خلوت کفتند که ما در کتب اسمانی معلوم کرده ایم که محمد امروز با کاروان قریش درین منزل نزول خواهد کرد و اکنون بقصد وی کمر بسته ایم و توقع داریم که ما را درین امر همراهی نمایی بحیرا کفت اکر ان شخص همان کسی است که صحف سماوی بصفات او ناطق است شما او را بقتل نتوانید رسانید و اکر چنین است شما را از کشتن وی چه فایده و یهود انصاف داده دست ازان سعی بیهوده باز داشتند کویند بعد از سفر بصری ابو طالب حضرت ختمی پناه را در هیچ سفری مصحوب خود نکردانید اما در بعضی از نسخ سیر مسطور است که در سال هفدهم از ولادت همایون زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس عبد المطلب را داعیه تجارت یمن پیدا شده با ابو طالب کفت که مرا ارزوی انست که برکت محمد بن روزکار مرا متواصل کردد التماس نمود که رخصت فرمایی که ان سرور با وی درین سفر همراه بوده باشد و ابو طالب ملتمس برادر را مبذول داشت و سید ولد ادم را مصحوب عم خود کردانید و در راه خوارق عادات ازوی ازچند وچون از سرور انبیا و محمد اصفیا مشاهده افتاد و درین سال هرمز انوشیروان از سلطنت معزول کرده چشم اش را مسل کشیدند و در سال نوزدهم از میلاد باسعادت خسرو پرویز بن هرمز بجای پدر بر تخت سلطنت باستقلال نشست و در سال بیستم ابو بکر در ملازمت حضرت متوجه تجارت شام کشته جمعی دیکران با ایشان اتفاق نمودند و در منزلی از منازل نزول کرده پیغمبر صلی الله علیه و آله در پای درخت سدر بنشست و ابو بکر نزد راهب انموضع بحیرا رفت تا طعام اورد راهب از وی پرسید که انکس که در پای ان درخت نشسته کیست ابو بکر کفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است بحیرا کفت که والله ان پیغمبر است خاتم پیغمبران که جهات شنیده ام که بعد از عیسی هیچکس در سایه این درخت ننشسته الا پیغمبر اخر الزمان و صدق نبوت حضرت مقدس نبوی همان روز در دل ابو بکر جای کرفت و زمره از ارباب سیر کفته اند که این سخن در همان سفر واقع شده که حضرت رسول با ابو طالب همراه بوده و از جمله وقایع این سال حلف الفضول است تفصیل این احوال انکه قریش را جمع اورده نام سوکند خورده اند که رفع ظلم نمایند و سیت تسمیه این عهد بحلف الفضول انکه قبل از این تاریخ بمدتی جمعی فضل نام هم در حرم بدین وتیره سوکند خورده نام عهد بسته بودند و درین سال ملائکه با انحضرت ظاهر شدن کرفتند چنانچه روزی ابو طالب کفت که ای عم چند شب شد که سه شخص بر من ظاهر شده بنزد من نظر کردند و کفتند که این اوست اما هنوز وقت ظهور وی نرسیده و من از ایشان هراسانم ابو طالب کفت ای عم مخور که امثال این امور شاید که اضغاث احلام باشد و چون نوبتی دیکر فرمود که ای عم از جمله ان سه نفر یکی بر من ظاهر شد و بر من حمله کرده دست در شکم من در اورد چنانچه برودت یعنی راحت و خوشی از ان یافتم ابو طالب بزعم انکه بر جسد مبارکش مرضی طاری شده او را نزد طبیبی که از کهانت یا نصیب بود برد و صورت حال را اظهار نموده مداوا طلبید طبیب کاهن نبض مبارکش را کرفته اعضاء او را احتیاط تمام کرده و خاتم نبوت را دیده کفت ای ابو طالب پسر تو از عیب و امراض مبراست و از وساوس شیاطین معرا و ان اشخاص که بروی منکشف میشوند ملائکه کرام اند که تفتیش دل او مینمایند از برای نبوت و اکر یهود برین حال مطلع کردند قصد قتل وی کنند و بعد از اندک زمانی

هرکه فرمان او برد هلاک شود و هرکه فرمان او برد رستکاری یابد بعد از ان از خزیمه پرسید که تو با او چه نوع انسی است کفت من خدمتکار اویم و حکایت باز ماندن شتران خدیجه و توقف یافتن ان دو جمل را معروض نسطور کردانید راهب کفت که من سرچه را بوی سپاردم و کفتار او را از تو توقع میدارم خزیمه قبول کرده نسطور را کفت که در این حرم میبایم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد هیچکس با وی مقاومت نتواند و غایت بزرکی او را ندانند و بدانکه بیشتر دشمنان او یهود باشند از شر ایشان بر این مرد حذر کن و خزیمه این سخنان را شنیده بخدمت سید عالم امد و کفت که من چیزی چند در تو مشاهده میکنم که از دیکری نمی بینم و تصور من ان است که پیغمبری موعود که از تهامه مبعوث کردد توئی و خدا بر تو را عجب محب تو میدانم و من نیز دوستان تو را دوست دارم و با دشمنان تو دشمنی دارم اورده اند که حضرت مقدس نبوی را صلوات الله علیه با یکی از یهودیان در ان سفر بسبب معامله مباحثه واقع شد یهودی کفت بلات و عزی سوکند میدهم حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود که من هرکاه که بلات و عزی کذرم روی خود را از ایشان بکردانم یهودی کفت حق بجانب تست و سخن تو راست است و ترک مناقشه نموده با خزیمه کفت بخدا سوکند که این شخص ان پیغمبر است که علما اوصاف او را در تورات یافته اند و بالجمله چون مهم تجارت بر حسب دلخواه باتمام رسید از بصری مراجعت نمودند و بعد از قطع منازل و طی مراحل در کرمائی روز بمکه رسیدند راهبا اصحاب میمنه بر شتری سوار بود و میسره بر شتری دیکر و دو مرغ جهت دفع حرارت افتاب بجزو اراق ملازمت حبیب رب العالمین مینمودند و خدیجه که در ان زمان با جمعی از زنان علیه حولیش نشسته بود چون ان مشاهده کرد این امر غریب را با ایشان نموده همنشینان تعجبها فرمودند و چون میسره بمجلس خدیجه رسید و از کثرت ربحی که در ان سفر حاصل شده بود حکایت کرد خدیجه از سایر احوال مرغان پرسید میسره کفت که از وقت مفارقت عتبه علیا تا غایت در نزول و ارتحال حال بدین منوال بوده و بعد از ان میسره بشرح عجایب و غرایبی که در رفتن و امدن از حضرت مقدس نبوی مشاهده کرده بود پرداخت و حدیث یهودی و نسطور راهب را نیز بعرض خدیجه رسانید و خدیجه رضی الله عنها که اعقل زنان زمان خود بود بعد از ملاحظه این حال تزویج سید کاینات را راغب کشت اورده اند که در ان زمان بسبب وفور عقل و کمال نطانت و ملکات و افره و متصرفات متکاثره که خدیجه داشت اکثر صنادید قریش بخطبه او مایل شده عروض و نقود بروی عرض میکردند و او بمنالحت هیچ یک از متمولان و بزرکان عرب راضی نمیشد و چون در وقایع و حالات حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه تامل نمود میل مزاوجت او بر خاطر شریفش استیلا یافت یا نفیسه نام عورتی بود بغایت عاقله اظهار ما فی الضمیر نموده و نفیسه متعهد این مواصلت شده نزد رسول رفت و از ان حضرت بکمال در کذاشت استعلام نمود که میل کد خدائی دارد یا نه و چون او را بمصاحبت خدیجه راغب دید بمجلس ان صاحب سعادت مراجعت نموده بشارت رسانید و خدیجه ساعت مسعود اختیار کرده عم خویش عمرو بن اسد و ورقه بن نوفل را که یکی از علمای نصاری بود و مند و حولیش بر طلب او استحضار فرمود و حضرت مقدس نبوی با ابوطالب و بعضی دیکر از اعمام خود بنابر اشارت خدیجه در ان ساعت بمنزل او رفتند و ابوطالب در ان مجلس خطبه فصیح بلیغ خواند و مضمون ان خطبه اینست که حمد و سپاس خداوندی را که ما را از فرزندان ابرهیم و نسل اسمعیل کردانید و از اصل معد و مضر بدید اورد و ما را محافظان بیت و پیشوای حرم خویش ساخت و خانه را که قبله و مطاف خلق است و حرمی با امن یعنی بیتی که هرکه بانجا در اید در امان باشد بما ارزانی داشت اما بعد برادر زاده من محمد بن عبد الله مردی است که او را با هرکه از قریش موازنه نمایند راجح اید و اکر چند مال او اندک است باکی نیست چه مال سایه ایست بر شرف زوال و امریست در صدد انتقال و محمد کسی است که قرابت او با من شما را معلوم است و اکنون خواستکاری مینماید خدیجه بنت خویلد را و مهر بیست شتر با دو از مال من که صد او و معجل

قبیله را داعیه این بود که ان سنک متبرک را یکی از ایشان بموضع خود نصب کند و بدین سبب قریب بان شد که مخالفت بمقاتلت انجامد اخر الامر بهم بان قرار کرفت که هرکس اول از باب شیبه که دری از درهای مسجد حرام است در اید او را حکم سازند و هرچه فرماید از ان تجاوز جایز ندارند و در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از در مذکور در امد و قریش بعد دم شریفش مستبشر کشته کفتند محمد امین رسید و او هرچه در این باب فرماید ما او را مطیع و منقادیم و چون صورت واقعه معروض رای عالم ارای کشت ردای مبارک خود را بر زمین کسترده حجر الاسود را در میان ردا نهاد و از هر قبیله شخصی را طلبید عتبه بن ربیعه و ابو حذیفه بن المغیره و عدی بن قیس بخدمت مبادرت نمودند و باشارت انحضرت هر یکی کوشه از ردا بر کرفته حجر الاسود را بر داشتند و قریب بجای قرار اوردند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله بدست خویش ان را از میان ردا برداشته بر موضع خودش استوار فرمود و چون دیوار خانه بمقدار بیست کز ارتفاع یافت ان را مسقف ساختند بر شش ستون بنا کردند و حجر را که عبارت از خارج مسند بر است از خانه بیرون کذاشتند و چون بنا قریش بر خلاف قواعد ابرهیم علیه السلام واقع شده بود حضرت رسالت نوبتی با عایشه کفت که لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة ورددتها علی قواعد ابرهیم علیه السلام وجعلت لها بابا شرقیا وبابا غربیا و بنابر استماع این حدیث ابن زبیر در ایام حکومت خویش بنای قریش را منهدم کردانید و چنانچه داعیه حضرت ختمی پناه بود خانه کعبه را بحال عمارت اورد و چون حجاج از قبل عبد الملک بن مروان بجنک عبد الله بن زبیر بمکه رفته بروی ظفر یافت بامر عبد الملک بنای ابن زبیر را خراب کرده بدستوری که در زمان حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه قریش بنا کرده بودند راست ساخت و چون دور خلافت به هرون الرشید رسید که در هدم بنای بنی مروان کوشیده خانه را بدستور ابن زبیر راست کند و در این باب با مالک مشورة نموده مالک کفت ای امیر مکن از خانه کعبه را ملعبه ملوک مکردان و هرون سخن مالک را بسمع رضا اصغا نموده از سر ان داعیه درکذشت در بعضی کتب سیر مسطور است که فاطمه علیها السلام در این سال متولد شد و در سال سی و هشتم حضرت رسول علیه التحیة و السلام در رغبت داشت بخلوت و روشنائیها مشاهده میکرد و عن عایشة انها قالت اول ما بدئ رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقة فکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح اورده اند که قریب به بعثت و نزول وحی انحضرت چون از مکه جهت مهمی بیرون امدی و بر هر حجر و شجر که بکذشتی اوازی از ان شنیدی که السلام علیک یا رسول الله و هم چنین پیش از نزول وحی چون تنها بجائی رفتی اواز شخصی شنیدی که او را ندا کردی کفتی یا محمد و هرچند از یمین و یسار نکاه کردی هیچکس را ندیدی و هم بروی غالب شده از انجا بکریختی و هم در ان زمان انوار الهی بحیثیتی بر سراچه دل روشنش استیلا یافت که اثار ما سوی الله از صحیفه ضمیر انورش از اثار اغیار شان عامد بیت هرکه نه کویا بتو خاموش به ٭ هرچه نه یاد تو فراموش به ٭ و از قطع علایق و عدم اختلاط با خلایق مهم او بمرتبه انجامید که اذکیاء عرب کفتند که ان محمدا عشق ربه الشی اعراض در خوص هواء لشریت زد و صور خیال مخلوقات را باب اغماض از لوح دل فرو شست عنان عزیمت بجوب کعبه و صال معطوف ساخت و در کوه حرا خواسید و بدین و تیره مدتها باصفی عبودیت رایات اخلاص بر سبز و شاداب میداشت و خبر کوهر شب چراغ عرفان را در لطائف و ایام نورانی در عرفت باطن روشن میکذاشت تا ضمیر منیرش مورد ایات الهی کشته و خاطر خطیرش محل ودیعت اسرار پادشاهی اید دوح الامین کوش هوش را بدر الفاظ و کلمات فرقانی تزیین داد و معلم و علمه شدید القوی علوم لدنی و رموز اسمانی سینه بی کینه اش را مونه دار لوح محفوظ کردانید و افتاب نبوت از مطلع بطحا طالع شد و کوکب رسالت از دره حبل حرا شارق کشت انکشت کفایتش بخاتم نبوت زینت پذیرفت و قامت قابلیتش بخلعت خاتمیت الرایش یافت بیت ای کهتر تاج فرستادکان ٭ تاج ده کوهر ازادکان ٭ مهر شد این نامه بعنوان تو ٭ ختم شد این نامه بدیوان تو ٭ ذکر وقایعی که مقارن بعثت

دعوت و بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسیار شنیدم از ابو هریره پرسیدند که تو نیز هیچ قوم ملازمت آن حضرت نموده
گفت بلی والله الحمد و المنة که برکت محمد صلی الله علیه و آله مرا از شقاوت خلاص داد و روایت کرده که روزی شخصی بمجلس عمر آمد یکی
با وی گفت که یا عمر این شخص سواد بن قارب است از اهل یمن که بنا بر ذکر و فخامت قدر امتیازی دارد و یکی از جنیان که همراز وی
بود او را از ظهور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اخبار نمود گفت بلی یا عمر و تا مسلمان شدم هیچ همرازی بر من منکشف
نشد عمر فرمود که اکنون بگوی کان خبر بچه کیفیت بود سواد گفت شبی خفته بودم که ناگاه شخصی آمد پای بر من زد و گفت برخیز
و بیدار شو و اگر هیچ یاری در یاب که رسول از بنی لوی بن غالب رسید و نسیم دولت او وزید که خلق را بخدا و بخداوند و ذاه
پرستش او را جل جلاله روشن کرد آمد و بیتی چند بر من خواند از حروف گوید که مضمون آن ابیات را بعضی از نقلان سیر بدین گونه ترجمه
کرده اند بیت شگفتی دیدم از جنیان است که راه مکه شان مقصود جانست بدان جن چون پی بکان نباشند پری و آدمی یکسان
نباشند همه راه هدایت گشته طالب که تا بر که هان کردند غالب تو نیز از سوی پیغمبر شتابی هر آن کامی که میجوئی بیابی سواد
گوید که این سخن را اعتبار نکردم و گفتم مگذار تا خواب کنم که دوش بیخوابی کشیده ام و چون شب دوم شد باز آمد و کلمات و ابیات
شب دوشین را تکرار نمود و من از آن هیچ اعتبار نکردم و چون شب سیم آمده همان مقاله را تکرار نمود محبت اسلام در دلم جای
گرفت لاجرم روز دیگر متوجه مکه شدم و در راه شنیدم که حضرت مقدس نبوی تمهید هجرت فرموده است و هم از طریق عنان
عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیدم و بعد از قطع مسافت چون بدان صوب صواب رسیدم رسول را علیه التحیة و السلام
در مسجد یافتم که با اصحاب نشسته بود گفتم یا رسول الله کلمات مرا بشنو ابو بکر گفت پیشتر آی و مرا چنان نزدیک کردانید که
زانو بر زانوی انسرور نهادم انگاه حضرت رسالت پناه فرمود که همان بگوی که همراز تو چه خبر داده است و من صورت حال خود را
بنظم معروض داشتم و بعضی از ارباب سیر بعضی منظوما و سواد بن قارب این ره را امیکرده اند بیت بتحقیق بیامد یکی
خواب دوش که میگفت بر گوش و جانم خروش که آمد رسولی با هل زمین ز قوم لوی بن غالب بقین شب دیگر آمد همین
باز گفت سیم شب یکایک دگر بار گفت چو تحقیق گشت این سخن در زمان بجان آمدم سوی حضرت روان گواهی دهم
که ایزد یکی پرستش جز او را سزاوار نیست رسولی بامت رحمن توی گرامی تر از رسولان توی مرا رهنما امام رسل
بامر شریعت بجز و بکل از آن روی گشتم تر از من مطیع که تا روز حشرم تو باشی شفیع سواد رضی الله عنه گوید که چون حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه و اصحاب کرام او این کلمات از من شنیدند باسلام من خرم و شادمان شدند نقلست که چون کیفیت
حال معروض رای عمر گشت بر جواست و با سواد معانقه کرده گفت که همیشه آرزومند آن بودم که این حکایت از تو بشنوم امثال این
روایات در کتب سیر بسیار است و مرا بموضع بایراد بعضی از آنها اکتفا نموده آمد گفتار در بیان وحی فرستادن جبرئیل و خواندن آیات
بینات از آن سرور بر نحو بید و تنزیل طایفه از نقله اخبار رحمهم الله آورده اند که در سنه سال چهل و یکم از میلاد با سعادت شفیع روز
معاد صلوات الله و سلامه علیه روز دوشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان بر سر کوه حرا جبرئیل علیه السلام منکشف و ظاهر گشته
بقراءة سوره اقرا آن حضرت را مامور گردانید و پاشنه خود را بر زمین مالیده چشمه آب پیدا شد و رسول علیه الصلوة و السلام
وضو ساختن و نماز گذاردن بیاموخت و قولی آنکه تعلیم وضو و نماز در روز سه شنبه که دویم روز بعثت بود از جبرئیل متحقق گشت
و بعضی از ناقلان خبر چنین گفته اند که حضرت ختمی پناه در غار حرا خفته بود که جبرئیل بصورت مردی نزد او آمده گفت که اقرا و
آنحضرت گفت که ما انا بقارئ یعنی نیستم من خواننده و جبرئیل او را بفشرد فشردنی صعب چنانچه گمان برد که مقدمه موت است
و باز گفت که اقرا و همان جواب شنیده بار دیگر حضرت مقدس را بفشرد و چون سه نوبت این صورت واقع گشت جبرئیل گفت
که اقرأ باسم ربك الذي خلق الی قوله تعالی لم یعلم یکی از فضلا گوید که در فشردن اول صفات نفس اماره از ذات همایونش
محو گشت و در فشردن ثانی صفت نفس لوامه از جسد مبارکش دوری گزید و در غطه ثالث آن حاصل این نکته که چون قلب

الا امرها و بروایت دیگر در نوبت سیم که حضرت جبرئیل فرمود که اقرا آنحضرت تمنای موت کرد تا بار دیگر صعوبت فشره
بوی نرسد و در این اثنا جبرئیل سوره را بروی خواند انگاه جبرئیل پاشنه بر زمین زد چشمه آب ظاهر گشت و خود وضو
ساخت چنانکه متعارفست و رسول نیز بتعلیم او وضو ساخت و جبرئیل پیش رفت و حضرت رسالت اقتدا بوی کرده
دو رکعت نماز گزاردند و از آن وقت باز نماز بر آنحضرت فرض شد و گاه گاه دو رکعت نماز گزاردی تا آن زمان که در
اوقات خمسه صلوة مکتوبه متعین گشت و چون بعد از اداء صلوة جبرئیل غایب شد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و
سلامه علیه بخانه مراجعت فرموده در بکوفت و خدیجه در را گشوده با رسول معانقه کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد
در روی تو نوری می بینم که هرگز مثل آن نور ندیده ام و بوی از تو میشنوم که هرگز مثل آن بوی نشنیده ام حال خود
با من بگوی و رسول علیه التحیة و السلام قضیه را با او در میان نهاده خدیجه رضی الله عنها فرمود که حق عز و علا ترا گرامی
داشته است و بقولی آنسرور نزد او در خانه توقف نموده گفت که هرگاه جبرئیل ظاهر گشت بر تو منکشف گردد مرا اعلام نمای
و چون جبرئیل بر پیغمبر ظاهر گشت و خدیجه را معلوم شد حضرت ختمی پناه را بر زانوی چپ خود نشانده پرسید که او را می
بینی جواب داد که آری و بعد از آن بر زانوی راست خود نشانده همان سؤال فرموده آن سرور همان جواب داد انگاه حضرت
رسالت پناه را در زیر جامه خود برد و سر مبارک او را از گریبان خویش بیرون آورده مقنعه از سر باز کرد و استفسار نمود
که او را می بینی حضرت رسول فرمود که نی خدیجه گفت که ای محمد بشارت باد ترا که این فرشته ایست گرامی از نزد حضرت باریتعالی
انگاه خدیجه پیغمبر را در خانه گذاشته نزد ورقه بن نوفل که عم او و پیش از آن تاریخ از دین قریش اعراض نموده نصرانی شده
بود و انجیل را نیکو میدانست رفت و گفت ای پسر عم من مرا از جبرئیل خبری کوی ورقه گفت قدوس قدوس در شهری که حالیا
میپرستند ذکر جبرئیل چیست خدیجه گفت محمد بن عبد الله میگوید که جبرئیل بر من نازل شده است ورقه گفت اگر جبرئیل در این
زمین فرود آید خیر و برکتی عظیم ظاهر گردد و او ناموس اکبر است که بر موسی علیه السلام فرود می آمد و وحی الهی میرساند
خدیجه گفت مرا خبر ده که در تورات و انجیل هست که در این زمان پیغمبر مبعوث شود که یتیم و فقیر باشد و خدای عز و علا
او را غنی کرده اند و وفای با فخر و حسب متعهد او گردد ورقه گفت بلی و صفت آن زن صفت تست خدیجه پرسید که پیغمبر
دیگر صفات دارد ورقه گفت بلی از جمله صفات او آنست که هم چون عیسی بر روی آب رود چنانچه مرده با عیسی تکلم
نمود با وی نیز سخن گوید و سنگ بر او سلام کند و درختان بر نبوت او گواهی دهند آورده اند که ورقه با خدیجه رضی الله
عنها گفت که محمد را نزد من فرست تا خود حکایت حال خویش کند و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و
سلامه علیه نزد ورقه آمده صورت قضیه را باز نمود سه نوبت ورقه گفت که مژده باد ترا ای محمد بدرستی که من گواهی
میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی بقدوم تو بشارت داده و گفته که بعد از من پیغمبری مبعوث گردد که نام او احمد باشد
و آن ناموس که بر موسی فرود می آمد بر تو نازل شده و سر خود را نزدیک آنحضرت برده یافوخ یعنی بلندی سر او را آنحضرت
علیه و آله و سلم بوسه داد و فرمود که عنقریب مامور خواهی شد بجهاد و قتال با کفار و کاش من آن روز جوان و توانا بودمی
که قوم تو ترا از این دیار بیرون کنند تا ترا نصرت و یاوری کردمی حضرت ختمی پناه فرمود که آیا قوم من بیرون کنند ورقه
گفت آری هیچ افریده این مقام نیافت الا آنکه او را دشمن داشتند و آزار رسانیدند و بعد از آن ورقه وصیتی در وقت وفات
یافت زمان دعوت را در نیافت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم که لقد رأیت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی
و صدقنی و مراد از قس در این حدیث ورقه بن نوفل است رضی الله نقلست که خدیجه بعد از ملاقات با ورقه نزد یک عداس راهب
رفت که پیری بود سالخورده و عداس تعظیم نموده از خدیجه تجشم با و استفسار نمود خدیجه فرمود که مرا از جبرئیل چیزی کوی
عداس بسجده رفته گفت قدوس قدوس در شهری که بعبودیت معبود بحق نبوده اند ذکر جبرئیل چه باشد و چون بار دیگر

تعالی نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین دیگر انکه نزول وحی بر حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
علیه شبیه بآواز جرس بوده و این صورت اشد و اصعب صور وحی بوده چنانچه در ایام شتوی که در غایت برودت
شدی عرق و دستش جمع شدی همچنانکه سیل بر دارد و دستش جمع شود عایشه گوید که در سرمای قوی دیدم که وحی بر آنحضرت
فرود می آمد و از غایت صعوبت عرق از پیشانی مبارکش میریخت آورده اند که روزی حضرت ختمی پناه در فناء خانه کعبه
نشسته بود که عثمان بن مظعون آمده تواضعی نمود آن سرور فرمود که بنشین و عثمان بنشست سخن گفتن آغاز نهاد که ناگاه
گاه حضرت رسالت روی بالا کرده نظر مبارک بر آسمان انداخت آنگاه بطرف زمین نگاه کرده بپهلوی راست خود گشت
و از عثمان اعراض نموده مانند کسی که بتعلم اشتغال نماید اشارت بسر میکرد و بعد از زمانی باز نظر بسوی آسمان افکند
وانگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله هرگز تو را باین صفت ندیدم که امروز مشاهده کردم فرمود
که رسولی از حضرت عزت آمد و پیغامی آورد پرسیدم که چه بود آن فرمود که ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی
وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان بن مظعون گفت از آن وقت ایمان در دل من قرار گرفت
و محبت رسول بر دلم استیلا یافت نقلست که عثمان روزی پیش حضرت رسول نشسته بود و آنسرور زانو بر زانوی
وی نهاده و او کریمه لا یستوی القاعدون من المؤمنین می نوشت و در این اثنا ابن ام مکتوم نابینا درآمد و گفت یا
رسول الله اگر من بجهاد توانم رفت عذر چشم روشنست و فی الحال کلمه غیر اولی الضرر نازل گشت عثمان گفت که بدن مبارک
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از نزول وحی چنان گران گشت که نزدیک بود که زانوم شکسته گردد و پوشیده نماند که امثال
این حالات در قسم ششم از وحی روی مینمود **ذکر طایفه ای سعادتمند که در زمان بعثت پیغمبر آخر الزمان بدولت ایمان فائز شدند**
اتفاق علماء امت اول کسی که قامت قابلیت او بخلعت ایمان مشرف گشت خدیجه رضی الله عنها بود و جمهور اهل تحقیق برآنند
که بعد از خدیجه علی بن ابوطالب علیه السلام بمنقبت ایمان استسعاد یافت آنگاه زید بن حارثه که مولی خواجه کونین بود بلوا
این موهبت سرافراز شد و بعد از آن ابوبکر قول حضرت پیغمبر را صلوات الله علیه تصدیق نمود و توفیق میان روایاتی که
وارد شده که اول کسی که بان حضرت گروید زید بن حارثه بود آنست که اولیت این سه بزرگوار در تصدیق قول احمد مختار صلوات
علیه مادام الفلک الدوار صادق است یعنی ابوبکر اول رجال است در تصدیق پیغمبر و علی مرتضی اول صبیان بود در رسیدن
چشمه عرفان و زید بن حارثه اول موالی است در قبول این واقعه و اولیت خدیجه را احتیاج بتاویل نیست و چون انفاس ابوبکر در
ارد و ستان او چون عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف بمجلس ختمی پناه
آمده این کلمه طیبه جاری ساختند گویند که چون ابوبکر مسلمان شد روز دیگر ابو عبیده بن الجراح و ابو سلمه بن عبد الاسد
مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم بخدمت رسول ثقلین آورده تا موحد و مسلمان شدند آنگاه عمار بن یاسر و مادرش
سمیه و عبیده بن الحارث و سعید بن زید بن نفیل ابن عم عمر بن الخطاب و بلال و صهیب و عبد الله بن مسعود الهذلی و خباب بن
ارت و عامر بن فهیره مولی ابوبکر و خنیس بن حذافه و خالد بن سعید بن العاص و عیاش بن ابی ربیعه و عبد الله بن جحش الاسدی
و جمعی دیگر از رجال و نسوان که اسامی ایشان در کتب سیر مسطور است بتدریج ایمان آوردند **ذکر سبب تعهد و تربیت محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم علی مرتضی را که بعنایت اسلام او علیه التحیه الملک العلام ابوطالب بعثت حضرت و اتباع پیغمبر خویش**
التماس ارباب اخبار آورده اند که قریش در یکسال بقحطی عظیم مبتلا شده و در میان خرابی غلات فی الحال روی نموده و در آن زمان ابوطالب اندک
مال و بسیار عیال بود لاجرم حضرت مقدس نبوی با عباس که بکثرت مال از اقران امتیاز داشت گفت که ابوطالب صاحب
عیال و فقیر حالست مصلحت آنکه درین قحط سال در تخفیف مؤنت وی کوشیم و هریک فرزندی از فرزندان او را بخانه خود
آورده نگاه داریم و عباس را این سخن موافق افتاده با هم بخانه ابوطالب آمدند و صورت اتفاق خود را در باب اخذ اولاد وی

مادر مرتضی از وی پرسید که پسر تو کجاست گفت او چه میکند جواب داد که فلان کس مرا خبر داد که او را دیدم که با محمد
در فلان شعب نماز میگذارد و تو روا میداری که علی متابعت کند ابوطالب گفت خاموش باش و دست از وی بدار
که احق و اولی ساری محمد پسر عم اوست و اگر نفس من در ترک دین عبد المطلب مطاوعت نمودی هر آینه متابعت وی
کردمی و این گفتار را قریش شنیده عظیم متاثر شدند و هراسان گشتند یکی از ثقات گوید که نوبتی برسم تجارت
در موسم حج بمکه رفتم و در منا از عباس شاعی میخریدم که ناگاه از خیمه که نزدیک او بود شخصی بیرون آمد و احتیاط تمام
کرده در نماز شروع نمود و از عقبش زنی و پسری که قریب ببلوغ بود بیرون آمده اقتدا بوی کردند و من از عباس پرسیدم
که اینها چکسانند گفت این مرد محمد بن عبد الله است برادرزاده من و آن زن منکوحه اوست خدیجه بنت خویلد و آن پسر
برادرزاده دیگر منست علی بن ابیطالب گفتم این چه کار است که میکنند گفت که نماز میگذارند و محمد دعوی پیغمبری
میکند و میگوید که مملکت کسری و قیصر بروی و امت او گشوده خواهد شد و تا غایت بغیر از این دو شخص هیچکس متابعت
او نکرده و راوی این حکایات بعد از مدتی اسلام آورده میگفت که اگر در آن اوان بنعمت اسلام و توحید فائز شدمی
بعد از علی وحید زمان خود بودمی و از علی مرتضی علیه الصلوه والسلام منقولست که گفت صلیت مع النبی قبل الناس
سبعا **اسلام ابوبکر** مبداء حال او اقوال متعدده در نظر رسیده و از آنجمله یکی آنست که ابن حمدان در تاریخ خویش آورده
که بعد از اسلام زید بن حارثه ابوبکر را در راه حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله پیش آمد پرسید که آیا راستست
آنچه شنیده ام از تو که نفی آلهه ما کرده و عقلای ما را از سفها شمرده و بتکفیر آباء ما اشتغال نموده حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وآله فرمود که ای ابابکر من رسول خدایم و بی او مرا فرستاده تا تبلیغ رسالت کنم و من ترا میخوانم
بخدای که یکیست و شریک ندارد و بخدا سوگند که این سخن حقست آنگاه آیتی چند از قرآن بر زبان معجز بیان گذرانید ابو
بکر ایمان آورد و در مستقصی از قاسم محمد نقل کرده است که قال رسول الله صلی الله علیه وآله ما عرضت الاسلام علی احد الا کانت
عنده کبوة وتردد ونظر الا ابو بکر فانه لم یتلعثم ولم یتوقف فی قبول الاسلام و چون ابوبکر بمکارم اخلاق و محاسن اعمال و حسنات
پسندیده و صفات ستوده و عقل کامل و لطف شامل معروف بود و بلوازم مهمانداری و شرایط ضیافت در مکه عدیل و
نظیر نداشت قریش با او الفتی تمام داشتند و همت بر مجالست و مصاحبت او مصروف میداشتند و در عظایم امور از رای
صائب و فکر ثاقب او استمداد می نمودند و چون او اعلم می بود در فن انساب و تاریخ عرب خلق بخدمتش مبادرت نموده اخذ
فواید میکردند لاجرم بعد از اسلام با هر که از یاران سابق و دوستداران موافق صحبت داشت او را براه راست و طریق
صواب دلالت میکرد و بامارات واضحه و علامات لائحه صدق قول حضرت نبوی را صلی الله علیه وآله برای ایشان جلوه
داده با جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب از بادیه غوایت بسرچشمه هدایت راغب گردانید چنانچه اسامی بعضی از ایشان
در ولی او وان مثبت گشت **ذکر ممنوع شدن شیاطین از استماع اخبار غیبیه بعد از بعثت پیغمبر آخر الزمان** آورده اند که قبل از
بعثت شیاطین بجانب آسمان صعود مینمودند و هر یک در مقام معین قرار گرفته گوش بر آسمان مینهادند و از فرشتگان
کلماتی چند که میشنیدند از حوادث بوی میشنیدند و یک کلمه حق را با چند سخن باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند و چون
روز ظهور نبوت از شرف بعثت بگذشت شیاطین بشهب ثاقبه از صعود بجانب سما و استراق سمع ممنوع شدند و از این منصب
معزول شدند و اول طایفه که از رجم و منع ایشان آگاه گشتند اهل طایف بودند و هر کس از جماعت بقدر طاقت و توان بجهه
ذبح اصنام گوسفندان و شتران کشتند تا هم بمرتبه ای انجامید که نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند آنگاه با هم گفتند که
اموال ما جمله در معرض تلف آمد و از ستارهای آسمان هیچ کم نمیشود لاجرم باتفاق از ذبح و قربان اعراض نمودند منقولست که
ابلیس این امر را ملاحظه کرده گفت در زمین واقعه روی نموده است و بجهه کشف حقیقت حال جنیان را فرمود تا از هر بقعه

وار سبب آن پرسیدند حضرت فرمود که اگر من شما را خبر دهم که لشکری در عقب این عقبه اند و میخواهند که بغتةً بر سر شما آمده و
غارت اقدام نمایند شما مرا درین قول مصدق میدارید قریش جواب دادند که آری چه تو متهم بدروغ نیستی و بغیر از صدق و راستی
از تو امری مشاهده نکرده ایم آنگاه حبیب ملک منان و رحمت عالمیان فرمود که من شما را میترسانم از عقوبت سخت الهی ابولهب
بن عبد المطلب گفت تبا لک لهذا جمعتنا لاجرم سوره تبت یدا ابی لهب نازل شد و در بعضی روایات چنین است که چون
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بکوه صفا بر آمد و ندا فرمود که یا آل قریش و مردم مجتمع گشتند روی مبارک بایشان
آورده که هل عرفتمونی بالکذب فیکم قالوا لا قال فاعلموا ان الله بعثنی الیکم رسولا و قرا علیهم یا ایها الناس انی رسول الله
الیکم جمیعا و ابولهب گفت که برادر زاده من دیوانه شده است گوش بقول مکنید مردم متفرق گشتند در فضایل
اهل البیت صلوات الله علیهم از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام نقل کرده اند که فرمودند که چون آیه و انذر
عشیرتک الاقربین نازل گشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا امر کرد که طعامی ترتیب کنم و قدحی شیر بیاشام
و خویشان نزدیک او را که مامور بتخویف و انذار ایشان شده بود جمع آوردم و من چهل کس را که از اقربای آن سرور با سم
ضیافت استدعا نمودم و ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب از آنجمله بودند و چون طعام حاضر کردم آنحضرت مقداری
گوشت بدست مبارک گرفته بعضی را تناول فرمود و باقی را در حوالی طبق نهاد و گفت خذوا باسم الله و همه ایشان از طعام سیر
شدند و بآن خدای که جان علی بن ابیطالب در قبضه قدرت اوست که یک کس از ایشان آن مقدار که حاضر کرده بودم تنها
تناول کردی و از آن قدح شیر که بلث تن را کفاف نبودی مجموع سیراب شدند و بعد از اکل و شرب پیش از آنکه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله تکلم فرماید ابولهب روی بقوم آورده گفت که بر خوردار مباد آنکس که صاحب شما یعنی محمد را صلی الله
علیه و آله سحر کرده است آنگاه با محمد گفت که قریش را طاقت مقاومت با جمیع قبایل عرب نیست و سرانجام این مهم آنست
که بنوهاشم ترا حبس کنند و هرگز روی عیش و خرمی نه بینی و این صورت بر ما آسان تر است از آنکه مجموع عرب بجدال و قتال
ما کمر بندند و هیچکس با بنای پدر و قوم و عشیرت خویش این بدی نبند نشنیده که تو و حضرت رسول را صلی الله علیه و آله خرد
ابولهب دشوار آمده سکوت را التزام فرموده قوم متفرق گشتند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گوید که نوبتی دیگر حضرت مقدس
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی این مرد یعنی ابولهب در کلام مسابقت کرد و سخن او آن بود که شنیدی باز
مثل آن طعام آماده ساز بر موجب فرموده عمل نموده و چون قوم و عشیرت حاضر گشته از خوردن و آشامیدن فارغ شدند حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بعد از ثنای او تبارک و شهادت بوحدانیت او فرمود بخدا سوگند که اگر با همه خلق دروغ گویم با شما
دروغ نخواهم گفت بآن خدای که جز او خدای نیست که من رسول خدا و خدم بشما و نبوی کافه خلایق والله که شما میمیرید
همچنانکه در خواب میروید و بر انگیخته خواهید گشت چنانکه بیدار میگردید و هر آینه بدانچه عمل نمایید محاسب شوید و جزای
نیکی و احسان و پاداش بدی نیران خواهد بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گوید من گفتم یا رسول الله من کار
همه ایشان خواهم کرد و بچشم تیزتر ترا تصدیق نموده ام و بتوکرویده بخدمت تو میان کوشم و خاک قدم ترا کحل
الجواهر بصر سازم حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا نوازش فرموده گفت که این برادر منست و وصی من سخن
او را بشنوید و از فرمان او تجاوز جایز مدارید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت چون سخن حضرت رسول صلی الله
علیه و آله بدانجا رسید قوم برخواستند و خنده با ابوطالب گفتند که دیدی که محمد پسر ترا امیر ساخت و ترا
مامور او کردانید منقولست که در آن اوان که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله خلایق را دعوت
میفرمود و تعرض باصنام قریش اظهار الهه اکم میپسندیدند ایشنند بمیکرد و مغز ابا و اجداد ایشان را کم بی زاد ایمان و توحید
روی بسفر آخرت نهاده بودند نسبت میکرد قوم سر متعرض آنحضرت نمیگشتند و چون بر محافل قریش میگذشت میگفتند

یا ایم فی الحال بر قتل او اقدام نمایم و حضرت فاطمه علیها السلام این سخن را شنیده گریان شده بر آنحضرت فرمود و صورت
حال را معروض داشت و آن سرور بعد از استماع این خبر بمسجد حرام توجه نموده کفار چون سید ابرار را صلی الله علیه و آله
دیدند مجال حرکت نماند و حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله مشتی خاک بر گرفته بجانب ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه
و آن خاک بهر که از آن جماعت رسید در روز بدر کشته شده با آتش دوزخ معاقب و معذب آمد عروة بن زبیر روایت کند که از عبد الله
بن عمرو بن العاص پرسیدم که صعب ترین اذیتی که مشرکان بدین و عصبیت علیهم و اعدهم جهنم و ساءت مصیرا بآنحضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله رسانیدند کدام بود گفت روزی آن سرور در فناء کعبه نشسته بود که ناگاه عقبة بن ابی معیط در آمد و
جامه در گردن مبارک آنحضرت پیچید تا راه نفس بسته شد آنگاه ابوبکر بیامد و دوش آن ملعون بی دین را گرفته شر او را از آنحضرت دفع
کرد و گفت کسی را میکشید که آیات بینات آورده و میگوید که پروردگار من خداست و مشرکان متعرض ابوبکر شده چند
محنتها او را کشیدند که او را بعد از آن صداعی عظیم روی نمود و اگر مجموع بی ادبیهای قریش مرقوم کلک بیان گردد از مقصود
مانیم لاجرم در انجام بر همین قدر اختصار افتاده بعضی از آنها متروک شد و برخی دیگر از سیاق کلام معلوم خواهد شد منقولست
که تا ابوطالب در حیات بود عبده اصنام مجال آن نداشتند که زیاده تعرض بحضرت خیر الانام نمایند و اشراف و اعیان مطابق
بنا بر حمایت قوم و عشیرت نمی توانستند که بر وفق اراده و مراد خویش ایذا کنند و بر مجانند اما مجروح و فقرای اهل اسلام را مثل بلال
و صهیب و خباب و عمار یاسر و مانند ایشان بعد ایمان گوناگون معذب میداشتند چنانچه بعضی از آن سعادتمندان را در ریگ گرم می
خوابانیدند و برخی را زره در بر کرده در آفتاب گرم میداشتند و زمره را بکرسنگی و قطره رابتشنگی تعذیب مینمودند و تکلیف میکردند
که از ملة محمد صلی الله علیه و آله بر گردند و طایفه که از مسلمانان قوت مصابرت نداشتند آنچه دلخواه مشرکان میخواست بر زبان
میگفتند و جمعی دیگر از صحابه کرام که طاقت ایلام داشتند ثبات قدم ورزیده در آن شدائد و محن صبر و تحمل را شعار خود میساختند
آورده اند که مادر عمار یاسر سمیه را در میان دو شتر بسته تعذیب می نمودند که ناگاه یکی از مشرکان نیزه بر قبل آن مؤمنه زد و هلاک
ساخت و شوهر ش را یاسر نیز بعضی دیگر از عقوبت شهید کرده بر یاض رضوان خرامیدند و اول کسی که از امت مصطفی صلی الله علیه
و آله شربت شهادت چشیدند ایشان بودند در بعضی از کتب سیر این عبارت مذکور است و اما عمار را کراه انجه کفار میخواستند
بر زبان گفت خبر بحضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند که عمار کافر شد فرمود که حاشا که وی کافر شود بدرستی که او
مملوست از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت و خون وی در آمده عمار چون از کفار خلاص یافت نزد حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله آمده میگریست از جفای کفار آن سرور دستهای مبارک خود را بر چشمهای وی مالید و از اشک پاک
کرد و فرمود که ان عادوا لک فقل لهم بما قلت و بعضی از مفسران بر آنند که آیه من کفر بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن
بالایمان در آن قضیه نازل شده والله اعلم راقم حروف گوید که عجب بود از صنادید قریش که با وجود آنکه باعجاز قرآن اعتراف داشتند
و بعدم مشابهت قرآن بکلام مخلوق قایل بودند در قصد و ایذاء حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و صحابه کرام اتفاق مینمودند
و از حضرت ابوطالب در میخواستند که آن سرور را بایشان سپارد تا بقتل رسانند و ضرر ایشان با هل عرفان بجایی رسید که
جلاء وطن را اکرا صعب شدایدست اختیار نموده بحبشه هجرت فرمودند و تفصیل این قضایا برین وجه است که مسطور
گردد آورده که ولید بن مغیره در آن زمان بوفور عقل و کبر سن و کثرت مال و بسیاری اولاد از سایر قریش ممتاز بود و متاز
بود و خطبا و شعرا خطب و اشعار بروی عرض کردندی و در باب غث و سمین و ردی و جید کلام سخن او حجت بودی نوبتی قریش
نزد او مجتمع گشته پرسیدند که سخنانی که بر زبان محمد جریان می یابد داخل خطب یا سحر و کهانت تعلق دارد ولید گفت جواب این
سؤال موقوف بر استماع کلام اوست آنگاه برخاست و نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله که در حجر نشسته بود رفت و گفت
یا محمد شعر خود را بر من خوان حضرت صلی الله علیه و آله جواب داد که این شعر نیست بلکه سخن خداوند است که بپیغمبران فرستاده

صلی الله علیه و اله بنیاد کرد که حٰم تنزیل من الرحمن الرحیم و در روایتی انکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله این سوره را
میخواند و عتبه دستها بر پس پشت کرفته استماع میکرد و چون حضرت باید سجده رسید بسجود رفت و بعد از ان سر براورده عتبه
رخصت انصراف ارزانی داشت و عتبه مراجعت نمود و چون قوم از دور او را دیدند کفتند که ابو الولید بغیر ان روی
که رفته بود باز کشته است و چون عتبه نزد قوم امد کفت والله که سخنی استماع نمودم که هرکز مثل ان نشنیده بودم بالله که ان
کلام از کهانت و شعر و سحر هیچ نسبتی نیست اینزمان نصیحت مرا بسمع رضا اصغا نمایید و تعرض باو منمایید که این کلام او را
حالی و شانی عظیم در پیش است اکر قبایل عرب بروی مستولی شوند مقصود شما بحصول موصول کردد و اکر او بر ایشان غالب
اید ملک او ملک شما و عز او عز شما باشد قریش کفتند که یا ابا الولید بخدا سوکند که محمد بزبان خویش ترا سحر کرده است عتبه
جواب کفت رای من اینست که با شما کفتم باقی اختیار بیش شماست ذکر رفتن قریش از کمال حسد و طیش نزد ابو طالب و باز کشتن ایشان
از پیش او بخائب و خاسر ارباب سیر اورده اند که چون قریش شنیدند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله الهه باطله ایشان را
طعن و قدح میفرماید جمعیات اجتماعی نزد ابو طالب امده با او کفتند که تو بزرک و سید قریشی انصاف ما از برادر زاده
خود بستان و او را از سب خدایان ما منع فرمای تا ما نیز محمد را بخدای وی باز کذاریم و ابو طالب شرف دودمان لوی بن
غالب را طلب داشته کفت قوم از تو انصاف میطلبند که تو دیکر الهه ایشان را دشنام ندهی و ایشان ترا بخدای تو رها
کنند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود که من ایشان را بامری دعوت میکنم که بهتر از ان نباشد و عرب بدان
سبب مطیع ایشان شوند و مالک عجم نیز کردند ابو جهل لعین کفت ان کدام است تا ده نوبت بجای اوریم ان سرور فرمود که
اکر افتاب از اسمان فرود اورید و در دست من نهید غیر از این نخواهیم قریش این سخن را شنیده خشمناک برخواستند ما
ترا و خدای تو را دشنام دهیم و هرکز از الهه خود اعراض ننماییم قال الله تعالی و تقدس اجعل الالهة الها واحدا ان هذا
لشیء عجاب و قال عز من قایل و انطلق الملأ منهم ان امشوا واصبروا علی الهتکم ان هذا لشیء یراد محمد بن اسحق کوید که چون
قریش دانست که ابو طالب در مقام حمایت و حراست حضرت رسالت پناه محمدی است صلی الله علیه و اله تدبیری اندیشیدند
عماره بن ولید مغیره را که برشاقت قد و لطافت خد و حسن دیدار و لطف کفتار از جوانان عرب امتیازی داشت مصحوب
خویش نزد ابو طالب علیه السلام بردند و کفتند پسر بهترین و زیباترین جوانان قریش است تو او را بفرزندی قبول فرمای
و محمد را تسلیم ما کن و بر او بقتل رسانیم چه در دین و ملت با ما و پدران ما مخالفت مینماید و تفرقه در میان جماعه ما انداخته
ابا و اجداد ما را دشنام میدهد عقلای ما را سفها میشمارد و مردی در عوض مردی است ابو طالب کفت بد اندیشیدید
این که من فرزند و جکر کوشه خویش را بشما دهم تا قتل کنید و پسر بیکانه در دین را مربیت کنم و تعهد نمایم هرکز هیچ
عاقل بر امثال این چنین افعال اقبال ننموده و مطعم بن عدی کفت والله که قوم انصاف داده جهد کرده اند تا مکروهی بتو نرسد
و لاحق نکردد حضرت ابو طالب کفت هیچ انصاف در تو موجود نیست که سعی میکنی که قوم فرصت یابند و هر ضرری که
خواهند بمن رسانند و چون شر کفار از تسلط بر رسول صلی الله علیه و اله بواسطه ابو طالب علیه السلام یاس
حاصل شد قواعد عداوة را استحکام تمام دادند و بیشتر از پیشتر در ایذا و اضرار حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله
و اصحاب او کوشیدند خداوند جل ذکره بعنایت ازلی رسول خود را از قصد بت پرستان و شر ایشان محفوظ و مصون
میداشت و حضرت ابو طالب در باب حفظ و صیانت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله نکته فرو نمیکذاشت و چون
حضرت رسول صلی الله علیه و اله مشاهده فرمود که زحمت اصحاب از حد افراط رسید امر فرمود تا پای در طریق غربت
نهادند ذکر توجه اهل توحید بحبشه و خروج ایشان از مکه در سال پنجم از بعثت برخصت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله
یازده مرد و چهار زن پوشیده از مکه بیرون امده روی بجانب حبشه نهادند و تا کنار دریا پیاده رفتند انجا کشتی اماده

تا ان زمان که عماره را با فتح وجهی نزد نجاشی خوش نمود مفصل این مجمل انکه روزی عمرو و عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و
کنیزکی صاحب جمال از کنیزکان نجاشی در ان محفل لحظه بلحظه نظر بجانب عماره که جوان خوش منظر بود می انداخت و چون
این دو شخص بخانه امدند عمرو با عماره کفت که فلان جاریه ملک را نسبت بتو مایل یافتم با او دوستی کن میشاید که در تیسیر مطلوب
ما امداد نماید و مقداری از طیب خاصه ملک از وی طلب دار و عماره باشاره دوست موافق با جاریه اغاز محبت کرده قدری
طیب از وی طلب داشت و کنیزک مقداری از ان باو داد و عمرو عاص از ان طیب اورده نزد نجاشی برد معروض داشت که رفیق
من با کنیزک ملک در امیخته و او با عماره تن در داده است و اینک طیب خاصه ملک که جاریه بعماره فرستاده است نجاشی از
این حدیث در غضب رفته خواست که عماره را بقتل اورد اما اندیشید که چون کسی که با امان در ولایت من در امده [illegible]
مناسب نمینماید او را بنوعی دیکر تعذیب باید کرد لاجرم ساحران را بر عماره کماشت تا رقیه در احلیل او دمیدند و عماره از مردم متنفر
کشته با وحوش انس کرفت و مدتی در صحرا میکشت تا جمعی از قریش کرده او را کرفتند و مقید کردانیدند و در ان حبس چندان
اضطراب نمود که بدرکات جحیم شتافت در کیفیت ملاقات فرستادکان قریش با نجاشی و غالب کردیدن مهاجران بسخن کفتن جعفر طیار
عمرو بن العاص و عماره بن الولید چون بحبشه رسیدند بوسیله ندما و خواص ملک با تحف و هدایا که همراه داشتند در مجلس او
حاضر شدند و چنانچه عادت مردم ان دیار بود نجاشی را سجده کرده پیلاکات را بکذرانیدند انکاه معروض داشتند که طایفه از
جوانان قوم ما دین نو اختیار کرده اند که مخالف کیش ماست و ملت ملک یعنی نصرانیت نیز مخالفت دارند و بی وقوف ما بدین
بلاد امده اند و مطمئن نشسته اند اکنون ملتمس انست که ملک ایشان را بما سپارد تا بقبیله خود رسانیم و بطارقه و مقربان نجاشی
بواسطه انکه رشوهای قریش کرفته بودند عمرو و عماره را در این التماس امداد نمودند و نجاشی در غضب رفته کفت بخدا سوکند
که چنین نکنم که قومی را که پناه بمن اورده باشند و در مملکت من قرار کرفته بدست دشمنان سپارم لیکن ان جماعت را طلبیده سخن
ایشان بشنوم که در این باب چه میکویند بعد از ان فرمود تا انجیل را حاضر ساختند و باستحضار علمای نصاری امر فرمود
مجلسی عظیم منعقد کشت انکاه بطلب مهاجران فرستاده چون پیغام نجاشی باهل اسلام رسید با هم مشاورت نمودند که اکر
ملک از مذهب و ملت پرسد جواب او بر چه نهج کوییم حضرت جعفر طیار علیه السلام که یکی از ارباب هجرت بود کفت اولی
انست که هر چه خدا و رسول او کفته اند ما نیز همان ظاهر سازیم و در این سخن اتفاق نموده حضرت جعفر را پیشوا ساختند
تا با نجاشی بقیل و قال و جواب و سوال مشغول شود و بالجمله چون بمجلس ملک در امدند سجده تحیت چنانچه رسم ان ولایت
بود بجای نیاوردند خواص ملک از جهت عدم اتیان بان امر سوال کردند حضرت جعفر جواب داد که بنا بر قول پیغمبر خدا هیچ
احدی را بغیر از احد حقیقی سجده نکنیم و از این سخن هیبتی عظیم بر خواطر نجاشی استیلا یافته با جعفر طیار خطاب کرد که رسولان
قریش را میخواهند که من شما را با ایشان سپارم جعفر فرمود که ایها الملک از فرستادکان بپرس که دعوی رقیت ما میکنند
عمرو بجواب مبادرت نموده کفت که حاشا این جماعه همه ازاد و کرام اند جعفر کفت دینی در ذمه ما دارند که مطالبت مینمایند
عمرو کفت که هیچ کس را از او امامی بر ایشان نیست جعفر فرمود که خونی کی ریخته ایم که بدان مواخذت میکنند عمرو کفت هیچ از
اینها نیست جعفر فرمود که پس از ما چه میخواهند چون سخن بانجا رسید عمرو کفت ایها الملک این جماعت در دین ما و ابا و
اجداد ما و خود خلاف کرده اند و الهه ما را دشنام داده اند تا عقاید جوانان ما فاسد کشت و جماعه ما پراکنده شد ما ایشان را بما
تسلیم نمای تا بقرار سابق عاید کردد و در اکثر کتب مسطور است که نجاشی در ان مجلس با جعفر کفت که عمرو و عماره از قریش نقل
میکنند که شما در ملت مخالفت ایشان می نمایید و نه متابعت یهود میکنید و نه پیروی نصاری اکنون ما را از کیش خویش
اعلام نمایید جعفر جواب داد که بر دین ایشان بودیم تا زمانی که حق عز و علا رسولی بما فرستاد که شرف نسب و وفور حسب
و صدق کفتار و حسن کردار و صلاح و دیانت و عفاف و امانت او را میدانیم و او کلامی بر ما خواند که بسخن بشر مطلقا شبیه نیست

بوبار کان دولت از فروختن ملک شاهزاده پشیمان کشتند و در عقب تاجر رفتند و شاهزاده را بعد از مشتری کرفته بجا از الملک
او رسانید و بر سریر سلطنت نشاندند و کلام نجاشی که کفت خدای تعالی بی آنکه رشوت از من کرفت ملک من را بمن باز داشت اشارت باین
قضیه است اورده اند که مرد تاجر بحبشه مراجعت نموده ثمن خویش را از ناجیان نجاشی طلب داشت و ایشان در ادای آن تعلل
مینمودند الحاصل امر بارکان معروض پادشاه کردانید که خواص تو غلامی بمن فروختند و بعد از آن بتغلب از من کرفتند مامول
از عنایت وعدالت ملک انکه فرمان دهد که غلام مرا بسپارند یا ثمن مرا بمن دهند و آن پادشاه معدلت شعار فرمود که این شخص
راست میکوید یکی از این دو کار باید کرد امرا و اعیان بنابر امتثال فرمان از ارکان در بهای نجاشی بستاندند بوی تسلیم او
نمودند و اول معدلت که از آن شهریار در این دیار صادر شد این بود اللهم ارحمه رحمة واسعة و در بعضی از تواریخ کیفیت
بیع نجاشی را بر وجه دیکر بیان کرده اند والله اعلم **ذکر اسلام حضرت سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب** در سال ششم از بعثت حضرت
سید الشهدا یعنی حمزه بن عبد المطلب علیه التحیة والثنا بدولت ایمان و خلعت عرفان فیروز و سرافراز کشت و سبب اسلام
وی آن بود که روزی ابوجهل لعین حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و آله در نواحی کوه صفا نشسته دید و از غایت
جهلی که داشت آن شقی بی صفا زبان بسفاهت و دشنام حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام بر کشاد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله دست درعروه وثقی صبر و تحمل زده هرچند آن ملعون در ایذا و اضرار کوشید از آن حضرت مطلقا تغیر
او نشد و کنیزک عبد الله جدعان از بالای کوه صفا ملاحظه حال حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله میکرد
و چون حمزه از صید مراجعت نموده بر عادت خویش بطواف کعبه مشغول شد جاریه مذکوره او را از صورت واقعه اکاه کردانید
و حضرت حمزه علیه السلام در غضب رفته کفت که طعام و شراب بر من حرام باد تا از آن کس که با محمد صلی الله علیه و آله تعدی نموده
انتقام نکشم و بعد از آن نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله که در آن وقت در بیت الله نشسته بود در رفت و کفت که غم تو امدم تا انتقام از دشمن
تو بستانم آنحضرت فرمود که یکی از کسی را که نه عم دارد و نه برادر و نه مادر و نه پدر و نه معاون و نه نصیر و نه کارکذار و نه وزیر
حمزه علیه السلام بلات و عزی سوکند یاد کرد که بیامده ام مکر از برای نصرت و معاونت تو و آن سرور فرمود که بان خدایی که مرا براستی
مبعوث کردانیده است که اکر چندان شمشیر بر کافران زنی که در خون ایشان فرو روی ترا از حضرت احدیت بغیر از ...
بهره نباید تا مادام که نکویی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و حضرت حمزه زبان بکلمه شهادت بر کشاد
بمجلس قریش رفت و سر ابوجهل را هفت جای شکسته اظهار اسلام خویش کرد و در بعضی کتب چنین است که اول سر ابوجهل را
شکست و بعد از آن بمنزل مقدس نبوی صلی الله علیه و آله درفت و مسلمان کشت و بالجمله حضرت ختمی پناه را صلی الله علیه و آله
مسرتی تمام روی نمود و صحابه کرام قوی خاطر و مستظهر کشتند و کفار دل شکسته شده دست و زبان خود را از ابذاء و اضرار آن
سرور کشیده تر داشتند اما سبب اسلام عمر بقول اشهر آنست که چون آیه وما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون
نازل کشت اشتهار یافت ابوجهل در انجمن قریش بر پای خاسته کفت ایها الناس محمد زبان بدشنام الهه شما میکشاید و عقلاء
از سفهای شما در میکوید که پدران شما با معبودان خویش هیزم آتش دوزخند اکنون اکاه باشید که هرکه محمد را بقتل آورد او را
هزار ناقه حمراء و هزار وقیه بیضا و بروایتی صد شتر سرخ موی سیاه موی و هزار وقیه نقره بر من باشد و عمر که در آن محفل بود کفت
یا ابا الحکم این وعده را ضامنی باید کفت چون بی تاخیر تسلیم مینمایم ضامن بچه کار اید عمر کفت بلات و عزی سوکند که زبان تو با دل
تو موافق است ابوجهل لعین قسم یاد کرد که در این قول صادق است و بنابر اطمینان خاطر عمر او را باندرون خانه کعبه برده اعظم
اصنام قریش هبل را بر این قضیه کواه کرفت و عمر شمشیر خود را که عرض آن یک شبر بود و طولش هفت شبر حمایل کرده و تیر و کمان
برداشت بعزم قتل حبیب حضرت حفیظ جل جلاله و عم نواله و عظم شانه قدم در راه نهاد و بروایتی یکی از صحابه که او را نعیم
عبدالله میکفتند باوی دوچار شد بعد از کفت و شنید بنابر مصلحت وقت عمر را از اسلام خواهر و دامادش سعید بن زید اکاه

اصحاب انجا بودند نهاده بمنزل همایون رسیده در را میکوفت یکی از یاران عمر را از شکاف در دید که با شمشیر حمایل ایستاده
و این صورت با جلسا کفت هیچکس را از بیم شرارت او مجال در کشودن نبود حضرت سید الشهدا امیر حمزه بن عبد المطلب کفت
یا رسول الله تو فرمای تا در را باز کنند که اکر عمر بخیر امده فبها و الا بهمان شمشیری که حمایل دارد سرش را از بدن جدا سازم
از کلام مسرت انجام حضرت حمزه مستبشر شده در را اکشودند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله باستقبال عمر شتافت
کر دوره عاشق قدم راست نهی معشوق باول قدمت پیش اید روایتی انست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و آله بازوی عمر را کرفته بفشرد و کفت ای عمر اکر بصلح امده تا دست از تو بدارم و اکر بجنگ امده دمار از نهاد تو برآرم عمر زبان
و لرزان کفت مسلمان امده ام حضرت فرمود که بکوی لا اله الا الله محمد رسول الله و چون عمر کلمه توحید عرض کرد آنسرور
تکبیر بر کفت و یاران از غایت بشاشت و خوشی باواز بلند تکبیر کفتند چنانچه غلغله تکبیر ایشان بمحافل قریش رسید بعد
از آن عمر کفت یا رسول الله مناسب نمینماید که مشرکان لات و عزی را اشکارا پرستند و اهل اسلام در نهان بعبودیت
حضرت مولا قیام نمایند اظهار دین حق و ملت صدق نمای و این سخن کفته از خانه بیرون امدند و بطرف خانه کعبه
روان شدند بر جانب یمین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر بر جانب یسار حمزه و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
پیش پیش حضرت امیر حمزه شمشیر حمایل کرده میرفت و عمر پیش پیش امیر المؤمنین علیه السلام پیش پیش حضرت امیر حمزه شمشیر
حمایل کرده میرفت و عمر پیش پیش امیر المؤمنین علیه السلام میرفت و سایر اصحاب در عقب حضرت رسول صلی الله علیه و آله قدم
میکذاردند و رؤسای قریش در حجر نشسته انتظار عمر می بردند که ناکاه او را از دور دیدند که در جناب با حضرت رسول
یاران می امد کفتار کفتند که ای عمر از عقب تو چیست کفت لا اله الا الله محمد رسول الله و هرکس که از شما بخود حرکت
کند بضرب شمشیر ابدار او را بدار البوار فرستم مشرکان تعجب نموده کفتند ما عمر را فرستاده بودیم که هم محمد را کفایت
کند اکنون می بینیم که متابعت او کرده معاونت وی مینماید امری عظیم و حادثه غریب پیش ما امده است و کفار متوحش
شدند و عمر بدفع ایشان مشغول کشته همه را از نواحی خانه دور ساخت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله به بیت الله
در امده با اصحاب کرام باداء صلوة قیام نموده کریمه یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین مقارن این حال نازل
کشته پوشیده نماند که در اسلام عمر اقوال دیکر امده و چون اشارت عالی بعدم اکثار صادر شده بر همین روایت اختصار
افتاد بعضی از مورخان کفته اند که عمر بعد از سی و سه مرد بشرف اسلام دریافت و برخی بعد از چهل کس کویند و بعد از چهل و پنج
نفر نیز کفته اند و بالجمله بازوی ملت بمعاونت او تقویت یافت و اهل توحید بموافقت او قوی خاطر و مستظهر کشتند **ذکر
اتفاق جمعی از ... بر محاصره بنی هاشم و بنی المطلب ... ابوطالب بن عبد المطلب** چون مشرکان قریش
دیدند که جانب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بمتابعت حضرت سید الشهدا حمزه و عمر عزم و تیغ کشته اعلام
اسلام روز بروز ارتفاع و الویه کفر و شرک میل بانخفاض دارد نایره حسد و بغض در کانون ضمایر ایشان ... اشتعال یافته نزد ابوطالب
امدند و کفتند که محمد را بما بسپار تا او را هلاک سازیم چه او در مذهب و ملت با ما مخالفت می نماید و اکر در این امر با ما موافقت
نخواهی نمود محاربه و مقاتله را اماده باش و یقین بدان که تا برادر زاده تو زبان طعن و سب از الهه ما کوتاه نکند دست
از وی باز نداریم و چون صنادید قریش این کلمات خشونت امیز با ابوطالب کفتند از خانه بیرون رفتند ابوطالب حضرت را
صلی الله علیه و آله طلبیده صورت واقعه را بتفصیل بیان کرد و کفت از طعن و عیب معبودان قوم کوتاه باید کرد تا کار مخالفت
روی ننماید که هیچکس طاقت آن نداشته باشد و انحضرت تصور آنکه فتوری در حمایت ابوطالب پیدا امده است
فرمود که ای عم انچه من میکویم و میکنم بفرمان الهی است سرزنش خویشان و بیکانکان و تخویف و تهدید قوم مرا از این امر مانع نیاید
اکر معاونت من نمائی ترا بهتر بود و الا عنایت ربانی و نصرت آسمانی مرا کافیست این سخن کفت و برخواست تا از مجلس

انشد کفت که در مذهب مروت و کیش فتوت کی جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب خوشگوار آشامی و برده هیت و شغم در نکاه
کنی و اخوان تو در بند تو این احوال اند روزها بشب و شبها بروز آورند بحیثیتی که هیچکس با ایشان بیع و شرا نکند و مدارا و
مواسا نماید والله که اگر تو ابو الحکم بن هشام یعنی ابوجهل را بسبب اقربا او ایشان بهمین آیات دعوت کرده استشار قطع صله رحم
استدعا می نمودی هرگز وی ترا اجابت نمیکرد و با تو موافقت نمی نمود و زهیر کفت بخدا سوکند که اگر با من دیگری بودی در
نقض این صحیفه قطعه سعی می پیوستم هشام کفت که شخصی دیگر یافتم که در این امر با تو موافقت نماید زهیر پرسید که چه کس است
هشام جواب داد که منم زهیر کفت ثالثی پیدا کن هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفته کفت تو راضی میشوی که دو
بطن از بنی عبد مناف بمحنت فقر و کرسنکی هلاک شوند و تو شاهد حال باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمائی مطعم کفت
دیگری باید هشام او را موافقت زهیر او را خبر داد کر دانیده مطعم اشارت به پیدا کردن موافق چهارم نمود هشام نزد ابو البختری رفته
امثال حکایات کذشته با او در میان آورد ابو البختری از معاونان پرسید هشام نام ایشان برد ابو البختری کفت دیگری باید که درین
امر با ما اتفاق نماید هشام باز معه بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی ملاقات کرده درین باب با وی سخن کفت زمعه پرسید که
هیچکس با ما درین انجاح مطلوب موافق هست اسامی یاران مکمل برزبان کذرانیده مقرر چنان شد که چون شب درآید ساعتی
خبردر جمع شوند و در نقض عهد قریش پیمان بندند و چون خورشید عالم افروز روی نقاب اعتراب کشید رفقاء خمسه در موضع
مذکور اجتماع نموده قرار بران دادند که روز دیگر در ابطال وثیقه ظالمه کوشیده آن صحیفه را طعمه قطعه کنند زهیر کفت
که فردا نخست من در مجلس قریش سخن کنم و شما مرا مدد کاری نمائید بعد از اتفاق بمنازل خود رفتند بامداد که عرصه کیتی از لمعات
آفتاب مانند خاطر اهل عرفان روشنی پذیرفت آن پنج کس در انجمن قریش حاضر کشتند و زهیر از آن میان بعد از طواف روی بقوم
آورده کفت که ای اهل مکه روا باشد که ما هر روز کار کذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و بنازو نعمت لبس پوشیم و جامهای نرم
بوشیم والقاح عشرت نوشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی المطلب با اهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی کنند و از
غایت کرسنکی و مشقت لب رحمت عدم و هلاک در رسند والله که از پای ننشینم تا این صحیفه ظالمه را طعمه پاره پاره نسازم
وچون زهیر این سخن کفت ابوجهل ملعون از کوشه مسجد حرام آواز نامبارک برکشید که بخدا سوکند که دروغ کفتی و تو
آنرا پاره نتوانی ساخت زمعه بن الاسود روی با ابوجهل آورده کفت والله که تو دروغ کوی تر هستی و ما در زمان کتابت
صحیفه بمضمونش راضی نبودیم ابو البختری کفت بخدا سوکند که زمعه راست میکوید زیرا که رضای ما با نچه دران صحیفه
مسطور کشته مقرون نیست مطعم بن عدی کفت که زمعه و ابو البختری در قول خود صادق اند و هرکه غیر این کوید در سخن
خویش کاذب و هشام بن عمرو نیز سخن یاران را تصدیق نموده اکثر قریش جانب داری ایشان نمودند ابوجهل این حکایات
شنید کفت که امری چنین باید که دوش ساخته و پرداخته شده باشد علما سیر آورده اند که بنا بر ابطال پیمان و ابقاء
آن میان قریش خصومت و نزاع واقع شد و درین اثنا جمعیت اتفاق حضرت ابوطالب و یاران یکدل و دوستان هم نفس
او از شعب قدم بیرون نهاده بملاقات قریش که در حرم اجتماع داشتند توجه نمودند معاندان چون ابوطالب را دیدند
بتصور آنکه از حفظ و حمایت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله تنک آمده است او را تبجیل و تعظیم کرده کفتند که
مکر دل خود را بقتل شخصی که صلاح ما و تو در آنست خوش کرده حضرت ابوطالب جواب داد که بجهت مهمی آمده ام که
مصلحت جماعت متعلق باشد اکنون صحیفه را که در باب عداوت ما نوشته اید بیاورید ابوجهل لعین و متابعانش مسرور
کشته کمان بردند که چون صحیفه در نظر آید حضرت ابوطالب پیغمبر را تسلیم ایشان نماید و بر فرمان عهدنامه فرو کرفته حاضر
ساختند حضرت ابوطالب کفت ای قوم این عهدنامه هم چنان بمهر شما است کفتند آری حضرت ابوطالب کفت ای قوم
این عهدنامه هم چنان بمهر شما است کفتند آری حضرت ابوطالب کفت که محمد صلی الله علیه و آله مرا خبر کرده است که

احتیاط نمودند از غایت شان بیا فتند و پای او چندان آماس کرد که موازی کردن شتری شد و او نعره میزد که قتلنی رب محمد تا آن
زمان که بجانب جهنم رفت و اسود بن مطلب در خارج مکه شریفه در سایه درختی نشسته بود که بیکبار نابینا شد و جبرئیل علیه السلام
سر نامبارک آن ملعون را بر درخت میزد او استغاثه بغلامی که همراه داشت برد غلام کفت من هیچکس را نمی بینم تو میزنی بهمان اضطراب
از چیست و او فریاد برکشید که مرا خدای محمد میکشد و بعد از زمانی در عقب عاص بن وائل روان کشت و اسود بن عبد یغوث
را در بیرون مکه باد سموم دریافت لون بدن او سیاه شد و چون بمنزل مراجعت نمود اصحاب خانه بنابر آنکه او را نشناختند در خانه
بسته راه ندادند و او از چشم سرجوش از بیرون میکوفت تا هلاک شد اما حارث بن قیس ماهی شور خورده عطش بروی مستولی
کشت و هرچند آب میخورد تشنگی او تسکین نیافت و او میکفت که مرا خدای محمد میکشد و چندان آشامید که شکم او طرقید و
ولید بن مغیره روزی دامن بر تیری بکذشت که بصنعت خویش اشتغال داشت و پیکان در دامن او آویخت و او از غایت
تکبر با لسبب آنکه جماعتی زنان در آن موضع بودند از ایشان شرم داشته دامن را بالا نکرد و پیکان را از جامه بیرون ناورد و هم چنان
میرفت تا ساق او مجروح شد و عرق النسا منجر شد و از درد و الم فریاد کرده میکفت که قتلنی رب محمد تا بسرحد عدم رفت و کریمه
انا کفیناک المستهزئین مؤید صدق قضایا مذکوره است **ذکر فوت ابوطالب و فوت خدیجه علیها السلام** در روایات اهل البیت آمده است
که حضرت ابوطالب در مرض موت بنی هاشم را جمع آورده کفت که یا بنی هاشم انتم صفوة الله و قلب العرب و انتم حزب الله و رأس
الحسب منکم السید المطاع و منکم المقدام الشجاع لم تترکوا من المآثر نصیبا الا احرزتموه و لا شرفا الا ادرکتموه فلکم علی الناس الفضل
و لهم الیکم الوسیله بعد از آن فرمود که شما را وصیت میکنم بتعظیم این بنیه یعنی خانه کعبه زیرا که حرمت و اجلال آن سبب رضای
پروردکار و قوام معاش و فایز شدن بمطلوب است و دیگر وصیت من آنست که صله رحم بجای آرید که متضمن زیادتی عمر و
کثرت عدد است و از عقوق و بغی حذر کنید که بسیاری از امم پیش از شما بسبب ارتکاب آن هلاک شده اند و باغاثت قایل
و اعطای سائل مبادرت نمائید که در این هر دو صفت شرف حیات و فضیلت وفات مندرج است و در صدق حدیث و ادای امانات
سعی فرمایید که این دو خصلت مستلزم نفی تهمت و جلالت مشاهده است آنگاه کفت که شما را وصیت میکنم بمتابعت و
معاونت محمد صلی الله علیه و آله که او امین قریش و صدیق عرب است و وی بامری آمده است که جان قبول آن کرده و لسان
تصدیق او قایل شده است و بخدا سوکند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و مستضعفین اطراف دعوت او را اجابت نموده اند
و تصدیق سخن وی بجای آورده بدین سبب شمشیرها اعادی و موافقان از نیام بیرون آمده خوشحال مخبر شده است و رؤس
قریش او ثاب و عباد ایشان ارباب کشته اند و غنی تر قوم محتاج تر او شده و نازل تر این جماعت نزد او رفیع تر کشته و عرب بلاد
خود را تسلیم او نموده اند و زمام حل و عقد مهام بدست وی داده و محبت او در خاطر ایشان جای کرفته ای بنی هاشم باو تقرب
جوئید و بنفس و مال او را معاونت نمائید فقال و کونوا له ولاة و فی حربه حماة والله لا یسلک احد مسلکه الا رشد و لا یأخذ
هدیه الا سعد فوالله لو کان لی عمر و فی اجلی تاخیر لکفیته الکوافی و لدفعت عنه الدواهی مرو و صنا الاحباب از محمد بن
کعب قرظی نقل میکنند که در مرض موت ابوطالب قریش بعیادت او آمده بعد از پرسش کفتند که از برادر زاده خود التماس کن تا
چیزی از این بهشت که میکوید برای تو فرستد که موجب شفای تو شود و حضرت ابوطالب شخصی را نزد حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله فرستاده پیغام داد که عم تو میکوید که من پیر و ضعیف و بیمارم قدری از طعام و شراب بهشت ارسال نما
تا موجب شفای من کردد و آنحضرت در جواب فرستاده ابوطالب هیچ نکفت و صدیق در آن مجلس حاضر بود جواب داد که
حق عز و علا طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام کردانیده قاصد باز کشته صورت حال را تقریر کرد و کفار باز ابوطالب
بران داشتند که نوبتی دیگر همان شخص را فرستاده التماس خود را مکرر کرد و در این نوبت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله فرمود که ان الله حرمهما علی الکافرین و فرستاده مراجعت نموده جواب حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله رسانید و بعد

مراد تو برنه کافی کنند سید ولد آدم صلی الله علیه و آله فرمود که مرا ببر از قوم التماس هست حضرت ابوطالب پرسید که
ملتمس تو چیست آنحضرت فرمود که التماس من بیش از یک کلمه نیست که چون او را بگفته باشند بر جمله عرب فرمان دهند
و همه عجم مسخر و منقاد ایشان گردند ابوجهل گفت که یا محمد بجای یک کلمه پانصد بگوییم بعز مای که آن یک کلمه چیست حضرت
فرمود که بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن شنیدند متغیر شدند و دستهای با مبارک خود بر هم
کوفتند و گفتند یا محمد میخواهی که خدایان ما را از هزار یکی ادی این کار سخت عجیب است اما هرچند رعایت خاطر تو کنیم و در
خاطر تو میجوشیم تو نمیخواهی که مهمی بصلاح آید این سخن گفته برخواستند و متفرق شدند و چون قوم از خانه حضرت ابوطالب
بیرون رفتند حضرت ابوطالب گفت یا محمد التماس تو بر قریش دور از کار بود و سخن تو بمحل خود واقع شد و حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بایمان ابوطالب امیدوار شده فرمود که ای عم این کلمه را بگوی تا فردای قیامت بسبب
آن تو را شفاعت کنم ابوطالب فرمود که بخدای سوگند که اگر نه آن بیشه از ملامت قریش بودی و ظن مردم که من از بیم مرگ
ایمان آورده ام از برای خاطر تو این کلمه را گفتمی و دل مبارک تو را بدان خرم کردمی و چشم تو را بگفتن آن روشن ساختمی آنگاه
حال وی متغیر شده زبان مبارک در دهان بجنبانید و کلمه میگفت عباس گوش خود نزدیک دهان او برده سر برآورد
و با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ای برادرزاده من آن کلمه که بگفتن آن امر فرمودی میگوید یعنی کلمه توحید
و هرچند محمد اسحق بن یسار که از کبار اهل سیر و مورخین روایت کرده اند که در آن زمان که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله عرض کلمه توحید بر ابوطالب کرد اگرچه در اول ابا نموده اما در آخر گفت چنانچه عباس رضی الله عنه شنید این قول نزد
اهل سنت و بعضی از مشایخ معتزله مقبول نیست چه باعتقاد کثیری از محدثین آیه و ما کان للنبی الخ در باب استغفار
که از حضرت نسبت بابوطالب صدور می یافت نازل شده چنانچه سابقا سمت تحریر یافت و ایضا این سخن مخالف نسبت
از روایت علی است که گفته اند که اِنَّکَ لا تَهدی مَن اَحبَبتَ وَ لکِنَّ اللهَ یَهدی مَن یَشاءُ در شان حضرت ابوطالب
منزل گشته دیگر آنکه احادیث که در باب حضرت ابوطالب وارد شده و این مختصر گنجایش ایراد آنها ندارد منافی قول محمد بن
اسحق است در ایمان ابوطالب و الله تعالی اعلم بحقایق الاحوال در مستقصی گوید که در اخبار احاد آمده است که چون
حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام با حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله گفت ان عمک الضال قد توفی حضرت
فرمود که واره فی التراب و لا تغسله و لا تصل علیه و هم در مستقصی از بعضی از ائمه تفسیر نقل کرده است که اتفق ائمة اهل البیت
علیهم السلام ان اباطالب مات مسلما و خلاف اهل البیت فی الاسلام خلاف معروف انی سمعت فی مناقب ابی حنیفه انه قیل
من افضل من رای فقال ما رایت احدا افضل من جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و در بعضی از کتب سیر مسطور است
که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پیغمبر را صلی الله علیه و آله خبردار گردانید گفت ان عمک الشیخ الضال قد مات
آن سرور در گریه شده فرمود که برو و غسل کن او را و تجهیز و تکفین او قیام نما حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که
یا رسول الله او بر شرک متوفی شده است حضرت فرمود که اذهب فواره غفر الله له و رحمه یعنی برو و او را بپوشان که خدای
عز و جل مرا او را بیامرزد و رحمت کند و روی یکی از علما روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت
رسول را صلی الله علیه و آله از فوت عم او آگاه کرده باشد فرمود که برو و او را ستر کن و خاموش باش تا نزد من آیی و حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام بموجب فرموده عمل نموده بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد با او آنحضرت اشارت کرد که برو و
او را غسل ده و هیچ حدیث مکن تا بر پیش من آیی هم چنان کرد راوی گوید که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله حضرت
امیرالمؤمنین را علیه السلام دعا کرد که در عوض آن کلمه شتران سرخ موی نمیخواهم از ابن عباس رضوان علیه منقول است

و از انجا بجای دیگر توجه نموده اهل آن قبیله عنت بر حضرت او جهانم و اخر نادم گشتند و از آن موضع بدعوت اهل طایف و قبیله
ثقیف روان و چون بدان جا رسید بقولی ده روز توقف نموده اشرف و رؤسای آن دیار را دعوت باسلام کرد و هیچکس
از آن جماعت بقدم تلقا و قبول پیش نیامد محمد بن کعب قرظی روایت کند که در آن زمان در طایف سه برادر بودند از رؤسای
قبیله ثقیف عبدیالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با ایشان ملاقات
کرده آن جماعت را باسلام دعوت فرمود و معجزات نمود یکی از آنها گفت که اگر تو پیغمبر باشی در خانه کعبه را من بدزدیم
و بروایتی گفت جامه خانه کعبه را من بدزدیده باشم اگر تو پیغمبر باشی و بقولی گفت من عاجزم که جواب تو چگونه بگویم دیگری
گفت که خدای تعالی بهتر از تو دیگری نمی یافت که برسالت فرستد دیگری گفت که من با تو سخن نمیگویم زیرا که اگر تو پیغمبری
شان تو از آن عظیم تر است که من با تو حدیث کنم و اگر پیغمبر نیستی با تو چرا سخن باید گفت و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله با ایشان فرمود که اگر دعوت من قبول نمیکنید باری در اخفای این ماجرا کوشید و غرض خواجه کاینات صلی الله علیه و آله
از این التماس آن بود که مبادا صورت واقعه را شنیده در ایذای او بی ادبی دلیرتر شوند و آن اشقیاء دست رد بر سینه ملتمس
خواجه هر دو سرا نهاده سفهاء را اغرا نمودند تا سنگ بسیار بجانب مکرم او انداختند و سر بدر را بشکستند و ساقهای مبارک
آنحضرت را خون آلود ساختند و فریاد زدند که یا ساحر یا مجنون آمده که فتنه در میان ما پیدا کنی و ساده دلان ما را گمراه سازی
و آن سرور از قبیله بنی ثقیف بیرون آمده بباغی که از عتبه و شیبه بر سر راه مکه واقع بود در آمد و در سایه درخت انگور نشست
و حزن و اندوه بسیار بر خاطر انور مستولی یافته از سنگ سفهای سنگین دلان طایف ساقهای همایونش خون آلود
شده با دل حزین و بدن مجروح دست بدعا برداشت مضمون آنکه بار خدایا از ضعف قوت خود در ساحت شکایت میکنم و از
قلت صبر و حیلت خویش در بارگاه عظمت تو حکایت میکنم و خواری خود را نزد مردم معروض درگاه عزت تو میکنم تا
ای ارحم الراحمین و پروردگار مستضعفین نوای و تو پروردگار منی مهم مرا بکه حواله میکنی بدوری که چون مرا ببیند
روی خود در هم میکند یا بدشمنی که مالک امر من کرده اگر بلای تو از غضب نیست از آن باک ندارم و لیکن عافیت تو
واسع تر است مرا پناه میگیرم بنور وجه تو آن نور که تاریکیها را روشن ساخته و امور دنیا و آخرت را منتظم گردانیده از آنکه غضب
تو بر من نازل شود و سخط تو بمن متصل گردد مر تراست عتاب تا آن زمان که راضی شوی و لا حول و لا قوة الا بک آورده اند
که عتبه و شیبه در آن روز در باغ خویش بر موضعی مرتفع نشسته بودند و بی ادبی سفهاء را نسبت بان حضرت مشاهده می
کردند و چون بباغ در آمده در سایه تاک بنشست ایشان را عرق قرابت در حرکت آمده رقت نمودند و بدست غلام نصرانی
عداس نام که از اهل نینوی بود و مملوک عتبه مقداری انگور نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستادند و چون عداس طبق
انگور را بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانید سرور بسم الله گفته دست بانگور دراز کرد عداس در بشره همایون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نگاه کرده گفت والله این کلامی است که من در این دیار از هیچکس نشنیده ام حضرت گفت که تو
کیستی و از کدام سرزمینی و بر چه دینی جواب داد که غلامیم نصرانی از اهل نینوی حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که قریه آن
مرد صالح یونس بن متی عداس پرسید که تو یونس را چه میدانی رسول صلی الله علیه و آله گفت که او برادر من است نبی
پیغمبر بود و من پیغمبرم عداس چون این سخن بشنید دست و پای مبارک آنحضرت را بوسیدن گرفت و عتبه و شیبه این صورت را
از دور دیده با هم گفتند که غلام را بفساد آورد و چون عداس نزد ایشان رسید بعد از وی سوال کردند که این شخص با تو
چه گفت و تو چرا دست و پای او را بوسه دادی این همه تواضع بجای او وردی عداس جواب داد که مرا از امری خبر داد که بجز انبیا
هیچکس از آن اطلاع ندارد ایشان گفتند و یحک ترا فریب داده دین تو از آن بهتر است عداس گفت که چنین مگویید که در روی زمین بهتر از وی
کسی نیست و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از طایف مراجعت نموده ببطن نخله که از آنجا تا مکه یک شب راه است رسید

مطعم از سبب ان پرسید انحضرت فرمود که بمجوا اهم کرد در جوار مشرک پیش از یک روز نباشد و مطعم ملتمس رسول را امید
داشت و در این سال یعنی در سال دهم از بعثت ختمی پناه بتوسط و صواب دید خوله بنت حکیم عایشه و سوده بنت زمعه
در حباله نکاح اورده و با سوده که ثیبه بود زفاف فرموده بنا بر صغر سن عایشه ان امر را موقوف داشت و زفاف عایشه
بعد از سه سال دیگر در مدینه مکرمه واقع شد گویند که عایشه در حین نکاح شش ساله بود ذکر عروج ذکر عروج حضرت ختمی پناه
بر معارج قدس شریف فلم اسری به بجناب الروح شمای کاوقر زاب حظایر قدس آیت علما را اختلاف است در انکه معراج پیش از هجرت
بچند گاه بوده و در کدام ماه واقع شده و از کدام موضع زمین پای مبارک بر گرفته و روی همایون بر اسمان نهاده و هم چنین
روایات مختلفه در کیفیت اسرار و عجایب و غرایبی که در ان سفر مشاهده حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله کشت
در کتب معتبره ثبت و ورود یافته و بعضی از محققان گفته اند که دو نوبت پیغمبر صلی الله علیه و اله بعالم بالا رفته و بعلاء
اعلی پیوسته و بشرف خطاب رب الارباب بی توسط جبرئیل مشرف شده و شیخ ابو علی سینا را در شرح معراج رساله
مشتمل بر نکات حکمی و حکایات لا یقال و این مختصر احتمال ان نکند که مجموع اقاویل اهل فضل و تحقیق که در این باب
واقع شده در سلک تحریر و سمت نظم در اید لاجرم بر سبیل ایجاز و اختصار کلمه چند از ان قصه بدیع نقل کرده می اید و منه
العصمة و التوفیق بعضی از روات اخبار حضرت سید ابرار چنین گفته اند که شبی ان سرور در سرای ام هانی خواهر
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به هیئت اسباب نوم مشغول بود که جبرئیل علیه السلام امد با میکائیل علیه السلام و گفت
یا محمد قم فان الجبار یدعوک بیت سحر که پنج نوبت کوفت بر خاک ٭ شبانگه چار بالش زد بر افلاک ٭ شبی رخ تافته زین دار فانی
خلوت در سرای ام هانی ٭ رسید جبرئیل از بیت معمور ٭ براق برق سیر اورده از نور ٭ نگارین پیکری چون صورت باغ ٭
سری بکر از لجام و ناف از داغ ٭ نثار از ابر بستان در فشانتر ٭ ز باد از باد بستان خوش عنان تر ٭ چه دریای ز گوهر کرده
زینش ٭ نگشته و هم کس زورق نشینش ٭ فوی پشت و گران نعل و سبک خیز ٭ بدیدن تیز بین و در شدن تیز ٭ و در بعضی از روایات
امده که نخست جبرئیل از بالای سینه انحضرت تا عانه بشکافت و میکائیل عروق حلق و درون سینه مبارک او را باب
زمزم بشست تا از صفتی که مناسب رتبه نبوت نبود مخلع گشت و طشتی زرین مملو از حکمت و ایمان اورده اند و دل
پغل او را از ان پر ساخته بموضع خودش نهادند انگاه جبرئیل امین دست مبارک انحضرت را گرفته از موضعی که بود بیرون
اورد و چون بمیان صفا و مروه رسید مرکبی دید ایستاده از استر کوچک تر و از دراز گوش بزرگ تر روی شبیه بروی ادمی
سینه او گویا کان یاقوت احمر بود و پشتش از در ابیض و دو پر بود و ران داشت که ساق پای او را می پوشید جبرئیل گفت که
یا محمد سوار شو که این براق است که سایر انبیا بروی سوار شده اند و جبرئیل رکاب براق و میکائیل عنان گرفته حضرت
رسول صلی الله علیه و اله تا سوار شود که براق تندی نمود فقال یا جبرئیل براق مالک یکی اکرم علی الله من محمد و براق از این
حدیث منفعل گشته عرق بروی نشست و خود را منخفض کرد انید تا ان سرور سوار شد و بجانب مسجد اقصی روان شدند
در راه دو ظرف که در یکی شیر بود و در یکی خمر بر انحضرت عرض کردند که یکی را اختیار کن حضرت رسول صلی الله علیه
و اله شیر را اختیار کرد جبرئیل گفت که اگر خمر می اشامیدی امت تو در عوایت می افتادند و هم چنین در راه شخصی از جانب
یمین پیغمبر اواز داد که یا محمد توقف کن که از تو سوالی دارم حضرت پیغمبر صلی الله بان التفات نفرمود و از جانب یسار نیز
شخصی رسید که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم باز هم التفات نکرد بعد از ان زنی را دید که خود را اراسته بر سر
راه نشسته بود و میگفت یا محمد توقف نمای که از تو چیزی میپرسم و حضرت رسالت پناه هم ملتفت او نگشت و چون از انها
درگذشت از جبرئیل علیه السلام پرسید که ایشان چه کسانی بودند جبرئیل جواب داد که اول داعی جهود بود اگر جواب
او میدادی امت تو بعد از تو بملت جهود عمل نمودند و شخص دوم داعی نصاری بود اگر جواب او میگفتی امت تو نصرانی

ابرهیم فرمود مرحبا بالابن الصالح و النبی الصالح و در روایتی انکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله فرمود که
مرموا ابدیدم اشمط یعنی دو موی که بر کرسی نشسته بود بر در بهشت و بر گرد او جمعی سفید رو یان بودند کرد و جمای ایشان
مو سفیدی مانند کاغذ بود و قومی دیگر در ان موضع دیدم که در الوان ایشان چیزی بود در جوی غسل کرده بیرون می امدند
و رنگهای این جماعت مانند رنگهای یاران ایشان سفید میشد از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این شخص کیست
گفت این پدر تست ابرهیم و ان قوم که در الوان ایشان چیزی نیست قومی اند که عمل صالح و غیر صالح را با هم خلط نموده اند و توبه
کرده خدای تعالی توبه ایشان را پذیرفته و قولی انکه حضرت سید کاینات صلی الله علیه و اله فرمود که ابرهیم را دیدم که پشت
به بیت المعمور باز نهاده بود و ان خانه ایست در اسمان هفتم محاذی خانه کعبه که هر روز هفتاد هزار فرشته زیارت و طواف
ان خانه می ایند و بعد از انکه بیرون میروند بواسطه انکه نوبت بدیشان نمیرسد دیگر معاودت نمی نمایند و فرمود که بعد از ان
که مرا بسدرة المنتهی بردند درختی دیدم بادو که ثمار ان درختی بزرگی مانند میوهای هجر و برگ ان چون گوش فیل بود و مقا
جبرئیل علیه السلام در وسط ان درخت و در اصل ان چهار جوی دیدم روان دو از ان ظاهر و دو پنهان گفتم این چه جویهاست
جبرئیل گفت دو جوی پنهان بهشت میرود و دو جوی ظاهر نیل و فرات است و چون از سدره درگذشتند جبرئیل علیه السلام
انحضرت را صلی الله علیه و اله بر خود مقدم کرده از عقب او روان شد تا بحجابی رسید فرشته دست از وراء حجاب بیرون
اورده ان سرور را بر داشت و جبرئیل باز ایستاد و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله بجبرئیل علیه السلام
گفت که در این مقام چرا از من تخلف میکنی در جواب گفت که و ما منا الا له مقام معلوم یعنی هر یکی را از ما مقامی معین داد
که از انجا در نتواند گذشت و این محل اگر بیشتر میروم میسوزم لو دنوت انملة لاحترقت از انجا چو بگذرد با لا دوم فروغ
تجلی بسوزد پرم و حضرت تنها میرفت و حجابها قطع میفرمود تا براق از رفتار باز ماند و رفرف سبز ظاهر شد که نوران بر نور
حضور شید علیه میکرد و حضرت بران نشسته مسافت قطع میفرمود تا بپای عرش عظیم رسید و او از بی بشنید که بیشتر
ای بپیشتر ای و از عرش قطره بر حلق مبارکش چکید که بواسطه ان علم اولین و اخرین بروی منکشف گشت و هر لحظه ندای
میرسید که بپیشتر ای و لحظه فلحظه قرب و منزلت بیشتر از بیشتر میشد تا بدرجه دنی رسید و از انجا بمعراج فتدلی عروج
نموده بجلوه گاه قاب قوسین او ادنی در امد و اوازی شنید که تحیت پروردگار خود بگوی و ملهم شده فرمود که التحیات
المبارکات الصلوات الطیبات لله از حضرت خطاب امد که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته باز گفت السلام
علینا و علی عباد الله الصالحین ملایکه چون این حدیث شنیدند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله و بعد از انکه اسرار بسیار در میانه امده گفت و شنید بپنجاه و سمت ظهور یافت پنجاه نماز در شبانه روزی
بران حضرت و بر امت او فرض گشت و بانواع عاطفت و عنایت سبحانی اختصاص پیدا کرده رخصت انصراف یافت و چون
مراجعت نموده بمقام جبرئیل رسید روح الله ان سرور را بشارتها داده بفرادیس جنان برد و حالات و خصوصیات بهشت را
بتفصیل مشاهده فرمود انگاه دوزخ را معروض حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه گشتند و زبانیان و الام
و عقوبات ان طبقه را نمایشند بدوزخ و قت معاودت بموسی علیه السلام ملاقات کرده کلیم الله از سرور انبیا پرسید که چه چیز بر امت
تو معروض گشت در جواب فرمود که پنجاه نماز در شبانه روزی موسی علیه السلام گفت که من پیش از تو خلق را شناخته ام
و بنی اسرائیل را امتحان نموده و امت تو ضعیف تر این امم اند و وسع ایشان نیست که پنجاه نماز در شبانه روزی یکذارند بعد ک
احدیت باز گرد و طلب تخفیف نمای و انحضرت چند نوبت باشارت موسی علیه السلام رفت و طلب تخفیف نموده باز بنزد
کلیم الله امد تا پنجاه نماز بصلوات خمس قرار امد و باز موسی علیه السلام حضرت رسالت پناه را تحریض نمود که دیگر باز مراجعت نموده
نموده طلب تخفیف نما انحضرت جواب داد که راجعت ربی حتی استحییت منه و لکن ارضی و اسلم و بعد از ان حضرت رسول

سرخ نشستر و هر کس را بدو راه نبود اما چون کسی بدو رسیدی نور ایشان یا فتی بروی سلام کردم و جواب داد و صلوات گفت بر من و چون بسدرة المنتهی رسیدم عالمی دیدم همه نور و ضیاء چندان روشنی داشت که چشم خیره میشد جهت راست هر چند نگاه کردم همه فرشتگان روحانی دیدم بعبادة مشغول گفتم ای جبرئیل این قوم کیستند گفت اینها هرگز هیچ کار نکنند جز عبادت و تسبیح و هر کدام مقامی دارند معین که هیچ جا نروند وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ و چون در گذشتم چهار دریا دیدم هر یکی را از آب رنگی و بسیار فرشتگان دیدم که به تسبیح و تهلیل مشغول همه در عبادت مستغرق و چون از این جمله در گذشتم بدان آب رسیدم که بیکران بود هر چند تامل نمودم نهایت او را ادراک نتوانستم کرد و در پهلوی آن دریا جوی دیدم بزرگ و فرشته دیدم که آب از آن دریا بدان جوی میریخت و از آنجا آب هر جا میرفت و در میان دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر ندیده بودم که هر چند تامل کردم بدایت و نهایت او را نیافتم و در پهلوی آن وادی فرشته دیدم با عظمت و فر و بها مرا بنزد خود خواند چون پیش او رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیل و من بزرگترین ملائکه‌ام هر چه ترا مشکلست از من بپرس و هر چیز ترا آرزو بود از من بخواه تا ترا به مراد هدایت نشان دهم گفتم تا اینجا رسیدم بسیار رنج و مشقت بمن رسید و مقصود من از آمدن اینجا آن بود که بمعرفت و رؤیت حق تعالی برسم و دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود رسم و بعد از آن که هر روز و شب نماز کردم و آن فرشته دست من بگرفت و مرا از چندین هزار حجاب بگذرانید و برد تا عالمی که از هر چه دیده بودم در این عالمها آنجا هیچ ندیدم و چون بحضرت عزت رسانید خطاب آمد که ادن منی فراز آی و در آن حضرت ندیدم حس و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم و فراموش کردم از هیبت خداوند خویش همه چیزها که دیده بودم و دانستم و جز آن کشف و عظمت و لذت قربت حاصل آمد که گفتی مست بودم و چندان قرب یافتم که لرزه بر من افتاد و خطاب آمد که فراز آی که هرگز مثل آن نشنیده بودم که مترس و ساکن باش و چون فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید باوازی که هرگز مثل آن نشنیده بودم و خطاب آمد که چه میخواهی گفتم الخ ...اجازت که هر چه پیش آمد بپرسم تا اشکالها بر خیزد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن اشکالها عرض میکرد و جوابهای شافی می یافت و بر آن مصلحت دنیا و دین امت و قواعد شرع محمد میکرده باشد چون صوم و صلوة و مانند آن و هر که بر غلط بیفتاد و فرمود که چون این همه کردم دیگر باره بعالم آن زودی سفر هنوز جامه خوابم گرم بود اینست عبارت آن حاصل در روایت معراج و مسود او را زیاده و نقصان آن کلمات را ثبت نموده والله اعلم بالصواب ابن کثیر در تاریخ خود آورده است که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از معراج بمکه معاودت نمود بواسطه آنکه مبادا است که قریش او را در آن امر تکذیب خواهند نمود مغموم و محزون در مسجد حرام نشسته بود که ابو جهل لعین نزد وی آمده بر سبیل استهزا پرسید که دوش هیچ استفاده نمودی آنحضرت فرمود که بلی و صورت حال را با او تقریر کرد ابو جهل لعین گفت این قضیه را بقوم خواهی گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نعم آنگاه ابو جهل آواز برآورد که ای معشر کعب بن لوی بیائید پس مردم جمع شدند فحدثهم النبی صلی الله علیه و آله فمنهم مصدق و مکذب و واضع یده علی راسه و ارتد ناس ممن کان آمن به و صدقه نقل است که ابو جهل با طایفه از مشرکان پیش ابو بکر رفته گفت که صاحب تو یعنی محمد صلی الله علیه و آله چنین میگوید که مرا امشب به بیت المقدس بردند و حال آنکه او دوش در میان قوم بوده او جواب داد که اگر او این سخن گفته البته راست گفته باشد تو او را در این امر تصدیق نمی‌نمائی که در بعضی از شب او را به بیت المقدس برد و پیش از طلوع صبح باز آید و جواب داد که من او را در امری بعید از این نسبت مصدق میدانم که میگوید که جبرئیل علیه السلام از بالای هفت آسمان در یک لحظه فرود می آید و پیغام باری تعالی میرساند بار دیگر ابو جهل بار قفا خوار و خجل باز گشت آورده‌اند که جمعی از مشرکان که مسجد اقصی دیده بودند نزد حضرت رسالت پناه آمده بر سبیل امتحان از خصوصیات آن استفسار نمودند حضرت فرمود

نقل میکنند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در مواسم حج و عمره خود را بر قبایل عرب عرض کردی و با دو سه ای قوم سخن گفتی و از ایشان التماس نمودی که او را در میان خویش جای دهند و از ضرر اعدا نگاه دارند تا به تبلیغ رسالت قیام نماید و گفتی که من شما را باکراه بر چیزی نمیدارم هر کس از شما بدانچه من او را دعوت بآن میکنم اگر ببیند قبول کنند و من از شما در میخواهم که مرا از کشتن نگاه دارید تا کتاب خدای عز و جل بر شما خوانم و پیغام حق تعالی بگذارم و هیچکس این سخن را از آنحضرت قبول نکردی و مردم هر قبیله گفتندی که قوم تو او را بهتر دانند و چون موسم آن رسید که قادر مختار جل ذکره بساط شریعت خود ممهد کرداند و بندگان خویش را از ظلمت کفر و ضلالت برهانند در سال یازدهم از بعثت هنگام طواف و آمدن خلایق بزیارت خانه کعبه شش نفر از اهل مدینه بموضع عقبه منظور نظر هدایت اثر حضرت رسالت پناه گشتند و آن سرور از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما مردم مدینه‌ایم از قبیله خزرج حضرت ایشان را بجلوس و استماع کلام حق عز و علا استدعا نموده انجماعت بنشستند و پیغمبر صلی الله علیه و آله آن شش سعادتمند را باتباع دین قویم دعوت فرموده و قرآن بر ایشان خواند و جهت آنکه از یهود مدینه مرارا از ایشان شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است با هم گفتند والله که این آن پیغمبر است که یهود ما را از بعثت او خبر میدهند اکنون تو ایمان بیاید آورد تا کسی از اهل مدینه در این امر بر شما سبقت نگیرد و بدولت ایمان مشرف شده گفتند که یا رسول الله ما مراجعت میکنیم و آنچه شنیدیم بقوم خود میرسانیم و ما قبایل خود را چنان گذاشته‌ایم که در میان هیچ قبیله عداوت بدان مثابه نیست که در میان قوم ما فلعل الله ان یجمع امرهم بک فان اجمعوا علیک فلا رجل اعز منک و اسامی آن شش دولتمند این است اسعد بن زراره عوف بن حارث بن عفرا رافع بن مالک بن عجلان قطبة بن عامر بن حدیده عقبة بن عامر بن نابی جابر بن عبد الله بن رئاب و چون این شش نفر معاودت نمودند بواسطه تذکار ایشان بعثت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله در مدینه بکرات اشتهار یافت و جمهور اهل سیر و تاریخ کیفیت ابتدای اسلام را در کتب خویش بدین نهج آورده اما علی بن هاشم چنین روایت میکند که در آن حین میان اوس و خزرج حربی عظیم واقع شد که آن را بعاث گویند و اوس بر خزرج غالب گشت اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس از خزرج در موسم عمره رجب بمکه آمدند تا از قریش استمداد نمایند و اسعد که دوست عتبة بن ربیعه بود بخانه عتبه فرود آمده عرض آمدن خویش را با او در میان نهاد عتبه باوی گفت که میان ما و دیار شما مسافت بعید است و ما را حادثه روی نموده است که بسبب آن بجنگ دشمنان شما نمیتوانیم پرداخت اسعد از حدوث واقعه پرسید عتبه جواب داد که مردی در میان ما دعوی میکند که رسول خدای است و عقلای ما را سفیها میخواند و خدایان ما را دشنام میدهد و جوانان ما را ابتاه میکند اسعد پرسید که چه کس است که این دعوی میکند عتبه گفت پسر عبد الله بن عبد المطلب است و از شریفترین قوم ما است از روی حسب و مکانت و اسعد از مکان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله تفتیش نموده عتبه گفت که در حجر نشسته است زنهار که با وی حدیث نکنی و سخن او نشنوی که ساحر است و ترا بحرف خویش ترا ساحر سازد اسعد گفت که من معتمرم و از طواف چاره نیست عتبه گفت که مقداری پنبه در گوش نه و بطواف اشتغال نمای و اسعد بقول عتبه عمل نموده بر اسم عمره مشغول شد و در شوط دوم با خود گفت که از من جاهلتر کجا هست چه واقعه چنین در مکه روی نموده باشد و من از آن معلوم نا کرده بوطن باز گردم و خبر بقوم نرسانم آنگاه پنبه غفلت از گوش بیرون کرده نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله رفته بتحیت جاهلیت گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدای تعالی ما را تحیتی داده است بهتر از این که تحیت اهل بهشت است و بوده آن معبر بیان کذا باید که السلام علیکم و اسعد از حضرت پرسید که بچه دعوت میکنی فرمود که میخواهم شما را بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و میخواهم که هیچ چیز را با خدا شریک نکنید و با مادر و پدر نکوئی کنید و فرزندان

منتسم کشته گفت چرا بمنزل ما ابید و تسفیه عقول قوم ما میکنید اسعد فرمود که ابو یحیی تو مردی بکمال عقل اراسته
و بزیور دانش پیراسته لحظه بنشین و شرف استماع ارزانی دار اگر رضای تو بامری معروف گردد قبول و الا هرچه بگوید
تو باشد ما دوری کنیم لهذا ان سخن کسی کنیم اسید گفت که انصاف دادی و حربه خود را در زمین فرو برده بنشست و مصعب بعد از
تمهید مقدمات مناسب بقرائت قران اشتغال نموده اسید را بقبول ملت دعوت کرد اسعد و مصعب گفتند بخدا که
پیش از انکه اسید سخن گفت نور اسلام در بشره او مشاهده گشت و چون مصعب از تلاوت فارغ شد اسید پرسید که
چون شما میخواهید که باسلام درایید چه میکنید گفتند غسل کن و جامه طاهر بپوش و کلمه توحید بگوی و دو رکعت نماز
بگذار که ما چنین میکنیم و اسید برخواست بموجب فرموده عمل نموده و کلمه شهادت بر زبان راند گفت که مردی از قوم ما هست
که اگر او متابعت نماید هیچکس مخالفت شما نتواند کرد و بعد ازان برخواست و متوجه سعد بن معاذ شد و چون سعد او را
بدید گفت بخدا سوگند که اسید بن حضیر بران وجه که رفته بود باز امد و سعد از وی پرسید که چه ساختی جواب داد که
ایشان را منع و زجر کردم لیکن چنان شنیدم که بنو حارثه میخواهند که پسر خاله تو را که اسعد است بقتل ارند و عهد ترا بشکنند
و غرض اسید ازین سخن ان بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود و حمایت پسر خاله خود نماید و سعد خشمناک برخواست و
گفت هیچ کار نساختی و حربه از دست اسید گرفته روی بایشان نهاد و چون اسعد او را بدید با مصعب گفت که والله این
شخص سید قوم است اگر متابعت کند کس را مجال مخالفت نماند و سعد نزد ایشان رسیده بایستاد و مثل ان سخن که اسید
سابقا گفته بود گفت و اسعد همان جواب داد و سعد بنشست و مصعب اسلام بروی عرض کرده گفت بسم الله الرحمن الرحیم
حم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت والله که قبل از انکه سخن کند اثر اسلام در روی او دیدیم انگاه سعد باشارت اسعد
و مصعب بمنزل خود فرستاد تا دو جامه پاک اوردند و غسل کرده کلمه توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز بگذارد و بمیان قبیله
و قوم خویش امده ندا کرد که هر که هست از مرد و زن باید که از خانه بیرون اید کرام و زد و زیر پرده و حجاب بنشست و چون خلق
جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چون است و مرا چگونه میشناسید همه جواب دادند که تو را مهتر و بهتر خود می
شناسیم و رای ترا بصواب مقرون میدانیم هرچه میخواهی بفرمای که حکم تو بر ما روا است سعد بن معاذ فرمود که سخن گفتن
زنان و مردان شما بر من حرام است تا بخدا ایمان نیاورید و تصدیق محمد رسول الله نکنید راوی گوید که بخدا سوگند که در ان
روز هیچ مرد و زن در قبیله بنی اشهل نماند الا که مسلمان شدند و بعد ازان مصعب از سر استظهار اهل مدینه را باسلام
میخواند و مردم فوج فوج مسلمان میشدند و بیشتر از اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب اخبار اهل
ان دیار را مفصلا معروض حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله گردانید و خود متوجه ام القری گشته بشرف پای بوس ان
سرور گشت **ذکر بیعت ثانیه و هجرت انحضرت** که در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر از مسلمانان و مشرکان بعزم طواف بیت الله
الحرام در موسم حج از مدینه بیرون امدند بمکه رسیده در شبی از شبها مرة اولی با حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و اله
ملاقات کردیم و با انحضرت مواعده نمودیم که در شبی از شبهای ایام تشریق در شعب عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم
و چون ان شب وعده ثلث بگذشت بنا بر انکه اسلام خود را از عبده اصنام پنهان میداشتیم پنهان و متفرق از منزل بیرون
رفتیم و در موعد جمع امدیم بعد ازان حضرت رسول صلی الله علیه و اله با عباس عم خویش تشریف قدوم اورد و روایتی انکه مالک
گفت که پیش از رسیدن ما بموعد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله و عباس دران مقام حاضر امده بودند و بالجمله کعب بن
مالک گوید که ما هفتاد کس از رجال بودیم و از نسوان دو نفر با ما موافقت نمودند و عباس اگرچه هنوز مسلمان نشده بود
اما چون مردی صاحب تدبیر بود پیغمبر صلی الله علیه و اله او را با خود اورده تا قواعد پیمان امینان او و انصار استحکامی دهد
و چون هر کس در مقام خود قرار یافت عباس اغاز سخن کرد که ای قوم خزرج شما میدانید که مرتبه محمد صلی الله علیه و اله تا کجاست

که هیچکس

که هیچکس بر رسول از راه نتواند کرد و از ان امتناع نتواند نمود هر عهدی که میخواهی از ما بگیر و هر پیمانی که مراد تو است بیا
پرورده کار خویش از ما بستان و چون سخن اسعد بانجا رسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله فرمود که اشتراط
میکنم از برای پرورده کار خویش که عبادت او بجای ارید و هیچ چیز را با او شریک مسازید و از برای خود اشتراط میکنم که ان
انچه نفوس و ابناء نساء خود را محافظت می نمایید مرا نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله انچه فرمودی قبول کردیم رضی الله
عنهم و عن سائر اصحاب النبی صلی الله علیه و اله در بعضی از کتب معتمد مسطور است که چون عباس از سخن فارغ شد ان
حضرت در تکلم امد و ایتی چند از قران بر انصار خواند ایشان گفتند یا رسول الله برچه چیز با تو بیعت کنیم حضرت فرمود که
بیعت کنید با من بر انکه متابعت و فرمان برداری کنید در وقت نشاط و حال کسل و اموال خود را در هنگام شدت و رخا
صرف نمایید و بامر معروف و نهی منکر اقدام فرمایید و در القاء کلمه حق از ملامت هیچ ملامت کننده مخوف و بیم بخود راه
مدهید و بر انکه یاری کنید مرا و چون بنزد شما ایم محافظت من بجای ارید از انچه نفس و ابناء و ازواج خود را نگاه میدارید
و بروایتی اول کسی که دست مبارک حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و اله گرفته بر این جمله بیعت کرد براء بن معرور
بود و بعضی ابو امامه اسعد بن زراره گفته اند و طایفه گویند که اول کسی که بیعت مبادرت نمود ابو الهیثم بن التیهان بود والله
تعالی اعلم بحقیقة الحال اورده اند که در ان شب که ابو الهیثم بن التیهان گفت یا رسول الله میان ما و یهود مواثیق موعود است
اگر انها را قطع کنیم و خدا تعالی ترا ظفر و نصرت بخشد شاید بقوم خویش بپیوندی و ما را بدشمنان بگذاری حضرت
تبسمی فرمود گفت بل الدم الدم و الهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم و لفظ هدم را
بتحریک دال و تسکین او روایت کرده اند بر تقدیر شما منزل منست و بر تقدیر سکون دال از این لفظ اهدار است یعنی ضایع
کردانیدن دم قتیل و عرب در حین معاهده و نصرت بسیار گویند که دمی دمک و هدمی هدمک یعنی اگر خون ترا باطل
خواستی خواهد بود خون مرا خواهد بود و اگر خون تو ضایع خواهد ماند و چون قواعد بیعت استحکام یافت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و اله باشارت جبرئیل نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس جدا فرمود اسامی نقبا خزرج بر این
موجب است براء بن معرور و رافع بن مالک بن عجلان سعد بن عباده سعد بن خیثمه سعد بن الربیع عباده بن الصامت عبد الله
رواحه عبد الله بن عمرو بن حرام منذر بن حنیس و اسامی نقبا اوس اینست ابو الهیثم مالک بن التیهان اسید بن حضیر
اسعد بن زراره و بعد از انکه نقبا تعیین یافتند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله با ایشان فرمود که شما کفیلان
قوم خود باشید هم چنانکه حواریین کفیل عیسی بودند گفتند بلی منقولست که در شب بیعت عقبه عباس بن عباده
از فضلا انصاری گفت که ای بنی الخزرج ایا میدانید که با این مرد بیعت برچه میکنید گفتند بگوی گفت بر حرب اسود
و احمر و بر مصیبت اموال و انفس بیعت میکنید اگر میدانید که چون اموال شما مفقود شود و اشراف شما بقتل اید
از وی روی گردان خواهید شد همین زمان ترک او گیرید تا رسوای دنیا و اخرت نشویم و اگر از تلف مال و کشته
شدن رؤسا خویش نمی اندیشید او را بپذیرید که بهترین دنیا و اخرت است قوم گفتند که ما او را بر قتل اشراف
و مصیبت اموال فرا میگیریم انگاه با پیغمبر صلی الله علیه و اله خطاب کردند که دست مبارک بگشای تا بیعت کنیم
حضرت دست مبارک بگشاد بیعت کردند گویند که چون از بیعت باز پرداختند شیطان بر سر عقبه برامده
باواز بلند ندا کرد که ای اهل منی بیایید که مردم مدینه و از دین برگشتگان با مذمم یعنی با محمد بیعت کردند و بر حرب
شما اتفاق کردند و رسول صلی الله علیه و اله فرمود که این ازب عقبه است یعنی شیطان بشنو ای دشمن خدای یا الله
که با تو پردازم و عباس بن عباده گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده است که اگر فرمائی
بامداد شمشیر بر اهل منی کشیم انحضرت فرمود که هنوز ما را بامر مامور نکرده اند لیکن بمنازل خود باز گردید عباس گوید

کچون این پیر از اهل نجد نیست از بودن او هیچ ضرر بما لاحق نخواهد شد انگاه بنیاد سخن کرده باهم گفتند که کار محمد
بدان انجار رسید که مبادا بند دو دو نیست کچون او را متابعان پیدا شوند اهلت جنگ ما کند و در مقام مقابله و مقاتله
در ایند اکنون در این باب فکری بصواب باید کرد هشام بن عمرو از آن میان گفت که او را در خانه مقید و محبوس باید ساخت
و از سوراخی طعام و شراب باو داد تا همچون زهیر و نابغه در ان مجلس هلاک شود پیر نجدی گفت بد رایی است این زیرا
که اصحاب او در اطراف متفرق اند این خبر را شنیده بیایند و قوم وی با ایشان یعنی بنی هاشم اتفاق نموده محمد را خلاص
سازند و میان شما و ایشان مهم بمقاتله انجامد ابو البختری گفت که او را از مکه اخراج باید نمود تا هرجا که خواهد رود شیخ
نجدی گفت که این نیز رای ضعیف است و تدبیری نحیف زیرا که محمد بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوف است
و میشاید که مردم ببیجر او شیفته و فریفته گشته متابع کردند و باتفاق بحرب شما ایند و ما را از نهاد شما برآورند
عقنان شیطان را مستحسن داشته شرط تعظیم و تجلیل بجا آورند بعد از آن ابو جهل بن هشام گفت که رای صواب است
که از هر قبیله جوانی جلد دلاور اختیار کنند تا هریک شمشیری بدست گرفته بر سر محمد روند و بیکبار تیغ در وی
نهند و چون او در قبایل پراکنده گردد و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با جمیع قبایل نباشد بالضروره بدیت
راضی شوند و ما دیت محمد بدهیم و از این دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت تدبیر صواب و رای راست اینست
که ابو الحکم بیان کرد و بر این سخن اتفاق نموده از مجلس برخاستند حضرت رب الارباب در این باب میفرماید که واذ
یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین و بعد از اتفاق
معاندان جبرئیل امین نازل گشته صورت قصد کفار را با حضرت در میان نهاد و پیغام باری تعالی که شب در محل
معهود که باستراحت مشغول میشد نخسبد و در وقت بکوشش اسباب سفر پرداخته متوجه مدینه گردد و چون
شب شد و سنای قریش مثل ابو جهل لعین و ابو لهب و ابی بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و نضر بن الحارث و
عتبة بن ابی معیط و جمعی دیگر از اشقیا بر در سرای حضرت خاتم الانبیاء بدستوری که قرار داده بودند جمع امدند و
انتظار می بردند که انحضرت در خواب شود تا ایشان بقتل و هلاک او پردازند کویند که امشب او را نگاه میداریم کچون
صبح بدمد در و شی او را بقتل رسانیم تا بنو هاشم را معلوم شود که با هیات اجتماعی این کار را ساخته ایم و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بر کیفیت قضیه اطلاع یافته با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که مشرکان قصد
قتل من دارند برو سر را بپوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار که هیچ مکروهی بتو نرسد و حضرت علی بن
ابی طالب علیه السلام بموجب فرموده عمل نموده بردی که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله از او پوشیده بخواب رفتی
برد و بر روی خود کشیده در فراش خاص انحضرت بفراغ بال تکیه فرمود و نفس نفیس خود را فدای ذات مقدس او ساخت
و کریمه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد در ان واقعه نازل شد کویند که در ان
شب که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ان دلیری نموده از سر جان شیرین در گذشت حضرت باری تعالی بجبرئیل
و میکائیل وحی فرمود که من در میان شما عقد مواخاة بستم و عمر شما را بیشتر از عمر دیگری کردانیدم کدام یک از
شما حیوة یار خود را بر حیوة خویش اختیار کند هریک از ان دو فرشته مقرب گفتند که ما حیوة خود را دوستر
داریم و اختیار زندگانی دیگری بر زندگانی خود نمیکنیم باز وحی امد که چرا مثل علی بن ابیطالب نمی باشید که میان
او و محمد عقد مواخاة بستم و عمر او جان خود را وقایه نفس کرامی وی ساخته حیات محمد را بر حیوة خویش اختیار
نمود اکنون از این ظلم خصم را بحفظه عزاد و بد و علی را علیه السلام از سر اعدا نگاه دارید ایشان بفرمان خدای عز
و جل از طاق نیلکون در پرواز امده بعرصه ربع مسکون امده میکائیل در پایان پای مرتضی علی علیه السلام

که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در حینی را بخواندند ان درخت امده بر در غار بایستاد تا میان انحضرت و جستجوکنان
حجاب باشد و بروایتی انکه حضرت رحیم رحمن از کمال عنایت درخت مغیلان را بر در ان غار برویانید و دو کبوتر صحرائی را الهام
ساخت تا در همان شب بر در غار امدند و اشیانه ساخته بیضه نهادند و عنکبوت را فرمان داد تا انپرده خویش بر در غار را ممتا
سلک سکند را استوار کردانید و اورده اند که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله سه شب در ان غار توقف نمودند و مقرر
نموده بودند که عبد الله بن ابی بکر که جوانی خردمند و دلیر بود هر شب بنزد ایشان رفته اخبار قریش میرسانید و پیش از صبح
معاودت نموده مشرکان وی پیدا نشدند که در خانه خویش بیتوته میکند و عامر بن فهیره که مرد مسلمان بود و عتیق صدیق رود
برعی اغنام اشتغال داشتی و بعد از نماز شام شیر بغار ثور بردی و دو تا ریکی شب معاودت کردی عبد الله بن اریقط دیلی
باجوه کرفته شتران را باو سپرده بودند قرار بر انکه در صبح روز سیم شتران را بدر غار ثور اورده بشرایط راه بری قیام نماید اسماء ذات
النطاقین کوید که چون رسول صلی الله علیه و پدرم از مکه بیرون رو دیگر بواسطه انکه صدای او را با رسول صلی الله علیه
میدانستند جمعی از قریش بمنزل ما امده در زدند من بیرون امدم مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجا است گفتم نمیدانم و از ان میان
ابو جهل طپانچه بر روی من زد که گوشوارم از گوش بر زمین افتاد و ابو بکر پنج هزار درم نقد در خانه داشت در حین رفتن همه را بر
گرفته با خود برد و ابو قحافه که جد پدری من بود نابینا بود گفت والله که ابو بکر شما را در سختی گذاشت و از برای شما هیچ نگذاشت
من گفتم چیزی بسیار بجز ما ذخیره نهاده و در موضعی که ابو بکر نقود را مضبوط ساختی سنگ ریزه چند تعبیه کردم و جامه بر ان
انداخته دست او را گرفته بر ان موضع نهادم و گفتم این مالیست که برای ما رها کرده ابو قحافه گفت غم مخورید که این قدر شما را
کفایت کند منقولست که روزی دیگر از رفتن حضرت رسول صلی الله علیه و آله بغار ثور ابو جهل فرمود تا در اعلی و اسفل
مکه ندا کردند که هر که محمد را بیاورد او را صد شتر بدهم و هم چنین هر که ما را خبر او برد صد شتر باو تسلیم نمایم و جوانان قریش بالتشمیر
و چوب بطمع مال سر در کوه و کمر نهاده و قایفی را که بابو کرز موسوم بود با خود همراه کردند تا بی بیرون رود و ابو کرز پی را بدر
غار ثور رسانید و گفت که مطلوب شما از این موضع تجاوز نکرده نمیدانم که بر اسمان بر امده است یا بزمین فرو رفته و قولی
انکه قایف گفت که مقصود شما در این غار است مشرکان چون اشیانه کبوتر و پرده عنکبوت دیدند با قایف گفتند که تو خوف
شده کویند که قریش ان علامت را دیده باهم گفتند که پیش از میلاد محمد عنکبوت بر در غار تنیده در کتاب اعلام الوری مذکور است
که قریش چون بدر غار رسیدند فرشته بصورت ادمی انجا سواره ایستاده بود با ایشان گفت که هیچکس درین جا نیست
محمد را در شعاب و در غارها که در این حوالی است طلب کنید انگاه خلایق در اطراف و جوانب پراکنده شدند و اورده اند
که مشرکان در جستجوی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بجائی رسیدند که از ایشان تا ان سرور چهل گز مسافت
بیش نماند و قایف گفت که مطلوب شما از این موضع نگذشته است و ابو بکر این سخن شنیده غمناک شد حضرت فرمود
که لا تحزن ان الله معنا ابو بکر گفت یا رسول الله مشرکان در پیش پای خویش اگر نظر کنند ما را ببینند حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که ظن بد و شخص که خدای سیم ایشانست چیست و چون باری تعالی و تقدس شران قوم مبهوت را
بواسطه بیضه نهادن کبوتر و تنیدن عنکبوت مدفوع ساخت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله در شان کبوتر دعای
خیر فرموده حرم را مامن ایشان ساخت و از صید کبوتر حرم امت را نهی کرد بیت دگر بصید حرم تیغ بر مکش زنهار و زانچه
با دل ما کرده پشیمان باش و هم چنین فرمود که عنکبوت لشکریست از لشکرهای خدای تعالی و نهی فرمود از کشتن او
زیرا که حضرت را معلوم شد که چون اشرار بدر غار رسیده کبوتران از اشیان خود در طیران امدند و ایشان بیضه ها را
دیده و پرده عنکبوت را مشاهده نموده با یکدیگر گفتند که اگر کسی باین نزدیکی در این غار در امده بودی بیضه ها شکسته شدی
و پرده عنکبوت را درست نماندی و بالجمله عبده اوثان بعد از جست و جوی و تک و پوی خجل و منفعل از کوه و بیابان

وقبول کردم که هرکه از عقب تو اید باز کردانم و تیری از جعبه من بکیر و در راه چون بشتران و کوسفندان من رسی انچه خواطر خواه تو باشد بستان انحضرت قبول نفرمود کویند که چون سراقه التماس مخلص اسب نمود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله فرمود که اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه همان ساعت چهار دست و پای اسب از زمین بر امد از سراقه منقولست که کفت چون این حالات مشاهده نمودم دانستم که درجه رسول صلی الله علیه واله ارتفاع خواهد یافت و بران غالب خواهد امد زاد و متاع بر ایشان عرض کردم قبول ننمودند و کفتند که حال ما را پنهان دار انکاه از انحضرت امان نامه التماس نمودم و عامر بن فهیره باشارت رسول صلی الله علیه واله انچه مطلوب من بود بر پوست پاره بنوشت و بمن داد و ایشان بسلامت رفتند و من باز کشتم اورده اند که چون سراقه باز کشت هرکس از طلبکاران که میرسید میکفت که من جمیع راهها تفحص نمودم از محمد و اصحاب او هیچ خبر و اثر نیافتم و مردم را از عقب حضرت رسالت پناه باز میکردانید روایت است که سراقة بن مالک بعد از غزای حنین از قبیله خویش بیرون امده بپابوس حضرت ختمی پناه صلی الله علیه واله شتافت و در موضع جعرانه بملازمت ان سرور فایز شد و امان نامه را بدست کرفته کفت یا رسول الله این نامه ایست حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود که امروز روز وفا و نیکوئی است و دران محل سراقه اسلام را دریافت و از جمله وقایعی که درین راه روی نمود یکی ان بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله بر خیمه ام معبد عاتکه بنت خالد الخزاعی عبور واقع شد و ان زنی بود سال بر امده و فهم و فراست و عقل و کیاستی بکمال داشت و اکثر اوقات بر در خیمه خویش نشستی و اینده و رونده را بانچه مقدور و میسور او بود طعام دادی و چون در منزل قدید بدر خیمه ام معبد رسیدند از او خرما و کوشت طلبیدند تا بخرند جواب داد که امسال باران نیامد و در میان ما عسرت و قحط است و الله که اکر طعامی بودی شما را بان ضیافت میکردم و حاجت بخریدن نبودی حضرت رسول صلی الله علیه واله در کوشه خیمه او کوسفندی دید پرسید که ان چیست ام معبد کفت که این کوسفند پس کرا از غایت ضعف و لاغری از رمه باز مانده است فرمود که هیچ شیر دارد کفت او از ان لاغرتر و ضعیف تر است که شیر داشته باشد فرمود که مرا رخصت میدهی که او را بدوشم ام معبد کفت اری پدر و مادرم فدای تو باد اکر میتوانی بدوش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله دست مبارک بر پستان کوسفند مالیده نام خداوند جل ذکره بر زبان رانده دعا فرمود فی الحال پستان او سنکین کشت از بسیاری شیر پا بجای خود دراز کرد بکود و رها و حضرت از صاحب خیمه ظرفی طلبیده کوسفند را خود بدوشید و نخست بام معبد داد تا بیاشامید انکاه اشارت باصحاب کرد تا بیاشامیدند و باز ان چندان شیر خوردند که سیر شدند و در اخر خود بیاشامید و چندان شیر از ان کوسفند بجوشید که ظرفها را بار دیکر پر ساخته نزد او کذاشت و از ان منزل در ضمان حفظ و عنایت الهی رحلت فرمود و بعد از رفتن انحضرت باندک زمانی شوهر زن یعنی ابو معبد از کوسفندچرانیدن باز امده در وثاق خود ظرفها پر از شیر یافت و از ان حال متعجب کشته پرسید که این شیر از کجاست و حال انکه کوسفند شیردار درین موضع نبود ام معبد جواب داد که مردی مبارک بر ما کذشت و صورت حال چنین و چنین بود ابو معبد کفت که شمه از صفات او بیان کن ام معبد کفت مردی دیدم خوب روی و خوش خوی نور الهی بر جبین او پیدا از عیب و زهی و لاغری مبرا وسیم قسیم ای حسن وصی فی عینیه دعج و هو سواد فی العین و غیرها و فی اشفاره وطف ای طول و فی صوته صهل ای حدت و صلابة و فی عنقه سطع ای طول اجمل الناس و ابهاه من بعید و احلاه و احسنه من قریب و هم چنین سایر صفات و باقی کمالات و حالات حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه واله ام معبد کویند بعبارت دلپذیر بر شوهر خود عرض کرد ابو معبد کفت والله که این شخص صاحب قریش است که ایشان او را میطلبیدند اکر من ملازمت و برادری یافتمی التماس مصاحبت میکردم و امید دارم که بخدمت او بپیوندم ام معبد کوید که ان کوسفند که دست مبارک حضرت رسول صلی الله علیه واله باو رسیده بود هجده سال دیکر بزیست و در هر صبح و شام او را میدوشیدیم و در زمان خلافت عمر در عام رماده هلاک شد اورده اند که روز دیکر از

انصار و قبائل دیکر در سال اول از هجرت علی سبیل الاختصار مردم مدینه بعد از وقوف از بیرون امدن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله از مکه بعزم ادراک شرف ملاقات هر روز بعد از نماز صبح می امدند و در ساحهای سنک نشسته انتظار مقدم اشرف میکشیدند و چون افتاب بایشان میرسید بجاهای خویش باز می کشتند و روزی بدستور معهود عمل نموده معاودت کرده بودند و بحسب اتفاق شخصی از یهود جهت مصلحت و مهمی که داشت دران روز بر بالای پشته ایستاده بود که ناکاه چشم او از دور بر حضرت رسول صلی الله علیه واله و اصحاب افتاد که جامهای سفید پوشیده می امدند و بی اختیار فریاد کرد که ای بنی قیله اینک ان بخت و سعادت که مطلوب شما است رسید و چون اهل اسلام از امدن خیر الانام وقوف یافتند اسلحه خود برداشته باستقبال شتافتند و در بالای حره بان سرور ملاقات نمودند نقل است که مردان و زنان دف زنان میکفتند بیت طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ❊ وجب الشکر علینا ما دعی لله داع ❊ ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع ❊ و خادمان و کودکان میدویدند و میکفتند الله اکبر محمد رسول الله امد و چون بقبیله عمرو بن عوف بجاری متوجه شد فوجی از جواری میزا ایستادند که نحن جوار من بنی النجار یا حبذا محمد من جار و حضرت در جواب ایشان فرمود که خدا میداند که من شما را دوست میدارم و بالجمله چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر استیلا یافت که بیان از تحریر و لسان از تقریر ان عاجز و قاصر است و اتفاق ائمه اخبار وصول سید ابرار بمدینه در دوشنبه از شهر ربیع الاول بود اما در ان اختلاف است که از شهر مذکور چند کذشته بود مرویست که مدینیان در کفت و کو افتادند که ایا رسول صلی الله علیه واله بخانه که فرود خواهد امد و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله فرمود که امشب در بنی النجار میباشم که برادران مادر عبد المطلب اند چه هاشم بن عبد مناف زنی از ان قبیله خواسته بود سلمی نام و عبد المطلب ازوی متولد شده بود چنانچه سابقا در ابن اوراق سمت کذارش یافت و بالجمله چون انحضرت در ظاهر مدینه با بعضی از انصار ملاقات فرمود میل بطرف دست راست کرده عنان عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخت در وثاق کلثوم بن الهدم که پیری مسلمان بود و از روسا عرب فرود امد و زمره کفتند که بر سعید بن خیثمه نزول فرمود بعضی از متاخرین که در صدد توفیق و جمع اند میان روایات مختلفه کفته اند که وجه جمع بین الروایتین انست که نزول بر کلثوم بن الهدم بود اما جهت امد و شد خلق و انعقاد مجلس سرای سعید بن خیثمه تعیین یافت چه او علاقه که حد اقل نداشت نقل است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله دران چند روز که در محله قبا در منزل کلثوم اقامت داشت اساس مسجد قبا نهاد و بعمارت ان مشغول شد و ان مسجد نیست که خداوند جل ذکره در وصف ان فرموده که لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم و اول مسجدی که حضرت رسول صلی الله علیه واله در انجا باداء صلوة قیام نمود در مدینه مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله از مکه بعزم مدینه روان شد حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از توجه انحضرت سه روز در حرم توقف فرمود ندکه تا ودایع مردم که نزد حضرت رسول بود بامر و اشارت ان سرور بصاحبان رسانید و پیاده در عقب حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله روان شد و هنوز انحضرت در قبا بود که حضرت امیر المومنین علیه السلام بخدمت ان سرور مشرف کشت و از پیاده رفتن بر پاهای مبارکش اماسها پیدا شده بود حضرت ختمی پناه دست مبارک بران مالیده و دعاء شفا خواند و ان رنج بصحت مبدل کشت دیکر حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام در قبا نکشید طایفه کویند که رسول صلی الله علیه واله بعد از چهار روز که در محله قبا توقف نمود عازم مدینه شد و زمره که بعد از پنج روز و فرقه بعد از چهارده روز و کروهی پس از بیست روز کفته اند و کویند روز جمعه از قبا متوجه مدینه کشته وقت نماز به بنی سالم بن عوف رسید از ام حروف کوید که میان ان قول که روز دوشنبه بقبا نزول فرمود و پنج روز یا چهارده یا هجده روز در قبا توقف نمود و روز جمعه از انجا روان شد تناقضی هست که باندک تاملی بر مردم خردمند ظاهر شود و بالجمله چون وقت نماز جمعه به بنی

وحده العزیز و در این سال اسعد بن زراره بجوار رحمت الهی پیوست یهود گفتند که اگر محمد رسول خدا بودی یا نبی که ما
او فوت نشدی و این بجز آن با وجود آنکه میدانستند که موسی و هرون و داود و سلیمان و سایر انبیاء بنی اسرائیل
که برایشان مبعوث شده بودند از خاکدان دنیا بدار بقا پیوستند این هذیان بر زبان می آوردند و در اینسال زید بن حارثه
و ابو رافع بفرمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بمکه رفته بنات مکرمات سرور ابرار و حرم محترمه او سوده
بمدینه آوردند و عبد الله بن ابی بکر نیز مادر خود ام رومان و خواهران خویش اسما و عایشه را همین بمدینه آورد و ولادت
ولادت عبد الله بن زبیر بقولی در اینسال که از اسما متولد شد مسلمانان بغایت مسرور گشتند چه یهود می گفتند که ما
سحر کرده ایم که هیچکس را از اهل اسلام فرزند متولد نمی آید و از جمله وقایع این سال یکی آنکه طایفه از یهود نزد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله آمده گفتند که یا ابا القاسم ما چهار چیز از تو می پرسیم اگر جواب تو بصواب مقرون گردد ما ترا در انچه دعوی
میکنی تصدیق نمائیم فقال علیه التحیة والسلام علیکم بذلک عهد الله و میثاقه قالوا نعم بعد از آن یهود پرسیدند که چون
نطفه از مرد است سبب مشابهت فرزند بمادر چه سبب است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سوگند میدهم
شما را که هیچ میدانید که نطفه مرد سفید و غلیظ است و نطفه زن سرخ و رقیق اگر نطفه مرد بر نطفه زن غلبه کند فرزند
مشابه پدر بود و الا بعکس باشد یهود گفتند که اللهم نعم باز سوال کردند که ما را خبر ده از چیزی که بنی اسرائیل آن را بر نفس
خود حرام کردانیده پیش از نزول توریت حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که شما را سوگند بخدای که هیچ میدانید که دوست ترین
طعام و شراب نزد او گوشت شتر و شیر شتر بود و مرضی بروی عارض شده چون از آن بلیه خلاص یافت هر دو را بر خود
حرام ساخت قبل از نزول توریة قالوا اللهم نعم بار دیگر سوال کردند که خبر ده از خواب خویش که بر چه کیفیت است حضرت
باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدای که هیچ میدانید از صفات مردی که گمان شما آنست که من آن شخصم که چشم
او در خواب و دل او بیدار بود گفتند بلی آن محبوب حی لا ینام فرمود که خواب من هم چنین است نوبت دیگر استفسار نمودند
که خبر کن ما را از روح فرمود که سوگند میدهم شما را بخدای که هیچ میدانید که آن جبرئیل است یهود گفتند بلی و آن
آنست که بر تو نازل میگردد و وی دشمن ماست از آنکه سختی می آرد و اگر این صورت واقع نبودی ما ترا متابعت
میکردیم و آیه کریمه قل من کان عدوا لجبریل در شان ایشان نازل شد و در این سال عبد الله بن سلام که از جمله علما
یهود بود بشرف اسلام فایز شد و صورت حال آنکه عبد الله بخدمت حضرت رسالت پناه مبادرت نموده چون نظر بر روی
مبارک آنحضرت انداخت دانست که روی او بروی دروغ گویان نمیماند و حضرت این حدیث میفرمود که ایها الناس افشوا
السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بسلام عبد الله این نصیحت را
شنیده بخانه مراجعت نمود و بار دیگر در خلوت نزد خواجه کاینات علیه افضل التسلیمات حاضر شده گفت یا محمد
سه چیز از تو میپرسم که جواب آنها از غیر انبیا علیهم السلام کسی نمیداند نخست آنکه اول علامت از علامات قیامت
چه چیز باشد دوم آنکه اول طعام اهل جنت چه خواهد بود سیم آنکه بعضی اولاد بمادر مشابهت دارند و بعضی بپدر حضرت
بتعلیم جبرئیل فرمود که نخستین علامت قیامت آتشی باشد مخلوط بدود که خلایق را از مشرق بمغرب راند و اول طعامی
که اهل جنت خورند زیادتی جگر ماهی است که زمین بر پشت او و قطعه ایست منفرد از جگر او و بعد از آن در
سوال سیم فرمود که اگر نطفه زن بر نطفه مرد پیشی گیرد فرزند بمادر و خویشان مادر ماند و اگر نطفه مرد پیش آمد
یا بر نطفه زن غلبه کرد فرزند بپدر و کسان پدر ماند عبد الله بن سلام چون این جوابها شنید از سر صدق و روی اخلاص
گفت که اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن معروض داشت که یا رسول الله یهود قومی دروغ گویند اگر از اسلام
من خبر یابند در باره من افترا کنند و دروغها گویند اکنون التماس آنست که پیش از افشای ایمان من احوال مرا از ایشان

خواب دید که مردی ناقوس در دست داشت و عبد الله او را خریداری کرده آن شخص از وی پرسید که چه میکنی آنرا ابن عبد الله
گفت که میخواهم که مردم را دانا کردانم بوقت نماز آن مرد گفت که من چیزی بهتر از این ترا تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان را با عبد الله در
میان نهاده و چون بیدار شد آنها را بر خاطر داشت لاجرم بمجلس همایون حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله آمده
کیفیت واقعه را بعرض رسانید حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این خواب حق و راست است و دعوت
نماز بغیر از این نشاید انگاه بلال را فرمان داد که تا باین امر قیام نماید بعضی گویند که جبرئیل علیه السلام نازل شده وحی
رسانید که در حول اوقات صلوة بموجب خواب عبد الله عمل نمایند و ام خروف روزی در مجلس یکی از علما
بغایت ظهور از آن و قصه خواب عبد الله بن زید خزرجی بالغرب میکرد و شخصی از متفقهه که متهم او بود اعتراض بر
قول اهل صدق و صواب نمود تضعیف این روایت نموده گفت که مناسب نمی نماید که انچه مدار اسلام بر آن باشد
بمجرد خوابی ثابت و مقرر شود و بنده اول دو جواب او گفت که ای اخی خبر این خواب را من و تو ندیده ایم و عمر و زید
مصدقان گواهی نداده اند بلکه یکی از صحابه کبار بوده و حضرت سید الابرار فرموده که این خواب صدق و حق است
و ثانیا آنکه این حقیر را وقوف از نزول جبرئیل در این باب بود در جواب گفتم که میشاید که جبرئیل بعد از آن آمده باشد
و وحی آورده که بر طریق رویای عبد الله عمل باید نمود حاضران مجلس که در آنجا داشتند جواب مسود او را ذا
استحسان کردند و آن فقیه پریشان و خجل سر در پیش انداخته بغایت منفعل گشت و هم در این سال ولید بن مغیره
که خویش ابوجهل بن هشام بود و از جمله مستهزیان چنانچه سابقا سمت گذارش یافت از مکه بجانب دوزخ شتافت
و او از جمله صنادید قریش و روسای عرب بود و وی را عدل قریش میگفتند و معنی عدل همسنگی باشد و اطلاق این
لفظ بنا بر این بود که جمیع قریش یک نوبت خانه کعبه را جامه می پوشانیدند و یک نوبت او منقولست که ولید بن مغیره
هنگام نزع جزع بسیار نمود ابوجهل لعین پرسید که ای عم سبب این چیست گفت والله که جزع و فزع من از بیم موت نیست
و لیکن از آن میترسم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظاهر و شایع گردد ابوسفیان او را دلجوئی نموده گفت مترس که من ضامنم که
ملت او در این دیار هرگز ظاهر نشود و آخر بعد از فتح مکه اهالی آنجا بسعادت اسلام فایز شدند چنانچه عنقریب بر قوم
قلم بیان خواهد گشت و ابوسفیان از عهده ضمانت بیرون نتوانست آمدن و هم در این سال عاص بن وایل سهمی که پدر
عمرو بود از جمله طلقاء کفار در مکه چنانچه سابقا کیفیت موت او مذکور شد در سفر با ولید موافقت نموده و از وقایع سال
نخستین هجرت یکی آنست که در مدینه گرگی بتکلم آمد چنانچه روایت کرده اند که در ظاهر مدینه گرگی از رمه گوسفندی بربود
و شبان که او را رفاه یهودی بود در عقب گرگ دویده گوسفند را باز ستاند و گرگ با راعی گفت رزقی که خدایتعالی بمن ارزانی
داشته بود تو از من باز ستدی شبان گفت که والله که هرگز امری چنین مشاهده نکرده ام که گرگ سخن گوید گرگ گفت که از این
عجیبتر آنست که مردی در این نخلستان که میان دو سنگستانست شما را از انچه گذشته و انچه بعد از این خواهد آمد خبر میدهد
و شما سخن او را قبول نمیکنید شبان نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله آمده مسلمان شد و قضیه گرگ را معروض داشت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله شبان را در این خبر تصدیق نموده فرمود که این از علامات است از علامات قیامت نزدیک
که مرد از خانه خویش بیرون آید و هنوز بخانه مراجعت نکرده باشد که نعلین و تازیانه وی آنکس را خبر دهند از انچه عیال
او کرده باشند در خانه بعد از او و در این سال حضرت رسول صلی الله علیه و آله با عایشه زفاف فرموده او منقولست
که مادر او را بخانه برد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آنجا بر تختی نشسته و آن خانه مملو بنا مهادات و مرا اند که از آن
حضرت نشاید و گفت یا رسول الله این اهل تست خدایتعالی برکت کناد در وی از برای تو و از برای وی و بعد از بیرون رفتن
مریم حضرت رسول صلی الله علیه و آله با مریم زفاف قیام نمود و در آن روز هیچ طعام حاضر نبود الا کاسه شیر که از خانه سعد بن

شمهٔ از حالات سلمان فارسی و رسیدن او بآستان حضرت مقدس نبوی ابن عباس گوید که سلمان با من گفت که دهقان بچه بودم
از بعضی قری اصفهان سوقها من طوارق الحدثان که از جی خوانند و پدرم مردی منعم بود از جملهٔ آتش پرستان و دستگاهی تمام
و استعدادی ما لا کلام داشت و مرا از غایت محبت رخصت ندادی که از خانه بیرون آیم و شب و روز در سرای پدر خویش نزد
ضعیفه مجوسیه آتش می افروختم و بتعظیم و عبادت آن اشتغال می نمودم و پدر مرا مزرعه بود که هر روز بجهد زراعت و عمارت
بدان جا رفتی نوبتی بنابر مهمی که روی نمود مرا بعوض خویش بجانب مزرعه فرستاده وصیت کرد که بسرعت مراجعت نمایم و من از
خانه بیرون آمده متوجه صنعت پدر شدم و در راه بکنیسه از کنائس نصاری رسیده آواز ایشان بگوش من رسید و چون بکنیسه
درآمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی بنماز مشغول بودند و اطوار اجتماعت در نظرم مستحسن آمد و هم صنعت را ضایع
گذاشتم و در آن موضع متوقف شدم و از ترسایان استفسار نمودم که این چه دینست که شما دارید گفتند که دین عیسی پیغمبر است
گفتم اهل این ملت کجا بیشتر باشند جواب دادند که در ولایت شام و هوس نصرانیت بر خاطرم استیلا یافته کیش آتش پرستی
در دلم سرد شد و آن روز تا نماز شام در خدمت آن قوم بسر بردم و بعد از آنکه بخانه مراجعت کردم پدر را دیدم که در مفارقت من
اندوه ناک نشسته و مرغان بجوانب و اطراف در طلب من فرستاده و مطلقا خبر نیافته چون نظرش بر من افتاد پرسید که تا غایت
کجا بودی و چرا بوصیت من عمل ننمودی و زود مراجعت نکردی گفتم که در وقت رفتن عبور من بر کلیسائی افتاد با عبادت و رای
و اوضاع نصاری مرا ملایم و موافق طبع افتاد تا آخر روز در مصاحبت ایشان بماندم پدرم چون سخن شنید عظیم متغیر شد
و گفت ای پسر دست از کیش خویش مدار که دین تو بهتر از دین ترسایان است و در ملت ایشان چیزی نیست گفتم کلا و حاشا که
ملت ایشان بهتر و عکس است و پدر رغبت مرا در تقلید آن ملت مشاهده نموده از خوف آنکه مبادا که فرار نمایم بند بر پایم نهاد و من در خفیه
کسی نزد نصاری فرستادم که هر وقت که قافله بجانب شام متوجه گردد مرا اعلام نمایید و حسب اتفاق در آن ولا کاروانی
از شام آمده بود و هنگام بازگشتن ایشان ترسایان مرا خبر کردند و من بحیله کرد آنستم خود را از بند خلاص کردم و بقافله
پیوستم و رو مرا افتاد کاروانیان بشام رفتم و از فاضل ترین نصاری پرسیده مرا با سقف نشان دادند که در کنیسه بسر میبرد
و من بصحبت او شتافته معروض داشتم که مرا رغبت بملت عیسی علیه السلام پیدا شده است میخواهم که در خدمت تو باشم
و بفتوای تو علم شریعت فرا گیرم و اسقف ملتمس مرا مبذول داشته در جوار خود راه داد و شخصی بود که مردم را از غیب بتصدق
مبکره و ممولان و ارباب ثروت انچه با و میدادند که بمستحقان رساند هیچکس را از آن نمیداد و همه را برای خود ذخیره می
نهاد و باین سبب عداوت وی بر صفحه خاطر من مستولی گشت و چون اسقف وفات یافت و ترسایان خواستند که به
تجهیز و تکفین او قیام نمایند من کیفیت معاش او را با ایشان گفتم پرسیدند که از کجا این صورت ترا معلوم شد من بعض ایشان را
بر هفت سبوی پر نقره و زر که اسقف در موضعی که داشت مضبوط کرده بود بردم و ایشان بعد از اطلاع بر این امر گفتند
که والله ما هرگز این میت را دفن نکنیم انگاه اسقف را بر دار او بجد سنگسار کردند و شخصی دیگر را قایم مقام او کردانیدند که
بغایت زاهد و ناسک و متعبد و محبت او در دل من راه یافته مدتی در خدمتش بسر بردم در وقت رحلت او از این جهان
گفتم ای فلان گفتم چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون حکم باری عز و علا بتو رسیده مرا بکه حواله میکنی گفت والله
که من هیچکس را نمیدانم که بر جادهٔ عبودیت مستقیم باشد و از دنیا معرض و بآخرت راغب بود مگر مردی را که در موصل است
و نام و نشان او را با من گفت بعالم آخرت شتافت و چون از دفن وی فراغت روی نمود بموصل رفتم و زاهد موصلی را پیدا
کرده گفتم که فلان اسقف مرا بتو حواله کرده است و آن سعادتمند التماس قبول بر دیده نهاده مرا بمصاحبت خویش
سرافراز ساخت و احوال او را معروف بخیر و صلاح یافتم و دو فور نجاح یافتم و بعد از چند گاه که بملازمتش قیام و اقدام نمودم بمرض
موت مبتلا گشت و من از وی مثل التماس نمودم که مرا بکسی نشان دهد که زهد و تقوی شعار و دثار او باشد ناگهی

شتافتم او را در کورستان بقیع یافتم که بتشییع جنازهٔ یکی از اصحاب رفته بود و چون بدان موضع رسیدم در برابر
روی همایون او آمده سلام کردم و بعد از آن بجانب پشت مبارک او میل نمودم تا مهر نبوت را ببینم و آنحضرت بفراست در
یافت که مطلوب من چیست و ردا از پشت مجسمه خویش بیند اخت و چشم من چون بمهر نبوت افتاد خاتم نبوت را
ببوسیدم و بگریستم و گفتم که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آنکه حضرت فرمود که باز
گرد باز گشتم و در مقابل روی مبارکش آمده سرگذشت خویش معروض داشتم تعجب فرموده و میخواست که اصحاب
صورت واقعه مرا بشنوند و من شرح حال میگفتم و یاران استماع می نمودند گویند که سلمان بواسطهٔ قید رقیت در
غزوه بدر و احد حاضر نتوانست شد سلمان گوید که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای سلمان خود را
از خواجه خویش باز خر دار خواجه التماس نمودم که مرا مکاتب گرداند بعد از مضایقه و قیل و قال بسیار بر آن قرار داد که سیصد
نهال خرما بنشانم و بپرورم و چهل وقیه زر بدهم تا از قید تصرف او بیرون آیم و چون کیفیت حال معروض رای انور حضرت
پیغمبر گشت با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را مدد کنید و یاران در آن امداد و من نفاق نموده سیصد نخل بمن دادند که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گفت برو و گودها فرو بر و چون تمام شود مرا اعلام فرمای و من بفرموده عمل نمو
حضرت رسول را صلی الله علیه و آله خبر کردم و آنحضرت تشریف فرموده جمیع انها را بدست مبارک خویش بنشاندو
بدان خدای که جان سلمان در قبضهٔ قدرت اوست که هیچ یک از آن نخلها خطا نکرد و بعد از آنکه سبز و خرم شد
در خنان خرما را تسلیم خواجه نمودم و چهل وقیه باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که از کجا ادا نمایم و در این
اثنا از مال غنیمت مقدار بیضهٔ مرغی زر سرخ پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند و آنحضرت فرمود که
مکاتب فارسی چکرد مرا بمجلس طلب داشت و حضرت فرمود که این را بستان و مالی که تو را ادا باید است از آن بگذار
گفتم یا رسول الله این چه مقدار باشد بنسبت آنچه بر ذمت من است حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیضه را گرفته و زبان
معجز بیان بر آن گردانید گفت که بگیر این را که خدای عز و جل آنچه بر ذمت تست با این ادا کند سلمان گفت بدان خدای که
نفس من در ید قدرت اوست که چون بیضه را بسنجیدم وزن آن چهل وقیه آمد نه بیش و نه کم و جمله را بخواجه دادم
از محنت بندگی خلاص یافتم و بعد از آن در غزوهٔ خندق و سایر غزوات در ملازمت حضرت سید کاینات علیه و آله
افضل الصلوة بودم بباید دانست که در کیفیت ملاقات سلمان با آنحضرت و سبب مخلص او از محنت روایات دیگر وارد
و اطلاع بر آنها حواله بکتب مبسوطه سیر و تاریخ دیگر است از سلمان منقول است که سیصد و پنجاه سال عمر داشت و هیچ
کس مدت حیات او را از دویست و پنجاه سال کم نگفته و سیر کازرونی مسطور است که در سنه ثلث و ثلثین از هجرت
در مداین سلمان بریاض جنان و فرادیس رضوان خرامید مشهور است که نوبتی مهاجران گفتند که سلمان از ماست و انصار
با ایشان مناقشه کرده فرمودند که از ماست حضرت خواجهٔ کاینات صلی الله علیه و آله بر زبان گوهر افشان این کلمه راند که
سلمان رجل من اهل البیت و در این سال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بر قبر براء بن معرور که پیش از هجرت
یک ماه وفات یافته با طایفه از اصحاب نماز گذارد و فرمود که اللهم اغفر له و ارحمه و ارض عنه و قد فعلت و او یکی از دوازده
نقیب انصاری بود که اسامی ایشان در بیان بیعت عقبه ثانیه مسطور شد و هم در این سال کلثوم بن الهدم که پیش از مقدم حضرت
ختمی پناه صلی الله علیه و آله میزبان سلمان شده بود وفات یافت **گفتار در بیان وقایع سال دوم از هجرت حضرت سید ابرار
صلی الله علیه و آله** در شعبان این سال روزه ماه رمضان فرض شد و زکوة و فطر واجب شد و در روز عید حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله بصحرا بیرون رفته نماز بجماعت گذارد و هم در این سال قبله بجانب کعبه منقول شد اشهر اخبار سلف را
خلاف است در این معنی که قبل از هجرت قبله بکدام جهت بوده بعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله در مکه

قبول تلقی نموده سرافراز گردانید و در اکثر کتب سیر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده اند که گفت چون برای
خطبه حضرت فاطمه علیها السلام نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتم و سلام کردم و خاموش بنشستم آنحضرت جواب
سلام داده پرسید که یا علی حاجت تو چیست جواب دادم که حضرت فاطمه را خواستگاری مینمایم فرمود که مرحبا و
اهلا و بر این سخن مزیدی نفرمود و چون از مجلس اعلی بیرون آمدم جمعی از انصار با من ملاقی شده پرسیدند که حال
خواهش مسئول تو مقبول افتاد یا نه گفتم بیش از این نفرمود که مرحبا و اهلا گفتند که یکی از این دو کلمه که حضرت
در جواب گفته ترا کفایت است در اعلام الوری مذکور است که جبرئیل نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و
فرمود که یا رسول الله ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی علیهما السلام فقال النبی صلی الله علیه و آله لفاطمة ان علی ابن ابیطالب
من عرفت قرابته و فضله فی الاسلام و انی سألت ربی ان یزوجک خیر خلقه و احبهم الیه و قد ذکر من امرک شیئا فما ترین
فسکتت فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و هو خارج من عندها الله اکبر سکوتها اقرارها عکرمه روایت کند که چون
حضرت امیر المؤمنین حضرت فاطمه را علیها السلام خواستگاری نمود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که مهر
او را چه میسازی جواب داد که نزد من چیزی نیست فرمود که زره حطمیه تو کجاست گفت از موجودات و حضرت ختمی پناه
صلی الله علیه و آله گفت او را اصداق ساز گویند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این زره را بچهارصد و هشتاد درم
بعثمان فروخت و آن زرهی بود فراخ و سنگین و هیچ شمشیر در آن کار نمیکرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بهای آنرا
بنظر مبارک حضرت رسالت پناه آورد و در روایتی آنست که دو دانگ وجه مذکور را بوی خوش صرف کردند و چهار دانگ
او را در جهاز حضرت خیر النساء علیها السلام مصروف داشتند و از آن جمله دو جامه برد بود و دو بازوبند نقره و دو [illegible]
کتان و یک قالی هم از آن جنس و چیزی دو قالی کشند و بعضی در جزئیات دیگر که محتاج الیه بود از آن زر مرتب ساختند
از انس بن مالک منقولست که گفت من نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله نشسته بودم که آثار وحی در بشره
همایون او ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل بمن از خداوند عرش چه پیغام آورده
انس گوید که گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه خبر است آن فرمود که پیغام آنست که ان الله یامرک ان تزوج فاطمة
من علی آنگاه رسول گفت ای انس برو و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و طایفه از انصار را بگوی که رسول خدا شما را
میخواهد و من بفرموده عمل نموده بطلب ایشان رفتم و چون صورت اجتماع دست داد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز
حاضر گشت حضرت رسالت پناه صلی الله خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خوانده فرمود که خدای عز و جل مرا امر کرده
که فاطمه را علیها السلام بزنی بعلی بن ابیطالب دهم و او را بزنی بعلی دادم بر مهر چهارصد مثقال نقره ای علی راضی شدی گفت راضی
شدم و در روایات آمده که خطبه نکاح را حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باشارت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله خواند
و آنحضرت علیه السلام در شان حضرت علی و فاطمه علیهما السلام دعا کرد جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما
کثیرا طیبا و چون عقد منعقد شد طبق خرما حاضر ساختند و بفرموده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله هر کس
از حاضران خرما چند از آن ربودند اسماء بنت عمیس گوید که چون حضرت فاطمه را علیها السلام بعلی ابن ابیطالب علیه السلام
دادند در خانه علی بغیر از پوست گوسفند هیچ فرش نیافتم و بالشی دیدم که حشو آن از لیف خرما و کوزه و سبوئی نیز در آنجا
بود گویند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله حضرت فاطمه را علیها السلام بمصحوب ام سلمه بخانه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرستاد و خود نماز شام گذارده و کوزه آب برداشته بنزد ایشان رفت و آب دهن مبارک در کوزه انداخته معوذتین
و ادعیه دیگر خواند و مقداری از آن آب بر سر حضرت فاطمه علیها السلام و پستان او پاشید و قدری دیگر بر سر حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و میان هر دو کتف او پاشید و فرمود که اللهم انهما منی و انا منهما اللهم اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و بعد از آن گفت

از قریش فرستاده که جهة مصلحتی از مکه بیرون آمده بودند و علی سعید از برای آن سریه مرتب ساخته لوا بمسطح بن اثاثه داد و بعضی
بر آنند که اول علمی که در اسلام انعقاد و ارتفاع یافت آن بود و اهل اسلام قطع منازل و مراحل کرده بمشرکان رسیدند و
ایشان دویست نفر بودند و بر است اهل شقاق و عناد و در بعضی از روایات در آن سفر با ابوسفیان تعلق داشت و چون
با یکدیگر مقارب شدند تیر بجانب هم انداختند و از لشکر اسلام اول کسی که تیر بروی کفار انداخت سعد بن ابی وقاص بود و
عبده اوثان بتوهم آنکه جمعی از اهل ایمان مترصد مدد کاری یاران خودند فرار نمودند گویند که سعد بن ابی وقاص در آن
روز تا بیست تیر همراه داشت و مجموع تیرها را انداخته هر یک از آن بشخصی نامد ترسید که خطا شد سعد گوید که چون
قریش روی بانهزام نهادند با عبیدة بن الحارث گفتم که مشرکان را تعاقب باید نمود که با ایشان میرسیم که از ما ترسیده اند عبیده
این سخن موافق نیفتاد لاجرم بمدینه باز گشتیم و بعضی گفته اند که اول کسی را که حضرت رسول صلی الله علیه بلشکر امیر ساخت
حمزه بود و اول لوائی را که برای حمزه اوبست و سبب ارسال حمزه آنکه چون بسمع اشرف حضرت ختمی پناه رسید که جمعی
از قریش که باسم تجارت بشام رفته بودند مراجعت نموده عازم مکه اند و علی سعید ترتیب داده فرمان داد که حمزة بن عبد
المطلب با سی کس از مهاجران بقصد کاروان شتابد آورده اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله پیش از جنگ
بدر هیچ یک از انصار را بجهاد امر نفرموده نظر آنکه ایشان او را یاری نخواهند داد مگر وقتی که اعدای دین متوجه نفس
مدینه شوند و بالجمله حمزه با اتباعث بجانب سیف البحر که از بن جهینه است روان شد و بعد از قطع مسافت با ابوجهل
و کاروان قریش که قریب سیصد نفر بودند رسیدند و چون تلاقی عسکرین روی داد از هر دو طرف آهنگ جنگ ساز کردند
اما مجدی بن عمرو جهنی که با فریقین هم سوگند بود در میان آمده سعی نمود که بی محاربه و مقاتله کاروان قریش بحرم رفتند
و حمزه و اصحاب بمدینه باز گشتند و حمزه حضرت رسالت پناه را از صواب دید مجدی خبر داد و آن سرور رای مجدی را استصواب
نموده بری او هدیه فرستاد و در روضة الاحباب ذکر غزوه ابوا که اول غزوه و آن سرور گویند بر این دو سریه مقدم داشته میگوید
که در اول سال دوم یا اواخر سال اول حضرت رسول صلی الله علیه و آله سعد بن عباده را در مدینه بخلافت تعیین نموده خود با
جمعی از اصحاب بقصد قریش و بنی ضمره از آنجا بیرون آمد و چون بمنزل ابوا رسید پیشوای قبیله بنی ضمره مخشی بن عمرو بصلح
پیش آمد و حضرت مقدس نبوی با او مصالحه فرموده از آن موضع مراجعت نمود و در اینسال لوائی بجهت سعد بن ابی
وقاص بسته او را با بیست کس بقصد کاروان قریش بخرار که قریب بجحفه است فرستاد و وصیت فرمود که از آن موضع
در نگذرد و سعد وقاص با یاران توجه بمقصد نموده شبها میرفتند و روز مختفی میگشتند تا صبح روز پنجم بخرار رسیدند
و معلوم کردند که قافله روز پیشتر گذشته است لاجرم بمدینه باز گشتند در مستقصی مذکور است که این قتال در سال اول
از هجرت روی داد و هم در اینسال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله سرایای مذکوره را بقلع و قمع اهل عدوان
و طغیان نامزد فرمود و الله تعالی اعلم بصحة هذه القول و هم در سال دوم از هجرت حضرت با دویست کس از اصحاب بقصد
قافله قریش که دو هزار و پانصد شتر مصحوب داشتند از مدینه بیرون آمده سعد بن معاذ را بمدینه استخلاف فرموده تا
بواط که قریب بجبلی است که از ارض جهینه گویند رفتند و با مشرکان ملاقات ننموده متوجه غزوه اند که از اودیه شام شمارند
روایت است که در آن کاروان هزار شتر و مبلغ پنجاه هزار دینار زر سرخ بود و هر که اندک تمولی داشت از مردم مکه چیزی
همراه آن کاروان کرده بود و بنابراین حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله لوائی مرتب ساخته بحمزة بن عبد المطلب
داد و ابوسلمة بن عبد الاسد مخزومی را باسم خلافت در مدینه گذاشت بروایتی با دویست نفر عنان عزیمت بعشیره که موضع است
از بطن ینبع معطوف گردانید و تا بدان محل رفتند در آنجا محقق شد که قافله گذشته است و چون ادراک آنجماعت مستبعد
می نمود از عشیره بمدینه مراجعة فرموده گویند که حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام در این سفر بکنیت ابوتراب گشت و کیفیت

مترد گشته با هم مشاورت نمودند آخر الامر بر قطع کاروان ضلال مآل اتفاق نمودند و بیک ناگاه بر سر کفار تاختند و از اهل
اسلام واقد بن عبد الله تیری بر عمرو بن الحضرمی زده او را بدوزخ فرستاد و عثمن بن عبد الله و حکم بن کیسان در پنجه تقدیر
اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامت اموال کاروان بدست مسلمانان افتاد و در مستقصی مذکور است که اول کسی که
از اهل شرک و کفر که بر دست غازیان دین کشته شد عمرو بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان اند و چون عبد الله
بن جحش از بطن نخله مظفر و منصور مراجعت نمود قریب بمدینه رسید خمس اموال را بجهة حضرت مقدس نبوی صلوات الله
علیه و آله معزول ساخت و باقی را بر یاران قسمت نمود با آنکه هنوز آیتی که دال باشد بر فرضیت خمس نازل نشده بود و چون
مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه شدند گفتند که محمد مشکل تمتیت پذیرد چه ماه حرام را حلال ساخت و بخون
ریختن و تاراج درین ماه امر کرد و لبرزنش جمعی از مسلمانان که در مکه بودند زبان دراز کردند و یهود نیز سخنان گفتند و
مقالات ناخوشایند بسمع اقدس حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیده فرمود تا در اموال غنیمت هیچکس هیچ نوع تصرف
نکند و حکم اسیران موقوف داشت و با اصحاب سریه عتاب کرد که من نفرموده بودم که شما در ماه حرام حرب کنید و سایر اصحاب
نیز عبد الله بن جحش و یاران او را سرزنش نمودند و ایشان از آن حرکت پشیمان گشتند و گمان بردند که جبار منتقم بر ایشان
غضب خواهد کرد و در خلال این احوال کریمه یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله
و کفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اکبر من القتل نازل شد و اصحاب سریه مسرور گشته حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله آن اموالی را بعد از جنگ بدر قسمت نمود چنانچه عبد الله قسمت کرده بود و بعضی گفته اند که
هم در آن اوان تقسیم فرمود نقل است که قریش قاصدی نزد حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله فرستاده التماس نمودند که
عثمن و حکم بن کیسان را بگذارند حضرت سرور کاینات صلی الله علیه و آله گفت دو مرد ما سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان
بجست وجوی شتر گم کرده خویش مشغول اند اگر ایشان سلامت بمدینه آیند تا اسیران را بشما دهیم والا ایشان را در عوض آن
دو کس بکشیم و بعد از معاودت سعد و عتبه حضرت حکم را بایمان دعوت فرمود و حکم اول امتناع نمود آخر الامر بشرف اسلام
مشرف شد و در واقعه بئر معونه شربت شهادت چشیده بریاض قدس خرامید و عثمان بن عبد الله را توفیق مساعدت
ننمود و از قید خلاص شده بجانب مکه باز گشت و بر کفر شرک اصرار نمود تا بدار البوار شتافت **ذکر غزوه بدر کبری** و درین
سال غزوه بدر کبری واقع شد بعضی گفته اند که بدر نام چاهی است که بشخص موسوم بهمین اسم بوده باشد از احفر نموده و کیفیت
این غزوه آنست که چون اراده ازلی بارتفاع اعلام اسلام و انهدام بنیان کفر و ظلام تعلق گرفت جمعی از مشرکان مکه با مال
وافر متوجه دیار شام گشتند و قافله سالار آن کاروان اهل ضلالت و طغیان در آن اوان ابو سفیان قرار یافت و عمرو بن
العاص با او مرافقت نمود و هم در آن چند روز این خبر بسمع مبارک حضرت مخبر صادق و مجتبی خلایق صلی الله علیه و آله
رسیده با طایفه از مهاجران بقصد قافله از مدینه بیرون آمد و بعد از قطع مسافت بعشیره رسیده بکاروان نرسیدند و بنا
بر آن بمدینه مراجعت نمود چنانچه شمه از این حدیث رقم زده کلک بیان گشت و درین اثنا بر خاطر خطیرش که مظهر اسرار
تنزیل بود خطور نمود که تسکین حرارت کفار بی تحریک شمشیر آبدار صورت نبندد و حصول این مطلوب در عالم اسباب
بی تحصیل اموال اهل عدوان که بجوار نصرت آن غازیان در لوح محفوظ مسطور است امکان نماید لاجرم طلحة بن عبید الله
و سعد بن زید بن نفیل را جهة تحقیق مراجعت آن بی دولان بحدود شام نامزد فرمود و ایشان متوجه آن جانب گشته
بعد از طی منازل رسیدند و در منزل کشد جهنی ورود آمده کشد شرایط ضیافت بتقدیم رسانید و بعد از آمدن و رفتن
ابو سفیان و عمرو بن عاص بن وائل السهمی با مخالفان از شام مراجعت کرده بحوار رسیدند و با کشد ملاقات نموده از او استفسار
کردند که درین فرصت از جاسوسان محمد هیچکس را دیدی و کشد احوال آن دو یار را از اخبار ایشان داشته ازین معنی استبعاد

سوار میشدند و بعضی از ارباب سیر گفته اند که مرثد و ابو مرثد با حضرت رسول خدا و علی مرتضی و ابو لبابه یک مرکوب داشتند
و چون ابو لبابه را بجهة حکومت و خلافت فرمود که بمدینه رفت زید بن حارثه بجای او نشست و بامت نقل است که چون نوبت
پیاده رفتن بآن شاه سوار میدان نبوت رسیدی آن دو سعادتمند که در سواری باوی شرکت داشتند التماس می نمودند
که یا رسول الله سوار شو تا ما بعوض تو پیاده رویم آنحضرت میفرمود که ما انتما باقوی منی وما انا باغنی عن الاجر منکما ارده
ابن واقع روایتست که گفت من و برادرم بر شتر بچه سواری می نمودیم بروحا رسیدیم شتر بچه از رفتار باز ماند بحفیف برادر گفت
الهی نذر بر ما لازم است که اگر بمدینه باز گردیم این شتر بچه را قربانی کنیم و در این گفتگو بودیم که درین حالت حضرت رسالت پناه بما
رسید و چون بیچارگی ما را ملاحظه فرمود مقداری آب طلبیده در ظرفی وضو ساخت و باشارت آنحضرت دهان شتر بچه را باز کردیم
و قدری ازان آب در دهان شتر بچه ریختیم و قدری ازان آب در دهان شتر بچه و هم چنین بر گردن و کوهان و سر و دم و
دنب آن مقداری دیگر ریخت آنگاه فرمود که سوار شوید و خود روان گشته و ما ازان سوار شده بلشکر اسلام پیوستیم و در
وقت بازگشتن هم بران شتر سواری می نمودیم تا بمصلای مدینه رسیدیم و شتر بچه باز بعد ازان محل باز ماند از رفتار ما او را کشتیم
و گوشتش را بر فقرا قسمت نمودیم و چون لشکر ظفر انجام از بیوت السقیا در حرکت آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و آله بسبس بن عمرو و عدی بن ابی الزغباء جهنی را به تفحص احوال کاروان در مقدمه روان فرمود و ایشان بجانب بدر توجه نموده
چون بدان موضع رسیدند از جاریه شنیدند که با جاریه دیگر میگفت که فردا یا پس فردا کاروان قریش بدینجا خواهند رسید
بسبس و عدی بر فور معاودت نموده این خبر بحضرت رسانیدند و بعد از مراجعت ایشان ابو سفیان بدان موضع رسیده
از نزیل آن محل مجدی بن عمرو سوال کرد که از جواسیس محمد چه خبر داری گفت خبری ندارم اما دو شتر سوار دیدم که در فلان
موضع فرود آمدند و لحظه توقف نموده باز گشتند ابو سفیان بر آنجا رفت و در پشک شتران بسبس و عدی را احتیاط نموده
دانهای زبره خرما ازان میان یافت و گفت والله که اینها علف یثرب خورده اند و ظن من آنست که این شتر سواران جاسوس
محمد بوده اند و توهم عظیم بر خاطر ابو سفیان استیلا یافته از جاده مستقیم انحراف نموده چاه بدر را بر یسار خود گذاشته
از راه ساحل متوجه مکه شد و در خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبد المطلب رویای هایله دید و چون روز
شد با برادر خود عباس گفت دوش خوابی دیده ام که دلالت میکند که قوم تو بمصیبتی مبتلا
شوند و من با تو میگویم بشرطی که هیچکس را بدان مطلع نسازی عباس التماس خواهر را قبول کرده عاتکه گفت چنان
در خواب دیدم که شتر سواری آمده در ابطح بایستاد و باواز بلند سه بار گفت که ای قریش بکشتن گاه خود بشتابید
بعد ازان بمسجد حرام در آمد و مردم در عقب او در آمدند ناگاه او را هم چنان سوار بر بام خانه دیدم و سه نوبت دیگر
بدستور سابق قریش را ندا کرد و باز او را دیدم بر سر کوه ابو قبیس که بطریق گذشته قریش را بهمان دعوت میخواند و
بعد ازان از سر کوه سنگی در گردانید و چون آن سنگ بپایان جبل رسید پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند که قطعه
ازان سنگ در آنجا نیفتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره و عباس بوصیت عاتکه عمل نموده صورت واقعه را با
دوست خویش ولید بن عتبة بن ربیعه در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه فرمود و ولید از افشاء آن سر پند نشنید بخبر
از عباس شنیده بود بی زیاده و نقصان بسمع پدر خویش رسانید پدر چه جانب عزیزش بلب رسید چه گفت بیت
نصیحت من گوش کن تو جان پدر بدوست گرچه عزیز است راز دل مگشای که دوست نیز بگوید بدوستان دگر
که این سخن در همان روز بگوش ابو جهل رسید و روز دیگر عباس بطواف کعبه مشغول گشت ابو جهل لعین از میان انجمن
قریش حکایات خواب عاتکه بر زبان داشتند با او گفت که یا ابا الفضل چند گاه است که این عورت بمرتبه نبوت رسیده
عباس پرسید که کدام عورت ابو جهل گفت عاتکه خواهر تو که خواب چنین دیده عباس فرمود که من ازین واقعه خبر ندارم

که اروی بمکه آمده بود و در خانه امیه بن خلف نزول کرده و ابوجهل از آمدن او خبر یافته با امیه گفت که این شخص اگر محمد را
پناه داده است و در مخالفت ما با او یک جهت شده در مقاتله ما با وی پیمان بسته و تو او را هیچ نمیگوئی و میگذاری
که از چنگ ما بیرون رود سعد آواز بلند کرده در جواب ابوجهل گفت که تو هرچه خواهی بگوی و هر چند که ذا عید
داری بکن که عبور قافلهای شما بر ماست امیه با سعد گفت که این ابوالحکم است مهتر اهل وادی با او بدین شیوه مگوی و
سعد روی با امیه بن خلف آورده گفت که تو این سخن میگوئی و بخدای سوگند که من از محمد شنیده ام که فرمود که هر اینه
یاران من امیه بن خلف را بقتل خواهند رسانید و امیه از سعد پرسید که تو بیواسطه این سخن را از محمد شنیدی گفت
آری و این سخن در خاطر امیه جای گرفته در آن ولا که قریش بتهیه اسباب مقابله و مقاتله حضرت نبوی مشغول شده
خواستند که بجانب بدر متوجه شوند امیه با خود جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از آن مهلکه بیرون برد و در عدم
موافقت با قوم کبر سن حیثرا (?) بهانه ساخت و ابوجهل و عقبه بن ابی معیط بر این حال اطلاع یافته هر دو بنزد امیه رفتند
و عقبه مجمره با آتش و بوی خوش با خود برده در زیر دامن او داشت و گفت چون از خانه بیرون نمی آئی خود را مطیب و خوش
بوی گردان که از زمره نسوانی امیه گفت قبحک الله وقبح ما جئت به و ابوجهل نیز مکحل بدست امیه داده مثل این سخن
القا کرد و از این سرزنش عرق حمیت امیه در حرکت آمده آهنگ رفتن نمود گویند که چون خواب ضمضم در مکه اشتهار
یافت طایفه از اهل رای مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیه بن خلف و حکیم بن الحزام و ابوالبختری و عاص بن
منبه متوهم شدند و خروج از مکه و مرافقت قوم را مکروه شمرده در رفتن تعللی مینمودند و این صورت معلوم ابوجهل و عقبه بن
ابی معیط و نضر بن الحارث شده آن جماعت را بجبن و بددلی موسوم گردانیدند و تشنیعها زدند تا ایشان نیز بالضروره
با قوم مرافقت و موافقت نمودند واقدی گوید که قریش نزد هبل جمع شدند و از میان ایشان امیه و عتبه و شیبه از برای خروج
استقسام بازلام کردند تیر ناهی بیرون آمد ابوجهل گفت که ما بموجب استقسام عمل نمیکنیم و از اغاثت قافله خویش باز نمی
مانیم و هم واقدی گوید که زمعه بن الاسود بعد از خروج قریش از مکه در ذی طوی استقسام بازلام کرد و تیر ناهی از خروج
بیرون آمده زمعه در خشم شد و بار دیگر استقسام نمود و این نوبت هم تیر ناهی بدر آمده زمعه تیر را بشکست و گفت والله
که تا امروز تیری از این دروغ گوی تر ندیده ام و در این حال سهیل بن عمرو بر وی بگذشت (?) او رسیده پرسید که یا اباحکیمه چه واقع
که ترا خشمناک می بینم زمعه صورت حال باز رانده سهیل گفت از این سخن درگذر که عمیر بن وهب مثل این حکایات
با من گفت و من آنرا اعتبار نکردم نقل است که در حین توجه قریش بجانب بدر عتبه و شیبه گفتند که ای عداس از حال آن
مرد که ما در باغ طایف بدست تو از برای او انگور فرستادیم هیچ نمی پرسی عداس گفت آری بگوئید گفتند که ما بیرون
میرویم که با او مقاتله کنیم عداس گفت والله که محمد رسول خدا است و شما را مصلحت نیست که بجنگ او روید و ایشان
سخن او را التفات ننمودند و با قوم بیرون رفتند ارباب سیر از حکیم بن حزام نقل کرده اند که گفت که چون ضمضم غفاری بمکه
آمده در اغاثت قافله اضطراب و استغاثه نمود قریش بر خروج جازم شدند مرا بالضروره با ایشان مرافقت بایست نمود
و من در هیچ سفر چنان کاره نبودم که در توجه ببدر و در آن حین استقسام بازلام کردم آنچه خلاف طبع من بود ظاهر
شد و چون بعد از عزیمت و قطع مسافت بمر الظهران رسیدیم ابن الحنظله یعنی ابوجهل شتری نحر کرد و شتر از زیر آلت
خارج جسته هیچ خیمه از خیمهای لشکر نماند که بخون آن شتر تر نشد و من قصد باز گشتن کردم و چون دانستم که ابو
جهل مانع خواهد آمد از سر آن عزیمت درگذشتم و در رفتن با اصحاب موافقت نمودم تا رسیدیم بثنیه بیضا و عداس را
در آنجا نشسته دیدم لشکریان از پیش وی میگذشتند و در این اثنا عتبه و شیبه که خداوندان او بودند رسیدند
و عداس مالکان خویش را دیده برجست و رکاب ایشان را گرفته گفت پدر و مادرم فدای شما باد بخدا سوگند که محمد

زمان مراجعت کنیم مردم ما را سرزنش کنند و عاری بما لاحق شود این سخن گفته طوعا او کرها روی بقتال گاه نهادند
و چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن الصلت بن مخرمه بن مطلب بن عبد مناف در خواب دید که اسب سواری که شتری
همراه داشت بجانب معسکر قریش می آمد و چون بنزد او رسید بایستاد و گفت که عتبه و شیبه و زمعه بن الاسود و ابی بن
خلف و ابوالبختری و ابوالحکم بن هشام و نوفل بن خویلد و جمعی دیگر را که اراده ازلی بفنای ایشان متعلق شده بود نام برد
که بقتل آمدند و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث از برادر خود گریخت و بعد از آن کاردی بر کاوی شتر خود زده بلشکر
گاه قریش سر داد و هیچ خیمه از خیمهای مخالفان نماند که رشاشه از خون وی بدان نرسید و این خواب شایع شده بابو
جهل رسید و ابوجهل گفت این پیغمبری دیگر است از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که ما از زمره مقتولانیم یا محمد
و اصحاب او و قریش با جهیم گفتند که شیطان در خواب با تو بازی کرده فردا بخلاف آنچه در مقام مشاهده نمودی خواهی
دید چه ما اشراف صحابه محمد را خواهیم کشت و اسیر خواهیم کرد و عتبه صورت واقعه را شنیده با شیبه گفت که این
خواب موافق رؤیای عاتکه است و مطابق قول عداس و ما تا غایت از عداس دروغی نشنیده ایم و چون می بینی که
از این لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد صلی الله علیه و آله نرویم زیرا که اگر او در دعوی خویش کاذب است در عرب جمعی هستند
که در سعی تمام او را کفایت کنند و اگر صادق است ما اسعد خلایق باشیم و شیبه را این سخن معقول نموده با برادر خود
عتبه در مراجعت هم داستان شدند و در این اثنا ابوجهل با ایشان ملاقات کرده پرسیده که چه اندیشه دارید گفتند که میخواهیم
که بمکه باز گردیم و تو هیچ ملاحظه نمیکنی خواب عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عداس را و ابوجهل حدیث عتبه و شیبه را
اعتباری نکرده چندان وسوسه نمود که آن دو خون گرفته راه گم کردند و باز قدم در بادیه غوایت و طغیان نهادند و در قفا
حضرت ختمی پناه با قریش اتفاق نموده روان شدند و واقدی گوید که چون ابوسفیان قافله را از محل خطر بگذرانید قیس بن
امرء القیس را با اهل کاروان نزد قریش فرستاده پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم از مردم آن بود که آسیبی و آفتی باموال
ایشان نرسد اکنون که خدای تعالی کاروان را نجات داده باز باید گشت و متعرض محمد و اهل یثرب نباید شد که احتیاج بآن نیست
و قیس بعد از قطع مراحل بمشرکان بجحفه برگشته رسیده مضمون رساله بگذارد و ابوجهل در جواب گفت والله باز نگردیم تا ببدر
نرویم و سه شبانه روز در آنجا توقف ننمائیم و طعام ندهیم و خمر نخوریم و زنان مغنیه بر ما مساوه گری نکنند و چون بر این امر اقدام
نمائیم صیت ما در اطراف قبایل انتشار یابد و مهابت ما در دلها قرار گیرد و هیچکس را دیگر مجال نماند که در صدد تعرض مردم
ما در آید و بدر موسمی بود که از مواسم عرب که هر سال یک نوبت خلایق در آنجا مجتمع گشته دکانها میگشادند و به بیع و شرا
اشتغال می نمودند و چون قیس با ابوسفیان امتناع ابوجهل را از نصیحت و موافقت قریش را با او در محاربه ارباب ملت مشاهده
کرده بر فور باز گشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابوسفیان را خبر داد ابوسفیان گفت این کار عمرو بن هشام است یعنی ابو
جهل که بنابر ریاست قوم سعی کرده امری مذموم است و مراجعت مکروه داشت والله که اگر محمد با اصحاب ما ملاقات کند ایشان را
ذلیل میگرداند و ابوسفیان با وجود این عقیده چون قافله را بمکه رسانید از حرم بیرون آمده مسافت می پیمود تا به سپاه
قریش پیوست و در معرکه بدر زخمها باو رسیده بگریخت و در حین انهزام میگفت که من هرگز امری منکرتر از این ندیدم بخدا
سوگند که ابن الحنظله مردی نامبارک است گویند که چون اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که قافله قریش
بامن رسیده اند با ایشان گفت که خدای تعالی کاروان شما را نجات داد و اموال ایشان را از آسیب و تعرض نگاه داشت و مخرمه بن
نوفل را که صاحب شما است خلاص بخشید اکنون دست از جنگ محمد باز دارید که او برادرزاده شما است اگر او پیغمبر است
شما نیک بخت ترین خلایق باشید و اگر پیغمبر نیست دیگری مباشر قتال او شود بهتر که شما و اخنس در این باب مبالغه
نموده گفت مصلحت آنست که باز گردید و بقول این مرد که عبارت از ابوجهل باشد عمل ننمائید که او در هلاک قوم خویش

رسالت پناه صلی الله علیه واله سوار از کشتن ان سرود فرمود که اشیر واعلی ایها الناس ومراد پیغمبر صلی الله علیه واله
از این سخن ان بود که انصار استخراج نماید که با او درچه مقام اند بنابر انکه انجماعت کرام درحین بیعت عقبه ثانیه
با حضرت رسول صلی الله علیه واله چنین گفته بودند که هرگاه که بدار ما تشریف اری ما ترا حمایت ومحافظت نمایم
ودر این محل بخاطر خطیر خطور نمود که شاید که در خارج مدینه معاونت ننمایند وچون حضرت این سخن گفت
سعد بن معاذ برپای خواسته معروض داشت که من از جانب انصار جواب میگویم وگویا مقصود از این حدیث
ماییم یا رسول الله انحضرت صلی الله علیه واله فرمود که اری سعد گفت که ما بتو ایمان اورده‌ایم وتصدیق تو نموده
گواهی داده که انچه اورده حق وصدق است وبا تو عهد ومواثیق بسته‌ایم واکنون برهمان عهد ووفاییم که بیستیم بدوست
هر جا که میخواهی برو یا نبی الله بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که اگر بدریا میروی با تو میرویم وهیچ
کس از ما تخلف نمیکند با هرکه خواهی بپیوند واز هرکه خواهی قطع کن وبدان قدر که میل تو باشد از اموال ما بگیر
که ان مالی را که منصرف کردی نزد ما محبوب تر است از انچه بما بازگذاری وبدان خدای که نفس من در قبضه قدرت
اوست که من سلوک این طریق نکرده‌ام ونمیدانم که این چه راه است والله که ما مکروه نمیداریم که فردا با اعدا ملاقات
کنیم زیرا که در شداید حرب صابریم وشاید که خدای عز وعلا از ما چیزی بتو نماید که روشن شود چشم تو برو برکت
خدای جل ذکره وحضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از سخنان دلپسند سعد مسرور وخرم گشته بجانب
مقصد روان شد وواقدی گوید که چون سعد بن معاذ جواب حضرت رسول صلی الله علیه واله بر نهج صواب گفت ان
سرور فرمود که بروید ببرکت خدای عز وجل وبشارت باد شما را که حق سبحانه وتعالی مرا یکی از این دو طایفه یعنی قافله
ابوسفیان یا بقوم قریش وعده فرموده است والله که گویا مصارع ایشان را می بینم وچون قریب ببدر نزول کرد پیغمبر
صلی الله علیه واله سوار شده با ما ماده بن النعمان یا معاذ بن جبل در ان نواحی جهت انکه از مخالفان خبری معلوم فرماید
در حرکت ودر اثنای سیر نزدیک پیری که او را سفیان الضمیری میگفتند ملاقی شده از وی پرسید که تو چه کسی پیغمبر
گفت که شما بگویید که چه کسانید حضرت فرمود که با ما چیزی بگوی تا ما نیز ترا چیزی بگوییم سفیان این مکروه انست
حضرت سید عالم فرمود که اری سفیان گفت از هرچه مقصود شما است سؤال کنید حضرت خواجه کاینات علیه افضل
الصلوات پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان جواب داد که بمن رسید که انجماعت در فلان روز از مکه بیرون امدند
اگر این سخن راست است باید که امروز در فلان محل باشند ونام منزلی برد که قریش ان روز در انجا نزول کرده بودند باز حضرت
استفسار نمود که از محمد ویاوران او چه خبر داری سفیان گفت که بمن رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون امده‌اند
اگر این خبر مطابق واقع است باید که امروز در فلان موضع باشند ونام مرحله برد که اهل اسلام ان روز در انجا فرود امده
بودند انگاه سفیان پرسید که اکنون بگویید که شما از کجایید ان سرور جواب داد که نحن من الماء وچون در ان زمان مردم
عراق را بجهت کثرت اب انجا اهل الماء میگفتند سفیان گمان برد که ایشان از ولایت عراق اند اما مقصود حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه واله از ان کلمه این معنی بود که ما از نطفه ایم وبعد از سؤال وجواب ان قدوه اصحاب بمنزل خود
باز گشت وواقدی گوید که حضرت رسول صلی الله علیه واله در شب هفدهم شهر رمضان در وادی بدر حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام وزبیر بن عوام وسعد بن ابی وقاص را با بعضی یاران دیگر بخبر گیری نامزد فرمود واشارت بموضعی
کرده گفت امید دارم که نزد چاهی که قریب بدان موضع است خبر یابید وحضرت شاه ولایت ورفقا بمقصد شتافته
بعد از طی مسافت بر سر همان چاه بشتران اب کش قریش وجمعی که بطلب اب امده بودند رسیدند واکثر انجماعت گریختند
دو غلام که یکی اسلم ودیگری عریض نام داشت بچنگ ایشان افتاد لاجرم غلامان را اسیر کرده بمنزل رسانیدند ودر ان حین

ابو بکر شد

گیتی ویاران او که غلامان اب کش شما را اسیر کردند از این سخن فزع واضطراب بقریش راه یافت چنانکه حکیم بن حزام گوید
که با جمعی در خیمه نشسته بودیم کباب میکردیم که این سخن شنیدیم واز هیبت این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم ومن از
خیمه بیرون امدم تا بعضی دوستان ملاقات نموده غم دل خود گویم ناگاه عتبه بن ربیعه پیش امد مرا گفت یا ابا خالد مت
میری عجب تر از این مسیر ندیدیم قافله ما نجات یافت وما متوجه دیار قومی شده ایم که از طریق بغی بر روی ایشان
باید کشید من گفتم که لا اری لمن لا یطاع این قضیه شامت ابن الحنظله است انگاه عتبه گفت که یا ابا خالد هیچ عتبه
از انکه محمد واصحاب او بر ما شبیخون کنند گفتم مترس که تو ایمنی از ان باز عتبه گفت که یا ابا خالد تدبیر چیست گفتم انکه ما
پاس داریم تا روز شود عتبه گفت والله که تدبیر همین است وابوجهل این سخن را شنیده گفت که عتبه مکر ده میدارد که
با محمد واصحاب او قتال کند انگاه روی نامبارک بقوم اورده گفت از شما عجب است که گمان میبرید که محمد ویاران او بر
سر شما توانند امد وتعرض بجمع شما توانند رسانید بجد اسوگند که ایشان بناحیت از نواحی قوم من مجال گذشتن ندارند
باید که هیچکس امشب بحراست وپاسبانی ما اشتغال نماید منقولست که در ان شب اهل اسلام قریب ببدر رسیدند
ودر ریگستان فرود امدند که پای تا بزانو فرو میرفت ونعاس بر ایشان غالب گشت بعضی را احتلام واقع شد وجمعی
دیگر محتاج باب شدند که وضو سازند وتشنگی نیز بر ایشان غالب گشت وچون میان ایشان واب مسافتی واقع بود
شیطان بنیاد وسوسه کرده در خاطرها افکند که با انکه شما مصحوب پیغمبر وموعود بفتح وظفرید بحدث کبری وصغری
مبتلا شده اید واز نماز محروم مانده بنابر حق فی تمام بر ضمایر اهل ملت استیلا یافته ناگاه از سحب رحمت باران
نازل شد ومسلمانان غسل کردند ووضو ساختند وسیراب نیز گشتند از ریگی که داشتند هیچ نماند وزمین استحکام
پیدا کرد که بر ان اسان امده شد میکردند ومنزل کفار سرلای وگل شد وکریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه وینزل
علیکم من السماء ماء لیطهرکم به ویذهب عنکم رجز الشیطان ولیربط علی قلوبکم ویثبت به الاقدام مبین حال ارباب
اسلام است گویند که بعد از انکه غلامان اب کش را گرفتند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله هم در ان شب عمار
یاسر وعبد الله بن مسعود را بر سبیل تجسس وتفحص بجانب معسکر اهل شرک وعناد فرستاد وایشان بموجب عمل نمو
کرد لشکر کفار بر امدند ومراجعت نموده معروض رای حضرت نبوی صلی الله علیه واله گردانیدند که یا رسول الله
اعدای دین را بغایت خایف وهراسان یافتیم چه هرگاه که اسبان ایشان بنیاد شیهه کشیدن میکردند بر روی
مراکب خویش میزدند تا ترک ان کنند وچون صباح شد منبه بن الحجاج که در دلیری ودن بصاوتی داشت نقشی اهل
ان دو سعادت مند را دیده گفت والله که این اثر قدم ابن سمیه وابن مسعود است ومحمد با سفهای قریش وسفهای
یثرب بجنگ ما امده انگاه گفت که لم یترک الجوع لنا مسا لا بدان نموت وامسا وبعد از ان خطاب کرد که ای معشر
قریش چون با محمد واصحاب او ملاقات کنید تیغ در اهل یثرب نهید وبر جوانان قوم ایشان ابقا کنید وایشان را بکشید
تا محمد را باسلاسل واغلال بمکه بریم وخلایق از حال انجماعت عبرت گرفته دیگر کسی ترک ملت ابا خویش نکند وچون
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله بر سر چاه الحزن بیر که جنگ در انجا واقع شد نزول فرمود با طایفه از اصحاب
در ان عرصه گشته وانگشت مبارک بر زمین نهاده هر جا که هر یک از مشرکان را که در روز معرکه کشته شدند بملازمان
نمود چنانچه هیچ تفاوت در ان روی ننمود چه بمصارع هرکه اشارت کرده بود ان شخص در همانجا بقتل امد واورده‌اند
که قبل از تقارب فئتین وتسویه صفوف سعد بن معاذ معروض داشت که یا رسول الله بجهت تو عریشی مرتب سازیم ورواحل
ترا نزد تو اماده ومهیا داریم وما بقتال اشتغال نماییم اگر بر دشمنان غالب اییم فهو المطلوب واگر قضیه بر عکس بود تو
بر رکاب خویش سوار شو با طایفه از احباب که در مدینه مانده‌اند خود را برسان که انجماعت در وفاداری ومحبت گران

هجرت از خانه مجبون بدر آمد و کافران بر در منزل مقدس منتظر قتل او میبودند و انحضرت بقرائة سوره یس اشتغال نموده خاک بر سر ایشان پاشید بروقتی هر کرا ازان خاک رسید در معرکه بدر مقتول شد مکر حکیم بن حزام کویند که علامت
هزیمت و خلاص از معرکه هرگاه که سوکند یاد کردی گفتی بدان خدای که مرا در روز بدر نجات داد نقل است که اسود
عبد الله الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان اب خورم و ان را خراب سازم و چون
اسود از میان لشکر کفار بیرون امده متوجه حوض گشت حضرت سید الشهداء یعنی حمزه بن عبد المطلب از میان
اهل اسلام با شمشیر کشیده روی بوی نهاد و نزدیک اسود رسیده شمشیر بر ساق او زد چنانچه بر پشت خود
بر زمین افتاد و انگاه بسینه و پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود را است گرداند و حضرت حمزه او را تعاقب
نموده بر سر حوض آب ان ملعون را با تش دوزخ فرستاد و چون قریش در منزل خویش ارام گرفتند عمیر بن وهب جمحی را
بحزر لشکر اسلام کرد و او بر اسب خویش سوار شده بر کرد مسلمانان گشت و اصحاب ملت حنیف را احتیاط نموده
بمیان قوم امد و گفت سیصد کس کابیش باشند اما مرا مهلت دهید تا کمین بتفحص شرایط تفحص بجای ادم چه میشاید که
جمعی بکرد در کمین باشند انگاه اطراف و جوانب ان صحرا را طواف کرده مکمن کاهها را احتیاط تمام نموده دو نظرش امدی
در نیامد بلشکرگاه خود باز گشته با قوم گفت هیچکس را در کمین ندیدم لیکن ای معشر قریش قد رایت الولایا تحمل
المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع شتران اصحاب محمد را دیدم که مرکها بر داشته الله جمال اهل یثرب را دیدم که زهر
مهلک در بار دارند قومی دیدم که هیچ ملجا و ملاذ ایشان را بغیر از شمشیرهای خویش نیست گویا که همه اخرس اند که زبان
گفتار ندارند و ان جماعت ایشان افاعی در نظر من امدند که زبانها از دهن بیرون اورده و بخدا سوگند که ظن من انست
که بعدد هر یک از ایشان که بقتل اید یکی از شما کشته شود و چون این همه خلق از قریش مقتول گردند بار زمانه کاش
شما را چه عیش و زندگانی باشد و چون حکیم بن حزام این نوع سخنان از عمیر بن وهب استماع نمود نزد عتبه رفته گفت یا ابا
الولید تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که مرتکب امری گردی که بسبب ان ذکر خیر تو تا انقراض عالم بر زبانها دایر و سایر
باشد عتبه پرسید که ان کدام است حکیم گفت ملتمس انست که دیت حلیف خویش عمرو بن الحضرمی را و انچه ازان قافله بطن
نخله ضایع شده متکفل شوی و این لشکر را باز گردانی چه مادة نزاع قوم با محمد پیش ازین نیست عتبه التماس حکیم را قبول
نموده و بر شتری سوار شده بمیان لشکرگاه امد و گفت ای قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمایید و با این مرد و اصحاب او
مقاتله مکنید زیرا که با محمد جمعی هستند که نسبت با شما قرابت قریبه دارند و چون شما ایشان را کشته باشید میان اولاد و اخوان
و سایر اقربا انحاعت و میان شما بغض و عداوت روی نماید که ابد الدهر زایل نگردد و من گمان می برم که قتل اصحاب محمد
دست نخواهد داد تا بعدد ایشان از شما کشته نگردند و مع ذلک ایمن نیستم که از دست ایشان افتی بشما رسد که تدارک ان
دشوار باشد بیت حذاری که تا الاولیت افرید ٭ زبر دست هر دست دست افرید ٭ و مرا معلوم است که مطلوب شما بغیر از
دم قتیل خویش و جزوی مالی که از قافله ببطن نخله برده اند چیزی دیگر نیست و من خونبهای ابن الحضرمی و موازی ان
مالی را بر خود واجب گردانیده ام که از اعمام اگر محمد کاذب است سزاوار انست میشاید که شما تعرض با و نکنید و مهم وی را بدیگران
گذارید و اگر ملک است لایق بحال شما انکه از ملک پسر برادر خویش محظوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبر است شما با تخلف از حیل
و قتال او بنیک بخت ترین خلایق باشید نصیحت مرا قبول کنید و وای مرا ضعیف و تحیف شمارید و وهنهای خود را که گویند
شیوع او و خبر است در برابر وجوه اضداد که کو شما وجوه جبانت میارید ابو جهل این سخن شنیده حسد برو غالب گشت
با خود گفت که اگر مردم قول او را بحسن قبول تلقی نموده باز گردند امر ریاست و ما یتعلق به بر وی قرار گیرد و دیگر او را
اعتبار نماند لاجرم بنیاد خباثت کرده گفت که عتبه بنابر این سخن میگوید که پسرش در ملازمت ابن عم او محمد است و وی

٢٦٢

عادیه نهی کرده مقید نهفتاد او بوده اند که در لشکر اسلام سه علم بود یکی از مهاجران و دو از انصار و حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و اله رایت اصحاب هجرت را بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و علم اوس را بسعد بن معاذ عنایت
فرمود و اشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی عبید الله باشد
و بعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و اله فرمود که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت باشد و مراد از
شعار اینجا علامتی است که در روز معرکه موافقان از مخالفان متمیز گشته یکدیگر را بشناسند و مقصود از کلمه
یا منصور انکه ای غازی موعود نصرت بکش دشمن خود را و مشرکان نیز سه علم داشتند که یکی بدست طلحة بن ابی
طلحه بود و دیگری بابی عزیز بن عمیر و ثالث بنضر بن الحارث و نسب این هر سه کس را بعبد الدار بن قصی میرسید و چون
هر دو فریق دل بر حرب نهادند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله چوبی در دست بتسویه صفوف اشتغال
نموده در ان حین نظر همایونش بر سواد بن غزیه افتاد که از صف قدمی چند پیشتر امده ایستاده بود حضرت چوب را
بر سینه برهنه سواد زده فرمود که استو یا سواد گفت یا رسول الله از ضرب چوب تو وجع و الم بمن رسید و تراغ
و علا براستی فرستاده است قصاص من بده و انحضرت فی الحال سینه فرخنده را برهنه ساخته فرمود که قصاص کن و
سواد روی باز بر سینه ان سرور نهاده بتقبیل سرافراز شد حضرت پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که در این مقام از قتل
ایمن نیستم خواستم که در اخر ایام حیات مساس بدن مبارک تو کرده باشم و حضرت رسول صلی الله علیه و اله درباره
او دعای خیر فرمود انگاه با اصحاب گفت که بی رخصت من تیغ مکشید و بر کفار حمله مکنید و چون بشما نزدیک ایند
تیر باران کنید و در انداختن تیر صرفه نگاه دارید تا سهام شما با تمام نرسد و چون صفها راست شد سعد بن معاذ با جمعی
از انصار بحفظ و حراست حضرت سید ابرار تعیین یافتند نقل است که انحضرت چون بقریش در امد روی نیاز بدرگاه
مهیمن کارساز اورده دست مبارک بدعا بر داشت و سه نوبت گفت که ای خدای سزای پرستش انچه مرا وعده داده
وفا فرمای و بعد ازان فرمود که اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا گویند که حضرت
ختمی پناه صلی الله علیه و اله چندان مبالغه در تضرع نمود که ردا از دوش انحضرت بیفتاد و یکی از اصحاب ردای
اطهر انحضرت را برداشته بر دوش مقدس انداخت و بازوهای انحضرت را در بغل گرفته گفت کافیست انچه از خدای
خویش مسئلت نمودی و زود باشد که خداوند جل ذکره وعده خویش با تو راست گرداند بعضی چنین گفته اند که
انحضرت دست بدعا برداشته فرمود که الهی اگر مشرکان را برین گروه غالب خواهی کرد امید دین تو قایم نخواهد ماند یکی گفت
یا رسول الله بخدا سوگند که حق تعالی ترا نصرت و ظفر ارزانی داشته سفید روی خواهد ساخت روایت است که
حضرت حی لا ینام خوابی در عریش بر حبیب خویش کماشت انحضرت بیدار کرده گفتند یا رسول الله مشرکان بما نزدیک رسیدند
و در ان خواب خداوند عز و علا اعداد مخالفان از چشم حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و اله اندک نمود گویند که چون
حضرت رسول صلی الله علیه و اله از خواب در امد فرمود که ای معاذ نصرت خدای تعالی رسید اینک جبرئیل
علیه السلام عنان اسب خویش گرفته و بر اسنان پیش او غبار نشسته انگاه از عریش بیرون امد و اهل اسلام را بر حرب
عبده اصنام تحریص نمود و فرمود که هر کس مشرکی را بکشد سلب ان مقتول ازان او باشد و گفت بدان خدای که نفس محمد بید
قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند در حال طالب ثواب و رضای حق تعالی بوده
باشد و روی بکریز ناورده باشد مگر انکه بهشت جاوید ان ازان او باشد و در ان حین عمیر بن الحمام بخوردن خرما
مشغول بود گفت بخ بخ میان من و بهشت واسطه همین است که کشته شوم و بقیه خرما که در دست داشت بینداخت
و شمشیر خود بر گرفته با مخالفان دین حرب اغاز کرد تا درجه شهادت یافت بعد ازین چنان شنامت گویند که چون ...

ابوجهل را عبدالله بن المنذر و دالوند تا بپوشید و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عبدالله را ابوجهل پنداشته متوجه
او شد و در آن زمان میگفت که بکیر این حمله را که منم پسر عبدالمطلب و منبع تیغ میکرمش داد ریزه ریزه کرده بجانب دیگر متوجه شد
و بعد از آن قوم آن زره را در ابوقبیس بپوشانیدند و حضرت امیر حمزه بهمان نصور را هلک ابوقبیس نموده از بالش در او رو دانا
زنده با اشارت مشرکان حرمله بن عمرو بپوشید و او بن برحم تیغ ابدار حیل ترکزاد بجانب دارالبوار شتافت دیگر باره هرچند
بنو مخزوم سعی نمودند که زره سوم را خالد ابن الاعلم بپوشد خالد ابا و امتناع نموده در بر نکرد و در اکثر کتب سیر از عبدالرحمن بن عوف
روایت کرده اند که گفت من در روز بدر در صف کارزار در میان دو جوان از انصار بودم و در اثنای آن حال با خود گفتم
که یا لیت که تو در میان دو کس کاردیده گرم و سرد روزگار چشیده بودی که ناگاه یکی از آن دو جوان خاطر را کشیده از من
پرسید که ابوجهل را می شناسی گفتم نعم ترا با او چه مهم است گفت شنیدم که او در آزار رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار
کوشیده و زبان پلید بشتم و سب آنحضرت گشاده و بخدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر چشم من بر ابو
جهل افتد از وی جدا نشوم تا یکی از ما کشته نگردد و چون این جوان سخن خود را تمام کرد جوان دیگر بجانب من بود همین
سخن گفت و من از جرات و جلادت ایشان مستظهر و قوی خاطر گشتم و بعد از لحظه دیدم که ابوجهل در میان معرکه بر شتر
سواره جولان میکرد و من بجانب او اشارت کرده گفتم اینک مطلوب شما آن دو جوان بازد بروازامده آهنگ ابوجهل
کردند و بضرب شمشیر ابدار پای آن خاکسار بادپیما را قلم کرده از شتر بر زمین افکندند و آن دو کس معاذ و معوذ بودند و
ایشان را گاهی به پدر منسوب داشته ابنای حارث گویند و گاهی بمادر نسبت کرده پسران عفرا خوانند از معاذ منقولست
که گفت در روز بدر رمحی بر ابوجهل زدم که ساقش جدا شد و عکرمه پسر او از عقب در آمده تیغی بر من راند که دستم را جدا
ساخت چنانچه بپوستی که شمشیر قطع آن نکرده از پهلوی من آویخته شد و بدین هیات جنگ میکردم تا بتنگ آمدم و چون کار
بجان و کارد باستخوان رسید دست آویخته را بزیر پای آورده از بدن جدا ساختم گفته اند که معوذ برادر معاذ زخمی دیگر بر ابو
جهل زده او را قریب بسر حد عدم رسانید و هر دو برادر به پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده صورت قتل آن ملعون را معروض داشتند
حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ایشان گفت شما کدام یک او را کشته اید و ایشان هر یک قتل او را اسناد بخود کردند آنحضرت
فرمود که شمشیرهای خود را پاک کرده اید گفتند نی آنگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله نظر بر شمشیرهای ایشان
انداخته فرمود که شما هر دو او را کشته اید اما سلب ابوجهل را بمعاذ بخشید و معوذ از نظر پیغمبر صلی الله علیه و آله بمعرکه
بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت و معاذ با وجود زخم چنان تا زمان خلافت عثمن بن عفان بزیست و در بعضی از
کتب سیر بنظر رسیده که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله نزد عکرمه بن ابوجهل فرستاد که قاتل پدرت کیست
عکرمه گفت آنکس که سبب شمشیر من بدست او رسید بعد از آن حضرت سلب ابوجهل را بمعاذ ارزانی داشت و اقوی
گویند که اصح آنست که معاذ بن عمرو بن الجموع ابوجهل را بسر حد هلاک رسانید و او بود که عکرمه دستش را انداخت
و تا بکدست تا زمان خلافت ذوالنورین زندگانی یافت و هم واقدی روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بر مصرع بن عفرا ایستاده فرمود که خدا تعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان شریک شدند بر قتل فرعون این امت
و راس ایمه کفر از آنحضرت پرسیدند که دیگر که بود که در آن امر با ایشان شرکت نمود فرمود که ملائکه با ایشان شرکت
کردند و ابن مسعود بر قتل آن جریح مسارعت کرده در کشتن او شریک شد راقم حروف گوید که پوشیده نماند که مدیحتات
واقدی تناقضی می نماید والعلم عندالله تعالی و هرچند سعی مشکور ابن مسعود در مقصد فرعون است بعد از فراغ از
محاربه بدر درج نمود اما تا کلام از نظام نیفتد کلک بیان اول بتحریر لاله و قتل ابوجهل پرداخت و بعد از آن شرح کیفیت
نزول ملائکه و انهدام مشرکان را وجهت همت ساخت نقل است که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان حضرت رسول صلی الله

و حضرت

و نصرت او ذات داشت و هم از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که در روز بدر بادی صعب در وزیدن آمد
که بصعوبت آن هرگز مشاهده نکرده بودم و بعد از آن بادی دیگر مانند آن پیدا شد و در عقب آن دیگری مثل
باد سابق بوزید اول جبرئیل بود با هزار فرشته و دوم میکائیل بود با هزار دیگر و سیم اسرافیل با هزار دیگر از ابن عباس
روایت کرده اند که فرمود که چون صف راست شد رسول صلی الله علیه و آله در عریش در آمد تا که خوابی بر وی غلبه
کرد و چون این حالت از آن سرور زایل گشت مسلمانان را بشارت داد که اینک جبرئیل با گروه از ملائکه بر جانب
راست مردم است و میکائیل با گروه دیگر از فرشتها بر جانب چپ و اسرافیل با هزار دیگر پیش پیش گویند که در آن روز
شیطان بصورت سراقه بن مالک مدلجی مصور شده با قریش گفت که هیچکس بر شما غالب نخواهد گشت و چون
آن ملعون ملائکه را دید پشت بکافران آورده گفت من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید و حارث
هشام بتصور آنکه او سراقه است روی او بخت و شیطان بر سینه حارث چنان زد که بر زمین افتاد و خود بدریا گریخت
و بعد از وقوع این قضیه عجیبه ابوجهل لعین قوم را ترغیب بر قتال نموده گفت که ای معشر قریش قول سراقه و خذلان او شما را
مغرور نگرداند که او را با محمد و اصحاب بن میعادی است و چون باز گردیم سراقه را معلوم شود که با قوم وی چه خواهیم
کرد و نباید که از قتل عتبه و شیبه و ولید بترا اندیشه بخاطر شما راه نیابد که ایشان برای خود متعجب شدند و در جنگ
تعجیل نمودند و بخدا سوگند که از اینجا باز نگردیم تا محمد را با اصحاب در ریسمان بکشیم و طمع آنکه هیچکس از شما متابعت
قتل یاران محمد نکرده بلکه ایشانرا زنده بگیرید تا با آن جماعت کاری کنیم که دیگر مردم مفارقت دین خود نکنند و از آنچه
آبا و اجداد ایشان بر رسیده باشند اعراض ننمایند واقدی گوید که از سهل بن عمرو روایت کرده اند که گفت بتحقیق در روز بدر
مردمان سفیدپوش دیدیم در میان آسمان و زمین که بر اسبان ابلق بودند و بقتل و اسر اشتغال می نمودند ابواسید
از مردی که بقبیله غفار انتساب داشت روایت میکند که گفت من و پسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی برآمدیم تا ببینیم
کرا از فریقین منصور و مظفر خواهد شد و حال آنکه ما هر دو مشرک بودیم و در این اثنا قطعه سحاب را دیدیم که نزدیک
ما شد و از میان این پاره شیهه اسبان و قعقعه حدید شنیدیم و بگوش ما رسید که قایلی میگفت اقدم حیزوم و
از هول این واقعه پرده دل پسر عم من پاره شد در گذشت و من نزدیک بهلاک رسیده خود را بتکلف نگاه داشتم
و چشم بر آن سحاب نهادم که بکدام طرف میرود و آن قطعه ابر بجانب حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت رسول
صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام پرسید که قایلی که در روز بدر اقدم حیزوم میگفت چه کس بود جبرئیل گفت یا محمد
من جمیع اهل سموات را نمی شناسم بعضی گفته اند که اقدم بهمزه مفتوحه و کسر دال ماخوذ از اقدام است و این کلمه را
عرب از برای زجر فرس وضع کرده اند و حرف ندا محذوف است یعنی اقدم یا حیزوم و در روایتی که حیزوم نام اسب
جبرئیل است علیه السلام از سایب بن ابی حبیش منقولست که گفت بخدا سوگند که مرا در روز بدر هیچکس از بنی آدم اسیر
نکرد او را پرسیدند که پس تو را که اسیر کرد جواب داد که چون قریش روی بانهزام نمودند من با ایشان موافقت
نموده میگریختم که ناگاه شخصی دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسب ابلق سوار شده در میان زمین و آسمان آن شخص بمن
رسید و مرا ببست و در این اثنا عبدالرحمن بن عوف برسید و مرا بسته یافت و هرچند ندا کرد که این مرد اسیر
کیست از هیچکس جواب نشنید بعد از آن مرا نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برد آنحضرت فرمود که ای ابن ابی حبیش
ترا که اسیر کرد و من بنابر آنکه مکروه میداشتم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم آنکس را نمی شناسم فرمود که ترا
ملکی کریم از ملائکه اسیر کرده است آنگاه گفت که ای ابن عوف اسیر خود را ببر ابو برده روایت کرده اند که گفت در
روز بدر سه سر مشرک را نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله برده گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم و مرد بلند

الحمد لله الذی اجاب دعوتی و در اعلام الوری مذکور است که نوفل پیش از هجرت طلحه و زبیر را بریسمانی بربسته بود و عذاب
میکرد و او عم زبیر بن العوام است گویند که از لشکر مخالفان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد دیگر اسیر گشتند و از ان جمله نود
و شش کس را حضرت سلطان اولیا و برهان اتقیا علی مرتضی علیه التحیة والثنا بقتل رسانیده بود و در بیست
و چهار نفر هیچکس را خلاف نیست زمعه بن الاسود و حارث بن زمعه و عمیر بن عثمان بن کعب و عثمان و مالک که
دو برادران طلحه بودند از زمره قتیلان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من عجب داشتم از دلیری قریش چه با آنکه دیدند که ولید بن عتبه را چگونه
کشتم و مشاهده کردند که حنظله بن ابی سفیان را ضربتی زدم که هر دو چشم او از حدقه بیرون افتاد [illegible]
برحرب من اقدام می نمودند یکی از مشاهیر کشتگان امیه بن خلف بود عبد الرحمن بن عوف گوید که در ایام جاهلیت میان
من و امیه بن خلف قواعد صحبت استحکام داشت و مرا عبد عمرو میگفتند و چون اسلام آوردم حضرت ختمی پناه صلی الله
علیه و آله مرا عبد الرحمن نام نهاد روزی امیه با من گفت که از اسمی که پدر تو را بدان تسمیه کرده بود اعراض نمودی و من تو را
عبد الرحمن نمیگویم زیرا که در خانه مسیلمه را رحمن میخوانند و من تو را بنده او نمیخوانم و چون بعبد عمرو خطاب میکنم جواب نمیدهی
اکنون میخواهم که بنام دیگر تو را ندا کنم و تو جواب گویی من گفتم که یا ابا علی بهر اسمی که خاطر تو قرار میگیرد مرا بدان میخوان
گفت تو را بعد از این بعبد الاله خوانم گفت و من این معنی را ازوی قبول کردم و او مرا در وقت مکالمه و مخاطبه بعبد الاله خطاب
کردی و بحسب تقدیر الهی در روز بدر چون مشرکان منهزم شدند دو زره بغنیمت گرفتم و در معرکه برداشته اما او میرفتم
که امیه بن خلف را چشم بر من افتاد و پسرش علی با وی بود و چون امیه مرا بدید ندا کرد که یا عبد عمرو جوابش نگفتم و چون بعبد
الاله خطاب کرد جواب دادم گفت مرا در یاب و از کشتن نگاه دار تا فایده برا از این درعها بیشتر رسانم و من درعها را بینداختم
و دست پدر و پسر گرفته میرفتم و میبردم که ناگاه چشم بلال بر ما افتاد و چون امیه در مکه بسیار بلال را رنجانیده بود تا
از دین برگردد فریاد برکشید که یا انصار الله و یا انصار رسول الله راس در رئیس مشرکان امیه بن خلف من رستگار
نباشم اگر او رهایی یابد و چون اهل اسلام آواز بلال شنیدند شمشیرها کشیدند و روی با میه نهادند و من هر چند گفتم
که این دو کس اسیرمند فایده نداد و عاقبت امیه را بر پشت انداختم و من خود را در بر او افکندم و حباب بن المنذر بینی
او را بشمشیر قطع کرد و چون امیه بینی خویش را بریده یافت گفت ای عبد الله مرا با ایشان گذار و من دست از حمایت او برداشتم
و در این اثنا حبیب بن یساف انصاری امیه را بیک ضرب شمشیر بکشت و حباب بن المنذر ضربی بر علی بن امیه زده پایش را
از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گوید که در آن حین علی فریاد زد چنانکه هرگز بصلابت و هیبت او آواز نشنیده بودم بعد
از آن عمار بن یاسر او را به پدر ملحق گردانید نقل است که عبد الرحمن بن عوف گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که
درعهای مرا ضایع ساخت و اسیرانم را بکشتن داد و در این معرکه عمر با خال خویش عاص بن هشام بن مغیره مبارزت کرده او را
در او برهاز ابودجانه منقول است که گفت در روز بدر شمشیر من بشکست و رسول علیه السلام بر کیفیت حال وقوف یافته چوبی
بمن داد و آن چوب مبدل بشمشیر طویل ابیض گشت و بدان با اعدا قتال میکردم تا زمانی که منهزم شدند و جمعی از بنی عبد
الاشهل روایت کرده اند که شمشیر سلمه بن اسلم در حرب بدر بشکست و او بغیر از آن سلاح دیگر نداشت و حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله چوبی که در دست داشت باو عنایت فرمود و آن چوب تیغی برنده شد و با وی بود تا زمانی که در روز
جسر در ایام خلافت فاروق کشته شد گویند که از جمله هفتاد نفر که در روز بدر کشته شدند قریب سی کس از مشاهیر قریش بودند
و جمعی دیگر از صنادید ایشان در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند از رؤسا اساری عباس بن عبد المطلب بود و عقیل بن
ابی طالب و ابو العاص بن الربیع و ابو عزیز بن عمیر و ولید بن الولید بن المغیره و ابو عزه عمرو بن عبد الله الجمحی الشاعر و وهب

نقلست

نقلست که سعد بن معاذ در زمانی که حجره خواست رسول صلی الله علیه و آله بود در عریش ایستاده بود مشاهده فرمود که
اهل ایمان عبده اوثان را اسیر میکنند و این معنی موافق طبع او نبود حضرت پیغمبر صلی الله اثر کراهت در بشره او دیده فرمود که
ای سعد این صورت مکر بکرده است گفت آری یا رسول الله خدای تعالی اهل شرک را منکوب ساخت و نزد من کشتن
این جماعت از بنده گذاشتن اولی است آورده اند که اهل اسلام اسیران را مضبوط ساختند و رسنها ایشان را محکم ببستند و چون
شب شد عباس جهت المی که از بستن داشت ناله میکرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از استماع ناله عباس و نحوا
بیرون و اصحاب این معنی را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله معلوم نموده یکی از آن میان رفت و بند عباس را سست
ساخت و عباس در خواب شد و حضرت فرمود که چون است که ناله عم خود نمیشنوم صورت حال معروض داشتند
و آن سرور فرمود که نسبت بتمامت اسیران همین عمل نمودند و یکی از افاضل زمان ما در بعضی از مصنفات خویش
کیفیت حال را بدین عبارت آورده که مسلمانان اسیر را بند کردند و چون شب در آمد عباس ناله میکرد بجهة آنکه بند
گران داشت و پیغمبر صلی الله علیه و آله آواز ناله وی می شنید و خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی
فرمود بجهة ناله عم خود عباس مردی رفت و بند عباس را سبک کرد و آنچه و عباس بخواب رفت حضرت صلی الله علیه و آله
فرمود که چه شد که ناله عم من نمیشنوم امروز گفت یا رسول الله بند وی را سبک ساختم فرمود پس بند تمام بندیان را سبک
ساز را کم مراد این فاضل آنست که مصحوب مسلمانان سلاسل و اغلال سبک و گران بود و با آهنگری چابک دست
همراه داشتند که بدین صنعت قیام می نمودند خلاف واقع است و اگر مقصود او استحکام و سستی است در بستن این
معنی هم خلاف ظاهر است و غیر متبادر از عبارت با آنکه رسم می باشد که هر چند بند گران بود بقید دو در غیر حرکت و رفتار
از آن متضرر گردد و ناله کند و علمای سیر گفته اند که باشارت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله اجساد بیست
و چهار نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطه تشتت و تفرق اجزاء امیه بن خلف که
در حین تحریک او مشاهده کردند در همان موضع که افتاده بود گودی کندند و خاک و سنگ بالای وی ریختند و چون
حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله فرمان داد که صنادید قریش را در چاه اندازند عتبه بن ربیعه را در خاک مذلت کشیدند
تا بموجب فرموده عمل نمایند و پسرش ابو حذیفه پدر را بدان حالت دیده و از مکروه داشتن رنگ او تغییر یافت چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله این معنی را در بشره ابو حذیفه مشاهده فرمود باوی گفت که گویا شکی بخاطر تو راه یافته از این
پدر تو رسید ابو حذیفه جواب داد که حاشا و کلا یا رسول الله که در اسلام شک نیاورده ام لیکن پدرم عقل و
شرف و اخلاق حسنه و اوصاف جمیله داشت و من امیدوار بودم که این صفات او را با سلام راه نماید و ظهور خلاف
مقصود مرا پریشان و خشمناک خاطر ساخت و آن سرور در شان ابو حذیفه دعای خیر کرد آورده اند که حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله در روز سیم از ظفر و نصرت بر راحله خود سوار شد و با طایفه از اصحاب بر سر چاهی که مشرکان را
در آنجا انداخته بودند آمده و بایستاد ندا کرد که یا عتبه بن ربیعه و یا شیبه بن ربیعه و سایر مشرکان را که در آن چاه افکنده
بودند بنام و نسب ذکر فرمود بعد از آن گفت هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا و گفت
بد قومی بودید شما مر پیغمبر خود را شما مرا تکذیب نمودید و دیگران تصدیق من کردند و شما مرا بیرون کردید و دیگران مرا پناه
دادند و قتال کردند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا نصرت کردند قولی آنکه عمر گفت یا رسول الله یا اجساد بی ارواح
سخن میگویید و در روایتی آنکه صحابه گفتند یا رسول الله قومی را ندا میکنی که مرده اند صاحب روایت دیم گوید که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در جواب اصحاب فرمود که لقد علموا ان ما وعدتهم حقا محمد بن اسحق گوید که در کتاب مغازی
آورده اند که این روایت عایشه است و او بر آنست که قول بعضی که گفته اند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بحقیقی

مرهون شده وفات یافت وان هشت کس که حضرت ایشانرا بالاتفاق ارباب سیر حکم حضار معرکه بدر داده یکی عثمانست که
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بجهت بیماری زوجه او رقیه که دختر رسول بود در مدینه باز داشت و دویمی
طلحه بن عبدالله است وثالث سعید بن زید بن نفیل که این سرور این دو کس را بجهت خبر کاروان قریش مامور کرده بود
چنانچه سمت گذارش یافت واین سه نفر از اعیان مهاجرانند وپنج تن دیگر از انصار ند یکی از آنها ابولبابه بن عبدالمنذر
که بر اهل مدینه خلیفه ساخت ودیگری عاصم بن عدی است که خلافت اهل قبا بعهده او بود حضرت بروی قرار کرده و
وسیم حارث بن حاطب است که بجهت مهمی باشارت آن سرور متوجه بنی عمرو بن عوف شد وخوات بن جبیر وحارث بن
صمه از شتر افتاده کسری ببعضی از اعضای ایشان راه یافت زمره گفته اند که حضرت رسالت پناه ورثه شهداء بدر را با ...
غازیان گردانیده ایشانرا نیز از غنیمت محظوظ ساخت اما جمهور ائمه اخبار برخلاف این قول عقیده دارند و به
بندگان که دران لشکر بودند هیچ ندادند وچون خاطر همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از جانب مخالفان
فراغت یافت شتران مولی خود را بمحافظت اسیران نصب نمود وجماعت بجهات مستغاد امیدوار شده شخصی را
نزد صدیق اکبر فرستاده پیغام دادند که ما و شما خویشان یکدیگریم وابعد ما قریب است لشما از مصاحب خود یعنی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله التماس نمای که برما منت نهاده ما را اطلاق فرماید یا فدا استانده از سر خون ما درگذرد وصدیق
وعدهای خوب داده فرستاده را خوشدل باز گردانید انگاه اسیران با یکدیگر گفتند که شدت وصلابت عمر بن الخطاب
اکنون با او نیز درین امر تشبث باید نمود تا در خون ما سعی نماید وباتفاق یکی را پیش او روان کردند تا با وی همان گفت وگو
که بصدیق گفته بود وفاروق اعظم در جواب اسیران سخنان خشونت آمیز بر زبان رانده بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله
شتافت وابوبکر را دران مجلس یافت که میگفت یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد اصحاب تو در میان قریش آبا وابناء
واعمام واخوان وابناء اعمام دارند وابعد ایشان قریب است بتو منت بر ایشان نه تا خدای تعالی بتو منت نهد یا فدا بستان
تا مسلمانان ازان قوتی پیدا شود که امید چنانست که عن صمیم القلب بجانب تو شتابند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در جواب ابوبکر سکوت را التزام نمود بعد ازان ابوبکر از مجلس بیرون آمده بطرفی رفت وفاروق اعظم بجای او نشسته گفت
یا رسول الله این جماعه دشمنان خداوند اند ترا تکذیب نمودند واز وطن بیرون کردند وبا تو قتال وجدال کردند گردنهای ایشان
بزن که روس کفر وائمه ضلالت اند تا بواسطه آن اسلام منیع و عزیز شود وکفر معدوم وناچیز گردد حضرت در جواب او نیز
هیچ نگفت وابوبکر باز بمجلس آمده بجای خود بنشست وسخنان سابق را اعاده نموده گفت یا رسول الله این طایفه قوم و
عشیره تو اند وتو اول کسی که استیصال ایشان کند مباش واین معنی که خدای تعالی این جماعت را هدایت دهد بهتر از انکه
در ضلالت هلاک سازد وصدیق باز از مجلس بیرون رفت وفاروق بر سر حرف خود آمده گفت یا رسول الله گردنهای مشرکان
بزن وسینهای مسلمانانرا شفا کرامت فرمای ودرین امر انتظار نباید برد و ... حضرت سید ابرار در جواب هیچیک
از دو یار بلا و نعم حدیثی تقریر ننمود وبعد از انکه کرت دیگر ابوبکر وعمر آنچه در ضمیر داشتند از بخشش وکشش اسیران معروض
داشتند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بحجره خویش در آمد وپس از لحظه بیرون آمد ودران زمان بعضی از اهل اسلام
سخن صدیق را استحسان مینمودند وبرخی قول فاروق را پسندیده می پنداشتند حضرت سید صلی الله علیه و آله روی
باصحاب آورده گفت مثل ابی بکر در ملائکه مثل میکائیل است ودر انبیا مثل ابراهیم است که نرم تر بود بر قوم خود زیاده بر
دو سخن نگفت که غفور رحیم ومثل جبرئیل است علیه السلام که گفت که بعد ازین سخنان رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که شما امروز فقیر هستید باید که فوت نشود هیچکس از اسیران از شما مگر بفدا یا بضرب عنق ودرین حال عبدالله بن مسعود
گفت الا سهیل بن بیضا که من در مکه دیدم او را اظهار اسلام میکرد وچون ابن مسعود این سخن گفت حضرت رسول صلی

هرروز

هر روز بنوبت یکی از ایشان سپاه را طعام میداد وبنا برین بیست وقیه طلا با خود آورده بود وپیش از انکه نوبت باو رسد
مشرکان بهزیمت رفتند وآن وجه را از وی گرفته داخل غنایم ساختند وعباس در وقت التزام فدیه از رسول صلی الله علیه
و آله التماس نمود که بیست وقیه را از فدیه چهار نفر از وی محسوب دارند حضرت فرمود که وجهی را که بجهت اعانت
کفار بیرون آورده بودی در فدا حساب نتواند کرد وچون مسلمانان باخذ فدیه اشتغال نمودند این آیه نازل شد که ما کان
لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم وایضا آیه دیگر فرود آمد که
لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم یعنی لایق نیست بحال هیچ پیغمبری که او را اسیران باشد از اعداء دین
فدیه ستاند از ایشان تا زمانی که قتل بسیار کند از ایشان وشما در میل بفدیه متاع دنیوی خواستید وخدای عز وجل
جهت شما ثواب در آخرت وعزت ملت میخواهد وخداوند غالب گرداننده دوستان خود است بر دشمنان خویش
عالم است بانچه لایق بحال هر یکی بود مراد از آیه اولی اینست ومقصود از آیه دوم انکه اگر نه پیش نوشته بود از خداء جل
ذکره در لوح محفوظ هر اینه بشما رسیدی در اخذ فدیه اسیران عقوبتی بزرگ نقل است که روزی دیگر فاروق اعظم
نزد رسول صلی الله علیه و آله رفته او را با صدیق اکبر گریان دید فاروق گفت یا رسول الله از سبب گریه مرا اعلام
فرمای فرمود که جهت آنست که ... واشارت بدرختی که دران نزدیکی بود کرده گفت عرض کردند عذاب
اصحاب را بر من نزدیکتر ازین شجره ودر روضة الاحباب مذکور است که شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که ترمذی
ونسائی وابن حبان وحاکم باسناد صحیح روایت کرده اند از علی مرتضی علیه الصلوة والسلام که جبرئیل علیه السلام نزد
پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران ومیان اخذ فدیه از ایشان بشرطی که
در سال آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته گردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدا
اختیار کردند راقم حروف گوید باید که آنچه اسناد بحضرت امیر المومنین علیه السلام کرده اند از آمدن جبرئیل وتخییر اصحاب
بصحت نرسیده باشد زیرا که تخییر حق عز وعلا اهل اسلام را میان قتل اسیران واخذ فدیه از ایشان وعدم ترجیح یکی بر
دیگری مبنی است از انکه هر دو شق مجوز ومرضی باری تعالی است وچون حال برین منوال بوده باشد حکیم علی الاطلاق
الزام ... وبر ارتکاب امر مباح بندگان خود را معاتب نکرد والله تعالی اعلم بالصواب آورده اند که چون
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از عرصه بدر مراجعت نموده باثیل رسید اسیران را معروض رای عالم آرای او گردانیدند
وچون نظر همایون بر نضر بن الحارث افتاد بنوعی در وی نگریست که نضر با شخصی که در پهلوی او بود گفت بخدا سوگند
که محمد مرا خواهد کشت زیرا که در دو چشم وی موت خود را مشاهده کردم آن شخص گفت که این معنی بواسطه استیلاء
ترس بر خاطر تو میگذرد ونضر بمصعب بن عمیر گفت که ترا بمن قرابت قریب است بصاحب خود در باب من سخن گوی تا
مرا داخل اصحاب گرداند اگر ایشانرا بکشد مرا نیز بکشد واگر ایشانرا آزاد کند مرا نیز اطلاق فرماید مصعب جواب داد که تو
یاران ... زیرا که تو یاران رسول الله را تعذیب بسیار نموده نضر گفت والله که اگر قریش ترا اسیر میکردند
تا من زنده می بودم ایشان بر قتل تو اقدام نمی توانستند نمود مصعب گفت بخدا سوگند که تو راست میگوئی ولیکن من
مثل تو نیستم چه اسلام قطع عهود کرده است واز وی گویند که چون رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای خدای ...
پرستش مقداد را از فضل خود بی نیاز ساز ای علی برخیز وگردن او را بزن امیر المومنین علیه السلام بفرموده عمل
نموده بروایتی این قضیه در منزل اثیل دست داد وچون خبر واقعه نضر را خواهرش استماع کرد بیتی چند دران باب گفت
وان ابیات بسمع همایون حضرت نبوی رسیده رقت فرمود وگفت لو کنت سمعت شعرها قبل ان اقتل لما قتلته و
دیگری از اسیران که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بکشتن او فرمان داد عقبة بن ابی معیط بود وعقبه علیه اللعنه

سال مسلمان شد و شصت سال دیگر زیست روزی از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله پرسید که ایا
مرا هیچ نفعی باشد ازان نیکویها که در ایام جاهلیت کرده ام ان سرور فرمود که اسلمت علی ما سلف لک من خیر یعنی
بیشین تو از خیرات معدود خواهد بود و چون چند نوبت ذکر حکیم بن حزام درین اوراق گذشت شمه از احوال او
بتقریب ان درین مقام مذکور گشت زمره از روات اخبار گفته اند که چون مشرکان بجانب بدر توجه نمودند جوانان
ازان سفر تخلف کرده بودند هر شب در وادی طوی مجتمع گشته اکثر لیل را بافسانه گفتن و شعر خواندن میگذرانیدند
تا در شبی ازان شبها بیتی چند شنیدند مشعر به نکبت قریش و قایل را ندیدند و اول ان ابیات اینست بیت ازاد
الحنیفیون بدرا مصیبة ❊ سیقض منها رکن کسری وقیصرا محمد بن عمار بن یاسر گوید که چون ابیات مسموع شد و گوینده
اظهار اندید ند مردم با خوف و فزع در طلب قایل ابیات بهر طرف شتافتند و چون از جد کن شتند پیری اکه افسانه
لبینا و یاد داشت یافتند و از صورت حال او را اعلام دادند پیر گفت اگر شما درین قول صادق اید مراد قایل از لفظ
حنیفیون محمد و اصحاب اوست چه ان جماعت بحنیفیه موسوم اند محمد بن عمار گوید که مجموع جوانان که انشب در وادی
طوی بودند در ریب شدند و چون ازین واقعه دو شب یا سه شب گذشت بیشتر از همه کرختگان حیسمان خزاعی بمکه
رسیده مردم را از مصیبت قریش خبر داد و گفت که عتبه و شیبه پسران ربیعه و نبیه و منبه پسران حجاج و ابو البختری و
زمعة بن الاسود و فلان و فلان کشته شدند و در ان حین صفوان بن امیه در حجر نشسته بود چون این حدیث شنید با
جلسای خویش گفت والله که فتوری بعقل حیسمان راه یافته و تعقل میکند که چه میگوید پرسید از وی که حال من چیست
و چون ازان استفسار نمودند که از صفوان چه خبر داری گفت اینک در حجر او می نشسته است و یقین و تحقیق پدر و
برادر او را کشته دیدم و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث را اسیر دیدم که هر دو را بر ایشان بسته بودند در روضة الاحباب
اورده که ناگاه ابولهب پیدا شد و این حکایات را شنیده متحیر بماند درین حال بود که ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب
از جنگ گاه گریخته بیامد ابولهب گفت ای پسر برادر من بیا که حال و خبر تحقیق داری گفت ای عم من ما چون رسیدیم با انها
محمد خشک بر جا بماندیم و همین دیدیم که صلاح ان ما باز میکردند و دستها ما از پس شانه می بستند و میان اسمان و زمین
مردان سفید جامه را دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند و هیچکس با ایشان هیچ نمی توانست کرد گفت راقم حروف گوید
که اینست عبارت مقدم کتاب روضة الاحباب درین باب و تناقض میان سخن و کلام سابق او که درین اوراق مسطور
شد که مشرکان شبهه اسپان ملایکه می شنیدند و اسپان را نمیدیدند اظهر من الشمس و ابین من الامس است ابو رافع غلام
عباس رضی الله عنه گوید که دران زمان که ابولهب از ابو سفیان بن الحارث کیفیت حال قریش را استفسار می نمود و من در حجره
نشسته بودم و تیری می تراشیدم و ام الفضل زوجه خواجه من نزدیک من نشسته بود و چون سخن ابو سفیان بذکر ابلق سواران
منجر شد گفتم بخدا سوگند که انها ملایکه بوده اند ابولهب از غایت خشم که بر وی غلبه داشت مشتی بر روی من زد و مرا بر داشته
بر زمین انداخت و در زدن کشید و من بنابر ضعف بنیت و قلت قوت با وی مقاومت نمی توانستم نمود ام الفضل این حال را
مشاهده کرده برخواست و چوب چنان بر سر ابولهب زد که بر وجهی منکر شکسته شد و گفت تو بواسطه غیبت عباس با غلام
او چنین میکنی و ابولهب خوار و بیمقدار بخانه خویش رفت و بعد از هفت روز برحمت عدسه نام که ایشان خویش که پیش از اد
بجانب دوزخ شتافته بودند ملحق گشت و چون عرب از عدسه و عدوی انجنا بحذر از طاعون احتراز میکنند اجتناب می نمودند
اولاد وی کرما و نکشتند تا متعفن گشت و شخصی از قریش ایشانرا سرزنش کرد تا حال با اجرة گرفتند و حمال او را برده در دمنه
افکند و چندان سنگ بر سرش ریختند که از چشم مردم پنهان گشت و در بعضی از کتب سیر چنان بنظر رسیده که از بوی
گنده ابولهب هیچ کس را مجال ان نبود که بدر ان خانه کند که مرده افتاده بود لاجرم اولاد او خانه را بر سر او کوفتند تا گا

جواب تو دادم و انحضرت در باره او دعا نیکو گفت واقدی گوید که رسول صلی الله علیه واله در اثنای احرام نماز عصر ایستاد
بعد از یک رکعت که گذارده بود تبسم نمود و چون از نماز فارغ شد اصحاب پرسیدند که سبب تبسم چه بود فرمود که
میکائیل بر من بگذشت و بر جناح خویش غباری داشت و در روی من تبسم نموده گفت که در طلب قوم بودم و جبرئیل السوی من امد
و رداء ابی معقود الناصیه سوار و گفت ای محمد خدای تعالی مرا بجانب تو فرستاده امر کرده بود که مفارقت نکنم تا از انجا سوی اکنون
راضی شدی گفتم اری و بالجمله حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله بیت ملک در رکاب و ظلف در عناد ❊ مظفر و منصور
و سالم و غانم بمقر عز و کرامت مراجعت فرموده چون نزدیک بمدینه معظمه رسید بعضی از اعیان اوس و اشراف خزرج که از رکاب
ظفر قرین تخلف نموده بودند باستقبال موکب همایون شتافته بعز بساط بوس فایز شدند و عذرهای مقبول معروض داشتند
و یکی از انجمله اسید بن حضیر بود گفت یا رسول الله شکر و سپاس خدای را که نصرت و ظفر بتواتر ارزانی داشت و چشم
بمشاهده نکبت اعدا روشن ساخت بخدا سوگند که اگر من گمان میبردم که مهم بمحاربه خواهد انجامید تخلف جایز نمیداشتم حضرت
رسول صلی الله علیه واله تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و عبد الله انیس بموضع تربان شرف دست بوس حاصل کرده
معروض داشت که یا رسول الله در حین خروج رنجور شدم و دی تب از من زایل شده امروز بخدمت امدم حضرت فرمود که
خدای تو را مزد دهاد و چون شتران موکب رسول علیه الصلوة والسلام با اسیران در رسید موافقان که از ان منهجت بودند
و منافقان که صورت حال را محال میپنداشتند یقین دانستند که اخبار عبد الله بن رواحه و زید بن حارثه محض صدق
و عین صواب بود و از استماع این خبر خاطر بطارقه روم و حکام ان مرز و بوم که بر وقت بعثت پیغمبر اخر الزمان علیه افضل
الصلوة من الملک المنان اطلاع داشتند در هم و هراس افزون از حد و قیاس استیلا یافت و از جمله اسیران معرکه بدر یکی ابو
العاص بن الربیع بود و محمد بن اسحق در کتاب مغازی اورده که خواهرزاده خدیجه ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد
الشمس از جمله تاجران مکه بود و بکثرت مال و ودیعت و کمال امانت در میان خلق شهرت داشت و قبل از بعثت خدیجه
از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله التماس نمود که زینب دختر خود را باو دهد و ملتمس خدیجه مبذول افتاده ابو
العاص زینب را در حباله نکاح اورد و چون حق عز شانه حبیب خود را بنزول وحی مکرم گردانید خدیجه و بنات مطهرات ان
حضرت ایمان اوردند اما ابو العاص بدین دست از کیش ابا و اجداد خود بازنداشت و عتبه بن ابی لهب که دامادی دیگر انحضرت
بود قبل از زفاف باغوای مشرکان دختران سرور را طلاق دادند و بدعای حضرت ختمی پناه بزشت ترین وجهی بدوزخ رفت
چنانچه ان قضیه مشروح مذکور خواهد شد ان شاء الله و چون قریش بجماعت کاروان از مکه بیرون امدند ابو العاص موافقت
نموده در روز بدر اسیر شد و زینب در فدای ابو العاص مالی فرستاده از انجمله بود قلاده که خدیجه علیها السلام در
شب زفاف باو ارزانی داشته بود تا ان مال ارسال نمود چون چشم مبارک حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله بران
قلاده افتاد رقتی عظیم فرمود و با یاران گفت که اگر مصلحت می بینید اسیر زینب و مالی را که جهت فدا فرستاده باو رد کنید و مسلمانان
از طیب نفس ابو العاص با اموال بجانب مکه گسیل کردند محمد بن اسحق گوید یا رسول الله صلی الله علیه واله در حین اطلاق
ابو العاص با او شرط فرمود و ابو العاص بخت با ان حضرت وعده کرد که چون بمکه رسد زینب را بمدینه فرستد و بعد از رسیدن
ابو العاص ان سرور زید بن حارثه را جهت اوردن قرة العین خویش بحرم فرستاد و ابو العاص کار سازی زینب نموده برای او
هودجی مرتب ساخته برادر خود کنانه بن الربیع را مقرر کرد که زینب را از مکه بیرون برد و هنگام چاشت کنانه تیر و کمان بر
داشته زینب رسول الله را گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون امد مشرکان ازین حرکت متاثر گشته با هم گفتند که
ببینید که دختر محمد را بچه کیفیت از میان ما بیرون می برند و جمعی از قریش را عصبیت دامن گیر شده در عقب ایشان
شتافتند و پیش از همه هبار بن الاسود بن اسد بن عبد العزی بن قصی و نافع بن عبد القیس الفهری در وادی طوی با ایشان

وعمیر با صفوان گفت که نامهم بقطع نرسد تا بدکه این راز سر بسته در پیش هیچکس نگشایی انگاه شمشیر خود را تیز و مسموم
ساخته روی براه نهاد و چون بعد از قطع منازل و مراحل بمدینه رسید بر در مسجد رسول صلی الله علیه و آله
از شتر فرود آمد و قصد کرد که بمجلس حضرت نبوی شتابد و بحسب اتفاق درین هنگام فاروق اعظم با طایفه
از یاران نشسته بود و بذکر جنگ بدر و عنایتی که ایزد سبحانه و تعالی در آن روز اهل اسلام را بان مخصوص کرده بود
بود اشتغال می نمود که ناگاه چشم او بر عمیر افتاد که شمشیری حمایل داشت و از مشاهدهٔ این صورت رعبی بخاطر انور
راه یافته مسلمانان را بر گرفتن سپاه اسلام مشرکان را خبر نمود و آن طایفه را بمحاربه متمادی گردانیده گفت که اصحاب محمد
معدودی چند اند که مشاهد و محسوس میشوند و هیچکس در کمینگاه ندارند مسلمانان تعرض نموده عمیر را بگرفتند
و فاروق بخدمت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله شتافته معروض داشت که عمیر بن وهب که حسن است
غادر صلح آمده و از شر او ایمن نتوان بود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فاروق را فرمود که او را نزد من بیار و عمر
متوجه عمیر شده بیک دست دوال شمشیرش که در گردن داشت و بدست دیگر قایمه اش را گرفته بمجلس شریف نبوی
در آمد و حضرت اشارت فرمود تا فاروق اعظم دست از او باز داشت انگاه گفت که ای عمیر پیشتر ای عمیر قدری پیشتر
آمده تحیت اهل جاهلیت گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق عز شانه مکروه گردانیده ماست بر ما تحیت تو را
و تحیت اهل بهشت بما ارزانی داشته که آن سلام است بعد از آن از عمیر پرسید که باعث آمدن تو چه چیز است جواب
داد که بجهة اسیر خود آمده ام تا فدای او باب احسان بجای آرید حضرت فرمود که این شمشیر چیست عمیر گفت این شمشیر را
رسوا گرداد که هیچ کاری از آن نیامد در وقت نزول نقرا موشی در گردن من بماند و رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای
عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر بدکار جواب سابق نموده حضرت گفت ای عمیر در حجر با صفوان چه شرط
کرده بودی و از این سخن فزعی بر خاطر عمیر استیلا یافته التماس نمود که بگوی که شرط من با او چه بود آن سرور فرمود که از
بقتل من نمودی بشرط آنکه اداء دین تو کند و تعهد عیال تو نماید و صورت مجلس را من اوله الی آخره بر زبان معجز
نشان گذرانید و فرمود که خدای تعالی میان تو و این امر و بر غایتی میان من و تو حایل است عمیر از استماع این حدیث متأثر
و متغیر گشته گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی و در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که هیچ خدایی نیست بغیر از
ملک خدای یا رسول الله ما تو را در نزول وحی و خبری که از آسمان بتو می آید تکذیب می نمودیم و اکنون یقین پیوست که آن
همه راست است زیرا که بر این قضیه غیر صفوان و من هیچ احدی اطلاع نیافت و تو را حق تعالی بر این مواضعه مطلع
گردانیده شکر میگویم پروردگار را که طریق صواب و راه راست بمن ارزانی داشت چون عمیر بدولت ایمان سرافراز گشت
اهل اسلام مستبشر گشته فاروق اعظم گفت نخست که عمیر را دیدم خنزیری نزد من محبوب تر از وی بود اکنون او را از
بعضی اولاد خود دوست تر میدارم و بعد از اسلام عمیر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با اصحاب گفت که برادر خود را
تعلیم قرآن کنید و اسیر او را اطلاق فرمایید عمیر گفت یا رسول الله پیش از این در اطفاء نور الهی میکوشیدم و اکنون که توفیق
رفیق من شده رخصت فرمای تا بمکه مراجعت کنم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای عز و جل ایشان را نعمت
هدایت بخشد ما از باد غوایت خلاصی یابند و عمیر دستوری یافته بوطن خویش مراجعت نمود و در آن اوان که عمیر در
مدینه بود صفوان پیوسته با قریش میگفت زود باشد که خبری خوش بشما رسد که از لذت و فرح آن مصیبت بدر از خاطر
ما محو گردد و هر کس که از جانب مکه بمدینه میامد از وی میپرسید که هیچ حادثه در زمین یثرب روی نموده است تا دو
از مسافری حال عمیر را استطلاع نموده آن شخص گفت که او مسلمان شد صفوان و سایر مشرکان بر عمیر لعنت کردند و صفوان
سوگند یاد کرد که مدة الحیوة با عمیر سخن نکند و دیگر نفعی بعیال و اطفال او نرساند و چون عمیر بمکه رسید جمعی کثیر و جمی غفیر

پناه

پناه صلی الله علیه و آله اهتمام استیصال طغاة نمود ابو لبابه را در مدینه خلیفه ساخت و علم را بحمزه داد و گروهی
گفته اند که بعلی بن ابیطالب علیه السلام تفویض فرموده از مدینه بیرون آمد بقولی پانزده شبانه روز که یهود را محاصره
کرد حق عز و علا رعبی در خاطر ایشان افکنده پیغام دادند که ما را رخصت فرمای که از حصارها خویش بیرون آمده
برویم رسول صلی الله علیه و آله در جواب فرمود که نزول شما بر حکم من خواهد بود و چون یهود از محاصره بتنگ آمده
بودند بالضروره بحکم و تقدیر الهی رضا داده از قلاع فرود آمدند و ایشان هفتصد کس بودند و حضرت حکم کرد تا مستند بت
تمامه دستهای آن جماعت را بر کتف بستند و در آن حین عبد الله بن ابی سلول که هم سوگند و دوست بنی قینقاع بود بدان
طایفه گذشته خواست که دستهای بسته ایشان را بگشاید منذر بن محمد بن عقبه و مبالغه تمام عبد الله را از آن حرکت مانع آمد و عبد الله
ابی سلول بخدمت رسول صلی الله علیه و آله شتافته گفت ای محمد درباره دوستان و هم سوگندان من احسان فرمای
آنحضرت اعراض نمود و ابن ابی الناس خود را مکرر گردانید و آنحضرت در این نوبت هم گوش بسخن او نکرد و ابن سلول دست
بگریبان حضرت در آورده گفت یا رسول الله در حق حلفاء و احباء من احسان نمای و آن حضرت در غضب رفته بروی
فرمود که ویحک ارسلنی چنانچه در روضة الاحباب مذکور است و بقولی گفت ویلک ارسلنی چنانکه در مستقصی مسطور
راقم حروف گوید که استعمال کلمه ویلک نزد بلغاء در مقام سخط و غضب انسب می نماید از ایراد لفظ ویحک و بالجمله عبد الله
گفت و الله که ترا نگذارم تا در شان ایشان احسان بجای نیاری و من دست از تو باز ندارم که سیصد زره دار
پوش و چهار صد کس بی زره که مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشند همه در یک بامداد بقتل آری و چون الحاح
عبد الله بن سلول بسر حد افراط رسید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که خلوهم لعنهم الله و لعنه معهم آنگاه
حکم فرمود که از اوطان خویش جلا نمایند و عبادة بن الصامت را بجهة اجلاء آن طایفه مقرر کرد و فرمان داد که زیاده
از سه روز در آن دیار نباشند و عباده با آن جماعت تا ذباب که جبلی است در طریق شام رفته باز گشت و چون یهود
بوادی القری رسیدند یکماه توقف کردند و از آنجا باذرعات شام رفته در آن سرزمین مقام کردند و بعد از اندک فرصتی
براه عدم و جانب جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع از بیوت و بقاع بعزم آن جهان مطاع حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله بیرون رفتند اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد و آن سرور از میان غنایم برسکان و دو زره و
سه تیر رقم اختصاص کشید و زرهی بمحمد بن مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ ارزانی داشته حکم فرمود که خمس غنایم را
جدا ساختند و آنچه باقی ماند بر اصحاب قسمت کردند و در روضة الاحباب باین عبارت مذکور است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله عبادة بن الصامت را فرمود که ایشان را اجلا نماید از عباده مهلت طلبیدند گفت تا سه روز مهلت
میدهم شما را و این نیز بفرمودهٔ رسول است و اگر باختیار من بودی اصلا شما را مهلت نمیدادم پس عباده ایشان را از
منازل خویش بیرون کرد و همراه ایشان بود تا بذباب رسانید و از آنجا باذرعات که از اراضی شام بود رفتند و بعد از زمانی
اندک هلاک شدند و اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد خاوری اوراق گوید که از این عبارت فهم میشود
که اموال یهود بنی قینقاع بعد از هلاک ایشان در اذرعات غنیمت اهل اسلام شده باشد و حال آنکه باتفاق جمیع
اهل سیر و اخبار در حین اجلاء آن طایفه خانمان جویره دبن ما الجاء ایشان را در تحت تصرف آوردند و چون از این
غزوه مراجعت واقع شد نماز عید اضحی گذاردند و حضرت با اغنیاء صحابه قربانی کرده **ذکر غزوه سویق** چون ابوسفیان
از معرکه بدر گریخته بمکه رفت نذر کرده که روغن بر خود نمالد و با زنان مباشرت نکند تا انتقام از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و اصحاب کرام او نکشد و پس از چندگاه بروایتی با دویست سوار از حرم بیرون آمد و بعد از قطع منازل
بمساکن بنی النضیر رسیده شب متوجه خانه حیی بن اخطب شد تا از وی استخبار حالات سید ابرار و صحابه عالی

مباین عداوت واتاکید نادی وبعد از آنکه کعب از مکه بمدینه مراجعت کرد وان سرور از صورت ذهاب وایاب او
اکاهی یافت فرمود که اللهم اکفنی ابن الاشرف بماشیت فی اعلانه الشر وقوله الاشعار انکاه با یاران کفت کیست
که شر این شریر از ما کفایت کند که او خدا تعالی ورسول اورا ایذا رسانید محمد بن مسلمه کفت یا رسول الله دوست
میداری که اورا بکشم آن سرور فرمود که آری ومحمد بن مسلمه بمنزل خویش رفته سه شبانه روز طعام وشراب نخورد
واین خبر بسمع همایون حضرت نبوة رسیده از سبب آن پرسید محمد بن مسلمه بعرض رسانید که با تو سخنی کفته ام ونمیدانم که با او وفا
خواهم کرد یا نه رسول صلی الله علیه واله فرمود که بقدر وسع وطاقت خویش در آن باب سعی نمای محمد مسلم معروض داشت
که چاره نیست آنکه در منقصت تو سخنی بر زبان رانم وحضرت اورا اذن امر رخصت داده محمد بن مسلمه ابو نایله سلکان
سلامه را که برادر رضاعی کعب بود وعباد بن بشر وحارث بن اوس بن معاذ وابو عبس یار در قتل ابن اشرف با خود متفق
کردانید وکویند که محمد بن مسلمه نیز با کعب بن اشرف اخوت رضاعی درمیان داشت وروایتی آنست که ابو نایله کفت
این مرد از جمله بلاها است بر ما چه عرب در مقام محاربت ومنازعت ما آمدند وطریق آمد وشد خلایق درین دیار
مسدود کشت ومشقت بسیار بما راه یافت واهل وعیال ضایع شدند وهر زمان از ما صدقه می طلبید وحال آنکه ما
چندان طعام نمی یابیم که خود بخوریم کعب کفت من پیش از این همین سخنان با تو میکفتم ومی پرسید خویشم وشما هنوز
کجا آید بخدا سوکند که شما ملول ونادم خواهید شد بعد از آن ابو نایله کفت که جمعی با من در این عقیده موافق اند وما را
احتیاجی واقع شده ومیخواهم که مقداری طعام وتمر از تو بقرض بستانیم وهرچه دلخواه تو باشد بر سبیل رهن تسلیم نمایم
کعب تعریف جمال خود کرده کفت که زنان خود را در کرو کنید ابو نایله کفت که چکونه این صورت از ما در وجود اید که
زنان خود را نزد تو که نیکوروی ترین عرب در کرو کنیم کعب کفت اکر زنان خود را در کرو نمیکنید فرزندان خود را در
کرو کنید ابو نایله کفت بعد الیوم ایشان را سرزنش کنند واین معنی موجب عیب وعار ما کردد اکر خواهی اسلحه خویش را
در رهن کنیم وچون شب شود آنها را بنظر تو رسانیم کعب قبول نموده کفت هرکاه که خواهید بیارید وابو نایله از منزل
کعب بیرون آمده یاران را آکاه کردانید وباتفاق بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه واله رفته صورت حال معروض
داشتند ودر شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان مذکور شد باشارت حضرت خیر البشر
روی براه نهادند وان سرور تا بقیع غرقد بمشایعت ایشان قدم رنجه فرمود وچون بدان موضع رسیدند بزبان معجز
بیان کذرانید که انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم انکاه حضرت رسالت پناه بازکشت وان پنج سعادتمند بدر حصار کعب
رسیده التماس نمودند که فرود اید وچون کعب آواز ایشان شنید برخواست که خود را بیاران ودوستان جانی
رساند زوجه که در آن نزدیکی در تحت تصرف کعب آمده بود کفت کجا میروی در این ساعت کعب جواب داد که
برادران من محمد بن مسلمه وابو نایله آمده اند میروم که با ایشان ملاقات کنم آن ضعیفه عاقله کفت مرد که آوازی بسمع
رسید که پنداشتم که خون از آن میچکید کعب کفت که غیر ایشان کسی دیکر نیست زن دست در دامن شوهر زده اورا از
ملاقات ایشان منع میکرد وکفت بخدا سوکند که خون سرخی با این آواز مشاهده میکنم کعب کفت بکذار که برادر من ابو
نایله است که اکر مرا مست در خواب ببیند بیدار نکند زن کفت که والله که بوی شر از این آواز می شنوم کعب کفت که ان
الکریم لو دعی الی طعن لاجاب انکاه جامه خود را از دست زن کشیده دامن کشان از حصار بیرون امد وبوی خوش از وی
استشمام میرفت ساعتی با هم بسخن مشغول شدند وماجرای که میان او وابو نایله واقع شده بود مکرر شد بعد از آن محمد بن
مسلمه ورفقاء او با کعب کفتند که اکر میل داری ساعتی در این ماهتاب سیر کنیم وتا شعب عجوز برویم وبقیة اللیل
را بمحادثه بروز رسانیم کعب با ایشان موافقت نموده در اثناء سیر ابو نایله با او کفت که ای کعب عجب بوی خوشی از تو

کلبدرا

کلبد را از میخی بیاویخت وچون دربان بخواب رفت عبد الله کلبد را از میخ فرو کرفته در بکشاد تا اکرچه احتیاج بفرار
شود خود را بسهولت از حصار بیرون اندازد وعبد الله بن عتیک تفحص نموده حال ابو رافع را معلوم کرد که در بالا
خانه خوابش سید اراست وقصه خوانی پیش وی قصه میخواند عبد الله چندان توقف نمود که قصه باخر رسید وابو
رافع غافل از آنکه قصه عجب در پیش دارد بخواب رفت انکاه عبد الله درهای بالا خانه را کشاده از اندرون میبست
تا رسید بخانه که ابو رافع انجا خفته بود وبنابر آنکه اهل وعیال او نیز در این خانه تاریک تکیه داشتند وخوابکاه وی را
تعیین نمیدانست ندا کرد که یا ابا رافع او بیدار شده کفت چه کس است این وعبد الله بر صوب آواز تیغی بروی
زد واز غایت دهشتی که بر ضارب استیلا داشت شمشیر کارکر نیامد وابن عتیک این معنی دانسته از خانه بیرون رفت
وبعد از لحظه باز در آمده آواز خود را تغییر داده کفت ای ابو رافع این چه آواز بود وای بر مادر تو کفت شخصی در این
خانه شمشیری بر من زد وعبد الله این نوبت نیز شمشیر جدی زد وچون مهم او باین ضرب کفایت نشد سر تیغ را بر
شکم او نهاده چندان قوت کرد که از پشتش بیرون امد ودر وقت مراجعت عبد الله از نردبان بینه افتاده پای
او بشکست وپای شکسته را بدستار بسته بپای دیکر جستن میکرد تا از حصار بیرون رفته بیاران ملحق شد
وچندان در بیرون حصار قلعه توقف نمودند که آواز مردم قلعه را شنیدند که میکفتند که ابو رافع تاجر حجاز کشته
شد انکاه عبد الله را برداشته روی بمدینه نهادند وچون بوطن رسیدند بخدمت حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه واله شتافته اورا از کشته شدن ابو رافع اعلام دادند وان سرور مستبشر شده دست خجسته خود را بر پای
شکسته عبد الله مالید وحق تعالی شفا عاجل کرامت فرموده عبد الله برپای خواست وچون قبایل یهود که در اطراف
مدینه بودند بر این حال مطلع شدند وهم بسیار در ضمایر ایشان مستولی شده کفتند این چه مردانند که متابع محمد اند که
خلق را با درهای بسته در قلعه ها استوار میکشند پوشیده نماند که اکثر ارباب سیر وتواریخ قصه کشته شدن ابو رافع را
بنوعی دیکر نقل کرده اند وانچه در این باب باوراق مسطور کشت مبنی بر روایت صحیح بخاری است ذکر غزوه انمار واین
غزوه را غزوه امر نیز کویند وباعث بر این غزا آنکه بسمع همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله که جمعی از بنی
ثعلبه وغیرهم در ذی امر از نواحی نجد اجتماع نموده اند وقصد آن دارند که بر حوالی مدینه تاختن کرده دست بتاراج
کشایند وحضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله فرمان داد تا یاران کارسازی نمودند وبا چهار صد وپنجاه نفر از اصحاب
متوجه ایشان شد وچون بذی القصه رسید شخصی را از مخالفان کرفته نزد آن سرور آوردند ورسول صلی الله علیه واله
از حال اهل عدوان استفسار نموده آن مرد کفت که ایشان با تو در میدان مقابله ومقاتله نخواهند امد زیرا که چنان مقرر
کرده بودند که چون موکب تو نزدیک شود در قلال جبال متحصن کردند وسلطان بمقصد رسیده مشرکان بسرهای
کوه پناه بردند وفریقین یکدیکر را میدیدند ودر این اثنا باران باریده جامهای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
واله واصحاب تر شد وان سرور از لشکر دور رفته جامه خود را بیرون کرد وبدرختی افکند تا خشک شود وخود
در پای درخت باستراحت مشغول شد واعراب از فراز جبل ملاحظه این صورت نموده با دعثور بن الحارث که سرور قوم
بود ودر شجاعت موصوف کفتند اینک محمد در پای آن درخت تکیه کرده ومیان او ویارانش مسافتی در میان است
واکنون وقت انست که بروی ظفر یابی ودعثور فرصت نکاه داشته غنیمت شمرد وبا شمشیر ابدار مانند شعله نار راهی
اهسته امده بر بالین حضرت سید المرسلین بایستاد وکفت کیست آنکس که تورا امروز از من حمایة نموده شر مرا از تو کفایت
کند آن سرور فرمود که خدای عز وعلا در آن جبرئیل دست بر سینه دعثور زد چنانچه شمشیر از دستش دور شد ودعثور بر
زمین افتاد حضرت تیغ اورا برداشته بر بالای سرش ایستاده کفت من یمنعک منی دعثور از سر عجز وناتوانی معروض

وخلاف خود را درمیان نهاده هند مادر معاویه در رفتن نسوان مبالغه بسیار کرد و شوهر وی ابوسفیان گفت که من مخالفت قریش نمیکنم لاجرم هر دو منکوحه خود را یکی هند بنت عتبه بن ربیعه بود و دیگری امیمه بنت سعد بن وهب مصحوب خویش کردانید و همچنین صفوان بن امیه و عمرو بن العاص و عکرمه بن ابی جهل و طلحه بن ابی طلحه و حارث هشام و جمعی دیگر از مشرکان که ذکر ایشان موجب تطویل میگردد بمحبت زنان خویش همت بر ترتیب دادند و از مکه بیرون امده ابو عامر راهب که او را ابو عامر فاسق نیز میگفتند با پنجاه کس از اتباع خویش با ایشان ملحق شد و چون عرض لشکر و استعداد سپاه کردند سه هزار مرد که از انجمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار امد و اشراف قریش بجملهم قدم در بادیه خلاف و شقاق نهاده روان شدند واقدی گوید که ابو عامر راهب پیش از بیرون امدن مشرکان از مکه بجنگ بدر با ایشان پیوسته مخالفان را بمحاربه اسلام تحریض و ترغیب نمود و خود در ان معرکه نشد اما درین نوبت با عبده اصنام متفق شده گفت اگر من در میان قوم خویش یعنی اوس می بودم دو کس از ایشان با شما مخالفت نمیکردند و بروایتی انکه با قریش وعده میکرد که اگر با محمد ملاقات کنیم دو کس از قبیله اوس با او نمانند و اینک پنجاه کس از انجماعت با من امده اند قریش تصدیق ابو عامر نموده بمعاونت او مستظهر گشتند و جواری مغنیات با خود همراه کردانیدند تا در هر منزل سرود گفته قواعد عداوت را تاکید میدادند و عباس بن عبد المطلب که دران زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار باجرة گرفته مقرر کرد که در مدت سه روز بمدینه رود و مکتوب سربمهر او را که مشتمل بود بر قصد مشرکان و کمیت لشکر ایشان بحضرت مصطفی صلی الله علیه و اله رساند و ان شخص بعد از قطع منازل بمدینه امده ان سرور را نیافته بقبا رفت و مکتوب را برسول داد و رسول صلی الله علیه و اله مکتوب را سرکشوده بابی بن کعب داد تا بخواند و چون پیغمبر صلی الله علیه و اله از مضمون ان اگاهی یافت ابی را وصیت فرمود تا این راز سربسته را پیش هیچ کس نگشاید و بعد از ان بخانه سعد بن الربیع تشریف برده صورت حادثه را در خلوت با وی در میان نهاد و در کتمان این سر مبالغه فرموده بمدینه باز گشت و زن سعد استراق السمع نموده بر انچه حضرت ختمی پناه با شوهرش میگفت مطلع شد و بمقتضی کل سر جاوز الاثنین شاع ان خبر در مدینه شیوع یافت واقدی گوید که چون مشرکان بابوا رسیدند گفتند که قبر مادر محمد را نبش می باید کرد چه اگر او بر نسوان ما دست یابد گوییم که اینک رمیم مادر تو با ما است و بالضروره بعوض ان زنان را تسلیم نماید و اگر دست نیابد بمالی کثیر ان رمیم را باز ستانند و در این باب با ابوسفیان مشورت نمودند و او گفت البته از سر این حرکت در گذرید و این سخن بر زبان نیارید که اگر بنو بکر و خزاعه که حلفا و دوستان محمدند برین فعل اطلاع یابند مردگان ما را باتمام و کمال از قبور بیرون اورند و بالجمله مخالفان چون بذو الحلیفه رسیدند سه روز دران منزل توقف نمودند و درین اثنا حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله انس و مونس اولاد فضالة الظفری بجهت تجسس احوال عدوان فرستاد و ایشان بسپاه قریش رسیدند و مراجعت نموده معروض داشتند که مشرکان اسبان و شتران را در مزرعه عریض سرداده اند و برگ سبزه ان موضع نخواهد ماند و بعد از ان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله حباب المنذر را نامزد فرمود تا بجاسوسی رفته از کماهی حالات قریش خبر بیارد و حباب بفرموده عمل نموده باز گشت و بر کمیت لشکر و عدد زره و چهارپای مخالفان انحضرت را مطلع کردانید و خبر حباب با نوشته عباس موافق افتاد سرور و اصحاب فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول و در شب جمعه که روز شنبه ان تلاقی فریقین دست داد مشاهیر انصار مکمل و مسلح بحراست رسول صلی الله علیه و اله تا روز قیام نمودند و بعضی مسلمانان مدینه را نیز دران شب پاس داشتند و حضرت دران شب بخواب دید که زره محکم پوشید و رخنه چند در شمشیر ذو الفقار پدید امد و گاوی را کشتند و در عقب ان قوچی امد و بروایتی بعد از کشته شدن گاو چنان در خواب دید که

این حدیث با شما گفتم نشنیدید و سزاوار نیست پیغمبر را که چون سلاح پوشد از او وضع کند تا زمانی که خدای عز و جل حکم فرماید میان او و اعدای او اکنون هرچه گویم چنان کنید و بروید بنام حق سبحانه و تعالی که نصرت شما راست اگر صبر کنید گویند که دران روز مالک بن عمرو نجاری مرده بود و تابوت او را اورده در موضعی که نماز جنازه میکنند نهاده بودند و حضرت چون از حجره بیرون امده بروی نماز گذارد انگاه سه نیزه طلب داشته سه لوا ترتیب داد و لواء اوس بسعد بن عباده و لواء خزرج بحباب بن المنذر داد و لواء مهاجران را که بان حضرت اختصاص داشت بعلی بن ابیطالب علیه السلام تفویض فرمود و بروایتی انرا بمصعب بن عمیر داد و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه بخلافت تعیین نموده متوجه احد شد واقدی گوید که در حین توجه حضرت باحد جعال بن سراقه بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله بتحقیق با من گفتند که فردا تو کشته خواهی شد و هنگام گفتن این سخن اهی سرد از سینه برکشید رسول صلی الله علیه و اله دست مبارک بر سینه وی زده فرمود که الیس الدهر کله غدا و چون سپاه اسلام قطع مسافت نموده بمنزل شیخین رسیدند نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر بر کتیبه خشنا افتاد که در میان ایشان غلغله و فریادی بود پرسید که اینها چه کسانند گفتند که حلفا و هم سوگندان عبد الله بن ابی اند از یهود پس بزبان معجز بیان گذرانید که لا تستنصروا باهل الشرک و دران منزل عرض لشکر کرده بعضی از کودکان صحابه را بنابر صغر سن رخصت انصراف ارزانی داشت و شب دران منزل توقف نموده محمد بن مسلمه با پنجاه کس حراست مسلمانان بجای اورد و اهل اسلام از انجا روان شده در وقت طلوع فجر باحد رسیدند و دران موضع نماز بامداد بجماعت گذاردند و حضرت زره دیگر بر بالای زره کرده بر داشت پوشید و خود بر فرق همایون نهاد و عبد الله بن ابی با سیصد کس از متابعان خویش بروایتی از این موضع باز گشت و عبد الله بن عمرو بن حرام در عقب او رفته هر چند نصیحت کرد مفید نیفتاد و ابن ابی گفت ما در مشورت شرایط امانت بجای اوردیم و محمد سخن ما نشنید و برای جوانان و کودکان عمل نمود و ما وقتی بنصرت و معاونت کنیم که در شهر ما باشد و چون عبد الله ابی منافق با سایر اصحاب نفاق بکوچه مدینه در امد عبد الله بن عمرو گفت خدای تعالی شما را هلاک گرداند و زود باشد که باری تعالی رسول خود و مومنان را از نصرت شما مستغنی گرداند این سخن گفته مراجعت نمود و بلشکر پیوست و رسول صلی الله علیه و اله چون از نماز صبح فارغ گشت بتسویه صفوف قیام نمود و چنان بایستادند که مدینه در برابر و جبل احد در پس پشت واقع شده و عینین بر یسار افتاد و کوه عینین شکافی داشت که بیم ان بود که مشرکان کمین از ان محل بر سر مسلمانان ایند و بنابران حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و اله عبد الله بن جبیر را با پنجاه تیر انداز بعینین فرمود که ان راه را نگاه دارد تا کسی جرات ننماید و ایشان را وصیت کرد که بهیچ حال از جای خود حرکت نکنند خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب گردند و الحاح فرمود که تا خبر بشما نرسد از محل خود حرکت مکنید و میمنه را بوجود عکاشة بن محصن اسدی تزیین داده میسره را بابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی تفویض فرمود و ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را در مقدمه بداشت و مقداد بن عمرو را بر ساقه لشکر گماشت و قریش نیز صفها راست ساخته میمنه را بخالد بن الولید دادند و بر میسره عکرمه بن ابی جهل را گماشتند و عبد الله بن ابی ربیعه را بر تیر اندازان که صد نفر بودند امیر گردانیدند و لوا بطلحة بن ابی طلحه که او را کبش کتیبه می گفتند دادند و نام ابو طلحه عبد الله بن عبد العزی بن عثمان بن عبد الدار بن قصی بود و بقولی چون رسول صلی الله علیه و اله معلوم فرمود که لواء مشرکان مفوض به بنی عبد الدار است گفت ما احق ایم بوفا از ایشان انگاه لواء خود را بمصعب بن عمیر عبدری داد و چون از جانبین صفوف اراسته شد نخست کسی که پای در میدان نهاد ابو عامر بود با پنجاه کس از یاران خویش و تیر بجانب مسلمانان انداخته قوم خود را ابدا کرد

و تعیان خارث برادر او کلاب بن طلحه بن ابی طلحه بود داشته بر دست زبیر بن العوام بقتل رسید انگاه جلاس بن طلحه بن ابی طلحه علم برگرفت و طلحه بن عبید الله او را بکشت بعد از ان ارطاة بن عبد شرحبیل بدین خدمت اقدام نموده امیر المؤمنین علیه السلام او را بیاران وی ملحق ساخت انگاه شریح بن قارظه متصدی این مهم گشته بر دست یکی از مسلمانان کشته شد بعد از ان غلامی از بنی عبد الدار صواب نام علمدار گشت و برخی گویند که امیر المؤمنین علیه السلام او را بقتل رسانید و فرقه ای قتل را بسعد بن ابی وقاص و طایفه بقرمان نسبت کرده اند و قول اخیر اصح اقوال است و اهل کویند که قرمان کرایشی نفاق المنافقات داشت از رکاب همایون حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله تخلف نموده در مدینه بایستاد و دونت دیگر او توجه انحضرت زنان قبیله او را سرزنش کرده گفتند که تو مانند نسوان در خانه بنشستی و قرمان را عصبیت دامنگیر شده مکمل و مسلح روی باحد نهاد و در زمانی که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بتسویه صفوف مشغول می نمود بلشکر اسلام ملحق شد و خود را بصف اول رسانیده اول کسی که از جانب مسلمانان تیر بطرف مشرکان انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان را بکشت و در زمانی که زخم بسیار خورده قریب بسرحد عدم رسیده بود قتاده بن نعمان بروی عبور نموده گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت قرمان گفت من از برای دین جنگ و قتال نکردم بلکه سبب ان بود که نخواستم که قریش بر ملک نخلستان ما بگویند و چون از ان جراحات اذیتی بقرمان میرسید سر شمشیر بر سینه نهاده خود را هلاک ساخت و هرگاه که در رسول صلی الله علیه و آله ذکر او کردی فرمودی که قرمان از اهل نار است و این حدیث مرویست ناظر با اوست که گفته اند که ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر نقل است که رسول صلی الله علیه و آله در روز احد شمشیری بدست همایون داشت که بران مکتوب بود که فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة والمرء بالجبن لا ینجو من القدر و در اثنای جنگ و جدال فرمود کیست که این شمشیر از من بگیرد و بحق ان قیام نماید طایفه از اصحاب خواستند که بجدمت مبادرت نمایند مطلقا هیچیک از ایشان مبذول نیفتاد اخر الامر ابو دجانه انصاری که بنابر کمال شهرت از توصیف مستغنی است طلب شمشیر کرده حضرت باو ارزانی داشت و ابو دجانه بحرکات بمیدان رفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این رفتنی است که خدای عز و علا ان را دشمن میدارد مگر در این موضع یعنی در صف قتال و ابو دجانه در ان روز داد مردی و مردانگی داد تا هرکه در برابر او بود غالب گشت و در پایان کوه هند مادر معویه رسید که با طبل جماعتی از نسوان دف میزد و رجز میخواند و خواست که تیغ بیدریغ بروی بیان ماید تا مستحسن نداشت که شمشیر مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بخون او الوده گردد و شایر مسلمانان حملها متواتر کرده مشرکان از معسکر ایشان بیرون راندند و زنان مخالفان که دف میزدند و سرود میگفتند ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیده روی بهزیمت نهادند و شیران بیشه جلادت از عقب کفار تا بر گشته دست بغارت و تاراج دراز کردند و در این اثنا چشم زخمی بجاهیان حوزه اسلام رسید تفصیل این اجمال انکه خالد بن الولید دو نوبت قصد کرد که از راه کمین کاهی که عبد الله بن جبیر و جمعی دیگر از تیر اندازان که در شب تاریک موری ومار بر هم زدو بختند بمحافظت ان معین شده بودند بر سر لشکر اسلام بیک ناگاه تاختن اورده دست بروی نمایند و در هر کرت از تیر باران اهل قبضه دست بکردن مقصود حمایل ناکرده مایوس بازگشت بجت کسی که بکردن مقصود دست حمایل کند که پیش تیر بلا هیا سپر تواند بود و چون عبده اصنام روی بهزیمت نهادند صحابه کرام باخذ غنیمت مشغول شدند یاران عبد الله بن جبیر ان معنی را ملاحظه کرده عنان تمالک و تماسک از دست داده جهه جمع غنایم روی بلشکر گاه کفار نهادند و هر چند عبد الله مانع امده وصیت رسول صلی الله علیه و آله بیاد ایشان داد مفید نیفتاد و با عبد الله بن جبیر و پنج شش کس بیش نماندند و خالد بن الولید که انتهاز فرصت می نمود با عکرمه بن ابی جهل و گروهی از مشرکان بر سر عبد الله تاختند و او را با یاران شهید ساختند

صلی الله علیه و آله نمود جناب ولایت پناهی باشارت ان سرور شر ایشان را نیز دفع ساخت و در این حال جبرئیل علیه السلام با رسول صلی الله علیه و آله گفت ان هذا لهی المواساة و جوانمردی الله که علی ابن ابیطالب علیه السلام بدان قیام نمود پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که انه منی و انا منه بدرستی که او از منست و من از اویم و جبرئیل علیه السلام فرمود و انا منکما و در حین مبارزت امیر المؤمنین علیه السلام شنیدند که قایلی میگفت که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار در کشف الغمه مسطور است که چون مسلمانان از هجوم کفار منهزم و متفرق شدند رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را گفت که چرا با قوم نرفتی امیر المؤمنین علیه السلام جواب داد که چگونه بروم و ترا تنها بگذارم بخدا سوگند که از این موضع قدم فراتر ننهم تا کشته شوم یا انکه خداوند تبارک و تعالی انجاز کند ترا بانچه وعده کرده از نصرت و ظفر و انحضرت فرمود که ای علی بشارت باد ترا که خدای تعالی وفا کننده وعده خود است و در این اثنا چون چشم فرخنده ان سرور بر گروهی افتاد از مشرکان که قصد او داشتند فرمود که ای علی حمله کن بر این جماعت و امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر کشیده روی بایشان نهاد و از ان جمع هشام بن امیة المخزومی را بقتل اورده باقی منهزم گشتند و بعد از ان طایفه دیگر اهنگ رسول کردند و امیر المؤمنین علیه السلام بار دیگر باشارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه ان فرقه شده عمرو بن عبد الله الجمحی را از ان میان بدوزخ رسانید و سایر کفار از بیم شمشیر اتش بار جناب ولایت پناهی روی گردان شدند انگاه زمره دیگر خواستند که اسیبی بذات مقدس حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله رسانند و علی بن ابیطالب علیه السلام حمله بر ان جماعت اورده بشر بن مالک عامری را از پای در اورده و باقی قوم روی بکریز نهادند و دیگر کسی جراءت ننمود بعضی از معرکه روایت کرده اند که گفت از علی علیه السلام شنیدم که فرمود که چون اصحاب رسول صلی الله علیه و آله روی از معرکه برتافتند چندان خوف و اندوه و جزع بر من استیلا یافت که عنان تمالک از دست دادم و در پیش رسول صلی الله علیه و آله سابقا با کفار بجدال و قتال اشتغال نمودم و چون در عقب خود نگاه کردم انحضرت را ندیدم و بنابر انکه مظنه فرار او نداشتم گمان بردم که باسمان رفته باشد و از خود ملازمت او غلاف شمشیر را شکسته دل بر مرگ نهادم و بر مشرکان حمله کردم و ایشان را پراکنده ساختم و رسول را صلی الله علیه و آله دیدم که افتاده بود چون نظر مبارکش بر من افتاد پرسید که مردم چه کردند گفتم از صف قتال روی گردان شده ترا تنها گذاشتند و در این اثنا گروهی از مخالفان نزدیک رسیدند انحضرت فرمود که ای علی ایشان را از من باز دار و من از یمین و شمال مشرکان را بشمشیر میزدم تا روی بانهزام نهادند گویند که در حین کارزار شمشیر امیر المؤمنین بشکست و امیر المؤمنین علیه السلام نزد پیغمبر امده صورت حال معروض داشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ذو الفقار را باو ارزانی داشت هم در کشف الغمه مذکور است که چون حضرت مرتضی علی علیه السلام بدفع و منع کفار مشغول شد رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای علی هیچ می شنوی مدح خود را که ملکی که نام او رضوانست در اسمان میگوید که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گوید که من از غایت مسرت و خوشحالی گریستم شکر نعمت خدای عز و علا بجای اوردم و در بعضی از کتب چنین بنظر رسیده که در ان روز هولناک چون خالد بن الولید از کمین گاه بیرون امده نزدیک بلشکر اسلام رسید و اصحاب از گرد انحضرت دیده باتک بر مشرکان زد که بگیرید این شخص را که طالب اوئید و کفار بتیر و شمشیر و نیزه اغاز جنگ کردند و جمعی را بقتل رسانیدند و معظم یاران روی بهزیمت نهادند و دو حصه مزان سرور نهادند بغیر از حضرت علی علیه السلام و ابو دجانه و سهیل بن حنیف دیگر نماندند و در ان حالت غشی بران حضرت طاری شد و چون افاقه یافت چشم باز کرد ان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که مردم چه ساختند جواب داد که نقض عهود کرده فرار نمودند رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جمعی را که قصد من دارند کفایت کن و امیر المؤمنین علیه السلام حمله بر مخالفان اورده ایشان را مخالفت منهزم ساخت و بخدمت سید المرسلین معاودت نموده دید که جمعی دیگر از ان

فقال الخبر صحیح فقلت فما بال الصحاح لم تشتمل علیه فقال او کلما کان صحیحا یشتمل علیه کتب الصحاح کم اهمل جامعوا الصحاح من
الاخبار الصحیحة از حضرت شاه اولیا و برهان اتقیا اسد الله الغالب امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که فرمود در روز
احد من و ابو دجانه و سعد بن ابی وقاص هر یکی در طرفی بدفع و منع طایفهٔ از مشرکان مشغول بودیم تا حق تعالی فرج داد
و مود و در این اثنا از قریش فرقهٔ خشتاد بدیدم که عکرمه بن ابی جهل در آن میان بود و من در میان آن جماعت درآمده بقتال
اشتغال نمودم و جنگ کرده میرفتم تا باخر صف کفار رسیدم و از میان ایشان بیرون آمدم براهی که طی نموده بودم مراجعت کردم و از
صفوف آن جماعت بسلامت بیرون آمدم و چون در اجل تاخیری بود آسیبی بمن از آن معرکهٔ هولناک نرسید اورده اند که قبل
از هجرت ذکوان عبد قیس انصاری از مدینه بمکه رحلت کرده بخدمت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله استسعاد
یافت و چون آنحضرت بمدینه هجرة فرمود ذکوان شرط موافقت بجای اورده بوطن خویش آمده و در غزوه بدر حاضر گشت
چنانچه سابقا اشارتی بآن رفت و او منظور نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر بود گشت که در شان او فرموده هر کس که دوست
دارد که مردی را مشاهده کند که بر سبزه گاه جنت قدم نهاده میرود گو بسوی ذکوان نگاه کند و بالجمله چون اهل اسلام متوجه
احد گشتند ذکوان زنان و دختران خود را وداع کرده ایشان گفتند که یا ابا السبع دولت دیدار کی دست خواهد داد جواب
داد که روز قیامت و چون تلاقی فریقین روی نمود چندان محاربه کرد که شهید شد و در آن روز حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله فرمود که از حال ذکوان هیچکس خبر دارد امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله من دیدم که
سواری در عقب او میرفت و میگفت مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی آنگاه شمشیری بر دوش او فرود آورده گفت بگیر
این ضرب را از من ابن علاج و من آن سوار را تعاقب نموده شمشیری بر رانش زدم که از بدن او جدا شد و از اسب افکنده
کار او تمام ساختم و چون در وی نگاه کردم ابو الحکم بن الاخنس بن شریق بود منقولست که چهار کس از مشرکان در روز
احد با هم بستند که حضرت ختمی پناه را بقتل رسانند و عبد الله قمیه و عتبه بن ابی وقاص برادر سعد بن ابی وقاص و
عبد الله بن شهاب زهری و ابی ابن خلف و زمره گفته اند که عبد الله بن حمید اسدی در این امر با ایشان اتفاق داشت
و ابن قمیه علیه اللعنه چندان سنگ بر آن حضرت انداخت که رخسار مبارک مجروح شد و خون آلود و حلقهای خود بر
روی مبارکش نشست و ناصیه فرخنده اش شکسته خون از آن روان گشت مجتبی که محاسن اشرف آن سرور ده و بدن
گرفت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بردای مقدس خونها را پاک میکرد و میگفت چگونه رستگاری یابند قومی
که با پیغمبر خود چنین کنند و حال آنکه ایشان را بخداوند عز و علا دعوة میکند و جبرئیل علیه السلام نازل شد و این آیة
آورد که لیس لك من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون در بعضی از روایات آمده که در جنگ احد چون
خون از جراحت رسول صلی الله علیه و آله روان گشت آنحضرت خونها را پاک ساخته نمیگذاشت که قطرهٔ از آن بر
زمین چکد و میگفت که اگر از این خون چیزی بر زمین آید هر آینه از آسمان عذابی بر اهل زمین نازل گردد و بعد از آن
فرمود که اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون نافع بن جبیر گوید که یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد از اطراف و جوانب
عبدهٔ اصنام تیر بر رسول صلی الله علیه و آله در گذشت می انداختند و حق عز و علا آنحضرت را نگاه میداشت و در آن
اوان عبد الله بن شهاب زهری میگفت که محمد را بمن نمائید که کجا است نجات نیابم اگر او نجات یابد و این سخن میگفت و رسول
صلی الله علیه و آله بر پهلوی او ایستاده بود و چون از رسول صلی الله علیه و آله در گذشت صفوان بن امیه از آن
پرسید که چون تو را خدای تعالی بر محمد مسلط کردانید با وی چه کردی ابن شهاب گفت تو او را دیدی صفوان گفت
در آن زمانی که آن سخن میگفتی محمد را بر پهلوی تو ایستاده دیدم عبد الله بن شهاب گفت بخدا سوگند که نظر من بر وی
نیفتاد و او از آسیب ما ممنوع و محفوظ است آورده اند که عتبه بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت مقدس نبوی صلی الله

قبول

قبول کرده رخصت یافت که بمکه رود و بادا وجه مقرر قیام نماید آن بی حیا در روی مبارک حضرت خاتم الانبیاء صلی الله
علیه و آله گفت اسبی دارم که این مقدار ذرت بوی خواهم داد تا فربه شود و بدان سوار شده بجنگ تو آیم و بر قتل تو مبادرت
نمایم آنحضرت فرمود که بلکه من تو را خواهم کشت در حالی که بر آن اسب سوار باشی اگر خدای تعالی خواسته باشد و در روز
احد آن مردود با یاران گفت که از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که پیغمبر از خلف من در آید و چون او را ببینید که قصد من
کند مرا اعلام نمائید و در آن حرب ابی بن خلف بر اسب خود سوار پیدا شد و حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه
و آله دیده سخنان نامناسب گفت اصحاب گفتند یا رسول الله اگر خواطر اشرف تو میل فرماید بروی حمله کنیم پیغمبر صلی الله
علیه و آله ایشان را از تعرض مانع آمده چون ابی نزدیک رسید حربه زبیر را از دستش گرفت و بجانب او انداخت و بر گردن
آن شقی رسیده برفور عنان اسب بگردانید و بقوم ملحق شده خود را از اسب بیفکند و بنای گاو فریاد میکرد مشرکان
گفتند که این همه جزع و اضطراب چیست و این زخم که بر گردن داری خراشی بیش نیست ابی گفت هیچ میدانید که
این زخم اثر ضرب کیست و من از این جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمد با من گفته بود که هر آینه تو را خواهم کشت و هم چنان
فریاد میکرد و مینالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران روح خبیث تسلیم زبانیه نمود نقلست که چون
ابن قمیه علیه اللعنه شمشیر حوالهٔ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله کرد طلحه بن عبد الله دست پیش داشت
تا آسیبی بذات مقدس نبوی صلی الله علیه و آله نرسد و تیغ بر دست طلحه آمده و کار از دست بعضی دستش از کار
رفت و روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که سبب باز ماندن انگشت تو از حرکت چیست گفت در جنگ احد مالك بن زهیر
حشمی که تیر او خطا نمیشد بجانب رسول صلی الله علیه و آله تیری انداخت و من دست خود را سپر آنحضرت ساختم
و تیر بر خنصر من آمد و از کار رفت و چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در گو افتاد چنانچه مذکور شد زانوهای
مبارکش خراشیده گشت و بواسطهٔ دو زره ثقل قیام نمیتوانست کرد لاجرم طلحه بن عبد الله آنحضرت را در آغوش گرفت
تا از زمین برخواست و چون بواسطهٔ جراحات و گرانی زرهها بالا آمدن بی مدد اشکال داشت طلحه پشت و آنحضرت
پای فرخنده بر دوش طلحه نهاد و علی دست مبارکش را بگرفت تا از گو بیرون آمد واقدی گوید که طلحه در روز احد قتال
عظیم کرد و آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجای آورد و چون دید که مشرکان پیغمبر را صلی الله علیه و آله در میان گرفتند
از یمین و یسار تیغ در کفار نهاد تا منهزم گشتند و حضرت در شان او فرمود که من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا
و هو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبد الله واقدی گوید که در روز احد از جمله تیر اندازان سپاه اسلام سعد بن
ابی وقاص بود و ابو طلحه انصاری و عاصم بن ثابت و سائب بن معطون و مقداد بن عمرو و زید بن حارث و حاطب بن
ابی ملتعه و عتبه بن غزوان و خراش بن الصمه و قطبه بن عامر بن حدیده و بشر بن براء بن معرور و ابو نایله سلکان بن
سلامه و قتاده بن النعمان گویند که در اثنای قتال و جدال تیری بر چشم قتاده بن النعمان آمد و دیده او حدقه بر رخساره
او افتاده بخدمت سید کائنات صلی الله علیه و آله مبادرت نموده معروض داشت که در خانه زنی صاحب جمال دارم
که مرا با وی محبت است و او نیز مرا دوست میدارد و میترسم که آن جمیله چشم خانه مرا بدین سان دیده مکروه شمارد حضرت
سید ابرار بر حال او ترحم فرموده بدست معجز آثار دیده بیرون افتاده را بموضع اول نهاده چشم را اعتبار بر حالت
اصلی معاودت نمود از قتاده منقولست که در کبر سن و اوان شیخوخت گفت که آن چشم قوی تر و بهتر از چشم دیگر منست
آورده اند که در معرکهٔ احد جمعی از مشرکان تیرها پیاپی بجانب لشکر اسلام می انداختند و حبان بن العرقه و مالك بن
زهیر برادر ابو اسامه جشمی در این باب زیاده از دیگران مبالغه می نمودند و از آن ممر اذیتی باهل اسلام میرسید لاجرم
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله اشارت فرمود تا سعد بن ابی وقاص در برابر ایشان بتیر انداختن بعضی تیر می

باز کرد و مارا بنفس خویش منع کرد ان نقل است که در زمانی که رسول صلی الله علیه و آله خواست که بشعب احد در آید عثمان بن عبد الله بن المغیرة المخزومی مسلح و مکمل بر اسب الملقی سوار شده از عقب ان سرور شتافته فریاد میکرد لا نجوت ان نجوت تا گاه پای اسب ان لعین بر کوی از گوها ابو عامر فاسق جهة ایذای سپاه اسلام کنده بود فرو رفت و عثمان از پشت زین بر زمین فتاده حارث متوجه او شد و ساعتی با هم نبرد کرده عاقبت حارث تیغی بر ساق عثمان زد که از پای در آمد و حارث او را چنان گوسفند ذبح کرد و زره و شمشیر و خود عثمان را که در غایت جودت بود بر گرفت ناقل گوید که مسموع نشد که در ان ایام سلبی از مشرکان بغیر سلب عثمان بدست مسلمانان افتاده باشد و رسول صلی الله علیه و آله چون معلوم کرد که عثمان مخزومی کشته شده فرمود که الحمد لله الذی اهانه شکر خدای را که خوار گردانید او را و بعد از واقعه عثمان عبید بن حاجز عامری مانند سبعی ضاری روی بقتال حارث بن صمه نهاده تیغی بر دوش او زد چنانچه یاران حارث او را بر دوش گرفتند و بکوشش بودند ابو دجانه در برابر عبید امد لحظه با هم بطعن و ضرب اشتغال نمودند عاقبت ابو دجانه عبید را بر زمین افکنده به تیغ خونریز حلق او را چون گلوی گوسفند برید و معنی الحق یعلو و لا یعلی ظاهر گردانید و در ان روز در احد مالک بن زهیر جشمی از پس سنگی تیر بجانب مسلمانان می انداخت و بسیاری از ایشان بزخم ان نابکار کشته و مجروح شدند و در اثنا ان سر نامبارک خود از پس سنگ بیرون اورد و سعد بن ابی وقاص او را دیده بتیری بر دیده وی زد که از قفای سرش بیرون رفت و مالک جان ناپاک خویش بمالک دوزخ سپرده اهل اسلام از ضرر ان مدبر خلاص یافتند واقدی گوید که عمرو بن ثابت بن وقش در اسلام شکی داشت و هر چند قوم وی که در زمان بر دار ی خدا و رسول ثابت قدم بودند عمرو را نصیحت میکردند مفید نمی افتاد و در ان اوان که مقربان درگاه حضرت احدیت در احد نهادند مفتح الابواب قفل غفلت که بر دراجه دل او بود بکلید عنایت و هدایت گشوده از سر اتقان زبان بکلمه توحید گویا گردانید و سلاح خود برگرفته روی بجنگ گاه اورد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان شده در میدان کشتگان افتاد و در اواخر حیات مسلمانان بر بالین رسیده پرسیدند که سبب امدن تو چه جواب داد که اسلام چیزی بود و من بخدا و رسول ایمان اوردم و شمشیر خود برداشته حاضر شدم تا باری شهادت روزی من کرد و چون این خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید فرمود که انه لمن اهل الجنة هم واقدی گوید که در ان روز که سید ابرار در احد بمحاربه کفار اشتغال داشت مخیریق که از احبار بنی اسرائیل بود با قوم گفت که ای معشر یهود بخدا سوگند که شما یقین و بتحقیق میدانید که محمد رسول خداست و نصرت و معاونت او بر شما لازم و واجب است و این سخن گفته قصد کرد که از مدینه بیرون امده بسپاه اسلام ملحق گردد یهود گفتند و جنگ امروز روز شنبه است مخیریق التفات بسخن ایشان نکرد و سلاح برداشته وصیت کرد که اگر مرا واقعه دست دهد اموال من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله باشد تا هر جا که خواطر خواه او باشد صرف نماید و چون بمعرکه رسید بجنگ مشغول شده شربت شهادت چشید ان سرور فرمود که مخیریق خیر یهود مرویست که عمرو بن الجموح انصاری اعرج بود و چهار پسر داشت که در مغازی با دولت سعادت ملازمت رسول صلی الله علیه و آله فایز می گشتند و چون خواست که غزوه احد بنفس خویش در لشکر اسلام حاضر شود قوم او منع کرده گفتند تو مردی اعرج و چهار پسر تو حضرت را ملازمت می نمایند عمرو گفت خوش چیزی که ایشان ببهشت روند و من پیش شما بنشینم و منکوحه او هند بنت عبد الله بن عمرو بن حرام گفت در نظر منست که او گریخته امده و عمرو چون این سخن شنید سلاح برگرفته دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی و بعد از انکه از منزل بیرون رفت طایفه از یاران با او ملاقات نموده اشارت کردند که باز گشته پای در دامن عافیت کش و عمرو نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رفته منع قوم گفته معروض داشت که امید میدارم که بپای لنگ خود عرصه بهشت بکوبم حضرت فرمود که فقد عذرک الله و لا جهاد علیک و عمرو التماس خویش مکرر ساخت رسول صلی الله علیه و آله اشا

او را بیرون اورده نزد هند زوجه ابو سفیان بردم و گفتم که این جگر قاتل تست و هند او را در دهن برده خایید و چون نتوانست که فرو برد بیرون انداخت و هر جامه و حلی و زیوری که با خود داشت بمن داد و وعده کرد که چون بر خود راه دهد ده دینار دیگر بمن دهد لعنها الله علیهم اجمعین هر کس لعنت نکند خدا او را لعنت کند و وعده کرد چون بمکه رسد ده دینار زر سرخ بمن دهد و بعد از ان التماس نمود که مصرع حمزه را بمن نمای و چون هند ابو سر حمزه بردم گوش و بینی و الت وجوارح او را برید و با خود بمکه برد و بجهة مضغ جگر حمزه هند را اکلة الاکباد گفتند واقدی روایت کند که وهب بن مزنی و برادر زاده او حارث بن عقبة بن قابوس از جبل مزینه بمدینه امدند و مرکز اسلام را از رسول صلی الله علیه و آله و معظم اصحاب انحضرت خالی یافته از احوال ایشان استفسار کردند و چون دانستند که جهت احراز سعادت اخروی روی باحد نهاده اند در عقب لشکر اسلام شتافتند و در اول امر که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت اشتغال مینمودند بمعرکه رسیدند چون سایر یاران دست بغارت و تاراج اموال کفار بر اوردند و در اثنای این خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل چنانچه مسطور شد از عقب سپاه خجسته مال در امدند وهب بن قابوس و حارث در مقابل مشرکان ثبات قدم نموده داد مردی و مردانگی بزده در خلال این احوال فرقه از فجار متوجه حضرت سید ابرار شدند انحضرت فرمود که من لهذه الفرقة وهب گفت انا یا رسول الله و ان شیر بیشه شجاعت دست بنیزه گشاده عبدة اصنام روی بانهزام اوردند و بعد از ان گروه دیگر از مخالفان پیدا شدند و باز انسرور گفت من لهذه الکتیبة وهب همان سخن گفته بشمشیر در ایشان نهاد تا از ستیز و اویز عاجز گشته رو بگریز اوردند و باز طایفه دیگر توجه نموده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که من یقوم لهؤلاء وهب مزنی گفت که انا یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه و آله با او خطاب کرد که قم و ابشر بالجنة و ان دولتمند مسرور و شادمان در میان انجماعت در امده از چپ و راست قتال اغاز کرد و رسول صلی الله علیه و آله نظاره بجنگ او مینمود تا از صف اهل شقاق و عناد بیرون رفته باز گشت و با لاخره بجوم او را در میان گرفته بزخم نیزه و شمشیر در پایش انداختند و بنا فجع وجهی وهب را مثله کردند بیست زخم نیزه در جسد مبارک او یافتند و بعد از کشته شدن ان شیر بیشه هیجا برادر زاده اش حارث بمقتضی شجاعت که در رحلت مذکور داشت دست جلادت از استین شجاعت بیرون اورده پای در میدان مبارزت نهاد و چندان کوشش نموده که بعز شهادت فایز شد از فاروق اعظم منقولست که گفت دوست میدارم که موت من مثل موت مزنی باشد سعد بن ابی وقاص گوید که من ان دلاوری که بود لی که در حرب احد از وهب بن قابوس مزنی دیدم از هیچ معرکه از هیچ کس ندیدم زیرا که در ان روز بعد از انهزام اکثر اهل اسلام مشرکان در باب عصیان رسول و معدودی چند از اصحاب را در میان گرفته ظفر کرده که از مخالفان پیدا می شد ان حضرت میفرمود که من لهذه الکتیبة و مزنی در هر نوبت میگفت که انا یا رسول الله ان سرور فرمود که قم و ابشر بالجنة و مزنی روی بطغیان نهاد او بر عقب او روان شدم و جنگ و جدال اغاز کرده از میان کفار بیرون رفتم و در حین مراجعت وهب کشته شد و دیدم که رسول صلی الله علیه و آله بعد از کشته شدن مزنی بر بالای سر او ایستاده میفرمود که رضی الله عنک فانی عنک راض و بعد از ان دیدم که انحضرت از انکه مجاهد جراحت بسیار برخواسته او را در قبر نهاد و بردی که مزنی داشت و علمهای سرخ بر ان بود و بر او پوشید و من ارزو بردم که ای کاش که مرا نیز من بدان نشان بودی روایت کرده اند که انس بن النضر عم انس بن مالک در روز احد عمر را با طایفه مسلمانان در مقام تحیر نشسته دید و از سبب ان پرسید گفتند که رسول صلی الله علیه و آله مقتول امد گفت شما اکنون از حیوة چه میکنید پیش روید و با دشمنان مقاتله کنید تا همچون او کشته شوید انگاه شمشیر کشیده متوجه اعدا شد و اتفاقا سعد بن ابی وقاص و چار خورده گفت بخدا سوگند که من بوی بهشت از طرف احد استشمام می نمایم و خود را بر قلب لشکر اعدا زده جنگها مردانه کرد و زیاده از هشتاد زخم خورده بر پاس شهادت

اشتغال نمای و دران حین رسول صلی الله علیه و اله ملاحظه حال مادر میکرد و چون مادر مرا بر مقاتله و محاربه تحریص نمود ان
سرور فرمود که ای ام عماره طاقتی که تو داری کراست و در این اثنا شخصی که زخم بر من زده بود از پیش گذشت و حضرت گفت
ای ام عماره این کس است پسر ترا زخم زده نسیبه گوید که شمشیر بر ساق انکافر زدم که از پای در امد و رسول علیه السلام چنان خندید
که نواجد مبارکش ظاهر شد و فرمود که قصاص خویش ستاندی ای ام عماره و چون ان مشرک بدوزخ رفت حضرت گفت
که شکر مر خدایرا که ترا بر دشمن خود ظفر داد و چشم ترا بتماشا هلاک او روشن ساخت از عبد الله مذکور منقولست
که گفت در ان اوان که مادرم نسیبه بگرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله میگشت ضربتی بروی امد که خون بسیار
از ان رفت و ان سرور مرا مخاطب ساخت که مادر خود را دریاب انگاه فرمود بارک الله علیکم من اهل بیت لمقام امک خیر من
مقام فلان و فلان و مقام ربیبک یعنی زوج امه خیر من مقام فلان و فلان و مقامک خیر من مقام فلان و فلان رحمکم الله
اهل البیت پوشیده نماند که ام عماره عبد الله را از زید بن عاصم داشت که پیش از غزیه او را خواسته بود و مادرم گفت یا رسول
دعا کن که ما در بهشت رفیقان تو باشیم و رسول صلی الله علیه و اله دست بدعا بر داشت که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة ای
خدا مرا و اهل بیت ایشانرا رفیق من گردان در بهشت مادرم گفت بعد ازین هر مصیبتی که در دنیا بمن رسد از ان باک ندارم
که نسیبه در معرکه یمامه نیز حاضر بود چنانچه از وی منقولست که گفت در ان روز به نیت قتال و جدال با مخالفان در میدان
امدم و پسرم نیز مصحوب من بود و چون سپاه مسیلمه کذاب از لشکر اسلام انهزام یافت و پناه بحدیقة الموت که قبل از قتل
مسیلمه اهل یمامه انرا حدیقة الرحمن میگفتند بردند لشکر اسلام تعاقب نموده بر در حدیقه جنگ صعب اتفاق افتاد
ابو دجانه شهادة یافت عاقبت رایات ظفر ایات خالد بن الولید که میر لشکر بود ارتفاع یافته اهل اسلام خود را در
حدیقه انداختند و من با ان دو ... اتفاق نموده مسیلمه را می جستم که ناگاه یکی از اهل شقاق و عناد شمشیری بر من زده
یکدستم بیفکند و بخدا سوگند که با وجود ان حال باز نگشتم و بعد از لحظه ان ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبد الله
را وا ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون او پاک میکرد انگاه سجدات شکر بتقدیم رسانیده بمداوا جراحت خود مشغول
شدم بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در زمان خلافت فاروق اعظم کسوتی فاخر بمجلس او اوردند یکی از حاضران گفت که ای
امیر این کسوت را بصفیه زوجه ولد خود عبد الله که نو عروس است ارسال نمای شاید عمر گفت که این جامه را بکسی فرستم
که از جمله خواتین باین سزاوارتر باشد بعد از ان کسوت را بام عماره فرستاده با اهل مجلس گفت که از رسول صلی الله علیه و اله
شنیدم که فرمود که در روز احد هر طرف که روی اوردم دیدم که ام عماره خود را سپر من ساخته بود در کتب سیر مسطور است
که چون در روز احد سپاه اسلام متفرق شدند و اندک اسیبی بذات مقدس نبوی صلی الله علیه و اله رسید شیطان لعین ندا
کرد که محمد را کشتند و مسلمانان سراسیمه و متحیر شدند و بعضی از ایشان منهزم گشته بمدینه امدند و اول کسی که انحضرت را بشناخت
کعب بن مالک انصاری بود کعب گوید که چشمهای ان سرور را از زیر خود دیدم که مانند ستاره میدرخشید و ندا کردم که یا معشر
الانصار رسول الله حیاست و رسول اشارت کرد که خاموش باش انگاه ابی مرویست که رسول صلی الله علیه و اله زره خود را
بر کعب پوشانید و زره او را خود پوشید و کعب جنگ عظیم کرد چنانچه هفده زخم باو رسید و چون اصحاب دانستند
که حضرت ختمی پناه در قید حیاة است از اطراف و جوانب توجه نموده نزد او مجتمع گشتند و رسول صلی الله علیه و اله متوجه
شعب احد شد و از انجا خواست که بر قله جبل رود سنگ بزرگ پیش امد و بنابر ضعف که داشت نتوانست که بران صعود
نماید گویند که طلحه بنشست و انحضرت پای مبارک بر دوش او نهاده ببالای سنگ بر امد و در باره وی فرمود که واجب کرد
طلحه بهشت را بر خود و چون میدان از دلیران روزگار و مبارزان روزگار خالی شد بمقتضی انکه بیت چو بیشه تهی گردد از
نره شیر شغال اندر اید بر بیشه دلیر هند و سایر اهل خلاف و شقاق در میدان کشتگان اهل اسلام در امدند و بعضی از حنظله

موفقا فقط اغیظ لی من هذا انگاه قسم یاد فرموده بر زبان مبارک جاری گشت که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از
ایشانرا مثله کنم و جبرئیل نازل شده این ایه اورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین
رسول صلی الله علیه و اله فرمود که صبر میکنم و از سر ان عزیمه در گذشته کفارت سوگند داد بعضی از اهل سیر و حدیث گفته اند
که حضرت بر حمزه نماز گذارد و هر شهید را که می اوردند پیش حمزه می نهاد و نماز می گذارد و هفتاد و دو نوبت بر حمزه نماز گذارد
و باتفاق علماء اهل اخبار شهدا را غسل نفرمود و فرمود تا ایشانرا با همان جامهای خون الود که در بر داشتند دفن کردند
و فرمان داد که قتیل را در همان موضع مدفون ساختند که مقتول گشته بود و هر که قتیل خویش را بجای دیگر نقل کرده بود باشارت
انحضرت باز اوردند و هر دو کس را که میان ایشان زیاده مودة و محبت بود فرمود که در یک قبر نهادند و در اخر روز شنبه
مراجعت فرمود و در راه هر قبیله که میرسید مردان و زنان قبیله بیرون امده بر صحت ذات مقدس انحضرت مراسم شکر
بتقدیم میرسانیدند و میگفتند هر مصیبتی که سوی مصیبت تست سهل و اسانست و حال انکه اکثر مصیبت یافته
و ماتم زده بودند و چون رسول صلی الله علیه و اله در مدینه نزول فرمود از اکثر خانهاء انصار اواز گریه نسوان شنید
و چون از خانه حمزه اوازی استماع ننمود گفت مر حمزه را بجز زنان گریه کنند و نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و
سایر انصار این سخن شنیده عورات خود را گفتند که اول بخانه حمزه روید و بروی گریه کرده انگاه بخانه خویش اید و بر
عزیزان دیگر بگرید و زنان انصار میان شام و خفتن بخانه عم رسول الله صلی الله علیه و اله رفتند و تا قریب بر نیم شب بر
وی گریستند و در این اثنا حضرت از خواب در امده پرسید که این چه اواز است و چون تحقیق حال اگاه شد فرمود
که رضی الله عنکن و عن اولادکن و عن اولاد اولادکن **ذکر غزوه حمراء الاسد** چون مشرکان از احد مراجعت کردند
از بازگشتن خویش پشیمان شده با هم گفتند که این چه کار بود که ما کردیم لشکر را فراهم اوردیم و زحمتی کشیدیم و بعضی
از اشراف یاران محمد را کشتیم و پیش از انکه محمد و اصحاب او را بالکلیه مستاصل سازیم دست از ایشان باز داشتیم اکنون
باز باید گشت و در استیصال ایشان باید کوشید و خواطر از مهم انجماعت فارغ باید کرد و عکرمه بن ابی جهل در این باب
بیشتر از همه مبالغه میکرد صفوان بن امیه گفت محمد و اصحاب او بسبب مصیبتی که بایشان از شما رسیده بغایت اندوهناک
و در مقام غضب و انتقام و تجمل که اگر مراجعت نمایید بقیه قبیله اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده اند اتفاق نمایند
و بهیئت اجتماعی در معرض مقابله و مقاتله ایند و شاید که بعد از مغلوبیت غالب گردند و مهم ما بر عکس شود و چون
خبر عزم معاودت مخالفان بمسامع علیه سرور دو عالم رسید خواست که رعب و خوف در خاطر دشمنان اندازد و
دانند که اهل اسلام را شوکت و مکنت باقیست لاجرم در یوم الاحد که دیگر روز واقعه احد بود فرمود تا بلال
منادی کرد که خدایتعالی میفرماید که بطلب دشمنان بشتابید و باید که هیچ کس بغیر از حاضران معرکه احد با ما بیرون
نیاید و اشراف مهاجران و اعیان اوس و خزرج که فرمان الهی بشنودند کمر انقیاد در میان ببستند و با انکه اکثر جراحات
متعدده داشتند در اطاعت و متابعت اهمال و تقصیر جایز نداشتند و حضرت سلاح پوشیده بر سر راهی توقف
نمود تا حامیان حوزه اسلام با او ملحق شدند و در شان سالکان طریق رشاد این ایت نازل شد که الذین استجابوا لله
والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم و بغیر از جابر بن عبد الله که در تخلف خود
که در حرب احد عذری معقول گفت هیچ کس را از متخلفان رخصت مرافقت مخالفت نداد و علم خود را بعلی بن ابیطالب
علیه السلام داد و بعضی گفته اند که بابو بکر صدیق تفویض نمود تا حمراء الاسود رفته فرمود که شب در لشکرگاه پانصد
محل اتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که هر چند هنوز باسلام در نیامده بود دم از دوستی رسول میزد زیرا که
قبیله بنی خزاعه هم سوگندان سرور بودند و در جاهلیت و اسلام در ظل حمایت او می غنودند و دران اوان بمکه میرفت

بئر ابی از اهناء بنی اسید رسید و هرچه در ان موضع یافت از غله و چهار پا غارت کرد و بعضی از مردم که در انجا بودند اسیر کرده برخی گریخته بقوم خود ملحق شدند و این جماعت را از کثرت و عدت اهل اسلام اعلام دادند و قیس بن الحارث طلیحه و خویلد را از مقابله و مقاتله مسلمانان تحذیر نمود و ان جماعت توهم کرده از منازل خویش بیرون رفتند و ابو سلمه در مساکن ایشان در امده با خذ غنیمت برداخت و بروایتی دیگر بنی اسد در برابر ابو سلمه امده صف کشیده بایستادند و سعد ابی وقاص یکی از مشرکان را بزد و زخم فرستاده بانگ بر سپاه اسلام زد که موجب توقف چیست و ابو سلمه و سایر مسلمانان حمله کرده کفار منهزم گشتند و اموال مخالفان نصیب صحابه کرام شده سالما غانما بمدینه مراجعت نمودند **ذکر واقعه رجیع** نام اب ابی است از اب هذیل که در نزدیک ان مصیبتی بطایفه اهل اسلام رسیده و تفصیل این اجمال انکه بعد از مراجعت مشرکان سفیان بن خالد هذلی با جمعی از عضل و غاره ممکن رفتند و بنا بر تقریبی که سلافه ان اذرو را احد روی نموده بود ایشان را تهنیت گفتند و سفیان دریافت که سلافه بنت سعد بن طلحه بن ابی طلحه که شوهر و پسران او در جنگ احد کشته شده بودند نذر کرده که هر کس که سر عاصم بن ثابت را بیاورد که قاتل دو پسر اوست صد شتر خوب بانکس دهد و قوت طامعه سفیان بن خالد در حرکت امده و مصوبه بر انگیخت و هفت کس از اشرار قوم بمدینه فرستاد و ایشان بخدمت خواجه کاینات صلی الله علیه و اله رسیده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده اند ملتمس انکه طایفه از یاران خویش با ما بفرست تا ما با سایر قوم تعلیم قران و احکام شرایع فایز گردیم گویند که ان منافقان در خانه بدر عاصم فرود امدند و با عاصم بنیاد محبت و مودت نهاده او را در صباح و مسا ترغیب مینمودند که بقبیله ایشان رود و بعد از انقضای روزی چند رسول صلی الله علیه و اله ده کس را از اصحاب یا هفت نفر نامزد کرد که بروند و اسامی هفت تن از ان جمله بر منهجی که در کتب سیر مسطور است در این مقام ثبت افتاد عاصم بن ثابت مرثد بن ابی مرثد حبیب بن عدی زید بن الدثنه عبد الله بن طارق خالد بن ابو البکیر معتب بن عبید و نام ان سه دیگر در هیچ نسخه بنظر در نیامد از ان جهت مرقوم رقم بیان نگشت و بالجمله مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و روز مختفی گشته شب طی مراحل نمودند تا بموضعی رسیدند و شخصی از ان هفت تن منافق که با مسلمانان همراهی می نمودند از ایشان جدا شده روی بقبیله نهاد و سفیان بن خالد را از امدن عاصم و سایر اصحاب خبر داد و ان ملعون با دویست مرد مسلح روی بقصد مسلمانان اورد و در زمانی که ان سعادتمند بکوه بالا میرفتند مشرکان بایشان رسیدند و ان مدبر که خبر امدن صحابه را بسفیان بن خالد برده بود پیش پیش کفار می امد و اهل اسلام صورت حال را مشاهده کرده خالد بن ابو البکیر با عاصم گفت که مهمانان تو ما را فریب دادند و عاصم بتصدیق او نموده یاران را بر قتال اهل ضلال تحریض کرد و چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند بنصیحت اغاز کردند که خود را بکشتن مدهید و عاصم بن ثابت که باشارت حضرت رسول صلی الله علیه و اله رتبه سروری و فیقان روی مقرر بود دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن باک نداریم زیرا که بر بصیرتیم از دین خود سفیان بن خالد گفت ای عاصم در تضییع نفس خویش و سایر رفقا مکوش که ما شما را امان دهیم عاصم گفت من بخدا نذر کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر نهم این سخن گفته بنیاد تیر انداختن کرد تا تیرهای او تمام شد انگاه دست به نیزه کرد تا نیزه اش شکست بعد از ان تیغ برکشید و روی بقبیله دعا اورده گفت بار خدایا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو در اخر روز جسد مرا از شر مشرکان محفوظ و مصون دار زیرا که شنیده بود که سلافه بنت طلحه بن ابی طلحه نذر کرده که از کاسه سر او شراب اشامد و چون عاصم شهادت یافت ارباب شرک و خذلان قصد کردند که سر ان سعادتمند را جدا کرده نزد سلافه برند و باخذ شتران مطایا امال خود را کران بار گردانند اما بواسطه انکه زنبور بسیار بفرمان قادر مختار بر حوالی بدن عاصم گرد امده بودند و هر که

زمین او را فرو برد و بعد از ظهور این امر بدیع ان سعادتمند را بلیغ الارض گفتند و چون کفار نزدیک رسیدند زبیر دست از سر برگرفته نام و نسب مقداد بر زبان اورده اظهار جرات و جلادت نمود بنا بر انکه مشرکان صبر فرد در جنگ ندیده بازگشتند وان دو یار بعد از قطع منازل بخدمت سید اول ناخر و اوایل فایز شدند گویند که جبرئیل در حین وصول ایشان حاضر بود و روی بحضرت اورده گفت ای محمد ملایکه باین دو مرد از یاران تو مباهات می نمایند **ذکر رفتن عبد الله انیس و کشته شدن سفیان خالد** سفیان خالد هذلی با اکثر بعضی از اصحاب شهید ساخت و بتبع برخی اذان دولتمند برداخت چنانچه در قم زده کلک بیان گشت بجمع اوردن سپاه مشغول شد تا در مقام مقابله و مقاتله رسول صلی الله علیه و اله اید و چون پرتو این خبر به پیشگاه ضمیر انور تافت حضرت عبد الله بن انیس را بدفع شر او نامزد فرمود و عبد الله چون سفیان خالد را نمی شناخت از ان سرور التماس کرد تا توصیف او نماید و انحضرت زبان معجز بیان بهیئت و شکل سفیان کشاده گفت چون او را ببینی از او بترسی و شیطان در حین ملاقات او بخاطر تو اید و عبد الله از حضرت مقدس نبوی دستوری خواست تا هرچه خواهد بگوید و مرخص شده شمشیر خود برداشت و بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسید دید که شخصی با جمعی میرود و هیبتی از ان شخص در دل عبد الله بن انیس پیدا شد و از وصفی که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله کرده بود سفیان را بشناخت و با خود گفت صدق الله و صدق رسوله و چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد از حال او استفسار نمود جواب داد که مردی از خزاعه ام و چنان شنیدم که تو لشکری از برای قتال محمد صلی الله علیه و اله اماده میسازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت اری چنین است و عبد الله با وی همراهی نموده بر وی شعرها خواند و خوش امد ها گفت تا ان خون گرفته ایمن و مطمئن گشت و بخیمه خویش رسیده در منزل خود قرار گرفت و چون شب در امد و یاران سفیان متفرق شده هر یک در گوشه بخواب رفتند عبد الله بخیمه او در امد و بتیغ تیز سران مرد پر ستیز را از بدن جدا کرده برگرفت و قدم بجانب مدینه نهاد و در راه بغاری رسیده مختفی گشت و حضرت الهی عنکبوت را فرمان داد تا بر در ان غار تنید و چون قوم سفیان از صورت حادثه اگاهی یافتند در عقب عبد الله شتافتند و هرچند او را طلب کردند نیافتند لاجرم نومید و حیران بازگشتند و عبد الله از غار بیرون امده روی بمقصد نهاد و روز پنهان گشته شب سیر می نمود تا بمدینه رسید و ان سر را در مسجد یافته سر مبارک سفیان در پای مبارک انحضرت انداخت و حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و اصحاب بقتل ان دشمن خدا مسرور و خرم گشتند بعضی از ارباب سیر این قضایا را از جمله وقایع اواخر سال سیم شمرده اند **ذکر وقایع بیر معونه** صورت این واقعه چنان بود که ابو براء عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه میگفتند از قبیله نجد بمدینه امد و چون بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله رسید ان سرور را باسلام دعوت کرد و اگرچه مسلمان نشد امتناع کلی نیز ننمود و گفت ای محمد و گفت ایحد مرا معلوم شده که دین تو دین شریف و ملت حنیف است اگر جمعی از اصحاب خود با بعزیمتی با نجد و بنی عامر کرد ایشان را که ایشان را باسلام خوانند شاید که قدم در دایره متابعت نهند حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم ابو براء گفت دغدغه بخاطر اشرف راه مده که ایشان در پناه من اند و من نخواهم گذاشت که هیچ کسی تعرض بایشان رساند انگاه رسول صلی الله علیه و اله هفتاد کس از یاران را که روز به هیزم کشیدن یا باب اوردن اشتغال می نمودند و شب بطاعت و نماز بسر میبردند با اهل نجد فرستاد گویند که عامر بن فهیره و عمرو بن امیه ضمری در ان میان بودند و انحضرت منذر بن عمرو ساعدی را بر ان طایفه امیر گردانید و مکتوبی باکابر نجد و بنی عامر رقم اورد و چون مسلمانان منازل پیموده ببیر معونه رسیدند فرود امدند و شتران را بعمرو بن امیه و حارث بن صمه دادند تا بچرا گاه بر[illegible] مکتوب همایون را بحرام بن ملحان تسلیم نمودند که بعامر بن الطفیل که برادر زاده

اسنغاث نماید وچون حضرت صلی الله علیه وآله بقصد رسیده با یهود بنی النضیر ماقی النضیر بود گفتند یا ابا
القاسم انچه مطلوب تست چنان کنیم لحظه توقف فرمای تا شرایط ضیافت بجای آوریم ورسول صلی الله علیه وآله
پشت بدیوار خانه از خانهای آن جماعت نهاده یاران در مجلس همایون او قرار گرفتند ودر این اثنا حیی بن اخطب گفت
ای معشر یهود هرگز خلوتی چنین میان شما ومحمد دست نخواهد داد هیچ به از آن نیست که شخصی از بام آن خانه سنگی بر
سر وی زند تا ما از زحمت او خلاص شویم عمرو بن جحاش گفت من باین کار قیام نمایم وسلام بن مشکم هرچند ایشان را از
قصد آنحضرت تحذیر نموده گفت بر این حرکت اقدام منمایید که او همین لحظه از آسمان خبر خواهد یافت واین صورت موجب
نقض عهد ما ومحمد خواهد شد قوم نشنیدند ودر همان دم جبرئیل نازل شده حضرت را از غدر ومکر یهود آگاهی داد وپی
از آنکه یاران را خبر کند جهات شخصی که بقضا حاجت رود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد چه میدانست که هرگاه
ذات مقدس او در ضمان سلامت باشد هیچ کس متعرض اصحاب کرام او نخواهد شد وچون یهود از غیبت حضرت
صلی الله علیه وآله آگاهی یافتند کنانه که یکی از اخبار ایشان بود گفت ای قوم هیچ میدانید که محمد را از مجلس برخواست
جواب دادند که بخدا سوگند که ما را معلوم نیست وتو نیز نمیدانی کنانه گفت بحق توریة که من میدانم والله که خدای
تعالی محمد را از غدر شما آگاه ساخت خود را فریب وبازی مدهید که او رسول خدا وخاتم انبیاست وشما میپنداشتید
که خاتم انبیاء از هرون باشد وحضرت واهب النعم این دولت هر که خواست داد ودری این سعادت بروی هر که سزاوار
دید بگشاد وما هرچه در توریة خوانده ایم از نعوت وصفات پیغمبر آخر الزمان محمد را صلی الله علیه وآله با آنها متصف
یافته ایم بی زیاده ونقصان ومرا بخاطر چنان میرسد که حکم باجلاد شما کرده شما بان راضی خواهید وصبیان شما ضایع و
منازل شما خالی وناله‌های شما تلف خواهد شد اکنون مصلحت آنست که یکی از دو کار اختیار کنید گفتند آن کدام است
گفت اصوب واولی آنکه بمحمد صلی الله علیه وآله ایمان آرید تا اموال واولاد شما محفوظ ومصون باشد جواب
دادند که ما مفارقت توریة نمیکنیم ودست از عهد موسی باز نمیداریم گفت دیگر آنست که چون فرماید که از این
دیار بیرون روید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت سخن او استیصال دما ونهب اموال شما جایز نخواهد داشت یهود گفتند
چنین کنیم که جلاء وطن بر ما آسان تر است از ترک دین موسی وچون رسول صلی الله علیه وآله اصحاب را در منازل بنی
کنانه گذاشته بمدینه رفت ایشان زمانی در انتظار مقدم شریف آنحضرت کشیدند وبعد از آنکه از مراجعت آنحضرت مایوس
شدند برخواستند وروی براه نهادند ودر مدینه بخدمت او فایز شدند وگفتند که یا رسول الله سبب بیرون آمدن
وباز نا آمدن ترا بمجلس ندانستیم فرمود که یهود قصد غدری داشتند وخدای تعالی مرا بدان مطلع گردانید بعد از آن
محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاده پیغام داد که از دیار من بیرون روید چه نسبت غدر کرده اید ده روز شما را مهلت
دادم وهر که بعد از این مدت اینجا بینند فرمایم که گردن او بزنند ویهود دل بر جلا نهاده بکار سازی مشغول شدند تا
ناگاه فرستاده عبدالله ابی سلول بایشان رسید که ترک اوطان خود ننمایید ودر قلاع خود متحصن شده
بنشینید که من با دو هزار کس از مردان کار ومبارزان روز کارزار بمدد کار شما آیم ویهود بنی قریظه وحلفاء ایشان که بنی
غطفان اند مدد ومعاونت از شما دریغ نخواهند داشت بنا بر این سخن حیی بن اخطب سر بدین مغرور گشته نزد حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرستاده پیغام داد که ما از منازل خویش بیرون نمیرویم هرچه میسور تو باشد
در باره ما بتقدیم رسان ومقارن استماع این خبر حضرت خیر البشر باواز بلند تکبیر گفته یاران موافقت نمودند واهل اسلام
باشارت بهترین انام بتهیه اسباب غزا مشغول گشتند وحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله ابن ام مکتوم را در مدینه
خلیفه ساخته رایت نصرت آیت باسد الله الغالب امیر المؤمنین [illegible] السلام واز مدینه بیرون بعد از ظهر

وفات یافت

وفات یافت وزینب بنت خزیمه زوجه آنحضرت بریاض رضوان خرامید وهم در این سال ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی
که شوهر ام سلمه بود وفات یافت وفاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بعالم آخرت وفرادیس جنان
رفتند وحضرت رسول صلی الله علیه وآله هم در این سال ام سلمه مخلفه ابوسلمه را در حباله نکاح آورد **ذکر غزوه
بدر موعد که آنرا بدر صغری نیز گویند** سابقا مذکور شد که ابوسفیان هنگام مراجعت با مسلمانان گفت که وعده
جنگ میان ما وشما سال دیگر هم در این حین در بدر است در بعضی از کتب سیر آورده اند که آنحضرت فاروق اعظم را فرمود
که بگو آری اگر خواست خدا باشد وچون زمان وعده متقارب گشت ابوسفیان بتهیه اسباب قتال اشتغال
نموده قریش را بخروج تحریص میکرد اما دلش موافق زبان نبود واظهار تجلد بنا بر آن بود که مردم نگویند که خلف
وعده از جانب او واقع شد مؤکد این حال آنکه در این ولا نعیم بن مسعود اشجعی بمکه آمده بود که قریش را خبر
کند که حضرت رسالت بترتیب ادوات حرب وضرب مشغول است وابوسفیان با او ملاقات نموده گفت که در روز
احد وعده چنین کرده ام با محمد صلی الله علیه وآله وچون امسال در میان ما قحط وغلائی هست مکروه میدانم که
بطرف او لشکر کشم واگر تو بمدینه رفته محمد ویاران او را بر این سال تا خلاف وعده از آن جانب تحقق یابد من متقبل
میشوم که بیست شتر سه ساله بتو دهم وآنچه قبول میکنم سهیل بن عمرو ضامن میگردد که وصول یابد نعیم بمدینه رفته
اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال وکثرت وشوکت ایشان خبر داد واز قتال وجدال ایشان تحذیر نموده گفت مصلحت
آنست که پای در دامن عافیت کشید وبهیچ وجه از مدینه بیرون نیایید ومسلمانان نعیم را مصدق داشته رفتن را
مکروه شمردند چنانچه حضور را گمان شد که هیچ کس اجابت از آن غزوه نخواهند نمود اما ابوبکر صدیق وعمر بن الخطاب
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله تقرب جسته آنحضرت را بر خروج ترغیب بسیار نمودند وسخنان دلپسند گفتند
وآنسرور مخدوم ومسرور گشته فرمود که بآن خدائی که نفس من در قبضه قدرت اوست که بیرون روم اگرچه احدی
با من موافقت ننماید واز این سخن خوف از ضمایر ارباب بصایر زایل شده بر خروج عازم وجازم گشتند وحضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وآله رایت نصرت آیت خود بعلی مرتضی علیه السلام داده با هزار وپانصد کس از شجعان
وابطال بقصد استیصال ابوسفیان ولشکر شیطان از مدینه بیرون آمده وده اسب در میان اهل اسلام بود
اما متاع تجارت بسیار همراه داشتند ودر شب غره ذی قعده در بدر نزول کردند وامتعه را بهشت تمام فروختند
چنانچه هر دیناری دیناری سود کردند وبعد از هشت روز بجمعیت وسرور در غایت رفاهیت وحضور روی بمدینه
نهادند ودر این سفر مسلمانان را با مشرکان اتفاق ملاقات نیفتاد زیرا که ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمد وبمر
الظهران رسیده باز گشت وبیان این سخن آنست که چون مخالفان بدان موضع نزول کردند ابوسفیان با ایشان گفت
که امسال قحط وتنگی وشتران شیر ندارند مصلحت چنان است که هم از اینجا باز گردیم واهل بطلان نصیحت ابوسفیان را
معقول افتاده بمکه مراجعت کردند وشوکت ومکنت ارباب ملت حنیف بسمع قریش رسیده صفوان بن امیه
با ابوسفیان گفت که با محمد واصحاب او وعده جنگ کردی ونتوانستی که بآن وفا نمائی تا ایشان بر ما دلیر گشتند انگاه
باستعداد لشکر وتهیه اسباب حرب خندق مشغول شدند وچنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشا
الله وحده العزیز وچون در سفر بدر موعد مخالفان غیر سویق همراه نداشتند که بآن متغذی گردند مردم مکه آن
سپاه را جیش السویق نام نهادند واز جمله وقایع سال چهارم یکی آنست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله در
زنی یهودیه را که زنا بر ایشان ثابت شده بود فرموده تا بحکم توریة که موافق شریعت غرا بود سنگسار کردند ویهود
[illegible] در مقام ترتیب آمده معروض داشتند که مقتضی توریة آنست که روی زانی وزانیه را سیاه وبار کوبند بر

کرفته واسیر کرده بمجلس همایون اورده وحضرت از وی خبر قوم پرسید جواب داد که چون اوازهٔ توجه تو بدیشان رسید
متفرق واستیصال نمودند وان شخص مسلمان شده رسول صلی الله علیه واله بمدینه مراجعت فرمود ومدت این سفر
زیاده بر یکماه بود **ذکر غزوهٔ مریسیع که ان را غزوهٔ بنی مصطلق نیز کویند** در سیر کازرونی مسطور است که مریسیع نام
چاهی است که بنی مصطلق بر سران نزول میکردند ودر مستقصی مذکور است که وهو ماء لخزاعة بین المکة والمدینة
من ناحیة قدید الی الساحل ویسمی ایضا غزوة بنی المصطلق وهو المصطلق بن سعد بن عمرو بن ربیعة بن حارثة هو
خزاعة وباعث بر این غزوه انکه پیشوای ان قوم حارث بن ابی ضرار بعضی از قبایل عرب را استدعا نموده که با وی
اتفاق نموده بحرب حضرت رسالت بناهی روند وطایفه بروی جمع کشته بتهیه محاربه ومقاتله مشغول کشتند
ورسول صلی الله علیه واله بریده بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد وبریده بمیان
ایشان در امد واز وی تفتیش احوال پیغمبر نمودند او بر مقتضی وقت جواب داده کفت چنین شنیده ام که شما داعیه دارید
که با محمد محاربه نمایید ومن امده ام تا معلوم کنم که این خبر مطابق واقع است یا نی اکر چنین باشد شما را معاونت نمایم
المصطلق بر نسبت او شرایط تعظیم وتبجیل بجای اورده کفتند انچه شنیدی راست است ابرید. کفت میروم تا لشکر خود را
فراهم اورده بشما پیوندم وبا بن بهانه از میان قوم بیرون امده بمدینه شتافت وصورت واقعه را معروض داشت و
انحضرت کار سازی سپاه کرده رایت مهاجران بعلی بن ابیطالب علیه السلام وعلم انصار را بسعد بن عباده تفویض
نمود وفرمود که عمر بن الخطاب بر مقدمه لشکر باشد وبر میمنه زید بن حارثه را کماشت وبر میسره عکاشه بن محصن را
فرا داشت وسی اسب در ان لشکر بود مهاجران ده داشتند وبیست انصار وبسیاری از منافقان بطمع اخذ غنیمت
در ان غزا با مسلمانان موافقت نمودند ودر راه جاسوسی کرفته نزد فاروق اعظم که بر مقدمه لشکر بود اوردند و
بعد از تهدید عمر جاسوس اقرار کرد که مرا اسود از بنی المصطلق بتجسس حال سپاه اسلام فرستاده تا از سر بصیرت قدم در
میدان پیکار نهند وعمر جاسوس را بمجلس اشرف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله رسانید تا صورت واقعه را
معروض داشت وحضرت بر ان مشرک عرض کلمهٔ توحید کرده او ابا نمود وحضرت عمر بدستور حضرت پیغمبر سر او را
از ترتیب وتجسس بدن معزول کرد وچون خبر کشته شدن جاسوس بمخالفان رسید وهمی عظیم وخوفی قوی بر
ضمایر ایشان استیلا یافته مردم اطراف که نزد حارث بجمع کشته بودند هر طرف متفرق شدند وبا او جز بنی المصطلق
کسی نماند وحضرت ختمی بناه صلی الله علیه واله بعد از طی منازل ومراحل بر سر چاه بنی المصطلق نزول فرمود ودر ان
سفر از امهات مؤمنین ام سلمه وعایشه همراه بودند وکفار رایات مکسور خویش بدست صفوان نامی داده پای
در میدان مقابله ومقاتله نهادند وچون از جانبین صفها اراسته شد رسول صلی الله علیه واله فرمود تا عمر روی
بمشرکان اورده ندا در داد که لا اله الا الله ومحمد رسول الله بکوشید تا انفس واموال شما محفوظ ومحروس ماند
ایشان امتناع نمودند حضرت اشارت کرد تا اهل اسلام بیکبار حمله کردند وابو قتاده حمله اورده صاحب رایت
مشرکان را بقتل رسانید وباری سبحانه وتعالی بملائکهٔ عظام امداد اهل اسلام نموده خوف ورعب در دل کافران
انداخت نقلست که سوار شخصی از بنی المصطلق بعد از انقضای حرب مسلمان شده کفت ما در ان روز مردان
سفید که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام دیدیم که هرکز مثل ان ندیده بودیم جویریه دختر حارث بن ابی
ضرار کوید که چون رسول صلی الله علیه واله بحوالی منازل ما رسید پدرم کفت سپاهی روی بما نهاده اند
که طاقت مقاومت ایشان نداریم وچندان اسب وسلاح در لشکر اسلام دیدیم که زبان از بیان ان قاصر است
وچون مسلمان شدم وحضرت رسالت مرا در حباله نکاح اورد شوکت وعظمت مسلمانان بمثابه اول در چشم

عمر کفت اکر مهاجرین را امیر نا بی محمد بن مسلمه یا عباد بن بشر یا سعد معاذ را فرمای تا او را بکشد رسول صلی الله علیه واله
فرمود که مردم کویند که محمد صلی الله علیه واله اصحاب خود را میکشد ولیکن خلق را اذن کن تا کوچ کنند وبا وجود شدت
وحرارت هوا امر بحرکت نموده عمل نمودند ومردم ندانستند که سبب ارتحال در ان هوای کرم چه چیز است وحکمت ان بود که
هیچکس با امثال ان کفت وکوی نپردازد وحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله بر ناقهٔ قصوی سوار شده وسعد
معاذ پیش امده کفت السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته چه شده را که در این ساعت منکر رحلت فرمودی
انحضرت فرمود که مکر بشما نرسیده است انچه یار شما کفته سعد سؤال کرد که کدام یار وچه کفته است وحضرت جواب داد
که ابن ابی کفته که اکر بمدینه باز کردد انکه عزیز است ذلیل تر را از انجا بیرون کند سعد کفت یا رسول الله اکر خواهی تو
او را از مدینه بیرون کنی زیرا که وی اذل است وتو اعز خلایقی وعزت خاص بخدا وتو وبمؤمنان است طایفهٔ از علما
سیر کفته اند که این سؤال وجواب میان اسید بن حضیر وحضرت رسول صلی الله علیه واله متحقق شد بعد از ان سعد بن
معاذ یا اسید بن حضیر علی اختلاف الروایتین کفت یا رسول الله با او رفق ومدارا کن که پیش مقدم همایون تو مردم مدینه
اتفاق نموده بودند که زمام خطیر امارت وحکومت در قبضهٔ اقتدار واختیار او نهند وتاج مرصع بجواهر ویواقیت ولالی در
هر جوهری نفیس که در مدینه بود در ان اکلیل پرداختند واتمام ان بیك جوهر ثمین موقوف مانده بود که یوشع یهودی
داشت وبنا بر احتیاج قوم از آن ان بها میکرد وبقیمت وقت نمی فروخت ودر این اثنا حضرت باری سبحانه وتعالی
دیار ما را بوجود همایون تو مزین ومشرف کردانید تاج ابن ابی در دکان زرکر بماند واو در سلب فلك از خویشتن سبب
ترا میداند وپس لاجرم از پی ظاهر امثال این حکایات میکوید نقل است که حضرت رسول صلی الله علیه واله شخصی نزد
عبد الله فرستاده پیغام داد که بمن رسانیده اند که قایل این سخن توئی وبعضی کفته اند که طایفهٔ از انصار با عبد الله کفتند
که از تو بسمع اشرف حضرت نبوی سخنی چنین رسیده اکر این سخن مطابق واقع است بخدمت ان سرور مبادرت نمای
ودست در دامن توبه واستغفار زن تا برای تو طلب امرزش کند وباید که در انکار اصرار ننمای چه میباید که در شان
تو قران نازل کشته حق سبحانه وتعالی ترا تکذیب نماید واکر مطابق واقع نیست بعذر خواهی مشغول شود ونه خود را
بسوکند از این تهمت بری کردانی وبر هر تقدیر ابن ابی منافق بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله سوکند
خورد که زبان من بحکایتی که مسموع رسول صلی الله علیه واله شده جاری نکشته وزید بن ارقم در قول خویش کاذب است
از حضار مجلس شریف نبوی را کمان شد که زید عمدا خبر غیر واقع معروض داشته وبرخی تصور کردند که این حدیث بنا بر
حداثت سن بر سبیل سهو وخطا از وی صادر کشته وچون عبد الله نزد قوم خود شرف ومنزلتی داشت طایفهٔ از انصار
کفتند که یا رسول الله سخن کودکی را در شان شیخ وبزرك ما تصدیق نتوان نمود ورسول صلی الله علیه واله عذر عبد الله را
پذیرفته انصار در ملامت بر زید بن ارقم زبان طعن بروی دراز کردند بمثابه که عم زید با او کفت که تو زیاده کاری
نکردی مکر انکه رسول صلی الله علیه واله تو را تکذیب کرده منافق را تصدیق نمود وخلق تو را تصدیق نمود وخلق
ترا دشمن داشتند ولشکر اسلام ان روز وان شب میرفتند ودر روز دیکر چون افتاب بلند شد فرود امدند واز غایت
ماندکی هر کس در کوشه بخواب رفتند وبجال ابن ابی نماند که بیش عبد الله بن ابی در زید برد از انکه وزید ارقم پیش از این
واقعه در سفر قریب بموکب انحضرت میرفت وبعد از ظهور این قصه از غایت خجالت وملالت دور تر میرفت روایت است
که زید بن ارقم کفت که بر مرکب خود سوار ودر کمال اندوه وملال سیر می نمودم که ناکاه رسول صلی الله علیه واله رسید
کوش مرا تاب داد وتبسم کنان در روی من نظر فرمود کفت بشارت باد ترا ای زید که حق سبحانه وتعالی تصدیق تو
وتکذیب منافق نمود وسورهٔ المنافقون نازل این ایه که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل بخواند

رسیدیم و در سحری انا بخاطر بندآه رحیل بودادند و من بقضاء حاجت از لشکرگاه بیرون امدم و چون بمنزل مراجعت
کردم دست بر سینه خود مالیده گردن بند خود را نیافتم و بموضعی که در ان سحر رفته بودم رفتم و زمانی بجست وجوی
قلاده مشغول گشتم تا ان را بیافتم و در غیبت من جمعی که هودج مرا بار میکردند امده بودند و بگمان انکه من در ان هودجم قیام نموده و در ان
زمان زنان سبک و لاغر بودند زیرا که از طعام بسد رمقی قناعت می نمودند و حال انکه من دختری بودم اندک سال
چندان گران نبودم که ثقل و خفت من محسوس گردد و چون از موضع قضاء حاجت مراجعت نمودم هیچکس را در منزل
ندیدم با خود گفتم که چون مرا نبینند بطلب من بیایند و در همان موضع بنشستم و خواب بر من غلبه کرده بخوابیدم و
صفوان بن معطل سلمی که بنابر مصلحتی بر ساقه لشکر بود صباح بان منزل رسید و مرا دیده زبان بکلمه انا لله و انا
الیه راجعون برگشاد و از اواز استرجاع او بیدار شده روی خود بپوشیدم و صفوان شتر خویش بخوابانید و خود
از دور ایستاده مرا گفت سوار شو و من بر شتر نشستم صفوان زمام جمل را گرفته میکشید تا بوقت گرمای روز که مردم
فرود امده بودند بلشکرگاه رسیدیم و ارباب نفاق بخاطر ایشان میرسید گفتند و با وی در این قضیه عبد الله بن ابی
سلول منافق بود و از مسلمانان حسان بن ثابت و مسطح اثاثه و غیرهما با او در افترا موافقت نمودند صدیقه گوید چون
بمدینه رسیدیم بیمار گشتم و حدیث اهل افک میان مردم شایع شده بود و من از ان هیچ خبر نداشتم اما مزاج رسول را
صلی الله علیه و آله در ان بیماری با خود متغیر می یافتم چه لطف و مرحمت او زاید دستور سابق که در بیماریها با من مبذول
می داشت مشاهده نمیکردم و سبب ان نمیدانستم تا در ایام نقاهت شبی از شبها با مادر مسطح بقضاء حاجت قضاء
حاجت در مدینه مقرر بود و حال انکه هنوز در خانها مستراح نساخته بودند میرفتیم که باگاه مادر مسطح در چادر خود بپیچید
و بر رو افتاد و پسر خود را دشنام داد من گفتم شخصی را دشنام دادی که در غزای بدر حاضر بوده و این افتادن و قیل و قال
سه نوبت دست داد اخر الامر گفت ای عایشه تو مگر نشنیده که او چه گفته پرسیدم که چه گفته انگاه ام مسطح بر حقیقت
حال و کیفیت احوال اهل افک مرا مطلع گردانید و بیماری من روی در تزاید نهاده بخانه باز گشتم و چون رسول صلی الله
علیه و آله پیش من امد گفتم مرا دستوری میدهی تا بخانه پدر و مادر روم و مقصود من از این سخن ان بود که از ایشان
استفسار احوال اهل افک نمایم و چون رخصت یافته بخانه پدرم رفتم از مادر پرسیدم که این چه حکایت است که مردم در
شان من میگویند مادرم گفت غم مخور و کار بر خود اسان گیر والله که هیچ زنی رفیع قدر خوب محبوب شوهر که
او زنان دیگر داشته باشد نبوده که در شان او امثال این سخن نگفته باشند و عیوب و بر او نجسته گفتم سبحان الله از این
سخن گفته اند و ان شب تا روز بخواب نرفتم و اشک از چشم من منقطع نشد صدیقه گوید که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله حضرت امیر المومنین و اسامة بن زید را طلب داشته و در فرقت من با ایشان مشورت فرمود اسامه گفت یا رسول الله
مادر حق اهل تو جز خیر نیکوئی گمان نمی بریم و علی گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک والنساء سواها کثیرة خدا بر تو تنگ
نکرده و زنان بغیر او بسیار اند و از بریره کنیزک عایشه سوال کن که او را است خواهد گفت و ان سرور
بریره را طلبیده استفسار حال من کرد بریره گفت بان خدائی که ترا مبعوث گردانیده که هیچ عیبی در عایشه ندیدم جز انکه
گاهی بخواب میرود تا گوسفند می اید و ارد خمیر کرده را میخورد اسماعیل بن نظام الملک در خلاصة السیر اورده که در
ایام روزی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله در خانه ملول و محزون نشسته بود که فاروق در امده رسول صلی الله
علیه و آله از وی پرسید که در این واقعه چه میگوئید فرمود که منافقان دروغ میگویند فرمود که بچه دلیل عمر گفت بان
دلیل که خدای عز و علا روا نمیدارد که مگس بر اندام مبارک تو نشیند و سبب انست که مگس بر پلیدی قرار میگیرد و پای
او بان الوده میگردد پس چگونه از کسی که بدترین پلیدیها الوده تر انگاه دارد و حضرت را سخن عمر خوش و مستحسن افتاده

الا الوهاب و هر چند خواستم که نام یعقوب برم بخاطر نیامد این سخن گفتم و روی خود گردانیده تکیه کردم بخدا سوگند که چون
بیگناه بودم میدانستم که حضرت جلال احدیت اظهار برائت ساحت من خواهد کرد و لیکن گمان نمی بردم که در شان
من قران نازل شود که تا روز قیامت در مساجد و محاریب خوانند از انکه جلالت و عظمت حضرت کبریائی میشناختم
و در حقارت حال و ضعیف و بیچارگی خویش نظر می انداختم و خود را حقیرتر از ان می یافتم که حق در باب من تکلم
نماید امیدوار بودم که رسول در باره من بعنایت الهی خوابی ببیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند
که هنوز رسول از مجلس برنخاسته بود و هیچکس از خانه بیرون نرفته بود که اثار وحی در بشره مبارکش ظاهر گشت و هرگاه
که وحی بر انحضرت فرود می امد حالتی که در خدمت او بودندی میدانستند صدیقه گوید که مادر و پدرم در ان حال با انبیه
از ادیم در زیر سران سرور نهاد و برده بر روی پوشید و چون وحی منجلی شد پرده را از روی خود دور کرده و عرق
از روی مبارکش مانند دانه مروارید در خوشاب میریخت و تبسم کرده اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای
عایشه که حق تعالی ترا مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت ای عایشه برخیز و پیش رسول رو و مراسم
شکر بجای اور گفتم لا والله که من در این قضیه منت از غیر خدای نمیدارم و هیچکس را جز او حمد و ثنا نمیگویم که از برای برائت
من فرستاده و ده ایه در پاکی عایشه نازل شد و مبدء او ایات اینست که ان الذین جاوا بالافک عصبة منهم و منتهای ان
که الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم
مغفرة و رزق کریم گویند که قبل از انکه در باب برائت صدیقه وحی نازل گردد مستوره ابو ایوب انصاری با او گفت
هیچ شنیده که مردم در حق عایشه چه میگویند ابو ایوب گفت ما لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و این کلام
مستحسن بارگاه احدیت افتاده کریمه و لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم فرود امد
منقولست که مسطح بن اثاثه قرابت ابوبکر صدیق بود و از متاع دنیا چیزی نداشت و بواسطه خویشی و درویشی
صدیق ما یحتاج او را مرتب میداشت و سابقا سمت گذارش یافت که مسطح در این قضیه با منافقان موافق بود و چون
ایه برائت عایشه نازل شد ابوبکر سوگند یاد کرد که دیگر به مسطح چیزی ندهد و خداوند عز و علا ایه فرستاد که و لا
یاتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله و لیعفوا و لیصفحوا الا
تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم یعنی باید که تقصیر نکنند ارباب مال و فراخ دستی که عطا دهند بخویشان
و درویشان و مهاجران راه خدای و باید که عفو کنند و از جرم ایشان در گذرند ایا که شما توانگر اید دوست نمیدارید
که خدای تعالی بیامرزد شما را و خدای تعالی امرزنده و مهربانست صدیق که این ایه شنید گفت بلی دوست میدارم که
حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزد انگاه نفقه مسطح بر قرار سابق مجری داشت و سوگند یاد کرد که مدة الحیوة وظیفه
او را بوی رساند در خلاصة السیر مسطور است که چون ایات برائت عایشه نازل شد حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله چهار کس را حد قذف زد چنانچه هر یک هشتاد تازیانه اختصاص یافتند عبد الله بن ابی سلول
منافق و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب بنت جحش که از امهات مسلمین است بعضی از نقله اخبار
گفته اند که در این سفر ایه تیمم نازل شد کیفیت حال انکه روایت نموده اند چون ایه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و آله قریب بمدینه رسید قلاده عایشه گم گشت حضرت در ان محل توقف نمود تا گم شده را باز یابند و بنابر انکه اصحاب
در ان منزل دسترس باب نداشتند نزدیک بان شد که نماز فوت شود و مسلمانان نزد صدیق اعظم رفته شکایت
کردند که بواسطه نقدان گردن بند عایشه رسول صلی الله علیه و آله در چنین موضع بی اب متوقف شد و قریب بان
که نماز از دست رود ابوبکر بحجره عایشه رفت و در ان زمان پیغمبر سر مبارک در کنار صدیقه نهاده بخواب رفته بوده

امده دامن کوه سلع را که قریب لشهر بود لشکرگاه ساخت و بعضی از مدینه عمارات و سور مسدود بود و در این جانب که نزول فرموده بودند احتیاج بخندق داشت لاجرم از موقف نبوة فرمان واجب الاذعان صادر کشت که مسلمانان بحفر خندق پردازند و اول خط در موضع خندق کشیده بر اصحاب منمت فرمود و بر وایتی هر ده کس را چهل کز و بقولی هر ده شخص را ده کز رسید و چون میان انحضرت و یهود بنی قریظه طریق صلح مسلوک بود بیل و زنبیل و غیر ذلک ازان طایفه عاریت کرده و ارباب اسلام بجد و حرص تمام بکندن خندق مشغول شدند و رسول صلی الله علیه و اله دران براه تنشط خاطر ارباب توحید و عرفان و تقویت قلوب ایشان در کندن خندق و کشیدن خاک مددکاری می نمودند کوی که سلمان فارسی دران ایام برابر ده مرد کار میکرد و در بعضی از روایات امده که روزی قیس بن ابی صعصعه سلمان را چشم رسانید و اوی مدهوش کشته بیفتاد و چون صورت واقعه معرض رسول کشت فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد و اب وضو را در ظرفی جمع کرده سلمان را بان بشوید و ظرف را در پس پشت سلمان سرنکون بنهند و چون بموجب فرموده عمل نمودند فی الحال سلمان ازان بلیه خلاص یافت اورده اند که دران اوقات بنابر شدت برودت هوا و ظهور قحط و عسر اهل اسلام را در حفر خندق زحمت و مشقت بسیار رسید و در مدت شش روز مهم خندق باتمام انجامید و مسلمانان عیال و اطفال خود را در حصارها مدینه محفوظ و مضبوط ساختند براء بن عازب و جابر بن عبد الله انصاری کفته اند که در اثناء کندن خندق سنکی بغایت بزرک و صلب پیدا شد که بیل و متین کار نمیکرد و ما از شکستن ان عاجز شدیم لاجرم صورت واقعه را بعرض سید رسل رسانیدیم جابر کوید که ان سرور فرمود که من خود بیایم و در حالتی که از کرسنکی سنک بر شکم بسته بود قدم رنجه داشت و ما نیز دران سه روز طعام نخورده بودیم و چون رسول صلی الله علیه و اله مقرر فرموده که من و سلمان و حذیفه و نعمان بن مقرن المزنی و شش کس دیکر از انصار بکندن چهل کز از خندق قیام نمائیم و از سر رغبت بموجب فرموده عمل مینمودیم تا ناکاه در خندق صخره پیدا شد که همه اهتمای ما در کسران انکسار نیافت و با سلمان کفتیم که حضرت رسول را ازین حال اعلام نمای و سلمان کیفیت واقعه را معروض داشته انحضرت قدم رنجه فرموده بخندق درامد و سلمان نیز موافقت نمود و ما نه کس بر کنار ایستاده بودیم و رسول صلی الله علیه و اله متین از دست سلمان کرفته بران سنک زد چنانچه منشق کشت و برقی ازان صخره جست که همه مدینه را روشن کردانید مانند چراغی که در اندرون خانه تاریک برافروزند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله تکبیر فتح کفت مسلمانان شرط متابعت بجا اوردند و ضربت دیکر بران سنک زد هم چنان برقی جست و حضرت بار تکبیر کفته اهل اسلام نیز موافقت نمودند و در نوبت سیم که ضرب زد لیان برق سابق برقی جست و ان سرور باری دیکر زبان معجز بیان بتکبیر کشاده یاران نیز تکبیر کفتند انکاه سلمان کفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چیست که ما دیدیم که هرکز مثل ان ندیده بودیم و رسول صلی الله علیه و اله التفات بقوم کرده فرمود که شما دیدید من در روشنائی ان کوشکها حیره دیدم از ارض کسری مانند انیاب کلاب و جبرئیل علیه السلام مرا اخبر دار کردانید که امت من بر اینجا غالب خواهند شد و در روشنائی برق دوم که دیدید کوشکهاء سرخ روم را دیدم بشان انیاب کلاب و جبرئیل مرا اعلام نموده که امت من بران دیار مسلط خواهند شد و در ضرب سیم برقی جست چنانچه دیدید و در روشنائی ان کوشکهاء صنعا را مشاهده کردم و جبرئیل مرا خبر داد که امت من بران موضع غلبه خواهند کرد و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که چون رسول صلی الله علیه و اله سه ضربه بران سنک زد در هر نوبتی ضربتی ظاهر شد و از اصحاب پرسید که شما ان روشنائی دیدید و ایشان کفتند اری یا رسول الله فرمود که در روشنائی دوم قصور یمن و در روشنائی سیم قصر ابیض کسری را کردم این است مشاهده کردم و بعد ازان سلمان را مخاطب ساخته بصفات و خصوصیات کوشک مداین پرداخت

کم بینم

که دیلم ایشان بمرتبه قلاع و جمع دواب خویش مشغول بودند و بعد ازان باشارت رسول صلی الله علیه و اله سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبد الله بن رواحه و خوات بن جبیر بجانب بنی قریظه رفتند تا اکر ان خبر مطابق واقع باشد شرایط نصیحت بجای ارند و رفقاء اربعه بموجب فرموده عمل نمودند و یهود را در مقام عداوة و مخاصمت ارباب شریعت و مروت یافتند و هرچند نخست با کعب بن اسد از در پند و موعظه درامدند مفید نیفتاد عاقبت سعد بن عباده و کعب با هم سخنان خشونت امیز کفتند و سعد بن معاذ ابن عباده را تسکین داده باتفاق روی سوی مدینه نهادند و از کیفیت حال حبیب ملک متعال را خبر دادند انحضرت فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل و چون خبر نقض پیمان ان قوم بی ایمان در میان مسلمانان اشتهار یافت خوف و بیم ایشان سمت ازدیاد پذیرفت و بیم و هراس قوی بر خاطر اهل اسلام مستولی کشت و در این اثنا نواحی خیول مشرکان پیدا شده مالک بن عوف و عتبه بن حصن با بنی اسد و عطفان و فزاره از بالای وادی که بر شرقی مدینه واقع است درامدند و قریش و بنی کنانه از اسفل وادی پیدا شدند و از عدت و اهبت و کثرت و شوکت مخالفان دلهای ضعیفان اهل اسلام از جای رفت و چشمهای ایشان خیره شده قال الله تعالی اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا معتب بن قشیر که در زمره منافقان انتظام داشت در ایام محاصره کفت که محمد ما را وعده میکند که کنجهاء کسری و کنوز قیصر نصیب شما خواهد بود و حال بجائی انجامید که هیچ یک از ما بقضاء حاجت نرویم و هر وعده که خدا و رسول او با ما کرده غیر فریب و غرور نبوده قال عز من قائل و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و طایفه از منافقان جمعی مسلمانان را ازان داشتند که بخانها خود روند و دست از متابعت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله باز دارند و بعضی ازان جمع نزد حضرت امده رخصت طلبیدند که بمنازل خود روند و معروض داشتند که سبب رفتن ان است که محلات و بیوت ما خالی است مبادا که مخالفان بانجا رفته دست بغارت و تاراج برآورند و در این باب حق عز و علا این ایه فرستاد قال الله تعالی و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا و چون مشرکان بکنار خندق رسیدند تعجبها کردند که ان رسم در دیار عرب نبود انکاه بمحاصره اهل اسلام مشغول کشتند و از جانبین کاهی بسنک و تیر برهم می انداختند و کفار بنوبت بقتال و جدال اشتغال می نمودند و قصد خیمه ان حضرت میکردند و نمی توانستند که از خندق بکذرند چه ارباب جرات و جلادت بدفع صدمات ایشان می پرداختند نقل است که یک موضع از مواضع خندق بنابر تعجیل که مسلمانان داشتند کاینبغی راست شده بود و حضرت بنابر اندیشه انکه شاید که مخالفان انتهاز فرصت نموده از انجا بکذرند شبها بنفس نفیس و ذات مقدس خویش حراست ان محل قیام می نمود و چون برودت دران اوقات اشتدادی داشت انحضرت هرکاه که از حراست متاثر شدی بنزد عایشه رفتی تا بدن همایونش را کرم ساختی و متوجه شدی که ان موضع را محافظت نماید و در هیچ غزوه ان قدر مشقت و زحمت که برسول صلی الله علیه و اله و صحابه عظام در غزاء خندق میرسید نرسیده بود چه دران هنکام بلاد غلا و محنت جوع در میان اهل اسلام شیوع داشت و هوا در غایت سردی بود و از برای رفع این حال اصحاب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله صلاح دران دید که ثلثی از ثمار مدینه بعطفان و فزاره دهد تا ایشان باز کردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عیینه بن حصن فزاری و حارث بن عوف که سرداران انجماعت بودند برضا تحدا راضی کشته جهة اتمام این قضیه بجناب مقدس نبوی صلی الله علیه و اله حاضر کشتند و ان سرور دوات و ورق را فرمود تا دران باب وثیقه نوشت و سید کاینات صلی الله علیه و اله پیش از ثبت شهادت با سعد بن معاذ و سعد بن عباده در قضیه صلح مشورت فرموده سعدین کفتند یا

عمرو بن عبدود صورت حال را بعینان دید بر فور شمشیر از نیام بر کشید و شتر بچه را بیک دست از زمین ربوده بجای سپر
در پیش روی خود داشت و مانند شیر ژیان و ببر دمان بر غازیان حمله کرد و آن جماعت بمجرد توجه او روی بانهزام نهادند و سا
بسلامت بکنار شتافتند اورده اند که عمرو در روز بدر زخمی گران یافته فرار نموده و در معرکه احد بنا بر مانعی حاضر نتوانست شد و قدرا
جنگ با احزاب موافقت کرده میخواست که تلافی مافات نماید ناصیت او بار دیگر در میان قبایل دیار عرب انتشار یابد و آوازه
وی مجدداً بمسامع اقاصی و اوانی حجاز و یثرب رسد لاجرم در روزی که مشرکان بهیأت اجتماعی مستعد جدال و قتال گشته
بکنار خندق آمدند مشتمل بود با طایفه از دلاوران قریش مثل ضرار بن الخطاب و عکرمه بن ابی جهل و نوفل بن عبدالله و هبیره بن
ابی وهب که مجموع بتقدم او اعتراف داشتند مضیقی از خندق پیدا کرده تازیانه بر اسبان زدند تا بیک جستن خود را با سواران
بران طرف خندق گرفتند تا آنکه مضیق پیدا کرده در خندق راندند چنانچه در روضة الاحباب مسطور است و خالد بن
الولید و ابوسفیان بن حرب و سایر کفار قریش و کنانه و فزاره و غطفان بر لب خندق صف کشیده و ایستادند و عمرو با ابو
سفیان گفت که شما در عبور چرا با ما موافقت نمی نمائید ابوسفیان جواب داد که اگر احتیاج بکنار شتن شود تا بر بکنیم دیگر
و چون عمرو بن عبدود از خندق بگذشت قدم در میدان شجاعت و پر دلی نهاد مبارز خواست و لشکر اسلام که غایت خوف
و مهابت آن ملعون را میدانستند از خوف چنان شدند که گوئیا خون در بدن ایشان نماند و سرها در پیش افکنده خشک
بایستادند کان علی رؤسهم الطیر و این کلمه ناظر بانست که در ولایت عرب کنه در سر شتر بسیار پیدا میشود و کلاغ از هوا فرود
آمده بر سر شتر می نشیند و آنها را میچیند و شتر در آن هنگام از خوف آنکه کلاغ برد و کنه در سر او بماند مطلق حرکت نمی
کند و سر خود را هیچ وجه نمی جنباند و بالجمله چون عمرو بن عبدود از اهل اسلام مبارز خواست و هیچکس برابر او نیامد
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله فرمود که هیچ دوستی هست که شر این دشمن را از ما کفایت کند اسد الله
الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام گفت یا رسول الله انا ابارزه و بروایتی گفت انا له و آنحضرت در جواب علی بن
ابیطالب هیچ نگفت و قولی آنکه رسول صلی الله علیه و اله فرمود که این عمرو بن عبدود است و نوبت دوم عمرو مبارز خواست
و امیر المؤمنین علیه السلام رخصت جست مرخص نگشت بار سیم عمرو گفت در میان شما هیچ مرد نیست که در میدان آید تا
امیر المؤمنین علیه السلام دستوری خواست که بآن کافر متهور محاربه نماید و رسول صلی الله علیه و اله در این نوبت فرمود
کرا ادن یا علی چون امیر المؤمنین علیه السلام نزدیک رفت حضرت شمشیر خود را که موسوم بذو الفقار بود باو داد و تا بدن
فرخنده اش از سهام حوادث و صوارم نوایب مصون و محروس ماند زره خاصه در وی پوشانید و از جهت دفع آفات
عین الکمال عمامه خویش بر سر او نهاد در مستقصی آورده که دستار بر او آن پیچید و بعد از آن گفت که اللهم اعنه علیه
بعد از آن او پرستش باری ده علی را بر عمرو بن عبدود و هم در مستقصی مذکور است که بعضی گفته اند که دستها بسوی
جانب آسمان برداشته فرمود که بار خدایا عبیده را در روز بدر از من گرفتی و حمزه را در روز احد از من گرفتی و این
علی است برادر من و ابن عم من آنگاه گفت فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین و چون سخن حضرت مصطفی صلی الله علیه و اله
باین مقام رسید امیر المؤمنین علیه السلام پیاده روان شد و در آن معرکه عمرو سواره بود که حضرت علی علیه السلام سر راه بروی
گرفت و فرمود که ای عمرو چنان مسموع من شد که هیچکس ترا بیکی از سه امر دعوت نکند مگر که از او قبول کنی و بروایتی عرض
علی علیه السلام با عمرو گفت که تو پیش از ظهور اسلام که میگفتی هیچ مردی مرا سه خبر نخواند الا که مجموع یا یکی از آنها قبول
کنم و علی بن ابیطالب علیه السلام ای المقدرین عمرو گفت بلی چنین است امیر المؤمنین علیه السلام گفت من ترا میخوانم بشهادت
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و بانقیاد خدای که پروردگار عالمیانست عمرو گفت ای برادرزاده من چهره این مطلب
در حجاب توقف و نقاب تاخیر دار امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که امری دیگر هست که اگر مباشر آن شوی ترا به باشد عمرو گفت آن

در مقابل

در مقابل امیر المؤمنین علیه السلام بایستاد و غاشیه اسب ذو الفقار باو رسید و زره خویش انداخته روی بگریز
نهاد و نوفل بن عبدالله مخزومی در حین انهزام از پشت زین در نشیب خندق افتاد مسلمانان سنگ باران آغاز کردند
و او فریاد بر آورد که بهتر از این می توان کشت و امیر المؤمنین علیه السلام بروی ترحم نموده در خندق رفت و بیک
ضرب شمشیر او را دو نیم ساخت گویند که امیر المؤمنین علیه السلام چون سر عمرو ببرید التفات بزره او که بغایت
جودت بود نکرد و خواهر عمرو بر وقت برادر رسیده جامه و زره او را بر حال خود دید گفت ما قتله الا کفو کریم
گشته است او را بکر حسر کرامی خلاصه این کلمات آنکه امیر المؤمنین علیه السلام حرز من حیوة نحالفارا بآتش قهر
سوخته و رخسار فرخنده مانند شمع افلاک افروخته بخدمت مصطفی صلی الله علیه السلام مبادرت نمود و سر
عمرو بن عبدود را در پای آنحضرت انداخته زبان فصاحت بیانش بر بیتی چند مترنم گشت که اول این ابیات اینست
عبد الحجارة من سفاهة رایه و عبدت رب محمد بصواب لا تحسبن الله خاذل دینه و نبیه یا معشر الاحزاب منو
کتب سیر این خبر را طور است که رسول صلی الله علیه و اله در شان اسد الله الغالب فرمود که لمبارزة علی بن ابیطالب
یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة نقل است که چون بمجلس رسول صلی الله علیه و اله آمد ابوبکر و عمر
برخواستند و سر او را بوسیدند و عبدالله بن مسعود برخواند که و کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله عزیزا
حکیما و چون ضرار بن الخطاب و عکرمه بن ابی جهل و مرداس محارب از معرکه فرار نموده بسپاه خویش پیوستند
از قتل عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله ایشان را خبر دادند و ابوسفیان با قریش و قبیله غطفان روی بانهزام
نهاده تا منزل عقیق در هیچ مکانی قرار نگرفتند و کس فرستاده جسد عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله را خریداری
کردند حضرت فرمود که نار الجیفه ناپاک و بها آن ایشان احتیاج نیست بگذارید تا ببرند و در همان روز باد وزیدن گرفت
مشرکان از منزل عقیق بهیأت اجتماعی روی بمدینه نهادند و یهود بنی قریظه که عهد شکسته بودند اظهار جرأت و
جلادت کرده باتفاق از اطراف و جوانب جنگ در انداختند و هیچ سفیری جز تیر و سنگ در میان فریقین آمد و شد
نمیکرد و از ظهور فلق تا غیبت شفق در کنار خندق بقتال و جدال اشتغال نمودند و ابوسفیان جمعی از مشرکان
در برابر خیمه رسول صلی الله علیه و اله بداشت و اهل اسلام را مجال نماند که از مواضع خویش حرکت کنند آورده اند
که در آن روز نیز از قتال چنان اشتغال یافت که از مسلمانان مهاجر و یثرب صلوة ظهر و عصر و مغرب فوت شد و چون
حرب منقطع شد بلال باشارت مقنن قوانین شریعت بانگ نماز و قامت گفته اهل اسلام باداء صلوة ظهر قیام نمودند
و همچنان دو نماز دیگر بنوبت قامت کشیده بترتیب قضا کردند از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که رسول
صلی الله علیه و اله در آن هنگام فرمود که ملاء الله علیهم بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن الصلوة الوسطی صلوة
العصر حتی غابت الشمس و در خلال این احوال بعنایت بی غایت ربانی نعیم بن غامر غطفانی بخدمت رسول صلی الله
علیه و اله فایز شده اظهار انقیاد و ایمان خویش نمود و بیک تدبیر او سلسله جمعیت مشرکان و یهود بنی قریظه از هم
گسیخته و چراغ اقبال که بحسب ظاهر افروخته بود از صرصر قهر الهی فرو نشست مفصل این مجمل آنکه در خاطر نعیم
مسعود اشجعی که با قریش بساط محبت ممهد داشت و با یهود بنی قریظه قاعده مودت موکد او را دوستی اسلام پیدا شده
میان شام و خفتن بی وقوف اغیار بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله در رسول از سبب آمدن او پرسید معروض
داشت که جهت تضرع آنست که تصدیق برسالت تو کنم و به نبوت تو اعتراف نمایم و گواهی دهم که آنچه میگوئی حق است
و راست یا رسول الله قوم از اسلام من خبر ندارند و من هرچه خواهم با ایشان کنم بخدا سوگند که آنچه فرمائی قیام نمایم
و در تحصیل مراضی تو مساعی مشکوره بجای آرم حضرت فرمود که تو آنی که تفرقه در میان لشکر کفار افکنی و مجلس جمعیت

چون ایام محاصره امتداد یابد و شما از طول اوقات اقامت ملالت افزاید کلهم العود احمد بر زبان رانده بدیار خود مراجعت
کنند و ما را بدست محمد و اصحاب او بگذارید و اگر بعد از رفتن شما اشراف قبایل پیش ما باشند و محمد بانتقام ما کمر بندد
بالضروره نصرة و معاونت ما بجای خواهید آورد و چون پیغام بگوش اهل یهود رسید همه گفتند که آنچه نعیم بن مسعود
گفت عین صدق و محض ثواب و بار دیگر به بنی قریظه کس فرستاده پیغام داد که هیچ کس از مردم خود بشما نمیدهیم
اگر بیرون آیید و جنگ کنید فبها و الا ببلاد خود رویم آنگاه شما دانید و محمد یهود چون این سخن شنیدند گفتند بخدا
سوگند که نعیم بن مسعود راست گفت و ما هیچ وجه بی گروی با محمد جنگ نخواهیم کرد و بعد از آن اراده ربانی باصابت تدبیر
نعیم بن مسعود عطفانی تزلزل بحال مخالفان راه یافته و خوف بر خاطر ایشان مستولی شد و از حوالی مدینه مأیوس
و محروم باماکن و مساکن خویش باز گشتند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله
در مسجد فتح سه روز متصل بر احزاب دعا فرمود و هزیمت ایشان از بارگاه احدیت مسألت نمود و بین الصلوتین روز
آخر که چهار شنبه بود دعا مستجاب گشته حضرت وهاب بی منت باد صبا فرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت و تفرقه
در میان ایشان افکند چنانچه خیمها اهل شقاق و عناد را برکند و دیگها را سرنگون کرد و هر خیال خامی که داشتند
ناپخته بماند و دست تمنا ایشان بدامن مقصود نرسید و خائب و خاسر بدیار خود مراجعت کردند بعضی چنین گفته اند
که حق عز و علا ملائکه را فرمود تا میخهای خیام اهل ظلام را برکندند و اطنابها ایشان را گسستند و آنجماعت جوق جوق [illegible]
تهدید نمودند و کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله
بما تعملون بصیرا مؤید این معنی است که آثار این آثار هم از باد صبا در رسیده باشد و هم از ملائکه محمد بن اسحاق روایت کند
که جوانی در مسجد کوفه با حذیفة بن الیمان گفت یا عبد الله خوشا حال شما که پیغمبر خدا را دیده اید اما اگر ما را ملاقات
آنحضرت میسر می شد خاک راه او می گشتیم تا پای بر ما می نهاد و از غایت توقیر آن بر رقاب خود می داشتیم حذیفة بن الیمان
از این سخن در غضب رفته گفت دروغ میگویی که پیش از این بهتر از شما مردم در خدمت رسول بودند و این موجب
عمل ننمودند آنگاه حکایت شب احزاب آغاز کرده گفت بخدا سوگند که در آن شب چندان مشقت و گرسنگی و خوف بما راه
یافته بود که جز خدای عز و جل هیچکس کیفیت آن را نمیداند و در آن شب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از خوابگاه
چند رکعت نماز بگذارد آنگاه فرمود که هیچ مردی هست که خبر قوم بما آرد تا خدا تعالی او را در بهشت رفیق من
گرداند حذیفه گوید و الله که هیچ یک از ما بنا بر استیلاء جوع و خوف و سرما جواب آنحضرت ندادند و باز بنماز اشتغال
نموده بعد از فراغ بار دیگر گفت هیچکس هست که خبر قوم بما رساند تا خدا تعالی او را در بهشت رفیق من سازد
و در این نوبت نیز کسی اجابت نکرد و چون سه نوبت ندا کرد و هیچکس جواب نداد سه نفر یا چهار نفر از اصحاب عظام را نام
برد که ایشان می شنیدند و هر یک را جواب این بود که پناه می گیریم بخدا و رسول او از این مشقت که از مقام من [illegible]
و در این شب بجائی فرستد و چون نام من بر زبان مبارک او گذشت گفتم لبیک یا رسول الله فرمود که تو انی که امشب
حراست ما قیام نمائی تا فردای قیامت با ما باشی گفتم بلی یا رسول الله و بعضی از روایات آمده که حذیفه گفت که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله اصحاب را خطاب کرد هیچکس برنخاست و حال من داخل مخاطبان بودم و در آخر چون مرا بخواند
اجابت کردم فرمود که ای حذیفه چه چیز مانع شد ترا از آنکه سخن مرا شنیدی و برنخاستی گفتم جوع و سرما یا رسول الله
آن حضرت از این سخن متبسم شده گفت پیشتر آی و من نزدیک آن سرور رفتم آن حضرت دست مبارک بر سینه و میان هر دو کتف
من مالید و بزبان معجز بیان راند که اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و بر عقب این کلمه نیز فرمود که
و من فوقه و من تحته و بخدا سوگند که خوف و جوع از من زایل شد بعد از آن اشارت کرد که بمیان قوم رو و از حال ایشان خبر آر

گفت یقضی الله ما هو قاض حکم میکند خدای عز و علا آنچه حکم کردنی است و قضا چنان رفته بود که بزخم تیری
شهادت یابد و چون سعد بکنار خندق آمد حبان بن العرقه تیری بجانب او انداخت و گفت خذها و انا ابن العرقه
و بروایتی حضرت ختمی پناه و بقولی سعد گفت عرّق الله وجهک فی النار یعنی بی گوشت کناد خدا تعالی خدای
تعالی روی تو را در آتش و آن تیر باکحل سعد بن معاذ رسیده بریده شد و او رضی الله عنه چون دید که جراحت قوی است
روی بقبله دعا آورده گفت الهی اگر دیگر رسول ترا جنگ با قریش اتفاق خواهد افتاد مرا از جنگ مرگ تا آن زمان امان
ده زیرا که مرا هیچ چیز خوشتر از آن نمی آید که با قومی مقاتله نمایم که تکذیب رسول تو نمودند و او را از حرم مکه اخراج کردند
و الا این تیر را سبب شهادت من گردان و لیکن مرا چندان مهلت ده که چشم من بر نکبت بنی قریظه روشن شود و ایشان
بکام دل خویش ببینم و دعا او مستجاب شده و بر فور خون از جراحتش باستاد و تا زمانی زنده ماند که در باب یهود
قریظه حکم فرمود و بعد از آن جراحت او منفجر گشت تا در گذشت چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت در
معجم طبرانی آورده که در اوان حرب خندق جوانی نوداماد هنگام نصف النهار از سرور ابرار رخصت و دستوری
خواست که پیش عیال خود رود و رسول صلی الله علیه و آله او را اجازت داده فرمود که سلاح خویش را بردار و در
برو و آن جوان بموجب فرموده عمل نموده روان شد و چون قریب بمنزل خود رسید عورت خود را در میان مردم ایستاده
دید و از روی غیرت بر سر وی حمله برآن مستوره کرد ضعیفه گفت دست از این حرکت باز دار تا به بینی که در خانه تو چه چیز است
و چون از قتل منکوحه اعراض نموده بخانه در آمد و دید که ماری بر فراش او حلقه زده است و آن مار را بر سر نیزه کرده بیرون
آمد و مار بر سر نیزه لحظه اضطراب نموده مرد و در همان ساعت جوان نیز جان بقابض ارواح تسلیم نمود و هیچ کس ندانست
که مار پیشتر مرد یا آن جوان و چون صورت واقعه معروض حضرت ختمی پناه گشت با اصحاب گفت که از برای صاحب
خویش آمرزش خواهید بعد از آن فرمود که در مدینه جمعی از جنیان هستند که ایمان آورده اند اگر شما این چیزی بر شما
ظاهر شود تا سه روز گردن نگردید و بعد از سه روز اگر خود را بشما نماید بکشیدش که شیطان است برای ارباب تمیز پوشیده
نماند که این مختصر گنجایش تمامت حکایات و حالاتی که در غزوه خندق و حضرات دست داده ندارد بنا برین در این مقام
قلم مشکین رقم بر تحریر دو معجزه که دو شاهد صدق و دو گواه عدل اند بر نبوت دعوی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و آله اقتصار می نماید و منه العظمة و التوفیق معجز اول اینست که ناقلان سیر نبوی و ناقدان خبر مصطفوی چنین روایت
کرده اند از جابر بن عبد الله انصاری که گفت در آن اوان که بکندن خندق مشغول بودیم روزی در بشره مبارک حضرت
رسول صلی الله علیه و آله اثر گرسنگی مشاهده کرده بخانه رفتم و بزغاله فربه در خانه داشتم از آن کشتم و گوشتش را بر پخت صباح
رسول صلی الله علیه و آله و در دیگ انداختم و یک صاع جو را آرد ساخته فرمودم تا خمیر کنند و نان بپزند و از خانه بیرون
آمده بخدمت آن حضرت مبادرت نمودم و معروض داشتم که اندک طعامی ترتیب داده ام مأمول آنکه تشریف قدوم
ارزانی داری حضرت فرمود که طعام چه مقدار است من کیفیت آنرا معروض گردانیدم آنسرور گفت کثیر طیب آنگاه فرمود
برو و با زوجه خود بگوی تا دیگ از آتش فرو نیارد و نان در تنور نبندد تا آنکه ما را از تنور بیرون نیارد و چنانچه در
روضة الاحباب مذکور است جابر گوید که بعد از آن اهل خندق را ندا در داد که جابر از برای شما سوری ترتیب کرده بیائید
و من بخانه آمده با منکوحه خویش گفتم که رسول صلی الله علیه و آله با مجموع مردم خندق می آید گفت معلوم آن
حضرت گشت که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت الله و رسوله اعلم و چون رسول صلی الله علیه و آله بخانه ما رسید
اشارت فرمود که خلق فوج فوج در خانه در آیند و بذات اقدس قدم در حجره نهاده لمحه بر سر دیگ و خمیر دمید و آب دهان گوهر
افشان در هر یک افکند و از حضرت عزت برکت مسألت نموده فرمود که نان در تنور بستیم و چون پخته شد از تنور بیرون

اوداده با طایفه از مهاجران در مقدمه فرستاد و صحابه عظام را فوج فوج در عقب او روانه ساخت و مجموع بنو عبد
الاشهل و بنو النجار موافقت نمودند طایفه از انصار نهی حضرت ختمی پناه را حمل بر مبالغه کرده نماز دیگر را چون
وقت شد در راه کذاردند و فرقه کلام انحضرت را محمول بر ظاهر داشته در بنو قریظه کردند و هیچ یک از طائفتین لوم
و معاتب نکشتند و بعد از رفتن امیر المؤمنین علیه السلام حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله زره پوشیده خود
بر سر نهاده و سپر بر دوش افکنده نیزه بر ظاهر دست کرفته بقولی بر حمار خاصه موسوم به یعفور و بروایتی بر اسب خود
لحیف نام سوار شد و فرمود تا دو اسب دیکر جست کردند و سایر اصحاب بتهیه اسباب اشتغال نموده در رکاب ظفر
قرین ای روان شدند صدیق اعظم بر یمین و فاروق اعظم بر یسار و پیش پیش ان سرور اعیان مهاجر و اشراف
انصار و خالد برادر و بلال هم نیزه بر دست کرفته بر سر اسب ان سرور میرفت و رسول صلی الله علیه و اله دعا میکرد
و قران میخواند و مجموع سپاه اسلام سه هزار نفر بودند و سی و شش اسب داشتند و اثنا سیر قبیله بنی النجار
دیدند که مکمل و مسلح صف زده ایستاده بودند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله از ایشان پرسید که شما
کدام فرموده که سلاح پوشید جواب دادند که دحیة الکلبی بر شتری سوار و قطیفه مرصع بر ان انداخته بما رسید
و کفت مسلح شوید که همین لحظه رسول خدا صلی الله علیه و اله بر شما طالع خواهد حضرت فرمود که ان جبرئیل است
رفت تا زلزله در حصار بنی قریظه اندازد و رسول صلی الله علیه و اله و اصحاب میرفتند تا میان شام و خفتن بمقصد
رسیدند از مرتضی علی علیه السلام منقولست که کفت چون بنزدیک حصار بنی قریظه رسیدم شخصی از ان قوم که
بر بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو و شنیدم که دیکری کفت قتل علی عمروا و علی صقر اقتحم علی
ظهر ابوم علی امر اهلک علی شرامن کفتم که الحمد لله الذی اظهر الاسلام و قمع الشرک و ورد مانده که چون مرتضی علی علیه السلام
بپای قلعه بنی قریظه رسیده علم را بر زمین نصب کرد جهودان از بالای حصار زبان بسب و دشنام حضرت خیر الانام
کشادند و امیر المؤمنین علیه السلام ابو قتاده را بمحافظت رایت کماشته بر سر راه حضرت مصطفی صلی الله علیه و اله امده عرض
داشت که یا رسول الله نزدیک بحصار جهودان مرو که زود باشد که خدای تعالی ایشان را رسوا کند انحضرت فرمود که کمان
میبرم که خبری از ایشان شنیده که موجب ایذاء من باشد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اری ان سرور فرمود که چون مرا
ببینند امثال ان سخنان نکویند و چون رسول صلی الله علیه و اله نزدیک حصار رسید فرمود که یا اخوة القردة و
الخنازیر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و بروایتی فرمود اخسئوا اخسأکم الله یعنی دور شوید که خدای
تعالی شما را دور کرد انا دان زحمة خویش جهودان کفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا هر کز تو بر جهل و دشنام
دهنده نبودی چه واقع است که امروز چنین شدی و انحضرت چون این سخن شنید از غایت حیا پای بر پس رفت که
مبارکش متاثر شد که نیم نیزه که در دست داشت از کف مبارکش بیفتاد و ردا از دوش مقدس او بر زمین امد و
اسید بن حضیر کفت ای دشمنان خدا ما از در این حصار بجز خیریم تا شما از کرسنکی بمیرید و حال شما بان روباهی
بنماید که از سوراخ سر بیرون نتواند اورد یهود کفتند ای ابن حضیر ما دوستان تو ایم نه از خزرج و ما این از تو طمع
نداشتیم اسید جواب داد که میان من و شما نه عهد است و نه محبت و اسلام قطع همه عهود کرده است بعد از ان
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله سعد بن ابی وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیر اندازد و سعد کوید ان روز
تا شب تیر انداختم و ساعت از شب نیز بان امر مشغول بودم و رسول صلی الله علیه و اله بر اسب خود سوار ایستاده بود و
اصحاب بخیل بر کرد انحضرت صف زده بودند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله بقصد انصراف از ان
داشت بلشکرکاه باز کشتیم و در ان اوقات طعام ما خرما بود که سعد بن عباده بر شتران خویش بار کرده میفرستاد ما تمر می

و کفتم که هیچ کس مرا باز نکشد مکر در اوقات صلوة تا توبه من مقبول حضرت عزت افتد کویند که چند شبانه روز
هم چنان بسته ماند و دخترش می امد و خرما در دهان او می نهاد و چون رسول صلی الله علیه و اله بر حال او اطلاع
یافت فرمود که اکر بخدمت پیش من امدی از برای او طلب امرزش میکردم و اکنون او را نکشایم تا ان زمان که حق تعالی
توبه اش قبول کند و بروایتی بعد از پانزده شبانه روز در شان قبول توبه ابو لبابه وحی نازل شد و چون یهود بنی
قریظه عاجز و مضطر کشتند بر حکم حضرت مقدس نبوی فرود امدند و رسول صلی الله علیه و اله فرمان داد تا محمد بن
مسلمه دستهای مردان ایشان را محکم بسته مضبوط ساخت و عبد الله بن سلام را بضبط نسا و ذراری و اموال
و اسلحه و امتعه ایشان تعیین فرمود و در ان حصار هزار و پانصد شمشیر و سیصد درع و دو هزار و پانصد سپر
و اثاث و اوانی بسیار یافتند و اغنام و جمل و دواب و مواشی یهود از حیز عدد و احصا بیرون بود و در این اثنا اعیان
و اشراف اوس بخدمت سید عالم صلی الله علیه و اله مبادرت نموده کفتند یا رسول الله تو مظهر لطف و احسان
و منبع بر و امتنانی در باره بنی قینقاع که حلفاء عبد الله بن ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی و هفتصد کس که
چهار صد از ایشان زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفاء ما اند و از نقض عهد پشیمان شده اند
مرحمت ارزانی دار و از سر جرایم و اثام ایشان درکذر حضرت در مقابله اوسیان هیچ نفرمود و چون مبالغه از حد کذشت
رسول صلی الله علیه و اله کفت راضی میشوید که یکی هم از شما در باره ایشان حکم کند کفتند اری یا رسول الله
فرمود که این شخص سعد بن معاذ است هر چه او کوید در این باب بان عمل کنیم و رسول صلی الله علیه و اله کسی بفرستاد
تا سعد بیاید و او بنا بر زخمی که داشت که از ان غزوه تخلف نموده بود و در انجا بسر می برد جمعی او را رضی الله عنه بر دراز
کوش نشاندند تا متوجه خدمت رسول صلی الله علیه و اله شد و پیش از انکه بمجلس شریف حضرت نبوی صلی الله
علیه و اله حاضر کردد طایفه از اوس با او کفتند که یا ابا عمرو رسول خدا حکم بنی قریظه را مفوض برای تو داشته
و ایشان حلفاء تو اند و در مواطن و معارک ترا امداد و معاونت نموده اند و از همه اعراض کرده روی امید ایشان بتو
است ابن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوکندان خود بنی قینقاع چکونه مساعی مشکوره بجای اورد ملتمس
انکه در شان بنی قریظه مراسم شفقت و مرحمت بتقدیم رسانی و نوعی سازی که ایشان از بلیه قتل خلاص یابند و
هر چند اوسیان از این نوع سخنان می کفتند سعد جواب ایشان نمیداد اخر الامر که الحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز
نمود کفت وقت ان نیست که سعد در راه خدای عز و علا از ملامت و سرزنش ملامت کننده بترسد ضحاک بن خلیفه
که این سخن بشنید کفت واقوماه و معتب بن قشیر فریاد بر کشید که واصاحباه و حاطب بن امیه نفیر بر اورد که تا امروز کار
از قوم من اثر نماند و چون سعد بن معاذ قریب بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله رسید رسول صلی الله
علیه و اله رسید رسول صلی الله علیه و اله روی بحضار مجلس اورده فرمود که از برای سید خود برخیزید جمعی از بنی عبد
الاشهل که قوم سعد بودند برخواسته او را از مرکب فرود اوردند و چون بنشست قومی از اوس که در مجلس ان سرور بحال حضور
داشتند کفتند که یا ابا عمرو رسول صلی الله علیه و اله زمام حکم بنی قریظه در قبضه اختیار تو نهاد حقوق سابقه
انجماعت را بخاطر کذرانیده در شان ایشان طریق شفقت و احسان مسلوک دار سعد با اوسیان کفت عهد و میثاق
خداوند تعالی و تقدس بر شماست که بانچه حکم کنم راضی هستید و از فرموده من تجاوز جایز نخواهید داشت
همه جواب دادند که اری انکاه روی توجه بجانب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله اورد و از غایت تجلیل و توقیر
از خطاب اجتناب کرده کفت هر کس که در این جانب است بحکم من راضی هست رسول صلی الله علیه و اله فرمود
که حکم انست که تو کنی سعد کفت حکم میکنم که مردان ایشان را بکشند و غل و قید بر رقبه زنان و کودکان ایشان نهند و

زبیر یا طاووا از دل اسر اطلاق کرده در شان وی مراسم شفقت بتقدیم رسانید و در واقعه بنی قریظه ثابت
بنزد زبیر آمده زبیر از وی پرسید که مرا می شناسی ثابت گفت هم چون منی مثل ترا شناسد و من اکنون میخواهم
که لطف و احسان ترا به نزد امتناع مقابله کنم زبیر گفت هر آینه کریم آنست که سوابق شفقة و نیکوئی را بلواحق
و وجوه مقابل کند انگاه ثابت نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده معروض داشت که زبیر را حقی بر من
ثابت است و میخواهم که شمه از حق گذاری او بجای آورم اگر رای همایون حضرت نبوی اقتضا نماید زبیر را بمن
بخشد حضرت فرمود که او را بتو بخشیدم و ثابت زبیر را بشارت داده زبیر گفت پیری که از زنان و فرزند جدا شود
از حیوة چه تمتع داشته باشد و ثابت بخدمت سید کائنات صلی الله علیه و آله معاودت نموده التماس کرد که
عیال و اطفال زبیر را از قید رقیت اطلاق فرماید و ملتمس مبذول افتاده و بیرک یهودی بار بخشش ثابت در
قوت یافته بار با ثابت گفت اهل و بینی که مال نداشته باشند چگونه زندگانی کنند و از ایشان چه لذة کسب
توان کرد و ثابت بار دیگر بعز مجلس اشرف فایز گشته در باب بخشش اموال زبیر کلمه بعرض رسانید و آن مسئله نیز
باجابت اقتران یافته غایت زبیر را بحصول آمال مژده داد زبیر از ثابت پرسید که چه شد حال کسی که رویش مانند
آینه چینی صفا داشت و دوشیزگان ماه رخسار خورشید دیدار قبایل مشعوف نظاره او بودند یعنی کعب بن
اسد ثابت جواب داد که کشته گشت باز گفت کجا شد بزرگ شهر و ولایت که مردم را بمحاربه تحریص کردی و ایشان
در محل احتیاج طعام دادی و غم فقرا و مساکین خوردی یعنی حیی بن اخطب گفت او نیز بقتل آمد زبیر گفت چیست
حال آن صاحب تدبیر ثابت ضمیر که روی توجه هر جمعی که او بدان منعطف ساختی و هر عقده که خاطر کاشتی مفتوح
کردانیدی یعنی نباش بن قیس ثابت گفت که او هم براه عدم رفت و هم چنین از حال [illegible] اشراف علما و احبار
یهود و بنی قریظه می پرسید و خبر قتل ایشان می شنید و بعد از آن زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت
اصحاب و مباعدت احباب بسیاری بد تر از مرگ است اکنون بحق سابقه خدمتی که مرا بر تست که باین شمشیر تیغی
کرد ما دم مرا بیاران جانی ملحق سازی و ثابت در غضب رفته ملتمس او را بتقدیم رسانید و بعضی گفته اند که ثابت
زبیر را بزبیر داد تا سرش از تن برداشت گویند که مقتولان بنی قریظه هفتصد مرد بودند و بیشتر و کمتر از این نیز گفته اند
و چون رسول صلی الله علیه و آله از قتل بنی قریظه باز پرداخت جراحت سعد بن معاذ رضی الله عنه منفجر شد و در
حالت سکرات موت آنحضرت بر بالین سعد حاضر گشت و سر او را بر زانوی مبارک نهاده گفت الهی سعد در راه
تو زحمتهای کشیده و تصدیق رسول تو نموده و هر حقی که در اسلام بروی بود ادا کرد پس روح او را بخوبی وجهی
که ارواح دوستان تو بر داشته میشود بردار سعد آواز حضرت مقدس نبوی را شنیده چشم باز کشت و گفت السلام علیک
یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدائی و چنانکه می بایست تبلیغ رسالت بجای آوردی در حجر زانوی [illegible]
رسول صلی الله علیه و آله برکرفته آنحضرت بمنزل خویش مراجعت فرمود و بعد از ساعتی سعد برحمت ایزدی واصل گشت
و جبرئیل نازل شد عمامه از استبرق بر سر بسته گفت ای محمد کیست که از اصحاب تو که وفات یافته و ابواب سموات از برای
او مفتوح شده و عرش رحمن بموت او در لرزه آمده رسول فرمود حالی پیش سعد بودم و او در سکرات گذاشتم بعد از آن
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله قدم رنجه فرموده اشارت کرد تا او را غسل دادند و جنازه اش را اصحاب برداشته بجانب
بقیع بردند یاران از پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله سعد مردی بلند بالا و جسیم بود و ما جنازه او را در
غایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که من میدیدم که نعش سعد را ملائکه برمیداشتند رضی الله تعالی عنه ذکر حرکت ابوسفیان
و فرستادن عمرو بن امیه بقصد او و ناکام نقله اخبار روایت کرده اند که ابوسفیان بعد از مراجعت و معاودت از حرب خندق با طایفه

چون عثمان بن مالک مرا پیش امد خنجری بر سینه او زدم و عثمان چنان نعره زد که مجموع خلق مکه آواز او را شنیدند و مردم باو متوجه
شده از طلب من باز ایستادند و من فرصت یافته خود را بغاری انداختم و از آنجا بغاری دیگر رفتم و در غار دوم شخصی دیدم اعور
که اغنام خود را آفتاب چاشت بباب او رهه بود و در وقت تکیه کردن گفت لست بمسلم حتی اولست ادین دین المسلمینا و
در شان حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز ناسزای بر زبان نامبارک او رفت و من چندان صبر کردم که در خواب رفت آنگاه
گوشه کمان بر چشم صحیح او نهادم و چندان زور کردم که بدماغش رسید و بمرد و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش
پیش من آمدند یکی را به تیر زدم تا بدوزخ رفت و دیگری گریخت و ما هر دو بسلامت بشرف پابوس رسول صلی الله علیه و آله مشرف
شدیم و چون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت در محافظت نفس خویش مبالغه اغاز نهاد ذکر سریه ابو عبیده جراح
در ذی الحجه این سال یعنی سال پنجم از هجرت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله ابو عبیده جراح را با جمعی بجانب سیف
البحر فرستاد و زاد ایشان در آن سفر خرما بود و روایت است که هر یک از غازیان نخست روزی یک خرما قناعت میکردند و
در آخر نیم خرما قرار یافت و چون کار بر ایشان صعب شد حق عز و علا ماهی از دریا بساحل افکند که سیصد نفر یکماه از گوشت
آن محظوظ گشتند در مستقصی از جابر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت من با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع
آن ماهی گذشتیم و واقدی که چون در آن سفر توشه روی بنقصان آورد قیس بن سعد گوید عباده گفت کیست که شتران
بخرما فروشد مشروط بآنکه تسلیم نماید و خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب گفت عجب است از این جوان که مال پدر
دست درازی میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد قیس در مقابله فاروق اعظم سخنان درشت بر زبان آورد و گفت
پدر من بیاد کار اسوار مینارد و گرسنگان را سیر میکرد الله قرضی که من از مجاهدان دین کرده باشم چگونه در ادا تاخیر و تسویف
جایز دارد و بعد از آن قیس از مردی پنج شتر بده وسق خرما خرید و بوقت احتیاج آنها را نحر کرد و چون از آن سفر مراجعت نمود
به مدینه رسیدند سعد بن عباده بجهة الحاجاتی که بر پسرش قیس کرده بود خرم شده او را انعامها گفت و چهار نخلستان بوی
بخشید و بایع شتران چون بمدینه آمد سعد بهارا تسلیم نموده آن شخص را جامه پوشانید و حضرت چون از مروة قیس آگاه
شد فرمود که از من بیت جواد ذکر رفتن محمد بن مسلمه بجانب بنی کلاب در این سال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله محمد بن مسلمه
بجانب بنی کلاب فرستاد و فرمود که شاید که بر ثمامه بن اثال الحنفی ظفر توانی یافت در مستقصی مذکور است که رسول صلی الله
علیه و آله در سال ششم از هجرت طایفه از اصحاب را بسوی نجد فرستاد و ایشان شخصی از بنی حنیفه که او را ثمامه بن اثال میگفتند
اسیر کرده بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آوردند و بامر رسول صلی الله علیه و آله او را بر ستونی از ستونهای مسجد
بستند و پیغمبر صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد و در آن مسجد رفته فرمود که ما عندک یا ثمامه او جواب داد که نزد من خیر است
یا محمد اگر مرا بکشی ذی دمی را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر مالی مطلوب تو باشد بطلب و روز دیگر رسول
صلی الله علیه و آله اعاده سوال کرده ثمامه جواب گفت و نوبت سیم که سوال و جواب بر وجه سابق واقع شد حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمان داد که ثمامه را بگشادند و او بر فور از مسجد بیرون رفته غسل بر آورد و بعد از آن
بمسجد در آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ای محمد پیش از این نزد من بر روی زمین هیچ روی
از روی تو و هیچ دینی از دین تو و هیچ شهری از شهر تو دشمن تر نبود و اکنون هیچ چیز پیش من محبوب تر از اینها نیست یا
رسول الله من بمکه میرفتم تا عمره گذارم که مردم تو بر من دست یافتند حال فرمان چیست حضرت ثمامه را بشارت داده اشاره
فرمود که بمکه رود و عمره گذارد گویند که چون ثمامه بحرم رفت شخصی با او گفت صابی شدی ثمامه جواب داد که بدین اسلام
در آمدم و سلوک طریق حق اختیار کردم بخدا سوگند که از یمامه یک دانه گندم بشما نرسد مگر آنکه محمد رسول الله در آن باب فرمان
دهد و ثمامه چون بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه نبرند و قریش از این صورت بتنگ آمده مکتوبی بمدینه

صنعتم **ذکر سریهٔ علی بن ابیطالب** و هم در این سال علی بن ابی طالب علیه السلام را با صد کس بفیبلهٔ بنی سعد بن بکر بجانب
فدک فرستاد سبب آنکه بسمع همایون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید که ایشان در صدد جمع لشکر اند و
ما عبه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند و آن هنگ در پای و غاشب قطع مسافت میکرد
و روز مختفی میگشت تا بدین طریق بموضع همج رسید و در آن موضع حضرت امیر را با یکی از مشرکان اتفاق ملاقات
افتاده از وی تفتیش احوال مخالفان نمود آن شخص گفت من شما را بر سر ایشان می برم بشرطی که در امان باشم و ملتمس
او مبذول افتاده بغیر سلمانان را بر سر آن قبیله برد و بنو سعد هزیمت غنیمت شرده پانصد شتر و دو هزار گوسفند ایشان
بدست اهل اسلام افتاد و علی بن ابیطالب علیه السلام چند شتر خوب جهت خاصه حضرت پیغمبر از میان شتران
افراز نمود و خمس بیرون کرد و باقی را بر یاران سر بسر قسمت فرموده در خدمان صحت و نصرت بمدینه مراجعت فرمود
ذکر غزوهٔ بنی قرده که آن را غزای غابه نیز گویند از سلمه بن الاکوع روایت است که گفت من در رماح موش رسول صلی الله
علیه و آله از مدینه بیرون آمدیم و حال آنکه من بر اسب ابو طلحه انصاری سوار بودیم ناگاه بوقت طلوع فجر عبد الرحمن بن
عیینه بن حصن فزاری بر جمعی شتران شیر دار حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیده و شتربان را بکشت و شتران را
بیغما برد و من اسب را بر رباح دادم تا بمدینه رود و رسول را از این واقعه خبردار کرد الله و بعد از آن بر بالای پشته بر آمده
و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه آنگاه با تیغی و جعبهٔ تیر که همراه داشتم از عقب کفار روان شدم و چون نزدیک
با ایشان رسیدم تیر بجانب ایشان می انداختم و هر تیری یکی از ایشان را مجروح میساختم و در آن صحرا درختی بسیار بود هر گاه
سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم و او را بزخم تیر از خود باز میداشتم و گاهی بفراز کوه می رفتم و سنگ
بجانب ایشان می افکندم و تیر بجانب ایشان می انداختم و میان من و مخالفان حال بر این منوال بود تا کار ایشان بجان
و کارد باستخوان رسید تا از شتران رسول دست باز داشتند و من شتران را بصوب مدینه راندم باز ایشان جماعت تعاقب
کردند تا بزخم تیر همه را عاجز و سراسیمه ساختم و ایشان تیرها و بردها خود می انداختند تا من بالتقاط مشغول شده دست
از جنگ باز دارم و در این اثنا جمعی از کفار بمدد قوم رسیدند و نفر چند از ایشان متوجه من شدند ناگاه دیدم که اخرم
اسدی و ابو قتاده و مقداد اسد کندی و غیرهم از سواران که رسول صلی الله علیه و آله ایشان را در عقب من تعیین
فرموده بود در میان درختان ظاهر گشتند مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی بگریز نهادند و اخرم از عقب ایشان
روان گشت و من از کوه فرود آمده عنان اسب او را گرفتم و نصیحت کردم که چندان صبر کن که رسول صلی الله علیه و آله
و اصحاب برسند اخرم گفت ابسلمه اگر تو ایمان بحضرت عزت و قیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است میان
من و شهادت حایل مشو و من دست از عنان او باز داشتم اخرم خود را بعبد الرحمن بن عیینه رسانید و نیزه بر وی زد
اما کارگر نیامد بعد از آن عبد الرحمن نیزه بر اخرم زده او را شهید ساخت و از اسب خود فرود آمده بر اسب
او سوار شد و در این حال ابو قتاده انصاری نزدیک او رسیده و عبد الرحمن نیزه بر ابو قتاده حمله کرده او را مجروح ساخت
و ابو قتاده بیک ضرب نیزه مهم عبد الرحمن را کفایت کرده بر اسب او سوار گشت و چون عبد الرحمن کشته شد از عقب کفار
روان شدیم و مخالفان بشعبی روان شدند که در آنجا چشمه آب بود که آن را ذی قرده میگفتند مشرکان نخست میل کردند از آب
چشمه بیاشامند و چون ما قریب بایشان بودیم از سر آن در گذشته روی بانهزام آوردند و من تنها آن جماعت را تا زمان غروب
شمس تعاقب نمودم و دو اسب دیگر از ایشان گرفته باز گشتم و چون بذی قرده رسیدم دیدم که رسول صلی الله علیه و آله با
لشکر اسلام در آن موضع نزول اجلال فرموده است و بلال شتری از شتران که از مخالفان باز ستانده بودم کشته و جگر و
کوهان او را از جهت آن حضرت کباب میکرد و من بخدمت رسول صلی الله علیه و آله مبادرت نموده معروض داشتم که یا رسول

که زجیان اشعار اینست **بیت** خداوند یاران بجان شکنان ٭ بتعظیم پیغمبر انس و جان ٭ از آن یافته روزی ایتام ما ٭ و زان گشته سیراب
انعام ما ٭ بنو هاشم الله پناه و سند ٭ همه طالب عز و جاه و سند ٭ هر دم غالب محمد بود ٭ بنصرت بهر زمان مؤید بود ٭ نمادیم مادست
از دامنش ٭ وگر کشته گردیم پیرامنش ٭ و در این سال بقول جمهور اهل سیر و اخبار حج خانهٔ کعبه فرض گشت و این جماعت بر اثبات
مدعی خویش دلیل اقامت کرده الله کرایهٔ کریمهٔ و اتموا الحج و العمرة در سال ششم فرود آمده و مراد از اتمام اقامت است نه اکمال و
زمره بر آنند که در سال نهم فرض گشت و ایراد تفصیل کلام فریقین مقام نیست و هو اعلم **ذکر توجه حضرت بمکهٔ معظمه و ما وقع**
واقدی گوید که سبب بیرون آمدن رسول صلی الله علیه و آله از مدینه به نیت گذاردن عمره آن بود که در خواب مشاهده فرمود
که بزیارت کعبه رفته عمره گذارده و کلید خانهٔ کعبه را بدست خویش گرفته و از اصحاب بعضی موی تراشیدند و زمره چند ندکه
و در عرفات توقف کرده چون صورت واقعه را با یاران تقریر فرمود و مستبشر گشتند گمان بردند که این سعادت عظمی هم در این
سال دست خواهد داد و در این اثنا بشر بن سفیان الکعبی که در مکه ایمان آورده بود و تا غایت قدم در دایرهٔ هجرت ننهاده
لسعادت پای بوس آنحضرت فایز گشته معروض چنان شد که شتران سدی و نحر را جمع کنید و هفتاد بدنه در نحر شما آمده شتر
ابو جهل که در جنگ بدر بتملک حضرت سمت اختصاص یافته بود در سلک آنها انتظام داشت و ناجیه بن جندب را بضبط
و تعهد شتران مامور کرده اند و بعضی از یاران که مکنتی داشتند شتر قربانی سوق کردند مثل ابو بکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف
و طلحه و هیچ سلاحی همراه مسلمانان نبود مگر شمشیری و روایتی آنکه هرچند عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله اسلحه با خود همراه
می باید بود که از ابو سفیان و اصحاب او ایمن نیستیم فرمود که لست احب ان احمل السلاح معتمرا و سعد بن عباده معروض داشت
که یا رسول الله اگر سلاح بر داریم بهتر باشد چه حال از دو بیرون نیست قوم متعرض خواهند شد یا نه بر تقدیر اول از بردن
سلاح چاره نیست و بر تقدیر ثانی هیچ زیانی ندارد حضرت فرمود که سلاح بر نمیداریم زیرا که براء عمره بیرون میآییم و این
ام مکتوم را در مدینه بخلافت تعیین نموده در خانهٔ خویش غسل کرده دو جامه بپوشید و بر در منزل مقدس بر ناقهٔ قصوی
سوار شده و روی مبارک بقبله آورده احرام بست و کلمات تلبیه بر زبان گوهر افشان آورده بر نهجی که لبیک اللهم لبیک لبیک
لا شریک لک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و جمهور اهل اسلام موافقت نموده هم از آنجا احرام بستند و طایفهٔ
از جحفه محرم شدند و در کیفیت سپاه ظفر انجام علما را اختلاف است و اصح روایات نزد اکثر ارباب سیر آنکه هزار و چهار
صد نفر در آن سفر ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بودند و از امهات مسلمین ام سلمه
رضی الله عنها بمصاحبت رسول صلی الله علیه و آله در آن غزوه شرف اختصاص یافت و بقول جمهور اهل سیر در عزیمهٔ ذی الحلیفه
از مدینه بیرون آمده ناجیه بن جندب را با شتران هدی از پیش روانه کرده و فرمان داد تا عباد بن بشر با بیست نفر طلیعهٔ لشکر
باشد و بر راه بیابان روی بمکه نهاده و روایت است که چون رسول صلی الله علیه و آله بعسفان رسید بشر بن سفیان که بتجسس
احوال قریش نامزد شده بود و بجانب مکه رفته باز آمد و گفت یا رسول الله قریش توجه ترا بطرف حرم معلوم کرده اند و جلود
نمر پوشیده با اناث و اطفال بیرون آمده اند و اینک در ذی طوی نزول کرده با هم عهد میکنند که ترا از دخول مکه مانع
آیند گویند که چون خبر توجه حضرت رسالت پناه بسمع مشرکان مکه رسید با یکدیگر مشاورت نموده رای ایشان بر آن
قرار گرفت که آن سرور را از زیارت بیت الله منع کنند بنا بر این از قبایل عرب که در نواحی حرم اقامت داشتند استمداد
نمودند و لشکر فراهم آورده از مکه بیرون آمدند و در منزل بلدح نزول کرده خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل را با دویست
سوار طلیعهٔ لشکر ساخته از پیش فرستادند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت با اعیان مهاجر و اشراف انصار
مشورت فرموده گفت سلاح هست که ما بر سر اولاد و ذریهٔ جماعتی که قریش را معاونت می نمایند تاختن آریم و غارت کنیم
تا ایشان را شکست روی نماید و امکان دارد که بجهت حمایت اهل و عیال خود از قریش جدا شوند آنگاه با ما قریش لبهوت

علیه و آله فرمود که ما از برای جنگ و قتال کسی نیامده ایم بلکه مقصود طواف خانهٔ خدا و گذاردن عمره است و قریش میل
بسیار دارند بحرب و از این معنی ایشان را مضرّتست اگر خواهند مدّتی تعیین کنیم تا در این مدّت با یکدیگر محاربه ننمائیم
و مرا با سایر مشرکان بگذارند اگر مغلوب گردیم مطلوب ایشان بحصول موصول شده باشد و اگر غالب آئیم و میل دار شتر
باشند چون سایر خلایق متابعت من نمایند و الا در مدّت مصالحه یاری فراغتی از جنگ و جدال و حرب و قتال روی
داده باشند و اگر قریش از این سخنان که بیان کردم ابا و امتناع نمایند بآن خدا که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان
مقاتله کنم تا آن هنگام که بقتل آیم و هر آینه که حق عزّ و علا ملّت خویش را نصرت خواهد داد و امر خود را انفاذ خواهد
رسانید بدیل گفت من سخنان ترا همین لحظه بقریش رسانم و این سخن گفته از مجلس اشرف برخواست و بلشکرگاه مشرکان
رفت و با قریش ملاقات نموده گفت من سخنی از محمّد شنیده ام اگر میل دارید معروض گردانم حکم بن ابی العاص و سایر سفهای
قوم گفتند ما را احتیاجی بسخن او نیست که استماع کنیم اما عقلا و اصحاب رای گفتند انچه از وی شنیده بگوی و
بدیل مسموعات خود را در میان آورده گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمّد استعجال می نمائید و او بزیارت
خانهٔ کعبه آمده و با شما داعیهٔ جنگ ندارد و گفتار تصور آنکه بدیل با مصطفی مواضعه کرده میخواهد که ایشان را فریب
دهد از وی اعراض کردند و در این اثنا عروة بن مسعود ثقفی برخواسته گفت ای معشر قریش نه شما بمنزلهٔ پدر و من بمثابهٔ
فرزند شما ام جواب دادند که بلی چنین است عروه گفت مرا نسبت بخود بخیانت و عداوت متهم میدارید گفتند نی انگاه
عروه تذکار حقوق سابق که بر ذمّت قریش داشت نموده گفت امری که محمّد بر شما عرض میکند بغایت مستحسن و پسندیده
از انکه بقبول کنید و مرا رخصت دهید تا بروم و با آن مرد سخن کنم گفتند هیچ مانعی نیست عروه بملازمت سرور کاینات
صلی الله علیه و آله شتافته و بآن سعادت عظمی فایز شده حضرت صلی الله علیه و آله با عروه همان سخنان گفت که با بدیل
مقرّر فرموده بود عروه گفت یا محمّد اگر تو قلع و قمع قریش کنی آنچه کار کرده باشی اجداد ایشان نه قوم تو اند و اهل تو و هیچ شنیده که
احدی پیش تو از عرب مثل این حرکت اقدام نموده باشد اگر چنانچه مغلوب گردی وای از آن حالت و من جمعی از مردم او باش
بی سامان می بینم که نزد تو مجتمع گشته اند و چون روز کار و هنگام بیکار شود روی بگریز نهاده متفرّق گردند و ترا تنها
بگذارند صدیق اکبر که این سخن را بشنید زبان بسبّ و دشنام او کشاده گفت که ما از وی خواهیم گریخت و او را تنها
خواهیم گذاشت عروه پرسید که این شخص کیست جواب دادند که ابو بکر است عروه گفت ای ابو بکر بآن خدائی
که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر حقّی که در ذمّت من ثابت کرده و من بمکافات آن هنوز قیام ننموده لم نامع
میشد جواب تو میگفتم و سزای تو در کار تو می نهادم و اقدی گوید که حقّ ابو بکر صدیق آن بود که در ایام جاهلیت دیتی
بر عروه لازم گشت و بنا بر التماس او هر کس از دوستان و یاران مدد کاری نموده دو کاو و سه کاو و بوهی دادند و صدیق
ده بقرهٔ عروه را از ان داشت او برده اند که عروه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بود و هنگام تکلّم دست
خود بمحاسن مبارک آن سرور میرسانید و مغیرة بن شعبه خودی بر سر و شمشیری در دست نزدیک رسول ایستاده بود
و هر گاه که دست عروه بلحیهٔ حضرت میرسید مغیره نعل شمشیر بر دست او زده میگفت که ادب نگاه دار و دست خود
از محاسن مبارک رسول دور گردان و چون زجر و منع مغیره مکرّر شد عروه پرسید که این شخص کیست گفتند مغیرة بن
شعبه است عروه متوجّه مغیره شده گفت ای غدّار من در تمشیت امر و صلاح عذر تو سعی مینمایم و تو برین طریق مکافات
میکنی واقدی روایت کرده که مغیره با سیزده کس از بنی مالک نزد مقوقس پادشاه اسکندریه رفتند و مقوقس جماعت بنی مالک
بر مغیره تفضیل نهاده ترجیح نموده ایشان را بعطاء کرامند مخصوص کردانید و آن جماعت چون از اسکندریه مراجعت کردند بجهت
در راه بشرب خمر اشتغال نمودند و چون مست لا یعقل شده بخواب رفتند مغیره از راه رشک و حسد که بر نفس او استیلا

امور مملکت ندارد حلیس خشمناک شده گفت ای معشر قریش بخدا سوگند که ما با شما موافق نیستیم در این معنی
که اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بدان خدائی که نفس حلیس در قبضهٔ قدرت اوست که
اگر محمّد را از طواف کعبه باز دارید من با تمامت احابیش از شما مفارقت کنم قریش عذر خواهی او نمودند گفتند بگذار
ای حلیس که ما حسب دلخواه خویش با محمّد صلح کنیم در معرفة الصحابه مسطور است که حضرت مقدّس نبوی صلی الله
علیه و آله در حین توجّه خراش بن امیهٔ خزاعی را شتری داد ثعلب نام و بجانب مکّه فرستاد تا ایشان را از داعیهٔ رسول صلی الله
علیه و آله آگاهی دهد و خراش بمکّه آمده قریش شتر وی را پی کرده بر قتل او یکجهت شدند و احابیش او را از جنگ ایشان خلاص ساخته
بجانب رسول صلی الله علیه و آله گسیل کردند و چون خراش بجلد حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله استشهاد یافت
آن سرور عمر بن الخطاب را طلب داشته فرمود که ترا بمکّه می باید رفت و قریش را اعلام نمود که ما داعیهٔ جنگ نداریم
و بزیارت خانهٔ کعبه آمده ایم عمر گفت یا رسول الله برای صواب نمای تو روشن است که عداوت قریش با من در چه مرتبه
و شدّت و غلظت من با ایشان در چه شایه و هرگاه که ایشان بر من دست یابند بیشک مرا زنده نگذارند و در مکّه از بنی
عدی هیچکس نیست که مرا از شرارهٔ شرّ ایشان صیانت و محافظت نماید اگر عثمان بن عفان را ابفرستی و بهتر نیست زیرا
که نزد قریش بسیار عزیز است و اقارب و عشایر او در مکّه بسیارند و سخن او روز اعظم مقبول و مستحسن افتاده نزد
ذو النورین را حضرت فرمود که بجانب ابو سفیان و سایر صنادید قریش رود و از مافی الضمیر آن سرور ایشان را اعلام نماید و
عثمان بموجب فرموده قدم در راه نهاد و در منزل بلدح بمشرکان مکّه رسیده تبلیغ رسالت بجای آورد که رسول صلی الله
علیه و آله میل بزیارت خانهٔ کعبه دارد بحکم مقاتله با اشنا و بیگانه و کفّار بر منع طواف قد وه در دو مان قصی و شرف خاندان
عبد مناف اصرار نموده گفتند این امریست که هرگز بمشیّت نپذیرد و کاریست که در خیال ما جای نگیرد که محمّد بمکّه
در آید و بزیارت بیت الهی قیام نماید بعد از آن ابان بن سعید بن العاص عثمان را بتجبیل و تعظیم کرده بر مرکوب خود نشاند
و خود در ردیف او شده بمکّه رفت و ذو النورین پیغام رسول را با ابو سفیان و جمعی از اشراف قریش که لا قوم بیرون
نامده بودند رسانید و ایشان را در عدم انجاح مسئول حضرت رسول متفق الکلمه یافت و قریش با عثمان گفتند که اگر
خاطر تو مایل است بر جزو بمراسم خانهٔ کعبه قیام نمای عثمان جواب داد که من طواف نمیکنم تا رسول صلی الله علیه و آله
طواف نکند و مشرکان از این سخن در خشم شده عثمان را رخصت انصراف ندادند گویند که چون ذو النورین بجانب مکّه رفت
اهل اسلام در مجلس حضرت خیر الانام گفتند خوش وقت عثمان که بحرم یافته زیارت خانهٔ کعبه خواهد کرد رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که با وجود آنکه ما از طواف ممنوعیم عثمان بأین امر قیام نخواهد نمود و در این اثناء ده کس از یاران و مهاجران
باجازت حضرت مقدّس نبوی صلی الله علیه و آله بمکّه رفتند و اسامی ایشان اینست کرزین جابر و عبد الله بن سهیل بن
عمرو و عیاش بن ربیعه و هشام بن العاص و حاطب بن ابی بلتعه و حاطب بن عمرو و عبد الله بن حذافه و ابو الروم بن
عمیر و عمرو بن وهب الجمحی و عبد الله ابی امیه و چون رفتن ذو النورین و اقامت او در مکّه زیاده از متوقع ارباب ملّت دست
داد بسمع همایون حضرت مقدّس نبوی صلی الله علیه و آله رسید که عثمان را باد و نفر از مهاجران کشتند ابن عباس
رضی الله عنه گوید که شیطان در حدیبیه این ندا در داد که اهل مکّه عثمان را بقتل آوردند و بالجمله چون خبر قتل عثمان
در لشکر اهل اسلام شیوع یافت رسول صلی الله علیه و آله پشت مبارک بر درختی نهاد که ایزد تعالی ذکر آن در کلام
خویش میکند چنانچه میفرماید که لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ انگاه اهل اسلام را به بیعت
دعوت کرده بر قتال عبدهٔ اصنام ترغیب و تحریص فرمود و بروایتی در این اثنا سهیل بن عمرو با جمعی از مشرکان جهة
استخلاص اسیران قریش بخدمت سید رسل و هادی سبل سرافراز گشت بیان این سخن آنکه رسول صلی الله علیه و آله

بازکردی وسال دیکر اکر عزم باشد امده بقضاء عمره قیام نمای وحضرت باین معنی هم داستان شده مهم مصالحه برین
نهج قرار یافت که مدة ده سال میان مسلمانان ومشرکان قریش ماده قتال وجدال مرفوع باشد والت محاربه
ومقاتله موضوع بود وبدبار و بلاد یکدیکر امد وشد نمایند وبنفوس واموال در یکدیکر بسر برعلانیه
تعرض نرسانند وهرکس از مشرکان که بعهد وزنهار پیغمبر در اید قریش متعرض او نکردند وهرکه خواهد که هم
عهد قریش کردد مسلمانان مزاحم او نشوند وچون مسلمانان امسال بازکشته سال دیکر جهت کذاردن عمره
بمکه ایند اسلحه ایشان در غلاف باشد وزیاده از سه روز در مکه نباشند ودو اشکار وپنهان با مخالفات
خلفاء یکدیکر بدایرآء واضرار ایشان موافقت ننمایند واز عبده اصنام بی رخصت ولی خود هرکه پیش حضرت
اید باز انکه از کیش تبرا نموده بدار الاسلام مرتد شده باشد او را باز فرستند واز مسلمانان هرکه مرتد کشته پناه
بقریش برد او را باز نفرستند واز شرط اخیر استعجال نمود فاروق اعظم کفت یا رسول الله باین معنی راضی میشوی
انحضرت متبسم شده فرمود که هرکس که از ان جماعه بنزد ما اید وما ویرا باز کردانیم حق عز وعلا فرجی ومخلص
نصیب او کند وهرکس از ما اعراض کرده پیش اهل شرک رود ما را با او هیچ نباشد بلکه او بمصاحبت مشرکان
لایق تر باشد ام عماره کوید که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله در مجلس صلح مربع نشسته بود وعباد بن بشر
وسلمه بن اسلم مقنع بحدید در قفاء انحضرت ایستاده وسهیل بن عمرو در مقابل رسول صلی الله علیه وآله بدو زانوی
ادب نشسته وکاهی اواز او در توکل تکلم مرتفع وکاهی منخفض میشد وچون سهیل بلند تر سخن کفتی عباد وسلمه
او را زجر کردی وکفتندی که رعایت مجلس همایون غالی بجای اوردی ودر سخن کفتن اواز خود بلند مکن داریاب
اسلام در حوالی رسول صلی الله علیه وآله صف زده بودند وکویا اکر در ان مجلس اکنون منعقد است ومن ناظرم
چنانچه هیچ دقیقه از دقایق ان بر من پوشیده نیست ودر خلال این احوال ابو جندل پسر سهیل بن عمرو که پیش از این
مسلمان شده بود وپدر او مقید ومحبوس کردانیده بابندی کران کلمه شهادت کویان از طریق اسفل مکه خود را در میان
مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو کفت یا محمد این اول امریست که مصالحه بران قرار یافته او را بمن سپار حضرت فرمود که
ما هنوز از کتابت فراغت نیافته ایم سهیل کفت بر این تقدیر هیچ نوع میان ما وشما طریق صلح مسلوک نیست حضرت
فرمود که این یک را از براه خاطر من مستثنی کردانید ومن کذار سهیل اباء وامتناع نمود وهرچند رسول صلی الله علیه
وآله دراین باب مبالغه کرد سهیل بن عمرو قبول نکرد پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که ای سهیل باری بعد از این
او را ایذا مکن وتعذیب منمای وطلحه بن حفص ضامن شد که دیکر هیچ باب ابو جندل نرسانند وچون ابو جندل را
کرا ور ابد بمکه خواهد برد فریاد بر اورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان تسلیم خواهید نمود ومن مؤمن ومسلمان امده ام
وپناه بشما اورده ام وبسمع شما رسیده که از کافران چه محنت ومشقت بمن رسیده واین سخن بنابر ان میکفت که بواسطه
قبول اسلام عبده اصنام او را بعذابها کوناکون معذب داشته بودند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله فرمود
که صبر کن ودل خوش دار وطالب ثواب باش از خدا عز وعلا واعتماد بر کرم حق نمای که ترا وباقی مسلمانان را که در مکه مانده
حق تعالی فرجی ومخرجی از ان جا خواهد داشت حالا با این جماعت شرطی در میان امده وخلاف ان طریقه ما نیست
اول در این کار صبر است وما احسن ما قیل بصبر ابند کرده دربسته که صبر امد کلید بند بسته کویند که چون
سهیل بن عمرو ابو جندل را از مسلمانان ستانده مصحوب خویش کردانید که بمکه برد عمر بن الخطاب همراه ایشان روان شده
با ابو جندل میکفت که صبر کن که این جماعت مشرکانند وخون ایشان بخون سک برابر است وقبضه شمشیر او را پیش او میداشت
بتصور انکه ابو جندل شمشیر از غلاف برکشد وسهیل بن عمرو را بکشد وهرچند بکنایت وتصریح ابو جندل را بر قتل پدر

اندوهناک ومحزون کشته تصور ایشان ان بود که هم در ان سال نتیجه خواب حضرت صلی الله علیه وآله ظاهر کشته فتح مکه دست
خواهد داد ومسلمانان بکام دوستان در حرم رفته بشرایط زیارت خانه کعبه قیام خواهند نمود ودر خاطر بعضی از اهل اسلام
شیطان رجیم شبهات انداخت که مناسب صدق وایقان ایشان نبود چنانچه از فاروق منقولست که کفت در ان روز امری
عظیم در خاطر من خطور نموده نزد رسول رفتم وکفتم تو پیغمبر بر حقی کفت بلی کفتم پس چرا ما بر حقیم ودشمنان بر باطل فرمود که
بلی کفتم پس چرا این همه خست وحقارت ومنقصت ومذلت قبول میکنیم وصلح براین نهج نموده مراجعت نمایم حضرت فرمود که من رسول
خدایم واو مرا ضایع نخواهد کذاشت عمر کوید که یا رسول الله کفتم که نه تو ما را وعده فرمودی که ذوم باشد که بمکه درویم وطواف
خانه کعبه بجای اریم فرمود که اری ولیکن هیچ نکفتم که البته امسال واقع خواهد شد کفتم نی فرمود که ای عمر غم مخور که تو بزیارت
کعبه رفته خواهی نمود فاروق کفت که هم چنان حزین واندوهناک از مجلس رسول بیرون امده نزد ابو بکر رفتم وحکایات کذشته را
با وی در میان نهادم از وی همان جواب شنیدم که از رسول شنیده بودم وبقولی صدیق در جواب فاروق کفت که ای عمر از فرستاده
خدا ابت هرچه کند بوحی کند ومصلحت در ان بوده دست از رکاب او باز مدار وبر کرده وکفته او اعراض مکن کویند که ابو عبیده
جراح با عمر کفت که محمد رسول الله است عز وعلا هرچه کند وکوید بصدق وصواب مقرون باشد ای عمر از مکاید شیطان پناه
بخدا اکیر و نفس خود را متهم دار فاروق کوید که روزکاری بر من کذشت که از اعتراض بر سید ابرار صلی الله علیه وآله ناد از الخاطر
الذوار استغفار میکردم وبر اعمال حسنه مثل صلوة وصوم وتصدق واعتاق اقدام مینمودم تا باشد که اهاسب کفارت
جرات من نکردد وروایت است که چون عمر احیی از اصحاب در روز صلح حدیبیه با حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله کفتند
یا رسول الله نه تو کفتی که بمسجد حرام خواهیم امد ومفتاح کعبه بدست خواهیم کرفت وسر خود در بطن مکه خواهیم تراشید ووقوف
در عرفات خواهم نمود انحضرت فرمود که هیچ کفتم که این همه در سفر بسر خواهد شد عمر کفت نی یا رسول الله انکاه پیغمبر ردی
جرا دریده کفت که شما را فراموش شده که روز احد راه کریز پیش کرفته من شما را میخواندم وهیچ یک از شما مجال التفات نداشت
وفراموش شد روز احزاب که دشمنان از اعلی واسفل متوجه بودند وانچه وعده خدا تعالی بود با نجاز پیوست وهم چنین ذکر
مواطن کثیره کرده الطاف الهی را که شامل احوال مسلمانان کشته بود بیاد ایشان داد وکفتند هرچه خدا ورسول او کوید راست
والله انه تو بجایی که میرسد فکر ما بدان نمیرسد ومعرفة تو بحق تعالی واوامر واسرار او بیشتر است از ما وچون حضرت در
سال عمرة القضا بمکه در امد سر مبارک تراشید وروی توجه با اصحاب اورده کفت هذا الذی وعدتکم وچون در ایام الفتح
کلید خانه کعبه را بدست درخنده کرفت عمر را طلبیده فرموده که هذا الذی قلت لکم وچون در حجة الوداع وقوف بعرفات کرد
کفت یا عمر هذا الذی قلت لکم نقلست که در مدة صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شد که برابری میکرد با مردمی که از ابتدا
دعوت تا بدان مصالحه ایمان اورده بودند صدیق کوید که هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما اذهان عباد از ادراک
ان قاصر می امد وان سر بود میان رسول صلی الله علیه وآله وپروردکار او ولیکن بندکان تعجیل می نمودند وخداوند عز وعلا
از عجل منزه ومبراست صدیق کوید بخدا سوکند که در حجة الوداع دیدم که سهیل بن عمرو شتر قربانی نزد حضرت مقدس نبوی
می اورد ورسول بدست مبارک خویش از ان نحر میفرمود وسهیل سر تراش میطلبید تا ان سرور سر خود را بتراشد وچون پیغمبر
صلی الله علیه وآله از سر تراشیدن فارغ شد میدیدم که سهیل موی متبرک او را بر میکرفت وبر دو چشم خود می مالید واز او میطلبید
مقاصد دنیا ومآرب اخرت میداشت ومن یاد او میدادم که چون بود که روز حدیبیه راضی نمیشدی که در صدر صلح نامه
بسم الله الرحمن الرحیم نویسند ومیکن اشتی که در ان صحیفه محمد رسول الله مکتوب کردد متون کتب سیر ناطق است باین خبر
که چون قواعد مصالحه میان اهل طاعت وارباب معصیت استحکام یافت حضرت با اصحاب خطاب فرمود که برخیزید و
شتران هدی خود را بکشید وسرها بتراشید هیچکس از جای خود نجنبید سه نوبت رسول صلی الله علیه وآله نحر بدن وحلق

که از ادوستر میدارم از هرچه افتاب بران طلوع میکند بعد ازان بقرآة سوره انا فتحنا اشتغال نموده اصحاب را تهنیت کفت و
یاران نیز زبان به تهنیت کشادند و مراد از اهل تفسیر کفته اند که مراد از فتح مبین صلح حدیبیاست که این فتح مقدمات فتوحات
کثیره بود زیرا که بعد از این صلح جمعی از صنادید مکه ایمان خود را در مکه پنهان میداشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه
و مناظره نموده ایات بینات برایشان خواندند و باین سبب جمعی کثیر از سرکشتکان بادیه ضلالت بسلوک طریق هدایت فایز
کشتند چنانچه سابقا شمه مذکور شد و در ایام صلح فتح خیبر که از معظمات فتوح اسلام است روی نمود چنانکه درین اوراق عنقریب
سمت کذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز و طایفه دیکر از مفسران فتح مبین را عبارت از فتح خیبر یا فتح مکه داشته اند
والله تعالی اعلم **ذکر امدن ابو بصیر از مکه بمدینه و باز کشتن او باشارت رسول** چون سید کاینات صلی الله علیه واله از مرحله
حدیبیه مراجعت فرموده بمدینه رسید ابو بصیر که هم سوکند بنی زهره بود ایمان اورده از مکه فرار نمود و در مدت هفت روز پیاده
منازل قطع کرده بمدینه امد و اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف مکتوبی برسول صلی الله علیه واله نوشتند وان مکتوب را بمردی
از بنی عامر که مخمص کوثر نام ملازم داشت بمدینه برده و ابی بن کعب نامه مشرکان را بران حضرت خواند مضمون انکه ملتمس
چنانست که محمد بر مقتضی صلح نامه که در حدیبیه قلمی شده ابو بصیر را باز کرداند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله ابو بصیر را تسلیم
ایشان نمود ابو بصیر کفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که لا محاله کرد عذاب و بلا بر من خواهند نمود و در دین
من فتنها خواهند انکیخت انسرور فرمود که قد علمت انا اعطینا القوم عهدا و لا یصلح فی دیننا الغدر یعنی تو دانسته که ما
با قریش عهدی کرده ایم و در دین ما نقض پیمان نمی شاید **بیت** از عهده عهد اکر برون ایی مرد . از هر چه کمان بری فزون ایی مرد
و هم چنین فرمود که فانطلق فان الله سیجعل لک وللمسلمین فرجا یعنی برو بیقین که حق تعالی ترا و مسلمانان را کشایش و
خلاصی ارزانی دارد و صحابه کرام نیز ابو بصیر را دلداری دادند و ان دو مشرک او را کرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذو
الحلیفه رسیدند از برای استراحت متوقف شدند و ابو بصیر بمسجد در امده دو رکعت نماز کذارد و توشه را که مصحوب داشت
پیش خود نهاد و ان دو همراه را مردی کرد تا باهم چیزی خورند ایشان کفتند که ما را حاجت بطعام تو نیست ابو بصیر از
سر رفق و تلطف کفت اکر شما مرا بطعام خویش دعوت میکردید اجابت می نمودم ایشان شرمنده شده سفره خود پیش
او رسید و با هم طعام خوردند و با یکدیکر انس کرفتند و ابو بصیر از نام و نسب عامری پرسید کفت شمشیر تو در نظر من بغایت
خوب می نماید عامری تیغ از نیام بیرون اورده کفت اری بسیار شمشیری پسندیده است و من از ان بارها تجربه کرده کارها فرموده ام
ابو بصیر کفت شمشیر را بمن نمای تا از احتیاط کنم عامری از سر غفلت وقت تدبیر تیغ تیز را بدست ابو بصیر داد ابو بصیر بیک ضرب
مهم او را کفایت کرد و کوثر جان بتک پا بیرون برده هنکام نماز دیکر در مدینه بمجلس ان سرور رسید حضرت که او را دید از دور فرمود
که هذا الرجل قد رای ذعرا و بروایتی کفت که بتحقیق که این مرد ترسی یافته و چون کوثر نزدیک امد معروض داشت که یار من بقتل امد
و من نیز در معرض تلفم و ابو بصیر شمشیر عامری را حمایل کرده بر راحله او نشسته همان لحظه بمدینه رسید و متوجه مجلس همایون
حضرت مقدس نبوی شده کفت یا رسول الله تو از عهده عهد بیرون امدی و مرا باز کردانیدی حق عز و علا مرا از ایشان خلاص
بخشید حضرت فرمود که ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد حاصل این کلام انکه ابو بصیر عجب افروزنده جنک است اکر یکی او را مدد
و معاونت نماید و این سخن مشعر بود بر فرار ابو بصیر و مشیر با انکه باید که جمعی از اهل اسلام که در مکه محصور و ممنوع الهجره اند لاحق
شوند و چون ابو بصیر این رمز و ایما را فهم یافت بی توقف روی بکریز اورده تا بمنزل عیص که بر کنار دریا بود هیچ جا نه ایستاد و
ان وقوف بطایفه از ان باب توجه که در مکه ممنوع بودند پیغام داد که رسول صلی الله علیه واله در شان ابو بصیر چه فرموده و چون
این خبر بکوش ابو جندل پسر سهیل بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار کرده با ابو بصیر پیوست و مسلمانان مکه یکان یکان بخدمت او میامدند
می نمودند تا هفتاد کس و بروایتی اهل نزد او مجتمع کشتند و چون ان موضع ممر کاروان قریش بود ایشان فرصت نموده دست بقتل و

هرقل پادشاه روم که در ان زمان بزیارت بیت المقدس امده رسانید اورده اند که هرقل نذر کرده بود که چون دست تعدی
لشکر خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطه تصرف ایشان بود کوتاه کشته رومیان بر فارسیان غالب کردند او از قسطنطنیه
پیاده و پای برهنه به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی بعبادت خدای تعالی بجای اورد و چون بعنایت ازلی اهل روم
بر فارسیان غالب امدند چنانچه تفصیل ان در تواریخ مسطور است و قیصر خواست که از عهده نذر بیرون اید فرمود
تا در راه بساطی انداختند و بر روی ان کل و ریاحین می ریختند و او پای بر ان نهاده بدین طریق تا بیت المقدس رفته بوفا
نذر خود قیام نمود و در ان شهر مقدس روزی قیصر ملول و مکدر بود و بر سر پر مملکت نشسته و لب از کفتار بسته بعضی
از خواص و نزدیکان با او کفتند که ما اثار حزن و ملال بر صفحات احوال تو مشاهده میکنیم موجب ان چیست جواب داد که
دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه ختنه کنندکان ظاهر شده و عنقریب دست تسلط ایشان بر نواحی
مملکت ما دراز کردد تا کدام قوم اند که طریق ختان سلوک ایشانست کفتند غیر یهود هیچ طایفه باین امر قیام نمی نمایند
و مصلحت که بحکام و ولایات خود احکام بنویسی که تا هر جا که جهودی یابند بقتل رسانند و در خلال این احوال بسمع
قیصر رسید که قاصدی از پیش حارث بن ابی شمر غسانی فرمان ده دیار شام امده و شخصی از عرب با خود اورده که حکایات
غریب و قصه طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل میکند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کردند و از
صورت واقعه استفسار نمودند جواب داد که در میان ما مردی ظاهر کشته که دعوی نبوة میکند و جمعی تصدیق وی
نموده کمر مطاوعت بر میان بسته اند و زمره او را در قول خویش کاذب شمرده سپر مخالفت بر روی کشیده اند و میان فریقین
مهم منجر بقتال و جدال انجامیده و بسیاری از هر دو جانب در عرصه تلف امده اند و الحاله هذه باقیست شراب تلخ در جام هنوز
قیصر فرمود که این شخص را نکوشته برید و احتیاط کنید که مختونست یا نی و چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر از وی
پرسید که عرب سنت ختان قیام می نمایند جواب داد که اری هرقل کفت انچه از دلایل نجومی بر من منکشف کشت ظهور
ملک این جماعت است منقولست که چون دحیه کلبی با فرستاده حاکم بصری بارکاه قیصر رسید و با خواص او کفت که مکتوبی
از جانب مدینه اورده ام با او کفتند که چون ملک را ببینی سجده کن والا نامه تو مقبول نخواهد افتاد دحیه کفت من غیر خدای
تعالی را سجده نکنم و از این سخن هیبتی در خاطرها در میان افتاد و بالجمله دحیه را بمجلس قیصر در اوردند تا نامه نامی را بدست او
داد و چون دید که عنوان مکتوب بعربیست ترجمانی طلب کردند تا مضمون نامه را معروض کردانید و ان مکتوب مشتمل
بود بر ترغیب قبول دین مسلمانی و احتراز از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی و در اخر نامه این ایه نوشته شده بود که
یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون
الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و چون هرقل بر مضمون مکتوب اطلاع یافته با خواص و ارکان دولت کفت احتیاط
کنید که درین بلاد هیچکس از قوم این شخص که دعوی نبوة میکند باشد تا ما از وی کماهی حالات محمد را استعلام نمایم و مردم
بجست و جوی مشغول شده ابو سفیان بن حرب را با جمعی از قریش در غزه یافتند که در ان ولا بتجارت امده بودند و ایشان را
بموجب فرمان هرقل به بیت المقدس بردند ابو سفیان کوید در روزی که هرقل بر سر پر سلطنت نشسته بود و ارکان دولت
و اشراف و اعیان مملکت او استاده بودند و فی ایشان هر یک در محل خود قرار کرفته ما را بمجلس او در اوردند و قیصر چون ما را دید ترجمان
کفت از این جماعت بپرس که از شما کدام یک اقربست باین مرد که دعوی نبوة میکند و ترجمان از ما استفسار نموده من
کفتم که نزدیکترین این قوم از روی نسب باو منم پرسید که میان تو و او چه خویشی است جواب دادم که ابناء اعمام یکدیکریم
بعد از هرقل کفت که او را نزدیک من ارید و رفقاء او را در پس پشت او بنشانید تا اکر دروغی کوید ایشان از روی او شرم ندارند
و تکذیبش نمایند انکاه ترجمان کفت که با این قوم بکوی که من چیزی چند از اوصاف و حالات این قوم که دعوی پیغمبری

مکتوب رسول را اورده در مجلس خواندند و دیدم که از هیبت ان عرق از پیشانی او روان گشته انچه در خاطر داشت تقریر کرد و
قیل و قال و بحث و جدال در میان دو بیان پدید امده اصوات ارتفاع یافت و فریاد و فغان ایشان متواتر شد و ما را از مجلس
بیرون اوردند ابو سفیان گوید که چون از بارگاه هرقل بیرون امدم با رفقاء خویش گفتم که کار ابن ابی کبشه بجائی رسیده که ملک
بنی الاصغر از وی میترسد طایفه گفته اند که ابو کبشه شخصی بود مازنی خزاعی مخالفه قریش نموده و از بت پرستی اعراض کرده شعری
یمانی یا شامی را که ستاره ایست می پرستید و کفار قریش حضرت نبوی را صلی الله علیه و آله بسبب تخالف دینی بان شخص
نسبت کرده این لفظ بر وی اطلاق میکردند و بعضی بر انند که نام یکی از اجداد ان سرور ابو کبشه بوده و عرب عادت داشتند
که چون شخصی را بطریق عیب و منقصت نام برند او را بجدی که غیر مشهور بوده نام باشد نسبت کنند بر ضمیر مستقیم فرقان
ارشاد پیمندان که بر کلیات و جزئیات احوال کاینات کما ینبغی اطلاع دارند مخفی و محجوب نماند که روایات متعدده در کیفیت
اختلاط دحیه کلبی و قیصر در کتب سیر بنظر رسیده اگر مجموع اقوال نقله اثار رقم زده خامه بیان گردد کتاب بتطویل انجامید
و ارباب استماع ملال افزاید لاجرم در این مقام از افراط احتراز نموده امد و بعد از این بر طریق اعتدال العرض داشته کمیت خوش
خرام قلم را از اطاله و اکثار عنان خویش نگاه خواهد داشت و منه الهدایة و التوفیق

ذکر جرات و جسارت پرویز بن هرمز انکه از سایر ملوک صادر شد بعد از مطالعه فرمان اسلام که مشتمل بود بر ترغیب نبوت و اقرار بر وحدانیت

عبدالله بن حذافه چون بدار الملک خسرو پرویز رسید مکتوب اشرف بمطالعه رسانید و خبر داد بر مضمون ان خاص
شده دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نام مبارک خود پیش از نام او نوشته از این جهة برآشفت و مکتوب را پاره
ساخته گفت بیت کرا زهره که با این احترام ؛ نویسد نام خود بالای نام ؛ و انواع هذیانات دیگر بر زبان اورده الشقاق بعد از ان
حذافه نمود و جواب مکتوب ننوشت و این خبر بمدینه رسیده انحضرت فرمود که مزق کتابی مزق الله ملکه یعنی خسرو مکتوب مرا
پاره ساخت خدای عز و علا ملک او را پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و خسران به باذان که از قبل او والی ولایت یمن بود
پیغام فرستاد که در این ولا چنین استماع افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد
علیه از کسان خویش بفرستی تا او را مضبوط و مربوط ساخته نزد من اورند و باذان امتثال فرمان کسری نموده خازن خود را بابویه
نام که بزیور عقل و شجاعت مزین بود با شخصی دیگر خرخره نام که او نیز بکمالات ظاهری اتصاف داشت و هر دو از فرس بودند امر
کرد که بولایت عرب روند و انحضرت را نزد خسرو پرویز برند و در این باب نامه در قلم اورده نزد رسول صلی الله علیه و آله
فرستاد و با ایشان را بتحقیق و تفتیش حالات حضرت مقدس نبوی وصیت فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده …
در راه نهادند و چون بطایف رسیدند با طایفه از صنادید قریش مثل ابو سفیان و صفوان بن امیه و غیرهما که در انجا بودند
ملاقات نموده از سید کاینات صلی الله علیه و آله استفسار کردند مشرکان قریش گفتند که او در یثرب می باشد و چون ابو سفیان
و صفوان و سایر کفار بر حقیقت حال اطلاع یافتند مسرور و خوشحال شده گفتند که مهم محمد تمشیت خواهد پذیرفت که پادشاه
عجم چون کسری در مقام عداوت او امد و فرستادگان باذان بعد از طی منازل و مراحل بمجلس سید اواخر و اوایل حاضر
گشتند بابویه اغاز سخن کرد و گفت شاهنشاه کسری بمکتوب باذان که از قبل او والی ولایت یمن است نوشته و مضمون انکه
ترا مصحوب معتمدان خود نزد او فرستد و ملک باذان را بجهة ان فرستاده که بعد از تملک خسرو برم اگر انقیاد امر نموده با بیایی
باذان مکتوبی بملک الملوک نویسد که تا تو را شفیع بود که چنانچه بجز رقم عفو بر انچه از تو صادر گشته کشد و اگر ابا و امتناع کنی
سطوت و صولت کسری ترا معلوم است و میدانی او چه نوع کسی است ترا با قوم تو هلاک کرده و بلاد و دیار تو را خراب و
ویران سازد و اینک باذان نامه بتو فرستاده است که امتثال فرمان نموده روی براه نهی انگاه مکتوب والی یمن را بان سرور
رسانیدند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله استماع پریشان ایشان فرموده بر مضمون نامه اطلاع یافت تبسم

زبان رانده جمیع مردم یمن و فارس که در ان زمین بودند در قبول اسلام با او موافقت نمودند نقلست که خسرو را که حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله باو کمر بخشیده ذو المعجزه گفتند و معجزه بلغت حمیریان منطقه را گویند و اکنون نیز بر فرزندان او همین نام اطلاق
میکنند و چون حاطب بن ابی بلتعه نامه همایون رسول صلی الله علیه و آله در اسکندریه بمقوقس رسانید حاکم اسکندریه شرایط
تعظیم و تبجیل بجای اورده در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب را در حقه از عاج نهاد و حاطب را در خلوت طلب داشته از اوصاف و
علامات ان سرور استعلام می نمود و حاطب صفات ذات ملک سمات حضرت مقدس نبوی را بیان کرده مقوقس گفت این همه صفت
رسولی است که عیسی بن مریم بمقدم او بشارت داده و بعد از این غالب خواهد گشت و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند فرمود و
جواب مکتوب بر وجه جمیل نوشت و چهار کنیزک و یک خواجه سرای و بیست جامه وار و هزار مثقال طلا و استر سفیدی که او را دلدل
میگفتند و دراز گوشی که یعفور نام داشت برسم تحفه نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستاد و صد مثقال طلا و پنج جامه
بحاطب داد و چون مراجعت کرده بمدینه رسید و تحف مقوقس و مکتوب او را بگذرانید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و آله فرمود که خبیث بملک خویش بخیلی کرد و ملک او بقائی نخواهد داشت اورده اند که مقوقس در زمان خلافت فاروق
فوت شد و از ان چهار کنیزک یکی ماریه قبطیه نام داشت که حضرت او را برسم سریه نگاه داشت و ابراهیم از وی متولد شد
و دیگری شیرین که خواهر ماریه بود شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و بحسب سواری بر دلدل ذاع اختصاص داد
بعد از نقل سید کاینات علیه افضل التسلیمات امیر المومنین علیه السلام بران سواری میفرمود و چون در زمان معاویه علیه ما علیه
هلاک شد و چون شجاع بن وهب اسدی بسرحد شام رسید شنید که والی دیار حارث بن ابی شمر غسانی در غوطه
دمشق است در ترتیب سامان و پیشکش هرقل که متوجه ایلیا یعنی بیت المقدس شده مشغول لاجرم شجاع بجانب غوطه
رفته و بعد از چند روز بوسیله حاجب بجناب حارث که محبت اسلام در دل او جای گرفته بود مکتوب اشرف را بدست
حارث داد و حاکم شام مکتوب را خوانده بر زمین انداخت و سخنان ناموجه بر زبان رانده نیت انکه بحرب حضرت شتابد
فرمود که اسبان را نعل بستند و عرضه داشتی بپایه سریر هرقل فرستاد مبنی از امدن شجاع و مشعر بانکه عزیمت جنگ محمد
دارم قیصر خبر فرستاد که از سرانجام این داعیه بگذرد و بخدمت مبادرت نمای تا بر مقتضی مصلحت وقت عمل نموده ابدا
حارث را صد مثقال طلا داده در مراجعت مرخص گردانید و شجاع بمدینه امده کماهی حالات را معروض گردانید حضرت
صلی الله علیه و آله فرمود که باد ملکه هلاک باد ملک حارث و در سال فتح مکه حارث وفات یافت و حکومت شام بر جبله بن ایهم
غسانی قرار گرفت و حدیث جبله و امدن او در زمان خلافت امیر المومنین علیه السلام و ایمان اوردن و ارتداد او مشروح در این
اوراق خواهد گشت ان شاء الله وحده و چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و آله
بهوذه بن علی حنفی رسانید و هوذه نیز بر مضمون ان اطلاع سلیط را اعزاز و احترام نمود و جای خوش و منزل دلکش برای او تعیین
کرد و شرایط ضیافت و احسان بجای اورد و در جواب مکتوب نوشت که چه نیکو و خوب است که تو خلق را بان دعوت فرمایی
اما من شاعر قوم خویش و خطیب ایشانم و در دل عرب از من مهابتی است حل و عقد بعضی از دیار خود را بقبضه اختیار من
گذار تا متابعت نمایم انگاه سلیط را جامها نیکو پوشانیده بعواطف خسروانه مخصوص گردانیده روانه ساخت و او بمدینه
امده کیفیت حالات را با مکتوب معروض داشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود که لو سالنی سیابة من الارض
ما فعلت یعنی اگر از من یک عود خرما که بر زمین افتاده باشد بوی ندهم هلاک باد او و ملک او و اورده اند که چون رسول الله
صلی الله علیه و آله مکه را فتح فرموده مراجعت نمود جبرئیل علیه السلام خبر موت هوذه را … بسمع اشرف مقنن قوانین اسلام رسانید
و انحضرت فرمود که بعد از این در یمامه کذابی پیدا شود و دعوی هوذه کند و پس از من بقتل رسد و در ان ایام که هوذه
رحلت نموده بود مسیلمه کذاب در یمامه دعوی پیغمبری بنیاد کرد و در زمان خلافت صدیق کشته شد چنانچه

ذکر فتح خیبر

حمله باوده حق او را عبد الله کوید که من دو جامه داشتم یکی را به ده درم فروختم و ده درم دیگر بان ضم کرده تسلیم عمرو نمودم و سلمة بن اسلم جامه بمن بخشید و با دو جامه بغزوه خیبر رفتم و باری سبحانه و تعالی مرا از ان سفر غنیمت بسیار بمن ارزانی داشت و بعنایت الهی زنی از زنان سبایا که خویش ابو شحم یهودی بود روزی من شد چون بمدینه باز کشتیم ان زن را بیها آن تمام باو فروختم و بالجمله بعد از تهیه اسباب غزا رسول صلی الله علیه و اله سباع بن عرفطه غفاری در مدینه خلیفه کذاشته با هزار و چهار صد مرد میان زمستغفر کرامت بیرون امد و عکاشة بن محصن اسدی را سر معقد بدتعیین نمود و تمشیت مهم میمنه را بعمر بن الخطاب حواله کرد بعضی از افاضل متاخرین کفته اند که میسره را بعهده دیکری از اصحاب کردانید و همین بعضی در مصنفات خویش اورده اند که در بعضی از کتب سیر هست که میسره امیر المؤمنین را علیه السلام تعیین فرمود و این سخن اصلی ندارد زیرا که انچه در روایات صحیحه دلالت بران میکند انست که امیر المؤمنین علیه السلام در ان لشکر نبود و چون بلشکر ملحق شد حضرت علم بوی داد و فتح بدست او واقع شد چنانچه بعد از این معلوم شود ان شاء الله و تعالی نقلست که عبد الله بن ابی سلول منافق بر یهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال شما دارد و خلیفه انکه جانب حزم مرعی دارید و باید که در حصون متحصن نشوید و با او در صحرا جنک کنید که شما بکثرت عدد و عدت از وی ممتازید و اهل خیبر چون بر عزیمت حضرت خیر البشر وقوف یافتند کنانة بن ابی الحقیق را بتخصیص دیگر بنزد خلفاء خویش یعنی قبیله عطفان فرستاده استمداد نمودند قولی انکه مطلقا ایشان التماس خیبریان را قبول نکردند و در روایتی انکه چهار هزار مرد جنکی از ان قبیله بیرون امدند و در منزل اول از اسمان شنیدند که غارت روی اورده بر بازکذاشته شما و بنا بر این مراجعت نمودند و در بعضی از کتب سیر مسطور است که اواز حس و حرکتی از عقب خویش شنیدند که ان بردند که اهل اسلام بمنازل ایشان امده اند و دست بغارت و تاراج بر اورده و از این جهت خوفناک باز کشتند و این صورت معجزه بود از معجزات رسول صلی الله علیه و اله و در ان اوان خاکر ایشان سلام بن مشکم فارسنه داشت و روسا یهود بمنزل او رفته مشورت نمودند که مصلحت مهم چیست بیرون رفته با محمد جنک کنیم یا در حصون و قلاع متحصن شویم سلام کفت رای راست رای عبد الله بن ابی سلول است البته بیرون رویید و خود را در بلاء تنکنای محاصره میندازید و بر مقتضاء اذا جاء القضاء عمی البصر دیده بصیرت ایشان پوشیده کشت تا ان اشارت سلام سر بار زده در حصارهای خویش توقف نمودند و دل بر محاصره نهاده و بتهیه اسباب قلعه داری مشغول کشتند سلمة بن الاکوع کوید که چون در رکاب همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله از مدینه بیرون امده متوجه خیبر شدیم شبی از شبها در اثناء رفتن عامر بن سنان الاکوع بالتماس یکی از یاران رجز خواندن بنیاد کرده حدا در شتران اغاز نهاد و اصحاب را وقت خوش شده شتران بسرعت هر چه تمام تر در حرکت امدند و رسول صلی الله علیه و اله پرسید که حدا کننده کیست کفتند فلان کس فرمود که رحمه الله و حضرت در شان هر کس که امثال این دعا کفتی البته ان شخص شهید شدی فاروق این کلمه را شنیده کفت واجب شد او را شهادت انکاه کفت یا رسول الله چرا دعا نکردی که عامر عمر دراز یافتی و یاران او ممتع کشتندی روایت است که چون عامر از حدا کفتن خاموش شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله اشارت فرموده عبد الله رواحه حدا اغاز کرد و رسول صلی الله علیه و اله بنسبت او کفت که اللهم ارحمه و عبد الله در غزوه موته بعز شهادت فایز شد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد شد ان شاء الله و تعالی و چون سپاه اسلام بمنزل صهبا رسیدند حضرت بعد از اداء صلوة عشا دلیلان را طلبیده فرمود که ما را از راهی ببرید که میان عطفان و خیبر باشد تا انکه ایشان مدد یهودان موضع رونید دلیل استصواب جمیل کرده راه بری دو بصیرت بود از طریق مرحب متوجه خیبر شدند در سوم عباد بن بشر با سه تن از یاران کری یا بیست سوار بهر شتاو و مخصص را که اهل خیبر بتجسس فرستاده بودند بکرفت و از ده

نکاه

نطاة مجمع کشتند و سلام بن مشکم با انکه ضعیفی قوی داشت در ان حصار امد پیش از فتح قلعه دری از دو زخ بروی او باز شد و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله اصحاب را بحریص بر حرب نموده با جواز مثوبات اخروی نوید داد و فرمود که اکر صبر کنید ظفر یابید و سپاه اسلام جنک اغاز کرده دست بر تیر بکشادند و محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه در ان روز که بغایت کرم بود و جنک بسیار کرده و از کثرت حرب و حرارت هوا و ثقل سلاح مانده و کوفته شده در سایه حصار ناعم بنشست تا انکه هیچکس از اهل قتال در ان جانب نیست بخواب رفت و کنانة بن الحقیق یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنکی از بالای حصار بقصد او بیند اخت و ان سنک بر سر محمود رسید و خود بر سرش بشکست و پوست جبین او بر روی افتاد و اهل اسلام او را بدان حال نزد رسول صلی الله علیه و اله اوردند پوست پیشانی او را بدست مبارک بر موضع اول چسبانیده سرش را بکر باسی ببست و محمود هم در ان اوان برحمی که یافته بود بعز ادیس جنان خرامید و در این روز حباب بن المنذر معروض داشت که این منزل که معسکر همایون شده نامناسب است زیرا که تیر اهل حصار بدینجا میرسد و دیکر انکه میان نخلستان است و هوا عفن دارد و مع ذلک از شبیخون مخالفان ایمن نیست سخن او محل قبول یافته محمد بن مسلمه مامور کشت منزلی قابل پیدا سازد و جمله اطراف و جوانب را احتیاط نموده موضع رجیع را لایق لشکرگاه دید و این صورت معروض رای حضرت مقدس نبوی کشته فرمود که امشب بدانجا رویم و بعد از غروب افتاب ان سرور با اصحاب بان منزل رفتند و بضبط و ربط امور معسکر عثمان عفان معین شد و هر روز متعاقب مسلمانان بپاء قلعه رفته جنک می انداختند اورده اند که در شبی از شبها که عمر بن الخطاب بحراست سپاه اسلام قیام نموده یهودیرا کرفته نزد او رسانیدند عمر کفت که ان شخص را بکشند یهودی کفت مرا نزد پیغمبر خود برید که با او سخنی دارم عمر او را پیش رسول صلی الله علیه و اله برده صورت حال معروض داشت انحضرت با یهودی کفت که چه سخن داری یهودی کفت یا ابا القاسم اکر مرا امان دهی انچه مطابق واقع است معروض دارم ان سرور او را امان داده یهودی کفت از حصار نطاة می ایم و ضمایر اهل قلعه از مهابت قتال امروز بغایت پریشانست و از صولت مبارزان این لشکر هراسان و داعیه دارند که امشب بحصن شق انتقال کنند و الات حرب و حبوبات و ذخایر خود را در موضعی پنهان کرده اند من ان محل را میدانم و چون حصار مفتوح کردد ان موضع را بنمایم حضرت کفت ان شاء الله یهودی کفت اهل و عیال من در حصین اند ایشان را بمن بخش رسول فرمود بخشیدم و در روز دیکر نطاة فتح شد و حصار شق نیز مفتوح کشت و یهودی با تو ابع خود ایمان اورد نقلست که روزی که مسلمانان بجنک و محاصره مردم حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون امده در میدان مبارزت جولان نمود و عامر که در حین حدا کفتن حضرت جهة او استغفار کرده امر بزش طلبیده بود در برابر مرحب امد و ان کافر ملعون تیغ بر عامر حواله نموده در سپری مستحکم شد و عامر نیز شمشیری بر مرحب انداخت و بحسب اتفاق تیغ بر زانوی عامر امده بزخم شمشیر خود زانوی او مجروح کشت و بان زخم در کذشت و چون از خیبر مراجعت نمودند در اثناء طریق حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله سلمة بن الاکوع را که برادر زادهٔ عامر بود محزون و ملول دیده از سبب ان پرسید و قول انکه سلمة بن الاکوع کریان نزد حضرت رفته کفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میکویند که عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خود کشته کشت انحضرت کفت که دروغ کفته اند و خطا کرده و بدرستی که او را دو اجر است و هر دو انکشت مبارک خود منم کرده فرمود که انه لجاهد مجاهد روایت است که در ایام محاصره قلاع خیبر بواسطه قلت طعام مسلمانان در محنتی و زحمت بودند روزی از حصار صعب بیست کوسفند بیرون اورده در همان نزدیکی میچرانیدند حضرت فرمود که هیچکس باشد که از این کوسفندان چیزی بدست ارد تا امروز طعام ما شود ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری پیش رفته کفت یا رسول الله من بان خدمت قیام نمایم و بعد از ان دامن خود بر میان زده بتاخت و دوید ان امد و رسول صلی الله علیه و اله چون سرعت رفتار او را مشاهده

ذکر فتح حصار قموص بدست امیر المؤمنین علی

داشت امید وار شد که صاحب علم او باشد وجمعی از قریش با یکدیگر گفتند که مقرر است که مراد از ان علی بن ابیطالب
نیست علیه السلام چه او را چشم چنان درد میکند که موضع قدم خود نمی بیند وچون گوش امیر المؤمنین علیه السلام
بدر الفاظ ابکار حضرت سید ابرار گران بار شد گفت اللهم لا معطی لما منعت ولا مانع لما اعطیت یعنی خداوندا هیچ
کس نتواند بخشید چیزیرا که منع تو بان تعلق پذیرد وچون روز دیگر از نور طلعت خورشید عالم افروز چشم عالمیان
روشنی گرفت وان لمعان افتاب جهانتاب عرصه گیتی اضائت پذیرفت سعادتمندان نیزه وجلد که در بیشه وغا چنگ در
کمر پلنگ زدندی ودر بحر هیجان قدم درکام نهنگ نهادندی بر در خیمه مقدس نبوی صلی الله علیه واله مجتمع گشتند وهریک
تصور ان بود که این سعادت عظمی وموهبت کبری نصیب او گردد سعد بن ابی وقاص گوید که در برابر چشم رسول صلی الله
علیه واله بر امدم وبعد از ان برخواستم بامید انکه صاحب رایت من باشم از فاروق منقولست که گفت هرگز امارت را
دوست نداشتم مگر دران روز وچون مصطفی صلی الله علیه واله از خیمه بیرون امد فرمود که علی بن ابیطالب کجاست مردم از
هر طرف اواز بر اوردند که چشم او چنان درد میکند که پیش پای خود نمی بیند فرمان داد که او را بیارید دست حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام را گرفته بمجلس شریف حضرت رسول صلی الله علیه واله حاضر ساختند حضرت سر مبارک وی را بر ران
مطهر خویش نهاده اب دهان مجسته در چشمانش افکند وبقولی اب دهن بر کف خود ریخته در چشم امیر المؤمنین علیه السلام
مالید وفرمود که اللهم اذهب عنه الحر والقر وبروایتی گفت اللهم اکفه الحر والبرد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که به برکت
دعاء رسول صلی الله علیه واله دیگر سرما وگرما نیافتم ابن ابی لیلی گوید که علی علیه السلام در گرمای قوی جامه پنبه می پوشید
وازان باک نمیداشت ودر سرمای عظیم ثلث (?) در بر میکرد وازان متضرر نمیشد گویند که بعد ازان امیر المؤمنین علیه السلام از
زحمت درد سر وچشم ایمن شد وچون مرتضی علی علیه السلام از بلیه رمد خلاص یافت حضرت رایت را باو داده فرمود که
برو والتفات مکن تا ان زمان که خدای عز وعلا بر تو مفتوح گرداند وعلی علیه السلام اندک مسافتی قطع کرده فریاد بر اورد
که یا رسول الله علی ماذا اقاتل الناس فرمود که قاتلهم حتی تشهدوا ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذلک
فقد منعوا انفسهم واموالهم الا بحقها وحسابهم علی الله وبروایتی چون امیر المؤمنین علیه السلام علم برگرفته براه
در امد فرمود که یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند انحضرت فرمود که یا علی در
مقاتله تعجیل مکن وبرو تا ان زمان که بساحت ایشان فرود ائی انگاه ایشان را باسلام دعوت کن واخبار نمای ایشان را
از حقوق که خدایتعالی بر ایشان واجبست وبخدا سوگند که اگر یک کس را خدایتعالی بواسطه تو هدایت
دهد ترا بهتر است از شتران سرخ موی که در راه حق عز وعلا تصدق کنی بعضی گفته اند که رسول صلی الله علیه واله
زره خود را در بر امیر المؤمنین علیه السلام کرد وذو الفقار بر میان او بسته رایت نصرت ایت بدستش داد وامیر المؤمنین
علیه السلام قدم در راه نهاد ونزدیک حصن قموص رسیده علم خویش در توده از سنگ زیر قدم فرو برد
ودران حین یکی از احبار یهود بر بالاء حصار امده پرسید که ای صاحب رایت تو کیستی وچه نام داری حیدر کرار
جواب داد که منم علی بن ابیطالب یهودی با قوم خویش خطاب کرد که غلبتم وما انزل علی موسی یعنی بتوریه سوگند
که مغلوب گشتید ودر بعضی از کتب مسطور است که نخستین کسی که از ان حصن حصین با فوج خویش بجنگ بیرون
امد حارث یهودی بود برادر مرحب حرب اغاز کرده دو مسلمان را شهید کرد وامیر المؤمنین علیه السلام متوجه
حارث شد ویک ضرب تیغ او را بدوزخ رسانید ومرحب چون بر کشته شدن برادر خویش واقف گشت با کمال
از اهل شجاعت سلاح پوشیده وبکین برادر پای از دروازه بیرون نهاد واو مبارزی بود بالا بلند تنومند که سنان
نیزه او سه من وزن داشت ودر شجاعت ومبارزت از مردم خیبر نظیر نداشت دو زره پوشیده ودو شمشیر حمایل کرده

ودوس مرهونات فرستاده بعضی ازان اشیا را اعتبار نمی کرفتند حضرت بر ان صورت اطلاع داشت وبعد از فتح حصن
قموص ان مرد بقلعه در امده وکنانه را طلبیده پرسید که ان گنج کجاست کنانه وتابعانش جواب دادند که یا ابا القاسم
ما درهیئت اسباب حرب ومایحتاج روزگار مصروف گشت وهیچ ازان باقی نیست رسول صلی الله علیه واله فرمود که اگر
خلاف سخن میگوئید امری ظاهر شود که خون شما مباح باشد وشما را امان نباشد گفتند اری وحضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه واله امیر المؤمنین صدیق وفاروق را برین قضیه گواه گرفت وجمعی را از یهود نیز اشهاد فرمود ویکی از مردم خیبر با کنانه
گفت که اگر انچه محمد طلب می نماید پیش تست یا میدانی که کجاست محمد را اعلام نمای والا بخدا سوگند که عز وعلا او را بر ان
اطلاع دهد وترا رسوا گرداند کنانه یهودی را از سخنان خشونت امیز گفته ملتفت نصیحت او نگشت وخداوند تعالی
حضرت را اگاهی بخشید که ان کجاست ورسول صلی الله علیه واله کنانه را طلبیده فرمود که بنابر خبر سماوی تو دروغ
گوئی وبعضی از نقله اخبار گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق پرسید
که هیچ خبری ازان گنج داری گفت هیچ نمیدانم مگر اینکه بارها دیده ام که بر کوه فلان ویرانه کنانه طواف میکردی تواند بود که
دران ویرانه گنجی که تفحص ان میکنی مدفون باشد وبنابراین حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله زبیر را با طایفه از مسلمانان
بفرستاد تا بمقتضی من طلب شیئا وجد گنج را دران ویرانه طلب کرده یافتند وچون یهود بنابر عهدی که کرده بودند کذب بر ان گذشت مباح
گشت وبواسطه این عذر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود تا بعوض برادر خود او را
بقتل رسانید اما زنان سایر یهود واموال ایشان را گرفته لشکر اسلام را غنیمت در کنشت (?) وامتعه واقمشه ودواب وانعام ما لا کلام
از خیبر بدست اهل اسلام افتاد وصفیه زوجه کنانه بن ابی الحقیق در سهم دحیه الکلبی افتاده بود حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه واله در عوض چیزی معتد به بدحیه داد واو را گرفته ازاد کرد وعتق صفیه را صداق او ساخته در حباله
نکاح اورد نقلست که صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دید که ماه در کنار او افتاده وصفیه این خواب را با کنانه شوهر خود در
میان نهاده کنانه گفت هوس ان داری که زن این ملک شوی که بساحت ما فرود امده وطپانچه سخت بروی صفیه زد چنانچه حوالی
چشم او کبود شد ودر شب زفاف هنوز اثر لطمه کنانه در روی صفیه بود حضرت از سبب ان پرسید صفیه صورت
واقعه را عرض رسانید وچون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهودی حلیله سلام بن مشکم که خواهر زاده مرحب
بود بعد از انکه معلوم کرد که حضرت رسول صلی الله علیه واله گوشت دست وشانه را دوست میدارد بزغاله مسموم
ساخته وزهر در ذراع وکتف ان بیشتر تعبیه کرده هنگام شام برسم هدیه نزد حضرت اورد رسول با یاران خاص فرمود که
بیائید که تا طعام شام تناول کنیم وبزغاله را از هم جدا کردند وحضرت پیغمبر صلی الله علیه واله لقمه از گوشت دست برده
در دهان مبارک نهاد در اثنا مضغ با اصحاب گفت دست از خوردن این طعام باز دارید که این ذراع با من میگوید که مرا
زهر الوده اند بشر بن البراء که لقمه ازان تناول کرده بود گفت یا رسول الله من در وقت مضغ کراهتی وتنفری در خود احساس
کردم وخواستم که از دهن بیرون افکنم که مبادا اگر از خوردن طعام منغص کردی ولون بشر پیش از انکه برخیزد سبز وسیاه شد
وبعد از یکسال که در مرض بسر برد وفات یافت وبروایتی انکه بلحظه فوت شد ورسول فرمود که زینب ورؤسای یهود را
حاضر گردانیدند وبا ایشان خطاب فرمود که من از شما سؤالی میکنم راست خواهید گفت گفتند اری انگاه از ایشان پرسید
که پدر شما کیست گفتند فلان مرد فرمود که دروغ میگوئید بلکه پدر شما فلان شخص است یهود تصدیق انحضرت کردند باز
فرمود که من از شما چیزی دیگر خواهم پرسید راست خواهید گفت جواب دادند که اری واگر صورت راستی درمیان نخواهد
امد خواهی دانست چنانچه در مسئله سابق دانستی حضرت فرمود که دراین بزغاله هیچ زهر کرده بودید زینب جواب
گفت که اری من برین جرات اقدام نموده بودم حضرت فرمود که باعث براین امر چه بود زینب لعین گفت پدر وعم وشوهر مرا

بران میشود محظوظ و بهره ور کردم حجاج گوید که چون آن طایفه این خبر از من استماع کردند بمکه در آمدند و فریاد برآوردند
که با ال غالب محمد اسیر و دستگیر گشته او را بمکه می آرند تا از برای تشفی صدور بقتل رسانند نقلست که چون این
خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که در جمیع اموال که پیش مردم داشت او را مدد و معاونت
نمایند و قریش مستبشر گشته در تحصیل مطلوب او اتفاق نمودند تا حجاج اموال متفرقه بدست آورد و بابی بجانب
انجه پیش زوجه خود داشت نیز بگرفت گویند که مسلمانانی که در حرم بودند از شنیدن این خبر دهشت تمام یافتند و محزون
و ملول خاطر گشتند و آثار پریشانی و اشفتگی بر صفحات احوال ایشان ظاهر شد و عباس بن عبد المطلب را مجال الحرکت
نماند اما از بیم آنکه مبادا که دشمنان از این حال آگاه شده اظهار شماتت کنند در سرای خود باز گذاشت و فرمود تا
قثم پسر او بآواز بلند پیش وی بخواندن رجز مشغول گشت اهل اسلام که در سرای عباس آواز رغابت سرود و حصول
دیده خاطر ایشان اندک تسکین یافت و هم در آن اوان عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که این چه خبر
موحش است که از تو نقل است میکنند و بی شک وعده حق عز و علا انجز است از انجه تو میگویی حجاج با غلام گفت که
سلام من برسان بعباس بگوی که مهمات بر موجب دلخواه دوستانست و من بمهود و بمنزل تو آمده خبری خواهم گفت
که ترا مبتهج و مسرور گرداند باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی گردانی و در این دار بربسته هیچکس با محرم مدانی عباس
در عوض این بشارت غلام را آزاد نمود و نذر کرد که باعتاق دو بنده دیگر بحضرت حق تقرب جوید و حجاج بموجب وعده در
وقت استوا بخانه عباس آمده و او را از اسلام خویش و نکبت یهود خیبر اعلام داد و گفت افشاء خبر موحش بنا بر مصلحت
حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله تا اموال بدست من در آید گویند که نخست حجاج عباس را سوگند داد که بعد از رفتن
او بمکه تا سه روز این واقعه را از مردم پنهان دارد و با هیچکس شمه از این سخن نگوید و حجاج عباس را وداع نموده همان شب
روی بمدینه نهاد و چون سه روز از رفتن او بگذشت عباس جامه خوب پوشیده و بوی خوش بکار برده بدر خانه حجاج
رفت و زن او را از کماهی حالات خبردار گردانیده آنگاه بمسجد الحرام آمده بفرح و سرور تمام مراسم طواف بجای آورد مشرکان
عباس را بآن هیات دیده با یکدیگر بنیاد تفاخر کردند و از تجلد او اظهار تعجب نمودند و چون از طواف فارغ شد قریش
با او گفتند که یا ابا الفضل این تجلدیست که اظهار میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد را که در کانون ضمیر تو اشتعال یافته
پوشیده داری عباس جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که محمد قلاع خیبر فتح نموده و گردن آل ابی الحقیق زده و اموال
او غنیمت گرفته و ذریات و نساء ایشان را اسیر برده و حجاج بنا بر اخذ اموال خویش شما را فریب داد قریش گفتند که تو این
سخنان از که شنیدی گفت از همان مخبر که شما بخبر او فرحناک و مسرور دیدم کافران از این سخن متحیر و ملول و محزون و مخذول گشتند
و اهل اسلام خرم و شادان و مبتهج و نازان شدند و چون پنج روز از رفتن حجاج برآمد خبر فتح خیبر بتواتر رسید و قریش از
مکیدت و تدبیر حجاج تعجبها کردند و از رفتن او تأسفها خوردند و از ارتفاع اعلام اسلام رعبی تمام در جوف
ناکام بر ضمایر مخالفان استیلا یافت **ذکر صلح فدک** چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله نزدیک بخیبر
رسید محیصه بن مسعود را بجانب فدک که از اقصی قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را دعوت کند و اگر تمرد نمایند شرط
تخویف بجای آرد و محیصه بموجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث و سید یهود در نطاة مقیم اند و ده هزار
مرد مقاتل دارند و ما گمان نمیبریم که محمد با ایشان مقابله و مقاتله تواند کرد محیصه چون دید که اهل فدک مستعد حرب اند بعد از
دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند چندان توقف کن که با رؤساء خود مشورت نمائیم و جمعی را مصحوب تو گردانیده
پیش محمد فرستیم تا بساط صلح ممدود و ممهد گردد و قواعد مصالحه استحکام پذیرد و در این اثنا خبر قتل اهل ناعم بسمع آن جماعت
رسیده عظیم هراسان گشتند و با محیصه گفتند انچه در باب محمد و اهل خیبر با تو گفتیم پوشیده دار تا ما جمعی ...

جنک

جنک ساز داده شد و شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده مبارز طلبید و زبیر بتیغ تیز پیکر او را دو نیم کرد و دیگری
نیز جرات نموده پای در میدان نهاد زبیر او را هم بدوزخ فرستاد دلاوری دیگر بیرون آمده امیر المؤمنین علیه السلام
در برابر رفته مهم او را بفیصل رسانید و کس دیگر را ابو دجانه بقتل رسانید و در آن روز یازده نفر از مخالفان بقتل
آمدند و چون شب شد هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که سپاه شام از حجره دوم منهزم گشت
تیغها از نیام برکشیده روی در یکدیگر نهادند و چون آفتاب بمقدار یک نیزه بلند شد و هیبتی تمام بحال اهل خلاف
و شقاق راه یافت روی بگریز آوردند و غنیمت وافر و غنیمت متکاثر بدست لشکر اسلام افتاده این فتح علاوه فتوحات
دیگر گشت و چون یهود آوازه نصرت و ظفر سپاه سپهر اشتباه شنیدند از غایت خوف و هراس طریق مصالحه و مسالمه
مسلوک داشتند و جزیه قبول کردند القصه چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از قضاء ربانی و تقدیر
سبحانی مظفر و منصور از خیبر و وادی القری بمدینه مراجعت فرمود بر سر طوایف بر آیا که در نواحی مکه و مدینه بودند
فرستاد و بعد از آن فرمان داد که یاران بتهیه اسباب سفر عمرة القضا مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح
حدیبیه همراه بوده اند در این سفر موافقت نمایند و هیچ کس از ایشان تخلف جایز ندارد و از آن جمع هر که در قید حیات بود
کارسازی کرده ملازم رکاب ظفر فرسای گشت و ششصد نفر دیگر غیر از اصحاب بیعت الرضوان کمر بر میان جان بستند
جان کمر وار بر میان بستند و با جمله آنحضرت ابو رهم غفاری را در مدینه بخلافت تعیین فرموده با ده هزار کس و صد اسب
جبه و صلاح بسیار از خود و زره و شمشیر و شصت یا هفتاد شتر هدی در ماه ذیقعده سنه سبع از هجرت مبارک و خجسته
نیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمد نقلست که رسول صلی الله علیه اسپان جنیبت را بمحمد بن مسلمه داد و اسلحه را به
بشر بن سعد تفویض نمود جمعی را مصحوب هر یک از آن سعادتمند گردانیده از پیش روان فرموده بعضی گفتند یا رسول الله
یکی از شروط صلح این بود که هیچ سلاح بمکه در نیاریم مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را بحرم در نمی آریم لیکن بنا بر احتیاط
می بریم که اگر قوم خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد و چون بشر بن سعد و محمد بن مسلمه بمر الظهران رسیدند
جمعی از قریش که در آنجا بودند صورت حال مشاهده کرده دانستند که حضرت در عقب ایشان میرسد و بجماعت بر جناح
استعجال بمکه رفتند و قریش را از کیفیت واقعه خبر دادند ایشان بتعجیل حال رفته مکرز بن حفص را فرستادند تا در اثنای
طریق از آن سرور اهل تحقیق پرسید که حکم در آوردن سلاح چیست و حضرت همایون جواب داد که با یاران گفته بود
با او نیز گفت و مکرز مراجعت نموده خبر بمشرکان رسانید تا خاطر ایشان جمع شد آنگاه رسول فرمود که شتران هدی را از
پیش برده در ذی طوی توقیف نمودند و جبیره خانه را در محل مکر که از ابطح تا حج میکنند فرود آورند و طایفه را بمحافظه
آن گماشته خود بر ناقه قصوی سوار شد و اهل اسلام در رکاب همایون سید ابرار بعضی پیاده و برخی سواره شمشیرها
حمایل کرده روان شدند و تلبیه گویان از ثنیه چون بمکه در آمدند آن حضرت هم چنان سوار بمسجد الحرام تشریف
آورد و عبد الله بن رواحه زمام قصوی را گرفته بود و آن سرور زبان مبارک بتلبیه گشاده بمحجن که در دست داشت
استلام حجر نموده سواره طواف فرمود و یاران نیز باشارت او شرایط طواف بتقدیم رسانیدند و فرمان داده بود
که اصحاب در سه شوط اول بشتاب روند و در چهار باقی بدستور معهود قدم نهند و غرض در مشی آن بود که در آن
حین مشرکان مکه میگفتند که یا محمد طایفه آمده اند که حمی یثرب و عفونت هوای مدینه ایشان را سست و ضعیف
و بیحرمت و بی قوت و نحیف گردانیده چون قریش از قله جبل دیدند که اهل اسلام چابک و جست و با قوت
و شد بستند با یکدیگر گفتند که جمعی را که ما گمان میبردیم که تب زمین یثرب ایشان را زار و نزار گردانیده بادی
بحب صحیح المزاج و سالم البدن اند نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از احرام فارغ شد

و برخاسته بیکپای کرد رسول صلی الله علیه و آله بر آمد حضرت از کیفیت این حرکت استفسار نمود جعفر گفت یا رسول الله
چون نجاشی کسی را از خود خوشنود ساختی آنکس برمثل این فعل اقدام نمودی و در این سال یعنی سنه سبع از هجرت ختمی پناه
بجبله بن ایهم که آخر ملوک غسان بود بنام مکتوب نوشت و او را باسلام دعوت فرمود و جبله بر مضمون نامه نامی مطلع شد
ایمان آورد و جواب مکتوب بر وجهی احسن در قید کتابت آورده بجهة آنحضرت هدایا فرستاد تا زمان خلافت فاروق بر جاده
متابعت مستقیم بود و در آن ایام بطواف کعبه آمد و بسببی از اسباب که در ذیل تاریخ ما تقدم بیان خواهد گشت از
مدینه فرار نموده و مرتد گشته بپادشاه روم پیوست و هم در این سال فروه بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم بر عمان از
دیار بلقا والی بود مسلمان شد و مکتوب بحضرت نوشته بمسعود بن سعید داد که یکی از ملازمان او بود و تحفه چند مصحوب
او کرده ابلاغ نمود و بروایتی در آن سال بود و چون نامه بمجلس همایون رسید که آن نامه را بخواند و مضمون مکتوب این بود که بمحمد
رسول الله نوشته از فروه جذامی اعلام آنکه من ایمان آوردم و اقرار بوحدانیت حق عز و علا و به نبوت تو نمودم و میدانم
که تو همان پیغمبری که عیسی ع بمقدم تو بشارت داده و السلام علیک و چون رسول صلی الله علیه و آله بر فحوای کتابت فروه
و مطلع شد مسعود را اعزاز و اکرام نمود و فرمود تا بلال او را بمنزل خود برده ضیافت نماید و هدایای فروه را که اسپی
سفید بود و قبای سندس طلادوزی و غیر ذلک قبول کرد و مکتوب او را جواب نوشت بر این نهج که از محمد رسول الله
نوشته میشود بفروه بن عمرو اما بعد فرستاده تو بما رسید و آنچه فرستاده بودی بما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام
نمود و بتحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب نموده تا نیکویی کنی و مطاوعت خدا و رسول او را بجای آری و نماز بپای داری
و زکوة مال ادا نمایی و بلال را فرمود تا پانصد درم بفرستاده فروه داده او را اکسیل کرم پوشیده نماند که از باب تواریخ
گفته اند که فروه بعد از موت حارث بن ابی شمر غسانی بر ولایت شام حاکم شد و حارث در سال هشتم وفات یافته بر این
تقدیر می نماید که فروه در سال هشتم یا بعد از آن مسلمان شده باشد و چون ارباب سیر اسلام فروه را در ضمن قضایای
سال هفتم ثبت فرموده اند راقم حروف شرط متابعت بجای آورده در این مقام ایراد کرد با آنکه حجه و توفیق را محل کجایش
هست والله تعالی اعلم و در این سال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله عبدالله بن ابی حدود را بر طایفه امارت داده
بجانب اضم فرستاد و ابو قتاده و محلم بن جثامه در آن سریه بودند عامر بن الاضبط الاشجعی ایشان را پیش آمد و عامر اثبات
اسلام
او رده بخدمت رسول میرفت و در حین ملاقات با اصحاب تحیت اهل کفت مسلمانان جواب ندادند و محلم او را
بقتل رسانید و چون این خبر معروض رای حضرت مقدس نبوی گشت و محلم بشرف پای بوس استسعاد یافت آن سرور زبان
عتاب فرمود که مسلمانی را چرا کشتی محلم گفت که بنابر فرار از موت عامر اظهار شعار مسلمانی کرده بود حضرت فرمود که دل
او را شکافتی تا قصد و اراده او را بدانی زبان سفیر و ترجمان جنان است آنگاه صلی الله علیه و آله در باره محلم دعا بد کرد
و محلم بعد از شانزده روز جان شیرین بقابض ارواح مسلم داشت و چون او را دفن کردند نبشش بیرون انداخت و سه نوبت مدفون
انام
گشته بیرون افتاد آخر او را در میان سنگها نهادند و این خبر بسمع همایون حضرت مصطفوی رسید فرمود که زمین بد تر از
محلم را فرو می برد اما خدا عز و علا خواست که حرمت شهادت بشما نماید **ذکر وقایع سال هشتم از هجرت** در اوایل این سال
خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحة بن ابی طلحه العبدی بقول جمهور اهل سیر بحلیه ایمان متحلی گشتند خالد گوید
در آن زمان که رسول الله صلی الله علیه و آله بنیت عمره کردن متوجه مکه شد و بعسفان رسید و قریش بجهة دفع و منع
او از حرم بیرون آمده بآن نواحی رسیدند من در روزی دیدم که رسول صلی الله علیه و آله با اصحاب نماز خوف میکند اراده
هرچند خواستم که در آن حین متعرض با ایشان رسانم نتوانستم دانستم که حضرت مهیمن حفیظ نگاهبان رسول و یاران
اوست و زود باشد که بر مخالفان غالب آید و بظفر و نصرت اختصاص یابد در روضة الاحباب آورده که از خالد

همایون رسیدم و چون چشم مبارک آن سرور بر من افتاد تبسم فرمود **بیت** پری رخی بشکر خنده قتل مردم کرد • چه
گفتمش که مرا هم بکش تبسم کرد گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب سلام من باز داد و گفتم اشهد
ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود که حمد و ستایش مر خدای را که ترا هدایت داد ای خالد مشاهده میکردم که
ترا عقل و خرد هست والله امید میداشتم که ترا بسلوک طریق خیر و رشاد دلالت کند گفتم یا رسول الله دیدی که
من در مواطن کفر چه مقدار با حق عناد ورزیده ام از خدای عز و علا مسئلت نمای تا مرا بیامرزد و جرایم گذشته مرا عفو
فرماید گفت ای خالد اسلام محو گناهان پیشین تو میکند گفتم مع ذلک تو شفیع من باش فرمود که الهی تو در گذر از
گناهان خالد بن ولید را که در سبیل حق سابقاً از وی بظهور پیوسته بعد از آن عمرو بن العاص و طلحه بن عثمان بن
ابی طلحه العبدری ایمان آوردند **ذکر غزوه ذات السلاسل و سبب آن** و اقدی روایت کرده که عمرو بن العاص گفت که چون
بشرف اسلام مشرف گشتم گفتم یا رسول الله مدتی مدید در هدم قواعد قصر شریعت کوشیده ام و اکنون دوست
دارم که در اسلام از من اثری ظاهر گردد آن سرور فرمود که من ترا بجایی خواهم فرستاد انشاء الله گویند در ایام که عمرو
انتظار امارت می برد خبر بسامع علیه حضرت خیر البریه رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از اطراف بلاد
اسلام تاختن کنند و بنابر این عمرو عاص را با سیصد نفر از مسلمانان نامزد فرمود که بقلع و قمع مخالفان کمر بندند و فرمان داد
که عمرو بر آن جماعت امیر بوده و بناحیه وادی القری رود و بر سر آبی که موسوم بسلاسل است فرود آید و چون عمرو از مدینه
بیرون آمده متوجه مشرکان شد شنید که جمعی بسیار از اعراب و بطارقه بنی قضاعه در مخالفت موافقت نموده اند و عمرو از این
خبر اندیشناک شده و قاصدی نزد حضرت فرستاده صورت واقعه را معروض داشته استمداد نمود و رسول صلی الله
علیه جماعتی را که عمر و ابوبکر داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو بن العاص توجه نمایند و بر طایفه ثانیه
ابو عبیده جراح را امیر کردانید و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله با ابو عبیده جراح را امیر کردانید
و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله با ابو عبیده گفت که چون تو بمدد من آمده سزاوار است که در عقب
من نماز گذاری ابو عبیده جواب داد که امارت قوم سابق تعلق بتو میدارد و حکومت مردم لاحق بمن و عمرو در این باب
مضایقه آغاز نهاد ابو عبیده وصیت رسول صلی الله علیه و آله بیاد آورده ترک مخالفه نمود و در عقب عمرو نماز گذارد
و چون عمرو بمدد ابو عبیده مستظهر گشت فرمود تا لشکر اسلام در دیار مخالفان دست بغارت و تاراج بر آورده مواشی
بسیار بچنگ آوردند و ما حصول مقصود بمدینه باز گشته بپای بوس حضرت رسول صلی الله علیه و آله استسعاد یافتند
نقلست که چون عمرو بخدمت سید کاینات علیه السلام رسید حضرت از وی کیفیت متابعت و موافقت سپاه اسلام
استفسار نمود و عمرو مساعی جمیله ایشان را که در آن سفر مشاهده کرده بود معروض داشت و آن سپاه اسلام نیز سؤال
فرمود که عمرو با شما چگونه معاش کرد ایشان هم از عمرو شکر گفتند اما بسمع همایون آن سرور رسانیدند که روزی در حال
جنابت با ما نماز بامداد قیام نمود رسول صلی الله علیه و آله از چگونگی این حرکت پرسید عمرو گفت که در آن روز سرما بی
مفرط بود و من از هلاک نفس خود ترسیده بغسل نپرداختم و حضرت حکیم علی الاطلاق فرموده است که و لا تلقوا بایدیکم
الی التهلکه رسول صلی الله علیه و آله از سخن عمرو متبسم شده بود فرمود که نظر کنید در وی که از برای خود چگونه مخلص پیدا
کرد آورده اند که چون در آن سفر عمرو بر جماعتی امارت داشت که ابوبکر و عمر بن الخطاب داخل ایشان بودند بر صحیفه خاطر نقش
منتقش گشت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله الا از این دو شخص دوستر میدارد و باشد که نظر بحق در این باب
از سرور اصحاب مشاهده و ظاهر کرده بود بنابراین سؤال کرد که یا رسول الله محبوب تر این خلایق نزد تو کیست پیغمبر صلی الله علیه و آله
اسامی جمعی ما الذی یا ان بر زبان معجز بیان گذرانید و عمرو دانست که امارت و ریاست لشکر موجب فضیلت و زیادتی نیست

قتال وجدال اشتغال نموده لشکری فراهم آورده که از کثرت آن کوه و هامون تنگ آمد و مسلمانان بعد از طی مسافت
بوادی القری رسیده در آن موضع نزول کردند و شرحبیل برادر خود سدوس را با پنجاه کس از پیش فرستاد تا خبر معلوم کند
و مسلمانان بآن جماعت رسیده بهم بمقاتله انجامید و سدوس بدرجات کشته گشت شرحبیل چون از واقعه برادر آگاهی یافت
هراسان شد و از غایت خوف در قلعه متحصن گشت و برادر دیگر خود را نزد قیصر که در آن ایام در بلقا بود فرستاده استمداد نمود قیصر
جمعی کثیر را بمدد شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبایل عرب نیز جمعی غفیر باو پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز
نمود و این خبر بسمع ارباب اسلام رسیده در منزل معان توقف کردند و با یکدیگر مشاورت نموده گفتند که ما این صورت
حادثه را معلوم رای همایون رسول صلی الله علیه و آله کردانیم تا ما را بطلبد یا مدد فرستد عبد الله بن رواحه مردم را دلیر
ساخته گفت ای قوم چیزی را اکنون مکروه میشمارید که بجهة او از دیار خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت و ما هرگز بکثرت
عدد ظفر نیافته ایم و در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و دو اسب بیش نداشتیم حق عز و علا نصرت از ما دریغ نداشت حالا
بر محاربه بیکجهت باید شد که کار از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت بر تقدیر غلبه خود هیچکس را سخن نیست و اگر کشته
شویم در بهشت با یاران خود که بعز شهادت فایز شدند ملحق شویم مسلمانان عبد الله را تصدیق نمودی روی بمخالفان
نهادند تا بقریه موته رسیدند ابو هریره گوید که در موته نظر من بر لشکر هرقل افتاد از کثرت عدد مخالفان و از سلاح ایشان
چشم من خیره گشته ثابت بن اقرم انصاری گفت ای ابو هریره مگر از مشاهده بسیاری عدد و عدت دشمنان حیران گشته
گفتم آری گفت تو در بدر حاضر نبودی که خدای تعالی ما را بکثرت عدد نصرت نداد آورده اند که چون تلاقی فریقین روی
نمود و لشکر صفوف درست داده دریای مصاف بجوش آمده [?] رفتند مبارزان خروشان زید بن حارثه علم برگرفته پای در میدان
نهاد و چندان محاربه کرد که بزخم نیزه شهید گرد و بعد از وی جعفر بن ابیطالب علم برداشته اسب خود را پی کرده و دست از
آستین جلادت بیرون آورده بقوت بازوی روی بمخالفان نهاد و دشمنان غالب آمده دست راست او بینداختند جعفر
علم بدست چپ گرفت و چون دست چپش بینداختند علم را هر دو بازوی خویش نگاه داشت تا یکی از رومیان لعین
شمشیری بکمر او زده شهید ساخت آنگاه عبد الله بن رواحه علم برگرفته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت بعد از آن ثابت
اقرم انصاری علم برداشته گفت ای مسلمانان بامارت یکی اتفاق نمایید اهل اسلام خالد بن ولید را بامارت اختیار کردند و بعد از
کشته شدن عبد الله بن رواحه و امارت خالد بن الولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند و خالد هر چند ایشان را بر ثبات
تحریص می نمود مفید نمی افتاد شخصی از پردلان اهل اسلام گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است از آنکه
حال فرار مسلمانان از این سخن قوی دل شده بازگشتند و تا شب دست از کشش و کوشش باز نداشتند و چون صباح شد
بعد از تسویه صفوف خالد تغییری در اوضاع لشکر نموده مخالفان پنداشتند که مکر ایشان را مدد رسیده و از این جهة خوف
بر ضمایر اهل شقاق استیلا یافته روی بگریز آوردند و خالد با سپاه در عقب گریختگان رفته مراسم مردانگی بجای آوردند
از خالد بن الولید منقولست که گفت در آن روز نه شمشیر در دست من بشکست و یک شمشیر یمانی در دست من ماند و چون
خالد از عقب دشمنان بازگشته روی بمدینه نهاد بمحاصره قلعه اشتغال نمود که در حین توجه بموته یکی را از سپاه اطلاع [?]
آن قلعه کشته بودند و بعد از فتح حصار جمعی کثیر را اسیر کرده در آن موضع اقامت داشتند بر دست خالد بقتل آمدند نقلست
که چون فریقین یعنی سپاه اسلام و لشکر شرحبیل در برابر هم بایستادند حجب مرتفع گشته میدان جنگ مشاهده حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله شد و از حالات اهل موته یاران را خبر داده فرمود که اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب
ثم اخذها ابن رواحه فاصیب یعنی علم را زید برداشته شهید گشت و بعد از آن جعفر برگرفته درجه شهادت یافت و بعد از
ابن رواحه برداشته شربت شهادت چشید سید ابرار صلی الله علیه و آله ما را از الطاف الله [?] این حکایت میگفت و از چشم

جعفر را نیز بشارت که سید کاینات صلی الله علیه و آله در این باب نسبت با آل جعفر کرده در مستقصی مذکور است که در صحیح
بخاری آورده که هر گاه که ابن عمر تحیت بر پسر جعفر گفتی بر زبان راندی که السلام علیک یا ابن ذی الجناحین و القدسی گوید که
رسول صلی الله علیه و آله اهل و اولاد جعفر را سه روز مهلت داد تا بر امر تعزیت قیام نمایند آنگاه بخانه ایشان تشریف
برده فرمود که بعد از این بر برادر من گریه مکنید و فرزندان جعفر را پیش من بخواهید از عبد الله بن جعفر مرویست که گفت
ما را نزد رسول صلی الله علیه و آله آوردند چون خوف از چشم ما گشاده و چون مرغ نیم بسمل لرزه بر اعضای ما افتاده
و از مشاهده خرابی حال ما جراحت خاطر خطیرش تازه و پریشانی ضمیر منیرش بی اندازه گشت و حلاق را طلبیده فرمود
که سرهای ما را تراشیده و گفت محمد بن جعفر بعم من شبیه است و عبد الله از روی خلق و خلق و از راه سیرت و صورت
بمن می ماند آنگاه دست مرا گرفته برداشت و گفت خداوندا از اهل جعفر خلفی صالح گذار و عبد الله را در صفت یمن [?]
و برکت روزی کن بعد از آن مادر ما در حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمده ذکر یتیمی و بیکسی ما معروض داشت و آن
سرور بر ایشان بگریه آورده رسول صلی الله علیه و آله با او خطاب فرمود که از طیره زحمت و نکبت بر ایشان بترسی و حال
آنکه من ولی ایشانم هم در دنیا و هم در آخرت عبد الله گوید که روزی رسول صلی الله علیه و آله مرا دید که ببیع گوسفندی
اشتغال می نمودم فرمود که اللهم بارک له صفقته و بعد از آن در ضمن بیع و شری برکت بسیار یافتم
سابقا سمت گذارش یافت که یکی از شروط صلح حدیبیه آن بود که مسلمانان تعرض جمعی که در عهد قریش باشند ننمایند
و قریش نیز با هم عهد آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله برین موجب عمل و در آن حین خزاعه که آبا و اجداد ایشان از خلفاء
عبد المطلب بودند عهدنامه او را معروض حضرت گردانیدند و آن سرور از معاهده ایشان با عبد المطلب آگاهی داشت
و بنابر التماس خزاعه رسول صلی الله علیه و آله ایشان را با امان خود طلبید و فرمود که هر عهدی که در ایام جاهلیت استحکام
پذیرفته باشد در زمان اسلام مستحکم میگردد و زیاده شدت می پذیرد و هم در آن اوان بنو بکر بعهد قریش در آمدند
و حال آنکه میان این دو قبیله یعنی بنو بکر و خزاعه پیش از ظهور اسلام قواعد عداوت و [?] استمرار و استحکام داشت
و بعد از بعثت چندان بقضیه رسول صلی الله علیه و آله مشغولی داشتند که بنزاع خویش نمی پرداختند و چون مصالحه
حدیبیه روی نمود مشرکان را از جانب مسلمانان فراغتی دست داد بر سر عداوت قدیم رفتند مؤید این حال و مؤکد این
مقال آنکه روزی از بنی دیل که فرقه از بنی بکر اند مردی زبان بهجو سید کاینات صلی الله علیه و آله بکشاد و این صورت
مسموع غلامی از خزاعه شده آن شخص را منع کرد و آن گمراه ممتنع نشد و از غایت خشم و غیظ که بر غلام خزاعی استیلا یافت
برخواست و سر و روی آن بی باک را بشکست و دیلی استغاثه به بنی بکر برده بنو نفاثه که بطنی اند از بنی بکر بر عزم محاربه
و مقاتله خزاعه بیکجهت شده از بنی مدلج در این باب استمداد نمودند و ایشان ابا و امتناع نموده دست رد بر سینه ملتمس
بنو نفاثه نهادند آنگاه بنو بکر رجوع بقریش کردند و آن قوم پیمان پیغمبر آخر الزمان را شکسته بنو بکر را با سلحه و اسباب حرب امداد
کردند بلکه طایفه از اعیان قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن
حفص تغییر هیات خود کرده نقابها بر روی بسته با معتمدان خویش بموافقت بنی بکر شبیخون بر سر خزاعه بردند و میان
هر دو فریق قتال فاحش دست داده و زمان محاربه امتداد یافته جنگ کنان بزمین حرم در آمدند و بیست کس از خزاعه بقتل
رسیده خزاعیان از سر اضطرار با نوفل بن معاویه که رئیس بنی بکر بود گفتند که ای نوفل از خدای عز و جل بترس و حرمت
حرم او نگاه دار نوفل گفت این سخن عظیم و حدیثی واجب التعظیم است اما حالا پروای ترس خدا نداریم و حال آنکه شما
در حرم متاع حاجیان می دزدید و این جزا آنست که اکنون بشما رسید و چون خزاعه از ستیز و آویز عاجز آمدند خود را در سرای
رافع و بدیل بن ورقاء خزاعی و بنو بکر و صنادید قریش بمنازل خویش رفتند و گمان قریش آن بود که در آن شب هیچکس ایشان را

روایات اعتراضات متوجه است و چون خامهٔ بیان در مقام اختصار است متصدی تحریر آنها نگشت نقله اخبار گفته‌اند
که چون خبر رسیدن ابوسفیان بمدینه حضرت فرمود که گویا می‌بینم که ابوسفیان آمده و میگوید تجدید عهد کن و در مدت
صلح بیفزای و حال آنکه او محروم و مایوس باز خواهد گشت و چون ابوسفیان بعد از طی منازل و مراحل بمدینه رسید
بروایتی نخست بمنزل دختر خود ام حبیبه که در سلک امهات مسلمین انتظام داشت در آمد و قصد کرد که بر فراش حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله نشیند ام حبیبه فراش را در نوردید ابوسفیان گفت ای دختر این فراش را از من دریغ داشتی
ام حبیبه جواب داد که این فراش سید اهل نظافت و طهارت است و تو مغروری بشرک و نجاست من نخواستم او را
ندیدم که بر آن فراش بنشینی ابوسفیان گفت ای دختر بعد از مفارقت من شری بتو رسیده است که اخلاق حسنهٔ تو متغیر
شده است و اوصاف کریمهٔ تو مبدل گشته است ام حبیبه گفت شکر خدا را که اسلام روزی من کرده نعمت هدایت
ارزانی داشت و من از تو متعجبم که سید قریش و رئیس قوم خویشی و با آنکه صاحب مجد و ریاست و خداوند عقل و کیاست
مسلمانان بمثنوی و عبادت سنگی اشتغال می‌نمائی که نه سمع دارد نه بصر نه نفع دارد نه ضرر ابوسفیان با وجود این
حرف بیفرمانی که دست از کیش آبا و اجداد خویش باز دارم و ترک معبودان ایشان کرده متابعت دین محمد نمایم و پس روی او
کنم این سخن گفت خشمناک از منزل خویش بیرون آمد و با حضرت ملاقات نموده هر چند در باب تجدید عهد و ازدیاد مدت
صلح سخن گفت جواب شافی نشنید آنگاه بنزد ابوبکر رفت و از وی التماس نمود تجدید پیمان را طلب نمود ابوبکر گفت
که مرا اختیاری نیست و از پیش صدیق خائب و خاسر برخواست نزد عمر رفته مدعای خود معروض داشت و عمر در جواب او سخنان
خشونت آمیز گفت ابوسفیان ناامید و حیران بعتبهٔ سیدة نساء العالمین فاطمه زهرا علیها السلام التجا برد و گفت ملتمس
آنست که مرا در جوار و پناه خویش در آوری فاطمه علیها السلام جواب داد که من عورتی ام و امان من زیاده اعتباری
ندارد ابوسفیان گفت خواهر تو زینب شوهر خود ابوالعاص را امان داد و محمد نیز آن را اعتبار نمود فاطمه گفت من در هیچ مهمی
بی فرمان رسول صلی الله علیه و آله شروع نمیکنم ابوسفیان گفت حسن یا حسین را فرمای در انجاح مطلوب سعی فرمایند فرمود
که فرزندان کوچکند و بی رخصت آنحضرت کاری نتوانند کرد ابوسفیان نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفت و گفت
یا اباالحسن تو از همه رحم بمن نزدیکتری از دیگران باید که محمد را شفاعت کنی تا در مقام تجدید عهد آید و در مدت صلح بیفزاید
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که وای بر تو ای ابوسفیان که طاقت آنست که در امری که حضرت از آن مکروه شمارد حدیثی
بر زبان آورد ابوسفیان گفت کار بر من تنگ آمده و طریق ثواب مسدود گشته مرا راه راست نمای که در بیرون شد خویش
سراسیمه و عاجزم مرتضی علیه السلام گفت هیچ بهتر از آن نیست که در میان انجمن برخیزی و باواز بلند گوئی که من از هر دو
طرف قوم را بزنهار خود در آوردم ابوسفیان پرسید که اگر چنین کنم نفع آن عمل بحال من میرسد مرتضی علی علیه السلام در
جواب فرمود که بجز این سخن معلوم نیست که چهرهٔ مطلوب از نقاب حجاب بیرون آید لیکن بغیر از این چاره نمیدانم آنگاه ابوسفیان
در مجلس خواص برخواست و فریاد کرد که برادر دیگر قوم بدانید و آگاه باشید که من بهر دو جانب مردم را بزنهار خویش در آوردم و ظن
من آنست که محمد جوار مرا رد نکند و بعد از آن بمجلس خواجهٔ کائنات صلی الله علیه و آله رفته صورت واقعه را معروض داشت
و گفت یا محمد گمان نمی‌برم که رد جوار من کنی حضرت پیش از این نفرمود که ای ابوسفیان تو این سخن میگوئی ابوسفیان بمکه مراجعت
کرد و چون مدت غیبتش متمادی شده بود قریش را گمان شد که او متابعت دین حنیف کرده است و از کیش بت پرستی اعراض
نموده ابوسفیان بعد از قطع منازل و مراحل بحرم رسیده شب بخانهٔ خویش آمد زوجهٔ او هند گفت بسیار دیر ماندی قوم
ترا متابعت محمد تهمت میکنند و مع ذلک اگر برفتن تو فایده مرتب شد خوب است ابوسفیان سرگذشت خود را با هند گفت
هند پای خویش بسینهٔ ابوسفیان زده گفت زشت فرستادی که تو بی علی ترا بازی داده است و چون صباح شد ابوسفیان

گشت و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که حضرت فرمود که او را از مسجد بیرون کنند و مردم بر سبیل بدلیت دست بر پشت
حاطب می‌نهادند تا از مسجد بیرون رود و او در این حال با امید آنکه حضرت در شأن او مرحمتی فرماید باز پس می‌نگریست و نظر بدان جانب
آن سرور می‌افکند و در این اثنا رسول صلی الله علیه و آله گفت تا او را باز گردانیدند و فرمود که من از جرم تو در گذشتم تو از خدای عز
و جل مغفرت خواه و دیگر مثل این حرکت مکن گویند که حاطب از کبار مهاجرین و ارباب دانش و اصحاب بینش بود و آن سر غفلت این
ذلت از وی در وجود آمد و حضرت او را برسالت نزد مقوقس ملک اسکندریه فرستاده بود چنانچه شمه از این سابقا مذکور
شد از حاطب منقولست که گفت که چون بشهر اسکندریه رسیدم شبی مقوقس مرا طلبیده و امرا و ارکان دولت خود را
جمع کرده از من پرسید که صاحب تو پیغمبر است گفتم بلی رسول خدا است گفت در آن اوان که قریش قصد اخراج او کردند چرا
بر ایشان دعا نکرد تا خدای تعالی آن جماعت را هلاک سازد گفتم عیسی بن مریم پیغمبر بود جواب داد که رسول بحق است گفتم پس
چرا بر قوم خود دعا نکرد در آن وقت که قوم او را گرفته خواستند که بر دارش بیاویزند تا نکرد مقوقس گفت راست میگوئی تو
حکیمی و از حضرت حکیمی آمده نقله اخبار آورده‌اند که چون عزیمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بجانب مکه تصمیم یافت
جهت استجماع سپاه اسماء بن رخصه و کلثوم بن الحصین را بجانب بنی غفار و ضمره فرستاده و معقل بن سنان و نعیم بن مسعود
بطلب اشجع نامزد فرمود و بلال بن حارث و عبدالله عمرو مزنی را باستدعاء قبیلهٔ مزینه تعیین نموده حجاج بن علاط سلمی را
بجانب بنی سلیم روان فرمود و عرباض بن ساریه را فرمان داد تا بقبیلهٔ بنی کعب رود و ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت از حجله
نشینان تتق عصمت ام سلمه را بمصاحبت خویش شرف اختصاص داد و بقولی دهم رمضان از مدینه بیرون آمده بسر چاه ابو
عتبه نزول اجلال فرمود و در آن موضع اشارت کرد تا بعرض سپاه نصرت پناه اشتغال نمودند هفتصد مرد از مهاجران در حیز
شمار آمدند و سیصد اسب در میان ایشان بود و سه رایت علی امیرالمؤمنین علیه السلام داشت و رایتی زبیر بن العوام و دیگری
سعد بن ابی وقاص اختصاص یافته بود و انصار چهار هزار مرد جرار ملازم رکاب ظفر انتساب بودند و پانصد اسب داشتند و از
قبیلهٔ مزینه هزار نفر آمده بودند که صد زره و صد راس اسب داشتند و از مردم اسلم چهارصد کس بسعادت جهاد استسعاد
یافتند و از بنی کعب پانصد مبارز در شمار آمدند و بروایتی آنحضرت در منزل قدید بترتیب رایات نصرت آیات التفات نموده
در میان مهاجر و انصار و باقی قبایل قسمت فرمود و هم در این منزل از بنی سلیم قریب هزار مرد نیزه دار که اکثر بر اسب سوار بودند
بلشکر اسلام پیوستند و جمع کثیر از قبایل دیگر که ذکر ایشان موجب تطویل می‌شود بسعادت مرافقت حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله موفق گشتند و عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه از مکه با اهل و عیال و امتعه و اموال به نیت هجرت
بیرون آمده در بیوت السقیا یا بذی الحلیفه بتقبیل انامل متبرکهٔ رسول صلی الله علیه و آله سرافراز گشت و آنحضرت از ملاقات
او مسرور گشته فرمود که متاع خود را بمدینه فرستاده خود همراه باشد و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرتها است
چنانکه نبوت من آخرین نبوتها است و در اثنای طریق ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و عبدالله بن ابی امیة المغیره که آن یک
پسر عم و این یک پسر عمهٔ رسول بود بنظر کیمیا خاصیت آنحضرت رسیده خود را بر وی عرض کردند اول از ایشان اعراض نمود زیرا
که در مکه ابتدا پیش از این دو خویش بآن سرور در رسیده بود و چون طبیعت همایونش مجبول بر کرم و سماحت بود آخر الامر
در ظل حمایت خویش ایشان را جای داد نقلست که ابوسفیان بن الحارث هم پسر عم و هم برادر رضاعی حضرت رسول صلی الله علیه
و آله بود و چون آن سرور مبعوث گشت ابوسفیان قواعد عداوت را استحکام داده اظهار دشمنی کرد و زبان بهجو رسول و
اصحاب کرام او بگشاد و چون در مدینه مسلمانان از حسان بن ثابت التماس کردند که تو نیز او را هجو کن حسان جواب داد که من بی
رخصت رسول صلی الله علیه و آله این کار نتوانم کرد و چون از آن حضرت دستوری خواست فرمود که کیف اذن لک فی ابی
و ابن عمی و با وجود این مرحمت و احسان در جمیع معارک با ابوسفیان بن حرب و با قریش موافقت نموده هیچ دقیقه از دقایق

کاین لشکر از ایشان باشد و در خلال این قیل و قال عباس آواز ابو سفیان را شناخته ندا کرد که یا حنظله ابو سفیان آواز عباس را شناخته گفت ابو الفضل است عباس گفت اری ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقعه است جواب داد که وای تو این رسول خداست با ده هزار مرد و وای قریش باد بیاد کامی دشمن که سزاوار است کز شور سخن دوستان بلند اندیش ابو سفیان گفت اسیر بند بلا را چه جای سر زنش است کرت معاونتی دست میدهد دریاب اکنون چاره این کار چیست و درمان این درد از کیست عباس گفت والله که اگر رسول بر تو ظفر یابد با وجود ان حلم و عفو و کرم کرم ویرا است بضرب عنق تو امر فرماید بدیرا انست که بر این استر در عقب من سوار شوی تا ترا بمجلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسانم و بجهت تو از ان سرور طلب امان کنم و ابو سفیان بر پس استر سوار شده بقول بدیل و حکیم بمکه مراجعت کردند عباس بمیان لشکرگاه در امد بر هر اتشی که میگذشت مردم بر میخواستند و میگفتند که آیا این چه کس است کرد این بیگاه میکند و چون احتیاط کرده او را می شناختند می گفتند عم پیغمبر است که بر استر انحضرت سوار میرود تا عبور عباس بر خیمه عمر خطاب افتاد و حال انکه او اتش عظیم بر در خیمه خویش افروخته بود عمر بخت عباس را دید هیچ نگفت و چون بگذشت نظرش بر ابو سفیان افتاد او را بشناخت و از جای برجست و گفت ای دشمن خدای الحمد لله که بی عهد و پیمان بر تو دست یافتم این سخن گفت و شمشیر از نیام بیرون اورده در عقب ایشان بتعجیل روان شد و غرض از سرعت انکه پیشتر از عباس بحضرت ملاقات کرده رخصت قتل ابو سفیان حاصل کند و عباس مقصود عمر را دانسته بشتاب هر چه تمامتر خود را بخیمه حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسانید و عمر بر فور از عقب رسیده عرضه داشت که یا رسول الله اینک ابو سفیان که بی امان و ایمان بچنگ ما افتاد دستوری ده که سر او را از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من ابو سفیان را امان داده ام و در پناه خود گرفته عمر در پیش رفت تا در گوش ان حضرت سخن گوید عباس مبادرت نموده سر مبارک رسول را در بغل گرفته گفت امشب با او هیچ سرگوشی نمیگویم و چون عمر در رخصت قتل ابو سفیان الحاح و مبالغه نمود عباس گفت ای عمر این همه اضطراب در کشتن او بجهت ان میکنی که از بنی عبد مناف است و اگر از بنی عدی می بود چندین مبالغه نمیکردی عمر گفت ای عباس اهسته باش و چنین مگوی که در ان روز که مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوب تر بود از اسلام پدرم بر تقدیر وقوع ان و چون ماجرا آن عباس و عمر بتطویل انجامید حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه ایشان را تسکین داده فرموده که ای عباس امشب ابو سفیان را در خیمه خویش نگاه دار و چون صباح شود او را نزد ما بیار روزی دیگر که خورشید عالم گرد عرصه ربع مسکون را مانند سراچه سینه مؤمنان روشن و نورانی کردانید عباس ابو سفیان را بمجلس حضرت رسالت رسانید و ان سرور فرمود که وای بر تو ای ابو سفیان هنگام ان نیامد که بدانی که هیچ معبودی سزاوار پرستش بغیر از خداوند تعالی نیست ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمی و چه حلیمی و خویش پیوندی که با ان جفاها و بی ادبیها که از من صادر شد چنین و چندین لطف و احسان و بر و امتنان در شان من مبذول میداری دانستم که هیچ خدای بغیر باری تعالی خدای دیگر نیست که اگر بودی ما را اکنون نفع رسانیدی حضرت باز فرمود که وقت ان نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم ابو سفیان جواب داد که تا اکنون شائبه شک در خاطر من بود عباس گفت ویلک یا ابا سفیان سخن دراز مکش و بزبان بکلمه توحید بگشای و الا همین لحظه عمر بیاید و تیغ بیدریغ بر تو بران نماید و ابو سفیان طوعا او کرها کلمه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بر زبان راند و در روایت واقدی چنانست که رسول صلی الله علیه و آله ذات ابو سفیان را اذن دخول مجلس داده ابو سفیان در امد و باستاد انحضرت گفت ویحک یا ابا سفیان وقت ان نیامد که گواهی دهی که خدا یکیست و من رسول اویم ابو سفیان گفت چه کریمی تو یا ابا القاسم و چه حلیم و چه خویش پیوندی اما انکه خدا یکی است چنین است که اگر با او خدای دیگر بودی در روز بدر و در روز احد ما را فایده رسانیدی و اما انکه تو رسول خدایی بخدا سوگند که از این هنوز در نفس من چیزی هست عباس گفت والله ای ابو سفیان که رسول همین ساعت بقتل تو فرمان دهد مگر انکه گواهی دهی که خدا

رسیده و سه نوبت باواز بلند تکبیر گفته بگذشتند و بر اثر خالد بن الولید زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال پیدا شد که علمی سیاه داشتند و این فوج نیز در برابر ابو سفیان رسیده تکبیر گفتند ابو سفیان باز از عباس سؤال کرد که سردار این طایفه کیست گفت زبیر ابو سفیان گفت پسر خواهر تو گفت اری و در عقب زبیر سیصد کس از بنی غفار ظاهر گشتند و لواء این طایفه را ابوذر غفاری در دست داشت و چون در برابر ابو سفیان رسیدند بدستور یاران سابق تکبیر گفته گذشتند و ابو سفیان از حال این جماعت استفسار نموده عباس گفت تعریف ایشان کرد انگاه بنو کعب بن عمرو که در میان ایشان پانصد سوار نامی بود رسیدند و علم این فوج را بشر بن سفیان داشت ابو سفیان از نام و نسب این طبقه تفتیش کرده گفت خلفاء محمد اند و بنو کعب نیز تکبیر گویان از پیش ابو سفیان گذشتند انگاه هزار کس دیگر از قبیله مزینه سه لواء در میان ایشان بود رسیده ابو سفیان چون دانست که ان طبقه از قبیله مزینه اند گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از ان جهینه رسیدند که هشتصد کس از شجعان در میان این جوق بودند و چهار علم داشتند انگاه بنو لیث و بنو ضمره و بنو سعد بن بکر رسیدند و بر اثر این جمع سیصد کس از اشجع بگذشتند عباس چون ابو سفیان احوال اشجع شناسا کردانید گفت دشمن ترین عرب نسبت بمحمد این قبیله بودند عباس گفت خداوند عز و علا محبت اسلام را در دل ایشان القای داده و این معنی از فضل و احسان ملک منانست انگاه ابو سفیان پرسید که یا ابا الفضل کو بیا که محمد هنوز نگذشته است عباس گفت نی و اگر تو ان کتیبه را که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در میان ایشان است ببینی بیقین بدانی که هیچکس طاقت مقاومت ندارد با لشکر جهان و در بعضی از روایات امده که هر قبیله از قبایل که میگذشتند ابو سفیان از عباس تعرف حال ایشان میکرد و بعد از جواب دادن عباس ابو سفیان میگفت مرا با ایشان کاری نیست و چون افواج حشم و طبقات قبایل از پیش ابو سفیان بگذشتند کوکبه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله پیدا شد و قریب پنج هزار مرد نامدار از اعیان مهاجر و انصار و اشراف در رکاب فلک فرسای بودند در هفتاد داودی در بر و بتیغهای خارا شکاف بر میان بیت همه دا بار ناح خطی شغل همه دا با سیوف هندی کار پاسبان تاری و شتران عرب سوار هر یک از ایشان در دو روز صفت کارزار صد بر ابر رستم و اسفندیار بر یک سمت ان حضرت ابوبکر و بر دست دیگر او اسید بن خضیر بود و ان سرور با ایشان تکلم می نمود ابو سفیان که لشکر اسلام را بان ابهت و عظمت دید چشم او خیره شد و از غایت حیرت و دهشت که بر وی استیلا یافت عباس گفت که هرگز با ناس این گروه لشکری ندیده ام و نشنیده ام ای عباس ملک پسر برادر تو قوی و عظیم شد عباس گفت و یحک ای ابو سفیان این رسالت و نبوت است نه مملکت و سلطنت نقلست که در ان روز سعد بن عباده رایت انصار در دست او بود با هر از نفر هم از ایشان پیش حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله میرفت و چون در برابر ابو سفیان رسید ندا کرد که یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز روز کشتن و خون ریختن است و امروز روز ایست که حرمت اهل حرم نگاه نمیدارند و امروز روز است که خدای عز و علا قریش را ذلیل و خوار ساخت انگاه روی با یاران خویش اورده گفت ای گروه اوس و خزرج کینه روز احد امروز باز خواهید ابو سفیان تعین با عباس گفت که چند ابوم الذمار و چون سعد بن عباده ابو سفیان را وعده داده بگذشت رسول صلی الله علیه و آله و خواص اصحاب او نمادات ابو سفیان رسیدند ابو سفیان فریاد بر اورد که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان داده حضرت فرمود که ای ابو سفیان سعد را معروض داشته گفت من خداء تبارک و تعالی و تقدس را و قرابتی ترا با قریش شفیع میسازم که از سر خون ایشان درگذری و در باره اقربای خویش عاطفت بسیار و احسان مبذول فرمایی چه نیکوترین و رحیم ترین و وصول ترین مردم تویی حضرت فرمود که سعد این سخن را بر سبیل سهو و خطا گفت امروز روز لطف و عاطفت و مرحمت است امروز روزی است که

و بدیل بن ورقا بمرافقت ابو سفیان در مرّ الظهران بشرف بساط بوسی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله فایز شدند و هو
اعلم بحقیقة الحال اورده اند که چون طبقات قبایل بر ابو سفیان عبور کردند هم چنان میرفتند تا بذی طوی رسیدند
و در آن موضع توقف نمودند تا رسول صلی الله علیه و اله با شرف مهاجر و انصار برسید و چون چشم مبارک انحضرت
بران سپاه با عدت افتاد که در تحت ظلال رایات فتح ایات مجتمع گشته بودند از تشبهات و بیکی خود در وقت هجرت یاد
اورده ناصیهٔ همایون بر پالان شتری نهاده در حالی که سوار بود سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید و حمد او نمود اکه بعد از ان ذلک
فرصتی اعدا با چنان سپاهی جرار و لشکری نامدار از طریق غلبه و استیلا بمکه برد بعد از آن فرمان داد که زبیر با مهاجران متوجه
گشته از اعلی مکه در ایند و در روایتی آنکه با انحضرت شرف اختصاص داشت در حجون بزنند و از انجا قدم پیشتر ننهد تا آن سرور
باو بپیوندد و فرمود تا خالد بن الولید با افواج اسلم و غفار و سایر دلیران روزگار از اسفل مکه در ایند و لواء خود نزد ادنی
دو منتهی پیوسته نصب کنند و خویشتن بنفس شریف با طایفهٔ از خواص از راه دیگر بمقصد شتافت و از موقف نبوة
فرمان واجب الاذعان شرف اصدار یافت که هیچ فردی از افراد حشم لشکر مقیمان پای در مقام جدال ننهد و دست
از استین قتال بیرون نیاورد اما اگر جمعی از سفها بنا بر قلت حیا در مقابله سپاه نصرت انتما ایند ایشان از روی
عقل و فتوی شرع در دفع صولت مخالفان خود را معاف و معذور ندارند نقل است که عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن
امیه و سهیل بن عمرو با طایفهٔ از دلیران بنی بکر و بنی الحارث و طبقه از سدیل و احابیش چون از توجه خالد بن الولید
خبر یافتند بتهیهٔ اسباب مقاتله اشتغال نموده بمقابله او شتافتند و در موضع خندمه تلاقی فریقین دست داده
بنیاد محاربه کردند و جنگ کنان تا بحدود که قریب بدر مسجد الحرام است رسیدند و بیست و هشت کس از ارباب طغیان
از ضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند و دو نفر از سپاه خالد شربت شهادت چشیدند ابن خطل که قتال متهور بود
از اهل ذلال با خود و جوشن بر بادپای سوار شده بیان کوه اهن روی بلشکر خالد بن الولید نهاد و چون بموضع خندمه
رسید چشم او بر سپاه اسلام افتاد رعبی تمام بر خاطرش استیلا یافت و لرزه بر اعضای وی طاری شد و از اسب
پیاده گشت و جوشن از بر بیرون کرده و خود از سر انداخته میرفت تا در تحت استار خانه کعبه در امد و طایفهٔ از ارباب
شقاق روی هزیمت بر فرس جبال نهادند و مسلمانان ایشان را تعاقب نمودند و در این اثنا ابو سفیان و حکیم بن حزام فریاد بر
کشیدند که ای معشر قریش چرا بیهوده خویشتن را بکشتن میدهید هر که در خانهٔ خود در اید ایمن است و هر که صلاح بیندازد
ایمن است و هر که سلاح بیندازد ایمن است انگاه مشرکان سلاحها افکنده در خانها خزیدند و ارباب اسلام اسلحهٔ ایشان را در
حیطهٔ تصرف اورده مادهٔ اعتضاد و استظهار ساختند و در خلال این احوال حضرت سید اوایل و اواخر چون بثنیهٔ اذاخر
که قریب است بحرم رسید کرد و غباری دید که برخواسته بود از سبب آن پرسید معروض داشتند که غالباً خالد بن الولید
با مشرکان که در صدد محاربه او امده اند جنگ میکند و چون مخالفان منهزم گشته خالد بشرف پای بوس فایز شد انسرور
علی خود را از قاتله یاد اورده در آن باب بازخواست نمود خالد جواب داد که نخست ایشان بر قتال اقبال نمودند و حب
الله و این امر از ما صادر شد یافت حضرت فرمود که قضاء الله خیر و در بعضی روایات امده که رسول صلی الله علیه و اله چون
بمکه در امد بعرض همایون رسانیدند که خالد بن الولید تیغ بیجان نیام انتقام بیرون اورده بقتل مردم مبادرت می
نماید و انحضرت یکی از یاران فرمود برو و خالد بگوی که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از ایشان بردار و هیچکس را مهلت
مده و بنا بر این خالد هفتاد کس را از مخالفان در آن روز بقتل رسانید گویند که چون خالد بتقبیل بساط اشرف اعلی
استسعاد یافت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله با او عتاب فرمود که با وجود آنکه پیغام دادم که دست از قتل
باز دار خلاف کردی خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو امد و گفت رسول میفرماید که ضع فیهم السیف و حضرت

بانخدا ام

خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که چنان می بینم خود را که اگر خواهم دست باسمان توانم رسانید گویند که چون علی بن ابیطالب بتان را
بر زمین انداخت خود را از دوش انحضرت بر زمین افکنده تبسمی نمود و آن سرور موجب خنده پرسید جواب داد که جهة انکه خود را
از جای چنین بلند انداختم و المی بمن نرسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله فرمود که ای علی چگونه الم بتو رسد که محمد
ترا برداشته بود و جبرئیل علیه السلام ترا فرود اورد و در آن روز که هبل را بشکستند زبیر بن العوام با ابو سفیان گفت بت
هبل که در روز احد بان می نازیدی و افتخار میفرمودی شکسته گشت ابو سفیان جواب داد که دست از من باز دار و مرا سرزنش
مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر در الوهیت شرکت داشتی هر اینه غیر این صورت ظاهر شدی نقلست که کلید خانه کعبه
نزد سلافه بنت سعد بود که چند پسر او در جنگ احد کشته شده بودند چنانچه سابقاً سمت گذارش یافت و حضرت در مسجد
الحرام توقف نموده بلال را امر کرد تا با عثمان بن طلحه که سلافه مادر او بود گفت که کلید را بیاور و عثمان نزد مادر رفته
کلید را طلب داشت و سلافه در تسلیم کلید تاخیر میکرد و میگفت که اگر کلید را از شما بگیرند بشما ندهند و عثمان با مادر
الحاح می نمود و چون زمان مفارقت عثمان بن طلحه حجبی امتداد یافت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله ابو بکر و عمر را
بجهت طلب کلید بخانه سلافه فرستاد و ایشان بفرموده عمل نموده بدر خانه او امدند و عمر بآواز بلند گفت که ای عثمان بیرون ای
که رسول خدای انتظار تو میکشد سلافه چون دانست که ابو بکر و عمر بچه کار امده اند با عثمان گفت که ای پسر کلید را گرفته
ببر که نزد من گرفتن تو بهتر از انست که تیم و عدی بگیرند و این سخن سلافه ناظر بانست که سلسله نسبت ابو بکر به تیم منتهی
می شود و از آن عمر به عدی و چون عثمان مفتاح را از مادر ستانده بمسجد الحرام اورد و رسول صلی الله علیه و اله دست دراز
کرد که از وی بگیرد عباس بن عبد المطلب برخواسته گفت یا رسول الله چنانچه سقایهٔ زمزم را بمن تفویض کردهٔ حجابت
خانه کعبه را بمن ارزانی دار عثمان که این سخن بشنید در تسلیم کلید متوقف شد و آن حضرت گفت ای عثمان کلید بمن ده عثمان
چون دست دراز کرد که مفتاح را تسلیم نماید عباس الناس خود را مکرر ساخت عثمان دست خود باز داد مکرر باز کشید حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و اله گفت ای عثمان اگر بخدای عز و علا و بروز جزا ایمان داری کلید را بمن ده عثمان گفت ابتک
بگیر بامانة الله بعد از آن در خانه کعبه را گشادند و حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و اله تشریف اورده بعد از اداء دو رکعت نماز
بر عتبهٔ خانه بایستاد و عضادتین باب را هر دو دست بگرفته در این اثنا کلید خانه را در دست داشت و امیر المؤمنین علیه السلام
قدمی پیش امده گفت یا رسول الله منصب حجابت کعبه را باهل بیت تفویض فرمای چنانکه سقایهٔ زمزم را ارزانی داشته و آن
حضرت عثمان بن طلحه را طلب داشته فرمود که بگیر کلید را که امروز روز بر و وفاست و بعضی گفته اند که چنین گفت خذوها یا بنی
طلحه خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم و ارباب تفسیر و اهل سیر را عقیده اینست که ایه ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها در این باب فرود امده بعضی از ارباب تفسیر و سیر قضیهٔ اخذ کلید خانه کعبه را ورود ان را بنوعی دیگر روایت کرده اند و چون
مسودّ اوراق در مقام اختصار است بایراد یک روایت قناعت کرده علماء سیر اورده اند که در آن حین که حضرت رسول صلی الله
علیه و اله دست مبارک در عضادتین باب کعبه زده بود اکثر صنادید قریش و عظماء در حوالی کعبه صف کشیده
انتظار میبردند که در باب ایشان چه حکم واقع خواهد شد و چه خواهد فرمود و آن سرور بزبان گوهر فشان بگذرانید
که الحمد لله الذی صدق وعده و بروایتی فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم
گفت نصر جنده و هزم الاحزاب وحده ان الله قد حبس عن مکة الفیل و سلط علیها رسوله و المؤمنین بعد از آن با اهل
مکه خطاب کرد که ما ذا تقولون و ما تظنون یعنی چه میگویید و چه گمان میبرید از من نسبت بخویشتن ارباب مکه جواب
دادند که نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم و قد قدرت یعنی میگوییم خیر گمان می بریم خیر برادر کریم و پسر برادر کریمی
که تا بر قدرت یافتی و چون قریش در جواب اشارت بقصهٔ یوسف و اخوان او داشتند آن حضرت فرمود که اقول ما

اورا دید، معروض داشت که اینک ابن خطل که خود را متعلق باستار کعبه ساخته است آن سرور فرمان داد که در همان موضع
اورا بکشند دیگری از انجمله برادر رضاعی عثمان بن عفان بود عبد الله بن سعد بن ابی السرح بود که در مدینه ملازم حضرت
میبود و باشارت عالی کتابت وحی میکرد و در نوشتن قران مجید خیانات و تبدیل کلمات اشعار خود ساخته نوعی از وی
ظاهر شد که محمد نمیداند که چه میگوید و من هرچه میخواهم بجهه او مینویسم بلکه وحی چنانکه بروی فرود می اید برمن نازل میشود
و چون دانست حضرت رسالت پناه برخیانت او مطلع گشته است بمکه گریخت و در روز فتح پناه بعثمان برده اورا شفیع ساخت
تا از رسول خوف و براذر خواهد و عثمان بعد از چند روز عبد الله را بمجلس همایون برده اظهار حقوق مادر او بر نسبت خویش
کرد و التماس نمود که وی را امان دهد حضرت اعراض نموده در جواب عثمان هیچ نفرمود و چون عثمان ... چند نوبت التماس خود را
معروض داشت جوابی نشنید نزدیک آن سرور رفته سرمبارک آنسرور را در بغل گرفت و گفت یا رسول الله عبد الله را امان دادی و
در این باب تضرع و زاری بسیار نمود رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اری و چون عثمان و عبد الله سعد از مجلس فرخنده
بیرون رفتند با حضار محفل خطاب فرمایند که چه مانع شد یکی از شمارا که برخیزد و گردن این سگ را بزند عباد بن بشر گفت
یا رسول الله بان خدای که تورا بحق بخلق فرستاده که منتظر آن بودم که بگوشه چشم اشارتی فرمایی و اگر اندک ایمائی فهم
میکردم او را بشمشیر میزدم انحضرت فرمود که سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که بچشم خیانت کند گویند که چون عبد الله امان یافت
بار ایمان اورد و بعضی از حالات عبد الله در ذکر خلافت عثمان ... سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی دیگری
از آن زمره حویرث بن نقید بود که زبان نامبارک خود را بهجو حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بسیار گشودی و در روز
فتح مکه چون شنید که خاجه کاینات علیه افضل التسلیمات خون اورا هدر ساخته در خانه خود پنهان شده در بست وامیر
المؤمنین علیه السلام بدر وثاق او رفته پرسید که کجاست جواب دادند که بجانب بادیه رفته و چون حویرث شنید که بطلب او
مشغول شد بعد از مراجعت امیر المؤمنین علیه السلام او را در راه پیش امده بموجب فرموده رسول ثقلین علی فرمود دیگری از آن
زمره مقیس بن صبابه بود و سبب اهدار دم او انکه برادرش هشام بن صبابه بمدینه امده ایمان اورده در غزوه مریسیع شخصی از انصار
بگمان انکه هشام از عبده اصنام است او را بقتل اورد مقیس صورت حال را معلوم کرده بطلب خون برادر از مکه
بمدینه امد و چون برادرش بخطا کشته شده بود حضرت فرمان داد تا انصار دیت بار دادند و مقیس مسلمان شد و بعد از
گرفتن دیت انتهاز فرصت می نمود تا قاتل برادر خود را بکشت و مرتد گشته بمکه گریخت و در روز فتح با جماعتی از مشرکان
در کنجی شراب میخورد که یکی از اصحاب کیفیت مجلس کرده بر سر او رفت و بر تیغ خون شعبر بعد بر آن مدت بجای او رد
دیگری از آن زمره هبار بن الاسود بود و او حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بسیار در تجاسیدی و از جمله
افعال ذمیمه وی یکی آن بود که نسبت زینب بنت رسول صلی الله علیه و آله واقع شد چنانچه شمه از آن سابقاً
سمت گذارش یافت و در روز فتح مکه مسلمانان هبار را نیافتند و چون آنسرور بمدینه مراجعت نمود هبار بمجلس همایون
امد و زبان بکلمه توحید گشاده بنبوت انحضرت گواهی داد و ایمان اورد و چه قبول یافت و دست در دامن اعتذار
زده حضرت از جرائم وی درگذشت دیگری از آن زمره صفوان بن امیه کرد بعد او رسول صلی الله علیه و آله علو میبود
چون شنید که آن سرور حکم بقتل او فرموده در روز فتح بگریخت و عزیمت کرد که از راه دریا خود را بساحل نجات رساند
عمرو بن وهب جمحی صورت واقعه را معروض رای عالم آرای خواجه کاینات گردانید التماس نمود که او را امان دهد ملتمس
عمیر امید قبول افتاده رسول صلی الله علیه و آله صفوان از این قضیه متعجب گشته گفت بخدا سوگند که باز نگردم تا ان
محمد نشانه بمن بنماید و عمیر بازگشته مطلوب صفوان را بعرض رسانید و آن حضرت عمامه یا رده آی خود را تغیر داده نزد
صفوان برد و عمیر بموجب فرموده عمل نموده چون بصفوان رسید اورا براحراز شرف پابوس رسول صلوات الله علیه دعلها

ابی جهل از بیم سطوت اهل اسلام گریخته بجانب یمن رفت و او زنی عاقله داشت ام حکیم نام دختر حارث بن هشام و حارث
برادر ابی جهل لعین بود و در آن اوان که زنان اهل مکه با حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بیعت کرده مسلمانان
شدند ام حکیم بعرض آن سرور رسانید که ابن عم من از خوف تو گریخته است و بطرف یمن رفته ملتمس از مکارم اخلاق تو آنست
که او را امان دهی فرمود که او را امان خدا تعالی دادم هرکس که بوی رسد باید که تعرض نماید بعد از آن ام حکیم در عقب عکرمه
رفته او را قریب بساحل دید که در کشتی نشسته بود و عزم رفتن کرده ام حکیم از کنار دریا اشارت کرد تا عکرمه در زورق نشسته
پیشتر امده ام حکیم گفت ای پسر عم از پیش وصول ترین و بهترین خلایق امده ام باز کرد که تورا امان داده است گویند که چون عکرمه
مژده امان پیغمبر اخر الزمان را بگوش جان بشنید با ام حکیم گفت که تو از وی امان خواستی و او با ان همه ایذا و ضرر که از من بوی
رسیده مرا امان داده ام حکیم گفت از کنار دریا اشارت کرد تا عکرمه در زورق نشسته پیشتر امده ام حکیم گفت ای پسر عم
از پیش وصول ترین و بهترین خلایق امده ام باز کرد که تورا امان داده است گویند که چون عکرمه مژده امان پیغمبر اخر الزمان
را بگوش جان بشنید با ام حکیم گفت که تو از وی امان خواستی و او با ان همه ایذا و ضرر که از من بتو رسیده مرا امان داده ام
حکیم گفت اری کرم او زیاده از آنست که توصیف و تعریف توان نمود مراجعت نمای و در تضییع نفس خود سعی منمای
عکرمه کلمه العود احمد گفته بازگشت و در اثناء طریق شهوت بروی غلبه کرده خاتون را بمباشرت دعوت نمود ام حکیم التماس
او را رد کرده گفت من موحدم و طلبت ایمان محلی و تو مشرک و از نور عرفان محلی و تا زمانی که مسلمان نشوی نخواهم گذاشت که از من
محظوظ گردی عکرمه گفت امری که مانع میاید از مواصلت امری بس عظیم است چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت بملک
او ملهم شده با یاران گفت باتیکم عکرمة بن ابی جهل مؤمنا مهاجرا فلا تسبوا اباه فان سب المیت یوذی الحی و لا یبلغ المیت
عکرمه پسر ابی جهل مؤمن و مهاجر بجانب شما می اید پدر او را دشنام مدهید چه سب میت زنده را ایذا میرساند و مرده را مستفز نمیگرداند و در این اثنا ام حکیم نقاب خود بر روی بسته با شوهر خویش بدر خیمه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امد
طلب رخصت بخیمه در امده گفت یا رسول الله عکرمه را اورده ام و آن حضرت از غایت فرح چنان از جای خود برجست که رداء
از دوش مبارکش بیفتاد و اذن فرمود که عکرمه بتقبیل انامل فیاض فایز گردد چون عکرمه در امد حضرت بنشست و او در مقابل
آن سرور بایستاده گفت ای محمد این زن میگوید که تو مرا از سخط خویش امان داده و ایمن گردانیده فرمود که راست میگوید و تو
در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبد الله و رسوله انگاه از کمال شرمندگی سر در پیش
افکنده گفت یا رسول الله تو راست گوی ترین و نیکوکارترین و باوفاترین مردمی و ما از غایت شقاوت و نادانی تو را در ایام
دعوت میکردیم تکذیب می نمودیم حضرت فرمود که هرچه مسئول تو باشد و مرا از آن دسترس بود از تو بخشم عکرمه گفت
ملتمس آنست که از حضرت عزت در خواهی که هر عداوتی را که با تو ورزیده ام و هر قدمی را که جهت اعلاء تو اعلام کفر و تقویت
اهل شرک در راه دشمنی تو نهاده ام و هر بی ادبی و جرمی را که از من نسبت بتو در حضور و غیبت صدور یافته بیامرزد
و عفو فرماید و آن حضرت دست بدعا برداشته از حق عز و علا طلب غفران عکرمه کرد در انچه تعداد کرده بود
و او گفته بود یا رسول الله من راضی شدم و بخدا سوگند که هر درمی که در زمان جاهلیت در منع کردن از راه خدا
تعالی صرف کرده ام میخواهم که ضعف آن در راه او جلت کلمته مصروف دارم و هر قتالی که با دوستان حق تعالی
در کفر بجای اورده ام بعد از این دو چندان با دشمنان او بجای اورم گویند که عکرمه چون بخلعت ایمان مشرف شد
در اطفاء نایره کفر و فساد غایت اجتهاد بجای اورد تا ان زمان که در غزوه اجنادین در ایام خلافت ابوبکر ملعون
رتبت شهادت چشید نقلست که عکرمة بن ابی جهل در روز فتح مکه یکی از مسلمانان را کشته فرار نمود و چون خبر
بسمع حضرت خیر البشر رسید تبسم فرمود و حاضران تعجب نمودند گفتند یا رسول الله چگونه حکمت طلبیدن که

صلی الله علیه و آله در اینجا بقتال اشتغال نموده و خون ریخته شما با و بگویید که قبل از این و هیچکس و بعد از این بر هیچکس حلال نخواهد
بود و بر من حلال نبوده مگر یکساعت از روز و بعد از این حرمت حرم بحال خویش باز گشت ای معشر خزاعه دست از قتل باز
کشید و حکم کردم که دیت این مقتول را بدهید و اگر بعد از این کسی را بکشید وارثان کشته مخیر باشند میان قصاص و دیت
پوشیده نماند که لفظ در دیار حضرت سید ابرار که فرمود که خون ریختن بر من حلال نبوده مگر یکساعت از روز تا ظهر این
حکایت است که روایت بزان کرده اند که در روز فتح مکه اوباش قریش باشارت صنادید قریش مجمع گشته بزان قتال را
اشتغال میدادند و بعزم آن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله سپاه نصرت انتما بجهة قتل ایشان دست از آستین جلادت
بیرون آورده ند که بعد از ساعتی همه را بعز نموده آن سرور دست از کشتن باز داشتند و روایتی در این باب آنکه چون معروض
عالم آرای گشت که قریش هلاک شدند حکم فرمود که دیگر بغضاء نام کشند و دست از کشتن باز دارند مگر جماعه ای قبیله
تا ایام دیگر بجا آورد و بخناد ند که بر هر کس از بنی بکر که دست یابند بقتل رسانند و از جمله قضایا که در ایام توقف فتح مکه واقع
شد دیگر آن بود که خالد بن ولید با سی سوار بموجب فرموده بجهة تخریب بت خانه عزی بجانب نخله روان شد و چون بعد
قطع منازل بان دیار رسید دمار از بتکده بر آورده مراجعت نموده و صورت واقعه را معروض داشت و رسول صلی الله
علیه و آله از وی سوال فرمود که در آن موضع هیچ چیز دیدی گفت نی فرمود که عزی را هنوز نمیده و لشاختر خالد خشمناک
باز گشته و چون بآن جا رسید از سر غضب شمشیر کشیده و تفحص حال عزی پرداخت ناگاه زنی سیاه اندام برهنه پراکنده موی
در نظر او آمد خالد با شمشیر آخته بجانب او تاخته گفت یا عز کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک و از غایت غضب بر تیغ تیز
آن زن زاد و نیم ساخت و از آن موضع معاودت نموده صورت حادثه بعرض رسانید حضرت فرمود که آن عزی بود و دیگر در
بلاد شما عزی را نپرستند دیگر آنکه سعد بن زید اشهلی را به بتخانه مناة فرستاد تا آن را خراب سازد و مناة بتی بود که در ایام جاهلیت
اوس و خزرج و غسان آن را پرستیدند و سعد چون به بتخانه مناة رسید زنی سیاه و برهنه ژولیده موی دید که از آنجا
بیرون آمده دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد بیک ضرب او را بکشت و بتخانه را ویران کرده بخدمت حضرت سید کاینات
علیه التسلیمات مستسعد گشت دیگر آنکه خالد بن الولید بعد از مراجعت از نخله مامور شد بآنکه بجهت اسلام بنماید و تحقیق
حال قبیله بنی جذیمه بجا آورد و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که موسوم بود بفاکه بن مغیره و عوف پدر عبد الرحمن را
بقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشتند به ملم رسیدند و بنی جذیمه هر دو را بطمع مال و به قتل آورده
بودند اموال را متصرف نموده و چون خالد بن الولید با سیصد و پنجاه کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک بمنازل جذیمه
رسید آن جماعت خبر دار شدند و از غایت حزم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید که شما
چه کسانید جواب دادند که ما جماعتی مسلمانیم که با وامر شریعت محمدی صلی الله علیه و آله قیام می نمائیم خالد گفت چرا سلاح
پوشیده در برابر من آمده اید گفتند میان ما و طایفه از عرب عداوت است و ما گمان بردیم که شما از آن طایفه اید و این عذر
در محل قبول بیفتاده خالد گفت اسلحه را از خود دور سازید و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند و خالد اشارت کرد تا دستهای
یکدیگر را بر کتف ببندند و هر یکی را از ایشان اسیر را بیکی از یاران خویش سپرد و شب فرمان داد تا اسیران را بقتل رسانند بنو سلیم
بقتل آن فقرا اقدام نمودند و مهاجر و انصار دست از آن جماعت باز داشتند یکی از بنی جذیمه بمجلس همایون حضرت نبوی صلی الله
علیه و آله آمده صورت حادثه را معروض داشت و در روایتی آنکه چون بنی جذیمه بفرمان خالد سلاح بینداختند خالد تیغ در
ایشان نهاده قریب بسی کس از آن قبیله بکشت و بالجمله چون صورت حال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله معلوم
فرمود که خالد بن الولید جمعی را که در مساجد خویش با اداء جمعه و جماعة قیام می نمودند کشته است برخواست و روی فرخنده
بقبله دعا آورده دستهای مبارک بر داشت و سه نوبت گفت اللهم انی ابرء مما صنع خالد آنگاه با لی خطر مصحوب امیر المؤمنین

زن پیره را در وی بمیدان جنگ آری مالک سر از این نصیحت باز زده گفت ای درید تو پیر شده و خلل بعقل تو راه یافته
و حواس تو مستولی گشته و هیچ نمیدانی که چه میگویی درید گفت ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد ساخت
و عورات و اطفال و امتعه و اموال شما را بدست دشمن خواهد انداخت و کودکان و حرزان بر سر شما خواهد بخت
و شما را آگاه اشته بحصن طایف خواهد گریخت او را آگاه رید و از این سخن مردم در صدد فسخ عزیمت آمده مالک گفت اگر گروه
هوازن متابعت من نمایند و بقول هیچکس عمل نکنند آنگاه تیغ از نیام بر آورده و سر شمشیر بر سینه خود نهاده گفت که اگر
طاعت من بجای نخواهید آورد تکیه بر این شمشیر میکنم تا از پشت من بیرون آید هوازن جواب دادند که اگر طریق عصیان
با مالک مسلوک داریم او از غیرت خود را بکشد و درید بن الصمه که پیری نابینا و عاجز است لایق امر ریاست نیست
و کسی دیگر را نمیدانم که سزاوار این کار باشد بنا بر این از درید اعراض کرده با مالک اتفاق نموده متوجه حنین شدند و چون
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از توجه مخالفان آگاهی یافت عبد الله بن ابی حدرد اسلمی را بجانب ایشان فرستاد
تا خبری بتحقیق بیاورد و فرمان داد تا سپاه نصرت نما بتهیه اسباب قتال اشتغال نمودند و عتاب بن اسید را در مکه بخلافت
تعیین نموده بقولی با دوازده هزار کس که ده هزار لشکر خاصه بودند و دو هزار از طلقاء مکه و بروایتی با شانزده هزار مرد رو
بحنین نهاد و در این اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلب داشت صفوان گفت ای محمد بغصب میستانی یا بعاریه آنحضرت
فرمود که بعاریت و صفوان صد زره از شتران خود بار کرده نزد آنحضرت فرستاد و عبد الله بن ابی حدرد بموجب فرموده
بمعسکر مخالفان رفته باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان معروض رای همایون
گردانید و آنحضرت تبسمی کرده فرمود که امید چنانست که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان شود نقلست که مالک بن عوف
سه کس بتجسس حال لشکر اسلام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده ترسان و لرزان پیش او آمدند و مالک از آن
سبب پرسید جواب دادند که چون بلشکر محمد رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند تا غایت
نمانده ایشان که بنظر ما در نیامده اکنون مصلحت چنان می نماید که باز گردی که اگر این سپاه با جماعت ملاقات کنند همین
حالتی که ما را دست داده بود با ایشان روی نماید و این سبب انهزام گردد مالک زبان بتشنیع و سرزنش جاسوسان گشاده
ایشان را پیش خود نگاه داشت تا این واقعه را با دیگران نگویند و دیگری را بجاسوسی فرستاده آن شخص باز آمده همان سخنان
گفت که یاران گفته بودند و باوجود استماع خبر عجیب مالک بر مخالفت و عداوت اصرار نمود تا رسید باو آنچه رسید گویند
که ابو بکر لعین بعد از ملاحظه کثرت لشکر اسلام گفت امروز ما از قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد و بعضی از ارباب سیر برآنند
که این سخن را دیگری از اصحاب گفت و بالجمله این حدیث را حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شنیده مکروه داشت و حق تعالی
عز و علا بواسطه این سخن در صدد آن شد حال لشکر اسلام را منهزم گرداند تا بر عالمیان روشن شود که فتح و نصرت و ظفر از
عنایات ملک اکبر است نه بکثرت لشکر و کریمه لقد نصرکم الله الی آخرها در این باب نازل گشت و مالک بن عوف پیش از وصول
لشکر اسلام بوادی حنین در آمده سپاه را در کمین گاهها باز داشت و ایشان را وصیت کرد که چون مسلمانان بر سند بیکباره
بر ایشان حمله کنید و چون تلاقی فریقین نزدیک شد پیغمبر علیه السلام بتعبیه سپاه اسلام پرداخت و علم بعمر بن الخطاب داد و لوائی
دیگر بمرتضی علی و دیگری بسعد بن ابی وقاص سپرد و هم چنین هر قبیله را از قبایل عرب بلوائی مخصوص گردانیده متوجه مخالفان
شد و چون [illegible] کمین گاهها [illegible] بود سپاه اسلام فوج فوج از طرق متعدده بوادی حنین در آمدند و مخالفان انتهاز فرصت نموده
بیکبار بر مسلمانان حمله کردند و تزلزل و دهشتی بحال ایشان راه یافت روی بانهزام نهادند و اول فوجی که روی بگریز نهادند بنی
سلیم بودند خیل خالد بن الولید که اکثر ایشان سلاح نداشتند و انهزام سپاه اسلام بمرتبه رسید که بیش از ده و دو چند پیش آن
حضرت نماندند و از جمله آن دلاوران که ثبات قدم نمودند امیر المؤمنین علیه السلام بود و عباس و عبد الله بن مسعود و ابو سفیان

درمقام قتال اعدای الله شمشیر بازوی حکم بیاختم اورده اند که چون مسلمانان در صباح روز جنگ حنین متفرق شدند
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله با عباس که آوازی بلند داشت گفت که یاران را ندا کن باین وجه که یا معشر الانصار
یا اصحاب الشجره یا اصحاب سورة البقره و عباس بموجب فرموده عمل نموده آواز برکشید اصحاب که ندا او را استماع نمودند از اطراف
و جوانب لبیک گویان بخدمت سید کاینات صلی الله علیه و آله شتافتند و آن سرور را سلامت یافتند و اول گروهی که بسعادت
تقبیل رکاب ظفر انتساب فایز شدند عصابه بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید که با شما دیگری هست گفتند نعم یا رسول الله
لیکن اگر بر رکاب همایون دوری انحصار تو شماییم و جان نازنین در قدم تو افشانیم بعد از آن نصرة الهی قرین سپاه نصرت انتما گشت چنانچه
ایزد جل علا در قرآن حمید میفرماید که ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها و الی آخر الآیه سرکشان
که چون اصحاب ظفر انتساب بواسطه ندای عباس قریب صد نفر نزد رسول صلی الله علیه و آله مجتمع گشتند و از سر شوق حمله
بر مشرکان آوردند حضرت فرمود که الان حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال پذیرفت و در اثنای
جنگ رسول صلی الله علیه و آله از اسپ فرود آمده مشتی خاک برداشت و بجانب مخالفان پاشیده فرمود که شاهت الوجوه و هیچ
چشمی نماند که قدری از آن خاک در او نرفت و بعضی از رواة گفته اند که همه آن ایشان نیز بر خاک شده بعد از آن بر اسپ سوار شده
از حضرت عزت طلب نصرت نموده نسیم ظفر بر لشکر اسلام وزید و کفار در غایت خسارت روی بهزیمت نهادند روایت است که
حضرت اشارت بمرکوب خود کرد تا بخفتد و آن چنان بخفتید که آن سرور بدست مبارک خاک از زمین برداشت قولی
آنکه بر گرفتن خاک بامر جبرئیل بود و برخی گفته که امیر المؤمنین علیه السلام بموجب فرمان یک کف خاک بر گرفته بسرور عالمیان داد
جابر انصاری گوید که آواز سنگ ریزها که رسول صلی الله علیه و آله در جنگ حنین بر روی مشرکان انداخت بگوشم چنان رسید
که پنداشتم که از آسمان در طشتی میریزد و کریمه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا ناظر باین قضیه است
روایتی آنکه هر سنگی و در حنینی که در آن جنگ گاه بود در نظر مخالفان سواری نمود که طلب ایشان میکند از جبیر بن مطعم
روایت کرده اند که گفت در آن حین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون کرده روی بکفار نمودند بناگاه سیاه چیزی
مشاهده من گشت که از آسمان فرود آمده میان ما و مخالفان افتاد چون نیک نظر کردم مورچها سیاه دیدم که درد
معرکه پراکنده شده و بمثابه بسیار بود که طول و عرض وادی انبار گشت و مقارن این حال اصحاب نصرت انتساب
بر ارباب شقاق و نفاق غالب آمدند و من شک نکردم که آن مورچها فرشته بودند سعید بن جبیر گوید که خدای عز و علا
مدد فرستاده حبیب خود صلی الله علیه و آله پنج هزار فرشته فرستاد از مالک بن اوس منقولست که گفت چند کس از مردم من
که در جنگ گاه حاضر بودند حکایت کرده اند که در آن زمان که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مشت سنگ ریزه
بجانب ما انداخت هیچ وادی نماند که بچشم او از آن نرسید و در طاه ما در طپیدن آمد و قلق و اضطرابی عظیم بر ما استیلا
یافت در میان زمین و آسمان جمعی مردان سفیدپوش دیدیم بر اسپان ابلق سوار که علاقه میان هر دو کتف کن اشتر بودند و ما را
قدرت بان نبود که از غایت دهشت که نسبت با ایشان اعمال نظر کنیم گوید که چون جنگ آخر شد یکی از مخالفان گفت کجا شدند
آن مردان سفیدپوش که بر اسپان ابلق سوار بودند و ما کشته نشدیم الا بدست ایشان و چون این سخن معروض رای عالی حضرت
نبوی گشت فرمود که ایشان فرشتگان بودند نقلست که در وادی حنین شخصی از مشرکان ابو جرول نام بر اشتری سوار در قتل
مسلمانان نهاد و او شجاعی بود سفاک بی باک عظیم الجثه طویل القامه که هیچ کس از مبارزان عرب پای در آن معرکه او ننهادی
و دلیرانه روی دست جرات از آستین جلادت بیرون آورد و در پی ابو جرول از سر حوصله و غرور دعوی میکرد و مبارز
می طلبید و اصحاب نصرت انتساب در محاربه او توقفی می نمودند که ناگاه شیر بیشه هیجا و ابن عم مصطفی صلوات الرحمن متوجه
ابو جرول شد و بر شتر او بیغ ابدار فرود آورد از آن پس از جاکشاده او بر هم زد و در هم خون اشام از مشاهده این حال انگشت تحیر بدندان

بشما بخشید و از بقیه آن از راه او استفسار نموده شما بعرض رسانید که برادر و خواهر و عم من در سلک اخیاستم
حضرت فرمود که نوبان که ربه و با بقیه قوم خویش در جعرانه اقامت نمایند که من از طایف خواهم کرد و در جعرانه شما
ملاقات نموده اسباب معیشت شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
در جعرانه با شیما و قوم او ملاقات فرمود اموال و مواشی بسیار بوی و خویشان وی ارزانی داشت ذکر غزوه طایف
سابقا سمت گذارش یافت که جمعی از مشرکان با مالک بن عوف خایب و خاسر روی از معرکه حنین بر تافته بطایف
رفتند و بعضی از آن گروه منتسب بقبیله هوازن بودند و برخی بثقیف و قبل از محاربه و انهزام با استعداد قلعه
داری و استحکام برج و باره و غیر ذلک پرداختند و قوت یکساله اما بره ساخته بودند و چون بحصار رسیدند ملاخل
از اغلاق نموده دل بر جنگ نهادند و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافته خاطر خطیر حضرت که مظهر آیات رحمت
بود مایل بان مشغل که بر آن نواحی عبور فرموده آن قلعه را فتح نماید و چون این عزیمت تصمیم یافت رایت فتح آیت را
بعلی بن ابیطالب ارزانی داشته ابو عبیده جراح با خالد بن الولید را با هزار مرد دم جوی علی اختلاف الروایات
مقدمه لشکر ساخت و بنفس مبارک از عقب ایشان تا کتیبه خضرا متوجه دیار طایف گشت و در راه کذار بقصر
مالک بن عوف افتاده فرمان داد تا آتش در آن زدند و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده قریب بحصار نزول
اجلال فرمود و اهل قلعه تیرباران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح کردانیدند بنوعیکه آن تیرباران کنون اهدی
بجای هم از ابو خون آمدی و بنابر آنکه تیر مخالفان بلشکرگاه میرسید از موقف نبوت فرمان صادر شد که سپاه نصرت انتما
از آن محل کوچ کرده موضع مرتفع را که اکنون مسجد طایف در انجاست معسکر همایون کردانیدند و در این ولا طفیل بن
عمرو که جهت تخریب بت خانه ذی الکفین رفته بود با جماعت از قوم و قبیله که اسباب قلعه کشایی همراه داشت
بلشکر ظفر قرین پیوستند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمان داد تا اصحاب نصرة دست بقطع نخیل اهل
طایف بر اوردند و مردم حصار چون از این واقعه آگاهی یافتند زبان بتضرع و زاری برکشاده از آنحضرت التماس
نمودند که از برای خدا و از برای رعایت رحم فرمای تا لشکریان ترک قطع این درختان کنند آنحضرت فرمود که انی ادعها
للرحم و در مدت محاصره که بقولی هجده روز بود و بروایتی چهل روز جنگهای عظیم اتفاق افتاده بسیاری از اصحاب نصرت
انتساب مجروح و زخم دار شدند و از ده نفر از آن جماعت شربت شهادت چشیدند و یکی از شهدای طایف عبد الله ابو
بکر است و در اوان محاصره روزی حضرت فرمان فرمود تا شخصی ندا کرد که هر بنده که از حصار فرود آید آزاد باشد و
قریب به بیست مملوک از قلعه بر آمده سعادت بساط بوس دریافتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آن غلامان را
آزاد فرموده رقاب ایشان را از ربقه عبودیت مطلق کردانیدند و هر یکی از ایشان را بیکی از ملازمان سپردند تا مؤونات ایشان
بر دارند و بعد از مدتی که اهل طایف بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله مبادرت نموده ایمان آوردند و مقالید
قلعه تسلیم کردند چنانچه در کتب سیر و تاریخ مسطور است التماس نموده گفتند که یا رسول الله بندگان ما را بما باز ده
فرمود که ایشان آزاد کردگان خدایند هرگز بعبادت شما معاودت ننمایند نقلست که در اثنای محاصره طایف حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله روزی امیر المؤمنین علیه السلام را طلب داشت و اسرار بسیار با او در میان نهاد مردم از این معنی متعجب
شده با هم گفتند که پیغمبر خدا عجب راز دور و درازی با ابن عم خود گفت و آن سرور این حدیث را استماع نموده فرموده که ما
انجیته و لکن الله انجاه یعنی من نجوی با او راز نگفتم خدای تعالی با او راز گفت یعنی راز گفتن من با علی بامر خدای عز و علا بود
در پس ابنه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم اورده اند که در آن وقت محاصره طایف حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله شبی در خواب دید که قدحی عظیم پر از شیر و بقولی مملو از شکر پیش او بود و قبل از آنکه دست نمود

کوسفند از اولس المال ساخته صاحب مروت و مکنت شدم **ذکر عطایای رسول الله و قسمت غنایم حنین** چون رسول
صلی الله علیه و آله موضع جعرانه را معسکر همایون ساخت دست مبارک ببذل اموال برگشاده جمعی نومسلمانان که ایشان
مؤلفة القلوب موسوم گشتند عطایا ارجمند داد گویند در آن زمان که نقود غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشته
گفت یا رسول الله تو امروز متمول ترین قریشی و آن سرور تبسمی فرموده ابوسفیان بهر این سلسله طمع نموده گفت از این
اموال چیزی بمن ارزانی دار حضرت فرمود تا چهل وقیه نقره باو دادند و صد شتر دیگر بموجب حکم نبوی بان منضم گردانید ابو
سفیان گفت پسرم یزید را بعطائی سرافراز گردان رسول صلی الله علیه و آله اشارت فرمود تا اموال موازی انعام ابوسفیان
بیزید تسلیم نمودند و هنوز او را تشفی حاصل نشده معروض داشت که نصیب پسر دیگرم معاویه کجاست حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود تا بمعاویه چهل وقیه نقره و صد شتر دیگر دادند ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی
هم در زمان جنگ و هم در اوان آشتی انچه غایت کرم و مرتبه بود بجای آوردی حق تعالی ترا جزاء خیر کرامت کناد و هم چنین حکیم بن
حزام را صد شتر داد و بالتماس او صد شتر دیگر عطا و احسان کردانید و هریک از رؤسای عرب مثل سهیل بن عمرو و قیس صفوان بن امیه
و حویطب بن عبد العزی و اسید بن حارثه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن
حصن فزاری بانعام صد شتر مسرور و خوشدل شدند و جمعی دیگر را مانند هشام بن عمرو عامری و مخرمه بن نوفل و سعید بن یربوع
که در مرتبه دون طبقه اول بودند پنجاه پنجاه انعام فرمود و علما را در این باب دو قولست زیرا که بعضی گفته اند که این عطایا از خمس
بوده و برخی را عقیده آنکه از مجموع غنایم تحقیق پیوسته نقلست که در آن اوان عباس بن مرداس سلمی را چهار شتر داد و عباس
از این سخن ملول شد و از سر عصبیت چند بیت گفت و چون آن ابیات مسموع حضرت رسالت گشت ملتفت بجانب علی بن ابیطالب
علیه السلام شده فرمود که ای علی برخیز و زبان او را از من قطع کن امیر المؤمنین علیه السلام برخواست و دست عباس را گرفته
روان شد عباس از او پرسید که زبان مرا خواهی برید امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که با نچه رسول صلی الله علیه و آله امر فرموده
قیام خواهم نمود او را با عطایا امل رسید انگاه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود عباس را که اختیار کن از این شتران از چهار تا
صد عباس گفت پدر و مادرم فدای شما باد چه کریمید شما و حلیم و چه نکو خویید و علیم عباس گوید که علی بن ابیطالب علیه السلام
در آن زمان با من گفت که رسول خدا چهار شتر بتو ارزانی داشته و تو را از زمره مهاجران و انصار انگاشته و از ارباب اخلاص
گمان برده و از جمله آن طایفه شمرده اگر خواهی که از اهل هجرت و نصرت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر میل داری که در سلک مؤلفة
القلوب منتظم گردی صد شتر بگیر من با امیر المؤمنین علیه السلام گفتم که تو در این باب چه میفرمائی علی علیه السلام گفت تو را آنچه
که بداده خدا و رسول او خوشنود کردی و بمال دنیا که ظلی است فریفته و پای بند نکردی همت بلند دار که نزد خدا و خلق
باشد بقدر همت تو اعتبار تو عباس گوید که با علی گفتم هر چه تو فرمائی رضا دادم و در داشتن حکم تو که قائل فرمان رسول است منت
بر جان خود نهم روایت است که چون سید کاینات صلی الله علیه و آله این نوع عطایا ارجمند بصنادید قریش و سایر رؤسای عرب داد
تا دلهای ایشان را الفتی باسلام و مسلمانان پیدا شود و اشراف و اعیان انصار را که هیچ یک از ایشان را بنابر وثوق و اعتمادی که
بر آن قوم داشت چیزی نداد و بعضی از ایشان بنا بر کمال غیظ و خشم و حزن شده تا گفتند که این نوع عطایا و عواطف در شان
قریش و سایر قبایل ارزانی میدارد و در بارهٔ ما انعامی نمیکند و روایتی آنکه گفتند این مرد با اهل و بنی عم خود رسیده و جز ایشان
نمیخواهد و هر جا مشقتی است و زحمتی است ما را میفرماید و حال آنکه خون این مشرکان از شمشیرهای ما چکد و این
سخن بسمع همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله رسیده فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر ایشان هیچکس در آن
میان نباشد و چون بفرموده عمل نمودند بنفس مبارک با امیر المؤمنین علیه السلام نزد ایشان رفت بنشست و بعد از حمد و ثنای باری
تعالی و تقدس فرموده که ای انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده و شما قایل این حدیث هستید یا نه عطاء الجماعت

مقدس نبوی صلی الله علیه و آله سرافراز گشته مسلمان شدند و از اسلام پیغمبر قوم خویش آنحضرت را آگاهی داده گفتند یا رسول الله
ما را اهل و عشیره هست و بلا و محنتی که بما رسیده بر تو مخفی و پوشیده نیست اکنون بر ما منت نه و رحم کن من الله علیک
گویند که از اشراف آن طایفه عم رضاعی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و زهیر بن صرد سعدی که خطیب الجماعت بود در
مجلس همایون حاضر شده گفتند یا رسول الله اگر ما ملکنا له حارث بن ابی شمر غسانی یا نعمان بن منذر می پروردیم و ایشان
و زمام ریاست و حکومت ما بقبضه اختیار و سر پنجه اقتدار ایشان می افتاد چنانچه امروز بدست تو افتاده هر آینه با ما فضل و احسان
و بر و امتنان میکردند و شفقت و مرحمت دریغ نمیداشتند اکنون بکمال عاطفت تو امید داریم که اموال و سبایاء ما را باز ارزانی
داری چه در میان اسیران عمات و خالات رضاعی و حواضن تو اند و چون تو بهترین مکفولانی و نظر عنایت از ما باز مگیر و خاطر
ایشان را ملاحظه بچاره کار ما بچاره کار بر کار بیت عنایتی کن و ما را بکار خود مکن او که کارها همه موقوف یک عنایت تست حضرت
سید کاینات در جواب ایشان فرمود که من تاخیر غنایم بسبب شما کردم و انتظار می بردم که بیایید و در این امر سخن گوئید و شما دیر آمدید
و ناس جمیع مردم اندک می بینید و دوسترین سخن نزد من راسترین آنست اکنون از مال و سبایا یکی را اختیار فرمائید ایشان گفتند
ما اهل و عیال را که اشتر از شتر و گوسفند سخن نخواهیم گفت حضرت فرمود که آنچه نصیب بنی عبد المطلب است شما را کردم
و همه شما درخواست کنم تا مردم از حصص خویش بگذرند و چون نماز بگذارم شما برخواسته در انظار مسلمانان شفیع
سازید گروه هوازن بعد از ادای صلوة ظهر آنچه رسول صلی الله علیه و آله فرموده بود بجای آوردند و آن حضرت در میان
اصحاب و یاران برخواست و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی بر زبان گوهرفشان بگذرانید که اخوان شما نزد ما تایب
و مسلمان آمده اند و رای من قرار بر آن یافته که سبایای ایشان را باز جماعت دهم رضاء هر کس بدین صورت مقرونست و طیبه
نکو چنین کند و هر که دوست دارد که از تعقیب خویش در نگذرد ما از مالی که حضرت حق سبحانه و تعالی بما ارزانی دارد ما عوض
آن بدو دهیم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما همه بطیب نفس قبول این معنی کردیم در بعضی از تواریخ مسطور است که چون
قوم هوازن در آن انجمن رسول خدا طلب سبایا کردند حضرت فرمود که آنچه حصه ماست از آن حضرت است و ایضا مهاجرین
زبان برگشادند اما اقرع بن حابس پیشوای بنی تمیم و عیینه بن حصن فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند که ما و قوم ما بان
معنی هم داستان نیستیم و عباس بن مرداس گفت که من و بنو سلیم هم باین راضی نیستیم بنو سلیم تکذیب او نموده گفتند که آنچه از
ما است برسول صلی الله علیه و آله تعلق میدارد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود که هر که راضی نیست باداء
که دارد من او را شش شتر بدهم از اول غنیمتی که خدای تعالی کرامت فرماید و چون اصحاب نصرة انتساب اهتمام آن سرور در امر
اطلاق سبایا مشاهده کردند در اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند و در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از
گروه هوازن پرسید که مالک بن عوف کجا است جواب دادند که در حصار طایف است فرمود که اگر بنزد ما آید و مسلمان گردد اهل
و عیال و اموال او را باو بدهم و صد شتر دیگر بوی بخشم و هوازن این خبر را بمالک بن عوف رسانیدند و او متبهج و مسرور در
جعرانه بپای بوس رسول صلی الله علیه و آله استسعاد یافته بحلیه ایمان متحلی گشت و حضرت بوعده وفا نموده مالک را بر قوم
خود و چند قبیله دیگر امارت داده رخصت انصراف در حوالی طایف داشت و در روز دوشنبه هجدهم ذی قعده از جعرانه احرام
عمره بست و بمکه در آمده بمناسک آن قیام نمود و امارت مکه را بعتاب بن اسید تفویض فرمود معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را
جهة تعلیم قرآن و تبیین قواعد ایمان و تشیید مبانی اسلام و تمهید اصول شرایع و احکام در مکه گذاشت و هم را در تشیید احکام
شریعت و اجراء اوامر ملت وصیتها فرمود و ابوسفیان بن حرب را بر نجران که از بلاد یمن است والی گردانید و کعب بن عبد الله
جهة معاونت و مظاهرت با او روانه ساخت و بعد از فراغ از این مهمات سید کاینات علیه افضل التسلیمات پای از مکه بیرون
نهاده روی توجه بجعرانه نهاد و در آنجا بتقسیم بقیه غنایم پرداخت در اواخر ذی قعده بمدینه مراجعت فرمود و از وقایع این

کودک برده واسیر کرفته بمدینه مراجعت نمودند و بفرمان حضرت ختمی پناه اسیران را در محلی مضبوط ساختند و طایفه از بنی
تمیم مثل اقرع بن حابس وعطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب اسیران
متوجه مدینه کشتند و چون بان بلده طیبه مبارکه رسیدند اول با اسیران قوم و قبیله خویش ملاقات کردند انگاه روی
بمسجد رسول صلی الله علیه واله نهادند و دران زمان پیغمبر صلی الله علیه واله در حجره عایشه باستراحت اشتغال داشت
وانجماعت را معلوم نبود که رسول صلی الله علیه واله در کدام حجره است از غایت اضطراب بر در هر حجره که میرسیدند
فریاد بر کشیدند که ای محمد بیرون ای و هرچند بلال واهل مسجد بتسکین ایشان می پرداختند نافع نمی افتاد ان حضرت از خواب
بیدار شده از خانه بیرون امد و فرمود که قوم را چه واقع است که مرا از خواب بیدار ساختند و چون فریضه نماز پیشین بجماعت
بکذارد متوجه حجره همایون کشت و بنو تمیم بر سر راه انحضرت امده معروض داشتند که اصحاب تو بی انکه از ما تخلفی صادر کرده
زنان و فرزندان ما را اسیر اوردند انحضرت در جواب ایشان زبان مبارک بلا و نعم نکشاد و بحجره در امده سنت پیشین کذارده
بعد از ان از خانه بیرون امده در مسجد بنشست و از میان بنو تمیم اقرع بن حابس در تکلم امده کفت یا محمد ما را دستوری ده تا سخن کوییم
که مدح ما زین باشد و ذم ما شین یعنی ستایش ما ارایش بود و نکوهش ما خواری حضرت خیر الانام فرمود که دروغ کفتی ان
خدای است عزّ وعلا که مدح او زینت و ذم او مذلت بود و غرض از این سخن چیست ایشان متفق الکلمه کشته کفتند که ما شاعر و
خطیب قوم خویش همراه اورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود که نه بالشعر بعثت ولا بالفخر امرت ولیکن انچه خواهید
بکویید و زبرقان بن بدر عطارد بن الحاجب که خطیب و فصیح زمان ایشان بود کفت که برخیز و خطبه بخوان عطارد برخواست و
زبان بحمد وثنای باری تعالی بیاراست انکاه کلمه چند بیان داد که مشتمل بود بر شرف و نباهت قبیله بنی تمیم و چون عطارد از خواندن
خطبه فارغ شد ان افتاب فلک رسالت که مشتری اقتباس سعادت از ناصیه همایونش کردی ثابت بن قیس بن شماس انصاری را
فرمود تا در جواب او خطبه بخواند و ثابت خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت بر زبان اورد و مشتمل بر سپاس
و ستایش حضرت افریدکار و بیشتر بخصایص و مناقب مهاجر و انصار و محتوی بر انچه مقتضی وقت و روزکار بود و چون ثابت
از جواب عطارد فراغت یافت شاعر بنی تمیم زبرقان بن بدر برخواست و بیتی چند انشا کرد و حسان بن ثابت بعد از انکه از حضرت
رخصت جواب کشته کلمه چند در سلک نظم کشید که عطارد در فلک زبان بحسن ان اوکشود و از ان جانب اقرع بن ثابت نیز
چند بیت کفته حسان ثابت متصدی جواب او شده در بدیهه ابیات غرا کفت و چون معارضه جانبین بنهایت رسید
اقرع بن حابس کفت بخدا سوکند که محمد را از عالم غیب تایید و نصرت داده اند و هیچ مکرمتی از او دریغ نداشته خطیب
او فصیح تر از خطیب ما است و شاعر وی بلیغ تر از شاعر ما و قوم بنی تمیم باتفاق اصناف داده قدم در دایره متابعت و شاد
نهادند و مرایای قلوب ایشان را بانوار هدایت و رشاد نورانی کشت اما کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم
لا یعقلون الی اخرها در شان ایشان فرود امد و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله در باره قیس بن عاصم فرمود که این
مهتر اهل بادیه است وانجماعت را بعطا کرامند مفتخر و سرافراز ساخته باطلاق اسیران ایشان فرمان داد و از جمله قضایا و وقایع
این سال یکی انست که خیر الانام علیه التحیه والسلام علی بن ابیطالب را علیه السلام با چند سوار بقبیله طی فرستاد تا بتخانه
فلس را که در دیار ایشان بود خراب سازند و اصحاب در رکاب جناب ولایت ماب روی براه اوردند و بتخانه را کنده و سوختند
غنیمت بسیار ازبرده و شتر بدست اهل اسلام افتاده و رواس و رئیس قوم را که عدی بن حاتم طایی که بنابر کمال اشتهار از تعریف
و تعریف مستغنی است فرار نموده بولایت شام رفت و امیر المؤمنین علیه السلام بعد از افراز خمس غنایم را با اصحاب نصرت انتساب
قسمت نمود و دختر حاتم را که زینت بالاحت و فصاحت بود داخل قسمت نکردانید و بمدینه اورده او را در سرای که جهت نزول
و محافظت سبایا مهیا بود جای دادند روزی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله بمسجد میرفت بنت حاتم از خانه بیرون

فرمود و من بحلیه ایمان متحلی کشتم و بعد از نقل انحضرت دو واقعه از ان وقایع که با من تقریر فرموده بود مشاهده کردم یکی فتح
قصر دما و دیکری رفتن زن تنها و شک ندارم که ان واقعه دیکر نیز سمت ظهور خواهد یافت براد بکاپوشیده نماند که استسعاد
عدی بمقام پابوس بجناب حضرت نبوی صلی الله علیه واله در سال دهم از هجرت واقع شد اما تا کلام از نظام بیفتد
کلک بیان دراین مقام بتحریران پرداخت و از جمله وقایع و قضایا این سال یکی انست که حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه واله قسم یاد کرد که یک ماه با ازدواج خویش اختلاط و مصاحبت ننماید و در سبب این سوکند
وجوه انست کفته اند یکی از انها اینست که رسول صلی الله علیه واله روزی بحجره حفصه بنت عمر بن الخطاب
قدم رنجه فرمود و حفصه دران روز برخصت رسول صلی الله علیه واله از خانه بیرون امده بدیدن پدر رفت
و چون خانه خالی شد انحضرت سرپنجود ماریه قبطیه را طلبیده با او در انجا مباشرت نمود و دران حین حفصه
از منزل پدر باز کشته دید که در حجره بسته است بالضروره لحظه توقف نموده تا حضرت در باز کرده بیرون امد
و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته کریه اغاز کرده کفت یا رسول الله از میان ازواج خویش نسبت بمن براین
امر اقدام می نمایی و بقولی کفت یا رسول الله در خانه من و فراش من با کنیزکی مجامعت میکنی پیغمبر صلی الله علیه واله
چون اضطراب حفصه را مشاهده کرد فرمود که راضی نیستی که ماریه را بر خود حرام سازم جواب داد که هستم انحضرت
صحبت او را بر خود حرام کردانیده با حفصه در اخفای ان امر وصیت نمود و حفصه این معنی را قبول کرد اما بعد از
غیبت حضرت رسول صلی الله علیه واله از غایت فرح و سرور با عایشه صورت حال را در میان نهاده کفت بشارت باد
تو را که پیغمبر کنیزک قبطیه را بر خویش حرام ساخت و چون عایشه بر این افشا اطلاع یافت حضرت مقدس نبوی استخاد یافت
بر سبیل تعریض کفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با جاریه قبطیه صحبت داری تا باقی اوقات مرا از ازواج تو خالص سازد
مانند و در خلال این احوال جبرئیل با ایات اوایل سوره تحریم نازل کشت و ان حضرت با حفصه کفت که ترا نکفته بودم
که هیچکس را بر این سر مطلع نکردانی روا باشد که بافشاء این راز زبان کشادی حفصه کفت تو را براین حال که اطلاع
داد حضرت جواب داد که خدای دانای باریک بین و چون این صورت از بعضی ازواج بر خاطر انور بشر کران امد دیکر انها
نیز مدتی یکماه از صحبت خویش محروم ساخت تا سبب تادیب مجموع کردد و وجهی دیکر در این باب انست که امهات مؤمنین
از حضرت رسول صلی الله علیه واله چیزی چند از نفقه و کسوه میطلبیدند که بسهولت ترتیب انها میسر نمیشد
مؤید این حال و مصدق این مقال انکه روزی ابوبکر لعین بر در منزل مقدس نبوی صلی الله علیه واله امده دید که
جمعی از یاران انجا نشسته اند و هیچ یک بنیل ملاقات فیض بخش مرخص نکشته ابوبکر دستوری حاصل کرده در امد
و بعد از وی عمر بن الخطاب علیه اللعنه بدر حجره همایون رسید ماستیذان نموده بشرف دست بوس مشرف شد و
چندان حزن و ملال دران زمان بر خاطر ابو رحیب ابرد متعال از جهت مدعیات مختلفه زنان که امهات مسلمانان بودند
استیلا داشت که با هیچکس سخن نمیکفت عمر لعین کیفیت واقعه دانسته خواست که ان حضرت را بخندانند لاجرم معروض
داشت که یا رسول الله دراین ایام زوجه من بنت خارجه از من نفقه طلبید و برخواستم و بر کردن او زدم و کاش این صورت
مشاهده نمودی کشت رسول صلی الله علیه واله از سخن عمر متبسم شده فرمود که اینها که در کردن من نشسته اند چنانچه
می بینی از من نفقه میطلبند و چیزی چند میخواهند که ندارم ابوبکر دراین حدیث متاثر کشته برخواست و مشی بر کردن
عایشه زد و عمر با او موافقت نموده بر کردن دختر خویش حفصه زد و پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول صلی الله
علیه واله چیزی طلب میکنید که در تحت تصرف او نیست و عایشه و حفصه سوکند یاد کردند و کفتند که دیکر از پیغمبر
خدای چیزی نخواهیم که بران مالک نباشد و بنابر تکلیف ما لا یطاق ازواج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله چیزی

ذکر غزوهٔ تبوک

شدکه والی روم وحاکران مرزوبوم لشکری فراهم اورده که صحرا و کوه کجا یش ان ندارد وجمعی کثیر از نصاری عرب با او رومیان
متفق شده متوجه مدینه اند در روضة الاحباب مسطور است که ارباب سیر رحمهم الله اورده اند که باعث بر غزوه تبوک ان
بوده که در این ولا قافله از شام امدند و روغن زیت وارد سفید از انجا بمدینه اورده بودند با اهل مدینه گفتند پادشاه روم لشکر جمع
کرده قبایل لخم وجذام وعامله وغسان وغیر هم از متنصره عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمان لشکر به بلقا
رسیده اند دیگر انکه نصاری عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوة میکرد هلاک شد و قحط و تنگی در میان ایشان واقع
شده و اموال ایشان ناچیز گشته مملکت او را بسهولت بدست می توان اورد هرقل مردی از عظماء روم را قباد نام با چهل هزار
نامزد مدینه کرد و این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و اله رسید و در روایتی انکه یهود گفتند ای ابو القاسم اگر راست میگوئی که پیغمبری
بعد برا که ارض محشر و زمین انبیاست علی اختلاف القولین پس حضرت رسالت صلی الله علیه و اله یاران را فرمود تا کار سازی نمایند
که بحرب روم میرویم و باطراف قبایل که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که متفق کردند و یاران حضرت نوشتند ملحق شوند و دستور
ان سرور چنان بود که هر غزوه که توجه نمودی توریه فرمودی و بصریح نگفتی که بکجا میرویم تا دشمن اگاه نگردد الا در غزوه تبوک که بجهت
مسافت بعیده و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع جدب و قحط تصریح نمود تا مردم ملاحظه این امور نموده ساختگی تمام
بجا ارند ولهذا این لشکر را جیش العسره نام شد حتی که اهل تفاسیر و سیر و تواریخ چنین اورده اند که عسرت در این لشکر بمرتبه بوده که هر ...
از فقرا و اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبت سواری میکردند و اکثر اهل لشکر خرما ... و جو ... زده و چرب بوی گرفته میتافتند
واب در ان سفر چنان دشوار یاب بود که با وجود ... راکب شتر میکشتند و برطوبات امعا و احشای ان افواه خویش را تر میساختند
و مردم بغایت کاره بودند در بیرون رفتن از مدینه چه وقت رسیدن میوهها ایشان بود میخواستند که در سایهها باشند و از اثمار
محظوظ شوند منتهی شد عبارت مولف کتاب روضة الاحباب راقم حروف گوید که مدعی عبارت مشار الیه عندهاست و اقوی ازهم
انکه با وجود شدة گرما و صعوبت قحط و غلا و قلت اب و کراهت اصحاب بغایت مستبعد می نماید که حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و اله بمجرد توهم یهود اختیار این سفر فرموده باشند و بعد از انکه بولایت شام در ایند از تبوک مراجعت نموده باشند و بر این تقدیر
لایق بحال ارباب فضل و دانش چنان می نماید که رقم نسخ بر روایت ثالث کشند و در مصنفات خویش ذکر ان نفرمایند والسلام علی
من اتبع الهدی و بالجمله چون عزیمت همایون برفتن دیار شام تصمیم یافت خواجه کاینات صلی الله علیه و اله بجهت استجماع لشکر
بریده بن الحصیب را با سلم فرستاد و ابو رهم غفاری بجانب غفار نامزد فرمود و همچنین بعضی دیگر از اصحاب را برسالت قوم و قبیله
که منتسب با ایشان بودند تعیین کرده یاران را بر تجهیز و تصدق بر فقرا و اغنیا کرجمه پناه ترغیب و تحریص فرمود و اصحاب در ان باب
بقدر وسع و امکان شرایط جد و اجتهاد بجای اوردند چنانچه ابو بکر از سر تمامت اموال خویش برخواسته در راه ایزد تعالی صرف نمود
و این فعل جمیل بر همه حسنات ان سبقت گرفت و عمر بن الخطاب بتصدق نصف ممتلکات خویش استسعاد یافت نقل است که چون
رسول صلی الله علیه و اله بر منبر امد و اغنیا را بر تجهیز جیش عسرت و دستگیری درماندگان دلالت فرموده مثوبات اخروی امیدوار
گردانید عثمان بن عفان لعین که بوفور مال و کثرت استعداد از اصحاب حضرت انتساب امتیازی داشت برپای خواست و قبول نمود
که صد شتر جهاز بسته مکمل بفقرای لشکر دهد و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله بار دیگر تحسین زبان مبارک گشاد
عثمان صد شتر دیگر اضافه ان کرد در نوبت سیم به سیصد شتر رسانید زمره از ارباب سیر گفته اند که وی هزار مثقال طلا هم
بان شتران منضم گردانید و فرقه را عقیده انکه بترتیب ما یحتاج ثلث ان لشکر که مجموع ایشان سی هزار نفر بودند قیام نمود و حضرت
خیر الانام در ان ولا فرمود که لا یضر عثمان ما عمل بعد هذا و در بعضی از کتب بنظر رسیده که چون عثمان هزار مثقال طلا در مجلس
فرستاد رسول او ورد ان سرور فرمود که اللهم ارض عن عثمان مالی عنه راض و روایت است که چون عبد الرحمن بن عوف مبلغ چهار
هزار درم نزد رسول صلی الله علیه و اله اورده معروض داشت که هشت هزار درم داشتم که نصف ان ملک الرضا ... الله تعالی

الخطاب گفت یا رسول الله اگر بدین باب ماموری عنان عزیمت بدانجانب معطوف فرمای که همه ملازم رکاب فلک
فرسایم حضرت جواب داد که اگر مامور میبودم مشورت نمی نمودم عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار و سپاه
جرار با ادوات حرب و الات طعن و ضرب در ظل رایت سلطنت مجتمع است که با مسلمانان در ان میان نیست پذیرفت اگر امسال
باز گشته باردیگر متصدی این امر گردی انسب و اولی می نماید و چون رای عمر بصواب بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و اله عنان مراجعت بجانب مقر عزت و کرامت منعطف گردانید نقل است که چون هرقل والی روم شنید که رسول
صلی الله علیه و اله بحدود شام رسیده در تبوک توقف فرمود شخصی را از بنی غسان نامزد کرد که بلشکر مسلمانان رود
و از صفات و سمات حضرت رسالت صلی الله علیه و اله مثل حمرت چشم و خاتم نبوت و رد صدقه و قبول هدیه و نا
پیشانی بر ذلک معلوم کند ان شخص بموجب فرموده عمل نموده به تبوک امد و بعد از تفتیش و تفحص تمام بخدمت هرقل
مراجعت کرده اوصاف و خالات و سمات و علامات رسول را صلی الله علیه و اله معروض قیصر گردانید و هرقل اعیان
ممالک و اشراف دیار روم و شام را جمع اورده فرمان داد که از ملت نصرانیت اعراض نموده اختیار شریعت غرا نمایند
رومیان از سخن قیصر بر اشفتند بمرتبه که او از زوال ملک اندیشه مند شد لاجرم از سر ان قضیه در گذشت اما خود در
حضیض ایمان اورده بسعادت دارین مستسعد گشت ذکر رفتن خالد بن ولید به دومة الجندل در روزی که حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و اله در تبوک مقیم بود خالد بن الولید را فرمود که با چهار صد و بیست سوار بجانب اکیدر بن عبد
الملک که حاکم دومة الجندل بود برود و خالد گفت یا رسول الله مرا میان بنی کلاب با قلیلی از اصحاب میفرستی انسرور
بر زبان معجز بیان گذرانید که زود باشد که اکیدر را در حین صید گاو کوهی بدست جلادت بچنگ اری و خالد بموجب
فرمان روی عجز بدومة الجندل نهاده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که بدر منیر از طلعت خویش عالم را منور کرده
بود قریب بحصار اکیدر رسید و بحسب اتفاق اکیدر در ان شب بر بام قصر خویش با زوجه خویش رباب کنیز بخوردن
شراب اشتغال داشت در این اثنا از فضای بیابانی گاو کوهی بپای حصار امده شاخ بر در حصن زدن گرفت رباب بر کنار بام
رسیده صورت واقعه را مشاهده نموده خبر با اکیدر رسانیده گفت هرگز چنین شی دیده گفت نی رباب گفت هرگز بدست
چنین از دست داده جواب داد که نی و چون اکیدر بر صید گاو کوهی شعف تمام داشت از بام فرود امد و فرمود تا اسب
که سواری او ان کاو بود زین کردند و با برادر خویش و معدودی چند از ملازمان با اصطیاد گاو کوهی غافل از انکه او در دست خالد
بر امدن در چنگ صیاد اجل صید خواهد شد از حصن بیرون امد گاو بکر بجست و اکیدر تازیانه بر اسب نهاد و از عقب گاو تاختن
کرد خالد که شاهد این حال و منتهز فرصت بود قصد گرفتن اکیدر کرد و برادر اکیدر بمحاربت و ممانعت پیش امده در جنگ
کشته شد و اکیدر اسیر دست گیر شد و ملازمانش فرار نموده پناه بحصار بردند و برادر دیگر اکیدر که دیگر نام بود و موسوم بود
بحصار بضبط حصار قیام نمود و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله خالد را فرصت فرموده بود که اگر بر اکیدر دست
یابد او را نکشد نزد من ارد مگر انکه ابا نماید و خالد باوی گفت اگر خواهی ترا بجان امان داده نزد حضرت رسول برم بشرط انکه
مفاتیح قلعه را سپرده در حصار بگشاید و دو هزار شتر و هشتصد اسب و چهار صد زره و چهار صد نیزه تسلیم نمائی و حکومت
قلعه بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول نموده او را بپای قلعه اورد و برادرش اول امتناع نمود
اخر در حصار بگشاد و هر دو برادر در ملازمت خالد بن الولید بپابوس حضرت رسالت صلی الله علیه و اله شتافتند قول انکه
چون برادران بمدینه رسیدند بنعمت ایمان استسعاد یافتند و برایشان جزیه ایشان مقرر کرده رخصت انصراف ارزانی
داشت والله اعلم ذکر قضایائی که در سفر تبوک اتفاق افتاد و بعضی حالات ان در کتب سیر مسطور است که یکی از جمله
منافقان بود که و دیعه ثابت و جمعی که در نفاق با او شرکت داشتند روزی در ان سفر پیش رسول صلی الله علیه و اله میرفتند و

امدت بمنزل زید چنین و چنین گفت فی الحال عماره برخواست و مشتی بر گردن زید زده گفت ای مسلمانان در منزل من چنین واهیه کبری و شری عظیم بوده و من از ان غافل و بی خبر بعد از ان زید را از وثاق بیرون کرده دیگر باوی مجالست ننموده از مصاحبت او دامن در چید معجزه دیگر انکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله روزی در ان سفر فرمود که فردا بچشمه تبوک خواهیم رسید و هر کس که بانجا رسد باید که دست باب ان چشمه نرساند معاذ گوید که چون روزی دیگر وقت چاشت بچشمه رسیدیم دو شخص بر ما سبقت گرفته بودند واب برداشته چشمه از ان مبلو زید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه از ایشان پرسید که دست بدین اب رسانیده گفتند اری پیغمبر ان دو کس را زجر فرموده دشنام داد بعد از ان فرمود تا از ان چشمه اندک اندک اب برداشته در ظرفی کردند و دست و دهن و روی فرخنده خویش را در انجا شسته واب را در چشمه ریخت و ببرکت این حرکت اب چشمه در غایت قلت بود و چندان افزون گشت که مجموع سپاه سیراب گشتند معجزه دیگر خبر که در شان ابوذر غفاری فرموده صورة واقعه انکه ابوذر غفاری فرموده از عقب حضرت رسالت صلی الله علیه و اله بجانب تبوک روان شد و شتر او از رفتار باز مانده ابوذر انچه ضروری بود بر دوش خویش گرفته روی بمقصد نهاد و رسول در منزل تبوک نزول فرموده بود که او از دور پیدا شد اصحاب معروض داشتند که یا رسول الله پیاده از دور می اید بیم که متوجه ماست رسول صلی الله علیه و اله فرمود که ابوذر است و چون نزدیک رسید یاران او را شناخته گفتند بخدا سوگند که ابوذر است و چون بمجلس در امد ان سرور بر پای خواسته مرحبا گفت و فرمود که خدا بر ابوذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها بمیرد و تنها بر انگیخته شود اگاه از حال او استفسار نموده ابوذر بعرض رسانید که سبب تاخیر چه بود نقلست که عثمان لعین در زمان خلافت بنابر مصلحتی که در این اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت ابوذر را از مدینه طیبه بربذه فرستاد و او با جمعی از یاران و دوستان در ان منزل نهادند کاهی میکرد تا بمرض موت مبتلا گشت و در ان وقت هیچ کس پیش او نبود مگر منکوحه وی و یک غلام لاجرم با ایشان گفت که چون از غسل و تکفین من فارغ شوید تابوت مرا بر سر راه نهید و با طایفه شتر سوار که نخست بشما رسند بگوئید که این ابوذر است صاحب رسول خدای و از ان جماعت در دفن من استعانت نمائید و بعد از فوت ابوذر منکوحه وی و یک غلام او بموجب وصیت عمل نمودند و اول طایفه مسافر که بان موضع رسیدند عبد الله بن مسعود بود با جمعی از اهل عراق که براه گذاردن عمره میرفتند عبد الله از حال تابوت استفسار نموده غلام صورت واقعه را تقریر کرد ابن مسعود رضی الله عنه بهای بهای گریسته گفت صدق رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک بعد از ان معتمران از راحلها فرود امدند و بر ابوذر نماز گذارده بدفن او پرداختند رضوان الله علیه معجزه دیگر خبر فوت عبد الله ذو البجادین است و او پسری داشت بود از پدر یتیم مانده که از متاع دنیوی هیچ نداشت و در صغر سن در حجر تربیت عم خویش بود تا بزرگ شده صاحب جمال و اغنام و کنیزک و غلام گشت و در ایام جاهلیت او را عبد العزی گفتند و همیشه این ارزو در سر او بود که زبان بکلمه توحید گویا گرداند و در سال ملازمان ... ببیم عم خود که مشرکی غلیظ القلب بود صبر و شکیبائی شعار و دثار خویش می ساخت و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله از غزوه حنین پرداخت ... از این معنی ندیدم و بر حیات مستعار بیش از این اعتبار نیست اکنون متوقع انکه رخصت فرمائی تا زبان بگفتن کلمه شهادت بگشایم و چهره دل از نور توحید و معرفت بیارایم عم گفت بخدا سوگند که اگر تو مسلمان شده متابعت محمد نمائی انچه بتو داده ام باستانم برهنه کرده و از ان تو گرفته ... گردانم ذو البجادین گفت والله که من ترک بت پرستی نموده مسلمان میشوم و بخدا و رسول او ایمان می ارم و از مال و متاع دنیا که عاقبت باضطرار می باید گذاشت بیزارم بیزارم اینک هرچه دارم نقیر و قطمیر بگیر و عبد الله این سخن گفته از سر همه ... خود برخواست و ردا و ازار از بدن بیفکنده برهنه نزد مادر امد و شعف و عزام خویش نسبت بملت اسلام بیان کرده او نیز

قفادند

قفا دند و بعد از کشتن و کوشش لشکر اسلام بطریق انهزام بمدینه معاودت کردند و بعد از وقوع این قضیه عمرو بن العاص که بشیوه مکر و حیله اختصاص داشت التماس نموده گفت یا رسول الله مرا بر سر ایشان فرست تا بمقتضی کلمه الحرب خدعه عمل کرده اعدا را بوجهی دهم و بنابر ان خواست عمرو حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله او را بامارت جمعی از مسلمانان سرافراز ساخته بجانب دشمنان روان گردانید و او نیز متوجه معاندان شده با ایشان در مقام مقابله و مقاتله امده منهزم باز گشت و بعضی از مسلمانان شهادت یافتند و بعد از چند روز از مراجعت عمرو عاص حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله امیر المومنین و قاتل المشرکین علی بن ابیطالب علیه السلام لوای بسته و دست بجانب اسمان برداشته در شان او دعاهای نیکو بر زبان معجز بیان گذرانید و تا مسجد احزاب تشییع مرتضی علیه السلام قدم رنجه فرموده فرمان داد که ابو بکر و عمرو عاص [illegible] و جمعی دیگر از یاران در اسفور علی بن ابیطالب علیه السلام مرافقت نمایند و از صواب دید او تجاوز جایز ندانند و امیر المومنین علیه السلام از طریق وادی ... اغراض نموده متوجه جانب عراق گشت و بعد از طی چند منزل عزیمت ... مخالفان تصمیم داده از راهی که منتهی بعم وادی میشد بجانب ... شتافت شب سیر می نمود و روز از راه بیرون رفته باسایش و استراحت می پرداخت و چون نزدیک بمساکن اهل خلاف رسید فرمود تا سپاه باهستگی در حرکت ایند و خود پیش لشکر میرفت و چون از حرکات و سکنات امیر المومنین علیه السلام نسیم فتح و فیروزی بمشام عمرو عاص رسید خواست که ان قضیه را بر زبان اورد لاجرم با ابو بکر و عمر گفت در این راه از وحوش و طیور و درندگان ... وادی خطرها است اکنون مصلحت وقت انست که از جانب اعلای وادی بر سر دشمنان شبیخون بریم و عمر و ابو بکر [illegible] با امیر المومنین علیه السلام در این باب سخن گفت مسئول ایشان مبذول نیفتاده عمرو عاص گفت ای مسلمانان ما نفوس خود را ضایع نمی خواهیم کرد بیایید تا از طرف اعلی وادی برویم ... اسلام جواب دادند که پیغمبر صلی الله علیه و اله ما را از مخالفت علی علیه السلام نهی فرموده اکنون چگونه سخن تو را شنیده پیرامون خلاف او گردیم و علی علیه السلام رای عمرو را خطا شمرده همچنان میراند تا وقت طلوع فجر بسر ارباب عدوان رسید و بطریقی که خاطر مبارک انحضرت میخواست از ان قوم بی باک انتقام کشید مولف کشف الغمه گوید که سوره والعادیات در این باب نازل شده حضرت اصحاب را بفتح بشارت داد و چون علی علیه السلام مراجعت نموده بنزدیک مدینه رسید ان سرور یاران را باستقبال امیر المومنین علیه السلام امر فرموده خود پیش ایشان میرفت و در ان زمان که چشم مبارک ولایت ماب بر روی فرخنده حضرت نبوت پناه افتاد از اسب پیاده شد و ان سرور فرمود که ای علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند و از غایت فرح امیر المومنین علیه السلام در گریه شده رسول گفت ای علی اگر اندیشه ان نمیداشتم که طوایف امت من در شان تو ان گویند انچه در باره مسیح یعنی عیسی بن مریم علیه السلام گفتند امروز در حق تو سخنی بگفتم که بر هیچ گروهی نگذشتی مگر انکه خاک از تحت قدم تو بر داشتندی **ذکر امدن وفود** در این سال یعنی در سال نهم از هجرت بعد از ان که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله از تبوک مراجعت فرموده گروه گروه از قبایل عرب بمدینه می امدند و بسعادت اسلام و ملاقات رسول صلی الله علیه و اله استسعاد می یافتند و کثرت این طایفه بمرتبه رسید که این سال را سنة الوفود گفتند و قاعده رسول صلی الله علیه و اله چنان بود که در امدن هر وفدی جامهای خوب پوشیدی و اصحاب را نیز امر فرمودی که خود را بلباسهای فاخر و جامهای گرانمایه ملبس و مزین می ساختند و بفرموده انحضرت وفود را در مواضع نیکو و منازل با صفا فرود می اوردند و بقدر وسع و امکان شرایط ضیافت و مهمانداری میکوشیدند و در وقت انصراف ایشان بجوایز و صلات جایزه محظوظ و بهره مند میگردانیدند و ان جماعت شاکر و رطب اللسان بمنازل و اوطان خویش معاودت می نمودند و از جمله وفودی که در این سال بسعادت دستبوس فایز شدند یکی وفد بنی مره بود و تفصیل این اجمال انکه سیزده کس از ان قبیله امده مسلمان شدند و معروض داشتند که یا رسول الله ما از خویشان و اقربا و قوم و قبیله توئیم چه نسبت

جواب داد که ما نیاورده‌ایم مگر چیزی که از غفران قوم ما ریاد آمده گویند که وفد نجیب از فرایض و سنت و سایر احکام شریعت سؤال کردند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را بدین جهة با ایشان محبت زیاده شده در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغه فرموده و پیش از آنکه بدیشان جوایز عطا کند بلال را فرمود که ایشان را جوایز بده و از ایشان پرسید که هیچکس از شما مانده که رسله و جامه یاد برسیده گفتند جوانی مانده که بحسب سن از ما همه خوردتر است و او را جهة محافظت امتعه و دواب در منزل گذاشته‌ایم حضرت فرموده که چون بمنزل خویش مراجعت نمایید آن جوان را پیش من فرستید و قوم بمنزل باز گشته آنچه رسول فرموده بود بجای آوردند و جوان بمجلس همایون حاضر شده گفت یا رسول الله من مردیم از این گروه که حالا در خدمت تو بودند و حاجات و مهمات و ملتمسات ایشان بشرف اجابت اقتران یافته حاجت من نیز برآور و استفسار نمود که حاجت تو چیست جواب داد که بخدا سوگند که مهاجرت من از وطن و مقصود من از این سفر آن نیست که چیزی از مال و متاع دنیا بمن دهی چنانکه بدیگران عطا فرمودی یا رسول الله غرض من از این تصدیع که از خود عرض و طلب و در خواهی تا جواب جز آنم مرا باب مغفرت نشوید و با فاسد شایب غفران بدین خاکسار ان‌شاء الله رخ دهان بخشد و دل مرا از متاع دنیا بی‌نیاز ساخته استغنا فقر کرامت فرماید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله چون علو همت و اعراض او را از ما سوی الله مشاهده فرمود پرتو التفات بر حال وی افکنده بر زبان فرخنده که ترجمان اسرار غیب بود جاری گردانید که اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه بعد از آن موازی آنچه بهر یک از یاران او انعام فرموده بود بوی نیز ارزانی داشت و آن وفد دوستکام بقبیله خویش مراجعت کردند نقلست که در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بعضی از ایشان را بموضع منا دیده از حال آن جوان پرسید گفتند یا رسول الله فاتح تر و بلند همت تر از آن شخص هیچکس ندیده‌ایم و نشنیده و در دیزان همت او دنیا و ما فیها مقدار پر پشه وزن ندارد و ما احسن ما قیل بیت چون خر سبزی رخ مخنم سیاه باد : با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم : واگرچه در وفود نامعدود در این سال بمدینه مکرمه آمدند اما در این مقام بهمین قدر اکتفا نموده آمد تا سخن بتطویل نینجامد والسلام ذکر وفات عبد الله ابی سلول در ماه شوال سال نهم از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله در آن ایام بعیادت او قدم رنجه میفرمود و در بعضی از آن مرده باوی گفت که من ترا از محبت یهود نهی کردم و تو قبول نمودی عبد الله جواب داد که اسعد بن زراره با آنکه ایشان را دشمن میداشت عداوة ایشان باعث مرگ او از وی باز نداشت یا رسول الله این زمان زمان سرزنش نیست اکنون وقت ارتحالست ملتمس از مکارم اخلاق تو آنکه بعد از فوت بجنازه من حاضر شوی و پیراهن خود عنایت نمایی تا کفن من سازند و در آن روز رسول صلی الله علیه و آله در آن ایام دو پیراهن پوشیده بود آن یک را که ملاصق بدن مبارکش بود بعبد الله داد و عبد الله پیراهن دیگر التماس نموده ملتمس وی مبذول افتاد و بار خواهش نموده گفت یا رسول الله امید دارم که بر جنازه من نماز گذاری و از حضرت الهی مسألت نمایی که گناهان مرا بیامرزد و آنحضرت ملتمسات وی را قبول فرموده از باب سرا بر ده الله که رسول صلی الله علیه و آله در غسل و تکفین ابن ابی حاضر شد و پسر او را که مؤمن صافی العقیده بود پرسش نمود و چون جنازه عبد الله بموضع جنایز بردند حضرت برخاست تا بروی نماز گذارد عمر از جای خود برجست و دست در دامن پیغمبر زده گفت یا رسول الله بروی نماز میگذاری و او در فلان روز این سخن و این سخن گفت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله متبسم شده فرموده که ای عمر دست از من باز دار و عمر هم چنان الحاح می‌نمود و حضرت میفرمود که مرا مخیر ساخته‌اند میان طلب آمرزش ایشان هفتاد بار و میان عدم طلب آمرزش ایشان و من اختیار استغفار کرده‌ام و اگر بدانستم که زیادتی استغفار بر هفتاد بار موجب غفران عبد الله میشود هر آینه بر آن زیاده میکردم و این سخن مشیر است بمضمون کریمه استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و بالجمله رسول صلی الله علیه و آله بر عبد الله ابی سلول نماز گذارد و قدم مبارکش هنوز از موضع صلوة زایل نشده بود که حق تعالی این آیه فرستاد که ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره الآیه ودد

از سوکند هر آینه ابتدا میکردیم بتو علی ابن ابیطالب علیه السلام فرموده که اگر نه بر رسول صلی الله علیه و آله دشوار آمدی که مرا کفته است هیچ نکوی تا باز آیی هر آینه برکشتی تو اقدام نمودمی گویند که چون امیر المؤمنین علیه السلام بمکه رسید شمشیر برکشید و گفت بخدا سوگند که هیچکس برهنه طواف نکند مگر آنکه او را بتیغ تادیب کنم آنگاه هر که برهنه بود با جامه پوشیده زیارت خانه کعبه کرد یا از آن احتراز نمود نقلست که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ابوبکر از این قضایا فراغت یافتند و بمدینه مراجعت کردند ابوبکر از آن سرور انبیا پرسید که یا رسول الله از من چه صادر شد که مرا از قراة سورة براءة منع کرد آنحضرت گفت که ای ابوبکر هیچ امری از تو در وجود نیامده و هیچ منقصتی بحال تو راه نیافته و تو صاحب من در غار و صاحب من خواهی بود اما جبرئیل علیه السلام آمده گفت که باید که این کار را قیام نماید الا تو یا کسی که از تو باشد در اعلام الوری مذکور است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با بو بکر رسید ابوبکر پرسید که ای علی چه واقع است مگر در شان من چیزی نازل گشته امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که نی رسول خدا امر فرموده که سورة براءة از تو بستانم و بر مشرکان خوانده عهد ایشان را باطل کردانم و ابوبکر هم از آنجا باز گشته نزد رسول صلی الله علیه و آله آمد و بعرض آنحضرت رسانید که آنکه اهلیتی لامر طالت الاعناق فیه الی فلما توجهت له رددتنی عنه ما لی به انزل فی قرآن فقال النبی صلی الله علیه و آله لا ولکن الامین هبط الی عن الله عز و جل بانه لا یودی عنک الا انت او رجل منک و علی منی و هو اخی و وزیری و وارثی و خلیفتی فی اهلی و امتی من بعدی یقضی دینی و ینجز وعدی و لا یودی عنی الا علی ذکر آمدن وفود از دیار مختلفه در این سال نیز از اطراف و جوانب وفود متوجه مدینه شده بپابوس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فایز گشتند از آنجمله نیز جمعی از غامد آمده در بقیع غرقد رخت اقامت انداختند و بعد از آن بمجلس سید عالم صلی الله علیه و آله شتافته شخصی صغیر السن را جهة محافظت امتعه در منزل باز داشته و چون مشرف ببساط بوسی دریافتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند و آنسرور فرمود تا از برای ایشان کتابی نوشتند که مشتمل بود بر احکام شریعت و اوضاع ملت و چون از این معنی فراغ دست داد آن قوم استفسار فرمود که در منزل خویش کسی را بجا داشته‌اید جواب دادند که شخصی را از منزل گذاشته‌ایم که از همه خوردتر است بنا بر آن حضرت فرمود که او بخواب رفت و دزد در منزل شما آمد عیبه یکی از شما را بدزدید شخصی از آن گروه گفت هیچ از یاران عیبه ندارد مگر من آنسرور فرمود که نگهبان منزل شما عیبه ترا بدست آورده در محل خود مضبوط ساخت و چون و قد شا صدا از مجلس همایون بیرون آمده بمنزل خود رفتند و از جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شد جواب داد که بعد از رفتن شما من بخواب رفتم و شخصی انتهاز فرصت نموده عیبه ای را برد و من از خواب برجسته در عقبه دزد شتافتم دیدم که در مغاکی درون رفته عیبه را مدفون ساخت و از آن مغاک بیرون آورده بمنزل رسانیدم آن جماعت با جوان گفتند که رسول صلی الله علیه و آله ما را از این حال خبر داد و ما بصدق رسالت او گواهی میدهیم این سخن گفته یار نیز بجهت تجدید کلمات آمدند و صورت واقعه را معروض رای همایون گردانیدند و آن جوان نیز بتقبیل بساط اشرف مشرف شده بیگانگی خدا و عز و علا و نبوة محمد صلی الله علیه و آله اعتراف نمود والسلام دیگر از جمله وفود این سال وفد جریر بن عبد الله بجلی بود صورت واقعه آنکه عبد الله مذکور با صد و پنجاه کس از قبیله خویش بسعادت ملازمت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله با یاران فرموده که از این راه بر شما مردی ظالع خواهد گشت که بر روی وی اثر مسحه ملک باشد و بعد از اخبار سید کاینات جریر بن عبد الله با قوم خویش آمده مسلمان شد و حضرت با او فرمود که مبایعه میکنی با من که آنکه گواهی دهی بیگانگی خدای تعالی و برسالت من و اقامت صلوة و اداء زکوة و صوم رمضان و نیک جمیع مسلمانان و اطاعت والی اگر همه بنده و حبشی باشد و جریر برین جمله بیعت کرده حضرت از وی احوال قبائل که با او قرب جوار داشتند استفسار نمود جریر جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بطالها الهدام پذیرفته

واله مسیلمه کذاب سلام برانکس که اتباع هدایت کند بدرستی که رسید کتابت تو بمن که پیغمبر بودم از کذب و افترا بر خدای
تعالی زمین از خداوندست عز و علا هر که خواهد از بندگان ارزانی دارد حسن عاقبت و نعمت عافیت اهل تقوی راست منقولست
که این دو نامه را بر یکی از فصحاء عرب عرض کردند فصیح گفت که نامه دوم بنامه پیغمبران می ماند راقم حروف گوید که اگر
توفیق رفیق گردد عنقریب در همین اوراق کیفیت رفتن خالد بن الولید بیمامه و شرح کشته شدن مسیلمه کذاب سمت
گذارش یابد والسلام و در این فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود آمده مسلمان شد و این فیروز آنکس است که اسود
عنسی را که دعوی نبوة میکرد بقتل رسانید و چون جمعی کثیر از ائمه اخبار بر آنند که قتل اسود در زمان خلافت
ابی بکر واقع شده نزد در زمان حیوة پیغمبر لاجرم کیفیت این واقعه در ضمن قضایاء آن اوان مرقوم کلک بیان خواهد
گشت انشاء الله تعالی و تقدس و در این سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او سمت گذارش یافت از دار فنا بسرای
بقا انتقال کرد و چون این خبر به پیشگاه ضمیر انور رسید از موقف نبوة فرمان واجب الاذعان بقسمت مملکت وی صادر
گشت ضبط گوشه از ملک باذان را با پسرش شهر داد و عنان اختیار بعضی از آن دیار را در قبضه اقتدار عامر بن
شهر همدانی نهاد و بر قطری از اقطار آن ممالک ابو موسی اشعری را والی گردانید و ناحیه به یعلی بن امیه و بعضی را بمعاذ بن
جبل داد **ذکر توجه علی بیمن و شرح حالات آنمرز بوم** در این سال حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین را امر
فرمود که بجانب یمن رود و فرمان داد که در موضع قبا لشکرگاه ساخت تا مجموع مردم که نامزد ملازمت او شده اند در آن محل
مجتمع گردند و بجهة امیر المؤمنین علیه السلام لوائی عقد فرمود و سه پیچ بدست فرخنده خویش بر سر او بسته و علامتی
گذاشت یکی قریب بذراعی از جانب پیش و یکی قریب بشبری از طرف قفا و از اهل شجاعت سیصد نفر ملازم او گردانید
گفت ای علی ترا فرستادم و در مفارقت تو دریغ میخورم و فرمود که ای علی برو بساحت ایشان و قتال مکن تا ایشان با تو
مقاتله نکنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله تحریص کن که اگر قبول ایمان کنند اقامت صلوة را بر ایشان معروض گردان
اگر در مقام اذعان و انقیاد آیند بفرمای که صدقات اموال خویش را بفقراء خود صرف نمایند اگر قبول کنند بهیچ وجه دیگر
متعرض ایشان مشو و گویند که در حین توجه بجانب یمن علی مرتضی علیه السلام گفت یا رسول الله مرا بدیار جمعی از اهل کتاب
میفرستی و من جوانم و چندان اطلاع بر علم قضا و احکام شریعت ندارم آنحضرت دست مبارک بر سینه امیر المؤمنین علیه السلام نهاد
فرمود که اللهم ثبت لسانه واهد قلبه لاجرم در علم قضا برتبه رسید که حضرت مقدس نبوی بر زبان فرخنده جاری فرمود
که اقضاکم علی مرویست که رسول صلی الله علیه و آله هنگام وداع با امیر المؤمنین علیه السلام گفت که والله لان یهدی الله
علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت یعنی بخدا سوگند که اگر مردی را حق تعالی بر دست تو هدایت
بخشد بهتر است از آنچه آفتاب بر آن طلوع میکند یا غروب می نماید و بالجمله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با سیصد کس
از مردان کار در عازم دیار یمن شد و چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه نصرة انتما را باطراف و جوانب نامزد کرده غنیمت بسیار
در حوزه تصرف ایشان آمد از براء بن عازب منقولست که گفت چون بنواحی یمن رسیدیم امر لشکر ظفر نشان دیدیم و علی
علیه السلام بعد از اداء صلوة و فراغت از امامت ناصف گاه در آورد ایشان راست و در میدان آمده نوشته رسول را صلی الله
علیه و آله بر آن قوم خواند و ایشان را بقبول ملة قویم و صراط مستقیم دعوت کرد در یکبار قبیله از جمله ارباب یمن شرف اسلام
دریافتند و امیر المؤمنین علیه السلام مکتوبی بحضرت ختمی پناه نوشته صورت حال باز نمود و آن سرور از این خبر بهجة و سرور
گشته سجده شکر بجای آورد و در بعضی از کتب سیر مذکور است که چون سپاه ظفر پناه که همراه امیر المؤمنین علیه السلام بود بدانجهت
طرف رفته تاخت کرده غنیمت جمع کردند امیر المؤمنین علیه السلام بریدة بن الحصیب را بر سر غنایم گذاشته متوجه قتال
گشت و بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت پناه همت بر دعوت ایشان گماشت آن طایفه ابا و امتناع نموده دست بر تیر و سنگ

فریق علی باشد و بالجمله علی علیه السلام خالد بن سعید بن العاص را مقدمه لشکر گردانید و خالد بن ولید با ابو موسی اشعری را
و هریک از این دو گروه بمقصد شتافتند و جمعی که خالد با خیل خویش متوجه ایشان شده بود متفرق شدند و فرقه فرقه
بجبن رفتند و فرقه بحی زبید پیوستند و چون امیر المؤمنین علیه السلام از صورت حال آگاهی یافت رسولی نزد خالد بن
ولید فرستاد پیغام داد که هر جا که فرستاده من بتو رسد باید که همانجا توقف نمائی خالد التفات باین سخن نکرده امیر المؤمنین
علیه السلام بخیل خالد بن ولید پیوست او را بواسطه عاقبت کار کرده بود حسابی سخت گفت آنگاه امیر المؤمنین متوجه
قبیله عمرو بن معدیکرب شده قوم با عمرو گفتند که یا ابا ثور چون می بینی این جوان قرشی را که توجه باین جانب نموده تا از تو
باج و خراج بستاند عمرو جواب داد که هرگاه که مرا ببیند معلوم کند و بعد از تلاقی فریقین عمرو بن معدیکرب پای در میدان
نهاده مبارز طلبید امیر المؤمنین علیه السلام آهنگ جنگ او کرده خالد بن سعید معروض داشت که یا ابا الحسن پدر و مادرم فدای
تو باد مرا رخصت فرمای تا بسزای عمرو یادگار رادهم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ای خالد اگر رخصت اطاعت و انقیاد مرا بر
خود واجب میدانی بر جای خود ثابت باش تا من با او مبارزت کنم خالد در محل خود قرار گرفته امیر بدر با عمرو آمده بانگ برو
زد و عمرو بمجرد استماع آواز جناب ولایت انتساب روی بهزیمت نهاد و سپاه نصرت انجام تیغ در عمالقان نهاده برادر و برادرزاده
عمرو را کشتند و منکوحه او را با چندین دیگر اسیر کردند و بعد از آنکه خاطر اشرف امیر المؤمنین از جانب اعدا فراغت یافت باخود
مراجعت نموده خالد بن سعید را همانجا بگذاشت بجهة اخذ صدقات و فرمان داد که هر که از گریختگان باز گردد و مسلمان شود او را
امان دهد و چون علی بن ابیطالب علیه السلام مراجعت فرمود عمرو بن معدیکرب بنزد خالد بن سعید آمده مسلمان
شد و التماس نمود که اهل و عیال او را از ذل رقیت خلاص دهد خالد ملتمس عمرو را مبذول داشت از سرزن و فرزند
وی در گذشت و در آن سفر بعد از ظهور فتح امیر المؤمنین علیه السلام جاریه از جواری خمس بجهة خویش اختیار کرده بود
و خالد بن ولید بدین معنی اطلاع یافته بریده را بتعجیل پیش از لشکر فرستاد تا رسول را صلی الله علیه و آله از آنچه علی کرده آگاه
سازد بریده بموجب فرموده عمل نموده نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رفت و نامه خالد را که مشتمل بر شکایت
علی بود بان سرور داد و چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت متغیر شد و رنگ روی مبارکش از غضب برافروخته گشت
بریده گفت یا رسول الله اگر بمردم رخصت مانند این کار رخصت دهی فی تسلیمانان ضایع شود حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله گفت ویحک یا بریده احداث نفاق کردی نسبت بعلی بدرستیکه امیر المؤمنین را علیه السلام
حلال است از غنیمت آنچه مرا حلالست و علی بن ابیطالب بهترین مردمانست ترا و قوم ترا و بهترین کسانی است که
پس از من باشند کافه امت را ای بریده از آنکه دشمن داری علی علیه السلام که خدا ابغض الی ترا دشمن دارد بریده گوید
آرزو بردم در آن زمان که زمین شکافته شود تا من در آنجا فرو روم آنگاه گفتم اعوذ بالله و سخط رسول الله یا رسول الله
برای من آمرزش خواه که من بعد از این هرگز در مقام عداوت علی نباشم و او را دشمن ندارم و در شان وی نگویم مگر خیر
پس پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای من استغفار کرد بریده گوید که بعد از آن علی علیه السلام محبوب ترین خلایق بود نزد من
مولف کتاب اعلام الوری گوید که این حکایت را احمد بن حنبل در مسند خود ایراد نموده است **ذکر اسلام کعب الاحبار**
ببرکت حیدر کرار روایت است که در آن اوان که امیر المؤمنین علیه السلام در دیار یمن اقامت داشت خطبها میخواند
و بتعلیم احکام اسلام می پرداخت و چون کعب احبار از بلاغت و فصاحت او اخبار کرد و حله پوشیده در بر حلقه
بر انقند متحفی از علماء یهود که هم کیش او بود بمجلس امیر المؤمنین علیه السلام آمد و امیر المؤمنین در اثناء خطبه فرمود
که من الناس من یبصر باللیل و لا یبصر بالنهار یعنی بعضی از مردم شب می بینند و روز نمی بینند کعب احبار گفت
راست میگوید امیر المؤمنین علیه السلام گفت که و منهم لا یبصر باللیل و لا بالنهار یعنی بعضی از ایشان نه شب می بینند

اعتبار ما نزد این طایفه نماند و آنچه بما داده اند از نفایس امتعه و کرایم اموال باز ستانند و از این سخن محبت اسلام
در دل کرز راسخ شد و چون از انجیل یاد آن کرفت و چون بشهادت دستبوس فایز کشت ایمان آورد نقلست که اهل
نجران چون بمدینه رسیدند انکشترهای طلا در دست کرده جامهای سفر از بدن بیرون انکنده حلهای ابریشمین
پوشیدند و دامن کشان بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آمده بر آن حضرت سلام کردند اثری بجواب سلام
ایشان بار نداد و التفات بحال نصاری نفرمود نجرانیان بر مقتضی کیش خویش روی بجانب مشرق آورده بادای صلوة
اشتغال نمودند و باشارت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله هیچکس از اصحاب متعرض انجماعت نکشت
و چون از نماز فارغ کشتند پیش رسول الله هرچند سخن کردند جواب نشنیدند لاجرم ملول و محزون از مسجد بیرون
آمده عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را پیدا کردند چه با ایشان سابقه معرفتی داشتند و با او صورت
حال در میان نهاده کفتند که اکنون مصلحت چونست بدیار خویش باز کردیم یا روزی چند توقف کنیم عثمان و عبد
الرحمن با علی بن ابیطالب علیه السلام که یکی از حاضران مجلس بود کفتند که ای ابو الحسن را تو در باب این جماعت چیست
جواب داد که صواب آنست که انکشترهای طلا بیرون کنند و بجای جامهای قیمتی و اثواب فاخره آنچه در راه پوشیده
بودند بپوشند و بقول آن جامها رهبانان در بر افکنده بمجلس همایون در آیند قوم نصاری بموجب فرموده عمل نموده
متوجه حضرت رسالت شدند و بمجلس اشرف اعلی در آمده سلام کردند آن سرور زبان مبارک بجواب ایشان بکشاده کفت
بان خدای که مرا براستی بخلق فرستاده که نخست این جماعت که پیش من آمدند شیطان مصحوب ایشان بود آنگاه حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله ایشان را بتوارث سنن مقرره سرافراز کردانیده دعوت باسلام فرمود نصاری ابا و امتناع نموده
حکایات پریشان بر زبان آوردند و در اثنا اسقف کفت که ای محمد چه کویی در شان مسیح حضرت بجواب داد
که او بنده خدا بود و بر کزیده او و پیغمبر وی اسقف پرسید که هیچ میدانی که عیسی را علیه السلام پدری بوده که از وی در وجود
آمده فرمود که نه اسقف کفت پس چکونه کفتی که او بنده مخلوق است و حال آنکه هیچ مخلوق از بنی آدم الا آنکه پدری باشد حضرت
فرمود که امروز جواب سخن شما نمیکویم در این شهر باشید تا جواب سوالی خود بشنوید روز دیکر این آیه نازل شده که ان
مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک
من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین بر قوم
خواند ایشان بر اعتقاد خود اصرار نموده مضمون قرآن را انکار کردند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله چون عناد و تمرد
ترسایان را مشاهده فرمود کفت بیائید تا با یکدیکر مباهله کنیم یعنی درباره هم دعا کنیم و کوییم که لعنت خدای عز و علا بر اهل
کذب و افترا باد ترسایان کفتند امروز ما را مهلت ده تا برویم و بعد از تامل و استخاره فردا آمده بامر مباهله قیام نماییم
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ملتمس ایشان مبذول داشت نصاری بمنزل خود رفتند و با عاقب که صاحب مشورت
و عقل و رای و تدبیر بود کفتند که مصلحت وقت چیست و ما را چه باید کرد هرچه صواب دید تست عمل نماییم عاقب کفت
ای معشر نصاری بخدا سوکند که شما را بر سبیل تحقیق و یقین معلوم است که محمد پیغمبر مرسل است در شان عیسی
دلیل روشن آورده ترک مباهله کنید والله که هیچ قومی با هیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعد از آن زنده کان ایشان باقی
ماندند و شما اکر با وی مباهله کنید جمله هلاک شوید و چون دست از کیش خود باز نمیدارید قدم در مقام
مصالحه نهاده بقبول جزیه در فراغی خاطر او میکوشید و مهم را انفصال کرفته روز دیکر صباح و نجران
متوجه منزل مقدس نبوی شدند و در آن حین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از حجره همایون بیرون آمده دست
حسن بن علی را در دست و حسین بن علی را در زیر بغل داشت و فاطمه و علی علیهما السلام در عقب او قدم میکذاردند

آنرا بر ایشان می بارید و حق تعالی نجران و اهل نجران را حتی طیور که بر روی اشجار بودند مستاصل میکردانید و پیش از آنکه سال بکذرد همه نصاری هلاک میشدند
قال فی کشف الغمه و عن عایشه ان رسول الله صلی الله علیه و آله خرج و علیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمه ثم علی ثم قال انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا **ذکر حجة الوداع** در این سال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله حج کذارد تفصیل این اجمال آنکه رسول
صلی الله علیه و آله بعد از تصمیم عزیمت بجانب مکه شریفه بقبایل عرب که بشرف اسلام در یافته بودند خبر فرستاد که توجه بجانب حرم تصمیم یافته هرکس که اراده حج
کذاردن دارد باید که از منزل خویش بیرون آمده بما پیوندد و چون این بشارت بسمع دور و نزدیک رسید خلق بسیار که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آید
از اطراف و جوانب دیار عرب روی توجه بمدینه نهادند و در آن موضع مجتمع کشتند تا سی اول الامر ملازم رکاب ظفر انتساب بوده آداب و مناسک حج بیاموزند و
چون هنکام حرکت حضرت شد بروایتی روز شنبه بیست و پنجم ذیقعده و بقولی روز پنجشنبه از مدینه بیرون آمده و بروایتی اول در مدینه غسل
فرموده و روغن در موی مبارک مالید و سر فرخنده را شانه کرده بدن بی بدل را معطر ساخت و از ثیاب مخیط مجرد کشته ازار و ردا پوشید از حجره همایون
بیرون آمد و چهار رکعت فریضه ظهر را در مسجد مدینه بکذارد و بطرف ذو الحلیفه روان شد و چون بآن منزل رسید نماز عصر بکذارد و قریب بصد
جهت خاصه خویش سوق فرمود و یکی از آنها را بدست مبارک خود اشعار و تقلید کرده ناجیه بن جندب اسلمی را بر آن کماشت ناجیه کوید که از حضرت مقدس
نبوی پرسیدم که اکر شتری از این شتران در راه هلاک شود چه حکم جواب داد که او را نحر کن و قلاده اش چون آلوده ساختی بر صفحه پهلوی او بزن و بگذار که
هیچکس از رفقا تو از آن کوشت نخورد و در آن سفر بطرز جمیع امهات مسلمین در هودجها نشسته مصاحب آنحضرت بودند و بروایتی در آن روز
مسند بچاشت ده هزار کس ملازم رکاب ظفر انتساب بودند و چون نماز دیکر در ذو الحلیفه بکذارد بر ناقه قصوی سوار شده احرام بست جابر کوید
که در آنجا رسول الله صلی الله علیه و آله چون بذو الحلیفه رسید محمد بن ابی بکر از اسماء بنت عمیس متولد شد و اسما بحضرت پیغام داد که من ابعاس
حکم آن چه فرمود که عورت خود را بچیزی محکم ببندد و بر احرام خویش ثابت باشد و تلبیه بجای می آورد و تلبیه باین طریق بود که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک
لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و بعد از قطع منازل و طی مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح در آن موضع بکذارد و از آنجا روان شد و از جانب اعلای
مکه در آمد و بمسجد الحرام تشریف برد و استلام حجر الاسود نموده طواف خانه بجای آورد و در طواف سه بار اول بشتاب رفت و چهار بار دیکر بسکون
معهود یعنی آهسته رفت و در آن حین ردای مقدس را در زیر بغل راست بیرون آورده بود و بر دوش چپ انداخته و بعد از طواف روی فرخنده بمقام ابراهیم
آورده کریمه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بر زبان معجز بیان کذرانید و میان کعبه و مقام دو رکعت نماز بکذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها
الکافرون و در رکعت دوم سوره اخلاص بخواند و متوجه حجر الاسود کشته استلام فرمود و از در صفا بیرون آمد و چون نزدیک بان موضع رسید
کریمه ان الصفا و المروة من شعائر الله بخواند یعنی صفا و مروه از نشانهای عبادات حج است و فرمود که ابتدا میکنم بانچه خدای تعالی بان ابتدا فرموده
یعنی کوه صفا و مروه هفت بار سعی نموده و چون بصفا بر آمد روی مبارک بقبله آورده در خانه کعبه نظر کرد و فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده پس دعا
کرد و سه نوبت کلمات مذکوره را بر زبان مبارک راند آنکاه متوجه مروه شد و در میان وادی بتعجیل رفت و چون از وادی بکذشت آهسته
کشت و در مروه نیز همان امر قیام نمود که در صفا بجا آورده بود و چون از سعی فراغت یافت فرمان داد که هر که قربانی نداشته باشد از احرام خویش
بیرون آمده حلال کردد و در روز ترویه در زمان توجه بمنی احرام حج ببندد و انکه هدی با خود می آورد نادر مکه محرم بوده احرام خود را متصرف به تمتع
و چنانچه شما حلال شدید من هم حلال میکشتم و لیکن چون هدی مصحوب منست حلال نتوانم شد تا هدی بر آن نحر کنم و چون فاطمه زهرا علیها السلام و بعضی از امهات
مسلمین هدی همراه نداشتند از احرام بیرون آمدند و هم چنین طایفه از اصحاب که قربانی همراه نداشتند حلال شدند و در خلال این احوال علی علیه السلام
از جانب یمن رسیده شتری چند بجهت هدی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله با خود همراه داشت و آن سرور از وی پرسید که چون احرام بستی
چه نیت کردی جواب داد که یا رسول الله چون اعلام نفرموده بودید که چه نیت دارم کفتم بار خدایا بهمان احرام بستم که رسول تو احرام بسته فرمود
که من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و در هدی شریک من شو و در این اثنا نظر مرتضی علی بر فاطمه افتاد دید که جامه مصبوغ پوشیده
بوده و سرمه در چشم کشیده بروی اعتراض کرد که چرا حلال کشتی سیده نساء العالمین جواب داد که بامر پیغمبر صلی الله علیه و آله بدین امر اقدام نموده ام

ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت

موی مقدس را میان اصحاب و ازواج قسمت فرمود و بازان بعضی سر تراشیده و برخی موی چیدند و در باره معلقان سه نوبت و در شان مقصران یکبار بدعا...
روز عید پیمبر جهت ایشان دعا و غفران فرمود و فرمان داد تا از هر شتری از هدایای خاصه مقداری گوشت گرفتند و در دیگی پختند و شربه دو ... لوی بن
باتفاق علی بن ابیطالب از آن گوشت و شوربای آن تناول فرمود و چه او را در هدی شریک و سهیم خویش گردانیده بود بعد از آن امیرالمؤمنین را باشارت آنحضرت
گوشت و پوست و جلها و نشرات بر خلق قسمت کرد و اجرة سلاخ را از محل دیگر سرانجام نمودند و چون از لوازم بیرون آمد سواره بمکه در آمده طواف خانه کعبه
بجا آورد و دو نماز پیشین کنار ده بر سر چاه زمزم رفت و گفت که ای بنی عبدالمطلب بکشید آب چاه زمزم را و اگر من بیم آن نمیداشتم که خلق بر شما غلبه کنند
ابی بکشیدیم آنگاه دلو آب نزد حضرت آوردند تا مقداری از آن بیاشامید چون حضرت مقدس نبوی از مناسک حج فارغ گشت و چند روز
در مکه شریفه اقامت فرمود عزیمت بجانب مدینه مکرمه گردانیده بعد از قطع مسافت چند بغدیر خم که از نواحی جحفه است رسیده و در آن مرحله نزول فرمود و
در آن موضع نماز پیشین گذارده روی باصحاب آورد و فرمود که الست اولی بالمؤمنین من انفسهم ایشان گفتند بلی پس گفت ای مردمان و بتوالی فرمود
و بتوالی فرمود که گویا مرا بخدا بخواندند و من اجابت نمودم معلوم شما باد که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری اعظم است قرآن و اهل
البیت من پس ببینید که بعد از من چگونه نگهداشت آن دو امر خواهید کرد و رعایت حقوق آن دو امر بچه نوع بجا خواهید آورد و آن دو امر از هم
متفرق نخواهند گشت تا در کنار حوض کوثر بمن رسند بعد از آن بر زبان معجز بیان گذرانید که بدرستی که خدای تعالی مولای منست و من مولای جمیع
مؤمنانم آنگاه دست علی بن ابیطالب علیه السلام گرفت و فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اخذل من خذله و انصر من نصره
و ادر الحق معه حیث دار در حوت کوید مضمون این حدیث در کتاب اعلام الوری و ربیع الابرار در این باب مسطور و مذکور شده اینست که حضرت مقدس نبوی
در وقت مراجعت از مکه چون بغدیر خم رسید نزول فرمود و فرمود تا زیر درختان آن موضع را صاف ساختند و پالانهای شتران جمع کرده منبری بلند
آنگاه باشارت آنحضرت بلال مؤذن ندا کرد که الصلوة جامعة و بروایتی ندا کرد که حی علی خیر العمل و خلق مجتمع گشتند رسول صلی الله علیه و آله بالای آن منبر
و علی علیه السلام نیز بالا رفت و بالای آن موضع رفت و بر پهلوی راست او بایستاد و حضرت رسول بزبان معجز بیان شکر و سپاس حضرت عزت و ستایش بسیار
فرموده از مرگ خویش ایشان را خبر داده فرمود که مرا بخدای خود میخوانند و زود بود که اجابت کنم و از میان شما بروم و من در میان شما دو چیز میگذارم
که اگر دست بدان زنید گمراه نشوید و آن دو چیز کتاب خدایست و عترت من و این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا پیش من بحوض کوثر رسند آنگاه فرمود که
ای گروه مردم کیست اولی بشما از نفسهای شما بجموع جواب دادند که خدای عز و علا و رسول او فرمود که هر که من بدو اولی ام از نفس او علی بدو اولی است از نفس
او و دست امیرالمؤمنین را گرفته از پالانها شتر بر داشت چنانکه قدم امیرالمؤمنین بر سر زانوی پیغمبر رسید و گفت هر که من مولای اویم علی مولای اوست بار خدایا
دوست دار آنکه او را دوست دارد و دشمن دار آنکه او را دشمن دارد و یاری ده آنکس را که او را یاری دهد و مخذول کردان آنکس را که او را خوار خواهد که
گرد الله و فرو گذارد پس فرود آمد و در خیمه خاص خویش نشست و فرمود که امیرالمؤمنین در خیمه دیگر بنشیند بعد از آن طبقات خلایق را امر کرد تا بخیمه او رفته
زبان بتهنیت ولایت او گشایند و چون مردم از این امر فارغ گشتند امهات مؤمنین بفرموده آنحضرت نزد علی رفته او را تهنیت گفتند و از جمله اصحاب عمر خطاب پیش رفت
خوشا حال تو ای علی که صباح کردی مولای من و مولای جمیع مؤمنین و مؤمنات نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بعد از قطع منازل قریب بمدینه
رسید چشم مبارک بر آن بلده طیبه افتاد و فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر آیبون تائبون عابدون ساجدون
لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده در این سال ابراهیم بن رسول الله در صغر سن فوت شد عبدالرحمن عوف گوید که رسول مرا
ملاگرفته بر سر بالین ابراهیم برد و فرزند را در جان دادن گرفت ... ابراهیم را بدان حال دید دیده مبارک او گریان
شد گفتم یا رسول الله گریه میکنی و حال آنکه تو ما را از گریه منع فرموده رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من نهی کرده ام از نوحه و فریاد زدن بر روی و جامه پاره کردن اما
اشک ریختن از رحمت است و هر کس که رحم نکند بر وی رحم نکنند ای ابراهیم اگر نه امر حق و وعده صدق بودی و آنکه راهی است رفتنی و نه ندکان بمردگان خواهند
رسید هر آینه اندوه ما از تو شدید تر بودی ما با وجود آنکه در فراق تو محزونیم و چشم اشک میریزیم ما بجهت رضای حق تعالی بدان مقرونیم نیست نگوییم و از این طریق گویند که
ابراهیم در شانزده ماهگی وفات کرد و پیغمبر بر وی نماز گذارد و فرمود که ابراهیم را در بهشت دایه هست که شیر دادن او را اتمام کند و در روز فوت وی
آفتاب بگرفت مردم گفتند که بواسطه این واقعه کسوف واقع شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود که آفتاب و ماه دو نشانه اند از نشانهای

ابن سعد چنان در خاطر فرمود که از رو بر دم که از زمره موتی این موضع بودم تا ادراک شرف دعا فرمود کردم آنگاه در خطاب اهل بقیع فرمود که گوارنده باد شما را
که بعطای الهی رسیده اید و مبارکباد مقامی که بفیض آن مشرف گشته اید از رستگاری آن فتنها که چون قطعهای شب تاریک بسوی خلق روی آورده که بعضی
تابع بعضی اند و اخر آن پیوسته با اول و فتنهای آخر بدتر از بلیه اول و در بعضی از کتب سیر این عبارت مذکور است که خوش گوارباد آن نعیم که داده شده اید و نوید آن فتنها که در
و رسیده آن داده است شما را خداوند تعالی از آنچه مردم درو اند فتنها امر چون قطعهای شب تاریک اند با اول متصل آخر آن فتنها بدتر است از اول و با جمله ابو
موهبه گوید که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از این سخنان فراغت یافت روی بمن آورد و فرمود که ای ابوموهبه این اینها بر من عرض کرده اند خیر
کرده اند میان بقا در دنیا و بعد از آن بهشت گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو گنجهای دنیا و بقا در آن و بعد از آن بهشت فرمود که یا ابا موهبه بر در دنیا
و بعد از آن بهشت اختیار کردم ملاقات پروردگار و ماسوای آنرا از عایشه منقولست که گفت من در ایام صحت از رسول صلی الله علیه و آله شنیده
بودم که هیچ پیغمبری از دنیا نرود مگر آنکه پیش از رفتن او از میان دنیا او را مخیر سازند و چون مرض موت بر ذات پسندیده صفات او عارض شد گاه گاه
فرمودی که مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا بعد از آن گفتی که مع الرفیق الاعلی و از این کلمات دانستم
که آنحضرت را مخیر ساخته اند و او عالم باقی را اختیار فرموده مرویست که رسول در شبی از شبها مامور شد که ببقیع رود و برای موتی آن موضع استغفار نماید
و آن سرور بامر الهی قیام نموده از بقیع بازگشت و بخانه آمده در خواب رفت باز او را گفتند که برو و جهت اهل بقیع طلب آمرزش نمای حضرت باز قدم رنجه کرد و بجهت
ایشان آمده بنوم و استراحت اشتغال نمود باز بگفتند که برو و برای شهدای احد دعا کن و آنحضرت بجانب احد شتافته در باره شهدای آن موضع دعای خیر گفت
و از آنجا بازگشته در سر ...ه عارض شد و سر بالین خود ... برفت گویند که چون از طلب آمرزش اموات بقیع باز پرداخت باز ان اتفاق و از نجا
خویش اعلام فرموده در مقصد اقصی مذکور است که در روز چهارشنبه دو شب از ماه صفر مانده بود در خانه میمونه آنحضرت محموم گشت و ثقیل شد و هر گاه که مرض
خفیف گشتی بیرون آمدی و با قوم نماز گذاردی و اگر مرض اشتداد یافتی فرمودی که قوم را بگویید تا نماز بکنند و جمعی برآنند که مرض سیزده روز ...
گرد که بیهوشی ... در اعلام الوری این عبارت مذکور است که پیغمبر صلی الله علیه و آله بیماری بیافت و آن روز شنبه بود یا یکشنبه ... دست علی گرفت
و جماعتی از پس او برفتند تا از آن بقیع رسید پس گفت السلام علیکم یا اهل القبور گوارنده باد شما را آنچه شما در آنید ... فتنها چون پارهای شب تاریک اول آن
با آخر آن پیوسته است و پس یکدیگر همی در آیند پس گفت بدانید که جبرئیل هر سالی قرآن بر من عرض کردی یک نوبت و امسال دو نوبت عرضه کرد و معلوم کرد که
آن گروه که اجل من رسیده پس گفت یا علی مرا مخیر کرده اند میان خزاین دنیا و خلود در دنیا و میان بهشت من اختیار کردم لقای حق تعالی را و بهشت و چون
من بمیرم تو مرا بشوی و عورت من بپوش که هیچ کس عورت من نبیند الا نابینا شود ... پس دعا کند ... و کوه ... چشم من ...
بیاشام تا میراث یابی علم اولین پیغمبران تا آخرین پیغمبران پس بخانه خود شد و بیمار بود سه روز پس روز چهارشنبه بیرون آمد و بمسجد رفت سر خود بسته بود و تکیه زده بر
امیرالمؤمنین علی السلام بدست راست و فضل بن عباس بدست چپ بر منبر نشست و حمد ایزد تعالی بگفت و درود و ثنا کرد پس گفت اما بعد ای مردمان بدانید
بدرستیکه نزدیک آمد که من از میان شما بروم پس هر کس که او را بنزد یک من وامی است بیاید که بنزد یک من آید و مرا خبر کند تا بدو رسانم پس مردی برخواست
و گفت یا رسول الله مرا بنزد تو وعده ایست که فرموده بودی که بمن ... حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا فضل ... بدو ده که بوی
آنگاه فرود آمد و بخانه رفت روز چهارشنبه و پنجشنبه و روز آدینه بر منبر شد و خطبه بخواند و گفت ای مردمان بدرستیکه میان خدای تعالی و میان هیچکس چیزی نیست
که او را بدان خیری دهد یا بدان شری از او دفع کند مگر عمل او ای مردمان هیچ کس نباید که دعوی کند و هیچ متمنی نباید که تمنی کند که بدان خدای که مرا بحق بخلق فرستاد
که مکافات ندهد مگر عمل با رحمت خود جل جلاله و اگر من که پیغمبرم معصیت کردمی هلاک شدمی آنگاه سر برداشت و گفت بار خدایا تبلیغ کردم ... سه نوبت ...
بعد از آن فرود آمد و نماز کرد بمردمان ... سه شد ... روز یا دو روز در آنجا بود پس ... آمد و استدعا نمود که بخانه او برود و پیغمبر ...
... پیغمبر را زیاده شد ... کتاب اعلام الوری ... از عایشه چنین روایت کرده اند که
گفت که ابتدای مرض رسول ... او از ... من ... سر ... گفتم ... وا راساه فرمود ...
... من ... قیام نموده ... یا رسول الله ... من ... فراغت ...
... بکر ... روز ... نموده فرمود که بل انا وا راساه و این سخن ... ایشان ... بدل کرده

علیهم السلام بعد از آن حمد او از ملائکه بعد از آن بگذارید که مردم فوج فوج درآیند و نماز بکنند و باید که ابتدا نماز من مردان اهل بیت من کنند بعد از آن زنان
اهل بیت من بعد از آن شما و سلام مرا بیاران غایب من برسانید و غیبت من طایفه تبلیغ کرده متابعت من خواهند نمود از این روز تا روز قیامت
ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که رسول صلعم در ایام مرض موت روزی از حجره عایشه بیرون آمده بر منبر رفت و خطبه خواند و اصحاب را نصیحت فرمود و در آن
اثنا گفت حق تعالی بنده را مخیر کرد ما بین دنیا و ما بین آنچه نزد اوست از ثواب و آن بنده اختیار آخرت کرد که نزد خداست و ابوبکر از این سخن بگریه
شد و ما تعجب کردیم که چرا از این حدیث باید گریست بعد از آن بر ما ظاهر شد که او بکمال دانش و فطانت فهم کرده بود که مراد از آن بنده حضرت پیغمبر است و همچنین
در این خطبه فرمود که اگر بودمی فراگیرنده خلیلی را غیر از پروردگار خویش هر آینه فرا گرفتمی ابوبکر را خلیل خود و لیکن اخوت اسلام مصلحت تمام اوست و در سیده
این مرتبه مقام از عایشه منقولست که گفت هیچ احدی را در حرکات و سکنات و حسن سیرت و لطف سریرت و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده از فاطمه زهرا علیها السلام
مشابه‌تر از رسول صلعم کسی ندیدم و هرگاه که فاطمه علیها السلام بخانه پدر آمدی پیغمبر برای تعظیم او برخواستی و وی را استقبال نمودی و بجای خودش
بنشاندی و چون رسول صلعم بخانه او رفتی فاطمه نیز نسبت بآن حضرت همین طریقه مسلوک داشتی و در مرض موت نوبتی آن سرور بنده را جهت
طلبید و فاطمه علیها السلام چون نزد آنحضرت آمد رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مرحبا یا بنتی و بر پهلوی خویش جای داده سخنی در میان نهاد فاطمه گریه
و خندان شد عایشه گوید که با فاطمه گفتم که من هیچ شادی را با غم و هیچ فرحی را با ماتم نزدیکتر از این که اکنون مشاهده کردم ندیدم این سبب چیست
فاطمه از کشف الحقیقة حال امتناع نموده گفت من بافشای سر پیغمبر صلی الله علیه و آله زبان نگشایم و چون رسول صلعم از دیار فانی بعالم باقی رحلت
فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که پیغمبر با تو گفت جواب داد که در نوبت نخستین فرمود که هر سال جبرئیل علیه السلام یکبار پیش من
ترتیل قرآن می‌نمود و امسال دو نوبت بر من خواند گمان نمی‌برم مگر آنکه اجل موعود نزدیک رسیده من از این گریان شدم و در نوبت دوم گفت اول
کسی از اهل بیت من که ملحق شود بمن تو خواهی بود از این بشارت خندان گشتم بعضی گفته‌اند که این هر دو سخن را در مشاورت اولی سید عالم صلی الله علیه
با فاطمه علیها السلام گفت و در کره اول فرمود که راضی نیستی که سیده زنان اهل جنان باشی و در روایتی آنکه در بار دوم فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که هیچ
زنی از زنان مسلمانان در رتبه اعظم از رتبه تو نباشد و علماء سیر رحمهم الله روایت کرده‌اند که در زمانی که مرض رسول صلعم اشتداد یافت و اصحاب در حجره
همایون او مجتمع بودند فرمود که دوات و صحیفه بیارید تا از جهت شما چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید ایشان اختلاف کردند بعضی گفتند
امر فرموده عمل باید کرد و برخی گفتند که این سخنان مثل سخنانی است که مردم در زمان شدت مرض میگویند از جمله عمر خطاب
گفت درد و الم بر رسول صلی الله علیه و آله مستولی شده و قرآن در میان ماست که آن ما را بسنده است و جمعی در این امر اتفاق کردند و زمره بر خلاف آن
بوده گفتند امر فرموده حاضر باید کرد و مهم بخصومت و نزاع انجامید و در مجلس همایون آن سرور رفع شده اختلاف از حد اعتدال تجاوز نمود پس حضرت مقدس نبوی
فرمود که برخیزید و از پیش من بروید که لایق نیست منازعت در حضور هیچ پیغمبری و مع ذلک گفت که سه وصیت میکنم شما را یکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب اخراج کنید
دوم آنکه وفود عرب که نزد شما آیند ایشان را جوایز و صلات بدهید چنانچه من بایشان میدادم و سلیمان این حکایت از سعید بن جبیر روایت کرده میگوید نمیدانم که
وصیت سیم را سعید بن جبیر مسکوت گذاشت یا گفت و من آن را فراموش کرده‌ام ابن عباس رضی الله عنه گوید که مصیبت عظیم آن بود که
بعضی از اصحاب نگذاشتند که رسول صلی الله علیه و آله وصیت نامه بنویسد و روایت آمده که در حین غلیان مرض حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که از هفت مشک
سر ناگشوده که آنها از هفت چاه پر کرده باشند آب بر من بریزید که شاید سبک شوم و از خانه بیرون رفته مردم را وصیت کنم و چون بموجب فرموده عمل نمودند
آن سرور از خفت دردی که یافت از منزل بیرون آمد و با خلایق نماز گذارده بخواندن خطبه اشتغال فرمود و بعد از ستایش و سپاس باری تعالی از برای شهدای احد
آمرزش طلبید آنگاه فرمود که ای گروه مهاجران عدد انصار زیاده نمی‌شود و شما زیاده می‌شوید انصار خاصه من و محل ودیعت اسرار من اند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرید و یاران حضرت که
نفس من بیشتر از همه دوستدار ایشان بود ایشان را دوست دارید که ایشان بجای آوردند و طریق مروت و جوانمردی بتقدیم رسانیدند بعضی از راویان اخبار
چنین گفته‌اند که چون انصار دیدند که بیماری حضرت مقدس نبوی صلعم روز بروز در تزاید است خلق و اضطراب بنیاد کرده اکثر اوقات بآیات الهی و دعا مشغول بودند
فنا گرد مسجد انبوهی گشت چه طاقت آن نداشتند که منزل خویش آرام گرفته پای وقار در دامن اصطبار کشند و عباس بن عبد المطلب و فضل و علی بن ابی طالب
علیه السلام متعاقب یکدیگر بحجره همایون در آمده آنحضرت را از این حال اعلام دادند و رسول صلعم بعد از آن بر فراش استراحت تکیه زده فرمود که انصار چه میگویند

گروهی جواب که بآن احتیاج داشتم فرمود که ای فضل از ایشان یاد فرمود که هر که منقصت بصفتی است که از آن مکروه و مبشار در آن بدین در باید
که بگوید تا در شان او دعا کنم مردی برپای خواست گفت یا رسول الله من دروغ گوی و فحاش و بسیار خوابم فرمود که الهی ذات صبای کرامت
و خواب از وی زایل ساز هر وقت که اراده بیداری کند دیگری برخواست گفت یا رسول الله من دروغ گوی و منافقم و هیچ امری ناشایست
نمانده که از من صدور نیافته عمر بن الخطاب گفت ای مرد خود را رسوا ساختی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود که فضیحت دنیا
فضیحت آخرت آسانتر است بار خدایا او را صدق و راستی گوئی و ایمان روزی کن و دلش را از شر بعید و بجز مایل ساز بعد از آن عمر خطاب
کلمه گفت که حضرت از آن متبسم شد امیر المؤمنین علیه السلام فرماید که پیغمبر صلی الله علیه و آله در مرض موت وصیت فرمود و چون از آن
فارغ گشت سوره اذا جاء نصر الله تا آخر خواند ما گفتیم یا رسول الله این وصیت بوصیت و داع کنندگان می‌ماند فرمود که ای علی دل
من از این عالم بتنگ آمده است آنگاه تکیه کرده لحظه چشم بر هم نهاد و چون بیدار شد گفت ای جبرئیل مرا دریاب و بوعده که فرموده وفا
نمای بعد از آن مرا پیش خود طلبید و سر مبارک بر کنار من نهاد و رنگ رخسار مبارکش متغیر گشت و جبین مبینش در عرق غرق شد حضرت
فاطمه علیها السلام که این حال مشاهده کرد از بی طاقتی برجست و دست حسن و حسین گرفته افغان بر آورد که یا ابتاه بعد از این بر حال یتیمی
تو فاطمه نظر مرحمت که اندازد و به تیمار فرزندان تو حسن و حسین که پردازد و متعهد تربیت امیر المؤمنین که شود و بصیانت طبقات امم
که از اطراف آفاق بیایند که اهتمام نماید یا ابتاه جان من فدای تو باد وای بر من که بعد از این گفتار شیرین ترا گوش من نشنود و چشم من
رخسار رنگین ترا نه بیند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله چون نوحه و زاری فاطمه را شنید دیده بگشاد و او را پیش خود خواند
دادو دست مبارک بر سینه فرزند ارجمند خود نهاده فرمود که بار خدایا فاطمه را صبری کرامت فرما بعد از آن فرمود که ای فاطمه بشارت
باد ترا که پیش از همه بمن خواهی پیوست ای نور دیده من پدر تو در کشاکش مرگ است فاطمه علیها السلام فریاد و زاری و نوحه و بیقراری
از سر گرفت امیر المؤمنین علیه السلام گوید که ای فاطمه خاموش باش و حکم بر جراحت رسول صلعم منه خاموش شو فرمود که بگذار ای علی تا ابر چشم
بر بد بخویش بر بود بعد از آن دیده‌های مبارک بر هم نهاده فاطمه علیها السلام با حسن و حسین علیهما السلام گفت برخیزید و پیش پدر مهربان
خویش روید شاید که شما را نصیحتی فرماید بروایتی چنین گفت شاید که شما را اجری دهد که موجب آرام دل شما شود آن دو قرة العین
بتول نزد رسول صلی الله علیه و آله آمده حسن گفت ای پدر بزرگوار مصابرت بر مفارقت تو چگونه توان نمود دل خاطر
پریشان ما دیگر توان کشود بعد از تو برادرم حسین مهربانی من و برادرم و مادرم و پدرم که بردارد و با ازواج و امت تو مکان بدان مکارم
اخلاق که تو داشته کرد که آن کند و بحال ایشان نظر رحمت اندازد و امت مؤمنین که بر بالین او در حاضر بودند نالید و نفیر با اوج فلک
رسانیدند علی بن ابی طالب علیه السلام گوید که من بنا از بی طاقتی گریان شدم و طایفه از اصحاب که بر در حجره حلقه وار ملازم بودند
بفریاد آمدند یا محمداه من لا منک بعدک یا رسول الله غمخواری اهل اسلام که کند و زاری آغاز نموده گفتند که ای علی در یکساعت
یک نوبت دیگر روی فرخنده رسول خدا را ببینیم و نظر بجمال جهان آرای او افکنیم رسول صلی الله علیه و آله ناله و فغان اصحاب را
شنیده فرمود که ای علی در بر روی یاران من باز کن و چون در بگشادم اشراف مهاجر و اعیان انصار در آمدند و آنحضرت ایشان را بصبر
و سکون وصیت کرده فرمود که شما بدترین امم و خلاصه اهل عالمید اگر چند ظهور شما بعد از همه امم اتفاق افتاد اما دخول شما در جنت
پیش از همه خواهد بود بر اقامت فرایض الهی ثابت و راسخ باشید و قرآن را آنان خود سازید و از احکام شرع غافل مشوید آنگاه فرمود که
اللهم بلغت بعد از آن چشمهای مبارک بر هم نهاده قطرات عرق بر روی مبارکش پدید آمده من اشارت باصحاب کردم تا بیرون آمدند و
عایشه بعد التماس صبحی کرده فرمود که ای عایشه بر شما باد که در کنج خانها آرام گرفته بنشینید و دست در عروه وثقی ستر و صیانت زنید
چنانکه حق تعالی میفرماید که وقرن فی بیوتکن و این سخن گفته چنان بگریست که آب دیده آنحضرت از مصیبت در کانون
سینه هر کدام اشتعال یافت ام سلمه گوید چون مجموع جرایم تو مغفور است این همه گریه چیست فرمود که ام ایکیت رحمة لامتی
بعضی گریه من جز برای رحمت امت من نیست بعد از آن فاطمه را بشارت داده پرسید که فزع اکبر یعنی در روز محشر ترا که یابم

کرفته اهسته با او کفت که بعد از من شوند دیکر پیغمبر بجوار رحمت رب العالمین واصل میشود چه من علامت مرک در روی مبارک او مشاهده
میکنم اکنون مصلحت انکه نزد وی در رفته پرسیم که امر خلافت بعد از ان سرور معوض بکی خواهد بود اکر از ما باشد فبها و اکر از دیکری باشد
التماس کنیم تا ما را با او سفارش نماید امیر المؤمنین علیه السلام از این معنی مرتابند ده جواب داد که اکر خلافت در این مهم مدخل بد هند دیکری
خلافت بما نرسد و مجتمع سوکند که من از ان حضرت این سؤال نکنم و در باطلب ننمایم او نزد مانند که نوبتی رسول صلی الله علیه و آله در بعضی از
اوقات مرض بیهوش کر کشت و از واج مطهره ان سرور داروی در دهان مبارکش بچکانیدند چنانکه از ان سبب متالم شد و چون از ان
حال باز امد صورت واقعه را معلوم فرموده پرسید که این چه دارو بود کفتند مقداری عود هندی بود و قدری ورس و قطره چند روغن
زیت پرسید که این عمل بفرموده که بود جواب دادند که اسماء بنت عمیس نا الابدین کار دلالت کرد فرمود که این طبیبی است که از بلاد حبشه
باو رسیده و خوف شما از کدام مرض بود پرسن که با این دارو استعمال نمودید کفتند از ذات الجنب ترسیدیم فرمود که ان مرض از شیطانست
و حق عزّ و علا شیطان را بر من مسلط نکرده الله و هر که در این خانه باشد در نظر من در دره و در دهان او بچکانید مکر عباس را که از این معنی
معاف دارید و بنا بر فرمان ان سرور مجموع زنان ان دارو را در دهان حکانیدند و با انکه میمونه روزه دار بود او را معذور نداشتند
و روایت است که پیش از وفات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله به سه روز جبرئیل نازل شده کفت یا محمد پروردکار تو
ترا سلام میرساند و از تو چیزی میپرسد که او دانا تر است بان چیز از تو که خود را بر چه سان و چکونه می یابی حضرت فرمود که ای امین
خدای خویشتن را مکروب و محزون و متالم می یابم و در روز دوم و سیوم نیز فرود امده میان ایشان جواب و سؤال بدستور روز اول واقع
شد و در روز ستم عزرائیل علیه السلام با فرشته دیکر موسوم باسماعیل که حاکم هفتاد هزار فرشته بود در هوا و فرجنده حاضر کشت و جبرئیل
علیه السلام چون از پرسش فارغ شد معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری میطلبد تا درایند و پیش از تو
بر نسبت هیچ احدی این امر از وی صادر نکشته و بعد از تو نیز صادر نخواهد شد حضرت فرمود که ای جبرئیل او را رخصت ده تا در درون اید
بعد از انکه ملک الموت مرخص کشت و در امد و سلام کرد انکاه کفت یا محمد خدای عز و علا مرا بخدمت تو فرستاده و مرا امر کرده که از فرمان تو
سر نپیچم اکر رخصت میفرمائی روح مطهرت را قبض کنم و بعالم علوی برم و الا مراجعت نمایم رسول صلی الله علیه و آله بجانب جبرئیل نکریست
تا چه فرماید روح الامین کفت ای احمد خداوند تعالی مشتاق دیدار تست و رسول صلی الله علیه و آله عزرائیل را اشارت کرد تا بمهمی که
ماموره کشته بود مشغول شد و جبرئیل علیه السلام با انحضرت کفت که ای احمد علیک السلام من بعد از این دیکر بجهت کذاردن وحی به
زمین نیایم پیغام حق عز اسمه بزمین نخواهد امد مطلوب و مقصود من از این باب دنیا تو بودی و بس سفر بر اه تو بویم حضر بر اه تو
جویم سخن بر اه تو کویم خرش بر اه تو باشم و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما کوید که در روز وفات رسول صلی الله علیه و آله حق جل و
علا عزرائیل را امر فرمود که از طارم خضرا بخاکدان دنیا نزول کن نزد حبیب من محمد و احساب نمای از انکه بی دستوری بروی در
امده روح او را بی رخصت قبض کنی و ملک الموت با هفتاد هزار کس فرشته از انصار خویش همه بر اسبان ابلق سوار و جامها منسوج بجواهر
ابدار پوشیده روی توجه بجنت سراه دنیا نهادند و بعد از قطع مسافت عزرائیل بر صورت اعرابی بدر حجره همایون رسول صلی الله
علیه و آله رسیده بایستاد و کفت السلام علیک یا اهل بیت النبی و معدن الرسالة و مختلف الملائکة رخصت میفرمائید
که در ایم رحمت خداوند تعالی بر شما باد و در ان حین فاطمه زهرا علیها السلام که بر بالین انحضرت نشسته بود و جواب داد که رسول
بحال خود مشغول است و اکنون ملاقات با او میسر نیست بار دیکر ملک الموت رخصت طلبید همان جواب اول شنید و در بار سیم او از
خویش چنان بلند برداشت و رخصت طلبید که هر کس در منزل مقدس نبوی بود از هیبت ان بر خویشتن بلرزیدند و در این اثنا
که حضرت رسالت پناه که بیهوش شده بود بحال خود باز امده چشمهای مبارک باز کرده استفسار نمود که چه میشود و صورت
واقعه را معروض داشتند فرمود که ای فاطمه دانستی که با که سخن میکردی جواب داد که الله و رسوله اعلم فرمود که این ملک الموت
هادم اللذات قاطع ارزوها و متفرق جماعات و بیوه کننده زنان و یتیم سازنده فرزندان فاطمه که این سخن استماع نمود کفت

السلام علیک یا ایها النبی خدای عز و علا ترا سلام میرساند و مرا فرمان داده که بی دستوری تو قبض روح تو نکنم حضرت فرمود که یا ملک
الموت من بتو حاجتی دارم کفت کدام است فرمود که قبض روح من مکن تا جبرئیل بیاید انکاه حضرت عزت عز و علا با مالک دوزخ خطاب
فرمود که روح پاک دوست مرا محمد باسمان خواهند اورد اتش دوزخ را بمیران و وحی امد بحور العین که خود را ارایش دهید که روح
محمد میرسد و ملا اعلی و متوطنان عالم بالا مامور شدند که صف در صف بایستند و بروح الامین فرمان امد که بزمین رو نزد حبیب
من محمد و جبرئیل بموجب فرموده عمل نموده کریان نزد پیغمبر حاضر امد و حضرت مقدس نبوی با او فرمود که ای دوست مرا تنها درین حال
مکذار روح الامین کفت یا محمد بشارت باد که خبری اورده ام از برای تو که مطبوع و مرغوب طبع تو است فرمود پرسید که چه بشارت
اورده جبرئیل جواب داد که اتش دوزخ اطفا پذیرفته و حور العین اراسته کشته و فرشتکان صف راست کرده انتظار قدوم روح
تو میکشند حضرت ختمی پناه فرمود که اینها همه نیکوست اما خبری مرا از چیزی که نفس من بدان مسرور و مبتهج کردد جبرئیل کفت بهشت
حرامست بر جمیع انبیا و امم ایشان که تا وقتی که تو و امت تو در انجا در ایند رسول فرمود که بشارت مرا زیاده کن جبرئیل کفت ای محمد خداوند
تبارک و تقدس چیزی بتو کرامت فرموده که هیچ یک از انبیا ارزانی نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت فردای قیامت از
امت تو چندان بتو خواهند بخشید که خوشنود باشی و رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اکنون دل من و چشم من روشن کشت بعد
از ان روی توجه بعزرائیل اورده فرمود که نزدیک تر ای و انچه مامور شده قیام نمای و چون ملک الموت از انحضرت دستوری یافت
بقبض روح پاک مشغول شد و سکرات موت بر انحضرت چنان غلبه کرد که رنک روی مبارکش کاهی زرد و کاهی سرخ میکشت و در ان
زمان قدحی اب پیش خود نهاده بود که دست خود در ان کرده در روی همایون میمالید و میکفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و عرق
بر روی خجسته اثر نشسته کاهی دست راست و کاهی دست چپ میکشید تا از زمانی که والی شهرستان حیات و سلطان تصرف و تدبیر بدن
ببدن بلقش بازداشت کویند که در حین نزع اشرف دو دیده بسقف خانه نظر می انداخت و دست خود برداشته میکفت الرفیق الاعلی و بدین اثنا
دست مبارکش او مایل شده بنا بر بقا پیوست و فریاد و فغان از اهل فشبان شوخ عصمت بر امد فاطمه زهرا کفت وای ای پدر دعوت حق
را لبیک اجابت کردی وای ای پدر که بهشت فردوس جای تست وای ای پدر خبر مرک ترا بجبرئیل که کوید ای رسول خدای وای نبی رحمت
دیکر ما را وحی نباشد و جبرئیل بسوی ما نیاید بار خدایا روح فاطمه را بروح او رسان بار خدایا مرا بنظاره روح رسول خویش قرین کردان و
مرا از ثواب حبیب بی نصیب مکذار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مکردان فریاد بر کشید که حیف از ان پیغمبری که فقر بر غنا و درویشی بر
توانکری اختیار فرمود بیت ای دل اکر بدین تحقیق بنکری ، درویشی اختیار کنی بر توانکری ، دریغ از ان دین پروری که بیک تمام از غم حزن
و اثام امت در بستر استراحت نخفت و دایم پای ثبات در میدان اصطبار فشرده از محاربه نفس روی کردان نشد و هرکز بدیده التفات بجانب
منهیات نکران نکشت و هرکز غبار سامت و ملامت از ایذا و اضرار اهل کفر و ضلالت بر حاشیه ضمیر انورش ننشست و ابواب بر و احسان و
فضل و امتنان در روی ارباب فقر و احتیاج نه بست دندان اب دار او از ضرب سنک دشمن خاکسار شکسته شد و پیشانی فرخنده اثار او
بعصابه حادثات لیل و نهار بسته امد شکم مبارکش دو روز پی در پی از نان جو سیری روی نمود اورده اند که چون روح مقدس ان
حضرت دست از تدبیر بدن ببدن بلقش بازداشت رجال اهل البیت بحجره همایون در امده پرده میان زنان و مردان اویختند و در ان
حین اوازی بکوش ایشان رسید بی انکه قایل را ببینند که میکفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت
و انما توفون اجورکم یوم القیامة بدانید و اکاه باشید که ثواب مصائب و بازیافت ثواب عوض مشقات نزد قاضی الحاجات است بعنایت رب
و کرامت سبحان واثق باشید جزع و فزع مکنید و رجوع باو نمائید که بتحقیق مصیبت رسیده انکس بود که از ثواب محروم ماند و چون ندای
غیبی انقطاع یافت علی بن ابی طالب علیه السلام از اصحاب استفسار نمود که هیچ دانستید که این کوینده کیست جواب دادند که نی فرمود
که خضر بود که تعزیت بما رسانید کویند که جمعی از اصحاب که در مسجد بودند چون ندبه و نوحه زنان شنیدند که بر فوت حضرت ختمی پناه
از ایشان صادر میشد سراسیمه و متحیر کشتند چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ایستاد و برخی بر جبل و ما یحول لها کرفتار شدند و برطایفه مرض

بوده بودند و میان ایشان اختلاف واقعشد که رسول را در جامه غسل دهند یا مثل سایر اموات اثواب را از تن مبارکش بیرون آورده برهنه بشویند در اثناء این قیل وقال ملک متعال نعاسی برایشان غالب کردانید چنانچه ذقنهای ایشان بر سینه نهاد آنکاه هاتفی از کوشه حجره آواز داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله برهنه سازید و او را در پیراهن خود غسل دهید و اهل بیت چون دانستند که این ندا از غیب می‌آید برخاستند و بامر اغتسال اشتغال نمودند و واقدی روایت کند که چون عباس فرمود که در را بر روی خلق ببندند انصار از بیرون حجره همایون آواز برآوردند که ای اهل البیت ما از اخوان حضرت رسولیم و حق قرابت و خدمت ما نسبت بآن سرور همه را معلوم و مقرر است و حسن عقیدت و صفای طویت ما در اعلام اعلی شریعت غرا بر همکنان روشن و مبرهن است متوقع آنکه یک کس از ما پیش شما باشد تا ما را این شرف حاصل کردد و از سعادت تعهد حضرت رسالت بی‌نصیب و محروم نمانیم بعضی کفته اند که اوس خولی انصاری آواز بر کشید که ای علی بخدای عز و علا سوکند میدهم ترا که مرا رخصت فرمائی تا در آیم و علی ابن ابی طالب اجازت داد و اوس بن خولی در محل غسل حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله حاضر کشت اما هیچکونه در امر غسل مدخل نداشت بعضی بر آن است که آن سرور را بر روی نعش بخوابانیدند بر وجهی که سر مبارک بجانب مشرق بود و علی بن ابیطالب علیهما السلام بغسل آنحضرت مباشرت نموده او را بسینه خویش منضم کردانیده خرقه بدست پیچیده درون پیراهن همایونش در آورده و فضل پیراهن را از بدن بی بدیلش جدا نکاه میداشت تا علی بر سبیل سهولت جسد فرخنده میشست و اسامه بن زید و شقران آب میریختند و عباس و قثم ذات مقدس آنحضرت را از این پهلو بآن پهلو میکردانیدند و در آن امر نیز از غیب معاونت واقع میشد چنانچه بی‌آنکه تحریکی از دستی بدستی دیگر میکشت و چون امیر المؤمنین هیچ وسخ و چرک در ذات مقدس آنحضرت مشاهده نمیکرد چنانچه سایر اموات را می‌باشد در اثنای غسل میکفت که بابی و امی ما طیبک حیا و میتا یعنی پدر و مادرم تو باد چه چیز تر او خوش کردانید در چنین حیات و در حال ممات و روایتی آنکه اول نوبت آنسرور را بآب خالص غسل کردند و دویم بار با برک کنار و سیم کرت باب کافور کویند که بعد از اتمام امر غسل چند قطره آب در کوشه چشم و کودی ناف رسول صلی الله علیه و آله و سلم جمع شده بود علی آنرا بیاشامید و آنجمعی موجب زیادتی علم او کشت جعفر صادق روایت کند که در زمان غسل ابی که در طلب چشمها آن رسول خاشاکی دید آنرا بزبان بیرون آورد و نقلست که از امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام پرسیدند که سبب کمال قوت حافظه توجیست جواب داد که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم غسل کردیم در چشمهای مبارکش او مقدار آب باقی ماند و من آنرا بزبان رخصت بیافتم اثر آن بر زمین ریخته شود لاجرم آنرا بزبان لیسیدم و این معنی سبب زیادتی حفظ و علم من کشت و در بعضی از کتب معتبر مسطور است که شخصی از ابن عباس سؤال کرد پیغمبر را چکونه غسل کردید جواب داد که نخست آنجامه یمنی کلاه ببستند و آن سنت بر ما بماند و در لبادی از صالحان بعد از آن عباس مردمان بنی هاشم را فرمود تا در آن خانه بیرون کلاه بنشستند و شخصی از انصار را طلب کرد تا در غسل آنحضرت حاضر باشد اوس خولی انصاری که یکی از حاضران معرکه بدر بود در آمد آنکاه عباس باندرون کلاه رفت و علی و فضل و ابو سفیان بن الحارث و اسامه بن زید را طلب داشت و چون ابجماعت در کلاه در آمدند برایشان دیو هر که در بیرون کلاه بود خواب استیلا یافت چنانچه مجموع سر در پیش افکندند تا کاه از غیب ندائی رسید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را غسل مکنید که او طاهر است عباس کفت بلی او را غسل میکنیم و اهل خانه کفتند او را غسل نمیکنیم عباس کفت مجرد آوازی که قابل آن معلوم نیست ترک سنت پیغمبر نمیکنیم دیکر بار همه ساکت شده بخواب رفتند باز آوازی شنیدند که رسول را در جامه خود غسل کنید اهل خانه کفتند چنین میکنیم عباس کفت چنین می‌کنیم آنکاه عباس و علی بر سر نعش رفتند و آن حضرت را بکذارند تا ندا از غیب بنداق رسید که رسول را بر پشت باز خوابانید و او را غسل کنید بعد از آن هر دو برخاستند و آنحضرت را بپشت خوابانیدند چنانچه سر مبارکش بجانب مشرق و پایها بطرف مغرب و چون بخواستند که آنسرور را از این پهلو بآن پهلو کردانند فی الحال جسد مقدس با اعضای فرخنده آن میکشت و بر بدن مجسمه اش دو پیرهن و یک جبه بپش کشاده بود و آن حضرت را بآب خالص غسل کرده بآب کافور مطیب کردانیدند

نقل کرده اند که کفت من انکشتری خود را عمدا در قبر پیغمبر کذاشتم و با این بهانه چون همه بیرون آمدند بقبر در آمدم و انکشتری را کرفته بدر آمدم و این قول ضعیف و مردود است چه در بعضی از کتب معتبر بنظر رسیده که چون این سخن را نزد علی بن ابیطالب علیهما السلام از مغیره نقل کردند فرمود که او را حدان نبود که برامثال این جرات اقدام نماید و در روضة الاحباب باین عبارت مذکور است که اینچه مذکور است که مغیرة بن شعبه انکشتری خود را در قبر انداخت و بآن بهانه بقبر در آمد و قدم آنسرور را مس نمود و بعد از آن بیرون آمد و کفت عهد من اقرب است برسول خدا از شما نزد محدثان محقق چندان اعتباری ندارد و نقلست که چون مخصوصان حضرت ختمی پناه از قبر بیرون آمدند خاک بر آن ریختند و صورت قبر منورش را بروایتی مسطح و بقولی مسنم ساختند آنکاه جمله یاران از سر خاک بازکشتند و نخست بدر خانه فاطمه زهرا صلوات الله علیها آمده شرایط تعزیه بجای آوردند قرة العین رسول از ایشان پرسید که پیغمبر علیه التحیة و السلام را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید که خاک بر آنحضرت باشید بدنه آخر او نبی الرحمة بود کفتند ای دختر رسول خدا خاطر ما نیز از این صورت ملول و محزون بود اما نسبت بحکم باری سبحانه و تعالی چاره نداشتیم از تصور نمیتوان کرد و در مقصد اقصی مذکور است که چون رسول خدا در خانه عایشه مدفون کشت و چراغ برافروخته از شد باد حادثه فرو نشست و جهان و جهانیان ماتم زده و روز و شب میکریست و چون شمع از آتش دل خود میسوخت و فاطمه هر ساعت در روی حسن و حسین نکاه میکرد و بر بی‌پدری و نامرادی فرزندان خویش ناله و آه میکرد بنوعی که آتش از دل خویش می‌انکیخت و خون دل از دیده مردم می‌ریخت و همه احباب و ازواج بموافقت ایشان و در مخاطبه خواجه کاینات و خلاصه موجودات امثال این ابیات میخواندند بیت ای خواجه زین شکسته دلان تا چه دیده کز ما مبدء جای دکر آرمیده فسانجتم قدر بنوای سایه خدای زان روی سایه از سر ما واکشیده ای تکای فرش جود در خور و نوبه مسکن فراز عرش معلی کزیده بی بدرقه بکوی وصال کذشته بواسطه بحضرت خواص رسیده نورع اشباه قدسی غریب نیست کز بلوا این قفس سوی کلشن پریده ما را شمامه بفرست از کل امید زان شمه کز ریاض جنان بو چشیده در کام جان تشنه دلان جرعه بریز زان خمر بجا رکه از حوض چشیده در کتاب دلایل النبوة مسطور است که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از دار فانی فراق انتهائی نقل فرمود روز روشن تاریک شد چنانچه مردم هم را نمی‌دیدند و هرچند کف دست در برابر چشم می‌آوردند نمی‌نمود تا آن زمان که از دفن فراغت یافتند بعد از آن ابو بکر و بعضی از بنات عبد المطلب که عمات رسول بودند مرثیها کفتند و در اثنای مراثی بعضی از ایشان زبان بنصیحت فاطمه زهرا کشادند و بر سبیل تحریض کریه و زاری کردند و در ناله و بیقراری او را سلام الله علیها معذور داشتند و راقم حروف کوید که در کتب سیر از اهل البیت و اصحاب در مرثیه رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابیات لا تعد و لا تحصی بنظر در آمده و درین مقام بنا بر خوف تطویل کلام بایراد سه بیت که فاطمه زهرا سلام الله علیها نقل کرده اند اختصار میرود و آن ابیات اینست بیت اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا انوح و اشکو ما اراک مجاوبی ایا ساکن الصحراء علمتنی البکاء و ذکرک انسانی جمیع المصائب فان کنت فی التراب مغیبا فما کنت من قلب الحزین بغائب صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابه و ذریاته و احبائه و سلم تسلیما مبارکا کثیرا ذکر بعضی از کلمات متفرقه که متمم حکایات سابقه است اکثر اهل سیر را عقیده آنست که رسول در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وفات یافت و بعضی کفته اند که این مصیبت عظمی در دویم ماه مذکور روی نمود عایشه کوید ما ندانستیم که رسول صلی الله علیه و آله کی مدفون کشت تا سحرکاه سه شنبه که آواز بیل شنیدیم که خاک بر قبر میریختند اما امام جعفر صادق علیه السلام از والد ماجد خویش روایت میکند که دفن آنحضرت در شب چهارشنبه واقع شد از ابن عباس منقولست که پیغمبر علیه التحیة و السلام روز دوشنبه بمدینه رسید و روز دوشنبه حجر الاسود مرفوع شد و در سبب تاخیر دفن آنسرور دو چیز کفته اند یکی آنکه اختلاف واقعشد که جسد مطهر او را صلوات الله و سلامه علیه در مدینه دفن کنند یا بمکه برند دویم آنکه بعد از تعیین سبق اول باز اختلاف کردند که مدفن آنحضرت در بقیع غرقد باشد یا موضع دیکر که ابن عبادتسرا مسجد مکرم و حجره همایون است و آنچه شیعه کفته اند که سبب توقف آن بود که جمهور مهاجر و انصار بتعیین امر خلافت اشتغال داشتند ضعیف و مردود است انس بن مالک روایت کند که در آن روز که رسول صلی الله علیه

بیت درد فراق سهل بود در امید وصل لیکن درین فراق امید وصال نیست چون معاذ این سخن استماع نمود کریان شد و از آتش
دل دود حسرت بدماغ او متصاعد کشت و با دل غمین و خاطر حزین آن سرور را وداع فرمود و روی توجه بدیار یمن نهاد و بعد از طی مسافت
بصنعا که دار الملک مذکور بود رسید مردم بجهة مقدم مبادرت نمودند و او بر منبر برآمده خطبه خواند مشتمل بر سپاس حضرت آفریدکار
و درود واحد مختار صلوات الله و سلامه علیه انکاه عهدنامه رسول را در میان آورد و چون از این امر فارغ کشت اعیان و اشراف
معروض داشتند که ما بجهة تو طعام مهیا کرده ایم و منزلی پرداخته و از فرش و بساط آنچه مناسب قدر تو باشد در آن مسکن آماده
ملتمس آنکه در میان ما بسر بری معاذ بن جبل کفت ای صنادید صنعا معاذ الله که چنین کنم زیرا که حبیب خدای مرا وصیت فرموده
که عبادت بیماران بجای آرم و حاجت بیوه زنان و ضعیفان برآرم و یتیمان را بخود نزدیک کردانم و با فقرا و مساکین مجالست کزینم
و از نفس خود انصاف دهم و آنچه حق است با خلق بکویم و در راه حق از ملامت هیچ ملامت کننده نترسم بعد از آن معاذ بجهة
سکنی مختصر زاویه اختیار کرده و از کسب خویش قوت لا یموت حاصل کرده روزکار میکذرانید و بامر امامت و ... اشتغال مینمود تا
شبی از شبها آوازی بسمع او رسید که تو در بستر راحت و استراحت مشغولی و حال آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله در سکرات
موت معاذ کریان و هراسان از خواب برجسته تصور کرد که قیامت قایم شده است و چون آسمان و ستارکان بحال خود یافت پنداشت
که این سخن از تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی است لا جرم کفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و در شب دیکر هاتفی آواز داد
که ای معاذ ترا چکونه عیش خوش باشد که محمد رسول الله در میان خاک بود معاذ از خواب برجست و باواز بلند نوحه و زاری بنیاد
کرده و امحمداه کفتن کرفت و چنان فریاد برکشید که مرد و زن از خواب بیدار کشته و از خانها بیرون آمده دور کرد او مجتمع کشتند و کفتند
ایمعاذ ترا چه پیش آمده درین شب چه خبر شنیده که این همه افغان میکنی و معاذ تا صباح همچنان زاری و بیقراری میکرد و چون آفتاب
عالمتاب سر از افق شرق برآورد معاذ بر راحله خویش سوار شد کفت درین راه فرو نیایم مکر از برای نماز یا قضای حاجت و بعد از طی منازل
چون بیک فرسخی مدینه رسید شبی از دست چپ آوازی بکوش او رسید که ای خدای محمد معاذ را اعلام نمای که محمد شربت مرک چشیده
اند با دودی کریه معاذ کفت ای آواز دهنده درین شب تار بکو کیستی که بکویم بر تو چه باد جواب داد که منم عمار یاسر پرسید که کجا میروی
کفت بجانب یمن و نامه ابو بکر که بمعاذ نوشته مشتمل بر آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بجوار رحمت رب العالمین پیوست
بیت ای طاق بارکاه مروت فرو نشست ای قصر با شکوه رسالت خراب شد ای منصر حجت که شنیدی خراب شد و آن بلبل مکرمت که
تو دیدی سراب شد معاذ بفریاد و زاری کرده کفت ای پشت و پناه ملت وای ختم کننده امر رسالت و نبوت بیت بیچارکان کنون بکه آرند
التجا درماندکان کنون که خواهند یاوری بعد از آن کفت ای عمار بحق محمد که اصحاب رسول را بر چه سان کذاشتی جواب داد که ...
بی شبان پرسید که مدینه را چون رها کردی کفت از آنجا بیرون آمدم در حالتی که آن شهر را با اهل خویش تنکتر از حلقه انکشتری
بود معاذ دست بر فرق خود نهاده فریاد برکشید که وا محمداه و همچنان نعره زنان میرفت تا بنواحی مدینه نزدیک شد و در آن حوالی
پیرزنی را دید که کوسفند میچرانید و چون آن ضعیفه نوحه و ندبه معاذ را بشنید کفت ای بنده خدا من محمد را ندیدم اما دختر
او فاطمه را دیدم که دو صبیه ... میکریست و میکفت یا ابتاه بعد ازین وحی بما فرود نیاید و علی را دیدم که میکریست و میکفت وا
محمداه خبر آسمان از ما منقطع شد ای ملاذ و ملجا اسلام و ایتام بعد ازین غم یتیمان که خورد و بحال بیوکان که پردازد و حسن و حسین
را دیدم که میکریستند و می کفتند که ای خواجه هر دو سرای سایه عاطفت و مرحمت از ما باز کرفتی و ما را با عنا و تعهد که کذاشتی
معاذ که این سخن شنید لعل و مرجان از دیده فرو ریخت و کوهر آبدار با خاک راه بیامیخت و شب بمدینه در آمد نخست بدر خانه
عایشه رفت و حلقه بر در زده صدیقه کفت کیست که درین نیم شب در بیوکان میزند جواب داد که منم خادم رسول خدا معاذ بن جبل
عایشه کبری زنی را فرستاد تا در بکشود معاذ کریان در آمده سلام کرد عایشه بعد از سلام جواب کفت ای معاذ ندانسته که حبیب خدا
از دار فانی رحلت فرموده و در طبقات زمین ماوی کرفت عایشه امثال این سخنان کفته هر دو بسیار بکریستند انکاه کفت یا ام

صلی الله علیه و آله مفاتیح جنان و مقالید روضه رضوان در دست تو خواهد بود و هیچکس پیش از تو بجنت در نخواهد آمد فرمود که سؤال
من ازین نیست کفت ای محمد لوای قیامت لوای حمد بدست تو خواهد بود و آدم و هر که از وی در وجود آمده است در تحت آن لوای خواهد
بود کفت مقصود من از این نیست جبرئیل بکریست و کفت یا محمد کدام بشارت مطلوبی فرمود که غم و اندوه من از جانب ضعفاء امت و کناهکاران
امت خویش است که بعد از من بعهد ایشان که قیام نماید و در روز قیامت حال چکونه باشد جبرئیل کفت بهشت بر جمیع انبیا و رسل
حرام است پیش از آنکه تو در آیی و همچنین بر جمیع امم حرامست پیش از آنکه امت تو در آیند و از برای شرفی که ترا نزد باری سبحانه و تعالی
حاصل است و از برای عزت و کرامتی که امت را پیش است عنایت و مرحمت قرین ایشان خواهد بود حضرت فرمود که جان من تازه شده
فرح من بی اندازه کشت و بدین بشارت که نور شادی چشم من روشنی یافت بعد از آن فرمود که ای ملک الموت پیش آی و بآنچه مامور
شده قیام نمای و ما احسن ما قیل بیت بدین مژده کر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست و چون ملک الموت
نزدیک آمد حضرت با جبرئیل کفت که ای حبیب من مرا تنها مکذار و از خدای در خواه تا سکرات موت بر من آسان کرداند فاطمه علیها السلام
کوید که در آن حین آواز قایلی شنیدم که میکفت لبیک لبیک الحبیب من شاد باش که بحضرت ما خواهی پیوست و عرق خوشبوی تراوش نمود
بر جبین آنحضرت روان شد شنیدم نغمه که در مدت عمر خویش از آن نغمه خوشتر نشنیده بودم و تا نفس آخر هیچ تغیری در عقل رسول
راه نیافت ... حروف کوید که هرچند ایراد ذیل قصه معاذ بن جبل شایسته نکار بود اما بنابر ... تفصیل ... در نظر بصیرت
مناسب نمود ذکر شمه از وقوعات معجزه و معجزات باهره سید کاینات علیه افضل الصلوات محمد بن اسحق روایت کند که ابو
العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس خواهرزاده خدیجه بنت خویلد زینب دختر او که از رسول صلی الله علیه و آله داشت در حباله
نکاح آورده بود و میان خواهر اعیانی زینب و عتبه بن ابی لهب نیز مناکحت دست داده بود و چون عداوت قریش نسبت با رسول اشتداد
یافت و نایره حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال پذیرفت در مقام ایذا و اضرار آن سرور در آمدند با ابو العاص و عتبه کفتند که
شما دختران محمد را خواسته اید و خاطر او را از تعهد ایشان فارغ ساخته اکنون وظیفه آنکه ایشان را طلاق دهید تا او در محنت و
مشقت افتد و ما در عوض ایشان هر یک را از دختران صنادید قریش که اختیار کنید بشما دهیم ابو العاص کفت بخدا سوکند که من هرکز
از زوجه خویش مفارقت ننمایم چه هیچ زن بر منکوحه خویش مرجح نمیدانم اما عتبه فاسق کفت اکر سعی کنید که دختر سعید بن العاص
در نکاح من در آید دختر محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید بن العاص را در سلک ازدواج عتبه کشیدند و حال آنکه تا آن زمان میان
عتبه و رقیه بنت رسول خلوت صحیحه واقع نشده بود و عروه بن زبیر کوید که عتبه نزد رسول آمد و کفت ای داماد تو بشاره
وقتی که فرود آید ایمان نخواهم آورد و بتقریب جبرئیل اعتراف نمینمایم انکاه آب دهان پلید بر حضرت نبوی افکند و رقیه را طلاق
داده و سخنی چند ناسزا کفته باز کشت بیت مه نور میفشاند و سک بانک میکند سک را بکوی خشم تو با آفتاب چیست آورده اند
که در آن حین که عتبه این جرات و جسارت نمود رسول برو دعا فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی الهی
سزای پرستش سکی از سکان خود بر عتبه کمار و ابو طالب نزد حضرت حاضر بود کفت ای برادرزاده من تو ازین دعا چه منفعت
یابی و بالجمله عتبه بمنزل بازکشته پدر خود ابو لهب را از صورت واقعه آکاه کردانید ابو لهب با وجود اتصاف بشرک و عناد یقین
دانست که دعای آنحضرت مقرون باجابت است بنابرین ملول و محزون کشت بعد از اندک فرصتی ابو لهب و عتبه و طایفه از قریش
برسم تجارت عزیمت دیار شام را تصمیم داده از مکه بیرون آمدند و بعد از قطع مسافت بمنزلی نزول کردند راهبی که در آن نواحی
بسر میبرد با ایشان کفت که درین مرحله سباع ضاری بسیار است زینهار که از شرایط خویش محافظت غافل مباشید ابو لهب
روی برفقا آورده کفت ای معشر قریش از دعای محمد صلی الله علیه و آله نسبت با عتبه هراسانم جانب داری و مددکاری بجا
آرید بارها بر زمین یکدیگر نهاده فرش عتبه را بر بالای آن انداخته و چون شب عتبه بر فراش خود تکیه زده و مجموع قافله بر کرد او
آرام کرفتند در جوف لیل شیری ژیان بر سر کاروانیان رسیده یک یک را که در حوالی او خفته بودند بوی کرده و هیچ کدام آزار نرسانید

کذابا زین صورت آگاه گشتند از وی مثل این معجزه التماس نمودند و مسیلمه چون آب دهن نامبارک خویش در آن چاه افکند آب
آن شور گشته مانند بول خر و در بعضی کتب چنین مسطور است که طایفه از قلت آب چاه خویش نزد حضرت رسالت پناه رفته
شکایت کردند و آنسرور بر سر چاه تشریف برده آب دهان معجز نشان خود را در آنجا افکند و چندان آب از آن چاه در فوران آمد
مترابد گشت که خاطر ایشان میخواست و در زمان مسیلمه کذاب فرقه از قوم او برین صورت اطلاع یافته از قلت آب چاه شکایت
کردند و گفتند که از محمد چنین امری صادر شده اکنون التماس آنست که آب دهان خویش در چاهی که منسوب بماست افکنی تا خاطر
ما از قلت آب فارغ گردد مسیلمه التماس ایشان را مبذول داشته چون آب دهان پلید او بقعر چاه رسید تا منتهی آب که در آن قلیب
بود بوادی عدم روان شد و چاه بنوعی خشک گشت که دیگر قطره آب در آن پدید نیامد نقلست که چون حضرت مقدس نبوی
از غزوه بنی ثعلبه بمدینه مراجعت فرموده روزی شتری نزد او آمد آنسرور از اصحاب پرسید که میدانید که این شتر چه
میگوید جابر انصاری گفت الله و رسوله اعلم حضرت فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که خداوند کارم مرا کار فرمود تا این زمان که
پیر شدم اکنون میخواهد که مرا بکشد و گوشت مرا بفروشد آنگاه با جابر گفت که همراه شتر برو و خداوند آن را پیش من بیاور
گفت بجا که من خداوند شتر را نمی‌شناسم حضرت فرمود که شتر ترا دلالت میکند جابر گوید که من با شتر میرفتم تا بقریه بنی
خطمه رسیدم گفتم کدام یک از شما خداوند شتر است شخصی گفت منم گفتم رسول الله ترا می‌طلبد آن شخص اجابت من نموده و شتر را
حضرت باز گشتیم و آنسرور با صاحب جمل گفت که شتر تو چنین و چنین میگوید گفت این سخن را ستست یا رسول الله حضرت فرمود
که او را بمن بفروش گفت بی بها از آن تست فرمود که نخواهم مگر بها پس رسول آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه میچرید و اگر کسی
از وی خواستی که بجائی ترد بایدش رخصت حضرت ختمی پناه بر آن شتر سوار نمودی جابر گوید بعد از آن که فرصتی دیدم که بجراحت
انجمل اندمال یافته بود و بجال صحت آمد روایتست از امیر المؤمنین علی علیه السلام و ابن مسعود و غیرهم از اصحاب بزرگوار
که مشرکان قریش نزد رسول صلی الله علیه و آله مجتمع گشته گفتند که اگر در دعوی نبوت صادقی چنان کن که ماه در آسمان
بدو نیم کرده حضرت فرمود که اگر چنین کنم ایمان آرید آنگاه بانگشت مسبحه خویش اشارت بماه کرد و قمر فی الحال بدو نیم شد نصفی
بجای خود ماند و نصف دیگر بکوه مختفی گشت حضرت مقدس نبوی در آن حال ندا کردن گرفت که یا فلان و فلان گواه باشید
روایتی آنکه قمر چنان منشق گشت که جبل حرا در میان دو شق مرئی شد عبده اصنام گفتند که نسبت بما سحر کرده بعضی از ایشان
گفتند که اگر این امر نسبت بما از وی صادر شده ممکن نیست که نسبت جمیع خلایق واقع باشد صواب آنست که از مسافران
استفسار نمایند اگر ایشان این امر عجیب مشاهده کرده باشند بدانید که محمد صادقست و الا فلا و چون بعد از آن سیر و
سفر بمکه رسیدند اهل مکه و انکار شرایط تحقیق و تفتیش بجای آوردند ایشان گفتند که در فلان شب دیدیم که قمر بدو نیم
شد نقلست که اعرابی صیاد سوسماری صید کرده بخانه میبرد که قوت عیال خود سازد ناگاه نظرش بر گروهی انبوه افتاد پرسید
که سبب این اجتماع چیست گفتند محمد بن عبد الله است که دعوی نبوت میکند اعرابی خود را در میان جمع افکنده روی توجه
بحضرت آورده گفت یا محمد تا سوسمار تصدیق تو نکند من بتو ایمان نمی‌آورم و آن سوسمار در پیش رسول بینداخت سوسمار
گریزان شد حضرت مقدس نبوی فرمود که ایها الضب اقبل سوسمار مراجعت نمود حضرت فرمود که من کیستم و تو عبادت
که میکنی سوسمار بزبان فصیح و بیانی صریح جواب داد که خدائی میپرستم که در آسمانست عرش او و در زمین است سلطنت
او و در بحرست قدرت او و در جنت است رحمت او و در دوزخ است عقوبت او و تو رسول رب العالمین میباشی و خاتم النبیین
و رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و زیان زده شود هر که تکذیب تو نماید صیاد چون این سخن از سوسمار شنید انگشت
تحیر بدندان تفکر گرفته گفت و در صدق نبوت تو بعد از این طالب هیچ علامتی نیستم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد
رسول الله و درین شهادت ظاهر و باطن من با تو موافقست یا رسول الله بحق سوگند یاد میکند که پیش تو رسیدم در روی زمین

ذکر خلافت ابو بکر

رسول رفته چون با نخاس رسیدند او از حضرت از پس پشت خویش میشنیدند و او را علیه السلام نمی‌دیدند چون دانستند که حایث
سبحانی و عنایت ربانی شامل حال خواجه کونین است مأیوس و متحیر بجایهای خویش باز گشتند قال الله سبحانه و تعالی و جعلنا من
بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون روایتست از امام حسن علیه السلام که مردی نزد حضرت مقدس نبوی
آمده معروض داشت که مرا دختری هست و بعد از آن شد که او را در فلان رود خانه انداخته ام چه عادت عرب در جاهلیت آن بود که
دختران را هلاک میساختند و آن مرد التماس نمود که رسول دعا فرماید تا آن دختر زنده گردد حضرت بجانب الملتمسه بکنار رود خانه
رفته دختر را بنامی که داشت ندا فرمود بقدرت ایزد تعالی و تقدس آن دختر بیرون آمد گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله علیک
التحیه و السلام باو خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شدند اگر میخواهی که ترا بایشان باز دهم دختر جواب داد که مرا حاجت بدیشان
نیست زیرا که خدای خود را بهتر از ایشان شناخته ام روایتست از نعمان بن بشیر انصاری که شخصی در مدینه وفات یافت و
او را بر تخت خوابانیده بپوشانیدند و زنان بگریه و زاری فریاد میکردند و در بین اثنا از میت آواز بگوش ایشان رسید که میگفت
خاموش باشید جامه از روی دور کرده بزبان فصیح و بیان صریح گفت محمد رسول الله النبی الامی و خاتم النبیین کان ذلک فی
الکتاب مسطورا بعد از آن گفت صدق صدق یعنی راست گفت آنگاه اسامی بعضی از اصحاب کرام بر زبان راند و گفت السلام علیک
یا رسول الله و رحمة الله و برکاته و بعد از ادای این کلمات بحال نخستین عود نموده وفات یافت نقلست از عثمان بن حنیف که نابینی
با رسول صلی الله علیه و آله گفت دعا فرما تا خدای تعالی روشنی چشم مرا بمن باز دهد آنحضرت فرمود برو وضو ساخته دو رکعت نماز
بگذار بعد از آن دعا کن که بار خدایا شفاعت محمد را در حق من قبول فرمای و از تو میخواهم و از پیغمبر تو که نبی رحمتست تو شفیع من ادام
که حجاب نابینائی از پیش روی من بر گیری راوی گوید که نابینا بر موجب فرموده عمل نموده مقتضی المرام باز گشت نقلست از قتاده بن نعمان که
شبی نماز خفتن با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گذاردم و حال آنکه در آن شب ابرناک باران می‌آمد و تاریک بود و چون خواستم
که بخانه باز گردم آنسرور چوبی از درخت خرما بمن داده گفت با این چوب برو که از بن ده چراغ افروخته گردد و از پیش روی تو ده چراغ از
پس و چون بخانه در آن سیاهی را بینی او را بزن تا بیرون رود که شیطانست قتاده گوید که چون بخانه خود در آمدم شخصی سیاه دیدم با آنجا
آنسرور او را بزدم تا بدر رفت و از جمله واقعات و حالات که بعد از وی روی نمود یکی آنست که از قتل اهل بیت خویش خبر داد و نسبت
با امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که بدبخت ترین خلایق قاتل تو باشد فرمود که علی بحرکت دوزخ باشد دوستان علی
بهشت در آورد و دشمنان خود را بدوزخ فرستد و خوارج با او جنگ کنند دیگر فرمود که عمار را بکشند و او در قرآن خواندن با
وجون برابه فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم دیگر فرمود که تا عمر زنده باشد فتنه ظاهر نشود دیگر از جنگ علی مرتضی و زبیر بن عوام
داد چنانچه درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت و دیگر سلاطین در زمانی که بحدی فدک مشغول بودند فرمود که اهل بغی
عماد عمار یاسر را بکشند دیگر با عبد الله زبیر گفت وای بر مردمان از دست تو و وای بر تو از دست مردمان دیگر در حق امام حسن علیه السلام
فرمود که او مصلحی باشد در میان دو گروه صلح افکند و دیگر فرمود که اول کسی از زنان من که بمن پیوندد آنکس باشد که دستش از دست
همه کس درازتر باشد و آن زینب بود که دستش از صدقه دادن درازتر بود دیگر فرمود که میان دجله و فرات شهری بنا کنند که خزاین
ارض بدانجا کشند و مرادش بغداد بود و دیگر با بی بن کعب گفت بشارت این امت را بر بلندی و بزرگواری و نصرت و تمکین در زمین هر که
از ایشان عمل آخرت برای دنیا کند او را در آخرت نصیب نبود راقم حروف گوید که اطلاع بر سایر معجزات و باقی قضایا و حالات و عدد
ازواج و موالی و متعلقان و مخصوصات و مخلفات حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات حواله بر کتب مبسوطه سیراست که
افاضل متقدمین و متأخرین بجمع و تبیین آن پرداخته اند و چون این اوراق گنجایش ایراد مجموع آنها نداشت بشذی از معجزات بر سبیل یمن
و تبرک درین مقام ثبت افتاد و رجا و اثق و وثوق صادق که ارباب دانش و بینش حمل بر تقصیر این کمینه و بضاعت نفرمایند اکنون
بنا بر وعدی که سابقا در صدر کتاب واقع شده وقت آنست که کیت خوش خرام قلم خجسته رقم بتسطیر شمه از واقعات و حالات زمره خلفاء راشدین

عمر خواست که در تکلم آید ابوبکر او را بسکوت اشارت کرد و عمر زبان بکام کشید ابوبکر گفت ای معشر انصار ما بفضایل و مناقب شما
اعتراف داریم و مساعی جمیلهٔ شما در تشیید قواعد قصر شریعت و تمهید بساط ملت که بنفس بهمه سابقا بعد فراموش نکرده ایم اما قریش
را در میان عرب فضیلتی است و شرفی که دیگران را نیست و عرب کمر طاعت هیچکس در میان نه بندد مگر آنکه یکی از قریش متصدی
این امر گردد اکنون مناسب چنان مینماید که امارت در میان ما باشد و وزارت در میان شما تا شما از خدای عز و علا بترسید و جهاد
مکنید که اختلاف در اسلام پدید آید و رخنه بسد شرع شریف راه یابد در خلال این احوال معهن عدی برخواسته گفت ای معشر
مهاجر بخدا سوگند که شما نزد ما محترم اید و از آن میترسیم که صورتی روی نماید که خلاف مقتضی عدل باشد عمر گفت ای گروه
انصار شما از رسول صلی الله علیه و آله وسلم نشنیدید که فرمود الائمة من قریش و لا یکون هذا الامر الا فیهم خلافت و امارت جز
بقریش سزاوار نباشد بشیر بن سعید گفت بخدا سوگند که این حدیث از رسول شنیدم و بر سبیل یقین میدانم که این مهم بر یکی
از ایشان قرار میگیرد ابوبکر فرمود که احسنت احسنت نعم الرجل نیکو گفتی و در معنی بالماس خود سفتی من این کار را بجهت خویش
نمیطلبم و طریقه آنکه با یکی از این دو مرد کوار بیعت کنید یعنی ابوعبیدهٔ جراح یا عمر که مصلحان اسلام و مسلمانان مدبر است ایشان
گفتند کلا و حاشا ایات امارت بر صفحات احوال تو ظاهر است و علامات امامت بر وجنات روزگار تو باهر یار غار و صاحب اسرار رسول
توئی ما با وجود فضیلت و منقبت تو و سبق اسلام تو چگونه دیگری را اختیار کنیم و چون از جانبین در این باب خلافت قیل و قال بسیار
شد و قضیه بسرحد ملال رسید واکثر یاران بخلافت ابوبکر راضی شدند بشیر بن سعد پیش دوید گفت بخدا سوگند که هیچکس در
این امر بر من سبقت ننماید و پیش از من کسی بیعت نکند این گفته دست بر دست ابوبکر نهاد و بخلافت وی پاسخ و رضا داد و گفته اند
اول کسی که با ابوبکر بیعت کرد عمر بود و برخی همان بشیر را گفته اند و در اخبار وارد است که چون بشیر بیعت کرد حباب بن المنذر گفت
ای بشیر نتیجهٔ حسدی که نسبت با پسر عم داری ظاهر گشت حباب گفت نعوذ بالله که من نسبت با ابن عم در این مقام با تم امارت و اعتماد ام
که حق مسلمانان از دست ایشان بیرون کنم حباب دست بقبضهٔ شمشیر برد و بعضی از انصار دست حباب گرفته او را تسکین
دادند حباب گفت اکنون چه فایده که کار از دست و زمام اختیار از شست شما بیرون رفت و گویا که در فرزندان شما بنگرم
که بر درهای این طبقه یعنی مهاجران ایستاده اند و شربت آب میطلبند و ایشان نمیدهند ابوبکر گفت ای حباب امثال این افعال
از من و ابنای جنس من متوقع نیست حباب انجا نشسته سر در پیش افکنده گفت لا والله تا من و تو در زمرهٔ احیا باشیم در مقام مروت
و حیا باشیم لیکن چون دور ما بگذرد و نوبت بدیگران رسد احوال بر این نسق نماند والله المستعان و علیه التکلان حباب این
حرف گفته دم در کشید مهاجران و قبیلهٔ اوس هیئتا اجتماعی با ابوبکر بیعت کردند و گروه خزرج را بحالتی تمام روی نمود زیرا که
داعیهٔ ایشان آن بود که مهم خلافت بر مقتدای خزرج سعد بن عباده قرار یابد و روایتست که در آن روز از زحام خلایق کار
بمرتبه رسید که سعد بن عباده پایمال گشته دست از زندگانی شست و بعضی گفته اند که او را از میان برداشته بخانه بردند و روح
باشد که سعد مخالفت جمهور کرده با ابوبکر بیعت نکرد و از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت و بعد از مدتی در آن نحر بلت
یکی از علمای ملت مقتول گشت در بعضی از تواریخ مسطور است که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم وفات یافت
انصار اجتماع نموده سعد بن عباده را در حالتی که مریض بود از خانه بیرون آوردند تا با او بیعت کنند سعد در آن مجمع بعد از حمد و
ثنای باری تعالی گفت ای معشر انصار شما را فضیلتی هست که هیچ احد را نیست پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم زیاده از ده سال
در میان قوم خویش توقف نموده ایشان را باسلام دعوت کرد و آن جماعت ایمان نیاوردند مگر قلیلی عاقبت ما را خدای تعالی
انحضرت بر تو التفات بود با رشما اعانت و شهر شما را سرای هجرت و دار مهاجرت خویش ساخته و نعمت ایمان بعنایت ملک
منان نصیب شما آمد تا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحاب او را از شر دشمنان محافظت نمودید و در راه خداوند تعالی
نقد نفس جان و مال خود در باختید و بدین سبب کار اسلام انتظام یافت و عرب طوعا او کرها مطیع و منقاد گشتند و اکنون که

رسول صلی الله علیه و آله اتفاق کرده اند و امر خلافت را با ابوبکر قرار گرفته تو نیز باتفاق ایشان راضی باش و در وی مصالحت را بناخن غبار
بخراش امیرالمومنین علی گفت ای ابو عبیده تو مقرب حضرت نبوت و امین و معتمد امتی بر خود ببخشای و سخنی که مقرون بصدق نیست
مفرمای عطایی که حضرت عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته چنان مکن که بدودمان دیگران انتقال یابد قرآن در خانهای ما نازل
و معدن علم دین و سنن سید المرسلین ما ئیم اوضاع شریعت و مصالح امت را بهتر از دیگران میدانیم و بمقتضی طبیعت عمل میکنند کو
شما را زبان دارد بشیر بن سعد گفت ای ابوالحسن بخدا سوگند که اگر این سخن تو پیش از بیعت بجمیع جمع میرسید احتمال آن داشت که دو کس
از صحابه با تو مخالفت نکردندی اما چون تو در خانه نشستی همه را تصور آن شد که ترا میل حکومت و داعیه نیست اکنون این سخن خلاف
عقیدهٔ مردم است و بنابر توهم آنکه مبادا خللی بسد شرع شریف راه یابد با ابوبکر بیعت کردند و زمام این مهم خطیر بقبضهٔ اختیار او نهادند
امیرالمومنین علی علیه السلام گفت ای بشیر تو کی می پسندی که من کالبد مقدس خواجهٔ کاینات را گذاشته و تجهیز و تکفین آن سرور
مختصر انگاشته بطلب خلافت در بایست شتافتمی ابوبکر گفت ای ابوالحسن اگر مرا معلوم میبود که تو در این باب با من مضایقه کنی هرگز
قبول بیعت نمیکردم اکنون مردم بیعت کردند اگر تو موافقت نمائی ظن من در بارهٔ تو خطا نشده باشد و اگر نخواهی که بیعت کنی تکلیف
متوجه تو نیست بسعادت مراجعت نمای امیرالمومنین علیه السلام چون سخن از ابوبکر شنید بیعت ناکرده باز گشت بعضی گفته اند بعد
از چهل روز بیعت کرد و زمره بر آنند که بعد از وفات فاطمه زهرا سلام الله علیها بیعت کرد و فرقه بعد از شش ماه گفته اند و در غنیه
مذکور است که چون امیرالمومنین علی علیه السلام استماع کرد که مسلمانان بیعت ابی بکر اتفاق نمودند بتعجیل از خانه بیرون آمد
جامه بغیر پیراهن هیچ دیگر در بر نداشت نه ازار و نه ردا و هم چنان نزد ابوبکر رفته بیعت کرد و بعد از آن فرستاد بالباس مجلس او رد
در بعضی از روایات آمده که ابوسفیان پیش از بیعت با امیرالمومنین علی گفت که تو راضی میشوی که شخصی از بنی تیم متصدی امر حکومت
شود بخدا سوگند که اگر تو خواهی این وادی را مملو از پیاده و سوار گردانم امیرالمومنین علی علیه السلام گفت ای ابوسفیان تو همیشه در
ایام جاهلیت فتنه میانگیختی و حالا نیز میخواهی که فتنه در اسلام احداث کنی ما ابوبکر را شایستهٔ این حال میدانیم گویند که چون ابوبکر
را معلوم شد که ابوسفیان داعیهٔ مخالفت دارد پسر او یزید را بامارت شام نوید داد ابوسفیان که این معنی را معلوم شد ترک
منازعت کرده مطیع و منقاد گشت هم در غنیه مذکور است که در آن اوان که امیرالمومنین علی علیه السلام در بیعت ابوبکر تأمل
نمود مکتوبی نوشت مضمون آنکه از ابوبکر خلیفهٔ رسول بجانب علی بن ابیطالب علیهما السلام اما بعد بدرستیکه مسلمانان با من
بیعت کردند و بحکومت تو راضی شده اند حال آنکه من پیش از همه خلایق بدولت اسلام مشرف شده ام و تصدیق رسول کرده و من خدای
عز و علا را گواه میخواهم که بخلافت تو راضی نیستم و هم صاحب غنیه گوید که بعضی گفته اند که بریده بن الحصیب اسلمی در قبیلهٔ خویش
علم نصب داشته بمدینه آورد و در سرای علی بن ابیطالب علیه السلام نصب کرد عمر بر این معنی وقوف یافته با او خطاب کرد که
خلایق با ابوبکر بیعت کردند و تو چرا مخالفت میکنی بریده جواب داد که ما بغیر از صاحب این بیت با کسی بیعت نمیکنیم بعد از آن صحابه
بجمعی ساخته بر بریده حاضر شدند استفسار نمودند که حال چیست که امثال این کلمات از تو نقل میکنند بریده جواب داد که صورت حال
اینست که نوبتی رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا با خالد بن الولید و طایفه در ملازمت علی بن ابیطالب علیه السلام بجانب یمن فرستاد
و بخدا سوگند که در آن وقت هیچ فریقی از قرب علی دشمن تر و هیچ فراقی از فراق او دوستر نمی داشتم و چون از آن سفر باز گشتم اول بخدمت
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شتافتم انحضرت از من پرسید که علی را چگونه گذاشتی من بنا بر کدورت که با علی داشتم
غیبت کردم و از سخن من رخسارهٔ مبارک آنحضرت سرخ شد گفت یا بریده لیقطع فی دجل انه لاولی الناس بکم بعدی من چون این
سخن از زبان معجز بیان آنحضرت شنیدم گفتم یا رسول الله بخدا باز گشتم و توبه کردم از چیزی که موجب سخط و غضب تو باشد ملتمس
آنکه در شان من دعا فرمائی و طلب آمرزش کنی آنسرور فرمود که تا علی بیاید ناگاه علی در آمد و در گوشهٔ مسجد نشسته باصلاح نعلین
خود مشغول گشت من معروض داشتم که بوعدهٔ خویش وفا فرمای که علی علیه السلام آمد آنحضرت فرمود که یا خاصف النعل هذا بریده

سالار کریابند و معاذ بن جبل را بجهت مسایل شرعیه و احکام اسلام بدان بلاد فرستاد و مجموع این طایفه بانچه مامور شده
بودند قیام مینمودند و چون حضرت مقدس نبوی از مکه معظمه بمدینه مراجعت نموده صاحب فراش گشت اسود عنسی که موصوف
بود بعبهلة بن کعب و او را ذوالخمار نیز میگفتند در نواحی یمن دعوی نبوت کرد و او کاهنی بود که در فن شعبده مهارتی تمام داشت
و از شعبده چندان عجایب و غرایب نمود که جمعی کثیر از مذحج بوی ایمان آوردند و تصدیقش کردند و قیس بن عبد یغوث که یکی
از عظماء انبار بود از طریق مستقیم منحرف گشته سپهسالار اسود شد در بین اثنا اسود با هفتصد سوار نامدار از کهف جنان
که مسکن بود محاربه شهر بن باذان را وجهه همت ساخته روی بصنعا نهاد و شهر بن باذان بجنگ او بیرون آمده متوجه اسود گشت
و بعد از تلاقی فریقین مبارزان دست از آستین جلادت بیرون آوردند و باد ظفر بر پرچم علم سپاه اسود وزیدن آمد
و باذان بقتل رسید و اسود بصنعا درآمده بضبط ولایت یمن مشغول گشت و زن شهر بن باذان را بخواست و این زن پسر عمی
داشت فیروز نام اسود فیروز را با شخصی دیگر که داذویه نام داشت بامارت اهل عجم که در یمن مقیم بودند نصب کرد نقلست که
عمرو بن معدیکرب بپابوس رسول الله آمده بود و مسلمان شده توقع آن داشت که حضرت حکومت زبید را باو دهد و چون آنسرور
زمام ریاست زبید را در کف کفایت دیگری نهاد عمرو آزرده خاطر بوطن خویش بازگشت و چون اسود دعوی نبوت کرد عمرو مرتد شد
تابع اسود گشت و مهم اسود بنابر متابعت عمرو قوی شده بر عمارت ولایت یمن استیلا یافت و از بیم جهت خوف بر ضمایر اهل اسلام
استیلا یافته متفرق شدند از امراء اسلام عمرو و خالد بمدینه رفتند و سایر ایشان نزد طاهر بن ابی هاله مجتمع گشتند و چون پرتو
این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت حضرت مقدس نبوی بامراء خویش نامه نوشت و ایشان را بر جنگ آن مدعی کذاب تحریض فرموده
فرمود و از این نامه اهل اسلام قوی دل و مستظهر گشته معاذ بن جبل که از بیم اسود مختفی شده بود بدفع شر آن معلون از مسجد
اشتغال فرموده اند که در آن اوان قیس بن عبد یغوث و فیروز و داذویه را که اسود بر ایشان اعتماد داشت بنابر حرکات او
آزرده خاطر بودند چون نامه اشرف رسول بامرا و عمال رسید این سه کس بر قتل اسود یکجهت شده فرصتی میطلبیدند و کسانی
که بر جانب ایشان وثوق داشتند با خود یار کردند تا او را از میان بردارند گویند که اسود را شیطانی بود که خبرهای مختلف بوی رسانیدی
با چون اسود بر این صورت اطلاع یافت قیس را در خلوت طلبیده با او گفت که تو با جمعی در کشتن من اتفاق نموده اید و زود باشد
که وبال این امر بروزگار شما واصل گردد قیس بجان اسود قسم خورد که این صورت غیر واقع است بعد از آن قیس بیرون آمده بایاران
گفت که اسود چنین و چنین گفت و ما را از وی غافل نباید بود که ضرری قوی بما رساند و در خلال این احوال نامه شهر بن ذی
الکلاع و غیرهما از عظماء امراء آزرده خاطر رسید مضمون آنکه شما در قلع و قمع اسود مساعی جمیله مبذول دارید که ما در نصرت
و معاونت شما ثابت قدم ایم فیروز گوید که بعد از آنکه بعضی در قتل اسود متفق الکلمه گشتند من پیش زوجه او که دختر عم و مسلمان
نیکو اعتقاد بود رفتم و در باب قتل او سخن گفتم آن مومنه گفت من شخصی بدتر از این مرد ندیده ام که شب همه شب شراب میخورد
و نماز نمیگذارد و در خواب میباشد و غسل جنابت بجای نمی آورد اکنون من چاره اندیشیده ام باید که در فلان وقت بفلان بستان
بیایید که من علامتی نصب خواهم کرد که شما را معلوم گردد که اسود شب در کدام خانه میباشد و بنابر آنکه از مخصوصان منو
قصر او از پاسبانان هشیار مملو و مشحون است و چون شب باید دیوار خانه که در آنجا میبود سوراخ سازید و بر سر او شبخون
آورده مهم او را باتمام رسانید فیروز گوید چون شب شد من و داذویه و قیس بن عبد یغوث بموضعی که مقرر شده بود رفتیم و دیوار
خانه را سوراخ کرده با هم گفتیم که کدام یک از ما قدم درین خانه مینهد داذویه گفت من میروم و ضرب من شاید که کارگر نیاید
قیس را گفتم که این کار تراست جواب داد که مرا در وقت قتال دغدغه میگیرد شاید که اسود بیدار گردد و سعی ما ضایع و غرض ما
فوت شود چون از رفیقان نومید شدم بالضروره خود در میان خانه آمده اسود را در خواب یافتم زن او اشارت بجای اسود کرد
و از دهشتی که بر من مستولی شده بود شمشیر فراموش کرده بودم با خود گفتم یاد کردم و شمشیر را بیاوردم دیگر اندیشیدم که تا آورد

فرود آمده آن موضع را لشکرگاه ساخته و این طلیحه در زمان حضرت نبوی ایمان آورده بود و بشرف صحبت آنسرور دریافته گویند که چون
طلیحه در زمان رسول از مدینه بقبیله بازگشت شمه رعونت را وجهه همت ساخته دعوی نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه معاف کرده
زنا را مباح گردانید و بنابر تزیین انسانی و وسوسه شیطانی مجموع اسد برسالت وی اقرار کردند و عیینه بن حصن فزاری و عمرو
بن معدیکرب با جمعی از مرتدان عرب باو پیوستند و بعد از وفات حضرت رسالت پناه مهم او قوی شد بالجمله چون خالد بن الولید
بمعسکر طلیحه نزدیک شد عکاشه بن محصن و ثابت بن ارقم که از کبار اصحاب بودند بجهت تجسس مخالفان امر کرد و آن دو بزرگوار
بنابر فرموده خالد بجانب لشکرگاه طلیحه روان شدند و در اثناء راه بحسب اتفاق طلیحه با برادرش سلمه که از معسکر خویش بیرون
آمده تا خبر خالد معلوم کنند با عکاشه و ثابت دوچار خوردند سلمه بر ثابت حمله آورده او را بی توقف شهید ساخت و طلیحه با عکاشه
بجنگ مشغول شد و طلیحه از شمشیر او بر عاجز گشته از سلمه معاونت طلبید و سلمه مددکاری نموده او را نیز بدرجه شهادت
رسانیده بمعسکر خویش بازگشتند و چون سپاه اسلام بدان موضع رسیده ایشان را کشته دیدند بغایت ملول گشتند و بجز رضا و
تسلیم چاره ندیدند و چون مسافت بین الفریقین تقارب پذیرفت خالد متعاقب رسولان نزد طلیحه فرستاده او را نصیحت فرمود
تا از مقام مخالفت برخاسته از سر دعوی بی معنی بدر گذرد اما مفید نیفتاد مصرع در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد و چون خالد از موافقت طلیحه
مایوس گشت بتسویه صفوف قیام نموده میمنه را بوجود عدی بن حاتم طائی زینت بخشید و میسره بزید بن الجبل مفوض گردانید خود
در قلب بایستاد و خواص طلیحه با قبایل فزاره و اسد و غطفان در برابر لشکر صف کشیدند و خود کسائی بر سر کشیده در موضعی نشست
و خود را بسپاه چنان نمود که انتظار آمدن وحی دارم و هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند بیت خروش سواران و کوس
سپاه بپوشید رخسار خورشید و ماه عیینه بن حصن با هفتصد کس از بنی فزاره در برابر لشکر آمد هرچند کوشش نمودند مغلوب شدند
و چون شوکت سپاه اسلام مشاهده نمود نزد طلیحه آمده استفسار نمود که جبرئیل بیامد جواب داد که هنوز نیامد عیینه طوعا او کرها
باز روی بمحاربه نهاد و بعد از ساعتی باز پیش طلیحه آمده پرسید که وحی رسید گفت نی باز دیگر بصف خویش پیوسته بقتال اشتغال
نمود و چون از شمشیر او بر عاجز گشت باز معاودت نموده از طلیحه پرسید که جبرئیل آمد گفت آری عیینه گفت چه خبر آورد جواب داد
که جبرئیل با من خطاب کرد که ان لک رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه مترجم اعثم کوفی این کلمات را ترجمه کرده که امید تو با تید خالد روشن
شود و میان شما حالتی که ترا فراموش نشود عیینه که این سخن از طلیحه شنید گفت بخدا سوگند که چنان کاری میرسد که ترا عنقریب
حالتی روی نماید که فراموش نکنی آنگاه روی بقوم آورده گفت ای بنی فزاره پای در بادیه هزیمت نهید که این بدبخت کذابست عیینه
این سخن گفته با جمیع فزاره روی از معرکه برتافت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عیینه آهنگ گریختن کرد طلیحه آواز برآورد
کجا میروی عیینه گفت نوبت جنگ حالا در رسید با جبرئیل بگوی که دست از آستین جلادت بیرون آورد که نوبت اوست و چون
بنی فزاره منهزم گشتند خالد بن الولید بیک حمله بنی اسد و غطفان را از هم شکافته ایشان نیز فرار نمودند و طلیحه چون دید که باد
نصرت بر سپاه خالد وزیدن گرفت او نیز با زن خود بر راحله تیز رفتار برنشسته راه شام پیش گرفت و خالد تیغ تیز از نیام بیرون
آورده بر قتل مرتدان عرب اقدام نموده و بعد از جمع غنایم در عقب گریختگان شتافت و در وادی که آنرا وادی الاحراب گویند
بحزب شیاطین رسید بار دیگر نایره قتال اشتعال پذیرفت و چون مخالفان روی مقاومت ندیدند پشت برگاشتند و عیینه
بن حصن که چند نوبت ذکر او گذشت و قرة بن سلمه که او نیز از سرداران اهل ارتداد بود اسیر و دستگیر شدند و طلیحه جان بسلامت
بیرون برده بدیار شام رفت آمده آنجا بملوک غسان برد و آخر الامر بدولت اسلام استسعاد یافت و در زمره اهل اسلام انتظام یافت
و چون خالد خاطر از کار طلیحه فارغ ساخت عیینه و قرة را مقید و مغلول گردانیده بجانب مدینه فرستاد و ایشان را بر شتر برهنه
تشهیر داده آورده پیش ابوبکر بردند و چون چشم ابوبکر بر ایشان افتاد زبان توبیخ و سرزنش بر ایشان دراز کرده و ایشان در اثنا به اعتذار
آمده ابابکر از جرایم ایشان درگذشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که خالد بن الولید بفرمان ابوبکر بجانب بجاءه که یکی از مرتدان

دید شجیل وعکرمه بر کیفیت حالات معلوم کرده بمدینه مراجعت نمودند تا کار مسیلمه دران زمن درونق کوی بکجا منتهی شود وچون مسیلمه
شنید که سجاح با لشکری کران متوجه اوست وطایفه از مخصوصان خود رسم رسالت نزد سجاح فرستاد تا غرض او را معلوم کرده
بزودی مراجعت نمایند رسولان چون بخدمت سجاح رسیده مضمون رسالت ادا کردند سجاح گفت خداوند عز وعلا بمن وحی فرستاده
ومرا امتثال شما مامور ساخته بعد ازان کلمات پریشان خود را که در ان باب فراهم آورده بود بر ایشان خواند ورخصت انصراف
داد ورسولان برفور بازگشته ابتهاج سجاح شنیده بودند بعرض مسیلمه کذاب رسانیدند هرچند دانست که سجاح در دعوی
مانند او کذابست اما چون خوف از لشکر اسلام برخاطر نامبارکش استیلا داشت صلاح دران دید که با وی دم از مصالحت
زند لاجرم بار دیگر رسولان نزد سجاح فرستاده پیغام داد که حق عز وعلا نصف ارض را بقریش داده است ونصف دیگر بمن
ارزانی داشته ومرا با محمد صلی الله علیه واله در نبوت شریک ساخته اکنون اگر تو عدل کنی حق عز اسمه آن نصف قریش را
بتو ارزانی فرماید وحالا بنا بر انکه وحی آسمانی بتو نازل میشود چاره غیر تصدیق وانقیاد نیست وچون رسولان من بشرف مجلس
تو مشرف شوند ملتمس آنکه با خواص وعوام متوجه جانب ما شوی تا کفتار ترا بسمع رضا اصغا نمایم بیت ز ان لب شیرین تکلم
یکسخن گر بشنوم تا قیامت انجمن ورد زبان من شود وچون رسولان مسیلمه بخدمت سجاح رسیدند درباره ایشان اکرام
مبذول داشته گفت خداوند بر من وحی فرستاده است وشما را ستایش نموده انگاه کلمه چند بر ایشان خواند مضمون آنکه
چون حسن طلعت وزیبائی چهره ولطف کفتار ایشان را مشاهده کردی درباره ایشان گفتی که ترا زنان جمع مبشوند ونه خمر میخورند
ولیکن ایشان جماعت نیکوکارانند که عبادت پروردگار خویش میکنند وروزه میدارند پس پاکست خدای تعالی وتقدس وایشان در
مدح جوی بوجه احسن زندگانی میکنند وپادشاه آسمانها را عبادت وخدای عز وعلا گواه حال شماست
شماست واز سخنان سجاح که درباب مسیلمه گفته بود که لن تنال باتون ولا الخمر یشربون بیت ان بود که مسیلمه خمر را بر قوم خود
حرام کردانیده بود وگفته که حکم الهی چنانست که هر مرد بعد از وضع ولد با ازواج خود مباشرت نکند ... چون رسل از
پیش سجاح بازگشته سخنان سجاح او را بمسیلمه رسانیدند مسیلمه گفت هیچ شک نیست که سجاح مرسله است ...
خویش گفت که خدای تعالی در وصف شما بر من سوره فرستاده است واین کلمات پریشان که در وصف فرستاده کان خویش تلقین
کرده بود نزد سجاح فرستاد سجاح بتعجیل تمام بادهٔ کسی از خواص خویش روی متوجه بمسیلمه نهاد وچون آوازه قدوم او نزد یک
شد مسیلمه فرمود تا در حدیقه که بردر حصار بود خیمه زدند وخود از حصن فرود آمده با سجاح دران خیمه ملاقات کرده در اثنای
حدیث سجاح از مسیلمه استفسار نمود که خدای تعالی درین اوان هیچ آیتی بتو فرستاده است گفت آری سجاح گفت آن کدام
مسیلمه گفت حق عز وعلا فرموده الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل الی آخره ... الحبلی اخرج منها نسمه تسعی من بین صفاق و
سجاح گفت بعد ازین پروردگار تو چه فرستاده مسیلمه گفت ... منضمن اختلاط وامتزاج مردان بعد با زنان بر وی خواند
چندانکه اورا بحال آورده سجاح آن کلمات را مطبوع مزاج خویش یافته گفت واقعه که تو پیغمبر مرسلی مسیلمه چون میل سجاح نسبت
بخود مشاهده کرد طمع که داشت مضاعف کشته لاجرم حجاب حیا از پیش برداشته گفت ما هر دو چون پیغمبر بوده در مرتبه نبوت
برابر چه شود اگر از سر مضایقه برخیزی وما من چون شیر در شکر آمیزی ودر حباله نکاح من درآمده زمام اختیار بکف اقتدار
من نهی وچون سجاح مسیلمه نامردی نازک اندام شهوت انگیز یافت مضمون این مقال دران حال بر زبان آورد بیت سر با
دادم امشب ... تن نازنین خود را بتو می سپارم امشب اما چندان صبر کنیم که وحی الهی نازل کردد وچون شهوت
مسیلمه قوت تمام یافته بود فی الحال اضطراب آغاز کرده بسجاح چنان نمود که محل نزول وحی است وبعد از لحظه سجع چند
که طبع سخیفش فراهم آورده بود در انجا تصریح جماع بسجاح کرده بروی خواند ودر اخر آن سجع این کلمه مذکور بود که ان شئت به
اجمع سجاح گفت بل به اجمع ودر همان دم ازبوس وکار ... بعد از ... وسه روز در حدیقة الرحمن که آخر بحدیقة الموت موسوم

مسطور است که چون مالک بن نویره با قوم او را کرفته نزد خالد آوردند خالد ایشان را محفوظ نگاه داشته وچون شب شد
بحسب اتفاق برودتی مفرط برهوا استیلا یافت خالد از غایت مرحمت فرمان داد تا ندا کردند تا نگهبانان نوعی سازند که اسیران
از سرما متضرر نگردند وبر مقتضی کلمه ادفئوا اسراکم ادفئوا اسباب ندا کنند بعبارت دیگر ندا کردند که در لغت بنی کنانه عبارت
از قتل بود وحارسان مالک وقوم او که بیشتر از بنی کنانه بودند سخن منادی را شنیده دست بقایمه شمشیر بردند ومجموع اسیران را
بقتل آوردند وخالد بر حقیقت حال اطلاع یافته گفت اذا اراد الله امرا اصابه وبعد از قتل مالک خالد منکوحه او را در حباله
نکاح آورده بالجمله چون خبر قتل مالک وکدخدائی خالد بسمع عمر رسید اضطراب بسیار کرده بعرض ابوبکر رسانید که خالد با وجود
آنکه ابو قتاده گواهی داده وقول او را اعتبار نکرده ابو قتاده سوکند خورده که بعد ازین با لشکری که خالد سردار وحاکم ایشان
باشد بهیچ غزائی نرود واکنون مناسب چنان مینماید که خالد را از امارت عزل فرمائی ابوبکر در جواب عمر گفت که زبان از طعن خالد
باز کش واز اندیشه عزل او در کذر که شمشیری خدای تعالی در روی کافران کشیده ومن خلاف نکنم آخر الامر بسبب مبالغه عمر قاصدی
بجانب خالد فرستاده او را بجهت طلب داشت تا از قتل مالک استکشاف نماید وخالد بنابر فرموده خلیفه رسول خدا روی توجه
بمدینه نهاده وچون بنزدیک طیبه رسید دو دینار زر سرخ برسم هدیه پیش دربان ابوبکر فرستاده التماس نمود که او را بهنگامی در
محلی مناسب پیش ابوبکر گذارد ودیگری در دخول با وی شریک نگرداند دربان مبلغ مذکور را گرفته ملتمس او را مبذول داشته
گویند که اول رشوتی که در اسلام صدور یافته آن بود وچون خالد بن الولید بمسجدی رسید که قریب بمنزل ابوبکر بود عمر ازد ر
مسجد برخاسته بجانب او روان شد ودو تیر را که برسم مبارزان عرب بر سر خلاشیده بود از دستار بیرون کشیده بشکست وگفت
مسلمانی را کشتی وزن او را خواستی بخدا سوکند که ترا سنکسار کنم خالد بتصور اینکه ابوبکر با او در مقام خطاب وعتابست در جواب
عمر هیچ نگفت وبابکر روان شد ندخواستند که بمنزل ابوبکر در آیند دربان دست بر سینه عمر نهاده گفت بغیر از خالد هیچکس را
رخصت دخول نیست وعمر بنابر حرمت ساحت خلافت بازگشته دست برهم زد وگفت دریغا که خون مالک هدر شد وچون خالد
بمجلس ابوبکر رسید ابوبکر با او خطاب کرد که قتلت مسلما وعرست امرأته خالد گفتا یا خلیفه رسول خدای ترا بخدا سوکند میدهم که
از رسول نشنیدی که فرمود که خالد شمشیر خداوند است گفت شنیدم گفت شمشیر خداوند بر منکر کردن کافری باشد ابوبکر فرمود
تا رجع من نورک الی عملک خالد مسرور وفرحان از پیش ابوبکر بیرون آمد عمر را دید در مسجد نشسته دست بشمشیر برده گفت یا
اعیسر محمد بن جریر طبری گوید که خالد عمر را اعیسر بجهت آن خواند که آنچه مردم بدست راست میکنند او بدست چپ میکرد وچون
عمر صورت حال را بدین منوال دید دانست که خالد درباب قتل مالک عذری مسموع گفته وابوبکر از او خشنود گشته است ذکر رفتن
خالد بیمامه وکشته شدن مسیلمه کذاب چون ابوبکر از خالد بن الولید راضی شد فرمان داد که بعد ازین بمحاربه مسیلمه برود
ودفع شر او را وجهه همت سازد وخالد بر جناح استعجال از مدینه بیرون آمد قطع مراحل ومنازل نموده بسپاه واصل شد واز
سر جد واجتهاد بتهیه اسباب حرب پرداخته با جمعی از مهاجر وانصار وغیره از دلیران روزکار بجانب یمامه روان شدند ودر اثنا
زمام اختیار انصار در کف کفایت ثابت بن قیس شماس نهاد وفرمان داد تا مهاجران از صوابدید ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و
زید بن الخطاب تجاوز جایز ندارند ودران خیل خالد جمعی را دیدند که عنانهای اسبان خویش بدست گرفته در خواب رفته بودند
وایشان طایفه بودند از اهل یمامه که بطلب شخصی بیرون آمده بودند که چون یکی از اعیان یمامه رنجیده بود واز بیم جان گریخته
خالد آن جماعت را گرفته پرسیدند که شما چه کسانید وبکجا میروید ایشان کیفیت واقعه بیان کردند وایشان را نزد خالد بردند
خالد از اعتقاد ایشان کمراهان سوال نموده جواب دادند که از شما پیغمبری واز ما پیغمبری لاجرم بضرب عنق آن متمردان اشاره
کرد وچون نوبت بساریه بن عامر ومجاعه بن مراره که از مهتران یمامه واز ارکان دولت مسیلمه بودند رسید ساریه گفت ای
خالد اگر خواهی که زمام حل وعقد ورتق وفتق مملکت در قبضه اقتدار آید از سر خون مجاعه در گذر وبنابر وصیت ساریه مجاعه

روشن مبادای دشمنان خدای انگاه مجاعه را اسیر و دستگیر کردند و نزد خالد اوردند خالد ازان قوم پرسید که اعتقاد شما
نسبت بمسیلمه چیست جمهور اسیران گفتند که او با محمد در امر نبوت شریکست ساریه گفت ایها الامیر من باری این نمیگویم خالد
پرسید که سخن تو چیست جواب داد که سخن من موافق سخن مجاعه است خالد بجانب مجاعه توجه نموده استفسار نمود مجاعه
گفت من و ساریه در زمان حیات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بمدینه رفتیم و بشرف ملازمت آنحضرت استسعاد
یافته با ایمان آوردیم و عهد بستیم اما از بیم تضییع مال و فقدان اهل و عیال با این کذاب ساخته بودیم که بحسب ظاهر
مخالفت وی کنیم بعد ازان ساریه گفت ای امیر اگر داعیه آن داری که دیار یمامه در تحت تصرف تو آید مرا و مجاعه را از سیاست
خویش ایمن گردان خالد هر دو را بمحافظان سپرده بقتل باقی اسیران فرمان داد و در صحرای ساوقه نموده بمنزلی که آن اعقربا می‌گفتند
نزول فرمود و مسیلمه از حقیقت حال آگاهی یافته با سپاهی جرار از حصار بیرون آمده و قطع مسافت نموده در برابر معسکر
خالد نزول کرده روز دیگر تعبیه لشکر پرداخته و میمنه و میسره را بمیر زادان کاردیده و دلیران روزگار سپرده خود با طایفه که بر ایشان
اعتماد داشت در قلب بایستاد و خالد چون جرأت و جلادت و شهامت فرمود زید بن الخطاب بجانب میمنه فرستاد و زید
حارثه را بطرف میسره نامزد فرمود و مبارزان از جانبین در جوش آمده روی بهم دیگر آوردند اول کسی از مخالفان که بقتل
[illegible] الرجال بود و او بضرب تیغ زید بن الخطاب بدار البوار رفت در بعضی روایات وارد شده که نخستین سعادتمندی که از
مسلمانان بیرون آمده پای در معرکه نهاد خالد بن الولید بود و رجزی میخواند و آثار شمشیر بیمانی می‌افشاند و زمانی ممتد
با اعدا بر آویخته و چون ایشان رنجیده بمقام خویش معاودت نمود پوشیده نماند که این سخن مخالف روایت طبریست و بعد
از خالد بن الولید عمار بن یاسر در میدان آمده رجزی میگفت و بهر حمله مبارزی می‌افکند ناگاه یکی از متمردان باتش و وزخم
و در بین اثنا یکی از متمردان بی باک شمشیری بر او حواله کرده پوست سرش تا بگوش بدوش رسانید و عمار با وجود زخمی چنین
سران مدبر را برخاک آن مذلت انداخته بجای خود باز آمد انگاه حارث بن هشام المخزومی چون گرگ گرسنه روی بمیمنه
نهاد و جمعی را کشته و بعضی را زخم دار کرده بموقف خویش بازگشت و درآن معرکه زید بن الخطاب پنج کس از معارف سپاه مخالف
را از پشت زین بروی زمین انداخت اما عاقبت زخمی گران یافته بروضه رضوان خرامید و سالم مولی ابو حذیفه که صاحب
رایت بود هم در آن روز بعز شهادت فایز گشت و بالجمله قریب سیصد کس از حامیان حوزه اسلام شربت شهادت چشیدند
گویند که از مبدا ظهور اسلام تا آن زمان اهل اسلام را چنان واقعه روی نموده بود و چون جمعی از اولوا الابصار طبل
رحیل کوفتند ضعف بحال مسلمانان راه یافته طایفه از ایشان روی از معرکه برتافتند و مخالفان در لشکر خالد درآمده
خیمه او را بضرب تیغ پاره پاره کرده و با اندرون خیمه رفته خواستند که اجرای ام تمیم را که بعد از قتل مالک بن نویره در
حباله نکاح خالد درآمده از هم جدا سازند اما مجاعه که در آن خیمه محبوس بود مخالفان را از آن حرکت مانع آمد گفت من ازین
مرد تا غایت بجز مرحمت و شفقت امری دیگر مشاهده نکرده ام در بین اثنا خالد شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده بر صف
اعدا تاخت و جمعی از اهل طغیان را برخاک ادبار انداخت و نایره قتال ملتهب بود و هرام خون آشام از شدت جدال
متحیر ماند و هیچ یک از فریقین بواسطه توهم شبیخون و استیلای خیال آنکه فردا کار چون خواهد شد عنان اسبان بدست
گرفته تا روز دیده برهم ننهادند بیت بگرد دیدم خود خار دیدی از مژه کردم · که در خیال تو بیرون رود نه خواب درآید · تا بلداد
که خسرو اقلیم چهارم با خنجر زرنگار از افق شرق طالع شده به تسخیر ولایت نیمروز علم داشت اول کسی که پای در میدان نهاد
سپهسالار یمامه و صاحب سر مسیلمه محکم بن الطفیل بود و چون محکم در برابر اهل اسلام آمد رجزی میخواند که مبنی بود از تعریف
مسیلمه و خواص او و اوصاف کمال ثابت بن قیس انصاری که در شیوه دلاوری عدیل نداشت مشاهده اشغال کرده اسب در معرکه تاخت
و حملهای متعاقب بر محکم آورد آخر الامر بیت بکی نیزه زد بر کمر بند او · که بگسست خفتان و پیوند او · و جمعی از مورخان گفته اند

از معرکه برتافتند و چون محکم بن الطفیل تا ضعف بر صفحات روزگار سالکان طریق جهنم مشاهده کرد فریاد برآورد که الحدیقه
الحدیقه اشارت که در معرکه آسیبی از نیزه و شمشیر نیافته بودند در کاب مسیلمه کذاب باین موضع پناه بردند و در حدیقه را محکم
ببستند و براء بن مالک در حدیقه مفتوح گشته مسلمانان درآمدند بحث پوشیده که براء برادر انس بن مالک است و در حین حرب
و استعمال آلات حرب و طعن و ضرب چون قعقعه سلاح بگوش مسیلمه رسیدی لرزه بر اندام او افتادی و بخفتی و مردم بر اطراف
وی نشسته بول کردی و پس از بول کردن برخاستی و مانند شیر ژیان که در مرغزار بصید و شکار اشتغال نماید بکارزار مشغول
شد و درین معرکه نیز بر مقتضی عادت او را آن حال پیش آمد و چون از بول کردن فارغ گشت متصدی محاربت شد از ضرب تیغ
ابدار او جویهای خون در معرکه جریان یافت و چون اعدا در حدیقه درآمدند باب دخول و خروج مسدود گردانیدند براء بن
مالک گفت یا معشر المسلمین مرا برداشته در حدیقه اندازید و با مداد یاران در حدیقه آمده با اعدا بقتال و جدال اشتغال نمود
تا مسلمانان بفتح باب قیام نموده خود را در حدیقه افکندند و بار دیگر تنور حرب گرم شد تیغ تیز سر افشانی آغاز نهاد و از دو
سپاه ظفر پناه قریب ده هزار کس از پای درآمده جان بمالک دوزخ سپردند از آن جمله یکی محکم بن الطفیل بود در اثنا آنکه لشکر
ضلالت را بر قتال تحریص میکرد تیری از شست قضا عبد الرحمن بن ابی بکر گشاد یافته بمقتل او آمد و جان بداد و چون سپاه مسلمانان
بحدیقة الرحمن درآمده قتل با افراط از ایشان صدور یافت مسیلمه بقتل آمد آن موضع بحدیقة الموت موسوم گشت و وحشی منقول است
که گفت بعد از قتل حمزه رضی الله عنه چندگاه متوجه مدینه گشته و بخدمت رسول صلی الله علیه و آله استسعاد یافته ایمان
آوردم و بنابر آنکه آنحضرت ملاقات مرا مکروه میداشت دور بنا کامی که در آیند در نظر مبارک نمی آمدم و چون رسول از دار فنا
بفردوس اعلی خرامید و لشکر اسلام متوجه یمامه شدند حربه که بحمزه انداخته بودم برگرفته با ایشان مرافقت نمودم تا بآن بلد
رسیدم و در آن زمان که مخالفان منهزم شده بحدیقه پناه بردند مسلمانان از عقب ایشان درآمدند من نیز در آن موضع در شدم
و در اثنا کر و دار مسیلمه را دیدم که با شمشیر کشیده ایستاده بود و مردم خود را بر جنگ تحریض نمود و چون چشم من بر آن ملعون افتاد
متوجه او شدم و او نیز توجه بجانب من نمود در بین اثنا ام عماره انصاریه از جانب دیگر درآمده روی بمسیلمه نهاد و من حربه خود را
لرزانیده بطرف آن کذاب انداختم و حربه بر عانه او آمد ابن عماره نیز شمشیری بروی فرود آورد و بر خدای عز و جل پوشیده نیست که
قاتل مسیلمه از ما دو کس بیرون نیست بلی اگر بضرب من کشته شده باشد زهی تقدیر الهی که در ایام جاهلیت بهترین خلایق که بعد از رسول
حمزه است بدست من کشته شده و در اوان اسلام بدترین مردم که مسیلمه است بضرب من مقتول شد و چون مسیلمه بدوزخ رفت
بنی حنیفه دیوار حدیقه را سوراخ کرده بیرون گریختند جمهور مورخان گفته اند که مخالفان هفتاد هزار کس در بیرون حدیقة الموت
و هفت هزار کس در اندرون حدیقه براه عدم شتافتند نقلست که یکی از مردم یمامه را چشم بر کالبد مسیلمه افتاده گفت اشهد انک
نبی و لکن من الانبیاء آستی و از مشاهیر کشتگان اهل اسلام عباد بن بشر انصاری بود که در زمره حضار معرکه بدر انتظام داشت
بعضی از مورخان ابو دجانه انصاری را از زمره شهداء یمامه شمرده اند و جمعی دیگر از ایشان گفته اند که او در جنگ صفین ملازم
امیر المومنین علی علیه السلام بود و بروایت اول هزار و دویست کس از مسلمانان یا سیصد و بیجاه نفر علی اختلاف القولین از ایشان
مهاجر و انصار بودند در معرکه یمامه بدرجه شهادت ارتقا یافتند و بسیاری از حفاظ و قراء دین واقعه هایله سیاه و فنا رفتند
و مصداق این مقال آنکه بعد از استماع این خبر از خوف آنکه بتدریج کلام ربانی و آیات سبحانی از خاطرها بالکل محو گردد بجمع و ترتیب
کلام مجید بر وجهی که اکنون در میانه مردم متداولست و مشهور فرمان داد و چون خالد بن الولید را محقق شد که مسیلمه رخت بجحیم
سقر کشید خواست که معلوم وی گردد که آن شریر محمد و کلان در میان مقتولان کدامست لاجرم مجاعه را پیش خواند و با او در میان
کشتگان کشتن گرفت و در اثنا جست و جوی چشم خالد بر کشته افتاد که بغایت خوش محاوره و عظیم الجثه بود و از مجاعه پرسید که
صاحب شما این مرد است گفت نی و لیکن این شخص هزار مرتبه بر صاحب ما رجحان داشت و محکم بن الطفیل عبارت ازین قتیل است

ذکر تزویج خالد بن الولید دختر مجاعه را بعد از فتح یمامه
چون مهم صلح بر جمیع شطور قرار یافت خالد بن الولید دختر مجاعه
را خطبه کرده گفت ایها الامیر درین اوان که مجلد بن بنخون ... [illegible]

بازرواج واختلاط فتوان اشتغال المیتمای واستیلای شهوت میان نوع جاه وشرم ومصلحت جاهلیت و از مصیبت هزار و
دویست مسلمان که هفتصد نفر از ایشان قران خوان بودند فراغت داری دو غزای یاران پیغمبر کما ینبغی نداشتی و نمیداری
این حرکات ناشایست علاوه قتل مالک بن نویره شد نظر بر تو و احوال القبیح واعمال الشنیع تو باد که نسب بنی مخزوم را معیوب کردی
والسلام چون نامه ابوبکر از همه اینها بخبر و چون خالد را از مهم یمامه فراغت روی نمود دران دیار توقف کرد بانتظار مهم دیگر
که از موقف خلافت بچه جهت مامور گردد در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله بمرتضی علی علیه السلام
گفته بود که جاریه از جواری بنی حنیفه در تحت تصرف تو خواهد آمد چون ترا از وی پسری متولد گردد او را باسم من موسوم کن
وبکنیت من مکنی کن و چون حنیفه را در میان سبایا بمدینه آوردند ابوبکر او را بعلی مرتضی داد و ازان کنیزک علی علیه السلام
پسری تولد نمود که عبارت از محمد حنفیه است بصحت پیوسته است که بعد از اندک فرصتی از فتح یمامه خالد مامور شد که
با سپاهی که در ظل رایت فتح آیات مجتمع بودند بجانب عراق عرب رود و اعادی دین دران سرزمین مصلح گرداند و خالد بموجب
فرموده متوجه آن دیار شده اعلاء اعلام شریعت غرا بیضا نمود بعد از ان فرمان قضا جریان صادر شد که بطرف شام توجه
نماید و بامارت و لشکرکشی قیام نموده دقیقه از دقایق جد و اجتهاد نامرعی نگذارد و چون این خبر بخالد رسید گفت عمر نخواست
که تختگاه سلطنت عجم یعنی مدائن در تحت تصرف اهل اسلام آید از ابوبکر التماس کرد که مرا بدیار شام فرستند و هرچند این سخن بر
وی گران آمد امتثال رعایت سده خلافت بجای آورده با لشکرهای جرار متوجه آن دیار گشت و بفتح قلاع و امصار و دخول در قلاع
اخیار و ابرار و قلع و قمع اشرار مدتی قیام نمود مثنوی کتب باین خبر ناطق است که ابوبکر در مبداء خلافت خویش یازده لوا بسته
یازده کس از اهل عقل و شجاعت داد و ایشان را باطراف و ولایات فرستاد تا اهل ارتداد را اگر از جاده مستقیم منحرف گشته بودند
بوعد و وعید براه صلاح و سداد آرند و اگر تمرد و عناد نمایند بشمشیر آبدار و سنان جانستان دمار از روزگار ایشان برآورند
از انجمله خالد بن الولید را بجانب طلیحه و جمعی دیگر از مرتدان فرستاد چنانچه سمت گذارش یافت و عکرمه بن ابی جهل را بجانب مسیلمه
ارسال کرد و او در راه بازگشت چنانچه در بین اوراق گذشت مهاجر بن ابی امیه را بولایت یمن نامزد فرمود و فرمان داد که خالد
بن سعید بن العاص بمشارق شام رود و عمرو عاص را بجمع و ضبط قضاعه و قبیله چند که در اطراف قضا و با ایشان پراکنده
شده بودند اختصاص داد و حذیفه بن محصن با اهل دبا رعرب و عرفجه بن هرثمه بجانب مهره و سوید بن مقرن را بطرف تهامه و علا
حضرمی را بحرین فرستاد و علی هذا القیاس دار امراء را بمقدار بموجب فرموده عمل نموده و در ربقه گردنکشان عرب را در ربقه
انقیاد آورده و غنایم و اموال صدقات بدست تصرف در آوردند و آنچه حصه بیت المال میشد بمدینه فرستاده باقی صرف
وناملوئرا بموجب امر شریعت بمصارف وجوب رسانیدند و در اندک زمانی ماده خصومت و نزاع منحسم و احوال ولایات منتظم
گشته اهل ارتداد و ارباب شقاق و عناد بعضی کشته گشته و برخی آواره شده و جمعی در مقام مطاوعت و انقیاد آمدند
و هر کرا میل باشد که بر تفصیل این قضایا اطلاع یابد باید که بمطالعه کتب مبسوطه رجوع فرماید چه این مختصر زیاده ازین
گنجایش ندارد و بعد ازین خامه مشکین عمامه بذکر وفات ابوبکر و کیفیت بیعت عمر و شرح غزواتی که در زمان او ظهور یافت بر
سبیل اختصار خواهد پرداخت والسلام **ذکر فوت ابوبکر و بیعت عمر بن الخطاب** چون مدت دو سال و سه ماه از خلافت
ابوبکر بگذشت در ماه جمادی الآخر بیمار گشت و در ایام مرض فرمود که عمر بن الخطاب در صلوة امامت اصحاب نماید و چون مرض او
اشتداد یافت امید از حیات نومید گشت فرمان داد تا یکی از اصحاب در باب استخلاف عمر کلمه چند در قلم آورده ابوبکر آن صحیفه
را بشخصی داده که درین صحیفه آنچه نوشته بر مسلمانان بخوان و بعضی گفته اند که با وجود شدت مرض بدست خویش در باب
خلافت عمر حرفی چند نوشت و علی ای التقدیر بر شخصی که مامور شده بود که مردم را بر مضمون صحیفه مطلع گرداند تا کاغذ را برگرفته
بمسجد رسول صلی الله علیه وآله که وضیع و شریف که دران موضع متبرک حاضر بودند در آمد و گفت یا معشر المسلمین خلیفه رسول

نام را که نوشت عثمان جواب داد که من در قلم آورده ام ابوبکر فرمود رحمک الله و جزاک اگر نام خود را نیز مینوشتی محل مضایقه نمیبود
امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که بغیر عمر راضی نمیشویم که خلیفه باشد ابوبکر در باره مرتضی دعا خیر بر زبان آورده و وظیفه
ثنا بتقدیم رسانید با او خطاب کرد که ما همه کارگذاران ایم و امیر توئی و ما همه بجوم سپهر ملتیم و بدر منیر توئی بعد از ان فرمود که من
عمر را بر شما والی و خلیفه کردانیدم باید که هیچکس از شما پای از دایره متابعت او بیرون ننهد و کردن از فرمان واجب الاذعان او
نکشد و با وجود حسن تدبیر حال شما منتظم و مهم شما ملتئم خواهد بود و قبل از وصیت ابوبکر اعیان روزگار که بر بالین او مجتمع
بودند گمان میبردند که ابوبکر بنا بر قریب قرابت مسند خلافت را بوجود طلحه زیب و زینت دهد و طلحه نیز این طمع میداشت و در
مجلس طلحه و جمعی که خلافت عمر را همه کاره بودند گفتند یا خلیفه رسول خدای درین امر تاملی بسزا فرمای زیرا که در قیامت خلفا از
حال رعایا و زیر دستان مسئول خواهند بود علی مرتضی علیه السلام گفت یا طلحه ما هیچکس را بغیر از عمر اطاعت نمیکنیم بخدا سوگند
که متحمل این بار گران جز او کسی دا نمی دانم و شمه از صفات او بیان کرده و بجانب ابی بکر توجه نموده گفت یا خلیفه رسول خدای پسندیده
شما پسندیده ماست و رضای ما مقرون برضای شماست بر همگان معلوم است که مدح المجوه بروجه احسن زیب و بیوست نظر
مرحمت در حال امت نگر بیتی باری سبحانه و تعالی ترا جزای خیر دهاد و بعنایت و مغفرت خود مخصوص گرداناد عایشه گوید که چون
اصحاب از پیش ابوبکر برخاستند ما از پس استار آمدیم او را بخواندیم و در میان نوم و یقظه از درخانه غلغله بگوش او رسید چشم را باز
کرد و پسر خود را گفت ببین که بر درخانه کیست و اینهمه فریاد از چه جهت برادرم بیرون آمد باز گشت و بعرض او رسانید که جماعتی
از اهل اسلام و یاران رسول صلی الله علیه وآله اند و داعیه آن دارند که باحراز ملاقات سرافراز گردند ابوبکر رخصت دخول داد
ایشان در آمدند و ابوبکر از ایشان پرسید که سبب اجتماع چیست جواب دادند که چنین شنیدیم که عمر را سزاوار خلافت پنداشته او
را بر سر رسالت و ما کماشته و او مردی تندخوی سخت گوی است و امروز با بی رفق و لینت تمشیت نمی یابد و در روز قیامت که در
حضرت رب الارباب را چه جواب خواهی گفت و بکدام عذر تشبث خواهی جست و چون درین باب مخاطب و معاتب گردی چه بحث
خواهی گفت عایشه گوید که ابوبکر ازین سخن بمرتبه غضبناک شد که من هرگز او را بدان حال مشاهده نکرده بودم و چون صورت
غضب او فی الجمله تسکین یافت فرمود که شما امروز مرا الزام میکنید حالیا بر سر ساید اگر فردا از من سوال کند که زمام حل و عقد
بندگان مرا بدست که دادی جواب دهم که بهترین امم و مقتضی ترین بنی آدم را که در روزگار خود بود برعباد تو والی و خلیفه کرد
و کوزا متصدی آن منصب ساختم که رضای ترا برضای خلق مقدم دارد و از برای خشنودی ایشان دست از خشنودی تو باز ندارد
منقولست که ابوبکر باین سخنان اکتفا نکرده چندان از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده عمر برشمرد که جماعت زبان ثنا و ستایش
برگشادند و برغبت صادق وصیت ابوبکر را قبول نمودند و بخلافت عمر رضا دادند گویا که شرار ه نار بودند که از الفاظ ابقاء
آن فدوی اخبار حرارت ایشان منطوی گشته و بواطن همه مشحون بولاء عمر شده بمواطن خویش شتافتند و چون مردم از پیش ابوبکر بیرون
آمدند عمر را طلبیده بعد از تشبیب مقدمات مناسبه در تقضی از عهده امانت و حسن معاشرت با رعایا که ودایع حضرت
البرایا اند حدیث طویل الذیل بر زبان آورد و بعد از ان فرمود که ای عمر اگر تو بفرموده من عمل نمائی چیزی پیش تو محبوبتر از مرگ نباشد
و از آمدن آن دچار نگشت و اگر در تضییع وصیت من کوشی هیچ چیز پیش تو مکروه تر از موت نباشد و تو بروی غالب خواهی شد
عمر گفت وصیت ترا قبول کردم و نصیحت ترا در دل جای دادم بر محافظت آنچه فرمودی مداومت نمایم و در مراقبت آنچه اشارت
کردی شرط مواظبت بجای آرم ان شاء الله تعالی و چون سخن بدانجا رسید عمر برخاست و با چشمی پرنم و دلی پرغم از حجره ابوبکر
بیرون آمد و در همان شب ابوبکر نقد حیات بقابض ارواح سپرده فقد زندگانی را از سرای فانی بیرون برد در بعضی از تواریخ
مسطور است که چون مرض ابوبکر اشتداد یافت با عایشه گفت ای دختر این پدر تو در محل وام دار گردن او را از ان وام آزاد خواهی
کرد عایشه گفت چرا نکنم باز با او خطاب فرمود که ابو جزاء اجل نزدیک رسید و از عمر باقی نمانده الا اندک چون خالق که ناگزیر مخلوق

در تنظیم مصالح جمهور اشرف باری که دیگر انش گران تا نکاشته شد او برداشت و کاری که ایراانش و دان اهمال کرده او ضایع نگذاشت جلیس
صادق و انیس موافق و موجب واحبها و مرهم جراحتها بود در حال ثبوت حجت رسول خدا او را اختیار کرد و هر چه داشت در خدمت
آنحضرت ایثار نمود و احراز فضایل دینی از خصایص ذات و ادراک معارف یقینی از لوازم صفات تیغ حجتش قاطع و نور جبینش
ساطع نفس او از وصمت بدعلی مبرا و دل او از عیب نفاق معرا در اجرای احکام شریعت قوی و ضعیف نزد او برابر و هر که با او بود
ثم از مخالفت و دور از خلیفه بود که هیچکس را در خلافت او خلاف نبود و با وجود او هیچ احد را در تصدی این منصب مجال
لاف نبود زبان آوری که در وقتی که مردم دم در کشیدند و با مضای امری روی آوردند زمانی که خلایق مصلحت توقف دیدند
کلامش اگرچه قلیل بود اما هر کلمه از آن شفای جان علیل حال او مصداق مقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود که
میگفت و در صفات وی گفت که ابوبکر ضعیف بدنست اما قویست در امر الله و متواضع و فروتن در نفس خویش اما عظیم است
عند الله و بزرگ در چشم مؤمنان و کبیر در نفس ایشان در شمایل او هیچکس را مجال غمازی و بدگوئی نیست و در مقابل او هیچ فرد
را امکان همازی نی شان او حق و صدق و رفق و قول او حکم و ختم و امر او حلم و حزم و رای او علم و عزم ای خلیفه رسول خدای که
تو از آن برتری که سزاوار تو گریه ما باید و از آن بلندتری که آهی لایق از سینه ما برآید نه تنها مقیمان خطه خاک بمصیبت تو گرفتار
اند بلکه ساکنان حظایر افلاک درین مصیبت با ما یارند و انا لله و انا الیه راجعون و بخدا سوگند که اهل اسلام را بعد از واقعه
رسول علیه التحیه والسلام واقعه ازین صعبتر روی نخواهد نمود و هیچ ماتمی ازین ماتم دشوارتر نخواهد بود اما باز پیش تیر
قضا جز سپر رضا نتوان بست خدای عز و جل بر تو رحمت کناد و ما را از اجر محروم مگرداناد ذکر اسامی زنان و اولاد امجاد خلیفه
قتیله بنت عبد العزی و ام رومان دختر عامر بن عمیر را در ایام جاهلیت بفراش خویش اختصاص داد عبدالله و اسماء ذات النطاقین
از قتیله در وجود آمدند و عبدالرحمن و عایشه از ام رومان متولد شدند و در اسلام اسماء بنت عمیس را در حباله نکاح آورد و محمد
از بنت عمیس تولد نموده و محمد را علی علیه السلام تربیت کرده چندان بعبادت اشتغال نمود او را عابد قریش گفتند و شمه از حال
محمد بن ابی بکر بعد ازین در اوان سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی گویند که ابو قحافه پدر ابوبکر در ایام خلافت عمر که مدت
نود و نه سال از عمر او گذشته بود بجوار رحمت ایزدی پیوست ذکر اسامی و کاتبان و عمال او قاضی او عمر بن الخطاب بود
و کاتبش عثمان بن عفان و زید بن ثابت و عامل او در مکه عتاب بن اسید بود که بعد از رحلت حضرت مقدس نبوی صلوات
الله و سلامه علیه او را والی آنجا کرده بوده بود و ابوبکر عتاب را تا آخر حال بر همان منوال گذاشت و در روز وفات ابوبکر عتاب نیز
توشه آخرت برداشته و کاشته او بر طایف عثمان بن ابی العاص بود و بر صنعا مهاجر بن امیه و بر حضرموت زیاد بن لبید و بر بحرین
علاء حضرمی و بر نجران جریر بن عبدالله البجلی و بر سواد عراق عرب مثنی بن حارثه و بر دیار شام ابو عبیده بن الجراح و شرحبیل بن
حسنه و یزید بن ابی سفیان و این سه نفر با وجود امارت در تحت حکم خالد بن الولید روزگار بسر میبردند ذکر خلافت عمر
چون خلافت بر عمر قرار گرفت فرمود که ابوبکر را خلیفه رسول خدا میگفتند اگر مرا خلیفه خلیفه رسول خدا گویند سخن دراز
گردد پرسیدند که از ذات حمیده صفات تو بچه لفظ تعبیر کنیم جواب داد که چون شما مؤمنانید و من امیر شما بلفظ امیر المؤمنین
مرا طلب کنید قال فی مروج الذهب و هو اول من سمی امیر المؤمنین سماه عدی بن حاتم و قیل غیره والله اعلم نقلست که چون
مسند خلافت بوجود عمر زیب و زینت یافت نامه در قلم آورده بجانب امرای شام که در آن حین بمحاصره دمشق اشتغال داشتند
ارسال نمود مبنی از فوت ابوبکر و خلافت خویش و عزل خالد بن الولید و نصب ابو عبیده بن الجراح بجای او و در نامه دیگر با ابو عبیده
فرستاد مضمون آنکه چون نوشته من بتو رسد معارف حشم و سرداران سپاه را طلب دار و امارت خود و عزل خالد ایشان را
آگاه گردان تا بدانند که ترا متابعت و مطاوعت میباید نمود دیگر در آن صوب لشکر اسلام بسیار اند مرد معتبر که احتیاج
با ایشان باشد باین طرف گسیل گردان و هر کرا دانی محتاج الیه است پیش خود نگاه دار و یکی از کسانی که تو با او محتاج خواهی شد

بجهت نصرت در آورده و بر اسب خود سوار شده بموقف خویش مراجعت نمود سپاه اسلام از جلادت صفوان قوی دل گشته بیکبار
حملهای پیاپی کردند و ایشان را از جای برگرفتند و تیغ کین در آن جماعت نهادند و کشتگان اعدای دین در آن معرکه بمرتبه رسید که
حساب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نموده بقیه السیف بلطایف الحیل نیم جانی از جنگگاه بیرون برده خود را در حصار
دمشق انداختند و لشکر نصرت اثر عنان برتافته ایشان را تعاقب نموده هیچ جا متوقف نشدند تا بظاهر شهر رسیدند و از سر جد
و اجتهاد مهم محاصره را از سر گرفتند و در آن ایام نرخ حبوبات غایت در شهر بدرجه علیا ارتقا یافت چنان قحط سالی شد اندر
دمشق که یاران فراموش کردند عشق و چون مدت محاصره متمادی شد اهالی دمشق عرضه داشتی بپایه سریر اعلی هرقل که
در انطاکیه بود ارسال کردند مضمون آنکه قریب یکسالست که از تسلط و تغلب لشکر عرب در تنگنای محاصره بمحنت گرسنگی
و الم جوع گرفتاریم و درین مدت چند نوبت از شهر بیرون آمده در امر جنگ و القای تام و تنک سعی و کوشش بسیار نمودیم اما هیچ
فایده بر آن مترتب نشد اگر شهریار عالی مقدار دلبستگی باین دیار دارد در امداد ما مسارعت فرماید که از فرط تنگی هیچکس را قوت
نمانده و اگر درین باب تغافل فرماید بالضروره با ایشان مصالحه خواهیم کرد چه ابجماعت مال امان داده باندک چیزی از ما قانع
میشوند هرقل بر رای جواب داده نوشت که مکتوب شما رسید مضمون آن معلوم گشت و طبقه آنکه در محافظت شهر مبالغه
نمایند و چندان که ممکن است با عرب بکوشید که عنقریب لشکری ساخته و سپاهی آراسته بمدد شما میرسند و باید که معلوم
شما گردد که عرب بوعده خویش وفا نکند و بقول خود عمل ننماید زنهار که بگفتار ایشان مغرور مشوید که بعد از صلح و تسخیر شهر
اموال و جهات شما غارت کرده عیال و اطفال شما را باسیری خواهند برد الله الله حصار با ایشان مدهید و منتظر وصول
مدد باشید و چون خطاب قیصر بجمع اهل دمشق رسید تسکین تمام یافته مسرور و خوشدل شدند و بقدر وسع و امکان در
محافظت شهر و حصار سعیها نمودند و چند وقت دیگر بامل وهمی روزها بشب رسانیدند و شبها بروز آورده و چون دانستند که
قوت و شوکت سپاه اسلام روز بروز در تزاید است و از جانب قیصر مددی متصور نی والی دمشق طایفه از معارف را نزد ابو
عبیده فرستاده التماس صلح نمودند و ابوعبیده نیز مصلحت وقت در مصالحه مقرر بر آن شد که صد هزار دینار سرخ نقد تسلیم
نمایند و مردی هر سال چهار دینار و وزنی ده من بار خربه دهند و بر این نهج صلحنامه نوشته شد اعیان و اشراف اسامی خود در آن
ثبت کردند و حاکم دمشق مال مصالحه تسلیم نموده مفاتیح دروب بسپاه سپرد و ابوعبیده خمس مال را بمدینه فرستاده از کیفیت
این فتح عظیم عمر را اعلام داده و باقی مال را بلشکر نصرت شعار تقسیم نمود و چون دمشق مفتوح گشت ابوعبیده فرمان داد که عمرو بن
عاص با سپاهی آراسته متوجه دیار فلسطین و اردن گردد اگر نصاری بمصالحه میل نمایند صلح کند و الا دست بغارت و تاراج برآورد
و عمرو عاص بموجب فرموده عمل نموده روان شد و اهالی آن بلدان چون شنیدند که خطه دمشق در تحت تصرف مسلمانان در آمده
عمرو متوجه ایشانست رعبی عظیم در دل همه استیلا یافت و از میان هر که در آن نواحی بود همه بیک جای مجتمع گشته بتهیه اسباب
قتال اشتغال نمودند و قاصدان بجانب انطاکیه فرستاده از کماهی حالات قیصر را اعلام دادند و در طلب مدد مبالغه و مراسم
الحاح بجای آورده منتظر وصول فرمان میبودند و درین اثنا دو بطریق با بیست هزار سوار شمشیرزن نیزه گذار بموجب فرموده قیصر
معاونت سپاه فلسطین و اردن وجهه همت ساخته و از انطاکیه بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل با ایشان پیوستند و چون
عمرو عاص از وصول لشکر روم آگاهی یافته شنید که بیست هزار مرد دیگر از غالفان در بعلبک فراهم آمده اند با جماعت ملحق خواهند
گشت اندیشناک شد و صورت واقعه را در قلم آورده معروض ابوعبیده جراح گردانید ذکر توجه خالد بن الولید ببعلبک و
هزیمت نصاری و سوختن ابوعبیده با سپاه اسلام [illegible] بر ایشان [illegible] چون ابوعبیده را بر اجتماع لشکر روم اطلاع افتاد دانست
که عمرو عاص طاقت مقاومت ایشان ندارد با خالد بن الولید در دفع این واقعه هایله و حادثه نازله مشورت فرمود خالد گفت
که رای من آنست که بعمرو عاص و سایر امرای اسلام مثل یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه که در مقابل نصاری در روم و مرتبا

نزد ایشان این قوم که از امرا و ارکان دولت قیصراند برو و بنشین و با ایشان سخن کوی معاذ کفت نمیخواهم که بر بساط این جماعت قدم نهم و با ایشان بنشینم سخنی که کفتنی باشد بر پای تقریر خواهم کرد ترجمان کفت بطارقه روم مکروه شمرده که تو ایستاده باشی و ایشان نشسته با تو در تکلم آیند معاذ جواب داد که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از ایستادن پیش مخلوق نهی کرده است من پیش این جماعت بر پای نخواهم ایستاد لیکن کراهت میدارم که بر این بساط که از زینت دنیاست بنشینم و چون از نشستن چاره نیست بر زمین خواهم نشست معاذ این سخن کفته کوشه بساط دور کردانید و بر خاک نشست ترجمان کفت رومیان تو را از ورع و زهد تو شنیده اند و میخواهند که ترا معزز و مکرم دارند خویشتن را خوار مدار و از افعال عبید و ممالیک دور کن که نشستن بر خاک از کارهای ایشانست معاذ کفت من بنده از بندکان خدای تعالی ام این چه عجب که بر بساط بندکان خود بنشینم ترجمان کفت چنان معلوم میشود که تو بهترین قوم عربی معاذ جواب داد که اندیشه از آن دارم که بدترین ایشان باشم ملخص سخن آنکه میان معاذ بن جبل و بطارقه روم چندان مناظره رفت که این مختصر کنجایش آن ندارد و آخر الامر امراء روم از معاذ پرسیدند که شما ما را بچه چیز دعوت میکنید معاذ کفت مقصود ما آن است که بکتاب خدای عز و جل و برسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ایمان آرید و شرایع اسلام چون نماز و روزه و غیر آن قبول کنید و از خوردن کوشت خوک و خمر و دیکر محرمات که لسان شرع بتحریم آنها ناطق است دست باز دارید و اکر ایمان نمی آرید جزیه قبول کنید و اکر ملتزم هیچ یک از این دو امر نمیشوید میان ما و شما حکم شمشیر است رومیان چون سخن معاذ بن جبل شنیدند از مطلوب خویش مایوس کشته کفتند که میان آنچه ما کوییم و آنچه شما میجویید تفاوت فاحش است اما یک سخن مانده که خواهیم کفت اکر قبول کنید فبها و الا مهم بطول انجامد معاذ کفت آن کدامست کفتند ولایت بلقا را که متصل زمین شماست بدهیم تا مسلم دارید و شما دست تعرض از دیکر ولایات ما کوتاه کنید و اکر در این جمله عهد و میثاق در میان آید ما شما را بجای پنجم و فرس مدد کار باشیم معاذ جواب داد که دیار بلقا و دیکر ولایات که تعلق بشما میداشته اکنون در تصرف ماست و مدعای ما آن است که سایر بلدان و قلاع و حصون که فرمان شما بر اهالی آنها روان است از تصرف مصون و محروس ماند ع فکر زاهد دیکر و سودای عاشق دیکر است بطارقه روم که این سخن از معاذ شنیدند در خشم شدند و زبان تهدید و وعید کشاده او را رخصت انصراف دادند معاذ نیز در جواب سخنان خشونت آمیز کفته از مجلس ایشان برخاست و نزد ابو عبیده آمد کیفیت سؤال و جواب را تقریر کرد و چون معاذ باز کشت رومیان از عقب او نزد ابو عبیده رسولی فرستادند و پیغام دادند که ما از تو التماس نمودیم که شخصی پیش ما فرستی که در امور منصف باشد و بدقایق سخن عارف بود تو کسی نزد ما فرستادی که انصاف نداشت و از قول کلمة الحق اعراض نمود هر چند ما سخن از مصالحه کفتیم او حدیث محاربه در میان آورد و ما ندانستیم آنچه او کفت باستصواب تو بود یا نی اکنون ملتمس آنکه دیکر باره شخصی را [illegible] تا چند کلمه که متضمن صلاح ما و تو باشد با او بکوییم و الا رخصت فرمای که ما معتمدی نزد تو فرستیم تا آنچه کفتنی باشد بعرض تو رساند ابو عبیده شق دوم را اختیار فرمود رومیان مردی با مهابت سخن کوی چرب زبان را برسالت فرستادند و آن رسول نزد ابو عبیده آمده هر چند دم از صلح زد مفید نیفتاد چه از مصالحه که ملتمس رومیان بود موافق شریعت و بر طبق سنت نبود و رسول رومیان مایوس مراجعت کرد و ایشان را از صورت حال خبر شد

ذکر محاربهٔ مسلمانان با زمرهٔ رومیان و مغلوب شدن رومیان

چون از ارسال رسل و رسایل چند روز کذشته صورت مصالحه در نقاب حجاب ماند

بیت صباحی که آفتاب عالم افروز حرب را جلوه کر ساخت روز

ابو عبیده جراح تعبیهٔ لشکر منصور پرداخته خود با خالد بن الولید و جمعی از دلیران عرب در قلب ایستاده و جای یزید بن ابی سفیان را در میمنه مقرر ساخته شرحبیل بن حسنه را بر میسره کماشت بطارقه روم نیز بتسویهٔ صفوف قیام نموده و علمها بر افراخته صلیبها بر پا ساختند و از هر دو جانب مستعد قتال و جدال کشته فوجی از دلیران روم روی به یزید بن ابی سفیان آوردند و هر چند سعی و کوشش نمودند او را از جای نتوانستند برداشت و کروهی دیکر بر شرحبیل بن حسنه حملهای متعاقب کردند و هر چند [illegible]

خمس اموال مفروز کردانیده با فتحنامه بسوی مدینه فرستاد و باقی غنیمت بر طبق حکم شرع میان لشکر قسمت فرمود و بروایت اقل سپاه هرقل در آن معرکه شصت هزار مرد بوده و مسلمانان زیاده از سی و هفت هزار نفر بودند و آوازه این فتح از جهت [illegible] بجمیع اقاصی و ادانی رسیده تجدید هیبت اهل اسلام در خاطر انام قرار کرفت

ذکر فتح بلدهٔ حمص

بر هوشمندان صاحب بصیرت پوشیده نماند که فتح حمص بعد از تسخیر [illegible] روی نموده اما کلک بیان نخواست که در میان محاربه لشکر اسلام و سپاه روم فاصله با جنبی واقع شود بنا بر این نکته تسخیر حمص تقدیم ذکری یافت ارباب اخبار کفته اند که بعد از فتح [illegible] اهل حمص در استحکام حصار خود کوشیده و عرضه داشتی بپایه سریر هرقل فرستاده مدد خواستند و قیصر هفت هزار سوار بمدد ایشان فرستاد و چون این خبر بسمع ابو عبیده رسید نامه بعمر نوشته او را از جمعیت رومیان اعلام داد و عمر فرمان داد تا ابو عبیده بمحاصره شهر حمص اقدام نماید ابو عبیده بموجب فرموده عمل نموده بر سمت حمص روان کشت و چون بعد از قطع منازل و مراحل بمقصد رسید اشارت کرد تا سپاه ظفر شعار دایره وار حصار حمص را در میان کرفتند و نکذاشتند که هیچ چیز از قلیل و کثیر باندرون شهر برند و از این جهت طعام در آن خاکدان نایاب شد اقامت ایشان در آن مقام دشوار کشت و بنا بر اضطرار به بیرون شدن راضی شدند بهیات اجتماعی از شهر بیرون آمدند و در برابر لشکر ظفر قرین صف آرای کشتند و از جانبین تیغ و خنجر در یکدیکر نهادند و داد مردی و مردانکی دادند عاقبت خالد بن الولید عمامه از سر انداخته بمیان مخاذیل حمله کرد و جمعی از مسلمانان تیغها کشیده با او موافقت نمودند و ابو عبیده جراح و یزید بن ابی سفیان شمشیر در ایشان نهادند و خلقی بی عدد از آن ملاعین بدوزخ رفته و مغلوبی چند از معرکه روی بر تافته بحصار در آمدند و روز دیکر فریاد الامان بر آورده زینهار خواستند و ابو عبیده ملتمس ایشان را اجابت کرد و اهل حمص مفاتیح دروب را تسلیم نمودند و ابو عبیده خمس مال صلح را با فتحنامه بمدینه فرستاد و چون این خبر بآن بلدهٔ طیبه رسید عمر و سایر عظماء اسلام اظهار استبشار نموده سجدات شکر بتقدیم رسانیدند و فاروق نامه بابو عبیده ارسال فرمود مضمون آنکه نوشته تو بمن رسید و بر مضمون آن اطلاع افتاد و از فتح حمص که تجدید روی نموده مسرت و خوشدلی ما تضاعف کرفته و از فحوای مکتوب وی چنان معلوم شد که لشکر اسلام را باطراف و ولایات فرستاده تا خلق را بدین قویم خوانند و اکر ابا و امتناع نمایند در قتل و غارت تقصیر ننمایند اکنون بخاطر چنان میرسد که عساکر منصور پیش تو مجتمع کردند و تو در آن دیار چند روزی ساکن و متوطن بوده [illegible] تا فرمان ما باو برسد که چه باید کرد و بکدام جانب توجه باید نمود و السلام و چون نامه فاروق بابو عبیده رسید لشکری را که باطراف فرستاده بود طلبید و در شهر حمص ساکن شده انتظار میکشید که از غیب چه روی نماید

ذکر اطلاع قیصر بر انهزام لشکر [illegible] و مراجعت ابو عبیده از حمص بجانب دمشق بحکم عمر بن [illegible]

چون بعضی از امراء قیصر از معرکه حمص هزیمت کرده شده بانطاکیه رفتند و متعاقب ایشان خبر فتح حمص رسید از استماع این وقایع شهر انطاکیه با آن همه وسعت در چشم قیصر تنکتر از حلقه میم و سینه لئیم نمود و اظهار حیرت و ملال کرده با امرا خطاب کرد که مرا بکویید که اعراب هم چون شما از بنی آدم اند یا نه بطارقه جواب دادند که این چه محل تردد است قیصر پرسید که عدد و شوکت شما زیاده است یا ایشان جواب دادند که ما در همه چیز اضعاف و آلاف آن جماعتیم قیصر کفت بر این تقدیر بسی عجب مینماید که شما از پیش عرب میکریزید و ولایت خود را بدیشان میسپارید بطارقه سرها در پیش افکنده خاموش شدند پیری از عقلاء دهر که در آن میان بود کفت ای شهریار اکر رخصت فرمایی آنچه در جواب تو بخاطر میرسد بیان کنم قیصر فرمود که بکوی پیر کفت علت شکست ما از آنست که ایشان مصلح اند و ما مفسدان و ایشان ابرار اند و ما اشرار و ایشان اعمال فاضله بسیار دارند از صوم و صلوة و حج و زکوة و ابقای وعد و عهد و میثاق و امر معروف و نهی منکر و ما بر بندکان خدای تعالی ظلم میکنیم و بعهد و میثاق وفا نمینماییم و مرتکب محرمات میشویم و از معاصی و مناهی احتراز نمی نماییم و با امور ناپسندیده رخصت میدهیم و از افعال ذمیمه باز نمی ایستیم هرقل کفت ایها الشیخ بخدا سوکند که تو راست کفتی و در این سخن حق بجانب تست و تا غایت هیچ کس با من حدیث صدق نکفته [illegible]

ظفر بار بسته به بشارت لشکر نبشت کَم مِن فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَت فِئَةً کَثِیرَةً و اگر خدای خواسته باشد در عقب سفیان جمعی بمدد ایشان
ارسال خواهم نمود و چون سفیان از مدینه بیرون آمده مسافت قطع کرده مکتوب فاروق را با بوعبیده رسانید گفت بخدا سوگند که
حق بجانب عمر است چه مصلحت اهل اسلام نبود که ولایتی را که بضرب شمشیر استخلاص نموده باشند بدست دشمنان گذاشته
در روی گردان شده بجانب دمشق آیند در تاریخ اعثم مذکور است که بعد از مراجعت سفیان عمر عامر بن حذیم را با سه هزار کس بمدد
ابوعبیده فرستاد **ذکر رسیدن رومیان بحمص و وصول ایشان به یرموک** در تواریخ مذکور است که باهان با صد هزار کس از انطاکیه
بیرون آمده و بعد از طی منازل بحمص رسیده آن بلده را جهت آنکه با ارباب اسلام مصالحه نموده بودند سرزنشها کرده و ایشان
جوابهای معقول گفته او را ملزم ساختند و باهان از حمص روان شده بعد از قطع مسافت بکنار آب یرموک رسیده و آن محل را
مناسب نزول دیده لشکرگاه ساخت و سه امیر دیگر بمعاونت او مقرر شده بودند متعاقب هم در عرض سه روز بوی ملحق شدند
و چون اهل اسلام از این معنی خبر یافتند پریشان خاطر گشتند و ابوعبیده جراح نامه در قلم آورده به یکی تیز رفتار داد تا آن را
بمدینه رساند و آن مکتوب مشعر بود بکثرت و شوکت مخالفان و ضعف و قلت اهل اسلام و اهل ایمان و این پیک بامداد ... صبح
بخدمت عمر رسید فاروق چون مکتوب ابوعبیده را مطالعه کرد بگریست و در جواب نامه سخنهای دلپسند تحریر کرده و ابو
عبیده را بر محاربه تحریص نموده با قاصد گفت سلام من با بوعبیده برسان و بگوی که عمر میگوید که دل قوی دار که اگر خدای
تعالی و تقدس خواسته باشد قبل از آنکه مصاف واقع شود مدد من بتو رسد و پیک را رخصت انصراف داده سوید بن
صامت انصاری با سه هزار کس از دلیران روزگار بمدد مسلمانان نامزد گشت در قصد الفتوح مذکور است که بعد از رفتن قاصد
ابوعبیده سعد بن عامر و ابوسفیان بن حرب را با هزار نفر بمدد او فرستاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که سوید بن صامت بعد
از وصول نامه عمر بلشکرگاه ابوعبیده رسید و مسلمانان بقدوم او خوشدلیها نمودند و در خلال این احوال باهان بعد از
تقدیم مشورت رسولی نزد ابوعبیده فرستاده پیغام داد که چنان بسمع ما رسیده که شخصی که پیش از این تعظیم امارت و
لشکر مفوض برای او بود ... و حلیه ... و اکنون ما را بملاقات او احتیاج است تا آنچه
با او در میان نهیم و از آنچه مطلوب شماست از وی استطلاع نمائیم ابوعبیده ملتمس باهان را مبذول داشته فرمان داد تا
خالد روز دیگر بمعسکر رومیان رود و چون بامداد شد بموجب فرموده خالد بلشکرگاه مخالفان رسیده فرمود تا قبه حمراء
او را که ... دیبا ... بود قریب بخیمه باهان نصب فرمودند و باهان بمنزل خالد آمده تحیت نمی کرد کفت ...
که این قبه تو بغایت مطبوع طبع من افتاد ملتمس آنکه این خیمه را بمن بخشی و هرچه مطلوب تو باشد ما از سر رغبت بتو
دهیم و خالد از سر قبه در گذشته فرمود که ما را بمتاع شما احتیاجی نیست گویند که مقصد باهان از این مباسطت آن بود که
الفتی میان او و خالد پدید آید در بعضی از تواریخ مذکور است که باهان بتجملی تمام در خیمه خویش بنشست و خالد را طلبید
و خالد چون پیش او رسید باهان بپای خواسته و شرایط دلجوئی قیام نموده سخنان دلپذیر گفت و بعد از تمهید مقدمات
مناسب با خالد خطاب کرد که اگر مقصود شما از این همه محاربت و منازعت تحصیل مال است ما قبول کردیم که والی ولایت عرب
یعنی عمر بن الخطاب را ده هزار دینار دهیم و ابوعبیده را پنج هزار دینار بدهیم و بصد کس از معارف سپاه شما صد هزار دینار
تسلیم نمائیم چنانچه نصیب هر یک هزار دینار باشد و هر سواری از لشکر ایشان را با انعام صد دینار و هر پیاده بخشش پنجاه دینار
تسلیم گردانیم بشرط آنکه چون وجوه مذکوره بشما واصل گردد از دیار ما بیرون روید و دیگر متعرض این مملکت نگردید و بر ضمیر
دانشمند حق مخفی نماند که مراد از لفظ دینار که در امثال این محال اطلاق می یابد طلا احمر است و مقصود از درهم نقره ...
و چون باهان حدیث خود باتمام رسانید خالد بن الولید کلمات متسعه منظوم بزبان گوهرافشان آورده کلام خویش را از ...
گردانید که اگر امیر را اراده آنست که غبار فتنه و منازعت که بالا گرفته فرو نشیند و قواعد مصالحت و مودت که روی ...

باجامهای سفید و شبهای ماه و نیزه سنان از نیزها میکند و تیغهای ما را از نیام بیرون آورده میشکنند و ما را هر طرف
راند میکشند بکر بزید و الاجله هلاک شوید و ما بگریختیم و در اثنای گریختن بعضی از پای در آمدند و برخی را خالی دست
میداد که قدمی فرار نمیتوانستند نهاد و طوایف سپاه خویش می دیدم که جوق جوق متعاقب هم حاضر می شدند و غایب میگشتند
چنانچه از نقابیان هیچ اثر نمی ماند و من در اثنای انهزام بیدار شدم باهان از استماع این واقعه ملول و دلتنگ شده گفت ای میشوم
مقصود حیثیت راحت میناد و بگوش بشارت خبر مرسان که مرا از خواب ناخوش خویش پریشان خاطر کردانیدی جمعی را که دیدی
افتادند و برخی را که مشاهده کردی که ایستادند هر کشته خواهند شد و تمنای من آنست که نخستین کشتگان تو باشی که ما را از
هلاک شدن خود اخبار کردی و از غرایب اتفاقات آنکه ابوعبیده نیز خوابی دید که دال بود بر غلبه مسلمانان بر اهل ضلال چنانچه در
تاریخ اعثم کوفی بتفصیل مذکور است **ذکر محاربه مسلمانان و رومیان و انهزام مخالفان** بامدادان که خورشید خنجر گذار
دومی روز یعنی آفتاب عالم افروز فارغ از آنکه بلبه ظلام و انکسات تام در پیش دارد بعزم دفع سپاه شام از افق شرقی طلوع نموده
در این میدان مینا فام تاخت باهان بتعبیه لشکر توکل کرد تا ایشان بحرب و استعمال آلات طعن و ضرب تحریص نمایند و میمنه را
بقناطر و جرجین و میسره را بعلقمه بن المنذر الخثعمی سپرد و خود تاجی مرصع بر سر نهاده و درزهی گشاده پوشیده و بر زبر آن دیبای
زربفت کشیده و شمشیری که دوال آن بجواهر قیمتی ترصیع کرده بود حمایل کرده و بر اسبی سیاه که زین و لجام آن محلی بود بدو و بوا...
سوار شده و در پیش صفوف بایستاده مسلمانان از آراستگی سپاه روم تعجبها نمودند و ابوعبیده نیز بی توالت بر عساکر ظفر مآل
انداخته میمنه را بعمرو بن العاص و یزید بن ابی سفیان داد و بر میسره معاذ بن جبل و سوید بن الصامت انصاری را گماشت و جناح
میمنه را شرحبیل بن حسنه تفویض داشت و جناح میسره را بوجود سعد بن عامر مستظهر گردانید و سعید بن زید عمرو بن نفیل با دو صد
تا پانصد هزار سوار در کمینگاه بایستاد و خود بنفس شریف در قلب مقام گرفته فرمان داد که سواران سپاه از صوابدید خالد بن الولید
تجاوز جایز ندانند و پیادگان لشکر در تحت حکم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص باشند و بعد از تسویه صفوف اهل اسلام دل از جان
شیرین بر گرفته و از حیات نومید گشته آهسته بجانب مخالفان در حرکت آمدند و چون گامی چند نهادند صلاح در توقف دیدند
خالد بن الولید با سواران گفت که خاموش باشید و با یکدیگر سخن مگوئید و تا من رخصت نفرمایم بر دشمنان حمله مکنید پیادگان
روم نیز جلها برافراشته و صلیبها برداشته از مقام خویش در جنبش آمدند علما و رهابین نصاری بخواندن انجیل اشتغال نموده
و مردم را بر قتال و جدال ترغیب نمودند و تحریض کردند و از تسبیح ایشان مانند آواز رعدی آمد و در این اثنا یکی از مردان حرب
که دین ترسایی اختیار کرده بود در میدان خاده میان هر دو صف بایستاد و هذیانی چند بر زبان آورده مبارز طلبید چند کس از
مسلمانان فرد فرد خواستند که با او دست در گریبان شوند اما خالد بن الولید مانع ایشان شد آخر الامر قیس بن هبیره المرادی بمحاربه
آن مخذول نامزد فرمود و قیس با او در نبرد آمده شمشیری بر فرق وی زده از اسبش سرنگون بینداخت و بر فور سر آن مخذول را از
تن جدا ساخته بر سر نیزه کرد و از این صورت که در مبداء حرب روی نمود رومیان وجل و متفکر و مسلمانان خوشدل و آسوده خاطر
گشتند و مقارن این حال فوجی از شجاعان و ابطال باشارت خالد بر صفوف رومیان تاختند و چهار صف ایشان بر هم زده
قریب هزار کس بر زمین انداختند و بعد از وقوع این حالات جمعی انبوه از مخالفان با یکدیگر پیوسته مانند کوه آهن که در حرکت
آید از جای خود جنبیده بیل بقلب لشکر ظفر شعار نهادند و خالد بن الولید باشارت ابوعبیده جراح با ده هزار سوار نامی که نیزه
نیزه کلفت از روی ایشان بر بودندی و بزخم تیر فرقدین را برهم دوختندی استیصال ایشان را وجهه همت ساخته پای در معرکه
نهادند و چندان کوشش نمودند که مجموع آن ملاعین را بدوزخ فرستادند و یک کس از آن گروه انبوه جان نبردند از مشاهده
این واقعه هولناک در رومیان خللی پذیرفته اندیشناک گشتند و چون چاره دیگر غیر از جنگ نداشتند پای ثبات فشرده
دست بتیر و کمان بردند و لشکر اسلام را تیرباران عظیم کردند و تیری بر چشم مالک بن حارث رسیده بیرون شد و در آن

ازیشان پرسیدند که از باهان و سایر اعیان چه خبرها دارید جواب دادند که بقای شما باد که مجموع بطارقه و اساقفه طبل رحیل
کوفتند سرهنگان بخدمت هرقل بازگشته او را از حقیقت حال اعلام دادند قیصر بیدلی آغاز کرده گفت این چه خبر است که
من شخصی را از حضار معرکه میطلبم که شرح مصاف بتفصیل با من بگوید مقربان بموجب فرموده عمل نموده جبله بن عمرو الغسانی
که از معرکه گریخته بود و بر مجموع حالات اطلاع داشت حاضر کردند ملک روم پرسید که از احوال لشکر چه خبر داری جواب
داد که خبری دارم که بدتر از آن چیزی نتواند بود قیصر گفت که از سیمای تو علامت شرارت و بدی مشاهده می‌افتد انگاه
از امرا و اشراف که از اطراف جمع آمده بودند و یکین لشکر عرب بکوفته بودند رسیدن گرفت و از ایشان هر کرا نام برد جبله
گفت بقای ملک باد که او جان از معرکه بیرون نبرد هرقل روی با مرا آورده فرمود که خبر سوء من رجل سوء بعد از آن گفت که تو
جبله عمرو هستی گفت بلی قیصر گفت بخاطر داری که در آن زمان که محمد عربی صلی الله علیه و آله نامه بمن نوشته بود و مرا بقبول
دین خود دعوت فرموده و من میخواستم که متابعت وی نمایم تو پیش از دیگران بر من انکار کردی جبله زبان باعتراف و اقرار
گشاده بعنایت خسروانه و عاطفت پادشاهانه امیدوار شد اما قیصر در همان مجلس فرمود که تن جبله را از بار گران سر سبک
گردانیدند بیت سرکه نه در پای عزیزان رود ؛ بار گرانست کشیدن بدوش ؛ و چون بر قیصر روشن گشت که مقام او در ولایت
شام از مقوله ممتنعات است با خواص خویش سوار شده بکوهی بلند که قریب بشهر انطاکیه بود برآمد و بچشم حسرت در آن دیار نگریسته
باواز بلند بگریست و از سر سوز و درد گفت السلام علیک ایها الارض المقدسه سلام بر تو ای زمین پر خیر و نعمت و سلام
بر تو ای بهشت بنا سلام وداع کننده که نزد او یقین باشد که بعد از وداع دیگر صورت اجتماع روی نخواهد نمود آن شهریار مقید
بملک و مال امثال این کلمات از سر دلتنگی و ملال بر زبان آورده بعد از آن بر جناح استعجال بجانب قسطنطنیه روان شد ذکر
فتح حلب و غزو مالک اشتر [illegible] چون ابوعبیده جراح از جنگ یرموک بازپرداخت عنان عزیمت
بجانب حلب معطوف گردانید و بعد از طی منازل بمقصد رسیده ظاهر شهر را لشکرگاه ساخت و اهالی حلب زود مصالحه نموده
جزیه قبول کردند و دروازها گشاده مسلمانان آن بلده را حصینة البنیان را در تحت تصرف و تسخیر آوردند و ابوعبیده بعد از استیلا
بر حلب فرمان داد که مالک اشتر با هزار دلاور نامدار ببلاد روم بروند و مالک بموجب فرموده روی براه نهاد و چون روزی چند
بر این قضیه بگذشت میسره بن مسروق مامور شد که با هزار سوار دیگر بمدد مالک بر جناح تعجیل توجه نماید و چون مالک اشتر
قریب بدربند رسید چنین شنید که از مخالفان قریب سی هزار کس در آن موضع مجتمع گشته مستعد کارزارند و چون مالک
بر کثرت اعدا اطلاع یافت عنان توجه کشیده داشت تا میسره باو پیوست و با یکدیگر مشورت نموده رای بجنگ قرار گرفتند
از طرفین بترتیب قلب و میمنه و میسره پرداخته صفها راست کردند و مبارزان هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش
آمدند در این اثنا دلیری از لشکر روم که بمهابت صورت و طول قامت و عظم جثه و قوت بنیه از اقران خویش امتیازی داشت
پای در میدان نهاده مبارز طلبید و هرچه مالک اشتر ابطال سپاه را بر جنگ تحریص نموده هیچکس در برابر مبارز نرفت مالک
اشتر چون مشاهده کرد که ارباب نجدت و بسالت در محاربه اهمال مینمایند تازیانه بر اسب خود زده از صف بیرون راند و بان
رومی رسید هر دو پهلوان دلیر شمشیر از نیام بیرون کشیده بر یکدیگر حمله کردند مبارز رومی تیغی بر مغفر فرود آورده و خود
شکافته شد نزدیک بآن رسید که شمشیر بر استخوان سر او جای گیرد و مالک هم تیغی بر گردن خصم زده اما چندان اثری بآن
مترتب نشد و هر دو پهلوان یکی تیره دل و یکی روشن روان دست تعرض از دامن هم کوتاه کرده اشتر نزد یاران خویش آمد جوی
خون از سر او روان و بر شمشیر خود نفرین کنان میگفت بخدا سوگند که اگر بالفرض احتیاج داشتم این تیغ را چندان بر سنگ
میزدم که پاره پاره میشد یکی از پیران مالک با او گفت که شمشیر ما مامور است مگر بقطع فرمان صادر نشده از آن جهت کار
نکرد مالک گفت راست گفتی پس پیر دارو بر جراحت سر بسته تا شد زخم او را به بست و مالک با یکی از بنی اعمام خود گفت

نزد عمر فرستاده از اسم او استفسار نمود و چون قاصد بازگشته مجهول الحال معلوم گشت عمرو را خبر داد که دست از محاصره باز دار و رنج
بیهوده مکش که این شهر بدست دولتمندی مفتوح گردد که نام وی سه حرف باشد و اسم تو با واوی که فارقی است میان عمرو و عمر چهار
حرفست و در خلال این احوال ابوعبیده از دمشق بیرون آمده با لشکری جرار بایلیا رفته نزول فرمود و از آنجا مکتوبی ببطارقه و اهل ایلیا
ارسال نموده مضمون آنکه اگر متابعت ملت ما مینمائید یا جزیه قبول میکنید دست تعرض از دامن شما کوتاه میکنیم و الا طایفه را
بر شما میگمارم که نزد ایشان کشته شدن در راه دین محبوبتر از آن باشد که پیش شما گوشت خوک و شراب خوردن و ابوعبیده در آن
چند روز توقف نموده چون استماع فرمود که اهل ایلیا بر شیوه تمرد و استکبار اصرار دارند متوجه آن جانب شد بعمرو ملحق
گشت و بعد از وصول ابوعبیده لشکری عظیم از شهر بیرون آمده در برابر سپاه اسلام صفها راست کشیدند و در یک ساعت از نصاری
جمعی بیشمار بقتل رسیدند بقیه السیف چون از تیزی او بر غالب شدند روی گریز بحصن نهاده باری دیگر متحصن گشتند و
مسلمانان آنچه امکان سعی و اهتمام بود در باب محاصره تقدیم میرسانیدند و چون اعیان بیت المقدس بدیده یقین دیدند که
لشکر اسلام آسان آسان از در شهر بر نخواهند خواست رسولی نزد ابوعبیده فرستاده پیغام دادند که رای ما بر آن قرار یافته
که با شما صلح کرده شهر را بسپاریم اما بر قول شما وثوق و اعتماد نداریم اگر سرور اصحاب یعنی عمر بن الخطاب بدین نواحی تجشم فرموده
و پیمانی در میان آورد در اطاعت و انقیاد هیچ مضایقه نخواهد بود و ابوعبیده کیفیت حال معروض رای انور عمر گردانید و
چون عمر بر حقیقت قضایا اطلاع یافت با معارف مهاجر و انصار در باب نقل و ارتحال مشورت فرمود عثمان بن عفان صلاح
در توقف دید و سکون او را بر کلمات دلاویز بر حرکت رجحان داد و عمر در این باب از جناب ولایت مآب استطلاع نموده علی بن
ابیطالب علیه السلام بدلایل ساطعه جانب توجه را بر توقف ترجیح کرد عمر که در بدایت احوال خواتیم احوال مشاهده فرموده رای
را مرجح داشته فرمان داد که عباس بن عبدالمطلب بر ظاهر مدینه خیمه زده لشکرگاه سازد تا اصحاب نصرت انتساب در آن موضع
بزودی مجتمع گردند و بعد از اجتماع سپاه عمر عنان عزیمت بجانب بیت المقدس منعطف گردانید و علی بن ابیطالب علیه السلام بنیابت
خویش در مدینه گذاشته و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بولایت شام درآمد ابوعبیده از این صورت آگاهی یافته با اسپی
تازی و جامهای سفید که جهت پیشکش عمر ترتیب کرده بود باستقبال روان شد در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که در آن زمان
که ابوعبیده بخدمت عمر رسید او را دید که زمام شتر خود بدست گرفته و غلامی بر آن سوار شده می‌آمد تا ابوعبیده و معارف سپاه
که با او بودند از مشاهده این حال تعجب نموده سوال کردند که موجب پیاده رفتن امیرالمومنین و سواری غلام برین شتر چیست
عمر در جواب ایشان فرمود که این شتر بیست میان من و این غلام و حالا نوبت بر نشستن او و پیاده رفتن منست نقلست که ابوعبیده
از عمر التماس نمود که جامهای سفید را بپوشد و بر اسبی که آورده بود سوار گردد عمر ایجابا للملتمس چنان کرد و بعد از لحظه
جامها را از بر بیرون آورده و دست از سواری اسب باز داشته جامهای کهنه خود را بپوشید و بر شتر خود سوار شد و فرمود
که از تغیر وضع سابق عجبی در نفس خویش ملاحظه کردم دانستم که آن از عمل شیطانست ابوعبیده و یزید بن ابی سفیان معروض داشتند
که یا امیرالمومنین که جامهای دیگری بپوشیدی بهتر میبود و جهت زینت مسند خلافت مناسب تر مینمود عمر در برابر التماس
ایشان کلمات دلپذیر بر زبان آورده سخنان نصیحت آمیز گفت و چون در لشکرگاه نزول فرموده از مشقت سفر برآسود ابوعبیده
قاصدی باهل ایلیا فرستاده از قدوم عمر ایشان را اعلام داد و مردم شهر عربی را که مکنی بابی الجعد بود نزد عمر ارسال کردند تا قواعد
صلح را بقبول جزیه استحکام دهد مشروط بآنکه هیچکس ایشان را بتکلیف جلا و مهاجرت اوطان مکلف نگردانند و عمر ملتمس
ساکنان بیت المقدس را باجابت مقرون ساخته فرمود تا در آن باب عهدنامه نوشته بایشان تسلیم کردند و نصاری دروازها
گشاده مسلمانان بشهر درآمدند و چون وقت نماز رسید عمر بلال مؤذن را که در زمان خلافت ابوبکر بشام آمده در آن دیار متوطن
گشته بود گفت مدتهاست که اذان تو مسموع ما نشده چه شود اگر درین بقعه شریف و خطه منیف بانگ نماز بگوئی بلال گفت

وفات مخصص متروکات او کردند بغیر همان اسب و غلام و سلاح چیزی دیگر نیافتند و این معنی بر عمر بیت وضوح یافته گفت خدای عز و علا بر ابو سلیمان رحمت کناد که مال حال او را بر خلاف آنچه ظاهر شد تصور میکردیم و چون جنازه خالد را بر گرفتند خواهر او دختر ولید بن مغیره در مفارقت برادر عزیز بسوز و زاری می گریست و با وجود آنکه عمر گریه بر مصیبت زدگان را مکروه میشمرد بر فوت خالد بسیاری گریسته گفت زنان بنی مغیره را هیچ باک نیست که او جهت خالد آب از دیده ریزند و حقی که بر چنین جوانی که نکند دوقرع و افغان بر ندارند و لطمه بر رخسار نزنند و هیچکس در شجاعت و لوا الامر بر وی او نمیتواند کرد و نقلست که روزی عمر والده خالد را دید که در وصف قرة العین خویش ابیات میسراید و اشک خونین از دیده میبارد پرسید که این کیست و گریه او بنا بر چیست گفتند مادر خالد بن الولید است که در فراق پسر عزیز خود میگرید فرمود که هیچ زن را ندیدم که مثل خالد از وی متولد شد با آن اللعنة مجهوله مادرات محصوله فاذا فقدعرفت ذکر حرب مثنی بن حارثه با زحزان و ظفر دیدن لشکر ابو عبیده بجانب کامل عمل و شقیقان

چون خبر وفات ابو بکر بسمع فارسیان رسید تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود خواستند که لشکری بر سر مثنی بن حارثه الشیبانی که متقلد بود که از طریق مسلمانان دو معاندات ایشان سلوک مینمود و دوران او ان بر عراق عرب استیلا داشت بفرستند و مثنی درین اثنا خوابی دید که شخصی علی با او داده گفت که سلطنت ملوک فرس بنهایت انجامید و هنگام زوال دولت ایشان رسید نزد بابت عمر برو و از وی در قلع و قمع اعداء ملت معاونت طلب نمای مثنی که از خواب بیدار شد معارف حشم را طلبید با ایشان گفت که خوابی چنین دیده ام و اکنون توجه نمایم و از امیر المؤمنین طلب نصرت و معاونت کنم رای شما درین واقعه چیست همه جواب دادند که توجه حیث شئت فانت منصور و مثنی بعد از تقدیم مشورت با خواص خویش بر سمت مدینه روان شد و ودانائی سپر راه کم کرده بر جای خود متحیر ماندند و مقارن این حال او از هاتفی شنیدند که بیتی چند میخواند مبنی از اعلاء اعلام اسلام مشعر بالمحافظة دا بات کفر و ظلام و مثنی و یاران بر عقب او از دو حرکت نمودند راه باز یافتند و بتعجیل هر چه تمامتر مراحل و مفاوز قطع میکردند تا بمدینه رسیدند و چون بنان بلاد طیبه نزول کردند مثنی از مکان عمر پرسیده گفتند که با طایفه از مهاجر و انصار و تابعین اخبار در مسجد احمد مختار صلی الله علیه و آله مادار الفلک الدوار نشسته است مثنی بمسجد در رفته چون بسجده در آمد زبان بسلام گشاد و عمر در جواب استفسار نمود نمود که من انت گفت انا مثنی بن حارثه الشیبانی عمر فرمود مرحبا بک و اهلا اخبار و احوال تو بسمع ما بسیار رسیده اکنون از کدام جانب میآئی و سبب آمدن تو چیست مثنی گفت مادر ایام خلافت رسول خدای بمقابله و مقاتله فارسیان اشتغال نموده ایم و انتقام از دشمنان دین کشیده و بعضی مراد آن خود رسیده و بعد از فوت آنحضرت معلوم شد که اهل فرس بتجهیز لشکر و ترتیب اسباب جنگ مشغولند و من بالتماس آن آمده ام که طایفه از اولیای سلام و فرقه از اصحاب رسول علیه التحیة و السلام را بمرافقت و معاونت ابطال مسلمین که در عراق عرب اند نامزد فرمائی تا بموافقت ایشان تختگاه ملوک عجم و سلاطین فارس را مسخر گردانیم عمر گفت سخن تو شنیده ام و التماس تو مبذول داشته ام از خصایص عراق عرب بازنمای مثنی گفت زمین عراق زمینی است موصوف بخیر و برکت و مقرون بکثرت زراعت و مملو از امتعه و اموال و مشحون با غنام و جمال خالی اند با نزرات و زنان از بسیاری دولی عباری باخالک برابر با آنحضرت پرسید که مردم آن مملکت بر چه هیأت و سان اند مثنی عرضه داشت که اگر چه هیکل و عظیم البنیان اند اما با بسیار بد دل و ترسان اند عمر چون از مراسم سؤال و جواب باز پرداخت بر منبر رفت و بعد از حمد و ثنای ایزد تعالی و درود بر محمد مصطفی علیه من التسلیمات خطاب فرمود که ایها الناس خدای عز و علا حبیب خود را فرموده که کلاب ملوک عجم و مملکت قیاصره روم بسعی و اهتمام امت او مفتوح خواهد گشت و خزاین و دفاین آن دو خاندان بر ایشان قسمت خواهد یافت اکنون وظیفه آنکه بدلی قوی و اهلی فسیح مفارقت خانمان و مهاجرت اوطان اختیار نموده روی توجه بممالک بنی ساسان آرید چه فی نفس سفر بغیر غنیمت دست ندهد و بی تحمل شداید سعادت روی ننماید و معلوم همه نمائید که جهاد و غزا مستلزم نیل مرادات و مستتبع ثبوت درجات است و چون اهل شوکت و مکنت و عظمت و کثرت عدد

کیفیت حال لشکر اسلام بعد از فراغ از مهم جابان بابن عبارت مذکور است که سپاه ایران بسوی جیره روان شد تا کارزار استکمال نمایند و حال آنکه اختلال در احوال مملکت ایشان راه یافته بود چنانکه یکی را امر میساختند و روز دیگر عزل میکردند تا غایتی که تو مملکت بر جابان رسید و ملات جبلات بانجامید منسوا و رواق کو بید که دولت اعظم کوفی درین باب خالی از ضعفی نیست چه در کتب معتبره چنان بنظر رسیده که اسلام جابان بکد واقعه جسر و قتل ابو عبیده بن مسعود ثقفی در زمان حکومت پوران دخت قبل از آنکه یزدجرد بر مسند سلطنت نشیند دست داد ذکر واقعه جسر و قتل ابو عبیده و شرح بعضی از مجاریات عرب و عجم و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون خبر اسر جابان و اسلام او بسمع رستم که امیر الامرا و فرمان فرمای مملکت فارس بود رسید جالینوس را با جمعی عظیم بمحاربه مسلمانان فرستاده خود با لشکرهای گران از ولایت فارس و خوزستان و مملکت خراسان جمع کرده بود در مداین توقف نمود و مترصد میبودند که آیا از کدام جانب عروس فتح و ظفر بر منصه ظهور جلوه گر آید و چون ابو عبیده از توجه جالینوس خبر یافت بمقابله او شتافت و بعد از تلاقی فریقین دلشو به صفوف میان ایشان قتالی فاحش دست داده جالینوس منهزم بمداین باز گشت و بعد از انهزام جالینوس زمره گفتند که مهران حاکم ادر بایجان و فرقه بر آنند که مردانشاه حاجب با فیل سفید قوی هیکل با مر رستم روی توجه بحرب مسلمانان نهاد اما در غیبه مذکور است که جالینوس منکوب و مخذول از معرکه روی برتافته نزد رستم رسید از آن باب بخبر به پرسید که شایسته حرب عرب از امرا و اعیان عجم کیست گفتند که بهمن جادو سزاوار این کار است و بنا بر آن رستم فرخزاد فرمان داد که بهمن با طایفه از اعاظم و امرا و سرداران فرس بدفع لشکر عرب قیام نماید و امر کرد که جالینوس مقدمه سپاه باشد و اگر جالینوس این نوبت منهزم گشته نزد بهمن آید بهمن بتیغ خون ریز عذر خواهی او نماید و علی اختلاف الروایات چون لشکر ساسان قریب بفرات رسیده در برابر مسلمانان نزول کردند ابو عبید بن مسعود بن سلول را صاحب قیس الناطف را فرمود که بر فرات جسری مرتب سازد تا عساکر نصرت انتما از پل گذشته جزای بد اندیشان در کنار ایشان نهند و هر چند سلیط بن قیس ابو عبیده را ازین عزیمت نهی کرده دلایل معقوله اقامت نماید که مصلحت نیست که لشکر ما از آب بگذرند مسموع نیفتاد و حاقب جسری بر فرات بسته اهل اسلام از رود بگذشتند و چون سپاه عجم جرأت و جلادت اعراب را مشاهده کردند تعجبها نمودند و تعبیه قلب و میمنه و میسره پرداختند و در آن معرکه فارسیان درفش کاویانرا بر افراشتند و در غیبه چنین مذکور است که و هی رایة کسری و کانت من جلود النمر عرضها ثمانیة اذرع و طولها اثنا عشر ذراعا و چون هر دو فریق از ترتیب لشکر فارغ گشتند اول کسی که پای در میدان مبارزت نهاد قیس بن سلیط انصاری بود و جرحها بگفت و بر صفهای دشمنان بتاخت و هر حمله مبارزی را بینداخت تا از کثرت جراحات سست و ناتوان گشته روی بیاران خویش آورد و درین اثنا فوجی از مخالفان بپیشواء فیلی همراه داشتند بغایت سفید که قبه زنبار بر پشتش نهاده بودند و یکی از سرهنگان عجم شهریار نام با جمعی بدان قبه نشسته بودند و آن فیل را بعضی را بخرطوم هلاک ساخته و برخی را در زیر پای انداخته جوشان و خروشان هر طرف حمله می آورد و از مشاهده این صورت رعبی بر ضمایر لشکر اسلام استیلا یافته ابو عبیده این معنی یاد داشته پرسید که مقتل این دابه کدام عضو از اعضای اوست گفتند که مقتل فیل سر خرطوم اوست و سلیط بن قیس غرض ابو عبیده معلوم کرده بر سبیل نصیحت با او گفت که بجانب دیگر توجه نمای و دست بجان این بحر العین میالای ابو عبیده سخن سلیط را بسمع رضا اصغا نمود و گفت علی ابی محمد من السلام و علی اصحابه حق السلام آنگاه از اسب فرود آمده بر پیل حمله کرد و تطاق او را بضربت شمشیر قطع فرموده جمعی که بر پشت فیل نشسته بودند سرنگون بر زمین افتادند فیل بمقصد ابو عبیده خرطوم دراز کرد و آن شیر بیشه هیجا بیک زخم شمشیر خرطوم او را دو نیم ساخت و چون خواست که قدم باز پس نهد تا بصف خویش پیوندد پایش بلغزید و فیل بر زبرش افتاده ابو عبیده حیات طبیعی را وداع فرموده انا لله و انا الیه راجعون نقلست که پیش از روز مصاف عفیفه ابو عبیده در خواب دید که شخصی از آسمان نازل شده ظرفی در دست داشت و ابو عبیده و طایفه دیگر از اهل اسلام که از آن صالحه ایشان را می شناخت از آن ظرف می آشامیدند و چون آن صورت بیدار شد صورت واقعه را با شوهر خود تقریر کرد ابو

نموده وجریر بن عبدالله به نسبت قلب سپاه شرایط دلاوری بتقدیم رسانیدند ومجموع لشکر ظفرمال در جنبش امده دست بخنجر
وخنجر بردند ومهران بن مهرویه که در دو سهم واستعمال سیف از مشاهیر افاق بود بنفس خود مباشر قتال شده بروایت صاحب
عتبه منذر بن حسان بزخم نیزه اورا از اسب بر زمین انداخته جریر سرش را از مرکب بدن جدا ساخت وبقول ابوحنیفه
دینوری مثنی بن حارثه بدفع ان مدبر پرداخت وچون دلاوران عجم مهران را در معرکه افکنده دیدند دل از فتح وظفر برکنده
اختلالی عظیم بحال ایشان راه یافت وهزیمت را غنیمت شمرده روی بگریز اوردند وعبدالله بن سلیم الازدی وعروة بن زید
الطائی گریختگان را تعاقب نموده پیکر بعضی را بتیغ تیز دبیر کردند وبرخی از ایشان اسیر ودستگیر شدند ومردم با فتح وبهجت
روی بمداین نهادند وچون مهران با عظماء فارس بدار البوار پیوستند مسلمانان دست بغارت وتاراج مملکت عراق عرب
بر اوردند ودقیقه از نهب اموال وسبی نامرعی نگذاشتند ودرین اثنا بعضی از اهل حیره بعرض مثنی رسانیدند که قریب بولایت
ما قریه ایست موسوم ببغداد که هرماهی در انجا اجتماعی عظیم واقع میشود واز اطراف واکناف ولایات تجار در ان باب معاملات
بدان موضع می ایند وبیع وشری اشتغال می نمایند اگر لشکر اسلام بغارت سوق بغداد قدرت یابند مدت العمر بی نیاز اهبه
توانگری روزگار گذرانند ومثنی بعد از استماع این حدیث بجانب دیار انبار رفته اهالی ان سرزمین در قلعه متحصن شدند
وبعد از تحصین مثنی حاکم قلعه را امان داده طلب داشتند ووالی انبار نزد مثنی امده بدولت دستبوس او استسعاد یافت
ومثنی درخلوت با او گفت که داعیه ان دارم که بازار بغداد غارت کنم توقع انکه طایفه از دلیلان را مصحوب سپاه اسلام
گردانی تا برهنمائی ایشان راه نمایند وان جماعت دست نابخته در روز بازار بایع ومشتری را کاسد گردانند ومفلس وبکرانکه [?]
بروز فرات جسری به بندی تا من هم بموافقت سپاه منصور عبور نموده در امر غارت ممد ومعاون ایشان باشم وحاکم انبار
بموجب اشاره مثنی عمل نموده عساکر نصرت شعار در روز معهود بعد از قطع مسافت ناگاه در سوق بغداد تاختند بازرگانان
فارس واهواز وخوزستان وسایر بلاد که با مید سود ومنافع ترک اوطان اختیار کرده بودند روی بفرار اوردند ونقد وجنس
بسیار که پیل تیز رو وهم بسرحد عد واحصای ان نتواند رسید بدست لشکر اسلام افتاد وتجار غارت زده بمداین رفتند ودر
درگاه بنت کسری مجتمع گشته تظلم نمودند ومقارن این حال از جانب دیگر خبر رسید که سوید بن قطبه العجلی وعتبه بن غزوان
باشارت عمر بسیاری از بلاد ومال گذاران ملوک عجم را در تحت ضبط اورده متصرف شدند واز استیلاء عرب عظماء فرس
مشوش ومتشتت گشته بنت کسری که در ان اوان تخت سلطنت بوجود او ملوث بود فرمان داد که رستم فرخزاد که حنیفه
دینوری در تاریخ خود از وی برستم هرمز تعبیر کرده بحرب سپاه عرب کمر انتقام برمیان بسته تیغ کین از نیام بیرون اورده
این معنی را مکروه شمرده در خلوتی با اعیان ومعارف عجم گفت که این همه اختلاف وپریشانی که بمملکت ما راه یافته بنابر انست
که زمام اختیار واقتدار در کف کفایت زنیست بیت شکوفه نماند دران خاندان * که باشد خروس بجا ماکیان * واین سخن موثر
افتاده عظماء فرس همت بران مقصور داشتند که یکی از اولاد واحفاد خسرو پرویز را پیدا ساخته بر سریر سلطنت بنشانند وبعد
از تفحص وتجسس سراری وجواری ایشان را بنبیره یزدجرد شهریار که در ولایت اصطخر فارس [?] روزگار میگذرانید نشان
دادند وچون این معنی سمت وضوح یافت مشاهیر ولایت عجم وجماهیر طبقات ام مستبشر وشادمان گشته بطلب یزدجرد مسرعی
فرستادند واو بر جناح استعجال روان شده بعد از قطع مسافت بمداین رسید وبر سریر سلطنت وجهانبانی متمکن
شده مسند نوشیروان عادل را تکیه گاه ساخت بیت تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف * مگر اسباب بزرگی همه اماده کنی

ذکر فرستادن یزدجرد رستم را بمحاربه مسلمانان وتوجه سعد بن ابی وقاص بجانب قادسیه جهت دفع شر اهل فساد

چون امر سلطنت یزدجرد بن شهریار قرار یافت باستحضار لشکرها فرمان داد ودر اندک زمانی چندان خلق روی بمداین نهادند
که از کثرت ایشان کوه وهامون تبنوه امد وچون طبقات حشم بر درگاه پادشاه عجم مجتمع گشتند رستم بن فرخزاد با [?] جیش

مغیرة بن شعبه که منصب تکلم مجلس باو حواله شده بود پرسید که نام کسوه تو چیست مغیره گفت برد یزدجرد تطیر نموده برد ندیمان وزیر [?]
سخن مکرر بر زبان اورده رنگ رخسار عظماء فرس که دران انجمن حاضر بودند تغییری تمام یافت وبعد از ان یزدجرد شهریار استفسار
نمود که انچه در دستهای ایشانست چیست گفت سوط وسوط در لغت عجم حریق را گویند یزدجرد گفت فارس را سوختند خدای عز وجل
ایشان را بسوزاناد ودر بعضی از کتب مغازی مذکور است که بعد از ان یزدجرد از اسم نعلین پرسید ترجمان گفت بفارسی نام
او ناله است یزدجرد گفت ناله در مملکت ما افکندند انگاه یزدجرد گفت ای معشر عرب خداوند تعالی ما را بعنایت خویش سرافراز
ساخته بر عالمیان سروری داد وگردن کشان اطراف واکناف ربع مسکون سر بر خط فرمان ما نهاده پای از دایره متابعت و
مطاوعت ما بیرون ننهادند وشما از مجموع امم نزد ما خوارتر وذلیل تر بودید وجمعی از شما بتجارت وبرخی ببهانه سعاوت [?] و
زمره بگدائی وحقارت بنابر قحط وعسرت وقلت معیشت که درمیان ایشان مستحسن بود وبمملکت ما امد شد مینمودند وچون
بادیه نشینان عرب وسوسمار خواران بالعجب نعمتهای لذیذه ما خوردند داعیه اجتماعی بولایت ما در امده میخواهند که بساط شریعت
جدید تمهید کنند ومال ونعمتی که حضرت واهب العطایا بما ارزانی داشته در معرض هلاک اورند ومثل عرب مثل ان روباه است
که در باغ شخصی در امد بخوردن انگور خود را خوش میداشت وصاحب باغ از این معنی تغافل واغماض نموده با خود گفت یک روباه
چیست که باین باغ که در وی انگور فراوان ومیوه بیپایانست چه نقصان خواهد رسانید تا عاقبت ان روباه از باغ بیرون رفته
ابناء جنس خود را از نعمتی که نصیب او شده بود اعلام داد وباقی ثعالب را راهبری نموده بباغ اورده خرابی اغاز کردند وچون
خداوند حدیقه مشاهده این صورت کرد طرف دخول وخروج باغ را سد کردانید وجزای اعمال سیئه روباهان با ایشان
رسانیده همه را هلاک ساخت ومن امثال این را از شما شنیده [?] واگر خواهم با شما ان کنم که صاحب باغ با ثعالب
بتقدیم رسانید لیکن بدین فعل اقدام نمینمایم چه میدانم که شما را محنت جوع وبلیه فقر وفاقه بران داشته که امثال این حرکات از شما
صدور یافته اکنون وظیفه انکه عزیمت دیار خویش نمایید تا ما از روی ترحم فرمائیم که شما را مقدار گندم وخرما [?] دهند که مطایای
امال همه گرانبار کردید واز خویش بمجموع برهنگان عرب [?] وتمامت سپاه را رطب اللسان باز گردانیم واگر مردم شما از جمعی
اباء وامتناع نمایند از غضب وقهر ما چنان بایشان رسد که یک کس جان بسلامت از ولایت بیرون نبرد وچون یزدجرد سخن خود را
باتمام رسانید مغیره گفت بخدا سوگند که شدت حال وقلت مال عرب بمرتبه بود که گوشت سوسمار میخوردند واز بیم فقر دختران
خود را زنده دفن میکردند تا از بلای موت ایشان خلاصی جویند وبعضی از ایشان بخوردن مردار واشامیدن خون روزگار میگذرانیدند
واگر کسی از این طایفه بر ابن عم خویش مسلط دست یافتی همت بر قتل او گماشتی واموال وی را برداشته این صورت را دولتی عظیم وموهبتی
جسیم و[?] هنی و[?] سنی انگاشتی طعام ما ازین جنس بود که بگوش شهریار عجم رسید ولباس ما از پشم شتر وغنم حلال وحرام
نمیدانستیم وتمیز حق از باطل نمینمودیم بحال ما بر این منوال گذران بود تا حضرت ایزد متعال از دودمان اهل رفعت وجلال
رسولی کریم با کتاب واجب التعظیم مبعوث گردانید بعضی از مردم ما تکذیب او نمودند وبعضی بتصدیق وی موفق گشتند وهر
دو فریق مدتها با یکدیگر بحث از تیغ وخنجر میکردند عاقبت اهل صدق وحق بر اضداد غالب امدند وخلقی که در اجل ایشان تاخیری
بود متابعت فرقه ناجیه نموده بان حضرت ایمان اوردند وفرمان انسرور که مستند بوحی الهی بود برین موجب صادر گشته که با
مخالفان ملت مقاتله کنیم وبر زبان معجز بیان گذرانیده که هر که از ما درین راه کشته شود ماوی او خلد برین باشد واگر زنده
ماند مالک خزاین روی زمین گردد وما ترا بقبول شریعت غرا دعوت میکنیم اگر قبول فرمائی هیچکس بی رخصت قدم در ولایت
تو ننهد وبغیر از زکوه وعشر طلبی مطالبت ننماید واگر توفیق رفیق نگردد ادای جزیه را ملتزم شو والا محاربه را اماده باش ودر
تاریخ اعثم کوفی مسطور است که مغیره در اثنای تکلم با یزدجرد گفت که اگر از قبول ایمان وادای عشر وزکوه ابا نمائی جزیه بده وخود را
صاغر باش یزدجرد از معنی کلمه صاغرا استفسار نموده مغیره گفت صاغر ان باشد که دران حالت که جزیه میگذاری بر پای ایستاده

وتعلل مینمود تا مدت چهار ماه از آمدن او بدیر اعور بگذشت و چون بغیر از محاربه چاره ندید بتعبیه لشکر پرداخت **ذکر جنگ قادسیه و کشته شدن رستم و انهزام سپاه عجم از عرب و استیلاء ایشان بر عجم** ناقلان اخبار و راویان آثار چنین گفته اند که در آن اوان که عرب و عجم در مقام مقابله و مقاتله هم آمدند سعد بن ابی وقاص زحمت جذام یا عرق النسا داشت و فرمان داد که عمرو بن معدی کرب و سایر مبارزان که بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشتند بکردنها بایل و رایات بر آمده مردم را بحرب تحریص و ترغیب نمایند و چون نفس شریف بواسطه مرض مذکور با اهل و عیال در قصر قادسیه اقامت نموده منتظر وزیدن نسیم اقبال و فتح بود و در آن روز ابو محجن ثقفی که اسفندیار و رستم را بنیزه داری خود نمی پسندید بواسطه شرب خمر بنابر امر سعد در قصر قادسیه محبوس و مقید بود و رستم فرخزاد بتعبیه لشکر قیام نموده فرمود تا سپاه عجم منقسم بسیزده صف شده در عقب یکدیگر بایستادند و مسلمانان زیاده از سه صف نبودند دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور دست از جان شسته و دل از حیات طبیعی برگرفته مقتضای دیانت و نفس پرداخت تن در دادند و در آن معرکه هیچ سفیری جز تیر آمد شد نمی نمود و در آن مهلکه سفیر ما وم را در اجرای حکم اجل اخراج رخصت نبود **بیت** تیغ را چه حاجت رخصت بخون ناشتر و حلق تشنه حکم روان است امرا کو بندی و سه فیل در لشکر رستم بود و در آن روز همه را آراسته و بر پشت هر یک بیست مرد مبارز بر یک هر یک از آنها قرار گرفته بودند فیلان چون هیکلان در آمدند حلقه مثنی مثما سلی که در آن حین بر بالای قصر پیش شوهر خویش سعد بن ابی وقاص نشسته بود و نظاره جنگ میکرد گفت مثنی از برای چنین روزی میبایست سعد طپانچه از روی غیرت بر رخساره سلمی زد و از صدمات فیلان جمعی از مسلمانان در آن معرکه پایمال شدند و از فیل سفید که در جنگ کمال مهارت داشت بسیار مسلمانان رسید و آن فیل از زمان دولت شاپور در سلک فیال ملوک عجم انخراط داشت نقلست که چون مبارزان هر دو فریق در حرکت آمدند فارسیان دست بکمانهای خود برده تیرباران عظیم کردند و بزخم پیکان خلقی کثیر را مجروح ساختند قیس بن هبیره که صورت حال را مشاهده نمود با خالد بن عرفطه خزاعی که امیر الامرا بود گفت مقتضی وقت آنست که بیکبار با اهل ادبار حمله آوریم و خالد رای او را مستحسن داشته اشارت فرمود تا سپاه اسلام باتفاق روی بارباب شقاق آوردند و بعد از استعمال نیزه دست به قوایم شمشیر بردند و نایره قتال التهاب یافته زید بن عبدالله نخعی که صاحب رایت لشکر منصور بود مقتول گشت و برادرش ارطاة علم برگرفته او نیز شهادت یافت و عاصم بن عمرو و عمرو بن معدیکرب و جریر بن عبدالله بجلی و سایر ابطال عرب از اطراف و جوانب حمله آورده میمنه و میسره مخالفان از جای برداشته چندان تعاقب نمودند که ایشان بقلب ملحق شدند و عرق شجاعت رستم در حرکت آمده پیاده گشت و عظمای و اشراف ممالک عجم با او موافقت نموده متوجه لشکر عرب شدند و اقدام ارباب اسلام متزلزل شده اندک اختلالی بحال ایشان راه یافت در این اثنا ابو محجن ثقفی که زنجیر بر پای در گوشه بام کوشک نشسته بود از استیلای فارسیان متاثر و اندوهناک شد با ام ولد سعد گفت تمنی من آنست که زنجیر از پای من برگرفته سر اطلق العنان گردانی و اسلحه و اسب ابلق سعد بن ابی وقاص را بمن دهی که با این کافران چنان دست بردی نمایم که تا روز قیامت از آن باز گویند و بخدا سوگند که اگر زنده مانم باز بقصر آیم و بند بر پای خویش نهم زیرا چون بر سخن ابو محجن وسوگند وی وثوق داشت بند از پای او برگرفته است و سلاح سعد را بوی تفویض نمود ابو محجن روی خود را بر بسته و بر مادیان ابلق سعد سوار شده روی بمعرکه آورد و جنگهای مردانه کرد و گاهی بجانب میمنه و گاهی بطرف میسره می تاخت و از چپ و راست مبارزی می انداخت و هیچکس از مسلمانان او را نمی شناخت لشکر نصرت اثر از کر و فر و طعن و ضرب او تعجبها میکردند ناگاه از بام کوشک چشم سعد بن ابی وقاص بر ابو محجن افتاده پرسید که این سوار کیست طایفه که پیش او نشسته بودند گفتند هم چنانکه تو عمید امانی ما نیز عمید اینیم سعد گفت اگر محبوس نبودی که خضر در اثنای این معارک بمحاربه اقدام نمودی من اعتقاد میکردم که این شخص خضر است باشد و در اثنای تاختن و مرد انداختن ابو محجن بحد قصر قادسیه نزدیک رسید سعد چون نیک نظر کرد و نمود که این فرس ابلق که این

از دلیران حجاز و یمن بمعاونت سعد بن ابی وقاص و مدافعت و مخوست دشمن متوجه جانب قادسیه کردید و در امارت سپاه نصرت آیات را در قبضه درایت هاشم بن عتبة بن ابی وقاص نهاده فرمود تا جمعی از اعیان عرب مثل قعقاع بن عمرو و قیس بن هبیرة بن عبد یغوث المرادی و هم هادی بن عمر والعجلی والسن بن العباس و مالک الحارث بنیت جهاد در مرافقت وی کمر اجتهاد در میان بستند و هاشم با شش هزار کس و بروایتی شش هزار کوفی باده هزار نفس از دیار شام روان شده منازل و مراحل پیمودن گرفتند و صباح روز سیم بجنگ گاه رسیدند و قعقاع بن عمرو هم از گرد راه روی بمیدان نهاده مبارز طلب داد از عظمای عجم ذوالحاجب و بهمن جادو در برابر قعقاع آمدند و قعقاع چون دانست که یکی از آن دو کس بهمنست ندا کرد یالثارات ابو عبیده و سلیط بن قیس و اصحاب یوم الجسر آنگاه و شمشیر آتشین جلاوت بیرون آورده بهمن را بجهنم فرستاد و بعد از آن ذوالحاجب نیز از ضرب قعقاع بمنزل دیو خویش متاع کشید و از کشته شدن این دو دوزخی آزمای این دو آهن کسل لشکر عجم کوفته خاطر و شکسته دل شدند و قعقاع هم چنین در میدان ایستاده فریاد میکرد که هل من مبارز عاقبت دو کس از مخالفان یکی فیروزان نام و دیگری موسوم به بندوان عصا بدو قاحت برپیشانی بسته روی بقعقاع نهادند و حارث بن ظبیان از صف مسلمانان بیرون آمده قعقاع پوست و از فیل او و قعقاع نیز فیروز را براه سقر روان کرد گویند که در آن روز قعقاع سی نوبت حمله کرده بهر حمله او یک کس از صنادید عجم روی بجهنم نهادند و آنچه هم روز جهرانی بود و صاحب جنه بعد از تقریر مبارزت قعقاع گوید که سیار و بن الاعور شهریار سجستان فقتل کل واحد منهما صاحبه نقلست که در روز اعواث دو هزار کس از موحدان شهادت یافتند و ده هزار از کافران طریق جحیم شتافتند و چون شاه انجم با بلاد غرب شد و جهان نورانی ملبس بلباس ابن عباس کشته یکصف از شب ظلمانی بگذشت هر دو گروه از شب و از بر نبود آمده دست از جنگ باز داشتند و بمنازل خود فرود آمده هر دو سپاه در مقام حراست کاستند و بامداد روز سیم که آن را یوم العماس خوانند از جانبین تعبیه لشکر قیام نموده گردان هر دو لشکر شمشیر و خنجر بر یکدیگر نهادند و بزخم سنان سندان گذار روز هادر سراچه دلهای هم گشادند و مضمون این مقال مصداق حال آنکه **بیت** بدانکه او اکاه باشد که دلها را بدلها راه باشد موجهای خون در فضای معرکه روان شد و اشباح حرب بدم صنادید عرب و عجم گردان گشت **بیت** دل بر این گنبد گردنده سه کین دولاب آسیا نیست که بر خون شهیدان گردد و در اثنای شدت قتال و جدال اهل هر طرف که حمله می آوردند از صدمات پیلان اهل اسلام متفرق میگشتند و چون سعد بن ابی وقاص را بمشاهده این حال اطلاع افتاد بقعقاع بن عمرو و برادرش پیغام فرستاد که بدفع شر فیل سفید که عظیم ترین فیلان بود پردازند و آن دو مرد دلاور بزخم نیزه دو چشم فیل سفید را از نور بصر عاطل ساختند و هم چنین دو شخص دیگر از سپاه منصور بامر سعد بنیزه و تیر و مار از روزگار فیل دیگر بر آوردند و آنان که بر پشت فیلان بودند بر زمین افتادند و آن فیل زخم دار روی گریزان شده و فیلان دیگر در عقب گریزان گشتند صفوف سپاه عجم از تعب این دو لشکر بهم بر آمد و اهل جوش و خروش از طرفین چنان سخت کوش بودند که در شب چهارم محاربه که آن را لیلة الهریر خوانند دست از سر انداختن باز نکشیدند صاحب مختصر و منتظم ابن جوزی در اثنای تقریر واقعه یوم اغماس گوید که فلما اسود اشتد القتال فاقتتلوا الی الصباح و هذه اللیلة تسمی لیلة الهریر لترکهم الکلام فکانوا یهرون هریرا و کان قد جعل المسلمین بغیر اذن سعد در آن شب تا روز قبایل عرب مثل بنی تمیم و نخع و بجیله و کنده و غیرهم بنوبت حملهای متعاقب کردند و چون آفتاب طالع شد قعقاع بن عمرو سپاه را استمالت داده گفت ساعتی بر شدت محاربه مصابرت نمایید زیرا که صبر و ظفر توامانند و تحمل و نصرت هم عنان و در آن اثنا قیس بن هبیرة بن عبد یغوث المرادی و اشعث بن قیس الکندی و مالک بن الحارث الاشتر النخعی و قعقاع بن عمرو التمیمی و عمرو بن معدیکرب و ابن ذی السهمین الخثعمی و ابن ذی البردین الهلالی یکدیگر را آیات برآمده میگفتند مناسب چنان مینماید که مردم فرس در این امر و نفس از ما سخت تر باشند و عجم بیشتر از عرب بر موت اظهار حرص نمایند و چون نفوس سروران سپاه برفیع مسطور بسمت ظهور پیوست جرات و جلادت اهل نجدت و شجاعت متضاعف گشته از بامداد روز چهارم تا ماز پیشین مراسم کشش و کوشش بجای آوردند و در آن هنگام بادی صعب در وزیدن آمده غبار بلند بر خواست و باد سایه بانی که بر سر رستم

انکشت بحارجان دو دهن زهر آمده بخوابد که خصم از درون تاب شده و زهر از زمین برخاسته خنجر بحارجان را بدست آورده و بهمان
خنجر بهم او را باتمام رسانید و اسب و سوار و درع و قبا و کمر وی را در حیطه تصرف آورده نزد سعد برد و آن جناب فرمود تا زهیر ملبس
بلباس بحارجان شده بر اسب سوار گشت گویند اول کسی که سوار دوست کرد زهیر بن سلیم بود از پای درآورده و مسلمانان از اطراف
و جوانب دست بقتل مخالفان برآورده کبری تمام بحال سپاه کسری راه یافت و ارباب هر جا جان خود غنیمت شمرده در هیچ موضع
ناما این توقف ننمودند و چون بعنایت الهی و غایت پادشاهی اعلام اسلام ارتفاع و رایات اهل کفر و ظلام انخفاض یافته اصحاب
ایقان را در باب بطلان غالبا معتقد و معنی کلمه الحق یعلو و لا یعلی بصحت رسوخ پذیرفت سعد بن ابی وقاص شخصی را با فتحنامه
و جواهر بزرگوار بجانب مدینه فرستاد و در آن اوان هر روز عمر پیاده و تنها قریب بفرسخی بر سمت عراق عرب رفته از مسافران
خبر مجاهدان میپرسید و بحسب اتفاق بکروز چشم او بر شتر سواری افتاد که بتعجیل از آن جانب میآمد از دور که آن شخص را بدید
آواز برآورده که ما خبر بشیر گفت مسلمانان مظفر و منصور و مشرکان قرین ویل و ثبور گشتند عمر مستبشر و مسرور همراه شتر سوار
بجانب مدینه بازگشته از کیفیت جنگ استفسار مینمود و بشیر جواب میگفت و عمدا نیت که بر سند گفت و چون بمدینه
رسیدند دانست که سایل چه کس است منفعل شده گفت یا امیرالمؤمنین چرا مرا بهنسبت خود شناسا نگردانیدی عمر فرمود که
لا باس علیک و بعد از آن فتحنامه را از بشیر گرفته بر مسلمانان خواند و وضیع و شریف زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشاده و تبعه
شکر بجای آورده اغبلاس دات بمستحقان رسانیدند **ذکر رفتن سعد بن ابی وقاص بمداین و اخذ اموال و غنایم**
بعد از انهزام لشکر عجم و کشته شدن رستم یزدجرد آنچه توانست از نقد و نفایس امتعه مصحوب خویش گردانید از مداین بری
رفت و خزاین را بجانب بغداد و ارض جبال ارسال نموده خود بطرف جلولا متوجه گشت و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور سعد
تافت با اقامت لشکر ظفر قرین بکنار دجله آمده بتفحص گذرگاه مشغول شد و در آن زمان مخالفان سفاین را خراب کرده بودند تا سپاه
ظفر شعار آسان از دجله عبور نتوانند نمود و درین اثنا بعضی از سعادتمندان که بشرف صحبت حضرت نبوی صلوات الله
و سلامه علیه افتخار و استظهار داشتند گفتند که چون نیت ما مقصور بر اعلاء کلمة الله و تحصیل مرضات حضرت اله است
شاید که حکم سماوی بر وی جاری چندان ضرری بما نرساند و یکی از اصحاب نصرت انتساب اسب خود را در آب راند و دیگران
متابعت او کردند با وجود طغیان دجله و عمق وادی آب بسینه بند اسپ نرسید و جمله سپاه عبور نمودند الا یکنفر که بر اسب
اشقری سوار بود و چون مردم عجم دیدند که لشکر عرب بر چه شان از آب گذشتند فریاد برآوردند که دیوان آمدند و در آن
اوان خورزاد برادر رستم فرخزاد که یزدجرد او را از قبل خویش در مداین گذاشته بود با سپاهی آراسته قریب بمعبر رسیده در برابر
لشکر اسلام صف کشید و مسلمانان در مقام مقاتله ایشان آمده فارسیان منهزم گشتند و خورزاد از معرکه بیرون رفته در مداین
متحصن شد و چون دید که بغیر از فرار چاره نیست در جوف لیل از باب شرقی شهر با اتباع خویش بیرون آمده متوجه جلولا گشت
و چون این خبر بسمع سعد رسید عیاض بن غنم الفهری را در عقب گریختگان فرستاده خود متوجه مداین شد و چون متوجه
مداین شد و چون بمقر سریر سلطنت بنی ساسان رسید و قصرهای زرنگار و بناهای استوار و الوان اطعمه و اصناف
اغذیه آن دیار را مشاهده فرمود کریمه کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک وا
ورثناها قوما آخرین را بر زبان گوهر افشان بگذرانید و در ایوان کسری انوشیروان زبان بتمجید و تحمید حضرت باری تعالی گشاده
هشت رکعت نماز فتح بگذارد و غلت که در مداین از نفایس امتعه و بدایع اقمشه چندان بدست مسلمانان افتاد که عشر عشیر آن
متصور ایشان نبود اکثر مورخین گفته اند که در مداین نه در قادسیه خروارهای کافور بدست عرب افتاده آن را نمک پنداشتند و
بر معاوضه صفایح طلا بصفایح نقره کاشتند در فتوح سیف مذکور است که از جمله غنایم مداین بساطی بود بغایت در خزینه کسری
یافتند شصت گز در شصت گز که استادان ماهر از یواقیت و سایر جواهر آن را مرصع ساخته بودند و بحسب طباع اشکال ازهار

علی و حسن و حسین علیهم السلام نقد بر نصیب کرد بعد از آن اهل بدر را پنج هزار و اهل حدیبیه را چهار هزار و هر که بعد از ایشان ایمان
آورده بود سه هزار و هر که در قادسیه ایمان آورده بود او را دو هزار و پانصد و دیگران را هزار تعیین کرد و هر که صاحب منصب بود پانصد دینار
بر نصیب او زیاده کرد و امیرالمؤمنین حسن و حسین و ابوذر و سلمان را داخل اهل بدر ساخت اگرچه اولئک بدری نکرده بودند و عباس را
پنج هزار دینار داد و هر یکی را از ازواج رسول ده هزار دینار و عایشه را دوازده هزار دینار داد و عایشه بر ترجیح و تفضیل رضا نداد
عمر گفت ایشان که من درجه فضل و منزلت ترا در حضرت رسول میشناسم و از روح رسول علیه السلام شرم میدارم که ترا با دیگران برابر
شمارم زیاده دادم ایشان و هر که خواهی ایثار کن تمام شد عبارت صاحب ترجمه مستقصی یعنی جناب فضایل مآب کمالات انتساب مولانا
شرف الدین حسن خوارزمی رحمه الله درین مقام و چون یزدجرد بن شهریار از واقعه جلولا خبر یافت سه طلاق بر گوشه چادر عروس
مملکت بسته بجانب ری شتافت و از آن همه مردان کار دار و فیلان کارزار هیچ نفع بروزگار او نرسانید و مضمون مقال اذا
انتهت المدة لم تنفع العدة نسبت بحال وی صحت و وضوح پذیرفت و ما احسن ما قیل **بیت** بر پنج دوز عمر خود خیمه مناز
و بدیه مکن تا چشم بر هم میزنی بنگر که پایان در رسید و در خلال این احوال نوشته عمر بسعد بن ابی وقاص رسید که حالا بنصرت
سواد عراق خرسند باش و سپاه عرب را رخصت مده که از عقبه عرب بگذرند و کاشکی میان ما و خصم جبال آتشین حایل شدی
تا احتیاج بمقابله بنمودی که تردد ما افراد در حال بحبوحه از اهمال و اغفال است و سعد رخت اقامت بدیار انبار کشید و هوای
آن موضع سازگار نیامد و حمی در میان لشکر شیوع یافته عمر را از این حال اعلام داد و آنحضرت پیغام فرستاد که زمینی بر کناره که
لایق و مناسب لشکرگاه تواند بود پیدا سازند و بعد از تفحص و تجسس قرعه اختیار بر موضع کوفه افتاد و سعد در آن منزل نزول
فرموده از عمر رخصت خواست تا در آن موضع بعمارت مشغول شوند آنحضرت اجازت نداد باز عرضه داشت که اگر مصلحت باشد
از نی خانها بسازیم ملتمس بدرجه قبول افتاده آنچه مطلوب بود بتقدیم رسانیدند تا گاه آتشی در منازل افتاده هشتاد عروس بهر روی
ما بیکبار بخاک و خاکستر برابر گشتند و این صورت را سعد معروض رای عمر گردانیده بار دیگر رخصت بنا طلبید و از موقف خلافت
فرمان صادر شد که اهل اسلام بعمارت اشتغال نمایند مشروط آنکه هیچکس زیاده از سه خانه نسازد و در عمارت منازل تشبه بمجلات
نکنند و جانب سنت فرو نگذارند تا سبب دوام دولت و جلال و موجب زیادتی عظمت و اقبال باشد و مسلمانان از وفور رغبت
طرح شهر انداخته بعمارت اشتغال نمودند و مقارن این حال عتبة بن غزوان باشارت خلیفه دوران به بنای بصره مشغول شد
و در اندک زمانی آن دو شهر معظم از کتم عدم بصحرای وجود آمد گویند که در سال شانزدهم از هجرت فتح جلولا دست داد و در این سال
عمر بمشورت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوضع تاریخ هجری اشتباه از میان همه رفع نمود **ذکر محاربه نهاوند و غلبه عرب بر**
عجم بعنایت حضرت خداوند چون فتح جلولا روی نمود شهریار عرب و عجم یزدجرد بن شهریار در هیچ موضع و مکان توقف
بخاطرش نگذشته با جمعی مقربان و خواص از بیم شمشیر تازیان گریخته و قطع مسافات کرده بمملکت ری درآمد و دهقان سرزمین چند
روزی از مشقت سفر و رنج راه برآسود و در خلال این احوال ابوموسی اشعری باشارت عمر لشکر بخوزستان و اهواز کشید و آن بلاد
را از لوث وجود مشرکان پاک ساخته و هرمز که والی آن ولایت بود اسیر کرده بمدینه فرستاد چه در تاریخ مبسوط بتفصیل مذکور است
که چون خبر فتح دیار مذکور بسمع یزدجرد بن شهریار رسید دانست که دست تصرفش از بسیار بلاد هم در آن اوان کوتاه خواهد گردید لاجرم
با اعیان اصفهان و قم و کاشان و طبرستان و طوس و امصار و بلدان که در تصرف آن شهریار نادان بود مسرعان فرستاده پیغام داد
که خصوم و اضداد دست تطاول بمملکت بنی ساسان دراز کرده از مقر سریر سلطنت و تختگاه آبا و اجداد مرا بیرون کردند و هنوز
درین مقام اند که اقصای ولایت ما را در حیطه تصرف خویش درآورند و چون دفع صایل بر دست اکابر عادل از جمله واجبات است
باید که طوایف انام و طبقات حشم در نواحی نهاوند نزد فیروزان که از ملوک جبال صاحب وجود باستقلال است مجتمع گردند و مکتوبی بر
مضمون بفیروزان نوشت مضمون آنکه بر لشکرهای خراسان و عراق تا سرور گشتم و در تهیه امداد تجوش و دفع خصوم و دور کردن

تا سپاه بهرام انتقام در ظل اعلام اهتمام او باستیصال اعدا قیام توانند نمود آنحضرت جواب داد که نعمان بن مقرن المزنی شایسته
این کار است عمر و سایر اعیان مهاجر و انصار زبان بتحسین جید بکرار کشاده با اخذ خراج اشتغال داشت و بعد از استشاره
و استخاره عمر منشور امارت بنعمان بن اقرع تمیمی داده گفت که منصب ضبط غنایم نهاوند را بتو ارزانی داشتم باید که طریق سویت
مرعی داشته اموالی را که باری سبحانه و تعالی نصیب اهل اسلام کند بمصارف استحقاق رسانی و اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد
و تو زنده مانی باید که دیگر بنظر در نیائی که بعد از مصیبت مجاهدان دین هر گاه که چشم من بتو افتد جراحت فرقه ایشان تازه گردد و
وصیت فرمود که اگر نعمان بن مقرن شهادت یابد حذیفة الیمانی امیر لشکر باشد و اگر او را سببی رسد جریر بن عبدالله البجلی بپیروی
قیام نماید و بعد از فقدان جریر مغیرة بن شعبه را امیر دانند و اگر او کشته شود زمام رتق و فتق امور را در کف کفایت اشعث بن قیس
کندی نهند و نعمان پیغام داد که عمرو بن معدیکرب و طلیحة بن خویلد اسدی را در هیچ سفر مصحوب خویش گردان و در امور حرب با ایشان
مشورت نمای و چون از اطراف و جوانب لشکرها در ظل رایت نعمان مجتمع شدند بعرض سپاه پرتو التفات انداخته سی هزار مرد
نامی در شمار آمدند و نعمان با آن سپاه گران متوجه شد و لشکر عجم آگاهی یافته بحفر خندق و استحکام برج و باره حصار اشتغال
نمودند و در بعضی از نسخ مذکور است که نعمان بن مقرن منازل و مراحل پیموده قریب بمعسکر عجم رسید در نیم فرسخی ایشان نزول
فرمود و مدت دو ماه میان هر دو فریق بغیر از ناوک جان ستان کسی تردد نمی نمود و فیروزان از تمادی ایام محاربه ملول گشته
شخصی را از مسلمانان طلب داشت تا مافی الضمیر خود با او در میان نهد نعمان مغیرة بن شعبه را برسالت نامزد فرمود و چون مغیره
بدرگاه فیروزان رسید اجازت دخول یافته بمجلس در آمد و فیروزان را دید تاجی گرانمایه بر سر نهاده و بر تختی زرین نشسته و دو طرف
سریر جمعی کبرا و اعیان ایستاده بودند نخست سخنی که مغیره گفت این بود که اصحاب مراجعت نمی نمایند تا این حصن حصین و این
تاج ثمین و تخت زرین از شما انتزاع ننمایند این حدیث بر زبان آورده برجست و پهلوی فیروزان بر سریر نشست و غرض مغیره از حرکتی
چنین نظر اعلاء دین بود ملازمان فیروزان از این جرأت متغیر و شاتر شده دست بایذاء او برآوردند مغیره گفت من رسم شما نمی دانستم
دست از من باز دارید که رنجانیدن رسل از عادات سلاطین نیست فیروزان ایشان را از تعرض مغیره منع کرده بعد از آن با او گفت
که هیچ طایفه در روی زمین از قوم عرب بدبخت تر و گرسنه تر نیست اکنون با یاران خود بگوی که از این دیار بازگشته جان بسلامت
برند و اگر بجهت طعام و امید لباس باین مملکت آمده اند آن مقدار خوردنی و پوشیدنی که مجموع ایشان را باشد و طوع ایشان
ارزانی داریم و برای زراعت چندان زمین دهیم که معاش ایشان را وافی باشد مغیره گفت ما فقرا بودیم اما خدای عز و علا بمیامن
اتباع رسول و حبیب خویش ما را اغنیا گردانید ضعیف و ذلیل بودیم اما بنا بر قول ملت اسلام قوی و عزیز گردانید و از مائده
انعام و افضال خویش بحظ وافر و نصیبی جزیل اختصاص داد و بواسطه آنکه پادشاه شما نامه رسول خدای را پاره ساخت ملک
و دولت از خاندان ساسان کناره گرفت محصل سخن آنکه اسلام یا جزیه قبول کنید و الا از خندق بیرون آئید تا قاضی عدل میان
ما و شما حکم فرماید فیروزان روی با ارکان دولت آورده گفت سخنی که موافق حق و مطابق صدق بود بر زبان این اعور بگذشت
و بعد از آن با مغیره گفت که تو باز گرد که من روز چهارشنبه بیرون آمده بقتال لشکر عرب اقدام نمایم و بر موجب وعده روز چهار
شنبه در مقابل لشکر اسلام صف آرای گشته قتال شدید کرد و روز جمعه با آنکه نعمان بن مقرن شهید شد لشکر اسلام ظفر
یافتند ابوحنیفه دینوری که بر قول او اعتمادی تمام است در تاریخ خویش آورده که نعمان بن مقرن بعد از قطع منازل به فرسخی
نهاوند رسید سپاه عجم بمعاونت مرزبان شاه بن هرمز باستظهار تمام متوجه لشکر منصور شدند و قریب بمعسکر اهل اسلام
فرود آمده بر گرد خویش خندقی عمیق کندند و هر دو سپاه مدتی در برابر هم نشستند و فارسیان مطلقا از خندق بیرون
نمی آمدند تا مهم جنگ فیصل یابد نعمان بن مقرن از این معنی ملول و متبرم گشته با عمرو بن معدیکرب و طلحة بن خویلد مشورت
نموده گفت که سپاه عجم را روز بروز مدد میرسد و با وجود این حال از مکان خود حرکت نمی کنند و ایشان در دولاب خویش

میدان آمده با پسر عمو و عمرو بن معدیکرب با آهنگ قتل فیل نموده با ابناء اعمام خویش گفت که من بر این فیل حمله خواهم کرد اگر بتیغ تیز
خرطوم آن دابه را جدا سازم فبها و اگر بخلاف آن مانع آمد بر حرب من اقدام نمایند شما نصرت و معاونت دریغ مدارید عمرو این نصیحت
فرموده متوجه گشت و نوشجان تیرهای متعاقب که می انداخت عمرو را انجسته و مجروح ساخت ابناء اعمام عمرو بمظاهرت و اعلام
پشت نهادند و شاگردان نوشجان با او در مقام مطارده و محاربه آمدند و مقارن این حال عمرو بن معدیکرب فرصتی یافته شمشیر
بفیل رسانید و خرطوم او را انداخته فیل روی گردان شد و بعد از آنکه قدمی چند رفت بر زمین افتاده هلاک شد مسلمانان
بنوشجان رسیده او را بدو نیم کردند و جریر بن عبدالله البجلی و طلیحة بن خویلد الاسدی سپاه نصرت شعار را بر جنگ تحریص و ترغیب
بسیار نمودند تا مهم محاربه را بفیصل رسانند و در این اثنا عمرو بن معدیکرب با یاران خود گفت که خاطر من گواهی میدهد که امروز
من شهادت خواهم یافت و از میان این دو فرقه فرقه ناجیه فیروز خواهند گشت من باری در راه خدای تعالی جان جزین نثار کرده ام
و توشه آخرت اندوخته این کلمات رقت انگیز عمرو در دل احباب او سوخته جمیع ایشان برافروخت و عمرو پیاده شده تنگ اسب خود را
استوار ساخت و بعد از آن برنشسته و صمصام انتقام از نیام بیرون آورده از جا بجنبانید و موافق مقتضی مقام شعری خواند و باواز
بلند تکبیر گفت و بجانب خصم حمله آورد و سواران بنی مذحج با او موافقت نمودند و چون دلیران هر دو لشکر با یکدیگر برآویختند اسب
عمرو بن معدیکرب بسر در آمده آن شیردل پیلتن از مرکب جدا گشت و اسب وی را رسید و پرخاشجویان سپاه فرس بکردار و صف کشیده
دست بتیر و شمشیر باز بردند و عمرو بهر طرف متوجه گشته بدفع دشمن قیام مینمود تا صمصام او شکسته شد و شمشیری داشت
مسمی بذی النون آن را از غلاف کشیده بجنگ مشغول گشت و چندان محاربه نمود که آن نیز انکسار یافت خاقان بهرام نامی از بطالان
تیغ بر سر عمرو زده لشکر منصور سپاه فرس را بجد و جهد تمام از جای برداشتند و بشمشیر کین مسلمین جمعی کثیر از آن ملاعین را
باتش دوزخ بسوختند گویند که عدد قتیل فارسیان صد هزار بود و هشتاد هزار کس دیگر هنگام هزیمت در خندق خویش ساخته
بودند و افتاده هلاک شدند و فیروزان با چهار کس از خواص خویش پناه بکوه برد و قعقاع بن عمرو با هزار مرد صف شکن شیرافکن
در عقب رفته او را با مجموع اتباع بقتل آورد و غنیمت لا تعد و لا تحصی بدست مسلمانان افتاده و سایب بن اقرع بعد از افراز
خمس هر سواری شش هزار درم و هر پیاده را دو هزار درم داد و رواة اخبار آورده اند که نخارجان که از عظماء فرس بود نزد خسرو
پرویز منزلتی تمام داشت و خاتون او خوبترین زنان عصر بود و در شبستان کسری تردد می نمود و خسرو با آن جمیله اختلاط و امتزاج
ورزیده و نخارجان از این معنی از منکوحه خویش هجرت گزید و کسری بر این صورت اطلاع یافته روزی با او گفت چنین بسمع من
رسیده که چشمه آب خوشگوار داری و از آن نمی آشامی نخارجان جواب داد که ایها الملک من از آن میخوردم اما یکروز در حوالی آن
چشمه شیری دیدم و هراس بر من غلبه کرده دیگر گرد آن نگردیدم پرویز از کمال فطنت و لطف تعبیر و سرعت جواب نخارجان متعجب
شده بقصر زنان خویش در آمد و مجموع زیور و حلیه نسوان خود را که عدد ایشان سه هزار بودند گرفته بخاتون نخارجان داد
و تاجی مکلل بجواهر و درر شاهوار بخشید و نخارجان چون در حرب قادسیه کشته گشت و غبار فتنه و قتل وافر در دیار عجم
بالا گرفت اولاد و احفاد نخارجان که متصرف تاج مرصع و حلی ساکنان کسری بودند آن تاج گرانمایه و جواهر قیمتی را در قریه از قری
در جائی که مناسب دیدند مدفون ساختند و چون سپاه عجم مقهور و مخذول و مقتول گشتند شخصی از روستایان آن قری نزد سایب
آمده گفت اگر من بجان و مال از شما ایمن گردم شما را بدفینه راه نمایم که قیمت آن را هیچ مقوم نداند سایب گفت اگر تو در این قول
صادق دست تعرض ما از اموال و جهات تو کوتاه خواهد بود و بدلالت آن شخص معین آن سایب دو سفط از محلی بیرون آورد
که در یکی تاج مرصع کسری بود و در یکی حلی و زیور نسوان و سراری نخارجان و عورتش بخشیده بود و حذیفة الیمان خمس غنایم
را با آن دو سفط که غیب لشکریان را در آن نصیب نبود مصحوب سایب بمدینه فرستاد و عمر که صورت حال معلوم فرمود بجا آورد
شکر بتقدیم رسانید با سایب گفت که حذیفه یاد سال این دو سفط میخواهد که مرا در فتنه اندازد و اکنون اینها را بکوفه برده

تمام ذکر کرده شد. بعد از آن پسر خود عبد الله را فرمود که نزد ام المؤمنین عایشه رو و از من با امیر المؤمنین تعبیر مکن که من امروز امیر مسلمانان نیستم بلکه بگوی عمر ترا تحیت و سلام میرساند و از تو رخصت میطلبد که در جنب صاحب خویش مدفون گردد و عبد الله بموجب فرموده عمل نمود ملتمس او باجابت مقرون گشت و عمر نیز باین اکتفا نکرده وصیت کرده فرمود که بعد از فوت من بار دیگر از عایشه دستوری خواهید اگر اجازت دهد فبها و الا بمقابر مسلمین مرا دفن کنید و در خلال این احوال طایفه از کبار مهاجر و انصار از آن حضرت التماس نمودند که شخصی را که شایسته مسند خلافت باشد باین مهم خطیر تعیین فرماید در جواب فرمود که اگر بار کار ان در ایام حیات بر گرفتم اما بعد از ممات چگونه توانم برداشت اگر شخصی را بخلافت تعیین کنم میشاید چه آنکس که بهتر از من بود یعنی ابو بکر استخلاف کرد و اگر نکنم نیز میسزد زیرا که سید اولاد آدم یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم بی شایبه خلاف خلافت را در قبضه هیچکس ننهاد ذکر از حضار مجلس گفتند که مجموع اصحاب بخلافت و لاجیه خصال تو عبد الله راضی اند فرمود که تجویز نمی کنم که از آل عمر کسی این بار گران کند و در روز جزا موجب شرمساری شود شخصی از یاران مبالغه نمود که عبد الله را خلیفه میباید ساخت عمر او را خطاب کرد که نه بر عبد الله مرحمت و نه بر امت شفقت من چگونه مهام اهل اسلام را مفوض برای و روئیت شخصی گردانم که بر کیفیت طلاق زوجه خویش مطلع نیست و این سخن بنا بر آن فرمود که عبد الله بن عمر در زمان حیات حیض طلاق داده و آن سرور بعد از استماع این خبر با عبد الله گفت که مراجعت کن و اگر خواهی در ایام طهر او را طلاق ده تا بر وجه سنت واقع شود و بعد از آن عمر گفت که شایسته مسند خلافت شش کس اند علی و عثمان و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف باید که اصحاب سه روز بعد از من یک شخص را از میان خویش بخلافت اختیار کنند نقلست که بعضی از مسلمانان وصیت عمر را شنوده زبان طعن را باد باب شوری دراز کردند و این خبر بآن حضرت رسید و اظهار نجابت میکرد و فرمود که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که بر زبان معجز بیان میگذرانید که در هیچ موضعی از موقف قیامت نباشد که دست من در دست علی بن ابیطالب نباشد و آنحضرت نوبتی با ابن خطاب فرمود که عثمان شب نماز میگذارد و ملائکه سموات سبع بروی درود میگویند گفتم یا رسول الله این منقبت مخصوص عثمان است فرمود ای عثمان از بود و کار خود شرم میدارم که گاهی خطائی از وی سر زند اما حال طلحه بن عبد الله آنست که در شبی از شبها در که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه قطع منازل میفرمود رحل آنسرور ساقط گشت رسول صلی الله علیه و آله زبان گوهر فشان بدعا گشاده گفت خداوندا هر که از راحله خویش فرود آید و رحل رسول ترا راست سازد وی چنان راضی شود که دیگر بروی غضب نفرمائی و در آن زمان دیدم که طلحه فرود آمده رحل رسول را بحال باز آورد و آنحضرت با او گفت که ای طلحه این جبرئیل است که بر تو سلام میکند و میگوید که با طلحه بگو که در قیامت هیچ کربتی از کرب نباشد که من با او نباشم و زبیر بن العوام روزی رسول صلی الله علیه و آله در که در خواب شده مگسان بر روی مبارکش مجتمع شده بودند که شکر مکر دشوار باشد و با پدار شدن پیغمبر زبیر مگس را دفع مشغول گشت و چون آنحضرت از خواب در آمد و بر کیفیت خدمت زبیر اطلاع یافت فرمود که این جبرئیل است که بر تو سلام میکند میگوید که بدان خدای که محمد را به نبوت بخلق فرستاده است که در روز قیامت دفع شرور آتش از روی تو من باشم اما شرف عبد الرحمن بن عوف آنکه روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در حجره عایشه نشسته بود که فاطمه با حسن و حسین علیهما السلام در آمد هر دو جگر گوشه بتول از گرسنگی میگریستند و فاطمه بگریه ایشان میگریست پیغمبر صلی الله علیه و آله که این حال مشاهده فرمود گفت الهی حظ وافر نصیب کن آنکس که بفرزندان من طعام دهد در این اثنا کسی حلقه بر در زد و چون در بگشادند عبد الرحمن دیدند که طبقی پر طعام در دست داشت حضرت رسول اذن دخول داده عبد الرحمن گفت یا رسول الله این هدیه است پیغمبر فرمود که ای عبد الرحمن بهشت برای تو مهیا شده و خدای تعالی ترا نیز در دنیا برکت کرامت خواهد فرمود و از آن طعام حضرت مقدس نبوی صلوات الله با فرزندان و متعلقان همه خورده سیر شدند اما منقبت سعد که در روز غزوه احد رسول تیر بدست او میداد و او بجانب کافران میانداخت و در آن روز شانزده تو شادو آنحضرت شنیدم که میگفت کدام سعد فداک ابی و امی پس هر که

افتاد بعد از آن جسد او را در پهلوی قبر ابو بکر مدفون ساختند و در حین فوت او گماشته او بر مکه نافع بن عبد الله ثقفی و بر مصر ابو موسی اشعری و بر کوفه مغیره بن شعبه و بر بصره عمرو بن سعد و بر دمشق معویه بن ابی سفیان و آنکه بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که عمرو عاص در شبی از شبها با امیر المؤمنین علی علیه السلام ملاقات کرده او را بفریفت تا خلافت بعثمان قرار گرفت نزد طایفه از علماء اخبار ضعیف و مرتب اجزاء گویند که وقتی اسماء عقب اتمام عمر و عدد اولاد وی تفصیل مناقب و ماثر او حواله بکتب ملحق معاوی سیرات والسلم

ذکر خلافت عثمان بن عفان علیه اللعنة و النیران

نقله اخبار و روات کرده اند که اهل اسلام چون از دفن عمر و شرایط عزای او باز پرداختند مقداد اسود بموجب وصیت عمر جمیع اصحاب شوری را و ارباب فطنت اقدام نموده شرط شوری در بیت المال مسلمین و بعضی گفته اند که در سرای فاطمه خواهر اشعث بن قیس مجتمع گشتند و در مفاوضه خطبها خواندند و آواز ایشان مرتفع گشته عبد الرحمن بن عوف با جماعت گفت که اختیار خود به کسی تفویض کنید زبیر گفت من امر خود بعلی گذاشتم و طلحه گفت من زمام اختیار در قبضه اقتدار عثمان نهادم و سعد بن ابی وقاص را از ربقه خلافت اخراج کردم و در آخر مجلس همه اصحاب بشنود به عبد الرحمن رضا داده متوجه منازل خود گشتند و بعد از تفرقه یاران عبد الرحمن متعمدی بخانه امیر المؤمنین علی علیه السلام پیغام داد که اگر با تو بیعت کنم رضای تو مقرون بخلافت کتاب امیر المؤمنین گفت که با یاران عثمان و عبد الرحمن دیگری پیش عثمان ارسال فرموده استفسار نمود که اگر خلعت خلافت بر قامت قابلیت شما راست نیاید آنکه بیعت کنیم عثمان گفت بحضرت علی علیه السلام و زبیر گفت با طلحه و طلحه گفت با عثمان بعد از آن عبد الرحمن با سعد گفت که من و تو طالب خلافت نیستیم اکنون بگوی که سزاوار این امر خطیر کیست جواب داد که عثمان عبد الرحمن گفت که می بینم که خلافت بر یکی از این دو شخص یعنی عثمان و علی علیه السلام قرار می یابد مسور و ناقل گوید مسور بن مخرمه پسر خواهر عبد الرحمن بن عوف گوید که دو شب از روز که دست قضا به بیعت عثمان دراز میشد بخانه خال خود رفتم بعد از آنکه چشم گرم کرده مرا بیدار کرده گفت سه شب است که خواب بر اهون چشم من نگشته است اکنون بخانه علی و عثمان در رو و بگوی که عبد الرحمن مرا طلب شما فرستاده است گفتم نخست بخانه که روم فرمود که تو میدانی پرسیدم که جداجدا بمنزل تو آیند یا باهم گفت با یکدیگر قدم رنجه دارند و چون میل خاطر خود را بجانب علی میشنوایم بیشتر بمنزل او شتافتم و او را دیدم که نماز میگذارد و چون از ادای نماز فارغ شد پرسید که موجب آمدن چیست گفتم که خال من ترا میخواهد استفسار نمود که بغیر از من هیچ کس را طلبیده گفتم عثمان را نیز طلبیده سؤال کرد که از ما دو کس کدام یک را بیشتر طلبیده جواب داد که مرا در این امر مختار ساخته پرسید که ما را تنها می باید رفت یا بر سبیل اجتماع گفتم که بموافقت یکدیگر باید توجه نمود و او را گفتم که در رفتن تعجیل منمای تا من عثمان را با تو ملحق شویم آنگاه بوثاق عثمان نیز رفتم و همان سؤال و جواب که میان من و علی علیه السلام واقع شده بود وقوع یافت و چون از خانه عثمان بیرون آمدم هر سه باتفاق عثمان رفتم و همان سؤال و جواب که میان من و علی علیه السلام و عثمان بود وقوع یافت و چون از خانه عثمان پیش عبد الرحمن رفتیم بعد از سخن بسیار و حدیث بیشمار با جناب ولایت مآب گفت یا علی بیا بیعت میکنی با من بکتاب حق سبحانه و تعالی و سنت رسول او و فعل ابو بکر و عمر عمل نمائی گفت آنچه توانم بقدر جهد و طاقت و وسع قوت خویش بجای آورم و بعد از آن با عثمان همین کلمات تقریر کرد و عثمان از سر وفور رغبت همه را قبول فرمود آنگاه عبد الرحمن با ایشان گفت که سخن تمام شد شما بخانهای خود مراجعت فرمائید تا فردا در میان انجمن فیصل یابد و روز دیگر صباح اشراف مهاجر و انصار و جمهور تابعین اخیار در مسجد جمع شدند چنانچه دیگر محل گنجایش نماند و بعد از ادای نماز بامداد عبد الرحمن بن عوف بر حسب منبر ایستاده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای اهل شوری برضای شما تعیین خلیفه برای من شده است یاری کنید علی گفت من نیز بقدر جهد و طاقت استخاره اجمال کردم تا باو جودی علی میل بجانب معقول نکنم آنگاه گفت یا علی بر خیز و بجانب من بیا و امیر المؤمنین علی علیه السلام نزد عبد الرحمن رفته عبد الرحمن دست او را گرفت و سخنان که دو شب گذشته بود در میان آورد و جناب ولایت مآب زبان فصاحت بیان باز همان جواب که سبق ذکر یافت بگشاد عبد الرحمن دست از وی باز داشت تا بجای خود رفت بعد از آن عثمان را طلبیده آنچه با او در لیله سابقه گفته

استخراج صنادید قریش نموده اکثر ایشان مایل بجانب عثمان یافت و چون امر خلافت قراری پیدا کرد بحث قضیه که در میان آمد گفت و شنید
در آن باب واقع شد قضیه عبدالله بن عمر بن الخطاب بود که بواسطه قتل هرمزان و جفینه نصرانی صهیب بن سنان دعوی با او طرح نموده مسلمانان
در ایام شوری او را مضبوط نگاه میداشت مفصل این مجمل آنکه هرمزان که حاکم اهواز و خوزستان بود و از جانب کاسره مرخص با آنکه [illegible]
فتح بر سر لشکر [illegible] و بعد از محاربه بسیار مسلمانان او را گرفته بمدینه فرستادند و او بموقف خلافت رسید و بامر ملاقات و مقالات در میان
آورده زبان بکلمه توحید گویا کرد و بعد در آن بلده طیبه رخت اقامت انداخته در ظل رعایت بنی هاشم روزگار میگذرانید و مجوزی که از بیت
المال بوی میدادند زندگانی میکرد و با جفینه نصرانی و ابولؤلؤ طریق اخلاص و سلوک میداشت و چون ابولؤلؤ عمر را زخمی زد و جمعی دیگر را
مجروح ساخته از مسجد بیرون جست شخصی از بنی تمیم در پی او دوان شد آن ملعون را بقتل آورده خنجرش گرفته بعبدالرحمن بن ابی بکر سپرد و عبد
الرحمن آن خنجر را بعبدالله داد گفت من دیروز دیدم که ابولؤلؤ همین خنجر را در دست گرفته با جفینه بخانه هرمزان در آمد و عبدالرحمن را
گمان بود که عبدالله بمشورت صحابه کرام احداث قتل او با سلام کند و چون عبدالله بن عمر بن الخطاب این سخن از عبدالرحمن شنید بقتل
هرمزان و جفینه رایگشت و چون مردم از بیعت فارغ گشتند صهیب در آن مجلس عیان [illegible] آورده امیر عثمان از طلب [illegible] در باب عبدالله
استفسار نمود علی علیه السلام فرمود که او را بقصاص باید کشت طایفه از جمله اصحاب گفتند که بحیا [illegible] میگویند که دیروز رسول را کشند
و امروز پسر او را بقتل آورند [illegible] و عثمان [illegible] هرمزان را از خاصه خویش [illegible] عبدالله را اطلاق فرمود و چون مسند خلافت
بوجود والی عرصه ولایت زیب و زینت گرفت عبدالله از بیم قصاص پناه بمعاویه بن ابی سفیان برد و در حرب صفین زخم گران یافته
جان بقابض ارواح سپرد چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ذکر تغیر و تبدیل بعضی از حکام اطراف [illegible] عثمان در مبدأ خلافت
خویش مغیره بن شعبه را از حکومت عزل کرده زمام حل و عقد آن دیار بکف کفایت سعد بن ابی وقاص سپرده گفت که عمر چنان وصیت
کرده است که هر که بر مسند خلافت نشیند باید که رعایت سعد بر خود واجب داند که من او را نه از جهت عجز و خیانت عزل کرده ام
و بعد از یکسال رقم عزل بر صفحات روزگار سعد بن ابی وقاص کشیده برادر مادری خود عقبه بن ابی معیط را بحکومت کوفه فرستاد
و اهل کوفه را این صورت ملایم نموده گفتند که عثمان سعد را که مردی کریم الاخلاق طیب الاعراق بود عزل نموده برادر فاسق
فاجر خویش را بر ما والی و حاکم گردانید اما ولید در ایام حکومت خویش نسبت بمردم کوفه بمعاشی که پسند ایشان بود اقدام نمود
چنانچه در مدت پنج سال که برتق و فتق مهمات می پرداخت در سرای وی [illegible] داشت تا ارباب احتیاج هرگاه که خواهند [illegible]
آمد شد توانند کرد و بعد از انقضای مدت مذکوره بر مقتضی قول شیخ نظامی چنانچه فرموده که بیت طرفه زمانیست در صحبت
هم در عیش خوش بود و هم کار [illegible] عمل نمود بصبوحی مشغول گشت و در غلوای مستی محل در امامت بجای دو رکعت فریضه صبح چهار رکعت
گذارد و این خبر بمدینه رسید عثمان او را طلب داشت و فرمان داد تا عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بضرب دره در تادیب وی
کوشید و مراسم اجتهاد در اجرای حکم شرع بجای آورد و بعد از عزل ولید حکومت بر سعد بن العاص قرار گرفت و هم در اوایل خلافت
فرمود که اخذ خراج مصر تعلق بعبدالله بن سعد بن ابی سرح داشته باشد و عمرو بن العاص بلشکرکشی و سرداری سپاه آن دیار قیام نماید
و در امر مال مدخل نکند و بعد از چندگاه عثمان عبدالله بن نافع را با سپاهی جرار بمدد عمرو بن عاص و عبدالله بن سعد فرستاده
پیغام داد که اعیان اسلام لشکر بجانب افریقیه و اندلس کشند و خاطر بر فتح بلاد مقصود دارند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده
بفتح بلدان و اخذ غنایم و اسباب افتخار و مباهات باوج آسمان رسانیدند و چون عمرو عاص را داعیه آن بود که بیت المال نیز در تصرف
او باشد با عبدالله شیوه معادات ورزیده در معاونت و مظاهرت او تساهل و تغافل مینمود و عبدالله این معنی را معلوم کرده مکتوبی
مشتمل بر شکایت او بعثمان فرستاد و از موقف خلافت حکم بعزل عمرو صادر شد امر حرب و سرداری سپاه نیز تعلق بعبدالله گرفت عمرو عاص
ملول و محزون بمدینه آمد با سعد بن ابی وقاص که او نیز یکی از حکام معزول بود اختلاط آغاز نهاد و هر روز زبان طعن دراز کرده
نسبت بعثمان سخنان ناملایم میگفتند و روز بروز بر عداوت عمرو عاص مرجوعیار خلافت عثمان بالآخره کار بجائی رسید که

ابی سفیان از طرفین بر در حرکت آمدند حاکم مصر و پادشاه روم در میان دریا بهم رسیدند جنگ در پیوسته از طرفین خلقی کثیر هلاک
شدند عاقبت اهل اسلام ظفر یافتند و قسطنطین با معدودی از آن غرقاب جان بیرون برده بجزیره صقلیه از کیفیت واقعه آگاهی
یافته با قیصر گفتند که جمهور نصاری تلف گشتند و از ایشان چندان کس نماند که اگر سپاه عرب متوجه استیصال ما گردند مدافعه
نجاهت قیام نمایند بعد از آن مردم آن جزیره قسطنطین را در حمام بقتل رسانیدند و در بین غزا محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه
زبان بغیبت عثمان گشاده گفتند که این عثمان در امور مخالفت ابوبکر و عمر میکند و عبدالله مسعود را که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم باباحت دم او حکم کرده بود امان میدهد و صحابه عظام را از اعمال معزول کرده عنان اختیار در قبضه اقتدار اقربا و
مخصوصان خود مثل سعد بن العاص و عبدالله بن عامر و ابن سعد این سخنان شنیده ایشان را بعذاب و عقوبت تخویف نمود ذکر
تسخیر خراسان و تسلط مسلمانان بر ایشان چون عبدالله عامر بنیشابور رسید اهالی دیار در حصار متحصن شده مقاتله آغاز
کردند و والی طوس در آن اوان بعبدالله پیوسته مشمول عنایت و عاطفت گشت و بعد از آنکه از محاصره چهار ماه گذشت
نیشابور بحیطه تصرف اهل اسلام در آمد و ابن عامر ضبط و ربط ولایت بحسن درایت حاکم طوس حواله نمود و احنف بن قیس را بجانب
هرات فرستاد و هر یک از امرای عظام را بقطری از اقطار دیار خراسان روان ساخت و چون خبر فتح نیشابور بگوش اقاصی و ادانی
رسید رؤسای ولایت نیشابور و سرخس و مرو بخدمت عبدالله عامر آمده مال مصالحه قبول کردند و ابن عامر حاتم بن نعمان باهلی را امیر
مرو فرمود و عبدالله بن حازم را بسرخس ارسال نمود و بعد از وقوع این قضایا هوس مراجعت بر ضمیر عبدالله عامر استیلا یافته بروایتی
قیس بن هیثم بخلافت خویش تعیین نمود و امر حرب را برای و رویت احنف بن قیس مفوض گردانید و از نیشابور روی بدیار عرب نهاد
و قطع منازل و مراحل نموده بخدمت عثمان استسعاد یافت و آنحضرت عبدالله را ملاطفتها کرده فرمود که احرام حج بست و آمدی صاحب
مستقصی گوید که مرو الرود یعنی طالقان بسعی احنف مفتوح گشته و ولایت بلخ و خوارزم مسخر گردانید و این وقایع در سنه اثنین و
ثلاثین روی نمود و در این سال جمعی از صحابه کبار مثل عباس بن عبدالمطلب و عبدالرحمن بن عوف و ابوطلحه و عبدالله بن مسعود و ابوذر
غفاری رضی الله عنهم از دار فنا برای عقبی نقل کردند و طایفه گفته اند که عباس در سال سی و چهار وفات یافت بروایتی مدت
عمر او هشتاد و شش سال بود ذکر هجرت ابوذر غفاری از مکه و توطن او در ربذه ابوذر غفاری از کبار اصحاب حضرت نبوی صلوات الله
و سلامه علیه بود و در زمان خلافت عمر به نیت غزا متوجه بلاد شام گشت و چون آنحضرت دعوت اجل را لبیک اجابت نمود ابوذر در
آن دیار بود بنا بر آنکه معاویه بن ابی سفیان تجملات دنیاوی و تشیید مبانی عمارات عالیه مشعوف و مایل بود و زبان بتوبیخ و
زنش او گشاده میگفت اعمال و افعال تو مطابق سنت سنیه حضرت خیر البریه نیست و روش تو مطابق سلوک شیخین نی و روزی
که در وقتی معاویه در مجلس خاص از بیت المال به نیت مال الله تعیین نموده ابوذر گفت تو نیت مال الله از آنجهت میکوئی که در روز
حساب جواب تو بخدای تعالی افتد ترا نیت مال مسلمین می باید گفت و از عهده آن در بین دنیا بیرون باید آمد و تو میخواهی که تصرف در
بیت المال کرده آن را بمضاربه بنای استحقاق رسانی و معاویه از استماع امثال این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه
اگر ترا بولایت شام احتیاج است ابوذر را بولایت دیگر فرست که در آن سرحد است که عقبی خلق این مملکت را فتنه تو و من فاسد گرداند
عثمان در جواب نوشت که با ابوذر طریق رفق و احسان مسلوک دار و او را بتجویز وجهی بجانب ما کسیل کن و چون نامه عثمان بمعاویه
رسید با ابوذر گفت که از موقف خلافت فرمان شرف نفاذ یافته که متوجه مدینه شوی ابوذر جواب داد که سمعاً و طاعةً و در
همان چند روز از شام بیرون آمده بعد از طی منازل بعز ملاقات عثمان فایز شد و آنحضرت جانب او را مرعی میداشت و جهت بر
حسن معاشرت او مبالغه میکرد و با وجود دلجوئی و مدارا گاهی ابوذر روی اعتراض میکرد چنانچه روزی با عثمان گفت دهنده زکات
باید که احسان خود را بر اقارب و عشایر خود را مصروف نگرداند مقصود ابوذر از دهنده زکات عثمان بود کعب احبار اینمعنی را
فهم کرده گفت هر که اداء فریضه نمود حق تعالی از ذمه او ساقط شد ابوذر محجنی که در دست داشت در سر کعب چنان زد که بشکست

تا مدتی بکاه ایشانرا بار نداد و عثمان بپیغام داد که از من لا یصلحه الا السیف هر کجا داغ باید فرمود چون تو مرهم نهی نفع ندهد سود اگر
خاطر ایشان خواهد نوعی با کوفیان معاشرت کنم که سزاوار ایشان باشد عثمان جواب داد که تو بهتر واقفی نوعی که عبدالرحمن بعد از انقضاء یک
روسای کوفه با و داد و ایشانرا رخصت جلوس بفرمود و مطلقا سخن نگفت مالک اشتر و یاران دیگر پیش عبدالرحمن بن خالد الحطیم بپای
ایستاده باز گشتند و هر روز ملازمت ایشان بدین دستور بود و آخر الامر چون ملال ایشان از حد گذشت بنهایت التماس از عبدالرحمن دستوری
خواستند که از حمص بیرون روند عبدالرحمن رخصت داده مجموع بکوفه باز گشتند الا مالک اشتر که در آن بلاد توقف نمود ذکر
فتنه که در کوفه ظاهر شد و حکومت ابوموسی چون عثمان در سنه اربع و ثلاثین والی کوفه سعید بن العاص بنابر مسولی که از
سیاق کلام ابتدا معلوم خواهد گشت بمدینه طلبید و سایر عظماء آن دیار بموجب فرموده بولایت در دست رفته بودند و در
کوفه غیر از اهل فتنه و غوغا زیاده صاحب وجودی نماند زید بن قیس را هوس نقض بیعت عثمان بر ضمیر استیلا یافته اوباش
را در مسجد کوفه جمع آورده و ایشانرا بر خلع خلیفه دوران ترغیب و تحریص نمود و انجماعت که بواسطه عزل ولید و اثبات سعد از عثمان
آزرده خاطر بودند این صورت فوزی عظیم دانستند و در بنا شاعر و بن حریص که بنیابت سعد موسوم شده بود بعد از اطلاع بر حقیقت
حال بمسجد آمد بمنبر رفت و زبان بنصیحت و موعظت اهل فتنه بگشاد و چون این خبر بقعقاع بن عمرو رسید که زید در مقام فتنه انگیزی
با اتباع خویش مصلح بمسجد آمد خشونت آغاز کرده از زید پرسید که این چه اجتماع است و سبب این غوغا چیست زید جواب داد که جمعیت
ما بواسطه آنست که از سعید گله کنیم قعقاع گفت اگر از وی شکوه دارید بمدینه باید رفت و ما فی الضمیر خود معروض رای عثمان کرد
تا شخصی دیگر را بامارت شما نصب فرماید و بنابر آنکه شکایت سعید باینهمه شورش در مسجد کوفه بکار نمی آید و مفر با وا تهدید
وعید ازان موضع بیرون کرده پراکنده ساخت و زید بن قیس چون دید که مهم از پیش نرفته با برادرش ثابت مشوره کرد و صوابی
در آن دید که مالک اشتر را که سرداری متمکن صاحب وجود بود طلب دارند تا با مداد و معاونت او دست در گردن مقصود حایل
کنند لاجرم باشد هاعا و مسرعان فرستاد مالک باندک فرصتی بکوفه نزول کرد و اهل کوفه با او ملاقات نموده مالک با ایشان
گفت که من اگرچه اکنون از حمص می آیم اما چنین شنیدم که سعید پیش عثمان از شما اظهار ناخشنودی کرده و گفته که اهل کوفه را از اوطان
جلا باید کرد و کوفیان بگفتار مالک فریفته گشته با او در مقام بیعت آمدند که اگر سعید بکوفه مراجعت نماید او را دست نگذارند
و در این اثنا مسموع مالک شد که سعید نزدیک رسید و مالک فرمود تا در اسواق ندا کردند که هر که داعیه آن دارد که مالک را
مدد کند تا دست در سینه سعید زند باید که از خانه قدم بیرون نهد جمعی از وضیع و شریف با مالک بر سر راه سعید رفته او را
بدیدند که باده نفر از خدمتکاران خویش می آمد سعید که سپاه کوفه را دید پرسید کوفیان با او گفتند که برخور باز گرد که ما ترا
نمیخواهیم سعید گفت اینهمه شورش و غوغا احتیاج نبود قاصدی بمدینه باید فرستاد و پیغام داد که تا دیگری بدین مهم نامزد
گردد و سعید عزم مراجعت را مصمم گردانیده مالک را با او گفت که عثمان را بگوی که اگر خواهی که مردم کوفه بر جاده اطاعت مستقیم
باشند ابوموسی اشعری را بامارت ایشان تعیین فرمای و سعید بمدینه باز گشت و صورت حادثه را بعرض عثمان رساند و عثمان ملتمس
کوفیان مبذول داشته ابوموسی را بکوفه فرستاد و چون جناب شار الیه بان بلده رسید اهالی آن دیار بقدم اعزاز و احترام پیش آمدند
و او کوشش ایشانرا ابدرود بلای بقیحت گران گردانیده روزی چند غبار فتنه و فساد فرونشست ذکر جدید رجعت مذهب قابل شکرجهی
کبر بن عبدالله بن السوداء که در میان مورخان عجم بعبدالله سبا اشتهار یافته بود حبری از احبار یهود صنعا بود و این که عثمان را
معزز و محترم دارد بمدینه آمد و ایمان آورده و در سلک ارباب اسلام انتظام یافت و چون جاه مطلوب او از جناب نقابت منکشف
نگشت با طایفه از اصحاب که از آن جناب تقاضی در دل داشتند اختلاط و انبساط آغاز کرده قواعد محبت و الفت را استحکام داد و
کون و عیبجوئی عثمان با ایشان همداستان شده باب فتنه و فساد بگشاد و چون عثمان از این معنی آگاه گشت گفت این جهود ما و کیست
که از وی این همه تحمل باید کرد و باخراج او از مدینه فرمان فرمود و چون عبدالله سبا دانست که مخالفان عثمان در مصر بسیارند روی

احباء گفتی بیت جگر بر درد و دل پرخون توان بود و جان بی تو بر گو چون توان بود معاویه گفت اگر رخصت باشد لشکری نامزد فرمای تا
در حوالی مدینه ساکن شده محافظت نمایند عثمان گفت که همسایکان رسول بمحنت ضیق معیشت منغص کردند و معاویه گفت ای امیر از
آسیب دشمنان بر حذر باش که توقف تو در مدینه یثرب مستلزم هنهات است عثمان فرمود که بر و تنوع بلیه در دار هجرت صبر میکنم و در
باقی از حیات خاف مرجح میدارم و سعادت قرب جوار حبیب رب العالمین بهمه عالم معاوضه نمیکنم و معاویه و سایر امرا بولایتی که
نزد ایشان شده بود باز گشتند و از انجمله کوفیان سعید بن العاص را در امر حکومت مدخل ندادند چنانچه گذشت نقلست که چون حرکات
ناپسندیده کارکنان عثمان بسر حد افراط رسید مردم زبان طعن و تشنیع بر عثمان دراز کردند و جمعی کثیر با علی در آن باب سخن
گفتند جناب ولایت پناه با عثمان ملاقات فرموده گفت یا با عمر مردم به نسبت عمال تو چنین و چنین میگویند و بخدا سوگند که من
نمیدانم که با تو چگویم و هرچه میدانم از صلاح و فساد و ظلم و عدل تو نیز میدانی و مدتها گوش و هوش تو باستماع احادیث و القا
در و بار حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مزین و محلی گشته و ابن ابی قحافه و ابن خطاب اولی نبوده بعمل حق از تو و قرب تو برسول
از جنبت خویشی بیشتر است از ایشان و بدو دختر داماد پیغمبری و بر تو معلوم است که افضل عباد در روز قیامت امام عادلیست
که سلوک طریق هدایت کرده دیگران را ارادت راست نموده احیاء سنت متروکه و امات بدعت معلومه کند و بدترین خلق نزد حق
عز و علا امام ظالمست که راه راست گم کرده و دیگرانرا در بادیه غوایت افکند و امات سنت معلومه و احیاء بدعت متروکه کار او
باشد و من از آن میترسم که تو تبعی اهل فتنه و غوغا کشته شوی و تا روز قیامت تیغ او بین امت مرتفع نگردد عثمان فرمود که ای علی
اگر تو بجای من بودی هرگز ترا تعنیف نمیکردم و اگر صله رحم بجای می آوردی هرگز ترا تشنیع نمی زدم و تو میدانی که عمر مغیره بن شعبه
را که افعال او بر همگان معلوم است ولایت داد و معویه را بحکومت شام نصب فرمود و من اگر ملاحظه خویشی کرده عبدالله عامر را
والی بصره گردانیدم معاویه را بر حال خود گذاشتم از آن چه عیب امیر المومنین علی علیه السلام جواب داد که از اعمال عمر باید سخن گفت
گوش او میرسید او را عزل کرده در زجر وی باقصی الغایت میکوشید و حال آنکه تو اهمال و تغافل مینمایی و معاویه و سایر عمال از
عمر چندان خوف داشتند که غلامان عمر آن قدر از وی بیم و هراس نداشتند و بعضی گفته اند که علی در جواب عثمان گفت که عمر هر کرا
ولایت دادی مهار در بینی او کردی و تو هر کرا والی گردانیدی رسن وی در او گذاشتی و چون علی از اداء این کلمات فارغ گشت بخانه
رفت و عثمان از منزل بیرون آمد باستحضار مردم فرمان داد و چون خلق مجتمع گشتند با ایشان خطابات عنیف نموده گفت از
شما چنین و چنین بسمع من رسانیده اند و شما نسبت بعمر بن قبل از این امثال این کلمات میگفتید اما او مردی بیباک و صلابت
بود و شما او را بنون و سرکوفته میداشت و من با شما برفق و مدارا زندگانی میکنم تا بر من دلیر گشتید و سخنان نامناسب در شان من
گفتید مصلحت شما آنست که دست تعرض از دامن من کوتاه کرده زبان در کام خویش کشید تا سالم مانید و مروان ایشانرا بکشتن
خون ریختن تخویف نموده و عثمان او را از گفتن آن کلمات شنیع منع بلیغ فرمود ذکر آمدن اهل غوغا و فتنه نخستین نوبت بجانب مدینه
در ربیع الاول سنه خمس و ثلاثین ارباب فضول از هر شهری فوجی که اندک شکایتی از والی ولایت خویش داشتند بمدینه رسول
آمدند و خلق مدینه از انجماعت استفسار نمودند که موجب اتیان شما چیست جواب دادند که ما آمده ایم که از عثمان التماس نماییم که حکام
ظالم را از ما باز دارد و با والیان عادل بر ممالک ما بگمارد و اهل خروج امثال این کلمات بلکه زیاده از این نیز میگفتند و عثمان خواست
که معلوم فرماید که هیچکس از مردم مدینه در این امر با ایشان متفق هست یا نه دو کس از معتمدان خود را فرمود که با انجماعت اختلاط
نموده بعد از مصاحبت و ملایمت بیاید دانستند که عمار یاسر و محمد بن رافع انصاری با ارباب خلاف اتفاق دارند و چون نزد عثمان
این معنی سمت وضوح یافت فرمان داد تا معارف مهاجر و وجوه انصار در مسجد مجتمع گشتند و آنحضرت بعد از اداء ثنا حمد رب العالمین
در آن انجمن فرمود که جمعی از اطراف ولایات باین شهر آمده اند خلاصه کلمات ایشان اینست که عثمان اگر خود را از خلافت عزل نکند
او را بقتل آریم مناسب دیدم مهاجر و انصار گفتند که ایشان واجب القتل آمده اند زیرا که ما از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ایم

اصغا نمایم و از استماع سخنان اصحاب اغراض اجتناب فرمایم و جناب ولایت مآب التماس عثمان را مقبول فرموده با طایفه از اکابر مهاجر و انصار
بمنزل مشارالیه مصروف و بکلمات خوش و مقدمات دلکش آن قوم را از سر عناد و مخالفت گذرانیده بمقام وداد و موافقت آورد و کیفیت حال را
بسمع خلیفه ثالث رسانید و عثمان با استحضار طبقات خلق فرمان داده بر منبر رفت و وعده نیکخواهی و استمالت ایشان قیام نموده
و خلایق بوی دعا کردند و چون آنحضرت بمنزل تشریف برد مردم از روی صدق و اراده در خانه او مجتمع گشته خواستند که با او
دیگر باره ملاقات نموده زبان بشکر و تحسین آنحضرت بگشایند درین اثنا مروان حکم در آمده روی بحرم عثمان را ملامت کرده گفت
خلاف در باب مخالفت تو هیچی ظاهر و قدری باهر پیدا شد و در میزان خرد کار ایشان را زیاده وزنی نبود اما پسر ابیطالب این مهم را
بزرگ ساخت تا منتی بر تو حاصل کرده و از برای خود در میان امت نامی پیدا کند و بالضروره همه ازین قضایا در چنین تغریر باید آورد
تا خلایق برین صورت مطلع گردند و در ضمن این کار فواید بسیار مندرج است و بعد از ادای این حکایت از خانه عثمان بیرون آمد
و مردم را دشنام داده بسخنان درشت متفرق و پراکنده ساخت و طوایف مسلمین از غریب و شهری کینه در دل گرفته منتظر انتقام بودند
روایتی آنکه چون مردم مصر و کوفه و بصره بر خلاف عثمان اتفاق نموده بمدینه آمدند و عثمان علی و طلحه و زبیر را در خلوتی طلب داشته
گفت تزلزلی در امر خلافت پیدا شده اگر خواطر شما بسببی از اسباب از من رنجیده است بتدارک آن اشتغال نمایم توقع آنکه مگذارید که
ارباب عدوان و طغیان درین شهر فتنه انگیزند و طمع آنکه امر خلافت بیکی از شما انتقال یابد در باب معاونت من تقصیر جایز ندارید
چه میشاید که مدعی و متمنی شما بحصول موصول نگردد و بر تقدیر تسلیم این امر بر شما پایدار نخواهد ماند علی مرتضی فرمود که ما لک
و لذلک لا ام لک عثمان گفت زبان بمنبر من مادر من مکشای جناب ولایت مآب جواب داد که تو بخلاف ابوبکر و عمر دست تصرف به بیت المال
دراز کرده مبلغی خطیر با قربای خویش دادی عثمان فرمود که ایشان رعایت خویشان در روی خویش نکردند و من با ایشان یعنی بفقرای خویش
چیزی دادم تا اموال را بمصارف مستحقان مصروف داشته رعایت صله رحم بجا آورده باشم امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت
هزار و دو هزار درهم بابت داد و حال آنکه بحکم تو مبلغ خطیر بعبدالله خالد و مروان حکم از بیت المال تسلیم نموده اند عثمان گفت اگر
بمعنی خلاف رضای شماست من آن وجه را از خاصه خویش بضابطه بیت المال سپارم ایشان گفتند اگر چنین کنی نصرت و معاونت ما
تو مقرون خواهد بود و روز دیگر عثمان با استحضار اعیان مهاجر و انصار فرمان داده با ایشان خطاب کرد که جمعی ازین شهرها آمده اند و
داعیه آن دارند که مرا خلع کنند و گفته اند که عثمان درین باب مضایقه نماید او را بکشیم اکنون شما که یاران پیغمبرید چه صلاح می بینید
وجه میفرمایید که من با این قوم بران وجه عمل نمایم حضار مجلس گفتند که همه را بقتل می باید آورد که خون ایشان حلال است عثمان گفت
بجز این بر مقاتله ایشان اقدام ننمایم مگر آنکه اعلان مخالفت کرده در مقام محاربه آیند و من شما را بجهت آن طلبیدم تا جواب معایبی
را که مخالفان مرا بآنها منصف میدارند تقریر کنم و اعتراضات و اجوبه را بیان فرمود صحابه عظام باتفاق گفتند که خون ارباب فتنه
مباح است درین کار تقصیر نباید ورزید و چون خبر موافقت صحابه کرام بگوش اصحاب مخالفت رسید با یکدیگر گفتند که ما را طاقت
آن نیست که با مردم مدینه حرب کنیم بولایت خویش باز می باید گشت تا وقت حاجت با استعدادی تمام باز آییم و دست از عثمان باز نداریم
تا او را از پای در نیاریم و بعد از تقدیم مراسم مشورت مراجعت کرده هر کس بدیار خود رفت و مقرر چنان شد که در شوال سنه خمس و
ثلاثین همه در مدینه مجتمع گردند و چون اهل خروج بممالک خویش رسیدند بتجهیز اسباب اشتغال نموده و از اوطان بیرون آمده
در شوال سنه مذکور روی توجه بجانب یثرب آوردند و باین قول مردم مصر چهار گروه بودند و خلق بصره نیز چهار فوج و لشکر کوفه
نیز چهار و هر فرقه و جوقی یکی از عظمای فرمان روا بودی و طبقات فرق ثلث بلاد مذکور بر ظاهر مدینه و مدرسه موضع فرود
آمدند و مجموع را داعیه آن بود که عثمان را از خلافت عزل کرده دیگری را بجای او نصب کنند و اهل مدینه چون بر آمدن مخالفان اطلاع
یافتند مسلح و مکمل گشتند و خداوندان فتنه ازین صورت آگاهی یافته دو کس از رؤسای خویش را برسالت نامزد کرده پیغام دادند
که غرض ما از آمدن بدینجانب امر معروف و نهی منکر است نه امری دیگر و مردم مدینه تسکین یافته و غربا بشهر در آمدند و بمقیمان ملاقی

از اظهار این ضعیف آن بود که آبروی تو بریخته گردد و نزد همه بخطا و جریمه تو شهرت وضوح یابد حالا اقرب بمصلحت آنست که این مردم
که بر درگاه جمع گشته اند ملاقات نفرمایی که سر فضول دارند و ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن ممکن نگردد و عثمان با مروان
گفت که مردم را بازگردان که مرا از خود حیا مانع می آید که با ایشان سخن گویم و مروان بیرون آمده سخنان وحشت انگیز خاطر اهل صدق و
صفا را تیره و مکدر گردانید و ایشان فی الحال که ملاقات نمایند مراجعت نموده پیش مرتضی علی علیه السلام رفتند و معروض داشتند که ما
بجهت تشیید مبانی محبت و وداد بدر خانه عثمان رفته او را ملاقات کرد و گفت هرچند که ما در اصلاح مهم تو سعی مینماییم و تو همه را بقول
بی حاصل مروان فاسد مکر و او را و مروان که در تمشیت کار خود سرگردانست بتنظیم مصالح تو چگونه پردازد و عنقریب ترا بجایی اندازد
که بیرون آمدن از آنجا ممکن نباشد و من با خود مقرر کرده ام که دیگر پیش تو نیایم و در مهمات تو مدخل ننمایم و چون علی ابن ابیطالب
علیه السلام از وثاق عثمان بیرون رفت نائله بنت الفرافصه که در فراش آنحضرت اختصاص داشت گفت ای امیر دستار و دامن امیر
المؤمنین علی علیه السلام باز مدار و بکلمات واهی مروان فریفته مشو که آن مستلزم عاقبت و سداد و این مستتبع خامت و فساد است
روایتی آنکه چون مردم جرات نموده سنگ بجانب عثمان انداختند و آنحضرت را برداشته بمنزل بردند امیر المؤمنین علیه السلام
پرسش خلیفه بخانه او رفت و چون چشم عثمان بر علی افتاد دیده بر هم نهاد بنی امیه با جناب ولایت مآب سخنان فتنه انگیز گفتند
و امیر خشمناک بیرون رفته و تا قتل عثمان قدم در وثاق او ننهاد روایت بعضی از علما اخبار آمده که چون مردم بلاد و امصار بقصد
قتل عثمان بمدینه رفته هجوم کردند آنحضرت باب دار الخلافه را بسته و از عرفای ایشان دو تن را پرسید که بچه سبب از اسباب این
فتنه و فساد انگیخته اید و شیوه عصیان و عناد را منظور نظر همت ساخته در اعمال و افعال اعتراضات کرده عثمان جوابهای
مسکت ملزم گفت بعد از آن فرمود که من از رسول شنیده ام که بر زبان معجز بیان بگذرانید لا یحل دم امری مسلم الا باحدی ثلث
کفر بعد ایمان و زنا بعد احصان و قتل نفس بغیر حق بخدا سوگند که از آن زمان که قائد توفیق رفیق من گشته نعمت هدایت ارزانی داشته
بتبدیل ملت بصفا بخاطر من خطور ننموده و هیچکس بناحق نکشته ام چنانچه بر همگان روشن است و بحرمت دانایی که حقیقت جمیع
اشیا بروی آشکار است که در جاهلیت و اسلام زنا از من در وجود نیامده و کرامت و اجلال حبیب ذو الجلال را بنوعی رعایت
کرده ام که دست راست من بدست مبارک او رسیده مباشر عورت بآن دست نکرده ام و پای از دایره ادب بیرون ننهاده متعرضان
که این نوع سخنان شنیدند سورت غضب ایشان کم شده بمصالحت مایل گشتند الا کنانة بن بشر و دیگری از افراد بشر که پیش از همه
در تهییج ماده فساد میکوشیدند و درین اثنا عثمان با عبدالله بن عمر مشورت نموده گفت رای صواب درین باب کدام است ابن عمر پرسید
که مقصود معاندان به نسبت حال تو چیست جواب داد که داعیه آن دارند که عروس مملکت چنان طلاق دهم که بهیچ وجه روی
رجعت ممکن نباشد عبدالله گفت بعد از ترک خلافت تو در عالم تا قیامت زنده مانی گفت نی عبدالله گفت رای من آنست که در بقیه خلافت
از در بقیه خویش بیرون منهی و از قتل هراسان نگردی که اگر خود را ازین امر معاف خواهی داشت این بدعت در عالم خواهد ماند که چون
طایفه از خلیفه و امام زمان آزرده گردند همت بر خلع او گمارند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم با تو گفته که خدای شریع قمیص البسک
الله و آن قمیص بغیر خلعت خلافت امری دیگر نیست و لیکن مخالفان را بکتاب خدای عز و علا و سنت رسول او دعوت فرمای اگر قبول کنند
و الا معذور باشی و بنا بر صوابدید عبدالله بن عمر عثمان مغیرة بن شعبه را بجانب قوم فرستاد تا ایشان را بکتاب خدا و سنت دعوت
کند مغیره چون بدیشان بار یافت عام ملاقات کرده زبان بنصیحت کشاد آن جماعت گفتند ای فاسق فاجر زانی ترا بموعظت و ارشاد چه نسبت
و منشا اطلاق این الفاظ بر مغیره آن بود که در ایام خلافت او در ناموس داشته سه کس از مردم معتمدان برین فعل منکر گواهی داد و
شاهد چهارم مداهنه کرده گفت ندانستم که موطوءه بروی مباح بود یا حرام و بعد از مراجعت مغیره عبدالله بن سلام برسالت قوم
موسوم گشته چون با ایشان ملاقات نمود گفت ایها الناس بر قتل خلیفه زمان اقدام منمایید و تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مبعوث شده اسب تیغ از شما زنهج کشته است و این سنت مستمر خواهد بود تا آن وقت که در مقام موافقت امام خویش در آمده

رنجش خون او مباح است و اکثر مردم مدینه بر عثمان انکار کرده با مخالفان دم از موافقت زدند و علی و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص
وجمعی دیگر از حضار معرکه بموقف خلافت شتافتند و با خلیفه زمان ملاقات فرمودند از آن میان امیر المؤمنین علیه السلام گفت
ای عثمان مالک غلام که بمصر میرفت کیست جواب داد که غلام منست پرسید که شتر او از کیست گفت از من پرسید که این مکتوب کیست گفت مهر منست
امیر المؤمنین علیه السلام گفت این معنی در میزان خرد چگونه سنجیده اید که غلام و شتر و خاتم از تو باشد و کتاب و نامه بامر و معروف تو
نباشد عثمان سوگند خورد که من از فرستادن این غلام و تحریر این نامه خبر ندارم و جمیع یاران دانستند که او سوگند دروغ نخورده
بعد از امعان نظر در مکتوب معلوم کردند که آن نشان بخط مروانست و بنا بر این مروان را که در خانه آنحضرت منزوی بود طلب داشتند و
عثمان در دادن مروان دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده مروان را تسلیم ننمود و آن سعادتمندان خشمناک از مجلس او بیرون آمده
جانب مروان را ناپسندیده داشتند و صحابه عظام هر چند میدانستند که غدر و مکر شیوه عثمان نیست اما دیگران میگفتند که
تا مروان را تسلیم ما نکند و از تحقیق حال اشکال نمائیم خاطرها بر جای قرار نخواهد یافت و در این اثنا غایبه در اظهار انکار عثمان
غلو کرده خلق بر مخالفت او ترغیب و تحریص مینمود و در خلال این احوال بعضی از یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه خویش
نشسته و در بروی خلق بسته و برخی بجانب ضیاع و مزارع خویش رفته کناره جستند و مخالفان بر کوی سرای عثمان محیط گشته
آب از او باز داشتند و چون عثمان از تشنگی بتنگ آمد قاصدی نزد امیر المؤمنین فرستاد و آب طلبید و جناب ولایت مآب چند
مشک آب مصحوب موالی بنی هاشم گردانیده ارسال نمود نقلست که چون مخالفان بمدینه آمدند با عثمان ملاقات کرده در حین معاودت
گفتند که اگر تو از فرستادن غلام و نامه خبر داری خون تو مباح است و اگر خبر نداری واجب العزلی زیرا که زمام حل و عقد و رتق و فتق مهمات
خلافت و ولایت را در قبضه خائنی نهاده که بی فرمان تو چنین حرکات اقدام مینمایند بعضی از نقله اخبار چنین روایت کرده اند که چون
مصر و اهل کوفه و بصره بر عزیمت تهییج فتنه از راه بازگشته بمدینه آمدند و اکثر اهل آن بلده طیبه با ایشان در خلع عثمان موافقت
نمودند آنحضرت بعد از استشاره و استخاره متحیر گردید که التجا بجناب ولایت مآب نماید لاجرم عبد الله بن الحارث بن نوفل را بخدمت امیر
فرستاده پیغام داد که یکبار دیگر در اطفاء نایره فتنه و فساد سعی نماید و بقولی آنکه عثمان آنحضرت را طلب داشته گفت یا ابا الحسن
میفرمائی که مهم من بکجا رسیده و از این جماعت بر نفس خود ایمن نیستم اگر ایشان را از سر قصد من بگذرانی جمیع ملتمسات قوم را باجابت مقرون
گردانم و از نفس خویش و غیر خود انصاف ایشان بگیرم اگر همه خون من ریخته گردد امیر المؤمنین علیه السلام جواب داد که خلایقی که با تو در مقام
نزاع و جدال اند میل بعزل تو بیش دارند که بقتل تو من ایشان را بوعدها جواب که فرمودی تسکین دادم و تو بایفای هیچیک از آنها قیام
ننمودی اکنون بر مواعید تو دل قرار نمیگیرد و عثمان سوگند یاد کرد که بساط رأفت بگسترانم و آنچه ملتمس ایشان باشد که مطابق شرع
بود باسعاف و انجاح مقرون گردانم و بعد از عهد و پیمان امیر المؤمنین علیه السلام با منازعان ملاقات نموده گفت که عثمان با من
پیمان بست که بر جمیع مظالم برافتد و درخت ظلم را که در جویبار طغیان نشانده از بیخ و بن براندازد و رقم عزل بر صفحات روزگار
والیان ظالم کشیده آن طبقه را با سامی شریفه موشح گرداند و چون چند روزی که مقرر فرموده بودند بگذشت و هیچ اثری بر آن
نگشت منازعان در کار خود متأمل و متفکر گشتند و در خلال این احوال اهل غوغا معلوم کردند که عثمان بتهیه اسباب قتال و جدال
اشتغال دارد و باطراف ولایت قاصدان فرستاده و لشکرها طلب داشته تا بدفع ایشان قیام نماید و بواسطه این قضایا اکثر اهالی
که در مدینه مجتمع بودند بمحاصره عثمان مشغول گشتند و هر چند او را پیغام دادند که از مسند خلافت برخیز تا بجان امان یابی
سود نداد و ارباب طغیان بعد از آنکه بیست روز بمحاصره قیام نموده بودند شنیدند که قعقاع بن عمرو از کوفه و حبیب بن مسلمه از شام
با سپاه مخالف از شام بیرون آمده عزیمت مدینه دارند تا خلیفه اهل اسلام را معاونت نمایند لاجرم در باب محاصره سعی بیشتر نموده منع
کردند که هیچ کس طعام و شراب نزد عثمان و سایر محصوران مثل سعید بن العاص و مروان نبرد و علی بن ابیطالب علیه السلام بر بعضی
ناپسندیده مخالفان مطلع شده و در مقام پند و نصیحت آمده با ایشان گفت که مردم فرس و روم از اسیران خویش خوردن و آشامیدن

باز ندارند و خود را بیهوده در تحیر مدارید که کار بر من آخر شد و روزگار من بنهایت انجامید گفتند که از کجا دانستی جواب داد که دوش رسول را
صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دیدم از امت شکایت کردم فرمود که غم مخور ای عثمان که فردا شب روزه با من گشائی مروان گفت تا رمق
از حیات در بدن ماست آسیبی بنفس نفیس تو نخواهد رسید و چون ارباب غوغا بر سرای او آمدند میان هر دو فریق حربی صعب اتفاق افتاد
صحن دار الخلافه از خون مبارزان ارغوانی گشت و مروان به پیش صف رفته خواست که دستبردی نماید ناگاه دست قضا شمشیری
بر گردن او بزد و چون در اجلش تأخیری بود شریان او بریده نشد یکی از غلامان مروان او را برداشته بیرون برد و مردم بتصور آنکه
مروان کشته شد متعرض او نشدند و سعید بن العاص نیز زخمی گران یافته دست از جنگ باز داشت و هنوز آسیای حرب گردان بود
که محمد بن ابی بکر در خانه عثمان که بقرائت قرآن مشغول بود در آمد و دست دراز کرده محاسن او را گرفته گفت ای پسر عفان اکنون ترا چه
سود دارد که عبد الله بن سعد مرتد و مروان بن الحکم بن مطرود و معویه طلیق عثمان گفت که اگر پدرت زنده بودی با من چنین معامله اقدام
نمی نمود محمد بن ابی بکر دست از محاسن عثمان کوتاه کرده بیرون آمد و کنانه بن بشر بخانه در رفته خواست که بزخم کارد کار او را بسازد
رؤسای کوفه مثل مالک اشتر نخعی و زهیر ... بن زهیر تمیمی و عبد الرحمن بن عدیس و قتیره و سودان بن حمران و غافقی از صحن دار الخلافه
فریاد کردند که عثمان خود را از خلافت معاف دار تا آسیبی بتو نرسد فرمود که این امری است که خدای عز و علا مفوض کرده اند و غیر از وی کسی
نتواند که از من ستاند و بکتاب الله که اینک در کنار منست شما را دعوت میکنم و مخالفان یقین دانستند که عثمان خود را از خلافت عزل
نخواهد کرد غافقی ضربتی بروی زده و خون در سیلان آمده بر آیه کریمه فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم چکید و سودان چون خواست
که شمشیری بر عثمان بزند زوجه او نائله بنت الفرافصه خود را بر بالای وی افکنده و شمشیری بر دست او رسیده کف او را با اصابع انگشتش
جدا ساخته و بروایتی چون نائله میل کرد که شمشیر سودان بن حمران را بگیرد بضرب تیغ کف او مقطوع گشت بعد از آن قتیره و سودان عثمان را
بقتل آوردند و غلامان حضرت عثمان بخانه در آمده آن دو ملعون را بدوزخ فرستادند و مالک اشتر نخعی دو غلام از آن غلامان را
بقتل رسانیده باقی غلامان گریخته و غافقی از خانه بیرون آمده فریاد کرد که یا طلحه قد قتلنا ابن عفان و طلحه اگر چه در میان قوم نبود
اما غرض غافقی از آن سخن این بود که خلق معلوم کردند که طلحه با ایشان در آن مخالفت طریق موافقت مسلوک میداشته و چون امیر المؤمنین
علیه السلام از این واقعه آگاه شد از خانه بیرون دویده بر رخسار حسن لطمه زده و بر سینه حسین دست کوفته و عبد الله بن زبیر و ابن طلحه را
دشنام داد و گفت که چگونه خلیفه رسول خدا کشته شد و حال آنکه ما شما را فرموده بودیم که او را از آسیب اعدا نگاه بدارید و چون ایشان
عذری واضح داشتند از سر ایشان درگذشت گویند که شهادت عثمان روز جمعه در اواسط ایام التشریق اتفاق افتاد بروایتی مدت
عمر او هشتاد و دو سال بود و بیشتر از این نیز گفته اند و بقولی ایام خلافت او دوازده سال بود بعد از ده روز گویند که شخصی از علی
سؤال کرد که در باب عثمان چه میگوئی جواب داد که آیه کریمه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در شان کسی واقع شده که عثمان پیشوای
ایشانست آیه الذین آمنوا و عملوا الصالحات بیان طایفه میکند که عثمان پیشوای ایشانست از سعید بن المسیب پرسیدند که حال عثمان چه
بود گفت که او مقتول شد در حالتی که مظلوم بود و قاتل او ظالم و آنکه از برای او مقاتله نکرد معذور بود بواسطه اشتباه احوال خدای
عز و جل از وی راضی بود و او لین و رحیم و نیکو کریم و پیشوای اهل عفت و صلاح و مقتدای ارباب رشد و فلاح امیر برره و قبیل فجره بود
و پیشوای شب همه شب بیدار بودی و در یک رکعت نماز ختم کلام الله کردی بجان جوانمردی نمودی و بمال برضای خدای تا خون مسلمانان
ریخته نگردد و شمشیر فتنه بعد از قتل او از غلاف بیرون آمد و غزوات و فتحات منهزم گشته تقسیم اموال غنایم منقطع گشت
نقلست که چون واقعه هایله عثمان بسمع عایشه رسید با آنکه از وی نقاری در خاطر داشت تأسف و تحسر بسیار خورده زبان بکلمه
انا لله و انا الیه راجعون بگشاد آنگاه گفت که لو کان فی الدنیا قرین مخلد خالدا ولکن لیس حی بخالد   کریم را بکرم کردن باده کشتی
ترا عطیه زحق عمر جاودان بودی   و چون خبر شهادت عثمان بگوش سعد ابی وقاص رسید بگریست و گفت که در اوایل ظهور اسلام
که از برای محافظت ملت خود بمدینه گریخته بودیم و اکنون از جهت صیانت دین از مدینه می باید گریخت و در بعض از نسخ بنظر رسیده

مستحسن ندانستند مالک اشتر طلحه را طوعاً او کرهاً بدان انجمن حاضر گردانید و حکیم بن جبله زبیر را نیز بدان محفل رسانید و مرتضی
طریق اعزاز و احترام مبذول داشته با طلحه و زبیر خطاب فرمود که هر یک از شما که میل خلافت دارید من به او بیعت میکنم ایشان گفتند
که با وجود تو کرا تمنای این منصب بخاطر گذرد و بعد از آنکه خلافت بر علی مرتضی قرار گرفت نخست کسی که دست بدست آنحضرت رسانید
بیعت کرد صاحب ید شلاء شد و هرگز این صورت باتمام نرسد و روایتی چنین گفت که ید شلاء و بیعت لا یتم و در بعضی از کتب سیر و مغازی
مذکور است که چون طلحه با علی بیعت کرد جناب ولایت مآب فرمود که طلحه بر نقض میثاق و شکستن پیمان سزاوارتر است به بیعت
شد و دو از روز آکر اهل مدینه بمبایعت شاه ولایت مآب مشرف گشته سر رمهٔ قلیل از خاصان عثمان بسلوک طریق ناصواب میل کردند و
بسعادت بیعت فایز نشدند و مخالفت اصحاب اخیار نمودند و نعمان بن بشیر انصاری کف انگشت بریدهٔ نایله و پیراهن خون آلود عثمان را نزد
معاویه بدار شام برد و بعضی از بنی امیه بمواقف او روان شدند برخی از ایشان در زوایای اختفا مجتمع شدند و بوقت فرصت نزد عایشه
بمکه رفتند و چون دران اوان مغیرة بن شعبه که او را یکی از زهاد اربعه شمرده اند تعرض نموده که امیر المؤمنین علیه السلام داعیه آن
دارد که بعزل عمال عثمان فرمان دهد و از روی دولتخواهی معروض رای منیر حضرت امیر میکرد باید که درین امر چندان توقف باید کرد که
امر بیعت انجماعت بجمع اهل رسد و قواعد قصر خلافت استحکامی پیدا نماید و الا عزل ایشان موجب فتنه و شورش مسلمانان خواهد بود امیر
المؤمنین علی علیه السلام گفت اینچه بر خاطر خطیر امیر خطور کرده عین صدق و محض صواب است و یکی از فواید که برین قضیه مترتب میگردد
آنست که موافق از منافق و مطیع و عاصی ممتاز شود مغیره این کلمات گفته از پیش مرتضی بیرون آمد و دربین حین ابن عباس بمدینه رسید
و بآستان خلافت آشیان شتافته بدید که مغیره از مجلس خلافت بیرون می آید و چون ابن عباس بعلی مرتضی ملاقات کرد از وی پرسید که
مغیره بچه مهم آمده بود امیر المؤمنین فرمود که دیروز با من چنین و چنین گفت و امروز آنچه القا کرد بخلاف دیروز بود عبدالله گفت که دی
آنچه از مغیره صادر شد عین نصیحت بود و امروز محض خیانت مینماید و چون این سخن بسمع مغیره رسید گفت که هرکه نصیحت قبول نکند
باوی خیانت باید کرد تا قبول فرماید چنانچه حضرت امیر نصیحت رد فرمود و خیانت را بسمع رضا اصغا نمود نقلست که علی مرتضی علیه السلام
از ابن عباس پرسید که چرا بعزل معاویة بن ابی سفیان همداستان نیستی جواب داد که معویه و اهل او از اهل دنیا اند اگر تو هم عزل برجا بم
اعمال انجماعت کنی و دست ایشان از امر استحصال دنیا کوتاه کنی ترا بقتل عثمان متهم ساخته گویند که علی علیه السلام
متغلب بر تخت سلطنت می نشیند و میخواهد که دوستان و اقربای او منزلت اصل یابند بدین سبب عقاید اهل اسلام نسبت بتو فاسد گردد
و در مقام مخالفت آیند و مع ذلک از نقض بیعت و شکستن پیمان طلحه و زبیر ایمن نیستم و اگر تو ولایت شام در سید احال بمعونت ... حاری
من او را بشان از آن دیار چون موی از خمیر بیرون آورم امیر المؤمنین فرمود در جواب ابن عباس که لا اعطی الا السیف و معقول گفت که وما کنت
متخذ المضلین عضدا بر زبان فصاحت بیان گذرانید که من اعتراض که بر عثمان داشتم بنا بر ظلم عمال او کاشتکار او بود اکنون که زمام اختیار
در قبضهٔ اقتدار من افتاده نخواهم که تسلط ایشان بر همه مسلمانان اگر همه ساعتی باشد رضا دهم ابن عباس گفت که ای امیر المؤمنین اگر
تو بقوت بازوی اعتماد داری و در تمشیت این مهم عظیم شان تامل و تدبیری نمایی امیر فرمود که هرگاه که در فیصل امور با تو مشورت نمایم آنچه
بر ضمیر تو سانح شود باز نمای و اگر در بعضی از آنها بخلاف طبیعت تو عمل کنم تو اطاعت من نمای ابن عباس در جواب گفت که امیر مالک عند
الطاعت و در خلال این احوال طلحه از امیر المؤمنین علی علیه السلام التماس نمود که امارت بصره با من ارزانی دارد و زبیر ایالت کوفه را طلب
داشت جناب ولایت مآب فرمود که ناصر و مشیر و معاون و ظهیر من بغیر از شما کسی نیست و اگر شما مفارقت نمایید من سوانح امور را کرا مشورت
کنم و از که امداد و معاونت طلب کنم و هر دو از جمعی آزرده خاطر شدند و داعیه و ... مخالفت در باطن ایشان پیدا شد گفتند که از
بیم تیغ مالک اشتر بیعت کردیم و الا او سزاوار آن نبود که بر ما والی و فرمان روا گردد و انتظار میکشید که بهانه پیدا کرده و از مدینه
بیرون رفته در تحریک فتنه سعی نماید ذکر رفتن امیر المؤمنین علی علیه السلام مخصوصاً از خود ... ضبط ممالک و رسیدن
... اول سنه ست و ثلاثین هجری امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام عثمان بن حنیف را بحکومت

شهرت اعلان گفتن گرفت بخدا سوگند که عثمان بتیغ ظلم و ستم کشته شد و من البته خون آن مظلوم را از قتله خواهم طلبید و عبید
بن سلمه که حوال عایشه بود بعد از مشاهده این احوال با او گفت که عجب حالتی است که تعجب کسی که زبان تعرض و تشنیع عثمان گشوده بود
و پیوسته میگفتی که اقتلوا نعثلا اسم شخص طویل اللحیه بود که با عثمان از روی صورت مشابهتی داشت و هرگاه که متعرضان در مقام بدگویی
و عیب جویی آنحضرت می آمدند این اسم بروی اطلاق میکردند و چون عبید بن سلمه عایشه را ببعضی مذکور متهم و موسوم ساخت عایشه جواب
داد که بعد از آنکه قوم عثمان را از افعالی که پسندیده ایشان نبود توبه دادند این هر دو قول منست اما عبید بن سلمه در باب
او چند بیتی گفت که این دو بیت از جملهٔ آن ابیاتست فمنک البداء و منک الغیر و منک الریاح و منک المطر و انت امرت بقتل الامام و قلت
عند الناس احمر و در خلال این احوال بنی امیه همین با خواسته متکاثره بمکه رسیدند و با ام المؤمنین در مخالفت امیر المؤمنین موافقت
نمودند و هم چنین عبدالله بن عامر از یمن با مال وافر و یعلی بن امیه از یمن با خواسته متکاثره بمکه آمده در سلک ملازمان عایشه انتظام
یافته و طلحه و زبیر از مدینه رسیده با عایشه ملحق شدند و بعد از اعلان کلمهٔ عصیان امام بحق قرار گرفته بعد از تقدیم مشورت
عبدالله بن عامر گفت که صلاح وقت درانست که به بصره رویم که مرا دران ولایت هواخواهان بسیارست و طلحه بنا بر آنکه مردم آن
دیار به وی محبتی و مودتی میورزیدند رای ابن عامر مستحسن داشته چون عزیمت سفر را صواب تصمیم یافت در اسواق مکه ندا کردند که
ام المؤمنین و طلحه و زبیر بجانب بصره متوجه اند هرکه راغب بطلب خون عثمان و طالب اعزاز مسلمانانست باید که در موافقت و مرافقت ایشان
شتابد و هزار نفر از اهل مکه و مدینه و هزار دیگر مجتمع شدند و یعلی ابن منیه و عبدالله بن عامر به تجهیز ایشان قیام نموده روی توجه بمقصد
آوردند و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بآب حواب رسیدند کلاب آن موضع بهیبتی اجتماعی بروی شتر عایشه که یعلی بن امیه از بدوی
دینار خریده بود بانگ کردند عایشه پرسید که نام این آب چیست دلیل شتر گفت که این را آب حواب گویند عایشه باواز بلند گفت انا لله و
انا الیه راجعون مرا باز گردانید که من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که با ازواج خود خطاب فرموده در زمانی که با هم نشسته
بودیم که کدام یک از شما است خداوند شتر پر موی که سگان روی بانگ زنند و حال آنکه او در میان باغیه باشد طلحه و زبیر و عبدالله بن
زبیر گفتند که این ما را جواب نیست دلیل دروغ میگوید و پنجاه نفر را فرمودند تا بدین نهج گواهی دادند و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که
روزی عایشه در مکه در خانهٔ ام سلمه تشریف آورده که خون عثمان بتیغ ستم ریخته شده و فتنه قوی انگیخته و من درین فکر و اندیشه ام که تا
تزلزل و اختلالی بقواعد امارت راسخ البنیان ملت راه یابد اکنون طلحه و زبیر به نیت صلاح ات عزیمت سفر عراق عرب دارند و مرا ترغیب
بموافقت می نمایند شاید که بیمن مقدم شریف تو این شورش و غوغا تسلی یابد و صلاح و فساد تبدیل پذیرد ام سلمه قلق و اضطراب عظیم
نموده جواب داد که ای عایشه چون با علی بن ابیطالب علیه السلام که نفس او را با رسول صلی الله علیه و آله و سلم از روی صورت و
سیرت میدانم مخالفت کنیم و تو دیروز عثمان را بکفر نسبت کردی و امروز با امیر المؤمنین میخواهی والله که خلق ترا از روی وسوسه و فریب بجواب
که از طریق صواب مستقیم منحرف گردانند و ترا بخدای عزوجل سوگند میدهم که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدی که اندکی از
لسان بخواهد گشت که سگان در اثنای عراق که از اجواب ... بر یکی از ازواج من بانگ کند و آن زن من در میان اهل بغی ابنه باشد
و هنگام استماع این سخن ... که در دست داشتم از اختیار بر زمین افتاد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب من التفات نموده فرمود که
چه حاجت بسوالست و آنحضرت متبسم گشته نظر مبارک بر تو افکند و گفت کان حمیرا آن زن تو باشی یا حمیرا و عایشه ام سلمه را درین
قول تصدیق نموده گفت که من از این عزیمت تقاعد نمودم که هیچ نعمتی به از کنج سلامت نیست و چون عبدالله بن زبیر که خواهرزاده عایشه بود
از جمعی آگاه شد با او گفت که اگر تو درین سفر مرافقت ننمای من خود را هلاک میسازم با سر و پای برهنه روی در بیابان می نهم و عایشه با
وجود مبالغه ابن زبیر التماس او مبذول نداشته عاقبت از باب مکر و حیله بسمع عایشه رسانیدند که عبدالله بن زبیر ... بجانب
بصره رفت و اگر ... هلاک خواهد شد و چون عایشه محبتی مفرط بوی داشت ناچار با مخالفان اتمام زمام
موافقت نموده عزیمت بصره نمود و چون بآب حواب رسید تا آواز کلاب که دران حوالی بود شنید استرجاع کرد و گفت با طلحه ترا بخدا سوگند

ازخانه بیرون آمده بخدا سوگند که باز گرد و بمنزل خود مراجعت نمای و اگر ترا بکراهت آورده اند از مردم اعانت خواه تا ترا بوطن رسانند و بکر
گفت که طلحه و زبیر شما خواهران بغیر بدا مادر را محقوق انحضرت اهمال جایز داشته زنان خود را در پس پرده نگاه داشته و زوجه رسول خدا
را در جمله عصمت بیرون آورده و رضا شما باین مقرون شد که او در هودج چنین سوار شده ایستاده است و کسی از مستمعان زبان بجواب نگشاده
و مقارن این حال حکیم بن جبله العبدی که یکی از رؤسای سپاه عثمان بن حنیف بود و فرمان فرمای جوانان لشکر اهلیت حرب را ساز داده
اکثر اهل بصره با طلحه و زبیر موافقت نموده محاربه آغاز کردند و از روز تا شب نائره قتال اشتعال یافته از جانبین خلقی کثیر قتیل و مجروح شدند
و چون خسرو انجم مایل دیار مغرب گشته که ما ازجهت صلاح و سداد بدین دیار آمده ایم نه از برای فتنه و فساد و هر دو فریق دست از ستیز و آویز
برداشته سفرا در میان آمدند و بعد از گفت و شنید بسیار مهم قرار گرفت که شخصی بمدینه فرستند تا از کیفیت بیعت طلحه و زبیر استفسار
نماید اگر ایشان باکراه با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کرده اند عثمان بن حنیف رسول فرستاده پیغام داد که بموجب وعده شهر را بما
عثمان گفت که مدینه آوان مکتوب امیر المؤمنین بشرف ورود یافته مضمون آنکه در محافظت باقصی الغایه کوشیده نگذارد که مخالفان
انجا دست یابند و این خبر بعایشه رسیده استعجال نموده بعد از آن در وی بدار الاماره نهاده چهارصد نفر یکی از حارسان و محافظان
عثمان شهید ساختند و عثمان از قصر بیرون آمده محبوس کرده بندند و خواستند که بیاد افراه ملحق بسازند اما عایشه مانع آمده گفت که او صحبت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شرف گشته و بنا بر فرمان عایشه طلحه و زبیر دست از عثمان باز داشتند اما عاشیه را که بغایت طویل و محاسن
بود بلک بلک بر کندند چنانچه هیچ نماند و از موی بروی و اشفار بر ابروی بگذاشتند و عثمان ازجیات جل خلاص گشته بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام
شتافت و آنحضرت او را بشناخته پرسید که توجه کسی و نام تو چیست گفت که عثمان بن حنیفم امیر المؤمنین فرمود که ای عثمان از پیش ما پیر و ریش
و جوان باز آمدی و چون طلحه و زبیر بر بصره استیلا یافتند مکتوبات بجانب شام نوشته معاویه را از این حال اعلام دادند و در محاربه امیر المؤمنین
علی ازوی استمداد خواستند و عایشه نیز باهل کوفه نامه نوشت مضمون آنکه اگر علی علیه السلام نصرت و معاونت طلب کند پای
در دامن عافیت کشیده دست رد بر سینه التماس او نهید و اگر منبر شود بعسکر طغرای این ملحق شوید نقلست که چون عثمان بن حنیف بیرون
شد میان ارباب فتنه در رو باب منصب امامت نزاع پدید آمد و عایشه بنا بر تسکین فتنه امر فرمود که مسلمانان در عقب عبد الله و ادای
صلوة مکتوبه قیام نمایند تا آن زمان که خلیفه معین کرده و دران اوان طلحه و زبیر بر سبیل علانیه میگفتند که عثمان بر رضا و فرمون علی
ابیطالب علیه السلام بقتل رسیده عبد الله بن حکیم التمیمی که یکی از اعیان بصره بود و طلحه مکتوبی که باشراف آن بلده فرستاده بود و ایشان را
بر خون عثمان اغوا کرده بود بنموده گفت که شما فضیحی و اعمال و اعمال تو بشاهد میرود و اگر دیگرا را معلوم نیست تو خود میدانی که بعد از قتل
علی علیه السلام با تو و زبیر خطاب فرمود که هر کدام از شما که میل خلافت دارید با او بیعت بمعاونت و مظاهرت قیام نمایم و شما هر دو با تفاق گفتید
که هیچکس بغیر از تو سزاوار این کار نیست و بیعت کرده با ایمان مؤکد کردانیدی اکنون نقض عهد و شکستن میثاق با هم اتفاق کرده طلب
خون عثمان میکنید ایشان جواب دادند که از حرکت ناشایست خویش که در ایام عثمان به فتنه او زمان شده جان این عجز تو به نیاز هم و بعد از و فات
بدار الامارت درآمده در بیت المال و جود بولشکر قسمت کرده هیچ کس را پیش آنکه در ایام فتنه بمدینه رفته بودند و در خون ذو النورین سعی نموده او
را بقتل آورده بودند و قریب سی هزار مرد بحیله با ایشان در مخالفت خدمت امیر المؤمنین علیه السلام اتفاق نموده و خلقی بسیار از حی بکر بن وایل
از بصره گریخته متوجه خدمت صاحب ذو الفقار شدند ذکر نهضت امیر المؤمنین علیه السلام بسمت بصره و قرار یافتن بصره و محاربه کردن با لشکر اهل جمل
بعد از توجه طلحه و زبیر بجانب مکه چون بر رای منیر امیر روشن ضمیر معین شد که معاویه بن ابی سفیان در ولایت شام تیغ مخالفت
و رایت عناد افراخته او را بر قتل امیر المؤمنین متهم ساخته و همگی همت بر آن مقصور داشت که سپاهی جرار فراهم آورده در دفع و
استیصال او جد و جهد تمام نماید لاجرم فرمان داد که جوی که در مدینه منعقد فلاذوه بیعت او شده بکار سازی سفر شام قیام نمایند و در این اثنا ...
این خبر به پیشگاه ضمیر انور رسانیدند که عایشه و طلحه و زبیر و عبد الله بن عامر و یعلی بن امیه و عبد الرحمن بن عوف و عتاب بن اسید و عبد الله حضرمی
والی مکه از اهل یمن روی توجه بجانب بصره نهادند و وجود استماع این حدیث اندیشه مند می بود که مبادا اعیان حرمت بجانب منعطف

علیه السلام روشن بود که مجرد جاهی که همراه اند بهم محاربه مصریان تمشیت پذیرد بروایتی محمد بن ابو بکر و محمد بن ابو جعفر بن ابیطالب را
بجانب کوفه فرستاده و نامه باهل کوفه در قلم در آورده بایشان سپرد مضمون آنکه بعد از قتل عثمان مهاجر و انصار از روی طوع و کمال رغبت با من
بیعت کردند و بعضی از ایشان بر نقض عهد و پیمان اقدام نموده طریق مخالفت امام خویش جاری میدارند باید که بر جهاد قیام نموده باشید و چون این
محمد بمقصد رسیدند مکتوب امیر المؤمنین علی علیه السلام بحوالی آن دیار رسانیدند و کوفیان با بوموسی اشعری که دران ولا والی ولایت
کوفه بود مشورت کردند او در غضب رفته بر منبر رفت و بعد از تحمید باری تعالی گفت که علی و طلحه و زبیر طالب حکومت و ریاست اند هر که
از شما مایل بدنیا باشد یکی از این دو مرد بپیوندد و هر کرا خواهش آخرت باشد باید که پای در دامن سلامت کشیده کنج خانه خود را غنیمت شمارد
که این فتنه ایست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از این حال خبر داده فرموده که مردم در آنوقت که فتنه ظهور کند باید که از خانهای خود بیرون
نروند و شمشیرها چوب سازند و ابر قتل نپردازند و محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر از استماع این کلمات خشمناک شده با او سخنان درشت
گفتند ابوموسی گفت که بیعت عثمان در گردن من و گردن صاحب شما یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام است و اگر از قتال چاره نباشد
اول باقتلۀ او مقاتله باید کردن و انتقام از ایشان باید کشید و چون رسولان دانستند که اهل کوفه از اشارت ابوموسی عدول نخواهند
بذی قار مراجعت نموده صورت واقعه را معروض امیر المؤمنین کردانیدند و جناب ولایتمآب از سخن ابوموسی اشعری و عدم اطاعت
نموده واقعه را معروض امیر المؤمنین کردانیدند و جناب ولایتمآب از سخن ... بقول عبد الله عباس و مالک اشتر را بعد از محمد بن بکوفه ارسال
نمودند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بکوفه رسیدند و ابوموسی را از وخامت امیر المؤمنین و امام المتقین بحذر نموده و او را در
امر عناد با والی ولایت شان نیاده از آنچه شنیده بودند یافتند لاجرم از کوفه بیرون آمده بجانب ذی قار توجه نمودند و صورت قضیه
را معروض امیر المؤمنین کردانیدند و چون شاه ولایت مآب بر شدت عداوت و خصومت ابوموسی اشعری مطلع شد امیر المؤمنین حسن علیه السلام
حسن و عمار یاسر را بکوفه فرستاد تا او را از آنجه در نظر بصیرت انحضرت نامستحسن نموده منع کنند و مردم آن دیار را بتوجه لشکر کاه جنگ
کرار امر فرمودند و در این باب نامه بابوموسی نوشتند مشتمل بر وعد و وعید و محبوب قرة العین خویش کردانیدند آن دو ولی صاحب توفیق
بفرمان اهل تحقیق از معسکر همایون بیرون آمده بر طی منازل اقدام نمودند و چون بشهر رسیدند اشراف و اوساط الناس از فرزندان به
استقبال ایشان شتافته شرف دستبوس یافتند و در ملازمت رکاب خلافت فرسا تا در کوفه در آمدند و امیر المؤمنین حسن علیه السلام و عمار
یاسر بمسجد جامع رفته خلق کثیر در مجلس ایشان مجتمع شدند و ابوموسی نیز در آن مجلس حاضر شد و چون چشم امام علیه السلام بابوموسی
افتاد باوی عتاب فرمود که چرا مردم کوفه را از معاونت امیر المؤمنین کردی و ایشان را از سلوک جاده مستقیم منحرف کردانیدی و
بخدا سوگند که غرض ما جز اصلاح خلق نیست ابوموسی جواب داد که پدر و مادرم فدای تو باد انکار آنچه فرمودی چگونه کنم اما از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که گفت زود باشد که در ان فتنه قاعد به از قایم باشد و قایم به از ماشی و ماشی به از راکب و اجماعت
که در بصره اند برادران ما اند و خدای عز و علا دماء و اموال ایشان بر ما حرام کردانیده است و عمار یاسر که استماع این کلمات نمود زبان بدشنام
ابوموسی کشاده و شخصی از میان مردم نیز عمار را دشنام داده گفت که دیروز با اهل غوغا مصاحب بودی و امروز با حاکم ما سفاهت
میکنی و در اثنای این قیل و قال زید بن صوحان مکتوبات عایشه را که باهل کوفه فرستاده بود بمردم خواند و زبان تشنیع و تعرض بکشاد
که مردان مامورند بقتال و جدال و قلع و قمع اهل بغی و صلاح و زنان از لشکر کشی نهی کرده اند و بالتزام کنج کاشانه و اقامت در خانه
خویش امر فرموده ای کفتا اکنون عایشه را بارتکاب ایجان باو مامور شده امر میفرمایند و خود باشتغال مهمی که باحوالت شده قیام
مینمایند گویند که ابوموسی اشعری در آن روز غلو و اضطراب آغاز نموده بر منبر رفت و خلایق را از نفاذ فرمان امیر المؤمنین علی علیه السلام
باز داشته با ایشان گفت که طایفه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابن عمر و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اسامه بن
زید و غیرهم در این فتنه ملتزم آن شده اند که از منازل خویش بیرون نیایند و تیغ بر روی اهل اسلام باز مانند و طبقه آنکه شما در مقام
اجماعت کوشیده در خود را اید بنا نرسید و اطاعت من کنید تا دین و دنیای شما بسلامت باشد قعقاع بن عمرو گفت که از حاکی فسا ...

سالک نحو عناد گشته اند بطریق صلاح و سداد دلالت کنم و اگر بدایت حال ترا باجابت من بدیشان مدارا و مواسا بجای آورم و اگر بر دا اصرار
نمایند با ایشان بکتاب رب الارباب عمل کرده و سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمل نمایم و هر کاری که متضمن صلاح امت باشد و سداد
دلالت کنم فکر و رای ایشان را پیش نهاد همت سازیم و بعد از ادای این کلمات دلکش بمعسکر ظفر قرین نزول فرموده که در محلی مناسب فرود آورده
روز دیگر قعقاع بن عمرو پیش از رحلت امرا معروض کرده باشد که امیرالمؤمنین علیه السلام اشارت فرماید تا بشر ذمه قلیل بمعسکر ظفر قرین پیوسته
بوقت احتیاج کمر قتال در میان بندم و اگر از صواب از خدمت تخلف نموده من شر ده هزار نفر شمشیر زن از روی بازوارم امیر علیه السلام شق
دوم اختیار فرموده و با اهتمام احنف طایفه بنو تمیم و بنو سعد و الحنظله از سپاه علی جدا گشته متابعت او نموده بمنزل وادی السباع
رفته دو ابنات که در آن ایام کعب ابن سور که قضاء بصره تعلق بدو میداشت پای در دامن عافیت کشیده بوم کرد که با طلحه و
زبیر در مخالفت امیرالمؤمنین علیه السلام موافقت ننماید و ایشان بعایشه رسانیدند که اگر کعب تخلف نماید بنی ازد نیز خود را از مصاف
معذور و معاف دارند و این معنی موجب دلشکستگی سپاه گردد و طریقه آنکه کعب را استدعا نموده از روی التماس کنی که با مادر مقام و ما...
وانقیاد آید عایشه شخصی نزد او فرستاده پیغام داد که مادر تو بحضور تو احتیاج دارد کعب گفت کاشکی هرگز من از مادر جدا نشده بودم
بخدا سوگند که عایشه مادر من نیست و من حاجتی بمادر ندارم که مرا باتش دوزخ نزدیک گرداند و رسول را گفت که با عایشه بگوی
که بجای خود مراجعت نمای تا حال مسلمانان بصلاح آید چون فرستاده بازگشته او را از اصرار کعب و کیفیت بر تخلف آگاه کرد عایشه بعزم
کعب تشریف برده گفت نخست رسولی نزد تو فرستادم و اکنون بر تعجیل و احترام تو خود آمدم کعب در گریه آمده گفت ای کاش هرگز نمی آمدی
عایشه گفت که من بجهت آن آمدم که در خون خلیفه مظلوم با ما موافقت نمائی کعب گفت ای ام المؤمنین فراموش کردی که قبل از این
بجد کام مردم را بر قتل عثمان تحریص و ترغیب مینمودی عایشه گفت که من از آن ذلت بجنای عز و علا باز گشتم و حالا همت من بر تدارک
این کار عظیم مقصور است و چندان سخن راند و چرب زبانی نمود که آن بیچاره خون گرفته شمشیر بر میان بست و از سرای عافیت بیرون
دوید و بمیان محنت و بلا شتافت زمام شتر عایشه را بدست گرفته گفت که تا جان در بدن دارم این مهار از دست نمیگذارم و چون قبیله او بدید
که مقتدای ایشان برین وجه عمل کرد بتهیه اسباب جنگ پرداخته بسپاه طلحه و زبیر پیوستند و در آن روز هر دو فریق در برابر هم نشسته بود
از هر دو جانب اهل صلاح و سداد روی نموده در اصلاح سعی و اهتمام نمودند و چون قریب بدان شد که مهم مصالحت تمشیت پذیرد ماده
وحشت و نزاع منحسم گردد قتله عثمان که دوزده بکثرت نفاق مقاتله افتاد و قریب تا شبیر صبح صادق بر بادپای عرب سوار شدند و بجانب
معسکر و نصور کردند و چون بکار خندق که عساکر نصرت قرین بفرمان امیرالمؤمنین و امام المتقین علیه السلام بر شبخون اقدام
نمودند و چون طلحه مطلع شد گفت که ابن ابیطالب هرگز دست از جنگ باز ندارد و خاطر او از این وخون ریختن متبرم و ملول نگردد
آنگاه بترتیب و تجهیز سپاه پرداخته هودج عایشه را که بر صفایح حدید استحکام داده بودند باز کردند و طایفه از دلیران لشکر بدفع
قتله عثمان مشغول شده بر ایشان حمله بردند و جماعت بعد از آنکه جمعی را کشتند و برخی راه هزیمت پیش گرفتند و سپاه عایشه از راه
مکر و حیله را اتفاق نموده ایشان خود را در میان معسکر ظفر انتما پیدا نمودند گفتند که ما را معلوم است که از ابن عبدالله جز غدر
و نقض پیمان امری دیگر توقع توان داشت و امیرالمؤمنین نیز دل بر حرب نهاده و تهیه صفوف و تعبیه لشکر پرداخته و در میان
لشکر ظفر انتساب حضرت ولایتمآب هشت علم بود و هر علمی از آن متعلق بامیری گرفته بود و هر کدام ایشان از اهل جلادت بسمت
تقدم و سروری اتصاف داشتند و بفرمان امیرالمؤمنین علیه السلام حاکم و متولی بودند بر حمیر و همدان سعد بن قیس بود و بر قبایل
طی عدی بن حاتم طائی و بر قیس بن سعد مسعود بن عمرو الثقفی عم مختار و بر کنده و قضاعه حجر بن عدی الکندی و قثم و خزاعه
مخنف بن سلیم الازدی و بر بکر و تغلب و ربیعه و سایر قریش و انصار و غیرهم ایشان از اهل حجاز عبدالله عباس و گماشته آنحضرت بر میمنه
سپاه نصرت پناه مالک اشتر بود و بر میسره عمار یاسر و در سپاه عایشه بر خیل جمیع سواران محمد بن طلحه و سر و جمیع پیادگان عبدالله
زبیر و حفاوند لوا از دو صاحب عهد و امیر میسره کعب بن سور و فرمان فرمای میمنه و قریش و کنانه عبدالرحمن بن حارث بن هشام و

خویش جنبد و چنان نزدیک مرتضی علیه السلام رسیدند که اعناق دواب ایشان بهم اعتاق یافت و حضرت امیر بعد از تمهید مقدمات و ابراء عذر
و القاء دیگر گفت که چه چیز روی نموده که قتال با من روا داشته و خون مرا حلال انگاشته علم کین برافراشته اید جواب داد که بر ما و بر همه
مسلمانان واجبست که در خلع تو سعی و اهتمام نمائیم زیرا که اهل فتنه را از اطراف طلب کردی و بر قتل خلیفه مظلوم تحریض نمودی شاه ولایت
پناه گفت که شما قصاص عثمان از من طلب مینمائید و حال آنکه خون او هنوز از شمشیرها میچکد بخدا سوگند که میان شما و خشنودی باری
تعالی بعیدی هست اکنون بیائید تا مباهله کنیم و دست ارادت باسمان برآوریم تا رضای هرکه بقتل معروف بوده باشد بعذاب الهی و غضب
پادشاهی گرفتار گردد و ایشان از مباهله اعراض نمودند امیرالمؤمنین گفت که شما ازواج خود را در پس پرده نگاه داشته و حرم محترم رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از حجله حرب بیرون آورده اید و بر هتک ستر او قیام نموده اید و خود حکم فرمائید که این صورت غیر اضافت
بعضی انصاف ایشان گفتند که عایشه بی التماس و استدعاء ما بیرون آمده گفت ای دو شیخ مراجعت نمائید و بخدا باز گردید که امروز خار
کار شما عار است و فردا مترتب بران حرکت شما هم عار و چون طلحه و زبیر بر مخاصمت اصرار نمودند و سر بمصالحت در نیاوردند علی مرتضی
فرمود که ای زبیر بخاطر داری که روزی من و تو بموافقت رسول الله بجائی میرفتیم و دست من در دست تو بود آنحضرت خطاب فرمود که آیا
زبیر علی را دوست میداری گفتی نعم یا رسول الله آنحضرت فرمود که زود باشد که تو با او در مقام مقاتله آئی و در آن حال ظالم باشی چه
بود و بر خود خرده دان پوشیده نماند که ارباب تواریخ این حکایات را بوجه مختلف روایت کرده راقم یکی از آنها قناعت نمود و چون زبیر از
شاه ولایت مآب این سخن استماع نمود گفت یا ابا الحسن چیزی بیاد من دادی که اگر از آن بر خاطر داشتم هست بر حرب تو نمی کاشتم و زبیر
عایشه رفته معروض داشت که از مبادی سن بس تا غایت حضور من در تمام مصاف مبتنی به بصیرت و انصاف داده الا در این معرکه عاقبت
استفسار نمود که غرض از این سخن چیست جواب داد که علی بن ابیطالب علیه السلام با من حدیثی که اگر بدان گران می بودم با این امر رغبت نمیکردم
اکنون داعیه دارم که از لشکرگاه بیرون رفته در کنج عافیت بنشینم عبدالله زبیر گفت که نه از حرب و دست یافتن او اشتعال
و ضرب تو از جهت حکایتی است که تقریر کردی بلکه ترسیدی و هیبت است که بر ضمیر تو از مشاهده ارباب جلادت و اصحاب شجاعت که در ظل
رایت علی بن ابیطالب علیه السلام اند در میان ما و خصم حکم فرماید و از مصالحه و مسالمه دور که یکی از یاران مصحف مجید بر کف گرفته و دل از جان
برداشته نزدیک این طایفه رود و ایشان را بمضمون کتاب الهی و صحف سماوی دعوت کند شخصی از لشکریان امر امام مصحف مجید بر گرفته
و دل از جان برداشته بصف پیوست و بضرب شمشیر یکی از مقهوران دست راست مسلم افکنده و آن مسلمان بدست چپ مصحف گرفته
دیگر ید یسار او مقطوع شده و مسلم مصحف را بهر دو بازوی خویش نگاه داشته بسینه خود منضم گردانید و گفت که من شما را بمنهج دین اولیا
مسطور است دعوت میکنم و زخمی دیگر بروی زده مهم او را باتمام رسانیدند و جثه او را بمعسکر ظفر قرین آوردند حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام بروی نماز گذارد آنگاه قبضه خاک برگرفته بجانب وجوه اعدا پاشید و هلاک این جماعت را از حضرت جبار منتقم مسألت فرمود
و با وجود آنکه چند نوبت سپاه عایشه حمله کردند چنانچه شبها امیر بود در محاربه تاخیر مینمود و میگفت ای عایشه این قوم ز قوم
اعدا است مستوری تو بار قتال انبیاست و چون مدارا و مواسا از حد اعتدال متجاوز شد دلیران عسکر ظفر مآل نیز دست بقتال
و جدال برآورده شمشیرهای یمانی سر افشانی آغاز کرده سهام دلدوز بر سینهای دلاوران ماوی و مقر ساخت و آن دو سپاه بر خاک تیره
شدخوی برخم روبین و خنجر کرده گاه هم میشکافتند و در افنا و اعدام یکدیگر غایت سعی و اهتمام تمام نموده بسوی هم میشتافتند و
در آن روز که از مواصلت تیر و کمان مغافر از ازواج را بدان دست میداد و بربان شمشیر و خنجر از هول روز محشر شکایت میکردند و آن
انوالمعه علی سر جلیل ابیص عایشه متحیر شده کعب بن سور را گفت که مهار شتر مرا بگذار تا بجانب علی برود و ایشان را بکتاب خدای عز و علا
دعوت کند کعب بموجب فرموده عمل نموده چون این آوازه بگوش مالک اشتر رسید بگمان آنکه مبادا این سخن حضرت امیر بشنود و حیله
خصم از جیل رفته دست از حرب باز دارد بر قتل کعب اقدام نموده و در آن معرکه عمار یاسر و دیگر بزرگان بمدد زبیر با آنکه قوت داشت که با سبب
بجان دوی رساند دست خود را از دامان تعرض او کوتاه کرده بجانب دیگر توجه نمود زیرا که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود

بمرتبه انجامید که بعد دران صحرای وسیع اسپان ابطال الجولان نماند و از سپاه مخالف ابطال العرب ... تمام شتر عایشه کرفته ...
و عسکر نصرت اثر ضرب تیغ دستهاء ایشان را بینداختند و بوسته ابری پاره پاره ... دست شد ...
هر دو طرف داد مردانکی داده چندان کوشش و کشش نمودند که زبان خامه از تقریر آن قاصر است ... حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام بنفس نفیس خود چندان کوشش کرد که ذو الفقار دو تا شد ... حرب ...
از صف لشکر عایشه بیرون آمده بمیدان خرامید و هر کس که از عسکر ظفر قرین بقتال او مبادرت نمود ...
نمود و احوال امر حارث بن زهیر را که داستان رزم او ... سام است تیغ ...
عمرو دوی ... ضرب شمشیر ... مالک اشتر ...
زبیر رسید ... تمام شتر عایشه در دست داشت و کریبان او را کرفته بر زمین افکند ... عبد الله ...
یعنی مرا با مالک بکشید و بواسطه آنکه مالک اشتر ...
از عبد الله خلاص کرده ...
زبیر از مالک ...
نبوی صلوات الله علیه ...
آنحضرت ... امیر المؤمنین ...

[illegible]

من جت الاستقلال تعلق بمحمد بن ابی حذیفه گرفت و بعد از آنکه عثمان شهادت یافت و امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر سریر خلافت
و قیس بن سعد بموجب فرموده روی توجه بدان سرزمین نهاده به تقریر خوش و عبارت دلکش خلق را به بیعت حضرت مقدس امیر دعوت
کرد مردم مصر بقبول سخنان دلپذیر او سلوک طریق مستقیم اختیار فرمودند مگر جمعی از مسافات مصر قضاء سینه ایشان بولاء عثمان
مشحون و هواداری او مقرون بود از جمعی سر باز زدند و گفتند که ما خراج برخود حکم کنیم اما بیعت را موقوف میداریم تا آنوقت که
قتله عثمان علی رءوس الاشهاد بقتل آورد و چون آن جماعت مردم شوکت و قوت بودند قیس صلاح وقت در آن دید که بهمین قدر راضی گردد و به
ایشان تعرض نرساند نقلست که قبل از رسیدن قیس بن سعد بمصر معویه عمرو عاص را با طایفه بانجا فرستاد تا محمد بن حذیفه بدست
آورد عمرو عاص چون قریب بمصر رسید قاصدی نزد محمد فرستاده پیغام داد که از بیعت معویه پشیمانم چه حضرت امیر از معویه
است و مساعی جمیله او و در اعلاء اسلام و افناء اهل کفر و ظلام بر جهانیان روشن است اکنون از معویه روی گردان شده بدین صوب
آمدم تا با تو عهد و پیمان آورم که در معاونت و مصاحبت علی جب المقدور سعی نمایم و تا جان در بدن باشد با یکدیگر بکوشیم و محمد
ابی حذیفه بفسانه و فسون عمرو فریفته شد از نفس شهر بیرون آمده در عریش با عمرو نشسته عریش را تحصن کرده و در اثناء حکایت جمعی
که عمرو بن عاص در کمین نشانده بکرفتن او مقرر کرده بود از اطراف و جوانب عریش در آمدند و او را مضبوط ساخته باتفاق عمرو بن العاص
نزد معویه شتافت بردند و معویه فرمان داد تا محمد بن ابی حذیفه را محبوس و مقید کردانیدند و بعد از چند روز خاتون معاویه که
دختر عم محمد بود سوهانی در میان طعام تعبیه کرده پیش وی فرستاد و محمد بن سیاری سوهان بند از پای خود باز داشته بگریخت
و در راه بغاری رسید و در آن موضع پنهان شد و معویه عمرو الخثعمی بتجسس وجوی او فرستاده محمد را در آن غار بچنگ آورد و تصور کرد
که اگر او نزد معویه برد بواسطه قرابت بقتل وی رخصت نفرماید لاجرم در همان محل خون آن مستمند ریخته بدمشق معاودت نمود و چون
امیرالمؤمنین علیه السلام بر سپاه ظفر یافت قیس بن سعد در امارت مصر متمکن گشت و معویه بغایت محزون شد اندیشید که اگر امیر
امیرالمؤمنین علیه السلام از جانب عراق و عرب و قیس بن سعد از طرف مصر متوجه شام شوند مهم وی مشکل گردد بنابرین دست در دامن
حیله زده خواست که قیس را بحسن تقریر و کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفه بحق با خود هم‌داستان سازد و خاطر خطور نکرد که بیت
سوار چهان پور دستان سام • ببازی سر اندر نیارد بدام • مویدا این مقال آنکه مکتوبی نوشت مشتمل بانکه بر جهانیان روشن است
که عثمان که مناقب و مفاخر او و اصحاب و هم تعداد نتوان کرد بتیغ ظلم و ستم کشته شده و درین امر حضرت امیر دخل تمام داشت طوع جبان
است که او بین گاه که تو نیز فی الجمله در آن شرکت داری توبه کنی و بخدای باز گردی و بقدر وسع و طاقت مدد و معاون من باشی و اگر مواقفت
و مظاهرت بجای آوری بعد از نیل مقصود آنکه از جمله مطلوب حکومت عراق بر تو مقرر کردم و قبل از آن تو آنچه مسئول و ملتمس باشد
با جابت مقرون خواهد افتاد قیس چون بر مضمون نامه مطلع گشت در جواب نوشت که عالم الغیب والشهاده مبداء که من بهیچ وجه با قتل
عثمان اتفاق ننموده ام و بر آن اقدام او راضی بوده ام و معلوم ندارم که امیرالمؤمنین نیز بر قتل عثمان تحریص کرده باشد اما در باب متابعت
تو تاملی در کار است و تعیین بدان که از جانب من هرگز امری صادر نخواهد شد که مکروه طبع تو باشد و چون معاویه از فحوای این مکتوب
دانست که قیس با او در مقام خدیعت است جواب داد که مانند تو کسی فریب در نگیرد بادوست باش یا دشمن و درین نوبت قیس اظهار ما فی الضمیر
کرده با او پیغام داد که عجب از تو میآید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی که اولی و احق است از دیگران بخلافت و اقرب است برسول صلی
الله علیه و آله و سلم از روی سیرت و قرابت و امر میفرمائی بطاعت کسی که بعکس اینها اتصاف دارد کلا و حاشا که من عصیان حق
مندی چنان اختیار کنم تو داخل حزب شیطان کردم و بالشکرا بلیس همداستان شوم و معاویه بعد از یاس از اطاعت قیس مکری دیگر
بیش آورد تا حضرت مقدس او را از امارت معزول کرد تفصیل این اجمال آنکه بعد از نومیدی از انقیاد والی مصر در مجالس و محافل
شاد و در و دلیل صدق این سخن آنکه با زید بن حارث تا حضرت مقدسه او را از امارت معزول کرد تفصیل این اجمال که هرچند قیس بن
سعد بحسب ظاهر دم از ولاء و وداد علی مرتضی میزد اما در سر مکتوبات بما می‌نویسد و شرایط نصیحت و اخلاص بجای می‌آورد دلیل صدق

علیه السلام تعلق گرفت طایفه شاه و لایت پناه را بخون خلیفه ثالث متهم داشته روی توجه بجانب شام نهادند و معاویه را بر طلب
قصاص و محاربه بملازمان انملاء و عوام ترغیب و تحریص نمودند و یکی از ملازمان انگشتان نایله را با پیراهن خون آلود عثمان در آن
ولایت بشام بردند و چون معویه دانسته بود که قبیح وجه صورة الشام میان امیر را و روی نخواهد نمود همت بر آن گماشت که عقاید خلق
نسبت بانحضرت فاسد کرداند بنا برین در جهات پیراهن خون آلود عثمان را نصف کف مقطوع نایله که خاتون عثمان بود در مسجد جامع
دمشق حاضر میساخت و بمردم بلاد شام چنان میستمود که این صورتها بواسطه امیرالمؤمنین علی علیه السلام از حیز قوت بفعل آمد
تا بمرتبه‌ای رسید که سیاه و ان آن دیار سوگند خوردند که آب سرد نخورند و بر سر بستر نخسپند مگر بعد از طلب خون عثمان و انتقام کشند
از دشمنان و چون عمرو عاص از فلسطین بدمشق آمده صورت حال را مشاهده کرد با معاویه گفت که هرچه درین فعل اقدام نموده ای این
بل قدر کردی و صلاح است که پیراهن و انگشتان نایله بعد ازین کوی به عبد الاقدام ایام حرب و در آن اوقات که خلق بر جنگ تحریص کرده‌اند این
سخن موافق طبع معاویه افتاده فرمان داد تا در موضع مضبوط نهادند و در دوزها بحسب عمرو عاص اشارت کرده بود و بر آن امر اقدام می‌نمود
نقلست که عمرو عاص در آن اوان که محصور بود عثمان از مدینه با فرزندان بیرون آمده متوجه فلسطین شد و بدان بلده رسیده رحل اقامت افکند
و در آن شهر شخصی بود که از وقایع کلیه که در زمان مستقبل روی نموده بود که بعد از شهادت امر خلافت تعلق بکدام دولتمند قرار میگیرد جواب داد
که چون عثمان رخت بجانب آنجهان کشید بر سریر خلافت کسی نشیند که از انقراض عالم دیده کردن مثل او نبیند اما پیش از اتمام و اجتماع بتیغ
ستم کشته گردد و کار سلطنت بر کسی قرار گیرد که اکنون در ولایت شام حاکم است و این حدیث کالنقش فی الحجر قائم باقیه بعد از آن واقعه
عظمی و داهیه کبری نزد معاویه رفته در محاربه امیرالمؤمنین علی علیه السلام تدبیرها انگیخت و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که بعد از
شهادت عثمان عمرو عاص با پسران خویش عبدالله و محمد که یکی از صلحاء و علماء کرام بود و این یکی از شجعان مشورت نموده گفت که صلاح روزگار
ما چیست بخدمت علی علیه السلام شتابیم یا بشام نزد معاویه رویم جواب داد که شرف و فضل و نسب علی علیه السلام بر تو و سایر اهل ملل
روشن است عمرو بعد از تامل با پسران گفت که علی مرتضی علیه السلام از امثال ما مردم مستغنی است چه او بحسن تدبیر و اصابت رای و
حلیه شجاعت و زیور نهایت از ابناء روزگار امتیازی تمام داشت و مرا یقین شده که هرچند سعی نمائیم و شرط خدمات بجای آوریم و بنصایح
برانگیزیم و با دشمنان او برآویزیم تا بمطلوب خویش فایز گردیم و هیچ وسیله مقصود ما از مطاوعت و متابعت او بحصول موصول نگردد
عبدالله گفت که اطاعت علی علیه السلام ملتزم جنات و موافقت معاویه مستلزم دوزخ اکنون اختیار تراست عمرو از نصیحت ولد رشید
خویش اعراض نموده عزیمت جانب دمشق تصمیم داده روانه شد و چون بطریق عراق و شام رسید از غلام پرسید که این چه راهیست غلام اشاره
کرده گفت این راه و اهیست که سالک آن بدار القرار میرسد و این طریق طریقیست که سالک آن بسزاوار نار جحیم و عذاب الیم میگردد و عمرو عاص
و ورا از استحسان نموده درین باب بیتی چند انشا کرد که مبنی بود بر فضیلت و منقبت علی علیه السلام و لویه و با امامت و خلافت و تخصیص
وی با اتحاد رسول الله کالشمس فی الرابعة النهار است اما شره و طمع زخارف دنیا مانع سلوک طریق مستقیم و سبب انحراف از جاده قویم
میشود عبدالله گفت ای پدر از خط و غضب الهی اندیشه کن و خود را سزاوار نائره مکروهات و یقین بدان که اگر تو بجانب معاویه توجه نمائی
من مرافقت نخواهم کرد عمرو عاص گفت که حقوق والدین بر اولاد از جمله مفترضات است عبدالله جواب داد که آن وقتست که پدر و مادر
من بنا فرمان و عصیان ملک منان نفرمایند و محاربه با علی و مقاتله او معصیتی عظیم است عمرو عاص گفت تو درین سفر با من بشرط موافقت
بجای آورد بدان نیت نه بران عزیمت که قتال کنی و عبدالله بنا بر آن در راه شام پیش گرفتند و چون عمرو عاص بدمشق رسید معاویه بقدوم او
مسرور شده مراد را بموافقت وی مقرون ساخت و مبلغ پنجاه هزار درم و اسپی و استری بر سبیل تحفه نزد عمرو فرستاد و موازی این به پسران او
مهاد سال کرد بر مستمعان اخبار و مستخبران آثار پوشیده نماند که بعضی از ارباب تاریخ کیفیت لحوق عمرو عاص بمعاویه بروجهی دیگر ایراد کرده
چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد شد ان شاء الله ذکر بعضی از حالات شریفه امیرالمؤمنین علیه السلام که مابین ایشان و معاویه شده بود
بعد از شهادت عثمان اهالی جزیره عرب که عبارت از چند شهر مشهور است و در بعضی از کتب تفصیل آن مذکور است که با معاویه بیعت کرده

بحال اخبار و تخلف نداشتند غالبا از محل اضطراب باشد اما کار قتل عثمان امری مشکل است خبر دهید از کیفیت قتل او و بیان نمایید [illegible]
مانند آن جماعتی که عثمان را عیب میکردند و او را کشتند و قومی که دوستی وی در دل داشتند او را معاونت نمودند و بالجمله عوام و خواص [illegible]
اختیار افتند و تقدم و رو باشند او سر اخلاص می قبول نموده هر کس که از بیعت من تخلف نماید از سلک آن حق و مقصد صدق قدم فراتر نهاده
باشد و بوجهت نقض و عیب خود رضا داده [illegible] عاقبت طلبید و او مسافت و مخالفت اجتناب و احتراز نماید می باید که او
ما فی الضمیر خویش را اعلام دهد والسلام و چون نامه باتمام رسید حجاج بن غزیه انصاری را برسالت شام نامزد فرمود و حجاج بعد از طی منازل
و مراحل در دمشق بمجلس معاویه راه یافت و در اثنای مقاوله با او گفت که از انجماعتی که عثمان از ایشان در دفع فتنه که روی نماید نصرت طلبید و
[illegible] شرط معاونت بجای نیاورده او را ضایع گذاشتند معاویه از این سخن در خشم شد گفت که بر تو باز گرد و از من طمع مدار که مکتوبی [illegible]
[illegible] و یکی از معتمدان من بر اثر تو متوجه شود و چون ولید بن عقبة بن ابی معیط شنید که معاویه با امیر المؤمنین علی علیه السلام در مقام عداوت
و مخالفت [illegible] رسول او را بی جواب مکتوب [illegible] و انصراف کرده بنابر دشمنی قدیم که از آنحضرت در دل [illegible] داشت فرحناک شده [illegible]
[illegible] گفته فرستاد و معاویه بمکتوب و ابیات عقبه مطلع گشته اظهار مسرت
بجای آورد و ورقه کاغذی طولانی با یکدیگر متصل کرده [illegible] از صلح در آن ننوشت سر آنرا مهر کرده و بر عنوان آن نوشته که من معاویه الی علی
بن ابی طالب و آن طومار را بشخصی از بنی عبس که بر فصاحت [illegible] اتصاف داشت تسلیم کرد تا بنزد امیر المؤمنین [illegible]
معروض دارد و آن شخص کاغذ سفید را گرفته بجانب کوفه روانه شد و چون بدان حدود رسید آوازه در شهر افتاد که رسول معاویه آمده و نامه
سر بمهر آورده بعد از انتشار این خبر او را در مجلسی که مشحون بود باعیان مهاجر و انصار و مملو از علما [illegible] نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام
آوردند [illegible] استفسار نمود که تو کیستی [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
بعد از آن از رسول استفسار کرد که هیچ میدانی که اهالی دیار با ما در چه مقام اند جواب داد که [illegible] از غم عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] پیراهن عثمان [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
که اهل شام [illegible]
[illegible] که اهالی شام [illegible] صواب [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین و اصحاب [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام و اصحاب [illegible] اشعار [illegible]

من جزء و درجات احد شهادت یافتند [illegible] رسول صلی الله علیه و آله
[illegible] اهل بیت [illegible] رضای خدا و رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] که چون روح اقدس محمد صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] حضرت باری تبارک و تعالی [illegible]
[illegible] اسلام و اصحاب کرام [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible] رب العالمین [illegible]
[illegible] ابو سفیان و عم [illegible] عباس بن عبد المطلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قتل عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] معاویه [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام
جریر بن عبد الله البجلی [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]

دشوار و بر همه خلایق روشن است که درین حادثه با تو یار بودن و کارزار با علی اختیار کردن خالی از وجهم و خاتمتی و بیم دارد و اگر تا جا را با تو موافقت با
نمود مراد تحصیل مراد من باید کوشید و مطلوب مرا مبذول باید داشت معاویه گفت در انجاح مطلوب تو هیچ مسافته ندارد و مقاصد خویش بیان
فرمای عمرو گفت مطموع تو آنست که چون ولایت مصر را بسلامت اعادی از مضافات و منسوبات بمن مسلم داری معاویه از سر مصر چون توان
گذشت که امثال درین ایام مملکت عراق است عمرو گفت چون همه عالم از آن تو شود مناسب که مصر مخصوص من گردد معاویه این سخن را مستحسن
افتاده بر دل گران آمد جوابی گفت معنی گفتار آنکه عمرو در جواب معاویه گفت که وحی مصر در تحت تصرف من باید که تو بر آن مملکت مستولی
شوی و استیلا آن زمان دست دهد که بر علی بن ابیطالب غالب آیی و چون معاویه در باب قبول مسئول عمرو تأمل داشت از مجلس بیرون آمد
بمنزل خود شتافت و عتبه بن ابی سفیان التماس عمرو و اشباع معاویه در آن امر استماع نمود برادر خود را بنا بر عدم اسعاف مأمول ملامتها
کرد و گفت نمی دانی که عمرو عاص بکمال العقل و حسن تدبیر و اصابت رای از ابنای زمان امتیاز دارد و وعده ملک مصر که معلوم نیست که
در تحت تصرف تو مدتی در خواهد آمد باری مطیع و فرمان بردار خویش گردان معاویه بموجب فرمان نمود دیگر با عمرو ملاقات کرده تعظیم و
احترام بجای آورده و در وعده ملک مصر خاطرش را مسرور ساخت و بجهت تأکید این وعد عهدنامه در قلم آورده اشراف دیار شام اسامی خود را
در آن صحیفه ثبت نمودند چون میان معاویه و عمرو عاص مبانی محبت و وداد استحکام یافت معاویه از روی استفسار نمود که در دفع نکایت
این خصم غالب یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام چیزی بر خاطر تو خطور میکند عمرو گفت درین ولا جریر بن عبدالله البجلی که بهترین اهل عراق
است او پیش امیرالمومنین علیه السلام که بهترین اهل زمانست باتفاق رای خود بیعت خلایق را بمبایعت خویش خواند امری عظیم و دشوار
است و پر خطر مگر آنکه خاطر اکابر و اصاغر دیار شام بر معنی قرار گیرد که عثمان بن عفان باغوا و تحریص علی بن ابیطالب کشته شده است
اکنون مصلحت چنان و صلاح وقت در آنست که شرحبیل بن سمط الکندی که در بلاد شام تعلق باو سپارد تو خویش طلب کنی و فرمای تا
اعیان این دیار نوبت بنوبت بسر راه با او ملاقات نموده بنوعی که شایبه غرض از آن دور باشد با او بگویند که اجماعت بموجب فرموده عمل نموده رئیس
شام با وی بگویند که پسر ابی طالب با کشندگان عثمان در قتل او سهیم و شریک باشد بلکه باعث و محرض مخالفان در آن فعل شنیع و امر قبیح
او بوده و پسر معاویه قاصدی بطلب شرحبیل فرستاده در سبیل تعجیل او را طلب داشت زید بن انس و بسر بن ارطاة و سفیان بن عمرو و مخارق
بن الحارث و حمزة بن مالک و حابس بن سعید و غیر ایشان از معارف دمشق طلب داشته فرمود تا یک یک بسر راه شرحبیل رفته حدیث مذکور
را با وی بگویند و اجماعت بموجب فرموده عمل نموده رئیس شام چون از السنه مختلفه شنید که علی مرتضی در کشتن داماد مصطفی ساعی بوده
ملول و متفکر شد و غضبناک بمجلس معاویه آمد و با معاویه گفت که از جمعی کثیر که مرا بر قول ایشان اعتمادی بود استماع نمودم که پسر ابوطالب
در افنا و اعدام عثمان بن عفان سعی نموده بخدا سوگند که اگر بیعت کنی ما ترا از مملکت شام اخراج کنیم معاویه گفت من چگونه مخالفت شما
نمایم که یکی از شما ام و بغیر شما ملاذ و پناهی ندارم شرحبیل التماس نمود که جریر بن عبدالله را باز گردانید و از مخالفت اهل شام و موافقت ایشان
علی را آگاه سازد معاویه در امر رخصت توقف نموده با شرحبیل گفت که این مهم که ما در پیش داریم وقتی باتمام رسد که جانشین خلفا این دیار با
ما اتفاق نمایند اکنون مصلحت آنست که بگرد جمیع بلاد و ولایات و مجموع انام را به بیعت ما و طلب خون عثمان از علی علیه السلام ترغیب نمای
و شرحبیل باشارت معاویه با عمال و مضافات دمشق شتافته در خواطر خلایق قرار داد که حضرت علی علیه السلام عثمان را بایماء او بتیغ ستم
کشته است و تمامت ممالک اسلام در تحت تصرف او در آمده مگر این ولایت و حالا لشکری بیحد شمار روی توجه بدین جانب دارد تا بقلع و
استیصال شامیان پردازد و هیچ کس در دفع نکایت و اضرار او قوی تر از معاویه نیست و بعد از آنکه از فصل مشبع درین باب با اهالی و اصحاب
آن بوم و حوالی گفت که صلاح روزگار شما در آنست که بجهت طلب خون عثمان بخدمت معاویه شتابید تا ظفر دنیا و ثواب آخرت در یابید
و شرحبیل چندان ازین کلمات فریبنده گفت که تمامی ایشان در دام مکر و ضلالت افکنده سخنان روی نمود و او را اجابت کردند و تهیه اسباب جنگ
و قتال اشتغال نموده مترصد آن گشتند که معاویه باستحضار ایشان فرمان دهد و خبر متابعت سکان ولایات شام چون بسمع دشمن قدوه
اهل اسلام رسید با جریر بن عبدالله البجلی گفت که بجانب کوفه باز گرد و با علی بگوی که دست از متابعت شامیان بشوی بلکه تبیع او و سان که

بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود بر حضرت مصطفی علیه الصلوة اما بعد کلمات در موعظت و نصیحت بر زبان آورد و بی آنکه قضیه در
باب مرتضی و عثمان الفاک از منبر فرود آمد معاویه از عبدالله پرسید که موجب سکوت تو چه بود و فرموده که بود در تکلم که در حق علی و عثمان هیچ نگفتی و
بوعده وفا ننمودی عبدالله گفت که از حضرت خداوند تبارک و تعالی و از روح حضرت مصطفی علیه التسلیمات اما ما شرم داشتم که در غیر دروغ
گویم و امری که علی از آن بری و دور است بوی نسبت کنم و شهادت زور در مجمعی چنین اقدام نمایم اگر این حدیث گفته شدی ما و تو درین جهان بذل
و معاتب و در آن جهان معذب و معاقب میگشتیم و جواب عبدالله بر خاطر معاویه گران آمد او را از نظر التفات و اهتمام بینداخت و چون روزی
چند برین قضیه بگذشت عبدالله قطعه را انشا کرد مشتمل بر شهادت حالات عثمان و کشته شدن او بتیغ ظلم و ستم و منطوی بر اساءت چون که
در قتل عثمان الحاح و مبالغه میکردند و آن قطعه بسمع معاویه رسیده بر بی رضا آمده و عبدالله را طلبیده عذرها خواست و تا از زمان که در حرب صفین
بقتل آمد منظور نظر عاطفت او بود و در خلال این احوال معاویه با عمرو عاص مشورت کرد که بمردم مدینه نامه نویسد و ایشان را بمبایعت خویش دعوت کند
عمرو گفت هیچ فایده نکند و متراکد اجماعت متفرق به سه فرقه شده اند گروهی بخدمت علی بن ابیطالب علیه السلام سرافراز اند و مجرم پیغام تو ترا از اسعاد
عطوف نکنند بلکه در مخالفت و موافقت او مجدتر شوند و طایفه دیگر که از دوستان عثمان اند بغایت عاجز و بیچاره مانده و محبت و عداوت ایشان را در کار
خانه بنا با اثری نیست ستیم گوشه انزوا اختیار کرده اند و سلامت نفس و راحت خود را وجهه همت ساخته نه از علی و عثمان گفته اند و بیقین دانسته که
گفته اند بیت دو وجوه معاش میشود * مهر بوبکر و دوستی عمر * و این طبقه نامه تو و ایشان تحریک نتوانستد او و چون خاطر تو مایلست با جمعی
رقعه بنویس که اگر آن سودی نکند زیانی بر آن مرتب نخواهد شد و معاویه بعد از تقدیم امر مشاوره مکتوبی با اهالی مدینه فرستاد مضمون آنکه
در ایام فتنه و هجوم خلق بر عثمان اگر چه ما در مدینه نبودیم و کما ینبغی از احوال اطلاع نداریم اما بر شما روشن است که علی بن ابیطالب علیه السلام
با اهل شقاق و خلاف اتفاق نموده و در هدم مبانی قصر خلافت حارث سعی و اجتهاد بجای آورده و اکنون قتله الخلیفه مظلوم از خواص مجلس او
و منکر ولی عثمانم عزیمت آن دارم که طلب خون او کنم و کشندگان عثمان را از علی خواهم اگر ایشان را تسلیم نماید من بشرایط قصاص بجای آورم و تعرض بعلی نرسانم
و امر خلافت بشوری حواله کنیم چنانچه عمر بن الخطاب سنت نهاده عمل نمود و اگر علی اجماعت را بنزد من نفرستد آنچه مقتضی وقت باشد عمل نموده غرض او ثبت
معقد مات آنکه او و شما که صحت عثمانید در ایشان بجانب ما تعجیل نمایید و بهیچ وجه معاونت و مظاهرت از جانب دور و مطلب ایشان را ایکال امثال این
کلمات و امر خلافت چکار است معاویه تو طلیق و متصف وای عمرو عاص تو خاین در دین و ملت و بعد از من ما را تقدیم مدهید ما بامثال این خطاب
مخاطب مسازید و چون جواب مکتوب معاویه رسید گفت با وجود عبدالله بن عمر بن الخطاب و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه انصاری که از
علما و اصحاب رسولند ما بقاعده کردیم که نامه با اوباش مدینه نوشتیم حالا مصلحت وقت آنست که هر یک از ایشان مکتوبی ارسال نماییم و اتحاد
متداولی که از مرتضی مفارقت کرده اند بموافقت خویش دعوت کنیم در بعضی از روایات آمده که عبدالله بن عمر بن الخطاب معاویه را تحریک کرده که
برادرش عبدالله و آن دو بزرگوار دیگر را نامه نوشته ایشان را بمبایعت خویش دعوت کند و عمرو بن العاص را بر این معنی اطلاع افتاده از وقتی نصیحت
گفت دست ازین حرکت باز دار که عبدالله و طلحه و زبیر که از تو افضل بودند بموافقت خویش استدعا نمودند و چون آن جماعت میل بامثال این اشباه
دست رد بسینه ایشان نهاده پای در دامن عزلت کشیدند و احتراز و اجتناب فریقین بر خود واجب و لازم دانستند و بنا بر آنکه معاویه میخواست
که جمعی از صحابه کبار در مصاحبت وی باشند چنانچه جمهور از طبقه سعادت نشان مخالفت و مصاحبت ابو ما کذا با اهل و نعمان بن بشیر انصاری
هیچ احدی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با او خلاف و اختلاط نداشت بنحو عمرو التفات نکرده صحیفه در قلم آورده نزد عبدالله
بن عمر فرستاد و دیگری نوشته بجانب سعد بن ابی وقاص ارسال نموده نامه سیم نامزد محمد بن مسلمه کرد و محصل هر سه مکتوب آن بود که مطموع
از آنحضرت آنست که بر آن در مسئله آن نموده در طلب خون عثمان بمعاونت نموده بلشکرگاه ملحق شوند تا مستحق ثواب آخرت شوند چون ابن عمر را
در مخالفت امیرالمومنین علی علیه السلام نسبت کرده استحسان نموده بود عبدالله جواب مکتوب معاویه برین منوال نوشت که کتابت تو واصل شد
و مضمون آن معلوم گشت و من تعجب مینمایم از آنکه مرا بمبایعت خویش میخوانی و بر قتال مهاجر و انصار تحریص مینمایی و یقین بو شنکه مطلوب
تو از طلب خون عثمان بغیر از جاه و منصب امری دیگر نیست و اگر کار بر آن که بر جانب علی مرتضی و اکذاشته محکوم حکم تو خواهم گشت ان کمان بما

تا امر او خویش و اکنون بهانه خون عثمان میخواهی که تاج حکومت بر سر نهی و خاتم مملکت در انگشت کنی و چون مکتوبات صحابه کرام بمعاویه رسید جواب خویش شنید عمرو بن العاص را املا نمود و اکرچه سرزنشها نموده معاویه کفت حق بجانب تو بود که مرا از ارسال کتابت ایشان نهی میکردی اکنون بهمه اسباب قتال و جدال اشتغال باید نمود که ما از اینجا عنان باز پس کشیم و مقارن این حال معاویه بفرمود تا منادی کردند که مردم بمسجد دمشق حاضر شوند و بعد از اجتماع خلایق بر منبر رفته چون از تحمید باری سبحانه و تعالی و درود بر مصطفی فارغ کشت کفت بر جهانیان روشن است که عثمان را بظلم کشتند خدای عز و جل او را نصرت دهد چنانچه در نص تنزیل میفرماید که من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و ولی عثمان منم و او مرا بعد عمر نموده امارت ولایت شام من ارزانی داشت تا انقراض ایام خلافت خود مرا از آن امر خطیر عزل نفرمود و در حکمی که مطابق و موافق بنده سال الشرعی سداد و دو شادند و هرکه مخالفت عاصی و طاغی است و اهل فتنه جماعتی اند که خلیفه وقت را بقتل رسانیده اند و لشکر و احباب او وارخو کذاشته یاری نداده اند و این زمان پسر ابیطالب که هیچکس بدعا لمرد شمس بر او دوری نقادم و بر سر مخالفت نشسته قتلهٔ عثمان را از خواص و مقربان خود کردانیده است و لشکری نواهم آورده انکیز فتنه میکند و داعیه آن دارد که بمحاربه ما توجه نماید و من ولایت شام را بحسن اطاعت و فرمان برداری مضبوط توانم داشت اکرچه مردم عراق در جلادت از شامیان دلیرترند اما شامیان خوش نیکوکار صبر و ثبات شمار انجام عزت و مجاهدت دارد و اکنون دست دو عروه وثقی صبر و تحمل زده که ان الله مع الصابرین و در این اثنا ابو العورس السلمی کفت ای معاویه که تو هرکز با علی بن ابیطالب علیه السلام ان تواقف کرم کمار و باتو کند و در میدان جنک و محاربه آن میسر نشود که او را مغلوب کردانی مع ذلک اکر تو دست انکار دراز نداری ما با آن همداستان نباشیم بلکه تو را با محاربه او تحریص کنیم چه ما هنوز در بیعت عثمان میباشیم که او مظلوم کشته شده و طلب دم او نمودیم و علی با عثمان دشمنی ورزیده او را در دفع مخالفان یاری نداده و جواب او ضایع کذاشته هرکاه که رخصت فرمائی در امر جنک و جدال و حرب و قتال اجتهاد نمائیم چون ابو العور سخن تمام کرد ذو الکلاع حمیری کفت ای معاویه سخن راست این بشنو عثمان با الکه ولایت شام تو او ذوالفقار داشته تو را عزیز و مکرم کردانیده و سخن او را بسمع رضا اصغا نموده و در آن زمان که مضطرب شده بود دادار تو یاری خواست بلکه اورا مبذول نداشتی و غرض تو از بیعت آن بود که عالمیان محتاج تو باشند و در کفایت رجوع بتو نمایند و در کشف مشکلات و دفع معضلات بدر قصر و فرع البقیان تو آیند و اکنون بمقصود خویش رسیدی بر باقی آنچه میطلبیدی اکرچه در معاونت عثمان اهمال امراء ناصواب بود اما در باب طلب خون عثمان کار ثبت مقرون بصواب و اکر فی المثل مجموع قبایل عرب از ملازمت تو تخلف نمایند من با اقارب و عشایر خویش کمر خدمت بر میان بندم و آنچه طاقت سعی و اجتهاد باشد بجای آورم تا دل تو از این مهم فارغ کردد انشاء الله تعالی بعد از ذو الکلاع از حمیر کفت ای اهل شام در میان ما کسی نیست که در منای خالق و احق جل ذکره برضای مخلوق مرجح دارد و خالصا لمرضات الله تعالی در این باب سخنی کویم چه شک نیست که علی بن ابیطالب علیه السلام بموجب شرفی که بحضرت رسالت داود او را با وی صورت و سیرت و شرف مهاجرت و جان سپاری در معارک و مواطنی که آنحضرت را شرف افزوده حضور او روانی داشته و سایر مناقب و مفاخری که تعداد و تفصیل آن موجب تطویل میشود سزاوارتر از عالمیان است بخلافت و امامت کرده و بر ولایت استیلا باید مطلوب و مقصود همکنان را با سعاف و انجاح مقرون کرداند من از کفتن این سخن که محض صدق و عین صواب است شرم نمی دارم و الله لا یستحیی من الحق و چون معاویه این سخنان شنید فرمود تا الخضر و اکرفند و در سر دو کردن کرده حکم کرد که او را سیاوش بند جمعی در مجلس وی استشفاع نموده معاویه از سر سیاست او در کذشت و اشتر هنکام فرصت کرنجیده بعد بکوفه نهاد و کیفیت حال را معروض مقدس امیر المؤمنین علی علیه السلام کردانید اما معاویه در آن مجلس یعنی بمردم آورده کفت که باین نکو بند که سبب چیست که پسر ابیطالب او را احق و اولی است و بکدام فضیلت بمن رجحان دارد مرا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بکتابت عهد کاتب نموده خواهرم در سلک ازواج مطهره آنحضرت است و نایب و کاشته عمر و عثمان بوده ام در ولایت شام و پدرم ابی سفیان بن حرب است و مادرم هند بنت عتبه و پدر است و اکر اهل عراق و حجاز با علی بیعت کرده اند اعیان شام نیز با من مبایعت نموده میان من و او تفاوتی نیست و اکر و کری و در طلب امری سعی نماید آنچه اکرم باشد که غالب آید و چون این کلمات باز پرداخت نامه نوشت بکوفه فرستاد بر این منوال که اما بعد ای علی اکر دوش تو مطابق خلفاء پیشین می بود و معاش تو موافق زندکانی ایشان میبود من مطاوعت تو کردمی مخالفت جایز نمی داشتم خطائی که از تو در امر عثمان صدور یافته مرا

تصور افتد که در صف جنک ایستاده و او از فریاد تو بکوش من میرسد که مرا انضرع بخوانی و میکوئی تا چند ازین نبرد و کارزار و تشبیه کلکها و نیزه‌ها بیان و شبهای اوان و زخمهای متواتر و جراحتهای متکاثر و از ملاقات اموات حلاوت رجال دست در دامن استهال زده ازین سو باین سو میدوی و مجال این حکمیت که منزل خواهد کشت و این قضا ثبت که نازل خواهد شد این قضیه در لوح محفوظ و صحیفه الهی مثبت و مبین شده و سماعیان کافر بها و بثبوت آن ایمان نیاورده و السلام علی من اتبع الهدی و چون این نامه بشام رسید معاویه و عمرو عاص را اطلاع بر آن حاصل شد عمر او را کفت که تمام شد و مکاتبات تو با علی نحصان یافت و کلمات لطیف نوشته بجانب علی میفرستی و او بر تو تجرد محفوظ است تو را بسال جبهه باید نمود سوکند که اکر تمامت دبیران شام اتفاق نمایند در فصاحت و بلاغت با وی معاوضت نتوانستند نمود و اکر میل محاربه داری قدم پیش نه اکر میل بعافیت بر ضمیر تو استیلا یافته مطلوب ابن ابی طالب از این کفت و شنید همین پیش نیست بازی یقین است که در امثال این مکاتبات جز ملامت چیزی ازو عاید و ملال مرحواشی ضمایر نیست دامن محرب نخواهد بود و حدیث عمرو معاویه بجای کرفته از مکاتبت دست کوتاه کرده استحضار لشکرها فرمود

ذکر توجه امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاویه بجانب صفین و شرح شمه از قتال اعمالی که در آن زمان روی داد و اوقات

چون بر رای عالم آرای خلیفه زمان روشن کشت که فتنه بی تیره دلان جز او شام جز بتجربات شمشیر آبدار دلاوران خون آشام صورت نه بندد و قطع ماده خصومت و نزاع معاویه بن ابی سفیان جز با استعمال سیف و سنان ممکن نیست باطراف و جوانب ممالک سرعان فرستاده فرمان داد که ارباب جرات و جلادت و اصحاب نجدت و بسالت ایشان خلافت و سیرت امامت شناسند و باملک صفا دیار کوفه سپاهی مجتمع کشت که مطاف قرن ماضیه و زمان سالفه بعهد ایشان کس نشان نداده بود و چون جمعیتی چنین روی نمود عزیمت حضرت مقدس امیر المؤمنین علی علیه السلام بدفع اهل خلاف و شقاق تصمیم یافت و بعد از نماز جمعه بر منبر بالا رفته زبان بتحمید و تمجید ما لک مجید و نعت و درود و صاحب مقام محمود بکشاد و بکلمات موعظت و نصیحت بخشید چنین ما لک مخلصان صادق العقیده را تحضرت و نصرت داد و چون از تقریر خطبه غراکه فصحا و بلغاء ملک بیضا امثال آن مقصود و عجز اعتراف مینمودند باز پرداخت و باشراف اطراف که در مجلس جامع اعتراف داشتند خطاب فرمود که ایها الناس هیب بر قلع و قمع خاندان طغیان و عدوان مصروف داشته محاربه جمعی شتابید که دشمنان یاسر و فرزان و قاتلان مهاجر و انصار و کشندکان اخیار و ابرار الله طایفه که اسلام ایشان بکره و خوف تحقیق پذیرفته و تمرکز تالیف قلوب ایشان با ایمان بواسطه تعارف دنبوی صورت کرفته و طایفه که از عرفان خبری ندارند و کروهی که از ایقان اثری مشاهده نکرده الله و عدنا این حدیث تحصیص از بی قرار داد این نام روی بامیر المؤمنین آورده کفتا بعلی تر اداعیان و او از مجاهدت که با مردم شام که برادران ما اند مقاتله کنیم بدان سان که با مردم بصره و امام المسلمین مقاتله نموده و سوکند که هرکز از ما این فعل صادر نکردد و این امر از ما در وجود نیاید و در آن محفل ما لک اشتر از کلمات او بیدین طاقت کشته کفت بکریبان نهیض و اکه هرچه کفت بد کفت و او بی از مسجد بیرون آمده روی بکریز نهاد و جمعی از عقب او شتافتند و ضرب نعلین در پای دراور و بدو همان محل بلکد کوب حوادث نفس وی منقطع شد و چون قاتل او پدید نبود امیر المؤمنین علی علیه السلام دیت او از بیت المال بوارثان او داده و بعد از قتل او بن مالک اشتر در همان مجلس معروض داشت که یا امیر المؤمنین کمان مبر که بواسطه این هذیانات که بسمع شریف تو رسید دست از متابعت تو باز داریم و در خدمت و نصرت او ضاجر و تسویف معنوی کنیم چه ایجاعت که منظور نظر عنایت و عاطفت تو کشته اند خواهان تو اند که از دکان خلاف فرمان تو تخلف جایز ندارند و بقای خود را بعد از فنای تو عبارتا باالقمه بکلی جایز نخواهند بدنت صادق و عقیده درست متوجه استیصال مخالفان باید شد و در دفع ایشان بقدر وسع و امکان باید کوشید و چون اعیان ملت و ارکان دولت عمار یاسر و سهل بن حنیف و قیس بن سعد و علی بن حاتم طائفه جمعی بکرکه اسامی ایشان در کتب مغازی و سیر مسطور است تقویت مالک نموده اظهار رغبت بمحاربه اعداء دولت قاهره کردند مجموع طوایف قبایل که در آن محفل حاضر بودند اشارت علیه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام قبول فرمودند مکر شرذمه قلیل از اصحاب عبد الله مسعود و قاریان کلام ملک ودود که بعرض رسانیدند که یا امام المسلمین ما با وجود اعتراف بکمالات ذات مرضیه الصفات تو بقتال اهل قبله همداستان نیستیم اکر ما را بمحافظت ثغری از ثغور اسلام نامزد فرمائی و رخصت دهی که با کفار جهاد کنیم جانب عنایت و عاطفت ارشاد ملتمس ایشان مبذول داشته فرمان داد که بجانب ثغری روی روند و لوای و ابحیث آن طایفه بسته ربیع بن خثیم را با جماعت سرور کردانید و در

فرمود که اگر خدای عز و علا خواسته باشد من این سنگ را از سر این چشمه دور کنم گفت تو تنها این کار چگونه توانی که چند پهلوان زورمند از بر
داشتن آن عاجز مانند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که ای راهب روزی در هشت سالگی همراه رسول صلی الله علیه و آله و سلم سیر میکردم
ناگاه چشم مبارک آنسرور بر عصا دید فرمود افتاد که سنگی بجد و جهد تمام نبوت از جای بر میگرفت رسول با ایشان خطاب کرد که باکی شما
کمان میبرید که قوت نیست بلکه قوة است که چون از خشم و غضب ممتلی شوی اول و بری بعد از آن بعلاج جبل ابوقبیس برآمد و سنگ عظیم را
چون آن سنگ را از جای برداشت و بعجز بیان کرد نباید که از شما کسی که این سنگ برگیرد گفتند قوت هیچ کس بحمل آن وفا نکند حضرت رسالت
فرمود که همه جمع بر جز بدر مکرم من حمزه و عباس و ابن عم من علی ابوجهل از این سخن در خنده شد گفت این کودک چه کس باشد و قوة او چه حد بود که
او را در سلک اعمام خویش در آوردی چون تنبیه اشتهار ابوجهل شاهد کرد فرمود که من چیزی شنیدم که شما نمی دانید آنگاه گفت بعلی کلمهٔ
لا حول و لا قوة الا بالله بگوی و آن سنگ را بردار من آنکلمه را گفته سنگ را باسهل وجهی برداشتم ای راهب ملجاء آن کنج الهی و دل آن و علی
لاجرم جز باز حرکات رجال بعد فرماید تا ایشان ساخته شود و چون کلام امیرالمؤمنین علیه السلام منتهی شد سپس در کتبه و این سنگ تنها
قوة کرد و آن سنگ را نظر از روی تحمیه برداشته دور انداخت و آب صاف خوش گوارا سر از زیر سنگ ظاهر گشت و لشکر آب خوردند و ایشان
سیراب شده مردم بولایت و کرامات آنحضرت حیران شدند و راهب بعد از مشاهده این حال بخلعت اسلام پوشیده رخصت حاصل کرده که همچنین
که آنا باو اجداد من سبیل ارث بوی رسیده منظور نظر کیمیا اثر کرد که عنوان کتاب بود بعبارت سریانی مترجم بمضمون آنکه شمعون الصفا الرخ
علیه السلام روایت میکند که فرمود که بعد از من بمدت حضرت باری سبحانه و تعالی پیغمبری مبعوث گرداند که خاتم انبیا و رسل باشد خوی
خوی بود و وارث کوی باشد و دارای اوان بر نداده و بر ابر اساءت بدی نکند بلکه عفو فرماید و بکرم در گذرد و امت او در سرا و ضرا
و ثنای خدا تبارک و تعالی اشتغال فرماید و چون از این جهان فانی نقل فرماید امت او میان وی بعد از وی اختلاف نکنند و بعد از چند گاه اختلاف
در میان ایشان پیدا شده مردی از امت او با اهل مشرق با اهل جنگ اهل مغرب بکار این بحر بکند که از روی صورت و معنی قریب این بیغمبران
دیگر باشد و حکم آن مرد موجب انصاف و راستی بود و در فصل مهمات مساهله ننماید و در شوق نشاند و زخارف دنیا نزد او از خاکستر حقیر
تر باشد و مرگ نسبت او را بسی آسانتر بود از آنکه این کلمه تشنه بود و دیو سر از خدا و ند تبارک و تعالی ترسان بود و در علانیه نیز راستی و
ورزد و هر کس که زمان او در یابد اطاعت و انقیاد وی نماید و خشنودی او برضای خدا و ند تعالی است خوشا حال کسی که آن بنده را در یابد
که قتل او شهادت و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را بر مضمون آن اطلاع افتاد زبان بحمد و ثنای واجب الوجود بگشاد
و گفت شکر این نعمت چگونه گذارم که در حضرت او در صحف مذکورم نه از جمله مهجوران راهب گفت ای امیرالمؤمنین از خدمت تو هرگز مفارقت
نکنم و در خدمت و نصرت تو من العمر ملازم رکاب تو باشم و هر شدت و رحمتی که عدو با تو رسد بجان و دل قبول کنم منقولست که در آن غزا
بود تا آن زمان که شهادت یافت و امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر وی نماز گذارد و فرمود که او از اهل بیت است رحمة الله علیه شایب الغفران
و در بعضی از تواریخ مذکور است که امیرالمؤمنین علیه السلام در وقت ارتحال از مداین سعد بن مسعود را که عم مختار بن ابوعبیده ثقفی بود
بر آن موضع کماشت و خلیفه ساخته معقل بن قیس را با سه هزار سوار بجانب موصل روان کرد چنان مقرر فرمود که در دیار رقه بالحضرت
بپیوندد و خود با جمهور سپاه ظفر طبل ارتحال کوفته بجانب رقه روان شد اهل آن موضع که هواخواهان عثمان و دوستداران معاویة بن ابی سفیان
بودند با عیان کله عصیان مبادرت نمودند و هر چند از موقف خلافت فرمان صادر گشت که ابجاعت بر فرات پل بندند تا لشکر عبور نماید
قبول نکردند و امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه شده مالک اشتر رفع اهتمام بدو داده گفت اگر اطاعت حکم واجب الاذعان خلیفه دوران
نمکنند تیغ نیز و تیشه چون در تربیت ایشان حکم ساخته اموال و اولاد شمار ادر عرصه سبی و نهب می آورم و مردم رقه از وعید مالک لرزه بر اعضا
افتاده و سر و خط انقیاد نهاده پر رود فرات پلی محکم بستند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام مراجعت نمود با سپاه ظفر پناه و آن جسر عبور
فرموده طایفه از ارباب تواریخ گفته اند که چون خبر گذشتن امیرالمؤمنین علیه السلام از جسر رقه بمعاویه رسید با اختصار سران سپاه
فرمان داده با ایشان خطاب کرد که بدانید که شیر سپاه و دلیر لشکر علی بن ابیطالب علیه السلام است و با مبارزان عراق و سواران حجاز

وی مغلوب شویم معقل گفت عاقبت خیر باشد ان شاء الله تعالی و تفاول خشمی جمیع امیرالمؤمنین رسید او را تادیب نمود و چون رایات
نصرت آیات از فرات عبور کرد باز فرمان قضا مضا شرف نفاذ یافت که زیاد بن نضر و شریح بن هانی در مقدمه روان گردند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده
در سور روم که موضع است با ابوالعور ملاقی شدند و در جنگ تا فی تاخیر کرده امیرالمؤمنین علی علیه السلام از رفتن او اعلام دادند و آنحضرت
مثال امارت بنام اشتر نوشته زمام محاربه ابوالعور را در قبضه اقتدار مالک نهاده او را با سه هزار مرد ناموکسیل کرده هاشم بن عتبة بن
ابی وقاص را عقب وی فرستاده علی اثر المقدمه بن مالک بن اشتر بیاد و شریح پیوست بنابر وصیت حضرت مقدسه امیرالمؤمنین علیه
وفا و تمکین و در زیر مکتوبی با ابوالعور فرستاده او را به بیعت و متابعت امیرالمؤمنین دعوت کرد و حاصل نامه ابویحیی الملوفی بود که
مرتضی و شیریشه اله بواسطه زهد و تقوی و اعراض از زخارف دنیا پیوسته مکرم و محترم بودی و در بکر گوید که در آن اوان که در مقدمه
لشکر ابوالعور بودم ناگاه دیدم که ابو یحیی پیدا شد و در لقب او کمان بردیم که او از جمله اجلاف اعراب و بادیه نشینان است که رو بروی کردم خواستم
که با او هزل کنم ابویحیی چون از قصد ما واقف شد گفت ای برادر شیطان شما را ابتلا نمود که داعی برادر با یقین مسدود کرد باید که اکنون
طریق آن بر سایر مسلمین ببندد مبادا که من کرد در طریق و سخن هست خواهد که در هند و سند این کشادگی هست چرا راه ریکفار نمیکنید پس
که توجه کنی و قصد کجا داری گفت من رسول صاحب بیعت امیرالمؤمنین علی علیه السلام ام که او را مالک اشتر گویند داود گوید که چون معلوم
کردیم که او کیست راه بروی نمودیم تا بلشکرگاه رسیدیم تغلشا را ابو یحیی که چون نزدیک خیمه ابوالعور رسیدیم دو کس که مست از پیش او بیرون
آمدند و دو ان تنه یکی نیا الی دیدم و من اسب خود را بران نبسط و انداختم چون گفتند که آنچه دب فرود آی جواب دادم که تواضع پیش اهل فسق جایز
نیست و چون بمجلس ابوالعور در آمدم سلام نکردم گفتم ای ابوالعور تو و نبی بیان باز نکابی محرمات اقدام مینمائید چه بعضی مست دیدم که از
خیمه تو بیرون آمدند گفت رسالت بگذار من نامه مالک با و دادم و نصیحت کردم مفید نیفتاد و در جواب سطری چند در قلم آورد مبنی از تعریض تمنا
و توصیف خود از آنچه و انصاف را تسلیم نمودم مرا باز گردانیدند و چون بخدمت مالک رسیدم مکتوب ابوالعور باو رسانیدم از ابلاغ خود سپرده گفت
این مکتوب را بابت نگه دار که مرا نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام حجت باشد آنگاه تعبیه لشکر ظفر اثر پرداخته میمنه را بزیاد بن نضر تفویض نمود
و میسره بشریح بن هانی گذاشته فرمود که طبلها را بکوفتند و بر نجاشی روی بدشمن نهادند و ابوالعور نیز مستعد قتال گشته عبدالله بن منذر
تنوخی را که در میدان جنگ نامداری با فرهنگ بود بر محاربه با اشتر تحریص نموده گفت بروی هیچ کس غلبه نتواند کرد مگر تو باید که در قتل مالک
مسارعت نمائی که قاتل عثمان است و قدر و منزلت تو بکشتن او نزد معاویه بلند گردد عبدالله گفت که مرا عار آید که در برابر اشتر روم چه اگر من
قتل او و دیوا بر من آید بر همه غالب آیم ابوالعور گفت قتل آن مشهور شعار صد در ماست و چون مبالغه ابوالعور از حد اعتدال تجاوز نمود عبدالله
بمیدان آمد و زیاد بن نضر خواست که قدم پیش نهد مالک او را منع فرمود و خود از میان صف بیرون خرامیده نزدیک بعبدالله رسید پرسید که نام
تو چیست خصم جواب داد که هم اکنون طعن و ضرب من ترا از این حال آگاه سازد مالک گفت تو سفیهی از سفیهان شام باز گرد که کفوی تو نیستی عبدالله زبان
بشعر تیغ خود کشود مالک گفت تو از معارف دو رنکار و مرد میدان کارزاری حیف باشد که در بیابان ضلالت سرگردان شده بر امام بحق خروج
کنی عبدالله گفت نه معاویه در ایام حیات سید کاینات بکتابت وحی اشتغال داشت مالک جواب داد که راست میگوئی اما رسول صلی الله علیه
و آله و سلم روزی او را طلب داشت معاویه کسالت ورزید گفت حالا بخوردن طعام مشغولی و چون جواب معاویه مسموع خیرالبریه شد فرمود
که اللهم لا تشبع بطنه بعد از آن مشاهده میکردند که معاویه مخصوص باز میداشت تا فضایل و مناقب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیان کرده
عبدالله گفت با مالک کلام حق و صدق است اکنون نه با شما جنگ کنم و نه بمعاویه عبدالله این سخن گفته متوجه لشکر خویش گشت ابوالاعور که
مشاهده این حال نموده گفت پنداردم که او را جریب داده باز گردانیدی بعد از آن ابوالاعور سوار دمشقی را باز گردانیده با ایشان گفت که میان
و شما بغیر از شمشیر هیچ چیز قاطع خصومات نمی شود و اشتر و عبدالله دست بیان جان ستان زده مدتی دیر با زبا یکدیگر حرب کردند
از طول زمان محاربه هر دو کلال و فتور راه ساعتی نیزهای خود را بر زمین نصب نموده و چون لحظه بر آسودند باز در مقاتله آمدند
مالک نیزه بر سینه ابن منذر زد که از پشت او بیرون آمد و اشتر در میدان جولان نموده ابوالاعور را بمیدان طلبید و خود منتشر عبدالله

ذکر جنگ مالک اشتر و ابو الاعور در مرتبهٔ دیگر و مبارزان نواقعه چون معاویه بن ابی سفیان پیش از قدوم امیر المؤمنین علیه السلام بصفین رسیده آن موضع را لشکرگاه ساخت فرمان داد که ابو الاعور با ده هزار سوار کار روبه همت بر محافظت طریقی که موصل آب بود مصروف دارند و نگذارند که هیچ کس از اهل عراق و از اتباع خلیفه باستحقاق شربت آبی حلق تر کند و مقارن این حال حضرت مقدسه امیر المؤمنین با عظماء مهاجر و انصار و وجوه روساء بلاد و امصار قریب بمعسکر معاویه رسیده نزول اجلال فرمود و طایفه از خدام و متعلقان سپاه نصرت انتما قصد کردند که بکنار رود رفته آب بلشکرگاه آورند ابو الاعور [illegible] از کمال خشک مغزی میان [illegible] جماعت و مقصد حایل گشت نگذاشتند که کسی دست در کردن مقصود حایل کند و این صورت [illegible] امیر المؤمنین گشته صعصعة بن صوحان را برسالت نزد معاویه فرستاد و پیغام داد که ما لشکری جمع آورده از راه دور آمده ایم بنیت آنکه امر خلافت که معظمات امور ملت است قرار دهیم و عزیمت چنان بود که قبل از آنکه شما را نصیحت نموده بطریق صواب دلالت کنیم و خود را در جنگ شما معذور داریم در کار حرب شروع نمائیم اکنون طایفه از مردم تو مردم ما را از شربت آبی که فیاض علی الاطلاق آن را بر جمیع عباد خویش مباح کرده است منع میکنند مطموع آنکه ایشان را بگوئی که بدین امر ناصواب اقدام ننمایند و در این باب مضایقه نکنند و اگر تو در مقام مناقشه باشی و ایجماعت که در بحر ضلالت متوغل اند برین فعل ناشایست اصرار نمایند لا محاله [illegible] و باستعمال سیف و تحریک ذو الفقار در صحرای معرکه جوی بار خون در جریان [illegible] معاویه اگر پیش از شما در این منزل نزول میکردیم در باب آب با هیچکس مضایقه نمیکردیم و چون [illegible] موافقان و مخالفان [illegible] فیض الهی تازه و سیراب میکردانیدیم و چون صعصعه از اداء رسالت فارغ گشته معویه با خواص و ارکان دولت مشورت نمود که جواب این سخن بر چه وجه گفته آید [illegible] ابو الاعور [illegible] ولید بن عقبه [illegible] و عبد الله بن سعد بن ابی سرح گفتند [illegible] عثمان [illegible] هنگام محاصره چند روز [illegible] آب از وی باز گرفته [illegible] عمرو عاص [illegible] معاویه [illegible] عراق و شهسواران آفاق [illegible] **مصرع** [illegible] خواهیم مردن بر لب دریا [illegible] خلافت و طلب خون [illegible] و هر چند عمرو عاص دلایل معقول اقامت نمود [illegible] معاویه بن ابی سفیان در روز جزا از حوض مصطفی صلی الله علیه و آله [illegible] امیر المؤمنین [illegible] صعصعه در جواب گفت که خداوند تبارک و تقدس [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]

که چون عمرو عاص از شط فرات روی بانهزام آورده بلشکرگاه معاویه رسید بملامت و سرزنش او زبان گشاده گفت اگر امروز امیر المؤمنین در قبضهٔ آب همان معامله پیش گیرد که ما با وی پیش گرفته بودیم پیداست که حال ما چون بود گفت از گذشته بگذر و بگوی که حالا ظن تو درین نسبت بعلی چیست عمرو گفت که از وی در وجود نیاید این که از تو آمد [illegible] امیر المؤمنین [illegible] و اعیان دولت [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] مرتضی علی علیه السلام [illegible] یا ابا الحسن [illegible] معاویه [illegible] امام المسلمین معاویه بطلب خون عثمان [illegible] و چون امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] ابو الاعور [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] عمرو عاص [illegible] معاویه [illegible] حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزد معاویه بن ابی سفیان رسولان فرستاده [illegible] مرد [illegible] لشکرگاه [illegible] اخبار [illegible] صفین و تفصیل مقاتله معاویه و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] ابو حنیفه [illegible]

ذکر [illegible] صفین [illegible] [illegible] ابو حنیفه در باب وقایع صفین [illegible] ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاول [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] جمادی الاخر [illegible] اهل شام [illegible] حرام است [illegible] ابو الدردا و ابو امامه

حابس بن ربیعه عابد بن زید بن هبیره یزید بن اسد طریح بن حابس هانی عمیر مجارق بن حارث قاتل بن قیس حمزه بن مالک صعقاع ابو هم عمرو
العاص هلال بن ابی هبیره ابو الاعور یزید بن ابنه و چون از ترتیب لشکر فراغت افتاد هر دو فریق صفها راست کرده در برابر هم مسلح بایستادند
و فرقه ناجیه و فئه باغیه در تحت رایت خویش توقف نموده زبان از گفتار و دست از کردار باز داشته بودند که ناگاه شخصی مسمی بمحل بن اثال
از سپاه ظفر مآل قدم در میدان نهاده مبارز طلبید و از صف لشکر شام اثال در برابر پسر خویش آمده دست جلادت از آستین محاربه بیرون
آورده و چون مردم مبارز مقنع بحدید بودند یکدیگر را نشناختند و چون باستعمال سیف کار هیچ یک از پیش نرفت اثال کر بند پسر خود محل
را گرفته نعره کرد و او از زین بر زمین افتاده اثال بتراز اسب حرکت و مغفر خود هر دو از سر دور کرده هم را بشناختند دست تعرض از
دامن یکدیگر کوتاه کرده آن یک بسپاه امیر المؤمنین علی علیه السلام و این یک بلشکر معاویه معاودت نمودند و مردم نیز متفرق شده بمنازل
خود فرود آمدند و در روز دیگر ازین واقعه صفوف دیگر روی نموده روز دیگر که خورشید خنجر گذار سپاه شب تار منهزم ساخت هر دو لشکر
صفوف قتال نموده در مقابل هم آمدند و از جانب معاویه عتبه بن ابی سفیان بانتقام سپاه شام کرکین چپ ایشان روی بمیدان نهاد و زبان
بلاف و گزاف گشاده جعده بن هبیره بن ابی وهب القرشی را بمحاربه طلب داشت و جعده نیز از صف خود بیرون آمد چون نزدیک باو رسید
آتش پیکار برافروختن آن دو مرد دلاور هر چند در کارزار جنگ و تحصیل نام و ننگ سعی و کوشش نموده بازو گشادند و دست هیچیک بدامن مقصود
نرسید و عاقبت عتبه از تیغ زبان جعده آزرده خاطر گشته سفاهتها نموده هر یک عنان باز کشیدند و در همان ساعت هر یک با فوجی از دلیران
صف شکن متوجه یکدیگر شدند و نظارگان معرکه نظر خویش بر ایشان مصروف گردانیده مترصد بودند که مهم یکجا منجر شود آخر الامر جعده ابیات
انشا کرد در بعضی از تواریخ مسطور است که چون وعده مقاتله و هنگام محاربه حضرت مقدسه در مجمع عام بعد از حمد و ثنای کردگار و درود
و درود بر احمد مختار صلوات الله علیه ما دار الفلک الدوار که ما عترت و عشیرت رسول امین و اهل بیت طیبین و طاهرین ایم و سلوک طریق مستقیم
رسوخ یافته و پرتو هدایت بر ما تافته ملک بیضا و بنیان دین اسلام باهتمام ما سوار شده و عماد شریعت غرا و اساس رکن و مقام بقوت ما
پایدار گشته مثل ما مثل سفینه نوح است که هر که را دکوبان دست داد از جمیع مخاطرات نجات یافت و هر که اعراض نمود هلاک ضلالت
و اغوا شتافت و فرمود که یا معشر المسلمین محزون و اندوهناک مباشید که فردای قیامت رحمت پروردگار و شفاعت رسول مختار و صحبت
اخیار و ابرار محظوظ و بهره ور خواهید گشت باید که در کثرت تلاوت کلام ربانی مبالغه نمایید و ظفر و نصرت از کردگار صمدیت مسالت نمایید
و از سر حزم و احتیاط بجانب خصم قدم نهید و بعد و عیب هزیمت تن در مدهید و گفت من نهی میکنم شما را از مقاتله اگر آنکه ابتدا بجادله از جانب
خصم باشد و ما دام که مکر و اقامت حجت میکنید بحرب اشتغال منمایید و اگر اراده سبحانی بمجاهدت منهزم گردند در عقب رفته ایشان را
مکشید و در اتلاف عضو برهنه که در معرکه بنظر شما در آید مبالغه مکنید و در قتل جریحان مکوشید و ایذاء نسوان روا مدارید اگر چه
زبان ایشان بسب و شتم امرا گویا باشد چه زنان ضعیف نفس و خفیف رای میباشند و ما در زمان رسول علیه السلام که در مراسم جهاد
اجتهاد مینمودیم بکف ایذاء ایشان مامور بودیم و باز بر زبان گوهر فشان بگذرانید که ای مسلمانان خوف و خشیت باری تعالی را شعار
خود ساخته تقوی را دثار خویش گردانید و جلباب صبر و تحمل در پیش آورید و حجاب قلق و اضطراب از پیش بردارید و در وقت ضرب شمشیر
و طعن سنان جان شان را هیچ از آن مانع نیست و تکمیل ابواب حروب و اتمام اسباب خطوب پردازید پیش از کشیدن سیوف از نیام
ان قیام نمایید که شما بعیر عنایت حضرت سلطان الانعام ملحوظ شده از مصاحبت و موافقت ابن عم خیر الانام علیه التحیه و السلام محظوظ گشته
اید وظیفه آنکه در حمله تکرار کرده هزیمت و فرار را عین عیب و محض عار شناسید که انهزام موجب نکال عقاب و مستلزم عذاب روز
حساب است و بعد از اتمام وصیت طویل الذیل که تفصیل آن در نهج البلاغه و کتب دیگر مذکور است که با اولاد کرام و ابن عباس و عبدالله بن
جعفر بن ابیطالب و اعیان مهاجر و انصار رضی الله عنهم بجانب معرکه روان شد و بر فرق اقاض الله علیه شابیب الغفران دستار
رکاب سعادت انتساب ادم زده و سایه هلال افتاب سپهر فضل و کمال اخبار کرده مرویست که چون لشکرها در برابر یکدیگر صف زده
بایستادند شخصی از سپاه معاویه ندا کرد که ای اهل عراق اویس قرنی در میان شما هست جواب دادند که بلی و گفتند که غرض از تفتیش چیست

نزدیک امیر المؤمنین علی علیه السلام و سید آن حضرت تیغی بروی زد اما کارگر نیامد و این معنی موجب غضب شاه ولایت پناه گشته دست مبارک
فراز کرده بشیر را از پشت زین کنده بر زمین افکند و زیاده از این تعرض باو نرسانید عباس بن ربیعه گفت ای امیر المؤمنین چرا تمام کار این نا
تمام نپرداختی فرمود که در اجل او تاخیری هست ای عباس اگر زنده ماند معلوم تو گردد که باوی با اهل و بیت من چه کارها کند و بعد از مراجعت
بشیر یاران شام از جنگ امیر المؤمنین علی علیه السلام احتراز و اجتناب واجب و لازم شمرده از جای خود بجنبیدند و آن حضرت عنان عزیمت
بجانب قلب سپاه منعطف گردانید و بر جای خویش بایستاد و بعد از معاودت جناب ولایت مآب ذوالکلاع بن یزید که بشجاعت و شهامت اتصاف
داشت و حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله او را عامل صدقات گردانیده بود و ابوبکر نیز در زمان خلافت خویش بضبط غنایم
دولت و با عمر بموجب فرموده برای غزا روی توجه بشام نهاده بود و همانجا متوطن شده آهنگ میدان کرده مبارز طلبید امیر المؤمنین حسین
از والد ماجد خویش رخصت طلبید که در برابر او باید و آن حضرت ملتمس قرة العین خویش بسمع قبول داشته برادران مشغول گردانید و حضرت
امیر ابشار تمکین داد حسین چون نزدیک به ذوالکلاع رسید ذوالکلاع از وی پرسید که تو کیستی نور دیده بتول نام و نسب خویش بیان کرد و ذوالکلاع گفت
یا ابن رسول الله اگر امعاء و احشاء من از سنان رمح تو پر گردد گستاخ وار بجانب تو نظر نکنم و من چگونه با تو محاربه کنم که بارها دیده ام که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بر لب و دندان مبارک تو بوسه میداد امیر المؤمنین حسین علیه السلام فرمود که چون من چرا معاویه را بر ما اختیار
کرده ذوالکلاع گفت از امیر المؤمنین مسئلت نمای تا جرایم مرا از زلال مرحمت و احسان و عفو و امتنان شست و شوی دهد و حسین این معنی را
قبول نموده و ذوالکلاع بشرف تقبیل رکاب نصرت انتساب امیر المؤمنین علی علیه السلام استسعاد یافته معروض داشت که مرا اول کسی که مغرور دنیا
مغرور شده و از مرحمت حضرت رحمن و رحیم مهجور گشته من رسول آنکه سیئات مرا بلطف و عنایت معوض گرداند و آن حضرت از سر
ذوالکلاع در گذشته قوم وی آن روز تماشای حرب کردند ابوحنیفه دینوری گوید که روزی عمار یاسر با فوجی از مبارزان عراق روی بمیدان نهاد عمرو
بن العاص با فوجی از دلاوران شام در برابر او آمد و با عمار علمی بود که زنان از شجاع عباسیان نشان میداد مردم گفتند این لوا است که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از برای او بسته است حضرت مقدسه امیر علیه السلام فرمود که من شما را از حال این علم اعلام دهم آنگاه گفت که حضرت
رسول نبوی عقد این لوا کرده با اصحاب فرمود که این لوا را کیست که بحق بگیرد عمرو عاص گفت که حق این لوا چیست یا رسول الله آن حضرت بر زبان معجز بیان
گذرانید که حق این لوا آنست که صاحبش از کافر نگریزد و با مسلم جنگ نکند و حال آنکه عمرو بن العاص در ایام حیات حضرت رسول علیه السلام بجنگ
کافران رفت از ایشان بگریخت و امروز در برابر مسلمانان آمده بمحاربه مبتلا شده و در آن روز عمار بن یاسر و عمرو عاص تا شب با هم مکاوحت نموده
هیچکس بر دیگری غالب نیامد و روایت است که روز دیگر مولی بن ابی سفیان که از شجعان آفاق نامدار و استحقاق بود در میدان آمد حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام بمبارزت خواند زید بن صعصعه بن صوحان با او بروی زد و گفت لعنت حق سبحانه و تعالی بر آنکس باد که چون
تو سگی بمبارزت خیر العباد فرستاد آن گاه اثال ابن نبهان از غایت جبن و بددلی کشته شود و در اثنا سفران مولی رسول بقتال احمر شتافته
بعز شهادت فایز گشت و بعد از کشتن شفران احمر در میدان آمده فریاد بر آورده که بغیر از حضرت مرتضی کسی بمبارزت نخواهم و تا سر او را از بدن جدا
نکنم باز نگردم گفتند ای سگ بموضع خود مراجعت نمای که تو کفو او نیستی گفت لا والله باز نگردم تا سر پسر ابیطالب را یا سر در سر این کار کنم و چون
امیر المؤمنین علی علیه السلام بر حال احمر واقف گشت عنان عزیمت بجانب آن مدبر معطوف گردانید و بازوی او را گرفته و چنان از پشت زین بر
داشته بر زمین افکند که مجموع اعضا و اجزاش بکار درهم شکست و جان ناپاک بمالک سپرد بعد از آن کریب بن ابرهه الازدی که بسیار مهیب
و قوی هیکل بود بمیدان آمد امیر المؤمنین را بمبارزت خواند گویند کریب چندان قوت داشت که نقش درم بمالیدن سر انگشت زایل گردانید
و در برابر کریب مرتفع بن الوضاح آمد نام و نسب خویش بزبان آورد کریب گفت تو کفو کریمی و با هم در آویختند مرتفع بقتل آمد و بعد از آن حارث
نبهان که صایم الدهر و قایم اللیل بود در مقابل آن ملعون آمد و بدست او کشته گشت و حضرت مقدسه امیر المؤمنین چون دانست که شر
بدکردار جز بضربات ذوالفقار انقطاع نیابد آهنگ میدان کرد و مقارن آن حال عبدالله بن عدی الحارثی معروض امیر گردانید که بحق قرابت خود
کرم او سروری دهی که بجنگ این ملعون شتابم اگر غالب آمدم فهو المطلوب و الا باری در رکاب تو شربت سعادت نوشیده باشم رسول الله

جنگ بکنم اشتر گفت مرا مالک بن الحارث گویند و عبدالله لحظه تامل نموده گفت بهم اگر میدانستم که مالک توئی بجنگ تو نمی آمدم اکنون
رخصت باز میکردم مالک گفت از آن بیندیش که مردم گویند که پسر عمر ابن الخطاب از معرکه روی گردانید و از مبارزت که خود را من در جنگ
جواب داد که مرا جان بکار است و سخن مردم در امثال این زیاده مدخل و قول خلق که فر من الحرب خیر است که قتل رحمه الله اشتر گفت چون رای
تو چنین است بسلامت مراجعت نمای و بعد از این بحرب کسی که او را اقتضای اقدام منمای عبدالله حیات خویش غنیمت شمرده باز گشت و معاویه با
او گفت که ای پسر خطاب با همه بیم و هراس از چه واقع شد که مردی و دو جولان میان تو و اشتر فرقی نیست عبدالله گفت که تو چرا بجنگ او عمرو
معاویه جواب داد که من بحرب کسی رفتم که کوا از وی نبود یعنی سعید بن قیس الهمدانی عبدالله گفت راست میگوئی از آن بود که چون نزدیک او رسید
از وی گریختی چنانچه روباه از شیر گریزد معاویه گفت اگر با علی ابن ابیطالب علیه السلام در میدان روم بخدا سوگند که از وی روی نگردانم در
اثنای این کلمات اوا از حضرت امیر بگوش معاویه و عبدالله رسید که میگفت که ای پسر هند دست از خون ریختن مسلمانان کوتاه کن و گرو عزم
ایشان مکرد و لحظه پیش من آی تا در این معرکه بنرد او بباقی کنیم اگر تو غالب آئی عالمی در تحت تصرف تو باید و اگر که حضرت عزت مرا نصرت دهد
مردم از این رنج و مشقت خلاص شوند و چون معاویه بدانست که مطلوب علی مرتضی اوست مهر سکوت بر لب نهاده عبدالله بن عمر گفت ای معاویه
هر گفتاری را کرداری باشد بیش از این تغافل جایز نیست که امیرالمؤمنین چه میگوید اگر تو یکی از شجاعان و خلف صدق ابوسفیانی بیرون رو
تا دوست تو ملاحظه کنیم و آثار شجاعت و مبارزت تو مشاهده کنیم عبدالله هرچند از این نمط سخنان گفت معاویه بهیچ باب لب از هم نکشاد و
جواب نداد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام چند نوبت حدیث مکرر ساخته در میدان جولان نمود و چون دانست که معاویه مرتکب جنگ او
نخواهد گشت عنان عزیمت بجانب لشکر مخالف معطوف گردانید صفها را برهم زد و از میمنه بطرف میسره تاخته مبارزی چند بر زمین انداخت
و از میسره خصم بازگشته در قلب لشکر خویش قرار گرفت چون عبدالله عمرو بدید که معاویه از شجاعت و جلادت حیدر کرار غیر فرار و صاحب ذو
الفقار بغایت متاثر و متغیر است با او گفت که ما را شجاع و قوی دل از این کار دانستیم از پیش سعد قیس بگریختی و بعد از آن لاف زدی
که اگر علی ابن ابیطالب در مقابل من آید دست در کمر او زنم و چون علی ترا بمبارزت دعوت کرد لرزه بر اعضای تو افتاده رنگ تو متغیر گشت
نعلم تا این مهم را چگونه از پیش خواهی برد معاویه از سخن عبدالله در خشم شد با عمرو عاص خطاب کرد که میشنوی که پسرزاده خطاب
چه نوع سخنان در روی ما میگوید و چگونه دلیری مینماید عمرو گفت راست میگوید باشد که پسر ابیطالب در میدان در آمد مرا بمبارزت
دعوت کند و تو خود را معاف و معذور داری معاویه گفت ای عمرو مگر هوس خلافت داری که این طرز کلمات بر زبان میرانی و مخاصمه علی در
دل من جا دادی و من هیچکس را ندیده ام که دو برابر او آمده باشد و بجان خلاص یافته عمرو گفت بخدا سوگند که طمع خلافت ندارم اگر طمع کنم در نظر
من هیچ احدی عرب و عجم نخواهد بود ولیکن میترسم از مردم که این عم تو در میدان آید و ترا بمحاربه خواند و تو تغافل و تجاهل نموده و از محل خویش
قدم پیش ننهی و بیقین بشناس که این کار تو مستلزم عیب و عار عظیم بود معاویه از سخنان عمرو در خنده شد خود را بامری دیگر مشغول
گردانید و متعاقب آن امیرالمؤمنین علی علیه السلام لباس خود را تغییر داده در لشکر ولایت قدم در معرکه نهاده مبارز خواست عمرو عاص
از سر نادانی قدم پیش نهاد چه اگر میدانست که حریف او کیست قوت او ساقط شدی از وهم نمی زیست و امیر بگرد عمرو میگشت و میخواست که
او را از صف لشکر معاویه دور تر اندازد و عمرو تصور کرد که آن نهنگ دریای وغا و آن مشرف بتشریف لافتی الا علی در هر حرب توطن مینماید
لاجرم جرات نموده چند قدم دیگر پیش آمد و رجزی بر زبان راند مضمون آنکه ای سران سپاه کوفه وای اهل فتنه وای کشندگان عثمان بانتما
جنگ کنم و اعضای شما را بتیغ تیز و نشتر خون ریز در ریز کردانم اگر هم ابوالحسن یعنی امیرالمؤمنین علی علیه السلام در میان شما باشد
آنحضرت چون رجز عمرو را بشنید رجزی دیگر بر همان قافیه بر زبان فصاحت بیان آورد و عمرو بن العاص چون دانست که جواب دهنده رجز وی
کیست عنان بجانب صف خویش معطوف گردانیده تا دریابد بر اسب زد و امیرالمؤمنین بتعجیل تمام از عقب او شتافته نیزه بر وی حواله کرده
نیزه بر دامن زره عمرو آمد و از اسب جدا گشت و بر قفا افتاد هر دو پای خود را در هوا کرد و چون ازار در پای نداشت عورتش برهنه شد امیرالمؤمنین
که مشاهده این حال کرده دست تعرض از دامن عمرو کوتاه کرده روی از وی بگردانید روایتی آنکه بعد از کشف عورت عمرو امیرالمؤمنین علی علیه السلام

اسب نتوان گرفت غرار گفت این کاری سهل است انگاه هر دو از مراکب فرود آمده شمشیر بر یکدیگر بستند و هر دو لشکر دست از جنگ باز داشته
بنظاره ایشان مشغول شد و از مسابقه جوشنها از ضربت شمشیر آتش میجست از آن دو مرد و زوم از ما عمیر رسید و در اثنای مضارب چشم عباس بر موضع
از زره غرار افتاد که استحکام آن از سایر مواضع کمتر بود و فرصت نگاه داشته بجد و دست شمشیر فرود آورده غرار را دو نیم کرد و اینده بقتل
آورده و از این ضربت و از تعجب دو لشکر افغان امیرالمؤمنین اوج علیین رسانیده تکبیر گفتند و سپاه معاویه بجوال آمده و هکین کشتند و امیرالمؤمنین
از مخصوصان خویش پرسید که قاتل غرار که بود گفتند عباس بن ابی ربیعه و آنحضرت او را طلبید و عتاب فرمود که ترا و عبدالله بن عباس را نهی
کرده ام که از محل خویش حرکت مکنید و مرکز خود خالی مگذارید تو چرا مخالفت من جایز داشتی و فرمان مرا سهل انگاشتی عباس گفت چون خصم
بر من افتاده مرا بنزدم دعوت کرد اگر درباره او نمی رفتم بمحول بر جبن من میشد امیرالمؤمنین فرمود الحق عباس بن ربیعه از جمع خویش محظوظ گردان
عمل او را ضایع مگردان و چون غرار کشته شد معاویه گفت هر که عباس را بقتل رساند او را از مال و متاع دنیوی توانگر گردانم و دو مرد از یحی
لخم بعرض معاویه رسانیدند که اگر فرمان فرمائی ما باین خدمت قیام نمائیم معاویه گفت چون بهم عباس بیعی شما با تمام رسد و هر یک را شما را
بیست هزار درهم و آن دو شخص بر خاوف دنیا فریفته گشته نزد عباس آمدند و او را بمحاربه دعوت کردند عباس گفت با رخصت امیرالمؤمنین
در میدان نتوان آمد و چون عباس صورت حادثه را بعرض امیر رسانید آنحضرت فرمود بخدا سوگند که معاویه خواهد انت که از بنی هاشم ساکن
وادی و نافخ ناری بر روی زمین نماند بعد از آن فرمود که ای عباس از اسب فرود آی و جوشن جرم دنگن او بفرموده عمل نموده امیرالمؤمنین علی
جوشن او را پوشید و بر اسب وی سوار شد و اسب و زره خود را بوی داده فرمود تا در مکان همایون او قرار گیرد و آنحضرت نزد یحییان آمده
ایشان تصور آنکه او عباس است فرمودند که رخصت با فتی امیر فرمود که اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر انگاه یکی از آن
دو یحیی بر آن حضرت حمله برده شاه ولایتماب چنان بر میان او شمشیر زد که دو نیم شد از اسب بیفتاد چنانچه نظارگیان تصور کردند که اسب خطا
افتاد و چون اسب در تک و پو آمد هر دو نصف آن را دیدند از هم جدا گشته دو شد و دشمن بر دست و پا بر وی زنده افزون کرد تا آن یحیی
دیگر با میدان دو مال در برابر امیر علیه السلام آمد با جمال جوارث شده در عقب یار خود شتافت و معاویه چون دانست که قاتل یحییان
علی مرتضی بود گفت لعنت بر لجاج باد که مطمئن است که هر گاه که بر آن نشستم مقهور و مخذول گشتم عمرو عاص گفت در این واقعه منکوب و
مقهور یحییان نه تو معاویه گفت خاموش باش که نه وقت سخن گفتن تست عمرو گفت اتقدار باری میگویم که خدای تعالی بخیانت ایشان مرا
هرچند میدانم که نخواهد امرزید معاویه گفت اگر ایشان مغفور نخواهند گشت وای بر تو عمرو جواب داد که اگر طمع ملکت مصر منتفع میبود
سالک طریق جنت میشدم و دو آه نجات میپیمودم معاویه گفت ای حرص حکومت ولایت مصر دیده بصیرت ترا پوشیده است و در باد بیضا
افکنده عجب نیست امیر حریص و طماع مردی که توقف دائم جوف کویند که بر معاویه شکر واجب بود که چشم بصیرت او پوشیده نبود و مطلقا
حرص و طمع دنیا و اخذ مملکت نکرده و داعیه حکومت نداشت و مردی ساده دل بود که اصلا پیرامون مکر و حیله نمی گشت و بالجمله در آن
روز بعد از قیل و قال هر دو سپاه از سراجها دست از اشتغال نموده و از طرفین خلقی با معدود در جبین با محدود بقتل آمدند و چون دیگر
روی روز دوی بیار شام بطاوه هر فرقه از اهل هدایت و غوایت بلشکر گاه خویش فرود آمدند و آرام گرفتند ذکر بعضی از شجاعتهای
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام علماء مغازی و سیر رحمهم الله گفته اند که روز عاشر مبارزان شام شخصی بود نام او عثمان بن وابل الحمیری که
او و برادرش سرآمد روزگار خود بودند و در روز جنگ هر یک از ایشان باعتقاد اهل فطنت برصد سوار نامدار رحجان داشتند و معاویه بن ابی
سفیان در معارک و مواطن برادر و برادر او اعتمادی تمام و وثوق لاکلام داشت بمیدان آمده مبارز خواست عباس بن ربیعه از جای خود
حرکت کرده با وی در آویخت و عاقبت الامر بیک ضرب سر عثمان را از بدن جدا ساخت و برادرش حمزه آهنگ محاربه را ساز داد و امیرالمؤمنین علی
سلاح او را پوشیده در برابر حمزه رفت و بضرب ذوالفقار سر حمزه با دوش او از بدن جدا ساخت و برادرش حمزه آهنگ محاربه را ساز داد و
امیرالمؤمنین علیه السلام سلاح او را پوشیده در برابر حمزه رفت و بضرب ذوالفقار سر حمزه با دوش او از بدن منفصل گردانید بتصور آنکه قاتل
عباس است از دی سپاهی بر داشتند بعد از آن عمرو بن عباس اللخمی که از مبارزان معروف بود در مقابل امیر علیه السلام آمد بیت بانی و شمشیر

ماکشته بکه طبع لطیف شود ملول معاویه گفت معاذ الله که جلادت تو واضح باشد میخواهم که اتفاق تو وسد صلاح در دانست که توقف کنی تا دیگری
بجنگد او قریش و حارث آنجنس را قوی و عظیم دانسته معاویه هرچند مبالغه کرد که دلاوری دیگر از سپاه شام متصدی حرب علی و اهل اسلام گردد
و هیچ کس بدان امر خطیر رغبت ننمود چون امیر دانست که مهم بر چه شاکت معقر از سر گرفته بآواز بلند گفت که منم ابو الحسن و این سخن غلغله در
میان سپاه شام پیدا شد امیر المؤمنین علیه السلام این سخن گفت و بازگشت و حارث با معاویه گفت که پدر و مادرم فدای تو باد اکنون ترا
معلوم شد که فراست من در چه مرتبه است و من بیچاره اگر بحرب او میشتافتم خود را از جمله مخذولان و مقتولان میدانستم نمیدانم که شکر این نعمه
چگونه گذارم که برهان من با مقام بوده تکلیف ننمودی که خویش را در ورطه هلاک افکنم **ذکر قتال عبید الله بن عمر بن الخطاب**
نقلست که روزی عبید الله عمر که از زمره ابطال و رجال بود با فوجی از سواران اهل رزم نامداران عراق که شهره آفاق بودند کرده قدم در معرکه
نهاده مالک اشتر که از کمال اشتهار احتیاج بتعریف نیست با طایفه که میدان رزم را مجلس بزم میپنداشتند روی بوی آورده و نایره قتال اشتعال یافت
عبید الله حمله بر مالک کرد و مالک خواست که تیغ بر فرق عبید الله زند اما چون اراده ازلی متعلق بآن نشده بود عبید الله در آن روز جان سلامت
از آن مهلکه بیرون برده سوی اشتر متوجه گشته و بعد از آنکه حمله مالک خطا افتاد فرمان داد تا شیران صف شکن روی بدلیران مردم افکن نهادند
و فریقین چندان کشش و کوشش نمودند که هزار خون در بدن وجود هر یک براینان رحم نمود و مالک غلبه کرده جمعی سرور و فوجی مغموم بعسکر خود
بازگشتند و چون روزی دیگر خسرو رومی شعار از برای دفع صولت سپاه زنگبار تیغ کین از نیام بیرون کشید ذو الکلاع حمیری با جماعه از قبیله
بنی نمیر که با او هم پشت کرده بودند که از معرکه فرار ننمایند با اهل نزاع و جدال شتافته با بنی ربیعه که در ظل رایت نصرت آیت عبید الله بن عمر
مجتمع بودند حمله کردند بنی ربیعه نیز دل بر مرگ نهاده بقدم ستیزه فراپیش آمدند و بزخم تیغ و خنجر سر یکدیگر را از تن جدا کردند و کاه
هم شکافته جمعی کثیر و برخی عفیر بجانب جنت و سعیر شتافتند و در محاربه و مقاتله عبید الله بن عمر با فوجی که از شامیان خود در آن معرکه داد
مردی و مردانگی میدادند ندا کرد که انا الطیب بن الطیب و چون عمار یاسر آواز عبید الله شنید فریاد برآورد که بل انت الخبیث بن الطیب و
عبید الله رجزی بر زبان آورده و تیغ انتقام از نیام بیرون آورده شمر بن ریان که از جمله فرسان ربیعه بود بقتل آورد و چون آفتاب
عالم افروز مایل بغروب گشت و هر دو گروه دست از قتال باز داشته طبل بازگشت فرو کوفتند و چون روز دیگر سپاه کواکب یابان
خونین منظر افق را قطع نمود عبید الله بن عمر الخطاب با سینه پر کینه و یاران دیرینه آهنگ محاربه را ساز داده عزم رزم کرد
عبید الله [illegible] بقتل او آمد و از اسب در گشته جان بقابض ارواح سپرد
و در قاتل او لشکر ظفر قرین اختلاف کردند قوم همدان گفتند که هانی الخطاب او را کشته و مردم حضرموت گفتند که مالک بن عمرو او را بقتل
رسانید بود و بعضی قایل شدند که قاتل وی حارث بن جابر حنفی است و ابو حنیفه دینوری در تاریخ آورده است که قول اخیر اصح است
والله تعالی اعلم **ذکر مقتل عمار بن یاسر رضی الله عنه** در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز بیست و ششم از حرب صفین
قبل از طلوع بقتال و جدال اشتغال نمودند و چون سپاهی مقاتله در گردش آمد عمار یاسر عزم رزم تصمیم داده شاه ولایت را [illegible]
حرکت منع فرمود عمار گفت ای امیر [illegible] عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف گردانید حملات متوالی کرد
و در اثنای این حال حارث بن ذو الکلاع حمیری در مقابل او آمده مقاتله آغاز نهاد عمار بیک ضرب بهم او را باتمام رسانید چون حرارت و عطش بر
وی استیلا یافت آب طلبید قدحی ضیاح آوردند و ضیاح شیر را گویند که با آب ممزوج باشد عمار در آن قدح نظر کرده تکبیر گفت و مقداری شیر در آب
آشامید و زبان [illegible]
علامت قتل تو آن باشد که چون آب خواهی قدح ضیاح پیش تو آرند [illegible] دانستم که آخر ایام عمر من است [illegible]
عمار یاسر [illegible]
[illegible]
با این گروه و چون از این دعا و مناجات فارغ گشت تازیانه بر اسب زده در میدان در آمد و قتال شدید آغاز نهاد و علی التعاقب والتوالی حمله میکرد

فرموده بود و عبد الله بن بدیل الخزاعی و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که برادرزاده سعد بود و ابو الهیثم بن التیهان نقیب رسول صلی الله علیه و آله
و جمعی دیگر که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود و صاحب مستقصی گوید که هفتاد نفر از اهل بدر که بمعاونت امام المسلمین در آن معرکه حاضر
شده بودند شربت شهادت چشیدند و از معارف ارباب بطلان ذو الکلاع حمیری و حوشب بن ذی ظلیم و طایفه دیگر که اسامی ایشان در کتب مغازی
مسطور است بقتل آمدند بعضی از اهل مغازی و اخبار گفته اند که در اواخر ایام حرب صفین روزی امیر المؤمنین علیه السلام بر فرس رسول
صلی الله علیه و آله که نام او مرتجز بود سوار شد و عمامه آنحضرت بر سر بست و درع آنسرور در بر کرده و ذو الفقار آنحضرت که [illegible] بود در دست
گرفته با اشتر گفت که [illegible] از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله یافته که در اول ظهور اسلام بدان قیام فرموده تا غایت از ابر بیرون نیا
و امروز [illegible] جنگ خواهم کرد و در وقت وفات آنسرور با من گفت که یا علی تو با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب خواهی کرد و جهاد خواهی کرد از
اهل شام بتو خواهد رسید پوشیده نماند که ناکثین را بطلحه و زبیر که در نقض بیعت کوشیدند تفسیر کرده اند و گفته اند که مراد از قاسطین اهل
و عناد یعنی معاویه و اصحاب او و مارقین عبارتست از خوارج و شمه از حالات خوارج در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت و چون امیر المؤمنین
علیه السلام از این کلمات فارغ گشت فرمود تا ندا کردند که هر که داعیه دارد که نفس خود را در راه رضای خدا ایثار کند باید که مستعد کارزار شود و
این ندا بگوش سپاه نصرت انتساب رسید خلقی کثیر جمع آمدند و امیر المؤمنین علیه السلام لوای حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بیرون آورد
و آن رایت کهنه شده بود [illegible] و چون چشم صحابه عظام بر آن لوا افتاد خود را از گریه نگاه نتوانستند داشت
و هر کس او را [illegible] دست او بر چشم و روی خود نهاد و بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام فرمان داد تا هر قبیله که در برابر ایشان بود حمله کرد
و در آن زمان معاویه علیه الهاویه بر منبر بر آمده بود و خلق را بر حرب تحریص مینمود و قریب دوازده هزار کس از مردم قریش و حجاز دو کرد او صف زده
ایستاده بودند و امیر المؤمنین علیه السلام ذو الفقار از نیام بیرون آورده و فرسان و شجاعان آفاق در عقب آنحضرت روان شده [illegible]
تکبیر گفته چنانکه غلغله در زمین و زمان افتاد و صفوف اهل شام بهم بر آمده رایات دولت ایشان سرنگون شد و معاویه بر اسب سوار شد و فرمود
ندا کردند که ای اهل شام کجا میگریزید که گاهی در حرب ظفر است و گاهی هزیمت و مردم شام باز گشته بر اهل عراق حمله کردند و معاویه فرمود که قبیله
عک و اشعریان که پیش از قبایل دیگر روی گردان شده بودند قدم از دیگران پیشتر نهند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده از جانب امیر المؤمنین علیه السلام
قبیله همدان در برابر ایشان آمدند و عک سوگند یاد کردند که تا همدان بر نگردند ما رجعت ننمائیم و قوم همدان سوگند خوردند که تا مردم عک [illegible]
ما باز نگردیم و با این جهت بسیاری از معارف و دلاوران هر دو سپاه بقتل آمدند سرها چون گوی غلطان و خونها چون جوی روان شد و آخر الامر اوباش عک
التماس راه انهزام پیش گرفتند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دست از حرب باز داشته و دیگران را نیز از پیکار منع فرمود و بعضی از خواص گفتند که یا
امیر المؤمنین چگونه صورت ظفر بمراد جلوه گر آید که چون مخالفان هزیمت روند ما را از قتال و اتباع ایشان نهی فرمائی و اگر معاویه بر ما ظفر یابد لا
محاله تعاقب نموده تیغ بر ما حاکم سازد آنحضرت جواب داد که معاویه بکتاب خدای عز و جل و سنت رسول صلی الله علیه و آله عمل نمی نماید و من هرگز
کاری نکنم که او مرتکب آن گردد اگر وی صاحب علم بودی با علی بن ابی طالب نزاع و جدال نمی نمودی و بالجمله چون زمان محاربه امتداد یافت و مقاتله [illegible]
کشید و اکثر نامداران و دلاوران شام راه عدم شتافتند معاویه علیه الهاویه از غایت دلتنگی و سراسیمگی مکتوبی بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد
مضمون آنکه من چنان گمان میبردم که اگر تو و ما بدانستیم که مهم محاربه بدین مرتبه منجر خواهد شد قطعا در این امر شروع نمینمودیم اکنون مصلحت آنست که از
گذشته هیچ نگوییم و با یکدیگر مصالحه نمائیم و ما بقای خود امیدواریم تو نیز امیدواری و هم چنانکه ما [illegible] ترسانیم تو نیز بیم و هراس داری و بهتر
است که از جنگ و جدال [illegible] مخاصمت و منازعت کشته شدند و من پیش از این التماس کرده بودم که حکومت شام بمن واگذاری بشرط آنکه در امر بیعت
مرا معاف داری حالا نیز همان ملتمس خود را مکرر میگردانم و اگر این محاربه [illegible] بقیه السیف هم نمانند میباید که میان ما [illegible]
[illegible] اصل مرتفع گشته ایم که هیچ یک از ما را بر دیگری تفضیل و رجحان نیست و چون نامه معاویه بامیر المؤمنین
رسید در جواب نوشت که اما بعد ای معاویه نامه تو بمن رسید و بر مضمون آن اطلاع افتاد و بغی و عناد و ظلم و فساد تو بر من روشن گشت و آنچه تو
بودی که اگر ما و تو بدانستیم که مهم جنگ بدین مرتبه خواهد رسید در این کار شروع نمیکردیم [illegible]

بکریست وامیرالمومنین او را بشرف ملازمت مشرف کردانید گفت خدا تعالی چشم ترا مکریانیاد سبب گریه چیست مالک جواب داد که حیف دارم که در
ملازمت رکاب همایون بدولت شهادت فایز نکردیده ام و از آن سعادت تا غایت محروم مانده ام وامیرالمومنین او را بشارتها داده مهمها را بوی واگذاشت
و از آن روز هر دو لشکر چون دو دریای اخضر بجوش و خروش آمدند و ایشان دو کوه فولاد بیکدیگر حمله بردند و هوای تیره گاه از گرد سپاه دود شعرنا
و از هیبت آواز کوس و دم نای رویین تحوای ان زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب شبهه از پیش چشم بینایان برداشت و حقیقت تکاد السموات یتفطرن
بر خلقها آشکاره گشت و سروران اسلام در روی مخالفان تکبیر گفته باستظهار نصر من الله وفتح قریب در کوشش آمدند وانس حرب الاکرف دارد
از برون شمشیر مجاهدان خون میبارید و خوی مردی که از اجساد دشمن اب شنگرف گون میپالود و چهره مینا فام بلعل میالود ... نولشناو
چو عقل دولت بوی ازدرون دود بر مردم جوی وامیرالمومنین علی علیه السلام پای در رکاب عالم‌ستان آورده چون ابر و باد حمله آورد
و قابل دولت و نصرت جهت چشم زخم آیه وان یکاد الذین کفروا میخواندند شعر چون رکاب تو گران کرد و عنان تو سبک ای سپاهت را ظفر لشکر
کش و نصرت یزک قابل تکبیر فتح از آسمان کوید همین القتال الجدید کرار کالقصر حملت و حملت هم چنان قایم بود تا سواران پیاده شدند و خدا
بر زمین زده و شمشیرها بر یکدیگر بستند علیها بیغما دو شمشیرها دونیم گشت و نیزها بشکست و کرد و غبار بمرتبه رسید که یکدیگر نمی دیدند
و در آن روز هیچکس قرار نشان نداشت که نماز و ابتراب ط وارکان گذارد و آفتاب بر توالتفات بر دیار مغرب تاخته او نظرها نهان گشت
هر دو لشکر و مردان هر دو کشور از یکدیگر دست باز نداشتند تا آنکه کار بعناق رسید که گریبان هم میگرفتند و کرده گاه هم میشکافتند وامیرالمومنین
علیه السلام در آن شب چند نوبت روی سوی آسمان کرده گفت ای بار خدایا تو شناسنده حقیقتها بروردگاه شنابند و دستها بسوی درگاه
تو دراز کنند و حاجتها از ساحت واجب الاحترام تو خواهند ای پروردگار حال ایشان میان ما و قوم ما حکم کن که بهترین حکم کنندگان تویی گویند که
چون از این دعا فارغ گشت در آن نا و یکی شب بر مخالفان حمله کردی و اصحاب و یاران و شایعان در آن امر با امیرالمومنین موافقت مینمودند
طایفه از ثقات روایت کرده اند که امیرالمومنین در آن شب هر کرا زخم ذو الفقار از پای در آوردی تکبیر گفتی یکی از مخصوصان که در آن شب
ملازم رکاب فلک فرسای بود حساب نگاه میداشت چون روز شد عدد تکبیرات به پانصد و بیست و سه رسید صاحب مستقصی آورده
که در بعضی کبرا از امام ابی سعید السمعانی مرویست که معاویه گفت که علی علیه السلام در لیلة الهریر بنفس خویش زیاده از نهصد کس بقتل رسانیده
من در آن شب بطاقت کشته بلخو جزم کردم که یکی از دو کار اختیار کنم یا التماس بعبدالله بن عباس نمایم تا از مرتضی علی علیه السلام و شوری حاصل کنم
که بمکه رفته رحل اقامت در حرم اندازم یا آنکه پناه بقیصر روم برم و در بعضی از جزایر آن دیار از سر فراغ بال ساکن گردم ولیکن الامر و رمیت که بسی از صبر
تحمل بود و در حروب وقایع بخاطر گذشت و یاران پای ثبات در دامن صبر کشیدم تا آنچه واقع شدنی بود واقع شد در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که
چون اهل شام در آن شب کبرد و در لیلة الهریر زاری و نوحه بنیاد کرده میگفتند که از خدا عزوجل بترسید و چندین معدودی چند و چندین هزار از مردان
مانده اند ترحم نمایید و بر زنان و فرزندان ببخشایید و دست از جنگ کوتاه کنید و بیرون کلمات هیچ فایده مترتب نگشته هم چنان از جانبین در محاربه
مبالغه مینمودند تا آفتاب بلند شد و از طرفین خلقی بیتها پشت بقتل آمدند و اعثم کوفی که جمعی از ارباب اعتماد شمار کشتگان این جنگ کرده اند سی و
شش هزار نفر و چنین تعداد آمده اند و در منابع المساکن آورده اند که سی و سه هزار نفر در لیلة الهریر مقتول گشتند و در مستقصی مرویست که در لیلة
الهریر صد هزار و هفتاد و یک مرد از سپاه ظفر پناه و هفت هزار کس از اهل بغی و طغیان کشته گشتند **ذکر حیله نمودن عمرو عاص علیه اللعنة**
و قضیه تحکیم قرار دادن در این باب روایت است که در روز دیگر از لیلة الهریر که هنوز جنگ میان اهل صدق و صفا و ارباب تزویر انقطاع
نیافته بود معاویه چون آثار ضعف و انکسار و عجز و اضطرار بر وجنات لشکر شام ظاهر و لایح دید با عمرو عاص گفت یا ابا عبدالله کجاست آن حیلها
که ذخیره نهاده که اکر تدبیری نسنجیدی همه ما هلاک شویم و هوا مظهر گردد قول آنکه چون حرب لیلة الهریر انقطاع یافت معاویه مکتوبی مشتمل بر نصیحت
و استمهال نزد امیرالمومنین فرستاده طالب صلح گشت و آنحضرت در جواب او سخنان خشونت آمیز بر قلم آورده چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت لاجرم
معاویه در باب تسکین فتنه با عمرو مشورت نموده صواب دید او کار کرد و در تاریخ ابوحنیفه دینوری مذکور است که در صبح لیلة الهریر قریب به
آن حرب یاد داشته بدفن کشتگان پرداختند و در آن صلح امیرالمومنین با معارف سپاه و سروران لشکر گفت که کار شما و کار دشمنان باین رسید

خبرها و این کیدکید عمرو است و این خبر در میان مردم شایع شد لشکریان از دیار مخالفان باز کشتن گرفتند و مکرر مالک اشتر رحمه الله که در میمنه
هم چنان جد و اجتهاد مینمود و جناب ولایت مآب چون دید که سپاه فوج فوج مراجعت مینمایند دست بر دست زد و گفت این هند غالب آمد و
در این اثنا ابن الکوا و جمعی از قراء و افواه از سپاه امیرالمومنین علیه السلام که بعد از این لفظ خوارج بر ان جماعت اطلاق یافت با العبد الخالع نمود
بآنحضرت گفتند که ما را بالضرورت دعوت معاویه اجابت باید نمود و الا ما او در مخالفت خویش معتقد باید داشت و حضرت امیرالمومنین علیه السلام
طوعا او کرها با آن جمعی همداستان شده قوم گفتند یکی را بفرست تا مالک اشتر که در جانب میمنه بحرب سپاه اشتغال مینماید باز گردد و امیرالمومنین
یزید بن هانی را طلب اشتر فرستاد و چون یزید پیغام امیرالمومنین علیه السلام را بمالک رسانید مالک گفت چه وقت مراجعت است که فتح و ظفر نزدیک
است چون یزید بخدمت امیرالمومنین علیه السلام معاودت نمود جواب رسانید تعاون این حال اصوات اشتر و متابعان او و نعماء یافته گرد و غبار
عظیم پدید آمد خوارج با امیرالمومنین علیه السلام گفتند که ما چنان گمان میبریم که اشتر باشارت و امر تو جد و جهد مینماید آنحضرت گفت که بر سبیل
علانیه با یزید گفتم که اشتر دست از جنگ باز دارد و در سر سخنی با او نگفتم که شما را این گمان شود و بار دیگر یزید بن هانی را طلب مالک اشتر نمود
گفت با اشتر بگوی که بی‌تاخیر مراجعت نمای که فتنه عظیم حادث شده و چون رسول پیغام رسانید اشتر گفت که مگر این واقعه جهت رفع مصاحف
روی نموده یزید گفت آری مالک گفت والله که من در آن لحظه که دیدم که مخالفان مصحفها بر سر نیزه بسته اند دانستم که در میان لشکر ما
اختلاف و افتراق پیدا خواهد شد بعد از آن مالک شتابان دست از حرب باز داشته نزد امیرالمومنین علیه السلام و معارف کوفه و
بصره آمده و با آن جماعت بخطاب و عتاب آغاز کرد که ای اهل عراق وای گروه ذل و نفاق والله که مذلتی بر خود روا داشتید که تا ابد تدارک آن
نتوانید کرد و بر فرض این مصالحه اگر توقف جایز نمیدانستید چه شمشیر غالب بر دشمن آمده اکنون یک ساعت که من مهم ایشان را تمام رسانم مهلت کنید که
ما در کار ما تو شرکت نمی‌ورزیم و مالک با ایشان ملازم مسکت گفته چهره متغیر یابد شد که خوارج مالک را دشنامها داده تازیانها بر اسب او زدند
و او بر ابواب لعن مفتوح داشته عکا فاشتغال نمود و اشعث بن قیس را گفت برو و با اهل روایات بگوی که رفع علامات حرب برداز اشعث
بفرموده عمل نموده چون بقوم و بیعه رسید عمرو بن ابرهه با او گفت که ای اشعث مخالفان اهل شام میبودی و حال آنکه ما در خویشها ما نقوم
عوض خوردیم آنگاه شمشیر بر قفاء و ابدا اشعث زده گفت لا حکم الا لله اشعث گفت شمشیر خویش در نیام کن که شامیان ما را با مری خوانند که اگر
در آن تاخیر میکردیم ما ایشان را بآن کار دعوت میکردیم و در خلال این احوال معاویه با اعیان و اشراف شام گفت که زمان حرب میان ما و ایشان
مجاز امتداد یافت و هر یک از این دو گروه کمان میبرند که حق بجانب ایشان است و ما ایشان را بحکم کتاب الهی دعوت کردیم اگر اجابت کنند فهو المطلوب
و الا ما باری عذر خود گفته باشیم بعد از آن نامه نوشت بخدمت امیرالمومنین علیه السلام فرستاد مضمون آنکه اول کسی که محاسبه او در این قتال
خواهند کرد من و تو خواهیم بود و اکنون من ترا میخوانم بحقن دماء و الفت و اخراج کینه از سینه و با آنکه حکمان یکی از قبل تو و یکی از قبل من حکم
کنند بآنچه در قرآن مجید و فرقان حمید مکتوب و مبین است و باید که تو راضی کردی بحکم قرآن اگر از اهل آنی وامیرالمومنین علیه السلام
در جواب نوشت که تو مرا بحکم قرآن دعوت نمودی و میدانم که تو بان عمل نخواهی کرد و ما اجابت حکم خدا تعالی کرده ایم بخلاف تو و من لم یرض
بحکم القرآن فقد ضل ضلالا بعیدا و در بعضی از روایات آمده که معاویه حبیب بن مسلمه را برسالت نزد امیرالمومنین علیه السلام فرستاد و پیغام
داد که کتاب خدا نطق ندارد و تو شخصی را اختیار کن و من دیگری را تا حکم باشند اگر فیصل حکم ایشان بر توافقند بخلافت تو رضا دهیم و اگر
بجهت شدی خلافت مرا معین و مقرر کردانند از صواب دید ایشان تجاوز ننمای و اگر بر ضیها اجماع نمایند آن شخص که ما او بیم و چون
حبیب بن مسلمه اداء رسالت کرد اشعث بن قیس گفت معاویه از سر انصاف میگوید و حسن بن منذر تقویت او کرده شعیب بن ثور گفت که
امیرالمومنین اگر شجاعان و فرسان ما مقبل الاعقدر بقیة السیف ترحم نمای و معاویه مهدات کرده عسکر ظفر قرین حضرت امیرالمومنین
علیه السلام بر مبایعه مداهنت نابرین یا اشعث بن قیس در انشان باشمات نامه نوشته قبول کرده بود که اگر مهم بر صلح قرار یابد مبلغ
صد هزار درم بوی دهد اشعث بر مضمون نامه معاویه اطلاع یافته بر خلاف دیانت دنیا فریفته گشته قبیله و بیعه را و از اشعریه را جمع کرد و قرارداد
کرد بعد از این از محاربه اجتناب نمایند و ایشان بر قصد اشتر عزیمه اغوا نموده گفتند که اگر مالک مخالفت ما ورزد او را از یکدیگر قطع کنیم

امدا شرف دستبوس حاصل کرد و چون او در فیصل مهمات عنوری نداشت هر کس از اصحاب عظام که بمجلس رسید زبان بنصیحت او کشاد و در امر حکم
بجزم و احتیاط وصیت فرمود و عاقبت ابوموسی در غضب شد گفت اگر مرا متهم میدارید دیگری را بجهت این مهم اختیار فرمایید مالک اشتر گفت
تو نه آن کسی که در وقت وصول امیر المؤمنین علی و امام حسن علیهما السلام بکوفه در اثناء خطبه خلق را بملازمت بیوت خود امر میکردی و میگفتی
که اتفاق با اهل موجب فتنه است ابوموسی گفت هم چنین بود و لیکن امروز با شما آن روز نمی سوزم که من در این تواضع با شما یارم و در این بحر با شما غوطه
خورده ام و چون امر خلافت بر مصالحه و حکم حکمین قرار یافت امیر المؤمنین علیه السلام و اعیان عراق و معاویه علیه الهاویه و معارف شام با شما
مرد و لشکر گاه مجلس ساختند مجتمع گشتند تا عهدنامه بنویسند و عبد الله بن ابی رافع که کاتب امیر المؤمنین علیه السلام بود مامور شد که
در آن باب سطری چند بتحریر نماید عبد الله نوشت که هذا ما صالح علیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب معاویه گفت چه بد مردی باشم که با وجود آنکه
دانم که علی امیر المؤمنین است با او مقاتله نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیر المؤمنین را محو باید کرد و نام خدا او نام او را می باید نوشت و احنف بن
قیس گفت که ای امیر المؤمنین محو لفظی که منطوق آن امارت مسلمانان است رضا مده که من میترسم که اگر آن محو کرده دیگر بتو نرسد امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که الله اکبر صدق رسول الله نظیر این قضیه بر دست من جریان یافته چه در روز حدیبیه که صلح نامه مینوشتم و قلم آورده بودم
که این صلحی است که محمد رسول الله میکند با سهیل بن عمرو و برادرانش با اهل مکه سهیل عمرو مرا گفت که لفظ رسول الله را محو کن و بنویس که محمد بن عبد الله
که اگر ما او را رسول خدا میدانستیم از دخول مکه و کنار دو من عمره اش باز نمیداشتیم حضرت رسالت فرمود که یا علی امحه فان لک یوما کیومی
یعنی ای علی آن را محو کن که ترا چون من روزی روزی است و این آن روز است اکنون ای عبد الله چنانچه خاطر معاویه میخواهد بنویس بعد از آن
عبد الله نوشت در صدر صحیفه که آنکه علی بن ابی طالب و اهل حجاز و عراق که دوستداران او یند و معاویه بن ابی سفیان و ارباب شام که
حق گذاران او یند گفتند و قبول کردند که بحکم قرآن از فاتحه تا خاتمه عمل نماییم و از مضمون آن در نگذریم و احیا کنیم آنچه قرآن آن را احیا کرده و
در اماته چیزی که قرآن آن را اماته میکند سعی نماییم و صلح بعد از آن شد که عبد الله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری در این باب حاکم و ناظر
باشد و معاویه و تابعان رضا دادند که از قبل ایشان عمرو بن عاص حاکم و ناظر باشد و امیر المؤمنین علیه السلام و معاویه علیه الهاویه بر عبد الله بن قیس و عمرو
العاص از خدا عهد خدای و میثاق او گرفتند که قرآن را پیشوای خود سازند و از مضمون کلام ربانی تجاوز ننمایند و آنچه در قرآن نیابند
بآن برابر موجب حکم فرمایند و هر چه مطلوب ایشان باشد و در کلام ربانی بحکم آن وا نیابند رجوع بسنت نبوی صلی الله علیه و آله نمایند
بر سبیل قصد بخلاف مقتضی سنت سنیه خیر البشر عمل ننمایند و عبد الله بن قیس و عمرو بن العاص از امیر المؤمنین علیه السلام و معاویه
نیز اخذ عهد کردند که از حکم ایشان که مطابق قرآن و موافق سنت باشد عدول ننمایند و چون این دو حکم در حکم خویش شرایط امانت و دیانت
بجای آورند دماء و اموال و اهالی و اولاد ایشان از تعرض ایمن باشند و اگر پیش از صدور حکم یکی از این دو حکم فوت شود متابعان علی یا
موافقان معاویه علیه الهاویه دیگری را که از اهل معدلت و صلاح باشد بجای او نصب کنند و اگر این دو شخص در حکم خود بر مقتضی قرآن
و سنت عمل ننمایند امت مصطفی صلی الله علیه و آله از آن حکم بیزار باشند و خون و مال ایشان صلح باشد و تا انقضاء اجل حکم دماء و
اموال و اهالی و اولاد و اتباع و اشیاع اهل اسلام از تعرض و اهانت ایمن و مطمئن باشند و اگر حکمین تا رمضان که نهایت حکم است اهمال
ورزند مهم خلافت را فرا روی نهند تفریق بین دو امر مخالف باشند هر کس که سزاوار امر خلافت است بر ذمه مجموع امت محمد صلی الله
علیه و آله دفع شر و اتفاق نمایند و چون صلح نامه باتمام رسید نوشتند که شهد علی ما فی هذا الکتاب الحسن و الحسین ابنا علی و عبد
الله بن عباس و عبد الله بن جعفر بن ابی طالب و اشعث بن قیس و جمعی دیگر از مشاهیر که ملازم رکاب همایون بودند اسامی خود ثبت کردند و
طایفه از معارف سپاه شام نیز گواهی خویش بنوشتند و در آخر صحیفه تحریر گشت که و کتب یوم الاربعاء لثلث عشرة لیلة بقیت من صفر سنة سبع
و ثلاثین هکذا قیل و تاریخ ابوحنیفه دینوری روایت کرده چون اشعث بن قیس آن را بمالک اشتر النخعی برد که شهادت خود را در آن صحیفه
ثبت فرماید گفت یمین اشتر مقطوع و شمال او مفلوج باد اگر نام خویش در این عهدنامه بنویسد و اشعث گفت ... اصلی کرده
مالک جواب داد که تو کیستی و رضاء تو چیست تو خواهی راضی باش و خواهی مباش و چون در آن مجلس جمعی از امرا مثل عدی بن حاتم طائی

عمرو عاص فریفته نگردی و در این باب حکم هیچگونه بروی سابقت ننمائی و او قبول نموده ایشان را مطمئن خاطر گردانید اما چون مردی بغایت ساده لوح بود
عاقبت عمرو او را فریب داد چنانچه از سیاق کلام عنقریب بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی **ذکر اجتماع فریقین در دومة الجندل**
و آنچه واقع شد ما بین ابوموسی و عمرو از نزاع و جدال چون هر دو فریق از اهل بطلان و ارباب تحقیق بدومة الجندل رسیدند عمرو بن العاص
با ابوموسی اشعری ملاقات کرده او را بر خود تقدیم کرد و گفت ای برادر مدت مفارقت دراز کشید حق عزو علا برکت ... در امری که
موجب باشد و هر روز عمرو بخدمت او شتافتی و در تعظیم وی شرایط مبالغه بجای آوردی و در مقابل او بر در او نشستی استکشاف مسائل
نمودی و چون ابوموسی سوار شدی رکاب او بگرفتی و در خدمت وی شرایط جد و اجتهاد بتقدیم رسانیدی و گفتی تو را فضیلت سبق اسلام
و علم و عمل ناحقی است که از ابناء روزگار هیچکس را میسر نشده و از این نوع تدبیر و حیله چندان پرداخت که او را مغرور و ممنون خود ساخت
و چون مدت منقضی شد و حکمی از حکمین صادر نگشت مردم دل تنگ و ملول گشته با ابوموسی و عمرو گفتند که این کار بدیر و بدراز کشید شد
و شما تا غایت سخن در امر خلافت نگفته اید و حکمی نکرده اید و انی منتهیم که میعاد نزدیک آید و ما با القرون ... قدم در میدان منازعت و مخاصمت
نهیم و حکمین خلق را تسکین داده عمرو عاص اعلام بدیر کرد و با ابوموسی در خلوتی گفت که تو پیش از من و پیش از من بصحبت رسول خدا صلی الله
علیه و آله رسیدی و گرم و سرد روزگار چشیده و نیز بدانکه من از صواب دید تو تجاوز جایز نخواهم داشت ابوموسی گفت ای عمرو مرا امری
در خاطر گذشته اصلاح امت و خوشنودی حضرت عزت جلت ذکره در آنست اگر تو در آن باب موافقت نمائی سبب رستگاری تو باشد عمرو
پرسید که آن کدامست ابوموسی گفت عبد الله بن عمر مردیست بصلاح و عفاف آراسته و خلوت عزلت اختیار کرده در کنجی نشسته و در این مدت
از منازعت و محاربت اجتناب کرده است و دست خود را بخون کسی نیالوده اگر زمام حل و عقد امور عالم و رتق و فتق مهام طبقات انام را در قبضه
اقتدار او نهیم چون باشد عمرو گفت در شأن معاویه چه میگوئی ابوموسی جواب داد که معاویه شایسته خلافت نیست عمرو گفت تو میدانی
که عثمان بظلم کشته شد ابوموسی گفت بلی عمرو گفت که معاویه ولی عثمان است و هرگاه که تو خلافت وی را اختیار کردی و خلق تو را در این باب طعن
کنند جهت معذرت قیام نمائی و بگوئی که من معاویه را ولی عثمان یافتم و خدای تعالی در قرآن میگوید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه
سلطانا و مع ذلک برادر ام حبیبه است و انواع شرف دیگر دارد ابوموسی جواب داد که ای عمرو از خدا بترس و بدانکه اگر کسی بحسب شرف مستحق خلافت
گشتی مردم ریاست و خلافت یکی از ابنای ابرهة بن الصباح الحمیری اتفاق کردندی زیرا که ابرهه و اولاد او سالها است که در شرق و غرب حاکم ...
ایشان بوده و بزرگ آنکه شرف معاویه در ایشان امیر المؤمنین علیه السلام چه نیست و پسر ابوطالب ... ابوسفیان چه مناسبت و الطلاقی لفظ ولی
عمرو بن عثمان اولی است که بمعاویه و اگر تو با ما موافقت نمائی ابن عمر را بخلافت نشانیم و سنت عمر بن الخطاب را احیا کنیم عمرو گفت پسر من
عبد الله هم فضل دارد و هم صلاح و هم قدم هجرت چه شود اگر بخلافت او رضا دهی ابوموسی گفت تو راست میگوئی اما او را ...
آلوده شده است یا با طیب بن طیب را بر سریر خلافت نشانیم و خلایق را از این محنت و مشقت باز رهانیم عمرو گفت او شایسته این امر نیست چه او
خلافت کسی است که بیک دست خورد و بیک دست بجنگد ابوموسی گفت ای عمرو بعد از آنکه اهل اسلام از محاربه و قتال ملول گشته مرا و تو را حکم
ساختند ایشان را در ورطه فتنه و هلاک میفکن و تدبیری بیندیش که مشتمل صلاح حال امت باشد عمرو گفت مصلحت وقت آنست که علی و معاویه
را از حکومت عزل کنیم و مهم خلافت را بشوری حواله نمائیم تا مسلمانان شخصی را که شایسته این کار دانند اختیار نمایند و ابوموسی این کار را پسندیده
داشت و چون بمنزل خویش آمد ابن عباس رضی الله عنه با او خلوت نموده گفت بخدا سوگند ای ابوموسی که گمان من آنست که عمرو عاص ترا فریب
داده اکنون من از روی نصیحت میگویم اگر شما هر دو در امری اتفاق نموده باید او را در تکلم تقدیم نمائی چه او مردی غدار است و من میترسم که اگر
تو پیش از وی در امری متفق علیه حدیثی القا کنی او مخالفت تو اظهار کند و فسادی از آن متولد گردد که هیچ کس تدارک آن نتواند کرد ابوموسی
گفت ما در امری اتفاق کرده ایم که هیچ جهت از ما با دیگری مخالفت واقع نخواهد شد و روز دیگر صباح ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص و سایر
خلایق بمسجد جامع حاضر گشتند و ابوموسی با عمرو خطاب کرد که بر منبر رو و حدیث متفق علیه را بسمع مردم رسان عمرو گفت معاذ الله تو
تقدیم نمائی که از من اسن و افضلی ابوموسی بالتماس آن نامرد موافق بر بالای منبر رفت و بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر رسول

پناه با بی چدان مملکت نصب کرده بشرف پای بوس استسعاد یافت و امیر المؤمنین علیه السلام با او گفت که محمد بن ابی بکر در بعضی جوانی است
و در امور امتحان بمحک تجارب نرسیده و ماهیچ اهمی که ورا از مهام مصر و مصالح آن بر رای تو در این باب حیثیت که بجای او کرا نصب نمائیم مالک
گفت هیچکس شایسته تر از قیس بن سعد نیست در این قضیه در زمان امیر المؤمنین علیه السلام صدور یافته قیس ابا و امتناع نموده اورا
موجبی عزل کرده بودند و انحضرت جهت ضبط مما لک آن دیار نامزد فرموده با مالک گفت که متولی امر حکومت مصر توئی و من هر که را معین
شرایط وصیت بجا می آوردم و توانا ان فی بیانی در برابر صاحب فکر تامل خویش میتوان کرد و مالک التماس قبول نمود و امیر المؤمنین
علیه السلام منشور ایالت او را نوشته مجاهد نبیاء و شبیه بوی در آن صحیفه قلمی فرموده گفت تعجیل هرچه تمامتر عزیمت انجانب باید نمود
تا بواسطه اهتمام تو فتنها تسکین یابد و مالک بموجب فرموده عمل نموده از کوفه بیرون آمد و معاویه از این معنی آگاه گشته دو حجرت بکاخ
صاغ او را یافت چه یقین داشت که اگر امیر المؤمنین علیه السلام از جانب کوفه و مالک اشتر از طرف مصر متوجه او گردند حد شام محل ایشان
شاعر در آن اوان دهقان با معاویه موسی بود و قیمه حد قصه که بر سر راه مصر بود توطن داشت و معاویه بعد از تدبیر و تفکر بآن دهقان
نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر متوجه ولایت مصر است و لا محاله گذار او بر آن قصبه خواهد افتاد باید که باستقبال وی شتافته در
ضیافت و اقبال نموده هنگام فرصت و زمان مجال شربت قاتل در عسل با توکل تعبیه کرده بخورد او دهی و دهقان ملتمس معاویه را بحسن قبول تلقی
کرده چون مالک بآن نواحی رسید بخدمت او شتافت و صنوف خدمتکاری بجای آورده گفت من از اهل خراج و باجات هم چو توئی بخانه
اشتر بمنزل دهقان نزول فرموده انگاه مون مقداری عسل زهرآمیخته بآن پهلوان صف شکن شیر افکن داد تا تناول کرده بخوردن همان
دم درون هلاک شد و معاویه بعد از فوت مالک اشتر میگفت که علی اشتر را نامزد ضبط مصر کرده بود و ما را تو هم از و بیشتر است که از عسل از لشکر خاص
مستلک نمائید که شر او را کفایت کند و اهل شام دعا قیام می نمودند تا خبر وفات او رضی الله عنه رسید آنگاه معاویه مردم آن مملکت گفت که
علی را دو یمین بود یکی هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و بروایت دیگر گفت او را دو دست بود یکی عمار یاسر و دیگری مالک اشتر آن یک در حرب
صفین مقطوع شد و این یک اکنون ببرکت دعاء شما معدوم گشت و گفت خدا تعالی لشکرها دارد و یکی از آنها عسل است و چون خبر فوت مالک
بسمع مبارک امیر المؤمنین علیه السلام رسید محزون و اندوه گین خاطر انور آن حضرت با ستیلا یافته بسیار بگریست و در بعضی از نسخ مسطور است
که چون خبر فوت مالک اشتر و اندوه و تعجیلت محمد بن ابی بکر بموقف خلاف رسید امیر المؤمنین علیه السلام بمحمد بن ابی بکر مکتوبی نوشت مضمون
آنکه ملالت خواطر تو را بنابر فرستادن اشتر بمملکت مصر معلوم کردم و این صورت نه بواسطه آن بود که من در سعی و اجتهاد تو تقصیری گمان کرده
باشم و نیت من در عزل تو و نصب اشتر آن بود که تا بر ملکی و الی گردانم که با وجود وسعت ساحت و کثرت نعمت و طیب هوا و عذوبت ماء موت
محافظت آن کمتر باشد تا بفراغ بال زندگانی تواند کرد و تخصیص که او را والی ولایت مصر ساخته بودم مردی بود ناصح اهل مودت و ولا را استقام
کننده از زمره اعدا و در این ولا چنین استماع افتاد که او تکمیل ایام حیات خویش نموده بجوار رحمت رب العالمین پیوسته است و طبعا اکر ...
در بایست خویش متمکن باشی و لبسیرت خود کار فرمای و از مقاومت دشمن پای باز نکشی و شمشیر از ساق جهد فرو نگذاری و خلق را بر راه راست
دعوت کنی و در استعانت از جناب باری سبحانه و تعالی اهمال جایز نشمری تا الطاف عنایت و اعطاف بی نهایت کافل مرادات و کافی مهمات
تو گردد و چون بعد از فوت مالک اشتر امیر المؤمنین علیه السلام را دل مشغول خوارج یافته معاویه مسرور و مبتهج گشته فرصت غنیمت
شمرده بنابر وعده سابق که با عمرو بن العاص داشت او را با شش هزار کس بتسخیر ملک مصر نامزد کرد و نامه بمعاویه بن خدیج نوشت که ان شاء الله
بمعاونت عمرو قیام نماید و چون عمرو بن عاص بنواحی مصر رسید معاویه بن خدیج با اتباع باو پیوست محمد بن ابی بکر پیغام داد که بر حذر و از
دیار بیرون رو و بر تو بلکه بر مجموع اهل دو شیر است که خون عثمان بگردن تست محمد بن ابی بکر جواب عمرو بن حیص فرستاد که قتل عثمان
بنسبت بجان دامن کبر میمانی که مرا از تو حذر باید خواست چه سعی تو بدینها با ضعاف مضاعف از سعی و کوشش من بود و تو او همچنان
بکشتم که عثمان کشتم ان شاء الله تعالی و عمرو چون دانست که بغیر از جنگ چاره نیست تهیه اسباب و تعبیه سپاه مشغول گشت و محمد بن ابی بکر
کنانه را که عشقکار در حرب صفین حاضر بود با طایفه بجنگ سپاه شام در مقدمه روان فرموده و عمرو بن عاص عبدالرحمن بن ابی بکر را با فوجی بدفع او نامزد

مطاوعه عبدالله بن سعد الفزاری را با هزار و هفتصد نفر بجانب تیما فرستاده فرموده که از اعراب بادیه مال صدقات بستاند و هر که نو بهد با او حرب کن
و بطرف مکه و مدینه رود هم چنین عمل نمای و به تیما شهر یست در کنار بادیه که متصل است بجانب شام و ابن مسعده بفرموده عمل نموده به تیما آمد و از بعضی اعراب
صدقات بستاند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور امیر المؤمنین علیه السلام تافت مسیب فزاری را با دو هزار کس تعیین کرد که بحرب عبدالله
بن مسعده رود و مسیب بموجب فرمان چون به تیما رسید با شامیان مقاتله نمود جمعی فراوان از ایشان بکشت و چون مسیب خویش ابن مسعده بود
سه ضرب در سنانه بروی زده هر بار با او گفت که بگریز و از ملاقات خون خود مر تو را حرم عبدالله بن مسعده با بقیه السیف بحصار تیما تحصن نمود
و مسیب ایشان را محاصره کرده فرمود تا هیزم بسیار در دور حصار جمع آوردند و آتش در آن زدند و چون محصوران هلاک خویش متیقن گشتند چون
شد ابن مسعده و یاران او از حصار بیرون آمده بجانب شام رفتند و در این سال معاویه ضحاک بن قیس را با لشکر بسیار بآن به فرستاده فرمان داد که
در خرابی منازل و اماکن سعی نمایند و چاهها را بینباریند و هر کس را که در منازل باشد بکشند و حجاج را از مکه باز داشته بگویند که چون شما
در آنجا امامی نیست که بامر و بدو آنکه حج میگذارید و ضحاک بآن به رو آمده خرابی بسیار کرد و هر که را از اعراب یافت بکشت و اموال ایشان تاراج
داد و در هر منزلی امیر المؤمنین علیه السلام جمعی را تعیین فرموده بود که بدرقه حجاج باشند بتیغ ضحاک کشته شدند و چون حضرت ولایتمآب علیه السلام
خبر ضحاک را شنید حجر بن عدی الکندی را با چهار هزار سوار بمقاتله او فرستاد و حجر روی براه نهاده و بمقصد رسیده با ضحاک قتال آغاز نهاده
جمعی کثیر را از سپاه او بشهرستان عدم فرستاده ضحاک منهزم گشت و در این سال معاویه یکی از معارف را بمکه فرستاده بود تا بمردم مصر و حدود مغرب
حج گذارد و در وقت حج گذاردن قثم بن عباس که بفرمان امیر المؤمنین علیه السلام حاکم مکه بود و کاشته معاویه را مانع آمد که بشرایط زیارت قیام نم
و هر دو فریق خواستند که بر حرب اقدام نمایند اما خلق مکه گفتند ما شما را نگذاریم که در موسم حج خون هم دیگر بریزید و شیبه بن عثمان معین فرموده
که پیشوای خلایق شده با ایشان مناسک حج قیام نماید و در این سال معاویه بنفس خبیث خویش با طایفه از دلیران شام براه موصل بدی عراق نهاد
مردم بر سبیل که مقصود از این حرکت چیست و مقصد کجاست معاویه گفت میروم تا دجله را ببینم که هرگز آن را ندیده ام و بموصل آمد چند روز
بر کنار دجله گذرانید بدمشق مراجعت نمود و غرض معاویه آن بود که مسموع حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گردد که معاویه بخود بمملکت عراق
در آمده و در اول سال چهلم از هجرت معاویه بن ابی سفیان بسر بن ارطاه را با سه هزار مرد تعیین کرد که بمدینه و مکه رفته محبین را در خطه قهر آورده
و از آنجا بیمن رود و مردم بلاد را بانصار او ابد بیعت او دعوت کند و بسر بموجب فرموده بخت بمدینه آمد و ابو ایوب انصاری که از قبل امیر المؤمنین
علیه السلام در مدینه حاکم بود مختفی گشت و بسر بمسجد حاضر گشته بر منبر بالا رفت و در اثنای خطبه غلامان عثمان را نام برده گفت که خداوند شما
وخلا بود که بر شیخ بشر گفت ای اهل مدینه چون عثمان شما کشته شد این هم که بر جای است بجا است و که اگر معاویه مرا نهی از کشتن نمیکرد مانند ...
نوع نمیگذاشتم و لیکن هر که با او بیعت نکند در خون خویش شریک خواهد بود و از منبر فرود آمده مردم را به بیعت معاویه طلبید و دعوت کرد و
اکثر خلایق اجابت نمودند و از اعیان انصار جابر رضی الله عنه پنهان گشت و در ایام اختفا هر روز در خانه بسر میرفت و بسر چون خبر یافت که جابر در
فلان سرا بوده بسر او را غارت میکرد تا روزی جابر بخانه زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله ام سلمه رضی الله عنها که از شیعه امیر المؤمنین علیه السلام
آمد و ام سلمه گفت بجا رو و بیعت کن که جان تو را یک حکومت و معاویه قرار خواهد گرفت و جابر از کنج اختفا بیرون آمد به بیعت معاویه
مبادرت نمود و بسر ابو هریره را در مدینه خلیفه کرده خود بمکه رفت و قثم بن عباس که در آن زمان بفرمان حضرت ولایتمآب علیه السلام والی مکه
بود بگریخت و ابو موسی اشعری هم روی خود پنهان کرد و عاقبت مردم بسر او را پیدا کرده نزد بسر آوردند بسر از ابو موسی پرسید که چرا گریختی جواب
داد که از بیم جان بسر گفت حکم معاویه چنان است که یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله نکشم و لیکن از ایشان بیعت بستانم و ابو موسی بیعت کرده
بمنزل خود مراجعت نمود و بسر بعد از فراغ از ضبط مکه متوجه روی بیمن نهاد و چون بسر از ولایت رسید نایب عبید الله ابن عباس گذاشت
و دو پسر صغیر عبید الله بن عباس را که عبد الرحمن و قثم نام داشتند هم بقتل آورد و چون خبر رفتن بسر بجانب مکه و مدینه بسمع حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام رسید جاریة بن قدامه و وهب بن مسعود ثقفی را با چهار هزار کس در عقب او فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بنجران
دو دو آمد و موضع جمعی از عثمانیه را بقتل آورده طرف یمن روان شدند و بسر گریخته جان از آن ورطه بیرون برد و چون امیر المؤمنین علیه السلام

منه و هیچکس را اجابت مخالفان مقربت شاه ولایتماب فرمود چگونه نقض پیمان کنم و بچه عذر شکستن عهد روا دارم خداوند عز و علا میفرماید که
واوفوا بعهد الله اذا عاهدتم و این معنی را چون تصور توان کرد که عهدنامه نوشته شد و اسامی معارف و مشاهیر در آن جریده ثبت شد ابن الکوا
بشکر و سایر خوارج از اطراف و جوانب آواز بر آوردند لا حکم الا لله و این کلمه را اعاده کرده گفتند که بجز این صورت که میکنی یعنی ابوموسی را که
حاکم میگردانی گناهیست از این فعل توبه کن و حالا سپاه آسوده شده اند با استماع ایشان فرمان فرمای تا برویم و با دشمنان حرب آغاز کنیم امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که شما من ابوموسی را نه تنها بلکه مثل او سال از ضعف رای شما بود که لشکر شام مصاحف بر سر رماح کردند
گفتم که ایشان حیله میکنند یک ساعت دیگر حرب کنید تا ظفر یابید سخن من نشنیدید و سر شنعت نمودید و در حکم کردن ابوموسی را الزام منع
نکردند و ... حکم باز نماندی با تو مقاتله کنیم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ... که بنزد من کشته خواهی شد گفت مقصود من همین است
حرقوص گفت بگوی که اگر گناهی از من صادر شد توبه کردم امیر المؤمنین علیه السلام گفت از من در این باب گناهی وجود نیامد بلکه شما گناه کردید
امیر المؤمنین علیه السلام گفت که این طایفه بسیار شده اند و ترا بواسطه تحکیم کافر میخوانند و اگر دست در دامن انابت و استغفار نزنی ... ترا
نمایند آنحضرت فرمود که من نیز با ایشان سخن کنم و این گفت و گوی در میان بود تا ابوموسی بدومة الجندل رفت و خبر حکم او بران نهج که سمت گذارش
یافت بکوفه رسید خوارج شادمان شده گفتند که خون علی مباح است که خود را از خلافت بیرون آورد و در آن ایام روزی امیر المؤمنین علیه السلام
خطبه میگفت که مردی از خوارج برپای خواست گفت که لا حکم الا لله و یاران آن شخص بتقویت او اتفاق نموده همین کلمه را گفتند و امیر المؤمنین
چون قول خوارج استماع نمود با ایشان گفت که این سخن راست است لیکن مقصود شما از این کلمه امری باطل است چه میخواهید که بجز کلام عمل نیاید
و نفی امارت و حکومت کنید و مردم را از حاکم سایر چاره نیست خواه نیکوکار و خواه بدکردار تا جمیع اعمال ... اهتمام او استیصال اعدا میسر
گردد و غنایم جمع شود و امن طرق روی نماید و داد اصناف ضعیف از قوی و مظلوم از ظالم از جز قوه عقل ابد و شما ... تا توقع کنید
یکی آنکه شما را از دخول مساجد منع نکنیم دیگر آنکه اگر با ما موافقت نمایید حصه غنیمت شما از شما باز نگیریم آنکه تا شما تحت با ما حرب
نکنید ما با شما محاربه ننماییم و از مورخ ابوحنیفه دینوری مسطور است که چون بجمیع اهل کوفه رسید که ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص برچه
نهج حکم کردند عقلاء خوارج و عباد ایشان بمنزل عبدالله بن وهب الراسبی رفتند و او بعد از تحمید و تمجید جناب باری سبحانه و تعالی و درود
و صلوات بر رسول صلی الله علیه و آله گفت سزاوار نیست جمعی را که ایمان بخدا و بروز جزا دارند که خود را از امر بمعروف و نهی از منکر معذور
و معاف دارند و کلمة الحق را ... بر زبان نیاورند و در این ولا برادران ما بحکم دو شخص اتفاق کردند در ملک ایشان بخلاف مقتضی
قرآن مجید و فرقان حمید در میان امت حکم کردند اکنون هر که را داعیه آنست که از بلیه بدعت خلاص گردد باید که از این شهر بظلمت بیرون
رود و حرقوص بن زهیر نیز امثال این کلمات گفته مردم را بر خروج از کوفه ترغیب و تحریص نمود و حمزة بن سنان که یکی از رؤسای خوارج بود گفت که
آنچه این دو شخص بیان کردند محض صدق و عین صواب است اما نظام اخبار در قبضه اقتدار کسی باید نهاد که ذات قابلیت او شایسته حکومت
و ریاست باشد تا مردم در مشکلات حوادث و معضلات وقایع رجوع برای او نمایند و خوارج این سخن معقول نموده امر امارت را بر زید
بن حصین که از جمله عباد ایشان بود عرض کردند قبول نکرد آنگاه بر ابن ابی اوفی عبسی عرض نمودند او هم بقدم تلقی پیش نیامد بعد از آن از عبدالله
بن وهب در خواست نمودند تا متقلد قلاده حکومت گردد عبدالله مسئول قوم را بدل داشته گفت باعث قبول امارت شما رغبت دنیا و طمع
نیست بلکه مقصود از آن مثوبه اخرویست و نیل درجات معنوی بعد از آن دست از آستین و قامت بیرون آورده با جماعت با وی بیعت کردند
و چون مهم ریاست بروی قرار گرفت با یاران خویش گفت که خدای عز و جل اخذ عهود و مواثیق از ما کرده که بامر معروف و نهی منکر قیام نماییم و سخن حق
با هیچکس باز نگیریم و سبیل جهاد مسلوک داریم و خداوند تبارک و تعالی میفرماید و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و هم چنین فرموده
که و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون و بر همگان روشن است که طایفه از اهل قبله اتباع هوای نفس کرده و بمقتضی کتاب الهی عمل
ننموده و دو شخص را حکم کرده بخدای که جز او خدای موجود نیست که اگر هیچکس نیابم که اعانت من نماید تنها با جماعت گمراه قتال کنم تا بدرجه شهادت
فایز گردم بعضی دیگر از رؤسای خوارج قوم را باتفاق عبدالله بن وهب و ... امیر المؤمنین علیه السلام تحریص نموده منفرد گشته و

الیناها ما سائرون الی عدونا و عدوکم لنعود لحاربهم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون مکتوب شاه ولایت پناه بخوارج رسید در جواب
نوشتند اما بعد تو غضب بر پروردگار نکردی بلکه بر نفس خود کردی و در آن حین که بتحکیم رضا دادی کافر شدی اگر تو به ... رسول تو
نظر ثانی قبول کنیم اگر نه خود را بر انداخته ما را بطریق مستقیم دعوت نماییم هیچ شک نیست که باری سبحانه و تعالی ... خاینان نیست
و چون نوشته خوارج بکوفه رسید وصول یافت امیر المؤمنین علی علیه السلام از طاعت ایشان مایوس گشته خواست که بجماعت ...
بطرف شام نهضت نماید و معاویه را از سر نو گوشمالی سزا دهد لاجرم از کوفه بیرون آمده بموضع نخیله لشکرگاه ساخته و با اصحاب خطاب فرمود
که بتهیه اسباب سفر شام بپردازید که من فرامین بعمال ولایات خویش فرستاده ایشان را طلب داشتم و بعد از اجتماع عساکر روی بجانب
شام آریم و دفع اهل ظلام خواهیم نمود و کوفیان ... ساختگی سفر شام شدند امیر المؤمنین علی علیه السلام مسرعان باطراف ممالک
محروسه روان کرد تا اهل جرأت و جلادت بمسارعت متوجه معسکر ظفر قرین گردند و نامه بعبدالله بن عباس روان کرده او را با لشکر بصره
طلب داشت و آن جناب با هفت هزار کس احرام ملازمت بسته در نخیله شرف دست بوس حاصل کرده و زیاده از هشتاد هزار مرد در لشکرگاه
جمع آمدند شعر ز هر سو سپه شد بر او انجمن * که هم با کر بود و هم تیغ زن * و در این اثنا خبر رسید که خوارج در سواد عراق دست بقتل و غارت
برآورده اند و کتاب خدا و سنت مصطفی را فراموش کرده اند و الحاصل که خبر طغیان خوارج آورده چنین تقریر کرد که جماعتی ... در راه با
عبدالله بن خباب بن الارت صاحب رسول الله و امراء او ملاقی شده از ایشان پرسیدند که رضای شما بتحکیم ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص
مقرون بوده یا آن دو مظلوم جواب دادند که آری و آن طایفه ... مشغول شدند و امیر المؤمنین علی علیه السلام بعد از استماع این
اخبار حارث بن مره را بجانب نهروان روان کرد تا خبر تحقیق بیاورد و آن بیگناه نیز چون بحوالی نهروان رسید بتیغ ظلم خوارج کشته شد و چون
این خبر مسموع امراء عالیقدر او گشت بعرض امیر المؤمنین علیه السلام رسانیدند که مصلحت نیست که ما این گمراهان را گذاشته بشام رویم تا بی
تحاشی چون مسلمانان در تضییع اموال ایشان سعی نمایند و آنکه ممکن است که فساد این طبقه بکوفه نیز سرایت کند و حالا اقرب بصواب آنست
که با لشکرها متوجه این طایفه گردیم و ایشان را باطاعت و فرمان برداری دعوت کنیم اگر قبول کنند فهو المطلوب و الا بتیغ آبدار دمار از روزگار
آن قوم خاکسار بر آریم و چون خاطر ما از نکایت خوارج فارغ گردد عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانیم و این رای مقبول طبع همایون امیر المؤمنین
علیه السلام افتاده فرمود تا ندا کردند که لشکریان بجانب نهروان کوچ کنند و خلق در حرکت آمده قطع منازل و مراحل میکردند تا در یک فرسخی
منازل خوارج نزول کردند و در آن منزل حضرت ولایت پناه بعد از تدبر و اندیشه عبدالله بن عباس را با ابوایوب انصاری در لشکرگاه خوارج
فرستاده تا ... و در شکستن حرارت ایشان مراسم سعی و اجتهاد بجای آورند و آن دو بزرگوار رفته مطلقا موعظت ایشان مفید
نیفتاد و ایشان مراجعت نموده کیفیت حال را بعرض رسانیدند بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام بنفس شریف خود متوجه لشکرگاه
خوارج گشت و در موضعی توقف نمود که آن سخن میگفت بگوش ایشان میرسید آنگاه ندا فرمود که ایتها العصابة التی اخرجتها اللجاجة شما
نمیدانید که من در تحکیم قرار داده ام که حکمین بمقتضی کتاب الهی عمل نمایند و من در آن زمان که ایشان مصاحف بر سر نیزها کردند گفتم که این
صورتیست حیله و مکیدت و چون شما بغیر از حکم حکمین بامری دیگر رضا ندادید گفتم که رضاء من در این قضیه مشروط بآنست
که حکمین احیا کنند آنچه قرآن احیا کرده است و بمیرانند آنچه را قرآن اماته کرده است و چون آن دو شخص مخالفت کلام الهی نمودند بعث
نقض ابرام و اختیار فرمودند ما حکم ایشان را معدوم انگاشته بر سر حرب نخستین رفتیم و من اکنون ... موجب عصیان و مخالفت شما
چیست خوارج جواب دادند که ما در آن زمان که به تحکیم رضا دادیم کافر شدیم و اکنون توبه کرده ایم و از آن حرکت پشیمان شده و اگر تو نیز
دست در دامن توبه و انابه و استغفار زنی ما بار دیگر انقیاد و اطاعت تو کنیم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من با وجود تقدم اسلام و هجرت با
رسول خدا صلی الله علیه و آله و ... غزوات طلبا لمرضات الله الملک العلام چه موجب اگر بر نفس خویش بکفر گواهی دهم از جمله اصحاب ضلالت
باشم ... ارباب هدایت بعد از آن جناب ولایتماب فرمود که ملتمس آنست که شخصی را از میان قوم خود که بر قول و فعل او وثوق داشته باشید
معین کرده تا با من معارضه نماید اگر مرا ملزم سازد من بقول شما عمل نمایم و اگر من غالب آیم شما از خدا بترسید و دست در عروه

حوزه وبن توجه نمودند و از اصحاب حضرت انتساب قیس بن معاویه برجمی بر شریح بن ابی اوفی حمله برده پایش را بیک زخم جدا ساخت و شریح با وجود
این حال در معرکه ثبات قدم نموده تا قیس بن سعد باتمام مهم او پرداخت و در بعضی از نسخ مذکور است که در حرب نهروان مردی از خوارج موسوم
باخنس طائی در ایام صفین و غیر که ملازم حضرت امیرالمومنین علیه السلام بود تا [illegible] ظهور رسانید جمعی از مخالفان [illegible]
ابدار او بر خاک مذلت افتاده بودند از صف خود بیرون آمده در میان هر دو لشکر بایستاد و چند بیت از مفاخر و شعر بر زبان خود خواند و بر
لشکر ظفر قرین حمله آورده صفوف را شکافته بطرف دیگر سر بیرون کرد و امیرالمومنین علیه السلام در عقب او مرکب برانگیخته و اخنس توقف نمود
بآنحضرت براو بخت و چند وکرار بزخم ذوالفقار اخنس را از پشت زین بر روی زمین انداخت و [illegible] حرقوص بن زهیر فرصتی طلبیده اسب
ملاحنه نزدیک امیرالمومنین علیه السلام رسید و چون خواست که شمشیر بر وی زند حضرت امیرالمومنین علیه السلام پیش دستی کرده شمشیر
بر سر حرقوص زد چنانکه مغز او شکسته بزخم کار کرا مد و عنان فرس از قبضه اختیار حرقوص بیرون رفته اسب میدوید تا در آخر معرکه بر کنار جوی
نهروان در موضعی موحش بیفکندش بعد از ان ابن عم حرقوص مالک بن الوضاح در میان میدان آمد بایستاد و قطعه در مدح حرقوص و
[illegible] او خواندن گرفت و اسدالله الغالب [illegible] او کرد بیک زخم او مالک بن الوضاح جان شیرین بمالک دوزخ سپرد و چون عبدالله
بن وهب الراسبی که [illegible] بود [illegible] خوارج صورت حادثه را مشاهده کرد پیش آمد و بآواز بلند گفت ای پسر ابوطالب تا کی از
تطاول و تغلب اکنون بطارده و محاربه من ترغیب نمای تا زخم کردان و حمله مردان مشاهده کنی [illegible] کرد [illegible] از این موضع فرا ز
تا ترا بکشم یا کشته شوم و امیرالمومنین علیه السلام از این حدیث متبسم شده فرمود که این وهب [illegible] که مرا ببینا
[illegible] من آمده چنین جرات مینماید [illegible] که از حیات خود مایوس گشته و دشنام [illegible] شیرین [illegible] مرا ایمیا [illegible]
میخواند و چون عبدالله بن وهب [illegible] بحضرت امیرالمومنین علیه السلام نزدیک شد آنحضرت بزخم شمشیر ابدار او را
[illegible] فرستاد و بعد از کشته شدن [illegible] سپاه ظفر پناه [illegible] بقیه خوارج را باتمام رسانیدند چنانچه از چهار هزار مرد جنگی جز
نه نفر احدی جان از ان معرکه بدر نبرد و از لشکر ظفر قرین زیاده بر نه شخص کس کشته نشد و بعضی برانند که امیرالمومنین علیه السلام
پیش از شروع در قتال بر زبان همایون گذرانید که در این معرکه کشتگان مردم ما از ده نفر و خلاصی یافتگان [illegible] از ده تن تجاوز نمیکند
چون [illegible] که دو شخص از ان نه کس فرار نموده بخراسان رفتند و چند گاه در ان ولایت [illegible] ملکت [illegible] داوران [illegible]
[illegible] بجانب دیگر رفتند و خوارج سجستان منسوب بایشانند و دو نفر دیگر بجانب [illegible] افتادند و در آن [illegible] از ان دو کس متولد
شدند و خوارج یمن از نسل ایشانند و دو خارجی دیگر بعمان رفته ساکن گشتند خوارج عمان [illegible] بدیشان [illegible] کند و دو نفر
دیگر بمملکت جزیره حرب [illegible] کوید که هنوز جمعی از اولاد این دو شخص در ساحل فرات باقی مانده اند و شخص دیگر از ان نه کس دولت
گریخته به تل موزون افتاد و در بعضی از روایات آمده که ابو ایوب انصاری رضی الله عنه معروض حضرت امیرالمومنین علیه السلام کردانید که
در اثنای حرب نهروان [illegible] جانب [illegible] مد و گفت [illegible] بشارت باد تو را یا [illegible] گفت [illegible]
امیرالمومنین علیه السلام فرمود که هیچ شبهه نیست که او [illegible] انرا دوزخ [illegible] طایفه از روات گفته اند که هانی بن خطاب
و زیاد بن حفصه در قتل عبدالله بن وهب نزاع کردند و ظاهرا انکه هر دو او را به تیر زده بودند امیرالمومنین علیه السلام گفت با ایشان [illegible]
از شما [illegible] است که بقتل مسطلی توفیق یافته اید منقولست که حضرت امیرالمومنین علیه السلام پیش از حرب نهروان فرموده بود که قومی از
دین [illegible] چنانکه تیر از کمان اگرچه قرآن خوانند اما قرآن از حلق ایشان تجاوز نکند و در دل ایشان با احکام فرقان ثبات نبود و بیان علامت [illegible]
[illegible] وادی [illegible] خوش لباس و جوی [illegible] که رسول صلی الله علیه و آله امین [illegible] فرموده که تو با ایشان محاربه
خواهی کرد و آن طایفه از [illegible] صلالت [illegible] هدایت باز نیایند هم چون تیر رفته که [illegible] بار نگردد و علامت ایشان آنکه در میان ایشان مردی
بود که بجای یک دست در منکب او گوشت پاره بود مانند پستان زنان که بر سر آن موئی چند باشد چون سبلت گربه حبه سلمانی گوید که من همراه امیر
المومنین علیه السلام بودم که نزدیک نهروان رسید و در ان چمن شخصی جرا [illegible] از آب گذشتند و آنحضرت نماز میگذارد و چون از نماز فارغ

بلشکرگاه قبریف تشریف ارزانی فرمود و زیاده از بیست و یک روز در انجا نماند و فرمود که اگر عدد انجماعت بهزار و سیصد نفر میرسید در باره ایشان تدبیری
می اندیشیدیم و در ان موضع دو روز دیگر در غایت حزن و ملال بسر برد تا چون عدی و قیس بن سعد گفتند که مصلحت آنست که خلق را بجنگ
شام تکلیف کنی و اگر اطاعت نمایند بمقتضای فرمان ذی جود بنا بر استصواب ایشان از موقف خلاف حکم واجب الاذعان صادر گشت
که در شهرها ندا کردند که باید که هیچکس از لشکریان تخلف نمایند و همه بموقف بلشکرگاه حاضر آیند و مقرر شد که معقل بن قیس جهت سایر کشته
سپاه را جمع سازد و حضرت امیرالمومنین علیه السلام بمنزل خویش مراجعت نموده معقل بن قیس جهت جمع آوردن سپاه بر سایر نواحی فرمان
نموده بود که آنحضرت بفوز شهادت فایز گشت و در بعضی از روایات آمده که در بدایت سال چهلم بنا بر اخبار موحشی که از جانب شام بکوفه رسید
چهل هزار کس سر سوب با امیرالمومنین بیعت کردند که دفع شر مخالفان را وجهه همت سازند و چون تقدیر الهی موافق تدبیر ایشان نبود امیرالمومنین
علیه السلام هم در آن اوان بریاض رضوان خرامید نهفته نماند که در روایات و اخبار لفظ مارقین که از خوارج بآن تعبیر مینماید بعد از
ناکثین و قاسطین واقعست و طایفه از مورخین احوال خوارج در مصنفات خویش بعد از جمیع قضایای قاسطین که در ایام خلافت صاحب ملوک
تماشای شتم روی نموده ایراد کرده اند مستوفا و راقم حروف این حالات آنکه بعد از بیست و یک سال [illegible] اهل خلاف بعد از تحریر حکایات ایشان در فرقه دو سالک بیان
انتظام داده ذکر واقعه هایله پس ازان آنجا که شعرا نجاشی از امیرالمومنین علیه السلام در سال چهلم از هجرت نبوی سیرت رو نمود و بیان آن
در بعضی از تواریخ مثبت است که انس بن مالک روایت میکند که نوبتی حضرت امیرالمومنین علیه السلام مریض گشت و پیغمبر صلی الله علیه و آله
با ابوبکر و عمر بعیادت آنحضرت رفتند و چون آنحضرت در روی امیرالمومنین علیه السلام نگریست ابوبکر و عمر سخنی گفتند که شعار ان بود که
امیرالمومنین علیه السلام در آن مرض وفات خواهد یافت و چون رسول الله صلی الله علیه و آله بر مضمون کلام ایشان واقف گشت فرمود که مرتضی
علی علیه السلام حالا نمی میرد و تا از غیظ پر نشود نخواهد مرد و نخواهد فوت شد مگر مقتول و او بر جهت نقل خواهد شد و کاهی امیرالمومنین
علیه السلام در باب کشته شدن کلمه چند میفرمود که محصلش این بود که با جمیع [illegible] خواهد شد که بخت ترین جهانیان ایشان بکند و نیز کند
مرا از خون سر بن [illegible] که معاویه را در ایام حکومت بر زوی پیدا شد که پس از امیرالمومنین علیه السلام فوت خواهد شد بعد از انتقال آنحضرت
بمقر خویش خواهد شتافت و در باب اندیشه کرده بخاطرش گذشت که اگر این مشکل حل شود و از پیش علی خواهد شد و بنا بر این سه کس از اعراب
سرکش را امر کرد که شعاقی هم بکوفه روند و خبر فوت او را بعلی علیه السلام رسانند و مترصد باشند که از وی چه صادر گردد و در زمانی که امیر
در مسجد کوفه بر بالای منبر بوعظ مشغول بود یک شخص از ان سه کس بکوفه در آمد و چون واقف که علی علیه السلام و اصحاب در جامع [illegible]
هر چه تمامتر بانجا رفت و بآواز بلند گفت که ای کوفیان بشارت باد شما را که معاویه وفات یافت و از این سخن یاران استبشار نموده در اهتزاز آمدند
اما امیرالمومنین علی علیه السلام همچنان بر سر حرف خود بود و هم در آن زمان دیگری از ان سه عرب بمسجد کوفه در آمد خبر گفت و غلغله در میان
یاران افتاده جزم کردند که معاویه طبل ارتحال کوفته و چون عرب سیم در آمد از معاویه اعلام داد اصحاب را دیگر مجال تحمل نماند بجوش درآمد
آغاز کردند و امیر بر قرار سابق وعظ میفرمود و التفات بانجبر نمیکرد یاران گفتند یا امیر خبر فوت معاویه بتحقیق پیوسته و از استماع فوت دشمنی
چنین قوی اثری در بشره مبارک تو ظاهر نگشت آنحضرت ایشان را بلحیه و سر مبارک خود اشاره کرده فرمود که معاویه نمیرد تا این را از خون این خضاب
نه بیند و در مستقصی از محمد بن اسحق و ابن حمدان روایت کرده که بعد از قتل خوارج امیرالمومنین بمحمد بن ابی بکر پیغام داد که از فرستادن مصر چند
کس با جماعتی از رسائل نمای و محمد بن کس را از او باب نجدت و بسالت فرستاده که یکی از ایشان عبدالرحمن بن ملجم بود و چون نظر امیر بابن ملجم افتاد
گفت بیت اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیک و ما احسن ما قیل [illegible] صبور باش که از موت چاره
نیست کوهی کر بدین صیبت وانجا [illegible] نیست و در بعضی از نسخ مسطور است که در سفری اسب ابن ملجم مفقود گشت و او نزد امیرالمومنین علیه
امد و مرکبی طلبید و چون چشم مبارک آنحضرت بروی افتاد فرمود اریدحیاته و یقتلنی من اداد عطای او میکنم و او اراده قتل من دارد نقلست که
روزی امیرالمومنین علیه السلام از ابن ملجم پرسید که تو در ایام کودکی هیچ لقبی داشته جواب داد که نمیدانم بار استفسار فرمود که هیچ نوع
[illegible] بدایی بوا شتغال مینموده گفت بلی فرمود که دایه تو بانوع خطاب کرد که ایشقی و ای عاقر ناقه صالح و راقی کردی گفت آری

و تا وقت طلوع صبح بعبادت و نوافل مشغول بودی و شیعه آنحضرت بر خبر اطلاع یافته با هم گفتند که ابن ملجم دشمن بسیار داره و از وی باک ندارد که
بوی رسد و بما فکر کار او واجبست لاجرم هر شب جمعی از ایشان در حوالی مسجد حاضر گشته بحراست آنحضرت اشتغال مینمودند و در شبی که امیر المؤمنین
علیه السلام بدستور معهود متوجه شده بود چشم مبارک آنحضرت بر ایشان افتاده گفت شما چکسانید جواب دادند که ما فلان و فلانیم گفت سبب اجتماع
شما درین وقت چیست گفتند ما از تو بر دشمنان ایمن نیستیم و مدتهاست که می‌بینیم تا از ارتکاب حساد و قصد اصفیا و صیانت نمائیم گفت شما مرا از آفت
سماوی نگاه میدارید یا از بلیه ارضی گفتند دست ما بکریوبان آسمان نمیرسد ما از چگونه از آفت سماوی محافظت توانیم نمود بلکه اگر دشمنی را در
خاطر نسبت بتو چیزی باشد بسبب ما ظاهر نشوانکرد و ما معتقدیم که تا از اهل زمین ضرری نرسد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بحکم سماوی هیچ امری
در روی زمین سانح نگردد و چون این سخن عین صدق و محض صواب بود یاران ترک حراست کردند نقلست که در آن اوان روزی امیر المؤمنین علیه السلام
با اولاد خویش امام حسن علیه السلام گفت که امشب رسول الله صلی الله علیه و آله بر من سانح شد گفتم یا رسول الله از امت تو چه خصومتها و چه کربها که بمن رسید
فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم الهی ای سرای پرسش مرا بصحبت بهتری از ایشان مشرف گردان و بعد ترا از من بر ایشان بکار و هم در آن ایام نیز شهادت قایب گشت
اثر اجابت دعاء آنحضرت ظاهر گشت در بعضی نسخ بنظر رسیده که در آخر ایام حیات خویش از فرزندان خود امام حسن و امام حسین علیهما السلام پرسید که از ین
ماه چند گذشته گفتند یازده روز فرمود که من بیست روز دیگر مهمان شما ام کبر کجا از کبیران امیر المؤمنین علیه السلام گوید که دو شب دوشنبه آب برلب
مبارک آنحضرت میریختم و در آن حین محاسن مبارک خود را گرفته گفت که وای بر این محاسن سفید که شب جمعه بخون سرخ خواهد شد القصه در آن ایام اشقا
ابن سخنان از حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام بسیار صدور یافته چنانچه بتفصیل در کتب مبسوطه مذکوراست و من اراد الاطلاع فلیطالع ثمه
ملخص سخن آنکه در آن صبح که این قضیه روی نمود عالیحضرت ولایت منقبت در سکون و حرکت مردد میبود آخر الامر فرمود که از مرگ چاره نیست و از قضا گریز
گریختن و خاطر بر مفارقت دوستان قرار داده عزم مسجد کرد و هنگام بیرون آمدن بطان که در منزل هما بودند بر روی آنحضرت با نگ کردند و یکی از
خادمان چوب بر آنها زده امیر المؤمنین علیه السلام گفتا از بطان دست باز دارید که ایشان نوحه کنند کان و من اند و چون از حجره مقدس بدر آمده
عزم دخول مسجد کرد آن سه ملعون انتهاز فرصت مینمودند در حرکت آمدند و در زمان شمشیری بجانب آنحضرت انداختند بر عضاده در خورد و ابن ملجم
علیه اللعنة و العذاب تیغ بر فرق آنحضرت علیه السلام زده گفت الحکم لله لا لک و لا لاصحابک و شمشیر ابن ملجم بموضعی رسید که در روز جنگ
احزاب تیغ عمرو بن عبدود بآن موضع رسیده بود و مقارن این زخم جناب ولایت مآب فرمود که فزت و رب الکعبه و بعد از وقوع این داهیه وردان گریخته
بخانه خود رفت و شخصی از خویشان او بر حقیقت حال اطلاع یافته آن جهنمی بقتل رسانید و بروایتی شبیب در تاریکی در دروی بگریخت نهاد و چنان از آن
معرکه بیرون برد گویند که چون آسیبی چنان بشاه ولایت پناه رسید خلایق مجتمع شده پرسیدند که زننده این زخم کیست امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که خدا تعالی ظاهر خواهد کرد اینده و در آن صباح که ابن ملجم علیه اللعنة شمشیر خون آلود در دست گرفته در کوچهای کوفه گریخته میرفت شخصی
از بنی عبد قیس او را پیش آمده پرسید که چه کسی جواب داد که عبد الرحمن بن ملجم آنشخص گفت ظاهرا تو بر امیر المؤمنین علیه السلام زخم زده آن
ملعون خواست که انکار کند اما باری سبحانه و تعالی بر زبانش جاری کرد یا چند کلامی و آن مرد فریاد برداشت تا ابن ملجم را گرفته نزد امیر المؤمنین
علیه السلام بردند و آنحضرت نظر بروی افکنده فرمود که ما کذبت و لا کذبت این شخص زخم زننده منست بعد از آن روی با ابن ملجم آورده فرمود
که ای دشمن خدای نه تو مشمول عاطفت و احسان من بودی گفت آری امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چه چیز ترا باعث شد برین امر آن ملعون
جواب داد که چهل صباح شمشیر خود را تیز کرده از باری سبحانه و تعالی مسئلت نموده ام که بدترین خلق خود را بان مقتول گرداند امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که اراک مقتولا به و اراک شر خلق الله بعد از آن ابن ملجم را اسیر نموده گفت اگر بمیرم او را بکشید و مثله مسازید که از رسول الله صلی الله علیه و آله
شنیده ام که فرموده ایاکم و المثله و لو بالکلب العقور و در روایتی آنکه امیر المؤمنین علیه السلام امام حسن را گفت که عبد الرحمن بن ملجم را نیکو طعام
و شراب بدهی بازم دارد اگر من بمیرم یک زخم بیش بروی مزن و الجمله بعد از انتقال و ارتحال آنحضرت حال ابن ملجم را کشتند و طایفه از شیعه جسد خبیث
او را بر بوریا پیچیده سوختند و در تاریخ ابو حنیفه دینوری رحمة الله علیه مسطور است که چون روح مطهر امیر المؤمنین علیه السلام از کالبد مقدس
او مفارقت نمود عبد الله بن جعفر بن ابیطالب فرمود تا میل در چشم ابن ملجم علیه اللعنة کشیدند و دست و پای او را بریدند و چون گفت زبان او را هم

آن ملعون جزع و فزع بسیار کرد عبد الله بن جعفر از وی پرسید که چون دست و چشم میل کشیدند و قطع یدین و ارجل هم نمودی و هنگام قطع لسان فریاد
و فغان با سمان میرسانی جواب داد که جزع من از بیم موت نیست بلکه از آن اندیشه جزع میکنم که شاید که ساعتی در دنیا باقی مانم و در آن ساعت نام ملک
منان و پروردگار جهان بر زبان جریان نیابد نقلست که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در ایام زخم فرزندان خود را وصیت بسیار نمود و
از آنجمله یکی این بود که با امیر المؤمنین حسن علیه السلام گفت که چون من رحلت کنم چنان مکن که خلق را معلوم شود که مدفن من کجاست که
من در هر ادکس از شجاعان کفر و دلیران اسلام که قتل بر ایشان واجب بود بدست خود کشته ام میترسم که ورثه ایشان قبر مرا شکافته و مخالفت از
جراحت بیشتر است و چون از وصایا فارغ گشت زبان و خنده او که اسرار جهان الهی بود بکلمه طیبه گردان شد تا از زمان که در گذشت انا لله و
انا الیه راجعون زمره از ارباب تواریخ گفته اند که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در بیستم رمضان بجوار رحمت خدای پیوست و قومی
در هفدهم نیز گفته اند و گروهی در بیست و یکم شهر مذکور گویند و در بن باب روایات دیگر وارد شده اما مجموع علماء سیر اتفاق دارند که این
واقعه عظمی در سنه اربعین روی نموده و در مدفن آنحضرت اختلاف بسیار نیز واقع است و در کافی بعضی بنظر رسیده و لما نقل نعش بالمؤمن
الذی برا و بتربت به ایام خلافت او سلام الله علیه چهار سال و نه ماه بود و مدت عمر گرامی او بقول مشهور شصت و سه سال بود کمال نفسانی او
مغرب با دگاه سجای از شرح و بیان مستغنی است اما از ساعدت روزگار و مساعدت چنانست که حرفی چند از کمالات والاوی مقتدای ارباب فضل
و بلاغت بنا بر نکته در صدد دفتر ثالث در قید کتابت در آمده **بیت** شکر که این نامه بعنوان رسید پیشتر از عمر بپایان رسید مردان دولت
میدان صاحب طویت مستور و محجب نماند که از بدایت شروع در تلفیق کلمات این دفتر و تنمیق حکایات این چند جزو این ناغایت قوت و اهمه کرده
ارباب عرفان شیطان داخل عبارت از آنست چنان بر دام خود وا ستیلا داشت و آورد که از زمان فلق تا هنگام شفق با خود خیال میبست که آیا
امشب چه حادثه زاید که موجب مزید زحمت و مشقت شود و از غروب با فتاد عالمتاب تا طلوع صبح جهان نورد دیده غم دیده بکلحظه نمی غنود که
آیا فردا کدام واقعه روی نماید که سبب زیادتی محنت و غم گردد و پیداست که از دل شکسته چه آید و از خاطر فروبسته چه کشاید این چند
ورق که سمت تحریر و رقم تسطیر یافت نتیجه یمن توجه و التفات ضمیر آفتاب اشراق عالی مقدار یست که با عنقاد دارایان جزا زمسند اجلاس
انقلاب در سریر جهان بانی الی یومنا مثل او و دولتمندی بر مسند امارت و حکومت نشسته است بزرگواری که شرح کمالات عقلانیست و فضائل
نفسانی او در حیز از عیان است و وصف مقالات بلغا فیاس بالفاظ ابلاد بس قطره از بحر بیکران رای عالم آرای او و مشکوة انوار هدایت مطبع
مشکل کشای او و مصابیح اضوای هدایت **بیت** آفتاب رای تو کو سایه بر چرخ افکند ماه را عار آید از خورشید کردن اقتباس پیش رای
روشنت اسرار کیتی کشف شد مهبط نور الهی بیت جان الناس از رشحات غمام انعامش چون امانی بیسراب وارهطای دست گوهر بارش
عطایای آمال گران بار **شعر** من قاس جدواک بالغمام فما انصف الحکم بین شکلین انت اذا جدت ضاحک ابدا و هو اذا جاد دامع العین
حسن بلطف او و ضامن هزار زر که در مخیله هوس پر سرمایه کیمیا لطف نقد او کامل هر مرادکه بر خاطر مفلس پر سرابه بگذرد و کاشته چشم از
از الوان نعمت او بر وصف و دون سینه بناز از جواهر گنجینه عطای او پر در از شمایم لطف عمیمش گل مراد در چمن امید شکفته و از نسایم خلق
کریمش درخت تمنا در باغ رجا بار و بر کشته قسیم گل چو بخلق تو نسبتی دارد بصد زبان بستاید هزار دستانش حضرت باری سبحانه و تعالی
نفس نفیس و ذات بی بدیل این امیر روشن ضمیر را بر سریر کامرانی تا قیام قیامت معزز و مکرم متمکن دارد و مطالب دنیوی و مآرب
اخروی این صاحب مکنت را بوسائط ائمه و فضله و کرمه و طوله و هیچ شک نیست که دعوات این دعاگو بیان عرش و مفیمان فرش
را واجب بود که دست نامین بر آورند اللهم اجعل عاقبته امورنا خیرا و لا تکلنا الی نفسنا طرفة عین ابدا الی الدنیا و الاخرة بحق محمد و آله
قد تم مجلد الثانی من کتاب روضة الصفا بعون الله تبارک و تعالی فی شهر ذی الحجة الحرام من شهور سنة الف و مائتین و احدی
و ستین من الهجرة المقدسة النبویة علی ید العبد الاقل المحتاج الی رحمة ربه الغنی ابن الحاج علیرضا محمد تقی البروجردی عفی الله عن جرائمهما
بحق محمد صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین
و اولاده المعصومین المنتجبین

المجلد الثالث من کتاب روضة الصفا تصنیف میر محمد بن خاوندشاه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنائی که مسبحان ملاء اعلی از اداء شمه از آن عاجز آیند و شکر و سپاسی که معتکفان صوامع بالا در کنه آن بقصور اعتراف
نمایند سزاوار ساحت عزت قادری است که این همه وقایع ناصبه و حوادث آتیه منوط باراده نفاذ پرتو اوست مصوری که چندین اشکال
مختلفه و صور متنوعه مربوط بخامه تشکیک و قلم تصویر او **نظم** ز ابر افکند قطره سوی یم ٭ ز صلب آورد نطفه در شکم ٭ ازان قطره
لولوی لالا کند ٭ وزین صورتی سرو بالا کند ٭ و صلوات و صلوات نافحات که نسیم ریاض فردوس از رایحه شامه معطران غالیه
سای در یوزه کند و تحف تسلیمات طیبات که باد روح افزای هشت از طیب روایح آن عطر امیزی استعاره نماید به تربت مقدس
و مرقد منور مشفع روز محشر صاحب کلمه بعثت الی الاسود و الاحمر **نظم** امام رسل پیشوای سبیل ٭ امین خدا مهبط جبرئیل ٭ کلیمی که
چرخ فلک طور اوست ٭ همه نورها پرتو نور اوست ٭ و بر روان آل و اصحاب و عترت و احباب و باد **اما بعد** چنین گوید راوی حکایات
گذشته و ابنده جامع روایات مختلفه و اکنده که چون خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر عالیحضرت معالی منقبت گردون منزلت مشتری
ماهیت مملکت پناه حکومت دستگاه مقرب حضرت سلطانی منظور نظر عاطفت سبحانی **نظم** خورشید سپهر آفرینش ٭ جمشید
سریر ملک بینش ٭ سرور اصحاب قبضه و ارباب تدبیر ناظم امور الملک و الدین میر علیشیر ابقا الله ایام دولته و شید ارکان معدلته
متوجه انجمن بهبود بل امر میفرمود که بعد از اختتام دفتر اول و ثانی در تحریر دفتر ثالث که مشتمل از عنایت ربانی جهانیست که
عنقریب باتمام رسید صورت اختتام پذیرد شروع نموده ابد من بنده فرمان بردار که سعادت قارین در قبول و امتثال امر امیر
بزرگ لطائف دام ملازم و ارو فور اخلاص با وجود خفت دماغ و عدم فراغ خاطر پریشان و در پریشانی خاطر خود چرا ان مشغول
جان نهاد **بیت** گوی در میان جان بنشم ٭ جان گرو ادر میان بنشم ٭ و جا واثق که این کلمات نا و جام مطبوع طبع آن ملاذ اهل اسلام
ابد و امل صادق که هر کجا سهوی باشد صبح دوات سخن شناس آن قدوه انام اصلاح فرماید و من الله الاعانة و التوفیق و هو حسبی

و بجمله خرد مخل بود و توانگر ترین مردم باشد و مفلس ترین مردم انکس است که متصف باشد بصفت خلاف و هر که را عجب و
خود بینی بیشتر وحشت او بیشتر و بهتر کمالات نفسانی حسن خلق است و از انجمله فرموده الغنی فی الغربة وطن و الفقر فی الوطن غربة مراد
از این کلمه آنکه هر که در غربت غنی و متمول بوده باشد مردم بمجالست و مصاحبت او مایل و راغب بوده باشند و آنکه در وطن مبتلاء فقر و
قلت مال گرفتار باشد خویشان و اشنایان با او الفت نداشته باشند و از انجمله فرموده که عیبک مستور ما اسعدک جدک یعنی تا
تو در نظر دوست و دشمن پوشیده است مادام که بخت تو را مساعدت نماید و مشهور است **شعر** بخت چون برگردد از پالوده دندان بشکند
و از انجمله فرموده که فوت الحاجة اهون من طلبها عند غیر اهلها یعنی نارسیدن بمطلوب نزد صاحب عقل سلیم آسان تر است از آنکه
عجز بدرگاه لئیمان برند و از ایشان چیزی خواهند و از انجمله فرموده که لا مال اعود من العقل و لا وحدة اوحش من العجب و لا میراث کالادب
و لا عقل کالتدبیر و لا کرم کالتقوی و لا قرین کالخلق الحسن و لا قائد کالتوفیق و لا تجارة کالعمل الصالح و لا ربح کالثواب و لا ورع کالوقوف
عند الشبهة و لا زهد کالزهد فی الحرام و لا علم کالتفکر و لا عبادة کاداء الفرایض یعنی هیچ مالی نافع تر از عقل نیست و هیچ تنهائی
و وحشت تر از خود پسندی نیست و هیچ عقل مثل تدبیر نیست و هیچ زاهدی همچو توفیق نیست و هیچ کرمی همچو پرهیزکاری نیست و
هیچ چیزی همچو اخلاق نیکو نیست و هیچ میراثی مثل ادب نیست و هیچ بازرگانی مثل کردار خوب نیست و هیچ سودی مثل ثواب نیست
و هیچ ورعی باین نمیرسد که کسی در شبهه فرو رود و هیچ زاهدی باز ایستادن از محارم نیست که از ارتکاب محرمات باز ایستد و هیچ علم
مثل اندیشه مصنوعات الهی نیست و هیچ عبادتی مثل ادای فرایض نیست و هیچ ایمانی چون شرم و تحمل نیست و هیچ کمالی همچو فروتنی نیست
و هیچ بزرگی همچو دانش نیست و هیچ عزتی همچو بردباری نیست و هیچ معاونی مقابل مشاورت نیست راقم این حروف گوید که دلایل
این مدعیات در نسخ نهج البلاغه مذکور است هر که را رغبت بدانستن آنها بوده باشد رجوع بآن کتاب نماید و از انجمله است که فرموده
که اضاعة الفرصة یعنی اگر شخصی فرصتی یابد و مهمی که لایق بآن وقت بود کند رنج و غصه کشد و حزن او را محنت و الم کرد **شعر** وقت
هر کار نگه دار که نافع نبود ٭ نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند ٭ و از انجمله فرموده که من اعطی اربعا لم یحرم المغفرة و من اعطی الشکر لم
یحرم الزیادة هر که را توفیق دهند چهار چیز باو ارزانی دارند و هر که مومن گردد بتوبه و انابت از قبول بی نصیب نگردد و هر که را نعمت
استغفار بخشند از آمرزش و از محروم نسازند و زبان هر که بشکر گویا گردد بمزید آلاء و نعمتها اختصاص یابد و مصدق این مقال در کلام
حضرت ذوالجلال جل اعز و علا فی الدعاء ادعونی استجب لکم و قال سبحانه و تعالی فی الاستغفار و من یعمل سوء او یظلم نفسه ثم
یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و قال تبارک و تعالی و تقدس فی الشکر و لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید و قال
عز اسمه فی التوبة انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم و کان الله علیما حکیما و از انجمله
فرموده که من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة یعنی کسی نفقه کند از مال حلال بمرضات الله و آن مال اگرچه اندک باشد باری سبحانه
و تعالی او را در عوض چیزی عظیم کثیر کرامت فرماید و غرض درین کلام دو نعمت است امیر المومنین فرق فرموده میان نعمت پروردگار
و قصیر و طویل چه آن یک قصیر است و این یک طویل و جزیل و از انجمله فرموده که اصدقاؤک ثلثة و اعداؤک ثلثة فاصدقاؤک صدیقک
و صدیق صدیقک و عدو عدوک و اعداؤک عدوک و عدو صدیقک و صدیق عدوک یعنی دوستان تو سه کس اند و دشمنان تو سه
تن اما دوستان تو یکی محب تست و یکی دوست دوست تو و دیگری دشمن دشمن تو و دشمنان تو یکی دشمن تو و دشمن دوستان تو و دوست دشمن
تو و از انجمله فرموده که مودة الآباء قرابة بین الابناء و القرابة احوج الی المودة من المودة الی القرابة یعنی دوستی پدران خویشاوندی
میانه پسران و احتیاج خویشی بمحبت بیشتر است از احتیاج مودت بقرابت از شخصی پرسیدند که دوست بهتر است یا برادر جواب داد که برادر
که یار باشد و قیل له علیه السلام برسد الی رجل باب بیت و ترک فیه من یاتیه رزقه قال سلام علیه من حیث یاتیه اجله
کلمات ثابت است که چه خوبست فروتنی توانگران نسبت بفقرا و درویشان و از آن بهتر تکبر اهل فقر است نسبت بایشان یعنی اغنیا و
صاحبان دولت و ثروت بنا بر اعتمادی که داوند بر عنایت ملک منان پوشیده نماند که حکم و خطب و نصایح و مواعظ و رسایل

العلی العظیم واز کلمهٔ آن سحبان بیان گشت در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است که چون خبر شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
بسمع معاویه رسید عزم عراق عرب کرده عبدالله بن عامر را از پیش فرستاد و چون حضرت امام حسن علیه السلام از این معنی وقوف
یافت از کوفه بیرون آمد تا محاربه عبدالله را وجهه همت ساخت و چون بساباط مداین رسید اثر کراهت حرب در صفحات احوال اصحاب
خود لایح و ظاهر دید بنابر آن بنیاد خطبه نمود و در اثنای خطبه گفت ایها الناس بدانید که در سینهٔ من کینهٔ هیچ مسلمانی نیست
و شما را نیز همین اعتقاد دارم و من ملاحظه میکنم که اکثر اصحاب تهاون پیدا کرده اند و من شخصی نیستم که مردم را بر امری که خلاف
طبع ایشان بوده باشد تکلیف نمایم و بعضی از لشکریان که مذهب خوارج داشتند گفتند که کفر الحسن کما کفر ابوه من قبله و طایفه
باین اکتفا نکرده مصلی و جامهای آنحضرت را غارت کردند و ردا از دوش مبارک او کشیدند و آنجناب بر اسب خویش سوار شده ندا کرد
که قوم ربیعه و همدان کجایند و آن دو قبیله بحفظ و حمایت امام حسن علیه السلام پرداخته شر قوم را از او باز داشتند و امام حسن
بجانب مداین روان شد و در اثنای آن شخصی از خوارج که او را جراح بن قبیصه اسدی میگفتند فرصت نموده زخمی بر ران آنحضرت
زد و عبدالله بن حنظل و عبدالله بن طبیان آن ملعون را کشتند و آنجناب بقصر ابیض مداین نزول فرموده بمعالجه جراحت
زخم او اشتغال نمودند تا شفا یافت و در این اثنا معاویه بانبار رسید و قیس بن سعد عباده را که از قبل امام حسن علیه السلام
در آن موضع بود محاصره کردند و عبدالله بن عامر بمداین نزدیک شد امام حسن علیه السلام بعزم جنگ از شهر بیرون آمد و چون تلاقی
فریقین روی نمود عبدالله عامر فریاد کرد که ای اهل عراق من مقدمهٔ معاویه ام و غرض من محاربه نیست و معاویه با جمعی کثیر از شام
رسید اکنون سلام مرا بابومحمد یعنی امام حسن علیه السلام برسانید و بگوئید که عبدالله تو را بخدا سوگند میدهد که دست
از محاربه باز داری و هلاک نفس خویش و جمعی که با تواند سعی ننمائی سپاه آنحضرت چون سخن عبدالله را شنیدند دلهم هراس بر
ضمایر ایشان استیلا یافت دست از کار بداشتند امیرالمؤمنین حسن علیه السلام مراجعت نموده بمداین مراجعت نمود و ابن عامر
متعاقب رسید و بمحاصرهٔ شهر قیام نمود و چون امام دوم سلام الله علیه ضعف اصحاب خود را ملاحظه فرمود بعبدالله پیغام داد
که من ترک خلافت کرده ام و زمام اختیار را در کف معاویه نهاده ام اما مشروط بچند شرط است ابوحنیفه دینوری گوید که اگر معاویه
کینهٔ از اهل عراق و شیعهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام داشته باشد انتقام از ایشان نکشد و اسود و احمر در امان بوده هیچکس را مؤاخذه
نکند و خراج اهواز را هر ساله بآنجناب مسلم دارد و مبلغ دو هزار درم بامیرالمؤمنین حسن علیه السلام رساند و در عطایا و صلات
بنی هاشم را بر اهل بیت خود تفضیل و ترجیح کند و در بعضی از تواریخ مسطور است که شرط آن بود که مبلغ پنج هزار درم که در بیت
المال کوفه موجود بود تمام و کمال را بجناب امیرالمؤمنین حسن علیه السلام تسلیم نماید تا قضای دیون خویش از آن کند و خراج فسا
و دارابجرد فارس هر ساله بمدینه فرستد تا امام حسن علیه السلام در ضرورات خود صرف کند و فرماید تا دیگر مرتضی علیه السلام
را سب نکنند معاویه مجموع شروط قبول کرد الا سب امیرالمؤمنین را اما گفت در مجلسی که حسن باشد علی را سب نکنند ابوحنیفه
گوید که ابن عامر خبر مصالحه بمعاویه فرستاده معاویه بجمیع ملتمسات امام حسن علیه السلام را با نجاح مقرون داشت و در آن باب
بخط خویش وثیقه نوشته و بخاتم خود مهر کرده ایمان مغلظه یاد کرده که خلاف آن نکند و فرمود تا رؤسای شام اسامی خویش بر آن
کاغذ نوشتند و آن عهدنامه را بعبدالله بن عامر داد و او آن صحیفه را بامام حسن علیه السلام فرستاد و آنحضرت بر صلح در دوم
مکتوبی بقیس بن سعد نوشت مضمون آنکه میان من و معاویه صلح واقع شد بباید که او از سر منازعت در گذرد و در امر حکومت تا
با او کناره و چون نامهٔ آنحضرت بقیس رسید صورت واقعه را با معارف سپاه تقریر کرد و گفت یکی از دو کار باید کرد یا بی امام بر
قتال مبادرت باید نمود یا اطاعت معاویه را مطلوب نظر باید داشت اعیان لشکر شق دوم را اختیار کرده قیس بمداین مراجعت نمود
بعضی از روات آورده که چون امام حسن علیه السلام عزم آن نمود که بساط محاربه در نوردد عبدالله بن حارث بن نوفل را که خواهر
زادهٔ معاویه بود برسالت نزد او فرستاده پیغام داد که اگر تو بمقتضای کتاب خدا و سنت رسول او بازپس دستان عمل خواهی نمود مرد

از بیعت معاویه سرباز زده حضرت امام حسن او را تکلیف کرد تا بر مبایعت اقدام نمود و شیعه این روایت را مسلم ندارد گویند که
چون معاویه قیس بن سعد را ببیعت خود دعوت کرد او امتناع نمود حضرت امام حسن او را نصیحت کرده فرمود برو و با معاویه بیعت
کن که مصلحت در بیعت و قیس عذرها گفت آنحضرت در آن باب مبالغه و الحاح نمود و قیس طوعاً او کرهاً نزد معاویه رفته با وی بیعت
کرد و معاویه گفت ای قیس من نمیخواستم که این کار بمن رسد و تو زنده باشی قیس گفت من هم اراده آن نداشتم که زنده باشم و تو حکومت
کنی حضار مجلس پی در تسکین فتنه کوشیدند تا حرارت جانبین زایل گشت و چون زمام حل و عقد مهام ارباب اسلام در قبضهٔ اقتدار
حاکم شام آمد عمرو بن عاص با معاویه گفت که حسن را بگوی که بر منبر برود و خلق را از عزل خود و خلافت تو بیاگاهاند و چنان نمود
که آنحضرت از ادای خطبه عاجز خواهد آمد و مردم را معلوم خواهد گشت که او را صلاحیت این امر خطیر نبوده معاویه گفت این امر محتاج
الیه نیست عمرو گفت بالضروره او را تکلیف میباید کرد معاویه از امام حسن التماس این معنی نموده آنحضرت بر منبر آمد و بعد از
حمد و ثنای الهی و درود بر مصطفی علیه من الصلوات انمها گفت ایها القوم خداوند عز و علا باول ما شما را هدایت داد و باخر از خون
نگاه داشت و شما هر آینه مرا ملامت و سرزنش میکنید که این امر را بغیر اهل دادم و این حق را در غیر موضعش نهادم اما قصد من
در این قضیه صلاح حال امت بود و ان الله تعالی قال لنبیه صلی الله علیه و آله وان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و چون سخن
بدینجا رسید معاویه بلطائف شد و گفت ای ابومحمد بس است فرود آی و چون طلاقت لسان و فصاحت بیان حضرت امام حسن
سمت ظهور یافت عمرو عاص خجل گشت و معاویه از این التماس پشیمان شد انکار عمرو عاص در ضمیرش پدید آمد و بعد از وقوع صلح
امام حسن علیه السلام با اتباع و اشیاع بجانب مدینه رفت و معاویه بطرف شام مراجعت نمود و بروایتی مدت خلافت آنحضرت
شش ماه بود و در این هنگام معنی حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة بر همگنان واضح و لایح گشت چه زمان خلافت خلفاء اربعه بیست و
نه سال و نیم بود و سر این سخن که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله در شان امام حسن علیه السلام فرموده اند که ان ابنی هذا سید
و لعل حضرت باری سبحانه بواسطه او میان دو گروه عظیم از مسلمانان اصلاح کند ظاهر و باهر شد نقلست که اول کسی که حضرت
امام حسن علیه السلام را بر مصالحه با معاویه توبیخ و ملامت کرده او را بر مباشرت حرب تحریص نمود حجر بن عدی بود و مفصل این مجمل
آنکه حجر چون با آنجناب ملاقات نمود گفت ای پسر رسول خدا کاش من پیش از این میمردم تا این روز را نمیدیدم تو ما را از زمرهٔ اهل عدل
بیرون آوردی در فرقهٔ اهل جهل داخل کردانیدی و ما بواسطه این حرکت تو طریق هدایت که سالها در آن سلوک مینمودیم گذاشته
روی بوادیهٔ ضلالت و غوایت که مدتها از آن گریزان بودیم نهادیم و صفت دنائت و خستی که لایق و مناسب بحال و طور ما نبود
گرفتار گشتیم اکنون اگر صلاح باشد بر سر حرف نخستین رویم این سخن بر طبع اشرف امام حسن علیه السلام دشوار آمده فرمود که ای
حجر من بنابر آن مسند دنیا را بمعاویه مسلم داشتم که طباع اکثر مردم خود را مایل بصلح دیدم و چون اثر کراهت حرب در بشرهٔ
آنجماعت مشاهده کردم گفتم چگونه ایشان را بر امری که از آن گریزان باشند ترغیب نمایم دیگر آنکه از خوف قتل شیعهٔ خویش دست
خود را از قبضهٔ حکومت و سلطنت بیرون آوردم و امر حرب بروز دیگر گذاشتم فان الله کل یوم هو فی شان و چون حجر بن عدی را از
آنحضرت مایوس نمود بمرافقت عبیده بن عمرو نزد امام حسین علیه السلام رفت و هر دو با او گفتند که یا ابا عبدالله ذل
و قلیل را بر کثیر اختیار فرمودید و بنابر امتثال شما ما که تا اکنون در مقام اطاعت و انقیاد بودیم بمعصیان ابدی گرفتار گشتیم
مطوع و ملتمس آنکه از برادر خود صلح او را بر اکنی و شیعهٔ خود را از اهل کوفه جمع سازی و ما دو مرد مطیع فرمان برتا در
لشکر کرد آن تا زخم شمشیر ابتدا کرده ما را از هادی این هند و متابعان او بر آریم حضرت امام حسین جواب داد که ما با معاویه بیعت
کردیم و عهد و پیمان در میان آورده ایم در مذهب و مروت چگونه بر نقض پیمان اقدام توان نمود ایشان هر دو ملول و محزون
گشته صبر و تحمل را شعار خود ساختند علی بن بشر همدانی گوید من و سفیان بن لیلی بعزم ملاقات امام حسن علیه السلام بمدینه
رفتیم و چون بمجلس او در آمدیم مسیب بن نجبه و عبدالله بن داک الغنمی و سراج بن مالک الخثعمی را نزد آنحضرت یافتیم من روی با امام

تا آنکس که مرا زهر داده است بخشد بهشت در نروم مردی در آمد و حسن بن علی علیهما السلام نان میخورد گفت مرا ده هزار درهم
دادست آنحضرت فرمود که وی را هزار درهم دادند و نگفت بیا نان بخور و چون آن مرد بیرون رفت گفتند یا ابن رسول الله ده هزار
درهم بخشیدی و نگفتی بیا و نان بخور فرمود یا لحمقا که خدم را براستی فرستاد که اگر من تا امروز دانستم که کسی را بیابد گفت
که بیا تا نان خوری فدا شدی کلامه افاض الله علیه شآبیب الغفران کوید که حضرت امام حسن در ایام حیات بجواب هر
که قل هو الله احد بر پیشانی او مکتوب بود از این رو با عنایت متبرک کشت و چون این سخن بکوش سعد بن مسیب رسید کفت قد
اجله از عمیر بن اسحق روایت کرده اند که کفت من و رفیقی بعیادت امام حسن علیه السلام رفتیم و چون نزدیک وی نشستیم
شنیدیم که با شخصی میکفت که بپرس از حال من پیش از آنکه وقت نباشد آنکس جواب داد که تا خدای تعالی ترا عافیت ندهد نپرسیم باز
دیکربار بمود کفت که بپرس از حال من آنکس همان جواب داد بار دیکر کفت که بپرس از حال من پیش از آنکه محل پرسش نماند و آنشخص
همان جواب داد بعد از آن آنحضرت فرمود که پاره از جکر من افتاده است و چند نوبت مرا زهر داده اند و این نوبت نوع دیکر است
عمیر کوید که روز دیکر بخدمت آنحضرت رسیدم امام حسین را دیدم که بر بالین او نشسته میکفت که ای برادر این امر از که صادر شده
است و کمان تو با کیست آنجناب جواب داد که اگر با تو بکویم بر قتل او اقدام نمائی کفت آری امام حسن علیه السلام فرمود که اکر
کمان نسبت با آنشخص مطابق واقع است شدت نکال و کمال ضلال او از حد بیش خواهد بود و اکر مطابق واقع نباشد حیف باشد
که بیکناهی کشته شود نقلست که حضرت امام حسن علیه السلام در مرض موت با حضرت امام حسین کفت که چون من بمیرم مرا
نزد پدرم یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن کن بشرطی که خوف خون ریختن نباشد و اکر مخافت جنبش فتنی بود در بقیع مرا دفن
سازو چون آنحضرت وفات یافت امام حسین علیه السلام با جمعی از موالیان سلاح پوشید چه وهم آن داشت که مردم نکذارند که
برادر بزرکوار خود را نزد رسول الله صلی الله علیه و آله دفن کند ابو هریره با وی کفت بخدا سوکند میدهم ترا که وصیت برادرت را
ضایع نکنی که این قوم اجابت نخواهند کذاشت که تو او را در حجره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دفن کنی و دوست آن
سخن باز نداشت تا امام حسین علیه السلام او را به بقیع برد و قریب بموضعی که مادر امیر المؤمنین علیه السلام فاطمه بنت اسد بن
هاشم مدفون بود بخاک سپرد و در بعضی از روایات آمده که جنازه امام حسن علیه السلام قبری نزدیک بقبر حضرت رسالت
کندند و جنازه آن جناب را بر سر قبر برده نهادند و قبل از دفن عایشه از آن معنی وقوف یافته و بر استری سوار شده و مانع
دفن و منع مشغول کشت شیعه امیر المؤمنین بنیاد غوغا کرده کفتند یا عایشه روزی بر شتر نشسته محاربه میکنی و روزی بر
استر سوار شده بر جنازه نبیره پیغمبر منازعت آغاز میکنی و نمیکذاری که او را دفن کنند و چندانکه سعی کردند مفید نیفتاد چه
مردم بدو فرقه شدند و بجانب یکدیکر تیر انداختند چنانچه چند تیر بجنازه رسید آنکاه امام حسین علیه السلام بنابر وصیت
که سابقا مذکور شد جنازه را بکورستان بقیع برد و بقولی آنکه عایشه بوصیت امام حسن رضا داد اما سعید بن العاص که
والی مدینه بود و طایفه از عثمانیه بمنع پیش آمدند صاحب مستقصی کوید که در آن زمان حکومت مدینه بمروان حکم تعلق
میداشت و او نکذاشت که امام حسن علیه السلام را پیش رسول صلی الله علیه و آله دفن کنند و ابو حنیفه دینوری نیز در تاریخ
خویش این حرکت ناپسندیده را بمروان نسبت کرده است کویند در آن اوان که خبر وفات امام حسن علیه السلام بمعاویه رسید
ابن عباس در دمشق بود و چون آنجناب بمجلس معاویه در آمد و نشست معاویه کفت یا ابا العباس شنیدی که حسن بن علی هلاک
برملا اخبار کرده است و نقد حیات را بقابض ارواح سپرده عبد الله کفت انا لله و انا الیه راجعون و چون دانست که غرض
او از آن سخن اظهار شماتت بود کفت ای معاویه حفره که از برای تو مقرر و مقدور شده بمرک امام حسن مسدود نخواهد کشت
و تو در عالم ناپایدار بر مسند کامرانی باقی نخواهی ماند و ما که اهل بیت محمدیم بمصیبتی که از این عظیمتر بود کرفتار شده ایم خدای
تعالی ما را از این مصایب فرجی روزی کناد این سخن کفت و بر خاست معاویه کفت من بعمر خویش عاقلتر و حاضر جواب تر از این

علیه و آله از حجره من رفته بعد از زمانی دیر باز آمد پریشان و غبارآلود و چیزی در دست کرفته کفتم یا رسول الله این چه حالت
است فرمود که مرا امشب بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا خوانند و مکان قتل حسین و اولاد و اهل بیت مرا بمن نمودند و
من خونهای ایشان بر چیدم و اینست در دست من آنکاه دست مبارک بکشود و کفت ابن ایشان و نکاه دار هر کاه که این مبدل
بخون تازه کردد بدانکه حسین را کشته اند و بموجب فرموده آنرا از آنحضرت بستدم و چون در آن نظر کردم مانند خاک سرخ بود
در قاروره کرده سر آن مستحکم ساختم و چون امام حسین علیه السلام عزیمت کوفه نمود در روز و شب در قاروره نظر میکردم و در
روز دهم محرم که حضرت امام حسین علیه السلام در آن روز بقتل آمد در قاروره نکاه کردم آن خاک بحال خود بود و در آخر روز
که نظر بر قاروره افکندم دیدم که مبدل بخون تازه شده بود ناله و زاری کردم و از دشمنان اهل بیت کشنیدند و شماتت نکنند خاموش
کشتم و بعد از اندک فرصتی خبر آمد که امام حسین علیه السلام با اهل بیت در آن روز بدرجه شهادت رسیده نقلست که رسول خدا
صلی الله علیه و آله روزی حسین علیه السلام را بر ران راست خود نشانده بود و فرزند صلبی خود ابراهیم را بر ران چپ در آن حین
جبرئیل علیه السلام حاضر کشته کفت خدای تعالی این هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد ستد اکنون
یکی را اختیار فرمای آنحضرت فرمود اکر حسین وفات یابد از مفارقت او هم جان من بسوزد و هم جان علی و فاطمه و حسن و اکر
ابراهیم نقل کند بیشتر اندوه جان من باشد من مرک ابراهیم اختیار کردم و بعد از انقضاء سه روز ابراهیم وفات یافت و هر کاه که
حسین علیه السلام نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدی آنحضرت او را بوسه داده فرمودی اهلا و مرحبا بمن فدیته با بنی ابراهیم
از عبد الله بن عباس منقولست که کفت من دیدم که جبرئیل می آمد و فوجی از ملائکه با او بودند همه بالها کشاده و از غایت اندوه
بر وفات حسین علیه السلام میکریستند و جبرئیل قبضه خاک از تربت حسین همراه داشت از آنحضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله داد و از آن خاک بوی مشک بمشام من میرسید و با آنحضرت خطاب کرد که ای حبیب خدا این خاک فرزند تو حسین
فاطمه است جمعی از ملاعین در زمین کربلا او را شربت شهادت خواهند چشانید رسول صلی الله علیه و آله کفت ای جبرئیل قومی
که فرزند مرا بکشند فلاح یابند جبرئیل کفت نجات نیابند و خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان اختلاف پدید آورد شرحبیل بن
عون کوید فرشته که موکل بحار بود بصورت آدمی عظیم آمد و بالهای خود کشاده بانکی صعب کرد و کفت ای اهل دریاها جامه اندوه و
ماتم بپوشید بر فرزند محمد مصطفی که او را خواهند کشت و از دریا نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد کفت یا حبیب خدا در قوم
بر روی زمین با یکدیکر جنک خواهند کرد از امت تو و یکی از آن دو کروه فاسق و ظالم خواهد بود و فرزند ترا در کربلا بقتل
خواهند رسانید و این خاک از تربت فرزند تست آنکاه یکقبضه خاک از زمین کربلا بحضرت رسالت داد و رسول آن خاک را
بوئید و بکریست و بر قاتل حسین علیه السلام نفرین کرد و آن خاک را بام سلمه تسلیم نموده او را از کیفیت قتل حسین علیه السلام
خبر داد و فرمود که این قبضه خاک را نکاه دار و هر وقت در وی نظر میکن چون بینی که این خاک خون تازه کشته بدانکه واقعه
که این خاک خون تازه کشته بدانکه فاجعه حسین من نزدیک شده است و روایت کنند که چون یکسال از سن مبارک حسین
بکذشت دوازده فرشته بصور مختلفه نزد مقدس نبوی صلی الله علیه و آله آمده کفتند ای محمد بفرزند تو همان رسد که
بهابیل رسید و با او انمقدار ثواب دهند که بهابیل دادند و کشنده او را انمقدار کناه باشد که قابیل هابیل را مسود او را ان کوید
که در قتل امام حسین اخبار بینهایت بنظر رسید و ذکر مجموع آنها موجب تطویل میشود اکنون بذکر خبری چند که در باب سبطین
وارد شده اکتفا میرود عتبه بن غزوان روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله نماز میکذارد و حسنین علیهما السلام آمده
بر پشت آنحضرت نشستند و آن سرور هر دو را در کنار خود نشانده کاهی این را بوسه میداد و کاهی آنرا قومی کفتند یا رسول الله
ایشان را دوست میداری فرمود که هما ریحانتی من الدنیا سلمان فارسی رضی الله عنه کوید که رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود که الحسن و الحسین ابنی من احبهما احبنی و من احبنی احبه الله و من احبه الله ادخله الجنة و من ابغضهما ابغضنی و من

علیه السلام سلاح رسول را بمن باید داد آنحضرت فرمود که ای عم از خدای بترس و دعوی که در آن محق نباشی مکن محمد بن حنفیه
بر سخن خود اصرار نموده امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای عم با امامت هر که حجر الاسود گواهی دهد خلیفه وقت
و امام زمان اوست و قرار برین داده آنحضرت فرمود که ای عم تو در سوال تقدیم نمای و از حضرت قادر مختار مسئلت فرما
تا حجر الاسود بر امامت تو اقامت شهادت کند و چون محمد حنفیه دست بدعا بر آورده از حجر الاسود سوال کرد هیچ جواب
نشنید با امام زین العابدین گفت که تو نیز چنین عمل نمای آنحضرت بعد از فراغ از مناجات فرمود ای حجر بحق آن خدای که نور
انبیا و اوصیا در تو ودیعت نهاده است و تو را باین کرامت شرف داده که خبر دهی ما را بزبان فصیح که وصی و امام بعد از حسین
بن علی کیست و چون آنجناب این سخن فرمود سنگ در حرکت آمد چنانچه نزدیک بآن شد که از مکان خویش بیرون آید
و حضرت قادر مختار او را در سخن در آورده گفت ای خدای برای پرسش تحقیق و یقین که وصایت و امامت بعد از حسین
بن علی بن حسین رسیده است و امام اوست محمد حنفیه که این صورت غریب مشاهده نمود بامامت امام زین العابدین
قایل گشت و از زهری منقولست که گفت در مدینه شنیدم که علی بن حسین را بفرمان عبد الملک بن مروان غل بر گردن و
بند گران بر پای نهاده اند و در فلان خیمه محبوس کرده اند و اهل حفظ و حراست میخواهند که او را از آن بلده بیرون برند من
نزد محافظان او رفته دستوری خواستم که با او ملاقات نمایم و شرط وداع بجای آرم آنجماعت رخصت داده من بخیمه درآمدم
و او را باغلال دیدم بگریستم و گفتم ای کاش من بجای تو بودمی و تو بسلامت بودی گفت ای زهری تو را تصور آنست که من از
این قیود زحمتی دارم هرگاه خواهم اینها دور شود و باید که اگر تو را اشتباه و امثال تو الم و اندوهی باعداء رسد خدای عز و جل
بخاطر گذرانی تا آن بر تو آسان گردد آنگاه دست و پای خود را از غل و بند رهائی داد گفت ای زهری من بیش از دو منزل با اهل ... همراه
با این جماعت نخواهم رفت و چون از مدینه بیرون رفتند و چهار روز راه قطع کردند گماشتگان عبد الملک اثر ازو گسسته هر
چند او را طلب کردند نیافتند و بعضی از نگاهبانان گفتند که ما چون بمنزل رسیدیم فرود آمدیم شب بیداری بوده او را
محافظت مینمودیم و چون روز شد وی را ندیدیم و بندهای وی را در آن محل یافتیم زهری گوید بعد از آن نزد عبد الملک بن مروان
رفتم او روی بمن آورده از حال علی بن الحسین علیهما السلام پرسید و من آنچه از حالات او دانستم گفتم عبد الملک گفت در همان
دم که گماشتگان من او را گم کرده بودند نزد من آمد گفت میان من و تو چه واقع شده بود گفتم پیش من اقامت فرمای قبول نکرد
و بیرون رفت و بخدا سوگند که من از خوف و هیبت او پر آمده بودم زهری هرگاه یاد علی بن الحسین کردی بگریستی و گفتی
وی زین العابدین است و آنجناب از کثرت عبادت ملقب باین لقب شده بود زیاد بن رستم گفته که در مجلس امام ناطق جعفر بن
محمد الصادق حاضر بودم که ذکر علی بن ابیطالب کردند امام جعفر آنحضرت را مدحی گفت که حق آن بود بعد از آن فرمود که هیچ
کس را از امت طاقت عمل رسول صلی الله علیه و آله نبوده و نباشد مگر علی را و اگرچه آنکس عملی مردی کند که روی در میان بهشت
و دوزخ باشد یعنی ثواب امیدوار بود و از عقاب ترسان و گفت که امیر المومنین علی علیه السلام هزار بنده آزاد کرد
از مال خالص خویش و لباس او بغیر کرباس نبود و اگر آستین جامه او از سر انگشتان مبارک در گذشتی آن زیادتی را ببریدی و هیچ
کس از فرزندان و اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله در لباس علم و تقوی با امیر المومنین علی چندان مشابهت نداشت مگر
علی بن الحسین علیهما السلام گویند که چون آنجناب وضو ساختی رنگ مبارک او زرد گشتی از وی پرسیدند که چرا رنگ مبارک
زرد میشود فرمود که هیچ میدانید که روی بجناب عز و علا و عظمت و کبریائی که می آورم و توجه و عزیمت بخدمت که دارم از
سفیان بن عیینه منقولست که گفت علی بن الحسین قصد حج کرد و چون هنگام احرام خواست که تلبیه کند رنگ او زرد گشته
لرزه بر اعضای وی افتاد و لبیک گفتن دست نداد پرسیدند که چرا لبیک نمیگوئی فرمود از خوف آنکه من لبیک گویم و جواب لا لبیک
ابدا این سخن گفته یکبار دیگر درآمد گفتند تلبیه چاره نیست و چون بیکبار زبان بتلبیه گشاد بیخود گشته بیفتاد و بانقضای جمیع ...

وفات آنحضرت در روز شنبه ... محرم سنه خمس و تسعین اتفاق افتاده در گورستان بقیع ... آنحضرت امام حسن علیهما السلام مدفون

ذکر امام محمد بن علی علیه سلام الله الملک الخلاق

ولادت آنجناب در مدینه اتفاق افتاده در سنه سبع و خمسین من الهجره ... و بعضی غره ماه صفر گفته اند ... امام حسن علیه السلام ... و کنیت او ابو جعفر و لقبش باقر است بواسطه تبقر ... یعنی توسع وی در آن باب این لقب ملقب گشته ...

ذریت رسولیم فرمود آری پرسیدم که رسول وارث علوم جمیع انبیا بود جواب داد که آری گفتم شما جمیع علم رسول را میراث
یافته اید فرمود که بعنایت ربانی میراث پدر خویش یافته ایم گفتم بر این تقدیر شما را قدرت آن باشد که مرده بدعای شما زنده شود
و نابینا و ابرص از روح خویش شفا یابد و هر چه مردم بخورند و ذخیره کنند از آن خبر دهید گفت آری باذن الله سبحانه و تعالی
بعد از آن بامن گفت ای ابو بصیر پیش آی چون نزدیک وی رفتم دست مبارک بر چشم من نهاد و گفت ... و بر روی من فرود آورد
چشم من بینا شد چنانکه کوه و صحرا و ارض و سما را دیدم باز دست بروی من مالید چشم من بحال اصلی رفته نابینا گشتم آنگاه گفت ای
ابو بصیر اگر خواهی باذن الهی چشم ترا بینا سازم چنانچه دیدی و حساب تو بر خدای تعالی باشد و اگر خواهی چشم تو نابینا باشد و بجای
بهشت در آئی من شق ثانی اختیار کردم از سخنان آنحضرت است که مردم بجهت آن کینه و عداوت ما میورزند که ما اهل بیت رحمتیم
و شجره نبوت و معدن حکمت و جای فرشتگان و محل فرود آمدن وحی و از کلمات آنجنابست که بر ما بلای عظیمست و از خلایق دو طایفه
اند اگر ایشانرا بخوانیم اجابت نمیکنند و اگر ترک ایشان میکنیم از غیر ما راه بجائی نمیبرند و فرمود که ما خازن علم خداوندیم و ما
والیان امر حقیم و خدا اسلام بما فتح کرده و بما ختم خواهد نمود پس از ما بیاموزید که آن خدای ... از داده در باب دادی ...
که علم خدا اکبر را ثبت الامارات و از الفاظ گوهر بار اوست که سخن ما دشوار باشد و مردم او را نشان فهم نکنند و احتمال آن نکند مگر
فرشته مقرب یا نبی مرسل یا بنده که باری تعالی دل او را امتحان کرده باشد و برای ایمان و اخلاص او را دانسته و از سخنان اوست که
بخدا سوگند که ما خازنان خداییم در آسمان و زمین نه بر زر و نقره بل بعلم او و خازنانیم که علم حق ما دانیم شرح کمالات و مناقب امام محمد
باقر علیه السلام را بجای دیگر علیحده باید و این مختصر احتمال آن نکند وفات آنحضرت در سنه اربع عشر و مائه روی نموده و مدت
حیات وی پنجاه و هفت سال بوده قبر منور او در بقیع غرقد است قریب بقبر امام حسن علیه السلام ذکر امام ششم جعفر بن محمد علیه
سلام الله الملک الصمد کنیت او ابو عبد الله است و لقب مشهور وی صادق مادرش ام فروه بنت محمد بن ابی بکر و ولادت آنحضرت در مدینه
اتفاق افتاد در سنه ثلاث و ثمانین من الهجره و قیل فی ثمانین از سادات اهل بیت و اجل این طایفه بوده و عالم بعلوم ظاهر و باطن
طایفه از اکابر علماء ملت احمدی چون یحیی بن سعید الانصاری و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه و شعبی و یحیی بن سعید القطان
و غیر هم از ائمه اسلام از وی روایت میکنند و بنابر ذکر و ثقات قدر او اتفاق دارند بخاری در تاریخ خویش آورده که
کلمات نفیس در علم توحید و تحقیق از وی صادر گشته و شاگرد او جابر الصوفی کتابی تالیف کرده است محتوی بر هزار ورق
مشتمل بر رسایل آن بزرگوار و منطوی بر پانصد رساله او علیه السلام الله در کتاب کشف المحجوب مسطور است که امام جعفر
صادق علیه سلام الله الملک الخالق عالی قدر بلند مرتبه و نیکو سیرت و صافی سریرت بوده و او را اشارات دقیقه است
در جمله علوم و مشهور است در میان مشایخ بدقت کلام و متانت معنی آنحضرت و اکتب معروف در میان ارباب طریقت
و اصحاب حقیقت سفیان ثوری گوید که از ابو عبد الله جعفر بن محمد التماس کردم که مرا وصیتی کن تا بمحافظت آن قیام نمایم تا
بواسطه آن از عتاب الهی منتفع گردم فرمود ای سفیان دروغ گوی را مروت نیست و حسود را راحت و بدخوی را بزرگی و
سیادت نبود و ملوک و سلاطین را اخوت نه گفتم ای فرزند رسول زیاده کن فرمود که نفس خود را از محارم حضرت الهی باز دار
تا عابد باشی و بانچه خداوند جل ذکره نصیب تو کند راضی باشی تا ... منصف باشی و برحسن مجاورت خلق اقدام نما
تا مومن باشی و با هیچ فاجر مصاحبت مکن تا بارتکاب گناه مبتلا نگردی گفتم زیاده کن ای فرزند رسول خدا
... نمای فرمود که ای سفیان هر که عزتی خواهد بی عشیرت و هیبتی جوید بی سلطنت باید بیرون آید از ذلت معصیت
گفتم زیاده ازین میخواهم گفت مصاحبت نمودن با مردم شریر موجب خروج از جاده سلامت و مجالست کردن با نیکان مستلزم نعمت
و عدم محافظت لسان موجب شماتت و ندامت روایتست که روزی امام جعفر صادق نشسته بود و بر یمین و یسار خویش دو فقیر
را جای داده در اثنای این حال یکی از توانگران بمجلس وی در آمده آنحضرت را در مقابل خویش بنشاند دعوت توانگری بمردی را ...

تا بیمب و نمازها ازوی فوت شد وچون بیدار شد مرا نزدیک خود دید کفت برجای خود باش تا من بعد از قضای نوافل حال
خویش با تو بکویم و بعد ازانکه نمازها قضا کرد کفت دران وقت که جعفر بن محمد حاضر شد از ره اتفاق دیدم که دم خود کرد و
من درآورد و بات لبان او برو من ولب دکر بر بالای قصر من بود و زبان فصیح کفت ان الله قد بعثنی وامرنی ان ابلغک و ذلک
ان احدثت فی ابی عبد الله حدثا یعنی خدای تعالی مرا فرستاده است وامر کرده که ترا و سرای تو را فرو برم واکر بابی عبد الله
کزندی درسانی محمد کوید که با منصور کفتم این سحرست کفت اینچنین مکوی بلکه صاحب اسم اعظم است که بر رسول صلی الله علیه وآله
نازل شده بود اکر خواستی برکت آن روز روشن را چون شب مظلم کردی و شب تاریک را چون روز روشن کردانیدی و هرچه
خواستی اینچنان شدی در بعضی از مصنفات اهل تحقیق مذکور است که وقد قیل ان کتاب الجفر الذی بالمغرب یتوارثه بنو عبد
المؤمن کلامه وابن کتاب جفر مشهور است ومشتمل بر علوم واسرار ایشان وذکران در کلام امام علی بن موسی الرضا علیه السلام
صریحا تجا که کفت چون مأمون مرا ولی عهد خویش ساخت الجفر والجامعه یدلان علی خلاف ذلک وائم حروف کویند که دو کتاب
صحیح است که این دو کتاب از مصنفات علی مرتضی است علیه التحیة والثناء مؤید این مقال آنکه جناب عالم ربانی ومنظور
نظر سبحانی اعنی میر سید شریف جرجانی ملا الله تعالی قبره نورا در شرح مواقف آورده است که چون مأمون بعلی بن موسی الرضا
خبر فرستاد که ترا ولی عهد خویش میسازم آنحضرت جواب داد که تو خود این داعیه داری اما جفر وجامع برخلاف این معنی دلالت
میکند و بعد ازین سخن آن فاضل محقق کفته است که جفر وجامع دو کتاب است از علی مرتضی علیه السلام که وقایع عالم تا قیامت
ازان دو کتاب بیرون توان آورد ومن در سفر از انجمله ورقی دیدم که احوال ملوک آن دیار ازان استخراج کرده بودند بعضی برانند
که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که علمنا غابر ومزبور ونکت فی القلوب ونقر فی الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر والجفر
الابیض ومصحف فاطمه علیها السلام وان عندنا الجامعه فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه جمعی از تفسیر این کلمات پرسیدند فرمود
که غابر علمست بانچه واقع خواهد شد ومزبور علمست بقضایای کذشته وغرض از نکت در قلوب الهامست ومقصود از
نقر در اسماع کلام ملائکه است که سخنان ایشان میشنوم وذوات ایشان را نمی بینم اما جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول صلی الله
علیه وآله درانجاست وان بیرون آورده نشود تا بر نخیزد قایم از میان ما که اهل بیتیم اما جفر ابیض ظرفیست که توریه موسی وانجیل
عیسی وزبور داود وسایر کتب الهی درانجاست اما مصحف فاطمه هرچیزی که از قوه بفعل آید وتمام ملکی وحاکی که تا قیامت
پیدا شود در وی است وجامعه کتابیست که طول آن هفتاد کز است که رسول صلی الله علیه وآله آنرا املا فرموده وعلی علیه
السلام آنرا بخط خود نوشته وهرچه محتاج الیه خلقست تا روز قیامت درانجا مسطور است حتی ارش خرش وجلده ونصف
جلده روایتست که امام جعفر علیه السلام فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی یعنی بپرسید
از من پیش ازانکه کم کنید مرا که هیچکس بعد از من با شما سخنی مثل سخن من نخواهد کفت حقایق ودقایق وکرامات وخوارق
عادات امام جعفر صادق علیه السلام از حیز حد واحصا متجاوز است ودرین مقام باین چند کلمه اختصار افتاد وآنحضرت به
قولی در شوال سنه ثمان واربعین ومائه بعالم بقا خرامید ودر ایام خلافت ابوجعفر منصور عباسی واو را در کورستان بقیع
که پدرش با جدش زین العابدین وعمش حسن بن علی علیهم السلام درانجا مدفونند دفن کردند وکویند که مدت حیات آنحضرت
شصت وپنج سال بوده ذکر امام هفتم موسی بن جعفر الکاظم علیه وعلی آبائه السلام الاکبر ولادت او در ابواکه منزلیست میان مکه و
مدینه اتفاق افتاده فی صفر سنه ثمان وعشرین ومائه کنیت وی ابوالحسن وابوابراهیم وابوعبد الله است وبواسطه فرط
حلم وکظم غیظ ملقب بکاظم شد مادر آن امام ولد بود مسماة بحمیده بربریه کویند که اکبر اولاد امام جعفر صادق علیهما السلام
بود وباوصاف حمیده آراسته وباخلاق پسندیده پیراسته بجود واحسان مشهور وبر وامتنان مذکور نقلست که بسمع شریف
وی رسانیدند که فلان کس پیوسته بغیبت تو مشغولست فی الحال هزار دینار برسم انعام نزد او فرستاد ابومحمد حسن

بن اسمعیل ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله ام واکر از شهر من بیرون رود که حقتعالی بر کافه مسلمانان وبر تو اکر از زمره ایشانی شرطی
که تمهید آن کنم کسی دانی واجب کردانیده که بدین زیارت وطواف آنجا روند تا در دیدنا داد اخرت یا جواز مثوبات اختصاص یابند واکر غرض تو
الهانت واهانت من ومفاخرت خویشست بخدا سوکند که مشرکان دیار ما راضی شدند که مسلمانان مدینه در برابر ایشان آیند تا
کفت لبی محمد اکفا ما را بیرون فرست وابن سخن امام علیه السلام اشارت بان بود که در روز بدر چنانچه سبق ذکر یافت عتبه و
شیبه ووليد از صف خویش بیرون آمده مبارز بطلبیدند وسه کس از انصار در مقابل ایشان رفتند وبعد ازانکه مشرکان
دانستند که ایشان مردم مدینه اند کفتند انچه مذکور شد واکر استغنا واز شرف ومنقبت ماست ما آنکسانیم که بموجب فرمان
اهل ایمان وایقان بر ما صلوات میفرستند وتو اکر مسلمانی میکوئی اللهم صل علی محمد وآل محمد اکنون دستار مرکب باز دار و تا
بعد ازین بر اعضای تیغ انصاری افتاده رسوا وفضیحت کشته باز کشت از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که ما شاد
باولاد خود کرده کفتا اینها همه فرزندان منند امام موسی سید ایشانست وهم آنحضرت درباره وی فرموده که بابیست از ابواب الهی که
از وی بیرون خواهد آمد کسی که غوث اینهمه ملت باشد وبهترین کل مولود وفاضلترین جمیع موجود بود مأمون از پدر خویش نقل
میکند که در شان موسی کاظم با پسران خود کفت که این مرد امام مردمست وحجت حق بر خلق وخلیفه بر کافه عباد ومن امام جماعتم
بحسب ظاهر از روی قهر وغلبه وبخدا سوکند که موسی سزاوارترست از من واز سایر خلایق بجای رسول صلی الله علیه وآله ومن
این سخن بجهت آن میکویم که مهم ملک وکار خلافت را سهل می انکارم وایشان میبازم والله که اکر عزیزترین اولاد من در حکومت
من منازعت ورزد چشم او را از حدقه بیرون کنم که ملک عقیمست ولیکن ای مأمون این موسی وارث علوم جمیع انبیاست اکر علم
صحیح خواهی ازوی باید خواست مأمون کوید که چون این سخن از پدر خود شنیدم نهال محبت اهل بیت در روضه جان نشاندم وجان
شیرین از برای طلب مرضات ایشان فشاندم در بعضی از مصنفات ارباب تحقیق باین عبارت مذکورست که شخصی کفته است
که در نوبت اول که مهدی کاظم علیه السلام را ببغداد طلبید مرا فرمود که بعضی از حوائج وی از بازار بخرم وچون بر من نظر کرد
مرا بسیار مغموم ومحزون دید فرمود که ای فلان چیست ترا که مهموم می کفتم چون مغموم نباشم که پیش این ظالم میروی ومعلوم نیست که
سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست در فلان ماه وفلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر باش انشخص کوید
که دایم ماه وروزی شمردم تا روز موعود رسید انتظار میبردم تا نزدیک غروب هیچکس را ندیدم شیطان وسوسه در خاطر من انداخت
میرسیدم که شکی در دل من راه یابد اضطراب عظیم در من افتاد ناکاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا شد وکاظم علیه السلام
بر بغله سوار آواز داد که ای فلان کفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود نزدیک بود که شکی در دل تو افتد کفتم چنین بود پس کفتم الحمد لله
که ازین ظالم بسلامت خلاص شدی فرمود یکبار دیکر مرا خواهند برد که خلاصی نیابم جامع اوقات کوید که نوبت دیکر هرون الرشید
در ایام حکومت خود فرمان داد امام موسی علیه السلام را از مدینه بدار السلام بغداد بردند ودر شهر او را اسیر بدست سندی بن شاهک
سپرده یحیی بن خالد برمکی باغوای رشید آنحضرت را دران محبس زهر داد تا در کذشت وفات وی در سنه ثلاث وثمانین ومائه
اتفاق افتاده مدفنش هم دران سرزمینست در حظیره که بکورستان قریش اشتهار داشت نقلست که چون امام موسی علیه السلام
مسموم کشت فرمود که مرا امروز زهر دادند فردا بدن من زرد کشته بعد ازان نصفی سرخ خواهد شد وپس فردا سیاه خواهد کشت
انکاه خواهم مرد وهرچه آنحضرت فرموده بود از حیز قوه بفعل آمد مدت شریفش بقول صاحب ربیع الابرار چهل وپنج سال بود
ذکر امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا مشهد مقدس ومرقد منور این امام علی الاطلاق مرجع زایران ومقصد
سالکان اصاغر واکابر آفاقست طوایف انام وطبقات بنی آدم از اقصای هند وروم بل جمیع مرز وبوم هر ساله مهاجرت وطن و
مفارقت خلان اختیار کرده روی توجه باین آستان فرخنده نهاده مراسم زیارت وطواف بجای می آرند واین موهبت عظمی را
سرمایه سعادات دنیا وعقبی میدانند کنیت خجسته وی همچون کنیت پدرش ابوالحسن است ولقبش رضا ومرتضی نیز کفته اند

الماضین بذلك لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون وکان ابوه موسی الکاظم یقول ادعوا الی ولدی رضا واذا خاطبه
قال یا ابا الحسن وکان ابو مسلم صاحب الدوله ومن معه یدعون الی کتاب الله عز وجل وسنة نبیه صلی الله علیه واله کوید
کیچون بیعت رضا علیه السلام بر این نهج انعقاد یافت که بعد از مامون او بامر خلافت قیام نماید وچون هلال عید ظاهر
نمود مامون نزد امام هشتم فرستاد که خاطر ما آنست که سوار شده بعید گاه روی و بنماز عید و خطبه اشتغال نمائی امام
علیه السلام عذر ها گفته از جهت اشتغال نمود ومامون التماس خود را مکرر ساخته گفت غرض انست که خاطر مردم اطمینان
یابد و فضایل و کمالات تو بر ایشان ظاهر شود وچون مبالغه و الحاح مامون در این باب از حد اعتدال تجاوز نمود علی بن
موسی الرضا علیه السلام باز پیغام داد که معاف داشتن تو مرا از تکلیف این کار دوست‌تر است و اگر از امتثال امر چاره نیست
چنانچه رسول صلی الله علیه واله بمصلی میرفته من میروم مامون جواب داد که رضا مختار است که بر وجهی که خاطر خواه او باشد
عمل نماید و مامون فرمان داد تا اعیان حضرت و ارکان دولت و اشراف مملکت بل عامه رعایا و کافه برایا بر در دولت سرای رضا
جمع آیند و خلق کثیر و جمع غفیر از سرداران سپاه و امرای بارگاه پیش از طلوع آفتاب بموجب حکم در آن محل مجتمع گشتند و زنان و
کودکان و سایر مردم بر دارها و منظرها و سطوح قرار گرفته انتظار مقدم امام میبردند و چون آفتاب طالع شد آنحضرت غسل
کرده جامهای مطیب پوشید و دستار بر سر مبارک خود بسته علاقه از پیش و دیگری در میان کتف همایون خویش بگذاشت و
عصای آهنین بدست گرفته فرمود تا جمیع موالی او بدیشان عمل نمودند و فرمان داد تا موالی وی پیش پیش روان شدند و آن
برهنه در حرکت آمد دامن جامه و ازار تا نیمه ساق برکشید و خود را چست کرده اندکی برفت و رو بسوی آسمان کرده تکبیر گفت
و موالی با وی موافقت کردند و بدین هیات بر در سرای خود آمده بایستاد و امرا و سران سپاه مامون و غیرهم چون امام علیه السلام
را بآن صورت مشاهده کردند همه از پشت زین بر زمین افتادند و موزه و کفش از پای بیرون کرده پای برهنه بایستادند و آنحضرت
بر در سرای خود تکبیر گفته خلق با او موافقت نمودند راوی گوید که در آن زمان چنان پنداشتم که آسمان و زمین رضا علیه السلام
را جواب میگویند و از در و دیوار و در و حجر و مدر آواز تکبیر می آید و زلزله و غلغله در شهر مرو افتاده خلایق چون ابوالحسن رضا را
بآن شان دیدند و آواز تکبیر او را شنیدند فریاد و فغان با اوج آسمان رسانیدند و در گریه افتادند مامون را از این حال خبر شد
فضل بن سهل ذوالریاستین وزیر او که رتق و فتق و بست و گشاد مهمات کلیه و جزئیه تعلق بوی میداشت بعرض رسانید که
اگر با این دستور امام بمصلا رود مردم شیفته او شوند و ممکن که خون و مال ما در معرض تلف آید مصلحت آنست که او را باز
گردانی مامون متوهم شده شخصی پیش امام رضا علیه السلام فرستاده پیغام داد که ما ترا تکلیف کرده بمشقت انداختیم و من نمیخواهم
تو را مشقتی رسد اکنون التماس آنکه باز گردی تا همان کس که سابق امامت میکرد بدستور معهود بمصلا رفته با مردم نماز گذارد
امام رضا علیه السلام چون آن پیغام شنید موزه خود را طلب کرده بپوشید و سوار شده بمنزل خود مراجعت نمود و خلق
تمام بالمره از خلاوت آن حالت محروم ماندند و نماز ایشان در آن روز انتظام نیافت یاسر روایت کند که مامون از مرو عزیمت عراق
نمود و فضل بن سهل با او بود و ما نیز در خدمت ابوالحسن رضا علیه التحیه والثنا روان شدیم و چون بسرخس رسیدیم از حسن
سهل نامه رسید که برادر خود فضل نوشته بود مضمون آنکه در تحویل سال تو نظر کرده دانستم که در فلان ماه روز چهارشنبه
از حدت آهن و حرارت آتش آسیبی بتو خواهد رسید اکنون صلاح آنست که در آن روز تو در ملازمت امیرالمومنین و رضا علیه السلام
بحمام رفته حجامت کنی تا شری که متوجه تست مندفع گردد و روایت دیگر در این باب هست که در اثنای قضایای مامون نحست
گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی یاسر گوید که بعد از وصول نامه حسن فضل صورت حال معروض مامون کردانید مامون
بامام علیه السلام پیغام داد که فردا تو با ما بحمام می باید رفت امام از رفتن حمام ابا و امتناع نموده باز دیگر مامون دفعه دوم
التماس خود را مکرر کرد آنحضرت جواب داد که دوش رسول صلی الله علیه واله در خواب مرا از رفتن گرمابه در این روز منع فرموده و حال آنکه تو او

که قریب بارگاه خلافت رسیدی بواب و حجاب خلیفه بقدم اعزاز پیش امام باز رفتندی و پرده را که بر در گاه آویخته
بودند بالا داشتندی تا در آمدی و عاقبت بنا بر بعد مشربی که میان اصحاب هدایت و ارباب غوایت می باشد مغایرتی از امام در
خاطر ایشان پدید آمد و اتفاق کردند که دیگر از برای تعظیم وی بر نخیزند و پرده بالا ندارند و چون دیگر بار آنحضرت پیدا شد بحکم
بی اختیار بپای خواسته باستقبال شتافتند و پرده را بالا داشتند تا امام در آمد آنگاه با هم گفتند که این چه حرکت بود
که از ما صادر شد باز با یکدیگر قرار دادند که این نوبت ترک تعظیم و احترام کنند و چون امام نوبت دیگر آمد همه برخاستند و
سلام کردند اما در برداشتن پرده توقف نموده تعلل جایز داشتند در این حین حضرت مرسل الریاح بادی فرستاد تا پرده را برداشت
بیش از آنکه ایشان بر پا ایستند و چون در آمد باد تسکین یافت و چون هنگام بیرون آمدن شد باز باد برخاسته پرده را بالا داشت
طایفه که این صورت مشاهده کردند گفتند که عزیز خدا را هیچکس خوار نتواند کرد دست در دامن توبه زدند و بدستور سابق
و عادت معهود عود کردند ذکر قصد مامون نسبت بامام رضا علیه السلام و وفات آنحضرت باراده خالق ارض و سماء
بعضی گفته اند که سبب تغیر مامون بر امام رضا علیه السلام آن بود که چون مقرر کرد که بعد از وفات او امام علی رضا علیه السلام
خلیفه باشد عباسیان پریشان خاطر و غمناک شده گفتند که مامون بجهتی ظاهر بجز تو همی اولاد عباس و اهل بیت خود را از
حکومت محروم کردانید و کار بجائی رسید که طایفه از هواخواهان عباس سلوک طریق بغی و عناد نموده با عم مامون ابرهیم بن مهدی
بیعت کردند و نام مامون از خطبه و سکه بیفکندند و مامون این واقعه را از فضل بن سهل میدانست چه او در استخلاف رضا
علیه السلام مبالغه و الحاح تمام نموده بود و در حین توجه به بغداد باشارت مامون فضل بن سهل در سرخس بقتل آمد چنانچه
سبق ذکر یافت و بعد از آن هم بفرموده او امام ابوالحسن بانداک فرصتی مسموم گشت و برخی از مورخان چنین گویند که امام رضا
علیه التحیه والثنا بمقتضای قل الحق وان کان مرا در نصیحت مامون مبالغه نمودی و مداهنه جایز نداشتی چنانچه روزی
بخانه مامون در آمد دید که او وضو میسازد و غلامی آب بر دست و پای او میریخت فرمود که یا مامون در عبادت خداوند هیچ
کس را با خود شریک مکردان مامون از جهت انکار امام غلام را از آن کار باز داشته وضو را باتمام رسانید و نماز گذارد و
مامون بحسب ظاهر متابعت و مناصحت آنحضرت مینمود اما غبار ملال و نقار کلال بر حاشیه ضمیر می نشست تا بعد از آن
این حرکت شنیع از وی در وجود آمد دیگر آنکه اگرچه بواسطه تحریک فضل بن سهل رضا علیه السلام را ولی عهد ساخت
اما هرگاه که مامون ذکر فضل و حسن برادر او کرد امام از کمال دیانت و نیک اندیشی فضایح اعمال و قبایح افعال ایشان را با
مامون گفتی و او را از شنیدن سخن ایشان در امور ملک و ملت منع فرمودی و ایشان بر این معنی اطلاع پیدا کرده بواسطه
و بواسطه بغض امام علیه السلام مشغول شدند تا بواسطه آن بدگیشان اندیشه بد بخاطر مامون راه یافت و عاقبت
بحسب اتفاق امام و مامون با هم طعام بخوردند و امام رنجور شد مامون نیز اظهار مرض کرد و عبدالله بن بشیر را فرمود
که دست از ناخن چیدن باز دارد تا دراز شود عبدالله گوید که چون ناخنهای من طولی پیدا کرد مامون چیزی مانند تمر
هندی بمن داده گفت این را بهر دو دست خود خمیر کن و بمالید من چنان کردم بعد از آن بتوقف من در آن مکان اشاره کرده
برخواست و نزد امام رضا علیه السلام رفته از حال او پرسید آنحضرت فرمود امید وارم که بهتر شوم مامون گفت الحمد
لله که من امروز بهترم و اکنون کسی نزد تو خواهد آمد که معالجه تمام نماید امام علیه السلام فرمود که هیچکس پیش من نباید
مامون در خشم شده گفت امروز آب انار بباید آشامید آنگاه مرا طلب داشته گفت مقداری انار بیاور و من فرمودی انار
آوردم گفت دانهای این را بهر دو دست بفشار بموجب قول او عمل نمودم و مامون بدست خود آن آب انار را بامام داد
تا بخورد و بعد از دو روز وفات یافت از ابوالصلت هروی منقولست که گفت روزی پیش امام علیه السلام ایستاده
بودم با من گفت که در این قبه که محیط است بر قبر هرون الرشید در رو و از جهار جانبش خاک بیار آنچه فرموده بود

بعد از آن گفت تابوت حاضر ساز گفتم نجار را بگو تا مرتب سازد فرمود نجار نه درو بیار در فتم وتابوتی در انجا دیدم که هرگز ندیده
بودم و چون آوردم امام رضا علیه السلام را در تابوت نهاده دو رکعت نماز آغاز کرد و هنوز تمام نکرده بود که تابوت
از جای خود برخاسته میل علو کرد و سقف خانه شکافته تابوت از آنجا بیرون رفت گفتم یا بن رسول الله مامون همین
لحظه بیاید و رضا را طلب دارد ما در جواب چه گوئیم و چکنیم فرمود خاموش باش که تابوت زود باز خواهد گشت انگاه
گفت ای ابا صلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد و وصی او در مغرب بمیرد مگر باری تعالی میان اجساد و
ارواح ایشان جمع کند باتمام این سخن باز سقف خانه شکافته شد و تابوت فرود آمد و محمد بن علی برخاسته او را از تابوت
بیرون آورد و بر فراش بجا بنهاد چنانچه گوئی بغسل و تکفین او نپرداخته اند بعد از آن گفت یا ابن که برخیز و در باز کن چون
در بگشادم مامون و غلامان بر در دیدم در آمدند محزون و گریان دست بر روی میزدند و گریبان میدریدند و مامون
میگفت یا سیداه بعد از آن بتجهیز و تکفین او قیام نمودند و مامون فرمود تا بحفر قبر وی اشتغال نمایند و من در آن موضع
حاضر شدم و هرچه امام گفته بود حسب ظهور یافت و مامون چون آن آب و ماهیان مشاهده کرد گفت ابوالحسن چنانچه
در ایام حیات خویش ما را عجایب و غرایب مینمود بعد از وفات نیز بنمایند یکی از مقربان و مخصوصان مامون که در آن محل
حاضر بود با او گفت که هیچ میدانی که اینها اشارت بچیست گفت نمیدانم بیان کن گفت اشارت بانست که ملک و دولت
شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما و امتداد ایام شوکت شما مانند ماهیانست که چون وقت آجال شما فرا رسد و هنگام
انقطاع آثار شما قریب گردد حقتعالی مردی را از ما بر شما مسلط گرداند که شما را بسر حد عدم رساند مامون گفت صدقت ابا
صلت گوید که چون مامون از تدفین و تعزیت امام رضا علیه السلام فارغ گشت گفت یا ابا صلت آن کلام که رضا ترا
تعلیم کرده بود با من بگوی سوگند خوردم که آنرا در همان زمان فراموش کردم و فی الواقع چنان بود مامون در خشم رفته
بحبس من فرمان داد و مدت یکسال محبوس مانده عیش بر من تنگ شد روزی گفتم بارخدایا بحق محمد و آل محمد که مرا ازین
شدت فرجی روزی کن هنوز این دعا باتمام نرسیده بود که محمد بن علی را دیدم که در آمد و گفت تنگدل شدی یا ابا صلت
گفتم آری والله فرمود که برخیز و بیرون رو و دست مبارک بقیود من رسانید همه گشاده شد و دست مرا گرفته از محبس بیرون
آورد و غلامان و حارسان مرا دیدند و نتوانستند که با من سخن گویند و گفت برو در ضمان خدا تعالی و ودیعت او که تو دیگر
بمامون نرسی و او بتو نرسد ابوالصلت گفت تا این زمان مامون را ندیده ام و امید میدارم که بعد ازین نیز نبینم از حضرت
امام رضا علیه التحیة والسلام حکایت بسیار منقولست شاید که بعضی از آنها در ایام خلافت مامون بتقریب در سلک
تحریر آید وفات امام ابوالحسن در ولایت طوس اتفاق افتاده در قریه سناباد فی سنة ثلاث و مائتین من شهور رمضان و بعضی
در آخر صفر سنه مذکوره گفته اند و برخی در رمضان سنه ثمان و مائتین گویند در سرای حمید بن قحطبه طائی در قبه
که هرون الرشید دفن کرده بودند مدفون گشت ایام حیات گرامی آنحضرت بروایتی پنجاه و پنج سال بوده والله اعلم ذکر امام
نهم محمد بن علی سلام الله الملک الولی در کتب و نام موافق نام محمد با فراست و از جهت آنحضرت ابوجعفر ثانی گویند
لقبش تقی و جواد و منتجب و مرتضی ولادت او بروایتی در هجدهم رمضان سنه خمس و تسعین و مائة در مدینه اتفاق افتاد
و بعضی در جمعه یازدهم رجب سنه مذکوره گفته اند مادر وی ام ولد بوده خیزران نام و بعضی گفته که ریحانه نام داشت و
امام محمد تقی علیه السلام در کمال فضل و علم و ادب بمرتبه بوده که هیچکس از اعاظم سادات آن مرتبه نبوده و لهذا مامون مشغوف
او شده دختر خود ام الفضل را بعقد نکاح او در آورد و روایت کنند که ام الفضل از مدینه شکایت نامها از جواد به پدر خود
نوشت مضمون آنکه محمد بن علی بر سر من سریه گرفته است و زن خواسته است مامون در جواب نوشت که ترا برای آن باو ندادم
که حلال خدا را بروی حرام گردانم زنهار که دیگر ازین جنس سخنان نگوئی و ممن نوتبی نقلست که یکی از اکابر سلف گفته

همه در اخفای قدر و اطفای نور تو سعی مینمایند که ترا درین منزل پر وحشت فرود آورده اند گفت هیهات صالح تو هنوز در
انتهای آنگاه بدست مبارک خود اشارت بطرفی کرد من چون بآنجانب نظر کردم باغهای خرم و تازه و جویهای آب روان و قصور
رفیع و عمارت منیع دیدم حیرت و دهشت بر من غالب گشت امام عسکری علیه السلام فرمود که ما در هر جا که هستیم اینجمله
که دیدی با ماست و ما در جنات الصعالیک نیستیم روایت است که نوبتی متوکل بیمار شده خراجی بیرون آورد که اطبا از مداوا
آن عاجز آمدند و قریب بموت رسید مادرش نذر کرد که اگر پسر من ازین رنج شفا یابد از اموال خاصه خود بسیاری بتحفه
بخدمت هادی فرستم در این اثنا روزی فتح بن خاقان که یکی از محرمان و مخصوصان متوکل بود گفت این مرض را از امام
هادی استعلاج باید نمود کس پیش وی فرستاده استفسار معالجه کردند فرمود فلان چیز را بر انجا باید نهاد تا نفع رساند
و چون این خبر بمجلس متوکل رسید بعضی از حضار آن انجمن استهزا کرده خندیدند فتح بن خاقان گفت تجربه باید کرد و چون
آنچیز که امام فرموده بود بران موضع نهادند منفجر شده متوکل شفا یافت و مادرش بنابر نذری که کرده بود مبلغ ده هزار
دینار در صره سر بمهر نزد هادی علیه السلام فرستاد و چون از صحت خلیفه چند روز برآمد غمازان بمتوکل رسانیدند
که در خانه هادی اسلحه و اموال فراوانست متوکل سعید حاجب را گفت باید که در جوف لیل بمنزل هادی روی و آنچه
از مال و سلاح یابی بگیری و او را نزد من آری سعید گوید نیم شب با نردبانی متوجه منزل هادی گشتم و ببام وی برآمده
از راه نردبان بمیان سرای وی در آمدم و بواسطه ظلمت شب ندانستم که بکدام خانه روم ناگاه از درون خانه آواز هادی
بگوش من رسید که ای سعید بجای خود توقف کن تا شمع بیارند و فی الحال چراغی حاضر ساخته بخدمت او شتافتم هادی
را دیدم جامه از پشم در بر و کلاهی پشمین بر سر بر روی سجاده از حصیر روی بقبله نشسته فرمود که خانها پیش تست در آی در
آمدم آنچه گفته بودند هیچ چیز موجود نبود الا صره سر بمهر که مادر متوکل پیش او فرستاده بود و کیسه دیگر نیز همان بود
سر بمهر بعد از آن هادی علیه السلام فرمود که مصلا را نیز پیش تست احتیاط کن مصلا را بالا داشتم شمشیری بود در غلاف همه
را برگرفته نزد متوکل بردم و چون خلیفه صره را بمهر مادر خویش دید از کیفیت آن استطلاع نموده صورت واقعه را معروض
وی گشت فرمود که صره دیگر بان ضم کردند و مرا گفت این را با آنچه از خانه هادی آورده پیش او بر من خجل و شرمسار نزد امام
علیه السلام رفتم و گفتم یا سیدی بر من بغایت شاق آمد که بی رخصت تو بمنزل تو در آمد و چون مامور بودم مرا معذور
دار فرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله اوصاف هادی علیه السلام یکی آنست که نقل کرده اند که روزی
اعرابی در قریه از قرای سامره بشرف پای بوس او استسعاد یافته هادی از وی پرسید که چه حاجت داری گفت من از آن جماعت
هستم که بولای جد تو علی ابن ابی طالب علیه السلام تمسک نموده اند قرضی دارم و از ادای آن عاجزم و بغیر از شما کسی
و ملجائی ندارم امام علیه السلام فرمود که خاطر خوش دار و فردا نزد من آی تا ترا تعلیم و چون روز دیگر اعرابی بخدمت
هادی علیه السلام رفت آنحضرت بخط مبارک خویش حجتی نوشت که مرا مبلغ کذا با اعرابی میباید داد و آن مبلغ بیش از زیاده
از دین اعرابی بود و با او گفت که چون بسر من رای مراجعت کنم تو حجت خود را وقتی که جمعی نزد من باشند ظاهر گردان و بخشونت
وجه حجت را طلب کن و زنهار تا بین امر مخالفت نکنی اعرابی وصیت امام قبول کرده چون هادی بسامره آمد در زمانی که
اصحاب خلیفه و طایفه دیگر در خدمت او بودند خط اعرابی بیرون آورد و بموجب وصیت از روی غلظت و تندی وجه
مطالبه نمود هادی آهسته آهسته با اعرابی سخن میگفت و تمهید معذرت مینمود و وعده ادای دین میکرد و این حدیث
شد چون بمتوکل رسید فرمان داد تا سی هزار درهم نزد امام هادی علیه السلام بردند و آنحضرت زرها را نگاه داشت تا
اعرابی نزد وی آمد آن همه را بتو داد و گفت اینها از دین تو فاضل آید بصرف عیال و اطفال خویش نما و ما را معذور دار اعرابی
گفت ای پسر رسول خدا مامول من از ثلث این کمتر بود بعضی گفته اند که وفات امام هادی در ایام خلافت

ولم یبق فی الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یبعث الله تعالی فیه رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه
اسمی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما و در بعضی روایات امامیه وارد شده که صاحب الزمان در سرداب
که بسرمن رای بود در امد و مادرش هرچند انتظار کشید بیرون نیامد و این واقعه در سنه خمس و ستین و مائتین بوده
یا در سنه ست و ستین و مائتین علی اختلاف الروایتین و زعم ایشان انست که تا غایت مختفی است مادر او امام محمد علیه السلام
ام ولد بوده و بروایتی نرجس نام داشته حکیمه عمه امام محمد نقی برادرزاده خود در امدم فرمود ای عمه امشب در خانه ما باش
که باری تعالی خلفی بما ارزانی خواهد داشت من گفتم که او که خواهد بود که در نرجس اثر حمل نمی بینم گفت ای عمه مثل نرجس مثل ام
موسی است که حمل جز بوقت وضع حمل سمت ظهور نخواهد یافت حکیمه گوید من شب در خانه او توقف کردم و چون شب نیمه
گردید بتهجد قیام نمودم و نرجس نیز تهجد گذارد و در وقت سحر با خود گفتم وقت فجر نزدیک شد و اینجا ابو محمد گفت ظاهر نگشت
درین اثنا آواز ابو محمد شنیدم که میگفت ای عمه تعجیل مکن بعد از ان متوجه خانه شدم که نرجس در انجا بود و او مرا ملاقات
کرده دیدم که لرزه بر اعضای وی افتاده است نرجس را بسینه خود ضم کرده سوره اخلاص و انا انزلناه و ایة الکرسی خواندم
و بروی دمیدم و چون لحظه بگذشت خانه روشن گشت نظر کردم فرزند ابو محمد بزمین امده بود و در سجده افتاده او را برگرفتم
ابو محمد از حجره خویش آواز داد که ای عمه فرزند مرا نزد من آر من طفل را پیش او بردم انجناب او را در کنار خود نشاند زبان در دهان
وی کرد و فرمود که سخن گوی ای فرزند من سخن گوی باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا
فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین بعد از ان مشاهده نمودم که مرغان سبز او را اطراف و جوانب ما فرو گرفتند ابو
محمد یکی از ان مرغان را خواند گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره از ابو محمد سوال کردم که این مرغ کیست و ان
دیگر کجا شد فرمود که این جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمت انگاه فرمود که ای عمه این را بمادرش رسان کی تقر عینها و لا
تحزن و لتعلم ان وعد الله حق و لکن اکثرهم لا یعلمون بموجب فرموده عمل نمودم روایتست که چون محمد بن حسن علیهما السلام
متولد شد ناف او بریده بود و ختنه کرده و بر ذراع ایمن او مکتوب بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
یکی از ثقات روایت کرده که روزی نزد ابو محمد رفتم بر دست راست او خانه دیدم که پرده از در ان فرو هشته بودند پرسیدم
که یا سیدی ازین مهم امامت تعلق بکه خواهد داشت گفت ان پرده را بردار چنان کردم کودکی از ان خانه بیرون امد در کمال
پاکیزگی و صباحت بر رخسار راست او خالی بود و دو گیسو داشت امد و در کنار ابو محمد نشست ابو محمد فرمود که یا بنی ادخل
الی الوقت المعلوم و ان کودک بخانه در امد و من بسوی او نظر میکردم انگاه ابو محمد گفت بمن برخیز و ببین که در خانه کیست
من بخانه در رفته هیچکس را ندیدم شخصی گوید که معتضد خلیفه مرا با دو کس دیگر طلب داشته گفت که حسن بن علی
در سرمن رای وفات یافته است بتعجیل تمام بروید و خانه او را احاطه کنید و هر که را انجا یابید سر او را نزد من آرید ما به
سرمن رای رفته ناگاه بخانه او در امدیم سرایی دیدیم در غایت نزاهت و خوبی گویا همان زمان با تمام رسانیده اند و در
انجا پرده یافتیم فرو گذاشته از ان بر داشتیم سردابی بنظر در امد با انجا در امدیم دریایی دیدیم در اقصای ان حصیری انداخته
و شخصی خوب صورت بر بالای ان حصیر در نماز ایستاده ان شخص التفاتی بحال ما نکرد یکی از ان دو نفر که با من مرافقت
نموده بود جرات کرده خواست که پیش رود در ان آب فرو رفت و قلق و اضطراب بسیار از وی صادر گشت زیرا که نزدیک
دا مشرف بر هلاک دیدم دست او را گرفته از ان غرقاب بیرون اوردم دیگری از ان دو نفر قصد کرد که پیش رود او را نیز
همان حال پیش امد و برا نیز از ان مهلکه خلاص ساختم و من ازین قضیه متحیر و مبهوت مانده گفتم یا صاحب البیت از باری تعالی
و از تو عذر میخواهم و بخدا سوگند که من ندانستم که حال چیست و بکجا می ایم و انچه کردم از ان انابت مینمایم و بخداوند عز و
علا باز میگردم هرچند تضرع و تخشع نمودم قطعا بجانب من ملتفت نگشت بالضروره مراجعت کرده نزد معتضد رفتیم و صورت

را حاضر گردانید و ابو سفیان دفع فضله کرده سمیه بزیاد حامله گشت و چون زیاد متولد شد و از سن طفولیت تجاوز نموده بمقام
صبی رسید اثار رشد و نجابت بر صفحات روزگار او ظاهر گشته و علامات فهم و فطانت بر ناصیه احوال او پیدا امد هنر کتابت
بیاموخت و فضایل دیگر کسب کرده عمر و برا کاری فرموده از عهده ان بیرون امد و چون بمدینه مراجعت نمود عمر او را تحسین نمود
زیاد در محفل مهاجر و انصار خطبه فصیح بلیغ بخواند عمرو عاص گفت اگر این پسر از قریش میبود مجموع عرب را بیک عصا میراند ابو سفیان
گفت بخدا سوگند که پدر او را میدانم و میشناسم که چه کس او را در بطن مادر وضع کرده است امیر المومنین علی علیه السلام فرمود
که اسکت یا ابا سفیان فان عمر لو سمع هذا القول لکان الیک سریعا و چون حضرت مرتضی علیه السلام مسند خلافت را بوجود خود
مزین گردانید مصر و ابعثه بن عباس و او زیاد را بدبیری انجناب و افراغ محاسبات اندیار تعیین نمود و قم او روز بروز روی بترقی نهاد
تا امیر المومنین علی علیه السلام وی را بحکومت فارس فرستاد و زیاد امور مملکت فارس را منتظم و منتسق ساخته قلاع را مستحکم
و مضبوط گردانید و معاویه ازین صورت اندیشناک شده مکتوبی بجانب فارس فرستاد مشتمل بر تهدید بسیار و مبنی از ان سخن
که ابو سفیان گفته که زیاد فرزند اوست چون زیاد مکتوب معاویه را بخواند در میان خلق برخواست و گفت عجبت از ابن اکلة
الاکباد و داس و رئیس اهل نفاق و عناد که مرا بقصد خویش میترساند و میخواهد که میان من و ابن عم رسول خدا نقاری پیدا شود
و اگر امیر المومنین رخصت دهد که من بضرب شمشیر با وی چه میکنم و این سخن بسمع اشرف انحضرت رسید نامه بزیاد نوشت مضمون انکه
من ترا شایسته حکومت و ریاست دانسته والی گردانیده ام و نبادا که بر سخن ابو سفیان ممنون نهاده حیله بازی حکایت نه میراث
توان گرفت و نه نسب ثابت میشود و معاویه شخصی است که از پس و پیش و چپ و راست مردم مانند شیطان در می اید از وی بپرهیز
و السلام و بعد از انکه علی مرتضی علیه السلام شهادت یافت معاویه اندیشید که زیاد با یکی از اهل بیت نبوت بیعت کند و این سخن
را با مغیرة بن شعبه در میان نهاده مغیره گفت اگر تو از سر حساب و شمار زیاد در میگذری من او را چنان سازم که بکمر طاعت در
میان بندد معاویه این سخن را قبول کرده میان او و زیاد مصالحه واقع شد مصقله بن هبیره شیبانی را بیست هزار درم قبول کرد
تا با معاویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مضبوط و مسخر ساخته و قبول میکند که هر سال ده باره هزار هزار درم بدهد و زیاد
بیرون از انجا حاصل نمیشود و اگر بالفرض چیزی ازین مبلغ فاضل اید باخراجات ضروریه ولایت مصروف میگردد مشروط بشرطی که
انچه مردم در شان او میگویند امیر بان رضا دهد معاویه پرسید که چه میگویند گفت او را از جمله اولاد ابو سفیان میشمارند معاویه
را این سخن موافق مزاج افتاده گواهان این قضیه را طلب داشت از انجمله یکی ابو مریم خمار بود معاویه از وی پرسید که درین باب چه
گواهی داری ابو مریم گفت گواهی میدهم که ابو سفیان شبی در طایف از من شاهدی طلبید من گفتم غیر سمیه شاهدی نمیدانم
گفت با وجود چرکی او را بیاور و برو ابیتی گفت بیا و سمیه را با وجود درازی پستان و بوی ناخوش و چون سمیه را اوردم ابو سفیان
با او خلوت کرده در باب علوق زیاد گفت انچه گفت و بعد از ادای شهادت چنین معاویه گفت زیاد پسر ابو سفیان و برادر منست و
استلحاق معاویه زیاد را بکافه مسلمانان تخصیص بر بنی امیه دشوار امد چه این حرکت رد حکم شریعت بود به علانیه زیرا که
در ملت بیضا ولد متعلق بصاحب فراش میباشد نه بزانی و بعد از وقوع این قضیه زیاد مکتوبی بعایشه فرستاد و مصدر باینکلمه گردانید که
عایشه من زیاد بن ابی سفیان و غرضش ان بود که عایشه در جواب نویسد که من عایشه الی زیاد بن ابی سفیان تا از ان حجتی دیگر سازد
بر اثبات مدعای خویش عایشه در جواب نوشت که من عایشه الی ابن ابیه گویند که بعد از استلحاق زیاد را داعیه ان شد که امیر
قافله حاج باشد و ساختگی ان میکرد برادرش ابو بکره واقف شد با یکی از فرزندان زیاد گفت که چنین شنیدم که پدرت عزیمت حج دارد
با او بگوی که اگر بمکه روی چاره نباشد از انکه بمدینه رسی و بالضروره در ان بلده طیبه بخدمت ام حبیبه بنت ابی سفیان
خاتون رسول الله باید رفت اگر او اذن کند و بگوید که زیاد برادر منست از جمع عکس کرده اگر باخوت تو رضا ندهد فضیحت
کردی و بکذب دعوی در عالم مشهور شوی و چون این خبر بزیاد رسید ترک سفر حج کرد و ابو بکره را دعای خیر گفت و در باب نسبت

اذوی کشیدم اما میخواهم که بدانم که تو با این جوی قائل بدو خود ز هرچه خواهی کرد عروه خاموش شد و در سنه اثنی و اربعین
بو ابی معاویه پنج و دو یزید را با لشکری سنگین بجانب دیار روم فرستاد بعضی گفته اند که عبدالله بن زبیر و ابو ایوب انصاری
و عبدالله بن عمرو عاص در آن سپاه بودند و چون بدان نواحی رسیدند قتالی فاحش دست داده از دو میان خلق کثیر کشته
شدند و غنیمت فراوان بدست اهل اسلام افتاد و ابو ایوب که از مشاهیر اصحاب رسول بود در آنجا وفات یافت و او را در پای
سور استنبول دفن کردند و بعد از آن مرقد موضع دعای استسقای نصاری شد و ابو ایوب در جنگ بدر و احد و سایر مغازی
ملازم رکاب ظفر انتساب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بود و در حرب جمل و صفین ملازمت امیر المومنین علی
نمود و درین سال معاویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه عزل کرده حکومت آن بلد را بسعید بن العاص داد و درین سال
حضرت امام حسن علیه السلام وفات یافت قیل فی بعض التواریخ سمه زوجه جعده بنت الاشعث بن القیس الکندی و وصی
ان یدفن عند النبی فمنع من ذلک سعید بن العاص فاراد الحسین علیه السلام الامتناع فقیل له ان اخاک قال اذا خفتم
الفتنه ففی مقابر المسلمین و هذه فتنه فسکت و این قضیه بتفصیل هم درین اوراق سمت گذارش یافت و در سنه خمسین مغیره
بن شعبه در کوفه وفات یافت و او مردی بود طویل القامه بیک چشم نابینا چه در جنگ یرموک تیری از شست قضا بدیده وی رسیده
بود و در ایام حکومت خویش عدل ورزیدی مگر آنکه سب امیر المومنین علیه السلام کردی و چون مغیره فوت شد معاویه امارت
کوفه را بزیاد بن ابیه داد و اول کسی که حاکم این دو ولایت گشت او هم زیاد بود و چون منشور ایالت کوفه بزیاد رسید سمره بن جندب
را بر بصره خلیفه کرده بدان دیار رفت و چون بکوفه در آمد نخست بمسجد رفته بر منبر بر آمد و خطبه آغاز کرده در اثنای آن
سنگی از گوشه مسجد آمده بر سینه وی خورد و چند سنگ دیگر بجانب او انداختند و بعضی از آن ها بمنبر رسید برخی برو
آمد و زیاد ندانست که اندازه آن سنگها چه کرده است و از خطبه فارغ گشته فرمود تا جمعی از ملازمان وی درهای مسجد را
گرفتند و خود بر یکی در مسجد کرسی نهاده بر آن نشست و فرمان داد تا چهار کس چهار کس از اهل کوفه را پیش او بردند و وی ایشان
سوگند میداد که هیچ یک از شما سنگ نینداخته و نمیدانید که این حرکت از که صادر شده هر که سوگند میخورد خلاص
میشد و آنکه اعتراف مینمود گرفتار میگشت و از جمله خلایق مسجد هشتاد کس قسم یاد نکردند و هم بر در مسجد بقطع ید ایشان
امر فرمود و اول سیاستی که از زیاد در کوفه صدور یافت این بود و بعد از آن کوفیان بر امری که موجب سیاست عام بودی
اقدام ننمودند و درین سال معاویه گفت که من منبر رسول الله صلی الله علیه و آله را در میان کشندگان عثمان نمیگذارم
لاجرم حکم کرد که آنرا از مدینه بشام نقل کنند و چون منبر را از جای خود جنبانیدند آفتاب منکسف گشته روز روشن
چنان تاریک شد که ستارگان پدید آمد خلایق متوهم شده دست از آن حرکت باز داشتند و جابر و ابو هریره با معاویه
گفتند که در نقل منبر مصلحت نیست و معاویه شش پایه دیگر اضافه منبر کرده با عمارت مشغول شد **ذکر قتل حجر بن عدی
الکندی که یکی از شیعیان علی علیه السلام بود** در سنه احدی و خمسین حجر بقتل آمد و سببش آنکه مغیره بن شعبه
در زمانی که والی ولایت کوفه بود بر بالای منبر رفته و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام را با بنی هاشم دشنام داد و او
را بجهت عثمان آمرزش خواستی و حجر بن عدی با مغیره گفتی که امثال شما مردم را خدای تعالی ذم و لعن کرده و من گواهی میدهم
که مردود شما مقبول خدای عز و علا است و هر که ممدوح شماست بذم و سرزنش اولی و مهم بجایی رسید که مغیره در جمعه از جمعات
بر منبر بر آمد تا بادای خطبه قیام نماید و حجر بن عدی با فرقه ای از اصحاب خویش او را استنکار کردند و مغیره بسرعت هرچه
تمامتر از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و مبلغ پنجهزار درهم بخانه حجر فرستاد و مردم مغیره را بجهت این قول سرزنش
کرده گفتند آنچه از تو صادر شد موجب وهن حکومت و امارتست جواب داد که این احسان که با حجر کردم او را بکشتن
دادم چه او دلیر گشته بعد از من با حکام کوفه همین معامله پیش خواهد گرفت و عاقبت سر در سر افعال خویش خواهد کرد و اکنون

کرد در سنه ثلاث و خمسین زیاد بن ابیه بکوفه در ماه رمضان وفات یافت گویند که چون ضبط مملکت عراق کرد بمعاویه پیغام داد که
دست چپ من بضبط و ربط امور عراق مشغولست و دست راست من فارغ ولایت حجاز را بوی داده تا آنرا مضبوط سازد معاویه
مفوض ایالت آن دیار را بوی داد و فرستاد اعیان و اکابر حجاز نزد عبدالله بن عمر بمبادرت نموده گفتند خبری چنین بما رسیده که
زیاد را این صوب ایدی حساب آن از وی صادر کرده است ابن عمر جمعی دیگر از زهاد دعا کرده رفته دست بدعا بر داشتند که اللهم اکفنا
یمین زیاد و غیره دعا بحد اجابت رسید هم در آن اوان طاعون بر انگشت زیاد پیدا شد و زیاد شریح قاضی گفت که چنین رحمی
دست داده و مرا میگویند که معالجه اینست که دست خود را قطع کن شریح گفت از آن میترسم که با قضای عمر دست بریده
قاید نرسد و با دست بریده بحضرت خداوند تعالی رفتن چون بود و اگر شفا یابی مقطوع زندگانی تلخ باشد و چون شریح از پیش
زیاد بیرون آمد او را ملامت کردند که چرا بقطع ید زیاد اشارت نکردی جواب داد که المستشار مؤتمن من آنچه بهتر بود با وی
گفتم نقلست که بعد از بیرون رفتن شریح زیاد جازم شد که دست خود ببرد و چون جلاد حاضر گشت و آتش افروخته و او
جزع و فزع کرده و از سر دست بریدن گذشت و بدان علت درگذشت و خبر مرگ او با بن عمر رسید گفت زیاد رفت که نه آخرت دریافت
و نه دنیا بروی باقی ماند و بعد از فوت زیاد پسرش عبدالله با مارت بنشست گویند سمره بن جندب از قبل زیاد بحکومت کوفه
اشتغال داشت چون شش ماه از مردن زیاد بگذشت معاویه او را عزل کرد سمره گفت لعن الله معاویه والله لو اطعت الله کما
اطعته ما عذبنی و بروایتی درین سال عبدالرحمن بن ابی بکر وفات یافت و در سنه اربع و خمسین معاویه عبیدالله زیاد را بحکومت
خراسان فرستاد و او بماوراء النهر رفته ولایت بیکند فتح کرد و ترکان از وی منهزم گشته صولت و مهابت او در دل ایشان جای
گرفت و درین سال محمد بن مالک بغزو روم رفت و اهل اسلام جزیره ارواد را که قریب قسطنطنیه است فتح کردند و در این سال
معاویه سعید بن عاص را از حکومت مدینه عزل کرده بمروان بن الحکم داد و سببش آنکه مکتوبی بسعید فرستاد و نوشت که خانه
مروان را ویران کن و اموال او را بستان و دیگر مکارم که در فدک مدخل کند چه فدک را معاویه باقطاع بمروان داده بود و
چون نامه بسعید رسید حقوق قرابت را رعایت کرده التفات بمکتوب معاویه ننمود و معاویه بار دیگر در آن باب چیزی به
سعید نوشت و سعید بهیچ باب متعرض مروان نشد بنابرین معاویه از سعید در خشم شد بمروان نوشت که خانه سعید را
ساز و هرچه دارد از وی بگیر و چون این مکتوب بمروان رسید فی الحال با جمعی کثیر بخانه سعید رفت سعید متحیر شده پرسید که
سبب این هجوم چیست گفت خانه ترا بامر معاویه خراب میکنم و در اثنای سخن گفت اگر تو با این قضیه تاملی و مکثی نمایی خاطر جانب
نمیداشتی سعید گفت آن ظالم دو نوبت بمن پیغام فرستاده و مکتوب نوشته است که منزل ترا ویران کرده بمصادره تو قیام نمایم
و من رعایت جانب تو کرده متعرض تو نگشتم و این نامه های معاویه در خانه منست آنگاه مکتوبها را طلبیده بمروان نمود و سعید
و مروان باتفاق بر معاویه لعنت کرده مکتوبی باو فرستادند مضمون آنکه تو در میان اقربای خویش عداوت پیدا میکنی و خود بجانب
علی بن ابیطالب بود که ترا ظالم و ضال میخواند و طاغی و باغی میدانست و در سنه خمس و خمسین عبیدالله بن زیاد از ماوراء النهر
مراجعت نموده پیش معاویه رفت و معاویه عبدالله بن عمرو غیلان را که زیاد او را از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود و تا آنگاه
تعرضی نرسانیده عزل کرد و وی بصره را با امارت خراسان منضم گردانیده بعبیدالله داد و ابن زیاد عبدالله بن زرعه
الکلابی را از قبل خویش بحکومت خراسان فرستاد **ذکر بیعت خواستن معاویه از مردم جهت یزید علیه اللعنه** در سنه ست و خمسین
معاویه اعیان آفاق بر آن داشت که با یزید بیعت کردند و بدان رضا دادند که بعد از پدر متقلد قلاده سلطنت و حکومت باشد
و اصل این قصه و باعث برین قضیه آنکه مغیره بن شعبه در ایامی که از قبل معاویه والی ولایت کوفه بود بدمشق رفته با او
در خلوت گفت که اعیان اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و صنادید قریش ازین جهان بآنجهان انتقال کردند و ابنای ایشان
مانده اند و تو باصابت رای و حسن تدبیر و اجرای حکم شرعی و ملکی بر عالمیان تقدم داری و اگر مصلحت دانی ولد خویش یزید

گفت من پیر شده ام دین من بصد هزار درهم ارزانست و مروان بمعاویه پیغام داد که مردم مدینه مخصوصا عبد الله عمر تند و میگویند
که ما مقتدای ما بیعت نکند ما بیعت نمیکنیم دیگر آنکه عایشه میگوید که بدعتی است که معاویه احداث میکند چه ابو بکر
و عمر که خلیفه بودند خلافت باولاد رشید خود ندادند و این رسم اکاسره و قیاصره و جباران و ظالمانست و قول آنکه معاویه
بمروان بن حکم پیغام داد که من پیر شده ام و قوی ضعیف گشته و از آن اندیشناکم که بعد از من در میان امت اختلاف پیدا شود
اکنون اراده آنست که زمام سلطنت را در قبضه اقتدار کسی نهم که بعد از من برتق و فتق مهام مسلمانان قیام نماید بجا باید
که درین باب در مدینه سخن گوئی و از حقیقت احوال اعلام نمائی و بعد از وصول این خبر مروان بموجب فرموده عمل نموده مردم
مدینه گفتند که معاویه باین معنی ملهم و موفق شده است و ما طالبیم که شخصی را ولی عهد کرداند تا بعد از وی
انتظام امور ملک تعهد نماید و مروان صورت قضیه را معروض گردانید معاویه بار دیگر خبر بمروان فرستاد که من یزید
را ولیعهد میکردانم مروان اظهار این معنی کرده عبد الرحمن بن ابی بکر گفت ای مروان تو و معاویه بن ابی سفیان از جهل دروغ
گو باشید و غرض شما آنست که رسم اکاسره تازه گردد و هم چنین حضرت امام حسین علیه السلام و عبد الله عمر و عبد الله زبیر این
حدیث انکار کردند و مروان معاویه را از کماهی حالات اعلام داد و در آن حین که خبر بدمشق رسید اشراف و اعیان ولایات
اسلام در دربار شام اجتماع داشتند معاویه با ضحاک بن قیس گفت که چون فردا من در میان انجمن از خواندن خطبه فارغ گردم
تو در باب بیعت یزید سخن کن و بگو که هر که از بیعت او امتناع نماید قتل وی واجب است و خلق را بر مبایعت وی تحریص نمای
ضحاک قبول کرده چون روز دیگر اعیان ملت و ارکان مملکت در مجلس معاویه حاضر گشتند معاویه زبان بتحمید و تمجید
باری سبحانه و تعالی بگشاد و گفت تعظیم اهل اسلام و اطاعت فرمان ولات و حکام بر همه کس از جمله مفروضاتست و
امثال این کلمات گفته خاموش شد بعد از آن ضحاک بن قیس در آن محفل بر پای خاسته گفت ای امیر پادشاهان را از ولیعهد
گزیر نیست و یزید از روی علم و حلم و شجاعت و سخاوت بهترین ابنای زمانست و مظنه ما مسلمانان آنکه بعد از تو بواسطه
التفات و اعتنای او اموال و دماء اهل ملت مصون و محفوظ خواهد ماند فاما قول و متوقع چنانست که یزید را ولیعهد نمائی
تا ما در ظل حمایت وی ساکن و مطمئن روزگار گذرانیم آنگاه سعید بن عمرو برخاست و معاویه و یزید را ستود بعد از آن
یزید بن المقنع تیغ برهنه بدست گرفته بر پای خاست و اشارت بمعاویه کرده گفت امیر اینست و بعد از آن اشاره بیزید
کرده گفت اگر او نباشد این و آنگاه اشاره بشمشیر کرده گفت هر که ابا نماید سزاوار این معاویه با یزید بن المقنع خطاب کرد
که انت سید الخطباء با احنف بن قیس گفت که یا ابا البحر تو هیچ نمیگوئی احنف گفت اگر راست میگویم از شما میترسیم و اگر
دروغ میگویم از خدا میترسیم و علانیه و مدخل و مخرج یزید از همه داناتری اگر میدانی که رضای خالق در بیعت او با هیچکس
مشورت مکن و اگر بخلاف این گمان داری غرض دنیویه را منظور نظر مدار و دنیا را بدو مسپار که تو خود متوجه
جانب اخروی و بر ما بجز این نیست که گوئیم سمعنا و اطعنا و در آن محفل چون سخن بدینجا رسید مردم پراکنده شدند و
سخنان احنف را ورد زبان ساختند و معاویه بعد از مجلس اجابت و اباعد را بوعده و وعید کرد که با یزید در صدد
مبایعت و چون خاطر او از مردم شام و بصره و کوفه فارغ شد عزیمت دیار یثرب و حجاز نمود در بعضی از کتب سیر
مذکور است که چون در ضمیر معاویه رسوخ یافت که یزید را ولی عهد سازد بعمال و نواب خویش نوشت که عزیمت چنان
است که فرزند رشید من یزید بعد از انقضای ایام حیات من خلیفه باشد و این خبر در اطراف بلاد و امصار اشتهار یافت
مروان بن الحکم و سعید بن العاص و عبد الله بن عامر در جواب نامه او نوشتند که درین کار تانی کند و تعجیل نماید تا با اهل
مدینه درین باب مشورت نموده آید معاویه در آن امر متوقف شد یزید درین سال بحج رفت و بجهت تحصیل نام نیک
اموال فراوان در مکه و مدینه صرف کرده و لطایف بدست آورده و ذکر مروت و سماحت او در افواه افتاده اجمعین

بیرون نتواند آمد با هیچ کس مشورت مکن و او را ولیعهد گردان و اگر کار بنوبت او رسد بخلاف [illegible] نظام مهمات کما ینبغی [illegible]
بعذاب آخرت گرفتار مکن معاویه گفت یا ابا البحر نیکو گفتی خدای تعالی جزای تو از نیک اندیشی خیر کناد آنگاه حاضران با یزید بیعت کرده
و هر کس بمنزل خویش باز گشت و معاویه نامه بمروان که در آن زمان والی مدینه بود فرستاد مضمون آنکه مشایخ عراق و اکابر مصر
و اعیان بلاد و جزیره بدمشق آمده با فرزندم بیعت کردند و اشراف شام درین قضیه با ایشان موافقت نمودند او نیز باید که از
اهل مدینه بیعت یزید بستاند والسلام و چون آن نامه بمروان رسید حسب الحکم صحابه و تابعین را جمع کرده و بر منبر برآمده گفت
بدانید که معاویه را ضعف شیخوخیت در یافته و پیری در وی اثر تمام کرده شعر [illegible]
[illegible] و از جهت کار خلافت اندیشه مشخص نمود و چنانچه شخصی رضای حق تعالی و فراغ خاطر مسلمانان باشد [illegible]
رضای شما بر رضای او مقرون کرده اکنون شما چه میگوئید از جوانب مسجد آواز برآمد که مهمی که مقرون بخوشنودی پروردگار [illegible]
باشد ما در آن هیچ نمیگوئیم مگر سمعنا و اطعنا مروان گفت که امیر ولیعهد خود کردانید که نیکو سیرت و با مروت و عدالت و سیاست
و قدم بر قدم خلفای راشدین دارد و آن شخص پسر اوست یزید مردم چون نام یزید شنیدند هیچ جواب ندادند اما عبد الرحمن بن ابی بکر
در خشم شده گفت دروغ میگوئی ای مروان و آنکس که ترا باین سخن امر کرده هم دروغ میگوید یزید باین اخلاق کریمه و خصال پسندیده
متصف نیست و ما بخلافت او راضی نمیتوانیم شد مروان در غضب رفته گفت شخصی که این سخن میگوید چنان بزرگوار و نیکو روزگار
مرد نیست خداوند عز و جل در شان او این آیه فرستاده که والذی قال لوالدیه اف لکما خشم عبد الرحمن زیاده شده گفت کار تو بدین
مرتبه رسیده که قرآن را در حق من تلاوت میکنی و تو آن کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا و پدر ترا از شهر بیرون کرده بود
آنگاه برخاست و پای مروان را گرفته گفت ای دشمن خدا ازین منبر فرود آی اهل آن مسجد جمعی از بنی امیه که در مسجد بودند [illegible]
که قصد عبد الرحمن کنند عایشه بدین صورت اطلاع یافته با جمعی از خواتین بمسجد آمد و مروان چون عایشه را بدید [illegible]
او دوید گفت ام المؤمنین ترا بخدای تعالی سوگند میدهم که آنچه حق باشد بگوی گفت من خود بجز سخن حق و راست چیزی نگویم
و من باداء شهادت قیام مینمایم که رسول صلی الله علیه و آله بر تو و پدر تو لعنت کرده است و تو که طرید بن طریدی چگونه با برادر من
این نوع سخنان گوئی که نقل میکنند مروان خاموش شد هیچ نگفت و عایشه بحجره خویش مراجعت نموده آن فتنه تسکین یافت و بعد
از آن مروان نامه بمعاویه نوشته او را از کیفیت حالات اعلام داد معاویه با خواص و ندمای خود گفت که مروان از عبد الرحمن شکایت
نوشته است و عبد الرحمن پیر و خرف شده است و شک نیست که کسی او را بر آن داشته است که این نوع سخنان گفت صواب آنکه
از وی تحمل کنیم و او را نرنجانیم که مردی پیر و بزرگزاده است لاجرم از حرکات عبد الرحمن اغماض نموده جواب نامه ننوشت و عزیمت
حجاز مصمم کردانید با هزار سوار بدان سمت روان شد و چون بمدینه نزدیک رسید مردم باستقبال او مبادرت نمودند و اول
کسی که با وی ملاقات نمود امام حسین بود معاویه آنحضرت را گفت لا مرحبا و لا اهلا [illegible] که خون او بجوش آمده باشد
عز و علا خون ترا خواهد ریخت و چون عبد الرحمن بن ابی بکر را دید گفت تو پیر شده و عقل تو زایل گشته خرافت بتو راه یافته است
با عبد الله بن عمر نیز سخنان سرد گفته با ابن زبیر هم خطابهای عنیف کرد و از جمله سخنانی که با ایشان گفت یکی آن بود که من شما را به
حسد و عداوت و سفه نیکو میشناسم امام حسین علیه السلام فرمود آهسته باش با معاویه که ما اهل این سخن نیستیم معاویه علیه
اللعنه گفت اهل این سخنید و بدتر از این هم و شما کاری میخواستید که خدای تعالی غیر آن میخواست و آنچه اراده او عز و علا بود
ظاهر گشت و چون معاویه در مدینه فرود آمد مردم بدیدن او رفتند و چون حضرت امام حسین علیه السلام و عبد الله بن عمر و عبد
الرحمن بن ابو بکر و عبد الله بن زبیر خواستند که او را ببینند رخصت ملاقات نداد و ایشان رنجیده خاطر باز گشتند و بوقت فرصت
از مدینه بیرون آمده بجانب مکه شتافتند و هم در آن اوان روزی معاویه بر منبر برآمده بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی
گفت بدانید که امروز کسی شایسته تر از من بمسند خلافت و سریر دنیا نیست [illegible] آن فضایل که او راست دیگری را نیست و

وابن نوع کلمات وحرکات ترک کند واصناف نعما والاکه باری سبحانه وتعالی دوستان من ارزانی داشته مشاهده فرماید
واگر شما را مظنه آنست که مانند علی وحسن کسی داد پدانظن را فاسد وباطل دانید وچون سخن معاویه بدینجا رسید
عبد الله عباس گفت انچه گفتی که ما پسران عبد منافیم سخن حق وکلمه صدقست واگر تو را ما طمع دوستی داری هم دوست
اکنون که تو بمقصود خویش فایز گشتی وعروس ملک را درکنار آوردی ما شمالت خاطرها کوش ودوستان اندوزند اگر خالت
بابی همه دوست کار که میر ببادرسک مادوشداد ولما احسان وخاطفتی که در بارۀ ما مبذول داشته از نوع غریب وبدیع نیست
وانچه گفتی که شما را مانند علی وحسن علیهما السلام کسی نیست مطبوع طبع من نمی‌افتد زیرا که امام حسین علیه السلام زنده است و
او پسر پدر خویشست وصلاح حال دران است که او نیز با حضرت رسانی و وبر انجا که طالبان تو را دران باب ملامت خواهند کرد
که امروز در عرصه ربع مسکون جز او کسی نیست که پسر دختر پیغمبر ما باشد معاویه گفت ای عبد الله شرط نصیحت بجای آوردی
وانچه گفتی نیز را قبول کردم بعد از ان با حسین چنانچه خواطر خواه او باشد زندگانی کنم وچون برین قضیه چند روز بگذشت
معاویه عنان عزیمت بجانب مکه معطوف کردانید عبد الله بن عباس را همراه خود برد وچون منازل طی کرده بحوالی حرم رسید
معارف باستقبال او شتافتند وحضرت امام حسین علیه السلام وابن زبیر وابن عمر وابن ابی بکر نیز او را استقبال نمودند
معاویه چون این چهار کس را دید استبشار نموده هر یک را بنوعی تعظیم کرد وفرمود تا چهار جنیبت پیش ایشان در مقام مباسطت
آمده روان شد وچون در مکه نزول کرد ولنحو انجماعت صلات گرانمایه فرستاد اما امام حسین علیه السلام جایزه معاویه
قبول نفرمود ومعاویه چند روز از حدیث وبیعت او هیچ نگفت عاقبت روزی امام حسین علیه السلام را طلبیده تعظیم و
تکریم بسیار نمود انگاه گفت که دو سه کلمه معروض رای تو خواهم کردانید که بسمع رضا اصغا نمائی وجواب نیکو گوئی امام حسین
علیه السلام فرمود آن کدامست معاویه گفت پیش ازین مکتوبات باطراف وولایات فرستاده معارف ومشاهیر طلب داشتم تا با
یزید بیعت کردند ورضا دادند ودر قضیه مردم مدینه تاخیر نمودم چه دانستم که اکثر ایشان قوم وعشیرت اویند وبا او در
امر هیچ مضایقه نخواهند کرد وبالاخره چون از ایشان التماس کردم که با یزید بیعت کنند جمعی که منع از ایشان منظور ومتوقع
بنود باو امتناع نمودند ومن اگر بکر را شایسته تهم خلافت میدانستم او را بولایت عهد اختیار میکردم امام حسین علیه السلام
فرمود که آهسته باش ای معاویه که مردم هستند که سزاوار این کارند وهم پدر وهم مادر بر پدر تو رجحان دارند معاویه گفت مگر
این سخن خود را میخواهی انحضرت جواب داد که اگر خویش را خواهم دور نیست معاویه گفت درانکه پدر ومادر تو بهتر از پدر ومادر
یزیداست شبهه نیست اما بخدا سوگند که یزید در اقامت لوازم خلافت وائین قواعد سلطنت بهتر از تو وبا وامر ونواهی حکم
سزاوارتر است حضرت امام حسین علیه السلام فرمود طرفه حالیست که خمار فاجرانت بهتر از من باشد معاویه گفت آهسته
باش که اگر تو در پیش یزید مذکور کردی بغیر از نیکوئی در شان تو نگوید انحضرت فرمود من انچه ازوی میدانم میگویم او نیز
انچه از من معلوم دارد بگوید وچون سخن بدینجا رسید معاویه گفت برخیز یا ابا عبد الله وبخانه خود باز گرد وبرجان خود بترس
واز اهل شام بر حذر باش وباید که انچه من از تو در شان یزید شنیدم ایشان یعنی شامیان نشنوند که انجماعت با تو وپدرت
تو در مقام عداوت وکدورت می‌باشند وچون امام حسین علیه السلام از پیش معاویه بیرون آمد معاویه
عبد الرحمن بن ابی بکر را طلب داشت وپیش از انکه معاویه در تکلم آید عبد الرحمن گفت ما را حوالت بخدا تعالی کرده‌ایم وما به
اغوای تو با یزید بیعت نخواهیم کرد وهم خلافت را شوری باید کذاشت معاویه گفت من سفاهت ترا میدانم وانچه در حق تو
اندیشه کرده‌ام زود باشد ببینی عبد الرحمن گفت خداوند عالم در دنیا وآخرت ترا با این بگیرد وعقوبت کند معاویه دست بالا
برداشت که خدایا تو مهم این شخص را از من کفایت کن انگاه گفت برو ای فلان وجان خود بخشای واز ادباب شام حذر نمای عبد
الرحمن گفت ما بغیر از خدای تعالی از هیچکس نمیترسیم دست از ما باز دار وما را در خانه خود بگذار وبیعت یزید حساب نهاده گوی

در میان امت مخالفت پیدا شود عبد الله گفت اگر این طور مطبوع طبع تو نیست هم چون که ابوبکر تخصیص وا از صنادید قریش برگزید
خلافت را تو نیز یکی اختیار کن بشرط انکه از بنی عبد الشمس وبنی امیه نباشد واگر این معنی هم موافق طبع تو نیست بطریق عمر تعیین
خلیفه را بشوری باز گذار وبا وجود انکه اقربا وپسران داشت که همه را استحقاق آن بود که متصدی امر خلافت گردند هیچیک
از ایشان نداد معاویه گفت ورای این سه وجه دیگر بخاطر تو میرسد ابن زبیر گفت سخن همین است معاویه روی بدیگران آورد و
گفت شما سه کس چه میگوئید جواب دادند که ما همان میگوئیم که عبد الله زبیر تقریر کرد معاویه گفت من میخواهم که پیش از رحیل بر
منبر روم ومردم را نصیحت کنم اما این وعظ وپند را بغیر کذاشتم ومن بر شما از اهل شام میترسم وخدا عذر من اندر عاقبت خیر باشد
انشاء الله تعالی واین سخن گفته ایشان را رخصت انصراف داد وچون روز دیگر شد معاویه باستحضار وصنادید قریش وغیرهم فرمان
داد واشخاص اربعه نیز حاضر گشتند معاویه بر منبر رفته خطبه ادا کرد وبتدریج سخن بمقصود کشید وگفت من از مردم سخنان
میشنوم که از اعتبار دور نیست چنانچه دیروز استماع نمودم که جماعتی با یکدیگر میگفتند که حسین بن علی علیهما السلام وعبد الله
بن عمر وعبد الرحمن بن ابوبکر وعبد الله زبیر بخلافت یزید راضی نیستند وبا وی بیعت نمیکنند از سخن ایشان متعجب شدم وانجماعت
را که از سادات قریش واکابر قبیله اند بحضور خویش طلبیدم واز حقیقت ضوابط استفسار بجای آوردم لطفها کرده بیعت یزید
اعتراف نمودند واین حدیث در حضور ایشان بجهت آن میگویم که هر که را درین امر شک وشبهه باشد مرتفع گردد ودرین اثنا
اهل شام شمشیرها از نیام بیرون آورده گفتند اگر این چهار کس اشکالا با یزید بیعت کردند فبها والا ما هر چهار را میکشیم چه روا داریم
نبینیم که این بیعت در خفیه واقع شود وبا وجود شوکت وعظمت واستقلال یزید نمیابیست این چهار کس چه احتیاج است بمعاویه
دستوری ده تا ما هر چهار را کردن زنیم معاویه با ایشان گفت ساکن باشید وشمشیرهای خود را در غلاف کنید وطالب سرهنگ
وخون ریختن مباشید ای اهل شام از خدای عز وجل بترسید وفتنه مینگیزید که هدم بنیان اقارب مبارک نباشد امرای شام
شمشیرها در نیام کردند وامام حسین علیه السلام با ان سه کس دیگر اندیشیدند مضطرب شدند که اگر بگوئیم که بیعت نکرده‌ایم لامحاله
شامیان ما را زنده نگذارند لاجرم در ان محفل زبان در کام کشیده هیچ نگفتند ودیگران با یزید بیعت کردند ومعاویه از منبر فرود
آمد مردم متفرق گشتند واعتقاد کردند که ان چهار کس بحکومت یزید رضا داده اند وبا وی بیعت کرده بنابرین اهل مکه ایشان را
ملامت کرده گفتند روز اول که معاویه از شما بیعت یزید التماس کرد ابا وامتناع نمودید بعد از ان در خفیه بیعت کردید ایشان
سوگند خوردند که ما از این معنی خبر نداریم ومعاویه بنابر این معنی بسر خود کلمات غیر واقع گفت وما از بیم شمشیر هیچ نتوانستیم گفت
ذکر بعضی از وقایع که بعد از بیعت یزید تا هنگام فوت معاویه بحدوث انجامید در سال پنجاه وشش از هجرت معاویه عبید الله
زیاد را از امارت خراسان عزل کرده بسعید بن عثمان داد گویند درین سال سعید از معاویه التماس کرد که حکومت خراسان را
با او دهد معاویه گفت ان دیار تعلق بابن زیاد دارد سعید گفت پدر من احسان واصطناع در باره تو ارزانی داشت تا بابن مرتبه
رسیدی وشکر نعمت او بجای نیاوردی یزید را بر دیگران گزیدی بخدا سوگند که من بهتر از یزیدم وپدر ومادر من بهتر از پدر ومادر
یزیداست معاویه تصدیق سخن سعید کرده منفعل گشت خراسان را باو داد واسحق بن طلحة بن عبید الله را با او فرستاد تا ضبط
اموال آن مملکت نماید واسحق در ری وفات یافت وسعید چون بخراسان رسید از آب آمویه گذشته بماوراء النهر رفت وسپاه
ترکان در برابر سعید بن عثمان صف زده بایستادند ودران روز بیچاره [illegible] از یکدیگر جدا شده روز دیگر هر دو لشکر چون بحر
اخضر در جوش وخروش آمدند ودست بتیر وکمان وسیف وسنان برده جمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند واخر لشکر ترک هزیمت
در حصار سمرقند متحصن گشتند وسعید بمحاصره ایشان قیام نمود تا بمصالحه راضی شدند وپنجاه کس از ابنای اشراف خود را بنوا
پیش او فرستادند وسعید از ظاهر سمرقند مراجعت نموده بترمذ رفت واهل ترمذ با او صلح کرده بعد از چند روز خبر رسید که سمرقندیان
پیمان شکسته اند وتمرد وعصیان آغاز کرده بالضروره باز دیگر بسمرقند رفت وپسران اکابر مملکت را که بنوا پیش او فرستاده

ودر اثنای آن گفت که مثل من مثل زرعی است که وقت درودن آن رسیده ومدت حکومت در میان شما بدور ودراز انجامیده
من از شما ملول وشما از من متنفر ومن بهتر از خیار عوام که در ایام مستقبل بحکومت شما اشتغال خواهند نمود چنانکه هرکه در ایام
ماضی خلافت کرده بهتر از من بود بعد از ان دست برداشته گفت اللهم انی قد احببت لقائک فاحبب لقائی وبارک لی فیه
انگاه از منبر فرود آمده بقصر امارت رفت ودرهمان وقت بمرض موت مبتلا گشت در بعضی از تواریخ مسطور است که چون
معاویه از مناسک حج واخذ بیعت یزید فارغ گشت عنان عزیمت بجانب دیار شام منعطف ساخت بمنزل ابوا فرود آمد در ان
موضع شب بجهة قضای حاجت بر سر چاهی رفت ودران چاه نگریسته لرزه بر اعضا ولقوه بروی طاری گشت وچون صباح
شد مردم با او ملاقات کرده صحت وعافیت وی از خداوند تعالی مسئلت نمودند وبعد از انکه خلق از پیش او بیرون رفتند معاویه
دلتنگ شده بگریست ومروان چون درآمد در روی نگریست گفت ای امیر از عرض مرض جزع میکنی گفت از ان میگریم که بسی آثام
که بسیار جرم کنم ونکردم ودیگر انکه مرض عارض عضوی از اعضای من شد که از ابو سفیه کشاده باید داشت ومیترسم که این بلا
نازل بجهت ان باشد که حق علی ابن ابی طالب علیه السلام را بستم گرفتم وتصرف دران کردم وحجر بن عدی واصحاب او کشتم ویزید
را بر امت محمد صلی الله علیه واله والی گردانیدم وانهمه را سبب دوستی یزید میبینم اگر محبت او نبودی براه مستقیم میگشتم
ورشد خویش میشناختم وعلاقه ابوت مرا باعث برین حرکات شد واکنون کار بجائی رسید که دشمن بر من خندید ودوست
بگریست وازین نوع کلمات گفته فرمان داد تا ازان منزل کوچ کردند ومنازل می پیمودند تا بشام رسیدند ودر شام روز بروز علت متضاعف
متزاید بود ودر اثنای ان خوانهای شوربا میدید وازان مینوشید واب بسیار میاشامید وعطش او تسکین نمیافت وگاه گاه
از حال خود میرفت وچون بهوش می آمد میگفت چه افتاده مرا با تو ای پسر عدی وای عمرو بن الحمق وباتو چه اختلاف کردم ای ابن
ابی طالب الحق وشنیدی اگر مرا عقوبت کنی سزاوارم واگر عفو فرمائی از کرم ولطف تو بعید نمیدانم ولحظه فلحظه اضطراب
معاویه زیاد میشد ویزید از سر بالین او برنمیخواست ودر اثنای این ضجیع وبیقراری معاویه غشی روی نمود وچون زمان غشی امتداد
یافت دختران وزنان قریش فریاد برکشیدند که معاویه درگذشت درین حین معاویه بحال خویش بازآمد وچشم بازکرد وتعویذی در گردن
وی اویخته بود بکند وبینداخت وگفت   واذا المنیة انشبت اظفارها   الفیت کل تمیمة لا تنفع   ودر حال این احوال یزید گفت ثم ما
مصلحت انست که تجدید بیعت من بپردازی اگر عیاذا بالله تهم نوع دیگر باشد ومردم تجدید بیعت نکرده باشند از آل ابو تراب رنجها
بمن رسد ومعاویه سخن یزید شنید بلا دهم زبان نگشاد وچون روز دیگر شد ارکان دولت خویش را طلبیده حاجب را گفت تا
هیچکس را از دخول وخروج مانع نباید وخلایق فوج فوج رفته بدار الاماره درمی آمدند ومعاویه را در غایت ضعف وناتوانی
میدیدند وچون اجتماع نموده بودند که او را در ولیعهدی یزید ترددی پیدا شد نزد ضحاک بن قیس ومسلم بن عقبه که در
سلک مخصوصان ومقربان معاویه انتظام داشتند رفته گفتند که غالب انست که امیر ازین مرض جان نبرد ملتمس انکه شما
پیش او روید وبگوئید که خلافت بپسر خود ارزانی دارد که ما راضی نیستیم که حکومت از دودمان ابو سفیان بخاندان ابو تراب
منتقل شود بعد از ان ضحاک ومسلم ببالین معاویه آمده از کیفیت حال او تفتیش نمودند معاویه گفت از گناهان بسیار گران
بارم وبعفو ورحمت باری تعالی امیدوار ضحاک گفت خلایق امیر را تا امروز دیدن دلتنگ شده اند ومتردد شده است که در
ایام حیات او اختلالی پیدا شود وپیداست که بعد از وفات همه یکجا شوند ومسلم گفت خیر ورغبت دل بر سلطنت یزید نهاده اند
صلاح انست که تجدید بیعت از امرا بجمعی فهم کند معاویه گفت من از خاطر مردم در نگذرم اما تجدید بیعت امروز که روز چهار
شنبه است موقوف دارید چه هر کاری که در چهارشنبه کنند عاقبت آن محمود نباشد آن دو ضال مضل گفتند که جمعی کثیر
برو رفض خلاف مجتمعند وداعیه آن دارند که تا با امیر بیعت نکنند بازنگردند معاویه گفت ایشان را دستوری دهید تا
درایند ضحاک ومسلم هفتاد کس را از معارف شام درآوردند وبر معاویه سلام کرده باواز ضعیف جواب شنیدند معاویه

گرفته ودنیا را ترک کرده وعزلت بر خلافت گزیند هرگاه او را ببینی سلام کن وسلام من بوی رسان ودر عطا وبخشش او تقصیر
منما وعبدالله بن زبیر بر تو بسیار میترسم که مردی مکار ومحتال است گاه هم چو شیر گرسنه در روی تو جهد وگاه مانند
روباه مجامله واستمالت پیش آرد که تو در این جز او منازعی نداری او هم چنان رفتار کن که او با تو کند مگر انکه بیعت تو کرده با تو
مبایعت کند انگاه رعایت جانب او نمائی وبعطای وافرش ممنون گردان وچون سخن معاویه بذکر امام حسین علیه السلام
منجر شد گفت آه وزنهار ای پسر که حسین علی را نرنجانی واگر از وی مخالفتی فهم کنی بوعید وتهدید با او قضا ورچنانکه
توانی حرمت او را نگاه داری واگر یکی از اهل بیت او در نزد تو اید باید بعطایای ارجمند مخصوص سازی که منتسبان خانه
دان نبوت جز در رفعت وحرمت زندگانی نتوانند کرد وزنهار که خود را داخل انجماعت نگردانی که چون بحضرت عزت رسند
وچون حسین علیه السلام در کرد من ایشان باشد وعبدالله عباس با من گفت که در حالت نزع بر سر بالین رسول الله صلی الله علیه
واله حاضر شدم دیدم که حسین بن علی علیهما السلام را بر سینه خود ضم کرده بود ومیگفت این فرزند از جمله جگر پاره من است
ای خداوند برکات از انکس برگیر که بعد از من حرمت او را نگاه ندارد وچون این کلمات بر زبان مهر نشان جاری شد غشی بروی عارض
گشت چون بهوش آمد گفت ای حسین مرا وکشنده ترا روز قیامت عداوت وخصومت خواهد بود ودل من خوش است که خدای تعالی در روز
قیامت خصم انکس خواهد کرد که با تو جنگ کرده تورا بکشد بعد ازان معاویه با یزید گفت که من خود از مصطفی صلی الله علیه
واله شنیدم که فرمود روزی جبرئیل نزد من آمد وگفت پسر تو را امت تو بخواهند کشت وکشنده او لعین اهل امت خواهد بود وان
حضرت نیز بر قاتل حسین لعنت کرده است معاویه امثال این سخنان گفته ویزید را بر تعظیم وتکریم امام حسین علیه السلام وصیت
کرده با ضحاک بن قیس ومسلم بن عقبه گفت شما هر دو گواه باشید برین سخنان که با یزید گفتم انگاه گفت ای یزید جانب اهل مکه ومدینه
نگاه دار که ایشان اصل وفرع تو اند هر کس ازیشان که نزد تو بیاید او را بانعام خود مخصوص گردان وانکه غایب گردد او را مرسان بد
اهل عراق هرگز تو را دوست نگردند ونیکخواه تو نشوند با ایشان مدارا کن واگر هر روز از تو امیری طلبند حاکم منصوب را عزل کرده
دیگری بجای او فرست که عامل معزول کردن اسان تر است از صد هزار کس با شمشیر کشیده در برابر خود داری ای پسر وجانب اهل شام
خود را معاف مدار که ایشان در سر وعلن دوستان تو اند چه من این طایفه را بارها ازموده ام وبرثبات وصفای ایشان اطلاع پیدا
کرده وچون وصیت طویل الذیل معاویه نسبت با یزید وخویشان وقوم وعشیرت باخر انجامید گفت من روزی در خدمت مصطفی
صلوات الله وسلامه علیه وعلی اله بودم که ناخن میچید ومن ناخنهای مبارک او را گرفته در شیشه نگاه داشته ام وپاره چند از
موی فرق همایون انحضرت نیز در خانه منست چون از غسل من فارغ شوید ناخنهای خجسته ان سرور ریزه ریزه کرده در چشم وگوش من
نهید وموهای نیز بر گوش ودهان من تعبیه کنید وبرمن نماز گذارده وبخاک سپرده کار مرا بخدای تعالی بگذارید وبعد از نزع
او از معاویه منقطع شد ویزید از سر بالین وی برخواست وعزیمت شکار نمود وبضحاک گفت من بفلان موضع میروم تو باید که روز
بروز از احوال معاویه خبر دهی یزید دیگر معاویه را بمرکز اصلی خود نشناخت در بعضی از تواریخ معتبر مشهور است وباین سیاق وعبارت
مذکور که معاویه در مرض موت یزید را بخواند گفت که ملک بر تو راست کردم وگردنکشان را منقاد تو ساختم وخزاین واموال بسیار جمع
آوردم اهل حجاز را نیکودار که اصل ما در انجاست وتعهد وتفقد ایشان بجا آور وبا اهل عراق دلداری کن واگر هر روز عزل یکی از حکام
التماس کنند چنان کن وازان اظهار ملالت منمای که عزل یکی عامل اسان تر است از صد هزار شمشیر وخوارج واهل شقاق از انجا پدید
اهل شام خود بطانه ورعیت تو اند هر کجا دشمنی بر تو خروج کند نصرت از اهل شام طلب وچون مطلوب تو حاصل شود ایشان را بشام باز
فرست که اگر جای دیگری باشند اخلاق ایشان تغییر پذیرد ودرین امر با تو هیچکس خلاف نکند مگر چهار کس از قریش امام حسین بن علی
علیهما السلام وعبدالله بن عمر وعبدالله بن زبیر وعبدالرحمن بن ابی بکر وابن عمر مردی است بطاعت وعبادت وکار خود مشغول واز فضول
دور وامام حسین بن علی علیهما السلام مردی نیک روی وخفیف است واهل عراق نخواهند گذاشت که او خروج نکند وچون خروج

کشته اند با قدم در معاونت و مهالت نهند تا قتل رسید و در باره او هرچه دارند صرف کنند و بخلق بخشند و درویش کردند و خود
بجلم استشهاد با بما مجتناو در ولها فرا و کیرد شخصی از حساد بد فرایش بر سبیل مطایبه سخن گفت که موجب انفعال معاویه گشت در
جواب او همین قدر بیش نگفت که لب طول حلمنا لا ابد بحوا جل بجرنا الیک واز سخنان اوست که اگر گناه لوث مرا در عفو بماند هراینه
مرتکب جرایم کردند تا بدان سبب نزد من قدر و منزلت یابند و هم وی گوید که اگر میان من و اهل عالم یک تار موی باشد و
ایشان خواهند که گسسته گردانند نتوانند بجهت آنکه اگر بکشند من فرا گذارم و اگر فرا گذارند من بکشم روایت کرده که یکی
از اهل دمشق بر شخصی از اولاد کوفه شتری دعوی کرد و صورت قضیه بمعاویه عرض کردند ایشان را طلب کرد و مدعی
پنجاه گواه بمجلس معاویه برد تا ادای شهادت کردند که این ناقه تعلق بدمشقی دارد و دو دوست کوفی بیرحمت معاویه حکم
کرد تا کوفی شتر را تسلیم دمشقی نماید بعد از آن کوفی با معاویه گفت که اصلحک الله این شتر من جملست نه ناقه معاویه گفت هذا
حکم قد مضی و چون مردم متفرق شدند معاویه گفت کوفی را طلبید و بهای ناقه باو وهبید و گفت با علی بگو که من با صد هزار
کس که ناقه از جمل نشناسند با تو مقاتله خواهم کرد و فی الحقیقه اگر شامیان ناقه از جمل و جدی از جمل و چپ از شر و ماده از نر
فرق میکردند با حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام جنگ نمیکردند و در مقام منازعت و جدال و خصومت نمی آمدند
و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که معاویه با آنکه فضایل بسیار داشت رذایل بیشمار از وی صادر شد و یکی از آنها این بود
که بر خلیفه بر حق و امام مطلق اسدالله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام خروج کرد و بواسطه این حرکت تا پنجاه و چند
هزار کس از طرفین کشته شدند و دیگر آنکه جعده بنت اشعث را بفریفت تا حضرت امام حسن علیه السلام را زهر داد و نور
دیده رسول را بان سبب درگذشت دیگر آنکه عبدالرحمن بن خالد بن الولید را مزبوره او مسموم کشت دیگر آنکه برضای وی محمد بن
ابی بکر را در جوف حمار نهاده بسوختند و چون او برادر ام حبیبه زوجه رسول بود و چند روزی کاتب وحی بود و باعتقاد
راقم حروف کاتب صدقات بود سنائی غزنوی در شان وی میگوید **نظم** پسر هند اگرچه خال تو است ٭ دوستی تو بم بکار نیست
ور نوشت او خطی برای رسول ٭ بخطش نیز افتخاری نیست ٭ در مقامی که شیر مردانند ٭ بخط و خال اعتباری نیست ٭ و این قطعه
را بعضی بانوری نسبت داده اند که در شان معاویه گفته **قطعه** دو سه لا و پسر هند مگو آنکه نیست ٭ که ازو بدتر کس او به پیغمبر
چه رسید ٭ پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ٭ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ٭ او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت ٭ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
بر چنین شخصی کی لعنت نفرین نکند ٭ لعن الله یزیدا و علی آل یزید ٭ و هم حافظ ابرو گوید که عجیبتر از همه آنکه بعضی از مسلمانان
او را در خلاف با امیرالمومنین علی علیه السلام مجتهد میدانند و این معنی از غایت جهل است لعن علی تابعیه **ذکر تسلط
تغلب یزید پلید علیه اللعنة و العذاب الشدید** چون معاویة بن ابی سفیان وفات یافت ضحاک بن قیس از دار الاماره
بیرون آمد و اکفان معاویه بدست گرفته با هیچکس سخن نگفت تا بمسجد اعظم رفت و باستحضار طبقات خلایق امر فرمود و
چون جمعیت تمام پیدا شد بر منبر بر آمد و گفت ایها الناس بدانید که قضای ایزدی بمعاویه رسید و شربت مرگ چشید این
کفنهای اوست که در دست دارم و همین لحظه از غسل و تکفین او فراغت روی خواهد نمود باید که قریب بعصر حاضر شوید تا
بروی نماز گذارده بخاکش بسپاریم و بعد از آن یزید که در شکارگاه بود نامه نوشته او را بسرعت هرچه تمامتر نگاه داشت و چون
مکتوب ضحاک بیزید رسید صید بجر باقی کرده بعزم شکار ملک روان شد و بعد از وفات پدر ملک دمشق را از تکیت خود
خویش مکرر ساخت و افواج خلایق برای سلطنت شاهانه مراسم تعزیت معاویه و تهنیت خلافت بجای آورده یزید با ایشان خطاب
کرده گفت بشارت باد شما را که ما اهل حق و انصار دینیم و همیشه خیر و سعادت در میان شما یافته ایم و معلوم شما باد که عنقریب
میان ما و اعدا مقاتله روی خواهد نمود چه در این شبها بخواب دیدم که میان من و اهل عراق جوی خون روانه بود و من هرچند سعی
میکردم که از آن خون بگذرم میسر نمیشد عاقبت عبیدالله زیاد از آن جای بگذشت معارف شام گفتند که ما جمله کر بجدیت انتسا

و چون نبیره عثمان باز گشت عبدالله زبیر از امام حسین علیه السلام پرسید که هیچ میدانی که ولید ما را چرا میطلبد و خاطر من
مشوش شد که وقت طلب مناسب نیست آنحضرت فرمود که بخاطرم میرسد که معاویه مرده است و ولید ما را بجهت بیعت یزید میطلبد
چه من دوش در خواب دیدم که منبر معاویه نگونسار و شعله آتش در سرای او افتاده بود ابن زبیر گفت یا ابا عبدالله اگر حال بر این منوال
باشد چه خواهی کرد آنجناب فرمود که یزید مرد خمار فاجر است و سگ و یوز نگاه میدارد و ما نقیبه آل رسولیم چگونه جایز باشد
که ما بیعت چنین شخصی کنیم ایشان هنوز سخن خود را قطع نکرده بودند که رسول ولید باز آمد گفت ولید شما را میطلبد امام حسین
با آن پیر رسول در دور فرمود این همه تعجیل چیست اگر هیچکس نخواهد من خاطر بر قاصد باز گشته با ولید گفت اینک حسین علی علیهما السلام
از عقب میرسد مروان گفت او غدر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت حسین غدار نیست هر وعده که کند بوفا مقرون گرداند
و چون رسول ولید مراجعت نمود امام حسین علیه السلام فرمود که من نخست بمنزل خود رفته از آنجا متوجه خانه ولید میشوم
ابن زبیر گفت جان من فدای تو باد مبادا که چون پیش ولید روی ترا محبوس گردانند یا قصد تو کنند آنحضرت بمنزل همایون در آمد و سی
کس را از موالی و غلامان خویش مسلح گردانید و فرمود که تا من بدار الاماره میباشم بر در سرای ولید بنشینید اگر آواز مرا
بشنوید بی تحاشی در آیید و الا بر شما روشن نشود که قصد من دارد هیچکس تعرض نرسانید آنگاه عصای حضرت مقدس نبوی
بدست گرفته روان شد و چون بدر سرای ولید رسید و صیت سابق را با موالی خویش مکرر ساخته خود باندرون رفت و مروان را
پیش ولید نشسته دید و چون پیش از واقعه معاویه میان ولید و مروان نقاری بود حسین علیه السلام فرمود که از مواصلت
شما خوشدل شدم و از صفای ضمایر شما مسرور گشتم ایشان جوابی نگفتند آنحضرت فرمود از معاویه چه خبر دارید و مدتی
مدید است که آوازه مرض او میشنوم تا میرسد ولید آهی سرد برکشید گفت ترا بقا باد که معاویه وفات یافت یزید در این باب مکتوب
فرستاده یا ابا عبدالله معاویه ترا عمی مشفق بود حسین علیه السلام فرمود انا لله و انا الیه راجعون خدا تعالی شما را در این مصیبت
اجر جزیل و ثواب جمیل کرامت فرماید اکنون بگوید که باعث بر طلب من چه بود ولید گفت سبب آنکه با یزید بیعت کنی که جمیع
مسلمانان بخلافت او راضی شده اند و با وی بیعت نموده امام حسین علیه السلام جواب داد که مناسب نیست که مثل من
کسی در سر بیعت کند فردا که این خبر آشکارا شود و خاصه اهل اسلام مجتمع گردند هرچه مصلحت باشد بتقدیم رسانیم ولید
گفت یا ابا عبدالله سخن سنجیده گفتی بسعادت باز گرد و فردا تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت یا امیر دست از حسین باز مدار
که اگر او را بگذاری دیگر روی او در نگری و او را حبس بباید کردن اگر امتناع نماید ضرب رقبه او فرمان ده آنحضرت بنظر خشم
در مروان نگریسته فرمود که یا ابن الزرقا کرا زهره باشد که امثال این حرکات نسبت بمن در خاطر گذرانند تو امر میکنی که گردن مرا بزنند
هر که قصد من کند زمین را از خون او سیراب گردانم آنگاه با ولید خطاب کرد که تو میدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و مختلف
ملائکه و محل وحی و مکان آمد و شد ملائکه است و یزید فاسقی که شراب میخورد و انواع فسق بر علانیه از وی صادر میشود چگونه بیعت
کنم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنیست بگوییم و ببینیم که احق و اولی بخلافت کیست امام حسین علیه السلام این سخنان فرمود
و در محاوره آواز بلند کرد تا مردمی که بر در سرای توقف نموده بودند شنیدند و خواستند که شمشیر و صیت پای در اندرون دار الاماره
نهاده دستبرد نمایند آنحضرت نفرین بجمعی نموده بتعجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را مانع دخول شده بمنزل خود شتافت
بعد از غیبت آنسرور مروان با ولید گفت سخن من عمل ننمودی تا حسین علیه السلام از دست رفت بخدا سوگند که دیگر حکم تو بروی
مجری و ممضی نگردد ولید گفت ویحک یا مروان مرا بکشتن حسین بن علی علیهما السلام اشارت میکنی والله که اگر شرق و غرب عالم
بمن دهند در خون او سعی ننمایم ای مروان فردای قیامت تا روی عمال کشنده او از حسنات خالی باشد و شخصی چنین نزد خدا خفیف
المیزان بود و حق عز و علا یوم یقوم الحساب در آن شخص بنظر حسنات و رحمت ننگرد و او را بعذاب الیم معذب گرداند مروان خاموش گشت
ولید شخصی بطلب ابن زبیر فرستاد او رسول ولید را بوعده آمدن باز گردانید و در رفتن اهمال کرد بار دیگر ولید او را طلب داشته

از مخالفت یزید بمن رسد تا آن باک ندارم **ذکر شکایت امام حسین علیه السلام از امت بر سر مرقد جد خود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و توجه آن سرور از مدینه بجانب مکه معظمه** آورده اند که شبی از شبها حسین بن علی علیهما السلام بسر روضه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله رفته فرمود که یا رسول الله منم فرزند فاطمه و پسر دختر تو منم آنکس که معروف است
امت را برعایت من وصیت فرمودی و ایشان فرمان ترا کار نبستند و مرا ضایع و محروم گذاشتند محلی از بیوفائی امت که من
و چون با تو ملاقات کنم صورت وفا بهر ا تفصیل معروض دارم و چون از این سخن فارغ گشت و بنماز اشتغال نموده بعد از طلوع فجر
بمنزل خویش مراجعت فرمود و شب دیگر باز به تربت مقدس و مشهد معطر آنحضرت حاضر شد و بعد از مناجات و عرض حاجات
بسیار بگریست و سر خود بر قبر انور نهاده بخواب رفت و چشم مبارکش گرم شد بخواب دید که رسول الله علیه السلام با فوجی عظیم
از ملائکه ظاهر گشت و او را بسینه خویش منضم ساخته میان دو چشم آنجناب را بوسه داد و فرمود ای حسین گویا می بینم که عنقریب
امت من در کربلا ترا بکشند و تو در آن حالت تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امید وار باشند
و ایشان در روز قیامت از شفاعت من محروم مانند و از جماعت انبیاء از رحمت رحمان نباشد ای حسین پدر و مادر و برادر
تو نزدیک من اند و بدیدار تو مشتاق اند و ترا در بهشت جایست که بغیر از شهادت بدان نتوان یافت امام حسین علیه السلام
در جواب گفت که یا جداه من بمراجعت بدنیا احتیاجی ندارم مرا بگیر و با خود بقبر در آور آنحضرت فرمود که ترا از رجوع بدنیا چاره
نیست تا شهادت یافته ثواب عظیم برسی و خدای تعالی ترا و پدر و برادر ترا و عم تو و عم پدر ترا با هم حشر کرده به بهشت خواهد فرستاد
چون امام حسین علیه السلام بیدار شد با دلی تمام بمنزل خویش شتافت و اهل بیت را جمع کرده صورت واقعه تقریر نمود
و اقربا و شیعه و موالی آنحضرت چنان حزین و اندوهگین گشتند و عزیمت مکه در باطن آنجناب راسخ گشته در جوف لیل بسر تربت
منور حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله رفت و شرط وداع بجای آورده بزیارت قبر مادر و برادر بزرگوار خویش امام حسن
رفته بهنگام صبح بخانه مراجعت فرمود و در آن زمان محمد ابن حنفیه بخدمت وی مبادرت نمود و اظهار اخلاص و دولتخواهی
و آنچه از لوازم اخوت باشد کرده گفت مرا سخنی بخاطر میرسد اگر رخصت فرمائی عرضه دارم آنحضرت فرمود آن کدام است محمد
حنفیه گفت تو خود را از یزید و بلادی که با او نزدیک باشد دور انداز و مردم را به بیعت خود دعوت کنی اگر متابعت نمایند
شکر خدای تعالی بجا آوری و اگر سر از متابعت تو بپیچند بسیرت پدر بزرگوار خویش سلام الله علیهما در میان ایشان زندگانی کنی و اگر تمرد و عصیان ورزند در کنج خانه بنشینی
و با هیچ کس اختلاط نفرمائی و من از آن اندیشناکم که بشهری روی و بعضی از خلق با تو موافقت و برخی مخالفت ورزند و میان دو
طایفه نزاع و جدال واقع شود و در آن میان ضایع گردی حضرت امام علیه السلام فرمود که بگو کجا روم و شرط مناصحت بجای
آوردی اکنون چه صلاح می بینی که بکجا روم محمد حنفیه جواب داد که حالا بمکه تشریف فرمای اگر اهل مکه با تو بیعت کردند فهو
المطلوب و الا عزیمت جانب یمن نمای که خلق آنجا از انصار جد و پدر و برادر تو اند اگر بهم تو آنجا تمکن یابی فبها و الا بطرف
کوهها و شعاب جبال میکن و هر روز در منزلی بسر برده منتظر فرج باش آنحضرت فرمود ای برادر بخدا سوگند که اگر در دنیا هیچ
ملجا و مفری نیابم با یزید بیعت نکنم و در مخالفت او سعی نمایم و در باب آنکه حضرت رسول در باره او این دعا کرده است که اللهم لا تبارک
فی یزید بعد از این سخنان هر دو ساعتی بگریستند امام حسین علیه السلام فرمود که ای برادر بنا بر ای مقرون بصواب تو عزیمت
مکه میکنم و اهل بیت و شیعه من در این سفر با من موافقت اگر ترا داعیه آنست که در مدینه اقامت نمائی مقیم شو که هیچکس بتو
ضرری نتواند رسانید مطلوب آنکه علی التعاقب و التوالی از حالات یزید و مردم او اعلام نمائی و مرا بدعای خیر یاد داری و وصیت
نامه نوشت و بمحمد بن حنفیه داد و او را وداع کرده با عشایر و اصحاب خویش بروایتی در شب چهارم شعبان از مدینه بیرون آمد
و از راه راست و شارع اعظم متوجه مکه گشت و این آیه میخواند که فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ
و در راه عبدالله بن مطیع پیش آمده گفت ای فرزند رسول خدا سبحانه باد تو باد کجا میروی و چه عزیمت داری آنحضرت جواب داد که

با یزید بیعت کن و یزید سوگند خورده است که تو نپذیری مگر آنکه ترا غل بگردن نهاده پیش او برند و من غلی از سیم ساخته ام
که بگردن تو نهم و چیزی بر زبر آن پوشم تا کسی او را نبیند و ترا بدین هیئات نزد یزید فرستم تا در سوگند خویش حانث نشود عبدالله
پیغام داد که سر بر باد ترا که بر گردن برادر خود غل نهی و بنزد اما می چنان فرستی و میدانم که این سخن از سر عداوت و کینه در برنه
میگوئی من امروز سرای دشمنان در کار ایشان نهم تا دیگران مایس و سطوت مرا دانسته قدم از حد خود بیرون ننهند و بعد از آن
ترتیب لشکر شش از صناد ید مکه عبدالله بن صفوان بن امیه را بدی طوی فرستاد و عبدالله با ایشان جنگ کرده ایشان کشته شد
و سپاهش هزیمت رفتند و مصعب بن زبیر بمقاتله برادر خود عمرو شتافته بروی غالب آمد و عمرو منهزم شد تا آنکه بجای
اخوالامر پناه بعبیده بن زبیر برد که از برادران بکبر سن و زهد و عبادت امتیاز داشت و جمیع اخوان تعظیم و حرمت او بر خود
واجب و لازم میدانستند و چون جستجوی عمرو در مکه از حد گذشت عبیده با عبدالله زبیر گفت که من او را زنهار داده ام
عبدالله گفت اتجیر من حقوق الناس و هذا ما لا یصح بعد از آن فرمان داد تا عمرو را حاضر ساختند و فرمود تا جلادان تازیانه
بروی زدند که در آن مرحله فانی درگذشت در بعضی از کتب تواریخ مسطور است و کان الحسین علیه السلام اثقل خلق الله
علی عبدالله بن الزبیر لانه کان یطمع ان یبایعه اهل مکة فلما قدم الحسین اختلفوا الیه و کانوا یصلون معه و مع ذلک کان عبدالله
بن الزبیر یختلف الیه بکرة و عشیا و میان این دو روایت تناقض صریحست و طایفه از ارباب اخبار گفته اند که میان عمرو برادر
یعنی عبدالله و عمرو خصومت و نزاع پیش از بیعت مردم مکه با عبدالله واقع شد و این صورت دور نیست چه مبنا بلکه اهل
حرم بنا بر محافظت اموال و بلاد خویش معاونت ابن زبیر کرده باشند قبل از متابعت با او **ذکر ارسال رسل و رسایل کوفیان و ایل**
ایشان حضرت امام حسین را علیه سلام الله الملک المنان و فرستادن آنحضرت مسلم ابن عقیل را بکوفه و شهادت آنجناب هم
در آن زمان چون شیعه امیر المؤمنین علی علیه السلام در کوفه شنیدند که معاویه بن ابی سفیان رخت بدار جزا کشیده است
و امام حسین علیه السلام از بیعت یزید امتناع نموده بمکه شرفها رفته و در آنجا موضع با خیر و برکت مقیم گشته در سرای سلیمان
بن صرد مجمع کشتند و باتفاق مکتوبی نوشتند و مصحوب دو شخص از دوستان خاندان نبوت بجانب امام حسین علیه السلام
ارسال نمودند مضمونش آنکه سلیمان بن صرد و رفاعه بن شداد و مسیب بن نجبه و فلان و فلان تحیت و سلام میرسانند و بعد از ادای
شکر حضرت باری تعالی قیام مینمایند بآنکه دشمن تو و دشمن پدر تو را که بتزویر و حیلت و مکر و خدعه متصرف مملکت گشته
بهترین امت را بکشت و بدترین ایشان را زنده میگذاشت هلاک ساخت و اکنون پسر لعین او میخواهد که بی مشورت اهل بیت
و اتفاق ارباب معرفت متصدی امر حکومت و دولت گردد و ما که دوستان تو و شیعیان پدر تو ایم با مامت و خلافت وی
راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو باد شمنان مقاتله کنیم و انفس و اموال خود را وقایه ذات بی بدیل تو گردانیم
فاقبل الینا فرحا مسرورا مبارکا سدیدا امیرا مطاعا اماما خلیفه مهدیا ملخص سخن آنکه مامول چنانست که بر جناح تعجیل
متوجه کوفه گشته بر تو التفات بر حال ما اندازی چه ما امیری بغیر نعمان بن بشیر انصاری نداریم که تنها در قصر امارت نشسته
است و هیچکس از ما با او اختلاط و امتزاجی ندارد و در اعیاد و جمعات از خانه بیرون نمی آید و بس اگر تشریف قدوم با این صوب
ارزانی داشته مخیم عماف ما نعمان را از کوفه بیرون کنیم و باستحضار و جمعیت لشکر سعی نموده روی بشام آریم و بدفع دشمنان
تو پردازیم و همه شیعه تو امیدوارند که بواسطه حضور تو نظامی در امور مملکت و ملت و انتظامی در احوال سپاهی و رعیت
پدید آید و چون این مکتوب با امام حسین علیه السلام رسید با رسولان از لا و نعم هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننوشت و
بنا بر آنکه رسولان دیر تر مراجعت مینمودند اشراف و رؤسای کوفه بشیر بن سهر الصیداوی و عبدالرحمن بن عبید الارحبی را با نامه
بطلب آنحضرت فرستادند و مصحوب ایشان پنجاه مکتوب بود که دو دو و سه سه و چهار چهار از عظمای آن دیار ارسال نموده
بودند و از عقب ایشان هم بفرموده کوفیان هانی بن هانی السبیعی و سعید بن عبدالله الحنفی روان کشتند و همراه ایشان

ضمیم یافته توقع آنکه تو نیز با ما موافقت نمائی و با یزید بیعت کرده در خانه خود و حرم جد خویش فارغ و مطمئن بنشینی و از سر رود
قدس آنحضرت غایب نگردی و بر تقدیری که درین ولایت باشی ترا تکلیف خواهند کرد که با یزید بیعت کنی حضرت امام فرمود
که اگر درین ابا و امتناع مخطی ام تقریر باید کرد تا از آن توبه و استغفار کنم عبدالله بن عمر گفت حاشا و کلا که مثل توی سالک
طریق غوایت و خطا باشد و با وجود طهارت ذیل و کمال مکرمت و شرف نسب و وفور حیا از تو غریب مینماید که با یزید بیعت
کنی اما بمقتضای زمان زندگانی باید کرد شعر زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز و من از آن می‌اندیشم که غافلان در روی تو
شمشیر کشند و مهمی پیش آید که تحمل آن نداشته باشی صلاح آنست که متوجه مدینه گردی و اگر بیعت یزید مطبوع طبع تو نباشد
در خانه خویش بنشینی تا از همه بلاها رسته باشی آنحضرت فرمود هیهات یا ابن عمر دشمنان مرا در کنج خانه نگذارند و اگر طالب تو
طلب دارند و بر بیعت یزید اکراه کنند و اگر ابا نمایم قتل مرا مباح انگارند و حسب و نسب را منظور ندارند و تو دانسته که سر
یحیی بن زکریا علیهما السلام نزد یکی از ملوک بنی اسرائیل آوردند و زبان مبارکش در آن ساعت نصیحت گو آن بود و با وجود چنین
چنین آن تیره دلان بر غافلان مر... اصرار نموده موعظه او را نپذیرفتند تا بدوزخ رفتند یا اباعبدالرحمن مگر نشنیده که بنی
اسرائیل از مبدا طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر کشتند و چون فارغ گشتند بدستور ایام سابق در دکانها نشسته بیع و شری
مشغول شدند و خدای تعالی ایشان را با همه جرایم و مآثم در عقوبت مهلت داد و در عذاب استعجال ننمود یا اباعبدالرحمن مرا در
اوقات دعوات و اواخر صلوات بدعای خیر یاد کن و بدان که خدای که محمد را صلی الله علیه و آله براستی بخلق فرستاده او را بشیر
و نذیر خوانده که عقیدت من آنست که اگر پدر تو عمر بن خطاب روزگار مرا در یافتی چنانچه جد بزرگوار مرا رعایت نمود مرا نیز یاری
دادی و نصرت خویش از من باز نداشتی و اگر تو در عدم مساعدت من عذری داری آن مقبولست و وصیت من بتو آن و توقع
از تو چنانست که در بیعت یزید تعجیل ننمائی تا عاقبت این کار ظاهر شود ابن عمر گفت خدای تبارک و تعالی جد ترا میان دنیا و آخرت
مخیر گردانید او آخرت اختیار کرد ترا اقتدا باو باید کرد و بخدا سوگند که تو پاره جگر نبی و هیچ یک از اهل بیت تو هم نباید
که دنیا را از شما محجوب گردانند و درجات عقبی را بجهت شما ذخیره ساخته و ابن عمر چون دید که آنحضرت میل بعزم مدینه ندارد
ترک آن استدعا نمود انگاه او و ابن عباس گفتند که اگرچه در باب توجه مدینه التماس ما را رد فرمودی باری برسل و رسایل
کوفیان مغرور مشو و بمواعید ایشان از حرم بیرون مرو امام علیه السلام بمقتضای رای خود عمل نموده در ارسال مسلم بن عقیل
بکوفه گشت و جواب مکتوبات کوفیان چنانچه سبق ذکر یافت بمسلم داد و فرمود که ای ابن عم باید که بجانب کوفه روی و در منزل کسی
که در محبت ما راسخ دم و ثابت قدم باشد نزول کنی و مردم را ببیعت من خوانی و خاطر ایشان را از متابعت آل ابوسفیان بگردانی
و اگر بدانی که اقوال و افعال ایشان باهم موافقت و کردار ایشان بگفتار مطابق است بی تاخیر و توقف اعلام نمای تا من بدان دیار
که خداوند عز و علا مرا و ترا بدرجه شهادت رساند بعد از آن مسلم را در کنار گرفت و هر دو بگریه افتاده یکدیگر را وداع کردند
و مسلم بمقتضای فرمان واجب الاذعان از مکه بیرون آمد و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده در مسجد رسول صلعم دو رکعت نماز
بگذارد و در جوف لیل قوم و عشیرت خود را تودیع نموده و دو شخص راه دان از بنی قیس بن عیلان باجاره گرفته از راهی که متعارف
نبود روی بطرف کوفه نهاد و در آن شب دلیلان راه گم کرده ببیابانی افتادند که جز ابر حسرت در آن موضع چیزی نبود و چون آفتاب بر
ایشان تافت و همراهان از تشنگی بیتاب شده از رفتن باز ماندند و اشارت بجانبی کرده با مسلم گفتند که ترا برین سمت باید رفت و
دلیلان از عطش هلاک شدند مسلم و جمعی که با او بودند از زحمت و مشقت نیم جانی از آن بیابان بیرون برده بسر آبی رسیدند
و مسلم در آن محل توقف نموده شخصی را از مردم آن نواحی بمکه فرستاده و امام حسین علیه السلام را از کماهی حالات و واقعات
که روی نموده بود اعلام داد و در نامه که مصحوب رسول کرد ابتدا بود درج کرد که چون دلیلان براه آخرت رفتند و چنین محنت
بمن رسید بخاطر چنان میرسد که این سفر مبارک نیست ملتمس آنکه حضرت امام مرا ازین کار معاف داشته دیگری عوض من فرستد

بجانب کوفه رفتم باید که شیعه من متوجه آن طرف شوند چه سپاه عراق در آن موضع مجتمع خواهند گشت و چون مکاتیب آنسرور
با اهالی بصره رسید مجموع ایشان در کتمان آن کوشیدند مگر منذر بن جارود که در افشای آن اسرار سعی نمود چه دخترش در
حباله ابن زیاد بود و عبیدالله از آمدن رسول حسین علیه السلام خبر یافته فرمود تا او را پیدا کردند و سلمان بوعد و وعید
اعتراف نمود که مولای او بچه کسان کتابات نوشته است و روز دیگر ابن زیاد باستحضار بصریان مثال داده با ایشان گفت
که رسولی از حسین به بصره آمده و نامها آورده و اهل بصره را ببیعت خویش دعوت کرده و من آن شخص را گرفته ام و او نزد من
اقرار کرده که حسین به فلان و فلان مکتوبات فرستاده و شما میدانید که پسر زیادم و در سیاست و خونریزی متابعت پدر
خویش مینمایم نظم پسر کو ندارد نشان پدر ٭ تو بیگانه خوانش نخوانش پسر ٭ و اینک منشور ایالت کوفه بمن رسیده است و
یزید مرا امر کرده که بآنجانب روم و مسلم بن عقیل و سایر شیعه حسین بن علی علیهما السلام را بقتل رسانم و من امتثال اشارت
یزید نموده فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود عثمان را از قبل خویش درین شهر میگذارم باید که مراسم حرمت و اطاعت بجای
آورده از فرمان او در نگذرید و اگر بمن رسد که فردی از شما قدم از جاده متابعت برگرفته طریق مخالفت سپرده باشد
او را با منتسبان و متعلقان سیاست رسانم و خانمانش محو و دود از دودمان وی برآورم و چون ابن زیاد از وعید و تهدید باز پرداخت
فرمان داد تا سلمان را بمجلس در آورده از میانش بدو نیم زدند و روز دیگر بجانب کوفه روان شد و از اعیان بصره منذر بن
جارود و شریک بن اعور الهمدانی و مسلم بن عمرو الباهلی با خود همراه برده و بعد از قطع منازل و مسافت قریب بکوفه رسیده
چندان توقف کرد که آفتاب غایب شد بعد از آن بروایتی بر سپاه سبقت گرفته با یک غلام بشهر در آمد بر شتر نشسته و
طیلسانی بر سر افکنده و چون در آن اوان خبر توجه امام حسین علیه السلام در کوفه شیوع یافته بود مردم کوفه او را بدین
تصور آنکه حضرت امامست میگفتند مرحبا یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و او خاموش بود و با کس سخن نمیگفت
و بتعجیل میراند تا بدر سرای سلطان رسید و در آن ساعت که قریب بهنگام خفتن بود در سرا بسته یافت چه نعمان بن بشیر
والی کوفه بنابر توهم قدوم امام حسین علیه السلام چون نماز شام گذاردی در کوشک بستی و یکی را از معتمدان بپاسبانی
معین کردی و چون ابن زیاد بدر قصر رسیده نعمان را خبر شد بیام کوشک آمد شخصی را با هیبت دید و بنابر آنکه پنداشت
که حسین بن علی علیهما السلام است گفت یا ابن رسول الله باز گرد و در تهییج فتنه سعی منمای که یزید این شهر را بتو نگذارد و در
اشتیهای دیگر فرود آی تا فردا ببینیم که مهم بکجا منجر میشود و اهل کوفه نعمان را دشنام داده گفتند در باز کن این فرزند پیغمبر است
و نعمان همچنان امتناع مینمود و چون ابن زیاد دانست که نعمان او را حسین تصور کرده است که در باز نمیکند طیلسان
از سر برداشت و گفت لعنت بر تو باد در بگشای نعمان و مردم او را شناخته نعمان در باز کرد و کوفیان پراکنده شدند و ابن زیاد
بقصر امارت رفته سپاه فوج فوج متعاقب یکدیگر بکوفه در آمدند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون عبیدالله بن زیاد بدو منزلی
بکوفه رسید توقف کرد تا یکدو ساعت از شب بگذشت پس عمامه سیاه در سر بست و شمشیر حمایل کرده کمان در بازو افکند و کیش
و قربان بر پشته و قضیبی در دست گرفت و بر استری نشسته با اصحاب و احباب و حشم و خدم روان شد و از راه بادیه بکوفه
در آمد و آفتاب ماهتابی روشن می تافت و مردم کوفه در خاطر داشتند که حسین بن علی علیهما السلام خواهد رسید چون
آن کوکبه دیدند تیقن داشتند که آنحضرت است فوج فوج می آمدند و بروی سلام میکردند و میگفتند مرحبا یا ابن رسول
الله قدمت خیر مقدم و عبیدالله جواب سلام ایشان نداده دیگر هیچ نمیگفت تا آنگاه مسلم بن عمرو الباهلی بکبر گفت که این
عبیدالله بن زیادست نه حسین بن علی و چون مردم کوفه را کیفیت حال معلوم گشت متفرق شدند و ابن زیاد در قصر
امارت فرود آمد عظیم خشمناک بود و آن شب هیچ سخن نگفت و هیچکس را نطلبید آورده اند که روز دیگر ابن زیاد
فرمود تا در اسواق ندا در دادند که مردم در مسجد جامع حاضر آیند و خلقی کثیر مجتمع شد عبیدالله بر منبر بر آمد و بعد از

اظهور ابواب انشاء الله که حافت خبر باشد در بعضی روایات وارد شده که چون شریک بن اعور در سرای هانی بن عروه بیمار شد
و ابن زیاد پیغام داد که بعیادت تو خواهم آمد شریک مسلم عقیل را گفت که غایت مدعای تو و شیعه تو آنست که این طاغی باغی هلاک
شود و اینک خدا تعالی ترا بروی ظفر داده امروز بپرسش من آید وظیفه آنکه او را بقتل رسانی و در قصر اماره بر سریر حکومت
نشینی چه بعد از وی کسی نباشد که با تو منازعت کند و من اگر عافیت یابم خاطر تو را از مصر فارغ کردانم هانی بن عروه گفت من
مکروه میدارم که ابن زیاد در سرای من کشته شود شریک گفت بخدا سوگند که قتل وی سبب قرب صاحب عزت و بارگاه صمدیت
است مسلم را در کار تقصیر نباید کرد و هنوز سخن ایشان با تمام نرسیده بود که شخصی از ملازمان شریک آمد و گفت امیر بر در سرا است
مسلم در خانه مخفی شد ابن زیاد بر سر بالین شریک حاضر شده شریک او را بسیار مقصود خود بسیار بمسلم نگاه داشت
و چون اثری از مسلم ندید چند نوبت بیتی بر زبان گذرانید که مشعر بود بآنکه فرصت فوت نباید کرد و وقت هر کار نگاه باید
داشت که فوت الغرض غصص و چون تکرار شریک از حد اعتدال تجاوز نمود ابن زیاد روی بهانی آورده گفت این مرد هذیان
میگوید هانی گفت اصلح الله الامیر از مبدأ طلوع صبح تا این زمان همین بیت را بر زبان جاری میگرداند و چون پسر زیاد از
سرای هانی بیرون آمد مسلم از کنج اختفا ظاهر گشته شریک با او گفت که هیچ چیز از قتل عبیدالله مانع تو آمد مگر جبن و بددلی
مسلم جواب داد که دو چیز مرا از کشتن وی مانع شد یکی کراهت هانی و دیگر قول رسول الله الایمان قید الفتک لا یفتک مؤمن چگونه
غدر کنم شریک گفت والله که اگر این ملعون را میکشتی کار تو را استقامت مییافت و حکومت تو درجه علیا میگرفت و شریک بن اعور
بعد از سه روز دیگر بعالم آخرت رفته عبیدالله زیاد بروی نماز گذارد و در آن ایام هرچند ابن زیاد اهتمام نمود که بر خبر مسلم
بن عقیل بر دامر الامر بحیله که اورا دوری نمود آن سعادتمند را بدست آورد نبیش ابن مقال و تفصیل این اجمال آنکه ابن زیاد
صره که سه هزار درهم در آن بود بغلام خود معقل نام داد و گفت برو و با شیعه علی اختلاط کن و بگو که از دوستداران حسین بن
علی علیهما السلام و مبلغی نذر برای مسلم بن عقیل آورده ام توقع آنکه مرا نزد او برید تا بتسلیم آن شتابم چون چنین کردم معقل صره را
برگرفته بمسجد اعظم رفت و متفکر می بود که چگونه در آن امر شروع نماید ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که نماز بسیار میگذارد با خود
گفت که شیعه ... نماز را بسیار میکنند غالب آنست که این شخص از آن زمره باشد و این معنی در خاطرش رسوخ یافته چندان توقف
کرد که آن مرد از نماز فارغ گشت آنگاه نزدیک او رفته گفت جان من فدای تو باد من مردی از اهل شام و مولای ذی الکلاع
و خدای تعالی بر من منت نهاده محبت خاندان نبوت و مودت دوستان ایشان در دل افکنده است و سه هزار درهم نذر کرده ام که بآن
... دهم که باین شنیدم که ... بدعوت حسین بن علی علیهما السلام اشتغال مینماید اگر مرا با وی راه نمائی تا این مال را تسلیم نمایم
غایت کرم باشد شخص نماز گذار گفت که تو در میان اینهمه مردم که در مسجدند چگونه مرا اختیار کردی و صاحب سر خود ساختی
معقل گفت آثار خیر و صلاح در بشره تو مشاهده کرده بخاطرم رسید که تو از محبان اهل بیت رسول باشی مرد گفت ظن تو خطا نیست
چه من یکی از برادران تو و دوستداران اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است با خدای عز و جل عهد و پیمان کن که این سر را فاش
نکنی تا من ترا بمقصود تو رسانم معقل سوگند مغلظ خورد که هرچه گوئی بجای آورم و ... فاش نکنم ابن عوسجه گفت
فردا بمنزل من آی تا ترا نزد صاحب خویش یعنی مسلم بن عقیل برم روز دیگر معقل بخانه وی رفته مسلم بن عوسجه معقل را بمنزل
مسلم بن عقیل برد و معقل وجه مذکور را تسلیم نموده داخل اهل بیعت گشت و آن روز تا شب در سرای هانی بن عروه بسر برده
بر کماهی احوال شیعه امام حسین علیه السلام اطلاع پیدا کرد و از آنجا بیرون آمده نزد عبیدالله بن زیاد رفت و او را از گفتار
و کردار ایشان اعلام داد و چون محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان پرسید که هانی بن عروه کجاست
که چند روز شد که او را نمی بینم جواب دادند که مدتی شد که صاحب فراش است ابن زیاد گفت که می شنوم که اکثر روزها در سرای
خود می نشیند با چه چیز ناخوش است که بسلام ما نمی آید ایشان گفتند ما شرط نصیحت بجای آورده امیر را خبر دهیم و از آن داد الامام

جمع کرده متوجه حرب ابن زیاد گشتند و قصر اماره را احاطه نموده فریاد بر آوردند که ما خلعنا طاعة و لا فارقنا جماعة
عمرو آواز برکشید که انا عمرو بن حجاج و هذا فرسان بنی مذحج ابن زیاد اصوات مختلفه شنید پرسید که این چه شورش و غوغاست گفتند
اقربای هانی بن عروه بتصور آنکه او کشته شده آمده اند و اضطراب مینمایند ابن زیاد فرمود تا شریح قاضی با آن جماعت گفت که هانی در
ضمان سلامت شما باز گردید ایشان تسکین یافته بمنازل خود مراجعت نمودند و بقولی چون بنی مذحج دست از محاصره ابن زیاد داشتند
او بیرون آمده بمسجد رفت و بر یمین و یسار آن نابکار سرهنگان و اعوان و انصار او با شمشیرهای کشیده ایستاده بودند و طایفه
از مردم کوفه نیز در آن موضع مجتمع گشته ابن زیاد بر منبر بر آمد و بعد از سپاس و ستایش خالق خیر و شر و درود بر خیر البشر گفت ای مردم
کوفه دست در عروة الوثقی طاعت خدا و سنت رسول زنید و در طاعت و متابعت امرا و حکام خویش مبالغه واجب دانید و فتنه بر مکنید
که هلاک شوید و بر شما اقامت حجت کرده همه را از امیر یزید بشارت ساخته و شما عذر من اندر و در اثنای خطبه خبر بوی رسید که مسلم
با جمعی کثیر خروج کرده فتنه عظیم روی نموده است و چون صورت قضیه مسموع ابن زیاد گشت بتعجیل تمام از منبر فرود آمده بدار
الاماره رفت و فرمان داد که در قصر را مضبوط ساختند و کیفیت این واقعه چنان بود که بعد از حبس هانی بن عروه بسمع کذا رش
یافت این خبر در کوفه شایع شد که ابن زیاد دست بخون او آلوده و بعضی گفته اند که چون بنی مذحج باز گشتند پسر زیاد فرمود که
هانی را ببازار برده گردن زدند تا از جهت عرق عصبیت مسلم عقیل در حرکت آمد فرمود تا ندا کردند که اهل بیعت امام حسین ع
باید که جمع آیند و قریب به بیست هزار کس مجتمع گشته در رکاب مسلم روی بدار الاماره نهادند و ابن زیاد با طایفه از اشراف کوفه
که با وی بودند در قصر متحصن گشتند و مسلم با متابعان بکوی قصر آمده بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و چون ابن زیاد دید
که مردم کوفه آسان دست از محاصره باز نخواهند داشت فرمود تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شبث بن ربعی
و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن بر بام کوشک بر آمده اهل کوفه را تخویف نمودند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما که خود را در ورطه هلاکت
و بوار انداخته اید بر خود ببخشائید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید که در مدد لشکرهای شام که شوکت و اعتبار او را اندازه ابد
میرسند امیر عبیدالله عهد کرده است که اگر ترک فضولی نگوئید و بر شما قادر گردد مرسومات شما را باز گیرد بلکه سپاهیان را قتل
کند و مالها اخراج نماید و بیگناه را بجرم بدکردار بگیرد و حاضر را بعوض غائب عقوبت فرماید کوفیان که امثال این کلمات شنیدند تخوف
عظیم و هراسی قوی بر ضمایر ایشان استیلا یافته بنا بر عادت قدیم بی وفائی آغاز نهادند و فوج فوج عهد و پیمان را پس پشت کرده روی
بمنازل خویش آوردند و پیش از غروب آفتاب همه رفته بودند مگر سی کس و بقولی ده نفر بیش پیش مسلم نمانده بودند و مسلم از برای
ادای نماز شام بمسجد در آمد و چون بیرون آمده دید که آن بیوفایان نیز سر خویش گرفته اند مسلم سرگردان در کوچهای کوفه می گشت
تا بمحله کنده رسید دید که عورتی بر در سرای خویش ایستاده است از وی آب طلبید آن زن او را آب داده مسلم بر در آن سرا نشست
ضعیفه گفت شهر پر آشوب و شب بیگاه شده چرا بوثاق خود نمی روی گفت من مردی غریبم از خاندان حسب و شرف و مروت
اگر مرا در خانه خود جای دهی جزای آن در دنیا و عقبی بتو رسد آن عورت از نام و نسب وی پرسید مسلم از اظهار احتراز نمود و بعد از مبالغه
و الحاح چون ضعیفه را معلوم گشت که او کیست گفت اهلا و مرحبا برخیز و قدم رنجه فرمای و مسلم بوثاق وی در رفته آن زن او را
در خانه بنشاند و همان ساعت پسر آن ضعیفه بخانه رسید مادر را دید که بحجره در میرفت و بیرون می آمد و میگریست پرسید که مادر
این چه حالت است عورت گفت ای پسر تو بکار خود مشغول باش پسر ابرام نموده که باید مرا بر این قضیه اطلاع باید داد مادر گفت با
تو بگویم بشرط آنکه با کس نگوئی گفت قبول کردم که این راز را پنهان دارم زن گفت ای پسر مسلم بن عقیل بپناه ما آورده و در این خانه
است و من مراسم خدمت وی بجا آورده از خدای تعالی ثواب طمع دارم ابو حنیفه دینوری گوید که چون مردم کوفه از مسلم برگشته
بخانهای خود رفتند و اصوات ایشان منقطع گشت عبیدالله را گمان شد که اهل بیعت بمسجد در رفته اند که بقصر زنند بلکه
و چون جاسوسان فرستاده هیچکس را ندیدند ابن زیاد دانست که مردم کوفه از متابعت مسلم پیچیده اند و کنج عافیت گزیده اند

ازدوست که از تشنگی هلاک معبوم و هیچکس یارای آن نداشت که او را آب دهد و محمد بن اشعث گفت این عاری عظیم باشد
که سیصد کس بر یکتن غالب نیایند جینه اجتماعی بروی حمله کنید که ورای این چاره نیست و آن مدبران بهمر بوده او عمل نمودند
و او نیز بر ایشان حمله کرد و شخصی از اهل کوفه موسوم ببکر بن حمران الاحمری شمشیری بر مسلم انداخته لب بالای و زیرین مسلم
هردوان کری بنی بر بکر زده بدو زخم فرستاد انگاه یکی از عقب نیزه بروی زده مسلم بیفتاد و از اطراف و جوانب در امن او را
بگرفتند و بعضی گفته اند که محمد بن اشعث بعد از عرض امان مسلم را بگرفت و او را بر استری سوار کرده شمشیرش را ستاندند
و مسلم چشمها پر آب کرده گفت هذا اول الغدر عمرو بن عبدالله السلمی با وی گفت که چون مصیبتی روی نمود گریه چندان فایده
ندارد مسلم جواب داد که بر حال خود نمیگریم بلکه گریه من برای حسین و آل اوست بعد از آن مسلم با محمد بن اشعث گفت که
تصور من چنانست که تو از امان من عاجزی متوقع آنکه چیزی بامام حسین بنویسی و از واقعه من او را اعلام دهی و وی را تنبیه
نمائی که بگفتار اهل کوفه مغرور نگردد که این قوم جماعتی اند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام آرزو میبرد که مفارقت ایشان
او را دست دهد اگر همه بموت یا قتل وی باشد و عمر بن سعد درین باب نامه نوشته بامام حسین علیه السلام فرستاد و چون
مسلم گرفتار شد بکدام آب طلبید مسلم بن عمرو الباهلی گفت قطره آب نچشی تا که جحیم در نار جحیم مسلم گفت ناخوش سخنی گفتی ای
دشمن خدا تو کیستی گفت من آنکسم که وقتی حق شناختم که تو منکر آن بودی و هنگامی امام وقت را اطاعت نمودم که تو عصیان
میورزیدی منم مسلم بن عمرو باهلی مسلم عقیل گفت یا ابن باهله تو بجهنم و آتش جحیم سزاوارتری که اطاعت آل ابوسفیان را بر
متابعت اولاد مصطفی صلی الله علیه و آله اختیار کرده مسلم را دیگر اضطراب نموده آب طلبید قدحی آب پیش او آوردند
و چون مسلم خواست که آب خورد دندانهای او در قدح ریخته ظرف پرخون گشت و چون او را بنزد عبیدالله زیاد آوردند گفتند
را امیر سلام کن مسلم گفت اگر مرا خواهد کشت سلام چه نفع دارد و اگر زنده خواهد گذاشت بروی سلام بسیار خواهم کرد عبید
الله زیاد گفت ای پسر عقیل تو هنوز امید بقا داری مسلم گفت اگر لابد بر من اعتا خواهی کرد رخصت ده تا وصیتی کنم ابن زیاد
دستوری داده مسلم عمر بن سعد بن ابی وقاص را از میان آنهمه خلق بخود نزدیک طلبید و در گوشه از قصر رفته مسلم با او
گفت بنا بر قرب و قرابت که میان ماست با تو سه وصیت میکنم ملتمس آنکه بر آن موجب عمل نمائی عمر متقبل شد مسلم گفت وصیت
اول آنست که درین شهر هفتصد درهم وام دارم بعد از قتل من اسب و سلاح مرا فروخته بادای قرض قیام نمائی دیگر آنکه جثه مرا از
ابن زیاد طلب داری و در محلی که مناسب دانی دفن کنی دیگر آنکه نامه بحسین بن علی علیهما السلام فرستی که زنهار بقول کوفیان
اعتماد نکنی و بجانب عراق متوجه نگردی تا آنچه بمن رسید بتو نرسد و چون مسلم از وصایا فارغ گشت ما اتفاق پیش ابن زیاد
رفتند عمر وصیتهای مسلم را تقریر کرده عبید گفت ای پسر عقیل هیچکس مانع نخواهد آمد که از مال تو ادای دین تو کند اما
اجساد حسد ترا ما دادیم هرچه اراده ما در آن باب تعلق کرد چنان خواهیم کرد اما قضیه حسین بن علی علیهما السلام آنست
که تا او قصد ما ننماید ما قصد او نکنیم و اگر متعرض ما مخالفت کرد خاموش نباشیم و بروایتی گفت که واما الحسین فلا و لا
کرامة آورده اند که ابن زیاد در باب آمدن او بکوفه و غیر آن سوالها کرد و وی جوابهای درشت گفته آن ملعون خشمناک شد و زبان
بشوم بدشنام امیرالمؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه و بر دو فرزند ارجمند آنحضرت بگشاد و مسلم در جواب وی گفت که
سب و دشنام تو سزاوارتری و بکلمات ناخوش چنین لا تقض فاقض ما انت قاض یا عدو الله نحن اهل البیت موکل بنا البلاء ابن
زیاد ملعون گفت که مسلم را ببالای قصر برده گردن زنند مسلم گفت اگر تو از قریش میبودی و میان من و تو خویشی در میان
میبود بر چنین فعل اقدام نمینمودی ولکن تو پسر بدخویی که فرزند زناست و ابن سمیه ابن زیاد و زیاد یافته شخصی را گفت در
اثنای جنگ مسلم بن عقیل زخمی عظیم بر سر او زده بود طلب داشت و با او گفت که مسلم را ببام کوشک برو بیت خویش گردن
بزن تا انتقام خود از وکشیده باشی آن شامی لعین مسلم را ببالای قصر برد مسلم در راه زبان بتسبیح و استغفار گشاده گفت

شهر را منصرف گشته بالصوب توجه فرمای و اگر چنین نکرده اند و بر عی میترسم که جنگی واقع شود و ایشان در آن واقعه ترا نصرت نمایند
امام حسین علیه السلام فرمود که یا ابن عم سانظر فیما قلت بعد از آن عبدالله بن زبیر با آنحضرت ملاقات کرده گفت صلاح آنست که در
حرم توقف نمائی و رسل خود را در اقطار و امصار پراکنده کرده اشارت فرمائی تا شیعه تو که در عراقند بخدمت مبادرت نمایند و
چون این کار قوی شود عامل یزید را از شهر بیرون کنی و من متکفل معاونت تو میشوم و چون در حرم که مجمع اهل آفاق و مورد ارباب
اقطار است اقامت نموده باشی بمطلوب خود برسی و بمراد خویش فایز گردی ان شاء الله تعالی برادکیا پوشیده نماند که این روایت مبنی بر آن قول
کرتا امام حسین در مکه اقامت داشت عبدالله زبیر در مقام ملازمت و متابعت شیء بر و زبیر و دو روزی شب می او رد و بعضی
گفته اند که ابن زبیر آنجناب را بتوجه بجانب عراق ترغیب و تحریص ما لا نهایت نمود و بعد از سه روز باز عبدالله بن عباس بمنزل امام
حسین شتافته گفت یا ابن عم بطرف کوفه مرو که مردم آن دیار بیوفا و غدارند و در همین سرزمین که حرم خداوند جل ذکره است ساکن
باش که سید اهل این موضع توئی و اگر البته میل سفر داری بجانب ولایت یمن رو که مملکت وسیع عریض است و حصون و شعاب بسیار دارد
و شیعه پدر تو در آن نواحی بسیار است و چون بآن ملک رسی اعیان خود را باطراف و اکناف ممالک روان گردان تا خلایق را ببیعت تو دعوت
کنند و چون برین

و قدرت آن نداشتند که دم زنند حضرت امام حسین علیه السلام فرمود رای من آنست که اهل و اولاد درین سفر با من مرافقت نمایند
ابن عباس گفت بر فرض تو چشم عبدالله بن زبیر روشن کردی و بمطلوب و مقصود خود رسید چه امروز که تو بسعادت در مکه نشسته
کسی التفات بجانب او نمیکند و گرد وی نمیگردد و او در غیبت تو دعوی خلافت کرده مردم را ببیعت خود دعوت خواهد نمود آن
حضرت فرمود که درین باب تاملی کنم و آنچه متضمن خیر باشد از حق عز و علا مسألت نمایم و چون ملتمس ابن عباس بمنزل نفاذ
از پیش امام حسین علیه السلام بیرون آمده با خود گفت دریغ از حسین و هزار بار دریغ که دل از وی برگرفتم چه میدانم که عاقبت کار
در عراق بر چه سان خواهد بود و در راه ابن زبیر او را پیش آمد چون عبدالله عباس را ما فی الضمیر او معلوم بود گفت ای پسر زبیر دل
خوش باش که حسین علیه السلام عنان عزیمت بجانب عراق منعطف ساخته است بهمه حال میرود و حجاز را بتو میگذارد و نوعی
تمام را خالی خواهی یافت عبدالله زبیر در جواب هیچ نگفت و ابن عباس ... و هکذا بمنزل خود رفت بعد از آن امام حسین
شیعه و برادران و موالی خود را جمع کرده هر یک را فراخور حال عطائی داد و بجهت عورات و اطفال خویش محملها راست کرده در روز
سیم ذی حجه که روز قتل مسلم بن عقیل بود از مکه بیرون آمد و بعضی گفته اند که در هشتم ذیحجه متوجه شد و والی مکه عمرو بن سعید
بن العاص یکی از سرهنگان خود را با طایفه از لشکریان در عقب آنحضرت فرستاد تا وی را باز گردانند و چون آن سرهنگ بامام رسید
گفت حکم امیر بر جمله است که مراجعت نمائی و اگر اجابت نمیکنی من ترا از رفتن مانع نخواهم آنجناب ابا و امتناع نموده نزدیک بآن شد
که میان هر دو فریق محاربه دست دهد و این خبر بعمرو بن سعید رسید از فتنه ترسید و رسولی فرستاده سرهنگ را باز گردانید و
چون امام حسین بمنزل ذات عرق رسید بشر بن غالب اسدی که از کوفه متوجه مکه شده بود با او پیش آمد آنحضرت از وی پرسید که
من این گفت از عراق می آیم پرسید که عراق چگونه است و مردم آنجا در چه مقامند جواب داد که قلوب ایشان با تواست و سیوف
ایشان با بنی امیه و فرمان فرمان خدایست جل جلاله امام حسین علیه السلام فرمود که راست گفتی ان الله یفعل ما یشاء و
یحکم ما یرید روایت کرده اند که چون حضرت امام بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می آید و بمکه میرفت آنجناب از وی
پرسید که مردم عراق را چون گذاشتی فرزدق جواب داد قلوبهم معک و سیوفهم علیک یعنی گذاشتم ایشان را بر آنسان که دلها

حسین علیه السلام اواز داد کای فرزندان خواهر من شما وسنان حسین باز داشته پای از دایره متابعت و پیروی هند تا
از خط ما در امان باشید ایشان جواب دادند که لعنت خدای بر تو و بر امان تو باد که ما را ایمن میکردانی و فرزند رسول خدا
را امان نمیدهی شمر خجل و منفعل بلشکرگاه خود باز کشت آورده اند که در وقت نماز دیکر کان واقعه هایله در دیکر روز ان روی
نمود امام حسین علیه السلام سر مبارک خود را بر زانو نهاده بخواب رفت و خواهر آنحضرت زینب آواز مخالفان شنیده او را
بیدار ساخت امام علیه السلام فرمود که رسول خدا را در خواب دیدم که فرمود تو بجانب ما خواهی امد زینب این سخن شنیده
لطمات بر رخساره زدن کرفت و آنجناب او را از این حرکت منع فرموده تسکین داد و عباس بن علی را برادر کفت که جمعی از مخالفان
قریب بخیمهای ما امده اند و ترا میخواهند امام حسین علیه السلام عباس را با بیست سوار پیش ایشان فرستاد تا معلوم کند
که سبب امدن انجماعت چیست عباس استفسار نموده کفتند امیر است یعنی عمر سعد که بر جنگ حسین علیه السلام اقدام نمود
عباس کفت امشب را مهلت دهید تا فردا ساخته جنگ شویم عمر با اصحاب خود دران باب مشورت نموده عمرو بن حجاج الزبیدی
کفت والله که اکر دیالمه این التماس نمایند واجب است که ملتمس ایشان مبذول افتد و عمر باز کشته امام حسین علیه السلام
برادران و یاران خود را جمع اورده فرمود که الحمد لله علی سراء و الضراء اما بعد بدانید که من هیچکس از اصحاب خویش با وفاتر
از شما و هیچ اقربا از اهل بیت خود رحیمتر و نیکوکارتر ندیدم فجزاکم الله عنی جمیعا خیر الجزاء فرمود که من رفته شما را از
ربقه بیعت خویش محل ساختم باید که امشب هر یک از اصحاب من دست یکی از اهل مرا کرفته در آفاق متفرق کردند تا از محنت رها
و از شدت فرج یابید و مخالفان چون مرا حاضر بیند از عقب دیکری نروند و بیعت و جوی هیچکس نیز ازین ندارند برادران و فرزندان
و ابنای جعفر طیار و اصحاب آنجناب جواب دادند که ما هرکز از تو مفارقت نکنیم چه بقای خود را بعد از حیات تو نمیخواهیم مسلم
بن عوسجه الاسدی کفت که تا جان در بدن و رمقی در تن و نیزه و شمشیری در دست من باشد با اعدای دین و دشمنان قرة العین
رسول رب العالمین مقاتله خواهم کرد و دست از جنگ باز نخواهم داشت تا ان زمان که اجل فرا رسد بعد از مقاتله بیرم ان عهد که بستیم
با تو تا دران روز نکوئی که وفا نبود و چون امام حسین علیه السلام مشاهده فرمود که اهل بیت و اصحاب او در وفاداری ثابت
قدم و ثابت قدم شدند فرمان داد که خیمها را نزدیک یکدیکر نصب کرده در عقب خیام خندق کندند و انرا از چوب و نی پر ساختند
تا هنکام التهاب نایره قتال اتش دران زده طریق امد شد خصم از ان ممر مسدود کردد در بعضی از تواریخ مذکور است که
قریب بان واقعه عظمی روزی امام حسین علیه السلام بعمر بن سعد پیغام داد که با تو سخنی دارم مطبوع انست که امشب
با من ملاقات کنی عمر ملتمس انجناب قبول کرده چون شب در امد با صد و بیست کس از لشکرگاه بیرون امده نزدیک بمنزل امام
علیه السلام رسید انحضرت با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر علیهم السلام سوار شده در برابر عمر رفت عمر چون دید
که با امام حسین دو کس بیش نیست پسر و غلام خود را امر کرد که با او باشند و دیکران را کفت تا دور تر رفته بایستادند بعد
از ان حضرت امام ابتدا بتکلم کرده کفت و یحک ایعمر از خدای عز و علا باز کشت کافه برایا باوست نمی ترسی که با من در مقام مقاتله
و مقاتله ابی و تو میدانی که من پسر کیستم ازین اندیشه ناصواب در کذر و سلوک طریقی اختیار کن که متضمن صلاح دنیا
و اخرت تو باشد از اهل ضلال بیر و بمن بپوند و بزخارف دنیای غدار مغرور مشو که او چون من و چون تو بسیار دیده
نخواهد هیچ باکی از مید ایعمر حسن عاقبت و نیکی خاتمت تو و فرزندان تو منحصر درین امر است که با ترک ان ارشاد کردم
عمر کفت یا ابا عبد الله کلمات سنجیده کفتی اما من میترسم که اکر بخدمت تو مبادرت نمایم منازل مرا در کوفه خراب کنند انحضرت
فرمود که دنیا بجوی نیست که این همه تعلق باو توان ورزید اکر قصر و ضیع البنیان تو منهدم کردد عوض ان کوشکها در بهشت
از برای تو بنا کنند و مع ذلک اکر با من باشی من سرای بهتر از ان بنو دهم عمر نحس کفت که مرا در ولایت کوفه ضیعت معمور بسیار
از منافع دارم می اندیشم که ابن زیاد انرا متصرف کردد حضرت امام فرمود که اکر ان ضیعت ضایع شود من ترا در حجاز مزرعه

فرو نشیند عمر کفت ارجاب من خلاف نیست اما عبید الله بن زیاد راضی نمیشود بعد از ان حر بن یزید از عمر اعراض نموده نزدیک امام حسین
رفت و در ان زمان لرزه بر اعضای وی افتاده بود مهاجر بن اوس از قوم حر با او کفت که من در هیچ معرکه ترا چنین خوفناک ندیده ام و
تو از مشاهیر اهل قبضه و شمشیری چه هرکاه از شجاعان و فرسان کوفه میپرسیدند پیش از همه ترا بر زبان می اوردند حر کفت بخدا سوکند
که من نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساختم او بهشت اختیار کرد این سخن کفته تازیانه بر اسب زد و با امام علیه السلام ملحق
کشته معروض داشت کای قرة العین رسول والله که اکر من کمان میبردم که این قوم دست در بر بسته ملتمس تو نخواهند نهاد از کج خلقی
خویش چنین نمی امدم و چون ظن من بخلاف ان بود کفتم اکر در بعضی امور انقیاد ایشان نمایم غالبا کاهی و مواخذه بران مترتب نخواهد
کشت اکنون که تمرد و عصیان این جماعت سمت ظهور یافت من منفعل و تایب بخدمت تو مبادرت نموده ام هیچ میدانی که توبه
من مقبول خواهد افتاد یا نه انحضرت فرمود که انابت تو در حیز قبول افتاد و تو حری در دنیا و اخرت انکاه حر روی بمخالفان اورده
ندا کرد کای اهل کوفه فرزند رسول خدا را طلب فرمودید و دران باب مبالغه بسیار نمودید اکنون که امد باد دشمنان او بر قتل
وی عهد و پیمان بستید تا حال او بمرتبه رسید که مانند اسیران بنفس خود نفع نمیتواند رسانید و از خویش دفع ضرری نمیتواند
کرد دیکر انکه اب فرات را که یهود و نصاری و خنازیر و کلاب می اشامند ازوی باز داشتید بخدا سوکند که از شما بدتر کروهی
ندیده ام و نشنیده شما را خدا تشنه در روز قیامت اب ندهاد و چون حر بن یزید این سخن کفت او را تیرباران کردند اورده اند که امام
حسین بن علی علیهما السلام در سید اجلت فرمود که هیزمها و نیهائی که در خندق جمع کرده بودند اتش زدند و شمر از دید فریاد بر کشید
کای حسین در دنیا بیش از امدن قیامت باتش تعجیل کردی انجناب جواب داد که تو سزاوارتری باتش مسلم بن عوسجه التماس کرد
که امام حسین رخصت فرماید تا تیری بر دهانش زند انحضرت فرمود نخواهم که در حرب پیش دستی کنم کاز بدر خود چنین اموختم و
بعد از ان از اسب فرود امده بر شتر نشست و میان هر دو صف متوجه شد چون انجا رسید توقف فرموده کفت ای کوفیان
کلمه چند القا خواهم کرد هر چند میدانم که در کفتن ان نفعی متصور نیست لیکن غرض انست که حجت خدای بر شما لازم و عذر من
نزد شما روشن شود و چون زنان و کودکان اهل بیت ان سخن شنیدند نوحه و زاری اغاز کردند چنانچه اواز ایشان بسمع
همایون امام رسید از کریه و فریاد ایشان متاثر شد فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ابن عباس راست کفت که
تا وصیت مرا با خود میر انکاه برادر و پسر خود را کفت بروید و با ایشان بکوئید که فردا شما را بسیار باید کریست حالا باری ترک
ان کنید و چون ان جماعت این پیغام شنیدند خاموش کشتند و حضرت امام بر سر حرف خویش رفته کفت ایها الناس شما معلوم دارید
که من نبیره پیغمبر خدایم و پسر وصی او علی مرتضی سلام الله علیهم که نخست کسی از مردان که بشرف قبول ایمان مشرف کشت وی بود
و شنیده اید که انحضرت در شان من و برادرم حسن فرموده که دو سید جوانان اهل بهشتیم امروز کراست این فخر که از نسب مراست
و تا من دانسته ام که حق عز و علا کذب را حرام کردانیده دروغ نکفته ام و وعده خلاف نکرده و هیچ مسلمانرا نیازرده و تا قلم تکلیف
بر من جاری کشته هیچ نمازی از من فوت نشده و بخدا سوکند که اکر از موسی و عیسی دراز کوش مانده بودی یهود و نصاری تعظیم
و تیمار ان بجای می اوردند و چکونه اسم مسلمانی بر شما اطلاق توان کرد که در قتل فرزندان و عترت پیغمبر خود سعی مینمائید نه
از خدای شما را بیم و نه از رسول وی شرم بچه حجت بر کشتن من اقدام مینمائید و بکدام دلیل خون مرا مباح میشمارید من مردی بودم
از دنیا اعراض نموده و ملازم قبر جد خود کشته مرا در انجا بحال خود نکذاشتید با ضرورة ترک مدینه کرده بمکه معظمه بحرم خدای برده
بعبادت مشغول کشتم تا رسل شما متواتر بمن رسید که ما ترا بامامت حق و اولی میدانیم باید متوجه انجانب شوی که ما در
قدم تو جانها افشانیم و اکنون که بقریب شما امدم تا دیکر مرا یاری نمیدهید منع در دوی من میکشید بکذارید که بحرم خدا
باز کردم یا بمدینه رفته بر سر قبر جد بزرکوار خود نشینم و دنیا بر من کذشته دران عالم بدید اید که حق بجانب که بوده و ستم از
که صادر شد مخالفان این سخن شنیده هیچکس جوابی نداد انحضرت فرمود که الحمد لله والمنة که حجت بر شما تمام کردم و شما را

بجانب دشمنان تاخت وچندان قتال کرد که شهید شد وبعد ازوی بسرش خالد در میدان رفته شهادت یافته انگاه سعید بن حنظلة التمیمی که یکی از اعیان سپاه امام مظلوم بود متوجه مقابله ومقاتله گشت وگفت · صبرا علی الاسیاف والاسنة صبرا علیها لدخول الجنة · وان شیردل قتال شد بمکر و چند کس را از ان مدابیر بر زمین افکند واخر الامر درجه شهادت یافت وبعد ازوی مسلم بن عوسجة الاسدی روی بانقوم اورده شجاعتها نمود وکشش وکوشش بسیار کرده واز عقب مسلم نافع بن هلال البجلی بسوی معرکه شتافته میگفت · انا الغلام الیمنی البجلی · دینی علی دین حسین بن علی · وشخصی از مخالفان در برابرش امده گفت انا علی دین العثمان نافع گفت بل انت علی دین الشیطان ونافع بران شخص حمله کرده بدو زخم فرستاد ابو المؤید خوارزمی گوید که چون نافع بن الهلال خصم خود را بقتل رسانید عمرو بن الحجاج از جانب میمنه سپاه ابن زیاد فریاد براورد که ای جماعت دل بمرات نهاده اند واز سر جان درگذشته وتا چند کس از ما کشته نشود یک شخص از ایشان بقتل نمیرسد ووالله که اگر با انقوم بسنک جنک کنیم همه کشته شویم اکنون صواب انست که همه اجتماع روی بخصم اریم عمر نحس این رای را مستحسن داشته عمرو بن الحجاج با جمعی حمله برد وچون نزدیک بامام حسین علیه السلام رسید با یاران خود گفت که ای اهل کوفه بجاده متابعت امام باشید وبا جماعتی که مخالفت امیر کرده اند واز دین بیگانه گشته اند مقاتله کنید حضرت امام فرمود که ای ابن الحجاج تو مردم را تحریص بمحاربه میکنی ومرا از دین بیگانه میخوانی بخدا سوگند که عنقریب معلوم تو گردد که از ما دو طایفه بیدین وسزاوار اتش کیست عمرو حمله کرده اصحاب هدایت انتساب در مدافعت ایشان سعی بلیغ نمودند اما مسلم بن عوسجه زخمی گران یافته از پشت زین بروی زمین افتاد وبعد از ساعتی عمرو بن الحجاج بازگشت وحضرت امام علیه السلام وحبیب بن المظهر بسر مسلم رسیدند در تن او هنوز رمقی بود انحضرت با او گفت که خدا تعالی ترا بیامرزاد ای مسلم طایفه از یاران ما را اجل در یافت وجمعی که زنده اند انتظار ان میبرند حبیب گفت ای مسلم بقولی ضعیف جواب داد که ابشرک الله حبیب گفت اگر من میدانستم که بعد از تو زنده خواهم ماند التماس وصیتی میکردم ولیکن یقین دارم که همین لحظه بتو خواهم پیوست مسلم گفت وصیت بتو انست که دست از جنک این ملاعین باز نداری تا نزد امام حسین علیه السلام کشته شوی حبیب گفت برب کعبه که چنین خواهم کرد واصحاب عمر نحس در ان زمان که مسلم افتاده نعره براوردند که ابن عوسجه را کشتیم وشبث بن ربعی زبان بدشنام قوم خود کشاده با ایشان گفت که بکشتن شخصی اظهار شادمانی میکنید که در غزای اذربایجان پیش از انکه صفها بهم پیوندد شش کس را از مشرکان بقتل اورده بود در بین حین شمر بن ذی الجوشن از جانب میسره حمله کرده واصحاب امام علیه السلام مدافعه ایشان کوشیده هر حمله که بر کوفیان میکردند انجماعت منهزم میگشتند وچون عمر نحس شدت قتال محبان خاندان نبوت را مشاهده کرد حصین بن نمیر را فرمود تا پانصد تیرانداز روی بایشان نهاده تیرباران کردند وایره قتال التهاب یافته اسبان سپاه امام شهید از کثرت زخم سهام بر زمین افتادند وان شیران بیشه محاربه پیاده شده داد مردی ومردانگی میدادند تا وقت نماز پیشین وضعف وقلت شیعه امام علیه السلام ظاهر گشت وچون ابو ثمامه صایدی اثر عجز وانکسار بر وجنات احوال لشکر هدایت شعار دید با امام علیه السلام گفت که دشمنان نزدیک رسیدند ومن دوست میدارم که باداء فریضه که وقت ان در امده اشتغال نمایم انحضرت روی باسمان کرده فرمود ذکرت الصلوة جعلک الله من المصلین نعم هذا اول وقتها انگاه با یاران خویش گفت که از اعدا التماس نمایید تا ما را چندان امان دهند که نماز پیشین بگذاریم یاران ملتمس انجناب را بدشمنان رسانیدند حصین بن نمیر گفت نماز حسین مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت ای حصین تو گمان میبری که نماز فرزند پیغمبر درجه قبول نخواهد یافت ونماز چون تو خماری مقبول خواهد افتاد حصین ازین سخن در خشم شده بر حبیب حمله برد وحبیب شمشیری بروی اسب او زده واسب درمید حصین را بر زمین افکند واصحاب حصین سعی نموده او را از معرکه بیرون برده بعد از ان امام حسین فرمود که زهیر بن القین وسعید بن عبد الله با معدودی چند در پیش وایستادند تا بخصم را باز داشتند تا نماز گذاردند روایت است که سعید بن عبد الله

چیزی نفیس تر از نفس خویش میداشتم او را وقایه ذات مقدس ونفس مکرم تو میکردم یا ابا عبد الله من گواهی میدهم که تو همچو پدر خویش سالک طریق مستقیمی وچون عابس سخن خویش تمام کرد با شمشیر کشیده روی بصف دشمنان نهاد ربیع بن تمیم گوید که من عابس را در جنکها دیده بودم وهنرهای او را مشاهده کرده چون چشم من از دور بروی افتاد با لشکریان گفتم کوی متوجه شما شد که در وقت جنک بر شیر ژیان وپیل دمان غالب اید باید که هیچ کس متصدی حرب او نکردد ودر اثنای این قیل وقال عابس نزدیک رسیده فریاد براورد که رجل برجل وعمر سعد سپاه را گفت تا بر عابس سنک اندازی کردند وعابس این حال مشاهده کرده درع ومغفر خود افکند وروی بلشکر ما نهاد والله که دیدم زیاده از دویست نفر را پیش انداخته میراند تا انزمان که از اطراف وجوانب او را مدد عدم نوازش ساختند بعد از ان عبد الله وعبد الرحمن که از بنی غفار بودند نزد امام حسین علیه السلام امدند وبر انحضرت سلام کرده گفتند ما دوست میداریم که پیش تو کشته شویم وگزندی بتو نرسد امام علیه السلام فرمود که مرحبا بکما بکار اشتغال نمایید وهر دو جمیعا باشتغول شدند تا بقتل امدند انگاه سیف بن حارث بن سریع ومالک بن عبد بن سریع بپای بوس مولای خویش شتافته در گریه افتادند انحضرت پرسید سبب گریه شما چیست جواب دادند که ما برای تو میگرییم چه میبینیم که دشمنان ترا احاطه کرده اند وما بر دفع ایشان قدرت نداریم امام در شان ان دو شخص دعای خیر گفت وایشان بروی سلام کرده روی بمخالفان نهادند وچندان محاربه نمودند که بقتل امدند بعد از ان غلام ترک که امام حسین علیه السلام که قاری قران وحافظ کتاب رحیم رحمان بود بجنک بیرون امد وجمعی را کشته وزخمی گران یافته بیفتاد وحضرت امام بسر وقت غلام رسید روی بروی وی نهاد غلام چشم باز کرده چون نظرش بران حضرت افتاد متبسم شد بر حمت حق واصل گشت وبعد از ان حنظلة بن سعد العجلی بمیان هر دو صف امده ندا کرد که ای قوم من بر شما از عذاب قوم نوح وعقاب عاد وثمود میترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل حسین کوتاه کنید امام حسین علیه السلام فرمود که ابن سعد این قوم استحقاق عذاب الهی پیدا کرده اند که دعوت ترا اجابت نمیکنند وکدام خیر وفلاح از ایشان توقع توان داشت که برادران صالح ما را کشته اند وقصد جان ما کشته ابن سعد گفت صدقت یا ابن رسول الله اکنون داعیه دارم که باخوان خود ملحق گردم انحضرت فرمود برو بمنزلی که بهتر از دنیا وما فیهاست ابن سعد گفت سلام بر تو واهل بیت تو باد امید میدارم که خدای تعالی ما وترا در بهشت بهم رساند امام علیه السلام امین گفت ابن سعد بر مخالفان حمله اورد وجنکهای مردانه کرد تا شهادت یافت انگاه یزید بن زیاد الشعثا هشت تیر بجانب اهل عدو ونفاق انداخته پنج تن را از ان جماعت بر زمین انداخت وهر تیری که میانداخت امام علیه السلام میفرمود اللهم سدد رمیته واجعل ثوابه الجنة واخر الامر مخالفان غلبه کرده او را نیز شهید ساختند بعد از ان لمتبلبا از اصحاب حضرت امام امت زبان بسلام انجناب بکشادند ودر میدان دوامع العز شهادت فایز تا انکه بغیر از اهل بیت امامت کسی نماند و ایشان اولاد انحضرت بودند وبرادران واولاد جعفر طیار واولاد عقیل بن ابو طالب وچون منتسبان دودمان نبوت دیدند که بغیر ایشان کسی در لشکرگاه نماند یکدیگر را وداع نموده دست از جان شستند واول کسی که قدم در میدان مبارزت نهاد عبد الله بن مسلم بن عقیل بود وبعد ازوی جعفر بن ابی طالب وبعد ازوی عبد الرحمن بن عقیل وبعد از کشته شدن این کس محمد بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بمیدان رفته جنک کرد تا شهادت یافت انگاه عون بن عبد الله بن جعفر بجنک بیرون امد شربت شهادت چشید ودر اکثر روایات وارد شده که بعد از عون قاسم بن حسن بن علی سلام الله علیهم اماده حرب گشت وچون نظر امام حسین علیه السلام بروی افتاد در گریه شد قاسم نیز گریستن اغاز کرده ویکدیگر را در اغوش گرفته از هوش رفتند وچون بحال خود امدند قاسم رخصت طلبید که بمیدان رود امام امتناع نمود قاسم دست وپای مبارک انحضرت را بوسید ومیگریست تا دستوری حاصل کرد وقطرات عبرات بر رخسارها بون قاسم روان شد رجزی میخواند که اولش این بود · ان تنکرونی فانا فرع الحسن · سبط النبی المصطفی والمؤتمن · وبا وجود صغر سن مقاتله عظیم نمود چنانچه ابو المؤید خوارزمی

[illegible]

علی قرابتک کما قطعت ولم یحفظ قرابتی من رسول الله صلی الله علیه وآله انگاه باواز بلند این ایه بر خواند که ان الله اصطفی ادم ونوحا وال ابرهیم وال عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم ابوالمؤید خوارزمی گوید که علی الحسین جندی مقاتله کرد که ان گروه انبوه بستوه امدند چنانچه روایت کرده اند که صد و بیست کس را از ان قوم ضلال مضل بقتل رسانید وچون زخمهای گران وجراحات بیکران یافت پیش پدر بزرگوار خویش امد گفت یا ابت العطش قد قتلنی [illegible] تشنگی مرا هلاک کرد هیچ شربت اب داری که بمن دهی تا مرا توانائی روی نموده باز دیگر متوجه دشمنان گردم انحضرت فرمود که عجب حالیست که تو محمد مصطفی وعلی مرتضی وپدر خود را میخوانی وایشان اجابت نمیکنند واستغاثه بدیشان میبری وبفریاد تو نمیرسند ای پسرک من زبان خود را در دهان من کن علی زبان پیش اورد وان جناب زبان اورا بمکید وخاتم خویش بوی داده گفت در دهن خود نه وبحرب دشمنان باز گرد ومن امیدوارم که عنقریب جد تو ترا بکاس اوفی اب دهد که تا ابد تشنه نگردی وعلی باز گشته [illegible] نعره بکر بقتل ورسانید اخر الامر منقذ بن مرة العبدی لعنه الله تیغی بر فرق نازنین انجناب زد اوکردن اسب خود را در کنار گرفت اسب روی بصف دشمنان نهاد وان قوم نابکار از خدا بیخبر شتافتند اورا پاره پاره کردند وبا حضرت امام حسین علیه السلام هیچکس نماند مگر زنان وامام انام زین العابدین علیه السلام که بیمار بود ویک پسر خورد سال دیگر عبد الله نام وبیک بیمن امام که هنوز اورا از شیر باز نگرفته بودند وحضرت امام حسین علیه السلام در ین اثنا اسب بدر خیمه نهاده گفت برادر زاده من بمن دهید تا اورا وداع کنم ان طفل را پیش وی اوردند ودر اثنای انکه بوسه بر روی ان کودک داده اورا می نواخت تیری از جانب مخالفان امد بر مقتل ان طفل رسید حضرت امام این صورت مشاهده نمود فرمود که وای بر انقوم از خصمی جدم محمد رسول الله صلی الله علیه وآله انگاه از اسب فرود امد بشمشیر خود مغفاری [illegible] کند وان طفل را دفن فرمود در تاریخ حافظ ابرو چنین مسطور است کچون روز بنماز پیشین رسید حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که حرب مکنید تا نماز گذاریم وان خدا ناترسان نگفتند وامام نماز خوف گذارد چنانکه حضرت رسالت در بعضی غزوات میکذارد وچون از ادای صلوة فارغ شد باز متوجه محاربه کشته خواست که با دشمنان بنفس نفیس خویش دراویزد زهیر بن قیس گفت که والله که تو محاربه نکنی الا از زمان که جان ما باشد واگر ترا بکشند ومن زنده باشم فردا پیش حق تو چه جواب گویم انحضرت اب در چشم گردانید فرمود که جزاک الله خیرا دهر باری زهیر با وکه بقتل میرسید منبر بود که تو قرینی ومن از عقب تو خواهیم وتو در حرب کرم تو نا یغرا اهل بیت کسی نماند وچون حضرت امام حسین صورت حال برا منوال دید فرمود که نوبت بمن رسید فرزندانش گفتند تا ازما یکی باشد کی نوبت بتو رسد پس پسر بحسین ابن علی اکبر حمله کرده بهر حمله سه چهار تن را بیفکند وبعد ازانکه ده دوازده حمله کرد چون ازو مکرر بود تشنگی بروی استیلا یافته پیش پدر امد وگفت یا ابت العطش امام حسین علیه السلام فرمود که ما اشراب که حد تو اتم کرد انگاه فرا پیش رفته زبان اورا در دهان گرفت ومکید وعلی باز گشته باز دیگر حمله کرد ومرجها او سپاه عمر بحمله در مرة بن منقذ العبدی شمشیری برو زد مبادت علی اکبر فقد واز اسب بیفکند وجمعی از ان ملاعین گرد امدند اورا پاره پاره کردند وامام علیه السلام این صورت مشاهده نموده باواز بلند بگریست ونالهٔ ازنان اولاد که بحضرت او اکثی بشتاب بود وزینب خواهر انجناب از خیمه بیرون امده خود را بر علی بن الحسین افکند ویاوک وخروش برخاسته امام حسین علیه السلام فرمود تا علی را بخیمه در اوردند وعبد الله بن مسلم بن عقیل بیش رفته از پشت قضا تیری امد ودست اورا بر پیشانی بدوخت وعبد الله باز گشت همان ملعون تیری دیکر برپیشش زد که از شکم او بیرون امد وبا انحضرت بجز پنج برادر هیچکس نماند عباس وعبد الله ومحمد وجعفر وعثمان واز برادران امام محمد بن حنفیه وعمر بن علی در ین سفر یاوری مرافقت نموده بودند ودو پسر امام حسن علیه السلام قاسم وعلی اصغر وجیه بودند ان یک بواسطه صغر سن وان یک بنا بر مرضی که داشت برجنگ اقدام نمی نمودند وچون اعمام ایشان بحرب مبادرت نموده بقتل رسیدند قاسم با شمشیر برهنه از خیمه بیرون خواست که حمله کند امام حسین علیه السلام فرمود که تو کودکی باز گرد قاسم

[illegible]

[illegible]

او شد تا از محل خود روان شده میل بکنار فرات کرد وان ملاعین میان او ورود حایل شدند امام مراجعت فرمود وبجای خود امد از شصت لعینی تیری گشاد یافت وبر دوش او رسید مستحکم شد وانحضرت تیر را کشید وزرعه بن شریک ملعون یک دست مبارک اورا بضرب شمشیر بینداخت وسنان بن انس النخعی نیزه بر پشت همایونش زد که از سینه بی کینه اش سر بر زد وچون نیزه را بیرون کشید روح مقدس او با علیین رسید وخولی بن یزید الاصبحی از اسب فرود امد چون خواست که سر خجسته اش از بدن فرخنده جدا کند دستهای شوم وی در لرزه در امد برادران ملعون شبل بن یزید متصدی ان امر قبیح وفعل شنیع شد سر ان سرور را تسلیم خولی کرد وتمنش را همانجا بگذاشتند در تاریخ ابو المؤید خوارزمی مسطور است که چون امام حسین علیه السلام تنها ماند چنانکه کسی که دل از حیات برگرفته باشد والذ که بران تومید کشته بر مخالفان حمله اورد ومبارز خواست چندکس از اعیان ابطال ومشاهیر رجال واحدا بعد واحد پیش امدند وانحضرت همه را بدوزخ فرستاد وجمعی انبوه را زخم شمشیر ونیزه بدرکات الاسفل روانه ساخت عاقبت شمر ذی الجوشن با طایفه کثیر لعنهم الله روی بامام علیه السلام نهادند وبعد از کوشش بی نهایت میان او وخیمهای وی حایل شدند وبعضی از انجماعت خواستند که بخیام در امده غارت کنند امام علیه السلام چون ان صورت کشته اواز برآورد که ای آل ابو سفیان اگرچه شما را دین نیست از عار نمی اندیشید که تعرض حرم من میکنید شمر لعین پرسید که ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض شما قتل منست اینک من اینجا ایستاده ام وبا شما جنگ میکنم توقع انکه نگذاری که کسی قصد حرم من کند مادام که من زنده باشم شمر گفت ای پسر فاطمه التماس تو با جابت مقرونست وانجماعت را که توجه بجانب خیام کرده بودند باز گردانید کعف دوی بحسین اورید که غرض ما اقنا واعدام ویست وکان من انکه او کفو کریمست نابکار روی با مطلقا اوورده علی التواتر حملهای عظیم میکردند وانحضرت در دفع ان حملات میکوشید وچون عطش بروی غالب شد بود هر لحظه بجانب فرات میتاخت مخاذیل میان وی وان جناب حایل شده میگذاشتند که بکنار اب رسد در ین اثنا ملعونی از دحت حق بینصیب واز عالم اخرت بیوقوف داس ودئیس اهل ضلال الحکمی یا ابو الحتوف تیری بر پیشانی نورانی امام علیه السلام زد او تیر را بیرون کشید خون بر روی وموی انجناب فرو دوید وانحضرت روی بسوی اسمان کرده فرمود که ربی ما انا فیه من عبادک هؤلاء عصاة العباد اللهم فاحصهم عددا واقتلهم بددا ولا تذر علی وجه الارض منهم احدا ولا تغفر لهم ابدا بعد از ان مانند شیر خشمناک بران قوم نابالک حمله کرده جمعی را بینداخت وان ملاعین دست بتیر وکمان برده انجناب تیر ها را رد میکرد ومیگفت یا امة السوء بئسما خلفتم محمدا فی عترته انگاه فرمود که بوحدانیت خدا که در ین خواری از روی جل جلاله امید عزت وکرامت منزلت دارم ویقین میدانم که شما را خوار گرداند وانتقام من از شما بکشد بنوعی که شما در حساب نداشته باشید حصین بن نمیر اواز برآورد که ای پسر فاطمه بچه کیفیت خدای تعالی انتقام ترا از ما خواهد کشید فرمود که در میان شما عداوت افکند تا خونهای خود بریزید بعد از ان عذاب خویش بر شما کار رد وچون هفتاد ودو زخم نیزه وتیر بامام حسین علیه السلام رسید ضعف تمام بان حضرت راه یافته از دست کشید جنگ با انجماعت را ایستاد در ین حین سنگی بر پیشانی همایون انجناب امده بشکست وی میخواست که خون را پاک سازد که ناگاه تیری بروی زدند وانجناب تیر را بیرون کشید از موضع جراحت مانند ناودان روان کرد خون در سیلان امد وان سرور دست مبارک بر زخم نهاد تا پر خون گشت انگاه بر سر وروی خود مالید فرمود که باین هیئت با جد خود محمد صلوات الله وسلامه علیهما ملاقات خواهم کرد ودر حالتی که مخضوب بدم باشم خواهم گفت که فلان وفلان مرا کشتند ودر ان حین که ضعف بانحضرت راه یافته بود یک یک ودو دو پیش وی امده باز میگشتند چه کراهت میداشتند که فردای قیامت ایشان را بخون وی مؤاخذه نمایند تا شخصی از بنی کنده موسوم بمالک بن نسر امده شمشیری بر سر مبارک انجناب زد وان حضرت فرمود لا اکلت بها ولا شربت فعلنک که ان کندی بعد از ان در غایت فقر وفاقه روزگار میگذرانید تا رخت بجهنم کشید وچون شمر لعنه الله دید که لشکریان از قتل امام حسین علیه السلام احتراز نموده تعلل وتوقف دارند بانگ بر ایشان زد که

[illegible]

توجه رفت و برجه صفها ورا کشتند و در صحرا انداختند وانچه از فرزندان نوابر شان و دست کرکشته دوست و دشمن بر
ایشان مبکر بند و بحال این جماعت ترحم ننمایند در روایتست که چون امام مظلوم مرحوم بجوار رحمت ملک قیوم پیوست شمر بن
ذی الجوشن ملا الله قبره نارا با جماعتی روی بخیمها نهاده دست بتاراج و غارت بر اوردند وانچه یافتند از قلیل و کثیر و نقیر
وقطمیر در حیطه ضبط و تصرف در اوردند و در خیمه که امام زین العابدین تکیه داشت در امد و شمشیر کشیده خواست که بقتل
انحضرت قیام نماید حمید بن مسلم کوید کفتم سبحان الله از سر کشتن این کودک مریض در کذر و بعضی کفته که عمر سعد دست
او را کرفته کفت از خدای شرم نمیداری که بر قتل این پسر بیمار اقدام مینمائی شمر ملعون کفت فرمان عبید الله بن زیاد چنانست
که مجموع پسران حسین را بکشم و عمر در ان باب مبالغه کرده شمر از ان امر قبیح و فعل شنیع دست باز داشت و امر کرد تا اسب در خیمها
ی امام حسین علیه السلام زدند **شعر** با چنین سنکدلیها که از ان قوم امد * از هوا سنک نبارید زهی مستنکر * این چنین
واقعه حادث وانکاه هنوز * چرخ کردان و فلک روشن و خورشید انور * قولی انست که چون سنان بن انس علیه اللعنه
امام حسین علیه السلام را بقتل اورد ترا او کفتند که حسین بن فاطمه بنت رسول خدا را که در جلالت حسب وطهارت نسب
در ولایت عرب منفرد بود کشتی وظیفه انکه از عمر سعد نعمتی کران و منحی بیکران طلب کنی چه در برابر این امر اکر خانهای پر در و جو
بخشد هنوز حق تو نکذارده باشد وان بیعاقبت ابلهٔ نزد عمر رفته کفت **نظم** اوقر رکابی فضةً وذهبا * انا قتلت السید المحجبا * قتلت
خیر الناس اماً وابا * عمر سنان را محجوب تادیب کرده کفت اکر ابن زیاد این سخن از تو بشنود فی الحال ضرب عنق تو فرمان دهد و در روایتی
انکه عمر نخعی ملعون سر مبارک امام علیه السلام را مصحوب بشیر بن مالک و خولی بن یزید بکوفه فرستاد نزد ابن زیاد ملعون و
بشیر بجهان سر در دار و بر زمین نهاده با عبید زیاد کفت **نظم** املأ رکابی فضة وذهبا * انا قتلت الملک المحجبا * ومن یصلی القبلتین
فی الصبی * قتلت خیر الناس اماً وابا * وخیرهم اذ یذکرون النسبا * فی الارض بحد و مرا و ثیربا * ابن زیاد از این حدیث در خشم شده کفت
اکر میدانستی که حسین باین صفات متصف بود چرا او را کشتی والله که هیچ خیر از من بتو نرسد بلکه ترا باو رسانم انکاه فرمود تا او
را کردن زدند

ذکر توجه عمر سعد بکوفه و بردن اهل بیت را با خود و ارسال ابن زیاد ایشان را نزد یزید پلید علیه اللعنه

ابو حنیفه دینوری کوید که در همان ساعت که امام حسین علیه السلام شهادت یافت عمر نخعی سر مبارک انجناب را پیش ابن زیاد
فرستاده وخود بنفس خبیث دو روز دیکر در کربلا توقف نموده بعد از ان عزم باز کشتن کرد و رؤس شهدا را بر قبایل مقسوم ساخته
فرمان داد تا انها را بر سر نیزها کردند بیست و دو سر هوازن و چهارده سر بنی تمیم که سردار ایشان حصین بن نمیر بود و بقبیله کنده
که ریاست ایشان بقیس بن اشعث تعلق میداشت سیزده سر تفویض کرد و شش سر بنی اسد که مهتر انجماعت هلال بن اعور
بود مفوض کردانید و پنج سر بقبیله ازد سپرد و دوازده سر دیکر بثقیف تسلیم نمود و نساء و اولاد و جواری امام حسین علیه السلام
را در محملها نشانده روی بکوفه نهاد و بعضی مخالفان از کرده خود پشیمان شده در راه نوحه و زاری و کریه و بیقراری میکردند
و چون علی بن الحسین علیه السلام کریه ارباب شقاق مشاهده کرد فرمود که چون ایشان بر قتل پدر و برادران و ابنای اعمام ما
میکریند پس کدام جماعت ایشان را کشته اند کویند که چون خولی بن یزید سر مبارک امام شهید را بکوفه رسانید پیش ابن زیاد
ملعون نهاد ان مدبر شقی چوبی که در دست داشت بر لب و دندان همایون انحضرت میزد زید بن ارقم که یکی از حضار مجلس بود
باوی کفت که این قضیب را بر لبهای حسین مزن و ترک بی ادبی کن که من بارها دیده ام که رسول صلی الله علیه و سلم بوسه بر ان موضع میزد انکاه
باواز بلند بکریست وطایفه با او موافقت کردند و ابن زیاد در خشم شده کفت لولا انک شیخ هدم قد خرف تضرب عنقک
یعنی اکر ترا کبر سن و خرافت در نمی یافت کردنت میزدم زید بن ارقم کفت ای معشر عرب خدا تعالی از شما خشنود مباد که پسر
فاطمه را کشتید و ابن مرجانه یعنی عبید الله زیاد را بر خویش امیر و فرمان روا کردید نقلست که چون عمر سعد بکوفه رسید ستمکاره
دودمان نبوت را بمجلس ابن زیاد در اوردند زینب خواهر امام حسین علیه السلام که در ان میان بود نشست ابن زیاد پرسید

که بعد از وصول عمر سعد بکوفه ابن زیاد فرمان داد که مردم در مسجد جامع حاضر کشتند وخود بر منبر رفته کفت سپاس و ستایش مر خدای
را جلت کلمته که حق را در مرکز خود قرار داد و امیر یزید و دوستان او را ظفر و نصرت ارزانی داشت و کذاب بن کذاب حسین بن علی
و شیعه او را هلاک کردانید و چون سخن ان ملعون باینجا رسید پیری که او را عبد الله بن عفیف الازدی و از کبار شیعه میکفتند و
یک چشم وی در جنک جمل و دیکری در حرب صفین از نور باصره عاطل کشته بود و در ان مسجد پیوسته بعبادت اشتغال مینمود بر
پای خواسته کفت ای پسر مرجانه کذاب ولد کذاب توئی و پدر تو و انکس که ترا امارت داده و بر سر مسلمانان کماشته ای
دشمن خدا اولاد انبیا را میکشی و در شان ایشان بر منابر مسلمانان این نوع سخنان میکوئی ابن زیاد در غضب رفته کفت من
المتکلم عبد الله جواب داد که انا یا عدو الله اتقتل الذریة الطاهرة وتزعم علی انک دین الاسلام این اولاد المهاجرین والانصار من
طاعتک اللعین بن اللعین علی لسان محمد نبی رب العالمین از این سخن غضب ابن زیاد زیاده شد باخذ و حبس او اشارت کرد و قطاع
ازد عوا المان ابن عفیف را کرفتند و جمعی از قبیله ازد و دو پسران عم عبد الله او را از جلت ان ظالمان خلاص کرده بمنزلش رسانیدند و ابن زیاد
از منبر فرود امده با اعیان کوفه بدار الاماره رفت و از عبد الله بن عفیف و جرات و جسارت او با ایشان شکایت کرد اشراف کوفه
کفتند حق بجانب امیر است و عصمه ما از سادات ازد او و بیزار است که عبد الله تغلب و تهور را از سر هنکان امیر رسانیدند از این
سخن نایره خشم ان شقی اشتعال یافته فرمان داد تا عبد الرحمن بن محنف الازدی را طایفه دیکر از رؤسا و قبیله ازد کرفته محبوس
کردند بعد از ان با محمد بن اشعث و عمرو بن الحجاج الزبیدی و شبث بن ربعی کفت بروید وان کور ظاهر و باطن کور را نزد من ارید
ایشان متوجه منزل عبد الله بن عفیف کشتند مردم ازد و قبیله یمانیه پیش امدند و ابن زیاد بر جمعی اطلاع یافته قبیله مضر را
بمدد ایشان فرستاد و میان هر دو فریق قتالی فاحش روی نموده جمعی کثیر کشته کشتند و اخر الامر سپاه ابن زیاد غالب امده در
ابن عفیف را شکستند و بخانه در امده دختر عبد الله فریاد بر اورد که ای پدر دشمنان با تیغهای کشیده رسیدند عبد الله کفت
سهل است شمشیر مرا بمن رسان دختر تیغ بدست پدر داده عبد الله ساعتی اعدا را از خود باز داشت اما عاقبت کرفتار کشت و او را چون
برای عداوت نزد او بردند ابن زیاد کفت الحمد لله تعالی ای نابینا اسیر و دستکیر و فضیحت و رسوا شدی عبد الله کفت بخدا سوکند
که اکر روشنائی چشم من نقصان نیافته بودی جهان روشن را بر تو تاریک میکردم عبید ملعون کفت ای دشمن جان خویش
در شان عثمان چه کوئی عبد الله کفت ای بندهٔ بنی علاج وای پسر مرجانه و شتمه ابن سوال از کجا بخاطر تو رسید از عثمان هم
نیکی در وجود امد و هم امری که خلاف حق از او پسندیده نداشت حق تعالی میان او و انجماعت که او را کشتند حکم کند تو از حال خود
و پدر خود و یزید و پدرش بپرس ابن زیاد کفت از تو هیچ سوال نکنم تا شربت مرک بچشی ابن عفیف جواب داد که من پیوسته از حق
تعالی مسئلت مینمودم و امید میداشتم که بشمشیر کسی کشته شوم که از رحمت الله تعالی دور باشد و بلعنت او جل ذکره نزدیک
و چون دیده مرا افت رسید از حصول سعادت شهادت مایوس شدم و اکنون دانستم که دعای من بعز اجابت اقتران یافته که بر دست
ملعونترین خلق خدا کشته خواهم کشت ابن زیاد از استماع این کلمات متغیر شده فرمان داد تا او را بر جزیره ای کردن
زدند و جثه او را بر دار کردند بعد از ان ابن زیاد جندب بن عبد الله ازدی را طلب داشته با او کفت که ای دشمن خدای تو در
جنک صفین با علی بن ابی طالب بودی جواب داد که بلی و هم محبت او در جان و هوا خواهان انحضرت بودم و هستم و خواهم بود و من
بدوستی و خدمتکاری انسرور مباهی و مفتخر و پیوسته تو را دشمن داشته ام خصوص اکنون که بر مصطفی و فرزندان وی بیداد
شنیعه روا داشتی و او را کشتی و از غضب جبار منتقم نترسیدی ابن زیاد لعین کفت تو خود هزار مرتبه از ان نابینا سفیه تر و بی شرم تری
نزد من و بحق خون تو مستلزم تقرب باری سبحانه میدانم جندب کفت خلل من موجب سخط حضرت عزت و سبب بعد از رحمت او
ومن از سیاست تو هیچ اندیشه ندارم چه مرا هر چند بذات تو نزدیکی ان مستلزم رفعت درجه و علو مرتبهٔ من خواهد بود و میدانم
که از عمر من چه باقی مانده و بایمان خدا بد و عید تو از محبت خاندان مصطفی و مرتضی علیهما التحیة والثنا بر او تبرا نخواهم کرد

را بجا آمیز و یزید گفت اگر صحبت تو با رسول مانع شدی کردن ترا میزدم عمر گفت طرفه حالتیست که ملاحظه مصاحبت من با آن
میکنی و رعایت فرزندان او را مهمل میگذاری ازین سخن خلاف در ذکر به اتفاده و نزدیک بان شد که فتنه حادث شود ابو حنیفه
دینوری روایت کرده که چون اهل بیت امام حسین علیه السلام بدمشق رسیدند یزید فرمود تا ایشانرا در حرم سرای او جای
آوردند و در وقت شبلان علی بن الحسین علیه السلام و برادرش عمر را طلبید با ایشان طعام میخورد روزی عمر بن الحسین
را که چهار ساله بود گفت تواتی که با پسر من خالد که در سن قریب بتست کشتی گیری عمر گفت شمشیری باو ده و شمشیری بمن تا
با هم قتال کنیم یزید عمر را بسینه خود منضم گردانیده گفت شنشنة اعرفها من اخزم هل تلد الحیة الا الحیة و هم دران روزها
بر تو اهتمام را سباب سفر ایشان انداخته الجماعت را با جمعی سوار بجانب مدینه گسیل کرد از زینب بنت امیر المؤمنین علی ع
منقولست که فرمود من کافری بهتر از یزید ندیدم اما بنای متبعان اخبار و مستخبران آثار پوشیده نماند که علمای متبحرین و
فضلای متقدمین و متأخرین در مقتل امام مظلوم شهید و معارضات زینب بنت علی با ابن زیاد و با یزید و محاورات امام زین
العابدین علیه السلام با آن ملعون رسایل ساخته اند و مجلدات پرداخته و این حقیر کثیر بنابر مقتضی وقت و زمان کلا جید از
آن حکایات در حیز تحریر و تسطیر آورد مأمول و مسئول آنکه مطبوع طبع نقاد حضرت امیر روشن ضمیر ابقاه الله تعالی ایام معدلته
ابد که معظم اغراض از تلفیق حکایات این تألیف و تنمیق روایات این تصنیف همین قدر بیش نیست ذکر فتنه اسراف کردن یزید ابن
مقامت و شرح واقعه که در آن دیار روی نمود مسود اوراق گوید که درین ایام اعنی شهور سنه خمس و تسعین و ثمانمائه که
بنان بیان کتب خوش خرام قلم را در میدان سخنگذاری میراند و خامه مشکین عمامه از ملاحظه اسباب اهل بیت نبوت اشک خونین
بر رخسار قرطاس می افشاند او والی استرآباد که بحافظت دای و شرارت نفس و دنائت همت و رداوت گوهر اتصاف داشت بخو
دو غایت شقاوت و جسارت که در نهایت قباحت صدور یافت که آن صورت نقضیه ظل شام و منتسبان خاندان حضرت خیر الانام
نسبت تمام دارد و آن عمل ناشایست آن متهور بی باک مضمون ابیات فردوسی طوسی [stain] بوست و هی هذه شعر درختی که تلخ است
او را سرشت * گرش در نشانی بباغ بهشت * ور از جوی خلدش بهنگام آب * بیخ انگبین ریزی و شیر ناب * سرانجام گوهر بکار آورد *
همان میوه تلخ بار آورد * تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه چون بر ذمت همت خواقین کامکار و سلاطین عالیمقدار آوازه
ولا و رسیده که ملاذ زمان آستان آسمان قدر را بمدارج جاه و جلال و معارج عز و اقبال رسانند و از شربت خوشگوار شفقت
و عنایت مذاق جان بندگان مخلص و دولتخواهان مختص را شیرین کردانند لاجرم شهریار دین و زمان و خسرو ظفر قرین صاحب
قران ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان ابد الله تعالی ایام سلطنته و خلافته شخصی از مردم ابی عباد را که بمعقول جانقدار
اشتهار داشت بنابر سبق خدمتکاری و جان سپاری از درجه چهرگی و حقارت بمرتبه بزرگی و امارت و از حضیض خمول بذروت
اوج شهرت و عزت رسانید چنانچه کرة بعد اخری مقالید ریاست و حکومت قبة الاسلام بلخ را که از امهات بلاد خراسان است
در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهاد و روز بروز نهال عامت او بر جویبار تربیت بالاهمک بید المجد نوبت بفرماندهی مملکت
جرجان که در ایام پیشین بجای پادشاهان صاحب تمکین بود موسوم گشت و در کرة اخیر مشار الیه بحکومت آنجا و اشتغال
داشت بنابر مصلحت ملکی از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که خواجه فخر الدین تنکچی که از ملک جرجان و
طبرستان بوفور استعداد و کثرت دخل و قلت خرج امتیاز داشت بپایه سریر خلافت مصیر شتابد و چون خواجه مذکور بدار الملک
هرات رسید بر حسب مقتضی وقت در قلعه اختیار الدین محبوس و مقید گشت و بعد از آن فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت
که جناب امیر نظام امیر عباسی و امیر سلطان احمد جوکاتچی و امیر درویش محمد سوچی بمملکت استرآباد روند و باتفاق امیر مغول به
ضبط جهات خواجه فخر الدین پرداخته اولاد و اقربای مشار الیه را که احتمال قریب داشت که در تهییج فتنه سعی بلیغ نمایند گرفته
و دست ایشان را از دخل و تصرف مهمات آن ولایت کوتاه کرده پای آن جماعت را بند های گران استوار سازند و چون امرای مذکور

و مسلم بن عقبه المرادی را با هفت نفر دیگر از اشراف و اکابر شام بمکه پیش عبد الله بن زبیر را بیعت او دعوت نمایند و آن جماعت بعد از
طی مسافت بحرم رسیدند ابن زبیر را در مسجد الحرام یافتند او را بطاعت یزید خواندند دران باب مبالغه تمام کردند و ابن زبیر خلوت کرده از
نعمان بن بشیر پرسید که من بهترم یا یزید و پدر و مادر و عمه و خاله یزید نعمان جواب داد که ترا و در دودمان ترا هیچ نسبت بیزید و خاندان او
نیست چه پدر تو زبیر و مادر تو اسماء بنت ابی بکرست و خاله تو عایشه و عمه تو خدیجه است عبد الله گفت در بیعت من با یزید چگونه
نعمان گفت پسندیده من نیست که تو با او بیعت کنی بعد از آن عبد الله اظهار مخالفت نموده اهالی شام مأیوس مراجعت کردند و یزید
را از کماهی حالات خبر دادند و بعد از رفتن ایشان عبد الله زبیر مردم تهامه و حجاز را به بیعت خود دعوت کرده جمیع ایشان در مقام بیعت
آمدند مگر ابن عباس و محمد بن حنفیه و ابن زبیر کارکنان یزید را از مکه و مدینه راند بقول مروان بن حکم و اولاد و اهل بیت وی
بشام رفتند و چون یزید از بن قضیه آگهی یافت مسلم بن عقبه المرادی را با طایفه از امرای و لشکریان نامزد مدینه و مکه کرده فرمان
داد که نخست بمدینه روند و اهالی آن موضع را از سر مخالفت بگذرانند و اگر از جانب ایشان ابا و امتناع مشاهده نمایند سه روز در
مدینه قتل و غارت کنند و چون ازین مهم فارغ گردند بمکه رفته ابن زبیر را بدست آورد و سبب خلاف اهل مدینه با یزید آن شد که
طایفه از اعیان مدینه و اولاد صحابه مثل عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه و عبد الله بن ابی عمرو المخزومی و منذر بن زبیر و غیرهم
بدمشق رفته با یزید ملاقات کردند و او ایشانرا بصلات کرانمایه اختصاص داد چنانچه عبد الله بن حنظله را صد هزار درهم و هر
یک از پسران او را که مجموع هشت کس بودند ده هزار درهم داد و منذر بن زبیر را نیز صد هزار درهم بخشید و ایشان چون از شام مراجعت
نموده بمدینه رسیدند زبان لعن و شتم گشاده گفتند ما از پیش کسی می آئیم که شراب میخورد و پیوسته با سگان تازی شکار میکند
و در مجلس او طنبور میزنند و جمعی از اهل فسق و فساد بر درگاه او مجتمع شده اند و ابن حنظله گفت من از نزد شخصی می آیم که اگر بغیر
فرزندان خود کسی نیابم که معاونت من نماید با او جهاد کنم مردم مدینه چون این نوع سخنان شنیدند یزید را خلع کرده با عبد الله بن
حنظله بیعت کردند و پیش از رسیدن مسلم بن عقبه و سپاه شام نعمان بن بشیر بفرمان یزید بمدینه آمده اهالی آن بلده را از مخالفت
یزید تحذیر نمود و گفت طاقت مقاومت [stain] یزید عبد الله بن مطیع عدوی با نعمان گفت متوقع از تو آنست که در تفریق جماعت
و فساد امری که باری سبحانه و تعالی اراده صلاح آن فرموده سعی نمائی نعمان گفت بخدا سوگند که خاطرم چنان میرسد که لشکر
شام آمده اند و نایره حرب اشتعال یافته و تو بر استر خویش سوار شده راه مکه پیش گرفته و این مسکینان یعنی انصار در بازارها
و کوچها و مساجد کشته افتاده اند و عاقبت آنچه نعمان گفته بود از حیز قوت بفعل آمد و چون هلال محرم سنه ثلاث و ستین روی
نمود مردم مدینه عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که دران حین والی ایشان بود از شهر اخراج نمودند و بنو امیه را که جمعی کثیر بودند در
سرای مروان بن الحکم از مخالفت باز داشتند و ایشان بیزید استغاثه کرده یزید فرمان داد که عمرو بن سعید الاشدق با فوج از
ابطال رجال متوجه مدینه شود و او تمهید معذرت اشتغال نموده یزید رسولی پیش عبید الله بن زیاد فرستاد و پیغام داد که
متوجه یثرب گردد و بعد از فتح مدینه بمحاربه عبد الله زبیر شتابد ابن زیاد گفت بخدا سوگند که از برای این فاسق غزو مکه و قتل
فرزند رسول خدا جمع نکنم و بهانه مرض تن بر فتن در نداد یزید مسلم بن عقبه را بان مهم نامزد کرد و در حین وداع گفت ای مسلم سه
نوبت اهل مدینه را باطاعت من استدعا کن اگر بقدم تلقی پیش آمدند فهو المطلوب و الا در قتل و غارت تقصیر منمای و چون دران
وقت مسلم مرضی داشت یزید گفت اگر تو بواسطه رنجی که داری بجرب تمام نتوانی نمود حصین بن نمیر را بخلافت تعیین نمای و دو وصیت
دیگر آنکه از بنو هاشم در تعظیم و تبجیل علی بن الحسین دقیقه نامرعی نگذاری که تحقیق پیوسته که مردم مدینه در مبدأ مخالفت
او در فتنه عرض خلاف کرده اند و او با عموده از مدینه بیرون آمده است و در ضیعتی از ضیاع خویش ساکن گشته کنج سلامت و
عافیت را بر مسند حکومت و دولت برگزیده است و چون آوازه لشکر شام بسامع مغارف مدینه رسید با عبد الله بن حنظله گفتند
که بی انبه را می باید کشت تا از ایشان ایمن شویم چه احتمال دارد که چون سپاه مخالف بآن نزدیک شود این گروه با آن جماعت پیوندند

بکار بیعت انکاه او برادر مادری او محمد بن قیس بن ثابت الانصاری روی با عدا آوردند و دو تیر و مقتل ایشان آمده هر دو شهادت
یافتند و سپاه مدینه روی بگریز نهاده لشکر شام بشهر درآمدند و مسلم فرمود تا ندا در دادند که خون و مال مدنیان بر شامیان
مباحست و سه شبانروز آن ملاعین در مدینه کشش و غارت کردند و اصحاب رسول صلعم در غارها و کوشها تحفی کشتند و در روز
چهارم مسلم کافر منش بمجلا امده حکم کرد تا شامیان دست از قتل و نهب باز داشتند و فرمود تا ندا کردند که مردم ظاهر شده
با یزید بیعت کنند و هر که تخلف کند خون و مال او مباح و اول کسی از خلق مدینه پیش مسلم آمد عبد الله بن ربیعه بود پسر
ام سلمه زوجه رسول صلعم مسلم باوی کفت که بیعت کن عبد الله جواب داد که بر مقتضی کتاب خدا و سنت پیغمبر او بیعت میکنم مسلم
کفت چنان باید کرد که هر تصرف که امیر المومنین در اموال و اولاد شما کند شما را مجال منع نباشد عبد الله ازین صورت باو امتناع
نموده مسلم فرمود تا کردن او زدند بعد از آن ابی الجهیم بن حذیفه العدوی بمجلس او در آمد مسلم کفت توئی که بشام رفتی و یزید
درباره تو احسان و انعام مبذول داشت و چون از آن دیار مراجعت کرده بمدینه آمدی اظهار معایب یزید نموده کفتی او شراب میخورد
و ارتکاب محرمات میکند بعد از آن فرمان داد تا او را نیز کردن زدند انکاه معقل بن سنان الاشجعی را که حلیف بنی هاشم بود بمجلس
وی درآوردند مسلم باوی کفت بخاطر داری که در ولایت طبریه میکفتی که چون بمدینه رسم یزید بن معاویه فاسق را خلع کرده با
یکی از اولاد مهاجرین بیعت کنم و مرا از آن زمان قدرت بر قتل تو نبود اکنون که بر کشتن تو قادرم تقصیر نخواهم کرد و مسلم این سخنان کفته
امر کرد تا معقل را اوردند انکاه عمرو بن عثمان را نزد مسلم بردند مسلم با او کفت که تو خبیث بن طیبی و تو آنکسی که چون با اهل شام ملاقات
میکنی میکوئی که من عمرو بن عثمان بن عفانم و چون اهل حجاز را می بینی میکوئی که من یکی از شماام انکاه فرمان داد تا محاسن او را
برکندند و سر موی از و باقی نکذاشتند تا عبد الملک بن مروان شفیع شد مسلم عمرو را باو بخشید و چون مسلم از قتل و نهب
و بیعت اهل مدینه خاطر فارغ کرد علی بن الحسین زین العابدین را طلب داشت و آنحضرت حاضر کشته مسلم او را اعزاز و اکرام تمام
نمود و با وی بر یک فراش نشسته کفت یزید ترا سلام میرساند و میکوید نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب و احتراز نمودی و
یقین بدان که جزای عمل تو در نزد من ضایع نخواهد ماند انشاء الله و فرمود [illegible] اهل المدینه کار ها و چون امام علیه السلام
عزم وطن کرد مسلم رکاب استر او را کرفت تا سوار شد کویند مسلم شش هزار کس از مردم مدینه را بقتل آورد و بنا بر آنکه در خون ریختن
اسراف نمود او را مسرف کفتند و در اوایل سنه اربع و ستین که هنوز مسرف در مدینه بود نامه یزید باو رسید مضمون آنکه
مسلم چون از مهم مدینه فارغ شود باید که متوجه مکه کردد و مهم عبد الله بن زبیر را بقطع رساند و او را موجب عمل نموده عزیمت
حرم کرد و در سه منزلی مکه مرض بر مسرف استیلا یافته مشرف بر موت شد و چون از حیات مایوس شد سپاه را بحصین بن نمیر سپرد
کفت اکر اشارت یزید واقع نمیشد من امارت لشکر بوی تفویض نمیکردم زیرا که بیابانی و تنی دارند که دیکران ندارند و حصین را
وصیت کرد که چون بمکه رسی باید که از سر جد و اجتهاد بحرب عبد الله بن زبیر قیام نمائی و باید که بر خاطر تو خطور نکند که این خانه
خدا است من چکونه با اهل این خانه محاربه کنم وظیفه آنکه منجنیق نصب کنی و از ویران شدن کعبه باک نداری که حق امام زمان
از کعبه و هر چیز فزاید که کلمات قریش را بکوش خود راه ندهی تا فریفته نکردی و چون مسلم ملحد امثال این خرافات کفته بدوزخ
روان کشت و حصین سپاه شام را سر کرده بمکه برد و در آن اوان مردم حجاز با عبد الله بیعت کرده و کریختکان مدینه نیز در ظل
حمایت او مجتمع کشته بودند و چون معلوم شد که سپاه شام رسیدند با اصحاب خود کفت که آماده جنک باید شد و نکذاشت که
طلیعه شام بیاسایند و در همان ساعت بتعبیه سپاه مشغول شده میمنه را ببرادر خود منذر سپرد و مسور بن مخرمه را بر میسره کما
در برابر مخالفان صف کشید و نایره قتال اشتعال یافته منذر بن زبیر کشته شد و شامیان غلبه کرده مردم مکه منهزم کشتند
و ابن زبیر در شهر متحصن شده مخالفان مکه را مرکز وار در میان کرفتند و بر جبل ابو قبیس منجنیق منصوب ساخته بجانب کعبه و
مسجد الحرام که عبد الله بن زبیر در آنجا بود سنک انداختن آغاز نهادند و بسیاری از خلق بزخم سنک منجنیق هلاک شدند و برد

تعیین کنم چنانچه ابوبکر عمر را نصب کرد اما مثل عمر هیچکس نیافتم باز کفتم که این کار را بشوری حواله کنم چنانچه عمر حواله کرد اما همین
نیز بنا بر عدم صلاحیت خلق در چنین کار میسر نبود ماند اکنون شما اختیار دارید هر کرا خواهید بخلافت تعیین فرمایید معارف شام
کفتند هر کرا تو خلیفه کردانی ما متابعت او کنیم معاویه کفت من حلاوت خلافت شما را نیافته چکونه متحمل وزر و وبال آن کردم
و بروایتی کفت که من مرارت ترک خلافت او را ادراک کرده حلاوت آنرا به بنی امیه رها نکنم بعد از آن معاویه کنج عزلت و انقطاع اختیار
کرد و از منزل خود بیرون نیامد تا از زمان که فرمان یافت کنیت او ابو یزید بود و بعد از مرک او را ابو لیلی کفتند زیرا که عرب مستضعفان را
باین خوانند مدت حیات ابو لیلی بیست و سه سال بود و مدت عمر یزید سی و هشت سال آورده اند که چون خبر مرک یزید با بن زیاد
رسید که در آن زمان والی بصره بود بصریان را جمع کرده با ایشان خطاب کرد که ای اهل بصره مولد و منشا من این شهر است و من در
میان شما بزرک شده ام و در آن زمان که والی شما شدم مقاتلان شما هفتاد هزار بودند و امروز عدد ایشان را هشتاد هزار رسید
هر کس را که از وی خوف بود در میان شما نکذاشتم و اکنون معلوم شما باد که یزید وفات یافته و خلاف در میان اهالی شام پدید
آمده و حالا از اذربایجان تا اسلام هیچ طایفه بعدد و عدت شما نیست هر کرا خواهید بخلافت اختیار کنید تا من نیز موافقت نمایم بصریان
کفتند ما کسی قوی تر و سزاوار تر از تو بسلطنت نمیدانیم عبید الله امتناع نموده بصریان در آن باب مراسم مبالغه بجای آورده با وی
بیعت کردند و چون از پیش او بیرون آمدند دستهای خود را بدیوار کشیده کفتند ابن مرجانه پندارد که ما او را دست میکوئیم و او را بامر مقام
ابوبکر و عمر و عثمان و علی میداریم و بعد از بیعت اهل بصره ابن زیاد دو کس را بکوفه فرستاد تا مردم آن دیار را نیز ببیعت او دعوت کنند
و چون رسولان بکوفه رسیدند کاشته ابن زیاد کوفیان را جمع کرده کفت امیر عبید الله شما را سلام رسانیده میکوید که مردم بصره
بخلافت من رضا داده و حالا از کوفیان توقع چنانست که با بصریان در بیعت من موافقت نمایند حارث بن یزید الشیبانی
که بزرکترین اهل آن سرزمین بود کفت الحمد لله و المنه که ما از ابن مرجانه و حکومت او خلاص شدیم نحن بنا بعد لا و لا کرامه
و لا سمع و لا طاعه انکاه مشتی سنک ریزه از صحن مسجد برداشته بروی رسولان پاشید و دیکران نیز ایشان را بسنک
ضیافت کردند رسولان منفعل و شرمسار و خجل ببصره مراجعت نمودند و چون بصریان بر حقیقت حال کوفیان اطلاع
یافتند از بیعت ابن زیاد پشیمان کشته دیکر بامر و نهی او التفات نکردند و او تصرف در بیت المال کرده شبی از بصره بیرون
آمد و پناه بقبیله ازد برد و چون اهل بصره دیدند که در شهر حاکمی نمانده با عبد الله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبد
المطلب که خواهرزاده معاویه بود بیعت کرده کفتند که تو بمحافظت شهر ما قیام نمای تا اهل غوغا فسادی نکنند و خلیفه
مدینه ابن عبد الله بن حارث را در بصره هیچ اختیاری نبود و از امارت همین داشت که روز جمعه بمسجد حاضر کشته امامت
کردی اما اهل کوفه عامر بن مسعود بن امیه بن خلف جمحی را بر خود امیر ساختند تا شهر را از آسیب اوباش و ارذال نکاه دارد و
این هر دو شخص در کوفه و بصره مدت چهار ماه اسم امارت اطلاق میکردند و در زمان ایشان مردم فرومایه و مفسدان سر برآوردند
در این اثنا خلافت ابن زبیر قوت کرفته عبد الله بن یزید الخطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه را بکوفه فرستاد تا آن ملک را بامامت
قیام نموده این ملک را خراج اشتغال نماید و امارت موصل را بمحمد بن اشعث بن قیس داد و دیکری اندو سای بصره را بحکومت
آن بلده تعیین فرمود و اکثر امرای شام نیز مثل ضحاک بن قیس و زفر بن الحارث و نعمان بن بشیر الانصاری با عبد الله بن زبیر
بیعت کرده مردم را بمتابعت او دعوت مینمودند و شامیان مجموع هواخواه عبد الله بن زبیر بودند الا اهالی اردن و چون
اراده ازلی متعلق بآن شده بود که امر حکومت بر بنی امیه قرار کیرد عبید الله بن زیاد ملعون بشام رسید سعی نمود تا خلق
با مروان بن حکم بیعت کردند

ذکر رفتن عبید الله بن زیاد از بصره بطرف شام و حکومت مروان بن حکم با تمام ایام

کویند که چون بعد از یزید عبید الله زیاد دید که مهم او در بصره تمشیت نمی پذیرد با مولای خویش مهران که یکی از عقلای

بو بعض علی بن ابیطالب از آن طبقه بیشتر از من کشت لیکن اندیشه من بواسطه آنست که برادران و اقربای خود را از بصره بیرون نیاوردم
و بعد از آن خبر فوت یزید بجهت او بیت المال بود بمردم بخشیدم و هیچ جایزه بر آن مترتب نگشت گفتم که گذشته را توان دریافت حالا
چه در خیال داری گفت اگر اهل شام با کسی بیعت کرده اند من با ایشان موافقت خواهم و اگر بیعت نکرده اند هر تصرفی که خواهم در
مزاج ایشان توانم کرد چه آنجماعت را بمنزله رمه گوسفند اعتقاد دارم که بهر جانب که برانم بروند دیگری گوید که چون بشام رسیدیم
مردم آنجا را با هم مخالفت یافتیم چه بعضی مایل بابن زبیر بودند و برخی سعی میکردند که خالد بن یزید را بسریر حکومت نشانند
و اخوال او هر باهتمام عبید زیاد با مروان حکم بیعت کردند مفصل این مجمل آنکه بعد از فوت یزید اعیان شام منقسم بدو قسم شده
گروهی گفتند که با خالد بن یزید بیعت می باید کرد تا سلطنت از دودمان بنی امیه بیرون نرود و طایفه گفتند که عبد الله بن
زبیر قریشیست و حالا بر اکثر ولایات اسلام استیلا یافته با وی متابعت باید نمود و در اوان موت یزید والی حمص نعمان بن بشیر
الانصاری بود و شحنه دمشق ضحاک بن قیس و حاکم قنسرین زفر بن حارث کلابی و امیر فلسطین حسان بن مالک و حسان نابی
او فلسطین گذاشته خود باردن رفت و خالد بن یزید را طلب داشته خالد از دمشق پیش حسان رفت و حسان با او گفت که من
چنان خواهم کرد که مجموع ارباب شام بر حکومت و سلطنت تو اتفاق نمایند و چون حصین بن نمیر بدمشق رسید بعضی از اهل
آن دیار را مایل با بن زبیر یافت گفت با خالد بیعت باید کرد زیرا که در حین توجه باین جانب با عبد الله زبیر گفتم که سفر شام
اختیار کن تا سعی نمایم که شامیان با تو بیعت کنند سخن من مقبول او نیفتاد و در مقابل کلمات خشونت آمیز بزبان آورد و بعد
از آن حصین باردن رفته تابع حسان بن مالک شد و مروان در شام چون اختلاف مردم شام مشاهده کرد گفت خالد بن یزید
کودکست و از عهده این کار بیرون نتواند آمد و ابن زبیر مرد پیرست و ولد جواری بهتر بود در قریش با استحقاق او کسی نیست
و این صورت که خلاف بوی رسید خفایه شهر مروان در وی تمهید نمود و ابن زیاد چون از بصره گریخته بشام رسید بیعت
خالد بن یزید را مکروه شمرد چه میان او و یزید در اواخر نقاری پیدا شده بود بواسطه آنکه یزید خواست که عبید الله بمکه رود
و با ابن زبیر محاربه کند او به بهانه مرض آن مهم را قبول نکرد چنانچه در قرده کلمات بیان گشت و یزید بعد از آن میگفت که
مراد ابن زیاد آن بود که بحسین بن علی آسیبی رسید و بفرمان من ابن مرجانه او را بقتل آورد و مراد در خالد یزید نام کرد ابید و داعیه
آن داشت که آن بیعاقبت را از عراق عزل کند اما فرصت نیافت و از عبد الله زبیر نیز خایف بود چه در خاطرش میگشت
که اگر استیلا یابد او را بخون حسین بن علی علیهما السلام مواخذه نماید پس بدین اندیشه با مروان گفت که چنان مسموع
من شده که میخواهی با ابن زبیر بیعت کنی و زبیر آنکست که کوفه را بر انگیخت تا عثمان را کشتند و در روز قتل او زخمی چنان زد
که اثر آن بر گردن تو ظاهر ساز روی چه خیر و نیکوئی توقع توان داشت مروان گفت خالد بن یزید در صغر سنست اگر زمام
حل و عقد عالم در قبضه اقتدار او آید بلهو و لعب مشغول گشته کار عالم ضایع کرد و عبید الله گفت راست میگوئی و
مرا گمان آنست که خالد چون بزرگ شود مانند پدر خود بیوفائی و دروغگوئی پیشه سازد و شنیده ام که یزید پیش از این
مکتوبی بمن نوشته که اگر حسین بن علی از بیعت من امتناع نماید در قتل وی تاخیر منمای و چون بقول او عمل نمودم بطریق
نفاق پیوسته اظهار اجتناب میکرد که من بکشتن او راضی نبودم و عبید الله بی رخصت من بر چنین امری ناشایست
اقدام نموده و اذ قال الشیطان للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله رب العالمین مروان گفت هیچ
بخاطرت میرسد که سزاوار این کار کیست عبید گفت تو سید قریشی و خون عثمان من بجز تو دیگری را لایق خلافت
نمی بینم مروان گفت با من استهزا میکنی عبید الله جواب داد که کلا و حاشا ترا رای و تدبیری هست دست از استین وفا
بیرون آر تا با تو بیعت کنم مروان در طمع افتاده گفت ترا درین باب با معارف شام و بنی امیه سخنی باید کرد ابن زیاد بر

بکربلا رفتند و حسین بن علی علیهما السلام و اهل بیت او را شربت شهادت چشانیدند چنانچه سبق ذکر یافت بعد از چندگاه متنبه
شده و انگشت حسرت بدندان گرفته بر خود نفرین میکردند و با یکدیگر میگفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از آنکه
امام حسین را طلب داشتیم در روی او تیغ کشیدیم تا از بیوفائی ما بوی رسید آنچه رسید و رؤسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان
بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبه الفزاری و عبد الله بن سعد بن نفیل الازدی و عبد الله بن والی التمیمی و رفاعة بن شداد
البجلی از معارف اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بودند و چون عزیمت ایشان بر طلب خون امام شهید مظلوم تصمیم یافت جمعی
کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند و مسیب بن نجبه که مصحوب عمر بخش بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفت که خدای تعالی ما
را بطول عمر مبتلا گردانید تا در انواع فتنها افتادیم و بامور ناشایست متهم گشتیم اکنون از اعمال سیئه خویش نادم گشته میخواهم که دست
در دامن توبه و انابت زنیم شاید که خداوند عز و علا توبه ما قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس از آنجماعت که بکربلا رفته بود عذری
میگفت سلیمان گفت این عذرهای شما مسموع نیست گفتند پس چکنیم که مستحق غفران گردیم گفت هیچ حیله دیگر نمیدانم بجز
آنکه خویشتن را در معرض تیغ آریم چنانکه بنی اسرائیل شمشیر بر یکدیگر نهادند قال الله تعالی انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم
العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و مجموع بزانوی استغفار در آمدند گفتند مصلحت چنانست که شمشیرها از نیام بیرون کرده
بر سر اسپان راست کنیم و جهان را از لوث وجود دشمنان آل محمد پاک گردانیم و همه بدین معنی یکجهت گشتند که قتله امام حسین علیه السلام
و هر که بکشتن او فرمان داد و هر که در قتل آنحضرت سعی نمود و آنکس که این معنی پسندید او را مجموع را بکشند تا توبه ایشان درجه
قبول یابد و چون مهم بر موجب قرار یافت گفتند ما را امیری باید که هیچکس از امر او تجاوز جایز ندارد و آنگاه اتفاق نمودند با مارت
سلیمان بن صرد رضا دادند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن الحسین علیهما السلام را بر سریر خلافت نشانند و در این
باب باطراف و ولایات نامها نوشتند مضمون جمله آنکه بر آل محمد ظلمی چنان رفته که بجمیع شما معلومست اکنون متوقع از دوستان
خاندان نبوت چنانست که اسباب جهاد را آماده ساخته در فلان وقت بکوفه مجتمع گردند تا با انتقام اعدای دین لوای بصیرت در
یقین شروع نمائیم و اتفاق این جماعت در سنه احدی و ستین که سال شهادت امام شهید بود روی نمود و تا یزید در حیات بود
آنچه با خود مقرر کرده بودند ظاهر نساختند اما مال زکوة را از شیعه ستانده عبد الله بن والی التمیمی جمع میکرد و بفرموده سلیمان
ضبط مینمود تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کند و چون یزید رخت بدرک اسفل کشید و عبید زیاد از عراق متوجه شام
گشت شیعه معروض سلیمان گردانیدند که درین اوان که عراق از گماشتگان بنی امیه خالی شد خروج میتوان کرد سلیمان بن صرد
گفت هنوز وقت خروج نیست زیرا که ما میخواهیم که اکثر معارف کوفه را از میان برداریم و ایشان بالضرورة با ما متفق خواهند
کرد و حالا با ما اعتقاد راسخ نیست که مبادا ایشان با این جماعت مقاومت توانیم نمود و اکنون که یزید بدوزخ رفت مردم بیشتر
از پیشتر بجوزه متابعت ما در خواهند آمد و بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب اعیان فرستاد تا تجدید بیعت بر او نمایند و خلقی
نامحدود در صدد متابعت سلیمان بن صرد آمدند درین حین عبد الله بن زید و ابراهیم بن محمد بن طلحه بعد از اخراج عمرو بن حریث
که گماشته عبید زیاد بود از قبل عبد الله بن زبیر بکوفه رسیدند تا بضبط شهر قیام نمایند و در رمضان این سال یعنی سنه
اربع و ستین مختار بن ابی عبیده که عنقریب حال او بتفصیل سمت گذارش خواهد یافت بکوفه آمد و مردم را بطلب خون امام حسین
دعوت کردن گرفت و شیعه با او گفتند که ما سلیمان را بر خود امیر ساخته ایم و در آن مقام آمده که انتقام امام از اعدا بکشیم و مختار
با سلیمان ملاقات کرده گفت هرگز فرصتی بهتر ازین نخواهیم یافت که یزید بجهنم رفته است و پسرش ترک حکومت گفته هیچکس
هنوز بر سریر سلطنت ننشسته است غرض ازین سخن آنکه ظاهر باید شد و مهم خود را تمشیت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت
نیست و مختار از پیش سلیمان بیرون آمده گفت این مرد خرف و فرتوت شده است حرب کار او نیست چه فرصتی چنین از دست
میدهد و در خروج اهمال می ورزد و نامه محمد بن حنفیه را بمردم نموده گفت ما وقت اوست نه علی بن الحسین زیرا که محمد بعلم

طلب داشت و با آنکه زیاده از صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند عدد سپاه از ده هزار کس تجاوز نکرد سلیمان از بعضی مشاورت
با اصحاب رای مشورت نمود که نخست بکجا رویم و با که محاربه نمائیم بعضی گفتند عمر بن سعد و مجموع قتله حسین علیه السلم در کوفه
میباشند الا ابن زیاد با سپاه انبوه ایشان کنیم و برخی صواب چنان دیدند که بشام روند و اول بقلع و قمع ماده فتنه و فساد عبید بن
زیاد پردازند و عمرو فریقین بر اثبات مدعای خود حجج و براهین اقامت کردند سلیمان بن صرد رای ثانی مستحسن شمرده بر توجه جانب
شام یکجهت گشتند و این سخن بسمع عبد الله بن یزید رسیده با ایشان پیغام داد که چنان شنیدم که شما را داعیه رفتن شام است حق
عز و جل شما را نصرت و ظفر دهاد اما در شام دو هزار هزار مرد کار ... که در حرب اقدام خواهند نمود و سپاه شما اندک است از حد
دو و بیما ... که مخفی چند معدود در مقام مقاتله آیند و ما این رفتن را اعتبار از جمله ضروریات بکوفه مراجعت نمائید تا از
جانب عبد الله زبیر مدد برسد آنگاه باتفاق روی بدشمنان نهیم و داد دل خویش از ایشان بستانیم و اگر شما نمی آیید همانا ابقا
کنید تا بعبد الله زبیر نامه نویسیم و او روی التماس کنیم که لشکری گران بمدد ما روان کند و چون قاصد عبد الله بن یزید پیام
بگذارد سلیمان بن صرد با اصحاب و خواص خویش گفت درین باب چه مصلحت می بینید ایشان گفتند ما بر مقتضای رای تو عمل
میکنیم سلیمان گفت عبد الله بن یزید میخواهد که سلسله جمعیت ما از هم گسسته کرده و بعد از افتراق اجتماع ما میسر نشود
و او طبیعه آنکه توکل بر فضل آفریدگار کرده بجانب شام توجه نمائیم و جهاد اعدای ملت واجب همت سازیم مجاهدان دین
و ارباب ثبات و یقین سخن سلیمان را بسمع رضا اصغا نموده از نخیله کوچ کردند و بعد از قطع منازل چون بقبر امام حسین
علیه السلام رسیدند ماتم کردند ... سزاوار آنست که ... برادرت آنحضرت دو سه روز ... از روان
او عذر خواهیم آنگاه بمقصد شتابیم و این سخن گفته متوجه تربت اقدس امام علیه السلام گشتند و چون چشم ایشان بر مرقد
منور امام شهید افتاد از اسبان فرود آمدند و اضطراب و بیقراری آغاز کرده فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند و چون
از مراسم زیارت فارغ گشتند بمراکب خود سوار گشته در سیر آمدند و بعد از قطع مسافات بقرقیسیا رسیدند ظاهر شهر را منزلگاه ساختند
و چون حاکم آنجا زفر بن الحارث از قدوم ایشان آگاهی یافت فرمان داد تا در حصار ببستند و سلیمان صرد و اعیان سپاه با مسیب
بن نجبه گفتند که زفر ابن عم تو مردی خیر و مهمان دوست و با مروت تو باید در این حصار تا بدر رفت و صورت حال ما را معروض او
گردانی بعد از وی رخصت حاصل کرده تا ساکنان این دیار و مقیمان این حصار جو و کاه و آنچه محتاج الیه ما باشد برخی که در میان
ایشان متعارف است بلشکرگاه ما رسانند بفروشند و خاطر جمع دارند که ما علی الصباح طبل رحیل کوفته عنان عزیمت بجانب دمشق
منعطف خواهیم ساخت و مسیب پیغام سلیمان رسانیده زفر حکم کرد تا مردم حصار امتعه بیرون برده بسودا و معامله مشغول
گشتند و از خاصه خویش پانصد شتر جو و کاه بار کرده فرمان داد تا بلشکرگاه رسانیدند و بغیر از این احسان بسیار در باره
ایشان مبذول داشته خود روز دیگر بمنزل سلیمان آمد و از روی نصیحت با او گفت که چنان بسمع من رسیده که مردم شام توجه
شما شنیده اند و عبد الملک مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته است عبید زیاد را با پنج امیر دیگر از امرای عالی
مقدار نامزد حرب شما کرده و لشکر ایشان اضعاف سپاه شماست و مخالفان غالبا امروز برقه رسیده باشند اکنون مصلحت
شما آنکه بر ظاهر این شهر توقف نمائید و حلقه جهاد ... ازین روستاها حاصل کنید تا ایشان اینجا آیند و من شما را بمرد
و سلاح تا آن غایت که مقدور باشد مدد کنم اگر غلبه شما را باشد فبها و الا درین حصن حصین متحصن شوید سلیمان گفت
بارک الله فیک و جزاک الله خیرا والی کوفه عبد الله بن یزید نیز امثال این سخنان گفت اما ما بنای کار خود بر توکل نهاده ایم زفر گفت شما
هر چند پند من کار نکنید من دست از نصیحت شما باز ندارم و شما مردمان غریبید و بر حیل و مکرهای شامیان وقوف ندارید
اگر توقف نمیکنید صواب آنست که بتعجیل بروید تا پیش از آنکه ... بعین الورده رسید و آن شهری بزرگ است از بلاد جزیره مشحون
باب و علف و ... از شهر گذشته فرود آئید و تعبیه کنید و نصیحت دیگر آنکه تا توانید با شامیان در صحرا حرب مکنید که

سپاه در صف هیجا اختیار نفته و گرد محنت و بلا برانگیختند و چون حصین ثبات و تجلد لشکر عراقی مشاهده کرد پسر خود را با جمعی
تیراندازان پیاده فرستاده تا بر ایشان تیرباران کردند و در اثنای این حال تیری بر مقتل سلیمان بن صرد آمده کوفیان مجروح
خاطر و شکسته دل شدند بعد از آن مسیب رایت برگرفته چندان حرب کردند که او نیز ... و چند تیر دوتا خورده آنگاه
رایت را عبد الله بن وال برگرفت و ادهم بن محرز با سپاه شام حمله آورده او را بقتل رسانید و رفاعة بن شداد صاحب علم گشت
و آفتاب غروب نموده رفاعه قدمی چند باز پس نهاد و با یاران گفت که مردم ما اکثر کشته شدند و اگر ما درین معرکه ثبات قدم نمائیم
اینجماعت الله بقتل رسند و این مذهب از جهان برافتد ما را راه کوفه پیش باید گرفت عبد الله بن عوف گفت اگر تو درین زمان
متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیه السیف نیز در عرصه شمشیر آیند صواب آنست که بلشکرگاه فرود آئی و چون
شب تاریک شود بمقصد شتابی و تا روز شود اعدا از رفتن ما آگاهی نیابند رفاعه بر حسب صوابدید ابن عوف دست از جنگ باز
داشته نزول کرد و لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاعه از رود گذشته پل را خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر جمعی
را از عقب گریختگان فرستاده هیچکس را نیافتند **ذکر وفات مروان بن حکم و جلوس عبد الملک بجای او** در اوقت که مروان
بیعت بخود از مردم میستاند حسان بن مالک با وی بدان شرط بیعت کرد که بعد از وی خالد بن یزید را اهل اسلام والی باشد و
چون مروان بر سریر حکومت نشست خاطر ... مایل بدان شد که پسر خود عبد الملک را ولیعهد گرداند اما از حسان بیم
داشت و آخر الامر او را اموال بسیار داده فریفت تا بولایت عهد عبد الملک رضا داد گویند روزی خالد بن یزید که مادرش در حباله
نکاح مروان بود مطلبی که میرفت که مروان از آن مکروه داشته بدشنام او و مادرش زبان بکشاد و خالد آب در چشم آورده نزد مادر
رفت و گفت این مرد مرا از خلافت محروم کرده بپسر خود ارزانی داشت و با وجود آن حرکت بزبان نیز مرا میرنجاند مادر خالد پسر را تسکین
داده و فرصت نگاه داشته زهری قاتل در طعام تعبیه کرد و مروان چون از آن طعام خورد فی الساعت مرد و روایتی آنکه چون مروان
بخواب رفت مادر خالد بالش بر دهن مروان نهاده بر بالای او نشست تا نفس او منقطع گشت و این قول نزد راقم حروف ضعیف
مینماید والله اعلم و بعضی گفته اند و این قول دور از کار نیست که چون مروان بخواب رفت ام خالد بنت هاشم بن عتبه بن ربیعه
وساده بزرگ بروی او نهاد و خود بر وسط وساده نشست و کنیزکان را فرموده که بر اطراف او محیط گشتند تا نفس مروان انقطاع یافت
و عبد الملک خواست که ام خالد را بکشد اما از آن جهت از سر خون او درگذشت که طایفه از خواص با وی گفتند که اگر تو او را بقتل
رسانی در عالم شهرت یابد که پدر تو چنان عاجز بود که زنی وی را کشت زمان ملک مروان ده ماه و مدت عمرش شصت و یک سال
بود و پدرش حکم را بنابر سوء ادبی که از وی ظاهر گشت حضرت رسالت از مدینه اخراج فرموده بطایف فرستاد و مروان در صغر سن
با پدر رفت و حکم در زمان خلافت ابوبکر و عمر یارای آن نداشت که مراجعت نماید در مختصر منتظم ابن جوزی مذکور است که ...
... فی لعنه و لعن من فی صلبه رواها الحفاظ فی مسانیدها و چون مروان را معاویه بن ابی سفیان و پسرش یزید والی ...
میکردند زبان بشتم امیر المؤمنین علی علیه السلام میگشاد و بهنگام عزل ترک آن میداد و اولاد او را بنو الزرقا میگفتند
و زرقا جده مروان از صاحبات رایات بود ... چه هرگاه که در خانه او فاحشه آمدی ... علم در هوا کردی تا هر کرا هوای زنا
بودی بمنزل او شتافتی و چون ابو العاص بن امیه والد حکم ... در قید نکاح آورد دست از آن کار باز داشت و بالجمله بعد از فوت
مروان علم دولت پسرش عبد الملک یوما فیوما ارتفاع می یافت تا بر جمیع بلاد اسلام مسلط گشت **ذکر احوال مختار ابی عبیده**
بر سبیل ایجاز و اختصار مختار پسر ابو عبیده بن مسعود الثقفی بود و ابو عبیده در زمان خلافت عمر سپهسالار لشکر عرب
گشت و در واقعه جسر ... بپای فیل کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت و چون مختار ... اهل اسلام آمد عمر
امارت انبار را بسعد بن مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و امیر المؤمنین علی علیه السلام

ابن مجل انکه شعبی روایت میکند که روزی در مجلس مختار ناصر اهل بیت رسول الله نشسته بودم که ناگاه شخصی بر هیات مسافران
در امد گفت السلام علیک یا ولی الله انگاه مکتوبی سر بمهر بیرون اورده بدست مختار داده معروض داشت که این امانتیست
که امیر المومنین علی علیه السلام بمن سپرده فرموده که بمختار رسانی مختار گفت راست گفتی سوگند بخدا که جز او خدای نیست
که انچه گفتی مطابق واقع و راستست این شخص بر صدق قول خویش سوگند خورده مختار مهر از کاغذ برداشت در انجا نوشته
دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال که در بادیه ضلالت و غوایت سیر کرده
باشی خدا تعالی محبت ما اهل بیت را در دل تو خواهد افکند و تو خون ما را از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان
طلب خواهی داشت باید که خاطر جمع داری و هیچ گونه پریشانی بخود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون
این مکتوب مستظهر و قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه ابو المؤید خوارزمی
میگوید که عدد کشتگان مختار چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار کس رسیده بود و بالجمله چون مختار از کوفه
بمکه امد با عبد الله بن زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر شرایط تعظیم و تبجیل و قیام نموده پرسید که اهالی کوفه را چون
گذاشتی مختار جواب که و هم فی السر اعداء و فی العلانیه اولیاء و عبد الله بمذمت کوفیان زبان گشاده مختار گفت دست
بیرون اور تا با تو بیعت کنم که تو بر دارنده عقل و کیاست سزاوارتر از این ملعون یعنی یزید بن معاویه و چون من در صدد
متابعت تو ایم رتق و فتق مهمات مملکت را مفوض بمن گردان تا بضرب تیغ ابدار مجموع ولایت عراق عرب و دیار شام را مضبوط
و مسخر گردانم عبد الله بن زبیر گفت درین باب تامل میرود و جواب میدهد و مختار چون دید که عبد الله بن زبیر در کتمان امر خود میکوشد
بغضب از پیش او برخاست و مکه را وداع کرده بجانب طایف رفت و در ان دیار مدت یکسال در میان بنی عمان خود بسر برد و در
غیبت او پیوسته عبد الله بن زبیر از احوال مختار مستخبر میبود هیچکس از وی نشان نمیداد تا بعد از یکسال بمکه امد و مناسک
طواف بجای اورده در مسجد الحرام بنشست و ابن زبیر که او را در مسجد دید با یاران خویش گفت که مرا میل انست که مختار با ما
بیعت کند اما گمان من چنانست که در مقام مواضعت نخواهد امد عباس بن سهل انصاری گفت اگر رخصت فرمائی من استخراج
نمایم و این سخن موافق مزاج ابن زبیر افتاده عباس پیش مختار رفت و بعد از پرسش و تمهید مقدمات گفت اهل شرف و صنادید
عرب با ابن زبیر بیعت کرده اند و من عجب میدارم از تو که با ایشان موافقت ننمودی مختار گفت من یکنوبت بملاقات او رفتم اما
نمودم که بیعت کنم و با من التفات وی چندان نشد بر این تحقیق هیچکس از ایشان با ما او همه خود را از من پنهان داشت دیگر نزد او
نرفتم تا معلوم فرمایند که احتیاج او بمن بیش از افتقار منست باو عباس گفت راست میگوئی یا ابا اسحق و لیکن تو حدیث بیعت
را در میان انجمن گفتی و او نخواست که این سر فاش گردد از انجهت در جواب تو هیچ نگفت چه امثال این کلمات را در خلوت
خانه باید بر زبان راند که ابواب ان مسدود باشد تا از افشا مصون و محفوظ ماند اکنون امشب او را ملاقات کن تا مافی الضمیر
یکدیگر را معلوم کنید مختار ملتمس عباس را مبذول داشت چون شب شد هر دو نزد ابن زبیر رفتند و عبد الله چون مختار
را دید مراسم تعظیم و تکریم بجای اورده عذر خواهی نمود و گفت تو پیش از این سخنی با من از بیعت در میان اوردی و چون محل
مقتضی سکوت بود جواب شافی نگفتم حالا متوقع انست که انچه در خاطر داری بر زبان اری که من ترا دوستی مخلص و ناصحی
مشفق میدانم مختار گفت اطناب در کلام موجب اسهابست خلاصه سخن انکه تو سید عرب و قریشی و من امده که دست در
دامن متابعت زده با تو بیعت کنم مشروط بانکه اول کسی که پیش تو در اید و اخر شخصی که از مجلس تو بیرون رود من باشم و چون
بر تو مهمی استیلا یابد بی مشورت من هیچ مهمی را فیصل نرسانی ابن زبیر گفت یا ابا اسحق ابایعک علی کتاب الله و سنه
رسوله مختار گفت لو جائک لی عبد اسود لبایعته علی کتاب الله و سنه رسوله و ابن زبیر از شرط مختار در بیعت
چنانچه مذکور شد امتناع نموده عباس بن سهل انصاری او را از ان مقام که در ابتدا با مختار بر موجب مقتضی وقت او عهد

بن یزید و ابرهیم بن محمد نوشته در استخلاص او سعی نمایند و مسئول مختار را مبذول داشته نامه باین عنوان بایشان نوشت
که اما بعد شما خویشی مرا با مختار و محبت مرا نسبت بخویش میدانید و میدانید که مرا با شما است التماس مینمایم که چون نظر
شما بر مکتوب من افتد بی تاخیر و تسویف دست زور باز دارید تا هرجا که خواهد برود و باشد و السلام و چون نامه ابن عمر
بعبد الله و ابرهیم رسید مختار را از زندان بیرون اورده با او گفتند که تو کفیلی بیاور و بر ذمه گیر که ترا سوگند دهیم قسم یاد کن
که تا ما از عمال کوفه حاکم باشیم بر ما خروج نکنی مختار ده کس از اعیان شیعه را کفیل داده بصوابدید عبد الله بن یزید و ابرهیم
بن محمد بر جمله سوگند خورد که اگر در مدت حکومت ایشان فتنه متولد کرداند هزار بدنه در منحر مکه نحر کند و جمیع غلامان و کنیزکان
او ازاد باشند و بعد از قسم مختار بمنزل خود امده با فرزندان و مخصوصان خویش گفت که این جماعت گمان میبرند که من بقول
خود وفا خواهم نمود والله که من بر ایشان خروج کرده کفارت سوگند خواهم داد و من دوست میدارم که مهم من تمشیت پذیرد و
مرا هیچ مملوکی نباشد و بخدا سوگند که نزد من قربانی ده هزار شتر اسانترست از طلب نا کردن خون حسین بن علی علیهما السلام
و تا صعد از انتظام اسبابی که با اهل بیت رسید ولیکن چندان توقف میکنم که ببینم مهم سلیمان بن صرد بکجا منجر خواهد شد بعد
از ان مختار پای در دامن وقار کشید تا سلیمان شهادت یافت و عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر والی کوفه گردید
و ذکر خروج مختار بعد از واقعه ازارقه سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی وحده العزیز ذکر خروج طایفه ازارقه بقولی
در زمان حکومت یزید بن معاویه و بروایتی بعد از فوت او طایفه از عظمای بصره خروج کردند و این جماعت را ازارقه از ان جهة خواندند
که نافع بن الازرق رأس و رئیس ایشان بود و از جمله اعیان بصره عطیه بن الاسود و عبد الله بن اباض و حنظله بن بیهس و جمعی
دیگر با نافع اتفاق نمودند و این گروه هم امیر المومنین علی علیه السلام و اشیاع او را و هم معاویه و اتباع او را منکر بودند و چون
عبید الله بن زیاد شنید که نافع الازرق با فوجی از بصریان متوجه اهواز شده سر مخالفت بر افراختند عبید الله بن اسلم بن ربیعه
را با دو هزار سوار جرار بحرب ایشان نامزد کرد و ابن اسلم بموجب فرموده سر در پی ایشان نهاده در قریه از قرای اهواز بخوارج
رسید و اهنگ جنگ ساز داده بسیار کس از لشکر عبید الله کشته شد و خود منهزم ببصره مراجعت نمود و از حدوث این
واقعه اتش خشم ابن زیاد بالا گرفته هفتصد کس را بتهمت انکه مذهب خوارج دارند بکشت و چون یزید بقعر سقر رفت و ابن
زیاد از بصره گریخته خود را بشام رسانید علم دولت نافع سر بفلک کشید جمعی کثیر در ظل رایاتش مجتمع گشتند و چون بصریان
در ان زمان حاکمی نداشتند از خوارج متوهم شده باتفاق یکدیگر مسلم بن عبیس القرشی را با دو هزار سوار نامدار بجنگ ایشان
فرستادند و در موضعی که انرا دولاب میگفتند اسباب حرب دو گروه امد فریقین چندان کوشش نمودند که مجموع
منکر و ثمات سهوف مستهلک گشت و اخر الامر مسلم بقتل امده لشکر او منهزم گشتند از این جهت خوف قوی بر خاطر اهل بصره
استیلا یافته بعد از استشاره و استخاره عثمان بن معمر القرشی را با ده هزار سوار جرار بدفع خوارج فرستادند و عثمان در
فارس ایشان را در یافته تیغ در یکدیگر نهادند و عاقبت نسیم نصرت بر اعلام نافع وزیده عثمان بقتل امد و بقیه السیف منهزم
گشته روی ببصره اوردند و بصریان عرضه داشتی پیش ابن زبیر فرستادند مشتمل بر انکه ما سروری نداریم شخصی را بر ما والی
گردان که او بسر انجام مهام این جمع بی سر و سامان قیام نماید و عبد الله زبیر پرتو التفات بر حال ایشان انداخته حارث بن عبد
الله بن ابی ربیعه مخزومی را بایالت انجا ارسال فرمود و حارث با اکابر و اشراف بصره مشورت نمود که لایق محاربه ازارقه کیست عظما
بصره باتفاق گفتند که از عهده این امر خطیر بغیر مهلب بن ابی صفره که حالا والی خراسانست کسی بیرون نمیتواند امد و احنف
بن قیس حارث را بر ان داشت که درین باب مکتوبی بعبد الله بن زبیر فرستاد و ابن زبیر فرمان داد تا مهلب ببصره امد بیست
هزار کس از ابطال رجال ان مملکت اختیار کرد و بجانب فارس روان شد در موضع طرهیر با جماعت رسید و قتال اغاز نهاده
بعد از مقاتله عظیم ازارقه گریخته باهواز رفتند و مهلب مدت چهل روز در طرهیر توقف کرد تا سپاه از وجع را ابیاسود

رسانید که این شخص که در مسجد سخن تزاد در کرد از روسای اصحاب مختار است وجمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند و من میشنوم که
عنقریب خروج خواهد کرد مصلحت آنست که همین لحظه مختار را طلبیده در زندان باز دارید تا توان که امارت تو استقامت
پذیرد و عبدالله نصیحت مشفقانه این را استماع نموده زایده بن قدامه و حسین بن عبدالله الهمدانی را بطلب مختار
فرستاد وایشان بمنزل او رفته گفتند امیر ترا بجهت مشورتی میخواند مختار گفت سمعا والطاعة وجامه پوشید تا روان
شود زایده این آیه را برخواند واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و مختار فهم کرد که صلاح در توقف است
پس با یکی از ممالیک خود گفت باعلام الوعل تو با قطیفة فانی اجد فی بدنی وعکة شدیدة انگاه بر فراش خود تکیه کرده باز سوی
گفت که تب محرق بر تن من عارض شده شما مراجعت نمایید و عذر مرا با امیر بگویید زایده گفت که من تقصیر جایز نخواهم داشت
اما باید که حسین با من موافقت نماید مختار گفت ای حسین سبب نا آمدن مرا چنانچه دانی باید معروض امیر گردانی و خاطر او را
از جانب من ایمن و مطمئن سازی و یقین بشناس که انجمعی در روزی ترا نفع خواهد رسانید و چون هر دو رسول از خانه مختار
بیرون آمدند حسین بازایده گفت من دانستم که موجب تمارض مختار چه بود اما با امیر صورت حال را نخواهم گفت زیرا که امید
دارم که اخفای این امروزی مرا سود دارد انگاه زایده و حسین نزد ابن مطیع رفته گفتند مختار بنابر عروض مرض نتوانست که
بخدمت مبادرت نماید و عبدالله تصدیق ایشان نموده تسکین یافت و چون مختار دانست که ابن مطیع میخواهد که او را به
جنگ آرد اهل بیعت خود را جمع فرموده گفت وقت آن رسید که خروج کنیم و چون اهل بیت محمد صلی الله علیه واله را از دشمنان
باز خواهیم باید که ساخته و آماده باشید ایشان گفتند ما در مقام انقیاد و اطاعتیم و بتهیه اسباب خروج مشغول شدیم
سعید الجعفی گفت که ما را چند روز مهلت باید داد تا مردم پراکنده خود را جمع سازیم و سلاحهای خویش مرتب کنیم و علی ای
التقدیرین روزی شیعه در سرای عبدالرحمن بن شریح الهمدانی مجتمع شده با یکدیگر گفتند که بیعت ما با مختار بسبب آن بود
که دعوی کرد که محمد بن علی علیه السلام مرا بکوفه فرستاده است و امر کرده که خون حسین علیه السلام طلب کنم و از کشندگان
او انتقام کشم و ما نمیدانیم که این مرد در دعوی خویش صادق است یا کاذب اکنون صواب آنست که طایفه از ما بخدمت محمد رفته
از حقیقت حال استفسار نماید اگر مختار راستگوی باشد همه متابعت او کنیم و اگر در قول خویش کاذب بود از مطاوعت او
اعراض و اجتناب نماییم و بهم رای برین قرار داده جمعی از کوفیان با ستانه بوسی محمد بن حنفیه شتافتند و مختار از این صورت واقف
شده اندیشناک گشت که مبادا محمد حنفیه او را تکذیب کند چه بی رخصت آنجناب مرتکب این امر خطیر شده بود و چون مستخبران
احوال مختار بمکه رسیده با محمد ملاقات کردند پرسید که در غیر موسم حج در عمره سبب آمدن شما چیست عبدالله بن شریح الهمدانی
از میان ایشان گفت که خدا تعالی و علا شما را که اهل بیت نبوتید بفضل و کرامت خویش مخصوص گردانیده هر که حق شما نشناسد
در دنیا و آخرت زیانکار باشد و اکنون که خاندان رسالت بلکه جمیع اهل عرفان و محبت بمصیبت ابی عبدالله حسین بن علی
علیهما السلام گرفتار شده مختار بشهر ما آمده میگوید که ما را امام زمان محمد بن علی فرستاده است که از ارباب کوفه بیعت ستانم
چون امام مظلوم را طلب کنم غرض از تصدیع اوقات شما آن خلاف ایشان آنست که از رای صواب نما استطلاع نماییم اگر امر فرمائی
بمعنی آنکه در این باب یاد کرده ایم با تمام رسانیم و اگر نهی کنی در خانهای خود نشینیم و دست از متابعت وی کوتاه کنیم محمد بن حنفیه
فرمود که جواب این سخن که گفتی خدای تعالی شما را بعنایت خویش مخصوص کرد این است که بگویم و ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء والله ذو الفضل العظیم اما آنچه از واقعه ابی عبدالله الحسین علیه السلام بیان کردی بدانکه شهادت آنحضرت در لوح
محفوظ مثبت بود و او را درجات عالی تا آن متعلق و ما اجمعین را سبب رفعت درجات و موجب زیادتی حسنات او میدانیم و در
جواب قضیه مختار چنین میگوییم که بالله الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم که حضرت ذو الجلال والاکرام بسعی هر کس
از بندگان خود که خواهد ما را بر دشمنان ظفر و نصرت دهد تا انتقام طلبی که بر قبیله و عشیرت ما رفته از ایشان کشیده شود شیعه

دلیر و امین و شخصی پاک که مختار منست یعنی مختار بن ابی عبیده را بسوی تو فرستادم و او را امر کردم که با دشمنان ما قتال کند و خون
برادرم حسین و اهل بیت او را از ایشان طلب دارد باید که تو با قوم و قبیله خویش شرط اطاعت و مجاری وی و نصرت و مظاهرت او
تمادی اگر باین سعادت فایز گردی حکومت هر شهری از ارض کوفه تا اقصای شام که مفتوح گردد متعلق بتو باشد و بدانکه بدین
ترا بر من منتی عظیم خواهد بود و اگر ابا و امتناع نمایی خسران دنیا و آخرت شامل حال تو خواهد گشت ابراهیم چون آن مکتوب را مطالعه
کرد روی بمختار آورده گفت یا ابا اسحق چون است که پیش از این که رقعها محمد بن علی بما میرسید پس از نام او و نام پدرش در آنها
مسطور بود مختار گفت صدقت ما انا النعمان ذلك زمان وهذا زمان آن وقتی دیگر بود و این وقت دیگرست ابراهیم گفت ما از کجا دانیم
که این رقعه مکتوب محمد بن علی است مختار بگواهان اشاره کرد هر که در آن مجلس بود بغیر از شعبی و پدرش بر صدق قول مختار گواهی
دادند ابراهیم بعد از ادای شهادت شیعه امارت مختار را مسلم داشته فرمود تا اسامی شهود را ثبت نمودند و چون ابراهیم با مختار
بیعت کرد مختار با یاران مسرور و خوشدل بمنزل خویش رفت و روز دیگر از شعبی پرسید که سبب مخالفت تو و پدر تو با یاران در گواهی
دادن چه بود شعبی سکوت اختیار کرده مختار گفت مگر در صدق شهادت این جماعت ترا شکیست شعبی گفت که اینان امرا و روسای عراق و
مشایخ کوفه اند چگونه نسبت با ایشان این گمان توان برد مختار تبسم نموده شعبی دانست که مکتوب ساخته و پرداخته او است
ابراهیم بن مالک اشتر بعد از بیعت و متابعت هر شب نزد مختار رفتی و در باب خروج با وی مشورت نمودی تا رای ایشان بر آن قرار
گرفت که در شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنه ست و ستین هجری خروج کرده کوفه را متصرف شوند و ایاس بن مضارب العجلی که
از قبل عبدالله بن مطیع شحنه کوفه بود معروض او گردانید که ابراهیم و جمعی کثیر از مردم این شهر با مختار بیعت کرده اند و عنقریب در این
لیالی فتنه عظیم ظاهر خواهد شد و طریقه آنکه امیر در دفع این فتنه و حادثه فکری بصواب نماید عبدالله مطیع امرا و سرهنگان
خویش را طلب داشته محلات کوفه را بایشان سپرد و گفت هر شب تا روز پاس دارید و هر کس را از اهل فتنه که بینید سر از
بدن جدا کنید و ایاس بن مضارب را فرمود تا با صد کس مسلح هر شب گرد کوچه و بازار برآمده مراسم تیقظ و تحفظ بجای آرد و بروایت
ابو المؤید خوارزمی ابراهیم بن مالک پیش از موعد شبی با صد کس از اقربا و بنی اعمام خویش بخانه مختار میرفت که ناگاه ایاس سر راه بروی
گرفته پرسید که چه کسی و اینها چه مردمند گفت منم ابراهیم و این جماعت یاران منند که بمهمی که در روی نموده میرویم ایاس گفت چه
مهمست که در نیمشب با این همه مردم مکمل از خانه بیرون می باید آمد و حال آنکه چنان میشنوم که تو هر شب با طایفه از اهل سلاح
باین راه آمد و شد مینمایی اکنون چاره نیست جز آنکه کشته شوم یا ترا نزد امیر برم ابراهیم گفت و بجات دست از ما باز دار و هر جا که
خواهی برو ضمان سلامت بر ما ایاس گفت لا والله ترا با من پیش امیر باید رفت ابراهیم با مشت بروی زد که ای دشمن خدا تو از جمله قاتلان
امام حسینی انگاه نیزه از دست یکی از اصحاب خویش گرفته بر سینه ایاس زد چنانکه از پشتش بیرون آمد و اصحاب ایاس منهزم
شدند ابراهیم سر ایاس را همراه خود بمنزل مختار برد و با او گفت هرچند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج کنیم اما صورتی روی
نمود که توقف و امهال نیست مختار از حقیقت حال استفسار نموده ابراهیم کیفیت واقعه را تقریر کرد مختار گفت بشرك الله بخیر
این نخستین فتحی است که در این مرادنما جلوه گر آمد بعد از آن مختار با سرداران سپاه خود مثل رفاعة بن شداد و قدامة بن مالک
و سعید بن منقذ گفت که در محلهای کوفه گشته فریاد کنند که یا منصور امت و یا آل ثارات الحسین بن علی و ایشان بموجب فرموده
عمل نموده خلق روی بدر سرای مختار نهادند و مختار جوشن پوشیده بر اسب سوار شد و ابراهیم بن مالک موافقت نموده با یکدیگر از سرا
بیرون آمدند و عبدالله بن الحر با قبیله و عشیره خویش بدیشان پیوسته متوجه موضعی شدند که کثیری از مخالفان در آنجا مجتمع بودند و
در آن ظلمت شب آن جماعت را کرة بعد اخری منهزم ساختند و مختار میگفت که اللهم انا انما غضبنا لاهل بیت نبیك محمد مصطفی فانصرنا
علی من ظلمهم وتمم لنا دعوتنا انك علی كل شیء قدیر در این اثنا سوید بن عبدالرحمن با گروه انبوه متوجه حرب مختار شد ابراهیم از وی التماس
نمود که بر جای خود ثابت قدم باش و محاربه مخالفان را بوی گذار و مختار ملتمس او را مبذول داشته ابراهیم بنی اعمام و شایعان خود را

والنازعات ودر رکعت ثانیه عبس را بلهجه قرائت کرد که از هیچ امیری که امام قوم خود بوده باشد مثل آن نشنیده بودیم و بعد از ادای
فرایض بامداد مختار عرض لشکر کرده از جمله دوازده هزار کس که با او پیمان بسته بودند بیش از سه هزار و هشتصد کس در معسکر ندید
مختار از بیوفائی اهل کوفه متعجب شده و پشت دست بدندان گزیده اندیشناک شد و چون عبد الله بن مطیع آگاهی یافت که مختار کار
افواج حشم را مرتب گردانیده هر فوجی را بامیری سپرده از عقب هم بجنگ وی فرستاد مفصل این مجمل آنکه شبث بن ربعی را با پنجهزار
هزار کس و راشد بن ایاس بن مضارب را با سه هزار نفر و حجار بن ابجر را با هزار و عصاب بن قبعثری را با سه هزار مرد و شمر بن
ذی الجوشن را با سه هزار کس بحرب مختار فرستاد و در این حین شخصی از بنی حنیفه با مختار گفت که طبقات حشم عازم محاربه تو
گشته دل بر مرگ نهاده اند مختار گفت ای برادر خدا تعالی کثرت شوکت ایشان کرده انجماعت را منهزم گرداند و چون تلاقی فریقین
دست داد نایره قتال اشتعال یافته ابرهیم بن مالک اشتر و عبد الله بن حر و مختار بن ابی عبیده داد مردی و مردانگی داده حملات
متواتر کردند و هنگام چاشت سپاه عبد الله بن مطیع روی از معرکه برتافته با فوج فوج متوجه شهر گشتند و مختار تعاقب ایشان
نموده مخالفان سرهای کوچه را مضبوط کرده بودند با وجود آنکه دست بتیغ و خنجر بردند و بترغیب و تحریک سائب بن مالک برادر ابرهیم
لشکر نصرت اثر پیاده گشته غبار فتنه بالا گرفت و از کثرت کشتگان در محلات شهر هیچکس را مجال آمد و شد نماند پیران دهر و زنان شهر
از بامها فریاد بر آوردند که یا اباسحاق الله الله فی الحرم مختار گفت شما از منازل خویش بیرون میائید که از من ایمنید و مرا اختیار
وحیل بر فاسقان که اولاد قاسطانند گماشته در این اثنا ابرهیم باعلی صوت خود ندا کرده میگفت که انا ابرهیم الاشتر انا ابن الافعی
المذکر و لشکر را دل داده میفرمود که از بسیاری دشمنان اندیشه مکنید و مصابرت را شعار خویش سازید که صبر و ظفر قرین یکدیگرند
آخر الامر از صدمات مختار و ابرهیم و عبد الله بن الحر ابن مطیع با طایفه از رؤسای کوفه و خواص و عمال آن بقصر امارت در آمده
متحصن گشت و لشکر مختار در بر هند را لشکرگاه ساخته راشد بن ایاس را با چهار هزار سوار و شبث بن ربعی را با سه هزار سوار
حرب کرده تا هر کدام از جانبی وقفه مختار را در میان گیرند و مختار از تجسس خبر یافته ابرهیم بن مالک را با هزار و دویست نفر بدفع راشد
ابن ایاس فرستاد و فرمان داد تا نعیم بن هبیره با هزار و هفتصد کس بجنگ شبث بن ربعی گرایند و خود با باقی لشکر در همان موضع
توقف نمود و هر دو سردار بموجب فرموده عمل نموده روان شدند و مخالفان رسیده جنگ در پیوستند و نعیم بن هبیره بتیغ شبث
کشته شده هزیمتیان بمختار ملحق شدند و مختار و لشکرش از قتل نعیم دلشکسته گشتند و همان لحظه شبث از عقب گریختگان در آمد
به بر هند رسید و مختار با سپاه خویش گفت که در جنگ سستی مکنید که اگر این ملاعین بر ما ظفر یابند یک تن را زنده نگذارند و در
اثنای گیر و دار خبر بمختار رسید که ابرهیم بر مخالفان غالب آمده راشد را کشت و مستظهر و قوی خاطر گشته باواز بلند تکبیر گفت و
تیغ در اعدا نهاده و قاصدی نزد ابرهیم فرستاده پیغام داده که از عقب گریختگان مرو و توجه باینجانب نمای که مرا احتیاج است
و چون ابرهیم راشد را بقتل رسانید سپاهش منهزم گشتند روی باستیصال شبث بن ربعی نهاد و شبث بعد از ساعتی که محاربه
و مطارده نموده از ستیز و آویز عاجز گشته عنان بگردانید و چون عبد الله بن مطیع از قتل راشد و انهزام شبث آگاه شد و دود
حیرت بکاخ دماغ او راه یافته در کار خویش متحیر و سراسیمه گشت عمرو بن الحجاج گفت ایها الامیر پریشانی بخاطر راه مده که سپاه تو
بعدد و عدت بیش از لشکر مختار است و مردم او اراذل و اهل غوغا اند یکی از سرهنگان را با فوجی از دلیران روزگار بجنگ مختار فرست
تا دمار از نهاد او بر آرند و عبد الله بن یزید بن حارث را با گروهی انبوه از تیر اندازان که در شب تار بنوک پیکان دیده مور و مار
هم میدوختند بحرب مختار نامزد کرد و مختار آهنگ شهر کرده و یزید دروازه را ضبط نموده در مقام ممانعت آمد و از جانبین دست
بتیر و شمشیر دراز کردند و هوا گرم گشت و مردم مختار تشنه شدند و طایفه از دعث که در بیرون شهر مقام داشتند آب آوردند
تا لشکر سیراب گشتند و مختار بر شربت آب اقدام ننموده شخصی از وی پرسید که ایها الامیر مگر روزه میداری که آب نخوردی جواب
داد که آری آن شخص گفت که اگر در این گرما افطار کنی بهتر باشد دیگری با تازیانه بر آن شخص زده گفت بر خلیفه مهدی اعتراض میکنی

خلق روشنست که بعد از تو امر کرده بود که عراق از کدورت مخالفان مصفی ساخته بر تو اهتمام برجال رعب اندازی و بنیاد عصیان
ایام حیات او این مهم در حیز تأخیر و تعویق ماند و اکنون چنان میشنوم که مختار خروج کرده است و جمعی کثیر در مقام متابعت او آمده
اند اگر در دفع وی اهمال نموده اید ممکن که فتنه تا بحدی که تدارک آن آسان نباشد دست دهد اکنون ترا با هشتاد هزار مرد متوجه
جانب جزیره و عراق باید شد و در استیصال مختار سعی مشکور نمود و چون از کار او فراغت حاصل شود بکفایت مهم مصعب بن
زبیر بصره باید رفت و بعد از آنکه از جانب مصعب خاطر جمع کرده توجه طرف حجاز را وجهه همت باید ساخت تا از عبد الله بن
زبیر هم فراغ بال حاصل شود و هر شهری که باهتمام تو مفتوح گردد هیچ کس را در امارت آن با تو مضایقه نباشد و عبید الله بن زیاد با
سپاه جرار طی مسافت کرده بنصیبین رسید و از انجا بیست هزار کس را برسم مقدمه بسوی موصل روان کرد و عبد الرحمن بن سعید
بن قیس که از قبل مختار والی موصل بود از صدور حادثه آگاهی یافته عنان عزیمت بجانب تکریت منعطف گردانید و عرضه
درین باب قلمی کرده بکوفه فرستاد و مختار در جواب عبد الرحمن بن سعید از موصل بتکریت شرف احماد او را واقف داشته و قاصدی
با او فرستاده پیغام داده که در همان موضع اقامت نمای تا فرمان من بتو رسد آنگاه مختار یزید بن انس اسدی را که بشهامت
و شهامت فرد و بکمال شجاعت و وفور شهامت از عظمای کوفه امتیاز داشت بحرب سپاه شام نامزد فرموده یزید گفت ایها الامیر
التماس دارم که از کتاب این امر خطیر میبایم که سه هزار کس که مختار من باشند شرط مرافقت بجای آرند و مختار باجابت
گردانید و بمشایعت وی تا دیر ابو موسی شتافته در حین وداع گفت که ای یزید ترا وصیت میکنم با آنکه اگر در دو زیاد دشمنان
ملاقات کنی ایشان را تا شب مهلت ندهی و اگر احتیاج بمدد باشد مرا اعلام نمائی و باید که روز بروز قاصد و پیغام تو بمن متواصل
گردد یزید گفت ای امیر مرا بدعای خیر یاد دار که ممد من دعای تو بسنده است و مختار مکتوبی بعبد الرحمن نوشت که یزید را که باس
و سطوت و وفور مکاید حرب و صولت او در معاوات ترا معلومست بان صوب فرستادم باید که اطاعت او را بر خود واجب
و لازم شمرده هر چه فرمان دهد گردن انقیاد او از فرمان او بر میان جان بندی و از صواب دید او در نگذری که خیر و سعادت در این
تو دانست و بعد از مراجعت مختار از دیر ابو موسی یزید در سیر مسارعت نموده و منازل و مراحل قطع کرده بتکریت نزول فرمود
و عبد الرحمن با هزار کس باو پیوست و از آن موضع باتفاق روان شده در پنج فرسخی موصل فرود آمدند و این خبر مسموع ابن زیاد شده
ربیعه بن مخارق الغنوی را با سه هزار سوار شمشیر زن نیزه گذار بجنگ یزید بن انس فرستاد و همچنین سرهنگی دیگر
را با سه هزار مرد بکار از عقب ربیعه بمدد وی روان کرد و شامیان بعد از طی مسافت قریب بلشکرگاه ابن انس رسیده در برابر او
نزول کردند و در آن شب مرضی صعب بر یزید بن انس عارض گشته چون آفتاب طلوع نمود بر حمار مصری سوار شده ممالیک
او را در دست نگاه میداشتند تا از مرکب نیفتد و با بن هبات بر تو التفات بر احوال لشکریان انداخته و خاطر بتسویه صفوف
مشغول ساخته با ایشان گفت که اگر من بمیرم ابن عم من ورقاء بن عازب اسدی امیر شما باشد و اگر او را آسیبی رسد عبد الله بن ضمره
الغنوی را بامارت خود معین داشته و اگر آفتی بروی لاحق گردد سعر بن ابی سعر الحنفی را شایسته امارت خویش شناسید بعد
از آن از مرکب فرود آمده بر کرسی نشست و سپاه خود را بر جنگ ترغیب و تحریص نموده آتش حرب زبانه بر فلک اثیر کشید و چون
ستیز و آویز از حد اعتدال در گذشت ورقاء بن عازب بر مبارزی حمله کرده او را بضرب تیغ از پشت زین بر روی زمین افکند
آنگاه از سر استعلا اشارت فرمود تا اهل عراق بهیئت اجتماعی بر شامیان حمله آوردند و پای ثبات مخالفان متزلزل شده
از معرکه بیرون رفتند و عراقیان ایشان را تعاقب نموده میزدند و میکشتند تا بقیة السیف را بلشکرگاه ابن زیاد رسانیدند
و از مخاوف حشم شام سیصد کس اسیر و دستگیر گشتند و در آن روز دیگر که اسیران را بپای تخت یزید بن انس
حاضر ساختند از شدت مرض مجال تکلم نبود و بمقتضای اشارت او مجموع اسیران را گردن زدند و چون شب در آمد یزید بن
انس بجوار رحمت ملک غفور پیوست و مردم عراق از فوت امیر خود محزون و ملول گشته ورقاء بن عازب ایشان را تسکین داد و گفت

شاینسته غاشیه کشی خویش نمیدانستند بیچ فرسخی موصل رسیده فرود آمد ابو المؤید خوارزمی گوید که در لشکر ابن زیاد لعین
مردی بود از اشراف بنی سلیم که او را عمیر بن الحباب میگفتند او قاصدی نزد ابرهیم فرستاده پیغام داد که من داعیه دارم
که بتو پیوندم شرطی که در ضمان امان باشم و ابرهیم عمیر را امان داده بمواعید دیگر مستظهر و امیدوار کردانید و عمیر در جوف
لیل با هزار کس از اقربا و موالی و ممالیک خویش از معسکر ابن زیاد بیرون آمده بخدمت ابرهیم مبادرت نمود و ابرهیم مقدم
او را عزیز داشته انواع تلطف و احسان بجای آورد و اموال بی نهایت بعمیر و اصحاب او بخشید و با او گفت میخواهم که خندقی
بر گرد لشکرگاه خویش کنم و بتدریج با ایشان جنگ کنم رای تو درین باب چیست عمیر گفت سپاه تو بعدد بسیاری از لشکر شام
کمترست و هرچند بیشتر در جنگ توقف کنی ایشان دلیرتر کردند مصلحت بجای آوردی و مرا بر قول و فعل تو وثوقی پیدا شد
زیرا که امیر مختار در حین وداع همین سخن با من گفته بود و روز دیگر ابرهیم بتعبیه سپاه پرداخته و میمنه سفیان بن یزید
بن معقل را کماشت و صلاح و فساد میسره را بعهده علی بن مالک الجشمی مفوض ساخت و بر مجموع سواران طفیل بن لقیط
نخعی را سرور کردانید و تمامت پیادکان را بمزاحم بن مالک سکونی سپرد و اجماع طبقات خثعم را بعد از نصایح کرانبار کرد لشکر
فرمان داد تا فوج فوج از عقب یکدیگر بر تل عظیم که مشرف بود بر لشکرگاه شام برآمدند و شامیان جلادت اهل عراق مشاهده
کرده تعجب نمودند زیرا که منصور ایشان نبود که انجماعت در محاربه پیش دستی نمایند و چون عبید زیاد دانست که بغیر از جنگ
چاره نیست بتسویه صفوف اقدام نموده میمنه را بشرحبیل بن ذی الکلاع تفویض نمود و زمام اختیار میسره را در قبضه اختیار
و اقتدار ربیعه بن مخارق غنوی نهاد و حصین بن نمیر را در قلب جای داده بر جناح میمنه عبدالله بن مسعده بن فزاری را
کماشته بر جناح میسره حمله بن عبدالله را بداشت و عراقیان دل بر مرگ نهاده دست بدعا برآوردند و بتضرع و زاری از حضرت
باری نصرت و یاری طلب کردند و چون فریقین قریب یکدیگر رسیدند بایستادند سگی از کلاب شام که او را عوف بن ضبعان
کلبی میخواندند در میان هر دو صف آمده آواز برکشید که ای شیعه ابو تراب و ای لشکر مختار کذاب و ای دوستان اشتر کذاب
هر که از شما منصف بباس و شجاعت باشد باید که بمبارزت من بیرون آید از سپاه عراق احوص بن شداد همدانی در برابر او رفته
میان ایشان مقالات واقع شد و در اثنا احوص از عوف پرسید که نام تو چیست گفت مرا مکود الابطال گویند احوص گفت نام تو
و نام من قریب یکدیگرست چه مرا مقرب الاجال خوانند بعد از آن بر هم حمله کرده احوص شمشیری چنان بر عوف زد که بر خاک هلاک
افتاده جان بمالک تسلیم نمود و احوص ندا کرد یا قتله الحسین هل من مبارز و از پی سخن عروه بن جثب داود بن عروه دمشقی در حرکت
آمده پای در میدان نبرد نهاد و بضرب تیغ احوص بعوف ملحق شد و احوص بصف خویش پیوسته از امرای شام حصین بن نمیر
السکونی بعزو هرچه تمام تر از سپاه خود جدا شده مبارز طلبید و شریک بن جریر التغلبی بقتال او شتافته دمار از نهاد
اتحاکسار برآورد و قتل حصین بن نمیر موجب هراس و ضعف شامیان گشت و در آن اثنا ابرهیم بن مالک اشتر در میان هر دو
فریق آمده بایستاد و باواز بلند گفت ای شیعه حق و ای انصار دین بکشید اولاد قاسطین و اعوان ظالمین و جنود ابن مرجانه
لعین را که او آنکست که آب فرات را از حسین علی علیهما السلام باز داشت و وی آن ملعونیست که با آنحضرت پیغام داد که ترا امان
نمیدهم مگر آنکه بحکم من راضی شوی و او آن مردودیست که امام مظلوم را بفرمان او کشتند و اهل بیت او را همچون اسیران ترک
و روم و دیلم از کوفه بدمشق بردند هرگز فرعون بر بنی اسرائیل این حیف و ظلم نکرد که او نسبت با اهل بیت نبوت کرد خدا ابناء
او و جمیع یاران کرده است وفاداشت و من امید دارم که خون عزیزو علاهم درین وقت بتیغ تیز و شمشیر خون ریز ما ظلمه شام را هلاک کرد
بعد از آن ابرهیم و اهل عراق بر ارباب ذل و نفاق حمله کردند و هر دو فریق از طلوع خورشید تا قرب شام از روی جد و اجتهاد
کوشش نمودند و سپاه شام در وقت اصفرار شمس چاره منحصر در انهزام دانسته فرار بر قرار اختیار کردند و تیغ یمانی عراقیان سر
افشانی آغاز نهاده بروایت ابو المؤید خوارزمی گوید هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمد و ده هزار و ششصد کس از ایشان زخم

مختار ابو عمره نام برین صورت اطلاع یافته آن شخص را کرفت و از وی مقام شمر را معلوم کرده بفرمان مختار طایفه از اعوان و انصار
روی بدان جانب نهاد و بعد از اندک فرصتی بموضع معهود و منزل نامحمود شمر رسیده اطراف و جوانب او را احاطه کردند و شمر
را مجال آن نشد که جوشن و جامه پوشد تا علت برص که در بدن داشت مستور ماند بکتایت خصم را دفع نتواند کرد و با همان برص
که در میان نداهٔ بود نیزه خود را کرفته متوجه ابو عمره شد و ابن ابی الکنود حمله کرده و سر نامبارک شمر از بدن جدا ساخته جثه
خبیثش را پیش سکان انداخت و از آنجمله یکی دیگر عمرو بن الحجاج الزبیدی است که چون مردم مختار او را مطلبیدند فرار نموده از کوفه بیرون
رفت و در راه عطش بروی مستولی کشت چنانکه راحله راند در آن حین جمعی از شیعه باو رسیده کردنش را از بار سر سبک ساختند
و از آنجمله دیکری عمر بن سعد است که مختار نخست او را بشفاعت عبدالله بن جعده بن هبیره المخزومی که خویش و داماد امیر المؤمنین
علی علیه السلام بود امان داد و مختار عبدالله مذکور را عزیز و مکرم میداشت و از اشارت و فرمان وی تجاوز نمینمود محمد بن
اسحق گوید که دختر مختار در حباله نکاح عمر بن سعد بود و جمهور مورخان بر آنند که منکوحه عمر خواهر او بود نه دختر او بالجمله
چون خبر امان عمر نحس بسمع محمد بن حنفیه رسید نامه بمختار نوشته فرستاد مضمون آنکه تو بوسیله محبت و مودت اولاد اهل
بیت رسول خروج کردی و بپوشیده اظهار این معنی مینمودی که چون بر قتله حسین ظفر یابم بر هیچیک از ایشان ابقا نکنم و اکنون
قاتل و زبر ایشان عمر بن سعد فارغ البال هر صبح و شام بخانه تو می آید و تو با وی مدارا و مواسا مینمائی و بکنی و این صورت از
تو بغایت بعید و بدیع مینماید مختار مکتوب محمد بن حنفیه را مطالعه کرده گفت مهدی راست میگوید و من بتلافی تقصیر
گذشته قیام خواهم نمود بعد از آن روزی در مجلس گفت که من فردا شخصی را خواهم کشت که متصف بصفات کذا و کذا باشد و یاران او
خبر از عمر نحس که در کوفه بود موصوف و پس از تعداد صفات او مختار گفت که بقتل آن شخص طوایف مسلمین و ملائکه مقربین
مسرور خواهند گشت و در آن انجمن هیثم بن اسود این حدیث را شنیده دانست که مراد مختار عمر نحس است و چون میان ایشان
طریق محبت و وداد مسلوک بود پسر خود را نزد عمر فرستاده پیغام داد که امیر چنین و چنین گفت و مقصود او جز تو دیگری نتواند
بود عمر نحس گفت قواعد عهد و میثاق مختار با من چنان استحکام دارد که کردون کردان از انرا متزلزل در آن نتواند کرد بنای
پسر بود با پدر خود بکوی که خاطر جمع دارد در خلال این احوال حفص بن عمر بن سعد که بقول محمد بن اسحق نبیره مختار و بروایت ثوری
خواهرزاده وی بود چنانچه سبق ذکر یافت پیش او درآمد مختار حفص را در پهلوی خود نشاند و ابو عمره را که امیر عسس بود طلبید
در خفیه با او گفت که بخانه عمر بن سعد رو و بکوی که امیر ترا میطلبد اگر اجابت کند و برابر تو آید و اگر ردا و طیلسان طلب دارد کردن
او را بزن که مراد از آن شمشیر است و ابو عمره بموجب فرموده متوجه منزل عمر سعد شده بر حسب باجمعی که همراه داشت بسرای او
درآمد و چون نظر عمر بر آن کروه افتاد مشوش خاطر کشته پرسید که سبب آمدن شما چیست گفتند فرمان امیر را اجابت کن که ترا میخواند
از این سخن وهم و هراس بر خاطر او استیلا یافته گفت امیر بمن چه مهم دارد و حال آنکه این چند امان نامه بجهت من از وی گرفته است
آنگاه عهدنامه را بابو عمره داد و ابو عمره در آنجا نوشته دید که عمر بن سعد بن ابی وقاص و اموال و اولاد و اهل بیت او از مختار در
ضمان امان باشند مادام که احداث حدثی نکند ابو عمره گفت یا ابا حفص راست میگوئی اما امان مشروط بان شرطست که از
تو حدثی روی ننماید و از آن زمان که این عهدنامه نوشته شد لااقل هر روز دو نوبت بمستراح رفته حدث کرده و تو خود انصاف
ده که چگونه چون پسر مصطفی و مرتضی و فرزند فاطمه زهرا علیهم السلام را از تو طلب نداشته این جرم عظیم را درگذرانند
و مع ذلک خاطر پریشان مدار که میشاید که باعث بر طلب تو امری دیگر باشد و چون عمر دانست که حال چیست فریاد زد که اعلام
ردا و طیلسان مرا بیار تا بدار الاماره روم و ابو عمره وصیت مختار را یاد کرده گفت ای دشمن خدا با من مکر و فریب تو در نگیرد آنگاه
شمشیری بر وی فرود آورد و عمر نحس بقفا افتاد و یاران ابو عمره یورش نموده سر عمر را از تن جدا کردند و چون سر او را نزد مختار بردند
و در مجلس نهاده مختار از حفص پرسید این سر را میشناسی حفص گفت آری سر پدر منست و زندگانی بعد از وی ناخوش خواهد

بوخت و درخان و مان زمره که قرار نموده بودند به بصره رفته آتش کین و سخط برافروخت و اگر قلم مشکین رقم بتفصیل گرفتن و
کیفیت کشتن آن مخاذیل پردازد بیم آنست که از مقصود باز ماند **ذکر اجتماع عبدالله بن زبیر و محمد بن حنفیه و تقیید محمد و مآل حال**
در بعضی از تواریخ مسطور است که در سنه ست و ستین هجری که مهم مختار در کوفه تمشیت پذیرفته بود عبدالله بن زبیر محمد بن
حنفیه را تکلیف کرد که با او بیعت کند و هرچند عبدالله میدانست که محمد بطاعت و عبادت مشغول است و داعیه حکومت و دنیا
ندارد اما غرضش آن بود که چون مختار بشنود که امام و مقتدای او با عبدالله بیعت کرده ناچار در مقام متابعت و مبایعت
آید و محمد بن حنفیه امتناع نموده ابن زبیر گفت اگر بیعت نمیکنی دل از جان برگیر و چون محمد مضطرب گشت از عبدالله مهلت
طلبید ابن زبیر گفت محالست که ترا یکساعت مهلت دهم محمد حنفیه گفت سبحان الله حضرت خلاصه موجودات محمد مصطفی
صفوان مشرک را چهار ماه امان داد و تو مرا یکساعت امان نمیدهی و بعد از گفت و گوی بسیار مقرر بر آن شد که قضیه بیعت
دو ماه موقوف باشد و محمد حنفیه تا انقضای مدت در کعبه محفوظ بود و عبدالله بن زبیر اتباع او را در خانه که بر سر چاه زمزم
ساخته بودند محبوس کرده چهل نفر را بحراست او معین گردانید و محمد با یاران و اهل بیت خویش که در حبس شریک و سهیم او
بودند مشورت نموده قرار بر آن دادند که در آن واقعه هایله استمداد از مختار نمایند لاجرم محمد نامه بمختار فرستاده او را
ازین حادثه آگاهی داد مختار بالتفات آنجناب مفتخر و مباهی گشته باحضار خلایق فرمان داد و چون مردم مجتمع گشتند مختار
نامه محمد حنفیه را بر ایشان خوانده گفت ابن زبیر مهدی را در محبس باز داشته است و اکنون مهدی من احتیاج دارد بخدا سوگند
که من نوعی بمظاهرت و معاونت او قیام نمایم که عالمیان در مشاهده آن حیران مانند بعد از آن ترتیب و تجهیز لشکر قیام نموده
طبیان بن عماره و شخصی دیگر از اعیان و اشراف را چهار صد هزار درهم داد و با پانصد کس مقدمه لشکر گردانید و ابوالمعتمر و
هانی بن قیس و عمیر بن طارق و یونس بن عمران را با طبقات حشم در عقب هم روان کرد در این اثنا اعوان ابن زبیر بفرمان وی بر
سر چاه زمزم هیزم جمع میکردند که اگر محمد بن حنفیه از بیعت تخلف نماید او را بسوزند و چون پنجاه و هشت روز از مهلت
بگذشت طبیان بن عماره با پانصد کس در حریم حرم ظاهر شد و مردم عبدالله بن زبیر بتصور آنکه لشکر مختار همان قدر بیش نیست
خواستند که دست تعرض با ایشان دراز کنند و چون سرهنگان مختار واحدا بعد واحد هریک با فوجی از اشقیا پیدا آمدند سپاه
ابن زبیر متحیر شده خایف گشتند و امرای مختار محمد بن حنفیه را از محبس بیرون آورده قصد کردند که با مخالفان حرب نمایند و محمد
ایشان را از آن اندیشه مانع آمده فرمود که در حرم قتال جایز نیست و مالی را که مختار با آنجناب فرستاده بود بر لشکریان قسمت
فرمود و میان محمد بن حنفیه و ابن زبیر عروه برادر خود را نزد محمد بن حنفیه فرستاده پیغام داد که اگر با من بیعت نخواهی کرد آماده
حرب باش و آنجناب در برابر مخالفان خشونت آمیز گفته شیعه خود را گفت پراکنده شوید که من از حرم بیرون نخواهم رفت
تا حضرت حکیم علی الاطلاق میان من و عبدالله حکم فرماید و ایشان از مفارقت آنحضرت استبعاد نمودند مقارن این حال عبد
الملک مروان سرها را بمکه فرستاده محمد بن حنفیه را طلب داشت و آنجناب با جمعی کثیر از شیعه و موالی خویش عزیمت دمشق
نموده چون بمدینه رسید شنید که عبدالملک با عمرو بن سعید غدر کرده او را کشته است ازین صورت بغایت خایف و هراسان
شده در بعضی از حدود شام ساکن گشت درین اثنا عبدالملک شنید که مردم بذکر خیر محمد بن حنفیه ذاکرند و بر فضل او زبان
میگشایند از طلب آنحضرت پشیمان شده رقعه بجانب وی ارسال نموده مضمون آنکه هرکس متقلد قلاده بیعت من نگشته با
کرد از قلمرو من بیرون رود آنجناب بمکه معظمه مراجعت نموده در شعب ابی طالب نزول فرمود و ابن زبیر نزد او خبر فرستاد
که برخیز و ازین دیار بیرون رو بنابرین بعضی از اتباع محمد ازوی رخصت طلبیدند که با عبدالله زبیر قتال نمایند و آنحضرت
رخصت نداده در شان ابن زبیر دعا کرد که خدا با لباس ذل و خوف در وی پوشان و شخصی که متصف باشد بشدت با
و قساوت قلب بروی گمار و بعد از آن از شعب بیرون آمده بطایف رفت و در زمانی که حجاج بمحاصره ابن زبیر اشتغال داشت

برادران و قوم و عشیرت جماعتی را که ملازم مصعب گشته اند و سرهای ایشان را و بران کرده اگر مصعب شما را امان دهد آن جماعت ندهند
و همه را بخواری و زاری بکشند وظیفه آنکه با من اتفاق نمایید تا ازین تنگنای بیرون رفته جنگ کنیم که بهمه حال قتال بنام و ننگ
بهتر از آنست که بذل و عجز کشته گردیم متابعان مختار بحرب در نداده و مختار کفن در زیر جوشن پوشیده با نوزده کس از خویشان
و متعلقان خود از دار الاماره قدم بیرون نهاد و با اعدا بر آویخت تا آن زمان که بقتل آمد و آن شش هزار کس که از جنگ تخلف
نموده بودند از مصعب امان طلبیدند و ملتمس ایشان باجابت اقتران یافته چون از سرای سلطان بیرون آمدند رؤسای کوفه که با
مصعب بودند معروض او گردانیدند که میان ما و قوم مختار خونها در میانست اگر تو بر ایشان ابقا میکنی طمع ملازمت از ما مدار و مصعب
گفت شما بهتر دانید و ایشان تمامت آن شش هزار کس را گردن زدند ابو حنیفه دینوری آورده است که چون مختار از معرکه مصعب روی
برتافته متوجه کوفه شد مصعب او را تعاقب نموده مختار در قصر اماره تحصن جست و مدت محاصره او چهل روز برداشته با سایب بن مالک
اشعری گفت که باید با من اتفاق نمایی تا بجهت عصبیت عرب نه برای دین جنگ کنیم سایب زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاد
گفت یا ابا اسحق مظنه اکثر خلق بر آنست که خروج تو برای اغراض دنیوی بوده نه بسبب احراز مثوبات اخروی مختار گفت لعمری چنین است
چه من چون عبدالملک مروان را دیدم که بولایت شام و عبدالله بن زبیر بر دیار حجاز و عبدالله بن حازم بر ممالک خراسان استیلا یافت
و من کمتر از ایشان نبودم و هیچ وسیله در خروج بهتر از طلب خون حسین نمیدانستم لاجرم بجست و جوی ملک بر خاستم و کار بجایی
رسید که محسود اماثل و اقران گشتم آنگاه فرمود تا اسب و جوشن او حاضر کردند و زره پوشیده بر اسب سوار شد و هر که مختص
شده بود با وی از سرای سلطان بیرون آمد و هر دو فریق با هم بر آویخته مقاتله عظیم کردند و آخر الامر جمهور اصحاب مختار منهزم
گشته بقصر در آمدند و با مختار زیاده از سیصد کس نماند و مخالفان راه قصر را مضبوط ساختند تا دیگر کسی در آنجا نرود و مختار و
مخصوصان او جنگ میکردند تا آن زمان که از یاران او دیاری نماند آنگاه دو برادر بر مختار حمله کرده از پایش در آوردند و سر او را
ازتن جدا کرده پیش مصعب بردند و مصعب سی هزار درهم با ایشان بخشیده سر مختار را با فتحنامه در مصاحبت عبدالله بن عبد الرحمن
بمکه نزد برادر خود فرستاد عبدالله گوید که بعد از نماز خفتن بحرم رسیدم خبر عبدالله بن زبیر را در مسجد الحرام یافتم و با مختار رفته
دیدم که نماز میگذارد و هنگام سحر از صلوة فراغت یافت پیش او رفتم و فتحنامه را بدست وی دادم و او را تا آخر خواند من گفتم یا امیر سر
مختار با منست گفت غرض ازین سخن چیست گفتم جایزه میخواهم فرمود که سر او را بعوض جایزه برگیر و من ترک سر گفته از مسجد بیرون
آمدم ابو حنیفه گوید که آن شش هزار نفر از مردم مختار که روی گردان شده بودند و او در جنگ دشمن گذاشته بسرای سلطان
در آمدند دو ماه در آن موضع محصور ماندند و عاقبت از قلت طعام مضطر گشته امان طلبیدند مصعب گفت شما را بحکم من راضی
شده بیرون باید آمد و ایشان چون چاره دیگر نداشتند بفرمان او رضا داده بیرون آمدند و مصعب فرمود تا همه را گردن زدند و
از ایشان چهار هزار کس از عرب و دو هزار دیگر عجم بودند و چون مصعب در حکومت کوفه مستقل گشت ابرهیم بن مالک اشتر
که از قبل مختار بر ولایت جزیره فرمان روا بود قاصدی پیش او فرستاده امان طلبید مصعب مسئول ابرهیم را مبذول داشته
پیغام روان کرد که در مسارعت بجانب کوفه اهمال و امهال جایز مدار که مقاصد تو بانجاح مقرونست و ابرهیم بخدمت مصعب
شتافته با وی بیعت کرد و مصعب در تعظیم و تکریم ابرهیم مبالغه نموده فیصل مهمات مملکت را مفوض برای دور بین او کرد
ذکر مخالفت عمرو بن سعید با عبدالملک مروان و کشته شدن او عمرو بن سعید الاشدق در میان بنی امیه
بعظم قدر و کمال شجاعت و وفور مروت و کثرت استعداد موصوف و معروف بود و چون مروان در سبیل حکومت خویش آثار
خلافت در بشره او مشاهده میکرد بمواعید مرغوب و برافریفته گفت من پیر مردم چون بمیرم هیچکس با تو در سلطنت منازعت نخواهد
کرد و عمرو باین کلمات واهی مسرور و مباهی گشته نسبت باو شرایط هواداری و جانسپاری بجای آورد تا ممالک شام بر مروان
قرار یافت و از قبل او بحکومت دمشق اختصاص یافته چشم میداشت که بولایت عهد سرافراز گردد و چون مروان عبدالملک

سرمصعب را در میان اهل کوفه افکند از وده هزار درهم بسر ایشان بپاش و عبد العزیز بموجب فرموده عمل نموده مردم چون سر و زر دید
بعداز برچیدن زر سر خود کرفتند و در این سال اعنی سنه احدی و سبعین علت طاعون در بصره شیوع یافت چنانچه در مدت سه روز
زیاده از دویست هزار کس هلاک نمودند و اندک مردمی باقی ماندند و در روز چهارم و باالتسکین یافت **ذکر توجه عبد الملک مروان**
بجانب عراق عرب و بقتل رسیدن مصعب چون خبر قتل مختار و استیلای مصعب بن زبیر بر کوفه بسمع عبد الملک مروان رسید اولاد
و عظمای اهل بیت خود را جمع کرده با ایشان کفت که مختار کشته شد و ابرهیم بن مالک اشتر مصعب را اطاعت نموده تمامت عراق عرب
و ولایات جزیره در تحت تصرف و تسخیر او قرار کرفته و من اندیشناکم از آنکه لشکر بدینجانب کشد و شمارا ذلیل و خوار کرداند چه هر که پیش
دستی کرده سپاه بر خصم برد ظفر یابد اکنون رای شما درین باب چیست بشر بن مروان که با جابت رای و حسن تدبیر محتاج الیه جوانان
و پیر بود کفت چاره این کار آنست و عساکر متجنده ولایت شام را جمع فرمائی و بدل قوی و املی فسیح روی بجانب دشمنان نهی و ظفر و نصرت
از خدای طلب کنی و بروایتی مجموع ارباب مشورت این رای را مستحسن داشتند و بقول بعضی از آنها نهان کفتند که یکی از امرای عظام
را با لشکرهای کران فرست که نزاصلح رفتن بنفس عبد الملک کفت کسی را بجنک مصعب باید فرستاد که هم خداوند تدبیر باشد و هم صاحب
شمشیر و در هیچیک از سرداران شام این دو صفت جمع نیست اکنون مرا بجنک او باید رفت و در خلال این احوال طایفه ازازقیا و خوارج مختار
که در اطراف و جوانب پراکنده بودند بشام رفته تسخیر عراق را در نظر عبد الملک مروان آسان نمودند و وصول و مکاتیب برخی از کوفیان نیز
و فا خلاوه این امور شده عبد الملک باستحضار عساکر فرمان داد و در اندک فرصتی چندان سپاه بر درکاه او مجتمع کشت که محاسب
وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نمود و مصعب بر قصد شامیان مطلع شده مهلب بن ابی صفره را از حقیقت حال آکاهی داد و کفت
مرا بحرب عبد الملک و ترا بجنک خوارج کردوا هوا از ند باید رفت مهلب کفت مرا معلوم کشته که عراقیان مکتوبات بعبد الملک نوشته
واو عزیمت این صوب باعث تحریص آمده و مصلحت نیست که در چنین وقتی مرا از تو جدا شوم مصعب کفت دفع خوارج منوط بحسن تدبیر
و ضرب شمشیر تست و پس مهلب بحسب ضرورت متوجه اهواز کشته مصعب ابرهیم بن مالک اشتر را که در آن اوان بفرمان متصدی
حکومت ولایت موصل و نصیبین و سایر ملک جزیره شده بود طلب داشت و لشکری سنکین فراهم آورده ابرهیم را منقلای سپاه
ساخت و خود از کوفه بیرون آمد و قریب بقرقیسا رسیده موضع فسیح عریض را از نزول لشکر اختیار کرد و از جانب عبد الملک مروان
بر جناح تعجیل روان شده و قطع مسافت نموده در سه فرسخی معسکر مصعب فرود آمد و در آن منزل عبد الملک با برهیم مالک اشتر
و سایر امرای لشکر مصعب مکتوبات نوشته ایشان را بمال فراوان و مناصب ارجمند نوید داد و مجموع اعیان و اشراف کوفه
و عراق مکاتیب عبد الملک را از مصعب پنهان داشتند مکر ابرهیم بن مالک اشتر که رقعه خود را هم چنان سربمهر بدست او داد
و مصعب آن کاغذ را کشاده مطالعه کرد و محصل آن نامه این بود که اکر ابرهیم با ما طریق مطاوعت سلوک دارد در حکومت عراق
عرب و ملک جزیره او را شریک و سهیم باشد مصعب کفت یا ابا نعمان چه چیز مانع میشود ترا از مطاوعت عبد الملک بن مروان
ابرهیم کفت بخدا سوکند که اکر از مشرق تا مغرب بمن دهند بنی امیه را بر اولاد صفیه ترجیح ننهم مصعب کفت خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد
بعد از آن ابرهیم معروض کردانید که ایها الامیر هیچ شک نیست که عبد الملک هم چنانکه بمن مکتوب ارسال کرده بعظمای اصحاب تو
نیز فرستاده است و ایشان با تو ول ذکر کرده اند باید که ضرب اعناق جمعی که محل تهمت اند فرمان دهی مصعب جواب داد که برین تقدیر قبیله
و عشیرت ایشان ما را در مقام منازعت آیند ابرهیم کفت پس همه را مقید و محبوس کردان اکر ظفر یابی باطلاق هر یک از قوم و قبیله
او را ممنون ساز و الا باری هیچکس تو را بخلاف رای و عدم رعایت حزم طعن نکند مصعب کفت فردا از من پیش امیر المومنین
شکایت کنند ابرهیم کفت بخدا سوکند که بعد از من نه تو خواهی بود و نه امیر المومنین مصعب جواب داد که مرا شادی باش که
این کار مرا و ترا افتاده است چون تلاقی فئتین دست داد عبد الملک شخصی را از بنی کلاب که خویش مصعب بود نزد او فرستاده
و پیغام داد که میان من و تو سابقا قواعد محبت و وفا استحکام داشت اکنون وظیفه آنکه دست از جنک باز داری و من تم

که طنابهای سرا پرده او را قطع کرده بود ظفر یافت بیعجد رفته و این حدیث از عبد الله مرویست که کفت دران حالت بر خاطر من کذشت
که سر عبد الملک را نیز از بدن جدا می باید کرد تا در یکساعت دو پادشاه را کشته باشم و عالمیانرا از دست جور ایشان خلاصی داده و چون
در اجل او تاخیری بود باین خبر موفق نکشتم و چون مصعب کشته شد عبد الملک فرمود که جثه او و پسرش عیسی را کفن کرده مدفون ساختند
و کفت هرچند میان من و مصعب خویشی و دوستی قدیم بود اما ملک عقیمست و شرکت بر نتابد و لشکر مصعب تمام خواسته ملازم عبد
الملک کشتند و عبد الملک بکوفه رفته مردم عراق با وی بیعت کردند و چون عبد الملک بکوفه در آمد بسرای سلطان قرار کرفت سر مصعب
را آورده پیش او نهادند یکی از حاضران مجلس کفت چه حالتست که درین موضع سر امام حسین علیه السلام دیدم که پیش ابن زیاد آوردند
و بعد از اندک مدتی هم درین خانه سر ابن زیاد را پیش مختار نهاده دیدم آنکاه هم درین محل سر مختار را پیش مصعب دیدم و اکنون هم
که سر مصعب پیش امیر عبد الملک است عبد الملک ازین سخن متوهم شده فرمان داد تا آن قصر را ویران کردند **ذکر محاصره عبد الملک**
زفر را و بیرون آمدن او از قلعه بطریق مصالحه قبل از ذکر جنک زفر از لشکرکاه ضحاک بن قیس بعد از قتل ضحاک و استیلای زفر
بر قرقیسیا از فرموده کلک بیان کشت و چون مروان در کذشت و عبد الملک بر سریر سلطنت نشست فرمان داد تا ابان بن عتبه بن ابی معیط که امیر حمص
بود لشکر بجانب قرقیسیا کشیده آن ولایت را مسخر کرداند و ابان بموجب فرموده عمل نموده متوجه آن صوب شد و عبد الله بن طاقی را با طایفه
از اصحاب خویش در مقدمه روان کرد و چون زفر از توجه آن لشکر خبر یافت با جمعی از دلاوران روی بدفع اعدا آورده روان شد با عبد الله
طاقی محاربه نموده سیصد کس را از لشکر او بقتل رسانید بقیة السیف منهزم کشتند و چون ابان در فاتحه مهم دل شکسته شد بعد از کم مدتی
میدان زفر بیت عبد الله را معاتب ساخت که چرا در جنک تعجیل کردی و خود را کشته بعرض دفن و دادی زمان که عبد الملک بجهت
دفع مصعب متوجه عراق بود بقرقیسیا رسیده تسخیر آن دیار را وجهه همت ساخته زفر متحصن شد عبد الملک فرمود تا مجانیق نصب
کردند و در وده اند که در آن اوان محاصره خالد بن یزید بن معاویه در حرب مبالغه مینمود و یکی از اصحاب زفر کفت من فردا حیله اندیشم که
خالد دیکر بجنک نیاید و چون روز دیکر خالد بجد و جهد تمام بمحاربه مشغول شد آن شخص بآواز بلند این بیت بر خالد خواند چنانچه همه کس شنیدند
ما دا تبعا خال و سمه از سلیل الملک و بلت امه و خالد ازین حدیث انفعال تمام یافته دیکر بجرأت بیرون حصار نکشت و در هنکام محاصره
خلق بسیار از سپاه عبد الملک کشته شده زیاده کار دعا از پیش نرفت ناکاه شخصی از بنی کلب هر روز قریب بخندق آمده زفر را دشنام
میداد و زفر ازین حدیث متاثر کشته با اصحاب خود خطاب کرد که هیچکس در میان شما باشد که زبان این ملعون را از دهن کوتاه کرداند او
ملازمان هذیل پسر زفر یکی کفت این کار منست و زفر او را بمواعید مستظهر ساخت آن شخص بعد از آن از شهر بیرون آمد و میان
لشکر عبد الملک رفت و ندا کردن کرفت که شتری یا بن هیبان از من کم شده است هر مسلمانی که یافته باشد حالا صاحبه تعالی بمن دهد
و در اثنای طلب شتر معدوم بخیمه آن مرد رسید که هر روز زبان بشتم زفر میکشاد او را شناخت و چون شب شد بدر خیمه او رفته
کفت ای بنده خدا تا غایت در طلب شتر کم شده کرد لشکر کاه بر آمده و سراسیمه با ینجا رسیده اکر رخصت فرمائی لحظه در جوار تو بمن
بخسبم صاحب خیمه چون تنها بود کفت باید درون خیمه بیا و با سایش مشغول شو آن مرد مذبر در دامن دو کوشه بخسبید و چون مرد
آرام کرفت خنجر کشیده بر سینه صاحب خیمه نشست و با او کفت اکر فریاد کنی ترا بکشم و بعد از کشته شدن تو اکر مرا بقتل رسانند تو را
فایده نباشد و اکر خاموش باشی من ترا بحصار رسانم و بخدا سوکند که نکذارم هیچکس تو را اذیتی رساند و عهد کردم که چنان سازم
که باز ترا بلشکر کاه رسانم و صاحب خیمه بالضروره بخاموشی راضی شد و آن عیار دست او را کرفته از خیمه بیرون آمد و هم چنان
فریاد زنان میرفت و ندا میکرد که از شتر مفقود من که خبر دارد و چون از معسکر بیرون آمده بدر قلعه رسید دروازه باز کردند
هر دو نفر را پیش زفر بردند و آن مرد کیفیت کار را چنان شکر کرده بود صورت واقعه را حرفا بحرف بعرض زفر رسانید زفر فرمود تا
جامه های عو ملاقه او را وده و مرد دشنام دهنده پوشانیدند و فرمان داد تا او را بلشکر کاه عبد الملک رسانیده ندا در دهند
که کیست که زفر او را بخیمه پیش عبد الملک فرستاده است و چون بموجب فرموده عمل نمودند لشکریان شام بار خود را شناختند

حرب بصاروبی داود باخذ خراج نام ومهلب وعبد العزیز واکه شاه شده بزست بزوم خوارج میفرستی اکنون قاصدی با هواز
فرست تا مهلب اماده حرب خوارج کردد وتو با مردم بصره بجهزار مرد دیکر که از کوفه بتو ملحق خواهند کشت متوجه انجانب شو
وازصوابدید مهلب تجاوز منمای واز خوارج انتقام بکش وچون عبد الرحمن بن محمد اشعث با سپاه کوفه بموجب فرموده ببصره رسید
خالد بن عبد الله لشکر بصره فراهم اورده باتفاق روی توجه باهواز نهادند ومهلب پیوسته در مقابل معسکر ازارقه فرود امد
ومدت بیست روز میان هر دو فریق محاربه ومقاتله امتداد یافته اخر الامر خوارج منهزم کشتند وبجانب فارس وکرمان متوجه
شده پناه بموضعی بردند که دست حوادث تمام اسان اسان بدامن عرض ایشان نمیرسید وخالد بطرف بصره مراجعت نموده عبد
الرحمن بن محمد اشعث بموجب فرمان متوجه ملک ری شد ومهلب در اهواز اقامت کرده یکی از جمله سپهسالاران که موسوم بداود
بود از عقب خوارج فرستاد وخالد صورت قضیه را معروض رای عبد الملک کردانیده عبد الملک فرمان داد تا حاکم کوفه بشر بن
مروان بن حکم عتاب بن ورقا را با چهار هزار کس بمدد او فرستد واو پیش از وصول عتاب با همان صعب افتاده اسبان پاره ای
از ایشان علف مرده ایشان نیز بنا بر فقدان طعام ضعف وناتوان کشته بودند وچون عتاب بن ورقا بداود رسید ضعف سپاه و
صعوبت راه مشاهده کرده صلاح در مراجعت دید پس باتفاق بازکشته باهواز امدند ودمشان دران سرزمین بسر برده مهلب بن ابی
صفره حسب المقدور بر غایت ایشان قیام نمود ذکر توجه حجاج بجانب حرم وقتل ابن زبیر بتیغ ستم چون مصعب کشته شد
عبد الملک بشام رفته وهمت بر قلع واستیصال عبد الله بن زبیر مصروف داشته روزی در اثنای خطبه روی بمردم اورده
گفت کیست از شما که بحرب ابن زبیر رود ومعارف وامرای شام بنا بر حرمت حرم جون میل بان صوب نداشتند جوابی ندادند تا
ان زمان حجاج بن یوسف ثقفی التماس نمود که اورا باین مهم موسوم کرداند عبد الملک التفات بان سخن نکرد وحجاج گفت من
جوابی دیده ام که ابن زبیر را کرفته پوست میکندم بعد از ان عبد الملک حجاج را با سه هزار سوار بدفع ابن زبیر نامزد نموده
ودر باب استمالت مشار الیه سطری چند قلمی کرده بحجاج داد که اکر ابن زبیر بیعت کند با مشار الیه امان خود دوامان باشد وحجاج
از شام بیرون امد وبر مدینه عبور نموده متعرض ان بلده طیبه نکشت واز انجا عنان عزیمت بجانب طایف منعطف کردانید
ودران سرزمین رحل اقامت انداخت وابن زبیر از توجه حجاج خبر یافته فوجی از دلیران رزم کار را باستقبال او فرستاد وبین
الفریقین مقاتله واقع شده اصحاب عبد الله بن زبیر راه کریز پیش کرفتند ودران ایام که حجاج در طایف اقامت داشت میان
سپاه عبد الله وحجاج محاربات اتفاق افتاده در جمیع انها حجاج غالب امد وصورت ضعف وافتقار وعجز وانکسار عبد الله
را معروض عبد الملک کردانیده پیغام داد که اکر فی الجمله مددی بمن برسد بسهولت مکه را مسخر ساخته عبد الله را از میان
برمیکیرم وعبد الملک طارق را با فوجی بنصرت حجاج فرستاد وحجاج روی توجه بمکه نهاده در دفع ابن زبیر جد بلیغ نمود ودر
ایام محاصره سلاح از تن بیرون نکرد وبنسوان نزدیک نشد وباستعمال الطیب وروغن اشتغال ننمود تا عبد الله بقتل رسید
وبالجمله حجاج بر جبل ابی قبیس مجانیق نصب کرده بمحاصره مشغول شد ودرین اثنا عبد الله بن عمر بزیارت بیت الله امده
بحجاج پیغام داد که اکر از سخط باری تعالی می اندیشی دست از سنگ انداختن باز دار که موسم حج وعمار حرامست وعباد
از اقطار بلدان وامصار باینجانب متوجه اند تا ادای فریضه وسنت نمایند منجنیق ایشانرا از طواف مانع می اید حجاج فرمود که
ترک انداختن سنگ کردند تا مردم از مناسک حج فارغ کشتند انکاه فرمود تا ندا در دادند که غربا باوطان مراجعت نمایند تا
بر سر جنگ وپیکار خود رویم ودر روز اول که بجانب کعبه سنگ منجنیق انداختند ابری تیره فام پیدا کشته هوا تاریک کشت
واواز رعد وصاعقه باسماع رسید ومردم شام وهم وهراس بخود راه داده ترک سنگ انداختن کردند وحجاج خود سنگ
منجنیق نهاده میکفت که ایها الناس مترسید که من در تهامه نشو ونما یافته ام ومیدانم که درین موسم رعد وبرق بسیار
درین دیار ظاهر میشود کویند در ایام محاصره روزی دوازده کس را از سپاه شام صاعقه رسید وخلایق را ترس ترک

حالتیست که اهل اسلام در زمان ولادت عبد الله بن زبیر تکبیر کفتند واکنون ارباب شام در وقت شهادت او تکبیر میکویند
تکبیر کفتن اصحاب رسول انان بود که یهودان مدینه کفتند که ما سحر کرده ایم که نسل مسلمانان منقطع کشته بعد از ین هیچ
هیچ کس از متابعان ملت احمدی بدید نیاید وقرة العین روشن نکردد واین صورت صحابه را ملول ودلتنک ساخته چون قریب بکسال از ین
حدیث کذشت عبد الله بن زبیر متولد کشت وچون این بشارت بکوش اصحاب حضرت رسالت پناه رسید بآواز بلند تکبیر کوی اکر دانستند
دانستند که یهود در قول خود کاذبند کویند حجاج عهد کرده بود که تا مادر ابن زبیر در خواست ننماید جثه او را از دار فرو نیارد
واسما با خود مقرر کرده بود که دران باب سخن نکوید روزی اسما از پای دار کذشته کفت ایا وقت ان نشد که این راکب از مرکب
بزیر امد وسخن اسما بحجاج رسیده کفت این حدیث همین در خواستست انکاه حکم کرد تا جثه او را بزیر اوردند وچون عبد الملک
کشته شد برادرش عروه بر جماره سوار شده متوجه شام کشت وبمجلس عبد الملک در امده بروی بخلافت سلام کرد وعبد الملک
بمسرت وبشاشت جواب سلام عروه داده در باره او عاطفت واحسان وبیهنایت مبذول داشت وحجاج عروه را در مکه طلب
کرده نیافت وچون شنید که بشام رفته است قاصدی پیش عبد الملک فرستاده پیغام داد که اموال عبد الله را عروه متصرف
کشته اکر امیر مصلحت بیند او را باین صوب فرستد تا ان ذخایر را وی ستانده شود عبد الملک یکی از سرهنکان را فرمود تا عروه را بمکه
برده با بن حکم برعروه دشوار امده با عبد الملک خطاب کرد که با بنی مروان ما ذل من قتلتموه ولکن ذل من ملکتموه یعنی کشته
شما خوار نشد ولیکن انکس که زمام اختیار خود را بشما سپرده فرمان شما بروی نافذ شد ذلیل کشت عبد الملک از حکم خود پشیمان
شده مکتوبی بحجاج نوشت که دست از عروه بدار که تر ا بروی مسلط نخواهم ساخت وباید که متعلقان او را عزیز داری اورده
اند که چون حجاج از مهم ابن زبیر فارغ شد فرمود تا مسجد حرام را از دوست دشمن پاک ساختند واز انجا بمدینه امده باقیه
ذکر امارت حجاج در زمان ابوبکر عبد الملک بجانب کوفه وبصره صحابه کار استخفاف بسیار کرد که شما کشندکان عثمان بید
در سنه خمس وسبعین هجری عبد الملک مروان زمام حکومت عراق عرب را در کف کفایت حجاج بن یوسف نهاد وحجاج با
دوازده هزار سوار بکوفه رفت وبمسجد در امده فرمان داد تا خلایق حاضر شوند وبا روی بسته بر منبر بر امده خاموش بود تا
مردم بتمام جمع امدند درین اثنا محمد بن عمیر با اتباع خود بمسجد در امده شخصی را دید که بالای منبر با روی بسته که هیچ سخن نمیکفت
محمد کفت بر حجاج لعنت باد که امارت عراق را بمردی چنین داده اند وبخدا سوکند که اکر بپهنر خیزی ازین شخص مییافتند با او
مبدا دند وسنگ ریزه از مسجد میچید تا بر روی حجاج اندازد یکی از اصحاب او کفت چندان صبر باید کرد که بشنویم چه میکوید
دیکری کفت اکر او را قدرت سخن بودی سکوت را شعار خود نساختی وچون مسجد از متعارف ومشاهیر کوفه مملو کشت حجاج نقاب
از روی افکنده ودست را از سر برداشته نه زبان بتمجید ونه بصلوات کشاد وبخستین این بیت خواند که شعر انا ابن جلا وطلاع
الثنایا ۞ متی اضع العمامة تعرفونی ۞ بعد از ان خطبه در غایت فصاحت وبلاغت خواند چنانچه فصحا وبلغای کوفه در حیرت
افتادند واثنا را شهد بدین با در داده ودر اخر خطبه کفت که بسمع من چنین رسیده که طایفه از شما که موسوم بمدد مهلب شدند
بودند مخالفت فرمان کرده در منازل خویش بفراغ بال نشسته اند بخدا سوکند که اکر یکی را از ایشان بعد از سه روز در کوفه بیابم
بکشم اورا انکاه فرمود تا منشوری را بالتمام بر ایشان خوانند وچون قاری متکلم کفت که اما بعد سلام علیکم فانی
احمد الیکم الله حجاج فریاد زد که خاموش باش بعد از ان با مردم کوفه خطاب کرد که ای بندکان عاصی امیر المؤمنین عبد الملک
شما را سلام میکند وشما جواب نمیکویید بخدا سوکند که من شما را ادبی خواهم کرد غیر این ترک ادب بی ادبی کنم که موجب عبرت دیکران شود
وبار دیکر فرمود تا قاری کفت که قرائت از سر کیر وچون باو دیکر کفت اما بعد سلام علیکم مردم کوفه اواز بر اوردند که وعلی امیر المؤمنین السلام
ورحمة الله وبرکاته وچون منشور خوانده شد حجاج از منبر فرود امده بمنزل خویش رفت ومعارف شهر را طلب کرده فرمود که
بتهیه اسباب سفر اشتغال نمایند تا بمهلب ملحق شوند وبعد از سه روز اواز تکبیری از جانب طراز شنید فرمان داد تا مردم

خویش دعوت نمود ودر این اثنا شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی کس پیش صالح فرستاد که مقتدای اهل اسلام توئی اگر بدفع ظلم میروی
فیها و الا دیگری پیدا کنیم صالح جواب داد که خروج من موقوف بحضور تست بعد از آن شبیب با برادر و اصحاب خویش باو پیوست و استیلا
محمد بن مروان که دران ترددی بود نصرت کرده پیادگان خود را سوار ساخت و محمد که والی کلا بنجره بود این خبر شنیده عدی بن
عدی بن الکندی را بجنگ صالح فرستاد و چون عدی مردی متعبد بود میخواست که با صالح حرب کند لاجرم رسولی نزد او فرستاد و
گفت بر جزیره واز این دیار بیرون رو که من حرب ترا مکروه میشمارم و صالح رسول عدی را محبوس داشته و میمنه سپاه را بشبیب و
میسره را بسوید بن سلیم سپرده بنفس خود هر چه تمامتر متوجه عدی شدند و بیک بار کاه باو رسیده حرب در پیوستند و طایفه
از سپاه عدی بقتل رسیده عدی منهزم گشت و محمد بن مروان ازین قضیه خشمناک شده دو سرهنگ را با سه هزار کس بجنگ
صالح نامزد کرد و ایشان بصالح رسیده از مبدا طلوع آفتاب تا هنگام غروب قتال نمودند و چون شب درآمد صالح از ارض جزیره بیرون
رفته دو سه روز مسارعت مینمود تا بعسکر کوفه درآمد و حجاج حارث بن عمیره را با سه هزار نفر بدفع الجماعت روان ساخت و بعد از
قطع منازل حارث بعسکر رسیده هر دو فریق بمحاربه آغاز نهادند و سوید بن سلیم که صاحب میسره سپاه صالح بود انهزام
یافته صالح با پای ثبات بفشرد تا کشته شد و شبیب با طایفه که از جنگ جان بامان یافته بودند بقلعه مخفیه که دران نواحی
بود پناه بردند و لشکریان حارث بموجب فرموده هیمه بسیار بر در قلعه جمع کرده آتش دران زدند تا محصوران فرار نتوانند نمود تا
شبیخون بر ایشان نتوانستند برد و چون شب شد شبیب با اصحاب خود گفت که لا محاله صباح مخالفان ما را گرفته بقتل خواهند رسانید
طایفه اگر دل برمرگ نهاده از این حصار بیرون رویم و باتفاق بر در حصار آمده و نمد ها را تر کرده بر پای سیاه نشسته و مانند برق
و باد از آتش گذشته بر سر حارث شبیخون بردند و او را هزیمت کرده غنیمت بسیار گرفتند و از آنجا شبیب متوجه جانب مداین شد
حجاج سفیان بن العالیه الخثعمی را بدفع او نامزد کرد و سفیان با طایفه از اهل جلادت مرد در پی شبیب نهاده تا نفس ثلاثی فریقین
دست داد و در معرکه حال شبیب بطریق هزیمت منهزم گشت لشکر سفیان دست بتاراج بر آورده بودند در این اثنا جمعی از لشکر پنهان
شبیب که در کمین انتهاز فرصت میبودند بیرون آمدند و شبیب بر عنان گرداننده سفیان را در میان گرفتند و چون منهزمان
سپاه سفیان بهم بر آمدن بود بالضروره روی از معرکه بر تافت و حجاج این خبر شنیده بسورة بن الحر التمیمی که از قبل او حاکم مداین
بود نوشت که با لشکرهای آن نواحی متوجه شبیب گردد و سوره با جمعی از ابطال رجال بحث و جوی شبیب شتافته در زمین
با هم رسیدند و میان دو گروه محاربه عظیم روی نموده هیچ یک بران دیگری غالب نگشت و چون سوره دید که کاری از پیش وی
نمی رود بجانب مداین توجه نموده شبیب بتکریت رفت و حجاج رایات حجاج که دران نواحی بود نصرت نمود و حجاج سعید بن
خالد و عثمان بن سعید بن شرحبیل الکندی را از عقب بکدیگر بجنگ شبیب فرستاد و شبیب ازین حال آگاه گشته عثمان
مجرب سعید بن خالد منعطف گردانید و میان ایشان قتال واقع دست داده و در اثنای جنگ سعید بر دست شبیب بقتل
آمد و اصحابش منهزم شده بعثمان بن سعید پیوستند بعد از آن حجاج سعید بن عبد الرحمن سعید را با دو هزار سوار بمعاونت
او نامزد کرد و سوید در سرحد بادیه بشبیب رسیده بین الفریقین محاربات عظیم واقع شد و شبیب بطرف جرم روان گشت
با اهل بادیه جنگها مرتب کرد و آتش نهب و غارت در خان و مان ایشان زده عزیمت کوفه نمود و دهقانان بابل این خبر بجمع
عروة بن مغیره بن شعبه که دران اوان از قبل حجاج امیر کوفه بود رسانیدند و عروه صورت واقعه را معروض حجاج گردانید و
حجاج از بصره روی بکوفه نهاد و هر دو در یک روز رسیدند اما حجاج پیشدستی نموده در قصر امارت فرود آمد و شبیب
در شب بدر کوشک دفته عمودی بران زد که اثرش باقی ماند بعد از آن شبیب و یاران آتش بمسجد در شدند و طایفه را که
بعبادت مشغول بودند کشتند آنگاه شبیب عزم آن کرد که از شهر بیرون رود و حجاج در آن شب بر بام قصر مشعله عظیم
افروخته فریاد میکرد که ای لشکر الهی سوار شوید و چون معارف کوفه بر در قصر جمع شدند حجاج زحر بن قیس را با فوجی

گردانند مردم از اطراف و جوانب برپای خواسته گفتند ما همه منقاد و فرمان بردار یم هر جا فرستی برویم و دشمنان را مجال
تسلط و تغلب ندهیم و از آن میان زهرة بن حویه که بکبرسن اتصاف داشت گفت اصلح الله الامیر بجنگ دشمن جمعی از اعیان و ...
باید فرستاد که فرار نزد ایشان عار باشد تا مهم تمشیت یابد حجاج جواب داد که شایسته امارت لشکر توئی تو بحرب شبیب باید
رفت زهره گفت من پیرم و ناتوانم و از عهده حکومت بیرون نمیتوانم آمد دیگری را بامارت موسوم گردان و مرا با او بفرست تا شرایط
نصیحت بجای آورم و آنچه صواب دانم باوی بگویم و مردم کوفه تا باز اسباب اشتغال نمودند تا بدانستند که امیر لشکر کیست و دران
اثنا عتاب بن ورقا از پیش مهلب بن ابی صفره که در ولایت اهواز بجنگ ازارقه اشتغال داشت بنا بر طلب حجاج رسید و امارت
سپاه بروی قرار یافته با پنجهزار کس متوجه جنگ شبیب شد و چون شبیب شنید که لشکری سنگین از کوفه بیرون آمده و سپاه
شام نیز بمدد اوی بصوب شد اند با مردم خود گفت که جاسوسان من آمده گفتند که لشکر شام بعین التمر رسیده اند و عتاب
بن ورقا با سپاه کوفه در سرات فرود آمده است مصلحت آنست که نخست با عتاب که بما نزدیکتر است جنگ کنیم و چون او را
بر ...
روی بکوفه و لشکر شام آوریم و مجموع سپاه او که ششصد کس بودند بقدم انقیاد پیش آمده در رکاب او روان شدند و هر دو
گروه نزدیک یکدیگر رسیده عتاب بن ورقا میمنه سپاه خویش را بوجود محمد بن عبد الرحمن بن سعید و میسره را بنعیم بن سلیم
و قبیصه بن والق تغلبی مستظهر گردانید خود در قلب با زهرة بن حویه و عبد الرحمن بن محمد بن اشعث و ابو بکر بن محمد بن جهم العدنی
بایستاد و شبیب بنفس خویش در میمنه توقف نموده میسره را بسوید سپرد و مطلق را فرمان داد تا در قلب بایستاد و بین الغنایین
در اضافت هر دو سپاه دست بتیغ و خنجر برده سینه و گرده هم را شکافتن گرفتند و سوید محمد بن عبد الرحمن را هزیمت کرده شبیب
پرسید که این رایت کدام است گفتند رایت ... تعلق بکدام قبیله میدارد گفتند بقبیله ربیعه شبیب گفت ایشان مدتها نصرت حق کرده اند
و مدتها یار باطل بوده آنگاه آواز برآورد که ای قوم ربیعه من برای تحصیل رضای خدا با شما جهاد میکنم منم شبیب لا حکم الا لله
چون سیل بفضل متوجه ایشان شد همه را از جای برداشت و انجماعت با نجع و جمعی روی بگریز نهادند و بعد از آن نعیم و قبیصه
حمله کرده و صفهای میسره را بهم بردند و هر دو سردار با طایفه کشته شدند و شخصی فریاد بر آورد که قبیصه کشته گشت شبیب
گفت واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین پس بر سر وی ایستاده گفت وی حاکم
بر اسلام اول می استادی بکنجت جهودی بعد از آن شبیب بر عتاب و زهره حمله کرده سوید با محمد بن عبد الرحمن بر او بجنگ
منهزم گشته عتاب و زهره کشته شدند و شبیب زهره را کشته دید او را بشناخت و سوگند یاد کرد که زهره در نصرت ظالمان کشته
شد و اگر چه مآل حال او این بود اما با مسلمانان نیکوئی بسیار کرده و لیکن ز شر کار را بر انداخته مواضع ایشان را متصرف شد
است یکی از اصحاب شبیب گفت چه اندوه و محروری کافری بود که بقتل آمد شبیب جواب داد که تو در ضلالت ایشان دانا
از من نیستی و من در پست کار از احوال این طایفه با خبرم اگر در طریقه اول ثبات می نمودند در دین برادران ما می بودند و شبیب
بعد از فتح شمشیر انتقام در نیام کرده بقیه السیف را ببیعت خویش دعوت کرد و همه متابعت نموده شبیب عنان عزیمت بجانب
کوفه منعطف گردانید و درین اوان سفیان بن ابرد و مدد شام بکوفه رسید و حجاج بوجود ایشان مستظهر گشته از مدد کوفیان
مستغنی شده بود و چون خبر هزیمت لشکر کوفه مسموع حجاج گشت بر منبر رفته گفت ای اهل کوفه خدا تعالی عزیز مکند آنکس را
که عز شما خواهد و نصرت ندهد آنکس را که طالب نصرت شما باشد از پیش من بروید و در قتال دشمن مرا یاری مکنید و اباید
که بحیره روید و با یهود و نصاری در آرام گیرید ذکر آمدن شبیب بکوفه و منهزم باز گشتن شبیب چون بموضع حمام اعین رسید
حجاج حارث بن معاویه ثقفی را با هزار نفر بجنگ او نامزد کرد و حارث بزود او رسیده فرود آمده شبیب از حال او آگاهی یافته
بر وی تاختن آورد و حارث بقتل آمد شبیب جهت لشکرگاه ساخت و حجاج غلامان خود را فرمود تا سرهای کوچها را مضبوط
ساختند و در روز سیم حجاج ابو الورد مولای خود را با طایفه از ممالیک خویش بر سر او فرستاد و چون ابو الورد قریب بسبجه رسید

که پیش پدر او میرفت جست و شبیب از زین جدا گشته در رود افتاد و آواز بر آورد که لیقضی الله امرا کان مفعولا و چون غوطی خورده سر از آب بیرون کرد گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم و بعد از غرقه شدن جثه او را از آب بیرون آورده نزد سفیان بردند و بحکم سفیان سینه او را شکافته دلش را چنان سخت و صلب یافتند که سنگ را بعد از آن بآن نسبت میکردند گویند که چون مادر شبیب گفتند که پسر تو را کشتند قبول نکرد و چون گفتند که در آب غرق گشت تصدیق نموده گفت که در حین ولادت او دیدم که شعلهٔ آتش از من منفصل شد و دانستم که هیچ او را فرو نتشاند مگر آب و هم از مادر او نقل کنند که گفت قرب تولد شبیب در خواب دیدم که شعلهٔ آتش از من دمیدن گرفته متوجه آسمان گشت و روشنی او بتمام آفاق رسید ناگاه در میان آب بسیار افتاد و بمرد و واقعهٔ شبیب در سنهٔ سبع و سبعین هجری اتفاق افتاد و در کیفیت غرق شدن او روایات دیگر وارد است والله اعلم بالصواب **ذکر اختلاف ازارقه و کشته شدن عبد ربه الکبیر و قطری بن الفجاءة** مهلب بن ابی صفره مدت یکسال بجنگ ازارقه اشتغال نمود تا مجموع ایشان را از بلاد فارس بیرون کرد و ایشان بکرمان رفته بصعوبت روزی بسر میبردند چه او را فارس چیزی بایشان نمیرسید و مال کرمان باخراجات ایشان وفا نمیکرد و درین اثنا حجاج مکتوبی نوشته مصحوب براء بن قبیصه بمهلب فرستاد مضمون آنکه از مبداء وصول تو بفارس الی یومنا هذا در حرب ازارقه تقصیر کردی و باید که بعد از این در دفع آن طایفه کراهیها در میان بندی که عذر مسموع نخواهد بود و چون مهلب بر مضمون مکتوب واقف گشت متوجه حرب خوارج شد براء بن قبیصه را با خود برد تا بر کیفیت حال اطلاع یابد و چون تقارب فئتین دست داد مهلب گفت تا براء بر موضع رفیعی بر آمده مشاهده معرکه نماید و بعد از تسویه صفوف هر دو گروه در یکدیگر آویخته جنگی صعب کردند و هنگام پیشین براء بن قبیصه نزد مهلب آمد گفت که من مثل این طایفه را مردانه تر در حرب و ثابت قدم تر در معرکه مانند لشکر تو ندیده ام و مهلب نماز پیشین گذارده باز بجنگ مشغول شد و تا آن زمان که عالم بلباس عباسیان متلبس گشت مردان ایشان و خوارج از میدان باز نگشتند و روز دیگر مهلب دوباره براء انعام و احسان لا کلام مبذول داشته رخصت انصراف داد و براء مراجعت نموده صورت اهتمام مهلب را در حرب ازارقه معروض حجاج گردانید و حجاج از مهلب راضی گشته مهلب همچنان بمحاربان طایفه اشتغال مینمود در خلال این احوال اختلاف میان ازارقه پدید آمد و یکی از اسباب اختلاف آنکه شخصی از اعمال قطری که مهتر خوارج بود مردی از لشکر او را بقتل آورده وارثان مقتول طلب قصاص کردند و قطری بسخن ایشان ملتفت نشده قاتل را در ظل حمایت خویش جای داد و این صورت موجب فساد و عقیده خوارج شد دوام نیابد بعد دیگر که از قطری صدور یافت علاوهٔ این قضیه گشت و اکثر ازارقه پای از متابعت قطری بیرون نهاده با عبد ربه الکبیر که یکی از رؤسای ایشان بود متابعت نمودند و مهلب دست از مبارزت ایشان کوتاه کرده صورت واقعه را بعرض حجاج رسانید حجاج خبر فرستاد که اکنون که در میان ایشان اختلاف روی نموده بجنگ آن طایفه مشغول باید شد مهلب جواب داد که حالا توقف بهتر مینماید **تظر** چو در لشکر دشمن افتد خلاف * تو شمشیر خود را بکن در غلاف * ولعل الامر قطری بجانب طبرستان رفته عبد ربه الکبیر با جمهور خوارج در کرمان بماند و مهلب انتهاز فرصت نموده بدیشان نهاد و میان عبد ربه الکبیر و مهلب محاربات واقع شده عاقبت خوارج اسبان خود را کشتند و پیاده روی بمعرکه آورده جنگ بمرتبه رسید که مهلب گفت من در بسیاری از معارک حاضر بوده ام حربی ازین صعبتر ندیده ام و بعد از کوشش بسیار مهلب با عبد ربه الکبیر و قریب بچهار کس از خوارج جان بقابض ارواح سپردند و عیال و اطفال ایشان را بندی کرفتند چه آن جماعت با اهل اسلام همین معامله میکردند و مهلب قاصدی با فتح نامه پیش حجاج فرستاده حجاج مستبشر و شادمان گشت و باو پیغام داد که ولایت کرمان را بمعتمدی سپرده خود بجانب عراق توجه نمای که مدت مفارقت بطول انجامید و مهلب پسر خود یزید را والی کرمان گردانید خود بملازمت حجاج شتافت و چون بکوفه رسید حجاج شرایط توقیر و احترام او بجای

میطلبم اکنون وقت آنست که بمتمنی خویش فایز گردم و این سخن گفته بر اسب خویش سوار شد و فریاد بر آورد که ای مسلمانان هر که را از شما آرزوی شهادت باشد با من مرافقت نماید و معد و جمعی با او موافقت نموده روان شدند و شریح پای در میدان جلادت نهاده با کفار حرب میکرد تا کشته شد و عبدالله هفتصد کس و هم بمخالفان داده تا مسلمانان معاودت نموده چون به بست رسیدند مسلمانان اطعمه نزد ایشان برده هر که طعام سیر خورد فی الحال بمرد و چون این معنی را دانستند بتدریج خوردن گرفتند تا بحال خویش باز آمدند **ذکر مخالفت عبدالرحمن بن محمد بن اشعث با حجاج و انجه بعد از ان و انچه شد از مخاصمات و محاربات** منشاء خلاف عبدالرحمن آن بود که روزی حجاج با او گفت که منظری داری بامور محسنه آراسته عبدالرحمن گفت با مخبری دارم از ملکات ردیه پیراسته و عبدالرحمن از مجلس بیرون آمد از شعبی که یکی از حاضران مجلس بود پرسید که امیر در غیبت من چه گفت شعبی جواب داد که با تو میگویم بشرط آنکه این راز را مخفی داری و عبدالرحمن در آن باب سوگندان خورده شعبی گفت امیر چنین فرمود که ما نظرت الی هذا قط الا اشتهیت ان اضرب عنقه یعنی عبدالرحمن را هرگز نه بینم که رغبت کردن زدن او نداشته باشم و عبدالرحمن این سخن شنیده گفت بخدا سوگند که من جهاد کنم تا خیط رقبه یعنی رک گردن او بریده شود و از آن وقت باز خیال خلاف حجاج را در جویبار خاطر نشانده بآب عداوت پرورش میداد و چون خبر کشته شدن شریح بن هانی و تاراج عبدالله بن ابی بکر بسمع حجاج رسید صورت واقعه را معروض عبدالملک گردانیده در دفع آن حادثه از ضمیر او استطلاع نمود عبدالملک جواب داد که صلاح و فساد قضایای خراسان و ما یتبعه مفوض برای وزین حجاجست هر چه مقتضی وقت باشد بآن عمل نماید و حجاج مقرر کرد که عبدالرحمن بن محمد را با چهل هزار مرد کارزار دیده روزم آزموده بسیستان روانه ساخته از آنجا متوجه کابل گردد و چون خبر توجه عبدالرحمن بمملکت نیمروز و عزل عبدالله بن ابی بکر مسموع عم عبدالرحمن اسمعیل بن اشعث گشت با حجاج گفت که صلاح نیست که برادرزادهٔ مرا بآن صوب فرستی زیرا که تصور من آنست که عبدالرحمن چون از آب فرات بگذرد سر از عصیان نماید حجاج گفت او را یارای آن نباشد که قدم از دایره مطاوعت بیرون نهاده پیرامون خلاف من گردد و چون عبدالرحمن با لشکرهای گران بعد از قطع منازل بسیستان رسید با استحضار اشراف و اعیان آن ولایت فرمان داده منشور امارت خود را بر ایشان خواند و گفت ساخته و آماده باشید تا متوجه ولایت کابل شویم و ظالمرا از لوث وجود مخالفان پاک سازیم و چون خبر توجه عبدالرحمن بگوش رتبیل ملک کابل رسید مکتوبی بعبدالرحمن فرستاد مضمون آنکه آنچه شریح بن هانی و مسلمانان را پیش آمد من بآن راضی نبودم و خواجی که مقرر شده ادا مینمایم ملتمس آنکه امیر از سر جریمه که نسبت بمن میکنند درگذرد و عبدالرحمن التفات بآن سخن نکرده و لشکرهای جنسا راجع آورده روی بولایت کابل نهاد و رتبیل بنا بر عادت سابق و دستور پیشین دوستاها و نواحی مملکت را با ایشان میگذاشت و بتدریج پس میرفت و میخواست که با عبدالرحمن همان معامله پیش برد که با عبدالله پیش برده بود و عبدالرحمن بر مکر و کید او وقوف یافته هر شهر و قصبه را که میگرفت عاملی از خود را در آنجا نصب میکرد و مردان حلد بر سر عقبات و مکان باز میداشت با بسیاری از آن ملک در تحت تصرف و تسخیر در آورده غنیمت فراوان گرفت آنگاه با سپاه گفت که پیشتر مرویم و امسال همین قدر قناعت کنید تا سال دیگر از سر بصیرت کامل متوجه قلع و استیصال ملک کابل شویم و این معنی موافق رای اعیان لشکر افتاده سالما غانما مراجعت نمودند بعد از آن عبدالرحمن مکتوبی بحجاج فرستاده او را از کماهی حالات اعلام داد حجاج در جواب نوشت که سخن تو بمحدث کسی میماند که هدنه دوست داشته مایل بمصالحه باشد و راحت و فراغت گزیند چندین هزار کس را از اسلام با استعداد تمام بهر از برای آن فرستادم که با کافران مداهنه و مهادنه کنند وظیفه آنکه چون این نامه بتو رسد با لشکر جرار روی بدیار کفار نهی و از آنجا باز نگردی تا آن بلاد را مسخر گردانی و از عقب این مکتوب نامه دیگر فرستاد که عبدالرحمن باید که لشکر را فرماید تا در قصبات کابل که مسخر گشته زراعت کنند و در همانجا توقف نمایند تا آن سرزمین بتمام مفتوح گردد و متعاقب نامه دوم مکتوبی دیگر فرستاد

صلاح وامانت وقرائت وحفظ قرآن اتسام داشته ودران ولایت رحل اقامت انداخته بودند مضطر الحال شده بغربا بت
وزاری اشتغال مینمودند که حجاج ازان دیار بیرون رفته پسر اشعث رسید لاجرم ایشان باجمعی بحرب حجاج وخلع عبد
الملک بیعت نمودند واین واقعه در اواخر ذی حجه سنه احدی وثمانین اتفاق افتاد ودر محرم سنه اثنی وثمانین عبد الرحمن از
بصره بیرون آمده بجانب حجاج متوجه گشت ودر همین محرم میان هر دو گروه محاربات عظیم واقع شد از هر دو جانب مردم بسیار
بقتل آمدند وروزی در اواخر محرم سنه مذکوره که لشکر عبد الرحمن سپاه حجاج را منهزم کردانیده ام بکنار خندقی که کنده
بودند رسانیدند چند کس در خندق افتاده نزدیک بان رسید که حجاج روی از معرکه برتابد درین اثنا سفیان ابرد کلبی بر
میسره عبد الرحمن حمله آورده از جای برداشت وایشان روی بکوفه نهاده وعبد الرحمن واکثر معارف بصره نیز با اهل میسره
موافقت نموده بکوفه رفتند وبقیه خلق بصره با عبد الرحمن بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبد المطلب بیعت کرده
پنج شبانروز با حجاج مقاتله نمودند وبالاخره ابن عبد الرحمن نیز بطرف کوفه شتافته بان عبد الرحمن پیوست کویند که چون عبد
الرحمن بن عباس از جنگ گاه روکردان شد حجاج فرمود تا ندا کردند که از مخالفان فلان وفلان را امان نیست وچون ندا کنندگان
جمعی را بتعیین نام بردند باقی خلق تصور کردند که ایشان را امانست لاجرم هر اع بال رو بمعسکر حجاج نهادند وان ظالم چیال یازده
هزار کس را باین مکر وفریب بقتل رسانید ذکر واقعه دیر الجماجم وکشته شدن طایفه از اصاغر و اکابر چون عبد
الرحمن بن محمد اشعث بکوفه رسید جمعی کثیر وجمی غفیر از اطراف وجوانب باو پیوستند واز بزرگان تابعین وسالکان راه
یقین نیز کروهی در ظل رایت وی مجتمع کشتند ودر سلک این طبقه سعید بن جبیر وکمیل بن زیاد که یکی از مخصوصان ویاران
امیر المؤمنین علی علیه السلام بود وشعبی وعبد الرحمن بن ابی لیلی وابو البختری طائی انتظام داشتند وعبد الرحمن برنوالتفات
وحال سپاه انداخته صد هزار کس را بعطا ومرسوم خوشدل ومسرور کردانید چون از تجهیز جیش باز پرداخت بعزم رزم
حجاج از کوفه بیرون آمده حوالی دیر جماجم را لشکرگاه ساخت در خلال این احوال جنود شام که چندان هر یک از اسلام ندانستند بحجاج
ملحق شده او نیز بالشکری افزون از قطرات امطار بنیت جنگ وپیکار از پیر قره در جنبش آمده در برابر عبد الرحمن نزول کرد ودر هر دو
لشکر کرد خود خندق کنده مراسم احتیاط بجای آوردند وهر روز افواج خشم از جانبین بیرون آمده بایکدیگر قتال مینمودند
مقارن این حال صنادید قریش که در شام توطن داشتند بعبد الملک گفتند که بنا بر ظلم حجاج عراقیان اظهار تمرد وعصیان
مینمایند اکنون مصلحت آنست که دیگری را بامارت عراق موسوم کردانی تا غبار فتنه فرو نشیند واین تدبیر موافق مزاج عبد الملک
افتاده فرمان داد تا پسرش عبد الله وبرادرش محمد مروان بالشکری که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمدی روی بعراق عرب
آوردند وحکم عبد الملک چنان بود که چون عبد الله ومحمد بان ولایت رسند ان مخالفان استمزاج نمایند اگر معلوم شود که
مابه النزاع امارت حجاجست حجاج معزول شد ومحمد بن مروان بجای وی بر سریر ایالت نشیند وحکومت هر شهر از شهرهای
عراق که عبد الرحمن خواهد باو دهند ومهمی دران شهر دخل نکنند ومرسومات ارباب شمشیر که غایت دم از مخالفت زده اند
اهل قلم بدستور متعهد شام دوزخ مالی ثبت نمایند واگر ازین معنی سر باز زنند حجاج بر قرار سابق امیر باشد وحجاج ازین خبر
شنیده اندیشناک شد که مبادا عبد الرحمن واتباع او بعزل وی راضی شده ترک مخالفت کنند وچون عبد الله بن عبد الملک
ومحمد بن مروان بحجاج پیوستند سران سپاه عراق را بکنار لشکرگاه طلبیده با ایشان گفتند که امیر عبد الملک چنین وچنین
گفته است شما درین باب چه میگوئید رؤسای عراق گفتند که امشب درین امر تامل نموده فردا جواب گوئیم ودران شب جمیع
اعیان کوفه در بصره نزد عبد الرحمن مجتمع شده از صلح وجنگ حکایت در میان آوردند وعاقبت زبان بمعایب مروانیه کشاده
بر خلع عبد الملک وحرب شامیان اتفاق کردند وچون خبر اصرار عراقیان بر طغیان بسمع محمد مروان وعبد الله رسید با
حجاج گفتند امروز امیر توئی وما هم فرمان بردار تو ایم هر چه اشارة فرمائی عمل نمائیم وحجاج دل بر حرب نهاده بتعبیه لشکر پرداخت

دعا با فرو آمدن بر منبر بردند واین بدعت بنی امیه تا زمان عمر بن عبد العزیز بماند چه پیش ازان این رسم نامحمود بود وچون روزی چند در کوفه
اقامت نموده عازم بصره شد وسبب عزیمت حجاج بجانب آن ولایت این بود که بعد از رسیدن عبد الرحمن هزیمتیان باو پیوستند و
خالد بن جریر بن عبد الله با گروهی کثیر از خراسان آمده بوی ملحق شد وعبد الله بن عبد الرحمن بن سمره ومحمد بن سعد بن ابی وقاص و
هزام بن مصقله بن هبیره مع اتباع بر موت با هم بیعت کردند یعنی تا رمقی در بدن داشته باشند از معرکه حجاج روی کردان نشوند
وعبد الرحمن بن محمد در موضع مسکن نزول کرده فرمان داد تا بر کرد لشکرگاه خندق کندند واین اخبار مسموع حجاج شده باد
لشکرهای شام وعبد الملک بن مهلب که دران اوان بموجب فرموده بمدد او آمده بود بجانب بصره روان شد وتلاقی فریقین دست
داده آن لشکر قیامت اثر درهم آمیختند ونیزه وشمشیر بایکدیگر در آویختند ومدت پانزده روز سپهر وار بر پا داشته عاقبت
عبد الرحمن با جمهور سپاه منهزم گشتند عبد الرحمن بن ابی لیلی فقیه وابو البختری طائی وبشر بن منذر بن حارود وجمعی ایشان از
معارف ومشاهیر بعز شهادت فائز آمدند وبسطام بن مصقله با چهار هزار کس یک طرف رفته نیام شمشیرهای خود شکستند
وبسطام با ایشان گفت که از مرگ چاره نیست وهر کجا که رویم بما خواهد رسید وظیفه آنکه روی بحرب ارباب بطلان نهاده
بنام ونیک کشته شویم آنگاه بهیئه اجتماعی در میدان آمده بر هر فوج که حمله آوردند ایشان را از جای برداشتند وحجاج
انعازا فرمود تا بر انجماعت تیرباران کردند وبسطام با یاران کشته شدند رحمهم الله تعالی رحمة واسعة ذکر فرستادن حجاج
لشکرها از عقب عبد الرحمن بن محمد وبیان بعضی از قضایا که در آن اوان وقوع یافت چون عبد الرحمن از معرکه حجاج روی برتافت با
طایفه از کریختکان روی باهواز نهاد تا از انجا بسجستان رود وحجاج پسر خویش محمد وعماره بن تمیم را با سپاهی بیحد از جهت
عقب او فرستاد وایشان در راه بوی رسیده حرب کردند وعبد الرحمن بار دیگر انهزام یافته عنان عزیمت بجانب کرمان منعطف
کردانید عماره او را تعاقب نموده میان ایشان بار دیگر محاربه اتفاق افتاد ودرین نوبت عبد الرحمن غالب آمد بکرمان رفت
واز انجا متوجه سجستان شد برظاهر زرنج فرود آمد کوتوال قلعه زرنج که نشانده عبد الرحمن بود در حصار بسته او را از دخول
مانع آمد وعبد الرحمن از انجا بطرف بست حرکت کرده والی انجا عیاض شیبانی که هم کاشته عبد الرحمن بود مقدم او را ببشاشت
تمام تلقی نموده انواع دلجوئی بتقدیم رسانید وعاقبت بوقت فرصت بند کران بر پای عبد الرحمن نهاده خواست که او را پیش
حجاج فرستد وملک کابل از صورت حال خبر یافته لشکر بجانب بست کشید وعیاض را محاصره کرده عیاض در مقام اعتذار آمد
وعبد الرحمن را تسلیم نمود وملک از سر جریمه او درگذشته عبد الرحمن را بملک خود برده تعظیم وتعهد او پرداخت درین اثنا مردی
که از حجاج ایمن نبودند فوج فوج از عراق عرب کریخته شصت هزار کس در مملکت نیمروز مجتمع گشتند وعبد الرحمن بن عباس که یکی
از احفاد عبد المطلب بن هاشم بود سر وسرور ایشان شده زرنج را محاصره کردند وبعد از محاربه حاکم زرنج را بدست آورده بعد
بینهایت نمودند وصورت حال را معروض عبد الرحمن کردانیده او را طلب داشتند تا شرایط متابعت بجای آورند وعبد الرحمن
برخصت ملک کابل بجانب سجستان متوجه شد هواخواهان خویش پیوست مقارن این حال عماره بن تمیم بالشکری آراسته
بموجب فرموده حجاج در حدود سجستان نزول کرد واصحاب عبد الرحمن باو گفتند که صلاح در آنست که این ولایت را بعماره گذا
متوجه خراسان شویم عبد الرحمن جواب داد که یزید بن مهلب که بحسن تدبیر وضرب شمشیر از ابنای زمان امتیاز دارد با سپاهی جرار
دران ولایت وچون او در مقام مقاتله آید وشامیان از عقب برسند مهم ما دشوار شود یارانش گفتند که ما امید میداریم
که چون بمملکت خراسان در آئیم اتباع ما چندان شوند وبمرتبه رسند که هیچ یکی در مقابل ما نتواند آمد وبالفرض که ما دامحر
وفوری روی نماید خراسان ولایتی فسیح عریض بست هر جانب که خواهیم رویم عبد الرحمن با ان شصت هزار سوار متوجه هرات
شده در راه عبد الله بن عبد الرحمن القرشی با دوازده هزار کس از وی تخلف نموده پسر اشعث گفت که من ملجا ومأمنی داشتم
وبنا و راسند جای شما از آنجا گذاشتم ودر سجستان با شما گفتم که حالا رفتن بخراسان مصلحت نیست قبول نکردید تا اکنون رای من آن

وهمچنانچه عبد الملک ترا بحکومت سرافراز ساخته او را نیز بفرمان حجاج کشند وهم چنین سایر امرا را بقتل آورده حکم کرد
تا بنی فارسی را شق کرده بیخ ناخنان ومجموع اعضای فیروز بن حصین را که با وجود شکنجه بسیار هیچ نداده بود مجروح ساخته
وسرکه بران جراحتها ریختند وچون فیروز بموت خویش متیقن شد با محصل گفت که چون که اموال من پیش ایشانست تو مرا بکشند
که مرا کشته اند وهیچ متعلقان من بمن ندهند اگر اجازت مرا بیرون برید شما را شاید مطلوب حاصل شود محصل ملتمس فیروز معروض
حجاج گردانید حجاج رخصت داد تا او را مطلق نمایند وموکل فیروز را بمیان شهر که مجمع خلایق بود آورده فیروز آواز برکشید
که من فیروز بن حصینم ومال من نزد بعضی چنین وپیش برخی بامانتست ومن مجموع اموال خود را بایشان بخشیدم ذمت همه را بری
کردم باید که هیچکس ملتی از آنها یکی ندهد واین سخن بحجاج رسید فرمود تا او را بکشند گویند دو اسیر را که در محاربه
ابن اشعث اسیر کرده بودند پیش حجاج آوردند حجاج اشارت بکشتن ایشان کرده یکی از آن دو شخص گفت که مرا برامیر حقی است
حجاج گفت آن کدامست گفت در فلان روز ابن اشعث ترا ناسزا میگفت من او را از آن قول نهی کردم حجاج گفت برین دعوی هیچ
گواهی داری گفت آری این یار من در آن مجلس حاضر بود حجاج از آن اسیر دیگر استفسار نموده او گفت راست میگوید حجاج گفت
تو چرا منع نکردی گفت اگر راست بگویم مرا از آن هیچ فایده نباشد حجاج گفت تا شد آن اسیر گفت بی تکلف من ترا و قوم ترا دشمن میداشتم
حجاج گفت او را از برای فعل او واین یک را از جهت صدق قول وی بگذارید **ذکر بنای واسط** سبب این کار آن بود که در زمان
حکومت حجاج لشکر شام بعراق میرسیدند در خانهای عراقیان فرود می آمدند شبی یکی از مردم شام در حالت مستی طمع بدختر صاحب خانه
کرده میان ایشان بجنگ انجامید وشخص در آن میان بقتل رسید این قضیه مسموع حجاج گشت وانتساب داعیه آن شد که شهری
بنا کند که محل نزول سپاه باشد ودر غره اختیار بر موضعی افتاد که اکثر اوقات اردوی او در آنجا میبود وحجاج روزی سوار شده
احتیاط مینمود که از آن قطعهای زمین کدام قطعه مناسب این صورت باشد که ناگاه چشم او بر راهبی افتاد که بر حماری سوار میگذشت
وچون بآن محل که اکنون شمالست بر عمارات واسط رسید مرکب راهب بول کرد راهب پیاده شد آنخاک را که ملوث ببول
گشته بود برگرفت ودر دجله افکند حجاج از راهب پرسید که سبب این حرکت چیست او جواب داد که ما در کتب قدیم چنان
یافته ایم که درین موضع مسجدی بنا کنند که تا روز قیامت در آن مسجد بپرستش خدای عز وجل اشتغال نمایند وحجاج فرمان
داد تا در همان روز طرح شهر کشیدند ودر آن موضع که راهب بازالهٔ نجاست مرکب پرداخته بود مسجد جامع بنیاد کردند
وآن شهر را واسط بجهت آن گفتند که در میان بصره وکوفه واقع شده وچون از عمارات واسط فارغ گشتند حجاج فرمود
تا خلایق بجهت مشاهده بر بنیت او اقدام نمایند ومردم بصره را این جهت آورده حسن بصری در آن میان بود وچون
بصر این حجاج را بنیت گفته از مجلس بیرون آمد حسن گفت پلیدترین پلیدان وفاسق ترین فاسقان او بدیدم که اهل آسمان
او را دشمن میدارند واهل زمین وبرای شناسند واین سخن بحجاج رسید با اهل شام گفت که می بینید که بندهٔ از عباد اهل
بصره در شان من چه میگوید انکار فرمود فاجلاد حاضر گشته حسن بصری را بیاوردند وچون حسن پیش حجاج رسید
حجاج او را تعظیم بسیار کرده بر پهلوی خودش بنشاندند واز وی پرسید که در حق عثمان وعلی چه گوئی حسن جواب داد که آن میگویم
که بهتر از من ونه بدتر از تو گفت حجاج از تفصیل این اجمال استطلاع نموده حسن گفت فرعون از موسی علیه السلام پرسید که
در شان مردم پیشینه چه میگوئی موسی علیه السلام جواب داد که علم باحوال ایشان نزد پروردگار باری سبحانه وتعالی است
ودر کتابی مسطور است که پیش ونکرده در آن مجالس بنشت اکنون من نیز میگویم که حال عثمان وعلی را خدای تعالی میداند بعد از آن
حجاج گفت ای حسن از علمای زمان خودی واو را بتعظیم تمام روان کرد وچون از مجلس بیرون آمد بواب باو گفت که یا ابا سعید
بخدا سوگند که حجاج ترا نه از بهر این سوال طلبیده بود بلکه میخواست که اجرای سیاستی کند وچون تو بدر قصر رسیدی
میجنبانیدی آن چه بود که میگفتی حسن فرمود که این دعا میخواندم که یا عدتی عند کربتی ویا صاحبی عند شدتی ویا ولی نعمتی

که در مرض موت فرمود تا دری از درهای قصر او بگشادند وچشم او بر گازری افتاد که جامه می شست گفت چه بودی که من گازری
کردمی وزنده بودمی مسعود بن خلف روایت کند که عبد الملک در ایام بیماری گفت که مرا نزدیک فلان غرفه برید وچون او را بدانجا
بردند تبسمی بروی وزید گفت ای دنیا چه خوش جائی اما دراز تو کوتاهست وبسیار تو اندک وما از تو در غرور ودر کتب مسطور است
که عبد الملک عاقل وحازم بود وادیب ولبیب ابو الزناد گوید که فقهای مدینه چهار کس بودند سعید بن مسیب وعروة بن زبیر
وقبیصة بن ذویب وعبد الملک بن مروان روایت که عبد الملک با سعید بن مسیب گفت اگر عمل خیری از من صادر میشود از آن
خوشدل نمیشوم واگر شری از من صدور می یابد محزون نمیگردم سعید گفت این معنی نشان موت قلبست از سلاطین اول
کسی که عدد کرد عبد الملک بود چنانچه کشته شدن عمرو بن سعید که ذکر در کلاک بیان گشت مصدق این قولست واول کسی
که محاسبات دیوان را از فارسی بعربی نقل کرد ومردم را از تکلم پیش خلفا منع نمود او بود چه قبل از وی هر که هر چه خواستی
در مجلس خلافت گفتی ونخستین شخصی از سلاطین اسلام که بخل ودر زیدی بود او را جهت اساک رشح الحجاره میگفتند واو اول
کسی بود که مردم را از امر معروف نهی کرد چه بعد از قتل ابن زبیر چون بمدینه آمد بر منبر رفته گفت لا یامرنی احد بتقوی الله
بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه **ذکر ولید بن عبد الملک بن مروان** چون عبد الملک را دفن کردند ولید از سر قبر باز گشته
بمسجد در آمد وخلق بسیار مجتمع شدند در آن انجمن بر منبر رفت وگفت انا لله وانا الیه راجعون والله المستعان علی مصیبتنا
بموت امیر المؤمنین شکران خدا را که نعمت خلافت بما ارزانی داشت برخیزید وبیعت کنید ومردم بیعت کرده ولید خطبه بخواند
مضمونش آنکه هیچکس پیش نتواند داشت امری که خدای تعالی باز پس داشت وبا لعلم وانجه او عزیز کرد او را بیقیاء وحلهٔ عرش توسنه
مرکب ای مردمان فرمان خدا را مطیع ومنقاد باشید واز جماعت جدا مشوید که شیطان با تن تنها قریبست هر که با ما
اشکارا کند آنچه در ذاتست ما با او بدان عمل کنیم وهر که پنهان دارد بدر دان بمیرد گویند ولید جباری بود عنید تندخوا
که اگر مولود بر ولید نام نهادندی حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از آن منکره داشتی چنین نقل کرده اند
که نوبتی آنحضرت فرمود که مثل فرعون ولید در امت من ولید نامی باشد که او را فرعون ثانی خوانند ومضمون این حدیث در شان
ولید بن عبد الملک سمت وضوح یافت ولید در سنه سبع وثمانین که مبدا حکومت او بود هشام بن اسمعیل مخزومی را از امارت
مدینه معزول کرده عمر بن عبد العزیز را بر ایشان بلاد طیبه نصب کرده او در ربیع الاول سنه مذکوره بمدینه آمد بسرای
مروان بن حکم فرود آمد وبعد از ادای صلوة ظهر ده کس از فقهای یثرب را طلب داشته با ایشان گفت شما را بجهت امری
خوانده ام که همه را در آن اجری باشد مقصود آنکه هیچ قضیه نمیخواهم که بی استصواب شما بقطع رسد ودر فیصل مهمات
اگر هر دو حاضر نتوانید شد باید که یکی از شما تشریف حضور ارزانی دارد واگر دانید که برکسی ظلمی رفته ومرا خبر نکنید آن در
شما باشد ایشان او را دعا کرده از مجلس بیرون رفتند آورده اند که از هشام بن اسمعیل مخزومی نسبت بعلی بن الحسین رضی
حرکات ناپسندیده صدور یافته بود واین قضیه لیمع ولید رسید بعمر بن عبد العزیز نوشت که هشام را تادیب بلیغ نمای
وعمر از علی بن حسین علیه السلام استخراج نموده آنحضرت فرمود که نمیخواهم که از مر من ایذا بکسی رسد وهشام این سخن را
شنید گفت الله اعلم حیث یجعل رسالاته گویند که در زمان ولید قتیبة بن مسلم چند نوبت لشکر بما وراء النهر کشیده بسیاری
از بلاد ترکستان را فتح کرد ونصر بن سیار با وی مرافقت نموده در دفع اعدا وتسخیر آن ولایت شرایط جد واجتهاد بجای آورد
وهم چنین از موسی بن نصیر در مملکت مغرب آثار غریبه ظهور یافت وسعی او که یکی از امرای ولید بود اکثر آن ولایت در تحت تصرف
اهل اسلام در آمد چنانچه تفصیل این حالات در کتب مغازی مسطور است ودر سنه تسعین هجری یزید بن مهلب با برادران
از زندان حجاج گریخته بفلسطین رفتند گویند حجاج شش بار هزار هزار درهم از وی والنواز میطلبید واشتراء بعذابهای
گوناگون معذب میداشت ویزید در آن بلیه دست در دامن شکیبائی زده مصابرت مینمود وخشم حجاج از این صورت ...

پیش من دعوی فدائی و سکی و حجاج عبدالرحمن و پدرش را بجهت آن اشعث بن حرمت میکرد که بسیاری از مردم همین نسج بودند و امثال
آن اشتغال مینمودند و اشعث جد عبدالرحمن از آن ولایت بود بالجمله چون حجاج سعید بن جبیر را شقی بن کسیر مخاطب کرد و این گفت که ای
... نام من سعید بن جبیر است نه شقی بن کسیر و مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم حجاج فرمان داد که روی او
بجانب قبله نصاری کنند سعید گفت فاینما تولوا فثم وجه الله انگاه حجاج گفت که بر خاکش کشید سعید فرمود که منها خلقناکم
وفیها نعیدکم حجاج گفت گردنش بزنید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس گردن بلند داشت
و جلاد شمشیر زده چون سر مبارکش از بدن جدا شد سه نوبت گفت لا اله الا الله نوبت اول درست بسمع همگان رسید و نوبت
دوم شکسته شنیدند و چون سر سعید را پیش حجاج نهادند حجاج گفت لعنت بر آن نو سازاده یعنی خالد بن عبدالله باد که او را
نزد من فرستاد بخدا سوگند اگر میدانستم که سعید در کجی نشسته ترا فضولی کرده است از روی عفو مینمودم در تاریخ کامل
چنین مسطور است که چون حجاج سعید را کشت اختلال فاحش و نقصان عظیم بعقل وی راه یافت و تا زمان وفات بر آن حال
بماند بعضی بر آنند که حجاج بعد از کشتن سعید چهل روز بیش زنده نبود و هرگاه که بخواب رفتی سعید را دیدی که دامن او را
گرفته میگوید که یا عدو الله لم قتلتنی روایتست که حجاج را بعد از فوت بخواب دیدند پرسیدند که خدا تعالی با تو چه کرد جواب
داد که بپاداش هر شخصی که بفرمان من کشته شده بود مرا یکبار کشتند و بعوض سعید هفتاد بار مرا بقتل رسانیدند
و هنوز خلاص نشده ام نعوذ بالله من غضب الله و این سال اعنی سنه اربع و تسعین را سنة موت الفقها خوانند چه جماعه
فقهای مدینه مثل عروة بن زبیر و سعید بن مسیب و ابوبکر بن عبدالله در این سال وفات یافتند و حضرت امام زین العابدین
علیه السلام هم در این سال بروضه رضوان خرامید و در این سال چهل روز متعاقب در ممالک شام زلزله واقع شد و بسیاری
از عمارت خراب گشت و این صورت از نوادر وقایع است ذکر فوت حجاج بن یوسف ثقفی ... و شرح بعضی
از ... نقلست که روزی در مجلس عمر بن عبدالعزیز بعد از امارت مدینه جمعی میگفتند که جهان را ظلم فرو گرفته است
چه ولید در شام و حجاج در عراق و قره در مصر و عثمان در مدینه و خالد در مکه بستم مشغولند عمر گفت بارخدایا عالم مملو از جور
و ظلم تو بکران خویش جهانیان را از این محنت رهائی بخش و تیر دعای او بهدف اجابت رسید و حجاج بن یوسف در عراق و قره بن
شریک بمصر هر دو در یکماه وفات یافتند و از عقب ایشان ولید هم در آن سال هلاک شد و خالد و عثمان از حکومت مکه و مدینه
معزول گشتند گویند حجاج در مرض موت از منجمی که بر بالین وی حاضر بود پرسید که هیچ دلیلی از دلایل نجومی هست که ملکی بدین
ایام بمیرد منجم گفت عنقریب ملکی خواهد مرد که ملقب بکلیب باشد حجاج گفت بخدا سوگند که در ایام صغر سن مادرم کلیب میخواند
منجم گفت والله انت تموت حجاج گفت پس ترا پیش از خود روان سازم فی الحال فرمود تا آن ستاره سوخته را بقتل رسانیدند و این
قول منافی آن روایتست که گفته اند بعد از کشتن سعید بن جبیر حجاج هیچکس را نکشت در مروج الذهب مسطور است که
فارعه مادر حجاج اول در حباله حارث بن کلده بود حارث شبی هنگام سحر نزد فارعه آمد دید که خلال میکرد و اطلاق داده
فارعه پرسید که مگر کراهتی در خاطر تو پیدا شد که بجهت مفارقت نمودی گفت آری اگر چیزی در میان اسنان تو مانده از طعام
که حالا خورده دلیل حرص و شره است بر اکل و اگر از طعامی است که اول شب بکار برده دلیل ناپاکیست و بعد از حارث یوسف
بن عقیل ثقفی پدر حجاج فارعه را بخواست و چون حجاج متولد گشت مخرج اسافلش بسته بود بمثقب سوراخ کردند و
شیر والده نخورد و هر جا نمیخورد گویند شیطان بصورت طبیبی مصور شد گفت تا بزغالهٔ را کشند و خون او در وی مالند
و روز دیگر فرمود تا بزی کشتند و او را در خون آن بز غلطانیدند و روز سیم امر کرد تا مار سیاهی کشته حجاج را بخون آن مار
ملطخ گردانیدند و در روز چهارم پستان مادر گرفت و حجاج در کودکی نیز از روی قتل و ظلم داشت و پیوسته میگفت که هیچ
میگفت که هیچ چیز نزد من لذیذتر از ریختن خون نیست و عبدالله بن سهل در کار او بیان آورده است که اول کسی که محل است

شد و چون مدت محاصره آن شهر فردوس مانند امتداد یافت دهقان آنجا که کاشته صول بود خبر بقتیبه فرستاد که اگر هذا العمر
بمحاصره این بلده پردازی کاری نسازی زیرا که ما در کتب آبای خویش دیده ایم و چنین یافته که این شهر بدست شخصی مفتوح شود
که نام وی پالان باشد قتیبه الله اکبر گفته بدهقان پیغام داد که نام من پالان است چه مرا قتیبه گویند و قتب در لغت عرب پالان
را پالان باشد دهقان گفت ما را یقین حاصل است که قتیبه این شخص نیست و چون قتیبه دید که تسخیر سمرقند بسهولت متیسر
نمیشود حیله اندیشیده صندوقها مرتب کرد بانکه ابواب سفلی آن از درون میبستند و در هر صندوقی مردی مسلح نشاند
ابواب علیای صندوقها را از خارج مقفل ساخت و بر بالای رجل در داده قاصدی نزد دهقان فرستاد که من بنابر مصلحت ملکی
متوجه جانبی میگردم و این اسلحه و اموال فراوانست چیزی از آنها پیش تو بامانت میگذارم بشرطی که چون از آنجا بسلامت
مراجعت نمایم همه را بی خیانت تسلیم کنی دهقان بقبول ملتمس قتیبه منت بر روی نهاده قتیبه صندوقها را در ظلمت لیل بشهر
فرستاد و چون مردم آرام یافتند دلیران مسلح از صندوقها بیرون آمده سمرقند باز ... کردند و دروازه را گشاده قتیبه
بشهر درآمد و دهقان گریخته سمرقند بلکه جمیع بلاد ماوراء النهر مسخر اهل اسلام گشت ذکر وفات ولید بن عبدالملک و بیان
بعضی از خصایل او در جمادی الاول سنه ست و تسعین ولید وفات یافت زمان حکومت او نه سال و شش ماه بود و مدت
حیاتش پنجاه سال و کسری و از وی نوزده پسر ماند و اعتقاد اهل شام آنست که افضل خلفای بنی امیه ولید بود زیرا که مسجد جامع
دمشق که آن را جامع بنی امیه گویند او ساخته و مسجد رسول در مدینه وی وسیع کرده و در بیت المقدس مسجد اقصی را نیز
عمارت کرده و هر مقعد را خادمی مقرر نموده و هر نابینائی را قایدی داد و مجذومان را از مردم جدا ساخته فرمود تا از دیوان وجه
معاش ایشان را مهیا دارند و در ایام دولت وی بلاد ما وراء النهر تا فرغانه و دیار کابل تا ملتان مفتوح گشت و او بعمارت میل
بسیار داشت و در زمان حکومت ولید همگی همت خلق مقصور بر طرح ابنیه و گفت و شنید آن بود و در اوان دولت سلیمان بن
عبدالملک سخن مردم منحصر در ذکر طعام و نکاح بود زیرا که او بدین دو چیز رغبت تمام داشت و در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز
هر کس که بدیگری میرسید میگفت که دوش چندین رکعت نماز گذاردم و دی چندین سی پاره قران خواندم و چون او حریص بر طاعت
و عبادت بود سخن در میان خلایق بیشتر از فرایض طاعت و نوافل عبادات میگذشت و مضمون کلمه الناس علی دین ملوکهم در زمان
سلطنت این سه پادشاه ظاهر گشت گویند ولید را داعیه آن شد که برادر خود سلیمان را که پدرش عبدالملک بعد از ولید او را
ولیعهد کرده بود از ولایت عهد عزل کند و آن امر خطیر را بپسر خود عبدالعزیز مفوض گرداند و سلیمان با جمعی راضی نشد
هر چند ولید او را از رمله طلب داشت سلیمان نیامد و ولید کسان باطراف ولایات خویش فرستاده خلق را بخلع سلیمان و بیعت
عبدالعزیز دعوت فرمود اما هیچکس از ذوی البصایر و غیرهم رغبت بان دعوت نکرد مگر حجاج بن یوسف و قتیبه بن مسلم و چون کرت
بعد اخری سلیمان را طلب کرده او امتناع نمود ولید بنفس خویش متوجه سلیمان گشت و در راه داعی حق را لبیک اجابت گفته در
همان روز که این خبر بجمیع شامیان رسید بتجدید بیعت سلیمان پرداختند ذکر سلطنت سلیمان بن عبدالملک چون امر
سلطنت بر سلیمان قرار گرفت بر منبر رفته خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و او مردی ادیب فاضل بود بخلاف برادر خود
ولید و بعد از آن بمهم مملکت پرداخته یزید بن مهلب را بر عراق و ما یتبعه والی گردانید و شعبه آل ابی عقیل که خویشان و
مخصوصان حجاج بودند فرمان داده بمجموع منتسبان او را بانواع شدت و عذاب معذب ساخت و در مبداء حکومت سلیمان قتیبة
بن مسلم بنابر آنکه خلع او را قبول کرده بود و سخنهای ولید را در آن باب مسموع داشته از سلیمان خایف گشت و خواست که امرای
قبایل عرب که در خراسان بودند با خود در مخالفت سلیمان موافق سازد و هیچکس اجمعی را از روی قبول نکرد و امر الزوعا التماس کردند
که ما را دستوری ده تا باوطان خود مراجعت نمایم انگاه قتیبه آغاز بدمزاجی کرده زبان در ... دور و زبان او و داعیان
ملک ماده نزاع و وحشت ... بادی یافت تا مهم منجر بان شد که مجموع عظما باتفاق وکیع بن اسود تمیمی را بر خود امیر ساختند قتیبه

نداد و گفت تا زنده دان جای سخن است مبادا که ترا از پیش برود و مردم تلف شوند و قتیبه از راه قومس بخراسان آمد و شتر
جرجان شد و هرگاه خبر فتحی از فتوحات قتیبه بسمع سلیمان میرسید پیش یزید بن مهلب زبان بتعریف و توصیف قتیبه میگشا
و یزید میگفت که این بهاجه فایده چون جرجان در وسط بلاد بر حال خود ماند و قتیبه پیرامون تعرض آن نمیکرد و چون
سلیمان بر سریر سلطنت نشسته حکومت عراق را بیزید ارزانی داشت و زمام حل و عقد و قبض و بسط ممالک خراسان را نیز
در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهاد یزید از بلاد عرب بدیار عجم آمده بنوعی در معموری ولایت و فراغت رعیت سعی نمود
که مزیدی بران متصور نبود و چون خاطرش از ضبط خراسان فارغ گشت باستحضار لشکریان فرمان داده صد هزار مرد
جمع آورد و پسر خود مخلد را در آن ولایت بنیابت گذاشته خود با سپاه رزمخواه روی بجرجان نهاد و چون بحوالی آن
سرزمین رسید حاکم جرجان بمقاومت و منازعت پیش آمده حرب صعب اتفاق افتاد و آخر الامر یزید بن مهلب غالب
گشته مخالفان راه گریز پیش گرفته یزید گریختگان را تعاقب نموده جرجان را محاصره کرد و عاقبت شهر مسخر شده مالی بیقیاس
بدست مسلمانان افتاد و یزید خمس غنایم را با فتح نامه نزد سلیمان فرستاده روی بطبرستان آورد و والی آن ولایت اصبهبد
نام از دیالمه مدد طلبیده دو هزار کس از آن جماعت باو پیوستند و اصبهبد مستظهر و قوی دل شده روی بدفع یزید نهاد
و فرمود تا راهها و دربندها را مضبوط ساختند و بعضی از مردم یزید با مقدمه اصبهبد جنگ کرده منهزم گشتند و درین اثنا اصبهبد
نامه بمرزبان جرجان نوشت که هر که را از مردم یزید در آن ولایت یابی بقتل رسان و مرزبان مردم بسیار جمع کرده قصد کار
یزید نمود و بعضی از مسلمانان بقتل رسید و بقیة السیف پناه بموضعی حصین بردند تا یزید از طبرستان بیرون آمد و چون
خبر مخالفت جرجانیان مسموع یزید شد ملول و محزون گشته یکی از رؤسای آن مملکت را که مصادره کرده بود در خلوت او
را طلبیده با او گفت که اگرچه از من ضرری بتو رسیده ولیکن چون بدیانت و مسلمانی تو وثوق دارم میدانم که جانب اهل
اسلام را نخواهی گذاشت ملخص سخن آنکه اهل جرجان یاغی شده اند و مارا توقف درین کوهستان مصلحت نیست بهر طریقی که تواند
میان من و اصبهبد مصالحه بهم کردان و آن مرد بنابر اعتقاد از خلوص نیت در مقام اصلاح آمده فی الحال پیش اصبهبد رفت
و بطریق نصیحت گفت که من اگرچه مسلمانم اما مولد و منشاء من این ولایتست و من صلاح حال ترا دوستتر میدارم از فراغ بال
یزید و ترکان سخن مرا در مصالحه با او قبول کردند و تو نیز باید که حدیث مرا در این باب بسمع رضا اصغا نمائی غرض مقصد این
مقدمات آنکه بسبب اندک ضعفی که درین اوقات بسپاه مسلمانان راه یافته مغرور نگردی که یزید عرضه داشتی بپایه سریر
سلیمان بن عبد الملک فرستاده مدد طلبیده است و عنقریب لشکری که هیچ پادشاه را قوت مقاومت ایشان نباشد باین ولایت
خواهد رسید اکنون مصلحت آنست که سخن صلح درمیان آری که بعد از وصول مدد یزید از مصالحه ابا خواهد نمود اصبهبد
گفت و بجان چنان شنیدم که یزید با تو جفا کرده دویست هزار درم ستانده و حالا نوامده میخواهی که آتش فتنه را که منطفی
گرفته است بزلال موعظه تسکین دهی آن شخص گفت چنین است لیکن غرض من ازین تصدیع خیر تست خواهی تو نیست و چندان
از نیکلان تقریر کرد که اصبهبد فریفته گشته قبول نمود که هفتصد هزار درم و چهارصد خروار زعفران و چهارصد غلام که
بر سر هر غلامی طبقی از سیم باشد که طیلسانی و شقه حریر بران بود بیزید دهد تا بازگردد و بعد از استحکام قواعد صلح مرد تا
بازگشته نزد یزید رفت و کیفیت قضیه را تقریر کرده گفت جمعی را بفرست تا مال مصالحه بستانند و یزید مستبشر گشته و آن
اموال گرفته بطرف جرجان بازگشته بنابر آنکه جرجانیان بر عصیان اقدام نموده بودند یزید سوگند خورده بود که چون بریشان
ظفر یابد چندان از ایشان بکشد که آسیا بخون ایشان بگردد و از آرد آن آسیا طعامی ترتیب داده بخورد و چون خبر
یزید بمرزبان رسید گریخته پناه بقلعه که در آن نواحی داشت برد و یزید از عقب او رفته بمحاصره اشتغال نمود و آن قلعه بر
میان بیشه بغایت بلند چنانچه دست شداد ایام بدامن خاکریزان نمیرسید و بمرتبه استوار که از سنگ طوارق روزگار

ذکر وفات سلیمان بن عبد الملک

بوی کرد و گفت این چه پاکیزه خانه است و عجب بوی خوش داده و هفته دیگر در پهلوی آن قبر او را دفن کردند نقله اخبار گویند
که چون سلیمان بیمار شد دانست که بمرض موت مبتلا گشته میخواست که یکی از فرزندان خود را ولیعهد کرداند و اولادی که معهود
داشت مجموع در صغر سن بودند بعضی از مصاحبان و نزدیکان با وی گفتند که اگر امر سلطنت را بکودکی مفوض کردانی احتمال هرج
دارد که از عهده این مهم بیرون نتواند آمد و این صورت سبب تفرقه و تشویش خاطر اهل اسلام شود سلیمان گفت مرا نیز این اندیشه
مانع می آید و پسرم داود چون جواب دادند که او در ممالک روم است و حیات و ممات وی معلوم نیست گفت در شأن عمر بن عبد العزیز
چه میگویید باتفاق گفتند او مردیست از خیار مسلمانان و بورع و فضل آراسته سلیمان گفت عمر را ولیعهد کردانم و بعد
از وی برادر خود یزید را تا همه راضی شوند و تسکین یابند و اگر با تفراد و لایت عهد را بعمر کنم شاید که برادران من انقیاد ننمایند
و در آن زمان یزید بن عبد الملک غایب بود و نواب این رای را مستحسن داشته سلیمان فرمود تا در آن باب وثیقه نوشتند و
یکی از مقربان خود را فرمود تا بنی امیه را در موضعی جمع کرد آنگاه مهری بر وثیقه نهاده از رجاء بن الحیوة داد و گفت این کاغذ
را نزد اهل بیت من برو و بگوی که فرمان امیر المؤمنین چنین است که با شخصی که نام او درین صحیفه مسطور شده بیعت کنید
و چون رجا کیفیت حال را بعرض بنی امیه و سایر معارف شام که با ایشان بودند رسانید اجماعت گفتند داعیه آن داریم که امیر
المؤمنین را ببینیم و بانچه فرماید عمل کنیم رجا گفت میشاید و چون بر بالین سلیمان حاضر گشتند سلیمان متوجه ایشان شده گفت
با آنکس که نام او درین صحیفه ثبت شده بیعت کنید و حاضران مجلس بامتثال امر مبادرت نموده مبایعت کردند و رجا گوید که چون قوم
متفرق شدند عمر عبد العزیز پیش من آمده گفت اگر ترا معلوم شده که امر این مهم را بمن حواله نموده اعلام کن تا من استعفا نمایم
که در غیبت بحکومت من نادم من گفتم مرا معذور دار که افشاء راز امیر بیان نخواهم کشاد انجناب از منزل من غضبناک بیرون
رفت بعد از آن هشام بن عبد الملک با من ملاقات کرده از حقیقت حال استطلاع نمود گفتم بخدا سوگند که امیر را اجازت نکیم
و بر سر او هیچکس را مطلع نکردانم هشام دست برد دست زده گفت اگر فرزندان عبد الملک از نعمت خلافت مأیوس کردند فتنه
بسیار حادث شود رجا گوید که چون سلیمان بعالم بقا خرامید روی او را پوشیده بیرون آمدم و با خادمان گفتم چنان مکنید
که واقعه امیر هیچکس را معلوم کردد تا من بازآیم و نزد یک کعب عبسی که از عظمای شام بود رفتم و گفتم که امیر فرموده که خلایق
را بمسجد حاضر کردانی و چون مردم بسعی او مجتمع گشتند گفتم که فرمان سلیمان چنین است که دوم مبیع و شریف بار دیگر بیعت
کنند با کسی که نام او درین صحیفه است و هر که در مسجد بود بر بیعت اقدام نموده چون مهم استحکام یافت گفتم سلیمان بجوار
رحمت رب العالمین واصل شد و عهد نامه را باز کرده بخواندم و چون بنام عمر عبد العزیز رسید هشام گفت من این بیعت نکنم
گفتم اگر بزد تمامی سرت از بدن جدا کنم و هشام بالضروره بخلافت عمر رضا داده بعد از آن بتجهیز و تکفین سلیمان پرداختند
نقلست که سلیمان بن عبد الملک جامهای ملون متکلف پوشیدی و هر کس از ملازمان که را انواب خلق پیش او آمدی در غضب
رفتی و طعامهای لذیذ گوارنده نوشیدی و بعضی اشتها در ولایت عرب از مخترعات اوست و در اکل شرهی تمام داشت چنانچه گویند
روزی احشای بیره بریان کرده پیش وی آوردند و وی همه را با پیه آن تنها بکار برد و چون خوان حاضر کردند با حضار مجلس موافقت
نموده بیشتر از همه خورد و در بعضی تواریخ مذکور است والعهدة علی الراوی که او روزی صد رطل طعام خوردی برطل عراق و
بسیار بودی که مرغ بریان کرم پیش وی آوردندی و او باستین آن مرغ را گرفته اکل کردی و چندان صبر ننمودی که خنک شود
اصمعی گوید روزی پیش هرون رشید بودم حکایات ملوک بنی امیه درمیان آمد سخن بسلیمان بن عبد الملک رسید من گفتم
او باستین خود مرغ بریان کرم میگرفت و میخورد رشید فرمود که اصمعی اخبار بنی امیه دانا است بعد از آن گفت که جامهای بنی
امیه بر من عرض میکردند و آستین جبهای سلیمان اثر دسومت داشت تا خود گفتم که سبب این چه تواند بود و چون تو این حکایت
تقریر کردی آن شبهه زایل شد آنگاه جبه از جبهای او آورده بمن دادند گفته الله که در وقت خواب لقمهای پهلوا بر بالای

وناسزای مرتضی علی علیه السلام میکشادند و حکم میکردند که خطبای بلاد منبرا بحضرت سب کنند نقلست که روزی معاویه
بن ابی سفیان خطیبی را گفت که بر منبر برو و علی بن ابیطالب را لعنت کن آن شخص بر منبر رفته گفت امرنی معاویه ان العن علیا
لعن الله علیه از استماع این سخن معاویه متحیر شد خطیب را عزل کرد مؤرخ نقطه بنظر ... حروف ... که یکی از اطبای
یهود در محفلی که اکابر و اعیان بنی امیه و معارف و مشاهیر شام حاضر بودند بتعلیم عمر بن عبد العزیز دختر او را خواستگاری
نمود عمر گفت این مواصلت بهیچ نوع میسر نشود ما مسلمانیم و تو از دین بیگانه طبیب گفت پس چگونه پیغمبر شما دختر بعلی بن
ابیطالب داد عمر در جواب گفت که او یکی از عظمای ملت محمدی بود طبیب گفت بر این تقدیر چرا او را لعن میکنند عمر روی
بحاضران مجلس آورده گفت جواب او بگوئید همه ساکت و ملزم شدند آنجناب حکم کرد که دیگر هیچکس زبان بناسزای امیر المؤمنین
علیه السلام نگشاید از عمر بن عبد العزیز منقولست که گفت در مدینه پیش عبید الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود بتحصیل
علوم مشغول بودم و بسمع او رسانیده بودند که من علی بن ابیطالب را سب میکنم روزی نزد وی رفتم وی باداء صلوة مشغول
بود چون از نماز فارغ گشت از من پرسید که ترا از کجا معلوم شد که باری سبحانه و تعالی بعد از آنکه از اهل بدر و بیعة
الرضوان راضی بود بر ایشان غضب کرد گفتم این خبر بمن نرسیده گفت پس این چیست که از تو نسبت بعلی علیه السلام سخنان نا
مناسب نقل میکنند و من عذر خواهی نموده دست در عروه وثقی توبه زدم و بخدای عز و جل باز گشتم و هم از وی مرویست
که گفت پدرم عبد العزیز در اثنای خطبه بر امیر المؤمنین علی علیه السلام لعنت کردی اما در وقت این سخن تلجلج و اضطراب
در زبانش پیدا شدی نوبتی از وی پرسیدم که بچه سبب در حین سب علی لکنتی در زبان تو پدید می آید گفت ای پسر اگر شمه از مناقب
و مآثر علی بن ابیطالب با این مردم بگویم همه ترک ما و متابعت اولاد او کنند و ما آنچه میکنیم از برای مصلحت
و محافظت دنیاست و بالجمله چون امر خلافت بر عمر عبد العزیز قرار گرفت فرمود تا آن قول ناپسند را ترک کرده بعوض آن این کلمه را
گفت ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و روایتی آنکه این آیه کریمه ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی و ینهی
عن الفحشاء والمنکر بجای آن قول مستکره کنند و چون این خبر خوش در عالم شایع گشت موجب مزید محبت و ازدیاد اعتقاد اهل اسلام
گشته زبان بمدح و تحسین آنجناب گشودند **ذکر عزل و حبس یزید بن مهلب و گریختن او از زندان حلب** عمر بن عبد العزیز بیزید بن
المهلب دشمنی داشتی و گفتی اینها جبارانند و چون سریر خلافت بوجود او مزین گشت نامه بیزید بن مهلب که در آن زمان
حاکم خراسان بود نوشت که از قبل خود نایبی در آن مملکت نصب کرده باینجانب توجه نمای یزید پسر خویش مخلد را بنیابت گذاشته
عازم دیار عراق عرب و شام شد و چون بمعقل رسید والی بصره بموجب فرموده او را بند کرده پیش عمر عبد العزیز فرستاد و عمر او
بمالی که از جرجان و طبرستان گرفته بود و ذکر آن بتفصیل در مکتوب سلیمان کرده مؤاخذه نمود یزید در جواب گفت که امیر را
معلومست که سلیمان را در امثال این اموال با من مضایقه نبود و بنا بر وثوقی که مرا بوی بود آنها را صرف کردم عمر فرمان داد
که یزید را در زندان حلب بازداشتند و عمر میگفت که نقد و جنسی که یزید از ولایت جرجان گرفته بیها و ست و تعلق بمسلمانان
دارد و چون صاحب عهده امور ایشان منم ترک آن نتوانم داد و چون یزید از امارت خراسان معزول گشت عمر بن عبد العزیز جراح
بن عبد الله را بحکومت آن دیار فرستاد و جراح بخراسان رسیده مخلد متوجه شام گشت و بتقبیل بساط خلافت سرافراز شده
گفت یا امیر آثار عاطفت و احسان تو نسبت بعالمیان روز بروز سمت تزاید دارد اکنون سبب چیست که پدر من بفرمان
تو در زندان محبوسست عمر جواب داد که یزید را بجهت آن در زندان بازداشته ام که آنچه از بیت المال تصرف نموده تسلیم
نماید و مخلد جوابهای معامله نزدیک گفته از مجلس خلافت بیرون آمد و عمر بن عبد العزیز در غیبت او فرمود که این پسر بسلوک
طریق صواب از پدر خود نزدیکتر است و در همان ایام مخلد فرمان یافت و عمر بجنازه وی حاضر گشته بروی نماز گذارد و وصیت
داد که یزید از زندان بیرون آید و بتعزیت مخلد قیام نماید اما چون از عزا فراغت یابد باز بزندان رود و یزید بموجب فرموده عمل

و سبب شرف دستبوس حاصل کردند عمر با ایشان خطاب کرد که سبب تمرد شما چیست و شکایت شما از کیست رسولان گفتند ما از تو
شکایتی نداریم زیرا که از روی عدل و داد بار عایا زندگانی میکنی و عمال و کماشتگان تو نیز همین شیوه سلوک میدارند اما میان ما
و تو یک سخن باقی مانده اگر آنرا قبول میفرمائی خلاف نمیماند عمر پرسید که آن کدامست گفتند که تو مخالفت اعمال بنی امیه کرده آنها را
مظالم نام نهاده اکنون چون تو سالک راه هدایتی و قوم تو ارباب غوایت بر ایشان لعنت کن و از ایشان تبرا نمای عمر گفت هر چند مطلوب
شما آخرت است نه دنیا لیکن در این قضیه خطا کرده اید زیرا که باری سبحانه رسول خود را مامور بلعنت نگردانید و از ابراهیم در قرآن مجید
وارد است که فرمود فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور الرحیم و اگر میگوئید که لعنت کردن بر اهل جرایم از فرایض است بگوئید
که بکدام روایت فرضیت لعنت بر فرعون که بدترین خلایق است ثابت شده تا من با اهل بیت خود که نماز گذار و روزه دار بودند
لعنت کنم و پیغمبر در برابر گناهان حدود تعیین فرموده و بسبب ارتکاب گناه کافر نمیشود خوارج گفتند که رسول عباد را بتوحید
دعوت فرموده و اقرار بانچه حضرت حق سبحانه فرستاده عمر گفت قوم من نگفتند که ما عمل بقول رسول خدا نمیکنیم اما بارتکاب محرمات بر نفس
خود ظلم کردند عاصم گفت از ایشان بیزار شو و احکام ایشان را رد کن عمر عبد العزیز از خارجیان پرسید که ابوبکر و عمر بر حق بودند یا نه
جواب دادند که اعمال آن دو خلیفه موافق کتاب و سنت بود گفت شما دانسته اید که ابوبکر بفلان قبیله محاربه نموده مردان ایشان
بقتل رسانید و عیال و اطفال آن جماعت را اسیر کرد و چون خلافت بعمر رسید اسیران را باوطان و مساکن ایشان فرستاد بعد از آن
شد گفتند بلی فرمود با وجود آنکه عمر بر خلاف ابوبکر حکم کرد از وی بیزار شد گفتند نه پرسید که شما هیچیک از ایشان بیزار هستید
جواب دادند که نه فرمود پس شما چرا مرا بامری که خلاف روش شما و مخالف مذهب حقست تکلیف میکنید ایشان ساکت شدند عمر عبد
العزیز آن دو شخص را بنوعی دیگر نیز ملزم گردانید اما یشکری گفت یا امیر چون میبینی مردی که بر دماء و اموال مسلمانان حاکم است
عدل میکند در میان ایشان و بعد از خود امر امارت و ایالت را بکسی حوالت میکند که میداند ظلم خواهد کرد عمر گفت چنین شخص
نزد من مخطی است یشکری گفت پس چرا تولیت امور مسلمانان را بیزید بن عبد الملک حواله میکنی با آنکه بر تو روشن است که معاش او
بر قانون صواب نخواهد بود عمر از این سخن در گریه افتاده گفت سه روز مرا مهلت دهید که در این باب فکری کنم آن دو فرستاده
گفتند اکنون ما را یقین معلوم شد که تو ملک عادل و افعال تو موافق حق و مطابق صدقست و عمر رسولان را بانعام خویش مخصوص
ساخته موقوف گردانید و بنی امیه این قضیه را شنیده متوهم شدند که مبادا عمر شخصی را ولیعهد سازد که نه از آن قوم باشد لاجرم
کبر کبرا فریفتند تا او را زهر دادند و محمد بن جریر بن عبد الله و شوذب در برابر هم نشسته انتظار قدوم عاصم و یشکری میبردند که ناگاه
خبر فوت خلیفه رسید و بجمع عبد الرحمن والی کوفه رسید و او بمحمد بن جریر نوشت که با خوارج محاربه نماید **ذکر فوت عمر بن عبد
العزیز و شمه از مناقب و مآثر او** چون عمر عبد العزیز بیمار گشت باوی گفتند که بمعالجه این مرض باید پرداخت گفت والله اگر
شفای رنج خویش را در مسح گوش خود دانم این عمل از من در وجود نیاید و در رجب سنه احدی و مائه بجوار حق پیوست ایام خلافتش
بقول ابو حنیفه دینوری دو سال و پنجماه بود و مدت عمر او سی و نه سال و چهل سال نیز گفته اند مادرش ام عاصم بنت عاصم
بن عمر بن الخطاب بود و او را اشج بنی امیه میگفتند چه روزی ستوری لگدی بر روی او زده رخساره اش شکافته شد مادر او
خون از رویش پاک میکرد که عبد العزیز در آمد عاصم زبان بملامت عبد العزیز گشاده گفت چرا شخصی را ملازم این پسر نکرده که
تا او را از امثال این وقایع نگاه دارد عبد العزیز گفت خاموش باش که اگر فرزند من آن شخص است که او را اشج بنی امیه میگویند
زهی سعادت او و نیز روایتست که نوبتی عبد الله بن عمر گفت آرزو میبرم که معلوم من شود که از فرزندان مروان کیست که بروی
نشان باشد و عالم از عدل وی پر شود و چون سریر خلافت بوجود شریف عمر زینت گرفت فرمود تا آنچه بنی امیه بستم گرفته بودند
تسلیم ایشان نمایند خواص او گفتند یا امیر از رنجش قوم خود نمی ترسی فرمود که من از روز قیامت خوف دارم پس مرا بچیز دیگر تخویف
مکنید و پیوسته در دیوان رد مظالم بر زمین نشستی و هر چند مقربانش التماس کردندی که بر بساطی بنشین که این صورت ...

خبر انهزام لشکر بمسموع یزید بن عبد الملک شد تمیم بن حایر را با دو هزار سوار بمقاتله خارجیان فرستاد و تمیم بعد از تلاقی فریقین
روی از معرکه برتافته بیزید پیوست بعد از وی نجدة بن حکم را با جمعی کثیر بجنگ ایشان روانه ساخت و نجده بعد از کر و فر بسیار بقتل آمد
و هم چنین هر لشکری که بسر ایشان میرفت شکسته و خسته باز میگشت تا مسلمة بن عبد الملک بکوفه آمده سعید بن عمرو حرشی را
با ده هزار سوار نامزد قتال آن شرذمه قلیل ارسال نمود و چون شوذب از حال سعید آگاه شد با یاران خویش گفت این لشکر
هرچند زیاده از آنست که شما تاب ایشان توانید آورد اما دست از سعی و کوشش باز نباید داشت که هر یک از نصرت و شهادت
مرغوب و مطلوب است و اصحاب شوذب با وی اتفاق نمودند و نیام شمشیرهای خویش شکسته حمله بردند و بسیاری از سپاه سعید
را بقتل رسانیدند نزدیک بآن شد که ایشان را نیز هزیمت نمایند و سعید از سرزنش اندیشیده با دلیران سپاه گفت که ما این تنی
چند عار و اکجا برد که از پیش این گروه اندک فرار نماییم لاجرم بجمعیت اجتماعی بار دیگر حمله کردند و از طرفین چندتن کشته شد
خوارج ظفر یافتند و شوذب با اتباع خویش بقتل رسیده نایره فتنه ایشان انطفا پذیرفت ذکر محاربه آل مهلب با مسلمة بن
عبد الملک و انجام کار ایشان چون یزید بن عبد الملک بر مسند سلطنت تکیه زد مکتوبی بعدی بن ارطاة که والی بصره بود
فرستاد مضمون آنکه یزید بن مهلب از زندان حلب گریخته است و ظیفه آنکه برادران و متعلقان او را حبس کند و شرایط احتیاط
بجای آورده از آسیب وی بر حذر باشد عدی بموجب فرموده مفضل و حبیب و مروان را که پسران مهلب بودند گرفته در زندان کرد
و حاکم کوفه عبد الحمید بن عبد الرحمن باشارت یزید بن مهلب متوجه بصره گردید ایشان مانع نیاید بلکه و پراکنده مضبوط سازند
بجهت همین معنی عدی بن ارطاة بنی جو کثیر را مامور کرد تا بند که از بصره بیرون روند و درین اثنا یزید بن مهلب برید را در خود به
و یزید ببصره توجه نموده بر آن لشکرها گذشت که هیچکس را یارای آن نشد که تیر در وی نگاه کند و بی تحاشی با تبع و حواشی بمنزل
… درخانه خویش نزول کرده دست بخشش گشاده خلق بسیار متابعت او نمودند و عدی بن ارطاة هر یک از لشکریان خود را د…
درم داده گفت من زیاده برین در بیت المال تصرف نمیتوانم کرد و شعرا درین باب قطعها گفتند و چون یزید بکثرت جنود مستظهر
گشت بعدی پیغام داد که دست از برادران من باز دار تا من از این شهر بجای دیگر روم و عدی دست رد بر سینه ملتمس او نهاد و
هر دو فریق آماده قتال و جدال گشتند و بعد از محاربه بسیار عدی بن ارطاة منهزم شده در قصر امارت متحصن گشت …
یزید نردبانها نهاده و بر بام قصر بالا رفته عدی را بدست آوردند و یزید بمجلس او فرمان داده گفت اگر تو برادران مرا بگذاشتی
من ترا بزندان نمیفرستادم و چون یزید بر ولایت بصره استیلا یافت اکثر معارف آن دیار گریخته بعضی از ایشان بشام و برخی
بکوفه رفتند در خلال این احوال یزید روزی باستحضار طبقات خلایق فرمان داده چون مجتمع گشتند با ایشان گفت که
من شما را بکتاب خدای عز و جل و سنت پیغمبر میخوانم و میفرمایم که با اهل شام جهاد کنید که حرب با شامیان بر مجاهدة ترک
و دیلم فضیلت و رجحان دارد چه ایشان آن قومند که امام حسین علیه السلام را بخواری و زاری شهید ساختند و امیر المؤمنین
علی علیه السلام لعنت کردند و میکنند و اولاد رسول صلعم از تعدی و حیف ایشان بترکستان و هندوستان گریخته اند و چون
یزید از امثال این کلمات فارغ گشته بخانه رفت نضر بن انس بن مالک و حسن بصری بر در مسجد ایستاده با خلق گفتند کدام
یزید همانست که دیروز سرهای مسلمانان را از بدن جدا کرده پیش بنی مروان میفرستاد و امروز با ایشان مخالفت شده پاره کرباس
بر سر چوب کرده میگوید که من شما را بکتاب خدا و سنت پیغمبر دعوت میکنم اگر شما بقرآن و حدیث عمل میکنید او را گرفته
بند کنید چنانچه عمر عبد العزیز کرده بود تا عبارت فروبستند این سخنان چون بیزید رسانیدند التفات ننمود … و دو
همان چند روز برادر خویش مروان را بر بصره خلیفه ساخته خود با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمد و برادر دیگر خود
عبد الملک را با اسلحه و بیت المال در مقدمه بجانب واسط روانه ساخت و چون خبر گرفتن عدی بن ارطاة و رفتن یزید بن
مهلب بواسط بمسموع یزید بن عبد الملک گشت بترتیب و تجهیز لشکر پرداخته برادر خود مسلمة و عباس بن ولید را با سپاه

کر حبیب کشته شد ابجعفی حکایت کرده که یافت ابو رویه گفت ایها الامیر بتو بهتر آنست که بواسط بازگردی تا بار دیگر اهل بصره بما پیوندند
و از اطراف لشکرها فراهم آورده متوجه پیکار شویم یزید جواب داد که مرا پیش من این سخن نیست اگر برابو رویه گفت و تو مهتر میدانی
این کوههای آهنین یعنی سپاه شام یزید جواب داد که مرا از بهاچه باکست و من از حبیب علاج فاصل … اگر افتادیم و میکنم
اگر چرا وادی قدم پیش نه بعد از آن نایره حرب اشتعال یافته بجنبش کرد و غبار پیدا شد که خطوط شعاع … نماند
قوت باصره از کار خویش استاد و چون هوا صافی گشت یزید و برادرش حبیب را کشته یافتند محمد بن جریر طبری گوید که چون
هذیل بن عباس الکلبی محاربه یزید را مشاهده نمود با شامیان گفت که از شما که با من مرافقت مینماید تا این مرد را از حیات بی بهره سازم
… و طایفه از اهل جلادت با وی موافقت نموده یزید را احاطه کردند و گرد هزیمت برخاست که یکدیگر را نمی شناختند و چون
غبار نشست یزید و هذیل را در معرکه افتاده دیدند یزید مرده بود و هذیل رمقی در بدن داشت از وی پرسیدند که ترا که زخم زده و چون
مجال تکلم نداشت اشارت بیزید کرد که او را زخم زد و اشارت بخود کرد که من او را کشتم و از اعیان لشکر یزید سی صد کس در پنجه تقدیر
اسیر شدند و مسلمه ایشان را بکوفه فرستاده والی کوفه حسب الفرمان یزید بن عبد الملک گردن زد و مقارن قتل آن جماعت نوشته مسلمه
رسید که حاکم کوفه اسیران را اطلاق کند و چون خبر استیلای سپاه شام در واسط بمسموع معاویه بن یزید بن مهلب شد فرمود تا
اسیرانی که پدرش باو سپرده بودند بکشتند و از آنجمله یکی عدی بن ارطاة بود والی بصره و دیگری پسرش محمد و … در چین
قتل هرچند گفتند ای معاویه پدرت کشته شده است از قتل ما چه فایده باو رسد مفید نیفتاد و معاویه بعد از قتل اسیران روی
ببصره آورد و مجموع آل مهلب در آن ولایت مجتمع شده بامارت مفضل بن مهلب اتفاق نمودند و کشتیها مرتب کرده عازم آن شدند
که از راه دریا بکرمان روند و در آنجا پناه بقلعه وداع بن حمید الازدی برند و ابن وداع مربی یزید بن مهلب بود و یزید در حدود
هرموز قلعه بوداع سپرده بود و او را سوگند داده که اگر مرا صورتی روی نماید و فرزندان و متعلقان من التجا بوا رند در قلعه ر
داده تقصیری در حمایت و محافظت ایشان ننماید و چون خبر اجتماع آل مهلب در بصره بمسمع مسلمه رسید هلال بن احوز تمیمی را با
لشکری سنگین نامزد آن سرزمین کرد و ایشان این خبر شنیده در کشتیها نشستند و بکرمان رفته از آنجا بقلعه وداع توجه نمودند
و وداع در حصار را استوار بسته آل مهلب را راه نداد و آن بیچارگان بر ظاهر قلعه فرود آمده بودند که ناگاه شامیان بر …
ایشان رسیدند و آتش حرب افروخته شد مفضل و زیاد و عبد الملک و مروان پسران مهلب و معاویه بن یزید و منهال بن ابی عیینه
بن مهلب و عمرو و مغیره اولاد قبیصه بن مهلب را بکشتند و نعمان بن ابراهیم بن مالک اشتر و محمد بن اسحق بن محمد اشعث و پسر مالک
هندستان و غیرهم را اسیر کردند و رؤوس کشتگان را با مجموع اسیران بحیره پیش مسلمه فرستادند گویند صد عورت از خاندان مهلب
در آن میان بودند و چون مسلمه اسیران را بدید گفت من سوگند خورده ام که زنان و کودکان قبیله مهلب را بفروشم جراح بن عبد الله
گفت من ایشان را بصد هزار درم میخرم تا سوگند امیر راست شود و مسلمه آن جماعت را بمبلغ مذکور فروخت اما این وجه را از خراج طلب
نداشت ذکر ولایت عهد هشام بن عبد الملک و ولید بن یزید و فوت یزید نقلست که یزید بن عبد الملک برادر خود
مسلمه را با عباس بن ولید که برادرزاده اش بود بحرب یزید بن مهلب میفرستاد عباس معروض داشت که اهالی عراق غدار و
مکارند اگر ناگاه آوازه درافکنند که امیر وفات کرد و ما ندانیم که ولیعهد کیست ممکن فتنه حادث شود که تدارک نتوان کرد
غرض عباس این بود که ولایت عهد برادرش عبد العزیز بن ولید تعلق گیرد و چون مسلمه بر این قضیه اطلاع یافت در خلوت از یزید پرسید
که ترا مهر برادر گرامی ترست یا برادرزاده جواب داد که برادر مسلمه گفت پس چرا برادر خود هشام را ولیعهد خود نمیگردانی یزید گفت
اگر مرا پسری بودی چنین کردمی مسلمه گفت پسر تو هنوز خرد است صواب آن مینماید که بعد از تو مردم با هشام بیعت کنند و بعد
از آن با پسر تو ولید و یزید بهمین جمله قرار داده بعیش و عشرت پرداخت مدت سلطنتش … وفات یافت و بعضی
گفته اند که سبب مرگش آن شد که با جاریه که محبوبه او بود در درون بستانی رفت و یزید دانه انگور بجانب آن کنیزک انداخت

بسمع ابن سبیری رسانیدند که آن شخص را این کیفیت در خواب دیده بود گفت انا لله وانا الیه راجعون وقرض ومبلغ سی هزار درم رسید با سندهای غرما وحکم قاضی محبوس گشت ودر زندان وفات یافته یکی از صلحا وزرهاد که مکنتی داشت ادای قرض او قیام نمود ودر سنه احدی عشر ومائه هشام بن عبد الملک اشرس را از امارت عراق وخراسان عزل کرده جنید بن عبد الرحمن را بجای وی منصوب گردانید وسبب عزل او آن شد که شداد بن خالد الباهلی که یکی از عظمای امرا ومقربان بارگاه سلطنت بود از وی پیش هشام شکایت کرد وموجب تربیت جنید آن شد که جنید گردن بندی قیمتی که خراج ملکی بود بدیه پیش ام حکیم بنت یحیی بن الحکم منکوحه هشام تحفه برد واین هدیه هشام را موافق طبع افتاده جنید دیگری بهتر از آن پیش کش او کرد ذکر قتل جراح در جنگ ترکان وفرستادن هشام عمرو بن سعید را بملک آذربایجان چون جراح بن عبد الله الحکمی بولایت خزر رفت وکشش وغارت واسیر کرده بآذربایجان بازگشت ملک خزر پیش خاقان واصناف اتراک فرستاده از ایشان در محاربه جراح استعانت نمود وخاقان وسایر ترکان ملتمس او را اجابت نموده سیصد هزار مرد جمع آمدند وپسر خاقان با انجماعت از دربند گذشته در موضع که آب کرواراس جمع میشود فرود آمد ولشکر باطراف وجوانب دیار اسلام فرستاده بقتل ونهب فرمان داد ودر آن اوان سپاه جراح پراکنده بودند وبا معدودی مرد که داشت از اردبیل بیرون آمد بپای کوه سولان نزول کرد ودر آن حال یکی از عظمای آذربایجان مرداشاه نام که تا آن غایت منقاد وفرمان بردار اسلام نگشته بود با جراح گفت که سپاه مخالف بسیار است ولشکر تو اندک صلاح آن است که جبل سولان را پس پشت کنی وجای خود مستحکم ساخته مدد از هشام استمداد نمائی جراح گفت هیهات ای مرداشاه زنان شما بعد از من گویند که جراح بدل شد از محاربه دشمنان خدا احتراز واجتناب نمود آنگاه جراح روی بمخالفان نهاده چون تلاقی فریقین دست داد وصفها آراسته شد مرداشاه از جراح پرسید که نه در دین شما چنین است که هر که در حرب اعدای ملت کشته شود ماوای وی جنت بود جراح گفت بلی و در دین ما هیچ اشتباه نیست پس مرداشاه غسل کرده وسلاح پوشید بمعرکه درآمد وچندان جنگ کرد که شهید گشت وحربی سخت اتفاق افتاده ودر جنگ ارباب اسلام روی بانهزام نهاده یکی از غلامان جراح آواز برکشید که مسلمانان بهشت آباد نه بدوزخ ورضای رحمن طلبید نه خشنودی شیطان از این سخن عرق عصبیت ایشان در حرکت آمده بازگشتند و نیران قتال اشتعال یافته مقاتله فاحش روی نمود وآخر الامر بادیه پیمای دنیا بی وفا جراح بعز شهادت فایز گشت وزن وفرزند او اسیر شدند ومخالفان تیغ در اهل اسلام نهاده جمعی کثیر را بقتل آوردند ولشکر ترک بولایت اران وآذربایجان درآمدند هر کس از مسلمانان را یافتند کشتند واین خبر بسمع هشام رسیده اضطرابی عظیم نمود ودر باب دفع مخالفان با نواب ونزدیکان مشورت کرده از ایشان استطلاع نمود که کرا بحرب پسر خاقان نامزد کند وبعد از استشاره واستخاره قرعه اختیار بر سعید بن عمرو بن الحرشی افتاد وهشام صد هزار درم بوی بخشیده هرچه ملتمس وی بود در امر لشکر کشی مبذول داشت وسعید با کثرت تمام از شام بیرون آمده متوجه آذربایجان شد وچون بارزروم رسید جمعی از یاران جراح کوفته وخسته نزد وی آمدند واو را از کاهی حالات اعلام داده سعید وسایر مسلمانان دفع بسیار کردند وسعید ایشان را اموال واسلحه داده بازگردانید واز شهر ارزن روان شده بعد از قطع منازل ظاهر اخلاط را لشکرگاه ساختند ودر آنجا توقف نموده تا شهر مفتوح گشت وکالای آن عرصه تیغ آورده غنیمت بسیار یافت وبر لشکریان قسمت نموده بیردع رفت واز آنجا متوجه بیلقان شد در آن موضع شنید که پسر خاقان یکی از قلاع مسلمانان محاصره کرده ومهم مخربان شده که قلعه تسلیم نمایند سعید یکی از ملکزادکان فارس کرا او را اخذ داد اسب بلوچ میکشید وبلغا اهل حرز بر سخن کردی طلبیده گفت که تو مرد مسلمانی توانی که خود را بجای بخشیده بپای قلعه روی وبکوی مردانه باشید وقلعه را مسپارید که اینک مدد شما رسید وآن مرد پردل اجابت کرده روان شد ودر روز دیگر جمعی از ترکان او را گرفته پرسیدند که چه کسی وبکجا میروی گفت مرا سردار لشکر عرب فرستاده است تا اهل حصار را از وصول مدد او آگاه سازم مردم حرز گفتند بگو قلعه بسپارید که مدد شما دور است ملکزاده سخن ایشان را قبول کرده قریب بدر قلعه رسید

اسب کشیدند تا سوار شد وآتش محاربه زبانه کشیده کروه انبوه بقتل آمدند وآخر الامر نسیم نصرت وظفر بر پرچم رایت اهل ملت وزید ومخالفان روی از معرکه بر تافتند وغنایم تمام بدست ارباب اسلام افتاده خمس آن را بجانب شام پیش هشام فرستادند گویند سعید غنایم را بر چهل هزار کس قسمت کرده هریک هزار وهفتصد دینار رسید وچون خبر انهزام پسر خاقان بسمع هشام رسید سعید بن الحرشی را طلبیده حکومت آذربایجان وشروان را برادر خود مسلمه ارزانی داشت ومسلمه بآن بلاد رفته از دربند بگذشت ودر آن دشت بخاقان وآن نواحی محاربات نموده بازگشت ودر آن ایام کاشتکان هشام در ولایت مشرق ومغرب غزوات کردند چنانچه تفصیل آنها در کتب مغازی مسطور است ذکر تفویض امارت خراسان بنصر بن سیار در شهور سنه ست عشر ومائه هشام بن عبد الملک جنید بن عبد الرحمن را از امارت خراسان عزل کرده منصب او را بعاصم بن عبد الله داد وسبب عزل او آن شد که دختر یزید بن مهلب را بی رخصت هشام در حباله نکاح آورده بود ودر همان روز که عاصم بخراسان رسید جنید وفات یافت ودر سنه سبع وعشر ومائه هشام دوم عزل بر ناصیه حال عاصم نیز کشیده امارت آن دیار را باسد بن عبد الله القسری برادر خالد ارزانی داشت وچون بعد از فوت اسد در سنه عشرین ومائه مسموع هشام گشت با عبد الکریم بن سلیط الحنفی که بر احوال خراسان صاحب وقوف بود مشورت نمود که کرا بایالت آن دیار فرستند که از عهده مهمات کما ینبغی بتقصی تواند عبد الکریم گفت در آن وقت که مهلب بن ابی صفره در ولایت کرمان بجنگ ازارقه اشتغال داشت پدر خدیع ملازم مهلب بود وخدیع در آن ولا بولایت کرمان متولد گشت هشام گفت او را این مهم نیست وعبد الکریم یک یک از امرای عرب که در خراسان بودند نام برده هشام اعراض میکرد تا سخن عبد الکریم منجر بنصر سیار شد هشام گفت او سزاوار این کار است عبد الکریم گفت چنین است اما قبیله وعشیرت او در خراسان کمند هشام گفت بچه سخن باشد عشیرت او منم آنگاه هشام منشور امارت آن مملکت را نوشته بدست عبد الکریم مذکور پیش نصر سیار فرستاد و ضربده هزار درم بعبد الکریم داد ومجموع امرای عرب او را اطاعت وانقیاد نمودند واو بعد از خوارزم وبلاد خراسان مردم را کاردان کماشته وولایتی که در تحت تصرف وی بود آبادان ومعمور گشت ونصر سیار تا آن زمان که ابو مسلم خروج کرد والی خراسان بود ذکر ظهور وقتل زید بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام در سنه احدی وعشرین ومائه زید بن علی مردم را ببیعت خویش دعوت کرده مخالفت هشام اظهار نمود بعضی از رواة چنین گفته اند که سبب مخالفت زید آن بود که داود بن علی بن عبد الله بن عباس ومحمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام بدیدن خالد بن عبد الله القسری رفتند واو ایشان را جوایز کرام وصلات دلپسند داد وچون خالد را از امارت عراق معزول کرده یوسف بن عمر بجای او بنشست هشام نوشت که خالد از زید خریده است وقرار داده بنا وروزی تسلیم نموده ضیاع را بنزد او گذاشته است هشام زید را با داود ومحمد بشام طلبیده از این صورت استفسار نمود زید وهمراهان سوگند یاد کردند که بغیر از جایزه که از خالد گرفته اند هیچ صورت دیگر واقع نشده وهشام ایشان را در آن سوگند تصدیق نموده اما گفت شما را بعراق نزد یوسف باید رفت وبحضور یوسف وخالد در این قضیه سخن گفت وایشان بکراهت بجانب عراق رفته چیزی بر زید ثابت نشد وچون رخصت انصراف یافته بقادسیه رسیدند مراسلات کوفیان بزید رسید که بکوفه معاودت نماید تا زمام خلافت را در قبضه کفایت او نهند وزید عازم کوفه شد هر چند یاران اش نصیحت کردند مفید نیفتاد وروایتی آنکه چون یوسف بن عمر وخالد بن عبد الله ویسر ش را بزید گرفته مطالبه مینمودند یزید بن خالد دعوی کرد که پیش زید بن علی وداود بن علی بن عبد الله عباس وجمعی از قریش ودیعتی چند دارم وهشام جمعی را دانسته وایشان را طلبیده از آن صورت استکشاف نمود جماعت منکر شدند هشام ایشان را گفت پیش یوسف باید رفت تا بتحقیق این قضیه پردازد آن طایفه گفتند یوسف بر ما ظلم خواهد کرد هشام بیوسف نوشت که فلان وفلان را نزد تو فرستادم باید که ایشان را با یزید بن خالد مواجهه کنی اگر اقرار کنند مقرّ را نزد من فرست واگر انکار نمایند از یزید حجت وبینه خواه وبر تقدیری که یزید از اقامت بینه عاجز آید ایشان را سوگند ده وچون قسم یاد کنند دست از ایشان بازدار انجماعت بالضروره بعراق پیش یوسف رفتند

بود رفته او را از حال زید و اهالی کوفه آگاهی داد و یوسف همت بر گرفتن او مقصور داشته بکوفه آمد و جمعی از سرهنگان را فرمود
تا در شهر بجست و جوی او مشغول شدند در خلال این احوال طایفه از معارف کوفه که با زید بیعت کرده بودند پیش آنجناب رفته
گفتند رحمک الله در شان ابوبکر و عمر چه گوئی فرمود که در باره ان دو کس بجز خیر و نیکوئی چیزی نگویم و بعضی از قوم ما پیش از
این نگفتند که ما سزاوارتر بودیم بخلافت از ایشان و ان دو خلیفه چون متصدی این امر شدند بکتاب خدا و سنت رسول عمل نمودند
بر هیچکس ظلم نکردند شیعه گفتند بنی امیه میگویند که ما بکتاب خدا و سنت پیغمبر او عمل میکنیم و بر این تقدیر ایشان نیز بر شما ظلم
نکرده باشند زید گفت بنی امیه نسبتی با ابوبکر و عمر ندارند چه این قوم هم بر ما و هم بر نفس خویش ظلم میکنند و ما شما را بفرقان مجید
و سنت رسول ذو العرش المجید دعوت مینمائیم که سنن او را احیا نموده بدعتها را براندازیم اگر اجابت نمائید از اهل سعادت
باشید و الا فلست علیکم بوکیل آنجماعت بیعت زید را شکسته گفتند امام ما جعفر صادق است نه تو و زید با ایشان خطاب کرد که
یا قوم رفضتمونی بنابر این سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و زید با اصحاب مقرر فرمود که در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین
و مائه خروج کند و این سخن مسموع یوسف بن عمر گشته حکم بن صلت را که شحنه شهر بود فرمود که مردم را بمسجد اعظم آورده
محافظت نمایند تا بازید ملحق نشوند و حکم بموجب فرموده عمل نموده دیگران زید را طلب مینمودند و زید در شب مذکور آن
معاویه بن اسحق بن زید بن حارثه انصاری با جمعی بیرون آمده آتشها افروختند و بشعار خویش زبان کشادند که یا منصور امت
و بسیاری از بیعتیان در مسجد محبوس بودند و چون روز شد زید احتیاط اهل بیعت نموده بقولی پانصد کس و بروایتی دویست
و هجده کس حاضر یافت و از این معنی ملول گشته گفت سبحان الله من دیروز چندین هزار کس شمردم باقی مردم کجا رفتند گفتند یابن
رسول الله یوسف ایشان را بمسجد برده طریق آمد و شد مسدود کرده است فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله پیداست که از ان
جمع کثیر چه مقدار در مسجد باشند و یوسف در ظاهر کوفه بر سر تلی استاده بود و فوج فوج سپاه را از عقب یکدیگر میفرستاد تا
با زید قتال کنند و هر دو لشکر با هم برآویختند و نائره کارزار کردند و صاحب رایت یوسف بر زید حمله برده خواست که
شمشیری بروی زند اما نصر بن خزیمه پیش دستی کرده بیک ضربت او را از پای درآورد و زید بدشت صبا رسید و آنجا لشکر
تمام سلاح دید حمله برایشان کرده جمعی را بقتل رسانید و دیگران منهزم شدند و از دشت صبا بکناسه رفته گروه
انبوه را در آن موضع مسلح یافت و سرهای ایشان خود برهنه کرده میان حمله سنگ تفرقه در میان آنجماعت انداخت و یوسف هم چنان
بر سر تل ایستاده بود و یک یک سرهنگان بحرب زید میفرستاد و زید ایشان را هزیمت کرده نعره میزد که ای مردم کوفه بوعده وفا
نمایید که وقت مدد است و بعضی از ان بیوفایان آواز او را شنیده از جای خود حرکت نمیکردند و یوسف وعده کرد که سری
من آرد هزار درم بوی بخشم و شامیان بر قتل حریص گشته اصحاب زید را کشتن گرفتند و یاران زید لحظه فلحظه کمتر شده
آنجناب بنصر بن خزیمه گفت با من همان معامله پیش آورده اند که با جدم علی بن ابیطالب علیه السلام پیش برده بودند نصر گفت
جعلت فداک یابن رسول الله من باری تا جان دارم شمشیر میزنم اکنون جهد باید کرد تا بدر مسجد جامع رسیم و یاران خود را
بنصرت خویش خوانیم چه میشاید که طایفه از اصحاب بیعت که در ان موضعند بمعاونت ما بیرون آیند و زید بنفس نفیس
حمله کرده بدر مسجد آمد جمعی از شامیان را که در ان محل ایستاده بودند رانده آواز داد که ای اهل کوفه از ذل بعز و از ذل
بتوانگری و از بیراهی بطریق صواب گرائید و جمعی از ان گروه قصد کردند که در مسجد را شکسته بیرون آیند اما در مره از
مخالفان بر بام مسجد دویده بسنگ و تیر ایشان را مانع آمدند و بر در مسجد مهم محاربه بشدت و صعوبت انجامیده از دو جانب
یاران زید نصر بن خزیمه و معاویه بن اسحق بن زید بن حارثه و زیاد بن عبدالرحمن با شصت و هفت تن دیگر کشته شدند
و سرهای ایشان را از بدن جدا کرده پیش یوسف بردند و سایر اصحاب نوخسته و مجروح شده و زید پای ثبات فشرده همچنان
جنگ میکرد و آخر الامر مخالفان تیرباران کرده از ان سهام سهمی به پیشانی همایونش رسید و او را از اسب بیفتاد و او را از معرکه

وزبیر شماتت و پیشوا و مقتدای شماتت و او با ابن عم و وصی مصطفی محاربات نموده زیاد و لد الزنا را در نسب با خویش ملحق ساخت
و ذات القلادید را که منکوحه او بود طلاق داده در حباله نکاح او آورد و چون دولت وی بآخر رسید پسر ناخلف خویش یزید را ولی
عهد ساخت تا سنن سنیه مصطفی را برانداخت و بجای هر سنتی بدعتی نهاد و وی او را دادات دمار خصم و دلیر کردانید و بر شیعه
علی بن ابیطالب تسلط داد و عتبه بن ابی معیط که مهدر رسول الله است او را از قریش نفی کرده بود بخود ملحق ساخته از اقربای خویش
او و از ان دادوبید را و جهودی بود از اهل صفوریه که حضرت امیرالمؤمنین علی ع بفرموده بهترین خلایق کردنش زد و عار از ایشان برداشت
تحصیل چنین شده و بیست بد شماتت و پسرش ولید که در کوفه خمر خورده بامامت نماز بامداد قیام نموده و بجای دو رکعت چهار
رکعت گذارده گفت امروز نشاطی دارم اگر خواهید چند رکعت دیگر گذارم و او را حق عز و علا در قران مجید فاسق خواند حیث قال
أفمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا لا يستوون مرضی و محمود شماتت و عبدالملک مروان که فاضلترین یاران و عادلترین امیران او حجاج
ملعون بود بزرگترین شماتت حجاج بن یوسف بدکاران و خاینان که اولاد پیغمبر را کشته و منجنیق نهاده سنگ و پلیدی بجانب کعبه انداخت
از جمله اعوان و انصار شما بوده اند اول شما بدکار و اوسط شما طرار و آخر شما مکار و شریف شما غدار است و چون پیر از تقریر این
کلمات که تفصیل ان در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است فارغ گشت هشام بن عبدالملک حیران ماند و ندانست که جواب چه گوید و
مغموم و مهموم عنان بجانب سرا منعطف گردانید با غلام خویش گفت دیدی که این پیر بیچاره و سید هیچ از کلمات وی یاد گرفتی
گفت نه گفت بخدا سوگند که من از سخنان وی مدهوش و متحیر گشته بودم بنوعی که خود را فراموش کرده بودم و از ان بیهمالات
حرفی یاد نتوانستم گرفت و چند بار قصد کردم که شمشیر کشیده سرش بیندازم زهی کافر پیرکی و فضیح شیخکی و قبیح مردکی که او بود
هشام گفت اگر بخلاف این میگفتی گردن ترا میزدم زنهار اگر بخاطر تو از ان سخنان چیزی مانده باشد باکس نگوئی که در عرصه تلف
و چون هشام بملازمان پیوست فوجی از ایشان را گفت که پیری باین شکل و هیات در فلان موضع است بروید و او را نزد من آرید
و ان جماعت در ان صحرا و بیابان بجست و جوی پیر اشتغال نموده او را نیافتند چه بعد از مراجعت هشام بر ضمیر پیر گذشت که آن
سوار حاکم است و بطلب وی کسان خواهد فرستاد لاجرم بتعجیل تمام روی براهی آورد که طریق آمد شد هیچ ملت نخواص
و عوام نبود هشام پیوسته در ان اندیشه میبود که ان شخص را بچنگ آرد و همیشه تاسف و تحسر میبرد که چرا او روز در گردن
او تشویت و تاخیر نمود غلام هشام گوید که من کلمات ان پیر را من اولها الی آخرها بخاطر داشتم و بنابر مصلحت وقت پیش هشام انکار
کردم تا او در قید حیات بود اظهار ان ننمودم **ذکر وفات هشام بن عبدالملک و شرح بعضی از سیرتهای او** در سنه
خمس و عشرین و مائه هشام بن عبدالملک بمرض ذبحه یعنی درد گلو جان بقابض ارواح سپرد مدت سلطنتش بقول صاحب مروج
الذهب نوزده سال و نه ماه و ده روز بود و بخل بینهایت بروی استیلا داشت از عقال بن شبه روایت کنند که گفت در وقتی که
هشام مرا بخراسان میفرستاد قبا پوستینی در بر داشت و او بوصیت من مشغول شد که چه گوی و چه کن و من نظر بر ان قبا دوخته
بودم در ان اثنا از من پرسید که در این جامه چرا بسیار مینگری گفتم با این جامه همانست که پیش از تلبس بلباس خلافت در بر تو
دیده ام باعتراف گفت همانست گویند روزی هشام ببستانی از باغهای خویش درآمد و جمعی از ندما که در ملازمت او بودند
از اثمار ان بستان خوردن گرفتند و بعد از لحظه گفتند که خدای تعالی بثمرات این بستان برکت کناد هشام گفت چون هیچ ثمر
اثر برکت در کجا پدید آید انگاه باغبان را طلبیده گفت که اشجار مثمره را برکن و بجای آن درختان زیتون بنشان که باری ایشان را کسی
نتواند خورد عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس گوید که دفاتر و دواوین بنی امیه را جمع نموده احتیاط نمودم هیچیک را اصح و به
نسبت با سپاه و رعیت اصلح از دفترهای دیوان هشام بن عبدالملک نیافتم و ابوجعفر منصور عباسی در امور مملکت متابعت هشام
کرده آثار او را مستحسن میشمردی گویند چهار هزار اسب در طویله او جو میخوردند مدت حیات هشام پنجاه و چهار سال بود **ذکر سلطنت
ولید بن یزید بن عبدالملک مسوق بکلامی چند** ولید نزد هشام بن عبدالملک حرمت تمام داشت تا آن زمان که اظهار شراب خوردن

زنند یحیی در زیر قدم من باشد قدم بر ندارم و قریش پسر حریش چون دانست که بدین سبب کشته خواهد شد گفت دست از ایذای این
پسر باز دار و بدنامی یحیی را بشما سپارم و بدلالت قریش نصر یحیی را گرفته محبوس کردانید و خبر بولید فرستاده ولید بنصر پیغام داد
که او را مطلق العنان کردانند نصر بن سیار دو هزار دینار بیحیی داده گفت باید که از خراسان بیرون روی و یحیی از مرو بیرون
رفته از انجا متوجه نیشابور شد و در حدود دامغان با رجعی از تجار او را پیش امد یحیی با ایشان گفت که ما را بدواب شما احتیاج است
چون وقت شود بهای انها را بشما تسلیم خواهیم نمود و چهارپایان ایشان را ستانده والی نیشابور عمرو بن زراره خبر بنصر فرستاد
که یحیی باین ولایت امده بر چنین امری اقدام نمود و نصر باو پیغام داد که من یحیی را گفته ام که در خراسان نباشد اگر چنین دو...
والا باو حرب کن و عمرو حشری از سوار و پیاده فراهم اورده روی بیحیی نهاده چون باو نزدیک رسید یحیی با او گفت که ما بجهت تجاوز
باین مملکت نیامده ایم راه خود میرویم عمرو از سر غرور بگرفتن او فرمان داد و یاران یحیی که هفتاد تن بودند دست بر کشاده
عمرو بن زراره بقتل امد و یحیی بعد از حدوث این واقعه با اصحاب خطاب فرمود که ما میخواستیم که بعراق رویم چون حادثه چنین
روی نمود و رفتن ما بدان جانب مشکل مینماید شما چه مصلحت می بینید که روی بکدام طرف نهیم و بعد از استشاره و استخاره متوجه
جوزجان شد عدد ملازمانش بهفتصد رسید و نصر بن سیار از این صورت خبردار کشته عنان عزیمت بجانب جوزجان منعطف
کردانید و مسلم بن احوز المازنی را با دو هزار کس در مقدمه روان کرده و ملاقات فریقین در حوالی جوزجان اتفاق افتاده از جانبین
کشش و کوشش نمودند و یحیی و یارانش از مسلم رخصت طلبیده صلوة ظهر بگذاردند و بعد از ان باز جنگ در پیوسته
لشکر یحیی کشته شدند و عاقبت تیری بر مقتل انجناب امد و مسلم سر مبارکش را از بدن جدا کرده پیش نصر بن سیار فرستاد
بعد ها بدن یحیی را با جثه دو کس دیگر از یارانش که ایشان را ابو الفضل و ابرهیم میگفتند بحکم نصر بن سیار در جوزجان بردار
کردند و ابو مسلم مروزی بعد از تسلط بر خراسان فرمود تا ایشان را از دار فرود اورده دفن کردند ذکر حال نصر بن سیار در زمان
دولت ولید چون ولید بن یزید حاکم شد حکومت خراسان و عراق را بیوسف بن عمر و نصر بن سیار بدستور سابق مقرر داشت
و بنا بر انکه یوسف همیشه هوس امارت خراسان در سر داشت دران هنگام معروض ولید کردانید که چندین مبلغ بخزانه عامره
میرسانم اگر امیر نصر بن سیار و عمال او را بمن سپارد و ولید ملتمس او را مبذول داشته یوسف مکتوبی بنصر نوشت مضمون
انکه متوجه عراق شود و از اموال و تحایف و تنسوقات انچه درین مدت بهم رسانیده بیاورد و ولید نیز نشان فرستاد مشتمل
بر انکه نصر باید که از بربط و طنابیر و انواع سازها که در خراسان باشد و اباریق فضه و ذهب و الات مجلس عیش و طرب و
استران فحتی و اسبان و اهوار همراه خود بیاورد و باید که اکابر ان ولایت را مصحوب خویش کرداند و چون منجمان با نصر بن سیار
گفته بودند که عنقریب در ولایت شام فتنه عظیم واقع خواهد شد در رفتن تعلل مینمود و رسول یوسف در توجه الحاح میکرد
و نصر او را بخدمات شایسته تسکین میداد و چون توقف و تعلل او از حد اعتدال تجاوز نمود نصر از مرو بیرون امده هر روز یک فرسنگ
میرفت تا بیهق رسید و در انموضع خبر کشته شدن ولید و فرار یوسف از عراق شنیده و رسولان را خشنود کردانیده بمرو مراجعت نمود
ذکر کشته شدن ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان در جمادی الاخر سنه ست و عشرین و مائه ولید را کشتند و از اسباب قتل
او یکی ان بود که شرع عیش و طرب بروی استیلا یافته شراب بسیار زهرمار میکرد و در انهدام قواعد شریعت غرا میکوشید و جمعی
از اهل اسلام گران امده بعداوت او کمر بستند دیگر انکه پسر عم خویش سلیمان بن هشام را صد تازیانه زده سر و ریش او را تراشیده به
عمان فرستاد و وقت هلاک ولید سلیمان دران محل محبوس بود و در ایام دولت او اولاد هشام و فرزندان ولید بن عبد الملک
مغلول و منکوب شدند و برا بکفر و زندقه منسوب میکردند و بواسطه انکه خالد بن عبد الله القسری را بیوسف بن عمر سپرد تا
او را بانواع محن بکشت اکثر امرای شام از ولید ازرده خاطر کشتند القصه طوطیهای اسباب نکبت ولید بن یزید دست درهم داده
بعضی از اشراف و اعیان شام پیش یزید بن ولید بن عبد الملک که پیوسته اظهار زهد و عبادت کردی رفته گفتند که ولید را خلع

چنانچه شراب و اگر از ان چاره نباشد باید عورات را از استماع ان منع فرمایید و با وجود این همه عیوب سرود نزد من از دنیا
دوست تر است چنانچه تشنه اب را ولیکن از راستی تجاوز نتوان کرد گویند یکی از شعرا در تهنیت خلافت ولید مدحی گفت ولید فرمود
تا ابیات را شمرده هر بیتی را هزار درهم دادند و ان قصیده پنجاه بیت بود و او اول پادشاهیست که برین بخشش اقدام نموده هر بیتی را هزار
انعام کرد و از ولید پرسیدند که از اشیای لذیذ چه چیز میل داری جواب داد که بحکایت کردن یاران در شب مهتاب بعضی گفته اند
که ولید روزی مصحف کشاده در اول سطور صفحه یمنی این ایه دید که وخاب کل جبار عنید مصحف را از دست انداخته و تیرها بر ان
زده گفت اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب خرقنی الولید و نیز گویند که نسبت برین
این بیت گفت که تلعب بالخلافة هاشمی بلا وحی اتاه و لا کتاب فقل لله یمنعنی طعامی و قل لله یمنعنی شرابی و در همان چند روز که
این ابیات گفته شد قایلش کشته گشت و زعم طایفه انست که این سخن نسبت بولید افترا یافت و مؤید این زعم انکه روزی پیش مهدی
خلیفه ذکر ولید میرفت مهدی گفت ولید زندیق بود ابو علاثه فقیه گفت یا امیر خدای تعالی از ان عادلتر است که بجای محمد رسول الله
زندیقی را نشاند و زمام امت را بکف اختیار او نهد و از کسانی که در مجلس او بوده اند مرا خبر داده اند که چون وقت نماز رسیدی ولید
از مجلس لهو و شرب برخاستی و جامهای رنگین مطیب از بر بیرون کردی و وضو ساختی و اثواب پاک سفید پوشیدی نماز گذاردی و
بعد از ان با جامهای سابق بمجلس عشرت معاودت نمودی و این چنین کس را نتوان گفت که بخدا ایمان نداشت مهدی گفت بارک
الله علیک یا ابا العلاثه ذکر سلطنت یزید بن ولید بن عبد الملک در سنه ست و عشرین و مائه با یزید بن ولید که او را یزید ناقص
نیز گویند بیعت کردند و ناقص بجهت ان گفتند که انچه ولید در ارزاق سپاه زیاده کرده بود او نقصان کرد و نخستین کسی که یزید
را باین لقب خواند مروان بن محمد بن مروان بود و چون یزید ولید را بکشت در اثنای خطبه او را بالحاد و بد اعتقادی منسوب کردانید
گفت من تصرف در اموال بیت المال نخواهم کرد و مال مواضع را تا از مصارف ان مواضع زیاده نیاید بجای دیگر نقل نخواهم فرمود و
در خانه خویش بر هیچکس نخواهم بست و فرمان خواهم داد تا ارزاق شما را ماه بماه بشما رسانند اگر بانچه گفتم وفا نمایم فعلیکم بالسمع
والطاعة و الا علیکم بخلعی و در زمان حکومت او امور ملک مختل گشت و در اطراف و جوانب مملکت فتنها پدید امد از انجمله سلیمان
بن هشام بن عبد الملک که در دیار عمان بفرمان ولید محبوس بود خروج کرد دیگر انکه چون اهل حمص شنیدند که ولید کشته شده
دروازها بسته بتعزیت مشغول گشتند و بنا بر انکه بسمع ایشان رسید که عباس بن ولید در کشتن او سعی کرده است سرای عباس را
که دران ولایت بود ویران ساخته متعلقان او را گرفتند اهل فلسطین نیز بر عامل خود بیرون امدند و میان اهل یمن و والی ایشان
هم نزاعی واقع شد و مهم بمحاربه انجامید و یزید امارت عراق و خراسان بمنصور بن جمهور داده او عمال خود بخراسان فرستاد و نصر بن
سیار در مقام مخالفت منصور امده عامل او را مدخل نداد و درین اثنا یزید منصور را از عراق طلبیده امارت ان مملکت را بعبد الله
بن عمر بن عبد العزیز تفویض نمود ذکر اختلافی که میان نصر بن سیار و جدیع کرمانی روی نمود در سال صد و بیست و ششم نصر
بن سیار مرسومات لشکریان را تمام نداد و ایشان شکایت پیش جدیع کرمانی رفته صورت قصه را اعلام نمودند و جدیع شفیع شده
ملتمس او را قبول نکرد و جدیع سخنان خشونت امیز گفته نصر در غضب رفته و بحبس وی فرمان داد و در رمضان سنه مذکور قوم
جدیع شبی ویرا از محبس بیرون اوردند و جدیع چون بمردم خود پیوست اظهار مخالفت نصر سیار کرد و نصر یکی از امرای خود را نزد
جدیع فرستاده پیغام داد که مرا با تو خصومتی نبود اما چون در روی من سخنان درشت گفتی از غایت خشم خود را ضبط نتوانستم کرد
اکنون هرچه فرمان تو باشد چنان کنم و جدیع از مصالحه امتناع نموده در برابر کلمات موحش گفت نصر چند نوبت استمالت او نموده
بجائی نرسید و اکثر قبایل عرب که در خراسان بودند میل بجانب جدیع کردند و نصر از ایشان متوهم شده حارث بن سریج را که مدت
دوازده سال حاکم ماوراء النهر بود طلب داشت و حارث در مرو باو پیوسته نصر فی الجمله اطمینانی حاصل شد و درین سال بکیر بن
ماهان که یکی از دعاة عباسیان بود بخراسان امده خلق بسیار در خفیه باوی بیعت کردند و او والی و افراز اهل بیعت ستاند

دمشق گرفته بکشت ودرین سال اهل حمص یاغی شده بعضی که از مروان متوهم بودند بایشان پیوستند ومروان حمص را محاصره کرده از
طرفین گروه انبوه بقتل آمدند وعاقبت قهراً قسراً شهر را گرفته لشکریان اسیر بسیار از حمص بیرون آوردند ومروان بقتل اسیران
فرمان داده پانصد نفر از کشتگان را فرمود تا در حوالی حمص از دارها بیاویختند وحصار شهر را خراب ساختند ودرین اثنا اهل
غوطه یزید بن خالد بن عبدالله القسری را بخلافت برداشته اظهار تمرد وعصیان کردند ومروان ابوالورد کوثر بن زفر بن حارث وعمرو
بن وضاح را با ده هزار مرد بدفع ایشان فرستاد وابوالورد وعمرو با یزید جنگ کرده واو را کشته سرش پیش مروان فرستاد وبار دیگر
مروان در سلطنت مستقل شده از برای دو پسر خود عبیدالله وعبدالله از مردم بیعت ستاند قرار برانجمله که عبدالله بعد از برادر قائم مقام
قیام نماید **ذکر مخالفت سلیمان بن هشام با مروان وانهزام ایشان** در آن اوان که ضحاک که از بنی بکر بن وائل بود بر مروان خروج
کرده متوجه عراق شد مروان یزید بن عمرو بن هبیره الشیبانی را بدفع او نامزد فرمود وخود برصافه رفته خواست که از آنجا بقرقیسیا
رود وفرمان داد که سلیمان در رصافه اقامت نماید تا لشکرها پیش او جمع شوند ومروان بقرقیسیا رفته ده هزار کس که بحکم مروان
از عقب ضحاک میرفتند مراجعت نموده بسلیمان پیوستند واورا بر خلع مروان استدعا نموده سلیمان اجابت کرد وچون اکثر شامیان
با سلیمان میگفتند که تو سزاوارتری بخلافت از مروان سلیمان باطراف آن ولایت رسل ورسایل فرستاده مردم را بموافقت خویش خواند
وناحیه از نواحی قنسرین را لشکرگاه ساخته هفتاد هزار سوار جرار در ظل رایت او مجتمع شدند مروان ازین صورت خبر یافته وباستعداد تمام
بسکین روی بسلیمان نهاده قتالی شدید دست داد واخر الامر نسیم ظفر ونصرت بر پرچم رایت مروان وزید سلیمان روی از معرکه برتافت
ولشکر مروان گریختگان را تعاقب نموده دست باسر وتاراج برآوردند ومروان فرمود که اسیران را بکشند مگر عبید ومما لیک را وبسیاری
از اسیران دعوی رقیت کرده از کشتن خلاص یافتند اما فرمان مروان برانجمله نافذ گشت که ایشان را بفروشند گویند که عدد کشتگان
در آن نوبت از سی هزار تجاوز کرد وابرهیم بن سلیمان بن هشام المخزومی خال هشام بن عبدالملک در آن معرکه بقتل رسیدند وسلیمان
بن هشام بعد از انهزام لشکری فراهم آورده مستعد محاربه شد ومروان نیز بر حرب اقدام نموده کشش وکوشش هر روز بر حد افراط
رسید وشش هزار نفر از سپاه سلیمان کشته شد بار دیگر سلیمان روی بانهزام نهاده بجانب عراق توجه نموده با ضحاک بیعت
کرد واورا بر حرب مروان تحریص نموده شاعری در آن باب گفت **نظم** الم تر ان الله اظهر دینه * وصلت قریش خلف بکر بن وائل
وضحاک مثنی بن عمران را در کوفه خلیفه گذاشته خود بجانب موصل رفت وابن هبیره با جمعی متوجه جنگ مثنی شده میان ایشان چند
روز محاربات واقع شد ومثنی با طایفه از سرهنگان ضحاک بقتل آمده خوارج منهزم گشتند وبعد از چند وقت ضحاک نیز کشته شد
ذکر ظهور عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب [illegible] در سنه سبع وعشرین و
مائه عبدالله بن معاویه در ولایت کوفه ظهور نمود مفصل این مجمل آنکه عبدالله در ایام حکومت یزید بن ولید بکوفه رفت ووالی آنولایت
عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز شرایط تعظیم وتبجیل بجای آورده هر روز جهت اخراجات او ومتعلقانش مبلغ سیصد درهم تعیین
فرمود وچون یزید فوت شد ابرهیم متصدی امر حکومت گشت چندگاهی بدین قضیه بگذشت اسمعیل بن عبدالله القسری
در ایام سلطنت او خطی مزور از زبان ابرهیم بکوفه آورد که امارت آن مملکت تعلق باو داشته باشد وجماعتی را جمع کرده ایشان
او را در آن امر اجابت نمودند وعبدالله بن عمر بتقدیم ممانعت پیش آمده اسمعیل ترسید که تزویر او ظاهر شود لاجرم با اصحاب خود گفت
که ترک نزاع وجدال کنید که من سفک دماء را مکروه میدانم ودرین اثنا خبر انهزام ابرهیم بکوفه رسید عبدالله بن عمر عبدالله بن
معاویه را محبوس گردانید وطایفه از کوفیان باعلان کلمه عصیان عبدالله بن عمر مبادرت نمودند وسبب خلاف ایشان آنکه
ابن عمر بن عبدالعزیز جمعی از رؤسای قبایل را بعطیات موفور مخصوص گردانید وطایفه را هیچ نداد وچون شبیب بن روبم وعثمان بن
جبری وجعفر بن نافع نفوی بایشان نرسیده بود از عبدالله بن عمر که در آن اوان بحیره اقامت داشت دلگران شده بکوفه آمدند و
اظهار مخالفت کرده خلقی کثیر متابعت ایشان نمودند وعبدالله بن عمر برادر خود عاصم را باستمالت مخالف فرستاده هر یک از آن

عمارت وولادتش در قریه از قرای اصفهان در سنه مائه هجریه اتفاق افتاده در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز وهم حمزه گوید که نسب
او بگودرز منتهی میشود واز غرایب اتفاقات آنکه گودرز در عزای سیاوش لباس سیاه پوشیده ودر غیر جنگ نخندید ابومسلم نیز
در حین ظهور لباس سیاه پوشید ودر غیر معرکه خنده نمیکرد وبعضی گفته اند که او از نسل بوذرجمهر بود وپدرش مسلم نام دا
وزمره بر آنند که بعثمان موسوم بود وگفته اند که نام او ابومسلم ابرهیم وکنیتش ابواسحق بود ودر اصفهان متولد شده بالوغه
نشو ونما یافت ودر نوزده سالگی بخدمت ابرهیم امام رسید ابرهیم باوی گفت که تغییر نام وکنیت خویش کن واو خود را عبد
الرحمن نام نهاده جهت کنیت لفظ ابومسلم اختیار کرد وابرهیم دختر عمران بن اسمعیل که مشهور بابوالنجم بود در حباله نکاح ابومسلم آورد
اورا امیر شیعه خود ساخته بخراسانش فرستاد وچون علم دولت وی ارتفاع یافت دعوی کرد که من از فرزندان سلیط بن عبدالله بن
عباسم وحدیث سلیط چنانست که عبدالله بن عباس جاریه داشت که خدمتش میکرد ونوبتی عبدالله با آن جاریه مباشرت نموده ترک
وی داد وبعد از آن برخصت عبدالله غلامی از غلامان مدینه کنیزک را بخواست واز آن غلام حامله شده پسری آورد وعبدالله آن
پسر را بندگی گرفته سلیط نام کرد وچون ابن عباس وفات یافت سلیط بزرگ شد بخدمت ولید بن عبدالملک تقرب جست وچون
میان بنی عباس وبنی امیه ماده نزاع در حرکت بود ولید سلیط را بران داشت که دعوی کرد که من پسر عبدالله بن عباسم وچند کس
باقرار عبدالله به بنوت سلیط در محکمه قاضی دمشق گواهی دادند وچون قاضی خلاف رای ولید نمیتوانست کرد حکم فرمود که سلیط
از اولاد عبدالله عباس است وبعد از آن ولید سلیط را تحریص نمود که از علی بن عبدالله میراث طلبد وازین ممر ایذای بسیار بعلی
رسید واز جمله اعتراضات ابوجعفر منصور در حین قتل ابومسلم یکی این بود که خود را در نسب بما ملحق ساختی ودر نسب واقوال دیگر
نظر رسیده که بعد از آنها زیاده قابل نیست بالجمله چون ابومسلم بخدمت ابرهیم بن محمد بن علی بن عبدالله عباس رفت ابرهیم در ناصیه
وی آثار نجابت واقبال مشاهده کرد فرمود که تو بخراسان متوجه باید شد ودر آنجا بدعوت اشتغال نمود وابومسلم بموجب فرموده
عمل نموده روی براه نهاد واو خوابی دیده بود وتعبیر آن کرده که حکومت خراسان بوی انتقال خواهد یافت وچون بنیشابور رسید
در کاروانسرای نزول کرد وبمهمی بیرون رفته بعضی از اوباش دم مرکب او ببریدند وچون بمنزل خود باز گشته بر آن حال اطلاع یافت
از کاروانسرادار پرسید که نام این محله چیست گفت بویاباد گفت اگر این محله را گنداباد نسازم ابومسلم نباشم ودر زمان حکومت
آن محله را ویران کرد گویند روزی ابومسلم بدر خانه قادوستان که یکی از دهاقین واعیان آن ولایت بود رفته شخصی از ملازمان
او را گفت که برو وبا خداوند این سرای بگوی که پیاده آمده واز تو شمشیری وهزار دینار التماس دارد ملازم صورت قضیه را معروض
قادوستان گردانید قادوستان با منکوحه خویش که عقلی بکمال داشت در آن باب مشورت نمود ومنکوحه گفت تا این مرد را جائی
قوی خاطر ومستظهر نیست بر چنین امری اقدام نمینماید وحال آنکه من درین شبها چنان در خواب دیدم که شمعهای در دست از
آسمان بزمین می‌آمد وآوازها بآسمان میرفت وتعبیر این خواب آنست که اشراف را تنزلی وارذال را ترفعی دست خواهد داد اکنون
بیت کار درویش مستمند برآر * که ترا نیز کارها باشد وقادوستان ملتمس ابومسلم را بانجاح مقرون گردانید چون ابومسلم
حاکم خراسان شد قادوستان را بانواع تربیت واصناف عاطفت مخصوص گردانید گویند که در سنه اربع وعشرین ومائه
ابرهیم ابومسلم را با نقبا وداعیان بخراسان فرستاد واو مردی میانه بالای گندم گون خوش منظر شیرین سخن فراخ جبین بود
بود وبلغت فارس وعرب سخن گفتی وکلام او بفصاحت وبلاغت اتصاف داشت وبا کس مزاح نکردی وپیوسته گره بر پیشانی
زده ترش روی بودی چنانچه در تاریخ حافظ ابرو مسطور است واز کثرت اموال خرم نشدی واز قضایای صعب که روی نمودی
ملول نگشتی ومجرمان را [illegible] نکردی [illegible] تا در ایام
جوانی کشته گشت وذکر سایر حالات وقتل او عنقریب در این اوراق مرقوم کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی وتبارک
ذکر قتل ضحاک خارجی وقتال خال سلیمان بن هشام بن عبدالملک بن مروان ضحاک وسلیمان چون از کوفه بموصل آمدند

که بکیک واشت شوند و نظر او ایند و چون ایشان جامهای سیاه پوشیدن و دستارهای سیاه بر سر بسته نزد او آمدند هیبتی
در دلش افتاده آن لباس اختیار کرده و در شب پنجشنبه بیست و پنجم رمضان که شب وعده بود ابو مسلم و سلیمان بن کثیر و مجموع شیعیان
ایشان در قریه سفیذنج که در منزل سلیمان جامهای سیاه پوشیده آتش بسیار افروختند و چون چشم شیعه عباسیه
که در آن نواحی و حوالی توطن داشتند بعلامت ظهور که افروختن آتش بود روشن شد متوجه خدمت ابو مسلم و سلیمان
گشتند و تا روز عید خلق کثیر در ظل رایت ابو مسلم مجتمع گشتند و چون عید شد ابو مسلم فرمود تا سلیمان بن کثیر پیش از خطبه
بغیر بانگ نماز و اقامت بخلاف بنی امیه مردم را امامت کرد و چون از نماز فراغت یافتند ابو مسلم خوان کرم نهاده جمیع خلق را
طعام داد و هم در آن ایام مکتوبی بنصر سیار نوشت و بعضی آیات قران مجید را که در باب سرزنش عباد فرود آمده در آن مکتوب
مندرج کردانید و در زمانی که نصر بحرب کرمانی درمانده بود پیش او فرستاد و آن نامه در چشم نصر عظیم نموده گفت این خود حادثه
دیگر است و بعد از هیجده ماه از ظهور ابو مسلم و بروایتی بعد از هشت ماه از ظهور او نصر سیار غلام خود یزید را با چند هزار سوار
بمحاربه ابو مسلم نامزد کرد و ابو مسلم مالک بن الهیثم خزاعی را بمقابله او فرستاد و هر دو گروه نزدیک هم رسیدند صفها راست کردند
و سفیر پیام اجل بگوش اصغر و اجل رسانیدن شروع کرد و حرب گرم گشت و عاقبت از یاران ابو مسلم عبدالله طائی بر یزید حمله کرده او را
گرفتار ساخته اسیر کردانید و پیش ابو مسلم برد و خدمتش دوباره مولای نصر سیار عاطفت و احسان مبذول داشت و جراحات او را
فرمود تا معالجه او قیام نمودند و چون جراحات او اندمال یافت ابو مسلم گفت اگر پیش نصر سیار میروی رخصت است بشرط آنکه دیگر
با ما حرب نکنی و از ما دروغی نگوئی بلکه از خیر و شر ما آنچه بنظر تو در آمده با یاران خود بگوئی یزید این شرطها را قبول کرده ابو مسلم
او را عطا داده و دستوری عار از آن داشته باز گردانید و با اصحاب خود گفت که جهت رخصت انصراف یزید آن بود که جمعی تا سالکان
که در لشکر نصر سیارند بدانند که طریق معاش ما چیست چه بسمع ایشان رسانیده اند که ما عبده اوثانیم و خون و مال مسلمانان را
حلال میدانیم و چون یزید پیش نصر سیار رسید نصر گفت لا مرحبا بک والله که ترا بجهت آن فرستاده اند که ابشار او ما حجتی باشد یزید
گفت ابو مسلم با من قرار داده است که دروغ نگویم و بخدا سوگند که گمان شما در باره ابو مسلم و متابعان او غلط است چه ایشان نماز
میخوانند و نماز میگذارند و مردم را بمتابعت اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله دعوت میکنند و ظن من آنست که هر روز مهم
ایشان در ترقی خواهد شد و اگر من مملوک تو نمیبودم بخدمت تو نمی شتافتم و بعضی از راویان در ابتدای امر ابو مسلم
روایت دیگر کرده اند و آن اینست که ابرهیم امام چون دید که ابو مسلم مردی باخرد و کافی و کاردانست منشوری بنام وی نوشت که
امیر خراسان باشد و او را بآنجانب فرستاد و ابو مسلم بعد از قطع منازل و مراحل بمرو رسیده منشور را بسلیمان بن کثیر نمود و سلیمان
بواسطه حداثت سن او یا بمعنی دیگر همداستان نشد و ابو مسلم منشور را بسلیمان گذاشته بجانب ابرهیم مراجعت نمود و در اثنا ابو داود
خالد بن ابرهیم که از عظمای نقبای عباسیان و دعاه ایشان بود از ماوراء النهر معاودت نموده بمرو آمد و بر کیفیت قضیه مطلع
گشته سایر نقبا را جمع آورده و ایشان را سرزنش کرده بدلایل قاطعه همه را ملزم کردانید که متابعت امام از جمله واجبات است و گفت امام
که از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد و شما را امام و مامور بامری کرده اند شما چرا از ارتکاب آن سرباز میزنید و اگر امام دانستی که ابو
مسلم از عهده این کار نتوانستی بیرون آمد بوی حواله نمیفرمود آنگاه باتفاق مرسلی از عقب ابو مسلم فرستادند که هر جا بوی رسد
باز گرداند و قاصد در دامغان بابو مسلم رسیده او را از آن موضع مراجعت نمود و بمرو آمد و شیعه عباسیه بامارت وی همداستان
گشته ظهور کردند **ذکر کشته شدن جدیع کرمانی بحیلت نصر سیار باسانی** قبل از این سمت گذارش یافت که نصر بن سیار از
سر اضطرار مرو را بجدیع کرمانی گذاشته فرار نمود و هر چند نصر را ضعف و عجز دست داد اما باقی بلاد خراسان در تصرف او بود و از
مرو انگشت تحسر بدندان گرفته مترصد می بود که بتلافی مافات قیام نماید تا در سنه تسع و عشرین و مائه قبل از ظهور ابو مسلم سلم بن
خود را با جمعی بجانب مرو فرستاد و محمد بن مثنی که از امرای جدیع بود با سلم جنگ کرده او را منهزم ساخت و چون کرمانیان نصر

و عبدالله را از اصفهان باصطخر رفته آنجا اقامت نمود و جمعی کثیر از بنی هاشم و غیرهم بخدمت او مبادرت نمودند و عبدالله امارت
جبال را ببرادر خود حسن بن معاویه تفویض نمود و در هر ولایتی از ولایات که باوی بیعت کرده بودند حاکمی نصب فرمود و منقول است که
ابو جعفر منصور و جمعی از اولاد علی بن عبدالله بن عباس در لشکرگاه او بودند و روز بروز مهم عبدالله در ترقی بود تا عامر بن ضباره
و معن بن زائده با لشکرها بموجب فرموده یزید بن عمر بن هبیره از دو طرف متوجه او شدند و لشکر عبدالله بعد از محاربه منهزم
گشته هر یک از امرای او بجائی رفتند و خود با دو برادر یزید و حسن بامید آنکه ابو مسلم مردم را بمتابعت آل محمد میخواند روی بخراسان
نهاد تا بهرات رسید و حاکم هرات مالک بن هیثم خزاعی ایشان را در آن ولایت توقیف نموده خبر بابو مسلم فرستاد که ابنای معاویه
بن عبدالله بن جعفر با من در اینجا اند در باره ایشان فرمان چیست و پیش از معاودت رسول مالک از عبدالله پرسید که عبدالله و
جعفر از اسامی آل و اهل بیت رسولست بخلاف اسم معاویه عبدالله گفت که جد من در مجلس معاویة بن ابی سفیان بود که او را
خبر رسید که خداوند عز و علا بتو پسری ارزانی داشت معاویه از جد من التماس نمود که صد هزار درم بگیر و او را باسم من موسوم
گردان و جد من ملتمس وی را قبول کرده پدر مرا معاویه نام نهاد مالک گفت در اندک رشوت گرفته نام زشتی برای خود پیدا
کردید شما را حقی نیست در آنچه دعوی میکنید و چون فرستاده ابن هیثم نزد ابو مسلم رسید پیغام بگذارد ابو مسلم حکم کرد که مالک
عبدالله بن معاویه را بکشد و دست از برادرانش باز دارد و مالک فرمود تا متکئی بر دهن عبدالله نهادند تا نفسش منقطع گشت
و برادرانش را رها کرده او را در مصرخ هرات بخاک سپردند و مقبره آنجناب بمزار سادات اشتهار دارد **ذکر خروج ابو حمزه و طالب الحق و [illegible] بمکه**
در سنه تسع و عشرین و مائه ابو حمزه و عبدالله بن یحیی که او را طالب الحق میگفتند پیش از آنکه از
حال ابو مسلم خبر یابند دستارهای سیاه بر سر نهاده و جامهای سیاه در بر کرده و اعلام اسود برافراخته خروج کردند و طالب
الحق در صنعای یمن توقف نموده ابو حمزه خارجی متوجه مکه گشت و اهل حرم و غربا که بحج گذاردن آمده بودند و از این صورت
خبری نداشتند ناگاه دیدند که در حرم جمعی سواران نیزه دار سیاه پوش با اعلام اسود پیدا شدند و خلایق ترسیده از ایشان
پرسیدند که شما چکاره اید گفتند که ما مردمانیم که بخلافت بنی امیه و مروان بیرون آمده ایم و عبدالواحد بن سلیمان بن
عبدالملک که از قبل مروان حاکم مکه و مدینه بود با ابو حمزه پیغام داد که حالا موسم گذاردن حجست باید که از جانبین تعرض
نکرده و ابو حمزه ملتمس او قبول نموده چون خلق از مناسک و طواف فراغت یافتند عبدالواحد بجانب مدینه توجه نمود و ابو حمزه
بی کلفت جنگ و مقاسات حرب بمکه در آمد و عبدالواحد در مدینه لشکر بانی نواخت و زیاده از مرسوم مقرری بایشان داده
عبدالعزیز بن عبدالله بن عمر بن عثمان را در آن بلده طیبه بخلافت نصب کرده چون لشکرها آراسته بقصد ابو حمزه خارجی بیرون
شد و چون بمنزل عقیق رسید ابو حمزه بر کیفیت قضیه اطلاع یافته او نیز از مکه بیرون آمد و رسولی بعبدالواحد فرستاده که
ما هوس جنگ نداریم از سر راه دور شوید تا برویم و اهل مدینه بر مقاتله اصرار نموده هم چنان متوجه او بودند و چون بمنزل قدید
فرود آمدند ناگاه ابو حمزه با سپاه بسر ایشان رسید و از طرفین مبارزان در جولان آمده غبار رفته بالا گرفت و از لشکر عبد
الواحد هفتصد کس بقتل رسید و خود منهزم گریخته بمدینه رفت و ابو حمزه عبدالواحد را تعاقب نموده مروان بن محمد از این کیفیت
ابو حمزه را بر سبیل تفصیل معروض داشت و مروان چهار هزار کس از لشکر خود گزیده عبدالملک بن محمد بن عطیه السعدی را با ایشان
امیر ساخت و با او گفت باید هر جا نشان خوارج یابی همه را بقتل رسانی و بعد از آنکه بر ابو حمزه ظفر یابی بجانب یمن رفته و طالب
الحق را نیز از میان برگیری ابن عطیه بموجب عمل نموده بجانب مدینه روان شد و ابو حمزه از توجه لشکر شام آگاه شده
و مردم مدینه را وداع کرده روی بخصم آورد و چون در موضع وادی القری هر دو سپاه بهم رسیدند صف کشیدند ابو حمزه با یاران
خود گفت که شما ابتدا بحرب مکنید تا من از جماعت خصم پرسم بعد از آن یکی را گفت تا آواز برآورده از ابن عطیه پرسید که شما چه
گوئید در قران و عمل بران ابن عطیه جواب داد که ما قران را در میان جوالق نهاده ایم گفت در مال یتیم چه میگوئید ابن عطیه گفت

کار بجا عشا بین شوم و دوع و مکر ابومسلم بار لاهز را با طایفه پیش نصر فرستاد تا او را بیاورد و نصر میخواست که مطاوعت
نماید اما لاهز این آیه بر وی خواند که ان الملا یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین و نصر از مجلس برخاسته بهانه
وضو ساختن بخانه در آمد و از پس حرم خود با بعضی اولاد و اتباع بیرون رفت و مردم ابومسلم منتظر خروج او میبودند چون انتظار
ایشان از حد اعتدال تجاوز نموده خورشید غایب گشت در منزل وی در رفته تفحص کردند هیچکس را نیافتند و چون خبر فرار
نصر سیار مسموع ابومسلم گشت فی الحال سوار شده ثقات و معتمدان او را گرفته بند کرد و نفس خویش با بیر کرمانی عجب و جوی
وی شتافت و چون نصر را نیافت بازگشت و از آن جمع که با لاهز بن قریط رفته بودند پرسید که نصر در آمدن پیش ما بچه جهت بود چه
واقع شد که توهم نموده بگریخت گفتند ما نمیدانیم پرسید که هیچ کس از شما با وی سخنی گفت گفتند لاهز فلان آیه خواند ابومسلم گفت
معلوم شد که از چه سبب فرار نموده بعد از آن لاهز را طلبیده گفت با من دغل میکنی و همان لحظه فرمود تا گردنش زدند آنگاه با یکی از
نقبا که گرم و سرد روزگار با او رسیده بود در امر اصحاب نصر مشورت نمود آن نقیب گفت اجعل سوطک السیف و سجنک القبر و
ابومسلم باشارت یار ناصح همه ایشان را بقتل رسانید و نصر بعد از فرار در سرخس رفته از آنجا عازم طوس گشت و جمعی کثیر بروی مجتمع
گشته با سلم بن حنظله که عامل ابن هبیره بود بجرجان رفت و از آنجا متوجه ری شد در ری مریض گشت و او را در محفه نشانده بساوه
بردند و بعد از چند روز در ساوه وفات یافت مدت زندگانی نصر بن سیار هشتاد و پنج سال بود و چون خراسان ابومسلم را صافی
شد پسر کرمانی علی که ذکر او مرار گذشت و برادرش عثمان ملازم ابومسلم شدند و ابومسلم علی را نزد خود نگاه داشته عیسی را بختو
لخ فرستاد و بعد از آن در فرصتی در شأن ایشان بدگمان شده ابوداود خالد بن ابراهیم را که یکی از عظمای نقبای عباسیه بود بابلت
لخ نامزد کرده گفت در فلان روز باید که عیسی را بکشی و خود علی بن خدیع کرمانی را در همان روز از میان برداشت ذکر تفویض
فرمودن ابومسلم جنگ نباته بن حنظله را بقحطبه و لشکر کشیدن او بجانب طوس و جرجان و غزای عجم و فرار اهل عرب در سنه
و قحطبه بن شبیب که او را مروان ... ابراهیم امام بخراسان آمد و برای ابومسلم لوائی که امام فرستاده بود
رسانید و ابومسلم او را امیر جیوش ساخته با لشکر تمام و امرای عظام مثل عبدالملک بن یزید و خالد بن برمک و عثمان بن نهیک
و غیرهم بجانب طوس فرستاد که با اتباع نصر بن سیار و خدیع کرمانی که در آن دیار مجتمع گشته بودند محاربه نماید و چون خاطر
از ایشان فارغ گرداند در تسخیر مملکت جرجان و سایر ولایات مرو ایشان سعی نماید و قحطبه بموجب فرموده روی بطوس نهاد
و چون نزدیک مخالفان رسید ایشان را بکتاب خدا و سنت رسول و بیعت امام دعوت نمود و آن جماعت از شهر بیرون آمده
با وی جنگ کردند و منهزم شده خلقی انبوه در معرض فنا آمدند و بقیة السیف در طوس متحصن شدند قحطبه بعد از محاصره قهرا
آن شهر را بگرفت و از آنجا عنان عزیمت بجانب جرجان منعطف گردانید کلمات نصیحت آمیز با اهالی جرجان فرستاد و فایده بر آن
مترتب نشد و نباته بن حنظله با اهل جرجان که در غایت دلیری بودند در برابر قحطبه فرود آمد و چون سپاه خراسان مخالفان
را بدان هیئات و شأن دیدند وهم و هراس بر ایشان غالب گشت و حسن بن قحطبه شبیخون بر سر ایشان برده امیری را که در میمنه بود
با هفتاد تن از اتباع او کشت و بپدر ملحق گشت و چون قحطبه اثر خوف در ناصیه خراسانیان مشاهده کرد با ایشان استمالت داد و
گفت مردانه باشید که امام مرا بنصرت درین معرکه نوید داده است و در غره ذیحجه سنه مذکوره جنگ کردند و از طرفین کشش بسیار
روی نمود و لشکر شام و اهل جرجان منهزم شدند و نباته کشته ده هزار مرد از سپاه او بقتل رسیدند و قحطبه سر نباته را پیش
ابومسلم فرستاد و مال بحساب در آن معرکه بدست لشکر خراسان افتاد و قحطبه در ظاهر جرجان نزول کرده مردم آن ولایت بخواستند
که بغتةً بیرون آیند و دستبردی نمایند و قحطبه ازین کید آگاه شده فرمود تا خلق را از شهر بیرون آوردند و تیغ بی دریغ در ایشان
حکم ساخته سی هزار کس از آن مردم را بکشت و بعد از آن پسر خود را بجانب ری روان ساخت و جمعی شامیان که در ری بودند
آوازه توجه او را شنیده و شهر را گذاشته گریختند و چون خبر فتح جرجان بیزید بن عمر بن هبیره رسید بعامر بن ضباره مولی

نزدیکی بود بدجنان میکردند و اسپش در آب فرو رفته قحطبه غرق شد و هیچکس از حال او آگاه نگشت و بعد از آنکه دشمن منهزم گشت
سپاه قحطبه را چندانکه جستند نیافتند ناگاه اسپ او را دیدند که زین و لجامش تر شده بود و یقین دانستند که قحطبه غرق شده
است و چون از قحطبه مأیوس شدند با پسرش بیعت کردند و حسن با لشکری که همراه داشت بکوفه رفت و ابن هبیره از آن حال
آگاه شده بجانب واسط توجه نمود و چون عبدالرحمن عجلی که از قبل ابن هبیره والی کوفه بود از آمدن حسن خبر یافت شهر را گذاشته
عزم دستبوس امیر خود بطرف واسط شتافت و چون حسن بن قحطبه با سی هزار کس همه سواران آراسته مسلح هرچه تمامتر بکوفه
در آمد ابوسلمه جعفر بن سلیمان الخلال که او را وزیر آل محمد میخواندند بدیدن حسن شتافت بتعظیم و تبجیل پیش آمده دست او را بوسید
و بر جای خودش نشاند و گفت ایها الوزیر امیر ابومسلم ما را باطاعت تو مأمور گردانیده مکتوبی نیز بتو نوشته است اکنون هر خدمتی
که اشارت کنی بر خدمت تو بسته ایم و گوش بر فرمان نهاده آنگاه ابوسلمه و حسن سوار شده فرمودند تا مردم بمسجد حاضر کردند و چون
طبقات خلایق بمسجد جامع مجتمع گشتند ابوسلمه مکتوبی که ابومسلم باو نوشته بود و او را در آنجا وزیر آل محمد خوانده بمردم نمود و حال
خود را باطراف ممالک فرستاد و چون مروان ابراهیم امام را گرفته محبوس داشت ابوسلمه خواست که یکی از اولاد علی را بر سریر خلافت
نشاند بنابرین سه مکتوب در باب دعوی حکومت به سه کس نوشت یکی بجعفر بن محمد بن علی بن الحسین دوم بکری بعبدالله بن حسن
بن حسن بن علی سیوم بعمر بن علی و آن سه بزرگوار در آن هنگام در مدینه اقامت داشتند و با قاصد گفت که نخست مکتوب
را بجعفر بن محمد رسان اگر او قبول فرماید این دو مکتوب دیگر را پاره کن و الا مکتوب دوم را بعبدالله عرض کن و اگر او نیز رد کند
نامه ثالث را بعمر ده و چون قاصد بمدینه رسید شب بود هم در شب بخدمت امام ناطق جعفر صادق ع رفته نامه بآنحضرت داد
امام علیه السلام دانست که مقصود از آن مکتوب چیست ناگشاده آنرا در آتش چراغی که پیش آنجناب بود بسوخت و با قاصد گفت
که جواب اینست که دیدی و چون قاصد از آن حضرت مأیوس گشت مکتوب عبدالله حسن برده باو داد و عبدالله در آن باب به
امام جعفر ع مشورت نمود آنحضرت فرمود که اهل خراسان شیعه ما نیستند و ما کسی از ایشان را نمی شناسیم و بر قول ابوسلمه اعتماد
نتوان کرد و در روایتی آنکه چون مکتوب ابوسلمه بعبدالله بن حسن رسید غافل از آنکه بجعفر بن محمد نیز مثل آن نامه نوشته است پیش
آنحضرت رفته بر سبیل مفاخرت گفت که ابوسلمه این مکتوب نوشته و مرا استدعای خلافت کرده امام علیه السلام فرمود که پیش ازین
در این باب مکتوبی فرستاده بود من آنرا ناگشوده در آتش سوختم زنهار که بقبول این مهم همداستان نگردی که خلافت بما نرسد و چون
مکتوب ابوسلمه بعمر رسید گفت با صاحب این کتاب معرفتی ندارم او را چه جواب گویم و در آن زمان که ابوسلمه قاصد بمدینه فرستاده بود
ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور با جمعی دیگر از اولاد عباس از بیم گریخته بکوفه آمده بودند و ابوسلمه ایشان را پنهان کرده بود
و در بیعت ابوالعباس سفاح تعویق می افکند بنابر غرضی که ثبت افتاد و پیش از مراجعت قاصد از مدینه امرای ابوسلمه و شیعه
عباسیه بی مشورت ابوسلمه خلال عباسیان را پیدا ساخته با سفاح بیعت کردند چنانچه عنقریب در قید کلک بیان خواهد گشت انشاءالله
ذکر شهادت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله و خلافت برادرش ابوالعباس سفاح و انتهای دولت مروانیان و انقضای
حکومت ایشان در کتب معتبره کیفیت اخذ و قتل ابراهیم را چنین آورده اند که نصر بن سیار در محرم الحرام از مرو چون قریب بولایت
ری رسید کما هی حالات خراسان را نوشته در ضمن آن مندرج گردانید که من از آن میترسم که این فتنه ناگاه بشام سرایت کند و هنوز
مروان از خواندن مکتوب نصر فارغ نشده بود که رسول ابومسلم را با عریضه داشتی که معروض گردانیده بود که نزد ابراهیم برده پیش
آوردند مضمون مکتوب آنکه نصر سیار بعد از محاربات بسیار فرار نموده با آنکه ولایت خراسان بر بنده دولتخواه قرار گرفت مروان
بعد از مطالعه نامه ابومسلم با رسول گفت که مرسل بتو چه داده که این نامه را با ابراهیم رسانی رسول نام مبلغی برد مروان گفت من ده
چندان بتو میدهم بشرط آنکه نامه ابومسلم پیش ابراهیم بری و جواب بستانی که او نداند که من برین سر وقوف یافته ام و جواب مکتوب
را نزد من آری رسول قبول کرده مروان بیعانه بوی داد و رسول بنزد فریفته شد نامه را نزد ابراهیم برد و جواب مکتوب گرفته

دران موضع حاضر کشته او را مجلس ابو عباس برد و ابو حمید چون پیش ایشان رسید پرسید که امام کدامست داود بن علی اشارت
بابو العباس کرد و ابو حمید پیش آمد بروی بخلافت سلام کرد و دست او را بوسید تعزیت ابرهیم رسانید بعد از آن ابو حمید از آن
خانه بیرون آمد امرا و اعیان سپاه خراسان را از موضع و مکان سفاح نشان داد و مجموع ایشان بخدمت شتافته با ابو العباس
بیعت کردند و ابو الجهم و موسی بن کعب بیرون آمده سایر امرا را گفتند که ملازم ابو العباس باشید و ابو سلمه خلال بر صورت
قضیه اطلاع یافته با غلبه تمام سوار شد و متوجه منزل ابو العباس گشت و ابو الجهم از مقصد ابو سلمه آگاه شده از خوف آنکه
مبادا قصدی کند با ابو حمید طوسی پیغام داد که ابو سلمه بدیدن ابو العباس می آید باید که او را تنها پیش امام گذارد و چون ابو
سلمه رسید حاجبان مردم وی را از دخول مانع آمدند ابو سلمه فردا وحیدا شرف دستبوس حاصل کرد و بخلافت ابو العباس سلام
گفت ابو حمید گفت علی رغم [illegible] ابو العباس گفت این سخن مگوی که ابو سلمه حقوق بسیار در ذمه ما دارد و آنگاه با ابو سلمه گفت
که بمنزل خود رو و فردا مردم را بمسجد جمعه حاضر گردان و بقول مسعودی بیعت ابو العباس در شب جمعه چهاردهم ربیع الآخر سنه
اثنین و ثلاثین و مائه دست داد و بعضی دوازدهم ربیع الاول سنه مذکوره گفته اند و روایت دیگر آنکه عقد بیعت او در نصف
جمادی الاخری سال مذکور واقع شد بالجمله صباح جمعه ابو العباس با اتباع خویش سوار شده بدار الاماره فرود آمد و از آنجا به
مسجد جامع رفته بر منبر بر آمد و ایستاده خطبه خواند بر خلاف بنی امیه که ایشان نشسته خطبه میخواندند و چون از امامت فارغ
گشت بار دیگر بر منبر رفته خطبه فصیح بلیغ آغاز کرده بنا بر آنکه در آن روز ضعفی داشت و در آن وقت زیاده شده بود بنشست
و عمش داود بن علی بیک درجه ازوی پایین تر ایستاده خطبه را تمام کرد و آخرین سخن داود با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر
هیچ خلیفه پای بر منبر ننهاده مگر علی بن ابی طالب و این امام که برین منبرست یعنی امیر المؤمنین عبد الله بن محمد و بدانید که این
امر بما متعلق شد و از میان ما بیرون نرود تا آن زمان که عیسی از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده بدار
الاماره رفتند و ابو جعفر منصور تا نماز دیگر باخذ بیعت مشغول بود و در روز دیگر سفاح موضع حمام اعین را که ابو سلمه با سپاه
کوفه آنجا نزول کرده بود لشکرگاه ساخت و حکومت کوفه را بعم خود داود داد و عم دیگر خود عبد الله بن علی را بشهر زور و بسوی
ابو عون فرستاد تا با مروان حرب کند و برادرزاده خود عیسی بن موسی را با حسن بن قحطبه بمداین روان ساخت و ابو الیقظان
عثمان بن عروة بن عمار بن یاسر را با سپاه بسیار با ابرهیم بن سام نامزد اهواز و خوزستان کرد **ذکر محاربه عبد الله بن علی با
مروان و انهزام مروان از موضع زاب و بیان ضعف و انچه بعد از کشته شدن او وقوع یافت** در باب سابقا سمت گذارش یافت
که ابو عون با سفیان بن عثمان مروانی جنگ کرده او را منهزم ساخت و از عقب وی تا موصل رفت و مروان در آن اوان در حران بود
و چون خبر هزیمت سفیان باو رسید لشکرها جمع کرده بموضع زاب آمد در بین اثنا سفاح ظهور کرده جمعی از اعیان بنصرت
ابو عون فرستاد و چون مسموع او گشت که مروان در زاب با صد هزار مرد در برابر ابو عون نشسته است با اهل بیت خود گفت
از شما که لشکر بجانب مروان کشد شر او را دفع کند بعد از آن ولیعهد من باشد عبد الله بن علی قدم پیش نهاده سفاح او را با لشکر
خراسان بشهر زور فرستاد که ابو عون را بخود منضم ساخته مروان را از میان برگیرد و چون عبد الله بموصل رسید ابو عون خیمه
و خرگاه و اسباب تجمل و زینت خود را پیش او کشید و عبد الله فرمود تا عیینه بن موسی با پنج هزار مرد از آب گذشته با مروان جنگ
کند و عیینه بموجب فرموده از رود عبور نموده با مروان بامر حرب قیام نمود و چون شب شد بلشکرگاه عبد الله بن علی باز
گشت و روز دیگر مروان خواست که جسری ببندد و مردم خود را با احمال و اثقال از زاب بگذراند هرچند وزرا و اصحاب وی
او را از این صورت منع کردند مفید نیفتاد و عاقبت استبداد نموده جسری بسته از زاب بگذشت و پسر خود عبد الله را با طایفه
از اهل نجدت و بسالت بحرب نامزد کرد و عبد الله بن علی مخارق را با چهار هزار سوار باستقبال او فرستاد و حربی صعب در
نموده یاران مخارق بهزیمت رفتند و مخارق با زمره ای [illegible] جنگ میکرد تا آن زمان که اسیر گشت و مخارق [illegible]

ذکر [illegible] مروان بن محمد [illegible] مروان چون از موضع زاب منهزم شد بجانب موصل رفت
صاحب اخبار آن دیار هشام بن عمرو بود و او در شهر نگذاشت و جماعتی که همراه مروان بودند ندا کردند که دروازه بگشایید که امیر المؤمنین
است موصلیان جواب دادند که اگر امیر بودی نگریختی و اهل موصل مروان را دشنامها داده گفتند شکر خدا را که ما را از حکومت
ظلم تو رهائی داد و طایفه از اهل بیت پیغمبر [illegible] مروان چون از مردم آن مملکت این نوع سخنان شنید دل از سلطنت و
برگرفته متوجه حران شد اسمعیل بن عبد الله قسری گوید که مروان چون بحران رسید در مهم خویش با من مشورت کرد من گفتم یا
امیر رای تو بچه قرار یافته است گفت مرا صواب چنان مینماید که با اهل و ولد و خواص و اصحاب خود بروم روم و از قیصر امان طلبید
در ظل حمایت او بیاسایم تا آن زمان که اتباع و هواخواهان که در اطراف اند بمن ملحق شوند بعد از آن از سر استظهار روی بمخالفان
نهم و انتقام خویش از ایشان بکشم اسمعیل گفت که نزد من رای صواب این بود اما چون مروان با قوم و عشیرت من معادات ورزیده بایشان
ضررها رسانیده بود خیانت کرده گفتم یا امیر پناه بمخالف بردن و اهل شرک را بر نفس خویش حاکم گردانیدن و یقین شناس که رومیان وفا ندارند
گفت ای اسمعیل رای تو درین باب چیست گفتم صلاح وقت در آنست که بشهرهای شام روی و هواخواهان خود را جمع آورده انجا
عنان عزیمت بطرف مصر معطوف گردانی بعد از آن اگر مصلحت دانی بشام مراجعت نمائی و اگر عیاذا بالله مهم نوع دیگر باشد و دشمنان
روی بتو آورند و ترا طاقت مقاومت ایشان نباشد بجانب افریقیه روی که آن دیار فسیح عریض است و مروان بصواب دید من عمل نموده
روی ببلاد و امصار شام نهاد و مردم آن مملکت قلیلی با او موافقت نموده او با اتباع خویش روی بمصر نهاد ابو حنیفه دینوری گوید
که چون مروان منهزم گشته بجانب شام توجه نمود عبد الله بن علی ابو عون را بر اثر مروان روان کرد و ابو عون بعد از قطع مراحل و طی
منازل بدمشق رسید و جمعی کثیر را از اهالی شهر بکشت چنانچه هشتاد کس از اولاد مروان بن حکم در آن میان بودند آنگاه از دمشق بیرون
آمده از عقب مروان بجانب مصر شتافت و چون خبر توجه ابو عون بسمع مروان رسید با بیست هزار کس که همراه داشت آماده حرب گشت
و تلاقی فریقین دست داده اصحاب مروان اکثری کشته شدند و عقیبة السهمی گریخته مروان بطرف افریقیه متوجه شد و جمعی او
را تعاقب نموده شب در میان هر دو گروه حایل گشت و مروان در کشتی نشسته از نیل عبور نمود و با غلام خود گفت که اگر امشب فتح من
نرسد چنان کن که دشمنان از خراسان در هیچ موضع قرار نگیرند بعد از آن درع از تن بیرون کرده بر زمین بگسترد و بر ان بخواب
رفت و از اصحاب ابو عون شخصی عامر بن اسمعیل نام در طلب مروان شتافته بکنار نیل رسید و در همان کشتی که مروان نشسته از رود
گذشته بود او نیز نشسته از رود عبور نمود و سیر او بمکانی که مروان در خواب بود منتهی شد بضرب شمشیر مهم آن منکوب را بقطع
رسانید و طایفه از مورخان گفته اند که چون مروان از زاب منهزم گشته بحران رفت یکماه آنجا مقام کرد بعد از آن حران را [illegible] خود
ابان بن یزید سپرده و کوچ و متعلقان را مصحوب خویش کرد و از آنجا بحمص رفت و اهل حمص اول بقدم اطاعت پیش آمدند و
چون از حمص بیرون آمد [illegible] مردم او را تاراج کردند و طمع در اموال او نموده بعزم جنگ از پی روان شدند و
مروان پای ثبات فشرده ایشان را منهزم گردانید و بطرف دمشق رفت و ولید بن معاویه که از قبل مروان حاکم دمشق بود او را
از دخول شهر مانع آمد خدمتش روی بمصر نهاد و چون خبر هزیمت مروان بسفاح رسید بعم خود عبد الله بن علی نوشت که دست
از طلب مروان باز ندارد تا او را بچنگ آرد و عبد الله اکثر ولایت شام در تحت حکم آورده بجانب دمشق توجه نمود و ولید بن
معاویه بن مروان بن حکم دروازها بسته عبد الله بن علی بعد از محاصره شهر را بگرفت و ولید در آن واقعه کشته شد و عبد الله
از دمشق بقنسرین و از آنجا بفلسطین رفت و در آنجا یحیی بن جعفر هاشمی از پیش سفاح خبر آورد که از میان برادران صالح را با لشکر
بطلب مروان برو و صالح بموجب فرموده عمل نموده روان شد بعد از طی مسافت در موضعی که آن را ذات السلاسل میگفتند
فرود آمد و ابو عون و عامر بن اسمعیل پیشتر رفته تحقیق کردند که مروان بکنیسه فرود آمده است عامر بن اسمعیل گفت ما را [illegible]
[illegible] که هم درین شب مروان را بگیریم چه اگر روز شود و بر قلت عدد ما وقوف یابد کار مشکل گردد آنگاه عامر با چند کس متوجه

بحضرت تو امدم اگر مرا یکی از بنی امیه خلاص شوم واگر نه گذاری بمن کردم سلیمان پرسید که تو کیستی من نام ونسب خویش تقریر
کردم سلیمان گفت مرحبا خوش امدی هر حاجت داری گفتم نسوان ما از غایت خوف هر روز بجان میرسند که مردم ایشان را گرفتار
ومن برادر زنان وفرزندان سرگردانم سلیمان از برحال من رقت امده تلطف بسیار بتقدیم رسانید ونامه بسفاح نوشت که بجهت عفو
خواسته جمعی کثیر از این طایفه واکثر اما صلهٔ رحم باقیست هر چند نسبت ما با این طایفه منتهی بعید شده میشود واگر امیر رحم نموده
بقیه این قوم را امان دهد جا دارد وچون نامه سلیمان بپایه سریر خلافت مصیر رسید سفاح باز ماندگان آن قوم را از یأس و سخط
خویش ایمن کردانید ودر آن اوان ابوجعفر منصور وحسن قحطبه ابن هبیره را در واسط محاصره کردند وچون یازده ماه از مدت این بگذشت
وخبر قتل مروان بایشان رسید بامان بیرون امد وابوجعفر منصور ابن هبیره وسایر سرهنگان بنی امیه را بقتل اورد وابوجعفر
طوعا او کرها همه را بکشت مگر معن بن زایده وعبد الرحمن بن بشیر عجلی که از آن میان جان بسلامت بیرون برده بودند ودر این اثنا اهل
موصل والی خود را که نصب کرده عبد الله بن علی بود از شهر بیرون کردند بنا بر آنکه از موالی بنی خثعم وسفاح برادر خود یحیی بن
محمد را با دوازده هزار مرد جنگی فرستاد ویحیی بموصل رسیده در سرای امارت فرود امد ودوازده نفر از امرای آن مملکت را کشته
دیگران سلاح پوشیدند ویحیی ندا بامان داده فرمود هر که بمسجد جامع رود از غضب ما مصون ومحفوظ ماند ومردم پناه بجانب
خدا برده یحیی حکم کرد تا لشکریان درهای مسجد گرفتند وتیغ در خلق نهاده یازده هزار کس کشتند وچون شب شد نوحه زنان و
کودکان بسمع یحیی رسید بقتل نسوان وصبیان فرمان داد وقتل یحیی موصلیان را بنا بر آن بود که محبت بنی امیه در دل داشتند

ذکر رفتن ابوجعفر بخراسان وقتل نبیرهٔ آل محمد ابو سلمهٔ خلال

سابقا سمت گذارش یافت که ابو سلمه میخواست که اولاد عباس را در تعویق انکنده یکی از احفاد علی را بحکومت نشاند از جهت سفاح کینهٔ او در خاطر داشت وچون بر سریر خلافت متمکن
گشت خواست که او را از میان برگیرد اما این صورت بی صورت ابو مسلم میسر نمود وبر هیچکس اعتماد نداشت که از وی استمزاج نماید
دیگر میخواست معلوم کند که مردم خراسان با او در چه مقامند ابضاً داعیه آن داشت که تجدید بیعت ابو مسلم واعیان آن دیار با او
کنند بنا بر این امور فرمان داد که ابوجعفر منصور بدان دیار شرقی توجه نماید وابوجعفر از عراق عرب روان شده ومنازل پیموده چون
بحوالی مرو رسید ابو مسلم باستقبال او مبادرت نمود وچون چشمش بر ابوجعفر منصور افتاد پیاده شد ورکاب او را بوسید
سر اسب وی دوان گشت وابوجعفر ابو مسلم را سوار کرده با خود هم عنان کردانید وباتفاق بشهر در آمدند وابو مسلم او را در سرای
خود فرود اورد وابوجعفر مردم خراسان را مطیع ومنقاد خلیفه یافته بواسطه آن مسرور شد وابو مسلم واعیان آن مملکت تجدید
عقد بیعت ابو العباس کردند وچون عزیمت مراجعت نمود ابو مسلم اموال بسیار پیشکش او کرد وبجهت خلیفه نیز تحفه سنگین
فرستاد ودر وقت وداع ابوجعفر با ابو مسلم گفت که تو بانی قصر این دولتی ومرتبه وشان تو از آن زیادتست که در حیز تعریف وتوصیف
اید اکنون باز مینمایم که ابو سلمه خلال خود را در امور ملک صاحب اختیار میداند وبر احکام خلیفه اعتراضات مینماید وتکبر او از
حد اعتدال تجاوز نموده است وخلیفه جهت رعایت خاطر تو از وی تحمل میکند وشیوه عفو واغماض مسلوک میدارد زیرا که
تو منصب وزارت امیر را بوی تفویض فرموده ابو مسلم که این سخن شنید رنگش متغیر شد گفت من وابو سلمه دو بنده ایم از بندگان
امیر وچون او پای از حد خویش بیرون مینهد هر ادب که ممکن نسبت بوی بجای باید اورد وابو مسلم ابوجعفر را بوجه نیکو گسیل
کرده چون خدمتش نزد برادر رسید از اطاعت وانقیاد اهالی خراسان او را اگاه ساخته گفت ابو مسلم رخصت داد که با ابو سلمه
هر چه خاطر خواه ما باشد چنان کنیم گویند هم در آن شب ابوجعفر پیش برادر رسید وابو سلمه کشته شد وبعضی گفته اند که پیش از
رسیدن ابوجعفر او را کشته بودند وچون ابوجعفر بخدمت برادر امد اظهار آن کردند وعلی ای التقدیر روزی دیگر از قتل ابو سلمه
اوازه در انداختند که خوارج نسبت باو این جرأت کرده اند روایتست که ابوجعفر با سفاح گفت که تا ابو مسلم خواهد بود دولت
امر خلافت پیدا نخواهد شد سفاح او را از این سخن منع فرمود در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که ابوجعفر نوبتی دیگر بخراسان امد

ما را نباشد ودوستان ما از حسن کردار ما بی بهره نباشند وهم از وی منقولست که چون قدرت کامل گردد شهوت نقصان پذیرد
واز کلمات اوست که رذل ترین خلق آنکست که بخل را کتاب ثمره وبره باری مذلت وخواری بیدا رد وورده اند که شخصی مفصل
تقریری یکی از خواص سفاح پیش او فرستاد سفاح بعد از مطالعه بر طغرایش نوشت که زنهار بکوی بما بواسطه امری که از خدا تعالی
دور شوی وپاداش نیکی نیابد الکس که فرمان باری سبحانه وتعالی را خلاف کند افعال کریما را خلاف پسند بع اوست و
در مقام همین قدر اختصار میرود تا سبب ملال نکردد

ذکر خلافت ابو جعفر منصور که او را منصور دوانقی نیز گویند

ابو جعفر ... گویند که چون منصور از مکه بیرون امد بذات عرق رسید شنید که برادرش سفاح بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده در همان موضع
توقف نموده تا ابو مسلم باو پیوست وصورت حادثه با او در میان نهاده گفت مصلحت چنان است که احمال واثقال خود را گذاشته
وبا ده نفر ایلغار کرده بشهر انبار رویم تا ضبط ولایت پرداخته مردم را تسکین دهی وابو مسلم بتعجیل تمام روان شده چون بانبار رسید
دید که عیسی بن علی بن عبد الله عباس منصور را از خلافت وولایت عهد خلع کرده بخویشتن دعوت میکند ومردم ابو مسلم را دیده
بجانب او میل کردند وچون منصور بانبار در آمد عیسی گفت چرا که از من صادر شد بنا بر ضبط لشکر وحفظ بیت المال بود ومنصور
عذر عیسی پذیرفته از سر جریمهٔ او درگذشت وطایفه از مورخان گفته اند که در وقت بازگشتن از حج ابو مسلم یک مرحله پیشتر از
منصور میرفت وخبر فوت سفاح باو رسید وابو مسلم رسولی فرستاده منصور را تعزیت برادر وتهنیت امارت خلافت
گفت وتوقف نکرد که منصور باو رسد وابوجعفر بتعجیل راند در نواحی کوفه باو رسید وچون بشهر در امدند عیسی بن موسی از
اخذ بیعت بجهت منصور فارغ شده بود

ذکر مخالفت عبد الله بن علی بن عبد الله عباس با برادرزادهٔ خود ابوجعفر منصور ومآل حال او

چون خبر فوت ابو العباس سفاح در شام بسمع عبد الله رسید باستحضار طبقات خلایق فرمان داده با ایشان گفت که در
گفت که در آن اوان که سفاح از عقب مروان لشکر میفرستاد اولاد عباس گفت که هر که امارت لشکر اختیار کرده مروان را از میان بر
ولیعهد من او باشد من قدم پیش نهاده متقبل این امر خطیر شدم وبتوفیق الهی از پای ننشستم تا او را کشتم واکنون بنا بر فرموده سفاح
خلافت بمن میرسد وبر طبق مدعای عبد الله دو کس از اعیان گواهی دادند واهل شام واکثر مردم خراسان که ملازم او بودند باوی
بیعت کردند وعبد الله بحران رفته عامل علی که نصب کرده منصور بود محصور گشت وابوجعفر خبر مخالفت عم شنیده صاحب الدعوه
ابو مسلم را بحرب او نامزد فرمود وچون اوازه توجه ابو مسلم بعبد الله رسید با والی حران صلح کرده روی توجه باو نهاد وبمجرد توهم
آنکه خراسانیان با ابو مسلم ملحق شوند هفده هزار کس را از جماعت که در لشکر او بود بقتل رسانید وهر دو فریق بیکدیگر رسیده فرود
امدند ومدت پنجاه روز برابر هم نشسته آتش پیکار بر افروختند وعاقبت ابو مسلم لشکر شام را فریبی داده غالب گشت وکیفیت آن قضیه
چنان بود که روزی با حسن بن قحطبه که میمنهٔ سپاه بوجود او ارایش داشت گفت که فردا چون مخالفان بر تو حمله کنند باید روی از
معرکه بر تابی وحسن بموجب فرموده عمل نموده دیگر روز فرار اختیار کرد واکثر مبارزان شام از عقب او تاختند وابو مسلم ... صف
نموده بر بقیه سپاه مخالف حمله اورد وایشان طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشتند ودر آن حین عبد الله بن علی از ابن سراقه
پرسید که مصلحت ما چیست ابن سراقه گفت صلاح در آنست که جنگ کنی تا کشته شوی زیرا که فرار از چون تویی موجب ننگ
وعار باشد وحال آنکه تو مروان را ابو سنه از این جهت سرزنش میکردی عبد الله گفت ولیکن ... امید توان ایستاد واو ...
بیرون امده بطرف رفت وغنیمت فراوان بدست خراسانیان افتاده ابوجعفر ابو الخصیب بجهت ضبط اموال واحصاء غنایم بمعسکر ابو مسلم
فرستاد وابو مسلم در غضب رفته گفت من بر خون چندین هزار کس امین بودم چه واقعه که در اموال ایشان خاین گشتم ودر تاریخ
گزیده مسطور است که چون منصور مولای خود یقطین را جهت ضبط اموال وحساب آن فرستاد ابو مسلم گفت بسلامت راجع
خذلان باشد که از من حساب طلبد بعضی گفته اند که در آن جنگ شمشیر عباس بن عبد المطلب بدست ابو مسلم افتاد وابوجعفر
کس طلب آن فرستاده ابو مسلم جوابی گفت که قاطع محبت ومودت گشته یکی از اسباب قتل او شد وعنقریب کشته شدن او مرقوم کلک

قدم ولیکن از مزاج آنحضرت اندیشناکم و بر جان خود میترسم از جهت دلیری تمنا بود و بعد از من هیچکس همت مقصور نیافت که قدم در
طریق وفاداری و جان سپاری سلوک نمادم و چون کلمات ابومسلم مسموع منصور گشت مکتوبی باو فرستاد مشتمل بر مواعید
خوب و کلمات مرغوب و عم خود عیسی بن موسی را امر فرمود تا استمالت نامه باو نوشت و هیچ فایده برآن مترتب نگشت و ابومسلم
عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانیده از راه حلوان روان شد و منصور با ابوحمید مروروذی گفت که از پیش ابومسلم
باید رفت و بهر حیله که ممکن باشد نزد من آورد و اگر از آمدن وی نومید شوی و معلوم تو گردد که بهیچ نوع مراجعت نخواهد
نمود با او بگوی که امیر گفت که از فرزندان عباس نباشم که اگر ابومسلم بی رخصت من بخراسان رود و بنفس خویش متوجه او شوم
و باز نگردم تا او را بکشم یا کشته شوم ابوحمید بموجب فرموده عمل نموده و منازل پیموده با ابومسلم پیوست و گوش او را از در
نصایح گرانبار گردانید ابومسلم هر سخنی را جوابی میگفت و چون مبالغه ابوحمید در معاودت از حد اعتدال تجاوز نمود ابومسلم
با مالک بن هیثم مشورت کرده مالک گفت گوش بقول او مکن و مصلحت خود مرعی داشته بجانب خراسان رو که اگر پیش خلیفه
روی او دست مرا از جان تو بی‌[illegible] و ابومسلم از رای برک روان نصیبه استطلاع نموده برک گفت مصلحت نوانست که بری رفته
در آنجا مقیم شوی که ری بخراسان نزدیکست اگر بلشکر و مال احتیاج افتد از آن ولایت بزودی بتو رسد ابومسلم بعد از استماع
با ابوحمید گفت که بمداین باز گرد که من بجانب ری میروم و چون ابوحمید از مطاوعت و مراجعت ابومسلم مایوس گشت آنچه از
منصور شنیده بود باو در میان نهاد و در اثنا نامه ابوداود که از قبل ابومسلم والی خراسان بود باو رسید مضمون آنکه ما
بر مروانیان و مروانیان خروج نکردیم الا بعصبیت اهل بیت رسول اکنون باید که بهیچ وجه مخالفت خلیفه جابر ننمائی و بی رخصت
او عزیمت خراسان نکنی و از فحوای نامه چنان معلوم میشد که ابوداود میخواست که بی خلیفه ابومسلم را بخراسان نخواهد گذاشت
ابومسلم از مکتوب ابوداود متوهم گشته خراسان فتح کرده داعیه ملاقات خلیفه از باطنش سر بر زد و با ابوحمید گفت که من عزم
خراسان داشتم و اکنون اندیشه در باقی کرده میخواهم که ابواسحق را بخدمت امیر فرستاده از رای و استطلاع نمایم و بعد از آن
و اخوام استمالت کرده اشنا بیندم ابوحمید این رای را مستحسن شمرده ابومسلم ابواسحق را روانه مداین نزد منصور فرستاد
منصور با رسول ابومسلم ملاطفات نموده گفت باز گرد و بهر حال که شد او را از رفتن خراسان مانع شو ابواسحق مراجعت نموده پیش
ابومسلم آمد و گفت من هیچ چیز که دلیل بعنایت خلیفه باشد نشنیدم و از وی توهم نکردم و چندان تعظیم جانب تو میکند که ما
را ان منصور بعث و رسول انمقدار افسون بر مرسل خواند که ان بیچاره فریفته گشت و ابومسلم عزیمت مراجعت تصمیم داده برک
با او گفت که توجه بطرف روم بهر در باطن تو در سوخ یافته گفت بلی برک گفت و صیت من نوانست که چون بمجلس منصور در آئی
فی الحال کردنش زده باو بکری بیعت کنی که هیچکس مخالفت تو نخواهد کرد در مروج الذهب مذکور است که چون ابومسلم از شام
متوجه جانب عراق گشت ابوجعفر منصور جریر بن یزید بن عبدالله البجلی را که در کیاست و کاردانی وحید زمان خود بود و با ابومسلم
معرفتی قدیمی داشت پیش او فرستاد تا او را بمکر و تزویر بپایه سریر خلافت مصیر رساند و چون جریر بعد از قطع مسافت بار
ابومسلم رسید بمجلس او در آمد و گفت ایها الامیر تو باین وجه که از دار الخلافه رو گردان شوی همه کس تعجب کنند و گویند
که صاحب الدوله بعد از چندین جنون و مقاسات حرب با دلی نعمت خود مخالفت نموده بر نقض عهد اقدام نمود و من ضامن
میشوم که هیچ مکروهی از خلیفه بتو نرسد و چون ابومسلم اوصاف خویش را در کتب سابق چنین یافته بود که شخص موصوف بصفت
کذا و کذا در فلان وقت خروج و ظهور نماید و احیای خاندانی و امانت دودمانی کند و عاقبت در روم کشته شود بخاطرش رسید
که در روم بقتل خواهد رسید بنابر این بدهشت روی بدار الخلافه نهاد و در بعضی تواریخ که زیاده بر آن وثوق نیست مسطور
است که ابومسلم چون از شام معاودت نموده در ری رحل اقامت انداخت منصور عیسی بن موسی عباس را که میان او و ابومسلم
محبت جانی بود برسالت نزد وی فرستاد تا عیسی بعد از عهد و پیمان و تاکید قواعد ایمان او را بپایه سریر خلافت مصیر رساند

ابومسلم پیش از دخول در قصر با عیسی بن موسی عباسی گفته بود که با من در ملاقات مرافقت نمای که در حضور تو میخواهم که
بعضی کلمات جناب امیر با وی بگویم و عیسی با وی وعده داده که تو برو که من از عقب تو میآیم مقارن این حال عیسی بقصر خلافت در
در آمد و از منصور پرسید که ابومسلم کجاست منصور گفت ها هو ذلک ملفوف فی تلک البساط یعنی اینک در آن گلیم پیچیده
شد عیسی گفت ابومسلم را کشتی اما با هزار سرهنگان او که بر در قصر ایستاده اند و بعبودیت اعتقاد دارند چه خواهی کرد منصور
فرمود تا هزار صره که در هر یک از آنها سه هزار درم باشد مرتب ساختند و چون زمانی گذشت و تابعان ابومسلم دانستند که
آفتی باو رسیده است شمشیرها از نیام کشیده در جوش و خروش آمدند ابوجعفر فرمان داد تا صره‌ها را با سر ابومسلم از بالای کوشک
بزیر انداختند و عیسی بن موسی از بام قصر فریاد کرد که ای اهل خراسان ابومسلم بنده بود از بندگان امیر که در آنجا خاطر شریف او
میکوشید اکنون جزای خود یافت شما نیکو باشید که باضعاف و الاضعاف ... تحفه انعام امیر مرزوق ... شما خواهد رسید هر یک از آن
سرهنگان صره برداشته سر ابومسلم را گذاشته بعد از آن منصور دست عطا گشاده مجموع تبعه ابومسلم را باموال وافر بخشید
تا حلقه مطاوعت او در گوش کرده ابومسلم را فراموش کردند آری خاصیت زخارف دنیا همین است و موید این مقال آنکه راقم حروف
که از ثقات سادک عالی‌با دروغ بر زبان اوکم کذب جمعی را دیده که از غایت عداوت بخون یکدیگر گواهی میدادند و چون از جای
تعدی در میان آمد از عداوت بحیثیتی مفرط که عبادت از عشقی بتبدیل یافته و قهر حدیث یاران قدیم و دوستان برجاده اخلاک
مستقیم را بر طاق نسیان نهادند و با آنکه از احیاء میت این اضعاف و الاضعاف متوقع و منصور بود نقد را نسیه ندادند گویند
که روزی ابومسلم خطبه میخواند شخصی در اثنا از وی پرسید که لباس سیاه چرا اختیار کرده گفتا از فلان روایت دارم و او از
جابر بن عبدالله روایت کرده که حضرت رسالت روز فتح مکه عمامه سیاه بر سر بسته بود و این جامه جامه دولت است و هیبت
بعد از آن اشارت بغلامی کرد که سایل را بیرون برده گردن زد در مختصر منتظم ابن جوزی و تاریخ حافظ ابرو مذکور است که ابومسلم
ششصد هزار کس را بتعین کشته بود روزی سفاح از ابومسلم پرسید که این مرتبه بزرگ بچه یافتی گفت صبر را شعار خود کردم و فنا
خویش با کس نگفتم و قضای یزدان و توفیق سبحان قرین روزگار من آمد شخصی از عاملی شکایت نموده عرضه داشتی در آن باب
بوی داد بر ظهرش بعامل نوشت که کار این دو وبش بازد الاسن کار تو بسازم **ذکر خروج سنباد مجوسی و انطفای آتش**
فتنه او بعنایت حضرت قدوسی سنباد از جمله آتش پرستان نیشابور بود و فی الجمله مکنتی داشت روزی ابومسلم او را
دید و از ... برهیم بمرو میرفت دید آثار دولت و اقبال در ناصیه اش مشاهده کرد و او را بخانه برده چندگاه شرط ضیافت بجای
آورد و از حال وی استفسار نموده ابومسلم در کتمان امر جهد کوشید سنباد گفت قصه خویش را بمن بگوی که من مردی را زدارم
و افشای اسرار تو نخواهم کرد ابومسلم شمه از ما فی الضمیر خویش با او در میان نهاده سنباد گفت از طریق فراست چنان بخاطرم میرسد
که تو عالم را زیر و زبر کنی و بسیاری از اشراف عرب و اکابر عجم را بقتل رسانی و از این سخن مسرور و مستبشر گشته و سنباد را وعده
نموده از نیشابور بیرون رفت و بعد از آن که ابومسلم حاکم دیار خراسان شد میان سنباد و بعضی از اعراب که در ولایت نیشابور
اقامت داشتند وحشتی قوی اتفاق افتاد و در آن امر حق بجانب سنباد با ابومسلم اختیار کردند و بعد از کشته شدن او سنباد
گبران ری و طبرستان را بطلب خون ابومسلم دعوت کرده همه با وی در آن باب متفق شدند و ایشان بنیت آنکه قزوین را دو
تصرف آورند متوجه آنجانب گشتند و حاکم قزوین شبیخون بر سر گبران برده همه را گرفت و مقید و مغلول ساخته نزد ابی عبیده
حنفی والی ری فرستاد و ابوعبیده بنابر معرفت سابق که با سنباد داشت ابرای ذمه او کرده گفت او و تبعیت یا امثال ایشان
چه کار دارد و دست از وی بازداشته بعد از چند روز آنجماعت را گفت تا بخوارزم رفته در آن سرزمین اقامت نمایند و چون
سنباد در خوار قرار گرفت مردم آن ناحیه را بر اعلان کلمه عصیان با خود یار ساخته بطرف ری لشکر کشید و ابوعبیده بتراهنگ
جنگ ساز داده از شهر بیرون رفت و چون صفها آراسته شد سنباد فریاد برآورد که یا ابامسلم یا ابامسلم و از لشکر ابوعبیده

منصور عباسی از جانب ابومسلم خاطر جمع ساخت بعد از مدتی طایفه از راوندیه روی بخروج کردند مفصل این مجمل آنکه بقیه
آن قوم که بتناسخ قایل بودند بر در قصر منصور گشته میگفتند که او خدای ماست و روح آدم تعلق بجسد عثمان بن نهیك
گرفته است و این قضیه اشتهار یافته بسمع منصور رسید و منصور صد کس از رؤسای ایشان را گرفته در زندان کرد و حکم
فرمود تا اتباع آن جماعت با یکدیگر اختلاط نکنند و در یکموضع جمع نشوند و آن ابلهان از نهی در غضب رفته بهم گفتند
که اگر منصور سر بخدائی ما فرو نآرد ما او را بکشیم و دیگر با الوهیت برگزینیم و رای ایشان برعصیان قرار یافته تابوتی خالی برداشتند
و جمعی کثیر مرد در پی تابوت نهاده چون بدر زندان رسیدند تابوت را بر زمین افکنده بزندان درآمدند و اکابر خود را از بند خلاص کرده
دروازه‌ها ببستند تا لشکریان شهر بدر نیابند و بعزم قتل منصور روی بقصر او نهادند و چون منصور از این معنی خبردار شد پیاده
از قصر بیرون آمد و بنا بر آنکه اسبی حاضر نبود بر استری سوار گشت و بعد از فراغ از دفع روندیه حکم کرد که همیشه بر در
کوشک اسبی مهیا دارند و آن اسب را اسب نوبت گفتند و این رسم در میان سلاطین یادگار ماند بالجمله منصور با معدودی
چند بحرب روندیه مشغول شد درین حین معن بن زایده که از اعیان و ارکان دولت مروان بشجاعت و سماحت اشتهار داشت
و در ایام محاصره واسط با منصور محاربات نموده بعد از آن تا آن غایت در زوایای اختفا روزگار میگذرانید و بر در کوشک
حاضر گشته لجام استر او را بگرفت و بجانش سوگند داده گفت بقصر درون رو تا من بکفایت مهم این طغاة بغاة بپردازم و منصور
التماس معن قبول کرده معن و طایفه از ملازمان دار الخلافه بحرب روندیه اشتغال نمودند و ایشان را رانده بدروازه رسیدند
و دروازه گشاده لشکریان شهر ریختند و از روندیه هیچکس را زنده نگذاشتند و منصور نظر عاطفت و احسان در معن نگریسته
ده هزار درم و حکومت یمن باو ارزانی داشت و هرچند در ایام خلافت ابوجعفر منصور وقایع بسیار روی نمود اما
خاطر عاطر خامه مشکین شمامه میخواهد که از آنجمله بذکر بنای بغداد اختصار نماید **ذکر طرح عمارت دار السلام بغداد و تمام**
آن بتوفیق خالق بلاد و عباد بعضی در وجه تسمیه این شهر باین اسم گفته اند که بدان نواحی در قدیم الایام باغی بود که آنرا
باغ داد میخواندند و برخی گویند که بغ نام صنمیست که مردم آن ولایت معبود خود ساخته بودند و داد عبارت از بخشش اوست
و برین تقدیر معنی لفظ بغداد عطیة الصنم باشد بنده این سخنرا در مجلس یکی از اعیان میگفت فاضلی که اعتقاد طایفه
نسبت باو آنست که قایم مقام شیخ ابوعلی سینا و خواجه نصیر طوسیست در آن محفل حاضر بود فرمود وجه دوم غلط است پرسیدند
که چگونه گفت که از آن جهت که در لغت عجم حرف غین نمی باشد بنده بر فور گفتم که چنان معلوم میشود که عقیده شما آنست که لفظ
باغ و چراغ و الاغ عربیست در غایت فصاحت آن فاضل ازین سخن در بی بنه هنوز کینه این کینه در سینه دارد باری سبحانه
و تعالی غیر منصفان را انصافی روزی کناد و الا از سرچشمه این مخلص صافی طویت در گذراناد بمنه و فضله علمای اخبار رحمهم
الله آورده اند که ابو العباس سفاح در ایام خلافت خویش بنواحی کوفه شهری بنا کرده آنرا مدینه نام نهاد و چون طایفه روندیه
که در بعضی کتب تعبیر از ایشان براوندیه کرده اند در آن شهر بر منصور خروج کردند منصور اقامت خود را در آن شهر کراهت
داشته فرمان داد که محلی مناسب پیدا ساخته معماران بعمارت شهری مشغول شوند و بعد از تفتیش و تجسس معروض او گردانیدند
که فلان مکان که ممر قافله و کاروان و مشتمل بر اثمار تابستان و زمستان است بتعمیر سزاوار مینماید و منصور از این خبر مستبشر
و مسرور گشته متوجه آن صوب گشت علی بن یقطین گوید که من در آن سفر ملازم رکاب منصور بودم و او بعد از طی منازل و
مراحل بفضای بغداد رسیده چند نوبت از این طرف بآن طرف رفت و احتیاط کرد و در آن نزدیکی راهبی مقام داشت من بدیر
رسیدم و راهب از من پرسید که سبب احتیاط امیر چیست گفتم که میخواهد که درین موضع شهری سازد پرسید که نام او چیست
گفتم عبدالله گفت چه لقب دارد گفتم المنصور بالله و از کنیتش استفسار نمود جواب دادم که ابوجعفر راهب گفت این شهر نتواند
ساخت گفتم چرا گفت در کتب قدیم یافته ایم که درین موضع شهری بزرگ بنا کنند اما بانی آن مقلاص نام داشته باشد من سخن

اباجعفر جاءت وفاتك وانقضت سنوك وامر الله لابد واقع اباجعفر هل كاهن او منجم لك اليوم من حر المنية مانع ابوجعفر از
آن بیت متأثر و محزون شده دانست که اجلش نزدیک شده است عبدالعزیز بن مسلم گوید که روزی پیش منصور درآمدم و او را متحیر و مهموم
دیدم سلام کردم جواب نداد ساعتی بایستادم و چون عزم بازگشتن کردم منصور گفت دوش بخواب دیدم که شخصی این بیتها خواند که
دلالت بر حلول اجل من میکند و آن ابیات که یاد گرفته بود بر زبان گذرانید من گفتم که خیر باشد یا امیر و هم در آن ایام بعزیمت حج از
بیرون آمد و در قصر عبدویه فرود آمد و هنگام صبح کوکبی از کواکب منقضه ظاهر گشت که روشنایی آن تا طلوع آفتاب بردوام
منصور مشاهده آن صورت کرده بر موت خود متیقن گشت و پسر خود مهدی را که بمشایعت وی بیرون آمده بود حاضر ساخته در امور
ملکی وصیتها کرد گویند منصور در آن سال که از عالم فنا بدار بقا خواست رفت میگفت که من در ذی الحجه متولد شده ام و در ذی حجه
با من بیعت کرده اند و گمان من آنست که درین ذی حجه وفات خواهم یافت و چون از کوفه بگذشت رنجور شد و بیمار گشت و با ربیع مولای
خویش گفت جهد کنید تا مرا بمکه رسانید و خدم و متعلقان او در سیر مسارعت نمودند و چون به بیر میمون رسیدند منصور در ششم
ذیحجه در آن موضع وفات یافت و آنشب مرگ او را پنهان داشته چون روز شد بدستور معهود اکابر و اشراف بربالین او حاضر
شدند و ربیع جهت مهدی بیعت از ایشان بستاند و منصور را سر برهنه و روی گشاده دفن کردند زیرا که احرام حج بسته بود
مدت عمر او شصت و سه سال و ایام خلافتش بقولی بیست و دو سال بود بیست و چهار روز کم سلامة الابرش که مولای
منصور بود گوید که در خلوت او راه داشتم وی در خلوات بغایت صبور و متحمل و خوش خلق بود و چون بمجلس بار بنشستی در زمان
او متغیر گشتی و چشمهایش سرخ شدی تا آن زمان که بحجره خاص معاودت نمودی آورده اند که روزی منصور ببام خورنق نشسته بود
ناگاه نظرش بر فراشی پیر افتاد که حوالی قصر آب میزد آن پیر را طلبید و پرسید که چرا ارباب حکم و فرمان کوتاه عمری باشند بخلاف
شما مفلوکان برکت با امرا ایشان بیکار روزی خویش از خزانه الهی و مطبخ پادشاهی میخورند و ما نمیدانیم بیکار میبریم منصور پیر را
استحسان نموده سیصد درم باو بخشید و بعد از یکهفته منصور کودکی دید که بآن کار اشتغال داشت از کودک پرسید که
چگونه آن فراش پیر را حال چیست کودک جواب داد که من پسر آن پیرم و او برحمت خدای پیوست منصور گفت از چه بمرد گفت
زیرا که چون نصیب خود بیکار یافت بعالم دیگر شتافت نقلست که شخصی بر منصور خروج کرده بود پیش او آوردند منصور خارجی را
دشنامی زشت داده خارجی گفت تا دیروز میان من و تو سخن بشمشیر بود امروز که من در دست زحمات خویش شده ام نسبت بمن این
سخن شنیع میگوئی اگر من جواب تو گویم غیر از انفعال تو چیزی بر آن مترتب نخواهد گشت منصور شرمنده شد از سر جرم آن خارجی
درگذشت و تا یکسال با وی ملاقات نکرد گویند روزی در مجلس منصور صفت تدبیری که هشام بن عبدالملک را در حربها و حروب
روی نموده بود میکردند منصور شخصی را که پیوسته با هشام شیوه مصاحبت داشت طلب نموده و چون آن شخص حاضر شد از کیفیت و
تفصیل این واقعه استفسار نمود و آن مرد در سخن آمد هرگاه نام هشام بردی رحمه الله گفتی و منصور از تکرار آن حالت در غضب
رفته گفت برخیز که لعنت خدای بر تو باد پای بر بساط من مینهی و بر دشمن من ترحم میکنی مصاحب هشام برخواسته روان شد
و با خود گفت که اگر هشام دشمن بود در حق من چندان حقوق دارد که قلاده منت او را تا آخر مرده شوی از گردن من بیرون نخواهد
کرد منصور این سخن شنیده او را بازگردانید و گفت بگوی که انعام و احسان هشام در شان تو چه سان بوده آن شخص گفت هشام
مرا الحمد و منت بی نیاز ساخت و آبروی مرا از مذلت طلب نان نگاه داشت و درین مدت بدر خانه هیچ مخلوقی نرفتم و بعد از هشام
هیچکس کریمتر ندیدم منصور گفت من گواهی میدهم که تو از زنی پارسا متولد شده و مردی کریم ترا پرورده است آنگاه او را صله گرانمایه
داد آن مرد گفت یا امیر من انعام ترا از روی شرف قبول میکنم نه از جهت احتیاج و چون رخصت انصراف یافته بیرون رفت منصور
گفت امثال این مردم سزاوار بخشش و احسانند و مانند این مرد در لشکر ما کجا یافت شود غالبا چون منصور از غایت امساک بجمع
که بمردم خود چیزی نبخشیدی ایشان را بسوء خلق منسوب و متهم میداشتند ابن عباس گوید که روزی منصور در بالاخانه قصر خود

فیها الهة الا الله لفسدتا منصور فرمود که اینچه گفتی دانست که من سخن ترا در گوش هوش خود ودیعت نهادم **ذکر خلافت مهدی بن منصور در سیصد ازان پنجاه وهشت و برد بعضی وقایع** چون خبر وفات منصور در ذی الحجه سنه ثمان وخمسین ومائة
ببغداد رسید طبقات خلایق در همان روز با مهدی بیعت کردند واو بمراسم عدل وداد کوشیده فرمان داد تا مجموع زندانیان را
که پدرش محبوس کرده بود اطلاق کردند مگر خونیان وکسانی را که بجهت حق غیری در حبس بودند وفرمود تا در جمیع مساجد مقصوره
ساختند وچون از ضبط ممالک فراغت یافت بحج اسلام وطواف روضه رسول ص نمود وفرمود تا دو پانصد شتر برف و یخ بار کرده
وچندین هزار پیاده را زاد وراحله داد آورده الله که هرکسی از خلفای مروانیه وعباسیه که بحج رفتی خانه کعبه را جامه پوشیده
وچون مهدی بمکه رسید معروض کردانیدند که از کثرت اثواب دیوارهای خانه کعبه گرانبار شده است مهدی فرمان داد تا
آن جامها را فروخته بفقرا ومساکین دادند ودو دست جامه زربفت در خانه پوشانیدند وحکم کرد تا مشک وزعفران دیوار
وبام خانه را بیندودند ودر مدینه رسول ص دست عطا گشاده مردان وزنان وکودکان آن بقعه شریفه را خشنود کردانید
ودران سفر بیاراک سه هزار هزار درم ودویست هزار دینار خرج رفتن وآمدن او شد وهیچکس از خلفا در حسن خلق وجود بخاوت با
او نبود ودر زمان وی مقنع خروج کرد واین مقنع مردکی بد شکل کریه منظر بود وچهره از طلا راست کرده بر روی ومیبست
تا مردم صورت زشت او را نبینند وان ملعون دعوی الوهیت میکرد وبا بعضی از یاران خود که نیرنگ تر بودند میگفت که حق
تعالی مصور شد بصورت آدم واز این جهت ملایکه او را سجده کردند وبعد ازان بصورت نوح مصور شد وهمچنین بصورت انبیا
وحکما مصور گشت تا با بومسلم مروزی رسید بعد ازان در من حلول کرد تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا ومقنع در علم
شعبده ونیرنجات مهارت تمام داشت چنانچه بطلسم هر شب از چاه نخشب شکل ماه بر میاوردند که دو فرسخ در دو فرسخ روشنی
می انداخت واو از مرو ظهور کرده آخر الامر در قلعه فسیح عریض در نواحی کش متحصن گشت وطایفه که ایشان را سفید جامگان
خوانندی او را مدد ومعاونت کردند وکافران با او یار شدند واعتقاد مقنع بر عقیده آن بود که ابومسلم از محمد ص فاضل تر
حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که مقنع در قلعه کش بصنعتی قیام نمود که از مبدا چون تا مقدت شصت روز هر شب ماهی
در هوا پیدا میشد که از سه روزه راه میمود وچون مهدی را نقته وی خبر یافت لشکر کران بجنگ او فرستاد وایشان بعد از
محاربات با سفید جامگان که اتباع او بودند واهزام ایشان مقنع در قلعه کش محاصره نمودند وچون مقنع یقین دانست که قلعه
مسخر اهل اسلام خواهد شد اصحاب خود را از صغیر وکبیر در شراب زهر داد تا بمردند تا یک کنیزک که برین حال وقوف یافته در
گنجی مختفی گشت وچون اهل قلعه رخت بشهرستان عدم کشیدند اجساد ایشان را بسوخت وخود در خم تیزاب در آمد که اخته شد
مگر موی او که بروی تیزاب بماند وان کنیزک بعد از انعدام اهل قلعه بالای برجی برآمده فریاد برآورد که اگر مرا امان میدهید
ومتعرض اموال من نمیشوید در قلعه میگشایم اهل اسلام این معنی را قبول کرده کنیزک در وازه بگشاد بان حصار در آمدند
هیچکس را ندیدند وبر سر خم تیزاب رفته موی چند نظر ایشان آمد چه تیزاب موی را نمیگذاند وان جاریه امرای مهدی را
از کماهی حال آن اشقیا اعلام داد ومدتی مدید سفید جامگان در ماوراء النهر میگفتند که مقنع با آسمان رفته وعاقبت نزول
خواهد کرد او روه الله که مهدی در ایام خلافت خویش عیسی بن موسی را که مقرر چنان بود که بعد از وی خلیفه باشد شرایط
جمعی تکلیف نمود که خود را از ولایت عهد خلع کرد وفرمان داد تا خلایق با پسرش هادی وبعد ازان با پسر دیگر هارون که مهدی
او را ملقب برشید کردانیده بود بولی عهدی بیعت کردند **ذکر ابتدای کار یعقوب بن داود وذکر بعضی حال وانجام روزگار او**
یعقوب بن داود وپدرش را منصور در زندان بازداشته بود وچون مهدی بر سریر خلافت نشست بعد از چند روز ایشان را
از زندان بیرون آورد وتفصیل این اجمال آنکه بعد یعقوب داود بن طهمان وبرادران او نیز از دبیران نصر سیار بودند وچون
یحیی بن زید خروج کرد وایشان بر معرضی کرد با او داشت در خفیه کسان بوی میفرستادند واو از کماهی حالات اعلام میدادند وچون

کنیزک نوازش داشتم من بارها بکریزانیدن جان که سرا در وقت بود کفتم مهدی گفت مرا تو حاجتی من برای حسنه گفتم مرا
چه حد آن باشد که امیر بما فی الضمیر خود را بابن عبارت اظهار فرماید ومن از معنی الحاجات اعانت میخواهم مدارم که رضای امیر آن متوقع
باشد ومهدی در انجاح مطلوب خویش مبالغه نموده من گفتم فرمان امیر را آنچه فرماید بسمع وطاعت پیش نهاده منت دارم مهدی
گفت بخدا که چنین کنی که من گویم گفتم آری گفت دست بر سر من نه وسوگند بخور که بموجب فرموده عمل خواهم نمود وچون او را وثوق
بر سخن من پیدا شد صد هزار درم دیگر دو باره من انعام کرد وفرمود که فلان علوی را میخواهم که از میان بر گیری ومرا از دغدغه خاطر
او باز رهانی ومن در این مهم تعجیل نمای وفرمان داد تا آن علوی را بمن سپردند وکنیزک را با آنچه بمن بخشیده بود بخانه بردم وعلوی
را پیش خود طلبیده با وی در تکلم آمدم والحق مردی دیدم که از وی خردمندتر ندیده بودم وبعد از تنای محاوره با من گفت که ای
یعقوب من مردی ام از فرزندان دختر پیغمبر ص تو روا میداری که فردای قیامت بخون من ماخوذ گردی گفتم لا والله اما بگوی که
چه باید کرد گفت آنکه با من نیکویی کنی ومرا بجان کسی بل فرمائی که از خوف جان ایمن شوم گفتم بکدام راه خواهی رفت گفت بلان
طریق برسیدم که هیچ دفینی که بروی وثوق داشته باشی وآن جواب داد که دو مرد معتمد هست گفتم همین لحظه ایشان را طلب
واین مال را بگیر وبه مرافقت ایشان در حفظ ملک ستان روان شو وبابد که محل نزول شما فلان منزل باشد وان کنیزک مکالمه
ما را شنید وکسی پیش مهدی فرستاده از صورت حال اعلام داده بود ومهدی هم دران شب مردم بسر راه روان کرد تا علوی را
با هر دو رفیق گرفته نزد او بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر شد مهدی بطلب قاصدی فرستاد ومن فارغ البال
متوجه دار الخلافه گشتم وچون چشم مهدی بر من افتاد از حال علوی پرسید گفتم نعمت الهی خاطر امیر از وی فراغت یافت گفت
مرده گفتم آری فرمود بخدای که چنین است فرمود که دست بر سر من نه وسوگند بخور چنان کردم آنگاه گفت ای غلام مردی را که در
خانه ماند بیرون آر غلام در خانه گشاده علوی را با دو رفیق او دانند ما آورد ومن متحیر شده از پای در افتادم مهدی گفت در مذهب
مروت جایز نمیشمرم که خون تو ریخته شود والا البقصیر نمیکردم چه خون تو در شریعت بر من حلال است آنگاه فرمود که مرا برده در چاه
زندان کردند ودر روزگاری دراز دران محبس ماندم وقوه باصره من نقصان پذیرفته موی بر اندام من بسان چهار پایان بیالید
عاقبت شخصی بر سر چاه آمده مرا بیرون آورد ومجالی برد که ندانستم آن چه جایست گفتند بر امیر سلام کن گفتم السلام علیک
یا امیر المؤمنین سلام کردی بر کدام امیر المؤمنین گفتم بر مهدی گفتند او بر حمت خدای پیوسته است گفتم بر هادی گفتند او نیز
انتقال نموده گفتم بر رشید گفتند نعم اکنون حاجتی بخواه گفتم مطلوب آنست که در مکه ساکن باشم گفتند نعم الله بسلامت برو
ومن از مجلس رشید بیرون آمده متوجه مکه شدم نقلست که چون یعقوب بمکه رسید بعد از اندک فرصتی وفات یافت
وبروایتی مدت شانزده سال در زندان بود **ذکر وفات مهدی وشرح بعضی از سیر وآثار او** در سنه تسع وستین ومائة
مهدی خلیفه وفات یافت مدت خلافت او بقولی یازده سال وچند روز بود واکثر ازین نیز گفته اند وزمان حیاتش چهل وسه
سال بود ودر سبب موت او اختلافست بعضی گویند در شکارگاه از عقب نخچیری بتاخت ونخچیر در خرابه رفته ومهدی همچنان
تاخته خواست که بخرابه در رود پشت بدر بند خرابه خورده شکست وهمان لحظه بمرد وطایفه از مورخان برانند که یکی از جواری
او برای دیگری از سراری وی طبقی امرود فرستاد ودر امرودی که خوبتر وبزرگتر بود زهر تعبیه کرده بود اتفاقا چشم مهدی از
منظر بران طبق افتاد وحامل از نزد خود طلبیده امرود مسموم را تناول کرد ودر همان روز عالم فانی را وداع نمود بعضی پوشیده
که مهدی را وضیع وشریف دوست میداشتند زیرا که در ایام خلافت خویش افتتاح درِ مظالم کرده دست اقویا را از اهل روزگار
بازداشت وخانها را ایمن کردانید وداد مظلومان را از ظالمان بستد وهمت بر بذل اموال مصروف کردانید در مروج الذهب مذکور
است که مبلغ ششصد هزار هزار درم وچهارده هزار هزار دینار که از پدرش منصور در خزانه موجود ومجتمع بود بر اکثر ساخته
روزی خزینه دار ومفاتیح بیوتات اموال را پیش او برده بر زمین نهاد ومعروض داشت که چون خانها از گنج خالی شد اینها چه کار آید

اظهار کرده و در بعضی مذکور که قبل از هادی والی مدینه بود از جمعی خبر یافته شیعه اولاد عبا را جمع کرده با حسین از صباح تا وقت استوا حرب نمود
و عاقبت منهزم شده اصحاب حسین دست غارت بیت المال برآوردند و هفتاد هزار دینار که در آن موضع بود در میان یکدیگر قسمت نمودند و اهل
مدینه درهای بیت خود بسته روز دیگر میان آل ابی طالب و متابعان ابنای عباس حربی صعب اتفاق افتاد و عباسیه منهزم شده حسین
بعد از ظفر یازده روز در مدینه مقام کرد آنگاه بمکه رفت و چون بحرم رسید فرمود تا منادی ندا دادند که هر بنده که بخدمت امیر المؤمنین حسین
گریزد آزاد باشد و بدین سبب مجموع عبید و ممالیک در ظل رایات او مجتمع شدند و چون این خبر بسمع هادی رسید محمد بن سلیمان عباسی
را با جمعی از خویشان خود که عزیمت حج داشتند بدفع حسین نامزد ساخت و محمد بعد از قطع منازل و طی مراحل بذی طوی فرود آمده آن
موضع را لشکرگاه ساخت و در روز ترویه میان هر دو فریق محاربه روی نموده از طلوع آفتاب تا هنگام زوال کشش و کوشش بود تا
در اثنای نزاع و جدال غباری قوی ساطع شد شیعه آل ابی طالب فرار بر قرار اختیار کردند و چون گرد و غبار تسکین یافت شخصی از
مردم خراسان حسین حسنی را در معرکه کشته دید سر او را نزد هادی فرستاد هادی با آنکس که سر برده بود گفت این سر طاغی است
از طغات که در حساب تو را از آوردن سر چنین طمع نبایستی داشت و او را صله نداد در مروج الذهب مذکور است که چون سر حسین را پیش
هادی آوردند استبشار نمودند هادی در غضب رفته گفت چرا اظهار مسرت میکنید که این سر پادشاه ترک و دیلم نیست بلکه سر یکی
از اولاد رسول است و ایشان را سرزنش کرده هیچ نداد در روضه گفته اند که خیزران مادر هادی در امور مملکت دخل کردی و هادی
در مبدا خلافت از سخن و صوابدید او تجاوز جایز نداشتی و امرا و اعیان و طبقات رعایا و لشکریان روی بدرگاه خیزران آوردند
و زمام مهمات بدست او بگرفتند و این صورت موافق مزاج هادی نبود اتفاقا خیزران روزی در سرانجام مهمی الحاح نمود و چون رضای هادی
مقرون نبود عذری در آن باب گفت و خیزران مبالغه کرده هادی گفت تمشیت این کار مقدور من نیست خیزران گفت من از عبدالله
بن مالک قبول کرده ام که این مهم بسازم و حال آنکه عبدالله یکی از امرای عالیمقدار هادی بود در خشم شده عبدالله را دشنام داد و گفت
دانستم که باعث بر این ابرام اوست بخدا که هرگز چنین نکنم خیزران گفت بر این تقدیر من هیچ حاجت از تو نخواهم هادی فرمود که نخواه و مرا از
این چه باک خیزران در غضب رفته قصد آن کرد که از مجلس بیرون آید هادی با او گفت بخدا و بقرابتی که میان رسول صلعم و منست که
اگر مرا معلوم شود که یکی از بندگان و خواص و حشم من بر در سرای تو آید گردن زده اموال او بستانم زنان را بمهمات ملک چه کار است
ایشان را قرآن باید خواند یا دوک پیش خویش نهاد و زنهار که بعد از این در سرای خود بر هیچ مسلمان و ذمی نگشائی و الا از جزای من ننالی
کنی که مکروه تو باشد و خیزران بر نخوت تمام از پیش پسر بیرون رفته همچنان اکابر و اشراف میرفتند و در وی روز بروز کدورت مشغول در
خاطر هادی بیشتر میشد و آخر الامر تمامت امرا و سرهنگان را طلبیده از ایشان پرسید که من بهترم یا شما گفتند تو یا امیر آنگاه هادی
فرمود که کدام یک از شما روا میدارید که از مادر او سخنها در مجلس نقل کنند و گویند که مادر فلان چنین و چنین گفت و چنین
و چنین کرد گفتند هیچکس از ما باین سخن رضا ندهد هادی گفت پس شما چرا بخانه مادر من میروید و از وی حکایات
در مجالس و محافل نقل میکنید اعیان ملک و ملت و ارکان دین و دولت که این کلمات از هادی شنیدند بالکلیه ملازمت گوشه
چادر خیزران بسته دیگر بملازمتش نرفتند و خیزران از این آزرده خاطر شده سوگند خورد که دیگر با او سخن نگوید و در بقیه
عمر هادی با مادر ملاقات نکرد مگر در حالت نزع و چون روزی چند از خلافت هادی بگذشت خواست که رشید را خلع کرده
جعفر پسر خود را ولیعهد گرداند و هرون در این باب با یحیی بن خالد برمکی مشورت نموده یحیی او را از این معنی مانع آمده گفت
تو لذت خلافت و حلاوت حکومت نیافته و چون رشید از خلع امتناع نمود هادی از رشید و یحیی متوحش شده یحیی را محبوس
گردانید محمد بن یحیی بن خالد از پدرش روایت کند که گفت در آن وقت که هادی مرا بزندان بازداشت رقعه باو نوشتم که
نصیحتی دارم هادی مرا در خلوت طلب داشت آن پرسید گفتم یا امیر اگر صورتی واقع شود که چشم من از آن مبینا طبقات خلایق بر
تو جعفر که هنوز ببلوغ نرسیده در امور شرعی و ملی و سیاسی و ملکی امام و مقتدای خود سازند فرمود که مراد من هم این معنی است

وی رفتم گفت ای هرثمه که این سگ یعنی یحیی بن خالد باین چه نوع زندگانی پیش گرفته مرا بیوسته میرنجاند و دل الخلق را بولای برادرم
هرون مایل میگرداند و غرضش آنکه من کشته شوم تا رشید را بر تخت سلطنت نشاند اکنون باید که امشب بروی و بهر طریق
که میسر شود سر هارون را نزد من آری هرثمه گفت چون این سخن شنیدم با خود گفتم که مهمی عظیم پیش من آمد معروض داشتم که اگر امیر
رخصت دهد آنچه بخاطر رسیده بگویم فرمود بگوی گفتم اینجا امیر رشید برادر اعیانی تست و ولایت عهد متعلق بوی اگر
بجرمی وی را بکشم عذر ما در دنیا پیش خلق و در آخرت نزد حق چه باشد گفت ترا طاعت من باید داشت اگر بموجب فرمان عمل نکنی گردنت
بزنم گفتم سمعا و طاعة یا امیر فرمود که چون از مهم هرون بپرداختی باید که بزندان روی و آل ابو طالب که در آنجا اند بیرون آوری
گردن زنی و اگر بسیار باشند بعضی را در دجله افکنی و چون از این کار فراغت یابی با شیعه خویش و برخی از مقیمان درگاه متوجه
کوفه گردی و هر کس را که آنجا یابی از عباسیه و متابعان ایشان از شهر بیرون کنی و آتش در کوفه زده آن سرزمین را با خاک یک
سان سازی گفتم یا مولای این چه کار عظیم است و ساعتی سر در پیش افکنده بعد از آن گفت از آنچه فرمودم چاره نیست چه هر آینه
که مملکت را میرسد از آن مهمست و فرمود که هم در این مقام توقف کن و در فلان وقت آنچه گفتم علی الترتیب قیام نمای و خود بسرای
عورات رفته من در همان مکان متوقف شده اندیشیدم که توقف من بجهت آنست که مرا بکشد و آن عمل بدیگری فرماید چه من
دو نوبت بر سخن او اعتراض کردم و با خود قرار دادم که اگر پیش از آن از سرای خلافت بیرون آیم سر در غربت نهاده بعد از قطع مسافت
در قطری از اقطار عالم که هیچ کس مرا نشناسد اقامت نمایم و هادی نزد زنان رفته و من آنجا توقف نموده دست از جان شیرین
شستم بیت تنی لرزلرزان بکوی رسید ، دل از جان شیرین شده ناامید ، و چون نیم شب شد خادمی آمده گفت که ترا امیر میخواند
و من کلمه شهادت بر زبان رانده با وی روان شدم تا بحجاب رسیدم که گفت و گوی زنان مسموع من میگشت با خود جزم کردم
در قتل من باین بهانه تمسک خواهد جست که تو چرا بی رخصت بحرمسرا در آمدی پس همانجا ایستاده قدم پیش ننهادم خادم
گفت در رو گفتم لا والله و او الحاح نموده من نعره برآوردم که تا آواز امیر نشنوم که مرا بدین خانه در آرد در این اثنا آواز عورتی
شنیدم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران و ترا بجهت آن طلبیده ام که این واقعه عجیب که ما را پیش آمده مشاهده کنی و من متحیر و
مدهوش بآن خانه در رفتم خیزران از پس پرده با من گفت که ای هرثمه موسی بمرد و خدای عز اسمه ترا و سایر مسلمانان را از شر او
فرج بخشید برخیز و در روی نگر من جامه از روی هادی برداشتم و نفس و نبض او را احتیاط کردم با هزار سالکان براه رفته
بود خیزران گفت ای هرثمه موسی چون پیش زنان آمد و من از قصد او در باب هرون و دیگران آگاه گشتم پیش وی رفته خواهش
کردم تا از سر آن اندیشه درگذرد او در خشم شده از سخن من اعراض نمود و من سر خود برهنه ساخته بگریستم گفت دست از من
التماس باز دار و الا جلال الخویش بقتل تو شوم من متوهم گشته در نماز ایستادم و زبان بتضرع و زاری گشادم ناگاه هادی
بسرفه در افتاد و در ورد از کوزه آب پیش او بردم تا بدان بیاشامد سرفه زیادت گشت و همان لحظه جان بقابض ارواح سپرد اکنون
یحیی بن خالد را از کماهی حالات اعلام کن تا قبل از آنکه قضیه هادی انتشار یابد بتجدید بیعت هرون بپردازد و من بتعجیل بنزد
رفته یحیی را از صورت واقعه خبر دادم و در همان شب خلافت برشید مقرر گشت در یک شب خلیفه بمرد و خلیفه بر سریر سلطنت
نشست و خلیفه متولد گشت زیرا که مأمون در آن شب که هادی فوت شد و با هرون بیعت کردند از پرده غیب روی نمود
بعضی نوشته که هادی بقلت رحم و قساوت قلب و خشونت طبع و شرارت نفس اتصاف داشت اما بغایت دلیر و مردانه و عالی
همت بود روزی در بعضی از بساتین بر حماری سوار طوف میکرد که با او گفتند بر فلان خارجی ظفر یافته ایم و او را بر در ایوان
کیوان اشتباه آورده فرمود که خاصیت شانیدش و خارجی چون پیش آن در آمد شمشیر از دست آنکس که او را میآورد کشیده متوجه
هادی شد و معدودی چند که در آن بستان با هادی بودند روی بگریز نهادند و او دل از جای نبرده از مرکب فرود آمد و چون
آن شخص نزدیک بوی رسید هادی گفت بزن نگر دیش را و خارجی بتصور آنکه از عقب وی کسیست باز پس نگریست و هادی خود

جلوس هارون الرشید

گفت که عنان نگاه دار تا ولیعهد بکند و روی رشید با ایشان تا جعفر بگذشت گویند در همان شب که هادی وفات یافت رشید [illegible] را
باجوی برای جعفر بن هادی فرستاد تا او را از خواب برانگیخته تکلیف نمود که خود را از خلافت خلع کرد و باین اکتفا نموده علی
الصباح فرمود تا جعفر در میان انجمن بر موضع بلند برآمده گفت ایها الناس هر که بیعت من در گردن دارد او را بحل کردم و خلافت
تعلق بعم من [illegible] دارد و مرا در آن هیچ نصیبی نیست نقلست که عبدالله بن مالک الخزاعی با جعفر بیعت کرده بود و در آن باب
بحج پیاده سوگند خورده چون صورت واقعه بر وجهی روی نمود که رشید بر سریر خلافت نشست عبدالله استفتا نمود که چه حیله
توان کرد که حج پیاده از گردن او ساقط شود فقها گفتند این سوگند کفارت ندارد ناچار پیاده میکه باید رفت و عبدالله بن
مالک عزیمت سفر تصمیم داده فرمود تا نمدها در راه میگسترانیدند و پای بر آن نهاده میرفت تا بحرم رسید بمناسک طواف
قیام نمود و بنابرین حرکت مرتبه او نزد رشید بلند شد گویند که چون رشید از تجهیز و تدفین هادی فارغ شد از عیساباد
ببغداد آمد انگشتری خود را بیحیی بن خالد برمکی داده زمام مهام جزوی و کلی را در کف کفایت او نهاد و یحیی با شمول ا[illegible]
خیزران مهمات فیصل دادی و در شوال این سال ولادت محمد امین اتفاق افتاد و بعد از هفت ماه و بیست روز از تولد
مامون و در این سال عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان که حاکم اندلس بود وفات یافت و حکومت
وی در مغرب سی و سه سال بود و او بفصاحت و حلم و حزم و شجاعت و سخاوت اتصاف داشت و در ایام سلطنت عبد
الرحمن بقایای بنی امیه در خدمت وی بسر میبردند و بعد از فوت او پسرش هشام قایم مقام او شد و مدتی مدید ملک
و حکومت مغرب در آن خاندان بماند و در سنه خمس و سبعین و مائه رشید ولایت عهد بپسر خود محمد امین ارزانی داشت و
او در آن وقت پنج ساله بود و عباسیان که چشم بر فوت رشید و هوس خلافت داشتند بروی انکار کرده گفتند رشید
کودکی را که دست راست از دست چپ نمیداند حاکم اهل اسلام گرداند و فضل بن یحیی بن خالد بموجب فرموده عازم خراسان
شد و لشکر را عطاهای موفور داده بیعت محمد امین ظاهر گردانید و چون رشید شنید که اهل مشرق ببیعت در آمدند
بدیگر بلدان قاصدان فرستاد تا اخذ بیعت محمد امین کردند و در سنه ست و سبعین و مائه یحیی بن عبدالله بن حسن بن
حسن بن علی بن ابیطالب در میان دیالمه ظهور کرده و خلقی انبوه در ظل رایت او مجتمع گشتند و رشید از این خبر ملول
شده فضل بن یحیی را با پنجاه هزار سوار بدفع او نامزد کرد و فضل در آن سفر هر منزلی که فرود آمدی نامهای رشید و صلات و
مبرات او بوی رسیدی و فضل بن یحیی در آن اوان بیحیی بن عبدالله نامهای نوشته او را از بأس و صولت هرون تحذیر نمود
و بلطف و عنایت وی امیدوار گردانید و یحیی بصلح مایل گشته کس نزد فضل فرستاد و پیغام داد که من از سر مخالفت در میگذرم
بشرط آنکه تو جهت من امان نامه بخط رشید بستانی بر موجبی که من آن را بر صفحه مفصل کنم و فضل این معنی را قبول کرده
یحیی سواد امان نامه را بفضل فرستاد و فضل رشید را از کماهی حالات اعلام داده رشید از این خبر مستبشر گشت و آن کار
را عظیم شمرده فرمود تا بر موجبی که یحیی بن عبدالله سواد کرده بود نسخه نوشتند و علما و فقها و مشایخ و اکابر بنی هاشم
بر آن گواه گرفت و آن امان نامه را با تحف و تنسوقات نزد فضل ارسال نمود و فضل آن را نزد یحیی فرستاده یحیی بلشکرگاه فضل
آمد و فضل او را مصحوب خویش ببغداد برد و یحیی با رشید ملاقات کرده بصلات گرامند و انعامات بلانهایه اختصاص یافت
و فضل بسبب این نیکو خدمتی بمنصب بلند و مرتبه ارجمند فایز گشت و شعرا در وصف فضل قصیدها گفته صلهای گرانمند
یافتند و در سنه ثمان و سبعین و مائه رشید فضل بن یحیی را بار دیگر بخراسان فرستاد و فضل چون بآن ولایت رسید مساجد
و رباط و بقاع خیر بنیاد نهاده از آنجا بما وراء النهر رفت و صاحب اسروشنه که سر بچنبر اطاعت هیچکس در نیاورده بود پیش
او آمد و از آن ولایت بخراسان معاودت نموده خوان کرم بگسترد و چندان چیز بمردم بخشید که مهم از سخاوت تجاوز نموده
بمرتبه اسراف رسید و بعد از آن متوجه دار الخلافه گشته چون ببغداد نزدیک شد طبقات مردم و افواج حشم باستقبال

بن یحیی در جود و سخاوت و طهارت ذیل و نزاهت منفرد بود و جعفر بن یحیی در کتابت و فصاحت عدیل و نظیر نداشت و محمد بن یحیی
در طلب سرور و لذت و علو همت و جبروت زمان خود بود و موسی بن یحیی داد شجاعت و جلادت عدیم المثل گفتندی و در این باب گفته اند
اولاد یحیی بن خالد و هم اربعة سید و متبوع و این پسران با وجود کمال شوکت و حشمت مطلقا از اشارت پدر تجاوز جایز نمیداشتند
منقولست چنانچه آورده اند که در آن حین که فضل بن یحیی در خراسان بود صاحب برید و اخبار مکتوبی نوشته برشید فرستاد
مضمون آنکه فضل پیوسته بصید و شرب و لهو و سرور مشغولست و از حال رعیت غافل رشید نامه را مطالعه کرده پیش یحیی انداخت
و گفت ای پدر در این مکتوب تامل کن و سطری چند بپسر خود نویس تا دست از ملاهی و مناهی باز داشته باحوال رعایا که ودایع الهی اند
پردازد و یحیی قلم برداشته بر ظهر آن مکتوب نوشت که ای فرزند خدا تعالی ترا در پناه خود نگاه دارد و مرا از تو ممتع گرداناد اما بعد
اعلام میرود که مکتوبی چنین از خراسان بامیر رسید و آنحضرت را اشتغال تو بشکار و لذت و اعراض تو از تنظیم امور رعیت و مملکت
موافق مزاج نیفتاد باید که قرة العین همت بکاری مصروف دارد که متضمن صلاح دنیا و آخرت او باشد و یحیی چند بیت در آن نامه ثبت
کرد که مضمون بعضی از آن ابیات این بود بیت [illegible] چون فضل [illegible]
وقت موضع فرو نشست که شب [illegible] و چون نصیحت و تضمید [illegible] رسید [illegible]
مسجد و [illegible] در خراسان بود تمام جمعه و جماعات [illegible] فوت نشد و تنسیق مهام سپاهی و رعیت پرداخته [illegible] بر صفحات
روزگار [illegible] انداخت و در مروج الذهب مذکور است که روزی جعفر بن یحیی بقصد ملاقات اصمعی سوار شد و مبلغ هزار
دینار [illegible] گفت چون من در مجلس اصمعی [illegible] جعفر [illegible]
چند مضحکات و نوادر حکایات در میان آورد و جعفر بخندید و خادم [illegible] اصمعی بیرون آمد یکی از ندیمان با او
گفت که امروز عجب حالتی مشاهده کردم چه امیر هزار دینار بخادم داده با او گفت که چون اصمعی مرا بخنداند این وجه را با وی تسلیم نمای [illegible]
بیچاره هرچند [illegible] گفت امیر بخندید اکنون بخلاف [illegible] که از خزینه بیرون آمده است [illegible] موضع میرود [illegible]
در این حیث جعفر جواب داد که از ما باصمعی در این مدت صد هزار درم رسیده است و امروز جامه و دستار و پلاس و هرچه در خانه
او [illegible] در آمد همه کهنه بود و هیچ شک نیست که لسان نعمت انطق است از لسان منعم الیه و مدح کثرت نعمت و ذم قلت آن موثرست از
شکر و [illegible] چون شخص و هر گاه که اصمعی بزبان [illegible] که مادر زاده او انعام و احسان کنیم
مورخان در تغیر مزاج هرون الرشید بر قوم برامکه اسباب گفته اند که چون ایشان جاه عظیم بکار داشتند و کفایت مشهور و بکرم
و سخاوت در السنه و افواه خاص و عام مذکور [illegible] خواست که در ذکر احوالی که تعلق بآن خاندان دارد فی الجمله تفصیل کند
و منه الاعانة و التوفیق منقولست که یکی از جهات انحراف رشید نسبت برامکه آن بود که چون او بر سریر خلافت متمکن گشت
زمام حل و عقد و رتق و فتق و بست و کشاد و ستد و داد امور مملکت و مهام خلافت را در قبضه اقتدار یحیی بن خالد برمکی
نهاده اولاد او را بمراتب بلند و مناصب ارجمند اختصاص داد چنانچه مذکور گشت و استیلای برامکه بر ملک و مال بمرتبه
رسید که اگر رشید را [illegible] احتیاج شدی بجد و جهد بسیار گاهی بمطلوب رسیدی و گاهی هرچند سعی و کوشش
نمودی هیچ فایده بر آن مترتب نگشتی و از آنجمله یکی آن بود که چون فضل یحیی بن عبدالله حسنی را بعهد و میثاق نزد رشید
آورد چنانچه سمت گذارش یافت رشید او را بجعفر سپرد تا در اقصی الغایه محافظت نماید شبی جعفر یحیی را در خلوت طلبید و استفسار
احوال او نمود و یحیی چون [illegible] که رشید قاصد جان [illegible] در اثنای سخن با جعفر گفت که از خدای عز و جل بترس و از خصومت
محمد رسول الله [illegible] در روز قیامت محترز باش و اندیشه کن که من کاری نکرده ام که مستوجب کشتن شده باشم و در اطاعت هیچ جرمی [illegible] نموده
این سخنان در جعفر [illegible] گفت هرجا که خاطر خواه تو باشد برو که رخصتست یحیی گفت از آن میترسم که مرا گرفته باز نزد
جعفر [illegible] معتمدان او یحیی را تا مأمنی رسانیدند و [illegible] صورت واقعه را فضل بن ربیع بر آن نموده فضل این سخن را معروض

عجبی باآن مقرون نباشد تأملی نمود و روزی جعفر را مخاطب ساخت که مرا بطلعت تو انس است تمام و بملاقات عباسه نیز مولع هستم
لاکلام و اگر یکی از شما دو کس را نبینم بد باشد و بکری سروری داشته باشم اما تا تمام و من در باب تکمیل لذت و جمعیت خاطر خویش
فکری کرده ام و رای زده جعفر گفت توفیق الهی قرین روزگار تو و عنایت پادشاهی مددکار تو باشد رشید گفت میخواهم که عباسه
را با تو عقد کنم تا مجالست تو با او و نظر تو بسوی او و اجتماع شما در یک مجلس جایز باشد مشروط بشرطی که سوای دیدن یکدیگر
امری در میان نباشد جعفر از تزویج امتناع نموده رشید در آن باب الحاح کرد و عاقبت عباسه را در تحت عقد جعفر در آورد و او را
سوگند داد که با عباسه خلوت نکند و هیچ سقفی سایه بر آن دو شخص نیفکند مگر آنکه رشید ثالث ایشان باشد و بعد از آن جعفر
و عباسه بی تحاشی در مجلس هرون حاضر میگشتند و جعفر بر وفای عهد رشید ثابت قدم بود اما عباسه میخواست که با جعفر که
جوان زیبا طلعت بود در خلوت بنشیند و از ایشان عیش میوه مراد چیند و چون بطایف گشت مکتوبی مبنی بر تمنی او فرستاد
و جعفر رسول او را زجر کرده تهدید داد و بار دیگر عباسه کس پیش جعفر ارسال نموده اظهار اشتیاق کرد و جعفر بیشتر از پیشتر غلظت
نمود و چون عباسه از جعفر مایوس شد با مادر او محبت آغاز نهاده هدایا و جواهر نفیسه بوی فرستاد و چون دانست که مادر جعفر
در مقام مطاوعت و موافقت آمد بوی پیغام داد که مصاهرت امیر موجب افتخار و سبب مباهات پسر تست و هرگاه مرابطه قوی تر
گردد و شدت اتصال دست دهد تو و جعفر از زوال نعمت و سقوط مرتبه ایمن شوید اکنون ملتمس آن و متوقع چنانست که در
مواصلت ما سعی نمائی و خود را در این امر معاف و معذور نداری که عذرها خواسته خواهد شد و ام جعفر مسئول عباسه را
متقبل شده وعده داد که بلطایف الحیل چنان سازم که میان شما جمعیتی روی نماید که دست حوادث ایام از تفرق آن عاجز آید و بعد
از آن مادر جعفر روزی با پسر گفت چنان شنیده ام که جاریه که در ملاحت و فصاحت و لطف طبع و کمال هنر و خصال پسندیده عدیل
و نظیر ندارد و در خاندان کرم نشو و نما یافته در معرض بیع آورده اند و مرا در خاطر رسیده که آن کنیزک را برای تو بخرم و مادر جعفر چندبار
از این نوع دمدمه و افسون بر پسر خواند که پسر مشعوف و مفتون گشته سعی بر اغاز نهاد و ام جعفر ما طلب درآوردن عباسه
مینمود تا جعفر بغایت مشتاق شد عنان شکیبائی بیکبار از دستش بیرون رفت آنگاه عباسه را از آن حال اعلام داده با پسر گفت
که در فلان شب جاریه را نزد تو حاضر خواهم کرد و چون شب وعده رسید عباسه با زیب و زینت هرچه تمامتر بمنزل ام جعفر آمد و جعفر
در آن شب از مجلس رشید بیرون آمده بخانه رسید و از مادر پرسید که جاریه کجاست گفت اینک [?] همان لحظه عباسه
قدم در حجره جعفر نهاده او از غایت سکر [?] و غلبه شهوت شرط احتیاط بجای نیاورد که مطلوب او کیست و کام دل حاصل کرده چون
از مباشرت باز پرداخت عباسه گفت صحبت بنات ملوک را چون یافتی جعفر گفت کدام بنات ملوک و این چه سخن است که میگوئی عباسه
گفت منم فلان کس بنت مهدی و جعفر این سخن شنیده مستی او زایل شده فی الحال از جای برجسته نزد مادر رفته با او عتاب کرد که
مرا بهمین [?] فروختی و بر مرکب تند سرکشی سوار کردی منتظر حال من باش و چون قضا کار خود کرده بود فایده بر آن کلمات مترتب
نیافت و عباسه حامله از نطفه جعفر بخانه خود شتافت و بعد از انقضای مدت حمل پسری آورد که طلعت زیبایش رشک شمس
و قمر بود و او را بخادمی و خاصه [?] سپرده و چون ترسید که این راز آشکار شود کودک را با دو خادم بمکه فرستاد
تا در حرم تربیت و قیام نمایند و در این اثنا میان زبیده زوجه رشید که نزد او منزلتی علیا داشت و یحیی بن خالد نقاری پیدا شد
زبیده برشید از یحیی شکایت کرد که او خادمان و خواجه سرایان را از آمد شد در حرم منع میکند و رشید این حکایت با یحیی در
میان نهاده یحیی گفت یا امیر مگر من در حرم تو متهم میشوم رشید گفت لا والله یحیی التماس نمود که دیگر سخن زبیده را در شان
من مشنو رشید قبول کرد و یحیی در مخالفت زبیده اصرار نموده چون آفتاب گشتی ابواب حرم را مقفل ساخته مفاتیح را بمنزل
خود بردی و زبیده چون دیگر بار برشید از این باب سخن گفت رشید فرمود من یحیی را در حرم خود [?] متهم نمیدارم
زبیده گفت اگر چنین است چرا یحیی پسر خود را از ارتکاب آن مهم منع نکرد و رشید از حقیقت کار استفسار نموده زبیده

از آن شب بیرون آورده [?] چشم او بیرون آمد و بعد از آن سرش از تن جدا کرده پیش رشید برد و رشید چون سر جعفر را دید [?]
فلان و فلان را بمجلس من حاضر گردان و چون ایشان آمدند [?] رشید گفت گردن ایشان را بزنید که من طاقت دیدار ایشان ندارم [?]
جعفر را ببینم و ایشان بموجب فرموده رشید عمل نمودند گویند در صباح آن شب که جعفر بقتل رسید بر دیوار قصر علی بن عیسی
بن ماهان که حاکم خراسان بود بقلم جلی نوشته یافتند که ان المساکین بنی برمک صبت علیهم غیر الدهر ان لنا فی امرهم عبره
فلیتعظ ساکن دار القصر مسعودی گوید که از ابتدای حکومت و تسلط برامکه در ایام خلافت هرون الرشید تا آن زمان که جعفر
بقتل رسید و نکبت بحال ایشان راه یافت هفده سال و هفت ماه و پانزده روز بود و چون جعفر کشته شد یحیی و فضل و سایر جماعت
را محبوس گردانید و بلا و محنت بر آن قوم متوالی و مترادف گشت از محمد بن عبدالرحمن هاشمی منقولست که گفت روز عید اضحی نزد
مادر خود رفتم و در مجلس او زنی سخنگوی دیدم که جامه های کهنه در بر داشت مادرم گفت که این عورت را میشناسی گفتم نه فرمود
که این ضعیفه عتابه مادر جعفر بن یحیی برمکیست من شرط تعظیم او بجای آورده با او در سخن آمدم و پرسیدم که ای مادر از امور
عجیبه چه دیدی گفت ای پسر عیدی بر من گذشت که چهارصد کنیز را ایستاده داشتم و در این عید دو پوست گوسفند دارم
که یکی بستر و دیگری لحاف منست محمد گفت فرمودم که همان لحظه پانصد درم پیش او آوردند و او از غایت فرح نزدیک شد که
روح از بدنش مفارقت کند و بعد از آن پیوسته بخانه ما می آمد تا مفرق الاحباب ما را از یکدیگر جدا ساخت گویند که جثه جعفر بن
یحیی را بموجب فرموده ببغداد برده بر سر جسری بیاویختند و در زمانی که رشید عازم خراسان شد فرمان داد تا آن را سوختند و
از غرایب حالات که مورخان ذکر کرده اند والعهدة علیهم یکی آنست که شخصی از نویسندگان گوید که روزی دفتر اخراجات هرون را
مطالعه میکردم در آن اثنا بورقی رسیدم که نوشته بودند که در این روز بفرمان امیر [?] سیم و کسوه و فرش و عطر چند
بابوالفضل جعفر بن یحیی دام الله کرامته داده اند و چون آن را بالا کردم سی هزار هزار درهم بود و بعد از آن دو ورق دیگر
نوشته دیدم که بهای نفط و بوریائی که جعفر بن یحیی را بآن سوختند چهار درم و نیم دانگ و یکی از شعرا گوید قطعه ای
طفل بهر کر تو بستان حرص و آز روزی دو شیر دولت و اقبال میمکی در مهد عزت [?] مشو از کمال خویش یاد آور [?]
برمکی ذکر منام رشید و خروج رافع بن لیث بن نصر سیار در سمرقند و توجه رشید از بغداد بخراسان و فوت او در
دار الملک طوس بصد حسرت و افسوس جبرئیل بن بختیشوع طبیب گوید که با هرون در رقه بودم و هر صباح پیش از همه ملازمان
بمجلس او در می آمدم و از مزاج او استفسار مینمودم و گاهی که انبساطی داشتی گفتی که دوش چه خورده ام و چه کرده ام و چند خفتم روزی
بدستور معهود نزد او رفتم و مدتی ایستادم هیچ نگفت و سر از جیب تفکر برنیاورد پیشتر رفته گفتم یا امیر جان من فدای تو باد امروز ترا
ملول و محزون می یابم اگر عارضه بدنیست بیان فرما تا بتوفیق الهی تدارک آن کنم و اگر حادثه ملکیست [?] بیان فرما که هرگز جهان از
حوادث خالی نبوده و نخواهد بود و در آن باب مشورت باید کرد چه میشاید که برکت آن فرجی حاصل شود فرمود یا جبرئیل هیچ
از اینها نیست بلکه ملالت من جهت خوابیست که دوش دیده ام و بغایت از آن ترسیده جبرئیل گفت چون سبب حزن رشید معلوم شد
قدم پیش نهاده پای او را بوسیدم و گفتم جهت خواب ناخوش از خیال باطل که ناشی از بخارات فاسد بوده باشد این همه غم نتوان خورد رشید گفت دوش
بخواب دیدم که بر تخت نشسته بودم ناگاه از زیر سریر دستی بیرون آمد و مقداری خاک سرخ در کف داشت در این اثنا آوازی بگوش
رسید و او را می دیدم که میگفت ای هرون این خاکیست که ترا در آن دفن خواهند کرد پرسیدم که مدفن من کجا خواهد بود و این خاک
کدام زمین است گفت طوس بعد از آن دست ناپدید شد و آواز منقطع گشت و من بیدار شدم گفتم یا سیدی این خوابی شوریده است
و تعبیر ندارد و ظاهرا امیر در وقت نوم در فکر ولایت خراسان بوده و از حادثه که در سمرقند روی نموده می اندیشیده رشید گفت آری
در آن خیال بودم جبرئیل گوید که گفتم ای امیر امروز بطرب و خرمی گذران و ملالت این خواب که منشاء آن غلبه خلط سوداء [?] ترکیب
قوت متخیله است بعیش و عشرت محو کن و چندان از این کلمات تقریر کردم که نشاطی در طبع او پیدا شد آن روز بلهو و سرور گذرانید

رشید گفته اید که او روزی در نواحی رقه بشکار رفت و یکی از زاهدان و ناسکان پیش آمده گفت ای رشید از خدای بترس رشید با ابراهیم
بن عثمان بن نهیک گفت که این شخص را نگاه دار و چون بشهر رسیم او را نزد من حاضر گردان و چون رشید از شکار فارغ شده بر قصر نزول
کرد ابرهیم زاهد را پیش او برد رشید فرمود تا مائده حاضر کردند و از طعام خاصه بان زاهد داد و چون از خوردن فراغت روی نمود
با زاهد خطاب فرمود که ای فلان از تو سوالی خواهم کرد باید که در جواب آن طریق انصاف نگاه داری زاهد گفت که تو را امین و امانت
است که فرمودی رشید گفت من خبیث ترم و شریرتر یا فرعون گفت فرعون زیرا که دعوی الوهیت کرده انا ربکم الاعلی گفت رشید گفت
تو بهتری یا موسی و هرون زاهد گفت مرا با آن دو کس چه نسبت است ایشان مهبط وحی و پیغمبران خداوند بودند رشید گفت
که چون خدا تعالی موسی و هرون را برسالت پیش فرعون فرستاد گفت فقولا له قولا لینا و مفسران گفته اند که قول لین عبارت از آن
است که فرعون را بکنیت خطاب کنند و حال فرعون در بطالت و ضلالت آنست که شنیده و معاش من این که میدانی که بیشتر از همه فرایض
الهی ادا مینمایم و اوامر و نواهی را بقدر امکان بجای میآرم و از نواهی و ری حسب المقدور دست کشیده میدارم و تو مرا بغلظت هرچه تمامتر و عبارات
بیزه تر خطاب کردی و در نصیحت ادب نگاه داشتی و خویش را چو چیزی در معرض محنت آورده از عقوبت من نترسیدی زاهد گفت خطا کردم
و از آن زلت استغفار میکنم رشید گفت خدا تعالی ترا بیامرزد و فرمود تا هشت هزار درم بوی دهند زاهد گفت من مرد سیاحم و عیال
احتیاج ندارم هرچند امین گفت با جاهل از صله امیر اعراض مکن رشید گفت ای هرثمه دست از وی باز دار که معامله او با من است ...
می انگاه باز زاهد گفت که انعام ما ثابت بود بجهت آن واقع شد که ترا محتاج دانستیم لیکن عادت خلفا آنست که هر که با ایشان مخاطب
گردد از خزینه کرم خویش او را صله و عطایا فراخور دهند اکنون چندانکه خواهی ازین مال بگیر و بمصرفی که دلخواه تو باشد صرف نمای
زاهد دو هزار درم قبول کرده از آنجا بیرون رفت و کسانیکه در بارگاه خلافت حاضر بودند داد

ذکر خلافت محمد امین بن هرون الرشید

چون در سنه ثلاث و تسعین و مائه رشید در طوس داعی حق را لبیک اجابت گفته خبر موت او در روز پنجشنبه منتصف جمادی الاخر
ببغداد رسید محمد امین روز دیگر فرمود تا اعیان و اشراف تجدید بیعت پرداختند و مامون نیز در مرو واقعه پدر شنیده با حضار
خلایق در مسجد جامع فرمان داد و چون مجلس منعقد گشت بر منبر رفته خطبه فصیح بلیغ آغاز کرد و اثنای خطبه قطرات عبرات بر
رخسار او روان شد گفت ای اهل خراسان بار دیگر با امام خویش امین بیعت کنید و مردم بطوع و رغبت بیعت امین تازه کردند و
چند روزی میان امین و مامون طریق موافقت مسلوک بود تا از زمان که از جانب امین غدر و خیانت و اثر نقض عهد و کفر نعمت ...
ظاهر گشت و مخالفت امین و مامون را ابوحنیفه دینوری بسبیل اختصار در تاریخ خویش آورده است و راقم حروف از قول شان اینها
چند کلمه نقل کرده میگوید که هر کرا هوس بر تفصیل این حکایات باشد رجوع بکتب مبسوطه نماید ابوحنیفه گوید که چون هم خلافت
بر محمد امین قرار گرفت اسمعیل بن صبیح کاتب الرشید را در خلوت پرسید که حال این امر را که حواله بما شد چون می بینی ابن
صبیح گفت دولت رفیع و قویم خدای عزاسمه ترا بافضل و اجل مراتب با تمام رسانیده امین گفت مطلوب من قصه خوانی نیست
بلکه غرض آنست که مرا بطریق صواب و راه راست دلالت کنی اسمعیل گفت در هر امری که حضرت خلیفه با من مشورت فرماید بجهه
بخاطر رسد از روی دولتخواهی معروض گردانم امین گفت واجبه دارم که عبدالله مامون را از خراسان عزل کنم و حکومت آن دیار را به
پسر خود موسی دهم ابن صبیح گفت ای امیر بخدا پناه جوی از نقض قاعده که رشید آن را بنا نهاده است و در وضع رسمی که او وضع فرموده امین
گفت وصیت رشید در شان مامون نموده در روی تحریف عبدالملک بن مروان که از تو بود امور ملک و ملت را نازنین بود گفته
کذا لا یجتمع فحلان فی حجمه الاقتل احدهما یعنی دو نر در گله جمع نشوند مگر آنکه یکی از آن دو کشته گردد ابن صبیح گفت اگر امیر میخواهد که مامون
او را منازعت دارد مصلحت آنست که او را مستور داشته بوای او استمالت نامه فرستد و او را بموقف خلافت طلب داشته کوید
کرا بوجود تو جهت تمشیت مهام خلافت و تنظیم امور ملکت و ترفیه حال عباد و تعمیر امصار و بلاد و دفع مکاید حساد و بنکبت
تابوه حقد اضداد احتیاجست وظیفه آنکه طریق اخوت مسلوک داشته باینجانب توجه نمائی تا بمعاونت یکدیگر مهمات ملک را

مامون برسیده بود و جاسوسان باطراف فرستاده کمال تحفظ و تیقظ بجای میاورد و علی بن عیسی بغرور هرچه تمامتر از بغداد بیرون
آمده روان شد و در آن راه هر کرا دیدی که از جانب ری میآید خبر طاهر پرسیدی و چون گفتندی که طاهر تهیه اسباب جنگ مشغول است
بخندیدی و با اصحاب خود گفتی که طاهر که باشد که در برابر من آید اجتماع ایشان چندانست که ما از عقبه همدان بگذریم و فرمود
تا سپاه در سیر مسارعت نمایند و چون لشکر بغداد از عقبه همدان بگذشتند مردم بتمیع علی بن عیسی رسانیدند که طاهر ذوالیمینین
متجدد را عطا داده جبا و اسلحه بخشش کرده است و پسرش حسن با او گفت که اگر طاهر را عیبه کرین پنداشت روز دوری نمی استاد
اکنون که بمخالفان نزدیک رسیدیم بیدار و هشیار باید بود و بطریق حزم و احتیاط سلوک باید نمود که مبادا چشم زخمی برسد علی
گفت خاموش باش که طاهر بدانست که بندار و مردم از برای اقران و امثال تحفظ و تیقظ را شعار خویش سازند و مرتبه من از آن بلندتر
و شان من از آن رفیع تر است که مثل طاهری که در وجه او از اوساط الناس نازل تر است در مقابل من آید و چون علی بن عیسی نزدیک
بولایت ری رسید طاهر با دو ستای اصحاب خویش در امر او مشورت کرد ایشان گفتند صواب آنست که در شهر متحصن شویم و از بالای
سور بنوک پیکان سندان شکاف شر دشمنان از خویش دور داریم تا مدد مامون بما رسد طاهر گفت این رای ضعیف والله
است بجهت آنکه چون در این شهر متحصن نمائیم مردم این شهر از خوف علی بن عیسی اظهار مخالفت ما کنند و دور نیست که بعضی از
لشکریان ما نیز با ایشان یار گردند که باو پیوندند مصلحت چنان می بینم که بیرون رویم و توکل بر فضل الهی کرده با علی محاربه نمائیم اگر پیکر
ظفر در آینه مراد جلوه گر آید فهو المطلوب و الا بهیچ نوع دیگر باشد هم با کشتن دادیم چه پیش از من در معارک کشته شده اند مجموع
و اعیان سپاه طاهر برای جمعی اتفاق نموده و طاهر با لشکر از شهر بیرون رفته موضع قلوس را معسکر ساخت و علی بن عیسی از این
صورت آگاه شده روی باو نهاد و چون لشکریه صفوف درست داد طاهر ذوالیمینین با طایفه حمله صعب آورده لشکر علی از هم فرو
ریختند و علی بن عیسی پای ثبات فشرده فریاد میکرد که ای دلاوران بجانب من بیایید تا باتفاق بر دشمنان حمله کنیم در این اثنا
یکی از اصحاب طاهر تیر بجانب علی بن عیسی انداخت و بسبب نفوذ آن تیر از جوشن گذشته بمقتل او رسید و علی از پشت زین بر زمین
افتاده بغدادیان منهزم گشتند و مردم طاهر از پی رفته تا غروب آفتاب خلقی بیحساب بقتل آوردند و اموال و اسلحه فراوان بدست
افتاد و طاهر رقعه بفضل بن سهل ذوالریاستین در قلم آورد که این عبارت این نامه نوشتم در حالتی که سر علی بن عیسی پیش من بود و انگشتری
او در انگشت من والسلام و چون خبر قتل علی باو رسید اعیان و اشراف بخدمت مامون شتافته بخلافت بروی سلام کردند او را ده اعلی
که روز امین با کوثر خادم بر کنار دجله بماهی گرفتن مشغول بود که شخصی از گریختگان لشکر علی پیش او رسید حکایت جنگگاه و کیفیت
قتل علی و اعیان سپاه بنیاد کرد امین گفت دست از این سخن باز دار که کوثر دو ماهی گرفته و من تا غایت هیچ نگرفته ام و چون امین
صاحب دولت از امر خطیر فراغت یافت و قصه علی بن عیسی پیش او محقق شد عبدالرحمن ابناوی را با سی هزار مرد کاری بجنگ طاهر
نامزد نموده وصیت کرد که با حزم و احتیاط باشد و مانند علی بن عیسی از کید اهل عدوان غافل و ذاهل نباشد و عبدالرحمن با آن سپاه
گران قطع مسالک نموده بهمدان رسید و طاهر نیز بعزم محاربه روان شده بر ظاهر شهر فریقین با هم ملاقات کردند و بغدادیان بی آنکه
زمانی مطارده و محاربه اشتغال نمایند گریخته بشهر در آمدند و طاهر بمحاصره ایشان پرداخته چون بکام یکدست و قوه محصوران
با تمام رسید عبدالرحمن از طاهر امان طلبید تا بیرون آمده شهر را بسپارد و طاهر ملتمس او را مبذول داشته میان ایشان بمصالحه
انجامید

ذکر غدر عبدالرحمن ابناوی و کشته شدن او و توجه ذوالیمینین بجانب بغداد و تحصن امین در شهر و قتل او

بسبیل ایجاز و اختصار چون عبدالرحمن بن جبله ابناوی از همدان بیرون آمده طاهر بعهد و پیمان وفا نموده او را با اصحابش
امان داد و عبدالرحمن در آن سفر یا یاران خود بر کنار لشکر طاهر فرود آمد و میان هر دو طایفه انبساط و اختلاط واقع شد از صدای
دیگر ایمن بودند و چون طاهر با سپاه بدو رسید عبدالرحمن با خود اندیشید که اگر روزی بخدمت امین رسد از تقصیرات خویش بچه
کیفیت عذر خواهی نماید و رای او بر غدر و محاربه طاهر قرار گرفته سحری تعبیه لشکر خود مشغول شد و چون صبح بدمید بلشکرگاه

و این همه تنها از جهت موسی بود باشد چه امین اورا بولایت عهد موسوم کرد اینها خواست که مامون را خلع کند بلکه خلع کرده موسی
را ولیعهد ساخت اورده اند که روزی منصور در غایت مسرت و خوشحالی بر سریر خلافت نشسته بود هاشم و غیر ایشان از امرای عباسیان
نزد او در آمدند منصور روی با جماعت آورده گفت شما خبر دارید که دوش مهدی را خدای تعالی پسری کرامت فرموده ما او را موسی نام نهادیم
قوم چون این سخن شنیدند همه متفکر شدند دم در کشیدند منصور بجانب اکابر و اشراف نگریسته گفت این موضع دعا و تهنیت است نه
محل سکوت و تعزیت بعد از آن زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون کشاده گفت شما کمان میبرید که این موسی آن موسی است که بسبب او
اختلاف در میان اولاد شما پیدا شود و خونها ریخته گردد و اضطراب در ملک پدید آید فحاش نه چنین است بلکه این موسی مانند پدرش مخلوع
کشته گردد و حال آنکه محمد امین را بعد از خلع او که اشارت بآن واقع شد مخلوع گفتندی آنگاه منصور گفت بخدا سوگند که این
بر آن شخص نیست و میان این زمان و آن زمان قرن بعید است چون افراد ارکان دولت این سخن شنیدند زبان بدعای منصور کشاده
شرط تهنیت مهدی بجای آوردند **ذکر خلافت عبد الله بن هرون الملقب بمامون** در بین وقت که خبر وفات
فوت هرون مامون در مرو بود و چون این خبر بجمع او رسید با امین بیعت کرده او مردم نیز بیعت رسانید و چون میان برادران
نقاری پدید آمد و امین مامون را خلع کرده پسر خود موسی را ولیعهد ساخت مامون نیز دم از مخالفت زده بدعوی خلافت اقدام نمود
و در اواخر محرم سنه ثمان و تسعین و مائه خبر کشته شدن امین بخراسان رسید او را باب ناموس و عظمای ملک و امرای سپاه بیعت
وی بجای آوردند و مامون بشهامت و علو همت و غور در علوم عقلی و نقلی و شرعی و حکمی از میان اولاد عباس بشهرت ممتاز بود
و او فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم آورده ترجمه کردند و پیوسته فرمان میداد تا مجلس علم مرتب گردانیده علمای دین و مذهب
بمناظره مشغول میگشتند و چون محمد امین رخت بعالم آخرت آورده مامون بر سریر خلافت تمکن یافته امارت عراق و فارس و
اهواز و حجاز و یمن را بحسن بن سهل برادر ذو الریاستین تفویض نمود و فرمود تا ذو الیمینین برقه رود و بحکومت و ضبط ولایات
شام و جزیره و مغرب تعیین و دفع نصر خارجی پردازد و در سنه تسع و تسعین و مائه محمد بن ابرهیم العلوی المعروف بابن طباطبا
بمعاونت ابو السرایا که یکی از سرهنگان هرثمه بن اعین بود خروج کرده و هم چنین دیگران نیز دم از تمرد و عصیان زدند و سبب این
فتنها آنکه چون مامون طاهر بن الحسین را از حکومت بلاد عرب که بضرب تیغ گرفته بود معزول کرد و حسن بن سهل را ایالت ولایات والی
کردانید این خبر در عراق عرب انتشار یافت که فضل بن سهل بر مامون استیلا یافته او را در کوشکی نشانده است و نمیگذارد که هیچ کس از
خویشان و لشکرکشان و غیرهم پیش او آمد شد کنند و حکومت مامون بر مقتضای رای خود در امور خلافت مدخل میسازد بدین جهت
بنو هاشم و رؤسای عراق عرب خشمناک شده با یکدیگر گفتند که زهی ملک و ماکه شخصی چنین بر خلیفه زمان استیلا یابد کاهی
سر از متابعت حسن بن سهل باز زده دو هر کوشه فتنه انگیختند و اول کسی که خروج کرد ابن طباطبا بود و ابو السرایا بواسطه آنکه
علوفه از هرثمه دو کردان شده و بکوفه رفته با محمد بن ابرهیم یعنی ابن طباطبا بیعت کرد و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را با
ده هزار کس بدفع ابن طباطبا و ابو السرایا نامزد ساخت و ابو السرایا با طایفه از لشکر کوفه و خیر ایشان بعزم محاربه زهیر روان
گشت و در قریه از قرای عراق بسر وقت زهیر رسیده بروی غالب آمد و دیگر روز ابن طباطبا بخبای بمرد مردم گفتند که ابو السرایا او را
زهر داده برای آنکه میان ابن طباطبا و ابو السرایا بواسطه غنایم لشکر زهیر نزاع واقع شد و ابو السرایا محمد بن زید علوی را بجای ابن طباطبا
بر سریر حکومت نشاند و خود صاحب اختیار جزئیات و کلیات امور شد چه محمد در صغر سن بود و حسن بن سهل بعد از ارسال زهیر بن
مسیب عبدوس بن محمد بن ابی خالد المروروذی را با چهار هزار مرد فرستاده بود که بهنگام احتیاج مددکاری زهیر نماید و زهیر
پیش از وصول عبدوس منهزم شد بقصر ابن هبیره رفت و ابو السرایا بعد از آن فتح جیبم بر سر عبدوس راند او را با آن چهار هزار مرد مکشت
که یکی از آنجا جان نبرد و ابو السرایا با مردم خود را بضبط بصره و واسط فرستاد و ایشان عامل واسط را که گماشته حسن بن سهل بود
منهزم ساخته آن ولایت را نیز در حیطه تسخیر آوردند و چون حسن بن سهل دید که هر لشکری که با ابو السرایا جنگ کرد مغلوب

حضرت محمد داد و فرمود تا حاضران موقف خلافت اعلام و ثیاب اسود را بر ایات و لباسهای سبز مبدل گردانیدند و امثله و احکام
بتمامت بلاد اسلام فرستاده حکم کرد تا تغییر لباس نموده بجای رایات سیاه علمهای سبز نصب فرمایند و دست بیعت علی بن موسی الرضا
زنند تا در روز محشر در سایه علم حضرت خیر البشر جای داشته باشند **بیت** هر که در سایه اش رود سبز علم باشد حاش زیر علم سبز محمد باشد
و مجموع نظار امصار و سکان بلدان و اقطار فرمان مامون را بتقدیم رسانیدند مگر جمعی از بنی عباس و بعضی از غلاة شیعه ایشان
که بر بغداد استیلا داشتند و چون ایشان خبر ولایت عهد امام رضا علیه السلام شنیدند بر مامون لعنت کرده گفتند او را سلب
رشید نیست چه اگر فرزند او بودی با اینکه خلافت از خاندان بدر بیرون نمیداد بعد از تقدیم استخاره و استشارات ابرهیم بن مهدی
عباسی بیعت کردند و چون صورت واقعه مسموع مامون گشت از فضل بن سهل پرسید که این چه حکایت است که از بغداد
میشنوم فضل جواب داد که مردم ابرهیم را بامارت نشانده اند و آنکس که خبر این بیعت بامیر رسانیده دروغ گفته و فضل طریقی افکنده
بود که هیچکس زهره آن نداشت که بخلاف رای سخنی در مجلس مامون کوید و در آن ایام میان سپاه ابرهیم و لشکر حسن بن سهل که
در واسط مقیم بود محاربات واقع شده در جمیع آن حرب به مردم ابرهیم غالب آمدند و هم در آن اوقات زمرهٔ از شخص در حوالی بغداد
خروج کرده و خلقی کثیر متابعت او کردند و ابرهیم معتصم بن رشید را بحرب او نامزد کرده معتصم رفت و منهزم باز آمد و ابرهیم یکی از سرهنگان
خود را با جمعی از اهل جرات و جلادت بجنگ خارجی روان ساخت سرهنگ بموجب فرموده عمل نموده و با او محاربه کرده سر او را به
بغداد آورد و مهم ابرهیم بدین سبب خلایق دل بر خلافت او نهادند و این اخبار بخراسان میرسید اما فضل بن سهل در کتمان آن
میکوشید و با مامون نمیگفت تا روزی بوشیده تا روزی حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام با مامون خلوت کرده و
واقعه که از بدایت امارت حسن بن سهل تا آن غایت در بغداد و عراق عرب روی نموده بود بشرح و بسط در حیز تقریر آورده مامون
گفت که فضل چنین بسمع من رسانیده که ابرهیم باتفاق حسن بن سهل در کار امارت دخل نموده و امام فرمود که فضل با تو دروغ
گفته و خیانت کرده سخن این است که من میگویم مامون پرسید که هیچکس غیر از تو برین قضایا وقوف دارد آنحضرت در جواب فرمود
که یحیی بن معاذ و عبد العزیز بن عمران و خلف مصری و فلان و فلان از ثقات و معتمدان تو برین وقایع اطلاع دارند و مامون
ایشان را در سر طلب داشته از ایشان استکشاف احوال نمود همه متفق الکلمه گفتند که امام علی بن موسی الرضا علیه السلام
آنچه گفته مطابق واقعست و ما در بن مدت از بیم فضل بن سهل امثال این سخنان که می شنیدیم بر زبان نمیتوانستیم آورد مامون
آن قوم را از باس و سخط فضل ایمن گردانید ایشان گفتند که از مبدا حکومت حسن تا این زمان در عراق عرب فتنه و شورش است
و هرثمه بن اعین از برای این آمده بود که معروض دارد که سپاه و رعیت امارت حسن را کاره هستند اما فضل او را از نظر امیر افکنده
مجال نداد که از روی دولتخواهی کلمه چند بعرض رساند و عاقبت در خون آن بیگناه سعی کرد چنانچه بر همه روشن است و چون مامون
از کماهی حالات خبر یافت نداء کوچ در داده عزیمت بغداد نمود فضل از سعایت ساعیان آگاه شده بتادیب ایشان مشغول گشت
و رضا علیه السلام همه از جرأت فضل در مجلس مامون الفاکرده مامون گفت که محمد من بعد ازین بیدار و تا وقت معروف
خواهد بود و رای انکه چون فضل بن سهل از کابل نجوم معلوم کرده بود که خون او در فلان روز میان آب و آتش خواهد ریخت
با خود اندیشید که هیچ شک نیست که جایی چنین که این دو ضد در آن موضع علاقه دارند حمامست و بسبب اتفاق مامون برخص
نزول کرده و در روز وعده رسید فضل در آن روز بحمام رفت و قصد کرد و خواست که نفع بر ابری را بدان حیله از خود دفع سازد و
در وقت بیرون آمدن از کرمابه اسود مسعودی و قسطنطین رومی و فرج دیلمی و موفق صقری او را از فرصت نموده فضل بن سهل
را کشته سر خود گرفتند و مامون اظهار اضطراب نموده گفت ده هزار دینار بآنکس بدهم که قاتلان فضل بدست آورد و ابو العباس
دینوری ایشان را پیدا کرده پیش مامون برد مامون از ایشان پرسید که بچه سبب این امر شنیع از شما صادر شد بروایتی بعضی از ایشان
گفتند که خواهرزاده فضل علی بن سعید ما را بدین حرکت تحریص نموده و قولی آنکه گفتند ای امیر از خدای بترس نه تو ما را بدین کار

کبر متابعت او کرده بناه بموضعی حصین برد تعدو با بابک مردکی ملحد بود و دین مزدک داشت و بزعم وی اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم
و غیر آن مباح بود و در مبدا خروج قلعه‌های با متانت عمارت کرد و هر لشکری که بجنگ وی رفت منهزم بازگشت و مامون در سنه اثنی
عشر و مأتین محمد بن حمید طوسی را بدفع او نامزد کرد و او بعد از آنکه یکسال و کسری با لشکر بابک محاربه نمود بدرجه شهادت فایز گشت و کار
بابک قوی شد چون خبر قتل محمد بن حمید بمامون رسید عبدالله بن طاهر بن حسین ذوالیمینین را که از قبل او والی مصر بود مخیر ساخت میان
امارت خراسان و حکومت مغرب زمین و بابک آذربایجان و ارمینیه و حرب بابک و او امارت خراسان اختیار کرده بآن ناحیه رفت
زیرا که برادرش در خراسان وفات یافته بود و هرج و مرج در آن دیار پیدا شده و بعد از رفتن عبدالله طاهر هم بابک قوی بگشت و در اواخر
شعبان سنه اثنی عشر و مأتین مامون بموضع فم الصلح که نشیمن حسن بن سهل بود آمده دختر او را که بوران میگفتند در حباله نکاح
در آورده و جشنی که در زمان جاهلیت مانند آن نشان نمیداشتند مرتب داشت و از جمله تکلفات یکی آن بود که حسن فرمود تا بنادق
مشک که مشتمل بود بر کاغذ پاره‌های که در آن اسامی ضیاع و نامهای جواری و کنیزکان و صفت دواب نوشته بود بر بنی هاشم و امرا
و اعیان و معارف پاشیدند و هر بندقه که بحسب طالع نصیب شخصی شد آن مرد رجوع بوکیل حسن نموده آنچه در آن رقعه مثبت بود
از وی گرفت و هم چنین بر سایر مردم نافهای مشک و بیضهای عنبر نثار کردند و در شب زفاف هزار دانه لؤلؤ هر یک مانند بیضه عصفوری
در بار کش زرین نهاده آوردند و بر سر بوران ریختند و در آن زمان در زیر پای مامون و بوران فرشی بود زربفت چون لآلی بر
زبر آن فرش افتاد مامون گفت قاتل الله ابونواس که پنداری اینجا حاضر بود و صفت این مجلس میکند که مصرع حصباء در علی الارض
من الذهب و تا مامون در فم الصلح بود حسن مجموع ما یحتاج لشکر او را از طعام و علوفه چهارپایان مرتب میداشت حتی مکاریان و
ملازمان در آن ایام از خوردن و خریدن و فکر کاه و جو کردن فارغ بودند و مامون فرمود تا خراج یکساله ولایت فارس و ممالک اهواز
نقد کرده بخزانه دار حسن سپردند گویند در شب عروسی شمع عنبر بوزن چهل من در شمعدانی زرین نهاده بمجلس مامون آوردند
و مامون بر آن حرکت انکار کرده گفت این اسراف است و شعرا در باب این ترویج شعرها گفتند و جوایز و صلات یافتند از آنجمله ابو حازم
باهلی گوید شعر بارک الله للحسن و البوران فی الختن • یا ابن هرون قد ظفرت و لکن ببنت من • و چون این کلمات بسمع مامون رسید گفت ندانم
ابوحازم از این بحتان [illegible] اراده کرده است یا نعامت

ذکر فوت مامون و بعضی از سیر او بعد از آنکه حکایات صغری مامون در
اواخر ایام خلافت خویش بمصر رفته عبدوس را که در آن دیار دم از طغیان میزد از میان برداشت و از آنجا مراجعت نموده ببلاد روم
در آمد و قیصر روم مکتوبی باو فرستاده التماس صلح نمود و بروایتی مامون بجهت آن تن بمصالحه در نداد که والی روم نام خود را بالا
نام او نوشته بود و بالجمله مامون همت بر تسخیر ممالک روم مصروف داشته چهارده قلعه از قلاع آن مرز و بوم فتح فرموده و از آن غزا
مراجعت نموده بر سر چشمه بذیدون در نواحی طرسوس که در تقویم از اقلیم رابع میکفند فرود آمد و بنا بر مصلحت ملکی ثبت کرد که بر کنار
آن چشمه که غایت سبز و خرم بود چند روزی توقف نماید در مروج الذهب مسطور است که آب عین بذیدون از برودت بدرجه بود
که هیچ کس طاقت آن نداشت که لحظه در آنجا نشیند و صفا بمرتبه که نقش سکه از زر پای منهود مامون در وقتی که در چشمه نشسته
بود که ماهی بطول ذراعی و لطافت [illegible] در آن آب پیدا شد مامون فرمود که آن ماهی را بگیرند فراشی بچشمه در آمد ماهی را بگرفت و ماهی
از دست فراش جسته خود را چنان در آب انداخت که قطرات آن بر روی و جامه مامون رسید و بار دیگر فراش بچشمه در آمد ماهی را
بیرون آورد و مامون گفت تا آن ماهی را بریان کنند و بعد از جستن ماهی لرزه بر اعضای مامون افتاده مجالش نشد که از جای
خود برخیزد و با وجود آنکه جبّه‌ها بروی پوشیدند فریاد میزد که البرد البرد و عاقبت او را بخیمه بردند آتش بسیار در آن خیمه افروختند و همچنان
از برودت شکایت میکرد و چون ماهی بریان شد پیش وی آوردند نتوانست که از آن بچشد و مرض اشتداد یافته در حالت سکرات
معتصم از بختیشوع و ابن ماسویه طبیب پرسید که هیچ امید هست که برادرم از این مرض شفا یابد ایشان باتفاق بر سر بالین مامون
رفته نبض او را احتیاط کردند و دیدند که حرکات مجسه اش خارج از اعتدال است و مشتد بفنا و ارتحال و در آن زمان مامون از

نمودیم و هفتصد درهم باقی ماند آن را سه کس بنوبت میان هم قسمت کردیم و این خبر افشا یافته بمامون رسید و مرا طلب داشته از حقیقت حال
پرسید صورت واقعه را شرح معروض داشتم مامون گفت تا هفت هزار دینار بمن دادند که هزار دینار از آنجمله بمنکوحه خود دهم و باقی را
بطریقی که هفتصد درهم منقسم شده بود تقسیم نمایم از مامون منقولست که گفت بعمر خویش از سه کس ملزم گشتم و در برابر ایشان بعجز جواب
یکی از ایشان فضل بن سهل ذوالریاستین که چون فضل کشته شد من بتعزیت نزد او رفته گفتم بابت مدار و از فقدان پسر خود اندوهگین
که او رفت فرزند دیگر برای تو قایم مقام خود گذاشته گفت ای امیر چگونه از مفارقت ولدی مثل او غمگین نباشم که همچون تو کسی را
بجای او نباشد و دیگری آنکه از شخصی که دعوی نبوت میکرد و چون او را پیش من آوردند از وی پرسیدم که تو چه کسی جواب داد که من موسی
عمرانم گفتم موسی را آیات و علامات داشت مثل عصا و ید بیضا و غیر اینها اگر تو یکی از آن معجزات بمن نمائی بتو ایمان آرم و الا گردن تو
بزنم گفت فرمودی اما فرعون دعوی خدائی کرده انا ربکم الاعلی گفت تا موسی آن معجزات نمود اگر تو آن کوئی که فرعون بر زبان آورده من هم
موسی بنمایم و دیگر از مردی که بتظلم نزد من آمده بود تفصیل این قضیه آنکه طایفه از کوفیان بدرگاه خلافت آمده از عامل خویش
که در میان او بصلاح و دیانت و عفاف و امانت اعتقاد داشتم شکایت کردند من با ایشان پیغام دادم که فردا در دیوان مظالم خواهم
نشست شخصی را از میان خود اختیار کنید که در آن باب بر سبیل ایجاز و اختصار سخن کند که من در امثال شما را مهم اجماعت خبر
فرستادند که مردی همراه مانست که در شیوه فصاحت مهارت دارد و اگر امیر این قضیه را از وی استفسار نماید غایت تفضل باشد گفتم
سهل است و چون روز دیگر شد اهل کوفه شخص سخن گوی را بدیوان آوردند من از وی پرسیدم که یاران تو از عامل من شکایت دارند
جواب داد که او بدترین عمالست در روی زمین زیرا که در سال اول که ولایت ما آمد اثاث بیت و مفروش و اوانی را فروخته بوی
دادیم و در سال دوم خانه و ضیاع و عقار خود را در معرض بیع آورده ثمن او را تسلیم او کرده و امسال بپایه تخت خلافت مصیر آمده ایم
تا استغاثه کرده بیچارگی و درماندگی خویش بعرض برسانیم مامون گوید که زبان بدشنام او گشاده گفتم دروغ میگوئی چه آن عامل را بکوتاه دستی
و رعیت پروری و داد و عدل و انصاف و خدا ترسی اعتقاد دارم و گمان من آنست که او در صفات رضیه و حسن معاش با بندگان خدا
[illegible] نصح و خیر اندیشی رعایا عدیل و نظیر ندارد کوفی گفت من دروغ گفتم و امیر راست میگوید که آن عامل بصفت نصفت
و عدالت موصوفست اما خداوند تعالی و تقدس امیر را بر تخت خلافت جهت آن نشانده که ساکنان ربع مسکون از موائد انعام و احسان
وی بر و ایشان او بنوبت بهره ور گردند از انصاف امیر دور مینماید که اثر عدل این عامل را بولایت ما مخصوص گردانند و مردم ولایت دیگر
از این نعمت محروم باشند گفتم فی خیر حفظ الله که من این عامل را از عمل کوفه عزل کردم بعد از این هر کرا صلاح دانید بجای او نصب کنم از سخنان
مامونست که خوبان مردم بمنزله [illegible] بعضی از آن بیابانند و عزیز کرده‌اند و بر خواران بپوشند و دور کنند و از کلمات اوست
که [illegible] و تجارة [illegible] من اهلها کان و بالاحلی الناس روزی در مجلس او ذکر اولاد امیرالمؤمنین علی
مرتضی و ضعفی که ایشان را افتاده بود [illegible] روی نموده بود مامون گفت تدبیرهای اخروی ایشان قوت داشت و افکار دنیوی
[illegible] تعلقات آن سعادتمندان از مزخرفات دنیا گسیخته گردد و اینمعنی سبب رفعت درجات ایشان شود در آخرت و اخبار
مامون در کتب تواریخ اکثر من ان تحصی است و ایراد آنها موجب تطویل

ذکر خلافت المعتصم بالله ابو محمد اسحق بن هارون الرشید

تا آنکه مامون معتصم را ولیعهد ساخته بود بعد از فوت وی مردم مفرّق بدو فرقه شدند زمره بتجدید بیعت او قیام نمودند و طایفه
اظهار دولتخواهی عباس بن مامون کردند و معتصم کسان فرستاد تا عباس را بمجلس او رسانیدند و عباس با معتصم بیعت کرده هوا
خواهان خویش را گفت که من خلافت بعم خود گذاشتم شما ترک این سخن کرده [illegible] بتن سخن تسکین یافت و در حکومت
او قیامی در مردم اصفهان و همدان و جبال متابعت بابک نمودند و معتصم اسحق بن ابراهیم بن مصعب را بولایت عراق فرستاد تا اهل
شقاق را مالش بلیغ دهد و اسحق در آن نواحی رفته شصت هزار کس را بقتل آورد و بقیه السیف پراکنده شدند پیوسته معتصم
میلی مفرط بخریدن غلامان ترک داشت و جمعی کثیر از آن طایفه در خدمت او مجتمع گشته مردم بغداد از حرکات نامعتدل ایشان در حرج

و معتصم چون اشیای مذکوره را بلشکرگاه افشین روانه ساخت حکم کرد تا متجنده و سایر خلایق بترتیب هرچه تمامتر سوار شدند
و از سامره تا اردوی افشین دو رویه صف کشیدند و بابک و برادرش را بر فیل و شتر نشانده بمیان هر دو صف درآوردند و بابک چون
آن کثرت مشاهده کرد تأسف میخورد که چون اینهمه مردم مفت از تیغ من جان بردند از محمد بن حماد منقولست که گفت با بابک ده جلاد بود
و من یکی از ایشان بودم پرسیدند که تو چند کس را کشته باشی جواب داد که فلان من زیاده از بیست هزار را در بعضی از روایات
وارد شده والعهدة علی الراوی که عدد مقتولان بابک در معارک و غیر آن هزار هزار و سیصد بود بالجمله چون بابک را نزد معتصم
آوردند او وی پرسید که بابک توئی گفت بنده امیرالمؤمنینم و مالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او درگذرند مقبول نیفتاد و معتصم
فرمود تا او را برهنه کردند و دست و پایش از مفصل جدا ساختند آنگاه فرمان داد تا جلاد در میان دو ضلع از اضلاع اشعل او
شمشیری فرو برده نفس او را از بار سر سبک کرد ... بابک را با دست و پای بباب بخشند و سر او را با عبدالله برادرش بدارالسلام
بغداد بردند و اسحق بن ابرهیم والی آن ولایت بموجب فرموده عبدالله را بدان سان که بابک را کشته بودند بکشت و سر او را از بغداد
بعراق عجم برده گرد تمامت امصار و قصبات گردانیدند و معتصم افشین را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه اختصاص داده تاج
جواهر ها ناجی بوی بخشید ... که مقومان از قیمت آن عاجز آمدند و در وجه افشین بلند گشته
اعتبار او در ملک و مال بمرتبه رسید که محسود ارکان دولت و اعیان ملت شد و قلع و قمع بابک در سنه ثلث و عشرین و مائتین
روی نمود و هم درین سال پادشاه روم با لشکر بغداد از مقر سلطنت حرکت کرده مدینه زبطره را محاصره نمود و بعد از فتح صغیر و کبیر
و برنا و پیر آن دیار را در معرض هلاک و بوار آورده و در موضع ملطیه را غارت کرده اسیر بسیار گرفت و بعضی مسلمانان را مثله
کرده بعضی را چشم کند و این خبر بسامره رسید و لاابات چرخیه دسیده هر که الاغی داشت گرچه نمعتصم پیوست و ابراهیم بن مهدی در
مدح معتصم قصیده گفت او را بجهاد و غزا و انتقام کفره تحریص نمود و او از سامره بیرون آمده غربی دجله را لشکرگاه ساخت و اطراف
و اکناف بلاد و مرزها فرستاده لشکر طلب داشت و بروایت اقل دویست هزار سوار جرار در ظل رایت نصرت آیت او مجتمع گشتند و معتصم
بجانب روم روان شده فرمان داد تا افشین از راه دیگر متوجه انقره و بوم گردد و قیصر روی به افشین نهاده و میان ایشان مهم بمقاتله
انجامید و قیصر منهزم گشت و اکثر بطارقه و اعیان سپاه او بقتل آمدند و معتصم عموریه را محاصره کرده بگرفت و سی هزار کس را از آن
ملک با بطریق کبیر که موسوم بناطس بود و حاکم عموریه بود اسیر کرد و جهاد و در هدم و احراق آن شهر اشتغال نمود و معتصم بعد از فتح
عموریه خواست که باسطنبول رود اما بواسطه خلاف عباس بن مامون و اتفاق طایفه از امرا فسخ آن عزیمت کرد و عباس را گرفته
و امرا را کشته بسامره مراجعت نمود و در سنه خمس و عشرین و مائتین افشین بعصیان و طغیان متهم ساخته محبوس کردانیدند و
مازیار بن قارن که در طبرستان باغوای افشین دم از شقاق و عناد میزد بحکم عبدالله بن طاهر باشارت معتصم بعد از محاربات
گرفتار کرده بسامره فرستاد و مازیار اقرار کرد که من بغرموده افشین با علان کلمه عصیان اقدام نمودم و افشین دو ضمن این قضیه لقب
فاسده داشت چنانچه در تواریخ مسطور است و مازیار بضرب تازیانه مرده جثه او را در پهلوی جسد بابک بردار کردند و افشین را در
زندان باز داشتند و ناطس را نیز از حلق بیاویختند و هم دران اوقات افشین در حبس مرده جسد او را بعد از آنکه آویخته بودند بسوختند
و عباس بن مامون را در وی طعام بسیار دادند و آب ندادند تا بمرد **ذکر وفات معتصم و بعضی از آثار و اخبار او** معتصم در
سنه سبع و عشرین و مائتین وفات یافت اول خلیفه که شمس گویند همین است ازآنکه در سنه ثمانین و مائه در ثامن عشر شهر شعبان
متولد شد و ثامن خلفای عباسیه و ثامن اولاد عباس است و هشت فتح بر دست او جاری گشت و هشت کس از ملوک زادگان عجم
بخدمت او کمر بستند و چهل و هشت سال و هشت ماه و هشت روز عمر یافت و هشت پسر و هشت دختر داشت و متروکات او و هشت هزار
دینار بود و سیم هشت هزار هزار درم و هشتاد هزار اسب اندک ماند و از جمال و بغال مثل این و هشت هزار غلام و هشت هزار کنیز
و هشت هزار قصر بنا کرد قلما اتفق فی التواریخ فاصح هذا فهو من العجایب گویند قوت وی بمرتبه بود که دو گوسفند را بدندان بشکست

گفت کلامیست واثق گفت مخلوق هست یا نه احمد از همان جواب داد و واثق گفت پروردگار را در روز جزا توان دید یا نه احمد گفت از رسول الله صلعم
مرویست که فرموده ترون ربکم یوم القیمة لاتضامون فی رؤیته و از سفیان بن عیینه شنیدم که حدیث میگفت ان قلب ابن آدم بین اصبعین
من اصابع الرحمن اسحق بن ابرهیم گفت و یلک ای احمد تو این سخنان میگوئی احمد جواب داد که مرا امیر بدینها گفته که نصیحت از امیر باز مگیر و من
هیچ موعظه از این بهتر نمیدانم که او را از مخالفت قول رسول منع کنم واثق از ارباب درس و فتوی پرسید که در باب این شخص چه میگوئی
عبدالرحمن بن اسحق که قاضی جانب غربی دجله بود گفت خون او مباحست و احمد بن داود که در زمان خلافت واثق امور ملک و ملت مفوض
برای و رویت او بود گفت بحث تو بروی عرض باید کرد اگر پند بپذیرد قتل او واجب شود واثق فرمان داد تا صمصام عمرو بن معدیکرب
را از خزانه آوردند و با علما و قضات گفت که چون من برخیزم باید که هیچکس از جای خود حرکت نکند آنگاه برخاسته روان شد تا پیش احمد
رسید و شمشیری بروی زد و کارگر نکرد و یکی از سرهنگان سر احمد را از بدن جدا ساخت و واثق فرمود که بر کاغذ پاره نوشتند که هذا راس
الکافر المشرک الضال احمد بن نصر قتل الله علی یدی عبدالله هرون امام الواثق بالله بعد ان اقام الحجة علیه فی خلق القرآن و نفی التشبیه
وعرض علیه التوبة فابی لعناده فعجله الله الی ناره و الیم عقابه و اشارت کرد که این کاغذ را بر گوش احمد بسته سر را ببغداد بردند تا ... حروف
گویند که واثق نه از خلق شرم داشت و نه از خالق روز که فرمود این مهدورخ را قتلی کردند **ذکر وفات واثق و بعضی از صفات و حالات او**
گویند واثق در طعام خوردن حرص و شرهی تمام داشت و اکثر اوقات بی رغبت چیزی خوردی و در اثنای جوانی بمرض استسقا مبتلا شد طبیب
تنور گرم کرده و اخگرها بیرون آورده واثق را در آنجا نشاند و اغذیه و اشربه موافق باو داد تا آن زحمت زایل گشت و گفت اگر اکل نو
بدستور معهود واقع شود مرض نکس کند و واثق باخود گفت که صبحانه غذای تکلم و سخن طبیب را خوار داشته رجعت عود کرد و آن مرد که
و بعضی گفته اند که چون از تنور گرم راحتی ندید فرمود تا بار دیگر تنور را بیشتر بتافتند و بحظه انجا نشسته طاقت حرارت نیاورده فرمود
تا او را از آنجا بیرون آوردند در محفه نشاندند و از بنی هاشم محمد بن عبدالملک الزیات وزیر و احمد بن داود حاضر گشتند و تا ایشان را خبر شد
بخبر شد بود چنانچه از وی به بکر خبر یافتند مدت خلافتش بقول مسعودی پنج سال و چهار ماه و سیزده روز بود و زمان حیاتش سی و هفت سال
واثق مردی کریم بلکه خلاق بود و پیوسته در مجلس او علما و حکما و اطبا بمباحثه علوم عقلی و نقلی اشتغال مینمودند و در زمان او در طالبیان
که انه بابادو مهاد و امن و امان زندگانی میکردند در ایام خلافت خویش با هیچکس نیکوئی کرد و در تعظیم علویان بانتها الغایه کوشید و اموال
و افر بحرمین فرستاد تا بر فقرا و ساکنان آن دو موضع شریف تقسیم نمودند چنانچه در زمان دولت او در مکه و مدینه سایل نماند و چون خبر
موت او بمدینه رسید چند شب زن و مرد بکورستان بقیع جمع آمده تعزیت داشتند حاجبی نقل کرده که در و پیشی بر در قصر واثق آمده مرا
گفت که با خلیفه بگوی که صد هزار درم بمن دهد من دو خلیده شدم در و پیش پرسید که سبب خنده چیست گفتم التماس تو گفت علی الطلب
علیک البلاغ و علی الامیر السماع و علی الله ان یقدر من حق سایل را بخلیفه رسانیدم بعد از تفکر گفت آنچه میخواهد بدو دهید که وی
طلب کرد و تو تبلیغ رسالت کردی و من شنیدم و شاید که حضرت احدیت بانجاح مأمول او مقسوم نکرده و مال نزد درویش بردند قبول نکرد
گفت آن طلب بود و این درجیست گفت دوش مناجات کردم که الهی جمعی را حاکم بلاد و سرور عباد کردانیده که شایسته ایشمعی نیستند و
از الجمله یکی واثق تا کاه آواز هاتفی شنیدم که گفت او را بیازمای تا شبهه تو مرتفع شود و غرض من ازین سؤال امتحان بود این سخن بخلیفه
رسانیدند وقت نموده فرمودتا آن مال را مضاعف کرده تصدق کنند شکر الله انکه خدا تعالی ما را پیش این درویش خجل نساخت **ذکر خلافت
المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم** در روز وفات واثق احمد بن ابی داود و محمد بن عبدالملک بن الزیات و سایر اعیان خواستند که با محمد
بن واثق بیعت کنند وصیف ترک گفت شرم نمیدارید که شخص را خلیفه میسازید که هنوز بآن مرتبه نرسیده که در عقب وی نماز توان گذارد
و این سخن همه را معقول افتاده بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بنام جعفر بن معتصم بن رشید برآمد و او خلعت خلافت پوشید بعد از
آن بتجهیز و تکفین واثق پرداختند و متوکل در مبدا خلافت خویش محمد بن عبدالملک بن الزیات وزیر را که در زمان واثق اهانتی بوی رسانیده
بود از میان برداشت و در سنه خمس و ثلاثین و مائتین متوکل فرمان داد تا اهل کتاب و ارباب ذمه زنار بندند و طیلسان در پوشند و چیزی ...

که بعد از چند روز دیگر عبدالله بن یحیی با شمشیر در دست حاضر گشت و معروض داشت که این سیف که مطلوب خلیفه است دو من ازعضا
بده هزار درم خریده است و متوکل مبتهج و مسرور گشته تیغ را از غلاف برکشید و استحسان نموده در زیر فراش خود نهاد و چون روز دیگر فتح
بن خاقان بشرف دستبوس او استسعاد یافت متوکل با او گفت غلامی از ترک میخواهم صاحب نجدت و شجاعت که این شمشیر با او دهم تا مراقب
حال من باشد و مادام که من نشسته باشم از مجلس تخلف ننماید و در اثنای این سخن باغر درآمد فتح بن خاقان گفت ای امیر وصف شجاعت و
مردانگی باغر همه کس شنوده است و قابلیت آن دارد که بدین مهم که در خاطر امیر خطور نموده قیام نماید متوکل شمشیر را با باغر داده او را به
مجلس خاص شرف اختصاص ارزانی داشت و علوفه اش زیاده کرده بمرتبه امرا و امثال و اقران بگذرانید و باغر آن شمشیر را از غلاف
بیرون نیاورد مگر در آن شب که متوکل را بهمان شمشیر کشت بحتری گوید که در آن شب که متوکل را کشتند ما از تکبر و تجبر ملوک ساسانی سخن میگفتیم
و او از آن صفت ناپسندیده ابرای ذمت کرده و مصحف را آورده و ببوسید بر زمین نهاده بعد از آن مشتی خاک برگرفت و بر سر و روی خود پاشید
گفت من بنده از بندگان خداوندم عزوعلا و هر کس که بازگشت او بخاک خواهد بود سزاوار است که تواضع نماید و تکبر نکند بحتری گفت
که اینکار متوکل از خاطرم سر بر زد حرکات او مرا فال بد آمد و چون بشراب خوردن مشغول شدیم سرود گفت متوکل دو کرت شد و از بی معنی تر
نظیر نمودم در این اثنا خادمی از پیش جاریه بمتوکل که او را بواسطه کمال حسن و جمال که داشت قبیحه میگفتند چنانچه مصرع بر عکس نهند نام زنگی کافور
آمد و جامه بتکلف و چادر شبی زیبا آورده متوکل جامه را پوشید و چادر شب را بدو بران کشید و چادر شب پاره شد متوکل آنرا دو قسم
و بجادم قبیحه داد و گفت با او بگوی که این را نگاه دارد و چون بمیرم آنرا کفن من کند بحتری گوید با خود گفتم انا لله و انا الیه راجعون مهم این
مرد آخر شد و دولتش بنهایت انجامید و چون از شب قریب به ساعت گذشت متوکل را سکر دریافت ناگاه دیدم که باغر با ده نفر
دیگر از اتراک درآمدند همه مسلح و مکمل و ندما پراکنده شده باغر با شخصی دیگر بر سریر برآمد و شمشیری بر دوش ایمن متوکل زد که
تهیگاه او رسید و دیگری بر دوش ایسر وی فرود آورد و در آن حال فتح بن خاقان که منزلت او پیش متوکل کم از جعفر برمکی نزد رشید نبود
خود را بروی افکند بمدافعت پیش آمد و گفت کار بد الجوه بعدلک یا امیر و منزه که در آن مجلس حاضر بود صورت حال مشاهده کرد و سخن
فتح شنید بیکی گریخته گفت ابد الجوه بعدلک یا امیر و ترکان فتح را نیز بقتل آوردند و هر دو را در بساطی پیچیده یکشبانه روز گذاشتند
تا مهم خلافت بر منتصر قرار گرفت آورده اند که متوکل در شراب خوردن ظرافتهای خنک کردی گاه فرمودی که شیری را بمجلس آوردند
تا شخصی را بیندازند و گاه مار در آستین یکی افکندی و اگر او را بگزیدی بتریاق مداوا نمودی و بسیاری از اوقات فرمودی او سبوی
بکژدم در صحبت آوردندی و بشکستندی و آن جانوران از وی نعره در مجلس پراکنده شدندی و هیچکس را زهره و پاروای جنبیدن
نبود باغر و وصیف و بوغاء الصغیر و موسی بن بوغاء الکبیر و ترکان با شمشیرهای کشیده روی بمتوکل نهادند یکی از اهل مجلس پنداشت که
متوکل ایشان را بتخویف تشمیر میکند فریاد برآورد که ای امیر نوبت مار و شیر گذشت و نوبت ببر و شمشیر رسید متوکل گفت این چه سخن است
و هنوز سخن تمام نکرده بود که مهم او باتمام رسید زمان خلافتش بقول مسعودی چهارده سال و نه ماه و نه روز بود و چهل و چهار سال
عمر داشت در ایام خلافت وی رعایا با سابق بودند و چون خلیفه شد فرمود تا علمای دیگر در مذهب مباحثه نکنند و مردم تقلید
اشعار خویش سازند در مجلس او بشر خنان هزل آمیز میگذاشت و در خرج شیوه اعتدال رعایت کردی **ذکر خلافت المنتصر**
بالله ابوجعفر محمد بن المتوکل علی الله مسعودی گوید که متوکل را اتراکان برخصت منتصر در موضعی کشتند که شیرویه پدر خود را
در آن موضع کشته بود و آن محل را ماحوزه میگفتند و متوکل در آن مکان قصری بنا کرده بود که آنرا جعفریه میخواندند و منتصر بعد از
قتل پدر هفت روز در ماحوزه اقامت نموده از آنجا بجای دیگر رفت و فرمود تا آن منزل را خراب ساختند محمد بن سهل گوید که در قصر منتصر
بساطی دیدم که صورت سرها و شکل مصلا در آن نسج کرده بودند و بفارسی سطری چند بر آن بساط یافته دیدم و بر جانب مصلا صورت
پادشاهی مشاهده کردم که گویا سخن میکرد و از آن خطوط معلوم شد که صورت شیرویه است قاتل پدر خود پرویز که شش ماه زیاده
سلطنت نکرد و بر بساط مصلا و صورت یزید بن عبدالملک بن مروان دیدم که ابن عم خود ولید را کشته بود و او نیز بعد از قتل ولید

و او از ملال در بشره من مشاهده نموده از سبب آن پرسید و من صورت احوال از وی پنهان داشته بهانه تملک جستم و منتصر مرا
سوگند داد و من کیفیت حال بعرض رسانیدم پرسید که بهای ضیعت چند است جواب دادم که سی هزار درم گفت تو چه مبلغ داری گفتم
ده هزار درم در جواب سخن من هیچ نگفت و مرا بچیزی دیگر مشغول گردانید و دوات و قلم و مقداری کاغذ طلبید و سطری چند نوشته بخادم
داد و او را سخنی گفت که من ندانستم و خادم از مجلس بیرون رفته منتصر با من بسخن اشتغال نمود تا خادم باز آمد و منتصر بخادم گفت یا ابا
علی اگر خواهی بخانه خویش رو و من مغموم بمنزل باز آمدم با خود گفتم که منتصر میدانست که بر تو القات بر حال من اعتنا ندارد اما طالع بد
شد و چون بدر سرای رسیدم وکیل من پیش آمد گفت خادم خلیفه مبلغ بیست هزار درم تسلیم نمود و قبض از من بستد منجم گوید که چندان
فرح و سرور بر من غالب گشت که عنان تمالک از دست دادم و وجه ملک و را وکیل بر من شمرد تعیین من با نجز مشغول نگشت و من همان زمان
صاحب ضیعت را حاضر گردانیده آنرا از وی خریدم و بها تسلیم وی کردم و چون روز دیگر بخدمت منتصر رفتم اصلا از ضیعت یاد نکرد
و در آن باب هیچ نگفت و تا زمان حیات منتی از آن بر من ننهاد ابو عثمان سعید بن محمد بن الصغیر گفت که منتصر در ایام خلافت خویش
مرا بجهت بعضی مهمات در نواحی مصر فرستاد و من در آن ولایت بجاریه که در حسن و ملاحت و نغمی همتا نداشت عاشق شدم
و چون در صدد خریداری درآمدم صاحبش مبلغی سنگین نام برده گفت قیمت کنیزک از این کمتر نیست و بنا بر آنکه مراد شد من از آن وجه نبود
و بیع و شری در حیز تعویق افتاده آتش شوق از کانون ضمیر من زبانه بفلک اثیر کشید و چون مهم بدلخواه سرانجام یافت ببغداد
باز گشتم و صورت قضیه را معروض منتصر گردانیدم و او مرا در آن باب استحسان نموده پرسید که چه حاجت داری من قضیه خویش
و تعشق خود را بعرض رسانیدم او از سخن من اعراض نموده جوابی نگفت و غلت صبر من روی در تزاید نهاد و منتصر حدیث یافت ما و
جلسا گفت هرگاه که بمجلس وی درمی آمدم کلمات شوق انگیز و ندیمان نسبت بمن حکایات هزل آمیز میگفتند و در اثنای غلیان عشق
روزی پیش او رفتم مرا گفت بنشین بنشستم و چون لحظه گذشت آواز معشوق خود را از پس پرده شنیدم که سرود میگفت خواستم که
نعره زنم اما بتکلف خویشتن را نگاه داشتم و نخواستم منتصر بداند که من کیفیت قضیه را دانستم بعد از آن پرسید که حال تو چونست
یا سعید گفتم بخیر بقربت فرمود که هر صوتی که خاطرت میل بآن داشته باشد تعیین کن تا این کنیزک بگوید و من صوتی را که بارها
از آن جاریه شنیده مطبوع طبع من افتاده بود نام بردم و کنیزک بگفتن آن مشغول شد منتصر گفت این آواز را میشناسی گفتم ای
که تو صاحب او از طوطی یادی گفتم یا امیر این زمان مایوس گشتم و خود را بدست خویش در ورطه هلاک دیدم فرمود که ای سعید
بخدا سوگند که من این جاریه را نخریدم مگر از برای تو و در زمانی که از مصر او را بفرموده من آوردند پیش از یکنظر بروی نیفکندم اکنون ترا
و او تا کنیزک را بحلی و زیور آراسته تسلیم من نمودند و من بعد از هلاک حیاتی تازه یافتم مسعودی گوید که در ایام خلافت منتصر شخصی
از قریش در مکه مردان و زنان را در خانه خود راه میداد تا با یکدیگر شراب خورده صحبت میداشتند و چون این قضیه را جمع والی
و حاکم آنجا رسید آن شخص را از نفس مکه اخراج نموده او در عرفات خانه ساخته در آنجا ساکن شد و باز بهمان سابق مشغول گشت و همان جمع باو
دیگر صورت حال را بوالی باز نموده والی مکه آن شخص را طلبیده گفت ای دشمن خدا من بواسطه حرکات ناشایسته ترا از حرم بیرون کردم و
اکنون تو در مشعر اعظم بفسق و فساد اشتغال مینمائی جواب داد که این جماعت دروغ میگویند زیرا که نسبت بمن حسد و عداوت
دارند قوم گفتند ای امیر این کار باید کرد تا صدق و کذب ما نزد تو روشن گردد والی پرسید که آن کدام است گفتند خران مکار را
جمع کرده رها باید کرد اگر بمنزل این شخص روند امیر بداند که ما صادقیم و او را تادیب فرماید و اگر بجای دیگر روند ما دروغگوی و مجرم باشیم امیر
این حدیث معقول نموده فرمود تا چنان کردند و اشیای والی بعرض رسانیدند که مراکب بخانه قرشی رفتند والی گفت اکنون شبهه مرتفع
شد بعد از آن بساط در فرمود تا آن شخص را برهنه کرده تازیانه زدند امر گفت اصلح الله الامیر الیه مرا که خواهی کرد امیر گفت آن شخص
گفت شلنگ خوردن من سهلست اما امیر بدنام خواهد شد والی متعجب شده پرسید که چون گفت مردم بلاد عرب خواهند گفت که مدینه
و حرم بعد از آنکه از کثرت بلند شهود خاجز آمدند و مدعی علیه سوگند خورد حاکم مکه گواهی خران را اعتبار نمود والی خنده

تکلیف کردند تا مستعین خود را از خلافت خلع کرد و او را برای حسن بن سهل فرستاده احمد بن طولون را موکل وی کردانیدند
و بعد از چندگاه معتز مستعین را بسامره طلب داشت و امرای بغداد بموجب فرمان او را با نجاب روان کردند شاهک خادم گوید که
من در آن سفر در عماری مستعین بودم و چون بموضع قاطول رسیدیم دیدیم که سواران پیدا شدند مستعین گفت ای شاهک نظر کن که
رأس و رئیس این جماعت کیست اگر سعید حاجب است بدانکه بکشتن من می‌آید شاهک گفت چون نظر کردم سعید را دیدم میان ایشان
گفتم والله که سعید رسید مستعین گفت انا لله و انا الیه راجعون روزگار من بنهایت رسید و چون سعید نزدیک آمد مستعین
را از عماری بیرون آورده تازیانه بر سرش زد و بعد از آن برقفا انداخته سر او را از تن جدا کرد زمان خلافت مستعین سه سال
و نه ماه بود و مدت حیاتش قریب سی و پنج سال و او پادشاهی بود عالم باخبار و انساب ایام سالفه و قرون ماضیه والله اعلم بالصواب

ذکر خلافت المعتز بالله محمد بن جعفر المتوکل علی الله چون مستعین از خلافت معزول شد مردم بر خلافت معتز اجماع کردند و
او احمد بن اسرائیل را که در خلع مستعین سعی بلیغ نموده بود از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت و امارت بغداد بموجبی که وعده کرده
بود بمحمد بن عبدالله بن طاهر ارزانی داشت و وصیف و بوغا در بغداد ساکن شده چشم میداشت که معتز ایشان را تربیت کند تا گاه
رقعه از دار الخلافه رسید که محمد بن عبدالله نام آن دو کس را از جریده علوفه خواران محو کرداند و محمد رقعه را بوصیف و بوغا نموده گفت
که من چنین نکنم اما شما بدانید که معتز غدار و بیوفاست و بعد از چند روز دیگر باز مکتوب معتز بمحمد بن عبدالله رسید که وصیف و
بوغا را بکشد و محمد رقعه باحمد بن اسرائیل نوشت که با معتز بگوی که قتل ایشان مصلحت نیست زیرا که سایر امرای ترک مأیوس و متوهم
شده مخالفت کنند و آخر الامر بسعی محمد بن عبدالله و شفاعت مؤید بن متوکل معتز از وصیف و بوغا خشنود گشت و ترکان الحاح نموده
با معتز گفتند وصیف و بوغا مدتی بسرداری و پیشوائی ما قیام نموده اند و ما میخواهیم که ایشان در ولایت بغداد باشند اکنون ملتمس
آنست که ایشان را طلب کنی و معتز هرچند در آن باب تعلل نمود فایده نداشت و عاقبت احضار آن دو کس مثال نوشت و در سر بمحمد بن
عبدالله پیغام داد که وصیف و بوغا را بگذارد که از بغداد بسامره آیند و محمد جواب داد ایشان گفت که صلاح شما در توقف است
و چون بموقف خلافت رسیده شرف دستبوس حاصل کردند باهتمام احمد بن اسرائیل و خواهش اتراک مناصبی که در زمان مستعین
داشتند بایشان مفوض گشت و از جمله حرکات ناپسندیده معتز یکی آن بود که بعد از عهود و مواثیق و ایمان مغلظه که قصد مستعین
نکند او را بقتل رسانید دیگر آنکه معلوم کرد که مردم مؤید بواسطه آنکه ولیعهد بود تحفها مهیا ساخته بعضی از آن اموال که رفته بخزانه
سپرد و چون این خبر با عیسی بن فرخانشاه صاحب ضیاع معتز معروض وکردانیده بود مؤید از عیسی کیفیت حادثه را بعرض رسانید معتز
فرمان داد تا برادران او مؤید و موفق را در زندان بازداشتند و در این اثنا روزی مؤید را از حبس بیرون آورده تا خود در مجلس علما
و فقها از ولایت عهد خلع کرد و باز بزندانش فرستاد و چون معتز شنید که ترکان سر فتنه دارند و بعضی اهتمام که مؤید و موفق را از
قید اطلاق نموده با مؤید بیعت کنند فرمان داد تا آن بیچاره را دست و پای بسته بر روی برف افکندند و آب بروی میریختند تا دست از
جان شیرین شست آنگاه یوسف بن محمود در روی پوشانیده و او را بائمه و قضاة نموده گفت برادرم بمرگ طبیعی مرده است و موفق را به
بصره فرستاده محبوس کردانید و چندگاه در زندان بسر برده معتمد باطلاق وی فرمان داد و هم در آن اوان شامت این افعال
شامل حال معتز گشت

ذکر قتل وصیف و بوغاء الصغیر المعروف بالشرابی و خلع معتز در بعضی تواریخ مذکور است که روزی بزرگان
و اهل فرغانه که در ممالک خلیفه استیلا داشتند در شور و شغب آمدند و بوغا و سیما از ایشان پرسیدند که این همه غوغا چیست
گفتند علوفه چهار ماهه میخواهیم وصیف گفت خاک بخورید که زر موجود نیست بوغا گفت با خلیفه مشورت نموده درین باب
جواب شما گویم و بوغا و سیما بدار الخلافه رفتند تا صورت واقعه بعرض معتز رسانند و وصیف در میان آن جماعت توقف کرد و بعد
از غیبت بوغا ترکان وصیف را دو زخم زدند و یکی از مخصوصان و مقربان وصیف او را برگرفته بخانه خویش برد و چون بوغا دیر آمد
ترکان گمان بردند که او بتهیه اسباب محاربه مشغول شده ما بین هم قرار دادند که اول وصیف را از میان برگرفته بعد از آن بجنگ

چون شنید که اتراک بفوت صالح بن وصیف معتز را کشتند و صالح باستخراج اموال اتباع متوکل و متعلقان معتز مشغول است او
بیرحال چند را با اهالی ری حواله کرده بستد و از آنجا متوجه سامره شد و چون خبر بازگشتن موسی بمهتدی رسید مکتوبات او فرستاد
که بری مراجعت نماید و آن سرحد را ضایع نگذارد و موسی نشنید و گفت برویم و خلیفه را ببینیم بعد از آن بمقتضای وقت عمل نمائیم و صالح
بن وصیف در آن اوقات حبیب بن موسی بن بوغا پیش میکرد و او را بجرد و عصیان منسوب میساخت و چون موسی نزدیک بسامره رسید
صالح بن وصیف پنهان شد و موسی بدار الخلافه آمده با مهتدی ملاقات کرد و از وی التماس نمود که عهد و پیمان کند و او را از باس
و خطر خود ایمن کرداند و مهتدی ملتمس موسی را باسعاف مقرون کردانید موسی مطمئن خاطر گشت و چون از صالح بن وصیف اندیشناک
بود که مبادا در ایام اختفا فتنه انگیزد جاسوسان برگماشت تا او را پیدا کردند و در آن زمان که او را از کنج اختفا بیرون آورده نزد
موسی میبردند جمعی رسیده سرش از تن جدا کردند و چون سر صالح را نزد مهتدی بردند گفت ببرید و دفن کنید و باز بورد خواندن
مشغول شد و متابعان موسی سر صالح بر سر نیزه کرده در بازارها فریاد میکردند که هر که قصد ولی نعمت کند جزا و سزای او اینست
آنگاه سر او را از باب العامه بیاویختند و در رجب سنه ست و خمسین و مائتین ترکان مهتدی را بعد از آنکه با او محاربات کردند
و سرداران ایشان کشته شد بروی غالب آمدند و خلع نموده بقتلش رسانیدند مدت خلافتش یازده ماه و هفده روز بود
و زمان حیاتش بقولی سی و نه سال و در ایام خلافت او صاحب الزنج علوی زنجان را که اکثر ایشان ممالیک اهل بصره بودند با
خود متفق کردانیده بدستیاری آن ملاعین استیلا یافت و نایره فتنه او مدتی مدید باشتعال پذیرفته در زمان معتمد منطفی
شد بعد از آنکه بر بصره و ابله و جزیره آن مستولی شده بود

ذکر بعضی از سیرتهای مهتدی گویند که چون مهتدی که خلیفه شد
تغییر لباس و طعام کرده فرمود تا اوانی ذهب و فضه که در خزینه بود بیرون آوردند و همه را شکسته دنانیر و دراهم زدند و فرمود
تا صوری که بر بساط و فروش یافته بودند محو کردند و هر کس رقمی که در رخصت شرعی بر بسط آن مقرون بود از میان برداشتند
و هر کسی که خلفای سابق محبوس کردانیده در زنجیر کشیده بودند بغل او وردند و بیشتر از وی رسم چنان بود که هر که بر مطبخ
روزی ده هزار درم خرج طبخ میشد و چون او بر سریر حکومت تکیه زد حکم کرد تا در ترتیب موائد هر روزی زیاده از صد درم صرف
نمایند و بعد از قتل مهتدی در بعضی از حجرهای او صندوقی مقفل یافتند گمان بردند که در آنجا جواهر نفیس است و چون سر آن
بگشادند غلی و جامه پشمینی در آنجا دیدند از کسی که بخدمت وی اختصاص داشت پرسیدند که حال چون بود گفت چون شب شدی
مهتدی ساعتی بخواب رفته بیدار گشتی و جامه پشمین پوشیده غل بگردن نهادی و تا روز بعبادت اشتغال نمودی نقلست که
پیش از کشته شدن سه روز در وقت روزه گشودن گفت بارخدایا چنین شنیده ام که دعای امام عادل و دعای مظلوم و دعای صایم
نزد تو مقبول است شرایط اجابت را که در مقام مخالفت مرا از من باز دار و چون اراده ازلی بآن متعلق شده بود که مقتول شود و زمام
حکومت و خلافت در کف کفایت و قبضه درایت معتمد باشد فایده بر آن دعا مترتب نشد

ذکر خلافت المعتمد علی الله احمد بن جعفر المتوکل علی الله معتمد چون خلیفه گشت ملک و ملت را رواج و رونقی پدید آمد و وزیر خویش عبیدالله بن خاقان را وزارت
داد و برادر خود موفق و مفلح ترک را با انواع عوارف و اصطناع مخصوص کردانیده بدفع صاحب الزنج فرستاد و ایشان با او محاربه
نموده مفلح کشته شد و موفق از جنگگاه روی بواسط نهاد و بعد از آن بجر الاسد متوجه شد و عداوت موضع لشکریان او را بامراض
مبتلا کشتند و چون بعضی مرده برخی صحت یافتند بار دیگر ترتیب اسباب حرب پرداخته کشتیها مرتب کردانید و با زنگیان جنگ
کرده منهزم شد بار دیگر در وقت آنکه موضع را لشکرگاه ساخته تجهیز جیش و تهیه آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اهتمام مینمود
که ناگاه آتش در معسکر او افتاد و در آن زمان بادی صعب پیدا شد تمام لشکرگاه بسوخت و مردم وی متفرق شد موفق بواسط
رفت و از آنجا عنان عزیمت بسامره معطوف کردانید در خلال این احوال یعقوب بن لیث بر عراق عجم استیلا یافته متوجه بغداد
شد و بدیر عاقول نزول نموده موفق با لشکرهای گران روی باو نهاد و یعقوب از وی منهزم گشته بعراق مراجعت نمود و تفصیل

ولایات معمور گشت و نرخها روی بارزانی نهاده اقاصی و ادانی مطیع و منقاد او گشتند و از شرق و غرب نثار و پیشکش بسیار بدار الخلافه آوردند گویند پیش از خلافت شبی در خواب دید که شخصی دست بدجله دراز کردی و مجموع آب دجله در دست او مجتمع گشتی و چون بکلی اشتی بحال خود رجعی و آن شخص از معتضد پرسید که مرا می‌شناسی معتضد گفت نه فرمود من علی بن ابیطالبم چون خلافت بتو رسد اولاد مرا نیکوئی کن و در بعضی نسخ مذکور است که یکی از حکام طبرستان که او را محمد بن زید العلوی میگفتند هر سال سی هزار دینار به بغداد پیش تاجری میفرستاد که بر علویان تقسیم نماید نوبتی تحفه ببغداد فرستاد که وجهی از طبرستان برای فلان بازرگان آورده‌اند تا بر سادات قسمت کند و تحفه وجه مذکور را گرفته صورت حال را معروض معتضد گردانید معتضد با سر داد آن زر فرمان داده گفت من شبی در خواب دیدم که بجائی میرفتم ناگاه بجمعی رسیدم دیدم که شخصی بر سر انجمن نماز میکند و بخاطرم گذشت که این شخص مردم را از عبور مانع می‌آید و چون از نماز فارغ گشت پیش رفته سلام کردم و او بیلی بمن داده گفت خاک این زمین برکن و چون بیل زدم گفت میدانی که من کیستم گفتم نه فرمود من علی بن ابیطالبم و بعد ببیلی که زدی فرزندان تو خلافت کنند باید که در تیغ باولاد من نرسانی و ایشان را نیز وصیت کنی که ابنای مرا بیازارند انگاه مرا امر داد که آن وجه را که حافظ ابرو در تاریخ خویش ابن خضیه را بر وجه دیگرا آورده است لیکن مال هر دو قریب بیکدیگر است آورده اند که معتضد در ایام خلافت خویش چند نوبت بر سر ارباب خلاف و سفاهت لشکر کشیده مظفر و منصور گشت و در سنه اربع و ثمانین و مائتین معتضد خواست که خطبا را امر کند تا بر روس منابر معاویة بن ابی سفیان را لعنت کنند وزیر تخویف او نموده گفت عوام اضطراب نمایند معتضد بسخن وی التفات نکرد و فرمود تا صحیفه را که مأمون در معایب و مثالب معاویه نوشته بود حاضر کردند و میخواست که آنرا بر خلق خوانند انگاه وزیر با یوسف بن یعقوب قاضی گفت خلیفه را از سر این اندیشه بگذران که میترسم فتنه حادث شود قاضی بعرض معتضد رسانید که اگر عوام بر مضمون این صحیفه مطلع شوند و اندیشه خلیفه را در باره معاویه بدانند در حرکت آیند معتضد گفت هر که در حرکت آید من شمشیر او را ساکن گردانم قاضی گفت با آل ابی طالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب و مآثر ایشان بر زهست و دایم خروج میکنند و مردم را ببیعت و متابعت خویش میخوانند و چون خلایق اوصاف ایشان بشنوند باطاعت و انقیاد آن جماعت راغب تر گردند و از طایفه بزد دلیر تر شوند و اجمعی موجب فتنها شده در ملک خللها پیدا شود که تدارک آن مشکل نماید معتضد چون این سخنها از قاضی شنید متوهم شده آن نیت را از مکمن قوت بحیز فعل نرسانید ذکر ظهور ابو سعید جنابی قرمطی و فرستادن معتضد عمرو بن عباس غنوی را بجنگ او و بعد بیان انتشار فرق قرامطه بر مجموع محرمات را حلال میدانستند با آنکه دعوی میکنند که ملا یکی پیشوایان و دیوان مخالفت ایشانند و بعقیده آنجماعت عبارتست از فرمان بردن امام معصوم و نکوه اشارت بانکه خمس بامام دهند و تعبیر از نکاه داشتن اسرار و صوم کنند و زنا آنست که راز نکاه ندارند و علی هذا القیاس سایر ظواهر شرع را تاویل کنند و چون یکی از روسای ایشان در مبادی ظهور خطی قرمط توشت لفظ قرامطه بر آن طایفه اطلاق یافت و کیفیت ظهور ایشان در تواریخ مبسوط مسطور است و این مختصر احتمال کیفیت ذکر آنها ندارد و بالجمله یکی از عظمای آن طایفه که او را ابو سعید جنابی میگفتند جمعی کثیر فراهم آورده دست بتاراج و غارت اهل اسلام دراز کرد و از بحرین بیرون آمد لشکر بقطیف کشید و صورت تسلط و تغلب آنجماعت طایفه و اوالی بصره معروض معتضد کردانید معتضد عباس بن عمرو را بدفع شر ابو سعید نامزد کردانید و عباس بامر معتضد متوجه شد چون تلاقی فریقین دست داد بعد از محاربه و مقاتله بسیار عباس با هفت صد کس در بقیه نقد بر اسیر و دستگیر گشت و ابو سعید بغیر عباس همه اسیران را بکشت و عباس را بعد از چند گاه رخصت انصراف داد و آورده اند که عبد الواحد هاشمی روایت کند که از عباس بن عمرو شنیدم که گفت چون ابو سعید جنابی مرا اسیر کرد از حیات خود نا امید بودم بنا بر خویشتن را وجهی بود که شب ببردم و در اثنای آن نا امیدی رسول ابو سعید آمد بندهای برگرفت و جامهای پاکیزه در برمن کرده مرا پیش او برد ابو سعید گفت هر چند در کشتن تو اندیشه کردم زیاده فایده بر آن مترتب نیافتم و در خاطر گذشت که بجای چند متعتضد دهم و ... را درا دای ان لایق تر از تو نیافتم اکنون اگر رسالت مرا بی تغییر و تبدیل باو رسانی

مقتضد حبله زاد و نکاح در آورد و بعیر از ظرایف هند و عراق و چین هزار هزار درم کابین بوی داد و در زمان حیات ماخصویه واتی منال آن که قرض بینهایت داشت دختر یکی از اعیان بکابین هزار هزار درم ابریشم فرزندی که قیمت آن هزار هزار درم با ملک کم باشد در حباله نکاح پدر خویش آورده و فرق میان مقتضد و این دانشمند همین پیش بود که مقتضد صداق عروس را باتمام و کمال تسلیم نمود و این دانشمند باب او را بوقتیم نداد و نقل است که در عهد وافع حروف که بدو بر آرباب بصیرت مختفی و محجوب نماند که صرف درم در عمارت و خروج دنیا بجهت ازاله بکارت چطور و امثال اینها بینهایت منافات ندارد و تمهید این مقدمت بسبب آنست که اصحاب حسد فی جیدها حبل من مسد که نسبت باین یکی عبارتی در خاطر دارند تمکن که اعتراض کنند که خلیفه که آن سر این همه زر نوا که کذشت چکونه او را امساک توان گفت در مروج الذهب مذکور است که در سنه ثلاث و ثمانین و مائتین شخصی بصور مختلفه در قصر خلافت بر مقتضد ظاهر میشد چنانچه گاهی ملحق سفید مثلثی بلباس رهبانان خود را بوی مینمود و گاهی بصورت جوان خوب صورت بروی جلوه میکرد و نوبتی بهیات تجار خود را منظور نظر او میکردانید و هنگامی با تیغ کشیده بدید می‌آمد و بعضی از خدم و پرا منزوی در اوقات که ابواب قصر مسدود بود مقتضد آن شخص را بربام کوشک و اندرون خانه و حصن دار الخلافه میدید و این قصه عجیبه در میان خاص و عام اشتهار یافت بعضی گفتند این شخص شیطانست که قصد ایذای مقتضد دارد و برخی برآن آوردند که جن است مؤمن که خود را باین صورت مینماید تا مقتضد از اعمال ذمیمه خویش منزجر و مرتدع گردد و زمره اظهار کردند که یکی از خدم دیرا با بعضی از جواری وی تعلق پیدا شد آن خادم دست در حیلی و نیرنجات وطلسمات ایشان زده باین هیات در می‌آمد و مقتضد ازین قصه بغضه مضطرب شده رجوع باهل عزایم نمود و ظالمان خود را تسخیر گشت و بعضی از ایشان در جمله انواخت صاحب مروج الذهب گوید فعدا ابنا علی الخبر فی ذلک والسبیل الموجب له والحیل فیه وما قال الفلاسفه فی ذلک وما حکی عن افلاطون فی هذا المعنی ذکر خلافت المکتفی بالله علی بن احمد المعتضد بالله در روزی که مقتضد وفات یافت مکتفی برقه بود قاسم بن عبد الله وزیر مکتوبی باو فرستاد مشتمل بر تعزیت پدر ش و تهنیت خلافت او و مکتفی چون خبر وفات پدر شنید از رقه ببغداد آمد مردم بتجدید بیعت او پرداختند و فرمان داد تا مطامیر معتضد را که جهت تعذیب خلق مهیا ساخته بود منهدم کردانیدند و برخلاف آن در آن موضع مسجد جامع بنیاد نهاد و دست بعطا و بخشش برآورده محبت او در دلها قرار گرفت و در ایام خلافت مکتفی قرامطه بعضی از دیار عرب مستولی یافته یحیی بن ذکرویه را که در آن زمان مقتدای ایشان بود میان او و سپاه خلیفه محاربات واقع شد یحیی در بعضی از معارک بقتل آمد و قرامطه بعد از کشته شدن یحیی برادرش حسین بیعت کردند و حسین دعوی کرد که من از اولاد عبد الله بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادقم و خالی بزرگ بر روی داشت و میگفت این آیت سلطنت منست و ابن عم خویش عیسی را مدثر خواندی و کفتی بدین که مدثران در دست عبارت از عیسی است و یکی از غلامان خود را مطوق نام نهاده قتل اسیران مسلمانان تفویض بوی کرد و اکثر ولایت شام را مسخر ساخت و او را برمنا بر امیر المؤمنین میگفتند و مقصود از صاحب الشامه که در تواریخ وارد است اوست و صاحب الشامه یکی از امرای خود را که او را صاحب الخال میگفتند بعلبک فرستاد او بعلبک را گرفته در آن دیار قتل عام کرد و از آنجا یکی از ثغور شام توجه نمود و میان هر دو فریق بمصالحه انجامید و اهل قلعه را امان داده چون در واکشودند صاحب الخال اهل هاشم را از میان ارباب حصار جدا کرده کردن زد و بعد از آن دیگرا را کشته در آن دیار قهار نگذاشت و در طبریه نیز قتل عام کرد چنانچه زنان و کودکان شیرخواره را بقتل رسانید و چون از استیلای بر طبریه هر شهری و قریه که مسخر میساخت مردانرا کشته و زنان و کودکان را باسیری میبرد و طرق و مسالک را مسدود کردانید تغیر عام برآمد و این اخبار موحش بمکتفی رسید به نوال تلفا بدفع شر قرامطه انداخت و پیش از جمعیت لشکر باد دیگر خبر یافت ملایم تبیع مکتفی رسانیدند که بعد از فتح طبریه چند نوبت میان امرا و سرداران شام و صاحب الشامه جنکها واقع شد و بعضی از خدم خاص و قاید آن سپاه در معرض فنا آمدند و مکتفی با صد هزار کس بعزم خویش روی بشام نهاده برقه رسید و آنجا متوقف شد محمد بن سلیمان را با لشکر گران در مقدمه فرستاد و محمد سپاه صاحب الشامه را شکسته خذلش روی بکریز آورد و عاقبت الامر باسپید و شصت کس که مدثر و مطوق و صاحب الخال از آن جمله بود تنکر فرار کشت

کرده دعویهای بلند نموده با حامد بن عباس وزیر تمام اخبار او گفتند که مردی پیدا شده است که دعوی کرامت میکند و سیف بیوهای شتوی و در شتا میوهای صیفی ظاهر میسازد و میگوید که مرده زنده میکنم و جنیان مخر منند و جمعی از ملازمان دار الخلافه دا فریفته است و بعضی از نویسندگان نزد وزیر سعایت نموده گفتند که یکی از بنی هاشم میگوید که حلاج خدا است و من پیغمبر اویم و حامد جمعی از مریدان او را گرفته ایشان بعد از تخویف و تهدید باعتراف نمودند که ما داعیان حسینیم و نزد ما محقق رسیده که حسین خدا است و مرده زنده میکند و چون الحسین بن منصور را بن حال را استفسار نمودند منکر شد گفت اعوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم من مردیم که پیوسته روزه میدارم و نماز میگذارم و بغیر از اعمال خیر چیزی ندانم حامد درین باب رخصت قتل او از علما و فقها فتوی خواست ایشان گفتند تا حجتی که موجب کشتن باشد بروی ثابت نشود ما فتوی ندهیم و مقتدر این خبرها شنید علی بن عیسی را که یکی از معاونت بود فرمود تا با او مناظره کند و علی حلاج را از خانه نصر حاجب که در آنجا محبوس بود بمجلس خود طلبیده با او خطاب درشت کرد حلاج گفت برین کلمه دیگر مبفزای و الا زمین را گویم تا ترا فرو برد این جمعی از این سخن بترسیده و از مناظره او استغفار نموده حسین را بحامد سپردند در خلال این حوال زنی را که معتقد مصاحب و صاحب سر حلاج و خوش لهجه و نیکو عبارت بود بمجلس حامد بن عباس آورده آن حامد از آن عورت استفسار حال حلاج نموده ضعیفه گفت که حسین بن منصور دو شان من اصناف الطاف ارزانی داشته و دختر خود که ترا بپسر خویش سلیمان که اعزا و ارشد اولاد منست خواهم داد و بمکن که میان تو و سلیمان چنانکه رسم زن و شوهر است بجنی و ترا بمی واقع شود اگر از وی مکروهی بتو رسد یکروز نیت صوم کن و در آخر روز بربالای بام رفته بر خاکستر نشین و بملت روز بکشای و آنچه ترا از سلیمان موافق مزاج نیامده باشد بخاطر گذران که من دانا و بینا ام دیگر آنکه روزی دختر حلاج با من گفت که پدرم را سجده کن من گفتم سجود مخصوص بحضرت معبود است حلاج این سخن را شنیده گفت چنین است اما در زمین خدا نیست و در آسمان خدا دیگر آنکه حلاج مرا بروزی طلب داشت و در آن خانه که نشسته بود فرشی بغیر از بوریا نبود با من گفت که از زیر آن بوریا هرچند خواهی زر برگیر با اشارت بنا و بث خانه کرد و من بآن موضع رفته بود بار کردم و زر و مسکوک بسیار دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم و هم و هراس بر من مستولی گشت و این عورت امثال این کلمات گفته هیچکس بمجرد قول او حکم بکشتن حلاج نکرده و سبب قتل وی آن شد که سطری چند یافتند بخط حلاج مضمونش این بود که هر گرا اراده حج میسر نشود و زاد و راحله نداشته باشد اگر منبری کرده در سرای خویش مرتبعی سازد و از انجاسات نگاه دارد و در آنجا هیچکس را نگذارد و چون ایام حج رسد آنجا را طواف کند و مناسک زیارت بیت الله چنانچه معهود است بجای آرد و بعد از آن سی یتیم چند را با آنخانه درآرد و نیکوترین طعامی که او را دست دهد بپیش ایشان نهد و بنفس خود خدمت یتیمان کرده دست ایشان را بوسه دهد و هر یک از آن ایتام را پیراهنی در بر کرده هفت درم با سه درم بخشد این عمل او قائم مقام حج باشد و چون این سطور بدست حامد افتاد فرمود تا علما و قضات را حاضر ساختند و کلمات مذکوره را بر ایشان خواند ابو عمر و قاضی از حلاج پرسید که این سخنان بر شان از کجا نوشته حلاج جواب داد که از کتاب خلاص که مصنف حسن بصری است و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که حلاج در جواب قاضی گفت که از فلان کتاب که از تالیف ابو عمر و عثمان مکیست و علی ای التقدیر قاضی ابو عمر و گفت ای کشتنی ما این کتاب را که تو نام بردی دیده ایم و آنچه نوشته در آنجا نیست و چون ابو عمر و این سخن گفت حامد وزیر با قاضی خطاب کرد که چون تو او را کشتنی گفتی فتوی نویس که خون وی مباحست و ابو عمر و هرچند درین باب تعلل نمود حامد از سر حدیث خویش در نگذشت و چون قاضی نتوانست که مخالفت حامد کند باباحت خون حسین فتوی نوشت و سایر علما متابعت قاضی کردند و آنچه در بعضی نسخ مذکور است که شیخ جنید قدس سره فتوی داده که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقعست زیرا که حضرت خواجه محمد پارسا طیب الله مرقده و بنا بر علمای اخبار در مصنفات خویش آورده اند که پیش از قتل حسین بن منصور بنوزده سال شیخ ابو القاسم جنید بغدادی بجنت ابدی پیوسته بود و چون فتوی بکمیل یافته صورت واقعه معروض مقتدر گشت فرمان داد که بر مقتضای شریعت غرا حلاج را بکشند و حامد با محنه گفت که تا حلاج را بر سر جسر برده هزار تازیانه بزن اگر نمرد تا دیانه

بجانب موصل روان گشت و طایفه از حشم و خواص او درین سفر با وی مخالفت نمودند و مونس در راه یکی از مخصوصان خویش را برسالت نزد مقتدر فرستاد و چون او بیغداد رسید وزیر پرسید که مضمون رسالت چیست فرستاده گفت جز با خلیفه نگویم و با آنکه پیر و آنچه مقتدر با او رسید که با وزیر بگوی هم نگفت و حسین بن قاسم فرستاده را دشنام داده بحبس و مصادره وی امر فرموده و گفت تا سرای او را غارت کردند و مونس در رفتن تانی نموده منتظر آن میبود که مقتدر استمالت نامه روان کند و در مقام عتاب آمده او را باز گرداند و چون بخلاف آنچه چشم میداشت ظاهر شد تا موصل هیچ جا توقف نمود و در خلال این احوال حسین وزیر با بنای حمدان که در ولایت فرمان روا بودند رقعه نوشت که با مونس حرب کرده او را بگیرید و اگر گرفتن میسر نشود یاری نکنارند که در آن دیار آرام گیرد و پسران حمدان بر حرب مونس اتفاق نمودند الا داود که گفت جنگ کردن با مونس مصلحت نیست چه مونس بر ذمه داود بن حمدان حقوق فراوان داشت و عاقبت برادران او را فریفته با خود یار ساختند و قبل از محاربه داود میگفت که از ایام طفولیت تا غایت اصطناع و احسان مونس درباره من متعاقب و متواتر بوده و از آن می اندیشم که در روز جنگ تیر بر مقتل من آمده شامت کفران نعمت بمن رسد و چون تلاقی فریقین دست داد از شست قضا خدنگ جان ستان بان مسلمان و سینه عالی داشت آمد و سو حمدان با وجود آنکه سی هزار کس داشتند از معرکه مونس خادم که هشتصد نفر با وی پیش بودند منهزم شدند و بغیر از داود از ابنای حمدان کسی کشته نشد و مونس مدت هفت ماه در موصل مقام کرده بعد از آن بالشکری آراسته متوجه بغداد شد و مقتدر بجهت مبالغه و الحاح امرا و خواص بعزم حرب او از شهر بیرون رفته صف بیاراست و لشکر خلیفه روی گردان شده و در اثنای آن جمعی از مغاربه بمظفر یافته قصد کشتن وی کردند و هرچند گفت من خلیفه ام قابع بر آن ترتیب نیافته و سر او را از تن جدا کرده پیش مونس بردند یکی بسته قتلا را توبیخ و سرزنش نمود که شما چرا بی رخصت من بر قتل وی مبادرت نمودید مدت خلافت مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز بود و زمان حیاتش سی و هشت سال و پنجاه و او مردی کریم النفس بود و صدقات بسیار دادی و روزه داشتی و برفق و مدارا و خلق نیکو با خلق زندگانی کردی و در ایام دولت او وزرا و جواری و نسا دخل در امور ملکی بساختند و یکی از کنیزکان مادرش بدیوان مظالم مینشست و فقها و علما با وی همراه بودند و مقتدر در ایام اقتدار دوازده بار نصب و عزل وزیر فرمان داد و هیچیک از الخلفای سابق بیش از او بر سریر حکومت ننشست و هرچه آبا و اجداد او ذخیره کرده بودند وی بذل کرد نقش خاتمش بروایتی این کلمه بود که الحمد لله الذی لیس کمثله شیء و عباس بن حسن و ابن الفرات و ابن خاقان و حامد بن عباس و علی بن عیسی و محمد بن علی بن مقله و غیرهم بنوبت رسم وزارت وی بجای می آوردند و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که برخی از مورخان قضایای ایام خلافت مقتدر را هزار ورق نوشته اند ذکر خلافت القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد چون مقتدر کشته شد مونس خادم بر فوت او تاسف خورده خواست که با پسرش ابو العباس بیعت کند و ابو یعقوب اسحق بن اسمعیل که یکی از عظمای دولت بود گفت اکنون که خدای عز و علا ما را از خلیفه که مادر و خاله و جواری او در امور مملکت دخل تمام داشتند خلاص داد با پسر او که همان نوع معاش کند بیعت نکنیم و بجا سوگند که ما رضا ندهیم الا بحکومت مردی عاقل کامل که بخود تدبیر ملک کند و ما را نیز در مزاج او تصرفی باشد و بعد از تقدیم شورت با برادر مقتدر قاهر بیعت کردند و مونس در آن امر کاره بود اما خلاف اجماع نتوانست کرد و مونس قاهر را سوگند داد که در شان او و یلبق حاجب و پسرش علی بن یلبق بدی نیندیشد و با ایشان تعرض نرساند و در آن باب عهد نامه نوشته او را با سامی اعیان و اشراف مذیل ساخت و چون خلافت بر قاهر قرار گرفت ابن مقله را از فارس طلبیده وزارت بدو داد و منصب حجابت که تر کان صاحب او داشت اقاصی گویند بعلی بن یلبق ارزانی داشت و از بیم سطوت قاهر اولاد مقتدر مختفی گشتند و قاهر با مادر مقتدر دراکه بعلت استسقا مبتلا بود بمحصلان سپرده مطالبه کرد و او را مرکون او را نجه داشت بستد و تکلیف کرد تا اسباب و ضیاعی که وقف کرده بود بفروشد و مادر مقتدر در مقام فروختن آنها امتناع نمود هیچکس نخرید تا آخر الامر لشکریان بعوض مرسومات

کرد و شطرنج باخت و بجهت شطرنجیان حلوه و رسوم مقرر فرموده و ایام خلافت او را بواسطهٔ نضارت و کثرت خیر و رفاهیت و آرزو
نعمت عروس ایام میگفتند قاهر گفت در افعال ام جعفر بسطی نکردی گفتم در آن باب شیوهٔ ایجاز و اختصار مسلوک داشتم محمد بن
علی گفت که چون خلد بر زبان من جریان یافت قاهر حربه را گرفته در حرکت آورد و من صورت موت نامرد و طرفان خصمان دیدم
و با خود گفتم که این شخص ملک الموت کماموره بقبض روح من شد بعد از آن خنده بر کرده گفت مکر از جانب خویش ملول کشته
گفتم چگونه تا امیر فرموده که نادر زبیده ام جعفر ببین و تفصیلی نکردی گفتم حسنات و مبرات زبیده را نهایت و انکت که در
احداث انهار و ابار و منازل و بقاع و غیر ذلک در طریق مکه مبارکه هزار هزار و هفتصد هزار دینار صرف نموده و او اول کسی است
که بترصیع اوانی ذهب و فضه امر فرموده و در باب جامه پنجاه هزار دینار خرج کرد محمد بن علی گوید که بعد از آنکه تفاصیل خیرات
زبیده کردم گفتم که چون نوبت خلافت به پسرش امین رسید و زبیده دید که او را میل بغلامان امرد بسیار است فرموده تا کنیزکان
خوب صورت طرفه منظر ترتیب داده عمامها بر سر نهادند و مناطق بر میان بستند و اثواب بهی مردانه پوشیدند و بعضی از ایشان
را جهای مکلل بدر و جواهر بر روس نهاده در نظر امین جلوه کر آمدند و این جماعت مقبول طبع او افتاده ایشان را موسوم بغلامیات
کردانید و چون قاهر این سخن شنید اظهار فرح و سرور کرده باعلی صوت خود گفت بغلام قدحی شراب بیار تا بروی غلامیات در
کشیم فی الحال جواری حسان الوجوه هم بان که مذکور شد حاضر کشتند و جام شراب مانند یاقوت مذاب یکی از ایشان بیل اورد
قاهر او را آشامید و با من گفت که بر سر حدیث خود رو گفتم یا امیر چون مامون بر مسند خلافت تکیه زد بعلم نجوم اشتغال نمود و
بجانب عواطف و عوارف پادشاهانه اختصاص داده از حضیض خمول باوج قبول رسانید و در تثبیت امور ملک و ملت تقلید
اردشیر بابکان و سایر ملوک ساسان کرده چون از تنظیم مصالح مملکت فارغ کشتی بمطالعه کتب قدیم پرداختی و بعد از وصول او
حرب و توطن در بغداد اکثر اوقات مجالست او با فقها و علمای متکلمین و در باب بحث و جدال اتفاق افتادی و این طبقه را مرفه و مکرم
و معزز و محترم داشتی و کان اکثر الناس عفوا و اکثرهم احتمالا و احسنهم مقدرة و اجودهم بالمال و ابذلهم بالعطاء و اتبعه وزراء و اصحابه
فی فعله و سلوک سبیله و در هوا مذهبه و معتصم در ایام دولت خویش در بیشتر کارها تتبع برادر کردی و در آلات مجلس و لبس ملابس
تشبه بملوک عجم نمودی و در مدت عطا و بخشش کشاده داشتی و در زمان خلافت او فتنه ساکن و طرق از دزد و حرامی ایمن بود محمد بن
علی گوید که چون بذکر متوکل رسیدم بعضی حالات او معروض داشتم گفت کلام ترا شنیدم و گویا که خلفای سلف را معاینه دیدم
آنگاه مرا صلهٔ کرامند داده گفت اگر خواهی بمنزل خویش رو و چون برخاسته روان شدم دیدم که قاهر حربه بدست گرفته از عقب
من می آید و بخدا سوگند که گمان بردم که مرا بآن حربه از پای در خواهد آورد و چون قدمی چند نهاده متوجه حرم سرا گشت بجان خود
امید وار شده سالم از دار الخلافه بیرون آمدم و مراسم شکر الهی بجا آوردم و در همان چند روز دولت او بپایان رسید نقلست که
قاهر بعد از خلع و میل کشیدن مانند سایر کوران در مسجد جامع بغداد گدائی کردی و صدقه خواستی یکی از مشایخ بوی داد بل
که از حرم جیرت میطلبید فرمود که این شخص در ایام جوانی در تضییع مرا مین الهی کوشیده است لاجرم خدا تعالی او را در اوان
پیری ضایع گذاشت **ذکر خلافت الراضی بالله ابو العباس محمد بن جعفر المقتدر** در آن زمان که قاهر را خلع کردند راضی در زندان
بود جمعی از اعیان با تجا رفته بخلافت بروی سلام کردند و چون بر سریر حکومت نشست ابن مقله را از کنج اختفا بیرون آورده و
وزیر ساخت و ابن مقله با دشمنان خویش که در شان او بدیها اندیشیده بودند نیکی و احسان کرده و پیوسته میگفت من در آن
اوقات که متواری بودم با خدای تعالی عهد کردم که اذا ابقانی بکسی نرسانم و چون امداد فرصتی از وزارتش بگذشت بخلافت را
خلیفه خطی یکی از امرا نوشته او را ببغداد طلب داشت و اعدا فرصت یافته ابن مقله را بعرض راضی رسانیدند و راضی از این
معنی استفسار نمود و ابن مقله منکر شد و بعد از آنکه خط ظاهر گشت راضی در خشم رفته فرمان داد تا دستش را ببریدند بیت
هر کجا خط مشکل بینی ٭ جهد کن تا برون خط باشی ٭ و در حین قطع ید هر چند ابن مقله فریاد کرد که دستی را میبرید که چندین

آوردند و بجکم بعد از بی ادبی با عدت زمانی بقتل رسید تفصیل این اجمال آنکه در آن اوان ابو عبد الله بریدی که سرداری متغلب
وجود بود در بصره با بجکم اظهار خلاف کرد و بجکم تورون را از خواص خویش که بمزید شهامت و صرامت اختصاص داشت با جمعی از مردان
صف شکن از واسط بجنگ او فرستاد و میان هر دو فریق محاربه واقع شد و بخت تورون منهزم گشت و این خبر بسمع بجکم رسید بنفس خویش
بجانب ابو عبد الله توجه نمود تا از وی انتقام کشد و در راه شنید که بار دیگر بینهما حربی صعب دست داده تورون غالب آمده است
و چون خواست که بواسط مراجعت نماید او را گفتند که در این حدود تکی شکار گاهی خوبست هوس صید بر ضمیرش مستولی گشته باشرذمه
قلیل عنان عزیمت بآنجانب معطوف گردانید و نعاتست که صیاد اجل بدین کمین ربع روح اوست مقارن این حال مسموع او شد
که جمعی از اکراد با استعداد فراوان در فلان موضع منزل دارند شره و حرص او را باعث و محرص آمد که ایشان را غارت کند و ایجاعت از
عزیمت او آگاهی یافته گریختند و بجکم کرد ایشان را تعاقب نموده بشخصی از آن قوم نزدیک رسید و نیزهٔ حواله نمود انداخته خطا شد و دیگری
انداخته هم بکردش نرسید و از این صورت خشم بجکم استیلا یافته از عقب کرد تاخت در این اثنا غلامی از اکراد نیزه بر تهیگاه او زده
بجکم بزمین افتاد و غلام مهم او را باتمام رسانید و بعد از کشته شدن بجکم امارت جیوش را ابو عبد الله قرار گرفت و چون او بر دست
ناصر الدوله بن حمدان که یکی از ارکان دولت متقی بود بقتل رسید تورون امیر الامرا شد و بسی از اسباب میان متقی و تورون
تفاوتی پیدا شد کار بر جانب و بیکار مقرر گشت و متقی باستظهار و اعانت ناصر الدوله و برادرش سیف الدوله با تورون حرب کرد
شکست یافت و از معرکه گریخته برقه رفت و رسولی بمصر فرستاده اخشید والی آن مملکت را از حال ناخوش خود بر اعلام داد اخشید
گفت اگر خلیفه بمصر تشریف ارزانی دارد من مراسم نیکو بندگی بجای آورم و اگر فرمان دهد بخدمت شتابم و چون رسول اخشید این
خبر بمتقی رسانید او را باعزاز و اکرام سرافراز ساخته پیغام داد که مصلحت آنست که این جانب آید تا بعد از تقدیم مشورت بمقتضای
وقت عمل نمایم و اخشید با پیشکشهای لایق متوجه رقه گشت و با متقی ملاقات کرده مبالغه و الحاح نمود که خلیفه را بجانب مصر باید رفت
و روز بروز متقی نیز گفت که صواب آنست که خلیفه آن مملکت رود و از سر خری سایل و بصیرتی کامل بر تو التفات بر ضبط ممالک و دفع تمرد
اعدا زد متقی سخن ناصحان شنید و رسل و رسایل بتورون فرستاده با او عهد و پیمان تازه کرد و تورون سوگندان خورد که با خلیفه مخالفت
نکنم و در مقام اطاعت و انقیاد باشم و معاقب بکدیگر رسولان ارسال کرده و نامها فرستاده از متقی التماس نمود که ببغداد معاودت
نماید و نزد قضات و علما و اشراف پیمان خود را بایمان مغلظه مؤکد گردانید و عهد نامه نوشته و از اول سامی ایشان مزین و محلی ساخته
نزد متقی فرستاد و ناصر الدوله و سیف الدوله هر چند متقی را از ملاقات تورون تحذیر نمودند مفید نیفتاد و آخر الامر متقی
متوجه جانب بغداد شد و اخشید بطرف مصر روانه گشت و بنو حمدان نیز در این سفر از متقی تخلف نمودند و چون متقی بنهر عیسی
رسید تورون او را استقبال نمود و چون چشمش بروی افتاد پیاده گشت و بعد از چند روز رکاب متقی را بوسه داد و متقی او را سوگند داد تا سوار
شد و تورون بمروت چون در خدمت خلیفه بلشکرگاه نزول کرد از روی شقاوت را یاد غارت و تاراج داده متقی را میل کشید و با
مستکفی بیعت کرد و علی بن محمد بن علی مقله وزیر و احمد بن عبد الله بن اسحق قاضی را محبوس گردانید مدت خلافت او سه سال و
یازده ماه بود و در زمان حیاتش شصت سال گویند بعد از کوری بیست و پنج سال زنده بود و متقی خلیفه بود با تقوی و زهد اما از
خلافت جز نامی نداشت **ذکر خلافت المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله بن علی المکتفی بالله** چون ابو الوفا تورون بیوفا متقی را میل
کشید و با مستکفی بیعت کرد جمعی از امرای بنی هاشم که در لشکرگاه حاضر بودند در این امر با بیعت نمودند و مستکفی در چهل و یک سالگی
بخلافت نشست و او را امام الحق میخواندند و بنا بر آنکه قبل از خلافت میان وی و فضل بن مقتدر که هم سایه یکدیگر بودند بواسطه
کبوتر بازی و امثال آن عداوت بود در مبدا خلافت مستکفی فضل پنهان شد و مستکفی چون از نهر عیسی ببغداد آمد هر چند او را طلب
کرد نیافت و در این قضیه مضمون من طلب شیئا جد وجد تخلف نمود و در بدایت حکومت مستکفی تورون وفات یافته شامت
کفران نعمت و نقض عهد و پیمان شامل حال او گشت و بعد از وفات وی باتفاق اکابر و اشراف مستکفی ابن شیرزاد را امیر الامرا ساخت

توان کرد و این همه از محاصره ایمن نتوان بود چه میشاید که در هر قطری عباسیان اتفاق نموده خروج کنند و در اطراف فتنها تولد
نماید که اسکان آن تسکین نیابد و معز الدوله این سخن مقبول نموده از سر عزل عباسیان و نصب علویان درگذشته و در سنه
ثلث و ستین و ثلاث مائه مطیع خود را از خلافت معاف داشت و سبب این صورت آنکه علت فالج بروی مستولی گشته زبانش
گران شد و سبکتکین حاجب معز الدوله با او گفت که اکنون بحال تو آنست که خود را عزل فرمائی و او ملتمس سبکتکین را اجابت
نموده خلافت به پسرش طایع قرار یافت مدت سلطنت مطیع بیست و نه سال و پنجماه بود **ذکر خلافت الطایع بالله ابو بکر عبد
الکریم بن المطیع بالله** در ثالث عشر ذی قعده سنه ثلث و ستین و ثلاث مائه با طایع بیعت کردند و چون دو ماه از خلافت
وی منقضی گشت پدرش مطیع درگذشت و در زمان خلافت طایع ترکان در بغداد با عز الدوله بن معز الدوله دیلمی محاربات و
و عز الدوله از خراسان اطراف جسته آمده مکتوبات بعم زاده خویش عضد الدوله فرستاده ازوی مدد خواست و عضد الدوله با
لشکر سنگین از عراق عجم روی ببغداد نهاده چون بعز الدوله پیوست ترکان متفرق گشتند و چون طایع در آن حروب بنا بر کثرت
اتراک مصاحب ایشان بود از عز الدوله خایف گشته بطرفی رفت و عضد الدوله او را ایمن و مطمئن گردانیده طایع عزم معاودت
نمود و چون ببغداد رسید عضد الدوله بقدوم تعظیم و اجلال پیش آمد برای وی فروش و اوانی و سایر ما یحتاج فرستاد چه
اساس دار الخلافه در وقت فتنه اتراک همه ضایع شده بود و چون چندگاهی عضد الدوله بر عراق عرب استیلا یافته درگذشت
و صمصام الدوله و شرف الدوله نیز بنوبت چندگاهی حکومت کرده بساط امارت درنوشتند طایع زمام ریاست بغداد را در
قبضه دولت ابو نصر خسرو فیروز بن عضد الدوله نهاد و او را بخلع گرانمایه زیب و زینت داده آن پادشاه زاده را بلقب
بهاء الدوله مشرف گردانید و عاقبت بهاء الدوله بنا بر آنکه طایع جمهور را در مهام خلافت مباشرت در مقام نزاع و مخالفت
آمده بر خلع و عزل وی اقدام نمود و بعضی گفته اند که چون مال خزانه بهاء الدوله روی بنقصان نهاد و لشکریان در طلب علوفات
و مرسومات غلو کردند بهاء الدوله ببهانه وزیر خود را گرفته مواخذه و مصادره نمود و بعد از جهت و شکنجه بسیار چون از وی
هیچ حاصل نگشت ابو الحسن بن معلم که سخن او نزد بهاء الدوله بمثابه نص قاطع بود با وی گفت اگر مطلوب مالیست طایع را خلع
کرده هرچه دارد باید ستد و بهاء الدوله بر عزل خلیفه یکجهت شده در باب ملاقات از وی رخصت طلبید و پس از دستوری بمجلس طایع
درآمده بطریق معهود بر کرسی نشست و دو سه کس از امرای دیلم پیش رفته خلیفه بتصور آنکه غرض ایشان تقبیل انامل شریفه
است دست دراز کرد و آن جماعت دستش را کشیده از سریر بزیر آوردند طایع گفت انا لله و انا الیه راجعون و او را از سرای خلافت بیرون
برده هرچه در آن منزل یافتند تصرف نمودند مدت خلافت طایع هفده سال و نه ماه و شش روز بود **ذکر خلافت القادر بالله
ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر بالله** چون بهاء الدوله طایع را بگرفت با اعیان ملت و ارکان دولت مشورت نمود که
شایسته منصب خطیر خلافت کیست گفتند احمد بن اسحق این کار را و او در آن اوان بنا بر قصد طایع از بغداد گریخته و در قفر پناه
بمهذب الدوله والی بطایح برده بود بهاء الدوله مسرعان فرستاد تا او را ببغداد آورند هبة الله بن یحیی کاتب مهذب الدوله گوید
که روزی در بطیحه بمجلس قادر رسیدم او را شامل بانعم و جرات نموده از سبب آن پرسیدم گفت دوش چنان بخواب دیدم که
آب بکرد بطیحه است و از حد اعتدال افزون شده حیران بنشستم و من متعجب شده با خود گفتم که آیا قطره یابم حفظ تو
بحری چنین که دیده است درین اثنا شخص از انجانب قطره آواز داد که میخواهی این دریا بگذری گفتم آری او دست دراز کرده بدست
من رسید و مرا از انجا بگذرانید و من از هیبت و بزرگی آن شخص ترسیده پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن ابیطالبم و خلافت
بتو میرسد و عمر دراز خواهی یافت باید که با اولاد و شیعه من معاش پسندیده کنی هبة الله گفت که چون سخن قادر باینجا رسید
آواز ملاحان و غیر ایشان شنیدیم که از بغداد بطلب او آمده بودند و مهذب الدوله قادر را باتجمل تمام بدار السلام گسیل کرد و چون
قادر بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله با اکابر و اشراف باستقبال وی شتافتند و در سیزدهم رمضان در بغداد خطبه بنام

از خلا بن ... و جنس خود انجا برده بودند غارت کردند و طغرل بیک بهیچ فتنه نسبت بملک رحیم کرده جز بخلیفه فرستاد که علامت
برائت ساحت او ازین جریمه آنست که نزد من حاضر گردد و خلیفه ملک را با جمعی کس از نواب خویش پیش طغرل بیک فرستاده طغرل ملک را
بند کرد و اموال او را تصرف نمود و چون طغرل بیک از مهم ملک رحیم فراغت یافت بحرب بساسیری شتافت و او در آن اوان بمدد
مستنصر علوی مستظهر گشته بود و دبیس بن صدقه و بنو اسد و اعراب بنی کلاب و جمعی دیگر از اتراک و اکراد بوی پیوسته
و طغرل بیک عم زاده خویش قتلمش بن اسرائیل را با قریش بن بدران عقیلی در مقدمه روان کرد و بنی عقیل با قریش عذر کرده پیش
بساسیری رفتند و باین سبب قتلمش بطریق انهزام بخدمت طغرل بیک رفت و او بنفس خویش متوجه بساسیری گشته میان ایشان
محاربه دست داد و طغرل بیک غالب آمد بساسیری از جنگ گاه بجانب ... رفت و جمعی کثیر از متعلقان و لشکریان طغرل بیک را که در انجا بودند
سیاست نمود درین اثنا شامیان باستصواب بساسیری سی و پنجهزار دینار طلا بابراهیم ینال که برادر مادری طغرل بیک بود فرستاده
او را بامارت شام نوید دادند و ابراهیم با سلطان مخالفت کرده بجانب همدان گریخت و چون این خبر رسید ارکان دولت سلطان او را
بجود دعوت نمود بالضروره طغرل بیک مهم بساسیری را مهمل گذاشته روی بهمدان و در غیبت طغرل بیک بساسیری قوی شده
بغداد روان گشت و در هشتم ذی قعده سنه خمس و خمسین و اربعمائه بدار السلام رسیده قایم خلیفه را بگرفت و رئیس الرؤسا را با
جمعی از خواص خلیفه بر شتران نشانده در بازارها بگردانید و بعد از آن همه را کشته خلیفه را بمهارش عقیلی سپرد و مهارش او را
بموجب فرموده در حدیثه محبوس ساخت و بساسیری فرمود تا بعد از آن خطبه بنام مستنصر علوی خواندند و قایم در آن حبس رقعه
بطغرل بیک نوشت مضمون آنکه رسم قرامطه آشکارا شد و مسلمانی ضعیف گشته اگر توانی ... عنان عزیمت بانجانب
منعطف گردان طغرل بیک فرمود که جواب خلیفه سطری چند مناسب نوشته بقبول ملتمس نوید دهند منشی سلطان بر ظهر رقعه
نوشت که ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون و سلطان جواب را پسندیده گفت امیدوارم
که مضمون آیه کریمه بظهور آید و چون طغرل بیک ابراهیم ینال را از میان برداشت متوجه دار السلام گشت و چون بان ناحیه نزدیک
رسید مهارش عقیلی خلیفه را پیش سلطان آورد و سلطان مراسم اعزاز و احترام بجای آورده پیش قایم بر زمین بوسه داد و در رکاب او
پیاده روان شد و قایم فرمود که ارکب یا رکن الدوله و بعد از آن در مناشیر اسم او را بدین عنوان می نوشتند که سلطان رکن الدین
طغرل بیک و چون ببغداد در آمدند سلطان خمارتکین را با جمعی سپاه بشام فرستاد که بساسیری بانطرف نرود و بنفس خویش متوجه
او شد و مقدمه سلطان در حوالی کوفه بساسیری رسیده سرش از تن جدا کردند و فتنه او یکسال و چهار ماه بر دوام بود و بساسیری
غلامی بود از غلامان بهاء الدوله دیلمی نامش ارسلان و کنیتش ابو حارث و او را از انجهت بساسیری خواندند که او از فسا بود
بود ابن جوزی در تنقیح آورده است که در ایام خلافت قایم در عراق عرب باران بسیار بارید و آب دجله بمرتبه زیاده شد که
متصور کس نبود و بروی آب جثه حیات و سباع ظاهر گشت و ناگاه آب از زیر سریر خلیفه بیرون آمد قایم متوجه در قصر گشت و
چون خود نتوانست که از آب بگذرد خادمی او را بر دوش گرفت و از آن غرقاب بساحل نجات رسانید و آب در گورستان بغداد
راه یافته اکثر تابوتها را از جوف ارض بروی زمین انداخت گویند شخصی دو کودک بر دوش گرفته سعی میکرد تا ایشان را از آن
مهلکه رهائی دهد و چون دید که این معنی میسر نخواهد شد آن دو صبی را در آب افکنده جان خود را بسلامت بیرون برد و در سنه
سبع و ستین و اربعمائه القایم بامر الله وفات یافت مدت خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش هفتاد و
شش سال و سه ماه و پنج روز و او مردی عالم و فاضل و شاعر و متحمل و خوب صورت و پاکیزه سیرت بود و چون بر هلاک خود
متیقن گشت پسر خود را که ولایت عهد تعلق باو میداشت طلبیده وصیتها فرمود **ذکر خلافت المقتدی بالله ابو القاسم عبد الله بن
القایم بامر الله** چون قایم فوت شد امرا و اعیان با پسرش مقتدی بیعت کرده انقیاد او نمودند و مبدا خلافت او آتش در کان خازی
افتاده از انجا بموضع دیگر سرایت کرده اکثر بغداد بسوخت و چون از سلطنت او چند سال بگذشت دختر سلطان جلال الدین

شهر ورا این سعی بلیغ نمودند و بحسب اتفاق در آن سال قافله حاج زیاده از دویست هزار کس در دو وجهانکه سالها آب بدانجا نر[سیده]
بود و چون از آنجا از مکه فرود آمدند ناگاه سیلی عظیم حاجیان را احاطه کرده معدودی چند از ایشان بطریق استعجال پناه بر رؤس
اشجار و قلال جبال بردند و جمهور آن فرقه ناجیه از طوفان بلا نجات نیافتند و چون صورت واقعه معروض مستظهر گشت این عبیدی
بتشریفات فاخر مفتخر گردانید بردای صوابنمای حضرت امیر صادق ضمیر که دست دولتش بدامن ابد متصل باد پوشیده نماند که ظا[هر]
از ارباب اخبار گفته اند که در زمان نوح علی نبینا و آله و علیه السلام اجتماع هفت کوکب سیار در برج سرطان که منجمان از ا[ن]
طالع عالم گویند روی نموده بود چنانچه در دفتر اول شمه ازین سخن زبان زده کلک بیان گشت و در سنه اثنی و عشر و خمسمائه مستظهر
مریض شده درگذشت مدت خلافتش بیست و پنج سال و کسری بود و ایام حیاتش چهل و یکسال و شش ماه و شش روز و خلایق در زمان
دولت او در حضور و رفاهیت گذرانیدند و او باخلاق کریمه اتصاف داشت خطی نامی می نوشت بقول بعضی بیان عمل نمی نمود خط خو[ب]
نوشتی و شعر نیکو گفتی **ذکر خلافت المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر بالله** در روز وفات مستظهر با پسرش مسترشد
بیعت کردند و او خلیفه صاحب وجود با هیبت بود از سلاطین سلجوقی حساب بر نگرفت و عاقبت سر در سر آن کار کرده و در مبدا خلافت
مسترشد برادرش ابو الحسن از بغداد بحله رفته آغاز سرکشی کرد و مسترشد نقیب النقبا شرف الدین علی بن طراد را با خاتم امان بجه[ت]
فرستاد تا از والی آنجا که دبیس میگفتند بیعت بستاند و ابوالحسن را ببغداد آورد و چون نقیب النقبا بمقصد رسید دبیس بحقوق
در مقام متابعت آمد گفت ابو الحسن بمن التجا نموده است فرستادن وی ممکن نیست الا برضای او و ابوالحسن از رفتن امتناع
نموده نقیب النقبا باز گشت و بعد از چند گاه ابوالحسن بواسطه رفته و اظهار مخالفت برادر کرده مردم را ببیعت خود دعوت نمود
و چون این خبر بسمع خلیفه رسید رسولی بر دبیس فرستاد تا بدفع شر او قیام نماید دبیس گفت تا ابوالحسن در جوار من زندگانی میکرد
در مذهب مروت جایز نبود که با او تعرض رسانم اکنون که مفارقت نموده خاطر خلیفه را از وی فارغ گردانم آنگاه لشکر از عقب وی
فرستاد و ابوالحسن از بیم ایشان روی در بیابان نهاده در آنجا عطش او را ضعیف نموده و خدمتش او را گرفته نزد دبیس بردند و دبیس او را
ببغداد فرستاد و بروایتی مسترشد برادر را نوازش نموده ایمن گردانید و بقولی فرمود تا جامه سرخ در وی پوشانیدند بر شترش نشا[ندند]
و قلاده از خرمهره در گردنش آویخته و غلامی در پهلوی او کشته و بدین هیئت او را بگرد بازارها برآورده و در مه بر شب ابوالحسن مترد[د]
میباید که بعد از آن تفضیح مسترشد بعد خواهی برادر قیام نموده از آن کار پشیمان شده باشد **ذکر حرب مسترشد با سلطان**
مسعود سلجوقی و انهزام نمودن ملاحده از شومی بر قتل الخلیفه ظفر در سنه تسع و عشرین و خمسمائه طایفه از امرا که
با سلطان مسعود سلجوقی مخالفت ورزیده بودند از وی متوهم شده ببغداد رفتند و مسترشد ایشان را اکرام و اعزاز نموده بجهت هر یک
مرسومی کرامند مقرر فرموده با اغوا و اضلال آن جماعت خلیفه نام مسعود را از خطبه افکنده بعزیمت محاربه او از بغداد بیرون آمد
و دواء والی بصره تخلف نموده مسترشد در جنگ مسعود مترود شد اما امرا در آن باب مبالغه و الحاح نمودند و چون سلطان مسعود
از توجه مسترشد خبر یافت لشکرهای پراکنده جمع ساخته بمحاربه او شتافت و بعد از تقارب فئتین و تلاقی فریقین سپاه خلیفه
منهزم شد و با آنکه بسیاری از مردم او کشته و اسیر شدند مسترشد از جای خود نجنبید و در دست داشت مصحف و در دست دیگر
شمشیر داشت و منهزمان از اصحاب خود میخواند و وزیر او علی بن طراد که بکیاست و کفایت عدیل و نظیر نداشت با اهل قلم و طا[یفه]
از خواص و خدم دار الخلافه در ملازمت مسترشد پای ثبات فشرده مطلقا حرکت نکردند و سلطان از وقار و تمکین خلیفه متعجب
شده جمعی را فرستاد تا او را با وزیر و اقضی القضاة و صاحب المخزن بگرفتند و مسترشد را در خیمه او داشته موکلان را بر وی گما[شت]
سلطان مسعود بهمدان رفته در آنجا بسمع او رسید که داود بن محمود بن ملکشاه در آذربایجان باعلان کلمه عصیان مبادرت
نموده است و چون بمراغه نزول کرد سخن مصالحه در میان آمد بر این وجه که خلیفه هر سال مبلغی بخزانه سلطان رساند و دیگر
از خانه بیرون نیاید و لشکرکشی نکند و مسعود بصلح راضی شده خواست که مسترشد را ببغداد فرستد در این اثنا کسی در آن

او فرستاد که مفصل کن که ما بخراج تو و اتباع تو روزی چه مبلغ است تا موازی آن معین شود که وکیل تو از موضعی ستاند مقتفی
با او پیغام داد که هر روز چهل استر آب بدار الخلافه می کشند با تو بهاء آن این قیاس باید کرد سلطان گفت مقتفی عظیم القدر و از مسند
حکومت و خلافت شاید امر خدای تعالی شر او را از ساحت عز شما بگرداند و تا سلطان مسعود زنده بود مهم خلافت رواجی نداشت
و بعد از فوت او از سحاب فیض الهی چمن اقبال مقتفی را خضرت و نضارت پدید آمد و دیگر سلطان سلجوقی را ببغداد راه نداد
موید این مقال آنکه محمد بن محمود بن ملکشاه بعد از فوت سلطان مسعود از عراق عجم رسولی ببغداد فرستاده از مقتفی التماس نمود
که نام او در خطبه بدستوری که میان سلاطین سلجوقی و خلفاء مقرر بوده در عقب نام خلیفه کنند و مقتفی دست رد بر سینه ملتمس
او نهاد و سلطان محمد لشکر کشیده بغداد را محاصره کرده و مقتفی کمر جد و جهد بر میان بسته در ضبط شهر مساعی جمیله مبذول داشت
و عوام دار السلام مساعدت خلیفه اسلام کردند تا بمرتبه که در کشتی نشسته بجانب حربی که سلطان محمد در آن طرف فرود آمده
بود میرفتند و محاربه می نمودند و بعضی به سباحت از آب گذشته در صدد مکاوحت می آمدند و در اثنای محاصره ناگاه خبر رسید
که مخالفان در عراق عجم غبار فتنه بر انگیخته اند تا القصه سلطان محمد دست از محاربه باز داشته پای عزیمت در رکاب آورد و بولایت
مراجعت سلطان محمد در بغداد و باران عظیم واقع شده خلقی کثیر هلاک شدند بعضی بر آنند که مقتفی در ایام خلافت خویش درب
تا بعضه خانه کعبه مدتی در رعایت تکلف ترتیب داده بود و درهم ها فرمود تا از مکه ببغداد آورده برای او تابوت تراشیدند و چون فوت
شد او را در آن تابوت نهاده باول منزل از منازل آخرت رسانیدند و در سنه خمس و خمسین و خمسمائه مقتفی از خاکدان دنیا بسرای عقبی
خرامید زمان خلافت وی بیست و چهار سال و سه ماه و بیست و یکروز بود و مدت حیاتش شصت و سه سال و او مردی حکیم و
کریم و عادل و نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود و اموال انبیا و اخبار و آثار را صرف نمود و از کلیات و جزئیات امور مملکت باخبر بود
و از هنگام ظهور دولت آل بویه تا اوان دولت او غیر از وی هیچ خلیفه باستقلال حکومت نکرد و از وقایع زمان خلافت او یکی آن بود که در بلاد
شام زلزله عظیم واقع شد چنانچه از اهل یک بیست هزار کس هلاک شدند و یکی آنکه آب دجله زیاده شد بمثابه که بسیاری از محلا[ت]
بغداد غرق شد و از عمارات آن اثر نماند **ذکر خلافت المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن محمد المقتفی بالله** مقتفی را پسر دیگر
پسری بود ابو علی نام و چون مرض موت بر مقتفی استیلا یافته خلایق از حیات وی نا امید گشتند مادر ابو علی امرا و ارکان دولت را
رشوتها داده تفصیلات نمود و التماس کرد که بعد از وفات مقتفی با ابو علی بیعت کنند ایشان گفتند مقتفی مستنجد را ولیعهد کرده
تدبیر این چه باشد مادر ابو علی گفت چون مستنجد بدیدن پدر آید من مهم او را کفایت کنم بعد از آن مادر ابو علی کنیزکان را کاردها داد
کمین نشاند که چون مستنجد در آید قصد وی کنند یکی از خواجه سرایان برین حال وقوف یافته صورت قضیه را معروض عضد الدین
استاد الدار گردانید و او مستنجد را از کیفیت مواضعه آگاه گردانید مستنجد با احتیاط تمام بدیدن پدر رفت و چون خلافت بر
قرار یافت ابو علی و مادرش را محبوس گردانید و مجموع آن کنیزکان را فرمود تا در دجله غرق کردند و در ایام خلافت وی چندین زلزله
در بلاد شام و جزیره و عراق عرب زلزله واقع شد چنانچه اکثر عمارات دمشق منهدم گشت و تمامت مردم بعلبک شهر را گذاشته
بصحرا رفتند و از غرایب حکایات که مورخان بذکر آن جرأت کرده اند یکی این است که هر کس از آن آفت گریخته بموضع دیگر رفت در آن
موضع نیز این حادثه پدید آمد و ابن جوزی در تنقیح خویش نوشته است که این واقعه در زمان مقتفی روی نموده والله اعلم و از غر[ایب]
وکالت مستنجد مرتبت که شبی یکی از خواص که پیش وی خفته بود گفت که آواز طاس و کوری از زیر سقف بگوش من میرسد و
در چنین موسم بضرورت در زیر سقف این عمل نتوان کرد مانا که غلامی نیست که زر میزند و بعد از تامل این شخص گفت که بر صحا[ح]
آواز بود و بر در فلان سرای بایست تا در آن خانه بگشایند هر که در آن خانه یابی با جنس دراهم و دنانیر که پیش او باشد بمجلس من
آور آن شخص بموجب فرموده عمل نموده چون در سرای باز شد بخانه در رفت و صاحب بیت را با زر مسکوک و غیر مسکوک بر در خلیفه
آورد مستنجد احتیاط فرموده دید که دراهم تمام عیار است از سبب آن جرأت پرسید آن مرد گفت از دو وجه و افلاس ضرورت

حال وامد و در سنه خمس و سبعین و خمسمائه مستضئ برحمت حق پیوست و او بشجاعت و سخاوت و نصفت و عدالت موصوف بود عفو دوست داشتی و در عقوبت بجرم مبالغه نفرمودی فعاش حمیداً و مات سعیداً مدت نه سال و هشت ماه خلافت کرد و ولادت او در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه اتفاق افتاده بود **ذکر خلافت الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن الحسن المستضئ بنور الله** چون ناصر بر تخت خلافت متمکن گشت مقرر نمود تا در بغداد هر جا شراب یافتند بریختند و مزامیر شکسته و در رواج شرع غرا کوشیدند و از اطراف و جوانب بلاد اسلام خلایق روی بدار السلام نهادند و ولایات او معمور و آبادان شد بصحت پیوسته که ناصر خلیفه شجاع و حاضر جواب و تیز خاطر و با فطنت و فاضل در جدال و بحث از علمای عالم کم نبود و بدقایق امور ملکی میرسید و همگی همت مصروف میداشت که از کلیات و جزویات احوال ارکان دولت و سپاهی و رعیت باخبر بود تا حدی که شبها در محلات [illegible] میگشت و استفسار احوال میفرمود و اگر کسی را داعیه آن میشد که با منکوحه خود در جامه خواب سخنی گوید بسمع ناصر میرسید که گویا ناصر خلیفه باستراق سمع مشغول باشد و پیوسته جاسوسان او باطراف و اکناف ربع مسکون آمد شد مینمودند و از حالات ملوک و سلاطین وی را اعلام میدادند و او در اطراف آفاق [illegible] داشت که هیچکس [illegible] مساجد و خوانق بسیار احداث کرد و در بغداد چند دار الضیافه ساخت تاج الدین علی مورخ بغدادی در تاریخ خویش آورده است که چون ناصر خلیفه بناء خلاطیه را در جانب غربی دار السلام بنا نهاده باتمام رسانید دعوتی عظیم مرتب کرد چنانچه در آن جشن پانزده هزار گوسفند و سی هزار مرغ کشته شده بود حلاوه و فواکه و اشربه را بر این قیاس باید کرد جمال الدین ابو القاسم کاشی روایت کند که چند تن [illegible] بسمع ناصر خلیفه رسانیدند که طلبه علوم در مدرسه نظامیه اکثر اوقات بشرب خمر و زنا و لواطه اشتغال مینمایند ناصر بعد از تحقیق و تفتیش حوالی را از مدرسه اخراج نموده فرمان داد تا [illegible] اسب و اشتر در آنجا ببندند و بعد از چند گاه نبی حضرت رسالت را در خواب دید و بانی مدرسه نظام الملک طوسی ملازم آنحضرت بود و چون ناصر نزدیک رسول رفته خواست که سلام کند [illegible] اعراض نموده ناصر در پای مبارک آنحضرت افتاده گفت یا رسول الله از من چه گناه صادر شده است که روی از من میگردانی آنحضرت اشارت بخواجه نظام الملک کرده فرمود تا او از تو خشنود نگردد من از تو راضی نشوم و سلام ترا جواب نگویم و ناصر از نظام الملک پرسید که سبب آزار خاطر تو چیست خواجه جواب داد که من از برای طالبان علم و اهل تحصیل مدرسه ساختم تا در آنجا بمباحثه و مذاکره و افاده و استفاده اشتغال نمایند تو [illegible] تفضیح ایشان کردی و جماعت را اخراج نموده مدرسه را مربطه دواب کردانیدی ناصر سر در قدم خواجه نهاده بمراسم معذرت قیام نمود و گفت از تو منفعل شدم که مدرسه را بحال اصل رسانیده در آن موضع کتابخانه بنا نهم و بعد از استرضای نظام الملک شرف دست بوس حضرت رسالت حاصل کرده فرحناک و شادمان از خواب در آمد و همان لحظه کسان فرستاد تا دواب را از نظامیه بیرون بردند و مقرر نمود تا روز دیگر بعمارت کتابخانه مشغول شدند و بحسن اعتنا و حسن اهتمام ناصر ارباب فضل بمنازل خود مراجعت کرده بار دیگر مدرسه نظامیه را انتظام و انتظامی بهم رسید و در سنه اربع و عشرین و ستمائه سلطان قطب الدین محمد بن تکش خوارزمشاه با سید علاء الملک ترمذی که از اجله اهل بیت نبوت بود بخلافت بیعت کرده لشکر بجانب بغداد کشید و مورخان در خلاف سلطان با ناصر خلیفه جهات گفته اند چنانچه در موضع خود ثبت کرده شود انشاء الله تعالی و چون این خبر ببغداد رسید ناصر خلیفه قدوه ارباب کشف و عرفان شیخ شهاب الدین سهروردی را برسالت نزد خوارزمشاه فرستاد تا او از سر آن عزیمت بگذراند و آن جناب در حدود همدان باردوی سلطان رسید و با آنکه صاحب وحدت بود کثرتی مشاهده کرد که هرگز در تخیل او نمیگنجید چه در آن سفر سیصد هزار سوار جرار ملازم رکاب سلطان بودند و اکثر ملوک و امرای عراق و خراسان و ما وراء النهر در آن یورش بمرافقت و موافقت سلطان افتخار و استظهار داشتند و جناب ارشاد پناهی سعی و تردد بسیار نمود تا رخصت گشت که با خوارزمشاه ملاقات نماید و چون بخرگاه سلطان در آمد

المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن محمد الظاهر بالله بعد از فوت ظاهر با مستنصر بیعت کرده خطبه بنام او خواندند و بر سر مردم درم و دینار بسیار پاشیدند و شعرا قصاید مشتمل بر مدح وی و مرثیه ظاهر گفته بخلع فاخره و صلات گرانمند اختصاص یافتند و او در وقف ضیاف خانها افزوده در روز عید انعامات جزیل و صدقات کثیر بعلما و مشایخ و امامان مساجد و ارباب احتیاج داد و در ایام دولت خویش مدرسه بنا نهاده باتمام رسانید و در آنجا کتابخانه ساخت محتوی بر کتب نفیسه که مشتمل بود بر انواع علوم و در آنجا چهار مدرس که هر یک مذهبی از مذاهب اربعه داشتند نصب نمود و گفت تا در هر درسی شصت و یک کس از طلبه علوم ملازمت کنند و بجهت ایشان نان و گوشت و اصناف فواکه و انواع حلاوات و غیر ذلک معین کردانیدند و همچنین دار القراءت و دار الشفا احداث نموده قرای خوب و مستغلات مرغوب بر آن مواضع وقف کرد و مفتاح تولیت ابواب البر را در کف کفایت مؤید الدین ابو طالب محمد علقمی که در زمان مستعصم وزیر شد نهاد و در هر محله از محلات بغداد دار الضیافه مقرر کردانید که در آن موضع پیوسته الوان اطعمه معد بود بتخصیص در شبهای رمضان و در عصر او عراق عرب رشک بهشت برین گشت گویند روزی در ایام عید بر بام قصر برآمد دید که اکثر بامها جامهای شسته گسترده اند از وزیر پرسید که این چیست گفت مردم جامهای خود شسته اند تا در روز عید بپوشند فرمود اهل بغداد چنان درویش شده اند که قوت و مکنت آن ندارند که جامها نو سازند آنگاه [illegible] امر کرد تا بنادق طلا میساختند و خادمان امر میکرد تا آنها را در کمان کرده بخانها می انداختند آورده اند که روزی مستنصر با یکی از بغدادیان و مقربان تفحص اموال خزانه میکرد ناگاه بر حوضی رسید که مملو از زر ناب بود [illegible] گفت [illegible] مهلت یابم که این اموال بخورم [illegible] خلیفه از سبب آن پرسید جواب داد که نوبتی در خدمت الظاهر بالله بر این حوض رسیدیم مقداری در وجب مانده بود که پر شود خلیفه چون بعضی از این حوض تهی دید گفت [illegible] تا من زنده مانم که انچه از این حوض خالی مانده مملو کردانم و از خادمان مستنصر یکی [illegible] [illegible] کند مستنصر در سنه اربعین و ستمائه وفات یافت زمان خلافتش شانزده سال و دو ماه و هفت روز بود و ایام حیاتش پنجاه و یکسال و چهار ماه **ذکر خلافت المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله** سی و پنجم [illegible] از اولاد عباس و سی و هفتم خلیفه و او از جمله خلفای عباسیه بتجبر و تکبر و کثرت اموال و نفایس از زر مسکوک و جواهر [illegible] منفرد و ممتاز بود و شوکت و عظمت در السنه و افواه سایر و دایر و در اقطار و امصار اشرار و اخیار او بیعت کرده در بلاد شرقی و غربی خطبه خلافت و امامت بنام او خواندند و در اوایل دولت او در عراق وبایی صعب روی نمود [illegible] تصدق فرمود و در سنه احدی و اربعین و ستمائه منصب وزارت بابن علقمی ارزانی داشت و در سبع و اربعین آب دجله چنان طغیان کرد که اکثر محلات بغداد خراب شد و در مدینه السلام سه مسجد بیش نماند که مردم در آن مساجد نماز میکردند و در سنه احدی و خمسین و ستمائه هلاکو خان از ممالک شرقی متوجه بلاد غربی گشت و در اربع و خمسین مجموع قلاع رفیع بار که در تحت تصرف رکن الدین خورشاه اسمعیلیه بود تسخیر نمود و بعد از آن بمشورت خواجه نصیر الدین طوسی متوجه بغداد شد بر آن مملکت استیلا یافته و خلیفه را با پسران و چند هزار کس از عباسیان که مستعصم [illegible] ایشان محبوس کرده بود مقتول ساخت و تفصیل این قضایا در دفتر پنجم بمحل خود رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز مدت خلافت مستعصم پانزده سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بقول حمد الله مستوفی قزوینی چهل و شش سال و سه ماه خلافت عباسیه بوی ختم شد املح الشعرا شیخ سعدی فرماید **بیت** آسمان را حق بود گر خون ببارد بر زمین بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین سی و هفت کس از ابنای عباس بر سریر خلافت نشستند مدت پانصد و بیست سال و کسری ایام حکومت ایشان امتداد یافت یکی از شعرا گوید **نظم** از بنی عباس سی و هفت بودند امام کز سنان تیغشان شد سینه اعدا فگار بود سفاح اولین و منصور و مهدی

المجلد الرابع من کتاب روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست نسخهٔ سعادات ابدی و دیباچهٔ مجموعهٔ کرامات سرمدی کریمیست که از جود سحاب مخلوقات عالم علوی و سفلی را خلعت وجود پوشانید حکیمی که از محض حکمت انتظام حال عباد را در اقطار آفاق و بلاد بر رافت و سیاست سلاطین ذوی الاقتدار منوط و مربوط کردانید شعر مراو را رسد کبریا و منی * که ملکش قدیمست و ذاتش غنی * یکی را بسر بر نهد تاج بخت * یکی را بخاک اندر آرد ز تخت * و صلوات بلا انتها و تسلیمات لا تعد و لا تحصی بر مرقد اقدس و مشهد مقدس سرور انبیا و مهتر اصفیا که مخاطب بخطاب کریمهٔ انا جعلناک و ان مشرف بتشریف کلمهٔ لولاک لما خلقت الافلاک و بر ارواح مطهر و اجساد معنبر عترت و اصحاب و عشیرت و احباب او باد اما بعد چنین کوید مسود این اوراق محمد بن خاوندشاه وفقه الله تعالی لنیل ما یتمناه که باعث کلی و غرض اصلی از تحمل این کلمات و تمهید این مقدمات انست که مجدد اثر بو ضمیر آفتاب تاثیر دولتمندی اختصاص یابد که مجلس انواع ادب و زیور اصناف دانش تحلی یافته و ذات حمیده الصفات او با فعل الخیر و اعمال بر صورت استکمال پذیرفته و برتبهٔ رفع تمیز و فضیلت از افاضل زمان ممتاز و مستثنی امده و بمرتبهٔ بلند ادراک دقایق معانی و حقایق بیان سر امد اماثل دوران کشته و ما هو الا الامیر العادل الفاضل الحسیب النسیب عمدة اعیان الملک و الملة قدوة ارکان الدین و الدولة ملاذ الامراء الاقطار و الافاق محیی مراسم الایالة بالاتفاق جامع آیات الرافة و الانصاف ناصب رایات المعدلة و الانصاف مقرب الحضرة السلطانیة معتمد المملکة الخاقانیة مؤید الصغیر و الکبیر نظام الملة و الدنیا و الدین امیر علیشیر الذی یقال فی شانه العالی شعر ای وجود از همه کس ... مصون ... فایض بجود بر همه خلق آفتاب وار حضرت باری عز و علا ساحت عز او را از نایبهٔ مذلت و شایبهٔ منقصت مامون دارد و آن اعلی جناب را باحراز مرادات دنیوی و سعادات اخروی فایز و سرافراز کرداناد بمنه و فضله و عونه و طوله و لما شرعت فی القسم الرابع من الاقسام السبعة بعنایة الملک الکبیر المتعال و هو المیسر لادراک جمیع المطالب و الامال کفتار در ...

خود کفتم که اول کسی که درین قضیه کشته شود من خواهم بود چه این خبر پنهان نتوانم داشت و بخانه در امدم و غسل کرده کفن حاضر ساختم و صورت حال را بی زیاده و نقصان در قلم اورده ببغداد فرستادم و روز دیکر قبل از طلوع آفتاب از سرای مامون کس بطلب من امد و کلمهٔ شهادت بر زبان کرده روان شدم و چون بدانجا رسیدم طلحة بن طاهر از دار الاماره بیرون امد و کفت واقعه ... کفتم بلی کفت امروز خبر مرک طاهر نوشتن باز کشته صورت قضیه را عرض کردم و بدار السلام ارسال نمودم کویند چون خبر اول بخلیفه رسید با احمد بن ابی خالد کفت که ترا در رفتن بخراسان باید رفت که ضامن طاهر بوده ... ترتیب لشکر ... باز روی مشغول شد که ناکاه روز دیکر خبر مرک طاهر رسید و احمد بن خالد ... ذو الیمینین نام خلیفه از خطبه بیفکند بعد از ادای نماز جمعه ... تب کرفته مریض شد صباح او را بر فراش مرده یافتند مدت ... سال و ... حکومت خراسان متعلق باو بوده و ابو الطیب کفت ... چنانچه شاعر در آن باب میکوید شعر یا ذا الیمینین و عین واحده نقصان عین یمین زایده ذکر حکومت طلحة بن طاهر چون خبر وفات طاهر بسمع مامون رسید در شهور سنه تسع و مائتین ... تشریف فرستاده حکومت خراسان ... مفوض کردانید و بعضی کفته اند که عبد الله بن طاهر در حین وفات پدرش در رقه بود و بحرب نصر بن شبیب خارجی قیام مینمود و مامون او را بر جمیع اعمال طاهر والی کردانید و عبد الله حکومت خراسان را از راه نیابت برادر خود طلحه تفویض نمود و خلیفه درین باب مضایقه نفرموده بالجمله در ایام حکومت طلحه حمزه نامی در ولایت سیستان خروج کرد و طلحه لشکر بدانجا کشید و بعد از محاربات بروی ظفر یافت و سیستان را مضبوط ساخته بخراسان باز کشت و در سنه ثلاث و عشر و مائتین طلحه بیمار شده رخت بولایت دیکر کشید و پسرش علی بن طلحه قایم مقام او کشت و ... خروج کردند و ... با مخالفان محاربه نموده کشته شد ذکر حکومت عبد الله بن طاهر مقارن آن که عبد الله طاهر بفرمان مامون در دینور بتهیه اسباب قتال ... مشغول بود خبر خروج خوارج و قتل علی بن طلحه ببغداد رسید و مامون بعبد الله پیغام داد که بخراسان رود و بدفع مفسدان آن ولایت قیام نماید و عبد الله بموجب فرموده روی توجه بان مملکت نهاد و در آن ایام قحط عظیم در خراسان روی نموده بود و باران از آسمان باز ایستاده چنانچه مردم از زرع ... نومید شده بودند چون عبد الله بنشابور رسید ابواب رحمت مفتوح کشته باران بسیار بارید و در زمان دولت عبد الله خراسان معمور شد و در خمس و عشر و مائتین یکی از غلامان عبد الله بن طاهر عزیز نام ... او کشته چون ... جعفر بن داود که در آن اوان اظهار مخالفت مامون مینمود باوی محاربه نموده ... ظفر یافت و در سنه ... عشر و مائتین عبد الله بن طاهر خوارج خراسان را مقهور و مستاصل ساخت و چون مامون بجوار رحمت ملک بیچون پیوست و معتصم بر ... خلافت نشست بجهت عبد الله بن طاهر لوا فرستاده ... در بغداد ... از جملهٔ معتبران در کذشت و چون محمد بن عبد الله رحلت کرد معتصم بروی نماز کرد و در سنه سبع و عشرین و مائتین معتصم فوت شد پسرش الواثق بالله متصدی امر خلافت شد و او نیز در تعظیم و تبجیل عبد الله دقیقه مهمل نکذاشت و عبد الله بن طاهر در شهور سنه ثلاثین و مائتین ... سپرده مدت حکومتش در خراسان هفده سال بود و عمرش بقول ... چهل و هشت سال بود عدل و سخاوت بنهایت داشت و بغایت ادیب و فاضل بود و اشعار عربی خوب میکفت و شعرا در باره مراثی کفتند و چون قلم ... رسید حکایتی بخاطر کذشت ... افتاده اند که در ایام حکومت عبد الله طاهر جمعی از مجوس در هرات مقارن مسجدی آتشکده داشتند و چنانچه در شرع شریف مقرر است جزیه میدادند و هیچ کس متعرض ایشان نمیشد روزی یکی از واعظان که در قریهٔ مالان وعظ میکفت در اثنای سخن کفت که درین شهر ... ضعیف ... مقال آنکه مسجد و آتشکده مقارن یکدیکر واقع شده و اهل اسلام در دفع این صورت اهمال و تغافل مینمایند این کلمات عرق عصبیت مسلمانان بحرکت آمده خلق کثیر اتفاق کردند و چون شب شد در تخریب مسجد و آتشکده سعی نموده از عمارت آن دو موضع ... و در همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوس چون صباح از خواب غفلت سر بر آوردند مسجد قدیم و آتشکده خویش ... ندیدند ... حیرت بدماغ ایشان راه یافته متفحص آن قضیه کشتند و چون بحقیقت حال اطلاع یافتند از هرات

تا انشاء نمایم یعقوب مضمون رسالت معلوم کرده شمشیر از زیر مصلا بیرون آورد و با ایلچی گفت که تخت و منشور من اینست و چون رسول بازگشته بنیشابور رسید خواص محمد بن طاهر و اعیان ولایت قاصدان نزد یعقوب فرستاده اظهار مطاوعت و انقیاد کردند و بالاخره محمد بدست یعقوب گرفتار شده دولت طاهریه با نقراض انجامید و ایشان همه پادشاهان عادل نیک اعتقاد وجیم دل هنرپرور بوده‌اند و خراسان در ایام حکومت آن طایفه در نهایت معموری و آبادانی بود و شاعری بنای انجماعت را در این دو بیت مدیح ساخته شعر بدخراسان زآل مصعب شاه طاهر و طلحه بود و عبدالله باز طاهر دگر محمد آن کو بیعقوب داد تخت و کلاه و از جمله سخاوتهای محمد بن طاهر یکی اینست که روایت کرده‌اند که در نیشابور شخصی بوده محمود وراق نام و او کنیزکی داشت در غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال که شعر خوب گفتی و سرود نیکو گفتی و نرد و شطرنج خوب باختی و چنگ و عود نیکو نواختی و آوازه این کنیزک بسمع محمد بن طاهر رسیده بود و شیفته او گردیده و چون هوس اختلاط کنیزک بر ضمیر محمد استیلا یافت بکرات کسان نزد محمود فرستاده آن جاریه بعینه را بهای گران خریداری نموده و چون محمود تعلق خاطر با آنجاریه داشت بیع و شرای آن مرغوبه رضا نداد و چون مدتی برین قضیه بگذشت محمود هرچه داشت صرف آن کنیزک شد و هردو بحت بینوائی میکشیدند و از کاس تنگدستی شربت بیبرگی میچشیدند عاقبت محمود کس پیش امیر محمد فرستاده پیغام داد که جاریه را میفروشم امیر محمد خرم و شادمان شده با چهار بدره سیم بخانه محمود رفت و بدرها پیش او نهاد محمود برخاسته بخانه که جاریه در آنجا بوده درآمد و با کنیزک گفت برخیز و جامه بپوش و بخدمت امیر برو و استعداد رفتن بخانه او کن که ترا میفروشم جاریه چون این سخن شنید فریاد از نهاد او برآمد و گریه و زاری چنان بر وی مستولی شد که آواز او بسمع امیر رسید محمود گفت با جاریه موجب اینهمه قلق و اضطراب چیست باید که اظهار فرح و سرور کنی که زیرا که چون تو بدولت سرای امیر روی پیوسته در راحت و آسایش باشی و نصیب من از فراق تو غم و الم باشد کنیزک جواب داد که آه خواجه آخر کار من اینست که مرا از خود جدا سازی محمود گفت ای جاریه چون دو دست من از متاع دنیا چیزی نیست و تو گرسنگی میکشی این فکر کردم تا باقی عمر بفراغت و خوشدلی گذرانی جاریه جواب داد که از سر من دور کن و من عهد کردم که بعد ازین نکنی که لایق عورات باشد بجهت خود و تو قوتی حاصل کنم محمود گفت اگر چنین است من ترا آزاد کردم و بنوزده دینار و نیم در حباله نکاح آوردم و چون محمد بن طاهر این حکایت شنید محمود را طلبیده گفت این چهار بدره سیم بتو بخشیدم تا بعد ازین برفاهیت روزگار گذرانی و دست بدامن افشانده برخاست و در کرجیل خویش در عالم بیاد کار گذاشت گفتار در ذکر قضایای آل لیث که ایشان ملوک صفاریه گویند و ابتدای کار یعقوب تا زمانی که بسلطنت رسید لیث پدر یعقوب روی گری بوده در سیستان و سه پسر داشت یعقوب و عمرو و علی و هر سه بیرش حکومت کردند اما سلطنت علی زیاده امتدادی نداشت و یعقوب در مبدا حال مانند پدر خود روی گری کردی و از آن صنعت هرچه بدست آوردی کود کان را ضیافت کردی و چون بسن رشد رسید بجمعی از مردم جلد بخدمت او کمر بستند و براه زدن مشغول شد تا اسباب سرداری مرتب سازد و در آن باب شرط انصاف نگاه داشتی و مانند لیچری از اینان و روند نرسند کشتی و در سنه سبع و ثلثین و مائتین که خراسان و توابع آن بطاهر بن عبدالله متعلق بود شخصی از اهل بست که او را صالح بن نضر گفتندی متغلب بر ملک سیستان مستولی گشت و یعقوب لیث نوکر صالح مذکور شد در این اثنا طاهر بن عبدالله لشکری فرستاد تا صالح را از نواحی سیستان براندند و بعد ازین قضیه درهم بن نصر خروج کرده سیستان را بگرفت و سپاه طاهر را از حوالی سیستان بیرون کرده چون درهم از عهده ضبط سپاه کما ینبغی تفصی نتوانست نمود یعقوب لیث را امیر لشکر ساخت و چون متجنده ضعف و عجز درهم مشاهده کردند پیشوای و سرداری یعقوب را بقدم اقبال تلقی نمودند و درهم نیز ضبط و ربط امور و رای و رویت او مفوض کردانید در کامل التواریخ مذکور است که حاکم خراسان حیلتی اندیشید تا بر درهم ظفر یافت و او را گرفته ببغداد فرستاد و خلیفه مدتی او را محبوس داشت و بعد از آن او را رها کرده درهم بخدمت مشغول شد و بعد از غیبت درهم یعقوب بدرجات علیه ترقی کرده بدفع فتنه خوارج پرداخت و یاران و ملازمان یعقوب چنان فرمان او میبردند که مزیدی بر آن متصور نبود و چون یعقوب

و آنکه ببغداد خواهم آمد و معتمد خلیفه این خبر استماع نموده برادر خود موفق را با لشکری باستقبال یعقوب روان ساخت و بعد از محاربه بحیل و مکری که در تواریخ مذکور است یعقوب لیث منهزم گشت و بار دیگر سپاهی سنگین فراهم آورده متوجه دار السلام شد و در اثنای راه بمرض قولنج گرفتار آمد و طبیبان هرچند گفتند حقنه می‌باید کرد قبول نکرد و گفت مرگ بر من آسانتر از احتقان است و در آن بیماری رسولی از دار الخلافه نزد او رسید و استمالت نامه و منشور ایالت فارس آورد و یعقوب شمشیری و قدری نان خشک و پیاز پیش خود نهاده و رسول را طلب داشته با او گفت خلیفه را دعا برسان و بگوی که من خسته‌ام اگر بمیرم هم تو از دست من خلاص شده باشی و هم من از تو و اگر بهتر شوم میان من و تو این شمشیر است هرگز تا امروز که غالب شوم و کام خود برانم و اگر غلبه ترا بود من با این نان و پیاز قناعت نمایم و ترک حکومت کنم و ایلچی بازگشته هنوز بدار الخلافه نرسیده بود که یعقوب وفات یافت و او نهایت زیرک و عاقل بود و در سیاست و سخاوت بافراط داشت و هر کس برای خدمت پیش او رفتی اگر در نظرش پسندیده آمدی حال او پرسیدی که سلاح شوری میدانند و تیر نیکو میاندازد و در شمشیر زدن مهارتی دارد و بعد از آن از وی سؤال کردی که در این مدت با که بسر برده و ملازمت که کرده و در کدام معرکه میاورزی نموده آنگاه حکم فرمودی که بکسال آنچه احتیاج او از ماکولات و ملبوسات و غیر آنها بود دادندی و اگر آن شخص پیش از انقضای یکسال دیگر چیزی طلبیدی فرمان دادی تا آنچه با او داده اعلام نماید و مجموع اسباب متعهده ملک او بود مگر اندکی و علیق چهارپایان از خاصه خود میداد و نخچیر و بیت خود ترتیب داده بود که چون بر آنجا نشستی و تمامت لشکر مشرف بودی و اگر از اوضاع لشکریان چیزی در نظرش ناپسندیده آمدی حکم کردی تا تغییر آن قیام نمایند و هزار مرد جلد از سپاه گزیده هریک را جماقی در دین زاده بود که هر یک از آن هزار مثقال کذن داشت و همچنین هزار جماق از نقره بهزار کس دیگر داده بود و آن جماقها را آن مردم در اعیاد و محافل بر دوش می‌نهادند و هیچ کس را او وقوف بر اسرار او نبوده و در امور مملکت با هیچکس مشورت نمیکرد و چون دشمن او طریمت دیگر از لشکر یا لیث کسی مجال آن نداشت که بر خشت او دست بغارت و تاراج برآورد و در پیش خیمه او خیمه نصب کرده بودند که غلامان خاصه او در آنجا بسر میبردند هرگاه او را کاری بودی یکی از غلامان را آواز دادی تا آن مهم کفایت کردی و هر روز در مطبخ او بیست گوسفند در پنج دیگ میپختند و اول حصه غلامان در گاه جدا میکرد آنگاه بخواص قسمت مینمود و روزی یکی از ایلچیان با او گفت که تو داعیه پیشوائی داری و در خیمه تو غیر این پلاس که بر آن نشسته و سلاحی که پوشیده هیچ دیگر نیست یعقوب جواب داد که هر طریقی که سر و رو معاش کند نوکران همان نهج زندگانی کنند از غرایب حکایات که از یعقوب نقل میکنند یکی اینست که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن سفیان در عثمان بن عفان طعن میکند یعقوب لیث فرمود که ابو یوسف را حاضر آورند تا سیاست کند وزیر گفت ایها الامیر او در عثمان عفان سجزی طعن نمیکند بلکه نسبت بعثمان عفان صحابی سخن میگوید یعقوب گفت او را رها کنید که مرا با صحابه کاری نیست مدت سلطنت یعقوب لیث یازده سال بود ذکر حکومت عمرو لیث صفار چون یعقوب لیث وفات یافت برادرش عمرو متصدی امر حکومت شد و عریضه داشتی بپایه سریر خلافت مصیر ارسال داشته اظهار اطاعت و انقیاد نمود و از دار الخلافه منشوری فرستاده حکومت عراق عجم و فارس و خراسان و شحنگی بغداد باو ارزانی داشتند و عمرو خلعت خلیفه قبول کرده عبدالله بن طاهر را از قبل خود بشحنگی دار السلام فرستاد و خود بغزنین رفت و از آنجا متوجه ری شد و در آن ولا عامل فارس محمد بن لیث که نایب عمرو بود اظهار مخالفت کرد و عمرو بنابرین متوجه آن صوب شد با محمد بن لیث حرب کرد و او را منهزم گردانیده باصطخر رفت و از اصطخر عنان عزیمت بطرف شیراز معطوف ساخته چون در شیراز قرار گرفت مبلغ سیصد هزار دینار و پنجاه من مشک و پنجاه من عنبر و دویست من عود و سیصد طاق جامه منقش بنقشهای غریب و سیصد ظرف طلا و نقره و سیصد چهارپای برسم هدیه نزد موفق که برادر و صاحب اختیار خلیفه بود فرستاد و در سنه احدی و سبعین و مائتین اهالی خراسان از عمرو نزد خلیفه شکایت کردند و خلیفه حاجیان خراسان را طلبیده با ایشان گفت که من عمرو لیث را از خراسان معزول کردم شما باید که بروی لعنت کنید و بعد از آن صاعد بن مخلد با لشکر

دوش بوسید و گفت تو برادر عزیز منی و خلعتی فاخر با و داده سوگند یاد کرد که هیچ از نیکوئی تو نرسانم و چون بجانب ماوراء النهر مراجعت
کرد او را با خود برد و بعد از گرفتار شدن عمرو لیث رسولی ببغداد الخلافه فرستاده از کیفیت حال اعلام داد معتضد خلیفه مکتب
دعت باسمعیل و لعنت بر عمرو نامه بعد از آن الحجاب پیش اسمعیل فرستاد تا عمرو تسلیم و اسمعیل او را برسول لا عنه خلافه
سپرد و چون عمرو را بنواحی بغداد رسانیدند بر شتر بی سوار کرده بشهر در آوردند و در آن زمان که چشم معتضد بروی افتاد گفت
منت خدایرا که ترا بدست من داد و کفایت شغل تو کرد و فرمود که او را در محبسی باز داشته و در نهایت حال او اختلافست برخی
گفته اند که معتضد در حین وفات سرهنگی فرستاد تا او را بکشت و بعضی گویند که در مرض معتضد هیچکس یاد او نکرد تا بگرسنگی
بمرد و روایتی آنکه خلیفه در حالت نزع صاحب حرس را طلبیده اشارت بکشتن او کرد و صاحب حرس چون دانست که معتضد
همان زمان وفات خواهد یافت دامن عصمت خود را بخون او نیالود و چون مکتفی بر سریر خلافت نشست از حال عمرو پرسید
گفتند که زنده است خرم شد چه بسیار نیکوئی از وی دیده بود و میخواست که در عوض آن مرحمت و احسان بتقدیم رساند قاسم
وزیر دانست که مکتفی نسبت بعمرو در مقام عنایت است بنابر عداوتی که با او داشت فرمود تا او را کشتند و با مکتفی گفتند ما چنان
پنداشتیم که عمرو در زمره احیاست و چون تفحص کردیم خلاف آن ظاهر شد و در تاریخ یافعی مسطور است که مدت سلطنت او بیست
و سه سال بود از آثار عمرو لیث مسجد عتیق شیراز است آورده اند که یکی از عادات عمرو لیث آن بود که غلامان خرد خریدی
و کار بمعنی تربیت ایشان نمودی و چون بزرگ میشدند انعامات را بایشان می بخشید و دست از رعایت ایشان باز نمیداشت تا
آن ممالیک مجموع حالات مالکان خود را در خفیه بعرض عمرو میرسانیدند و امرا چون از قضیه غلامان بیخبر بودند گمان میبردند
که جمعی از جاسوسان ملازم پادشاهند که او را از احوال نهانی ایشان اعلام میدهند و بدین جهت در جمیع اوقات باحتیاط تمام
زندگانی میکردند و عمرو یکچشم بود بغایت قهار و خشمناک او را عاملی بود در فارس ابو الحسن نام نوبتی از وی در خشم شد
که برو و تمام املاک خود را بفروش و بهای آنرا تسلیم من نمای و عامل بموجب فرموده عمل نموده عمرو باز با او گفت که اگر در مدت
سه روز سیصد هزار درهم بدهی فبها و الا فرمایم تا گردنت بزنند ابو الحسن شخصی نزد ابو سعید کاتب فرستاده التماس نمود که
ضامن او شود تا از محبس بیرون آمده در ادای وجه مذکور جهد و اجتهاد نماید و ابو سعید ضامن او شد ابو الحسن از حبس
بدر آمد هر چند سعی نمود آن مبلغ سرانجام نتوانست کرد و بعد از سه روز پیش ابو سعید رفته صورت عجز خویش تقریر کرد و
گفت من آمدم تا مرا بموکلان بسپاری ابو سعید او را بمجلس فرستاد عمرو از این قضیه آگاه شد و گفت ندانم که از ضمانت ابو سعید
کاتب تعجب کنم یا از مراجعت ابو الحسن آنگاه رقم عفو بر جریمه ابو الحسن کشیده او را رها کرد نقلست که چند گاه عمرو انبانهای
خالی بر شتران بار کرده در یورتها با خود میبرد و هیچکس نمیدانست که حکمت در آن چیست تا گاه براهی غیر معهود متوجه
بعضی از اهل عصیان شد و در آن طریق رود خانه پیش آمد که عبور از آن مکان نداشت عمرو فرمود تا انبانها را از سنگ ریزه پر
کرده در آن رود خانه افگندند تا غایتی که از آب بر آمد آنگاه خاک بسیار بر اطراف آن ریختند و در میان رود خانه راهی پیدا شد
و عمرو و لشکر او از آنجا گذشتند گویند که از حجاب و خواص عمرو کسی باعتبار محمد بن بشر نبود روزی عمرو با او گفت که جرایم
تو بسیار است و آغاز تعداد آن کرد محمد بن بشر بغلاظ سوگند خورد که زیاده از پنجاه بدره ندارم و آنرا بخزینه میسپارم التماس
آن نیست که مرا بجرایم ناکرده متهم و منسوب سازی عمرو در جواب گفت هیچ شک نیست که عقل بکمال داری و محمد بن بشر بفرمود
تسلیم خازن نموده عمرو از وی راضی شد آورده اند که نوبتی عمرو لیث لشکریان خود را فرمان داد تا اسلحه و دواب خویش بروی عرض
کنند و خود در صحرائی بر سر تلی نشسته سپاهیان یک یک از پیش او میگذشتند و او تفحص مینمود که سلاح کدام بهاست و
کدام ملازم فربه و در این اثنا شخصی از لشکریان بر اسبی لاغر نشسته از پیش او میگذشت عمرو گفت طایفه چه اند سپاهیان
که سر بر زنان خود فربه میسازند و اسبان لاغر نگاه میدارند آن شخص که این سخن شنید از اسب فرود آمد ازار فرو نمود و گفت

و ابن خفار در آن ولا قصد کرد که حسین بن علی را بکشد و حسین از این قضیه آگاه شده ابن خفار را بگرفت و چون احمد بن اسمعیل را
که سیستان فتح شد سیمجور دواتی را بحکومت آن مملکت نامزد کرده حسین بن علی را طلب داشت و حسین و عمرو بن یعقوب و ابن
خفار را همراه بجانب بخارا برد و بار دیگر ملک نیمروز در دیوان سامانیان آمد و تا زمان ظهور خلف بن احمد در سیستان خطبه بنام سامانیان
میخواندند **ذکر حکومت خلف ابن احمد** بعضی از مورخان گفته اند که خلف ابن احمد نبیره یعقوب بن لیث بود و ابن اثیر گوید که مادر خلف
بانو دختر عمرو بن لیث است و بر تقدیر صدق این دو قول باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد و لیکن هیچکس از مورخان قایل
نشد که یعقوب پسری داشته و از بدیع همدانی مرویست که در قصیده لامیه خود خلف را پادشاه بن پادشاه یعنی یعقوب و عمرو منسوب
ساخته بالجمله خلف بن احمد بصفات کمال از علم و فضل و کرم و سخاوت و محبت علما و مودت فضلا آراسته بود شعرا در مدح او قصاید
غرا گفته ابو الفتح بستی گوید که من در مدح خلف سه بیت گفته بودم و قصد آن نداشتم که بگوش او رسد اما آن ابیات در افواه
افتاده بسمع شریف او رسید و بر سبیل جایزه سیصد دینار نزد من فرستاد و در سنه ثلث و خمسین و ثلثمائه خلف بن احمد بحج رفت و
طاهر بن حسین را که خویش او بود در سیستان بنیابت خویش گذاشت و چون شربت حکومت در مذاق طاهر خوشگوار افتاده بود
خلف را بعد از مراجعت از مکه در سیستان راه نداد و او ببخارا رفته از منصور بن نوح سامانی استمداد نمود و منصور لشکری جرار در
مرافقت او بسیستان روان کرد و طاهر چون تاب مقاومت لشکر بخارا نداشت از سیستان باسفزار رفت و خلف در سیستان متمکن
گشته سپاه منصور را گسیل کرد و چون طاهر بن حسین دانست که لشکر ماوراء النهر بوطن خود رفتند بجانب سیستان توجه نمود
و خلف بار دیگر پیش منصور سامانی رفت و منصور شرایط تعظیم و تکریم بجای آورده بار دیگر او را باسباب سلطنت روانه دار الملک
ساخت و پیش از وصول خلف بسیستان طاهر مرده بود و پسرش حسین قایم مقام او شده و خلف بمقصد رسیده حسین در شهر
متحصن شد و در ایام محاصره بسیار از طرفین بقتل آمدند عاقبت حسین بتنگ آمده رسولی پیش منصور ببخارا فرستاد و بزبان خضوع
و خشوع بخطاها اعتراف نموده امان طلبید و منصور بجهة او امان نامه فرستاد که بیرون آید و هیچکس مزاحم او و متعلقان او نگردد و
مجموع ایشان روانه بخارا نمایند و چون امان نامه بحسین رسید با اتباع خویش ببخارا رفت و منصور سامانی او را در کنف عاطفت
و حمایت خویش جای داد و چون مدتی از حکومت خلف بگذشت در ادای وجهی که متقبل شده بود که هر ساله ببخارا فرستد تعلل
نمودن گرفت و منصور از این حرکت در غضب رفته حسین بن طاهر را با لشکری آراسته بجانب او فرستاد و حسین چون بسیستان رسید
خلف در حصار ارک که حصین ترین قلاع آن مملکت است متحصن گشت و مدت دو سال حسین او را در آن قلعه محاصره کرد و چون کار
از پیش نرفت منصور ابو علی سیمجور که قبل از او والی خراسان بود بکفایت مهم خلف نامزد فرمود و حال آنکه میان خلف و ابو علی
پیش از آن بنای مصادقت ممهد بود ابو علی بر ظاهر قلعه نزول کرده در خفیه کس نزد خلف فرستاد که مصلحت آنست که از این
حصار بقلعه دیگر انتقال کنی تا ما را در مراجعت بهانه باشد و چون ما باز گردیم تو دانی خلف ملتمس ابو علی مبذول داشته از
قلعه ارک بحصار طاق رفت و ابو علی بقلعه در آمده آنرا ضبط نمود و از آن وقت خلل در ملک سامانیان راه یافت چه امرا کما ینبغی
شرایط بندگی بجای نمی آوردند و ملوک اطراف طمع در مملکت ایشان میکردند **ذکر آنچه میان خلف بن احمد و امیر ناصر الدین
سبکتگین و پسرش سیف الدوله محمود گذشت** نوبتی امیر ناصر الدین سبکتگین بغزای هند رفته بنابر وجود شر نفس خالی مانده
و خلف بن احمد فرصت غنیمت شمرده ببست آمد و خراج بگذاشت و جمعی بمحافظت آن بقعه باز داشته بسیستان رفت و چون امیر ناصر
الدین از ممالک هند مراجعت نمود گماشتگان خلف از بست بیرون رفتند و نایره خشم امیر ناصر الدین از حرکات خلف زبانه زدن گرفت
چون خلف بن احمد میدانست که مرد میدان او نیست مال بسیار با تحفه دیگر نزد امیر ناصر الدین فرستاده عذر خواهی نمود و امیر ناصر
الدین معذرت او پذیرفته رقم عفو بر جریده جرایم وی کشید و تا دیگر میان او و امیر سبکتگین وحشتی پیدا شد ابو الفتح بستی بر سبیل
موعظه این شعر بخدمت امیر سبکتگین را تسکین داد و چون خلف ابن احمد در مملکت متمکن گشت و خزینه او از بسیاری مال معمور گشت

ومردی انداخت تا کاه طاهر طفقه عناق کرده بتغراجی رسید و یکضرب از پشت زین بر زمین انداخت و از مرکب فرود آمد
سر اورا از بدن جدا کرد و بر اسب خود سوار شده روی بسیستان نهاد و از اسباب توحش سلطان محمود دیگری آن بود که بسامع
علیه رسانیدند که در آن هنگام که خبر فوت امیر ناصر الدین سبکتکین بگوش خلف بن احمد رسید اظهار بشاشت نموده
باین بیت تمثل و تفأل نمود عربیه قل للذی یبغی خلاف الذی مضی تجهز لاخری مثلها فکان قدری وبالجمله چون اسباب یورش
سلطان بجانب سیستان آماده شد در شهور سنه تسعین و ثلاثمائه رایات نصرت آیات او بآنجانب حرکت فرمود و خلف در
حصار اصفهبد که ابو عمرو طامن خصب هش نهم بر دی و شاره بر امن او جش طواف کردی متحصن گشت و سلطان محمود بمحاصره
او مشغول گشت و خلف در مضیق انحصار بیقرار گشت و چاره کار جز تضرع و تخشع ندید و سایل انگیخته مبلغ صد هزار دینار
قدر برج با تحفهای و پیشکشهای دیگر ایثار کرد و در مقام اعتذار و استغفار آمده سلطان هرچند در استخلاص ملک
نیمروز و استصفای آن نواحی جازم بود اما در آن اوان بنابر مصلحت وقت و نیت غزوی که در خاطر داشت عنان بنابه
متوجه دیار هند گشت و در سنه احدی و تسعین و ثلاث مائه طاهر ولد خلف متوجه کرمان شد و سببش آنکه بعد از رفتن
سلطان از سیستان میان خلف و طاهر پسرش نزاعی پدید آمده طاهر عصیان خلف اظهار کرد و بینهما محاربات واقع شد
و طاهر مغلوب گشته روی بکرمان نهاد و چون بدان دیار رسید مشفقان با ابوموسی که از قبل بهاء الدوله بن عضد
الدوله دیلمی حاکم آن دیار بود گفتند که طاهر زیاده شوکتی ندارد و پیش از آنکه قوت گیرد همت بر دفع او مصروف باید داشت
ابوموسی بسخن ایشان التفات نکرد و اهمال و اغفال ورزید خلقی بسیار در ظل رایت طاهر مجتمع گشتند و بعد از اجتماع
لشکر طاهر بقهستان مراجعت کرده تجهیز اسباب نفرتها ایشان قیام نمود و چون سپاه او معمور گشت روی بجیرفت آورده
خواست که باقی ولایت کرمان در تحت تصرف آرد ابوموسی با جمعی کثیر از دیالمه بجنگ طاهر آمد و بعد از تقارب فئتین دیالمه
منهزم شدند و طاهر تمام دیار کرمان مسخر گردانید و چون این سخن مسموع بهاء الدوله گشت استاد هرمز را با طایفه از اتجاد و
و اخیار بدفع آن حادثه نامزد فرمود و استاد هرمز متوجه طاهر که در شهر بم بود شده باستعمال الاحرب طاهر عزیمت سیستان
کرد و چون بدان نواحی رسید با اعیان دیالمه که ایشان را اسیر کرده بود و معتمد با خود همراه داشت گفت اگر شما ممد و معاون
من باشید تا خلف را از این مملکت بیرون کنم شما را رخصت دهم که بولایت خویش روید و اجماعت با وی اتفاق کرده حیلها
عظیم کردند و خلف شکست یافته در یکی از قلاع متحصن شد و چون طاهر با خلق معاش پسندیده میکرد هرچند خلف از
قلعه کسان فرستاده مردم را بخود دعوت نمود فایده بران مترتب نگشت آخر الامر از در حیله و مکر درآمده بطاهر پیغام
داد که مرا بغیر از تو فرزندی نیست و خوف آن دارم که هلاک شوم و اموال من بدست بیگانگان افتد باید که تنها نزد
من آئی تا همه را بتو نشان دهم و طاهر بتصور آنکه خلاف در وعده خلف نیست خبر بپدر فرستاد که من در فلان وقت بپای
قلعه حاضر خواهم گشت و خلف مسرور شده جمعی در کمین باز داشت و در وقت مقرر طاهر بپای قلعه آمد خلف از حصار
فرود آمده پسر را در بغل کشیده گریان شد و مردم از کمین بیرون آمده طاهر را گرفتند و بموجب فرمان مقید و محبوس کردند
و خلف او را بدست خود کشته غسل و تکفین کرد و در ترجمه یمینی این حکایت بوجه دیگر مسطور است چه در آن تاریخ
مذکور است که در اثنای مراجعت سلطان محمود از دیار هند خلف بن احمد پسر خود طاهر را بر سریر حکومت نشانده مفاتیح
خزاین با و سپرد و مقالید جمالت تسلیم او نموده و خود منزوی شده روی بعبادت آورد و بعد از آن مدتی تمام حبسه ازمات
نمود تا مگر بوسیله این حیله که کار از پیش برد و کاس یأس و جور و رسلطان از وی دور کرد و چون مدتی از آن بگذشت از کرده
پشیمان شد و بر ترک مملکت و تجنب از منصب حکومت نادم گشت تا حیله برانگیخت و تمارض نموده پسر را از بهر تجدید وصیت
و اطلاع دادن بر خفایا و خبایا پیش خود خواند و طایفه از خواص خویش را در کمین نشاند تا بوقت وصول او چون تحول از باب

وتاویل متقدمان و متاخران و بیان وجوه قرائت و علل نحو و اشتقاق لغات مشحون بشواهد امثال و ابیات و ایراد احادیث و اخبار
و اورا نقلست او باز میگفت که بیست هزار دینار یعنی بیست هزار مثقال زر سرخ در مراعات مولفان و مصنفان آن کتاب انفاق افتاده بود
و این تفسیر در مدرسه صابونی نیشابور مخزون بود تا حادثه غز در شهور سنه خمس و اربعین و خمسمائه روی نمود و امروز آن نسخه
بتمام و کمال در اصفهان است در میان کتب آل خجند متع الله المسلمین و رحم الماضین من اباهم و این ضعیف مصنف ترجمه ابوشرف
ناصح بوفتی که از وطن منزعج بود و باصفهان مقیم مدتها بر امل آن تفسیر مشتاق بود و از انوار نکت و دقایق آن مقتبس بود و این
کتاب صد مجلدست بقطع حال که عمری تمام در انتساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد تمام شد سخن
مصنف ترجمه یمینی در باب خلف بن احمد والسلام ذکر ملوک سامانیه رحمهم الله تعالی باختصار حکومت ایشان در بلاد اسلام
در نسب سامان گفته اند که از اولاد بهرام چوبین است و ابتدای دولت این جماعت در زمان خلافت مامون واقع شد و مفصل
این مجمل آنکه چون مامون خلیفه در آن اوان که در مرو بود حکومت خراسان و ماوراء النهر با غسان بن عباد که عمزاده فضل بن سهل
بود داد و فرزندان اسد بن سامان را که در آن حین بملازمت عتبه خلافت اشتغال داشت باو سفارش نموده گفت این جماعت خدا ترسند
نسبت بایشان عملهای کرامند فرما تا فوراً نوح بن اسد را والی سمرقند کرد و ایالت احمد بن اسد را بحکومت فرغانه فرستاد و شاش و
اسروشنه بیحیی بن اسد داد و زمام رتق و فتق هرات را در کف کفایت الیاس بن اسد نهاد و بعد از آنکه مامون غسان را عزل کرده
حکومت خراسان بطاهر ذوالیمینین داد طاهر آل سامان را بجای خویش گذاشت و چون طاهر وفات یافته منصب وی بپسرش طلحه منتقل
شد مامون احمد بن ابی خالد وزیر را بخراسان و ماوراء النهر فرستاد تا بضبط و نسق عمارت و زراعت آن ولایت کوشیده از کیفیت
حکومت طلحه نیز استکشاف نماید و مجموع بنی اسد بخدمت احمد بن ابی خالد آمده منظور نظر عاطفت او گشتند و چون مخالفان فرغانه
را از احمد بن اسد انتزاع نموده بودند احمد بن ابی خالد بآن صوب لشکر کشیده اعدای دین را از فرغانه بیرون کرد و احمد بن اسد را
بدستور سابق بر آن دیار والی گردانیده مراجعت نمود و بعد از وفات نوح بن اسد طلحه بن طاهر ایالت سمرقند را برادران او یحیی
و احمد داد و احمد بغایت پرهیزکار و رحیم دل و عادل و نیکوکار بود و هفت پسر داشت نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسمعیل و
اسحق و حمید و بعد از چندگاه احمد بن اسد بسبب نقرس طلحه بن طاهر حکومت سمرقند را بپسر خود نصر ارزانی داشت بالجمله
مدتی مدید در ایام دولت طاهریه حکومت ماوراء النهر بنیابت ایشان متعلق بفرزندان اسد بن سامان بود و چون یعقوب
لیث خروج کرده طاهریه ضعیف شدند در شهور سنه احدی و ستین و مائتین معتضد خلیفه منشور ایالت ماوراء النهر را نزد
نصر بن احمد سامانی فرستاد و او در سمرقند رحل اقامت انداخته از طریق نیابت برادر خود اسمعیل را بخارا روان ساخت و در
اثنا میان رافع بن هرثمه که در خراسان بقوت شده بود و اسمعیل بن احمد اساس محبت موکد و موطد شده بیکدیگر مکاتبات
ارسال میکردند و اسمعیل از رافع التماس نموده که خوارزم را باو دهد و رافع ملتمس اسمعیل مبذول داشته او سر خوارزم در
گذشت و جمعی از خبیثان که لعنت حق بر ایشان فرصت یافته بسمع نصر رسانیدند که موجب محبت اسمعیل با رافع بن هرثمه آنست
که میخواهد بمدد او ترا از ماوراء النهر بیرون کند و نصر بدین سخن از اسمعیل متوحش گشته بتجهیز یورش بخارا مشغول شد و اسمعیل
بر این معنی اطلاع یافته حمویه بن اسد بن علی را بخراسان فرستاد تا از رافع استمداد نماید و حمویه بمقصد رسیده رافع بنفس
خویش متوجه ماوراء النهر گشت چون از آمویه عبور نمود حمویه اندیشید که رافع با این سپاهی که همراه دارد میتواند که جمیع مملکت
ماوراء النهر را در تحت تصرف آورد و محتمل که چون نصر را دفع کند اسمعیل را بگیرد و بر تخت بری که مملکت را باو دهد بعد از آن
اسمعیل را تابع او باید بود و این معنی عاری عظیم باشد و حمویه برای خود بر حل این واقعه معضل کاشته با رافع گفت که ای امیر مصلحت
آنست که سعی نمائی تا میان برادران مصالحه واقع شود چه اگر بمقام جنگ ثابت قدم باشی ممکن که برادران ضمنا با هم اتفاق نمایند
و امیر را در مملکت بیگانه ملالی رسد رافع رای حمویه را موافق مزاج افتاده رسولان نزد نصر و اسمعیل فرستاد که صلح در مصلحت

از اخاد لشکر ایران وموقوف بوده باشد فرموده تا کیفیت آن از عمرو پرسیدند گفت از اقاربمن کسی بود سام نام متعهد خزاین شاید که او اجرات برده باشد وچون بعد از چند روز امیر اسمعیل هرات رسید اهل هرات امان خواستند ایشان را امان داده از حال سام وخزانه عمرو استعلام نمود هیچ افریده اخباری نکرد وشاهیر وجاهیر با یمان ومواثیق وسایر وجوه تفحص وتحقیق آن نبرا شدند وچون آن اموال بدست نیامد وعسکر نیز از ابتدای توجه تا توقف بغنیمتی محظوظ نگشته بودند ضیق وعسرت تمام بدیشان راه یافت ونیز از مردم هرات تمادی واقع شد ارکان دولت امیر اسمعیل با یکدیگر گفتند که بصلاح آن اقرب که اهل شهر تحمیل دو دو معروض امیر اسمعیل کردانیدند که در هرات ونواحی آن صد هزار آدمی بیرون دهند که هر یک بدو مثقال در مساعدت نمایند دویست هزار مثقال باشد واکر بیک مثقال مدد نمایند صد هزار مثقال باشد وبدین قدر مرمت احوال لشکر کرد امیر اسمعیل گفت چندین هزار مؤمن موحد مسلم را امان داده باشم وبعهد وسوگند مؤکد کردانیده خلاف آن بهیچ وجه تاویل نتوان کرد وبسرعت واستعجال از هرات روان شد تا بازان سخن در میان نیاید وشیطان تسویل نکند که موجب فتنه ونقض پیمان کردد وچون بمنزل نزول فرمودند عیان همان حکایت پیش امیر اسمعیل آغاز کرده گفتند که آن مملکتی که محقق نیست در تصرف ما قرار خواهد یافت تا چنین بی استعدادی بیرون آمدن از صلاح ملکی مستبعد مینماید امیر اسمعیل باز همان جواب داده گفت همان خدائی که اسب عمرو بن لیث را بما ز باینده نقد بر پیش من دوانید واو را اسیر من کردانید قادر است بر آنکه بی غارت وتاراج جمعی مردم مرحوم مظلوم تهیه اسباب لشکر من کند انجماعت تا یوسی از پیش او برخاستند درین حال کنیزکی از کنیزان خاصه امیر اسمعیل حمایلی مرصع بقطعهای لعل از کردن بیرون آورده بر بالای جامه نهاده بود وبطهارت خانه رفته غلیواجی بغلط وتصور آنکه پاره گوشت است از هوا درآمد وآنرا برداشت تر و پکان سوار شدند در اثر غلیواج تاختند وچون خواست فرود آید سواران از اطراف وجوانب رسیدند غلیواج آن حمایل را از مخلب بیفکند اتفاقا بر چاهی بود در آن چاه افتاد طناب وذوق وکنو در چاه فرستادند واز آن چاه بچاه دیگر راه بود وصندوقی چند در وی بنمود آن شخص تر و پکان صندوق را نشان خود خزانه عمرو لیث بود که سام او را بجگر برانید وارطریقی که مرد وخلق بر انجا واقف نباشد آورده تا حدود هرات ودر آن موضع اختفا کرده بود القصه ابجد از خزانه عمرو لیث مقصود بود وانچه از اهالی هرات واجبه داشتند که حواله در آرند با صعاف مضاعف آن ظاهر شد خواجه نظام الملک بعد از ایراد این حکایت گوید که غرض از تقریر این سخن آنکه بر طبق عهد وپیمان مقیم ومستقیم بودن فواید موفور وثمرات نامحصور دارد گویند بعد از ارسال عمرو بن لیث ببغداد معتضد خلیفه جهت امیر اسمعیل خلع فخمی واحکام ومناشیر فرستاد وحکومت سیستان وخراسان تا ماوراء النهر وری واصفهان بوی تفویض نمود وخلعتهای خلیفه را یکیک میپوشید وبعد از پوشیدن هر یک دو رکعت نماز میگذارد وچون مجموع خلع پوشید مناشیر خلیفه را بوسید وبر سر نهاد تعظیم بجای آورد وحامل خلعتها واحکام را هفتصد هزار درهم داد ودرین اثنا خبر عزیمت محمد بن زید علوی صاحب طبرستان بجمع امیر اسمعیل رسید وامیر اسمعیل کس پیش او فرستاده نصیحت کرد اما مفید نیفتاد وامیر اسمعیل محمد بن هارون را بجنگ او روانه ساخت ومحمد با حاکم طبرستان جنگ کرده غالب گشت وعلوی در معرکه زخم خورده بآن هلاک شد ومحمد بن هارون بنیابت امیر اسمعیل در جرجان وطبرستان حاکم گشت واسمعیل او را بعد از آن طلب داشت واو مخالفت نموده اظهار عصیان کرد وایشکر مردم ری دوی بآن ناحیه نهاد ومکاشته خلیفه جنگ کرده او را با برادر وپسر زانش بکشت ومکتفی خلیفه قاصدی پیش امیر اسمعیل فرستاده پیغام داد که ضبط ری تعلق بتو دارد دست تصرف محمد بن هارون را از آن دیار کوتاه کن وامیر اسمعیل لشکرها جمع آورده متوجه آن صوب شد وچون بآن حدود رسید محمد بن هارون ری را گذاشته بقزوین وزنجان رفت واز انجا بطبرستان در آمد وامیر اسمعیل ری را متصرف شده از آن موضع بقزوین شتافت ودر آن تا آن باغات بر از فواکه وانکور بود وامیر حکم فرمود که هیچکس پیرامون باغها نگردد ویکس بار و یکدینار نی بها ورضای خداوند نستانند وامیر اسمعیل حکومت ری را بپسرزاده

کرنجه ببغداد درفت تغضیل ابن الجمال انکه پارس را از خراج ری طبرستان وجرجان مالی وافر جمع شد چنانچه در خزانه وی هشتاد خروار ورسرخ مسکوک از غلوری ونقره موجود بود واجناس وامتعه را خود قیاس نبود ودر اوایل ایام اسمعیل پارس این اموال را بار کرده متوجه خدمت او گشت ودر راه خبر فوت او شنیده مراجعت نمود وآن اموال را متصرف شد داعیه استقلال از خاطرش سربر زد وچون خبر توجه احمد بن اسمعیل شنید رسولی نزد مکتفی فرستاده رخصت طلبید که بخدمت شتابد ومکتفی رخصت داده پارس با چهار هزار کس وخزانه سنگین ببغداد رفت ودر حین وصول او مکتفی مرده بود ومقتدر بخلافت نشسته واو در مبدا حال رسیدن پارس را با اموال ورجال غنیمتی تمام شمرده در سبب تربیت پارس امدد امرای خلیفه از توهم تقدم خدمتش غلامی از ممالیک او را فریفتند تا بتعبیه زهر جانکزاری خاطر همه را از آن دغدغه فارغ کردانید واحمد بن اسمعیل بعد از توجه پارس بدار السلام حکومت طبرستان را با بو العباس عبد الله بن محمد بن نوح تفویض نمود ودر آن زمان حسن بن علی الاطروش علوی بر ممالک دیالمه استیلا یافته محرص ایشان میکرد که با عبد الله محاربه نمایند وایشان بواسطه حسن معاش عبد الله بآن راضی نمیشدند تا احمد بن اسمعیل عبد الله را از طبرستان عزل کرد وسلام نامی بجای او منصوب فرمود واطروش با دیالمه بجنگ سلام آمده منهزم شدند وسلام از حکومت آن مملکت استعفا نمود بار دیگر ایالت طبرستان بعبد الله مفوض شد وعبد الله بضبط وربط امور آن دیار اشتغال مینمود تا وفات یافت واحمد بن اسمعیل محمد بن علی صعلوک را قایم مقام او کردانید ودر سنه ثمان وتسعین وثمانین احمد بن اسمعیل سیستان را بگرفت وچون قضایای آل صفار رقم زده کلک بیان شده ودر همین سال احمد عم خود اسحق را از محبس بیرون آورده سمرقند را بدو داد ودر سنه ثلثمایه احمد بن اسمعیل بسر عم خویش منصور بن اسحق را بحکومت نیشابور فرستاد ودر همین سال باز سیستانیان یاغی شدند واحمد بار دیگر لشکر بآن صوب فرستاده ایشان را ایل ساخت ودر سنه احدی وثلثمایه احمد بن اسمعیل بشکار رفته در مرحله نزول نمود وچون از آن مرحله کوچ کرد فرمود تا آتش در لشکرگاه زدند ودر حین بازگشتن از جرجان خبر رسید که اطروش بر ایالت طبرستان استیلا یافته صعلوک نایب او را از آن ملک بیرون کرده است واحمد بن اسمعیل از این خبرها بغایت ملول شده گفت الهی اگر تقدیر چنانست که این مملکت بالکل از دست من مسلوب شود مرا مرگ ده وبعد از آن در آن منزل که آتش زده بود فرود آمد ومردم این معنی را بفال بد داشتند وهم در آن منزل شب غلامان بخرگاه در آمده او را بقتل رسانیدند وسبب این معنی آنکه احمد بن اسمعیل اکثر اوقات با علما مجالست نموده از این جهت غلامان متنفر شده قصد کشتن او کردند وهر شب دو شیر عرین بر در خرگاه پادشاه می بستند تا دشمن بدانجا در نتواند رفت وبحسب اتفاق آن شب که این قضیه حادث شد این احتیاط مرعی نداشتند وغلامان که انتظار فرصت مینمودند بخرگاه پادشاه درآمدند او را شربت فنا چشانیدند واین حادثه در شب پنجشنبه بیست وسیم جمادی الاخر سنه احدی وثلثمایه دست داد ودو روز دیگر نعش او را بنجارا برده دفن کردند وبعد از آن او را سلطان شهید گفتند وبعضی از غلامان پادشاه کش را یافته بقتل رسانیدند گویند که امیر احمد بن اسمعیل مردی بهما خود رای بدخلق بود ودر زمان سلطنت او بقولی شش سال وچهار ماه وهفت روز امتداد یافت ذکر سلطنت نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد سامانی چون احمد بن اسمعیل کشته احمد بن محمد اللیث متحمد بخارا بود ابو الحسن نصر بن احمد را که در صغر سن بود بدوش گرفته بیرون که مردم با او بیعت کنند نصر متوهم شده گفت شما میخواهید که مرا هم چو پدر بکشید گفتند که ما میخواهیم که تو بجای پدر بنشانیم ودر ابتدای حال خلایق از نصر اعتباری بر نداشتند وگمان آن بود که با وجود عم پدرش اسحق که شیخ سامانیه است وحاکم سمرقند پیداست که این کودک چه تواند کرد ومجموع خلق ماوراء النهر غیر از اهل بخارا میل با اسحق سامانی وفرزندان او داشتند وزمانه مساعدت نموده وطالع موافقت کرده بلکه ارادت حق عز وعلا متعلق شد وتوفیق الهی یاری نموده نصر بن احمد که او را امیر سعید میگفتند بمراتب علیه رسید ورتبه او از مراتب آبا واجداد درگذشت

اواسند بود امرای اطراف بدرگاه او ملتجی شدند و بنابر آنکه دخل او بخرجش وفا نمیکرد باشارت قاسم بن حسن داعی عنان
عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانید نیشابور را مدد فرمود نادران ولایت خطبه بنام قاسم خواندند و امیر نصر از این
واقعه خبر یافته حمویه را با لشکری سنگین بدفع او نامزد فرمود و میان هر دو فریق در نوقان از اعمال طوس اتفاق ملاقات
افتاد و در اول محاربه لشکر بخارا منهزم شدند اما حمویه و محمد بن عبد الله بلعمی و ابو جعفر صعلوک و خوارزمشاه و سیمجور
دواتی پای ثبات فشرده جنگهای مردانه کردند و بر سپاه لیلی که اکثر بغارت و تاراج اشتغال داشتند غالب آمدند و
لیلی که اکثر بغارت و تاراج اشتغال داشتند غالب آمدند و لیلی اگر چه از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته بقتل
رسید او روایت اند که علی بن حسین مدتی در بخارا محبوس بود و بعد از چند گاه بشفاعت یکی از خواص و معتبران امیر نصر او را
از حبس بیرون آورده ملازم درگاه گردانید روزی امیر نصر آب طلبید در کوزه کنجدان خوب آب آوردند حسین بن علی مروزی
با علی بن حمویه گفت که پدرت حاکم نیشابور است و در آنجا کوزهای خوب ساخته میشود چرا نمیفرستد علی بن حمویه جواب داد که برادرت
خراسان که بآنجا بفرستند باید که مثل تو و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان نباشد از کوزه و امثال آن که گویید و حسین از این جواب
بغایت منفعل شد **ذکر استیلای امیر سعید نصر بن احمد سامانی بر بلاد ری و نواحی آن** در شهور سنه ثلاث عشر و ثلاث مائه
فاتک غلام یوسف بن ابی الساج ری را گرفته با خلیفه المقتدر بالله یاغی شد و مقتدر با امیر نصر پیغام داد که ما ری را بوی
ارزانی داشته ایم باید که بنفس خویش متوجه آنجانب گردد و امیر نصر لشکر بدان طرف کشید چون بآن حدود رسید فاتک بکوه
بیرون رفت و امیر سعید دو ماه در آن ولایت اقامت نموده حکومت آنجا بابو سیمجور دواتی داد و از آنجا بخراسان و ماوراء
النهر معاودت نمود و بعد از آن سیمجور را طلبیده جای او را بمحمد بن علی صعلوک ارزانی داشت و صعلوک بحکومت ری
مشغول بود تا در سنه ست و عشر و ثلاث مائه مریض گشت و در آن اوان بیماری حسن بن قاسم بن حسن داعی و ماکان بن کاکی را
از طبرستان طلبید تا ری تسلیم ایشان نماید و القاب داعی را الموفق بطاعة الله المعتز بحق آل رسول الله منقوش شد در خطبه
نیز بدین عنوان میخواندند و ایشان بری رفته صعلوک بعهده وفا نموده متوجه خراسان گشته چون بدامغان رسید وفات
یافت و بعد از چند روز داعی کشته شد و پس از قتل او اسفار بن شیرویه بری و طبرستان و قزوین و قم و کاشان استیلا یافت
و خطبه بنام امیر نصر خواند و اسفار در آن ولایات ظلم بسیار میکرد و مردم را مصادرات مینمود و نوبت بمقتدر خلیفه عباسی
بنود بامیر سعید مکتوبی باو نوشت که دست از حرکات ناپسندیده باز دارد و اسفار از امیر نصر متوهم شده با دیگر الهاش
یاغیگری کرد و خلیفه لشکر بجنگ اسفار فرستاد و اسفار ایشان را منهزم گردانید و در شهور سنه سبع و عشر و ثلثمائه امیر
سعید نصر بن احمد از بخارا بیرون آمده عازم ری شد و بعد از قطع منازل بنیشابور رسیده بجهت مصلحت ملکی چند روز
در آنجا توقف نمود و اسفار این خبر شنیده او نیز آماده حرب گشت در این اثنا مطرف بن محمد جرجانی وزیر اسفار با او گفت مصلحت
آنست که رسولی نزد امیر نصر فرستاده اظهار اخلاص کند و اگر مالی بقبول باید نمود متقبل شود من از جماعت اتراک که در
لشکرند اندیشناکم مبادا غدری کنند اسفار سخن وزیر شنیده ایلچی پیش امیر سعید فرستاد و امیر سعید نخست از مصالحه ابا
نمود اما اصحابش تعرض کرده گفتند جنگ مصلحت نیست چه مآل حال را بجز علام الغیوب کس نمیداند امیر نصر سخن ایشان قبول
کرده آن ولایت را با اسفار مسلم داشت و مقرر ساخت که هر سال بخزانه عامره چه رساند و در مدت غیبت امیر نصر برادرانش
از بند بیرون آمده فتنها انگیختند و خدمتش باز گشته آن شورش را تسکین داد بر ارباب خرد پوشیده نماند که در ایام سلطنت امیر
سعید در طبرستان و خراسان و ماوراء النهر قضایای لاتعد و لاتحصی روی نمود و اگر مجموع آنها رقم زده کلک بیان گردد
این دفتر بتطویل انجامد **ذکر وفات امیر سعید نصر بن احمد سامانی** در رجب سنه احدی و ثلاثین و ثلثمائه رخت
وصل بر وفات شریف امیر سعید مستولی گشت و سیزده ماه صاحب فراش شد بجوار رحمت ملک غفور پیوست زمان حیاتش

نخفتند و ابو علی منهزم شده عنان عزیمت بجانب نیشابور منعطف گردانید و احمال و اثقال او بدست دیالمه افتاد و ابو علی آن
آمده وشمگیر از خدمت امیر نوح پیش او رسید و خطی با بو علی رسانید مضمون آنکه وشمگیر را مساعدت نماید تا جرجان از دست حسن
بن فیروزان انتزاع فرماید ابو علی انقیاد فرمان نموده با وشمگیر و طایفه از لشکریان که امیر نوح مصحوب او گردانیده بود بجرجان
روانه شد و حسن بن فیروزان استقبال ایشان کرده میان فریقین حرب صعب روی نمود و حسن منهزم شده وشمگیر بجرجان
استیلا یافت و در صفر سنه ثلاث و ثلاثین و ثلثمائه ابو علی بخراسان بازگشت و امیر نوح بنیشابور آمده لشکر عظیم
مرتب ساخت و نوبت دیگر ابو علی را بری فرستاد و در جمادی الآخر سنه مذکوره بمقصد رسیده رکن الدوله شهر را بگذاشت
و ابو علی بری و نواحی آن مستولی شده عمال خویش را باعمال الجبال روانه داشت و امیر نوح مدتی در نیشابور محل اقامت انداخت
طایفه از عوام خراسان از ابو علی و نواب او شکایت کردند و امیر نوح ابراهیم بن سیمجور را والی خراسان گردانیده در رمضان سال
مذکور روی ببخارا نهاد و ولایت ابراهیم بر ابو علی گران آمد چه طمع آن میداشت که بواسطه اخراج رکن الدوله از ری مرتبه او
ارتفاع یابد و بعد از آن ابو علی برادر خود ابو العباس فضل بن محمد را ببلاد جبال فرستاده همدان را باقطاع بازداده او را
خلیفه خویش گردانید و فضل نهاوند و دینور و قم و مجموع اکراد را بحیطه اطاعت خود در آورد **ذکر مخالفت ابو علی بن محمد بن
محتاج با امیر نوح بن نصر بن احمد سامانی** در شهور سنه اربع و ثلاثین و ثلاث مائه ابو علی بن محمد بن محتاج با امیر نوح
اظهار مخالفت کرد و سببش آن بود که چون ابو علی بتجهیز لشکر مشغول گشت که از خراسان بری رود امیر نوح عارض فرستاد
که احتیاط سپاه کرده مرسوم بایشان رساند و عارض با ابو علی مناقشه بسیار نموده نام بعضی از متعلقان او را از دفتر اسقاط
کرد و خاطر ابو علی از این جهت متغیر گشت و بعد از آنکه ری و آن نواحی مستخلص گردانید امیر نوح شخصی را بضبط مال آن ولایت فرستاد
و با ابو علی نوشت که در مال مدخل نکند و از جهت و بخش سمت زیاده بر گرفته تفویض امارت خراسان بسیمجور علاوه این
اسباب گشت ابو علی در مخالفت امیر نوح یکجهت شده بطلب ابراهیم بن احمد بن اسمعیل سامانی که در آن اوان بسببی از اسباب
بجانب موصل رفته بملازمت امیر ناصر الدوله اشتغال می نمود فرستاد و ابراهیم با بو سوادا از موصل متوجه عراق شده در
همدان با ابو علی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بری آمدند و در مجموع ولایات عراق که در تصرف ایشان بود عمال خویش بر سر اعمال
فرستاده روی بخراسان نهادند و امیر نوح از صوب حادثه آگاهی یافته با لشکرهای ماوراء النهر از آب عبور نموده بمرو آمد
و در این ولا سران سپاه و سایر لشکریان که از محمد بن احمد حاکم وزیر شاکی بودند معروض امیر نوح گردانیدند که سبب حرکات
ناملایم ابو علی عصیان وزیر بر ناحیه بنیاد است و وزیر مبلغی از علوفه ما بر گرفته است اگر پادشاه او را با ما سپارد
خدمت میکنیم و کوچ میدهیم و الا پیش عم ابراهیم میرویم امیر نوح بالضروره وزیر را با ما سپرده و ایشان او را در جمادی الاول سنه
خمس و ثلاثین و ثلاث مائه بقتل آوردند و چون مخالفان قریب بمرو رسیدند اکثر سپاه امیر نوح غدر کرده بآن جماعت پیوستند
و نوح را مجال مقاومت نمانده در کشتی نشست و از آب عبور نموده ببخارا رفت و ابراهیم سامانی و ابو علی بر خراسان استیلا یافته
بعد از ضبط آن مملکت روی ببخارا نهادند و نوح از آنجا بطرف سمرقند نهضت کرد و ابو علی بآن ولایت در آمد فرمود تا خطبه بنام
ابراهیم خواندند در خلال این احوال ابو علی از ابراهیم متوهم شده بترکستان رفت چه مفسدان با او گفتند که ابراهیم قصد تو دارد
و امیر ابراهیم در بخارا تنها ماند منصور بن قراتکین که از امرای امیر نوح بود و ابو علی او را در نیشابور گرفته و بند کرده بود رها کرد
و منصور گریخته بسمرقند پیش امیر نوح رفت و امیر ابراهیم از ضبط امور مملکت عاجز آمده مقرر آن شد که امیر نوح حاکم و امیر
ابراهیم لشکرکش باشد و هر دو باتفاق در استیصال ابو علی کوشیده و مجموع اهالی بخارا این معنی را پسندیده داشتند
پیش امیر نوح فرستادند و نوح از سمرقند بیرون آمد و ابراهیم با لشکر بخارا متوجه خدمت او شده بیکدیگر پیوستند و باتفاق
بر سر ابو علی رفتند و ابو علی ایشان را منهزم گردانید امیر نوح پناه بکوهی برد و ابو علی نام دیگر خود را برایشان زده بخارا باز متوجه

توجه نمود و چون بخدمت رکن الدوله رسید پیش از آنکه توقع میداشت رکن الدوله او را تعظیم و احترام کرد و ابو علی از وی التماس نمود تا منشور ایالت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند و رکن الدوله رسولی بجهة این مهم پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد و او در آن باب منشور خلیفه حاصل کرده ارسال نمود و ابو علی در اوایل سنه ثلاث واربعین وثلثمائه بخراسان در آمده رؤس منابر باسم و لقب مطیع عباسی مزین کردانید و در خلال این احوال امیر حمید نوح بن نصر وفات یافت و زمان سلطنت او سیزده سال بود

ذکر وفات نوح بن نصر سامانی و جلوس پسرش عبد الملک بجای او

در ربیع الآخر سال مذکور یعنی سنه ثلاث واربعین وثلثمائه نوح بن نصر سامانی بجوار رحمت ملک غفور پیوست و او طبعی بهای مستحسن و اخلاقی پسندیده داشت و بعد از وفات بکر بن مالک که نامزد حکومت خراسان شده بود و هنوز بدان جانب نرفته جد و جهد تمام نمود تا شغل خطیر سلطنت بر عبد الملک قرار گرفت و بعد از آن عبد الملک ویرا بخراسان فرستاد و در این سال وبای عظیم در خراسان و قهستان روی نمود چنانچه اکثر خلایق آن مواضع در معرض زوال و فنا آمدند و در سنه اربع واربعین وثلثمائه بکر با لشکری از خراسان متوجه ری شد و در محرم این سال رکن الدوله از جرجان معاودت نموده بری رفته و چون شنید که لشکر بیگانه توجه بآنجانب داده در دفعه بمعز الدوله نوشت که مدد فرستد و او سبکتکین حاجب را با جماعتی بمعاونت برادر خود نامزد فرمود و هم در این سال محمد بن ماکان با لشکری از خراسان بجانب اصفهان رفت و ابو منصور بویه پسر رکن الدوله بعد از استماع این خبر خزاین و دفاین و عیال و اطفال خود و پدر خود رکن الدوله را برداشته بطرف ری روان شد و محمد بن ماکان بعد از استیلا بر اصفهان بویه را تعاقب نموده در راه باو رسید و بسبب نفاق وزیر رکن الدوله ابو الفضل بن عمید در آن زمان ببویه پیوست و لشکر وزیر بعد از جنگ از خراسانیان منهزم شد خزاین و حرم رکن الدوله بدست اتباع محمد بن ماکان افتاد و لشکر خراسان بغارت و تاراج مشغول شدند در این اثنا وزیر با جمعی اندیشید که چون خزانه و اهل و عیال رکن الدوله بدست دشمنان افتاد بکدام آبرو پیش او توان رفت و بکدام چشم روی او توان دید کشته شدن بهتر از زنده ماندن است لاجرم دل از جان برگرفته بر سپاه محمد بن ماکان حمله کرد و منهزمان چون دانستند که وزیر در معرکه پای ثبات فشرده بنفس خویش جنگ میکند بازگشتند و حمله‌ای بر لشکر خراسان زده ایشان را از جای برداشتند و پسر ماکان را اسیر کردند و ابو الفضل بن عمید باصفهان رفته خراسانیان را از آنجا اخراج نمود و بالآخره میان رکن الدوله و عبد الملک بن نوح سامانی مهم بمصالحه انجامید و در سنه خمسین وثلثمائه امیر عبد الملک در چوگان بازی از اسب بیفتاد و هلاک شد مدت سلطنت او هفت سال و کسری بود و کنیت او ابو الفوارس و لقبش در زمان حیات مؤید و بعد از وفاتش موفق خواندند و در ایام دولت خویش قاعده انصاف و سیاست مرعی داشت و نام نیک در جهان یادگار گذاشت

ذکر سلطنت منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی

چون عبد الملک وفات یافت برادرش ابو صالح منصور بن نوح حاکم خراسان و ماوراء النهر شد و پیش از بیعت با او امرا و ارکان دولت قاصدی پیش البتکین که از مرتبه حجابت بمرتبه امارت رسیده بلکه مقتدی و مرجع ایشان شده بود فرستادند تا ازو استمزاج نمایند که لایق پادشاهی از اولاد سامانی کیست او با فرستاده امرا گفت که منصور نوجوان است و سزاوار این امر خطیر عم اوست و قبل از آنکه این پیغام بامرا رسد ایشان منصور را بر سریر سلطنت نشانده بودند و البتکین از منصور متوهم شده بجانب بلخ [illegible] کند دل او بدست آرد و هرچند پیشکشها فرستاد مفید نیفتاد و چون مهم منصور استقامت یافت بطلب البتکین مردمان روانه کرد و البتکین دانست که رفتن او خیر نیست لاجرم قصد غزنین کرد و در راه با امرا بر سبیل امتحان مشورت فرمود که مخالفت منصور اظهار کنند یا نه ایشان متفق الکلمه معروض داشتند که ما همه در مقام اطاعت و انقیاد امیریم و البتکین شرف مجلس ادراک داشته رخصت فرمود که آن جماعت بخارا روند و خود با سه هزار غلام خاصه بجانب غزنین روان شد منصور جای او را با ابو الحسن سیمجور داد و مشار الیه بخراسان رفته بضبط و ربط آن مملکت مشغول شد و منصور را

و در آن

و در آن مصادمات روی از صدمه شمشیر بر تافته و بوثوق بر بوستان [illegible] شدند و چون مدت مقام لشکر خراسان در جرجان امتداد یافت در شهر قحط عظیم پدید آمد کار بجای رسید که مردم جرجان نخاله جو با گل خمیر کرده میخوردند و ابو الفضل منجم با مؤید الدوله گفته بود که در آن واقعه صبر را شعار خود سازد تا مریخ بدرجه هبوط رسد پس عزم جزم کند و جد تمام نماید اگر کار بسر شود فیها و الا خود را با لشکریان از آن مضیق بصحرا افکند و بقضا دهد و مؤید الدوله این راز نهان میداشت و باستعداد ادوات حرب اشتغال میفرمود تا در رمضان سنه احدی وسبعین وثلثمائه با مجموع سپاه از شهر بیرون آمد خراسانیان پنداشتند که بدستور روزهای دیگر جولان کرده باز خواهد گشت دانسته خود بخلاف تصور ایشان حملهای دلیرانه پیاپی آورد و در حمله نخست فایق که متهم شده بود که از مؤید الدوله رشوه گرفته است تا روی بکار زار نهاد تا بدهقان و تاش و حسام الدوله تاش و فخر الدوله ثبات عظیم نمودند اما معظم لشکر متفرق شدند و شب نزدیک رسید و دشمن قوی و جرأت [illegible] لشکرگاه را با خزاین و دواب بسیار و نفایس بیشمار و مواشی فراوان گذاشته روی بانهزام نهادند و قابوس و فخر الدوله تا نیشابور در هیچ مقام توقف ننمودند و رسولی ببخارا فرستاده نوح را ازین واقعه منکر و حادثه صعب آگاهی دادند و امیر نوح ایشان را دل خوشیها داده وعده فرمود که بار دیگر بخزاین موفور و لشکر نامحصور مدد و معاونت نماید و ابو الحسین عتبی بموجب اشارت نوح بن منصور سرجان باطراف و جوانب ممالک محروسه فرستاد که لشکرها در مرو مجتمع کردند تا او بنفس خویش حرکت کند و باصلاح آن وهن و تدارک آن خلل قیام نماید و امیر نوح بن منصور ابو الحسین وزیر را خلعتی کرامت بخشید و روی [illegible] را بجهت سپهداری و لشکرکشی با شغل وزارت جمع کرد و چون کار او در علو شأن و نفاذ فرمان و کمال اقبال و حصول آمال بنهایت رسید روی در تراجع نهاد که اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال و خلع او از وزارت مقارن [illegible] تفصیل این اجمال آنکه ابو الحسین سیمجور عزل خود را از امارت خراسان نتیجه [illegible] او میکرد و پیوسته بفایق در تضییع حال او فصلی می نوشت تا فایق جمعی از غلامان شدید را بر قتل او تحریص کرد و ایشان درین باب اتفاق نموده فرصت نگاه میداشتند ابو الحسین ازین حال آگاه شده مستشعر گشت و کیفیت حال معروض نوح بن منصور گردانید و او جمعی از خواص خدم خود را بحراست وزیر بگماشت و بنداشت که تقدیر آسمانی را بتدبیر انسانی دفع میتوان کرد و بحسب اتفاق وزیر شبی متوجه سرای امارت شد و جمعی از آن طایفه بر عقب او روان شدند و آن جهان فضل و افضال را بزخمهای پیاپی از پای در آوردند و حادثان [illegible] و بی تکلف در هیچ تاریخ چنان وزیری هیچکس نشان نداده و نخواهد داد و حسام الدوله تاش و فخر الدوله و قابوس در نیشابور با انتظار وصول وزیر چشم براه داشتند که ناگاه این خبر موحش رسید و عقد جمعیت ایشان گسیخته شد و قوافل غم در اندرون بر خاطر ایشان استیلا یافت و از جانب بخارا حسام الدوله را طلب داشتند تا بتلافی آن حادثه و تدارک آن خلل قیام نماید و او از موافقت و مرافقت شمس المعالی قابوس و فخر الدوله باز مانده روی ببخارا نهاد و بعضی از غلامان ابو الحسین عتبی را پیدا کرده مثله کردند و دیگران در اقطار بلاد متفرق گشتند و وزارت بر ابو الحسین مزنی مفوض گشت و درین اثنا ابو الحسن سیمجور از سیستان بازگشته بی اجازت حضرت بخراسان آمده بود و مترصد فتنه و آشوب گشته و با خود خیال بسته که [illegible] جرجان و وهنی که بحال لشکر بخارا راه یافته سبب رواج کار و رونق بازار او باشد و ابو الحسین مزنی او را از آن حرکت تعنیف کرده بر سبیل نصیحت ارشاد فرمود که از عرصه خراسان بر خاسته بقهستان که اقطاع تست باید رفت ابو الحسن سیمجور ملتمس وزیر قبول کرده وزیر بادغیس و کنج رستاق را در اقطاع او افزوده گفت اگر صدق [illegible] و طاعت داری و صفای عقیدت نموده خدمتکاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود بانواع کرامات و مزید اقطاعات اختصاص یابی در بعضی از تواریخ مسطور است که چون حسام الدوله تاش ببخارا رفت ابو علی سیمجور عرصه خراسان خالی یافت با فایق مراسله و مکاتبه پیش گرفته او را بر مخالفت تاش ترغیب نمود و در رضا بتقدم او با وجود کبر سن و حقوق قدیم که بر دولت آل سامان ثابت داشت سر فرو کرده بموافقت خویش

ورنبان بنجر بدوا ستخراکشاد ندپس هم کارتا در قلعه فهندز محبوس کردانیدند تا بعضی بأسوء حال بقتل رسیدند و برخی را
مطلق کردیدند **ذکر رسیدن ابو العباس حسام الدوله تاش بجرجان و مآل و خاتمت حال او** تاش از بعد کبار ابوالحسین سیمجور چون
روکردان شد بجرجان رفت فخر الدوله سرای امارت را هم چنان آراسته بفرشهای فاخر و سازوالات ظروف و اوانی زر و سیم و
آلات مطبخ و شراب خانه و دیگر اسباب و خزاین بدو باز گذاشته متوجه جانب ری شد و انجا پنجاه اسب تازی و استر با ستور
افسار و زینهای زرین و ساز و سلاح و برگستوان خود و سپرهای زرنگار و شمشیرهای هندی و اصناف اسلحه محلی بزر و سیم
برسم تحفه پیش او فرستاد و خراج جرجان و دهستان را بگو باو گذاشت و بر سبیل تواتر چندان تحفه و هدایا میفرستاد که صاحب
عباد با ان همه علو همت در مقام تعجب امد و او را باسراف و تبذیر نسبت میکرد و فخر الدوله روزی در جواب صاحب عباد گفت
که حقوق نعمت و سوابق و انعام تاش بر من چندانست که اگر مجموع موروث و مکتسب خویش تا این پیراهن که پوشیده ام در مصلحتی
از مصالح او صرف کنم از قضای حق مکرمتی از مکارم او نقص نموده باشم و از عهده یک حادثه از عوارف او بیرون نیامده و از انجمله
یکی انست که در دوران او که از جور و قصد برادران پیش حسام الدوله تاش در خراسان اقامت نمودم اخوان مکتوبات نوشته و فرستادند
ملتزم شدند که اگر مرا تسلیم ایشان کند هر سال مال بسیار بخزانه امیر نوح فرستند و مثل آن مبلغ بتاش دهند منضم بر غرایب بلاد
عراق از جامهای فاخر و اسبان تازی و دیگر تبرکات اند بار و در تقبل خدمات کار بجائی رسید که عذر را مجال نماند و چون مضمون
رسالتهای ان بسمع من رسید روز روشن بچشم من تاریک شد امید از حیات منقطع شد نه طریق پرهیز میسر بود نه گریز ممکن در
اثنای این اندیشه روزی حاجب تاش بدر وثاق من آمده دستوری خواست و بمجلس در آمده مرا بمهمانی دعوت کرد و من متردد شدم
که ضیافت با آفت و مخالفت با خود کنم که غالبا تیر حادثه برادران هدف مراد رسیده و در ضمن احضار من مکیدتی عظیم
مندرجست با قلق و اضطراب تمام سوار شدم نه یارای تمالک و عنان ممکن و نه دست و قوت تماسک را زبانه باقی و چون بمجلس او
رسیدم تعظیم نامحدود و توقیر و احترامی بیش از معهود بجای آورد و بلطف مجالست و فرط مؤانست و خوفی که داشتم زایل شد
آنگاه مکتوب برادران بمن داده گفت میخواستم که این رقعها را نهان دارم تا بخاطر اشرف ملالی نرسد ولیکن دیده از روی کار بر انداختن
ازانجهت واجب دیدم و تسکین دل و فراغ خاطر تو نیز بکر ساختم و بعد از آن ایمان مغلظه بر زبان گذرانید که تا موی تو
بلکه تاری از جامه تو بهمه خراج عراق ندهم و اگر انچه در تحت تصرف منست از رضاست و ناطق و نقیر و قطمیر در فراغ خاطر کسبه
کسی از ممالیک تو بر باد دهم هنوز در اکرام مقدم و اعزاز مورد تو تقصیر انچه در ضمیر مست از صدق محبت و صفای مودت نرسیده باشم
و اگر این بیهوه که در بردارم در حفظ مصلحت و دفع حوادث از ساحت مجد و انتقام از منازعات ملک موروث تو خرج کنم حق قدم
تو نگذارده باشم و هرگز در باب معاونت تو عنان همت نگردانم تا حق عز و علا ترا بمستقر عز و شرف خویش رساند اکنون کسی که در
مودت با این مثابه بود که بی سابقه خدمتی و واسطه طمعی این مکرمت بجای آورده باشد چگونه روا دارم که در مقابله صنایع
و عوارف او تقاعد و تهاون جایز دارم لا والله و بحق کعبه و روان رکن الدوله بنیان ان مساعی و کفران ان ایادی هم اشنان
و جود را بسمت قصور و تقصیر منسوب نگردانم علی الخصوص که قدرت مکافات و مکنت مجازات یافته ام و باری تعالی توفیق معونت
و کفایت مؤنت او ارزانی داشته و تاش چند گاه در جرجان مقیم بود تا در سنه تسع و سبعین و ثلاثمائة در ان ولایت وبائی عظیم روی
نمود و معظم سپاه تاش و وجوه لشکر و مغارف حجاب و کتاب او در غرقاب فنا افتادند و تاش هم در ان چند روز بمرض مهلک گرفتار
آمده دران غربت با دلی پرحسرت روی براه اخرت آورد **ذکر فوت ابو الحسین سیمجور و رسیدن منصب او بپسرش ابوعلی و امیر نوح
ابن منصور و تنبیه قضایای بغراخان** ابو الحسین سیمجور در بعضی از متنزهات خویش رفته کنیزکی از جمله سراری با خود برده بود
و خواجه را میل عیش شده در کنیزک او بحنت و در اثنای مباشرت و انزال روح از بدنش مفارقت کرده آن معارفش از کار افتاد و پسرش
ابو علی بطریق ارث و استحقاق متصدی امارت خراسان گشت و از بخارا حکومت نیشابور را با بوعلی رجوع نمودند و امارت هرات را

تا ذلك على الله بعزیز **ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت نوح بن منصور بملک خویش و اتفاق امیر ناصر الدین سبکتکین با او
در قلع و قمع ابوعلی و فایق و تبیان محاربات که دران وقت میان ایشان واقع شد** بغراخان از هوای بخارا استسقائی شد
طمع در خاندان قدیم سامانیان حال او گشت و بعلتی صعب گرفتار امد علاج بیماری خویش جز استنشاق هوای ترکستان ندانست لاجرم
از بخارا بیرون امد متوجه ان صوب و بخاریان دست از باد بال از لشکر او دراز کرده شرایط غارت و تاراج تقدیم رسانیدند
و بغراخان در بعضی از منازل نقد حیات بقابض ارواح سپرد و چون این بشارت بسمع امیر نوح رسید بر جناح استعجال روی
ببخارا نهاد و بخاریان باجمعهم باستقبال او شتافتند و از ملاقات خداوند چنان خرم گشتند که روزه دار برؤیت هلال و تشنه لب بر
آب زلال و بار دیگر سمرقند و بخارا و ممالک و مضافات در تحت تصرف گماشتگان ملک نوح قرار گرفت و امر و نهی او بقاعده
معهود دران ممالک شرف نفاذ یافت و چون ابوعلی دید که سینه نوح بر وجود فراغت قرار گرفت شعله رای او در ظلمات نار تزلزل فرو
مرد و در وحشه عیش او از صرصر ان حادثه پژمرده گشت و با خواص خویش دران باب مشورت نمود چاره آن از عقلا استفسار کرد هم
گمان کنند طبیعت آل سامان بزلال لطف و کرم سرشته شده و عفو و اغماض آن طایفه از زلات و عثرات خدمتکاران مصرع
و سجیت قدیم و عادت معهود است ، و از این غرقاب جز بکشتی عنایت امیر نوح بساحل نجات نتوان رسید و این سیلاب محنت جز
بیمن دعوت او دور نشاید از تقوی انست که در استرضای خاطر شریفش هر نوع میسر گردد سعی نموده ابوعلی را این
سخنان موافق مزاج افتاده بتهیه هدایا و تحف و اشتغال نمود و پیشکشهای لایق فراهم اورده خواست که بدست سفیری چرب
زبان بخدمت امیر رضی منصور بن نوح سامانی فرستد تا بوسیلت عقده وحشت از ضمیر او بگشاید اما در آخر اندیشه دیگر کرد
با خود گفت خیانتی که من هم مخلص جفا گشته باشم حرمت وفا چگونه بیابم و در موضعی که نهال خلاف نشانده باشم ثمره وفاق بچه وجه توقع
نمایم و در فرستادن ایلچی و اموال و اظهار اعتذار و استغفار متردد شد در این اثنا فایق باو پیوسته چندان وسوسه کرد که ابو
علی در مخالفت ولی نعمت یکجهت گشته و بیان این سخن انست که چون احوال امیر نوح بعد از فوت بغراخان انتظام یافت فایق بر
روزگار و شورش خاطر گشته تدبیری جز ان ندانست که قبل از انکه قوت و شوکت ملک نوح سمت ازدیاد پذیرد او را از میان
برگیرد لاجرم لشکری ترتیب داده از سمرقند متوجه بخارا شد و امیر نوح جمعی از دلیران سپاه باستقبال او فرستاد و هر دو گروه
بیکدیگر رسیده بعد از تسویه صفوف مقاتله صعب روی نمود و خلقی کثیر در معرض هلاک افتاد در آخر الامر فایق جان از معرکه
بیرون برد و چون ملجا و مفری دیگر نداشت التجا با بوعلی برده خباثت اغاز نهاد ابوعلی بمقدم او شادمان گشته حضور او را
سبب استغنا از استرضای امیر نوح پنداشت و ان تحف و هدایا که جهت امیر نوح ترتیب کرده بود بفایق داد و میان ایشان
میثاق مصادقت و مخالفت استحکام یافت و امیر نوح چون از اتفاق ان دو صاحب نفاق آگاه شد همگی همت بران گماشت که
ان دو توسن جاسر را بدست کدام رایض در قید انقیاد و اطاعت آرد و ان دو نهنگ خلاف را بقوت کدام صیاد بدام انتقام کشد و
بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر امیر ناصر الدین سبکتکین که بوفا و مروت معروف و بقوت و شوکت موصوف بود
افتاد و دران اوقات که در خراسان و ماوراء النهر این قضایا دست داد امیر سبکتکین بغزوات دیار هند اشتغال نموده
غنیمتی فراوان حاصل کرده بود چون خاطر امیر نوح بر استعانت از سبکتکین قرار گرفت ابو نصر فارسی را برسالت نزد او
فرستاده شمه از قبایح افعال و فضایح اعمال ابوعلی و فایق انها کرده استمداد نمود امیر سبکتکین بر بیت آل سامان
هجرت آورده بر فور طبل رحیل کوفته بجانب ماوراء النهر بحکم ضعف شیخوخت و مراعات کبر سن استعفا نمود و ملک نوح عذر
او دران باب مقبول داشت اما چون ناصر الدین سبکتکین بر طلعت امیر نوح افتاد هیبت پادشاهی زمام اختیار از دست او
بستد لاجرم فرود آمده رکاب ملک نوح بوسید و نوح با عزاز بشاشت تمام او را در بر کشیده از ملاقات ان دو سعادتمند دولت
بدل ایشان رسید و کل سترت در خواطر خواص و عام تکلف و مجبوری دست داد که مثل آن در هیچ تاریخ مذکور و مسطور نگشت

ومحمود دران ولایت تنها ماند واو طاقت مقاومت ما ندارد اکنون مناسب چنان مینماید که بنیشابور رویم ومحمود را ازان
ولایت بیرون کرده ساکن ومطمئن بنشینیم واگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد بار دیگر بجرجان معاودت نمائیم وبتعجیل ازین دیار بیرون
باید رفت که هوای جرجان متعفنست مبادا که بما واتباع ما آن رسد که بحسام الدوله تاش ولشکر او رسید عامه سپاه
بنا بر محبت وطن ومیل باهل ومسکن این رای را مستحسن داشتند وابو علی شاه ام ابی با ایشان همداستان شده باتفاق فائق
نیشابور وسیف الدوله محمود از توجه مخالفان خبر یافته قاصدی بغزنین روانه ساخت وکیفیت واقعه معروض پدر گردانید
وخود ظاهر نیشابور را معسکر ساخته مترصد مدد می بود وپیش از وصول لشکر غزنین در سنه خمس وثمانین وثلاثمائه ابو
علی وفائق لشکر بجانب سیف الدوله محمود کشیده بر سر او تاختند وبعد از قتال وجدال سلطان منهزم شده احمال واثقال او
بدست ابو علی وفائق افتاد وایشان نیشابور را در حوزه تصرف آوردند وجمعی از مردم بعید الفکر دور اندیش با ابو علی گفتند
که بر سبیل استعجال از عقب محمود باید شتافت وپیش از آنکه پدر وپسر بپیوندد واز بخارا مدد بایشان رسد خاطر از مهمات
ملکی فارغ ساخت ابو علی از بخت بد وضعف طالع کلمات مشفقانرا بسمع رضا اصغا ننمود ودران امر تغافل وتساهل ورزید
عرضه داشتی ببخارا ومکتوبی بامیر ناصر الدین فرستاد واز در عذر خواهی در آمد حوالة آن جرأت وجسارت وحرکات
نالایق بفائق کرد وامیر نوح وناصر الدین التفات بهوده او نکرده جواب مکتوبات او ننوشتند وابو علی در نیشابور مقیم بود
تا آن زمان که آوازه حرکت امیر ناصر الدین بسمع او رسید بیان این سخن آنست که بعد از هزیمت سیف الدوله امیر ناصر الدین
نوشتها باطراف وارسال نمود تا لشکرها در موضعی معین مجتمع کردند ابو نصر بن ابی زید را بطلب خلف بن احمد بسیستان
فرستاد وابو الحارث فریغونی را از جوزجان بخواند ودر اندک زمانی چندان خلایق جمع آمدند که محاسب وهم از تعداد آن
عاجز گشت وبعد از اجتماع سپاه امیر ناصر الدین بر سمت نیشابور روان شد وابو علی بجانب طوس در حرکت آمد وبعضی از
حدود آن ولایت را لشکرگاه ساخت وامیر ناصر الدین بعد از قطع منازل بنواحی طوس رسیده قریب بمعسکر ابو علی فرود آمد وآن
شب هر دو لشکر پاس داشتند وچون دست هوا تیغ صبح از نیام افق کشید مردان هر دو لشکر وگردان هر کشور دست بتیغ وخنجر
بردند واثنای آنکه شعله حرب افروخته گشت از پس پشت میسره ابو علی گردی عظیم برخاست وچون گرد شکافته شد سیف الدوله
محمود با جوقی کثیر از مردان صف شکن ظاهر گشت وابو علی در میان دو لشکر سراسیمه ومتحیر ماند وچاره جز آن ندانست که هر دو جناح
را بقلب منضم ساخت وباتفاق بر قلب ناصر الدین زدند تا مگر جان از آن مهلکه بیرون برند وناصر الدین بقدمی راسخ وحزمی تمام
آن حمله را رد کرد وسیف الدوله محمود دست تیغ در مخالفان نهاد وچندان مرد بر زمین افکند که پشته ها از ایشان هم در مرکز
از خون ایشان ... گرفت وخلقی نامحدود در زیر پای پیلان پست شدند واز معارف ملازمان ابو علی بغرای حاجب وسبکتکین
فرغانی وارسلان بیک وابو علی نوشتکین ولشکرستان بن ابی جعفر دیلمی اسیر گشتند وابو علی وفائق از آن معرکه جان بیرون برده
بقلعه کلات رفتند وآن قلعه ایست با ... هم عنان واز حوادث دوران در امان وامیرک طوسی چند روز بضیافت ایشان
قیام نمود تا کیفیت حال لشکر وحیات وممات وهلاک ونجات هر یک بسمع امرای عاصی رسید وشرذمه که از آن مهلکه خلاص یافته
بودند بدیشان پیوستند آنگاه ابو علی وفائق بابیورد رفته از آنجا متوجه سرخس شدند واز سرخس عازم مرو گشتند وبروایتی امیر
ناصر الدین وبقولی سیف الدوله جهت حسم ماده فتنه ایشان روی بمرو نهاد وابو علی وفائق ... در مقام
اعتذار واستغفار آمدند وابو علی ابو الحسین کثیر وفائق عبد الرحمن نقیه را بسفارت ملک نوح نامزد کردند وایشان هر دو ببخارا
رفته در استعطاف واسترضای نوح بن منصور غایت جد وجهد مبذول داشتند وفرستاده فائق محبوس گشته عذر ابو علی
مسموع افتاد وحکم ملک نوح نفاذ یافت که حالا ابو علی بجرجان رود تا اندیشه تشریف وحکم اقطاع او امضا رسد ومکتوبی
بوالی جرجان مأمون بن محمد فرستاد مضمون آنکه مقدم ابو علی را گرامی دارد وما یحتاج او مرتب گرداند تا آنچه مقتضای رای ما

از امیر ناصر الدین استمداد نماید لاجرم ایلچی فرستاده بامیر سبکتکین پیغام داد که ایلک خان بسرحد ماوراء النهر آمده عمال ولایت
محروسه را بمطالبات رنجه میدارد ملتمس آنکه یکبار دیگر تجشم فرمائی وشر این خان خاین را از ساحت مملکت ما باز داری
ومساعی جمیله که در نظم حال وملک ما تقدیم داشته باتمام رسانی وناصر الدین باقطار واطراف ممالک خراسان وغزنین و
زابلستان ... تا لشکرها آماده روان کرد وبنفس خود نهضت نموده در میان کش ونسف نزول فرمود ودر آنجا چندان
توقف نمود که سیف الدوله محمود از نیشابور در حرکت آمده بدو پیوست ولشکرهای آفاق امصار باو ملحق شده ملک نوح
نیز جمیع امرا واعیان ولشکریان خاصه را بمعاونت امیر ناصر الدین نامزد فرمود ومیان ایلک خان وناصر الدین رسل متواتر
شده در باب مصالحه سخنان گفتند وچون سبکتکین از ملک نوح استدعا نموده بود که بنفس خویش در آن معرکه حاضر شود
وعبد الله عزیز وزیر بنا بر غرض فاسد خویش او را از رفتن مانع آمد خاطر امیر سبکتکین فی الجمله از آن جهت رنجیده بود ...
بصلح رضا داد ودر ... بمعاونت ایلک خان مقرر بران شد که ... تعلق بفائق داشته باشد
ودرین باب صلح نامه نوشته بشهادت ائمه ومشایخ ماوراء النهر موشح ومزین گردانیدند وبعد از اتمام مصالحه امیر نوح
بفراغ بال ... ملک میکرد تا در رجب سنه سبع وثمانین وثلاثمائه بعارضه دو سه روزه متوجه وادی خاموشان شد حرج
عاقبت منزل ما وادی خاموشانست **ذکر سلطنت منصور بن نوح بن منصور سامانی** چون امیر رضی الدین نوح وفات یافت
امرا واعیان پسرش ابو الحارث منصور را بر تخت دولت نشاندند واو مالی که در خزاین جمع بود بر متجنده تفرقه کرده بکتوزون را
بزعامت وامارت لشکر تعیین نمود وخبر موت ملک نوح بایلک خان رسید عزیمت سمرقند کرد وفائق باستقبال بیرون آمد
ایلک فائق را ببخارا فرستاد وچون او بدان حدود رسید منصور متحیر شده وبخارا را گذاشته بتعجیل از آب آمویه عبور نمود وفائق
بشهر در آمد اظهار کرد که بنصرت ومساعدت منصور آمده تا رعایت حقوق اسلاف او بجای آورده باشد اکابر ومشایخ بخارا
کسان پیش امیر منصور فرستاده او را از جانب فائق بعهد ومیثاق ایمن گردانیدند ومنصور ببخارا مراجعت نموده فائق بمهمات
او را بخود گرفت وبکتوزون را بامارت خراسان فرستادند ودر خلال این احوال امیر سبکتکین وفات یافته میان پسرانش سیف
الدوله محمود واسمعیل منازعت قایم شد وچون خاطر محمود از جانب اسمعیل فارغ گشت چنانچه کیفیت این حال در ضمن فصل
غزنویه رقم زده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی بخراسان آمد ورسولی بجانب بخارا فرستاده اظهار خاطر ماندگی کرد
چه منصب ... بکتوزون مفوض شده بود التماس نمود که آن منصب را بدستور سابق دیگر بار معهود باو مسلم دارند امیر ابو
الحارث منصور بن نوح در جواب سیف الدوله فرمود که ما امارت بلخ وترمذ وهرات باو مسلم میداریم اما بکتوزون بنده
دولتست ومتوسل بحقوق قدیم بی سببی عزل او مثال دادن از مراسم سرداری وحق گذاری دور مینماید وچون این خبر بسمع
محمود گشت ماخوذ اندیشید که بتلبیس ودسیسه حساد واضداد منصور را بران داشته اند که دست رد بر سینه ملتمس من نهاده
بعد از تأمل ابو الحسین حمولی را با تحف وتبرکات لا تعد ولا تحصی ببخارا فرستاده پیغام داد که توقع چنانست که سرچشمه موالات
ومصافات بخار وخاشاک تنافی تیره ومکدر نگردد وامداد عنایات از رسم مألوف نقصان نپذیرد وحقوق مرا وپدر مرا
که در ذمه آل سامان ثابتست بکلمات بدگویان ضایع نباید کرد تا نظام الفت گسسته نشود واساس متابعت ومطاوعت منهدم
نباید وچون حمولی ببخارا رسید او را منصب وزارت نوید دادند واو بدان منصب مسرور ومغرور گشته از سعادت که بقول او منوط
ومربوط بود غافل وذاهل ماند وچون امیر سیف الدوله محمود رکاکت عقل وفرط رای وسوء تدبیر وتناقض اهواء قوم مشاهده
کرد دانست که ملک سامانیان بر شرف زوالست ودولت ایشان در صدد انتقال واین جماعت که کافلان دولتند ومدبران حضرت
نظر بر صلاح حال خویش دارند نه بر انتظام احوال ولی نعمت لاجرم روی بنیشابور آورد تا منصب قدیم بدست آورد وبکتوزون بر عزم
قصد او واقف شده از ورطه که در بلا برخاست ونیشابور را گذاشته بطرفی بیرون رفت وعرضه داشتی ببخارا فرستاده صورت

بر پرچم سیف الدوله محمود منهزم شد و امل عصیان روی در تابوت خسران نهاد عبد الملک و فایق با اتباع خویش متوجه
بخارا شدند و بکتوزون جانب نیشابور رفت و ابوالقاسم سیمجور بجانب قهستان گریخت و کوکب سعد سیف الدوله بر ذروه
عیار و درجه شرف رسید و ملک خراسان را باستقلال متصرف شد و عبد الملک بخارا رسید و فایق بضبط امور
جمهور مشغول گشته بکتوزون نیز بعد از چند گاه از بیم سطوت سیف الدوله بخارا رفت و لشکرهای پراکنده جمع شد
بار دیگر بخارا پیدا و دو ملاغ ایشان را یافت و خیال استقلال و جدال و قتال و اندیشه مبارزت بر مزاج ایشان استیلا یافت
و در این اثنا فایق که طراز حلّه و عمدة جمله بود داعی حق را لبیک اجابت گفت و بدین سبب احوال بقیه ارکان دولت عبد الملک
سامانی پریشان و بی سامان گشت مقارن این حال ایلک خان از کاشغر توجه بخارا شد و در مقدمه رسولی نزد عبد الملک
فرستاده پیغام داد که عند الشدائد مذهب الاخفاء اگر پیش از این بوساوس شیطان در ضمایر خدشه واقع شده و وحشتی
حادث گشته بود اکنون غبار آن از حواشی خاطرها بالکل ارتفاع یافت و حالا بواسطه دخل بیگانگان در مملکت آل سامان
بنا بر قرب جوار بر من لازم است که بمداخلت ایشان قیام نمایم و دست تعدی متغلبان از قبل ممالک محروسه کوتاه ساخته وث
و استحقاق بمستحق رسد گویا که ارکان عبد الملک بن نوح و اعیان حضرت او کلمات دروغ آمیز ایلک خان را مصدق کرده بدو
اقوال او مغرور گشتند و بکتوزون و ینالتکین و دیگر قواد و امرا باستقبال او شتافتند و چون در مجلس آن غدار قرار گرفتند
فرمود تا همه را ماخوذ و مقید کردانیدند و عبد الملک از استماع این خبر قرار رام گشته دو زاویه مختفی شد و ایلک روز سه
شنبه دهم ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ثلاثمائه بخارا درآمد و جاسوسان برگماشت تا عبد الملک را آورده بند و او را بند
کرده باوزکند فرستاد و شعله حیات عبد الملک در آن سرزمین فرونشست بعد از گرفتاری او برادرش منصور روزی چند در
اطراف ماوراء النهر کر و فری نمود و چون دولت آن طبقه بنهایت انجامیده بود فایده بر آن مترتب نگشت ذکر خروج منتصر
ابو ابراهیم اسمعیل از فرع سامانی و بیان انجه میان او و ایلک خان و نصر بن ناصر الدین سبکتکین واقع شد چون ایلک
خان بر بخارا مستولی شد ابوالحارث منصور مکحول و ابو ابراهیم که او را منتصر تعبیر خواهد رفت و ابو یعقوب فرزندان نوح
و اعمام ایشان ابوزکریا و ابوصالح و بقایای آل سامان بدست آورده هر یک را جداجدا در محبسی باز داشت تا بحبس جاوید
نشانند و از موافقت طالع منتصر چادر کنیزکی که متعهد او قیام مینمود در سر کشیده از محبس بیرون رفت و در خانه عجوزه ای بجا
بخارا متواری شد تا سورت طلب او تسکین یافت و طالبان از آن ناامید شدند طمع از وی بریدند و حشی تمام فراهم آورده
ارسلان یالو که حاجب وی بود بجانب بخارا تاخت کرد و جعفر تکین را با هفده کس از معارف امرا اسیر گرفته بجرجانیه فرستاد و بکل
جان بیرون برده پیش ایلک خان رفتند و ارسلان تا حدود سمرقند براثر ایشان رفته چون بقنطره کوچک رسید تکین خان که
از قبل شحنه سمرقند بود با جمعی کثیر سر راه بروی گرفته ارسلان روی زمقابله ایشان برتافت و در مقام محاربه و مصاف
باستاد و تکین خان شکسته غنیمت فراوان گرفت و منتصر بخارا آمده اهالی آن دیار بقدوم او شادمانیها نمودند و ایلک
خان چون از این واقعه آگاهی یافت لشکر جمع آورده متوجه منتصر گشت و ارسلان بموکب منتصر پیوست و بعد از تقدیم مشورت
آب عبور نموده بآمل شط نزول کردند و پس از تحصیل اموال آن دیار از راه بیابان روی بابیورد نهادند و از آنجا متوجه نیشابور
شدند میان منتصر و امیر نصر بن ناصر الدین در ظاهر نیشابور محاربه واقع شد و چون چشمه خود شید در برج العباس مختفی گشت
امیر نصر روی بمرو آورده از آنجا هرات رفت و چون این خبر بسلطان محمود رسید کوچ کرده بجانب نیشابور نهضت فرمود
و منتصر چون از اقبال رایت نصرت آیات او خبر یافت عنان عزیمت بجانب اسفراین تافت و خواست که باستخراج اموال آن ولایت
اسباب ملازمان مرتب سازد میسر نشد و قصد ولایت شمس المعالی قابوس بن وشمگیر کرد قابوس خدمات پسندیده بجای آورد
از جمله ده سر اسب تازی بود با زین و ستام زرین و سی سر با زین سیم کوفته و سی سر با جلهای بریشم و بیست سر اشتر با زین

بموجب فرموده در لباس عار و خسار بغزنین بردند و امیر نصر در کنف عز و اقبال روی بغزنین نهاد و منتصر بعد از انهزام در
بیابانها سرگردان شده راه می پیمود تا میان ترکان غز افتاد و ایشان بواسطه دم از هواخواهی آل سامان زدندی و بعونه نمو(؟)
آن طایفه مسابقت و مفاخرت نمودندی لاجرم امر او موهبت عظمی دانسته در متابعت و مطاوعت کمر اخلاص بر میان جان
بسته منتصر چون بمعاونت حشم غز مستظهر شد طمع در ولایت ماوراء النهر کرده متوجه آن صوب گشت و ایلک خان بر صنعت او
اطلاع یافته و سپاهی انبوه فراهم آورده بجدود سمرقند آمد و غزان شبیخون بر سر ایلک خان بردند و طایفه از معارف لشکر او
گرفته جمعی را بقتل آوردند و از قبول ایلک غنیمت فراوان و مال بی پایان بدست غزان افتاد و کان ذلک در سنه ثلاث و تسعین
و ثلثمائه غزان بمنازل خود نزول نموده اسیرا را بملازمان منتصر بدادند و در افواه افتاد که ایشان از مجادله و مقابله ایلک خان
پشیمان گشته اند و در عهد می کوشند و باطلاق اسیران بتقرب خواهند جست و منتصر از این قضیه مستشعر شد و هفتصد کس
از خواص خویش اختیار کرد و از میان حشم غز بیرون آمده بر جناح استعجال بکنار آب رسید و جیحون از برودت هوا منجمد شده بود کا
بر روی یخ بعجله از آب بگذشتند و حشم غز بعد از آن که آفتاب بلند شده بود و یخ در فصل بان آمد ناچار بازگشتند و منتصر با مل
شط فرود آمد نامه بسلطان محمود نوشت و از حقوق اسلاف و اجداد خود یاد داد و از شدت فتادی آیام محنت و ناکامی ایام کربت
و مقاسات و شدایدی غربت نالش کرد و گفت اگر در ظل عنایتم جای دهی چون سایه ملازم باشم و از خوف مضرت ترکان غز کوچ کرده بجا
مرو رفت و نزد ابو جعفر خواهر زاده که در آن اوان در مرو اقامت داشت کسی فرستاده سلاح و ساز استعانت نمود و این ابو جعفر از
جمله ادفال بود در ایام دولت سامان بمکنت رسیده و او از لوازم طبیعت و دناءت همت دست رد بر سینه ملتمس منتصر نهاد
بلکه از شهر بیرون آمده در مقابله او صف زده بایستاد و غلامان منتصر بیک حمله ملازمان او را چون حروف تهجی پراکنده ساختند
و منتصر راه ابیورد پیش گرفت و سلطان محمود در قبول پیغام و اکرام رسول آثار کرم و لطف بظهور آورده متحف لایق فرستاد و با ابو جعفر
خواهرزاده مثال نوشت که در التزام خدمت و تحری مراضی او هیچ دقیقه مهمل نگذارد و خواهرزاده از سر اضطرار ملازمت گزیده
بتحصیل مرام قیام نمود و ابو نصر حاجب از امرای سلطان محمود در ابیورد بود و چون منتصر بدان حدود رسید وظیفه خدمتکاری به
تقدیم رسانید و اهل نسا منکران واقعه شدند از اقامت منتصر در آن دیار محترز گشتند و بخوارزمشاه نامه فرستاده مدد خواستند
و خوارزمشاه ابوالفضل حاجب را که از مشاهیر حجاب حضرت او بود بمعاونت ایشان فرستاد و ابو نصر حاجب در خدمت رایت
منتصر باستقبال او رفت و در آن زمان که شب تاری و هوای تاری نوره باصره را از مشاهدت اشخاص و مطالعه اجسام معزول
کرده بود فریقین دست بتیغ و تیر بردند و تا سپیده صبح جنگ کرده اکثر مردم هر دو فریق مقتول و مجروح شدند و از آن جمله ابو نصر
و سایر انصار منتصر و اکثر پایمال شدند و دیگران آواره شدند و منتصر باسفراین افتاده مردم آنجا از خوف ممانعت و کر بستند و منتصر
از آن صوب عنان برتافته بسرخس رسید و در آنجا چند روزی توقف کرد تا هر یک از آن پراکندگان بدو ملحق شدند آنگاه از جیحون عبور نمود
شحنه بخارا بجانب او لشکر کشید و چون منتصر چاره نداشت بمقابله باستاد و از جانبین کشش بسیار واقع شد منتصر بجد و جهد
تمام جان از آن ورطه بیرون برد و تا در بند بود جایی توقف ننمود و شحنه بخارا بجانب سغد رفته بفراهم آوردن لشکری که از آنجا
بودند مشغول شد و در آن اثنا ناگاه منتصر بجیحون برده سلک جمعیت شحنه بخارا را بگسست و تفرقه بحال کسته مقارن این
این حال چهل تن از سپهسالاران سمرقند با انصار منتصر در حرکت آمدند تا سه هزار مرد باو پیوست و خواجگان سمرقند سیصد غلام
ترک با مال و افر بخدمتش فرستادند و جمعی از حشم غز نیز باو پیوستند و بار دیگر آتش قتال منتصر بالا گرفت و چون ایلک خان
از انتظام حال منتصر خبر یافت بعزم محاربه او روان شد و در حدود سمرقند مصاف دادند و خان هزیمت یافت و حشم غز دیگر باره
از لشکر ایلک غنایم موفور و اموال نامحصور گرفتند و این واقعه در شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمائه روی نمود و چون ایلک
بولایت خود رسید لشکرهای پراکنده جمع آورده روی بمنتصر نهاد و در این حال حشم غز از وی جدا شده بودند و روی باوطان خود

در باره یکدیگر الطاف بسیار بظهور رسانیدند و دران اوان فخر الدوله دیلمی که والی جرجان بود لشکر فراوان داشت و بیدین جوبه
وجمعی کثیر از حشم کرد مستظهر شده بود و امیر ناصر الدین خواست که بمعاونت شمس المعالی و مقاومت اعدای او سپاهی از انجاد
اتراک فراهم آورد و چون این اندیشه در ضمیر ناصر الدین استحکام یافت التونتاش حاجب را برسالت نزد ایلک خان فرستاده و همراه
سوار مدد طلبید و خود ببلخ رفته منزل و مترصد جواب بود اما پیش عود رسول امیر ناصر الدین برای خللی تحویل نمود
و بعد از اندک وقتی که فخر الدوله بتروفات یافت ابو القاسم سیمجور که دران اوان بخطه قومس اقامت داشت ایلچی نزد
قابوس فرستاده او خلو عرصه ولایت و فوت فخر الدوله اعلام کرد و التماس نمود که برفور متوجه گردد تا باتفاق یکدیگر
جرجان روند و حسن فیروزان را که دران نزدیکی با سپاهی عظیم از لشکر کرد و دیلم میان ولایت بنابر مخالفت فخر الدوله سپهدار
نام که متکفل امور سلطنت شده بود آمده در مهام حکومت و ضبط مملکت قیام مینمود از ان دیار اخراج نمایند و چون قابوس
و ابو القاسم بجرجان نزدیک رسیدند ابو القاسم خلف وعده نموده بقهستان رفت و دران ولا شاه ازیجارا باو فرستادند که
بان ولایت رفته در رتق و فتق مهام آن دیار اهتمام نماید و شمس المعالی قابوس مراجعت نموده بنیشابور آمد منتظر ساعات
ایام و انتهاز فرصت بنشست و چون دانست که دولت آل سامان روی در تزلزل دارد دست بر کار خویش مشغول شد و اصفهبد
شهریار را بدفع رستم مرزبان خال مجد الدوله که حاکم کوه شهریار بود فرستاد و اصفهبد بموجب فرموده متوجه آن صوب
شده با رستم جنگ کرد و لشکر او را منهزم ساخته غنیمت فراوان و اموال بی پایان گرفت و دران نواحی خطبه بنام قابوس خواند
و جمعی از امرای طبرستان بنزد امل را گرفته شعار فرعونیه او را ظاهر کردانیدند و قابوس باصفهبد نوشت که با امل رود و
بمعاونت امرای مذکور قیام نماید و اصفهبد بموجب فرموده بدان صوب رفته و چون حسن بن فیروزان از جمعیت ایشان
خبر یافت از جرجان با لشکری جرار روی باامل نهاد و میان فریقین محاربه قوی روی نمود حسن تاب مقاومت نیاورده و معارف
سپاه خویش اسیر و دستگیر گشت و این بشارت بقابوس رسید و دانست که ایام محنت بپایان رسید و روزگار شدت بنهایت
انجامید و با دلی فارغ و سینه منشرح بصوب جرجان نهضت فرمود و در شعبان سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه بر مسند ملک متمکن
گشت و بعد از ان میان قابوس و دیالمه که بر سلطنت مجد الدوله بن فخر الدوله اتفاق نموده بودند محاربات واقع شد و در اکثر
اوقات نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت قابوس صلح کرده روز بروز نهال اقبال شمس المعالی بالا میکشید تا مملکت کیلان با ولایت
جرجان و طبرستان منتظم کردانید کیلان را بپسر خویش منوچهر داد و شمس المعالی با سلطان تاسیس بنیان محبت و تاکید اسباب مودت
سلطان محمود مشغول شده رسولان مجدد مترا فرستاده و هر سال تحف و هدایا و تنسوقات و ترکات بدو تقرب جست تا از
جانبین وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گشت و مجموع بلاد طبرستان و دیلم تا ساحل دریای قلزم در تحت امر و نهی و
حل و عقد او انتظام یافت و شمس المعالی در ایام حیات خویش از ملوک اطراف و اکابر آفاق بشرف نفس و مکارم ذات و وفور
عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود و بر منهاج حکمت و جاده شریعت مستقیم و از ارتکاب مناهی و ملاهی
منزه و مبرا و بزیور عدل و انصاف آراسته و در فنون علوم و آداب تبحر و رسایل او در اطراف و اکناف عالم مشهور و کمال براعت
و بلاغت او در تالیف کلمات معروف و مذکور و هر نقطه از نوک خامه که بر صفحه بیاض نامه میچکید خالی بود بر روی فضل و هنر
کوهر که ذو القرنین قلم از ظلمات دوات بیرون میکشید دری بود در قلاده روزگار و صاحب عباد هرگاه سطری از سطور او دیدی
گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس با اینهمه فضایل نسبت با زیر دستان و لشکریان درشت خوی بود و سیاستی بافراط داشت و
از خشونت سطوت و مرارت کاس باس او هیچکس ایمن نبودی و بکمتر زلتی عقوبات عنیف کردی و از اراقت دما
الذی بقیة الروح فی بدن المذبوح باک نداشتی و تادیب و جز بضربات شمشیر قاطع بفیصل نرسیدی و حبس و جز در مطموره
لحد نبودی و بدین سبب ظلمها از و رمیده و سینها بحقد او آغشته شد و نعیم حاجب او مرد سلیم صدر عجب غایله بود و از

و بحبل سیف الدوله محمود اعتصام نموده بمتابعت و مشایعت دولت او استظهار جست و ثلمه حادثه پدر بقوت اشفاق او منجبر و
مسدود گرداند جمعی از معارف خویش را با رغایب و نفایس بی پایان ببارگاه سلطنت فرستاد و از صدق نیت و صفای طویت
در مطاوعت حضرت سلطانی اعلام داد و سلطان آن رسایل و ذرایع را بنظر قبول ملاحظه فرموده مساعی و مراضی او را بایجاب
مقرون داشت و عیار موالات خود بر محک امتحان زده ابو محمد بن مهران را بسفارت جرجان فرستاد و پیغام داد که اگر منوچهر
در اخلاص و محبت ما استوارست باید سکه و خطبه را بالقاب همایون ما مطرز و مزین کرداند و امیر منوچهر فرمان سلطانی را بگوش
هوش شنید و بر منابر ممالک جرجان و طبرستان و قومس و دامغان و غیر ذلک شعار دولت سلطان ظاهر کردانید و مقرر کرد که
هر سال پنجاه هزار دینار و دو سرخ بخزانه عامره رساند و چون آثار مساعی جمیله او در حضرت سلطان بموقع احماد رسید یکی
از فضلای مملکت خود را بغزنین فرستاده کریمه از کرایم سلطان که پرده نشین تتق عصمت بود خطبه نمود و سلطان محمود
مسئول برضا اجابت مقرون گردانید آن یگانه آفاق مسرور و خوشدل بجرجان معاودت نمود و از انعام و اکرام سلطان آنچه دیده بود معروض
داشت فلک المعالی بار دیگر او را با قاضی جرجان که یگانه روزگار و علامه عصر بود جهت اتمام امر مواصلت بخدمت سلطان
روانه کرد و تنسوقات لایق مصحوب ایشان گردانید و سلطان جگر گوشه خود را که زهره آسمان سلطنت بود در سلک ازدواج
فلک المعالی کشید و رسولان او مقضی المرام بجرجان باز گشتند و فلک المعالی طایفه از خواص و معتمدان خود را با اسباب
تجمل تمام ارسال نمود تا در صدف عصمت را بعد از چند روز بحشمتی که دیده گردون چون مثل آن ندیده بود باستر آباد رسانیدند
و چون کار فلک المعالی بمظاهرت آن مصاهرت و وسیلت آن مواصلت قوام گرفت بتدبیر انتظام احوال لشکر و انتقام جمعی که
در خون پدرش شمس المعالی سعی کرده بودند اشتغال نموده بلطایف الحیل همه را از میان برداشت و سلطنتی بکام دل میراند تا آن
زمان که وعده حق در رسید

ذکر ماجرای شمس المعالی قابوس بن وشمکیر

دارا بعد از آنکه او مصاحب ابو علی سیمجور
احتراز نموده بموکب ملک نوح پیوست ملازم خدمت و ساهم نعمت او بود و چون قابوس بر مسند حکومت تمکن یافت او به
ملازمت پدر شتافت و دارا منظور نظر اشفاق و اعطاف بود تا قابوس او را بطبرستان فرستاد و در انجا بمهمات
رعیت و جواب مسارعات مملکت قیام نمود و عاقبت قابوس او را بنابر امری ناملایم که نسبت باو کردند طلب داشت و
دارا بخدمت پدر رسیده براءت ساحت خویش روشن گردانید و قابوس بسر رضا آمده انواع عطوفت و نوازش بظهور
رسانید و بعد از چند روز باز او را پیش خود خواند و دارا توجه نموده در راه پشیمان گشت و متوجه خراسان شده بخدمت
سلطان محمود پیوست و بانواع الطاف و اعطاف و اصناف تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل سرافراز گشت اما بنابر
غرور جوانی و خفت ذات امر چند از وی صادر شد که سلطان او را از نظر عاطفت و مرحمت بینداخت و او از بیم تغیر مزاج
سلطان مستشعر گشته در جوف لیل راه غرجستان پیش گرفت چه میان او و پادشاه آن ولایت قواعد محبت و مودت مؤکد
و مشید بود و سلطان از فرار دارا خبر یافته جمعی را بتکامیشی وی فرستاد و ایشان بگرد مرکبش نرسیده باز گشتند و سلطان
پیش شاه کس فرستاده در استرجاع او وعده و وعید بتقدیم رسانیدند و شاه از بیم سلطان دارا را بخدمت فرستاد و او
چند گاه بشدت و محنت روزگار گذرانید و بکشوف فرصت یافته از حبس بگریخت و طایفه از عقبش رفته او را گرفته و این
نوبت در موضع حصین او را محبوس ساختند تا وحشت سلطان بزوال رسید و بروی ترحم فرموده باطلاق او مثال داد و باز
دیگر مشمول نظر عنایت و عاطفت سلطان گشته فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ارسلان جاذب بمعاونت دارا
متوجه طبرستان شده آن مملکت را از منوچهر انتزاع نموده باو سپارد در این اثنا اساس مصادقت و مواصلت میان
سلطان و منوچهر ممهد گشت چنانچه مسطور شد و سلطان دارا را باز خواند و او بر حسب فرمان مراجعت کرده در زمره خواص
و ندما و مقربان سلطان منتظم گشت و در مجالس و تماشای شکار و اوقات خلوات و هنگام عشرت و طرب لحظه از نظر

طعمهٔ شمشیر و برخی در قید اسار گرفتار گشتند و زمرهٔ در لباس خزی و خسار روی هزیمت نهادند و مجاهدان دین مظفر و منصور باوطان خویش مراجعت نمودند ذکر فتح بست و امیر صبکتکین در شهور سنه سبع و ستین و ثلاث مائه روی نمود و ابتدای دولت غزنویه باین ترتیب اتفاق افتاد ذکر طغان نامی والی آن بقعه بود که بحکومت نقصبه قیام مینمود و در اثنای ایام او شخصی موسوم بباینوز خروج کرد و طغان طاقت مقاومت او نداشت لاجرم مرکز دولت خالی گذاشته در کنف حمایت و اهتمام امیر ناصر الدین گریخت و از و استمداد نمود تا ولایت خویش از دست خصم بیرون کند و خود متعهد و بذیرفته ملتزم مالی شد که هر ساله بخزانه وی رساند و هر وقت که احتیاج افتد در سلک ملازمان او منتظم و مضبوط گردد و بخدمات قیام نماید و فرزندی بر سبیل نوا در خدمت گذارد از آنجا که وفور کرم ناصر الدین بود دعوت طغان اجابت نمود و بالشکر گران ظاهر بست فرود آمد و در محاوبه از جانبین سعی و جدی بلیغ نمودند و امیر ناصر الدین از غلبات لشکر خویش حمله کرده سپاه خصم را در مضایق محلهای شهر و بعضی را بقتل آورده دیگران هزیمت رفتند و طغان بمقر عز خویش دخشه بزبان لشکرا بادی و نعم امیر ناصر الدین مجازی می آورد و در دوحه کرده بود تعلل و توقف مینمود و دادای مال بغیر را اهمال و اغفال جایز میداشت تا بجا هل مکر و خدیعت او ظاهر گشت و روزی که در صحرای مجتمع بودند ناصر الدین او را تقاضای عنیف کرده او جوابی نالایق گفت و مهم بجادله انجامید کار بجایی رسید که طغان دست بشمشیر دراز کرد و دست ناصر الدین را بضربت آن مجروح گردانید و چون امیر ناصر الدین آن جراحت مشاهده نمود بان دست زخم رسیده شمشیری بر طغان زد و خواست که بضرب دیگر مهم او را بمقطع رساند اما هر دو لشکر بهکدیگر او بخند و از طرفین مانع آن مقصود شد و امیر ناصر الدین فرمان داد تا طغان را باتباع او از آن خطه بیرون کردند و در مقدار یکساعت آن دیار مستخلص گشت و طغان با بیوز سر خویش گرفته بکرمان افتادند و دیگر چهرهٔ آن ملک بخواب ندیدند و از جملهٔ فواید آن دیار که با امیر ناصر الدین رسید ابو الفتح بستی بود که در انواع فنون تخصیص در فن بلاغت و براعت در دوران خود عدیل و نظیر نداشت و او دبیر بابیوز بود از آن ولایت بیرون کردند و متواری گشت جمعی امیر ناصر الدین را از حال او اعلام دادند تا ناصر الدین با احضار او مثال داد و چون ابو الفتح بپایهٔ سریر اعلا رسید مشمول عنایت و عاطفت گشت و بمواعید ارجمند موعود و مسرور آمد و ناصر الدین فرمود که بدان دستور که در خدمت بابیوز بوده در حضرت ما نیز ملازمت نمای شیخ ابو الفتح بستی گوید که چون امیر ناصر الدین منصب دبیری بمن تفویض فرمود و شرف اختصاص خویش ارزانی داشت دیوان رسایل که خزینه اسرار است بمن رجوع فرمود با خود اندیشیدم که این پادشاه هنوز بر احوال من زیاده اطلاعی ندارد و مخدومی که مرا بوده بسمت عداوت او موسوم است اگر حاسدی شری انگیزد شاید که بر مقال او وقعت قبول رسد و خدمت او و فنه معروض گرداندم که مرتبه بنده بیش از این منصب نتواند بود که خداوند بمن ارزانی داشت اما بنده صواب چنان می بینم که چند روز از خدمت اجازت نماید و هم در کنف رعایت پادشاه بموضعی که تعیین افتد مقیم باشد چندانکه خداوند را از مهم بابیوز بکار کی فراغ حاصل گردد این بنده شرف دستبوس استسعاد یابد و بر وجهی مباشر آن منصب گردد که از وصمت ریب مرا مبرا باشد امیر ناصر الدین را این سخن موافق مزاج افتاده فرمود که مرا ایجاب درج باید رفت و منتظر وصول مثال ما باید بود تا هنگام اسند عادری بخدمت اری و من بدان صوب حرکت کرده مدتی در ظل ظلیل رفاهت بسودم تا مثال از موقف سلطنت اسند عالی رسید بخدمت شتافتم و از مباسن الطاف حضرت یافتم آنچه یافتم و تا ابتدای دولت سلطان محمود دیوان رسایل مفوض باو بود و بسببی از اسباب از آن حضرت رمیده گشت و بدیار ترک افتاده آفتاب حیات او در جبال افول و زوال رسید ذکر فتح قصدار و بعضی از غزوات امیر ناصر الدین که در ناحیهٔ هند وقوع یافت این بقعه در جوار مملکت امیر ناصر الدین واقع شده بود و والی آن بحصانت قلاع معرور و معجب و در فاهیت بقاع خویش مسرور و امیر ناصر الدین لشکر کشیده بر آمد و فرو گرفت و خداوندش را دستگیر کرده بعد از آن از و نو اخلاق کریم او را بنواخت و همان ولایت بروی مقرر کرد

بحکم تولی گذاشته روانه انجانب نکرد اعلامی ایجاعت را غریستم و در سنهٔ خال که این خبر بناصر الدین رسید از جمله اراجیف بنداشت و چون حقیقت عدو جیپال از جانب شبهه بیرون آمد آتش غیرت در نهاد او منضا عد گشت و عزیمت انتقام تصمیم داد و لشکرها مرتب داشت روی بولایت آن غادر نابجر نهاد و بهر جا که رسید از قتل و نهب و سبی و اسر دقیقهٔ مهمل نگذاشت و بتخانها خراب کرده بجای آن مساجد بنا نهاد و بشارت این فتوح بسمع اقاصی و ادانی رسید و از جملهٔ بلاد جیپال لمغان که در غایت آبادانی و معموری بود مستخلص کرد و بعد از تیسیر این فتوحات بدار الملک غزنین مراجعت نمود و چون جیپال ممالک خویش را بر شرف زوال دید و صد ما انفعال دید قرابتان را باطراف ممالک هند فرستاده استعانت و استغاثت نمود و قریب صد هزار مرد جمع آورده روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین از خصمی چیر بافته بدلی قوی و املی فسیح طرفا و نهضت فرمود و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد امیر ناصر الدین بر پشته که مشرف بر آن ملاعبین بود بالا رفت تا کیفیت سواد و کثرت عدد ایشان ملاحظه فرماید در باقی دید بی پایان و لشکری چون مور و ملخ فراوان اما خود را چون شیری یافت که از کثرت گوران نیندیشد و ماننده گرگی دید که از سواد رمه چه ترکرد داعیان سپاه و دلیران لشکر را جمع کرده بمزید اقطاعات وعده داد و بر قلع و قمع آن مخاذیل ترغیب و تحریض نمود و فرمان داد که بر سبیل مناوبت پانصد نفر از مردان کار روی بکارزار نهند و هر فوجی از آن افواج داد مردی و مردانگی دهند و موجب فرموده هر پانصد تن بعد بمبسوری محاربه مینمودند پانصد کس دیگر بجای ایشان دست مبادرت از آستین جلادت بیرون می آوردند تا مشرکان بستوه آمدند آنگاه حامیان حوزهٔ اسلام بهیئت اجتماعی حمله کردند و خلقی کثیر از آن مخاذیل بجهنم فرستادند و بقیة السیف منهزم و متفرق گشتند و غنیمتی بیرون از حساب بدست مسلمانان افتاد و معظم بلاد هندوستان در تحت تصرف امیر ناصر الدین آمد و القاب همون او طراز سکه و خطبه آن نواحی شد و جماعت او غانیان و خلج که در آن حوالی بودند در سلک حشم امیر ناصر الدین منتظم و منخرط گشتند بعد از آن هندوان دم درکشیده بان راضی شدند که در اقصای بلاد و مساکن خود مأمن داشته باشند تا از تعرض سپاه سالم و مطمئن معاش توانند کرد و چون خاطر شریف امیر ناصر الدین از ضبط و نسق ممالک هند فراغت یافت باستدعای امیر رضی ابو القاسم نوح بن منصور سامانی روی بخراسان و ما وراء النهر نهاده در نصرت و معاونت او مساعی مشکوره بجای آورد چنانکه شمهٔ از آن مرقوم کلک بیان گشت و چون کار ملک و ملت بحسن اهتمام او نظام و انتظام یافت هادم اللذات از کمینگاه دو اسبه بیرون تاخت و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلاث مائه امیر مجاهد غازی ناصر الدین سبکتکین بفرادیس جنان شتافت ذکر سلطنت امیر اسمعیل بن امیر ناصر الدین و آنچه میان او و برادرش سیف الدوله محمود روی نمود امیر ناصر الدین در ایام مرض پسر خود امیر اسمعیل را ولایت عهد داده صیانت اهل و عیال و ضبط مخلفات بدو تفویض نمود و چون وعده حق با مضا رسید کافهٔ اعیان دولت و مجموع حشم و خدم در متابعت او کمر خدمت بستند و او خزاین و دفاین پدر در وجوه ارزاق طبقات لشکر انفاق کرد و با وجود آنچه بذل و بخشش لشکریان هم چنان گردن طمع دراز کرده ظروف از و باز ایشان پر نمیشد تا بدان رسید که نطاق اسمعیل از اعتاق آن ملک اسد و اضعف طبیعت بشرایط سیاست قیام نتوانست نمود و چون سیف الدوله از واقعه پدر خبر یافت مراسم عزا بجای آورده برادر تعزیت نامه نوشت و ابو الحسن حمولی را نزد او فرستاده پیغام داد که امیر ناصر الدین افاض الله علیه شآبیب الغفران که جنت مآب وعمدهٔ ظهور حوادث بود درگذشت و امروز در همه جهان کرامی تر از تو کسی نیست از جان شیرین و روشنائی چشم عزیز تری هر آنچه متمنای تو باشد از حکم و فرمان و خزاین و ممالک و ساز لشکر در نیست اما کبرسن و تجربه ایام و وقوف بر دقایق سرداری و معرفت مفاد بر حسم در ثبات مملکت و دوام دولت اصلی مبین و حبلی متین است اگر استحقاق خود در مباشرت این شغل و تفضیل از عهده این بر ذلک محقق بودی من از همه راضی تر و مطیع تر بودمی اگر پدر در غیبت من وصیتی کرده سبب بعد مسافت و مخافت تطرق آفت و تفرق جمع و تشتت حال بوده مصلحتی آنست که از بصیرت تأملی بسزا کنی و وجه صواب و خطا بشناسی و آنچه حطام

سیم وزر و مشمومات کافور و دیگر تبرکات دیار هند را و درختهای عود و تحفه‌های بغاز و پیلان جنگی آراسته بآلات برق و مناطق مرصع که چشم بیننده از لمعان آن خیره میگشت و اسبان تامدار بازین و سرافسار زر مصحوب او کرداینده و چون امام ابو الطیب بدیار ترک رسید در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای آوردند و ابو الطیب درآن دیار اقامت نمود تا امر مواصلت باتمام رسید و با دو بنتی که در تحصیل آن غواص میکرد و نفایس و غرایب آن ولایت از زر خالص و سیم ناب و کنیزان خطا و ماهرویان چینی و قاقم و سمور و اصناف تبرکات دیگر مقضی المرام بازگشته بخدمت سلطان پیوست و مدتها میان سلطان و خان بساط مصادقت ممهد بود تا بچشم زخم ایام و سعایت نمام بدنام مشارع آن مودت مکدر شد و محبت بعداوت تبدیل یافت

ذکر عزیمت بهاطیه و مراجعت سلطان بعد از آن بجانب مولتان یمین الدوله محمود بعد از ضبط خراسان و فتح سیستان از ناحیه ملتان گذشته بظاهر بهاطیه فرود آمد و آن شهر سوری داشت که سور مواژات شرفات آن برسیدی و خندقی بگرد آن مرتب ساخته بودند مانند بحر محیط بعید و عریض و حاکم آن دیار بجرا نام بکثرت رجال و اقبال غرور تمام در سر داشت و چون از نزول سلطان خبر یافت با اتباع و اشیاع خود از شهر بیرون آمده در برابر معسکر اسلام صفها بیاراست و میان سعدا و اشقیا مدت سه روز جنگ و پیکار بالاکر فرو روز چهارم سلطان بنفس شریف خود را بر قلب کفار زده چند سر فیل بدست آورد و کافران شهر منهزم گشته بحصار در آمدند و انصار دین خندق را انباشته بجرا پناه بجبه از بیشهای آن ولایت برد و سلطان فوجی از مجاهدان از عقب او نامزد فرمود و آن بیشه را احاطه نمودند بجرا از هیبت آن واقعه خنجر کشیده سینه خود را بشکافت و صد و بیست سر فیل و اموال فراوان از غنیمت کافران بدست سلطان و لشکریان افتاد و آن دیار با بر ولایت منضم و مضاف شد اما در آن سفر جمعی کثیر از لشکریان اسلام در عرصه هلاک آمدند و چون سلطان از آن غزا فارغ شد عزیمت ملتان نمود چه در آن مملکت که ابو الفتح نام داشت حرکات نامناسب بسمع سلطان رسانیده بودند و چون ایام بهار بود و انهار از بعضی جرح بواسطه کثرت میاه منعذر می نمود سلطان بجیپال که پادشاه معظم ممالک هند بود کس فرستاد و التماس کرد که در وسط ملک خویش راه دهد تا لشکر اسلام بگذرد جیپال دست رد بر سینه ملتمس سلطان نهاده طریق تمرد پیش گرفت و یمین الدوله محمود از این صورت در خشم شد و تیغ غزو مشتی کرده در بلاد برده دو نوا اغاز نهاد و فرمان داد تا دست نهب و ارهاق و هدم و احراق بر دیار و امصار او دراز کردند و جیپال را از مضیقی بمضیقی می انداختند تا بنواحی کشمیر افتاد و ابو الفتح والی مولتان چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چه پیش آمد خزاین و دفاین خود را بر اقبال و جمال بار کرده مصحوب خویش به سراندیب برد و سلطان چون بنواحی مولتان رسید از عقاید ایشان استکشاف نمود و بر اعتقادات فاسد آن جماعت اطلاع یافته شهر را که موطن و مسکن آن جماعت بود محاصره کرد و قهرا قسرا آن بلده را گرفته مبلغ بیست هزار درهم بازنکال عصیان و عدید عدوان و جریه طغیان بر گردن ایشان نهاد و مقامات او در نصرت دین مبین از عرض در بادر گذشت و تیغ او در خاطر اقاصی و ادانی دیار هندوستان جای گیر آمد ماده فساد و الحاد و کفر و عناد در آن امصار و بلاد منحصر و منقطع گشت

ذکر مخالفت ایلک خان از سلطان محمود بن سبکتکین و انهزام او از ضرب تیغ مجاهدان دین و سالکان طریق شرع و یقین مدتی مدید بساط موافقت و مصادقت میان سلطان و ایلک خان ممهد بود تا بواسطه افساد مفسدان در نوردید شد و چون سلطان بحوالی ملتان رسید رایات او دور دست افتاد و عرصه خراسان از مهابت دلیران شیر شکار خالی گشت ایلک خان سباشی تکین را که خویش و صاحب جیش او بود با لشکر فراوان بخراسان فرستاد و جعفر تکین را برسم شحنگی بدار الملک بلخ کماشت و در آن اوان ارسلان جاذب از قبل سلطان در هرات مقیم بود که اگر حادثه روی نماید او بغزنین رفته آن دیار را از تعرض اعدا نگاه دارد و چون این واقعه دست داد ارسلان بغزنین رفت و سباشی تکین بهرات آمد و حسن بن نصر را جهة استخراج اموال بنشاپور فرستاد و طایفه از اعیان خراسان بسبب امتداد ایام غیبت سلطان و انقطاع اخبار و نوع از اراجیف مخالفان

منکشف شد تا از زخم پیکان جان ستان ایشان رخنه در قصر حیات بسیاری از آن سپاه افتاد یمین الدوله چون شدت افواج ترکان در آن دار و گیر مشاهده فرمود روی بدرگاه پادشاه بی وزیر و مشیر آورده برو پشته بر آمد و جبین تضرع بر خاک نیاز نهاده از حضرت مهیمن کار ساز ظفر و نصرت خواست و نذور بر خود لازم کرد تا بدل صدقات ملتزم شد و بر فیل خواص سوار شده بعزیمت ثابت و نیت صادق بر قلب ایلک خان حمله کرد و فیل او صاحب رایت ایلک را ربوده بهوا انداخت و خلقی را بخرطوم از اسب می افکند و در زیر پای پست میکرد و چون این بدیدند از هم منکشف اولیای دولت سلطان فرصت غنیمت شمرده در حرکت آمدند و بشمشیر و سنان مخالفان را در عرصه فنا و زوال آوردند لشکر ترک از خوف جان ترک مال کرده روی بگریز نهادند و درین طرف آب از ایشان نشان نماند و غنایم موفور در آن معرکه بدست سپاه سلطان افتاد و این واقعه در شهور سنه سبع و تسعین و ثلثمایه روی نمود و چون خاطر یمین الدوله از مهم ایلک خان فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دیار هند تافت تا نواسه شاه را کو شمالی دهد و این شخص یکی بود از اولاد ملوک هند که سلطان او را تربیت فرموده بنیابت خویش در بعضی از بلاد هند گذاشته بود و او در غیبت سلطان از خلعت اسلام بیرون آمده بر ضای کفر مرتدی شده مرتد گشته بود و بمجرد توجه سلطان از آن دیار او را ه شد یاد دیگران در ولایت در حوزه تصرف کماشتکان سلطان آمد

ذکر توجه سلطان محمود بجانب قلعه بهیم نغر سلطان محمود بعد از این دو فتح نامدار بغزنین آمده چند روزی از مشقت و رنج سفر بر آسود آنگاه روی بدیار هند نهاد تا اعلام اسلام در آن دیار ارتفاع یابد و رایات کفر منکسر و نگونسار گردد و چون رایات نصرت آیات بسیط هند رسید پال بن اند پال با لشکر فراوان بمقابل آمد و آن وقت که شهباز صبح از نشیمن افق پرواز کرد تا ظلمت شب بال بگشود نایره حرب مشتعل بود و جمعی با معدود در آن معرکه قتیل و مجروح گشتند و نزدیک آن شد که حزب شیطان بر لشکر رحمن غالب آید اما وعده حق در اعلای کلمه اسلام در وسیله بالخواص غلامان حمله کرد و کفار آثار وغابت مشاهده کرده روی بگریز نهادند و سی سر فیل در آن معرکه بدست سلطان افتاد و یمین الدوله بنفس نفیس مخالفان را تکامیشی کرده خلقی بسیار از اهل شقاق و نفاق بر زمین انداخت و بپایان قلعه بهیم نغر فرود آمد و آن قلعه بود در میان آب بسیار و بر قلعه کوهی رفیع بنیاد نهاده و اهل هند آن را مخزن صنم اعظم تصور کرده قرنا بعد قرن ذخایر و خزاین بدانجا نقل کرده بودند و نقود و جواهر و اجناس آن را مملو کردانیده و انجمعی را سبب قربت بیادگاه احدیت دانسته سلطان قلعه را در میان گرفته بدل قوی و عزمی درست جنگ آغاز نهاد و چون متحصنان قلعه قوت مقاومت نداشتند خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافت و هول و فزع کمند انقیاد در گردن همه انداخت که فریاد الامان بر آوردند و در قلعه گشاده خود را در پیش اسب سلطان بخاک انداختند و یمین الدوله با والی جوزجان و خواص خویش باندرون قلعه رفت و از جمله غنایم آنچه در حیطه ضبط آمد هفتاد هزار هزار درهم بود و هفتصد هزار دینار و هفتصد من ذهبیه و سیمینه و از ثوابت فیچه چندان در احصا و بافتند که پیران دولت و دبیران حضرت از شمار آن عاجز آمدند و جواهر و در رو لالی بتیا از حیز احصا بیرون بود و از جمله غنایم یک خانه بود بزرگ از سیم ساخته در طول سی گز و در عرض پانزده گز تختهای عریض ترتیب داده و تعبیه محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر و حط و نصب آن باسهل وجهی میسر شدی و سلطان جمعی از ثقات و معتمدان بحفظ قلعه کماشت و در ضمان و کنف اقبال روی بغزنین نهاد و چون در ساحت دولتخانه خویش قرار گرفت فرمان داد تا در میان قصر بساطی بگسترند و آن درهای سیاره پیکر و بواقیت آتش رنگ و سایر جواهر زواهر را بر آن ریختند و رسولان ملوک که در آن مجلس حاضر بودند انگشت تعجب بدندان تحیر گرفتند و ایلچیان طغان خان پادشاه ترکستان که در آن محفل بودند گفتند که این جنس در حوصله ظنون نگنجد و خزاین قارون بعشر عشیر آن نرسد

ذکر غزو نارین سلطان بر مقتضای نذری که کرده بود در شهور سنه اربعمایه با لشکر فراوان عازم مملکت هند شد و چون بوسط آن ملک رسید سپاه را بتخریب دیار و تعذیب کفار فرمان داد و چند تن از دعاة و رؤسای آن مخاذیل را ابو رنج فرستاده اراذل قوم متفرق کشتند و سالما غانما بمقر عز خویش

ابو اللطیف صعلوکی رفت امام از وی پرسید که چه موجب مذلت است که با ما اختلاط نمیکنی دانشمند گفت که قصه من از غرائب
قصص و عجایب حوادث است امام از کیفیت آن استفسار نموده دانشمند گفت نوبتی بعد از نماز شام در شارعی میرفتم ناگاه شخصی کمندی
در گردن من انداخت و حلق مرا چنان بفشرد که نزدیک آن شد که نفس من منقطع گردد و مرا در کشیدن آورده بکوچه کشید و بحجرۀ
الخانه بیرون آمده هر دو زانو را بالنشین من کوفت چنانچه من از ضرب آن بیهوش گشتم و بعد از زمانی احساس بوی ثانی که بر من
زدند کرم افاقت یافتم جمعی را دیدم پیرامن من نشسته ایشان با من از سر لطف سخن آغاز کردند و التماس نمودند که در اخفای
آن حال کوشم و مرا معلوم شد که این جماعت در حال بیهوشی من بمساکن خویش میرفته اند چون اعتذار ایشان را دیدند گریخته و مرا بدان
حال گذاشته القصه چون اندک مایه رمقی یافتم بخانه رفتم و از خوالی آن حادثه بیست روز صاحب فراش بودم و بعد از آثار صحت
و امارات خفت هنگام سحری بقصد فریضه بمسجد رفتم و برجه برآمدم ناگاه کسی بجانب من روان شد و اگر چه مقصد و مقصود
حلقوم من بود اما الطاف ایزدی شامل حال آمد و دستار من در بند کمند افتاده و خانه خان سبزین گشت با خود نذر کردم که چون
در بیاض روز از خانه بیرون نیایم حاضران از آن واقعه تعجب نموده از خدای تعالی عافیت خواستند و در پناه رحمت و عنایت
او گریختند **ذکر احوال ایلک خان و طغان خان بعد از انهزام ایلک خان از معرکه سلطان یمین الدوله محمود** ایلک
خان چون از میدان مبارزت سلطان روی گردان شد بما وراء النهر رفت سلطان یمین الدوله جاسوسان بدان ولایت فرستاد
که از حال ایلک خان و برادرش طغان استکشاف نمایند و ایشان بآن طرف رفته معلوم کردند که طغان خان بر جادۀ مطاوعت
و مصادقت سلطان ثابت قدمست و بر جرات و جسارت برادر انکار و تبلیغ مینماید و طغان خان رسولان فرستاده سلطان پیغام
داد که ما **مصرع** بر همان عهد و وفاییم که بستیم بدوست و از حرکات ناملایم برادر عذر خواهی نموده گفت بر رای جهان آرای مخفی نماند
که من بدان همداستان نبودم و چون ایلک خان نفاق برادر بجوش و وفاق او نسبت بسلطان مشاهده کرد با خود قرار داد که اول
مادۀ فتنه او که دشمن خانگیست منحسم گرداند و لشکر ماوراء النهر جمع آورده روی بولایت طغان نهاد و چون از او زکند گذشت
راه را بواسطۀ برف مسدود یافت لاجرم بازگشت و دران اوان که سپاه ربیع سیم برف در مشام زمین کداخت ایلک با اتباع و اشیاع
بعزم انتقام برادر روان شد درین اثنا هر دو برادر رسولان بپایۀ سریر اعلا فرستادند و بعد از نزاع و مباحثه ایشان با یکدیگر
مجلس همایون سلطان فرمان داد تا محفل آراستند که در هیچ قرنی و قرب بیان کس نشان نداده بود مفصل این مجمل آنکه در موضعی که
تختگاه سلطان بود بموجب فرموده دو هزار غلام از قبایل ترک با جامهای ملون در برابر هم صف کشیدند و پانصد غلام از غلامان
خاص نزدیک مجلس بایستادند با قباهای رومی و منطقهای زر که مرصع بود بجواهر زواهر و شمشیرهای هندی در غلاف زرین
بر دوش نهاده و چهل مربط فیل با غواشی دیبای رومی و عصابات زربفت در برابر مجلس بداشتند و هفتصد پیل بیستون
شکل کوه پیکر با غواشی مصور و اسلحۀ نفیس و انواع ادایی دیگر در خلعت هر دو سماط بداشتند و عامۀ لشکر همه زرههای داودی
پوشیده و خودهای فرنگی بر سر نهاده و جالۀ سپاه در پیش ایشان سپرها برروی آورده و تیغها کشیده و سنانها راست کرده
و پیش مجلس سلطان جمعی حجاب چون ماه و آفتاب استاده و دست بقبضۀ شمشیر یافته و چشم و گوش باشارت فرمان داشته
در آن محفل رسولان را بار دادند و از هیبت آن مقام با انواع تمام بخدمت رسیده شرایط عبودیت در زمین بوسی بجای آوردند
و بعد از آن ایلچیان را بر خوان ضیافت برده نشاندند بهشتی دیدند آراسته باطباق زرین و سیمین و مشحون بصحنهای مرصع
و فرشهای رومی و ابریشمین گسترده و در صدر منقلی نهاده و حوالی آن بخوانهای مرصع و مسدس و مدور منتظم کرده و هر جایی
با نوعی از جواهر تزیین داده که بر توان دیدهها را خیره میکرد و پیش مسند سلطان طارمی زده و الواح و عضادات آن عنبر و
شوشهای زر استوار کرده بندگان باتفاق گفتند که در هیچ عهدی اکاسرۀ عجم و قیاصرۀ روم و حکام عرب و رایان هند امثال این
تفاخر دست نداده و در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور قیصوری و عود قماری و مجمرها

بود آن مهم مهمل گذاشته روی بهندوستان نهاد و چون بمقر عز و شرف بازگشت شاه شار ابن نامه فرستاده خواست که
سوابق بادی خود را بایک ذات ضایع سازد و شار بر عصیان اصرار نموده بملاطفت سلطان ملتفت نشد و چون ثمره وری برهنگام
روشن گشت یمین الدوله التونتاش حاجب را با ارسلان جاذب بدفع فتنه شاه شار نامزد فرمود و ایشان روی بغرجستان آوردند
ابوالحسن منیعی زعیم مرو رود را که بر مداخل و مخارج آن مواضع وقوف داشت با خود بردند و دست تصرف شاه شار را از آن
دیار کوتاه ساختند و شار ابونصر بحکم وثوق بر خوانیم اعمال دست در ذیل عاطفت التونتاش زده از عفو و مخالفت پسر اعتذار
نمود و التونتاش شفیع او شده سلطان عذر او مسموع داشت و او را بموجب فرموده معزز و محترم بهرات آوردند و پسرش در قلعۀ
که در ایام دولت ابوعلی سیمجور در آنجا متحصن شده بود متحصن نمود و التونتاش حاجب و ارسلان جاذب با تحصار او مرکز وار
در میان کرفتند و عراده و منجنیق نصب کرده بجانب قلعه را با زمین یکسان کردند و هرچند شار فریاد الامان بر آورد بنجات
نرسید و آن فتنه قایم بود تا او را بدست آورده از قلعه بیرون کشیدند و اموال و ذخایر حصار را غارت کردند و وزیر او را گرفته
با زنجیر شکنجه مقر شد که خزاین و دفاین شار کجاست درین اثنا سلطان باستحضار شار رسید و التونتاش او را بند کرده
بمعتمد سلطان سپرد حکایت کنند که غلامی که موکل شار بود خواست که پیش از وصول بغزنین نامه بخانۀ خویش نویسد و از
مجاری حالات خود زان سفر اعلام دهد و شار را بتحریر سطر چند تکلیف کرده او از تحکم غلام تیره شد و قلم برگرفته نوشت که ای
قحبۀ نابکار و ای شوخ چشم تیره روزگار تا تصور نکنی که سلوک تو در طریق فسق و فساد و تبذیر تو در اموال الیجه محصل آید
و مراد جمیع من نوبسندی و بندادی بمیدانم که روزگار تو بسر بنحو انواع ملاهی و مناهی میکذرد هر روز با حریفی و هر شب با ظریفی
بمعاشرت و مباشرت اشتغال مینمایی خان و مان مرا بر باد دادی و آبروی مرا بر خاک ریختی و در هتک پردۀ عصمت خویش کوشیدی
حرمت من نگاه نداشتی اگر در ضمان سلامت بوطن رسم سزای تو بدهم و جزای بدکرداری تو در کنار تو نهم و در این باب اطناب نمود
سر نامه مهر کرده و بدست غلام داد و چون آن نامه بخواند غلام در سبب زن او بر مضمون نامه مطلع شد بیهوش گشته شک نکرد
که دشمنان و حاسدان پیش شوهر او و دانان قبایح منهم و منسوب کرده اند و از هیبت آن واقعه از منزل بیرون آمد و در گوشه
مختفی گشت و غلام بعد از چند روز که بخانه رسید سرای خود را که چون گلستان ارم کذاشته بود مانند بیابان لوط یافت و از
کدبانو و خدمتکاران نشان ندید حیران فرو ماند از همسایگان استکشاف احوال نمود و صورت نامه و قبایحی که در آن مندرج
بود با او گفتند غلام فریاد بر آورده و سوگند یاد کرد که او از آن نوشته خبر ندارد و بیراغات خاطر منکوحه و تسکین آن فتنه مشغول
شد خاتون را بوثاق آورد و در مجلس خاص که مشحون بود بخواص آن کلمات هزل آمیز را معروض سلطان گردانید سلطان از حرکت
شار متبسم شد گفت هرکه شار را امثال این تکلیفات مکلف گرداند و با او نه بطریق حرمت زندگانی کند جزای او این باشد و حکم
شار را بیارگاه سلطان در آوردند بموجب فرموده بند از او بر گرفتند و از برای تادیب او و اعتبار دیگران خدمتش را با زانچند به
نواختند و از موقف جلال فرمان صادر شد که او را در محبس باز دارند اما هر چیزی که احتیاج داشته باشد در پیش او مهیا
گردانند و بر وجهی که نداند که رضای سلطان بآن مقرونست تا موجب جرات و جسارت او نگردد و شار در آن محبس التماس نمود که
در ملازمت یکی از غلامان که منظور او بود مضایقه نکنند و از اسباب و املاک او آنچه مقدار که بحوایج او صرف شود وکلای
سلطان با او باز گذارند و این ملتمسات مبذول افتاد و سلطان پسر او را از هرات بغزنین طلبید و ملحوظ نظر عاطفت گردانید و
ضیاع و عقاری که در غرجستان داشت از ایشان بخرید و بهای آن نقد تسلیم ایشان نمود تا در مصالح خویش صرف نمایند و
خواجه احمد بن حسن میمندی شار ابونصر را در ظل رعایت و حمایت خویش جای داد تا در سنه ست و اربع مائه بجوار رحمت
ملک غفور پیوست **ذکر فتحی که سلطان از اقصای ممالک هند روزی نمود** سلطان یمین الدوله محمود در اوایل فصل خریف
از غزنین متوجه اقصای دیار هند گشت و بواسطۀ کثرت ثلوج بغزنین مراجعت نمود و چون موسم بهار شد با لشکری گردون شکوه

دیگری خواهی شد و شریک مغلوب نخواهی بود و شمشیرها بکشیم و ترا معزول کنیم و دیگری را بر تخت نشانیم رسول سلطان مراجعت نموده صورت حال را که برای العین مشاهده کرده بود معروض داشت و بعد از آن وجوه و معارف خوارزمشاه از حرامی که نسبت بولی نعمت کرده بودند اندیشناک گشته از سوء خاتمت رد قول سلطان هراسان شدند و بنالتکین که صاحب جیش خوارزم و سرور اهل جسارت بود بنفس مهم مشغول شد تا روزی با طایفهٔ عصاة بر قرار معهود بخدمت مأمون رفت و از اندرون خبر به از علی مأمون بیرون آمد هیچکس بر کیفیت آن واقعهٔ هولناک مطلع نشد بعد از این حادثه پسر مأمون بیعت کردند و چون جرم نخوت دانستند که سلطان از سر آن جریمه در نخواهد گذشت و شمشیر انتقام کشیده جزا و سزای ایشان خواهد داد با هم عهد بستند که اگر محمود در صدد انتقام ایشان برآید با یکدیگر جواب او گویند و چون یمین الدوله بر غدر آن ناکسان اطلاع یافت بعد از تقدیم مشورت با سپاهی آراسته بر جانب خوارزم نهضت فرمود و بنالتکین با جمعی از ارباب نخوت و لیالت بر مقدمهٔ سلطان شبیخون آورده نزدیک بود که چشم زخمی رسد و چون این خبر به پیشگاه ضمیر انور پادشاه بحر و بر رسید رایت فتح آیت در حرکت آورد و هر دو لشکر از طلوع آفتاب تا هنگام استوا بمحاربه اشتغال نمودند و بوقت زوال خلق بسیار از خوارزمیان طعمهٔ شمشیر شدند و حمله قبول محمود و هزیمت بر ایشان افتاد و ما حضر شدند و مقدار پنج هزار مرد بیدل اسیر گرفتار گشته بقیهٔ آن مخاذیل روی بگریز نهادند و بنالتکین در کشتی نشست که از جیحون عبور نماید در بین اثنا بسببی از اسباب با یکی از معارف که در آن سفینه بود سفاهت آغاز نهاد و مهم بجنگ انجامید که او بنالتکین را بیست و زمام کشتی گرفته بدست ملاح داد تا او را با اردوی سلطان رسانید سلطان او بنالتکین و برخی دیگر از اهل بغی و فساد پرسید که بچه سبب این حرکت شنیع از شما صادر شد بنالتکین چون دانست که نجات او ممکن نیست خاموش گشت و باقی اسیران از کردار خویش خجل و منفعل سرها در پیش افکندند و سلطان فرمان داد تا در برابر قبر خوارزمشاه دارها نصب کردند و بنالتکین را با فوجی که در تهییج آن فتنه دخل داشتند فرمود تا بحلق بر کشیدند و فرمود که بر قبر خوارزمشاه نوشتند که هذا قبر مأمون بن مأمون بغی علیه حشمه واجترا علی دمه خدمه فبقبض السلطان یمین الدوله وامین الملة قتلهم وصلبهم علی الجذوع عبرة للناظرین وآیة للعالمین و حکومت خوارزم را بحاجب کبیر التونتاش داد و جمعی اسیران را بغزنین فرستاده محبوس کردانید و بعد از چند گاه همه را بخشید و در زمرهٔ متجنده روانهٔ هند کردانید

ذکر فتح مهرة و قنوج

چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد زمستان در بست و تکاباد بسر برده لشکر از مقاسات سفر آسوده شدند و هنگام بهار روا سیوای لیل و نهار با سپاه خاصه و بیست هزار مرد دیگر از مطوعه اسلام که از اقصی بلاد ماوراء النهر بهیئت احراز مثوبات غزا آمده منتظر حرکت سلطان نشسته بودند بجانب مهره و قنوج روان شد و در بیان ارباب تواریخ مشهور است که بر قنوج هیچ پادشاه بیگانه استیلا نیافته مگر گشتاسب که در جمیع ملوک عصر بوده از غزنین تا آن ولایت سه ماهه راه است بالجمله چون سلطان بنواحی کشمیر رسید والی آن ولایت بخدمت پیوسته و رسم قراولی در مقدمهٔ لشکر روان شد و اهل اسلام مفاوز و مسالک قطع کرده از وادیها و رودخانهای عظیم گذشتند تا بقلعه از قلاع بنج که پادشاهی ذوشوکت نام در آنجا بود و حاکم قلعه چون کثرت انصار دین مشاهده نمود با اتباع و ملازمان خود فرود آمد زبان بکلمهٔ توحید گویا کردانید و سعادت هدایت مستسعد گشت و سلطان از آنجا متوجه قلعه شد که در تحت تصرف کلچند بود و این کلچند فرعونی بود بکثرت مال و رجال و فسحت مملکت مغرور و شاهر ملوک هند از مقاومت او مضطر و عاجز و بواسطهٔ متانت و حصانت قلاع تا آن غایت از آسیب زمان و حوادث دوران محفوظ و محروس مانده و دست تعرض هیچ منازعی بذیل حشمت او نرسیده و بیشه استظهار داشت که از تشابک اشجار نور آفتاب بر آن نتافتی و از تبادر اغصان و اوراق باد را مجال وزیدن نبودی چون سلطان بدانجا رسید فرمود تا لشکریان خود را در آن بیشه انداخته ممری پیدا کردند و بر سر کفار تاختند و قتال فاحش دست داده نسیم اقبال سلطان در وزیدن آمد و بعضی از لشکریان کلچند بضرب تیغ کشته شدند و برخی

شبی مدرسه بنا نهاد و بنفایس کتب و غرایب لطایف از انواع و شحون کردانید و قریه و مستغلات بر آن وقف کرده و هر یک از مراد جهان بنیای ابواب البر مبادرت نموده بقاع خیر و آن دیار از حیز احصا و شمار در گذشت

ذکر توجه سلطان بجانب سومنات و فتح آن بعنایت ملک الوهاب

ارباب تواریخ گویند که سومنات بتی را میگفتند که بزعم هندوان اعظم اصنام ایشان بود اما از سخنان شیخ فرید الدین عطار قدس سره معلوم میشود که سومنات نام موضعیست و لات اسم آن بت بوده است چنانچه شیخ در نظم

بیت: یافت آن بت که نامش بود لات ٭ لشکر محمود اندر سومنات

و همچنین املح الشعرا شیخ مصلح الدین سعدی میفرماید بیت:

بتی دیدم از عاج در سومنات ٭ مرصع چو در جاهلیت منات

بالجمله مورخان گفته اند که سومنات را در بتخانه نهاده بودند و کاه در یا و اهل هند در شب خسوف بزیارت آن بت می آمدند و در آن شب زیاده از صد هزار کس در حوالی آن بتخانه مجتمع میگشتند و معتقد هندوان آن بود که ارواح بعد از مفارقت اجساد بخدمت سومنات می آیند و او ارواح مجتمعه را بابدان منتقل فرموده بسبیل تناسخ حواله میکند و همچنین اهل هند اعتقاد داشتند که دریا عبادت سومنات میکند و مد و جزر دریا بواسطهٔ انواع میشود و از اقصای مملکت هند نزد آن بتخانه می آوردند و قریب ده هزار قریه معموره وقف سدنهٔ آن بتخانه بود و چندان جواهر نفیس در آن بتکده مجتمع گشته بود که عشر آن در خزانهٔ هیچ پادشاه موجود نبود و دو هزار کس از براهمه در آن بتخانه بعبادت مشغول بودند و زنجیری از طلا بوزن دویست من در آنجا آویخته بودند و جرسها بر آن تعبیه کرده و در اوقات معینه خدام بتخانه آن زنجیر را در حرکت آوردندی و جرسها بصدا در آمدی براهمه بعبادت مشغول گشتندی و سیصد سرتراش و سیصد مغنی با پانصد کنیزک رقاص مقرر بود که ملازمت آن بتخانه نمایند و مر سومنات این جماعت از نذور و اوقاف آن موضع میدادند و هر گاه جوکیان که واقع در شرقی قنوج و دهلی و دیگر هند بآن آنکه آب این جوی از جنت خلد می آید و چون هندوان مرده خود را بسوزند خاکستر او را در آن آب ریزند و این معنی را از مزید ثواب تا حد آن دانند و براهمه خود را در آن آب افکنده این صورت را سبب نجات و دفع درجات خود شناسند و از این قرار سومنات مسافتی بعید است غرض از تمهید این مقدمه آنکه براهمه و ربان هند مقرر کرده بودند که شعایر هم خلق لشبا و از این قراب محادد بند و هر روز سومنات را بدان آب میشستند القصه بطوطهای چون سلطان محمود در سنه ست و عشر و اربعمائه لشکر بدیار هند کشیده بتخانها ویران کرد و اصنام لشکست متعبدان سومنات گفتند که سومنات از اصنام و بتخانه آزرده است و الا مراحان انقطار اهلاک میساخت چون این سخن کرانی بسمع یمین الدوله رسید عزیمت آن طرف تصمیم داده گفت چون اهل هند از بطلان صنم سومنات محقق گردد ممکن که باسلام میل نمایند و در عاشر شعبان سنهٔ مذکوره با سی هزار سوار غیر مطوعه که بی علوفه و مرسوم جهت احراز ثواب غزا و بند براه ملتان روان شد و در منتصف رمضان بملتان رسید و چون بیابانی بی آب و علف در پیش بود جهد و وعده آب و علوفه بار کردند گویند تا آنکه لشکریان زاد و رواحله بار کرده بودند و سلطان بیست هزار شتر دیگر روی آب و علوفه کشیده و چون از آن صحرای خونخوار گذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان جنگی و آلات و ادوات حرب و جنگ تعالی رعبی در دل کفار افکند تا مجموع آن قلاع تسلیم کردند و لشکریان بموجب فرمان مردان ایشان را بقتل آوردند و اهل و عیال ایشان را اسیر کردند و بتخانها را ویران ساختند و بعد از فراغ از این قضایا با لشکر اسلام بنهرواله رسیدند و حاکم آنجا سیم که کذاشته فرار بر قرار اختیار کرد و محمود در آن شهر استیلا یافته آنچه ما یحتاج سپاه بود مرتب ساخت و بسمت سومنات روان شد هر بتخانه که رسید بیخ و بنیاد خراب میکردند و دو غارت قتل اعدای دین تقصیر نمی نمودند تا در پنجشنبه منتصف ذی القعده سال مذکور بسومنات رسیدند و کار در یا قلعهٔ دیدند چنانچه موج دریا بفصیل آن میرسید و خلایق بسیار بر سور برآمده تفرج سپاه اسلام میکردند و جمله و اثق بر آنکه معبود ایشان جمیع را که قاصد آن دیار شده اند هلاک خواهد کرد و روز دیگر که لشکر اسلام بپای قلعه رسیده بجنگ مشغول شدند هندوان حرف مشاهده کردند که دو جمال ایشان نکذشته بود لاجرم سراسیمه وار از سر برا آنها خالی گذاشته غازیان این صورت را

دیکر هست اکر او را رب و لبی عاقل و عالم و براهمه او را عکس معتقد ند و حالا در خلال ولایت پادشاهست اکر سلطان این مملکت
بعد موسوم کرداند و بنام او منشور فرستد وی بدانجا اید این مملکت را چنانچه حق آن باشد مضبوط و معمور کرداند و چنان صادق
القول و صحیح العهد است که چون باج و خراج بر ذمه بکیرد تا وجود بعد مسافت هر ساله بخزانه عامره غزنین فرستد سلطان
فرمود که اکر وقعیتی من ما مدالتماس مبذول می افتاد و لیکن کسی که در اقلیم هند بسلطنت موسوم باشد و تا این غایت خدمتی
نکرده باشد و دولتخواهی ننموده ملکی بدین عظمت چرا بدو باید سپرد القصه دابشلیم مرتاض را طلب فرمود و مملکت بدو داد
و او خراج بذمت کرفته کفت هرچه امر حضرت باشد در همه عمر خلاف آن نکنم و تمامت وجوه با فوت معادن بخزانه غزنین فرستم اما
از خویشان من دابشلیم دیکر هست و پاس در صحابت عداوت و میان من و او حرب و قتال واقع شده شک نیست که چون از رفتن
سلطان آکاه شود قصد جانب من کند و چون مرا هنوز عدد و عدتی نیست من مغلوب شوم و او بر مملکت مستولی شود اکنون
اکر سلطان بجانب او نهضت فرماید و شر او را از من دفع کند معادل خراج را بالستان هر ساله بخزانه غزنین رسانم سلطان
فرمود که چون ما بنیت غزا بیرون آمده ایم و سه ساله شد که بغزنین نرسیده و کوسه سال و نشمه بماند و متوجه آن ولایت
شد اهالی سومنات دابشلیم مرتاض را کفتند که نیکو نمی کنی که سلطان را بر قصد او تحریص میکنی کسی که خدای عز و جل او را نوازش
کرده باشد و استحقاق عزت ارزانی داشته لیو و سعایت تو ذلیل نخواهد شد این سخن بسلطان رسانیدند بیاد مدر
شد اما چون نهضت و توجه فرموده بود نقض و فسخ آن پیش او مرضی ننمود بالجمله آن مملکت رفته و ولایت دابشلیم را مفتوح ساخت
و او را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد او کفت در کیش و دین ما کشتن ملوک عیب و عار عظیمست و تمامت سپاه از پادشاهی
که بچنین پادشاهی راضی شود متنفر کردند و تمرد نمایند این سلاطین این اقلیم آنست که چون بر دشمن قدرت یابند در تحت
تخت خود خانه تاریک سازند و او را در آنجا بر مسند بنشانند در آن ابواب و مداخل آن مسدود کردانند الاسوراخی که
هر روز خوانی طعام بدان خانه کذارند و بار استوار کنند و تمامت حیات پادشاهی که بر تخت باشد یا دشمن برین نهج ذکا
کنند و چون مرا در این ولا قوت آن نیست که او را بدین صورت محبوس دارم او کرم آن حضرت بعید نمی نماید اکر مقید او را بغزنین
برند و چون من ضبط این مملکت کرده تمکنی یابم او را نزد من فرستند تا بدین صورت او را معذب کردانم سلطان بهم برین نهج
قرار داده طبل رحیل فرو کوفت و دابشلیم مرتاض در سومنات بر تخت سلطنت نشست و مناقب و در عقب سلطان بتحف
و هدایا پیغام فرستاد و ارکان دولت را بانواع خدمات خوشنود میکردانید چندانکه در مملکت ممکن شد و خزانه جواهر
جهت سلطان روانه کرده دشمن خود را طلب داشت سلطان در فرستادن متردد شد نخواست که آن بیکانه را بخواهش او
اما چون دابشلیم مرتاض اعیان بار کاه را بسبب اموال خامی خود کرده بود همه بکفتند و کفتند اکر ترحم باید کرد و بر خلقت
و عده از سلطان نشود و شاید که این صورت بمخالف دابشلیم مرتاض منجر شود و مملکت از دست برود سلطان بابر شمول اسیر
امر این جوانرا بکسان دابشلیم تسلیم نمود و بملوک هند امثله فرستاد که او را بر جد سومنات رسانند چون او را بدان حدود
رسانیدند دابشلیم فرمود تا محبسی که مقرر بود در زیر تخت او مهیا داشتند و قاعده ملوک اقلیم سومنات آن بود که چون
دشمن نزدیک مستقر سریر سلطنت رسانند بکنزل پیروز آیند و طشت و ابریق خاصه بر سر او نهند و پیاده در پیش
اسب میدوانند تا بار کاه و بعد از آن بر سر بر خود بنشیند و دشمن را بمجلس معهود برند و بر مسند نشانند دابشلیم مرتاض
بر قاعده بیرون آمد در وصول دشمن بلچیر واقع شد و او بهوس شکار کرده بادشاه و لشکریان بهر طرف بسیار ایشند
تا هوا کرم شد و هر چیزی بکوشه فرو آمده بود دابشلیم بیر دو شانه در ختی نزول کرد و رومال سرخ بر روی خود بوشیده به
خواب رفت و در هندوستان جانوران شکاری بخت چنکال اند متغار و بسیار می باشند یکی از آنها در پرواز بود و رومال
سرخ دید پنداشت که کوشتست از هوا فرو آمد و چنکال در رومال زد و منقار فرو برده یکچشم دابشلیم از صدمه منقار

از قلاع نکاه دارد و کلاه فرمود با تجمل ما یحتاج احتمیل باشد را اسباب معیشت بر حسب ارادت و مشیت او مرتب کرداند و در
تحصیل متمنیات او اهمال و تقصیر جایز ندارند روایت کنند که غرض از نقش محمود بر آن بود که مسعود را بحکومت آنجا مشغول
سازد و ممالک خراسان و غزنین و هندوستان بر محمد قرار کیرد کویند که چون محمود عزاین بکرفت و اموال وافر از مردم آنجا بستد
بعد از آن حکومت آن ممالک بر مسعود عرض کرد مسعود کفت اکنون که مردم این ولایت را مواخذه کرده درویش ساختی مرا برایشان
حاکم میکردانی من از حکومت این دیار بیزارم و مانو بخراسان میآیم محمود مسعود را استمالت داده پنجهزار کس از لشکر
غزنین و خراسان در تابین او کرد تا او راضی کشت که دری را دار الملک سازد آنکاه محمود با او کفت ترا سوکند باید خورد که بعد از من
برادر خود تعرض نرسانی مسعود کفت وقتی این سوکند خورم که تو از من بیزار شوی محمود کفت چرا بزرکتر العمال این سخنان میکوئی
مسعود کفت اکر فرزند تو باشم هر اینه در املاک و اموال تو مرا حق بود باید محمود کفت حقوق ترا برادر تو نیز رساند اکنون قسم
یاد کن که با او جنک و جدل و خصومت و تجاج نکنی مسعود کفت اکر او باید و سوکند خورد که حق مرا بمن رساند من نیز قسم یاد کنم او
در غزنین و من در ری چکونه سوکند خوریم مسعود جباری بود که باید در محاورات امثال این کفت و شنید مینمود و در جواب
و سوال جرات و کستاخی میکرد از ابو بکر علی بن حسن که کاتب محمد بن محمود بن سبکتکین بود مرویست که کفت سلطان محمود در
روز پنجشنبه بیست و سیم ربیع الاخر سنه احدی و عشرین و اربعمائه از دار فنا بسرای بقا انتقال فرمود شصت و سه سال
عمر داشت در ایام مرض بر تخت می نشست و بار میداد و او را در غزنین در قصر فیروزه دفن کردند در شبی تاریک که باران می بارید
سلطان محمود در دین و مذهب مردی متعصب بود و علما بنام او مصنفات ساخته اند در ولایت هند غزوات بسیار کرد که بعضی
شمه از آن در این اوراق مسطور کشت و عیب او آن بود که در اخذ اموال اغنیا حرص تمام داشت نوبتی بسمع او رسانیدند که در
نیشابور شخصی مال فراوان دارد آن شخص را بغزنین طلبیده باوی کفت چنان مسموع ما شده که تو مذهب قرامطه داری مرد
متمول جواب داد که من قرمطی نیستم اما مرا خدا بتعالی از متاع دنیا غنی کردانیده است هرچه دارم از من بستانید و این اسم
بر من منهید سلطان اموال او بستد و فرمود تا در باب حسن عقیده او منشوری نوشتند و بخت کسی که وزارت سلطان محمود
کرد ابو العباس فضل بن احمد بود و این وزیر بغایت ظالم و بیباک بود بسببی از اسباب سلطان از وی رنجیده و او را از منصب
عزل کرده مصادره فرمود بسبب بعضی از امرا چندان شکنجه کردند که هلاک شد و بعد از ابو العباس خواجه بزرکوار احمد بن
حسن میمندی وزیر شد و او کما یجب و ینبغی مدت هجده سال بدان مهم خطیر قیام نمود و در آخر سلطان خواجه رنجیده رقم
عزل بر صحیفه حال او کشید و حد متش را بقلعه از قلاع هند فرستاده محبوس کردانید و وزارت خویش بامیر حسنک میکال
داد و امیر حسنک مردی چرب زبان شیرین سخن بود و از اوان کودکی ملازمت سلطان مینمود و تا آخر عهد سلطان وزیر بود
اما در فصل قضایا و تمشیت امور وزارت بعجز و ضعفی داشت آورده اند که در ایامی که سلطان با سلطان خانی امیر نوح بن منصور
بعزم جنک ابو علی سیمجور بخراسان میرفت در منزلی از منازل با او کفتند که در این نزدیکی شخصی هست بعبادت مشغول و از
دنیا منقطع او را زاهد اهو پوش میکویند و چون سلطان نسبت بدرویشان و کوشه نشینان اعتقادی عظیم داشت میل
ملاقات او کرد و حسنک میکال که با این طبقه صفای عقیده نداشت در آن سفر ملازم بود سلطان با او کفت هرچند میدانم
که ترا با مشایخ و صوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست میخواهم که با من بصومعه زاهد اهو پوش آئی و امیر حسنک در رکاب سلطان
روان شد و محمود بنیاز هرچه تمامتر با زاهد ملاقات کرده هنکام وداع زاهد را کفت که از اموال هرچه مطلوب ملازمان باشد
خازنان تسلیم نمایند زاهد دست در هوا برد و مشتی در مسکوک در کف سلطان نهاده کفت هر که از خزانه غیب امثال این نقود
تواند کرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد سلطان آن زر بدست حسنک میکال داد و حسنک چون در آن زرها نظر کرد همه
را مسکوک بسکه ابو علی سیمجور یافت و چون سلطان از صومعه زاهد بیرون آمد روی با امیر حسنک آورده کفت در باب این کار

واز غزنین بیرون آمد و غرهٔ رمضان بتکناباد رسید تمام ماه صیام در آنجا توقف نمود و در شب سیم شوال لشکریان پیرامون خرگاه محمد در آمده او را گرفته او را از بستر استراحت بیرون کشیدند و در قلعهٔ تکناباد موقوف و محبوس کردانیدند و یکی از آن زمره که در گرفتن محمد سعی نمود امیر علی خویشاوند بود از اقربای سلطان از غایت تجنی که علی داشت او را بلفظ خویشاوند خطاب میفرمود و یوسف بن سبکتکین را تحرّدان امر متهم میدانستند و بعد از حبس محمد ارکان دولت و اشرافان شتافتند از آنجمله امیر حسنک میکال بود و او در ایام دولت سلطان محمود با مسعود معادات میمود در بن حین پیش باز مراسم رفته در نیشابور بموکب مسعود رسید و در همان لحظه که چشم مسعود بروی افتاد فرمود تا او را بحلق آویختند و علی خویشاوند و یوسف سبکتکین در هرات بملازمت مسعود رسیدند مسعود یوسف را در زندان باز داشته علی خویشاوند را بقتل رسانید و بغزنین رفته برادر محبوس خویش را میل کشید ذکر سلطنت مسعود بن یمین الدوله محمود بن سبکتکین سلطان مسعود در شهور سنه اثنی وعشرین واربعمائه ابو سهل حمدونی را بضبط ممالک عراق فرستاد و منشوری نوشته حکومت اصفهان را بعلاء الدوله ابن کاکویه داد و فرمود تا ابن کاکویه مدد و معاون ابو سهل باشد و ابن علاء الدوله پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود و خال را بلغت دیلم کاکویه گویند و در آن هنگام که سلطان مسعود در عراق حاکم و مستقل شد دختر ابن کاکویه را در حبالهٔ نکاح آورده و ابن کاکویه را در بدایت حال بعنایت مسعود در حکومت عراق دخل کرده عاقبت دم استبداد زد و چون سلطان مسعود بر سریر غزنین متمکن گشت احمد بن حسن میمندی را که پدرش از وزارت عزل کرده بقلعه از قلاع حدود هندوستان فرستاده بود طلب داشت و زمام رتق و فتق امور و تنظیم مصالح جمهور در کف کفایت او نهاده وزارت دولت مند صاحب تدبیر از آن دیار متوجه ماوراء النهر شود و دست تصرف علیتکین را از سمرقند و بخارا کوتاه کرداند و چون التونتاش بحدود بلخ رسید بموجب فرموده پانزده هزار مرد از سپاه مسعود بدو پیوستند و التونتاش از آمویه عبور کرده متوجه بخارا گشت و سپاه خوارزم و خراسان چون بدانجا رسیدند بیک حمله شهر را گرفتند و بعد از آن روی بسمرقند نهادند و علیتکین تعبیهٔ سپاه نموده موضعی لشکرگاه ساخت که بیکطرف رود آب و درخت بسیار بود و بر دیگر جانب کوه و فریقین بیکدیگر رسیده حرب صعب کردند و چون آتش قتال زبانه کشید طایفه که علیتکین در کمینگاه باز داشته بود از کمین بیرون آمده بر لشکر خوارزم حمله آوردند اما التونتاش داد مردی و بهادری داده مخالفان را منهزم گردانید و چون درخت و بیشه نزدیک بود شکستی فاحش بعلیتکین راه نیافت و چون شب شد التونتاش بمعسکر خود نزول کرده علیتکین با مردم خود در بیشه توقف نمود گویند در روز جنگ التونتاش که در حین محاصرهٔ قلعهٔ از قلاع هند سنگی بدو رسیده بود و از کار باز مانده زخمی زدند و التونتاش این معنی را از سپاه پنهان داشته بعضی از خواص غلامان خود را فرمود تا آن را ببستند و چون شب بمنزل فرود آمد امرا و اعیان لشکر را طلبیده گفت زخمی سخت یافته ام و بهیچ وجه روی خلاص نیست شما هر یک چاره جان خویش کنید امرا بعد از کنکاش مشورت کنان نزد علیتکین فرستاده التماس صلح کردند و چون بسیاری از لشکر او کشته و مجروح گشته بودند منتها داشته هم در آن شب هر دو لشکر روی باوطان خویش نهادند و روز دیگر التونتاش وفات یافت و مسعود این خبر شنیده منصب او را بپسرش هارون ارزانی داشت در سنه اربع وعشرین واربعمائه اهل ری و جبال آغاز مخالفت کردند و نایب مسعود که در هند بود اظهار عصیان کرد و هم درین سال خواجه بزرگ احمد بن حسن میمندی وفات یافت و بعد از وی ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد را که در خوارزم منصب نیابت وزارت هارون بن التونتاش داشت طلب کرده مسعود او را بجای خواجه احمد بن حسن نصب فرمود و در سنه ست وعشرین واربعمائه بجانب طبرستان و جرجان لشکر کشید و عمال او در عراق توقف نمود ابو سهل حمدونی که از قبل مسعود در ری بود لشکرها فرستاد تا اهل قم و ساوه و آنکه پای در میدان عصیان نهاده

که در آن حوالی بود و حاقیبا او را کرفته پیش برادرش آوردند محمد با او گفت که من قصد کشتن تو ندارم اکنون جهت سکونت خویش جای اختیار فرمای که حرم و اولاد تو مصحوب باشند و مسعود بر قلعهٔ کری دم کشید محمد او را با جمیع متعلقان بدانجا فرستاد وجوی را بمحافظت او موسوم کردانید مسعود در وقت توجه بدان حصار مالی از برادر طلبید که در مصالح خویش صرف کند و محمد بست هزار پانصد درهم فرستاد مسعود بکریه افتاده گفت دیروز حکم من بر سه هزار خروار بار خزینه روان بود و امروز بیک درم محتاج شده ام که پانصد درهم پیش و بیرون هزار درم را از خاصهٔ خود بمسعود داد و این سخاوت سبب سعادت او شد اثر آن در ایام دولت مودود بن مسعود باو رسید و چون چشم محمد از نور بصر بهره نداشت سلطنت بپسر خویش احمد گذاشت و از امر حکومت زیاده از نامی نماند و احمد که دماغ او مشوش مختلط بود با پسر یوسف بن سبکتکین و پسر علی خویشاوند اتفاق کرده بی رضای محمد بقلعه رفته مسعود را کشتند و این صورت بر محمد گران آمد و بعضی گفته اند که احمد بدو را اغوا کرده او کشت فرستاده مسعود را بقتل رسانیدند مدت سلطنت مسعود نه سال و یازده ماه بود و سلطان مسعود پادشاهی شجاع و کریم الاخلاق بود سخاوتی مفرط داشت با علما و فضلا مجالست و مصاحبت نمودی و در باره ایشان انواع احسان و امتنان بتقدیم رسانیدی جمعی افاضل باسم او کتب نوشته اند و او در تصدق غایت مبالغه بجای آوردی نقلست که نوبتی در ایام رمضان فرمود که مبلغ هزار هزار درهم بمستحقان رسانیدند و در اوان سلطنت او در ممالک محروسه انهار و بقاع خیر از مدارس و مساجد وغیر ذلک بجهت بنا نهادند که زبان از تعداد آن قاصر است بالجمله چون مسعود کشته شد محمد مکتوبی نامه بمودود بن مسعود فرستاد مضمون آنکه فلان و فلان بقصاص خون پدر مسعود را کشتند و مرا در آن اختیاری نبود مودود در جواب نوشت که اطال الله بقاء الامیر خداوند تعالی فرزند دیوانهٔ او را عقلی روزی کاد که بدان معاش تواند کرد امر عظیم را مرتکب شده است و خون پادشاهی ریخته است که حضرت امیر المؤمنین او را سید الملوک والسلاطین مخاطب ساخته بود باشد که باداش آن بدو رسد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بعد از کشته شدن مسعود ولایت خراب شد محمد و پسران او را در نظر لشکر و رعیت اعتباری نماند و تمامت اموال و ممالک اهل بر شاوذ که بار فتح عرضی بود بغارت رفت و در آن ممالک غلامی بیک دینار و یکمن خمر بیک دینار میفروختند و خر بار خر زیاده از خربار غلام بود ذکر محاربهٔ مودود بن مسعود با عم خود محمد بن محمود و انتقال دولت او بمودود چون خبر قتل مسعود بپسرش مودود رسید از ظاهر بلخ کوچ کرده متوجه غزنین شد و محمد نیز از نواحی سند بجدود غزنین رسید هر دو لشکر صف بیارا استند و مودود غالب گشته محمد را با پسرانش نوشتکین بلخی که مادهٔ فتنه و فساد او بود در اسیر علی خویشاوند بدست آورد و مجموع ایشان را بقتل رسانید هیچکس خلاص نیافت الا عبد الرحیم بن محمد و سبب خلاص او آنکه در آن اوان که مسعود را حبس کردند برادرش عبد الرحمن و عبد الرحیم بدیدن او رفتند و عبد الرحمن دست دراز کرده کلاه از سر مسعود برگرفت و عبد الرحیم آن را از دست برادر کرفته بر سر عم نهاد و عبد الرحمن را سرزنش کرده دشنام بسیار داد و بدین علت از کشتن رهائی یافت و عبد الرحمن خود را با دیگران در ورطهٔ هلاک انداخت بیت فادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد بالجمله چون اهل فتنه گرفتار کردار خویش گشتند مودود در آن موضع که این حرب واقع شد قریه و رباطی ساخت و آن قریه را فتح آباد نام نهاد و بعد از آن بغزنین در آمد و بر سریر دولت نشست و منصب وزارت را بابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد مفوض داشت و عدل و داد با رعایا پیشه کرده طریق شفقت و مرحمت سلوک داشت و او را هیچ اندیشه نماند الا اندیشهٔ برادر خود مجدود که مسعود او را بهندوستان فرستاده بود و او ملتان و چند ولایت دیگر کرفته و لشکری بقوت داشت و چون مجدود خبر قتل پدر شنید دعوی استبداد و استقلال کرد و این خبر مسموع مودود شده لشکری ترتیب ساخت و پیش از آنکه نایرهٔ فتنهٔ مجدود اشتعال پذیرد بدفع او نامزد فرمود و مجدود نیز با سپاه فراوان از محل خود در حرکت آمده بلهاور رسید و در آنجا بمراسم عید اضحی قیام نمود صباح سیم عید او را در خرگاه مرده یافتند و کیفیت آن معلوم نشد و بعد از وقوع این قضیه او

حاکم بود و در قلعه طاق اقامت داشت طغرل بسیستان در آمده ابو الفضل را محاصره کرد و او را باطاعت عبد الرشید دعوت نمود و ابو الفضل امتناع نموده در آن باب ظاهر ساخته مدت محاصره متمادی شد و طغرل پیش از آنکه فتح کند متوجه شهر سیستان شد بیکفرسنگی شهر رسید کمین گاهی فرا گرفت تا چتر خود را در شهر افکند درین اثنا بیغوی سلجوقی که ابو الفضل ازوی استمداد نموده بود با ابو الفضل از عقب رسید طغرل با سپاه در جنگ و فرار مشورت نمود مجموع ایشان گفتند درین مهلکه کما اندازه غرابا الکرمن برات دهیم و در دو بحسب بعیوب بهتر بهم ندهیم دیگر نداریم چه غزنین دور دست و قلت ما و کثرت دشمن معلوم و دل برات نهاده بر بیغو حمله کردند و بیغو منهزم شد طغرل قریب دو فرسنگ گریختگان را تعاقب نمود و باز گشته شهر را بگرفت و صورت قضیه معروض عبد الرشید کرد ابتدا مدد طلبید تا بخراسان رود و عبد الرشید سواران نامی خود را بمدد طغرل فرستاد چون طغرل در سیستان مستقل گشت و آنجا و اطراف آن ولایت ضبط نمود با خواص خویش در باب دفع عبد الرشید مشورت کرد تمامت آن جماعت رای او را مستحسن داشته طغرل بخیال قلع و قمع عبد الرشید و استبداد و استقلال خویش متوجه غزنین گشت و چون بپنج فرسخی شهر رسید عبد الرشید را از مکر و غدر او اعلام کردند و او با متعلقان بقلعه غزنین در آمد طغرل شهر را بگرفت و بکوتوال قلعه کسان فرستاده با او از وعد و وعید سخن گفت تا عبد الرشید را بسپرد و طغرل کافر نعمت عبد الرشید را با تمامت اولاد محمود که بدست او افتاد بکشت و از آن جماعت سه کس در قلعه از قلاع محبوس بودند که طغرل بقتل ایشان قادر نگشت و آن کافر نعمت غدار دختر مسعود بن محمود را باکراه خواسته بر تخت سلطنت نشست و نامه نوشته پیش خرخیز که نزد سلاطین غزنویه باعتبار تمام داشت فرستاده ازوی التماس نمود که در مقام موافقت آید و او را عبد الرشید بالشکر فراوان بطرف هند فرستاده بود بالجمله چون مکتوب طغرل کافر نعمت بخرخیز رسید بر واقعه عبد الرشید اطلاع یافت انکار بلیغ نموده جواب مکتوب بغلاظت هر چه تمامتر نوشت و بدختر مسعود پیغام داد که در اعلام و افنای طغرل سعی بلیغ نماید نموده هم چنین بقواد و لشکریان مکتوبات روان کرده بر اعتراض از حرکات ناپسندیده طغرل توبیخ و سرزنش کرد جمعی که مخالف طغرل بودند دلیر شدند و چند پهلوان بر دل با هم اتفاق نموده روزی که آن غدار کافر نعمت بر تخت نشسته بود و بار عام داده پیش رفته تیغ در وی نهادند و شور عظیم پیدا گشت و چون او کشته شد خرخیز بعد از چند روز بغزنین رسید و از اکابر و اشراف آن ولایت تفحص نمود که از آل سبکتکین کی باقی مانده که شایسته سلطنت باشد قرعه اختیار بفرخ زاد بن مسعود افتاد و او در قلعه از قلاع محبوس بود **ذکر سلطنت فرخ زاد بن سلطان مسعود بن سلطان محمود** در آن اوان که طغرل کافر نعمت کشته شد خرخیز بغزنین در آمد فرخ زاد را از قلعه بیرون آورده بر سریر سلطنت نشاندند خرخیز بتدبیر امور مملکت قیام نموده مهام در سلک انتظام قرار گرفت و استفسار نمود که هر که در قتل عبد الرشید سعی کرده بود همه را گرفته کشتند و چون داود سلجوقی از انقلاب سلطنت و دولت غزنویه خبر یافت لشکر بغزنین کشید و خرخیز با لشکرها در آن شد احمال و اثقال ترا که بدست غزنویان افتاد و چون فرخ زاد در حکومت استقرار یافت سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه خراسان شد و سلاجقه کلساروق را که اعظم امرای ایشان بود با لشکری سنگین در مقابل ایشان فرستادند و درین معرکه اصحاب کلساروق منهزم شده خد منش تا چند کس دیگر از امرا اسیر و دستگیر کردند و بعد از آن الب ارسلان بموجب فرمان پدر لشکر کشیده با غزنویان محاربه نموده غالب شد چند کس از اعیان ایشان دستگیر کرد و فرخ زاد چون صورت حال برین منوال دید کلساروق را اطلاق فرموده خلعت داد و سلجوقیان نیز اسیران غزنین را گذاشتند و مدت شش سال از حکومت فرخ زاد بگذشت در ریعان شباب و بدایت جوانی این جهان فانی را وداع فرموده برادرش بجای او نشست **ذکر سلطنت ابراهیم بن مسعود بن محمود** او پادشاهی عادل و دولتیار بود رجب و شعبان را برمضان منضم کرده هر سالی سه ماه روزه داشتی و میان او و سلجوقیان مصالحه اتفاق افتاده مقرر چنین شد که هیچیک ازین دو فریق متعرض ولایت

ابراهیم در اوان دولت خویش بعد از مصالحه دختر سلطان ملکشاه را جهت مسعود خطبه کرده بود و خواجه نظام الملک در آن باب مساعی جمیله بظهور آورده و قاعده مصادقت میان ایشان منتظم بود تا آن زمان که مسعود وفات یافت مدت سلطنت مسعود شانزده سال بود و از احوال او زیاده چیزی معلوم نشد در چند کتابی که **ذکر سلطنت ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم** چون ارسلان شاه بر سریر سلطنت نشست برادران خود را گرفته بند کرد و از جمله اخوان او بهرام شاه گریخته بخراسان پیش سلطان سنجر رفت و او در آن وقت از قبل برادر خود محمد بن ملکشاه والی آن ولایت بود و سلطان سنجر رسول نزد ارسلان شاه فرستاده او را از منازعت برادران منع فرمود و در باب موافقت با بهرام شاه الحاح فرمود و چون ملتمس او بانجح ملتفت نشد سنجر با احضار لشکرهای خراسان فرمان داد تا بغزنین رود و ارسلان شاه این معنی معلوم کرده ایلچی بعراق نزد محمد بن ملکشاه فرستاد و از سلطان سنجر شکایت کرد سلطان محمد رسول بخراسان فرستاد که برادرش را از آن یورش منع کند اما با ایلچی گفت اگر برادرم سنجر متوجه شده باشد این رسالت با و مرسان و چون فرستاده محمد بن ملکشاه بخراسان رسید سلطان سنجر در ابو جناح سفر یافت لا جرم هیچ نگفت و سلطان چون به بست رسید ابو الفضل والی سیستان با لشکر او پیوست و ارسلان شاه چون خبر توجه سنجر شنید جمعی کثیر باستقبال او نامزد فرمود و هر دو لشکر بهم رسیدند جنگ عظیم واقع شد و غزنویان بعضی کشته شدند و برخی منهزم گشته انجه زنده ماندند و بانهزام و جمیع بغزنین رسیدند و ارسلان در خضوع و خشوع در آمد مادر خود را که خواهر سلطان سنجر بود با دویست هزار دینار زر سرخ و غیر ذلک و تحف و هدایا بخدمت او فرستاد سنجر مبتغی آن که معاودت نماید اما بهرام شاه از جور ارسلان شاه نالش کرده صورت تسخیر غزنین در نظرش آسان باز نمود و سلطان بصواب دید بهرام شاه متوجه آن صوب شد چون بیک فرسخی غزنین رسید ارسلان شاه با سی هزار سوار و پیاده و شصت سر فیل در برابر سلطان سنجر آمد و هر دو گروه تیر و تیغ در یکدیگر نهادند و در آن معرکه صاحب سیستان ابو الفضل مردانگی بسیار نموده چند سر فیل مخالفان بدست آورد و نسیم نصرت بر پرچم رایات سلطان سنجر وزید و ارسلان شاه روی بفرار نهاد و در بیستم شوال سنه عشر و خمسمائه سلطان سنجر بغزنین در آمد و لشکر را از غارت و تاراج منع کرده اموال نامحصور از خزینه غزنین بدست سنجر افتاد از آنجمله پنج تاج بود که قیمت هر یک از آنها دو بار هزار هزار دینار میگفتند و هفده تخت مجسم از زر و نقره یافتند و آویزن و منطقه مرصع و غیر ذلک که بجواهر ابدار ترصیع یافته بود هزار و سیصد عدد تحویل خازنان قرار گرفت و سلطان بعد از چهل روز از غزنین بیرون آمد آن مملکت را ببهرام شاه ارزانی داشت و چون ارسلان شاه از مراجعت سلطان سنجر آگاه شد لشکر انبوه از ولایت هند جمع آورده روی بغزنین نهاد و بهرام شاه تاب معاودت نیاورده بیامیان رفت و در آنجا بمدد سلطان سنجر مستظهر شد عنان عزیمت بجانب دار الملک تافت و ارسلان شاه از غایت خوف و هراس مرکز دولت خالی گذاشته رفت و لشکر سنجر طلب ارسلان شاه مراسم کوشش بجای آورده او را بگرفتند امیر لشکر خراسان خواست که ارسلان شاه را بخدمت سلطان برد بهرام شاه متوهم شد مال بسیار مبذول داشت تا خدمتش را باو سپرد و بهرام شاه برادر را بخنجه هلاک ساخت مدت سلطنت ارسلان شاه بقولی سه سال بود **ذکر سلطنت بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود** معز الدوله بهرامشاه پادشاهی ذو شوکت با حشمت بود با علما و فضلا مجالست و مصاحبت نمودی فاضلان ایام دولت او باسم شریفش کتب ساخته و پرداخته اند کتاب کلیله و دمنه بنام همایون او موشح و مزین است و دعا با دوزمان او آسوده خاطر و مرفه الحال روزگار میگذرانیدند و در جلوس او سید حسن غزنوی قصیده خواند که مطلعش این است

نظم ندای برآمد ز هفت آسمان ٭ که بهرام شاه است شاه جهان ٭

و بعد از آنکه بر تخت سلطنت متمکن گشت لشکر بدیار هند کشید و بسیاری از ولایات هند که اسلاف و بدان مواضع نرسیده بودند بگشاد و در کنف عز و اقبال مراجعت نموده یکی از امرای خود را بضبط ممالک هند بازداشت و بعد از مدتی آن کافر نعمت طریق تمرد و عصیان پیش گرفت و بهرامشاه بدفع

بیرون آمد و بر بعضی بلدان نافذه هر لحظه ساطع بر میشد چنانچه روشنائی آن با سمان رسید و بعد از آن آن آتش منشعب سه شعبه گشت و بلاد و عباد را بدیدم که پیش آن شعب خشوع و خضوع مینمودند منجم گفت خواب بس عجیب نامزا سب و خامه ندهی تعبیر بکنم ابو شجاع بویه گفت بخدا سوگند که برغیر این جامه که پوشیده ام قادر نیستم اگر بود هم بر هنه مانم منجم ده دینار طلبید باز اظهار عجز کرد منجم گفت ترا سه فرزند باشد که بر آن بلاد که آتش روشن شد حاکم گردند و ذکر ایشان در آفاق بلند گردد چنانچه آن آتش بلند شد بویه گفت روا باشد که با من استهزا کنی من مرد فقیرم و فرزندان اینان که می بینی بکدام استعداد اینها حاکم شوند منجم گفت اگر اوقات ولادت فرزندان خود معلوم داری باز نما بویه تقریر کرد که هر یک از اینها در کدام ساعت متولد شده اند منجم بعد از احتیاط درجات طالع و تحصیل اوتاد و نظرات و کواکب دست پسر بزرگ را که عماد الدوله علی عبارت از وی است بوسه داد و گفت تخت سلطنت باین پسر خواهد رسید و بعد از آن دیگر برادرانش پادشاه شوند و دست رکن الدوله و معز الدوله را نیز بوسید اولاد با پدر گفتند که منجم را چیزی بده بویه در غضب شد گفت این شخص با شما استهزا میکند منجم گفت که اگر سخن مرا اعتبار نمی کنید باری عهد کنید که چون بمراتب علیه رسید نیت بمن شفقت بجا آرید ابو شجاع بویه ده درهم باین منجم داد و چون ماکان بن کاکی بر طبرستان مستولی شد بویه در سلک خدام او منتظم گشت و پسرانش نیز با اسفار بن شیرویه و مرداویج بن زیاد و برادرش وشمگیر از نجم ادغی که بعهد کیخسرو پادشاه گیلان بود ملازمت ماکان میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرده او را بکریزانید و بر ملک دیلمان مستولی شد و چون بعد از یکسال ماکان مقتول گشت مرداویج قایم مقام او شده رستمدار و مازندران و ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین مستخلص کردانید و در استخلاص دیگر بلاد عراق سعی نمودند و در همدان قتل عام کرد چنانچه گویند دو هزار بار بلکه بیشتر از شلوار مقتولان جدا ساختند و مرداویج علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاده خود عازم اصفهان گشت و مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه در آن اوان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده منهزم بفارس پیش پدر رفت و یاقوت با لشکرهای فارس متوجه مرداویج شد و بعد از محاربه یاقوت انهزام یافت و در این وقت علی بن بویه با برادران در لرستان بود و یاقوت بعد از هزیمت با دو هزار کس متوجه ایشان گشت و از حسن طالع آل بویه یکی چون یاقوت روی بدیشان آورد چند نفر از آل بویه رو گردان شده بیاقوت پیوستند و یاقوت همه را گردن زدند و باقی لشکر دیالمه دل بر مرگ نهاده در امر حرب سعی تمام نمودند دیگر آنکه در حین تسویه صفوف یاقوت فرمان داد تا پیادگان پیش رفته آتش در قاروره های نفط زدند و بحسب اتفاق باد صعب در روز بدین آمده و آتش در جامهای پیادگان افتاده باز گشتند و از مراجعت ایشان سواران را دل از جان و دست از کار در رفته عنان بر تافتند و یاقوت بطرفی بیرون رفته آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او بقوت شدند و متوجه فارس شد عماد الدوله باتفاق برادران آن دیار را ضبط نمود و علم اقبال ایشان ارتفاع یافته بتسخیر دیگر بلاد پرداختند **ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه** بعد از انهزام یاقوت عماد الدوله بشیراز رفته در سرای یاقوت نزول کرده سپاه را از غارت و تاراج منع فرموده متعهد طلب رسومات خود کردند و در خزانه چیزی نبود عماد الدوله در خانه یاقوت متفکر خوابیده بود ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاده ماری دید که سر از سوراخ بیرون می آورد و باز در میبرد عماد الدوله توهم نموده از آن موضع بدر آمد و فرمان داد تا آن خانه را شکافتند مار را بکشند و چون خانه شکافتند مبلغی کلی نقد با نفایس امتعه از آنجا ظاهر شد عماد الدوله نقود را بر لشکریان قسمت نموده و خیاطی را طلب داشت تا از آن رخوت جامه چند بدوزند و چون خیاط بیامد بر زبان عماد الدوله لفظ چوب گذشت خیاط کر بود پنداشت چوب میطلبد تا از وی بضرب اقرار کشد گفت ای خداوند چه احتیاج بچوب باشد بیش از هفتصد صندوق رخت یاقوت نزد من نیست عماد الدوله بخندید و خواص متعجب شدند و عماد الدوله اموال یاقوت را متصرف شده بحکومت مشغول گشت و در این اثنا مرداویج خواست که شیراز را از عماد الدوله انتزاع نماید اما اجل او را امان

فوت شد معز الدوله بن بویه در بغداد و حسن بن فیروزان در طبرستان و کافور اخشیدی در مصر و قصر در روم و ابو علی محمد بن الیاس که مدت حکومت کرمان کرده بود در بخارا و یوسف الدوله بن حمدان در دیار بکر و ابو تغلبه بن حمدان در شام و بعد از وفات وشمگیر رکن الدوله با پسر وی بیستون احسان بسیار کرده او را هم بمال و هم بلشکر مدد داد تا مملکت که بنی وشمگیر از سر غرور و استظهار تمام که بلشکر خویش داشت نامه برکن الدوله نوشت مضمون آنکه من با سپاهی در غایت کثرت همه جنگجوی و طلبکار متوجه گشته م و ماده کرد آینده ام عزم آن دارم که ولایت و مملکت از دست تو انتزاع نمایم و ترا خوار سازم و الله که چون بر تو دست یابم آن کنم که هیچ دشمن بدشمن نکرده باشد و کلمات فحش در آن نامه مندرج کردانیده بود چون آن مکتوب بمجلس رکن الدوله رسید منشی را اشارت نمود که بخوان منشی در نامه نگریسته خاموش بایستاد چه او را یارای آن نبود که آن هملات را بر زبان آورد رکن الدوله نامه را از دست منشی گرفته بخواند و در جواب نوشت که از لشکر بسیار هیچ اندیشه نیست چه فتح و نصرت منوط و مربوط بعنایت حق اکبر است و اگر تو در باره من این اندیشه فاسد داری و الله که من را در خاطر چنان است که اگر تو بدست من گرفتار شوی ترا اعزاز و اکرام از من صد چندان نکوئی دیده باشی و آنچه طریقه مروت و انسانیت باشد بتقدیم رسانم و بعد از آن در سنه ثلاث و ستین و ثلثمائه اعراض نفسانی بر رکن الدوله استیلا یافته مریض گشت و سبب آن بود که در اواخر ایام حیات خویش شنید که پسرش عضد الدوله لشکر از فارس ببغداد برده است و پسر عم خویش عز الدوله بختیار بن معز الدوله را گرفته بمرتبه غضب بروی مستولی شد که محموم گشت و در آن مرض از ری باصفهان رفت و چون خبر غضب و مرض رکن الدوله بعضد الدوله رسید اندیشناک شد که مبادا در حین وفات از وی ناراضی باشد و بعد از تامل با ابو الفتح بن عمید که وزیر رکن الدوله بود پیغام داد که نوعی کن که پدر مرا طلب دارد که بطلب مجدد او و رضا او در ابد و ابو الفتح در آن باب سعی نمود تا رکن الدوله او را طلب داشت و عضد الدوله پیش پدر باصفهان آمد و رکن الدوله باقی اولاد خود را نیز طلب کرد و مجموع باصفهان حاضر گشتند و ابو الفتح بن العمید طوی ساختن ترتیب داد و رکن الدوله بر تو التفات بر احوال اولاد انداخته تمام ولایت فارس و کرمان و اهواز را تا نواحی بغداد بعضد الدوله داد و حکومت همدان و اعمال الجبال و ری و طبرستان بفخر الدوله تفویض نمود و مؤید الدوله را باصفهان و اعمال آن والی کردانید و بآن دو برادر فرمود که از فرمان عضد الدوله تجاوز نکنند و ایشان را باتفاق و ترک خلاف وصیت کرد و بعد از تمام این قضایا اعیان دیالمه یکدیگر را خلعتها پوشانیدند چنانچه رسم ایشانست و رکن الدوله در همان چند روز وفات یافت و در بعضی از تواریخ مسطور است که مدت حکومت او سی و چهار سال بود شاید ده سال و نیم در اعمال عماد الدوله و هفده سال دیگر و بعد از آن رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت خوش صورت بود عدل ورزیدی و سادات و علما و فضلا را تعظیم و احترام نمودی **ذکر حکومت معز الدوله احمد بن بویه** در سنه اثنی و عشرین و ثلاث مائه عماد الدوله برادر خود معز الدوله را با شجاعان دیالمه بتسخیر ولایت کرمان نامزد فرمود و او بحدود سیرجان رفته آن ولایت را در تحت تصرف آورد و در آن اوان ابراهیم سیمجور دواتی که محمد الیاس را در کرمان محصور داشت چون آوازه توجه معز الدوله شنید دست از آن مهم باز داشت و روی بخراسان نهاد و محمد بن الیاس نیز از بیم معز الدوله ولایت کرمان گذاشته بطرف سیستان رفت و معز الدوله را با علی بن کلویه و محمد بن الیاس که بعد از فرار متوجه کرمان شده بود جنگها دست داد و بالاخره معز الدوله بر دشمنان غالب گشته چون ملک کرمان از خار معارضان پاک ساخت آنگاه عزیمت اهواز نموده بعد از حروب متعدده که میان او و کماشتگان خلیفه واقع شد آن دیار مستخلص کردانید و در سنه اثنی و ثلاثین و ثلثمائه معز الدوله لشکر سنگین از بلاد اهواز بواسط برد و توزون امیر الامرای خلیفه از بغداد با سپاهی عظیم برابر او آمد و دوازده روز متعاقب با یکدیگر جنگ کردند و عاقبت توزون منهزم گشت و معز الدوله چند فرسنگ از عقب او رفته با هواز مراجعت نمود و در سنه ثلاث و ثلاثین باز دیگر لشکر بواسط کشید و مستکفی و توزون با لشکرهای حرب

محی خسرو بن رکن الدوله حسن بن بویه در سنه ثمان وثلاثین وثلاثمائه بحکم وصیت عمش عماد الدوله بر مسند حکومت فارس وکرمان بنشست صاحب تاریخ گزیده گوید که در وقت سلطنت عضد الدوله کنیزکی از کنیزکان حرمش را مایلی از لشکریان نظر بود و هنگام فرصت و زمان مجال با یکدیگر ملاقات میکردند وان لشکری روزی عزیمت شکار نموده صحرا و بیابان می پیمودند بیکه دو ماهی بیوز افتی دفتان سوراخ کاوید کرفت تا دو ماه وامیرون آورد وان استا بخورد بافی رسید از زیر زیاده بر آمده خانه یافت چند خم مملو از زر و جواهر بیحد وشمار که از انظار گرفته علامتی نصب کرد وان سوراخ را محکم ساخته بشهر آمد و بعد از آن در نفقه و تعهد کنیزک دقیقه مهمل نگذاشت و چون جاریه عوارف واصطناعات لشکری را زیاده از حد دید همت بر آن گماشت که حقیقت حال باز داند و در زمانی که لشکری مست بود کنیزک از وی پرسید که این همت مکنت را از کجا یافته لشکری گفت ترا با این سخنان چکار است اگر هزار چندین در باره تو صرف کنم هیچ نقصان در اموال من پدید نیاید و کنیزک از این سخن بر تفتیش حرص بیشتر شد و در غلبان لشکر بار دیگر استعلام نمود لشکری صورت گنج یافتن را بامعشوقه در میان نهاد و کنیزک اظهار ابتهاج و امتنان موجب مزید تقرب عضد الدوله دانسته پیش او رفت و معروض داشت که من در حرم تو گناهی کرده ام که بدان سبب مستحق کشتن شده ام اگر پادشاه مرا زینهار دهد او را بگنجی دلالت کنم که بخرج چند ساله او وفا کند عضد الدوله انگشتری زینهار بوی داده کنیزک کیفیت حال از اول تا آخر بازنمود عضد الدوله گفت از آن شخص التماس کن که آن گنج را بتو نماید و چون واضح کرد مرا اعلام نمای و کنیزک در محل مناسب بالشکری گفت که درین مدت آنچه مطلوب و مقصود من بوده مهیا داشته و هیچ آرزو در خاطر من نگذاشته و تمنای دیگر ندارم الا دیدن گنجی که یافته اکنون ملتمس آنست که موضع آن بمن نمای تا مدت العمر همین منت بر باشم مرد لشکری ملتمس او مبذول داشت و روزی مقرر کرد که با یکدیگر بسر گنج روند و کنیزک عضد الدوله را برین حال مطلع ساخته عضد الدوله یکدسته کاغذ بوی بداد که در هنگام رفتن در راه می افشان چنانچه مرد لشکری نداند تا من براثر شما بیایم و کنیزک در روز معین متوجه گنج شده بموجب فرموده کاغذ پاره می افشاند و مبرزمت عضد الدوله با معدودی چند بر اثر ایشان میرفت تا موضع گنج رسیده مرد لشکری چون عضد الدوله را دید بغایت ترسان واندیشناک گردید عضد الدوله او را ایمن کرد و گفت بکیم از بن رو ها راست وکنیزک را بتو بخواهم داد آن شخص حرم کشته عضد الدوله آن همه گنج را بخزانه نقل کرد و عمارت قبه در نجف بر سر تربت امیر المومنین وامام المتقین علی بن ابیطالب علیه السلام از آن وجه ساخت و هم مولف تاریخ گزیده گوید که عضد الدوله را در ایام سلطنت خویش داعیه آن شد که چنانچه دو زمان دولت ملوک عجم تحف و پیلاکات از روم بایشان میفرستادند بار دیگر از سال داده و چون ابتهمی در ماجلس او سوخ یافت بدرگاه ما که معتمد او بود طلبیده گفت تو بروم می باید رفت و چنین وچنین بایدکرد و آنچه عضد الدوله با تاجر در میان نهاد از سیاق کلام بوضوح خواهد پیوست بالجمله عضد الدوله تاجر را مال بسیار داده بان ولایت فرستاد تاجر چون بروم رسید باوکان دولت قیصر ملاقات کرده تبرکات کذرانید و بوسیله ایشان بمجلس قیصر رسید و نفسیات بدیع از جواهر ابدار و غیر ذلک بر سم پیش کش مصحوب خود کرد و منظور نظر عاطفت قیصر گشته چنان نمود که در سلک نصاری انتظام دارد و هر باره که بدیدن قیصر می رفت انواع تحف و هدایا بامیکذرانید تا از جمله معتبران و مقربان شد و بعد از چندگاه اظهار محبت اسلام و مسلمانان کرد و در سلک سعدا و فرقه ناجیه انتظام یافت و چون مدتی برین قضیه بگذشت معروض قیصر گردانید که قریب بمنزل من خرابه ایست که قابلیت عمارت دارد و من میخواهم که در آن موضع مسجدی سازم تا در دنیا مستجلب ذکر جمیل و در عقبا مستلزم اجر جزیل گردد قیصر رخصت داده تا روی کاری بحفر آن موضع امر کرد تا خشت و سنگ اساس مسجد را استحکام دهند و مرد وزدان در چین کندن و بین صندوقی مقفل یافتند از فولاد کشته و زر را خود و ما انوا پیش تاجر دکان بردند و بعد از آن صندوق را هم چنان مقفل نظر قیصر رسانیدند قیصر فرمود تا قفل از آنجا بر گرفته در آنجا طوماری دیدند از کاغذهای قدیم که اثر غنث

محدوس کردان و پیوسته در استمالت سبکتکین حاجب سعی فرمائی و عز الدوله بعد از وفات پدر بهیچ وجه التفات بر وصایا عمل ننمود و بلهو ولعب مشغول شد با زنان و مغنیان و مسخرکان مجالست و مصاحبت آغاز نهاد و سبکتکین از بختیار متوحش شده ترک ملازمت او کرد و عاقبت مهم بجائی رسید که سبکتکین اظهار عصیان کرده ترکان جانب سبکتکین و دیالمه طرف بختیار گرفتند و میان هر دو گروه منازعت بتطویل انجامید و ایراد آن بتفصیل موجب ملال و سآمت میشود و چون سبکتکین فوت شد اتراک الپتکین را بر خود حاکم کردانیدند و در حدود واسط قرب بلشکرگاه بختیار معسکر ساخته مدت پنجاه روز با یکدیگر حرب کردند و در اکثر اوقات ظفر ترکان را بود و در آن ایام هر روز رسول او بخدمت عضد الدوله میرسید و پیغام میرسانید که در حرکت و نهضت بجانب عراق عرب مسارعت باید کرد و چون عضد الدوله بجهت استیلای ترکان شنید با لشکرهای فارس بعزم شد و در دار عز الدوله بختیار پیوست و ترکان در برابر او آمده حرب صعب کردند انهزام شدند تا بغداد در هیچ مکان قرار نگرفتند و عضد الدوله ایشان را تعاقب نموده بر جانب شرقی دار السلام فرود آمد و بختیار را فرمود تا بر طرف غربی نزول کرد و تا سه چند روز جنگهای مردانه پیش بردند و آخر الامر عاجز و مضطر شده در رکاب طایع خلیفه بجانب تکریت رفتند و عضد الدوله بغداد را گرفته بطلب خلیفه فرستاد و طایع از برای خلیفه فرش و اوانی روان کرده مراسم تبجیل و تعظیم بجای آورد و بعد از آن عضد الدوله بختیار و برادرانش را بگرفت و رکن الدوله این خبر شنیده خود را از تخت بینداخت و اضطراب عظیم نموده عزم آن کرد که ببغداد رود و عضد الدوله جهت استرضای پدر بختیار را گذاشته از سر مملکت او درگذشت و از بغداد مراجعت نموده و بعد از فوت رکن الدوله عضد الدوله لشکرها جمع آورده بجانب عراق عرب نهضت فرمود و چون بخوزستان رسید در آنجا عز الدوله بختیار را با او ملاقات افتاد و در روز جنگ طایفه از لشکر بختیار بموکب عضد الدوله رسیده بدان طرف توجه نموده در حدود تکریت بیکدیگر ملاقات کرده نایره حرب اشتعال یافته و ابوتغلب گریخته بختیار را دستگیر کردند و چون او را نزد عضد الدوله آوردند فرمود که فی الحال کردنش زدند عمر او سی وشش سال بود و مدت حکومتش یازده سال و کسری عضد الدوله در موصل رحل اقامت انداخته گفت این مملکت را از عراق عجم بهتر است ولشکرها را پراکنده ساخت و دیار بکر و اکثر قلاع آن نواحی را مسخر و مفتوح کردانید و دیار مضر و قلاع ایشان را نیز بگشاد و سعد الدوله بن سیف الدوله حمدان که صاحب حلب بود اظهار مطاوعت نمود و در سنه ثمان وستین وثلاثمائه عضد الدوله پر تو التفات بر خرابیهای بغداد انداخته مساجد را بحال عمارت آورد و ائمه و موذنان وا وظایف تعیین نمود و ایتام و فقرا و ضعفا را از طلبیده هر یک را مشاهره مقرر کرد و بازارها را آبادان کردانید و صاحب املاک خرابه را الزام فرمود تا آنها را عمارت کنند و هر جا نهری بایر بود جاری ساخت و اعراب را که در آن مدت از حجاج می ستاندند برانداخت و از بغداد تا مکه هر جائی که انباشته شده بود بحال اول باز برد و از برای مجاوران مکه و مدینه و مشهد حضرت امیر المومنین وامام المتقین علی بن ابیطالب وامام حسین علیهما السلام صدقات فرستاد و بجهت فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و نحاة و شعرا و اطبا و حساب و مهندسین مرسومات تعیین نمود و وزیر خویش نصر بن هارون نصرانی را اجازت داد که بیع و کلیسیای ترسا را عمارت کند و از اموال خود فقرای آن طایفه را نیز رعایت فرمود و در سنه احدی وسبعین وثلاثمائه بیمارستان جانب غربی بغداد را تمام کرد و هر چه محتاج الیه بود از طبیب و ادویه و اشربه مهیا کردانید و در سنه اثنی وسبعین مرض صرع بر عضد الدوله استیلا یافت و ضعف و تواتر شد در هشتم شوال سنه مذکور وفات یافت و او را در نجف اشرف بموجب وصیتی که کرده بود دفن کردند مدت حکومت او سی وچهار سال بود و زمان حیاتش چهل وهفت سال و در آن روز که وفات می یافت بر زبانش هیچ کلمه جاری نگشت الا این آیه که ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه طایع خلیفه در مجلس تعزیت او حاضر گشت نقاوه وخلاصه سلاطین دیلم بود در ذکر مناقب و مآثر او مجلدات پرداخته اند از آنجمله صاحب کتاب تاجی در اخبار آل بویه بنام او نوشته است و در زمان عضد الدوله رعایا در مهاد امن و امان آسوده بودند و در ایام حکومت خویش بر کفر غلبه

کرده بودند و اول آن ابیات اینست واجر یحکی الشمس شکلا وصورة فاوصافه مشتقة من صفاتها و بر جانب دیگر سوره
اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان ثبت بود و در سنه تسع و سبعین و ثلاثمائه فخر الدوله عزیمت عراق عرب تصمیم داد
و سببش آنکه چون شرف الدوله بن عضد الدوله فوت شد و برادر دیگرش بهاء الدوله بجای وی نشست هوس تسخیر بغداد در
ضمیر صاحب عباد استیلا یافته فخر الدوله را تحریص و ترغیب نمود که بدانجا لشکر باید کشید و فخر الدوله سپاهی انبوه جمع
آورده بهمدان رفت و از کردستان بدر بن حسنویه بدو پیوست و بران مقرر شد که اسمعیل بن عباد و بدر بن حسنویه از
راه جاده ببغداد روند و فخر الدوله از راه کردستان در حرکت آید و چون بهاء الدوله بن عضد الدوله خبر توجه فخر الدوله
شنید لشکرها جمع کرده باستقبال او شتافت و هر دو سپاه در اهواز بیکدیگر رسیدند در برابر هم فرود آمدند و بحسب اتفاق
آب اهواز در آن سال طغیان کرده معسکر فخر الدوله و سپاه لشکر را بتمامی ضعیف و مکیدت کرده بی محاربه منهزم شدند و
فخر الدوله ازین جهت دلتنگ شده بصاحب عباد مکتوبی فرستاد که تدبیر این واقعه چیست صاحب جواب داد که مال بذل
باید کرد و من ضامنم که هرچه امروز خرج شود سال دیگر ضعف آن حاصل کنم و فخر الدوله را صعب نمود که مال عظیم در هدر کند
بی استعمال سیف و سنان بمجرد توهمی دو کردان شوند و بعد از آن فخر الدوله بری آمد از آنجا بهمدان رفت و در سنه خمس
و ثمانین و ثلثمائه صاحب عباد وفات یافت و صاحب کافی در فضل و هنر و کفایت وحید عصر و یگانه روزگار بود و در
تدبیر سرآمد وزرای کفایت شعار وقاع و در مسایل او در میان ارباب فضایل مشهور و مذکور است اعتماد او بر نفایس کتب
که او جمع کرده هیچ وزیر بلکه هیچ پادشاه جمع نکرده بود نقلست که در سفری از اسفار چهارصد شتر کتب او میکشیدند
چون صاحب عباد بیمار شد فخر الدوله بعیادت او رفت صاحب با او گفت که من در این مدت بقدر وسع و امکان در رواج
دولت این خاندان کوشیدم و نام پادشاه بنیکی در اقطار عالم انتشار یافت اکنون بنده بر شرف ارتحال اگر پادشاه بر سبیل سابق
سلوک فرماید برکات آن بروزگار همایون بازگردد و بنده را در آن نامی باشد و بنده را ضمیمت که خاصل الذکر باشد و پادشاه
بنام نیکو اشتهار یابد اما اگر خلاف آن ظاهر شود چون آفتاب بر عالمیان روشن گردد که این قواعد پسندیده ساخته و پرداخته
من بوده و این صورت دولت ملک را زیان دارد و از آن خللها متولد شود امید میدارم که ملک بقول اصحاب اغراض و مردم
مفتن عمل نکند و عنان اختیار از صوب صواب منحرف نگرداند فخر الدوله گفت چنین کنم اما بوعده وفا ننمود و چون نعش صاحب
عباد را بدار کار بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوت او زمین بوس کردند آنگاه نعش را در سقف بیاویختند
و بعد از مدتی باصفهان برده در آن سرزمین جسد او را در خاک کردند و مدت هجده سال بامر خطیر وزارت کما ینبغی اشتغال
نموده بود و فخر الدوله بعد از مرگ صاحب عباد خزاین او صرف نموده فرزندانش را محروم ساخت و متعلقان و منتسبان او را
مصادره کرده اموال فراوان از ایشان گرفت و صاحب عباد با قاضی عبد الجبار که در فروع بمذهب شافعی عمل مینمود و در
اصول رأس و رئیس معتزله بود محبتی مفرط داشت و بحسب بقدر وسع و امکان رعایت او میفرمود و چون صاحب وفات
یافت قاضی گفت من او را از اهل رحمت نمیدانم پرسیدند که چرا جواب داده که توبه او معلوم نیست از این جهت عبد الجبار را مردم
بعدم وفا منسوب داشتند و فخر الدوله قاضی را مصادره کرده سه هزار درم از وی بستد و در تاریخ گزیده گوید که آنکه مذهب
قاضی عبد الجبار آن بود که هر که بناوجه دانگی و نیم بستاند مخلد در دوزخ بماند این همه مال بر سبیل رشوت از مردم گرفته
بود و بعد از مصادره قاضی از قضا عزل شد و در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلاث مائة روزی در قلعه طبرک فخر الدوله را
کباب گوشت گاو میل شد فرمود تا گاو برابر او کشتند و از گوشت او کباب فراوان کردند تا بخورد و از عقب کباب چند خوشه
انگور بکار برد و درد عظیم در معده خدمتش استیلا یافته مضمون این مثل که صد جان فدای شکم بوضوح پیوسته در حال
وفات یافت و در آن حین کلید خزاین او در دست پسرش مجد الدوله بود چنانچه کفن طلبیدند میسر نشد و از جهت شود

بیعت کرد و طایفه از لشکر این متابعت نموده صمصام الدوله عاجز شده از مادر که بکولی لشکرکشان دیالمه بود و بوفور مهابت
امتیاز داشت استمداد نمود و مادر التماس او را اجابت کرده با اسفار جنگ کرد و او را منهزم ساخته و ابونصر بهاء الدوله را که برادر
پیش برادرش آورده و صمصام الدوله بمجلس بهاء الدوله فرمان داد و صمصام الدوله قریب به چهار سال امارت بغداد کرده بود
برادر خود شرف الدوله گرفتار گشت و جمعی از امرا با شرف الدوله گفتند که او را با امارت باید داد یا باید کشت و شرف الدوله
هیچ یک از آن دو قول عمل ننمود و بنابر مصلحت ملکی او را بشیراز فرستاده فرمود تا در یکی از قلاع آن دیار مضبوط نگاه دارند
و چون شرف الدوله رخت کشتی باعزاء بعضی از ارکان دولت مجد الدین شیراز بجانب فارس فرستاد تا صمصام الدوله را میل کشید
و چون خبر موت شرف الدوله در فارس انتشار یافت مستحفظان قلعه صمصام الدوله را از حبس بیرون آوردند و لشکر عظیم
در ظل رایت او مجتمع گشت و بهاء الدوله این خبر شنید با لشکرها متوجه صمصام الدوله شد و بعد از محاربات میان ایشان
صلح واقع شد مشروط آنکه بلاد فارس و ارجان تعلق بصمصام الدوله داشته باشد و خوزستان و عراق عرب متعلق ببهاء الدوله
بود و بهاء الدوله ببغداد مراجعت نموده در تسکین فتنه که هنگام غیبت او از عیاران در آن دیار صادر شده بود سعی و اهتمام نمود
و اهل فساد را از میان برداشت و در سنه ثمانین و ثلاث مائه اولاد عز الدوله بختیار بن معز الدوله دیلمی که در قلعه از قلاع فارس
محبوس بودند باهتمام مستحفظان قلعه خلاص یافتند و بر قلعه که محبوس بودند مستولی گشته جمعی از دیالمه بخدمت ایشان
شتافتند و صمصام الدوله ازین حال آگاهی یافته ابوعلی بن استاد هرمز را بجنگ ایشان فرستاد و ابوعلی آن جماعت را محاصره کرده
و اولاد عز الدوله که شش نفر بودند عاجز شده امان طلبیدند و ابوعلی ایشان را بامان از قلعه بیرون آورده پیش صمصام الدوله
برد و صمصام الدوله دو نفر از اولاد عز الدوله را کشته چهار نفر دیگر را محبوس ساخت و بعد از این قضیه اساس صلح میان بهاء
الدوله و صمصام الدوله منهدم گشته صمصام الدوله ابوعلی بن استاد هرمز را که سرداری صاحب وجود با تدبیر بود بدفع فتنه
بهاء الدوله نامزد فرمود و میان ابوعلی و لشکر بهاء الدوله محاربات روی نموده در جمیع معارک ابوعلی غالب می آمد و عاقبت
بهاء الدوله بنفس خویش متوجه ابوعلی گشت و چند نوبت با یکدیگر حرب کردند و در جمیع آن حروب شمیم نصرت بر پرچم رایت
ابوعلی میوزید و چون قریب بآن شد که بهاء الدوله بیکبارگی مستاصل گردد خبر قتل صمصام الدوله در لشکر ابوعلی انتشار یافت
و سبب کشته شدن او آنکه لشکر خود عرض کرد و هر کس که در صحت نسب او بدیلم شبهه بود نام او از دفترها محو نمود و در بعضی
از سپاهیان چون از علوفه نومید شدند مستحفظان اولاد بختیار و او فریفته ایشان را از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از اراذل
و اوباش بخدمت ایشان پیوسته چون جمهور لشکر صمصام الدوله بمحاربه بهاء الدوله رفته بودند او بالضروره خواست
که از قلعه از قلاع متحصن شود کوتوال صمصام الدوله را راه نداد و او باستصواب مردم مغلوک بدودمان که موضعیست
در دو فرسخی شیراز رسید طاهر نام مهتری آنموضع او را گرفته پیش ابونصر بن بختیار برد و ابونصر صمصام الدوله را
در ذی حجه سال مذکور بقتل رسانید مدت حکومت او در فارس نه سال و هشت ماه بود و صمصام الدوله حلم و کرمی
بنهایت داشت و بعد از قتل صمصام الدوله مادرش را نیز میل کشیدند و مادر و پسر را در دکانچه که در سرای امارت
بود دفن کردند و چون بهاء الدوله بفارس آمد ایشان را از قبر بیرون آورده در مقبره آل بویه دفن فرمود **ذکر حکومت بهاء
الدوله ابونصر بن عضد الدوله** بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد ببهاء الدوله قرار گرفت و در سنه احدی
و ثمانین و ثلاثمائه بهاء الدوله طایع عباسی را از خلافت خلع کرد و سببش آنکه لشکریان از بهاء الدوله مرسومات
طلبیدند و نقدی در خزانه نبود بهاء الدوله وزیر خود را مصادره کرده از وی چندان چیزی حاصل نشد که بمرسومات
سپاه وفا کند ابن معلم که در دولت بهاء الدوله صاحب اختیار بود با او گفت که طایع خلیفه مال فراوان دارد او را بگیر
و مال او را بر لشکریان قسمت نمای و دیگری را بجای او بر مسند خلافت نشان و ابن معلم این صورت را در نظر بهاء الدوله

احسان وامتنان بنفقد بم رسانی و ابونصر بدان دوشنبه که بیم کفته بود کشته کشته موفق مال بسیار بمیم داده او را رجعل الغنا کرد باید و بعد از بن فتح نامی در کرمان کذاشته بخدمت بهاء الدوله رفت و بهاء الدوله انواع عواطف و عوارف درشان موفق ارزانی داشته مراسم تعظیم و تکریم او بجای آورد اما درهمان چند روز بسبب آنکه از خدمت و ملازمت استعفا میخواست و هرچند بهاء الدوله منع میکرد ممتنع نمیشد بهاء الدوله او را کرفته بند کرد و بعد از چند کاه بقتل او فرمان داد و در سنه احدی و اربعمائه عمید الجیوش ابو علی در بغداد وفات یافت زمان عمرش چهل و نه سال بود و مدتها امارت بغداد و عراق تعلق باو میداشت و با خلق خدا بنعالی معاش پسندیده میکرد و در دولت بهاء الدوله هیچکس باعتبار او نبود و در سنه ثلاث و اربعمائه بهاء الدوله بمرض صعب صرع درگذشت و تابوت او را بمشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام برده در آنجا مدفون ساختند زمان حیاتش چهل و دو سال و نه ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال **ذکر حکومت مجد الدوله بن فخر الدوله بن رکن الدوله بن بویه** بعد از فوت فخر الدوله ارکان دولتش و پسرش مجد الدوله را که در او ان طفولیت بود بر تخت نشاندند و مادرش سیده که عورتی عاقله بود بتدبیر امور مملکت اشتغال نمود و در سنه سبعین و ثلاث مائه مجد الدوله را بکرفت و سبب آنکه چون مجد الدوله بسن بلوغ رسید با مادر در امر پادشاهی تنازع نمود و وزارت خویش بپرهیختگی والد بخطیر ابو علی داد و سیده از بیم بجبت بقلعه طبرک رفت و ابو علی بوکلان برسید که اشت تا نکر برد و سیده در جوف لیل از قلعه بر آمد راه خوزستان پیش کرفت و چون حاکمان دیار بدر بن حسنویه از توجه سیده آگهی یافت تا دهانه خوزستان باستقبال شتافت و در بین خدمت بوسیده از تواضع نکته مهمل نکذاشت و لشکرها فراهم آورده در رکاب سیده بجانب ری توجه نمود و با مجد الدوله محاربه کرده و او را با وزیر اسیر کرده سیده در ملک متمکن شد و بدر بن حسنویه را با خلعتهای فاخر و عطاهای وافر باز کردانید و شرایط معدلت بتقدیم رسانید قواعد جهانداری مشید کردانید روز بار در پس پرده نشستی و با وزیر و عارض سخن کردی و در جواب رسل اطراف بی تلقین کسی سخن کفتی سخنان مناسب سنجیده کویند سلطان محمود غزنوی بدو پیغام فرستاد که خطبه و سکه بنام من موشح کردان و الا جنگ را آماده باش سیده جواب داد که تا شوهرم در قید حیات بود از بن صورت می اندیشیدم که اگر سلطان چنین فرماید بدیر چه باشد اکنون از آن فارغم چه آنکه سلطان محمود پادشاه عاقل فرزانه است و مهم حرب در عقب کوبر من ظفر یابد چندان نامی نباشد که بر بیوه زنی فائق کرد و اگر از من شکست یابد تا ابد این عار تا دامن قیامت از صفحه روزگار او محو نشود **بیت** تو اگر که بر من شوی دست یاب ٭ زنی بیوه را داده باشی جواب ٭ من ار بر تو چیره شوم هنگام کین ٭ برم نام اعزاز روی زمین ٭ از بن همبرد جور و باه و کرک ٭ تو سر کوچک آئی و من سربزرک ٭ و باین جواب ناصواب سلطان محمود از سر خصومتها و در گذشت و تا سیده در حیات بود قصد مملکت او نکرد و سیده بعد از چند گاه با پسر خویش دل خوش کرده مجد الدوله بر سریر مملکت خویش بر آمد اما همچنان زمام اخبار امور در کف کفایت سیده بود و سیده برادر مجد الدوله شمس الدوله را بهمدان فرستاد و ابو جعفر کاکویه را بحکومت اصفهان نامزد فرمود و تا سیده در حیات بود ملک مجد الدوله رونق تمام داشت و چون او وفات یافت هرج و مرج بمملکت مجد الدوله راه یافت و در اوائل سنه عشرین و اربعمائه سلطان محمود غازی بعزم استخلاص عراق از غزنین بیرون آمد و بعد از قطع منازل چون بما زندران رسید منوچهر بن شمس المعالی قابوس بن وشمکیر باو پیوست و تحفهای نادر کذرانید بعد از چند روز بمحود نوعی بر حضت بولایت خویش رفت اما چهار صد هزار دینار و مایحتاج سپاه سلطان فرستاده عذر خواهی نمود و سلطان از سر زلت او در گذشت در بن اثنا مجد الدوله مکتوبی بسلطان فرستاده از امرا و لشکریان خود شکایت کرد و او پیوسته بمصاحبت زنان و مطالعه کتب مشغول بود و سلطان بر مجاری احوال او اطلاع یافته لشکر سنگین نامزد ری کرد و با امیر لشکر گفت سعی نمای که مجد الدوله مأخوذ و مقید کردد و چون مردم سلطان بری در آمدند

غایت مبالغه بجای آورده تحفهای لایق پیشکش کرده و در این اثنا جلال الدوله برادر ابو الفوارس از بصره جامهای قیمتی و اسبان تازی و نقره فراوان پیش او فرستاده پیغام داد که ربیانصویب شریف آورده شود بمراسم بندگی قایم نموده اید مفادن این حال وسل میان برادران معروف شده فرا مردان داد که سلطان الدوله بدشوری بپیش کرمان را با ابو الفوارس کذارد و او بعد از بن مخالفت برادر جایز ندارد و در سنه تسع و اربعمائه ابو الفوارس در کرمان خاکو شد و در سنه احدی عشر و اربعمائه اکثر لشکر عراق بخدمت ابو علی حسن بن بهاء الدوله که او را مشرف الدوله کویند میل کردند و نواب سلطان الدوله را کفتند که ابو علی را حایل کرفت و الا فتنه حادث خواهد شد و سلطان الدوله قصد کرفتن او کرد اما میسر نشد و چون جمهور لشکریان بخدمت مشرف الدوله پیوستند سلطان الدوله متشعر کشته بواسط رفت و میان برادران نزاع قایم شد آخر الامر قرار بر آن دادند که هیچیک ابن سهلان را وزارت نفرمایند و مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب بامارت قیام نماید و سلطان الدوله در فارس و اهواز مقیم باشد و بنابر این قرار سلطان الدوله از واسط باهواز رفت و چون بشتر رسید منصب وزارت با ابن سهلان تفویض نمود و مشرف الدوله از بن صورت متوحش کشت چه مقرر بر آن شده بود که او را در امور مملکت مدخل ندهند و سلطان الدوله لشکری مرتب ساخته مصحوب ابن سهلان کردانید تا مشرف الدوله را از عراق عرب بیرون کند و مشرف الدوله بقدر میسور سپاهی جمع آورده باستقبال او روان شد و بعد از محاربه ابن سهلان منهزم شده بناه بقلعه واسط برد و مشرف الدوله او را محاصره نمود و قحطی عظیم در حصار روی نمود و آن عسرت بمرتبه رسید که از سلک کربه نشان نماند و چون مهم بر اهل واسط دراز کشت ابن سهلان بعهد و پیمان بشرف دست بوس مشرف الدوله حاصل کرد و در ذیحجه سنه احدی و عشر و اربعمائه مشرف الدوله ملقب بشاهنشاه کشت و نام سلطان الدوله از خطبه بیفکند و در سنه اثنی عشر برادرش جلال الدوله که حاکم بصره بود با او در مقام موافقت آمده باتفاق ابن سهلان را میل کشیدند و از بن قضیه آثار ضعف و انکسار در وجنات احوال سلطان الدوله ظاهر شد و ترکان که در اهواز بودند با توابع سلطان الدوله جنک کرده دست بغارت اموال و امتعه ایشان بر آوردند **ذکر حکومت ابو علی مشرف الدوله بن بهاء الدوله** در ابتداء سنه اثنی عشر و اربعمائه در بغداد خطبه بنام مشرف الدوله خواندند برادرش سلطان الدوله را نام نبردند و جمعی از دیالمه که در اهواز بودند از مشرف الدوله رخصت طلبیدند که بدان سرزمین رفته و اهل و عیال خود را مراجعت نمایند و مشرف الدوله دستوری داده وزیر خویش ابو غالب را مصحوب ایشان کردانید و چون دیالمه باهواز رسیدند ابو غالب را مصاحب ساخته کشتند و ترکان که در اردوی مشرف الدوله بودند که چشم پناه بخویر بن دبیس بردند و چون خبر کشته شدن وزیر بسلطان الدوله رسید بعایت فرحان کشت چه از وی توهمی عظیم داشت و پسر خود ابو کالیجار را باهواز فرستاد و در سنه ثلاث و عشر و اربع مائه میان سلطان الدوله و مشرف الدوله مصالحه واقع شد قرار بر آنکه عراق عرب متعلق بمشرف الدوله باشد و فارس و کرمان بسلطان الدوله و سوگند خوردند که هیچیک قصد ولایت یکدیگر نکنند و در سنه خمس و عشر سلطان الدوله در شیراز وفات یافت و پسرش ابو کالیجار در اهواز بود ابن مکرم از شیراز مسرعان بطلب او فرستاد و ترکان که در فارس اقامت داشتند مکتوب بکرمان فرستاده ابو الفوارس را طلب داشتند او از کرمان بیرون آمد پیش از وصول ابو کالیجار بشیراز رسید و ابن مکرم را کرفت و ابو قاسم پسر ابن مکرم که در خدمت ابو کالیجار بود او را بر کرفتن شیراز ترغیب و تحریص نمود و ابو کالیجار از اهواز و خوزستان لشکری سنکین ترتیب داده متوجه شیراز شد و ابو الفوارس چون تاب مقاومت او نداشت بجانب کرمان مراجعت نمود **ذکر حکومت ابو کالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله** چون عم ابو الفوارس بجانب کرمان توجه نمود ابو کالیجار بشیراز در آمده سلطنت بر وی قرار یافت و دیالمه مضطرب بودند فرقه شدند بعضی گفتند که ابو الفوارس را از کرمان بیرون باید کرد و برخی کلمه الصلح خیر بر زبان آوردند و در این اثنا لشکریان شغب کرده مرسومات خود طلب داشتند و در خزانه نقدی

را اندر مسطور گشت و او در سنه تسع و عشر و اربعمائه لشکر بسیار جمع آورده متوجه فارس شد و در راه بیک اجل رسیده عازم
ولایت دیگر گشت و امرا و اعیان کرمان ابوکالیجار را از اهواز طلب داشتند و او بی استعمال سیف و سنان در فارس و کرمان ب
حاکم مطلق العنان شد و خلایق از ظلم ابو الفوارس رهائی یافتند ابو الفوارس چون شراب خوردی اصحاب و ندمای مجلس خود
را بچوب تادیب نمودی نوبتی موسی نام وزیر را فرمان داد که وزیر او را دویست تازیانه زدند و چون هشیار شد او را اطلاق نمود کفته
که با کسی نگوید بالجمله چون ابوکالیجار در حکومت مستقل گشت سپاهی در هم کشیده روی بواسط نهاد و جلال الدوله نیز از
بغداد با لشکری تمام بیرون آمد در این اثنا خبر با بوکالیجار رسید که سلطان محمود غزنوی اراده دربند استخلاص بلاد و ولایات عراق
دارد رسولی بجلال الدوله فرستاده پیغام داد که اکر ما را پیش ازین منازعتی با یکدیگر بود اکنون که بیکانه بمملکت درآمد مناسب
چنان مینماید که ترک آن نزاع کرده باتفاق خصم را از ملک موروث بیرون کنیم جلال الدوله التفات بدین حرف نکرد و لشکر باهواز
کشیده آن ولایت را غارت کرد و از دار الاماره مال بسیار بدست او افتاد و در اواخر ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمائه هر دو
لشکر بهم رسیده سه شبانه روز با یکدیگر جنگ کردند و ابوکالیجار انهزام یافته دو هزار مرد از لشکر او کشته شدند و ابوکالیجار بیک
حال متوجه اهواز شد و جلال الدوله بعد از فتح بواسط رفت و ضبط آن دیار کرده ببغداد شتافت و در سنه اثنی و عشرین و
اربع مائه القادر بالله وفات یافته القائم بامر الله بجای او نشست و اولاد بکر ترکان در بغداد آغاز فتنه کرده سرای وزیر جلال
الدوله را غارت کردند و او از دار السلام بیرون آمده بعکبرا رفت و در بغداد خطبه بنام ابوکالیجار خواندند او را از اهواز طلب نمودند
و عادل بن مافنه ابوکالیجار را از رفتن ببغداد مانع آمد و چون بغدادیان از وصول او مایوس شدند باز خطبه بنام جلال الدوله
خواندند و بعضی از اتراک نزد او رفته عذر خواهی نمودند و او را ببغداد باز آوردند و در سنه ست و عشرین و اربعمائه حلاوت
سلطنت در بغداد ضعیف شد عیاران سر بر آوردند و اکراد و اعراب نیز دست تطاول دراز کردند و از دار السلام آمده غارت و تاراج می‌کردند و
نه خلیفه را قوت منع ایشان بود و نه پادشاه را و تسلط عیاران بمرتبه رسید که در روز شهرها را فرو کرفته آتش افکندی و
تاراج ... نمودند و در سنه سبع و عشرین اتراک بغداد بجلال الدوله بیرون آمدند و خواستند که او را از دار السلام ...
نمایند و بهم بحرب محاربت کرد و در سنه ثمان و عشرین و اربع مائه سرداران ترکان کشته شده از جهت منعی بر صحیفه احوال
عالی شأن جلال الدوله بدید آمد و هم در این سال میان جلال الدوله و ابوکالیجار مصالحه واقع شد و سوگند یاد کردند که
خلاف یکدیگر نکنند و قائم خلیفه از برای ابوکالیجار خلعت فرستاد و در سنه تسع و عشرین و اربعمائه جلال الدوله را بملک
الملوک ملقب کردانیدند و او اول از ملوک این لقب مشاع نمود اما چون فقها بر تجویز آن فتوی دادند راضی شد و در سنه
ثلاثین و اربعمائه در روز بیست و سیم کانون الآخر در بغداد برفی بارید که بیک بدست ... و آب دجله ...
یخ بست و در سنه اثنی و ثلاثین باز میان اتراک و جلال الدوله منازعت دست داد و جلال الدوله از جانب شرقی بجانب غربی
کوچ کرده باطراف فرستاده لشکرها طلب داشت و ترکان بزجر و تعدی از اهل شهر مال میستاندند و در سنه اربع و ثلاثین و
اربعمائه ابراهیم ینال سلجوقی بعراق رفت و ... همدان ... و بعد از وی طغرل بیک دوری نزول فرمود و در شعبان سنه خمس
و ثلاثین جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بعلتی که در جگرش بهم رسید وفات یافت ولادت او در سنه
ثلاث و ثمانین و ثلاث مائه اتفاق افتاده بود امارتش در بغداد شانزده سال و یازده ماه امتداد یافت و او را هم در سرای خود
دفن کردند و هر کس که سیرت جلال الدوله معلوم کرده باشد از ضعف و جبن و استیلای لشکر و نواب بر وی و دوام
ملک او تا بدین مدت تعین شناسد که سعادت و شقاوت بلکه در جمیع امور اراده حق تعالی مدخل دارد و یؤتی الملک
من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و چون او وفات یافت مقربان و خواص وی از بیم ترکان بدار الخلافه رفتند و خلیفه کسان
فرستاده امتعه او را از نهب و تاراج نگاه داشتند و درین حال پسر بزرگترش ابو منصور در واسط بود و بعضی از اعیان ...

طایفه از ارکان دولت خود را بدار الخلافه فرستاده معروض داشت که مقصود من تقبیل سده خلافت است باید هیچکس از جای خود
حرکت نکند که مرا با کسی خصومت نیست و در بیست و پنجم رمضان طغرل بیک ببغداد در آمد و رئیس الرؤسا که ...
اخبار ... و ترکان از ملک بود ... طغرل بیک را رسم تعظیم بجای آورده او را پرسش کرم نمود و در روز اول ترکمانان سودا و
معامله بضاعت ... ببغداد کردند و روز دیگر ترکمانی از بغدادی کاه مطلبید و در آن باب مبالغه و الحاح مینمود
و آن شخص زبان ترکی فهم نمیکرد و مهم بآن منجر شد که آن شخص استغاثه نموده طایفه از عوام شهر جمع آمدند و آن ترک را بسیار
بزدند و سایر مردم تصور کردند که ترکان به سپاه ملک رحیم حرب میکنند و چون ایشان را مدد طغرل بیک راضی بوده هر جا ترکی
یافتند کرفتند و اکر ملک رحیم در آن روز لشکر خود را اجازت محاربه میداد ترکان را میکشتند و بنابر آنکه خلیفه در تعظیم
و محبت طغرل بیک مبالغه تمام داشت ملک رحیم بدار الخلافه رفته از آن فتنه ابرای دامن خویش و ملازمت کرد و اهل بغداد با
لشکر طغرل بیک در مقام محاربه آمدند الا اهل کرخ و فتنه عظیم حادث شد از هر دو جانب خلقی کثیر بقتل رسیدند و عاقبت بغدادیان
منهزم شده ترکمانان دست بغارت و تاراج بر آوردند و طغرل بیک و اعیان دولت او این فتنه را از انکیزش ملک رحیم میدانستند
و آنکه بسیاری از اهل بغداد را اسیر کرده در محلات ... آتش لهب زدند و در رصافه و ... سلیم را کرفته و ...
رسید و از خراب دقیقه مهمل نکذاشتند و هر که بتماشا پیش می‌آمد میکشتند تا بتربت خلفا رسیدند و از آنجا مال بسیار بیرون ...
و اکثر مردم بتصور آنکه ترکان حرمت ارواح خلفا نموده بقدم ... پیش نخواهند آمد پناه بآنجا برده بودند باقی اهل شهر ...
و ... کشته طغرل بیک کسان نزد خلیفه فرستاده پیغام داد که اکر ملک رحیم بحضور آید معلوم ما کردد که او در این فتنه دخلی
نداشته و اکر نیاید هیچکس را شک نماند که هیچ این وحشت از پیش او بوده و مصحوب فرستادکان امان نامه بهر جهت ملک رحیم
و اصحاب او ارسال نمود و قائم خلیفه طایفه را همراه ملک رحیم ساخته پیش طغرل بیک روان کرد و عذر خواهی نمود که ملک
رحیم و خواص و نواب وی جرمی ندارند و چون جماعت باردوی طغرل بیک رسیدند ترکمانان نخست رسل خلیفه را غارت کردند و ملک
رحیم را با اتباع او بکرفتند و بموجب فرموده محبوس کردانیدند و خلیفه رسولی پیش سلطان فرستاده بران قضایا انکار نموده
کفت این قوم بسخن من پیش تو آمدند و من بر قول تو اعتماد کردم اکنون اکر ایشان را میکذاری فبها و الا بغداد را بتو کذاشته کوچ
میکنم زیرا که اول تعظیم دار الخلافه بجای آوردی و حال خلاف آن مشاهده میرود و طغرل بیک در جواب کفت که ما فرمان خلیفه
که بخلیفه داشتیم داریم و جماعت اتراک درین مدت بمقتضای طبیعت خود عمل نموده اند و ایشان تا کوشمالی نیابند بصلاح نیایند
و بعد از آن طغرل بیک اموال ... و اتراک که در بغداد بودند بکرفت و اقطاعات ایشان را ببرد و از ملک رحیم و متابعان او
مال فراوان بستاند و ملک رحیم را در قلعه از قلاع باز داشت تا وفات یافت و ترکان که در سواد بغداد متفرق شده در غارت و تاراج
مبالغه نمودند تا حدی که کاو در بغداد به پنج قیراط فروختند و دراز کوش به قیراط و مجموع اعمال و مضافات دار السلام خراب
شد الا کرخ که مردم آن بقعه بجهت تعرض که بترکمانان نکرده بودند بعنایات سر افراز کشتند **ذکر حکومت ابو منصور فولاد ستون**
که سلطنت دیالمه بوی ختم شد بعد از کرفتار شدن ملک رحیم ابو منصور و ابو سعید پسران عز الملوک ابو کالیجار مرزبان
بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله با یکدیکر مخالفت کردند و میان ایشان محاربات واقع شد و آخر الامر ابو سعید
بعد از کشته شدن حکومت فارس بر ابو منصور قرار کرفت و مادر ابو منصور ... داشت تا صاحب عادل را که وزیر پدرش بود
هلاک ساخت و فضل بن حسن که سپهسالار و صاحب بود و در میان ارباب تواریخ بفضلویه اشتهار دارد بر ابو منصور خروج
کرد و او را کرفته در قلعه از قلاع محبوس کردانید تا وفات یافت و در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه بر مملکت فارس مستولی شد
و چون ملک قاوود سلجوقی از کرمان متوجه فارس شد فضلویه کریخته بخدمت الب ارسلان شتافت و از دیوان او ممالک فارس را
بمقاطعه کرفته معاودت نمود و چون در آن ولایت مستقل کشت اظهار عصیان نمود و خواجه نظام الملک بموجب فرموده ...

ن راشد رعایا را سر کوفته و زبون میداشت و چون سالم امارات عصیان از مردم صقلیه مشاهده کرد شمه‌ای از این معنی بعرض قایم خلیفه
رسانیدند و قایم خلیل بن اسحق را با طایفه از متجنده بمدد فرستاد و اهالی صقلیه بسمع خلیل رسانیدند که موجب عصیان ما حیف و تعدی
سالم است و بس و خلیل این معنی را معروض پایه سریر خلافت مصیر گردانید و قایم سالم را عزل کرده دیگری را بجای او نصب کرد و از کلیات وقایع
زمان قایم یکی آن بود که ابو یزید نامی که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بروی خروج کرد و جمعی کثیر و جمی غفیر در تحت رایت او مجتمع
گشتند و مذهب او عفو و صفح نبود چنانچه آورده اند که در آن هنگام که ابو یزید بر قیروان بعد از محاصره استیلا یافت حکم قتل و غارت
کرد و مشایخ و سادات و اعیان و اشراف از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت گشادند ابو یزید بعد از اهمال و مماطله گفت قیروان از بیت
المقدس شریفتر نیست آن شهر از قتل و نهب خراب شد اگر قیروان خراب و ویران شود باکی نباشد گویند میان او و قایم محاربات دست
داد و آخر الامر قایم از وی منهزم گشت و ابو یزید قایم را تعاقب نموده قایم در مهدیه محصور گشت و ابو یزید را اصحاب ابو یزید دجال
نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدیه با قایم خروج کند و در حین محاصره قایم مریض گشته در گذشت و پسرش
المنصور بالله بجای او نشست مدت خلافت قایم دوازده سال و هفت ماه و کسری بود ذکر خلافت المنصور بالله چون قایم از عالم
رفت امرا و اشراف حصار مهدیه با منصور بیعت کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین وفات پدرش ابو یزید
خارجی النکری سنکبس بر در حصار بود مرگ قایم را پنهان داشت و بحسن تدبیر و کمال دلاوری او ابو یزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان
شد و منصور او را تعاقب نموده بجائی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت و ابو یزید گریخته بر فتنا بلاد سودان در جبال
فرود آمد و این خبر مسموع منصور گشته جمعی از اهل حلاوت را بدفع شر او نامزد فرمود و ایشان از عقب ابو یزید شتافته بعد از کوشش
و کشش بسیار او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند و از موقف خلافت حکم صادر شد که ابو یزید را در قفس آهنین با حمدونه و قرین
و همنشین کردانید بعد مدتی چند کاه بنابر فرمان ابو یزید را پوست کندند و او را پر کاه کرده کرد تمامت ولایت بر آوردند و همچنانها
با اطراف و ولایات اسلام فرستاده افعال ناشایست او را باز نمودند و منصور در ایام دولت خود حسن بن علی بن الحسین کلبی را
که یکی از عظمای ملت بود و بداد و دهش از اسنه بحکومت صقلیه فرستاد و بحیث حسن معاش حسن بخت او در آن دیار قرار گرفته
بضبط و ربط امور مشغول گشت و در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او گشتند و چون فی‌بین متقارب شد آتش محاربه
زبانه بفلک اثیر کشید و حسن منهزم کردید مقاریان ابن خال فرخ غلام منصور با طایفه از شجاعان بمعاونت ابو جعفر مروزی
شعری چند در تهنیت این فتح مبین انشا کرده معروض منصور کردانید مجرا آنکه امید وارم که باسم همایون غره العین خلیفه
یعنی المعز لدین الله که ولیعهد است در مکه و مدینه رؤس منابر و وجوه دنانیر بنام والقاب ان در درج خلافت و در برج امامت
مزین و محلی کردد و عاقبت آنچه بر زبان ابو جعفر کذشته بود بوقوع انجامید و چون مدت هفت سال از خلافت منصور منقضی
شد عالم فانی را وداع نمود و زمان حیاتش سی و نه سال بود ذکر خلافت المعز لدین الله او پادشاهی بود صاحب رای و شجاع و
دقایق امور ملک و قوانین ملت نکو دانستی و کما ینبغی مراسم حکومت و سیاست بجای آوردی و در روز وفات پدر که سلخ
شوال سنه احدی واربعین و ثلاثمائه بود با او متجنده بیعت کردند و در سنه سبع واربعین بنده خود جوهر خادم را بانواع
عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکر کران باقصی بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل بحر او قیانوس و جزایر خالدات رفت
و ماهی که بآن بحر منسوب بود و در آن ممالک معروف صید کرده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین الله در ایام حکومت
خویش بسلجماسه لشکر کشید و آن دیار را فتح فرمود و والی آن مملکت را که متغلبی بود و خود را الشاکر لله نام نهاده فرمان داده
بود که او را امیر المؤمنین گویند اسیر و دستگیر کرد و بعد از این فتح لشکری عظیم بجزایر روم فرستاده میان سپاه او و رومیان
حربهای قوی واقع شد و معزیه بر مخالفان غالب آمده اموال فراوان گرفتند و در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی
که از قبل خلفای عباسیه بحکومت مصر اشتغال مینمود بسمع معز رسید و بواسطه قحط و غلای مصر اهل آن عاجز و مضطرب گشته

در کذرد و معز از بن بحی اعراض کرد و اعیان دولت خود را جمع آورده گفت اجل من نزدیک رسیده فرزند دلبند خود را بشما میسپارم کفت اجهد
و وصیت کرد و او را بر شما استخلاف میکنم باید که مطیع و منقاد او باشید و گردن از اطاعت او نپیچید و او را العزیز بالله لقب نهاده نقد
حیات بقابض ارواح سپرد و مدت عمرش چهل و چهار سال بود و زمان خلافتش بیست و سه سال و بعضی او را برای صلاح امور قریب هشتماه مرگ
وی پنهان داشتند و در آن روز که با پسرش العزیز بالله بیعت کردند قصیه ناکزیر او آشکار گشت ذکر خلافت العزیز بالله چون مدت هشتماه
از واقعه پدرش المعز لدین الله بگذشت خلایق مصر و مغرب با وی بیعت کردند عم او و جد و عم پدرش ابو الفرات و عم جدش از جمله بیعتیان
بودند و مثل این قضیه مروی و معهود نبوده مگر در خلافت هرون الرشید گویند عزیز بغایت حلیم و صبور و نیکو اخلاق بود در
روز بیعت خطبه بغایت فصیح و بلیغ که بر موعظت و نصیحت لا یتناهی اشتمال داشت انشا کرد و چنانچه حضار مجلس تعجب عظیم کردند و بعد
از آن برتق و فتق مهمات پرداخت و چون اختلال احوال مملکت ملک تنگ شد سرحد تمامت دیار مغرب و شام و حجاز در تحت تصرف آورد و در زمان دولت او البتکین
مولای بنی بویه از بغداد با لشکری شام آمد و حسن بن احمد قرمطی با او متفق شده اظهار مخالفت عزیز کرد و عزیز بنفس خود با لشکری بسیار از مصر
متوجه شام گشت و چون تقارب فئتین روی نموده چشم البتکین بر رایت منصور عزیز افتاد خوف و وحشتی بر باطن او استیلا یافته از اسب
پیاده گشت و بالخضوع تمام قدم پیش نهاده رکاب عزیز را بوسه داد و عزیز از کمال نیکو سیرتی کار البتکین را بحیثیتی در باره او انواع
بر و احسان بجای آورد و بعضی از آل بویه را که با سپاه همراه البتکین بودند بخلعتهای فاخر سرافراز ساخت و بعد از آن میان العزیز بالله
و عضد الدوله دیلمی ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح گشت و در خلال این احوال هر که با عزیز مخالفت کرد کوشمالی بسزا یافت و هم
بعد از آنکه بر دشمنان غالب آمد بمصر مراجعت فرمود گویند که عزیز حکومت شام را به میشا یهودی و وزارت مصر را بعیسای نصرانی
تفویض کرده بود و ایشان بر اهل اسلام ظلم بسیار میکردند روزی عورتی رقعه بعزیز داد مضمون آنکه ای امیر المؤمنین بدان خدای
که یهود را بمیشا و نصارا را بعیسی عزیز کرده و مسلمانان را بواسطه تو ذلیل کردانید که نظری بر حال من افکن عزیز از این رقعه متاثر گشته
دفع ظلم از صغیر حال هر دو کشید و از ایشان مال بیشمار ستانده رد مظالم کرد و العزیز بالله بعد از بیست و یکسال که بعدل و داد گذرانید
در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلاثمائه جهان فانی را وداع کرده بعالم باقی خرامید ذکر خلافت الحاکم بامر الله ولادت او در قاهره بیست
و ششم ربیع الاول سنه خمس و ثلاثمائه اتفاق افتاد و او ششمین خلیفه است از خلفای علویه که در مصر متولی شده اند و در زمان
خلافتش شخصی بروی خروج کرده نسبت خود را بهشام بن عبد الملک درست میکرد و بعد از محاربات بسیار که میان لشکر حاکم و آن
خارجی واقع شد یکی از امرای عرب که دم از یکجهتی اخشیدیان میزد او را بهنگام هزیمت گرفته نزد فضل بن صالح که در دولت اسمعیلیه
رکن رکین بود فرستاد و فضل آن شخص را نزد حاکم روان کرد و حاکم حکم فرمود تا کلاه سرخ بر سر خارجی نهادند و دست و پای او را بسته
بر شتری نشانیدند و حمد و نکوا در عقب او کردانیدند که هر لحظه سیلی بر قفایش میزدند و مردم مصر اظهار فرح و سرور میکردند و چون
در چون خارجی را خواستند که از شتر فرود آورند مرده اش یافتند و بعد از موت جثه او را بهادر مخذول مدت دولت آن خارجی دو سال
بود و در سنه تسع و ثمانین و ثلاثمائه حکم شد که شب دروازهای مصر نبندند و بجهت بیع و شری ابواب دکاکین مفتوح دارند
و بر در خانها و سر کوچها مشاعل برافروزند و شب همه شب در اسواق و محلات مردم طواف میکردند و حاکم بالخواص خویش در لیالی متبرکه
عامه خلایق میکشت و مردم با او حدیث میکردند و در سنه اثنی و تسعین و ثلاثمائه حاکم در قاهره معزیه جامع ازهر را بنا کرد و هم در آن
سال حکم فرمود که هیچکس بر بیع و شرای خمر و سایر مسکرات اقدام ننمایند و اوانی و ظروف خمارخانها شکسته شرابها بر ریختند و
و سایر مواضع فسوق و فجور معطل ماند و کشادن روی در پس جنازه و ظاهر [illegible] بر نسوان ممنوع شد و در بعضی از تواریخ مسطور است
که چون الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی برجای پدر بحکومت نشست بر حمار سوار شدی
و خود را بحسب ظاهر چنان نمودی که از حق تعالی خوفناک گشت و بکوه مقطم رفته در اسواق تردد کردی و کفتی مانند موسی علی
نبینا و آله و علیه السلام که در کوه طور با خدا تعالی مناجات میکرد من مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی بجد

دو سال آن حضرت برداشت و در سنه عشرین و اربعمائه چون ظاهر پدر المستنصر بالله ابو تمیم معد روشن گشت و در روز
ولادت او مصر را آیین بستند و خلایق اظهار مسرت و خوشدلی کرده بعیش و طرب اشتغال نمودند و درین سال زلزله عظیم در مصر
و رمله اتفاق افتاد چنانچه قریب آن شد که جبال اندکها و بازمین هموار گردد و منار و عمارات بسیار افتاده خرابی بنهایت بآن
ولایت راه یافت و درین سال حاجیان خراسان راه مصر و شام بازگشتند و ظاهر ایشان را بنوازش و خلعت اختصاص داده
خلع گرانمایه پوشانید و در آن هنگام که هنوز حجاج در بغداد بودند ایلچی سلطان محمود سبکتکین پیش قادر خلیفه رسید معروض
داشت که سلطان میگوید که چرا حجاج خلعتهای حاکم مصر را که بدمذهب بود پوشیدند قادر فرمان داد تا آن ثیاب را آن
حاجیان ستانده بسوختند و در سنه احدی و عشرین و اربعمائه قیصر روم از ممالک خویش ششصد هزار مرد فراهم آورده متوجه شام
گشت و چون بحد ود حلب رسیدند هوا بغایت گرم گشته عطش بر ایشان مستولی شد مقارن این حال اهل حلب بر ایشان شبیخون برده
رومیان منهزم شدند و از کمال عنایت الهی اهل اسلام را فتحی عظیم روی نموده سجدات شکر بجای آوردند و صدقات و نذور بمستحقان
رسانیدند و در سنه سبع و عشرین و اربعمائه در منتصف شوال ظاهر بعلت استسقا رحل اقامت بسرای آخرت کشید و مردم مملکت او
ازین واقعه متاثر و ملول خاطر گشتند مدت خلافت ظاهر شانزده سال بود و زمان حیاتش سی و دو سال ذکر خلافت المستنصر بالله
سن او از هفت سال تجاوز نکرده بود که متصدی امور سلطنت گشت و در یازده سالگی مستنصر باوحی او استسلام شده بتفرج بیل
رفت و در آن روز تاج مرصع بر سر نهاده بود که هیچ مقومی قیمت آن نمیدانست چشم مصریان بطلعت او روشن گشت و از جمله فتوحات که
در زمان او روی نمود یکی آن بود که لشکری بحلب فرستاد تا والی آن ولایت نصر بن صالح بن مرداس را که در آن طغیان میزد گرفته بکشتند
و آن مملکت دیگر باره در تحت تصرف علویان آمد و هم چنین باطراف ولایت عرب و مغرب دیگر بار بعد لشکرها فرستاده در جمله
اعدا غالب آمد و اورا در ممالک مذکوره منازعی نماند و در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه والی افریقیه نام المستنصر را از خطبه افکنده
اظهار مطاوعت القایم بامر الله عباسی کرد و قایم جهت او خلعت و منشور فرستاده فرمود هر ولایتی که مسخر گرداند بروی مسلم باشد
و در سنه اربع و اربعین و اربعمائه اهالی حلب اظهار عصیان نموده شهر را ضبط کردند و مستنصر لشکری بآن جانب
فرستاد تا بدفع مخالفان پردازند و چون مصریان بر ظاهر حلب نزول کردند چندان باران بارید که اکثر لشکر ایشان در گرداب
فنا غرق شد بقیه الماء مراجعت نمودند و باز دیگر بتهیه حرب ایشان اشتغال نموده متوجه حلب شدند و درین نوبت والی
آن ولایت منهزم شده مصریان بر آن مملکت استیلا یافتند در خلال این احوال طایفه از امرای عرب بر افریقیه مستولی شده نام
نام قایم عباسی را از خطبه و سکه وضع کرده باسم مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند و در سنه ست و اربعین و اربعمائه
در مصر کوکبی از کواکب منقضه ظاهر گشت که از شعاع آن شهر روشن شد و زمان طویل روشنی آن کوکب برداشته مقارن این
حال عسرتی قوی پیدا شد چنانچه هر روز صد نفر از فقدان نان بمردند و در دوازدهم جمادی الاول سنه ثمان و اربعمائه در مصر
و سایر ممالک مستنصر زلزله عظیم حادث شد صعوبت این مرتبه رسید که ناهیان در مصر مضطرب شدند و مستنصر اموال
بنهایت بر ارباب استحقاق صدقه فرموده آن بلیه تسکین یافت و درین سال باشارت خلیفه عباسی محضری نوشتند مضمون آنکه
علویان که در مغرب و مصر و شام حاکمند در دعوی خویش کاذبند و نسب ایشان منتهی میشود بمجوس و جماعتی از عباسیان و معتبران
آل عباس گواهی خود بر آن محضر ثبت کردند و خواستند که نسخها باطراف ممالک فرستند تا در محافل و منابر آن را بخوانند و در منبر الروس
وزیر خلیفه مانع شد چنانچه شمه ازان گذارش یافت بالجمله دولت مستنصر هر روز در تزاید بود تا بدان غایت رسید که مدت یکسال
قایم عباسی را اسیر کرده محبوس گردانید و فرمود تا در مدینه السلام خطبه بنام مستنصر خواندند و در بعضی از تواریخ مسطور
است که مستنصر خوف داشت چنانچه امام مقتیه و اجون سرمه در هاون سوده و ایندان در مجوف و بغایت بخیل بود چنانکه تو
علوفات و مرسومات لشکریان باز گرفت سپاه از جهت علاوه الخلافه و قضا او را گرفته و مغزی خود طلب داشتند و عاقبت

الحافظ لدین الله بعد از فوت آمر امرا و وزرا و اعیان مصر با او بیعت کردند و حافظ ابو علی احمد بن فضل امیر الجیوش را از حبس بر آورده
وزارت داد و مرتبه او را ارفع گردانید و بعدا ایشان ترا وی ابو علی را در سیلاب اختیار بقتل رسانیدند و دیگری قائم مقام ابو علی شده
او نیز دران چند روز از غضب آن خون گرفته روان شد و حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر نائب نصب فرمود و حسن را شوخ دیده خونریز
روی گفتند چه در یکشب چهل امیر را بکشت پدر از حقیقت و لحبس پسر خوف کرد و پسر حسن را حبس کردند و حسن ایشان را بسیاست فرموده
بقیه امرا و سپاه بر منعه و بعرض خلیفه رسانیدند که اگر پسر خود را بما نخواهی سپرد ترا از میان برخواهیم داشت و حافظ درین امر متحیر شده
عاقبت زهر در نان یکی از اطبای یهود حسن را زهر داد در جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمائه الحافظ لدین الله در مصر وفات یافت
مدت خلافتش بیست سال بود و زمان حیاتش هشتاد سال ذکر خلافت الظافر بالله چون حافظ رخت بسرای عقبی کشید خلایق با
پسرش بیعت کردند و در ایام دولت او صاحب طرابلس خواست که خطیب خطبه بنام عباسیه خواند جماعت نزار به فریاد و فغان آسمان را
خطیب را بزدند و منبر را بسوختند آن مهم در عقده تعویق افتاد و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه ظافر بقتل آمد و سبب آن بود که
عباس وزیر ظافر پسری داشت نصر نام در غایت حسن و ملاحت ظافر بیک لحظه مفارقتش را جایز نمیداشت و این سخن در افواه افتاد
ظافر را بپسر متهم گردانید و در آن ایام ظافر فرزند بغایت معمور نصر بخشید مردم گفتند مهر نصر پیش از این میشود از این سخن عرق غیرت
وحمیت عباس در حرکت آمد ظافر را با خواص بخانه خویش ضیافت کرده و جمعی سعدا ذکین بیرون آمده خلیفه را با مقربان بقتل آورد
و عباس مقتولان را در دو نان خود مدفون ساخت مدت خلافت ظافر پنج سال و شش ماه بود ذکر خلافت الفائز بنصر الله در روز قتل
پدرش با او بیعت کردند و فائز در آن زمان پنجساله بود و چون خلیفه شد وزارت بملک صالح داده فرمود تا عباس را بکیرند و عباس
با مال و خواسته بنهایت از مصر هجرت کرده خواست که جان بدر برد در راه فرنگان بوی رسیدند و او را بسته تمام اموال او را بغارت
بردند و چون ملک صالح بر مسند وزارت تکیه زد فرمود تا جثه ظافر را از خانه عباس بیرون آورده بعظمت و حشمت تمام بمدفن آبا
و اجدادش رسانیدند و در زمان خلافت فائز عبد المومن بر ولایت مغرب استیلا یافت بسیاری از ممالک که در تحت تصرف اهل فرنگ
آمده بود مستخلص گردانید بود گویند فائز جوانی بود خوش طبع و فاضل اما از حکومت زیاده بر خوردار نیافت و خطی نگرفت بقول اکثر
سال و دو ماه با مر خلافت قیام نمود و در صفر سنه خمسین و خمسمائه در عنفوان جوانی عالم فانی را وداع کرد و بعضی زمان سلطنتش
را کمتر ازین نیز گفته اند ذکر خلافت العاضد لدین الله در روز وفات پدرش الفائز بالله اعیان ملک با وی بیعت کردند و او آخر
خلفای علویه اسمعیلیه است و در ایام دولت او اهل فرنگ روی بمصر نهادند و چون نزدیک آن دیار رسیدند خوف و رعب
بر مصریان استیلا یافته طالب صلح گشتند و بعد از قیل و قال بر مبلغ هزار هزار دینار مهم صلح قرار یافت بشرطآنکه بعضی از آن
تعجیل و برخی بفرصت تسلیم نموده آید و محصلان فرنگ جهت تحصیل وجه مهادنه بشهر در رفته اجمعتی و ارباب مصر بغایت گران
آمد و ایشان راضی شدند که بناه بنور الدین محمود والی شام برند تا از ایشان نصاری باز رهند و شاپور که وزیر عاضد بود صد هزار دینار
تسلیم معاهدان دین کرده و ادای باقی مال را مماطلت سپردن گرفت و باشارت عاضد نامه بنور الدین محمود نوشته از استیلای
مخالفان نامزد فرموده و چون شیرکوه بنواحی مصر رسید اهل مصر از قدوم او خبر یافته خایب و خاسر بازگشتند و شیرکوه در ربیع الآخر
سنه اربع و ستین و خمسمائه بقاهره مصر رسید و عاضد خلیفه از جهت وی خلعت فرستاده و عهدنامه بخط خود نوشته او را
بمنصب وزارت نوید داد در خلال این احوال شاپور وزیر که عاضد بواسطه استیلا و استبداد او آزرده خاطر بود از برای او
در امور مملکت وزیر بود از شیرکوه میرفت و داشتی شیرکوه صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب که برادرزاده اسد الدین
شیرکوه بود با طایفه از امرای نور الدین محمود او را گرفتند و چون این خبر بعاضد رسید قاصدی فرستاده سر وزیر را طلب داشت و
ملازمان بموجب فرموده عمل نمودند و بعد از قتل شاپور اسد الدین شیرکوه وزیر شد و چون شصت و چهار روز بر آن گذشت و فنون امور
نموده سفر آخرت اختیار کرد و بعد از فوت او عاضد زمام وزارت را در کف کفایت صلاح الدین یوسف نهاد و او را بمحل و عقد مهمات

ذکر حسن بن صباح حمیری و بعضی از احوال او

بعضی از مورخان گفته اند که نسب حسن بن محمد صباح حمیری متصل میشود وخواجه نظام الملک طوسی در این باب تصحیح فرموده چنانچه از فحوای سخن او بتمام مستمعان خواهد رسید خواجه علیه الرحمه گوید امام رحمة الله علیه شایب العمران گوید که امام موفق نیشابوری روح الله روحه که از کبار علمای خراسان بود و بسیار معزز و مشرف وسن شریفش از هشتاد و پنج گذشته و شهرت تمام داشت که هر فرزندی که پیش او قران میخواند وحدیث قراءت میکند بدولت واقبال میرسید بنابرین پدرم مرا بفقیه عبد الصمد از طوس بنیشابور فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار باستفاده و تعلم مشغول گشتم و او را با من نظر عنایت و عاطفت و مرا بخدمت او الفت و موافقت تمام پیدا شد چنانچه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و مخذول ابن صباح در نو رسیده بودند هم سن من با جودت فهم و قوت طبع در غایت کمال و با من اختلاط میکردند و چون از مجلس امام بیرون می آمدیم ایشان در مرافقت من می آمدند و درس گذشته اعاده مینمودیم حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی شخصی متزهد متشبه بمذهب خبیث العقیده بود و در مملکت ری اقامت داشت و ابو مسلم رازی والی آن ولایت بصفای سریرت و حسن عقیده متصف بود و چنانچه اهل سنت و جماعت سر معادات تمام با آن مفسد اظهار میکرد و او همیشه بنزد ابو مسلم از عقائد باطل قولی و فعلی برائت ساحت خویش بقول کاذب و یمین فاجر باز مینمود و چون امام موفق نیشابوری مقتدای اهل سنت و جماعت بود آن مقید بر مقید بر جهت زعم خبث و نقص پسر را بنیشابور آورده و در مجلس امام باستفاده مشغول کردانید و خود بطریق زهد زاویه اختیار کرده و گاهی سخنان اعتزال و الحاد او روایت میکردند و نفی بکفر و زندقه اش منسوب میساختند و او انتساب خود بعرب کرده میگفت که من از آل صباح حمیری ام پدرم از کوفه بقم و از قم بری آمده لیکن مردم خصوصا اهالی ولایت طوس بر این سخن انکار کرده میگفتند که پدران او از دوستاهای این ولایت بودند که اگر همه ترسیم ... کرد از ما خواهد سید شرط و پیمان میان ما چگونه است گفتیم هرچه فرمائی گفت عهد میکنیم که هر که را دولتی میسر شود و کرد علی السویه مشترک باشد و صاحب آن دولت خود را ترجیح نکند گفتیم چنین باشد و بر جمله معاهده واقع شد تا روزگاری بر این بگذشت من از خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم و چون معاودت نموده متقلد و کافل امور گشتم در دور سلطان الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد وانچه از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم و مقدم او را بموجب اکرام و اعزاز تلقی نمودم و بعد از آن گفتم مرد صاحب کمالی ترا ملازم سلطان باید بود چه بنا بمعهود و مجلس امام موفق منصب مشترکست شرح فضایل تو با سلطان بگویم وحال کفایت و درایت تو بنوعی در ضمیر وی متمکن کردانم که همچون من بدرجه اعتماد رسی حکیم گفت عرق شریف و نفس کریم و طینت نجیب وهمت بلند ترا بر اظهار این مکارم ترغیب میکند والا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب با وی چنین تواضعها کند وهیچ شک نیست که درین ملاطفات صادقی نه متکلف و امثال این بجهت علو شان و رفعت مکان تو مقداری ندارد ولیکن چون احسان تو نزد من متکثرست و اگر همه عمر در مقام شکر باشم از عهده این یک شکر و مکرمت که اکنون میفرمائی بیرون نتوانم آمد و مرا تمنی آنست که همیشه با تو در مقام حسن عبودیت باشم و این مرتبه که مرا بآن دلالت فرمودی اقتضای آن ممکن در چه تحب غالب ... کفران نعمت عیاذا بالله منه اکنون کمال عنایت آنست که بدولت تو در گوشه بنشینم و بنشر فواید علم و دعای عمر و جان درازی تو مشغول باشم و بهمین سخن اصرار نمود و چون دانستم که ما فی الضمیر خود بی تکلف میگوید هر ساله جهت اسباب معاش او هزار و دویست مثقال طلا بر املاک نیشابور نوشتم و او بعد از آن معاودت نمود و بتکمیل فنون کرد خصوص فن هیئات و در آن بدرجه رفیعه رسید و در نوبت جهانداری سلطان ملکشاه بمرو آمد و در علم حکمت تعریفات یافت و سلطان عنایتها فرمود و بمراتب عالیه که کار علما و حکما باشد رسید اما آن مخذول در ایام سلطان الب ارسلان کم نام بود و در زمان دولت سلطان ملکشاه پیدا شد و آن سال که سلطان از مهم فارغ گشته لشکر مواد فاسد او کرده در نیشابور آن مخذول نزد من آمد آنچه در وسع محافظان عهد وفا و مراعیان صدق و صفا باشد از اعزاز و اجلال و اکرام حق القدوم با او بظهور میرسید و یوما فیوما تلطف بجا در تفقدی

بیرون برد اما دانستم که باطنا تاثیر تمام کرده و از این کوته خباثت بسیار از وی صادر میشد و اعظم مفاسد التزام دفاتر و خرج ممالک بود عشر آن مدت که من مهلت خواستم وفی الواقع در آن باب ید بیضا نموده و کاری چنان خطیر باندک زمانی کفایت کرد لیکن چون مراد او حب مبتنی بر وفور حقد و حسد و کثرت نقض عهد و میثاق بود بعون الهی و نصرت یزدانی ناپدید یافت و بوقوف عرض آن دفتر بحالتی ... شد که هرگاه دیگرش مجال اقامت نماند و آن مخذول عیاذا بالله در آن مجلس چنان ابکاری نمی یافت تدارک بغیر از جوی در آن ... که هیچ چیزی دیگر نبود راقم حروف گوید که سخن خواجه نظام الملک در باب قضایای حسن صباح که در رساله وصایای خویش ... است با تمام رسید و بعضی از مورخان گفته اند که در اوان که حسن ملازم رکاب سلطان ملکشاه بود سلطان از مرحوم خواجه نظام الملک ... غباری بر حاشیه ضمیر نقش افزود استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که مشتمل باشد بر جمع و خرج ممالک محروسه ترتیب توان ... خواجه گفت دو سال باید سلطان فرمود که دیر میشود حسن صباح از سلطان متعهد شد که بچهل روز تمام کند و سلطان بنا بر التماس حسن مجموع نویسندگان را بعمل او اشارت فرموده آن مهم خطیر با وی حواله کرد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری با کره مرتب ساخت و خواجه این حرف شنیده مضطرب گشت و بر راه این غلام خود را با غلام حسن دوستی میبود پیدا گفت اگر تو حیله کنی و اوراق دفتر حسن از هم فرو ریخته ابتر کردانی من ترا هزار دینار دهم و آزادت کنم و غلام خواجه با غلام حسن بگوشه رفته و او را غافل ساخته دفتر را منتشر گردانید و طایفه گفته اند که پیش از عرض دفتر خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه سلطان با جمهور حسن که دفتر مذکور داشت گفت این ... بیاورید تا ببینیم چگونه دفتری مرتب گشته و چهره را جا مانع آمده دفتر را بدست خواجه داد و خواجه چون بر ترتیب آن دفتر وقوف یافت آن اوراق را بر زمین زد و چنانچه پراکنده شد و گفت کلمه چند درین دفتر نوشته شده و چهره آن اوراق من غیر ترتیب جمع کرده از خوبش این قضیه را بحسن نرسانید و بوقت عرض حسن دفتر را منتشر یافته اوراق را برهم نهاد و سلطان از جمع و خرج سخنان پرسید حسن در جواب هان و هون میگفت و سلطان متغیر شد خواجه نظام الملک گفت دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند و جاهل دعوی کند که آنرا در چهل روز تمام کند لاجرم جواب او جز هان و هون نباشد و بعضی گویند که چون حسن در آن گاه سلطان دفتر را ابتر یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول شد و سلطان را اطلاع آن تعجیل مینمود و هرچه از حسن میپرسید او در جواب آن تاخیر میکرد تا سلطان ملول گشته گفت موجب این همه تعلل چیست حسن جواب داد که دفتر ابتر شده است خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت بنده پیشتر معروض داشته که در طبیعت و جبلت تمامت سخنان او را اعتباری نباشد سلطان در خجل شد خواست که حسن را گوشمالی بسزا دهد اما چون مربی دولت او بود بمعنی را توقف داشت بالجمله چون کار حسن صباح در مجلس سلطان ملکشاه از پیش نرفت از رده خاطر ... بهادر بیاری رفت و از آنجا گریخته متوجه اصفهان شد و در آن ولایت بخانه رئیس ابو الفضل نام که از اعیان خواجه نظام الملک بود ... بطلبید در پنهان شد و رئیس مایل صحبت او شده و دعوتش قبول کرده چند گاه با او بسر برد روزی حسن در اثنای محادثه و محاوره ... سلطان و وزیر بر زبان آورده گفت اگر دو یار موافق میداشتم مملکت این ترک و روستائی را بر هم میزدم و رئیس ابو الفضل که یکی از عقلا و فضلای زمان بود با خود اندیشید که دماغ حسن خبطی پیدا کرده مرض مالیخولیا بروی استیلا یافته است و الا چگونه در خاطر کسی گذرد که با دو کس در برابر سلطان ملکشاه که حکم او از انطاکیه شام تا کاشغر جاری میشاید و بنیاد آنکه این معنی را چون اظهار کند دیگر بوقت طعام خوردن و انظار شربت و غذای که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر آورد و حسن بکمال فطنتی که داشت برین نکته واقف شد عزم رحلت کرد و رئیس هر چند شفاعت نمود که معاودت جایز ندارد و قبول نفتاد و چون حسن از مصر مراجعت نموده بر قلعه الموت مستولی شد و رئیس ابو الفضل بخدمتش مبادرت نموده در سلک اصحاب او منتظم گشت حسن با او گفت که ای رئیس دماغ من مختبط شده بود یا دماغ تو و شربت معطر و غذای مزعفر در خور تو بود لا بومن دیدی که چون دو یار مساعد یافتم چگونه بعهد خویش وفا نمودم گویند حسن صباح بعد از قتل خواجه نظام الملک و وفات سلطان ملکشاه رئیس را این سخن مخاطب ساخت و بعضی از مورخان گفته اند که بعد از معاودت از مصر حسن در خانه رئیس ابو الفضل منزوی شده و رئیس بنا بر سخن مذکور بمعالجه دماغ او پرداخت و رکب

بادی شد بر خاسته آب در تموج آمد و اهل کشتی در قلق و اضطراب آمده حسن را آرام و فارغ دیدند یکی از مردم سفینه او را گفت
که ای حسن در این حال ترا این فارغ و ایمن می‌بینم حسن در جواب گفت که مولانا مرا خبر داده که آسیبی بکسان این کشتی نخواهد رسید
و بحسب اتفاق بعد از لحظه شورش دریا تسکین یافته مردم سفینه محبت حسن در سینه جا داده مرید و معتقد او گشتند و
بار دیگر بادی شد و در بعضی امد کشتی را بشهری از شهرهای نصاری انداخت و بعد از ضیافت قاضی آن بلده باز حسن بار قضا
در کشتی نشسته روان شدند و این نوبت که باد مخالف در هبوب آمد کشتی را بحدود شام افکند و حسن از کشتی بیرون آمده و براه سفر
در پا کرده بحلب رفت و چندگاه در آنجا اقامت نموده جازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان آمده از آن
دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال نموده بار دیگر بجانب اصفهان متوجه شد و چهار ماه در آن صوب مقیم گشته
باز بخوزستان رفت و در آن ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از انقضای سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان
و حدود آن مدت سه سال بسر برده جمعی کثیر دعوت او پذیرفته چه در آن ایام دعات چرب زبان بقلعه الموت و سایر قلاع و بقاع
بود و بعد از تمشیت مهم بجرجان رفته خواست که بدیلمان رود اما نخواست که از حدود ری گذرد زیرا که در آن اوان خواجه نظام
الملک ابومسلم رازی را تکلیف میکرد که هر وجه که باشد حسن بچنگ آرد و ابومسلم در طلب وی الحاح و مبالغه تمام مینمود بنا بر این حسن
عزیمت بجانب ساوه منعطف گردانید از آن ولایت بدماوند رفت و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از آنجا بقصبه که قرب
بالموت بود رفته در آن قصبه بزهد و تعبد مشغول گشته بعد از آن بحسن تدبیر بلکه باراده ملک قدیر بر قلعه الموت صعود نموده
بر معارج سروری ارتقا یافت **ذکر استیلای حسن بر قلعه الموت [illegible]** حسن صباح که اسمعیلیه او را سیدنا
میخوانند پیش از توجه خویش بولایت رودبار داعیان بالموت فرستاده بود تا مردم قلعه را بمتابعت حاکم مصر دعوت کنند و حسین
قاینی که یکی از دعاة بود در دعوت اهالی الموت مبالغه تمام مینمود و اکثر سکان الموت با او بیعت کرده بدعوتش درآمدند و در آن
ایام یکی از علویان مهدی نام بموجب فرموده سلطان امام جلال الدوله والدین ملکشاه بکوتوالی قلعه قیام مینمود و بنا بر مصلحت
وقت بحسب ظاهر با اسمعیلیه میگفت که من یکی از شمایم و در باطن منکر آن طایفه بود و عاقبت چون مهدی دید که زمام اختیار
قلعه و حصار از قبضه اقتدار او بیرون خواهد رفت بمکر و حیله هر که دعوت دعاة حسن قبول کرده بود بشب فرستاده و در بست
گفت این قلعه از سلاطین مناسب چنان می‌نماید که از مخالفان او هیچکس در اینجا نباشد و بعد از گفت و گوی بسیار همه را
بالموت راه داد و اسمعیلیان چون بحصار در آمدند دیگر بعضی مهدی بیرون نرفتند و بجای سامی ایشان نام مهدی در دفتر
اسلهان ثبت گشت در این اثنا شبی هواخواهان ابن صباح او را بقلعه بالا بردند و بالکل مهدی را دیگر اختیار نماند و این واقعه
در رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد مشهور است که در قدیم آن قلعه را اله اموت میگفتند و اله اموت
عبارت از آشیانه عقاب است و عدد حروف این کلمه بحساب جمل تاریخ صعود ابن صباح است بر آن حصار و چون کار حسن
مبتنی بر اراءت زهد و تقوی بود با علوی گفت مقدار زمینی که پوست گاوی بر آن محیط تواند شد از این قلعه بمبلغ سه
هزار دینار بمن فروش و مهدی در مقام مبایعت آمد و حسن پوست گاو را باریک بریده بگرد قلعه کشید و بهای
آن را حواله بحاکم گردکوه که او را رئیس مظفر میگفتند و دعوت حسن را در خفیه قبول کرده بود نوشت مهدی را از الموت
بیرون اخراج کرد و مهدی از قلعه بیرون آمده با خود اندیشید که رئیس مظفر دولتمندی عظیم الشأنست محال است
که برقعه این مرد خامل الذکر وجه تسلیم من نماید و بنا بر این در ایصال رقعه تاخیر مینمود و چون بعد از مدتی که بدامغان افتاد
فقر و احتیاج او را عاجز و مضطر گردانید نوشته حسن بر رئیس مظفر داد و او بر فور سه هزار دینار بوی تسلیم کرد گویند حسن
صباح رقعها را بغایت موجز و مختصر نوشتی و عبارت رقعه مهدی علوی چنین بود که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه
هزار دینار بهای ارض الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل بالجمله چون این

ضمن قضایای خواجه مشار الیه مبین خواهد گشت و سلطان ملکشاه بعد از کشته شدن او بچند روز وفات یافت و فدائیان
اسمعیلیه دست تعرض از آستین تهور بیرون آورده امرا و معارف را که بنابر عصبیت دین و مذهب با ایشان اظهار عداوت میکردند
کشتن گرفتند و اصحاب اطراف بسبب حب و بغض حسن صباح در ورطه رنج و عنا افتادند چه سلاطین زمان بقلع و قمع دوستان او فرمان
دادند و فدائیان بزخم کارد و خنجر دشمنان خویش را از پای در می آوردند و چون میان پسران سلطان ملکشاه برکیارق و سلطان محمد در
طلب مملکت منازعت افتاد در ولایت عراق هرج و مرج ظاهر گشت و رئیس مظفر که از قبل امیر داد حبشی و نیابت او که در دولت برکیارق
بمرتبه علیه رسیده بود بحکومت دامغان اشتغال مینمود مخدوم خویش را بر آن داشت که از سلطان التماس نماید که زمام ضبط
قلعه گردکوه را در کف کفایت وی نهد و امیر داد این معنی را بعرض برکیارق رسانیده پادشاه ملتمس او را مبذول داشت و بعد از
مناقشه کوتوال قلعه فرد خادم و کشته شدن او بسبب آنکه اسباب قلعه گردکوه در تحت تصرف امیر داد آمد و رئیس مظفر بسبیل
نیابت حبشی بگردکوه رفته اموال فراوان در عمارت حصار و استحکام آن صرف نمود و تمامت خزاین امیر داد را آنجا نقل نموده و اجناس و اثقال
کرد و چون با اموال بی پایان و ذخایر فراوان مستظهر گشت با علان کلمه مطاوعت و قبول دعوت حسن صباح مبادرت نموده و مدتهای
مدید در آن قلعه بریاست و حکومت مشغول بود و در ایام استیلای خویش فرموده تا در آن کوه چاهی کندند که سه صد گز عمق داشت و چون
هنوز باب نرسیده بود ترک داده و بعد از زمانی او زلزله عظیم واقع شد چشمه آب خوشگوار در آن چاه ظاهر گشت بالجمله چون دعوت
حسن بمظاهرت رئیس مظفر که مردی متبع بود تمشیت پذیرفته مهم او روی در ترقی نهاد و کیا بزرک امید را با طایفه از رفیقان بر
قلعه لامسر که ساکنان آنجا مطاوعت او نمیکردند فرستاد و ایشان در شب بیستم ذیقعده سنه خمس و تسعین و اربعمائه در دو بدیسار
بالا رفتند و اهل آن موضع را بقتل آوردند و بزرک امید مدت بیست سال در آن قلعه بسر برد تا حسن او را طلبید چون بیامد گویند
در آن زمان که سلطان سنجر از خراسان بعراق میرفت رئیس مظفر بخدمت مبادرت نموده مشمول عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه
گشت و بنا بر آنکه سلطان مستعجل بود بتفحص قلعه مشغول نشد و ارکان دولت نیز در آن باب هیچ نگفتند و چون از عراق معاودت نمود
بدامغان رسید رئیس مظفر باشارت حسن صباح اسباب ضیافت مرتب ساخته سلطان و اعیان حضرت او را تحف و هدایای گران
مایه گرامند داد و بواسطه ضعف شیخوخت رئیس را در محفه پیش سلطان بردند سلطان مقدم او را عزیز داشته مرتبه اش را از مرتبه
سایر ارباب مناصب ترفیع ترک دانید و در وقت وداع وزیر با رئیس بر سبیل سرزنش گفت تقصیری نکردی که در آخر عمر مطیع ملاحده شدی
خزانه امیر داد را با ایشان دادی رئیس بر خورد و فورا گفت چنین میگوئی که من حق بجانب ایشان دیدم و غرض من از متابعت جماعت نه مال
بود و نه حرمت و نه جاه و حشمت ببین که از دیوان سلطان مرا چگونه القاب نوشته اند اگر مقصود من تمول و ترفع بودی هرگز از بارگاه
سلطان مفارقت جایز نداشتمی و اسمعیلیه بمن از غایت حقانیت چنین رقعها بتکلف مینویسند که رئیس مظفر که خدا یکی مرید
دهاد چنین کند و چنان داند وزیر از این حدیث متعجب گرده گفت رهی حال چنان فرمایند و چنین فرمان برد و در این نوبت جمعی از نواب
با سلطان گفت که اموال امیر داد را از رئیس طلب باید داشت رئیس از این قضیه آگاه شده معروض گردانید که من و سکان قلعه بندگان
خاص سلطانیم بانعام و اکرام او خو کرده ایم و در جوار عاطفت و عنایت او نشو و نما یافته سلطان بالتماس جواب زده رئیس را بتشریف
خاص سرافراز ساخت و رئیس مقضی المرام مراجعت نموده در سنه ثمان و تسعین و اربعمائه وفات یافت مدت زندگانی وی صد و بیست
سال در گذشته بود **ذکر محاصره قلعه الموت بار دیگر از لشکرهای جرار بنگار** چون برکیارق جهان فانی را وداع کرده نوبت جهانبانی
بسلطان محمد رسید فرمان داد تا احمد بن نظام الملک با لشکرهای جرار بطرف رودبار رفته بمحاربه قلاع اسمعیلیه کمر بندد و احمد
من اول الامر بمحاصره قلعه الموت اشتغال نموده گشت و زراعت باطنیه در معرض تلف افتاد و اهل قلعه از عسرت بجان رسیدند
و اهل و عیال خود را بدیگر قلاع فرستادند و در اوایل سنه احدی عشر و خمسمائه سلطان محمد اتابک نوشتکین شیرگیر را فرمان داد که با
شلیغ لشکر شده در تسخیر الموت و سایر قلاع اسمعیلیه حسب المقدور سعی و اهتمام نماید اتابک نوشتکین برودبار آمده و در

عبد الملک را بحکومت آن موضع نصب فرمود و در شعبان همین سال برادرزاده اتابک شیرگیر لشکر کشیده بجانب رودبار رفت و کیا بزرک
امید طایفه را بحرب او نامزد فرمود و ایشان اورا منهزم کردانیده اموال و چهارپای بی اندازه بدست ایشان افتاد و در سنه احدی و عشرین
و خمسمائه بعد از آنکه میان سلطان محمود سلجوقی و کیا بزرک امید مسالمت روی نموده بود برنقش بازدار پیغام فرستاد که از الموت شخصی
را طلب داشته مصحوب خویش باصفهان آورد تا صلح کنیم و برنقش قاصدی بالموت فرستاد تا معروض التماس سلطان محمود را بکیا بزرک
امید رسانید و کیا خواجه محمد ناصحی شهرستانی را باصفهان فرستاد و چون خواجه مذکور شرف دستبوس سلطان حاصل کرد و لحظه در امر
مصالحه گفت و گو واقع شد خواجه از مجلس سلطان بیرون آمده عوام در بازار اورا با رفیقی بکشتند و سلطان رسولی بالموت فرستاده
تمهید معذرت کرد که مارا در آن باب اختیاری نبود کیا با رسول گفت که باز کرد و با سلطان بکوی که محمد ناصحی بعهد و سوکند
دروغ شما اعتماد نموده بخدمت شتافت اگر راست میکوئی کشندکان را سیاست فرما و الا منتظر انتقام باش سلطان باین سخن التفات
ننمود تا در غره محرم سنه ثلاث و عشرین و خمسمائه رفیقان بحد قزوین رفته چهارصد کس را بقتل رسانیدند و سی هزار کوسفند و دویست
سر اسب و استر و دویست راس کاو و خر غنیمت کرفتند و قزوینیان از عقب ایشان شتافته جنک کردند و یکی از اشراف قزوین کشته شد باقی
ماندکان منهزم کشتند و در چهارم محرم سنه خمس و عشرین هزار کس از لشکریان عراق نزدیک بقلعه لامسر آمدند و چون از قصد توجه رفیقان
آکاه شدند بجنک و خون ریختن روی بکریز نهادند و دین اثنا سلطان محمود سلجوقی بجوار رحمت حق پیوست و رفیقان بار دیکر بنواحی
قزوین تاخت کرده دویست و پنجاه سر اسب و چهار هزار کوسفند و چند شتر و چارپا بدست آوردند و صد ترکمان و چند نفر قزوینی را بقتل
آوردند و مراجعت نمودند و در سنه ست و عشرین و خمسمائه لشکر الموت بقصد ابو هاشم علوی متوجه کیلان شدند زیرا که او دعوی
امامت میکرد و باطراف نامها نوشته مردم را بمتابعت خویش دعوت مینمود و بحث بجهت الزام حجت کیا بزرک امید مکتوبی نصیحت آمیز باو
فرستاده بود و او در جواب کفته که مذهب اسمعیلیه مشتمل بر کفر و الحاد و زندقه است بالجمله چون رفیقان بدیلمان رسیدند با ابوهاشم
محاربه کردند و خیل و حشم او منهزم کشته سر در بیشه نهاد و رفیقان تعاقب نموده اورا بدست آوردند و بعد از مناظره بسیار آن بیچاره را بسوختند
و چون سلطان محمود فوت شد و سلطان مسعود حاکم عراق کشت خوارزمشاه بخدمتش مبادرت نموده بعرض رسانید که غرض از تصدیع آنست
که دستبرد بملاحده نمایم و سلطان اقطاع برنقش بازدار را بخوارزمشاه داده برنقش حامی کشت و بکیا بزرک امید التجا نموده اهل و
عیال خود را بعد خویش که در تحت تصرف اسمعیلیه بود فرستاد کیا بزرک امید کفت هرچند برنقش در ایام سابق با ما عداوتها
ورزیده عندها کرده است اکنون چون پناه بما آورده صیانت او واجب مینماید و چون چند خوارزمشاه دم از دوستی اسمعیلیان میزد
بعد از عصیان برنقش رسولی بکیا بزرک امید فرستاده پیغام داد که از برنقش و اصحاب او قبل ازین بشما آثار بغض و عداوت بسیار
ظاهر شده و من پیوسته در محبت و مودت شما دم وثابت قدم بوده ام و حالا سلطان اقطاع اورا بمن ارزانی داشته او بدان
جانب آمده اکر برنقش و اتباعش را بمن سپارید موجب مزید الفت و محبت کردد کیا جواب داد که خوارزمشاه راست میکوید اما هرکز
رفقاء خود بخصم نسپاریم بدین سبب میان خوارزمشاه و کیا مناقشات روی نمود که ذکر آنها طولی دارد و در ایام حکومت کیا بزرک
امید فدائیان جمعی را از اعیان و اشراف زمان بکشتند و یکی از ایشان قاضی شرف و قریب ابوسعید هروی است و دیکری پسر مستعلی که در مصر
بضرب هفت نفر از رفیقان کشته شد و دیکری سید دولتشاه رئیس اصفهان و اقسنقر حاکم مراغه و مسترشد خلیفه بغداد و رئیس مرغه
و حسن بن ابی القاسم مفتی قزوین و هم چنین جمعی دیکر از اعیان دولت و دین بدست فدائیان ملاحده بقتل رسیدند ذکر حکومت
محمد بن کیا بزرک امید کیا بزرک امید پیش از رحلت خود بسه روز پسر خود محمد را ولیعهد کرده بود چون او رحلت نمود خصمان
مسرور و مغرور شدند اما بنابرانکه محمد در حکومت استیلا یافته شنیع سنن پدر نمود مایوس کشتند چنانچه در نهایت حال بزرک
امید مسترشد عباسی کشته شد و در بدایت دولت و اقبال پسرش محمد الراشد بالله بقتل آمد مفصل این مجمل آنکه چون راشد
متقلد امر خلافت کشت بعضی بخلع و عزل او نمودند و برخی بر جاده متابعت ثبات ورزیدند و او پیش از استقرار دوام حکومت

فهاون شریعت غرا کوشید هیچکس را از ارتکاب محرمات و محظورات عتاب نکرد و روز بروز آثار الحاد و سوء اعتقاد او ظاهر بود
تا کار بجائی رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمائه بموجب فرموده او مردم ولایت رودبار بالموت آمدند و بعد از آن فرمان داد که در
مصلی منبری رو بقبله نصب کردند و چهار رایت بزرک ملون بچهار لون سرخ و سفید و زرد و سبز بر چهار طرف منبر منصوب ساختند
و حکم کرد تا در هفدهم رمضان سال مذکور خلایق بمصلی شتافتند و آن مصلی میدانی بود فسیح و عریض واقع در پای الموت بعد از اجتماع
مردم حسن بر منبر رفته رمزی چند بایما سامعان را در ضلالت و غوایت افکند که از امام و خطبه پیش او قاصدی آمده است و بعبارت ایشان تو
کفته است از تمهید و توکید قواعد مذهب ما جاهت و شفقت بانکه ابواب رحمت و رافت بر شیعیان و مطاوعان خویش کشوده است و
این طبقه را بندکان کزیده خویش خوانده از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته و خواطر عباد و خواص بودرا از افعل و لا تفعل
مطمئن و آسوده کردانید و ایشان را بقیامت رسانیده آنگاه خطبه بلغت عرب خواند تا عادها و کفت این کلمات برادر حضرت امامت ونحن
را بپایه منبر نصب کرده تا ترجمه آنرا بحضار مجلس کوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن بن محمد کیا بزرک امید خلیفه و داعی و حجت ماست
باید که شیعه ما در امور دینی و دنیوی مطاع و مطیع او باشند و حکم او محکم و قول او مبرم شناسند و از فرموده او تجاوز جایز ندارند و او
اوامر ما را انکار نه و بدانند که مولانا بر ایشان رحمت کرده است و ایشان را بخدای عز و جل رسانیده حسن بن محمد این نوع خرافات و هذیانات
کفته از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز کذارده مایده ها نهاد و قوم را کفت تا افطار کنند و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور ایام
طرب و سرور و فرح و حبور مشغول شدند و کفت امروز عید ماست و از آن وقت باز ملاحده هفدهم رمضان را عید قیام خوانند و در آن
روز بلهو و تماشا اقدام نمایند راقم حروف از مولانا یوسف شاه کاتب استماع نموده که کفت یکی از ثقات چنین روایت کرد که نوبتی الموت
رسیدم بر کتابه خانه این نوشته دیدم که برداشت غل شرع بتائید ایزدی مخدوم روزکار علی ذکره السلام بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت
قبیح از حسن صادر شد قواعد کفر و رسم الحاد در ولایت رودبار و قهستان استکار شد لفظ ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت و حکام
سابق بزرک رعایت قواعد شریعت کا ینبغی بجای آورده بدنام شدند و روایت که حسن اکرچه در خطبه که در هفدهم رمضان خواند اظهار
آن کرد که او پسر محمد بزرک امید است اما در فصول اصول خویش که باطراف میفرستاد کاهی بکنایت و کاهی بتصریح ایضمعنی درج میکرد که از
اولاد نزار بن مستنصر است و از جمله مکتوبات او که مشعر باین قول بود آنست که نوبتی نوشته برئیس مظفر که از قبل وی در قهستان نایب
بود فرستاد مضمون آنکه من که حسنم میکویم که امروز خلیفه خدا در روی زمین منم و خلیفه من در قهستان رئیس مظفر است باید
که فرمان او برند و قول او را قول من دانند و آن رئیس ملحد نهاد فرمود که در قلعه مومن آباد منبری نهادند و بر منبر رفته مکتوب حسن
را بر خلق خواند و ملحدان اظهار فرح و سرور کرده و در پای منبر دف زده و نی نواخته شراب خوردند و رسم الحاد و زندقه و فساد آشکارا
کردند و جماعتی از اهالی این مملکت را عزو اسلام در حرکت آمده جلای وطن اختیار کردند و بعضی که قوت دفع نداشتند بالضروره
خاطر بدنامی قرار داده در مساکن خود متوقف شدند ذکر طایفه از ملاحده بی اسلام و اعتقاد ایشان در باب نسب علی ذکره
السلام جمعی از اسمعیلیه که در رودبار و قهستان علم کفر و زندقه برافراخته بودند کفته اند که در زمان دولت سید نا شخصی از ثقات
و معتمدان المستنصر بالله موسوم و ملقب بابو الحسن صعیدی بعد از فوت او بیکسال از مصر بالموت آمد کودکی از اولاد نزار که بزعم
ایشان مستقر امامت بود همراه خویش آورد و ابو الحسن این سر را جز باحسن صباح باهیچکس در میان ننهاد و سید نا در اکرام و احترام ابو الحسن
باقصی الغایه کوشید و بعد از شش ماه اورا رخصت انصراف داد و امام را در قریه که در پایان قلعه بود متوطن کردانید و امام مذکور در
آن قریه کدخدا شد در زمان محمد بزرک امید بحشم او بطلعت پسری که هیاردت از علی ذکره السلام باشد روشن کشت و بحسب اتفاق در
روز او منکوحه محمد بن بزرک امید نیز فرزندی متولد شد و عورتی علی ذکره السلام را در چادر کشیده بقلعه برد و در وثوقی که هیچکس
در خانه فرزند محمد در آنجا بود حاضر نبود آن عورت در آن خانه رفت و علی ذکره السلام را بجای کودک محمد نهاده آن طفل را از قلعه بیرون
آورد و روایتی در باب نسب حسن بن محمد کیا بزرک امید آنست و عقل برین قول نخندد چه محال عادی مینماید که زن بخانه بادشاه

ملازمان او از آن حضرت نمایند که هر دو ثوب مولانا جهت شما فرستاده و بعد از ادای این کلمات همان لحظه غایب شد و امام ترک
خلعت کرده چهار پنج سال وظیفه مقرری بستد و بعد از آن بحضرت سلاطین غور غیاث الدین و شهاب الدین رفت و از غور
بجانب خوارزم شتافت و مدتی در مصاحبت سلطان محمد خوارزمشاه بسر برده بر مدارج سروری و حشمت ترقی نمود آورده اند که
امام فخر رحمه الله پیش از ملاقات با فدائی مذکور در اثنای درس و افاده چون بمسئله خلافی رسیدی فرمودی خلافاً للملاحده
لعنهم الله و دمرهم الله خذلهم الله و چون صحبت امام با او در گرفته زر و خلعت را متصرف شد هر گاه بخلافیات رسیدی فرمودی خلافاً
للاسمعیلیه و برین لفظ کلمه دیگر اضافه نکردی روزی یکی از شاگردان با امام گفت چونست که مولانا قبل ازین زبان بلعن ملاحده
میگشاد و آن را ترک فرموده امام جواب داد که اسمعیلیه را بعنوان لعنت کردن از آنجهت که برهان قاطع دارند بالجمله محمد بن
حسن در نود و ده سالگی برتق و فتق امور مملکت مشغول گشته مدت چهل و شش سال دو کار از ان بسر برد و یکی از شعرای اسمعیلیه
در شان او گوید بیت عمر را کجا وجود بماند چو ما بریم * نام محمد بن علی ذکره السلام * ملاحده در روزگار او خوش بازار بخشند و تاراج زدند
و دست دراز بجا کرده اموال مسلمانان را بتعدی متصرف شدند و محمد بن حسن پسران داشت جلال الدین حسن که از همه مهتر بود
چون در زمان پدر بسن رشد رسید بر مذهب اسلام خویش انکار کرده از طریقه آبا و اجداد خود اعراض نمود و بدین سبب پدر از وی
متوحش و او از پدر متوهم گشت و هر دو از یکدیگر خایف و محترز می بودند و در روزهای بار که جلال الدین در بارگاه حاضر میشد
بپدرش زره در زیر جامه میپوشید و طایفه از ملاحده که بوی اعتقاد داشتند او را صیانت و محافظت مینمودند و روزگار بر این جمله
گذران بود تا در سنه سبع و ستمائه محمد بن حسن درگذشت و بقول بعضی مسموم گشت ذکر حکومت جلال الدین حسن بن محمد بن حسن
مشهور بنو مسلمان ولادتش در سنه خمس و ثمانین و خمسمائه اتفاق افتاد و چون جلال الدین بعد از وفات پدر بر سریر حکومت
متمکن گشت در تمهید و تشیید قواعد شریعت غرا کما ینبغی سعی و اهتمام بجای آورده از رسوم الحاد استبعاد تمام نمود و قوم و شیعه
خود را از ارتکاب منهیات و محرمات زجر و منع بلیغ کرده فرمان داد تا در هر قریه از قرای ولایت رودبار حمام و مسجد ساختند و در تمام
اذان و اقامت جمعه و جماعات اداء کرده ایلچیان بخلیفه بغداد الناصر لدین الله و سلطان محمد خوارزمشاه و سایر ملوک
و اطراف فرستاده از عقیده صادق خویش خبر داد و خلفا و سلاطین او را در ان امر مصدق داشته ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح
ساختند و او را بالقابی که سزاوار سلاطین باشد خطاب فرمودند و ائمه دین در باب صحت اسلام وی فتاوی نوشتند و او بجلال
الدین حسن نو مسلمان مشهور و مذکور گشت و چون عمارت بقاع خیر و مساجد و معابد که در مبدا حکومت خویش بنا نهاده بود
باتمام رسید فقها و علما و حفاظ را طلب داشته بامامت و خطابت و غیر ذلک منصوب گردانید و در باب این جماعت شرایط
عاطفت و شفقت و احسان و امتنان مبذول فرمود و چون میان اهل قزوین و اسمعیلیان مدتهای مدید محاربات و منازعات
و غارت و تاراج و کشش و کوشش واقع شده بود لاجرم ایشان از قبول اسلام جلال الدین حسن و اتباع او در ندید و درین باب
مناقشه نمودند و بینه و دلیل طلبیدند و جلال الدین حسن در استرضای ایشان کوشیده پیغام داد که چند کس از اعیان
قزوین را بفرستید تا کیفیت این دعوی بر آن جماعت روشن گردد و قزوینیان ایلچیان ... طایفه از عدول بالموت فرستادند
و جلال الدین حسن در حضور اکابر قزوین نسخ حسن صباح را که مشتمل بر اصول و فروع مذهب اسمعیلیه بود بسوخت و
زبان بطعن و لعن آبا و اجداد خود بگشاد و بعد ازین حرکات مطبوع ائمه قزوین نیز بمسلمانی او حکم کردند و مادرش که عورتی
و عابده بود در ایام دولت پسر خود عزیمت زیارت بیت الله کرده بتجمل تمام روان شد و جلال الدین حسن بدستور سلاطین اسلام
رایات و سبیل مصحوب مادر کرده اند و چون آن ضعیفه بدار الخلافه رسید خلیفه فرمود تا مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمودند
و فرمان داد تا رایات جلال الدین از رایات ملوک دیگر در راه حج تقدیم کردند و چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید از ان
خلیفه آزرده خاطر گشته یکی از اسباب خلاف او با امیر المؤمنین این شد چنانچه عنقریب زیب ... کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی

سرایت کرده و در زمان علاء الدین محمد محتشم ناصر الدین که اخلاق ناصری بنام اوست خواجه ناصر الدین محمد طوسی را بر سبیل قهر بقلعه الموت
برده تا ایام نزول رکن الدین خوارزمشاه آنجا بماند گویند علاء الدین محمد بغایت مرید و معتقد شیخ جمال الدین گیلی بود و هر سال مبلغ
پانصد دینار سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی و شیخ آن وجه را با کوله خودش صرف نمودی مردم قزوین آن را بطریق سرزنش گفتند
که اوراد و ملک فارس بمردم میدهد و مال ملاحده میخورد و این سخن بسمع شریف شیخ رسید فرمود که ائمه دین خون و مال ملاحده را که
بغصب گرفته باشند حلال میدارند و چون ایشان آنچه باراده خویش دهند حلیت آن بطریق اولی لازم می آید و علاء الدین بوجود شیخ
بر مردم قزوین منت نهاده گفتی که اگر آنحضرت در میان ایشان نبودی خاک قزوین را بتوبره بقلعه الموت آوردمی روزی در حالت سکر
شیخ مکتوب شخص بعلاء الدین داد فرمود که آن شخص را صد چوب زدند و باوی خطاب کرد که ای شیخ جاهل در زمان مستی رقعه شیخ
بمن میدهی چندان حسرا بتی کرد که از حمام بیرون آمده هشیار شوم آورده اند که علاء الدین پسران داشت و از همه ایشان بزرگتر رکن الدین
بود و پدر در ایام کودکی رکن الدین گفتی که پسر ولیعهد منست و چون رکن الدین بسن تمیز رسید اسمعیلیه با وی در مقام تبجیل و
تعظیم آمده میان او و امر پدرش و احکام او فرق نمیکردند تا در سنه ثلاث و خمسین و ستمائه علاء الدین از پسر رنجیده گفت ولایت
عهد تعلق بپسر دیگر من میدارد و اسمعیلیان این سخن را اعتبار نکرده بنا بر اصول مذهب خویش گفتند اعتبار نص اول داشت در این
اشتباهی بود و عبید علاء الدین نسبت برکن الدین متواتر و متعاقب شد و پسر از پدر بجان نا امید گشته اندیشید که از خدمت
پدر بگریزد و در قلعه از قلاع حصین متحصن نماید و درین سال از اقتضای فلکی امرا و اعیان دولت نیز از علاء الدین خایف شده
اما طریق نفاق مسلوک میداشتند و چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که مردی مسلمان بود و با وجود آنکه از
علاء الدین شطون و محبت میبود و نیز بلکه امری که نزبان خامه بجهت حیا از تقریر آن کلالت ما او بجامی آورد با استصواب رکن الدین قصد
جان آن نابکار شد انتهاز فرصت مینمود و بحسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب و نی متصل باصطبل گوسفندان
ساخته بودند بخواب رفت و در نیمشب سری بر گرفتن او ورده اند که دیگر سر بر بالین ننهاد و کان ذلک فی شوال سنه ثلاث و خمسین و ستمائه
ذکر حکومت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد ملحد چون رکن الدین خورشاه بجای پدر نشست از خون او اشکنا...
نکرد اما حسن مازندرانی و فرزندانش را بکشت و اجساد ایشان را بسوخت و مادر رکن الدین هر گاه از زوج مجیدی یا استماع قتل پدر بوی کرده
و رکن الدین بخلاف علاء الدین ایلچیان بگیلان فرستاده با حکام آن مملکت مصالحت و محبت آغاز نهاد و رسولی چرب زبان نزد حاکم همدان
ببیسور نوین روان کرده پیغام داد که چون نوبت حکومت بمن رسید جز طریق مطاوعت و متابعت نخواهم سپرد و غبار عناد و خلاف از
چهره روزگار خویش خواهم سترد بیسور نوین در جواب گفت که وصول هلاکو خان نزدیکست صلاح خورشاه در آنست که بنفس خویش
متوجه درگاه عالم پناه گردد و بعد از آمد و شد رسل مقرر چنان شد که رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه را در مصاحبت بیسور نوین
بملازمت هلاکو فرستد و بوعده وفا کرده چون شهنشاه را نزد بیسور نوین گسیل کرد بیسور او را با لشکر خویش بپایه سریر سلطنت مصیر
ارسال نمود و در دهم جمادی الاول سنه اربع و خمسین و ستمائه بیسور با لشکرهای مغول و غیر ایشان بدیار الموت در آمدند و سپاه
فدائیان رکن الدین بر سر کوهی که قریب بالموت بود جمعیت ساختند و لشکر مغول بآنجا رسیده عزم آن کردند که بآن کوه صعود نمایند
و میان هر دو فریق قتال عظیم روی نمود چون کوه استوار بود و مردان کارزاری بسیار مخالفان بالضروره باز گشته غلات اسمعیلیه
را سوختند و تخریب ولایات مشغول شدند در خلال این احوال بعد از وصول شهنشاه ایلچیان هلاکو بالموت رسیدند و
باور سانیدند مضمون آنکه چون رکن الدین برادر را بخدمت فرستاده اظهار انقیاد و ایلی کرد ما جرایم پدرش را ...
و از رکن الدین که درین چند روز بوی نشسته جریمه در وجود نیامده باید که قلاع خود خراب کرده روی بخدمت آرد و بیسور نوین پیغام
داده بود که دست از خرابی ولایت بعد ازین باز دارد و چون این اخبار و احکام مسموع رکن الدین و بیسور نوین گشت رکن الدین بعضی
از لشکر های قلعه افکنده بیسور لشکر را از رودبار بیرون برد و صدر الدین زنگی بموجب فرموده رکن الدین با یکی از ایلچیان

باو بموجب فرمان پادشاه معتمدان خویش را در مصاحبت ایلچیان پادشاه بقلاع ولایت رودبار فرستاد تا بهدم عمارات راغبه
ایلچیان آن قیام نمایند و در اندک زمانی آن قلعه را که بذخایر مشحون بود و بوصات مقرون با خاک یکسان کردند اما سکان الموت
ولامسر چند قلعه دیگر در اطاعت تعلل کرده التماس نمودند که چون موکب پادشاه نزدیکتر رسد بموجب فرموده عمل نموده
اید و هلاکوخان بعد از دو سه روز حرکت کرده بظاهر الموت فرود امد و رکن الدین را بپای قلعه فرستاد تا پاساکان ان
بقعه از وعد و وعید سخن راند انجماعت را ایلی خواند رکن الدین مضمون فرمان را کاربند شد کوتوال حصار از بعضی سر
باززد و پادشاه جمعی را بمحاصره الموت گذاشته خود متوجه لامسر شد و اهالی این قلعه بقدم مطاوعت پیش امدند سکان الموت از
مهابت و سیاست پادشاه متوهم گشتند و مخلص خود را در متابعت دانسته قاصدی پیش رکن الدین فرستاده التماس نمودند
که جرایم ایشان را در حضرت پادشاه شفیع گردد و مشار الیه بعد از عرض استکانت انجماعت برلیغ امان حاصل کرده مقدم قلعه با دو بوسیدند
اما ساکنان ان موضع سه روز مهلت طلبیدند تا نقل اقمشه و امتعه خویش کنند و مسئول ایشان بعز قبول اقتران یافته در روز چهارم
لشکریان بالا رفتند و بنهب و غارت انچه در قلعه مانده بود دست براوردند و الموت کوهیست که از اشتر زانو زده گردن بر زمین
نهاده تشبیه کرده اند و بمرتبه استحکام داشت که در وقت تخریب سواران گویا که متبس بمذهب حکما برج مشید اسمان میبردند
و در ان سنگ چند حوض جهت سرکه و عسل و شراب کنده بودند بعد از فتح حصار لشکریان در حیاض خمر و عسل غواصی نمودند و اکثر
ذخایر قلعه که از عهد حسن صباح مرتب شده بود بحال خویش مانده تغییری بان راه نیافته بود و ملاحده ان معنی را حمل بر کرامات او
میکردند بالجمله پادشاه لشکر رکن الدین را متفرق کرد ابتلاء در ذی حجه سنه اربع و خمسین و ستمائه کامران و کامیاب بجانب اردو که
در حدود همدان گذاشته بود توجه نمود و رکن الدین ملازم موکب اعلی شد پادشاه او را ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردانید و رکن
الدین چند کس را از خواص خویش مصحوب ایلچیان پادشاه بجانب قلاعی که در حدود ولایت شام داشت فرستاد تا بهدم انها اشتغال نموده بکسان
خان سپارند و در اثنای ملازمت رکن الدین را با یکی از بنات ارذال مغول تعلقی پیدا شد مهر عروس مملکت بر وی عکس ... پادشاه
ازین صورت کامشتی فرمود تا ان دختر را بوی دادند و چون از مهم عروسی بپرداخت از پادشاه التماس نمود که او را بخدمت منکوقاآن
فرستد و خان از ملتمس رکن الدین تعجب بسیار کرد اما چون ان التماس موافق مزاج شهریاری بود مسئول او بعز قبول افتاده
طایفه از مغولان را بمحافظت و ملازمت او نامزد فرمود و رکن الدین از هلاکو متقبل شد که چون بگردکوه رسد ساکنان انقلاع را
که دم از عناد و استبداد میزدند تسلیما نمایند و در غره ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمائه از اردوی کیهان پوی جریده روی
بعزیمت راه نهاد و چون بپای قلعه گردکوه رسید در ظاهر اهالی حصار را بنزول امر کرد و در خفا خبر فرستاد که جای خود نگاه
دارید و بهیچ باب قلعه مسپارید و چون رکن الدین از پای قلعه روان شد قطع منازل کرده از اب اموبه عبور نمود از کمال
عقل و دانشی که داشت با طایفه از کاشتکان پادشاه کیفیتی بشان که او را بخدمت منکوقاان میبرند بنا بر خصومت فرزایع
نهاده مهم بجائی رسید که یکدیگر را مشت زدند ... الله ... اسبابه بالجمله چون رکن الدین بقراقرم رسید ایلچی منکوقاان
باو پیغام رسانید که قاان میگوید که چون تو دعوی ایلی ما میکنی چگونه بعضی قلاع مثل گردکوه و غیر ان تسلیم ملازمان ما نکرده
اکنون باید که بازگردی و بعد از تخریب انها بار دیگر متوجه اردوی همایون شوی تا بشرف تکشمیشی استسعاد یابی و انجه
امیدوار باز گرفا بند چون بکنار جیحون رسانیدند بهانه انکه ایلچیان او را طوی خواهند داد در موضعی فرود اوردند و تیغ بیدار
عزیمت بر جسد او روان ساخته دمار از روزگارش براوردند **ذکر قتل اطفال فرزندان و متعلقان خورشاه بعد از توجه او بجانب
ترکستان بخدمت پادشاه جهان منکوقاآن** چون فرمان منکوقاان چنان بود که در استیصال اسمعیلیه بنهایة الاهتمام نمایند
که فرزندان انجماعت را که در گهواره باشند زنده نگذارند تا بدیگران چه رسد لاجرم هلاکو خان بعد از غیبت رکن الدین خورشاه
فرمان داد که مجموع حشم و خدم او را که در صدجات و هزارجات سپرده بودند بیاسا رسانیدند و یکی از معتمدان خود را بقزوین

بخانه بیغو در امد و بولستوان و صبیان تقدیم کرده قریب باو بنشست و اجمعی بر خاتون بیغو سوار امد بعد از انکه سلجوق
از مجلس بیرون رفت خاتون با بیغو گفت که این پسر در مبدا حال چنین گستاخ شده پای از اندازه خویش بیرون نهاده اگر
چند گاهی برین قضیه بگذرد و اسباب حشمت و مکنت او زیاده ازین گردد پیداست که مهم بکجا رسد و این سخن موثر افتاده بیغو
در فکر آن شد که خاطر از کار سلجوق فارغ کند و سلجوق شمه ازین حال دانسته مستشعر گشت و در نجات خویش اندیشه بسیار
کرده خاطر بر ان قرار گرفت که روی بغربت نهد و چون برین عزیمت جازم شد با صد سوار و هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار
گوسفند روی بجانب ولایت جند نهاد و چون بنواحی جند رسید حق سبحانه و تعالی ضمیر او را بانوار قدسی منور گردانید تا کسی
نزد والی انولایت فرستاده پیغام داد که سبب امدن من بدین صوب بامنوان انست که در سلک اهل اسلام انتظام یابم اکنون
التماس انکه یکی از اعیان فقها و فحول علما متوجه اینجانب گردد تا تعلیم قران و خطاب ایمان و اسلام پرداخته سرگشتگان بادیه
غوایت را بسرچشمه هدایت رساند و ملتمس او مقبول افتاده سلجوق با اتباع و اشیاع خود مسلمان شد و در بعضی از مجاری جند
که موضع با نزهت بود رحل اقامت انداخت در ان اثنا ایلچی کفار بطلب خراجی که هر سال از اهالی جند میستاندند رسید و چون
این قضیه سلجوق را معلوم گشت ازین صورت شکستان نموده گفت من راضی نیستم که مسلمانان باج و خراج بکفار دهند لاجرم
بتهیه اسباب مقابله و مقاتله اشتغال نموده ترکمانان را نجدود و اگه میل بغزا داشتند جمع اورده متشمر جدال و قتال گشت و
والی جند و اهالی ان ولایت سلجوق را امداد و لشکر مدد کردند در خلال این احوال معاندان انتهاز فرصت نموده شتران سلجوق را
از چراگاه دراوردند و سلجوق ازین معنی خبر یافته با فوجی از شجاعان ایشان را تعاقب نمود و چون صولت و شدت دیر تمامی القان
گشت اموال را گذاشته روی بگریز نهادند و سلجوق مظفر و منصور بصورت خود از کشته علم دولتش بر اعلی یافت و از
اقطار ترکستان مردم روی بدرگاه او اوردند و ملوک اطراف بامداد و التفات او محتاج گشتند چنانچه ابراهیم سامانی از ایلک خان
منهزم گشته پناه باو برد و ابراهیم را معاونت نموده بر سر ایلک خان فرستاد و بعد از محاربه ایلک خان راه فرار اختیار کرد و روایت آنکه
سلجوق سه ماه حبوق کشید نواحی بخارا را مضرب خیام دولت گردانید و او را چهار پسر بود میکائیل و موسی و ارسلان که بیغو
لقب داشت و پسر کوچک او در عنفوان شباب بعالم بقا خرامید و بعد از چند گاه از فرار ایلک سلجوق بمحاصره قلعه مشغول گشت
میکائیل در فتح سعی بسیار مینمود و در این اثنا تیری از شست قضا بر مقتل او رسید و از جملت عزا بلجان بپرد و سلجوق از فوت
میکائیل ملول و محزون گشته تربیت پسران او طغرل بک محمد و جغری بک داود همت مصروف گردانید و ایشان بدبیاری از معانی
خاطر استیلا یافتند چنانچه در بنا و روایی سمت گذارش خواهد یافت انشاءالله تعالی و چون سلجوق ... رسید و اقبال در ناصیه
اولاد و نسبت میکائیل مشاهده کرد زمام حل و عقد امور طبقات حشم و سایر امم را برای ذوب ایشان منوط و مربوط گردانید
تا او زمانی که بجوار رحمت پروردگار عالمیان پیوست و بعد از انتقال سلجوق محمد و داود که بحسن تدبیر و لطف تقریر و کمال
شجاعت و وفور بسالت از امثال و اقران امتیاز داشتند و بعد نصرت اولیا و مذلت اعدا مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند
تا کار بجائی رسید که از کمال باس ایشان رعبی عظیم بر ضمایر ملوک ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافت موید این مقال
انکه حاکم ماوراء النهر که او را ایلک خان میگفتند از شوکت و حشمت طغرلبک و جغری بک اندیشید گاهی با ایشان راه
اتفاق مرعی میداشت و گاهی خلاف و شقاق میورزید و خیال داشت که بعد از دفع ایشان اکثر بلاد ترکستان را مسخر نموده دم
استبداد و استقلال زند و چون برادران بر مافی الضمیر او اطلاع یافتند اظهار منازعت کرده دست تطاول از استین تجاسر
بیرون اوردند و متعرض اطراف ملک ایلک خان گشتند و ایلک درین مهم متحیر شده و اطبان لشکر خود را جمع اورده در دفع
سلجوقیه مشورت فرمود و بعد از استشاره و استخاره باحضار جنود فرمان داده سپاهی بعدد جمع اورد و این خبر در زمانی
بجمع آل سلجوق رسید که لشکریان ایشان در اطراف و اکناف صحرا و بیابان متفرق شده بودند بعد از تقدیم مراسم جانفشانی و

بکریزد و بغزنین رسانند و چون چغربیک بنواحی روم رسید طایفه‌ای از ترکان که بوی شده بودند به مراسم غزا اقدام نموده بعضی قلاع
را فتح کرده و غنایم با محصول بجنگ آورده عروس مقصود در کنار گرفت و بعد از حصول مطلوب ترک آن دیار فرموده عزیمت
وطن کرد و قطع منازل و مراحل نموده چون بنواحی مرو رسید خواص خویش را متفرق ساخته خود در زی تجارت بشهر
درآمد و خبر عمو را مسموع والی طوس شده دانست که چغربیک مؤید بتایید ربانی و منظور نظر عاطفت سبحانیست
و چون چغربیک قریب بجا دادار(?) رسید جمعی از ترکان که در آن دیار توطن داشتند باو پیوستند در این اثنا رسولی بطغرلبیک فرستاد
از آمدن خویش سالماً غانماً اعلام داد و طغرلبیک بشنیدن و سر چه از منازل خود حرکت کرده با برادر ملاقات فرموده و چون عم
ایشان بیغو ارسلان صورت جمعیت برادرزادگان مشاهده نمود نایره حقد و حسد در باطن او اشتعال یافته در صورت
نصیحت با ایشان گفت این جمعیت شما مقتضی آن خواهد شد که باز دیگر ملوک و سلاطین ماوراءالنهر و ترکستان در مقام
تعرض آیند و طنطنه‌ای که لشکر را رخصت فرمایید تا در اطراف قفار و صحاری متفرق شوند و امیران بصواب دید عم خود بتفرق
جنود فرمان دادند **ذکر استیلاء قدرخان بر علی تکین و توجه سلطان محمود سبکتکین بجانب ماوراءالنهر و اسیر
شدن بیغو بن سلجوق بتاریب(?)** چون علی تکین حاکم سمرقند که با ایلک خان اشتهار داشت از حد خویش تجاوز نموده با خان
ترکستان از مساوات بلکه از تفوق دم زدن گرفت قدرخان که از میان سلاطین ترک بمزید شوکت و ابهت ممتاز بود این
معنی را مستنکر شمرده در دفع ایلک خان با اعیان ملک و ارباب تجربه مشورت فرموده اصحاب رای بعد از تدبیر جواب داد
که صلاح آنست که رسولی سخن دان چرب زبان بمحمود سبکتکین فرستاده شود و با او اندر دوستی درآمده طرح خویشی و مضافات
کشیده آید و چون میان او و خان وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل کرده ایلک خان را مجال تغلب و تسلط نماند و شوکت
آل سلجوق نیز که سلحت(?) مملکت از تعرض ایشان ایمن نیست انتقاض یابد و چون قدرخان کلمات ناصحان استماع نمود جماعتی از
معتمدان خود را برسالت نزد سلطان محمود فرستاده تا از تشیید قواعد مصادقت و موالات سخن گویند و در تاسیس مبانی مودت و
محبت کوشیده انواع حکایات در میان آورند و ایشان بغزنین رفته ادای رسالت کردند و بعبارات مختلفه در باب موافقت فصول
مشبع پرداختند خلاصه کلمات آنکه میان قدرخان و ایلک وحشتی روی نموده و ایلک داعیه دارد که در مقام مقابله و مقاتله
آید و اگرچه اذا ما الله غالب ... ممکن که بعد از تسخیر ممالک توران روی بجانب ایران نهد اکنون اگر سلطان طریق وفاق مسلوک داشته
متوجه جانب سمرقند گردد ما نیز از این طرف روی توجه بدفع او نهیم و لا محاله چون ایلک خبر اتفاق ما بشنود مرکز عرضی الی کذا(?)
و عروس ملک را سه طلاق بگوشه چادر بسته خایب و خاسر در کنج خمول و مذلت نشیند چون سلطان محمود بر مضمون
کلمات رسل قدرخان مطلع گشت باحضار عساکر نصرت قرین فرمان داد و در اندک زمانی جمعی نامعدود در ظاهر غزنین
مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکرها در زمان تایید الهی از دار الملک نهضت فرموده و منازل و مراحل طی کرده بکنار جیحون
رسید مقارن این حال قدرخان نیز از محل خود در حرکت آمده متوجه سمرقند گشت و چون ایلک خان دانست که تاب مقاومت
آن دو پادشاه عظیم الشان یعنی سلطان محمود و قدرخان ندارد با خواص از سمرقند بیرون آمده روی بقفار و بوادی ترکستان
نهاد و سمرقند در تحت تصرف قدرخان آمده میان او و سلطان محمود میثاق مودت مؤکد گشت و چون خاطر از مکث و شوکت آل
سلجوق اندیشمند بود سلطان ارادت داشت تا جماعت را از جیحون بگذرانند و برواتی(?) سلطان محمود رسولی نزد چغربیک و طغرلبیک
فرستاده التماس نمود تا یکبار بخراسان متوجه شده در بوری(?) که مناسب دانند نزول فرمایند عم ایشان اباء و امتناع نموده بیغو ارسلان
که عم آن دو سعادتمند بود نزد سلطان محمود آمد و سلطان او را مقید ساخته بقلعه‌ای از قلاع هند فرستاد و این معنی سبب توحش
خاطر خطیر آن دو برادر روشن ضمیر گشت و بعد از آنکه ایلک خان قرار بر فرار اختیار کرده سلطان بجانب غزنین مراجعت کرده خان
بطرف کاشغر رفت و ایلک چون خبر یافت که ماوراءالنهر از حاکمی صاحب وجود خالیست از بیابان و صحرا روی بجوده(?) سمرقند

درآید و معاونت و مظاهرت او جهد خویش مبذول دارند و الا بمقتضای وقت عمل نمایند و آنچه در اکثر تواریخ مشهور است که
سلطان محمود آل سلجوق را بنا بر طمع مال از جیحون گذرانید و هرچند ارسلان جاذب سلطان را از آن معنی منع کرد قبول نیفتاد و برو
راقم حروف صحیح نرسید بالجمله طغرلبیک و چغربیک در ضمان تایید حضرت ذوالجلال از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل
پیموده بنسا رسیدند و سرهای آن حدود را نزول اجلال فرمودند و بعد از چند روز رسولی سخن دان نزد سلطان مسعود فرستاده از روی(?)
حسن اتفاق خویش اندیشه او پیغام دادند و مسعود را این سخن موافق مزاج نیفتاده در این سخنان موحش برزبان راند و ایلچی
گفت که صلاح حال آل سلجوق در آنست که از مملکت ما بیرون روند تا از باس و سطوت ما بایشان نرسد و چون این خبر بجمع امیران رسید
از معاندت مسعود و امداد او مأیوس گشتند و متعلقان و قوافل(?) خویش را در موضع حصین رصین مضبوط ساخته دست تعرض باموال
رعایا دراز کردند و تهیه اسباب محاربه اشتغال نموده منتظر بودند تا از مکمن غیب چه روی نماید **ذکر فرستادن مسعود بکتغدی
را بجنگ آل سلجوق و انهزام او از آن جماعت و در آخر شکست مسعود و صلح دادن و استیلاء ایشان از مضمون(?)** چون بجمع مسعود
رسید که آل سلجوق در نسا و ابیورد باخذ اموال و استعداد رجال مشغولند و بی تحاشی دست تعدی باموال و مواشی سپاهی و رعیت
دراز میکنند فرمان داد تا در خزاین گشاده نقد و جنس بیشمار بسپاه داده و اهل حشم را دادند و امارت آن سپاه را بکتغدی که سردار ...
وجود بود تفویض نمود و هزار شتر و از سلاح و صد شتر که دنانیر و دراهم بار داشتند با چند زنجیر فیل مصحوب او گردانیده بکتغدی
فیل هرچه تمام تر بدفع آل سلجوق متوجه نسا شد و چون امیران از توجه عساکر مسعود خبردار شدند با عساکر منصوره متوجه او شدند
و ... نایره قتال اشتعال داده دلهای سپاه روان در طپیدن آمد و از جانبین خلق کثیر و جمی غفیر در معرض فنا و زوال آمد ...
در آن معرکه روان گشت و عاقبت الامر نسیم فتح و فیروزی در پرچم رایات آل سلجوق وزیدن گرفت و طایفه از لشکر بکتغدی که اجل دامن گیر
ایشان شده بود باگریبان چاک و دامان برخاک روی از میدان برتافتند و چون لشکر بکتغدی بپایه سریر سلطان رسیده کیفیت واقعه معروض
داشتند مسعود قلق و اضطراب تمام نموده بنفس خویش از دار الملک غزنین بیرون آمد و با سپاه گران جهت دفع آل سلجوق متوجه خراسان
شده بعد از طی منازل بولایت نشابور رسید و آن دیار را مخیم نزول ساخت و همگی همت بر دفع آل سلجوق مقصور گردانید با اعیان مملکت
در این باب مشورت فرمود طایفه از ارباب خرد گفتند مصلحت آنست که مصلحی شفقتی با تحف و هدایا بجانب ایشان فرستاده شود تا
بزلال موعظه غبار فتنه را سطوع یافته فرونشاند سلطان مسعود طوعاً او کرهاً در مقام اعتذار آمده ایلچی با اصناف هدایا و تنسوقات
هندیه و تحف غزنویه نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که آنچه واقع شده برخی ایجاب بود بلکه بعضی از منهیان باعث بر آن معنی شده
اکنون بمقتضای کلام مضی ما مضی عمل باید نموده دیگر از گذشته سخن نباید گفت و بساط مخالفت در نوردیده دم از مصادقت و موافقت باید
زد و مناسب چنین که از اعیان امرا نامزد سه کس که عبارت از طغرلبیک و چغربیک و اینانج بیک بن سلجوق است کرده ایم که در تحت تصرف
... ایشان آورند تا مواد منازعت منحسم گردد و بلاد و عباد از آفت مخالفت ایمن و مطمئن گردد و چون ایلچی ... سلجوقیه رسید
رسالت بگذارد و چغربیک در جواب گفت که حالا سلطان مسعود درباره ما تلطف و تعطف بنهایت رسانید(؟) و اقف داشته سخنان دلپذیر
گفته است و آنچه مقتضی مروت و انسانیت بجای آورده لیکن میدانیم که بعد از این افعال او موافق اقوال خواهد بود یا نه اگر دل مطابق
زبان خویش داشته باشد ما در مقام اطاعت ایم تا خونها ناریخته و رعایا در امان مانند و اگر خلاف آن که پیغام داده ظاهر گردد آنچه ...
عز و علا اراده فرموده باشد بظهور خواهد آمد و چون نامه چغربیک این نوع کلمات بر زبان آورد امرای سلجوقیه زبان تحسین گشاده
روی با قربین(؟) کردند و ایلچی مسعود را مقضی المرام باز گردانیدند و چون رسول مراجعت نموده و بپایه سریر سلطنت رسیده جواب پیغام
معروض داشت مسعود مبتهج و مسرور گشته مثالی بولایت مرو اصدار فرمود که بی توقف و تعلل بشرایط خدمات امرای ثلاثه قیام نماید
و بعد از عهود و مواثیق چتر و کوس و صد خرگاه و سه سراپرده گرانبها و سه علم طغرلبیک بایشان داده ...
آنکه طلب دارد و بعد از آن قضیه اسباب مناکحت مرتب داشته دختر امیر مسعود را باینانج بن سلجوق ... از کرام ...

مرو شد بفانش نهب وتاراج دروسابق آن دیار زود ومردم مملکت مرو دوکس از صلحا و فقهای آن دیار را نزد سپاشی فرستاده ازان
بلیه عظمی استغاثه کردند واو بعد از استشاره واستخاره با فوجی از دلاوران صف شکن در سه شبانروز شصت فرسخ قطع کرده
بحوالی مرو رسید و چغربیک از وصول وخبر یافته بتعبیه سپاه اشتغال نمود و بعد از تجهیز لشکر متوکلا علی الله روی بدشمن آورد
وچون تقارب فئتین دست داد سپاشی کثرت وشوکت وثبات ترکمانان را برخویش مشاهده کرده رعب وخوفی قوی در باطن
او راه یافت واز جرأت خویش پشیمان گشته بصد جد وجهد روی از معرکه بر تافت وشهر وا مداد لشکرش متفرق ومنهزم هر جایی شتافت
وچغربیک ترکمانان را تعاقب نموده جمعی کثیر از اعیان سپاه بدست آورد واز سپاه ایشان مکنونی مشتمل بر وعد ووعید بسپاشی نوشته
بعهد با شرایط مدامنت وسپاشی چون بر حقیقت حال اطلاع یافت دانست که این امر الهی وحکم سماوی است ذکر محاربه والی جوزجانان
با چغربیک ومنهزم شدن او وگریختن سپاشی از مرو بجانب دهستان واستیلای سلجوقیه بر مملکت مرو شاهجان
سپاشی بعد از انهزام از معرکه چغربیک بمرو رود آمده همت بر دفع او مقصور ساخت ودرین باب اندیشهای گوناگون کرده خاطرش
بران قرار گرفت که امداد والی جوزجان که حاکمی صاحب وجود بود نموده او را بحرب چغربیک برسند لاجرم جمعی کثیر را بمعاونت مشار الیه
نامزد فرموده نامه مشتمل بر تحفظ وتیقظ وتحریص بر محاربه مخالفان ودفع شر وضرر ترکمانان در قلم آورده باو فرستاد وحاکم ولایت
مذکور با طایفه از سپاه که بنوک نیزه در شب سیاه کلف از روی ماه زایل میکردانیدند متوجه اردوی چغربیک سلجوقیان شد
وچغربیک نیز مستعد قتال شده در برابر صفها آراسته کرده ومردان مرو و لشکر و کردان هر دو کشور تیغ وخنجر در یکدیگر نهادند وعاقبت
الامر حاکم جوزجانان در معرکه کشته هزار نفر از اعیان سپاه او ولشکر سپاشی در نتیجه تقدیر اسیر ودستگیر شدند وازان
گرداب بلا وغرقاب فنا بساحل نجات نرسیدند مگر اندکی وامرای سلجوقیه عساکر خود را در اطراف خراسان پراکنده ساخته ب
بلیه ومحنت تا لاکرف وطبقات رعایا بتضرع تمامها بجانب مرو نزد سپاشی روان کردند وسپاشی با دلی از جور دود کار پرخون
مرو را وداع کرده بطرف نیشابور رفت وان ولایت را چون زلف بتان پریشان ومانند چشم خوبان خراب یافت وبعلیق چهارپایان
فرو ماند از انجا بدهستان شتافت وصورت قضیه را در رقعه کاتب آورده بغزنین نزد سلطان مسعود ارسال نمود وچون
آل سلجوق دانستند که سپاشی از مرو بیرون رفته عنان عزیمت بدانجانب منعطف کردانیدند وبان دیار رسیده در تضییق
اهل شهر وحصار کوشیدند ودرین اثنا سه کس از اعیان علما ومشاهیر فضلا که در مرو وطن داشتند بخدمت طغرلبیک وچغربیک
شتافته از زبان قوم معروض داشتند که پیش ازین بچند گاه خبر تفرقه که در مملکت سلطان مسعود پیدا شده بعرض او رسانیدیم تا
بتدارک آن مشغول شود واو متابعت هوای شهوات کرده با تعمق بر ملاحت وسپاشی که از جمله ارکان دولت مسعودیه بمزید
شهامت وکاردانی امتیاز داشت کارش از پیش نرفت اکنون ما یقین دانستیم که آل سلجوق مؤید بتایید الهی وموفق بتوفیق یزدانی
اند وانچه واقع شد در تخریب بلاد وتعذیب عباد در شرع شریف جایز نیست وحال آنکه شما بتمامی شریعت غرا وملت بیضا
ایدوده ولات داری تجا بیها روا نیست وبا وجود انکه دعوی مملکت داری میکنید وخراسان که بهترین معموره عالمست در دست
شما خراب شد اهل ولایت مرو در مقام اطاعت وانقیادند وبلطف شما امیدوار امرای سلجوقیه گفتند که غرض ازین سخن
چیست علمای ثلاثه جواب دادند که ملک مرو را بملازمان شما مسلم میداریم مشروط بانکه ضرری از لشکریان نرسد امیران
این سخن را قبول کرده دران باب عهود ومواثیق در میان آوردند وعلما دو ستکام مراجعت نموده مفاتیح دروب نزد طغرلبیک
وچغربیک فرستادند وهر دو برادر بشهر در آمدند امیر چغربیک باشارت برادر بر کرسی نواب وعمال تعیین کرد وبمعاونت عقاد ومنابع
فرمان داده استمالت نامه باطراف واکناف ممالک خراسان نوشت تا مردم که ازان ولایت جلا شده بودند بولایت خویش مراجعت
نمودند وبنام طغرلبیک خطبه خواندند اما در خوش وچغربیک قرار گرفت وچون سپاشی در دهستان از صورت آن واقعه
خبر یافت در وجیرت بکاخ دماغ او مستاصل گشته دانست که آل سلجوق مؤید من عند الله اند ومع ذلک حسب حکم از جمیع

صدد زوال وانتقال است ومدت یکسال در شبهای مسعود در بلخ نشسته را که اطراف ونواحی ودر سابق آن مملکت را غارت وتاراج
میکردند ودر محرم سنه تسع وعشرین واربعمایه سلطان بر توالی التفات بر ترتیب وتجهیز سپاه انداخته با هشتاد هزار سوار ودیو هزار
پیاده متوجه حرب سلجوقیان گشت وچغربیک صلاح در توقف ندیده عازم سرخس شده در انجا طغرلبیک وعمش یابو ملحق گشتند وچون
سلطان مسعود بمرو رسید خبر اجتماع سلاجقه شنیده در کار خویش فرو ماند وبا خود اندیشید که پیش از اجتماع امرای سلجوقیه ان قوم
جرأت که عقل در ان متحیر بود وچغربیک صدور یافت اکنون که طغرلبیک با سایر اعیان دولت بمدد ومعاونت او آمدند توان دانست
که مهم بکجا رسد لاجرم صلاح در صلح دید با ارکان دولت دران باب مشورت فرمود وارباب تجربه این رای را پسندیده سلطان وزیر خود
ابو سهل را با رسم رسالت نزد سلجوقیان فرستاد تا در امر مصالحه سعی بلیغ نماید وچون وزیر بمقصد رسید طغرلبیک وچغربیک در تعظیم وتبجیل
او دقیقه نامرعی نگذاشتند اما مهم صلح با تمام نرسید وسلطان مسعود بطرف هرات توجه نموده طغرلبیک بجانب نیشابور رفت وچغربیک
بمرو متوجه شد جماعتی از غزنویه را که سلطان مسعود بحراست آن دیار گذاشته بود هفت ماه محاصره نموده وعاقبة الامر انطاکیه بدست
در دامن اعتذار واستغفار زده بجان امان یافتند وحکومت مرو ثانیا بچغربیک انتقال یافت وچون سلطان مسعود شنید که چغربیک
بار دیگر مرو را در حیطه تصرف وتسخیر در آورد ودانست که آل سلجوق در مقام تسلط وتغلب ودر بقاء ثبات قناعت نمینمایند لاجرم لشکر
جرار را فراهم کرده وعنان عزیمت بجانب نیشابور منعطف گردانید وچون طغرلبیک از عزیمت او وقوف یافت بعد از تقدیم مشورت شهر
خالی گذاشته بیرون رفت ومسعود از استماع این خبر مسرور شده وبعضی طغرلبیک را از امارات دولت واقبال خویش پنداشت وان زمستان
در نیشابور رحل اقامت انداخت ودرین مدت ترا که بعادت سابق واعمال الوکلاب عمل مینمودند وچون شاه نجم بعد الشرف خولش
نزول فرمود سلطان مسعود لشکری رزم آزمای آهن خای بدفع طغرلبیک فرستاد واو بنا بر مقتضای وقت بجانب دیگر رفته مسعود
پنداشت که طغرل عروس ملک را چنان طلاق داد که دیگر رجوع نخواهد کرد واز بهجت اظهار مسرت کرده با خود گفت که چون بار دیگر
گریخت از دیگری بسهولت انتقام توان کشید ومحاربه چغربیک را آسان شمرده از نیشابور بسرخس آمد با آنکه در انجانب خاب هولناک
وبعد از سرخس عازم مرو گشت امیر چغربیک احمال واثقال را بعیالان فرستاد ومار کثرت عدد وفور عدت او پند گشته با سپاهی که
ملازم داشت از مستقر عز وشرف خویش حرکت کرده بدندانقان نزول فرمود ومسجدی که از مشاهیر بقاع دران تعیین نمود وچون سلطان
مسعود برین جرأت مطلع گشت قلقی عظیم واضطرابی قوی بر ضمیر او استیلا یافت چه با وجود یا حساب نداشت که چغربیک با اقضام عم و
برادر در مقام مقاتله ومحاربه او تواند آمد ودر رمضان سنه احدی وثلاثین واربعمایه تقارب فئتین وتلاقی فریقین اتفاق
افتاده چون درین روز چنین نمود که هزار سال پیش ازین دیده کردون چنین شبیه ونظیر آن ندیده بود چون سلطان مسعود آثار عجز وانکسار
بر صفحات روزگار خویش واضح ولایح دید احسان واصطناع خود را بیاد وضیع وشریف سپاه داده گفت که از اقلیم خراسان
بترکانان حاصل جز خیبت وخسران نخواهد بود اکنون مطموع است که مردانه بکوشید تا در سلک نامردان منتظم نشوید وهر چند
سلطان امثال این حکایات بر زبان آورد هیچکس بسمع رضا اصغا ننمود وجمهور لشکر در اندک زمانی روی از معرکه برتافتند
واو با خواص خویش ساعتی توقف نموده صولت وشوکت ترا که مشاهده کرد بالضروره روی بفرار نهاد وسپاه ترکمان خواستند
که گریختگان را تعاقب نمایند اما چغربیک مانع آمده نگذاشت که کسی متعرض ایشان گردد وسلطان مسعود چون منهزم گشت عنان
عزیمت بجانب غزنین وهندوستان منعطف کردانید بمال وحال او در قضیه غزنویه مسطور گشت احتیاج بتکرار نیست اما
در بعضی از تواریخ مرقومست که سلجوق از معمولان ولایت ترکستان بود وچهار پسر داشت اسرائیل ومیکائیل وموسی ویونس و
بسبب از اسباب از مسقط راس خویش بماوراء النهر آمد وبعد از فوت سلجوق میان سلطان محمود بن سبکتکین ویکی از خانان
عظیم الشان ترکستان اساس موالات مستحکم شد خان بسلطان پیغام داد که چون اکثر اوقات سلطان بغزای هندوستان
اشتغال مینماید ممکن که در غیبت آنحضرت از آل سلجوق که قومی با شوکت ومکنت خللی بقواعد مملکت راه یابد اگر سلطان با

و سلطان آن نصیحت را بسمع رضا راه نداد و ملتفت باین حکایت نگشت و آن قوم از آب گذشته در صحرای نسا رحل اقامت انداخته مدتی
دیرباز بفراغت بسر بردند و تا سلطان محمود در قید حیات بود اظهار تمرد و عناد نکردند و چون او رخت از دار فنا بیرون برد نوبت جهانداری
بسلطان مسعود رسید طغرلبیک و جغربیک نوشته بعمید نیشابوری والی طوس فرستاده التماس نمودند که مقام ایشان در نواحی نیشابور
تعیین فرماید و در آن اوان مسعود در جرجان بود عمید التماس آل سلجوق را معروض سلطان مسعود گردانید سلطان جهت دفع سلجوقیه
و محافظت ملک موروث و مکتسب از جرجان مراجعت نموده بنیشابور آمد و بنابر آنکه لشکر از عفونت هوای استرآباد خسته بودند
و جهاد با ایشان از کثرت امداد و شدت کوفته بنفس خویش نتوانست که حرکت کند ناچار ابطال رجال را که از سپهسالاران مشهور
بودند فرمود تا متوجه اردوی آل سلجوق گردند و آن جماعت ایلغار کرده چتر بر سر ایشان رسیدند و سلجوقیه چون ساخته و آماده جنگ
بودند بالضروره منهزم گشته هر چه داشتند بباد فنا و تاراج دادند و بر عقب مراجعت نموده میان هر دو فریق مصافی عظیم رفت و لشکر
سلطان مسعود شکست یافته مضمون یوم لنا و یوم لکم صفت حال ایشان گشت و بعضی از آن طایفه از سرای دنیا روی بمامن عقبا
نهاده برخی بسلطان پیوستند و اموال و اسلحه فراوان بدست سلجوقیان افتاده علم دولت برادران سر بگردون فرقدان کشید و مسعود نامه
بوالی خراسان فرمان داد تا بدفع مخالفان کمر بندد حاکم خراسان بسلطان پیغام داد که لشکر علم و حال طغرل اقبال تمکن از آن
شد که حصر و قهر لشکر چون منی از پای درآید مصرع خود بدیدست درجهان ارنی کار هر مرد و مرد هر کاری چون این جواب بمسعود رسید
متغیر شده گفت این شخص میخواهد که در مامن فراغت پای استراحت دراز کند والی خراسان چون این سخن شنید نوس مطاوعت
در زیر زین کشید و جوشن امتثال در پوشید و خود توکل بر سر نهاده گفت مصرع چکند بنده که گردن ننهد فرمان را و در وقت جنگ سلجوقیه
طاقت آب مقاومت نیاورده در صدمه اولی روی بهزیمت نهاد و بعد از انهزام او آل سلجوق مملکت خراسان را بر یکدیگر قسمت کردند
و طغرلبیک در نیشابور بر سریر سلطنت نشسته اساس عدل و داد مؤکد گردانید و جغربیک در مرو دار الملک ساخت و چون
خبر استیلای آل سلجوق بمسعود رسید با لشکری که هامون و کوه از کثرت آن بستوه می‌آمد از غزنین بیرون آمده متوجه خراسان
شد و چون نزدیک مملکت رسید شنید که طغرلبیک در طوس و جغربیک در مرو است و سلطان این معنی را که برادران از هم جدا
فوز عظیم دانسته بر فیل سوار شد و جمعی از طبقات حشم اختیار کرده ایلغار فرمود تا طغرلبیک را گوشمالی دهد و چون بخت طغرلبیک
بیدار بود سلطان در وقت صبح که قریب بطوس رسید بر پشت فیل بخواب رفت و هیچیک از خواص خدم و اعیان حشم از بیم خشم
سلطان را بیخواب آشفته نکردند و از خبر السیر جراحت اند بشنید بران جرات اقدام نمودند و چون سلطان از خواب درآمد برادران که
انتهاز فرصت مینمودند بیکدیگر پیوسته بودند و مسعود بر کیفیت اتصال ایشان اطلاع یافته من حیث الضروره بازگشت و
خویش ملحق شده بار دیگر آهنگ جنگ ساز داد و میان سلطان و سلجوقیان حربی اتفاق افتاد که لا یصفه الواصفون و چون سلجوقیه
پیش از نوبه صفوف آب بقدر احتیاج برداشته انبارها انباشته بودند در اثنای محاربه حرارت عطش بر غزنویه هیبت او
لرزه در دل سنگ و زلزله در اعضای ببر و پلنگ افتادی سوار شده روی بکر برآورد و جمعی از مخالفان او را تعاقب نمودند
و سلطان هرچند آواز بلند کرد که صلاح شما در مراجعت قبول نکردند و عاقبت سلطان توقف نموده تا بوی رسیدند و یکی از
گران یکی را از آنها که بقصد او جان بر کف نهاده بودند با اسب چنان ساخت و دیگران چون این زخم دیدند تا بوس باز کشیدند
و رکابداری که با سلطان هم عنان بود گفت کسی که بیک اشارت دمار از گردان تواند برآورد چرا گریزد و هزیمت کرده و گرد منقصت
بر چهره شجاعت نشاند سلطان گفت هر آینه چون اقبال مساعدت نماید و سعادت معاونت نکند کثرت عدت و آلت و وفور شوکت
و مبارزت چون خشت در تیزاب ضایع باشد و مانند حباب در سیلاب حاصل نماند بیت زبیژن فزون بود هامون بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور
مترجم کتاب ملک نامه آورده است که چون سلطان مسعود از معرکه روی برتافت فراوان کس از اعیان لشکر آن
و دستگیر شدند و جغربیک همه را از ذل سرخلاصی داده با اسب و جامه و زاد و راحله ایشان مساعدت نمود و رخصت انصراف

رسید و بعد از این فتح مبین طغرلبیک بدهستان رفته از آنجا بجرجان توجه نمود و آن ولایت را در حیطه تسخیر و تصرف درآورده از
جرجان لشکر بری کشید و مخالفان را خوار و مقهور ساخته در کمتر از یکسال بر تمامت ولایت عراق مستولی گشت و در سنه ست و اربعین
و اربعمائه طغرلبیک بعد از آنکه حالات دنیا بکام او گرفته بود بتبریز رفت و مظفر و منصور باز آمد و هم درین سال خواست که بحج
رود و راههای ملک را اصلاح فرماید و تقلع و استیصال خلفای علویه که بر مصر و ولایت مغرب استیلا داشتند پردازد و بنابرین
میرزمان بدینور و حلوان و ولایات دیگر که بر سر این عزیمت افتاده بود فرستاد تا نزول و علوفه لشکر مهیا دارند و در دار السلام این
خبر شایع شد که طغرلبیک عزیمت بغداد دارد و لشکریان خلیفه بدیوان رفته ارزاق طلبیدند و شورشی عظیم در عراق عرب افتاده ملک رحیم
دیلمی که امیر الامرای بغداد بود با بساسیری که ذکر او در خلافت القایم بامر الله گذشته متوجه پایه سریر خلافت مصیر گشت و در خلال این احوال
خلیفه بغداد مکتوبی بملک رحیم دیلمی فرستاده مضمون آنکه بساسیری در مخالفت ما بکلیت شده بمصریان مکتوبات نوشته است و با ایشان
در ساخته متوقع از ملک آنکه هر نوع که باشد دفع فتنه و فساد او کند و بساسیری این خبر شنیده و ترک مرافقت ملک رحیم کرده پیش
نور الدوله حاکم حلب که میان او و بساسیری مبانی محبت و وداد استحکام یافته بود رفت و ملک رحیم ببغداد آمد مقارن این احوال
ایلچی طغرلبیک رسید کمال اخلاص و وفور دولت خواهی پادشاه خود بعرض خلیفه رسانید و طغرلبیک بارکان و متعلقه بغداد نامها فرستاد
و ایشان را بمواجب مستظهر گردانیده بود و فراخور هر کس تحف و هدایا فرستاده و نایب خلیفه که او را رئیس الرؤسا میگفتند بجواب
که طغرلبیک ببغداد آید تا دست تصرف ملوک دیالمه بتخصیص ملک رحیم از آن مملکت کوتاه گردد لاجرم خلیفه او را اذن داشت تا بطغرلبیک
مکتوبی ارسال نموده او را طلب داشت و چون طغرلبیک بنهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی از قضاة و نقبا و اشراف باستقبال شتافت
و از جانبین عهود و پیمان در میان آمد و در رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائه طغرلبیک ببغداد رسید و بعد از چند روز وحشتی
قوی میان بغدادیان و لشکر طغرل واقع شد و باین بهانه طغرلبیک ملک رحیم دیلمی را گرفته اموال او را تصرف نمود چنانچه سابقا مذکور شد
مدت حکومت ملک رحیم در بغداد شش ماه و ده روز بود و درین سال در بصره و اهواز خطبه بنام طغرلبیک خواندند و در سنه خمسین و
اربعمائه ابرهیم ینال که برادر مادری طغرل بود با او مخالفت کرده از عراق متوجه همدان شد تا خراج آن ولایت را که در آنجا بود متصرف گردد و
بالضروره طغرلبیک مهم بساسیری را که با خلیفه معادات میورزید مهمل گذاشته بر عقب ابرهیم رفت و بساسیری فرصت یافته از رحبه
بموصل آمد و قریش بن بدران صاحب موصل با او اتفاق نموده با اتفاق لشکر که همراه داشتند متوجه بغداد شدند و در هشتم ذی قعده
سنه مذکوره ببغداد درسیده در جامع منصور روز جمعه خطبه بنام المستنصر بالله علوی خواندند و بساسیری القایم بامر الله را
گرفته در حدیثه محبوس گردانید و عامه بغداد عن صمیم القلب بساسیری را اطاعت نمودند و شیعه جهت تعصبی که در مذهب
داشتند و اهل سنت و جماعت بسبب ایذایی که از ترکمانان سلجوقیه دیده بودند با ایشان متفق شدند و بعضی از هواخواهان خلیفه
بغداد از شهر بیرون آمده و قطع مسافت و مسالک نموده خود را بسلطان طغرلبیک رسانیدند اما احوال طغرلبیک در جبال بود که چون
قریب بهمدان رسید شنید که لشکر بسیاری در ظل رایت ابرهیم ینال مجتمع شده اند بنابر ضرورت خود را بکناری کشیده از خویشان
و اقربا در دفع این حادثه مدد خواست و در آن اوان جغربیک در خراسان فوت شده بود و پسرش الب ارسلان بجای او بر مسند حکومت
تکیه زده چون الب ارسلان از کیفیت واقعه خبر یافت لشکر آراسته بمعاونت عم خود طغرلبیک از خراسان بجانب عراق روان شد و
در نواحی ری باو پیوست و باتفاق یکدیگر متوجه همدان شده با ابرهیم محاربه کردند و ابرهیم منهزم گشته لشکریان طغرلبیک او را تعاقب
نمودند و دستگیرش کرده بموجب فرموده بزه کمان مقتول ساختند و بعد از فراغ از قضیه ابرهیم طغرلبیک بار دیگر متوجه عراق
عرب گشته همگی همت بران مقصور گردانید که تا باز القایم بامر الله بر مسند خلافت ننشیند لاجرم رسولی نزد بساسیری و قریش بن
بدران فرستاده پیغام داد که خلیفه را بر تخت حکومت نشانید تا ما و ایشان در بغداد ملازم احباب باشند مشروط بشرطی که
در خطبه نام او و در سکه نام قایم باشد و بساسیری و قریش از این معنی سر باز زده طغرلبیک عزیمت دار السلام نمود و چون اهالی بغداد

جماعت عجز و قصور اعتراف دارد و قیصر و تبعه او در خاطر دارند که مدینة السلام بغداد را مسخر ساخته بجای خلیفه جاثلیق نشانند
و بعد از آن تا سمرقند در هیچ مکان توقف ننمایند و مصاحف سوخته و منابر شکسته احدی از متقلدان ملة اسلام را زنده نگذارند
و چون این صورت مسموع الب ارسلان گشت متوجه جهاد و قلع و قمع اهل شرک و الحاد شد با وزیر خود نظام الملک طوسی گفت که احمال
اثقال را بموضعی که مصلحت دانی ببر که من عزیمت آن دارم که با اعدای دین دستی در کمر زنم نظام الملک جواب داد که چون در مدت
انعام سلطان در پرورش بنده گشته متواتر و متوالی بوده مفارقت رکاب عالی را کاره و بهیچ وجه روی از خدمت برنخواهم تافت و از تحت
رایات منصوره پناه بجای دیگر نخواهم برد سلطان فرمود که انت اذا غبت عنا بالقالب فانت حاضر عندنا فی القلب همتک معنا و
برکات نیتنا و دعاءک یمدنا و ثناؤک بعد ما قلائد من اوقام مادحنا لک وزیر چون این فصل از سلطان شنید انگشت قبول
بر دیده نهاده بموجب فرموده عمل نمود و سلطان با ده هزار مرد که ملازم رکاب همایون بودند از تبریز بجانب قیصر روان شد و جمعی را
برسم قراولی از پیش فرستاد و چون ایشان یکی از غلامان را گرفته نزد سلطان آوردند بحکم سلطان بی تامل و توقف آن ملعون را بینی بریدند و
فرمان واجب الاذعان الب ارسلان شرف نفاذ یافت که از آن ملاعین هر که بدست افتد با او همین نوع عمل نمایند در این اثنا خبر رسید
که قیصر مخذول بملازجرد که ثغری عظیم بود از ثغور اسلام فرود آمد و در ظل رایات او سیصد هزار سوار جرار مجتمعند سلطان با وجود
قلت عدد مهیای حرب شد چون نزدیک بملازجرد رسید شنید که قیصر خیمه بارگاه باوج مهر و ماه برافراخته و در میان لشکرگاه سراپرده
از اطلس سرخ زده و بخیه از زر سرخ نشسته است و از بطارقه چهل صف در خدمتش بپای ایستاده اند و از اساقفه چهار تن در مجلس
ظروف ماء عود بدست نهاده اند و عیسی علی نبینا و علیه السلام را وصف بصفت لاهوت میکنند و در تنزیه مریم از اوصاف ناسوت
مبالغه مینمایند و جمعی از علمای نصاری نزدیک سراپرده او بوسنه بقراءت انجیل و زبور مشغولند و طایفه از رهابین پرتو اهتمام
بر مدیح قرابین می اندازند و ده هزار نفر در لشکر او با تبر و مثل آن جهت قلع اشجار و فتح قلاع و حصار مهیا و آماده اند و ده هزار دیگر
با عراده های نفط از برای تخریب بلدان و شهرها مرتب و سپاهی سپاه هزار هزار میرسد سلطان از استماع این فصول هیچگونه پریشانی
و اندیشه بخاطر اشرف راه نداد و اعیان لشکر و طبقات حشم ظفر نشان را استمالت داده و صبر ایشان را بمضمون کریمه کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله مطمئن گردانید فرمود که جنگ را تا سه روز موقوف باید داشت و بعد از انقضای این مدت روز جمعه
که خطبای اسلام زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین گشاده باشند و خواص و عوام دست بامین برداشته برین مدعا حمله باید کرد
و مستظهر باید بود که خداوند عالم تقدست اسماؤه و تنزهت آلاؤه فتح و ظفر روزی کند لشکریان قول سلطان را بسمع رضا اصغا نموده
در آن ایام بکارسازی مشغول شدند و چون سه روز برین قضیه بگذشت از هر دو جانب بتعبیه سپاه و تسویه صفوف اشتغال نمودند
و از طرف مخالفان صد نقیب ظاهر شدند که در دست هر یک از ایشان صلیبی بود و با هر صلیبی سرداری که طایفه جرار گوش بامر و نهی
او نهاده بودند و در برابر هر یک از آن افواج شرذمه قلیل از اهل ایقان و عرفان در میدان آمدند و آتش پیکار برافروختند در اثنای
کر و فر مقدم الجیش ساوتکین باشارت سلطان ایلچی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که هر چند عدد لشکر تو بسیار است اما ...
که در مقابل پادشاهی ملک آثار غزوات او بر صفحات ایام از آن لایح تر است که به بیان و برهان احتیاج داشته باشد و مع ذلک اگر
ازین جرأت پشیمان شوی و منفعل گردی که باج و خراج کما یجب و ینبغی بگذاری و ترک عداوت کرده عهود و مواثیق در میان آری
من از سلطان التماس نمایم تا جمیع بلاد را بر تو مقرر دارد و هیچ آسیبی بتو و اتباع تو نرساند و اگر نصیحت را بگوش هوش نشنوی بیخ
اقبال خویش را قلع کرده در تضییع ممالک و اموال خود سعی نموده باشی و چون ایلچی ساوتکین بحضور قیصر رسید بجام ... دود
حیرت بدماغ او راه یافته بیطاقت شد و صلیبی زر از دست راهبی که نزدیک سریر او ایستاده بود گرفت و دست بر آن نهاده بروح القدس
و لاهوت و ناسوت سوگند خورد که در همین روز فرمایم تا سریر مرا در موضعی که پادشاه شما قرار دارد وضع کنند و ایلچی را با اهانت
تمام از پیش خود راند آنگاه بمردم خویش گفت تدبیر آنست که بهیئت اجتماعی حمله کنید و این فوج اندک را از میان برگیرید انگاه قیصر ...

نیاز بر خاک عجز و انکسار نهاد و چون چشم سلطان بر قیصر افتاد زبان بتوبیخ و سرزنش او بگشاد و او را بانواع خطاب عنیف مخاطب و معاتب
گردانید و قیصر در مقام اعتذار و استغفار آمده گفت مطلوب است که سلطان نسبت بمن بیکی از سه کار اقدام نماید یا در مقام عفو در آمده
من کشته آزاد فرماید و یا آنکه بکشد و اگر نمی بخشد و نمی کشد محبوس گرداند و چون سلطان باعدام من حکم فرماید لا محاله رومیان پادشاه
دیگری انتخاب نمایند و باطراف بلاد اسلام از ایشان مضرت رسد و اگر رقم عفو بر زلات و هفوات من کشد مادام الحیوة بنده
باشم و در مقام اطاعت و انقیاد سلطان چون این فصول استماع نمود از سر آثام قیصر در گذشته بر زبان مبارک گذرانید که حتی یعطوا
الجزیة عن ید و هم صاغرون و در دو شان فرمان داد که قریب بسریر سلطنت بر کرسی نهادند و قیصر را اکرام و تعظیم تمام بر ایشان تبدیل
و عداوت بمصادقت و محبت و مصاهرت منجر شد دختر قیصر را در سلک ازدواج پسر سلطان که ملکشاه و سلاوان نام داشت در آوردند و چون عقد
نکاح منعقد گشت در و جوهر بسیار نثار کردند بعد از آن بموجب فرمان مجلس جشن ترتیب دادند سلطان الب ارسلان پرتو التفات بر احوال
قیصر انداخته او را با بطارقه او بعواطف خسروانه ممتاز گردانید و هر یک را خلعت گرانمایه داد و چون از مراسم طوی فراغت روی نمود رخصت
فرمود تا قیصر و ارکان دولت او بمواطن خویش مراجعت نمایند و منشیان دیوان اعلی بموجب فرمان عالم مطیع فتح نامها باطراف و اکناف بلاد
و امصار روان گردانیدند و سلطان از غنایم روم پیشکشها و تنسوقات لایق بدار الخلافه فرستاد و بعد از این فتح مبین سلطان ممالک را بر
اولاد خود قسمت فرمود و آنچه از لشکرگاه رومیان گرفته بودند بر لشکریان تقسیم یافت در بعضی از تواریخ مسطور است که در آن زمان که
سلطان الب ارسلان و حاکم روم در برابر هم نشسته بودند سخن مصالحه در میان آمد در بین اثنا سلطان با معدودی چند بشکار رفته در دام
رومیان افتاد و شخصی از آن میان گریخته خبر این واقعه را معروض خواجه نظام الملک گردانید و وزیر صایب تدبیر آن شخص را اسیر ده نمان
تمام فوجی از سواران که بر ایشان اعتماد تمام داشت فرمود تا بتعجیل تمام بار در آمده در بارگاه سلطان نزول کردند و خواجه آوازه در
انداخت که سلطان از شکارگاه مراجعت فرمود و چون روز دیگر شد خواجه با جوی بارگاه قیصر رفته امر صلح را باتمام رسانید و بعد از تمام
قیصر با وی برگفت که دیروز طایفه از جندیان شما بدست سپاه ما گرفتار شده اند خواجه جواب داد که همانا مجهول چند بوده باشند زیرا
که این خبر در اردوی ما نبود و چون سلطان را با گرفتاران بپایه سریر قیصر آوردند که بنظام الملک سپارند خواجه با سلطان و اجمع خان
درشت گفت بعد از آن قیصر اسیران را بخواجه سپرده خواجه مقتضی الوطر از اردوی قیصر بیرون آمد و چون مسافتی قطع کردند خواجه آزار
فرود آمده رکاب پادشاه بوسید و معروض داشت که آنچه در حضور قیصر سلطان را بخطاب عنیف مخاطب ساختم بنابر مصلحت وقت بود
و چون رومیان که جهت تاکید مبانی مصالحه متوجه اردوی همایون بودند این صورت مشاهده کردند دانستند که صورت حال بر چه منوال
بوده از این جهت تاسفها خورده مضمون این مقال بر خواطر ایشان گذشت که النعمة مجهولة ما دامت محصولة فاذا فقدت عرفت بیت
ندانی جام جم بدست تو بود * چون تو بشناختی کسی بشکند * و چون سلطان بلشکرگاه رسید بتجهیز و تعبیه سپاه مشغول گشت و در
برابر قیصر آمده صف آراست و قیصر نیز باستظهار تمام روی بمحاربه نهاده بعد از کوشش بسیار بدست غلامی رومی گرفتار گشت و از
غرایب اتفاقات آنکه در وقت عرض لشکر و ثبت اسامی لشکریان در دفتر عارض از غایت حقارت جثه آن غلام از نوشتن نام او اعراض
نمود و سلطان یا سعد الدوله علی اختلاف الروایتین با عارض گفت نام این غلام بنویس چه می شاید که قیصر بدست او اسیر گردد و عاقبت
حالی که آن دولتمند زده بود همان شد و راقم حروف گوید که صاحب تاریخ گزیده واعیه آنست که سلطان ملکشاه در شکارگاه بدست
رومیان گرفتار شد و نظام الملک بحسن تدبیر او را از آن بلیه خلاص داده و تقریر این قضیه در وقایع سلطان ملکشاه از ساعت
وقت تامول است و چون سلطان الب ارسلان بر قیصر غالب آمد بجانب خراسان و دفع ابن بکر الاصغر بر جواهر و امتعه قلعه
بدست او افتاد قلعه ری فرستاده والی آن ولایت را که مقدم الجیش احمد میگفتند بمحافظت آن مامور ساخت و سلطان ملکشاه که
ولیعهد بود وصیت فرمود و بعد از آن پرتو التفات بر احوال نظام الملک ابو علی بن حسن بن اسحق انداخته روز بروز در باب
تعظیم و تکریم او میکوشید تا ملقب باتابک و اتابک جد که در آن زمان امثال این القاب تعلق بامرا میداشت ملقب گردانید

دکا نور نثار میکردند و دران انجمن رضوان از جنان و حور از قصور بتفرج حاضر آمدند و بعد از زفاف صلات و صدقات بمستحقان
رسانیدند بمرتبه که در نیشابور از فقرا احتیاج نشان نماند و چون سلطان الب ارسلان بر اکثر معموره عالم نافذ فرمان گشت سلطان
ملکشاه را ولی عهد کردانید و مملکت فارس و اصفهان حاکم ساخت و حکومت مرو و خوارزم را بپسر دیگر که داماد مودود بن مسعود
بن محمود بود تفویض فرمود و چون بعم طغرلبیک در هرات معاش ناپسندیده میکرد رعایا شکایت او نزد سلطان بردند و سلطان
اورا از ان مهم معاف داشته هرات را بپسر دیگر خویش طغانشاه داد و نیشابور و ری و دار السلام بغداد را هم اختصاص کشید و حکومت
بلخ را بقرة العین دیگر خود تفویض فرمود **ذکر رفتن سلطان الب ارسلان بغزو و توجه او از انجا بخوارزم و مراجعت او از ان
سرزمین در کمال حشمت و تمکین** سلطان الب ارسلان چون از طوس ولی عهد خود ملکشاه را باز پرداخت بپای قلعه استوار
بنواحی شاه باغ فرمان داد و ان قلعه را انبقا بر امتعه و ذخایر وافر مشحون کردانید و فرمود تا لشکریان بتجهیز سفر مرو قیام نمایند
و از شجاعان و فرسان سیصد هزار سوار جرار در رکاب او روان شدند و بعد از طی منازل دران ولایت نزول اجلال فرمود
زیارت قبر پدر خویش چغربیک شتافت و دست بذل و احسان کشاده صغیر و کبیر را بانعام و روزینه محظوظ و بهره ور کردانید
و درین اثنا بمسامع علیه رسید که حاکم خوزستان ملک هزاراسب متوجه درکاه عالم پناه هست و چون نزدیک رسید سلطان
خواجه نظام الملک را با سایر ارکان دولت باستقبال فرستاد تا ملک هزاراسب را بتعظیم و اجلال بپایه سریر اعلی اوردند و
چون شرف دستبوس حاصل کرده دهشت وی کم کشت زبان بعذر و تقصیری که مشتمل بود بر تاخیر ملازمت کشاد و سلطان
اورا بنوازش شاهانه اختصاص داده فرمود که یورت خوارزم دربیش داریم توقع انکه ملک درین سفر مرافقت نماید و ملک قبول
ان بر خود منت نهاده سلطان فرمان داد تا لشکریان منقسم به سه قسم شده هریک از راهی روی بخوارزم نهند و چون آوازه حرکت
او از مرو بسمع فغفور رسید خوف و رعب تمام بر ضمیرش استیلا یافته ایلچی فرستاد و پیغام داد که **بیت** بر همان عهد و وفایم که
بشنیدم بدیدست * دوست هر شیوه که دارد نشود عهد دکر * اکنون اگر سلطان امیل این صوب خادم خود را اعلام فرماید تا بلاد
و اطلال را آذین بسته بترتیب پیشکش و ساوری قیام نماید سلطان در جواب فرمود که وحشت و بیگانگی که بیش ازین میان ما
و فغفور بوده بیگانگی مبدل شد باید خاطر جمع دارد که رایات نصرت ایات متوجه خوارزم وان نواحیست تا [illegible]
و بعضی دیگر از اعادی گوشمال یابند و ایلچی خوش دل بازکشته این خبر فرح فزای را بفغفور رسانید و سلطان در عاشر محرم سنه
ثمان و خمسین و اربعمائه بشهر خوارزم در آمد بر سریر سلطنت نشست و بعد از چند روز سلطان ملکشاه را با خواجه نظام الملک
و ملک خوزستان و بعضی از اعیان امرا دران دیار کذاشته بعزم تعریف و جعل را ابطال رجال متوجه دشمنان شد و خواجه
از عقب سلطان بشانه التماس نمود که ملازم رکاب عالی باشد و ملتمس او مبذول افتاده روی ببیابان نهادند و درین اثنا
قراولان سواری را دیدند که بتعجیل می امد و چون او را کرفته استکشاف کردند معلوم شد که جاسوسیست که خود را در ورطه
هلاک انداخته لاجرم اورا مضبوط ساخته نزد سلطان بردند سلطان فرمان داد تا سر جاسوس را از بدن جدا کنند جاسوس
کفت اگر از سطوت سلطان امان یابم [illegible] شوم تا لشکر را بمقر جارغ رسانم سلطان خون جاسوس بخشید و قصد آن کرد که بر
جارغ شبیخون برد و از غرایب حالات انکه جوانی بود ملازم رکاب سلطان که جارغ پدر او را کشته بود و سلطان باوی وعده
فرموده که اگر بر جارغ ظفر یابم بانتقام خون پدر تو سرش را از بدن بر دارم و پیش از وصول لشکر بیورت جارغ جوان تعجیل نموده
متوجه ان صوب کشت و شبی نزدیک بخرکاه قاتل پدر رسیده باعلی صوت خویش ندا کرد که ای جارغ کجایی امد که خون پدر را از تو
طلب دارد و جارغ بیچاره را آواز تیری انداخته بر مقتل جوان امد مقارن این حال جارغ با سی هزار سوار که از اطراف ولایات فراهم
اورده بود مستعد حرب کشت و سلطان ایلغار فرموده با سی سوار بکنار اردوی جارغ رسید و نیران محاربه افروخته کشته
جارغ منهزم کشت و درین حین لشکر ظفر پیکر در رسید و تیغ انتقام از نیام کشیده قتلی بافراط کردند و بعد ازین فتح سلطان ایلچی

از غلامان او بقلعه که بر کنار اب بود شبیخون بردند و کوتوال قلعه را که یوسف نام داشت اسیر کرده باردوی همایون اوردند
سلطان باحضار ان متمرد فرمان داده استکشاف احوال فرمود تا او را از مجلس بیرون برده بسیاست رسانند یوسف از [illegible]
الهلکان که مناهی بی عزیز و تقیل است سنت وکاردی از ساق موزه کشیده بقصد سلطان شد و هرچند استادکان درکاه خواستند
که یوسف را کرفته بکرت اجل بسپارند سلطان مانع امد دشمن را حقیر انکاشت و چون تیر وی پیوسته بهدف مطلوب امد هر کز
خطا نشده بود و صواب چنان دید که اورا بدست خود هلاک سازد و تیر بر چرخ کمان کین کشاد تا ران دشمن ملک و دین را
[illegible] شد و یوسف فرصت یافته بپیش تخت رسید وان عزیز مصر سلطنت را بدرجه شهادت رسانید **بیت** ان مصر معدلت
که قوت بلدی خراب شد * وان نیل مکرمت که شبدیز سراب شد * خاص و عام از حرکت یوسف چون یعقوب مکروب قرین اسف و حزن
و هم [illegible] و محسن شدند و دران حالت دو هزار غلام کمربسته در خدمت سلطان دست ادب پیش کرفته بر پای ایستاده بودند
و چون مصیبت چنین هولناک دست داد هریک بکوشه کریخته بحال قصاص نپرداختند و یوسف کوتوال بکام دل رسید [illegible]
بکذارد تا اوان مهلکه جان بیرون برد که ناگاه جامع نیشابوری که مهتر فراشان سلطان شهید بود از عقبش درامده بمیخ کوب
سر او را چنان کوفت که مغزش پریشان شد ناصبان اعلام علوم تاریخ آورده اند که دران ایام که سلطان ملکشاه در بغداد بود یکی از
غلامان خلیفه پسر جامع فراش را بقتل اورده پناه بدار الخلافه برد و جامع چون از انتقام عاجز کشت برسم دادخواهان عنان مرکب
سلطان ملکشاه کرفته فغان براورد که حق خدمتکاران قدیم فراموش مکن و با کشنده پسر من همان کن که من با قاتل پدر تو کردم سلطان
ملکشاه بر غور امیر حاجب را فرستاد تا غلام مجرم را از حرم خلیفه بیرون اورده بخصم سپارد و چون این خبر بخلیفه رسید جامع
را طلب داشته با او کفت که **بیت** بکین جستن مرده تا چند * سرزنده کان را بباید برید * وازوی التماس نمود که ده هزار دینار بستاند
واب روی خلافت نکاه داشته از علاوه فرماید و جامع از علو همت و کمال غیرت حرف خلیفه را رد کرده زر قبول نکرد و مقتضی شریعت
غرا که و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب کشنده پسر خود را بقتل اورد کویند سلطان الب ارسلان در شب جمعه ثانی محرم سنه
احد و عشرین و اربعمائه متولد کشت و در سنه خمس و ستین شهادت یافت مدت حکومتش بغیبت و استقلال دوازده سال
و دو سال و کسری در خراسان نایب عم خویش طغرلبیک بود **ذکر سلطنت قسیم امیر المؤمنین سلطان جلال الدوله معز الدین ملکشاه**
که کرد دولت و دین را بتیغ معماری پادشاهی کامران و شهریاری کامیاب بود از سلاطین روزکار بمزید توفیق کردکار امتیاز داشت
تیغ ابداری اش شربت عذب مملکت را از خاشاک طغیان و عصیان صاف کردانید و در اطراف بلاد محروسه بعمارت بقاع و
ابواب بر فرمان داد مجمل حال او انکه بعد از فوت پدر بسعی خواجه نظام الملک طوسی بر سریر ایالت متمکن کشت **بیت** مه دهر بر روشنایی
مفتی که او طوسی بود * چون نظام الملک غزالی و فردوسی بود * کویند سلطان ملکشاه در بدایت دولت از اقلیم خراسان با لشکرهای
جهان متوجه عراق شد و عمش قاورد بن چغربیک با سپاهی کران که عدد ایشان در کارخانه خیال نمیکنجید **بیت** همه پیلتن و تیغ بر
دست و تیر انگشت * همه سپه شکن و همه بند و ستیزکار * از دار الملک کرمان بیرون امده روی بدو نهاد و در حدود کرج قرب همدان
را اتفاق ملاقات افتاده سه شبانروز مبارزان دو میدان جلادت و صف قتال کمان مخالفت در دست کرفته و جان [illegible]
تیرها ساخته لحظه ارام نکرفتند و عاقبت قاورد به تقدیر اسیر و دستکیر کشت امرا و اعیان ملک چون دشمن چنان زیر دست
[illegible] هلاک رسانیده بودند با خواجه نظام الملک در تزاید علوفه و مرسومات سخن کرده کفتند اکر سلطان در مهم اطاعات
و تضاعف تفامات ما اهمال و امهال روا دارد سعادت قاورد باد خواجه ان طایفه را تسکین داده فرمود که ملتمس شما را بسب
بعرض سلطان رسانم تا چه فرماید و چون سلطان بر مدعای امرا واقف شد در همان شب قاورد مسموم کشت و [illegible] امرا بتقاضا
نزد خواجه نظام الملک رفتند خواجه فرمود که دوش سلطان از فراق عم خویش [illegible] مرده است محزون و پریشان
خاطر بود بارین سبب درعرض سخن شما تاخیر واقع شد معذور فرمایند امرا از خوف دم در کشیدند دیگر ازان باب هیچ نکفتند و [illegible]

ملکشاه بصید و شکار میل تمام داشت و در مملکت هیچ شکارگاهی نماند که نعل اسب او بانجا نرسید و از سم گورها و آهوان منارها
بلند بنا نهاد و هر شکاری که افکندی یک دینار سرخ بدرویشی داده مِل درین باب او را ابن بابان انعام صید کردی و هم چنین در معموری ولایت و
عمارت خوابها و ترتیب باغات و بساتین مبالغه و الحاح تمام مینمود و در اصفهان که مقر عز و اقبال آن پادشاه کامران بود بغیر موده چند
باغ مشهور معتبر ساختند گویند سلطان ملکشاه در سنه تسع و سبعین و اربعمائه چون مملکت شام را در تحت تصرف آورد از انجا مراجعت
نموده بدار السلام بغداد آمد و در دار الاماره نزول فرمود روز دیگر تنسوقات بدستور پیشکش بدار الخلافه فرستاد و خود سوار شده
بچوگان باختن رفت و دیگر روز پادشاه و وزیر خواجه نظام الملک بزیارات بغداد رفته بزیارت حضرت امام موسی کاظم علیه السلم
و معروف کرخی استسعاد یافته ابو حنیفه و احمد حنبل را نیز دریافت و نذور و صدقات بمستحقان رسانید و بعد از آن سلطان بعزم
شکار تصمیم داده روان شد و بعد از آن یورش بزیارت مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام و حضرت امام حسین علیه السلام تبرک
و مدان بیابان چندان شکار افکند که از شاخهای آهوان منارها برآوردند و بعد از آن معاودت نموده ببغداد درآمد و بملازمت خلیفه
شتافت و خواست که دست خلیفه ببوسد رخصت نیافت آنگاه سلطان طلب خاتم کرد و خلیفه انگشتری از انگشت بیرون آورده باو داد
و سلطان بتقبیل آن مبادرت نموده خلیفه و برا خلعت پوشانید و سلطان از دار الخلافه بیرون آمد نظام الملک همانجا متوقف شد
تا یک یک از امرا درآمده بعز بساط بوس فایز گشته و خواجه تعریف هر یک از ایشان کرده میگفت که این یک چه درجه دارد و فلان
یک چه مرتبه و هر کدام چند سوار و چه علوفه دارند و خلیفه تمام امارت مجموع بلاد اسلام را در کف کفایت سلطان ملکشاه نهاد
خواجه نظام الملک را خلعت داد و خواجه از مجلس بیرون آمد بمدرسه که در بغداد از مستحدثات او بود رفت و جمع کاینجا را به
نظر در آورده جزوی از حدیث قرائت نمود و سلطان در بغداد تا صفر سنه ثمانین و اربعمائه رحل اقامت انداخت و درین سال دختر
سلطان را که با المقتدی بالله خلیفه عقد بسته بودند مع جهاز تمام بدار الخلافه نقل کردند و اجمال او را صد و سی قطار شتر که جلهای
همه دیبای رومی بود بار کرده بودند و هفتاد و چهار استر آراسته بانواع بهاء و قلادهای زرین که بر پشت آن اهادواز ده صندوق
نقره بود مملو از جواهر و حلی با آن شتران بردند و سی و سه جنیبت با زینهای مرصع بانواع جواهر نفیسه علاوه آن کردانیده بودند
و چون وزیر گوهر آئین و اتون بوقاء و سایر امرای عظام در وقت توجه بدار السلام با این تجملات که از بدو ظهور اسلام تا آن هنگام
بنظر بیننده در نیامده بود بطاهر بغداد رسید ند خواص و عوام باستقبال ایشان شتافتند و خلیفه وزیر خویش ابو شجاع را با پاد
سیصد جنیبت کش و سیصد مشعله بخدمت ترکان خاتون مادر دختر فرستاد و در آنشب بغداد را بان در هر دکانی یه شمع بر افروختند
و چون وزیر خلیفه نزدیک بمحفه خاتون رسید گفت سیدنا و مولانا امیر بامیر که انّ اللّه یامرکم ان تؤدّوا الامانات الی اهلها
اکنون مسئول آنست که ملکه بحرم خلافت رود خاتون گفت سمعاً و طاعة القصه خواجه نظام الملک محفه مخدره سلطان با
تجمل که هر کز دیده زمانه مثل آن ندیده بود بدار الخلافه رسانیده تسلیم نمود و سلطان که بشکار رفته بود مراجعت فرموده بعد از
چند روز طبل رحیل کوفته بجانب عراق عجم روان شد و در سنه اثنی و ثمانین و اربعمائه دختر سلطان که خاتون خلیفه بود
از دار السلام بیرون آمده بخدمت پدر رفت و پیش از آن که دختر مکتوب بپدر فرستاده از خلیفه شکایت نموده سلطان برسبیل امر
حکم فرمود که خلیفه دختر را بفرستد و در ماه ربیع الاول از سال مذکور خاتون بعزم اصفهان از بغداد بیرون آمد و پسری که داشت
مکنی بابو الفضل و موسوم بجعفر مصحوب خویش گردانید و چون باصفهان رسید در دو بقعه همین سال وفات یافت و در سنه
اربع و ثمانین و اربعمائه بار دیگر سلطان ملکشاه ببغداد رفت و برادرش تتش که حکومت دمشق تعلق باو میداشت بخدمت
پیوست قسیم الدوله اقسنقر نیز از حلب ببغداد آمد و هم چنین حکام عراق عرب و دیار بکر و سایر ممالک روی بدار السلم نهادند در
بغداد جمعیتی دست داد که هیچکس مثل آن یاد نداشت و درین سال سلطان فرمود تا در بغداد مسجدی جامع بنا کردند و بهرام منجم عمل
بنای آن کرد و جمعی کثیر از ارباب رصد در انعقام حاضر شدند و خواجه نظام الملک و اکثر امرا و اعیان سلطان از برای خویش طرح سرا

خویش بتکلف مرتب می یافتند و آثار دولت سلجوقیان در زمان سلطنت او بر صورت زیبا و سیرت پسندیده داشت و وزیری هم چون
نظام الملک که در عالم عدیل و نظیر نداشت **ذکر خواجه نظام الملک ابو علی حسن بن علی بن اسحاق** پدرش علی بن اسحق طوسی
یکی از عمله دیوان بود و بواسطه مخارف که داشت دخل او بخرج او وفا نمیکرد و چون جبینش بجمال قرة العینی چنین روشنی پذیرفت
همگی همت بحفظ او بر تربیت او مقصور گردانید تا در یازده سالگی قرآن یاد گرفت و بعد از آن تا غرنه عدد شد همگی اوقات شریف بخدمت
استادان و مواظبت بدرس و اکتساب فضایل مصروف میداشت و بتحصیل علوم مشغول گشته در فقه شافعی ماهر شد آنگاه روی
بغزنین نهاده با نویسندگان و ارباب قلم مصاحبت و در آن فن نیز مهارت تمام پیدا کرد و در مبدأ حال چندگاهی با ابن شاذان عمید بلخ
بسر برده بکتابت او اشتغال نمود و عمید هر وقت کان میبرد که خواجه را چیزی از متاع دنیا حاصل شده میگفت ای حسن فربه شدی
و هر چه داشتی بستدی و چون این حرکت نا پسندید که از شیوه لئیمان و خبثا است چند نوبت از آن شاذان تکرار یافت نظام
الملک را دل از ملازمت او ملول گشته بمرو گریخت و بوسایط غرّ بساط بوس چغربیک سلجوقی حاصل کرده شمه از احوال خویش معروض
داشت و چغربیک را حسن کفش خواجه دلپذیر افتاده بنور فراستی که ارباب دولت و ملوک مالک را اعتقاد را می باشد امارات اقبال
در ناصیه او مشاهده نموده او را بخدمت پسر خود الب ارسلان فرستاد و پیغام داد که باید این شخص کاتب و مشیر مدبر امور تو شود
درین اثنا عرضه داشتی از ابن شاذان بمرو رسید مضمون آنکه در بلخ کاتبی بود نوبسندهٔ بلخ گریخته است و بخدمت توسل جسته
این ولایت معطل مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید او را بازگردانند چغربیک دست رد بر سینه ملتمس عمید نهاده گفت نظام الملک
پیش الب ارسلان می باشد ابن شاذان با او سخن باید گفت و قاصد عمید بلخ بی نیل مقصود باز گشت و چون نوبت جهانبانی با الب
ارسلان رسید زمام تنظیم امور عالمیان در کف کفایت خواجه جهان نهاده او را بر مسند وزارت متمکن گردانید خواجه نورالدین
خالد در کتاب نفثة الصدور آورده است که من از نفس مبارک خواجه نظام الملک شنیدم که فرمود در بدایت حال مو کلان مرا
بنابر امری که در تفصیل آن زیاده فایده نیست از نجاتی بجانبی میبردند و من بر اسب لاغر بیدفتار سوار بودم و از قفایت بر پشتی و دیبا
روی روشن در چشم من حکم شب تاریک داشت و در کمال حزن و اندوه با ایشان قطع مسافت میکردیم تا گاه در آن صحرا و بیابان یک
سواری پیش آمد که من او را می شناختم و نه مو کلان من و آن شخص بر اسبی فربه راهوار نشسته بود با من گفت ای فلان میخواهی که
اسب خود با اسب تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل تمسخر و استهزا است گفت والله که هزل نمیکنم و بر خود پیاده شد زین بگردانید
و مرا بر اسب خود سوار کرده خود بر اسب من نشست و از ما درگذشت و از ین صورت هم من متعجب شدم و هم مو کلان من در عجب
افتادند و من از ین حال فال نیکو گرفته سی سال در جهان حکومت کردم و پیوسته در آن ایام چشم میداشتم که آن جوان را گر این
نوع مکرمت نسبت بمن بجای آورده ببینم و عذر خواهی بتمام اظهار کرد چشم من بر روی بینداد دانستم که آن شخص از رجال الغیب بوده
سید بدالدین محمد بخاری رحمه الله آورده است که خواجه نظام الملک در هرات و بغداد و بصره و اصفهان و عراق عرب و بلاد
روم بقاع خیر و ابواب بر طرح انداخته باتمام رسانید و از آنجمله در بغداد مدرسه ساخت که آنرا نظامیه میگفتند و آن مدرسه
بود بغایت مبرات چه هیچکس از طلبه در انجا تلمذ و تعلم نمود که از فنون علم بهره ور نگشت و بسیاری از فحول علما در آن مدرسه
ساکن شده درس گفته اند مثل امام ابو اسحق شیرازی و حجة الاسلام امام محمد غزالی رحمهما الله تعالی منقول است که چون خواجه
از عمارت مدرسه نظامیه فراغت یافت خازن دار الکتب شیخ ابو زکریای خطیب تبریزی داد و او هر شب شراب خوردی و
شاهد آوردی بواب مدرسه نوبتی شمه از ین قضیه با خواجه گفت خواجه در جواب فرمود که من هر گاه بمعنی باور نکنم اگر
به چشم خویش ببینم اما خلیان بخاطر شریفش راه یافته در شبی از شبها متفکر وار بمدرسه رفت و بر بام که آنجا شیا لا درفته از
روزن احتیاط کرد و آنچه بواب گفته بود بعین الیقین پیوست خواجه آنشب هیچ نگفته بمنزل خویش شتافت و روز دیگر
وقضیه را طلب داشته وظیفه شیخ ابو زکریا را مضاعف گردانید و برات نوشت و یکی از نواب خود را فرمود که این برات را از

هرکز خلاف رسید خواجه نظام الملک در عطایای معهود تاخیری جایز نداشته فرمود تا سرهنکان دیکر سائلان را بمجلس او راه دهند
در این اثنا شیخ ابو سعید واعظ از جمله علما و صلحای بغداد که بحلیه ورع و تقوی آراسته بود پیش خواجه رفت و خواست که
فصلی از منشات خود را که بنصیحة النظامیه موسوم کردانیده بود بخواند بعضی منع کردند خواجه بانک بریشان زده کفت ای شیخ
هرچه خواهی بکوی و آنچه حروف کوید که الفاظ آن نصایح عربی بود از برای سهولت فهم و عدم تطویل ترجمه بعضی از آن کلمات در این
اوراق قناعت افتاد شیخ ابو سعید بعد از تحمید و درود و بیان سبب مرضیه خواجه میکوید اکر حاجتمندی بامید عطا
پیش یکی از توانکران امت رود آن توانکر مخیر باشد اکر خواهد با او احسان کند و اکر میل مبرت نداشته باشد نکند و از جهت وبال
بلو عتابی متوجه نکردد چه در آن امر متطوع و متبرع است اما کسی که باری سبحانه زمام مصالح بلاد و عباد در قبضه اختیار او نهاده و کلید
جهان باو داده باشد در ابطال حوادث و اهدای خصایل مخیر نباشد زیرا که او بحقیقت مزدوری است که روزکار خویش فروخته
و بهای آن ستانده پس نتواند که اوقات خود را باختیار کذارد نه بفراغ بال باعمال نوافل پرداخت و نه مطالعه کتب و تلاوت قرآن
و اعتکاف در مساجد و معابد مجاور تواند بود زیرا که این اشغال و اعمال سبب باز ماندن او از کفایت مهمات و غم خواری بندکان خدا
واجبات و باجماع امت ترک نوافل تا بواجبات قیام توان نمود واجب و خواجه اکرچه وزیر است اما در حقیقت اجیر است که
سلطان او را باجرت کرفته است تا در دنیا و آخرت نیابت او کند در این جهان بتنظیم بلاد و عباد پردازد و در آن جهان از جای
او جواب کوید زیرا که حضرت حق سبحانه و تعالی ملکشاه را در قیامت پیش خود بر پای دارد و با او خطاب کند که سلطنت روی
زمین بتو ارزانی داشتم و مهمات خلایق بتو حواله نمودیم با بندکان ما چکونه معاش کردی او کوید الهی تو میدانی که از برای تدبیر
کار ایشان پیری مدبر عاقل اختیار کردم و ممالک خود باو سپردم تا باقامت عدل و انصاف اشتغال نماید و او را صاحب سیف
و قلم کردانیدم تا بقلم حکم کند و بشمشیر تادیب مجرمان و ترهیب ظالمان فرماید و اینک در حضرت تو استاده است از وی
بپرس که زندکانی وی با رعایا و برایا چه سان بوده است اکنون قدوه انام و صدر اسلام بیندیشد که در آن وقت کدام جواب
مناسب تر باشد انکه جواب کوید چون حکومت مملکت بمن مفوض شد در خانه کشادم و حجاب را از میان برداشتم و با زایران و سائلان
طریق احسان و افضال مرعی داشتم یا آنکه کوید بر ابواب نواب کماشتم و نواب و حجاب را کفتم که زوار و سوال را بمن و مجلس من راه
ندهند و قاصد و وافد را بازکردانند و مامول امیدواران بخیبت و حرمان مبدل سازند کسری انوشیروان که از جمله آتش پرستان
بود در بروی متظلمان کشاده و دربانان را از در قصر خود دور کردانید تا بحدی که رسول ملک روم با او کفت که پادشاه جهان پناه را دشمنان
بر خود بازو شای کردانیده است و از آن جماعت احتراز نمیکند کسری جواب داد که حصن من عدالت و خداوند عز و علا این منصب عظیم
جهت آن بمن داده تا حاجت محتاجان برآرم و فریاد مظلومان رسم پس اکر در فراز کنم و روی بخلق ننمایم داد مظلومان چکونه دهم
و یکی از سلاطین هندوستان که در ترتیب پریشان انتظام داشت طرد و کوش کرشد اندوه عظیم بروی مستولی کشت
او را تسلیه داده پادشاه کفت من از بطلان قوت سامعه اندوهناک نیستم بلکه حزن من از این جهت است که سخن مظلومان استماع
نتوانم نمود و مجال ارباب حاجات کما ینبغی نتوانم پرداخت انکاه پادشاه هندوستان فرمان داد که هرکه را تظلم و حاجتی باشد جامه
سرخ بپوشد و دیکران باین لباس ملبس نکردند تا بی کفت و شنید بر کیفیت حال واقف کردد تا آن پادشاه در قید حیات بود جز
ارباب احتیاج و مظلومان دیکری جامه سرخ نپوشید اکنون صدر اسلام از سایر ملوک و حکام بصنعت و عدل سزاوارتر است
تا در آن زمان که بر عرصه کار و جزای اعمال بندکان دهد و مردم در صحرای محشر از غایت حرارت که بر ذوات و انفس ایشان مستولی
شده باشد در عرق غرق کردند خواجه در سایه افضال و احسان خویش مرفه و آسوده خاطر باشد و عدل و فضل و سنکینی وی کردد
و ابقیص چکونه صورت بندد در امام که سحاب سنان در اطراف و اقطار افاضه امطار کند و مکارم نفس و علو همت که سحاب
در اوانال اهمال تکاسل ورزد و مذهب مروت کی جایز باشد که حق سبحانه و تعالی وزیر صاحب تدبیر بر روی زمین حاکم کرداند

غراب رفته دیدم با یکاو بید و کوزه چه بر مسکوک بیرون آورده در هوا از فرو رفت و لحظه با آن بازی کرده در پی چند منضم کردانیده
همه را در کوزه کرده در هوا انداخت ناپدید کشت سپرد و چون ناپیدا بیرون رفت خواجه بفراغ بال بمدت قرض در بورداشته اسباب سفر
ساخت و در خدمت سلطان روان شد و با ملک قرص متمهش روی در ترقی نهاده مرتبه وزارت یافت اتفاقا روزی خواجه با کوکبه
عظیم در بازار میرفت ناکاه نظرش بر آن نابینا افتاده ویرا بشناخت و با یکی از ملازمان کفت که این ضریر را بو ثاق رسان و نکاه
دار تا من از دیوان باز کردم و چون خواجه بخانه آمد نابینا را نزد خود طلبیده در کوشش او کفت که آن کوزه زر را که در هوا مدفون
ساختی و کوشش بود یافتی نابینا دست دراز کرده دامن خواجه بکرفت و کفت یافتم خواجه فرمود این چه سخن است نابینا کفت
تا آن زر ضایع شد با هیچکس نکفته ام که مرا مصیبتی چنین پیش آمد و اکنون که از خواجه شنیدم دانستم که صورت حال چیست
خواجه در خنده افتاده فرمود تا مضعفان وجه نابینا دادند و یک قریه معمور از متملکات خویش بلو بخشید ع چنین کفته اند
چو کرده باید کارد در بعضی کتب مسطور است که خواجه نظام الملک دختر ابو القاسم بن رضوان که یکی از اعیان دار السلام بغداد
بود جهت پسر خود موید الملک خطبه کرده در آن زمان که در بلخ اقامت داشت موید الملک را بتولایت طلبید تا به بغداد فرستد
و امر مصاهرت باتمام رساند و چون موید الملک بمجلس پدر رسید زمین بوسید خواجه با او کفت که همین لحظه باید متوجه
بغداد شوی که دیر شد که قرات آن سیدی در بند انتظار بر راه دارد انکاه رقعت لسانی فرموده پسر را وداع کرد و موید الملک
کر بجمال ظاهر و کمال معنوی آراسته بود از مجلس نظام الملک بعزیمت بورش بغداد بیرون آمد خواجه بادی بکر کریسته با خاصان
کفت بدانت یا شرح های عالمیان که بعض نقالان خوشتر از زندکانی ارباب اختیار در قرها افتد زیرا که بقال صباح بدکان آید
و بعد از بیع و شری شبانکاه بخانه رود و در زرقی که پروردکار باو کرامت کرده باشد با اهل و عیال بکار برد و اولاد او هر روز
پیش او مجتمع کشته بدیدار ایشان مستانس شود و بخرمی و مسرت بعد کذرانند و من با همه مکنت در عشای فرزند را که بسن
بیست رسیده است چند بار معدود پیش دیده ام و عمر عزیز من در تحمل شاق اسفار و ارتکاب خطار میکذرد و شب و روز اوقات شریف
مستغرق تنظیم و ترتیب مصالح سلطان و طبقات لشکر و حشم و خدمت است و با این همه کاشکی از شر حسودان و حاسدان ایمن باشم
و چون مجموع این سنه عمر پیش و تیره کذران باشد از حیات چه لذت توان یافت و از دکانداری چه تمتع توان برکرفت و عبادت خالق
بیهمتا که ما را برای آن فرموده است و بدان مامور کردانیده چکونه توان پرداخت خواجه از این نمط سخنان راند چندانکه حضار در کریه
افتادند و بر پاکی طینت و صفای عقیدت او کواهی دادند شخصی حکایت کرد که در مجلس خواجه نظام الملک بودم کنامه در عراق
عجم باو رسانیدند مضمون آنکه اسبان عربی خواجه حیان در میان دو کوه چرا میکردند در اثنای این حال طیور بزرکی مثل عقاب
غراب بین الجبلین در پرواز آمدند و اقواس از دامان بر و بال جانوران رسیدن کرفتند در مضیق عظیم افتادند و آن مضیق در محلی
واقع بود که آب بزرک آنرا با کثرت مرفت و اسبان بتصادم بکدیکر از آن بالا نشیب افتادند و بعضی از آن اسبان در آب غرق شده و برخی با
دست و پا شکسته و عدد اسبان ضایع شده به پانصد میرسید چون خواجه نامه را بخواند زمانی خاموش شد و بعد از آن بکریست کریستنی
صعب چنانکه حاضران در تعجب افتادند که وزیری چنین که شرق و غرب عالم در تحت تصرف و فرمان اوست با پانصد دهان کربا
او رسیده چندین قلق و اضطراب میکند و آن جماعت زبان بتسلیه و تسکین او کشودند خواجه سر بر آورده فرمود که کریه من بواسطه
تلف اسبان نیست و اکر صد چندان در محل تضییع افتد محل آن ندارد که بآن سبب هیچ نوع پریشانی بخاطر راه یابد اما در این حالت
قضیه بر ضمیر کذشت که موجب این همه رقت شد و حاصل آن قصه این که نوبتی از غزنین عازم خراسان شدم و بغیر از سه دینار
هیچ نداشتم چهار دینار دیکر قرض کردم و بآن هفت دینار اسبی خریدم و در همان روز آن اسب بچراکاه آخرت رفت از جهت
عنایت اندوهکین شدم و حالا یاد آمد که در آن ایام بنقصان اسبی که هفت دینار سرخ قیمت داشت آن همه ملالت بر من مستولی
کشت و امروز که شنیدم که پانصد سر اسب تازی بیکبار تلف شد بفضل الله تعالی و عنایته سر موی نکذرد و تغیر بباطن من راه

مجاورت قوم دوزخ نهجت ولذلك باقلم كه شرح نتوان كرد و هر كز حال نا ملايم تر از ان مشاهده نموده كه مرا از ان خواب بيدار كرد مخدوم
وتذييل اين حكايت كويد كه پس چنان سزد كه خدا و ندان اين مسند يعنى منصب وزارت اكتساب سير پسنديده از لوازم دانند و اجتناب از
خصال شنيعه بر خود واجب كرداند ذكر رنجش سلطان ملكشاه از خواجه نظام الملك و شهادت يافتن خواجه طايفه از مورخان
رنجش سلطان را بنوعى تقرير كرده اند كه با روايت اول نوع تباينى دارد و چنانچه از ضمن اين كلمات بوضوح خواهد پيوست و روده اند
كه خواجه نظام الملك در اخر وزارت عميد الملك ابو نصر كندرى بموجب فرمان سلطان الب ارسلان بشغل رسيد خواجه در ان امر
مشيد و مستقل كشت و در زمان حكومت سلطان ملكشاه همان منصب داشت و اعداى دولت را مقهور ساخته هوا خواهان را
سرافراز كردانيد و هر چند فاتحه پند به مهانش بصنوف مكارم و فنون فضايل مرتب و محلى بود اما سلطان ملكشاه از طول مدت
وزارت خواجه و استيلاى او بر ممالك و تصرفات او در اموال بر سبيل استقلال و تحكم پسران و دامادان و نايبان وى در انحا و
اقطار جهان متبرم و ملول شد در ان اثنا عثمان بن نظام الملك كه ضبط و ربط امور مرو شاهجهان تعلق باو مى داشت و
شحنه آن ولايت كه از خواص سلطان بود نزاعى واقع شد و عثمان ايذاى شحنه سلطان رسانيد شحنه بخدمت سلطان رفت و صورت
حال معروض داشت و اين حال علاوه آزار خاطر سلطان كشته طايفه از نواب را فرستاده و بوزير پيغام داد كه اگر در ملك شريك
ان حكم ديگر است و اگر تابع منى چرا حد خود نگاه نميدارى و فرزندان و اتباع خويش را تاديب نميكنى كه بر عالم مسلط شده اند چنانچه
كه حرمت بندگان ما نگاه نميدارند اگر ميخواهى بفرمايم تا دوات از پيش تو بردارند ايشان نزد خواجه امده پيغام بگذاردند و بر روى
عضب رفته گفت با سلطان بگوييد كه تو نميدانى كه من در ملك شريك توام و تو باين مرتبه بتدبير من رسيده و بخاطر ندارى
كه چون الب ارسلان كشته شد چگونه امراى لشكر را جمع آوردم و از جيحون گذشته شهرها براى تو گشادم و اقطار جهان مسخر
كردانيدم دولت تاج تو بدين دوات من منوط است هر گاه دوات را بر گيرى تاج تو را بر دارند و چون خشم خواجه تسكين يافت رسولان پشيمان
شده با فرستادگان گفت كه اين كلمات از سر آزردگى خاطر گفتم اگر خواهيد همين سخن بعرض رسانيد و الا آنچه مصلحت وقت باشد
معروض داريد رسولان مراجعت نموده با سلطان گفتند كه خواجه ميگويد من بنده كمينه شهريار عالم پناهم و فرزندان من بنده
زادگان و حكم سلطان بر خون و مال ما نافذ و روان هر چه فرمان شود بجان و دل ازان صورت نبندد و من با عثمان آن كنم كه موجب
عبرت ديگران شود سلطان اين سخن شنيده خاموش شد و چون مجلس خالى گشت رسولان معروض داشتند كه جواب خواجه
نه اين بود كه در انجمن بمسامع عليه رسانيديم ملكه چنين و چنين گفت سلطان از ان كلمات مستوحش گشته بغايت كوفته خاطر
شد و در تعزيل بر صفحه خيال نقش كرد نظام الملك كه بعد از ان رخصت داده بغداد توجه نموده خواجه از عقب سلطان روانه گشته چون بنواحى
لركو رسيد باغواى تاج الملك ابو الغنايم و اشارت حسن صباح فدايى كه او را ابو طاهر اران ميگفتند در محلى كه خواجه
از بار گاه بحرم ميرفت و در زى متصوفه پيش امد و قصه بدست خواجه داد و خواجه مطالعه ان نوشته مشغول شد ابو طاهر
بجنس كاردى جانگزا برخواجه زده وى رحمه الله زخم ان جارحه روز ديگر بجوار رحمت ملك غفور پيوست و اين اول خونى
بود كه از فداييان در دنيا در اسلام صدور يافت و چون خبر شهادت خواجه نظام الملك بسمع حسن صباح رسيد گفت قتل
الشيطان اول السعادت نقلست كه خواجه بعد از زخم كارد اين قطعه انشا كرده بخدمت سلطان فرستاد و هى هذه قطعه
سى سال باقبال تو اى شاه جهاندار كرد ستم از چهره ايام ستر دم طغراى نكونامى و منشور سعادت پيش ملك العرش بتوقيع
تو بردم چون شد ز قضا مدت عمرم نود و سه در ضربت يك كارد بدين كار بمردم بگذاشتم اين خدمت ديرينه بفرزند او را بخدا و
بخداوند سپردم وجسد انجناب را كه افاض الله عليه شابيب الغفران بجا سكينه بجوخه الجنان بدار السلطنه اصفهان نقل كرده
و در موضعى مناسب مدفون كردانيدند ذكر سلطنت بركيارق بن سلطان ملكشاه در ان عهد و زمان كلى باطراف و اطراف
سلطان بركيارق و در گلزار سلطنت شگفته بود و سرو قامت و نضارت وى در جويبار مملكت بالانكشيدى شكل حسن و

و چون اسامى بركيارق و محمد بنش در حدود ورى محاربه واقع شد و نفس بقتل امد و چون اسمعيليه از باس و سطوت بركيارق بيم ابد
يكى از فداييان آن جماعت او را كارد زدند اما كارگر نيامد و سلطان بعد از شفاى از ان زخم با لشكر گران جهت دفع عم ديگر خويش ارسلان
كه در خراسان دم از مخالفت ميزد روان شد و با انكه مردان كارو دليران شير شكار در ظل رايت نصرت ايت پادشاه مجتمع بودند
از صولت ارسلان انديشه بكران داشت اما پيش از تلاقى فريقين از بخت مساعد ارسلان خواست كه باغلام بچه در معاشرت
و مباشرت بازد در ان خلوت از زخم خنجر ان پسر نقد حيات او در نشيب فنا كرفتار گشت و مبشر اقبال بركيارق را استقبال كرده
چون بمقصود رسيد كنج بى رنج و مملكت بى مشقت يافت و بنا بر مصلحت مويد الملك از خراسان بر سمت عراق روان گشته برادر خود
سنجر بن ملكشاه را در ان ولايت بنيابت خويش گذاشت ذكر حكايت ناپسنديده مويد الملك و بيان بعضى از قضايا كه در ان اوان
بعد از مراجعت بركيارق واقع شد مويد الملك معزول در عتبه بركيارق با آنكه يكى از بندگان خاص سلطان ملكشاه بود و با
انبساط و انبساط گسترده گفت پدر پسر خوانده سلطان مرحوم و مهابت تو در نظرها و خاطرها بيش از اولاد اوست مصلحت انكه
فرصت بر مسند شاهى نشسته رغم دل دعيت و سپاهى را بدانه احسان و انعام صيد كنى و ملك فارس و عراق و كرمان را مضبوط كردن
اتر باين دمدمه و افسون مغرور گشته دست تجرى بن دراز كرد و لشكرى گران فراهم آورده روى بر رى نهاد و شاوه رسيده بزخم كارد
فداييان الموت كشته شد و چون تدبير مويد الملك موافق تقدير نيامد خايب و خاسر بطرف گنجه كه محل اقامت محمد بن ملكشاه بود رفت
و او را بر مخالفت برادر و طلب ملك پدر ترغيب و تحريض نمود و سلطان محمد را انجمعنى ملايم مزاج افتاده باحضار لشكرها فرمان داد
و بعزم حرب بركيارق با سپاهى اراسته از گنجه بيرون امد و پيش از ملاقات هر دو لشكر هرج و مرج بر حال بركيارق راه يافته بكوشه
رفت مفصل اين مجمل انكه چون رايات بركيارق بعهستان و عراق رسيد التماس امرا اين بود كه ابو الفضل مجد الملك قمى را كه در بوت
استيفا تعلق باو ميداشت و بر ممالك استيلاى تمام يافته طرق منافع امرا و اركان دولت را مسدود كردانيده بود بديشان سپارد
تا دمار از نهاد آن ابو الفضول بر آرند و سلطان بنا بر رعايت حقوق قديم بيظهور رحم و ارتكاب جريمه دست رد بر سينه ملتمس
امرا نهاده اجماعت چون از تحكمات مجد الملك بغايت ممتحن بودند با او اشاع سلطانرا و قف نهادند و اسب طغيان و دو سيدن
عصيان تاخته متوجه خيمه مجد الملك شدند و خدمتش ازين حال اگاهى يافته در حرم سلطان گريخت و امرا او را تعاقب نموده
در حوالى سراپرده عالى صف زده بايستادند و بطلب مجد الملك رسولى پيش سلطان فرستادند و مجد الملك چون ديد كه مهم از حد
اعتدال تجاوز نموده با سلطان گفت كه مرا با ايشان سپار تا فتنه زياده نشود بركيارق بان رضا نداد امرا چون اصرار سلطان بر امتناع
مشاهده كردند حرمت پادشاه را كه در شريعت مملكدارى از قبيل واجبات و در طريقه جان سپارى از مقوله مفترضات بر
طاق نسيان نهاده و بحرم در رفته مجد الملك را در حضور سلطان پاره پاره كردند و سلطان از هول اين واقعه دامن خيمه
برداشته بيرون رفت و بمنزل الحريك كه يكى از اعيان ملك بود شتافته تملق اغاز نهاد و از وى درخواست كه با امراى عاصى
ملاقات نمايد و ان فتنه را بنوعى كه داند تسكين دهد و الحريك بحسب ظاهر متقبل شده پيش ايشان رفت و چون ضمنا با اهل شقاق
اتفاق داشت بر هوا باز گشته معروض داشت كه چند ارباب عصيان را نصيحت كردم مقبول نيفتاد اكنون مصلحت انست كه سلطان
جريده با چند غلام از حرب ازين فتنه بيرون رود تا سالم ماند و سلطان بركيارق چون امثال چاره نديد با چند
غلام سوار شد و روى برى نهاد و سلطان محمد بار تكاب كلفت و مشقت بر چهار بالش سلطنت تكيه زد و مويد الملك بى حرت
حسادو اضداد منصب وزارت يافته بتدبير مصالح بلاد و عباد مشغول گشت و بركيارق برى رسيده سرهان بجرجان و خراسان
و ساير ولاياتى كه در تحت تصرف داشت فرستاده باحضار عساكر فرمان داد و لشكرى كه عدد ان از حيز تخمين و گمان گذشته
بود روى بجنگ برادر خويش سلطان محمد نهاد و در رجب سنه ثلاث و تسعين و اربعمائه با هم حرب كردند و بركيارق منهزم
گشته كوهر ائين شحنه بغداد در ان معركه كشته شد و بركيارق متوجه اصفهان گشته از انجا بخوزستان رفت و با دغلام

اژدها پیدا شد که آتش از دهانش می بارید جمهور لشکر ملکشاه از هول این واقعه قیامت از سلاحها از برانگیختن فریاد الامان برآوردند صدقه در مصاف کشته گشت و ابان را گرفته نزد سلطان آوردند و اوبتر بموجب فرموده از عقب صدقه روان شد و سر صدقه را بخراسان نزد سلطان سنجر فرستاده ملکشاه را محبوس کردانید و چون در زمان برکیارق بواسطه خصومت و نزاعی که میان او و برادرش امتداد یافت چنانچه شمه از آن در بنا و دانی ذکر رفته کلک بیان گشت کار ملاحده بالا گرفته بود و سلطان محمد بعد از آنکه ببغداد رفته باعزاز و احترام و القاب عالی اختصاص یافته بود و از آنجا مراجعت نمود و بقلع و استیصال ملاحده پرداخت ذکر استیلای احمد بن عطاش بر دزکوه و هلاک آن طایفه از اهل اصفهان بسعی یا بغبنای شغلوت و شرها
سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش در ولایت اصفهان قلعه متین رصین بنا نهاد که آن را دزکوه میگفتند و در غیبت سلطان خزانه و اسلحه و سامان و دختران حرم سرا را باحصا می بردند و طایفه از دیالمه که بر جانب ایشان وثوق و اعتمادی تمام بود بحراست و محافظت آن قلعه قیام می نمودند و چون عبد الملک داعی اسمعیلیه بنابر خوف جان که از رایاء اصفهان داشت گریخته بالموت رفت پسرش احمد که بحسب ظاهر از افعال و اقوال پدر ابرا و تبرا می نمود در اصفهان ساکن گشت و بمقتضای این کلمه نحن نحکم بالظاهر علی آن مبادر و تم سیرت اهل سنت و جماعت بر ناصیه حال احمد کشیده هیچکس متعرض وی نمیشد و او بهانه معلمی کودکان و طفلان خود بقلعه انداخت و گاه گاه بشهر آمده جهت دختران سرای مقنعه و امتعه که مناسب ایشان بود خریده بقلعه بردی و با دیالمه خلوتها ساخته اتحادات را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردی و بامدک روزگاری ساکنان حصار سر بر خط فرمان احمد نهاده او را حاکم خود کردانیدند و او در ظاهر اصفهان دعوتخانه ساخته هر شب اهالی شهر طایفه بآنجا می آمدند و بقبول دعوتش بر خود منت مینهادند تا عدد متابعان احمد بسی هزار رسید و در عهد او نابینا در اصفهان پیدا آمد که او را مدنی علوی میگفتند و در داخل در و زیر کوچه خویش عصا بدست گرفته با استادی و کهتی خدایش بیا مرزاد که این بیر ضعیف را بخانه او رسانید کرده تا هموار دست و آن نابینا سرائی داشت در اقصی کوچه و در آن سرای دالان مرتب ساخته بودند و آن کوچه بود چون راه عدم تاریک و طریق بیرون شدن نداشت و هر کس که بسبب حوادث نواب خرث پر نابینا را دست گرفته بوثاق رسانیدی جمعی از خانه بیرون می جستند و او را با عدد سرداب آورده بانواع عقوبتش میکشتند و مردم خویشان و عزیزان خود کم کرده هیچکس مدتی مدید پی نبرد تا روزی گدایان حاضر سبد چیزی خواست و در آن زمان ناله درد آلود شنید بتصور آنکه در آن سرا رنجور بست که میناله گفت خدا تعالی رنجوری شما را شفا دهاد و یاران علوی گمان بردند که مگر زن گدا از حال ایشان آگاهی یافته لاجرم جمعی از وثاق بیرون دویدند تا اتصیف را درخانه کشند و آواز بای ایشان محسوس عورت گشته روی بگریز نهاد و بر سر کوچه و بازار صورت حال تقریر کرده مردم خود در جوی بودند فی الحال بآن خانه در رفته علوی مدنی را با زنش و جمعی از ملاحده گرفتند و در آن سرا چاهها و سردابها یافتند پر کشته و کشته و بریده بوار چهار میخ کرده فریاد از نهاد خلق برآمد آنگاه اهل اصفهان اتحادات فتنه مجرم را بر سوانی تمام کشتند و سوختند و مردگان را بگورستان برده دفن کردند و بالجمله در آن زمان که سلطان محمد ببغداد رفت احمد عطاش فخره بسیار بقلعه کشیده کارش قوی شده بود و سلطان از دار السلام مراجعت نموده باصفهان رفت و در محاصره دزکوه و تحصن ملاحده مبالغه تمام فرمود و چون امر محاصره چند سال امتداد یافت و ذخیره اهل قلعه باتمام رسید احمد عطاش قاصدی نزد وزیر سلطان سعد الملک ساوجی که در خفیه دعوت او قبول کرده بود و در سلک اسمعیلیه انتظام یافته فرستاد و پیغام داد که در حصار نه ذخیره مانده و نه مردان کارزار الضروره در این دو سه روز قلعه را تسلیم خواهم نمود سعد الملک گفت یکهفته توقف باید کرد تا من این سگ یعنی سلطان را از میان بردارم و چون حرارت قوی بر مزاج سلطان محمد استیلا داشت و در هر ماهی فصد فرمودی چون موسم آن نزدیک رسید سعد الملک مبلغ هزار دینار سرخ و یک خلعت نفیس بفصاد داد تا نیشش زهر آلود فصد سلطان کند و آن سگالش بد و زیر و پیغام احمد و جواب سعد الملک حاجبی از حجاب بشارا الیه که وقوف داشت این راز با زن

نوبا شد بجز بند و در یکهفته بی آنکه قرض کند با شاهی قریه شدان مبلغ خطیر را تسلیم نمود و غلامی بغلام نداد و غلام بتعجیل باز گشته وجه مذکور را باصفهان رسانید سلطان از وی پرسید که بدین زودی این همه مال از کجا آوردی غلام گفت سید ابو هاشم همه را از خانه خود بیرون آورده تسلیم من کرد و چندان مهلت شد که زر در سلوک را بشمردند و ناسکوکرا سنجیدند سلطان از وفور مال ابو هاشم متعجب شده حکم فرمود که احمد بن نظام الملک را بار سپارند و بعضی از مورخان گفته اند که سید و بادزیر محوا
بیت بد را بعی بهل تا شد جزا ٭ اگر مردی احسن الی من اسا ٭ عمل نمود و برخی بر آنند که بمقتضای کلمه و جزاء سیئة سیئة مثلها کار رسید شد آورده اند که سلطان محمد در حالت نزع پسر خود محمود را گفت تاج بر سر نهاده بر تخت باید نشست محمود گفت امروز روز نیک نیست سلطان جواب داد که اما برتو نیک است و این چند بیت از نتایج طبع وقاد اوست که در مرض موت املا کرده است بیت بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای ٭ جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای ٭ بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست ٭ بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای ٭ چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ٭ بقا بقای خدا است ملک ملک خدای ٭ مدت سلطنت سلطان محمد سیزده سال و کسری بود و زمان حیاتش سی و هفت سال ذکر سلطنت سلطان السلاطین معز الدنیا و الدین سنجر بن ملکشاه سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق ممتع بطول عمر و طبیعت عیش و نشر ذکر و جمع مال و فتح بلاد و دفع اهل فتنه و فساد و خدای نرمی و شرمگین و کریم طبع و رعیت پرور و در مراسم جهانگیری و جهانداری نیکو دانستی و اقامت لوازم شهریاری کما ینبغی توانستی اگرچه در اوایل ترتیب امور ساده لوح بود اما در کتابت قضایا مثل لشکر کشیدن و در معرکه خصوم و منازعان کوشیدن و تربیت اولیا و تذلیل اعدا و احترام علما و تبجیل فضلا و ترویج شریعت غرا دقیقه مهمل نگذاشت نوزده مصاف معتبر داد و در هفده مظفر و منصور آمد مدتها از قبل برادران خود برکیارق و سلطان محمد در دیار خراسان بحکومت اشتغال مینمود و چهل اند سال باستقلال سلطنت بعد از ایشان بعزیمت هی مشغول شد و در بدایت سلطنت برادرزاده خود محمد بن محمد بن ملکشاه از خراسان متوجه عراق گشت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف و اعمال الات حرب و استعمال ادوات طعن و ضرب محمود منهزم گشت و بطرف ساوه رفت و چون در قوت و قدرت سنجری و اضطرار و در ساعتی خویش تامل نمود و بخدمت عم رفته زبان باعتذار و استغفار گشاد و سلطان سنجر از سر جرمش درگذشته مملکت عراق عجم و عرب بوی تفویض فرمود مشروط بآنکه نخست در خطبه نام سلطان سنجر بخوانند آنگاه نام محمود و در هر موضعی از مواضع امهات بلاد که محمود فرمان دست تصرف خواب دیوان اعلا اذان ولایات کوتاه باشد و بدایت حال دیار غزنین را که دار الملک سلطان محمود بن سبکتکین بود مستخلص کردانیده بنیابت خود را ببهرامشاه غزنوی که از اولاد سلطان محمود بود داد و مقرر فرمود که هر روز هزار دینار بخزانه رسانند و بعد از مدتی بهرامشاه دم از استبداد زده با سلطان آغاز مخالفت نهاد و سلطان عنان عزیمت آن صوب منعطف کردانید بهرامشاه در مقام عذرخواهی آمد و خراج گذشته تسلیم نمود و کدورت خاطر شهریاری بصفا تبدیل یافته سلطان مراجعت فرمود و ملقب سلطان السلاطین در افواه السنه دایر و سایر گشت گویند که چون والده سلطان سنجر فوت شد علما و صلحا از برای ادای صلوة جنازه حاضر گشتند سلطان با ایشان گفت که از شما کسی پیش رود که مدة العمر نمازی و عمدا قضا نشده باشد و جماعت متوقف شده هیچکس متصدی امامت نگشت عاقبت سلطان قدم پیش نهاده نمازی بگذارد و از این قضیه بوضوح پیوست که از مبدا تکلیف تا آن غایت فریضه او بر سبیل قصد قضا نشده بود و در سنه اربع و عشرین و خمسمائه حاکم سمرقند محمد بن سلیمان دم از عصیان و طغیان زده سلطان لشکر بما وراء النهر کشید و او در شهر متحصن گشته چون مدت محاصره امتداد یافت اکثر مردم سمرقند بوبا و گرسنگی تلف شدند و محمد بن سلیمان طوعا او کرها دست در دامن استیمال زده از شهر بیرون آمد و سلطان سمرقند را بیکی از غلامان داده او را همراه خویش بخراسان برد و بعد از چند گاه بر سر رضا آمده بار دیگر حکومت آن مملکت تعلق بمحمد بن سلیمان گرفت و سلطان اکثر ممالک بیدزا در حیطه ضبط و تصرف آورده خوارزم را باتسز بن محمد بن نوشتکین غرچه داد و

رخصت مراجعت یافت واین شکست وهزیمت شکوه سلطان در ضمایر بنقصان یافت وهرچه مدة العمر اندوخته بود تلف شد وبعد از مدتی سلطان بجانب عراق رفته سعود سلجوقی که مالک ان ممالک وبرادرزاده اش بود بجلد مشتهم پیوست ودر اثنای این اوقات بهرامشاه غزنوی خبر استیلای خویش برعود بان وسر سوری شهزاده ایشان وخبر مرگ سام بسلطان اسلام فرستاد وفخر الدین خالد هروی دران باب گوید رباعی آنها که بخدمت نفاق آوردند • سر با به عمر خویش طاق آوردند • دوراز سر تو سام برسام بمرد • وبنک سر سوری بعراق آوردند • وسلطان مانند فرشتی از روی روان گشته بخراسان آمد ودر خلال این احوال علاء الدین حسین جهانسوز غوری خروج کرده بانتقام برادر خود سوری از غور روی بغزنین نهاد وبهرامشاه را هزیمت کرده غزنین را فتح نمود ولشکر بسیار در ظل رایات او مجتمع کشتند وامیر علی چتری که سلطان او را از درجه سخرگی بمرتبه امارت رسانیده بود حقوق نعمت فراموش کرده وبا حاکم غور متفق شده باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود وعلاء الدین حسین لشکر سنگین از غزنین وقندهار وگرمسیر وجبال غور مرتب ساخته روی بخراسان نهاد وسلطان سنجر نیز بدفع شر او حرکت فرموده در حدود اوبه هر دو لشکر بهم رسیدند ومخالفان هرچند در دو حملت براک ابقای نام وننگ کوشیدند بعد بغداد وعلاء الدین حسین وعلی چتری بدل اسیر گرفتار گشته سپاه ایشان منهزم شد وسلطان ملک علاء الدین را بخواجه منقال سپرده وبر سایر اسیران عفو ترحم نمود اما حکم فرمود که علی چتری را در زیر علم بدو نیم زدند واین فتح مبین مایه مزید حشمت وهیبت سلطان روی زمین در خاطر خاص وعام قرار گرفت وکار مملکت تجدد رونق وطراوت یافت وملوک اطراف واساطین سلاطین بار سال رسل ورسایل بخدمت آن شهریار نیکو اعتقاد تقرب وتوسل جستند وعلاء الدین حسین هرچند پادشاهی غدار متنمر بود اما ظریف وشیرین سخن وخداوند نظم ونثر بود سلطان با وی انواع تلطف وهمنشین خویش کردانید وروزی در مجلس عالی طبقی مشحون بدر وتنفیس حاضر آوردند سلطان آن را بملک غور بخشید واو فی الحال این رباعی انشا کرده معروض داشت رباعی بگرفت ونکشت شهریار در صف کین • هرچند بدم کشتنی اوروی یقین • وانگه بطبقهای مکین در ثمین • بخشایش وبخشیدن جهان کرد ببین • وعاقبت سلطان بتوا اهتمام بحال علاء الدین حسین افکنده ملک غور ومضافات ازو بار داد وشرح حال علاء الدین حسین در ضمن قضایای ملوک ان سرزمین از مساعدت وقت مامول است

ذکر گرفتاری سلطان سنجر بدست غزان وحال خال بحضرو کیفیت بجنا

ترکمانان غز مزیب بچهل هزار خانه وار بودند در ولایت ختلان وچغانیان ونواحی بلخ یورت ومقام داشتند وهر سال بیست وچهار هزار گوسفند کیسم ایشان بود که بمطبخ سلطان رسانیدند در مهادامن وامان روزگار میگذرانیدند واز قبل چون سالار دروقت مقرر معهود بود هر سال کسی تا آن اغنام قبض کردی نوبتی شخصی باین مهم نامزد شده میان غزان رفت وآغاز تعدی وتحکم کرده در غث وسمین گوسفندان مناقشه ومبالغه بسیار نمود وسفاهت بی اندازه ازوی صدور یافت وجمعی از امرای اجتمت وتمرکه پیشوا ومقتدای ان طایفه بودند تحمل اهانت ومذلت ناورده محصل را در خفیه هلاک کردند واز ادای خراج سرباز زده قدم در دایره طغیان نهادند وخان کلاه از بیم مقتت صورت حال او سلاطین پنهان داشته گوسفندان سبلان از خاصه خویش سرانجام میمنمود وچون امیر قماج والی بلخ بمراجعت خونسالار کیفیت واقعه با او در میان نهاد وامیر قماج در وقت عرض مهمات معروض داشت که استیلای غزان بر ولایت از حد اعتدال تجاوز نموده حرکات ناموزون بالجماعت بمرتبه افراط رسیده وبورت آن طایفه بلخ تعلق ایکی خداوند عالم تحکم ایجماعت بنده ارزانی دارد من ایشان را منهود ومقهور ومطیع کردانم وهر سال سی هزار گوسفند بمطبخ رسانم سلطان ملتمس قماج را باجابت مقرون کردانیده فرمان داد تا دران باب مثالی نویسند وقماج چون بقبة الاسلام بلخ مراجعت نمود یکی از خواص خود را پیش ایشان بتحکم فرستاد وگوسفندان باقی را طلب داشت غزان گفتند تا ما رعایان خاص سلطانیم وبغیر از وهیچکس حاکم خود نمیدانیم وباهانت واستهزای تمام فرستاده امیر قماج را از میان خود بیرون کردند وقماج

سه شبانه روز بتاراج مشغول شده آنچه در ظاهر بود در بودند وبعد از آن خلق را در تعذیب وشکنجه کشیده طلب مخفیات ودفاین کردند تا در روی زمین وزیر زمین هیچ نگذاشتند وچون خاطر نابسار کشان از مهم مرو فراغت یافت در خدمت سلطان عنان بصوب نشابور منعطف گردانیدند ومردم ان بلده طبقه در اول وافعه حرکت المقدم بوحین کرده جمعی از مخالفان را بقتل آوردند وعاقبت مغلوب گشته بناه بمسجد جامع بردند ونگره وتجره غزدر مسجد منیعه بر مرد وزن وخرد وجوان وملذب وتابا بقاکر دند وجویهای خون که هر یک از آنها با جیحون دم مساوات میزد در آن موضع منیر لشدوان شد وچون خسرو خاور سه روز بر کشتگان مغرب تاخت بمسجد رفیع دیگر که خلقی در آنجا مجتمع شده بودند رفتند وآتش در ستونهای منقش مذهب مدهون آن مسجد زدند وشعلهای نارحیان الاکرف که شهر از آن روشن شد وتا روزان محاذیل برستان ستونهای مسجد بقتل وغارت واسر اشتغال مینمودند وچون در روی زمین چیزی نماند شش دیوارها وتفحص طاقها مشغول ونجات وتملک سبزه از شکنجه وان در جنس تفنیس و بیهی وده ایشان رنجه طلب مخزونات ومدفونات می نمودند علما ومشایخ واکابر خراسان بشعف این ملاعین گرفتار شده درجه شهادت یافتند واز آن جمله محمد بن یحیی را که فاضلی متقی وعالمی متورع بود بشکنجه هلاک کردند وخاقانی در شان او گوید قطعه در سگ محمد مرسل نداشت کس • فاضلتر از محمد یحیی فنای خاک • ان کردگار مملکه مدعیان فدای سنگ • وین کرده روز قتل دهان اعدای خاک • الغصه در همه خراسان موضعی نماند که از ظلم غزان خراب نشد وسلطان قریب چهار سال در میان ایشان گرفتار بود واز بیم آنکه جرش ترکان خاتون در دست مخالفان ماند بیرا ستخلاص عمی کرد وچون در سنه احدی وخمسین وخمسمائه ترحم محرم سلطان وفات یافت سلطان از آن تبه خلاص نموده امیری را که بمحافظت او موسوم بود جزیفت تا او را شکار برد وچون شکار دکان بکار رچیون رسیدند امیر احمد قماج که سفاین مرتب کرده انتظار میکشید چون آن یافت سلطان را از میان ایشان بربوده ودر کشتی نشانده از آب عبور نمود وچون خبر سلطان استعداد لامتناع از ای غزرسانیان دفتار سواد شدند براثر او شتافته وبکنار آب رسیده صورت حال معلوم کردند خایب وخاسر باز گشتند وسلطان در حوالی آن چندان توقف نمود که بر اکنده کان لشکر در ظل رایات نصرت آیات مجتمع شدند آنگاه روی بدار الملک خود نهاده چون مرو خزانه تهی وولایت خراب ورعیت منتشر یافت غم واندوه بر مزاج شریفش استیلا یافته بمرضی سرایت کرد که آخر امراض بود ودر سادس وعشرین ربیع الاول سنه اثنین وخمسین وخمسمائه داعی حق را لبیک اجابت گفته بدار السلام انتقال فرموده وولادت بسنجار شام در سنه تسع وسبعین واربعمائه اتفاق افتاده بود از این جهة سلطان ملکشاه او را سنجر نام نهاد وهفتاد ودو سال مدة عمر داشت بیست سال قبل از برادران خود برکیارق ومحمد در خراسان حکومت کرده وچهل ویکسال باستقلال در اکثر معموره جهان پنج نوبت سلطنت زد گندم گون ومحاسن عریض طویل داشت تمام هیکل ونیکو صورت بود آثار مرحمت وعاطفت بر چهره او ظاهر ولایح وانوار عدالت ونصفت از ناصیه او ساطع ولامع بود بقبول قلوب ومیلان طباع از اشهر پادشاهان واجب الاتباع تفرد وامتیاز داشت وبعد از وفات سلطان خواهرزاده اش محمود خان بن محمد خان که از جانب پدر نسبش ببغراخان منتهی میشد بحکومت خراسان اشتغال نمود وچون مدت پنج سال ونیم از حکومت او منقضی گشت یکی از خواص سلطان سنجر موید آی آبه خروج کرده در نیشابور او را میل کشید وبعد از آن بعضی از ولایت خراسان بدیوان خوارزمشاهیان تعلق گرفت وبر برخی از آن دیار غوریان حاکم شدند اکنون عنان کمیت جواهر نثار قلم بتحریر احوال طایفه از سلجوقیان که در عراق وجرجان حکومت کرده اند انعطاف می یابد ومنه التوفیق وعلیه التکلان

ذکر سلطنت محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه

سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکو سیرت لطیف طبع وشیرین سخن طالع مسعود وکر او محمود داشت جمع وخرج ممالک بقلم او محفوظ ومضبوط بود ومسترشد خلیفه او را سلطان الدین محمود یمین امیر المؤمنین لقب داد وبعد دختر را نامزد خود سلطان سنجر شد واز هر باب حق تربیت ولا ادا میکرد وکرات فرمود طیور شکاری وکلاب معلم شره وطوق تمام داشت چهارصد شکاری داشت با قلادهای مرصع وجلهای زرنگار وبعد از وفات پدر در سنه

مسعود در بغداد بود و لیرش داود بعد بترتیب بعضی از امرا میرعی بدار السلام فرستاد و سلطان مسعود را طلب داشتند و برخی از
ایشان ایلچی بتبریز روان کرده تا داود بتعجیل توجه نماید سلطان مسعود بر داود سبقت کرده ناگاه بهمدان رسید فرقه از امرا
بطوع و رغبت و بکره شرف دستبوس حاصل کردند و مسعود روز دیگر بر تخت سلطنت نشسته بار عام داد و چون بعد از فوت
طغرل تبرش داود و اتابک داود قرا سنقر رسولی بپیش المسترشد بالله فرستاده پیغام داده بودند که اگر امیر المؤمنین بعزم
تسخیر عراق عجم و خراسان توجه نماید بندگان در خدمت کربسته در باب شرط جانسپاری بجای آوریم مسترشد را هوس جهان
گیری دامن گیر شده بتجهیز سپاه اشتغال نمود و در ساعتی خبر مسعود از بغداد بیرون آمده چون از اسدآباد گذشت و بر حله
[illegible] انگشت نزول فرمود سپهیان خبر آوردند که جای توقف نیست که مسعود رسید و مسترشد بتسویه صفوف قیام نموده فریقین
بهم پیوسته آغاز محاربه کردند و مسترشد در معرکه گرفتار شد بعد از چند روز بزخم فدائیان اسمعیلیه کشته شد چنانچه گذارش
گذشت و چون این خبر بتبریز رسید لشکر عظیم فراهم آورده بتسخیر [illegible] روی بعراق نهاد و مسعود از راه دیگر متوجه بغداد شد
فوجی را شد بجوالی اصفهان [illegible] مردم آن دیار [illegible] و اتفاق نموده [illegible] را کشتند و [illegible]
در اصفهان همان شربت که [illegible] کرده بود چشید [illegible] سلطان مسعود
المقتفی بالله برادر او را بر سریر خلافت نشاند از دار السلام مراجعت نموده و چون در بغداد نزول فرموده شنید که طایفه از امرا
که یکی از عظمای دولت بود هم سوگند شده سر بمخالفت دارند و اکنون در [illegible] و خرگاه زده بجانفشانی مشغولند سلطان در نیم
شب سوار شده بتعجیل براند و هنگام استوا که ایشان با استراحت و فراغ بال سر بر بالین نهاده بودند آنجا رسید و در خیمه امیری فرود
آمد امرا چون از آمدن پادشاه خبر یافتند بخدمتش شتافتند و سلطان مسعود از کمال عاطفت و مرحمت رقم عفو و اغماض بر جرایم آن
جماعت کشید و همه بجان امان یافته ممنون گشتند و سلطان سال دیگر ببغداد رفته کمال الدین محمد خازن که بوفور شهامت و کفایت
و کفایت و اطلاع بر دقایق امور و دیوان و مملکت از ابنای زمان منفرد و ممتاز بود بوزارت نصب فرمود و او بنا بر اشفاق که داشت
رعایا را خشنود و خزانه را معمور کردانید و چون در آن منصب متمکن گشت دعوی استقلال کرده با امرا التفات نمیکرد و حرمت
ایشان نگاه نمیداشت امرا بیکبار [illegible] قرا سنقر که بسمت تقدم موصوف بود رسانیدند که ما از اقوال و افعال او
و ذیل بجان رسیدیم و دل از خان و مان برگرفته و سلطان اعتماد کلی بروی داد و پیوسته مواد و غضا و عذرا وبا داد
اگر بهم او اعتماد یابد کار بجائی رسد که تدارک نپذیرد و پیش از این شیوه حلم مرعی خواهد داشت بیت اگر پرده داری زحد بگذرد
کلاه و لبش کان [illegible] قرا سنقر این کلمات را بسمع رضا اصغا نموده [illegible] شد و در خلال این احوال بمسامع علیه رسانیدند
که والی فارس بادغرور و پندار بدماغ خود راه داده طریق تمرد و عصیان مسلوک میدارد و چون حفظ ممالک و دفع شر مفسدان
از جمله لوازم است سلطان امر فرمود تا اتابک قرا سنقر و کاتب برادرش سلجوقشاه متوجه شیراز گردد و کلا را آن دیار
خار و خاشاک معاندان پیراسته سازد و زمام اختیار آن مرز و بوم و مملکت فارس متمکن گرداند و معاونت نماید بموجب فرمان سلجوق
شاه و قرا سنقر از اردوی همایون بیرون آمدند و قرا سنقر در بکشتی سلطان قرار گرفته پیغام داد که تا پادشاه سر وزیر
خازن را بمن نفرستد حالت که تدبیر پیش نهم و میترسم که اگر سوال من مبذول نیفتد بداغ عصیان متهم گردم و در بن باب
مبالغه و الحاح قرا سنقر بجائی رسید که سلطان مسعود از روی اضطرار سیاست وزیر اختیار فرمود و قرا سنقر بعد از نیل مطلوب
بجانب فارس رفت و شیراز را مستخلص ساخته بسلجوقشاه تسلیم نمود و از آنجا مراجعت کرده بعز بساط بوس فائز شد و بعد
از اندک زمانی در آذربایجان فرمان یافت و چون قرا سنقر درگذشت الایلک ایلدگز و اتابک جاولی معتبر و مرجع شدند و سلطان
مسعود مطلقه برادر خود طغرل را با ایلدگز داد و او دو پسر متولد شد یکی قزل ارسلان و یکی محمد و تمام حکومت آن دیار آذربایجان
در کف کفایت اتابک ایلدگز نهاد و بعد از رحلت سلجوقشاه او نیز بولایت فارس را با اتابک جاولی داد ذکر قضیه [illegible]

باختن خاصبک مشاهده کرده انگشت تفکر بدندان تحیر گرفته گفت بیت تو از مثل نواز ما در زمانه سوار سبک عنان و گران رکاب
هنین انعام شکر نعمت و سپرا لکن و قوی نازو رفیع همت کوته بیدود از حشام و او را بفرزندی قبول کرده خلعت داد و تفویض
پیکران نزد سلطان فرستاد و این خاصبک پسری بود از خیل ترکمانان غز که در ولایت آذربایجان توطن داشتند روزی غلامان
پادشاه در حدود سراب داد و پیل از موکب خالی دور افتادند ناگاه جوانی دیدند که بر اسبی کوه پیکر هامون نورد سوار بود
وی پرسیدند که این اسب بفروشی گفت بپدر من تعلق میدارد و رخصت و چگونه بیع کنم الحاح بسیار کردند و خاصبک ابا نمود
غلامان در دویدن دو یکدیگر نگاه کردند که اسب را بتغلب بستانند و محقر بوی دهند خاصبک جرات در یافت و خواست که
متوجه منزل گردد غلامان سر راه بروی گرفتند بالضروره بجانب دیگر تاخت و غلامان بنیز از عقبش تاختن گرفتند در این اثنا کوکبه
سلطان پیدا شد خاصبک خود را بسلطان رسانیده نادانسته گفت که ابا الا رطایفه از خیل تو میخواهند که این اسب را من بجز بد
و من بی رخصت پدر این بیع نتوانم کرد ای اقله مرا نزد پادشاه و امرا چون در قد و بالای او نسب و اعضا و حرکات و سکنات
خاصبک نگاه کردند گفتند ما هذا الا ملک کریم آنگاه سلطان یکی از خواص را گفت که شما با اسب دو نفر بمن رسان نتحفحص
و جستجوی کرده یافت صورت حال بعرض پادشاه رسانید سلطان فرمود که این پسر دروغ نمیگوید مبادا که غلامان خاصبک
بر این جرات اقدام نموده باشند آنگاه فرمود احتیاط تمام باید کرد که اسب کدام یک عرق تاخت تا حقیقت حال از وی معلوم کنیم و چون
تفتیش نمودند طایفه از ممالیک را دیدند که اسبان ایشان غرق عرق اند لاجرم ایشان را پیش سلطان بردند سلطان از ایشان استفسار
نموده غلامان بعرض رسانیدند که این پسر راست میگوید چه میخواستیم که این اسب را بجهت خداوند عالم بخریم سلطان در آن محل
بطعام خوردن فرود آمده باحضار پدر خاصبک فرمان داده و او گفت این اسب را میفروشی گفت داعیه فروختن نداشتم اکنون
که پادشاه عالم اراده خریداری دارد اسب را با پسر و چند بن متاع دیگر پیشکش کردم و از آن وقت باز خاصبک ملازم شده بمراتب
عالیه مخصوص گشت و سلطان فرمود تا هفت هزار دینار در مقابل آن اسب بپدر خاصبک دادند ذکر بعضی قضایا که بعد از
تفرقه اعدا سمت ظهور نمود چون سلطان مسعود از عقب سلیمان شاه بری رفت عباس بخت بکریخت و بعد از آن وسایل انگیخته سلطان
بر سر رضا آمد و شرف دست بوس مشرف شد منظور نظر عاطفت و احسان گشت و عبدالرحمن نیز تمهید معاذیر نموده پادشاه
جرایم او را عفو فرمود و در سلک خواص و نواب بارگاه ملکاشیاه انتظام داد و در خلال این احوال اتابک جاولی بموجب فرمان حاکم
آذربایجان شد و چون بزنجان رسید در روزی که فرود جوزا بود قصد کرد و همان لحظه شربت ناخوش شغول شد از قضای الهی
رشته حیاتش بقطع انجامید و این خبر مسموع پادشاه گشته منصب جاولی را بعبدالرحمن داد و او پیوسته با
سلطان میگفت که بوزابه بنده شایسته است بعد جریمه از درگاه دور نتوان کرد اینک دعوی فرصت یافته بعرض رسانید که
اگر رخصت باشد بنده بفارس رود و بوزابه را با ملک محمد بخدمت آرد سلطان در شوری داد و عبدالرحمن با تصویب سلطنت و
سلطان بعد از رخصت عبدالرحمن بجانب همدان رفت و شارالیه بوزابه و ملک محمد را از آن حدود بخدمت رسانید و بوزابه در روز
ملاقات از روی تملق هفت بار پیشانی بر زمین نهاد و عبدالرحمن در بن اثنا با او گفت مضی ما مضی بگوید که نوازش روز مصوب
خواهد بود چند روز بوزابه و عبدالرحمن در بارگاه سلطان بطرب و شرب خمر اشتغال نمودند و بعد از آن سلطان مسعود را زن
و ملک محمد و بوزابه از راه دیگر بهمدان رفتند و در آن موضع پادشاه پرتو التفات بر حال ملک محمد انداخته گوهر خاتون دختر خود را با
او در سلک ازدواج کشید و رخصت فرمود که ایشان بجانب فارس روند و بوزابه مرافقت ایشان نماید و مقرر کرد که ملک محمد
ولیعهد باشد و در بن اثنا بنا بر مصلحت ملکی فرمان صادر شد که عبدالرحمن با ایشان رود و او عاقبت اندیشی کرده از سلطان التماس
نمود که خاصبک و بهاء الدین قیصر و طایفه دیگر از امرا که با وی صفائی نداشتند در آن یورش همراه باشند تا از غیبت و فضولی
در پیش سلطان ایمن باشد و پادشاه ملتمس ایشان مبذول داشته خود بنفس همایون بجانب بغداد توجه نمود و امرای مذکور

وبغداد بای لاتعد ولاتحصی بری رسید ودر میدان گوی بازی منظور نظر جهانگیر سلطان سنجر گشته ایجهراه داشت پیش کش کرد
وسلطان او را بگوی باختن امر فرمود وچون در چابکسواری نظر کرد بر زبان گوهر افشان گذرانید که خاصبک استحقاق ان دارد
که زیاده ازین تربیت یابد سلطان مسعود مبتهج ومسرور گشته مجلس روز دیگر بخدمت سلطان سنجر برد وازعم تشریف و نواخت
بسیار یافته او نیز امرای خراسان را بصلات وعطایای فراوان ممنون گردانید ودر منتصف رمضان مسعود رخصت انصراف یافته
بجانب بغداد رفت وسلطان سنجر بخراسان معاودت فرمود وسلطان مسعود در منتصف صفر سنه اربع واربعین وخمسمائه از
بغداد مراجعت کرده بهمدان آمد وبعد از آن بمطالعه ومشاهده ممالک محروسه مشغول شده پنج روزه حیات طبیعی را بعیش وخرمی گذرانید
تا در غره رجب سنه سبع واربعین بجوار رحمت ملک غفور پیوست ودر نفس شهر همدان مدفون گشت مدت ملکش هجده سال
وکسری بود وچهل وپنج سال عمر یافت واز رکاب دولتش ... سپه بود ودر میدان ... مبارزان ... ذکر
سلطنت ملکشاه بن محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه ملکشاه پادشاهی بود شجاع ودلیر ودر میدان مبارزت قرین اژدها
وشیر بحسن خلق وسخاوت مشهور وبلطف طبع وپاکی طبیعت مذکور بر شرب خمر ومباشرت تمام داشت وپیوسته مجلس بزم او شاهدان
بی نظیر اراسته وبدلبران کشمیری پیراسته خاک حجره طرب چون گل وسنبل خوشبوی ومطرب چمن لهو ولعبش مانند قمری وبلبل
خوش گو در رجب سنه سبع واربعین وخمسمائه بعد از فوت عم بر سریر پادشاهی نشست ودر شوال همین سال مخلوع ومعزول گشت
وسبب عزل او آنکه باندیمان شراب میخورد وامرا را بار نمیداد وپیوسته بازی میکرد اندیشید که خاصبک را که مدبر امور ملک بود بگیرد وخاصبک
این معنی را یافته با امرا در باب گرفتن او مشورت فرمود وچون همه ایشان ازو در خاطر بودند بان رضا دادند وحسن جاندار
باتفاق واستصواب خاصبک ملکشاه را ضیافت کرد وبعد از سه روز که داد عیش وخرمی داده بساط لهو وطرب در نوردید
ملکشاه را گرفته در برجی از بروج قلعه همدان محبوس گردانیدند وفی الحال قاصدی بخوزستان فرستاده برادرش ملک محمد را
طلب کردند وملکشاه در آن مسکن ... چند روز با هزار غم وتشویر بسر برد وعاقبت محافظان را فریفته ریسمانی بر میان بست
تا از راه خاک بر بر آمده بر اسپی باد رفتار که غلامش معد ومهیا داشته بود سوار شد وبراهی غیر معهود بجانب خوزستان رفت
وخواهرش گوهر ... که نظر بحقیقت حال او بیشتر داشت برای او از اصفهان ... انجاح ... فرستاد ...
... ونقود وجواهر میبرد تا اسباب پادشاهی برادر مرتب سازد وملک محمد ازین حال آگاهی یافته اتابک ...
را از عقب فرستاد تا همه را غارت کرد وملکشاه مدتی در آن ولایت اقامت نمود وچون از سکون متبرم وملول گشت هر طرف در
طلب ملک تک وپوی آغاز کرد وبعد از وفات برادر باصفهان آمد خواست که عروس مملکت را در کنار گیرد که ناگاه بکوی
او رسید که ... دل در این ... عشق ... ودر دهم ربیع الاول سنه
خمس وخمسین وخمسمائه در آن ولایت فرمان یافت مدت سلطنتش ... سه ماه وچند روز بود وسی ودو سال عمر داشت ذکر سلطنت
محمد بن محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه سلطان محمد پادشاهی بود کامل عقل وافر فضل ثاقب رای صائب تدبیر قوی رایخ و
عهدی ثابت داشت ورعایت احکام شرعی وسنن مصطفوی بواجبی کردی ودر توقیر وتعظیم علما وصلحا کما ینبغی بجای آوردی
وبعد از خلع واخذ ملکشاه خاصبک جمال الدین ابن قیماز را بخوزستان فرستاد تا او را بهمدان رسانید ابن قیماز در راه با
سلطان محمد گفت که اگر پادشاه در دفع خاصبک اهمال جایز دارد وتغافل ورزد با او همان معامله پیش برد که با برادرش پیش از آن
وخاصبک با خلیفه عهد کرده که نام سلاطین سلجوقی از خطبه زایل کند واز سکه محو گرداند وخود بانفراد والی عراق گردد وسلطان
این سخن را بگوش هوش شنود وبسمع رضا اصغا نمود وچون در کنف عنایت وعاطفت رحیم رحمن بولایت همدان رسید امرای
دولت روی توجه بعتبه سلطان نهادند ومراسم خدمت وعبودیت بجای آورده ملوازم زمین بوسی قیام نمودند ودر روز اول
اینانج وخاصبک وتمامت مسعودیان بمرغزار فراتکین طوی سنگین کردند ودر بارگاه سلطان شراب خوردند وروز دیگر به

خالفان خبر یافت با لشکر گران بطرف آذربایجان توجه نمود ومیان هر دو فریق حربی صعب اتفاق افتاده نسیم فتح وظفر بر پرچم رایت
سلطان وزید وسلیمان شاه از معرکه روگردان شده بموصل رفت وبنابر آنکه طایفه از امرا سلطان را بر وجنات خلیفه تحریض مینمودند بجانب
... دار السلام روان شد چون بتکریت رسید ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه را که در آنجا محبوس بود از قید بیرون
آورد ودران حدود بیگاه توقف نموده موقف کرد باز وا زخواص سلطان بطلب زین الدین علی کوچک که از اعیان عرب بموصل
... شوکت امتیاز داشت رفته بود وچون زین الدین علی با گروه انبوه بسلطان پیوست بعد از بغداد آمدند سلطان وزین الدین ... و
بعضی از مقربان در جانب غربی شهر نزول فرمودند وپسران قیماز والابلینا باز وموفق کرد باز وبطرف شرقی منزل ساختند وبنا
بر آنکه اعیان بغداد وامرای خلیفه سلطان را عشوه داده خبر میفرستادند که بی کلفت جنگ شهر تسلیم خواهم نمود وبر سبیل تبرا
قیماز وموفق کرد باز ونقارات بجا آمده بود ودوام محاربه ومحاصره تا چهل روز واقع میشد وسلطان بساط عیش گسترده بنای ونوش
روز میگذرانید ودر خلال این احوال منهیان بسمع سلطان رسانیدند که ملکشاه واتابک ایلدگز بمحاصره همدان مشغولند واین
خبر انتشار یافته لشکریان فوج فوج روی بگریز آورده متوجه همدان میشدند وچون سلطان دانست که ضبط سپاه ممکن نیست با امرا
فرمود که ما نیز فردا از آب عبور خواهیم کرد که دفع ملکشاه وایلدگز اهم است از تسخیر بغداد وبعضی بتصور آنکه فردا ازدحام خواهد بود
در همان روز از آب عبور کرده اضطرابی عظیم در لشکر افتاد وخبر گشته شد روز دیگر سنجر بیدار آمد وهر کس روی بطریقی نهاد و
در حال بغداد که از خبر بغداد بیرون بودند دست بغارت ونهب واخراج ادویه علی باز وروند وسلطان با طایفه از خواص بسرای سعد الدوله
رفت وزین الدین علی کوچک وجمعی نقش وهم وخوف از لوح خاطر حک کرده وتخت را انتظام ... کشیده چندان مصابرت نمودند
که خواص سلطان واز سرچشمه غضب بغداد تکاپو ... واشته ... از آب بگذرانیدند وهر چیز را که نقل آن از ثقل متعسر
بود چون خیمه وخرگاه بسوختند وسلطان از سرای سعد الدوله بیرون آمده متوجه همدان شد وچون به پنج منزلی دار الملک رسید
... الفان مانند حروف تهجی متفرق شدند ایلدگز بتبریز رفت وملکشاه را بخوزستان پیش گرفته سلطان بعد از این وقایع ترک
ولشکرکشی کرده تابستان در ییلاق همدان بسر میبرد ودر زمستان بقشلاق ساوه میرفت وچون مدت هفت سال از سلطنتش بگذشت
بیمار شد وهر چند اطبا سعی نمودند صحت روی ننمود ومدتی بر بستر ناتوانی افتاده داعی حق را لبیک اجابت گفت زمان جهانداری
سی ودو سال بود ذکر سلطنت سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه سلیمان شاه پادشاهی خوبروی خوشخوی بذله گوی طرب
جوی بود اما ثبات ووقاری چندان نداشت چون سلطان محمد از عالم رحلت نمود امرای عظام مثل موفق کرد باز وناصر الدین
قسنقر وعز الدین قیماز واتابک ایاز با هم قرار دادند که اینانج والا روی طلب دارند تا باستصواب ایشان یکی از آل سلجوق را که استحقاق
سروری داشته باشد بر سریر مملکت بنشانند واین عزیمت را از قوت بفعل آورده اینانج را بهمدان خواندند وبعد از تقدیم مشورت
قرعه اختیار بر سلیمان شاه افتاد ومسرعی بموصل فرستاده او را طلب داشتند ودر ربیع الاول سنه خمس وخمسین وخمسمائه بدار
الملک همدان رسید وبر مسند سلطنت بنشست وسلیمان شاه بنابر استمالت ایلدگز ملک ارسلان را که پسر او بود ولیعهد
بود ولیعهد گردانید ودر خطبه نام ملک ارسلان را بعد از نام خویش گردانیدند واینانج بجانب ری معاودت نمود وسلیمان شاه اکثر
اوقات بلهو ولعب روزگار میگذرانید ودر صباح ورواح جرعه راح از کف نمیداد وعز الدین قیماز وناصر الدین قسنقر در
معاشرت ودر خلوت محرم اسرار او بودند وبنابر حسدی که از موفق کرد باز در خاطر داشتند سلطان را با هلاک او اعلام
او تحریص مینمودند وبدین عزم سلطان را بخانه او مهمان بردند که بهانه او قصد کار شرح خود را محافظت نمود وفرصت فوت
شد اعتمادش بر سلطان نماند ومال او دل در کوچ کرده با اتابک ایلدگز پیغام داد که ملک ارسلان را بتخت باید نشاند که مصلحت در
ودر آن باب مبالغه والحاح بسیار نمود وسلیمان شاه خود را معاونت عیش وطرب ... ملک وقمع اعدا وتقویت اولیا نمیپرداخت
وکار بجایی رسید که امرا وارکان دولت وخواص ونواب حضرت ... ملول شده دل از وی بر داشتند ... بحکم ...

لشکرهای پراکنده را جمع آورده بجهت محافظت بیضه اسلام روی به بلاد کفر نهاد و چون ارباب ایمان و عبدهٔ اوثان بهم رسیدند جنگ
کشش واقع شد که شمشیر آهنین از بسیاری آن خون گریست و زبان سنان مانند سر زبان سرخ گشت و عاقبت ملک ابخاز باد ادبار
پادشاهی بنا ز بیت بجهت تاریخ زر دوان هیچ گوهر چنانکه برک بهار بنسیم باد خزان و غنیمت بسیار نصیب مجاهدان دین
آمده سالما غانما بازگشتند **ذکر مراجعت سلطان ارسلان و تخریب قلاع اسمعیلیان** در آن وقت که ملک ارسلان جهت
استیصال دفع اعدای دین کمر اجتهاد بر میان بست سکان الموت فرصت غنیمت شمرده در چهار فرسخی قزوین دست بغارت و
تاراج برآوردند اهالی قزوین از استحکام آن قلاع که بتحقیقت ریخته بود در وهن متهی استغاثه بدرگاه پادشاه عالم پناه بردند
و ملک ارسلان از جهاد اصغر روی همت بجهاد اکبر نهاده بعد از آنکه مدتی سه قلعه را مسخر ساخته بتخریب سور و باروها
فرمان داد و در نواحی قلعه بود هم از اسمعیلیه که بر سر کوه صما بنا نهاده بودند و سلطان محمود سلجوقی در ایام دولت خویش با
تمامت خیل و حشم سه ماه متوالی خیمه در حوالی آن قلعه عالی زده بمحاصره مشغول گشتند و در دفع آن فتنه تمیز جد و اجتهاد بسیار
نمودند و چون نزدیک بآن شد که جمال مطلوب از نقاب حجاب روی نماید شیوه مخالفت که از افعال ذمیمه و اوصاف ناپسندیده
است میان ارکان دولت ظاهر شده از در قلعه برخاستند و آن همه رنجها ضایع گشت و مضمون نحن کالاکاوالعناء زیاده و صفحه حال
ایشان آمد عرض از ثبت این مقدمه آنکه ملک ارسلان بعد از فتح قلاع مذکوره همگی همت بر تسخیر این قلعه مقصور گردانیده
بعد از چند بیکر ظفر بدایت مراد جلوه گر آمده طایفه از معتمدان را بمحافظت آن مقرر فرموده و آن قلعه را ارسلان گشای موسوم
گردانیدند پادشاه اسلام بعد از این فتوحات مظفر و کامران باصفهان رفت اعدا مقهور و اولیا مسرور و امرا محکوم و
مأمور الا اینانج که داغ عصیان بر جبین نهاده پناه بملوک مازندران برده بود و عاقبت کلامرا و نیز از کرده خویش نادم و پشیمان
گشته در صلح بکوفت مصدق این مقال آنکه حاکم مازندران بالتماس او رسولی چرب زبان بخدمت سلطان فرستاده تمنا
کرد تا غباری که از جرأت و جسارت مشارالیه بر ضمیر انور نشسته بزلال عفو و اغماض محو گرداند و اقطاع و بلاد بر رسم معتاد
بوی مفروز و مسلم دارد و سلطان اجابت فرموده بمواعید دلپذیر ایلچی را مقضی المرام باز گردانید و بعد از مراجعت رسول
چون اینانج شنید که شرف الدین موفق کرد بار از و ستد اما دوست خالی گذاشته است طمع خام در باب اقطاع و ضیاع
از پادشاه اسلام التماس نمود ملک ارسلان در جواب فرمود که اگر اینانج بخدمت ما آید بآنچه ما دهیم باید قناعت باید کرد
و این نوبت رسول بنابر قلت التفات شهریار عادل ناخوشدل بازگشت و چون اینانج از سلطان نومید شد بخدمت سلطان تکش
خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه بنابر التماس اینانج لشکری مصحوب او کردانید و او بآن سپاه روی بعراق نهاد و چون بحدود ری
رسید هوس استخلاص قلعه طبرک در ضمیر آن بیدولت استحکام یافت و چند روز بمحاصره آن مشغول شده کاری از پیش
نرفت و بنابر آنکه لشکر خوارزم مستعجل بودند بی نیل مطلوب از در حصار برخاسته بعزیمت حرب ارسلان متوجه جانب زنجان
شد در بین اثنا شنید که اتابک شمس الدین ایلدکز بسلطان پیوسته است و بعزم محاربه او کمر بسته و چون دانست که مرد
معرکه ایشان نیست راه باز گشته خوارزم را مبارزان فرمود تا دست باموال و اهل و عیال رعایای قزوین دراز کرده در خرابی
تقصیر نکردند و اینانج بجرجان رفته سلطان از زنجان در حوالی ری قشلاق فرمود و در آن اوان عمر بن علی یارک که کوتوال
قلعه طبرک بود بجهت متانت حصار و کثرت ذخیره بخار بلند بیدماغ را موداده در امتثال احکام و امثله اتابک شمس الدین ایلدکز
تغافل و تهاون مینمود و چون سلطان دانست که اگر در گوشمال عمر اهمال و امهال رود در مهم مملکت اختلال پدید آید کس
او را بعشوه فریب بپایه سریر سلطنت مصیر طلب داشت و چون خدمتش باردوی اعلی که در ساوه بود رسید در چهار روز مقید
و محبوس گردید و چون ولایت ری از سرداری صاحب وجود خالی ماند و خبر اخذ عمر بن علی بسمع اینانج رسید لشکری از
طبرستان در هم کشیده روی بری آوردند و ملک ارسلان جمعی از امرا و اعیان بدفع او نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل

مدد زمان دولت او سبعه سیاره در اول میزان که ابرج هوائیست در یک دقیقه قران کرده در تقویم که فتند در ین سال بادی پیدا شود
که عمارتها خراب کند بلکه جبال را بحیثیت از زمین برکند و در ین باب از سایر ارباب نجوم مبالغه بیشتر داشت و مردم از بیم
جان درون زمین نقبها ساخته سردابها پرداختند و بحسب اتفاق در آن ایام که اوقات حکم ایشان بود چندان باد نوزید که خلق را
محصول نمایند و یکی از شعرا در این باب فرماید **بیت** گفتا انوری که سبب بادهای سخت ویران شود عمارت و که نیز سر بسر دروغ
حکم انوری بدست بهیچ بادی یا مرسل الریاح تو دانی و انوری و هرچند در ین واقعه کذب ارباب نجوم برخلایق روشن گشت اما اتفاقا
جمهور ارباب تواریخ در همین سال چنگیزخان در بلاد توران بسمت سروری قوم و قبیله خویش موسوم شد و چون بمرتبه سلطنت
رسید روی بولایت سلطان محمد خوارزمشاه نهاد و چندان بابیت تاری در حرکت آمد که در مملکت سلطان مذکور بتخصیص در خراسان
ساکن داری نماند ناری نماید چنانچه شرح و تبیین آن در دفتر خامس از مسامعت وقت سامولف بالجمله سلطان طغرل بعهد
جلت دولت زود بی تعب طلب با عروس ملک دست در آغوش کرد و در تمهیدات رعیت و دفع ظلم و رفع رسوم اهل عدوان
و احسان در باره عالمیان مشارالیه گشت و زمام حل و عقد امور ملک و ملت را در قبضه اقتدار اتابک محمد بن اتابک ایلدکز نهاد
و او در ضبط و ربط ممالک محروسه بمرتبه سعی نمود که مزید بر آن متصور نبود و چون او فوت شد برادرش قزل ارسلان متکفل
مهام جمهور گشت گویند که سلطان طغرل در شان شیخ الاسلام ظهیر الدین بلخی اعتقادی عظیم بود چنانچه در بعضی از لیالی
بزاویه آن قدوه اکابر عالی رتبت رفتی و در مصالح ملک و ملت با وی مشورت فرمودی و امرای دولت از ین صورت رنجیده با سلطان
نفاق آغاز نهادند و با هم عهد بستند که در کسر بنیان قصر رفعت او یکجهت باشند و شیخ ظهیر الدین بفراست بر ین قضیه اطلاع
یافته در خلوتی شمه از ین حال با سلطان در میان نهاد و سلطان از ین جهت بسیار بجنابت گشت و ایشان چاره جز آن ندیدند که قتلغ
اینانج بن اتابک ایلدکز را که رکن سلطنت والی ولایت ری بود با خود متفق سازند لاجرم در ین باب نامها نوشته مضمون
جمله آنکه پادشاه اکثر اوقات در خانه ظهیر بلخی میباشد و او را مشیر و ظهیر خود ساخته با امرا التفات نمیفرماید و ظهیر نیز در غرور
ارکان دولت تکثیر و بعلت زوال اکنون ملتمس آنکه جناب امارت ماب نهضت فرماید تا پادشاه را گرفته محبوس گردانیم و دیگری را که اهلیت
این کار داشته باشد بر تخت نشانیم و سید فخر الدین علاء الدوله با ما در ین امر اتفاق دارد و مکتوبات در میان عصای مجوف تعبیه
کرده بدست قاصدی بری فرستادند و از غایت خبث باطن دنوده و از ایش راب ... قایمنهای فشاندند تا بوقت فرصت و زمان
مجال سلطان را هلاک سازند و چون تدبیر موافق تقدیر نبود سلطان از مکیدت امرا آگاه گشته باحتیاط تردد صبر نموده قاصد بجهت
ری روان شد پسر تاج الدین قتلغ سراب حرداه او را پیش آمد و بنیاد استکشاف احوال کرد و از انجا که بخت بد دولتان باشد قاصد
جواب همان میورزید و پسر تاج الدین از قلت التفات او در غضب شد خواست که بگرز گران تادیب فرماید قاصد بجهت محافظت نفس
عصای خود در مقابل صدمه گرز داشت و گرز بر عصا آمده بشکست و مکتوبات از میان آن بیرون افتاد و پسر تاج الدین نامها را خوانده
و در سیر تعجیل نموده صورت واقعه را معروض سلطان گردانید و روز دیگر چون امرا بملازمت آمدند سلطان بیرون نیامد اما سید
علاء الدوله را که این عبارت نیم و با آن جماعت همدم بود در خلوت طلب داشت و کیفیت حال را باو تقریر کرد و آنجناب را شایسته
بخانه این ... خلعت عفو پوشانید و سایر عصاه را در قلعه همدان بازداشت و بعد از چند روز ارباب جرایم التجا بجناب ارشاد ماب
شیخ ظهیر الدین بلخی کرده او را شفیع ساختند تا سلطان از سر رضا آورد و قبول نمود که اگر سلطان از آن جماعت خشنود گردد ایشان
آنچه دارند بغرامت دهند و دیگر پیرامون امثال این حرکات نگردند و شیخ الاسلام از روی نصیحت و موعظه با سلطان گفت که اگر
خلایق بر عصیان و طغیان اقدام نمایند پادشاهان در درجه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس بکجا انتظام یابند و شیخ از ین نمط
چندان سخن با سلطان گفت که سلطان در مقام عنایت و عاطفت آمده خواست که هم در آن چند روز تا یاران محبوسان فرمان دهد
ولیکن چون اراده حق بآن متعلق نشده بود در آن اثنا سلطان بجهت ملاحظه عمارت قلعه بانجا تجشم فرموده قتلغ طشت دار که در سلک

برستر همت میرسید و همه را تصور آن بود که مملکت قزل ارسلان بقرار رست و بنای سلطنت او استوار و ندانستند که هر
قاعده که خلاف اصل باشد در بنا بعد و هر بنا که بنیاد آن بر باد هوس نهاده باشد زود از پا در آید ان الباطل صولة ثم یضمحل
بالجمله اهل عصیان گمان برند که توسن فلک بدوام الی قیام الساعه و ساعة القیام عنان کام و مرام در قبضه اختیار و اقتدار
ایشان خواهد گذاشت خود از اینست تعلق داشت تفرقه در شیشه خانه جمعیت ایشان افتاد و مضمون کلمه عرفت الله بفسخ العزایم
سمت وضوح یافت مفصل این مجمل آنکه اسفهسالار ارحام الدین وجمعی بکر که حقگذاری و امادی ولی نعمت مغرض میداشتند و
شکل یغیم عقلا و شرعا متحتم می شناختند سلطان را از حبس بیرون آوردند و اندر آن روزگار طایفه اعراب پیوسته روی بعراق
نهادند و امرای طاقی نیز لشکری ترتیب داده متوجه سلطان گشتند و در قزوین تلاقی فریقین اتفاق افتاد بعد از کشش و کوشش
ارباب طغیان و عصیان از ستیز و آویز عاجز آمده راه انهزام پیش گرفتند و عروس مملکت که یار قدیم سلطان بود بر تمیم را آنکه و جلا
مطلوب و حجره مقصود بر منصه آرزو جلوه گر آمد و قهرمان قضا این ندا در داد که الحمد لله علی فضله اذ رجع الحق الی اهله
صدای گنبد فیروزه میدهد آواز که آمد آب سعادت بجوی دولت باز بعضی از مورخان گفته اند که چون جهان پهلوان اتابک
محمد بن اتابک شمس الدین ایلدگز وفات یافت اختلال بقواعد مملکت راه یافته امرای پای ازحد خویش بیرون نهادند سلطان
طغرل خواست که مهمات ملک بدستور سابق باشد امرا از بجمعی تمکین نمودند بر سبیل خفیه و علی کتمان فرستاده اتابک قزل ارسلان
را طلب داشتند و اتابک بنا بر استدعای امرا باصفهان آمده سلطان را متوحش و متوهم ساختند و اتابک بر مملکت مستولی شده بی رخصت
پادشاه در امور مدخل کردن گرفت و جمعی از خواص سلطان را محبوس کردانید طایفه از ایشان را بمال غریب و در محافظت سلطان
احتیاط تمام مینمود تا بطریق بیرون نرود و در این اثنا مخلصی آورد و خود و دو سلطان از هواجس آورده بطوی مشغول شد و سلطان فرصت
غنیمت شمرده با جمعی از خواص و مقربان بجانب همدان شتافت و قزل ارسلان از عقب روان شده در حدود دامغان بهم رسید
و چند روز میان ایشان محاربات واقع شد اتابک با وجود کثرت رجال منهزم گشته از معرکه روی بوی نهاده از آنجا بتبریز رفت و سلطان
بهمدان آمد و در خلال این احوال لشکری گران از دار الخلافه بمدد قزل ارسلان نامزد شده در آذربایجان باو پیوستند و اتابک بوجود
ایشان مستظهر گشته آهنگ جنگ سلطان کرد و سلطان نیز بعزم رزم حرکت کرده فریقین در کار سعید ابد بهم رسیدند و لشکر
بغداد مغلوب گشته سلطان عنان دولت بجانب آذربایجان منعطف گردانید و قزل ارسلان متوجه همدان شده دوالی بخطبه
بنام سنجر بن سلیمان شاه خواند و از بقصد سلطان روی بآذربایجان آورد و سلطان از راه دیگر بعراق آمده دو بکشیده خود را
کدارند کان قدیم بودند بجریمه لوازم ایم بکشت و قتلغ اینانج بدین سبب از اردوی سلطان گریخت و قاعده مخالفت بنیاد نهاده
بر ولایت اصفهان مستولی گشت و سلطان بحرب او رفت و او از اصفهان براه ساوه متوجه زنجان شد و سلطان و اتابک او در قلعه
بهم رسیدند و بعد از مقابله و مقاتله سلطان شکست خورده روی از معرکه برتافت و بجانب همدان شتافت ناگاه قزل ارسلان
بهمدان رسیده سلطان را با پسرش ملکشاه بگرفت و ایشان را بآذربایجان فرستاده در قلعه از قلاع محبوس کرد که بقلعه کهران موسوم
بود محبوس کردانید مهم سلطنت بر قزل ارسلان قرار گرفت و روزی مسعود جهت جلوس او بر سریر فرمان دهی اختیار کردند
بحسب اتفاق در صبح آن روز او را کشته یافتند گویند بچهار زخم کارد تن او بدید بود و چون این خبر در آذربایجان منتشر شد
کوتوال قلعه کهران بترغیب بعضی از امرا سلطان طغرل و پسرش را از حبس بیرون آورد و هر یک بعرجعی از مردان کار و دلیران روزگار
او پیوستند و چون آوازه جمعیت سلطان بعراق رسید قتلغ اینانج با دوازده هزار سوار جرار بجانب آذربایجان توجه نمود
و سلطان نیز در حرکت آمده بر در قزوین هر دو فریق مصاف دادند و عاقبت نسیم فتح و نصرت بر پرچم سلطان وزید و قتلغ اینانج
منهزم بری رفت و سلطان بهمدان آمد در این اثنا سلطان تکش که بواسطه استماع تراجع اقبال و اختلال احوال سلجوقیان بجهت
دعا من بود با سلطان طغرل در ملک عراق تنازع آغاز نهاد و بعد از آمد شد رسل قرار بر آن افتاد که ری را تکش نگاه دارد و چون

سعادت لامع گشت قرار روزگار و مکار که در هر دوری بلوازم در صاحب صدری باشد و در هر قرنی بهمه رفیع قدری التجا نماید بدت
ارادت انبساط سلطنت آل سلجوق را در نورد و بدا دست مسند ارتضا اولاد نوشتکین غرجه را در بساط زمین بگستراند قوله تعالی
تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر و امرا و اتابکان
سلجوقیه که مخالف ولی نعمت کردند هر یک ببلا و محنتی گرفتار شدند و هم از آنجا که در سبل حسنت جستند بکار نکث دیده دران
غدری که با منعم کردند روزگار دمار از هر یک برآورد و حق عز و علا هیچ آفریده را بکفران نعمت گرفتار مکافات اتابکان سلجوقی
که حق نعمت و نمک نگاه نداشتند یکی نصرة الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز بود بعد از فوت عمش قزل ارسلان مدت بیست سال بر
حکومت اران و آذربایجان قیام نمود و در سنه سبع و ستمایه در گذشت و چون او فوت شد اتابک مظفر الدین ازبک برادرش
قایم مقام شد مدت پانزده سال سلطنت راند و در سنه اثنی و عشرین و ستمایه چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه بر مملکت او
استیلا یافت او از فرط اندوه در قلعه الینجق فرمان یافت **ذکر شعبه دوم از سلاجقه که در کرمان حکومت کرده اند** اول ایشان
شعبه قاورد بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق است و او در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه حاکم کرمان شده در خمس و خمسین ترک
استیلا یافته دست تصرف در بلاد ولایت فارس کوتاه گردانید و بر عصیان برادر خود سلطان الب ارسلان اقدام نموده باز
بمطاوعت در آمد و در جنگ سلطان ملکشاه اسیر شده بفرمان او مسموم گشت چنانچه سبق ذکر یافت و زمان سلطنت وی سی و دو
سال امتداد یافت و بعد از فوت قاورد معز الدین ملکشاه کرمان را بپسرش سلطان شاه مفوض داشت و او دوازده سال بسلطنت قیام
نموده درگذشت و پس از وی توران شاه بن قاورد فرمان فرمای کرمان گشت و چون سیزده سال دیگر سلطنت راند وفات یافت
پسرش ایرانشاه متصدی حکومت شد و بنا بر آنکه خدمتش بشیوه الحاد میبود و بد و بر کرمانیان بیداد میکرد بعد از پنج سال که حکومت کرد
بقتل رسید و اعیان کرمان ارسلان شاه بن کرمان شاه بن قاورد را که از بیم او بزاویه اختفا پی برده چهره ... آورده پادشاه ساخت و
او بساط عدل و داد گسترده مدت چهل و دو سال سلطنت کرد و در سنه ست و ثلثین و خمسمایه در گذشت و بعد از وی پسرش محمد
چهارده سال بامر ریاست مشغول گشته رحلت نمود و پس از وی ولد او طغرلشاه قایم مقام شد و دوازده سال حکومت کرده طبل
ارتحال فرو کوفت و بعد از او اولادش ارسلانشاه و بهرامشاه و تورانشاه بیست سال با یکدیگر منازعت نمودند و در هر وقتی یکی از آن
شاهزادگان حاکم گشتی و بسبب این انقلابات خرابی تمام بمملکت کرمان راه یافته بعد از ایشان محمد شاه بن بهرامشاه متقلد قلاده سلطنت
گشت و در ایام او ملکشاه سلجوقی باتفاق بعضی از خویشان بروی خروج کرده او آنجا بملک ارسلان بن طغرل تزود و محمد شاه را به لشکر
مدد داد تا متوجه کرمان شد و ملکشاه از معرکه او بجانب غور گریخت **ذکر شعبه سیم از سلاجقه که در روم حکومت کرده اند**
چون قتلمش بن اسرائیل سلجوقی در جنگ الب ارسلان کشته شد سلطان خواست که نسل او را بر اندازد خواجه نظام الملک مانع
آمده معروض داشت که مصلحت چنان مینماید که نام شاهزادگی از اولاد قتلمش افکنده ایشان را باسم اسفهسالاری و قیادت لشکر
باطراف ممالک محروسه فرستاده آید سلطان این امر را مستحسن داشته فرمان داد تا سلیمان بن قتلمش عزم شام نموده بضبط
آن ولایت قیام نماید و سلیمان بموجب فرمان روی بدیار شام نهاده بر آن مملکت مستولی گشت و عنان و لا صاحب انطاکیه که
کماد سلجوقیان بود و بیبی از اسباب بمکه رفت و سلیمان فرصت غنیمت شمرده انطاکیه را در تحت ضبط و تسخیر آورد و چون شرف
الدین مسلم که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب بود و محصل خراج انطاکیه رسولی نزد سلیمان فرستاده خراج انطاکیه طلب داشت
سلیمان در جواب گفت که چون این ولایت در حوزه اسلام آمد خراج نباید خواست بنابرین شرف الدین مسلم لشکر فراهم آورده عزم
حرب سلیمان شد با یکدیگر محاربه نموده حاکم حلب در معرکه کشته گشت و سلیمان ایلچی بپایه سریر سلطنت مصیر سلطان ملکشاه
فرستاد که صورت حال بعرض رساند در این اثنا تاج الدین تتش بن الب ارسلان بعزیمت قتال سلیمان توجه نمود و امرای او تا
جفرت با سلیمان را تنها گذاشته خود تتش از خوف عذاب و نکال خود را هلاک ساخت و چون رسول سلیمان بخدمت سلطان ملکشاه

رسید مدت بیست و شش سال بامر حکومت قیام نمود تا مقتدرترین سلاطین دوران خود بود میان او و سلطان جلال الدین خوارزمشاه
محاربات دست داده او بر خوارزمشاه غالب آمد و عاقبت پسرش غیاث الدین کیخسرو آن عدالت شعار را در وی جهل فنا وادی
زهر داد تا مسند جهان باقی را وداع فرمود و بعد از و سلطنت بر کیخسرو قرار گرفت و چون هشت سال از زمان حکومت وی
منقضی گشت لشکر گران از سپاه مغول در ملازمت امیر بایجو نویان نامزد شد و میان فریقین محاربات واقع شد غیاث
الدین کیخسرو منهزم گشت و او در سنه اربع و اربعین و ستمائه براه عدم رفته پسرش رکن الدین سلیمانشاه سلطنت یافت
و معین الدین پروانه کاشی مدبر امور مملکت شد و سلطان رکن الدین برادر خود علاء الدین کیقباد را بخدمت قاآن
فرستاد و او بمهمات برحسب دلخواه ساخته مراجعت نمود و چون بحدود روم رسید رکن الدین سلیمان از بیم آنکه برادر بروی
تفوق خواهد جست او را بزهر هلاک ساخت و برادر دیگرش کیکاوس از وی متوهم شده بقراقرم گریخت و لشکر برکاخان او را بآن
حضرت بردند و برکاخان که پادشاهی بود مسلمان او را مدد داده بروم فرستاد و بعد از هجده سال عزیمت بیرون خواست که باعزم
ملک اغستان کند هادم اللذات بر سر پسر تاختن آورد و سلطان رکن الدین سلیمان در زمان اباقاخان بنابر فرمان او بیاسا
رسید و بعد از وی پسرش را کیخسرو سلطنت روم دادند و چون او در حد طفولیت بود فرمودند که متولی امور معین الدین پروانه باشد
و او مادر کیخسرو را در حباله نکاح آورده مدت هجده سال اسم سلطان بر کیخسرو اطلاق می یافت تا در سنه اثنین و ثمانین و ستمائه
در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان مقتول گشت و چون ارغون خان بر سریر خانی نشست روم را بغیاث الدین مسعود بن
کیکاوس که در آن حین از قرم آمده بود داد و در سنه سبع و تسعین و ستمائه غیاث الدین فوت شد برادرزاده اش کیقباد
بن فرامرز بحکم یرلیغ غازان خان نامزد سلطنت روم شد و بعد از مدتی با جلادین کلمه عصیان مبادرت نمود غازان خان لشکری
بانجانب فرستاد تا او را گرفتند و دولت سلجوقیان در آن بلاد بنهایت انجامید مسوده اوراق گوید که در تاریخ کرمان احوال اولاد
قاورد بن الب ارسلان که در آن ولایت سلطنت کرده اند بتفصیل مسطور است و در تاریخ قضایای داود بن سلیمان سلجوقی
و احفاد و اولاد او که در آن مرز و بوم بمهم سلطنت قیام نموده اند بشرح مزبور و چون آن مجموعه هنگام تحریر در نظر نبود مجمل
آن حالات تا دو فرقه اکتفا رفت و چون خوارزمشاهیه از جمله ممالیک سلجوقیه بوده اند و نیز دولت آن طبقه با بن طایفه
انتقال کرده واجب چنان نمود که احوال خوارزمشاهیان در ذیل واقعات سلجوقیان ثبت کرده **گفتار در بیان احوال**
خوارزمشاهیان و شرح حکومت ایشان جد سلاطین خوارزم را نوشتگین غرجه میگفتند و او غلام بلکاتکین بود که
در زمره ممالیک سلطان ملکشاه انتظام داشت و این نوشتگین باسم طشت داری موسوم بود و بعد از فوت بلکاتکین
بسبب عقل و کفایت و تدبیر و درایت بمناصب رفیع ارتقا نمود و چون مال خوارزم نامزد طشتخانه بود شحنگی آن ولایت در
زمان دولت سلطان ملکشاه مفوض باو گشت و نوشتگین غرجه پسران داشت از همه بزرگتر قطب الدین محمد بود مایه
ریاست و حکومت و زیور شجاعت و فروسیت در ولایت مرو نیز بدر خویش ممتاز و متحلی گشته بود و چون نوشتگین وفات
یافت زمانه پرتو التفات بر احوال قطب الدین محمد انداخت **ذکر قطب الدین محمد بن نوشتگین** قطب الدین محمد در زمان
سلطنت برکیارق و امداد سلطان سنجر والی خوارزم گشته بخوارزمشاه موسوم شد و او در موافقت سلاطین سلجوقیه
مقامات محمود بسیار است و مساعی مشکور بشمار مدت سی سال بفراغ بال و رفاه حال بحکومت خوارزم که در آن ایام
از غایت معموری طعنه بر مصر و ختای میزد قیام نمود و در تعظیم اهل فهم و دانش دقیقه مهمل نگذاشت و در ایام دولت
او شعرا مزید اکرام اختصاص یافتند ابو المعالی رازی از جمله مداحان خاص اوست هرگز بسمت عقوق موسوم نگشت
و بکفران نعمت متهم نشد و در آن سی سال که متصدی ایالت خوارزم بود یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر آمدی و یک
سال پسر خویش اتسز را فرستادی و چون مدت عمران بسند بخصال انقضا یافته دوال انتقال بر طبل ارتحال فرو کوفت

سلطان سنجر بود بر سر رضا آمده دست از محاصره باز داشت و چون مراجعت نموده بمستقر عز و دولت خود رسید بمسامع جلال
رسید که اتسز بدستور معهود مخالفت میورزد و عهد و پیمان را چندان وزنی نمی نهد سلطان ادیب صابر ترمذی را پیش او
فرستاده پیغامهای مشفقانه داد بتصور آنکه شاید بمقام متابعت آید و خوفی و تجنبه نکرده و رعایا پایمال رنج و عنا نشوند اتسز
ادیب را نگاه داشته اعزاز نمود و اوباش آن ولایت دو نفر ملحد را بمال فریفت و ایشان را بمرو فرستاد تا از سبو مداهنان ملک
سلطان را هلاک سازند و ادیب صابر برین سگالش اطلاع یافته و شکل و شمایل آن دو مخذول ملعون معلوم کرده و آن را بر
کاغذی نوشت و آن نوشته را در ساق موزه زنی تعبیه کرده او را بمرو فرستاد و چون کیفیت حال بمسامع جلال رسید فرمان
همایون نافذ گشت که بتفحص حال فدائیان مشغول شوند و بعد از تفحص بسیار و جویی آن دو بدکیش را در خرابات یافتند و بمقر
فرمود هر دو بدرکات جحیم رسانیدند و اتسز چون از حقیقت واقعه آگاهی یافت فرمود تا ادیب صابر را در جیحون انداختند
و در سنه اثنین و اربعین و خمسمائه نوبت دیگر سلطان لشکری ترتیب داده عنان عزیمت بطرف خوارزم منعطف گردانید
و این چند بیت از نتایج طبع اتسز است که در حین توجه سلطان گفته **بیت** ملکا ملک طاقت جنگ نیست · بصلح و بهم نزاهنگ نیست
ملک شهریار است و او شهریار · هزیمت شدن بنده را ننگ نیست · اگر بادپایست نجات ملک · کمیت مرا نیز پالنگ نیست · بخوارزم اهل
یقین روم · خدای جهان را جهان تنگ نیست · القصه سلطان بعد از قطع منازل هزار اسب که اکنون بجز نام از و نشانی نمانده
رسید و بمحاصره مشغول گشت و انوری که ملازم رکاب همایون بود در آن حین این دو بیت گفت **بیت** ای شاه همه ملک جهان
حسب تراست · وز دولت و اقبال جهانی کسب تراست · امروز بیک حمله هزار اسب بگیر · فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست · و رشید
وطواط که در آن اوان در سلک محصوران انتظام داشت این بیت بر تیری نوشته بمیان اردوی سلطان افکند **بیت** گر خصمت
ای شاه بود رستم گرد · یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد · و بدین سبب سلطان عظیم در خشم شده در تسخیر هزار اسب شرایط جد و اجتهاد
بجا آورد و چون بعد از شدت بسیار شهر مفتوح گشت حکم فرمود که رشید وطواط را پیدا ساخته هفت پاره سازند و رشید بخواص
و ندمای سلطان توسل جسته عاقبت یکی از ایشان محل مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی ضعیف است و طاقت آن ندارد که او را
هفت قطعه سازند اگر رای عالی اقتضا فرماید او را بدو پاره سازند سلطان از این سخن متبسم شده از سر خون رشید درگذشت و چون
هزار اسب در تحت تسخیر و نصرت سلطان سنجر درآمد سلطان از آنجا در حرکت آمده ظاهر خوارزم را مخیم اقبال ساخته و فرمان داد که
عراده و منجنیق ترتیب داده جنگ در انداختند و در اثنای اوقات محاصره شخصی که خورش و پوشش او گوشت و پوست آهو بود و او را
زاهد آهوپوش میگفتند بمجلس همایون پادشاه بحر و بر اعنی سلطان سنجر آمده بعد از تقدیم فصول نصیحت و موعظت زبان بشفاعت
اهل خوارزم بگشاد و اتسز نیز رسل و رسایل در میان افکنده پیشکشهای لایق فرستاد و در مقام تضرع و زاری آمد و از آنجا که وفور
عاطفت و مرحمت خسرو گیتی ستان بود بار دیگر رقم عفو و صفح بر جرایم خوارزمشاه کشیده مقرر چنان شد که اتسز بکنار جیحون آمده
و در برابر سلطان سنجر زمین خدمت بوسیده باز گردد و اتسز بموعد آمده هم از بالای اسب سر فرود آورد و پیش از آنکه سلطان عنان
بگرداند او بازگشت و پادشاه از قلت احترام او در غضب شد اما چون در مقدمه عفو فرموده بود ازین معنی آن منزلت نکشود و هم در آن
چند روز عازم مرو شد و چون تیمور برون خویش را نعل کرد ایلچیان بخوارزم فرستاد اتسز را بتشریفات پادشاهانه مطمئن و مستظهر
گردانید و خوارزمشاه نیز شرایط تعظیم و تکریم رسل بجای آورده ایشان را خشنود ساخت و بجهت سلطان تحفه های کرامند مصحوب
ایشان گردانید و رخصت انصراف ارزانی داشت و چون خاطر اتسز از امر سلطان سنجر جمع شد چند نوبت بغزای ترکستان رفته بر
معاندان دین ظفر یافت و در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمائه بعزیمت سغناق و دیگر بلاد تصمیم داد و داعیه آن داشت که
جند کمال الدین که مدتها با هم طریق مصافات و موالات مسلوک داشتند و آن پسر مرافقت نماید اما چون بجند و آن ولایت
رسید کمال الدین استشعاری بخاطر راه داده باسپاه و خدم بطرفی نهاد و اتسز جمعی از معارف فرستاد تا او را بایمان و مواعید

اگر کبیره برای خود نکرد و دخت او صغیر شده در شب تاسع جمادی الاخر سنه احدی وخمسین وخمسمائه حضرت مالک الملک دست
نصرت او را از بند بر مملکت بعد کوتاه کرد. حمدالله قزوینی گوید که مدت بیست و نه سال حکومت کرده بود از ابتدا [illegible]
سال دم استقلال زده گویند رشید وطواط بر سر جنازه او میگریست و باواز بلند این دو بیت خواند
بیت شاها فلک از سیاست میلرزید ؛ پیش تو بطوع بندگی میورزید ؛ صاحب نظری کجاست تا در نگرد ؛ تا آن همه مملکت
باین می ارزید. **ذکر حکومت ایل ارسلان بن اتسز** بعد از فوت خوارزمشاه بچهار روز واقعه او را فاش کردند و ایل ارسلان
عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف ساخته بدان جمهور امرا و ارکان دولت با او بیعت کردند اتابک اغلبک و جمعی از اعیان
خواستند که سلیمان شاه بن اتسز را بر تخت نشانند ایل ارسلان سبقت نموده مجلس برادر فرمان داد و امرای معتمد را از میان
برداشته در سیم رجب سنه اثنی وخمسین وخمسمائه بر سریر سلطنت متمکن گشت و اقطاعات و مرسومات موافقان دولت را از
دستور زمان پدر زیاده کرد و ابواب احسان و اصطناع بر روی اهالی خوارزم بگشاد و در ابتدای سلطنت او [illegible] یغوخان و
لاچین بیک و جمعی دیگر از سرداران قرلغان بخوارزم رفته از خان سمرقند استغاثه نمودند که او یغوخان را مقدم قرلغان بود
کشته در مقام قصد دیگران است ایل ارسلان ایشان را استمالت داده با لشکریان روی توجه بجانب ماوراء النهر نهاد و خان
چون آوازه حرکت ایل ارسلان شنید تمامت صحرانشینان ترکه که از قراکول تا جند نشسته بودند بشهر سمرقند در آورده خاطر
بتحصن قرار داد و از قراختای استمداد نموده ایشان اتابک ترکمان را با ده هزار سوار بمدد او فرستادند و چون خوارزمشاه
بنجا رسیده اهالی آنرا بمواعید مستظهر گردانید عازم بلده محفوظه سمرقند شد و خان بمعاونت اتابک قوی خاطر شده کنار
آب سغد را لشکرگاه ساخت و فریقین بیکدیگر رسیده دلیران جانبین کر و فری میکردند و چون اتابک ترکمان استیلای لشکر
ایل ارسلان را مشاهده نمود ائمه و علمای سمرقند را پیش او فرستاده بتضرع و تخشع التماس صلح کردند و مسئول الجماعت مبذول افتاد
خوارزمشاه امرای قرلغان را با احترام تمام بمقام ایشان کسیل فرمود و چون بعد از فوت سلطان سنجر بعضی از غلامان او که [illegible]
و صرامت امتیاز داشتند و مقدم ایشان ملک مؤید بود سلطان رکن الدین محمود خان را که خواهرزاده سلطان مرحوم و قائم
مقام آنحضرت بود در نیشابور گرفته میل کشیدند ایل ارسلان بتبع انتقام از نیام کشیدن مراجعت فرموده متوجه شادیاخ
و جماعت عصاة را در آن شهر محاصره کرد و سفرا در میان آمده بهم بر مصالحه قرار یافت و بنا بر آنکه ایل ارسلان در ارسال تحف
و هدایا که هر ساله پدرش بقراختای میفرستاد تا تعرض بولایت او نرسانند اهمال نمود ایشان جیشی عظیم ساخته قصد دیار
الاسلام کردند و چون این خبر بسمع خوارزمشاه رسید او نیز مستعد حرب گشته عیار بیک را با سپاهی آراسته در مقدمه روان کرد
و پیش از وصول ایل ارسلان عیار بیک با لشکر قراختای جنگ کرده گرفتار گشت مقارن این حال خوارزمشاه رنجور شده عنان عزیمت
بجانب خوارزم معطوف ساخت و چون بدار الملک فرود آمد در نوزدهم رجب سنه سبع وستین وخمسمائه از عقب [illegible]
شد. **ذکر سلطانشاه بن ایل ارسلان بن اتسز** بعد از واقعه ایل ارسلان پسر کوچکتر او سلطانشاه که ولیعهد بود پادشاه شد
و مادرش ملکه ترکان مدبر امور مملکت گشت و برادر بزرگتر او تکش خان که در آن وقت والی جند بود در مقام منازعت آمده منصب [illegible]
سلطنت طلبید هر چند سلطنت بمیراث نمی‌باید و سلطانشاه که لطف طبع داشت این دو بیت گفته برادر فرستاد که بیت هر که
که متحد عزم من بوبه کند ؛ دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند ؛ انجا رسول و نامه بر ناید کار ؛ شمشیر دو رویه کار یکرویه کند ؛ تکش
خان را پسری بود ملکشاه نام که شعر نیکو گفتی این رباعی انشا کرده بسلطانشاه فرستاد که رباعی صد گنج ترا [illegible] ماوراء کاشانه
تورا مرکب و میدان ماوا ؛ خواهی که خصومت از میان برخیزد ؛ خوارزم ترا ملک خراسان مارا ؛ چون سلطانشاه این ابیات شنید
دو بیت دیگر گفته در جواب برادرزاده خویش روانه ساخت که بیت ای جان عم این عم ره سودا کرد ؛ وین قصه نه در شما [illegible]
تا قبضه شمشیر که بالا گیرد ؛ تا انگشت اقبال که بالا گیرد ؛ و چون میان برادران غبار خصومت و نزاع بالا گرفت سلطانشاه لشکر

روی نموده شادمان گشت و اجتماع با آن امارت دولت و اقبال خود پنداشته زنگ اندوه و ملال از مرآت ضمیر زدوده گرفت
در این اثنا ایلچیان از جانب قراختای رسیده بنابر عزم تکش خان او را طلب داشتند و سلطان غیاث الدین غوری چنانچه رسم
و آیین سلاطین باشد سلطانشاه را کسیل فرمود و چون سلطانشاه بعد از طی مفاوز و مسالک بقراختای پیوست [illegible] مبالغ
خوارزمیان نسبت بخویش پیش خان تقریر کرده و فرمان فرمای قوم شوهر خویش قرما را با لشکری آراسته در مصاحبت او بجنگ
تکش خان نامزد فرمود و چون ایشان در حرکت آمده بحدود خوارزم رسیدند تکش خان حکم کرد که آب جیحون را بر ممر [illegible] انداختند
تا آمد شد ختائیان متعذر گشت و تکش خان در شهر بتهیه اسباب کشش و کوشش مشغول شد و بنا بر آنکه قرما دید که علامات
تقریر سلطانشاه از امرا و اعیان خوارزم در متابعت و مطاوعت تکش منقول [illegible] آمدن پشیمان گشته عزیمت مراجعت مصمم گردانید
و چون سلطانشاه مفر دیگر نداشت از قرما التماس نمود که فوجی از لشکر با او بسرخس فرستند شاید بمدد ایشان مهمی از پیش تواند
برد و مسئول او مبذول افتاده قرما بجانب وطن و سلطانشاه بطرف سرخس روان شد و چون [illegible] بر سر ملک دینار
که یکی از امرای غز و حاکم سرخس بود فرود آمد و ملک دینار بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش از بیم جان خود را در خندق که مملو از آب
بود انداخت و اهل حصار برسن او را بالا کشیدند و سلطانشاه محاصره سرخس را در توقف گذاشته بمرو رفت و لشکر قراختای را رخصت
انصراف داده بنفس خویش چند نوبت متوجه سرخس شد تا اکثر لشکر غز که در آن نواحی بسر میبردند متفرق گشتند و چون حشم ملک دینار
متفرق شدند و او ماند [illegible] بنا بر آن از طغانشاه که منسوب او شده بود التماس نمود که بسطام را در عوض سرخس باو دهد
و طغانشاه دیگر باره والی سرخس گردانیده ملک دینار را ببسطام فرستاد و سلطانشاه در این اثنا با ده هزار سوار جرار بقصد
طغانشاه متوجه ولایت او گشت و طغانشاه نیز عازم جنگ او شده در شهور سنه ست وسبعین وخمسمائه لشکرها بیکدیگر رسیدند
و بعد از کشش و کوشش سپاه طغانشاه از ستیز و آویز عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و لشکر سلطان [illegible]
کشته و چون سلطانشاه برخلاف طغانشاه مرد میدان جنگ بود نه [illegible] پیوسته بولایت او تاخت میکرد تا امرای طغان
شاه ملول و متبرم گشته اکثر بسلطانشاه پیوستند و ملک او را رونقی چندان نماند و آن بیچاره چند نوبت ایلچیان بسلطان غور
فرستاده استمداد نمود اما فایده نداد و [illegible] با تعجیل متوجه هرات شد و اثری بر آن مترتب نگشت و در این نامرادی شب
بسر برده روز بشب می آورد تا در محرم سنه احدی وثمانین وخمسمائه رخت بسرای عقبی کشید و ولدش سنجرشاه قایم
مقام گشت و منکلی بیک اتابک او بر مملکت استیلا یافت دست بمصادره و مطالبه گشاد و بقیه امرای طغانشاهی بخدمت سلطان
شاه رفتند و ملک دینار بجانب کرمان رفته غزان با او پیوستند و بعد از اوایل سنه اثنین وثمانین وخمسمائه سلطان تکش از خوارزم
بیرون آمده متوجه خراسان شد و سلطانشاه از راه دیگر با لشکر انبوه روی بخوارزم آورد و خوارزمیان بمحافظت [illegible]
او دروازه‌ها بسته بمدافعت برخاستند و چون شنید که تکش بظاهر مرو لشکرگاه ساخته بتعجیل بازگشت و بعد از قطع
منازل بکنار آب مویه رسید با چند مرد کاری ایلغار کرد و در شب از میان اردوی تکش گذشته بشهر در آمد [illegible]
سلطان تکش دانست که برادرش در مرو تمکن یافت عنان عزیمت بر تافته بصوب شادیاخ شتافت و در ربیع الاول سنه مذکور
بر ظاهر شهر نزول کرد و مدت دو ماه سنجرشاه و منکلی بیک را محاصره فرمود و عاقبت بهم بر مصالحه قرار یافته بخوارزم رفت
و از اعیان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین [illegible] و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را جهت اتمام
امر صلح و تحصیل وجه مهادنه پیش سنجرشاه و منکلی بیک فرستاد ایشان این جماعت را گرفته و مقید ساخته نزد سلطانشاه
ارسال نمودند و این سه کس تا زمان آشتی برادران محبوس بودند و بعد از مصالحه تکش خان و سنجرشاه امام برهان الدین
ابو سعید بن امام فخر الدین عبد العزیز کوفی که از علمای خراسان بود در زهد و تقوی امتیاز داشت و سلاطین او را عزیز و موقر
میداشت و بحکم پادشاهان قضا و شیخ الاسلامی خراسان بروی مقرر شده بود بشادیاخ رفت و منکلی بیک [illegible] شیطانی

ساطع بود و چون سلطانشاه در جنگ مرو الرود منهزم شد و رکن شوکت و نخوت او منهدم گشت مصلحان از جانبین صلاح در مصالحه
دیدند و بنابر صوابدید ایشان برادران بحسب ظاهر با هم آشتی کرده روز چند بساط مخالفت در نوردیدند اما سلطان شاه
بر امر حیلت اقدام نمود که بر نکث میثاق و نقض پیمان مایل بود لاجرم تکش خان از خوارزم بقصد ولایت او در حرکت آمده بعد از طی مسافت
بظاهر سرخس که در حیطه تصرف سلطان شاه مشحون بود نزول فرمود و آن قلعه را محاصره و جنگ کرده برج و باره آن را خراب ساخت
و از انجا بصوب رادکان رفته تمامت تابستان در آن موضع اقامت نمود و بار دیگر میان برادران صلح گونه واقع شد سلطانشاه
باز قلعه سرخس را باصلاح آورده برجال و اسلحه و خزینه معمور گردانید و تکش خان بمقر سلطنت خویش معاودت نموده بر مسند
کامرانی نشست و در شهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدکز رسولان فرستاده تسخیر ممالک
عراق را در نظر سلطان سهل و آسان نمود و بر وفق استدعاء او تکش خان از خوارزم روان شده چون بجوین رسید خواجه علاء الدین عطاملک
جوینی صاحب تاریخ جهانگشای باشارت بعضی از ارکان دولت شرف دستبوس پادشاه حاصل کرده در مجلس بهار این رباعی
انشا کرد رباعی نطعت شرفت کوهر بکوهن ببرد * جود کف تو رونق جیحون ببرد * حکم تو بکلک اکر رای کنی * سودای محال از سر گردون
ببرد * و سلطان برین ترانه شرب نموده و بیت المال را خالی کرده قایل رباعی را بانعام و تشریف سرافراز گردانید و هنگام تحویل
آفتاب بموضع شرف خویش روی بعراق نهاد و چون بدان نواحی رسید میان او و سلطان طغرل سلجوقی صلحی روی نمود چنانچه سابقا
اشارتی بآن رفت و سلطان تکش یکی از سرداران را در ولایت ری بحکومت نصب فرموده باز گشت و در اثنای طریق بسمع همایون
جلال رسانیدند که سلطانشاه بعزم تسخیر خوارزم بآن صوب رفته اکنون بمحاصره مشغول است چون بدهستان رسید مبشران
معروض داشتند که سلطانشاه بمجرد آوازه توجه پادشاه معاودت نموده است و سر خویش گرفته و تکش خان بخوارزم رفته و
ترک میدان رزم کرده آن زمستان بترتیب مجلس بزم پرداخت و بوفق آنکه مصرع صبا بسبزه بیاراست دار دنیا را * بعزیمت
انتقام برادر بجانب خراسان نهضت فرمود و چون ابیورد مضرب خیام سپاه نصرت انجام گشت و بار دیگر سفرا در میان آمده
خواستند که بآب وداد آتش ماده نزاع و خصومت کشند اما بارسال مراسلات و امثال آن غبار فتنه تسکین نمی یافت و سلطان
شاه از غایت خشونت طبیعت سخنان درشت میگفت و حکایات نالایق میکرد و در اثنای این اوقات کوتوال قلعه سرخس بواسطه
معاتبتی که از و در مجلس سلطان شاه کرده بودند خایف گشت و بعضی از محافظان قلعه را که بر جانب ایشان اعتماد نداشت مقید
گردانید و باستحضار سلطان تکش سرعتی بابیورد فرستاده اظهار متابعت و مطاوعت نمود و تکش خان پای عزیمت در رکاب آورده
بشتاب تمام بصوب سرخس روان شد و چون خبر وصول او بوالی سرخس رسید دو اسبه باستقبال شتافت و شرف تقبیل بساط
همایون حاصل کرده مفاتیح خزاین و دروب حصار تسلیم ملازمان پادشاه کرد و بدین اقتدار نمود و صورت این واقعه جانگداز بسمع
سلطانشاه رسیده بعد از دو روز مرغ روحش از قفس کالبد در پرواز آمد و کان ذلک فی سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه
و چون ملک و خزانه سلطان شاه منتقل بپادشاه عالمپناه شد احضار ملک علاء الدین محمد که ارشد اولاد او بود ایلچی بخوارزم فرستاد
و در ین ولا نیز بکرات او ناصر الدین ملکشاه که والی نیشابور بود و بر صید و شکار شره تمام داشت بنابر کثرت متصیدات مرو
التماس نمود که آن جلکا را در عوض نیشابور باو دهند و ملتمس ملکشاه باسعاف اقتران یافته حکومت نیشابور متعلق بسلطان
قطب الدین محمد شد ذکر رفتن تکش خان بجانب عراق و بیان بعضی قضایا که در آن اثنا روی نمود سابقا مرقوم کلک بیان
گشت که تکش خان متوجه عراق شده میان او و سلطان طغرل سلجوقی مهم بمصالحه قرار یافت و ولایت ری در حوزه تصرف کماشته
تکش خان آمد و خدمتش طمغاج را که یکی از امرای رفیع مقدار بود بحکومت ری نصب فرموده مراجعت نمود و در آن اوان که سلطان
شاه با برادر منازعت داشت سلطان طغرل عهد شکسته قلعه طبرک را که مشحون بحشم طمغاج بود بگرفت و لشکر خوارزم را غارت
کرد و این خبر بتکش خان رسید بجهت خلاف سلطانشاه نتوانست که بعراق رود و چون خاطر او از مهم برادر فارغ گشته روی بری

بیان بعضی از حالات ملک که بعد از ان دست داد والده سنجرشاه در حباله نکاح سلطان تکش بود و خواهر سلطان
در تحت تصرف او و بسبب این دو وصلت تکش خان سنجرشاه را در سلک فرزندان صلبی انتظام داده در رعایت و تربیت دقیقه اهمال
نگذاشت و چون ملکشاه مرکز دولت خالی گذاشته متوجه خوارزم شد سنجرشاه بتسویل طایفه مفتن آهنگ مخالفت تکش خان
کرده با هم عهد بستند که پیش از ترتیب اسباب سلطنت این سر را با کسی که اعتماد تمام بر جانب او نبود ظاهر نگردانند و قبل از ظهور
و خروج مخالفان این مواضعه بمسامع علیه خوارزمشاه رسید و سنجرشاه را طلب داشته او نا اندیشیده بدرگاه رفت و او
را بموجب فرمان میل کشیدند و در مجلسی موقوف داشتند و در آن واقعه سنجرشاه این رباعی گفت رباعی تا چرخ کهن بید کان ...
دل از سر کار این جهان برخاست * چون دست قضا چشم مرا میل کشید * فریاد ز حال و جوانی برخاست * گویند که نور باصره او بالکل فانی
نشده بود اما سنجرشاه اینمعنی را مخفی میداشت بحیثیتی که خواهر سلطان که حرم او بود درین قضیه محرم نمیدانست و بعضی امور نا
پسندیده که از آن صورت می دید نادیده می انگاشت و بعد از چند گاه که از حبس سنجرشاه بگذشت بشفاعت ارکان دولت و التماس
خواهر سلطان خلاص شد و اقطاعات که پیشتر داشت بوکلای او معوض گشت و بدین وتیره زندگانی میکرد تا در شهور سنه خمس و تسعین
و خمسمائه داعی حق را لبیک اجابت گفت و بعد از وفات او تکش خان باستعداد کار حرب و استکمال آلات طعن و ضرب مشغول شد تا بدان
حادثه ترکستان بانجاب لشکر کشد در خلال این احوال خبر مخالفت میاجق بسمع او رسید و آهنگ عراق کرد مجمل این مفصل آنکه یونس
خان را در قوت باصره ضعفی پیدا شد و در انجا معالجه میسر نمیشد بنابرین شاه از ری متوجه خراسان شده میاجق را بنیابت خود
در آن ولایت گذاشت و در غیبت یونس خان موید الدین ابن قصاب بموجب فرمان ناصر خلیفه با لشکر عرب از بغداد بیرون آمده قصد
عراق عجم کرد و قتلغ اینانج از اصفهان بری آمد تا باتفاق میاجق بدفع بغدادیان پردازند و چون چند روز در مصاحبت هم بسر بردند نا
گاه میاجق قتلغ اینانج را بقتل رسانیده سر او را پیش سلطان فرستاد و عرضه داشت که این جسارت از آن صادر شد که قتلغ اینانج سر
خلاف داشت و هر چند سلطان متاثر شده دانست که این صورت از امارات عصیانست اما بجهت مصلحت وقت اظهار اینمعنی نکرد و چون
ابن قصاب با لشکر بغداد بهمدان رسید توقف نمود و سلطان از خوارزم بیرون آمده بنیت مصاف سپاه دار الخلافه بجانب عراق عجم روان
گشت و بعد از طی مسافت بان ولایت در آمده در مزدقان نزول فرمود و درین اثنا وزیر فوت شد بغدادیان موت او را پنهان داشتند
و با تکش خان جنگ کرده شکست یافتند و تکش بعد از ظفر فرمان داد تا ابن قصاب را از گور بیرون آوردند و سرش از تن جدا کرده بخوارزم
بردند و اینمعنی نه لایق مروت بود و نه مناسب سلطنت و لشکر بغداد بعد از محاربه دست در دامن استیمان زده سلطان ایشانرا امان
داد و از انجا باصفهان رفته در آن ولایت چند روزی توقف نمود و خاقانی شیروانی قصیده در مدح او گفته و بیتی از آن در محل
تهنیت افتاد بیت مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت * ملک عراقین را همچو خراسان گرفت * ماهی چترش ز قلعه گردون گشاد *
مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت * و در حین انصراف پسر خود را بحکومت اصفهان نصب فرمود و میاجق را باتابکی او تعیین نمود و چون
بخوارزم نزول کرد منشور ایالت خراسان را بنام ناصر الدین ملکشاه نوشته پیش او فرستاد و پیغام داد که بجانب مرو که هوای آن دیار
موافق مزاج تو نیست اما شره شکار او را بران داشت که بار دیگر عازم آن ناحیه گشت مصرع صیاد را چون اجل آید سوی صیاد رود * و در آن
ولایت رنجور شده روی بنیشابور نهاد و در اثنای یورش عارضه او زیاده پذیرفته و علت بر طبیعت غالب گشته روی بسفر آخرت آورد و این
حادثه هایله در ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین و خمسمائه وقوع یافت و چون این خبر بسمع سلطان رسید جزع و فزع بجا آورد و گریه
عزیزی که داشت مهمل گذاشت و بنابر آنکه پسران ناصر الدین ملکشاه اندیشه عصیان و خلاف در خاطر داشتند سلطان نظام الملک
سعد الدین مسعود را جهت ضبط و ربط مهمات و احراز مخلفات ملکشاه و ارسال اولاد او بنیشابور فرستاد و وزیر بموجب فرموده عمل
نموده پسران ملکشاه را که مهتر ایشان هندوخان بود بخوارزم روان فرمود و سلطان پسر خود قطب الدین محمد را برای تنظیم امور خراسان
از عقب نظام الملک روان فرمود در این اثنا میان خان ترکستان و خواهر زاده او الب درک وحشتی روی نموده الب درک بخدمت آمده و سوگند

خویش شب مدّ روی بالموت نهادند و سلطان ولایت عراق به پسر خویش تاج الدین علیشاه داده متوجه خوارزم شد و چون
اسمعیلیه دانستند که باعث خصومت سلطان با ایشان نظام الملک سعد الدین مسعود است فدائیان بقصد قتل او فرستادند
وان جماعت انتهاز فرصت نموده در زمانی که وزیر از سرای بیرون می‌آمد او را بزخم کارد هلاک ساختند و از نوادر اتفاقات
آنکه وزیر مذکور بنابر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و جمید الدین عارض داشت ایشان را در مجلس
سلطان ... کرده بود و جمید الدین را بموجب فرمان بر در سرای خود گردن زده میخواست که حاجب را نیز از عقب او روان سازد
اما روزگار کینه گذار بلکه اراده قادر مختار متعلق بان شد که پیش از اتمام آن اندیشه خون وزیر ریخته آید و همان حاجب
که جمید الدین را کشته بود بقتل رسید و مضمون کلمه کما تدین تدان در باره او بظهور پیوست و چون خبر قتل نظام الملک بمسامع
جلال پیوست تکش خان ملول و متأثر شد فرمان داد تا سلطان قطب الدین محمد که منصب خوارزمشاهی بعد از پدر
تعلق باو گرفته بود تخریب ولایت و قلاع ملاحده کمر بندد و لشکرها مرتب ساخته از ترشیز ابتدا کند و مشار الیه بر حسب
فرمان با اسباب حصار گیری متوجه ترشیز شد و بمحاصره مشغول گشته ... هفت
... و ... قریب بان شد که دران چند روز حصار مفتوح گردد که ناگاه ... سلطان تکش
... بفال بد گرفته متعاقب این حال خبر فوت پدرش رسید و کیفیت این واقعه چنان بود که دران اوان که تکش خان قطب
الدین محمد را باستیصال ملاحده نامزد فرموده ... در گلوی او پیدا شده ... شد و اطبا معالجه ... کرده ... بر
مرض غالب گشته و چون سلطان قبل از عروض مرض بانتقام اسمعیلیه لشکر جمع کرده بود عازم آن شد که بصوب ولایت ایشان
عنان انتقام معطوف گرداند و هرچند طبیبان مانع آمده گفتند که حرکت مناسب نیست سلطان از سورت غضب گوش به
سخن مشفقان نکرده از خوارزم بیرون آمد چون بمنزل چاه عرب رسید علت نکس کرده ... از دار فنا بدار بقا
نقل کرد و این حادثه در تاسع عشر شهر رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه روی نمود و چون خبر این واقعه بسمع سلطان محمد
رسید از لشکر پنهان داشته بهانه مرض از در حصار ترشیز بمصالحه برخاست و مانند سیل منحدر متوجه خوارزم شد ذکر

جلوس سلطان محمد بر مسند خوارزمشاهی بفضل و تایید نامتناهی الهی

بعد از فوت پدر چون سلطان محمد بمرکز دولت
رسید امرا و ارکان دولت مجتمع شده مجلس بزم آراستند و رخسار عروس ملک را بزیور وفاق و اتفاق پیراستند و در روز
پنجشنبه عشرین شوال ست و تسعین و خمسمائه او را بر سریر حشمت و مکنت نشاندند و بجهت این مژده مبشران باطراف و اکناف
ممالک روان گشتند و چون واقعه تکش خان مسموع سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین گشت نقش بندان ... امانی و
امال بیکران ... خوارزم را در آینه خیال ایشان با سهل وجهی جلوه دادند لاجرم با لشکر انبوه ... روی
بطوس نهادند و بعد از نهب و غارت از انجا بشادیاخ رفتند و دران اوان تاج الدین علیشاه برادر سلطان محمد خوارزمشاه
از عراق بازگشته در شادیاخ بود و در روزی که لشکر غور دو کروهی شهر خیمه زده بودند تاج الدین علیشاه با سایر شاهزادگان و
ارکان دولت بر برجی که در مقابل سلطان غیاث الدین بود برآمده تماشا میکردند که ناگاه آن برج افتاده اعیان شادیاخ اسیر
گشتند و همان لحظه شهر مسخر گشته لشکریان باشارت سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین ... بمنازل اهل شادیاخ ...
تاراج ... رسانند و از صباح تا ... بنهب اشتغال داشتند بهنگام استوا ندا در دادند که هیچکس مزاحم مردم شادیاخ
نشود و ضبط لشکر تا حدی بود که هر که دران حالت هرچه در دست داشت بینداخت و بعد از آن امتعه و رخوت جمع کرده هر احدی
که متاع خویش بشناخت بموجب حکم ... گشت و غرض از آن غارت سیاست بود آنگاه تاج الدین علیشاه و اعیان مملکت
سلطان را در سلاسل و اغلال کشیده باهانت و نکال بجانب غور فرستادند تا بسطام و جرجان شحنگان نامزد فرموده آن ممالک
را در تحت ضبط خویش آوردند و برج و باره شادیاخ عمارت کرده ملک ضیاء الدین را با لشکر فراوان در انجا گذاشتند و سلطان

بیرون آمده نزدیک بمرو رسیده اند مشار الیه با سپاهی ... روی بدفع خوارزمیان نهاد و عسکرین تلاقی شده ریاح دولت
و اقبال سلطانی وزیدن آمد و با آنکه لشکر غور اضعاف سپاه خوارزم بودند روی از معرکه بر تافتند و چریک ... بسیار خود را در ...
انداخت و دلاوران خوارزمشاه از عقب ایشان رسیده فصیل سوراخ کردند و چریک را بدست آوردند و از بیم صولت و قوت او یکی از امرای
غور حربه بر سینه اش زده سر او را بخوارزم فرستادند و سلطان محمد بر قتل وی انکار بلیغ نمود و چون خبر قتل محمد چریک بسمع سلطان
شهاب الدین رسید تأسف بسیار خورد و آثار عجز ... روزگار او ظاهر گشت زیرا که چریک بجرأت و جلادت از مردان
روزگار متفرد بود و بمزید شهامت و صرامت انفراد و امتیاز داشت گویند قوت او بحدی بود که ساق اسب سه ساله میشکست و سلاطین
غور چند نوبت او را با فیل و شیر بجنگ انداخته بودند و بر هر دو غالب آمده بود و چون این فتح مبین روی نمود امرا و ارکان دولت و
اعیان مملکت بدلیل معقول تسخیر مملکت هرات ... سلطان ... نمودند و سخنان ایشان در خاطر سلطان کالنقش فی الحجر ارتسام
یافته و خیال املاک و مال در ضمیر او جا گیر آمده با سپاهی آراسته عزیمت خراسان مصمم گردانید و چون بعد از طی منازل بظاهر هرات
رسید فرمود تا مجانیق بر بروج شهر راست کردند و ... اهالی هرات فریاد الامان برآوردند و الب غازی که
برادر ... غور ... بود دران ولا والی هرات سفرا در میان کرده بخوارزمشاه پیغام داد که من در دام مصالحه از جانب سلطان
شهاب الدین تکلم و متقبل میشوم که بعد از این هیچکس تعرض بحوالی ولایت پادشاه نرساند و مع ذلک برسم نعل بها مبلغی گران ...
تسلیم نمایم خوارزمشاه بنابر حسم ماده نزاع و ... حفظ دماء و اموال ارباب ملک و دین بمصالحه راضی شد و الب غازی بتقبیل
بساط همایون شتافته بعواطف و عوارف خسروانه سرافراز گشت و معزز و محترم بشهر مراجعت نموده تحصیل مالی که متقبل
شده بود محصلان ... بگماشت و سلطان ... مطلع شده توقیف وجه مقرر را ذخیره سرای باقی انگاشته عنان خویش
وا نموده از ظاهر هرات متوجه صوب مرو شد و هم دران چند روز الب غازی از این سرای مجازی روی بمنزل حقیقی آورد مقارن
این حال منهیان بسمع سلطان محمد رسانیدند که والی ولایت غور سپاهی فراوان ... فراهم آورده و تیغ انتقام از نیام کین
بعزم خوارزم ... این صورت سلطان ... حزم و شرایط آن مرعی داشته ... در حرکت آمد و بمستقر عز و شرف خویش نزول
فرموده اهالی ... و ... مقابله و مقاتله نهاده بترتیب سلاح
از جوشن و سیوف و رماح برداختند و مقتدای زمان امام شهاب الدین خیوقی که خواص و عوام در باره او اعتقاد لا کلام داشتند
بر منابر خطبها خواند ... بحکم خبر صحیح و من قتل دون نفسه و ماله فهو شهید رخصت غزا فرمود و ...
و ... کشته و سلطان ... لشکر ممالک محروسه ... روان کرد و ایلچیان ... گورخان پادشاه
قراختای ... نمود و در اندک زمانی هفتاد هزار سوار جرار شمشیرزن نیزه گذار در خوارزم مجتمع گشتند و خوارزمشاه
... لشکرگاه ساخته بعزمی درست و امل فسیح خاطر بجدال و قتال قرار داد و سلطان شهاب الدین با اسباب جهانگیری ...
رسیده بر جانب شرقی شط فرود آمد و فرمان داد تا معبری پیدا کرده روز دیگر عبور کنند و ...
نزاع ... ناگاه شنید که ... سپهدار قوم قراختای با لشکری عظیم ... پادشاه سمرقند سلطان عثمان
که او را سلطان السلاطین گفتندی بنصرت و معاونت خوارزمشاه متوجه اند از استماع این خبر پای ثبات و وقار سلطان شهاب الدین
از جای رفت و دهشت و حیرت بر ضمیر او استیلا یافت و چون شب شد احمال و اثقال لشکر که نقل آن متعذر بود بموجب فرموده او
بسوختند و ... خواب بر دوختند و در جوف لیل راه انهزام پیش گرفتند و سلطان محمد مانند شیر ژیان ...
از عقب غوریان روان شد و ... را دریافته از جانبین صفها راست کردند و بعد از قتال ... رایت
سلطان شهاب الدین معکوس و ... گشت بسیاری از امرا و اعیان لشکر او گرفتار آمدند و سلطان محمد بمشمول
عواطف و صنایع حضرت صانع شاد بازگشت و در خوارزم ... شاهانه ترتیب داده ... که از سمرقند بود ... التماس ...

ازهوا خواهی آنحضرت بیرون در مجالس و محافل باظهار اطاعت و مطاوعت زبان میکشاد و چون ما بعد تون طغرل شان از افق یبا
خوارزم شارق کشت بر خلاف ماننداقتاب روشن شد که خیل تش منافق بوده نه موافق و در دعوی خود کاذب بوده نه صادق
دیراکه بر حصانت و متانت قلعه هندوان که بلخ خارج و بغایت محکم بود و حصول حصین اعتماد کرده دروازها بر کشیده و نایره خشم
سلطان اشتعال یافته فرمان داد تا سپاه ظفر پناه قلعه را در میان کرفتند و بجد هرچه تمامتر در تخریب برج و باره و تسخیر حصار
سعی نمودند و عماد الدین چون دانست که غیر از انقیاد و اذعان چاره دیکر ندارد شفیعان انکیخته طالب امان شد و از الطاف جبلت
کریم سلطان بود بر عثرات او دم اغماض کشید و عماد الدین از قلعه بیرون خرامید مشمول عنایت و عاطفت خسروانه کشت و اختصاص
او بپادکاه عالم پناه روز بروز سمت تزاید می پذیرفت تا حریف مجلس انس و ندیم بساط طرب شد و در بین ثنا مستحفظان طرق از جمله
فرستادکان او نامه بدست آوردند که بامرای بامیان نوشته بود مشتمل بر تحقیر شان سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و اذعان و سلطان
نامه را بدست او داده فرمود که اقرا کتابک و عماد الدین از خجالت ما یوس شده زبان معذرت بکشاد و کلال کشت سلطان فرمود
هرچند عماد الدین بنا بر نقض عهد و میثاق استحقاق ان پیدا کرده که او رها نی دهم او فرمان شود اما چون شمول مراحم پادشاهانه
کشته تغییر و تبدیل ان در مذهب کرم جایز نتوان داشت و حکم کرد که او را بخوارزم برده اسباب معاش ان کامل عقل و امهیا دارند
و پسر عماد الدین که کوتوال قلعه ترمد بود چون از حال پدر آکاه کشت خواست که از خروج ابا نماید عماد الدین معتمدی پیش او روان
کرده پیغام داد که اصلا مخالفت نکند و بر فور مقالید حصار را بعملا زمان پادشاه کامکار سپارد و او بنابر فرمان پدر متوجه
اردوی همایون شده منظور نظر عاطفت کشت و سلطان حکومت بلخ را بیکی از امرای رفیع مقدار تفویض نموده با اردوی اوز المشکر
جرار قوی داشته بر صوب هرات روان کشت توسن چرخ عنان اختیار خویش را در قبضه اقتدار او نهاده سپهر بر کام او بحث
ایجنه و دو خاطر کشته از مرام سر نموده بیشتر در وصول او بهرات مبشران رسیده خبر قدوم او را با مع اهالی انجا رسانیدند و اشراف
و اعیان شهر با ستقبال مسارعت نموده و صناع محترفه و اوساط الناس باین مشغول شده اسواق و کوچها را با نواع نحوت
و امتعه مذهب ملون کردانیدند و سلطان اعظم و حشمت تمام که و بده کردن بر هیچ جوانی بی وا بدان هبات و سان ندید
بوجه شهر درامد کروبیان عرش پیش او ندای ادخلوها بسلام آمنین در دادند و معتمان فرش زبان بتحمید بکلمه الحمد لله رب العالمین
کشادند و چون بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت کافه انام را در ظل نصفت و مرحمت خویش جای داده اصحاب اطراف بجانب
مبادرت نمودند از انجمله حاکم ملک نیمروز با خاطر طاعت انقیاد در روی امید بدرکاه عالم پناه آورد و بحسن تربیت و اصطناع پادشاه
جهان سرافراز کشت و دور مرسایر ملازمان منخرط و منتظم شد و سلطان جهت استمالت خاطر سلطان محمود و الی فیروزکوه
علامه کرمانی را برسالت روان فیروزکوه و مشار الیه در وقت ملاقات قصیده معروض داشت که مطلعش این بود مطلع سلطان
مشرقین و شهنشاه مغربین محمود بن محمد بن سام بن حسین و سلطان محمود سولجری بزبان با تحفهای بیکران کدازا با و اجداد
میراث یافته بود در مرافقت علامه کرمانی نزد سلطان ارسال نموده اظهار اطاعت و اذعان خویش اعلام داد و التماس کرد که حکومت
فیروزکوه و غزنین بر وی مقرر باشد تا بنیابت آن امر قیام نماید و سلطان ملتمس او مبذول داشته محمود را بر منابر و وجوه
دنانیر را با سم و لقب سلطان محمد موشح و مزین کردانید و بعد از فراغ از ین قضایا عز الدین حسین خرمیل را با نعامات و تشریفات
معزز و موقر ساخته و تمام اختیار ملک هرات و مضافات آن را و کف کفایت او نهاد و فرمان داد تا از مال خراسان هر سال دو لک
و پنجاه هزار دینار سرخ بکیرد و بنفس خویش در ضمان حفظ ملک و دعود بجانب خوارزم مراجعت نمود کفتار در بیان لشکرکشی سلطان
محمد خوارزمشاه بجانب ماوراء النهر و محاربه او با لشکر قراختای و مظفر و منصور باز کشتن چون سلطان
خراسان را مستخلص کردانید اعیان و اشراف ماوراء النهر که از بیداد قراختای و جبر هم بتنک آمده بودند رسل و رسایل بخوارزم
متواتر داشته استدعای حضور سلطان نمودند بتخصیص اهالی بخارا که بکی از دقال الناس سنجر نام بر ایشان فرو شی ی پانزده

بر حال او ترحم کرده او سر جرایم و آثام او درکذشت مشروط بآنکه بانشاء و رجال واشیعه و اموال از انوار بوادث نسا انتقال نماید
و دان سرزمین بفراغ بال روز کار دکذرانند و سلطان بعد از ین قضایا متوجه سمرقند شد سلطان عثمان محمدره از جمله نشان
همت خوارزمشاهی را خطبه فرمود و چند مثل سر رضا جنبانید سلطان عثمان را مصحوب خویش بخوارزم برد و چون در ملک
خود قرار کرفت فرمان داد که تا یکو طراز راکشته جثه اش را در آب انداختند و ملوک اطراف و حکام آفاق با رسال رسل و هدایا
ندره وار خود را بر ضمیر آفتاب نا ثیر او جلوه دادند و منشیان عطارد فطنت کلمه ظل الله فی الارضین بر القاب شریفش اضافت
کردند و یکی از فضلا درین باب کوید قطعه تهنیتنا ماجما بحثا نوفا انکه محیی اهد علک از همت قرین بحکیم همت کرم نماید ز
بکذره بجهان در طول و در عرض * هم با کان کرفتی بعهدت * لیل از تقدیم تر وشت و رض * هیکو مید هرچه ندر وزد و *
کا السلطان ظل الله فی الارض * ذکر لشکرکشیدن سلطان بار دیکر بولایت ترکستان و دران اوان که سلطان
محمد خوارزمشاه بطوی سلطان عثمان اشتغال داشت طایفه از اهل فتنه در حدود جند سرکشی اظهار کردند و خوارزمشاه جهت
حسم ماده فساد ایشان روان شد و سلطان عثمان و الی تمام امر مواصلت در خوارزم توقف نمود و چون سلطان بمقصد رسید
آرای مفتن را از میان برداشته منهیان معروض داشتند که لشکر قراختای محاصره سمرقند مشغول شده هفتاد نوبت میان
ایشان محاربه واقع شده و بیش از یکنوبت بر اهل اسلام غالب نکشته اند بنابرین سلطان از جند با سپاهی فزون از چون و چند
عازم سمرقند شد و آوازه توجه خوارزمشاه و خبر مخالفت کوچلک که یکی از عظمای دیار ترکستان بود و در سلک موافقان کورخان
انتظام داشت بسمع مخالفان رسید بار دیکر با سمرقند صلح کردند و از در شهر برخاستند و سلطان در سمرقند نزول فرموده به
استحضار عساکر فرمان داد و درین اثنا رسولان کوچلک بخدمت خوارزمشاه آمدند و میان کوچلک و سلطان در دفع کورخان
عهد و پیمان در میان آمد مقرر برآنکه اکر سلطان پیش از کوچلک او را مستاصل کرداند و کاشغر و ختن در حوزه دیوان اعلی
آید و اکر مهم بر عکس باشد یعنی کوچلک پیش دستی کرده کورخان را از پای در آورد تا آب بناکت بروی مسلم دارند و بعد از ین
مواضعه کوچلک بکنوبت بر کورخان غالب آمد و نوبت دیکر مغلوب کشت و چون عساکر ممالک محروسه در ظل رایت خوارزم
شاه مجتمع کشتند آنجناب از سمرقند بیرون آمده روی توجه بکورخان نهاد و او نیز لشکرها فراهم آورده اهنک جنک سلطان کرد
و فریقین بهم رسیدند اسپهبد کبود جامه و برسه با سعاق سمرقند که یکی از امرای سلطان بود بر خلاف پادشاه با هم عهد بسته
رسولی نزد کورخان فرستاده پیغام دادند که در روز مصاف ما با اتباع و اشیاع خویش از سلطان روکردان میشویم بشرط
آنکه اکر خان غالب شود خوارزم بر سه مسلم باشد و خراسان اسپهبد را و کورخان باضعاف آن ایشان را وعده داد و چون صفوف
در محاذات یکدیکر آمد حملهای متواتر شد و جوانغار ختائی بر انغار سلطان حمله آوردند برسه و اسپهبد برکشتند و کلاو
قلب هر دو لشکر با هم در آمیختند و سبب سطوع کرد و غبار غالب از مغلوب و اهل اسلام از کفار متمیز نمیشد و یکدیکر را میشناختند
و از هر دو جانب غارت و تاراج کرده میکریختند و سلطان در روز جنک بلباس مخالفان ملبس شده و طایفه از خواص او همین
طریقه سلوک داشتند و لشکر سلطان از معرکه برکشته آنجناب با معدودی چند در میان اردوی قراختای افتاده چند روز
با ایشان بسر برده چون فرصت یافت عنان بر تافت و در کنار آب بناکت بلشکر خویش پیوست اهل اسلام بوجود او حیاتی تازه یافتند
و چون از خبر غیبت سلطان ممالک بهم برآمده مبشران باطراف فرستاده و شایعه هلاکت او را دروغ کرده از مراجعت او در ضمان صحت
و سلامت اعلام دادند و سلطان بخوارزم مراجعت نموده باصلاح حال سپاه و ترتیب اسلحه مشغول شد ذکر مخالفت عز الدین
حسین خرمیل و نهایت کار و مآل حال او چون این خبر در میان مردم شایع شد که سلطان محمد خوارزمشاه در معرکه لشکر قراختای شهادت یافته است عز الدین حسین خرمیل فی نفسه و تحقیق رسولی پیش سلطان محمود غوری فرستاده اظهار اطاعت
کرد و از عصیانی که سابقا ازوی بمنصه ظهور یافته بود عذر خواهی نمود و چون مخالفت او با خوارزمشاه موافق مزاج محمود بود

دعوی نام باز نمود و او با ش اتفاق نموده و در هرات متحصن شده باغی گشت و امرا بمحاصره اشتغال نموده سعد الدین دران ایام مبکفت من مطیع امانا الحضرت بعض شریعت پناه التفات برین دیار نمی افکند شهر تسلیم نمی نمایم و دران هنگام جوار مشایعه مخالفت کرد که یکی از خویشان مادر او بود و از خوارزم شاه باخر امداد بود امرا بالضروره این سخن را معروض رای پادشاه کرده بند ند و سلطان حرکت کرده بنواحی هرات رسید و سعد الدین از گفته خود پشیمان شده بر مخالفت اصرار نمود و از بهجت خشم و غضب بر مزاج شهریاری استیلا یافته فرمان داد تا لشکریان بجنگ ابتاش پرداختند و بعد از چند روز شهر مسخر گشته سعد الدین را بدست آوردند و عذاب و نکال در شان او بنهایت رسانیده هلاک ساختند و بجهت هرات در حوزه دیوان اعلی درآمده سلطان بخوارزم معاودت نمود ذکر استقلال ملک فیروزکوه و غزنین بملازمان شهریار خوارزم چون سلطان محمد نوبت اول بر هرات استیلا یافت حکومت فیروزکوه بر ملک محمود غوری مسلم داشت چنانچه تقریر کلک بیان گشت و در اثنای بعض از اسفار تاج الدین علیشاه بن تکش خان بسبب از اسباب مخالفت برادر اختیار کرده بفیروزکوه رفت و ملک محمود بقدم او مبتهج و مسرور گشته انواع خدمات پسندیده بجای آورد و بعد از چند گاه از وصول علیشاه سلطان محمود را بر تخت سلطنت کشته یافتند و هیچکس ندانست که قاتل و کیست امادر افواه و السنه دایر و سایر گشت که تاج الدین علیشاه بطمع ملک قصد او کرد و چون از اولاد سلاطین غور کسی نبود که از عهده پادشاهی نقضی کند اعیان فیروزکوه اتفاق نموده تاج الدین علیشاه را بر سریر سلطنت نشاندند و جهت رعایت حرمت خوارزمشاه رسولی فرستاده از انتقال اعلام دادند و عرضه داشتند که ملتمس آنست که سلطان رخصت دهد که تاج الدین علیشاه بنیابت آنحضرت متصدی حکومت غور و تنظیم مصالح جمهور گردد و سلطان محمد باسم برادر منشور فرستاده خلع کرامت بدان ضم فرمود و چون بشیر فرستان حکومت فیروزکوه بتاج الدین علیشاه رسانید زبان بتهنیت بگشاد و جهت لبس خلعت بخانه درآمد و بشیر جامها بر گرفت بار عقب او در رفته بیک شمشیر سر او از بدن جدا ساخت و در حین بجز این قضیه بیتی بخاطر گذشته ثبت افتاد بیت او برادر وانشد تا جان نداده هیچ کافر با برادر این نکرده و بعد از قتل علیشاه نواب برادرش خوارزمشاه متصرف فیروزکوه شد تعداد شهور سنه احدی و عشر و ستمائه بسمع سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدوز که حکومت غزنین تعلق باو میداشت رحلت نموده است و یکی از ممالیک او متصدی شغل خطیر نیابت و ایالت گشته و چون دوان ولایت غزنین در قبضه محمود بود هوس تسخیر آن مملکت بر ضمیر او مستولی شده عنان توجه بان صوب معطوف ساخت و همگی همت بر استخلاص آن دیار مصروف کردانید و بعد از قطع منازل و مراحل بغزنین رسیده بر ممالک سلطان محمود بن سبکتکین مالک شد و خزائن سلاطین شهاب الدین را متصرف نموده از انجا منشور بدار الخلافه بیرون آمد و این صورت موجب مزید وحشت سلطان گشت سابقا از ناصر خلیفه در خاطر داشت چنانچه بتفصیل این قضیه مسطور و مذکور میشود ذکر اسباب وحشت سلطان محمد خوارزمشاه نسبت بامیر المؤمنین الناصر لدین الله سابقا در بین اوراق سمت گذارش یافت که تکش خان لشکر بعد از واسیر مهمان سرور بر خلیفه را بخوارزم فرستاد و این کدورت در خاطر خلیفه قرار گرفته هر وقت از وی امری صادر میشد که موجب کوفت خاطر و تو حش ضمیر سلطان بود یکی از انجمله آنکه دران وقت که جلال الدین حسن حاکم الموت از راه مصلحت ملایمی کرد خلیفه را قبول کرده بود و او بجهت تأکید اخلاص چنانچه دستور پادشاهان می باشد قافله بجانب مکه روان ساخت و دران راه بموجب فرموده ناصر علم دولت او را بر رایت سلطان محمد تقدیم نمودند و این خبر بمسامع علیه خوارزمشاه رسید بغایت متأثر و کوفته خاطر گشت دیگر آنکه ناصر خلیفه از جلال الدین حسن التماس نمود که چند تن از ملاحده بسرای علاء الدین و سند امامت موسوم گردانند تا بفرمان او عمل نمایند و جلال الدین حسن فدائیان بیغداد فرستاده در اطاعت خلیفه مابین شرایط وصیت بتقدیم رسانیدند و آن شهور را باشارت ناصر اغلمش را بکشتند و تربیت کرده سلطان بود در عراق و هلاکت

شاه بوده و بعد از ورود قسیار شیخ زمان رخصت حاصل کرد شهریار جهان را ببیند و چون بخرگاه فلک شأن درآمد خوارزمشاه را دید بر قالیچه نشسته و جامهای بی تکلف پوشیده شیخ بطریق سنت سلام کرد پادشاه از غایت نخوت جواب نداد و بگفت بنشین شیخ هم چنان بر پای ایستاده بعربی خطبه بلیغ فصیح خواند و سخنان قابل بر زبان راند و مخلص بذکر عباس کرده فضایل و کمالات ایشان بیان فرمود و شرف نجابت را ابناء زمان در حیز تقریر آورده و ناصر خلیفه را بتخصیص ستود و حدیثی روایت کرد که مشتمل بود بر نهی از ایذای ضرر ایشان و ترجمان مضمون خطبه را معروض سلطان گردانید سلطان در جواب گفت این خلیفه بصفاتی که تو ذکر کردی متصف نیست و من چون بیغداد رسم شخصی را بر سریر خلافت نشانم که باین اوصاف موصوف باشد و آنچه میگوئی که رسول الله علیه و آله السلام از ایذای ایشان نهی فرموده مجموع فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و آنکس که ایذای بنی اعمام یافته هم از ایشان بوده و دیگر هیچ نگفت شیخ ازوی خاطر بدار الخلافه مراجعت نمود و آنچه شنیده بود بسمع ناصر رسانید و بغدادیان متوهم شده بتهیه اسباب محاربه مشغول گشتند و چون سلطان بعقبه حلوان رسید در اوایل فصل خریف مقدمه لشکر زمستان حریف معرکه سلطان گشت و برف چنان بارید که از خیمه و خرگاه در گذشت و گویا کمال الدین اسمعیل دران زمان گفته که بیت مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوهها شده نهان درمیان برف و از شدت برودت دست و پای اکثر لشکریان ضایع شده بیشتر چهار پایان بچراگاه عدم رفتند و مضمون ولله جنود السموات والارض بظهور پیوست و این صورت اول چشم زخمی بود که بچهره دولت و اقبال آن پادشاه باستقلال رسید و قصد خاندان عباس بروی مبارک نیامد بالضروره از سر اندیشه درگذشته و چون صورت سر ما کمتر گشت صلاح در مراجعت دیده روی توجه بعراق آورد و روزی چند دران مملکت دخل اقامت انداخته بر تو التفات بر ترفیه احوال سپاه سر ما زده انداخت و بتلافی ما فات اشتغال نموده بجبر شکستها پرداخت اما مزاج روزگار غدار بر نهجی فاسد گشته بود که هرچند سلطان در اصلاح آن کوشید فایده بران مترتب نگشت گفتار در ذکر لشکر کشیدن چنگیزخان بقصد تخریب ممالک سلطان محمد و معاودت او بجانب عراق و دیار ترکستان در اثنای آن ایام دولت خوارزمشاه سکون و امنیت بدرجه قصوی رسیده بود و فراغت و رفاهیت بنهایت انجامیده راهها ایمن و فتنها ساکن شده چنانچه اگر در اقاصی معموره شرق اندک سودی و نفعی نشان میدادند تجار بخاطر جمع و فراغ بال از انتهای مغرب روی بانصوب میکردند و دران اوان که مغول و لشکریان پادشاه جهانگیر چنگیزخان صحرانشین بودند و ملبوسات و مفروشات در اردوی او غلای تمام داشت و بیع و شرای آن منافع بسیار مترتب میشد بنا بران احمد خجندی و دو کس دیگر از بازرگانان بخارا اثواب و کرباس و غیر ذلک از امتعه که لایق قبایل مغول بود و جمع آورده متوجه اردوی خان شدند و دران وقت چنگیزخان کمین طوایف صحرانشینان را که در مقام خلاف او بودند کاف میکردند منهزم ساخته بود و رکن شوکت ایشان را منهدم گردانیده و محافظان طرق را فرمان داده که بازرگانان را بسلامت از مواضع مخوفه بگذرانند و از امتعه چیزی که لایق خزانه باشد با صاحبان با اردو ورسانند و چون بخارائیان بجدود مخیم خان رسیدند راهداران دعوت احمد خجندی را پسند کرده او را با امتعه نزد چنگیزخان بردند و احمد در وقت انبساط متاع هر دو سه که مده دینار یا بیست دینار خریده بود سه بالش و چهار بالش نقره بها میکرد و چنگیزخان از قلت انصاف او در غضب رفته گفت این شخص را اعتقاد آنست که مثل ما مردم جامه نپوشیده اند بفرمود تا نفایس امتعه که از خزاین سلاطین بخزانه او منتقل شده بود حاضر آوردند و آنچه مصحوب احمد بود قلمی کرده سپردند و او را نیز موقوف داشتند و در رفقای او را بخدمت خان آوردند و هرچند چنگیزخان از ایشان پرسید که ثمن قماش شما چیست ایشان در جواب گفتند که ما این تحف را بر سبیل پیشکش آورده ایم و این سخن موافق مزاج پادشاه افتاده با صفات بهره در خزانه جمال ایشان بود بهای دعوت دادند و با احمد خجندی نیز همین دستور عمل نمودند و شرایط اعزاز بجای آورده همه را خشنود گردانیدند و چنگیزخان دران ایام نظر احترام در اهل اسلام میگریست تحقیق پیوسته که در هنگام مراجعت بخارائیان چنگیزخان فرمان داد که هر یک از پسران و

کشته اند سلطان توقف ونا عزم بجانب لشکر مغول بحشم فرمود بیت روز دیگر کین جهان پر غرور · یافت از سرچشمهٔ خورشید نور
ترک روز اخر جو از دو سیر هندوی شب را بتیغ افکند سر · سلطان محمد با لشکر مغول رسید صفها را استکرو جوچی خان
واعیان سپاه جنگیزی گفتند که ما از جانب پادشاه مرخص بحرب خوارزمشاه نیستیم اما اگر سلطان ابتدا بجنگ کند در جایت
حال روی از معرکه بر نتوان تافت و مجموع مضمون این مقال بکرات معروض داشتند که بیت مکن شهریارا جوانی مکن · چنین
بر بلا کامرانی مکن · مکن شهریارا دل ما نژند · میاور بجان خود از ما گزند · که چنگیزخان هر کجا دو کرد · فرستاد ما را باین بوم و بر
مداریم ایشان شاه لشکر پناه · اجازت بپیکار خوارزمشاه · برآشفت سلطان ز گفتارشان · برانگیخت لشکر به پیکارشان · لشکر مغل
چون دیدند که لشکر خوارزمشاه متوجه ایشان شدند پای ثبات افشرده دست از استین جلادت بیرون اوردند و قلب
سلطان از جای برداشته قریب بان شد که پادشاه گردون سریر اسیر پنجهٔ تقدیر شود پسرش سلطان جلال الدین منکبرنی
حال پدر را اشفته دیده پای دیانت راست که موقف ادب و دو حمله آورده نگذاشت که وهن و تزلزل از صدمات مخالفان
بسپاه اسلام راه یابد و تا شب بین الفریقین نیران محاربه اشتعال داشت و سلطان جلال الدین کوششهای بهادرانه نمود
داد مردی و مردانگی داد بیت چون سر زلف شب شانه زدند · رقم کفر بر زمانه زدند · مغولان در حوزت خویش اتش بسیار
افروخته دبر جهاد یا بان سوار شد خاک در چشم زمانه زدند و مانند آب که از فراز روی نشیب ارد متوجه اردوی خان
کشتند وانچه مشاهده ایشان شده بود بعرض پادشاه رسانیدند از این خبر اتش خشم چنگیزخان افروخته گشت ذکر مراجعت
سلطان محمد خوارزمشاه از معرکه جوچی خان بجانب سمرقند و پراکنده ساختن لشکرها که از فرمان بود از جوی جیحون
سلطان محمد چون از سپاه اندک چنان دستبردی دید وهم و هراس بغایت بر خاطرش راه یافته بجانب سمرقند معاودت
فرمود و دوران و کلا منجمان بعرض رسانیدند که از طالع تحویل امسال چنین معلوم میشود که سعود از اوتاد ساقط است
و نحوس ناظر و شیر در خدمه طالع و عاشر بدرجات مظلم رسیده در ملوک مناسب نیست که در هیچ امر بتخصیص مقابل خصمان
بود و این سخن علاوه توزع ضمیر و پریشانی خاطر او گشت بیت چو شد بخت بیدار او جفت خواب · برو بسته شد راه ورای
صواب · پشیمان شد از هرچه خود کرده بود · ولیکن ندامت نمیداشت سود · و دوازان و چهار صد هزار سوار جرار با او
بود تدارک ابنجمله پنجاه هزار مرد را بمحافظت اترار بملازمت غایرخان فرستاد و چون آوازه وصول چنگیزخان منتشر شد قراجه
حاجب را با ده هزار مرد دیگر بدان صوب روانه داشت و سی هزار کس دیگر را بضبط و صیانت بخارا تعیین نمود و صد و ده هزار
نفر دیگر را که بسیاری از خانان و اعیان سپاه در میان بود در سمرقند گذاشت و شصت هزار مرد تاجیک که هر فردی
از ایشان در برابر رستم و اسفندیار روئین تن بودند بموجب فرمود ه دوی تعمیر قلعها و حصارها نهادند و سلطان هم در
روز توجه بجانب خراسان نموده خوفناک و هراسان از کار خندق سمرقند گذشته گفت چون که قصد استیصال ما دارند
اگر تازیانهای خویش در این خندق اندازند انباشته گردد لشکر ما رعایا این سخن دل شکسته شده خذلان ایشان را
بخش روانه شد و هر دو بار که گذارد میکرد خلق را میگفت چاره کار خود سازید و کرکرکاهی بدست او بند تا از حیلت حوادث
و نزول نوایب امان یابید و سرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون با سایر خواتین و مجموع ذخایر از
جواهر و نفایس متوجه مازندران گردند و این خبر بترکان خاتون رسید فرمان داد تا جمعی را که از اطراف بنوا
بودند و قابلیت پادشاهی داشتند در آب انداختند و خود با حرمهای سلطان و متعلقان روی توجه بمازندران نهاد
و از اقتضای دوران هر روز وحشت و دهشت سلطان سمت تزاید می پذیرفت و با خواص و معتمدان مشورت کرده میگفت
چاره این کار چیست و تدبیر این واقعه چگونه باید کرد هرکس باندازه خرد وکیاست خویش رای میزد و مصلحتی میدید
طایفه که در امور ملک فی الجمله غوری داشتند بعرض رسانیدند که حالا اهم ما وراء النهر از آن گذشته که ضبط

اقبال نمودو اصحاب لهو و طرب در خدمت او مجتمع گشته ندیم و مشیر او شدند و چون در آن اوقات اصحاب حاجات بدرگاه سلطان
از اطراف حاضر آمده بودند و بدان سبب که هیچکس بحال ایشان نمیپرداخت متحیر و مشوش خاطر گشته مدتی مدید در زبان سرزنش
و تشنیع دراز کرده گفتند ندانیم که این چه حالت است که پیش ما آمده که نه پادشاه بر تو التفات بحال پریشان ما میکند و نه
جناب وزارتمآب گفتا نچه شما میفرمایید عین صدق و محض صواب است اما من نیز در باب خرد و تمیز بعد در مجه از تو بیش باشم
جوانی که بتنظیم آلات طرب و انگی بمشوا نم پرداخت و چند روز است که سلطان امر فرموده که برای چند حجت قانون مطرب نو
کیم تا انها مکمل نکنم بهیچکار دیگر نپردازم و در خلال این احوال منهیان رسیده معروض رای سلطان کردانیدند که حبه نویان
و سوبدا بهادر با سی هزار کس از آب آمو به کن گذشتند از شنیدن این خبر در دو غم و اندوه عبد ماع سلطان را و یافته بیت ملرز بدان از زمین چو
خود چه بید · بر بنا و تخت شاهی گذاره از حسرت و افسوس از ذره اسفراین روان شد و فرمان داد تا مادرش با دیگر خواتین
متوجه قارون دز شوند تا بقلعهٔ ایلال روند و مؤید روایت اول این بیت کریست حرم را فرستاد با پیشکار · بقارون دز
قلعهٔ استوار · و چون سلطان بحدود ری رسید خبر شنید که وصول لشکر بیگانه نزدیک است از توجه بجانب عراق پشیمان
شد و عنان عزیمت بجانب قلعه که بر سر سلطان رکن الدین با سی هزار سوار در پای آن نشسته بود تافت و رکن الدین چون
از مقدم پدر آگاه شد باستقبال مبادرت نمود و در اثنای این حالات او و دو نوبت از قتل و تاراج و لایتی که بر ممر ایشان بوده رنج
کشته از عقب خوارزمشاه میشتافتند چنانچه در اثنای گذارش قضایای چنگیزخان مبین خواهد گشت و سلطان از این واقعه
هایله آگاه گشته سعتی مبحث تا و قایه زندگانی خویش سازد بیت هنوز اندر آن وقت خوارزمشاه · همی جست جائی که سازد
پناه · مقارن این حال ملک نصرة الدین هزار اسب را طلب داشته بود از لرستان برسید وهم ازگرد راه بپارگاه پادشاه شتافت
بیت بخدمت زمین هفت جا بوسه داد · پس انکه زبان ثنا بر گشاد · سلطان او را تشریف جلوس سرافراز ساخته نوازشها
فرمود و چون یوتاق بازگشت عماد الملک و دو خان دیگر را با ستشاره دعوت فرمود نصیحه مشکل در واقعه هایل پیش او فرستاد ملک
جواب داد که صلاح آن مینماید که همین لحظه کوچ کنیم و کوه منیف تغابت حسین میان لر و فارس که از انشا تنکو میکویند وجود
از مضایق آن بکذرند بولایت پرنعمت رسند بدانجا پناه بریم و از لر و شول و فارس صد هزار پیاده و سوار جمع کنیم و بر تمام مداخل
مران کار معین سازیم و چون لشکر مغول برسد بدل قوی بمدافعه مشغول شویم و شرایط کارزار از روی بصیرت تمام نماییم و
سپاه سلطان که از سطوت مخالفان رعب و هراس بایشان استیلا یافته است از ظفری که خدای عز و جل نصیب ما کند دلیر
تر شوند و چون این خبر مسموع سلطان گشت گفت غرض از این رای مکاشفت اتابک فارس است و دفع استیلاء او بیت
درون فکر بود که آمد خبر · که دری واجبه گورزبر زبر · ملک نصرة الدین راه ولایت خویش پیش گرفته و سلطان با پسران متوجه
قارون دز شد و جمعی که ملازم خدمتش بودند متفرق گشتند و در اثنای راه فوجی از مغولان بسلطان باز خورده جنگ کردند
با آنکه اسب سلطان تیر خورده از معرکه بیرون رفته روی بقارون دز نهاد و بتوقف و درنگ از آنجا متوجه کیلان گشت
و مغولان از عقب رسیده بمحاصره مشغول گشتند و چون دانستند که سلطان در قلعه نیست جمعی را در ظاهر حصار گذاشته
از عقب روی بایشان شدند بیت هرجا که او شتافتی براه · بدانجا رسیدی ترکان سپاه · و سلطان چون بگیلان رسید صعلوک شاه
از حکام آنجا پای بوس سرافراز گشته التماس اقامت نمود و چون او را زیاده مجال توقف نبود بعد از هفت روز عازم استرآباد
شد و خزانه که همراه داشت در آن ولایت تلف گشت و سلطان از آنجا بقصبه که از اعمال آمل بود رفت و از آنجا بجزیره از
جزایر پناه برد و چون خبر آن منتشر شد و در آن جزیره شایع شد حزم و احتیاط را بجزیره دیگر را بکون نقل فرمود و حرکت سلطان
مقارن وصول جماعتی بود از مغولان که حبه نویان از ری بر عقب وی فرستاده بود و چون آن جماعت سلطان را در آن جزیره
نیافتند بازگشته متوجه قارون دز شدند که بعضی از خواص و اولادش در آنجا بودند و بعد از محاصره و جنگ قلعه را گرفته

نمودند رکن الدین را خواجه وار از انجا بیرون اوردند هر چند مبالغه نمودند که پیش امیر لشکر را نونند بان معنی رضا نداد و عاقبت او را با تمام متعلقان و ساکنان قلعه بشهادت رسانیدند **ذکر غیاث الدین بن سلطان** در زمان پدرش خوارزمشاه ملک کرمان نامزد او بود اما چه چاره که تدبیر موافق تقدیر نبود و چون سلطان محمد در جزیره آب کون غرق دریای رحمت ملک بیچون شد سلطان غیاث الدین عازم کرمان گشت و شجاع الدین ابو القاسم که از بطانه ملک زوزن بود و بنیابت حکومت کرمان تعلق باو میداشت و چون جهان پر آشوب دید بممانعت و دلپذیر تمسک جسته غیاث الدین بکرمان راه نداد و شاهزاده از راه اضطرار بعراق مراجعت نموده بدان دیار متوجه شد و طایفه از لشکریان پدرش که در زوایای ناکامی مختفی بودند باو پیوستند و براق حاجب نیز که از قراختای بود و سابقا در سلک ملازمان سلطان محمد انتظام داشت بوی ملحق گشت و اتفاق برعزم محاربه اتابک سعد متوجه فارس گشتند و میان او و اتابک اتفاق ملاقات افتاده اتابک منهزم شد و سلطان غیاث الدین در مملکت فارس خرابی بسیار کرده مراجعت نمود در این اثنا بسببی از اسباب براق حاجب با متعلقان از راه کرمان متوجه هندوستان شد و چون بحدود کرمان رسید جوانان قلعه کواشیر بهوس ماه رویان ختای شجاع الدین ابو القاسم را بران داشتند که سر راه بر براق حاجب گرفت و براق حاجب نیز ناکام اماده محاربه شد جمعی از ترکان که در لشکر ابو القاسم بودند بنابر جنسیت روگردان شده بیراق حاجب پیوستند و شجاع الدین ابو القاسم منهزم گشت و بعد از ان گرفتار شده بقتل رسید و براق حاجب بر مملکت کرمان استیلا یافت و سلطان غیاث الدین بعد از مفارقت براق حاجب و تمکن او در کرمان بر عراق رحل اقامت انداخت در خلال این احوال ناگاه جلال الدین از هندوستان رسیده در وثاق برادر نزول فرمود و غیاث الدین مستشعر گشته سلطان او را ایمن گردانید و امرا و اعیان عراق که ملازم غیاث الدین بودند بخدمت سلطان جلال الدین کمر بستند و سلطان جمعی را که شایسته لطف و مرحمت بودند بنواخت و برخی را که لایق قهر و سیاست می پنداشت از میان برداشته جای ایشان در زیر زمین ساخت و غیاث الدین با معدودی از خواص در خدمت برادر بماند و سلطان جلال الدین با او بطریق رفق و مدارا زندگانی میکرد در اثنای این اوقات شخصی از سرهنگان غیاث الدین پیش ملک نصرت که یکی از خواص و ندمای سلطان بود رفته ترک ملازمت او گرفت و سلطان غیاث الدین این کدورت در خاطر نهان میداشت تا روزی در مجلس شراب با ملک نصرت خطاب کرد که چرا مفرور مرا بخدمت خود راه داده و چون مطایبه بر مزاج ملک نصرت غالب بود بطریق هزل گفت که سرهنگ را نان باید تا خدمت کند و غیاث الدین از این سخن متوحش گشته سلطان جلال الدین بجمعی را در بافته و بگوشه چشم اشارت کرد تا ملک نصرت از مجلس بیرون رفت و چون سکر بر شاهزادگان مستولی گشت غیاث الدین بر عزم وثاق خویش سوار شد و گذرا و بمنزل ملک نصرت افتاد کس فرستاد که مهمان رسید ملک بیچاره برخود از خانه بیرون امد غیاث الدین زا فرود آورد و غیاث الدین کاسه چند بتجرع نموده پای در رکاب اورده و ملک نصرت بمشایعت پیش پیش اسب او قدمی می نهاد که ناگاه غیاث الدین کارد برکشیده بر میان دو کتف او زد و مردم او از پی کشیدند که ملک را کشتند و سنگ و کلوخ از سطوح بجانب غیاث الدین پران شد و غیاث الدین تازیانه بر اسب زده از ان مهلکه خلاصی یافت و سلطان جلال الدین از این واقعه اگاه شده صباح بعیادت ملک نصرت رفت و جراح را فرمود تا معالجه کند و چون کار بجان رسیده بود مدارا فایده نداد و ملک نصرت بعد از دو روز بجوار رحمت حضرت عزت پیوست و غیاث الدین از خجالت این حرکت شنیع یکهفته از خدمت برادر تقاعد نمود و بعد از انکه بفرمان سلطان جلال الدین او را در حرم بارگاه باز داشتند و امرا او را بان سلطان بعنوان درشت برو وی گفتند جمعی از معتبران شفیع شده خلعتش را بمجلس بدادند و او از فرط حیا سر پیش افکنده نیافت از تمهید بساط معذرت گنگ و لال گشت و چون با تبال الدین امرای تتار بعراق امدند و سلطان جلال الدین در مقابله و صف ارای گشت غیاث الدین با خواص خویش از معرکه روگردان شده عازم خوزستان شد و امرای الدیار که با او وصلت

هند و مقهوران کرد نکس را در پس زانوی ناکامی چند غم واندوه نشاند و نسیم النعمات کل مراد در چمن امال ان کار شکفانید و در جنس تحریر این کلمات بخی که تخصص از ارباب مطایبه در وصول میرزا جهان شاه بخراسان بر سبیل هزل اشاری بیکی از حاضران مجلس کرده بتقریب گفته بود بر خاطر گذشت ثبت افتاد **بیت** کاهی جهان سه بلک شود کاهی علی اوزبک شود که مثل این مردان نوی هذا جنون العاشقین **ذکر سلطان جلال الدین و بیان منادرات افعال او بر سبیل اجمال** سلطان جلال الدین بعد از فوت پدر حرکت بر سکون اختیار کرده با معدودی چند از جزیره ابکون بیرون امد و بیت انکه در میدان سیادت بر اسب جلادت سوار شده جولان کند و غبار فتنه را که از سم ستور بیگانه انگیخته شده بتیغ ابدار فرو نشاند و اگر جنابت بالفعل کاری نمیتواند برد و بهمی از پیش نرود باری همچون بید مطعون السنه بشر نگردد و بالجمله چون او ازه توجه لشکر مغول بجانب عراق شنید بمنقلاق امد و مبشران بخوارزم پیش برادران خود ان سلطان و اوزاق سلطان که با جمعی از اعیان امرا و نود هزار سوار مغلی در ان زمین بودند فرستاد و از امدن خویش اعلام داد بعضی از امرا که بر مرکب حماقت راکب بودند داب بیکام خورده اندیشیدند که اگر حکومت بسلطان جلال الدین قرار یابد و عنان اختیار در قبضه اقتدار او اید مناصب در نصاب استحقاق استقرار پذیرد و مهمات چنان منتظم شود که دیگر هیچکس پای از اندازه خویش بیرون نتواند نهاد بدین سبب غبار خلاف بر خاطر همه ایشان نشست و چون اکثر سران سپاه و خواص دولت خوارزمشاه که بمرور شهور و اعوام کرم و سرد ایام چشیده بودند بخدمت او اقبال نموده مورد او را بقدم وانقیاد و استقبال تلقی نمودند و سلطان در مستقر عز و شرف ابا و اجداد خویش قرار گرفته میان او و برادران میثاق محبت و وداد بایمان غلاظ و شداد تاکید یافت اما امرای بداندیش با یکدیگر مواضعه کردند که هنگام فرصت سلطان جلال الدین را در ورطه هلاک اندازند و یکی از ان میان سلطان را از کماهی حال اگاهی داد و سلطان چون دانست که با تغوم بسامان دو چنین و قتی فکر بجاج و عناد دارند نه رای موافقت و اتحاد با خواص و دلاوران خویش سوار شده مانند مردان از راه نسا و باورد عازم شادیاخ شد و چون باستو رسید طایفه از لشکر تتار با او خوردند و تا هنگام شام وقت ظلام با مخالفان محاربه نمود **بیت** چو خورشید گشت از جهان ناپدید شب تیره بر چرخ دامن کشید سلطان از معرکه جان بسلامت بیرون برد و چون تاتار سلطان و اوزاق سلطان از روش سلطان جلال الدین و توجه لشکر مغول اگاهی یافتند از عقب برادر شتافتند و روز دیگر که خسرو سیارگان تیغ زرنگار از غلاف شب تار برکشید شاهزادگان تا زیر و بار سپاه تتار دو همان محل که سلطان جلال الدین با ایشان جنگ کرده بود در مقابل افتادند و چون طاقت مقاومت نداشتند بیک حمله روی بهزیمت نهادند و مغولان خوارزمیان را از انکا مبیتی کرده بدیشان رسیدند و بر صغیر و کبیر رحم نکرده همه را در انتظار طعمه کلاب و ذیاب ساختند و چون سلطان جلال الدین بشادیاخ رسید سه روز در انجا از کوفتگی راه اسایش نمود و تهیه اسباب سفر اشتغال فرمود و از راه زوزن بجانب غزنین که پدرش سلطان محمد عروس ان مملکت را نامزد او کرده بود روان شد و بعد از ساعتی لشکر مغول بشادیاخ رسیده دانستند که پادشاه طبل ارتحال کوفته لاجرم از عقب شتافته تا سر دو بیار مضافات هرات رفتند و یکروز از سر رسیده باز گشتند و چون سلطان بغزنین نزول فرمود امرا و لشکریان سلطان محمد که در اطراف و انحای جهان متفرق و پراکنده بودند روی با او اوردند سیف الدین اغراق با چهل هزار کس از قنقلی و ترک و خلج بوی ملحق شد و بمین ملک حاکم هرات نیز با فوجی از کردان صف شکن باو پیوست **بیت** سواران لشکر شکن ده تمن ز هر سو بسلطان شد انجمن و چون فصل بهار در رسید سلطان با لشکرها از غزنین بیرون امد متوجه باران شد و در ان نزول فرموده بجمع شریفش رسید که بکیچک و بلغور با سپاه مغول بمحاصره قلعه والیان مشغولند و نزدیک بان شده که حصار در حیز تسخیر اید سلطان احمال و اثقال را در انجا گذاشته بر سر ایشان تاخت و قریب هزار کس از مقدمه سپاه مخالف را طعمه شمشیر گردانید و چون عدد سپاه سلطان از ایشان زیاده بود مغولان از اب گذشته پل را خراب کرده فرود امدند و چون شب شد گریختند و سلطان جلال الدین غنیمت بسیار گرفته مراجعت نمود و باراق را از نجم اقبال ساخت و چون صورت واقعه بسمع چنگیزخان رسید فیقو نویان را بکرات

بیت وقت ضرورت چو نماند گریز · دست بگیرد سر شمشیر تیز · سپاه چنگیز خان و خان ملک که ضبط میمنه سلطان متعلق باهتمام
او بود حمله کردند و خویش را با اکثر لشکر بقتل آوردند و هم چنین میسره را نیز از انجای برگرفتند و سلطان از صباح تا وقت استوا با
هفتصد کس که با او در قلب مانده بودند در میدان محاربت اسب مبارزت می‌تاخت و در هر حمله چند کس بر خاک هلاک می‌انداخت
وفی الحقیقه سلطان آن روز کارزاری نمود که اگر رستم دستان زنده بودی صد بوسه بران دست و بازو دادی و اگر اسفندیار
روئین تن آن کر و فر مشاهده نمودی تن بخدمتش در دادی و لشکر چنگیز خان ساعت فساعت زیاده میشدند تا عرصه جولان
بر سلطان تنگ شد و قریب بان رسید که او را دستگیر کنند و چنگیز خان حکم کرده بود که لشکریان باقصی الغایه کوشند تا سلطان
زنده بچنگ در آید و چون کار از نام و ننگ بگذشت خاص ملک عثمان مرکب سلطان گرفته بازپس آورد و سلطان اولاد و اتباع
را بصد درد و داغ وداع فرمود بر اسبی آسوده سوار شد و مانند شیر ژیان بر سپاه چنگیز خان حمله کرد و ایشان را عقب نشاند و سلطان
عنان برتافت و چتر خویش در ربوده جوشن بینداخت و تازیانه بر اسب زده خود را در آب سند انداخت و کوشید که از کنار
آب تا کنار دیگر بیش زیاده از ده هزار گز بود و سپاه سلطان با او در آن امر موافقت نمودند و چنگیز خان بکنار آب آمده
مغولان نیز خواستند که خویش را در رودخانه اندازند چنگیز خان مانع گشت و سپاه تاتار دست به تیر گشاده از خون کشتگان
آب سند لعل فام گشت و چون سلطان از آن غرقاب خلاص یافت کنار آب می‌رفت تا مقابل لشکرگاه رسید و مشاهده نمود که مخالفان
امتعه و اوراغات می‌بردند و چنگیز خان هم چنان بر کنار آب ایستاده بود که سلطان از اسب فرود آمد و زین برداشته و
نمد زین و تیرها و قبا و دستار در آفتاب پهن کرد تا خشک شود و غلاف شمشیر از آب پاک ساخت و چتر را بر سر نیزه تعبیه فرموده در
سایه آن تنها بنشست و هنگام نماز دیگر هفت کس از مردم او که از آن غرقاب بیرون آمده بودند وی را پیوستند و در وقت
غروب با آن هفت نفر روی براه نهاده و چون این احوال مشاهده چنگیز خان گشت گریبان تحیر بدندان گرفته نظم بر او آفرین کرد و
گفتا ز پدر · بدین سان ترا ید یکی پسر · بصحرا چو شیر است نیرو زچنگ · بدریا دلیر است هم چون نهنگ · و روی بفرزندان آورده
گفت از پدر پسر چنین باید بیت یکی گو سرفرازی بدین سان ندید · نه از نامداران پیشین شنید · و چون از کرّ تیغ و آسیب بیباک
نجات رسید از وی توابع قوی و فتنهای عظیم متولد شود و مرد عاقل چگونه از کار او غافل تواند بود بالجمله هر که از لشکریان سلطان
بدست چنگیز افتاد تیغ تیز بروی حکم گشت و اولاد ذکور او تا طفل شیرخورده بموجب فرموده بکشتند و چنگیز خان فرمان داد تا
غواصان در آب رفته بعضی از نقود و جواهر سلطان را که هنگام تلاقی فریقین در آب ریخته بودند بیرون آوردند و این واقعه
در رجب سنه تسع عشر و ستمائه بظهور آمد و مضمون کلمه عشق و حساب بحیا او بوضوح پیوست ذکر استیلای سلطان جلال الدین بر
بعضی از ممالک هند و سند و مراجعت او از آنجا بعد از چهار سال بکرمان چون سلطان جلال الدین از آب سند بگذشت
دو روز در بیشه توقف نمود تا پنجاه کس از لشکر که زمانه در اعدام ایشان تغافل ورزیده بود بوی پیوستند و دران
ولا بسمع او رسید که دران نزدیکی طایفه از رنود هنود بفتنه و فساد مشغولند سلطان فرمود تا مردم او از آن جنگل چوب دستی
ببریدند و با آن جماعت قلیل بر سر مفسدان شبیخون برده اکثر ایشان را هلاک ساخت و مراکب و اسلحه آن گروه را متصرف گشته
جمعی دیگر نیز بخدمت مبادرت نمودند درین اثنا خبر آمد که چهار هزار کس از لشکر هنود درین حدود اند سلطان با صد و بیست
نفر روی بدیشان نهاد و بیشتر آن قوم را بدوزخ فرستاد و از غنیمت مخالفان مرمت حال لشکریان کرد و چون خبر وصول سلطان
دران دیار اشتهار یافت از کوه بلاله و نکاله شش هزار سوار بقصد سلطان روان شدند و سلطان با پانصد مرد مرتب داشته به
قصد محاربه ایشان نمود و بعد از تلاقی صفین سپاه سلطان بر لشکر شیطان غالب گشتند و بعضی بقتل پیوستند و بعد
ملازمانش به سه هزار رسید و بعد از آن متوجه دهلی شد چون بآن سرحد رسید رسولی پیش سلطان شمس الدین ایلتمش
فرستاده پیغام داد که در بولاکی حق مجاورت ثابت گشته اگر از جانبین در سرّا و ضرّا و شدّت و رخا معاونت و مظاهرت نمو

باشد که بقلعه مراجعت فرماید بیشتر نخواهد شد و رسول را باز گردانید تا قبای متعلقان سلطان از قلعه بیرون کرده فرمود
تا دروازه‌ها بر بستند و چون سلطان روی مقام و فرصت مقام نداشت بالضرورة براه شیراز روان شد ذکر توجه سلطان
بجانب شیراز و فرار او از آنجا بطرف اصفهان و تبریز و محاربه با لشکر بغداد سلطان جلال الدین در اوایل
سنه ثلاث و عشرین و ستمائه متوجه فارس گشت و رسولی پیش اتابک سعد بن زنگی فرستاد و اتابک پسر خود سلغر
شاه را با پانصد سوار باستقبال روان کرد و عذر تخلف خویش را از خدمت چنین گفت که پیش ازین سوگند مغلظه
بر زبان رفته که مدت العمر هیچکس را استقبال نکنم و کفارت آن ممکن نیست و سلطان عذر او را پذیرفته اتابک تحفهای گران
مایه از زر و نقد و جواهر و بارگاه و آلات شرابخانه و مطبخ و غلامان ترک و تاجیکان حبشی و هندی بخدمت سلطان فرستاد
و دری یتیم از صدف خاندان اتابکی در عقد سلطان منعقد گشته بعد از چند روز عزیمت اصفهان نمود و اتابک علاء الدوله
پسر اتابک سام یزدی را که از آل بویه بود و مقیم خطه میبد با تحف و هدایای مناسب بخدمت سلطان فرستاد و بنابر کبر سن
سلطان او را پدر خوانده در پهلوی خود بنشاند و اتابک هزار غلام ترک چابک سوار داشت و با پانصد تن ملازمت اختیار
کرده سلطان او را بامارت ولایت اصفهان مقرر گردانید و اتابک بعد از آنکه هشتاد و چهار سال عمر یافت در سنه اربع و عشرین
و ستمائه در اصفهان بعز شهادت فایز گشت بالجمله سلطان باصفهان رسید خبر یافت که برادرش غیاث الدین با ارکان ملک
و اعیان لشکر در وی استجیبه سواجند کزیده و بسم مغول نوعهای سعید براقد ناگاه بر سر ایشان تاخت و غیاث الدین و بعضی
امرا که خوف داشتند متفرق شدند و سلطان برادر خود غیاث الدین پیغام داد که درین هنگام که منهیان خبر آوردند و دشمنان و حشم
و اطراف مملکت طالب منازعت مناسب نیست و غیاث الدین مستظهر گشته با خواص خویش بخدمت سلطان آمد و سلطان او را
نوازش فرموده هر یک از امرای او را مرتبه معین ساخت و عمال را جهت تحصیل مال و ضبط امور منشور و مثال داد و ملک را
استقامتی حاصل شد و نور الدین منشی که یکی از اعیان حضرت سلطان بود دران حین قصیده گفت که مطلعش اینست مطلع
بیا جانا که شد عالم دگر باره خوش و دلکش · بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین · و بعد ازین قضا با عزم تسخیر شده دران سر
سر زمین قشلاق کرد و از آنجا بجانب بغداد در حرکت آمد بتصور آنکه الناصر لدین الله در باب دفع دشمنان و مدد و معاونت
مبذول ندارد و باعلام وصول خویش رسولی بدار الخلافه فرستاد و خلیفه چون از پدر و جدش رنجشی در خاطر داشت از زمره بندگان
خود قوش تیمور را با بیست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان را از حوالی مملکت براند و بجانب اربل کوکبوری روان ساخت تا مظفر الدین
کوکبری با ده هزار سوار بقوش تیمور پیوندد و چون قلم مشکین رقم بدین مقام رسید حکایتی بیاد آمد آورده اند که شخصی
براه دور و دراز پیاده میرفت چون مانده شد روی بقبله دعا آورده گفت الهی مسئول من اینست که چهارپایی
عنایت فرمائی که بران سوار گشته قطع بیابان کنم که دیگر طاقت رفتار ندارم مقارن این حال سواری پیدا شد که مادیانی در
زیر ران او بود و کره همراه داشت و چون کره را مجال رفتن نمانده بود سوار بتکلیف بسیار از راکب کره بر پیاده نشاند و پیاده قدمی چند
نهاده باز بکره روی باسمان کرده و بسوز و نیاز هر چه تمامتر بمناجات مشغول گشته گفت بار خدایا تو میدانی که من چهارپایی
طلب داشتم که بر پشتش نشینم و تو چیزی فرستادی که او را بر گردن من نشاند ندانم الهی چگونه باشد این ضرور کم که تو غلط شنیدی یا
من دعا غلط کرده باشم بالجمله قوش تیمور بکثرت عدد خود و قلت مدد سلطان مغرور گشته چندان توقف نکرد که مظفر الدین
باو ملحق شود و هم از گرد راه از روی جرات و جسارت قدم پیش نهاده صف بیاراست و سلطان فوجی را در کمین داشته خود با
پانصد مرد بیت گهی در یمین و گهی بر یسار · گهی سوی قلب آمدی نامدار · انگاه روی بگریز نهاد مخالفان تصور هزیمت کرده روی
غنیمت شناختند و در عقب سلطان روان شدند و چون از کمینگاه بگذشتند دلاوران سپاه بیرون آمده شمشیر در ایشان نهادند
و سلطان باز گشته نایره محاربه اشتعال یافت و قوش تیمور کشته شد بغدادیان منهزم و بسواد دار السلام رفتند و سلطان بر

تعلق نمودند و سلطان در عرض هفده روز از تفلیس با سیصد سوار بحدود کرمان رسید و براق حاجب آوازه وصول
سلطان شنیده تحفهای کرامند بخدمت فرستاد و بتمهید بساط معذرت قیام نمود و سلطان عذر او پذیرفته بطرف
اصفهان روان شد و در آن ولا روز چند رحل اقامت انداخته همت بر ترفیه حال سپاهی و رعیت گماشت و در معموری
مملکت باقصی الغایة کوشید و کار عراق بار دیگر رونق [?] ... و کمال الدین اسمعیل در آن حین در
مدح سلطان گشاده قصیده گفت و این سه بیت از آن ثبت افتاد و هو هذا بیت جای ظلم تو داشتی ز جم و عدل ـ نقاب کفر
تو بگشادی از رخ ایمان ـ براق عزم تو کاهی گرفت رهند ـ نهاد نام دگر را قاضی اران ـ که بود جز تو ز شاهان دور کار که داد
تعضیب [?] اسب ز تفلیس و آب از عمان ـ در خلال این احوال بمسامع جلال رسید که کرجیان تاختن نموده اند و در بلدی که بخط [?]
تفلیس موسوم بود از راه اضطرار شیر بر آمده است و از شام ملک شرف حاجب علی را باخلاط فرستاده او در هر چند
روز آنجا و اطراف مملکت را غارت و تاراج میکند و ملکه باخلاط رفته حاجب مصاحب او گشته است از این اخبار سلطان
بر بستان و پیچان گشته با لشکرها بجانب آذربایجان توجه نمود و بعد از روزی چند بطرف اخلاط رفت و لشکریان هر کرا می یافتند
میکشتند و هر چیز که میدیدند بغارت میبردند و بعضی تا در اخلاط در آمدند و خود را در شهر انداخته دست بغارت
و تاراج بر آوردند و نفیر و فغان از مردان و زنان برخاست و سلطان طایفه از خواص فرستاد تا سپاه را از شهر بیرون
کنند و عوام نیز غوغا کرده بعضی از سپاه را کشتند و باقی مجروح گشتند و شهریان دروازها بسته بتقدیم ممانعت پیش
آمدند مقارن این حال بسمع سلطان رسید که لشکر تاتار متوجه عراقند و چون محل قرار نبود بجانب تبریز مراجعت
نموده از آنجا باصفهان رفت و اعیان حضرت و سروران سپاه را استمالت داد و بر غزا و جهاد تحریص نموده کار حرب را
آماده گشت و چون تقارب فئتین روی نمود برادر ... سلطان غیاث الدین ...
... و سلطان با وجود همچنین دل از جای نبرد و بر قلب لشکر مغول حمله برد و دست راست مغول دست چپ سلطان
را از جای برداشته منهزم گردانیدند و بالعکس و لشکرها بهم مختلط شده علامت قیامت پیدا شد و سلطان در قلب ...
لشکر تاتار مرکز وار در میان گرفتند و سلطان جنگهای صعب کرده و مردانگیها نموده از معرکه بیرون جست و در شعبی از شعاب
کوه لرستان چندان توقف فرمود که حوالی از زخم پنهان با او پیوستند و بعضی از ارباب اصفهان پنداشتند که سلطان
در میدان محاربه شهادت یافته ناگاه مبشران آمدند که سلطان رسید و اکابر شهر و اعیان ملک استقبال کردند و سلطان
بر تخت متمکن گشته فرمود تا اعیان سپاه و سرداران لشکر را که در روز جنگ سستی نموده بودند مقنعها بر سر انداخته
گرد اسواق و محلات گردانیدند و جمعی را که ... در معرکه پای ثبات فشرده دست از آستین جلادت
بیرون آورده بودند مشمول نظر عنایت گردانیده لقب خان داد و باسم ملکی موسوم گردانید ذکر لشکر کشیدن سلطان
بار دیگر بصوب کرجستان در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین بعزم قلع و قمع اهل کرج از اصفهان
بیرون آمد و چون سلاطین شام و روم و ارمن و کرج و اتحاد و ارتباط و بواسطه صولت سلطان هراسان بودند در دفع او
با کرجیان همداستان شده طریق نصرت و معاونت یکدیگر مسلوک داشتند و سلطان بحدود کرجستان رسیده از قلت
لشکر خویش و کثرت سپاه دشمن اندیشمند گشت و با این همه توکل شعار خویش ساخته در خزانه بگشاد و کلهای ...
حاضر کرده بر خواص و عوام تحفه تقسیم نمود و احزاب شیطان رسیده در برابر اعوان سلطان صف کشیدند و سلطان
از تکاثر اهل خلاف بر بلندی برآمد تا مشاهده کند ناگاه نظرش بر اعلام قوم قپچاق افتاد که بر میمنه لشکر کرج
ایستاده بودند و عدد ایشان بیست هزار میرسید و در زمانی که سلطان محمد خوارزمشاه سروران قپچاق را مقید
گردانیده عزم هلاک و اعدام ایشان داشت سلطان جلال الدین در پیش پدر شفیع شده آن قوم را از آن مهلکه خلاص کرده بود

بقلعه که در وسط شهر بود تحصن نمودند و بنابر عدم ماکول و مشروب مجیر الدین بیرون آمده مشمول نظر عاطفت سلطان
گشت و بعرض رسانید که عز الدین در عقب آن دارد که شهریار آفاق عهد و پیمان در میان آورده بر جان او بخشاید سلطان روی بمجیر الدین
آورده گفت او چون دعوی سلطنت و سالک در حرب مناسب نمیباید هیچ تکلیف بروی نیست اگر خواهد بیرون آید و الا در مقام
خود باشد و چون دانستند که وقت لجاج نیست عز الدین ایبک نیز بخدمت شتافت و جمعی را همراه خویش کرده فرموده بود که زره در زیر
قبا پوشند و هنگام ... بر سلطان زده در تهییج فتنه کوشند و چون ایبک بر در قصر رسید چشم ملازمان عتبه فرخنده آثار
بر جوشنهای ... افتاده و اهل طغیان افتاده مانع دخول گشتند و عز الدین را تنها بمجلس سلطان در آوردند و سلطان زیاده التفات
نفرموده و فرمان داد تا آن مغرور را مقید و محبوس گردانیدند و در آن هنگام که عروس جلوه کرد تا چادر طلائی بر سر افکند سلطان
با شکوه حاجب علی که دختر ایوانی بود خلوت کرده تمتعی حاصل کرده عمال دیوان اموال خزاین از خزانه تفلیس و متمولان اخلاط
استخراج نموده سپاه ... کشتند و چون سلطان از این فتح نامدار مبشر شد هیبت او در دلها یکی ده هزار گشت و
درگاه او یا دیگر ملجا اصاغر و اکابر شد و یکی از فضلا در آن ایام این رباعی گفته بعرض پادشاه انام رسانید رباعی ای شاه جهان جمله
بکام تو شده ـ گردون سپر بنده غلام تو شده ـ ... سکه عالمیان ـ ... نباشد که بنام تو شده ذکر مصاف سلطان
جلال الدین با حکام روم و شام و انقراض دولت او ... در آن زمان که سلطان جلال الدین بمحاصره اخلاط
اشتغال مینمود اخلاطیان ... مسرعان بجانب شام و روم فرستاده از سلاطین مرزبوم التماس کردند که شفاعت نمایند تا
سلطان دست تعرض از اخلاط کوتاه کرده عنان عزیمت بجانب مملکت خویش منعطف گرداند و ایشان در این باب رسل و رسایل
متواتر داشته سلطان ملتفت ... ایشان نشد و این معنی سبب رنجش خاطر و توحش ضمایر ایشان شده بنابر کمال سطوت و وفور
صولت آنجناب خایف بودند بنابر این اسباب در خلاف سلطان اتفاق نموده لشکرها مرتب گردانیدند و این خبر بمسامع جلال
پیوسته با آنکه سلطان مرضی داشت بعزم انتقام روان گشت و چون بصحرای موش رسید بیست هزار سوار که بمدد شامیان میرفتند
ملاقی شد فرمان داد تا لشکر ظفر اثر ایشان را ... همه را بقتل آوردند و بعد از قطع مسافت تلاقی فریقین دست داده صفها
راست کردند و آتش حرب زبانه کشید قریب بآن شد که نسیم اقبال سلطان در تشمیم و غنچه آمال او در تبسم آید مقارن این احوال
سلطان از محفه بیرون آمده در خانه زین نشست و بنابر استیلای ضعف عنان تمالک و تماسک از دست او رفته اسب کام ...
باز پس نهاد خواص سلطان گفتند که آنجناب را لحظه آسایش باید کرد تا افاقتی حاصل آید و باین اندیشه متوجه گوشه شد اعلام ...
از عقب سلطان در حرکت آمده میمنه و میسره لشکر چون این حال مشاهده کردند پنداشتند که شهریار کامکار روی از کارزار بتافت
... این خیال فاسد مجموع متفرق و پراکنده شدند و مخالفان تصور آنکه سلطان حیله اندیشیده است که ایشان را
بکمینگاه کشد ... که باید هیچکس گرد تکاپوی تعاقب نماید و سلطان نیز بالضرورة روی بجانب اخلاط نهاد و با موضع ...
... التفات بر حال سپاه انداخت و هنوز جراحت او تازه بود که منهیان معروض داشتند که جورماغون نوئین با لشکری بی اندازه
از آب آموی عبور کرده متوجه عراق است سلطان مضمون کلمه عند الشدائد تذهب الاحقاد را ملاحظه فرموده ایلچیان بعلاء الدین
و دیگر بلاد از روم و شام فرستاد و حکام آن مواضع را از توجه سپاه تاتار اعلام داد و گفت من میان شما و ایشان بمثابه
سد سکندر استوار و پای دارم اگر خللی بقواعد قصر حشمت و مکنت من راه یابد ... شما لحظه بفراغت در خانهای
خود نتوانید نشست و طریقه آنکه طریقه موافقت و معاونت مسلوک دارید تا لشکر ما قوی دل شده بدفع خصمان پردازند
اگر در این باب تغافل ورزید مکروه ترین اشیا از طرف اعدا بشما رسد بیت شما هر یکی چاره جان کنید ـ خرد را در این کار دوران
کنید ـ و چون ... الخلاف بر حسب خواطر ارباب ... بود از مقام عداوت تنزل نفرمودند و نصیحت سلطان را بسمع
رضا اصغا ننمودند و رسولان مایوس بازگشته سلطان یکی از اعیان را بتبریز فرستاد تا استکشاف احوال کند و او ...

سپخوو داوخترانش سونج ترکان دا نامزد اردوی جغتای خان کرده بود و بعد از فوت ترکان در سلک ازدواج اتابک قطب الدین شاه
محمود انتظام یافت و خان ترکان در عقد برادرزاده اش قطب الدین سلطان آمد و مرغم ترکان را با میر حسام شبره الاتابک یزد
دادند **ذکر سلطان رکن الدین خواجه جوق برادر حجاج** در ایام حیات پدر ملازم اردوی اوکتای قاآن بود و بعد از وفات
والد خود منشور حکومت کرمان حاصل کرده متوجه آن صوب شد و چون قطب الدین سلطان را مجال اقامت نماند از راه سیستان
باردو رفت و سلطان رکن الدین در روز دوشنبه بیستم شهر شعبان سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه عروس مملکت کرمان را
در کنار مراد کشید و مدت پانزده سال با امن خاطر در سلطنت روزگار گذرانید و در این اوقات سلطان قطب الدین در کنف
رعایت محمود یلواج بسر میبرد و چون مسند خاقانی بفر دولت منکوقاآن آراسته شد سلطان قطب الدین بایالت ولایت
کرمان موسوم گشته باتشریف و یرلیغ بآنجانب توجه نمود و رکن الدین آوازه وصول او شنیده روی ببغداد نهاد و خلیفه
بنابر رقم و تحشی خاطر سلاطین مغول رکن الدین را بعتبه دولت خود راه نداد و بالضروره روی بدرگاه منکوقاآن آورد و سلطان
قطب الدین آمده و همان سال از عقب او باردو رفت و چندگاه رکن الدین را در مقام یرغو بازداشته عاقبت او را بسلطان قطب الدین
سپردند تا بتیغ انتقام کشته شد و رکن الدین یک پسر داشت و سه دختر و یکی از دختران او نامزد اردوی هلاکوخان شد و بعد از آن
شاهزاده منکوتیمور گشت و تا سنه خمس و عشر و سبعمائه در قید حیات بود و متوطن شهر تبریز بجهر و عبادت میل تمام مینمود
و از شرارت و خیانت اجتناب میفرمود و دیگری از بنات او در حباله اتابک علاء الدوله یزدی بود و دیگری در عقد اتابک
عماد الدین پهلوان جد اتابک احمد لر **ذکر قطب الدین محمد سلطان بن خمتر تانیکو** چرخ گردان بعد از آنکه مدت شانزده سال
او را سرگردان داشت در اوایل فصل خریف و منتصف شوال سنه خمسین و ستمائه بکرمان رسید آفتاب دولتش از برج شرف
سر برزد هر اقبالی که او را در سفر و حضر استقبال نمود بیمن رای و دولت و طاعت و عبادت و خیر و مکرمت قتلغ ترکان
بود که بترکان خاتون اشتهار یافت و چون سلطان قطب الدین بر مسند حکومت تمکن یافت و آبادانی رعیت و معموری
ولایت و امن و فراغت حاصل شد در رجب سنه خمس و خمسین و ستمائه صاحب فراش گشت و در رمضان سنه مذکور بجوار
رحمت ایزدی پیوست او را دو پسر بود حجاج سلطان و سیورغتمش سلطان و چهار دختر داشت پادشاه خاتون و بیبی ترکان
و ادو قتلغ و بولغنلوق پادشاه خاتون و بیبی ترکان از قتلغ ترکان بودند و پادشاه خاتون را مدت چند سال بطریق پسران
میداشتند و بسلطان حسنشاه معروف بود و از خواص معدود چند میدانستند که او دختر است و باعث برین قضیه آنکه
سلاطین مغول دختران خوب صورت را از اطراف ممالک طلب داشته بکدخدایی پیش خویش نگاه میداشتند و بعد از آن
بامرا و ملازمان می بخشیدند و چون این راز از پرده بیرون افتاده بسمع پادشاه جهان اباقاخان رسید پادشاه خاتون را
طلب فرمود و چند سال سرادق اردوی بوغچین خاتون مادر اباقاخان بوجود او زینت یافت و بعد از آن خاتون کیخاتو گشت
و بیبی ترکان در حباله نکاح امیر عضد الدین حاجی آمد و از وی دو پسر متولد شد نصرة الدین بولکشاه و غیاث الدین سیورغتمش
و ادو قتلغ خاتون شاهزاده بایدوخان بن طرغای بن هلاکوخان شد و بولغنلوق در عقد معز الدین ملکشاه بن امیر سلم
گشت **ذکر عصمة الدین قتلغ ترکان و حجاج سلطان و قطب الدین سلطان** بعد از وفات سلطان قطب الدین امرا و اعیان
دولت کرمان بر حکومت ترکان خاتون اتفاق نموده واقعه شوهرش را معروض رای شهریار منکوقاآن گردانیدند پادشاه
فرمود که چون قطب الدین سلطان مدة الحیوة مراسم نیکو بندگی بجای آورده مملکت کرمان را بفرزندانش ارزانی داشتیم و چون
و آنکه اولاد او خردسالند باید که خاتونش قتلغ ترکان از راه نیابت ایشان بضبط امور و نظم مصالح جمهور اشتغال نماید
وی تکلف و تصلف آن خاتون خیر عادله در تعمیر ولایت و ترفیه رعیت و افاضه خیرات و اشاعه حسنات و انعام علما و احترام
فضلا و تشیید مبانی بقاع خیر و توطید قواعد ابواب بر نوعی قیام نمود که عشر عشیر آن از هیچ پادشاهی از سلاطین گردون

سریر سلطنت ایران زمین را ارغوخان قرار یافت باید و نام تخصص را با ایصال مژده بکرمان فرستاد و ایلچیان شتافت با استحضار سلطان
جلال الدین رسید نیز سلطان بخوف و هراس تمام عازم اردو شد و بمقصد رسید و یرغوچیان او را در مقام بازخواست آوردند و اگر
عنایت بوقا جنبانک شامل حال او نمیشد از آن مهلکه خلاصی نمییافت و بجهت تمامی مخلص وی تدبیرات انگیخته پادشاه خاتون را با
شهزاده کیخاتو داده و والده و روی شش کرد باید بند و خانزاده کردوجین را در سلک ازدواج سلطان جلال الدین سیورغتمش کشید نقد
و تمامت مال کرمان را ششصد هزار دینار بمقاطعه سلطان دادند و از آن جمله سیصد و نود هزار دینار را جهة اخراجات ضروری
مجری داشتند و هر ساله دویست و ده هزار دینار باقی بر خرج خاصه گذاشته و سلطان بعنایات پادشاهانه اختصاص یافته رخصت
مراجعت یافت و با حرم محترم بدار الملک خویش خرامیده بضبط و ربط مملکت مشغول شد و خانزاده کردوجین دختر شاهزاده منکو
تیمور اغول بن هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان بود مادرش آبش خاتون بنت اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد
زنگیست و نسب مادر مادرش براق حاجب منتهی میشد و جد مادرش از اولاد اتابکان اصفهان بود که توبلغاج خاتون خواهرزاده
سلطان سنجر بن ملکشاه را در حباله نکاح داشت و پدر این خاتون از اولاد علاء الدوله ابوجعفر کاکویه بود که نسبش بپادشاه عجم میرسید
و خانزاده کردوجین با این علو نسب بپاکی سیرت و خوبی صورت و حسن اعتقاد و وفور عدل و داد و کثرت خیرات و ارتکاب عبادات اشتهار
و در بلاد فارس از مساجد و مدارس و خوانق و صوامع که معمار همت ملکانه اش احداث کرده بود زیاده از آن بنظر بیننده در آمدی که
محاسب وهم سر حد عد و احصای آن رسیدی و چون سلطان بر مسند حکومت کرمان متمکن گشت التماس نمود تا جهت محافظت
سرحد مملکت فوجی از لشکر تازیر روانه کرمان گردانند و ملتمس او مبذول افتاده بحکم یرلیغ صدور از جریک مغول که ایشان را جرماتو
میگفتند بکرمان آمدند و تا زمان طلوع ماهچه نون ظفر پیکر حضرت صاحب قران انار الله برهانه فتنه و فساد آنجماعت در آن دیار
امتداد یافت و چون در ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمائه ارغون خان سریر جهانبانی را وداع کرد کیخاتو از روم رسیده بر تخت
نشست و حکم کرد تا دختر سیورغتمش عصمة الدین شاه عالم را قایم مقام خواهر بدر اردو قتلغ که در آن حین وفات یافته بود سازند
و پادشاه خاتون بموجب فرمان جهة انتقام برادر از اردو متوجه کرمان شد و در سنه احدی و تسعین و ستمائه بولایت رسیده
برادر را بگرفت و در قلعه شهر محبوس گردانید و کردوجین خاتون و جمعی از هواخواهان سلطان سیورغتمش طناب در میان مشتک
سقا که آب قلعه میبرد بپنهان سلخند و اسبان معد و آماده داشته سلطان را از آن حبس خلاصی دادند اما بار دیگر گرفتار گشته در
بیست و هفتم رمضان سنه ثلاث و تسعین و ستمائه بفرموده خواهر در وقت افطار کشته شد و در همان چندگاه ارکان کار ناپسند
شامل روزگار پادشاه خاتون آمد سلطان سیورغتمش را یک پسر و یک دختر بود پسرش قطب الدین سلطان شاه جهان نام داشت
و دختر عصمة الدین شاه عالم **ذکر صفوة الدین پادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد سلطان** خاتونی فاضله عادله خوب صورت
نیک باطلعت بود و بانواع فضایل و کمالات آراسته مصاحف و کتب نیکو نوشتی و شعر خوب گفتی و این رباعی از نتایج طبع اوست
رباعی از روی که در آن زلف شاه گرفتند / استاد پس بدیلان گرفتند / دعوی لب نگار میکرد نبات / زانروی بسه چوب در دهانش کردند
وهم او گوید **بیت** در زیر پرده عصمت که تکیه گاه منست / مسافران هوا را گذر بدشوار است / همیشه باد سر زن بزیر مقنعه که نه از
بود وی از عصمت و نیکوکاریست / وهم وی فرماید **بیت** بلعل که دیده هرگز از مشک دم / بر غالیه نوش کجا کرد ستم / جانا از خال
بر لب تو / نا دیکو که آب زندگانی است بهم / و چون بر سریر مملکت استقرار یافت پرتو التفات بر حال رعایا و ارباب فضل و دانش انداخت
تربیت ایشان قیام نمود اما بر قتل برادر جان که نظیر و عدیل ندارد اقدام فرموده بالتبعیت موجب نکال دنیا و وبال عقبی گشت و در
نوروز سنه اربع و تسعین و ستمائه بکرمان خبر رسید که بایدوخان در بغداد خروج کرده است و امرا و اعیان سپاه او را اغوا
نموده اند پادشاه خاتون از این واقعه مضطرب و اندیشناک شد و چون صورت این قضیه بتحقیق پیوست خانزاده کردوجین
و متعلقان سلطان جلال الدین از کرمان بیرون آمده بجانب شیراز رفتند و لشکرهای اطراف بدیشان پیوسته مراجعت نمودند

کداز عهدهٔ داراق سپاه و رعیت کما یجب و ینبغی تفصی نمود تواند فرجهٔ اخبار در ملک ناصر الدین محمد بن برهان که حقوق
خدمتکاری قدیم ثابت داشت و احوال و افعال او پسندیدهٔ حضرت بود اقتاد و در سنه سبع و سبعمائه ملک بمملکت کرمان در
آمد مدتی سوء بجبال الحکومت کرمان متعلق باو و پسرش ملک قطب الدین نیکروز بود و در سنه خمس و عشر و سبعمائه خواجه
علاء الدین هندو جهت ضبط مال دیوان بکرمان آمد و در سنه ثمان و عشر امیر صادق برای تحصیل اموال متوجه آن صوب شد
و در سنه سبع و عشرین امیر تالش بن امیر حسن بن امیر چوپان بموجب فرموده روی بآن ملک آورده مجموع تراکمه را که پای از
حد خویش فراتر نهاده دست جور و تعدی باموال مسلمانان دراز میکردند بیاسا رسانید و شر ایشان بالکل منقطع گشت و
در سنه اثنین و ثلاثین امیر مصر جهت تحصیل مال بکرمان رسید و در سنه اربع و ثلاثین امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه
اینجو نامزد آن دیار شد و چون تمامی ملک فارس و عراق و کرمان را نوعی تعلق بامیر شاه محمود اینجو بود و اولاد او نیز لاینامل شد
بیشمودند و در سنه خمس و ثلاثین خواجه قوام الدین اصفهانی جهت ضبط امور دیوانی بکرمان آمد و در سنه احدی و اربعین
سبعمائه ولایت کرمان در تحت تصرف امیر مبارز الدین محمد بن مظفر بن منصور بن حاجی خراسانی قرار گرفت و چون نسب عالی
آل مظفر از جانب مادر منتهی بسلاطین قراختای میشود مناسب بل واجب چنان نمود که میان آن طبقه و این شعبه فاصله بطبقه
اجنبی واقع نشود و بالله التوفیق گفتار در ذکر اخبار و آثار آل مظفر که شرح بعضی از احوال ایشان بنا بر مجمل
نبست اکثر آل مظفر شهریاران ذوالشوکه عدل گستر و رعیت پرور بودند اما بواسطه قطع صلهٔ رحم و میل کشیدن که در میان
خویشان بسیار شد دیدهٔ دولت ایشان چندان نوری نداشت و ایام سلطنت بجماعت زیاده از سی و اند سال امتداد نیافت جد امیر مبارز
الدین محمد اکه در بلاد عراق استیلا یافت غیاث الدین حاجی خراسانی میگفتند و وی از سجاوند خواف بود و در بعضی از
تواریخ مسطور است که مسقط راس او نشانست و هم از قرای آن ولایت مردم قوی هیکل بالا بلند بود دو پسر هرچند بود
جستند که بپای وی داشت آید نیافتند و عاقبت تا پای آن بزرگوار برهنه نماند قالبی از سرب ساختند و شمشیر او بسنگ بود
سه من و نیم بود و در زمانی که لشکر تاتار جهت تسخیر ولایت بخراسان در آمدند حاجی خراسانی با سه پسر ابوبکر و محمد و منصور
بیزد رفت و ابوبکر و محمد ملازم اتابک یزد علاء الدوله نام که در سلک ملوک و اعیان آن خطه سمت تقدیم داشت شدند و در آن اوان
که هلاکو خان بعزم تسخیر بغداد توجه نمود اتابک علاء الدوله امیر ابوبکر را که مرد شجاع دلاور بود با سیصد سوار روانه اردوی
وی
و چون هلاکو خان از مهم بغداد فراغت یافت طایفه از لشکر یان را که ابوبکر در سلک ایشان انتظام داشت برسر حد مصر فرستاد
و شارالیه در حیات اعراب خفاجه بقتل آمد و امیر محمد برادرش هم چنان ملازم اتابک بود و برادر دیگرش منصور بن حاجی
بعد قیام میمنمود تا وفات یافت و او مجاور قبر پدرش شد و از ابوبکر و محمد و منصور عقب نماند اما منصور را سه پسر بود امیر
محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی فرزند داشت و امیر محمد پسر داشت که پدر شاه سلطان است که محمد مظفر را میل کشید و امیر مظفر
هرچند سن کهتر بود اما از کمال شجاعت گوی سبقت از برادران بل از شجاعان زمان در ربوده بود و وی مردی بود دولتیار و نیکو
اعتقاد و دین دار بروایت خوابی مستظهر و امیدوار گشت واقعه آنکه نوبتی بخواب دید که آفتاب از خانهٔ اتابک علاء الدوله
برآمده بگریبان او فرو رفتی و او از جای برخواسته آفتاب قریب بچاه قطعه شده از دامانش بیفتاد و امیر مظفر صورت واقعه را
بعرض شیخ داد علیه رحمة و سانیده از تعبیر آن استفسار نمود آن بزرگ در جواب گفت بشارت باد مر ترا که آفتاب دولت از دودمان
اتابکان برآید و بخاندان تو فرو رود و بعد در پنجاه و هرجا فرو رود از خورشید سال بماند بعد از این واقعه روز بروز مهم امیر مظفر در ترقی بود
و منظور نظر اتابک یوسفشاه بن علاء الدوله گشته بر مدارج سروری ارتقا یافت و در آن وقت که اتابک یوسفشاه بر قتل الجایتو
ارغون خان اقدام نموده از بیم خان عازم سیستان شد امیر مظفر همراه او گشت و بنا بر غیرت و سعادت معتمد آن از اتابک جدا شد
بکرمان رفت و سلطان جلال الدین سیورغتمش در بارهٔ او احسان و انعام فرمود و بعد از چند روز جب وطن بامیر مظفر ابشاد

کرده کوکب اقبال او هابطو شرفات قصر جهانش ساقط گشت نعش او از شبانکاره بمیبد نقل کردند و در مدرسه که از مستحدثات
همت عالی همتش بود مدفون ساختند امیر مظفر را یک پسر بود امیر مبارز الدین محمد و یک دختر که او را برادرزاده خود امیر بدر الدین ابو
بکر داده بود و از ایشان شاه سلطان و امیر حاجی متولد شدند و دو دختر دیگر نیز یکی دختر والده مرحوم سلطان احمد خاتون صالحه
فاضله متعبده بود و عمری طویل در عبادت یافت و دختر دیگر والده امیر غیاث الدین محمود بن خواجه قطب الدین سلطان شاه بود
ذکر ترتیب یافتن امیر مبارز الدین محمد مظفر برغم معاندان و حاسدان بیکر بعد از وفات امیر مظفر طایفه از اضداد در مجلس
خواجه وزیر که مدتها میان او و امیر مظفر مرحوم غبار نقار ساطع بود توسل جستند و رقم انتزاع بر املاک موروثی امیر محمد کشیدند
و ضیاع و عقار او را در معرض تضییع در آوردند و بنا برین امیر بدر الدین ابوبکر و امیر مبارز الدین محمد مظفر متوجه اردوی
و بجانب سلطان شدند و بنوازش پادشاهانه مخصوص گشته قایم مقامی پدر و اتابک میبد و محافظت طرق و تصرف املاک
موروثی بامیر مبارز الدین محمد تفویض رفت و او مدت چهار سال ملازمت نمود و چون او بجانب سلطان سفر آخرت اختیار
فرموده سریر سلطنت بوجود سلطان ابوسعید بهادر خان تزیین یافت امیر محمد مظفر رخصت حاصل کرده متوجه میبد شد
و بحکومت آنجا و محافظت راهها مشغول گشت و بملازمت مجلس علما و فضلا نمود و در خلال این احوال امیر کیخسرو پسر محمود شاه اینجو بیزد
آمد و با اتابک حاجی شاه عقد دوستی بست و امیر محمد مظفر در میبد بود کیخسرو شنید که خدمتش اسبی خوب در طویله دارد و طمع
از آن روی بآن صوب نهاد و امیر مبارز الدین شرایط ضیافت اقامت نموده و آن اسب پیش کش کرد و بمقتضای کلمهٔ تهادوا تحابوا میان ایشان
دوستی و اتحاد تمام پدید آمد در این اثنا میان نایب کیخسرو و اتابک حاجی شاه که از اتابکان یزد بود طرفه انگیزی امتیاز داشت نزاعی
واقع شده کیخسرو کشته شد و محبت بعداوت تبدیل یافت و سبب نزاع آنکه نایب چهره داشت که از ماه رخسارش آفتاب در اضطراب بود
و از طرهٔ زلف شکبارش سنبل در پیچ و تاب و اتابک را هوس وصال آن پری پیکر در ضمیر جا بگیرد آمد جور را طلب و فرستاد و صاحب
چهاره از سر جود کذشته بای ممانعت پیش نهاد و بمدافعت برخواسته شعلهٔ حیاتش فرو نشست و از این حرکت شمع کیخسرو کوفته خاطر
گشت خواست که با امداد و معاونت محمد مظفر سلسلهٔ انتقام در حرکت آرد و امیر محمد در جواب فرمود که تحت صورت واقعه را بعرض
کامیاب خسرو زمان باید رسانید تا از موقف جلال رخصت قتال صادر شود و کیخسرو عرضه داشتی باردو فرستاد مضمون آنکه حاجی
شاه بواسطه ارتکاب این گناه از دایرهٔ اطاعت بیرون آمده است و بملابس عصیان متلبس شده قلع و قمع او در مذهب جهانبانی از قبیل
واجبات و در طریق سلطنت از مقولهٔ مفترضات و سلطان ابوسعید بر صورت قضیه اطلاع یافته حکم فرمود که محمد مظفر
و کیخسرو دار العبادهٔ یزد را از لوث وجود حاجی شاه پاک سازند ایشان با سپاه کینه جوی روی بشهر یزد آوردند و در میان بلاد
کار زار عظیم رفت و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند و آخر الامر بواسطهٔ آن فعل شوم نکبت بر رایت اتابک در زید علم شوکت
او نکونسار شد و پای ثبات و قرار وی متزلزل گشته با اتباع و اشیاع روی بکوی فرار نهاد و بیک حرکت تا شانصد خاندان سی و صد
ساله را باد فنا داده و ده اند که هیچ یکی از ملوک دست نیافتند که عقب از پس نور او و لاد و اهل و عیال خویش تا امتداد ملک با پسر گفت
چرا در فسق و فجور متابعت ننمودی و اوباش میکنی و در آن شیوه تقلید پادشاهان نمی نمائی پسر پرسید که جرم و فسق پادشاهان کدام
ملک گفت دار کشیدن و توانگر ساختن و دیگری را درویش کردن و انداختن و بعضی را کشتن و برخی را زنده گذاشتن بیت دوستان را بود
توانگر کن دشمنان از تیغ سر بر دار بالجمله بجهت شامت هوای نفسانی دود مان چنان معمور روی به ویرانی نهاد ذکر ظفر امیر محمد
مظفر با برکت سلطان ابوسعید بهادر خان و بر وفق مراد باز گشتن و استیصال نکودریان در شهور سنه تسع و عشر
و عشرین و سبعمائه امیر محمد عازم اردوی همایون شده شرف تقبیل بساط اشرف اعلای پادشاه کشورگشای سرافراز گشته لیمی خواجه غیاث
الدین محمد رشیدی بدرجهٔ علیا و مرتبهٔ قصوی رسید چنانچه محسود ارکان دولت آمد حکومت خطهٔ یزد باو تفویض رفت و رخصت
انصراف یافته از معدلتش بدو و بزدیک رسید مقارن این حال جمعی از متوطنان ولایت سیستان که ایشان را نکودری میگفتند

معطوف ساخته پرتو التفات بر احوال ساکنان آن دیار انداخت و در جمادی الاول سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه جهانیان را از
بطلعت همایون شاه قطب الدین روشن کرد **ذکر توجه امیر ابو اسحق بن امیر محمود شاه اینجو بجانب یزد و ملاقات
امیر محمد با او** بعد از ارتحال سلطان ابو سعید بهادر خان این مرحله مشحون باندوه و ملال مواد هرج و مرج در هیجان آمد و هر
سری سودای سلطنت پیدا شد و در هر گوشه متغلبی دست ظلم از آستین وقاحت بیرون آورد و انواع خرابی باحوال رعایا و
برایا راه یافت فرزندان امیر محمود شاه بواسطه تعلق ملکی و ملکی که در شیراز داشتند روی توجه بضبط آن ولایت آوردند و امیر
مسعود شاه که ارشد اولاد او بود بر تمامی ممالک فارس مستولی گشت و امیر شیخ که بسن از همه کهتر بود و بحسب اخلاق کریم از جمله مهتر و
صیت مکارمش بجمیع اقاصی و ادانی رسیده دبدبه سپهر بالطنای در زاد مثل او جوادی جوانبخت در بسیط ربع مسکون نتیجه نخطه بر درد
معدوا امیر مبارز الدین باتمام ملازمان با اشتغال بیرون رفته شرط مهمانداری بجای آورد و در حین ملاقات استشعار عظیم بر ضمیر
امیر شیخ ابو اسحق مستولی شده آثار انفعال بر ناصیه احوال او از آن حرکت ظاهر گشت و در اثنای محاوره گفت که آمدن بدین صوب
بنا بر اشارت اقدام امیر مسعود شاه بود و گرنه همگی همت بر تحصیل فضایل نفسانی مقصور است و بر ترتیب مقدمات ... محصور
و امیر محمد بتسلسل کلمات مهر انگیز زنگ خوف از مرآت ضمیر او زایل گردانید آن مهمان عزیز را در موضعی نزه فرود آورد و اسباب
ضیافت کما یجب و ینبغی مرتب گردانید و امیر شیخ چند روز در یزد توقف نموده بجانب کرمان روان شد و بعد از قطع مسافت بآن
ولایت رسید هرچند جهد کرده بود از پیش نرفت و کعبتین از دو بر وفق مراد او نگشت بالضروره بازگشته بحدود یزد آمد و از ره دغا
که مقصود از این آمدن و رفتن بجانب شیراز بشت و رسیدن بدین دیار بر سبیل اجتیاز و در باب تسخیر شهر حیله انگیخته نوکران جلد را
یک یک و دو دو باندرون شهر فرستادن گرفت تا جمعی ساخته بیکبار هجوم کنند و او با سایر همراهان در حرکت آید و در تسخیر آن
بلده محروسه ید بیضا نماید و امیر محمد مظفر بر آن مکر اطلاع یافته هر که از سپاه بدخواه بشهر در آمد در قید اسر گرفتار گشت و هر
سواری که بدروازه رسید پیاده ماند در زاویه تاریک روی بدیوار آورد و امیر شیخ چون دید که از رفتگان مانند مسافران
عرصه عقبی مطلقا خبری نمی آید بصفاهان ... کرده مستعد محاربه گشت و امیر مبارز الدین با فوجی از سپاه منصور در مقابل
بایستاد و شاهزاده عالی گهر شرف الدین مظفر را با لشکری انبوه از پیاده و سوار بجانب میمنه و شاه محمود بن اتابک علاء الدوله
را با طایفه جرار روانه طرف میسره گردانید تا بر آب محیط شده نگذارند که مخالفان بکام خویش تجرع نمایند و امیر شیخ ابو اسحق
هرچند میدانست که خصم زبردست پای ثبات افشرده اظهار جلادت میکرد و در این اثنا عالیجناب تقوی مآب شیخ ابا
علی عمران اسکنه الله فرادیس الجنان که امیر محمد بجمیع وجوه از اشارت او تجاوز جایز نمیداشت صلاح در مصالحه دیده از شهر
بیرون آمد و نصایح مشفقانه بتقدیم رسانید امیر شیخ ابو اسحق خود طالب وسیله بود که مراجعت نماید لاجرم العود احمد خوانده
معاودت نموده و لشکر او در حوالی یزد خرابی بسیار کرده آتش نهب و تاراج در آن حدود زدند و امیر محمد از عقب ایشان شتافت
اما مخالفان چون برق جهنده پیشی گرفته بودند از سرحد ولایت رفته **ذکر توجه امیر محمد مظفر در مصاحبت امیر پیر حسین
چوپانی بشیراز و مراجعت او از آنجا بکرمان** چون امیر شیخ ابو اسحق معاودت نمود ایلچی از پیش امیر پیر حسین چوپانی رسید
بعرض امیر محمد رسانید که خداوند عزیمت استخلاص شیراز دارد و التماس مدد و معاونت مینماید امیر محمد تصور آنکه شاید با استیلای
مفسدان خلل در مبانی عهد سابق راه یافته باشد در آن باب توقفی میکرد تا رسل و رسایل متواتر گشته عهود و قسم بتاکید
ایمان استحکام یافت امیر محمد را اطمینان تمام حاصل شده با لشکر آراسته روان گشت و در اصطخر فارس اجتماع سعدین دست
داده دولت امیر پیر حسین از فر طلعت جناب مبارزی روشنی پذیرفت و نهال اقبال او بر جویبار امید و شوکت بالا کشید
شرایط اعزاز و اکرام و مراسم توقیر و احترام بتقدیم رسانید و چون والی ولایت فارس امیر مسعود شاه بن محمود شاه اینجو از اتفاق
آن دو سردار و جمعیت ایشان آگاهی یافت عنان عزیمت بصوب کازرون تافت و جناب مبارزی باستصواب امیر پیر حسین از

انجاب گردانید و ایشان شب همه شب میراندند و روز تا شب در شعاب کوه و غارها مختفی میگشتند و بدین طریق رفته تا بچهار
فرسخی کرمان هیچ متنفسی از حال آن جماعت خبر نیافت و چون بقریه ده خشخاش فرود آمدند یکی از ملازمان امیر محمد که در آن ده بمهمی
رفته بود از صورت حادثه آگاهی یافت و بتعجیل هرچه تمام تر آن چهار فرسخ قطع کرد کیفیت واقعه بعرض رسانید جناب مبارزی
اعیان شهر را طلب داشته در باب دفع دشمنان با ایشان مشورت فرمود جمله طریق موافقت مسلوک داشته زبان بکلمه لا طاقة
لنا الیوم بجالوت و جنوده بگشادند و گفتند مصلحت چنانست که جناب مبارزی با خواص خویش بطرفی بیرون رود و امیر محمد بعد از
تقدیم مشورت با مقربان خود در جوف لیل متوجه سرجد انار شده روز دیگر خراسانیان بی مدافع و منازعی بکرمان در آمدند و به
حصانت قلعه مستظهر گشته اطراف مملکت در تصرف آوردند و جناب مبارزی صورت حال معروض امیر پیر حسین گردانیده در آن
موضع بترتیب سپاه و استجماع لشکر مشغول شد و چون ملازمان خاص مجتمع گشتند و بحیل را اسباب مقاتله مهیا شد همت
عالیش بتوقف رخصت نمیداد تا محل احتیاج بمعاونت امیر پیر حسین نفرماید لاجرم با دلیران لشکر و سپاه شرف الدین مظفر متوجه
کرمان شد و چون بنواحی شهر رسید اصلا اندیشه آنکه جمعی کثیر از ابطال رجال در این قلعه ساکن اند و در این بقعه متوطن در دل
ضمیرش نگشت و از دروازه چهار طاق عنان باز نکشید و در آن موضع نیران محاربه زبانه زدن گرفت و غبار معرکه بسقف افلاک
رسیدن و شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه سلطان با وجود حداثت سن حملهای متواتر کردند و در آن معرکه که از هول
قیامت نشان میداد و از روز رستاخیز حکایت میکرد کوششهای بهادرانه نمودند چنانچه پیران سال خورده انگشت تحیر بدندان
تعجب گزیدند و آخر الامر خراسانیان منهزم گشته روی بشهر نهادند و برج و حصار را وقایه هلاک و بوار ساختند و امیر مبارز الدین
در بیگاه محله سردکان فرود آمد و تمامت محلات بیرون را لشکر منصور در تحت تصرف آوردند و از این جلادت هرچند پای
مخالفان از جا رفت اما دست از تهیه اسباب جنگ باز نمیداشتند و آلات و ادوات مقاومت و محاربت مرتب میساختند
تا بعد از چند روز بیرون آمده هر تیری که در جعبه امکان داشتند در کمان نهادند و هر تیغی که در نیام قدرت و توان بود بدست
جرأت کشیدند و در صحرای عربان تلاقی فریقین روی نموده بعد از ستیز و آویز اکثر دلاوران سپاه خراسان طعمه شمشیر فنا گشتند
و بقیة السیف بشهر گریختند مقارن این احوال مولانا صاین قاضی و امیر اتابک و جمعی دیگر از اعیان حضرت امیر پیر حسین بمعاونت
امیر مبارز الدین بطرف دیگر از شهر فرود آمدند و ملک قطب الدین چون دید که روزگار پریشان او انتظامی نخواهد یافت اراده
آن کرد که بجانب هرات جهت مدد میروم و بدین بهانه بر سمت خراسان روان گشت و از تکاثر اسباب محاصره و تصادم اجناد
کار بر اهل شهر مشکل شد و از تعاقب امواج هواخواهان نصرت مآل که باردوی اعلی می پیوستند اقبال مخالفان بتنزل
رسید خواجه تاج الدین عراقی که صاحب تدبیر و صارف مصروف امور کرمان بود از شهر بیرون آمد بتقبیل بساط جناب
مبارزی مستسعد گشت و در سلک سایر ملازمان بل خواص و مقربان انتظام یافت و بعد از خروج او هر روزه طایفه از مشاهیر
رجال و معارف ابطال از ملک داود منعطف شده بدخول اردوی همایون خود را از ورطه محنت و عنا بیرون آورده بمقام فراغت
و غنا میرسانیدند و چون ملک داود آثار عجز و انکسار و بیم و افتقار بر چهره روزگار خود عیان دید متوسلان انگیخته با امیر محمد
مظفر پیغام داد که تقاعد از احراز پابوس بواسطه آنست که چهره مروت را بناخن بیوفائی خراشیده ام و در دیده اقبال خود خاک بی مروتی
پاشیده ام اگر مراحم پادشاهانه شامل حال من گردد با اتباع و متعلقان روی بوطن مألوف نهاده مفاتیح دروب و قلاع و مقالید
حصون و بقاع بکارکنان حضرت سپارم و ملتمس او باسعاف مقرون گشته در جمادی الآخر سنه احدی و اربعین و سبعمائه ملک
داود سر خویش گرفت و راه خراسان در پیش و امیر مبارز الدین بار دیگر در کنف نصرت ملک منان بشهر کرمان در آمد ظل شفقت
و مرحمت بر ساکنان آن دیار مبسوط گردانید **ذکر استخلاص قلعه بم و محاربه امیر محمد مظفر بعد از آن با طایفه از عرب که
بافساد مشغول بودند در حدود یزد** چون خاطر خطیر جناب مبارزی از ضبط و ربط کرمان فراغت یافت بسمع او رسید که

عفو بر جرایم جرابد او کشید عنان عزیمت بطرف کرمان منعطف ساخت واخی شجاع الدین تحت شمول عاطفت واحسان
گشت وچون امارات غدر وحیله بکران اندی صدور یافت اخر بجزای عمل خویش گرفتار امد ودران ایام که هرج ومرج بولایت
کرمان راه یافت جمعی از اعراب بنواحی هرات ومروست وحصن رودان ورفسنجان وشهر بابک دست بغارت وتاراج براورده ودست
اختصاص بر ضیاع وعقار اهل السلام کشید فتنه وفساد ایشان تا حدود خراسان سرایت کرد وچون خاطر جناب مبارزی از مهم
یم فارغ گشت همت بر قلع وقمع ان مخاذیل مصروف داشته با شاه مظفر ورکن الدین محمود بن رشید که از وزرای صاحب رای بود
بمنازل ایشان توجه نمود وایجاعت احمال واثقال وعیال واطفال خود را بکوه بره دو دوره مستحکم گردانیدند وبجبال اجتماعی
در مقابل لشکر منصور امده صف ارای گشتند ودر حمله نخست اعراب روی بهزیمت نهاده حسن تولاد که با امرای ایشان سمت تقدم داشت
بقتل رسید واموال واغنام وصامت وناطق ان مفسدان در تحت تصرف خدام ظفر انتظام امد وکلبن مملکت از خار مفسدان ان
پاکان پیراسته گشته چون ولایت بکل معدلت اراسته شد ورایت نصرت شان بر صوب دار الامان کرمان در حرکت امد مقارن
این فتح مبین مبشران سعادت قرین ولادت فرزند فرخنده مقدم که از صلب شریف شاه مظفر چهره بعالمیان نموده بود بسمع خسرو بازداد
ودین رسانیدند وجناب مبارزی جهت تسمیه او از قران مجید تفال نموده این ایه برامد که یُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَى وچون محمود
مولود میمون با تبسم نسیم نصرت برایات فتح ایات مقرون بود موادا استظهار جناب مبارزی متضاعف شد وبنا برین دو وجه که
از عالم غیب روی نموده ان خلف صدق بنصرة الدین یحیی ملقب وموسوم گشت ذکر رنجش امیر پیر حسین از امیر مبارز الدین محمد
یافساد اهل نفاق وجلای او از ولایت فارس وانتقال ان مملکت بامیر شیخ ابو اسحق درعرض این ایام جمعی از اهل ایام بزرد
بنابر کدورت وحسدی که با جناب مبارزی داشتند مکتوبی بامیر پیر حسین چوپانی فرستادند مضمون انکه امیر مبارز الدین ارجاده
مستقیم مصادقت انحراف نموده بسلوک طریق مخالفت میل مینماید وچون امیر پیر حسین میدانست که این کلمات غرض امیز است التفات
بان سخن نمیفرمود وبقاعده مستمره دلجوی انجناب مینمود ومشرب مصافات از تکدر خار وخاشاک ارباب معادات صیانت میکرد
وجناب مبارزی این اخبار شنید مولانا امام الدین صفهانی مفتی را جهت تحقیق این قضیه روانه یزد کردانید واز غرایب اتفاقات
انکه میان امیر پیر حسین وجناب مبارزی قرار نهاده بود که هر گاه داعیه ملاقات شود امیر پیر حسین اثر اظهار کردانند ودر خلال این احوال که
بسبب انتظام امور مملکت حضور امیر محمد در یزد بود ان مواضعه از خاطر بیرون شده هر چند بایستی رسل ورسایل متواتر
میداشت خدمتش بواسطه انکه از نشانه اثری پیدا نبود ملتفت بطلب جناب ما دولتمابی نمیشد وچون همیشه از جمعی چیزی
شنیده بود عزم همایون عزم تمیز مینمود وبدین سبب بعضی دا موجب زیادتی تنکری وتکدر خاطر امیر پیر حسین کردانید لحظه فلحظه بکلمات
وات مانند او با یرحسد نایره وحشت او اشتعال می یافت ومولانا شمس الدین صاین قاضی نیز بر وجود خواجه رکن الدین حبیب الملک
با کرمان فرستاده بجناب مبارزی از روی خبث عقیدت ساز طریق شفقت ونصیحت پیغام داد که امیر پیر حسین بغایت متهتک
وخونریز است واصلا بر قول وفعل او اعتماد نیست ودر کوی او خانه سلامت نمی باید جست واز مزاج وی طمع استقامت نمی باید
داشت برادران از مهابتش چون التش از اب کریزانند ونزدیکان از عواصف قهرش مانند بید از باد لرزان وبدین سبب خاطر جناب
مبارزی نیز از امیر پیر حسین متنفر گشت وبعد از ان هر چند در طلب مبالغه رفت متیقن نشد ودر [illegible] وار بعین وسبعمائه
امیر پیر حسین امیر سلطان شاه را از حکومت اصفهان عزل کرده زمام ایالت ان بلده باز رادر ... شیخ [illegible] واسحق نهاد بشیخ
انکه جراحت خاطر او با بعد تلطف مندمل شود ومادة وحشت او با نقطاع مرهم نصح یافته منجبر کردد وازین سبب غافل ماند که
من بزرع الشوک لم یحصد بها عنبا الاجرم درین سال که ملک اشرف چوپانی لشکر عظیم فراهم اورده عزیمت عراق وفارس نمود وامیر
شیخ روی مطاوعت از امیر پیر حسین کردانیده بملک اشرف پیوست وصورت تسخیر عروس این دو مملکت را با سهل طریقی وخوبتر وجهی
در نظرش جلوه داد تا بولایت عراق در امد وبدین سبب تزلزل بقواعد قصر رفعت امیر پیر حسین راه یافته کوکب حشمت او روی در

در حصار ناپیش انداختند وروز دیگر طوفان بلا یا الاکرقه مخالفان بیک حمله چند رخنه در فصیل کردند وشاه سلطان از دروازه
بیرون امده بزخم شمشیر ابدار عیاران فتنه را منکس داد تا رخنها مسدود گشت واز طلوع افتاب تا غروب دلاوران از طرفین مکاوحت مینمودند
واهل قلاع چون بیقین دانستند که مهم بر وفق دلخواه ایشان سر انجام نخواهد یافت بطرف سلطانیه مرفتند وچون ملک اشرف بنواحی
ابهر رسید لشکر بیشمار جمع اورده با نتقام شیراز زبان در جنبش امد والجیان بطرف امیر مبارز الدین فرستاده عهدنامها ارسال نمود
ودرین اثنا ملک اشرف بهر دیار که رسید اثار نکال اشنا از انجمله چون بشعب بوان که نمودار روضه رضوانست رسید مردم انجا پناه بغار
برده تا از شر سپاه او محفوظ مانند وان ظالم بیباک بر در غار نزول کرده فرمود اتش افروختند که از دود ان دو هزار کس در
انغار هلاک شدند وامیر مبارز الدین از استماع امثال این حرکات بغایت متاثر ومتالم گشت واز اجابت ملتمس ملک اشرف اعراض
فرمود وملک اشرف جمعی را یافته بنابر استمالت خاطر جناب مبارزی مولانا صاین قاضی را کرفته بیزد فرستاد وچون خدمتش بخطه
رسید شفعا البخت منظور نظر عنایت واحسان گشت مقارن این حال خبر رسید که ملک اشرف بنابر مصلحت ملکی بتبریز مراجعت
نموده است وچمن ملک از خار وحشت او پیراسته شده خاطر جناب مبارزی از بعضی مهمات فراغت یافت ومولانا شمس الدین را مصحوب
خود کردانید بکرمان رفت وودان ولا قلعه سیرجان که از امهات قلاع ان ولایت در تصرف مولانا شمس الدین صاین بود وپسرش کوتوال
ان وچون جناب مبارزی ولایت کرمان را بوجود خویش مزین کردانید میان او ومولانا شمس الدین صاین میان عهود ومواثیق انعقاد
یافته وعهدها در میان امد ملخص حق انکه کماشتکان مولانا قلعه سیرجان را بتصرف بندکان درکاه کذارند وزمام حل وعقد
ملکت در قبضه اختیار مولانا باشد وهر سال مبلغ صد هزار دینار کبکی برسم علوفه بکیرد وجناب مبارزی ومولانا بمصحف مجید
سوکند یاد کردند که با دوستان ودشمنان یکدیکر دوست ودشمن باشند ومولانا ملازم شده بوظایف خدمت کریست وچون از
اعیان کرمان بعضی بحیله استند که مولانا شمس الدین ملازمت درکاه نماید واز انجمله یکی خواجه تاج الدین عراقی بود وجناب مولانا
بیان داشتند که از امیر مبارز الدین التماس نماید که اورا بایالت شیراز موسوم کردانند تا اعتبار وحشتی که از جناب مبارزی بر خاطر
خاطر والی فارس امیر شیخ ابو اسحق نشسته بزلال نصیحت فرو شوید وابروی وشبانکاره واز ولایت فارس مفروز کردانید وداخل منصب
نواب حضرت کند واساس مجت را بوسیله وصلت محکم سازد ومولانا صورت قضیه را بعرض رسانید وجناب مبارزی اسعاف این
ملتمس را علاوه الطاف ساخته واسباب تجمل وترفه او را معد ومهیا کردانید بنوازش واکرام واعزاز واحترام تمام مولانا شمس الدین
روی بفارس اورده چون بمقصد رسید منصب وزارت بشرکت مرتضی اعظم سید غیاث الدین علی یزدی بوی قرار یافت واز انچه
تکفل کرده بود تغافل نمود مصرع ای امید من ولطف تو سراسر همه باد وجناب مبارز بر انچه معلوم شد که خواجه تاج الدین عراقی
در اغوای مولانا شمس الدین دخل تمام داشته او را مخاطب ومعاتب کردانید حکم کرد که خدمتش را بسیاست رسانند وخواجه تاج الدین
در ان حین این بیت بر زبان اورد بیت بر تاج عراقی ز سر لطف بخش تا خسرو تاج بخش خوانند ترا وامیر مبارز الدین محمد او را بخشیده
ترتیب فرمود وبقرار معهود بمهمات دیوانی مشغول شد اما عاقبت هم بموجب فرمان مبارزی کشته گشت ذکر توجه امیر شیخ ابو
اسحق بکرمان نوبت اول چون ملک اشرف از فارس خایب وخاسر مراجعت نمود دقیقه یابکاه امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق باوج مهر وماه
رسید ومیمون رایت نصرت ایت او سر بعیوق کشید وپایه از درجه امارت بذروه سلطنت نهاده بترتیب اسباب پادشاهی چون تاج
وتخت فرمان داد وعرصه مملکت فارس را چون کوی در خم چوکان اورده در ان ولایت خطبه وسکه بنام خویش مقرر کرد واز اطراف و
جوانب لشکر بیکران بر در کاه او مجتمع گشتند وکروهی از فرسان وشجعان وامرا واعیان بخدمتش پیوستند بیت داستی خانم فیروزه
بو اسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود از نشاء شراب جاه چنان مست شد که راه از چاه تمیز نداشت وخیر از شر ونفع از ضر
تمیز نمیکرد وهر وقت از تسویلات نفسانی متعرض قطری از اقطار ولایت جناب مبارزی میشد تا در صفر سنه ثمان واربعین وسبعمائه
لشکری فزون از حد وچون بجانب کرمان کشید وهر موضع که رسید از عمارت وزراعت اثر نکذاشت دیر هر بار که گذشت تخم حرث

قتال امیر شیخ ابو اسحق بعد از قتل امیر مبارز الدین محمد

بعد از کشته شدن مولانا شمس الدین صاین قاضی امیر شیخ ابو اسحق
لشکر آغاز نهاده مشغول اسباب قتال و جدال و اشتغال نمود با لشکری از شمار بیرون و از موکب کواکب فزون بعزم انتقام امیر
مبارز الدین از شیراز بیرون آمد بجانب کرمان نهضت فرمود و بر هر معموره که گذشت نموده مطوی گشت و هر خطه که رسید خط
و براق برانجا کشید و چون بحوالی شهر نزدیک شد جناب مبارزی از دروازه بیرون آمده صف قتال راست کرد و در حمله نخستین
لشکر ظفر قرین امیر ابوبکر اختاجی را که از سپاه امیر شیخ بفرط شهامت امتیاز داشت بقتل آوردند و این واقعه سپاه وی را دل
شکسته شد و مراجعت نموده در یکفرسنگی فرود آمدند و امیر شیخ ابو اسحق جمعی از خواص خود را با یکهزار سوار بجانب زرند و
کوبنان فرستاد تا آن شهر هنب و تاراج در آن ولایات زنند و این خبر بسمع امیر محمد مظفر رسیده پهلوان عالی‌شان یحیی و پهلوان زنگی
شاه و پهلوان محمد سرخاب را که از ملازمان قدیم بودند با سیصد سوار نامی بدفع ایشان نامزد فرمود و بعد از چهار روز پهلوانان
مظفر و منصور مراجعت نموده سر پیشوایان لشکر را همراه آوردند و هنوز امیر شیخ از این واقعه خبر نداشت که سرهای مقتولان را در
گردن اسیران او بخته بقبول او فرستادند حاکم شیراز چون برین واقعه اطلاع یافت در همان زمان ظرف بزد توجه نموده در
موضع مهر مجرد نزول فرموده باغی را از خالصات جناب مبارزی که رشک گلستان ارم بود در آن محل کاین منظر الانار کرد و ابد
چون دانست که در محروسه یزد بواسطه حراست شاه مظفر بدخل نمیتوان نمود ازو اعتفت بجانب شیراز روان شد **ذکر احوال**
هزاره جرماقی و اوغانی و انکسار امیر مبارز الدین محمد از ایشان چون مهم مولانا شمس الدین محمد بمقطع انجامید هزاره جرمانی
و اوغان آوان حرکت پشیمان شدند و امیر شمس الدین جرمانی با اتباع متوجه خدمت جناب مبارزی شد و امیر نقطای و غانی به
قلعه کوه منیز داشت رفت و امیر شهاب الدین برادر امیر شمس الدین مذکور و اکرچند بحصار برده جناب مبارزی امیر تیمور را بمحاصره
آن قلعه فرستاد جماعت محصوران گفتند امیر نقطای که در دست ملازمان جناب مبارزی است اگر اطلاق یابد ما امیر شهاب الدین
را دها کنیم و صورت مصالحه بدین وجه قرار یافته و امرای جرمانی بنوازش مخصوص گشته رخصت انصراف یافتند و بجایهای خود رفته
مطمئن خاطر نشستند در این اثنا امیر شمس الدین بجانب مبارزی پیغام داد که نقطای همچنان در مقام عناد است و سایر اوغانیان نیز
سرکشی دارند جناب مبارزی بقلاف جرفت نهضت فرموده صدق مقال امیر شمس الدین بوضوح پیوست لاجرم از موقف جلال
فرمان نافذ شد که دم هنب و تاراج بر منازل ایشان کشند و جرمانی را نشانه تمام ذکر داشته تا اسب عاصی بطبع رسد و امیر دولت
شاه که مقدم آن جماعت بود با شش نفر دیگر هم از امرای ایشان مقتول گشت و امیر علی ملک و شیخ علی الاغ را بند کرده بکرمان بردند و بعد
از آن این دو امیر بخلعت و تشریف سرافراز گشته و رخصت انصراف یافته بخانهای خود رفتند در این اثنا بواسطه وسوسه نقطای
مجموع امرای جرمانی عصابه تمرد بر پیشانی دار بستند و امیر شمس الدین خواست که از آن میان فرار نماید میسر نشد و در قید افتاد
و امیر نقطای و امیر شیخ علی الاغ و امیر علی ملک و سایر امرای جرمانی و اوغانی در قلعه سلیمانی که از غایت رفعت و استحکام مباهی
ساخته و پرداخته دیوان اشتهار یافته تحصن نمودند و جناب مبارزی باز بزرند رسید خود شاه مظفر متوجه آنجانب شد و بپای
آن قلعه رسیده هرچند سلم فرستاد و نصیحت فرمود مخالفان بصلح راضی نشدند و شاه مظفر بار دیگر کرات سنگ هنگ را کرده
بجائی رسید که با موزه مجال کام زدن نماند لاجرم موزه از پای بیرون کرده روان شد و مخالفان سنگباران کرده زخمی مولم بوی
رسید و او همچنان میرفت تا یکی از خواص مخالفان مقتول او را باز کرده بستند و متحصنان چون بتنگ آمدند شمع الکنت زبان بعذر
گشادند خلاصه تضرع آنکه اگر رایات نصرت آیات یکدو منزل مراجعت نماید ما اهل و حشم و عیال و اطفال خود را در منازل گذارده
پابوس شتابیم و جناب مبارزی ملتمس ایشان را بمقبول انجاح مقرون کرده بنده از در قلعه برخاست و دشمنان چون از
تنکای محاصره خلاصی یافتند بر انحراف از جاده متابعت اصرار نمودند و امیر محمد بعد مکیدت اطلاع یافته جمعی را که وسیله
این حیله شده بودند سیاست فرمود و بواسطه حرارت هوا چون مجال توقف و انتقام نبود بکرمان آمد و بعد از چند روز خبر متواتر

با هفتصد سوار کافیت و چون این خبر بشیراز رسید هنوز امیر شیخ ابو اسحق بر هدف مقصود نیامده بنقض قاعده پیمان اقدام نموده امیر
سلطانشاه جاندار را با دو هزار سوار جرار بمدد اوغانیان فرستاد و خود با سپاه سنگین روی بتسخیر شهر جنت آیین یزد نهاد و چون
دوران دولت شاه مظفر در کرمان بود خدمتش بجانب و مزارع و مراعی در آن خطه نزول فرمود و بنابر آنکه فرزندان و متعلقان شاه مظفر
در وی بید توطن داشتند خبر توجه امیر شیخ ابو اسحق بآنجانب شنیده عرق حمیت و عصبیت در حرکت آمد و بر جناح تعجیل از کرمان بیرون
رفت و بر راهی که (ع) انجا مکر شمال در دو با صبا رود روان شد و بعد از قطع مفاوز و بیابان خود را بمحروسه میبد رسانید و هرچند آن
قلعه بمتانت و حصانت و رفعت و مناعت متصف بود مجدد اعمارت و مرمت بروج و باره فرمان داده بترتیب اسباب قتال و جدال
اشتغال نموده منتظر بایستاد تا از غیب چه روی نماید و مقارن وصول شاهزاده مذکور امیر شیخ ابو اسحق بمدد دی مذکور و اصفهانی را
با طایفه از انجا داجناد روانه اصوب کرد و ایشان بیکفرسنگی میبد رسیده فرود آمدند و شاه مظفر پیش از آنکه سلطان نیمروز
بر سپاه ونت بکین کشاید بر سر مخالفان راند و ایشان را مست خواب غفلت یافته عنان باز کشید و گفت بر سر مرده دلان ملحق این
زنده دلان نیست و بر بالین خفتگان دامن تیغ آزادگان و مردان فن وجدان توقف نمود که دشمنان بیدار شده بسوی او بمقصود
اقدام نمودند آنگاه رخصت فرمود تا مبارزان دست بتیر و کمان و سیف و سنان بردند و در دو حمله تخت شاهزاده از اعیان
انطایفه هفتاد کس را بجنت اسیر مبتلا کرداید و بسیاری از سروران آن طایفه را از سرچشمه تیغ جهانگشای شربت فنا چشانید
و چون امیر شیخ ابو اسحق از کماهی حادثه آگاهی یافته با بیست هزار سوار عنان بآن صوب تافت و قلعه میبد سه فصیل و
دو خندق داشت و عرض آن خندق که بیرون عمارت بود از همه بیشتر مخالفان چون بدان رسیدند بزحمت بسیار از آن مطموس
گردانیده بازگشتند و بتصور آنکه قلعه مفتوح شد طبل بشارت زدند شاه مظفر چون از این صورت خبر یافت از دروازه بیرون تاخت
و از صباح تا رواح با استعمال اسلحه و رماح و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال نموده تا اعدا را از حوالی قلعه دور ساخت و
در آن ایام مخالفان چند نوبت سعیهای مردانه و کوششهای دلیرانه نمودند و چون ابواب مراد و مرام بروی ایشان مفتوح نگشت
حلقه مصالحت جنبانیدن گرفتند و سلسله مهادنه در حرکت آوردند و امیر تیمور که استظهار شاه و سپاه بود چند نوبت اندر
شد کرده در آن باب کلمات مکرر گفت و سید صدر الدین مجتبی نیز پای در میان نهاده حکایات منقشا امیر بزبان آورد اما
شاه مظفر در مبدا حال بصلح راضی نگشت عاقبت روزی امیر شیخ ابو اسحق یکسواره متوجه دروازه قلعه شد و چون نزدیک رسید
فرود آمده آواز بر کشید و گفت **بیت** بیا که نوبت صلحست و دوستی و عنایت - بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت و چون شاه
مظفر اصرار بر منازعت از مروت دور دید از دروازه حصار بیرون آمده دست در آغوش یکدیگر کردند و بر فور هر یک بمستقر
خود بازگشتند امیر بجانب کرمان چون اوغانیان بمدد دو هزار سوار شیرازی که بتبلیغ ایشان امیر سلطان شاه جاندار بود مستظهر
گشته بکرمان دست دراز کرده بچهار فرسنگی شهر رسیده فرود آمدند و امیر مبارز الدین با سپاه جلادت آیین بر سر ایشان رفت و در کشیده
دیار روی مقاومت و مدافعت گشاده بهمکنان آن جماعت یکقدم از معسکر خود پیشتر نهادند در آن ولا امیر شیخ ابو اسحق از میبد
مراجعت نموده بیزد آمد و چون شنید که روزگار امیر سلطان شاه جاندار و اوغانیان در کرمان بچه سان گذرانیده فرمود تا سید
صدر الدین مجتبی و خواجه عماد الدین محمود که از زمره اعدا و اضداد مبارزی بوفور شهامت و استعداد محسود حساد بودند
و در شیوه نظم و نثر بر مقتدا و پیشوای هر دو بیرون با آنجانب روند و آتشی را که از سورت خشم و نقض پیمان او در آن دیار افروخته
بزلال نصیحت منطفی سازند ایشان متوجه مقصد گشته بعد از قطع منازل بکرمان رسیدند و در مجلس مبارزی راه یافته
خواجه عماد الدین محمود بتمهید مقدمات دلپذیر که ره بالطهار رواق الفجر مبادرت نمود امیر محمد از التماس مصالحت بر آشفت
و گفت بنای عهدی که بارها بسبب نقض بنیاد رفته چگونه استحکام یابد و اساس مهمی که چند نوبت بموجبی متزلزل گشته
کیفیت اتمام پذیرد و چندانکه جناب مبارزی از مصالحه امتناع نمود خواجه عماد الدین محمود با شارت جناب سیادت مآب

خلاف و شقاق و انحطاط مرتبهٔ امیر شیخ ابواسحق بیت تا کل نکث عهد کار از نکث زمانه و دل شد خار در سنه احدی
و خمسین و سبعمائه امیر شیخ ابواسحق با سپاهی انبوه و لشکری گردون شکوه متوجه دار العباده یزد شد و شاه مظفر از این داعیه
آگاهی یافته شاه نصرت الدین یحیی و متعلقان خود را از قلعه میبد بشهر یزد طلبید چه میخواست که اهل و اولاد خود را بنوع
ها اختصاص دهد که ضعفا و رعایا در آن شریک نباشند و این حرکت پسندیده و رای صواب مردم یزد از وضیع و شریف و امیر و ...
همگی همت بر جلب و دفع لشکر بیگانه مقصور گردانیدند و رعیت او و غور و غیث کمر اجتهاد بر میان بستند بالجمله امیر شیخ ابواسحق
در اوایل رمضان بظاهر خطهٔ یزد نزول کرد و لشکر با فنا بر طرف دروازه سعادت که دولتخانه مبارزی آنجا بود حمله آوردند و شاه
مظفر تیغ انتقام از نیام جلادت بیرون آورده و سپر حمایت در روی کشیده مانند برق خود را بایشان زد و دویست تن ...
از امرای قوشون را که بشجاعت موصوف و بمردانگی معروف بودند بقتل رسانید و بقیه مخالفان بضرب شمشیر جانستان از آن حوالی
دور ساخت و عدم استحال شیرازیان شکسته دل و کوفته خاطر شده طول محاصره در ضمیر ایشان جایگیر گشت و شاه مظفر در دو ...
را بمردان کاروان هشیار و دلیران شمشیرزن نیزه گذار سپرده در محافظت شهر آثار رجولیت بظهور میآورد و از شب و خواب احتراز و
اجتناب نموده هر شب یک نوبت پیاده و یک نوبت سواره گرد فصیل دایره میگشت و دشمنان هر چند بنقب و منجنیق و تیر و رعد
و عرادات اسباب قلعه کشائی توسل جستند سهم غرض ایشان بهدف مقصود نرسید گویند بعد از مراجعت شاه ... بیزد
یکمان آوردند که شتری بقوت از امی کشید و چون یوسف زرین لقای خورشید برج دلو نزول فرموده برودت و طبیعت هوا ابتلا
یافت امیر شیخ ابواسحق مایوس و بی ناموس از ظاهر یزد کوچ کرده بجانب شیراز رفت مقارن این حال بواسطه انسداد طرق در یزد قحطی
عظیم روی نمود که برادر از گوشت برادر تغذی میساخت و پدر قصد جان پسر بلکه جسد او میکشت و مادر با چشم گریان طفل شیر
خوار بریان میکرد و دوران او دفات مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه بوضوح رسید بالجمله چون امیر شیخ
ابواسحق در شیراز قرار گرفت امیر بیکجار را که از امرای معتبر بود و مردی شکوه مند با زرهنات و بیکجن ملازمت ملک اشرف کرده بود
و بعد از وی جدا شده ... امارت لشکر داده و قبای ریاست و تقدم بالای او برید و زمام صلاح و فساد او را در قبضهٔ اختیار
داد و او را با لشکری که از لمعان شمشیرشان دیدهٔ آفتاب خیرگی مییافت و از غبار موکبشان آینه سپهر تیرگی میپذیرفت بجانب کرمان
روان ساخت و حکم فرمود تا برادر زاده اش امیر کیقباد بن کیخسرو بن محمود شاه اینجو و سایر امرا و ... در آن سفر مرافقت نمایند
و شیرازیان با ساز و اهبت تمام و عجب و غروری بیرون از ... روی بجانب امیر محمد مظفر نهادند و جناب مبارزی با
لشکری هژبر انتقام که خسرو خاور از صولت ایشان چادر ظلام در سر کشیدی بطرف رفسنجان که سر راه مخالفان بود نهضت نمود
و در آنجا باجتماع لشکریان فرمان داد و مردم جرماق و اوغان را احضار کرده بتشریفات و انعامات خوشدل و مسرور گردانید و بر
ایشان ... که در پای معرکه گرد اینست که از نفوس کرام موج زند و اسپانیست که بر خون عزیزان گردد خلاصه
سخن بر این مقال آنکه در جنگ خاور قریب هشتصد کس از ملازمان خاصه و بندگان دولت بقتل آمده بودند و عدو یزد و کرمان
و سایر ممالک محروسه بحکم قصاص ... از جرماق و اوغان عرضهٔ تیغ خونریز گشته اکنون باید که از جانبین سینها از کینها بری
باشد و دلها از غل و حقد عاری تا ... سزای اهل عناد و شقاق داده آید و جزای ارباب خلاف و نفاق آماده و مهیا کرده
جرماقیان و اوغانیان روی تضرع بر خاک مسکنت نهاده گفتند ع همه بندگانیم و خسرو تویی * همگی همت ما بر استرضای خاطر ...
مقصور است و بر خشنودی ضمیر ... او مقصور و چون مهم بر وفاق و قرار یافت عهدنامها بمحل قضات و ائمه صدور یافت و
جناب مبارزی بطلب شاه شجاع فرستاده او بعد از سه روز ... بیزد ملحق شد و در همان روز شاه مظفر نیز بکوکب همایون پیوست
و بعد از آنکه اجتماع عساکر منصور دست داد امیر مبارز الدین محمد بجانب لشکر دشمن در حرکت آمد و بیکجار از طریق مستقیم ...
شده براه مشیز روی بکرمان نهاد تا گوی دولت بچوگان خدمت از میدان سعادت رباید و جناب مبارزی صورت ...

مولوی بانواع فواید مستفید شد و قاضی عضد علیه الرحمة والرضوان بعد از آنکه از رنج راه بر آسود در تمهید مقدمات صلح و وفاق
شروع نمود جناب مبارزی در جواب فرمود که بر قول و فعل شیخ ابواسحق مطلقا اعتماد نیست هشت نوبت انتقاض عهد از وی مشاهده
رفته و بعد از این پیغام ما بر کنار حسام محصور و سلام ما بر سفارت سهام مقصور است و چندانچه مولانا در آن باب شرایط لطف
و الحاح بتقدیم رسانید ... از امیر مبارز الدین چیزی ندید و چون رایات نصرت آیات ... در حرکت آمد او
نیز اراده شیر عازم شبانکاره گشت و در اثنای طریق بر خاطر شریفش گذشت که شاید بدستیاری ایام نقاب چهره عروس مرام توان کشید
بپای مردی الحاح و اقتراح راه بکوی اسعاف و انجاح توان برد بنا بر این رقعه بجناب مبارزی ارسال فرمود مصدر باین بیت بیت ...
... طمع مدار که تا دامنت بدام دست بعد از وصول رقعه بار دیگر بعسکر ظفر قرین ملحق شد و هر چند عروس مقصود را در ...
منصهٔ جلوه داد فایده بر آن مترتب نگشت ناچار عنان عزیمت بصوب وطن بر تافت و امیر محمد چون بشبانکاره رسید در منزل جناب مولوی
نزول فرمود و آنجناب در ترتیب ضیافت چنان مبالغه بنوعی قیام نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و جناب مبارزی بعد از آنکه
مدت سه روز در آنجا متوقف شد بجانب شیراز کوچ کرد بیت قضا مطابق عزم و قدر موافق رای * ستاره زیر رکاب و سپهر زیر نگین
و در آن اوان امیر شیخ ابواسحق از اطراف آفاق لشکری جمع آورده بود که از مشاهده ایشان دیدهٔ سپهر تیزبین خیره میگشت و از غبار سم
سمندشان آینه چرخ تیره میشد و با سپاهی چنین از شیراز بیرون آمده در ... لشکرگاه ساخت و چون موکب جناب
مبارزی نزدیک رسید امیر شیخ ابواسحق بی آنکه جوانان طرفین ... بیکدیگر زنند پشت داده و پیش از آنکه مبارزان جانبین تیغ انتقام
از نیام کشند و تیر در کمان نهند سپر بینداخت و از غایت رعب و خوف روی بفرار آورده نشیب از فراز نمی شناخت تا بشیراز در آمد
متحصن گشت و جناب مبارزی چون برق و باد از عقب شیرازیان شتافت و روز دیگر ظاهر شهر را مضرب خیام دولت و اقبال ساخت
بعد از چند روز که لشکر ظفر قرین جلادت آیین در تضییق اهل حصار کوشیده طرفی نبستند و روزنها مسدود گردانیدند و ابواب مداخل
بر روی ایشان فرو بستند و در شهر جمعی ساختند و دروازها گشاده جمعی نامعدود و خلقی نامحدود از سوار و پیاده بیرون آمدند
و محاربه و مقاتله را آماده و مهیا گشتند و از جانبین چندان کشش و کوشش نمودند که بهرام نیزه گذار بر حال کشتگان از چشم
خونبار اشک حسرت ... که دامن افلاک مانند بحر زخار در تموج آمد و مبارزان سپاه نصرت شعار چند نوبت مخالفان
... راندند و بعوض مردم آسوده بیرون تاخته معرکه را از کر و فر و گیر و دار خالی نمیگذاشتند و چون شفق از خون کشته مانند
مژه عاشقان دامن در خون کشید و شاه انجم سپاه از کار و بار کارزار ملول گشته روی بزاویه مغرب نهاد در دو ... مشاعل
آتش پیکار افروخته تر شد و بعد از کثرت ستیز و آویز شیرازیان بشهر در آمده عساکر منصوره در منازل خویش نزول کردند بیت
چو زلف شب از حلقهٔ عنبری * سمن ریخت بر طاق نیلوفری * شه و لشکر از رنج ره سودگی * رسیدند بحجرهٔ آسودگی * و در اثنای
اوقات محاصره مجد الدین سربندی که از اعیان ولایت فارس بود از شهر بیرون خرامید بشرف دستبوس جناب مبارزی استسعاد
یافت و بنوازش پادشاهانه مخصوص شد حکومت ولایت خفرک علاوه کوتوالی قلعه سربند گشت که پیش از آن داشت و قلعهٔ
سربند از غرایب ابنیه جهانست ... بر قله کوهی که از آن ... سر برزده سکانش از غایت رفعت مکان با قطان منطقة البروج ...
... و مجد الدین چون بقلعه رسید شیوه لئام ایام پیش گرفته رقم نسیان و کفران بر صحایف نعمت و احسان ...
کشید و فرعون وار الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی گفته باد غرور و پندار بکاخ دماغ خود راه داد و با علاقهٔ عصیان
مبادرت نموده طبل طغیان فرو کوفت و چون این خبر بامیر محمد مظفر رسید عنان توجه بدان صوب منعطف گردانید و مجد الدین
با امیر بوزرکش بجانب شیراز گریخت و امیر مبارز الدین پیرامون حصار محیط گشته رعب و هراس بر خاطر متحصنان استیلا یافت و
از کمال خوف مفاتیح قلعه تسلیم نموده جمیع متعلقان مجد الدین عرضهٔ تیغ فنا گشتند و جناب مبارزی کودک هفت سالهٔ او را که
در قلعه مانده بود از غایت قساوت قلب بدست خویش بکشت و بار دیگر بمحاصرهٔ شیراز رفته بمحاصره اشتغال فرمود و در این اثنا

امداد یافت که دراندرون که جناب مبارزی باتفاق کلو عمر بشهر درآمد وآواز نقاره وطبل او باوج آسمان برآمد امیر شیخ ابو اسحق در گلکو
سکر پرسید که این چه آشوبست گفتند صدای کوس محمد مظفرست فرمود که این مردک گران جان ستیزه روی هنوز زنده است ابیات
دیگر از نشانهای انحطاط وارتفاع والی شیراز وحاکم کرمان آن بود که امیر شیخ ابو اسحق با سرهنگان خویش بنابر سوء ظنی که نسبت بامیر
الدین عمر که از کلوان شیراز بود بوفور شجاعت وزیور شهامت امتیاز داشت پیدا کرده بود مقرر فرمود که چون مشار الیه بنزد من آید
ومن دست بطاقیه برم شما سرش از تن جدا کنید روزی رئیس عمر بطریق معهود در مجلس شیخ ابو اسحق حاضر شد یکی از حضار بومن
وایما او را از آن قضیه آگاهی داده رئیس عمر ناشسته از خانه کمان بیرون جست وامیر شیخ تفحص نموده دانست که کار از دست و
شیراز گشت رفت مع ذلک باحتمال آنکه شاید بمواعید مکذوبی او را جاسوسی از دست بوبی ویعقوبی چشاند بلکه بدروازه حدش
رساند باحضار وی کسان فرستاد ورئیس عمر جواب هذا رابان سنان بازداده پنهان گشت و چون ایام محاصره بتمادی یافت ودانست
اشرف شاه شجاع بعارضه مرض مبتلی گشت ودیده احساس هم کان از مشاهده جمال مطلوب مکنون شد کوکب آمال از افق اقبال
طلوع یافت ودیده امید از مطالعه انوار طلعت مرغوب محبوب روشنی پذیرفت تفصیل این اجمال آنکه رئیس ناصر الدین عمر جمعی از
بطانه خویش باستانه جلال الدین شاه شجاع فرستاده پیغام داد که چون اهل محله موردستان گوش بفرمان من دارند من در روز
جنگ دروازه که مردم محله مذکور بمحافظت آن موسوم مند بروی ملازمان شهریاری بگشایم شاه شجاع صورت قضیه را بعرض
جناب مبارزی رسانیده بنابر مواضعه که داشتند در ثالث شوال سنه اربع وخمسین وسبعمائه عساکر منصور پیکار در حرکت آمده از
اطراف جنگ در انداختند ورئیس عمر بوعده وفا نموده دروازه موردستان بگشود وامیر محمد مظفر با معدودی چند بشهر درآمد ولیمر شیخ
ابو اسحق برین حادثه مطلع شده جمعی را فرستاد تا در سرهای کوی ومحلات بدفع این حادثه قیام نمایند اما چون اقبال رفته بهجران بالاکرفته
بود که بمشیر ادبار فرو نشستند و چون امیر شیخ از مقاومت مأیوس گشت با جمعی از اقربا وطایفه از امرا وخواص از شیراز بیرون رفته
شولستان پیش گرفت وجناب مبارزی بساط رأفت وعدالت گسترده هر چند از مجاری حرکات وسکنات اعیان حضرت امیر شیخ ابو اسحق
واتحاد ونخواهی وهواداری استشمام مینمود طریق عفو واغماض مسلوک میداشت امیر بیکجار وکلو فخر الدین وغیرهما که پیشتر از همه
نفاق میورزیدند زمان تا زمان ملحوظ نظر عاطفت واشفاق میگردانید ودر امر معروف ونهی منکر ودفع فسق وفجور بغایتی جد و
اجتهاد میفرمود که اولاد امجاد جناب مبارزی وظرفای شیراز او را بمحتسب تعبیر میکردند وجلال الدین شاه شجاع این رباعی در
آن اوان گفت رباعی در مجلس دهر ساز مستی پیشست وز چنگ بقانون شدوف بر دستست رندان همه ترک میپرستی کردند جز محتسب
شهر که بی می مستست ودر آن وقت که امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بیرون میرفت حکم کرده بود امیر علی سهل کردن مرحله از مراحل ایلغار
طی کرده بود نتوانست که مصحوب خویش گردانید او را در خانه سید تاج الدین واعظ پنهان کردند ومفسدان شیراز گفتند که آن کودک
کجاست امیر علی سهل را از زاویه اختفا بیرون کشیده بمجلس جناب مبارزی آوردند امیر محمد با او گفت شنیده ام که خط خوب مینویسی
سطری در قلم آور تا ببینم امیر علی این دو بیت نوشت بیت سعادت جهانش داور است نه در جنگ وبازوی زور آور است چو
دولت بخشد سپهر بلند نیاید بمردانگی در کمند امیر محمد گفت ما را بچه است وفرمود تا او را با امیر بیکجار وکلو فخر الدین ورئیس تاج
الدین مقید ساخت ومیانیک بهمات امور دهم ذکر بعضی از احوال پادشاه نیک نهاد واستعداد او امیر حاکم بغداد وی
ریبکی معظم جناب مبارزی باستعداد وامداد امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بشولستان رفت واز آنجا بقلعه سفید که بنا بر شهرت
از تعرض مستغنیست متوجه شده در آنجا متحصن گشت وروزی چند بیاسود و با آنکه در ایام حکومت با والی بغداد امیر شیخ حسن
ایلکانی شیوه معادات میورزید التجا بدرگاه او کرد و مانند سراب زده که علاج خمار بخمر کند از دوستان دوستی توقع میداشت چون
ملتمس خویش مره بعد اخری معروض گردانید امیر شیخ حسن سبط خویش امیر اقبوقا را با دوازده هزار سوار ببدد او فرستاد وامیر شیخ
بمعاونت بغدادیان مستظهر گشته متوجه شیراز شد وامیر مبارز الدین بر این قضیه اطلاع یافته جلال الدین شاه شجاع را بکر

داشت که سم ماده فتنه جز بتیغ خونریز او ممکن نیست لاجرم عنان دولت بآن صوب تافت وحرب صعب روی نموده زمره از اعدا به
قتل رسیدند وفرقه گرفتار آمده آن شورش وغوغا تسکین یافت وهم بمیمن قدوم شاه شجاع چهره امن وامان از حجاب نقاب منکشف گشت
چه پیش از آن از تسلط رنود وبیباکان شیراز در صبح وشام هیچ سلطانی بارای آن نداشت که سر از خانه بیرون کند وبعد از آن در شب
دیجور از انوار معدلت او در هر گوشه شمع سلامت افروخته شد وبقاع خیر وابواب بر روی معمور گشت ودر نظم رفت دولت شاه وکمال همت
او زمانه ایمن وآباد شد جهان این همی نرسد آهو بچه ضیغم همی نماند بشهر زنگل شاهین ذکر توجه خواجه عماد الدین محمود
کاشی بشیراز چون خبر این فتح انتشار یافت خواجه عماد الدین محمود کرمانی که از وهاة اصحاب وملازمان امیر شیخ ابو اسحق بمزیدای
امتیاز داشت خواست که مبانی دولت او را که از تند باد حوادث متزلزل شده بود استحکامی دهد لاجرم باتفاق امیر سلغرشاه ترکمان
خواهرزاده امیر شیخ ابو اسحق در نواحی داراب جرد دعوت مغولان جرمائی واوغانی مشغول گشته لشکری فراهم آوردند وعازم جانب
شیراز شدند وشاه شجاع از شهر بیرون رفته بر عیث بجانب ایشان رسید وایشان پای بزرگ متحصن شدند شاه شجاع چون بکار زور ودر
با معدودی چند از دلاوران عبور فرمود وامیر سلغرشاه وخواجه عماد الدین محمود هزیمت غنیمت دانسته جان بکار بردند وجمعی کثیر گرفتار
شدند وشاه شجاع هم در کار زور وحرابد جرائم ایشان را بزلال مرحمت واحسان شسته همه را بجان امان داد واز آنجا بطرف شیراز توجه نمود
چون بکنار شیرازگاه رسید جناب افادت پناه مولانا عضد الدین استقبال فرمود وشاهزاده از آنجا بشهر خرامید ودر این اوقات شاه
سلطان بمحاصره قلعه قهندز مشغول بود والحق آن قلعه از امهات قلاع ایران بل از معظمات بقاع جهانست وچون کوتوال قلعه مجد
الدین دانست که تدبیر ایشان با اقتضای اسباب مقاومت نمیتوانند کرد زبان بتضرع بگشاد وشاه سلطان کیفیت حال بعرض شاه شجاع رسانید
وشاهزاده شفیع او قبول کرده مفاتیح در دروب تسلیم افتاد ومجد الدین در ظاهر شیراز بشرف دستبوس استسعاد یافته شاه شجاع خزاین امیر شیخ
ابو اسحق را که در قلعه قهندز بود بمجد الدین عنایت فرمود ذکر توجه جناب مبارزی بجانب اصفهان وبیعت کردن با یکی از عباسیان
امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر اصفهان در جنبش آمد مردم شهر با وجود کثرت از شهر بیرون شتافتند وخلایق بقریه ماروانان نزول فرموده
در آنجا با وکیل خلیفه امیر المؤمنین المعتضد بالله عباسی که در مصر اقامت داشت وباعلان دعوی خلافت مبادرت مینمود بیعت کرده
ودین میابیعت علمای فارس وکرمان موافقت نمودند ورؤس منابر ووجوه دنانیر که از زمان فترت بغداد وکشته شدن المستعصم بالله
تا آن غایت که صد سال گذشته بود واز القاب واسامی عباسیه عاطل وعاری مانده بود بزینت اسم ولقب المعتضد بالله ابی بکر مستعصمی
آراسته یافت ومعنی حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها بر عالمیان روشن گشت در اثنای
اوقات امیر شیخ ابو اسحق بنابر اضطرار وسراسیمگی بهر چیز وهر کس توسل میجست از آنجمله با امیر سلطان شاه جاندار که پیش از این بیکسال
میر میران صاحب اختیار اصفهان بوسوسه امیر شیخ ابو اسحق او را طلبیده بود که اصفهان بوی تسلیم نماید ودر قلعه طبرک محبوس داشته
در مقام عتاب آمد بتصور آنکه شاید بیاید سپاری او قدم پیشگاه مراد نهد وامیر سلطان شاه را از حبس بیرون آورده بانچه مقدور
ومیسور خدمتش بود شرایط تربیت وعاطفت بتقدیم رسانید وامیر سلطان شاه نیز بمقتضای کلمه دراهم مادامت فی یدی فهم ما دام
ایشان بود تلبوت جاده نفاق چنانچه طریق ابنای زمانست بحث خود در وفاجای مینهاد وبکوبت با سپاه امیر محمد مظفر ...
در دکر زوم جنگ سخت کرده وقواعد اعتماد استحکام یافته او را با سندهای لشکر جرمائی واوغانی فرستادند وجناب امارت مآب
چون مطلق العنان شد بلرستان رفت وشاه شجاع ایلچیان فرستاده بملاقات وواستمالت خود اظهار نمود وامیر سلطان شاه در گا
امید شیراز نهاده مراسلات چند یافت وچون امارات فضل زمستان لایح گشت امیر مبارز الدین بدار الملک مراجعت نموده اصفهان
از شکاری عاصره خلاصی یافت وامیر شیخ ابو اسحق از اصفهان عزیمت لرستان نمود ودر هنگام ربیع امیر محمد مظفر محاصره اصفهان
وایالت روی شاه شجاع مفوض کردانید وشاه الیه با امتثال فرمان از آن سمت روان شد وجلال الدین میرمیران در انحصار متحصن گشت
در این اثنا خبر رسید که امیر شیخ ابو اسحق واتابک نور الورد بن سلیمانشاه بن اتابک احمد با یکدیگر اتفاق نموده لشکری درهم کشیده اند

مسلم داشت و اهل طبرک چون آمده قلعه را بکماشتگان شاه سلطان تسلیم نمودند و اصفهانیان صورت حال معلوم کرده زلزله در شهر افتاد
و هر کس بخود مشغول گشته میر پیران فرزندان و متعلقان خود را وداع کرده با اتباع و ملازم از دروازه بیرون رفته تا کاشان عنان باز نکشید
و بنا بر حلول اجل و نزول قضای حق عز و جل راه خلاص و مناص بر امیر شیخ ابو اسحق مسدود شده نتوانست که از آن غرقاب دخت بساحل نجات
کشد و دهشت و حیرت بروی استیلا یافته التجا بمولانا اصیل الدین که شیخ الاسلام و مقتدای آن دیار بود برده در خانه او مختفی شد و چون
جمعی که بتکاپوی بنفس یافته بودند باز گشتند از امیر شیخ نشان ندادند شاه سلطان دانست که حریف در کنجی خزیده است و دم درکشیده لاجرم جواسیس
برگماشت تا در علاوت تفحص نمایند و امیر شیخ ابو اسحق بواسطه مبرت و احسان که در ایام سلطنت او نسبت بشاه سلطان صادر شده بود چشم
آن میداشت که آن نمک بحلال در تفحص جست و جو اغماض و اهمال نماید تا از گوشه بدر شده و جان از آن میان بکنار کشد اما اجمعنی
از جزمیت معقل نیامد تفصیل این اجمال آنکه در سنه خمس و اربعین و سبعمائه شاه سلطان در میبد شخصی را امیر چوپک کشته و ورثه
مقتول استغاثه و فریاد بدرگاه جناب مبارزی بردند و امیر محمد حکم بقصاص فرموده هرچند مادر شاه سلطان که خواهر امیر مبارز
الدین بود بعدش و اشراف خطه یزد شفاعت کردند بجائی نرسید و جناب مبارزی گفت اگر وارثان بدیت راضی شوند فبها و
الا از قصاص چاره نیست آخر الامر جمعی درمیان آمده بمبلغ بیست هزار دینار صلح شد و شاه سلطان از محبسی که امیر محمد او را در آنجا
بازداشته بود رهائی یافته در کمال رنجش و نهایت آزار فرار برقرار اختیار کرده بجانب شیراز رفته امیر شیخ ابو اسحق چنانچه مقتضی
جبلت او بود بقدم اعزاز و اکرام و نوازش و احترام پیش آمده طبل و علم و خرگاه و شتر و اغنام و کمر مرصع و جامه و سیصد هزار دینار نقد
بشاه سلطان ارزانی داشت و بعد از مدتی که در مملکت شیراز بصد عز و ناز بسر برد از جانب امیر مبارز الدین و پدر و مادر نوشتهای
متواتر شد که بوطن مراجعت نماید و شاه سلطان از آنجا که دغدغه او بود کرمان متوجه یزد شد و حاکم فارس جهت او ...
تا او را گرفته و مقید ساخته بشیراز آوردند و همان لحظه مبدا او را بر داشت و موازی آنچه پیشتر بوی داده بود در این نوبت نیز
انعام فرموده و از موقف جلال فرمان صادر شد که هر کس گوید شاه سلطان بگریخت بکوتاه کردن زبان او دست دراز کنند تا انفعالی
بوی راه نیابد و بعد از آن شاه سلطان رخصت انصراف یافته عنان عزیمت بخطه یزد معطوف ساخت و انصاف آنکه اینهمه مکرمت
و افضال که از آن پادشاه حمیده خصال صدور یافت اقتضای آن میکرد که شاه سلطان در برابر طریق مروت و انسانیت سلوک دارد
و از کفران نعمت که شیوه ناکسان و لئیمان است احتراز و اجتناب نماید بیت منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا ... از هر دو نام ماند
چو سیمرغ و کیمیا ... و چون شاه سلطان از خدمت شاه محمود میل کشید چنانچه در محل خود گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی شاه سلطان
گفت که بازای نان و نمک امیر شیخ ابو اسحق قیام ننمودم لاجرم بدین بلیه گرفتار شده در زاویه حرمان نشستم بالجمله چون جاسوسان
در طلب امیر شیخ غایت اجتهاد بجای می آوردند و مولانا اصیل الدین را معلوم شد که عاقبت پی بمقصود خواهند برد در خلوت کیفیت
حال بعرض شاه سلطان رسانید و او طایفه بگرفتن او فرستاد و فرستادگان ناگاه در وثاق مولانا او را گرفتند و امیر شیخ ابو
اسحق از بیم انطفای شعله حیات در تنور مطبخ پنهان گشت و او را از آنجا بیرون آوردند و از خوف غوغای اصفهانیان ...
جهان ... در غراره کرده پنهان بقلعه طبرک بردند و چون در آن اوان امیر محمد مظفر خاطر از مهم لرستان فارغ ساخته بدار الملک
خود رفته بود شاه سلطان مبشران بشیراز فرستاده کیفیت حال باز نمود و حکم شد که او را ملازمان بپایه سریر سلطنت مصیر رسانند
و شاه سلطان او را با صد کس روانه شیراز کرد و بنا بر اندیشه که از هجوم شیرازیان داشتند او را از راه مجهول بمیدان دروازه اصطخر
آوردند و در همان موضع که شادروان عظمت می افراخت افسر سلطنت برخاک مذلت انداخت و امیر محمد مظفر در حضور علما و قضاة
و اعیان فارس از وی پرسید که امیر حاجی ضراب را تو کشتی جواب داد که بموجب فرموده ما او را کشتند بحکم قصاص صدور یافته امیر شیخ
را بوارثان امیر حاجی سپردند و پسر بزرگ امیر حاجی امیر ناصر الدین گفت امیر شیخ ابو اسحق سالها بتنظیم امور مملکت ما قیام نموده
چنان می نماید که دست بخون او بیالاییم اما پسر کوچک امیر قطب الدین بن امیر حاجی پای پیش نهاده بضرب شمشیر سر آن پادشاه کریم را

همیشه بر او در بود حضرت حکیم علی الاطلاق در قرآن مجید با سرور انام خطاب میکند که و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک
چون فظاظت و غلظت قلب و درشتی خوی موجب آن میشود که عباد مسلمین از مجلس بهشت آیین سید المرسلین و خاتم النبیین متباعد گردند
چونین پیدا است که این صفت بدیگران چه سرایت کند و بخلاف جناب مبارزی شاه ابو الفوارس شجاع نامدار جهانگیر دین پرور تیغ
مقدار بود و از ملاهی و مناهی احتراز و اجتناب مینمود و تقویت ملت بیضا و تعظیم سادات و ترتیب علما و فضلا و رعایت رعایا با
الغایه میکوشید و در امور مملکت و مهام سلطنت رای رزین و فکر متین داشت و در چستی و چالاکی همتا و قرین نداشت حکایت
کنند که روزی با ابهت و شوکت تمام از بازار شیراز میگذشت بمحل تنگ رسید و بواسطه آنکه چند تنگ هیزم در سر راه افتاده بود
جمعی که پیش پیش او میرفتند بیکبار ایستادند تا راه گشاده شود امیر مبارز الدین از سبب توقف پرسید جواب دادند که تنگ چند
هیزم بر سر راه هست جناب مبارزی در غضب رفته از اسب فرود آمده دامن بر کمر زده تنگهای هیزم بر گرفت و بر دکانی نهاد و روی
بملازمان آورده گفت با این مردی نان سپاهی گری میخورید اما طبیعتش بر شرارت طبع و خشونت خلق و قساوت قلب و استعمال مکر و
اراقت دم و سفاهت بمحل خلق مجبول بود اگرچه تخت بهمن شیرکار و دو شه تشنه لبی را بر ساختی اما آخر لکوبی انداختی که آن
ظرف را بدو پاره ساختی و پاره از آن بر پیشانی آن مستمند آمده جوی خون بر روی او روان گشتی و چون سیاستش بسرحد افراط رسید
بیت قوت الظهر بود او بکشت ... قرة العین کرد چشم کور ... از مولانا سعید لطف الله پسر مولانا صدر الدین عراقی که در سفر و حضر
ملازم جناب مبارزی بود منقولست که گفت من بکرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جرائم پیش او آوردند او
ترک قرائت قرآن حمید داده ایشان را بدست خود کشت و همان دم باز بتلاوت مشغول شد از عماد الدین سلطان احمد منقولست
که گفت ایام شاه شجاع روزی از امیر مبارز الدین سوال کرد که شما بدست خود هزار آدمی کشته باشید گفت نه ولیکن ظن من
آنست که عدد ایشان هشتصد و سیصد باشد بیت اگر شاه بیداد جوید همی ... بر آکند از گرگ کرد رمه ... بدین گیتی اندر نکوهش ...
شما از ابدان سر بر و هش بود بالجمله دیگری از اسباب وحشت که میان جناب مبارزی و شاه سلطان روی نمود آن بود که در آن
ولا که الجو جانی بیک خان از تبریز باصفهان آمده خبر آورد که خان اشرف خود را که دوباره او گفته اند بیت دانی که چه کرد اشرف
خر ... او مظلمه برد و جانی بیک زر ... بقتل آورده است و مرا بطلب امیر محمد مظفر فرستاده که منصب جساولی که تعلق بپدرش میداشته
با او دهند جناب مبارزی در جواب سخنان درشت گفته اخراجات الجو را که با سیصد سوار تشریف قدوم ارزانی داشته بود بشاه
سلطان حواله نمود و خود ... و چون امیر محمد مظفر رسول خان را با کلمات وحشت آمیز روا
نه کرد ... مبشران از اصفهان رسیده معروض داشتند که جانی بیک خان مریض شده از تبریز کوچ کرده بعد از معاودت بتختگاه
خویش تخته تابوت اختیار فرموده و پسرش بردی بیک خان قایم مقام شده بواسطه مخالفت خویشان تیغ در ایشان نهاده است و
در آن ولایت بلغاقت ونیز گفتند که بعد از رفتن جانی بیک خان امیر اخی جوق ولایت آذربایجان را در تحت تصرف آورده متکفل
اشتغال مینماید و چون امیر مبارز الدین محمد این اخبار استماع نمود بتهیه اسباب یورش مشغول شده ده هزار سوار از لشکر فارس و
عراق و ده هزار دیگر از مردم لرستان بر گرفته روی بتبریز نهاد و اخی جوق با سی هزار سوار و پیاده استقبال نموده در موضع میانه
هر دو لشکر بهم رسیدند و امیر مبارز الدین صفها آراسته خود با شاه یحیی در قلب ایستاد و میمنه را بشاه شجاع و میسره را بشاه
محمود سپرده فرمود که اصحاب قبضه هر یک سر چوبه تیر بشد اند تا گاه از شست قضا تیری بر علمدار مخالفان آمده مردم قلب
اخی جوق متفرق گشتند اما برانغار لشکر تبریز جوانغار امیر محمد را در پس قول راند و جناب مبارزی را در میان گرفتند و امیر مبارز
الدین حملهای پیاپی کرده شاه یحیی با وجود صغر سن داد مردانگی داد و سپاه آذربایجان بیکبار هزیمت رفتند و سران لشکر بعضی قتیل
و برخی دستگیر شدند و از آنجا دو امیر از خدمت جناب مبارزی گریخته باردوی اخی جوق پیوسته بودند و با او گفته که کار روز
بسیار مال روی بتو نهاده عنقریب میرسد و بحسب اتفاق آن دو امیر را گرفته پیش امیر محمد آوردند جناب مبارزی با ایشان خطاب

وچون این خبر بخواست مولانا رکن الدین خود را از الاحاله بیرون انداخته زبان شفاعت کشاد و بر شاه شجاع بکذشت و از غایت
دهشت او را نشناخت و هم چنان دشنام میداد شاه شجاع شمشیری بر مولانا رکن الدین راند که احشای او ظاهر کشت و مولانا افتاد
چون شاه شجاع او را بشناخت کفت ای شاهزاده از برای خدا زخمی بر ما شاه شجاع در خجالت شد کفت ای مولانا ما ندانستیم این حرکت در وجود
امد معذور دار و بموجب فرموده جراحان زخم او را دوختند و در اندک زمانی صحت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد و در
ان اوان که شاه شجاع بیزد میرفت بکمهر و فارو نزول فرموده از طریق مطایبه با مولانا کفت که چند سال دیکر میخواهی که زنده
باشی مولانا کفت که ده سال دیکر و در همان لحظه حال او متغیر شد و از خرکاه پادشاه بیرون امده بخیمه خود رفت و در همان شب
شبی شاه محمود کس پیش شاه شجاع فرستاده که امیر حسن قورچی را نزد من فرست و حسن اقا رفته باز امد و تقریر کرد که شاه
محمود کفت که پدر قصد برادرم خواهد کرد این سخن را عرضه دار تا تدبیر کار خود کند شاه شجاع باز حسن اقا را پیش شاه محمود فرستاد
که این سخن بجد میکوئی یا مرا امتحان میکنی شاه محمود تنها پیش برادر امد و کفت قصه چنین است و من تحقیق کرده ام و با شما متفق
متعهد او متوجه شاه سلطان که داماد و خواهرزاده جناب مبارزی بود اتفاق نموده از حقیقت شباب کشیده ... بر چون چنان
مقرر کردند که علی الصباح بقاعده معهود بملازمت روند و شاه محمود در بیرون باشد و شاه شجاع درون رفته پدر را بکیرد
و شاه شجاع صباح درون رفته خواجه برهان الدین وزیر در دهلیز ایستاده بود شاه شجاع او را بعتاب ملاطفت امیز نوکری
تا بیهانه مهمی بخانه اورد و خود پیشتر رفته مبارز ابو داچی کفت امیر قران میخواند او را نیز کرفته سپرد و پنج تن باندرون رفتند
شاه شجاع و شاه سلطان بنفسهما و پهلوان طالب و رمضان اخاجی و امیر علاء الدین اینانی شاه شجاع کفت بکیر بدنام
پیش رفته کفتند حکمت که شما را دست ببندند امیر مبارز الدین تعلل میکرد تا شاه محمود و او هم در امد کفت با این قضیه
ازان کذشته تسلیم باید شد قولی ضعیف و روایتی مرجوحست هرچند مولانای مرحوم این قضیه را از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده

ذکر اسباب امیر محمد از میل کشیدن تا زمان شربت ممات چشیدن چون امیر مبارز الدین را کرفته در کنبدی انداختند تا شب
دشنام میداد و بعد از غروب افتاب بمجموع ملازمان شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان جبه پوشیده و شمشیرهای کشیده
تا پای قلعه طراق بایستادند و دو نفر یکی شب جناب مبارزی را بقلعه بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان شاه سلطان در جهانبین
امیر مبارز الدین را میل کشید یکی از فضلای فارس در این واقعه کوید **بیت** بکچند بشکوه همش میل کشید، یکچند سپهر نیز ... میل کشید
بجانه دولتش چو شد مالامال، هم دو شوخ چشم خودش میل کشید، ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار فی تکف جلال الدین شاه شجاع
اولاد جناب مبارزی بود و چشم و چراغ دودمان مظفری بود و نور کاست قلعت و حلیه عقل و علم از شهریاران جهان مستغنی و ممتاز
و این حرکت ناپسندیده عین الکمالی بود که بر چهره روزگار دولتش اثار او ظاهر و لایح کشت اری در بیت که کفته اند اذا جاء القضا
عمی البصر **بیت** قضا چون ز کردون فرو هشت پر، همه زیرکان کور کشتند و کر، یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید **ع** کس را مجال بحث که این
چون و آن چراست، و چون جناب مبارزی مکفوف البصر شد فرزندان او را بقلعه سفید فارس فرستادند و بعد از دو ماه جمعی ایشان نموده
کوتوال قلعه را بکرفت و طبل مخالفت فرو کوفته در انجا متحصن شد و بنا برانکه شاه زادکان از کردار خود پشیمان بودند باسترضای او
مشغول شدند و رسل و وسایل متوالی داشته با یکدیکر صلح کردند بشرط انکه امیر محمد بشیراز اید و خانه زاده بدیع الجمال دختر
کوچک او نیز بدو راجع شد و کاری و ملازمان خاصه بدستور سابق ملازمت نمایند و سکه و خطبه و تنظیم امور مملکت بنام
او باشد و جناب مبارزی بدین قرار روی بدار الملک نهاد و شاه شجاع بوعده وفا نموده بی رای پدر در هیچ امری دخل نمیکرد
و از صواب دید و مطلقا تجاوز جایز نمیداشت **بیت** کال کار جهان نقش بدان از انکه جهان، بر کسی افسر و داد و چشم را بینا
کاه برین قضیه بکذشت معتدان با امیر محمد قرار دادند که فرصت نکاه داشته در زمانی که شاه شجاع بدیدن پدر اید او را کرفته
سازند و سلطان ابو یزید را بر تخت نشانند شاه یحیی لشکر کش باشد و یکی ازان طایفه صورت واقعه را معروض شاه شجاع کردانید

تورپشتی بوفور زهد و تقوی امتیاز داشت توسل جسته تا شاه شجاع از جرایم او تمام اهل طغیان درکذشت و خواجه مذکور را خلعت
داده خوشدل بازکردانید و امرا و اعیان جرمای و اوطاق بتقبیل بساط جلالت مناط شتافته شرف پای بوس حاصل کرده بعد از
رایت نصرت ایات در اهتزاز امده بجانب شیراز نهضت فرموده و مقتضی میان برادران طریق مصادقت و موافقت مسلوک تا بواسطه القاء
مفسدان تهمت عداوت و مخالفت مقتضی شد و سبب انکه کاشتکان شاه شجاع مال ابرقوه را که تعلق بشاه محمود میداشت تصرف نموده
و شاه محمود ازین قضیه مکدر شده در مقام نزاع امد و چند نجهه دولتخواهان در اصلاح جانبین میکوشیدند بجائی نرسید و عاقبت
شاه شجاع جناب مولانا معین الدین یزدی را که مؤلف تاریخ ال مظفرست برسالت نزد شاه محمود فرستاد و بعض از بزرکوار عهد نامه
بخطوط و شهادات اکابر مملو شد اما اخر الامر بوسواس شیاطین انس بنای مصالحت انهدام پذیرفت و شاه محمود لشکری بخطه یزد برد
اندا را بعوض ابرقوه در تحت تسخیر اورد و خواجه بهاء الدین قورچی را بمحافظت یزد باز داشته خود باصفهان رفت و در
ایام شاه شجاع از خطبه بیفکند و خیال سلطنت عراق باستقلال در ضمیر او جای کرفت امد و شاه شجاع چون برکماهی حالات وقوف یافت
با لشکری اراسته متوجه اصفهان شد و شاه محمود بمقابله و مقاتله استقبال نموده چند روز مجادله و محاربه کرد و بالاخره در شهر
متحصن کشت و شاه شجاع در ظاهر اصفهان نزول فرموده در ان حدود از سپاه شیراز خرابی بسیار صدور یافت روزی شاه محمود جمعی را
در کوچه باغها در کمین نشاند و خود با غلبه از سوار و پیاده بیرون امد و از نزول شاه شجاع از حسن طالع سوار شد و شاه سلطان پیش
رفته در حمله اول از روی مکر و فریب شاه محمود پشت داد و شاه سلطان دلیرانه تا دروازه لنبان راند ... کشت و شاه
محمود با کروه انبوه بازکشته جنکی کردند که بصفت راست نیاید و مرهم ازکمین بیرون امده شاه سلطان مراجعت کرد و اصفهانیان
او را اغاف کرده دستکیرش کردند و نزد او مبارز الدین بقتل رسید و شیرازیان کریخته بقبول شاه شجاع پیوستند و شاه
سلطان از شریفی که جناب مبارزی چسبیده بود حاشی دادند و یکی از فضلا در ان باب کوید **بیت** کردست فلک چشم ترا میل کشیده
در ذات شریف تو جهان نقص ندیده، انکس که بچشمان تو اسیب رسانید، او نیز بعینه مکافات بدید، و بعد از چند روز سفرا در میان آمده
... ایشان میان برادران صلح کونه واقع شد مقرر انکه خطبه و سکه باسم شاه شجاع باشد و پادشاه جهان مطاع بدین مقدار راضی
کشته بمستقر دولت معاودت فرمود اما شاه محمود ازین غبن و غصه رسولی بیغداد پیش سلطان اویس فرستاده پیغام داد که برادر
انکه برادرم شیراز رفته هوس تسخیر اصفهان هم چنان در دماغ او جای دارد و خیال این دیار از سر او بیرون نرفته **بیت** صفاهان چو
در چنک خویش اورد، تمنای تبریز پیش اورد، اکر جناب شهریاری بلشکر مدد فرماید ولایت فارس مسخر کردانم و من العهدة در مقام اطاعت
و انقیاد مایم و شاه شجاع این صورت بفراست معلوم فرمود **ذکر رفتن شاه نصرة الدین یحیی و بیان بعضی قضایا که میان
او و شاه شجاع بوقوع پیوست** در خلال این احوال شاه یحیی که در قلعه قهندز شیراز محبوس بود جمعی را با خود متفق کردانیده
خروج کرد و در همان قلعه متحصن شد و شاه شجاع طایفه را بمحاصره تعیین فرمود و بعد از انکه چند نوبت محاربه دست داد شاه یحیی
از روی اضطرار دست در دامن اعتذار و استغفار زده شفیعان برانکیخت تا جریمه او را از عم در خواست کنند و شاه شجاع از سر
کناه او در کذشته شاه یحیی امید وار از حصار بر امد و بخلعت و کمر مرصع و طبل و علم مخصوص شده با لشکری جرار بموجب فرمان
متوجه خطه یزد کشت و چون روزی چند از محاصره کذشت جمعی جاخویان شاه یحیی را از راه کاریز با صد مرد کلاه ور بشهر بردند
خواجه بهاء الدین ازین حادثه اکاهی یافته بطرف اصفهان کریخت و شاه یحیی در یزد متمکن شد اما با شاه شجاع در مقام مخالفت
رفته انکیزی میبود و شاه شجاع در ان اوان این قطعه انشا فرمود **قطعه** مرا که دهر مطیعست و چرخ سازند، چه غم ز طعنه نا
بخردان ناژند، هیچ در ره طلب پای در کل نرود، نکاه دارم از حادثات ... مرا ز جمع که برهم زنند باکی نیست، ازانکه لطف
خدا و ندهست باینده، کویند شاه یحیی پادشاهی دلیر مردانه و حاکمی جابکسوار فرزانه بود اما پیوسته معامله خویش بر مکر و
حیله و تزویر نهاده و اهمال نه میانکیخت و افساد میکرد و مؤید این مقال انکه روزی شاه یحیی بشکار رفت و از لشکر جدا ماند

ان میوه شد و در رعایت و تربیت ایشان میکوشید و چون خواجه قوام الدین با تظاهر پند مراجعت کرد شاه شجاع نیز از ابرقوه بشیراز
رفت و بعد از دو سه ماه بسبب مخالفت شاه محمود متوجه قصر زرد شد و در اثنای این اوقات خواجه قوام الدین در وزارت و نیابت
بنوعی ترقی کرد که ابواب منافع ارباب شمشیر و اصحاب قلم فرو بست بلکه شاه شجاع را در ملک و مال مدخل نماند جماعتی در مجلس پادشاه
بتقبیح حال وزیر مشغول شده کفتند که داعیه غدری دارد و بعد از تفتیش چون صدق مقال ایشان روشن کشت شاه شجاع
متوجه شیراز شد و در منتصف ذیقعده سنه اربع وستین وسبعمائه بموجب فرمان وزیر را مقید کردانیدند و بعد از شکنجه
وتعذیب او را قطعه قطعه کرده هر قطعه را بولایتی فرستادند قطعه هرکه خواهد که بود پیش سلاطین برپای * چاره چون شمع ندارد
ز ثبات قدمی * ادب آنست که کر تیغ شدنش برسر * بایدش داشت زبان کوش زهر پیش کمی * بعد از آن کارش اکر زانکه فروغی کیرد *
کو مشو غره که ناکه بکشندش بدمی * خدمت خواجه سلمان افاض الله علیه شآبیب الغفران میفرماید قطعه کرفتم آنکه زدیوان دولت ارزاق
نوشته اند بتوقیع لم یزل منشور * ببسط روی زمین در تصرفت مداکیر * پس از تصرفات ساز عقل را دستور * که جمع مظلمه خرج عمر
بحاصل * چو هست در ورق روزنامهات مسطور * بحضرت ملک باوت محاسبه را * چکونه عرض دهی در حسابکاه نشور * وبعد از قتل خواجه
قوام الدین منصب وزارت امیر کمال الدین حسین رشیدی مفوض کشت ذکر وصول لشکر بغداد بقطب الدین شاه محمود و
بیان بعضی از قضایا که بعد از آن بروی نمود چون شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود از سلطان اویس حاکم بغداد و تبریز استمداد
نموده تا باجهت تجدید عهد و پیمان مولانا معین الملة والدین یزدی را طاب ثراه روانه اصفهان کردانید و مقارن وصول آنجناب امیر
مبارکشاه ابناق از تبریز بخدمت شاه محمود پیوست بنوعی بر انحراف مزاج او سعی نمود که مولانای مرحوم را مجال سخن نماند ومع ذلک
شاه محمود از برادر چند التماس کرد و ملتمسات او معروض افتاد بموجع بعز اجابت مقرون کشت و شاه شجاع بار دیکر بنا بر مصلحت
ملکی یکی از نواب خود را باصفهان فرستاد او چون عمارات و علامات خلاف ظاهر و لایح دید بشیراز بازکشته معروض رای پادشاه
کردانید که در آن اوان که از اصفهان بیرون آمدم خبر رسید که امرای بغداد و تبریز بمعاونت و مظاهرت شاه محمود را وجه همت ساخته
بکاشان رسیده اند و بعد از معاودت فرستاده شاه شجاع چون عظمای امرای سلطان اویس مثل اینجه باتی و امیر سالار بهادر و مبارکشاه
دعلی وامرای امیر شیخ ابواسحق که بعد از قتل او بسلطان اویس پناه برده بودند مانند امیر غیاث الدین شول و امیر سلغرشاه ترکمان در
صحبت امیر شیخ علی ایغان که از ارباب دولت بمزید شوکت امتیاز داشت و مداخل و مخارج مملکت فارس و عراق صاحب وقوف بود
بحدود اصفهان رسیدند قطب الدین شاه محمود شرایط استقبال بجای آورده خلع کران مایه و تحف بلند پایه از نفایس اثواب
وکمر و شمشیرهای مرصع و اسبان تازی نژاد پیشکش فرمود و ایشان را در منازل نزه فرود آورده وجوه اخراجات آن جماعت را از خزانه عامره
مقرر کردانید و آنچه محتاج الیه سپاه بود مرتب ساخته بعد از انقضای یکماه که از تعب سفر و رنج راه براسودند باتفاق اجتماع
متوجه دار السلطنه شیراز شدند و سرداران لر کوچک و قم و کاشان و غیر ذلک بایشان ملحق کشتند و رسل بیزد فرستاده شاه
یحیی را بتطمیع حکومت ابرقوه از راه بردند تا قصر زرد بدیشان پیوست و چون آوازه کثرت سپاه تبریز و بغداد در السنه و افواه افتاد
طایفه از ارکان دولت شاه شجاع که از ثمره شجره توکل بی نصیب بودند بشاه محمود مکتوبات فرستاده باظهار اخلاص توسل جستند
و شاه شجاع بعد از تقدیم مشورت نامه ببرادر فرستاده او را از وخامت مخالفت والتجا بدرکاه سلطان اویس تخویف و تحذیر نموده
شاه محمود باستصواب نزدیکان درکاه و مقربان بارکاه در جواب نوشت که بندکی پادشاه جوجی لشکر باصفهان کشیده ملک ما
خراب کرده بنا بر نوعی که مبادا بار دیکر معاونت فرمایند از سلطان اویس استعانت نمودم تا از باس و سخط آنحضرت روزی چند
ایمن خواهم زیست شاه شجاع از این پیغام آزرده کشت که ع چو کوش هوش نباشد چه سود حسن مقال * بعد از تقدیم مشورت با حضار
عساکر فرمان داد در اندک زمانی از ممالک فارس و غیر ذلک لشکری کرد و نوان در شیراز مجتمع کشتند و شاه شجاع بنفس خود سلطان
اویس را بمقابلهٔ روان کرد و خود از پل نو براه ماهی بیضا اعدا این قطعه کفته نزد برادر فرستاد قطعه ابو الفوارس دوران منم

که پیش از قدوم خواجه مجد الدین کافی و امیر پاکور غیاث الدین حاجی امیر آخور و خواجه بدر الدین هلال را از میان برداشتند و روز
دیکر باتفاق هر دو را طلب داشتند که مکتوبی در خطبه از دار السلطنه شیراز رسیده میخواهیم که بخلوت مطالعه کنیم و چون ایشان
بدیوانخانه در آمدند بنا بر مواضعه که داشتند نوکران را مجال دخول ندادند و مانند ماه و عطارد که در محاق و احتراق افتند
خواجه غیاث الدین حاجی و خواجه بدر الدین در دام بوار و هلاک افتادند و سلطان شبلی را در کوشک سبز محبوس کردانیدند و دولتشاه
خزینه و مملکت کرمان را باختیار خود متصرف شد و امیر هلول با پانصد سوار از شهر بیرون رفت و دولتشاه شخصی چرب زبان
پیش وی فرستاد تا بحیله و چاپلوسی او را باز کردانید و ابواب خزاین کشاده و صلای عام در داده در اندک زمانی لشکر انبوه جمع آورده و بترتیب
اسباب مقاتله اشتغال نمود و چون کرمان در تحت تصرف دولتشاه آمد همت بر استخلاص سایر ولایات مصروف داشته طرح سلطنت
انداخت و بحسب ظاهر خود را باطاعت شاه محمود منسوب ساخته خطبه و سکه باسم والقاب او موشح کردانید و چون این خبر بشاه شجاع
رسید نهال آمالش منحنی شده کل اقبالش بیطراوت کشت و فرمان داد تا قرة العین سلطنت و ثمره شجره مملکت سلطان اویس با خال خویش
امیر سیورغتمش اوغانی متوجه کرمان کردند و ایشان بموجب فرمان روانه آنصوب کشتند و بنا بر آنکه دیدند که دست در کردن
مقصود حایل نمیتوانند کرد به پیشکش راضی شده بی نیل مطلوب مراجعت نمودند و بعد از مراجعت ایشان ملک دولتشاه خضرت
ونضارت تمام یافت اما عنقریب از نایرات آفتاب حوادث پژمرده کشت ذکر منحص شکستن شاه شجاع و فرار او از شیراز و
محاربه او با دولتشاه درا ثنای مخالفت دولتشاه شاه محمود ظاهر شیراز را مخیم دولت و اقبال ساخت و بمحاصره برادر
بزرکتر پرداخت و چون زمان محاصره امتداد یافته مدت پانزده ماه برین قضیه کذشت آثار ضعف وانکسار بر وجنات احوال شاه
شجاع ظاهر و لایح کشت و هر روز از لشکریان فوج فوج روی کردان شده باردوی شاه محمود می پیوستند و از امرای و مقربان غیر
معز الدین اصفهان شاه و اختیار الدین حسن و شیخ وردی و علاء الدین بنان و بهلوان طالب کسی پیش شاه شجاع نماند و در این اثنا
جمعی از اکابر بیرون رفته در باب مصالحه سخن کفتند شاه محمود در جواب کفت که بواسطه امرای بیکانه که از بغداد آمده اند زمام
اختیار از قبضه اقتدار بیرون رفته است اکر امام شاه شجاع بطرف ابرقوه رود و یکماه در آنجا توقف نماید تا من این جماعت را بخشنودی
باز کردانم و بعد از آن رسم وفا عهد خادم مجدد ممهد کردد و قسمی بسویت در مملکت پدید آید و در ذیل این کلمات چند ملتمس معروض
داشت و شاه شجاع جواب برادر شنیده این جواب باز فرستاد که برادر عزیز فیروز جنک محمود که انشاء الله قوة الظهر و عضد الیمین
باشد ملتمسات نموده بود علم الله که مادام که در اجتماع باشد اضعاف آن از قوة بفعل رسد تا بحقیقت داند ع ما همانیم که بودیم و
همان خواهد بود * میدانم که معاقد سلسله اخوت را چه افتاده که از هم کسسته شد و جاذبه و چون دیدکه العرق نزاع چه واقع
پیش آمد که بدین نوع از کار دور افتاده داشت بیت اکرچه دل بکسی داده یار ما ست هنوز * بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز * ای برادر
خدای مصلحت کار بنده بهداند * وشک نیست که تالیف قلوب و ضمایر از جای دیکرست تا ارادت وقت چکونه و کی باشد انشاء الله تعالی
چنانکه قرار داد بپای قلعه فهندز ملاقات شود و ملتمسات آنچه موجه تواند بود و صلاح کلی در ضمن آن مندرج مضایقه نرود
والسلام و چون رقعه شاه شجاع بشاه محمود رسید در جواب سطری چند مناسب نوشته این بیت از همان غزل در ضمن السطور مندرج
کردانید بیت جفا بنا ز طرفها شکسته پیمان است * وکرنه از طرف ما همان وفاست هنوز * و روز دیکر در پای قلعه فهندز ملاقات
اتفاق افتاده مقرر بر آن شد که قلعه سر بند امیر تسلیم شاه شجاع کند تا از آن راه بابرقوه رود و شاه شجاع از پای حصار مراجعت نمود
و دل بر مفارقت عروس ملک نهاده در محل مناسب با خواص از شیراز بیرون آمد و چون از حومه و ناحیه شهر بکذشت بر خاطر او
خطور نمود که بر عهد مخالفان اعتماد نتوان کرد لاجرم از راه قصر زرد متوجه ابرقوه کشت و مقارن عزیمت آنجناب سلطان احمد
و شاه یحیی و شیخ علی ایغان بتعجیل تمام بر سم یکا... روان کشتند بتصور آنکه شاید قدم بر پیشکاه مراد نهند و چون بادشاه اند
مقرر عهد و دل نموده بود مخالفان بادراک مقصود مراجعت کردند و شاه محمود بعد از دفن برادر بعضی کونه عزو ناز در نفس شیراز

سپر مقاومت بینداخت دولتشاه با اعیان ملک و اشراف ولایت دار الامان کرمان باردوی پادشاه کامیاب کامران شتافت و شاه شجاع دربارهٔ او صنوف عاطفت و مرحمت ارزانی داشته فرمود تا دو دانه در گوش آن مخراج مملکی مرارید در گوش انفعال بهوش کشیدند و رخصت داد تا شهر بازآید و چون دولتشاه روان شد بعضی معروض داشتند که از وصول بجلعت آثار ندامت بر ناصیه نا مبارک دولتشاه ظاهرست ممکن که چون بشهر درآید دیگر بیرون نیاید شاه شجاع بر فور سوار شد و تمامت سپاه با شمشیرهای کشیده در ملازمت رکاب عالی در حرکت آمدند و بار دیگر دار الامان کرمان بانوار معدلت و امتنان خسرو صاحب قران اضاءه پذیرفت و خواجه علاء الدین اتابک در بدیهه این قطعه گفت قطعه
توان سلطان دین کرسی صدق • دعاگو بند بعد از هر نماز • اجل را دست کوته باد یارب • و عطف دامن عمر دراز • بروی بادر در ملک سلیمان • سلیمان آصف محمود اباز • چون شاه شجاع در آن اوان میگفت که پورش کرمسیر در پیش است و تا پیش از یکهفته در شهر نخواهیم بود دولتشاه از مراسم سرکشی و تجبر سر موی کم نمیکرد و مقالید درب از کهف تمهیدات قلعه را تغییر نمیداد و با این همه داعیه عذری نیز از ضمیرش سر برزده با جمعی از اهل شر و فساد مقرر کرد که شب پیش کبند که خوابگاه شاه شجاع است بشکافند و خاطرهای خویش از دغدغه او فارغ سازند امیر درسون صورت مواضعه را بسمع پادشاه رسانیده نایرهٔ غضب آنجناب سمت التهاب یافت و امیر بهاء الدین دولتشاه و جمعی را که با او اتفاق داشتند بتیغ سیاست و انتقام بگذرانیدند و در آن باب این سه بیت انشا فرمود بیت امّا چون خواست فرمودم امانش • چو عجز آورد بخشیدم بجانش • دگر چون غدر در دل داشت غدار • سر انداز آن شد این شمشیر چون خوار • یکی مکار دون بی‌وفا بود • مکافات جفاکاران جفا بود • در خلال این احوال امیر سیورغتمش اوغانی که در رکاب سلطان قطب الدین اویس احرام درگاه عالمپناه بسته بود بملازمت رسیده بصنوف نوازش اختصاص یافت و بعد از چند روز رخصت خواست که بیوت خویش مراجعت نماید و چون رایات نصرت آیات بجانب شیراز نهضت فرماید با دو هزار کس از دلیران روزکار و شیران بیشه کارزار در سلک خدام انتظام منخرط گردد و ملتمس او بشرف اجابت اقتران یافته امیر سیورغتمش بطرف مقصد روان گشت و چون فصل ربیع گذشته هوا میل بحرارت نمود شاه شجاع عزیمت شیراز تصمیم داده نخست متوجه شبین شد و در آن موضع امیر سیورغتمش با لشکر برحسب میعاد بشرف پابوس استسعاد یافته در مرحلهٔ بزبزحا کو شبانکاره باردوی همایون پیوست و همچنین اشراف اطراف در منازل ملحق میشدند تا بیکنزلی شهر اتفاق نزول افتاد و در اثنای این حالات عارضه روی نمود و لشکر اوغان و جرما باتفاق سیورغتمش رو گردان شده باوطان مراجعت نمودند و از وقوع این حادثه شاه شجاع خبر معاودت چاره ندید لاجرم بجانب کرمان بازگشت و تهیهٔ اسباب جنگ و مقاتله اشتغال فرمود و با آنکه بر ضعفای رعیت حیفی دو بار لشکری عظیم مرتب کرد آنگاه متوجه گرمسیر گردید ذکر لشکر کشیدن شاه شجاع بجانب گرمسیر و اطاعت شاه یحیی جناب شاه شجاع کرّهٔ بعد اخری مهم مملکت کرمان ساخته و پرتو التفات بر احوال سپاهی و رعیت انداخته جهت قلع و قمع اوغانیان بجانب گرمسیر توجه نمود امیر سیورغتمش در قلعه خرید و اکثر سپاه جرما و اوغان بکوهها تحصن نمودند و هنگام فرصت و مجال پای در میدان جدال و قتال مینهادند و بنا بر حصانت مواضع تسخیر و تذلیل اهل شقاق و عنادا ایشان آسان دست نمیداد و بواسطه قلت قوت سپاه نصرت انتساب فتنت و محنت روزگار میگذرانیدند و چون زمان محاصره امتداد یافت اوغانیان از جانب شاه محمود استمداد نمودند و او شاه یحیی و طایفه از امرا را بمظاهرت امیر سیورغتمش نامزد فرمود و چون شاه یحیی بنواحی گرمسیر رسید از صفا دوات اتصال خود پشیمان گشته در خفیه کابین معنی بدرگاه ارفع ساد و زبان پوزش گشاده التماس عفو و آمرزش نمود و شاه شجاع رقعه بخط شریف خود در جواب آن ارسال نمود مضمون آنکه تا آن فرزند در اخلاص و یکجهتی راسخ و راسخ باشد و آثار و علامات آن کما یجب و ینبغی مشاهده رود چگونه از عقل و مودت و شفقت و عصبیت معذور و مرخص تواند

محمود از بعضی آگاهی یافته بجانب دار الملک عنان عزیمت برتافت و در حدود فارس شنید که پهلوان خرم متوجه اردوی شاه شجاع است لاجرم فرمان داد که جهاد دان سپاه قدم ممانعت پیش نهاده سر راه بروی بگیرند و پهلوان خرم مسرعی باردوی همایون فرستاده صورت حادثه بعرض رسانید و شاه شجاع بنفس خود سوار شده با دو هزار سوار جرار روان گشت و پیش از طلوع آفتاب نزدیک بمعرکه رسید و مخالفان از اول بامداد با پهلوان خرم ملاقی شده آتش پیکار افروخته بودند و پهلوان از کثرت سپاه دشمن عاجز و مضطر گشته قریب بان شده بود که از اصابت عین الکمال آفتی بحال او رسد که ناگاه ماهچه توغ ظفر پیکر از افق آن بیابان طالع گشت و آفتاب دولت اعدا بحد زوال رسید حیرت بر ایشان استیلا یافت و از مهابت سراسیمگی و اضطراب طریق فرار سپردند سوار جوشن پوش نیزه گذار خود را در رودخانه که ممر گریز ایشان بود انداخته غرق شدند و بقیه آن مخذولان خراب حال و پریشان روزگار بهر گوشه رفتند و بعد از این فتح مبین شاه شجاع بجانب شیراز در حرکت آمد و از آن موضع پل پسا مضرب اردو شاه سراپردهٔ عزت گشت و شاه محمود ظاهر شهر را لشکرگاه ساخته اندیشه بر دفع آن حادثه گماشت و در مدت غیبت شاه محمود از شیراز خاند سلطان منکوحه او دختر کیخسرو بن محمود شاه اینجو بنوعی ضبط شهر بنمود که مزیدی بر آن متصور نبود چنانچه شب و روز کر برج و باره میگشت و زعما از اسب خطا شده سه دندانهٔ علوی او فرو رفت و همان لحظه بجبران کسر مشغول شد و باز دیگر جبه پوشیده در طواف آمد و چون شاه محمود بشیراز معاودت فرمود از بسیاری ممات شیر ماده و عقرب دم بر پشت نهاده بالا مجال ملاقات نداشت بالجمله در روز شانزدهم ذی قعده سنه سبع و ستین و سبعمائه آن دو پادشاه پیل دو پلنگ کینه خواه در برابر هم صف آرای کشتند و مانه را بار از حرب و اندوه خون شد که چنین دو پادشاه کامکار دو خسرو عالی مقدار با یکدیگر که بمظاهرت یکدیگر اعدای دولت را منکوب و دشمنان مملکت را مغلوب کردانیدندی در حالت آتش حرب زبانه در گرفته غبار نا ورد گاه ماوج مهر و ماه پیوست و از میسرهٔ ظفر پناه شاه منصور و شیخ دروی حمله آورده میمنه مخالفانرا منهزم گردانیدند و میسرهٔ ایشان بر میمنه عساکر نصرت قرین غالب آمد و هر دو لشکر بیکدیگر مخلوط شده از کثرت گرد و خاک دیده افلاک تیرگی پذیرفت و غالب از مغلوب و منصور از مقهور متمیز نبود و شاه شجاع در همان مقام که در پای معرکه در تموج آمده بود لنگر وقار و آرام انداخت و شاه محمود نیز در آن موضع که حادثه دست در دامن دولت او زده بود پای ثبات و اصطبار بفشرد و دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور بار دیگر در تحت رایات آن دو پادشاه فرخنده اختر مجتمع گشته تیغ انتقام از نیام برکشیدند و جانب مخالفان پشت داده روی بشهر نهادند و خدمت پادشاه جهان مطاع شاه شجاع بحوالی شیراز نزول فرمود و بعد از چهار روز کلویان و طایفه از سرداران مملکت فارس معتمدی بپایهٔ سریر اعلی فرستاده پیغام دادند که چون رایات نصرت آیات از آن منزل حرکت کرده متوجه گردد شاید مفاتیح دروب تسلیم نموده شود و چون شاه محمود از مواضعه آگاهی یافت بتهیهٔ اسباب مهاجرت اشتغال نموده در شب دوشنبه سادس ذی قعده سنه سبع و ستین و سبعمائه گردون استاد تقدیر لباس کحلی ظلام بر قامت ایام برید با جمعی از خواص روی بر عزیمت اصفهان فرمود و در اثنای راه سلطان عماد الدین احمد از موکب او تخلف کرده بشاه شجاع پیوست و روز دیگر که خسرو سیارگان بر تختگاه سپهر قرار گرفت شاه خورشید طلعت کیوان توان جهاندار مالک مملکت فارس را بوجود همایون خویش زیب و زینت داد و آفتاب سلطنت از افق مراد سار گشته کوکب اقبال در اوج کمال نهاد و مژدهٔ امن و امان بگوش اقاصی و ادانی رسیده زبان خواص و عوام و اشراف ایام بذکر محامد او گویا شد و آن پادشاه سعادتمند در اوقات حمیده و جماعات و استماع امر بمعروف و نهی از منکرات و دفع بدع و مناهی و زجر فساق و دفع ملاهی و تشیید مبانی اسلام و توطید قواعد شرع و احکام و تعمیر مساجد و تکثیر اوقاف ابواب البر بیضا نمود و بنفس همایون ملازمت مجالس علمای کرام و فضلای انام اختیار فرمود و پیش استاد البشر مولانا قوام الدین عبد الله الفقیه شرح مختصر ابن الحاجب که از مصنفات عضل حادی عشر قاضی عضد الدین سلامت لفظ و دقت معنی اشتهار دارد افتتاح کرد و منصب قضا را بجناب شریعتمآب مولانا بهاء الدین عثمان کوه کیلوئی تفویض فرمود و وزارت خویش بخواجه قطب الدین سلیمانشاه بن خواجه محمود کمال السلم داشت و در ترقیه

مبادرت نمود و رسولی پیش برادر فرستاده پیغام داد که چون ماده وحشت از میان برخاست اگر پادشاه بر سر عنایت و عاطفت آید
می‌باید و باد دیگر برادران کرک آشتی کرده جلال الدین شاه شجاع بدار الملک شیراز معاودت فرمود و شاه محمود از کشتن خاندان سلطان
پشیمان شده شب و روز از فراق او می‌نالید و از اشتعال آتش مفارقت و حرمان محبوبه را اعضای خود سرا سر داغ نهاد و بالاخره
بدین سبب با مراض متضاده مبتلا شد **ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود جهة خواستگاری مخدره‌ای که از سلاله**
امیر شیخ حسن ایلکانی و مراجعت نمودن رسول شاه محمود به حضرت مسرت و شادمانی و فرح و کامرانی چون
شاه شجاع شنید که برادرش شاه محمود داعیه آن دارد که بار دیگر از سلطان اویس استمداد نماید بعد از تقدیم مشورت امیر
اختیار الدین حسن قورچی را نامزد فرمود که شیر بزرگه مخدره‌ای از مخدرات خاندان سلطان اویس را خطبه کند و شاه شجاع رقعه
در این باب بسلطان نوشته از خود در آن مکتوب بیرادر تعبیر کرد و چون شاه محمود از این قضیه آگاه شد خواجه تاج الدین شیرازی
که در فن حیله و تزویر سرآمد دهات روزگار بود در سالت تبریز و خواستگاری دختر سلطان اویس اختیار کرد و خواجه تاج الدین
بعرض رسانید که چون شاه شجاع خلاف در میان داریم صواب آنست که بکلی التجا بسلطان اویس نمائیم و باید که رقعه مشتمل بر
خضوع و خشوع نوشته شود تا من بحسن تدبیر چنان سازم که دست از دو بکر دن مقصود حمایل کردد **بیت** ای دوست دست
حافظ تعویذ چشم زخمست یارب که بینم آن را در کردنت حمایل و شاه محمود مقرر فرمود که هرچه خواجه تاج الدین نویسد بمهر شریف
موشح کردد و خواجه مذکور از زبان شاه محمود سطری چند در قلم آورد مصدر باین عبارت که **ع** العبد و ما فی یده کان لمولاه
ع ما آن توئیم و هرچه داریم و شاه محمود را بندگی و خدمتکاری موسوم داشته آنچه مصلحت وقت دانست در آن رقعه ثبت
و با تمکلکامه عراق و نفایس و تحفات و پیلاکات روانه تبریز کشت و از جانب شاه محمود مرخص شد که در آذربایجان بمقتضای
زمان هرچه خواهد از زبان او نویسد و بهر که خواهد از امرا و ارکان رساند و هر تحفه که لایق و سزاوار مقربان داند تسلیم آن
نماید و خواجه تاج الدین بتبریز رسیده مکتوبات و پیلاکات که از ایشان بنحوی دلفریب جذب قلوب امرا و ارکان دولت کرد
تا در مجلس سلطان راه سخن یافت و بدلایل معقول در خاطر پادشاه بنشاند که مقصود شاه شجاع از این وصلت استیلای مملکت
است و غرض شاه محمود از این مواصلت جاکری و خدمت سلطان اویس در باب ازدواج کریمه خاندان سلطنت با امرا و مقربان
حضرت مشورت فرمود که بکدام برادر پیوند سازیم مجموع متفق الکلمه گفتند که شاه شجاع هرچند بسن و الت و عدت
و سلطنت و فسحت مملکت و ادوات شوکت و الهیت بر شاه محمود رجحان دارد اما شاه محمود در مقام اطاعت و مطاوعت
و خدمتکاری و جانسپاری است و دیگر آنکه دیار اصفهان متصل بقلمرو ماست و بدین وصلت ممکن که تمامت دیار عراق
در تحت تصرف بندگان دولت آید و سلطان اویس این کلمات را بسمع رضا شنیده دختر نامزد شاه محمود فرمود و خواجه
تاج الدین مهم خویش از پیش برده خواست که پیش از استحکام عقد امیر اختیار الدین حسن را بمجلس طلبید و برسید که اگر شاه
شجاع داعیه پیوند داشت چه احتیاج آن بود که ترا طبل و علم فرستد مگر در آذربایجان طبل و علم ندیده‌اند دیگر آنکه در کاغذ
مطلقا از مقام نخوت و سلطنت تنزل نکرده و این ضعیف را با در خود خوانده اگر بزبان قلم شرط تواضع بجای آورده در
امور ملک او چه نقصان راه یافتی و من لایق مصاهرت بنده و چاکر خود دانسته دختر برادر بمیدهم بالجمله خواجه تاج الدین
غالب آمد سلطان اویس پرده نشین سراپرده عصمت را با تجمل و آئین تمام باصفهان فرستاد و سرلشکری نامزد آنجناب کرد تا مدد
و معاون شاه محمود باشند و خواجه سلمان قصیده در مدح شاه محمود و تهنیت این قضیه گفته فرستاد و این چند بیت از آن
افتاد **بیت** آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور که از آن سور شد اطراف ممالک مسرور حبذا سرور و سروری که اگر دو نگر
خانه زهره بود برجوار آن عالم نور اجتماعیست منور قمری را با شمس انفصالیست مقرر ملکی را با حور عهد بلقیس زمان
واشد اسناد و زاف سراپرده جم دولت تشریف و حضور قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که اوست بهمه سیرت محمود و محامد مذکور

شاه حسن کس روان کرده پیغام فرستاد که هرآینه که منصور نسبت بذات دار تقدیم رسانیده ام اقرار نکرد شاه حسن در جواب
گفت که خواجگان و امنای بی باید کرد تا بعرم خود اعتراف نمایند غلام جکند شاه شجاع فرمود که در ضمن این قصه تشدد جهت این چه
سخن باشد که کسی مکتوبی چنین را بعلاوه دهد تا در کیسه دفتر نهند و بعد از آن فرمان صادر شد که امیر حسن قورچی بخانه شاه حسن
رفته از وی بوجه تکلیف استفسار نماید که این مکتوب را از کجا بدست آورده و امیر حسن نسبت بشاه حسن در مقام تشدد آمد
چون خدمتش مضطرب کشت گفت من محمود حاجی عرمشی را بر آن داشتم تا بسبیل تقلید و تعجیل چنین نوشت زیرا که از ین عکس بیم
اندیشناک بودم و میخواستم که بالکل مستاصل شوند و چون جدای نخواسته بود تدبیر من هیچ مراد نیامد باقی رای عالی حاکم است
و صورت مکر شاه حسن بسمع پادشاه رسید نایره غضب اشتعال یافت و حکم فرمود که جهات وزریب تدبیر و اغارت کرده او را
بوده کمان او را برداشتند و این سخن مسموع سید معین الدین اشرف که پدر شاه حسن بود شد بنماز جنازه پسر حاضر نشده
گفت هرکه سخن پدر خود نشنود و متابعت جد خویش نکند سزای او این باشد سادات را باظلم و فسق و غدر چکار جد ما را جهت
رحمت عالمیان فرستاده اند فرزندی که سبب محنت جهانیان باشد بدین نوع بلا مبتلا کردد اللهم اغفره و ارحمه و بعد از قتل
رکن الدین شاه حسن وزارت بخواجه جلال الدین تورانشاه مفوض کشت و او خواجه نیک نفس عادل نهاد و نیت بود
بود ارکان دولت و رعایای مملکت از وی راضی و شاکر بودند و بعد از استماع این واقعه غریب شاه محمود باصفهان مراجعت
کرده شاه منصور بشیراز آمد **ذکر طغیان پهلوان اسد بن طغانشاه خراسانی در کرمان و نهایت حال آن مغرور بی**
سامان پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بفرط شهامت و حسن طلعت و مکارم اخلاق و محاسن آداب امتیاز داشت در
امر معروف و نهی منکر میکوشید و شاه شجاع با امانت و دیانت او اعتماد تمام داشت و موجب مزید عقیده پادشاه در باره پهلوان
آن شد که صبحگاهی شاه شجاع سوار شده بر کنار حوض میرفت دید که پهلوان اسد یخ شکسته مشغول است پادشاه از وی پرسید
که چه میکنی جواب داد که یخ می‌شکنم تا وضو سازم پادشاه استحسان فرموده با خود گفت کسی که در این باب مثابت مجد و مروانشان
توان دانست که دنیا چگونه بود یکی از فضلا در این باب این دو بیت گفته **بیت** اذکر بمن که هست شاه شجاع مهر این مرد در
دلش بنشست زانکه در ماه دی ز بهر وضو یخ شکست و دست و رو شست بالجمله شاه شجاع در آن اوان که عزم شیراز
فرمود تا برادر خود شاه محمود را از مملکت براند حکومت کرمان را بپهلوان اسد تفویض فرمود و چون پهلوان بر مسند حکومت
متمکن کشت باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و چند امر سبب تمرد او شد یکی چون شاه شجاع غیاث الدین محمود پسر خواجه
قطب الدین سلیمانشاه را میل کشیده بکرمان فرستاد چنانچه گذشت و او بنابر محبت سابق که با پهلوان اسد داشت اساس
اختلاط آغاز نهاده در اغوا و افساد مزاج پهلوان غایت جهد و سعی مبذول داشت دیگر آنکه امیر سیور غتمش او غلان که هر گز
با شاه شجاع سوالات و مصافات نداشت با اتفاق شاه یحیی هر روز رجحان مایل سلطنت را در نظر پهلوان اسد جلوه میداد دیگر
از زبان امرای شیراز نامهای مزور نوشته با و میفرستادند مضمون آنکه پهلوان اسد باید که جانب حزم کما ینبغی رعایت فرماید
و مطلقا بر جانب شاه شجاع اعتماد ننماید و لهذا عذر من اند و هرچند این صورت موجب انحراف مزاج پهلوان اسد شد اما موجب
آنکه مخدوم شاه والده شاه شجاع در کرمان بود عنوانست که دست تمرد از آستین عصیان بیرون آورد تا کشتی کبری پهلوان
شمس چکچک نام از خراسان بکرمان آمد و در پای قصر با پهلوان رئیس کرمان کشتی گرفت از قضا پهلوان شمس بیفتاد و مخدوم شاه
نقد و جنس فراوان بکشتی گیر کرمان داده فرمود تا او را گرد شهر برآوردند پهلوان اسد و خراسانیان در مقام رعایت پهلوان
افتاده آمده او را اینجا سوار ساختند و مخدوم شاه این خبر شنید در غضب رفت و ملازمان را فرمود تا اینها منعصبان کشتی گیر
خراسانی دفعه ایشان را در زنت کشیدند و بدین سبب میان کرمانیان و خراسانیان فتنه عظیم روی نمود تا کار بجائی رسید
که مخدوم شاه خود سوار شد تا پهلوان اسد را مالشی دهد و قریب بدر قصر رسیده خواجه قطب الدین محمد که آیا من جدا از

مولد و منشا او نیز در خراسان است واجب چنان مینماید که پهلوان اسد را مدد و اعانت نماید و چندان ازین دمدمه و افسون بروی خواند
که پهلوان حزم قبول کرده بترتیب اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال نمود و ظاهرا معروض ملازمان پایه سریر اعلا کردانید
که ظل رایت عالی از مفارق ساکنان خطه شیراز دور افتاده و من از غدر شاه یحیی و فتنه شیرازیان و اتفاق سربداران با شاه
محمود ایمن نیستم و بنا برین بنده کینه خزم را از رعایت احتیاط و حزم چاره نیست و سلطان ابو الفوارس که فارس میدان فراست بود
بر نقش لوح ضمیر حزم اطلاع یافته سلطان عماد الدین احمد و شاهزاده زین العابدین را بمحاصره تعیین نموده متوجه فارس شد و نفس
نفیس خود در وقت مراجعت این رباعی انشا فرموده **رباعی** من جوهر صبر بیکنم فرزانه وین غصه دهر بجو دم مردانه تو میدیدیم که طاقت
دور فلک نورزی بمراد بر کند پیمانه و بعد از رفتن شاه شجاع بفارس سلطان احمد در محاصره کرمان جد و جهد بلیغ مبذول داشت و در خلال آن
اوقات رسول از پیش اسد آمده معروض داشت که پهلوان میگوید که بنده کینه از خاک برکرفته پادشاهست و از جرات و جنایت خود
شرمسار امید که سلطان عماد الدین احمد وسیله شده از پادشاه درخواست نماید تا از سر جریمه بنده در کذرد و بنده مال خزانه عامره
رساند و سکه و خطبه باسم و لقب پادشاه موشح و مزین کرداند مشروط آنکه محافظت مملکت و رعایت رعیت منوط و مربوط برای
این بنده باشد و چون بنده دیرینه مدت بنیکنامی کذرانیده و از تهمت بدنامی دور بوده مبادا که در اخر عمر شیطان صفت بطوق لعنت
ابدی مطوق کردد و رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند ببلای غلا و بلیه جلا مبتلا شوند سلطان عماد الدین احمد ایلچی بشیراز
فرستاد تا صورت ملتمس پهلوان اسد را معروض رای پادشاه کرداند شاه شجاع در جواب رقعه از انشاء خود باین عبارت
در قلم آورد که بانی کرمان اردشیر بابکان بوده است و پدران ما بزخم تیغ آبدار در قبضه اقتدار آورده اند و ما بنفس خود کرمان را
بعد اخری تسخیر کرده ام و بامانت باو سپرده و او در امانت خیانت کرده از نص قاطع ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
پند نپذیرفت و حاصلی ندارد و امید وا ثقست که با بر وجه او و سزای او در وجزای کفران لا یحیق المکر السیئ الا باهله **مصرع**
تا از من او تمامه باز بیند **بیت** اگر بد کنی چشم نیکی مدار که هرگز نیارد کز انگور بار
بخویش بسپاردش و فرمود که و فتی این درخواست بقبول مقرون افتد که برادر و پسر او فرستد و قلاع اندرون شهر بکوتوالان
ما سپارد پهلوان اسد از استماع این خبر پریشان خاطر کشته چون بدخلی استظهار داشت و بمدد اصفهان و آذربایجان امیدوار
بود بر طغیان اصرار نمود اما از شهر بهیچ وجه بیرون نمی آمد چه میترسید که لشکریان بیکبار روی بکریز آرند و بر هیچ فرد
اعتماد نداشت که بیرون رود و درین اثنا امیر محمد جرمانی با سیصد سوار از دروازه ماهی غار بیرون رفته بسلطان احمد ملحق
کشت و بصنوف نوازش اختصاص یافت و امرای نوروزی با سیصد سوار دیگر در کرمان شده باردوی همایون پیوستند و
سلطان عماد الدین احمد از جوین ماهان کوچ کرده بپیشکوه که بکفر چی شهرست نزول فرموده بجد و جهد تمام بمحاصره مشغول
کشت و طرق ولایت چنان بربست که بکس بار هیچکس بشهر نمیتوانست برد و در کرمان قحطی هایل و غلای عظیم روی نمود چنانکه
فقرا صورت نان در قوت متخیله راه داده باین خطاب میکردند **ع** تو لا بو ای که بجانها بخریدت و چون کار شهریان باضطرار
انجامید حکم شد که عجزه و فقرا و ضعفا و مسکینان از کرمان بیرون روند و خلایق روی بپیشکوه نهادند و چند هزار کس
دران موضع از بی نانی جان دادند و انانی که فی الجمله قوت و دمی داشتند در اطراف بلاد متفرق کشتند بنوعی که دیگر باز بسر
نکشتند کویند دران اوقات صد و بیست هزار کس از شهر بیرون کرده بودند و چون پهلوان اسد از مدد شاه محمود و سلطان
اویس مایوس شد چهی درین سال باپلاکات فراوان روانه خراسان کردانید و ملک غیاث الدین پیر علی حاکم هرات بنابر
محبتی که با شاه شجاع داشت ایلچیان اسد را دفع تهاد و ایشان بی نیل مقصود مراجعت نمودند و سلطان احمد در باب محاصره
طریق جد مسلوک داشت و دقیقه نامرعی نمیکذاشت و داعیه او آنکه چون کرمان مستخلص شود شاه شجاع
حکومت آن دیار باو مسلم دارد و شمه ازین معنی در ضمن عریضه داشتی انها کرده پادشاه چون برین نکته دقیق واقف کشت

و خرم حایت خود جای دهیم و از جمله خواتین خاص حرم محترم ما باشد و هر التماس که داشته باشد مبذول افتد و خویشان و فرزندان
و فرزندان او را عزیز داریم و نزد بنیهای جبار تقید بمرسانیم چنانکه در جهان عزیز و سرافراز باشند و خدا بتعالی و روح انبیا و اولیا را بر خود
کواه کرفتیم هذا خطی و عهدی و بالجمله چون این حیله از مکمن قوه بمخرج فعل آمد پهلوان علیشاه مزیناقی تمارض نموده پهلوان اسد اظهار
بشاشت کرد و با خود قرار داد که طبیب را اغوا نماید تا مهم او را بیکشربت چاره کند و از تمام ساز دو درین اثنا پهلوان علیشاه کس نزد اسد
فرستاد که یکی از اطبا را که صلاح داند بمعالجه فرستد و اسد مولانا جلال الاسلام را رخصت داد که بعلاج پهلوان قیام نماید در
چون بقلعه در آمد پهلوان علیشاه مکتوب پادشاه باو داده خدمتش را بعهود و مواثیق با خویش متفق کردانید و رقعه خاتون را بر
تسلیم او نمود تا هنگام مجال آن زن شیر مرد برساند و بحسب اتفاق در همان چند روز حرم پهلوان اسد مریض کشته بطلب طبیب
فرستادند و مولانا جلال الاسلام آن جمعی را بعیادت بنده داشته متوجه قصر شد و بلطایف الحیل مکتوب پادشاه را بخاتون رسانید
و چون پهلوان اسد دران اوقات پیوسته با عیال و اطفال و ملازمان میکفت که چون کار بجان رسد من بحیث شمارا و بعد
الان خود را خواهم کشت خاتون و دیگران نیز از تو همی عظیم داشتند و خاتون مکتوب شاه شجاع را بوسیده بر سر و چشم نهاد و
متقبل شد که مهم شوهر را بهر نوع که تواند بتفصیل رساند و دران اوقات پهلوان اسد بغایت بد مزاج و تنکوهیده اخلاق شده بود
چنانچه سپاهی و رعیت ازوی بتنک آمده بودند و سپاهیکی او بان مرتبه رسیده بود که روزی حلوا کر را طلبید تا در پیش او حلوا
پزد و پس از آمدن حلوا کر شخصی از ملازمان بعرض او رسانید که فلان نوکر شراب خورده پهلوان کفت که آن نوکر را حاضر سازند
در بین اثنا ملازمی که بطلب حلوا کر رفته بود آمده کفت او در دم و پهلوان بدان شخص کفت برهنه اش سازند و آن بیچاره را برهنه ساختند
چندان چوب زدند که بیهوش شد مقارن این احوال نوکر را که شراب خورده بود او ردند پرسید که این چه کراست کفتند خلان ملازم
شماست که بر شرب خمر اقدام نموده است پهلوان کفت پس آنکه چوب خورد کیست کفتند که حلوا کر است پهلوان اسد آهی زده کفت
ندانستم و پنداشتم که مرد شراب خوار اینست بعد از آن دویست دینار بحلوا کر بیمرو داد و جمعی او را برداشته بخانه بردند و چون
خاتون پهلوان اسد خاطر بدفع و قصد شوهر قرار داد این راز را با جمعی از محرمان در میان نهاد ایشان صواب بدیدند که او را زهر دهند
و مقداری سم پیدا کرده با هم کفتند که نخست این سم را از ما بین کنیم اکر بی توقف تاثیر کند بخورد پهلوان دهیم و بنا برین نذری از آن
در جو شیر تعبیه کرده پیش پهلوان علی سرخ که یکی از مقربان پهلوان اسد بود فرستادند و علی سرخ آن آش خورده بعد از یک شبانه
روز وفات یافت و چون پهلوان اسد مردی زرد فام بود مولانا صدر الدین شاعر درین باب کفت **بیت** نه چنان کز کل سرخ فرو ریخت
زبار یارب که کل زرد فرو ریخته باد و بعد از فوت پهلوان علی سرخ دشمنان پهلوان اسد اندیشید که اکر او را زهر دهند تا اثنا
یکشبانروز مجموع تبع و ملازمان را هلاک کرداند لاجرم از آن تدبیر عدول جستند و در هلاک و اعدام او رای دیکر زده میزاد
خویش ناپز شدند مفصل این مجمل آنکه پهلوان اسد در روز ها جمعه باتباع و ملازمان در حمام قصر تو حطی بسته در حمام
در قدیم نقبی زده بودند و دران او آن بر غایان سد نموده شده بود و کرد امیر تای او ملازمان پهلوان اسد پیوسته با بیست کس بحمام
نقب قیام مینمود و خاتون محافظان نقب را بوعده های جمیل با خود متفق کردانید و به پهلوان علیشاه پیغام داد که در روز جمعه با
که ان زا جمعی بر سر پهلوان اسد آمده خاطر او از مهم او فارغ سازند و پهلوان علیشاه در روز معهود نقب کشاده پنجاه مرد سلاح
را از قلعه شهر که در تحت تصرف داشت بکوشک فرستاد تا جزای کفران نعمت در کنار پهلوان اسد نهند و آن جماعت بر سر نقب
آمده انتهاز فرصت مینمودند درین اثنا پهلوان اسد خواجه سرای فرستاد تا ببیند که حمام تافته شده است و خواجه سرا بجانب
حمام روان شد دید که جمعی شمشیرهای کشیده بر سر نقب ایستاده اند و خواجه سرا بفور بازکشت تا پهلوان را خبر دهد دلیران بتعجیل او
از عقب دوشتافته و پهلوان اسد کاردی در میان داشت تا کاه آن قوم بر سر او رسیده پهلوان لحظه بموافقت تمام
نموده عاقبت نیامت کفران نعمت کرفتار کشت و جثه اسد را بر انداخته مردم کوشت او را مانند کوشت کاو قربانی ربودند و بجا

این خبر شنید مستظهر گشت و با اصول و اکابر عراق باردوی همایون توجه نمودن ارکان دولت و اعیان حضرت بموجب فرموده چند
میل استقبال کردند و سلطان اویس بشرف دستبوس شهریار کامکار رسید و بزرگوار مشرف شد و بعین عنایت و تربیت ملحوظ گشت
و در قدم عفو و اغماض بر جرایم او کشیده آمده کالمعفو ما مضی بر زبان پادشاه گذشت و پادشاه زاده در سلک دیگر ملوک و سلاطین انخراط
و انتظام یافت اما راقم حروف در بعضی از تواریخ دیده که در همان نزدیکی بموجب فرمان شربتی زهرآمیز بخورد سلطان اویس دادند
تا ازین مرحله پر عز و شر بسرای سرور انتقال نمود بالجمله شاه شجاع در غایت شوکت و عظمت بدار الملک صفاهان نزول فرموده و
خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین طرک بیرون آمده بتقبیل بساط همایون استسعاد یافتند و بواسطه خدمت شایسته
که از ایشان در وجود آمده بود چنانچه سمت گذارش یافت بصنوف سیورغامیشی اختصاص یافتند و امرای احشام و صوامع ایشان
و حاکم جربادقان و عمال قم و کاشان و ری و ساوه و غیر ذلک با ظرایف و ارمغان روی توجه بخدمت نهادند و بشرف تقبیل عتبه
علیا مشرف شده بخلعت و نوازش و اکرام و انعام مستبهج و سرافراز شدند و محبت و مودت انجناب در خاطر وضیع و شریف و امیر و ملوک
قرار گرفت و چون شاه شجاع در اصفهان متمکن گشته صیت هیبت و دبدبه صلابت او در بلاد عراق انتشار یافت والی لر کوچک
ملک فخر الدین که بنا بر استیلای امیر شیخ علی پناق که پیشتر در سلک ملازمان شاه شجاع انتظام داشت و بعد از آن بسوی او
اسباب پناه بدرگاه سلطان اویس بن شیخ حسن برده بود و با او طریق نفاق و عناد کاف میکرد در پرتو لا التجا بارگاه جهان
پناه آورده رسولان با مراکب رهوار و تحف و طرایف و وزن آن تعداد و شمار دوان ساخت و در ولایت خویش روی دنانیر را
بغر القاب پادشاه برافروخته پایه منابر را باسم همایونش برافراخت و امرای او بدرگاه عالم پناه آمدند و امیر سیورغتمش اوجان
نیز با دو هزار کس باردوی عالی پیوست و درین اثنا خبر رسید که اعیان و اشراف ولایت آذربایجان از حرکت ناشایست سلطان
حسین پسر سلطان اویس ملول و متنفر گشته روزگار با استماع نغمات دلاویز و ترنمات شوق انگیز میگذراند و
از ملک و پادشاهی باستیفای مناهی قناعت مینماید شاه شجاع را داعیه تسخیر تبریز پیدا شد و دوازده هزار سوار از لشکر فارس
و عراق بگزید و بدان صوب نهضت فرموده بعد از قطع منازل بقزوین رسید اهالی آنجا در مقام تمرد آمده پادشاه فرمود که لشکر
بیکبار حمله آوردند و همان لحظه قهر افزا شهر را بگرفتند و دست بغارت و تاراج برآوردند و شاه شجاع با اهل قزوین ترحم نموده
حکم کرد که هیچکس متعرض حال رعایا نگردد و هر که فرمان نشنود و کشته شود کشنده را باز خواست ننمایند مجموع متعلقان
از عقب پادشاه از شهر بیرون رفتند و رایات نصرت شعار بتعجیل تمام بجانب آذربایجان در حرکت آمد و در چرنداب خواران
سلطان حسین با سی هزار سوار با شاه شجاع رسید و صف قتال بیاراست و پادشاه میمنه لشکر را بسلطان احمد و سلطان شبلی سپرد
و ضبط میسره بشاه منصور و سلطان زین العابدین مقرر فرموده و خود با سلطان ابو یزید در قلب بایستاد و شاه منصور
حمله آورده دست راست سپاه مخالف از جای برداشت و باقی لشکر دل شکسته و خاطر خسته شده روی بهزیمت نهادند و
شاه منصور امیر عبد القادر و پهلوان حاجی خربنده را که از امرای عالیمقدار بودند دستگیر کرد و پادشاه ایشان را مقید
ساخته روانه شیراز گردانید و فتحنامها باطراف و جوانب بلاد و امصار ارسال رفت پادشاه متوجه تبریز گشت و چون
بدان حدود رسید خواجه شیخ کججانی و تمامت سادات و موالی و اکابر و اعیان ولایت آذربایجان باستقبال موکب
همایون شتافتند و شرف دستبوس حاصل کرده بعواطف خسروانه اختصاص یافتند و پادشاه بر مسند سلطنت تمکن
یافته آن زمستان بعیش و عشرت اشتغال نموده خواجه سلمان ساوجی قصیده در مدح شاه شجاع گفت که مطلعش اینست
بیت زهی دولت کز اقبال همای چتر سلطانت ٭ همایون فال شد بومی که بودش روی بویرانی ٭ و پادشاه را این مطلع بلکه
تمام ابیات قصیده موافق مزاج نیفتاد اما قصیدهٔ دیگر که مطلعش اینست بیت سحر بوصف رخش چون ز خاطرم سر زد ٭ ز مطلعی
علم آفتاب بر سر زد ٭ بغایت معتقد او گشت و پادشاه آوازهٔ حافظ یوسف شاه شنیده بود او بمجلس آمده بنغمات داودی خاطرها را

بعد از آنکه اسد بقتل آمد مکتوبات شاه یحیی که بپهلوان اسد نوشته بود و او را اغوا و اضلال نمودن ظاهر گشت این معانی موجب
رنجش خاطر پادشاه شد و چون در شیراز فراغ یافت لشکری بمحاصره یزد نامزد فرموده و در آن ولا این چند بیت انشا کرده بشاه یحیی فرستاد
بیت ای دشمنی که هست خدا و نه خصم تو ٭ تا کوه هر بلید تو برگشت رو زوشت ٭ هرگز نکرده بجهان هیچ صوف ٭ کار از هیچ وجه توان گفت
کان نکوست ٭ پیوسته ظلم و فتنه و تزویر میکنی ٭ بد بخت این چه سیرت و ناپاک این چه خوست ٭ صد ره شکسته عهد و بیکو نهاد
شهر ٭ هیهات چشمهای تو از سنگ در دو روی اوست ٭ آخر ببین که قدرت یزدان چه میکند ٭ با دوستان دشمن و با دشمنان دوست
بالجمله چون لشکریان بدر یزد رسیدند شاه یحیی بمقابله پیش آمده حرب صعب اتفاق افتاد و بعد از آن در شهر متحصن گشته چون
دید که مهم شکست بنیاد کار بر مکر و حیله نهاد و یکی را بیرون فرستاده پیغام داد که تمادی جنگ مسارعت ننمایید تا من ایلچی بشیراز
فرستم و هر چه حکم شود از جانبین بدان عمل نموده آید امرا و لشکریان برین سخن اعتماد نموده خفتان جنگ بیرون کردند و تیغ انتقام در
نیام نهاده در خیام خویش بفراغت تمام بنشستند ناگاه شاه یحیی با لشکر آراسته از دروازه بیرون آمده روی بدیشان نهاد و سپاه
هراسیده شده و هزیمت غنیمت دانسته روی بفرار نهادند و غنیمت فراوان بدست شاه یحیی افتاد و چون کیفیت غدر شاه یحیی بر
رای انور شاه شجاع روشن گشت خواست که بنفس خویش عازم یزد شود شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج نیست که جهت جزوی
غرضی پادشاه این همه زحمت کشد من بروم و یزد را مسخر گردانم شاه شجاع این رای را موافق مزاج افتاده فرمان داد تا جمعی از سپاه نصرت
پناه در ملازمت او بدان خطه روند و شاه منصور با لشکری مستعد بظاهر یزد نزول کرده شاه یحیی در شهر متحصن گشت و هر روز
جوانان از جانبین متصدی حرب شدن اکثر اوقات یزدیان منهزم میگشتند و عاقبت شاه یحیی والدهٔ خود را پیش برادر فرستاد تا او با
پسر خویش شاه منصور او را توبیخ و سرزنش گفت که در مذهب حمیت چگونه روا باشد که تو خواهی که مادر و خواهر خویش در یزد
بدست لشکریان اسیر شوند و او چندان ازین دمدمه و افسوس بر شاه منصور دمید که میان برادران بصلح انجامید و لشکرها چون
روی بشیراز نهادند و بجز خواص شاه منصور کسی با او نماند شاه منصور خواست که بشهر درآید و با برادر متفق باشد شاه یحیی
برین قضیه مطلع شده پیغام داد که یزد موضع تنگ و محصولات باخراجات برادر وفا نمیکند مناسب چنان مینماید که آن برادر
باستر آباد پیش امیر ولی رود و لشکری از وی ستاند و بانجانب متوجه گردد تا باتفاق دشمن دفع نماییم شاه منصور هر چند التماس کرد که
جهت تهیه اسباب سفر دو سه روزی در شهر باشد سود نداشت و شاه منصور عاجز و مضطر از مکر و تزویر برادر آزرده خاطر
شده بطرف استر آباد توجه نمود و چون شاه شجاع برین مکیدت اطلاع یافته بطرف یزد نهضت فرمود و شاه یحیی دانست که این نوبت
تا مشاهده نکرد و شاه شجاع دست از وی باز ندارد بنابرین فرمود تا سلطان شاه دختر شاه شجاع و خواهر زاده خواهر بزرگ پادشاه و
سلطان جهانگیر بن شاه یحیی با تمامت اقربا بیرون رفتند و بصنوف تضرع و زاری پادشاه را بر سر رضا آوردند اما شاه شجاع سوگند
یاد کرد که اگر بار دیگر از شاه یحیی حرکتی ناپسند بظاهر شود از در یزد برنخیزد تا جزای او داده نشود و مهم برین جمله مقرر شد شاه شجاع
عازم دار الملک گشت و بعد از انقضای سه ماه بجانب قصر زرد توجه نمود و در آنجا عالیجناب افادت مآب میر سید شریف جرجانی قدس
الله سره مجلس انور شاه شجاع را بحضور خویش منور ساخت و کیفیت ملاقات آنجناب با پادشاه چنان بود که روزی مولانا قاضی سعد
سعد الدین انسی بعزیمت ملازمت شاه شجاع داشت خدمت سید جوی داد و لباس سپاهیان بمولانا نموده گفت مردی تیر انداز و غریب
از ولایت جرجان بدینجا آمده ام که چوبه تیر در نظر پادشاه بیندازم توقع چنانست که بهنگام مجال ملتمس من مبذول افتد
و در رکاب مولانا سعد الدین پیاده تا دربارگاه پادشاه بیامد مولانا گفت تو در همین موضع توقف نموده منتظر رخصت باش
که من اگر مجال یابم التماس ترا بعرض پادشاه رسانم و مولانا ببارگاه درآمد شاه شجاع از دو کمال انبساط یافت و استدعای دخول جوان
تیر انداز غریب حاصل کرده جناب سیادت پناه افادت دثار در سلک حضار مجلس انتظام یافت و چون سخن تیر اندازی در میان آمد امیر
سید شریف جزوی از نتایج طبع او که مشتمل بود بر اعتراضات ارباب تصانیف در صنوف علوم از بغل بیرون آورده بدست شاه

از ولا انکه سلطان زین العابدین بواسطهٔ سفر شن و عنفوان جوانی بعهود و عهد بای اصفهان بمهر رسید بنا بر ان شاه شجاع اورا از
حکومت ان دیار معزول کردانید و جهت تادیب چند روز او را محبوس ساخته بازش بمرتبه عالی رسانید و حکومت اصفهان
به پهلوان خرم ارزانی داشت و پهلوان در ان دیار حاکم بود تا وفات یافت دیکر انکه پیر علی بادک که شریف امیر شیخ زاهد بن امیر
شیخ حسن نوبان از امرای معتبر اذربایجان شده بود بعد از فوت شیخ زاهد اعیان ان ولایت قصد او کردند و خدمتش بضرورت
کریخته متوجه عراق شد و در نواحی چرادقان بیاده بار دوی شاه شجاع رسید و پادشاه فرمود تا چند طویله باد کیر و چها
قطار شتر با کارخانه باو دادند و در بعضی از تواریخ مسطور است که پیر علی در شیراز بشرف پای بوس شاه شجاع استسعاد یافت
و علی ای التقدیر بن پادشاه در صدد تربیت او امده خدمتش بطبل و علم و نقد و جنس و لشکر بسیج و مسرور ساخت و حکم فرمود
که متوجه شوشتر کردد و پیر علی بموجب فرموده بجانب شوشتر رفته بران دیار استیلا یافته پنجهزار سوار فراهم اورده نو کر
اسلام نام را بحکومت ان ولایت نصب کرده بغداد رفت و بر عراق عرب استیلا یافته منابر دار السلام را و دراهم و دنانیر را بنام
و لقب شاه شجاع موشح و مزین ساخت و ایلچی با بیسر پیر علی بدان کرده کما هی حال الان معروض داشت و پادشاه جهت او کمر مرصع
و اشمالت نامه فرستاده سرفراز ساخت و چون سلطان احمد بن سلطان اویس بن امیر شیخ حسن خروج کرده برادر خود سلطان
حسین را بکشت و بر تخت تبریز متمکن کشت شاهزاده شیخ علی بن سلطان اویس و پیر علی بادک لشکری جمع اورده متوجه تبریز کشتند
سلطان احمد استقبال نموده میان هر دو فریق محاربه صعب اتفاق افتاد و شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک در ان معرکه کشته شدند
و بغداد در تحت تصرف سلطان احمد امد و دیکر انکه شاه منصور بعد از انکه چند کاه در ماز بدران سرکردان بود بسلطانیه رفت
و سادق عادل او را کرفته مقید ساخت و جمعی از منسوبان خدمتش از بند خلاص دادند و انجا پیش سلطان احمد رفته
منظور نظر عاطفت و تربیت کشت و اسلام از شوشتر قاصدی فرستاده صورت حال را بعرض شاه شجاع رسانید و پادشاه بعد
انکه شاید سلطان احمد شاه منصور را بشوشتر فرستد پهلوان علیشاه زنجانی را بمدد اسلام ارسال نمود و پهلوان در مقام
عند امده خواست که اسلام را از میان بر کیرد و چون اراده خالق انام ببقای اسلام متعلق شده بود قضیه بر عکس واقع شد و بعد
از کشته شدن پهلوان علیشاه شاه منصور بشوشتر امده اهل شر و فتنه را از میان برداشت و در هر چند روز بجانب لرستان
تاختن میکرد و اهالی ان دیار را بغارت و تاراج منعذب میداشت و اتابک شمس الدین پشنک والی لرستان از شاه شجاع
استمداد نموده متقبل شد که اکر مدد یابد ششتر را مسخر کرداند و پادشاه میخواست که بنفس خویش عازم ششتر کردد اما در بین تا
ایلچی از پیش سلطان احمد امده پیغام رسانید که ساتق عادل برادر کوچک ما سلطانیه را بدر سلطانیه برتخت نشانده بود
فتنه می انکیزد و در مملکت افساد میکند و در دفع شر او از جانبین سعی باید و چون انحضرت بجای پدر دست این فرزند توقع ان
میدارد که همت بر دفع این حادثه مصروف فرماید تا در میان برادران موافقتی پدید اید شاه شجاع ایلچیان سلطان احمد را
بوفق مرام باز کردانید و رسول اتابک پشنک را نیز رخصت انصراف داده وعده فرمود که حالا عزیمت سلطانیه در پیش است
جواز انجا مراجعت نموده شود بایکدیکر در ششتر ملاقات دست خواهد داد انشاء الله تعالی پر ورای جهان ارای حیرت بیان جوا
سخن و واقفان داستانهای نو و کهن پوشیده نماند که بعضی ازین حکایات که سمت کذارش یافت ما ینجه در تاریخ حافظ
ابرو و مولانا کمال الدین عبد الرزاق مذکور است مخالفتی دارد و بنا بر انکه کلماتی که درین اوراق مسطور شد بعقیده راقم
حروف اصح بود قلم شکسته رقم در دایرهٔ این رعایت جرات نمود ذکر میل کشیدن سلطان شبلی بفرمان شاه شجاع بسلطانیه
و توجه او از انجا بلرستان و شوشتر طایفه از مفسدان که منتهما ملازم سلطان شبلی بودند ان پادشاهزاده خوب صورت
نکو سیرت ملک نهاد را باعتقاد را از پدر تخویف مینمودند و بجوشامد و تقرب ادراک منفعت خویش نمود نا ملایم خاطر
نشان او میکردند و بار همان مفسدان هرچه از پسر در خلا و ملا صادر میشد با قبح وجهی معروض پدر میکردانیدند تا انکه

با لشکر ها روانه این جانب خواهیم ساخت باید که چون او برسد باتفاق یکدیکر روی باستخلاص شوشتر اورده شود و پادشاه اتابک
را بطرف ایذج کسیل کرده خود از راه کوه کیلویه عازم دار الملک شد و بتولستان رسیده دو سه روز بساط عشرت نشاط
داشت و اندک انحراف بمزاج پادشاه راه یافته بعد از صحت در حرکت امد و شهر شیراز را بوجود خویش مزین کردانیده و مقارن
وصول او بدان بلده حیث اتین خواتین از راه اصفهان رسیدند و شاه شجاع در ان ایام بر شرب مدام چندان حرص و شره پیدا
کرد که از دست ساقیان کل اندام جز بکل فام نمیکرفت و از غلوای مستی صبوح از غبوق باز نمیشناخت و ترانهٔ مجلس او بدین وجه غبوق
رسید ذکر وفات پادشاه جمجاه مطاع اعنی حضرت جلال الدین شاه شجاع چون در اوقات مرض از جام نشاط و سلوی عشرت جرعه
کم نمیفرمود و غذا بسیار اندک تناول مینمود علل متضاده بر طبیعت شریف غالب امد و مزاج همایون از جاده استقامت منحرف
کشت و قوای جوانی ضعیف شد مطلقا اشتهای طعام نماند و سر بالین ناتوانی نهاده طلعت عمر دای روز شد و ستی بلقای
شب دیجور ستی مبتلی کشت نظم چون شد او بیمار نرکس کشت خاکستر نشین • ورزی بیمار در چشمش پدید امد غبار • چون بنفشه با قرا
از اشوب عمر او شان • جامه زد در نیل پیش از مرک او شد سوکوار • لاله چون بشنید کو خواهد شد از کیتی برون • رخ بخون شست
از غم او در میان لاله زار • کل چو اکه شد که ان کلرخ سفر خواهد کزید • جامه بر تن کرد چاک و بستر از غم کرد خوار • از پی ان تا کند روشن
روانش را دعا • دست بر میداشت مانند دعا کویان چنار • دست تصرف طبیب از دامن معالجه و مداوا کوتاه کشت و استعمال الادویه
مفرده و مرکبه مطلقا نافع نیامد بلکه بر عکس مراد نتیجه داد بیت از قضا اسکنجبین صفرا فزود • روغن بادام خشکی مینمود • و چون
شاه شجاع دانست که زمان ارتحال نزدیک رسیده اسباب تجهیز و تکفین و تابوت و صندوق در نظر خویش مرتب داشت و ده حافظ
با نعامات کرامند مسرور و خوشدل کردانیده فرمود تا ملازم باشند و هر روز یک نوبت ختم قران مجید و فرقان حمید اشتغال نمایند
و در اثنای این اوقات امرا و اعیان متفرق شده فرقه شدند بعضی با سلطان زین العابدین بیعت کردند و برخی در مقام اطاعت سلطان
عماد الدین احمد امدند و کیفیت این قضیه بسمع شاه شجاع رسیده سلطان زین العابدین را طلب فرمود و کلمات مشفقانه بر زبان اورد
و از انجمله این سخن بود که چون دارا زخم خورده و از ملک و مال و عزت و ابهت و بعال و جمال و دبدبه و تجملات پادشاهی دل بر کرفت
بر خاک هلاک افتاد اسکندر بیالین او رسیده از اسب پیاده کشت و سر او را بر کنار نهاد دارا تصور کرد که شخصی بر بودن تاج او
امده چشم باز کرده و کفت ای مرد چندان توقف نمای که نفس منقطع کردد که این سر هر کز بی تاج نبوده اسکندر در کریه افتاده نام خویش
کفت و چون دارا دانست که او کیست کفت ای برادر نظر کن در ملک ملوک مجروح بر خاک افتاده و از یاران و دوستان و اعوان و انصار
جدا مانده و ملک از وی رمیده و زمانش فرا رسیده عبرت کیر بچیزی که می بینی پیش از انکه عبرت بشوند کان کردی و از کلمات فریدون
که در کارنامهٔ صحیفه زندکانی ثبت است بکوشید تا نکوئی بن اعمال خویش را انجا بود بیت کذار بدای فرزند دعوت حق را لبیک کفته
میروم رباعی امروز نیم کز اجلم بیم اید • کان بیم مرا خوشتر از این بیم اید • جانی دارم من از خدا عاریتی • تسلیم کنم چو وقت تسلیم اید
ای فرزند جهد نمای تا بقدر مقدور احوال خود و بنده کان خدا باخبر باشی بجمع من در دین و کار رسید که میخواهی فتنه انکیزی و نهاد
کار از جمعی بحزن باش بیت دنیا ان قدر ندارد که بر وو شاک بزند • با وجود و عدمش را غم بیهوده مخورند • مادام که در میان شما
اتفاق و اتحاد باشد دشمنان که منتظر روز چنین بوده اند شماتت نمایند بعد از ان پدر و پسر وقت کرده سلطان زین العابدین بر
خود رفت و شاه شجاع سلطان احمد را طلب داشته چون چشم برادران بر یکدیکر افتاده در کریه امدند و از کثرت کریه مجال سخن
کفتن نماند سلطان احمد بیرون امد تا شاه شجاع ساکن کشت و شوقف برادر را اشارت کرده بر شاه را که نوکر نیک او بود باندرون
طلبید و با او کفت که از زبان من با سلطان احمد بکوی که ای برادر دنیا بانک پیمانه بیا به ابرو عدم چون خواب که نه ان سایه ورجای
قرار کیرد و نه بیدار را از خواب چیزی بدست باشد درین شهر فتنه بسیار می بینم و مقام اصلی ما دار الامان کرمانست را از تو هر که
خاطر ماندکی واز اری بوده و اکنون که این برادر پای در رکاب سفر اخرت اورده اکر موجب هیچ فتنه شود خدای عز و جل اخو

الی تزلیت ناصیه مرضیه دروداد **بیت** بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست ببضاعت تحفه کلمه
طیبه توجه کرده سراچه دیباچه از زینت و اثقال و احمال آمال از دوش نهاده روی تضرع بحضرت رب ودود **ع** گر دوست باشد ارث
وزما نیز ودیعت رجا واثق و امل صادق که هرچه از حضرت مفیض الخیرات روی نماید اگرچه عین زحمت باشد محض رحمت ماند
بیت زهی سلام اسایش سکینه روح زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا
و بقای عمر و دولت و دوستکامی و بسط و جاه مملکت حضرت سلیمان منقبت اسکندر مرتبت برکت باد و سایه معدلتش
بر سر خلایق پاینده بحق الحق و اهله بنابر صدق نیت و خلوص طویت که نسبت با حضرت معدلت پناهی از ذات آفتاب روشن
ترست واجب دید صورت حال انها کردن و فرزند دلبندم زین العابدین طول عمره فی ظل عنایتکم **ع** کو را انجها و بخلاو نه پرد
و دیگر فرزندان طفل و برادرانم را بجناب مملکت پناهی سفارش نمودن احتیاج نمیداند چه بحقیقت دولتخواهی آنحضرت پیوسته
دخواخلاف دانسته ایم تا جنابها از شیمه کریم و لطف عمیم ان یگانه زمان و زمین سزد مضمون ان حسن العهد من الایمان
کار بسته بقاعده مستمره ایشانرا با جمیعهم بجناب مبارک خود مخصوص فرمایند و ظلال اشفاق بر احوال ایشان گسترانند بوجهی
که اگر ان صغار و کبار دوروزگار ... باشند و درونها باز گویند و حاسدان و قاصدان که سالهاست نادر ارزو چنین روز بوده
مجال شماتت و محل استیلا نیابند و اجمعی موجب ذخایر کرجبل و اجر جزیل شمارند و این دوست مخلص را که میثاق عهد مودت
شوخنون عزت باقیست ... و دعای خیر یاد فرمایند تا چون همشان صاحب دولت از نخواهی ... یالیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی
وجعلنی من المکرمین محروم نماند هذا ما وعدنا الله والعهد فی الدارین علیه همواره شوقی ... از بارگاه واهب العطیات
موقف باد و حق تعالی بر عمر با نفیس برکت کناد بالنبی واله الامجاد و نامه خوب چنین نوشت که مخلص ترین دولتخواهان وفادار
امید وار شاه شجاع و مکتوب دیگر باین عبارت نوشته بسلطان احمد بغدادی فرستاد زندگانی فرزند سلطان اعظم شهسوار
عرصه فتح و فیروزی معین الدنیا والدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در مراضی حق سبحانه تعالی بسیار سال پاینده
باد معلوم فرموده باشد و بفرماید که درین مدت که حواله این امر بزرگ که بدین ضعیف رفته بود بچه نوع معاش کرده و بجانب
کدام میل داده از ان جاده نیست رسیدیم و بحضرت میرویم سفارش فرزندان با نجناب میرود چنانچه از حسن اخلاق شهریاری
سزد ایشانرا مخصوص خود دانسته سخن اعدا و حساد که سالهاست تا چنین روزرا منتظر بوده در حق ایشان نشنود و مراقبت فرماید
چنانچه دوایران و توران بپسندیده باشد اخلاص و دولتخواهی را چون ضمیر پادشاه واقفست مکرر نمیکرداند بکذا شیم تا کرم او چه
میکند المحتاج الی الله شاه شجاع و در بعضی تواریخ مسطورست که شاه شجاع بعد از فراغ از مکتوبات مصالح تجهیز و تکفین بطریق
اهل صلاح و تقوی مقرر فرمود و لباس احرام سفر آخرت اذکر باس معین کرده و فرمان داد تا بخاران در حضور او وصندوقی از امکان
مرتب کردانیدند و یکی از علمای متقی را جهت غسل تعیین نمود و فرمود که امیر اختیار الدین حسن قورچی دار کرمان طلب داشته
صندوق مذکور را بمدینه مکرمه نقل کند و برای مجاوران حرمین شریفین تحفهای کرامند ترتیب داد و در شب یکشنبه بیست
دوم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمائه ازین کلبه بلیت و خارستان اذیت بمامن راحت و گلشن استراحت رحلت فرمود چنانچه
کلاحیب از شاه شجاع مشعر بتاریخ سال وفات اوست و بموجب وصیت در همان شب کالبد همایونش را در پای کوه چهل مقام دفن
کردند تا امیر اختیار الدین بیاید **بیت** برداشت و خاک عالمی را در خاک نهاد روزگارش هیچ دیده نماند که ازین واقعه خونبار نشد
و هیچ سینه نماند که ازین حادثه افکار نگشت دلبس و مرؤس و صغیر و کبیر و امیر و مامور و فقیر و غنی درین ماتم ندبه و نوحه باوج
علیین رسانیده این ابیات ورد زبان ساختند که **بیت** گر کوه سنگدل بمثل بد وفا ردی بر تربت مبارک او خون بباردی بر
روی خود زمین نم دیگر براندی بر پشت خود ملالتم دیگر دو آردی گر واندی امل که بر ان شه فلک چه کرد نجم امید تا ابد شب
نکاردی شاه شجاع بنجاه و سه سال و دو ماه زندگانی یافت و بیست و چهار سال و ده ماه و بیست روز حکومت کرده در گذشت

اگر این ضعیفه عورتیست بیچاره و شوهر ندارد و دو دختر اوبیش یکی از جا سرابیل که درین ایام بشرف اسلام مشرف شده بمبلغ چهار
صد دینار در گروست اگر پادشاه دین پرور التفات نماید که این دختر کان از قید رهن اطلاق یابند عند الله ضایع نماند و این بنده
مدة الحیوة دعین عاطفت و عنایت پادشاه باشد شاه شجاع بر فحوای صحیفه اطلاع یافته بگریست و گفت فردای قیامت بهنگام
اگر پرسند که چونست که در زمان دولت تو دختران قدیم الاسلام در رهن نومسلمان بودند چه جواب گویم و از مرکب فرود آمده دورها
مصرا بنشست و گفت هرکه سر مرا دوست دارد بقدر مقدور چیزی بیاورد از امرا و اعیان تا ساکرد پیشکان هرچه توانستند از نقد و جنس
و بروات بر زمین نهادند چنانچه قریب بصد هزار دینار میرسید بعد از ان پادشاه با حضار گفت که کدام یک از شما هوس دامادی من
دارد جوانی ادینه نام از نوشن امیر اصفهانشاه زانو زده کرد **ع** اول کسی که لاف محبت زند منم شاه شجاع از و پرسید که هر ساله مرسوم
تو چه مبلغ عرضه داشت که هزار دینار حکم فرمود تا نوزده هزار دینار دیگر ضمیمه ان ساختند و دیگری خسرو شاه نام از نوشن امیر
علاء الدین ایشان قدم در میدان مصاهرت نهاده مرسوم او نیز که در غایت قلت بود به بیست هزار دینار قرار یافت انگاه فرمود تا چهار
صد دینار برده دختران از رهن خلاص ساختند و بموجب فرموده یکی را بخانه شاهزاده در ملک و دیگری را بوثاق بخشاه خاتون
بردند و حکم کرد که هر خاتونی پنجاه هزار دینار تسلیم نمایند تا در جهاز دختران و مایحتاج ایشان مصروف دارند و مال موجود را
تمام بصاحب عرصه داشت داد و چون اسباب عروسی اماده شد پادشاه با تمامتر امرا و خواتین دوان سو رحاضر گشت و این یک
بلند بخشش دفتر سخاوت حاتم و آل برمک بر طاق نسیان نهاد حکایت کنند روزی شاه شجاع با حشمت هرچه تمامتر در شیراز سوار
شده بود ناگاه از بامی آواز عجوزی بگوش او رسید که دختر خود را نفرین میکرد که فاطمه خاتون اگر میخواهی که شاه شجاع را ببینی بجال
بر بام ای شاه شجاع که این حرف شنید عنان بازکشید امرا و ارکان دولت که ملازم بودند از سبب توقف پرسیدند پادشاه فرمود
سزاوار مروت نباشد که تا فاطمه خاتون ما را نبیند از ین مکان قدمی فراتر نهیم و چندان بایستاد که فاطمه خاتون بکنار بام آمد
او را بدید انگاه روان شد نقلست که شاه یحیی شخصی را بتجسس فارس فرستاد تا معلوم کند که شاه شجاع در ان زمستان متوجه
یزد خواهد شد یا نه و ان شخص بشیراز رسیده یکی از شیرازیان که پیش او دینی داشت ملاقات نموده تقاضا کرد مدیون گفت
میدانم که تو بجاسوسی از جانب یزد امده اکنون میروم که با پادشاه صورت حال باز نمایم جاسوس سیفت نموده پیش شاه
شجاع رفت و زانو زد شاه شجاع پرسید که توجه کیستی و غرض از زانو زدن چیست ان شخص در جواب گفت که مرا شاه یحیی فرستاد
تا معلوم کنم که امسال پادشاه لشکر بجانب یزد خواهد کشید یا نه و چون در قول شهریاری زیاده از حدیث دیگران بود
بخدمت شتافته این سوال کردم شاه شجاع در خنده افتاده گفت داعیه ان داشتم که درین اوقات بیزد روم اما بجهة خاطر
نوازش ایمعنی کذشتم جاسوسی بار دیگر زانو زده گفت حرفی دیگر پیش کسی دادم و او در ادای ان مماطلت مینماید اگر حضرت
پادشاه عنایت ارزانی دارد حق در مرکز خویش قرار گیرد شاه شجاع محصلی تعیین فرمود تا ان وجه را بوصول رسانید و چون
ان شخص چند قدم نهاد که از مجلس بیرون رود بازگشت و با پادشاه گفت مبادا که از قول خویش تجاوز کرده بیزد لشکر کشی و مرا
شرمنده کنی شاه شجاع منبسط شده او را بخلعت و نوازش مخصوص ساخت اللهم اغفر له وارحمه **ذکر سلطنت سلطان**
مجاهد الدین زین العابدین در ولایت فارس سلطان زین العابدین پادشاهی ملک نهاد نیک عنفا بود بشجاعت
و سخاوت اراسته و از طرف مادر تشریف سیادت یافته **بیت** کوکب برج سیادت مهر چرخ سلطنت حضرت سلطان مهر خسار
زین العابدین امیر معز الدین اصفهانشاه و دیگر ارکان دولت شاهزاده بغایت استیلا یافت و چون موسس قواعد سلطنت
سلطان زین العابدین خدمتش بود امرای عالیمقدار جز در کف لطف او ملجا و ملاذی نمیدانستند درین اثنا امیر علاء الدین ابا
و خواجه جلال الدین تورانشاه را معاتب و معاقب ساخته پنهان بترتیب ادوات سلطنت از چتر مرصع و غیر ذلک مبیر داخته
داعیه ان داشت که والده سلطان مهدی بن شاه شجاع را در حباله نکاح آورده بکرسی رود و در سلطنت بر سلطان مهدی

افراد بند کی کن ودعوی جاکری * ساقی بمزدگان عیش از درم درای * تا یکدم اند توغم دنیا بدر بری * سلطان ملک لشکر وسودای گنج ومال *
درویش وامن خاطر وکنج قلندری * بل مراد بر حسب فکر و همت است * از شاه نذر خیر و زتوفیق یاوری * یکحرف صوفیانه بگویم اجازت هست *
ای نور دیده صلح باوخیلت داوری * حافظ غبار فقر وقناعت زرخ مشو * کین خاک بهتر از عمل کیمیا گری * **ذکر سلطنت سلطان عماد الدین احمد**
در ولایت کرمان سلطان احمد در مرهوموت شاه شجاع چون متوجه کرمان شد دورا امیر چند کشت که مبادا امیر اختیار الدین حسن
قورچی بقدم ممانعت پیش اید و اگر امیر مذکور در شهر متحصن میکشت سلطان احمد ا مجال محاصره نمیماند و در بولا جمعی از ارباب فتنه
وفساد امیر مذکور را اغوا کردند که چون شهر بخرابی و دفاین فساد مشحونست زمام اختیار از دست نباید داد و کوش بحرف بدگویان
نباید کرد او شرایط استقبال بجای اورده خزاین و دفاین و مفاتیح دروب وقلاع ببرد و خواست که بجانب شیراز رود سلطان
احمد مانع امد و گفت چندان توقف نمای که خبر صحت شاه شجاع برسد انگاه باتفاق متوجه اصوب شویم و اگر صورت دیگر روی
نماید تو ما را بجای پدری و هیچ چیز از تو دریغ نیست و بعد از دوازده روز خبر وفات پادشاه رسید مراسم عزا تقدیم رسانیدند
و سلطان احمد بر سریر موروث متمکن گشت و جمیع اهالی ان دیار بتخصیص ارباب عمایم عز یعنی بجرا انعام و ایادی او گشتند و بصنوف
احسان ایشان را مدعو فرمود دفت اورده کالانسان عبید الاحسان و در ذات شریفش کرم جبلی و سخاوت غریزی مرکوز بود و باعفا
ملک و رقت طلب و مکارم اخلاق انصاف داشت اما تهتکی مفرط بر مزاجش مستولی بود و در جزئیات امور مملکت ساده دل واسان
گذار و زود پشیمان بودی و چون امرای هزاره شرف دستبوس او مشرف شدند امیر نا نیکور اکه قایم مقام امیر سیورغتمش بود کرفته
محبوس ساخت و امیر محمد جرمانی را تربیت کرده اوغانیان را مغلوب کردانید **ذکر انجه میان سلطان احمد و امیر سیورغتمش سر**
داد سلطان زین العابدین چون از مهم عراق خاطر جمع ساخت امیر سیورغتمش اوغانی را که تا ان غایت بحکم شاه شجاع محبوس مانده
بود اطلاق فرمود بلکه در صدد تربیت خدمتش امده بلوک اقطاع را از بلوکات کرمان که مولد و منشا خدمتش بود باو ارزانی داشت
و امیر سیورغتمش بموجب فرمان متوجه انجانب شد ضمنا مرخص گشت که بعد از تجهیز لشکر همت بر تسخیر کرمان گمارد و چون امیر مذکور
بکرمان رسید اوغانیان کردن از طوق مطاوعت سلطان احمد بجیده باو پیوستند و امیر محمد جرمانی صورت حادثه را معروض حاکم
کرمان کردانید سلطان احمد با لشکر اراسته بر سمت کرمسیر روان شد و چون بمشیز نزول نمود جمعی کلاوران که از شیراز گریخته
بودند دران موضع باو ملحق شدند و انجناب از سر استظهار عزیمت جهاد کرده مصمم کردانید و سیورغتمش از کثرت لشکر کرمان
متوهم شده چند منزل باز پس نشست اما طایفه را از دلاوران فرستاد تا جزئی بتحقیق معلوم کنند و قراولان سلطان احمد بانجماعت
رسیده بیک حمله ایشان را هزیمت کردند و امیر سیورغتمش قلعه ازورد را جرادوخود امیر جمشید سپرده خود بطارم رفت در بین انثنا
بعضی از هواخواهان سلطان احمد علی نصر نوکر او را که با امیر سیورغتمش در قلعه اورده بود و حکومت سیرجان تعلق باو میداشت به
پادشاه نموده و چون ان مکتوب مشتمل بر موافقت و مواضعه علی نصر بود از موقف جلال الحکم بقتل امیر نصر صادر شد سلطان
احمد متوجه سیرجان شد و مجموع متملکات کوتوال را بدست اورد و بعد از ان عنان عزیمت بجانب قلعه ازورد تافت امیر جمشید در دژها
برفت و لشکر کرمان بیک حمله رخنها در حصار اوردند و چون جمشید دید که خورشید اقبال او بدرجه کسوف نزدیک شده امان
خواسته از حصار بیرون امد و سلطان احمد او را مقید ساخته با روس اهل فتنه که بحار عصیان بدماغ ایشان تصاعد نموده بود
روانه کرمان کردانید و بعد از ان خود بعزم مقر عز و مسند شرف گشت مقارن این حال مولانا عالی قدر مولانا قطب الدین صدر
الدادو دی هایون حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه بکرمان امده سلطان احمد را بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه تاج بخش گیتی
ستان امیدوار کردانید و خدمتش را جهتی را موجب مباهات و سرافرازی خود دانسته هم دران هفته روس منابر و وجوه دنانیر
باسم و لقب همایون پادشاه کردون توان امیر تیمور گورکان انار الله علیه شآبیب الغفران مزین و محلی ساخت و ایلچیان را بصلات
کرامند اختصاص داده یکی از معتمدان خود را مصحوب ایشان بپایه سریر اعلی فرستاد و بمزید نوازش مفتخر و مبتهج گشت در خلال

سلطان زین العابدین پیوستند و در پی شاه پهلوان مهذب با هزار و پانصد سوار همراه هر جای و تیره که دار بیایه سلطنت امد شاه و
پیشکش کذرانید و بصوب نوادش سرافراز شد ضبط و ربط جوانغار سپاه نصرت شعار بعهده ایشان مفوض گشت و چون شاه یحیی
که مرسیدان سلطان زین العابدین بنیاد ازطاهر اصفهان اوقاد خیمه اقامت برکنار پناه ابشهر بر افراخت الامر مقرر بران شد که در روز
معین مردان هر دو لشکر و کردان هر دو کشور دست در کمر یکدیکر زده و کرده کاه هم شکافته مهم محاربه بقطع رسانیدند زهی سلاطین
اهل فقر و قناعت **بیت** کر نهاد یحانه درویش * کخراج زمین و باغ بده * یا بتشویش و غصه راضی شو * یا جکر بند پیش زاغ بنه * بالجمله در ان
مغرب سلطان زین العابدین جوانغار و برانغار و قول سپاه را بجوانان صف شکن و دلیران پیل افکن اراسته مانند شیر ژیان روی بمیدان
نهاد و شاه یحیی نیز میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب داده از شهر بیرون خرامید و لشکرهای فارس و عراق با ساس ورزاف تمام در برابر
هم بایستادند و بجز سفیر تیر تا وقت زوال هیچکس در حرکت و انتقال نیامد اما نماز پیشین افواج هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جنبش
امدند و تیغ انتقام از نیام کشیده بر افشانی اشتغال نمودند و تا هنگام ظلام اسبان در جولان اورده غبار معرکه را مانند نوتیا
موجب روشنائی دیده بخت بداد بنهاشتند و چون خورشید خنجر گذار از شاهد محاربه ان دو سپاه سپهر افشار ملوکت
روی از نظر بینندگان پنهان کرد هر یک بمقام و منزل خویش معاودت نمودند و هر چند روز انعلق ناصبی مهم بر بن نمط و نسق بود
و چون هوا مایل ببرودت شد و ماه رمضان نزدیک گشت شاه یحیی در خفیه از امرای فارس التماس نمود که نوعی سازند که سلطان
زین العابدین بمقر عز خود باز کردد و امرا معروض داشتند که لشکریان برای زمستان تدارند اول انکه بوطن مراجعت نمائیم و در موسم
بهار از سر افتدار و استظهار باز ائیم و پادشاه عنان عزیمت بجانب فارس معطوف کردانید و ان زمستان در شیراز بعیش و طرب
کذرانید **ذکر رفتن شاه یحیی از اصفهان و امدن سلطان زین العابدین بدار دیار و توجه او از انجا بطرف ولایت سلطان**
ابو یزید بن محمد مظفر چون شاه یحیی در غایت بخل و نهایت امساک نقد کافی میکرد و هر چند چیزهای پسندیده بدار العباده یزد میبرد
چنانچه درهای عمارت نقش مجانا را روانه انصوب کردانید اصفهانیان از ین حرکات متنفر شده همت بر اخراج او مصروف داشتند
و در ان ولا خواجه امام الدین که مقتدای ان ولایت بود میگفت که هر که در روی لشکر سلطان زین العابدین تیر اندازد مجرم و گناه کار
و نیز او اداء عدالت و سخاوت سلطان شاه الیه علاوه شده اهل اصفهان گشت و ناکاه جمعی کثیر از پیادگان تمام سلاح برکرد قصر شاه
یحیی محیط شده شاه خبر بیرون فرستاد که اگر از خواب ما امری نا ملایم صادر شود و ظلم و تعدی کرده ایم بنمائید تا ان قیام نمائیم و اگر
ملتمس دیگر دارند مبذول افتد اصفهانیان در جواب گفتند که شاه با شندهای ما امده بود اکنون جز مراجعت عرض نیست شاه
یحیی طوعا او کرها در اسعاف بر التماس ایشان کشید در همان شب با حرم و متعلقان روی بیزد نهاد و ارباب اصفهان امیر علی میر
میرا از جهت تبلیغ بشارت بفارس فرستادند و سلطان زین العابدین از استماع این بشارت مبتهج و مسرور گشته امیر علی را بخلعت
فاخر و کمر مرصع و انعام لایق مستظهر کردانید و تعجیل هر چه تمامتر بصوب عراق نهضت فرمود و چون مجدداً بار رسید رؤسا
و اعیان اصفهان مراسم استقبال بجای اورده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و اظهار مسرت وارتیاح نموده مجموع ایشان بعواطف
و عوارف خسروانه محسود ابنای زمان گشتند و سلطان زین العابدین را بی کلفت حرب و مشقت جنگ مملکت چنان مسلم شد و او بر تخت
سلطنت اصفهان متمکن گشته کوتوالان قلاع دژ و خواین و دفاین حصارها با مرای حضرت سپردند و سرداران قم و کاشان
ساوه و غیر ذلک روی بآستان فرخنده نشان اورده متقبل باج و خراج شدند و سلطان فتح نامه بشیراز فرستاد و خال خود امیر محمد الدین
مظفر را به نیابت خویش در اصفهان گذاشته بانتقام سلطان ابو یزید که در چنان محلی گریخته نشاه یحیی پیوسته بود دران جراحت هیچ
کو بر التیام نمی یافت عازم نطنز شد چه عمو با یزید در ان ولا از قبل شاه یحیی بحکومت ان سرزمین اشتغال داشت و لشکر شیراز تا کاه بر
سراو رسیده سلطان ابو یزید را پیش از ان مجال نشد که مطلوب خویش را ردیف خود کردانید روی در بیابان نهاد و بعد از قطع
مفاوز و مسالک بجدود لرستان رسیده قاصدی با علام وصول خویش نزد اتابک حاکم ان مملکت فرستاد و اتابک چون تربیت یافته

خالی مدار از فوج لباس عیش **ذکر گرفتار شدن سلطان زین العابدین بدست شاه منصور و توجه او بجانب شیراز** سلطان
زین العابدین نوعی بجا بکاه از ملازمان حضرت صاحبقران بباطن راه داده با امرای خویش بجانب شوشتر روان گشت و شاه
وشاه منصور باستقبال بیرون آمد بجهت نزول مهمان چنان عزیز منزلی منزه تعیین نموده خرشاه شجاع با فرزند خویش غضنفر
بعید بن برادر شتافت و شاه منصور طوق سنگین ترتیب نموده سلطان زین العابدین را با ارکان دولت بشهر طلب داشت و چون
بمجلس حاضر آمدند سلطان را با تمامت امرا گرفته مقید ساخت آوازه در انداخت که ایشان را نیت غدری در خاطر بوده‌اند بنا
بر این حرکتی از من صدور یافت مقارن این حال خبر متواتر شد که حضرت صاحبقران بماوراء النهر معاودت نمود و شاه یحیی بحکومت
شیراز مشغول است شاه منصور سلطان زین العابدین در قلعه محبوس کرده بند و امرای او را بعهد و پیمان با خود متفق ساخته روی
بشیراز نهاد و چون شاه یحیی قوت مقاومت نداشت فرار بر قرار اختیار کرده بیزد رفت و شاه منصور بر سر ملک فارس
مضبوط شد و امرای آنجا را گرفته از آن جمله امیر غیاث الدین شول را میل کشید و در شیراز باستقلال تمام بر مسند سلطنت تکیه
زد و شاه یحیی چون بیزد رسید با پهلوان مهذب از در درشتی در آمد و بحیله و تزویر متمسک شده پهلوان پیغام داد که از
حضرت صاحبقران نشانی رسیده و در امضای آن نشان بحضور او احتیاج است پهلوان مهذب بخدمت مبادرت نمود و شاه
یحیی او را از میان برداشت ع عروس ملک با قوه در کنار گرفت و خرابی و دعای پهلوان که با ساعتی [illegible] بود منصرف شد و بر
سبیل تعاقب ایلچیان بسیرجان فرستاده سلطان ابو اسحق را بغریب تا با او در مخالفت سلطان احمد اتفاق نمود **ذکر توجه شاه
یحیی بکرمان و محاربه او با سلطان احمد** چون میان شاه یحیی و سلطان ابو اسحاق مبانی عهد و میثاق استحکام یافت شاه
یحیی متوجه کرمان شد و سرحد آن را در آمده مواضع و ولایت را با خاک یکسان کرد و هر جا که میرسید نهب و تاراج فرمان میداد و
توقف نزول فرمود و این خبر بسلطان احمد رسید بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده باتفاق برادر کامکار سلطان ابو یزید و
امرای نامدار و عساکر جرار روی بکارزار نهاد شاه یحیی چون از توجه او آگاه شد عازم کارزار گشت و در آنجا سلطان ابو اسحق
با لشکر سیرجان بوی پیوست و سلطان احمد بعزم رزم بجانب صحرای [illegible] نهضت نمود در این اثنا ایلچی از پیش حضرت صاحبقران
گیتی ستان بولایت کرمان آمد چون مخالفت اقارب مشاهده کرد پای در میدان مصالحه نهاده بعسکر شاه یحیی رفت و هرچند
مقدمات مشفقانه تمهید نمود نتیجه بر آن مترتب نگشت و ایلچی باز آمد عزم محاربه جزم شد در روز دوشنبه سابع جمادی الاولی
سنه اثنین وثمانین وسبعمائه هر دو فریق را اتفاق ملاقات دست داد سلطان ابو یزید در میمنه سلطان احمد قرار گرفت و میسره
بوجود امرای نامدار استوار شد و شاه یحیی با سامی جوانغاری با سلطان ابو اسحق رجوع نموده میسره را بفرزند کوچک خویش
سلطان جهانگیر مفوض داشت و خود در قلب ایستاد و از طرفین ارباب جلادت پیش آمده میمنه و میسره سلطان احمد منهزم گشت
و سلطان بایزید بقول پیوست و سلطان احمد بنفس شریف حمله کرده حربی روی نمود که زبان تقریر از توصیف آن قاصر آمد و عاقبت
لشکر یزد و سیرجان متفرق و پریشان شد و شاه یحیی با معدودی چند راه یزد پیش گرفت و سلطان ابو اسحق باستحکام قلعه مشغول گشت
و سلطان احمد فتح نامه بکرمان فرستاده خود طرف سیرجان رفت و بپای قلعه نزول فرموده لشکر با فرش حصار را مرکز وار در میان
گرفتند و بعد از چند روز سلطان ابو اسحق بپابوس عم خویش مشرف شد و سلطان احمد او را گرفته روانه دار الامان کرمان کرد تا
بموجب فرموده خداوند در کوشک سیر محفوظ و مضبوط گشت و بنابر آنکه کاشتکان ابو اسحق از تسلیم قلعه سیرجان ابا و امتناع
نمودند سلطان احمد جمعی را بمحاصره باز داشته عنان عزیمت بجانب دار الملک برتافت و چون بکرمان رسید سلطان ابو اسحق
را منظور نظر تربیت و عاطفت گردانیده بسیرجان فرستاد و حکم کرد که لشکریان دست از محاصره باز داشتند **ذکر خلاص سلطان زین
العابدین از حبس شاه منصور و رفتن او باصفهان و محاربه و منازعت شاه منصور با خویشان** طایفه او موکلان سلطان
زین العابدین را از حبس خلاص داده باصفهان بردند و در عراق استعداد پیدا کرده شاه منصور لشکر با قوه کشیده بعد از محاربات

آماده باشند سلطان احمد در جواب گفت که این حکایت بغایت واهیست چه بندگی صاحبقران ده هزار جا گر هزار من و شاه منصور
در هر گوشه دارد بکدام عدد و عدت و شوکت و التجا امثال ملتفالیت در برابر آن حضرت توانند آمد و این خیالات سرایت بجانه
میکند که آتش غضب شهریار گیتی ستان افروخته تر و خشک این مملکت را بسوزد و دود از نهاد [illegible] شامت فکر غلط شاه منصور
نماند دیگر آنکه اگر من غاشیه حضرت خاقانی بر دوش گرفته پیاده در رکاب او روم دوست دارم از آنکه هشت فرزند خود پادشاه
روی زمین کنم اگر او طالب جنگست گو آماده باش عنقریب ماهچه توفیق ظفر پیکر پادشاه هفت اقلیم از افق این دیار طالع خواهد
گشت شاه منصور چون دانست که سلطان احمد با او سر وفا ندارد و آتش نهب و غارت در حدود کرمان زده بشیراز مراجعت نمود
و بعد از انقضاء فصل اسباب محاصره مرتب داشته بار دیگر متوجه یزد شد و بنیاد مقاتله نهاد و شاه یحیی در شهر متحصن گشت
هر روز از جانبین آتش محاربه اشتعال مییافت تا یکی از امرای شاه منصور کرکین نام بقتل آمد و چند نفر از بهمنی ملول و مجروح
شد حکم فرمود تا مجموع توابع و مضافات شهر را خراب ساختند و از ظاهر یزد کوچ کرده لشکر بجانب کرمان کشید و تا بردعان و [illegible]
رفته در آن ولایت از زراعت و عمارت اثری نگذاشت مقارن این حال جمعی کثیر از دلیران لشکر شاه منصور روی گردان بکرمان رفتند
و سلطان احمد ایشان را بنوازش بیکران مخصوص گردانید شاه منصور اندیشه کرد که اگر بیش ترددی نماید بقیه سپاه نیز روی بکرمان
نهند لاجرم از همانجا متوجه فارس گشت و چون بشیراز رسید سلطان ابو اسحق را بطبل و علم و کمر مرصع و زر و نقد و خلعت گرانمایه
فریفته تحریض نموده که ولایت کرمان تاخت کند و سلطان ابو اسحق خود در اصل طبیعت مردی بیقانون سودائی مزاج بود چون از جانب
شیراز محرکی پدید آمد [illegible] ناگاه ایلغار کرده طرف کرمان رفت و غارت و تاراج کرده بجانب
سیرجان معاودت نمود و این خبر مسموع سلطان احمد شد بدفع شر او از کرمان بیرون آمد و در اثنای راه منهیان بعرض او رسانیدند
که پهلوان قطب الدین حیدر که برکشیده دولت بود و قایم مقام پادشاه بود با سلطان ابو اسحق مواضعه دارد سلطان احمد عزیمت
سیرجان موقوف داشته چند روز در باب دخل اقامت انداخت در اثنای این اوقات ایلچیان حضرت صاحبقران بیامدند و پیغام
رسانیدند که رایت منصوره متوجه بلاد عراقست شهریار اعظم سلطان احمد باید که در ولایت دی با لشکر کرمان باردوی اعلی پیوندد
سلطان احمد از آنجا بکرمان رفته بعد از چند روز پهلوان قطب الدین حیدر را بقتل رسانید و بترتیب اسباب احرام درگاه عالمپناه
مشغول شد چون هلال محرم سنه خمس وثمانین وسبعمائه رخ نمود شاه شاهان با لشکر انبوه از سیستان بیزد و کرمان رسید و
سلطان احمد با مجموع اکابر و اعیان ملک استقبال کرده شرایط ضیافت بجای آورد و در آن اوان شاه منصور از اصفهان بشیراز
رفته بود و بعیش و عشرت و ادمان مدام قیام داشت چنانچه مدت چهل شبانروز بغیر انعام در زمان مجلس بزم هیچکس بروی نظر نیفتاد
**ذکر نهضت رایات نصرت آیات حضرت صاحبقران دیگر بار بجانب فارس و عراق و محاربت شاه منصور و انقراض ایام دولت
آل مظفر** چون حضرت صاحبقران گیتی ستان خاطر از مهمات مملکت ماوراء النهر فارغ ساخته نوبت دوم روی توجه بجانب عراق نهاد چنانچه
در دفتر سادس این قضایا بر سبیل تفصیل سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی اکابر و اصول آن مملکت در سلک خدام عالیمقام منتظم
گشتند و آنحضرت همگی همت بر استخلاص ولایت فارس و دفع شاه منصور گماشته از همدان امیرزاده محمد سلطان بهادر را با امرا و لشکر
گران براه کردستان روانه فرموده مقرر کرد که در نواحی جویزه و دزفول برایات همایون ملحق شود و شاهزاده جلادت شعار عمر شیخ بهادر
با طایفه از دلاوران بر سمت قم و آوه و ساوه فرستاد مشروط بآنکه در مملکت شوشتر باردوی اعلی پیوندد و خود بنفس و ذات بی‌بدل
متوجه شوشتر شد و چون بروجرد مضرب اعلام ظفر پیکر گشت ملک عز الدین و پسرش که با هم منازعت میورزیدند صلح کرده هر یک
بطریقی رفتند و ولایت لر کوچک در حوزه تصرف دیوان اعلی آمد و در راه هر جا احشام لر و کرد تمرد مینمودند بتاخت و غارت ایشان
حکم نافذ میشد و حضرت صاحبقرانی منازل و مراحل قطع میفرمود تا در نواحی دزفول نزول افتاد و در آن موضع اعیان و اشراف
بدستبوس ملازمان مشرف گشته بنوازش اختصاص یافتند و چون خبر وصول موکب اعلی بشوشتر رسید سادات و مشایخ

قرار کام کامکار و کامران رسید خارق عادل میان مخالفان و پادشاه تاج بخش گیتی ستان حایل شد و زخمی بیت خاری رسید و ضعفا
قران چون کوه را از بیخ پای ثبات و وفا استوار ساخت دل از جای ببرد و ازان بجرید دلیر بغیر از عاد اخاجو کس پیش آنحضرت نماند و او
از سر جان خویش گذشته سپر در روی آنحضرت کشید و مردانه ایستاد و شاه منصور رخ بقوشن امیرزاده شاهرخ آورده و جهاد شوا
کرد و ملازمان خاصه دست بشیر و کمان برده خاک معرکه از خون دلیران لعل فام ساختند و شاه منصور چون دید که تیغ بقوشان
شاهرخی بجای از پیش نمیرود بار دیگر صفها شکافته از عقب صاحبقران در آمد و امیرزاده شاهرخ بهادر روی بدفع او نهاده سلسله
جمعیت مخالفان از هم گسسته شد و شاه منصور با ده کس بماند و عاقبت آن ده تن نیز از وی جدا شدند و خود تنش تیری بر گردن و نیزه
بر شانه خورده زخم شمشیری بر عارض رسید و روی بپهنی نهاده ملازمان شاه رخ سلطان او رسیدند و یکی از آن میان دست
یکی بیانش زده شاه منصور از اسب در گشت و کلاه خودش بر زمین افتاده گفت مرا نکشید که شما هیچ بیند شرشالی بس درهید و
سر از تن بپایه سریر اعلی رسانید ایشان التفات بحرف او ننموده شمشیری برکرد فش زدند و سر پر شوت ان مقهور را که با اسکندر
دعوی همسری میکرد و با رستم لاف برابری میزد در معرکه آورده در برابر پای کمیت خوش رفتار حضرت صاحبقران انداختند امیر جلال
الدین اینانج در تاریخ واقعه شاه منصور گوید **بیت** شهریار عصر منصور آنکه او، دو تن مثل نجم ذاد کشت، ملک هشتاد
داد دنیا چون برفت، لاجرم تاریخ او شد ملک هشت، و چون قضیه شاه منصور بر نهجی که مذکور شد باختتام رسید بقیه
اولاد محمد مظفر چون عمادالدین سلطان احمد و سلطان مهدی بن شاه شجاع از جانب کرمان و نصرت الدین شاه یحیی با فرزندان خود معزالدین
جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابواسحق از طرف سیرجان عازم اردو گشتند و در سلک سایر خدام حاکم العهد انتظام یافتند
و حضرت صاحبقران بعد از تقدیم مشورت چنانچه تفصیل این حکایت در دفتر سادس رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی
فرمود تا همه آل مظفر را گرفته فتیلهای ایشان را غارت کردند و مجموع آن طایفه از الصغیر و الکبیر مقید ساختند و مملکت فارس را باامیر
زاده عمر شیخ بهادر سیورغال فرمود و امیر ایکو تیمور کلاس برادرزاده امیر جاکو را بحکومت کرمان روان کرد و تیمور که قوچین را بداروغگی
یزد سرفراز شاد و جمعی را بمحاصره قلعه سیرجان که غلامی گودرز نام از قبل سلطان ابواسحق بن سلطان اویس بن شاه شجاع کوتوال آنجا بود
تعیین نمود و بنابر آنکه برقوه را بالام قوچین اتفاق داشت و پیران شاه شجاع سلطان شبلی و سلطان زین العابدین را که از پدر بحکم
پدر و ابن ... از حدود شاه منصور مکفوف البصر شده بود بسمرقند کوچانید جهت ایشان سیورغالات مقرر فرمود اگرچه خلق عالم
تا بمنتها بازو دست میکردند تا جنابی دستگیر ایشان شد باقی عمر در ولایت ماوراءالنهر بفراغت گذرانیدند و چون خاطر صاحبقران کامکار
از امثال این مهمات فراغت یافت عنان عزیمت بصوب اصفهان معطوف ساخت و بعد از قطع دو سه منزل در موضع قومشه
ماهیا را از موقف جلال فرمان واجب الاذعان بقتل آل مظفر جریان یافت و در هفتم رجب سنه خمس و تسعین سبعمائه خرد و
بزرگ و صغیر و کبیر ایشان بیاسا رسیدند از این سرای سپنج و منزل عنا و رنج بدار راحت و سرای استراحت نقل کردند اللهم اغفر
لهم وارحمهم و حضرت صاحبقران بعد از قطع دودمان مظفری باستیصال کرجیکان و متمردان ولایات لکوان و نواحی اصفهان پرداخت
بیت روان باخبران بای مال حاده شد، هنوز غرق خون دیز بر سر چکیت، چنانچه تفصیل این حکایات و سایر قضایای دیگر در محل
خود رقم زده کلک بیان خواهد گشت اگر اراده ازلی متعلق باین شده باشد باری سبحانه و تعالی ظل ظلیل عنایت و عاطفت حضرت
ملک پناهی اسلام ملاذی لایزد کاهی خدا و نعکاری که فاتحه و خاتمه دفاتر سبعه باسم و لقب همایونش مزین و محلی شده و خواهد شد
تا قیام ساعت و ساعت قیام بر مفارق عالمیان عموما و بر سر ساکنان خطه خراسان خصوصا مبسوط و ممدود دارد و مخلصان
حقیقی را مدة العمر از موائد اکرام و انعام آنحضرت بی شایبه انقطاع و انصرام ممتنع و محظوظ گرداناد بمنه و فضله و طوله و جوده

گفتار در قضایای اتابکان و چگونگی حال ایشان ناظمان جواهر اخبار روایت کرده اند که بعضی از سلاطین سلجوقی فرزندان
خود را بامرای اطراف می سپردند و بلفظ اتابک از هر یک تعبیر میفرمودند و اتابکان مفرق بچند فرقه شده اند و احوال هر فرقه علی سبیل

ملک صالح مشغول گشت صالح رسولی نزد ابن عم خود سیف الدین غازی فرستاده استمداد نمود و او لشکری ترتیب داده ببرادر خود عمادالدین
زنگی پیغام داد که باید لشکر را سر کرده بامداد ملک صالح بجانب حلب نهضت نماید عمادالدین باین سخن التفات نکرد زیرا که صلاح الدین
جزباو فرستاده بود که تو از برادر و ابنای عم بزرگتری و این مملکت بحسب ارث و استحقاق بتو میرسد و من بجهت هواخواهی تو ارتکاب شغل
اسفار نموده ام و چون ممالک شام از منازعات مستخلص شود بکماشتگان تو سپرده من عازم مصر خواهم شد و سیف الدین غازی چون
عمادالدین مشغول شد برادر خود عزالدین مسعود را با طایفه بمعاونت ملک صالح بجانب حلب روان فرمود و ملک صالح باستظهار
ایشان با مصریان محاربه نموده منهزم گشت و سپاه مصر غنیمت فراوان گرفته مراجعت نمودند و چون این خبر بسیف الدین غازی
رسید از ظاهر سنجار برخاسته بموصل رفت و در سنه ست و سبعین و خمسمائه داعی حق را لبیک اجابت گفته برادرش قایم مقام او شد

ذکر عزالدین مسعود بن قطب الدین مودود بن عمادالدین زنگی عزالدین مسعود بعد از فوت برادر متصدی حکومت گشت
و چون ملک صالح سفر اخروی اختیار فرمود بموجب وصیت او حلب را نیز متصرف شد و در آن اثنا عمادالدین زنگی از عزالدین مسعود
التماس کرد که حلب را بوی گذارد و سنجار را در عوض آن بگیرد و مسعود نخست اباوامتناع نموده آخرالامر بمعاوضه راضی شد و در
سنه ثمان و سبعین و خمسمائه ملک ناصر صلاح الدین نجم الدین ایوب صاحب مصر با لشکر عظیم از فرات بگذشت و بلاد جزیره
را غارت کرده متوجه موصل شد و چون از تسخیر موصل عاجز گشت بسنجار و نصیبین و ولایت سنبلا یافته از راه حران بمصر مراجعت
کرد و سال دیگر لشکر کشیده آمد بکرفت و از آنجا بشام رفته حلب را نیز مسخر ساخت و مجاهدالدین نایب عزالدین مسعود را اسیر کرده بند
مقید کرد و بعد از آنکه باز بمصر برد شمس الدین پهلوان صاحب همدان کسان بمصر فرستاده شفاعت نمود و ملک ناصر الدین سخن
او قبول کرده بند از پای مجاهدالدین برگرفت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه بار دیگر ملک ناصر لشکر کشیده میان فارقین و اخلاط
را بگرفت و هنگام بازگشتن با عزالدین مسعود صلح کرد و در ثمان و ثمانین و خمسمائه صلاح الدین صاحب مصر فرمان یافت و این
خبر بسمع عزالدین مسعود شد از موصل بجانب شام در حرکت آمد و در اثنای راه مراجعت فرمود و در شب بیست و نهم شعبان سال مذکور
مرغ روحش از قفص قالب در پرواز آمد و بعد از وی برادرش در موصل بجای او بنشست

ذکر اتابک نورالدین ارسلان شاه
میان او و برادرزاده اش قطب الدین محمد بن عمادالدین زنگی قریب بدو سال منازعت قایم بود و بعد از آن که با یکدیگر اتفاق نمودند
و در سنه خمس و تسعین و خمسمائه لشکر بماردین کشیدند و ملک عادل ابوبکر بن ایوب صاحب مصر کسان فرستاده قطب الدین
محمد را استمالت و استعطاف نمود و قطب الدین میل بجانب ملک عادل کرده از نورالدین جدا شد و در ولایت خویش خطبه بنام صاحب
مصر خواندند و نورالدین ارسلانشاه از این معنی رنجیده سپاهی بنصیبین برده و آن شهر را از گماشته قطب الدین انتزاع نمود و
قلعه را بگرفته بود که جمعی از لشکریان ملک عادل رسیده با نورالدین حرب کردند و نورالدین منهزم گشت و در سنه خمس و
ستمائه میان ملک عادل و نورالدین صلح شد عادل دختر او را برای پسر خود بخواست و مملکت را میان ایشان قسمت کرده بعضی از بلاد
جزیره را به سنجرشاه بن غازی بن مودود داد و برخی از آن ولایت را بقطب الدین محمد بن عمادالدین زنگی تفویض نمود و موصل و اعمال
آن را بنورالدین ارسلانشاه مقرر فرمود و در سنه سبع و ستمائه نورالدین ارسلانشاه بن مسعود بن مودود بن زنگی بن آقسنقر وفات
یافت مدت ملک او با نورده سال و هفت ماه بود

ذکر ملک القاهر عزالدین مسعود بن نورالدین ارسلانشاه ملک ارسلان
شاه در ایام مرض پسر بزرگتر خود عزالدین مسعود را ولیعهد گردانید و چند قلعه را در اطراف ولایت به پسر خود عمادالدین زنگی
داد و بدرالدین لولو را بمحافظت فرزندان و تدبیر مهام ایشان تعیین فرمود و ملک قاهر بعد از مرگ پدر با اندک فرصتی وفات یافت
و اتابکی موصل بر بدرالدین لولو قرار گرفت مدت مدیدی حکومت کرد و مآل حال او در بیان قضایای هلاکوخان سمت گذارش
خواهد یافت انشاء الله تعالی وحده العزیز

ذکر حالات اتابکان آذربایجان که اول ایشان اتابک ایلدگز است نقل اخبار
کننده اند که در ولایت قبچاق چنان بوده که هر کس چهل غلام بیک بیع بخریدی بهای یک غلام وضع کردی از مشتری طلب ندی و در

بود باتفاق ایشان کار سلطان طغرل بن سلطان مسعود را از روی تدارک آورده بر تخت نشاندند و مادر او که بر مجموع ممالک تسلط داشت بر
نخواست و طغرل شاه نایره کشته رتق و فتق امور مملکت منوط و مربوط بحکم ایلدکز بود و بعد از چند گاه میان ایلدکز و مادر طغرل غبار
بیدا شد ایلدکز از وی ملول گشت چه او صورت بی‌حرمتی و تحکم را شعار خود ساخته بود و اتابک ایلدکز خواست که طغرل را از سلطنت خلع
کرده پسر شاه ارسلان و هنوز از خوف مادر طغرل از قوت بفعل نمی‌آورد و چون مادر طغرل وفات یافت اتابک ایلدکز طغرل را گرفته
بقلعه از قلاع فرستاد و ارسلان بن طغرل را از قلعه تکریت آورده بر تخت نشاندند و مادر او خاتون را بحبالهٔ نکاح خود درآورد
معلوم نشد راقم حروف گوید که آنکه اتابک شمس الدین ایلدکز طغرل را بر سر سلطنت نشاند بعد از آن او را بکرفت مخالف اقوال
جمهور مورخین است بلکه آنچه متفق علیه است آنست که ایلدکز مادر سلطان ارسلان بن طغرل را در حبالهٔ نکاح آورده ارسلان را
بر سریر حکومت بنشاند و جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان از مادر سلطان ارسلان متولد شدند و وزیر اتابک ایلدکز مادر
سلطان را بخواست امرای سرحد و اطراف نشان سر بر خط فرمان او نهادند و اتابک ایلدکز اکثر اوقات دست در کمر زده در پیش
تخت ارسلان شاه با شاه ارسلان بی استصواب او در هیچ امری شروع نکردی بلکه جزوی و کلی امر مملکت را بحسن تدبیر او کذاشته
بود و خود بمجرد اسم سلطنت قانع گشته اتابک ایلدکز در رکاب ارسلان چند نوبت با مخالفان مثل اتابک بلاس و اینانج و ملوک
کرج مصاف داده همه را منهزم کرد اید بعضی از مورخان گفته‌اند که اتابک ایلدکز در یورش گرجستان رنجور شد و در اثنای معسکر
او افتاده باز گشت و چون بنخجوان رسید وفات یافت و ملک ارسلان بعد از وی بهمدان رفته آنجا در گذشت در تاریخ گزیده مسطور
است که در سنه ثمان و ستین و خمسمایه والله ملک ارسلان رحلت کرده در همان ماه اتابک شمس الدین ایلدکز را وی موافقت نمود
قاضی رکن الدین خوئی در این واقعه گوید بیت دردا که زمانه را نکو خواهی رفت ونذر آب و جو شمس برین ماهی رفت از گردش چرخ
کس نداد نشان دربا نصد واند آنچه در ماهی رفت وهم در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه تسع و ستین و خمسمایه ملک
از انجا قصد دیار اسلام کرد و سلطان با برادران مادری خود اتابک محمد و قزل ارسلان بنخجوان رفت و در راه رنجور شده باز گشت
و بهمدان آمد سنی فاطمه بنت علاء الدوله را در حبالهٔ نکاح آورد و در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمایه در
همدان وفات یافت هر چند ذکر ملک ارسلان سابقاً مرقوم کلک بیان گشته بود در این مقام بر سبیل استطراد بار دیگر شمه از
احوال او مسطور گشت حمل بر تعدد روایات نمایند ذکر جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک ایلدکز بعد از فوت ملک ارسلان
در عراق پادشاه شد و برادر خود قزل ارسلان را بآذربایجان فرستاد و در زمان سلطان طغرل بن ملک ارسلان را که هفت ساله
بود بر تخت نشاند و اساس ملک را چنان مشید کردانید که ملوک شرق و غرب از و حساب برگرفتند و خلیفه بغداد چون ترک
خلافت بخشت استقرار امر مملکت خود را موقوف بر بیعت صلاح الدین حاکم مصر و اتابک محمد میدانست و اول رسولی بمصر
فرستاده از صلاح الدین بیعت خواست و چون خبر باتابک محمد رسید که خلیفه در بیعت صلاح الدین را بر وی تقدیم کرده بر نجید و
فرمود تا نام خلیفه از خطبه اسقاط کردند و بعد از یکسال که خلیفه اموال فراوان فرستاده استرضای اتابک محمد نمود حکم فرمود بار
دیگر فرمود تا خطبه بنام او خواندند آورده‌اند که چون کورخان آوازهٔ شوکت و عظمت جهان پهلوان اتابک محمد شنید رسولان با پیام
تا برکماهی حالات او اطلاع یابند و اتابک فرمود تا رسولان بنوعی در شهر آوردند که هیچکس با احوال ایشان اطلاع نیفتاد و تو
فراوان در بارها بحاجت تقدیم رسانیده چنان کرد که قاصدان در حسن توجه خویش قاصدی بپیش کورخان فرستادند تا شمهٔ از
عظمت اتابک و تعظیم و تکریم او نسبت بایشان و وصول ایلچیان عنقریب بموجب دلخواه معروض کردانید و چون ایلچیان دو سه
مرحله قطع کردند اتابک جمعی را در خفیه از عقب ایشان روان فرمود و جوف لیل همه را بر بغال پنهان کردند و چون مدت آن
موعد قدوم ایلچیان بگذشت کورخان تصور کرد که ایشان را در راه دزدان کشته‌اند و اگر این صورت عذر اتابک خبر یافتی ز کرد
سم ستور سواران توران زمین روز روشن بچشم او تاریک ساختی و هم چنین بحیله و تدبیر رسولی بدار الخلافه فرستاد تا ملح

و قتلغ اینانج با برادرش نصرة الدین ابو بکر در کار ملک نزاع نموده بسر او لشکر کشید و در یک دو سه نوبت برادران با یکدیگر جنگ کردند
و در جمیع این مقاتلات اتابک ابو بکر غالب آمد و از احوال ابو بکر همین مقدار بیش معلوم نشد عجب تقریبا ذکر قتلغ اینانج بن
اتابک محمد چون سلطان طغرل مادر او قیبه خاتون را بخواست پسر و مادر اتفاق کرده زهر در طعام تعبیه نموده خواستند که
بخورد سلطان دهند و شخصی طغرل را از این واقعه آگاهی داده چون طعام حاضر ساختند سلطان تکلیف فرمود تا قیبه خاتون آن
طعام را اول بخورد همان بود و مردن همان سلطان طغرل قتلغ اینانج را محبوس کردانید و بعد از چندگاه بشفاعت بعضی از ارکان
دولت اطلاق او حکم فرمود و با سلطان مخالفت کرده پیش تکش خان رفت و بعد از کشته شدن سلطان طغرل شلت کفران نعمت
شامل حال قتلغ اینانج شده یکی از امرای تکش خان در ری او را بکشت و بعضی از قضایا و در ضمن احوال طغرل سلجوقی مرقوم کلک
بیان گشت بتکرار آن مصدع نشد گفتار در تاریخ سلغریان اتابکان فارس ناقلان اخبار و راویان آثار چنین روایت کرده‌اند
که در زمان پیشین از انقلاب روزگار و تصاریف چرخ دوار امرای ترکمان با انعقاد پنجاه هزار سوار بواسطهٔ قهر و سوء تدبیر
پادشاه خود از وطن بیرون آمده در اطراف عالم متفرق شدند از آنجمله یکی سلغر بود که با حشم و خدم بخراسان آمد و در اطراف اندیا
الحش میکرد و چون سلجوقیان بر ولایات ایران استیلا یافتند بخدمت ایشان پیوست و بمحاجب موسوم شد و فرزندان او بحاجب فارس
رفته در میان ولایات خوزستان و لرستان و کوه کیلویه که مملکتی عریض و بسیط است رحل اقامت انداختند و مودود بن سلغر بدشواری
قوم از اطاعت سلجوقیان سر بر تافت و اولاد او بنوبت بخدمت ایشان سرفراز شدند مورخان گفته‌اند که از اواخر ایام دیالمه تا ظهور سلغوریان
هفت کس در فارس حکومت کرده‌اند و از آنجمله شش نفر از کاشتکان سلجوقیان بودند بدین ترتیب که ذکر کرده میشود چون سلطان
الب ارسلان مملکت فارس را در حوزهٔ تصرف آورد در مقاطعه و ضمان بفضلویه شبانکاره داد و بعد از آنکه او عصیان و شرکشی نمود
خواجه نظام الملک خدمتش را گرفته رکن الدین خمارتکین والی آن ولایت گشت در باطن که در میان خادم بود و ساخت و اکنون معلوم
نیست که از اعاده ایشان باقی هست یا نه و بعد از وی اتابک جاولی بجای او منصوب گشت و قلع و قمع سرکشان شبانکاره بنوع اهتمام
او میسر شد و پس از جاولی اتابک قراجه حاکم آن دیار گشت و در مدرسه عالی در شیراز ساخته اسباب فراوان بر آن وقف کرد و
در جعفرآباد کوشکی و تختی بر سر کوهی ساخته است و تا اکنون آن باقیست و تخت قراجه مشهور است و او بر در همدان کشته شد
و بعد از وی اتابک بوزابه متصدی حکومت گشت و او حاکمی بود متصف بصدق و اخلاص و منصف و چون بوزابه کشته گشت
ملکشاه بن محمد بن محمود بن مسعود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بولایت فارس استیلا یافت و چون یکسال از حکومت ملکشاه
بگذشت اتابک سنقر بن مودود بر وی خروج کرد ذکر اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلغری چون دولت آل سلجوق بنهایت
رسید اتابک سنقر بن ملکشاه بن محمد خروج کرد و کوکب طالع او بذروهٔ شرف رسید ملکشاه از وی منهزم گشت و سنقر افسر سلطنت
بر سر نهاده بانتظام امور مملکت و تمشیت مهام لیالی و ایام مشغول گشت و رسوم عدل و انصاف تازه گشت و بعقوب بن ارسلان
که او را اتابک شوبله میگفتند چند نوبت لشکر کشیده میان او و اتابک سنقر محاربات بسیار واقع شد آخر الامر اتابک شوبله
چنان منهزم گشت که دیگر خیال منازعت نبست و اتابک سنقر در شهر شیراز خانقاهی و مسجدی و مناری رفیع بنا کرد و چون مدت
سیزده سال در حکومت او منقضی گشت و از دار غرور بسرای سرور انتقال نمود اللهم اغفر له ذکر اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود
برادران که برادرش در گذشت او غایب بود شوهر خواهرش سابق نام که رابطه سابق در بیضا منسوب باوست و الب ارسلان که از
جملهٔ سلغریان بود باتفاق در ملک طمع کردند و زنگی باز گشته با ایشان جنگ و نسیم نصرت بر رایت او وزیده هر دو را هلاک کرد تا
زنگی در زمان او از آرای پیر و بخت جوان آئین داد و در همین وقت آورده‌اند که خانقاه شیخ عبدالله خفیف قدس الله سره موضعی
مختصر بود او چند کز زمین بر آن خانقاه افزوده در تعمیر آن اهتمام فرمود و املاک مرغوب بر وی وقف کرد و بعد از اتابک ابو بکر
در تجدید آن بقعه سعی نمود و چون باتمام رسید بصوابدید یکی از مشایخ شیراز جمعی در آنجا اقامت کردند بعد از آن قتلغ ملک

خوارزمشاه در حرکت آمده فرمود تا خیمه و خرگاه عالی و اوتاق مجلس بزم و فراش خانه و طبخ خانه و دیگر ما یحتاج که لایق ملوک رفیع مقدار
باشد بجهت اتابک مرتب گردانیدند و قبل از آن که چشم او بر آن اشیا افتد همه را بخواص و امرای سلطان بخشید و چون کیفیت این حال
بسمع خوارزمشاه رسید از علو همت اتابک تعجبها نمود و او را در مجلس بزم حریف خویش گردانید و حرکات و سکنات سنجیده او پسند
طبع سلیم پادشاه افتاده و هم در آن چند روز ملک زوزن واسطه شده مقرر بر آن شد که اتابک سعد دختر خود را ملک خاتون در
سلک ازدواج خوارزمشاه سلطان جلال الدین منتظم گرداند و پسر خود زنگی را بحضرت سلطنت فرستد و هر سال ثلث ارتفاعات
فارس بخزانه عامره فرستد و قلعه اصطخر و اسکوان بگماشتگان سلطان سپارد و در بعضی از تواریخ مسطور است که مدت چهار
هزار سال است که صدای کوس پنج نوبت از بام آن قلعه به ایوان هفت آسمان رسیده است و این بیت را که فردوسی گفته بیت
سه دز کند فان اصطخر کزین · بود جای شاهان ایران زمین · اشارت باین دو قلعه داشته اند و اتابک سعد بدین شروط در
انصراف یافته خوارزمشاه او را خلعت پادشاهانه داد و چون اتابک ابوبکر بن اتابک سعد صورت مصالحه و التزامات پدر
معلوم فرمود قلق و اضطراب تمام نموده رای اتابک سعد را در آن باب ناصواب شمرده با خواص خویش مواضعه کرد که در حین تحویل
رکاب آسمان سای اتابک بخوارزمیان که مصحوب وی جهة تسلیم آنچه تقبل نموده متوجه اند دستبردی نمایند و بدین قرار
سعد زنگی از شیراز بیرون آمد چون میان پدر و پسر بجز یک منزل نماند ما بین ایشان ابوبکر جمعی را در پای آن پشته توقیف فرمود
و لشکریان خوارزم هر که از آن پشته متفرق و متحد و منبسط بقتل میرسانند تا مقدار صد نفر در عرصه فنا آمدند و چون بقیه خوارزمیان
از این قضیه آگاه گشتند تصور کردند که نقض پیمان و نکث میثاق از جانب اتابک شده فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و اتابک
سعد ایشان را تسکین داد و با فوجی از لشکر روی به پسر نهاد تا از موجبات قهر استعلام نماید و اتابک ابوبکر هنگام ملاقات شمشیر
بنام لا ازدحام بین الملوک کشیده زخمی به پدر زد و بنابر رخاوت خفتان و زره و استحکام آن زیاده آسیبی باتابک نرسید و
چون پدر عصیان پسر مشاهده نمود بزخم گرز گاو سار او را بر زمین افکند و بحبس آن فرزند عاق در قلعه اصطخر فرمان داد و
بنفس شریف متوجه شیراز شده بر مسند عز و ناز متمکن گشت و ملک خاتون را بتجمل تمام کسیل و آنچه وعده کرده بود بوفا رسانید
بعد از مصالحه با خوارزمشاه در شیراز باروی حصین بر افراشت و مسجد جدید را چون عرصه کلام خود وسیع و معمور
همت عالی همت خویش رفیع از لخت پخته و گچ بنا فرمود و مستغلات فراوان بر آن وقف کرد و بعضی از این عمارات را سخت
الپنام با تمام رسانید و چون هر ملکت و اهالی معرض است و هر کامی را زوالی مقرر بقولی بیست و نه سال و بقولی ... انقضای
بعقد گذرانید در احدی و عشر جمادی الاخری سنه ثلث و عشرین و ستمائه در عوض گوشه تخت سلطنت فرش خاک را بستر و بالین
ساخت بیت جهان تا بنی جو کردار بیست · بعدل سپردن سزاوار بیست · و او را در عمارت ابش خاتون دفن کردند بعد از وفات
اتابک ارکان دولت او با پسرش در مقام موافقت و متابعت آمدند ذکر اتابک مظفر الدین قتلغ خان بن ابوبکر بن سعد بن زنگی
بر صفحات فرامین طغرای او باین آیین و عبارات دلنشین مزین بود که وارث ملک سلیمان طغرل سلطان مظفر الدنیا و الدین
الهمتین زمان و مالک رقاب انام اتابک ابوبکر بن اتابک سعد زنگی ناصر المومنین و توقیع رفیعش این لفظ که الله چراغ دو
سلغر و واسطه قلاده این خاندان بود بحکم ارث و استحقاق وارث تاج و تخت پادشاهی و حکمرانی گشت صیت ملوکشان از
مبداء مشرق تا منتهای مغرب رسید پادشاهی صاحب تدبیر پاک اعتقاد بود در اظهار شعار اسلام ید بیضا مینمود و جلالت
قدر و نباهت ذکر سلاطین جهان امتیاز داشت ولایت فارس که از دویست سال باز بواسطه محاربات سلاطین شبانکاره
و آل بویه و گماشتگان سلجوقیه و قدوم سلطان غیاث الدین و غیره چون چشم بتان خراب گشته بود بحسن دولت و حسن معدلت
مانند روی عروسان آراسته شد و از اطراف و اکناف ربع مسکون افاضل و اشراف احرام الطراف سراپرده همایون او بسته بعواطف
خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص یافتند و بسیاری از جزایر و سواحل چون قطیف و بحرین و غیره و ذلک ببعض بلاد زمان

اجل جرعه وار در کشید پسرش اتابک محمد در صغر سن بود بر تخت مملکت فارس نشاندند و مادرش ترکان همشیره علاء الدوله
اتابک بود که زن رای رزین و با فطنت و فن بود در امور ملک کشیده سپاهی و رعیت را در کنف راحت جای و مسکن داد و اطراف بحر و بر
از اسب مفسدان مصون و محفوظ گردانید و خراجی که اتابک ابوبکر در مدت سی سال اندوخته بود بر لشکریان و غیرهم از ارباب
احتیاج و استحقاق صرف نمود اقتضاء زمان روزگار خود همین است که یکی رنج برد و هند و یکی گنج خورد و دهد ترکان خاتون از کمال
حزم و دوربینی خواجه نظام الدین ابوبکر را که بمنصب وزارت رسانیده بود با تحف و هدایا و تنسوقات باردوی هلاکو خان فرستاد
اظهار اطاعت و انقیاد کرد ایلخان جهت اتابک محمد بدست ایلچیان منشور فرستاد و اهالی شیراز ترکان را باتمامت مقدم منسوب گردانید
یعنی با اتابک ابوبکر او را بجهت پسر خود خطبه کرده و ابواب محبت و شفقت و فتنه و بلیت مفتوح گشت و نیز او را بجهت شمس الدین
ایناق که از خواص ممالیک اتراک اتابک بمزید قرب مذکور و بوفور ملاحت مشهور بود مطعون و متهم داشتند و چون مدت دو سال
و هفت ماه از دولت اتابک محمد گذشت از بام قصر بیفتاد و از شجره سلطنت ثمره ناچیده و از قدح خوش گوار حکومت قطره ناچشیده بر
فردوس اعلی خرامید بیت گل صبحدمی بجود براشفت و بریخت · با باد صبا حکایتی گفت و بریخت · بد عهدی دهر بین که گل در ده روز
سر برزد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت · ترکان کسیوقتلق زنگ را چون جلک در پای انداخت و ... محبت زاده قرب
زاده شد و بعد از تقدیم مراسم تعزیت چون دید که تغافل و اهمال موجب اختلال ملکت با اشراف و اعیان در تعیین کسی که شایسته تاج
و تخت باشد مشورت فرموده قرعه اختیار بر محمد شاه بن سلغرشاه افتاد ذکر محمد شاه بن سلغرشاه بن اتابک سعد الملک بحکم چون
محمد شاه پادشاه شد خزاین و عساکر را در عقد اوامر و نواهی او در آورد در مردی و جرأت نظیر نداشت و در واقعه بغداد ملازم درگاه
هلاکو خان بود و ایلخان آثار شجاعت و مردانگی از او دیده و حرکات و سکنات او را در مجلس رزم و بزم پسندیده بود و چون بر مسند
حکومت بنشست هتک آغاز کرده بلهو و لعب و شرب خمر و استماع از بتان سیم اندام در بام و شام مشغول گشت و در پیش او برادر
بزرگترش که در قلعه اصطخر محبوس بود شفاعت نامه در قلم آورده این دو بیت در آن مندرج گردانید بیت درد و غم بندم بس درآز
دارد · عیش و طرب تو سرفرازی دارد · بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک · در پرده هزار گونه بازی دارد · و از حیثیات جمال الدین
مسعود خجندی این دو بیت دیگر ضمیمه آن کرده بیت کی باشد از این سنگ برون آمدنم · با چشم از این تنگ برون آمدنم · گویی مگر
او سنگ برون می آید · پروانه از این سنگ برون آمدنم · محمد شاه در جواب سطری چند عشوه آمیز نوشت و بساط مهر اخوت
درنوشت و بکار عیش و ارتکاب مناهی مشغول گشت و با این خصلتهای ناپسندیده بر سفک دماء اقدام مینمود و خون بیگناهان
مانند جرعه صهبا بر خاک میریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت و اگر چه دختر ترکان خاتون را در حباله نکاح آورده
بود بقول ترکان التفات نمیفرمود و برده ملتمسات او را فال نمود مقارن این حالات خبر رسید که محمد شاه و دختر ترکان خاتون باردوی
اعلی حاضر شوند تا در حضور ایشان در تحقیق و تنظیم مملکت فارس مشورت کرده آید و محمد شاه در توجه بجانب اردوی هلاکو خان
توقف و تعلل مینمود و در رفتن اهمال و امهال جایز میداشت و چون از مساوی افعال شنیع محمد شاه ترکان خاتون ملول گشته بود
گشت با امرا و شول نژاد که مواضعه کرده انتهاز فرصت میشودند و بزمانی که بحرم در آمد جمعی از مکامن بیرون جستند و ایشان
شهزاده را بروباه بازی ترکان آهو چشم در خواب خرگوش صید کردند و این مثل هراست که گفته اند که دشمن صدق و صفا واند تا
عهد و وفا چشم نتوان داشت ترکان او را بخدمت ایلخان فرستاده عرض داشت که محمد شاه از عهده ملک بیرون نمی توانست
آمد و بر خون بیگناهان که موجب خرابی مملکت قیام مینمود و در این مدت بر خلاف سیرت پادشاهان عمل مینمود و این سخن مقرون
قبول یافته ایلچیان ترکان را در آن باب معذور داشت و صاحب کتاب نظام التواریخ آورده است که مدت پادشاهی محمد
شاه هشت ماه بود ذکر اتابک سلجوقشاه بن سلغرشاه چون باغوای ترکان خاتون محمد شاه گرفتار گشت ترکان جمعی از امرای
شول را بقلعه اصطخر فرستاد تا سلجوقشاه را آورده بر سریر سلطنت بوجود او مزین گردانند و وصول الجماعت و خلاص سلجوق

سپاه بوش شام منهزم شدند کازرون فریقین را التقای ملاقات افتاد و بعد از تسویه صفوف چون هنگامه حرب گرم شد حاکم ابک
واسبی کوه پیکر سوار شده بجانب میدان تاخت و سلجوقشاه که در فروسیت شجاعت ابی بود بضرب شمشیر تخت تحصی او را از مرکب
حیات پیاده ساخت و لشکر مغول از آن دست و بازو متعجب شدند و چون بحر پرخاش در جوش آمد بیکبار حمله کرده و در آن روز منکلی
بیک که از جمله مقربان سلجوقشاه بود شجاعتی نمود که داستان رستم بر صحایف آن بکار خواندن گرفت و در اثنای کیر و دار مرکب
سلجوقشاه تیر در دامن خدمتش بر زمین افتاد و یکی از غلامان پیاده شده اسب و جان خویش پیش کشید و سلجوقشاه سوار
شده با منکلی بیک و سایر اعوان خویش عنان بر تافت و پناه بمسجد و مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس سره برد و در عقب
از اندرون و بیرون تیر چون تگرگ و باران ریزان گشت و سپاه مغول بیرون مسجد حلقه کردار ایستاده بودند و غریو کوس
و مشرک تا سمان پیوسته و سلجوقشاه بر سر قبر مرشدی آمده بیک صدمه گرز صندوق تربت شکست و گفت شیخا کار ذلک
امداد و نام بنیک مبدل گشته وقت مدد و هنگام اعانت و اینمعنی در کازرون که حضرت شیخ روح اقدسنا بسم القدس
دعه اجازت داده است که هرگاه درین بقعه حادثه نازل گردد تعرض بصندوق تربت من کنند تا همت من دافع آن حادثه گردد
و دوان شیخ درین بلیه موافق نقد بر شد هیچ مدافعتی نکرده و معاونتی ننمود مقارن این حال منکلی بیک که بوفور شهامت
از امثال و اقران امتیاز داشت با سلجوقشاه گفت که زیاده ازین توقف مصلحت نیست و من بند منهدم میشوم که با چند سوار
چند انکه از نفوذ میسر شود و کرم و ما شاء الله ازین مهلکه بماس نجات رسانم سلجوقشاه را تصاحب جنه مانع رکوب و ترغیب
در حرکت امان جوانان که اگر نسبت بجود خاص توانی اندیشید رخصت منکلی بیک و پسرش با چند کس از خرابه لابن حمل
برداشتند و چون بلنکان جراحت یافته از گوشه بیرون تاختند و علاء الدوله اتابک بر دنبال ایشان روانه شد و چون
نزدیک باتجاعت رسید منکلی بیک آواز برآورد که درچنین روز مردان در چنین مقامی ستان اسان باز نتوان کرد باید
و چون علاء الدوله بکثرت عدد دست ظاهر بود گفت صید انکند شیران جان کجا برد منکلی بیک در جواب بکجو به شیر افکن
گشاده بر دست اتابک آمد و فی الحال باز گشته جیب حیاتش چاک شد و بدان زخم هلاک گشت و منکلی بیک جان و
مال بیرون برده عازم بصره گشت و از آنجا بمصر رفته من الجیوه دوان دلایت معزز و محترم بود بالجمله چون منکلی بیک
از سلجوقشاه جدا شد لشکر مغول قوت کردند و در مسجد ریخته خلق بسیار از مردم سلجوقشاه و اهالی کازرون بدرجه
شهادت رسانیدند و سلجوقشاه را گرفته بیرون بردند و در پای قلعه سپید روز روشن پیش چشم سپاه کشته
آفتاب عمرش را بزوال رسانیدند **ذکر ابش خاتون بنت اتابک سعد اتابک ابوبکر اتابک سعد بن زنگی** چون سلجوقشاه در شهور
سنه اثنی و ستین و ستمائه بیاسا رسید و از دودمان دولت بارو خاندان سعادت اثار سلغریان بجز ابش خاتون دیگر
کسی که وارث تاج و تخت باشد نماند حکومت فارس مفوض بابش گشت و ترجیح بر خواهرش چنان شد که ابش در حباله
نکاح منکو تیمور اغل پسر هلاکو خان بود و چون الناجو از مهم سلجوقشاه فراغت یافت نوکرش تیمور با او گفت که در شیراز
قتل عام باید کرد تا دیگر کسی بر تمرد و عصیان اقدام ننماید الناجو بدان رضا نداد و گفت آنکس که یاغی پادشاه بود بجزای خود
رسید و اهالی شیراز از قدیم باز بیله راست و عقیده درست قدم در دایره خدمتکاری نهاده اند ملکی چنین آراسته
با فرمان یرلیغ حکومت خراب توان ساخت انگاه خلایق را امان داده و یاسقاق نصب کرده لشکرهای اطراف را اجازت انصراف
ارزانی داشت و خود با شاهیر و اعیان فارس روی باردوی هلاکو خان نهاد **ذکر خروج قاضی شرف الدین** از جمله
بلیات که در آن اوقات متوجه ولایت فارس شد یکی خروج قاضی شرف الدین ابراهیم بود و تفصیل این اجمال آنکه قاضی
القضاة قاضی شرف الدین از زمره سادات عظام مملکت فارس بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت اتصاف داشت
و مدتی در خراسان رحل اقامت انداخته بزهد و ریاضت خلق را در قید اطاعت خود آورده و مریدان از وی کرامات دیدند

بوده اند که در دو موضع از آن ولایت حکومت کرده اند حاکم یکموضع را بدر نام بود و حاکم موضع دیگر مسمی بابو منصور و بدر
بر ابو منصور سمت تقدم داشت و بدر بعد از مدتی که حکومت کرده بود در گذشت و امر ریاست ببیرزاده او محمد هلال بن بدر
رسید و محمد عدالت ورزید محمد بن خورشید مدبر مهمات او گشت و در آن اوان نصفی از ولایت لرستان در تصرف شولان
بود و در شهور سنه خمسمائه صد خانه وار کرد از جبل السماق شام بنابر آنکه ایشان را با مهتر خود نزاع واقع شده بود بلرستان
آمدند و در جبل احفاد محمد بن خورشید که راه و رسم نیابت داشتند منتظم شدند تو بخی احفاد محمد بن خورشید جمعی را صاحب
کردند و پیش کردان ابو الحسن محمد بن فضلویه دوان میان بود و چون آتش کشیدند پیش ابو الحسن سر کاوی نهادند و او را نا
بفال مبارک داشته با اتباع خود گفت که ما سردار این قوم خواهیم شد و ابو الحسن را پسری بود علی نام روزی علی شکار
رفته سگی با خود همراه برد و جمعی دو راه با او باز خورده میان ایشان ماجرائی واقع شد و چندان علی را زدند که بیهوش شد و
بتصور آنکه مرده است پایش کشیده او را در غاری انداختند و سگ با خصمان علی رفته چون شب درآمد و ایشان در خواب
شدند سگ خایه مهتر آن قوم کشیده آن مرد بدان رنج بمرد و سگ بخانه خویش آمد اصحاب علی چون دهان سگ را بخون
آلوده دیدند دانستند که او را واقعه روی نموده و سگ از در خانه باز گشته ایشان از پی سگ شتافتند تا بدان غار
رسیدند که علی افتاده بود و او را بخانه برده علاج کردند تا صحت یافت و در آن وقت سلغریان قوت تمام داشتند تا مرتبه
سلطنت نرسیده بودند و چون علی فوت شد از وی پسری ماند محمد نام و او بواسطه شجاعت پیش سلغریان بغایت معتبر
گشت و بعد از وی پسرش ابو طاهر که جوانی شجاع دلیر بود ملازمت اتابک سنقر اختیار کرد و چون اتابک سنقر را حکام
شبانکاره خصومت و نزاع پیوست ابو طاهر را با سپاه گران بجنگ ایشان فرستاد و او بعد از محاربه بسیار بر ایشان
ظفر یافت و دو ستکام بفارس مراجعت نمود و اتابک سنقر در مقام نوازش او آمده گفت از من چیزی بخواه ابو طاهر یک سر
اسب خواص التماس نمود اتابک را در خواطر گذشت که این جوان هوس سرداری بت و ملتمس او مبتذل داشته گفت دیگر
چیزی بخواه او دماغ اتابکی در خواست کرده آن نیز در محل قبول افتاده گفت چیزی دیگر التماس نما ابو طاهر گفت اگر رخصت
شود بالشکری بلرستان روم و آن دیار را جهت اتابک مستخلص گردانم و اتابک سپاهی مصحوب ابو طاهر گردانیده او را
بدان صوب روان فرمود **ذکر حکومت ابو طاهر محمد بن علی بن ابو الحسن فضلویه** ابو طاهر چون بمدد و معاونت اتابک سنقر به
حدود لرستان رسیده بصلح و جنگ و وعد و وعید بر آن دیار استیلا یافت هوس استبداد و استقلال در دماغش جای
گرفته حکم کرد که مردم او را اتابک خوانند و فرزندانش نسبت باو مرعی داشتند و بر این تقدیر ابو طاهر و اولاد او اتابکان
جبل باشند ندوا فی جمعی از امرای سرحد بوده اند که آل سلجوق فرزندان خود را بدیشان می سپرده اند و اولاد سلاطین
سلجوقی آنجماعت را اتابک میخوانند یعنی اتابک و مخفی نماند که ترکیه بیک را تابک میگویند بالجمله چون حکومت لرستان
بر ابو طاهر قرار گرفت با اتابک سنقر اظهار عصیان نمود و بسبیل استبداد و استقلال چندگاه بکام دل سلطنت کرده
وفات یافت **ذکر اتابک نصرة الدین هزار اسپ** از ابو طاهر پنج پسر ماند و بزرگترین اولاد او هزار اسپ بود باتفاق برادران
و امرا قائم مقام پدر شده عدل ورزید و در زمان او ملک لرستان از روضه خلد حکایت میکرد او را شفقت و نصفت
او در جهان شایع شد اقوام و قبایل متعدده از جبل السماق شام بلرستان آمدند و مهم نصرة الدین و برادرانش بدین سبب
قوی شد شولان را که متصرف نصف ولایت لرستان بودند بزخم شمشیر ابدار از آن ملک بیرون کردند و عاقبت شولستان
نیز مسخر ساختند و شولان کریخته بفارس رفتند و هزار اسپ و اخوان او تا جرادر فرسنکی اصفهان در تحت ضبط و تصرف
آوردند و چند نوبت اتابک تکله سلغری لشکر بجنگ ایشان فرستاد و هر دو نوبت سرازیان منهزم باز گشتند و بالضروره
اتابک تکله بصلح راضی شده نصرة الدین دختر وی را در عقد نکاح در آورد و دو نوبت هزار اسپ ارتفاع یافته در موضعی

تن اتابك شمس الدين الب ارغون بعد از پدر بموجب حكم يرليغ حاكم لرستان شد و او پيوسته با دويست سوار ملازم دركاه
اباقاخان بوده نوابش بحكومت لرستان قيام مى نمودند و هنگام جلوس براق خان از ابا مويه يوسفشاه از ولايت خويش لشكر فراوان
بمعون اورده در ركاب اباقاخان روان شد و در انمعركه مردانگيها نموده بنوازش و ترتيب اختصاص يافت و دران وقت بقصد دفع
حكام كيلان بدان حدود رسيد طايفه از كيلانيان در دره تنك قصد شاه كردند و نزديك ان شد كه ضربه مات رسد اتابك
يوسفشاه از اسب پياده شد مانند فيل مست رخ بان مخاذيل نهاد و بقوت بازو فرزين بند خصم را در هم شكست و اباقاخان را از
ورطه خلاص داد و باين نيكو بندكى خان مرتبه او را بلند كردانيد ممالك خوزستان و كوه كيلويه و شهر فيروزان و جربادقان باو
ارزانى داشت و چون اباقاخان دركذشت و نوبت سلطنت باحمد خان رسيد و ميان احمد خان و ارغون خان نزاع و خصومت بديد
امد احمد خان از لرستان استمداد نمود و هرچند يوسفشاه بنابر رعايت حق نعمت اباقاخان در معاونت احمد خان كاره بود اما چون
قوت مخالفت نداشت با دو هزار سوار و ده هزار پياده باحمد پيوست و چون ارغون غالب امد لران براه بيابان طبس اهنك لرستان
كردند تا از انجا خود را بوطن رسانند و در بين اثنا بواسطه شدت حرارت هوا و قلت ماء اكثر دران بيابان هلاك شدند و بعد
ازان يوسفشاه بخدمت ارغون خان رفت و خان او را بطلب خواجه شمس الدين محمد صاحب ديوان كه دران ولا پناه بلرستان برده
بود فرستاد و او در مصاحبت آن وزير بينظير بدركاه شتافت و خواجه مشار اليه دختر خود بيوسفشاه داد و چون دستور
اعظم را ارغون خان بياسا رسانيد اتابك يوسفشاه بموجب فرمان بلرستان رفت و از انجا اهنك كوه كيلويه كرده در اثناى
طريق خوابى مهيب ديد و مراجعت نمود و هم دران چند روز بجوار رحمت ملك غفور پيوست و ازوى دو پسر ماند افراسياب
و احمد **ذكر اتابك افراسياب بن اتابك يوسفشاه** بعد از فوت پدر بتبعى بوقاچنكسانك كه امير الامراى ارغون خان بود بحكومت
لرستان بوى دادند و افراسياب برادر خود احمد را ملازم ارغون كردانيد خود بولايت رفت و دست ظلم و جور دراز كرده هر يك از
نواب و اسلاف خود را بهانه كرفته مصادره و مواخذه كرد و علف انجماعت را تيغ ستم بكذرانيد و طايفه از اقربا و منسوبان
ايشان پناه باصفهان بردند و افراسياب قزل را كه عمزاده پدرش بود بكرفتن كرنجكان بجانب اصفهان روانه كردانيد در اثناى آن خبر
فوت ارغون خان در اصفهان شيوع يافته قزل و سلغرشاه باتفاق يكديكر شحنه اصفهان را كشتند و بر شهر مستولى شدند جميع
لران كه كريخته پناه بدانجا برده بودند از ميان برداشتند و افراسياب بطمع دراز اما و ات دولت خود پيدا شده اقرباى خويش
را بامارت ولايت عراق از همدان تا كنار درياى فارس نامزد كرد و پسر تكلرا با لشكرى بعد بند كرهرود فرستاد و لران در انحدود
بصدهاى مغول باز خوردند و جنك كردند و شكست بر لشكر مغول افتاده لران بخانهاى ايشان درامدند و بفسق و فجور مشغول كشتند
و مغولان از راه غيرت و حميت بازكشته دمار از روزكار انقوم فسق اثر براوردند كويند دران جنك يكى زن مغول ده مرد لر را بكشت و چون
اين خبر باردوى كيخاتو رسيد يكى از امرا را با ده هزار سوار بدفع فتنه افراسياب نامزد كرد و افراسياب از بيم جان بقلعه از قلاع خود رفت جمعى
از لران علف شمشير بلا و هدف تير قضا كشتند و سپاه تتار بمحاصره قلعه كه افراسياب در انجا بود مشغول شدند افراسياب اظهار ندامت
كرده و از كرده خويش پشيمان شده بمقام اطاعت امد و سردار لشكر او را با خود بدركاه كيخاتو خان برده خان بشفاعت پادشاه خاتون
كرمانى و ديكر خواتين از سر جرايم او دركذشت و حكومت لرستان بار ديكر بوى مفوض كشت و او برادر خود احمد را ملازم اردو كردانيده
خود بدار الملك رفت و قزل و سلغرشاه و اكثر خويشان و اركان دولت چون فخر الدين يوسف بن سراج الدين على كه بسيار عقيل كه
از اولاد عقيل بن ابى طالب بود و شمس الدين احمد ذكى و جمال الدين محمود ابو الفوارس و غير اين جماعت كه در ولايت لرستان صاحب
قدرت و شوكت و خداوند اختيار و اعتبار شده بودند از ميان برداشت و در تمامت ولايت لرستان مطلق العنان شد اما شامت
ظلم و خونهاى ناحق شامل روزكار ان بدبخت كشته بغضب پادشاه جهانبان كرفتار امد مفصل اين مجمل انكه چون سرير سلطنت
ايران بوجود سلطان محمود غازان زيب و زينت كرفت افراسياب بشرف بساط بوس مشرف شده بدستور معهود حكومت لرستان

وانغرفت تا زمين سو كرم ساف بوده و محمد بن سورى هر حيله كه توانست بند بر ريك شكست و كليمى تا كه در زير خود افكنده بودند
بريده ازان رسنى ساختند و محمد پسر خود را بدان رسن از رو بحبه فرو كذاشت و حسن در زرق اختفا بغور رفته بار ديكر
متصدى امر حكومت كشت و چون سلطان محمود از فرار حسن اكاهى يافت محمد سورى را بكشت و حسن بن محمد سورى با ايالت غور
قيام نموده او را پسرى شد و برا حسين نام كرد حق عز و علا هفت پسر بحسين ارزانى داشت و چون سلطنت غزنين ببهرامشاه
كه از اولاد محمود سبكتكين بود و باصناف هنر اراسته انتقال يافت و ميان او و سلطان سنجر وحشتى واقع شد بهرامشاه با
پسران حسين مصالحه كرده بزرگترين ايشان را طلب داشت و كفت ميخواهم كه او پيش من ملازم باشد تا قواعد محبت استحكام پذيرد
و نام ملك قطب الدين محمد كه اسن اولاد حسين بود بغزنين رفت و مدتى بهرامشاه بنظر اعزاز و احترام در وى مينكريست اما عاقبت
بسببى از اسباب بقتل او فرمان داد و بدين سبب ميان حكام غور و بهرامشاه غزنوى مهم بوحشت انجاميده قصد ولايت يكديكر
كردند و چند نوبت ميان ايشان محاربه روى نمود و راقم حروف كويد كه هركس داند كه از مبدا سلطنت سلطان محمود تا زمان بهرام
شاه غزنوى چند سال بوده بيقين شناسد كه اين روايت كه بعضى مورخان در مصنفات خويش اورده اند و مستحسن و پسنديده
داشته خالى از بعدى نيست و قول ديكر درين باب انكه چون سلطان محمود سبكتكين سورى را كه حاكم غور بود از ميان برداشت پسر
سورى سام نام از بيم سلطان بهندوستان كريخت و در تجارت بسر ميبرد و مسلمان شده بدهلى رفت و تجارت شعار خويش ساخته
از انجا قماش هندوستان بغور ميآورد و سوداهاى با نفع كرده باز ميكشت و سام پسرى داشت موسوم بحسين و سام در اواخر
عمر با اموال و اولاد از ولايت هندوستان براه دريا متوجه غور شد و باد مخالف در جنبش امده كشتى غرق شد و حسين بن سام
دست در تخته پاره زده باقى مردم در كرداب فنا فرو رفتند و ببرى كه دران كشتى بود هم دست دران چوب پاره زده حسين را
رفيق سه شبانه روز ببرد و چون باد تخته را بساحل رسانيد ببر روى در صحرا نهاده حسين هم بطرفى روانه شد و بشهرى رسيد
شب در دكانچه بخفت و عسس بر وقت وى رسيده او را كرفته بزندان برد و هفت سال در انجا محبوس ماند و حاكم انشهر بيمار
شده بموجب فرمان او زندانيان را آزاد كردند و حسين خلاصى يافته متوجه غزنين كشت و چون بدان حدود رسيد جمعى قطاع
الطريق بحسين باز خورده چون او را جوانى خوش صورت توانا يافتند اسب و سلاح و لباس داده بمصاحبت وى رغبت كردند و
بحسب اتفاق طايفه از سواران لشكر سلطان ابراهيم غزنوى كه مدتى در طلب آن جماعت بودند بر ايشان ظفر يافته همه را كرفته پيش
سلطان بردند و سلطان بقتل دزدان فرمان داده جلاد چشم حسين ببست حسين كفت الهى ميدانم كه بر تو غلط روا نيست چون است
كه مرا بيكناه ميكشند جلاد از حال او پرسيده حسين شمه از سركذشت خويش باز كفت و حديث او بسمع سلطان رسيده از تفتيش
استفسار نمود و چون حالات ابا و اجداد خود معروض داشت ابراهيم را بروى رقت امده او را بنوازش پادشاهانه اختصاص
داد و در سلك حجاب منتظم كردانيد يكى از اولاد خود را بزنى بوى داد و چون سلطنت بمسعود بن ابراهيم رسيد حسين را بحكومت
غور سرافراز كرده درجه اش ارتفاع يافت بالجمله بعد از فوت حسين ميان بهرامشاه غزنوى و اولاد او چند نوبت صلح و جنك اتفاق
نمود و عاقبت بنا بر انكه بهرامشاه بر نقض پيمان اقدام نموده فرزندان حسين لشكرها جمع اورده متوجه غزنين شدند و بهرامشاه
نيز با سپاه فراوان در مقابل ايشان امد و از طرفين خلقى كثير بقتل امد و بهرامشاه منهزم شد و علاء الدين جهانسوز كه ارشد اولاد
حسين بود برادر خود سورى را بحكومت غزنين تعيين كرده خود بفيروزكوه مراجعت نمود و در زمستان برادر ديكرش سام بعلت سرسام
نماند و در فصل زمستان كه از كثرت ثلوج غوريان از جاى خويش حركت نميتوانستند كرد بهرامشاه با لشكر بسيار و اقبال بيشمار
از هندوستان روى بغزنين نهاد و ملك سورى با سيصد كس از مردم غور و يكهزار نفر از سواران غز و سپاه غزنين از شهر بيرون
امد و در روز معركه غزنويان به بهرامشاه پيوستند و بهرامشاه بغزان پيغام داد كه ما را با شما خصومتى نيست شما دشمن ما را
بما كذاريد و غزان دست از جنك باز داشته لشكر بهرامشاه سورى را در ميان كرفتند و سورى كوششهاى مردانه نموده چند

محمد و ملک سوری را پیدا ساختند و صندوقها ترتیب دادند و استخوانهای ایشان را در آنجا نهادند و خود بر تخت بلاد نشست
کشت و در راه هر جا عمارتی که منسوب باولاد سبکتکین بود کندند و سوخت لاجرم بعد ازین قضیه ملقب بعلاء الدین جهانسوز گشت
و با انتقام سید مجد الدین که نایب سوری بود و در وقت صلب سوری سید شار الیه را نیز بردار کرده بودند علاء الدین فرمود تا
سادات غزنین را توبرهای خاک بر گردن نهاده بفیروزکوه غور بردند و مجموع ایشان را کشتند و فرمود تا آن خاکها را بحجون آن غزنین
کل کردند و در برج قلعهٔ فیروزکوه بکار بردند و چون از شرایط انتقام نکته مهمل نگذاشت بعشرت و نشاط مشغول گشت و مطربان و ندیمان
جمع آورده مجلس بزم بوجود ایشان مرتب داشت و چون بر سریر سلطنت متمکن گشت برادرزادگان خود غیاث الدین محمد سام و معز الدین
محمد سام را که بسلطان شهاب الدین اشتهار یافته در قلعه از قلاع محبوس کردانید و با سلطان سنجر طریق عصیان سلوک داشته
دو سال تحف و هدایای معهود را اهمال و اغفال ورزید و بهمین سبب منجر شد که سنجر لشکر جمع آورده بجانب غور نهضت فرمود و علاء
الدین جهانسوز نیز با سپاه آراسته از ولایت غور بیرون آمده باستقبال او در حرکت آمده در صحرای هرات رود هر دو لشکر بهم رسیده
جنگ کردند و سلطان سنجر غالب آمده علاء الدین غوری اسیر و دستگیر گشت و سلطان فرمود تا بندی گران بر پای او نهادند و او
سلطان پیغام داد که متوقع آنست که پادشاه با من همان عمل کند که من نسبت با او اندیشه بودم سلطان سنجر از کیفیت آن پرسید
علاء الدین گفت که جهت عزت سلطنت بندی از نقره ساخته با خود قرار داده بودم که اگر سلطان بدست من افتد آن بند بر پای او نهم
سلطان سنجر فرمود تا آن بند را پیدا کرده و کیفیت نهادند و چون لطف طبع و شعر خوب علاء الدین اشتهار تمام داشت سلطان سنجر
بعد از چند روز حکم باطلاق او فرموده حریف بزم و ندیم مجلس خاصش کردانید روزی پیش سلطان سنجر طبقی مروارید بیار نهاده
بود آنرا بعلاء الدین بخشید و او فی البدیهه این رباعی گفت رباعی بگرفت بتیغ شه مرا در صف کین با آنکه بدم کشتنی اندر
یقین * وانکه طبقی مبدهم در ثمین * بخشایش و بخشش چنان کرد چنین * گویند سلطان سنجر نوبتی موزه پیرون کشیده بای خود را
از گرد پاک میکرد و بر کف پای سلطان خالی بود علاء الدین را نظر بران خال افتاده بعد از رخصت بوسه بر کف پای سلطان
زد و این رباعی گفت رباعی ای خاک سم مرکب تو افسر من * وی حلقهٔ بندگی تو زیور من * تا خال کف پای تو را بوسه زدم * اقبال
همی بوسه زند بر سر من * بعد از آن سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را تربیت فرموده بغور باز فرستاد و دوی بجانب
رفته بحکومت غور اشتغال نمود تا با اندک فرصتی متقاضی اجل در رسیده مخزن بدن او از نقد حیات خالی ماند ذکر ملک سیف
الدین محمد چون علاء الدین جهانسوز بعالم دیگر روی گشت اعیان ملک و مشاهیر ولایت با پسرش سیف الدین محمد بیعت
کردند و او جوان صاحب جمال و کریم الطبع و عادل و رعیت پرور و بخشنده و دریا دل و متواضع و رضا طلب و دیندار بود یکی از
آثار معدلت او آنکه هر دو عم زادهٔ خود سلطان غیاث الدین و سلطان معز الدین را از حبس رهائی داد و هر ظلم و حیف که از پدرش
صادر شده بود او بتدارک آن مشغول شد اما زمان دولتش باندک دوران کل جنیدان بقائی نداشت و سبب انقراض حیات او آنکه
شخصی از سپهسالاران که او را درمش میگفتند بکشت بواسطهٔ آنکه دست بر عرض حرم او دراز کرده یکی از سلاطین غور نسبت
گرفته با سپهسالار بخشین بود و او دوست داشت و این تعدی نسبت بحرم ملک سیف الدین در آن وقت بوقوع انجامید که علاء
الدین جهانسوز بدست سلطان سنجر گرفتار شد و ملک ناصر الدین محمد در غور بجای او بنشست القصه چون درمش کشته شد برادر
سپهسالار ابو العباس کینه در دل گرفت و در آن اوان که ملک سیف الدین بجنگ غزان رفت و در روز مصاف فرصت نگاه داشته
نیزه بر پهلوی ملک سیف الدین زد و او را از اسب بر زمین انداخت و لشکریان ملک سیف الدین را بجای گذاشته منهزم شدند
و غزی تیر و قبا و سپر خانه و کمر پادشاهانه درخواست که کمر او بگشاید کشاده نمیشد کاردی بر کمر بند او نهاده زور کرد تا
ببرد سر کارد بشکم ملک رسید بدان زخم شهید شد مدت سلطنتش یکسال و کسری بود ذکر سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن
سام سلطان غیاث الدین و سلطان معز الدین چون بموجب فرمودهٔ ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین جهانسوز از بند خلاص

و علیشاه بن تکش خان دروازها بر کشید و خود با جمعی از شاهزادگان خوارزمی در برجی قرار گرفت و سلطان غیاث الدین بجهت
اتفاق در پای آن برج آمده با خواص گفت که این برج تا فلان برج بسبب منجنیق رخنه میتوان کرد و از دولت فی الحال آنمقدار
دیوار که شار الیه گفته بود بیفتاد و رخنه بزرگ پدید آمد شهر مسخر گشت و سلطان از آنجا مراجعت کرده سال دیگر مرو را بگرفت
و چون در تمامت خراسان نافذ فرمان گشت در سنه تسع و تسعین و خمسمائه بفرمان پادشاهی که هرگز نمیرد بجانب ملک عقبی روان
گشت و مدفن او گنبدیست که در مسجد جامع هرات او برای اینمعنی احداث فرموده بود زمان حیاتش شصت سال و مدت سلطنت
او چهل و سه سال بود و غوریان بیشتر از سلطان مذهب کرامیان داشتند و سلطان غیاث الدین شافعی مذهب شد و براکر بر منبر
کاری و تحقیق احادیث مصطفوی صلوات الله و سلامه علیه در آن مذهب بیشتر یافت و مسجد جامع هرات که ساخته و پرداخته
اوست اما مت آنرا مخصوص باصحاب شافعی کردانید ذکر سلطان شهاب الدین و بعضی از حالات او که بیش از وفات سلطان غیاث الدین
و بعد از آن روی نمود سلطان شهاب الدین در سنه سبعین و خمسمائه بفرمان برادر خود بر سریر سلطنت غزنین نشست و در
سنه احدی و سبعین لشکر بهندوستان کشیده مولتان بگرفت و بعد از آن بتدریج لشکر میکشید و ولایت هند مسخر میکردانید و چون
دهلی را فتح کرد قطب الدین ایبک را که از ممالیک خاص او بود بحکومت آنجا اختصاص داد و قطب الدین ایبک بسیاری از ولایت هند را
مفتوح کردانید چنانچه در تاج المآثر مسطورست و از ولایت هند سلطان شهاب الدین استعداد تمام حاصل کرده کویند دو یک غزو از غزوات
هندوستان سیصد و اند زنجیر فیل بدست سلطان شهاب الدین افتاد و حضرتش مظفر و منصور بعظمت هرچه تمامتر متوجه خراسان شد
و در آن زمان که سلطان غیاث الدین در هرات وفات یافت او میان طوس و سرخس بود و چون خبر این واقعه بسمع او رسید متوجه بادغیس
کشته در آنجا بشرایط عزا قیام نمود و ممالک برادر خود را بر آل سام قسمت فرمود برین نهج که تخت فیروزکوه و غور بعم زادهٔ خویش ملک
ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین بود داد و زمام حکومت بست و فراه و اسفزار را در کف کفایت محمود بن سلطان غیاث الدین محمد
نهاد و ریاست دارالملک هرات بناصر الدین غازی که خواهرزادهٔ او بود مسلم داشت و خود بغزنین مراجعت کرده بتهیهٔ اسباب یورش خوارزم
مشغول گشت و چون از معرکهٔ سلطان محمد خوارزمشاه روی گردان شده بدار الملک خود رسید فرمان داد تا بقایای لشکر باستعداد تمام
سه ساله ترکستان قیام نمایند و درین اثنا منهیان بعرض او رسانیدند که طایفه از ساکنان کوه جود اظهار عصیان کرده اند سلطان
عزیمت دیار ترک موقوف داشته بدان طرف رفت و جمعی کثیر از ایشان کشته و اسیر گرفته عنان مراجعت بجانب غزنین منعطف ساخت
و در اثنای راه بمنزل دمیک کفرهٔ بیان او را شهید کردند بیت شهادت ملک بحر و بر معز الدین * کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک *
سیم زغره شعبان بسال ششصد و دو * فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک ذکر بهاء الدین محمود بن غیاث الدین بن محمد سام بعد
از فوت عم خود سلطان شهاب الدین سلطان محمود بفیروزکوه رفت و اعیان آن ولایت بلکه مجموع اهالی خراسان بمطاوعت و فرمانبرداری او
امرای اطراف مثل تاج الدین یلدوز حاکم غزنین و قطب الدین ایبک والی دهلی رسل فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و در تمامت
ممالک غور و غزنین و هندوستان خطبه و سکه بنام و لقب او موشح گشت و عمارت مسجد جامع هرات که ناتمام مانده بود او باتمام رسانید
و در ایام دولت او علیشاه بن تکش از برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه بسبی از اسباب متوحش گشته و روی گردان شده بفیروزکوه
رفت و خوارزمشاه عهدنامه که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود مبنی بر آنکه با دوست خوارزمشاه دوست با دشمن او
دشمن باشد بمحمود ارسال کرده پیغام داد که علیشاه با وجود نسبت اخوت دشمن منست باید که او را ماخوذ و مقید کردانید بنابرین
محمود علیشاه را گرفته در قصر باز داشت و علیشاه طایفه از خراسانیان و عراقیان و غیرهم را که با او اختصاص داشتند با خود همراه
برده بود و این جماعت کاهی بمجلس علیشاه تردد میکردند و چند نوبت متابعان او بسلطان پیغام دادند که علیشاه و ما که اتباع او ایم
پناه باین درگاه آورده ایم زنهار خود را مقید کردانیدن مبارک نیست و اگر پادشاه عذری در خاطر دارد از ما امری صادر خواهد
شد که اعدا زیان دارد و چون اراده ازلی متعلق بشهادت سلطان شده بود باین کلمات متنبه نشد تا بعضی از آن قوم در شوال

حاکم شد واو پادشاهی عالم عادل رعیت پرور وعدل گستر بود مجالست او پیوسته با علما بودی افضل المتأخرین امام فخر الدین رازی
رحمه الله رساله غیاثیه بنام وی نوشته مملکت او عریض وبسیط گشت روزی قاضی تاج الدین زوزنی بر سر منبر قبای بنائی او
میکشود ومعموری مملکت او را میستود ودر اثنای این حکایت گفت چه جلوه گری کم عروس ملکی را که بر روی سلطنت او را مثل
این دو خال بود یکی سلطان غیاث الدین محمد سام ودیگر سلطان معز الدین سام وایشان خالان ملک بهاء الدین سام بودند وبعد از
واقعه سلطان شهاب الدین بغوری رود ملک سام درگذشت مدت حکومت او چهارده سال بود ذکر ملک جلال الدین علی بعد از
فوت سام مردم مفترق ومتفرقه شدند بعضی هم از محبت غیاث الدین محمود بن محمد سام زدند وگروهی بجلال الدین علی برادرش
میل کردند واز غزنین ایشان را استدعا نموده ایشان بدان صوب رفتند گویند که از خزانه عامره غزنین بجلال الدین علی دویست وپنجاه
شتر اشیای مرصع وزر وسیم رسید ... مجموع با ایشان آورده وبکر لشکر غزنین کشیده گرفتار شد وبعد از آن رهائی یافت وعیش
مسعود فرصت نگاه داشته درزمان غیبت او بامیان را ضبط نمود وجلال الدین علی با امداد مردی در معرکه خود را بر مسعود زد و
او را گرفته بکشت وصاحب وزیر پدر خویش را پوست کند ومدت هفت سال حکومت کرد ودر آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه بماورا
النهر آمده بود ایلغار فرموده بامیان رفت ومفاتیح جلال الدین را بدست آورده بکشت ومجموع خرابها را ضبط نموده باز گشت
ذکر جمعی از ممالیک غور که اسم سلطنت یافتند سلطان شهاب الدین غوری بغیر از یک دختر فرزندی نداشت وبتربیت بندگان
میل شرهی تمام داشت ودر زمان حیات او چند تن از غلامان ترک بمراتب بلند ومناصب ارجمند رسیدند گویند یکی از مقربان
سلطان شهاب الدین روزی جرأت نموده معروض داشت که چه بودی که سلطان پسری داشتی تا بعد از حیات کامرانی ... خالی ماندی
ملک بدیشان منتقل شدی سلطان بلفظ مبارک راند که اگر پادشاهی را چند فرزند متعدد باشد یکی پادشاه میشود ومرا چندین
هزار فرزند است که بعد از من ممالک مرا بنام من نگاه خواهند داشت وعاقبت هم چنان شد که سلطان گفته بود ذکر تاج الدین
یلدوز سلطان شهاب الدین ورا در اوان صغر سن بخرید وچون تا رشد وتمیز رسید ناصیه وی مشاهده فرموده مرتبه اش بلند
کرد تا بند وبلاد کرمان وسوران که از نواحی سند ست بوی ارزانی داشت وسلطان هر سال از آن راه بهندوستان رفتی ویلدوز
امرا وخواص پادشاه را ضیافت کردی ویکهزار قبا ویکهزار کلاه بدیشان دادی وچون سلطان شهاب الدین شهید شد یلدوز در
غزنین بر سریر حکومت بنشست وشرایط ادب بجای آورده رسولی پیش غیاث الدین محمود فرستاده پیغام داد که وارث تاج وتخت تو
وما همه بندگانیم ومحمود تخت غزنین را بیلدوز مسلم داشته جهت او تشریفات فرستاد ویلدوز در غزنین متمکن گشته بعد از چند گاه
میان او وقطب الدین ایبک مصاف واقع شده یلدوز منهزم شد قطب الدین ایبک مدت چهل روز در غزنین بعیش وعشرت گذرانید
وبعد از آن بولایت خویش رفته تاج الدین یلدوز دیگر در غزنین تمکن یافت وباطراف ولایات لشکر کشیده عاقبت در جنگ سلطان
شمس الدین التمش گرفتار گشت واو را بشهر بداون فرستاد ودر آنجا شهید ساختند ویلدوز را دو دختر بود یکی در عقد
قطب الدین ایبک ویکی در حباله ناصر الدین قباجه که ایشان هم از ممالیک سلطان شهاب الدین بودند ذکر قطب الدین ایبک
بازرگانی قطب الدین را از ترکستان بنیشابور آورده وقاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی که از اولاد ابو حنیفه کوفی بود وقضای نیشابور
تعلق باو میداشت ایبک را بخرید واو در خدمت فرزند قاضی قرآن بخواند وبعد از آن تیر اندازی وسواری تعلیم گرفت ودر آن فن
ماهر گشت آنگاه بازرگانی او را از قاضی بخرید وبغزنین برده بسلطان شهاب الدین فروخت وهرچند قطب الدین جمالی نداشت
اما باخلاق حمیده واوصاف رضیه متصف بود گویند شبی سلطان شهاب الدین در مجلس شرب غلامان خود را بانعامات خاص
اختصاص فرموده وقطب الدین حصه خود را از نقد وجنس هم در آن شب بفراشان ودیگر خادمان بخشید وچون این معنی بسمع سلطان
رسید او را بمزید عنایت وقربت مخصوص کرد تا بمرتبه سرخیل سایر ممالیک ساخت وکار او در ظل حمایت سلطان تضاعفی پذیرفت
تا امیر آخور شد وبهم وی بجائی رسید که از قبل سلطان شهاب الدین حاکم دهلی گشت واو در ایام سلطان شهاب الدین وبعد از وی در

وگرزی چنان بر خرطوم زد که فیل گریزان شد وچون آثار شجاعت محمد بختیار بنهجی مذکور بر همگان ظاهر شد سلطان قطب
الدین از نقد وجنس چندان او را داد که در حوصله بشر نگنجد وفرمان فرمود که امرا بقدر وسع در مقام احسان وی مدد نمایند
محمد بختیار از خاصه خویش اموال بران اضافه نموده بر حاضران مجلس تقسیم نموده وخلعت پادشاه پوشیده با آبروی تمام
از میدان بیرون خرامید وبعد از آن لشکر کشیده رای لکمنیه را که بر شرقی ولایت بهار مملکتی بسیط عریض داشت وهشتاد سال
بحکومت اشتغال نموده بود از مملکت موروث بیرون کرد وچون کیفیت تولد رای لکمنیه نوع غرابتی داشت از نقل هندوان کلمه
چند درین باب ثبت افتاد والعهدة علی الراوی چنین گویند که چون مادر رای لکمنیه را آثار وضع حمل شاهد کرد ومنجمان وبرهمنان
حاضر آورده از سعادات ونحوسات زمان استطلاع نموده ایشان گفتند که اگر این فرزند درین ساعت متولد شود سلطنت نیابد
ومدت پادشاهی او امتداد نیابد واگر درین ساعت تولد نماید دو ساعت زندگانی کند واز زمان نحس تا زمان سعد دو ساعت
بود آن زن بپهلوان فرمود تا هر دو پای او را برهم بسته سرنگونش بیاویختند ومنجمان گفت تا ثبت ساعت نهاده مترقب باشند
وچون دو ساعت بگذشت آن زن را فرو گرفتند ورای لکمنیه متولد شد مادرش همان لحظه وفات یافت واو را بدان مکان شغل
سپرده امرا ونواب بضبط امور مملکت اشتغال نمودند وچون رای لکمنیه بسن رشد وتمیز رسید متصدی امر سلطنت گشت ومدت
هشتاد سال که فرمان داد هرگز بر ظلم وحیف وهیچ گونه حرکت ناشایست اقدام ننمود وعطای او در آن اوان از یک لک کم نبود ودر
آخر ایام دولت آن رای عدل آئین عزیمت ... در زمانی که پیش دستار خوان گسترده گندوری میکشیدند محمد بختیار یکباره بسر
سرش رسید ورای پای برهنه از پس قصر گریخته بطرفی رفت وخزاین هشتاد ساله رای لکمنیه بدست محمد بختیار افتاده بر بلاد او
مستولی گشت واز ولایت وی گذشته لکنوتی را در تحت تصرف آورده وآن شهر را دار الملک ساخته واطراف آن سرزمین را در زیر
نگین آورده خطبه بنام خویش خواند وبعد از آن با ده هزار سوار وسی هزار پیاده از کوهی که میان لکنوتی وتبت است بر تخت تبت
بگذشت وچون محمد بختیار با آن سپاه بمملکت تبت در آمد شهری در غایت معموری دید ومردم شهر بیرون آمده بحرب مشغول گشتند
وبسیاری از لشکر امیر محمد بختیار عرصه تلف گشت وچون شب شد محمد با امرای خود شورت نموده رجوع کردند که غلبه مابین
مردم غالبا میسر نخواهد شد وتوقف ما در ولایت بیگانه مشکل مینماید بطریق صواب منحصر در مراجعت است وباتفاق معاودت
نمودند ودر راه علفزارها را سوخته قریه را خراب یافتند وجمهور سپاه از صعوبت راه وگرسنگی هلاک شدند ومحمد بختیار
با معدودی چند بهندوستان آمد واز ضبط آن واقعه بیمار شده بعد از چند روز بعالم بقا رفت ذکر محمد شیران خلجی بعد از وفات
محمد بختیار محمد شیران قائم مقام او شد چند گاه سرداری قوم خلج کرده واو را با هندوان که در آن نواحی بودند محاربات واقع شد
در معرکه از معارک شهید گشت ذکر علاء الدین مردان خلجی بعد از محمد شیران علاء الدین مردان بر تخت لکنوتی نشست واو مردی
جلد بی اعتدال بود اما از عقل وخرد بهره نداشت وبسیاری از امرای خلج را بموجبی بکشت ودر روز بار ملک عراق وخراسان را
بر ملازمان قسمت کرد ونوبتی یکی از بازرگانان را در آن دیار مال بسیار تلف شد وصورت حال آن تاجر بسمع او رسانیدند پرسید
که آن مرد از کجاست گفتند از اصفهان گفت حکومت اصفهان بنام او بنویسید وهیچکس را یارای آن نبود که گوید این چه مهمل
که میگوئی تا یکی از ملازمان بعرض رسانید که این تاجر را که حکومت اصفهان با وحواله رفته مالی میباید که تجهیز لشکر خود
کند واین سخن در دل آن ابله جایگیر آمده مبلغی خطیر بآن بازرگان داد وقوم خلج بحرکات نامعقول وفرمانهای نامعقول او در مانده
بودند عاقبت باتفاق خدمتش را از میان برداشتند ذکر حسام الدین عوض خلجی بعد از قتل علاء الدین مردان پادشاه
شد بغایت نیکو سیرت وپسندیده روزگار بود مدتی حکومت خلجان کرده بر اظهار آثار خیر توفیق یافت وچند نوبت شمس الدین
التمش بمحاربه او لشکرها فرستاده عاقبت باهم صلح کردند وحسام الدین عوض سی وهشت زنجیر فیل وهشتاد لک مال در عوض
صلح با التمش فرستاد ودر سنه اربع وعشرین وستمائه مسابق مصالحه ایشان انهدام یافته سلطان شمس الدین پسر بزرگ

مراجعت نمود در این اثنا ملک التونیه که از قبل او حاکم سرهند بود باغی شد و رضیه سلطان با لشکر دهلی بدانجانب نهضت فرمود و چون
بحدود سرهند رسید امرای ترک غدر کرده با التونیه متفق شدند و جمال الدین یاقوت حبشی را که امیر لشکر رضیه بود شهید کردند
و سلطان رضیه را گرفته در قلعه سرهند محبوس کردانیدند ملک التونیه او را در حباله نکاح آورده لشکر بدان طرف کشید که مملکت
ضبط کند و در غیبت سلطان معز الدین بهرامشاه بن شمس الدین ایلتمش بر سریر سلطنت نشسته بود **ذکر سلطنت معز الدین بهرامشاه بن شمس الدین
ایلتمش** چون در غیبت رضیه اکابر و اعیان دهلی ملک بهرامشاه را بر تخت نشاندند و آوازه وصول رضیه و التونیه در شهر
شیوع یافته و بهرامشاه با لشکر آراسته متوجه ایشان شده و بعد از محاربه شکست بر رضیه و شوهرش افتاد و ایشان در آن هزیمت
بدست جمعی گرفتار شده در جبه شهادت یافتند و از وقایع زمان دولت بهرامشاه یکی آن بود که لشکر تاتار از آب سند گذشته لهاور را
محاصره کردند و بعد از چند روز آن شهر استیلا یافته مراسم قتل و اسر چنانچه شیمه ذمیمه ایشان بود بتقدیم رسانیدند و سلطان
معز الدین بهرامشاه امیر قطب الدین حسن را با دیگر امرا نامزد فرمود که بدفع مغولان روند و ایشان چون بلهاور رسیدند
چنگیزخانیان مراجعت کرده بودند و در این اثنا مهذب الدین نظام الملک وزیر که مصحوب امیر قطب الدین حسن بلهاور آمده بود
از سلطان معز الدین متوهم شد و حیله انگیخت تا حکومت بهرامشاه بلکه حیاتش نیز بپایان رسید مفصل این مجمل آنکه خواجه مهذب
در خفیه عرضه داشتی بسلطان فرستاد مبنی از آنکه امرای ترک دلیر لشکر هرگز بدل راست سلطان را کوچ نخواهند داد اگر حضرت
سلطان مثالی نافذ فرمان شود که من قطب الدین حسن را و سایر امرا را که با او بند بکشم تا مملکت صافی شود در وقت بهرامشاه از سر
عجلت و شتاب بر این منوال امثال نوشته بوزیر رسانید و وزیر مزور آن را بامرای ترک نمود و امرا در مقام مخالفت بهرامشاه آمدند و
بر عزل او با یکدیگر بیعت کردند و این خبر موحش بسمع بهرامشاه رسید شیخ الاسلام دهلی سید قطب الدین را جهت تسکین فتنه پیش
امرا فرستاد و شیخ الاسلام با امرا ملاقات کرده در تهییج فتنه مبالغه تمام نموده بازگشت و امرا از عقب او با لشکرها شتافته ظاهر
شهر را معسکر ساختند و بهرامشاه در دهلی متحصن گشت و میان هر دو گروه جنگ قایم شد و از نوزدهم شعبان تا اوایل ذیقعده
زمان محاصره امتداد یافت و از طرفین خلق بسیار تلف شدند و در اوایل ذیقعده شهر مفتوح گشته بهرامشاه بعز شهادت یافت مدت
حکومت او دو سال و پنج ماه بود **ذکر علاء الدین مسعود بن رکن الدین فیروزشاه** پادشاه زاده کریم نیکو سیرت پاک طینت
بود هفتم ذیقعده سنه تسع و ثلاثین و ستمائه سریر سلطنت دهلی بوجود او مزین گشت و مهذب الدین نظام الملک بر دولت او استیلا
یافت چنانچه هیچیک از امرای ترک را در امور مملکت مدخل نماند و امرا اتفاق نموده ... بقتل آوردند و وزارت را به بکری دادند
و در ایام دولت مسعودشاه فتوحات روی نموده ملتان و ... و مسعودشاه اعمام خود جلال الدین و ناصر الدین
را از تنگنای حبس خلاص کرده و خطبه قنوج بملک جلال الدین ارزانی داشت و ملک بهرایچ بسلطان ناصر الدین تفویض نمود و از
هر یک در آن دیار آثار پسندیده باقی ماند و در سنه ثلاث و اربعین و ستمائه لشکر تاتار از آب سند گذشته در اچه محاربه کردند
چون این خبر بسمع مسعودشاه رسید با لشکرهای آراسته بدان سمت در حرکت آمد لشکر مغول از آوازه وصول او از در اچه بر
خواستند و روی بخراسان نهادند و در آن ایام جمعی ندیمان در مجلس علاء الدین مسعودشاه راه یافته مزاج او را از جاده صواب
منحرف کردانیدند و او خود همیشه بر عیش و طرب و صید و شکار مولع و حریص بود و ... بوضوح پیوست
و اختلال عظیم باحوال مملکت راه یافت امرا در خفیه مکتوبات بسلطان ناصر الدین فرستاده و حضور او التماس نمودند **ذکر
ناصر الدین محمود بن شمس الدین ایلتمش و ذکر وفات** چون پیشتر ذکر سلطان شمس الدین ایلتمش ناصر الدین محمد
که ارشد اولاد او بود وفات یافت ایلتمش اضطراب بسیار نموده بعد از چندگاه چشمش بطلعت قرة العین دیگر روشن گشت و از
غایت محبتی که به پسر بزرگ مرحوم داشت فرزند کوچک را بنام و لقب او ملقب و موسوم کردانید فی الجمله سلطان ناصر الدین در
اوایل سنه اربع و اربعین از بهرایچ بسمت دهلی با سعادت نهضت فرموده بر سریر سلطنت نشست و سلطان علاء الدین

آخرت نهاده او را علم و فضل بسیار بود **ذکر ملک شمس الدین محمد غور** ملک ابو الفضل را فرزندان متعدد بودند و بعد از وی
پسر بزرگترش تاج الدین بجای پدر نشست و ملک برادر خود را تیر در میل کشید و خلق فراوان از اعیان سیستان بقتل آورده هیبت او
در دلها متمکن گشته و سرای امارت او را دار السیاست میخواندند و در ایام دولت سنجر متعرض شد خراسان و غزنین و کرمان بلک
ظلم در افتاده و چند کرت حشم غز قصد سیستان کرد ملک شمس الدین محمد سپر مخالفت در روی کشید نگذاشت که زیاده خرابی در
آن مملکت راه یابد و مدتی حکومت کرده آخر الامر روز او هم بسر آمد و تفصیل این اجمال آنکه چون ظلم شمس الدین محمد بسر حد
افراط رسید جمعی از تعدی و جور او پیش خواهرش ... استغاثه کردند و گفتند مجموع اهالی این مملکت بجان رسیده
و دست بدعا برداشته زوال ملک برادرت از مالک الملک مسئلت می نمایند ... اکابر سیستان گفت اگر شمس الدین با دشنه
باشد که را بپادشاهی نصب میکنید جواب دادند که ملک تاج الدین حرب پسر عز الملک که برادر اوست و عز الملک را شمس الدین میل
کشیده بود چنانچه ذکر آن گذشت فی الجمله چون خواهر شمس الدین محمد بقلع و قمع او رضا داد اکابر و اعیان سیستان خروج کرده خدمش
را با فرزندان بقتل رسانیدند **ذکر ملک تاج الدین حرب** ملک تاج الدین در زمان حیات پدر مکحول خویش عز الملک پادشاه شد با
خلق عدل و داد کرد و جمله ملک نیمروز بسبب قلب متابعت او نمودند و با سلاطین غور در مقام متابعت آمد خطبه بنام ایشان خواند
و غوریان در آن اوان بخراسان استیلا داشتند و تاج الدین ملک حرب در احکام شریعت غرا کوشید مساجد و معابد و خوانق بنا
ساخت و او مدت شصت سال حکومت کرده پسر خود ناصر الدین عثمان را ولیعهد کردانید و ولیعهد پیش از وی وفات کرد و ملک تاج الدین
پسر دیگر خود را که نامش بهرامشاه بود ولیعهدی داد **ذکر یمین الدوله بهرامشاه** بهرامشاه ملکی قاهر و حاکمی ضابط بود و در زمان
پدر خویش تاج الدین بشهامت و صرامت و شجاعت مذکور و مشهور گشت و رسم قدیم سیستان آن بود که قبایل با یکدیگر عداوت میورزیدند
و هر گاه که فرصت می یافتند یکدیگر را میکشتند و هیچکس از شهر و روستا بی بصلاح آمد و شد نمیکرد و بهرامشاه جهت دفع این رسم مذموم
از قبایل جمعی اکابر و سران ایشان در قلاع مقید و محبوس کردانید و در محله و قبیله که خونی واقع شدی مهتر قبیله و محله را مواخذه فرمودی
و قاعده ناپسندیده بتدبیر و سیاست مرفوع گشت و ملک بهرامشاه دو نوبت لشکر بقهستان کشید با ملاحده حرب نمود و ابو
نصر فراهی که صاحب کتاب نصاب الصبیان است چند در مدح او گفته و این چهار بیت از آن ابیات بر سبیل تبرک ثبت افتاد **بیت** شهنشه
و دور روز ملکت * خجسته هنوز اول بامداد است * در این حرب کاندر قهستان نمودی * جهان پر از عدل و انصاف و داد است *
جهان تو جهان تا جهان را طراوت * ز آب زلال زنخدان و باد است * بماند فراموش بر باد خسرو * شاه فراهی اگر هیچ یادش * و بنابر
آنکه ضدیت و عداوت میان بهرامشاه ... در مسجد جامع ... در بازار با طرافش بر آمدن آن پادشاه بیگاه را بضربات متوالی شهید
کردانیدند **ذکر نصرة الدین کرت** بعد از قتل پدرش بهرامشاه مردم سیستان با ملک نصرة الدین که ... الامور او
از وی حکایات میکرده بیعت فرمودند و پسر بهرامشاه رکن الدین را از حبس بیرون آورده میان برادران نزاع قایم شد محاربات
روی نمود و نصرة الدین انهزام یافته بخراسان رفت و از ملوک آنجا استمداد نموده عازم رکن الدین و وطن گشت و ملک از
برادر مستخلص کردانید بار دیگر بسیستان استیلا یافت و بعد از مدتی لشکر کفار تتار متوجه نیمروز شده ... او را
بشام رسانیدند **ذکر رکن الدین بهرامشاه** شهزاده ... بود و در دوران حیات پدر حرکات ناپسندیده اقدام مینمود
چنانچه بهرامشاه او را گرفته مقید ساخت تو بنی سلطان محمد خوارزمشاه از سیستان لشکری طلب داشت بهرامشاه پسر خود
رکن الدین را از حبس بیرون آورده با طایفه سپاه بسر او علی روانه کرد و چون بنواحی نوشنج رسیدند ملک رکن الدین در آنجا
شراب خورده فرستاده خوارزمشاه را بقتل رسانید و بجانب سیستان مراجعت نمود بهرامشاه بار دیگر او را مقید کردانید
و نایب سپاه و مال فراوان بخدمت خوارزمشاه فرستاده از افعال رکن الدین ذمه خود را بری کردانید و بعد از فوت پدر برادر
خود ملک نصرت خروج کرده غالب آمد و در سیستان ظلم و جور آغاز نهاد و ملک نصرة الدین ... سیستان رفته رکن الدین

معین الدین جامی که از دختر زادگان ملوک کرتست فرماید بیت کر نسبم بسنجر سلجوق میکشد هستم شهی که خواجه و مخدوم سنجرم

در تاریخ وصاف مذکور و مسطور است که در آن هنگام که میان اباقا خان و برکا خان منازعت و محاربت دست داد ملک شمس الدین

کرت از صف اباقا خان بیرون تاخته و در میدان کارزار در آمده عبارت چوگان گفت بیت ای منم نور دیده سنجر والی و ملک ملک

ذکر ملک رکن الدین فرزند و جانشین ملک شمس الدین چون عز الدین عمر مرغنی در ایام حکومت سلطان غیاث الدین محمد

سام صاحب اختیار شد بموجب فرمان بر دار السلطنه هرات رقم اختصاص کشید و قلعه خیسار را برادر خویش تاج الدین عثمان مرغنی

ارزانی داشت و بعد از تاج الدین عثمان حکومت خیسار و بعضی از بلاد غور را بملک رکن الدین مرغنی که جد مادری ملک شمس الدین

بود قرار گرفت و ملک رکن الدین همگی همت و تمامی نهمت بر تربیت ملک شمس الدین مصروف کردانید با او گفت بیت در اقتنای

معالی و اقتباس هنر بکوش شمس بکردار جد و عم و پدر هر آن پسر که شود قائم از پدر بسبب حقیقت صفتش آنست و خاک بر رخ

لطف ازلی شامل حال ملک شمس الدین بود با آنکه نمانی در فضل و دانش و شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب از ابنای

زمان منفرد و ممتاز گشت و ملک رکن الدین با همه فطنت و ذکا در تنظیم امور ملک و تنسیق مصالح ملک با او مشورت فرمودی و در سفر و

حضر مفارقت او جایز نداشتی و در آن اوان که چنگیز خان بر خراسان استیلا یافت ملک رکن الدین که حاکم قلعه خیسار و ولایت غور

بود با ایلچیان و توابع خان معاش پسندیده کرده طریقه اعزاز و احترام مرعی داشت و این معنی نزد چنگیز خان بغایت مقبول و

مستحسن افتاده و یرلیغی باسم او نوشته فرستاد مضمون آنکه ملک رکن الدین بداند که منهیان و مخبران اطراف بسمع ما چنین رسانیده

که پیوسته بمتابعت ما کمر نیکو خدمتی بر میان بسته است و در وقت ذهاب و ایاب در نواحی غور و ... و حشم و خدم عساکر ما را

خدام و متعلقان او ایمن و سالم بوده اند و این معنی بحضرت علیای ما پسندیده افتاد دیگر آنکه استماع رفت که بارها با بروجه

انعکاس میکند خواستیم که اخلاص و هواداری او بحث زاید بدید و افعال مرضیه او مضاعف کردد بنا برین یرلیغ واجب الاذعان

فرستادیم و حکومت ولایت غور را مع مضافات و متعلقات و منسوبات و ملحقات مفوض باو کردانیدیم و حل و عقد و قبض و بسط

این شغل خطیر را برای و رویت او حواله فرمودیم تا چنانچه از روی عقل و کیاست و کاردانی و کفایت او سزد بضبط و ربط آن

مشغول باشد و بوقت احتیاج مردان مرد آلات حرب و نبرد از نواب و کماشتکان ما که در ولایت خراسان اند طلب دارد و چون بر

نهج مشروح سلوک کند مزید نوازش و عاطفت شاهنشاهی مخصوص کردد و چون ملک رکن الدین بر فحوای یرلیغ اطلاع یافت

سجدات شکر بجای آورده موصلان آنرا خشنود باز گردانید و ملک هر کاه باردوی پادشاه رفتی بموجب فرموده در مصاف

امرا لشکر کشیدی ملک شمس الدین را همراه بردی و ملک شمس الدین بواسطه خردسالی و وقوف بر یوسون و یاسای امرای

چنگیز خان اعتماد تمام یافته مطایا و اموال او بعطایا و هدایا کرانبار ساختند **ذکر ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت**

در سنه ثلاث و اربعین و ستمایه ملک رکن الدین را عارضه روی نمود و ملک شمس الدین را ولیعهد کرده در گذشت در

سنه اربع و اربعین ملک شمس الدین باتفاق امرای مغول در مصاحبت سالی نوین بجانب هندوستان رفت و بعضی از آنکه

ملک شمس الدین را مصالحه میکرد و مهم ولایت را اقرار میداد و نواب سالی نوین بدین واسطه از غارت و تاراج هرات میشدند

و او را پیش سالی نوین عرضه و سعایت کردند و ملک صلاح در مراجعت دید بازگشت و بعد از وقایع و حالات که او را روی نمود

و تفصیل آن موجب تطویل میشود باردوی منکوقاان رفت و در معرکه منکوقاان با منازعات بحرب مشغول شد و شمشیر کشید

یکی از دلیران را بقتل آورد و در آن حال نظر پادشاه بروی افتاده پرسید که این سوار کیست جماعتی که او را می‌شناختند گفتند

که این شخص را ملک شمس الدین میگویند که آبا و اجداد او در ولایت هرات و غور حاکم بوده اند و پادشاه جوانبخت چنگیز خان

در باب ایشان سیورغامیشی و عنایتی فرموده و یرلیغ و پایزه داده پادشاه فرمود که اگر بدشمنان غالب شوم او را بتربیت و

عنایت مخصوص کردانم و در روز دیگر که منکوقاان مخالفان را منهزم ساخت امارت هرات و غور و غرجستان و اسفزار و فراه و

دل غمین ضعیف اگر تو هیچ بد بنوشتم نرنجی چه تنها که ز روی زمانه برخیزد نبود بالله اگر عزم او نکرد آن وچون مکتوب صاحب

دیوان بملک شمس الدین رسید در جواب آن نامه خطی کرد که بعضی از کلمات این بود که سالها بنماز و روزه و استمداد بهمت درویشان

محب مخلص خواسته تا باز لقای عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک قدم شمس الحق والدین زید قدره

ببیند و غمان نو و کهن باز کوید اما بیت یاد شمس من چو دوست شمار رفت بادوست نشاندم و کرباو نشست پرهیز از آن

که باز هر آمیخت بکریز از آن مکس که بر مار نشست و این رباعی نیز نوشته بود **رباعی** آن به که خردمند کاری بکند تا کوشه قلعه

حصاری بکند ... تا عار شود بدو فراری بکند و مکتوب را مذیل باین کلام ساخته بود که در این چند روز

فرزندی محمد بخدمت میرسد آنچه صواب باشد تا تمام رساند **ذکر مآل احوال ملک شمس الدین** در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه

ایلچی با پایزه و یرلیغ و خلعت از پیش پادشاه اباقاخان بخیسار آمد مضمون یرلیغ آنکه ملک معظم شمس الدین محمد کرت بداند که ما را

با او التفات و دلبستگی تمام کشت و اعمال و اقوال مرضیه او در حضرت جهان پناه ما پسندیده و محمود بود و هر محضر و دلیل که جهت عرضه

داشت بپایه سریر اعلی کرده اثر محل قبول و رضا رسانیدیم و سخن اصحاب اغراض و حساد او را نامسموع انکاشته و در این مدت چند

نوبت برادر عزیز تبشین اغول یرلیغ فرستاده ایم با تاکید و مبالغه تمام تا از نواب و حجاب و طایفه که در دهاوز و کار و بکران سمت

رجحان داشته باشند پیش او فرستند و او را از آن جایگاه منبع و مساکن شیران و پلنگان و آشیان کرکس و عقاب ...

کند اکنون می باید که چون احکام ما رسید ... الطاف شهریاری در سلک ... هرات رود و آن سرحد را تا انتهای افغان

ستان و حدود شبرغان و اموبه چنانچه از امارت ... و خلل او سزد ضبط نماید و با آبادان ساختن خطه معموره هرات صانها الله

عن الآفات که مطرح شعاع اقبال و مطمح انواع آمالست ساکن شود و مزرعه را که دست تعدی و ظلم برآورده باشند معمور و مخدول کرداند

و بعد از نوازش و استمالت قراوان سوکند یاد کرده بود که هرکز کزندی و مضرتی از ما باو نخواهد رسید و بر نهج اول بعاطفت خسروانه

و تربیت پادشاهانه مخصوص و محظوظ خواهد کشت و در روز دیکر ملک شمس الدین ایلچی را بحصول مآرب و مطالب باز کردانید و از ...

اباقاخان و تبشین اغول و امرای عظام و صواحب کرام تحف و هدایا فرستاد و از قلعه خیسار بیرون آمد بخطه هرات نزول فرمود و اشراف

و ملوک اطراف بخدمت او شتافتند و بارگاه او قبله اقبال و کعبه آمال کشت و بعد از آن مکتوب خواجه بهاء الدین ...

اعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و غیره از اعیان باستدعاء و استعطاف ملک شمس الدین متواتر کشت و ملک شمس عزیمت

عراق تصمیم داد و از خراسان بجانب صفهان روان شد و چون بحدود آن ولایت رسید خواجه بهاء الدین و تمامت اکابر باستقبال او

شتافتند و خواجه بهاء الدین ملک را همراه خویش باردوی اباقاخان برد و چون پادشاه از ملک شمس الدین آزرده خاطر بود زبان

التفات باو نکرد و با امرا گفت که من بعد او را از اردوی خویش دور نخواهم کرد و رخصت هرات نخواهم داد مرا بر وی اعتماد نیست

و اگر این نوبت از دست من خلاص یابد دیکر باز پیش ما نیاید القصه ملک روز چند در اردو بماند و پسرش ملک رکن الدین و برادرش ...

... فرستاده اند و در این اثنا چند نوبت خواجه شمس الدین محمد باتفاق امرا و نواب و خواص سخن ملک پیش پادشاه کفته شفاعت

کردند و مقبول نیفتاد و ملک در ... که میان خوف و رجا میبرد تا آخر الامر بحکم پادشاه زهر ... بخورد او دادند چنین کویند

که در حمام هندوانه بخورد و همان لحظه دانست که زمانه بروی سر آمده و در اواسط شعبان از عالم فانی بدار باقی رحلت نمود خواجه سعید

وزیر در تاریخ غازانی آورده که چون بسمع اباقاخان رسید که ملک شمس الدین در کذشت کفت او مردی محیلست مبادا که خود را ساخته

باشد و یکی از امرا فرمود تا سر بریده تفحص نمود مولانا وجیه الدین نسفی در تاریخ او کفته **بیت** بسال ششصد و هفتاد و شش مه

شعبان قضا ز مصحف دوران چو بنکریست بفال بنام صفدر ایرانیان محمد کرت بر آمد آیت والشمس کورت در حال **ذکر جلوس ملک رکن**

الدین بن ملک شمس الدین مشهور بملک شمس الدین کهین در شهور سنه سبع و سبعین و ستمائه تبشین اغول را اگذر بهرات افتاد

شهری دید پریشان و نامضبوط پرسید که حاکم این شهر کجاست کفتند ملک شمس الدین حاکم این ولایت بود هیچکس زهره و یارای

وملک شمس الدین را در شان او عنایت و عاطفت بحدی نهایت بود بعد از چند سال پدر او را با برجانوت وترشادی که از روی شنا شده بود محبوس کردانید و او با طایفه از خواص خویش مدت هفت سال در آن محبس بسر برد و قضیه ملک فخر الدین را بر خطیب بوشنج در سبی و در کرت نامه منسوفی آورده هر که خواهد که بتفصیل آن قضایا اطلاع یابد بآن کتاب رجوع نماید بالجمله ملک فخر الدین در شهور سنه ثلاث وتسعین وستمائه بعد از هفت سال بند خویش بشکست وجمعی از نگاهبانان خود را کشته بقلعه بالا متحصن شد و هر چند پدرش کسان فرستاده عنایت وعاطفت نوید داد از بالا بزیر نیامد و قول پدر را اعتماد ننمود و بعد از تاخیر مخلص ملک فخر الدین بشفیع امیر نوروز در سبب ایلچیان پیش ملک شمس الدین فرستاد و در باب ملک فخر الدین شفاعت کرده استدعا نمود که او را امان داده نکشت و برادران واقربا را وداع کرده هرات رفت و از آنجا بخدمت امیر نوروز شتافت و چون بمجلس امیر نوروز ملک زاده در کنار گرفته بمود او اظهار مسرت وابتهاج نموده روز دیگر او را بر جمیع امرا و وجوه عساکر خراسان بنواخت و بخلعت خاص اختصاص داده و دختر برادر خود را در حباله نکاح او آورده و ملازمان او را علی اختلاف طبقاتهم شمول الطاف خود نواخت و چندان تبجیل و تکریم نسبت بملک تقدیم افتاد که تمامت نواب وخواص امیر نوروز بر ملک فخر الدین حسد بردند و امیر نوروز در همان روزها ایلچی پیش غازان خان فرستاده از وصول ملک زاده اعلام داد و روز بروز مرحمت و عاطفت امیر نوروز در شان ملک فخر الدین سمت ازدیاد مییافت تا حکومت هرات مفوض برای و روبت او کردانید زیرا که ملک در آن ایام در خوافت و فراه با متمردان امیر نوروز جنگهای مردانه کرده مجموع کردون کشان را کوشمالی بسزا داده بود و چون دولخان در عقب غازان بخراسان آمد چنانچه در دفتر پنجم مشروح مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی وحده العزیز ملک فخر الدین را در عرجستان با یکی از امرای دولخان که مرکز نام داشت و از خویشان دولخان بود اتفاق ملاقات افتاده با یکدیگر شراب خوردند و چون سورت شراب مرکز را در یافت بر زبان آورد که ملک فخر الدین را پیش دولخان خواهم برد که هم در روز رخصت حاصل کرده او را دستکام باز کردانم و مرکز در آن بزم انواع حکایات بر زبان میگفت و سوداهای محال می پخت و از سر مستی بانگ بر بانگ میزد گاهی شراب میخورد و گاهی بناله مینکشت زمانی پای میکوفت و ساعتی دست می افشاند و جرعه بر زمین می ریخت که گفته اند بیت چون من خراب مست را در خانه خود ره دهی ٭ الزندان تا ابقد رنکین شکم آن شکم ٭ امروز بنوش وطرب بسر برده روز دیگر هنگام طلوع آفتاب ملک فخر الدین مرکز را با سی تن از ملازمان او بگرفت و روسای وزعمای عرجستان را حاضر فرموده گفت من این طایفه را پیش امیر نوروز میبرم و دو تن از بزرگان را اینجا خواهم گذاشت چون دو روز از رفتن من بگذرد این دو شخص را بکذارید تا بروند و صورت قضیه را بجمیع دولخان رسانند و بعد از آن ملک فخر الدین دو کس از زعمای عرجستان را که بر ایشان اعتمادی نداشت بقتل رسانید در همان شب روانه شد با چند دلاور مانند افتخار الدین عیسی و اختیار الدین محمد هارون و سراج الدین عمر و جمال الدین محمد سام و شمس الدین محمد ابو یزید و محمد حیب و پهلوان محمد اسفزاری و عربزنکی بر سبیل سرعت روان گشته تمیدان ذربور رفت و از آنجا بتولک بدر آمد از تولک براه کوه پایها متوجه خواف شد و از آنجا بطرف نیشابور توجه نموده چون بدیه بازر رسید قریب صد و پنجاه کس از عساکر دولخان بدو باز خوردند و بعد از حملات متواتر ملک فخر الدین مرکز را از میان بیرون برده روز دیگر هنگام زوال بنیشابور در آمد و از نیشابور بطوس رفته با امیر نوروز ملاقات کرد و آنچه کرده بود معروض داشت امیر نوروز استحسان فراوان نسبت بملک مرعی داشته بخلعت خاص اختصاص داد و ملک فخر الدین را همراه خویش کردانیده بعراق رفت و مرکز را دست بسته پیش تخت پادشاه برد و حالات ملک فخر الدین معروض داشته غازان خان ملک را طلبید و سیورغامیشی فرموده یرلیغ حکومت هرات و طبل و علم و سراپرده و قرار مغول با او ارزانی داشت و ده هزار دینار انعام کرده با امیر نوروز گفت که هر که اصطناع و کرم که او دست دهد در باره او مبذول دار و ملک فخر الدین باستظهار تمام متوجه هرات شده بحکومت مشغول گشت و ذکر خلاف ملک فخر الدین با امیر نوروز و بعضی از قضایای آن ملک مشهور در ضمن حکایات اولاد پادشا

یکی گفت خورشید دارای منست ٭ سر آسمان زیر پای منست ٭ دگر گفت کو رستم کابلی ٭ که پیش ذکند از روان پر دلی ٭ و خطیب بعد از ملاقات و گزارش بحضار مجلس آورد فرمود که ای یاران موافق و دوستان مشفق اگر شما با من بکدل و یکعزم شوید باندک روزکاری دکان ضبط کنم و خلق را متابع و منقاد خود کردانم و مجموع قوم با خطیب بیعت کردند و در بیعی هر یک از حاضران مجلس را در انشای لحادشه سواد اعظم سام دیو شد پهلوان شدن معرید تیغ زن از جمله اسامی موضوعه او بود و در همان مجلس گفت که نامهای شما در کرت نامه خواهم نوشت تا بعد از ما بقرنها گویند که چنین شاعری بود از قوشنج که چند مرد مبارز با او اتفاق نمودند و کارهای خطرناک از ایشان صادر شد و در بیعی تا آخر مجلس امثال این هذیانات بر زبان میراندند و چون روز شد شاگرد ربیعی که گاهی شعر گفتی از روی بحث در خاطر داشت بپارگاه ملک آمده مجموع را او و یاران او بدیده و شنیده بود معروض داشت و گفت ربیعی و تابعان قصد نفاق کرده اند که بقلعه رو بند و ملک متغیر شد تاج الدین یلدوز را با پنجاه نفر فرستاد تا ایشان را گرفته و ربیعی را با بعضی از یاران و متعلقان پیش ملک فخر الدین آوردند ملک فرمود تا آن دو زمره را در دو چاه کردند و روز دیگر باحضار آن طایفه امر کرده از آن اتفاق استفسار نمود مجموع منکر شدند الا ربیعی که گفت از سر مستی این سخنان واقع شد بیت مست بودیم اگر گهی جوردیم ٭ که ز او ان خود ندیم شما ٭ و ملک فرمود تا بعضی از آن قوم را پوست کنده و بینی و گوش و بینی و ابهام بریدند و کلاه شنده و نرم را چوب زده فرقه از مردم طفیلی را بی تعرض رها کردند و ربیعی را بزندان بردند و او در آن حبس قصیده در مدح ملک گفته فرستاد و آن قصیده مذیل بود باین دو بیت بیت تو همان کیر که این یوم یقوم الروحست ٭ آفریننده میان من و تو خصم و حکم ٭ در پناه تو گریزیم بتو ٭ گوشه و است از روز یکبر حکم ٭ و چون ملک قصیده را خواند هیچ جواب نداد و ربیعی مکتوبی بملک ارسال نمود و هیچ فایده بر آن مترتب نشد و چند بیت منظوم پیش ملک فرستاده بود آن ابیات در خاتمه تحت افتاد و هی هذه بیت تاج و را تخت کایت هست ٭ دست و دل ملک ستان ایت و شاه ندارد چو تو کیتی بیاد ٭ شاه و رای تو بکیتی مباد ٭ قاعده دوده سنجر توئی ٭ واسطه ملک سکندر توئی ٭ دوده سنجر تو نخواهد ز تو ملک سکندر بتو دارد امید ٭ تاج کیان طرف کلاه ات شد ٭ سرخ روان بنده فرمان تست ٭ رای تو سرمایه شمس و قمر ٭ تیغ تو پیرایه فتح و ظفر شمس و قمر رای تر این کار ٭ فتح و ظفر تیغ تو را خانه زاد ٭ بنده تو بر تخت کهی شاه نه ٭ بدو تست هیچ نکو خواه نه ٭ از همه غمها بجهان رسته ام تا بتو و بند تو پیوسته ام ٭ بنده اگر هیچ بدم کرد ٭ بد نیم آن به که پسندم کنی ٭ بد بود هر چه پسند تو ٭ هان پسند بد خود بر مگرد ملک ستانا ملکا خسروا ٭ شیر دلا قلعه کشا یا کوا ٭ از خود وضعا و یکی یاد کن ٭ داد کن از هر چه داد کن ٭ با بارین در که خوش کن ٭ با دلی کن که سر خویش کیں ٭ با نظری کن بکله گوشه ٭ با بدی بخش بسوره توشه ٭ با چو بزرگان بمن الله نگر ٭ با چو کریمان ز سر هم در گذر با نعم و آن مرا پای بست ٭ با کرم و دار مرا باز دست ٭ روح بدو بپر مرا شاد کن ٭ بهر خدا بنده آزاد کن ٭ جان چه سنان کیجوانم دارم امیدی که تمامم شود ٭ گر چه کرید بی پایاد ی را ٭ جان جوان نه تو دادی مرا ٭ شاه جهان بجهان نهاد ٭ آنچه ندادی مشان نهاد چیست بود خون کسی ریختن ٭ کس نتوان باز بر انگیختن ٭ نامه برین نکته بپایان رسد ٭ وز ده طی باز بعنوان رسد ٭ پس بر شاه فرستاد مش از خود و از بند بخبر داد مش ٭ شاه جهان خسرو جمشید فر ٭ برده بشمشیر ز خورشید فر ٭ نامه من خواند ز سر تا بپای ٭ در سر انصاف بغرید دود دوده فرط و قلم خواست تیز ٭ پاسخ این کوی بیارات نیز ٭ گفت که ای کشتنی ناسپاس ٭ منفوره ناکس حق ناشناس ٭ تو بجهان آنچه سبب ساختی هیچ نکوی که تو خود کیستی ٭ پشت تر از روی زهانی زنید ٭ خواه کنون کریه کن و خواه خند ٭ پای تو بین بعد وجنون داده ٭ سر بیرون انه ز زندان بس بند بیا بد بر این پا ٭ چاه بود لایق جای تو بس ٭ دنده سوی کور فرستادمت ٭ حال همینست خبر دادمت ٭ ملخص سخن آنکه تمام در آن حبس بپایان رسید که او را بچه سان هلاک کردند و در شهور سنه خمس وسبعمائه ملک سعید شمس الدین محمد بن محمد بن ابی بکر کرت در قلعه خیسار از محنت ناپایدار بار رحلت بجنة الماوی کشید و پس از هفت روز این خبر بملک فخر الدین رسانیدند و روز دیگر ملک در مسجد جامع عزای پدر داشت و بعد از هفت روز برسم سلاطین دقیقه از خیرات و مراسم نظام ملک جلال بجای آورد و مولانا حکیم الدین غوری در تاریخ وفات ملک شمس الدین فرماید بیت روز پنجشنبه از صفر دو ٭ سال هجرت رسیده هفتصد و پنج ٭ شمس الدین کرت

ملک شمس الدین را در هرات بنیابت خویش گذاشته عزیمت حج کرد و با طایفهٔ از امرای غور و اسفزار و هرات و دو بست مرد جلد
روی به بیت الله نهاد و بعد از قطع منازل و مسالک بمکهٔ مکرمه زادها الله شرفا رسید و مناسک حج بجای آورد و آنگاه بمدینهٔ طیبه
رفته بزیارت روضهٔ مطهره و تربت مقدسهٔ نبویه علی ساکنها السلام والتحیه مستسعد گشت و در وقت مراجعت بشرف بساط
و سیور غال سلطان ابوسعید بهادرخان و امیر چوپان مفتخر و سرافراز آمد و بطالع سعد و وقت خجسته از اردوی همایون بیرون
آمد و روی بمسند عزت از خود نهاد و در ساعتی شایسته در شهر هرات نزول اجلال فرموده و چون مدتی برین قضیه بگذشت امیر
چوپان بنابر سببی که در ظفرنامه مسطور است خواهد شد ان شاء الله از سلطان ابوسعید دوگران شد پناه بملک غیاث الدین برده و ملک
مراسم عذر و نجابت بجای آورده امیر چوپان را تا آنکه مرتبهٔ او بود بکشت چنانچه این قضایا بعد از این در ذیل متصلا در محل خود مفرد کلات بیان
خواهد گشت و پس از قتل امیر چوپان ملک غیاث الدین باردوی پادشاه روی زمین رفته بعد از چندگاه وفات یافت و پسرش در هرات
بجای او بنشست ذکر ملک شمس الدین بن ملک غیاث الدین در شهور سنه تسع و عشرین و سبعمائه ملک شمس الدین قایم مقام پدر شد
بعنایت خویش بجا آورده و مردانه و دلیر و فرزانه بود اما دولتش امتداد نیافت ... ملک غیاث الدین
از معاقرت همیشه ... بود و چون بعد از پدر صاحب اختیار شد مجلس را سته بغیر از شراب خوشگوار از دست ساقیان
سیم عذار چیزی نمیگرفت و مبالغه او در شرب بمرتبهٔ انجامید که در مدت دو ماه که بحکومت اشتغال داشت در روز هشیار نبود
و لفظ خلل ملک تاریخ جلوس او بود ذکر ملک حافظ بن ملک غیاث الدین بعد از برادر ملک حافظ بر سریر حکومت هرات نشست
جوانی خوش منظر بود خط خوب نوشتی اما او را در امر و نهی زیاده اختیاری نبود و غوریان بروی مسلط گشته تحکمات میکردند
و رای او را بنظر نمی آوردند فصل مهمات ... تا در شهور سنه اثنین و ثلاثین و سبعمائه در محصار آن ملک نیکو کردار را
بقتل رسانیدند ذکر ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین بعد از قتل ملک حافظ اشراف و اعیان غور با تفاق ...
که صاحب وجود تر از همه بود ملک معز الدین حسین را با وجود صغر سن بر تخت دولت و سریر سلطنت نشاندند و اوی ...
طراز حلهٔ ملوک کرت بود و بحسن تدبیر و بخت جوان و رای پیر مزاج طاعت غوریه را که از قانون صحت اخلاص و دولتخواهی
انحراف یافته و اعتدال پذیرفته بحد اعتدال باز آورد و ... اعیان مملکت که در سلوک مناهج عبودیت متفرق و مختلف شده
بود بحسن التفات و حسن اهتمام او بر صوب جادهٔ استقامت متفق و مؤتلف گشت از هجوم قهرش ... طبیعت ... گرفت
و از نسیم لطفش ... حیات طبیعی یافته مانند سبزه سر از زمین بر آورد ... رواج شریعت غرا ...
دست اعتصام بحبل ائمهٔ دین و سالکان طریق یقین زد و در آن ایام امام فاضل متورع مولانا نظام الدین رحمه الله در ... معروف
و نهی منکر مبالغه تمام مینمود و ملک که صاحب اختیار مملکت بود در تقویت و تمشیت جناب مولوی ساعی جمیله بجای میآورد
و ملک معز الدین حسین نیز از صواب دید مولانای مشار الیه تجاوز نمی نمود و بواسطهٔ ضبط و سیاست ملک و الحلم او
در تنظیم قواعد شریعت و امور مملکت و توجه و ترفه حال سپاهی و رعیت بارگاه کیوان اساس او ملجأ اصاغر و اکابر گشت و چون
در شهور سنه ست و ثلاثین و سبعمائه سلطان ابوسعید خدابنده از این حجرهٔ ظلمانی بغرفهٔ فردوس برین خرامید هرج و مرج در
خراسان پدید آمد اشراف و اعیان بلدان بصیت عدل و احسان ملک معز الدین حسین روی بدار الامان هرات ...
آوردند و ملک عادل همه را در ظل عنایت و عاطفت خویش جای داد و جناح شفقت و مرحمت بر سر مجموع ایشان بگسترانید و بعد
از آنکه امرای خراسان طغا تیمور خان را بر سریر حکومت نشاندند ملک معز الدین حسین ایشان را در مال و معاملات هرات دخل و
و مصادفات آن مدخل نداد اما ابواب محبت مفتوح ساخته سلطان خاتون را که دختر طغا تیمور خان ... بود علی الخلاف
القولین در سلک ازدواج کشید و اسباب سلطنت مرتب کرده خطبه بنام خویش خواند و در آن ایام سرداران ...
خراسان پادشاهی باستقلال نمانده بود قوی حال گشتند ذکر محاربهٔ ملک معز الدین حسین و امیر وجیه الدین مسعود

با منست * ور نبود از من زمانه سالک در شاهوار * زان چه غم دارم چو طبع گوهر افشان با منست * ور نسیم کلک طبعم گل بر آورد
گلشن پر لاله و نسرین و ریحان با منست * ور تهی شد یکسر دامنم از لولوی لالای من * پر ز گوهر خاطری چون بحر عمان با منست * بعنایت
کردگار بی چون و این چه باک * چون عنایتهای شاهنشاه ایران با منست * و چون ملک معز الدین حسین را فتح چنین روی نمود مظفر
و منصور بمقر عزت و شرف خویش مراجعت فرمود و بمقتضای ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی علم بی باکی بر افراخت و ...
ظفر بکوه باوج عیوق مرتفع ساخت ذکر توجه امیر قزغن بخراسان و محاصرهٔ شهر هرات و بصلح مراجعت نمودن و ... ملک
بعد از چندگاه ... چون ملک معز الدین حسین بر سرداران ظفر یافت
هرات آمد دم استبداد و استقلال زدن گرفت و برفع خبر سلطنت و تحبیس نوبت جسارت نمود و چند لشکر بطرف اندخود و شبرغان
کشید آتش نهب و غارت در آن ولایت زد و امراء ولایات را ... طغیان بجان رسیدند و لشکرها جمع آورده بحالکه بادغیس
و نواحی آنجا در آمدند و ملک حسین نیز با سپاهی جرار بدفع ایشان در حرکت آمد و بعد از تلاقی هزیمت کرده ملک حسین چندان از
مخالفان بقتل آورد که رؤس ایشان را در هرات آورده در کوچه خیابان بحوالی مزار فایض الانوار امام فخر الدین رازی دو منار ...
یکدیگر از دو طرف باوج آسمان رسانید که سالها باقی بود و چون در آن اوان احوال ممالک ماوراء النهر به نصفت و عدالت امیر
قزغن ... روی با بادان و اعتدال آورد و مشایخ عظام جام که با ملک حسین قرابت نسبی داشتند و ترفع و تصلف و
تحکم و تجبر او موافق مزاج ایشان نبود بعرض قزغن رسانیدند که بیت مگر نسل چنگیز خان بر فتاد * که کس گوهر شاه نارد بیاد *
جهان ... شد غوری بدگهر * که جز خود نیارد کسی در نظر * بی دودمان کرد از کین خراب * ... افراسیاب * امیر قزغن ...
تا زیک را چه حد آن که دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سر کشد ضرب شمشیر آبدار ... از دماغ او بیرون کنیم و ...
دفع او را ... سازیم و بعد از تصمیم عزیمت فرمان داد تا عساکر قیامت نشان در حدود بلخ و شبرغان جمع شوند و چون
حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت امیر قزغن با تفاق امرای الوس مثل امیر اولجای بوقا و امیر بیان سلدوز و امیر ستلمش و غیرهم از ارکان مملکت
و شاهان بدخشان بر سمت هرات روان شد و چون ملک حسین از صورت واقعه آگاه شد فرمود که امیر ... تا
که تواند برود و اگر عبور لشکر ماوراء النهر از جیحون محقق شود ... مراجعت نماید و امیر ... چون از آب بگذشت این خبر ...
که امیر قزغن با سپاهی که نطاق نطق از احاطهٔ آن عاجز آمد ... متوجه است فی الحال باز گشته
نزد ملک آمد و معروض داشت بیت قراغن سپهدار ترکان رسید * ز توران با ایران سپاهی کشید * ز الات پیکار و ساز نبرد * ز کرد ...
کرد ... * ملک اشراف و اعیان خود را جمع آورده در باب دفع خصم ... با ایشان مشورت فرمود و چون سپاه ماوراء النهر
در حد ... بیشمار و در جنگ صحرا از ایشان دلیرتر بودند ... قرار گرفت که در ظاهر شهر پشت بدیوار ... روی بجنگ دشمن ...
ملک حسین فرمان داد که از قریهٔ ... تا ... خندقی ساختند و دیواری کشیدند و مداخل و مخارج شرف هرات مسدود گردانیده آلات
حرب و ادوات طعن و ضرب از شهر بدانجا نقل کردند با پنجاه هزار سوار و ده پانزده هزار پیاده ملک متوجه جنگ گشت راقم حروف گوید
که در هیچ تاریخ بنظر نرسید که غوریه دیگر اطراف شهر را چگونه مضبوط ساختند فی الجمله امیر قزغن با سی هزار سوار ...
باشتان در آمد بکهدستان نزول فرمود و روز دیگر ... خان و امیر قراغن و امیر الجایتو و سایر امرای الوس سوار شدند و در دامن
کارزگاه ... سپاه ملک را بنظر احتیاط بر آورده و امیر قزغن فرمود که این تاجیک ...
این محل را که اختیار کرده دو شکست خواهد یافت از دو جهت یکی آنکه هنگام آویزش سپاه او را سر بالا باید آمد بعکس لشکر ما ...
دیگر آنکه بامداد که هنگام کوشش است آفتاب در مقابل روی شهریان طلوع کند و از انعکاس نور ... احتیاط
... نتوانند کرد و از آنجا مراجعت نموده بلشکرگاه خود فرود آمد و هر دو سردار لشکریان خود را دل داده گفتند بیت بکوشیم
در جنگ مردانه وار * ... کینه استوار * دل و زور و زهره بکار آوریم * جهان بر عدو تنگ و تار آوریم * روز دیگر ...

ملك دانست كه امير فرغن در ميان آن كروهست بآن صوب توجه نمود وچون نزديك رسيد از اسب فرود آمد واسلحه از خود جدا ساخته بادو نفر پيش رفت وسلام كرد امير فرغن ملك را در آغوش كرفت بنازه دوستى تمام وفرمود كه دشمنى تو بر دانه بود ودوستى توهم بر بهانه است وكفت اكر خداى عز وجل نعمت توفيق ارزانى دارد ملك هرات را از دست معاندان انتزاع نموده بتو سپارم وروز بروز آثار اصطناع واحسان امير درباره او ظاهر ميشد اما امراء الوس كه با ملك بد بودند امير فرغن را بر اخذ وقيد او ترغيب وتحريض مينمودند وامير صافى ضمير ابحمنى را از منهج مروت وصواب دور ميديد لاجرم بدان رضا نميداد وچون امرا مايوس كشتند باديكر اتفاق كردند كه ملك حسين را بقتل آورند تا خاطر جمع داشته كه بعد از آن واقعه هيچكس از ايشان قصاص ودية طلب نخواهد داشت وامير فرغن بركيد ومكر امرا مطلع شده در خلوتى صورت واقعه را مفصلا بملك حسين كفت وفرمود كه ديكر ترا اختيار نمانده مبادا كه از معاندان كزندى بتو رسد اكنون صلاح در آنست كه هم درين شب عازم ولايت خويش كردى ملك شرايط خدمت ودعا بجاى آورده امير فرغن را وداع كرده چون نور باصره از احتشام وشاهد اخلاص معزول شد وسد طلماى ميان مبصرات وعين انسانى حايل كشت ملك بر اسب سياه هامون نورد بادپيمائى كه همراه داشت سوار شد ووداعت فرصتى قطع مسافات بسيار كرده بجانب خراسان در آمد وچون نزديك بدار السلطنه رسيد بى تحاشى بقلعه رفته بر مسند حكومت نشست وفرمود تا نادرش ملك باقر را كه خودرايان براو وبنك شاهيش نشانده بودند بكرفتند وبقلعه اقلاع فرستاده محبوس كردانيدند و ملك باقر بعد از مدتى از حبس رهائى يافته بشيراز رفت ودر آنجا بر سبيل نادرات ايامى بسر برد وچون بار ديكر سرير فرمانروائى بوجود ملك حسين زينت يافت روى بتنسيق مهمات مملكت نهاده بساط حكومت ومعدلت ممهد كردانيد وبضبط ممالك وحفظ مسالك واعانت اولياء واهانت اعدا اشتغال نمود وتدارك وتلافى خللى چند كه در مدت غيبت او حادث شده بود بجاى آورد ووضيع وشريف بلده فاخره هرات بل مجموع ديار خراسان بميامن طلعت وانصاف ومعدلت واحسان اومانند روزه داران بروئت هلال وتشنكى بشربت زلال فرحناك ومستظهر كشتند ونظام وانتظامى بحال سپاهى ورعيت راه يافته امور واوضاع ملك وملت قرار اصل باز رفت

ذكر محاربه ملك معز الدين حسين با سلمش بيك ومحمد خواجه ابردى وتفصيل برخى از ابيات نادرات وبعض ديكر

سلمش بيك بن عبد الله مولاى وبا قهستان از تعرضات ملك حسين ومتابعان او آزرده خاطر بمملكت ماوراء النهر رفته روزى چند بخدمت امير قزاغن قيام نموده وچون از آنجا باز كشت با امير محمد خواجه ابردى والى ولايت اندخود وشبرغان كه او نيز از حركت ملك رنجيده بود مصادقت وموالات آغاز نهاد وبوسيله اهتمام خواجه رضى الدين احمد جامى كه او هم از ملك انحراف تمام داشت ابحمنى تاكيد يافت وبمقتضاى مصرع باشد دشمن دشمن ملك دوست جوانان وغوغاء الناس بر ايشان پيوسته در توطئه بنيان محبت سعى بسيار نمودند وبايكديكر بيعت كردند كه لشكرها جمع آورده قلع وقمع ملك حسين را وجهه همت خود سازند وموعد ملاقات معين كرده سلمش بيك بجانب امد دست ظلم دراز كرده اندوه رعايا با اموال لا تعد ولا تحصى كرفت وباغواى يكى از شيخكان زندانى سالوس هوس تسخير بلده هرات در ضمير او جاى كير شد تفصيل اين اجمال آنكه در زمان دولت سلمش بيك شخصى شيخ محمود نام بجانب دركوشه نشسته وبيد مريد بر روى نا اولك خود فروخت وزهد وطامات مشوب شنابه رياپيش كرفت وروز افزون سلطنت در شان او حسنا نداده مى پذيرفت تا بمرتبه رسيد كه چون شيخ سوار ميشد امير سلمش نيز دنبال ركاب او بر سبيل پياده ميرفت القصه چون سلمش مخالفت ملك با محمد خواجه ابردى ميثاق بسته بجانب آمد با شيخك زندانى در باب لشكر كشيدن بهرات مشورت نمود شيخك كفت اى امير هر كاه تو متوجه حرب ملك حسين شوى من ده دوازده هزار سوار سبزپوش از غيب بمدد تو رسانم وازين نمط دمدمه وافسون چندان بر آن ترك ساده دل دميد كه بر فتح هرات جازم شد بيت اداين شيخكان ازوى بوتى كه ندارند دين ودانش وهوش رقص بابهم چو خوك ميان بسته لونرا هم چو سفره حلقه بكوش ازپى صيد در پس زانو مترصد چو كربه خاموش في الجمله سلمش بيك بموجب فرموده كه با امرا كرده بود لشكر بولايت خواف كشيد ودر آنجا امير محمد خواجه وامير جوپان قرار نان...

انكاه التفات بجانب ملك غياث الدين كرده كوش هوش او را بدر نصايح ومواعظ كران بار كردانيده ودر آخر وصايا ٣ بدو كفت ملكى چنين نامدار كه هست از ملوك جهان يادكار بفرزانكى كريم ودادورى در انكشت تو مكوى انكشترى تو نيز انجا بى حزم انديشه داى بجاى از نادرى ماق بجاى بس مكتوب عرش بختام اجل مختوم كشت ومركب جانش از صدمات حوادث ايام بسر آمد بيت خنك سلطان كه از زحمت بكر دون سر كشد عاقبت از پا درآيد كرچه باد صرصرست واين واقعه در ثالث ذيقعده سال مذكور بظهور پيوست قطعه تاريخ وفات شاه اسلام پناه سلطان جهان معز دين ظل اله چون برخوان در ثالث ذيقعده معلوم شود از طيب الله ثراه ودر كنبد مسجد جامع هرات كه بكنبد ملكان اشتهار يافته مرقد سلطان محمد سام است مدفون شد بيت توكفتى كه آن شاه والا نژاد خود از مادر دهر هركز نزاد چنين است آيين كردنده دهر كه بخشد برغبت ستاند بقهر

ذكر ملك غياث الدين ومخالفت برادرش ملك محمد با او بعد از فوت ملك حسين غياث الدين پير على بر سرير حكومت نشسته خطه سرخس را بموجب وصيت پدر مرحوم برادر خود مسلم داشت ومدتى شرايط مصادقت از جانبين مرعى بود آخر الامر بواسطه افساد مفسدان ملك محمد در مقام عناد آمده دعوى استقلال واستبداد كرده نام ملك غياث الدين را از خطبه افكنده ودرجه وفاق بتيجه خلاف مبدل كردانيد وملك غياث الدين بعد از استماع اين خبر لشكرى قيامت اثر جمع آورده در اوايل فصل خريف متوجه سرخس شده وملك محمد اسباب جنك را مرتب ساخته در قلعه متحصن كشت وملك غياث الدين بمحاصره برادر اشتغال فرموده تا آن زمان كه لشكر براو تاختن آورده دست بردى عظيم نمودند بمرتبه رسيد كه افتاده برخيزد وجمعى از دست ويا سر مابرده خلقى انبوه هلاك شدند وعاقبت سفرا سعى نموده برادران كرك آشتى كردند وملك محمد از سرخس بيرون آمده پيش برادر سر خدمت فرود آورده باز كشت وملك غياث الدين نيز بجانب هرات مراجعت فرمود

ذكر لشكر كشيدن ملك غياث الدين بطرف خواجه على مؤيد سربدار ودر اواخر ايام دولت ملوك كرت خواجه على مؤيد كه آخر حكام سربداران خاندان ونقاوه آن دودمان بود از بسطام تا نيشابور در حيطه ضبط وتصرف در آورده فرمود تا در ابواب ولايت خطبه بنام او خوانند وخود نيز در مذهب تشيع واظهار محبت اهل بيت علوى تمام داشت چنانچه در مدت دولت هر روز اسبى آراسته ميكشيد كه هنكام خروج مهدى وظهور امام است ودانشمندان نظاميه در هرات فتوى ميدادند كه بر ملك اسلام واجب است كه دفع اين طايفه كند وملك غياث الدين بنا بر مبالغه والحاح اين طبقه واظهار قبس لشكرى مرتب ساخته بر سمت نيشابور در حركت آمد وچون خبر توجه او بسمع خواجه على مؤيد رسيد فوجى از مردم جلد خود را از سبزوار بنيشابور فرستاد تا در استحكام شهر مبالغه تمام نمايند وچون ملك غياث الدين ظاهر نيشابور را لشكرگاه ساخت در سه حال نيشابوريان از دروازه در آمده در كوچه باغهاى جنك ميكردند وبعد از چند روز آثار عجز وانكسار از جبهات احوال خويش ديده از پس ديوار بممانعت قيام مينمودند وچون مدت محاصره متمادى شد زياده فايده بر آن مترتب نكشت نواب ملك صلاح چنان ديدند كه بجانب هرات مراجعت نموده سال ديكر بكاه متوجه شوند وبعد تقصيرات ايام كذشته قيام نمايند واين راى مستحسن همكان افتاده ملك غياث الدين عنان عزيمت بجانب دار السلطنه هرات منعطف كردانيد وآن زمستان در مستقر عز وشرف خويش بعيش ودر محبوبى بكذرانيد وچون موسم بهار وهنكام استواء ليل ونهار شد بار ديكر ملك با لشكرى از قطرات امطار افزون روى بنيشابور نهاد وچون نظام ملك بدر سيد محافظان از شهر بيرون آمده بنيران محاربه اشتعال پذيرفت وعاقبت نيشابوريان منهزم كشته ديوار را پناه ساختند ومدت چهل روز ميان هر دو فريق محاربه ومضاربه امتداد يافت ولشكر ملك باطراف وجوانب رفته دست بغارت وتاراج بر آوردند واز همه عجب تر آنكه اين معنى بموجب فتوى منفقه نظاميه بعمل آمد انسنده ودر اين سال نيز با آنكه فتحى روى ننمود ملك بجانب هرات باز كشت وسال ديكر بدستور لشكرى بقصاص بد نيشابور برده ودر اين نوبت سپاه ملك بيشتر خراب كردند چنانچه در ظاهر شهر از باغات وعمارات اثر نكذاشتند واكثر كاريزها را بينباشتند ودرختان چون صد ساله ودويست ساله را از بيخ وبن بركندند وبعضى از تاريخ نويسان در مصنفات خود آورده اند كه ملك غياث الدين با يكى از اهل دسانون نيشابور كفت كه چرا شما كه ترك بناى سلطان بر جيد چرا سنّت تعصب برفور جواب داد كه بمذهب خلاف...

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

المجلد الخامس من کتاب روضة الصفا [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

ارایش دیباچه مناقب و مآثر سلاطین رفیع‌مقدار و نمایش روزنامچه خصایص و مفاخر خواقین گردون اقتدار به
ثنا و ستایش پادشاهی تواند بود که ساحت عزتش از شایبه ملوان معرات و تارک جلالش از لبس معارض عروض
زمان منزه و مبرا مالک الملکی که تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هر که خواهد نهد و منصب حکومت و مسند ایالت
از هر که خواهد ستاند و بهر که خواهد دهد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء
بیت از قسمت بندگی و شاهی ـ دولت بدهی بهر که خواهی ـ و تحف تحیات مسکیة النفحات و صلاة صلوات وردیة
الفوحات بر مرقد معطر و مشهد معنبر آن شکوفه باغ جلالت و گلدسته حدیقه رسالت سلطان بارگاه [illegible]
انبیا و اصفیا حبیب الله محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بیت پیشرو قافله پیش‌بین ـ مردمک دیده عین الیقین ـ
از لب او نیم نمی سلسبیل ـ وز شکر او مکی جبرئیل ـ و لطایف رحمت و رضوان متعاقب بر روان پیروان آل اطهار و اصحاب
اوتاد او باد که مبادی دین [illegible] و شهرستان ملت را حصن حصین بودند و بعد بر رای عالم آرای ارباب درایت
مخفی نماند که چون راقم این سطور موفور السرور محمد بن خاوندشاه وفقه الله تعالی لما یحب و یرضی بعنایت [illegible]
ایاب حکومت مناب ملاذ امراء مشرقین ملاذ ممالک خافقین پناه [illegible] و قهرمان تیغ و قلم مشید قواعد شرع و اسلام
ممهد بساط رافت و نصفت بحسن اهتمام بیت بزرگ منصب والا نژاد و نیکو نام ـ خجسته طالع و فرخنده بخت و فرخ فال ـ
جهان جود و محیط کرم که دایم هست ـ به پیش بخشش او سیم و زر چو سنگ و سفال ـ فزون ز دایره کاینات سایه کند ـ همای
همتش چون بگسترد پر و بال ـ عمدة الدولة الخاقانیة ـ مقرب الحضرة السلطانیة ـ صاحب مکنت صایب تدبیر صافی باطن [illegible]
[illegible] نظام الملة والدین امیر علیشیر خلد الله ایام دولته و ابد له [illegible] حال خویش و در ترتیب تکمیل اجزاء تاریخ ملوک و

بود و [illegible] که کشاده و چون بکنار ایل رسیدند آن موضعش ملایم افتاد و در آن موضع شهری بنیاد کرده و تخم کاورس بزرع کرد
اما روس پسری [illegible] بود بعد از [illegible] بحوالی خزر آمد و از برادر یورت طلبید تا ساکن شود خزر [illegible] او را
بعضی از جزایر که زمینی نرم و هوای خوش داشت بدو تسلیم کرد و [illegible] روس نهاد و عادت روسیان چنانست که تمام
بدختر دهند و پسر را هیچ ندهند مگر شمشیری و گویند میراث تو اینست و در بعضی تواریخ این معنی [illegible] و او بغایت مردی
پرمکر و دستان بود و چون هر یک فرزندان یافث بگوشه قرار گرفتند غز بن یافث بکنار بلغار آمده در آنجا متوطن شده و او را با
برادرش ترک بن یافث محاربه واقع شد و تفصیل این قضیه در اوایل دفتر [illegible] بیان گشته احتیاج بتکرار نیست مجموع
مورخین بر آنند که [illegible] که بدترین قوم ترکند از نسل غز بن یافث اند اما چین بن یافث عاقل و باکیاست بود نقاشی و صورت
گری و جامه ملون بافتن او اختراع کرده بفرزندان آموخت و ابریشم از کرم پیله او بدست آورد و اکثر [illegible] و صناعات که
امروز باقیست از مخترعات اوست و شمه از حال ماچین که پسر اوست در جلد اول مذکور است اما سقلاب بن یافث خادم آن
شد که عادت کند که فرزندان بسیار شده بودند و در این اثنا [illegible] او را پسری کرامت فرمود و مقارن ساعت
تولد مادرش فوت شد و آن پسر را [illegible] سگی از سگان تازی بپروردند و چون بزرگ شد [illegible] یکی از افراد
بدو داد و از وی پسری متولد شد [illegible] سقلاب نام کردند و بعد از تعدی سقلابیان عزم دیار روس کردند و مقامی که
لایق باشد التماس نمودند و روس جواب داد که اینجا بغایت تنگ است و شما را زمین وسیع باید چه قوم و تبع شما بکثرت موصوفند
و ایشان مایوس شده از کاری و خزر همین التماس نمودند و آن دو برادر همین جواب دادند و میان ایشان محاربات واقع
شد آخر الامر سقلابیان منهزم گشتند و بموضعی افتادند که موسوم بان جماعتست و آن موضع در شصت و چهار درجه
شمالی واقع شده که از آن ماوراء الاقلیم السابع گویند پس از شدت سرما [illegible] خانه ساختند و متوطن گشتند و کاری
بن یافث مردی [illegible] بود و شکار دوست و پیوسته سواری کردی و [illegible] و صید [illegible] داشت و در اثنای شکار
بجایی رسید زمینی خوش و صحرایی نزه یافت و در آنجا [illegible] نمود و او را دو پسر شد یکی را بلغار و دیگری را برطاس
نام کرد پس هر یک گوشه گرفته بنام خود عمارت کردند و روباه و سمور و سنجاب بدست آورده از پوستهای ایشان ملبوسات
نیکو ترتیب کردند و سایر حالات پسران یافث بن نوح در اوایل دفتر نخستین از روضة الصفا بر سبیل اجمال مذکور است
هر که میل مطالعه آن داشته باشد بدان دفتر رجوع فرماید بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که یافث اغلان کیومرث بوده
و اول خانان ترکستان است و کیومرث اول ملوک فرس و در دیار مشرق قواعد و رسوم خانی و جهانبانی او نهاد و چون از مدت
حیوة یافث اغلان دویست و چهل سال بگذشت [illegible] و اصیان دیار شرقی [illegible]
ملک خود کرد [illegible] ذکر الیجه خان [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر دیب باقوی خان [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر کیوک خان [illegible]

تا تو سلطان نشوی دحق عز وجلا را میکانکی بپرسی من بستان نوزاده وده نکیم وما در ازان واقعه ترسان وهراسان می بود
وچون بحسب ظاهر سلطان نتوانست شد وحقیقه ایمان اورده وپسرش را شیر داد وچون پسرش یکساله شد ملاحت وخوبی مشاهده
کشت نظم بحسن وبخش هر که کردی نکه ❊ شدی خاک در چشم او مهر ومه ❊ ازان بودش اراسته اب وکل ❊ که مهر خدا ش مضمر جان ودل
ودران ایام رسم وایین مغول چنان بود که تا فرزند یکساله نشدی بهیچ اسم موسوم نشدی ودر اثنای ان اوقات که در حد یک
سالی رسید قراخان بخاطر نکاه مادر فرزند ان امد فرزند ما سیمارا دیدن گهواره خفته از انصورت بغایت مبتهج ومسرور
کشت وطوی عظیم کرده در حضور امرا واعیان سلاطین تا خوانین گفت که فرزند ما یکساله شد اورا چه نام نهیم پسر یکساله از روی
فصاحت بیان بسخن در امد که نام من اغوز است نظم چو مردم شنیدند گفتار او ❊ تعجب نمودند در کار او ❊ که نیسان شگفتی
بگیتی که دید ❊ که یکساله فرزند گفت وشنید ❊ انکاه نام او را براین قرار دادند وچون اغوز بسن بلوغ رسید قراخان دختر
خود را کرخان دو سلطان از دواج وکشید وان دختری در غایت ملاحت ونازکی بود اما چون متعلق بلایه اسلام نبود
اغوز با او چندان مشفاقی نداشت واز او جد احتیبیدی وزیاده بدو التفات نکردی پدر چون عدم محبت او با عروس معلوم
کرد دختر دیگر برادر خود را اوزخان با و داد واغوزخان جهت شایبن دین وملت از منکوحه ثانی نیز ملول ومکدر می بود
قراخان چون بصورت نکرد اغوز مطلع نیز بر ملول کشت وخواست که دختر دیگر برادر خود اوزخان از برای او خطبه
کند در خلال این احوال روزی اغوزخان از شکار باز کشته گذارش بر ودخانه اوزخان افتاد نظم مران دوخت دید
بر طرف جوی ❊ خرامان برمردم جامه شوی ❊ اغوزخان با ان دختر گفت که اگر ایمان بخدای عزوجل اری ودست از شرک وکفر
بازداری من تورا بخواهم واز جان شریعت عزیز تر دارم دختر چون این سخن بشنید اظهار اطاعت وانقیاد کرد وگفت
نظم که فرمان برم چون شوم زان تو ❊ نه پیچم سر از عهد وپیمان تو ❊ واغوزخان چون بملازمت رسید شمه از میلان خاطر
خود با ان دختر در میان نهاد وقراخان دختر اوزخان را بوی داد ودر میان ایشان محبت عظیم پیدا شد واغوز پیوسته هم با این
او بودی وبجوانبی سابق مطلقا التفات ننمودی وزنان سابق از این معنی ملول بودند وکر قصد او بر میان بستند اتفاقا روزی
اغوزخان بشکار رفته بود قراخان جشنی ساخته وکلبا را طلبیده از کیفیت عداوت پسرش با ایشان وصحبت ان دختر استفسار
نمود وان دو زن سابق گفتند که ما را پسر تو بدین مسلمانی خوانده ما قبول نمی نماییم وان دختر بکیش او در امده سبب بغض ما ودوستی
وی با او جز این نیست قراخان از این سخن در هم شده بلرزید وبا خویشان گفت که اغوز در کیش وملت با ما مخالفت نموده اکنون
خون او بر ما مباح است نظم چو از دین وایین ما سر کشید ❊ بباید سرش را بخنجر برید ❊ جمیع امرا ومتعلقان قراخان که در شرک
وکفر غلو داشتند از اغوزخان رنجیده با او اتفاق نمودند ومسلمانی از قصد قراخان اگاه شده مسرعی پیش اغوز فرستاده واو را
از قصد پدر مطلع کردانید وخدمتش با الضروره مستعد وامداده کشت وقراخان در شکارگاه با اغوزخان رسید واتش قتال وجدال گرم
کشت نظم دو لشکر چنان در هم اویختند ❊ که از اهن اتش فرو ریختند ❊ بعد از کشش وکوشش بمقتضی کلمة الحق یعلو ولا یعلی نسیم
ظفر وبهروزی بر پرچم رایات اغوزخان وزید قراخان در ان معرکه از زخم جان کزای از پای در امد وبعضی از لشکر پادشاه او را و
برخی دست در دامن استیمان زده مسلمان شدند وبا اتفاق اقاصی وادانی اغوز بر سریر سلطنت نشاندند ذکر اغوزخان
سلطانی قدر وقت اثار وجهانبانی با شوکت واقتدار بود شرط کیاست ورهاد ووفور فطنت ودکا از سایر شهریاران مستثنی
ممتاز بود باصابت رای رزین واستقامت فکر ودربین خلعت اشالنن مزین ومحلی بود نظم هش هوش دل بود دوم زود دست ❊
بدین هر دو در بخت باید نشست ❊ وچون سریر خانی بوجود شرا دایش زینت بجموع حبل وحشم وخدم خود را بدین اسلام در اورده ومدت
هفتاد وسه سال با انعام واخوان خویش که در مخالفت با او یکدیگر متفق شده بودند رزم وپیکار کرد واخر الامر با بسیاری از
بعث فرجند بر همکنان غالب امد ومخالفان از حوالی ممالک او کریخته بحوالی چین رفتند والجابیکی از ملوک تاتار بر بند وپادشاه چین

شش پسر داشت کون وای ویلدوز وکوک وتاق ونکوز بعد از تولد وتناسل اولاد واحفاد او بر بیست وچهار شعبه منشعب
شدند چنانچه بتفصیل در تاریخ مغول مثبت شده ومجموع ترکمانان از نسل ایشانند ولفظ ترکمان لفظ قدیم نیست چه دران اوان
که اقوام اغوز بولایت ماوراء النهر وخراسان در امدند واز ایشان در ولایت فرزندان متولد شدند وباقتضای اب وهوا و مکان
ان غلط کفتم بلکه باراده ملک دیان از صرافت اشکال ترک بیرون امدند ومردم ان طبقه را ترکمان کفتند یعنی ترک مانند
واز سید جمال الدین عرب که از علمای فن تاریخ بود ودران فن نسخه بنام میرزا اسکندر بن شهرباد مرحوم میرزا عمر بن شیخ بهادر
بن حضرت صاحبقران امیر تیمور کورکان انار الله برهانه نوشته منقولست که ترکان گفته والعلم عند الله تعالی فی الجمله بعضی
از این بیست وچهار شعبه اولا اغوزخان در برانغار لشکری جای داشته وبرخی در جوانغار وبرانغار عبارت از میمنه است وجوانغار
عبارت از میسره است چنین کویند که هر کس از این شعب اصل ونسب اباواجداد خود علی سبیل الاجمال میداند واصلا با غیر قوم خود
مواصلت واختلاط نکند ذکر رایت افراختن اغوزخان بولایات بعضی از مورخان گفته اند که اغوزخان در ایام سلطنت
خویش متوجه ممالک مغرب شده خراسان وعراق عجم بکرفت بلکه مصر وشام وروم وافرنج را در تحت تصرف اورد اما گفته اند که
تعرض ایمما لک ایران در زمان کدام یک از ملوک واقع شد ولهذا طایفه این سخن را مستبعد دانسته اند راقم حروف کوید که در
فارسیان انست که بعد از فوت کیومرث مدت صد وهشتاد سال تا ظهور هوشنگ چهار بار سلطنت ایران استیلا یافته باشد
فی الجمله اغوزخان بعد از تسخیر اکثر اقالیم سبعه بموطن اصلی خویش ارتاق وکرتاق باز کشت وطوی بزرگ وجشنی ترتیب داد
وخرکاهی بزرگ عالی نصب فرمود نظم زر اندوخته خرکهی بود کرده در طول وعرض ❊ فراوان فزون از سما بود وارض ❊ ودران طوی …
هفتصد سر مادیان ونه هزار کوسفند بکشت وبعضی گفته اند که عالیا کتاب بر سبیل سهو نود هزار نوشته چه …
کرده بوا یا مادیان ودر مسیر کوسفند می کشند ودرین تقدیر نه هزار کوسفند دران طوی کشته شده باشند وچون اسباب طوی …
اسب وکوسفند وشراب وغیره مهیا وآماده شد فرمان داد تا اعیان واشراف مرزبوم دران بر اسباط نشستند ودر …
نخرچها او بود انواع اطعمه نهاد بیش جویاب از حضار مجلس بزم بودند ودران محفل برانغار ولشکر خود را به پسر معین خود که ایشانرا
بوزوق لقب کرده بود تفویض نمود وجوانغار را به سه پسر کهین خود که ایشان را اوچوق لقب کرده بود داد وسبب این دو لقب انکه
روزی پسران اغوزخان بشکار رفته وکمانی وسه تیر زرین یافتند وانها را نزد پدر اورده پدر ان کمان را به سه پسر بزرگ وتیرها را
به سه فرزند کوچک ارزانی داشت فرزندان بزرگ کمان را به پاره کرده بیکدیگر قسمت نمودند لاجرم ملقب به بوزوق کشتند وان سه پسر
دیگر که سه تیر برگرفتند به اوچوق ملقب شدند یعنی اوچ وان بمعنی سه تیر است واغوزخان هم دران انجمن وصیت کرد که بعد از وفات او
سلطنت از ان بوزوق باشد چه نزد ترکان مرتبه بوزوقا از اوچوق زیاده است زیرا که نزد ایشان تیر حکم ایلچی دارد وکمان حکم پادشاه
نظم چو تیر ایلچی امد کمان پادشاه ❊ بود ایلچی از شاه کمتر براه ❊ ودران چند روز اغوزخان بجوار رحمت ملک منان پیوست ذکر کون خان
بموجب وصیت پدر با اتفاق اعیان ممالک کون خان بر سبیل سلطنت نشست واو پادشاهی بود با فرهنگ وفرخ نژاد وشاهنشاه روشن
رای معدلت نهاد با این فرمان دهی کامیب وبنیو قیام نمود وپا در جاده طریق عدالت ونصفت پیش گرفت ودر ایام حکومت خویش به
استصواب ارغیل خواجه وزیر بدو وشی فیصل مهمات سپاه ورعیت ونیب صالح تدبیر ان پادشاه عادل ونظیر گفت که آغوز
شهریاری عالیقدر از دنیا بود اقطار واطراف جهان را بسط کرده لشکر فراوان جمع اورده وخزاین بیکران بنما شش پسر گذاشت
واکنون هر یک از شما چهار پسر دارید چنانچه مجموع شاهزادگان بیست وچهار باشند مبادا که بعد از این شما را جهت ملک ومال
منازعت پدید اید اولی انکه هر یک را راه ورسم لایق ومنصبی مناسب تعیین نمایم واموال وکلها ودوها برا ایشان تقسیم کنم نظم
زر ونقد وکلها ورمه ❊ بر ایشان ببخشیم یکسر همه ❊ جدا هر یکی را بود خود نشان ❊ تمام وطبها وتمغا نشان ❊ چو از تخم خود هر یک کرد …
تنجک وجاوت کویند شوند ❊ هر انکس که از نسل ایشان بر اید ❊ بود هم بر ینکونه ان راه واد ❊ ارغیل چون کون شنید این سخن ❊

قند مثل بچشمهای خونکوار و اشجاری دیدند صنوبر او افتاده و در میان دیدند منطوی بر شجر بسیار و آن موضع را ارکنه قون
می کنند و معنی قون کمر کوه باشد و ارکنه تند را گویند یعنی کمر تند و مدتها در آنجا بسر برده خلق بسیار نامعدود پیدا شد و کثرت
اسباب و فرزندان و چارپایان آن جماعت بمرتبه رسید که حساب وهم از تعداد آن عاجز آمد و آن قوم منشعب بچند قبیله شدند
و قبایلی که از ذریه بنات الله ایشان را نیات گویند و اولاد نکوز را دورلکین خوانند ذکر خروج ایشان از ارکنه قون چون نیات و دورلکین
چندان شدند که زمین ارکنه قون از کثرت ایشان ستوه آمد و عزم بیرون آمدن کردند اما بر آن کوهی بود معدن آهن که بر آن
از خروج متعذر بود لاجرم عقلای آن طایفه رای چنین زدند که حل این مشکل کاسته هیزم بسیار جمع آوردند و انکشت بسیار را از هم
کردند و انجم کوره بهفتاد حساب ضعفه دم ترتیب نمودند و آتش در هیزم نهادند و دمها در دمیدن کرفتند نظم دمیدند دمها بدان
سان که دود سیه کرد خرکاه چرخ کبود و بعضی و اقسام تمام بعضی از آن کوه را بگداخته و راه پیدا ساخته از موضع ارکنه قون بهامون
بیرون آمدند و بر بادپایان صحرانورد سوار شده بجانب دیار مغول که وطن آبا و اجداد ایشان بود روان شدند و با قوم تاتار در پیکر
مقابل کرده یورت ایشان بمحل اقامت انداخته بودند جنگ کرده بضرب نیزه و ضرب تیغ مخالفان را از منازل پدران خویش را
بجنگ و معرکه و چون در مساکن قدیم جای کرفتند جماعتی که در بیرون ارکنه قون بودند خود را داخل کردانیدند نظم به پیش
مغول باشد آن در حساب که دارد بر این هردو قوم انتساب نه انکس که بعد از آن ماند بیرون بدینسان کند نسبت خویش ذکر الانغوا
دو ولد شه پراو که اجداد ایشانا ابو نصر خان ... بوسالکان سالها مراحل تحقیق پوشیده نماند که منازل
مغول در طرف شرقی از آبادانی دور و هفت هشت ماه در آن طرف شرقی یورت ایشان منتهی بحد ختای شد و غربی
متصل بزمین ایغورستان و شمالی بحد و قرقیز و سلنکا اتصال دارد و جنوبیش بر تبت و اکثر وقت آن جماعت کوشت شکار بود و
لباس ایشان از پوست سباع و بهایم و چون بلدوزین منکلی خواجه بن تیمور تاش که از اولاد قیات او بود بر قوم مغول حاکم شد برای
صاحب و نقد بر ورث ایشان ابل و الوس را معمور و آبادان ساخت و بدان مقامات قیام نمود و در عهد او علم شوکت و اقبال
افروخته ترمی کشت تا بمرتبه رسید که سلاطین آفاق او را وحسابها بر کرفتند و هر کس که از نسل قیات بود و نسبت خود را به
قیات رسانید در پیش مغول اعتبار تمام داشته انتساب او بخانیت صحیح بود و یکی از عادات مغول است که چون موسم آن رسد که
قیات و دورلکین از ارکنه قون را آتش زده و دم نهاده از آنجا بیرون آمدند تمام مغولان بجمع شوند نظم بیارند الات آهن
کران دم و آتش و فحم و پتک کران باتش چنان آهن سرد کرم بکوبند تا کردد آن کرم و نرم وود آن شب بعیش و شادی
و طرب و خرمی بکذرانند و آن موسم را از اعیاد شمارند ذکر قصه الانغوا از عجایب قصص و غرایب اخبار است که اکر کسی بنظر
ایقان در نکرد امثال این قضا و عقد بعید و بدیع نماید چه حضرت حکیم بیچون و صانع کن فیکون تعالی و تقدس جهت اظهار
آثار قدرت در بعضی از منه و قرون امری غریب و چیزی نادر عجیب احداث کند تا موجب اعتبار اولوا الالباب و سبب ...
و آن جاد اسرار شود یکی از آن ایجاد اشخاص بی ترتیب بی پدر و مادر مانند آدم بفعل ما یشاء و بحکم ما یرید و دیکر از پدر عیسی
بی مساس بشر که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب و چون این امریست ممکن الوجود وی تواند بود که اراده ازلی
متعلق بان شده که زن را در این دو یعنی بی رسل بدون ابوین احدهما موجود شده باشند و بعضی حکما کفته اند که هر کاه دایره معدل
النهار بر دایره منطقه البروج منطبق شود که انطباق دایرتین در مثلثه کروی منقلب اتفاق افتاده شد غالب و مستولی کردد
و باقی استقصات مغلوب و مقهور شود و دوران انطباق تکوین موالید ممتنع و مستحیل بود و طبیعت عالم از حرکت و دیع و نشو و نما
معطل و مهمل ماند و چون مرور شهور و اوان انطباق زایل شود تا حیوانات متنوع متکون شوند و نباتات ملون بدید آید و از آن
که علت تماو تعیین تمام است بواسطه تولد و تناسل بر منصه ظهور و جلوه نماید و عبادت قوت نظری دقیق استخراج کند و بوا...
قوت عملی صنایع کونا کون استنباط نماید ذلک تقدیر العزیز العلیم متون تاریخ بابن خبر مشحون کشت کرد و اقصای حمارت ...

وضع نمود و با درعایا و زیر دستان بطریق احسان زندکانی پیش کرفت چنانچه همه از وی خوشنود شدند و چون مدت فرمان دهی او
منقضی شد پسرش قایم مقام او کشت ذکر تومنه خان فرزند ارشد بعد از وفات بوقا تومنه سریر سلطنت را بوجود خویش مزین
کردانید و آیین آبا و اجداد خویش پیش کرفت و علم عدل و احسان برافراشت و نه پسر مقبل و رشید آن کرده بعد از آن دو اسبه بجانب
صحرا علم شتافت و او خواتونی داشت بغایت اهل و عاقل منولون در بالای کوهی که آنرا الونش اوکین می کفتند ساکن کشت
و بجهت پسران خویش از قبایل دختران خواست و مال و دولت بسیار کرد و چندان جهات داشت که حساب وهم از تعداد آن
بعجز و قصور اعتراف مینمود و شهوار عدل بکر دحد و احصاء آن نمیرسید و آن قله آن کوه که نشیمن او بود تا پایان جبل که
منتهی بر رودخانه می شد مسافت سه فرسخ که زمین از چهار پایان آن زن خالی نبودی و در مقدمه ظفرنامه مذکور است نظم
دو آن کوه چون کله بسیار بود شمردن بهر وقت دشوار بود مرانکه که آن کوه یکبار که شدی ناپدید از سم بارکی بدی از دمای
کله فشان بیاس شمردن چنین بود شان و کر پر نبودی که از چارپور طلب داشتندی ز خویان دکر بدی اینچنین نام بردار بود
و در انعت و مال بسیار بود کویند که در آن وقت هفتاد کوران از قوم جلایر که در حدود رود خانه کلوران می نشستند و کوران
عبارت از جمعی باشند که بهیئت مستدیر در صحرا فرود آیند و غایت احتیاط بجای آرند و یا بقی و از آن جمله هزار اردکه و خانه
بدین پوسون بودند یک کوران می کفتند و رود خانه کلوران بخطای نزدیک و در آن ایام پیوسته میان اهل مغول و خطای
مصاف قایم بود و نوبتی لشکری انبوه از جانب خطا بهیئت غارت و تاراج جلایر بکنار رود خانه کلوران آمدند و از غایت عمق
عبور متعذر شد که قوم جلایر بر سبیل تخریب و استهزا او را برآوردند و آستین افشاندند و کفتند ای اهل خطا بیایید و اموال
و اسباب ما را غارت کنید و اهل و عیال ما را باسیری ببرید خطاییان از طعن جلایر در غضب شده چندین درختان افکندند و در
همان محل بندی از خار و خاشاک بستند و از آب کذشتند و قوم جلایر را با فرزندان کهواره و اطفال شیرخواره هلاک کردند و
و قومی دیکر هم از آنان که در آن نواحی بودند از آن حادثه کریخته بمقام منولون رفته و از غایت جوع از پایان کوه کیاه برکنده قوت
لایموت خود را از آن کیاه می ساختند و بدین سبب میدانی که پسران منولون اسب می تاختند خراب و ناهموار میشد منولون
ایشان را از آن حرکت منع کرده میکفت نظم که نه یاد کار کرامی تن که هستند فرزند نامی من بدین دشت هر وقت بازی کنند
بروز نشاط اسب تازی کنند چو پر رخنه کردید میدان شان چکونه بود حال یکران شان آن جماعت عذر کرده منولون را
بکشتند و از انتقام پسران او اندیشناک شده سرهای راه بر ایشان کرفته همه را بقتل آورده کشتند مکر قایدو خان را که جهت
خطبه یکی از حرم خویش ماچین نزد او رفته بود و ماچین قایدو را از مکاید خصوم صیانت کرده ایلچی نزد کلانتران جلایر فرستاد
و از آن حرکت شنیع باز خواست نمود و ایشان در مقام معذرت آمده که این امر ناصواب بی استصواب ما واقع شده کما ذکر
زمان بجنک خطاییان مشغول بودیم و بنا بر بعد مسافت از آن بی باکان این حادثه در وجود آمده آنکاه سرداران جلایر
هفتاد جلایری را که در کشتن منولون و پسران او مدخل داشتند سیاست نمودند و حشم و زن و فرزند فرزند را اسیر
کرده نزد قایدو خان فرستادند و قایدو و داغ بندکی بر جبین همکان کشیده بطنا بعد بطن طوق عبودیت در کردن افکند
و بعد از آن قایدو خان و ماچین بساط فراغت ممهد داشته بعیش و عشرت اشتغال نمودند ذکر قایدو خان قایدو خان جد
ششم چنکیز خان و قراچار نویان است چون مسند خانی بوجود او فروغ یافت پراکندکان بر ضبط الوس و تربیت رعیت اشتغال نمود و
از رود خانه کلوران جوی بیرون آورده و آن جوی را الوم نام نهاد و بنی قصبات و قری را بآن آب معمور ساخت و اموال
فراوان و غنم بیپایان جمع آورده خیل و سپاه وافر در ظل رایات او مجتمع شدند و در قلع و قمع قوم جلایر عنایت جهد مبذول داشت
و باری سبحانه سه پسر مقبل و دولتیار باو ارزانی داشت اول بایسنغر دویم جوقر لنکوم سیم ستی بجاربچین و نسب چنکیز خان
و حضرت صاحبقرانی امیر تیمور کورکان انار الله برهانه بر بایسنغر میرسد و قبیله تایجوت از فرزندان جوقر لنکوم اند و قوم سیجوت

مالک ملکی کردند و چون تومنه خان شنید جواب قبول کرد نیت قبل خان و خویشتن دید بود در تاریخ مسطور بیان کرده‌اند و در
حضور بعد با یکدیگر بیعت کردند که سریر خانی قبل خان مسلم باشد و قاچولی شمشیرزن و لشکرکش او باشد و مقرر کردند که اولاد
خود را بطنا بعد بطن وصیت کنند که همین طریقه مرعی دارند و عهدنامه در این باب بخط ایغوری قلمی کردند و برادران تمغا
خود را دادان و نشانه ثبت فرمودند و تومنه خان بر آل تمغای برای عهدنامه نهاد و آن صحیفه را در خزانه شاه بردند و چون
ایام حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان بر تخت خانیت متمکن گشت و قاچولی بهادر با او در مقام موافقت و متابعت آمد
ذکر قبل خان والی دولتمند و پادشاه ارجمند و شهریاری کامران و جهانداری کردن توان بود بیت هر کار که جست نام او را
دوران کار داد و فلک یاوریش او جد سیم چنگیز خان بود و مغول او را الجبیل خان گفتندی و معنی الجبیل چنانچه صاحب ظفر
نامه گوید بعید پرور باشد و در بعضی از تواریخ مسطور است که مغول جد سیم را الجبیل گویند والعلم عند الله تعالی بیت
بداد و هنر صف نبرد و بنان هم او شاه و سردار قوم و بنان و چون آوازه عدل و صیت بهادری و آوانه شجاعت و دلاوری
قبل خان بگوش التانخان رسید اندیشه در اس او سیر او شد و خواست که مواهب بیکران و عطاهای فراوان خاطر او را
با و هوادار خود میل دارد تا از جانبین قواعد محبت و صداقت استحکام پذیرد لاجرم از طریق دوستی ایلچی فرستاده او را
نزد خود خواند و قبل خان قاچولی برادر خود را در مملکت قائم مقام خویش گذاشته با جماعت ملازمان بجانب ختای شتافت و چون
بمقصد رسید التانخان شرایط اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بجای آورده از مردی و مروت دقیقه مهمل نگذاشت و انواع طعام
لذیذ در سر سفره نهاد هر کاسه و هر کاس خود کرد و چون مشهور بود که ختاییان غدر و مکر را پیشه ساخته خصمان قوی را بزهر
مسموم معدوم میکردند قبل از مجلس بزم متوهم شده که مبادا در خورش زهر تعبیه کرده باشند و چون چاره دیگر نداشت هر
زمان از مجلس بر میخواست و بکنار رودی که در آن نزدیکی واقع بود میرفت و سر در آب فرو برده استفراغ کرده مراجعت نموده باز
بمجلس التانخان می آمد و شراب میخورد و طعام تناول مینمود ختاییان از قوت مزاج خان تعجب نمودند که چگونه این کس اینهمه
شراب خورده مست نشود و این همه طعام تناول کند و ممتلی نشود تا روزی قبل خان سرخوش و بطیب نفس در آمد و ریش التانخان را
گرفت و دشنام بسیار داد و خواص و مقربان خواستند که بقبل خان تعرض نمایند التانخان مانع آمده نگذاشت اما از این حرکت
ستمکار او بغایت آزرده خاطر گشت و قبل خان چون هشیار شد از این جرأت و جسارت اظهار قلق و اضطراب کرده از التانخان
عذرخواهی نمود التانپادشاهی بزرگ عاقل بود و تحمل و وقار شعار خود ساخته او را دلجوئی و رعایت بسیار نمود بیت چو التان
خردمند هشیار بود فرو خورد خشم و تحمل نمود ز خویشان بسیار اندیشه کرد نکوکاری و مردی پیشه کرد ببخشید چندان زر
و گوهر که از حمل آن رنجه شد بارکش و التانخان بعد از آنچه که قبل خان را تاج و کمر مرصع داده رخصت انصراف ارزانی داشت
و چون او متوجه مملکت خویش گشت امرای ختای نزد خان خویش بدگوئی قبل خان آغاز کردند و گفتند که دشمن چنین بدست
افتاده بود با این که پادشاه خاطر همایون خویش را از او فارغ ساخت بیت کرا دشمنی چون قبل خان بود کرش زنده ماند پشیمان بود
و این سخن موافق مزاج افتاده ایلچی فرستاد که باز گردد قبل خان در جواب فرمود که من با جاده خان بیرون آمدم باز گشتن شکوهی ندارد
چون ایلچی معاودت نمود حدیث قبل خان و امتناعش معروض التانخان گردانید خان ختای در عقب شد جمعی از خواص فرستاد
که طوعا او کرها او را باز گردانند چون فرستادگان بقبل خان رسیدند ایشان را فریب داده بخانه دوستی از خود کرده و اشان را
منزل داشت فرود آورد و نام آن شخص سالجوی بود و چون سالجوی معلوم کرد که قبل خان میل آن دارد که بار دیگر بخدمت خان
ختای رود او را نصیحت داد و گفت که من در معاودت تو خیری نمی بینم چه التانخان را غباری در حاشیه ضمیر نشسته و من اسبی
دارم که بر باد پیشی میگیرد صواب آنست که بر آن سوار شوی و از این ورطه خود را بساحل نجات رسانی و قبل خان مخلص خود را در آن باب
کرم اسب دوست شناخته بر خود سوار شده راه فرار پیش گرفت و شب که بر سر دست در آمد و فرار بر قرار اختیار کرده بوطن اصلی خود رسید

باستصواب او در سلک انتظام کشید و چون میان یسوکا بهادر و تاتار عداوت قدیم بود بعد از تقدیم مشورت با سران جمیع به
اجتماع عساکر فرمان داد و لشکری فراوان در ظل رایات او مجتمع شده باتفاق یکدیگر بر سر تاتار تاخت کردند و به سپاه این دو
معدود بر آن جماعت غالب آمده و آتش نهب و تاراج در مساکن ایشان زدند و جمیع صامت و ناطق ایشان را غارت و تاراج
نموده و دیار نگذاشتند و دو سردار تاتار را که یکی تموچین بود و دیگری را قرابوقا می گفتند اسیر و دستگیر کرده ببندهای
گران مقید ساختند و چون یسوکا بهادر بر دشمن قوی ظفر یافت و شوکت و استقلال او تمام متوجه دیلون بلدق شد ذکر ولادت باسعادت
چنگیز خان چون یسوکا بهادر بموضع دیلون بلدق رسید خواتونش بزاد بیت بچنگیز خان شاه فرخ نژاد از آن وقت فرخنده خواتون
بزاد و آن مهمان نورسیده قدری خون فسرده بر دست داشت و اهل معنی بر آن حمل کردند که دلیل بر آن بود که بر سلطنت و ما و دلبر باشد و هم
که خون دشمنش بر بیشه رسید کرد در ایام دولت و زمان حکومت او هر ... خون آشام از بیم جان بریخت
من بعد جهان و ... و ولادت در سنه ... و عشرین ... تموچین ...
و چون طالعش میزان بود که برج بادی است و سبعه سیاره در آن برج بودند لاجرم در ایام حکومتش بادی بنیاد وزیدن آمد
نقش چندین هزار خلایق در ماوراء النهر و خراسان و غیر ذلک بهر آن او منقطع شد چنانچه عنقریب در این اوراق سمت
گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و روایتی آنکه در سالی که چنگیز خان سردار ایل و الوس خود شد سبعه سیاره در برج میزان
مجتمع بودند والاول الاصح و چون در سال تولد چنگیز خان زمان حکومت تموچین حاکم تاتار بنهایت رسید یسوکا بهادر او را
تموچین نام نهاد بیت چو آن سال زادان خجسته پسر که آمد زمان تموچین بسر بنامش نکو آمد این سبب نهادان پدر نام تموچین لقب
و یسوکا بهادر از ماده تموچین سه پسر دیگر داشت یکی از آنها را جوجی قساری گفتند معنی قسار سبعه است و او از غایت بهادری
و دلاوری ملقب باین لقب شده بود و ... که شبها بجنگ شیرهای ... رفتی و بسیار آن جسیم زخم ... ماند مصعوق
ضعیف کرده چنگال باز قوی چابک و مضطر بودند و سینه گشاده و میان باریک داشت بیت میان تنک چون شیر بازو سطبر
بچنگال او بیشه بودی هژبر چون بر پهلو خفتی کمانی در زیر پهلوی او بیرون رفتی چنانکه عباس او قسری و در جمله او صفات ...
با تموچین موافقت نمودی و چون یسوکا بهادر در سنه اثنی و ستین و خمسمائه در گذشت تموچین سیزده ساله بود و سرحد چین
کار امور ملک و ملت منوط و مربوط برای در روئیت او بود هم در آن چند روز از جمله قبایل رحلت کرده تموم بیرون کرطوقا او کرها
مطیع و منقاد یسوکا بهادر بودند از تموچین روی گردان شده در زمره قوم تایجوت منخرط شدند بیت سپاه یسوکی همه خیل خیل
با قوام تایجوت کردند میل گویند در آن اوان تموچین بخواب دید که دستهای او در از شدی و بهره دست خود شمشیری داشت
که سر یکی از آن دو شمشیر در شرق متصل بودی و سر دیگر بغرب و چون بیدار شد تموچین صورت واقعه را با مادر خود در میان نهاد
و مادرش که زنی عاقله و کامله بود گفت که تعبیر است که بر شرق و غرب عالم مستولی شوی و اثر تیغ تو بشرق و غرب برسد و همچنانکه
آن عورت گفته بود حق تعالی جمیع خلایق از اقارب و اجانب و ترک و تاجیک و عدو و نزدیک مامور امر و محکوم حکم او گردانید
با قوت و شوکت که هر یک را دعوی انا و لاغیری میکردند مضطرب و مقهور ساخت چنانکه در ضمن قضایای او در این اوراق بر سبیل اجمال
و تفصیل سمت گذارش می یابد و بوضوح خواهد پیوست ذکر اوایل حال چنگیز خان از رسیدن بمرتبه استقلال در زمان یسوکا بهادر
و مبادی حال چنگیز خان اقوام مغول و تاتار مطیع و منقاد یک پادشاه نبودند بلکه هر یک قبیله پادشاهی و حاکمی و پادشاهی
بودند و پیوسته میان ایشان راه منازعت گشاده بوده و تیغ مخالفت کشیده و چنگیز خان از بدو سیزده سالگی بحرم مالک جمیع
کرده و کانون ضمیر ایشان غرض و حسد مشتعل بود طریق مخاصمت پیمودن گرفتند تا قوم برلاس که از نسل ایرنجی بودند ما خالفان مرا
نمودند و تموچین از دست طعون تا بمقام ریولیت رسید و دمها و مشقتها کشیده در ورطه هایل افتاد و چند نوبت مقید و محبوس
گشت چنانچه در تاریخ مغول مشروح و مسطور است و چون اراده ازلی متعلق بآن شده بود که صفت جلالی الحضور باید و چندین قوم

در تنظیم امور ملک و دفع اعادی بکرات و مرات مشاهده کرده و در احترام او افزوده و در دفع منازعت و برتبه اهتمام نمود که
محسود امرا و ارکان دولت گشت و حاسدان در استیصال او سعیها نمودند و اندیشها کردند و از انجمله جاموقه که پسر جابر
بود و با چنگیز کینه دیرینه داشت باتفاق طایفه از احشاد و اضداد که میان نور و جرم خورشید تفرقه می افکنند شمایل مکر
و کید بر مرآت فساد فرصت انداختند و حبایل غدر بر تقبیح صورت حال او ساختند و در اوقات خلوات حدیث استعلا و استیلای
او را بر سمع اونگ خان رسانیدند و خان بنابر وثوق و اعتمادی که بجانب چنگیز داشت سخنان اعدا را مسموع نداشت و چون
تیر تدبیر ایشان بر هدف مراد نیامد جاموقه که طبیعتش بر مکر و غدر و احتیاط مجبول و مفطور بود در خلوتی با سنکون پسر
اونگ خان گفت که تموجین قوت گرفته و خاطر بر قلع و قمع دودمان شما داده چه با تایانگ خان محبت می ورزد و پیوسته از وی
استمدادی می نماید و می خواهد که زمام حکومت از قبضه قدرت شما بیرون کند و جمعی از امرا و بنی اعمام چنگیز خان را فریفته تا بر
سنکون بر صدق قول او گواهی دادند سنکون که جوانی ساده دل بود و بتجربه روزگار مجرب و مهذب نگشته این کلمات را باور
کرد و بنزد پدر کسان فرستاده کیفیت حال باز نمود گفت صواب چنان می نماید که قبل از تشیید مبانی مصادقت تایانگ و تموجین
تدارک و تلافی این قضیه نا مرضیه اشتغال نمائیم و در دفع این دو خصم خیره سری شکوه متقدم رسانیده ایشان را از میان
برگیریم بیت از هر که دلت کرانه گیرد ✿ او را سبک از میانه بردار ✿ اونگ خان ایمعنی را از چنگیز خان بدیع و بعید نموده
پسر را بر غیبت و سعایت جاموقه حمل فرموده از آن سخنان اعراض کرد و سنکون باز پیغام فرستاد که بزرگ مستمند و مبتدع و حبایل
در هر امور واجبست و از کار دشمن و دوست صورت تغافل جایز نتوان داشت و افراسیاب گفته است که هر که جوشن حزم
در پوشید از تیر باران نوایب و حوادث ایمن و آسوده شد اونگ خان بدستور سابق بکلمات واهی پسر خود ملتفت نشد و
گفت که نفس چنگیز خان از سمات این عیب خالیست و طبیعت او از صفت این عیب عاری و در ابتدا سنکون و لشکرش با سپاه
چنگیز خان چون روغن و شیر در هم آمیختند و در هر یورتی که چنگیز خان فرود می آمد سنکون هم در آن منزل نزول میکرد
و می اندیشید که هنگام فرصت دست بردی نماید اما چون باری تعالی در نزول بلایا و حلول رزایا حافظ و معین چنگیز خان
بود صورت عداوت و قصد دشمن در آینه ضمیر او روشن ساخت تا در جلوس و در کوچ از ایشان تخلف نمودی و در وقت نزول
یورت اختیار کردی که میان او و لشکرگاه مسافتی واقع بود و در دل سنکون خوف و هراس و سطوت و باس چنگیز خان نوعی جا
گرفته بود که شب و روز آرام نمی یافت و از بخت نحس با پدر بکرات پیغام داد بیت ز نیروی بدگو بر اندیشه باش ✿ در اندیشه
از جا پیشه باش ✿ که گر چاره آن نسازی تو زود ✿ بر آرد از این دودمان تو دود ✿ پس سید از این گفته اونگ خان ✿ بگشت از
نیم و نیک انخان ✿ و بعد از تقدیم مشورت اونگ بر گرفتن چنگیز خان قرار داده عزم ان کرد که بحرگاهی که خلایق براستی
باشند او را اسیر و دستگیر کرده باشد او میان بر کیر و یکی از امرا صورت واقعه نزد خاتون خود تقریر میکرد و ان زمان دو
کودک از گله شیر آورده بودند و ایشان را افسلین بادای با بایانای می گفتند و از بیرون خرگاه این سخن شنیده متوجه اردوی
چنگیز خان گشتند و کماهی حالات را بسمع او رسانیدند چنگیز خان از استماع این سخن ملول شد و با افراد جاد حیقی کرده خیمها
بر جا گذاشته و بدامن کوهی رفته انتظار می کشیدند که لطیفه از غیب رخ نماید تا چگونه جان از این مهلکه بیرون برند
بیت تموجین که شاه خدا خواست شد ✿ ز بخشش همه کارها راست شد ✿ سپه را تموجین لشکر پناه ✿ بجای دگر برد از آن رزمگاه ✿
اونگ خان در همان شب با سپاهی گران بمخیم چنگیز خان رسید اثر از خیمه ندید بیت بفرمود تا تیرباران کنند ✿ هوا را چو
ابر بهاران کنند ✿ و چون آواز مردم نشنیدند بخیمها در آمدند و هیچکس را نیافتند از یکدیگر جدا گشتند و عاقبت از تعقب چنگیز
خان دوان گشتند و چون قراولان چنگیز خان از وصول مخالفان اعلام دادند از قلت سپاه خویش و کثرت لشکر دشمن اندیشه
ناک شد با سپاه قوی کارد نویان فرمان داد تا رایت نصرت آیت بر بالای پشته که در پیش اعدا بود نصب کرده مدجوانان

شد پر پیچ بلند چنین آمد از چرخ گردان ... دو تا شاهی داد و کین و کرو سواران و با دکین اونگ خان از دشت بتر اجاد نویان بیرون آمد
و علم منقش بر اسب بگر سوار شد و با پسر سنکون و معدودی چند روی بگریز نهاد و لشکر یا الوس و گله و رمه و نقود و اجناس
فراوان بدست لشکریان مغول افتاد و چون دولت اونگ خان منقضی شده بود آن همه مردان مرد و الات نبرد دستگیری نکرد
بیت سپه بود انبوه بالا ترکان بسی ✿ ولی با فلک بر نیاید کسی ✿ گویند اونگ خان در آن فرار بر ملک و سلطنت خود میگریست
و میگفت که از کسی جدا شده ام که از جان گرامیست و از صحبت او نه و از شخصی مفارقت کرده ام که چون جان در خوراست این همه جور
و جفا و بلا و عنا و عذاب و آوارگی و بیچارگی و شماتت اعدا و نکایت اضداد از وفای این روی ما رسید پس می رسید و بعد از طی
مراحل و مفاوز بر ملک تایانگ خان افتاد و بعضی از امرای تایانگ بنابر عداوت دیرینه سرش را از تن جدا کردند و بنزد خان بردند
و تایانگ از امرا عیان خواست بلیغ نمود گفت که سر او را بود که پادشاهی چنین معظم بتیغ شما هلاک شود او را دفن نموده می بایست
او را آنگاه فرمود تا آن سر را در نقره تعبیه کردند ... چه دولتی ... زمین روزی تایانگ خان
بر سبیل استهزا با آن سر خطاب کرد که تا کی مهر سکوت ... بگوی و آن دو سه
باو زبان از دهن بیرون کرد و امرای تایانگ خان ایمعنی را بفال بد دانستند و گفتند که دولت پادشاه ما عن قریب بانقراض رسیده
است و باندک مدتی بر مملکت و چنگیز خان استیلا یافته فال آن طایفه راست شد چنانچه عن قریب این قضیه سمت گذارش
خواهد یافت و بالجمله سنکون از ولایت تایانگ خان گریخته بجانب تبت رفته و از آنجا فرار نموده بکاشغر رفت و یکی از
داران آن دیار او را گرفته بقتل رسانید بیت کجا آنکه بر سر تاجش ببر ✿ کجا آنکه بودی شکارش هزبر ✿ همه را خاک کرد
خاک انگیز تخم نیکی نکشت ... این وقایع در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه موافق سکو ئیل اتفاق افتاد ذکر جلوس چنگیز
بر تخت سلطنت و جهانبانی ... چنگیز خان بعد از این فتح نامدار بیشتر اقوام مغول را در تحت فرمان در آورد
و در موضع شان گهر بر سریر خانی نشست و جلوس او هم در آن سال بود که اونگ خان از خان و مان آواره گشت بیت
در آن سال بر تخت شاهی نشست ✿ بتوفیق و الطاف الهی نشست ✿ و در فرحت شاهی آنگاه بود ✿ که سالش یکی کم ز پنجاه بود ✿ و چون
تاییان تایانگ شنید که چنگیز خان اونگ خان را منهزم کرده و بر مملکت او استیلا یافته و اکثر قبایل مغول کمر اطاعت بجان
جان بسته اند اندیشناک شد و همگی همت بر دفع او مقصور کرده ایلچی نزد الاقوش تکین پادشاه انگ فرستاد و پیغام داد
که در این حدود متغلبی غالب گشته و اونگ خان را مقهور ساخته خیالات دیگر در سر دارد و تو خود میدانی که کفایت دو پادشاه
در یک مقام و دو تیغ در یک نیام و دو جان در یک بدن و دو جنس در یک محل از قبیل محالات و مقوله ممتنعات بیت کنون گر الاقوش
یاری کند ✿ تموجین کجا شهریاری کند ✿ نباید مدد داشت از من دریغ ✿ که من خود کنم چاره او بتیغ ✿ الاقوش خانی خردمند بیدار
دل بود و از طریق فراست بحوالی رسید که اختر بلند چنگیز خان روی بارتفاع عزت دارد و صاحب طالع به تایانگ اعلام داد
که او دوستی من مقدم ... و بعد از آن با الوس خود باو پیوست و چون صورت عداوت تایانگ بر ضمیر چنگیز خان جلوه گر آمد
در آن باب با فرزندان و امرا مشورت کرد و ایشان گفتند که اسبان ما لاغرند اگر چنانچه باز ... بعد از آن بحرب دشمن ...
از صواب دور نمی نماید او تجکین نویان عم چنگیز خان بان رضا نداد و گفت لاغری دواب بهانه تقاعد و تکاسل است اگر چه ...
شما قوت رفتار ندارند ... من براق ... همعنان ... بعضی از تواریخ مسطور است که چون چنگیز
خان در باب جنگ تایانگ با اولاد و اعیان مملکت مشاورت کرد قراچار نویان گفت بیت که در جنگ اگر ...
... ✿ ...
باید که ... ذکر محاربه چنگیز خان با تایانگ
در منتصف جمادی الثانی سنه ست و ستمائه موافق ... چنگیز خان با سپاهی ...

وازجای خود بجنبید وقوی با امرا و نوکران کرد او را و دو تن طاقت از جان رمقی مانده بود از این طعنهای زهر آلود جکر کشکری
بیچاره او شد باد قهر چنگیزخان نه چنان از مرکب مراد افتاده که دیگر پای برکاب و دست بر عنان نهند کان رسد امرا چون از
حیات او نومید شدند باد دیگر گفتند بیت مرده مرده بر بوستان اندر به کز زنده بر بوستان اندر یه اکنون پیش از آنکه مرگ فرا رسد
خود مشاهده کنیم و ما را اسیر و دستگیر کنند از این کرده ایم و بعداوت دشمن تمام نمائیم و در وفای پادشاه خویش جان شیرین
بسپاریم و شاید خان مرگ نوکران خود را ببیند و از این ظلم فرود آید این سخن گفتند و روی برزمگاه نهادند و با اطفال نعره
دادند و از اول آفتاب تا آن زمان که خورشید عالم آرای روی بدیار مغرب آورد آتش حرب اشتعال داشت و چنگیزخان میخواست
ایشان زنده بدست آورد معتبر شد و چنگیزخان از جلادت ایشان دست تحیر بدندان تعجب خاید و می گفت هر کرا نوکران
چنین پسندیده و یاران برگزیده باشد از حوادث زمان در امان ماند و چون شب هنگام کرد ابت عباسیان افراشته شد علم
دولت نایمان نکونسار گشت و بیشتر لشکر تایانک خان خسته تیر تقدیر شدند و بقیه لشکر بگریز آوردند و در صحرا ...
کشند و تایانک بسیار از آن کوه فرو مانده بطرف بیرون رفت اما در همان چند روز بر آن زخمها در گذشت و [illegible]
بر جمیع کرده بجرش بگذاشت و پسرش کوشلوک گریخته نزد عم خود بویروق خان رفت و بعد از آن فتح مبین قبایل دربان و تاتار
دورقیقین و سالجوت چون مفری نداشتند بایلی در آمده کمر انقیاد بمیان بستند و قوم مکریت بواسطه بی طالعی از مطاوعت
متابعت چنگیزخان استنکاف نموده و در اثنای این حال نوکران جاموقه خان متش را گرفتند و مقید ساخته و پیش چنگیزخان
آوردند پادشاه کامران با خود گفت که چون این قوم با حاکم خود وفا نکردند بیگانگان را از ایشان ایمن نباید بود لاجرم اکثر
آن جماعت را بیاسا رسانید و با جاموقه خطابهای عنیف کرد و عاقبت او را [illegible] سپرد تا اعضا و اندام او را
و جاموقه در آن حال هیچ قلق و اضطراب ننمود و گفت در خاطرم چنان بود که اگر توفیق رفیق شود و سعادت مساعدت نماید شما را
پاره پاره سازم اکنون که دولت از آن شماست هیچ توقف مکنید و مرا پاره پاره سازید و بدل جمع مفاصل خود [illegible] جلادان
بکار خود اشتغال میکردند تا آنکه روح از بدنش مفارقت کرد و چنگیزخان کامران و کامیاب بوطن اصلی خود بازگشت و سایر قبایل
مغول و شعوب ایلچیان فرستاده در مصالحه و مسالمت را استاها پرداخت که هر که بایلی و انقیاد تمسک جست در زمره امرا و حشم
و خدم منخرط گشت منظور نظر تربیت و عاطفت گردید و هر که تمرد و عصیان پیمود بنار سیاست او را تربیت باید نمود و در
همان [illegible] کرده در اول فصل بهار متوجه قوم تکریت شد **ذکر چنگیزخان با بونقیا حاکم تکریت** در اوان بهار و اسوار لیل
و نهار چنگیزخان با لشکری چون دریای زخار بجانب بونقیا بیکی سرور قوم تکریت روان شد و با ایلات خان اتفاق کرد [illegible] چنگیز
خان با قوم رسید و در حمله اول بونقیا بیکی و پسرش فرار نموده نزد بویروق خان برادر تایانک خان رفتند و چنگیزخان بعد از آن
متوجه تنکت شد بیت چو از کار تکریت پرداخت شاه باقلیم تنکت سپه تاخت شاه و چون بقاشین رسید حصار قاشین را محاصره
نمود و در اندک زمانی آن حصار را مسخر ساخته روی با زمین هموار کرد و در اثنای این حال هر که ایلی می شد از شدت [illegible]
و هر که تمرد و سرکشی میکرد او را با قوم و تبع بتیغ خونریز میگذرانید و باین طریق عمل نموده قبایل و شعب بسیار در زمره خدم
و حشم او منخرط و منتظم شدند و جماعتی [illegible] انکیت خان [illegible] توماین دهزاره [illegible] تا غایت آن
مناصب با اولاد و احفاد آن جماعت تعلق میدارد **ذکر قوریلتای کردن [illegible] چنگیزخان [illegible] برادر تایانک خان**
چنگیزخان در اول بهار [illegible] زمستان [illegible] بر اوج بارگاه [illegible] پیر و جوان رسید
بیت گل خیمه بصحرا زد [illegible] باغ بگلستان [illegible] بساط ملون در بسیط عبرا کشید
و مبشر ارسل الریاح [illegible] فاحیینا به الارض بعد موتها بسمع اهل عشرت خواند بیت باد نوروزی [illegible] گل شکفت
و بوستان از میوه باد [illegible] بیت نوعروسان چمن [illegible] تمام آراسته

مقاومت و قوت مصاوقت ایشان نداشتند لاجرم بایلی در آمده کمر انقیاد بمیان بستند و چنگیزخان هر دو لشکر را در دولت
ملاقات کرده بیجاو بر مشغول شدند و در اثنای حرب و ضرب از شست قضا تیری بمقتل توقتا بیکی رسید بیت از آسیب
اندر آمد آمد و تا پیر شد جهان کفتا این تیر شد و چون توقتا بیکی کشته شد کوشلوک با چند نفر از معرکه بیرون رفته
پادشاه قراختای کورخان که حاکم ترکستان بود رفت و کورخان از عنایت ساده دلی و سیرت نیکو مقدم کوشلوک را عزیز
داشت و بانواع عطایا نوش سرافراز گردانید و او را فرزند خواند و دختر خود را بدو داد و در خلال این احوال ارسلان خان
شده با اتباع خویش و اشیاع قوم خود بنزد چنگیزخان آمده و در زمره ملازمان درگاه او منتظم گشت و در آن ولا کورخان
بولایت ترکستان و ماوراء النهر فرمان روا بود و ایدی قوت که مقدم ایغور بود متابعت نمود و در تمام ادای مال آمد و کورخان
شحنه فرستاد کو نام بمیان ایشان فرستاد و شاو کن چون تمکن یافت دست ظلم و جور دراز کرد و حرکات ناشایسته کرد و جمعی
از قوم او حرکات ناپسندیده او متنفر شدند و چون استیلای چنگیزخان بمغولستان و حد و دختای شایع شد و صیت ملاز
و خصایص او در السنه و افواه سایر و دایر گشت ایدی قوت فرمود تا در موضع قراخواجه شاو کن را بقتل آوردند و با قراختای
علم یاغی گری برافراشتند و ایلچی نزد چنگیزخان فرستادند و اعلام دادند که چون آوازه جهانگیری پادشاه جهان و مکارم اخلاق
او از باد صبا و شمال میشنوم هوس متابعت و مطاوعت حضرت در دل جای گیر آمده است امید وارم که مدت الحیوة توفیق
من شده مرتبت در دست و دل راست کوچ دهم و چنگیزخان بوصول ایلچیان ایدی قوت مستبشر و منظور تربیت و عاطفت کرد
و از ملازمان خاص دو نفر بجواب رسالت نزد ایدی قوت فرستاده چون چند نوبت از طرفین ایلچیان آمد و شد نمودند
چنگیزخان گفت که اگر ایدی قوت قلب با قالب و صورت با معنی و ظاهر با باطن متساوی و متوازی دارد بی غایل تشریف و
شهر متوجه ... تعدد و جنس آنچه معد و آماده داشته برداشته و توجه حضرت ما بادرت و مسارعت نماید بعد از آنکه ایدی
قوت مطلع شد آنچه در خزینه اش موجود بود از زر و سیم و انواع جواهر نفیس و اصناف جامهای ثمین مصحوب خویش کرد
متوجه خدمت شد چون چنگیزخان از تخیر تنکت که اهالی آنجا باد دیگر یاغی شده بودند باز پرداخت بیورت اصلی خویش بازگشت
و ایدی قوت پادشاه ایغور رسیده بنوازش بیکران مخصوص شده در اثنای محاوره بعرض رسانید که توقع بکرم بیدریغ پادشاه
چنانست که بنده را سیورغامیشی فرماید و میان اکفا و اقران بزرگ گرداند تا بوسیله آن از دور و نزدیک حرمت و عزت بیم
و صلتی با آل او را دی و اد و تا پادشاه را پسر پنجم باشم و بر راستی کوچ دهم چنگیزخان از فحوای کلام او فهم کرد که دختری می طلبد
لاجرم گفت که دختر بتو دهم تا پسر پنجمین ما باشی و بعد از آن بوسیله خدمات پسندیده ایدی قوت بنوازش اختصاص یافت چنگیز
از یکی مخدرات خود را نامزد او کرد و اهم حروف گوید باقی احوال ایدی قوت در تاریخ مغول مشروح و مسطور است هر که را میل
بمطالعه آن باشد بدان کتب رجوع نماید و بر رای اصحاب اداب پوشیده نماند که قبیله ایغور حاکم خود را ایدی قوت گویند یعنی
خداوند دولت باشد والله تعالی اعلم **ذکر توجه چنگیزخان بجانب ختای و شرح حال دختر اسرار آنچه غیب رقم نمود**
چون چنگیزخان خاطر شریف خود را از مخالفت مغول که بیشتر ایشان خویشان و اتباع او بودند و اپرداخت و دفع خصمان را در
ربقه متابعت و مطاوعت کشید و عرصه میدان پادشاهی وسیع و فضای هوای امانی وسیع شد از صدور و نکایت که خانان
ختای در سوابق ایام و سوالف زمان نسبت با پا و اجداد او رسانیده بود یاد کرد و آهی سرد از سینه پر درد بر کشید و امرا را گفت
که از سلاطین ختای جور و جفای بسیار بر پدران ما رسیده و هر چند در این چند هزار سال هیچ ذی شوکتی پروان ولایت
استیلا نیافته اما چون فتح ما را بنصرت و ظفر بیما منا عدا و عده داده و فتح و فیروزی قرین رای و رویت ما کردانیده و کواکب
سعود طالع ما هدایت رایات ما را اوج برج مراد نهاده و در این مدت هر جانب و هر خصم که روی آوردیم دولت همعنان و سعادت همرکاب
ما بوده اکنون اگر با تفاق و وفاق متوجه اهل نفاق و شقاق شویم و خدای تعالی ما را نصرت بخشد و تسخیر آن ممالک میسر شود کار

وشوکت شبیه ونظیر ان ندیده بود او دار الملک خویش بیرون رفته بر سر روه کرد راه ان ماند حراط با دبات وثبات بود منزل ساخته جنگ کا هی دران منزل درنگ کرد وچنگیز خان بولایت خطا امده بلاد وامصار بسیار و سخر ساخته خلق بیشمار بقتل اورده وا فن نهب وغارت دران دیار بدند والتان خان امرای خود را با سپاه بیقیاس پیش فرستاد که تا از حدود ممالک ما خبر باشند وانچه منازل مناسب لشکر کاه ساخته منزل انکه فرصت یابند ویهیات اجتماع جوده با لشکر مغول رزمند ودراین اثنا خبر رسید که چنگیز خان یکی از معظمات ممالک خطای را فتح کرده وغارت فرموده بتقسیم غنایم مشغول خطاییان فرصت شمرده بیکبار بسوار شدند ودرو زمانی که چریک مغول باش چنین مشغول بودند وسپاهی سپاه خصم مشاهده کردند چنگیز خان از توجه لشکر اکاه شده فی الحال فرمان داد که لشکریان دیگهاسرنگون ساخته پای در رکاب اورده ند وهر دو فریق بهم رسیده تیغ وتیر در یکدیگر نهادند اهل خطای اگرچه بعدد زیاده بودند اما بیکبار مغول اکثر ایشان حسته تیغ تند بروبسته کشته کردید شدند که تا مدت یکسال وحوش وطیور از لحوم ایشان در سرور بودند وبقیة السیف ره بیابانها وشعاب برا کنده ومتفرق شدند مغول کرنجکان را تکامیشی کرده جمعی کثیر از ایشان را بقتل رسانیدند وبعد از فتح چنگیز خان اکثر قلاع وبقاع در وقت تصرف در اورده هومیک تا کاه با سپاه اراسته چون قضای اسمانی بر وقت التانخان رسید وبا ان لشکر بیکران جنگ در پیوست والتا با ان عدت وشوکت صفوف را بیاراست ودیاران سحاب کا ها باریدن کرفت وکوس وکورکه چون رعد غریدن اغاز نهاد وعاقبت التانخان با ان لشکر حساب وحی هزار سوار از کسان او بقتل امدند وچنگیز خان بعد از این محاربه یکی از بلاد وامصار خطای را فتح نموده روی بجانب بالیق نهاد و خان بالیق بزبان خطای کدوی را کویند وان شهر نشیمن خانان خطای می باشد ودران زمان هرکه در خان بالیق بر تخت سلطنت می نشست اورا التانخان می کفتند چنانچه در ایام ما ایشان را به ایمیلک خان تعبیر می کنند وبدین لقب میخوانند ذکر مصالحه چنگیز خان با التانخان دران حال خان خطای چون التانخان از معرکه چنگیز خان گریخته بجانب خان بالیق رفت وبتحصین کری که بجال او راه یافته بود مشغول کشت ودر این اثنا مهیان بجمع او رسانیدند که چنگیز خان از تسخیر اعمال ومضافات خان بالیق خلاص شده متوجه دار الملک است والتانخان با امرا واعیان مملکت مشورت کرده کفت بیت که چنگیز خان کرد کشور خراب ۞ به بیکار ما دارد اکنون شتاب ۞ چه سازیم ما اشتی یا نبرد ۞ چگونه همی بایدا این کار کرد ۞ ویوش جبیات کفت صلاح در صلح است که دراین اوقات زن وفرزند وعیال واطفال ما با کل ورمه در صحرا اید و نمیدانیم شقاوت یا سعادت نصیب کدام است اگر عیاذا بالله شکسته شویم متعلقان ما اسیر وذلیل شوند واگر ظفر یابیم لشکریان ترودند وفرینند ونکونی مصلحت انست که پیغام فرستیم که ایل ومنقادیم وبا دشمن طریق مدارا ومواسا پیش کیریم بیت اسایش دو کیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا ۞ بعد از اشتی ومصالحه لاشک مخالفان بوطن معروف ومسکن مالوف مراجعت نمایند انکاه در ثانی الحال بر ثانی تمام از سر بصیرت بتلافی وتدارک ان قیام نماییم التانخان رای وزیر صاحب تدبیر پسندیده واشته دختر خود را با امیری نزد چنگیز خان فرستاد وچنگیز خان از التانخان بهین قدر راضی شده دختر او را در سلک ازدواج خود کشید وباد بکر خواتین انتظام داده مراجعت نمود وچون التانخان دران مهم ملک وامر ازل دید وپریشان از تلاطم امواج فتن وتراکم افواج ساحل نجات وامان خلاصی میجست عاقبت پای بر ان قرار کرفت که به تمنک رود وان شهری بود از مستحدثات بلدیه رود ان چهل فرسخ ونیم دور از این سر ان سر عبوری توان کرد وان شهر بهوای سرد سیری وکرم سیری خراوان بود ودو سه سور بلند جدا و ورود کرد ان شهر کشیده فرمود که سلاح وسلب غراخطاییان که همراه او بودند بستانند وایشان از مقتضای فرمان تجاوز نموده از خشم التانخان التهاب یافته فرمان داد تا مقدم ایجماعت را بقتل رسانیدند وغراخطای از این جهت از خدمت او تخلف نموده کلها ورمهای نزد التانخان واتیر چنگیز خان پیوستند ودر اثنای این طغیان وفتنه شحنه غراخطای فرصت غنیمت شمرده خروج کرده بر بعضی از ولایات خطای استیلا یافته نزد چنگیز خان فرستاد ووالطها را بلی وانقیاد نموده او تقرب جست عاقبت بعض خویش بتوجه بارگاه کیوان پناه شده

نیز اول روز دولت کاف جوجی خان را ان صورت خوش امده اورا از چنگیز خان خواهش بود چنگیز خان کفت نکو هیده از این اقوام توم مرکیت اند چه هزار وقت که بر ولایت ما حبای کرده ودشمن ملک ما را هیچ حسنی از کور نیست من از برای شما پسران ملک روی زمین ولشکر اهنین وروی اماده ام از یکنفر چه هنر و فرهنک باید وعاقبت جوجی خان ناموس یاساق ولایت او فرمان داد و انتظام دولت مرکیت در شهور سنه ثلث وعشر وستمایه اتفاق افتاد و هم در این سال مقدم قوم تومانات بواسطه غیبت چنگیز خان در حدود خطا یاغی وعاصی شد واغاز فتنه انگیزی کرد وچنگیز خان بابا نویان را بدفع تومانات نامزد کرد و با یار حتی برو طاری شده تن به بیش نا توانی نهاد وچنگیز خان بعد از تامل بوغل نویان را فرمود عوض با یانویان برود وبوغل از امرا پرسید که شما پادشاه ما دیده اید او خود اختیار کرد کفتند ما ذکر تو نکردیم بلکه او در تعیین تو با هیچکس مشورت نکرد بوغل کفت هرچند بعوض چون دیگر میروم اما بدولت پادشاه بر این امر مبادرت نمایم وفرزند خود را بچنگیز خان سپرده روانه شد وبا قوم تومانات محاربات نمود اکثر ایشان را به حد عدم وفنا رسانید اما در اثر جنگ کشته کشت وچنگیز خان از استماع واقعه او دلتنگ شد ومتعلقان وفرزندان او را نوازش فرمود وبعد از ان چنگیز خان معلی کویا یک را با لشکر سنکین بضبط ولایت خطای فرستاد بیت روان کشت معلی بفرمان شاه ۞ برفتند با او فراوان سپاه ۞ همی رفت با لشکر بیقیاس ۞ بدانسان کرو چرخ شد در هراس ۞ دران بوم چندان سپه کستریده که از کرد شد روشنی نا پدید ذکر خواتین واولاد چنگیز خان چنگیز را خواتین وقمایان بسیار بود بیت ورا بد پرستنده اوعصت دو صد ۞ زیاده سر ت ونیا تصد فزون ۞ واز انجمله پنج نفر بجاه وجاه ممتاز اشتهاریه تو حین که مادر اولاد نامدار او بود که بجو خاتون دختر التانخان در مقدمه ظفر نامه نام ان خاتون به کیحون تعبیر رفته وکوری سوون دختر تایانک خان و بیبولون تا مکیو وقولون دختر طایر اسون بیت از این پنج خاتون با تاج وکاه ۞ فزون بودهم بر بنه قوجین بجاه ۞ کز ان شاه فرزند بسیار داشت ۞ از او پنج دختر چهار داشت ۞ بزرکترین فرزندان از پسران چنگیز خان جوجی خان بود دوم جغتای سیم اوکتای چهارم تولی خان واین پسران سریر خانیت وسلطنت را بمنزله قوایم اربعه بودند وچنگیز خان هر یک از پسران را بکار عظیم نامزد کرده بود مهم صید وشکار بموجب فرموده تعلق بجوجی داشت وان کار ریشه شکرف نزد اتراک دیرینه وباساق وسیاست وردون وکرمش تعلق بجغتای داشت وواری وترتیب امور وتنظیم مصالح جمهور با اوکتای قاان که یکانه ادوار وسرامد روزکار بود وجوع سپه بود وتولی خان را بجهت ترتیب تجهیز لشکر ودق وتولیت جیوش اختیار فرموده بغیر از این چهار پسر پنج پسر دیگر داشت از دیگر خواتین چون اکثر ممالک شرقی وقبایل واقوام در مقام ایلی وانقیاد امدند از مجموع حضر فرزندان برادران وبنی اعمام تقسیم نمود وهر یک را از ملک ولشکر فراخور حال او نصیبی داده هر خویشی را منسوب بفرزندی کردانید وبعد از ان در وقت تشید بنای موافقت ومسادقت وتوکید قواعد الفت میان اولاد واقربا مساعی جمیله بجای می اورد وپیوسته تخم محبت ومطابقت در کشت زار سینه پسران می کاشتند وبخال مساعدت ومضاعفت در دل اقربا وخویشان می نشاندند وبضرب امثال مبانی ودوستی استحکام میداد چنانچه روزی اولاد واقربا را جمع اورده یک تیر از ترکش بر اورده وشکست وبا دو عدد کرد انید وان هم بشکست ویکیک تیر را می افزود ومی شکست وبپهلوی یکدیگر می کذاشت تا بمرتبه رسید که زور اوزمایان از شکستن ان عاجز شدند پس روی با ایشان اورده کفت این مثل شما است اگر متلاشی یک یک ودو دو بدست دشمن افتید شما را هلاک ومعدوم سازند واگر مجموع با یکدیگر متفق باشید هیچکس بر شما دست نیابد هرچند دشمن با قوت وشوکت باشد بر شکستن شما قادر نکردد وباید که از شما یکنفر باسم سلطنت موسوم باشد ودیگران متابعت او نمایند تا در میان شما مخالفت راه نیابد ومخالفان بشما استیلا نیابند وبحسب ظاهر اسم پادشاهی بر یکنفر باشد اما از روی حقیقت اولاد واحفاد وخویشاوندان در ملک ومال شریک باشند واکر شما هر کدام سری باشید مانند مار دو سر باشید که روش متفرقه داشته وهلاک شد هلاک شوید پرسیدند که چکونه بوده است ان کفت اصحاب اسما اورده اند که شبی مرهای تحت روی نموده وماری چند سر از برای نکایت دفع سرما خواست که بسوراخی

بلکه منشیان را از نوشتن آن منع کند. و هر که بر تخت نشیند باید لطف در افزاید مثل خان بالقان و ترکان و امثال ایشان بگویند و
نویسند و نیز و ابلغ عبارات منکر باشد آورده اند که بوقت فتح ماوراء النهر منشی خوارزم شاه با رسولی جنگیزخان امثال القاب
خویش بهر روش داشت جنگیزخان گفت ما را اکنون باید که ما بلی و بافی مکتوب نویسید و او را امیر سپرد و چون جبه نویان از جیحون
تا آذربایجان فتح کرده عرصه داشت جنگیزخان ارسال نمود و در آنجا نوشت که مکنون ضمیر است که بجانب شام توجه نموده شود
اما بواسطه مانعت بدر الدین لولو حاکم موصل مکتوبی بدو قلم آورده باین که خدای بزرگ زمین و سیع را بمن و اروغ من ارزانی
داشت هر که ایل شود و لشکرهای ما را راه دهد سر و مال و فرزند با او بماند و هر که تمرد و عصیان نماید از خدای جاوید آید
و بدر الدین لولو اگر ایل شود و متابعت نماید از جانب ما موافقت بیند و اگر خلاف کند سزای خود را ببیند چون لشکرهای
بزرگ بدان اطراف رسند با ملک و مال از موصل بخارود و منشیان بعبارت خوب و لفظ مرغوب و تعریف لایق پادشاهان نامه
در قلم آورده و دانشمند حاجب آن مکتوب را بمغول ترجمه کرده بر جنگیزخان خواند پادشاه چون آن را بخلاف طبع خود دید با منشی
خطاب کرد که ای مرد آنچه من گفتم در آنجا نیست گفت نامه را باین اسلوب باید نوشت جنگیزخان از این سخن بغایت خشمناک
شده گفت دل تو یاغی گری ارا است چیزی گفت نوشته که چون این بخواند در یغی و طغیان بیشتر سعی کند بعد از آن فرمود
تا آن منشی بیچاره را شهید کردند و چون جنگیزخان تابع هیچ ملتی از ملل نبود از تعصب و ترجیح ملتی بر ملتی احتراز و اجتناب
نمودی بلکه علما و فضلا و زهاد و عباد و صلحاء هر طایفه را اعزاز و اکرام کردی و ایشان و حضرت حق را وسیلت شکر
دانستی و از عهد آدم تا زمان ظهور جنگیزخان هیچ یک از ملوک و رقاب امم در نسق و ضبط و یاسامیشی لشکر چون چنان سعی
ننمودند که او چه سپاه مغول بنابر مهابت و سیاست جنگیزخان بر شدت صابر بودند و بر تکلیف شاکر و اکثر اوقات تحرز و محافظت
زیرا که شیران تا گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور ننمایند و در امثال عجم است که از سگ سیر شکار نیاید و عرب
گوید جوع کلبک حتی یتبعک یعنی سگ خود را گرسنه دار تا متابعت تو کند و بدین مثال ان باشد که لشکریان بر پادشاه ...
باشند و رعیت نافرمان و کدام سپاه چون لشکر مغول تواند بود که در وقت امن و فراغت بر شیوه رعیت و رندگی کنند و احتمال
تکلیفات و مؤنات نمایند و از ادای آنکه بر ایشان حکم رود از اخراجات و عوارضات و ترتیب ایام و امثال آن سر نپیچند و لوت
و شیر و پشم و روغن اغنام خویش منافع بمردم رسانند و وقت کارزار از خرد تا بزرگ و اقاصی و ادانی و خاص و عام همه شمشیر زن
باشند و نیزه گذار بیت هم ترکان سرای افزینند ° همه مه پیکر و نسرین جبین اند ° عروسانند چون اندر زمین اند ° هرپه اسند
چون در پشت زین اند ° و در سراء و ضراء و شدت و رخا امیر چاکر خود را مطیع و منقاد باشند نه یا مید جاه و ارتفاع و نه منتظر
دخل و انتفاع بهر چه وقت اقتضای آن کند در حال استقبال آن کنند و هرگاه که اندیشه جنگ دشمن کنند بنابر یاسای جنگیزخان
از مختلفان اسلحه و آلات متنوعه تا درفش و سوزن همراه داشته باشند و بسیار باشد که در روز تحقیق و تفتیش عرض ادوات
نمایند و اگر از کسی تقصیری واقع شده باشد تا دیب بلیغ در باره او بتقدیم رسانند و دیگر آنکه در وقت لشکر کشیدن و هنگام
یورش اهل دیار دار هر چه در بایست بود از امهیا سازند و زنان ایشان را بوسون شوهران در آن امور معد باشند چنانچه اگر او
بر ای یکی از انها شوهر مؤنتی مقرر کرده باشند بیشتر چنان بود که از امضبوط ساخته تلف نکنند و نگاه دارند تا اگر روزی
مرد حاضر نباشد و تکالیف دیوانی روی نماید از اخرج کند بعضی خویش یاساق شوهر را کفایت نماید و اگر مهمی سانح و کاری پیش
اید تواجیان الوس با امراء تومان و ایشان امراء هزاره و امیران هزاره با امیران صده و ایشان با امراء ده همه حواله نمایند و آن
هم سرانجام نمایند و هر که یاساق خود نگه دارد بحفظ و حضبط کرفتار شود و اگر احتیاج بلشکر افتد و حکم خان نفاذ یابد که در فلان
موضع در فلان وقت چندین هزار ادمی جمع شوند هیچکس را مجال آن نباشد از آن مردم سرموی تخلف نمایند و اگر میان خان
و لشکر مسافتی بعید راه باشد و در یاساق پادشاهی اهمال ورزند یک سوار بفرستند تا در تادیب ایشان بوجه فرموده عمل نماید

تمامهم احوال نقاعد پرسیدند جواب داد که مجمل فرموا تقصیری شود و بقهر و سیاست گرایان سوراخ کردن گوش با بینی
است که ما را شوم العقبه تا بوقت زوال چون مرغ نیم بسمل هر طرف حرکتی میکردیم و چون وقت اداء ظهر در آمد خواجه علی
اکبر حسینی سوفی و شیخ الاسلام شیخ صدر الدین ... و ابن کثیر و دیگری از اهل علماء از صف بیرون آمده بجانبی
روان شدیم تا نماز بگذاریم در اثنای طریق جمعی از تواجیان بهرام صولت رسیده هیبت تمام کشند که باز گردید که اجیر
شما را میخوانند بالضروره بطریقی که اشارت کردند بجانب باز گردانیدیم و ایشان نیز هر کدام ما شدند که تقصیر ما را ...
عرض کنند و در راه بیرها انجیبه بیرون آورده میکاهها را حواله ما نموده می کنند که بینیهای شما را همین لحظه ما این مکاها
سوراخ خواهیم کرد و ما رضا بقضا داده چون قدری چند بیشتر نهادیم سید امیر احمد امیر خود را که مقدم ایشان بود دیدیم
که وضو ساخته بود و او را استقبال نمودیم که داشت همین قدر بیش نگفت که در این محل چرا گذاشتند بر انجام کدام مهم برزو
گفتم بر انجام آن مهم که اکنون شما بان مشغولید و از این سخن متبسم شده بوجه احسن رخصت انصراف ارزانی داشت تو کرا
اوکرچنم کره بودند که ما را مخاطب و معاتب ساخته مبلغی خطیر از هر یک خواهند گرفت خجل و منفعل شدند و ما در زمان
سلامت بمنزل خویش مراجعت نمودیم اما ابن کثیر چند روز از هیبت این واقعه بی حضور بود و در شبها خوابهای پریشان
میدیدم و قبل از مفارقت با خدای تعالی عهد کردم که مدة الحیوة که هر چند تکالیف واقع شود در هیچ شکارگاهی حاضر نگردد
بیت دیگر بعز جی نروم همره شاهی ° از بادیه عشق اگر باد طلبم ذکر سلاطین قراخطای که ایشان را گورخان گویند و سبب ملک
گورخان بر آن ملک قراخطای پادشاه خود را گورخان گویند یعنی شاه شاهان و ایشان مشاهیر و متعینان دیار مشرق بوده اند
و مولد و منشا ایشان ولایت خطا بوده و پیش از ولادت جنگیزخان بمدتی بنابر حادثه از حوادث روزگار مقدم ایشان
با هشتاد نفر از قوم و قبیله و بر و ایاتی با گروه انبوه از خطای بیرون آمدند چون مجد و قرقیز رسید میان ایشان و صحرانشینان
و مردم آنجا منازعت شده یکدیگر را نهب و غارت کردند و چون از آنجا گذشته با میل در آمدند و در آن نواحی در شهر بلاساغون
که مغول آن را غوبالیق گویند یعنی شهر خوب و خان بود از قبل افراسیاب چون خبر حشمت و مکنت و غلبه و شوکت قراخطای استماع
نمود ایلچی نزد گورخان فرستاده اظهار عجز خویش کرده و التماس نمود که بجانب دار الملک او حرکت کند تا مملکت خود را بدو سپارد
و وی از شر اعدا ایمن شده پهلو بر بستر استراحت نهد و گورخان بنابر التماس او ببلاساغون آمد و پای بر سریر سلطنت
نهاده نام خانی از سر او افراسیاب برداشت و او را ایلک ترکان موسوم گردانید و چون مقابل آن ترکان که در آن نواحی بودند همه
و ایل ساخت و لشکر بکاشغر و ختن فرستاده آن نواحی را مستخلص گردانید و اهالی غوبالیق و قرقیز را که از دایره اطاعت بیرون
نهاده بودند باره دیگر رام ساخت و سپاه ماوراء النهر و فرغانه روانه گردانید و آن مملکت را در تحت تصرف و تسخیر در آورد و سلاطین
ماوراء النهر که آباء و اجداد سلطان سلاطین سلطان عثمان بودند سر بر خط فرمان او نهادند و او بتاریخ سنه ست و ثلاثین
و خمسمائه با سلطان سنجر جنگ کرده او را منهزم گردانید و بعد از این فتح نام داد بر اکثر بلاد ماوراء النهر و ترکستان استیلا
یافته دارند را که لشکر کرکی او بود با سپاهی افزون از قیاس امداد کشته سوای اجناس و مواشی متقبل شد که هر سال سی هزار زر
بخزانه عامره گورخان فرستد و او بر صلح باز گشت و چون گورخان وفات یافت خاتون او که بایانک بر سریر سلطنت نشست و تا
آن غایت که هوای عشق و غرور و شیطانی بر وی غلبه نکرده بود خدم و حشم متابعت او مینمودند و چون میل بر نا و عشق کرد که بایانک
با آنکه کرباد متهم شده بود از میان برداشتند و برادر گورخان متصدی امر حکومت شد برادر دیگر خود را بقتل آورد و ... ملک
تمکن یافته مرکس را بامری و مصلحتی موسوم گردانید و شحنگان را باطراف و جوانب فرستاد و چون نوبت دولت به پسرش نکش
رسید مانند پدر در تجردی رضاء گورخان میکوشید و باج و خراج میفرستاد و در مرض موت پسران را وصیت کرد که با گورخان
منازعت مکنید و کردن از ادای مال مقرر مپیچید که او بزرگ است چه ما ورای آن خصمان بزرگ دعوی اند و چون نوبت ملک به پسرش

شهررا کرفتند و سه شبان روز قتل عام کردند و چهل و هفت هزار مرد نیمه کشتکان در آمد و چون بواسطه فتنه لشکر خوارزم
نهی شده بود محمود برای محافظت مال خود اکر از اموال خارون افزون بود رای زد که انچه از خانه تلف شده در عوض غنایمی که بدست
لشکریان افتاده باید کرفت امرا چون این صورت معلوم کردند متفرق شده دم از استمنا و طغیان زدند و چون کوشلوک از این
معنی خبر یافت الیغار کرده کورخان را بجبر فرو کرفت بیت چنان با سپاه امد از سوی برق ٭ که کوئی همی امد از میغ برق ٭ فرود
امد او از بر کورخان ٭ که لشکر بهم بر زد کورخان ٭ بچاره مواست تواضع نماید و در مقام خدمت ان ظالم قدم نهاده بایستد کوشلوک
نکذاشت که بحسب ظاهر بقدم تعظیم و تکریم پیش اید اما تمامت ممالک و صامت و ناطق او را متصرف کرد و کورخان بعد از این واقعه
مدت دو سال دیکر زندکانی یافت و چون سنش بنود و پنج رسید از دنیا رحلت کرد و مدت سلطنت او هشتاد و یکسال بود و هم علم

ذکر تغلب و تسلط کوشلوک بر تمامت مملکت کورخان چون کوشلوک در پادشاهی استقلال یافت چند نوبت بجانب اوزار حاکم المالیغ رفت
و در نوبت اخر او را در شکارکاه یافته بکشت و بکوشلوک بت پرست بود و زنش بدین عیسی شعوف و مغرور بود بیت زنش بود ترسا و
او بت پرست ٭ از او دین اسلام را بت شکست ٭ کوشلوک و زنش را بدین عیسی و بت پرستی دعوت میکردند و هر کس قبول نمیکرد
کشته میشد و در خلال این احوال توقیعان با قوم تکریت از کوشلوک جدا شده بطرف قم کیجاک رفت و کوشلوک خان چند سال متوالی
لشکر بکاشغر میفرستاد تا غلات انجا میچریدند و میسوختند چون سه چهار سال دخل غلات از انجا منقطع کشت غلاء تمام بدید
امد و از قحط و عسرت خلق در زحمت و مشقت افتادند اخر الامر از سر عجز و اضطرار حکم او را کردن نهاده مطیع و منقاد شدند و
کوشلوک از انجا متوجه ختن شده ان دیار را در تحت تصرف اورد و مردم ان سر زمین را بکیش بت پرستی دعوت کرد و خواست که بطریق
حجت و بینه بلکه از راه تهور و تسلط و تحیط ائمه اسلام را ملزم کرداند لاجرم در شهر ندا کردند که مرد که دعوی علم و صلاح داشت
در صحرا حاضر شود سه هزار نفر از اهل علم حاضر شدند و کوشلوک روی بایشان کرده گفت کیست از شما که نترسد و سخن حق باز
نکیرد و در باب ملت و دین از سر صدق و یقین مناظره کند امام علاء الدین محمد ختنی کر راست کوئی را میان بسته نزد کوشلوک
در سخن امده ترجیح دین محمدی را و ملت احمدی را بر ادیان دیکر نهاده براهین و دلایل اقامت نمود و چون ان بی باک را معلوم
دانسته داد مناظره داد و حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب امد و کوشلوک ملزم شده سخنش منقطع شد و از غایت دهشت و حیرت
و انفعال و خجلت که بروی استیلا یافت زبان بهذیان کشاده نسبت بحضرت مقدس نبوی سخن بی ادبانه کفت بیت چو طاهر شد ان
بی ادب در جواب ٭ ببد کرد حاشا نبی را خطاب ٭ ان امام پاک اعتقاد دین دار دینه بد کرد و از غایت حمیت تحمل ننمود و بی توقف
و تحاشی گفت خاک بدهانت ای عدو دین کوشلوک لعین چون این کلمه درشت بسمع خود اصغا نمود ان کبر بر کبر افاحر رسید به
کرفتن او اشارت کرد و الزام نمود که ان مؤمن از دین ارتداد نماید و ندانست که محیط نور الهی نشود خانه دیو و بعد از یاس از ارتداد چند شبانه
روز ان مؤمن حق کو را بر مدرسه که خود بنا فرموده بود بچار میخ کشیده تعذیب و زجر نمودند و او زبان بکلمه شهادت کشوده خلق را
نصیحت میکرد و میگفت که دین احمدی را بواسطه عقوبات دنیوی که موجب اجر اخروی و مستلزم رفع درجات اخروی باشد بباد
نتوان داد وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا اِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَلَلدَّارُ الْاٰخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ اَفَلَا تَعْقِلُونَ بیت از ان بی ورا کشت سرنم در زنش ٭
در ان مدرسه کو همی گفت درس ٭ و بعد از شهادت محقق علاء الدین محمد در دیار و ولایت رسم بانک نماز و تکبیر و صلوات و اقامت
جمعه و جماعات برافتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه و فساد بر روی مسلمانان مفتوح شد و ابواب صلاح و فلاح دست بیداد بر دوخت
و تیر دعای دادخواهان بهدف اجابت رسیده بهمان نزدیکی مقرون کشت ذکر فرستادن چنگیز خان جبه نویان را بدفع کوشلوک
چنگیز خان چون از ضبط و فتح بلاد ختای فارغ شد بسمع او رسید که در کاشغر و ختن اثر ظلم افروخته شد خانه چندین هزار کس سوخته
و خراب کرده لاجرم جبه نویان را با چند تومان لشکر بجهت دفع شر او نامزد کرد و مشار الیه برحسب فرمان با لشکر بیکران بطرف کاشغر
روان شد و چون بدان حدود رسید قبل از انکه اتش کارزار را اورد النهایه کوشلوک روی بهزیمت نهاد و جبه نویان فرمود تا در بیرون

عرضه داشت که سپاه چنکیز خان بسلطان عالیشان و لشکر مثال فروغ شمع نزد نور خورشید عالم افروز مانند چهره شبنم در رد
نزلت ندوی رو ندوا از پیکانات تلاطم امواج بحر سخط سلطان تسکین یافت و محمود بلواج از اسیب خشم و سطوت او خلاص شد و از جانبین
عهد و پیمان رفت که خلاف یکدیکر نه اندیشند و بدشمنان هم دشمن و بدوستان هم دوست باشند و بعد از استحکام مبانی عهد
و میثاق ایلچیان چنکیز خان بر وفق مرام باز کشتند و بار دیکر خود بپوسته صورت حال معروض داشتند چنکیز خان ان مواصلت
خوارزم شاه مستبشر شده با خود قرار داد که تا از ان جانب نقض پیمان نشود بر جاده ولاء و وداد مستقیم باشد و با انکه خلیفه بغداد
الناصر لدین الله قاصدی فرستاده او را بر تعرض مملکت سلطان محمد ترغیب و تحریض نموده خان بان سخن مطلقا التفات ننمود
و اندیشه نقض عهد بر خاطر خطور نکرد تا انزمان که بافساد غایرخان حکم سلطان نظام یافته تجار او را در خطه اترار کشتند
و بعد از ان بر قتل ایلچی او نیز مبادرت نمودند ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصدی بدیار مغولستان و ترغیب و تحریض نمودن او چنکیز خان
را بر قصد جانب سلطان محمد و قلع و قمع سلطان محمد خوارزمشاه چون خاطر خطیر سلطان محمد خوارزم شاه از حرکات ناصر خلیفه بر تعیین با سید
علاء الملک ترمذی بیعت کرد چنانچه بتفصیل این قضیه در اوراق مجلد چهارم ثبت افتاد و ناصر خلیفه از استماع این خبر بیقرار
و بی ارام شد و با خواص و اعیان دار الخلافه مشورت کرد که با استظهار کدام ضد و باعتماد کدام معاند دفع صولت این خصم دین
شوکت توان کرد و چون در ان صیت صولت جهان کشائی و اوازه حشمت و فرمان روائی چنکیز خان در اقطار و اقطاع ربع مسکون
سایر و دایر بود یکی از وزرا عرضه داشت که صغرای مزاج خوارزم شاه جز شربت انکبین جناب چنکیز خان تسکین نیابد و عباد
این فتنه که هیجان امده جز بمنبع ابداد اتش بار او فرو ننشیند و در این قضیه باید که محمود بلواج که مدبر ملک و صاحب اختیار
الوس اوست واسطه شود خلیفه را این رای موافق طبع افتاده فرمود که بمحمود بلواج مکتوبی نویسند مشعر بانکه باید که جانب چنکیز
خان و توجه لشکر مغول و بعضی از مقربان سر بخلاف کرفته بودند و کیاست اراسته بودند و معروض کردانیدند که لا محاله
مرورنا صدی که بمغولستان رود تا با نجا رسد مدت چهار ماه بولایت سلطان محمد خوارزم شاه خواهد بود و مستحفظان طرق
و راه داران او را بکیرند و مکتوب او را کرفته بخوانند و او از جهت وحشت سلطان و مواد عناد او مضاعف کردد دیکر انکه جایز
نباشد که چندین هزار کافر بی دین را بر سر مسلمانان کارند چه استیلای ایشان بر فرو ج و دماء اهل اسلام نه موافق عقل است
و نه مطابق شرع و ممکن که چون این طایفه در این مملکت تمکن و استقرار یابند نسبت ببقیه امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت
نکاه ندارند و امری چند از انجامت ظاهر شود که موجب شامت و ندامت کردد خلیفه فرمود که تا بیجاه سال دیکر ایشان در ممالک
اسلام امتداد نیابند و بالفعل بناء سورت و صولت محمد خوارزم شاه انهدام پذیرد و بعد از ان خلیفه فرمود تا سر شخصی را تراشیدند
و مضمون مقاله او بر سر او نقش کردند و نیل در ان ریختند و او را باستدعای پادشاه جهان چنکیز خان بمغولستان فرستادند و مرتی
در وقت مناذل می پیمود و مراحل طی و قطع میکرد تا بمقصد رسید و صورت قضیه را بمحمود بلواج باز نمود و محمود همان لحظه عرض
کردانید که از دار السلام بغداد شخصی امده و خبری چنین اورده چنکیز خان با جاسوس خطاب کرده که دلیل بر صدق قول تو چه چیز
است جاسوس گفت سر مرا بتراشید تا راستی قول من شما را معلوم شود چون موی سر او را استره دادند نقش خواندند داعیه سیر بجانب
ماوراء النهر و خراسان و قلع و قمع خاندان خوارزم شاهیه در دل چنکیز خان کالنقش فی الحجر جای کرفت و روز بروز نهال استیلا
سلطان و تسخیر مملکت او در مزارع چنکیز خان راست میشد اما مقتضای حق بجا اوردن و میثاق کرم در ان اوان وانع شده بود در
در بیان توجه او میرزید و شرم میداشت که بواسطه جرم و جنایتی نقض عهد و پیمان کند و سکون و اطمینان و شعار خود ساخته تا ان
زمان که اسباب حرکت مهیا و اماده شد و خلیفه بحقیقت قصد خاندان خود کرده و در هدم قصر دولت و دودمان خود کوشید
و ان خطا بر این قضیه انکه سه نفر از دهاقین و عباد در ان نواحی میرفتند استخوانی چند پوسیده دیدند ماتاده با هم کفتند
ایا این استخوانها از کدام جانور است انکاه باتفاق دعا کردند که زنده شود بدعای یکی از ان سه بادی در دوید امد و استخوانها را

اورا اگر بکشید او بوده بخدمت آمدند بیت وز اطراف دیگر پی سروران * رسیدند با لشکر بیکران * بخدمت کمر چون
بمدحت زبان * ببستند این و کشادند آن * و در اثنای این اوقات خوارزمشاه جاسوس بمغولستان فرستاده تا از احوال استطلاع
نماید که در چه کارند و عدد ایشان چند است و بر چه کیفیت زندگانی می کنند و جاسوس بعد از تحقیق باز گشته معروض داشت
که لشکر چنگیزخان سپاهی چون مور و ملخ اند و اندازه مردان کار و مبارزان روزگار کردن شیر قلاده را بکند کیر اند و سماک رامح
برمح می ربایند در بزم خندان و در رزم گریان چون انگشتان یکدست و چون دسته سهام یکپشت با یکدیگر سازگار و پادشاه خود را
مطیع و منقاد که بمجرد پاس خاطر او ترکش بر میان زرکش و تیغ و خنجر از بند و جواهر اختیار می کنند در جنگ و قتال احبا و وفادار
زاره دیگران باشند ترحم و راحت ندانند سلاح بدست خود میسازند و ملبوس بعضی خویش ترتیب می نمایند در سفر و حضر
محتاج بآن نیستند که چیزی از بیرون بیاورند و گوسفند و گاو و اسب و شتر همه با خود دارند و بشیر و دوغ و قروت قناعت
می نمایند و چهارپایان ایشان بزخم سم زمین می کنند و بیخها برکنده از آن میخورند لاجرم از کاه و جو فراغت دارند و بوقت
طلوع و غروب نان نمی پزند و مقید بحلال و حرام نیستند گوشت جمله حیوانات را حتی سگ و خوک و موش میخورند و باک ندارند
چهارپایان را دل می کشایند و خون در روده ها کرفته می آشامند و عقد و نکاح ایشان محفوظ و مضبوط نیست چندانکه یکی خواهد
زن می خواهند و زنان پدران را گرفته دخل می کنند و بر خمر و شراب اقدام می نمایند و در هنگام ظفر بی نوعی و بی باکی ایلغار
کنند و زنان آبستن را شکم شکافند و اطفال را سر از تن می کنند اگر باب بزرگ رسند کشتی ندانند پوست جانوران بر یکدیگر
دوزند و بعد از آن رخوت خود را و اقمشه و اسلحه خود را در آن نهند و سر بر محکم کرده اسب را بر دم فرو بسته و خود بال اسبان
گرفته عبور می نمایند خورده و خورده از ابتلای ایشان شمرده اند امید که خدای تعالی همه را از ملاقات ایشان نگاه دارد **توجه اردوی چنگیزخان**
چنگیزخان ... لشکرها ... امرا ... چنگیزخان با لشکرهای آراسته بحدود اترار رسید او کتای و جغتای را بمحاصره
آن شهر تعیین کرد و جوجی را بآن نواحی فرستاد و الاق نویان و سکتور بوقا را با پنجهزار مرد بطرف فناکت و جند ارسال نمود
و خود با تولی خان و باقی لشکر بجانب بخارا نهاد و بخارا بدیار اسلام بمثابه دار السلام می بوده است چه آن شهر بوجود علما و
فضلا و ارباب اجتهاد و اهل صلاح و سداد مزین و محلی بود و اشتقاق این لفظ یعنی بخارا از بخار است که بلغت مغان معنی آن مجمع
علم باشد و این کلمه بلغت بت پرستان ختا و ایغور نزدیک که معنا بخود دارند اگر بنشان در آنجا موضع باشد بخار گویند و چون چنگیز
خان بزرنوق رسید ارباب آنجا بنا بر نصیحت دانشمند حاجب بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند و مال و جان ایشان از آسیب لشکر
بیگانه محفوظ و مصون ماند اما حکم کرد که جوانان زرنوق با مردم حشر ملازم اردوی شده متوجه اردوی بخارا شوند و آن قلعه را
ملقب بقتلغ بالیغ نام نهاده یعنی شهر مبارک و تفصیل این اجمال آنست که چون چنگیزخان از طاهر اترار حرکت آمده براه زرنوق
میل بخارا فرمود بامدادی که شاه سیارگان علم از افق شرقی مرتفع کردانید ناگاه بکنار قصبه رسیدند و اهالی آن قصبه
از گردش روزگار غافل و غافل بودند چون چشم باز کردند اطراف و اکناف قصبه را بسواران مشحون دیدند فزع و ترس بر جماعت
مستولی شده پناه بحصار بردند و گمان داشتند که ایشان فوجی اند که از لشکر بسیار و موجی از دریای زخار لاجرم دروازه را
برکشیدند و خواستند که در مقام ممانعت راسخ قدم باشند مقارن این حال پادشاه جهان بعادت مستمره باعلام و رسول مرکب
خویش دانشمند حاجب برسالت نزد ایشان فرستاد تا از مهلکه خطر و غضب اجتناب نمایند و دانشمند حاجب نزدیک بحصار
آمده آواز برکرد که من از اولیاء و از ذریت رسالت اولاد براء و رود که فلان کس مسلمان بن مسلمان بحکم چنگیزخان
آمده ام تا شما را از غرقاب هلاک بر ساحل نجات رسانم چنگیزخان با لشکر بسیار رسید اگر بمیل و انقیاد
کیند بجان و مال امان یابید و اگر عناد آغاز کنند نمایید فی الحال قلعه و هامون و صحرا از خون جیحون کردد و نصیحت مرا بسمع رضا بشنوید
و کرده مقبول مکرم باشید و الا هرچه ببیند از خود بینید ارباب زرنوق این کلمات بسمع رضا شنیده سلاح در صلح دیدند و دانشمند حاجب عهد

خبر دادند تا بروخشم خان اشتغال با مه فرمود تا آتش در زدند و چون بیشتر آن محال از چوب بود بیک روز سوخته شد
و مسجد جامع و بعضی جاهای شان که از خشت پخته بود باقی ماند بیت شهر اندرون یک سیاهی نماند * بجز دود ایشان سیاهی
نماند * و بعد از سوختن شهر جوانان را بجانب قلعه بخارا الرکرد و از بیرون منجنیق مرتب ساختند و از اندرون سنگهای عراده
و قاروره نفط روان شد و اهل حصار و مراسم جلادت و مردانگی بجای می آوردند بتخصیص کوک خان که در میدان مبارزت
از یمین و یسار و از یسار بر یمین می تاخت و بهر حمله از مبارزان چند نفر را می انداخت و چون چند روز از این محاربه بگذشت
و خندق از حیوانات و جمادات انباشته شد قلعه را قهراً و جبراً گرفتند و ارکان دولت ایشان که از روی قدرت و عزت پای بر سر
فلک می سودند دستگیر خواری و مذلت شدند و کوک خان با مجموع اهل قلعه که قابلیت کشتن داشتند بیاسا رسانیدند
و حصار را با زمین هموار کردند و عیال و اطفال خوارزمشاهیان را اسیری بردند یکی از بخاریان بعد از آن واقعه ها بلیه
بخراسان آمد از وی پرسیدند که حال شما بکجا رسید گفت آمدند و سوختند و کندند و کشتند و بردند و الحق در فارسی
موجز تر از این کلمات آنچه از لشکر مغول و تاتار در بخارا صدور یافت نتوانند بود فی الجمله بخارا مدتی خراب و ویران بود تا در زمان
حکومت قاآن نیکو صاحب یلواج بار دیگر آباد شد چنانچه کیفیت آن در محل خود بیاید انشاء الله تعالی وحده العزیز **ذکر توجه**
چنگیزخان بسمرقند و مسموع شدن این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه سلطان محمد خوارزمشاه بیجاه هزار سوار جرار ترکان که با برخان گذاشته بود تا محافظت
اترار که سرحد ولایت ترکستان است قیام نماید و در آن هنگام که از محاربت لشکر تاتار سراسیمه شد قراچه حاجب را با ده هزار
مرد فرستاد و غایرخان که با زارکانان چنگیزخان بیعایت و کشته شده بود تا مهیج این فتنه او بود در استحکام فصیل و با
روی مساعی جمیله بجای آورده و مردان کار و محافظان هوشیار بر دروازه ها نشاندند و چون چنگیزخان در ظاهر اترار نزول کرد
و لشکرها مجتمع شدند جغتای و اوکتای را با چند تومان سپاه بمحاصره باز داشته خود متوجه بخارا شد چنانچه سبق ذکر یافت و
شاهزادگان مدت پنجماه ماه بمحاصره اشتغال نموده چون کار او بر اترار بجد اضطرار رسید قراچه حاجب از غایرخان
در باب ایل شدن و سپردن شهر استطلاع نمود و غایر چون میدانست که ماده این شورش و آشوب اوست و مصالحه و مسالمت
دستگیری نخواهد نمود بآن رضا نداد و گفت اگر با ولی نعمت موسوم شدیم از تهمت سرزنش مسلمانان چون بیرون آئیم و قراچه
نیز در آن الحاح نکرد اما بیت چو خورشید گشت از جهان ناپدید * شب تیره بر روزه آمن کشید * با تمامت سپاه و اتباع از
دروازه صوفی خانه بیرون رفت و ایل شد و همان شب لشکر مغول از همان دروازه در شهر ریختند و چون صباح شد قراچه را
نوکر جغتای بردند و بعد از سؤال و جواب شاهزادگان با او خطاب کردند که تا با ولی نعمت خود که حقوق لایتناهی در ذمت تو لازم
داشته وفا نکردی با ما چگونه خواهی کرد و ما چگونه از تو یکدلی توقع داشته باشیم آنگاه او را با جمیع اصحاب بدرجه شهادت
رسانیدند و ارباب اترار را بصحرا آورده شمشیر بر ایشان نهادند و غایرخان با بیست هزار مرد دلاور پناه بحصار بردند بحکم آنکه
همه مرگ را بچشم بیں و جوان دل از حیات برگرفتند و پنجاه پنجاه بیرون آمدند و مقاتله نموده بعز شهادت فایز شدند و بر این جمله مدت
یک ماه کار حصار بر کرم بود و مردم بسیار از لشکر مغول بقتل آمدند و از سپاه غایر بیش از دو نفر با او نماندند و بر قرار جلد
می نمود و روی از حیات بر نمی تافت لشکر مغول در حصار در رفتند و او پناه ببام برد و چون فرمان صادر شده بود که او را دستگیر
نمایند از کشتن او احتراز می نمودند و بعد از آنکه سلاح او و قاد از رخکان شهادت یافتند کنیزکان از دیوار سرای خشت کنده بدست
او میدادند و چون خشت نماند مغولان بگرد او در آمدند و حمله نمودند و او را دام اسیری آورده محکم ببستند و بندهای گران نهادند
و حصار را با زمین هموار کردانیدند و بعضی از بقیة السیف را بحشر و بعضی را بحرفت و صناعت برآوردند و چون در آن اوان چنگیز
خان از بخارا بسمرقند آمده بود اوکتای و جغتای با سپاه متوجه سمرقند شدند و غایر را در کوک سرای بشربت شهادت چشانیدند
بیت چنین است کردار چرخ بلند * بدستی کلاه و بدستی کمند **ذکر داستان حرب شاه کریم الدین چنگیزخان متوجه شد** بود جوی ...

مغول معین شد و پیادگان ثابت از کوهی که بحصار سه فرسنگ مسافت داشت سنگ نقل میکردند و سواران مغول
از او در آب میریختند و تیمور ملک دوازده کشتی سرپوشیده ترتیب کرد و سر آنرا بنمد تر پوشید و بگل و سرکه اندوده چنانچه تیر و آتش
در آن کار نمیکرد و هر روز بامداد شش کشتی از آن کشتیها روانه میساخت و از دریچهائی که بر آن کشتیها بود تیر باطراف روان
میشد و مردان تیمور ملک جنگهای مردانه میکردند و چون در جوف لیل شبیخونهای جان گسل بر مغول میبردند و چون
تیمور ملک در صیانت جان و مال زور خالق ذوالجلال و خلق معد بود شد و کار بجان رسید شبی بنه و اثقال را در هفتاد
کشتی که از برای روز گریز معد و آماده بود بفرمان داد و خود با جماعتی از مردان کاری در کشتی سرپوشیده مانند برق و باد در
روی آب روان شدند و سپاه مغول از این حال مطلع شده در مقابله و محاذی سفاین در حرکت آمدند و در کنار آب روان
شدند تیمور ملک هر جائی که مغولان خون کرده بودند زورق خود را بر آن راندی و بزخم تیر که مانند قضا از هدف خطا نمیکرد
ایشان را دور میراند و کشتیها را سید و تا بفناکت رسید و در آنجا زنجیری در میان آب کشیده بودند تا مانع حرکت سفاین
گردد و بیک زخم تیغ زنجیر را پاره کرده بگذشت و چون خبر بهادر تیمور بسمع جوجی رسید فرمان داد تا لشکرها بر کنارهای
جیحون در مواضع متعدده منزل ساختند و مترصد او باشند و چون وی از این معنی خبر یافت از آب بیرون آمد و مانند برق و باد روی در
بیابان آورد و لشکر مغول از عقب روان شدند و هر لحظه بما تعرض میکردند تا اتباعش یکی یکی کشته گشتند و چند روز برین و تیره
احمال و اثقال را محفوظ و مضبوط داشت تا انصار و اعوان او بعضی کشته شدند و برخی مجروح گردیدند و طایفه لشکر مغول
غلبه کرده بنه از او باستدند و خود منش با معدودی چند مانند مهران تخلو تیمور دوست بیند تا بالاخر مجموع
یاران کشته شدند و اسلحه اش مفقود گشته با او سه تیر بیش نماند که یکی از آنها پیکان نداشت و سه مغول را که از عقب او می
رفتند آن تیر بی پیکان را گشاد داده بر چشم یکی از آن سه نفر چنانکه دیده اش از نور بصر عاطل ماند و آن دو نفر دیگر را گفت
دو تیر بعدد شما مانده مراد دریغ می آید که آن دو تیر ضایع کردانم صلاح شما در مراجعت ایشان باز گشتند و او بخوارزم رفت
و باز کار جنگ در خوارزم آماده شد بشهر فناکت آمد شحنه آنموضع کشته مراجعت نمود و چون در خوارزم مصلحت اقامت ندید
از عقب سلطان محمد خوارزم شاه روانه شد و بکوکب او پیوسته آن دلیری که از لشکر مغول در مملکت و سپاهی و دهقن رسیده
بود معروض داشت و سلطان پریشان خاطر گشته تیمور ملک چند روز در خدمت بسر برده بانواع عنایت و عاطفت مخصوص شد
و عاقبت از سلطان جدا شده و در لباس اهل تصوف روی بولایت شام نهاد و چندگاه در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون قتها
آرام و چرا احبها البیام یافت حب وطن بلکه قضای ذوالمنن او را بجانب مسکن کشید و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بفرغانه
رسید مدتی در آنجا متوطن شد و گاهی بخجند میرفت و بپوسته استکشاف مینمود و چون پسر شیخ از پیش با تو سیر لیغ دیار زمو سیود
حاکمیتی یافت و بموجب حکم منصرف اموال بد و شد تیمور ملک با پسر ملاقات کرده گفت اگر پدر خود را به بینی باز شناسی و بجواب
گفت که من طفل شیرخواره بودم که از پدر باز ماندم اما غلامی که مرا است او را می شناسد آنگاه باحضار غلام اشارت کرد و غلام
بعلامات اعضای تیمور ملک او را مصدق داشت و خبر او در ترکستان فاش شد اما جمعی بسبب آنکه مبادا او دیع خود را از
ایشان بطلبد تصدیق نمیکردند و او متوجه درگاه قاآن شد تا منظور نظر عاطفت و عنایت پادشاهانه گردیده و دیوار املاکان
اعلان باو رسید فرمود که او را بر بستند بعد از آن از او محاکمه کرد در میان او و لشکر مغول واقع شده تفتیش میکرد و تیمور
ملک بر وفق سؤال الجواب میداد بیت مرا دیده در جنگ دریا و کوه ❊ که با نامداران کردون شکوه ❊ جگرم ستاره گواهی منست ❊
بمردی جهان زیر پای منست ❊ و آن مغول که تیمور ملک او را بزخم تیر بی پیکان کور کرده بود در آن مجلس بود که از او این سؤالات میکرد
و تیمور ملک در ادای جواب رعایت ادب کرده در مجلس پادشاه بر همه کس واجب است بی مورد و مغول از سر غضب تیری گشاد داد و جوای
تیر هائی که تیمور ملک در مدة الحیوة انداخته بیت بپیچید از آن تیر یکی آه کرد ❊ زبینک و عدالت به کوتاه کرد ❊ و احوال او جان چون ناد

در یرلیغی که چنگیزخان بملک رکن الدین فرستاده بود مسطور داشت و بعد از آن فرمان داد که مردم را شماره کردند و سی هزار
نفر از محترفه و ارباب صناعت جدا ساخته بر اولاد و خویشان تقسیم نمود و از باقی مردم متمول مبلغ دویست هزار دینار بگرفت
و این قضایا در شهور سنه سبع و عشرین و ستمائه وقوع یافت ذکر فرستادن چنگیزخان جبه نویان و سوبدای بهادر بجانب خراسان از عقب خوارزمشاه چنگیزخان بسمرقند رسید بر مدار شهر حلقه کشید شد که محمد خوارزمشاه خایف و هراسان
از کنار جیحون گذشته روی بخراسان نهاده اکثر لشکر و اعیان حشم را پراکنده و متفرق ساخته بقلاع و بلاد آن فرستاده
با او بیاده کسی نمانده لاجرم با امرا و نوئینان گفت که اکنون که سلطان محمد ضعیف و عاجز است فکر استیصال او باید کرد چه اگر
در این باب اهمال و امهال رود شاید که از اطراف ملوک و اشراف بدو پیوندند و آن زمان که مهم مشکل شود و بعد از مشاوره
را بر آن قرار گرفت که از امراء نومان سه نفر جبه نویان و سوبدای بهادر و توقچار با سی هزار سوار جرار که در میدان
هنر و رسم و اسفندیار بگردند ایشان نرسیدندی از عقب سلطان بروند و چنگیزخان با ایشان گفت که در دفع تعجیل نمائید
و لاحظ و ابدیت نیابید بهیچ وجه دیگر استعمال ننمائید و اگر طاقت مقاومت نداشته باشید در جنگ لث و درنگ کنید
و احوال معروض دارید و هر کس که بقدم ایلی و انقیاد پیش آید امان دهید و هر که تمرد و عصیان نماید جزای او در کنارش
نهید و من نیز فرزندان را بخوارزم فرستادم و عنقریب از آب عبور خواهم کرد که در فلان وقت انداء و در بند بود و سلجوق
شوید و امرا بموجب فرمان متعاقب سلطان روان شدند و در آخر ربیع الاخر سنه سبع و عشر و ستمائه موافق بیلان ایل
از آب عبور نموده ببلخ رسیدند و در آنجا باسقاق گذاشته و قلاوز گرفته متوجه هرات شدند و چون ملک هرات پیش
از این کس فرستاده بود و اظهار ایلی و انقیاد کرده بود متعرض او نشدند و توقچار از عقب جبه و سوبدای بهرات رسید و
مطاوعت ملک هرات مسموع نداشت و در مقابله و مقاتله ملک آن سر ضرورت و پیکار او کرد و در اثناء این کار دو
تیری بمقتل توقچار آمده شراو مندفع گشت و لشکرش از عقب دو امیر منقلب رفته با ایشان پیوستند و جبه و سوبدای
بزاوه رسیدند نزل و علوفه طلبیدند و اهالی زاوه دروازها بسته چیزی با ایشان ندادند و مغولان بنا بر جناح استعجال بودند
متعرض ایشان نشدند و گذشتند اهل زاوه از غلبه خود دریچ و باره برآمده دست بطبل کوفتند و زبان بفحش و دشنام گشادند
چون استخفاف ایشان مشاهده کردند در غضب رفته باز گشتند و بجنگ مشغول شدند و بعد از سه روز قصبه را مسخر
ساختند و قتل عام کرده دروازه را ویران کردند و احمال و اثقال را شکستند و بسوختند و از آنجا بجناح تعجیل جانب نیشابور
شدند و بآن حدود رسیده ایلچی نزد اعیان نیشابور مثل فخر الدین جامی و ضیاء الملک زوزنی و مجیر الملک کافی که
از معتمدان و کاشتگان سلطان بودند فرستادند و ایشان را بایلی و انقیاد چنگیزخان دعوت کردند جماعت سه نفر از اوساط
الناس با پیشکش مناسب روان کرده اظهار ایلی و انقیاد نمودند و مجیر الملک فرمان داد که من پیرم و از اهل قلم شما از عقب سلطان
بروید اگر بروی ظفر یابید ملک از آن شما باشد و من شرایط خدمت بجای آورم جبه نویان زبان باستمالت و نصیحت گشاد بخط
ایغوری بیت سواری ز فرمان چنگیزخان ❊ با اهل نشابور و داد آن زمان ❊ که هر کس بدانند بزرگ و خرد ❊ بزرگان و خوردان
ایران تو زد ❊ که از مشرق تا مغرب زمان پاک ❊ بمن داد شاهی این توده خاک ❊ که هر کس که با من کند سرکشی ❊ نه بیند دگر روی جهان
ایمنی ❊ ابا خویش و پیوند گردد هلاک ❊ زن و بچگانش همه زیر خاک ❊ دگر آنکه برخط من سر نهاد ❊ بجای کلاه بر سر افسر نهاد ❊ و بعد از آن
قلاوز گرفته سه نویان از حدیث مازندران کرده سوبدای بجانب طوس توجه نمودند و در آنجا قتلی با فراط بتقدیم رسانیدند و از آنجا
عازم رادکان شد حضرت مرغزار و انهار و جریان انهار او در آن خوش آمده آسیبی بپاکان آن موضع نرسانیدند و شحنه گذاشته
مانند دریای جوشان روی بجوسنان آوردند و بسبب قلت التفات مردم آن دیار تیغ در ایشان نهاد و از آنجا باسفراین رفته همین
سلوک داشت و از اسفراین بدامغان رفته اکابر و اشراف آن بلده پناه بکوه برده و طایفه اندر بود و او باش بانمال حادثه شدند

ولایت کرعبور نمودند و بران ساختند و تا موران کرج مستعد جنگ و جدال شدند اغوش با ایشان مصاف داشت و از جانبین
خلق بسیار بقتل رسیدند و در اثنای جنگ امرای مغول بمدد رسیدند و کرجیان چون چنان دیدند منهزم شدند و در صفر سنه تسع
و عشرین و ستمائه بعزم تسخیر مراغه در حرکت امدند و اهالی انجا رایت عناد برافراخته اسباب قلعه داری مرتب ساختند و بعد از یک
هفته مراغه را بقهر و استیلا بگرفتند و شریف و دنی و صغیر و کبیر را شربت شهادت چشانیدند و غارت کردند و اموال
برداشتند و در ان اوان چندان خوف و هراس بمسلمانان غالب شده بود که زنی از زنان مغول فی المثل در دهی جمعی کثیر از اهل ان را
بقتل رسانید که هیچکس را مجال ان نشد که تیر و دفع کند باقی را برین قیاس باید کرد مغولان از مراغه باردبیل امدند و چون اوازه
شجاعت مظفر الدین کوکبری حاکم ان ناحیه را شنیدند مراجعت نمودند و در راه تبریز خبر بتوبان و سویدای رسید که جمال الدین
ابیه که یکی از مقربان سلطان بود و شحنگی عراق در عهده اهتمام او بود با طایفه از رنود و اوباش ان ولایت در ساخته از جاده مستقیم
انحراف جسته باتفاق مردم برسر رفته و اشوب رفته است و اهالی همدان شحنه خود را کشته دم از یاغی گری میزنند و جبه نویان
بانتقام قتل شحنه روی بعراق نهادند و جمال الدین هرچند بقدم ایلی و انقیاد پیش نهاد فایده نداد و خود مش با جمیع ملازمان بدرجه
شهادت رسانیدند و جبه نویان بظاهر همدان فرود امده ارباب و اعیان انجا خواستند که با ایلی بیرون ایند تعیین ایشان را از مناسب
کفار مانع امده اهنگ جنگ کردند و در روز سیم رفعیه مجروح شد [illegible] که مرجع شهر بود از ترس [illegible] خانه خود
بگوشه بود بیرون رفت و مردم متحیر شده مغولان در شهر ریختند و هرکرا چشم ایشان افتاد [illegible] و بعد از ان از همدان متوجه
تبریز شدند و حاکم انجا اتابک اوزبک متعلقان خود را بخوی فرستاده بود تا از اسیب لشکر بیگانه در امان باشد و خود پیوسته
مست و لایعقل روز و شب بروز می اورد و در ان اوان شمس الدین عثمان طغرایی که حاکم شهر بود و از بامداد تا چاشتگاه
بافاده اشتغال داشت و بعد از ان تا وقت ظهر بدیوان مظالم [illegible] و با اعیان و اشراف تبریز مشورت کرده گفت که اکر لشکر مغول
باینطرف رسند بیشک از ایشان بما ان رسد که بمردم دیگر رسید اکنون تدبیر انست که باحتیاط خویش پرداخته [illegible] شاید که
این بلا مندفع گردد اکابر تبریز این رای را پسندیده باتفاق انواع اسلحه و اصناف اثاثه و چهارپایان کرده شهر را [illegible] کرده
باستقبال فرستادند چون رسول با مغولان بکریوه محمود اباد رسید چشم امراء مغول که از کریوه سیل اسا متحرک شده بودند [illegible]
[illegible] بیرون رفته امدند و [illegible] سوال اشارت کردند و در ان اثنا نظر ایشان برطرقی افتاد [illegible]
از حقیقت ان پرسیدند رسول جواب داد که این قابل پیش است و والی با خود گفت که این لشکر [illegible] و لا محاله [illegible]
در جامهای ایشان باشد این ملایم طبع امرا افتاده گفتند کسی که خواهد که در جامهای ما پیش باشد ما ولایت او را خراب کنیم خوب
و پسندیده باشد شحنه جهت تبریز نامزد کرده رسول را بوده [illegible] مغول اعتبار داده دادند و هم از راه [illegible]
خوی و سلماس معطوف ساختند و در ان ولایت انچه مقدور ایشان بود از کشش و کوشش و غارت بتقدیم رسانیدند و از انجا
متوجه نخجوان شده قتل و غارت کردند و از نخجوان به بیلقان متحصن شده کسی طلبیدند که در مصالحه واسطه باشد امراء مغول
را بشهر فرستاده عوام غوغا کرده ایلچی را بقتل اوردند و مغولان جنگ از پیش برده شهر را گرفتند و شمشیر را از غلاف بیرون اورده
بر مشفقی رحم نکردند و اول با زنان زنا کرده انگاه ایشان را میکشتند و بعد از تخریب ان موضع روی بگنجه نهادند و در مقدمه ایلچی
فرستاده مال طلبیدند مردم بقدر وسع و امکان پیشکش ارسال نمودند و در این اثنا با امراء مغول شنیدند که کرجیان جمعیتی ساخته
اماده جنگ و قتال و اماده شدند بنابرین متوجه شدند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد جبه نویان با پنجهزار مرد در کمین ایستادند
سویدای بجانب ایشان تاخت و از ناموران کرج در حمله اول تا تار را هزیمت کردند و کرجیان از عقب در امده و سویدای باز کشته
سی هزار نفر از اهل کرج بقتل اورد و بقیة السیف بهلاک دادند که از تشکیل لشکری جمع کرده جهت دفع و منع مغول بیرون امده پیوستند
و چون امراء مغول در بند ها و تنگ ها و راههای صعب بدید باز کشتند و بر شاهراه کرجیان خوف عظیم از سپاه تاتار استیلا یافت چنانکه

موقوف ماند و پیوسته در سرگذشت خود بتفصیل معروض داشتند و چون کرمیش سلطان از جبه و سویدای و دو غایبی که میان ایشان
بظهور پیوسته و عاقبت کار سلطان در مجلد رابع است گذارش یافته بود قلم شکین رقم شکر اوان مصمم شد **ذکر واقعه**
خوارزم چون چنگیزخان از استخلاص سمرقند فارغ شد و بلاد ما وراء النهر بتمامی در حوزه و تصرف او درامد جوجی و اوکتای
و جغتای را فرمود که با تمامان یکدیگر متوجه خوارزم گردند دار الملک سلطانان ذوی الاقتدار بود و خوارزم اسم ان ناحیت است
و ان بلد ما کرمجمع علماء و فضلا و ارباب تمیز و اصحاب قلم بود در قدیم الایام جرجانیه گفتندی و ترکان اورا اورکنج گویند
چنگیزخان در ان اوان بنفس خویش متوجه خراسان شده فرزندان را بفتح خوارزم نامزد کرد و ایشان با لشکری چون حوادث
زمان بی پایان از راه بخارا بدان صوب در حرکت امدند و در ان وقت در خوارزم از اعیان دولت سلطان محمد خمارتکین نامی که
با ترکان خاتون مادر سلطان قرابتی داشت بحکومت اشتغال مینمود و جمعی دیگر از امراء معول و خوارزم شاهی مثل مغول
حاجب و غیرهم نیز در انجا بودند از افاضل دهر و اماثل چندان که لا یعد و لا یحصی در ساکنان ان بلده طیبه افزون از حد و عد الاحصی
و چون از خاندان ملوک در انجا کسی نبود که در سرانجام امور و نظم مصالح جمهور رجوع بدو نمایند خمارتکین را باسم سلطنت موسوم
کردانیدند و ان جون کر مکان از حوادث ایام غافل و از نوایب عوام و شهور جهین کرنا که سواری چند بقراولی رسیدند
بر انعام چهارپایان مشغول شدند و جمعی کوته نظران پنداشتند که همین چند نفر معدودند که بکرات و بارها در امده اند
ندانستند که بحر عظیم در کمین است و از پس ان بلاها است و از عقب ان عنا بها لا جرم خلق بسیار از پیاده و سواره پای از دروازه
بیرون نهاده بجانب تاجان توجه نمودند و ایشان چون رسیدند که کاهی میرسیدند و کاهی از عقب تیری می انداختند که تا باغ خرم که
بیکفرسنگی شهر است رسیدند و سواران مغول و تاتار که برسم منقلای پیش امده بودند از کمین کاه بیرون تاختند و شمشیر جلادت
اختند و پس و پیش شهریان فرو گرفتند و از مبدأ طلوع افتاب تا وقت زوال قرب صد نفر مرد را بضرب تیغ و زخم تیر
بر زمین انداختند و هم در ان جوش و خروش از عقب گریختگان رفته خود را در شهر انداختند و تا محلی که از انجا بدروازه کوبند رفتند
ایستادند و چون خورشید از چشم بیننده کان ناپدید گشت لشکر بیگانه و عایشه خرم را بار کشته از شهر بیرون امدند و دیگر
کروک تیغ زن از ممکن افق سر برزد و شعاع ازرق برکرفته چهره بنمایان نمود زنان اتراک خوف و هراس بر باد بایان سوار شده
روی بشهر نهادند و از جمله سران سپاه فریدون غوری با پانصد مرد بدروازه معروف و مرصدی بود و از عقب تا بیست لشکر
پادشاه جهان ستان در مقابل شهر توقف نمودند روز دیگر جوجی و جغتای و اوکتای با لشکری مانند سیل کران از عقب و فراز
ره امد پیدا شده و رسیدند و بر سبیل تحد اطواف نمودند و لشکریان چون دایره بر مرکز خوارزم محیط شدند و مانند اجل کرد
بر کرد شهر تحول کردند و شاهزادکان بحث ایلچیان فرستاده اهالی شهر را با ایلی و انقیاد دعوت کردند و بعد از تقدیم
مراسم نصیحت و ابلاغ ارباب خوارزم از متابعت و مطاوعت بر تهیه اسباب حصار کبری از جراده و منجنیق و غیر ذلک مشغول شدند
و چون در ان نواحی سنگ نبود از چوب توت کنده ها تراشیده چنانچه معهود است انداختند روز بروز شهریان را بوعد و وعید
امید و بیم میدادند و لحیا تا تیرهای یکدیگر می انداختند و چون از سنان جنگ و مصالح بیرون رفتند و از اطراف
و جوانب جنود و جیوش در رسیدند مغولان هیات اجتماعی امدند روی بجانبه و محاصره شهر نهادند و مانند رعد و برق
در جوش و خروش امدند و سنگ منجنیق و تیر پرتاب بمثال تگرگ بر شهریان باران کردند و خوارزمیان هول روز رستخیز هم در این عالم
مشاهده کردند و شاهزادکان یاسا دادند که از چوب و خاک خندق را بینباشتند و از هیبت این واقعه مست شراب ادبار
امیر جهان از بالای دروازه بزیر امد و خوف و رهم از ابهت مضاعف گشت و لشکر تاتار علم بالای دیوار اوردند صدای خرم دران
کارزار و در این تکاپو افتاد اهالی خوارزم در محلات در و بیچ جمع شدند و هر روز از سر جنگ اغاز کردند و در هر سنگی انداختن
تیر و کمند کردند مغولان برقرار بر بعضی کوی و محلات میسوختند و بمنجنیق جانها یکدیگر میرسیدند و از بام تا شام

نماید نوبت مدد کرا امثال ما کو بنظران بحقیقت ان چکونه رسد و کیفیت مصلحت چه علت و غرض الهی چه بوده الله اعلم ذکر توجه
چنگیزخان بجانب نخشب و ترمذ و بلخ چنگیزخان چون از تسخیر بلاد ماوراء النهر فراغت یافت و شاهزادکان را برزم اهل خوارزم
روانه ساخت و بهاران ان سال را در کنار سمرقند بکذرانید و از انجا بمرغزار نخشب امد تا تابستان در ان موضع بسر برد
و از انجا بجانب ترمذ توجه نمود و قبل از وصول ایلچی فرستاده مردم انجا را بایلی و انقیاد دعوت کرد ارباب ترمذ بصلح تن در
ندادند و چنگیزخان بظاهر ترمذ رسیده تا یک هفته بحرب اشتغال یافت و از طرفین عراده و منجنیق برافراشته ترمذیان جنکهای مردانه
کردند و اخر الامر چنگیزخان شهر را کرفته با زمین هموار ساخت و برسم و عادات مالوف مستمر حکم نمود تا مردم را بقتل
رسانیدند و هیچکس از صغیر و کبیر و غنی و فقیر از ان ورطه هولناک جان بکنار نبرد کویند عورتی را مغولان کرفتند خواستند که بکشند کفت
بر من ابقا کنید تا در دانه مروارید بدهم او را بقتل رسانیدند و بدین سبب حکم تمام کشتکان چاک کردند چون خاطر از خرابی ترمذ فارغ
کشت بحدود لنکرت و سامان رفت و در انجا رحل اقامت بکسترد و بکشتن و کندن و تاختن و کوفتن و سوختن ان دیار را با زمین پاک
ساختند و لشکر ظفر قرین را بجانب بدخشان فرستاد و چون خبر ان بلیه بالشرف خود را بنور حضور منور ساخت از معبر ترمذ عبور
نموده روی ببلخ نهاد و مردم پیشین و اهل عجم دونکریم و ضیع بلخ چنان مینمودند که عرب در تعظیم مکه و دین دار کویند
بیت بلخ کزین روضه نو نهاد کزین دار پرستان دوران روزکار بجای مراد شد جنان کزی مکه را تا زیان [illegible] در
تاریخ بلخ مسطور است و العهدة على الراوی که ان مملکت در معموری بمثابه رسیده بود که در نفس شهر و قریه هزار و دویست محل نماز
جمعه میکذاردند و هزار و دویست حمام که بجهة ایشان در ان نواحی موجود بود و این کمینه از زبان کوهرفشان حضرت اعلی استماع
ابو نصر پارسا چنین شنیده که در زمان سلطنت و تسلط چنگیزخان پنجاه هزار نفر از سادات و مشایخ و موالی در بلخ مقیم بودند
فی الجمله چون چنگیزخان از اب کذشت جماهیر مشاهیر قبة الاسلام بلخ بانزال و پیشکش استقبال شتافتند و بنابر انکه سلطان
جلال الدین در غزنه حیوة بود و اسب لجاج در میدان عنادی تاخت و علم منافقت و مخالفت می افراشت بر انقیاد ایشان اعتماد
ننمود و چون اجل دامن کیرشان بود ایلی دستکیری نکرد و از موقف جلال فرمان صادر کشت تا مردم را بامر شکار از شهر بیرون اوردند
و ایشان را بر لشکریان قسمت نموده بیرون بتیغ یاسا بکذرانیدند و از عمارات و ربع و ابنیه منیع اثر نکذاشتند و هم بلخ را چون کف
دست کردند و عمارات عالیش را پست کردند و چون چنگیزخان از مهم فراغت یافت پسر خود تولی خان را با امرا و نوئینان و لشکر بیکران
بتسخیر ولایت خراسان فرستاد و بنفس خویش متوجه قلعه طالقان شد و ان حصاری بود بر موضعی رفیع موسوم بنقره کوه مشحون
بذخایر فراوان و کروه انبوه و همت مستعد و اکساب تمام و فارغ از حوادث ایام هرچند چنگیزخان از سال نود و انجماعت را بایلی
و مطاوعت خواند قابل نشدند و جنگ و جدال را اماده شدند و خاطر بر شهادت قرار دادند و از طرفین مجانیق برافراشته کوشش
مردانه نمودند و شب و روز از مجادله و مقاتله نیاسودند و چون قلعه در غایت استحکام بود مدت شش ماه صورت مطلوب بر وفق
محقق و مستور ماند و بعد از مراجعت لشکرها بران قلعه ظفر یافتند و از خلق اثر نکذاشتند و اماکن و مساکن را خراب و ویران کردند
و در این اثنا خبر متواتر شد که سلطان جلال الدین بر در پروان و لشکر ظفر اثر او که مجموع کثرت حشمت و تمکین او نامزد شده بودند
غالب امده و جمعی کثیر را بقتل رسانیده بنابر این چنگیزخان بتعجیل تمام بطرف غزنین رفت و چون میخواست که از سلطان جلال
الدین در ان روز انتقام کشیده شود در منازل توقفی ننمود و چون بامیان رسید خلق انجا را بتیغ بی دریغ فنا کردانید در ان
انجا بامیان و بعضی مردم ان دیار بنابر رصانت و متانت قلعه و عدم اعتماد بر قول و فعل سپاه تاتار و مغول بتهیه اسباب حصار
داری مشغول شدند و از جانبین دست بتیغ و منجنیق یازیدند ناکاه از شصت غزا تیری جرخی بر مقتل یکی از پسران جغتای که چنگیزخان
او را بغایت دوست داشتی امد و پادشاه از این واقعه جان کسل اندوهناک و دلتنک شد و فرمان داد که تا سپاه بر جنک و جدال
بر سبیل استعجال اشتغال نمایند و بعد از فتح قلعه فرمود که شمشیر بر هیچ ذی حیوة ابقا نکنند و ان بقیه باشند باز نکیرند و در این حادثه

بجد منش مبادرت نمودند و بوفادل فریب نهاد او و او شهر راه نمیداد و چون بجیر الملک با اعوان و انصار دست ظفر کشت
ناکاه در میدان با اتباع خویش روی خود را در شهر انداخت و فی الحال متحصن در مقام مناعت امدند و بوفا نیها مانده
عاقبت بوفا او رفت و بجیر الملک بزعم انکه مادرش قمابی بوده از حرم سلطان که در وقت تسلیم سلطان ان قمابی را به پدر او
بوی حامله بوده است خیال سلطنت در دماغ مستحکم کردانید و کان بود که فلک را بر بخت و بر اوج ثریا سود او در میدان
هوا جولان میداد بود و در اثناء این اوقات ارباب سرخس بحنه مغول قبول کرده بودند مایل شدند چون مسید کرمش رفت
بجیر الملک بنیادی نداد و بقاضی سرخس که خویش او بود مکتوبی فرستاد امامی خواست که بر وضوح او او را در مقام خطاب
عتاب اورد چه شیخ بخط خویش بقاضی سرخس نوشته بود از قاصد او کرفته نزد بجیر الملک اوردند و بجیر الملک مکتوب او
بدست او داد که اثر اکابت و چون شیخ الاسلام را چشم بران نوشته افتاد خاطرش مانند حروف هجوی پریشان کشت بجیر الملک
بانکشت و سرهنکان بزجر کاردها از پایش در اوردند و پای او را کرفته کشان کشان تا بجاد سوق شهر بردند اری عاقبت غدر وخیم
است و خاتمت مکر ذمیم و در خلال این احوال بهاء الملک از حصار باورد نزد امراء مغول بماوزند ران رفت و احوال مرو معروض داشت
متقبل شد که مردمان ان ولایت را در حیطه اطاعت و انقیاد اورد و هر سال از هر خانه یکجامه و از کرباس جهة خزانه استخراج
نماید امرا این سخن موافق مزاج او را با هفت هزار سوار مغول و جمعی از مردم حشری بجدا با اضافت فرستادند و خود منش را از شعبده
بازی و دو نکار غافل و از خاکر جهد در اصل و چون بشهرستانه رسید و احوال بجیر الملک و استرها شنیده رقعه باو فرستاد
انکه اکر پیش از این میان ما و تو بجهت منصب عنادی بود اکنون زایل شد و قوت و استیلای لشکر مغول بحدیست که ممکن نیست
و چاره منحصر در مطاوعت و قبول طاعت نیست و حالا هفت هزار سوار جرار از لشکر ظفر قرین و ده هزار مرد حشری در موافقت
این کمینه متوجه ان سر زمین اند و از راه شفاق و طلب وفاق مرحان با اعلام این واقعه فرستادیم و دیکر انکه اکر دست از
دامن لجاج و عناد باز دارد و خود را با اهالی شهر از معرض هلاک و بوار و بنا و رد و چون سرهنکان و اعلام بهاء الملک با
مکتوب او بمرو رسیدند بجیر الملک و اعیان شهر پریشان شده برخواستند که متفق کنند باز اندیشیدند که بعض ارباب
غرض بی تفتیش و تحقیق عمل نمودن از مقتضی حزم دور است لاجرم معتمدان او را از هم جدا کرده از کماهی حالات استفسار
واجب دید و چون بر حقیقت اطلاع یافت ایشان را بقتل رسانید و لشکر بجیر الملک تا سرخس رفته قاضی شمس الدین را کرفته
جبه نویان و سوبدای برغو برده بود و با بلغ جوبین کرفته حاکم ان سر زمین شده بود کرفته بدست پهلوان ابو بکر باز سپرد
تا بقصاص پدر خون خویش بریخت و ملک رنجت و اوازه لشکر مغول تمکین یافته بجیر الملک و اعیان مرو در تهیه [illegible] مشغول
شدند و در این اثنا اختیار الدین حاکم امویه رسید کفت که لشکر تاتار بمحاصره قلعه پر تو اشتغال دارند و بعضی از انجماعت
با مویه رسیده عنقریب باین دیار خواهند امد بجیر الملک مقدم او را کرامی داشته انواع دلنوازی بجای اورده اختیار الدین
بدیکر تراکمه متصل شده در میان ایشان نزول کرد و از عقب اختیار الدین هشتصد مرد مغول رسیده خود را بحر کانان زدند
و مقارن این حال شیخ خان و اغول حاجب از جانب خوارزم با ده هزار مرد به تشریف اوردند و مغولان [illegible] اکثر
ایشان را بر زمین انداختند و شصت نفر از ایشان در پنجه تقدیر اسیر و دستکیر شدند و انجماعت را بمرو اورده بعد از انکه کرد محلات
و اسواق بر اوردند بقتل رسانیدند و شیخ خان و اغول حاجب بعد [illegible] تراکمه اختیار الدین را بحکومت اختیار کردند و
با او عهد و میثاق بستند از خدمت بجیر الملک اعراض نمودند و قصد استخلاص کردند بجیر الملک از شبیخون و مکر ایشان
یافته شرایط حزم و احتیاط مرعی داشت و تراکمه چون از تسخیر نومید شدند بر کنار رود خانه نشسته دست بغارت و تاراج
روستا و ظاهر شهر بر اوردند و انچه میدیدند دست تصرف بان دراز میکردند و در تضاعیف این حالات تولی خان از
سرخس و نسا و ابیورد و سایر بلاد خراسان کرد ایلی و انقیاد میزدند هفتاد هزار مرد حشری جمع اورده ضمیمه سپاه خود ساخته

مانع بشهر معهود بنیاد بای خلق که از تولا با بیرون ابید سرو دو حاکر باشد و حکم شد که بارماس بیا بو علی شهر خیام نماید چون
تولی خان از مرو بجانب نیشابور روان شد بقیة السیف از نقبها و سوراخها بیرون امدند فی الجمله جمعی از مغولان که از عقب سپاه
حسته مردم کش خواستند کشتند تا هر که از ایشان ملک را امن طلبیدند بیرون آمدند و در آن صحرا میشن عمران بیچادکان را بیاد دادند
و بواسطه این حیله طایفه که نجات یافته بقتل اوردند بعد از آن تابعی که از جبه نویان جدا شده بود برسید و بر سر جراحتها مرهم نهاد
هر که را بنظرش امد بکشت در این حال خبر رسید که پهلوان ابوبکر دیوانه در سرخس اغاز فتنه کرده و جمعی را باخود یار ساخته امیر ضیاء
الدین جهت دفع شر او متوجه انجانب شد و بارماس باشی چند از محرمر خبر ایشان از مرو بیرون امده عازم نشاپور شده و مرقه که
پیمانه عمر ایشان پر شده بود تصور کردند که از جانب سلطان محمد خبری رسیده و بارماس مستشعر شده و راه انهزام پیش گرفته فی الحال
طبل کوفته یاغی شدند و بارماس با نقام متظاهر بر شهر کرد و ادید بکشت و بعد از آن بر عقب او برفت و امیر ضیاء الدین از سرخس مراجعت
نموده دیگر باره بعمارت بارو و حصار مشغول شد و جمعی از کنجها و سوراخها بیرون امده بلو پیوستند و در این اثنا کوشتکین او
ملازمان سلطان با گروه انبوه در رسید و بمحاصره اشتغال نمود و امیر ضیاء الدین چون مصلحت اقامت نبود با جمعی از مغولان
که با او بودند بقلعه مرغه روان شد و کوشتکین بشهر در امده عمارت و زراعت اغاز نهاد و این طایفه بر سبیل خفیه بامیر
ضیاء الدین پیغام دادند که مصلحت در مراجعت است و او بر حسب التماس باز گشت و در بیرون شهر نزول کرد و کوشتکین از ورود
امیر ضیاء الدین خبر یافته کسان را بکرهن او فرستاد تا او را گرفتند و از او طلب مال کردند امیر ضیاء الدین در جواب گفت که
بغاحشه چند صرف شده پرسیدند که اینها کدام است گفت مقربان و معتمدان کرام و قوف او کرد خدمت لله الله چنانکه دیروز بملازمت
نیام نمودند چون کوشتکین دانست که از حال منش چیزی حاصل نخواهد شد و جنوه خویش در ممات او تصور میکرد و بقای ملک
خود در فنای او می پنداشت بقتل وی فرمان داد و از سر فراغت بزراعت و عمارت مشغول شد و جهت ازواق ماکول و ملبوس از
اطراف و جوانب روی بمرو اوردند و چون خبر جمعیت خلایق در آن دیار شیوع یافت بگوش امراء مغول در رسید و امراء مغول
با دو هزار از ایشان و پنج هزار مرد متوجه انصوب شدند و بعد از وصول در همان زولی شهر را گرفته و بضرب صد هزار مؤمن موحد را
بقتل اوردند و چون مغول در قتل افراط نمودند روی بجانب دیگر نهادند و اقامت در شهر گذاشتند که تا اگر کسی پنهان کرده
باشد و گوشه نشین اختیار کرده جزای او را در کنارش نهند و اقامت بلطایف الحیل مخفی را بکشت و چون هیچ حیله نماند فرمود
تا شخصی از تعب که با وی امده بود بانک نماز کرد و بعضی از خون کرفتکان که در نقبها مختفی شده بودند سر از سوراخها بیرون اوردند
و مغولان ایشان را بیاران سابق ملحق گردانیدند و بعد از رفتن اقامت در نوبت دیگر مردم در مرو مجتمع شدند و امراء مغول
با نجا رسیدند همه را شربت شهادت چشانیدند بروایتی هر وانده هند و بقولی چهار نفر در مرو بیش نماندند ذکر واقعه نیشابور
در آن اوان که تولی خان بجانب مرو رفت تغاجار کورکان داماد چنگیز خان را با امراء نامدار و ده هزار سوار جرار بطرف نیشابور رسید
و نیشابوریان بکثرت مرد و وفور الات خود مغرور شده در مقام مقابله و مقاتله امده عراده و منجنیق بر سور نصب کردند و تغاجار
بعد از قطع منازل ظاهر شهر را معسکر ساخته بمحاصره مشغول شد و در روز سیم از محاربه تیری از شست قضا بر مقتل تغاجار
نویان نشسته واقعه هولناک که موجب هلاک اهل نیشابور بود بظهور امد و بعضی از امراء لشکر بجانب سبزوار توجه نمودند
و برخی از ایشان بطوس رفتند و از ضرب شمشیر سپاه تاتار هفتاد هزار نفر در سبزوار مقتول شدند و در ولایت طوس جمعی کثیر
مقتول گردیدند و چون خبر قتل تغاجار بسمع تولی رسید و بعد از فتح مرو روی به نیشابور نهاد و در مقدمه لشکر بسیار با
الات و مجانیق و اسباب حصارگیری با نجا فرستاد و با وجود انکه نیشابور سنگ لاخ بود لشکر چند منزل سنگ بار کرده با خود
بردند چنانچه خرمنها در عشر وعشری از آن بکار نرفت و اهالی شهر چون جد لشکر مغول در جنگ و پیکار مشاهده کردند در بلا
کران طایفه مه از آن قوم امد که بیشتر منظور نظر ایشان شده بودند و با انکه سه هزار چرخ بدیوار حصار برکار داشتند و چند

ملک با خلیه تمام بیرون امدند و در اثنای کیرو دار ملک زخم بر روی مداوا العزار نهاد و بعد از شهادت ملک مردم هرات
منقسم بدو قسم شدند اتباع سلطان جلال الدین و ملازمان ملک مجد گفتند که تا رمق در بدن داریم دست از جنگ باز نخواهیم
داشت و طایفه قضاة و سادات و اکابر شهر بصلح میل نمودند و در اثنای این حال تولی خان که در مقابله دروازه فیروز اباد
کشیده ایستاده بود بنا بر دویست سوار پیش راند و تا کنار خندق امده خود از سر برگرفت و گفت ای مردم بدانید که من تولی خان
بن چنگیز خانم اگر میخواهید که امان یابید زن و فرزند شما بدست مغولان نه افتد دست از کار بر باز دارید و پای از کارزار
باز پس کشید و روی بوی اطاعت و انقیاد اورید و نصف انچه مال و جهات سلطان جلال الدین میرسانید امید ثواب
بالتسلیم نمایید تا براهم پادشاهانه و عواطف خسروانه اختصاص یابید و از منصب پادشاهی و مرحمت شاهنشاهی
محفوظ و بهره ور باشید و در باب استحکام عهد و پیمان سوگندان عظیم یاد کرد و چون اهالی شهر این نوع کلمات شفقت
امیز از زبان تولی خان شنیدند و در دهنه و محافظت بسته دروازه ها را کشادند و نخست امیر عز الدین مقدم هروی که
بحکم سلطان جلال الدین حاکم جامه بافان بود با صد جامه باف هر یک با جامه های قیمتی بخدمت تولی خان شتافتند بعد
از آن اکابر و اشراف شهر بیرون امده مشمول نظر عنایت و عاطفت شدند و فرمان شد که دوازده هزار مرد که اتباع
سلطان جلال الدین بودند بقتل رسانیدند و باقی خلق را هیچ گونه اسیبی نرسانیدند و شاهزاده تولی ملک ابوبکر را
بحکومت و ترکی را از ملازمان منکای نام را بشحنکی موسوم گردانید و خود با ذخایر فراوان متوجه اردوی چنگیز خان
شده در حد بار طالقان باو پیوست از قاضی عزجنیان منقول است که گفت من در زمانی که تولی خان بمحاصره هرات مشغول بود
در انجا بودم که افق کار دو زار نباید کشیده بود جوشن پوشیده در بعضی از بروج کرده مقابل آن شاهزاده خیمه زده بود برامنهم
و از کثرت و ازدحام خلق از بالای برج در گشته بجانب دیگر غلطان شدم و مغولان تیر بجانب من پران کردند و چون اجل
دامن گیر نشده بود بر راه من جائی نشد و بپای اینجا الخوبش ماندنا پایان خاک ریز رسیدم لشکریان من را گرفته
نزد شاهزاده بردند و چون تولی خان مشاهده کرد و حال مرا معلوم کرد تعجب کنان گفت که تو بودی که از انجا بر پا افتادی
گویا تا بوی نام الغ ینکری بجواب دادم که هیچ از اینها نیست پس گفت که چگونه از این افتادن سالم ماندی گفتم که منظور نظر
همایون تو مردی ام گفت تو بنیاد حافظی و مقابلت ان داری که بملازمت چنگیز خان استعمال نمائی تا احمد نام او میفرستم
و قبل از توجیه خویش مرا با اردوی پدر فرستاد و سفارش نمود و چون مجد و طالقان رسیدم چنگیز خان مرا مشمول نظر عاطفت
و احسان گردانید و پیوسته در مجلس خاص می طلبید و از من احادیث که از تو کان صادر شده بود می پرسید و مضمون
ان احادیث را نظر بوکرده ترجمه از ابرص میرسانیدم و در اثنای محاوره گفت که از جهت قتلی که در ولایت سلطان محمد ابوری
یعنی سلطان محمد خوارزم شاه کردم عجب نامی از من تا ابد در میان مردم خواهد ماند از استماع این سخن زبان دو پیش ادرفت
و در من تعصب نکر بینه تیر و کمان از دست احت و من بهلاک خود متیقن شدم و بعد از لحظه گفت که من ترا از عقلا
می پنداشتم اکنون روشن شد که عقلت اندک و تادانی من در دهر زمین که است محمد ابوری رسیده باشد کشش و غارت کردم
با مردم دیکر چکار دارم و بعد از آن که بر من اعراض کرد و من دیکر در اردوی او ازبیم جان نتوانستم بود لاجرم سرخویش گرفتم و دراه
گریز پیش فی الجمله بعد از رحلت تولی خان از ولایت هرات ملک ابوبکر و منکای بعدل و رعیت پروری پرداختند و
خلایق بعمارت و زراعت مشغول شدند و چون نظم تقدیر بر تخریب این مملکت جاری شده بود در وقتی که میان سلطان جلال
الدین و نوئینان چنگیز خان در پروان که میان غزنین و بامیان است محاربه واقع شد سلطان غالب امد چنانچه در محل
خود رقم تحریر پذیرفت و مکالمه سپاه کشت اوازه شوکت و حشمت سلطان در ولایت خراسان بچیستنی شیوع یافت که مردم بند اشتند که
بعد از این هیچ وجه صورت نخواهد بست که چنگیز با سلطان جلال الدین محاربه و معارضه کند و از طریق مجادله در مقاتله

میکرد ... و مدت شش ماه و هفده روز بین الطرفین محاربه و قتال اشتغال داشتند تا در شهور سنه تسع و عشر و ستمائه
ایلجیکدای چند نوبت مصاف حربهای عظیم پیش برد چنانچه در هر جنگی قریب شش هزار کس از لشکر او کشته و خسته شدند و از عراده
و منجنیق دیوارهای شهر بسیار سوراخ شده بود و در بعضها که در دیرخر کیه میرفتند استحکام مدد برج و باره نماند تا گاه مقدار پنجاه
گز دیوار کشته شد و برخر کاها آمده چهار صد مرد تامدار از سپاه تاتار هلاک شدند و بعد از این واقعه به روز بنا
بر غلبت و ضجر مردم بنیات آمده در میان ایشان اختلاف پیدا شد و صبح روز جمعه از ماه جمادی الثانی سنه مذکوره از برج
خاک از سرکه اکنون برج خاکستر اشتهار دارد در آمده هرات را قهراً جبراً بگرفتند و شمشیر کشیده بر مرد و زن و پیر و جوان و آزاد
و بنده و طفل و شیرخواره ابقا نکردند و بموجب فرموده عمارات و ابنیه را ویران ساختند و از برج و باره نشان نگذاشتند و
مدت هفت روز از کشتن و سوختن و کندن بکار دیگر نپرداختند و مبلغ هزار هزار و ششصد و کسری از خلق هرات مقتول شدند
و ایلجیکدای بطرف قلعه کالیون توجه نمود چون باو بوسید دو هزار نفر از مغولان بهرات فرستاد که اگر کسی از کنجی بیرون آمده
باشد سزا و جزا در کنار وش نهند و مغولان بهرات رسیده و قریب سه هزار کس که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند بغیر از خطیب
چغرتان با شمس الدین نام و یازده کس که اسامی ایشان در تاریخ هرات مذکور است زنده ماندند و آورده اند که چون بلده فره
هرات از کفار تتار خالی ماند یکی از آن یازده کس از زاویه ناکامی بیرون آمده در بازار پیش خان حلوان بنشست و از اطراف
و جوانب نگریست و هیچکس را ندید انگاه دست بروی فرود اورد و گفت الحمد لله که مدت الجوع بکدم دمی فراغت بودم و بعد از آن
بیست و چهار کس از نواحی ذراه بدین شانزده کس پیوستند و مدت پانزده سال بغیر از این چهل کس در شهر و بلوکات متنفسی موجود
نبود و چند گاه از کنار جیحون تا ولایت استراباد اگر کسی در گوشه زنده بود بگوشت فاقه مرده تعدی مینمود و آن چهل کس که مذکور
شد در گنبد ملک غیاث الدین محمد نام که مغولان ویران نکرده بودند قرار میبردند و احوال ایشان در تاریخ هرات بتفصیل
مسطور است خلیطة تمه

ذکر متوجه شدن چنگیز خان بالولایه ... بجانب ... عراق عجم

چون چنگیز خان معظم ممالک
ایران که تعلق بخوارزم شاه میداشت ویران کرده آثار آن نگذاشت و مخالفان بعضی مرده و برخی در اطراف جهان سرگردان شدند
حکم مردکان گرفتند چنانچه هیچکس از ایشان نشان نمیداد شعله غضب او که افروخته و زمین و زمان سوخته اند که فرو نشست
و آتش انتقام او که زبانه بفلک اثیر کشیده بود شریان بوسیع و شریف رسیده فی الجمله انطفا پذیرفت و چون دوران او ان
او گشت که اهل ... و خطای ... و انقیاد ... و طول ... متمرد شده اند بلکه آثار خلاف و عنا و صغیر و کبار
ایشان ظاهر و لایح گشته با پسران و ارکان دولت در رجوع و استقامت سخنان در میان اورد و بعد از تقدیم مشورت رای همه
بر آن قرار گرفت که طایفه از لشکر ظفر قرین بتفحص احوال سلطان جلال الدین تا کیج و مکران و حدود هند و سند بروند و
زمره از سپاه ظفر پناه بجانب غزنین حرکت کردند و دار الملک سبکتکین را بنوعی خراب ساختند که مادهٔ اغتشاش سلطان جلال
الدین از آن ولایت منقطع گردد و چون بهادر شود متوجه توران گردد بر مقتضای این رای چنگیز خان جغتای را با لشکر سنگین
بطرف مکرانات فرستاد و اوکتای بموجب فرمان از تیشیب بسند با سپاهی مانند بحر اخضر بطرف غزنین تاخت کرد و ارباب آن
دیار از روی ضرورت قدم ابلی و انقیاد پیش آمدند اما بواسطه احتمال فتنه سلطان جلال الدین مغولان پیر و جوان و وضیع و
ناتوان آن مملکت را بعد از جنان در روضه رضوان روان کردند و منازل ارباب درس و مروی را مساکن و ماوای جغد ساختند بعد
از قتل و نهب اوکتای قاآن بموجب حکم چنگیز خان براه گرمسیر هرات متوجه ما وراء النهر و بلاد ترکستان شد و جغتای که با سپاه
فراوان بجانب مکران و نواحی کیج فتنه کرده بود آن حدود را در تحت تصرف آورده زمستان در حوالی کالنجر که ولایتی است برکنار
آب سند قشلامیشی کرده ما که انجا سالا احد در مقام مصاف آمده انواع صدمات پسندید و بعد بهم رسانیدند و آنچه ممکن بود
از علوفه سپاه مرتب داشت ... بسبب عفونت هوا اکثر سپاه رنجور شدند و از بیماری اسیران که در آن نواحی بسیار ایشان ...

و علما و فضلا از مؤنات دیوان و اخراجات سلطانی معاف و مسلم باشند و چنگیز خان از سمرقند الی بدشت قبچاق پیش جوجی فرستاد
او بعد از فتح خوارزم بواسطه اندک غباری که از برادر خود جغتای برخاطر داشت عزیمت انصوب نموده بود و مردان دیار
پیوسته و دو گاو نیز شکاری که در اینجا خلاصه پیغام انکه آن عزیز بامر هر... از موضع خوبش در حرکت اید با گروه انبوه
به جنای بیابان و کوه فرو گرفته و جانوران را برانیدن مشغول شود ... هر هفته حجب چنگیز خان تو ش بعد مبغر رساد ... و انحکایت
نزدیک باشد که حصول تصدیق آن نکند چون فصل زمستان بپایان رسید و انقراض قدوم بهار صحرا و دشت رشک گلستان
ارم گشت چنگیز خان با لشکر از سمرقند روانه شد و فرمان داد تا مادر سلطان محمد و حرمهای او پیش پیش سپاه رو نهند و آواز
بلند بر سلطان و تاج و سریر او اسیر بوده بر او نوحه و مویه کنند و در همه منازل ترکان

قطعه

هر بخت ... همیکند موی ...
جان از این قصه در گفتگوی ... و در کنار آب سیحون جغتای و اوکتای با ایوان کیوان رفعت پیوستند و چون از سیحون عبور
نمودند قبلان باشی رسیدند جوجی از جانب دشت قبچاق حرکت کرده و از انطرف پیر چنگیز خان با مرزبانان و نوبینان حرکت
انداخت و بعد از مدت تلاقی صفوف بموضع اتفاق دست داده و چرگه بهم رسید چنگیز خان سوار شده و در میان تاخت و شکار
فراوان انداخت و بعد از آنکه شاهزادگان و امرا و نوبینان از شکار فارغ شدند یاق ترتیب نموده داعیهای خود بر اظهار داده
و هاکر ... جوجی در پیش پدر آمده زانو زده و مراسم پای بوس بجای آورده و برادران را در کنار کشیده پرسش کرد اگر هو و پیشکش
فراوان در نظر خان آورد و از آن جمله صد هزار اسب بکشید که به ... هزار رخت بکر ... رنگ در آن میان بود و آن تابستان
در آن موضع بسر بردند و چون امرا از اطراف و اکناف مجتمع شدند قوریلتای عظیم کرده طایفه از امراء ایغور یاسا رسانیدند
و بعد از آن جوجی را رخصت انصراف ارزانی داشت تا بدشت قبچاق رفت و چنگیز خان از انجا در حرکت آمده و بعد از قطع
منازل و طی مراحل در ماه ذی الحجه سنه احدی و عشرین و ستمائه موافق لوی ئیل با ردوی خویش پیوست و ...
بیش ... خواتین و احفاد خویش که مدت هفت سال بود که ایشان را ندیده بود در وش گشت

قطعه

جهان دار ایران و توران زمین
که داد این جهان ... جهان از برش
یاد روی فرخنده آمد فرود
بدلخواه او گشت چرخ کبود
خواتین ایران و توران بر
زده حلقه لشکر بگرد اندرش
بدینگونه پیچید با کار جهان
شادی بر ... چنگیز خان

گویند که در وقت وصول چنگیز خان
بار دوی خود قوبیلای قاآن ده ساله بود و هلاکو خان نه ساله باستقبال مبادرت نمودند و قوبلای در راه خرکوشی شکار کرده
و هلاکو آهوئی و رسم مغول چنانست که اول بار که کودکان شکار کنند انگشت بزرگان ایشان را اما میشی کنند یعنی بگوشت
و چون آن با شکار ... بمالند چنگیز خان هر دو نبیره را اما میشی کرده طویهای بزرگ ترتیب داده بود و در اثنای بزم بعد از انقضای
فصل زمستان خبر رسید که شید و قوی خاکه سنگ که از اقاشین بین میگویند بر مخالفت اصرار می نمایند و لشکر عظیم جمع
آورده است چنانچه عدد لشکر او آن پانصد هزار ... واست چنگیز خان از مجلس بزم روی بمیدان رزم آورده و تولوی و قرعین
هم رسیده هر دو پادشاه لشکر خود را یاسامیشی نمودند و برانغار و جوانغار و قلب و جناح را بیارا ستند و مبارزان صف
شکن و دلیران مرد افکن بضرب تیغ و زخم خنجر جوشنهای یکدیگر کفن ساختند و اعتقاد مغول و تاتار آنست که چون صد
هزار کس کشته شود و از ایشان قیلی بطرفی سر باز دارند و بعقیده اجماع سه کس از مغولان قاشین در آن معرکه بطرفی باز ایستاده
ملخص سخن آنکه سیصد هزار کس از لشکر سنگ بقتل رسیدند و شید در قوراه هزیمت پیش گرفته بار تاتار ولشکر مغول در ولایت
قاشین بقتل و نهب چنانچه عادت قدیم ایشان بود مبادرت نمودند و مجموع آن بوم و بر را زیر و زبر کردند چنگیز خان از انجا
متوجه جورجه تنکاش شد و والی جورجه چون از توجه چنگیز خبر یافت در مقام اطاعت و انقیاد آمده و پیشکشهای لایق
فرستاد و از انجمله یکطبله مروارید آبدار بود

قطعه

ز لجناس تنسیق یک یک بدوره روز ... فرستاده بود آن سپهر فروز
بجهان دار آن بی بها گوهران ... بیاراست گوش همه سروران

گویند که چون تنسوقات حاکم جورجه طبله مروارید پیش چنگیز خان آورده ...

مرا پنهان دارید تا یاغی پنهان نکردد و چون حال کولن شنید دقو ایشلغ او بنا بند یاسا رسانید و هیچکس اینها مکند تا
سلك برشما فرا اوکیرد **بیت** بکفت این و دیده بهم برنهاد. تو کفتی که چنکیزخان خود نزاد و این قصه در رمضان سنه اربع عشرین
وستمائه موافق تنکوزییل که هم سال ولادت و هم جلوس او بر تخت خانی بود و مدت سلطنتش بیست و پنج سال بود و اولاد و امرا
بموجب وصیت مرك اورا پنهان داشتند تا حال کولن شنید دو باخواص و امرا ایاردو رسیدند و همه را بمقتضی فرمان متوفی
بقتل رسانیدند و صندوق او برداشته مراجعت کردند و جسد چنکیزخان در پای درختی که روزی در شکارگاه در انجا فرود
امده بود و کفته بود که این موضع لایق مقبره ماست دفن نمودند بحضور مجموع شاهزادکان و ایل و الوس که در ان نزدیکی بودند جمع
امده بمراسم تعزیت قیام نمودند و کویند که هم در ان سال در حوالی مدفن او درخت بسیار بدید شد و باندك فرصتی اشجار بمرتبه رسید
کردن بیشه محال کذر شد تا اکنون معلوم نیست که قبر او کدامست و بدیشان رسید مدفن او را هیچ کس نشناسند فی الجمله تا
مدت سه ماه از اطراف و جوانب و ولایات مردم امده تعزیت داشتند و چون از عزا فارغ کشتند شاهزادکان و امرا و نوئینان
بی انکه در باب سلطنت سخنی کویند بمنزل خود مراجعت نمودند ذکر جوجی پسر بزرکتر چنکیزخان و نشستن
باتو فرزند وی بجای او جوجی مهتر اولاد چنکیزخان بود و بغیر از اولیت خواهر هیچ فرزندی سبقت نداشت و در ان هنکام
که قوم مرکیت فرصت یافتند و منزل چنکیزخان را غارت کردند تا خاتون را که بجوجی حامله بود اسیر کرده پیش اونك خان بردند که
در انوقت میان قوم مرکیت و اونك خان قاعده مصادقت ممهد بود و اونك خان ان خاتون را بچشم شفقت و ابوت مینکریست
و از نظر اعیان و نامحرم نکاه میداشت چون چنکیزخان بوعده خود رجوع نمود یکی از مخصوصان را فرستاد و خاتون کرامی را
طلب فرمود و اونك خان ملتمس او را مبذول داشته بارسال امانت چنکیزخان را مسرور کردانید و بعد از روزی چند فرزندی
مانند ماه از مادر متولد شد و بدین سبب بجوجی موسوم کشت یعنی مهمان رسیده و چون زمانه معتضی ترتیب کهواره نبود
او را در خمیر نشسته کرده پیش چنکیزخان اوردند و چشم والد بدیدار او قرة العین روشن شد و چون جوجی بمرتبه شباب و عنفوان
جوانی رسید شب و روز ملازمت پدر مینمود اما میان او و بعضی برادران چندان موالات و مصافات نبود بنا بر انکه در
قلش سخن در او میکردند و بعد از فتح خوارزم متوجه دشت قبچاق شد و در حین مراجعت چنکیز از ایران بملازمت رسید از
انصراف او ذاتی یافت چنانچه در فرزده مکالت بیان کشت و پیش از فتح بغداد کذشت و بنا بای قبچاق و الان و روس و بلغار و غیر
ذلك مستخلص کردانید و در حدود ایمیل بر تخت نشست و شهری بنا نهاد که از اسرای هیچ الهند و حکم او بر تمامی اولاد چنکیز
خان جریان یافت و او متقبل هیچ دین و مذهبی نبود بغیر از شیوه یزدان پرستی و دهش و بخشش او در احساب بود و جود و حساب
او در اشعار نا ممکن مینمود ملوك اطراف در حراست ایشان اتفاق با نظر ابعد نشوفات بعد مدتی توسل میجستند و بیش از انکه اموال
بخزانه بردند همه را بمستحقان و معول و حضار مجلس بخشیدی و بقلیل و کثیر التفات نمودی بازرکانان از انجا و اقطار ممالك امصار
و اقصه بحضرتش میرسیدند و با صناف نفیسه اجناس خود محظوظ و بهره ور میشدند بر سلاطین روم و شام و غیر ذلك بر لیغ و پروانه
نوشتی و هر که بحضرت او رسیدی بی نیل مقصود مراجعت ننمودی و وقت حاجت بمقتضی یاسان لشکرها با طراف و جوانب ممالك
فرستادی و ضمیمه سپاه اوکتا قاان و منکو قاان کردانیدی بعد از فوت کیول خان بسعی و اهتمام منکو قاان بر تخت سلطنت نشست
و پیوسته بعیش و طرب قیام نمودی تا در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه هادم اللذات دو اسبه بر سر او تاخت برد ای عالم آرای
ارباب خبرت پوشیده نماند که بعضی از مورخان حالات جوجی خان را بوجه دیکر در مصنفات خود اورده اند و چون نظم مسکین در قید
ماموری بود از نقض نمودن بالجمله بقید تالیف افاده فناعت نموده اید و هو حقیقة الحال اعلم ذکر حضا خان آل پادشاهی و شهریاری
با سیاست و عاقل بافضل بود و چون چنکیزخان از روم سلطان جلال الدین باز کشت زمام حکومت ماوراء النهر و بعضی از دیار
خوارزم و بلاد ایغور و کاشغر و ختن و بدخشان و بلخ و غزنین تا کنار اب سند در کف کفایت او نهاد و کفته هر کرا طالب بهری دو سروری

بیان کرده و در برزمین افتاد و چغتای انکشت تحیر بدندان تعجب کرفت بنابرین به مستفند او کشت چنانچه بدو تا دوی ادب پیش
وی نشست و دیکر سکاکی مرض چغتای کردانید که تو نبخ تبعداد او و غیر بجنبد در سه شبان روز افسون برابر خیم میتوانی که افزایند
غیبت بر نیاد و رمضان از هفتاد طاق بر اسد خلیفه خود دانسته کرا رضا داد اما احوال من است حکم کرد که یکتای کفتم کردی بعد از من تا
کفند که این کار سکاکی کرده است و تا او زیر بوسه بر کون سکی برده بعد تکتایم پنهان کردند چون و زیر بوسه بکون سک نهاد
اتش برش از او افتاد بعد از ان کفت بکشیدم و کار سکاکی بجائی رسید که حیش بروی حسد برد و قاصد جان و استیصال او کشت سکاکی
بران قضیه مطلع شد بر وزیر سبقت نمود و مرض چغتای کردانید که از دلایل نجوم چنان معلوم میشود که کوکب دولت و
اقبال حبش عمید بدرجه هبوط رسیده میاندیشم که نحوست او در اقبال و سعادت سرایت کند چغتای فی الحال حبش عمید را
از وزارت عزل کرد و چون یکسال از عزل او بکذشت وهن و خلل در احوال ملك راه یافت چغتای با سکاکی کفت که ادبار و نفاق
مردم پیوسته می باشد شاید که ضعف طالع حبش منتهی شده باشد سکاکی از وفات مکر و خلل ترسید کفت تو امیدی بوده بار
دیکر منصب وزارت بحبش عمید داد و خدمتش بقصد جان سکاکی کر بسته سپهر فرصت می بود و در اثنای این اوقات سکاکی تسخیر
کرده لشکری اتشین کرسان و سلاح ایشان نیز اتش بود در حرکاه چغتای حاضر کردانید و چغتای را از اعمال او عنان تمالک و تمایل
از دست رفته پای برهنه از خرکاه بیرون دوید حبش عمید دقیقه وقت بدکویی یافته کفت چون سکاکی علوم غریبه میداند
میتواند که بقصد پادشاه لشکر اتشین کشد چغتای از این سخن متاثر و اندیشناك کشته بمجلس سکاکی فرمان داد و خدمتش
مدت سه سال محبوس بود تا درکذشت و چون اجل فرا رسید تسخیر کواکب و علم سیمیا و غیره ذلك دستکیری نکرد و بنا بر انکه
امر یوسو و یاسای قضای چغتای میداشت در ان باب الحاح می نمود و تکلیفهای که از شرع و عقل بعید بود نسبت بمردم تازیك
مقدم میرسانید و ایشان را با کل مردار تکلیف بکرد و منع میفرمود که در روز با اب روان نشینند و با طراف ممالك اسلام برلیغ
فرستاد که کوسفند از مذبح شرعی نکشند بلکه خفه کرده کوشت را بخورند و مدتی در خراسان بعلانیه کسی کوسفند نکشت
و همچنین حکم کرده بود که هر که روز دی بکند او را بکشند و هر که خلط بنی در اب انکند او را بقتل رسانند و از پاساهای یارلیغ
ملازمین بتنك امده بتخصیص مردم تازیك بعد از فوت اوکتای چغتای بمرض صعب کرفتار شد و هر چند طبیبان بمعالجه قیام نمودند
مفید نیفتاد تا در شهور سنه اربعین و ستمائه جهان فانی را وداع کرد و سدید اعور بحی چند در مرثیه او کفته و از ان ابیات
یکی اینست **بیت** انکه در اب بیم غرق کسی از بیمش ※ غرقه بحر محیط است کسی تا بیند انست ※ بعد از چغتای اولاد و احفاد او علی الترتیب
چنانچه در جامع رشیدی و غیر ان مسطور است قائم مقام او میشدند و چون شمه از احوال جوجی خان و چغتای که از اوکتای
اسن بودند مذکور شد بعد از این مناسب چنان مینماید که سطری چند از حالات ان پادشاه عادل در سلك تحریر انتظام یابد و منه
الاعانة و التوفیق ذکر سلطنت اوکتای قاان چون اراده ملك علام متعلق بان شد که احوال ممالك بعد از تمشیت و پریشانی
انتظام یابد و مراتب اهل ملت وار باب اسلام بعد از تمادی ایام الیام بذیرد چنکیزخان در مرض موت اوکتای را ولیعهد کردانید
چنانچه در فرزده مکالت بیان کشت بعد از فوت او امرا و ارکان دولت و نوئینان چون از تعزیت فارغ شدند هر یک بجای خود رفتند
بعد از انقضاء دو سال در اول بهار در استواء لیل و نهار **بیت** صبا از سبزه بیارا است روی زمین را ※ نمونه کشت جهان عرصه
از اطراف و جوانب یکدیکر را خبر دادند تا باردوی چنکیزخان حاضر شده از انکه خللی با وضاع ممالك راه نیابد امر سلطنت را قراری
دهند از طرف دشت قبچاق پسران جوجی باتو و برکه و برکچار و سایر اخوان روانه شدند و از جانب شرقی برادران چنکیزخان اوتکین
و تلکوتی نوئینان و ایلچدای نوئینان در حرکت امدند و از پیش بالیق چغتای خان و از اردوی خود قراچار نوئینان متوجه شدند و همچنین
از انجا و اقطار ممالك محروسه سایر نوئینان و امرا از منازل خود در حرکت امدند و الغ نوئین که حیا بت از تولی خان است باردو
اهتمام کرده بود از اردوی چنکیزخان بود حاضر شدند بعد از اجتماع خلائق در ان فصل که کل و ریاحین در بساتین شکفته بود هزار

وسیمایه قاآن با جغتای و تولی و لشکر هشتاد هزار سوار بطرف اقلیم خطای در حرکت آمد و بعد از شهری رسید که برکنار
نهری خاص واقع از امرای آن کاین بوده‌اند و مدت چهل روز بمحاربه و جنگ و پیکار اشتغال نمودند آخر الامر شهر را بانواع اضطرار امان
خواستند و دوازده هزار کس از سپاهیان خطای که در کشتیها نشسته بگریختند و لشکر تاتار جمعی کثیر را از مردم آن بلده که بدست ایشان
و کاران با دیگر بودند بقتل رسانیدند و اولاد ایشان را در قید اسیر آوردند متوجه مواضع دیگر گشتند قاآن تولی خان و کوک
خان را با ده هزار سوار پیش فرستاد و متوجه اسکی از حصار ایشان میرفت فرمان فرمای اقلیم خطای چون از توجه دلیران روزم آزمای
خبر یافت طایفه از امرا و اعیان را با صد هزار سوار بدفع ایشان فرستاد خطاییان بموجب فرموده قطع منازل کرده چون بتولی
خان و کوک خان رسیدند و بر قلب لشکر مغول دو قوت یافتند بر مدار ایشان حلقه کشیده بایستادند تا انجام و اسکاری را
بانده بنظر جوان رسانند و چون تولی دانست که بغیر از حیله و مکر چاره نیست شخصی را که استعمال سحر المطر را نیکو میدانست فرمود
تا بکار مشغول شود و حکم کرد که لشکریان بار ابهاد در سر کشیده تا انقضای سه شبان روز از اسبان فرو نیایند و از خاصیت آن
سنگ در روز سیم باران عظیم در گرفت و در آخر روز منجر ببرف شد و باد سرد اضافه آن گشته سرمای قوی روی نمود و اهل
خطای در تابستان بوده که مثل آن در زمستان مشاهده نکرده بودند بدین سبب متحیر و مدهوش شدند و دست ایشان از کار رفت
در جنگ فسرده دل گشتند و چون تولی خان بر حال ایشان مطلع شد در روز چهارم که برف می‌بارید فرمان داد تا طایفه از مغولان
بر سر ایشان تاختند و اکثر آن طایفه را بقتل آوردند و بعضی ایشان را اسیر کردند و امرای خطا با پنجاه هزار کس خود را بر آب زدند و
مغولان دست بتیر و کمان بازیده بیشتر که بجنگان را غریق بحر فنا ساختند و لشکر تاتار بموجب فرموده با اسیران خطای عمل قوم
لوط بتقدیم رسانیدند و کبرهای مضبوط از کون ایشان کشیدند و چون پادشاه خطای از حقیقت قضیه خبر یافت آتش افروخته
خود را با زنان و فرزندان بسوخت و تولی خان سرعجمی فرستاده از فتح که دست داده بود قاآن را آگاه کرد ایلچی قاآن از عقب تولی
روان شد و چون برادران بهم پیوستند باتفاق روی بدار الملک خطا نهاده بر آن شهر مستولی گشتند و قتل و افراط کرده تمامی
اهل آن ده کردند و دیگر بلاد و امصار خطا را مسخر ساختند و چندان دختر ماه پیکر و پسران زیبا منظر که اطراف جهان از وجود
ایشان آباد شد و در لطافت خراب گشت و چون آن دیار مستخلص شد قاآن محمود یلواج را بحکومت آنجا نصب فرموده و در انشای
یورش تولی خان در گذشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که پیش از وفات تولی خان قاآن چند روز بپهلو بستر ناتوانی نهاده
بود و قریب بحالت نزع رسیده بود تولی خان ببالین او آمد و قاآن بر عادت مغول افسون خوانده و رنج او را بآب در کاسه چوبین شسته
تولی از غایت محبتی که با او داشت کاسه را بر گرفت و بر بالا هر چه تمامتر مناجات کرد که ای خداوند جاوید تو میدانی که من
کناه کارم از قاآن چه در فتح بلاد خطا بسیار مردم کشته‌ام و ذریات مردم را اسیر کرده‌ام اگر بجهت او امیری بر برادر در بخش و اگر
جهت هنرمندی است من از وی هنرمندترم امثال این سخنان گفته کاسه بر او در کشید و قاآن شفا یافت و بعد از
چند روز عمر مرض درگذشت ذکر فرستادن اوکتای قاآن الزخا هزار کس آبفتح ولایت ... و ...
... بعد از یله هرات اوکتای قاآن چون بلاد خطای را مسخر کرده بتختگاه خود مراجعت نمود در بهار سنه ثلاث و ثلثین
و ستمایه موافق پیچ ئیل باتو پسر جوجی و کیوک پسر خود و منکو پسر تولی و فرزندان جغتای را باستخلاص روس و
چرکس و بلغار و تولوو باشغرد و سایر قلاع و بقاع فرستاد و آن جماعت در مدت هفت سال از ممالک بسیار مجموع این ولایات را
مفتوح ساختند و ادوتون آقا از قبیله اویرات که بجهتی کرایی آموخته در سلک بیکیان انخراط یافته بود بحکومت خراسان
نامزد کرد قاآن در زمان شاهزادکان و امرا و نوئینان از بلاد نهاوند و قلاع قصاید مادان و کاران اشتغال میفرمود و بوسیله
با خواتین خورشید منظر و پسران ماه پیکر باستیفای لذات اشتغال مینمود و هموم اوقات را بانفاس صدق و احسان و ازاله
ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و احداث انشای عمارات مصروف داشت و در تمهید و قواعد جهانبانی و تشیید

خاطر بتیا ساید بلا جرم ایلچیان باقاصی و ادانی و امرا و نوئینان فرستاد و ایشان بموجب فرمان از اماکن و مساکن خویش در حرکت
آمدند در روضی که صحرا و دشت گلستان ارم بوده و حطاب نیسان چون دست دولت قاآن باجود و کرم عرصه ربع مسکون از ایادی
سبز و طون حلهای الوان پوشیده بود و اشجار و اغصان از دست ساقی ربیع جام خضرت و نضارت پوشیده و شاهزادگان
و امرا و نوئینان و ارباب اشغال و اصحاب اعمال فوج فوج بار دوی ظفر قرین رسیدند و جمعی یعنی نمود که در دار ستر سال العقر
و قرار ماضیه موی ایشان نشان نداده اند و پادشاه جهان مقدم برادر زادکان و اعمام را بانواع اکرام و امتنان العزاز
و احترام تلقی نمود و مورد اخوان که بجات و بنی اعمام را بفنون عاطفت و صنوف مرحمت اختصاص داد و یکماه متصل با خویشان
یکدل و ملازم سبیل و عشرت از دست ساقیان لاله عذار کاسات ارغوان و اقداح شادمانی گرفت و چون کار جشن بنهایت
انجامید روزی بمهمات ملک او دور و چون هنوز عرصه بغداد از دم ماغ بعضی مخالفان بیرون نشده بود بعضی از امرا بدان جانب
فرستاده و عزم آن کرد که بنفس خویش بحرکت آید اما منکو قاآن که بجهت جوانی و رای پیری داشت معروض کرد که ما برادران و
برادرزادگان کوش بفرمان نهاده ایم و کمر خدمت بر میان جان بسته تا در مشکلات بدل داشت کوچ دهیم و قاآن بتماشا و عشرت
و استحضار مرادات و استیفاء لذات اشتغال نماید و الا از کرت خویشان و بسیاری لشکریان که فایده متصور توان کرد
چون ارکان دولت و مدبران مملکت این سخنان با صواب از این شاه عالیجناب شنیدند برای او آفرینها کردند و ابطا بر آن قرار
گرفت که قاآن خود را از تعب و نصب سفر و مشقت کشیدن خود را معاف دارد و شاهزادگان بیورتهای خویش رفته در
بلاد ابنیه متوجه مواضعی میشوند که بنام ایشان در قرعه گلال میان باشد و قاآن بعد از آن بدل فارغ و خاطر آسوده مجلس
بزم برمیدان دوزم اختیار کرد و پای ظلم و جور بسته و دست عدل گشاده غبار فتن و محن فرو نشست و آتش تعدی و بیداد
انطفا پذیرفت و صیت معدلت او در فضای عالم انتشار یافت و آوازه مکرمت او بگوش شریف و وضیع و غنی رسید و بجهات
اطراف بر محبت صادق در سلک رعیت او منتظم گشتند و سعادت وقت و در مناسبت او و افسانه رسم و رسایل بجلد مفتون مولع
و متعاقب کردانیدند و قاآن باستماع نغمه و مداومت بر شرب می ارغوانی روزگار میگذرانید و غبوق او بصبوح و صبوح او
بغبوق متصل بود تا در شهور سنه تسع و ثلثین و ستمایه هادم اللذات از کمین بیرون تاخت و بیک ناگاه تیر اجل او را سخت
عضاء بید لاحت بیت اینست همیشه عادت چرخ کبود ۞ چون خوش دلی دهد بزوال آرد زود ۞ جمهور خوشگوار حیات بجام و جانها
مسکدر و تیره گشت و فعال چون عمر فرزندکان از منکاه نکبت فنا و انقراض یافت بیت بهار اگر گل میسر بودی ۞ هر دم بجهان لذت یکرو دی
این کهنه سرای دیدکانی ماوا ۞ خوش بودی اگر نه مرگ در بودی ذکر بعضی از صادرات افعال و نادرات اقوال پادشاه ابن ارسلان فرعون اوکتای
قاآن بن چنگیزخان جانب طاقان خانی بود فرخنده آثار و سلطانی عدالت شعار و پیش و عدل و احسان و بجود و امتنان لوای صفات
بر افراخته و ابهای ذکر جمیل و افتخار فضل جلیل را مقصد توجه همت بلند نهمت ساخته بیت همش هوش دل بود و هم ز وود
بدین هر دو برتخت با یدنشست ۞ درین سلطانی را بود بکر اد بان مریج را آشتی و تخم محبت در فضای عرفان کاشتی چون تخیلا آقا
سلطنت را بر قابلیت او وحش و بدست صنع انکشتری ملک در انگشت او کرد لشکرها با طراف جهان فرستاد و ابواب نوروان را
از دست بقیه متاعان انتزاع نمود چنانکه بر سبیل ایجاد و فرعه کلال بیان گشت و باران انعامش چنان بر خواص و عوام باریده
که آوازه او بگوش اهالی روم و شام رسید بلکه جن امثال ساکنان دیار مشرق و مغرب از نفحات سحاب فیض او نادش تازه و بان
گشت درگاه او پناه عالیان و آستان و مأوای جهان آمده و بدل خاطر بی افراط می سپرد و در جود و عطا کوی از منعم بن
و ملوکین میبرد حکم آنکه بیت جهان بیجون مرشاد کامی است ۞ که گر بیند بهر نیکنامی است ۞ کسانی که بند بکشاید بتو ۞ فرو
بند ماند بتو ۞ همیشه مجلس طرب و سرود آراسته انجمن از اقاصی و ادانی ملک میرسیدند ... مستوفی و مشرف می بخشید و خط نسخ
بر حکایات حاتم و آل برمک میکشید هیچ زائر از مائده احسانش بی بهره تمام باز نگشت و هیچ سایل از وی کلمه لا ولم نشنید بیت

و اختصاص دینه اهل خطای بهر دولت مسلمان چهار بالش است و دولت خطای یکی و داد کوش مقرر کرده است با چندین
براهین و دلایل روشن میکوشد ارباب ملت را در مقام استضعاف و مذلت نوان اورد اکرچه بر دست همت واجب شد
که شما را بیاسا رسانم اما این نوبت شما را بجان بخشیدم از حضرت ما باز کرده بدو دیکر بر امثال این افعال اقدام ننمائید
پوشیده نماند که بالش زر یا نقره بقول عبارت از هشت دینار است و دو دانک و هشت درهم و دو دانک نیز کفته اند
دیکر انکه یکی از ملوک ایران زمین در مقام اطاعت و انقیاد قاان امده در میان تحف و هدایا لعلی بدو فرستاد که
از اباء و اجداد میراث باو رسیده بود و بران لعل کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کرده بود و بعد از ان اسامی
پدران نقش کرده بودند قاان حکاک را فرمود تا کلمه محمد رسول الله را بر حال خود کذاشته اسامی ملوک را محو فرماید
و در زیر اسم مبارک حضرت نبوی صلعم اسم خود منقش کرداند دیکر انکه درویشی از کسب و کار عاجز بود اهن پاره چند
را بر مثال درفش کرده و اضافه در چوب نشانده بر رهکذر قاان بایستاد و چون نظر قاان از دور بروی افتاد بتفحص حال
او شخصی فرستاد درویش کفت مردی ضعیف حال اندک مال بسیار عیالم و این درفشها به بندکی حضرت اورده ام و ان
درفشها را ابد وداد و ان شخص باز کشت و تحفه درویش را بحضارت پادشاه رسانید اما صورت حال درویش را
معروض کردانید قاان فرمود بترک کرد درویش را بیاورد درفشها بدست کرفته فرمود که این متاع نیز بکار اید در دوز
مثلث بدین دوزند فرمود تا بعدد درفشی بالشی بدو دادند دیکر انکه شخصی بغایت پیر و ضعیف بود و سخی بدرکاه
قاان امده التماس نمود که دویست بالش قرض بدو دهند تا تجارت کند پادشاه با ضعاف ملتمس او اشارت کرد نوابان
کفتند که افتاب دولت این شخص بحد زوال رسیده و مسکن و اولاد و اقارب ندارد و هیچکس را با حوال او اطلاعی نیست
قاان فرمود که مدة العمر در این هوس بوده و فرصتی چنین جسته او را از درکاه خود مایوس باز کردانیدن از علو همت دور
باشد و لایق منصب سلطنتی که خدای جاوید بما ارزانی داشته نباشد بفرمود تا انچه ملتمس او بود بزودی بوی دهند تا
کرمبادا پیش از رسیدن این اجلش برسد و این ارزو در دل او نماند خزینه داران بموجب حکم در صدد تسلیم امدند
هنوز بالشها را تمام نکرفته بود که جان بقابض ارواح تسلیم نمود دیکر انکه کنج نامه یافتند که از اسباب در فلان موضع
کنجی نهاده است که کردون با این همه قوت و توان از کشیدن ان بعجز و قصور اعتراف دارد و ان موضع بولایت شاهزاده
جنکیز خان نزدیک بود و چون حدیث کنج از اسباب جمیع حشرکاه مناسب و سید فرمود که ما را بکنج دیکران احتیاج نیست
انچه داریم بر بندکان خدای و زیردستان ایثار میکنیم دیکر انکه در اوقات از خزانه پانصد بالش بستد که او سرمایه سازد
و بعد از مدتی باز امده نا مسموع کفت که ان بالشها تمام شد قاان فرمود تا پانصد بالش دیکر بوی دادند و سال دیکر مفلس تر
از اول باز امده بهانه دیکر مثل جست یکبیان عرض رسانیدند که فلان کس بالشها از خزانه بر می ستاند و می خورد
قاان فرمود که بالش هم توان خورد کفتند می فروشد و بهای ان بماکولات و مشروبات صرف مینماید قاان کفت همین بالش بر قرار
باشد و کسانی که از او میستانند هم رعیت ما اند مال ما همان در دست ماست بعد از انچه با اول بدو داده اند بدهند
و بر سبیل نصیحت او بکویند تا ترک اسراف و اتلاف نماید دیکر انکه اهل تبرف از اقلیم خطا عرضه داشتند که ما را هفتاد
بالش قرض است و قرض خواهان تشدد و مطالبه مینمایند و این صورت مزید پریشانی ما میشود اکر مواسا کنند بتدریج
بستانند و ایشان را زیانی نبعند و نه ما مستاصل میشویم قاان فرمود که اکر قرض خواهان را کوییم که ستانیدن موجب
خسارت ایشان شود و اکر هیچ نکوییم رعایا پراکنده و اواره کردند اولی انکه این وجه را از خزانه ادا کنیم بعد از ان فرمود که
ندا کردند که قرض خواهان بیایند و تمسکات و قبالجات بیاورند و حق خود بستانند قرض خواهان روی بخزینه نهادند و حجت می اوردند
و زر میستانیدند و بسیار بود که مدعی و مدعی علیه می شدند و بدروغ و حیله بالش ستانده میرفتند و بدین نوع صنعا فرجی

چیزی چندین مال چون توان داد و حال انکه این مردم از بلاد یاغی امده اند او در جواب فرمود که هیچکس از من یاغی نیست
انکه در وقتی که دماغش از بخار شراب در مجلس بزم کران شده شخصی چند او طایفه اورد از طایفهای اهل خراسان حکم کرد که از
برای انعام ان شخص برات دویست بالش بنویسند و نواب بتصور انکه مدار این باب مبالغت از خاصیت شراب است انعام را
موقوف داشتند روز دیکر ان شخص بار دیکر حاضر شده برات بر پادشاه عرض کردند فرمود که برات دیکر بمبلغ سیصد عدد
نوشتند و کماشتکان ملتمس موقوف داشتند تا پنجصد رسید انکاه قاان کاتبان و نویسندکان را جمع اورده پرسید که
هیچکدام در دنیا ابدی خواهید بود کفتند نه فرمود که این سخن غلط است که نام نیک و ذکر جمیل تا ابد باقی میماند و بتصور انکه
از سرمستی بخشندکی میکنم انعام مرا در توقف می اندازید و ارباب حاجت را انتظار میدهید بیت کر دل و دست بحر و کان
باشد دل و دست خدایکان باشد دیکر انکه در ان اوان که اهل شیراز ایل شده بودند شخصی از انجا احرام ملازمت قاان بسته
و بمقصد رسیده در پایه سریر سلطنت حصیر باز اورده کفت از مملکت فارس باوازه بر و احسان خسرو صاحبقران امده ام و پانصد
بالش قرض دارم قاان فرمود که هزار بالش بوی دهید نواب عرضه داشتند که زیاده از ملتمس او دادن اسراف است فرمود که چاره
حیث مکر بیت ناشنیده و چندین کوه و بیابان بریده ملتمس او دادن اسراف و ملتمس او با خراجات و قرض وافی نباشد اکر
مزیدی بران نبود همچنان باشد که محروم باز کشته باشد انچه فرمودیم بی توقف باو دهید تا از حضرت ما شادمان بوطن
خویش برود دیکر انکه دو درویش دوال و چوبی بسته خود را منظور نظر کیمیا اثر کردانیدند و بعرض رسانیدند که بزی کوهی داشتیم
کوشت انرا نفقه اهل و عیال کردیم و پوستش را جهت سلاح داران دوال ساخته اورده ایم قاان دوالها را بدست مبارک خویش
کرفته کفت بیچارکان انچه از ایشان بهتر بود پیش ما اورده اشارت کرد تا صد بالش و هزار کوسفند بشان دادند فرمود که چون زر
و کوسفند با تمام رسد بدرکاه ما حاضر شوید تا دیکر بدهیم دیکر انکه عادت و رسم او چنان بود که سه ماه زمستان بشکار
اشتغال نمودی و نه ماه دیکر هر روز بعد از شیلان در بیرون خرکاه بر صندلی نشسته و اجناس و امتعه که از هر جنس پیش خود
نهاده با فواج اهل اسلام و اصناف مغول بخشیدی و بسیار بودی که مردم قوی ترکیب را کفتی انچه توانید برکیرید تقدیم
یکی از ان طایفه بموجب فرمان بقدر طاقت و توان متاع فراوان بر کرفت و برفت و در راه جامه افتاده باز امد که بردارد قاان
فرمود که از برای یکجامه جفا بدارد که این شخص قدم رنجه کند باره دیکر انچه تواند بردارد و بوثاق خود رساند دیکر انکه شخصی
از برای او دویست چوب طرخون اورده فرمود که تا دویست بالش بوی دادند روز دیکر سه عدد هم از ان جنس اورده و
پانصد بالش محظوظ کشت بیت حاتم از تنعم بود وجود کفت را بنده هیچ شک نیست که بر دست تو ایمان اند دیکر انکه وقتی
در دیار اوقرا قرم میکذشت نظرش برعناب افتاد طبع او بر ان مایل شد چون ببارکاه فرود امد یک بالش بدانشمند حاجب داده
که بخرد و از ان عناب بخر چند طبق بیاورد و مطبخ ربع بالش داده یک بالش عناب خریده اورد فرمود که چندین عناب یک بالش
که باشد دانشمند باقی بالش را از بغل بیرون اورده کفت ربع بالش را بقال دادم و اضعاف بهای عناب است قاان از او تعجب
فرمود که در مثل من خریداری در مدة العمر از دکان بقال نکذشته حکم کرد که تا ده بالش دیکر تسلیم بقال نمودند دیکر
فرمود تا شخصی را از او بار با احتیاج صد بالش تسلیم کنند کفاة کفتند که پادشاه چندین بالش را صد درم پنداشته بالش را برهم
اویک نهادند قاان چون نظرش بران افتاد پرسید که چه چیز است کفتند که بالشهاست که بفلان درویش حواله شده فرمود که
بس محقر است دو چندان باو بدهید دیکر انکه شخصی بود که الاغ فروشی و معامله میکرد حکم شد که صد بالش از خزانه بیرون
اورده پیش او بردند درویش پرسید که اینها چیست کفتند بهای اجناس است کفت هیچ نفروخته ام صورت حال را معروض
کردانیدند قاان فرمود که چون بالش از خزانه بیرون رفت باز پس نتوان برد و توفی بمرد است بوی دهید دیکر انکه وقتی یکی
باز کشته بود نظرش بر حوری افتاد هند و ساقی که برده فصر میکذشت و دو کودک برده و شرداشت ملازمان را کفت که

اسناد کرده فرمودند تا ابیوردی را دو باز او برهنه کرده صد چوب زدند دیگر انکه علویان بخارا سیدی از تخم امیر شهاب و سیم او مانی کرده بود و چون میعاد رسید خاقان از وی طلب داشتند در جواب گفت که تسلیم نموده ام قبض وصول خواستند گفت که به قاان داده ام او را بپارگاه حاضر آوردند و صورت بعرض رسانیدند پادشاه فرمود که من این شخص را نمیشناسم بعد از آن علو پرسید که این وجه در کدام زمان و در حضور که بمن دادی گفت که در وان روزی که غیر از من کسی در خدمت پادشاه کسی دیگر نبود قاان لحظه متفکر شده فرمود که هرچند کذب و افترای این شخص روشن است اما اگر او را باز خواست نمایم مردم گویند قاان منکر شد ترک او کنید بشرط انکه و کلاء من بعد از این داد و ستد با او نکنند و انچه اکنون اورده از وی بخرند و سید از بارگاه بیرون امده بوثاق خود رفت و بحسب اتفاق هم ران روز تجار بخارا اقمشه خود را بنظر پادشاه رسانیده در معرض بیع اورده بودند و قاان در آن حین که دست در یا نوال کشاده بر طبق مدعای ایشان عطا میداد پرسید که سید بخاری کا نود تحصیل حاضر کردانیدند پادشاه در مقام استمالت او امده فرمود که دل تنگ مشو باشی از آنچه کفتند که امتعه تو را بخرند علوی دو کره پیر شد قاان پرسید که متاع تو چند است گفت سی بالش و بدان شاکرم قاان فرمود تا صد بالش بدو دادند دیگر انکه دو تن از خواتین که با او عرق خویشی داشتی بجرم او در امدند و در بورحلی در مهمانی او که از مروارید ترتیب داده بودند نظاره کردن نگرفت با انکه قاان بمجموع ملواج اشاره کرده که هر مروارید که در خزانه موجود است بشاه صاحب ملواج دوازده طبله مروارید که قیمت آن هشتاد هزار دینار بود بمجلس اورده و همه را بدامن واستین خویشاوندی بخشید بعد از آن با او گفت که از مروارید سیر شدید تا کی نظر در مرصعات مردم کنید و شخصی از برای او اتاری اورده فرمود تا دامنهای ایشان را ازو پر کنند و هر دو انبر با لشی بخشید دیگر انکه مسلمانی از موضع فرار تاش کرده دو حلوا و شکر است برای او کر دوری از ما کول اورده بر امید انکه بعد انصراف یافته بوطن مالوف خود رود قاان یک کرده بالش بدو داد و خط داد او داد که هر جا که خواهد برود دیگر انکه صیادی طوطی برده که با سپر صد ان میبود که خدمتی رسانید چون پادشاه مونس طوطی کرده و خاوندان مست شدند قدحی نزدیکی از خزانه برگرفت و برفت و روز دیگر قدح جستند و نیافتند قاان بر این امر اطلاع یافته فرمود تا ندا کردند که هر که قدح که شده باز اورد بجان امان یابد و ملتمسات او مبذول شود صیاد قدح باز اورده نوایان پرسیدند که از بردن و اوردن چه بود صیاد گفت که مقصود من آن بود که پادشاه زمین و زمان دیگر بر حافظان اعتماد نفرماید و اگر غرض دزدی بود اشیاء قیمتی تر از خزانه بر گرفتمی امرا گفتند این شخص را سیاست باید فرمود تا دیگران بر امثال این امر اقدام ننمایند قاان فرمود که بعد از امان قصد جان او نتوان کرد و حیف باشد که مردی چنین بیدل کشته شود الامیر فرمود تا سبب او چاک کنند تا به بینیم که چگونه دل و زهره دارد که در آن حال شکافته شد بعد از آن پانصد بالش و اسبان راهوار و جامهای شاه و او بعیاد داده او را با گروهی هزار سوار کردانیده بولایت جغتای فرستاد دیگر انکه در ولایت قراقرم در وقتی که چون کندم کشیده بود چندان تگرک از آسمان بر زمین امد که مردم دور بر دست ان غلات شسته و در قراقرم غلای عظیم روی نمود پادشاه فرمود تا ندا کردند که خلق کاردان باید که بر نشان و سلات بجو دو ده هند که هر کرا اکنون متابع شود مادار اسباب و هابت هست فی نوبت با ایشان بدهیم اما یکنوبت دیگر زراعات خود را آب دهند شاید که چیزی حاصل شود زارعان بموجب فرموده عمل نموده در ان سال از سنوات سابقه ربع بیشتر برداشتند دیگر انکه قاان بتماشای کشتی گیران میل تمام داشتی و پیدا خال جمعی از کشتی گیران مغول و خطا و قبچاق در نظر او بکشتی گرفتن مشغول بودند با خود ذکر کشتی گیران خراسان و عراق در مجلس او کرده بجور ماغون ایلچی فرستاده تا کشتی گیران را بفرستند و چون این خبر بجور ماغون رسید جور ماغون فیله و محمد شاه را باسی دستار الاخ و علوفه داده بجانب قراقرم روان کرد ایشان چون بعد از قطع منازل بخدمت پادشاه رسیدند قاان را هیات منظر و هیکل و تناسب اعضاء فیله بسیار خوش امده امیر ایلچیکدای جلایر گفت دریغ از علوفه و الاخ و اخراجات ایشان که تلف شد

سبیل تبرک تنقلی کنم و انچه ثنیا را دادم تمامی قیمت کنید بعد از آن اسب برانده و بعد چون بیارگاه رسید ان دو اقمشه حاجب پرسید که منزل ان شخص که از دوم امده کجاست او در جواب گفت عبد اتم او را باز خواست بلیغ نمود که توجه مسلمان باشی که از خور و خواب و طعام هم کیش خود که چندین مسافت با من راه قطع کرده باشند غافل باشی همین ساعت او را اینجا ببرده شرایط ضیافت بجا اورده و من در او و دو باز او نزول کرده کر تا کاه مسرعان امده مرا بمنزل ان دانشمند حاجب بردند و انواع نعمتها و دلجوئی بتقدیم رسانیدند روز دیگر بمقصد بالش از دولتی کرده از آن مفتوح شده بود از دولت او مجموع بمن بخشید و حال من از محنت براحت و از نکبت بدولت منتقل شد دیگر انکه مردی پیر محتاج از بعد او بجز قراقرم امده بر سر راه قاان نشست چون نظر قاان بر ان شخص افتاد او را پیش خود خواند و پرسید که از کجائی و چه حال داری گفت از بغداد میایم و مدخل در خانه دادم و بواسطه فقر و احتیاج و کثرت دوری او را بشوهر نتوانم داد قاان گفت که چرا صورت حال خود را بخلیفه نرسانیدی پیر گفت که هر نوبت از خلیفه مسلمی خواستم زیاده از ده درم بمن نداد و این مبلغ از نان و سبزی فاضل نیامد قاان گفت که او را هزار بالش بدهید پیر ذیکان گفتند که این مبلغ بدو لایق نولیم که بر سر او باشد فرمود که از خزانه تسلیم نمایند بموجب فرموده با او پیش بیرون نهادند پیر گفت که من مردی عاجز ضعیفم زیاده از دو بالش برنتوانم داشت پادشاه فرمود تا الاغ و سایر ما یحتاج مرتب کردانیدند پیر گفت من با چندین نعمت سالم بولایت خود نتوانم رفت اگر درراه اجل فرا رسد فرزندان من از انعام پادشاه محروم مانند قاان ده مغول را فرمود تا به سبیل بدرقه با او همراه باشند و تا انجا که خاطر خواه پیر بود ببرند مغولان با او متوجه بغداد شدند و ان بیچاره در راه وفات یافت و صورت واقعه معروض پادشاه کردانیدند فرمود که خانه خود نشان داده کفتدار امر کرد که مال را بخانه اش برند و تسلیم دختر اش نمایند که پادشاه صدقه ثنیا فرستاده است تا در عروسی و جهاز خود صرف کنند دیگر انکه دختری از دختران پادشاه را بشوهر میدادند فرمان داد تا صندوقی پر از مروارید بحاضر سازند و چند کس این صندوق را بر گرفته بمجلس حاضر اوردند قاان شراب خوردن مشغول بود فرمود تا صندوق را کشاده مروارید بحاضران در پیاله ... و بحضار مجلس قسمت کردند بعد از آن بعرض رسانیدند که این صندوق نام فلان دختر شده است که او را بشوهر ... دیگر صندوق دیگر مثل ان بیک اخر دهند دیگر انکه اتابک فارس ثالث برادر خود را پیش قاان فرستاد و از جمله ... های قرابز پر مروارید مصوب او کردانیده بود و چون تحفه بعرض رسانیدند قاان بعز است قهر کرد کران فراتر مروارید بیش رسول مرسل وفی لا کلام داده فرمود تا صندوق بزرک مشحون بر در و جواهر شاهوار حاضر کردانیدند چنانچه تمامی حاضران مجلس از مشاهده آن عاجز ماندند و انگشت تعجب بدندان کرفتند قاان فرمود تا آن را در عوض جامهای شراب ببخشند و نوبت بهر که میرسید در کیسه خود میریخت و کار این بدانجا امید بیت چو قطره بود رفت در دریا ... بدیو انکی ماند این داوری دیگر انکه بازرکانی جهت پادشاه طوطی اورد و بزبان فصیح قاان میگفت و ایلچیان در راه مشاهده این حال کرده چون بخدمت رسیدند کفتند شخصی سیاه چرده مرغی سبز فام دارد که نام حضرت پادشاه بر زبان میکند و القصه قاان را بوصول کاروان هندوستان شغفی تمام پیدا شد منتظر بود اتفاقا طوطی تحمل سرمای ترکستان نیاورده در راه بمرد چون قافله هند بقراقرم رسید و پادشاه دانست که طوطی مرده است مغموم و محروم شد گفت مرد تاجر با بی کر طوطی مرده بیاوردی و حکم کرد که هر چه بازرکان طلبد بدهند ان تا انصاف کفت که ملتمس من هزار بالش است قاان فرمود تا مبلغ مذکور را با او دادند دیگر انکه شخصی کیسه پر طلوی و جواهر نفیس در قراقرم کم کرد گفت تا در شهر ندا کردند تا هر کس ان را یافته باشد نصفی حق او باشد و نصفی دیگر تسلیم صاحب مال نماید و مسلمانی که در جواهر بدست افتاده بود مجموع پیش خداوند مال اورد و التماس نمود که بوعده وفا نماید و خود متوقع خواست که تا چیزی بدو ندهند گفت از این مبلغ دیگر میبایدهم بوحت انجا مبهم پیش قاضی رفتند و قضیه باز نمودند و شحنه رجوع کردند مفید نیفتاد در پایه سریر سلطنت صورت قضیه را معروض داشتند قاان باید و راستو کنند داد که زیاده از این یافته است همچنین صاحب مال را اسو کنند داد که نقود او بیشتر از موجود

بروطی ان ابکار و بنات اقدام نمودند و حسن تحمل کثرت مباشرت ببادیه روح از بدن ایشان مفارقت کرد و باقیات صالحات
را بعد پیش او برده وصف بداشتند انچه لایق بود بحرم فرستاد و بعضی را بیوتات وسلت بانان و برخی را بحبانور داران خواله
نمود و جماعتی را بملازمان درگاه بخشید و زمره بخرابات خانه فرستاد تا بخدمت صادر و وارد قیام نمایند و بقیه فرمود
تا بسلانان مغولان قسمت کنند و پدران و اقربای ایشان مشاهده این حالت می نمودند و هیچکس را مجال نطق و یارای دم
زدن نبود ذکر تولی خان بن چنگیز خان او از سه برادر جوجی و چغتای و اوکتای کهتر بود و عظیم دلاور و بهادر بود
و قوت بمثل و مانند و در قلعه کشای و عدو بندی نظیر و عدیل نداشت و او را بکار نوبین و الغ نوبین می گفتند و خوانین
و سراری و عوارف خوار او را ان داشت و عظیم با فرهنگ و غیور با حسان بود و هیچیک از فرزندان چنگیز خان را چندان
وابضا نشد که او و او هم لشکر کشی باطراف و انجاز مهمات تعلق باو میداشت و پدر باوی بلفظ نوکر خطاب میکرد و تولی را
اونکین بین می گفتند یعنی خداوند اتش و اتشدان و در اوایل حال چنگیز می خواست که تولی را ولیعهد خویش کرداند اما او ان
رای برگشته با او گفت که منصب لشکر کشی و ضبط یورت و حفظ خزاین از برای تو مناسب تر بود و فارغ البال تر و چون لشکر
بسیار در تابین تو باشد فرزندان تو از اولاد دیگران قوی حال تر شوند و تولی در اکثر اوقات ملازمت پدر می بود و خدمتی
تدبیر امور مملکت بمشورت وی میکرد و جزوی و کلی مهمات بی استصواب وی قرار نمیداد و چون چنگیز خان وفات یافت شاه
زادگان بعد از مراسم تعزیت بمنازل خویش رفتند و تولی خان در یورت اصلی خود که تختگاه چنگیز خان بود و ثبات یافت همه کس
کشت تا انزمان که قوریلتای کرده قاآن را بر سریر حکومت نشاندند او در مراحمات اقا و انی بوجهی سعی نمود که مجموع اروغ شاکر و راضی
گشتند چون قاآن متوجه خطای شد او ملازم بود و بعد از انکه قاآن او را پیشتر بجانب خطای فرستاده لشکر التاخان را شکست
وارو و خانه فراموران که هیچکس عبور نکرده بود بگذشت و بهر او خود بپیوست قاآن بوصول وی عنایت شاهانه کشته طویها
ترتیب داده داد عیش و نشاط دادند و هنوز یورتهای اصلی نرسیده بودند که تولی خان وفات یافت منکو قاآن و هلاکو خان
و قوبیلا قاآن و اریق بوکا از جمله فرزندان تولی خانند و بعد از فوت شاهزاده مادر فرزندان او بیکی بخانت دار امید و حاکم
بود و در ضبط الوس سرامد خواتین عالم و در ستر عصمت و صفات نیکو در و نیک مسلم و در باب تربیت فرزندان که اکثر
ایشان طفل از بدر مانده بودند مساعی مشکور بجای اورد و همه را ادب و فرهنگ اموخت و هرگز تکدری که میان ایشان
مقدار سر موی منافرت بدید آید و در تنظیم امور امرا و نوکران که تعلق بشوهر میداشت بنوعی قیام نمود که مردان انگشت
تحیر بدندان تفکر گرفتند و حسن معاشرت چنان کرد که بعد از وفات کیوک خان بن قاآن سلطنت بر پسرش منکو قاآن قرار
یافت چنانچه شمه از ان قضیه در این اوراق انشاء الله بتحریر خواهد پیوست ذکر توراکینا خاتون چون پادشاهان
و حاتم دوران اوکتای قاآن ازین منزل پر ملال متوجه سرای اخرت شد طبل ادبار فرو کوفت و موکا خاتون که عزیزترین خواتین
او بود در ان نزدیکی از عقبش روان شد چنانکه رسم و ایین مغولست که بعد از وفات پادشاه تا جلوس یکی از دودمانه مملکت بر سریر
سلطنت خواتون مادر فرزندان معین باشد بر سریر حکومت تمکن یافته متوجه ضبط و نسق مهام ایل و دولت گردد اقتضا
باحوال مملکت راه بنا بدبا اتفاق شاهزادگان و امرا و نوبینان رفیعه قدر توراکینا خاتون قاآن بحرم محترم قاآن که
مادر فرزندان او بود بر مسند فرمان دهی تکیه کرده در حل و عقد و رتق و فتق امور جمهور مستقل و برای رزین و
عقل متین احوال جهان را انتظام داده خاطر خویشان و اعیان و اشراف را بانواع احسان و اصطناع و اصناف برو عطایا
و ارسال تحف و هدایای بیکران بطاوعت خویش مایل و راغب ساخت و در ایران و توران کسی را یارای مضایقه و منافسه
نماند و در اثبات و اخبار و ارواث که حبیب الطالوبه علی بن اساء البها و عدان او ان حوربدن فاطمه خواتون نام که از مشهد
مقدس رضویه علی ساکنها السلام باسیری برده بود ندر پیش او اعتبار تمام یافته بود و محل اعتماد و اسرار گشته بود و

فاطمه را اختصاص رسانیده و در عقب این پیغام خبر وفات کوتان رسید و چغتای کردان زمان تمکن یافته بود سعی نمود تا
پادشاه ایلچی بطلب فاطمه پیش مادر توراکینا فرستاده و توراکینا برفتن او رضا نمیداد و در جواب گفت که من او را همراه خویش
خواهم اورد و کیوک خان چند نوبت با استحضار او فرمان داد تا مادرش هر نوبت بعذری تمسک می جست و بدین سبب تا مادر
و پسر نقاری پیدا شده کیوک خان جمعی غلیظ شدید فرستاد که در ان سال او شوی نزد و حکم منش را معنف بیاورند و چون فرستاده
فاطمه خواتون را چاره نبود توراکینا او را فرستاد و در ان چند روز نداد و بنا بر این خفی اشتغال کرد و چون فاطمه خواتون در اردو
رسید برو قوچیان در مقام پرسش امده و استکشاف احوال نمود و چند روز او را گرسنه و تشنه و برهنه نگاه داشتند
و بعد از تکلیف و تشدید و تعنیف و تهدید ان بیچاره بگناه ناکرده اعتراف نمود و از موقف سیاست فرمان صادر شد که منافذ
علوی و سفلی او را دوختند و در نمد پیچیده در اب انداختند بیت یکی را برادری و شاهی دهی ؛ یکی را بدریا بماهی دهی ؛ و متعلقان او هر روز در طه هلاک افتادند جمعی از سادات که از مشهد امده بودند دعوی فراخی او میکردند حمت و سنف فراوان
شاهد کردند بعد از ان علی خواجه شیعه را بهمان جریمه متهم کرده اید گفت او خواجه اغول را سحر کرده است و سنبره مدتی
محبوس بود و چون واقف شد که این بلیه پاداش عمل اوست مضمون هذه بضاعتنا ردت الینا فی غیر اهلها ان نصب العین خویش ساخته
حاجت او روی اضطرار با امری کرد و خیال او بود و نگذشته اقرار کرد و از سمراب بر عقب فاطمه خواتون روان شد چون چند روز برین
قضیه بگذشت تخصیص علی خواجه را همین امر مصوب ساخت و منکو قاآن فرمود تا او را بگیرند که اکنون او را اوروغان می گویند
استخوانهای او را در هم شکستند و نحوای فنا و فلک و سیف قاآن بر جهانبان روش کشت بیت کشتی تو و کشتند تو را
وانکه تو را کشت ؛ هم کشته شد از گردش ایام سرانجام ذکر جلوس کیوک خان بر مسند جهانبانی و ترجیح نمودن او
ملک نصاری را بر دین مسلمانان قاآن در ایام سلطنت خویش برین بکر بود که از توراکینا خواتون متولد شده بود و عهد
کرده بود چون در ایام چیوه بدرود وفات یافت ولایت عهد را به پسر وی شیرامون که از همگان دوستر میداشت ارزانی داشت و چون
واقعه ناگزیر قاآن روی نمود کیوک خان بر ان حادثه اطلاع یافت از انجا سفر که بود و داد از سبیل استعجال بازگشت و بعد از قطع
منازل و طی مراحل با تمهل بغلکر رسید و بنا بر انکه برادر چنگیز خان بطمع مملکت از مقام خود حرکت امده بود و بلشکر و دزدان اهنگ
بند کرده چون بدانجا رسید بعنایت پادشاه قدیم کرده و با وجود شوکت و قدرت نعام سند و داد و دست و کشاد را همچنان بکف
وقبضه اقتدار توراکینا خواتون نهاد و مطلعا در امور مملکی و حل عقد میکرد و مادرش ایلچیان را بممالک فرستاد و با حضار شاهزادگان
و امرا و نوینیان و اعیان و اشراف و نواحیان جادر بمرسم رسانید که در فصل بهار بقوریلتای حاضر شوند و چون زمستان بپایان
رسید و فراش ربیع بدیبای هفت رنگ عرصه ربع مسکون را بیاراست و از طرف خطای تصدیان اعمال و از ترکستان و
ما وراء النهر مباشران اشتغال و سورقوقتی با فرزندان و الجی کرد زبان از توصیف ان حاجز امده و از جانب مشرق کوتان با اولاد
خویش و اتاد دوی حفتا اولاد و احفاد او و قسفین برادران با تو رسیدند با تو چون بسلطنت کیوک خان راضی بود خود بهانه
درد پای تقاعد نمود و بر کرجا دوانا با دیگر برادران بفرستاد و همچنین از طرف خراسان امیر ارغون با اکابران دیار روحیات او
و در شاهیر عراق و اذربایجان فرسب اورده بود و از روم سلطان رکن الدین سلجوقی از گرجستان هریق داود و از حلب برادر والی
انجا ملک اشرف و از موصل ایلچیان بدر الدین لولو و از بغداد قاضی فخر الدین که اقضی القضاة دار السلام بود و از الموت و روم
باد عثمان قهستان شمس الدین و ایلچیان فرنک و روم و فارس و کرمان بقوریلتای حاضر شدند و این جماعت مدتی چند ان شکن
از ظرایف و تنسوقات اورده بودند که هیچکس در هیچ اوان عشر عشیر ان در حوزه خیال نیاورده بود و او بچکین برادر چنگیز خان نیز
با جهادر و نیبین و تحمل فراوان بدیگران اتفاق نموده بقوریلتای حاضر شد و کثرت خلایق بمرتبه رسید که در حوالی اردو موضع نزول
نماید و بر روی بیت زین خیمه در مرد پرده سرای ؛ نماند هیچ بر دشت هوا در جای ؛ دماکول و مرو و بغلاق کرد کوه قرب دو هزار

محکوم حکم او باشد و پادشاه عرب را بابوه و تبلیغ داده بواسطه انکه شیرامون جرجماغون از بغداد بیان پیش او شکایت برده
بودند الوکهای ختم امیر جلیله فرستاد و الجیان الموت را با هاست و از قلال شام باز کرد و ایلد و جواب نداد که علاء الدین
محمد الموت سنان دوستی و حسن نکیز یوشت و چون از مهابت امور و معظمات جمهور فراغت یافت شهزادگان را داد و روی برتافت
بمواطن و منازل خویش اورد و امرا و نوبتیان بولایتی که نامزد ایشان شده بود رفتند و از جلوس کیوک خان در عالم امنیتی
شد و صیت هیبت و سیاست او در خاطرها متمکن بود یکی از هرا و شد و پیش از ملاقات با خصمان خوف و هراس از سطوت و باس
او و رضای ایشان حکم لشکر جرار داشت بیت به پیش خصم تو سهم تو لشکر جرار * بکرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین [illegible]
کیوک خان کرملت عیسی اغاز نهاده بود و جغتای که هم ازان کیش بود غایب شده و کیوک خان بالطبع منکر ملت حضرت محمدی
بوده از ان مبدء که و کی کیش نصاری را در نظر او جلوه میداد و درین قضیه با ایشان هداستان کشت و همت بر ترتیب قسیسان
کاشته کار رهبانان بمرتبه قصوی رسید و چون این اوازه شیوع یافت از روم و شام ترسایان روی باو نهادند و چون
اشتغال بر امور سلطنت موجب طبع پادشاه بود تمامت حل و عقد و قبض و بسط و نقض و ابرام قضایا و مهم قلم و اتفاق و جیبا
مفوض داشت و کار نصاری بواسطه ایشان درجه علیا یافت و در ان زمان هیچ مسلمانرا یارای ان نبود که باو ترسایی سخن
بلند بگوید و در بعضی از تواریخ مسطور است و بنظر رسیده که بعضی از نصرانیان که در زمره نواب کیوک خان انتظام داشتند
نشانی حاصل کردند که مسلمانان ممالک محروسه را خصی کنند و یکی از علماء این طایفه نشان را گرفته از بارگاه بیرون امد
تا بشارت بترسایان رساند و کاشتکان و لایت بدان عمل اقدام نمایند اتفاقا سکان در ان وقت روی نهادند و خصیتین او را
کندند و نصاری بعد از اعجاز دین محمدی ترسان و هراسان شده نام ایشان ببردند و کیوک خان میخواست که اوازه سخا و
عطا و سخاوت او از پدرش بر جهانیان رجحان یابد لاجرم در بخشش افراط مینمود چنانچه بکوبت فرمود که هیبت افته
بخارا سر بالا کنند نویسندگان بموجب فرموده عمل نموده معروض داشتند که هفتاد هزار بالش است حکم کرد که تا بروات بموضع معهود
نوشته تسلیم ایشان نمودند و متاعهای اقلیم سبعه از هر جنس و هر کونه که در اردو کرد امده بود و معروض داشتند که نقل ان
بخزانه فرازم مناسبت جواب داد که محافظت ان مستلزم زحمت و مشقت است و فایده چندان برا ان مترتب نه همرا با لشکر یان
و حضار مجلس بخش کنید ان اجناس هیبت شده بود بارها بکرات بخشوال داده و بر ذلک داده و بسیار باقی مانده روزی نظر کیوک
خان بر بقایای افشه و امتعه خزینه افتاد با خواص ملازمان عتاب کرده که دیر است که کفته ام که این اموال را بسپاهی و رعیت
قسمت نمایند چون نکرده این بابا اهمال و امهال مساوله داشته اند معروض داشتند که دو نوبت بر وجه اتم و اکمل بعد
و جنس خزینه را بر کوچک و بزرگ و نادیک و نزدیک قسمت نموده ایم و هنوز اینقدر از تقسیم فاضل امده باقی دای حالی حاکم
کیوک فرمود که تا حاضران دست بغارت و تاراج بر اورده انچه توانستند بردند و بمنازل خود بردند و چون زمستان بنهایت
رسید و صحرا و بساتین بکلها و ریاحین اراسته کشت و جهان کل با الوس سبزه خیمه عشرت در دشت و بیابان زد کیوک خان
لشکرها را جمع اورده با فواکه عیش و طرب در حرکت امده عزیمت جانب غرب که در خاطر داشت با مصار رسانید و بر هر شهر و قصبه
و قریه معمور که عبور مینمود ساکنان انموضع را انعام و جامه از جنس نفیس و فاخر خلاص میداد و در ان یورش بپای منوش مراحل
و منازل قطع میکرد تا بحدود سمرقند رسید و معاودت اجال خلعت را بوجی بقطع رشته حیات او مامور شد انکیس کاه
بیرون تاخت و هم او و ابر هیچ کار دیگران بساخت و هم فلک دوا و جهان ناپایدار و همین است مرد عاقل را از ادبار و اقبال او در کار
چرا شادمان و غمگین باید بود بیت جهان از نام انکس ننگ دارد * که از هر جهان دل ننگ دارد مدت سلطنت او یکسال بود
ذکر سلطنت منکو قاان بعد از وفات کیوک خان را مسدود کشت و شاهزادگان و نوبتیان یاسا دادند که هر کس که هر جا
رسیده باشد انا باد و خراب نزول کند و چون دیکر باره اضطراب و اختلال بحال ملک راه یافت و بهیچ طبقات از امور

مصاحبت منکو قاان بموضع کلوران فرستاد تا ان اندیشه از قوت بفعل رسانند و چون ایشان بمقصد رسیدند با حضار
شاهزادگان الجیان روان کردند و جمعی از ان طبقه چون بیسو منکو پسر جغتای و شیرامون بن کرجوی و با تو اغول و لدکیوک
خان از اینمعنی سرباز زدند و کفتند که از نسل اوکتا قاان کسی باید که بجای او نشیند رسولان پیش باز فرستاده که ما از این اتفاق
دوریم و از سلطنت او منکریم بعد از آن ایشان سپس و بعد از ان بصورت از ایشان نیسندیده درین انتاء هر چند به با تو اغول و جمعی که پادشاهی
ان و انتی بودند کسان فرستاده و شرایط نصیحت بتقدیم رسانیدند فایده نداد و قریب بچهار سال الغ ایلیای در حیز تعویق افتاد
که اغول صورت قضیه را معروض با تو کرد باید و خدمتش خبر روان کرد که ایجماعت حاضر شوند و اکر نشوند منکو را بر سریر
سلطنت نشانید و هر که خلاف کند سرش را از تن بردارید و چون پیغام با تو بر که اغول رسید الجیان بطلب برادران چنکیز
خان و اولاد و احفاد او کردان باب موافق بودند و مجموع ایشان امتثال فرمان نموده حاضر کشتند مکر معدودی چند
که در قوریلتای تخلف نمودند منجمان و قامان از برای جلوس شاهزاده روزی مسعود اختیار کردند و از دلایل قوت طالع
منکو قاان دران اوقات صورت عجیب روی نمود مفصل این مجمل انکه قریب بجلوس او روزی چند سحاب متراکم و باد افشاه
متواتر چنانچه چهر مهر در نقاب سحاب مانده چشم بیننده از طلعتش محروم کشت روزی که مختار و بنا در خورشید جهت طالع وقت
مطلوب بود بواسطه سحاب سیاه فام تردید شد که در ان روز اندر رویت جمال مقصود خلق مایوس کردند که درین اثنا
ناکاه بمقدار دو ساعت جرم افتاب منکشف کشت و قرص خورشید ظاهر کشته منجمان ارتفاع کرفتند و طلوع وقت معلوم شد شاه
زادکان عالی نژاد و امراء و نوبتیان و جمیع متعهدان بدستور معهود منکو قاان بر اورنک خانی نشاندند و خدمتش بچهار بالش
سلطنت بنشت از کمال همت فرمان داد تا در ان روز هیچ افریده طریق مخاصمت و منازعت نسپرد و خلایق بعیش و عشرت مشغول
باشند و کفت چنانچه طبقات بنی اصناف مردم از دو رنکار او انصاف بهجت و طرب بی نشاند باید که حیوانات و جمادات از ان
بی نصیب نمانند و فرمود تا در ان روز مراکب از کوب و حمل و قید معاف دارند و اهنام و افراس و امثال ان را خون نریزند و بر
چرنده و پرنده و ماهیان بجاد تعرض نرسانند و ادیم زمین بسداح میخ و نعل از او نرسانند و اب روان را با استعمال انجاس
و ادوات ملوث نکردانند و فی الجمله در ان روز بعیش و عشرت بسر بردند و از لحوم حیوانات که در ان روز سابقه کشته بودند
تغذی ساختند و روز دیکر خیمه که صاحب اعظم محمود یلواج ترتیب داده بود نصب کرده بودند و بشکلیف و تزیین ان خیمه در ان
سکون از ایلده و رونده کس نشان نمیداد پادشاه بر دیهیم خسروی و جا ناقی نشسته شاهزادگان بر یار و بر دست راست او
جمع کشتند و خواتین بر دست چپ هر یک در موضع خود قرار کرفته و امراء و وزراء و نواب و حجاب بپای ادب ایستادند و کاسات
قمر و شراب با باریق و اکواب میکردانیدند و مدت یکهفته بحضور و سرور کذرانیدند و ظیفه شراب و مطبخ هر روزه کر دوی از مسکرات
و سیصد سر اسب و کاو و ده هزار کوسفند مرتب میداشتند و بجهت حضور اهل اسلام حیوانات را بر وجه شرع ذبح میکردند و در
اثنای طوی طایفه از اولاد و احفاد چنکیز خان مثل قدان اغول و قرا هلاکو رسیدند و شرایط تهنیت بجای اوردند و باستیفا
عیش و لذات مشغول کشتند و جلوس منکو قاان در شهور سنه ثمان و اربعین و ستمائه اتفاق افتاد ذکر بعضی از شاهزادگان
که بخاطر داشتند نسبت بمنکو قاان منکو قاان و برکه خان چند نوبت الجیان بطلب شیرامون و دیکر شاهزادگان که سر خلاف داشتند
از جهت قوریلتای فرستاده بودند و ایشان در وقت تاخیر و تسویف کرده بحضور اجماعت انچه غرض بود بحصول موصول نشد و
بعضی از مردم قوریلتای فرستاده بودند و ایشان در وقت تاخیر و تسویف کرده بحضور اجماعت انچه غرض بود بحصول موصول نشد
و بعضی از مردم قوریلتای متفرق شده منکو قاان و برکه خان همچنان انتظار شاهزادگان می کشیدند و ایشان چون بدید
کرده مخالفت و عناد و صرفه ندیدند با امرا معتبر چون قداق نوبین که از معتبران کیوک خان بود با سپاهی بزرکینه و کردونهای
پر اسلحه بنیت انکه بوقت فرصت دست برد نمایند متوجه اردوی شاه کشتند و پادشاه و ملازمان بلهو و عشرت افراط مینمودند

باسمه تعالی شانه کامروا چون منکوقاان خاطر از جانب منازعان فارغ کرد آنکه ملک شوریده قرار گرفت دست دریا
نوال کشاده شاهزادگان و امرا و متعینان را بصنوف مکرمت و صنوف عاطفت سیورغامیشی فرموده بنابر انکه مدتی معاودت
برکه خان و بوقا تیمور از خدمت باتو دراز کشیده بود عنان ایشان را بجانب انصراف اذن داد و تحفهای پادشاهانه
شایسته که لایق چنین پادشاهی باشد مصحوب او کرده آید برای باتو فرستاد و قراهلاکو را باعزاز و احترام تمام بولایتی که تعلق
باو میداشت باز گردانید و او بمقصد نارسیده اجلش فرا رسید و همچنین دیگر شاهزادگان علی طبقاتهم را بانعام بعقد و حسن
شاکر گردانید و آن جانوری که خیر مکر و غدر اضداد او روده بود ایشان متعلق داده چندان مال بدو بخشید که از اغنیاء
روزگار شد و از حیثیت جاه نیز و قیمتی قادر شد و جانب شرق را بمحمود یلواج که اخلاص بلوازم اختصاص مقرون کرده بود و در
ملازمت بر دیگران سبقت نموده بود مفوض داشت و بلاد ترکستان و ماوراء النهر را بپسرش مسعود ملک بیگ و اوغران
الغ از کرتو اسطه بعد مسافت بعد از قوریلتای رسیده بود حکومت خراسان و عراق و آذربایجان و فارس و کرمان نامزد فرمود و شرف
الدین خوارزمی که بشمه از احوال او عنقریب برقم زده کلک بیان خواهد گشت باسم نویسندگی و مصاحب امیر ارغون روان گشت
و هر یک از کاشکان و افر بود تا در ولایت شماره نو کنند و مال بروجهی که مستلزم ترفیه رعیت باشد قرار دهند و چون بعد از
وفات کیوک خان بسیاری از خواتین و شاهزادگان یرلیغ و پایزه بمردم داده بودند و بازرگانان و غیر ایشان را حمایتها کرده فرمود
تا آن احکام را استرداد نمایند و من بعد شاهزادگان که در اموری که تعلق بمصالح ملک داشته باشد بی مشورت نواب حضرت
دخل نکنند و فرمود که ایلچیان و توشمیان لیده و روند با سبان خود اکتفا نمایند و چهار پایان مردم الاغ نگیرند و بازرگان دیگر
با سبان یام سوار نشوند چه پیش از جلوس او عظام مرحض بودند که الاغ او یام خانها گرفته امل و شلیمیمودند چون در عهد
کیوک خان و بعد از وفات او تا زمان جلوس منکوقاان انواع ظلم و بیداد بالا گرفته بود و رعایا بتخصیص و هابین که ظلم نویسند کان
ظلم ایشان بر ایشان جاری شده بود داد تعاطاان آن طبقه باخراجات و حوادث و قانمیکر چه فرمان داد تا عمال و اصحاب
اشغال الطریق مسامحت و انصاف مسلوک داشته و شانزده و جبا باز داشتند و حیثیتی انچه واجب باشد براستی
جواب کویند و سادات عظام و علماء انام و مشایخ کرام و دانشمندان نصاری و از عامه خلایق کسانی که بنابر کبر سن از کسب
و کار عاجز آمده باشند بلجای دولت پادشاه اشتغال نمایند و بجودرا از سیورغال و انعام خویش مایوس ساخت و یاسا
داد تا علما و ارکان و کارکنان مطلقا اسیل و مداهنه نکنند و روی دل کسی نه بینند و در شوت نستانند و باد هوی بضعیف نهند
و بجاد با کیوک خان ملازمت کرده مبلغی بر دیوان او باقی داشتند و بعد از وفات او در ایام هرج و مرج پادشاهزادگان و خواتین
نیز از مخالف منکوقاان و دنند سوداها کرده بودند و چون ایشان را بر عذری که اندیشیده بودند مکث نماند بارکاییان
بنابر ضرورت حال بدخود معروض پادشاه گردانیدند منکوقاان در صدد ادای حقوق تجار آمده فرمود تا از احسان
که مبلغ مبلغ پانصد هزار بالش چه قلم آمد و ارکان دولت پادشاه گفتند که چه واجب که این مبلغ مالک در دست دیگران
باشد شهریار زمان ادا نماید و اگر درین قضیه اهمال و اغفال رود هیچکس را مجال انکار و ملال نباشد اما منکوقاان بحکم انکه
بیت ز ملک ما اگر دولت ما نباشد ✽ چه باشد گر خرابی که بود آباد ✽ خدای او از ان آمد بجهان کیرا ✽ که در طفلی کباد آمیز شیرا
حق ناستان نشنید و فرمود تا بر ممالک محروسه بروات نوشتند و مبلغ مذکور را تسلیم نمودند و از طوایف امم ارباب اسلام را
بر یادی عواطف خسروانه مخصوص گردانید و در تربیه حال ایشان حسن استیفا مبذول داشته چنین اهتمام او خلایق از حوادث
زمان امان یافتند ذکر شرف الدین خوارزمی که بجهت شرف الدین معروف حضرت ملک لم یزل چه پادشاه بمقتضی صفت جلال و جمال
جمعی را در سلک سعدا کشیده و فرقه را در زمره اشقیا انتظام داده هنگام در وظهور تا یوم الحشر والنشور از ایشان آثار خیر و شر و
نفع و ضرر بعباد مصلح و مستقد و صالح و معاند بعیر سید و هر کرا بجهان اندر جوابن دو طبقه خالی نبود و در زمان دولت چنگیز

برکی حواله نماید و بنا و اجب الاداء هیچ هیچ موازی بشیرین بسا املاک بن سبب برخفیه پیش او کیمور و چون میفرستاد
و او بر طلب منصب پدر بن عیب و تحریص مینمود و بظاهر با کورکوز دم از مصادقت و موالات میزد و با زن بودی بار هر مرهعات
وسوسه آن نامرد در خاطر اوکیمور سرایت کرده پای سر بر خلاف مصیر او بخراسان کسان فرستاده و در مقام غمز و سعایت کورکوز
آمد و هم مخبران شانکه قاآن ارغون آقا را باجمعی بتفحص موال کورکوز و استخراج اموال خراسان فرستاده و آن منافق بعد مدتی
کورکوز و شیب بتعلیم کیمور قیام مینمود و چون بعد از منازعت بسیار که میان او و اکیمور و کورکوز روی نمود قاآن ایلچی فرستاد
که هم کورکوز را و بخراسان بپرسند و منازعان را بدیوی اعلی حاضر شوند و بنابر فرمان واجب الاذعان کورکوز و اوکیمور به
قراقرم رفتند و شرف الدین همچنان ملازم کورکوز بود و بعد از انکه بر نوقچیان از پرسش ملول شدند پادشاه اوکیمور را کناه کار
ساخته کورکوز بسیورغامیشی اختصاص یافت و یاران اوکیمور بعضی بخشانه مجروح و مشائم گشتند و در این اثنا شخصی از
قوم اوکیمور و فرقی برکتابشان بدبخت در روی بکورکوز داد که در معایب او نوشته بود و خط متن را معقول شد که آن همه فتنها
بتلقین و تغریران شوم و کفنا و آن کفتار متولد شده است و امیر حقیقت صورت حال را بعرض پادشاه عادل و شهریار باذل رسانید
و پادشاه فرمود که شکل دهیات شرف الدین از خبث باطن و حسن سیرت او معبر است اگر ملازم کورکوز باشد مهمات خراسان
از مکر و حیلت او اختلال پذیرد و مباد اکه کورکوز بواسطه وسوسه و تلبیس او از جاده مستقیم منحرف گردد و صوا بان میماید
که این خبیث بطرف دیگر فرستاده شرف الدین چون از انتقام کورکوز خایف بود از این سخن مستبشر گشت و بمساعی ارغون ستان
کورکوز با او گفت که صلاح در آنست که شرف الدین بخراسان مراجعت نماید کورکوز گفت که او مار دیست که از سلسله بدرک بسته
هر که بکیرد او را باشد و ناصحان بر این سخن انکار کرده بر حدیث خود اصرار نمودند کورکوز نصیحت ایشان را قبول نموده معروض داشت
پادشاه که حاسبات خراسان و مازندران تا غایت مفروق نشده و شاید که عمال و متصدیان در صحبت شرف الدین خیری طرح
حواله کنند و مال دیوان را پایمال کردند و بعد از معاودت او حاصل کرد و چون کورکوز رخصت انصراف یافت بعلت
قطع منازل بطوس رسید و شرف الدین را در سلاسل و اغلال کشید بمحمود شاه سبزواری که در سلک نهاد بعیان می نمود سپرد
خواست که او را از میان برگیرد اما چون نکبت و محنت اهالی خراسان در شرف بود و آن کاس بلیه ایشان جرعه باقی مانده بود این
اجعوبه چنین بتوفیق افتاد و در این اثنا قاآن رحلت کرده و از پیش یکی از شاهزادگان عالیمقدار ایلچیان بطلب کورکوز و شرف الدین
خوارزمی آمدند و ایشان را باردوی توراکینا خاتون بردند و کورکوز بواسطه سعایت خاتون در ورطه هلاک افتاد و مغرور شد
که امیر ارغون با مارت خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان در دوهیمات شرف الدین بحسن اهتمام امیر ارغون ساخته شد
و آن بد نفس بی حایت در اردو متقبل شد که مبلغ چهار هزار بالش از بقایای اموال خراسان و مازندران و آذربایجان بخزانه عامره
رساند و در صحبت امیر ارغون بازگشت و چون بدهستان رسید ایلچیان باتو آمده او را باردوی شاهزاده مشار الیه بردند
و بنابر انکه خصمی در مقابل بود مالی قبول کرده بود و از آن ورطه خلاص شده روی بمقصد نهاد و در تبریز توقف نموده بر مقتضی
بد دیانت درون دایر وضیع و شریف و متمول و مقلس کاشته تا بتعذیب و شکنجه مردم مشغول شد و در اثنای این ظلم و جور مشایخ و
سادات و علما پیش او درفته از روی نصیحت سخنان کفتند و آن خر خسیس و محن نفیس بعد از اهانت و اذلال ایشان ایشان را بر تبریز یان
حواله نموده بود بیومنان و بیان کرد و شرع و عرف با ایشان هیچ جهت و چنگیزخان نیز اعفات از مواخذه و مطالبه معاف داشته
بود از طریق اضطرار بدر خانه آن بدکردار دعای مدند و بغیر از فحش و دشنام هیچ جوابی نشنیدند و امیر ارغون انچه بد اعمات متوجه
میشد از خاصه خود تسلیم مینمود و سید یحیی در صاحبقران دریغ و هنا این رباعی را بیان فرموده بیت دنها دینام و ننگ باید کرد
دین بادینام و ننگ باید کوشید ✽ دنها و عید هند در محبوا هند ✽ تا چاو بنام و ننگ باید کوشید ✽ و چون فارس فی ابنه شرف الدین
خوارزمی از مهم تبریز فارغ شده روی بقزوین نهاد و در رمضان سنه اثنی و اربعین و ستمائة بابهر رسید و در کوشک ملک نزول کرد

برگیرد و اگر اندک خللی بقواعدی که مؤکد کرده ایده ام راه یابد اساس امور اختلال پذیرد و رشته انتظام بهام گسیخته گردد
و هنوز این کلمات وامی بگوش امیر نرسیده بود که روح آن فاجر ظالم از بدن شومش مفارقت نموده بدرکات جحیم رسیده بود
و امیر ارغون بعد از مرگ وی ترک اموال ناموجه گفته محبوسان را اطلاق فرمود و خلایق بفوت او شکرها گذارده صدقه‌ها
و نذورات بمستحقان رسانیدند و بفراغ بال در مهاد امن و امان پهلو بر بستر استراحت نهاده و هیچ لذتی بدان نرسد که
مظلومی خائف در حین اضطرار و بیچارگی از چنگال قهر ظالمی متهور برهد یا او را کی ایمن و مطمئن گردد اگرچه غرض خود را
از لوث شماتت صیانت نماند و بدان حال او بدین مقال مترنم بود بیت بپا ناف چنگ بگویم این حکایتها که از نهفتن آن دیگ
سینه میزد جوش ذکر توجه منکوقاان از بابت ارباب مناصب و فرستادن قوبیلاقاان و هلاکوخان بمشارق و مغارب
منکوقاان که بحسب سوانح و طالع مسعود از اولاد چنگیزخان منفرد و ممتاز بود و چون بسعی و اهتمام سایر خوانین بر سریر
خانی و تخت جهانبانی متمکن گشت پرتو التفات بحال علما و فضلا و زهاد و عباد و ارباب مناصب شرعی و متصدیان اشغال
ملکی انداخت و بواسطه عدل و انصاف امور عالم انتظام و جراحت سینها التیام یافت لشکرها باطراف و جوانب عالم
متوجه شده معاندان و منازعان سر بر خط فرمان نهادند و از اقطار و امصار و بلدان اصحاب حاجات و ارباب ملتمسات
و متقلدان اعمال و مباشران اشغال روی بدرگاه نهادند و در بدایت سلطنت فرمان داد که امیر منکسار نویان با جمعی
از نوکران شایسته کاردان متفحص احوال امور جمهور ... نمایند و فرمود که بلغا ... که بقدم خدمت اختصاص داشت
سر و سرور کتاب و حجاب باشد و مقاصد و مآرب خلایق بامیر عماد الملک ... کرد و ... قاان و کیوک خان نیز باسم
نویسندگی موسوم بود بهمان کار مشغول باشد و آنچه باموره دیوانی متعلق بود از ... اموال و تعیین اشغال امیر ... یلواجی
بان پرداخت و علی هذا القیاس هر کس بکاری که شایسته او بود منسوب گردانید و چون از قضایای جزوی فراغت یافت روی بر
مهمات کلی آورد و برادر کهتر خود قوبیلاقاان را بفتح بعضی از بلاد مشرق و برخی از بلاد خطای که تا غایت در تحت تصرف نیامده
بود نامزد فرمود که هر که مطیع و منقاد شوند در ظل عاطفت و مرحمت پرورش ... و آنکه کسی که جاده عصیان و طغیان سپرد
او را ... و ناچیز گرداند و قوبیلای با جنود نامعدود و جیوش نامحدود روی بدیار مشرق نهاد و ... امور ... اوقات
مصادف ... داشت هر ... بود بعد از چند روز ایلچی پیش منکوقاان فرستاد که ... و ... طریق مفقود و ناموجود
است و ... صعب المسالک در پیش اگر فرمان نافذ گردد بولایت قراجانک نهضت نمایم و لشکر ... ساخته ... اهم
مسئول او مبذول افتاده روی بدان جانب نهاد و بعد از قتل و غارت معاودت نموده در وسط مغولستان ... و منکوقاان
در آن موضع قریلتای ساخته براسم جشن و سور و لهو و سرور مشغول بود و در این اثنا قاضی القضاة شمس الدوله والدین قزوینی که
از خوف و هراس فدائیان اسمعیلیه پیوسته مانند ذره ... و مثل ماهی جوشن پوشیدی ... بسریر سلطنت مصیر
رسیده و از ملاحده و تسلط ایشان بر مسلمانان شکایت کرده و ایلچیان ... ابن حکایت ... و حکم مستعصم عباسی ...
رسانیدند و بنابراین مقدمه منکوقاان برادر دیگر خود هلاکوخان را که بخایل جهانداری در شمایل او مشاهده کرده ... بلاد
عرب نامزد فرمود و فرمان داد که از ده نفر دو نفر با او بروند و صد و بیست هزار مرد در شمار آمدند و شاهزادگان جمعی بر اتفاق او روانه
کردند و داستان هلاکوخان بعد از ذکر طایفه که در آنجا بنوبت سلطنت کرده اند بتفصیل در این اوراق ثبت کرده خواهد یافت
و چون از وقعه هلاکوخان چند گاهی بگذشت منکوقاان فرمود که شهر قراقرم در محلی که شایسته قریلتای باشد شاهزادگان و امرا
و نوئینان از اطراف و دیار مغولستان حاضر گردانند از اجداد و اعمام چنگیزخان گفته که مراسم شهریاری بود و لوازم جهانداری
یکی آنست که هر کس بر سریر خانیت استقرار یابد بعرصه ممالک را از یاغی و طاغی پاک سازد منکوقاان برسید که یاغی کیست گفتند چون
پادشاه منکاس و ... عبارت از ... است در میدان لجاج و عناد اسب طغیان و عصیان را جولان میدهد منکوقاان گفت

قلعه حلقه کشیده بودند و ... در بیرون ... ماندند و ... از محاصره آن اشتغال نمودند و هرچند ... از اسپ ... فتح
میسر نشد و چون فصل زمستان بپایان رسید و بعضی از بهار نیز بگذشت و هوا گرم شد و مغولان از شدت حرارت
آمدند و امرا عرضه داشتند که مصلحت در مراجعت است که آب این نواحی ناسازگار است و بودن درین دیار ... و چون
فصل خریف در آید معاودت می توان کرد و منکوقاان سخن ناصحان نشنید و گفت تا قلعه را مسخر نسازم کوچ کردن از محالات است
از عفونت هوا و باد در لشکر مغول افتاد و منکوقاان جهت دفع طاعون بخوردن شراب کلکون مشغول شد و آخر الامر بمرض اسهال
گرفتار گشت و بعد از هشت روز در سنه خمس و خمسین و ستمائه در گذشت و مدت سلطنتش هشت سال و کسری بود ذکر
سلطنت قوبیلاقاان او برچهارم تولی خان است در زمان وفات برادر منکوقاان بفتح بلاد خطای مشغول بود
و چون خبر وفات او بشنید باتفاق شاهزادگان و نوئینان که مصحوب او بودند در شهر جانکدو بر مسند خانی و مسند قاانی نشست
... که منکوقاان در زمان توجه ... اوردو را بمحافظت اردوها نصب فرموده بود و در قراقرم بر تخت سلطنت نشست و بعضی ...
الملک بعد از آن ... بعمل نمود ... از مخالفت قوبیلاقاان زد و دعوی استبداد و استقلال کرد و باجتماع عساکر فرمان داد
و شاهزادگان و نوئینان که در زمره ملازمان قوبیلاقاان انتظام داشتند رسولان را بقراقرم فرستاده از کیفیت جلوس آگاه
اعلام دادند و قوم مغول و تاتار دو فریق و متوجه دو طریق گشتند و از آن وقت باز بر خلاف یاسا و قدیم و یوسون چنگیزخان اقدام
نمودند و چون فصل خریف در آمد اریق بوکا یرلیغها باطراف ممالک و انجا رسالات فرستاد تا خوانین و دفاین و اموال
و جهات ... دکلها و ... اکر مکث و تعدی ... ضعیف بود و جمعی ... در دشت قبچاق نیز برکاخان ...
... و دعوی سلطنت کرده و او در ... از اروغ چنگیزخانی حاصل نداشت و میان برادران نزاع ...
رسید که دیگر مجال موافقت نماند و از هر دو طرف لشکر آراسته بر سبیل ... در حرکت آمدند و از موضع کلوران
هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاد و بعد از محاربه فراوان سپاه اریق بوکا منهزم گشتند و چون کرنجکان بقراقرم رسیدند
اریق بوکا و شاهزادگان عاصی متوهم و مستشعر گشته اردوها و ابر ... کذاشته سر خویش گرفتند و اریق بوکا ایلچیان و
شاهزادگان را که از اردوی قوبیلاقاان آمده بودند بقتل رسانید و روی بقراقرم نهادند قاان مجدد و قراقرم رسیده
میل شهر نکرد تا مردم دار الملک مستاصل نگردند و از شهر بسعد ... با پیشکش فراوان و ... لایق استقبال نمود
قوبیلاقاان پرسید که اریق بوکا چند و ... که از شهر بیرون رفته او را با نوکران گرفته بیاورند قوبیلا گفت که اول است
و من ... پیش من آید و چون آوازه قتل ایلچیان بگوش ایلخان رسید نایره غضبش التهاب یافته فرمان داد که تا دو ...
که یکی از امراء عظام اریق بوکا بود بدست افتاده مقید و محبوس کردند و بعد از تسخیر قراقرم باد دیگر
روی بخطا نهاد و ... منکو را با دو تومان لشکر در حد و ولایت بگذاشت و در اثنای این حال اریق بوکا با لشکر گرسنه و اسبان
لاغر در صحرا و بیابان میگشت و ایلچیان پیش قوبیلاقاان فرستاده بعهد و بساط معذرت و ندامت مشغول گشت قاان فرمود
که از سر جریمه او در گذشتم باید که بی تحاشی بدرگاه آید و در خلال این احوال هلاکوخان و ... خان و برکه خان و الغو ... چغتای که
قوبیلاقاان را محق دانستند ایلچیان پیش او فرستاده اظهار یکدلی نمودند قوبیلا در جواب ایشان گفت که بواسطه عصیان اریق
بوکا ایل و الوس آشفته گشته هرج و مرج بحال ولایت راه یافته بود و حالا ... و ... معذرت آمده و از کرده خود پشیمان
گشته اکنون باید که برادرم هلاکوخان از حد جیحون تا حدود مصر و شام مضبوط و محفوظ دارد و مردم آن دیار را در ظل حمایت و
عاطفت خود جای دهد و ... دشت قبچاق و ... تعلق بصاین خان ... برادر برکه اغول مفوض باشد و از
التای تا کنار ... محکوم حکم الغو باشد و ایلچیان را مخصوص ... عواطف خسروانه ساخت و ... اضطراب ... داشت
اسبان لشکر اریق بوکا فربه شدند و کار او بار دیگر نظام و انتظام پیدا کرده ... عهد خود ... و ... بدید

موقوف داشت و خواست که بهانه تمسک جسته دست تصرف از حد از کند و بعضا عقیب این احوال قیمع او رسانیدند که الغو ایلچیان میکویند که هما اینهمه اموال بحکم اریق بوکا از دیارها استخراج نموده ایم و الغو ادواین چه مصلحت است و بدین بهانه ایلچیان مقید و محبوس کردانید فرمود تا انچه مطلب و مقصود ایشان بود از نقد و جنس بکرفتند ارکان دولت کفتند که چون بر این حرکت اقدام نمودی صلاح در انست که قوبلا قاآن کوچ داده و در استرضا جانب او کوشیم و با سعوابر امرا و الغو ایلچیان را کشته مال و اسب و لشکر را تقسیم نموده و رسولان را بار دیگر قوبلا قاآن فرستاده یرلیغ و پایزه مخصوص کشت و چون اریق بوکا بصورت این حادثه اطلاع یافت بغایت براشفت و علمای اسلام و ائمه نصاری را در غرامزم کذاشته حکم کرد تا سایر مردم سلاحکی پوشیده کنند و با جماعت کفت که اکر قوبلا قاآن در غضب من با این دیار اید باید که شما بتقدیم اطاعت و انقیاد بیرون اید انکاه با لشکری سنکین متوجه بدم الغو شد و بعد از چند روز قوبلا قاآن از جانب خطای رسید ظاهر قراقرم را مخیم اجلال ساخت سلطانان و ترسایان و بخشیان از شهر بیرون رفته اظهار انقیاد و اذعان نمودند قوبلا قاآن همه را نواخته بدستور سابق یرلیغ ترخانی ارزانی داشته خواست که از عقب اریق بوکا لشکر کشد اما قوبلا قاآن در این اثنا باو خبر رسید که ملاحظه ضبط قاآن را ضمیمه در ولایت خطای علم مخالفت بر افراخته اند و چون مصلحت در مراجعت دانست بر فور متوجه دار الملک خویش شد و چون اریق بوکا از قراقرم بیرون امده چند مرحله طی کرد از امرای معتبر قرا بوقا را با سپاهی از اسنبه بجادیه الغو نامزد کرد و الغو نیز منتهز جنک و پیکار کشته دو بار امده از طرفین کوشش و کشش بتقدیم رسانیدند الغو غالب شد و قرا بوقا مقتول کشت و الغو مجبور کشته شدن قرا بوقا مغرور کشته و خاطر جمع کرده با ردوی خویش باز کشت که ناکاه لشکر اریق بوکا در رسیدند و بر سر او ریخته با نوباحی بطرف کاشغر کریخت و از اعقاب بیم قبیله وف و اریق بوکا در المالیق تشلامیشی کرد و چون اریق بوکا در قتل کروهی که با قوبلا قاآن انتساب داشتند افراط مینمود بعضی از امرا از او متنفر شده بیها نها منسلک دوی بوا طن خویش نهادند و چون زمستان بپایان رسید بواسطه قحط و غلای که در المالیق وقوع نموده بود خلقی کثیر در معرض تلف امدند و اسب فبسیار سقط شد و اتش ظلم زبانه کشیده مردم دست بدعا بر داشتند و اریق بوکا ماشند بیدولتان از نظم امور و ضبط اموال رعیت اعراض کرده و شب و روز سر از خواب مستی بر نمی داشت روزی در اثنای شراب خوردن بادی تند بر خواسته و خیمه هزار میخ او را که در ان جا بعیش و عشرت اشتغال مینمود برکند و ستون خیمه شکسته جمعی مجروح کشتند امرا کر درعایت حسن عهد کرده بملازمت او مشغول بودند این معنی را بفال بد دانستند که زوال او نزدیک است و در همان روز جمعی از خواص و مقربان هر کس بکوشه رفتند و از عوضعف حال اریق بوکا شنیده لشکرها جمع او نمود و چون خلد منش دید که دولت عیز و روی ز امال در این احوال متزلزل دید از تحت و افسر خود مایوس کشته از اعمال نا هنجار و افعال نا همواره خود پشیمان شد الا ان حین ندامت و ما ینفع الندم و با طایفه از ابنا قاآن مشورت کرده عاقبت الامر انکه کر اریق بوکا بعد از چند روز قوبلا قاآن نماید دست بر دامن عنایت و عاطفت وی زند معاودت این شهزاده فید و بی بن قاشین بن اوکتا قاآن اثار تکبر بر صفحات روزکار ادریق بوکا دیده از وی تخلف نمود و در بعضی از ممالک مغولستان قرار کرفت و اریق بوکا با معدودی چند باردوی قوبلا قاآن رفت و او در جنب خاتون ترکستان بما وراء النهر مراجعت نموده اریق را و امیر ان ناحیت و بسیاعت او از سر جرم مسعود بیک بن محمود یلواج کذشته شکل خطیر وزارت با و مفوض کردانید و اکثر حکایت قوبلا قاآن در اریق بوکا و الغو در این اوراق از تاریخ حافظ ابرو ثبت و بعضی از این روایات مخالف است با انکه در فتوحات چنگیز خان مذکور و مسطور شده و الله تعالی اعلم ذکر بعضی از حکایات شهزاده قیدو بن قاشین بن اوکتای قاآن و مسیر او قیدو خان چون از اریق بوکا مخالفت اختیار کرده پیش برکه اعول ایلچی فرستاده در دفع خصمان از وی استمداد نمود برکه فرمود تا انچه طالع او را بنظر احتیاط در اورده تا از دلایل نجومی سعادت و شقاوت خلد منش معلوم کردند و چون بموجب فرموده عمل نمودند طالع قوس یافتند و زهره و سعد درجات طالع بود و زحل در خانه دوازدهم کر نوذنب در یاد

اریق بوکا کفت مصدر این جنایات و جرایم منم و امرا در این باب کناهی نیست این سخن مسموع و مقبول نیفتاد و بعد از تفتیش و تفحص اکثر امرای اریق بوکا بیاسا رسیدند و قوبلا قاآن نخواست که برای ابقای ملک اسیبی بجان برادر رساند و در ان امر با امرا کنکاج کرده قرار بران دادند که اریق بوکا و اسنوبا که از امرای عظام او بود بجانب منکو قاآن ایلچیان بیرکه خان و هلاکو خان فرستاده ما فی الضمیر خویش ایشان را اعلام داد هر دو شاهزاده در جواب کفتند که ما را بصواب دید قاآن تجاوز نیست قاآن فرمود تا اریق بوکا و اسنوبا را ازا فش کذرانیده باد و در دادند و از حکایات خطای کرده بایه سریر سلطنت مسیر خاص بوده بدین سبب که هر کز در دیار شام مثل این نشیبه مکر اتفاق نیفتاده و روی افاتیغ کشید جمعی بیکناهان در میان کشته شده باشند و امیخته ایشان کفتند که در تواریخ مسطور است که در زمان سابق دو برادر در ملک منازعت داشتند و مهتر بر کهتر غالب امده او را بکرفت و بیرامون برادر از خاره های بی دیواری کشید و او در انجا مقید و محبوس بود تا ایام حیوتش بسر امد قوبلا قاآن بر وفق تقریر خطائیان فرمان داد که چهار دیواری از خاره منیلان ترتیب دادند و اریق بوکا را با خواص و مقربان و خواتین و فرزندان بر ان وحشت اباد فرستاد و طایفه از زبانیه در دوزخ و عضاضیب را که در صورت ایشان مخلوق شده بود بر ایشان موکل کردند و جهان فراخ بر اریق بوکا تنک و تار بل و روز روشن در ابرو سیاه و تاریک و راه دخول و خروج بر روی بسته شد مکر در ایام جشن و سور که بیرون امده بروایت ملک بکسال الخبر به و اخر الامر از حبس زهر اجل چاشیده در زمان حکومتش چهار سال بود ذکر قرار ایلغای قوبلا قاآن و بعضی از وقایع و حوادث ان زمان چون کلاه ملک قوبلا قاآن از غبار خار اضطراب پاک شد اریق بوکا وفات یافت و بعد از شرایط عزا و مراسم مصیبت بار دیکر خواتین و شاهزادکان بعنایت خسروانه مستظهر و خوشدل کشتند و بساط عدل و داد بمرتبه مبسوط کردانید که چهرها بواسطه انکه بر قتل شخص مبادرت نموده بود چوب یاساق زدند تا مدت یکسال مقید و محبوس داشت و در تاریخ سنه اثنی و ستین الجیان بخواتین و شاهزادکان که بعز بلتای خاص شوند مجموع ان طایفه بر طبق فرمان عمل نمودند مکر اموال با قوشاهزاده قیدو نبیره اوکتا قاآن که از قوبلا مستشعر بودند قوبلا قاآن ایلچیان متواتر و متعاقب مطلب قیدو فرستاده پیغام داد که فرزندان بچون دیکر شاهزادکان در مساودت بحضرت مسارعت نماید تا دیدار بکدیکر روشن کنیم و عهود و مواثیق در میان اورده پرتو النفات بر احوال ملک و رعیت و روزکار سپاهی و رعیت افکنیم قیدو بمسارعت بحث بیله در جواب داد که اسال اسبان فیل چشم ما لاغرند اکر توفیق رفیق کردد سال دیکر بشرف پای بوس تا مدت سه سال بهانها تمسک می جستند و باخیر و تسویف روزکار میکذرانیدند و لشکرها با طراف و جوانب خود میفرستادند و اهل بغی و عصیان را کوشمالهای بسزا میدادند و چون لشکر و دولت قیدو از حد اعتدال در کذشت و اوازه فتوحات او بخطای رسید قاآن از غرور و تسلط او اندیشناک شد جمعی از شاهزادکان و امرا و نوئینان و لشکر کران را بجنک قیدو فرستاد و ایشان بموجب فرموده روان شدند و بعد از سپاه از خطای بکنار اردلس رسیدند و در ان موضع ییلاق کرده خواستند که در اوایل فصل خریف که حرارت ایام فرو نشیند دست در کمر حریف زنند در این اثنا بعضی از شاهزادکان بنا بر فساد و اغوای ارباب فتنه و فساد طریق تمرد و عناد قوبلا قاآن مسلوک داشته و سرداران لشکر را کرفته بعضی را بجماعت در ایش او لاد باتو و برخی را از قیدو فرستادند و خلد منش از تعرض اضداد مصون و محروس ماند و بعد از این واقعه قاآن هر چند لشکری بمحاربه قیدو فرستاد و مغلوب و مخذول باز کشتند امداد توی که بچین و ماچین و دیکر ممالک نامزد میشد بود ایشان و ولایات فتح کرده مظفر و منصور با غنایم نا محصور مراجعت مینمودند و چون قوبلا قاآن میخواست که دار الخطای تختکاه او باشد و میخواست که در شهر جنکدو که دار الملک خانان خطای بود رحل اقامت بیاندازد استادان ماهر و مهندسان حاذق جمع اورده در قرب بدان بلده شهری بنا فرمود بیت جهاندار قوبلا صید انست شیار که در شهرا شان کزید در نشان اساسی بر دیلت جکد و نهاد مران خطه را نام دید و نهاد و زان تختکاه او یکی قصر ساخت که کش بعرق فلک برفراخت بفرخی همی بود اندر ان تختکاه دو صد شاه قوبلا چو بر تخت ماه چو فردوس کشت

و بمحاصره قلعه مشغول شده منجنیق نصب کردند و وزیر خطای جاسوسی نزد امرا فرستاده پیغام داد که من زیاده گناهی ندارم میان من
و امیر احمد عداوت قدیم بود و بواسطه آن قصد یکدیگر میکردیم و او فرصت یافته مزاج قاان را بر من متغیر کردانید اکنون اگر قاان مرا امان
بخشد که من این قلعه را که استظهار اهل ختاست تسلیم نمایم امرا جاسوس او را باردوی قاان فرستادند و قاان امان نامه و خنجر
جهة امیر خطای فرستاد و وزیر مطمئن شده در ابقای آن وعده سعی نمودن کرفت و بعضی از بروج بزخم سنگ منجنیق خراب شده بود و دیوار
نیز دیوار حصار را رخنه کرده و حاکم قلعه بر مکر و غدر وزیر خطای وقوف یافته فرار بر قرار اختیار کرد و حصار و در چون عسکر مغول
امده غارت و قتل عام کردند و وزیر خطا چون بدرگاه قاان رسید سیورغامیشی یافته منصب وزارت بمشارکت امیر احمد بار دیگر
باو تفویض یافت و بعد از انقضاء نه سال باز مابین حسد و بغض وزیر خطای در حرکت امده در مقام قصد امیر احمد امد و بعضی از
متوطنان خطای که مرید قیا وات باخود یار کردانید تا امیر احمد را بشهادت رسانید مفصل این مجمل انکه در این اوان یکی از طراز
خطای خود را بر دهد دعوی و اعراض ماسوی الله و تبرا از غیر حق او اسنه دعوی و سیرت خود را نزد خواص و عوام مخصص
پیش اهالی اردوی قاان و خواتین جلوه داد و چون تیغ فراوان پیدا کرد و خویشتن را بمیان ساخته مریدان مکار عدا بخود پیش اعیان
و اشراف ملک فرستاد و کفتند که پیر ما چنین میکوید که من عنقریب از این دار فانی رحلت خواهم کرد و بعد از چهل روز زنده شده
بعالم کون و فساد رجوع خواهم نمود تا احوال انجهانی و عالم روحانی را که از اهل عالم محجوب و مستور است بر شما منکشف و اشکارا
کنم شاهزادکان و نوینان و کروه انبوه را شخص حال و صدق این مقال بخانه منزل فرستادند و چون بمقصد رسیدند زاهد
را بصورت کذشتکان و در هیات مردکان یافتند مبنی از خروج و دخول و انقباض و انبساط هوا معزول امده و لیهایش مهر شده
و فرزندان و متعلقان جامه نال دو افغان بر اوج اسمان رسانیدند ایشان باز کشته خبر موت زاهد در دیار خطای خاوکت
بعد از چهل شبان روز نا بکار از خانه بیرون امد که ایلت زنده شدم تا خلق را از معاد خبر دهم خلق خطای بکلمات واهی او
فریفته شدند بحالان دیار که اطاعت او بر میان جان بسته کارش بدونق تمام یافت امراء او برنکان خان بالیق بتقلید عوام دست
ارادت در او کرده و وزیر خطای با او طریق مودت مسلوک داشته و در قتل امیر احمد استمداد نمود و بعد از تقدیم مشورت مقرر
چنان شد که دو هزار کس از مریدان زردان بدره کرد دیهات غرب خان بالیق است روند و هزار کس متعاقب روی بشهر نهاده او را
در انداز ند که شاهزاده چیم کیم با تویلا قاان میرسند امیر احمد باستقبال بیرون رود و هزار کس از خاطر او جمع کنند و دران زمان
قاان در بیلاق بود و وزیر خطای در خفیه با دو هزار مریدان در وقت و متعاقب کسان فرستاد تا انچه مقرر کرده بودند با
مردم کفتند و امیر احمد که در ان زمان بطوی دانشمند بها در عیش و سرور مشغول بود خبر نزدیک و نفاق حبس رسانیدند که قاان
موت شده است و چیم کیم میرسد و ما را فرستاده اند که امیر احمد اسباب عز اسر ب و ارد بایدتا و سیدن ما این راز سر بسته
را بهیچ کس نکوید و امیر احمد دست و پای نمود و تا ان سر فاش شود باز بر سر نهاد و هر سه نیزه بعضی و دامد بر تیب الات و
ادوات نقر مشغول شد و هیچ کس را یارای ان نبود که بکوید که قصه چیست و هر چند امیر احمد کسان میفرستاد تا از وصول چیم کیم
اکاهی یابد و باستقبال شتابد خطاییان ایشان را بدرجه شهادت میرسانیدند و چون زمانه لباس ماتم عباسیان بپوشید
شخصی پیش امیر احمد امد تا از مکر و غدر دشمنان شمه معروض دارد بشاولان دست و دو کریبان وی زده از مجلس بیرون کردند و چون
پاسی از شب بکذشت شموع و مشاعل پیدا شد و مردم متواتر رسیدند که چیم کیم اینک در عقب در رسیده می اید و امیر احمد باستقبال
بیرون رفته چون نزدیک خطاییان رسید تیرباران کردند و بزخم تیر وزیر خطای هلاک شد و این حادثه بسمع قاان رسید در
غضب شد و از بیلاق جمعی را فرستاده تا او مرده که باوزیر خطای داشته اند بیاسا رسانیدند و فرمان شد تا چهار بالش جهة تجهیز
و تکفین او خزانه تسلیم ورثه او نمودند و حکم کرد تا امرا و نوینان نعش او را بمطبخ هرچه تمامتر برداشتند و متعلقان او را اسود
نا مبیشی فرموده استمالت داده بعد از چهل روز قاان را بجوهری بزرگ احتیاج شد تا امر جوهر را بدان موضع ساده و هر چند جستند

تا ره بار دیگر جهاد ب اندازه روی بدیصوب هند و مال بغرا را اصلا باز رود قاان کفت چکونه خلاف یاسای خود کنم و اکر بعفو
حکم خود حق کویم بعد از این سپاهی و رعیت را بر قول من اعتبار نماند اما اموال تمغا را باطراف و انجار ممالک فرستاد که اکر من بعد کسی
باد رابح ذابح ازار رسانید بیاسا رسید او را باب ملل و نحل از این بشارت شاد و مسرور شدند مسلمانان رسانیدند و او عذاب الیم
تا و نعیم پیوستند و دیکر طایفه جهود و مطرود معروض اباقاان کردانیدند که در قران ایه فاقتلوا المشرکین کافة واقع شده و بدین
عذر خواستند که متقلدان ملت حنیف را مستاصل سازند اباقا فرمود که قاان در این امر ما اثر است و ایشان کو را در حضرت الجنان
بخطای فرستاد و قوبیلا قاان با احضار دانشمندی از ائمه دین اشارت کرد و مولانا بهاء الدین ماوراء النهری را با پسر پسر سلطنت
مصیر بردند قاان معنی ایه را از وی استفسار نمود مولانا در جواب کفت که معنی ایت که مجموع مشرکان را بکشید قاان کفت اکر
شما را قدرت نیست مراهست و فرمود تا او را معروض تیغ یاسا کردانیدند و خواست که سایر مسلمانان را هلاک سازد امیر احمد
و بعضی دیکر از اهل اسلام که منصب وزارت و نیابت داشتند مانع امدند که در این باب پادشاه را تامل باید کرد که بواجبی از سایر
ائمه و علمای ملت استطلاع نمائیم روز دیکر قاان فرمود تا همه را جمع اوردند و با ایشان کفت که از شما افاده میخواهم بشرط انکه از
عهده مسئله معضی بر ایند و در این مسئله مادیکر شریح نکنید و از مداهنه و نفاق دور باشید و شرایط انصاف رعایت نمائید
انکاه پرسید که فاقتلوا المشرکین کافة کلام خداست کفتند بلی فرمود مضمون این کلمه چیست جواب دادند که از فحوای این مستفاد میشود
که جمیع مشرکان را می باید کشت قاان کفت که چون فرمان حق چنین است چرا نمی کشید و از فرمان او تجاوز مینمائید قاضی علاء الدین
ملوی کفت که انطار و وقت است قاان انصاف و مداهنه امروز پسندیده داشت کفت راست میکوئی کفت اکنون بیا بیلا او خیان
لجاج و عناد و تعصب بکذاریم نه شما خون ما حلال دانید و نه ما مال و سر شما اسباح شمریم غرض از این مباحثه استفاده است بدینجا
که از پیکار ما محمد کیست کفت خدای بزرک کفت که محمد ارشاد و هدایت و سداد و ورد ایت کرد جواب دادند که هم خدای تعالی پرسید که
چنکیز خان را که افرید کفتند خدای جاوید کفت توانائی و قدرت و شمشیر و مکنت در قبضه او که نهاد کفتند این همه او بر و در کار
جل و علا قاان کفت قادر مختار می توانست که توفیق و هدایتی که بمحمد ارزانی داشت بچنکیز خان دهد تا همه اسلام پیش کیرند که این
قضیه را علم الهی خود داند قاان کفت از این مناظره و مباحثه بوضوح پیوست که باری تعالی به بندکان دو نظر دارد یکی نظر لطف و
یکی نظر قهر محمد را بنظر لطف افرید و چنکیز را بنظر قهر و نسبت هر دو با او ست پس شما چکونه نظر لطف را بر جانب قهر ترجیح میدانید
ائمه در جواب سکوت و خاموشی کزیدند قاان کفت اخر در کتاب شما مسطور است که هر که فرمان اولوا الامر را خلاف کند مجرم و کناه
کار باشد کفتند بلی کفت چون است که شما از فرمان چنکیز که پادشاه مجاهد و ولی الامر شما بود و از حکم من تجاوز جایز میدانید جواب دادند
که انچه موافق و مطابق شرع است قبول میکنیم و اکر نباشد تمردی نمائیم که بدرجه شهادت رسیدن بهتر است انکاه فرمود قاان
از استماع این سخن خشمناک شده نایره غضبش التهاب یافته از موقف جلال فرمان صادر شد که قضاة ممالک از قضا معزول باشند
و بعد از این واعظان بر منبر نروند و موذنان زبان باذان نکشایند و مردم از ذبح غنایم پرهیز نمایند بلکه بمجرد آن بر لبیغ نوشتند
که رود دیکر ایلچیان قرسیر باطراف بردند تا مسلمانان را مقهور و مستاصل سازند و ائمه اسلام نزد وزیر مسلمان رفته او را استعفی
و متفکر دیدند و از سببان پرسیدند جواب داد که از ان میترسم که با مداد خون سایر اهل توحید ریخته شود و بدر الدین سمرقندی
که حکیمی کامل و دانشمندی فاضل بود بوزیر کفت که مرا اجازت قاان بر تا جواب کویم و بعضی کفته اند که مولانا حمید سالن سمرقندی
این التماس کرد از وزیر فی المجلس یکی از ان دو کس را و روز دیکر بپایه سریر سلطنت مصیر بردند قاان از ان فاضل همان سخن سابق پرسید
کفت مشرکان را چرا نمی کشی ان بزرک کفت که این خطاب با پیغمبر است و صحابه عظام که بکشید مشرکان را و چون قاان را و ورج چنکیز خان
بر سر یرلیغها نام خدای می نویسند چکونه کافر و مشرک باشد این سخن موافق مزاج قاان افتاده امیر را فاضل عاقل را تحسین فراوان
فرمود و کفت این حدیث مطبوع طباع و مقبول خاطر است و بوی جان داد و مرهم سینهای وزان و شفای جراحات مقیم است انکاه کوشه

شدند و دوا کور کوز را در معرکه گرفته خواست که کشد کور کوز این ربع را جواب داد که مرا عرضی داریم که من داماد چنگیز خانم و دوا
اورا امان داد اما مقید و محبوس کردانید و تیمور قاآن از وصول این خبر نامیمون غضوب و خشمناک شد و بعلت تهاون و
تکاسل امرا سرحد را تادیب کرده و دوا بر تسلط و ظفر بخصوم مغرور شده حد قراقرم را لشکرگاه ساخت و در این اثنا الوس بوقا
و دور بوقا که با صد تومان لشکر یکجا نزد قیدو رفته بودند و قیدو ایشان را نزد دوا فرستاده بود و با دو هزار سوار روی کردان
شده بخدمت تیمور قاآن توسل نمودند و عرضه داشتند که ما بر ... بدو اطلاع داریم و میدانیم که شجاعت و دلاوری
ایشان تا چه غایت اگر پادشاه اشارت فرماید برویم او را بگیریم و ... تیمور قاآن پرتو التفات بر
حال ایشان افکنده و بکلاه و کمر سرافراز کردانید جمعی امرا را نامزد نمود تا باتفاق آن دو امیر بدفع دوا اقدام نمایند و الوس بوقا
و دور بوقا بموجب فرمان لشکر را سر کرده متوجه دوا شدند و دوا ... بکاخ دماغ دوا استماع شده
بعزم شبیخون شاهزادگان بیرون آمده بود و احتیاط مغول که بفرمان تیمور قاآن در وسط دیار مغولستان علف خوار
داشتند از منزل خود در حرکت آمده بود و در زمانی که لشکر ایشان دوا از آب عبور می نمودند الوس بوقا و سپاه قاآن چون
بلای ناگهان بر سر ایشان ریختند و شمشیر انتقام از نیام کشیدند و اتباع دوا را اسیر کرده مظفر و منصور باز گشته و باردوی
قاآن پیوستند و تیمور قاآن بنظر عاطفت و مرحمت در آن دو امیر نگریسته ایشان را بنظر پادشاهانه و مراحم خسروانه
اختصاص داد و امرا عرضه داشتند که مصلحت آنست که داماد او را پیش او فرستی تا کور کوز را اطلاق کنیم تیمور قاآن داماد
اورا اسیو طامیشی کرده و چهار نوکر معتمد کور کوز با تحف ... متوجه اردوی دوا شدند تا ساختگی ولی نعمت خود کرده
در رکاب او مراجعت نمایند و تا رسیدن ایشان دوا کور کوز را کشته بود و بعد ازین چند واهی ... می نموده که او را ...
زاده قیدو فرستاده بودم و در راه وفات یافت **ذکر مصاف تیمور قاآن با قیدو و بعد از آن وفات قیدو** در سنه سبعمائه موافق
اود یل ... تیمور قاآن فرمان داد که صد تومان چریک بدفع قیدو و دوا تجهیز اسباب اقدام نمایند قیدو
از این حادث آگاهی یافته پیش دوا فرستاد که بی توقف و تعلل بعزم رزم مخالفان از اردوی خویش متوجه کردید او در جواب گفت
که لشکریان ما بجهت ... ایشان خسته شده بودند و چهارپایان که هنوز لاغرند و الوسی که چنگیز خان
یاسامیشی کرده بود در میان کشته مشوبند و قتل اصناف مغول و تاتار بواسطه جنگ و جدل نزدیک است که منقطع شود
از جانبین ... مصادفت و جاده مصلحت سلوک داشتن بهتر مینماید اگر از معامله چاره نیست و خود متوجه فرموده شد
و دوا همچنان تعلل مینمود قیدو مراحل طی میکرد تا بمقابل صد تومان چریک جنود قاآن رسید و هر کرد لشکر خطای ...
و قیدو با آن خلق مقابله ... نموده بودند و مرتب ... نوبت و قیدو با سپاه قوبلا قاآن و تیمور در مقابله و مقاتله آمده
بود غالب کشته و قیدو چون دید که دو برابر هر یک از لشکر او صد کس از مخالفان هستند اندیشناک شد و با امرا کنکاج کرده
و ... دل بر محاربه نهادند و مدت سه شبانروز هر دو لشکر جنگهای مردانه کردند و کار بر قیدو دشوار شده و نزدیک
... بود که دستگیر گردد امرا و اعیان لشکر قاآن با یکدیگر مشورت کرده که اردوی قیدو را احاطه نموده او را با خیل
و حشم چون رمه کوسفند بجانب خطای رانند و چون شب درآمد قیدو کوچ کرده چند منزل باز پس نشست امراء تیمور قاآن بتصور
آنکه قیدو حیله اندیشیده ... تعاقب ... کشیدند و مقارن این حال دوا بقیدو پیوسته
بعد از تقدیم مشورت باتفاق روی بلشکر تیمور قاآن نهادند و در کنار ... چندان
کوشش نمودند که از کشش بتنگ آمدند و زخم بسیار بدوا رسید و دو شاهزاده از احفاد چغتای ...
غالب آمده لشکر خطای با فتح و فیروزی پشت داده ... می تاختند و ... تا مخالفان از ... ایشان
تقاعد نمایند و قیدو بعد از این ظفر بمرض قولنج گرفتار گشت و بعضی از جمله خطای که دعوی علم طب میکردند باتفاق ... طبیب

او را ... سلطانان و ... نابود کردانید و اموال فراوان و املاک ... از او باقی ماند صورت حال بعرض
قاآن کردانیدند فرمان نافذ گشت و تمام متروکات او را بر سبیل تصدق بمحتاجان و مسکینان رسانیدند ...
دولت او ... ارتفاعات ... روی در نقصان آورد و مطعوم معدوم شد و جو و کندم ... از مردم ...
و خلایق بعلف خواری متوجه صحرا و بیابان گشتند تیمور قاآن برصفحات روزگار یادگار ماند و در بعضی تواریخ مسطور
که جمعی ... که بعد از ... بر سریر سلطنت نشسته اند ... اول ایشان اوکتا قاآن است و آخر این طبقه ... اغلان
که در زمان سلطنت حضرت صاحبقران کیتی ستان امیر تیمور کورکان ... بر سریر ... آمده بشرف اسلام مشرف
شده سیورغامیشی یافت و بعد از وفات آنحضرت ... بر سریر جهانبانی نشست و بعد از چند روز که حکومت کرد او را
شربت شهادت چشانیدند و چون پیشتر از این ... در ولایات خطای خروج کرده بود آن مملکت را از دست تصرف قاآن بیرون
آورده بود و ... قراقرم در تحت تصرف قاآن ایشان نماند و در اندک زمانی امراء ... قوی شده ...
شدند راقم حروف کوید که در بعضی مختصرات این طبقه را نوزده تن شمرده اند و ... تحقیق میتوان کرد و چون
احوال ایشان بعد از تیمور قاآن نامعلوم بود و اسامی ایشان بعضی نامصحح ... اطناب یافت
ذکر خانان دشت قبچاق بر سبیل اجمال در بعضی از مختصرات اسامی سی و دو کس از ایشان مسطور است و در برخی سی و نه از
این طبقه مزبور و هر چند ذکر جوجی و باتوی پسرش در این اوراق گذشت اما تا نظم سخن گسیخته نشود خامه مشکین در حیز تکرار
احتراز نموده ... سلاطین دشت قبچاق جوجی خانست بحکم چنگیز خان خوارزم و دشت خزر و بلغار و الان و آن حدود ... تعلق
بدو میداشت و میان جوجی و جغتای پیوسته نقاری بود و چون پیش از چنگیز خان بششماه وفات یافت بفرمان چنگیز خان
باتوی بن جوجی بیاسامیشی آن الوس مشغول گشت و اوکتا قاآن در عهد سلطنت خویش باتو را با فرزند خود کیوک و منکو پسر تولی
و اولاد جغتای بولایتی که در تصرف پدرش بود فرستاد و فرمان داد که باتفاق بتسخیر ولایات اوس و روس و چرکس و غیر ذلک از
ممالک و بلادی که در آن نواحی بود روند و شاهزادگان بموجب فرموده عمل نموده بعد از محاربات عظیم بسیاری از قلاع و
امصار را در حوزه تصرف آوردند و از آنجمله ... جنگلی ... محیط بوده ... در آن هم
نتوانستند رفت راه ساختند و آن بلده را محاصره کرده ظفر و نصرت یافتند و بعد از تسخیر بقتل عام فرمان داده کوشهای راست
مقتولان را از لشکریان طلب داشت و ... هزار کوش بریده بشمار آمد و چون از فتح قبچاق و روس و الان فارغ شدند
روی بکلار و باشغرد ... اتصال دارد نهادند و مردم آنجا نصاری بودند و چون از توجه سپاه تاتار و مغول خبر دار شدند چهار
صد هزار سوار جنگی نامدار که از فرار عار داشتند مجتمع کشته بعزم رزم در حرکت آمدند و باتو برادر خود را با ده هزار کس از پیش فرستاد
تا خبر ... معلوم ... و بعد از یکهفته باز کشته بعرض رسانید که مخالفان اضعاف لشکر مغولند و چون هر دو ... نزدیک بیکدیگر
رسیدند باتو ... دست بدعا برداشته خود بر پشته برآمد و تضرع و زاری آغاز نهاد و یک
شبانروز با هیچکس سخن نگفت و چون شب دیگر شد برادر خود را گفت که تا بعضی لشکریان را که میدان رزم را بر مجلس بزم ترجیح
میداشتند از ... که میان هر دو سپاه حایل بود بگذشتند و علی الصباح باتو بیاسامیشی لشکر قیام نموده بنفس خویش بمعرکه
در آمد و حمله های مردانه کرد و از سپاهی که از آب گذشته بودند در رکاب برادر باتو روی ... آوردند و طناب
خیام و سرادقات ایشان پاره پاره ساختند و نصاری دل شکسته شده طریق انهزام سلوک داشتند و مغولان شمشیر انتقام از نیام
برآورده قتل با فراط کردند و چون این ولایت مسخر ساختند بدشت قبچاق مراجعت نمودند و بعد از این قضایا شاهزادگان باتو را
در دشت قبچاق بفرمان قاآن بر سریر حکومت نشاندند و شهر سرای باتو بنیاد نهاد و در سنه اربع و خمسین و ستمائه جان بقابض
ارواح داد و بعد از وی ... پادشاه شد و او مسلمان بود ... هلاکو خان معترض ... و فساد ...

روی بداروغه اورده کفت از اندیشه فاسد باز کرد و دست درداس توبه وانابت زن والا بیفرمایم تا بیواسطه انکشت ادمی
زاد دیده جهان بین تورا از حدقه بیرون کشند داروغه و سایر امرا از افشای این راز سر بمهر اندیشناک شده تفرجی باو ترسانیدند
و تارابی چون بجار ارسید در منزل شایسته فرود امده و ازدحام خلایق بمرتبه انجامید که باد را در ان کوی مجال نماند چون مردم
به تبرک باز می کشتند بجهت تسلی مخلصان حقیقی تارابی زمان بیام میرفت و اب در دهان کرفته بر خلق می پاشید و هر کرد ستاره
ازان میرسید خوشدل و خندان میکشت و مراجعت می نمود داروغه و امرا فرصتی طلبیدند که خدمتش را از میان بر دارند اما
از غلبه هواخواهان که در اطراف سرای او بودند و منزل او را احاطه کرده بودند قطعا میسر نشد و هر کاه اندیشه میکردند که قصد
تارابی نمایند ان کوچه تنک دو نکاهدار کوش هوش او میکفت بیت ای کرد دکوچه معشوقه ما می کذری بر حذر باش که سر می شکند
دیوارش درین اثنا برادران او را ازاده امرا اکاه ساختند و تارابی در ذیده او در بیرون امده بر اسبی سوار شده تامل
حفظ عنان باز نکشید و در لحظه بجار رسیده در سر تل بایستاد و چون خلایق او را طلبیدند در انجا بایستاد هجوم از هر جا
خلق بر امد کفتند که خواجه از خانه بر بلده است و سلک پروانه تا ما جمع و سپاه عنان تمالک از قبضه اقتدار مردم بیرون
رفت و وضیع و شریف روی بصحرا نهادند خلقی انبوه در پیش او مجتمع شدند و شبانگاه تارابی با جماعت خطاب کرد که ای طالبان
حق توقف و انتظار تا کی روی زمین را از لوث وجود کفار باید ساخت و بیکبار بر سر این ملاعین باید تاخت جهال و عوام
بعد و مبسور الات برد بدست اورده شیخ را ترغیب و تحریص نمودند تا بشهر درامدند داروغه و امرا بکریختند و روز دیکر جمعه
بود خطبه بنام تارابی خواندند و او اکابر و اعیان شهر را حاضر کرده اید و بعضی از ایشان را کشته و برخی را اهانت و مبتذل
ساخته رخصت انصراف داد و در مقام استمالت رندان و اوباش درامد با ایشان کفت که در این روز اسلحه از غیب بما میرسد
و بعد بعضی بر دران روز طایفه از شیرازیان رسیدند بجهت او حرو شمشیر اوردند و این معنی سبب مزید عقیدت خلق شد فرمود تا در
خانه امرا خیمه و خرکاه و اسباب سلطنت بیرون اوردند و بمجمع هرچه تمامتر بر سر حکومت نشست و ارباب فتنه و فساد
بخانه متمولان میرفتند و هرچه میخواستند برمیکرفتند و بر بیش تارابی و او بر لشکریان بخش میکرد و درین اثنا تارابی با ایشان
بر پوش ... ساخته شب برو میرسانید و صباح در حوضی از حیاض سرو تن می شست و جاهلان اب ان
حوض را بتبرک اب از ادو میان بکدیکر قسمت مینمودند و بجهت بیماران میدادند و او سراپرده حشمت با اوج مهر و ماه بر افراشته
میکفت اعوان و انصار من متفرقی بلند فرشته اند ... بر بنی ادم اند که وجود ایشان بر همه کس ظاهر است و کروهی جنیان اند که از
دیده اغیار مخفی و محجوب اند و در میان اسمان و زمین طیران مینمایند و اکنون چنان میکنیم که حس بصیر خواص و عوام ایشان را
در یابند و هر که درین شبهه داشته باشد باید که بالا نکرد تا صدق مقال من بر او ایشان روشن شود مریدان مخلص و مخلصان
مختص بجانب اسمان نکریسته می کفتند که جمعی سفید پوش می بینیم که در فضای هوا طیران می نمایند و هرکه اعتراض می نمود
بزخم سیلی معترفش می ساختند مقارن این حالات داروغه و امرا که از شهر کریخته بودند کروهی انبوه فراهم اورده متوجه بخارا شدند
و شیخ زادان نیز با اتباع و اشیاع بیرون رفته در برابر مغولان صف کشیدند و تارابی در قلب لشکر بی سلاح بایستاد و چون در
میان خلق شهرت یافته بود که هر که در برابر او بادی خلاف بکشاید دستش خشک شود مغولان دست تیر و کمان و سیف و سنان
بایشان نمیبردند عاقبة الامر تیری انداخته یاران و تیر محمود تارابی و شمس الدین محبوبی بر خاک هلاک افتادند و هیچکس را اطلاع
نشد زیراکه در ان زمان حادثه عظیم و اتفاق بادی عظیم در وزیدن امده و غبار ساطع شده بود که مردم یکدیکر را نمیدیدند امرا و متولیان
اینمعنی را حمل بر کرامات شیخ کرده عنان ازمعرکه برتافتند و لشکریان تارابی از عقب ایشان شتافته قریب ده هزار کس را بقتل رسانیدند
و چون از قتل و غارت باز پرداختند تارابی را جستند نیافتند کفتند خواجه غیبت نموده است و تا امدن انجناب برادران او
محمد و علی قایم مقام او باشند و توده اوباش کمر طاعت ایشان بر میان جان بسته دست بفتنه و فساد براوردند هرچه

کلی از بلاد ماوراءالنهر از شرح قضایای توران زمین است لاجرم بعد از اجمال احوال ماوراءالنهر بکستان خطای جواد خوش خرام قلم شرح بود
و وقایع خراسان و عراق انعطاف می یابد و منه الاعانة و التوفیق **داستان هلاکو خان بن تولی خان بن چنکیز خان و ذکر**
توجه او بجانب ایران چون منکوقاان در موضع قراقرم و کلوران که یورت اصلی و تختکاه چنکیز خان بود بعد از اجتماع اقاسی و ادانی
بمرتبه پادشاهی نشست و در وی بضبط و ترتیب و مصالح ممالک اورده و لشکرها بهر جدها فرستاد و از جمله امرا تا بچو نویان با لشکر
کران بمحافظت ممالک ایران فرستاد و چون تا بچو نویان بمقصد رسید ایلچیان ارسال داشتند و از خلیفه بغداد و طایفه
ملاحده شکایت کرد و درین اثنا قاضی کرد داود و روی منکوقاان رحل اقامت انداخته بود زره پوشیده بمجلس پادشاه رفت
و بعرض رسانید که از بیم فدائیان اسمعیلیه پیوسته در زیر این قبا زره می پوشم و شمه از استیلا و غلبه ملاحده معروض
کردانید و حکایت قاضی قزوین علاوه شکایت تا بچو نویان شده منکوقاان را این داعیه از ضمیر سر بر زد که یکی از
شاهزادکان را بضبط ممالک غربی و دفع ارباب الحاد و اصحاب لجاج و عناد نامزد کند و چون از ناصیه برادر خود هلاکو
خان اثار جهانبانی و علامت کشورستانی مشاهده فرمود ... بروی افتاده فرمود که از لشکریان که چنکیز خان بر فرزندان
و برادران و برادرزادکان داده بود جوقی را کرین کرده بتهیه اسباب یورش ایران مشغول شود و از اوروغ چنکیز خان **بیت**
بوقت یکی مه بد و کاه بر ... همی بود هر روز بزم دکر ... پس انکه بفرمان شاه جهان ... بصحرا کشیدند کنج از نهان ... ز دینار و از کوهر
فزون از قیاس ... بیاورد کنجور کوهر شناس ... ز نزدیک خان پیش کاری ببرد ... بفرمان بران هلاکو سپرد ... چنان هم بخاتون
بکالک پسر ... جدا هر یکی را دادی حد و مرز ... بتشریف میراث را یاد کرد ... به بخشش دل همکان شاد کرد ... هلاکوی را شاه در بر
کرفت ... ز مهرش جهانی بمانده شکفت ... جدائی از او بر دلش سخت بود ... که او زیور افسر و تخت بود ... روان شد ز چشم هلاکو دو
رود ... چو میکرد شاه جهان را درود ... تو کوئی بکوشش بدان درسید ... که او را نخواهد دکر باز دید ... و در حین وداع منکوقاان
با برادر کفت که تو را با لشکر کران و سپاه بی پایان از سرحد توران بکشور ایران که جای سلاطین عظیم الشان کردون توان
میفرستم ... ز توران کذر کن با ایران خرام ... برادر بجو رشید رخشنده نام ... و باید که رسم و رای چنکیز خان را در کلیات و جزویات
رعایت کنی و از جیحون تا اقصی مصر و روم در تحت ضبط و تسخیر اوری و هر که منقاد کردد او را بعاطفت و سیورغامیشی اختصاص
دهی و هر کس تمرد و کردن کشی کند با زن و فرزند و خویش و پیوند پایمال قهر و اذلال کردد و چون از مهم ملاحده فارغ شوی باید که
اهنک عراق کنی اکر خلیفه بغداد بخدمت و اطاعت مبادرت نماید او را بهیچوجه تعرض نرسانی و اکر لجاج ورزد بدیکران
ملحق کردانی و هلاکو خان در ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمایه موافق اودییل منکوقاان را وداع کرده باردوی خود
مراجعت نمود و بر تواچیان بتجهیز و ترتیب لشکر ایران انکند از جمله هزار خانه ... و نفط انداز و منجنیق ساز بموجب فرمان از
ولایت خطای بیرون امده ملازم اردوی او کشتند و باقی الات برد و اسباب محاربه را ... یابکرد و هلاکو در دو مسافت
سال مذکور از یورت اصلی خود بیرون امده با سپاهی از قطرات امطار بیشتر بجانب ایران روانه شد و چون بالمالیغ رسید اورقنه
خاتون طوی بزرک ترتیب داده و از انجا نهضت نموده بعد از قطع منازل و طی مراحل بسمرقند رسیده مرغزار کان کل را مخیم
اقبال ساخت و در انمنزل مسعود بیک بن محمود یلواج اسباب طوی مرتب داشته مدت چهل روز با لهو و سرور و عیش و حضور
اشتغال نمودند و از انجا سوار شده تا شهر کش عنان باز نکشید و در انموضع ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون از جانب خراسان
و اکابر و اشراف ان دیار با پیشکش بسیار بخدمت مبادرت نمودند و بصنوف سیورغامیشی اختصاص یافته سر بمباهات باوج
سموات رسانیدند و مدت یکماه در کش ... از انمحل بحکام ممالک ایلچیان فرستاده پیغام داد که ما بفرمان قاان بجهت قلع قلاع
ملاحده و استیصال طایفه متوجه شده ایم اکر شما درین باب طریق موافقت و مساعدت سلوک میدارید سعی شما مشکور امده
و لشکر و ولایت شما مصون و محفوظ و محروس میماند و اکر در این امر تغافل و تکاسل و تکاهل ورزید شود بعد از فراغ مهم ایشان متوجه

شده بودند در قهستان و روده بار وغیره قلاع که خورشاه بعد میرسید تسلیم نمایند کوتوال حصون بموجب فرموده عمل نموده مگر
اهالی کردکوه و لامسر که اباء و امتناع نمودند و مدت فتح این حصار درحیز تاخیر و تعویق ماند و چون چندگاه برین قضیه بگذشت
بادی بنیازی بدین دو حصار وزیدن گرفت و مردم تا معدود هلاک شدند و چون خورشاه از قلعه میمون دز بزیر آمد و خزاین
و دفاین موروث و مکتسب پیشکش کرده پادشاه مجموع آن را بر امرا و لشکریان قسمت نموده بپای قلعه الموت آمد و رکن الدین را
فرمود تا اهالی قلعه را نصیحت کند و اهالی الموت در سه روز ... امتثال الامر فرود آمدند و بجهت نقل اسباب دو سه
روزی مهلت خواستند و روز چهارم پادشاه لشکر بقلعه فرستاده هر چه مانده بود تاراج کردند و هلاکو بقلعه الموت بر آمد
و از رفعت و عظمت آن کوه انگشت تعجب بدندان گزید و بعد از تعجب از آنجا بشیب آمد و طبل ارتحال فرو کوفت و در حوالی
نزول فرمود و بعد از چند روز طایر بوقا را بمحاصره آن قلعه گماشت و خود مراجعت نمود و در هفت فرسنگی قزوین باغرق خود که
در آنجا موضع توقف فرموده بود فرود آمد و بکمتنه طی کرده شاهزادگان و امرا ابجناب پادشاهانه سرافراز گردانید و چون
یکدلی خواجه نصیر الدین محمد طوسی را مشاهده کرد و رئیس الدوله و موفق الدوله همدانی که بحسب الضروره از قلعه بیرون آورده
ایشان را ملازم گردانید و خورشاه را یرلیغ و پایزه داده دختری از دختران مغول که ... ماه ... داد
شاه ... ملازم خود را با ایلچیان پادشاه ... قلاع کرده میان ولایت ... داشت فرستاده تا مجموع کاشتگان قلاع را
با ایلچیان تسلیم نمایند و چند روز خدمتش بنظر اعزاز و احترام ملحوظ و منظور بود و عاقبت بنابر التماسی که نمود او را روانه اردوی منکوقاآن
گردانیدند و در حوالی کار و عاقبت حال خورشاه اقوال مختلفه بنظر رسیده و اصح اقوال آنکه چون بسمع منکوقاآن رسید که خورشاه
متوجه است حکمی فرستاد تا او را در اثنای طریق هلاک ساختند و چون خبر قتل او بسمع ایلخان رسید فرمان داد که تا مجموع
عیال و اطفال و خویشان و متعلقانش را از ذکور و اناث معرض تیغ یاسا گردانیدند و دود از دودمان اسمعیلیه بر آورد و شعله
دولت ایشان فرو نشست و اهل اسلام از آسیب نکبات آن طایفه فارغ البال گشتند و بدعای دولت ایلخان اشتغال نمودند
و صدقات بمستحقان رسانیدند و هلاکو خان بعد از فتح قلاع ملاحده از حوالی قزوین بنواحی همدان رفت و تا بجو نویان از آذربایجان
بخدمت رسیده پادشاه بر غازی که از خدمتش در خاطر داشت او را مخاطب و معاتب گردانید گفت تا تو بجای جورماغان نشسته
چکار کرده و کدام صف را شکسته و کدام یاغی را در زیر بار اطاعت در آورده و کدام مخالف را موافق ساخته تا جو نویان زانو زده
معروض داشت که تقصیری نکرده ام و در اجتهاد بقدر مقدور جد و جهد نموده و فلان قلعه و فلان شهر را مفتوح ساخته ام
و بنابر دشواری بغداد و کثرت لشکر خلیفه و بسیاری سپاه عراق عرب از صدمات حربیات مغولان از نواحی بحروس و محفوظ
ماند اکنون حکم و اختیار پادشاه راست آنچه فرماید بتقدیم رسانید ... نایره غضب پادشاه از این سخن تسکین یافته فرمود
که مراجعت باید نمود و در روم تا کنار دریای مغرب مستخلص باید گردانید و تا بجو نویان در همان چند روز با لشکر گران متوجه روم
گشت و در آن مرز و بوم بقتل و غارت و نهب و تاراج پرداخت و مجموع آن ولایت را مفتوح و مسخر ساخت و هلاکو خان در دوم ربیع الآخر
... و سنه ... بعزم یورش بغداد بر ... و از آنجا بهمدان توجه نمود و ایلچیان پیش مستعصم عباسی فرستاده پیغام داد
که ما در حین عزیمت ... و رسولان پیش تو فرستادیم و لشکر مدد خواستیم و تو دعوی ایلی کردی اما اثری بر آن مترتب نشد و هیچ
کس نفرستادی و مدد کاری نکردی اکنون مطبوع است که بخلاف سابق طریق موافقت مسلوک داری و از لجاج و عناد که نتیجه و
فساد مملکت باشد ... ایلچیان پیغام بگذارند ... مستعصم بالله شرف الدین ... که فاضلی صحیح و محقق ... بود
... الدین محمد ... در مرافقت ایلچیان پادشاه روانه صوب همدان گردانید تا ایشان بمقصد رسیده جواب ناصواب خلیفه را به
عرض رسانیدند نایره غضب هلاکو خان اشتعال یافته بر استیصال خاندان عباسی مصمم گشت و چون سخن بدینمقام رسانیدند
شمه از عظمت دار السلام و بندی از نخوت و حشمت مستعصم که آخرین خلفا بود بر یاد دهد شوکت و ابهت از سلاطین زمان دو خوانین ...

سالها آن را قلع ملاحده بفراغت بال و صیت مهابت در اقطار آفاق شایع و مستفیض گشت ابن علقمی وزیر از سرحد دور
خفا دو سولی بپادگاه ... شکوه فرستاد و از اظهار عبودیت و تضیح صورت دار الخلافه و سایر اماکن شهر فرا نمود که اگر ایلی
خان او ضبط مملکت بسبب این دیار بغداد بسهولت کرد آید بی آنکه بتوجه بصعوبت احتیاج افتد تا با سعال الات حرب چه رسد
مملکت بغداد تسلیم کنند ... بدلایل و شواهد معقول استحکام داد و ایلخان بمجرد این پیغام اعتماد نموده و در هفت ... دارالسلام مقابل بی ... در آن اوقات کثرت جنود و وفور اسباب و اسلحه دار الخلافه در اقالیم شهرت داشت و رجال انکر
او کاهلان رو مبادی جلوس جور ماغون را ... بالشکر مغول کرده و یکی باکی با شیاطین مغول اشتراک داشته
بطرف بغداد فرستاده بود و ایشان ... خاص از معرکه سپاه حرب عنان بر تافته بودند ... و الواح از هان
انتقاش یافته ایلخان ایلچی ابن علقمی را بنوازشت و در تاکید مبانی اعتقاد و مصادقت و وثوق طلب داشت و رسولی
مراجعت یافته از مافی الضمیر پادشاه او را اعلام داد و ابن علقمی بعد از آن علی التعاقب و التوالی رسل و رسایل بپادگاه عالم
پناه میفرستاد و معروض میکردانید که من بعد انقطاع حبل وفا و حسن عهد خویش با خلیفه منقطع خواهم کردانید و در تمشیت
و تصرف جود سعی بلیغ خواهم نمود و با خلیفه در مقام تضییع و حط نیست آمده بواسطه جهتی که از اولاد او بوجود آمده و ادوز
آن داوم که حکومت این مملکت بکماشتگان پادشاه کیتی ستان انتقال یابد و چون پیغام ابن علقمی بعرض ... ایلخان در
این باب با خواجه نصیر الدین طوسی که در ملازمت او بدرجه رفیع و مرتبه بلند رسیده بود و در تقرب از ابنای زمان در گذشت
مشورت نمود و از اوضاع فلکی و دلایل نجومی استکشاف فرموده خواجه بعد از حسن درجه طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظرات
عرضه داشت که از مشکلات باینم چنان معلوم میشود که استخلاص بغداد بی مزید تحمل کلفتی و مشقتی بر دست موکب مقرون
میسر خواهد شد و اگر مدت خلافت عباسیان انقراض یافته و بر اسم هلاکو خان خواجه نصیر الدین محمد را در این حکم
مصدق داشته با دلی ثابت و ضمیری منشرح فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد را آماده سازند و موغان نویان را
دو صد مرد و ان کرده که از دجله بگذرد و تا بجو نویان ملحق شد و جانب غربی بغداد را ضمیم اقبال سازد و ابن علقمی دانست که
هم مکیدت او بهدف مقصود آمد در رسم خلافت عرضه داشت که امروز بحمد الله که مجموع سلاطین کرهوی ... خلاف
و مطاوعت امیر المؤمنین بر جبین صدق مبین دارند و صیت ... حکم و ... مملکت و کثرت مال و خزاین ظاهر و ابن یمین و
... مسابقت کرفته و حساد و اعداء را مجال آن نمانده که از مقام خود قدمی پیشتر نهند و هر یک از فاسدان و
طالبان ملک که از حقد و حسد در ضمیر ایشان افروخته بمضمون ... معترف شده که لو دون ... لاحترقت اکنون هر سال
چندین تومان مال از خزانه عامره بعساکر منصوره دادن از مقتضای رای رزین و فکر دوربین بعید مینماید اگر امیر المؤمنین
فرماید ... و سرداران لشکر را با طراف و جوانب باید فرستاد و باشغال مناسب موسوم باید کردانید تا خزانه از توفیری یابد
خلیفه این امر ناصواب را بر رای رزین ... مربوط ساخته خود باستماع الحان و مشاهده غلمان حور وش و تلذذ بانواع ملاهی
و استیفای اصناف ملاهی اشتغال نمود و ابن علقمی و اتباعش بنای اکثر اعیان سپاه را به جاهای متنوع و متفرق پراکنده
ساخت و هلاکو خان بر میعاد مقرر روز ... منتظر طالع مسعود بود با اقبال موعود از ... خود در حرکت آمد و از اقطار ممالک
لشکر بیکران و سپاه بی پایان که جمع گشته بودند در رکاب او برجانب بغداد روان شدند و در بعضی از تواریخ مسطور است که
بعد از فتح قلاع اسمعیلیه هلاکو خان از همدان ایلچیان بدار الخلافه فرستاد و مستعصم را بجهت آنکه لشکر مدد نفرستاده بود
توبیخ و سرزنش فرستاد ... و ایلچیان را گفته بود که او ... پیش خلیفه بگو ... مایه هیچ و ... رفتن
وامتاب را بکل ... که در جنبه شوی اکنون ... در باره بغداد و ... و خندق با ... و ملک ...
سپرده ... مال ... فتنه ... و اگر خود ... بنای ... سلیمانشاه ... پیغام ... زیاده و نقصان بنو

که تحیلت طویله و عصابه منیره بر ارباب پوشیده نماند که معنی این آفت کردیش دراز داری و عقل کوتاه و چون بعد از هلاکت لشکر
تاتار مهم مستعصم دشوار شد بار دیگر با وزیر مشورت کرده ابن علقمی گفت تحیلت طویله بر ارباب خبرت مخفی نماند که چون از
پس پرده تقدیر امری بمظهر وجود پیوندد اسباب آن بر اشیاء از چرخ مهیا گردد و عقل عقلا و حسن تدبیر و فکر مردم دوربین
حاجب سود نابود ای کوتاه اندیشان هیچ رسد و چنین که زیاده تابش نکند که لا مرد لقضائه ولا معقب لحکمه و چون قول اول بر دکا
حروف صواب از غریب قلم مشکین دم بر سر حرف تخمین دم به بازی نماید که خلیفه با وجود شیوع آواز توجه دشمن ایمان
بینه غفلت و غرور و عدم کوشش کرده بود و پهلو بر بستر سرور و استراحت انداخته که ما و فرزندان منصور بوده و مهربان درگاه
کریم پیوسته عنایت و رافت بالاکتیه بوده بدست ائمه امامت و ایمان کسانی تجری ملامت کرده معروض داشتند که خلیفه لشکر
دشمن در اطراف و اقطار عالم منتشر و مستقبض است و اینک عزم استخلاص این دیار کرده اند و سرجوی دان ظاهر کرد لشکر موجود
و استعداد محصور مقاومت با ایشان در چنین حالت محال است مصرع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد زیرا که چون سیل از خلد
گذشت دو کرد ... حیرت دست و پای زدن سود ندارد و سلامت مفید نباشد مصلحت آن بود که در رعایت مهمات
دوری بیشتر و پیش از هجوم خصوم به نیت در دست حکم و لجب الاذهان با سپاه ها اگر از نواحی و حال باید داد که قوام ملکت و
نظام دین و دولت و شمول امن و طراوت حال الحرافت مال ... شمشیر متین و اندیشه مند دوای دوست و فکر بلیغ و کوشش
تمام میسر نگردد و قول حذیو الاعتماد نباید کرد که او از این تمهیدات و توبوات استیصال ... امامت و خاندان خلافت
می خواهد پس مستعصم گوش هوش از این نصایح که ساخته با وزیر فرجه استشاره کرد ... کرف وان ... محمان ...
مابین و فیع و ... ساخته گفت لشکر مغول را مقاومت با شیران بیشه بغداد چگونه میسر نگردد اگر جوانان و صبیان اهل
از خانها با خشت و سنگ در مقام مدافعت آیند ... دو سال ... اموات تاجیر و تاچیز کرده اند وارا بیشتر ...
بر مزاج مستعصم استیلا یافته سر چیه حمل و عنایت را بر نامت و از توجه لشکر تاتار حسابی نگرفت و وزیر را اقلیدن ...
و تصنیف مضویه اشتغال فرمود تا فرزند بن حصن حصین ملک و دین را چه کیفیت بگشاید ناگاه در این اثنا خبر رسید که سوی ...
دنا بجو با ملا بعد از پور دلان لشکر چنگیز از طرف جرب متوجه مدینه دار السلام اند خلیفه فتح الدین ابن الکر و مجاهد الدین
ایبک المستنصری را با ده هزار سوار بمدافعه ایشان نامزد فرمود و چون تلاقی فریقین دست داده کارزار ... بعد از ...
و سیل ... و حمله اول لشکر مغول پشت دادند فتح الدین که مرد کارزار دیده بود ... سردار ... کفت هم در
مقام ثبات قدم باید ورزید و از تعاقب گریختگان دست کشید باید داشت ... دوای که شغبه چون ... تدبیر و
تجربه جمع داشت این ... از تکاسل حمل فرموده جواب داد که حقوق ایادی و عنایت امیر المؤمنین را بر ابوجه مکافات ...
که بیکر ... مداهنت با اعادی انحضرت تغافل و تکاسل ... صلاح در آنست که پیش از آنکه مخالفان ... مستظهر گردند
از عقب ایشان بشتاب و خاطر از اعداء ملک فارغ گردانی فتح الدین از جهالت غش و سوء تدبیر خود و اقی ایبک ... منحرف شده
در عقب دست و علی الغور لشکر بان وادر عقب گریختگان فرمان داد و چون بعد از آن از شهر دور افتادند مغولان ...
منعطف گردانیدند بمحاربه و مضاربه مشغول شدند و از اول روز تا غروب بلان مخاوبر اشتغال نمودند و چون ... ساری
دو گروه هر دو سپاه معاودت امید و بیم دو برابر یکدیگر فرود آمدند و مغولان در جوف لیل ابشر از دو لشکر بغداد ایشان سر دادند
و چون ایشان قضا و قدر ... دس آب ... سرجا و طلایی شب کشیدند مجمله بغداد چون نرگس از خواب در آمد ...
خود را مانند ... یا فتند و اکثر آن لشکر در بحر فنا غوطه خوردند بعضی که ... کسر شده بودند ... تیغ خون آشام
دام شام پیش گرفتند و فتح الدین ایبک بقتل رسید و ایبک ... دیوف اللیل بعد از دو روز خلیفه را اعلام داد و خلیفه
و نهایت قلت سه نوبت این کلمه بر زبان راند که الحمد فضل علی السلامة مجاهد الدین از قلت مستعصم حکایت کند که چون خبر فرار لان ایبک

و خمسین و ستمائه با امراء و پسران ابوبکر و عبد الرحمن و طایفه کثیر از علما و علویان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و اعیان لشکر
و خواصان ظلامان عزم بارگاه ایلخان کرده اند و از شاه سرای شهرستان عدم یعنی درب بغداد بیرون آمدند اه من عزمه
تغییر انابت اه من حسرة علی الاحباب و مفصل تر بنی از این روایات آنکه چون تاجو نویان و سونجاق با لشکر بغداد و مصور سیف
الدین ایبک و مجاهد الدین بیرون آمدند و غالب شدند لجام نکاور بجانب بغداد منعطف گردانیدند و بجانب غربی
مستولی گشته در حوالی شهر بکنار دجله فرود آمدند و از طرف حسن چپ کیبوقا نویان قدم دجله کرده با لشکر انبوه در رسید و ابل
خان الوس را ... نفقین گذاشته و با مرا پیوسته بجانب شرقی نزول کرد و لشکر مغول چون مور و ملخ از اطراف و جوانب در
آمده پیرامون بغداد در کرگرد و دیوار برکردن شهر بر آوردند و نقول سه شنبه بیست و سیم محرم سنه ست و خمسین و ستمائه
مطالع جنگ آغاز کردند و منجنیق نصب فرمودند و چند گاه از جانبین سوء ... منجنیق بعضی از برج خراب شد
و اندیشه تباه و طبیعت خلیفه استیلا یافت عاقبت وزیر را بیرون فرستاد و با ایلخان پیغام داد که پادشاه و امر فرموده بود
که وزیر را بفرست تا بنای مصالحه مؤکد گرداند اینک او را فرستادم باید که پادشاه نیز بوعده خود وفا کند ایلخان گفت که ما
این شرط در هنگامی کرده بودیم اکنون که بغداد رسیدیم و دریای فتنه و آشوب در تموج آمد بیکی چون قناعت توان کرد و طیفه
آنکه خلیفه سلیمانشاه و دواتدار صغیر و کبیر هم بفرستد رسولان مستعصم به شهر رفته پیغام گذاردند روز دیگر جمعی از
معارف و مشاهیر بخدمت شتافتند و پادشاه ایشان را باز گردانید ... سلیمانشاه که دل فرام
جون ایشان بر گشتگان معرکه بوحت ایلخان فرمود تا شش یرلیغ نوشتند و بر ها بسته از شش جانب بشهر انداختند مضمون
آنکه سادات و قضاة و مشایخ و علما و کسانی که با ما جنگ نکنند از باس و سطوت ما ایمن باشند و بعد از آن کار دیطاق ...
که لشکر مغول از جانب برج عجمی بر آمده مردم بغداد را از آن موضع دور کردند و چون دواتدار دید که معبر از فرار جاده بست
با اتباع خویش در کشتی نشسته مانند باد بر روی آب روان شد و چون در برابر قریه العقاب بگذشت طایفه از لشکر که بر
محافظت راه مداین و بصره موسوم شده بودند تا اگر کسی بکشتی بگریزد مانع آیند در حال سنگ منجنیق و قواره بر نفط روان
کردند و سه کشتی بجنگ آوردند که همه سکان سفاین را هلاک ساختند و دواتدار بالضروره باز گشته و خلیفه بر ابطال الطلاع
یافته دل از ملک و مال بر گرفته و فخر الدین دامغانی و ابن درویش را با اندک تحفه بیرون فرستاد که ابل میشوم پادشاه ...
سخن ... سوده و رسولان محروم باز گشتند و روز دیگر پسر خلیفه ابو الفضل عبد الرحمن با جمعی از اکابر بارگاه خلیفه شتافتند
و اموال وافر بجهت پیشکش آوردند آن نیز مقبول نیفتاد و دیگر روز برادر بزرگتر ابو الفضل ابوبکر و اشراف بغداد بیرون آمدند
آن هم فایده نداد ایلخان وزیر ابن جوزی و ابن درویش را بشهر روان کرد تا سلیمانشاه و دواتدار را بیرون آوردند و از جهت ایشان
یرلیغ و بابن فرستاد و گفت خروج خلیفه برای او منوط است اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد توقف نماید و سلیمانشاه و دواتدار
را وطوطا دگرها ... در سید ... ایلخان فرمود که ایشان بشهر روند و متعلقان خود را بیرون آورند که ... جانب باسیا
خاصه بمصر و شام میفرستیم سلیمانشاه و دواتدار بمقتضی فرمان ببغداد در آمدند خلق کثیر از لشکر بمصاحبت ایشان بامید
خلاص روان شدند چون باردوی رسیدند همگان را بر صده ... قسمت نمودند و بیاسا رسانیدند و در این اثنا میزی ... حیم
هند و بتکجی آمده که از اعاظم امراء ایلخان بود و هلاک امیر خان از این قضیه خشمناک شده فرمان داد که لاوران به
استخلاص بغداد استعجال نمایند و بعد از آن بموجب فرمان دواتدار را با اتباع بقتل آوردند و سلیمانشاه را ... دستها
دست بسته بپایه سریر اعلی حاضر گردانیدند ایلخان از او پرسید که تو اختر شناسی و منجمی بر سعود و نحوس و درجات ملک
مطلعی چگونه روز بد خود ندیدی و لی بخت خود را نصیحت نکردی تا طریق موافقت مسلوک داردی و چندان خون ریخته نکردد
بیچاره جواب داد که خلیفه از نحس معادی سخن نیکو خواهان نشنید بعد از سؤال و جواب او را با اقربا و متعلقان بیاسا رسانیدند

صد مثال بود اللهم ارزقنا عدهی در میان ارباب تواریخ و اخبار مشهور است که چون ناصر الخلیفه ببغداد القرار رفت
از دو حوض پر از طلا و نقره باقی ماند و در آن اوان که نوبت خلافت به نبیره اش مستعصم رسید روزی بابك خادم که محرم ازان
بود بر سر کنج رفت و گفت که از دوام العطیات این قدر صلت میخواهم که این کوزه را در مصارف وجوه با نفاق کنم خادم
خشك اورا بر سوء ادب حمل کرده از حقیقت آن استفسار نمود خادم گفت نوبتی در ملازمت جد تو ناصر لدین الله بدین موضع
رسیدیم و یکی از دو حوض پر شده بود امیر فرمود که الحمد لله عز و جل چند آن سال عمر یافتیم که این حوض پر شود از اخلاف این دو حوض
متعجب شدم و مستعصم تمامت آن وجوه را در باب استحقاق داد و در بطاع الخیر و ابواب البر مصروف داشت و گرچه لیل و نهار
نیکو یادگار گذاشت و چون خلافت به پسرش مستعصم رسید بخل و امساك شعار خود ساخته یك حوض از آن دو حوض را
بطلاء احمر مملو گردانید و ام حروف گوید که در باب کشتن خلیفه روایات متعدده بنظر رسیده یکی آن جمله آنست که ایلخان
فرمود که تا طعام از او باز گرفتند و چون بی طاقت شد از موکلان غذا طلب داشت ایلخان را از التماس خلیفه اعلام دادند
فرمود تا طبقی زر و جواهر پیش او برده گفتند که پادشاه حکم کرده که این را بخوری خلیفه گفت زر و جواهر چگونه توان خورد
ایلخان بزبان ترجمان پیغام داد که چیزی که بتوان خورد نقد به جان خود و چند بن هزار مسلمان چرا نبخشیدی و سپاه
ندادی تا ملك موروث از تعرض چنین لشکر جان ستان که حکم عذاب الهی دارند مصون و محروس ماندی خلیفه چون مجال
جواب نداشت با دل پر درد و دیده گریان دم در کشید و از باده بلا ستم دیده ریاض دنیوی یافته و جان را به باد داد بیت
انکه بر اکر کاد بسامان نشود : باری که از انکه اوبرف شودم : و ایلخان در رفتار و اعلام خلیفه با خواص و مقربان مشورت کرده
ایشان گفتند که اهل اسلام او را خلیفه حق و امام مطلق میدانند و از نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان روا می شناسند اگر
از این ورطه خلاص شود ممکن که از اطراف لشکرها با او بپیوندند و استعداد حرب از سر گیرند و بار دیگر بحشم و کتایب کردن
سای کلفت سفر احتیاج افتد و عاقل فرصت فایت نگرداند و سر رشته اختیار بامید آنکه باز بچنگ افتد از دست بهلد
دشمن را بعذر از معلوم عدم تصور نتوان کرد بیت رخنه که ملك سر افکند به : لشکر بدعهد پراکنده به : ایلخان چون دانست
که نصیحت شفقت آن از شایبه غرض مبراست بقتل خلیفه فرمان داد و حسام الدین منجم این خبر شنیده بعرض پادشاه رسانید
که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه و تاریك شود و امارات و علامات قیامت مشاهده افتد و از این کلمات خشیته ایلخان
گفت که ایلخان متوهم شده در این امر با جناب خواجه نصیر الدین طوسی قدس سره مفاوضه پیوست خواجه متوهم شد که مبادا امتحان
او میکند گفت ذکریا پیغمبر و یحیی معصوم علیهما السلام را بقتل آورده اند هیچ یك از آن حالات ظهور نیامد اگر حسام الدین میگوید
که این احوال بر قتل بنی عباس مترتب میشود مسلم و مقبول نیست زیرا که چندین از ایشان را کشتند و عالمیان و
همچنین برقرار بوده نه آفتاب منکسف شد و نه قمر منخسف و ایلخان در آن باب با حسام الدین مجادله ها نموده
چون که رفته مجادله داد و بر قتل خلیفه جازم شد زعم بعضی آنست که چون یرلیغ بیاسا خلیفه صادر شد طایفه معروض
گردانیدند که شمشیر بر او و خون خلیفه ریختن نتوان کرد این ترجم معتبر افتاده هلاکو فرمود تا خلیفه را در نمد پیچیده
بر شیوه آنکه بند ما اند اعضاء و جوارح و اجزاء آخرین خلفای بنی عباس را چنان ساختند که از حس و حرکت باز ماند و بیران
مستعصم با جمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان حسابی بود از میان برداشتند و چون چند روز قتل و غارت کردند ایلخان فرمود
که تا بقایای خلق که اکثر ایشان در زیر دیوارهای خمیده لباس اختفا پوشیده بودند بیخوف و هراس دل از شوارع بر گرفته اسواق را
معمور گردانیدند و چون دولت خلفای بنی عباس بالتمام فرو گشته شد ابن علقمی امید آن داشت که بنیابت ایلخان بحکومت
بندگی که با ایلخان پیش از این کرده بود حکومت بغداد بوی مقرر گرداند اما پادشاه بواسطه کفران نعمت زیاده بحال او التفات
ننموده بخاطرش گذشت که کسی که با مخدوم خویش بی وفایی کند چه طمع از او توان داشت و علی ... او که از لشکر ایلخان بود

در وصول موکب سلاطین از اطراف و اکناف بارگاه فلك رفعت گردون بنیان ایلخان بعد از تسخیر بغداد بواسطه ...
از آن دیار مراجعت نموده عازم اردوی خود شد که در خانقین گذاشته بود و در این اثنا خزاین بغداد را بانواع قلاع
و هرچه از نقد و جنس و زر و سیم و گوهر و لؤلؤ گرد آورده بخزانه عامره انتقال یافته بود مصحوب ناصر الدین صاحب ری بجانب آذربایجان
فرستاد و یکی از کاردانان مملکت را فرمود که بر کوهی که بر ساحل دریاچه ارمیه و سلماس است قلعه در غایت حصانت و غایت استحکام
... و در آن هنگام خزانه را بأن ساخت و در آنجا نهادند و از نفوذات هر اضرب و نیم جلکی سکین بإشارت ...
برادر خود منکوقاآن در صحبت یکی از نوئینان ارسال نمود و از کما هی حالات بتفصیل اعلام داده معروض داشت که بعد از این بر
جانب مصر و شام عزیمت تصمیم خواهد یافت و چون فرستادگان ایلخان بمقصد رسیده بیلاکات و اخبار بعرض رسانیدند منکوقاآن
از وصول فرستادگان و شنیدن اخبار ملایم مستبشر و شادمان گشت و ایلچیان را بعنایات شاهانه سرافراز گردانیده رخصت
انصراف ارزانی داشت و چون ایلخان بمراغه رسید سلطان بدر الدین لؤلؤ حاکم موصل که با سن عالی او در سوال پانصد بود در
اواخر رجب سنه ست و خمسین و ستمائه بخدمت پیوست پادشاه شرایط اعزاز و احترام مرعی داشته در تعظیم و تکریم او بهما امکن
مبالغه نموده در بیست شعبان سال مذکور رخصت انصراف داد که بولایت خود باز گشت و مدت عمرش از نود گذشته و هم در این
سال اتابك سعد بن اتابك ابوبکر از فارس برسم تهنیت فتح بغداد بخدمت ایلخان آمده و بمزید عنایت اختصاص یافته مقضی المرام
بملازمت ... مراجعت نمود و سلطان عز الدین سلجوقی از روم هم در این سال در رعد و برق باردوی ایلخان رسید و ایلخان بواسطه
مصاف او با بایجو نویان رنجیده بود و چون بغداد مسخر شد خاطر ... سوم شد و خواست که بلطایف الحیل خود را از آن غرقاب
بساحل نجات کشد بعد از آن تامل فرمود تا موزه پادشاهانه دوختند و صورت او در این نعل موزه افتاد سلطان عز الدین زمین خدمت
بلب ادب و تخشع ببوسید و گفت مأمول بنده است که قدم خجسته پادشاه این بنده را بدین کرد ایلخان را بروی ترحم آمده
چون او در گذشت و شکایت یکی از خواتین معتبر پیر نوالنعمت بر حال او افکند و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله علیه بتقریب
پادشاه کرده اند که سلطان جلال الدین خوارزم شاه از بیم صدمات لشکر مغول بهزیمت برسید لشکریان او با اموال و
در اتابکی کردند و چون صورت ظلم و جور با جماعت معروض رای او گشت فرمود که تا این زمان جهانگیری و جهانداری و جهانگیری
رعایت رعیت لازم نیست چون جهان دار با یاغی جهانگیریم و با ایل جهانداریم نه همچون جلال الدین عجز و ضعف بیلاو گرفتار **گرد**
استخراج خانی در زمان ایلخان در سبب بستن رصد در ایام حکومت هلاکوخان مورخان اختلاف کرده اند بعضی از لطایف گفته اند
که چون منکوقاآن از میان سلاطین مغول بشیوه ذهن و ذکا امتیازی تمام داشت چنانچه بعضی از اشکال اقلیدس حل میکرد
این هوس از خاطرش سر بر زد که در دولت او رصدی بنا کند و بموجب فرمان جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد الزیدی البخاری بدان
مهم مشغول گشت و بعضی از اعمال بروی مشتبه شد و حصول ... در حیز تعویق ماند و بنا بر آنکه اندیشه رصد بستن خاطر
منکوقاآن ... بود و آوازه فضل و کمال جناب خواجه نصیر الدین محمد طوسی به سمع او رسیده بود در وقت وداع با برادر
خود ایلخان گفته بود که چون قلاع مستخلص گردد باید که خواجه نصیر الدین را در این ایجاب گردانی چون در آن وقت خواجه مذکور
در سلك ساکنان قلعه میمون انتظام داشت و چون فتح قلاع اسمعیلیه میسر گشت و خواجه بخدمت پیوست ایلخان مفارقت او
جایز نداشته فرمان داد که در موضعی مناسب خواجه بامر رصد اشتغال نماید مشار الیه مراغه را اختیار فرموده
که هلاکوخان چون از مهم موصل و بغداد و دیار بکر و سایر ممالك ملکهای مغرب جواری داشت فراغت یافت جناب افضل
المتاخرین خواجه نصیر الدین طوسی معروض گردانید که اگر رای پادشاه جهانگیر صواب بیند باعمال رصد مشغول گردند و زیجی
استنباط کنند تا از حوادث مستقبل اخبار ایام و معاملات خواص و عوام و کیفیت امتداد عمر و حال ... و بسط ... ملك و
و تناسل ارواح خبر داده شود و حقیقت آن باز نماید ایلخان موافق مزاج ایلخان افتاده موجب تحسین و اعتماد او گشت و علی ...

امان خواستند مشروط بانکه فخر الدین ساقی در باب تعرض ایشان قسم یاد کرد وان بیخردان فریب امده اند وچون ایلخان از
محصوران بغایت در خشم بود فرمود تا مجموع ایشانرا از مرد وزن حتی اطفال شیرخواره وکودکان گهواره بقتل اوردند الا انک
زرگراو منی که بواسطه مهارت در فن خویش خلاص یافت وایلخان حلب را بفخر الدین ساقی داد وموکل بخشی را بان ولایت بشحنگی
موسوم گردانید وبعد از چند روز حلبیان از فخر الدین شکایت کردند وفرمان خدا منش وابلیغ بیاسامی الرنی داد حکومت حلب
بزین الدین حافظی مفوض گشت وچون اهالی دمشق از تسخیر وغارت حلبیان خبر یافتند اصناف تحف وهدایا مرتب داشته
مصحوب طایفه سخن دانان چرب زبان بخدمت ایلخان فرستادند واظهار ایلی وانقیاد وتقرب جستند وایلخان برسبیل استمالت
کیوقا نویان را نامزد دمشق فرمود وچون خبر وصول او شیوع یافت اکابر واشراف شهر باستقبال بیرون امده از باس وسخط ایلخان
خواستند نویان مشار الیه ایجماعت را باردوی شاه گیتی ستان فرستاد وایلخان برعجز وبیچارگی ایشان رحم کرده ملتمسات را
باضعاف وانجاح مقرون گردانید ودر خلال این احوال از جانب شرق ایلچیان رسیده خبر واقعه هایله منکوقاان ومخالفت اداق
بوکا باقوبلای قاان معروض گردانیدند ایلخان از استماع وفات برادر چنان پریشان ومشوش گشت که ما فوقان متصور نبود کیوقا نویان
را بضبط ولایت شام گذاشته عنان مراجعت منعطف گردانید وبعد از مراجعت پادشاه عالمگیر کیوقا نویان را بتسخیر ولایت کرک
که ملک ناصر در حین توجه سپاه تاتار در انجا توطن اختیار کرده بود سعی پیوست وملک ناصر جهت فراغ خاطر دست در دامن استیمان
زد ووسیلی اومیدی وانضاده انتظمه فریب امد وکیوقا او را باردوی اعظم فرستاد وایلخان در مقام عاطفت امده باملک ناصر
گفت که چون ملک مصر مسخر گردد حکومت دیار شام بتو ارزانی خواهم داشت وخاتمت کار ملک ناصر الدین در این اوراق سمت گذارش
خواهد یافت انشاء الله [ذکر وصول شاهزاده یشموت بمیافارقین وفرستادن ایلچی نزد کامل ملک] سابقا مذکور شد که چون ایلخان
بدیار بکر رسید یشموت را باستخلاص قلعه میافارقین نصب نمود وسبب فرستادن شاهزاده بدان صوب انکه ملک کامل باوجود
سیورغامیشی منکوقاان وگرفتن یرلیغ وپایزه در زمانی که ایلخان بمحاصره بغداد مشغول بود جمعی از افراد اجناد برای مدد و
معاونت مستعصم فرستاد وایشان در راه خبر فتح بغداد وکشته شدن مستعصم شنیده باز گشتند القصه چون یشموت
نزدیک بمقصد رسید ایلچی نزد ملک کامل فرستاده او را بایلی وانقیاد دعوت کرد وان عواقب عناد وخلاف تحذیر وتخویف
نمود ملک کامل در جواب گفت که شاهزاده باید که امن سرد نکوید که من از ایلخانان بیرون نخواهم امد براکر بر عهد وپیمان شاه
وثوق واعتماد بنیت صدق وفا این قول انکه خورشاه پادشاه اسمعیلیان ومستعصم وحسام الدین عکه صاحب اربیل بعهد
امان داد وعاقبت بجان ایشان زیان رسانید رسول معاودت نموده صورت حال باز نمود شاهزاده امرا را برجلت ...
ملک کامل مردم خود را استمالت داده گفت سیم وزر وذخایر که در خزانه دارم وموجود است از سپاهی ورعیت دریغ نیست الحمد لله
والمنه که مانند مستعصم دینارپرست نیم که از غایت امساک وبخل خاندان پانصد ساله عباسیان را برباد داد ...
امیدوار شده ودر دفع لشکر تاتار باملک اتفاق نمودند ودر دیار بکر سپاه بیگانه بر گرد میافارقین محیط شدند ملک کامل با گروهی
از دلیران بیرون خرامیده ودر برابر لشکر مغول بایستاد وجوانان از جانبین در جولان امده معرکه روی نمود چند کس کشته شدند ودو
کس از شجعان روزگار که با ملک کامل بودند وایشان بیش از همه کس اثر جرأت ... چند کس سوخته بعد از ساعتی
بشهر رفتند ودر برجی بالا رفته دست بتیر وکمان باز بردند وروز دوم همان شوار بمیدان امده ومبارزت ...
وروز سیم همان تا عدم مرجی داشتند ...
در زمان او متوحش شده بود ... سواران ترکان براشوفتند
وکین دست بردستی کوفتند وباوجود استحکام ...
دست برجم سنگ ...

در مصالحه میان ایشان سعید نهاد وبر این اشارت ملک سعید پیاده شد وملک مظفر لوازم شفقت ابوت بجای اورده درمیان زهر گرانی
بخورد داده تا از ان بلیه خلاص یافت وبعد از فوت پدر ملک مظفر بشاهزاده وامرا پیغام داد که انکس که با شما مخالفت مینمود رحلت
کرد اگر لشکریان دست از جنگ باز دارند من قلعه تسلیم نمایم ومسئول او مبذول افتاد وملک مظفر با سلطان از ماردین بیرون امده
سیورغامیشی یافت وچون باردوی شاه رسید او را بازخواست خون پدر کرده گفت چرا بدین جرات اقدام نمودی ملک مظفر
بی تحاشی جواب داد که هرچند بعرض پدر رسانیدم که از در ایلی درآید تا خون بیگناهان در جنگ نشود فایده نداد ویقین دانستم
که دولت پادشاه کار خود کرده قلعه مفتوح خواهد شد وزیاده از صد هزار کس بیگناه کشته خواهند شد برای ابقای خلقی کثیر اعدام
یکنفس اولی وانسب نمود مع ذلک بجریمه خویش معترفم اگر پادشاه خلعت عفو بپوشاند بجای پدر بمن ارزانی دارد مدت العمر
بوظایف بندگی قیام نمایم ایلخان ان سخن را پسندیده مناصب ملک مظفر گذشته زمام حکومت ماردین در کف کفایت او نهاد وملک
مظفر سالها بامارت ان دیار سلطنت داشت ... ایلخان جمعی از امرا واعیان را بتبلیغ ...
نامزد دایشان بتحف ایلچی فرستاده ملک سعید را بمطاوعت دعوت کردند وملک طریق منازعت مسلوک گردانید ودر ... قلعه
بگشاد بعد از ان بخدمت ایلخان مبادرت نمود وچون باردو رسید باهفت نفر از امرا معرض تیغ یاسا گشت وملک مظفر پدر ...
بمجلس باز اورده بموجب فرمان برون اورده ... وایلخان ملک زاده را بفرط عنایت وعاطفت سرافراز ساخته منصب پدر را باو
داد [ذکر وفات سلطان بدر الدین لولو وخاتمه حال ملک صالح] سلطان بدر الدین لولو مدت پنجاه وشش سال بحکومت موصل
واعمال ان قیام نمود وچون سن او بنود وشش رسید در سنه ست وخمسین وستمایه فرمان یافت وایلخان فرزند او را ملک صالح
تربیت کرده بجای پدر باو ارزانی داشت وصالح بعد از چند گاه بر اهتمام بخت بد وطالع ضعیف بدیار مصر رفته از اوج کامکاری
بحضیض ... افتاد ورکن الدین بندقدار پادشاه ان دیار هزار سوار مصحوب او کرد تا معاودت نموده از موصل خزاین
نقود بمصر نقل کند وملک صالح چون برق وباد بجنگاه خود شتافت وایلخان بر توجه او اطلاع یافته فرمان داد تا لشکرهای
دیار بکر سرهای راه بروی گرفته محافظت نمایند وبعد از ان سنداغو نویان را بجانب موصل فرستاد تا صالح را هر کیفیت که بوده باز
بچنگ اورد وملک صالح چون بموصل نزول کرده اهنگ عیش وعشرت ساز داد ودر ... لهو وسرود ... از کوکه وکوس اوردن سنداغو
... وموصلیان استیلا یافته در مقام تحصن امدند وبعد از تحقیق چنان بوضوح پیوست که سنداغو نویان باستقام
ملک صالح امده است ملک دروازها بر کشیده ابواب خزاین گشاده لشکر مغول وکرد وترکان را که در شهر بودند بمال بیغایت
خوشنود ساخت وسایر خلایق را استمالت داده گفت چون سنداغو از حال ما اگاه گردد قبایل مصر ومتجند عرب بامداد ...
ما فرستند وموصلیان بگشادن دروازها ودفع لشکر بیگانه با او اتفاق نمودند از جانبین محاربه نصب کرده دست بتیر وکمان
باز بردند روزی هشتاد مرد مغول از بهادران ببالای سور بر امدند واهل موصل مجموع ایشانرا بتیر وتیغ هلاک ساختند
بدین فتح دیگر دلیر ... شده سرهای کشتگان را از باره بزیر انداختند سنداغو چون شدت مصابرت موصلیان ...
مزاج مشاهده نمود ملک صالح ... بدر الدین را باردو فرستاد تا کیفیت حال باز نماید واو در الاتاق بخدمت ایلخان رسیده خبر
معروض داشت وپادشاه از عساکر نصرت شعار فوجی را بمعاونت سنداغو فرستاد ودر خلال این احوال چون ...
ملک صالح اطلاع یافت سرداری صاحب وجود با جنود شام ... وشامیان بسنجار رسیده نامه بر بال کبوتر بستند
وان کبوتر را بجانب موصل پرواز دادند مضمون نامه انکه ملک صالح واهل موصل باید که هیچ دغدغه بخاطر خود راه ندهند که
سپاه شام جهت معاونت اهل اسلام بسنجار رسیده وبرحسب اتفاق کبوتر امده بر منجنیق مغول نشسته استاد منجنیقی کبوتر را
گرفته ونامه از بال او باز کرده نزد سنداغو برد ومضمون ... بر فور بکوتمان لشکر را ...
شام فرستاد وایشان چون بسنجار رسیدند منهزم شدند ودر مکامن باز ایستادند وبوقت وصول شامیان از کمینگاهها ...

وکیوقا بشوکت و مکنت خویش اعتماد نموده مانند دریای جوشان روی بجانب مصر نهاد و نوذوذ بعین جالوت رسیده اکثر سپاه
در مکامن توقیف نمود و خود با عددی اندک بر پشته بالا رفته بایستاد و کیوقا چون نزدیک بان پشته بالا رفته بایستاد
داد تا سواران راهی باوان کردند نوذوذ عنان برتافته مخالفان دلیر شدند مصریان را تکاجو کرده جمعی از ایشان را بقتل
اوردند چون جنود ایلخان بمکامن نزدیک رسیدند سپاه مصر از سه موضع بیرون تاخته و شمشیر جلادت اخته بر سر
مغولان راندند و از صبح چاشت تا وقت استواء سپاه اسلام و کفار تاتار کاسات و جام بر یکدیگر پیمودند عاقبت نسیم
فتح و ظفر بر رایت سیف الدین نوذوذ وزیده اتراک فوج فوج طریق انهزام پیش گرفتند و کیوقا ثبات قدم نموده از چپ و راست
تیغ میزد و مبادرتی مینمود جمعی او را بر گریختن تحریص و ترغیب نمودند جواب داد که از مرگ چاره نیست بیت بنام نکو گر بمیرم رواست
مرا نام باید که تن مرگراست اخر یک کس از این معرکه خلاص شده بخدمت ایلخان رسیده حال را معروض خواهد کرد باید که کیوقا دل
کوچ دادن نوجان شیرین فدا کرده و حقوق نمک شرسار باز کرده باید که این معنی بر خاطر پادشاه گران نیاید چه نوعی از لشکریان
او در معرض تلف امده بهمان انگار که یکسال زنان خدم و حشم حامله نشدند چون نفس و دولت سالمست هر مفقودی را عوض
هست وجود و عدم ما سهلست کیوقا این سخنان میگفت و همچنان میکوشید تا بیمین و یسار میتاخت و مبادرتی مینمود تا ناگاه
تا از اسب خطا کرده گرفتار شد و او را دست بسته پیش نوذوذ اوردند نوذوذ با او خطاب کرده گفت ای بدکنش بدبخت
از بس که خونهای ناحق ریختی و خانهای قدیم را بمغول مرهون و ویران ساختی و ملوک و اشراف را بوعدهای خلاف از پای
در اوردی امروز بپاداش ان در ورطه محنت و بلا افتادی بیت چو بشنید گفتار او بسته دست بر اشفت مانند پیلان مست
چنین داد پاسخ که ای سرفراز بااین روز بیرون چند بیناز و بیقین دان که اگر خبر این واقعه بسمع هلاکو رسد دریای خشم او
بموج اید و از اذربایجان تا مصر بسم ستور پست کرده اند و از اثر لشکر ممالک نوذوذ بر سواران کرده بایران بر بند او و امثال من
ششصد هزار کس است یکی از انجمله کم گیر نوذوذ گفت چندین لاف از پادشاه خود مزن که همه او مبنی بحیله و دستان طریقت
او مهو است نه مثل تو چه کرده سرشته اند کیوقا گفت هرچه هستم بنده نیکخواه پادشاهم و تا بوده ام چنین بوده ام نه همچون شما
غدار و خداوندکش اکنون هرچه در خاطر داری در باره من بتقدیم رسان و در ان تعجیل نما که وقت این همه گفت و شنید نیست
نوذوذ فرمود تا از بدنش سرش را جدا کردند و جمعی از سپاه مغول در نیستانی پنهان شده بودند مصریان بر اطراف ان طلوع کشته اتش
در ان بیشه زدند و از ایشان بغیر خاکستر نشانی نماند قطع الحاصل بعد مصر تا کنار اب فرات تاختند و لشکر کیوقا را غارت کرده عیال
و اطفال او را باسیری بردند و چون خبر این واقعه بهلاکو رسید بر فوت کیوقا تاسف خورده گفت مثل او نوکری مشکل که پیدا
شود و بازماندگان او را بنوازش خوشدل کرده ابند و پیش از واقعه کیوقا بیکرهیقا ایلخان ملک ناصر یوسف بودها مبنی بر اسناد
حکومت دمشق را باو تفویض نمود و خدمتش را با سیصد سوار شامی باتجاب کسیل کرده بود دیگر روز یکی از مفسدان شام بعرض
ایلخان رسانید که ملک ناصر با ایلخان در مقام نفاق است چه در سر با نوذوذ اتفاق دارد از استماع این حدیث اتش غضب پادشاه
زبانه کشید جمعی از شمشیرداران بطلب ذات فرمود تا از پی ملک ناصر شتابند و هر جا که او را دریابند بیاسا رسانند مغولان
بتعجیل روانه شدند و بملک ناصر رسیدند و گفتند که حکم چنانست که تو را طوی کنیم تا سیورغامیشی تمام یافته باشی او را با
نوکرانش فرود اوردند و کاسات شراب پیاپی بدیشان پیمودند و چون مست و لایعقل شدند بیچاره را با تمام ملازمانش بقتل رسانیدند الا
ان مبارز محی الدین مغربی بوسیله نجوم خلاص یافت و بعد از قتل ملک ناصر ایلکان نویان نسبت دیار شام موسوم شد
با لشکر سنکین بدان صوب شتافت و بمقصد رسیده اتباع او در ولایت دست بغارت و تاراج بر اوردند و چون بسمع غلاد
کر بعد از ان نوذوذ والی ولایت مصر شده بود از این معنی خبر یافت با سپاهی بی نهایت متوجه او گشت ایلکان تاب مقاومت نیاورد
با سپاه مغول بطرف روم رفت و دیگر باره ولایت شام بتصرف عساکر اسلام در امد و خطبهای اسلام در مجموع دیار شام خطبه بنام او خواندند

نزول کرده ماه شعبان روز پنجشنبه سنه ... ماه و روی بسبیل عیش و طرب مشغول شدند که ناگاه برکه خان و لشکر با فوج افواج
از مور و ملخ افزون از پس دشت پیدا شده بر سر اباقاخان و اباخان و شیرامون و دیگر امرا ریختند و از وقت طلوع افتاب تا هنگام
غروب میان فریقین محاربه امتداد یافت و چون از جانب دشت مدد میرسید امراء ایلخان منهزم شدند و در وقت عبور
از اب یخ کشته خلقی کثیر غریق بحر فنا شدند و اباقاخان با معدودی چند بسلامت از ورطه خاقون جان بدر بردند و در
سایر ان نزول کردند و ایلخان از این چشم زخم کوفته خاطر و متوزع الضمیر شد و بیاولاک ... فرمان داد تا در تمامت ممالک
محروسه ... بسلاح و الات حرب قیام نمایند و در سال دیگر اوازه شیوع یافته که برکه خان عزم ایران کرده از دربند گذشته
میخواهد که بشیر برایند و ایلخان شیخ شریف تبریزی را برسم جاسوسی فرستاد و شیخ شریف چون بحدود دشت قپچاق رسید
او را گرفته پیش بوقا بردند و بوقا از هر گونه حرف از وی پرسیده در اثنای محاوره گفت که از هلاکو چه خبر داری همچنان
از سر خشم و غضب اشراف و زهاد و عباد و اعیان را میکشد و ابنیه و ویرانها و تجار را از تعقل میرساند شیخ شریف جواب داد
که بیش از این سبب مخالفت اوتق بوقا با نوبلاقا ان ایلخان منحرف مزاج بوده چنانچه از اتش قهر او خشک و تر میسوخت و چون خبر
رسید که نوبلاقا ان باستقلال بر تخت نشست و اوتق بوقا در مقام منابت در امده و العفو و اغماض یافت برحسب فرمان قاان
ایران تا اقصی مصر و شام بر ایلخان مفوض گشت و سی هزار کس از جوانان نامدار بمدد او امدند اکنون بخلاف سابق روزگار
میگذراند بیت ز عدلش بمیوه دل افراسیاب هم اهو غذا میدهد از پستان شیر ز انصاف او مردم اسوده اند همان ظالمان زار و رنجور
بوقا از این کلمات خایف گشته دیگر حرفی نپرسید و شیخ شریف رخصت انصراف یافته بخدمت هلاکو مبادرت نمود و انچه دیده
بود و شنیده بود معروض کرده اید و نوازش و انعام سرافراز گشت ذکر بعضی از حالات ایلخان و بیان شمه از قضایا که در اواخر سلطنت
او سمت وقوع یافته و ارتحال او در سنه ... ایلخان بعمارت میلی تمام داشت و در الاتاق قصری رفیع ساخت و در حوالی اران و اذربایجان
بتخانهای عظیم بنا نهاد و در اواخر زمان خویش بیشتر از پیش خود را بعمارت مبداشت و از تدبیر مصالح ملکی بیشتر تغافل مینمود و در
ترفیه حال سپاهی و رعیت مبالغه میفرمود و چون پاییز در امد برسم قشلاق متوجه زرینه رود شد که ترکان انموضع را جغتو
میگویند و در انمقام در اواخر ... گویند که ایلخان عظیم حکمت را دوست داشتی و بعلوم علما و فضلا و علم کیمیا میل تمام
داشت و اطبا پیوسته منظور نظر عاطفت و عنایت او بودندی و در وجه مایحتاج و ملتمسات کیمیاگران چندان خرج کرد
که مقدور هیچ پادشاهی نبود و چون اثار رشد و نجابت ... فرزند بزرگتر خود اباقاخان مشاهده میفرمود
در زمان حیات حکومت عراق و مازندران و خراسان تا کنار اب جیحون در کف کفایت او نهاد و دیگر پادشاهان را بفرزندان
دیگر خود و اموال را تفویض نمود و دیار بکر و ربیعه را بامیر یوران داد و ملک روم را بمعین الدین پروانه سپرد و چون سیف الدین بتکچی را
بقتل رسانیده بود وزارت خود را علی سبیل الاستقلال بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و ممالک بغداد
و اعمال و مضافات را بخواجه علاء الدین عطاء الملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای که برادر خواجه شمس الدین محمد بود گذاشت
و در اواخر عهد خویش بر تو التفات بر حال لشکر انداخت و داعیه نهضت بجانب دشت قپچاق از خاطرش سر بر زد و در این اثنا جلال
الدین پسر دواتدار بزرگ که در دولت ایلخان اعتبار تمام یافته بود خود را چنان مینمود که مشفق تر از او پادشاه در مجموع الوس
هیچکس نیست که مثل او باشد بعرض رسانید که در سواد بغداد و عراق عرب چندین هزار ترک دشت قپچاق هستند که در سوم بچاپانی
نیکو میدانند و چون پادشاه عزیمت دشت قپچاق دارد اگر رخصت باشد من بروم و ایشان را جمع نموده بیاورم تا بوقت توجه
بدانجانب قراول باشند این صورت عظیم در نظر ایلخان پسند امده یرلیغ و پایزه داد که جلال الدین هرچه طلب کند از اسب
و سلاح و غیر ذلک مباشران از اعمال بغداد باو دهند و هیچکس در کار او مدخل نکند تا مهمی که باتمام ان مامور است ساخته
کرداند و در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه جلال الدین بغداد رفت و هر کرا او در سپاهی گری به پسندید ملازم او ساخت و

دحا یلید ما ثاثری و با وجود توغل بحث نذ عهد کرده یکی قایم مقام ایلخان کرده و بعد از ایام کرایا قاآن دوام سلطنت
ما طلک می ورزید خواجه نصیر الدین محمد طوسی این چند کلمه نوشته در مجلس خاص بر ایا قاآن معروض داشت و چون این سخنان مشتمل
بر فواید و حکمت بود در اینمقام ثبت افتاد   دیبند کی عرضه افتاد که امسال در حکم نجوم سال پریشانست و کار دها بجنبانند در
پیش باعیان از جانبین مترصد و منتظر وقت اساتین بخت که اگر اکنون اساتین طلبند بعد از این رنج بسیار روی نماید و اگر حالا
رنج بر خود کیرد و کار سازی کنند بعضی از آن اساتین فراوان بیند عرض انکه بجای پدر نشستن مشکل و اجنبیت که اگر پسر در معین شود
اصل بنی دلیر شوند و ایل و الوس شکسته دل شوند و ناموس و قاعده مرتفع کردد و هیبت و سهم از دلها برود و خلل از در دیگر
و فتنها اکثر باشد و اکنون بیشتر چون بر مسند جهانبانی و تخت سلطانی بنشیند واجب باشد که چند امر بجای آورد تا دلها
ایل و یاغی قرار یابد و آوازه نیکوئی او بهر طرف برسد دیگر برادران و خویشان را بنوازد و کارهای ایشان را نیکو بیاوند
و انکس که امید نماید و خویشان و کارداران را سیورغامیشی فرماید و هر که فاضلتر و معتمدتر و هوادارتر باشد او را بجود
نزدیکتر کرداند و وعدهای خوب دهد چنانچه بوقت رسیدن با هیچ موقوف نشوند و ساخته حرب باشند دیگر
انکه اکابر و ملوک و لایات را بلطف خویش امیدوار کرداند و یرلیغها باطراف روانه کند که فلان کسان را از رعایا ضعیف ...
و کسانی که حکم یاسای بزرگ چنان بوده اند بر حال خود باشند تا همه خوش دل شوند کوچ نیکو دهند و هواداری نمایند دیگر انکه
فرماید تا درویشان و بازماندگان و کودکان بی پدر و زنان بی شوهر را صدقه دهند و کسانی که بیلا دهی کرفتار باشند ...
و دیگر انکه کسانی که نافرمانی کنند و یاسا نکاه نداشته اند مالش دهند و بر ساسته تا دیگران کستاخ نشوند دیگر انکه
در این وقت نواب مال از مسلمانان و لشکریان دریغ ندارد که چون پادشاهی قرار گیرد مال بسیار بدید آید اگر قرار نگیرد ...
شوند دیگر انکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان و دیدبانان خبر بدو برسانند و از احوال واقف شوند دیگر انکه زود
ملول نشود و همه سخنها بشنود و صبر و ثبات بکار دارد و خوب و زشت را سبک ندارد و بجویز اینمعنی نکند و هر کس را کستاخ نکند تا ...
و شکوه پادشاهی زیاد شود دیگر انکه از چیزی از خاطر مبارک او بیجد تحمل نکند و زود خشم نکیرد تا از سر عقل انچه واجب باشد ...
و پشیمان نشود دیگر انکه با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند و چون رای قرار گیرد و حکم کارها بود کند سرانجام ...
چون یاد دارد و فراموش نکند تا دولت و سلطنت روز بروز در تزاید باشد و رضای خدای تعالی نکاه دارد تا در دو جهان نیکو ...
دیگر انکه یاسای پدران عمل کند تا از مفسدان ایمن باشد دیگر انکه لشکرها آماده و آراسته و مرتب دارد تا از یاغیان مترصد ...
دیگر انکه با رعایا عدل کند و کار ایشان را برعیت و راستی بیاراید تا هم ایشان و هم ملک او را از خدای تعالی مسالت نمایند دیگر انکه ...
بران و برادران را سیورغامیشی فرماید و سرکشان را سرکوفته دارد تا همه خلایق از امید و بیم در اطاعت باشند دیگر انکه ...
و بیکانگان را بجای ندهد تا دوران هر باشد که در اوقاف ملک سعی نماید تا مال بسیاری بی ظلم و رنج مردم حاصل شود و از ایل و یاغی
با خبر باشد و بیدار و هشیار تا خلل روی ننماید دیگر انکه دشمن کوچک و کار اندک خورد شمرد تا در اندیشه برو بیفتد دیگر
انکه بخش خود رسد و یرلیغ خود نفود کرکون نکند تا امید و بیم دشمنان تمام باشد نوشیروان عادل هر چهان را بنام نیکو و انصاف
داد بکرفت و چون عمده سال از پادشاهی او بکذشت عمارت و آبادانی عالم با عمار رسید که امتحان یکجا جریب زمین هر چند جستند
که بایر باشد نیافتند اسکندر در مدت هفت سال تمام عالم بکرفت و هنوز از صیت عدالت او کوش ستمکاران مملو است سلطان
سنجر از سلاطین اسلام بنکوئی بیش از بیش کرد و بیست سال بنیابت برادران بحکومت قیام نمود و چهل و کسری بر اکثر معموره عالم
پادشاه و فرمان روا بود امید بندکان چنانست که بنصرت الهی دولت پادشاهی این خان مسکین نواز دشمن کداز از همه نیکو
تر و بیشتر و عمر او دراز تر باشد و درانوقت هر کس بتوفیق بخدمت او رود و این بنده این چند کلمه در سلک بیان کشید مامول انکه
قبول افتد ان شاء الله تعالی که پادشاهی و کامرانی او با بد مقارن باد بعد از کهنکو دیما العبه بسیار ایا قاآن در تقلد ... فرمان

جهت ضبط اموال دیوانی و نواب کافی معتمد معین فرمود تا ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات مفتوح
مبذول داشتند و با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم او از کنار جیحون تا سرحد روم و شام نسبت بارباب فضل و دانش در مقام تواضع
و تملق آمده و از شمایت نفس انعامش جنبه امثال این طایفه در کلدار امثال بنکهت و از نتیجه زلال مکرمت منعم و مسرور بوده و دوران
مکث او میان افاضل و اراذل و دانا و جاهل و اصیل و خامل تفاوت و امتیاز ظاهر کشته اشعار ابرار او در لطافت و صفا
چشمه حیوان داشت کویند که در زمان سلطنت کیخاتو خان حاصل املاک صاحبی یکی از نویسندگان او روی دفتر سر بالا کرده
هر سال مبلغ سیصد و شصت تومان بر آمد و چون ضبط حکومت بغداد که بهنکام واقعه مستعصم خراب شده بود در کار
بر ناصیه جمال و اقبال او درم احتلال کشیده برادرش علاء الدین عطاء الملک قرار کرفت خدمتش باندک زمانی معمار
عدل و شفقت آن ولایت را آبادان کرداند خاطر سکان آن سرزمین را از نعیم و فراخی خرم و شادمان ساخت و از جمله خیر انعام
یکی آن بود که در زمین نجف جوی حفر کرده زیاده از صد هزار دینار خرج کرده تا آب فرات به مشهد کوفه برد و از روی انصاف بوادی غیر
ذی زرع واحد این ذات بهجة کرداند چون آن آب بر روی ملک و ملت آورده آب روی سلاطین متقدم و خلفای زمان سابق را
کرد این ازرو خزاین را بباد داده بودند و اموال جهان بدین هوس صرف کرده بر خاک حسرت و تاسف رحلت و اولاد ارشد خواجه
شمس الدین محمد صاحب دیوان خواجه بهاء الدین ملک و چون شرف الدین هرون بوده هم در اوایل شباب امارت شمایل کرم
امارت مجد و معالی بر ذروه شیخ و شباب در ناصیه همایون هریک ظاهر و لایح بود بحکم انکه ع از آن پر هنر بهتر چون بود
و من اشبه اباه فما ظلم در تحصیل مسایل عقلی و نقلی و استحکام قواعد فضایل نفسانی که حقیقت انسانی بهمان دست و قرا اولی آن
تعیین یابد مساعی جمیله بجای آورده اما خواجه هرون مسابقت نموده در فنون آداب ماهر و متبحر شده و بعض موسیقی مایل کشته
خواجه صفی الدین عبد المؤمن چون عرض کرده که معارف جوهر آنجا و نکنند و در زمره ملازمان او انتظام یافت جز لایتفک کشته
و رساله شرفیه را بنام شریفش ساخته و پرداخته کرداند که خواجه بهاء الدین در عین نشو و نما حکم یرلیغ پادشاه جهان کشته
مستقل حکومت اصفهان و تومانات عراق شد و در افشاء علوم و اجبار ثمره فضل او بدین سبب قوی راه یافت و در اظهار
قدرت و اعلان سطوت دنیا بحیل که مناسخ حکومت زیاد ابیه و حجاج بن یوسف ثقفی کشت و چون طبایع ارباب فضل برنشه
و آشوب شد او در باب بکلی در عفو و اغماض برویت و ثبت هست بر شیمه شفقت و مرحمت کرد اگر حقیر به روفق مزاج دیمع
و سیدی تاجر صغیر و کبیر وجه رسد جانی بر باد بل خاندانی را بدست استیصال الیه داده و در زمان حکومت او چند هزار کس قتل
و مثله و اغراق و احراق و امتداد ایام حبس از قضیه معموره حیوة بوحشت آباد مطموره ممات پیوستند او کان دولت و نواب حضرت
و طوایف حسد و دو اعیان و سایر ملازمان و کافه اهل اصفهان دوشبکه بستر استراحت میکستردند چون شمع بر شعله جون
خود بیش لرزان بودند تا روز دیگر بهشته زندگانی ایشان از قطع مقراض سیاست او چکونه خلاص یابد سبحان الله قوت عصبی و صفت
سبعی که نفس انسانی چنین مستولی کردید که بر نواحی عقل و موانع نقل و دوافع شرع و مراسم عرف منزجر و مندفع نکردید و نصایح
ناصحان و موعظه واعظان هیچ کونه روی تاثیری ننماید و بواسطه رافت پدر ما او ملک بجانب اصفهانیان که بیش از یکدیگر
بکار رود خنجر حض میکشتند و در بکجم زدن حلق صدیق سبیر بدرند و او باش و سارق کرد و اسوان هیچکس را مجال نبود که او بیم ایشان
تردد نماید در اندک زمانی چنین مطیع و منقاد امر او کشتند چنانکه ارباب دهقنت و فلاحت اسباب زراعت را در صحرا
کذاشته بو کیل بطش و حمایت او می سپردند و اکر صیادی فی المثل چیزی بی مقدار در جوف لیل بخانه او روی نمود دیگر روز حیوة
او بلباس ممات محصور کشتی و هم چنین محافظت محالات را بر رؤسا و سپهسالاران مفوض کرداند و بموجب فرمان اهل بازار دکاکین
خود را با امتعه و اقمشه بی حارس و محافظ کذاشته شبها بخانهای خود میرفتند و هیچکس را مجال آن نبود که از ما کولات خسیس با مانش
تصرف چه رسد اندک تصرفی کند و تحلیل در آن نماید روایت کرده اند که یکی از نسانان خورد فی از دکانی که صاحبش حاضر نبود

خود را موزع و مقسوم کردانیده بود و چون از صفحه باد بر حواسی ساعتی محاوره با اخوان الصفا مبسوط داشتی و لحظه با افاضل و علما
بجمع کاسات ادعوان طلب استیناس کردی و باقی اوقات را مصروف باتمام مهمات ملک و استکشاف طبقات مردم ساختی چون
ریشه او بواسطه عنایت ایلخان بدرود حلال رسید و افراط دو سقت دعاء او سمر ویش وای پادشاه کشت از ابر کالدیولیت و فرط
کیاست حل فرمود و حین الرضا کل عیب کلیل شد و هرچند صاحب دیوان از دوری دلسوزی و شفقت فرزند را از فرط کیاست و
وفور ازخون ریختن منع میفرمود و دوستی حاجبان حرکت را دشمه بود اسلامیه مقید عاقبت رعیف کار در داستی او مواهب
خویش سعی بلیغ کرد و امراض مختلفه و اسقام متضاده بر بدن او طاری کشت قهرمان طبیعت که مدبر مملکت بدن او بود از اصلاح
مواد و تعدیل مزاج او عاجز کشت و خروج روح حیوانی که حامل قوای جسمانیست قبول پذیرفت هنوز ایام جوانی حد ثلاثین نکرفته
بود که دور نامه عمرش مهر اجل بعد لك رسانید **قطعه** فغان ز دست این دریغ سائد عالم سوز : فغان ز کردش این پیکر جور پرست
که صورتی که بعمری نکاشت خود بشوذ : کر کوهری که بسی سال سفت خود بشکست : خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در وفات
قرة العین خویش کوید **رباعی** فرزند محمد ای خلف صدوق : باد از زمانه وابها بکوبت : نوبت بلند بدی از ان بشت بلند :
خم کشت چو ابروی بتان پیوست **ذکر توجه نوقا با لشکر مغول بجانب الوس ...** در اوایل عهد اباقاخان نوقا با لشکر تمام بقصاص ...
از دربند متوجه کشت قراولان از وصول او اعلام دادند یشموت با سپاه پرخاش جوی بعزم رزم او روان شد و از آب ... عبور کرده
بجعان سوزان بلاق ... از جانبین صفها آراسته جنگ در پیوست و تیری در چشم نوقا رسید منهزم کشت اباقاخان
بعد از استماع این فتح متوجه آن آب ... شده و مقارن این حال قراولان اعلام دادند که برکه خان با سیصد هزار سوار ... اباقا
خان مصلحت در مقاومت ندید با جانب کر آمده فرمود تا جسر را بریدند و برکه خان ... تمام قطع منازل کرده کنار آب
کر را معسکر ساخت و هر دو سپاه مدت چهارده روز در برابر هم ایستاده شمشیر تیز در میانه مراسم آمد و شد تقدیم میرسانید و
چون کذشتن متعذر بود برکه خان عازم تفلیس شد تا بمعبری رسید و از آب بگذشت و در اثنای طریق بوجع قولنج در گذشت پادشاه
مسلمان بود و بصحبت مشایخ و علما میل تمام داشت و بعد از فوت برکه خان اباقاخان فرمان داد تا از آنجانب دیواری ... کشیدند و
خندقی ژرف فرو بردند و دروازها ساخته جمعی از لشکر مغول و مسلمانان را بمحافظت آن تعیین نمود و از جانبین ... در ...
آمدند و چون خاطر از مهم دربند فراغت یافت مبتهج و مسرور بدار الملک خویش رفت **ذکر حکومت ... جغتای خان ...**
... اولوس جغتای چون براق اغلان که از احفاد جغتای بود بعزم خود مبارکشاه را از سلطنت الوس جد خویش معزول کرده اسید
وخود بر سریر جهانبانی بنشست و خزاین ... را ... و بسریر خود را تصرف نمود **بیت** چه کنجها که نهادند و دیگری برداشت :
چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود : بعد از آنکه براق تکیه بر مسند سلطنت زد طریق تطاول و تعدی در ولایت ماوراء النهر پیش
گرفت و ... لشکریان را امر میکرد ... از ظلم و جور ... و رعایا بیچاره را ... در آن اوان قیدو خان بن ...
بن اوکتای قاآن که بعضی از اوقات ... احوال تغیر میکرده ... و ... بلاد ترکستان استیلا یافته بود و
بکیاست و شجاعت و عدل و ... از سلاطین دوران ... امتیاز داشت و بر حرکات ناپسندیده او اعتراض
میکرد و ... پادشاهانه ... و مصروف میداشت و در این اثنا امیری از امراء براق لشکر ... کشیده و کاشغر
و ... را ... و ان دیار بحکومت منصوب بود اخراج کرد و چون تاب مقاومت نیاورد بجانب ختای ... امیر ...
ختن را از منازعان خالی یافت ... تاختن مشغول شد مقارن این احوال مغول براق ... چشم او بر ...
تیری بران زده ... و درین شاهوار از آنجا غلطان شده بکوی فرو رفت و جهد استخراج آن کرد ...
چاهی پیدا شد سر آن چاه کشادند هزار و سیصد و شصت مثقال ... از آنجا بیرون آمد و همچنین در باغی ... سیاه
... بود و سالهای فراوان بران کذشته و طایفه از مغولان اسبان ... سرکش بر اعضای آن درخت بسته بودند تا کاه

کشت براق پادکاه را ... و بر تخت سلطنت نشسته منتظر مقدم قبچاق می بود و چون فرستاده قبچاق
رسید مضمون پیغام ادا کرد مشارالیه بر جناح استعجال در حرکت آمد و بعد از طی مسافات بپادکاه براق آمد و خدمتش از سر
فرود آمد و شرایط معانقه بجای آورده دست قبچاق بدست کرفته باتفاق ببالای تخت بر آمدند و بکدیکر را کاسه داشته و ...
و براق فنون تلطف و صنوف تعطف بتقدیم رسانیده قبچاق را پرسش کرم نمود و کفت چه چیز در جهان از دیدار دوستان بهتر خواهد
بود قبچاق زبان فصاحت بیان کشاده از مصالحت و مسالمت و وفاق و اتفاق فصلی ... بر زبان راند و کفت جد ما چنکیزخان در
اقطار ... مدتها آفتاب وش تیغ زد تا ما فرزندان در ظل حمایت او بی زیاده و نقصان زندکانی کنیم براق کفت من از کرده او کفت
خود شرمسارم و پیوسته از افعال و اقوال خود ... و همیشه این معنی در خاطر خطور میکند که ابنای اعمام یکدیکریم و هر یکی چون
کوهر یکصدف پدران ما ممالک بشمشیر کرفتند و بیادکار بما میراث کذاشتند پس ما چکونه نزاع و مخالفت باهم ورزیم و در تمتع و تنعم شریک
باشیم و در میان منافقت نمائیم و باشر و شور و آشوب سلوک کنیم ... از اطراف و جوانب ... و سحاب محن متراکم و دیکر
شاهزادکان بعلف خوارهای وسیع و شهرهای معظم متمتع اند و من درین الوس مختصر ... و شما و قیدو هم ساخته اید و بقصد من
رایات لجاج و عناد برافراخته قبچاق کفت که مصلحت همکنان در آنست که از گذشته یاد نیاریم و باتفاق قوریلتای سازیم و ...
از کینهای دیرینه بپردازیم و بر یکدیکر بعهد و پیمان تازه کرده سوکندها خوریم که دیکر با یکدیکر کید و مکر نیندیشیم و نپسندیم
و در جمیع احوال موافق باشیم براق ... ملول شده بود صلاح در صلح دید و یکهفته بمراسم ضیافت پادشاهانه قیام نمود
قبچاق را منقضی المرام باز کردانید و از پیش قیدو ... آمده آنچه کفته بود و شنیده معروض داشت ایشان نیز رعایت الوس
و ... و مصالحت براق موافق مزاج افتاده مقرر بر آن شد که فصل ربیع مجموع شاهزادکان و نوینان و امرا در موضعی که ...
جهت قوریلتای حاضر شوند و چون خسرو انجم در بیت الشرف خویش نزول کرد براق ... حشم خود ... بیک تورکه بفرط
ذکا و کیاست و ضبط سیاست بر برادران سمت تقدم داشت سپرده کفت اکر عیاذا بالله مرا حادثه روی نماید تو بجای من ...
... خود را از دشمنان نکاه دار و چون براق در حرکت آمد بموضع معین نزدیک رسید قیدو قبچاق را با امرا و ارکان دولت
باستقبال فرستاد و قبچاق و براق دست یکدیکر کرفته نزد قیدو آمدند و بعد از تقدیم شرایط مصافحت و معانقه بدیدار
یکدیکر اظهار بشاشت و مسرت کردند آنکاه بجرع کاسات و بالتزام اسباب عیش و طرب مشغول شدند و چون یکهفته داد نشاط
و خرمی دادند روز هشتم حالات کذشته را در میان آوردند براق اغلان از محن روزکار و عدم موافقت شاهزادکان ...
... شکایت کرده حکایتها کفت و بعد از کفت و شنید مقرر بران شد که از ممالک محروسه ماوراء النهر دو قسم تعلق براق
داشته باشد و یکقسم دیکر بقیدو و منکوتیمور برسم و آیین خویش جهت قواعد میثاق در کاسه زرین شراب خوردند و باده ...
و شرط کردند که من بعد در صحاری و مرغزارها روزکار کذرانند و ... در مزارع ها نکیرند و رعایا را ... و مطالبات
نامحدود رنجه ندارند و ولایات را از جانب منصرف امیر مسعود بیک بن محمود بیک یلواج ... کفایت ...
... ایل و الوس مساعی مشکوره مبذول دارند و ختم مشورت بر آن شد که در بهار سال آینده براق از جیحون بکذرد و لشکر کران با یران
کشد و از مملکت اباقاخان بعضی در قبضه اقتدار او در آید مشروط آنکه قیدو ... بالشکر مساعدت نمایند و این معنی بجانب ...
طبع قیدو خان ... بغایت راضی و همداستان چه ... که حصول مقصود ... و ... غرض قیدو آن بود
که ... یکی از این دو پادشاه روی در انهدام نهد اکر اباقاخان مغلوب شود دست تعدی او بر ما کوتاه کردد و اکر براق منکوب
و مقهور کردد و هو المطلوب علی وجه الاتم فی الجمله مسعود بیک بکمال کاردانی و درایت با آبادانی و عمارت ... ولایت سعی بلیغ نمود
و بمغناطیس عدل دور افتادکان را باز ... کرد و در اندک روزکاری مملکت بحال اول رسید و چون شاهزادکان بساط طوی
... آراستند قیدو خان لشکر خود را بحوالی بخارا فرستاد تا میان او و براق سدی حایل باشد و سپاه براق ...

نعت ظاهر گشت اباقاخان خواست که به تدارک مافات اشتغال نماید تا عصیان و تمرد او مانند امرایش سایه بر دیگر شاهزادگان
رسد لاجرم شیرامون نوبین را با انبوه لشکر که در ظل رایات او مجتمع بود بدفع نکودار نامزد فرمود و او در آن وقت متوجه دربند
شده بود تا از آنجا بهر طریق که تواند خود را بعراق رساند شیرامون با سپاه چون هجوم نجوم که از عقب شیاطین رمانه کنند دو(ان)
شد و از پی او اباقا نویان بموجب فرموده در حرکت آمد مهر و قمر بعد از لاله اپشته دو فتح صبح اتفاق ملاقات افتاد شیرامون
خواست که نکودار را بمواعید دلپذیر بدام آورد میسر نشد و هر دو طایفه صفها کشیده سودن الملاحت یکی از امراء نکودار که
بجرات و جلادت اشتهار داشت حمله آورده قریب پانصد کس از اعوان و انصار شیرامون را بتیغ کین بزمین انداخت و سپاه نصرت
پناه از شیرامون استماع یافته بهیئت اجتماعی در حرکت آمدند امیر را که در بهادری شهره شهر آفاق بود از میان برداشتند
نکودار اغول منهزم گشته با هر او سوار بگرجستان رفت و با ملك داود حاکم آن دیار ملتجی شد و دختر خود را بوی داد تا مگر به
مصاهرت و مظاهرت او از غائلت مصون و مامون ماند گرجیان از شرارت طبع در مقام قصد نکودار آمدند و او بر حسب عقیده
ایشان اطلاع یافته کلمه النار ولا العار ولا المدینه بر زبان رانده خود را از گرجستان بیرون انداخت و ایلچیان بکرباس کردن
اساس فرستاده کیفیت ندامت و استغفار بر زبان ایشان پیغام داد اباقاخان دامن بخشش بر زلات و عثرات نکودار اغول پوشیده
او را طلب داشت و بعضی گفته اند که بعد از محاربات شیرامون بر نکودار اغول ظفر یافته او را با زن و فرزند و خویش و پیوند گرفته
پیش اباقاخان برد و علی ای التقدیرین چون چشم پادشاه بروی افتاد از الخوف و یاس و هراس او کرده از تغییر نیت و خروج از دوبعه
طاعت سوال فرمود نکودار معروض گردانید که از عراق مکتوبی چنین رسیده امرا بر این جرات و کفران ولی نعمت باعث و محرك آمدند
واگر پادشاه بازاء این گناه زمین را از چند قطره خون من رنگین کند بیت سرا پیلک بزن تیغ فرمان تراست : واگر عاطفت شاه
اباقاخان بر مهجه این بنده ابقا فرماید بمضمون کلمه العفو عن المجرم من مواهب الکرم عمل کرده باشد از استماع این کلمات بواعث
کرم پادشاهانه و دواعی مراحم خسروانه در اهتزاز آمده برقامت قابلیت نکودار اغول خلعت عفو و اغماض پوشانید و
امراء بد آموز را بر شعله آتش قهر بسوزانید و لشکرهای او را بر سرداران هزاره و صده بخش کرد و شاهزاده در مجلسی باز داشتند
جماعتی را بمحافظت او تعیین فرمود و چون از معرکه براق مظفر و منصور مراجعت نمود منشور رهایی از قید حبس خلاص داد و بکسوار ... گشت
تا آنزمان که فرمان یافت والسلام ذکر تهیه و تجهیز لشکر براق بعزم اخذ و استیلاء ممالک خراسان و ذکر عواقب آن چون مسعود بیک از ایران
بازگشته بتوران رسید و کیفیت حالات را معروض داشت براق بیراق یورش مشغول گشته فرمود که هر روز اسبی را بچهار من جو و گندم
بدهند تا نیك فربه شوند و بدین سبب قحط و غلا در میان مردم پدید آمد و حکم کرد هر گاوی را که در قلمرو باشد بکشند و از پوست
گاو سپرها سازند تا توان دانست که از پوست گاوان بجای زره و برگستوان ترتیب میدهند تا چه مرتبه دفع حوادث سهام کند باد و بگر جوان
کر بهادر و سرهنگ را جهت ما یحتاج لشکر غارت کنند اما مسعود بیک عرضه داشت که تخریب ولایتی که در قبضه اقتدار و اختیار پادشاه
بتصور استخلاص ملکی موهوم از مقتضای خرد و کیاست دور مینماید باری این معنی را رعایت باید نمود که اگر جباقا بافقه چشم زخمی رسد
بعیت نزول و ساوری را قادر نخواهند بود براق ازین سخن در خشم شده فرمود تا مسعود بیك را هفت چوب زدند اما دست از غارت
باز کشید و چون عزیمت جانب خراسان نمود ایلچی پیش قیدو فرستاده استمداد نمود قیدو با امرا و خواص و مقربان مشورت کرد امرا
گفتند که هر چه رای پادشاه اقتضا کند عزیمت براق منصور باشد بطای قتلق دختر قیدو که در مبارزت و بهادری ثانی زال داستان
و رستم دستان بود و از فرط شجاعت ترکان او را ابیمورو کامی گفتند گفت صلاح و صواب در آنست که پادشاه بنفس خود نرود و از پادشاه
زادگان فوجی را بفرستد و امروز بحمد الله والمنه مملکت عرصه بسیط او تا اوکتا پادر قبضه خان گیتی ستان آمده و که شاهان روزگار
و سلاطین با اعتبار در او نوعی این ملك بجاه او نوعی فرموده اند و اعداء و حساد منتظر فرصت اند مع ذلک امکان دارد که انهزام
و انکسار قرین روزگار ما گردد در حالت ضعف حراست مملکت خود را چگونه از دست متغلبان انتزاع توان نمود قیدو بسبه دادن

سپهر اگر آمد شدت بهرات کرسل بیاری بیاری و چون قتلق تیمور با او گفت که اگر میخواهی که این شهر معظم و موضع محترم از آفات
و بلیات سالم ماند باغراء خدمت پادشاه را مستعد و مستشعر باید بود بعد از ادای نصایح قتلق تیمور عازم قلعه شد اتفاقا که ملك شمس
الدین کرد و در آنجا بود و چون قطع مراحل و منازل نموده بپای آن سربر کشیده قلعه بلند اهتزاز نمود بیت دهش چون دل عاشقان محنت ملك
سربش چون سر خلیفه جمله سنك و در آن اوان ملك شمس الدین از سر مارض بجلو بر فرش استراحت نهاده بود و خدمتش از آمدن
قتلق تیمور خبر یافته او را باسه نوکر رخصت داد که بقلعه در آید و چون قتلق تیمور بحصار رسید در آمد بمجلس ملك شمس الدین
رسید او را دید بر بالش عز و ناز تکیه زده ملازمان با ساز و اسباب بکر او در آمد قتلق تیمور بعبارت لایق پیغام داد که ما امیدیم
و ممالک خراسان که بر مرکز دولت سخر کرده ایم و اکنون عزیمت عراق و آذربایجان مصمم است اگر ملك شمس الدین طریق مصادقت پیوا نفت
سلوك نماید حکومت ممالک خراسان و ماوراء النهر با سپهر ها پا بان مفوض گردد ملك شمس الدین از این کلمات اندیشه مند گشته با
خود گفت که عنقریب اباقاخان با سپاه فراوان متوجه گردد و روز روشن بر اعدا چون شب تاریك کند و قتلق تیمور بعد از تناول
طعام عزم بیرون آمدن کرد و بعضی گفته اند که ملك بطیب نفس از قلعه بیرون آمده در مصاحبت قتلق تیمور روان شد و بعضی بر آنند
که ملك تمارض نموده خواست که بمتابعت قتلق تیمور قدمی بگذارد و آن ترك ما با حکایت در ربوده او بنیاد نهاد و ملك شهر داشت که
او را در میان سخن که آشنه مراجعت نماید کام و ناکام گامی مینهاد تا از حصار بیرون آمده قتلق تیمور بمردم خود در رسید و ملك هر چند
که رخصت انصراف طلبید تا بعد از ساختگی متوجه گردد مفید نیفتاد علی ای التقدیرین چون ملك شمس الدین بمقصد رسید او در
بوظف و طمطراق دید شاهزاده براق بر تخت نشسته و گردنکشان آفاق در دشت دیده برهم نهاده و بپای خدمت ایستاده و مجلس خواتین
خوش منظر و غلامان ماه پیکر آراسته امرا و نوینیان بغیر از بردن و کشتن و قتل و غارت و گرفتن عراق و تسخیر آذربایجان و عقد ازدحمی
نداشتند مهابت بر ضمیر ملك استیلا یافته از سر تضرع زانو زده زبان بدعا و ثنا بکشاد و براق او را بنوازش بیکران مستظهر کرده او را
گفت عنقریب حکومت آن دیار و سرحدات آن برای و رویت تو خواهد گشت و هم در آن انجمن مغولان خراسان رسیده نامها اسامی چند کس
نوشته معروض داشتند ملك این معنی را از امارت زوال و انقلاب او دانست بعد از سه روز براق با ملك شمس الدین گفت که ای ملك
میخواهم که ملك عراق و آذربایجان از تصرف اباقاخان انتزاع نمایم اندیشه تو درین باب چیست ملك شمس الدین زانو زده معروض داشت
که اگر رخصت باشد یك سخن بعرض رسانم تا پادشاه زاده را لشکر کشی تنبیهی حاصل شود براق خندیده گفت ای ملك قدیم و نیکوخواه آن
مبارك امثال و امید که بر من بغیر مبارك باشد اکنون هر چه خاطر داری بی تحاشی بگوی ملك گفت اباقاخان مردان جنگی جهوی کند و شاه دو
و مواشی جوی کی فرد اگر عالفان در برابر صف کشند لشکریان شما بواسطه اشتغال غنیمت و مال و حرب و قتال نخواهند پرداخت براق
گفت اجتهد در ضمیر تو گذشته بخاطر من نیز میرسد اما تا وصول اباقاخان این غنایم را بولایت ماوراء النهر خواهند رسانید بعد از آن
روی بکارزار نخواهند آورد فی الحال چند روز ملك در اردو توقف نموده بدلایل امتحان در براق و امرا ایشان نظر کرد و براق پادشاهی یافت
بی بهادر و سفاك و ملازمان از کرهی یافت بی مغز و بی باك همه طالب قتل و قاصد غارت تا آمدن پشیمان شد و با خواص و ندیمان مشورت
نموده که چه طریقی خود را از میان ایشان بیرون افکند و با ایشان گفت که براق بممالک داری و رعیت پروری نیامده بلکه غرض او تخریب
ولایات و برآورد عمارات و قطع ندا حانا لیه اباقاخان بروی غلبه خواهد کرد اکنون رای شما در استخلاص من چیست بعد از استشاره
و استخاره و ایما بر آن قرار گرفت که ملك بهانه استخراج اموال و بیرون آوردن از هرات رخصت انصراف طلبید و ملك را این تدبیر پسندیده
افتاده بعرض رسانید که اگر پادشاه دستوری دهد بهرات روم و چریك جمع آورم از مردم شهر تمغا و غله بها ایشان را بصورت ملازم مزاج
براق افتاده هر چند که او را از مغولان ملازم او گردانید و گفت باید که ملك بهرات رفته در هیچ نیمی و بیداری و در هیچ نیادی استظهار
نگذارد و چون ملك شمس الدین را دو روز بیرون آمد براق از اجازت او پشیمان گشت بر عقب او ایلچیان فرستاده مکررا ذکر کرده و با مغولان که
در ملازمت او بشهر میرفتند در ساخته و بهانه متمسك جسته با ایلچیان گفتند که بازگشتن ملك صلاحیت نیست فرستادگان معاودت

اعظم خند و محبین ایلچی بکرمان فرستاد تا سلطان مظفرالدین حجاج با سپاه آن ولایت در حرکت آمده بموکب اعلی پیوندد و یشمین
اغول در مازندران ده هزار سوار فراهم آورده بود و چشم انتظار بر شاهراه امید نهاده تا خبر بضرب نفرین اباقاخان از کدام
سوی روی نماید چون تیموت از دربند برسید صاحب سعید شهید عرضه داشت که باقبال شاه جهان ادبه مهمات حرب
بتمام سرانجام نموده و بنا بر آنکه شاهزاده تیموت از صاحب رنجیده بود گفت دانم آنچه ساختی لیکن از مال خود بود اخوی صاحب
سعید بعرض رسانید که هزار سوار از خاصه خویش ترتیب داده‌اند پادشاه فرمود که ده هزار اسب دیگر مرتب باید کرد اینیدو صاحب
بموجب فرموده عمل نموده از این مهمات ساخت و چون اسباب یورش آماده گشت اباقاخان در چهارم رمضان سنه ثمان و ستین
وستمائه با برادران کامکار و نوئینان جلادت شعار بطالع سنبله صوب عراق و خراسان و آذربایجان نمود و هرج و مرج و عرض [illegible]
خراسان معروض داشت و اباقاخان در ارغال استعجال نموده چون بموضع [illegible] نزول فرمود شاهزاده یشمین و ارغون آقا و حاکم کرمان
باردو ملحق شدند و صادرن اجمال ارغون خان بخدمت پدر توسل جست و پادشاه پدر و فرزند ارجمند فرحناک و شادمان
گشت و چون مرغزار رادکان مخیم دولت و اقبال گشت لشکر از عنایت پادشاه بخلعت و صلت و درم و دینار کان و بحر استظهار
شدند و بی‌قوا التفات بر یاسامیشی ظفر پناه انداخته میمنه را بابا باقای نویان و بعضی از امرای کامکار سپرد و ضبط میسره را [illegible]
خود تیموت تفویض نمود و فرمان داد تا والی کرمان حجاج سلطان و ارقون آقا در قلب لشکر [illegible] بجای [illegible] یشمین
اغول را با سپاه یوزک و نامداد سرلشکر بکار [illegible] که یوسف مرغادل بود فرستاده مرغادل بر کمین لشکر شاهزاده اطلاع یافته
فرار [illegible] اختیار کرده نزد براق آمد و از وصول عساکر نصرت قرین او را اعلام داد و براق از [illegible] ترک ایشان [illegible]
بکوهستان آمدند چون اباقاخان حدود بادغیس رسید ایلچی در کمال فصاحت و بلاغت پیش براق فرستاده پیغام داد که دولت
نصرت از خراسان بعراق نهضت فرموده تا شما را آثار تکاپوی سفر و بیم گرما و سرما خلاص دهد و چنانکه [illegible] الملک
یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم بلا انکه شغل خطیر سلطنت بظلم و جور و عدوان حاصل نتوان کرد [illegible] و آتش بیهوده سوختن
جهان داشتن از که آموختی خردمند از کاری که عاقبت آن وخیم و خاتمت آن ذمیم باشد احتراز از واجب و اجتناب از لازم داند
اکنون معنی ما [illegible] که اگر خواهی که مغایرت و مخالفت بمصالحه و مجاملت مبدل گردد در دم اعتذار و استغفار باید نمود تا ما از آن
ولایت غزنین تا کنار سند بجهت خرج مطبخ تو مسلم داریم و الا جای جنگ معین کن [illegible]
و انکار [illegible] براق از استماع این خبر موحش گفت [illegible] در باب جنگ و صلح با امرا مشورت کرد بیوکم
بشوکت و عدت و رای و رویت بر سایر ارکان دولت [illegible] تقدم داشت گفت صلاح در مصلحت و قبول نصح اباقاخان است که او پادشاه
بزرگ است مصالحت با او موجب افتخار و مباهات ما باشد امسال در غزنین مقام کنیم و سال دیگر بمقتضای وقت عمل کنیم مرغادل از
حدیث بیوکم در خشم شده گفت در مجلس سلاطین سخنان سنجیده بر زبان باید آورد و وهم و هراس بر خود راه نباید داد که هر که از هجوم
خصم و تلاطم امواج فتنه بترسد لایق سروری و امارت نباشد اباقا [illegible] حکام مصر و شام اشتغال دارد و یشمین و ارغون آقا را
وصول [illegible] السنه و افواه انداخته‌اند جلایرتای گفت که ما از بهر جنگ آمده‌ایم نه از برای صلح و اگر مقصود ما فراغت و مصلحت
بودی در ما وراء النهر [illegible] از این دو سردار جلادت شعار موافق طبع براق افتاد و خاطر بجنگ قرار داد و یکی
از ملازمان او که [illegible] فن نجوم اطلاع داشت بعرض رسانید که از اوضاع فلکی چنان بظهور می‌پیوندد که اگر یکماه دیگر در جنگ
تاخیر افتد [illegible] باشد نظر بطالع میمون مناسب‌تر باشد براق بر این سخن [illegible] جلایرتای در غضب شده گفت سعد
و نحس چه باشد و ساعات نیک و بد چگونه بود [illegible] دشمن [illegible] بر در خانه رسید و تیغ جلادت بر روی ما کشید مرغادل نیز
بقوت بازوی خویش مغرور گشته زیاده از حد خویش سخنان بر زبان آورد [illegible] پادشاه و امرا با یکدیگر مشورت نموده [illegible]
قرار گرفت که جاسوسان فرستاده تحقیق نمایند که اباقاخان بنفس خویش آمده است یا امرا را بحرب نامزد فرموده و اگر بنفس خویش متوجه

مکان آرام نگرفت و جاسوسی که در [illegible] بود تا اسپی بدو آورده و بر آن سوار شد و بمانند برق و باد بجانب اردوی
براق روان شد و منازل و مراحل را از فرح و شادی در پوست نمی‌گنجید تا بپایگاه شاهزاده رسید و از آمدن ایلچی و حدیث [illegible]
[illegible] و آذربایجان و مراجعت اباقاخان بشارت داد و گفت حالا صحرای هرات [illegible] بخیمه و خرگاه و اسب و استر و اشتر و مفروش [illegible]
[illegible] براق از استماع این سخن مسرور و خوشدل شد و مرغادل و جلایرتای خرامان خرامان ببارگاه
در آمده رسم تهنیت بجای آوردند بیت سرافراز مرغادل جنگجوی ؛ بیامد دهان پر از گفت و گوی ؛ که اقبال ای شاه پاینده باد ؛
سپهرت چه ماننده‌گان بنده باد ؛ نگفتم که سود کسی مرد تو ؛ نیارد کسی تاب آورد تو ؛ [illegible] کوشش جنگ و کین ؛ [illegible]
زمین ؛ براق را [illegible] دروغ و وسوسه حدیث بی فروغ فریفته و مغرور شده پیش از طلوع آفتاب پای در رکاب آورد
و بمهابت و صلابتی که کوه و هامون از سم اسبان زمین [illegible] می‌لرزید در جنبش آمدند و چون بنواحی هرات رسید مسعود بیک با
طایفه جهت ترتیب [illegible] متوجه شهر گشت و بکنار خندق رسیده دروازه را بسته دیدند و بروج و باره را پر از مردم یافت [illegible]
موجب مزید [illegible] بر سید قاضی هرات از بالای سور آواز داد که اباقاخان [illegible] شهر را بما سپرده [illegible]
سوگند داد که دروازه را بر روی یاغی نگشاید و بر ضمیر منیر صاحب تدبیر پوشیده نماند که نقض عهد در دین و دنیا مذموم است
مسعود بیک گفت صلاح آن نزدیک‌تر که دروازه را بگشایید [illegible] و ماحضری [illegible] بالجمله
کار از شعله خصم جهانسوز [illegible] شما افتد چون قایل بر آن نصیحت مترتب نگشت مسعود بیک بازگشته [illegible]
هرویان معروض داشت شاهزاده براق بر آشفت لیکن از فرط شادی و خرمی که [illegible] بر طبیعت او استیلا یافته بود
بجانب هرات التفات ننموده [illegible] بجانب [illegible] منعطف گردانید و بمنزل اباقاخان فرود آمد و آن دشت و صحرا
چهارپایان و خیمه و خرگاه و سایر اموال مالامال یافت و او [illegible] مقام بخشش و سور و طوی گذرانید [illegible]
را [illegible] در هیچ محل و مکان توقف [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] بخواست سپاه براق مانند سیلی که از جبل منحدر گردد از عقب اباقاخان روان شد
و بعد از قطع فرسنگ چند [illegible] امواج [illegible] ایشان [illegible]
مبدل گشت و براق بر کنار رود هرات فرود آمد و روز دیگر که از بیم تیغ [illegible] خورشید سپاه انجم گریخت اباقاخان در باب
یاسامیشی سپاه اهتمام تمام نمود [illegible] مفوض داشت [illegible] بهادر [illegible] نصب فرمود و جمعی از امرا
و حاکم کرمان و اتابک [illegible] در مقدمه قول بداشت و استظهار این جماعت [illegible]
و اباقاخان و اباقا نویان و [illegible] و سایر بهادران مانند کوه [illegible] ایستادند براق چون صورت حال چنان دید [illegible]
از دل بر آورد [illegible] بیت [illegible] امرا و بندگان [illegible]
کرده [illegible] آینه ضمیر بصیقل بیان جلا داد [illegible] از جمله امرا و مقربان مرغادل و جلایرتای که [illegible] بهادری [illegible]
صف‌دری بودند [illegible] گفتند بیت [illegible] ؛ بدولت پادشاه کامکار [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] مرغادل گفت [illegible]
[illegible] و جلایرتای گفت [illegible] لشکر [illegible] میمنه و میسره [illegible]
[illegible] ماند [illegible]
[illegible]
[illegible] اباقاخان و [illegible] براق [illegible]

داشت والسلم **ذکر حال براق بعد از انهزام از ابغا و وفات او** براق چون از معرکه با اباقاخان گریزان شد بجود و بخارا رسید مرض بر وی مستولی شد و
اعیان و اشراف ماوراء النهر باستقبال شتافتند و از آن شکست او دل رعایا پریشان و ندامت یافتند و آثار ادبار در صفحات ذکاء
او ظاهر و علامات خذلان بر وجنات احوال او و امرا و اصحاب دولتش منکشف و فر سعادت مختفی از تهمت اعدا و نکایت احداث
ملول و منهزم شد که علم را بر وجود ترجیح می نهاد مسعود بیک تا به اضطراب و خفقان او و الی ... و موعظه تسکین میداد و
منتهز فرصت می بود تا بعد مدتی و در این اثنا شاهزاده براق بوجع فالج مبتلا گشت بنا به دستور اطبا حاذق از دامن معالجه
او قاصر آمد و چون چاره دیگر نداشت بیلهم توفیق ارباب و اهالی و ائمه و اکابر بخارا و التماس ساخته در مجلس ایشان متقلد قلاده
اسلام گشت و سلطان غیاث الدین ملقب و مخاطب شد و در خلال این احوال ایلچی فرستاده تیمور خان را از حال عجز و بیماری خود
اعلام داد و از دور کار ناساز کار حکایت و شکایت کرده و گفت شاهزادگان برادر و میان با من گذاشته برگشتند و گفت ...
خاطر ایشان با دیگر گرداند تا منفرد و منهزم شوند و اگر بجای آن دو شاهزاده یعنی ... و ... کوک خان دیگری می بود همین حکم
بسداشت دیگر آنکه براق بیورت که اقاصی ولایت که ... اتفاق کرده بود قناعت نمود و با این خطاب بر عتاب برلیغ فرستاده
برای لشکر او علوفه و مرسوم تعیین کرد و گفت این زمستان براق در بخارا باشد و از هر طرف لشکرها بر آن یورت ... که
او مجتمع شدند و خزاین موجود برگرفت و بجمعه از شهر بیرون رفت و خواست که از شهزادگان که در یورش بلاد شرقی تقصیر کرده
انتقام کشد و بدین خیال براق نیکپی را باحضار احمد بوری که از احفاد جغتای بود نامزد کرد و در حین وداع بر زبان براق نیکپی رفت
که اگر احمد بوری نزد ما نیاید و در بخارا واقع شود و کشته گردد چگونه شود شاهزاده براق گفت که اگر احمد حاضر شود ... و بفضل ... رسد
بود دیوان معدود باشد و همچنین براق بیور باحضار نیکپی اغول فرستاد براق نیکپی درگاه با احمد بوری رسید و پادشاهزاده
با معدودی چند بوده براق با او گفت که پادشاه مرا بجهت آن فرستاده که بتو اخبار اوبرم احمد چون از باس و سطوت شاهزاده براق
استبعاد تمام داشت از امتثال ابا و امتناع نموده بسوی مخیم خود رفت و براق نیکپی تکامیشی کرده در مراجعت مبالغه نموده احمد تیری
بجانب براق انداخت و الجی بوی رسید و براق نیز سهمی جان ستان در خانه کمان نهاده بطرف احمد انداخت و اتفاقا بر مقتل او آمد و از
اسب در گشت و بجای سرد شد **مصرع** ای چرخ که رد همه از تست کرم و سرد **،** و از جانب دیگر بیسو اغول رسید و او ای رسالت کرده که
چون شاه در سوالف ایام حقوق نعمت بر ذمت ثابت داشت چنین گفت که مدتها بر اسیان احسنه مافتند و جامهای ملون
ما پوشیده که اکنون امده تا مرا ابدام بلا و ورطه رنج و عنا الکنی بیسو از این صورت استبعاد نموده گفت
مصرع منم خواهی بد بلا دو بلاد او که جز بر مجراء احسان و هیچ مکروهی و خوف ندارم و در قبول این ملتمس منوط و مربوط برای شاهزاده است
در اثنای این گفت و شنید که احمد بوری رسیده و بیکی اغول از قضیه هایله او اعلام داد و شاهزاده براندیشه براق مطلع گشت از خوف
خدمت او بالکلیه معاف شد مسعود و سایر امرای در مخالفت براق اتفاق کرده و از او تخلف نموده باردوی قیدو رفت و لشکریان سلاحها
در کردن انگنده از تعب و غصه و قلب پاکی براق فریاد بر آورده ندمت و همه او بسوختند و بخدا ایشان یورت و علوفه تعیین نموده چون روشنی از کار
خود دور و خوشدلی از ساحت سینه مهجور دید ساکامی با خواتون خویش و افراد حشم تشنه از گردش چرخ دم منوجه قیدو شده چون منازل
قیدو خان از اشاعت ناشایست و اعمال نابایست براق از رده بود محصل او را از عقل و حیثیت بیافت که گفته اند که ... نموده تا ماده نکرد
از مودن و پیشانی سیر غربتی بنا بر مواصفت خان بدین دشمنان را ابعاد از قید اطلاق فرمودن کار خردمندان نباشد لاجرم فرمان
داد که شربت سموم مجود او را دادند و این واقعه در شهور سنه تسع و ستین و ستمایه دست داده زمان حیوتش سی و دو سال و مدت
سلطنتش شش سال **بیت** جهان چه شد چه شست و چه سد جواخوات زوال **،** والملک لله الکبیر المتعال **،** بعض از مورخان تقسیم
احمد بوری و حکایت نیکپی اغول و مردن براق بنوعی دیگر ایراد کرده اند چون بر مجرا ان زیاده فایده مترتب نیست رقم تخفیف بر آن کشیدند
فی الجمله بعد از وفات براق مجموع احفاد جغتای خان در طراز عنت قیدو خان اتفاق نموده بعد مفتل او من بیکچی اغول که برادر کهتر اغول

بود التماس قیدو خان حکم فرمود تا مسعود بیک بن محمود یلواج در تعمیر آن مواضع و بیران سعی نماید و او بحسن کفایت و کمال درایت خطه‌ای
متفرق را جمع آورده استمالت داد و بحسن عدل رعیت مسعود بیک بار دیگر بخارا مجمع اشراف و افاضل و علما گشت **ذکر بعضی از سلاطین**
مصر بسبیل اجمال بعد از انقراض دولت اسمعیلیه و ارتفاع اباقاخان در دفع شر بندقدار بولایت روم و لشکر کشیدن اباقا
خان بدان مرز و بوم و شرح وقایع که میان اعالی شرف و ارباب فخیده روی نمود در شهور سنه خمس و ستین
و خمسمایه صلاح الدین یوسف بن ایوب که از مقربان و مخصوصان صاحب شان نور الدین محمد بن زنگی بود بمملکت مصر مستولی شد
دولت عاضد خلیفه که آخرین خلیفهای اسمعیلیه بود انقراض یافت چنانچه شمه از این در مجلد رابع در قرده کمال بیان گشت و صلاح
الدین در حکومت و استقلال بدرجه کمال پیوست و در اول جمعه محرم سنه ست و ستین بر منابر اسلام خطبای و دعا الامراء بطبر
بنام خلفای عباسی خواندند و او پادشاه ذو شوکت عالی همت مجاهد و کامکار در دولت او بوده خزاین موفور و لشکر نامعدود داشت هجده
هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در سلک ممالیک او منتظم بودند و با کمال حشمت و بسطت مملکت شجاعت و سخاوت شوم و شهامت
سیاست مقرون در نفس او موجود و مجاهد پر حیلی خود را که هر یک اهلیت و استحقاق پادشاهی داشتند ضبط اطراف ممالک مرد
فرمود و چون آفتاب عمرش بزوال رسید زمام حکومت آن دیار در قبضه اقتدار فرزندان او قرار گرفت با متعاقب ادوار و شعل خطیر
سلطنت بملک صالح که یکی از احفاد او بود انتقال یافت و او بر قاعده سلاطین سلف تجهیز سبیل حج و نوافل بیت الله اشتغال نمود
و در تقدیم مراسم غزو و جهاد مجد تمام خوض کرد و چون حاصل عمر و حکومت او بنهایت رسید مملوک ترکمانی قودوز نام که بر ممالیک
که کفران نعمت کرده بود بقدر ملک فرمانهای بلاد مصر و شام کشته مملکت مظفر ملقب شد و بعد از چند گاه هلاکو خان
برکیوقا نوبان حکومت شامات قرار گرفت و او بجانب مصر لشکر کشیده از ملک مظفر دید آنچه دید چنانچه در این اوراق سبق ذکر
یافت و ملک مظفر اگرچه چون نام خود مظفر و منصور گشت و سلطنت عنان نافذ امارو کار رکاب وار پای مردی نکرد و قضا عنان
صفت دستگیری ننمود و بندقدار که از ممالیک ملک صالح بود قبچاق نژاد بر وی خروج کرد و ملک مظفر را مقهور و منکوب کرده
مملکت بقتل رسانید و بعد از کامل و شهامت شامل و تایید تمام و درای قوی و حزمی ثابت و همت بلند در تنظیم مهمات مملکت داری
و تمیم مصالح کامکاری شروع پیوست و داعیه تسخیر ممالک روم از باطنش سر بر زد و در لباس تردد جاسوس انسانی که از خواص
بروم رفت و احتیاط مسالک و مضایق کرده باز گشت و چون بمشطاس که مخیم امال بود رسید ایلچی نزد اباقاخان فرستاده پیغام داد
که تسخیر ولایت روم بر باطن استیلا یافته بدان مرز و بوم رفتم و در ولایت البلستان انکشتری خود را در حصار از طعام کردم چه عادت
بر آن داران چنان است که دو انجا گاه انکشتری خویش بنهند توقع آنکه پادشاه با استحقاق باستر داد آن حکم فرماید تا بدین بیت
انکشتری او را ایلچی خان را بفوص اخلاص ابلغان سلیمان مملکت او سپرده دارد و اباقا خان از استماع این حکایت بر کمال ظهور و دلیری
بندقدار و در مقام تعجب شد بر آن و چنین حال را بر تامل فکرت خاریدن گرفت و ایلچی با علام ما جرای نزد پروانه که حاکم آن دیار
بود از قبل اباقاخان فرستاده و بعد از استغنا و استطلاع خاتم مقربان مملکت را بخدمت تا ایدار ایلغار خانی فرستاد پادشاه آن ...
بمصر فرستاده و سلاطین روم که داور و فور شهامت بندقدار و جراید اموال حسابها بر گرفتند و چون کوهر نیت پروانه حاکم ما اباقاخان در
ستر اخلاص متعقد نبود مکاتبات بمصر فرستاد و بندقدار را بتسلیم مملکت روم نوید داد و گفت اگر پای سمند از مسلحت بنند عنان
عزیمت بدین صوب معطوف گرداند با این بند همانا بعد از این مرز و بوم را در کف کفایت کاشتگان دیوان هر چه خاطر تا طرایق دست
طلا و لشکر مغول محیط فوائل شامت و ندامت بندقدار بنا بر مقتضی همت عالی همت خویش جهت تاکید اساس محبت با پروانه
تهیه اسباب یورش روم پروانه داد و بعد از ساختگی سپاه پای کثور ستانی را در رکاب آورده بر سبیل استعجال روان شد و
با ملوک فرسنگ حوالی روم نزول کرد و خوف و رعب بر ضمیر معین الدین پروانه استیلا یافت و چند گاه در آن مرز و بوم دحل اقامت
انداخت و بعد از چند گاه با عنایم موفور و مساعی مشکور بصوب ملک مصر که مقر عز و مستقر شرف او بود توجه نمود و مجموع خطوط

وفریاد اغاز نهاد الفی غالب امد امراء مغول را اکثر لشکر بقتل رسانید وخرم ومسرور ومظفر ومنصور بجانب مصر مراجعت کرد و باز در
شهور سنه ثمن وسبعین اباقاخان منکوتیمور را با تودون ... وسه تومان لشکر بجانب مصر فرستاد تا ان ولایت را استخلاص کرده
رقم الحی برناصیه اوان واعالی کشند والفی با سپاهی که در هرام بهرام باتیغ اتشبار اب میکرد ایشان را استقبال کرده فلک
باد باشه وبع سرهای ایشان را ساوا میخواند ... و نوابی حمص هر دو گروه را ملاقات افتاد بیت دمیغ ودکرد و کوس وکرد
زمین شد سیه اسمان لاجورد همی چشم روشن عنان را ندید سپهر وستاره سنان را ندید در اثنای مقابله ومقاتله لشکر
منکوتیمور الباق وامامی که حامی میمنه بودند بیرون تاختند و میسره مصریان را منهزم ومتفرق ساختند وبعد از ان شد که مصری
منکوب ومحروم کردند چون سیف ... میمنه الفی بر میسره منکوتیمور حمله اوردند واز صدمات موحدان مغولان
منهزم شدند واز مهابت تیغ غازیان منکوتیمور گریزان شد و در اثنای گریز تیری بر یکی از سرداران کرجیت وسپاه لشکر بود امده از
پشت زین بر زمین افتاد ورجال مرحوم مصر وابطال شام که در مکامن قرار واو کرفته بودند بیرون امده بیت بشمشیر هندی بر او بخند
همی واهن اتش فرو ریختند تمامت کفار تاتار بتیغ جهاد بکشتند ومدتها وحوش وطیور را از لحوم کشتکان در ان صحرا جشن
وسور حاصل بود ومسلمانان بمقتضای الشاکر یستحق المزید حلیه زبان بحمد وثنای باری سبحانه وتعالی کشادند و پادشاه مصر
فتح نامها باطراف واکناف دیار اسلام فرستاد واز ان فتح مبین اولیای دین را اعلام داد اصحاب ثروت ومکنت نزول وصدقات
بمستحقان رسانیدند وسجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدند ذکر رفع مجد الملک یزدی عن اشغال الدیوان بعد از فوت خواجه بهاء
الدین ولد خواجه شمس الدین محمد دیوان هم صاحبی یزدی در ذاجم نهاده وداین سخن کلمه کرد اکلی بد سلطان کرد از عقب این خاد
تا کابی در کام او تنکشت وافتاب بعولت کلام صاحب همت بجو بیاد شود تما باکشید که بکیا تنکت ودست برد حواد تا پای در وسفها
بیت برجوبیاد در وصیه امید تاکرهم سر سبز و تازه همیچ نهالی نیافتیم بهر منبر او مه مستنیر را بی وجهت محاق ودود الثانیم
نقله اخبار چنین کفته اند که خواجه مجد الملک یزدی از وزیر زادکان اتابکان یزد بود و بسبب از اسباب از ملک یوسف شاه یزدی
رنجیده متوجه اصفهان شد وملازمت خواجه بهاء الدین اختیار کرد وچون او را تازک مزاج و تند خوی یافت بخدمت پدرش
خواجه شمس الدین محمد شتافت وصاحب سعید او را بهر علی که نصب بفرمود از عهده ان چنان بیرون می امد که مزیدی بر ان متصور
نبود اخر الامر حساد واضداد او بعز وسعایت خاطر صاحب سعید را از او متنفر ومتبرم ساختند و روز بروز تا ادب عنایتی صاحب دیوان به
او ظاهر میشد ومجد الملک زبان شکایت کشاده بد شمنان صاحب سعید پیوست و در وقتی که مجد الدین اثیر نایب خواجه عطا
ملک جوینی بود و با مجد الملک از شوکت وعظمت سپاه مصر و کثرت وعدد ایشان حکایت کرد و مجد الملک را خیانت یافته بو...
از یکی از معتبران بعرض پادشاه رسانید که نایب برادر صاحب دیوان با سنقور اب واشارت اخو بین با مصریان زبان یکی دارد
از ایشان استدعا می نماید که با منصوب ایند تا بعد از تسلیم نماید از استماع این سخن نایره غضب طبع شاهی التهاب یافته فرمان
همایون شرف نفاذ یافت تا مجد الدین اثیر را گرفته در شکنجه کشیدند و هر چند تعذیب نمودند وچوب زدند معترف نشد واین
قضیه مهمل کذاشته او را بصاحب سعید خواجه شمس الدین محمد سپردند جناب صاحبی چون کجاج و عناد مجدی مشاهده نموده وطبعش
استمالت خواطر او بجای اورده منشور حکومت بواس بنام او نوشت اینچند بالش از او ستد وبرات مبلغ ده هزار دینار باسم او
اطلاق فرمود ومجد الملک چون بر چنین حرکتی اقدام نموده بود وهمیشه پیش سید و بجهد نمی اق و انعام صاحب سعید خاطرش قرار
نمیکرفت وبا اعدای او مجتنب اغاز نهاده فرصت میجست واز ان تاریخ که اباقا خان از تبریز متوجه خراسان شده بود بقزوین نزول کرد
پسر او شاهزاده ارغون که بتقبیل بساط جلالت مناط والد سر زمین معفر ومسر افراز کشت مجد الملک بواسطه اباجی که یکی از مقربان
او بود راه یافت بعرض ارغون رسانید که ملکت بکمال است تا می حوام که از صاحب و برادرش معروض پادشاه کرداند چون ... بب...
امرا وخواص میسر نشود هر کاه که بر سر حرف سها و صاحب دیوان از مال پادشاه و رشوه فراوان با ایشان میدهد تا در کمان او می کو...

ارو ونکجند بود او ربیعه کفت اکر تمامت خزاین وعمهی بر اور در خلافت سهل باشد کرد ای معقول نخواهد شد وهرون بکریه باز ابن
بجمع کفت وقابله ان مامون حامله شد وچون قابله وضع حمل نمود و مامون را از ادر وجود اورد به طفولیت بیدیجه مبین بودی
اثار علامات جهانداری وامارات بختیاری و کامکاری در ناصیه او ظاهر و باهر بود و روزی شخصی را که دعوی نبوت میکرد
بیارگاه خلافت اوردند هرون فرمان داد تا او را ببازار ... ادب کنند وان کذاب از صعوبت تازیانه فریادی کرد که مامون زاده
که در نصف نهار ایستاده بود ... ضعف ... کفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هرون از زیرکی وفطانت او تعجب
شد وعرق شفقت ابوت او در حرکت امد وکفت صدق رسول الله اولادنا اکبادنا و بعد از ان روز بروز محبت هرون در شان مامون
ملعون سمت ازدیاد می پذیرفت تا در علوم عقلی ونقلی بر اقران وامثال غالب امد و در او ابر اسم ملوک وفروسیت وسیدان
وادی بر اقران وجهان یافت وچون هرون فوت شد در میان امین و مامون منازعت پدید امد طاهر ذو الیمینین بفرمان
مامون بغداد رفت وبا او ده قتال محاربه امین بتیغ او کشته شد چنانچه در مجلد ثالث این قضیه مشروح کشت و در زمان
او ان که بواسطه خلافت ابراهیم بن مهدی مامون کفت ما اضعف لهذا الیوم الایوم بالاجماع مع ابیات از نظم این حکایت
وبنا این روایت بوضوح می پیوندد که معاندان ومحتاج در حضرات موجب تا کامیهای بزرک شد و مستلزم عداوت جلیل
در ترک العاقل بکیفیة الاشادة وبالجملة در ان زمانی که پرتو عنایت الجناب روزگار مجد الملک افتاد ومرتبه او از تخت ثریا رسید
حضرت بکدام روز پیوست کرد او ان روز برادر هزار خورشید شد غلامان خورشید عارض زرین کمر ... کشت تاارادت
کرد امیدی بارکاه و ... الدیبای رومی والطلس ششتری برافراشت بیت زد و دنگار همین حالم ... پسند امد که خوب ورشت ... وبد وینک ...
کفتم و بدیم در این صحیفه سیاه جامه خورشید نکاشتم سخن خوش باب زرد دیدم کرای بد و ک ده روزه کشته مستغرق
مباش عزه که از تو بر دکش دیدیم عیار دهشت بر ضمیر وصفحه حال صاحب دیوان نشسته بعد از چند روز بیارکاه پادشاه
شتافت و اباقا خان از او باز خواست نموده کفت سالها که خدمت بر میان بسته پدر ما را کوچ دادی وچون او نیز ای باقی پیوست
وسریر سلطنت بوجود ما مزین کشت منصب قدیم را بتو ارزانی داشتیم وضبط جمیع اموال ممالک محروسه را ... درست بتو
مفوض کردانیدیم امروز مجد الملک چنین تقریر می کند که تقصیر وتصرف تو بسیار است صاحب دیوان چون دانست که وقت
امضای ان نمیکند که زبان ... وتکن ... خصم بکشاید و بیقین دانست که جز ... منا ص ... و ... اخلا...
مشاهده نتوان کرد لاجرم بنا بدلیل مرشد عقل توفیق اسباب هدایت در مقام خدمت شیخ دل و فصیح زبان کفت سر ومال و...
وجان وخان ومان فدای جان خان پادشاهی تم پادشاهی روی زمین را چکونه پنهان توان کرد وفرزندان و برادران از
اموال پادشاه ستدیم وخوردیم ودادیم بعضی در خدمت پادشاهزادکان وامراء وخواتین صرف کردیم وشطری دادیم ... محققا
جهت دوام دولت پادشاه مصروف داشتیم وانچه امروز در تحت تصرف ماست از نقد وجنس ... واسبان واملاک ومال ... غلام...
از خوان انعام واحسان خاقانیست هر کونه که فرمان شود هر وقت که مصلحت باشد انچه داریم بهر که فرمان نافذ کردد از طیب
نفس وعین رضا تسلیم نمائیم و بهیچ وجه در هیچ حال تعلل وتوقف جایز ندانیم ومن بنده را تا از عمر بقیتی مقدور است در د...
ساعت فلکان ... باقی ... بیت ... مسبان ... الاحی ... کشیده کوچ دهم ... وچون این سخن ملایم ... صاحب
دیوان ... پادشاه رسید نسیم عنایت از مهب عیب در وزیدن امد و عنقا قبول ... رضا ... کرمت بیاد عفو ... اعمال
غبار ... اغیار را از صحیفه خواطر محو فرمود واصناف الطاف در حق صاحب دیوان تازه کردانید وکفت کناه تو را بخشیدیم
وشغل معهود را بدستور سابق بر تو مقرر داشتیم باید که با فراغ صدر ودل قوی متصدی کردی صاحب سجدات شکر کذارده
باطراف وجوانب رسولان فرستاده از عنایت پادشاهانه اعلام داد ونامه برادر خود علاء الدین عطا ملک ... که در ...
منصب ... کردیده ... بیت امروز مجد الله

دهلی مراحل کرده روز چهارشنبه ششم ماه مذکور بمقصد رسید و در قصر ملک علاء الدین نزول کرد و مجلس لهو و طرب بیاراست
و از کثرت شرب مدام مزاجش از سمت اعتدال منحرف شد و روز بروز مرض او سمت تزاید می پذیرفت تا قوی ضعیف گشت
و معنی بر مسندی نشسته بود که کلاغی در محاذی او بپا ایستاده بانک کردن گرفت پادشاه فرمود تا آن را براندند و چون کلاغ
در طیران آمد غشی بعقب طاری گشت و هم در آن غش مرغ روحش از قفس قالب پرواز کرده سریر خلافت و مسند جهانبانی از وجود
خاقانی خالی گذاشت و این واقعه جانکسل در عشرین ذی الحجه سال مذکور روی نمود و مدت سلطنت اباقا خان هفده سال
بود شاهزادگان و امرا و خواتین چند روز برسم و آیین مغول در لباس عزا و سوگواری گذرانیدند **بیت** نهادند بر او مش بر تخت زر
بدیبای زربفت و زرین کمر؛ تن شاه و اورنگ بیاراستند؛ گل و مشک و کافور میخواستند؛ بکندند موی و بکندند روی؛ زبان
شاه گوی و روان شاه جوی؛ سر سرکشان بود پر درد و خاک؛ همه دیده پر خون همه جامه چاک؛ بعد از رحلت اباقا خان در ایام
فترت تا اختلال در احوال ملک نیابد اقاصی و ارکان دولت و اعیان حضرت کرد اردوی خان حاضر بودند باهم مشورت
کرده بر سلطنت تکودار اغول که متقلد قلاده اسلام گشته بود و بسلطان احمد موسوم شده چنان مقرر کردند که ایلچیان قریب
جهت دیگر شاهزادگان و نوینان بروند تا در موسم بهار متوجه الاطاق گشته بقوریلتای حاضر کردند و سرچان باطراف و جوانب
در حرکت آمده خبر رسانیدند و در آن زمان که سبزه چون دلبر زادگان از جای برخاست و فراش ربیع اطراف کوه و دشت را بدیبای
هفت رنگ بیاراست از اقصی ممالک شاهزادگان و امرا و نوینان در آن انجمن انجم صفت مجتمع گشتند و قوریلتای ساختند که بدان
زیب و زینت هرگز اتفاق نیفتاده بود مبشران فتح الباب سعادت ندای لقد زادت الایام حسنا و بهجة اذا ابدا الاسلام دولت
احمد از محیط خاک بمرکز افلاک رسانید سلطان احمد قبای سلطنت بر دوش کرفته و تاج اقبال بر تارک مبارک نهاد **گفتار در بیان**
جلوس تکودار بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان با نام سلطان احمد در روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه بر تخت مملکت
برآمد شاهزادگان و نوینان دعای دولت روزافزون و شرایط تهنیت جلوس همایون بجای آوردند پادشاه اسلام حکم فرمود تا نقود
و جواهر و با لشها و مرصعات که در خزاین موجود بود بیاوردند و بر اعمام و اخوان و اولاد و خواتین و بنات و اخوات و امرای تومان و
قوشون و سایر حشم قسمت کردند و از اتفاق خزاین ذکر جمیل و دعای خیر دولت خود را یادگار بگذاشت مرغ دل خواص و عوام را بدانه
انعام صید کرد و پیش از شروع در مهمات ملک ایلخان حکم کرد تا صاحب علاء الدین عطاملک را از بند خلاص داده بار دوی
آوردند و خواجه شمس الدین محمد بن نجیب یکی از خواتین معتبر در پایه سریر اعلی اعتباری تمام داشت و در این اثنا مجد الملک شاه
زاده ارغون بن اباقا خان پیغام داد که صاحب دیوان بهد تود از زهر داده هلاک شد و چون میدانم که بدان وقوف یافته ام کمر
قصد سر من میکند اگر چاره نیرودی تا بکی شاهزاده واقف باشد و این قضیه سعد الدین برادر زاده مجد الملک واقف بود و در آن
اوقات مجد الملک بنا بر ظهور خیانتی که از سعد الدین ظاهر شده بود او را از خراسان داری معزول کرده بود حد منش بجنید و خاطر
در آورده بود که اصحاب او را اعتبار بسنند و برخواجه شمس الدین محمد آوردند تا صورت حکایت مجد الملک باز نمود و احمد بمتابع
علیه سلطان احمد رسید و حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول کردانید و برلیغ شاد گشت که اقطاع از عطاملک برادر صاحب دیوان
بزجر و تکلیف ستاده بودند باز داد و علاء الدین عطاملک مریض کردانید که هر ذخیره کرمان احدان یافته ایم در ایمنی شاد گشته
صدقات حضرت سلطانی بود و حالا من بنده همه را در این قوریلتای ایثار میکنم و اشارت کرد تا اموال بیعیاس را که باندوکرد کرده بود
بر بودند و آن موقف جلال فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که امرای بزرگ مثل سوغونجاق و اباتای نویان مهم مجد الملک را بپرسند و در
اثنای بعود میان آن اقتضا و امتحان او متقاربی پوست خوبی یافتند که بر عفران در شجری سطری چند منقوش نوشته و چون از آن
حرف جنایت منکری باشند از الخایف کشند و از سرحو بر سران بحث بسیار واقع شد بخشیان و قامان گفتند که او سحر دارد
اهشته عصاره بخورده تا شیره بسحر یاد چابک کردند مجد الملک از این معنی ابا و امتناع نمود محمد مبدأ است که این نوشته شیخ الرحمن است

و منصب وزارت را بهر ادبیه بخواجه شمس الدین محمد مقرر داشت و رونق و فتق امور مملکت برای رزین و فکر متین او باز گذاشت و در
ملک و ملت او در جه معهود زیاده شد و آن وزیر صائب تدبیر بلاد و عباد را بحسن ساعی و اهتمام خود آبادان و معمور کردانید جهانیان
در ظل عدل نوشیروانی را بر طاق نسیان نهاده در ریاض امن و بن مجاری بنسایم عدل احمدی بوما فیوما تازه و خرم تر میگشت ایلخان از شریعتی
احتراز مینمود و گاهی جام قهر در میکشید و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی بنا بر سبق معرفت و بیت ترجیح کرد از فرمان نافذ
یافت که تولیت اوقاف ممالک محروسه از کتاب و امور ضیاء احوده شام مفوض بکاشتکان او باشد و بموجب نواب شیخ مذکور حاصل
موقوفات بمصارف وجوب رسانید و همچنین فرمان داد و اکرم رسومات الحباب و مجانان بهود و نصاری که از اوقاف میداده اند
دیگر ندهند و موازی آنچه میکرفتند از مال الدیوان باشکافت بایشان دهند و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب مونات ملیه تأکید تمام
احکام نافذ شد و معین شد که حاصل اوقاف حرمین مکرمین زادهما الله شرفا و تعظیما و کرامة هر ساله جمع کرده بوقت توجه حاج بر
بغداد فرستند تا علاء الدین عطاملک از آنجا فرستد و بجز از بیت الحرم رسانند و همچنان فرمان نفاذ معنی صادر گشت که مواضع اصنام
و بتخانها و کنایس را معابد و مساجد اهل اسلام ساختند **ذکر اسباب وحشتی که میان سلطان احمد و ارغون خان دست داد و بحقیقت**
حالات کرده این اثنا اتفاق افتاد سلطان احمد چند نوبت ایلچیان بطلب بوقا فرستاد و ارغون فرستاده معاودت ایشان را از یکدیگر بتوجه
جمعیت و فراغت خود میدانست و او چند کرت بمقصد معذرت نموده عاقبت الامر مبالغه سلطان احمد در استدعای بوقا از حد
اعتدال بتجاوز نمود بوقا با چشم گریان و دل بریان ارغون را وداع کرده متوجه خدمت شاه شد و چون باردو رسید یکی از
خواتین معظمه در صدد ترتیب بوقا آمده باعث شد که سلطان احمد قامت او را بخلعت خویش بیاراست و فرقت بوقا باعث
رنجش ارغون گشت و در این اثنا جناب صاحبی باتفاق شیخ کمال الدین عبد الرحمن که معتقد سلطان بود بعرض رسانیدند
که چون پادشاه صادق الاخلاص سلیم الاعتقاد در اعلای اعلام اسلام و تشیید دین محمدی سعی و رغبتی صادق دارد اگر با
سلاطین مصر اظهار موافقت و اعلان مصادقت نماید تیغ خلاف از طرفین در غلاف رود و راه آمد و شد تجار و نقاد بی
تردد خاطر مفتوح کردد و در دفع حوادث و رفع نوازل بعد از اظهار محبت و مودت از ایشان استمداد توان نمود و بواسطه اصلاح
ذات البین و استبعاد از نفاد شین قلوب دیگر حکام که باحکام شریعت غرا عمل مینمایند بعبودیت پادشاه اسلام پناه مایل گردند
و چون سخن این شخص متضمن محض ملک و مصلحت و مستلزم رونق و طراوت ملک و ملت بود پادشاه عالم پناه شیخ عبد الرحمن را بسفارت
مصر و شام روانه ساخت مبشر بقبول سلطان در زمره ارباب دین و ابتهاج بمناصح خطه یقین و انجناب حاوی علوم عقلی و نقلی
افضل المتأخرین و اکمل المتبحرین مولانا قطب الدین محمد شیرازی مشهور بعلامه و اتابک پهلوان را با مکتوبی مشتمل بر عبارات لایقه
و استعارات انیقه بفرستاد و سلطان سیف الدین قلاون بنظر تعظیم و احترام در رسولان نگریسته ایشان را بجواب مناسب
وقت انصراف ارزانی داشت شاهزادگان بتخصیص ارغون و بعضی امرا که از نور ایمان و عرفان سراچه دل ایشان روشنی نیافته
بود اتحاد و اتفاد سلطان احمد بجانب و مجلکاه داده بودا مارت مخالف ظاهر ساخته و در باب ساختکی او باب مخالفت و اختلال
ادوات معارضت فکرهای پادشاهانه کرده طغاجار را اکوس و علم داد و لشکر قراونا س که در میان مغول از آن قوم بی باک تر نمیباشند
در تابین او مرتب کردانید مهیای تغیر نیت و تبدیل عقیدت ارغون را در سلطان عرضه داشتند پادشاه الیناق را که در
سغد روی و بهادری معروف بود و سرداری صاحب وجود بود برسالت نزد ارغون فرستاد و خاص از برای امتحان با حضار او
فرمان داد الیناق چون بمجلس ارغون رسید بفنون عاطفت و احسان او را از جاده اخلاص پادشاه منحرف کردانید و با خود
مشغول ساخت الیناق قواعد میثاق را بایمان مغلظه استحکام داد و چون خبر بدولت معاودت نمود در باب توجه ارغون با کار
سلطنت عذری سقیم اداکرد و جناب صاحب دیوان که از مواضعه و اتفاق الیناق با ارغون آگاهی داشت بدلایل و حجج آن قضیه را
بحضور سلطان احمد بثبوت رسانید و پادشاه مدبر و اعوان الیناق بازدواج و خرکوچ خود را مرتبه امارت بکذرانید

امده پانصد تومان نقد از او بگرفتند و چون عرض شاهزاده بحصول موصول شد خواجه مذکور را خلعت داده بی اکراه و اجبار
باز دیگر رتق و فتق امور ملک خراسان را باو مفوض کردانید **ذکر مخالفت و غدر شاهزاده منقو و قای و بیان سبب**
ان بعزمان پادشاه جهان سلطان احمد در اوایل شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمائه برادر خود منقو و قای بضبط ولایت روم
فرستاد و در اواخر سال مذکور سلطان مسلمان الاطاق امد و بنیت قریلتای کرده اورا از روم طلب داشت و منقو و قای با
بعضی امرا که زهال عداوت سلطان بر جویبار ضمیر ایشان بالا کشیده بود قرار داد که هنگام فرصت پادشاه اسلام را از میان
برگیرند و زمام حکومت در قبضه اقتدار او نهند و بدین عزم در اندک فرصتی از روم نهضت کرده برادر امده منتظر وقت می بود و
شمه از کید و مکر معاندان دین مسموع پادشاه اسلام گشت و در این اثنا منقو و قای جریک نامی را با تنسوقات روم نزد ارغون
فرستاد و ارغون جریک را اسیر ساخته تفتیش تمام کرده بمنتهی المرام باز گردانید و چون پادشاه بدین راز واقف گشت کان کرده مادده
برادر را داشت بیقین پیوست و فرمود تا امرا بدا اموده اگر فته در موقف جواب و سؤال بند و معرض عذاب و نکال آورده بعد از
تفحص و تفتیش مجرمان بگناه اعتراف نمودند و چون دلایل غدر و خبائت بر منقو و قای که پشت استظهار پادشاه بمعاونت او قوی
بود درست گشت بموجب فرمان پشت او را مانند طره دلبران درهم شکستند و امراء مفسد ان بیاسا رسانیدند و سبب تغیر نیت
ارغون و منقو و قای انکه سلطان احمد در ترویج و تقویت دین متین و اوضاع شریف حضرت سید المرسلین و تاکید قواعد ملت بیضا
مبالغه و اهتمام مینمود و چون ایلخانی مخالف اهل شرک و عناد بود در انخفاض رایت اسلام و اعلان کلمه کفر با انچه مقدور ایشان بود
میکوشیدند و مراسم جد و جهد بجای می اوردند و بعد از ظهور ابطال و شعور برین احوال سلطان را بکلی مراد اعتماد از موارد اخلاص
لشکر مغول و سرداران سپاه تاتار منقطع گشت و احتراز و اجتناب از ایشان در مذهب سلطنت واجب و لازم امد و بحقیقت شیمه
غدر و مکیدت و شیوه مکر و خدیعت بجبلت و نهاد امراء مغول سرایت کرده چنانچه از سیاق کلام مستقبل شمه از حال ان طبقه بوضوح
خواهد پیوست **ذکر طغیان ارغون و لشکر کشیدن سلطان احمد بجانب ملک خراسان** چون هوس سلطنت بر ضمیر
ارغون استیلا یافت ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده التماس تومانات عراق و فارس که اکثر ان بدیوان خاص اختصاص داشت در میان
اورده گفت چون سریر دولت پدر نامدار ما اتفاقا و استحقاقا مستند و متکاء سلطان را میشاید هر اینه ما را ازین طرف می باید
که حاصل ان بمصالح جمعی که در ظل رایت ما مجتمعند صرف نموده اید اگر ملتمس ما باجابت مقرون گردد میان ما و ایلچی طریق مسابقت
و متابعت مسلوک ماند و الا جلت را ساز و برگ کین و معاونت و مدافعت ترک نزیرا که بعد الیوم در هوس سریر ملک و چهار بالش سلطنت
بیت سر ایمت در ین باشد و تاج دولت ❊ قبا جوشن و دل نهاده بمراد ❊ سلطان احمد چون این پیغام درشت استماع نمود در جواب فرمود که
یورت اصلی و ملک مالوف ارغون خطه خراسانست و ما از روی اشفاق پدری حکومت ان دیار و ایل سونتای ... باو داده
ایم اگر توقع دارد که طرفی از اطراف بدان مضاف فرمائیم باید که بقریلتای حاضر شود تا انچه رای عالم ارای ما اگر بکند و بین
افتد صواب بیند التماس او باسعاف و انجاح اقران یابد و اگر عیاذا بالله طریق غوایت مسلوک خواهد داشت و راه عناد سپرد
نقش امل از دیباچه کوچ بکلی کشیده ... فرمان فرمائیم تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از لشکر نصرت قرین
متوجه خراسان شوند و ارغون را دست و گردن بسته بدرگاه عالم پناه اورند و ایلچی باز گشته قرار التماس و ابهت انکار انشاء براهی
ارغون داشت مؤلف فرمود و تولیجان بهرام صولت بعد از فرستاد تا نواب شاهزاده مثل ... و طولادای ... و غیرهم
را گرفته بند کردند و امید بصلح و اصلاح چون دامن از پای در افتاده تدارک کار و مهمات در استین از دست در کشته و در ایوان
کمیا و جمعی از شاهزادگان و جمعی از امرا که از سطوت سلطان احمد خایف بودند بجهت راه خراسان پیش گرفتند و جناب صالحی
بترتیب مهمات جریک ... و تدارک ... اشتغال نموده در اندک فرصتی چندان سپاه در زیر رایات عالیات مجتمع شده که دیده
گردون از کثرت و انبوهی ان خیره ماند و چون اسباب ... اماده گشت سلطان احمد البستان که صفه دری مشهور و استظهار بجهت بود

امده و هر ولایت که بر سر ایشان واقع میشد اتش نهب و تاراج در ان میزدند و خلایق را در معرض شکنجه و تعذیب می اوردند و بتجسس
و دوامعان گوسفند بهم ... بر اهالی خواندند و هر اینه ... نوبت اول باز ... بود بر بودند بجاه ... ان دیار بر درگاه پادشاه
استغاثه و تظلم نمودند و سلطان بجوع ان مصلحت بصاحب دیوان فرمود ... بعرض رسانید که لشکر را در چنین حال از امثال
این حرکات منع نتوان کرد که دل شکسته شوند **بیت** تا بایی ز دل شکسته کاری بدرست ❊ این رای صواب بر صاحب دیوان مبارک
نیامد ... ملت و دولت ... انجامید چون ارغون گریزان شد ... که چند روزی از حوادث زمان ...
ماند و بعد از استخاره و استشاره متوجه قلعه کلات شد و الیناق با ده هزار سوار تا مدار از عقب او بوبان گشت چه از حضرت سلطان
منقبل شده بود که من ارغون را دست بسته بپایه سریر سلطنت مصیر اورم ارغون با سید هزار خواص و مقربان ... بعا ...
امد فکرت بخاطرش استیلا یافته روز کار دست افتادش بر تافته **بیت** بر تافته است دست امروز کار دست ❊ زانم بمیر سد ...
زلف باد دست ❊ و در اوان ان تبمع شاهزاده رسید که لشکری کورکان و هندوی منکیجی باز ما ... شده اند و بعضد اردوی ...
خواتون که محبوب ترین خواتین او بود اتفاق نموده اند از استماع خبر ارغون عنان ... اسالک ... از دست داده متوجه فضای ...
تا حقیقت حال بر وی روشن گردد و الیناق در اثنا با شاهزاده ملاقی شده حرمت او واجب دانست و اسبی ... کشیده بوافقت
یکدیگر روی بقلعه نهادند و با ام انواع سخنان در میان اورده الیناق در شیوه نصیحت و سلوک جاده مطاوعت فصلی مشبع
بر زبان اورد شاهزاده چون تو از بلا منطق ... امرا و لشکر و امانت اسباب فتح و خوشدلی متفرق یافت بجز از تسلیم و برون ...
توکل بنا هی یافت و با الیناق از قلعه فرود امده در مرافقت او روان شده در فرو خان باردوی همایون پیوست و ملازمان او را
از جانب پیاده را اورده اند و سلطان در خرگاه بر سر بر دولت نشسته بود و با مه حسن المآب نقش غم از لوح دل شسته از مرط
انتقام فرمان داد که محل دخول و امد و شد او چون خرسه امانی بر ارغون ... ساختند او را در میان دو اقتاب موقوف گردانیدند
یکی اقتاب سپاکه در حرارت از افق بر وزن شکایت میکرد و دیگر اقتاب حنا که بعضی زنگان و تمیع از عمر جوان ماند سایه در
وقت زوال ... و ناچیز میکردانید ... شاهزاده حرفی چکان گشت خواهرش کرد ... ملازم سلطان احمد بود
از عنایت ... میخواست و پیش او امد تا لحظه بسیار ... از ... اقتاب حوادث را ... ساخته بود برادر خویش را
داد و بعد از ساعتی ... خاتون بپارگاه کیوان اشتباه راه داد و سلطان احمد تعظیم و احترام نموده ایشان شفقت و مرحمت
ابواب داشت و پادشاه چون تمامی مقصود ... اورده بود ... از خرگاه بیرون امد و در حوالی اردو بجا نو ... انشا ...
فرمود و چون ... معاودت فرمود ارغون را پیش طلبید و او داد که ... و برادر زاده ... لعل ...
و در دواشان ... سلطنت با خان بر ارغون ... خواهد شد ... نمود که ارغون با خواتون خود ...
با خاطری ... در ... و فرمان شد که ارغون برادر بوقا با ... هزار کس محافظت ایشان نمایند و روز دیگر ...
واولیای ... ستاد و سلطان احمد ... خاتون ... اصلی ... عراق ... داد
و مقرر فرمود که الیناق بعد از هفته ارغون بیاسا رساند و از کمال ... و طیش ... ملک ... هوس عشرت و
عیش روان شد و در سر هوای دلارام و فارغ از ... ایام ... سلطان احمد بوقا بظاهر برادرش ... با شاهزادگان
فرصه مشورت کرد ... خان و ... اصل خواهد کرد ... مکرم و مقتدا
داشت ... هنگام ... اکر فرصت از دست ... بود و چون ... باشد و در این جهان و در ان جهان ...
و مشکور باشند اکنون مصلحت ... شاهزاده ... احمد ... سلطانیت ... و این امر عظیم
با اطلاق ارغون ... نمودند ... ما ...
و تاویلات کرد این عزیمت با مضا رسانید ... مقام ... موعد ... **بیت** ... چرخ بلند ...

اوترجات وسطالبات مصون دارند و بدیشان تعرض نرسانند اما شیاطین قراوناس که فتنه بران جماعت دیجان بوداشت
چنان از شیشه ضبط بیرون جسته بودند که بلا حول هیچکس منزجر نمی کشتند و ارغون چون باسعاف مواعید فتح و تائید
واستظهار داشت باسپهسالار دوهزار فلك سرعت بجنبانید و بعد از قطع چند مرحله بیت دهر سوسپاه انجمن شده بوده
یکی لشکرکش برنتاش جوی وچون قرب بمقصد رسید قرابغای وسنکور با لشکر قراوناس سلطان را ببستند و محبوس خویش
کردانیده باستقبال عادت نمودند و این معقول دران اوان چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمن مغلوب می افتاد دست
و پای می افشاندند ولعنت بر او می کردند حالی که سلطان احمد را بنظر ارغون خان رسانیدند از سر نشاط با امرا
نرد بو کفتند و هم انجا کاسه داشتند امیرها مور و امیرامیر کشت و همه مستغاث متفق بین و مولفات متاخرین چنین حادثه
عزیب و واقعه عجیب مودی و مسطور نیست بیت چنین عجایب حالی جبال الهای دوران نه کوش دهر شنید و نه چشم دولت دیده
و چون ارغون از بیت خانه لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین مناسب کشته بود و برای العین مشاهده کرده اکر با اهمال و اضعاف امر
سلطان حجر مرتب کشت بی توقف و تعلل او را بر فران منقور بای سپرد و ایشان ببیت سلطان احمد را بقصاص بستانید بخود
بکشتند بیت همین است رسم سرای سپنج یکی را ببرد دیگرار در نجای ذکر جلوس ارغون خان بن اباقاخان بن هولاکو
خان بن تولی خان بن چنکیز بر مسند جهانبانی چون خاطر ارغون از جانب سلطان احمد فراغت یافت پیش از انکه بنیان الارغان سده دروباغ
افزار وامثال استحکام یابد باتفاق طایفه از خواتین وشاهزادکان وامرا که دران اوان در اردو حاضر بودند در روز هفتم جمادی
الاخر سنه ثلاث وثمانین وستمائه بر تخت خانیت مستقل شده افسر خسروی بر سر نهاده جهان از غبار نکاه کردون
شکوه او خوش و خرم بود و عرصه ربع مسکون و ساحت کلستان ادم خواتین وشاهزادکان شراهای یاقوت رنگ در کاسهای
زرین وسیمین ریخته در برکت او و تمام افتاده اند و مضمون این بیت نصب العین ضمیر کردانیده اند بیت مجلس باغ بجز بوی می و
بر مطربین شاید ساخت جز با سرو ندا منشان شده مدت یکماه از و الی و شریف و وضیع در عین فرح و سرور بوده اند بیت
کهی بربط زدندی کاه طنبور کهی مستان بدندی کاه مخمور جهان بی غم بیاشند کاه و بیکاه در آن کشور ببودا اندوه یکاه
کهی آهو ما بیدند از کوه کهی دل را زهانیدند از اندوه و چون از جشن موسوم بپرداخت ارغون خان دوری بنظم مهمات
ملك او ورد و بولیغ کشورکشای آذکناو ابا بوبه ناحیه روم و سام منصوب ایلچیان فرستاد مشتمل بر بسط جناح رافت و جیم
مواد مخافت مشعر باشاعه ماثر معدلت و مخبر بافاضه رشحات نصفت و مرحمت وطایفه از اکر مهم محبت بر آستان خدمت قائم
بودند و بر سر پرستی حقوق ولی نعمت از دست ندادند بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسیدند و برلیغ وزارت بنام بوقا نافذ کرده
و در دهم رجب سال مذکور او را بتجدید ترتیب کرده و فرمود تا چندان زر بر سر او بر بخشند که در آن میان نا بدید کشت و کلیات
و جزئیات امور ملک را بحسن کفایت او باز کذاشت و چون کار ملک هنوز انتظامی نیافته بود امر قربلتای در توقف افتاد و
در وقت جلوس ارغون شاهزادکان هلاجو و جوشکاب و بایدو اجول و کیخاتو و غیر هم حاضر نبودند و بعضی از ایشان چنانچه در
مبدا مشورت قرار یافته بود میخواست که هلاجو متصدی امر خطیر سلطنت ارغون خان زیب و زینت یافته پیش اقا و ایلچیان
فرستاده بیعا مهای لطیف و لطف امیز داد و از برای هلاجو جزی کرفرستاد بر همانی و تاخوجار شد عالم ارادی داشت از سال نمود
و در مکتوبی که بنام او مرقوم کشت این عبارت مندرج کرد باید که چون ما بر این موضع رسیدیم خواتین بزرك و امرا و نوینان که
راه و رسم یاسا میدانستند التزام کردند که جای پدر خویش محافظت باید کرد و چون ملك را ارخا و مصلحت مدبیان پیراسته
باید کرد باید و در تنظیم احوال سپاهی و رعیت تمام باید نمود و ما از اشفاق این امر اجتناب نموده تسلیم نمودا کنون وظیفه انکه هلاجو
انا بخاطر خطیر و وساوس شیطانی و حواجس نفسانی راه ندهد که منصب سلطنت حکم اشتراك ندارد و باید که بی توقف قدم در طریق وداد
با اتفاق و اعضاد یکدیگر بر بنهند یا سا و یرلیغ سعی نموده اید و چون ایلچی ارغون بخدمت هلاجو رسید در جواب کفت کر ما ایلچی او را

بر عنوجیان کتاب اعیاد اوباب اعراض از تفصیرات بنده قبیح شریف رسانیده اند یکی را صد اعتراف بنامیم اما از محنت این حبابت رضد
ولی نعمت خبر ندادم بیت هر چند بیان کن داشتیده ام ندد و خاطر انرد و حقیقه من بوده است این مرکز با تقدیر حق قدیر لهذا بر ما فیع ینفد
بیت با حکم قضا دم مسیجا چه کند و چون مدت ایام صاحبی بسر آمده بود فرمان نافذ کشت که بنیاد فضایل و معالی خراب کنند و در
چشمه جود و مکارم را سراب کردانند و در کنار رود خانه اهر جلاد قهر جناب صاحبدیوان را بیاسا رسانید و اندر بلاد آخر چون شفق
می باید و عطارد و شرمن کتان و زهره کیسو کشان میخراشید تیغ نیلوفری اختر چه کند بر آن کرملا لش بلای از داعیه نیلوفر و ماه
چون دانست که استخلاص ممکن نیست و ناجان او در معرض تلف میاید بعاندر با قیمت التماس نمود که تحفظ او را امان داده ندهم
انجا غسلی بر آورده مصحف مجید که همراه داشت تفال نمود پس وصیت نامه بفرزندان در سلك تحریر در آورد و این رقعه با کابر
تبریز نوشت که چون تفال بقران مجید کردم این آیه بر آمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملئکة الا
تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی چون بنده خویش را در این جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی
از او دریغ نداشت هم در این عالم بشارت جهان باقی بوی رسانید چون حال بدین منهج بود بمولانا محیی الدین و مولانا افضل الدین
و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار که ذکر هر یک بتطویل می انجامید و موضع احتمال نیست که بشارت رسانیده
واجب نموده اند که قطع علایق کرده و روانه کشتیم چون از کتابت فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند بیت هرچه
اید از تو اید خوش بود خواهی بد خواهی الم خواهی نعمادیکر بود روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلاث وثمانین وستمائه بدیعه علیا شهبا
غایب کشت یکی از فضلا در واقعه صاحب دیوان کوید بیت از ورخش شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و زهره کیسو ببرید
شب جامه سیه کرد و دران ماتم صبح بر زد نفس سرد و کریبان بدرید بعد از شهادت صاحب دیوان تمامت املاك و اسباب او را
کرد و جمیع مال التی بود کاشکان دیوانیان پادشاه ضبط کردند و اساس خیرات او را منهدم ساختند و اولاد او را فرج الله و یحیی و مسعود
و اتابك که هر یک سرو بستان معالی بودند از پای در آوردند و بران بی کناهان رحم نکردند و چون بر قضیه صاحب سعید ملك تکلّف
ارو ف حاکر بعد از خواجه هرون ولد صاحب سعید مرحوم را بتصور انکه با مجد الدین اثیر کر روی تصور کرده بود که از مال بغداد
خاصه خود مبالغ خطیر کرفته اتفاق واقع منقل اوردو چون قاضی محکمه ازل بعلم قضا نوشته بود که خطه خراسان از اشراف
و اعیان خالی ماند در تضاعیف این حالات بعاجبا و کان دولت مزاج ایلخان بر خواجه وجیه الدین زنکی کردند و مکارم اخلاق
و محاسن اوصاف سر امد سروران افاق بود متغیر شد فرمان داد تا او را بکرفتند و خواجه چون دانست که بهم او خالی از صعوبتی نیست
بخواص و مقربان پادشاه ضراعت نامها نوشت از انجمله در مقتضی مکتوبی که بعلوغاق مسناق اصدار کرده بود و در تضرع و تشنیع
مبالغها نموده این بیت در اورده بیت بود جانا نام هجران تو هر بادی بنحت درحم کن بر من دلخسته که باد این بار است و عاقبت بیتی
به تیغ قهر و سیاست کشته مرتبه صاحبی و اولاد انجناب در جرنداب تبریز است ذکر احوال سعد الدوله یهودی و سرریز چرخ دولت او
از اقتضای چرخ کبود بلکه با راحه خالق معبود و سعد الدوله پیش از عروج و استعلا بر معارج رفعت و سرودی در زمره
اطبا ایلخانی انتظام داشت و در مدینة السلام بغداد اقامت مینمود و مطبیان کر با او در ملك شریك بودند از سهاد فرصت کرده
بپادشاه رسانیدند که سعد الدوله با انکه در افامات و صدقات ایلخانی با ما انبار است در ملازمت سرکار دیوان خرابی و
موافقت مرعی نمیدارد و پای در دامن فراغت کشیده با بلا و وخار اخذمت بار کاه اشتغال مینماید و بن بیم اقبال اوامر برلیغ
تا مذکور کشت که سعد الدوله ملازم اردو باشد و او اوحوات ملازمت حضرت سلاطین و اسباب خدمت و سعادت با کیاست کفایت
جمیع داشت و بواسطه اقامت چند سال در بغداد و احتلاط با ترك و تاجیك و عرب و اتا لغات مختلف شده بود و در تجربه حوادث ایام
سود و زیان کشیده و بر احوال مدینة السلام اطلاعی کامل پیدا کرده و مجیب اتفاق ارغون در مبادی ملازمت او عارضه روی
نموده و سعد الدوله مسهلی بارغون داده از مرض مستخلص کشت و ایلخان که اهل از او حکایات می پرسید و روی بر وفق مزاج جواب ها

شعراء عرب و عجم و افاضل و بلغاء عصر بطون صحایف و متون دفاتر بمدایح او مشحون کردانیدند و بمنایح و عطایا محظوظ شدند
و اگرچه در ترویج دین محمدی و تاکید قواعد و اعضاد مبالغه مینمود اما چشم سهر فرصت بود تا خورشید تابان ملت بیضا
بکل مکیدت و خدعت بپندایند و شمع عالم افروز شریعت غرا را بدم اسنین قهر و فریب و تزویر بنشانند هیهات هیهات
هر آن شمعی که ایزد برفروزد ... هر آنکس تف کند ریشش بسوزد مرتبه سعد الدوله روز بروز در تزاید بود تا بدرجه رسید که محسود
تمام امرا و ارکان دولت شد گویند که روزی ارغون در خلوتی بملاعبه نرد با سعد الدوله اشتغال داشت و حال عروان ملت
در آمده دید که خدمتش پای دراز کرده بنرد باختن مشغول زبان بطعن گشاده او را بدان ترك ادب کرده باز خواست نمود سعد
الدوله در جواب گفت که باعث بر این حرکت عدم رجع مفاصل امری دیگر نیست و مجاوز از آن فرموده پادشاه روی و متین خلاف رای
متین والجان را حکم و کل ما یفعل المحبوب محبوب آن حرف و لنگ را براهواری قبول فرموده تمامت امرا و نوینان بر وقعه ملك
چون نقش بلوا اسمی بلا جسم و طلسمی بی حاصل مینمودند القصه ... و عزو سعد الدوله از حد تقریر و توصیف تجاوز نمود ولی
دولتش نوم هجود را دهم الله شکلا اسبلا و اسعلا اغازها دند و باستهزا و استهانه مسلمانان زبان گشادند و آن ی دولت
چند نوبت برای ارغون عرضه داشت که نبوت از چنگیزخان بطریق توارث بوی رسیده و سبد عقل معلوم است که تمهید
قاعده ملت و ملك و ترتیب رابطه دین و دولت بواسطه سیح ... و مصداق این سیاق ... انصار و اعوان
خود را برغزوات و محاربات تحریص میفرمود و در یك روز قریب هزار کس را از بنی اسرائیل فرمود که در خندق ...
دیگران ... مطاوعت ... اسلام ... نیز اگر بلطف و عنف با مواقفان ...
روزگار یادگار ... ارغون خود ... دشمن جان مسلمانان بود چون این کلمات از سعد الدوله شنید حکم کرد که جمیع
مسلمانان را در اعمال دیوانی دخل ندهند و ایشان را از آمد و شد باز دارند و مانع آیند و سعد الدوله در دولت چند نوبت برای
ارغون مقرر کرد که کعبه را ... اصنام سازند و اهل اسلام را تکلیف نمایند تا از صوب ملت ... سعد الدوله
با ابن الدقیقه ... اعراب ... لشکر مغول ... اعلام داد و فرموده تا اتحاد
... و السلام ... سفر مشغول شوند ... خراسان ...
کس از اعیان آن دیار ... اسامی ایشان تفصیل کرده ... رسانند ...
کس از ائمه بزرگوار که در شیراز متوطن بودند نوشته پیش شمس الدوله بردند تا آن طبقه را از میان بردارد گویند که ارغون ...
جلوس ... بود چنانچه در اثناء ... اصنام ... چنین جوان ...
... و سعد الدوله چون ... مجلس او ... مستغنی ...
تزیین ... اشتغال مینمود و میگفت که ... اسلام ...
... اعوان او ارغون بر خلوتی از ... خطائی چون ...
... مصاحبة الاشرار ... الطباع ...
عن الطباع ... و اعمال ... حال روزگار او ... تفصیل ...
و قریه ... بیان خواهد گشت **ذکر بعضی از حالات بوقا و ترجیح کردن ارغون خان و امنای او بوقا** چون ارغون ... بوقا بر ...
دهی ممکن گشت بوقا از ... امور ... باشد حکم یرلیغ ... حکومت ... فرمان ...
... اکابر ... ملك ... شاه ... اعنان ...
احکام یرلیغ را ... مطیع ... سلطنت ... ارغون بود
... عالم ... اگر اعظم است ...

نپسندید و برلیغ داد که در کار سید فخر الدین دخل نکند و بمهلات خالصه و خاصه شرعیه را در ممالك طغاچار و بوبان بقطع رساند
و سید فخر الدین در مواضعت بولو قتلغ و لدارغون اخا فیراون ... و چون جمیع امرا از ملوك و اشراف بجواب دعوی سید مشغول
شد ... و مزارع و ... و قنوات و طواحین و دکاکین و غیر ذلك از اعمال فارس مغرور کردانیدند و بر
جماعت ملاك و ارباب ... املاك ... محصولات گذشته ... علی ...
الوقت بقطع رسانید ... بوقا شد و دشمنان ...
و سر ... بوقا طوغان ... قهستان ... اباقاخان ... مکر و حیله ...
شعبه ... بلاغت ... منقول که در آن وقت سید فخر
الدین ... املاك ... دیوان حاضر کردانید ... سخنان ... حکم شد که
... چوب یاسا تادیب کند ...
دولت ... چوب ... چون احتیاط کردند ...
مجموع متبسم شدند و طوغان متوجه میر فخر الدین شده این بیت بر زبان راند **بیت** اذا رایت نیوب اللیث بارزة ... فلا
تظنن اللیث مبتسم ... غرض از ایراد این حکایات شرح کیاست و سخن دانی اوست و چون طوغان دو نوبت بسعی بوقا چوب یاسا
خورده ... حال ... حمادت در طغاچار
و ... سلطان ... طوغان ... مبکر ... این جماعت بواسطه ...
می کشند و طوغان در اوقات خلوت بجمع پادشاه ... بوقا بر عکس اوامر و نواهی حضرت شاهنشاهی اقدام می نماید
و اکثر شاهزادگان و بیشتر امرا او را ... مطیع ... اعتقاد ...
... سلطنت ...
... شاهزاده ...
... از کثرت ... ازدحام ...
... ایلخان ...
... ارغون خان ...
... دیوان ... سعد الدوله ... تومان ...
... سال ...
پادشاه ... سعد الدوله ... شرف الدین ... حکومت ... طغاچار و
نوبان ... بوقا ... اموال فارس ...
... پادشاه ... اموال ملك ...
... ایلچی ...
... ارغون ... بوقا ...
... پادشاه ...
... مفاصل ...
پادشاه ... ارغون ... حکم شد ...
معزول باشند بوقا چون دید که پادشاه با وی بر عنایت شد اموال فراوان ... امرا را با خود متفق کردانید ...

خود صبور و غرور بود و سپاه نصرت پناه پیرامن مخیم بوقا فرو کرفتند و چون از کنار بحر اخضر اسمان بادبان صبا بر افراشتند
معلوم کردند که صید مطلوب در دام کاه نیست ناکاه از پیش خواتون خبر اوردند که بوقا اینجاست پادشاه با لشکر متوجه
اردوی اولجای خاتون شد و اورا کرفته بیرون اوردند ارغون هم اینجا نزول فرموده بجودی خود حضور پرسید بوقا از اندک
عصیان و نسبت کفران امتناع نموده جریک نامی ارغون اورد مواجه کفت که فلان شب مرا فرستادی و کفتی که از دور احتیاط
کن و اکر ضرر ان باشد لشکر کشیم و همه را از میان برداریم بوقا کفت سهو کرده من نه چنین کفته ام که بعرض شاه رسانیده اند کفتم امرا
بد اندیش را از میان بر کیریم هیهات هیهات بدین تمویه و فریب اجل معقد رو قضاء مبرم کی مندفع کردد چون شکاب زانوی خدمت
بر زمین نهاده التماس نموده تا سر اورا از مصاحبت بدن جدا کند پادشاه ملتمس اورا مبذول داشت و شاهزاده بویان جدید ابیم
ان بطش ربک لشدید بروی خواند و لشکر را فرمان شد که یورت بوقا را غارت کردند و اتباع و اشیاع اورا از ترکان و تاجیکان بیا
رسانیدند و زنان و خواتین اورا بر لشکر قسمت کردند و حکم رفت که از جثهای کشتکان پشتها ساختند و موکلان بکماردند تا دواب
و کلاب از لحوم ایشان کامران و کامیاب نشوند اجازت رفتن ندهند بعد از ان هرکس که با او ادنی و اندک تعلقی نسبت با او داشت
از پاس یاسا و سوک زیر ایسا ارغون خان نکال بلیغ یافت بعضی امرا که با او اتفاق داشتند در مقام بر حبوا ... اکثر ایشان را
بقتل اوردند و چون اروق برادر بوقا غایب بود یکی از نوبتیان با خط و نشان او مامور کشت و حافظ اورا کرفته باردو رسانیدند
و به موقف سیاست فرمان نافذ کشت که خدمتش را با برادران ملحق سازند و ذلک مکر و غدر را احسن رذایل و اخس معایب است
وعده دنیا و عقبی معادات و انتقام و الجاذب بیت وبالی که طاعتی ز کفران کشد * ببین ان که کافر ز کفران کشد * تا ...
و تعرف مینمود و هرکس که دماغ متابعت و موافقت بوقا بر جبین داشت بر تیغ سیاست مفروض میکردانیدند تا خلقی کثیر از کافر
و مسلمان پشت زمین را وداع کرده روی بمنزل دیکر اوردند چون این خبر بخراسان رسید نوروز پسر ارغون اقا که خورشید فلک
مکرمت و شیر بیشه شجاعت بود مستشعر و یاغی کشته متوجه بلاد شرقی شد و ذکر حالات او عنقریب در این دفتر سمت کذارش خواهد
یافت انشاء الله تعالی ذکر مرض ارغون خان و کشته شدن امراء نامدار و سعد الدوله یهود و خاتمت کار ان پادشاه قهار
ارغون خان بغایت معتقد تاماهان و جوکیان و طریقه ایشان بود و پیوسته این دو طایفه را تقویت و ترتیب میفرمود در سنه ثمان
و ثمانین و ستمایه جوکی از هندوستان بر سر پا به سر یر اعلی امده دعوی کرد که عمر مردم بتناول معجون مخصوص دراز میشود ارغون از او
پرسید که اجزاء ان معجون در این دیار یافته میشود یا نه ... ارغون مدت هشت ماه از ان ترکیب تناول میکرد و اواخر ایام حیات
چله براورد و در ان خلوت بغیر سعد الدوله یهود و اردو قیا و قوجان هیچکس از امراء راه نداشت و در ان چله با بخشیان از منعقدا
اهل عالم و طوایف امم استطلاع مینمود چون از چله بیرون امد ناکاه از شست قضا ناوک حادثه کشاد یافت در مزاجش
حادث شد از تیر بر نموفون شاقث و خواجه امین الدوله طبیب در معالجه ساعی مشکور و سعی تمام بجای اورده مرض روی در
اضطلاط نمود و در این اثنا جوکی سه جام شراب بوی داده مرض بکث کرده و وطن مرض کشت هرکس از ابناء و ان و مقربان در ان باب
سخن میکفت عاقبت رایها بران قرار کرفت که نذورات و صدقات بمستحقان رسانند و محبوسان را ازقید و حبس اطلاق فرمایند
و سعد الدوله و دیر یاده از دیکران بر افراخت بر جوش بود و اندرون پنهان با ناله و خروش و از صحت ایلخانی نا امید و لعنتو یژنی
مانند بید میلرزید و خاتمت حالت ... منتظر و مترقب بود و در غرقاب بلیه دست و پا میزد و اندیشهای فاسد را یاد اورده
امی سرد میکشید و معاندان ابن اوقات جهت دفع جمع ظلامات و انفاق مبرات و اطلاق صدقات سی هزار دینار نصیب بفقرا بیان
امد باقی را برابر ... بایدکرد چون حالت قضاء مبرم و حکم محکم تغییر و تبدیل نیابد بر صلوت و عطیات فایده مترتب نکشت
و مرض استعداد یافت و در ان اوان فرا بیتای پسر تیموت و جوشکاب و فرا هلاجو اراده کرده بکرار احفاد چنکیز خان تبی و شوت
سلطان ایداجی بقتل اوردند و بعضی کفتند که توقاق خواتون که نقش بنیاد ان ابداع بحیث در تصویر او تقصیری نکرده بود مد

و صدق ابن سخن و صحیح پیوست که ان لا اندم علی ما لم اقل و قد ندمت علی ما قلت مرارا لطغاجار کفت که اکر کیخاتو پادشاه شود کارها
جمع و در سلامت اقامت روم ملازمت خدمت مینموده اند و تحمل شدائد ایام کرده حاکم مطلق کردند و بهم دیکر اتفاق کردند تا اندک
امرا بر صدق این قول کواهی دادند و بخلاف سابق متفق شده یکی از اعیان در تعقیب اکرنجی کورکان بروم فرستادند و پیغام
دادند که ما بایدو اغول را بجای برداشتیم باید که شاهزاده در مقام خویش توقف فرماید و چون شاه قصه و جنایت
ظهور یافت شاهزاده فرمان داد تا فرستاده روم را در شکنجه کشیدند تا حقیقت حال نماید او کفت هنوز بایدو اغول برادر
بنا مدعو بود و بر تخت خلافت ننشسته بود اما امرا از اندیشه اول پشیمان شده با پادشاه دل دکرکون کرده اند کیخاتو یکی از نوبتیان
با ده هزار سوار در مقدمه روان کرد تا وساوس از خاطرها مندفع شود و مرادف فتنه و فساد مرتفع کردد و از اعیان امراء ایلچی نزد
بایدو اغول فرستادند بخبر انکه چون اکنون شاهزاده اردوی تقدیم اقای شابسته نوبت بی توقف روی بحشم باید کرد و عروس مملکت را بجانب
بال درا غوش باید کشید و چون شاهزاده سلیم نفس و عاقبت اندیش بود و از غدر و خیانت امرا خایف و بجان بر خویش در جواب
کفت که استحقاق نیابت جز برادر بزرکوار ندارد با وجود ایشان مرا این طلب بر غضب چه کار است و بجز جواب بیدان نیکو جور چکونه
دهم که ملک را بدل ذی رتبه ساخته اند و اقارب را جوار بر ان تقدیم و تاخیر مقرر کرده مجلکاه امرا مصحوب بوقا کوکلتاش بیش
کیخاتو فرستاده از مقام خود بجانب اردو حرکت امد و با هستکی قطع مسافت مینمود تا نزدیک بمقصد رسید امرا شرط استقبال
بجای اوردند چون بایدو پاس خاطر نصاب ایشان از سطوت کیخاتو مستشعر و هراسان شدند قیجوق بال کرجیه بالا طاق
و توکال بجانب کرجستان شتافت و طوغان کرد سلطنت بایدو از دیکران سعی بیشتر مینمود عازم خراسان شد و جبو ازچی
اوروقه خود متفق با ده اوردند و با بایدو اول احتیاط کرده نکذاشت که بیش از رسیدن کیخاتو تعرض بوی رسانند و در ماه رجب سنه
تسعین و ستمایه ایلچی رسید که موکب فلک شکوه ان سال کهن سال کفت که بیت شاه نو عزم کاه نو دارد * بایدو اغول و دیکر شاهزادکان و
جمهور امرا بعزم استقبال در حرکت امدند و در مقدمه ایشان رسانیده طغاجار را مقید کردانیدند و چون پادشاه بتختکاه پیوست
دو مسلمان ملکی سخن را ... طغاجار و قنبوق مال را هر یک را سه چوب یاسا فرموده زدند و تومان قنبوق بال را بیکوند
نوبین داد و تومان قراجار بدیکری تفویض فرمود و حکم یرلیغ شد که طوغان را با اولاد او در یاسا سپردند تا بقصاص خویش
بیاسا رسانند و مبشران با اقطار و اطراف پرلیغها بردند متضمن بشارت ایلخانی بر سر ملک و حصول اسباب سلطنت
صحایف بر و لسان و طی بساط ظلم و عدوان پادشاه حکومت را مبنایت و تنظیم مصالح جریک یرسنکو و نوبین مقرر داشت
و شاهزاده ایداجی نام را بولایت شرقی کردانید و چون دولتی قسمت پادشاه رسید که طایفه از سرکشان روم پای مطاوعت
از دایره انقیاد بیرون نهاده اند با لشکر ایلخانی اظهار مخالفت کرده عزیمت ان مرز و بوم نمود تا معاندان را کوشمالی به سزا دهد
چون کیخاتو در بدایت جلوس و علو استقرار سلطنت قیسی و دو ماه ... از مرکز اقبال و معسکر خاص دور افتاد در منصب حکم
و عام جای کرفت که پادشاه از مکر و خدیعه امرا اندیشمند شده عزم روم کرده است طالبان ملک این قضیه را دست اویز
ساخته پای از حد خود بیرون نهادند شاهزاده ایداجی عزیمت ولایت شرقی متصمم کردانیده در حد دوری شرب جام می و
ناهی و تفی مشغول کشت و خیال محال سلطنت در مخیله جای داد و سنکور در تصرف ملک و مال که هرکز متصدی ان نشده
بود مستقل کشت و از کثرت اندیشها مدعیان نوابرا ایلخانی و مناقض حاصلات ولایات و اطراف و متصرفان اعمال العدو عذاب
الیم افتادند و از استعمار ولایات و تدبیر مصالح بعیب دل بر داشتند و در این اثنا مبشری از جانب رسید خلاصه اینکه
پادشاه روی زمین بر اسعد اقبال و اوجه حال مظفر و منصور و معاندان را مخذول و مقهور ساخته میرسد سنکو و بجین طغا
جاور و امرا انکه در غیبت ایلخانی دل دکرکون کرده بکثرت و با معدار دو هزار سوار در مقدمه بفر ستاد و صدر الدین احمد الخالدی
زنجانی چون در صدف چون جان در بدن در تبریز موقوف کردانیدند عاطفت و رافت جبلی پادشاه بر خلاف توقع و تصور

الناس فیمکث فی الارض غافل ماند و بدین واسطه در مدت سلطنت بشغل هیچ امری از امور اقدام ننمود بلکه جمعی که در عهد او راه طغیان
و عصیان سپرده بودند دعوی حکومت و سلطنت کرده بر قتل مغول و مسلمانان مبادرت نموده اموال ملک را متصرف گشتند
مثل اتابک افراسیاب و اتابک یوسف شاه یزد بعفو و اغماض یافته در باره ایشان انعام و احسان ارزانی داشت و در عهد
دولت او خون ریزی کار رخام و صراحی بود و زدن و خوردن وظیفه چنگ و ساغر ایلخان بر لذت شهوت مولع بود و از غلوی
شهوت ساغر او در شرب اطوار بلا فارغ دست تصرف به بنین و بنات ترک و تاجیک و دور و نزدیک دراز کرده اساس بی حفاظی
آغاز نهاد القصه بیت چو دال و نون همه خم شد ز الف قدان ز ذین که کرد الف در شکاف کاف همه از تدبیر ... و طلب
بالکل اعراض نمود صاحب دیوان ممالک مال و ممالک گشت بی مشاورت امرا و معاودت حضرت امور جمهور مملکت و دولت
بود در جه اعلاء او بدرجه ... بشغل ... و هم ... حال ... را از ضرب ملک و مال کوتاه گردانید
و حسن و طایجو و اکثر عمال را از اعمال معاف ساخت و در وقتی فضه سنه اثنی و ثمانین و ستمائه حسن و طایجو جمعی از معارف
و ایران داشتند که صاحب دیوان تعرض کرده ... پادشاه سر عتاب باوی گفت که ایلخانان در غیبت تو چنین و چنان گفت
و سامع ما ارا ... ماول داشتند و بهر است پادشاهان صورت ان ... ملاوی ... ایشان ... که ... عیب
دیگر ... و از کشتن شود ... انکاستیم و ایشان را باذن و فرزند و متعلقات و متملکات بصاحب دیوان
بخشیدیم و حکم یرلیغ تنفیذ کرد و چون صاحب دیوان بی احتیاج تکلف علی رد جواب و تحقیق براءت ساحت از ایلخان ایمی
مرحمت یافت زمین خدمت ببوسید و از مجلس بیرون آمده بند های گران برکف دشمنان نهاد چون برین قضیه روزی چند
بگذشت عفو و بشارتی اگر در هنگام قدرت بهتر بن خصلتست کار بند شد و مخالفان بجرایم خود اعتراف نموده در معرض
اعتذار و مقام استغفار سرافکنده و شرمسار شدند **ذکر اتابک و صنع جاروانغان الوار ز خار و ها برای عقیق** یکی از اسباب
و ضیع جاوان بود که بواسطه تغلب دو رکار ... از سلاطین و ضیع معتاد و روی بنقصان و ... حدوث ... در کار
و ... مغول افتاد که بلغت ایشان ... شد و کرم دار و سماحت جبلی صدر جهان و استرضاء کاهر طوایف
و اسعاف ... واسطه انعامات ... مصاف کشت و اسراف و اتلاف ایلخانی رابع ثلاثه
آمد غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مدت دو سال صدر جهان که متقلد وزارت بود مبلغ پانصد تومان بجهة اخراجات
... قرض کرده بود و عوض از مال دیوانی می یافت و ... خرج پادشاه ... بیرون و در این
اثنا عز الدین مظفر بن محمد بن عمید که ... صورت ... شمایل ... او بود ... وزیر صاحب تدبیر کشته ا...
... خواست که تاریخ بدنامی او بر صفحات روزگار موبد مخلد ماند و الی یوم القیمه هدف سهام لعن و طعن کافه انام
گردد لاجرم بر رای صاحب دیوان عرضه داشت که اموال واجبی ... وزیر دستان بخرج پادشاه تاج بخش گیتی ستان و تجهیز
اسباب ... خواتین و شاهزادگان و لشکریان وفا نمیکند و طریق استقراض ... سابق ... کلی از آن حاصل
شد اگر رعیت را بخارج مواخذه کند موجب تغیر خاطر و تخریب دیار و امصار گردد و اگر ... باستعداد جریان و اسباب
بود ... احتیاج افتد ... ذکر کرده ... صاحبی ... در این مدت مبذول افتاده ... اصحاب غرض در
صورت تقصیر در پایه سریر سلطنت عرض دهند اکنون چنین بخاطر میاید که سال ... در ... بسط ممالک ایلخان ... جاو
در عوض زر در واشکر ... تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد و مال ... بخزانه عامره عاید شود و هیچکس را زیان و خسران
واقع نشود و ... واثق که بدین واسطه احوال ملک و دولت و سپاهی و رعیت انتظام یابد و خزانه معمور ماند و کافه برایا شاکر و
خشنود گردند ... پادشاه بگشاید و ... صاحب دیوان را اتفاق ... الجواهر
حق عز الدین مظفر را معروض ایلخان گردانید و چون ظاهر ان تقریر مستلزم صحت عرصه ثروت و تخفیف مونات ... بحاوت

وار بعض اوام ابن جهان نگذرانیست کیخاتو خان شب و روز بر بحر و مساحبت و لدان و غلمان اشتغال مینمود و در عهد او عصمت بنات
اعیان و اشراف میکوشید امرا و نوئینان از این معنی بوجود می پیچیدند و زمان انتقام را انتظار میکشیدند در این اثنا شبی از الایالی
بعشرت مشغول شد چون بخار شراب دماغ او را یافت از سر مستی با بایدو اغول عربده آغاز نهاد و فرمود تا ایت قلی ... چند
بروی زدند روز دیگر که پادشاه زمانه را از مجلس شبانه و فعل مستانه اعلام کردند از حرکت خویش نادم گشت و بایدو اغول را طلبیده
از سر عذر خواهی امیر خاص خویش پسر او نهاده فرمود تا سامیان سیمین ساق مجلس صبوح را بیارایند بایدو اغول پادشاه زاده
با وفا بود عیار اعتقاد متغیر گردانیده مصلحت توقف دران دید با اظهار انکار و کدورت نکند امرا و نوئینان که فضایح اعمال کیخاتو
خان که نسبت بمنتسبان ایشان واقع میشد اندر و خواطر میبودند بجنس بایدو معلوم فرمود با او مواضعه کردند که سال دیگر
از جانب بغداد در حرکت آید تا ایشان بدستیاری او کیخاتو را از پای درآرند و بعد از این اتفاق بایدو و سایر شاهزادگان و امرا
که در اردو بودند به یورتهای خود مراجعت نمودند و در طب نستان یکی از مقربان کیخاتو که در بغداد بود بمواضعه امرا مطلع
شده اسامی ایجاعت را ثبت نموده مصحوب ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاد پادشاه زمان چون از عصیان و نفاق نوئینان آگاه شد
ایلداد و قنجوبال و طولدای و جمعی دیگر از امرا که با ایشان در مخالفت موافقت کرده بودند بند کرد و حسن و طایجو که صنیع دولت
و ربیب نعمت بودند عرضه داشتند که چون خیانت این جماعت بوضوح پیوست ابقاء ایشان بغیر مزدی منصور نیست پادشاه
خواست که او یم زمین بخون ایشان رنگین کرد اما طغاجار که سر رشته فتنه بدست او داده بود مانع آمده گفت بحث ایلچی باحضار
بایدو بباید فرستاد اگر در آمدن تعالی بود در نفی و ابقاء ایشان ایلخان حاکم باشد پادشاه بدین رای همداستان شده امرا را بند های
گران نهاده بطغاجار سپرد که در قلعه تبریز محافظت نماید و ایلچی بطلب بایدو معروف با سنکتاف امور بجانب بغداد فرستاد
و بر فوت فرصت پادشاه و ابقاء او برمرع ... اعادی عقل انگشت حیرت بدندان گرفت چون واضع این منصوب طغاجار بود در خفیه
قاصدی نزد بایدو روان ساخته پیغام داد که بی توقف و تردد عزم مقابله با مصادر ساید که چون مسافت بین الفریقین بحد قرب
رسد چنانچه مرضی شاهزاده باشد ما کار کیخاتو بفیصل رسانیم با این خبر بایدو بحرکت آمد و ایلخان بجمع لشکر و ترتیب و تقسیم اسلحه
فرمان داد و از آن مقام با لشکر موفور عازم تبریز شد و پیش از خود تبناق را با پنج هزار سوار بطرف همدان فرستاده بود و ابوغا
طغاجار را با دو تومان لشکر از عقب او روان کرده و در ظاهر همدان تبناق بقراولان بایدو رسید و میان هر دو گروه مقاتلی تمام
رفت و از سپاه بایدو فوجی کشته شد و تبناق انتظار مدد میکشید و ایلخان روز سه شنبه سیم جمادی الاول سنه اربع و تسعین
و ستمائه از دولتخانه اهر که سرشار اهر ... امراب اشکار ... با خواص مقربان و لشکر حاضر در جنبش آمد اما حال ابوغا و طغاجار
چنان بود که چون ایشان با لشکرها دو روز راه قطع کردند صبح دمی طغاجار به مشورت ابوغا کوکر کو متردد روان شد و از تعلم
و عدم التفات او ابوغا تعجب نموده از عقب کوچ کرد و چون بمنزل رسید فرود آمد ... ابوغا کس پیش طغاجار فرستاده از تقدم
خلاف معهود استفسار نمود طغاجار جواب داد سرعت در کوچ کردن بسبب تنگی و قلت علف بود در آن منزل از این سخن بدگمانی
ابوغا زایل نشد و همچنان بدگمانی بود تا روز دیگر که بشارت صبح علم نور از افق برافراشت از منزل طغاجار بیت برآمد خروش دهل
طبل و کوس ﴿ شد از گرد لشکر زمین آبنوس ﴾ و بطریق ... کوچ کرده روان شد تر دد ابوغا زیاده شده بر او پیغام داد که طغاجار
چگونه در کوچ دادن بخلاف پاسا عمل مینماید در این نوبت جواب مصلحت دید که نقاب ... از چهره خزانه احوال بر دارد
در جواب گفت که تا امروز ابوغا بحکم کیخاتو بر جمیع ممالک فرمان روا بود اکنون از حکم یرلیغ بایدو در مرتبه امارت و تقدیم تبناق شد
چون ایلچی این جواب ادا نمود خوف و هراس بر ضمیر ابوغا استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار چون سیل بر ... روان شدند و ابوغا
با معدودی چند روی بار دو نهاد و کیخاتو خان را از گردش روزگار و استرداد عطایای او اعلام داد چون بمقصد رسید صورت
حال معروض پادشاه گردانید بیت ز بیش و بچشمش جهان خیره شد ﴿ که گوئی جهان پیش او تیره شد ﴾ خواست که عازم روم شود اما

جای دهند و از نوی بر ضعیف حیف و عنف جایز نشمرند و اوقاف اهل اسلام را از تکالیف و مؤنات دیوانی مصون و مأمون دارند و هم در مبدء جلوس طغاجار را امیر الامراء ساخته دیگر نوروز را بیان را مأمور او ساخته و جمال الدین دستجردانی بمنصب رفیع وزارت رسانید و برای دوام مملکت و قوام سلطنت هر طرفی را از اطراف قلمرو بامیری از امرا تفویض نمود و بعضی اختلاف عقیده و تغییر نیت نوروز بیان نسبت بهر کیخاتو سبب آن شد که ایشان را از تصرف و تعلق مالی و ملکی ممنوع می داشتند و چون در زمان اباقاخان هر ناحیتی مفرد در عهده محافظت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و امور منسق و مجمع و مشوشات مندفع و ... منقطع و منع بود مثل و باین اندیشه دیار بکر و روم را مع مضافات و منسوبات بطغاجار نوین تفویض نمود و تومانات عراق عجم را بطولادای حوالت کرد و فجومال برشیا نکان حاکم گردانید و دیگری را حکومت مدینة السلام بغداد مع ما یضاف الیها فرستاد و مملکت کرمان را بشاهزاده کرد و چین ارزانی داشت ذکر بعضی از مناقب و مآثر امیر نوروز غازی و سعی موفور او در ترویج ملت عربیه و ترویج بعضی قضایا امیر نوروز پسر ارغون آقا است که بعد از انقراض ایام خوارزمشاهیان سی و دو سال بحکومت خراسان و سیستان و عراق و آذربایجان و غیر ذلک مشغول بود و در مباشرت این امر آثار جلالت قدر و مناقب شأن بظهور آورد و در سنه ست و سبعین و ستمائه منازل ان جهان عوض حکومت یافت چنانچه در تاریخ واقعه او یکی از شعرا گوید بیت بسال ششصد و هفتاد و شش بدنی الحجه دوم ماه بیت گذشته بماند دو یکر بود که باد گردش کردون بروز یکشنبه ز فرق خسرو عادل کلاه بخت ربود و اوجید بر داشت که بنای امارت و سروری بر قامت ایشان جست و درست می آمد اما شمایل دین پروری و مخایل حدالت کسری نوعی بر نوروز بیک منحصر بود که در ان شیوه انگشت نمای عالمیان بود و در ان ایام که ارغون بوقا را بیاسا رسانید در ولایت خراسان ملازم غازان خان بود و بواسطه مصادقتی که با بوقا داشت مستشعر شده و از شاهزاده تخلف نموده روی توجه بجانب شرقی نهاد و در ان اوان که هوا از دود سینه دادخواهان آیینه زنگار گرفته بود بطرف اردوی غازان خان لشکر کشید و راه غلط کرده بیورت بوقا بورعوجی افتاد و در ان شب هولناک روز روشن ظاهر گشت و آتش محاربه زبانه برافلاک ابتر رسانید و تا روز از طرفین تیغ بیانی رسم سر افشانی بجای آوردند و چون صبح بد بینا نمود و اعوان فرعون ظلام را منهزم گردانید بوقا بر نوجی در معرکه کشته یافتند و بعضی اسیر شده بود بعد از این فتح مبین نوروز بیک تا حدود محرقان رفت و شاهزاده کیشور را در ان موضع نشانده بر لیغها بنام او می نوشت و چون غازان خان برین حادثه وقوف یافت با وجود حداثت سن روی همت عالی نهمت بدفع نوروز بیک نهاد و شب و روز منازل ... می پیمود و در دامغان بوی رسید و از جانبین جوانان روز و یلان مردان جنگی داد دلیری و جلادت دادند و در ان مصادمات لشکر ظفر اثر ... نوروز منهزم شده بجانب سیستان تاخت و از انجا بر گشته مده انداده بدخشان متوجه درگاه قیدو خان و اظهار صدق عبودیت کرده عنایات پادشاهانه مخصوص گشت و برلیغ نافذ شد که لشکر ماوراء النهر بوقت حاجت در ظل رایات او مجتمع شده از متابعت فرمان ... نکشند و در ان حدود سیلاب وهب و خوف او چنان بر جویبار خواطر جاری شد که اگر جهادیان هنگام آبخور دن منتفر گشتی گفتندی که مگر بمالک نوروز در آب دیده است و سال دیگر امیر نوروز با لشکری انبوه و سپاهی فلک شکوه عزیمت خراسان نمود و آتش فتنه و تاراج در ولایت طوس زده بر نشابور ریخت و در این اثنا شاهزاده غازان امیر قتلغشاه و قتلقتیمور و غازان نهادر با لشکر سنگر بدفع فتنه او نامزد فرمود و هر دو طایفه در طوس اتفاق ملاقات افتاده غبار هیجا بالا گرفت و ان دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش آمده بیکدیگر مختلط شدند و در اثنای کیر و دار غازان بهادر کوتی بر امیر نوروز زد که اگر بر کوه الوندی آمدی ... مثلاشی گشتی و او بر ... و انگاه داشت و یکی از نوکریان امیر نوروز تیری بر امیری از امرای شاهزاده غازان زد و چون آن امیر جوشن داودی پوشیده بود ... اسبی از آن بوی نرسید و امیر نوروز نوکری را بعضب چوب بنواخت بعوض چون دید که آن شخص جوشن در بر دارد و اسب بر هنه است چرا تیر باسب نزدی و امیر نوروز از آن معرکه باز دیگر عنان بجانب سیستان معطوف ساخت و قری و قصبات آن نواحی را معمور ساخت مردم بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص نموده همتش از رفع اعلام اسلام و انکسار رایات کفر و ظلام اخطار انعقاد مصروف و ...

و از انجمله معد نظر صائب او چنانچه واقع است ملت اسلام پسندیده و مستحسن میبود لاجرم در اینوقت که امیر نوروز مرشد طریق هدایت گشت پادشاه عالم پناه بعضا... در حضور شیخ صدر الدین اسلام ابراهیم حموی زبان بکلمه توحید گویا کردانید و در ان روز جمع کثیر از امراء و اعیان و لشکریان که مشرکان متمرد بودند مؤمن و موحد گشتند و پادشاه جهانیان بسلطان محمود موسوم شد و از مقام خود در حرکت آمده چون حد و دری مخیم سپاه نصرت مآل آمد ایلچی پیش باید و فرستاده پیغام داد که هر کز معهود پادشاهان چنگیزخان نبوده که امراء قراجول خانان اوروغ او را تعرض رسانند اکنون مطموح انکه جمعی از امرا که بر قتل کیخاتو اقدام نموده اند نزد ما فرستند تا سخن ایشان پرسیده شود و جزای آن جماعت در کنار ایشان نهاده آید و بعد از وصول غازان خان و انتکین ... و فرستادگان تا تاخت نمود باز گشتند اما بعضی از اموال العراق بحصول موصول شد و چون ایلچی غازان خان باردوی بایدو رسید بایدو با سفاوت اقدام نمود امرا و خواتین مستشعر گشته پادشاه را بر مخالفت و معاودت تحریص نمودند و در جواب گفتند که کیخاتو امور خانیت و احوال جریانات ممالک است ... بود و بر افعالی که در خور مناهب سلطان نبود اقدام مینمود بحکم یاسای چنگیزخان ما او را از میان برداشتیم و ایلچی معاودت کرده امرا بجمیع جریانات و استعداد محاربه غایت جهد مبذول داشتند و از حکم برلیغ توکال با هزار کوتوال بمحافظت طرف شرق با زنام زدند تا در انجا خیمه اقامت زده از مجاری احوال دور و نزدیک اعلام نماید شاهزاده جهان و امیر نوروز با مقدار شش هزار در هنگام آنکه قرص خورشید در قوره معدن ... زمین نهان شود الیغاد فرموده ... و با ودی رسیدند و فی الحال طریق دو بکیک را محاصره نموده لشکریان شاهزاده غازان تیر جهاد و کمان نهادند و در حمله اول زیاده از دویست تن را جوان نامور بعالم فنا دادند و توکال از ان محل که بیرون جسته عازم اردوی بایدو شد و روز دیگر غازان ایلچی نزد بایدو روان کرده پیغام نمود لشکریان بو ایجانب بر سر توکال رفته بر آن جسارت اقدام نموده اند بایدو خان نیز جوابی متضمن اشفاق و اتفاق گفت و پیغام داد که ... آنست که ما را وانی لباس مصادقت پوشیده و کاس ولاء و محبت نوشیده اساس موافقت را استحکام دهند یکدیگر را ملاقات کرده اند و صحبت کرم داشته باشند مشافهه بگویند بعد از آن شاهزاده متوجه اردوی خود شود القصه هر دو پادشاه در روز معین بر مقصد میعاد با لشکرهای آراسته حاضر گشتند ... که ملازمان رخ دیو اساس را ... بزم منجر و شاهزاده ... در بزم گهی ز لعل گوهر پاشند در روزم گهی بر تیغ جیحون بارند ... در غایت جانب احتیاط و دفع سوء الظن ... هر دو پادشاه با تنی چند معدود از لشکر پیش آمده ... سپاه بر جای خود توقف نمودند و ... بعد از ... بر ... ... کلیات امور ملکی حکایات گفتند شاهزاده غازان سخن اینجو فارس و عراق که متعلق بارغون خان میداشت در میان آورده گفت که چون تمامی ممالک در تحت تصرف بایدو ... است اگر دمان باب مناقشه واقع شود و بتصرف کارکنان ما آید ... بایدو در جواب گفت که جای این سخن ... نیست اگر مجموع ممالک تحت مشارکت ... و ... چه خاطر خواه باشد مضایقه نخواهد بود و قرار بر همان افتاد که فرمان کار طوی ... و او سر حد ملمسات از جانبین گشت و شاهزادگان بمنازل خویش مراجعت نمودند امرا با بایدو خان بعزم آنکه روز دیگر هم غازان خان بقطع رسانند و در ان شب فارغ بال بخفتند هیهات هیهات هر کز الطاف ایزدی شامل حال گروه او ... بدشمنان خداوند ... تا بکار دامان نیابد و فساد و ... هر چند اصحاب ... شوکت باشند با ... لان و اهانت گرفتار شاهزاده غازان و امیر نوروز ... ... و ... که دشمنان ... بمعنی هر کاری را وقتی معین است و تقدیم ... بنگام مستلزم ... و ... والامور مرهونة باوقاتها لاجرم ... وجوف لیل ... سوار شدند و ... از ان ... بامن بجات رسانیدند ... بیت بیمود زقاف چرخ جاوم سیمرغ سپیده دم ببود دم بایدو خان از مراجعت شاهزاده ... مصلحت مواقفان دولت ... صاحب ... سلطنت بود ... و ... زمان فرصت ... خود ... و قلق و اضطراب نمود و شاهزاده ... ایلچی فرستاده ... یکدلی داشتن با آنا و باعث بر توجه خراسان و لا ... اخلاص با بایدو خان بود اما چون امارت ... ... شاهده کرد ... مراجعت بر اقامت غالب آمد و بایدو بعیب ظاهر و ...

صورت میلان خاطر امراء با یلدوز ایطاوت شاهزاده معروض داشت و تقریر کرد که اگر شاهزاده بعد از نقص سکندر حشمت کیخسرو آیین
آینه ضمیر جهان نمای و ابینوو توکل و صیقل تسلیم روشن دارد و نیت کند که چون بر دشمن ظفر یابد مملکت تحمل کلمهٔ مسخر کرده در
تقویت دین محمدی و ترویج شریعت احمدی باقصی الغایت سعی نماید و ادرارات و صدقات که خانان سلف در ممالک مبذول فرموده اند

[illegible]

مزید نعمت است و کفران مستلزم زوال نعمت قوله تعالی و لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید **ذکر اتفاق بعضی**
از امرای برگشته بخت بر قصد سلطان محمد غازان خان چون احوال خراسان در غیبت امیر نوروز روی با اختلال نهاد و فرمان
قضا مضا شرف اصدار یافت تا امیر [illegible]

[illegible]

با طایفه اند لیران بر عقب ایشان فرستاد و حکام باطراف و ولایات عراق روان کرد که از اربابه متعلقان و مخصوصان را نوروز
در هر جا یابند بی ثبوت گناه بکشند و داروغکان ممالک بموجب جرم و مخلفی کثیر را از اعیان بقتل آوردند در خلال این احوال
یکی از امرای امیر نوروز کرجان ملک را بیرون برده بود در نیشابور برادری او رسید و از کیفیت آن واقعه هولناک وی سیاه
امیر قتلغشاه و دیگر امرا بجاجرم اعلام داد امیر نوروز بجانب دولتات دریشان خاطر شد و الجوجان را داشت و چون دانست
که طاقت مقاومت ایشان ندارد طبل رحیل کوفته از نیشابور متوجه هرات شد و در حدود جام بعضی از امرا و لشکریان که بر
تکامیشی می آمدند بوی رسیده آتش حرب افروخته و از جانبین تا مانع بینی کشش و کوشش نمودند و امیر نوروز او ستیز و آویز
عاجز آمده عنان برتافت و چون بیکفرسخی شهر هرات رسید و بعضی با قاویه امرا و خواص خود کرده گفت که ملک فخر الدین
کرت داماد و مربی منست چنانچه همه میدانند و مرا بروی اعتماد کلیست رای شما در این باب چه اقتضا میکند طایفه از اصحاب
امرا گفتند که قلعه و حصار معمول فصحن هرات است و اعراب بین که نقلعه الحصون القرب و الحیل و الصلاح مصلحت آنست که امیر
از این رای بگذرد و خود را در چاه در بوار مقید و محصور نگرداند و بر ملک فخر الدین و خویشی او اعتماد ننماید امیر نوروز از این
سخن در غضب رفته گفت من بر ملک فخر الدین سپاسی کنم که عبرت جمیع خلایق باشد و گفت مرا بر ملک منان تذیم وثوق هست
هر کس از شما هر جا که خواهد برود طایفه از امرا و ایناقان او که بعقل و کیاست امتیاز تمام داشتند جان از این گرداب بدر برده
بطرف سرخاب رفتند و با چند صد سوار که دم از دلاوری و وفای او میزدند بشهر در آمد و ملک فخر الدین که برادر زاده او بود
و دختر او در حباله نکاح داشت بقدوم او اظهار بشاشت کرده اصحاب و اتباع او را بقلعه اختیار الدین فرستاد و بعد از چند
روز امیر قتلغشاه در ظاهر هرات منزل کرده در محاصره سعی نمود و چون دید که آسان شهر مسخر نخواهد شد شیخ الاسلام جام
که ملک فخر الدین داماد او بود بران داشت که نامه بملک فخر الدین نوشته که ابواب موافقت مفتوح فرماید و نوروز را
که یاغی از صاحب دولت بیرون نهاده تسلیم کاشتکان او نمائی و الا لشهر بل جموع بلاد خراسان در سر این قضیه خواهد رفت و این
نامه مصحوب جاسوسی بشهر فرستادند و چون مکتوب بمطالعه رسید فی الحال صحبت امیر نوروز برده نقش داده غیبت ملک گفت
که از اظهار این مکتوب معلوم شد که ملک با ما در غایت محبت است و صفا و در خلال این احوال امیر نوروز با خواص و نواب خود
گفت که قتلغشاه در این دعوی [illegible] از محاصره قلعه [illegible] تدبیر ما چیست ایشان جواب دادند که هیبت اجتماعی خود را بر معارک
زنیم و جان خود را از این مهلکه بیرون افکنیم زیرا معروض داشتند که بعهد و پیمان قتلغشاه اعتماد نیست و قتلغشاه را تیغ این بله
میسر نخواهد شد جمعی از مقربان نوروز گفتند که در محکمی شهر و حصار و کثرت خلایق هیچ سخن نیست اما امیر جادل خواهد که سالم ماند
و دشمنان بروی ظفر نیابند ملک فخر الدین را بگیرد شهر و حصار از دست خود بان امر اخراج نماید چه میشاید که عوام بر قصد ما قیام
و چون امیر بر خصم غالب آید نوبت و نواخت ملک از سر توان گرفت و بیرون چنان مسموع شد که ملک با سوغانای عهد کرده [illegible]
هر کیفیت که باشد بخصم سپارد و از دو خود کوچ میباد و آنچه ما [illegible] خاطر گذشته معروض داشتیم باقی اختیار امیر راست
امیر نوروز از این سخن امتناع نموده گفت من نقض ملک عهد [illegible] زیرا که جزای مکر و غدر عذاب سعیر است والذین یمکرون
السیئات لهم عذاب شدید و امیر نوروز در این کار بیت مصرع همان بهتر که با مرد آگاه [illegible] کار [illegible] رمضان که عاقل [illegible] بود گفت
بیت بغیر از ایمان کار امروز فردا [illegible] بر تخت منشان [illegible] امیر نوروز گفت ای رمضان وقت این کار [illegible] اظهار [illegible]
پاس است یکی از سرهنگان سیستان که استراق سمع میکرد این حکایت را بعرض ملک رسانید ملک فخر الدین پیش سید و با [illegible]
مشورت کرده از هر نوع سخنان گفت آخر الامر قرار بران داد که [illegible] مردم میکشد [illegible] با امیر نوروز ملاقات
نموده گفت از هر صنف مردم در این شهر هستند مبادا فوجی اتفاق نموده دروازه ها بروی دشمن بگشایند اگر رای عالم آرای امیر مصلحت
بیند دروازه ها بمعتمدان خود سپارند تا این دغدغه از خاطر رفع شود هیچ کس را مجال مخالفت و یاغیگری نماند [illegible] امیر نوروز این

باشد و امیر نوروز صحیفه بر طبق ملتمس ملک شمس الدین نوشته پیش او فرستاد و ملک زاده از حبس خلاصی یافته بخدمت امیر نوروز
پیوست و امیر نوروز در صدد تربیت آن ناکس آمده دختر برادر خود را در سلک ازدواج وی کشید و [illegible] در ترقی بود و
چون بدو ملکت استعلا یافت عذر خواهی امیر نوروز بر وجهی که مسطور گشت بتقدیم رسانید بیت سر ناسزایان بر افراشتن
و از ایشان امید بهی داشتن ٭ سر رشته خویش گم کردن است ٭ بجیب اندرون مار پروردن است ٭ بالجمله بعد از تقدیم آن خدمت از
غازان خان التماس نمود که او را از آمدن [illegible] و ملازمت معاف دارند تا مهمات مطیع و ایل شده [illegible] و بندگی بر
اضعاف کند و بانجاح ملتمس او یرلیغ صادر شد و امیر فخر الدین در حکومت مستقل شد و بخار نخوت بدماغ او راه یافته در
استحکام برج و باروی هرات غایت جهد مبذول داشت اما [illegible] کار بزبان حال در باره او املا میکرد که بیت خود بنا از فنا خالی
ان رخنه با بیش ٭ و چون خندق بحصانت حصار و کثرت اعوان و انصار مستظهر گشت و در اداء مال مقرری تقصیر و توانی پیش
گرفته بعد از ما مسلک [illegible] و پایه قدر او هر روز سمت تضاعف میگرفت **ذکر توجه الغول بمحاصره هرات [illegible]**
نوبر نکودری [illegible] در اواسط شهور سنه ثمان و ستین و ستمائة الجایتو سلطان بهرات آمد و سبب توجه او بدان صوب
آنکه غازان خان حکم کرد که بلاد [illegible] نکودریان ملک عراق باشد و بموجب فرموده [illegible] از ایشان [illegible] مشغول
شوند چون عادت ایشان قدیم دزدی کردن و راه زدن بود راقم حروف گوید که چنان طریق استعمال مینماید هر که بولایت عراق
[illegible] سیستان آمدند و از آنجا پناه بملک فخر الدین کرت بردند ملک ایشان را در ظل حمایت خویش جای داده و مدد اسباب و سلاح
و جامه و غله مستظهر گردانید و پیوسته آن قوم بی باک را بنواخت [illegible] که انقیاد مینمودند میفرستاد و از ایشان بسیاری از
مسلمانان و ضعفا و رعیت را بقتل آوردند بدین واسطه مظلومان و دادخواهان بدرگاه پادشاه عالم پناه رفته از نکودریان
استغاثه کردند غازان خان برادر خود خربنده را [illegible] بعد از این بالجایتو سلطان محمد خدابنده تعبیر خواهد رفت یرلیغ فرستاد
که از عقب آن لشکر بهرات کشد و نکودریان را از ملک فخر الدین طلب کند اگر ملک در ارسال ایشان تعلل نماید شهر را محاصره
کند و بعد از فتح و ظفر نکودریان و عوریان و [illegible] که اهل شر و فتنه و فساد اند مستاصل گرداند و عطایا را [illegible]
و چون یرلیغ بالجایتو رسید از مازندران بطرف خراسان روان شده در نیشابور نزول فرمود و از آنجا ایلچی نزد ملک فخر الدین
فرستاده پیغام داد که اگر میخواهی که ولایت تو از قتل و غارت سالم ماند امراء هزاره نکودری پیش سپارد ملک در خلوت نکودریان
طلب کرده گفت اینک الجایتو سلطان با لشکری از اقطار امطار افزون میرسد باید که شما جهد کنید و تا من [illegible] هیچ
موضع بیش هیچکس نروید نکودریان [illegible] و آب چنانچه معهود ایشان بود سوگند خوردند که از ملک روی گردان نشوند ملک
روز دیگر ایلچی را تشریف خاص پوشانیده سی برده باو داد و ملک در جواب گفت که بوقا و سایر امراء نکودری بتاخت ولایت
رفته اند بعد از آنکه مراجعت نمایند [illegible] را بنواب پادشاه عالم سپاریم و رسول باز گشته معذرت ملک عرضه داشت سلطان
محمد خدابنده دانست که ملک فخر الدین سر با سازگاری ندارد لاجرم بتعجیل تمام متوجه هرات گشت و بعد از قطع منازل بکار رود
رسیده فرود آمدند و بترتیب اسباب حصار گیری از عراده و منجنیق مشغول گشت و ملک فخر الدین بقلعه اسکلچه که از
امان کوه میگفتند پناه برد و الجایتو سلطان متوجه [illegible] شد و [illegible] در ظاهر قلعه توقف نموده لشکر را در حرب [illegible]
و با امید آنکه صلح واقع شود و نکودریان را تسلیم نماید ملک [illegible] نکرد روز پنجم جنگ سلطانی در انداخته و از لشکر
پادشاه جمعی مقتول و مجروح گشت چون شب در آمد ملک با چند تن از قلعه بیرون آمد و خود را بر لشکریان زد و بسلامت [illegible]
بشهر هرات رفت و شهر را با امراء غول و خلج و غیرهم سپرده با پانصد سوار جانب غور گشت و [illegible] شاهزاده جنگی عظیم کرده فتح [illegible]
نشد چون الجایتو سلطان دانست که ملک فخر الدین در حصار نیست و بسهولت حصار مفتوح نخواهد شد عنان عزیمت بجانب عراق
معطوف گردانید و [illegible] ملک فخر الدین مانند اختیار الدین حبشی و اختیار الدین هرون و جمال الدین محمد سام و ایلچی خواجه و غیرهم [illegible]

والدین مفوض گشت جهان کهن بنوعی نو و نوا گرفت که تا ظلت فی سریرها امثال خدمت از حاشیه عبرا بر خاسته بحسن سیرت
و اساءت و اقامت عدل و اخلاق فاضل و کمال دلجوئی و زحمت خونخواری این دو وزیر صاحب تدبیر که بدیلا بود و بعد از ظهور
این قضایا بچند وقت قران نحسین در سرطان واقع شد و بخت جوانان و اطفال بچاه فنا فرو رفت انکام قحط عام و دیصان عام
شیوع یافت و دو سال قران سقای سحاب بر آن جهانیان بو کرت بیت لب لب شد سحاب ابادار چون خنجر برق و تیغ کهسار
در جیحون و نیل و دجله نقصان مفرط واقع شد و در ممالک پادشاه خصوصا در فارس آب و روی کار مزروعات برفت و خرمن
امیدها بباد فنا رفت مردمان در طلب نان بجان رسیدند و مدت چهل روز نصیبات نان چون عنقای مغرب روی ادر
بیضه کان نهفت و جز قرص ماه و خورشید با کام دعا ان نماند چون خسرو انجم رخت به بیت خود کشید و باقی عظم و دهقان
عذاب الیم روی نمود و از مرض حصبه زیاده از چهار هزار کس در شهر شیراز و حوالی آن ممالک روی خاک کشتند حالی ناتوان
و در قران سیر خطان با هزار ناله واه سر امید نکرفتند و دوان ولاکر الجهان اندیوان اعلی جهة تحقیق ابنا دهها و کوشمال اهل
حساب باطراف رفتند و رحمت بی نهایت برعیت رسانیدند و بعضی اخذ نقد و جهت خلاص این قضایا شد و چون حکم شده بود
که غیر زمره معمول سلاح نکاه ندارند و تجاوز ننمایند و بود که معاش ایشان منوط و مربوط بغیر بود بواسطه قطاع الطریق و فساد
مفسدان از مردم عاجز آمدند و دست تظلم برداشته بقدم استغاثه پیش رفتند حکام چون فساد ان ار مشاهده کردند ان
سران حکمی که کرده بودند در کن شدند اما اسلحه الجیکان در دست محصلان بماند و اکر شمه از این حکایات و تکلیفات کر
بروحایا میرفت بپایه سریر پادشاه جهان رسیدی و رسانند و دهند و ایما اقر مودی ملخص سخن انکه دوران چند کاه محترم
و احتشام را چندان الروح رسیده بود که بتقریر راست نیاید تا ان زمان که حق سبحانه و تعالی بلطف عمیم خود فرج داد ذکر توجه
رایات نصرت ایات بجانب مصر و شام و احوال الرحبه چون پادشاه جهان پناه سلطان محمود غازان بر سریر دولت فرو نشست و در
اتباع دین مبین و تاکید مبانی شرع متین سعی نمود چنانچه شمه از این سمت گذارش یافت و در خلال این احوال ایلچی نزد حاکم مصر
از اقدام خویش با اسلام بفرستاد و مکتوبی بصلح کان ان دیار را بشارت داد و در ضمن این یرلیغ اشارت کرد که بیشتر از این چه ان
تنابن دین لشکرها بان نواحی میفرستادند و متعرض اهل اسلام میشدند و امر بجهاد که بیکانکی بیکانکی مبدل شد و مخالفت
مفوض کردید و مطاوعت و متابعت ما را که مقتضی سلاح ملت و دین و مستلزم ثبات اسلام است از عادات سعادت ابدی شناسد
و از این نوع سخنان که سامعان را در بادیه شوق می انداخت در آن یرلیغ درج کرد پادشاه مصر و اشراف ان دیار بسبب ظاهر استبشار
کرده و عده اطاعت و انقیاد کردند اما مطلقا بعمل نیاوردند و والی مصر همچنان در مقام عناد و استکباری بود با وجود عمکی
و دولت نا خون مسلمانان ریخته شود و بین اموال در معرض تلف شود عفو و اغماض کار دید شد بیرامن شرح مصر پای نکت
و نکاهل شعار خویش ساخت و پادشاه مصر از سر عنف و عزم با چهار هزار مرد بجانب رأس العین روان شد و بعد از قطع
مسافت چون بحدود شهر رسید او را جهت وصول خویش در مقدمه روان کرده محافظان بی تحقیق حال در دروازها را بکشادند و ان
فوج بشهر در آمدند و دیکران متعاقب رسیده خود را باندرون انداختند سلطان نجم الدین که حاکم ان سرزمین بود از این قضیه
متعجب کشته جز ضبط قلعه چاره ندید دست بتاراج و غارت و قتل و فساد بر آوردند و در پیشگاه مسجد بجای قندیل ساغر در انداختند
و بعوض مصحف چنگ و دف زدند و همچنین در دیار بکر از قتل و غارت و اسر دقیقه مهمل نکذاشتند و چون اخبار موحش و دهشت
بمسامع علیه رسید اتش غضب در التهاب امد همت خسروانه بران مصروف داشت که جزای حرکات ناشایست را در کنار مخالفان
هند مخصوصا زان باب از ائمه اسلام استفسار فرمود همه باجماع کفتند کوتاه کردن تعرض مفسدان از حریم بلاد مسلمانان بر پادشاه
عادل که برداشته قدرت رحمانی در کن مشید جهانیان است واجب باشد غازان خواست که بی تاخیر و توقف بجانب شام نهضت
فرماید اما ایلچی مولانا رسید که قبچاق و تنکوز از لاجین والی مصر روی کردان شده آمد و متوجه بندگی حضرت پادشاه آمد بدین

دیگر اتفاق افتاد و دل برایجاعت کوه حمله لان کرچه پادشاه اسلام سلطان را یکونان لشکر روان فرمود که ما و ویای غادل
محافظت نمایند تا برقرار متعلق باشد بعد ان تقریر یرلیغ صادر شد که تمامت امرا باب حسن المآب شرایط طاعت بجای اورده از سر
اخلاص و صوبت بقدم راستی ایستاده و بیک مقام چون بجمع عرفات منیف صف زده و سر نیاز بر زمین نهادند و چون از نماز فارغ
گشتند پادشاه روی بر زمین امتثال نهاد و او روی تضرع بر خاک مذلت نهاده از درکاه بارکاه عز و جلال ظفر و فتح مسئلت نموده
الانعام استجاب لهم دنهم نظم و نیوست وانقضی خطاب و لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون اسماع افتاد مقارن این احوال چون
بعد از قطع مسافت بسیار اسپان لشکریان سقط شده بود و بقا الاخرو نا توان مانده بود جریک پیاده بلکی سر بر زمین نهاده
حال عجز خویش عرضه داشتند و جمیعا استماک جواطر ایشان که مجموع لشکریان در میدان نام و ننگ پیاده جنگ کنند و دیگر
که احراق مرتج بود فرمان شد که تمامت لشکر سلاح پوشیده مانند رعد و برق در جوش و خروش آمده روان گشتند و چون نزدیک
باب یاوریک رسیدند فرمود که امروز جهادی نیست جنگ را موقوف باید داشت که مناسب نیست و طبعیه انکه عساکر یکروزه
دیگر استراحت نمایند انکاه جریک آمدند و بعضی اسلحه از خود جدا کردند و بطعام چاشت و غیر ذلک قیام نمودند که ناگاه قراولان
خبر رسانیدند که سلطان مصر رسید سپاه منصور سوار شده صفها راست کردند و مصریان با چهل هزار سوار تا میدان با
حکرهای چون بیضه فولاد متعاقب یکدیگر رسیدند و هم ان گروه را حمله بر قول اوردند و چون نزدیک آمدند که اقدام حمله کنند
حضرت شعار از صدمات مصریان متزلزل شدند و هزاره یمان و ظفر بجهه دیرطاس از مرکب پیاده گشتند و بر هیات اجتماع
شیبه آغاز کردند و از نوک تیر و تیبارای چهار پایان بر زمین افتادند و در این اثنا از هزاره قتلغشاه اواز کوس با امد مصریان
روی بدان طرف نهادند قتلغشاه فرمود که ملازمان پیاده شوند هنوز مجموع از اسب فرود نیامده بودند که باز اشارت شد
که سوار کردند بین الرکوب و النزول مصریان در رسیدند و بضرب تیغ و تیر بعضی را سپکند و مقارن این حال عساکر ظفر
قرین بفضل ایزد متعالی مترادف و متوالی رسیده بر لشکر دشمن حمله کردند و مصریان از زخم تیر باران مانند کمان پشت خم کرده
مولای و فوو مشی بحلات و لولد در زمین افتاد و موازی پنج هزار کس از مصریان بقتل در آمده بقیة السیف تاکنار آب حامی
و دوا اشای کبیر و دارا اعراب شام بحسب مواضعه معهود ظاهر شدند و چون انجمن معلوم رای مشکل کشای پادشاه هفت اقلیم
بود جیش از نیمه صفوف با طایفه از لشکریان مقرر فرموده بود که در شام بسط مراسم تحفظ بجای اورند حالی که سپاه منصور
سپاهی اعدا دیدند یکی از نوئینان با چهار هزار کس که مترصد بودند مقابل ایشان رفتند و دویلت لحظه اسامی هفت هزار مرد شامی
از جریده احیا محو کردند و سلطان مصر چون نزد روی و کبود لب بر حمص رسید اهالی آن دیار کفتند که ندبیر کار ما چیست و چه
کفت که مهمات دیگر کون و سپهر شد اختیار از دست بیرون شد و بهر نوع که توانید حیات نفس و مال واجب ابد این سخن
بگفت و روان شد و تعقیب کر الجیان اردوی آسمان سپاه و نکیار و امیهرم ساخت امرا و ارکان دولت بدین فتح نامدار خان
کردون اقتدار را تهنیت گفتند بعضی که در صفت قتال بلوا انم سعید بک و جهادی قیام نموده بودند بصلات ارجمند و عطایا
و دل پسند اختصاص یافتند و فتح نامها بمصر با ایلچیان باطراف و جوانب ممالک روان فرمودند و چون بر رای عالم آرای پادشاه
کیتی ستان روشن گشت که والی مصر با فوجی اندک و خیلی بسیار از راه بعلبک متوجه قاهره شده و امرای که متعلقان ایشان
بوده و در دمشق بودند با نصوب شتافتند و اصحاب را مصحوب خویش کردانید و از عقب سلطان مصر بشتافت و دران راه هرکس از
شامیان که یافتند کشتند و تا فرسنگ هشت روز راه بمصر بود غارت کنان رفتند و پادشاه کامیاب در یوم در حمص اقامت نموده مراجع
و غنایم که از مصر گرفته بود بر لشکریان قسمت نمود و از آنجا بجانب دمشق نهضت نمود و چند روز ان بلده طیبه رسید سادات و قضاة و
اعیان و معارف شهر با ملبوسات لایق و پیشکشها مناسب پادشاه باستقبال بیرون آمدند و دست در دامن استیمان زده بجان
امان طلبیدند پادشاه اسلام پناه برزبان بحسنه بیان گذرانید که پیش از التماس شما فرموده ام تا سپاهیان عفو ما کامل استیناس

بر حاشیه ضمیر انور نقش و هیئت جبال التسخیر آن ملک محو ابر ضمیر می بود و از روی معاودت در آینه مصور گاه و بیگاه عکس پذیر
می گشت هر چند مصریان درگاه و ملازمان بارگاه بتصریح و کنایه خواستند که صدور فتن صفدر سلطنت را از سران عرب بگردانند
میسر نشد تا در شهور سنه احدی و تسعین و ستمائه رایات نصرت طراز بعزم استخلاص دیار مصر بر افراختند بعد از طی منازل و قطع
مراحل چون بظاهر حلب رسید معلوم شد که مصریان عدد اماکن خود را استوار ساختند و میل آن ندارند که با او در میدان قتال و
جدال هنگامه هنگامه ... کرده ... عروس ملک را ... معاودت ... و اهال روان باید شد و امثال
دغدغه فتح ... از خاطر ... ساختن ... داشتند که مصلحت دولت ... چند گاه دست از جنگ باز
داشته ایلچیان بمصر فرستیم و کوشش ملک مصالح بداء نصایح و مواعظ گران بار سازیم اگر جواب بر طبق مدعای ما آید فهو المطلوب
والا خاک آن ولایت در توبره اسپان کرده بولایت خود بریم و چون رای امرا متضمن مصالح دولت بود پادشاه عنان دولت بجانب اردوی
خود منعطف گردانیده بعد از یک سال ... تا سال ... رسید و سیزده هزار سنه مذکور از ... سید ... ناصر
الدین طوسی و قاضی جمال الدین موصلی را در اوایل شهور سنه اثنان و سبعمائه بسفارت نامزد فرمود و نامه مراسلت انکه اکرد
شعار پادشاه کامکار از خطبه و سکه اظهار کنند و التزام خراج نمایند از تعرض سپاه بهرام انتقام ایمن باشند و الا تبیا انّ رسل
کرانچنگیزخان بجواب ... ایلچیان در حرکت آمدند و بعد از قطع منازل بحد مصر رسیدند تا سلطان ایشان را
با اسارو ... و مداخل و قوت ... شب ... در آورد ... سلطان ... جون مضمون رسالت ادا
رسانیدند و الی مصر گفت که جواب این مکتوب ... و سولان خویش ... فرستاد و ایشان ... مستظهر
ساخته باز گردانید ... ایلخان رسیده کیفیت حال معروض داشتند پادشاه فرمان داد که ایلچیان با طراف ممالک
رفته لشکرها ... بدرگاه عالم پناه حاضر گردانیدند و بعد از جمعیت سپاه در مصد ... قتلغ شاه نویان و مولای ایاسه نوین
لشکر براه کشاف موصل روان فرمود و بنفس خویش از دو راه دیگر در حرکت آمد و در جمادی الاول سال مذکور بظاهر حلب مخیم اقبال
گشت و در آن مرحله رسولان باز و فرستاد و مکتوب که مصحوب ... طریقت کردهاند در وصل سلطنت پادشاهی که بعقلاء
هر ... حکم وجوب ... محل ... بود چه نام سلطان مصر را بر روی ... بود و ... قبول خراج و سکه و خطبه ... ساخت
گفت جواب ... پادشاه رسید اما حکایت خراج ... که حاصلات این ممالک در وجه مصالح
جهاد و غزا و محافظت ثغور اسلام و اقطاع امرا و ... لشکر کرده ... مجاهدان ... معروف میشود و در این زمان
چیزی بخزانه عامره نمیشود ... و نام سلطان ... بر صفحه دیگر لا اله الا الله محمد رسول
صفحه ... کرده ... نام امیر المؤمنین و نام سلطان محمود غازان نقش کنند و بر صفحه دیگر لا اله الا الله محمد رسول
الله علی ولی الله و نام سلطان مصر رقم زنند ... ایلچیان از زبان والی مصر معروض داشتند که اگر نظر پادشاه اسلام ...
امور ... اولی آنکه ازین ملک ... اختصار ... پادشاه و رسالت ایلخان او رسولان سؤال
فرمود ... حیثیت زانو زده گفتند ما ... این امر ... بیت چون از ...
خونریزی ... هر کو ... اکنون ... مهر سلطان مصر ...
و ... غازان خان ... از ملازمان دولت قاهره سلطان مصر ... بر نفس ... صورت
باس ... کردند ... والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
مخصوص ... ایلچیان شاهزاده ... سپاه ... سر الاغ ... صورت ایلخان
بود ... ایلچیان نوبتای ... خالب ... نوبتای
گشت از ... سپهر ... بیت یکی را ز خورشید بر سر کشید ° یکی را خط فتح بر سر کشید ° یکی را دهد گنج ...

عرضه ... ملازمان ... و ولات ظاهره و ... ولایت جد و جهد تمام نمایند و ماشدگان خود را ... بر صفحه ... کشیدند ایام
و ... منظور ... خواطر ... نواحی جمع شود ... حواشی ... اعلی الالهام الاعلی الاعلام ...
اهل ... پادشاه ... این سخن معقول افتاده ... اگر هیچکس از سپاه ... بعد ... نوا ... تمام ... باید تا ... اهل
... ابواب معاملت ... بجانب حلب ... در باب ... انجام ...
و صاحب حلب ... رسولی فرستاده ... پادشاه چند روز ...
شراب و شکار ... لشکر ... ساز ... عیش و طرب ... و سوسنانی ... سرداران ... قتلغ شاه نوین
و ... ولایت ... بعزم ... خود براه موصل و ... حاکم مصر ملک ناصر الدین با
لشکری موفور ... دمشق ... حکم فرموده ... خود ... سرابای
پادشاه جهان پناه ... مصریان ... ظاهر ... ولایت ... عنان ... منعطف کردانیدند و از آنجا
متوجه حمص شدند ... قتلغ شاه نوین ... فتح ...
کردند و ... ملک ناصر ... دمشق ... رسید ... اطماع ... قتلغ
... جریده ... خاطر ... کنند ... استخلاص حمص ... بیام ... ایشان ...
ان وحشیان انعام ... موجود خارجی ...
و دست ... جوپان ... صلاح ... نداو ... بر روی ... تاخت ...
قتلغ شاه ... ملازمات مصریان ... خواطر ایشان ... مصلحت ... دمشق ...
دوم رمضان ... در حمص ... چون بالای ... شکر ... لشکر مصر و شام ... امواج ...
ملک ناصر ... سپاه و ... خوف ... بر خاطر امرا ... مصلحت ...
... و بین موضع ... حربی ... و نوفا ...
و بین ... مصاف ... جان ... عاقبت الامر مجموع امرا ... داشتند که
... امیر چوپان ... وما النصر الا من عند الله العزیز العلیم ... ابطال و رجال فرق
... و سونتای ... موافقت چوپان ... قتلغ شاه نوین و مولای با دو تومان لشکر ... نزدیک
... موقف ... ملک ناصر بیت چو خورشید تابان ... ° خروش سپه بر آمد ز دشت ° با لشکری ...
چون ... ترتیب ... کشیدند و از ... لشکرها ...
مرتب داشتند بیت ز گرد سواران ... ° ... ° ...
بود امیر چوپان چون شیر ... سلطنت ... خطا
... لشکر ... بالعرض ... ایشان ... کشیدی
الامیر ... ملک ناصر چون ... چوپان ... مصاف ...
قپچاق که صاحب میسره بود ... سلطان مصر ... ملک ناصر ... میسره ...
و پیش از وصول ایشان ... چوپان و ... میسره ... ملک ...
و سنغ ... کوششهای بلیغ ... بعضی از امراء ... صفوف سپاه ... نظم و ترتیبی ...
چوپان و ... لشکریان ... کوشش ... با طایفه ...
از اعیان لشکر ... گشتند و چوپان و بقیه لشکر سلامت ... و در ... سپاه ... حال

کاره بودم چنانچه گفته اند العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن وچون کار از دست طبیب درگذشت عیانت ناموس طون
بن لند او زحمه و اهتمام من بود واجب دانستم و شفقت بقای سپاه باعث بران شد که عنان کشیدم و اشتم و مضمون ولا تلقوا
بایدیکم الی التهلکة را کار بستم پادشاه فرمان داد که همه امرا که سرحد او لشکر بودند علی اختلاف طبقاتهم بکم و بیش چوب بایشان
زدند وچند روز ایشان را بار ندادند و امیر چوپان را با انکه بتشریف خلعت خاص سرافراز ساخت جهت موافقت اقا و انی فرمود
تا سه چوب باو زدند **ذکر وفات سلطان محمود غازان خان بحکم ملک تعالی و تفویض ملک بالجایتو سلطان** بیوفائی دنیا نزد عقلا وجهلا
معروف است و معین و جفای چرخ ستمکار کالشمس فی رابعة النهار هویدا کدام گل رخساری شکفت که تند باد حادثات اوراق جمالش
مندرس نریخت و بیکر بون عروس هستی کدام عقد بست که از شامت سرانگشت اجل از هم فرو نریخت بیت زمانه چو باد است یا دا ان
تخت = نقاب از رخ گل بعزت کشد * پس از هفته در میان چمن = نقش و اخاک مندرس کند * غرض از تمهید این مقدمات انکه بوقت
قشلاق در نواحی سرای کوهی بذات اشرف پادشاه جمشید فر فریدون فشان غازان راه یافته انواع معالجه نافع نبود و با نواع
مواد فاسده راجع چون اثار ربیع [illegible] بود و شدت سرما مانند سپاه اعدای دولت قاهره انکسار پذیرفت و رایات نصرت ایات
بجانب ییلاق در حرکت امده مرض روز بروز اشتداد می یافت تا کار بجائی رسید که قوه ماسکه با مثال ان وفا نمیکرد و از [illegible]
کرفتن خوام ملال روی نمود و مع هذا بکمال قوت روحانی و تحمل نفس موید سبحانی کوچ میفرمود و تمامت خواتین خود را با من
و عشاد و عساکر با هستگی در عقب او حرکت میکردند و میدانستند که لکل حرکة سکون و غایة کل کائن ان لا یکون مرض یوما
فیوما چون اندوه مسلمانان زیاده میشد و قوه روز بروز متناقص میبود امارت ضعف ظهور می پیوست و چون پادشاه دین دولت
بر یقین دانست که کار او نوعی دیگر است و دامن مشیت در قبضه قضا و قدر بحت بر تیغ توکل قطع علایق کرده پس خواست که از شرط
وصیت که اشعار ارباب انتباه است بجای اورده لاجرم خواتین با حشمت که خادم حرم بودند حاضر کرده ابتدا نمود با حضار امراء دیگر
معتدار و وزرای عالم ارای اشارت فرمود و نوبین اعظم قتلغشاه و نوبین چوپان سیف و پایدو سونتای و سلطان و مولای
و خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین و دیگر ایناقان و مقربان حاضر گشتند پادشاه فرمود که [illegible]
نزد ما محقق و مقرر شده که از این منزل فانی سرای باقی ارتحال خواهیم کرد و از این مرحله ناپایدار بجوار ملک غفار [illegible] خواهیم
پیوست و بحمد الله و المنه که در این اندک مدت که زمان سلطنت ما بود بتایید ایزدی و تقویت دین محمدی تمهید بساط عدل
و داد و ترفیه حال بلاد و عباد و وضع قوانین عدل و سیاست و رفع مظالم و بدعت جهد موفور و سعی نمودیم و [illegible]
اثار حسنه و اعمال فاسده [illegible] بود و سلیم امانت و مساعدت نمود و اجل مهلت نداد و ان نیات سر بمهر [illegible] سینه خود بردیم
بر مقتضی نیة المؤمن خیر من عمله امید واریم که از مثوبات ان بی نصیب نمانیم اکنون باید که شما بعد از من طریق موافقت و سلوک
داده باید و از مخالفت که عاقبت وخیم دارد احتراز نمائید و برادرم خدابنده که مدت سه سال که ولایت عهد بروی مقرر شده [illegible]
ساکن و واجب الاذعان دانید و از فرمان او سر نکشید و [illegible] غازان خان امثال این سخنان
که مشتمل بر نصایح و مواعظ بود بسیار گفت و [illegible] یکشنبه یازدهم شوال
سنه سبع وتسعین وسبعمائه [illegible] روح طبیعی در مجاری عروق و اعصاب با نجام رسید و زبان بکلمه توحید گویا کرد و امانت و ودیعت
حق تسلیم نمود و صیحه صبح محشر از عالم علوی برخواست و بعد از تجهیز و تکفین با تین سید المرسلین ارکان دولت و اعیان حضرت
و سایر ملوک و حکام اطراف ممالک و کافه طوایف جامه های سوکواری پوشیده در ملازمت نعش او [illegible]
او فرستاده بود روان شدند و کالبد مطهر او [illegible] ائمه و علما و صلحا و شیخ و شاب و توانگر و درویش در لباس ماتم با
طوفان اب دیده تسکین نایره اتش جگر را نمود [illegible] اوردند و در گنبد خاص که
کرده بود چون خبر این واقعه هایله شیوع یافت از کنار جیحون تا منتهای فرات و از لب [illegible] تا ساحل عمان خلایق پریشان حال شدند

[illegible]

مسند [illegible] لشکریان پادشاه بوی رسیدند و چون [illegible] نشیدا بودند اسمعیل باز گشته صورت حال عرض
کردانید سلطان فرمود که هم اسمعیل او را بر مثال کیش قربان کند خدمتش بموجب فرمان هرقدان را هلاک کردانید و [illegible]
دو برادر و سه پسر او را [illegible] چشانیدند و خاتون هرقدان پسر خود جهانگیر نام که از وی داشت او را بخدمت پادشاه فرستاد و گفت این
کودک ثمره ان شجره و فرع ان اصل است و اگر بواسطه جنایت پدر مستحق سیاست باشد سلطان ترحم فرموده جهانگیر را با جمیع
بخشید با ملک مجموع نقود و اجناس و دواب و مواشی هرقدان [illegible] **ذکر جلوس پادشاه اسلام سلطان محمد
خدابنده بر سریر جهانبانی** چون پادشاه ستاره لشکر خورشید تاج کردون کلاه خطه خراسان را از شائبه کدورت مخالفان مصفا ساخت
بطالع سعد و بخت بلند افتاب کردار بر سمت کردون حرکت عنان جهان داری بجانب [illegible] و اسپ بلغ و مولای
و امیر علی قوشچی و دیگری از امرا و اینافان در رکاب فلک فرسای با کوهان لشکر متوجه جانب اوجان و عراق شد و بعد از طی منازل
و مراحل خامس شهر ذی حجه سنه سبع و تسعین و سبعمائه علم ظفر پیکر [illegible] اوجان نزول اجلال فرمود و پادشاه کامکار در سوم قورلتای
بجای اورده چند روز متصل امرا و خواص و عامه لشکر و اصناف خلایق را اطعامهای [illegible] و صلات و صدقات [illegible] بعد از ان بر
اتفاق جمهور در [illegible] پانزدهم شهر [illegible] بطالع مسعود که [illegible] ناظر بودند و [illegible] زایچة الاوتاد ساقط بر افراخت که [illegible]
[illegible] کوکب مسعود پر تو خورشید مثال بر امد شاهزادگان بر جانب [illegible] چون پروین بر کوشه سپهر برین و خواتین
[illegible] بر طرف [illegible] مانند مهر و ماه [illegible] و امرا کرام قتلغشاه و چوپان و فولاد و حسین
و سونج [illegible] و مولای [illegible] و سلطان [illegible] عبودیت [illegible] بر مسند [illegible]
بارگاه لشکریان صف بر صف زده چندانکه نظر باشد [illegible] ساقیان سیم اندام کاسات دایم دایر کردانیدند و مطربان
ادای نوش و نای با سمان رسانیدند و بعد از سه روز که عیش و سرور بنهایت رسید برای [illegible] تدبیر امور ملکی از دیگر امور
مقدم نمود و اسباب ملاهی و مناهی از روی بساط چون مهره نرد برچیدند [illegible] حکم شد که [illegible] در تعظیم اوامر شرع محمدی
و ترویج دین احمدی سعی بلیغ نمایند و در مهام ملک از یاسا غازان خان که بتفصیل جزئیات و کلیات ان در موضع خود مذکور است تجاوز
جایز ندارند و پادشاه جهانبان بوفور عدل و شمول رحمت و رافت و مزید عاطفت و نصفت و مرحمت و شفقت تربیه داد و قتلغشاه نوئین
را امیر الامرا ساخت و صاحب اعظم خواجه رشید الدین و دستور اکرام خواجه سعد الدین را در منصب سابق متمکن داشت و چون
[illegible] مباشر اشغال خود باشند [illegible] غالب داشتند مغلوب امد و از این لطف عام جمهور انام در مقام شکر
و حسن عبودیت ارام گرفتند انگاه موجودات با محمولات که از اطراف رسیده بود بر خواص و عوام بر افشاندند و چون عقیده سلطان محمد
خدابنده بر محبت اهل بیت نبی و ولی منطوی بود فرمان داد تا بر وجوه دنانیر لفظ علی ولی الله در جنب کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
کردانیدند و اسامی [illegible] ائمه معصومین را در مسکوکات نقش کردند و [illegible] محروسه بنظر اهتمام [illegible] بهاء الدین یعقوب
مفوض گشت و از ایشان خط [illegible] که حاصلات [illegible] بموجب شروط واقفان بمصرف رسانند و از [illegible] و متصرفات سابقا که
خلاف شرع میکردند [illegible] تصرف کشیده اند و اگر بر احوال اوقاف وقوف حاصل نکنند [illegible] تدارک خللها معلوم [illegible]
در موقف عتاب و خطاب سلطان بر ایند و چون خواطر اشرف [illegible] بکلی و تنظیم فراغت روی نمود [illegible] قشلاق موقان
فرمود وان زمستان بطرب و خوشدلی و خرمی بگذرانید و چون [illegible] از مرحله حوت کوچ کرده پادشاه از موضع قشلاق
در حرکت امد و مسافات طی نموده در دار السلطنه اوجان [illegible] افتاب بر بیت الشرف خود نزول فرمود و در اوایل جلوس همایون ایلچی
و رسول شاهزادگان ماوراء النهر و بلاد ترکستان با تحف و هدایا [illegible] رسیدند و در وقت مصادقت و موافقت [illegible]
امیر [illegible] پادشاه جهانگیر چنگیز خان [illegible] سلطان در جواب فرمود که [illegible]
اقا و انی من نسل ان [illegible] طریق [illegible] و وفاق مسلوک باشد و [illegible]

[illegible]

واشتند قصد ملک ناصر را پیش نهاد خاطر ساختند و سلطان مصر چون بر مکاید دشمنان وقوف یافت و تعدد بنا محرم کرد
و با فضا و حرم و احترنیه از نقد و جواهر نفیس و حریم و فرزندان و صد و ده هزار از ملازمان بیرون آمد و از قلعه
بر شیب آمده عازم دیار کرک شد و آن قلعه را بیت بری از فتنه همچون طبع عاقل مصون از رخنه چون کردون و الا سلطان
با اشیاع و اتباع در آن متوطن و متمکن گشت قاهره را به دشمنان مفوض بگذاشت و از جمله الطیبان خاطر اعداء دولت قاهره در
صحبت رسول بحثان محضری مرقوم شهادات اعیان مسجل بسجل قضات مشتمل بر تطبیق عروس ملک و امتزاج مخدرات سلطنت
و سلوک مسالک ترک و تجرد و قناعت و تزهد بمصر فرستاد و سالت بید جاشنی کیر کر شیرا المستعصم بالله و سادات و مشایخ و علما
و اعیان و اشراف و قضاة و امرا و ارکان دولت و کافه رعایا کر حاضر کرده محضر برایشان خواندند و در غیبت پادشاه عادل مشورت
فرموده عاقبت را بجای بید جاشنی کیر متطبق شده او را بر تخت سلطنت نشاندند و ملقب بملک مظفر گشت و سالار کر منشا
فتنه و فساد بود و صاحب کین و قتال السبع از ممالیک الفی جمال الدین موصلی غلام بعد الدین لؤلؤ و علاء الدین بغدادی را با
کرامی سرداران با لشکری صف شکن بجد و حلب فرستاد و نیابت حکومت دمشق بجمال الدین اقرم داد و نجفا قی را بجهاد و قراسنقور
بحکومت حلب واستیمور را بضبط طرابلس ارسال نمود و با هریک لشکری فراخوان نامزد فرمود و همچنین امرا بکر و ولایات فرستاد اما
از طرف ملک ناصر خاطر جاشنی کیر در غدغه داشت و خوف او بمرتبه رسید که در ولایات و کوب کر معمور سلاطین مصر بود سواری
را برطرف کرده و در اثنای این اوقات امراء حاجی بکرات رسول پیش ملک ناصر فرستادند نه معلم با نکه چون سلطان بیهوجل عرا
اختیار فرموده ما باتفاق طوایف انام ملک مظفر را بر تخت سلطنت نشانده ایم و بطاعت مستمر و در محافظت نفود و رعایت جمهور
و از کتاب غزا و جهاد و نشر عدل و داد کر اخلاص و اجتهاد در میان نستیم اکنون مبلغی خطیر از خزانه مصروف سلطانیست و ما را بر
بتجهیز عساکر و اتفاق در راه حج بدان احتیاج تمام است و همچنین در وقت تعرض غلام کر هریک در دور بمعرکه صف دری نامدار و بهشت
لشکری اند در ملازمت سلطان فرستند اکنون متوقع آنکه مسعود و معیکه چند کرازعهد و صرو رایات جنین از زمانی رز بر حد و معید بنایه
ملک ناصر جواب را فرستاد که مقصر چیزی کر از خزانه مصاحبت حشر هیر مال موروث کرده بمصر گذاشته ام تا مذهب من این مکتب
و بیت المال جه رسد و اکران جزوی از دست رود هر آینه هر روز ای از برای حرج کمان در بوته باید کرد و طلب فوجی انطامان کر
مصاحب اند تا غایت نا انصاف و بجا ورزی است که امرفرموده اند و هر ادیبلر و بنده زاده ملک امین اشرف و منصوری و ناصری
داغ عصیان و کفران بر نام و نشان خود نهاده اند و در مصر منتظر فرمان مخالفان در دل ایستاده و چشم و گوش بازنهاده ایشان بازنهاد
دعا بر سبیل احتیار با اضطرار و دل از ایام جماعت برداشته ایم و وجود ایشان را بر عدم انکاشته ایم دیکر هم حالم در صدد استفاده و انقلاب
و طبیعت نمود کار در مقام جزا و مکافات ملک مظفر و ارکان دولت در آن لا یغیر کر ازین هر بیان رو زند و سلطنت و امامت را تضییعت
شمارند و از و بر عاقبت و کج مناعت بر ما متعرض کر نهادند و چون برین قضیه جند کاه بکذشت ملک مظفر غلامان اشرفی و ناصری و منصوری
را در فضاء و اشکار اکستن کرفت و در سلک عما خواطر داد و تا منکو تیمور از ممالیک اشرف کر بها درزی نیز شکار بود و بتوهم قصد ملک مظفر
بکر بخت و بر جنب خدمت ملک ناصر کرده و مقارن این حال دو کس دیکر از سرداران بسبب اندوه کی خاطر منکو تیمور ملحق شدند و باتفاق
متوجه خدمت ملک ناصر گشتند سلطان مقدم ایشان را با اعزاز و اکرام تمام تلقی نمود اما چون دلوق بر اخلاص جماعت دفراغ
از خصمان نداشت ایشان را تسلی داده و بعد از آن منکو تیمور بمصر رفت و در خفیه بعضی امرا و سرداران لشکر را بمطاوعت و موافقت
ملک ناصر دعوت فرمود و عهد داد و دران باب بعلات بنادل و فامال سوکند داد چون منکو تیمور از آن کار فارغ شد بجانب شام رفته
امراء حلب و حماه و طرابلس و زمره از امراء دمشق چون راس هادر و خاص هادر و ابن خطیر در سلک هواخواهان ملک ناصر انتظام
فتوحات و خاتمه بکتاب شناخته چه نظام کار دولت جز بتفرق دشمنان و تالف دوستان صورت نه بندد و ابن سخن در افواه و السنه
خطایه و اهواست بجاشنی کیر سمت اختلال پذیرفته قراسنقور صاحب حلب خواست کر نائب السبع و جمال الدین موصلی و علاء الدین

کویای کر نکفته بدان کوی انکاه در باب قضیه مخلص جویش با صاحب تدبیر خود سالار مشورت کرد بر حسب صواب دید او چاه حوار
خزینه بر داشت با جماعت غلام خاص براه سعید روان شدند و بعد از غیبت ملک ظفر جمادی و کب منصور ناصری قاهره را در
آرایش نمودند باش و ایوان و باغ جنان ساختند سلطان در شب عید فطر در قاهره نزول فرمود و در همان شب بالای قلعه رفت
و روز دیکر کر ساط عیش مطوی گشت بطالع مسعود بخت فرخنده بر تخت سلطنت نشست و مصریان از پادشاه ناسپاس بجشن و
سرور و عشرت و شراب مشغول شدند و چون مصر و دیار در پیش بود از معاودت او ملال آورده ملک ناصر و زمان فرا جاشنی کیر و
قراسنقور و منکو تیمور با سپاه شام فرستاده بود تا ما بین غزه و قدس خلیل محافظت نمایند و راه بیرون شد او مسدود نمایند
چون جاشنی کیر و غلامان خاص بموضع جاه اتابات رسیدند بعضی میکشید که اسلحه از خود دور کرده بودند و در آن مرحله لاجرم
بکشادند و آن روز تا شب در ان خواب غفلت بر نداشتند و روز دیکر کر دست تقدیر پرده زرکش خورشید برداشت قراسنقور و
منکو تیمور رسیدند و ایشان را شکار وار در میان کرفتند غلامان خواستند که تیر و کمان چون ابروی خود بکار دارند و جاشنی
کیر مانع شد و ثقل اثقال او را کرفته بند کردند و رسول هواداران آورده بسوی مصر روان کردند سلطان منشور حکومت دمشق
باسم قراسنقور نوشت حکم فرمود کر خود متوجه جاشنی کیر بر مصاحبت لشکر بیایند سر بر اطلی آوردند و خود متوجه دمشق شود قراسنقور
بموجب فرموده عمل نمود و چون جاشنی کیر بمجلس همایون رسید سر خجلت در پیش افکند و انکشت ندامت بدندان کرفت و ملک ناصر با او
خطاب کرد که ای بی حمیت من تو را از حضیض مذلت رفت باوج امارت و عت رسانیدم از سر دین و مروت حکومت و عزت
یا فتی کر آن همه ایادی نعم را مقابل کردی جاشنی کیر بزبان لال و حنا و قن با کلال در جواب سوال کفت کر سالار مرا بدین حرکت نامعرفت
باعث آمد سلطان با امرا کفت بواسطه عیبی کر مساد و شد من جاشنی کیر را حبس میکنم و بر بقتل او حکم اما بر محافظت دمحر
سینه دولت او را میل باید کشید چه دیده کر نعم منعم ندید نابینا به و نوری کر موجب هدایت نکردد نه سبد جاشنی کیر تضرع و زاری
نمود کر او را بکشند سلطان با امرا کفت من رحمت کشتن او نمیدهم شما دانید جاشنی کیر را امرا بابر ملمش بزه کمان هلاک کردند
و خزانه و غلامان و آنچه تعلق بدو میداشت بباد غارت و تاراج رفت و چون خبر بسالار رسید پادشاه او را توبیخ و سرزنش بسیار
نمود و بر دوش ملمس او فرمود مقامه سوکند دفعه انجا اشتباع مناعت بر رخسار خویش امکند و سالار با اهل و عیال روان شد
معروض داشت کر صد خروار زر و نقره همراه اوست سلطان فرمود کر ده خروار او را کفایت باشد انچه از این قدر زیاده باشد
داخل بیت المال کند چون ملک ناصر بجانب مخالفان از میان برداشت ممالک محروسه بر پاینکان دولت تقسیم نمود و جمال الدین
اقرم را بضبط بعضی از ولایت شام نامزد کرد و اقرم بغزه رسید ابتوقای کوچک بموجب فرموده از عقب او روان شد و او را کرفته
در قلعه از قلاع او را محبوس کردانیدند پسر خود را با تیغ و کفن پیش سلطان آمده در باره پدر شفاعت کرد و کفت اکر سلطان بخشد
اکر جلاد وی بکشد بیت لئن کنت سلطانا ناهب الذنب واعفنی وان کنت جلادا ماخذ السیف واقتل ملک ناصر ترحم فرمود و جان
اقرم را بخشید اما امر فرمود که بقیه عمر سلاح نه بندد و بعد از کوش سوار نشود ملک اقرم تا بر مسکن خود ساخته بتهیه
اسباب اعتزال پرداخت راقم حروف کوید که بعد از شروع در تحریر احوال ملک ناصر خلف صدق یعنی فرزند ستوده مآثر که در وضع
و ترتیب حکایات کردان اشتباهی روی میداد هر مشوری باوی میبرد و چنین کفت که چون در این اوراق حالات ملک مصر
از صلاح یوسف تا ملک منصور قلاوون المعروف بالفی بسبیل اجمال در عرصه بیان آمده و در نظر تالیف چنان مینماید و اجب که فضای
این طبقه تا هنگام دولت ملک ناصر بسمت کذارش پیوندد اینجا این سخن پسندیده افتاد و چون فرصت تقدیم کلابی بسیاق تاریخ بود فوت
شد بجمال وضع حکایت در موضع خود نمانده بود لاجرم در ذیل حکایت ملک مذکور قایع زمان ایشان کلمه چند در قرنه کلک بیان جواهر
کشت و هی هذه ذکر ملک منصور قلاوون و پسرش ملک اشرف حمله اخبار و خلاصه آثار چنین روایت کرده اند که ملک منصور قلاوون چون
مدت هفده سال سلطنت کرد و داعی حق را لبیک اجابت کفته بریاض جنان رسید و پسرش ملک اشرف که در دولتسرای صاحب تدبیر بود

مؤده دو روز تک سلطان به جانور انداخت با سه جمادکس از غلامان خاص دمنه بود بر سر او تاختند و بضربه تحت تیغ را ملاوسی
انگشت قلم کبر کرده وان حایث عدد و بیوقلقم و لاجین تا تمام مهم او با تمام رسانید و چون مریغ روح ملک اشرف از قفس قالب در
طیران امد بید و باتفاق ارکان دولت ملک ناصر برادرش را بر تخت ممالک بنشاندند خود در تون و فتق و بث و کشاد امور
جمهور علی الانفراد شروع نمودن گرفت و بعد از انقضاء یکسال غلامان ملک اشرف از تحکمات او ملول گشته لاجین که بمزید
شهامت و شجاعت از امثال و اقران امتیاز داشت باعث شدند تا با او مخالفت اغاز کرده مهم بیدرا بجا رسانید کیبوقا بیدره را
دو جوف زمین منزل و ماوا ساخت و افسر سلطنت دیهاندادی بر فرق ملک و کامکاری نهاد گویند که این کیبوقا کودکی بود شامیان
او را در زمانی که با کیبوقا نوبین جنگ کرده غالب گشتند اسیر کرفتند و در شهور سنه خمس و ستین و ستمائه بعهد این کیبوقا دو مصر
غلامی عظیم بود چنانچه صد و بیست هزار از بحر و سایر بنابر عدم قوت فی قوت بلکه منعدم گشتند و بعد از دو سال که
کیبوقا سلطنت و اشرف ملک و اعیان مصر عروس مملکت را با لاجین عقد بستند و چون او در سلطنت دست نشان کیبوقا
بود ان قصد وی ماشد شهبار ادیم برده و تخته تا بدمشق رفت و از انجا بحث بقلعه از قلاع حوران گشته مدة الحیوة ان ناحیه
در تحت تصرف او بماند لاجین بعد از تمکن بر مسند جهانبانی در تهید اوامر سلطنت و تمشیت ملک سعی مشکور بجبر ظهور
رسانید و فا الواقع هیبتی و شوکتی موفور و پاس و سیاستی نا محصور داشت چون از تاسیس ضوابط ملک داری و تاکید مبانی
شهرداری فارغ شده خواست که تا سیس سلطانی کرده مضاف مملکت مصر گرداند و اطراف را از طامات بغاث ابی الک ادبی
پاک سازد با بن داعیه لشکری بانصوب فرستاد و بنفس خود بی ادبی در عقب متوجه گشت و دران بقاع قلاع متحوی بمال و
ذخایر مسخر گردانید و سال بلخی کشیده بود کرده بن اختیار و وجوه امراء دعصابه عصیان بر پیشانی ادبی بستند و لاجین را
از میان برداشتند ملک ناصر بن ملک منصور قلاوون برسر بر حکومت نشاندند مخالفت خواجه سعد الدین ساوجی با خواجه
رشید الدین فضل الله **خواجه سعد الدین** خواجه صاحب دیوان سعد الدین طایفه از نواب خود را بر ایران داشت که بر جمعی از امراء
رشید الدین فضل الله قرار کرده سر رشته اختیار در کف کفایت تاج الدین ادجی نهاده فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ
یافت که ایشان زاد و موقف برهر حاضر گردانیدند بعد از ثبوت جرایم خواجه سعد الدین را با سایر سانیدند و در ورض اسعد
نومان ترکه از مقرر امور مملکت التزام نموده بودند در معرض ضبط دیوان امده واملاک و اسباب ایشان داخل ابنیوه خاص گشت امراء
فارس به حضور قاضی القضاة ممالک و ائمه و سادات سید تاج الدین ادجی را کرد اعمال و اعمال او بر بطلان نسبت و الی بود بر خوبی سبیل
قیا سپاه بزرگ بن امام وجود او بود و بیش زیاده از سیصد هزار اموال سادات و دیگر طوایف بتلبیس گرفته و قصد بحارم علویات
پیوسته و اللات نفوس و هتیج جادمش و شر دیگر تفضیل ان موجب تطویل میشود روا داشت بحکم واجب الاطاعه او را با فرمی
باسادات مقدس سپرده در کنار شط او را بضربات موالی او را بقتل اوردند چنانچه از عبادت دوران امر سنه و کمی هجری کشت
واواز تکبیر سلاطین و سلاطین بلکه جمهور و بر سایر قالب اعلاء رسید و اهل سنت وجماعت فناء او وا مستلزم بقاء ملک و ملت دا
دیر او را همین راه انتصب کرده دو ابراز کرده ند و امیر محمود کوه زین الدین کیمیا گر را کرد خواجه رشید الدین فضل الله را منصرف
نفسیر متهم کرده بودند بعد از انکه جان ش بحشیدند و چشم جهان بینش میل کشیدند و زبر افلاطون حکمت او سطو فطنت خواجه
رشید الدین طبیب کرد و شحات خامه کوهر بارش ریاض معانی تازه و سرابه در خلوت و انجمن مسند ارد و مؤمن حضرت گشت
اجرت فیح و تحریر و نقش و جلد و تشوبر مصنفات که مثل بر تاویلات قران و اصول و اجوبه منضمه و انار و علامات و عمارت و ابطال
مذهب تناسخ و صفت اقالیم سبعه و غیر ذلک است مبلغ شش هزار تومان صرف شد و چون تیغ پادشاه سلطان بستان سرای
بیرای مملکت با عیان انشاء از وجود همایون خالدی کریم بیاد و سلطنت بالاکشیده بود و ند و منقطع اصل و منقطع فرع گرد اید تعیین
صاحب دیوان که مهمات مملکت را کفایت کند و حضرت پادشاه مشاوره و استشاره رفته برزبان گوهرافشان سلطان جاری شد که

محاربه و اقع شد و هر نوبت تولادینا غالب ا مدامین و بیاج و سرداران والجیان نزد تولاد دینا فرستاده دم از صلح زدند و او در سو
فرستاده صورت حال و واقعه را معروض امیر قتلغشاه کردانید قتلغشاه بمصالحه قایل گشت اما پیرش از این معنی سرپیچیده گفت
هر لحظه بدین ولایت لشکر نتوان اورد اکنون که هم بدانجا رسیده کیلان را مستاصل باید ساخت و اگر بعض تولادینا صلح کنیم
مرا هیچ نام و ناموس نباشد و چون مشیت قضاء الهی نامه عمر امیر قتلغشاه طی شده بود خدمتش با ستصواب پسر خود تولاد دینا را
از ان منصب عزل کرده فرمود تا ولداعز سغلانی باشد بجادت ایند به ماغ امیر زاده راه یافته روی بجنک نهاد کیلانیان از
صلح مایوس کشته پای کوشیاد و دند و باتفاق در مقام محاربه و مقاتلت امدند بعد از تلاقی فریقین در کوه و کوشش بسیار امیر زاده
کیلان کار دوری پیش اورده ند و اکثر لشکریان او در کل فرو رفته عرصه تلف گشتند چون کریختکان بقتلغشاه رسیدند او را
سیه کشتند و بقیة السیف روی بکریز اوردند امیر قتلغشاه چندتن از مردم خود را بیا سا رسانیده تا دیکران اعتبار گیرند
قایلیه نداده با معدودی چند پای ثبات فشرده تا بعا لقان رسیده دست به تیر و کمان برده و بعد شش برخم تیری از پشت زین بر
زمین افتاده غنیمت بی نهایت بدست کیلانیان افتاد اما امیر طغای و امیر مؤمن از دامغ بن چون بعد و دکیلان رسیدند
امیر هندو شاه که حاکم ان سرزمین بود بقدم انقیاد پیش امد و ایشان را مصحوب خویش کردانیده بار دوی اعلی پیوستند
چون الجایتو سلطان از سلطانیه در حرکت امد نزدیک بلاهیجان رسیده ایلچی نزد حاکم ان سرزمین فرستاده پیغام داد که اگر طالع
توصیات نفس و محافظت مال و مملکت باید که روی العود بطلوع بات ما الاستظلال نماید و از فتور بلات شیطانی و تخیلات نفسانی
احتراز و اجتناب جوید جواب نوشت چه حاجت که در کاب فلک فرسای مشقت سفر اختیار کند اگر کمترین بنده می فرستاد او سرقدم
ساخته می شتافتم **بیت** چه حاجت که سلطان فرخنده فر • بخود در عجله کرد بدین بوم بر • کرد کمترین بنده از سپاه • بفرمان رسیدی
بدین بارگاه • ز سر پای کردی زهی بنده ملک • بر پادشاه املاک بکان • و چون بپایه سریر همایون رسید با نواع نوازش و سیور
خامیشی اختصاص یافت و او الجایتو سلطان بلاهیجان رسیده تمام حید امنی و دان مکان بکذاشت و خبر قتل قتلغشاه بکوش او
رسیده غمناک شده و امیر بهلول و امیر ابوبکر با طایفه دیکر از امراء و سه هزار سوار نامدار بانتقام روان فرمود و ایشان شب
روز در حرکت بیاسوده تا بطالقان رسیدند و از طرفین کوشش بسیار نمودند و کشش عظیم رفت و سپاه ترکان عاجز امده بعد از
تقدیم مشورت در موضع حصین متحصن شده ند و امیر شیخ بهلول برای استمداد متوجه بارگاه بادین و داد شده و چون معروض افتاد
تابرو عقب شهریاری در حرکت امده امیر حسین و امیر سونج بمدد فرستاد و ایشان چون بحدود فومن و رشت رسیدند جنکی نیک
نمود کرده وان مدت کس نشان نمیداد و امیر سونج جرات کیلانیان مشاهده نموده در جنک چابکی و چالاکی کرده اکثر بقتل رسید و بقیة
السیف روی به بیشه و جنکل نهادند و بعد از این فتح میبن امرای مغول دست و تولد غارت و تاراج کرده باز گشتند پادشاه فرمان داد
تا پسر قتلغشاه و طایفه از اعیان سپاه را که در محاربه تقصیر کرده بودند در موقف برهو حاضر ساختند بعد از تحقیق و تفتیش جمعی را
که جریمه ثابت داشتند بیاسا رسانیدند و فرهه را چوب یاساق زدند و پسر قتلغشاه از موجه خویش معزول شده مزید منقبت
جوپان گشت **ذکر فرستادن الجایتو سلطان امیر دانشمند بهادر را بجانب خراسان** چون سلطان محمد خدابنده مسند جهانب
بانی را بوجود خویش زیب و ارایش داد ملوک افاق و حکام اطراف برسم ضیافت متوجه درگاه عالم پناه شدند و جبین انکه در زمان دولت
غازان خان میان الجایتو سلطان و ملک فخر الدین وحشتی در میان امده بود چنانچه در قرقه کلات بیان گشت ملک فخر الدین پای در
دامن استغنا کشیده باردوی پادشاه نرفت و مراسم خدمت و تقدیم قیام ننموده سلطان بر سر جمع گفت که ملک فخر الدین دوری
من تیغ کشیده و حلق هرات بین با من حرب کرده اند اکنون باری محاصره و تعلیق ننمام امور جهانبانی در قبضه اختیار ما نهاده هم بیارگاه
مانیا مده و بلطف بیکران و عنایت بی پایان ما ملتجی نشده ما لا مکنون ضمیر و مخزون خاطر خطیر است که از امراء لشکرشکن و بهادر
بیارگاه ما نیامده و بلطف بیکران و عنایت بی پایان ما ملتجی نشده ما لا مکنون ضمیر و مخزون خاطر خطیر است که از امراء لشکرشکن و بهادران

با این شهر بنت شیخ قطب الدین از زبان امیر دانشمند این کلمات محبت آمیز بسمع ملک رسانید ملک در جواب فرمود که از فرموده
شیخ که خیرخواه مسلمانانست تجاوز نکنم بهر چه اجازت آنجناب شود از آن در نگذرم شیخ گفت صلاح در صلح است و مصلحت
در قبول صلح چه مردم این شهر بنا بر قلت معیشت مایل مصالحه اند باید که در این چند روز نکودریان که معاونت ایشان طاعت
و لعنت بر آنجماعت از عبادت بیرون فرستی و خود بقلعه امان کوه روی یعنی اسکلچه روی و چون این سپاه پراکنده شوند و آتش
فتنه و عداوت منطفی گردد باز بشهر مراجعت نمائی ملک گفت که دانشمند بهادر مردی حیلت سازست شاید که در راه قلعه جمعی در کمین
بنشاند چون متوجه آنجانب شوم مرا بمکر و غدر بدست آورد شیخ قطب الدین فرمود که از ابنا قال و اقارب امیر دانشمند هر کدام که ملک
گوید فرمایم تا بگرو بفرستد ملک گفت که از پسران دانشمند بهادر لاغری بقلعه اسکلچه آید و طغای فرزند دیگر او در شهر باشد بدین
چون خود بقلعه رسیم لاغری را باز فرستیم بدین جمله مقرر کردند و دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین ملتمس ملک بسمع امیر دانشمند
رسانید خوش دل گشت چون محاصره شهر و محافظت لشکر و خوف شبیخون بر ایشان خاطر و مشوش ضمیری بود بعد از آن رؤس سپاه
و ملوک اطراف احضار فرموده کیفیت التماس ملک را با ایشان در میان نهاد ملک جلال الدین فراهی و ملک بنالتکین و ملک قطب الدین
اسفزاری و طایفه دیگر از امرا گفتند که امیرزاده لاغر و طغای بدست غوریان و هرویان دهی و بگذاری که ملک فخر الدین بقلعه امان
کوه رود قطعا فتنها متولد شود که بسالها مندفع نشود و جای عیبی دیگر کشند مصلحت در مصالحه است چه بعد از وفات ملک ...
منتفی شود امیر چون امیر دانشمند بهادر رای ثاقب پسندیده فرمود تا مولانا وجیه الدین در آن باب عهدنامه بنویسند و او سطری چند
از زبان امیر دانشمند بهادر رای ثاقب پسندیده فرمود تا مولانا وجیه الدین در آن باب عهدنامه بنویسند و او سطری چند
از زبان امیر دانشمند بدین نهج در قلم آورد **بیت** بدان خدای که بر درگه جلال او؛ سجود کرده امیر و وزیر و شاه و گدا؛ بالله العظیم
ثم بالله العظیم و بخدای آسمان و زمین که عیان و نهان و سؤال او بداند **بیت** رسولی که بر ذات او سروری؛ شده ختم ما شد او پیغمبری؛
که ملک اسلام فخر الدین بقلعه امان کوه رود من که دانشمند بهادرم بجای نواب و حجاب او بدی نکنم و بد اندیشم و کس را نفرمایم و
هر ملاطفت و نیکوئی که از دست من بر آید دریاره مردم هرات مبذول فرمایم و قصد حصار شهر نکنم ابنا قال و اقارب امیر دانشمند
و تمامت امرا و ملوک اسامی خود را بر آن نبشته بودند و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین آن عهدنامه را بملک فخر الدین رسانید
و ملک فی الحال وثیقه بخط خود خویش باین عبارت نوشت **بیت** بذات خداوند و جان محمد؛ بتعظیم اسلام و اجلال ایمان؛
بپاکی هر حرف از شرع احمد؛ بتعریف هر حرف از نص قرآن؛ که من ملک فخر الدین را عیای امیرزاده لاغری بدی نکنم و شری بپسندیم و چون
در ضمان سلامت بقلعه امان کوه رسیم امیرزاده لاغری را باز گردانم که امیر دانشمند بهادر بر سر رضا باشد و هیچ بد بفرزندی مسلوک
ندارد با او خلاف نکنم و اگر این عهد بشکنم و این پیمان بگذارم از حق تعالی بیزار باشم و مستوجب عذاب و عقاب شوم و خواجه قطب الدین
چشتی که این صحیفه را با امیر دانشمند بهادر رسانید امیر مقرر کرد که لاغری با دو کس از اکابر مصحوب ملک با امان کوه رود و طغای با
جوی بشهر در آید و با طغای گفت که باید که در شهر طریق عدل و نیکنامی سلوک داری و نواب و عمال ملک فخر الدین بلطف و احسان
نیکوخواه خویش گردانی و رعیت را بوعدهای خوب قوی دل و مستظهر گردانی و چون این بلده بکلی در تحت تصرف ما در آید جماعتی که
فساد ورزیده باید که دو بگیریم و طایفه را که مستوجب قتل شده باشند هلاک سازیم طغای با معدودی چند بهرات در آمد ملک فخر الدین
قلعه اختیار الدین بجمال الدین محمد سام که از معتمدان قدیم و نوکران دیرینه او بود سپرد و گفت ای محمد من بجهت مصلحت وقت روزی
چند در امان کوه خواهم بود باید که در محافظت هیچ دقیقه مهمل نگذاری و از نبات و بد دهایا و امور شهر و ملک غافل نباشی و از آن روز
کس مبینا دکه دانشمند ترا بمکر و غدر و حیله و تزویر بدام آورد و مجرب زبانی و کلمات رنگین ترا فریب دهد و حصار را بگیرد باید که
هر چند که با استحقاق ساکنان قلعه کشان فرستد و بسالغه و جهد نماید جمیع کس را پیش او نفرستی و خود بیرون از احتیاط و احتیا بیگانه
و بکوی که ما سفاد و مطیع امیریم و از آن سبب مجاهد ساتی ایم که بیرون شد از قدم از حصار بیرون شوانیم بهادر و اگر طمع کند مسلح جاه هرات

این سخن را پسندیده افتاده شیخ الاسلام بنصیحت گفت این حرونی که استادان بیت کس بطلب خواجه دین محمد طوطلک بلاد بکی از
اقارب خویش نزد ملک فرستاد و متمسک از این التماس بخواجه گفت که من در بدایت حال عهد انهم که این ترک بدکیش بعهد خویش وفا
نکند شیخ الاسلام بنصیحت گفت که این حرونی که استادان بیت که میان ملک و امیر دانشمند نزاع واقع شود طوطلک آنجه میگوید بی
صدق و محض صواب است اما از آن می اندیشم که بوسوسه ابلیس پرتلبیس امیر دانشمند از جاده صواب منحرف گشته قصد مردم حصار کرد
را ایشان در مقام محاصره و منازعه آمده فتنه روی نماید که تلافی آن از حیز امکان بیرون باشد چه اجماعت مردم جمله متفق اند
بتخصیص محمد سام که سر دفتر و امرا و منبع شر و شورست طوطلک بلاد گفت امید مخلصان حقیقی آنکه امری که مستلزم صلاح
بلاد و عباد باشد از ممکن قوت بحیز فعل آید و آنچه بهبود مسلمانان در آن باشد روی نماید بعد از این سخن آنکه خواجه قطب الدین چشتی
و طوطلک بلاد تقریر التماس سابق کرده الحاح نمودند تا ملک فخر الدین رقعه بمحمد سام در قلم آورد و مضمون آنکه بر دو دانشمند با خواص ببه
درون حصار خواهد آمد باید که در استرضاء او تقصیر ننماید بعضی گفته اند که در سر مکتوب بمحمد سام فرستاد که باید خود را از مکر دانشمند نگاه
نگاه داری و نوشته ملک خواجه قطب الدین محمد بمحمد سام رسانید و متمسک در جواب گفت آنچه ملک نصیحت کرده بتقدیم رسانم و چون
امیر عزم فرماید وظیفه خدمتکاری بجای آوردم شیخ قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون آمده امیر دانشمند را از مطاوعت محمد سام
خبر داد خواجه و مقربان امیر مبتهج و خوشحال گشته یکدیگر را بشارت دادند که حصار و اینی بدست ما افتد امیر دانشمند از خواجه قطب
الدین پرسید که چند مرد سپاهی در قلعه بود شیخ گفت دویست مرد غوری و پنجاه سجزی اند هر کدام در هنگام نبرد با شیر و پنجه در دی
اندازند مولانا وجیه الدین گفت در همه این ولایت پانصد مرد غوری بوده اند و چهار صد تن از ایشان در خدمت ملک بقلعه رفتند
و چندی که در آنجا مانده اند اکثر رسانند و سلاح ندارند و من تفحص نموده ام که با محمد سام زیاده از سی کس جلد نیست شیخ قطب الدین
با امیر دانشمند آورده گفت اگر بجهت آن بحصار می فرمایید که فتنه انگیز شد باید که از سر خود در گذرد باید که محمد سام و طلبو در لعان و تیجی
و فریح و ابو الفتح و جماعتی بسیار دیگر بالک و مقتول اند از آن می اندیشم که چشم زخمی واقع شود و این همه سعی باطل و فتنه ناموس ناحاصل شود
دانشمند بهادر بخندید و گفت که ای شیخ آن روز مباد که من نقض عهد ملک جویم و بر نیت بد متوجه حصار شوم و نسبت بمحمد سام
و کسان ملک بد اندیشم و در وصیت با طغای و لاغری گفته بود که شما و بنالتکین باید که مترصد و منترصد باشید و چشم و گوش بمن
دارید هر گاه من در حصار کان خود از سلاح در طلب کنم محمد سام و اتباع او را بگیرید با ایشان گفتند بالسمع و الطاعه و امیر سوار شد
بحمام رفت و سر و تن شسته مستعد سفر آخرت گشت و بیرون آمد و هندوی نجم که دم از وقایع خبر و فرمود صلح بر من و بیرون کرد و ...
ما بابین حصار مصلحت نیست باید هندوی رمل کشید و گفت اولی آنکه عزیمت دخول حصار فسخ کرده چه از اشکال که متوجه دولت
اید بیرون نیست بوی خون می آید و بیرون که تعلق با عادی دارد مدد غایت قوت امیر دانشمند از این سخن اندیشه مند گشت مولانا
گفت ای امیر بعضی این رمال پریشان روزگار را در مکر باری تعالی علم غیب با بیان نداده و ما مشاهده کرده ایم هر چه منجمان و رمالان
میگویند خلاف آن ظاهر میشود و مولانا دعوی خود بدلایل و شواهد مقرون گردانید امیر دانشمند خرم شد و بر عزم حصار مایل
و راهی گشت و لاغری با بیست کس از پیش فرستاد و از عقب او کامجوی باده نفر روانه کرد و فرمود که منکوی که از فقره آوازی امیر بود از پی
ایشان روان گشت چون امیرزاده لاغری در حصار فرود آمد محمد سام با بشاشت تمام باستقبال شتافت و باعزاز و احترام تمام
او را بخرگاه ملک فخر الدین فرود آورد و در یکساعت خرب هشتاد نفر از دلاوران دانشمند خاص ساخت محمد سام شراب لعل فام
و نقل مهیا داشته لاغری را کاسه پیش نهاد و آنجماعت را بشراب خوردن مشغول گردانید هر لحظه از مجلس بر میخاست و انواع اطعمه
واشربه حاضر میگردانید و بر کان او را امتثال شدند و بعد از آن کام جوی پنجم مستان خرگاه بیرون آمد نظر بر اطراف و جوانب حصار
افکند تا کامدید که چهار کس از عیاران غور با سلاح تمام در پس دیوار ایستاده اند دهشت بروی استیلا یافته بازگشت و با محمد سام
گفت که این پهلوانان در پس دیوار چه میکنند گفت ... بسلاح بوده مکر ایشان در دین کمین نشانده که ما را بگیرند محمد سام عیارانرا

ملک بنالتکین و طوطک بلا و طایفه‌ای از اعیان سپاه دانشمند برده و قفل بند حصار آمده بود و بعد از ایشان هیچکس بر این حالات
اطلاع نیافته بودند تا پیاده از پیادگان سیستان که آشنای ملک بنالتکین بود بر در قفل بند حصار آمد و پرسید آن موضع از او
پرسید که بکجا میروی جواب داد که خداوندم جمال الدین محمد سام مرا جهت مهمی بطلبان دروازه فرستاده که حارسان در باز کرده او را
بیرون آمد بنالتکین که این سخن بشنید در وجه بلاغ او رواءات فی الحال سوار شده ملک با طوطک بلا متوجه دروازه فیروز
آباد گشت و مقدار صد مرد با ایشان بودند چون بانجا رسیدند دروازه را مقفل یافتند یکی از ملازمان ملک بنالتکین قفل را بشکست
بشکست و ابواب [illegible] العضه [illegible] چون محمد سام و پهلوانان غور و سرهنگان سیستان از قتل ترکان پرداختند
از آن طبقه جمعی بیام حصار برج آمده نداء دعا دادند که ای مردم هرات دروازه را بسته بدارید که ما بدولت ابد پیوند و یمن دولت ملک
معظم فخر الدین دانشمند را با اتباع او بقتل رسانیدیم [illegible] تمام در شهر ظاهر گشت خلایق ضبط دروب و محلات مشغول شدند
و محمد سام با مشهوران غور و سیستان از حصار بیرون تاختند و شمشیر انتقام آخته هر کدام از ترکان را که یافتند بقتل آوردند
از چاشت تا نماز پیشین خون ریزش و غوغا در شهر امتداد یافته هول روز رستخیز ظاهر گشته و بعد از صلوة ظهر محمد سام حکم کرد
کردستان خون ریختن باز داشتند یکی از فضلای آن ایام در تاریخ این واقعه عظمی گوید بیت درسال ششصد و شش دو صفر شهر هرات
بحکم لم یزل کامکار [illegible] ماند زدست بر فتنا ازکف محمد سام چشید جام شهادت امیر دانشمند چون خبر واقعه امیر دانشمند بسمع
ملک فخر الدین رسید بحسب ظاهر در آن کار محمد سام انکار کرده زبان بملامت [illegible] بگشاد و [illegible]
چنان دشمنی قوی ایمن و مطمئن خاطر شد و مکتوبی بمحمد سام ارسال نموده مضمون آنکه بایستی که این جرات و جسارت از وی صادر
نشدی و چون شد باید که در محافظت شهر غایت جهد مبذول دارد و بر در و از هام مردم معتمد بگمارد و ظهور این فتنه [illegible]
[illegible] و کرد و دانشمند بهادر بقلعه در آمده تا دست بردی ننماید و دست کوتوال حیات مرا از حصار بدن کوتاه کند من از بیم جان
بر این امر عظیم اقدام نمودم و از مساعدت [illegible] که صدکس را باساز و سلاح بهرات فرستاد تا در جمیع امور متابع رای و رویت
محمد سام باشند و از فرموده او هیچ وجه عدول ننمایند و چون خبر دانشمند بهادر و اتباع او بسمع همایون الجایتو سلطان رسید
آتش خشم او بر افروخته گشت و امیر جیاول را با امارت خراسان تعیین نموده حکم کرد که پسر امیر دانشمند بهادر بوجای که در حدود روم بود
بهرات رود و از کشندگان پدر خود انتقام کشد ذکر محاصره بوجای بن دانشمند بهادر با سپاهی در امصار هرات و انجام حال محمد سام در ان ایام
بوجای پسر دانشمند بهادر بحسب امر فرموده شهریار جهان عازم خراسان شد و بعد از قطع منازل و مسالک بطوس رسید و برادرش
طوغان که با بقیه سپاه دانشمند بهادر در آن نواحی بسر میبرد بدو پیوست و باتفاق روان شده ظاهر بلده هرات معسکر ساختند
بوجای ایلچی با امان کوه پیش ملک فخر الدین فرستاده پیغام داد که محمد سام با طایفه از برادران و اقارب و خویشان و اعیان و لشکر ما
بقتل رسانیده اگر هم بفرمان تو بوده اعلام نمای و الا مردم هرات [illegible] او را با سایر خویشان [illegible] بر هم
گرفته اند از اموال و اسلحه باز دهند تا آتش حرب فرو نشیند و مردم از قیل و قال [illegible] خلاص شوند ملک فخر الدین در
جواب بوجای سوگند یاد کرد که من محمد سام و هیچ آفریده را بقتل امیر دانشمند امر نکرده ام و بدان کار راضی و همداستان نبوده ام و
او از بیم جان بدین حرکت اقدام نموده و حالا بحکم من مردم آن شهر او را نمیتوانند گرفت چراکه حالا [illegible] ده هزار مرد شمشیر زن تیغ
انداز مطیع و منقاد او اند و اکثر اعیان سپاه در خون امیر دانشمند شریک و سهیم اند چون سخن ملک بوجای رسید در غضب شد
و گفت ملک فخر الدین سر از حکم الجایتو سلطان پیچید [illegible] داشت که پدر مرا بقتل آورید و اکنون میگوید که من او را بدین واقعه
خبر نداده ام اگر باری تعالی نصرت و یاری دهد تا از محمد سام را بقتل رسانم و قلعه اسکلچه را با خاک یکسان کنم و چندان از سکان آن دیار
بکشم که عدد ایشان علام الغیوب داند و بس بوجای خاطر بر محاصره قرار داده [illegible] و قلعه کاه و دهستان و [illegible]
فرستاده مجموع حکام و ولایت بلاد آن [illegible] طلب داشت و صناع و محترفه و اهل سودا و [illegible] از اطراف فراهم آورد
ذلک [illegible]

مقاله [illegible] باز پس نشانند و هفت هشت نوبت بمحلات متعاقب یکدیگر را مصدع شدند و از هر طرف جمعی کثیر قتیل و مجروح
گشته و مدت محاصره امتداد یافته و در این اثنا پهلوان محمد سیستانی [illegible] محمد سام [illegible] بود بقتل رسید و در خلال
این احوال امیر جیاول بحدود هرات رسید و محمد ولدای با چند هزار کس بر در هرات کرد آمدند تا کشندگان امیر دانشمند را گرفته به
بوجای سپارند و چون محمد ولدای بظاهر هرات رسید ایلچی پیش محمد سام فرستاد که اگر طریق مصالحه سلوک داری و صدق [illegible]
[illegible] جانب خویش بجای دهم و نگذارم که آسیبی از بوجای بتو رسد و متعلقان تو محمد سام در برابر کلمات مصلحت آمیز گفت
بوجای از وقوع این قضیه اندیشناک شده و با ملوک و اعیان سپاه مشورت کرده گفت اگر محمد سام از در ایلی در آمده شهر را بمحمد و
ولدای سپارد هر آینه [illegible] در این مملکت کشیده اهم منافع کرده و فتح هرات باو منسوب شود چاره این کار [illegible]
قیل و قال بوجای باتفاق ارباب خرد و اصحاب کیاست نامه بمحمد سام نوشت مضمون آنکه اگر جمال الدین محمد سام ملک قطب الدین
[illegible] کرده و جهات کاه کرفته و تا غایت [illegible] بیاید و از قبل او با من پیمان کند و پهلوان شهر و حصار [illegible] بسارد
نه محمد ولدای من از سر خون پدر و برادران [illegible] و سوگندی که از آن عظیم تر نباشد بر زبان آورم که قصد او و متعلقان او نکنم و کسی را بدین
نفرمایم و [illegible] را هیچگونه نرنجانم چون نامه بمحمد سام رسید [illegible] پاره ساخت و حامل رقعه را دشنام داد و سخن [illegible]
و حزن و تشویش خواند و این خبر بوجای رسید و از تضییق اهل شهر [illegible] شد و قحط عظیم و غلای قوی در شهر پدید آمد چنانچه
صد هزار کس [illegible] و محلات بر ده افتاده که هیچکس پروای غسل و تکفین نداشت والعهدة علی الراوی و چون [illegible] بدین مرتبه انجامید
[illegible] عام بر خواست [illegible] خلق بدر قلعه رفته فریاد بر آوردند که ای محمد سام [illegible] دروازه بکشای که ما فقیران از آتش
جوع سوختیم مارا بیرون فرست که طاقت گرسنگی و محاربه نداریم و در روز جمعه طایفه [illegible] خطیب بر آمده و جامه بر تن پاره کردند
جوع و فزع بر خلق اثر رسانید محمد سام فرمود تا دروازه ها کشادند چند هزار کس از ضعفا و فقرا بلشکرگاه بوجای فرستاد و [illegible]
تکلیف بضرب چماق مجموع ایشان را بشهر راند محمد سام چون دید که کار از دست رفت باتفاق اکابر و عقلا بندها بپای ملک قطب الدین
برداشته او را باحترام تمام پیش بوجای فرستاد و عهد نامه طلب داشت و بوجای در آن باب عهد نامه نوشته مجددا روان کرد و روز
دیگر محمد سام فرمود تا دروازه ها بکشادند لشکر بوجای بشهر در آمدند و بوجای حکم کرد تا برج و باروی شهر خراب کردند در روز یکشنبه بیست
و یکم ذی الحجه سنه ست و سبعمایه فرمود تا لشکر از شهر بیرون آمدند و در [illegible] قرار گرفتند محمد سام با دویست نفر [illegible]
روز دیگر با ده نفر بخدمت بوجای آمد بوجای او را در آغوش کشید و گفت از انتقام گذشتم و رقم عفو بر زلات تو کشیدم باید که خاطر جمع
داری و در حصار بکشای تا معدودی چند از نوکران ما [illegible] روند محمد سام متقبل شد بوجای او را بخلعت خاص اختصاص داده فرمود
تا امرا و اعیان او را کاسه دادند و هر یک چیزی بدو بخشیدند و بعد از ساعتی بوجای بخرگاه خاص رفته محمد سام از خرگاه [illegible]
استفراغ بیرون آمده با یاران خویش گفت که بوجای مست است و زیاده از ده نفر در خرگاه نیست مصلحت آنکه تیغها بر کشیم و او را
با حاضران مجلس بقتل رسانیم و [illegible] و آوازه [illegible] در آفاق منتشر گردانیم یاران محمد سام چون لغمان و فرخ زاده و
یحیی و امیران غوری باتفاق گفتند که اگر این حرکت از ما صادر شود مجموع اهل هرات در معرض هلاک آیند و بنابر قلت عدد ما از این
اردو مشکل که بیرون توانیم آمد و محمد سام از این خیال گذشته [illegible] با جانب بوجای عازم قلعه شد و روز دیگر شاه اسمعیل
با ده کس از سرهنگان سیستان بخدمت بوجای مبادرت نموده [illegible] باز گشت و بعد از آن تاج الدین یلدوز ببارگاه او شتافت
و بوجای او را زیاده از محمد سام اعزاز و احترام نموده مدت سیزده روز سرهنگان یکان یکان پیش بوجای میرفتند و خلعت و اسب گرفته
باز می گشتند و در اثنای این اوقات بعضی از اهل حصار پراکنده شدند و معدودی با محمد سام پیش نماندند و هنوز تمام حال او
با آنکه مصادف این حال امیر جیاول که امیر الامراء خراسان بود با پنج هزار سوار برسید و پیش از این محمد سام قاصدی پیش او فرستاده
بود و گفته که اگر بنفس خویش بدین صوب نهضت فرمایی من بخدمت مسارعت نموده آنچه در تحت تصرف دارم از قلعه و غیر آن سپارم فی الجمله

و بعد از قطع مسافت بموصل رسیده در قصر بدر الدین لؤلؤ نزول فرموده و چند روز بجشنهای شاهانه قیام نمودند و در این اثنا
امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد رسیده و او و ملازمانش با انعامات شاهانه بهره ور گشتند و تشریفات خاص پوشیده از دست
سیمیان سیمین ساق کاسات مالامال نوشیدند و منشور مهر نموده منشور ولایت کوفه و حله با اعمال و مضافات که حاصل
آنها مبلغ چهل تومان بود بنام امیر مهنا صادر گشت و در قشلاق موصل ملازمان رکاب همایون بساختن آلات حصار گیری و بغداد
یورش اشتغال نموده نقله اخبار آورده اند که پنجاه و پنج هزار ره بند و در صوت و ترتیب مجانیق و امثال آن در سی هزار من
صرف شد و منجنیقها که در بغداد بود بیان متضمن شد و مقاومت این حال هزار و پانصد ذره از مستعملات دیوان وزارت که در فرهنگ
ساخته بودند برسید و در هیچ تاریخ مسطور نیست که در بلاد با عجم اسلحه مرتب ساخته پادشاه بیگانه در ساند و در بیست اسب
کوه پیکر هامون نورد با جلهای گوناگون از اطلس و برکون و زینهای مرصع و بندهای بدون تکاور سرکش بابت ملازمان پر یوش
روان ساختند و دو هزار و پانصد شتر کوه تحمل باد قوایم ابر سیر چهل سواری در دو بعضه قطار کشیده و نوع چرخ تیر انداز و یازده هزار
تیر فولاد در صندوق و روغن نفط و شش سوند و صد نوازکوس پیل هیبت رعد آواز و صد علم عالی قامت ذو بعضه مرتب کردانیده و سیصد
و شصت مرد نقاب با کلندهای تیز منقار و پنجاه هزار پوست جهت کذرانیدن انتقال لشکر علاوه این ساختگی شده و در سلخ رجب
طوغهای عظیم شده رایات نصرت آیات بیاه سنجان نهضت فرموده اعاظم نوئینان مثل سونج و امیر چوپان و ایسن قتلغ و سایر امرای
و سایر امرای حضرت و ایناقان مصر و شام باده تومان لشکر آهسته بحرکت آمدند و فضای صحرا و هامون از جوش و خروش لشکر در
اضطراب شد و روز چهاردهم شعبان سنه اثنی و عشر و سبعمائه سرادق ظفر سلطان جهان باعلی صحاری رسیده و بر لشکر چیره منیت
نموده روان کشتند و سلخ ماه مذکور در کنار فراسلق شاه نزول افتاده روز یکشنبه غره رمضان با فوجی از خواص از آب عبور نموده و امیر
علی قوشجی و امیر جمال الدین افرم و حاجی و اولسند بجانب رحبه رفته برلیغ رسانیدند که رکاب همایون بعزم استخلاص این دیار از آب
فرات کذشته باید که ساکنان قلعه بمفتاح هدایت در قبول بگشایند و قدم مطاوعت بتقبیل عتبه علیا مسارعت نمایند که نوال
حصار بدر الدین موسی کرد غرور بد مانع خود را مدد اهالی و مواشی مواضع رحبه را بقلعه آورده و پل را خراب کرده مستعد قتال کرد
بود و ایستاده بود چون این خبر رسانیدند که ساکنان حصار در جواب دست بتیر و کمان کشادند در ارزم بستند روز ادینه ششم ماه
مذکور و رکاب آسمان مدار و غمامت لشکر نامدار در حوالی رحبه صف کشیدند و ایستادند و آواز کورکه و غریو کوس شاهی چون
دهای بحر کامی مجذوب فلک اثیر رسید و آن قلعه مانند فلک البروج دوازده برج داشت و تیر و ناوک و عراده و منجنیق و هر سنک و چیز
ذلک مشحون بود مربیان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکریان جهت هدم خندق از خاشاک و اطراف فرات بنقل هیزم و غیره
مشغول شدند و خرکاهها تیبه آوردند و ما تحت خندق بردند و باد و آتش زیادتی هیزم حالة الحطب ساختند و سه روز متصل جنگ پیوستند
و منجنیق جهت تخریب رحبه که در بیابان قلعه افتاده بود و منقش متوجهات اجتهاد تمام نمودند قاضی رحبه نجم الدین و سه تن از اعیان
لشکر آمده درخواست کردند که سپاه دست از تعرض کوتاه کنند و دستاریچه خاص و خاتم را بنهاد از حضرت سلطان زمان طلب داشتند
مشروط بعهد و تسلیم قلعه ملتمس ایشان مبذول افتاده با نجاح مقصود بازگشتند اما ساکنان آن بقعه بوسوسه مردم شیطان صفت
فتان جنگ از سر گرفتند و چندین از بالا و پایین بر سر برج از باد در آمدند و از حکم یرلیغ خراسانیان پای ثبات فشرده نزدیک بان شد
که نقابان آوارنان که در قلعه باشو هران خویش مکاتبت میکردند و از جانب قاضی نجم الدین با جماعتی بیرون آمده بخدمت مبادرت نمودند
و درخواست انصراف نمادند و ایشان را بجانب قرمان بخواجه رشید الحق و الدین فضل الله و زیر سپردند و معتبر و اعیان اولاد بیوسکان و غیر
کوش ساکنان کردون و اکو ساختند و در شب سلطان اسلام در دیر ابرش کردون خرام بیرون حصار طواف میفرمود باد صبا صباح الطفال دو
عوارف جمیع اشرف اعلی رسانید مسلسله عاطفت و اغماض بحرکت آمده روز دیگر شیرکی بطنبور و ستون واصف شد بر عرصه داشت که اگر
خسرو صاحبقران و دوام سلطنت فرمان دهد تا کار این بیچارگان بر حسب ملتمس ایشان فیصل داده شود غایت احسان و عنایت بی پایان باشد

و اعیان سپاه مشورت کرده و اکثر ایشان بواسطه کثرت دشمن مجلس روباهی رضا دادند امیر بیساول گفت هر که در عوارف بسیار امداد
کند از او شجاعت نباید من باری از قبایل اعدا و تلف مردم خود و غلط ندارم متوکلا علی الله بمحاربه اقدام خواهم نمود اگر غالب آیم
فهو المطلوب و الا در شناعی و خلاص بمعنی و رنای نام و او ملامت سرزنش کنندگان در دو باشد اما کافر شدند و بحرب قرار کردند بر جای توقف
نمودند که یک و میسره و دو او با ابنای امام و لشکری چون کوه آهن و دریای موج مجتمع و در صحرا رسیدند امیر بیساول جوانغار و برانغار و
قول بیاراست و امرای قوشون و تومان مناسب تعیین نموده روی به دشمن نهادند و چون ملاقی فریقین دست داد امیر بیساول چپ اردو نگه داشت
بجنگ مبادرت نمایند با سپاه خویش حمله کرده شاهزادکان از این جرات و جسارت تعجب نموده بجبهات اجتماعی نمیر انتقام از غیبات
کشیده متوجه او شدند بهادران طرفین و دلاوران جانبین چندان بقتل رسانیدند که از خون روی زمین برپر خاب خاد داد
لون دوم از بحث برکشتگان صحرا و دشت کلکون شد امیر بیساول مانند شیر خشمناک بر یمین و یسار میشتافت و سپاه را بحرب ترغیب و
تحریص مینمود شاهزادکان چون تجلید خراسانیان مشاهده کردند مجموع حمله آوردند و در قطع و قمع ایشان اهتمام تمام نمودند و غلغله در
زمین و زمان افکندند چون سپاه ماوراء النهر با ضعاف و الالاف لشکر خراسان دیدند کفتند **بیت** در دیده در دشت نگون ساز کوس
بلب خشک و جشنا و چون نانیوس امیر بیساول با هفت نفر از ان معرکه بلا مستبر بیرون رفت و بجای با چهل نفر در میان لشکر ستاد و ما نقه
صبحان بکارزار اشتغال مینمودند تا آن چهل نفر کشته شدند و بجای از غلبه سراسیمگی دست بکمان برد که از قربان بیرون کند و بزخم تیر ...
از خود رو و کند تا کاه بضرب تیر یکی از بهادران ماوراء النهر از باره کوه پیکر در گشت **بیت** ز بالای آن باره تا بناک سر نامدار آن بر آمد بر
خاک و مقارنه تا شب شاهزادکان از عقب لشکر خراسان رفتند و میخواستند که در ظلام لیل عنان بازکشند شاهزاده میسور
مانع آمده کفت در عقب هزیمتیان رفتن نزد اهل خرد مذموم است **بیت** چو فیروز کشتی مشو در ستیز ** مکن تیز در خصم راه گریز **
کیک رو داوده میسور و سایر شاهزادکان بازکشتند هرکه از خراسانیان بهم کشید میسور بان اسیر کشت شاهزاده میسور و ایشان را نوشته
و الانعام داده بمواطن خود فرستاد و چون خبر انهزام امیر بیساول و کشته شدن یحیی بسمع همایون او لجایتو سلطان رسید آتش خشم او
زیاده شده متوجه خراسان شد و از توجه او در آن بلاد اشتهار یافته سپاه ماوراء النهر مراجعت نمودند سلطان محمد خدابنده
معاودت بآذربایجان شیده او را باز کشت و عنان عزیمت بجانب سلطانیه منعطف کردانید و حکم کرد تا دوی برج سلطنت و کوهر کان
خلافت سلطان ابو سعید خدابنده بضبط خراسان رود و در آن اوان ملک غیاث الدین کرت بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان در هرات حاکم
و فرمانروا بود **ذکر نهضت امیرزاده سلطان ابو سعید بخراسان** چون خبر بی ثباتی احوال مردم خراسان کرة بعد اخری بسمع
همایون اولجایتو سلطان رسید خاطر خطیر بر ترفیه احوال آن ولایت مصروف داشته بافرة العین خویش سلطان ابو سعید که در آن
کودکی آثار رشد و نجابت بر ناصیه او هویدا بود کفت از بدایت جلوس جد اعلای تو هلاکو خان تا غایت از شاهزادکان هرکدام که عزیز بود
بوده اند بضبط حکومت ممالک متعین شده اند و آخر الامر ازان منصب برتبه سلطنت رسیده چون ارغون پدرم و برادرم سلطان محمود غازان
و من که خدا بنده ام و اکنون که نور او لیعهدی را از تو میخانی از جبین تو پیداست باید آن ولایت مبفرستم و العبو سونجق که از امرای
معتبر و دوام دولت معرسلده اند و بر تابع حوادث روزگار ... مجرب کشته آند و کرم و سه روز کار دیده را ملازم تو میکردانم
باید که از سخن و صواب دید ایشان که هر ایه متضمن صلاح ملک و ملت تو اند بود تجاوز ننمائی شاهزاده پیاده دان املک سال دیدم جواب
کفت که از فرمان الجایتو در نکذرم و امید بعنایت یزدانی و یمن دولت سلطان چنانست که از بنده امری صادر نکردد که موجب شرمندگی
و خجالت باشد و چون رای اولجایتو سلطان بر ارسال قرة العین سلطنت بجانب خراسان قرار کرفت حکم فرمود که از وزراء و امراء و ارکان
دولت و مقربان حضرت بیراق او لاد خود اشتغال نمایند تا در رکاب شاهزاده نهضت کنند و بر امور و رسم بهادران مقرر و معین
باشند دیوانیان بر حسب فرمان ما یحتاج سلطان ابو سعید را از جواهر و نقود و مرصعات و ادوات و تمتع و دوات و سیاسه و اسبان
و اسوار و استران و اعطاء و شتران را بار و ... و غیر ذلک ترتیب داده بخواجه مرجان که مشمول نظر شاهزاده بود تسلیم نمودند و مهر

ایشان بقطع رسانیم شاهزاده کپک مسرور و خوشدل گردید که در تحت تصرف او بود منتظر فرصت می بود و طایفه از ایناقان
ایسنبوقا که با میبور صداقت داشتند حکایت ایسنبوقا و کپک جمیع او رسانیدند و شاهزاده میبور از اندیشه شد حسین
تیمور را نزد سلطان ابوسعید خان فرستاد خلاصه سخن آنکه من ایل و منقاد الجایتو سلطانم اگر رخصت باشد ایل و الوس
خود را از آب آمویه بگذرانم و اگر اجازت باشد تمام ممالک ماوراء النهر بممالک محروسه منضم گردانم حسین تیمور بخدمت سلطان
ابوسعید رسید و هدایا و تنسوقات گذرانید مضمون رسالت را اکرد شاهزاده حسین تیمور را بعواطف و عوارف پادشاهانه
سرافراز ساخته گفت جواب این سخن منوط برای پادشاهی است و او را با احترام تمام باردوی الجایتو سلطان فرستاده ملتمس میبور
را باسعاف و انجاح مقرون گردانید اجازه داد که ایل و الوس خود را از آب گذرانیده مقر بفرمود که از حدود بلخ تا کابل و قندهار
نشیمن ایشان باشد و حکم فرمود که شاهزاده میبور بلشکر محتاج شود امرا و نواب ابوسعید خان او را بلشکر و مال مدد دهند و سلطان
محمد خدابنده حسین تیمور را از مال و خواسته بی پایان ساخته بجهت شاهزاده میبور خلعتهای قیمتی فاخر و کمر مرصع و اسبان تازی
نژاد با زینهای زرین و سرافسارگوهر نگار روان کرد چون حسین تیمور مراجعت کرده از عنایت و عاطفت الجایتو سلطان انجه
مشاهده نموده بود معروض داشت شاهزاده میبور عزیمت خراسان مصمم کرده بعضی از امرای کپک خان را بعهد و وعده بفریفته
بمرافقت ایشان را با خود متفق ساخته و چون شاهزاده کپک از عزیمت میبور آگاه گشت سپاه پراکنده را جمع آورده میبور بتهیه
همین امر مشغول شده سر عرض پیش سلطان ابوسعید فرستاده التماس مدد نمود شاهزاده ایلچی باردوی پدر روان کرده صورت
حال باز نمود الجایتو سلطان امیر علی پسر الیاس و طغا تیمور کورکان با لشکر فراوان نزد شاهزاده ابوسعید فرستاد تا بعضی از امراء
خراسان در موافقت ایشان بمدد میبور ارسال نمایند و شاهزاده میبور چشم امید براه قضاء انتظار مدد می کشید و در جنگ و
قتال بیمود و چون ضرورت شد پیش از وصول امراء خراسان و عراق بدفع یاغی متوجه گشته و بحسب اتفاق در روز ملاقات هر دو شاه
زاده بعض میبور و کپک سرداران سلطان ابوسعید بهادر خان مثل امیر یساول و امیر بهرام شاه بن محمد دولدای و امیر یکوب با لشکرها
خراسان و امراء عراق که از نزد امراء سلطان محمد خدابنده امده بودند بمرکز رسیدند و میبور بمدد مستظهر گشته کپک را منهزم ساخت
خراسانیان الحمد و اسیر فراوان لشکر نصرت مراجعت نمودند و بمردم ماوراء النهر از سر حد و سپاه شاهزاده کان و دستبرد خراسانیان
بیکبیق عظیم رسید شهزاده میبور ساکنان سمرقند و بخارا و ترمذ و غیر ذلک از بلاد و قصبات کوچانیده از آب آمویه گذرانید و حکم
فرمود که دران زمستان در حلکاه شبرغان و فاریاب و مرغاب متوطن شوند و چون فصل بهار روی نماید بوقت مراجعت میبور بنزد خود
از آب گذشته در کنار جیحون رحل اقامت انداخت و هم دران چند روز شاهزاده کپک لشکر پراکنده جمع آورده بر غیبت لشکر میبور و اکیر چه
اندیشه دشمن مطلع شده فرمان داد تا مردم ماوراء النهر که ایشان را کوچانیده بود عازم جلکاه هرات شوند و از سر ما و گرسنگی هزار پنجصد
هزار کس بمقصد نارسیده بجانب دیگر کوچ کردند و دران اوان میبور یکی از معتبران خود را با پیشکشهای لایق از لالی آبدار و جواهر نفیس
و غلامان ختائی و اسبان تازی و سایر تنسوقات ترکستان بخدمت الجایتو سلطان فرستاد پادشاه او را بنواخت و تشریفات کرامایه
و خلعتهای خاص و مرکب تازی نژاد و سایر الات بزم و خرگاه و خیام و زر بفت و شادروان و سراپرده و طبل و علم مصحوب ایلچی روان فرمود
شاهزاده جهت ساخت تا هر موضع که خاطر او باشد از حدود خراسان لشکرگاه سازد و میبور بیاد غیس امد و این زمستان در حوالی
قادس میگذرانید ذکر وفات پادشاه جهان الجایتو سلطان بن ارغون خان سلطان محمد خدابنده نوبتی دیگر بعزم شکار سواد اوجان
چون از مراسم صید فارغ گشته مراجعت فرمود بعد از ده هفته مزاج همایونش از حد اعتدال انحراف نموده مرض صعب برفات او مستولی
گشت و اطباء در معالجه او مبالغه نمودند و ضعف و صنعف از عصر غالب امده پادشاه بتصویب محمد مبتلا گشت بعضی از اطباء درستی حال
مرض معالجه کردند و طبیعت پادشاه که بطول اجماع و کثرت مجامعت ضعیف شده بود با آن مرض مقاومت نتوانست کرد چون ارکان دولت
از صحت پادشاه مایوس گشته اندیشیدند که اگر در غیبت شاهزاده امری حادث شود شاید که آتش فتنه بالا گیرد بنابراین بحکم یرلیغ شا

خود بشغول باشند و زمام مملکت را در کف کفایت و قبضه درایت امیر چوپان نهاد و پادشاه چون بعدالت بسن با امور ملکی
نمی پرداخت و خدمه نفس و حل و عقد و رتق و فتق قضایاء ممالک ایران تمکن یافته امیر الحسین را بحکومت دیار بکر فرستاد و امیر سونتای
با ایالت ولایت ارمن و اخلاط تعیین نمود و پسر خود تیمور تاش را بضبط ولایت روم مقرر فرمود و گفت تا خواجه جلال الدین ولد خواجه
رشید الدین در ملازمت اردو بامور دیوان قیام نماید و خواجه رشید الدین و خواجه علیشاه دایر بوده تا بدستور سابق در شغل
وزارت سهیم باشند و امیر ایسن قتلغ که از جمله امراء عظام بود باستصواب امیر چوپان برای دفع فتنه شاهزاده میبور و مکوب
عازم خراسان شد ذکر مخالفت شاهزاده میبور و شهادت امیر یساول چون خبر فوت نواب همایون سلطان محمد خدابنده
بشهزاده میبور رسید خدمتش را داعیه تسخیر خراسان در باطن پدید امد این راز را با مکوب در میان نهاد و مکوب گفت صلاح
آنست که بدفع و قتل سپاه یساول سعی نمایم چه اگر از جانب او خاطر جمع کردیم دیگر هیچکس را در خراسان یاما مجال منازعت و منافست
نماند و او ابلهان با اظهار خلاف مبادرت نمودند اما ضمنا بکاری مشغول گشتند بعد از فوت امیر سونج بعراق امیر یساول بعلت آنکه
از میبور یان دختری در حباله نکاح در اورد و شهزاده میبور را طوری مبلغ مال خطیر بر خراسان حواله کرد و از آن وجه مبلغ پنجهزار
دینار بر هرات نوشته و دو کس از نواب خود با پنجاه سوار نامزد فرمود که بشهر رفته و نقد سازند و ایشان حاشری جمعه سنه ست و عشر
و سبعمائه بهرات رسیده مردم در دلت و شکنجه کشیدند و مبلغ مذکور را سرانجام نموده باز گشتند و عطایا و بهره بر نفر بن امیر یساول زبان
گشاده دست بدعا بر داشتند پیش از این ابو یزید پسر بوجای بن دانشمند بهادر در اواخر ایام نواب الجایتو سلطان یرلیغ حاصل کرده
بود که در خراسان حاکم الوس پدر خود باشد و هنوز دران امر شروع نا کرده پادشاه برحمت ایزدی پیوست و امیر سونج آن حکم را امضا
نموده و امیر یساول که بدان قضیه رضا نداشت سر کشی نموده که با ابو یزید و سرداران او را که مکوب و مبادا کشا مواسیه نمود هلاک فساد
از پای نشیم و از سر لجاج و عناد آل تمغا نوشته با امراء هزاره و صده بوجای فرستاد مضمون آنکه امیر ابو یزید کوچک است و از عهده اما
بیرون نمی اید باید که ایشان امیر طاهرن بن دانشمند بهادر برخود حاکم سازند و از فرمان او عدول نجویند چون حکم امیر یساول با ایل
و الوس بوجای رسید مجموع ایشان بخدمت طوغان رفتند مکتوب بر این حال مطلع شد بعرض شاهزاده میبور رسانید که یساول فرزند
سلاطین را بر طاق نسیان نهاده بحکم خود پسر ابو یزید را که الجایتو بن در کاه او بود از منصب معزول ساخت و طوغان را بجای او نصب کرد
میبور از این قضیه در غضب رفته گفت بر یساول هیچگونه اعتماد نماند و این طوری او مشتمل بر مکر و حیله بعد مینماید او را بحیل از میان
بر می باید گرفت تا فتنه روی ننماید در این اثنا امیر یساول با خزینه معمور و اولاق و زر و سیمین و اسبان تازی و غلامان ترک و
سیصد دفر از جنس ماکولات و مشروبات و شغات و چند حیلت شراب و ده هزار گوسفند متوجه اردوی شاهزاده میبور شد
چیل جانم مکتوب رسیده مکتوب بضیافت مشغول شد ناگاه او از شور و شغب در کاه طوغان برامد امیر یساول دریافت که
مکتوب طوغان و طوغانیان را اگرفته قصد تو دارند امیر یساول با معدودی چند سوار شده روی بفرار نهاد و سه هزار فرستاد
شده بود که میبوریان احمال و اثقال او را غارت کردند و مکتوب خرگاه خاص امیر یساول با جادیه او کرد و در برج کوه بنود و محسن و ملازم
طاق بود در تحت تصرف در اورد و میبور کشا بن بوجای با پنجاه سوار در دوم روز اینجا از عقب امیر یساول فرستاد و امیر یساول با پنج کس ظاهر
هرات رسیده با ملک غیاث الدین ملاقات نمود و از مکتوب شکایت کرده ملک گفت شهر در نمی توان امد امیر یساول جواب داد که
مصلحت در وقت است ملک غیاث الدین چند سر اسب و اسباب سفر او مهیا کرده خدمتش با بیت نفر متوجه نشابور گشت ملازمان
منهزم شده مبادکشاه بعد از ده روز در جام بوی رسید و آتش حرب بالا گرفت و در اثنای جنگ امیر یساول بزخم تیری از اسب در گشت
و ملازمانش منهزم شده مبادکشاه فرمود تا سر او را از بدن جدا کردند و یکی از فضلاء در تاریخ این واقعه گوید بیت در هفصد
و هفده دهم ماه محرم * سال همه تاریخ نه نقصان و نه زیاده * شد میر خراسان یساول پیش اجل باز * شد او سرانجام که قضا بود و اراد
بعد از واقعه امیر یساول امیر ایسن قتلغ بخراسان رسیده مکتوب از پیش شاهزاده میبور گریخته و چنان نمود که سبب کشتن امیر

در سنه ثمان عشر وسبعمائه بود و اتباع و اشیاع او را غارت کرده ربع رشیدی در تبریز عرصه تاراج گشت و املاک و فرزندان او را
بدیوان دادند مولانا جلال الدین عتیقی در تاریخ موت آنجناب می گوید که بیت رشید ملت و دین چون رحیل کرد بعقبی • نوشت
مفتی تاریخ فوت طاب ثراه • چون مدت یکهفته از تاریخ خواجه بگذشت امیر ایسن قتلغ از جانب خراسان رسید و بر قتل او تاسف
بسیار خورد و اما چون رود کار در طبیعت خود عمل می نماید هیچ فایده بران مرتب نگشت و اکثر ان جماعت که قصد ان بیگناه کرده بودند
در اندک زمانی بعرض تیغ بلا ساکشته [?] بیت تو بد کنی و خوشی طمع داری [?] ذکر ظهور بعضی
فتن و حلل [?] در ملک پادشاه [?] در شهور سنه ثمان عشر وسبعمائه از اطراف ممالک سلطان آشوب و شورش پدید آمد
شهزاده یسور در خراسان با اعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و تا مازندران عنان باز نکشید چنانچه تفصیل آن در فرقه کلات
بیان خواهد گشت و از جانب دشت قبچاق پادشاه اوزبک از راه دربند عنان عزیمت منعطف گردانید و لشکر مصر و شام بدیار بکر
و اران در آمدند سلطان ابوسعید خان با امرا و اعیان حضرت مشورت فرموده و اخیار بران قرار گرفت که امیر حسن کوکان با لشکر
گران جهت دفع شاهزاده یسور بجانب مازندران توجه نماید و امیر ایرنجین با سپاه گران بدیار بکر رود و پادشاه با امرا بنفس نفیس
متوجه قشلاق قراباغ گشته سلطان ابوسعید با امرا بمقتضی اشاره مذکور حرکت آمدند و امیر چوپان از راه گرجستان روان شد
و امیر ایسن قتلغ بتبریز رفت و از اعاظم [?] و دیگران سوار گشت و در این اثنا قاصدی از پیش امیر حسن کوکان رسید بعرض رسانید
که شاهزاده یسور با لشکری گران بمازندران آمده و بنا بر احتیاط از سر حد پیش نرفتیم اگر شهریار جهان طایفه معین دارند بامداد
امید بفضل الهی و عون شاهنشاهی آنکه ما او را از مازندران بلکه از خراسان بیرون کنیم سلطان ابوسعید لشکر جرار بمعاونت
امیر حسن نامزد فرموده و ایشان در جوار ری باو پیوستند و قراولان امیر حسن با وجود زمستان و برف فراوان منازل قطع کرده [?]
رسیدند و چون شاهزاده یسور تحقیق دانست که لشکر عراق روی باو دارند بعد از تقدیم مشورت مراجعت نمود و پیش از وصول
خبر مراجعت یسور باردوی همایون بواسطه اهتمام ابوسعید سلطان بدفع یسور و انتظام احوال خراسان امیر چوپان نیز عازم
آن دیار شد از قراباغ سلطان امیر معاودت این سال امراء سلطان که بدربند رفته بودند قبل از ملاقات با یاغی گریخته باردوی
همایون پیوستند و معروض سلطان گردانیدند که پادشاه اوزبک از دشت خزر گذشته بدربند رسید لشکر سلطان ابوسعید
در آن اوان در اطراف متفرق بودند [?] هزار سوار از امرا [?] کوچ کرده از قراباغ بکنار آب
کر آمدند و فرمان داد که مجموع در کنار آب بر خط مستقیم بر طول فرود آمدند و خیمه و خرگاه زدند تا در نظر یاغی بسیار نمایند و لشکر
اوزبک در آن طرف آب بعد [?] انتظار نزول کرده بودند و ولایت آنجانب بر باد غارت و تاراج داده امیر چوپان در بیلقان
چون دانست که پادشاه اوزبک در برابر سلطان نشسته فسخ عزیمت خراسان کرده مهم دفع اوزبک را اهم شمرد و با دو تومان لشکر
مانند ابر و باد در حرکت آمده بسلطان پیوست و در محل بر سپاه اوزبک استیلا یافته مصلحت در عزیمت دید امیر چوپان از آب
عبور کرده بعضی مخالفان را کشته و برخی را گرفته بدرگاه پادشاه عالم پناه آورده و شکستگی تمام بحال یاغی راه نموده امیر چوپان [?]
مرتبه بیشتر از بیشتر ارتفاع یافت و بعضی از امرا که بر جد رفته بودند و با مخالفان جنگ نکرده بودند از منصب عزل گشته بعضی امیر
چوپان در دل گرفته و بوقت فرصت در تنبیه ایشان سعی آورده بودند شرح آن در این اوراق انشاء الله در وقت مسولست ذکر طغیان شاه
زاده یسور با سلطان ابوسعید شهزاده یسور در مبادی دولت سلطان ابوسعید بهادر در خراسان خرابی بسیار کرد بنا بر آنکه مکتوب
پیش شهزاده راه سخن یافته او را بر مخالفان سلطان و [?] امرای خراسان دلالت مینمود مرتبه او روز بروز در خدمت یسور صفت
تضاعف می پذیرفت چنانچه بی استصواب او شهزاده و امراء در کلیات و جزئیات امور کلی و ملکی دخل نمیکردند امرای سلطان ابوسعید
بعد از تقدیم مشورت اتفاق کردند تا او را گرفته و فساد و استیلای او را از میان برکنند و چون ملک غیاث الدین کرت از ملوک یسور
[?] متنفر بود امراء ایلچی بهرات فرستادند و از او استمداد نمودند ملک حاجی نامی از خویشان بوجای با صد مرد مسلح بمدد ایشان فرستاد

او فرستادند و شاهزاده از غایت تدبیر و مکری که داشت با ایشان گفت که میخواهم بخراسان رفته از انجا بمازندران روم جهد جمیع تا امیر رسید
که سلطان ابوسعید تا غایت بتخت سلطنت نشسته است و تمامت مهمات مملکت از پیش امراست اگر خبر واقع باشد بعراق رویم و شاهزاده
را بر سر دولت بنشانیم و مخالفان را مستاصل ساخته مراجعت نمائیم و اگر دروغ بود و خدمتش با ما احتیاجی نباشد هم از راه بمازندران
باز گردیم امرا گفتند حقوق نعمت الجایتو سلطان در ذمت ما بسیار است و بر ما واجب آنکه فرزند او را [?] کوچ دهیم و مراسم جان سپاری
و خدمتکاری بتقدیم رسانیم شهزاده یسور چون امرا را در توجه بخراسان و مازندران متفق یافت در باب محاصره هرات بعرض ملک
غیاث الدین رسانید و علم تعرض او بامرا مشورت کردند و در باب این قضیه سخنان گفتند و آخر الامر باستصواب مکتوب شهزاده
مکتوبی بملک فرستاد مضمون آنکه ما [?] چند نوبت ایلچی بهرات فرستاده آنجناب را طلب داشتیم و تا غایت پیش ما نیامد و ما
بکرم جبلی ابا و امتناع ملک را از ملاقات خویش نابود انگاشتیم امروز که بعزم تسخیر خراسان و مازندران بدینطرف آمدیم باید که بی دغدغه
و تحاشی با سپاه خویش بما پیوندد که مضمون ضمیر انور آنست که بعد از تسخیر بلاد زمام حکومت تمام خراسان در قبضه اقتدار ملک نهیم
و از این نوع کلمات دلفریب بان مکتوب مندرج کرد اینکه ملک غیاث الدین بر فحوای نامه مطلع گشت روی بحضار مجلس آورده گفت من هم
روز که یسور از آب عبور نموده بخراسان درآمد دانستم که از او جز شر هیچ چیز بمردم نرسد و او بر سر عهد و میثاق خویش ثابت قدم نباشد
و فرمود که خواجه شهاب الدین عزیز در جواب نامه سطری چند در قلم آورد و خلاصه سخن آنکه چون فرمان شهزاده جهانیان یسور رسید و
مضمون آن معلوم شد و آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که اگر شاهزاده بخراسان [?] باشد و بصواب نزدیکتر آنکه
پادشاه مغفور الجایتو سلطان بخدمت شاهزاده عالمیان عهد مؤکد و میثاق مؤبد بسته و نزد عقلا شکستن پیمان و نقض عهد
[?] و دولت و مستلزم اختلال ملک و ملت است و کلمه و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها دال است بر آنکه نقض عهود نزد
ملک معبود مرجوح و مذموم است دیگر آنکه ممالک خراسان و عراق که تختگاه پادشاه با استحقاق است ملکی است که هر صفدری را
هر سرداری مکین آن باشد که در آن نوبت شاهنشاهی زنند و سپاه شاهزاده نسبت با لشکر نامعدود سلطان ابوسعید ذره ایست در
مقابل آفتاب یا قطره پیش دریای آب دیگر آنکه طایفه از امراء چون مکتوب و [?] و غیرهم که شاهزاده بر کشیدن لشکر بجانب خراسان و
تخریب دیار و مسلمانان ترغیب نمود و تحریص مینمایند بحقیقت دوست حضرت نیستند چه مخلص و منقول است که طالب سلطنت [?] خود
باشند و از برای مخدوم خود ذکر جمیل اندوزند و این طبقه امرا که بنام ملازم شاهزاده گشته اند بر ایشان اعتماد و وثوق نباید کرد چه
احتمالست اگر معتمد بوده باشند با ولی نعمت خود سلطان ابوسعید مخالفت نمیکردند و دیگر آنکه برادران شاهزاده براق پیش از این تاریخ بمدت
بالشکریان چنانچه بسمع آنحضرت رسیده باشد متوجه خراسان شده بدین ولایت در آمده اند تا نواحی مازندران رفتند و بغیر تخریب
موضعی چند [?] هیچ بر آن مرتب نگشت و عاقبت خایب مراجعت نمودند اکنون توان دانست که با این مردی که شاهزاده
دارد از خراسان چه دست بدهد و دیگر بنده را طلب فرموده اند هر گاه حکام و ملوک خراسان در سلک طاعت آیند و قلاع و بلدان آنحدود
مفتوح شود و سپاهی که [?] با ایشان آیند متهم گردانند این بنده چون دیگران کمر طاعت بر میان بندد و چون جواب ملک غیاث
الدین بشاهزاده یسور رسید دانست که ملک مطیع و منقاد نخواهد شد کینه در دل نگاه داشت و از [?] هرات گذشته بجام رسید و بزیارت
شیخ الاسلام شهاب الدین رسید و از انجا کوچ نموده بجمیل روان شد و با آنکه امراء ابوسعید در زمان امارت داشتند ملک غیاث الدین
ایشان را از توجه یسور اعلام کرده بود همچنان در خواب غفلت مانده دست از شراب خوردن بازنمیداشتند تا یسوریان بیخبر بر سر
انجماعت دوانیدند و [?] ایشان را غارت کردند مال [?] بدست لشکریان افتاد و امراء [?] متفرق شده مکتوب ایشان [?]
[?] و شهزاده یسور بوسط مازندران رفت و آن ولایت خرابی بسیار کرد [?] چند هزار کس از اشراف سادات و علماء [?]
قدیم بقتل گرفتار آمدند ع کشاده لشکر بیداد دست غنایم [?] بدست یسوریان افتاد و ایلچیان با اطراف خراسان فرستاده
مردم را بانقیاد خویش دعوت نمود و هیچکس [?] انقیاد او سر در نیاورد بعد از چند روز خبر آمد که امیر حسین بن امیر اقبوقا از پیش

جوبان منزوی شد و تنلق شاه دختر امیر ایرنجین که حرم محترم الجایتو سلطان بود و شیخ علی پسر او کرد و در زمره معتبران انخراط داشت قصد قتل
دمشق خواجه بن جوبان کردند امیر اکرنج برادر امیر سونج سعی نمود تا سلطان ایشان را از آن حرکت ناپسندیده مانع آمد و جوبان بنابر التماس
[illegible] عنایت سلطان کرد و را قوای [illegible] افتاده بود پیش از وصول خواجه علیشاه را با مرسوم سلطنت مصیر فرستاد تا بر مزاج شهریاری اطلاع پیدا
کرده اورا اعلام دهد خواجه به سلطانیه رسید صورت اخلاص امیر جوبان را معروض داشت و آن پادشاه غیر از عنایت و مرحمت نسبت
با امیر جوبان چیزی دیگر مشاهده نکرد لاجرم قاصدی نزد امیر جوبان فرستاده اورا از مکنون ضمیر انور سلطان آگاهی داد امیر جوبان
بتعجیل روانه سلطانیه گشته بپابوس رسید و چون چشم او بر بارگاه فلک اشتباه افتاد پیاده شد و بعد از رعایت یاسون و یاسا
دستبوس دریافت و حرکات ناملایم امرا بعرض رسانید پادشاه امیر را با لطف بیکران و خلعت جمیل مطمئن خاطر گردانید و چون امرا
عاصی شنیدند [illegible] خواستند که آتش فتنه دران معموره زنند دیگر اندیشیدند که در مبدأ حال بدنامی حاصل کرده و مردم
از ایشان متنفر گردند از سر آن خیال گذشته چون بحدود اوجان رسیدند امیر سیورغتمش و دیگری از امرا که امیر جوبان ایشان را
دران موضع با سپاه گذاشته بود تاب مقاومت نیاورده بتعجیل متوجه سلطانیه شدند و از سفید رود گذشته مستعد جنگ با
سلطان ابو سعید گشتند **ذکر حرب سلطان ابو سعید با امراء عاصی** سلطان چون از توجه ارباب عصیان خبر یافت اسباب هیجا را
مرتب ساخته از سلطانیه بیرون آمد و میمنه را با امیر کرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر شیخ علی و اقسنقر مصری سپرد و میسره را با امیر ابراهیم
الغو و امیر محمد جهان و امیر علی پادشاه برادران اورا که حالا لاین اعتبار بودند گذاشت و امیر جوبان و وزرا را در پیش خود باز داشت و در
میان هر دو سپاه یکفرسخ ماند و خاتون الجایتو سلطان که دختر امیر ایرنجین بود کسی نزد پادشاه فرستاد که در جنگ توقف باید کرد
که من قاصدی پیش پدر روان کنم و اورا باطاعت [illegible] تمایم ممکن که بی خون و جنگ این فتنه تسکین یابد این معنی موافق طبع سلطان
آمد یکروز دیگر توقف نمودند فرستاده خاتون نزد پدرش امیر ایرنجین رفته سخن از مصالحه گفت و [illegible] مطلقا [illegible]
نشد این خبر به سلطان رسید شعله غضب او زبانه کشیده کوچ فرمود روز دیگر هر دو سپاه سیاهی هم دیدند چون شب شد هیچ کس
از ایشان از اسبان فرود نیامدند تا صباح جمیع لشکریان پاس داشتند و در ابتدای [illegible] خاتون قاصدی نزد پدر فرستاده اورا
باطاعت سلطان دعوت فرمود و فرمود که اگر امیر ایرنجین [illegible] جواب گفت اگر حق [illegible] سلطان از سر [illegible]
سفید [illegible] تا مادر الطیان [illegible] حاصل شده روی بخدمت پادشاه آورده خواتین [illegible] شاد مان شد این خبر پیش پسر
فرستاد و سلطان التماس ایرنجین را مقبول نمود و چون چشم ایرنجین روز دیگر بر علمهای سعید [illegible] و زیاده شد و با خود گفت
ابو سعید خان از [illegible] تمام دارد و با قوت [illegible] خوف و رعب عظیم از شوکت و [illegible] ضمیر مخالفان استیلا یافت هیچکس در دیوان
نخواهد ایستاد چون لشکر را مرتب کنیم ملک ایران باسرها مسخر ما شود و طمع خام چنان [illegible] مخالفان مستولی گشت که [illegible]
ناگرفته بر یکدیگر قسمت کردند و بعد از تمام امیر قورمشی و امیر [illegible] که بیشتر مصاحب امیر جوبان بوده و از او گذشت و امیر ایبسو قاسم مکوت
و بوقا ایکه [illegible] و جوبان [illegible] تا بجوی و دلیران نامدار [illegible] باجنگ و شون [illegible] روی بحرب نهادند سلطان
ابو سعید جرأت و جلادت مخالفان مشاهده نموده [illegible] حکم فرمود که سر امیرزاده شیخ پسر امیر ایرنجین را که قبلش [illegible] داشت از بدن
جدا ساخته بر سر نیزه کنند و فریاد بر آوردند **بیت** هر آنکو بود دشمن شهریار * بدینسان بر بیند سر انجام کار * امیر ایرنجین از مشاهده این
واقعه جان گسل [illegible] بود که جان از کالبدش مفارقت کند و با وجود پیری شمشیر کشید و مانند پیل دمان روی بمیدان آورد و جوانان
هر دو لشکر حملهای متعدد کرده از غبار سم اسب روز روشن چون شب تار شد و چشمه خورشید تابان از چشم بیننده ظلمت گرفت و
هر دو سپاه از یکدیگر خانه خویش بر پیوند یکدیگر تیغ و خنجر در هم نهادند شهزاده کیجک که خاتون امیر ایرنجین بود و داماد امیر شیخ علی با شمشیر آخته
از پشت شوهر در آمده چند بهادر را بزخم تیغ بکلی رانید و از حملهای مردانه آن مبارزان حیا برها گرفتند و عبد الرحمن پسر امیر قورمشی بسی
کوششهای بهادرانه نموده و سر کاران نشد که چشم زخمی به لشکر ظفر قرین رسد در این اثنا ابو سعید خان بهادر توکل بر لطف و عنایت حق

بود از عقب او نرسیده لشکر امیر حسین را پیش لشکر غیاث الدین کرت که سپاهی بیاد غیس فرستاده و مولهای امرا غارت کرده
عیال و اطفال ایشان را بهرات برده بودند بیان انحکایت آنکه چون شاهزاده میبور از حوالی هرات گذشته خراب لاتعد و لاتحصی
نسبت با اهل خراسان از او صادر شد ملک غیاث الدین عرصه داشتی از سال نمود و خبر روان کرد امیر حسین با لشکری سنگین
متوجه آن طرف شد ملک با بکرات میبور بیان هیچ و خدعه خاطر پاه ندهد و از جملها بها امراء طامعی کرد از ولایت قتل و غارت
دریغ ندارد و چون یرلیغ و قرب امیر جوبان بملک غیاث الدین رسید طایفه سفاک بی باک را فرمان داد تا ببادغیس رسیدند
و مراسم کشتن و تاراج کردن و اسیر گرفتن نسبت بعیال و اطفال مخالفان بتقدیم رسانیدند و دران روز که سادات مجلس شاه
زاده میبور در آمدند خدمتش بعنایت در غضب بود ایشان سلام کردند خدمتش مطلقا سر بالا نکرد و جواب نداد جماعت تا اول
پسین بر پای ایستادند و هیچ از ایشان را مجال نطق نبود شاهزاده آخر روز سر بالا کرد و همین گفت که لشکر بغارت مشغول و مطبخ بکوبید
قریه امیر بدر الدین نصب فرمود بالعین و الرأس اما باید که مصلان نامزد شوند تا بر وی هم سرانجام نموده آید و سیصد نفر متعین
شد تا که با صد نفر را بجوبان ما ... دیگر از سهم ... شاهزاده کوچ کرده بجام رفت نعیب مصلان برده معروض
نفر بجانب فرود آمدند و مجموع ایشان را با طایفه از لشکریان جهت سود او معامله در شهر توقف نموده بودند و شهیدان با شاه و چنان
خلایق پناه و سادات عظام را بقتل آوردند و چون امیر حسین و سید امیر بدر الدین از اسب و سلاح پیشکش خوب گذرانیدند امیر
حسین زبان جفتین گشاده اورا منظور نظر عنایت و عاطفت ترتیب ساخته و شهزاده در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین
را طلب داشته خود متوجه فراه شد و لشکریان فرمود تا سبیل مشایخ و بنابر توقف امیر حسین در محدود طوس تا اسبان فربه شوند
توجه روز دران منزل اقامت فرمود و چون فرستاده شهزاده میبور بخدمت حضرت شیخ شهاب الدین رسید پیغام بگذارد و شیخ با دو
الثقات نفرمود قاصد باز گشته شهزاده در غضب شد و لشکر غلبه روان کرد تا سبیل مشایخ عظام را کشیده بیاوردند و اوردند
و شیخزاده در کوشکی که اوحصن بود درآمد و مخالفان در تسخیر آن سعی نمودند و خلقی بسیار از ایشان بقتل رسید و فتح میسر نشد
عاقبت از بیرامون قصر برخاسته مواشی ولایت جام را غارت کرده بار دو بردند و دران اوقات شاهزاده میبور مبارکشاه بن
بوجای را با شش هزار سوار بجانب هرات فرستاد تا او ملک غیاث الدین انتقام کشد و بعد میبور در حوالی ولایت سعی نماید
ملک غیاث الدین از معاودت شهزاده خبر یافته اهل و ساکنین در شهر آورده اسباب حصارداری مرتب فرمود و بعرض مود او
ارباب ولایت بحصون و قلاع پناه جسته بودند و مبارکشاه بن بوجای ببادغیس رسیده دانست که ملک سابق بر دوستی
و مردم بیرون را بشهر در آورده و در کوهستان کله و رمه بسیار بود روز چهارشنبه خامس عشر شهر صفر سنه تسع و عشر و سبعمائه
اردو باستان در آمدند و لشکریان مواشی که در کوهستان بیچاره ماندند در تحت تصرف در آوردند و اهل ملک غیاث الدین بعد از
اطلاع بر این حال فوجی از دلاوران بدان طرف نامزد فرمود و در آن ... کرشاه بیرح در پلیس بوجان با مبارکشاه بن بوجای در حرب بود و مبارک
... رسیدند و ... از مخالفان مواشی را از طرف باد غیس راند ... حرب با ایشان متوافر مدد میرسید و سپاه
مبارکشاه هسته خود را باز پس کشیدند و ملک با لشکری از عقب برفتند و مردم شهر مخالفان را تا ... کرخ تعاقب نموده از آنجا پیش
نرفتند اما از کله و رمه چیزی بدست ایشان نیفتاد و ترکان در یکشبانروز به فرنج راندند قاصدی پیش شهزاده میبور فرستادند
که هرات را تا الحنیم و چون مردم و بلوکات و شهرها هم اتفاق کرده خلق عظیم در برابر آمدند اگر اکنون بهزار کس مدد آید معاودت نموده
شهر را محاصره کنیم شهزاده میبور امیر یکوب و سلطان نامی از امرای خویش را با بهزار سوار مدد مبارکشاه فرستاد و سواری تا
ملک را از این حال خبر داد و ملک مستعد جنگ شد چون مخالفان در رسیدند شهریان از دروازه بیرون آمده بر کنار کاریز
از اول چاشت تا نماز دیگر بیران محاربه اشتغال داشت و روز دیگر امیر ملکوت شیخ الاسلام خواجه و ابو محمد جشتی به سعادت فرستاده
پیغام آنکه معلوم شد که دران ملک بنام و ناموس بیکاری کرده ام و هر که از من بمردم شهر و سلطان ملک ضرری رسید و سبب آنکه

میبور بچاان از اجانب بجانب کرم سیر شتافت امیر حسین در حکومت خراسان تمکن یافت شهزاده کبك بن دوا خان کیفیت حال معلوم کرده
از شاه زادکان الوس جغتای چهار نفر چون ایلجکدای و دوستم و منکلی خواجه و قولاد با چهل هزار مرد فرمود که متوجه کرم سیر شوند و بدفع
میبور قیام نمایند و قاصدی نزد امیر حسین فرستاد که ما لشکری بتعاقب او فرستادیم او نیز باید که سپاه خراسان بمدد نامزد کند تا باتفاق
میبوریان را که ماده فتنه و منبع فساد بوده اند از میان برگیرند امیر حسین سه امیر را با بیست هزار سوار تعین فرمود که بگرمسیر روند و بملك غیاث
الدین نوشت که با امرا در آن یورش موافقت نماید و همچنین بحکام سیستان و غیر ذلك نوشت تا معاونت کنند و از اطراف خراسان چهل
هزار سوار و پیاده فراهم اورده متوجه شهزاده میبور گشتند چون بموضع خرسنك رسیدند از پیش شهزاده جغتای خبر رسید
که ما میبور را کشتیم شما خاطر جمع دارید مفصل این مجمل انکه چون شهزادکان بمدد فرنجی بود میبور رسیدند کسان از جانب جغتای
نزد او فرستادند و هر یك را بوعده تفریب نمودند اکثر امرا قرار دادند که در آن مصاف با او ملحق شوند و شهزاده بیچاره از این مکر و خدیعت
بیخبر بود چون شنید که سپاه ماوراء النهر عزم رزم او دارند در خزینه بکشاد و لشکر خود را انعامات و تربیات بیحساب داد و قول
و بر انقیاد او استند در برابر خصمان صف آرای گشت و بهنگام جنك و جستن نام و ننك بیشتر مردم او ناجوانمردی کرده بصف دشمنان
پیوستند و مخالفان بخت مکوس اگر رکن اعظم بود از پای در اورده اند و شاهزاده میبور که احوال بر این نهج مشاهده نمود با خواتین
و فرزندان با دویست سواران معرکه بیرون رفت و ایلجکدای با هزار سوار از عقب میبور فرستاد و بعد از سه روز با او رسیده شاهزاده
مبارزت و مردی بسیار نمود اخر الامر گرفتار شده بقتل آمد شاهزاده خادان با خواتین میبور گرفتار گشته بر این سلسله و لشکریان ماوراء
النهر با غنیمت فراوان باوطان خویش بازگشته امراء خراسان نیز معاودت نمودند و غبار فتنه و شورش که شیوع یافته بود بصوب تیغ
ابدار فرو نشست و پریشانی جز در زلف بتان نماند

ذکر بعضی وقایع که در ایام دولت سلطانی روی نمود

یکی از حوادثات زمان
سلطان انکه در اوایل سنه احدی و عشرین و سبعمایه که در قراباغ بود از جانب کرجستان خبر رسید که امیر اوغبا اغزان بر طغرلجه بر
پادشاهی برداشته و مردم را باطاعت او دعوت نماید و در تعمیر قلاع سعی می نماید و از انجمله قلعه باحسنات تمام و دخایر فراوان مرتب
ساخته سلطان قولاد غیا را با ده هزار سوار بدفع معاندان فرستاد و او بموجب فرموده بکرجستان رفته او غیا را محاصره کرد و سه
روز محاصره نمود مردم قلعه امان طلبیدند و لشکر بحصار در آمده یاغی را پیش قولاد غیا آوردند و نفرموده معروض تیغ یاسا گشت
و امیر با دو دو مراجعت کرده بنوازش بیکران اختصاص یافت بمرتبه که حسب الحکم عطا بمطالع ملکشاه خاتون که مطلقه او بجانب سلطان
بود و دختر امیر ابریجین بود در حباله نکاح اورده دیگر انکه امیر چوپان بعرض سلطان رسانید که والده مرحوم شهریار جهان الجایتو
سلطان شاهزاده تولنه بی بی ادراق داشته بود و چون بعضی از رایات انحضرت بفراز آسمان خرامید و من از دولت مصاحب او
محروم ماندم اگر پادشاه عنایت فرموده بنده را بمجالست سابق مشرف کرداند در حد مشکاری و جان سپاری بیشتر از مردم سعی نمایم و از نسل
فرزند بال بمراسم کوچ دادن بنام تمام پادشاه ملتمس او را مبذول داشته سابقات را باو سپرد و در سال دیگر امیر چوپان بر فاف مشغول شد
و درین سال شاهزاده کبك بماوراء النهر بمرض طبیعی در گذشت و او را در گوشه مسجد جامع سمرقند دفن کردند و بعد از آن دوره تیمور
برادرش پادشاه شد و کوار سالی سلطنت کرده وفات کرد و برادر دیگرش دارم شیرین خان متصدی حکومت شد و مدت حکومت
او در هفصد و بیست سال الهجری امتداد یافت و در اوایل محرم سنه اثنین و عشرین و سبعمایه امیر حسین کورکان والی خراسان بودید حق
ابدی پیوسته دیگر انکه امیر تیمور تاش بن امیر چوپان که حاکم ممالك روم بود و مخالفان در آن اوان بعضی از آن ولایت برانداخته عجب و
نخوت در دماغ او پیدا شد و باغوای جمعی مفسدان سکه و خطبه بنام خود کرده و خود را مهدی آخر الزمان خواند و الجیان بحکومت مصر
و شام متواتر کرده باید و استمداد نموده تا بلاد عراق عرب و عجم و بلاد خراسان مسخر سازد امیر چوپان بعرض رسانید که امیر تیمورتاش با ما
مخالفت می ورزد رخصت باید فرمود تا من با سپاهی بروم اگر باطاعت قدم پیش نهد او را دست بسته پیش سلطان آورم و اگر تمرد نماید سر بریده
از تن بخدمت سلطان فرستم سلطان فرمان داد تا لشکر در ملازمت امیر چوپان بدان دیار روند امیر چوپان در آن زمستان با لشکر از جمله متوجه روم شد

شهید میرزا سلطان ابو سعید اتابك اقلیم بهمه و طالب علم با همه علاقه الموت داشتند و در مدرسه از مدارس هرات بحسب من الاتفاق
ساکن بود بنابر ملاکت خویش و شغل و عشرت زمان بلطایف الحیل تمنیا نمیماید و بودن شرح هر روز بیدای کرد و نقد اش می بخشید و اکثر
اوقات در حین سخن ساختن فوق بعزا کرد در برابر با یکدیگر مسابقت میکردند و کلی وقت بمرتبه می انجامید که باتفاق تفاوتش از آلا
خانه در صحن مدرسه میرفتند و همان لحظه سینه را از کینه پاك ساخته و بر داشته و بساط مودت انداخته سلسله استخلاص بر
یمن و یکر اوه مشغول میشدند از نعمات استماع افتاده کرده و حقیقه نشو و نما این اش در کاسه بود بالجمله بعد از وفات خواجه علیشاه
که در زمان سلطنت اولاد و احفاد چنگیز خان در ایران بغیر از نوی دو وزیری بر فرش نموده بود منصب وزارت برکن الدین صاین که نایب
امیر چوپان بود مقرر گشت و اصل او از قصار شیراز است و جد اعلاه ضیاء الملك عارض لشکر سلطان محمد خوارزم شاه بود و در آن
اوان که نواب سلطان جلال الدین خوارزم شاه در کنار آب سند با پادشاه جهانگیر خان محاربه نموده و شکست یافته از آب بگذشت
ضیاء الملك از خوارزم در رکاب سلطان بهندوستان رفت و چون سلطان از آن دیار مراجعت کرد و سوابق خدمات ضیاء الملك
ملاحظه فرموده بپایه سریر اوج او در ابرتر بارد و رسانید و خط منشور و فرمانی که متصدی اشغال سلطان بود مرحمت یافت و چون رکن الدین
بسن رشد و تمیز رسید ملهم توفیق او در ابواب داشت که ملازم نویین اعظم امیر چوپان اختیار کند و یوما فیوما مرتبه او سمت تضاعف
می پزیرفت تا منصب وزارت پادشاه عالمیان سلطان ابو سعید بهادر خان بوی رسید و مفوض شد اما در زمان دولت وی استقلالی
نیافت بواسطه که فرمان نعمت امیر چوپان

ذکر تغییر مزاج سلطان ابو سعید بهادر خان نسبت با امیر چوپان و نکبت امیر مشار الیه باسبابی

منشا انحراف مزاج
سلطان بر چوپان آن بود که خط منش دختری داشت بغایت صاحب جمال بغداد خاتون نام و در زمان دولت سلطان در شهور سنه اربع
و عشرین و سبعمایه امیر چوپان بغداد خاتون را در حباله نکاح امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اقبوقا کرشیخ حسن ایلکانی عبارت از او است
و سلطان اویس بغدادی پسر اوست و در اند که سلطان ابو سعید در تاریخ هفصد و بیست و پنج که سن مبارکش بر بیست و پنج رسیده بود
بر مقتضی ایام جوانی چنانچه دأب عشاق و مشتاقی بر بغداد خاتون پیدا شد و آتش محبت او افروخته ترمیکشت تا صبر و سکون از صحن
دل او رخت بر بست و این بیت از حال خود لایق کردن ایام انشاد میفرمود **بیت** بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی که آرزوی دلم در هوای بغداد است
و روز بروز در آن ولا بر آن حال او افزود **بیت** چو دل در سر زلف کسی رفت ❊ اگر شاه و گر بنده از دست رفت ❊ چون در توره چنگیز خان این
قاعده قرار یافته بود که هر خاتون که پسندیده پادشاه افتد باید که شوهر او را بطیب نفس طلاق داده روانه کند سلطان ابو سعید بخدمت پیش
امیر چوپان فرستاد و صورت ما فیه خود را در میان نهاد امیر چوپان از استماع این سخن سراسیمه و مدهوش شد و نایره حیرت در باطن او
زبانه کشید از روی غیرت جوانی بر نفوس رضای سلطان گفت هیهات هیهات عشق با حسنان ارباب حرم و ناموس چه کار پادشاه از نجا
امیر مایوس باده هجران میساخت و مانند شمع در شب میاعدت و معارف ملبوحت و میکداخت و بر حاشیه ضمیر او
در وشت امیر چوپان غباری نشست که بطول ایام مرتفع نگشت و این قصه در افواه ایشان در بیلاق او جان بوضوح پیوست امیر چوپان
بعرض سلطان رسانید که موسم قشلاق رسید و در عرصه ربع مسکون زمستان خاطر بغداد دار السلام مینماید **بیت** بغداد
خطه ایست منور که خاك او ❊ از روح بخون نافه مشکین دم ختای ❊ چون پادشاه از سواید امیر چوپان بجاوزت نمود باتفاق متوجه
بغداد گشتند امیر چوپان به تصور انکه بعدی میان محب و محبوب حاصل شود و صورت محبت بکرد کرید امیر شیخ حسن و بغداد خاتون را بقراباغ
فرستاد اما پادشاه مضمون این بیت را بخواطر میکذرانید **بیت** میان کعبه و ما گرچه صد بیابانست ❊ دو دیده زحرم بر سراچه جانانست ❊
و چون پادشاه بمدینه السلام رسید سلطان را عشق بغداد خاتون بر سراچه شهرستان باطن استیلا یافت چنانچه از خرکاه بیرون
نمی آمد مگر سالی و مقربان حضرت را بار نمیداد و مکرر چنین میگفت **بیت** چه اعتبار دور گیتی و ایوان خورنق ❊ بمیکر دحر ما دخانان خویش ❊
امیر چوپان بجهة دفع ملامت انکر شکار کرده و در آن موضع سبز و خرم و شادمان بنابر فرصت نگاه داشتند و خلوت بعرض رسانید بمجمل القصه
از شرق تا غرب عالم بشمشیر شاه جهان شد مسلم اگر اندیشه مهر یکی خیر او مستولی گشته باشد باید نمود تا سنگان بغداد تا آن جانب تمام نمایم

بود ان وضعیت اسامی امیر حسین سپاه نوم شبرغان را منهزم کردانید ولشکر امیر حسین بعد از فتح نامدار بغزنین در آمدند وانچه ممکن
بود از قتل ونهب وسلب بتقدیم رسانیدند وظلم وفساد ایشان بمرتبه رسید که مجاوران تربت سلطان محمود سبکتکین را باسیری
بردند وکور خانه او را در هم شکسته اوراق مصاحف وکتب فقه وحدیث را در زیر دست وپای چهارپایان او در هیچ باک نداشتند
وان شدید وسداد بر میر حسین مبارک نیامد بیت حرم زبید ستان محمود وبیهار * بس اوفتد بر دستی روزکار وابن واقعه در سنه
ست وعشرین وسبعمائه روی نمود واخر همین سال امیر حسین از غزنین باز کشته در هرات بمخموت سرافراز کشت ذکر رفتن امیر چوبان با
سایر عسکر بخراسان وقتل دمشق خواجه بامر سلطان ابو سعید امیر چوبان صاین ودیگر امرا همراه خود بخراسان برده جزئیات وکلیات ملک سلطان
با میر دمشق خواجه بن چوبان مفوض کشت بلکه پادشاه را در هیچ امر از امور مملکت اختیار نماند وچون سلطان از بعد او متوجه سلطانیه شد
ودر مرکز عز وشرف خویش قرار کرفت ونی ادبی او سر بافراز کشید واستبداد واستقلال او از حد اعتدال در کذشت بجموع امرا ملازمت
او میکردند واکر یکی از ایشان بخدمت پادشاه میرفت بکین وانتقام او کمر میبست وبعضی از ارکان دولت را در خلوت طلب فرموده میکفت
بخبر وخلوت دمشق بمجالس رسیده که دیگر امرا احتمال ان ندارند شخصی از ان میان بعرض رسانید که او را بعمای الجایتو سلطان که خاتونی
در قلعه سلطانیه است تعلقی پیدا کرده وکاهی بوثاق ان میرود سلطان خود بهانه میجست روزی که دمشق بمنزل محبوبه رفته بود مهیبان
سلطان را اعلام دادند حکم بقتل فرمود اما کر ابادی ان بود که بیرامن او کردید ودمشق واهیان بحفظ از فرمان سلطان خبر کردند ابوا
معاودت بمود امرا طلب داشت وایشان را در مخالفت سلطان ترغیب وتحریص فرموده بمواعید مستظهر کردانید انجماعت کلمه چند موافق
مزاج او کفتند وعذرهای خود دفع کردند بکر هیچکس پیش او نرفت ولشکر پادشاه بر کرد قلعه صف زده بایستادند وبحسب اتفاق دران روز
سری چند از قاطعان طریق بسلطانیه اوردند سلطان فرمود که اوازه انداختند که چوبان وبعضی از خواص او را ودر هرات کشته اند واین
سرهای ایشانست دمشق خواجه اوازه قتل پدر واوازه اهل غوغا شنیده سراسیمه کشت وبا قرب ده کس از خواص خویش از جوانب قلعه بیرون
رفت ودر لشکرکاه بکذشت سلطان ابو سعید اقا لولو وجمعی را از عقب او فرستاد که او را بکیرند ودمشق خواجه ابوزیر اسبی سوار بود
کرد ران الوس طلبی نداشت وجماعتی که تاکاشی مامور شده بودند بدمشق خواجه رسیدند واو چند انکه خواست که اسب بر انکیزد اسب
قدمی پیش ننهاد وماند اسب چوبین خشک بایستاد ودست بشمشیر برد که از نیام برکشد نیامد مصر خواجه قصد قتل او کرد تضرع وزاری
بسیار کرد که مرا پیش سلطان برید که اقا لولو بامصر کفت که حکم بر کرفتن دمشق خواجه شده نه بقتل اکر حکم بر قتل وارد بجای مصر خواجه
انکشتری سلطان بر اقا لولو نمود وبیک ضرب تیغ روز حیات دمشق بشب رسانید وسر او را مصر جامع تفاحی بر اورده سری که اطلس کبود
اسمان را سایه خود میدانست بر نیزه بدرکاه سلطان اوردند وبموجب فرمان ان قلعه سلطانیه را بتحصید ومقیمان دروازه
او بیاد غارت وتاراج رفت بیت محرام ومشوحرم از امثال دمانده * بر اکر کشته وفت ابن کنبد خضرا ه وچون خاطر خطیر سلطان از
قلعه دمشق فارغ کشت با خود کفت که بیش از این که چوبان بکینه خواستن مشغول شود بکینه خواستن باید کوشید وبا امرا مشورت
فرموده کفت این کار را بانجه نهمت کر واقع شد هر کاه که چوبان بشود در مقام انتقام ایلدار ارکان دولت عرضه داشتند که تدبیر این است
که سلطان بامرای خراسان چیزی نویسد که بنابر حرکات ناپسندیده دمشق او را بیاسا رسانیدیم شما نیز بهر وجه که میسر باشد چوبان را
از میان بردارید که فرمان چنانست که هر جا چوبان وچوبانیان را ببینید بکشید وبجهت دفع محمود وتیمور تاش هم لشکر مقرر فرموده ایم
تا بندکان بر پادشاه کستاخی نکنند واز برای ایام این هم مردی خردمند کار دان روی بخراسان نهاد وامرای سرحد چون امیر بوسای وامیر
علی پادشاه وامیر دولت شاه خبر قتل دمشق خواجه شنیدند با سپاه فراوان در حرکت امده بدرکاه پیوستند وسلطان بعزم رزم چوبان
از سلطانیه بیرون خرامید وچند روزی در صحرای قزوین توقف فرموده بترتیب اسباب مقابله ومقاتله مشغول کشت ذکر توجه سلطان
ابو سعید بهادرخان بعد از قتل دمشق بخراسان جهت دفع امیر چوبان سلطان ابو سعید بهادر خان بعد از قتل دمشق خواجه همت عالی نهمت
بر ان مصروف داشت که شغل خطیر وزارت بکسی دهد که از عهده تفصیلات دیوانی کما یجب وینبغی بیرون تواند امد بر از بدیهی شاپ

کریم ماه با بر سپاه وسپاه را بر ما وثوق پیدا شود ملکت وشوکت ما زیاده کردد لشکر بعراق کشیم وکین خود را از او توانیم یافت وهر کاه
از جانب خلاف ظاهر شود محمود وتیمور تاش کرجستان ودوم را انکاه تواند داشت چون تاییدات سبحانی شامل حال سلطان ابو سعید
بود امیر چوبان رای حسن را مستحسن نداشت وبشوکت وملکت خویش مغرور شده کفت من از این قوم چه اندیشه کنم وجود وعدم ایشان
پیش من یکسانست بیت بر فتنی دولت چنین کفت من * چه اندیشه دارم از این انجمن * وچون ابتداء سلطان از دمشق خواجه از غزنین
وسعایت ملک نصرة الدین عادل وزیر واقف کرد او را طلبید وچون چشم چوبان بروی افتاد کفت بر ادر خود را بسیلی در باجلاد کفت
که هم او بفیصل رسان حاجب بیچاره متغیر شده مجال سخن نیافت واز جلاد در خواست نمود که او را بلاد و بیم ندید جلاد بر سید که سبب
این تمنا چیست وزیر اشارت بجانب امیر کرده بیت بلند کفت دیر ادیبی کران * که بر شما اعتماد جهان * وامیر چوبان لشکر فراهم
اورده بر خیال انکه در ایران کسی بر ابله او نتواند تافت بعزم انتقام سلطان روی بعراق نهاد وچون بمشهد مقدس رسید امرا
دران مقام متبرک سوکند یاد کردند که با او مخالفت نکنند وازوی بر نکردند بعضی از ایشان را زبان با دل موافق بود وبرخی مخالف دل
موضعی که لشکریان بران عبور کردند او در اضافت وعمارت اثر نکذاشتند وامیر چوبان اغماض نموده در مقام خراب دیار ومسلمانان بودی
مبادرت نیا ملوحوچون بسمنان رسیدند امیر چوبان بجانب قطب معارف حضرت ولایت منقبت شیخ الملة والدین علاء الدولة سمنانی
که مقتدای مشایخ روزکار بود رفت وامرا یکبار سوکند داده کاروی بر نکردند وامرا سوکند یاد کردند امادران چند روز خایف شدند
امیر چوبان از شیخ التماس نمود که پیش سلطان رود وبیند که اخلاص او را با پادشاه بکوید وشیخ کفت که شاید بمیمن نفس مبارک شما میان
من وسلطان مصالحه واقع شود که مرا تیغ بر روی ولی نعمت ومخدوم زاده خود نباید کشید مشروط انکه جمعی که در کشتن دمشق خواجه
سعی نموده اند بعد از اثبات کناه بر مقتضی حکم یرلیغ بر ایشان عمل نموده اید شیخ بنابر التماس امیر بار دوی سلطان رفت چون چشم پادشاه
بر شیخ افتاد برخواست واو را در پهلوی خود بنشاند وبدو زانوی ادب بنشست شیخ زبان بنصیحت کشاده در اثناء موعظت سخن بذکر
امیر چوبان رسانید که او بنده پادشاه تربیت فرموده ودر این دولت بکمال رفعت رسیده بیت چوب را اب فرو نمی برد دانی حکمت
شرم داردش فرو بردن پرورده خویش * اکنون غبار اشوب بواسطه قتل دمشق خواجه بمیان امده اکر پادشاه با تنی چند که باعث
او بوده اند با میر چوبان سپارند تا این فتنه تسکین یابد بصواب مینماید باقی اختیار پادشاه راست سلطان ابو سعید در حضور
امرا فرمود که تکبر وتسلط دمشق خواجه واستیلا واستعلاء چوبان وفرزندان بر مملکت من از حد کذشته بود وسالها بتصور
انکه از کرده ها ناصواب خویش باز ایند شیوه اغماض مرعی میداشتم مفید ننهاد بلکه هر چند از جانب احسان بیش میدیدند نخوت وتکبر
ایشان بیشتر ظاهر میشد وقاصد ارکان دولت من شده محصولات ملک را بالتمام وکمال بمصالح خویش مصروف داشتند حالا طریق
مصالحه مسدود است ورسم محبت ومودت مفقود اکر چوبان در مقام استرضای منست باید که جریده پیش من اید یا در کوشه
که تعیین رود بعبادت مشغول باشد والامیان من واو حاکم عدل شمشیر است شیخ هر چند در مصالحه سخن بیشتر کفت ابا وامتناع
بیشتر مشاهده نمود امر اکنه در ای شیخ وجود او برین دو نه وعدم مامثل لا دو ما شد من بعد میان ما واو جز تیغ نخواهد بود وشیخ
هر چیزی که در محبه تقریر داشت بنیداخت وچون مخالفت تقدیر بود بر هدف مقصود نیامد بالضروره باز کشته انچه دیده وشنیده
بود با امیر چوبان کفت واو از مخالفت اولوا الامر حذر ننمود امیر چوبان همچنان بر عصیان واستکبار اصرار نموده بجانب سلطان روان
شد وبموضع قرها رسیده میان فریقین یکروزه راه بیش نماند ولشکریان پادشاه دست از جان شیرین شسته بودند سلطان کفت
اکر خدا دولت بمن ارزانی داشته واراده او بزوال نعمت متعلق شده هیچکس باز نتواند ستد واکر خواسته او عبر اینست بلشکر وتیغ
ضرر نتوان کرد وبنابر حسن اعتقاد وملهم توفیق اداء حقوق وتربیت الجایتو سلطان ورعایت رشید او ودخاطر او انکه امیر محمد چکه
خال سلطان ابو سعید وامیر محمد بیک وامیر بیک روتو طایفه دیکر از بزرکان دولت باسی هزار مرد از امیر چوبان روکردان شده
ودر شب از نوها روان شده روز دیکر باردوی همایون پیوستند وسلطان ایشان را نوازش فرموده منت فراوان بایشان داشت

واضطراب افتاده وفریاد آغاز نهاده چون سر تیغ وقفس هم نفس او سر هم شد واشک گرم از چشم خونبار روان کرده گفت بامید اداء حقوق خویش کریمه ملک زادم باین دیار آمدم و بر پیمان و میثاق واعتماد نموده پناه باو آوردم مصرع دل ندادم تا ندیدم از تو صد لطف وکرم ومع ذلک من جوهری نفیس بدست او افتاده و شاهباز بلند پرواز بدام او گرفتار گشته گر امید مرا […] از دست نهند و وسیله حصول مقاصد خویش سازند ملک جفا پیشه از بیچارگی او اندیشه ناکرده بدان کلمات التفات ننمود امیرچوپان چند نوبت التماس ملاقات او کرده ملک از دیدن او ابا نمود سبحان الله بنی آدم بدین مرتبه بی شرم می باشد القصه ملک طلبه ما یستحق جلاد را بدیدن او فرستاد و امیرچوپان پیر چون جلاد خان را که خواهرزاده سلطان ابوسعید بهادر خان مولد شده بود طلب داشتند فی الحال بکریت امیرچوپان پیغام داد که سه وصیت من بجا آورد اول آنکه فرماید که سر من را از بدن جدا کند واگر نشان خواهند یک انگشت که ناخن زیادتی دارد قطع کرده باردو روان سازند دیگر آنکه جلاد خان را که جوانیست نو رسیده و جهان نادیده بپیش سلطان فرستند و بنابر علاقه اخوت شاید بر جوانی وی رحم فرماید سیم آنکه رحم فرماید و جسد او را بمدینه منوره فرستند تا در مقبره که در آن شهر کرساخته مدفون سازند ملک کرم فرموده امر کرد تا جلاد امیرچوپان را هلاک سازد وانگشت ابهام او که دو سر داشت بفرستادند روان کرد […] امیرچوپان را […] کشته و نیکی […] که بعضی از فتح بوده القصه تغییر […] بوده و همیشه با ملک بر سر لاف […] مینمود و روزی در مجلس خاص گفته بود که ملک غیاث الدین لایق اینکه […] سر او را حکومت و سروری این سخن بر خاطر ملک جای گیر آمده فرموده تا دم آهنگران […] انگشت امیرچوپان را در محرم سنه ثمان وعشرین وسبعمائه باردوی همایون رسانیدند […] معروض […] سال مذکور ملک غیاث الدین عزیمت اردو کرده […] خبر شنید که پادشاه بغداد خاتون بنت امیرچوپان را از امیر شیخ حسن گرفته در حرم خاص جای داده است و عنایت مطبوع طبع سلطان افتاده و بغداد را ملاقیه ساخته ملک […] این سخن در بحر فکر و اندیشه فرو رفته ملال بسیار بر دل سنگین او استیلا یافت و […] کر راجعت کند و […] ناکرم از راه کرده فرستاده تا جلاد خان را که در آن زمان کس […] و […] فرستادند بیت در دریغا که زسر و شد ناگهان ز کل باغ دولت بر هم نواخت ملک در بقرا بیغ […] جلال مناط […] بواسطه احیا […] بغداد هم او پیش رفت و ملک […] موقوف کرده آمدند تا کسان فرستادند تا تابوتهای امیرچوپان وجلاد خان را با او جان او ببرند و بعد از غسل و تکفین در آن موضع بر ایشان نماز گذارده و هر دو نعش مصحوب خاطر جمع روانه داشتند و سلطان سیلو […] پرحوج محمل افروده اند و تابوتها را در عرفات و سایر مناسک حج همراه بود و بعد از نماز اضحی مجموع حاجیان بر ایشان نماز گذاردند وامر […] خواستند واهل مجانی […] بر کشتند و امیرچوپان […] کردند و گفتند لعن الله علی قاتل چوپان و از مکه معظمه بر ایشان را بمدینه منوره برده اشراف ومعارف آن بلده طیبه بار دیگر بر آن جنازه ها نماز گذاردند و چون عمارت امیرچوپان در قبله مسجد بنوی واقع شده بود او را با پسر در قبرستان بقیع در جوار حضرت امام علی بن الحسین علیهما السلام دفن کردند این بود عاقبت کار و مال حال امیرچوپان بیت خریده و رو که کند کاه عاقبت ننگ ندانی کر عزیزی بدانست امیرچوپان بمحامد صفات ومحاسن سمات آراسته بود واعتقاد صافی و نیت درست داشت و در راه مصر و شام چندان عمارت ساخته بود که ماحی آثار ملوک عجم و اکاسره است و منسوخ تصور ابنیه سلاطین روم و فیاسره و اجرای آبی که در مکه معظمه کرده از مبالغ از پیش آدم تا زمان او هیچکس آب روان بوادی ذی زرع نشان نداده مروت و کرم […] و فرزانگی […] و فاداری و حق گذاری او نسبت با سلاطین چنگیزخان زیاده از آنست که درین محل احتمال […] ایشان داشته باشند ذکر احوال بعضی از اولاد امیرچوپان و انجام کار ایشان امیرچوپان نه پسر داشت واسن همه امیرحسن بود در شرقی ملک سلطان ابوسعید بحکومت اشتغال مینمود و او واسطه پسر […] بن هم […] که بعد از […] امیرچوپان […] مساحت بلاد […] ولایت قصد ایشان کردند یکی از دوستان امیرچوپان بود و بسرا ما صلاح سفر داد و ایشان از اینجا اورده […] و قتل نمود

چهارم امیرچوپان امیرمحمود که در کرجستان بفرمان سلطان حکومت میکرد و بعد از قتل دمشق خواجه سپاه سلطان او را گرفته در شریوخب الحکم بیاسا رسانیدند و از او چهار پسر ماند و دو پسر امیرحسن کوچک که عم زاده ایشان بود نهر داده و دو پسر دیگر بسوی امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسیدند این چهار پسر امیرچوپان که سه کور شد و بغداد خاتون از یک مادر بودند و پسر پنجم او جلاد خان بود و دولندی او دختر سلطان محمد خدابنده بودند و سه پسر دیگر امیرچوپان و سیوک شاه و یاغی بستی و ملک […] از یک مادر بودند ذکر ایشان بین خواهد آمد چون خاطر خطیر سلطان از جهت امیرچوپان فراغت یافت طغای باباماد بخراسان نامزد فرموده و بدان حدود فرستاد و در اثنای این اوقات وقوع این حالات ذره از مهر بغداد خاتون در نظر انور پادشاه استیلا یافت و کرفتار شد بیت مؤمن زدین برآمد وکافر زکیش خویش ترسا مجوسی شد و عاشق همان کرهست بعد از امداد روزگار و رعوات لیل ونهار که موانع مرتفع شد سلطان ابوسعید بهادر خان قاضی مبارکشاه را طلب فرموده گفت پیش امیر شیخ حسن رود و بهر طریق که داند و بهر کیفیت که تواند او را از سر بغداد خاتون بگذراند قاضی بموجب فرمان با امیر ملاقات کرده گفت آنجناب سلطان باستماع خبر بدیع و حکایت غریب مامورم که گفتن آن موجب شرمندگی و نهفتن آن مستلزم عدم بندگیست چه هر که حکایت را انکار داود باید که او مقتضای رای پادشاه من شنا باید بیت خلاف رای سلطان رای جستن بخون خویش باید دست شستن اکنون مصلحت شما در آنست که طوعا وکرها مفارقت بغداد را اختیار فرمائی امیر شیخ حسن جواب داد که حکم سلطان بر جان ما روا است و فی الفور بغداد خاتون را طلاق داد قاضی پیش پادشاه رفت وبشارت دلالت بیمراجعت اصیاد و رسانید سلطان در دام بغداد خاتون و قبیل من بعد من هذه الغنیل مسارعت مینمود و قاضی ممنون از قضاع جانبین وانع و موانع مرتفع شده اما از برای رعایت قواعد شریعت چندان تحمل باید کرد که ایام عده بگذرد پادشاه را چون جیع امید در هم بود چند روزه مهلت و مفارقت دلارا در نظر او سهل نمود و چون مدت عده منقضی شد و قوت شهوت مقتضی گشت زمان ملادنا اسباب طوی وضیافت ترتیب داده و با یئین شریعت غرا و ملت بیضاء آن مجلد نشین تتق عصمت با در تحت تصرف او در آوردند و فرمودند مجلس نشاط و سرور را استند و بساط خرمی وانبساط مبسوط کردانیدند […] باذر یخشن مشاعل و قنادیل ماننده روز روشن کشتند و مغنیان خوش الحان آواز عود و سرود بعنان جوزا رسانیدند از سماع آواز عود روح افزای ایشان زهره بر فلک در چرخ آمد و چرخ از مشاهده بزم امیجنان متحیر شده ماند و زمین پای بر جای بماند چون بغداد خاتون بر اوج عزت تمکن یافت باد دیگر چوپانیان از حضیض خمول باوج قبول رسیدند والله اعلم

ذکر ظهور وتغلب ناری طغای در دیار خراسان

ناری طغا تغیر وکیوفا نوبان که در جنگ مصریان کشته شد چنانچه ذکر او گذشت و او در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید بهادر خان کرده بود و در زمره خواص و اینانقان پادشاه انتظام یافته و او تحتنی بود بغایت خشنا انگیز و بی باک و ظالم […] و تاپاک و دمشق خواجه جنابت ضمیر […] از جهت […] تعرض نموده چنان ساخت که مانند چشم بدحال آن ملاشت کرده او دو کرده و یکبیک که ملازمت سلطان نماید و ناری طغا شکایت پیش امیرچوپان برد و چند مقتل او حکایت […] لوحی و بیات […] پسر چوپان از قصد او مانع آمده ناری طغا بنا بر حمایت امیرچوپان پیش سلطان نرود اغاز نهاد اما از دمشق خواجه استغنا و تمام داشت و چون تغیر مزاج سلطان نسبت بچوپان و چوپانیان دریافت و در استیصال خاندان سعی بلیغ نمود بعد از واقعه آن طبقه دست با موال و مزوکات ایشان دراز کرده قارون وقت گشت و در کام او ملاذ و ملجا اعیان شده از کمال نخوت و تکبر حرکاتی مینمود که موافق مزاج اشرف سلطان نبود و بنابر این پادشاه او را بامارت خراسان مامور گردانید تا از نظر مبارک شاه دور و انهد و هر چند حکومت آن ملک با منصب شاهزادگان نامدار و امراء عالیمقدار بود ناری طغای را اینمعنی دشوار مینماید زیرا که میخواست بجای امیرچوپان امیرالامرا باشد القصه طوعا وکرها ناری طغای بعزیمت خراسان روان شد و قشلاق در مازندران کرده و آصبه آن داشت که تومان هرات بتر کرسالها ی در آن مملوک کرت متعلق بود باو تعلق گیرد و ملک غیاث الدین را با وجود کشتن امیرچوپان و نیکو بندگیها و وفاداریها معزول کرداند و ملک غیاث الدین در حین توجه باردوی نصرت قرین جاره ما بعد از آن گشته با ناری طغای ملاقات کرده و او را دوست خواست و هر چند اینمعنی ملایم مزاج او نبود مع تواقف کرده و از حیلها و علایم

سلطان فرمان داد تا نادی طغای را بگیرند شخصی بخدمتش خبر داد و چند اسب باد و بقا او و سلاح چند برداشته و باده نوکران سلطان
فرار نموده تا پیدا شد از گریختن او آگاهی یافته خواجه لولو را بر سمت خراسان از عقب او روان فرمود و نادی طغای از دامن جبال
در حرکت آمد از بالای ابهر گذشته در یکشبان روز مجد و دوری در آمد یا میانکر خویشتن را بخراسان با اتباع و نوکران خود رسانید
و خواجه لولو او را نیافته ایلچیان فرستاد باطراف روان داشت و حکم کرد که هر کجا باشد او را بدرگاه پادشاه رسانند چون نادی طغای
گرسنه و کوفته با چهارپایان مجد و دوری رسید در دزی پنهان شد و نوکری بجهت طلب طعامی فرستاده شد نوکر بجانب حاجی الماس چیچی
مغولان که در آن حدود یورت داشتند رفت و حاجی الماس از خوف و هراس در دیده آن شخص دیده دانست که آمدن او بر طریق صواب
نیست و بزخم چوب از وی صورت حال معلوم کرده با چند سوار مانند بلای ناگهان بر سر نادی طغای فرود آمد گفت امیر معلوم دارد
که حکم یاساق چنگزخان در فرزندان بر چه است اینجا توقف باید کرد تا از عقب چه آید و بحسب اتفاق متعاقب ایلچیان ایلچی رسید حکم
یرلیغ رسانید که نادی طغای را هر جا باشد بند کرده باردوی همایون رسانند حاجی الماس او را مقید ساخته و در عرض سه روز
بسلطانیه رسانید و در همه روز فرمان نادی طغای حکم همایون شرف نفاذ یافت که ایلچی رفته تاش تیمور را که هنوز او در حدود ولایت
قزوین بجدود طیالیک فرستاده سلطان در دو روز رمضان بوقت غروب بیک منزلی او رسید و دیگری از پیش روان کرده که میان
میرسد تاش تیمور مردی باکیاست زیرک بود در یافت که حال چیست موافقت کرد بگیرد ایلچی رسید او را پرسش نموده گفت فرمان
پادشاه چنانست که هر یک بخراسان خبر نمود بسلطانیه مراجعت نماید تاش تیمور دوی بجت خویش برده بیاد ایلچی اسب عطا کرد که
با هم افطار کنیم ایلچی قبول نکرد که حکم یرلیغ است که فرود نیایم و او را بسلطانیه رسانم و در دو نیمه قطر سنه تسع و عشرین و سبعمائه
خدمتش با نادی طغای بیاسا رسانیدند و سر ایشان بجای سر هوشنگ خواجه از کنگره قلعه سلطانیه بیاویختند و بادهیب و تاراج
در صاحب و ناطق ان دو [illegible] برک صفت بودند و امیر علی پادشاه که خال سلطان بود بجهت غایب مادر خود تعرض با ایشان
نرسانید اما از مرتبه اعتبار ساقط گشت و خواجه علاء الدین محمد را که مراتب نادی طغای و سایر اهل طغیان متهم بود خواجه غیاث
الدین محمد او را از آن ورطه خلاصی داده بوزارت خراسان فرستاد و مصر خواجه که دستی خواجه را بقتل رسانیده بود در این قضیه
با عاملان دولت متفق گشته چون سالهای دراز ملازمت سلطان کرده اند دیر باز کوچ داده با او اسبی بر نسیه [illegible] بادی عجایب
کرمان شتافت دیگر بر توجهات و تربیت سلطان بروی نتافت ذکر بعضی از وقایع که در زمان [illegible] سلطان ابوسعید
خدابنده [illegible] در سنه ثلث و سبعمائه سلطان ابوسعید خدابنده امیر شیخ علی را بامارت خراسان فرستاد و خواجه علاء الدین محمد بوزارت
مقرر گشت و چون در آن ایام بواسطه ظلم و جور نادی طغای اکثر ولایات خراب گشته بود سلطان حکم فرمود که غیر از مال دیوانی [illegible] از
رعیت انجا نستانند و باین خبر مسرت اثر مردمی که از خراسان جلا شده بودند مراجعت نموده زراعت و عمارت را آغاز نهادند و در شهور
سنه اثنی و ثلثین و سبعمائه [illegible] بولیهی شیخ حسن امیر [illegible] او را با بغداد خاتون مراسلات بود [illegible] سلطان حکم کرد
که او را بکشند مادرش که عمه سلطان بود شفیع شد پادشاه از سر خون او در گذشت فرمان داد تا بقلعه کماخ رفته در آنجا ساکن باشد و بغداد
خاتون مقلوک شد تا از [illegible] که تحقیق این سخن فرموده کذب مفسدان بوضوح پیوست و ایشان بیاسا رسیدند بعد از خاتون بار
دیگر بذروه عظمت و عزت مستعلی گشت و صاحب اختیار [illegible] و کلیات خاتون و وزیر بودند بیت [illegible]
وزان دیگران را حسد کاره و در این اثنا سلطان امیر [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] و در سنه ثلث و ثلثین و سبعمائه سلطان عنایت نموده امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اق بوغا [illegible] قلعه کماخ [illegible]
دیار روم تعیین فرمود تا زمان انقراض دولت سلطان بحکومت آن مرز و بوم مشغول بود و در اقبال مولای اعظم زبدة الاتقیاء
الامام مولانا نظام الدین هروی که ملک عز الدین کرت مرید و معتقد او بود در هرات [illegible] تاریخ سنه ست [illegible]
و ثمانمائه سلطان شهید میرزا سلطان ابوسعید کورکان امر بعمارت [illegible] ساخت و در سنه اربع و ثلثین و سبعمائه

از تجهیز و ترتیب آن پادشاه سعید اربان کاون که از نسل اریق بوکا بن تولی خان بود بپادشاهی موسوم داشتند و بعد از آن نعش پادشاه
بسلطانیه برده در گنبدی که در ایام خویش بنا کرده بود دفن کردند و ختمات کلام الله بجای آورده [illegible]
باز خواندند ذکر اربا کاون که [illegible] اریق بوکا بن تولی خان بن چنگیز خان سلطان ابوسعید تغمده الله بغفرانه در وقتی بدین لفظ تلفظ نموده بود که
چون از فرزندان هلاکو خان کسی که سزاوار سلطنت باشد نیست این شغل خطیر بر اربان کاون رسید و در آن زمان که آثار سکرات
بر وجنات احوال سلطان لایح گشت خواجه غیاث الدین محمد وزیر اربان کاون را از [illegible] طلبید و خاطرش بتولیت سلطنت مستمال
گردانید و چون سلطان در گذشت روز دیگر باهتمام [illegible] پادشاه [illegible] خواتین و دختران و دامادان باتفاق چنانچه رسم و آئین
سلاطین بود او را بر تخت حکومت نشاندند و مادر سلطان حاجی خاتون بجلوس او رضا نمیداد و آخر الامر [illegible] راضی شد گفت چون
ابوسعید تمامی سلطنت [illegible] خواهید [illegible] چون اربان بحکومت تعیین شد تاج مرصع سلطان مغفور بر سرش نهادند
و نوئینان و امرا [illegible] مشتری ماهیت طلعتی چون خورشید بر تخت جمشید نشست
[illegible] بر جن شکایی و [illegible] بعیش و حضور و نعم [illegible]
[illegible] چنین بچنین در آمد پادشاهی باعیان ملک و سپاه [illegible] دیگر پادشاهان [illegible]
[illegible] مطلوب نیست بجای [illegible] موافقت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] جلالت و شهامت [illegible]
و دولت [illegible] جامع [illegible] معز الدنیا و الدین [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اربان خان [illegible] سلطنت [illegible]
پادشاه [illegible] و سلطان ابوسعید [illegible] موافقت نموده [illegible]
همین سال خواجه لولو [illegible] اربان خان [illegible] لشکر [illegible]
که قصد ملک ایران کرده بود [illegible] اربان خان [illegible] امرا [illegible]
با لشکرهای [illegible] پادشاه [illegible]
بیت [illegible] هر کس [illegible] شاه و سپاه [illegible]
[illegible] اربان خان [illegible]
[illegible] پادشاه و لشکر [illegible] اربان خان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ملک اشرف الدین محمود شاه اینجو [illegible] و اعظم ملوک جهان بود [illegible]
[illegible] محمود شاه اینجو [illegible] و اعظم ملوک جهان بود [illegible]
که حامل الذکر بود بکشت و پسران محمود شاه [illegible] مسعود شاه [illegible] امیر علی [illegible] پادشاه
[illegible] شهزاده [illegible]
[illegible] اربان خان [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] و امرا [illegible] که سلطان ابوسعید [illegible] امیر محمود [illegible]
[illegible] اربان خان [illegible]

بسیار فرار بر قرار اختیار کردند و طایفه بیکار مشی یفته هر چه دراد و سینه که بدان مراض کردند و پیش امیر علی پادشاه بردند و جان نیش
با وجود انکه از ادهای او دیده بخاطر داشت مراسم اعزاز و احترام بجای اورده بخواست کرد در ابواب جاهای او اثابت و مروت بتقدیم
رسانید اما چون امرا در قتل ان وزیر عالم فاضل نیکو اخلاق خوش صورت نیکو سیرت متفق بودند امیر علی ناچار بکشتن او همداستان شد و در
احدی عشر رمضان سال مذکور خواجه غیاث الدین محمد رشید از دنیای دنیه شهید شد و برادرش پیر بادو سه امیر بعد از سه چهار
روز همان شربت چشیدند این دو سه بیت از مرثیه صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید از کتب تاریخ بنظر رسیده ثبت
افتاد بیت جای انست کاختران امروز ۞ بر سر اشاه و مه ناله کنند ۞ کرو دیبی بدان عزیزی را ۞ همچنین خوار بی ملاله کنند ۞
امرا بضبط و تحصیل اموال و ذخیره و ساتعان او کسان و ابر شهر فرستادند ۞ در تو و او بایش کرده دار ندی چنین روزها سالها ریاست
می کشیدند و دست بغارت و تاراج براوردند و از ربع رشیدی و منازل اتباع خواجه غیاث الدین محمد چندان نقود و اجناس و
و مرصعات و کتب نفیس و رخوت ثمین و اوانی زرین و سیمین بیرون اوردند که محاسبان از قیاس و تخمین عاجز آمدند و در ربع رشیدی
سرای کرمونیز نصب نداشت مدتی بهانسر تاراج رفت و بسیاری از انان که قوت بر نای نان نداشتند صاحب ثروت و خداوند
مکنت و تومان کشتند و اوباش و اوده ولایت حماس کرفته با وجان بردند و بدست وانه امیر شرف الدین محمود شاه انجو دادند تا بقصاص
بید اینچه خواهد بجای اورد و در سادس شوال همین سال از دلشاد خاتون دختری متولد شد ذکر امیر علی پادشاه و ازاله اوکلاه و حکیم
و امیر علی پادشاه خواطر جمع کرده در امر سلطنت مستقل کشت و بحکم ان الانسان لیطغی ان راه استغنی بدولت و شوکت خویش
مغرور شده خود را از امرا مستغنی دانسته علم استقلال و استبداد برافراشته در تنظیم امور ملک و ملت با ایشان مشورت
نمیکرد و در مهام مملکت دخل نمیداد امرا از این صورت متنفر شده الطاف او را از معایب شمرده بپای در دامن بی اختیاری کشیده
منتظر ان می بودند که از غیب چه روی نماید امیر علی پادشاه منصب نیابت و وزارت خود با میر جمال الدین پیر تاج الدین علی
شیروانی که حاکم دیار عرب بود تفویض نمود و امیر جمال را چون بر ان دولت زیاده و وثوق و اعتمادی بود در ایام احیاء خویش
چشم بصیرت کشوده در بد لطف مردم شروع فرمود و بغیر از استمالت خاطر دوست و دشمن هیچ امر دیکر را پا و اندام نمی نمود
دولتمندی کردد زمان دولت و قدرت و مکنت طریق مروت و انسانیت مسلوک داردد و دوستان و ارباب حلم و مناصب بمرتبه رسانید
و دشمنان را بلطف و احسان در بو امتنان دوست کردانید انکه بجرد اعتبار و مرو مجاز عز و دو پندار بدماغ راه دهد و زبان
بفحش و دشنام کشاده در مقام ایذا و اضرار مخلصان قدیم و هوا داران بجاده اخلاص مستقیم اید و با انکه باد موت بکام همراه و خاشیه
خاطر هیچیک از طبقه بر نداده و پیوسته در سینه بی کینه ایشان تخم جفا کارد و نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا
الفضه بطولها چون اوان استقلال و استیلاء امیر علی پادشاه و قوم اویرات در دیار عرب و عجم شایع شد امیر حاجی طغای حاکم دیار
بکر بر مقتضای کینه دیرینه که از ان قوم در خاطر داشت رایت مخالفت با امیر علی برافراشت و همت بر دفع و استیصال او و متابعان وی
کماشت و التجاء بدولت نوئین کامکار امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اقبوقا کر پسر عمه سلطان بود و در ان اوان والی ولایت روم
بود اورد و طلب ملک ایران و قلع و قمع دشمنان تحریص و ترغیب نمود ذکر عروج محمد خان و خروج امیر شیخ حسن نوئین امیر شیخ حسن بزرک
بتحریکات امیر حاجی طغای بتسخیر ولایات ایران و اذربایجان منظور نظر همت عالی نهمت ساخته سلطان محمد بن پولتمور بن امیر تیمور بن
انبارجی بن منکو تیمور بن هلاکو خان را بپادشاهی برداشت و امیر اوشاد را در ولایت روم نایب کذاشت و با لشکری اراسته بعزم
تسخیر و اوین اهنک دار الملک تبریز کرد و چون با تبعوه و سپید انداختند کری جنک و خون ریختن و حرب وابحین احتمال ادا دکر دست
در کردن مطلوب حایل کند و بنابر این رسولی که بر وفاق صحن اکاهی بود به پیش امیر علی پادشاه فرستاد و زبیع خبان انکه ما هم از علیه یقین رام
و ابا و اجداد هم را مید انیم و اطوار و اعمال و احوال یکدیکر را معلوم داریم اکنون مصلحت چنان مینماید که شخصی را کر شاید ان باشد با تفاق
بر تخت نشانیم و هر کس بشغل خود قیام نماید بیت چو این کار را نیو بدان کار راین ۞ سراسر پر اشوب کردد زمین ۞ ناقه فلکین پا بیعد الوس

و امیر شیخ حسن از این قضیه خبر یافته بطرف اران رفت و با شاهزاده ساتی بیک و پسر سیورغان مجددا میثاق محبت و ایمان موکد
ساخته بمعاونت یکدیکر مستظهر کشتند ارکان دولت طغاتیمور بعد از ولایت عراق عجم دست بمصادره برآورده بطلان ادوار ات
کردند و سپاه عراق از ایشان تخلف نموده جز خراسانیان بطغاتیمور نماندند و در این اثنا از طرف موسی خان امیر محمود ایسن قتلغ بجنک
طغاتیمور امده بعد از محاربه منهزم کشته بدین سبب خراسانیان در شهر یوهیدان که موسوم با ایسن قتلغ بود قتل و غارت تمام بتقدیم
رسانیدند و موسی خان از انهزام امیر محمود با طغاتیمور صلح کرده باتفاق روی با امیر شیخ حسن نهادند و در منتصف ذی القعده سنه
مذکور فریقین در ولایت مراغه بهم رسیده صف کشیدند و پیش از اعمال تیر و کمان و سیف و سنان طغاتیمور عنان بر تافت بیت
بیاد و ده از بیم خصم خون ۞ که موی حیر از میان شد برون ۞ تمسک با ولادا حمد نمود ۞ بر فتن شب و روز در هم فزود ۞ طایفه از اهل خراسان
با موسی خان اتفاق نموده بایستادند و جنک عظیم کردند و بیشتر بهزیمت لشکر امیر شیخ حسن بقتل رسیدند و بقیه السیف روی
کریزان شده موسی خان از معرکه بیرون رفت و به هزاران ملک پنهان شد و امرا او پیرات بقلعه تحصن نمودند امیر شیخ حسن و امیر سیورغان
و حاجی طغای را بمحاصره ایشان نامزد کردوان ده امیر با طایفه بر حسب فرمان با اویرات جنک کردند و بعد از بکام ایجاعت را متفرق ساختند
و موسی خان را ده هزاره ملک کرفته و پیش شیخ حسن اوردند و مدود عید اضحی معروض تیغ یاساک کشت و طغاتیمور و امراء خراسان که
از مصاف امیر شیخ حسن عنان بر تافته بودند تا بسطام در هیچ جا توقف ننمودند و در این موضع امیر ارغون شاه و سایر امراء که همراه او
طغاتیمور تخلف نموده بودند بخدمت رسیده عهد و پیمان تازه کردند و امیر ارغون شاه طریق عبودیت مسلوک داشته امیر شیخ حسن
بزرک امیر شیخ علی پادشاه را در بیست و پنجم سال مذکور از میان برداشت و دیکر روز دو دشمن بزرک امیر شیخ حسن بزرک کشته شد امراء
خراسان بدستور سابق در خدمت طغاتیمور کمر بستند و امیر شیخ حسن بزرک در حکومت عراق و اذربایجان مستقل کشت و امیر محمود
ایسن قتلغ و امیر اکرنج که چند نوبت فتنه انکیخته بودند از بیم جان در زی اهل تصوف که بجبه پشمینه پوشیدند و بوسیله شرف الدین
دیکر نیز پیش امیر شیخ حسن امدند و امیر شیخ حسن حیات ایشان را سبب اختلال ملک و مال دانسته ان هر دو را بمأمن عزیز زاده درشان
موغان بیاسا رسانید ذکر خروج امیر شیخ حسن بن تیمورتاش بن امیر چوپان و جمع شدن چوپانیان بر حمایت او و محاربه با شیخ حسن نویان
شیخ حسن بن تیمورتاش که ملقب شد بشیخ حسن کوچک داعیه خروج پیدا کرده و حیله اندیشیده غلامی کوسج را که قراجری نام داشت
بدست اورد و اعلام نمود که حاجی حمزه نامی بود از خواص امیر تیمورتاش و اوازه در انداخت که این تیمورتاش است که از زندان مصر
خلاص یافته و سالها سیاحت نموده و چند هیچ پیاده کرده ما در خود را بقراجری داده در دکان بشیرف و از این جهت غلبه بروی جمع
شده اغاز کرده و مکتوب با امیر شیخ حسن فرستاده او را از قدوم تیمورتاش اعلام داد امیر شیخ حسن حاجی حمزه مذکور که محرم امیر تیمور
تاش بود پیوست شیخ حسن کوچک فرستاد تا کشف این معما کند حاجی حمزه چون بمقصد رسید شیخ حسن کوچک او را فریفته باز فرستاد
و حاجی حمزه نزد شیخ حسن بزرک امده کواهی داد که قراجری تیمورتاش است چوپانیان و امراء اویرات از شیخ حسن بزرک روی دانسته
روی کردان شده با امیر شیخ حسن کوچک پیوستند و هر چند در اخر دانستند که مهم او دروغی بود اما قایل نماند و لشکر سنکین در ظل رایت
امیر شیخ حسن چپ امده تومان و دیکران در برابر وقعه اتابیک و پسر امیر سیورغان موافقت نمودند و از این جهت خاطر امیر شیخ حسن
بزرک از ایشان کرفته کشت و در عشرین ذی حجه سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه در نواحی الاطاق فریقین بهم رسیدند و در حین تسویه
صفوف شیخ حسن کوچک حیله اندیشیده امیر شیخ حسن بزرک را کمان شد که مکر یا جمعی مواضعه کرده
و وعده داده که بجانب ایشان رود مقارن این حال پیر حسن بن محمود چوپان از صف بیرون تاخته بچوپانیان پیوست و کمان مواضعه بیش
حقیقت پیوست و امیر شیخ حسن بزرک را مجال توقف نماند فرار بر قرار اختیار کرده بطرف تبریز کریزان شد و چون بمقصد رسید چند
روزی پنهان شد و محمد خان که همراه شیخ حسن بزرک بود با طایفه از خراسانیان در معرکه های بنات فقره جنکهای مردانه
کردند و اکثر بتیغ قهر کشته شدند و محمد خان بچنک تیمورتاش افتاده پیش از انکه غنچه عمر بنسیم بلوغ شکفته کردد بقتل باد حوادث

کم هنوز قرار و استقرار نیافته بود و قواعد شیخ می بایست کرد تا کار پادشاه طراوت گیرد و این مسایل بعد از اعاده از مقتضی
لجاج و عناد اهل سیاق برهوس تجاوز نمی داشت و دست بر مساعدت و بطلان ادرارات کاشته در متوجهات املاک و اسباب
شیخ حسن کر از عهد غازان خان تا الوقان در تصرف داشت مناقشهای در میانه پیش گرفت و با انکه اضعاف و الاف حاصلات املاک
و دماغ اصلاح مطبخ پادشاه و ارکان دولت او صرف میشد و امیر شیخ حسن هرچند التماس مینمود که عنوی که او در زمان پادشاه اسلام
غازان خان تا غایت مرفوع القلم بوده برقرار ماند ملتمس او مبذول نیفتاد و از طمع پادشاه و خواستند زیده و زبدنا تا در ملالت و انکار
او بظهور پیوست و امیر شیخ حسن با خود گفت بیت چو بندیر این کار ندیکر بام و چون هیچ امنی نداشت بالضروره بدان مکروهات
تحمل مینمود در این اثنا شهزاده ساتی بیک و امیر سیورغان و امیر شیخ حسن چوبانی با وجان رسیدند و امرا او برادر ملک تیمور تاش را
در بند اوکرفته پیش ایشان رفتند و بموجب فرمان کشته شد امیر شیخ حسین چوبانی از کمال کیاست و کاردانی طغا تیمور خان و امیر
حسن ایلکانی بغیاء صلح امیر نجیب انکیز فرستاد و در اثنای تردد ایلچیان و در اوسال مکاتبات بهمه مکر و فریب مد و جمیع ایران را
که پادشاه ماعد ایشان دهاق تطمیع کرده تا مکران شد که امیر شیخ حسن عقیدی جوبند و چون وفاق پادشاه بنفاق مبدل شد امیر
شیخ حسن چوبانی طغا تیمور داد که از حضرت مجیب الدعوات مسئلت مینمائیم که ظل عنایت تو بر سر بندگان مبسوط و ممدود شود
اکنون اگر رضای حضرت شاهنشهی بدان مقرون گردد ما شاهزاده ساتی بیک را در نکاح تو آوریم و مجموع چوبانیان کرچند متکاری و فرمان
برداری بر میان جان بندیم مشروط انکه در دفع شیخ حسن ایلکانی که با ما نمیسازد اتفاق نمائی طغا تیمور بر این فسانه واقف نه دل
از دست داده در جواب گفت که این کار وقتی مستحکم گردد که پادشاه بخط خود رقعه نویسد مشتمل بر استمالت ما و ابواه ارا اتفاق
شیخ حسن ایلکانی تا ساتی بیک آن نوشته را دید رضا داد طغا تیمور از طلب نزدی و علم ملاحظه عواقب امور و خواتیم احوال سطری
چند در قلم آورده فرستاد مضمون انکه چوبانیان باید که بر قصد ایلکانیان اقدام نمایند تا امادنا الوس برایشان مقرر کرده دو عنان
اسوده و فارغ کردند چون این تمسک بدست شیخ حسن کوچک افتاد ابواب حزمی و اقبال بر روی خود مفتوح دید گفت اکنون لشکری
جنان آزرم فرود بخیم و عیب هنگام بکار لشکر شیخ ایلکانی رفته تولب او را طلب داشت و رقعه طغا تیمور بدو فرستاده پیغام داد که انکس
که از مار نداران او رده و هزار تومان در جوانغ او صرف نموده در استیصال خاندان تو چنین مکرها میکند مرا از جملهء دشمنان میشماری
تحمل این مدارم که امثال این امور اکر موجب نقض عهد تو باشد محقق و ادوم امیر حسن ایلکانی این کلمات شنیده و خط دیده متعجب و متحیر
شده دست بر دست زد و از خواص طغا تیمور نوروز را طلب کرده ان کتابت بدو داد نوروز خجل و منفعل شده نقل شیخ و در فریب شیخ
حسن کوچک که طغا تیمور را فریب داده بود بر زبان راند و از مجلس بر طغا تیمور رفته در ملازمت و سر فرش او زبان بکشاد طغا تیمور
از شرمساری هم در ان شب کوچ کرده متوجه خراسان شد و دیگر امرا با اطراف و جوانب رفتند و بعضی بر فتند و همه و جمعی ساچی
چنین عظمت و شوکت بیک تدبیر کسیخته گشت که اساس دولتی چنان مشید بیک تدبیر منهدم شد که بفضل الله ما بنا و محکم ما
بر یکچون امیر شیخ حسن ایلکانی از مساعدت طغا تیمور با سپاه خراسان یاسی روی نمود امید ثبت بر ان کاشت که تدبیر این واقعه بر کند
و جبر این کسر و هکذر نماید عاقبت رای او بران قرار گرفت که شاهزاده جهان تیمور خان بن الافرنک بن کیخاتون خان بن اباقا آن که او را
عز الدین می گویند بپادشاهی موسوم گرداند و این معنی از قوت بفعل آمده فرمود که در مملکت کرده بعث نصر فاد حو و خطبه بنام او خوانند
و شغل وزارت را بخواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت و در تابستان بعد از رفته بر ولایت خوزستان و عراق عرب و دیار بکر استیلا یافت

ذکر سلطنت سلیمان خان

امیر شیخ حسن کر شهزاده ساتی بیک بن الجایتو را بپادشاهی برداشته بود بعد از چند گاه اندیشید که هر وقت اسباب سلطنت
ایران در انتظام اید از او مردی بیاید و نیز شنید که ساتی بیک قصد او داده و بنابر این رعایت حزم نموده چند کس را از نواب او و سیورغان پیش
که علامت فتنه در بشرهء ایشان مشاهده میکرد بقتل اورد و سلیمان خان که از احفاد شهزاده یشموت بن هلاکو خان بود بر سر پادشاهی
نشانده و ساتی بیک را طوعا و کرها در حبالهء نکاح او اورده و در عراق و اذربایجان و توقان و کرجستان فرمان روا شد و در سلاطین

دران دیار خراب بسیار کرده و دخانها اتش بلند دودش بسمانها برافروختند حاکم ماردین براسم خدمتکاری سلیمان خان و امیر شیخ حسن
کما یجب و یرضی قیام نموده نوازش و سیورغال یافت و از حدود ماردین امیر حاجی بیک بن امیر چوپان بموجب فرمان لشکر سنگین باهنگ
جنگ روان ساخت و چون بحوالی خانه امیر شیخ رسیدند اگرچه سیاستی بافراط داشت لاجرم این حادثه رو در وی پنهان نماند دو پیم
امرا خاده مدد او فرستادند تا معلوم گشت که سبب درین بیرون آمدن امیر حبیب خادم حجره خاص امیر شیخ حسن رفت و امیر شیخ حسن دانا
کذشتگان هزار ساله یکسان یافت و از زنان و محرمان کسی ندید اتباع شیخ حسن صورت حال را دانسته بعد از جستجوی عزت
ملک و سایر قبایل پیدا کرده خاتون را هرچه تمام تر هلاک کردند و اجزای او هرکارد و بریده میخوردند سلیمان خان نیز خزاین و دفاتر
امیر شیخ حسن بن چوبان که در ساکت محروکان بود بر امرا و ارکان دولت تقسیم نمود بعد از ان واقعه امیر شیخ حسن سلیمان خان و شیخ حسین
بن امیر حسن بن چوبان که محبوس کشته بود بقراباغ رفت و حاجی حمزه مولای و چوبان اختاجی را که هنا ذو سرکشی میکرد امارت داده او
امیر یعقوب شاه از حبس خلاص یافته بلشکر جو پیوست انگاه بخدمت سلیمان خان رسید بنابر انکه براه و جاه از همه زیاده بود منصب
امیر الامرائی بوی مفوض گشت و سلیمان خان از استیلای امرا ملک مدد باستدعاء ملک اشرف و یاغی بستی کسان فرستاد و چون ایشان
نزدیک رسیدند از ان طلب پادشاه و اعلام افزوده پشیمانی سود نداشت

ذکر مراجعت ملک اشرف و یاغی بستی بتظریس جنگ تبریز و دیگر احوال

سابقا مذکور شد که ملک اشرف و یاغی بستی فرستاد و اظهار صداقت و محبت نموده هر یک بر شیراز فتح
نموده بان کشتند و چون خیال السلطنت در سایر ملک شیخ حسن بود و باغ ایشان جای گیر شده بود بتعجیل با اندرون روز سلطانی بسلطانیه
رسیده از اعضاء اوجان رفتند و بنا بر سرعت سیر و کوچها متعاقب اسبان لشکریان در راه ماندند و اکثر ایشان پیاده و پریشان حال
بودند و امیر ابدین حال از اوجان بر تبریز امده و شهریان با ایشان استظهار کرده منجر جنگ شد و عوام طاقت مقاومت نبود که حسنک
مولانا نظام الدین عصیری و مولانا تاج الدین و دیکر معارف شفاعت ان فتنه را تسکین داده امرا در شب غازان نزول فرمودند و بعد
واقعه امیر شیخ حسن امیر سیورغان که نیز بوده او در قراحصار روم محبوس بود و رفع کرده کوتوال قلعه را کشت و دفاین و خزاین امیر
شیخ حسن که در انجا داشت متصرف کشت و با اسباب یورش ترتیب داده از حصار بیرون امد و ایلچی پیش ملک اشرف و یاغی بستی فرستاد
اظهار صداقت و محبت نموده و ایشان نیز بعزم دیدار استقبال نموده و در حوالی تبریز رسیدند و از ان موضع نقص طاق و کو کجه
لشکر کر بیلاق امیر چوبان رفتند و دو ماه بعیش و عشرت می گذرانیدند و از اطراف و جوانب لشکر بعیده بدو پیوستند و جمعیت عظیم دست
داد و خبر اجتماع او بسلیمان خان و مردمش رسید متفرق گشتند و او در ان زمان قراباغ را معسکر ساخته بود سلیمان خان بدیار بکر
رفت و حاجی حمزه مولای و پیرش طیشاه و دیبو و بوطال کرجی و دیگر از نواب سلیمان خان با وجوه امرا ملحق گشتند و عماد الدین سراوی که
مستوفی ملک سلیمان بود در قبول ملک اشرف قریب بونان و دیبو خواجه عبد الحی کر بلک فرستاد از و به امیر سیورغان و یاغی بستی
در دیبو نزول کرده و شبی خیال بیلاق را بر ان داشت که خیمه و خرکاه گذاشته متوجه خیمه دقیول امیر شاهی اید ایشان متوجه شده
نوکران خود را سلاح کرده انیدند و در نیم شب بملک اشرف خبر رسید که سیورغان و یاغی بستی مکمل شده قصد تو دارند و او نیز بکار
اسباب جنگ پرداخته هر دو گروه تا صبح دم با اسبان سواره ایستادند و منتظر یکدیگر می بودند چون روز شد ملک اشرف سوکند
مغلظه یاد کرد که از این معنی خبر نداده و هرگز این امر بخاطر نگذرانیده ام امیر سیورغان و یاغی بستی با ما در مقام موافقت باید که عماد
الدین را مصحوب نوکران ملک اشرف کردانید و چون بقتل او رسید مقتول گشت و امرا با هم متفق شده بر تبریز رفتند و
امیر سیورغان و یاغی بستی تعظیم بیشتر می کردند و این صورت بر ملک اشرف گران می امد عاقبت با ایشان پیغام داد که قشلاق مغول
در شهر بغداد باشاه بیکر ساخت و دامن کوه سهند علفزار نیکو است و امرا او علم داد دران تعجیل مینمودند و ملک اشرف منهزم
شده نفرت کرد که سیورغان و یاغی بستی لشکریان مرتب کردانیده امشب عزم شبیخون دارند و ملک اشرف مردم خود را مستعد جنگ
بیکار ساخته اتش در صحرا زدند تا صبح دم سپاه بر پشت اسبان منتظر بودند و روز دیگر با سامیش لشکر کرده با برادر خود ملک مصر متوجه

و بتحصن نمودند ملک اشرف ببغداد او رسید و شهر را مضبوط یافت و چند روزی اشرفیان جنگ کردند و بعضی از پیش رفت روزی امیر احمد
کرکری از مقربان ملک اشرف بود بکنار دجله رفته با بغدادیان در تکلم آمد شخصی از اهل بغداد گفت که ای ظالمان ما از دیار آذربایجان که ...
معرضه جنان است فنا کاره دیم و بغداد خراب را آبادان کرده بهم خویش اشتغال نمودیم و در اثنای این کلمات پنج سوار مجهول از شهر
بیرون آمده بر لاچین غلام ملک اشرف استیلا یافته اشرفیان بی موجب راه انهزام پیش گرفتند امرای بغداد خواستند که در عقب
گریختگان روند دلشاد خاتون مانع آمد و از نوکران اشرف هر که ببغداد رفت مشمول نظر عاطفت گشت و بغدادیان را ... باشای
میسر شد و ملک اشرف بتبریز آمد و ممالک آذربایجان و عراق عجم و موغان و اران و بعضی از کرجستان و کردستان بر امرا و ارکان دولت
منقسم کرده و مواجب و مرسومات تعیین نمود و تمام اختیار جزویات و کلیات در قبضه امور اقتدار خواجه عبدالحی بود ملک و استقلال
گرفته از هیچ جانب معارضی نداشت و خزاین موفور از جواهر نفیس و زر سرخ و سفید و امتعه و اقمشه جمع آورده در ملک خویش هر کس که
گمان چیزی برد او را محبوس و ناچیز ساخت تا آن غضب بوی رسید در تواریخ مسطور است که هفت منزل از سرخ کرده ... بود و او خود را
در این سخن اشتباهی است و بعد از آن که در آن شبهه مصیبت است ... و ملک اشرف در هر چند که امیری از امرا ... کردی
و بر اموال او رقم اختصاص کشیدی منصبش را بدیگری دادی و در اواخر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه بقراباغ رفته خواجه عبدالحی وزیر را
با چند امیر دیگر بجانب شروان فرستاد و کاوس و کیقباد را طاقت مقاومت ایشان نبود بالضروره در قلاع متحصن شدند لشکریان در آن
دیار خرابی بسیار کردند و سال الغا تمام اجمت کردند ملک جمیع امرا و ارکان دولت را باستقبال فرستاد ... و با تعظیم تمام آوردند ملک
اشرف درباره آن امیر نیکو خصال انواع عنایات بتقدیم رسانید و تشریفات فاخر داد و در همان چند روز از آب عبور نموده در ... امیر ...
فرود آمد و خدمتش خدمات پسندیده بجای آورده بعد از سه روز اشرف ظالم او را بقتل رسانید قبول او را ... کرده متوجه تبریز
شد و در سال مذکور خواجه عبدالحی را در قراباغ گرفته بقلعه النجق فرستاد و مسعود دامغانی داماد وزیر که هم خط خوب و هم
انشاء مرغوب داشت بعد از چند گاه خواجه عبدالحی وزیر را پیش کیا اسمعیل فرستاد تا قلعه الموت در قید محبوس دارد و کیا اسمعیل
بجهت اعزاز و احترام در وزیر نگریست و دختری از اقارب خود در حباله نکاح او در آورد خواجه عبدالحی بملوک گیلان مراسلات نوشت و ملک
اشرف پیغام داد که عنقریب کیلانات از برای تو مسخر خواهم ساخت و چون از حال وزیر خبر یافت که در عین فراغت روزگار میگذراند
از ارسال او فی الفور پشیمان شد و اندیشید که اگر وزیر بطلب ... دست در بر سینه ملتمس او ... پیش او روند ... و متعلقان عبدالحی
گرفتار بود بگذاشت انعام و احسان مترادف و متوالی کرد و باین اجابت پیغام فرستاد که پادشاه ما را در مقام عنایت و بعد از چند
گاه ملک اشرف رقعه بخط مغولی نوشته بود فرستاد مضمون آنکه صاحب اعظم او این دیار مفارقت نموده احوال مملکت و ملک ... نا
نامضبوط است و طبعم از آنکه بی توقف و مضایقه در مصاحبت ... متوجه شود و خواجه عبدالحی گفت بر است ... ملک اشرف اعتمادی
نیست او ... من بدین خوانده ... و در مصاحبت ... بجانب ملک اشرف آمد و از آمدن عبدالحی اعلام دادند ملک گفت
او را بخانه خود فرود آورد و نگویید که فردا ملک تو را طلب خواهد داشت و ترتیب خواهد فرمود ... بموجب فرموده عمل نمود و خواجه
عبدالحی در خانه ... بر اثر ... که ملک اشرف شب ... عبدالحی را با ایشان ... گفت که او را در
قلعه النجق باید برد ... پوستین از دوش عبدالحی کشیده او را بر در از کوشک ... انداخته ذکر گرفتن خواجه معین الدین
و بقلعه فرستادن ملک اشرف با اصفهان جهت قتال در اوایل محرم سنه خمس و اربعین و سبعمائه ملک اشرف خواجه مسعود دامغانی وزیر
خواجه معین الدین ... گرفته بقلعه ... فرستاد و بعد از آن با سپاه بسیار عازم اصفهان شد و امیر زکریا و خواجه عماد الدین محمود
کرمانی صاحب اختیاران ولایت بودند اشرف خواست که کرکرا ... شهر را محاصره کند با لشکری ... داشت پیش از در دروازه محافظ و محصور
شدند و مدت چهار ماه حرب کردند و نکوشت جنگ سلطانی ... اشرفیان ... عدم ... و حادثه اصفهانیان این بود
هر روز چهار دانگ ... و ... جنگ ... ملک اشرف ... سلطانی بطریق ... دست از

حاضر بکنند واعیان که ... نداشتند در ساحد ... و خوانین ... سکن شوند و از ... خلاق ... رسید
کرده یکی ... باشرف چون ... در خانه ... نشسته بود ... احتیاط تمام میبود در برابر او
کوسفند ... سرخ ... کرده و سقا و حصور ... ظرف پر کرده از آن آب ... مرسوم
... بود ... از ... کرده بود که ... از ... ملک ... و ... سلطان ...
علاء الدین ... با سلطان ... و ... ایوان ... که بیوسته ... بر خاطر ...
و هر سال تغییر ارکان دولت میکرد و امرا و دیوان ... بقلاع میفرستاد یا میکشت و دیگران بجای ایشان نصب میکرد و در سنه
احدی و خمسین و سبعمائه ملک اشرف دختر ... در نکاح آورده جهت او و طایفه از امرا و ارکان دولت خود را اموال
فراوان بدان ... برد و بعد از آن بکمال العظمه هر چه تمامتر ... رسانیدند و در شهر ربع رشیدی ... رسم و آیین سلطنت
طوی ... کردند ذکر توجه جانی بیگ خان بجانب آذربایجان و انقراض دولت ملک اشرف چون ظلم اشرف در ولایت آذربایجان
بکمال رسید اکابر و اشراف آن مملکت جلای وطن اختیار کردند خواجه شیخ علی کججی ... از آنجا بعزیمت شام ... در آن
دیار عمارات عالی از مدرسه و خانقاه ساخت و خواجه صدر الدین اردبیلی و بعضی بکیلان ... و قاضی محیی الدین بردعی ... رفت
و وعظ میگفت پادشاه بود عادل جانی بیگ خان که پادشاه ... افضل ... سعد الدین تفتازانی ... شرح تلخیص
فن معانی بیان بنام او نوشت ... روزی بمجلس ... قاضی ... ظلم ملک اشرف ... تقریر کرد
که پادشاه و اهل مجلس ... قاضی ... گفت پادشاه را قوت و مکنت ... که دست تعدی او از ... کوتاه کند و اگر ... توجه نفرمایند ... مخاطب خواهند بود پادشاه از این سخن متأثر گشته با حضار لشکر فرمان داد
... چند تومان سپاه ... پادشاه عالم پناه جمیع امرا و جانی بیگ خان متوجه آذربایجان گشته ... این خبر با شرف
رسید باور نکرد و گفت سپاهیان جهت مرسومات این آوازه ... و چون خبر توجه عادل بتحقیق انجامید اشرف امیر علی ... و جمعی
دیگر از ارکان دولت که ... فرستاده بود طلب داشت و بعد از چند سال از ربع رشیدی بیرون آمده در ... نزول
کرده خوانین و بنات خود را ... و ... جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس
بار کرده و سپاهی ... مرسوم داد و ... روان کرد ... که لشکر جانی بیگ خان ... چوب و لجام
... ملک اشرف مضطرب گشت و با خواجه لولو و خواجه شکر
خازن گفت که ... خواجه رشید ... توقف ... جان ... اگر چنانچه ظلم ما
... و ایشان را ... خود عازم ... شد و ... اول ... و بهر
فرود آمد لشکریان ... سلاح ... داد ... پیش ... جان فرستاد ... بود ... بکرچی ...
بر بعضی نوکران ... که ... بود ... تقسیم نموده ... سواد ... منتظر ... ایستاده
... پیش ... بادی ... عظیم ... چون ... جمعیت اشرفیان
در اعقاب جانی بیگ خان ... سپاه ... فرمان داد ... ایشان را ... گرفته
و امرای اشرف عظمت لشکر پادشاه دیده منهزم گشتند ... اطراف ... گرفته
شدند و ملک اشرف ... اصفهان ... سواری ... شد چون ... رسید ... کدان
نوکران ملک اشرف ... توقف ... بطرف ... رفته اسب ... غازان
نزول کرده و ... خوانین و ... چون ... رسید ... پیش ... آمده غلام ... بود
بود مردم ... دست ... دراز کردند و خوانین ... ملک اشرف چون احوال مشاهده نمود حکم شد که امیر

چهل و هفت امیر بود و ماه رمضان بیاسا رسانید و جمعی اشراف و اعیان لشکر امیر اشرف که در بیرون بودند با اخیجوق پیوستند و او را از
نخجوان بقراباغ آورده مدت دو ماه انتظار کشیدند و هیچکس با ایشان ملحق نشد سلطان اویس چون حقیقت حال را معلوم فرمود امیر علی
پیلتن را بحرب ایشان فرستاد و بنا بر آنکه بعضی با سلطان در مقام ناراستی بودند راه سه روزه بیکماه رفتند تا آنکه در قراباغ اردای
علی تکاسل و تهاون مشاهده نموده با اخیجوق پیوستند و بسر علی پیلتن راندند خیمه منتش بوی نهادند و چون لشکر متفرق بودند
مصلحت توقف ندیده عزیمت بغداد نمودند و اخیجوق طایفه را بکنا مشی امر کرد و ایشان تا مراغه رفتند و هیچکس را باقی و لشکر
سلطان نیفت تمام از حوالی سلطانیه بگذشتند اخیجوق آنچه ممکن بود از ظلم و مصادره در تبریز بتقدیم رسانید و لشکری ترتیب
ساخته بعزیمت غارت کردستان در حرکت آمد گروه از آن اتفاق نموده مراد او بحصول موصول شد و در چهار سنه ستین و سبعمائه
امیر مبارز الدین محمد مظفر از جانب شیراز لشکر کشیده متوجه آذربایجان شد و اخیجوق را شکسته بتبریز آمد و آوازه وصول اویس
شنیده مراجعت نمود چنانچه در مجلد رابع گذشت سلطان اویس بتبریز آمده در خانه خواجه شیخ کججی نزول فرمود امیر جوقی با جوقی
از مفسدان پیش صدر الدین ضیاقی که بابد خوانده او بود بعیادت رفت سلطان اویس ایلچی فرستاده او را بلطف خوش امیدوار کرده و
بعد از چند روز کردسولان آمده دستگیر کردند سلطان امیر علی پیلتن و خواجه جلال الدین قزوینی بعیادت روان ساخت و اخیجوق
بدرگاه عالم پناه فرستاده و مشمول نظر عاطفت و عنایت گشت و چند روز بر این قضیه گذشته اخیجوق و علی پیلتن و جلال الدین
قزوینی عدوی اندیشیدند و خواجه شیخ کججی از آن حال خبر داده پادشاه را واقف ساخت و فرمان صادر شد که آن سه مفسد را
بیاسا رسانند و سلطان معلوم فرمود که تیمور تاش پسر ملک اشرف سر نفاق دارد و حالا پیش خطر شاه تیمور تاش بدست معتمدان داده
بتبریز فرستاد و بعد مراده شربت فنا چشیده پادشاه والی اخلاط را مفتوح گردانید و خواجه سلمان ساوجی در آن زمان فراق نامه
جهت او مرتب ساخت و سلطان چندگاه در ربیع و شبلی شد و بعد از آن بقراباغ رفت و بواسطه مادر او جان رو ... ییلاق کرد و
امیر سلیمان ... والطلیه و منصب امیر الامرائی داد و امر وزارت بر خواجه نجیب الدین قرار گرفته الیاس ... در شان ایشان گفت
امارت بر سلیمان شد مقرر وزارت بر نجیب ... فلک ذات او همیکو ... که این یک آصف و آن یک سلیمان و ... در ست
وستین و سبعمائه بح رفت ... خبر رسید که خواجه مرجان ... بعد از عدم انصیاف ... سلطان
عزیمت دار السلام نموده ... خواجه مرجان ... و صحرا را بجهاد و ...
از امرا متوجه ... شدند ... حاکم و اسطه کرده ... انتظام داشت ...
و از جانب امرا خبر رسید که خواجه مرجان با گروه انبوه در برابر آمده فردا و حله جنگ ... اگر شفقت سلطانی شامل حال شود حال آنست
که دشمن مغلوب شود سلطان همان شب از دجله گذشته بامر ابیوت بامداد آن که نظر بحال افغان بر لشکر ظفر پیکر افتاد خوف و بیم ... ایشان
استیلا یافته به هم دیگر بجنگ ... شیخ علی و محمد پیلتن و علی خواجه و جمعی دیگر گرفتار شدند و مرجان از انجا ... بیاسا رسیده
فرمود ... خواجه مرجان ... مشایخ و سادات دار السلام بعزم دست بوس پادشاه جهان ...
شد چون خواجه مرجان درخواست کردند و از آنجا که طینت پاک سلطان بود از سر جریمه او در گذشت و بخدمت ... سلطان
کو بلبل بیت باد بکشاد ... دار السلام ... زاده ... وقا
خود کسی بوی وفا نشنید از ابنا ایام ... لاجرم ... این
چنین باشد ... غلام ... سلطان از
دجله عبور نموده ... در بغداد ... سلطان شاه خاتون را بحکومت دار السلام گذاشت
بر اه ... و قلعه ... موصل ... خواجه ... موصل ...
و من ... سلطان در فتح موصل فرماید بیت سلطان رسید ... فتح موصل ... باد این ... پادشاه عادل

و سبعین و سبعمائه شاه شجاع و امیر ولی از ماز ندران با لشکر بسیار بولایت ری آمدند و تا ساوه رفتند اکابر و اشراف آنجا با امیر ولی
خبر فرستاده که این شهر سلطان اویس است و او لشکر فراوان دارد ما جمعی لشکر بغیر چاره در این دیار نبینیم و اگر امیر ولی این
فضل نسان و هنگام سرما آن سپاه در کرد غایت عدل و احسان باشد امیر ولی گفت الحمد لله مطلبم باستقبال من
بیرون آیید تا بار دیگر چهره والا نام و مراد باز دارد و ایشان بسخن التفات ننمودند امیر ولی ساوه بعد از دو هفته بقهر و قسر بگرفت حاکم
آنجا ما در کتاب اندرون پنهان کرده و باز پیدا شد و خبر صاحب جمال خود را با امیر ولی داد و ترتیب یافت سلطان اویس پسر او و حوت
کردان و املاک بسیار در ترتیب ننموده بحکومت ولایت بهد فرستاد و او در اواخر سنه خمس و سبعین و سبعمائه والی بغداد خواجه
مرجان وفات یافت و سلطان منصب او بخواجه سرور داد و آن دولت در سنه ست و سبعین و سبعمائه غلبه آب بجایی رسید که
در آنجا بجز عمارت الباد آن نماند و قریب چهل هزار نفر در آن واقعه رفتند تا سر عمارت در آن باب کوید بیت دجله را امسال رفتاری عجب
عجب مردانه بود ٭ پای در زنجیر کرد و بر لب مسکن دیوانه بود ٭ خواجه سرور از این قضیه رنجور شد عزیمت محروسه کشت و سلطان حکومت
عراق را بامیر وجیه الدین اسمعیل پسر امیر زکریا وزیر داد و بغداد را معمور کرد تا بار دیگر دار السلام مجمع علما و فضلا شد
ذکر وفات سلطان اویس و قتل پسرش امیر شیخ حسن در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سلطان اویس چون
پرورش ولایت امیر ولی کرده بود بر شید قتل فرمود و قبل از این بماه بی زمان مرا منجم اطلاع یافته گفت وفات و انقضا ملکت ملک
موت بود و مرتب کرده آید و بود در آن حروف کو بیکه از طبع سلیم دوری نماید که با وجود وقوف بر آن حال عزم فتح ولایت دیگران کند
هیچ شک نیست که سلطان بکمال کیاست و وفور عقل و ادب بود و تمییز و ادب و ادراک معلوم و معروف فی الجمله در اواخر سبع الاخر
مرض صعب بر ذات همایون سلطان عارض گشت و امرا و ارکان دولت و شیخ کجج بر بالین او حاضر شده در امور سلطنت و صیت طلبیدند
که ملک تعلق بحسین دارد و بعد تعلق بشیخ حسن گفتند که شیخ حسین برادر بزرگتر است بعضی قتل یک نفر بهتر که شاید که امرا این
سخن را بر حسب قتل او حمل کرده شیخ حسن را مقید ساختند و سلطان بعد از آن مجال تکلم نماند و در شب دوم جمادی الاخر سال
مذکور بر حلت از دنیا پیوست و در همان شب شیخ حسن بقتل رسید سلطان اویس را در ... شروان و سلطان شیخ حسن و عمارت
و مشغیه دفن کردند خواجه سلمان فرماید بیت ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده ٭ ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده ٭
و روز دیگر سلطان حسین باتفاق امرا عظام عباس و ساز و محمد دواتی و سلطان شاه و اسرائیل کرد و پای تخت حاضر بودند بر سریر
کامرانی و مسند جهانبانی نشست و امیر عادل کرد در سلطانیه بود و شیخ علی ایناق کرد و همان بود بدین اتفاق جمله همداستان شدند
خواجه سلمان در تهنیت سلطان حسین قصیده گفته و این ابیات از آن مجلد ثبت افتاد بیت ای در پناه چتر تو خورشید پادشاهی
محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی ٭ هر ملک تو شاید ... از قصاید بتر آرد ٭ هر دولت فارغ از و حصن پناهی ٭ خورشید در ... ماست ٭ تا سکه
جلیس سلطان حسین باشد ذکر اختلال احوال سلطان حسین و قبض عادل آقا و امیر اسمعیل سلطان حسین چون بجای
پدر نشست بقاعده پدر خود عمل کرده در چهار سنه سبع و سبعین و سبعمائه در اوجان عزم بنای ساخت و بعد از تقدیم مشورت رای
بر آن قرار گرفت که بدفع بیرام خواجه ترکمان و برادر او قرا محمد بد ... قرا یوسف ترکمان که بعد از فوت سلطان جم از عصیان می زد لشکر
کشیدند و سلطان با سپاه جنگجوی متوجه الاطاق شد عادل آقا و دیگر سرداران بر سم منقلای روان شدند و در قلعه
بند ماهی باندک زمانی مسخر کردند و در آن اوان بیرام خواجه در ارزنة الروم بود و قرا محمد در قلعه ارجیش بود سلطان بعد از فتح قلعه
بند ماهی بمحاصره قلعه ارجیش مشغول شد قرا محمد التماس نموده دو هفته مهلت طلبید که قلعه بسپارد و غرض از این امهال آنکه چند
کس و تیر امید می داشت که از جانب بیرام خواجه مدد رسد ملتمس او مبذول افتاده ترک محاصره کرده از سلطان از حسن طینت لواء
کشیده فرمان داد که دیگر قلعه چندان خار و خاشاک هم چیدند که دو کرد از قلعه بگذشت و در این اثنا خبر رسید که دو فرسنگی سپاه
بیرام خواجه سپاهی بی پناه دیدند که قصد شبیخون دارند سلطان و امرا بر آن خار سوار شده بر سر محال افغان راندند و جمعی از معتبران

سعود بن اذ گوشه فریاد برکشید که من با شما ام امرا حاضر خواستند که خود را با میر احمد رسانند اما چون کثرت دشمن دیدند دست از جنگ باز
کشیدند و چنان کردند که اب کرکان که اکنون گویند میان ایشان حایل گشت تا که شاه منصور با مقصد مراد است برسید
و اعدا را محقق شد که حال چونست چون مجال مقاومت نداشتند اکثر روی بگریز نهادند بعضی گفته اند که ماندگان پادشاهیم و پناه
بشاه منصور بردند و شاه منصور ایشان را دلجوئی کرده گفت تا رمق در بدن هست نگذارم که آسیبی بجان شما رسد و بیشتر امرا
گرفتار شدند و قاضی شیخ علی را گرفته پیش عادل آقا آوردند و بکشتن ایشان امر فرمود و جمعی شفیع ایشان شد قاضی صدر ... جمع
گروه امان یافت چون عادل آقا و امرا مظفر و منصور باز گشتند بر اضرو رسیدند سلطان چند نشان جهت استمالت و دلداری امرا و آقا
ارسال نمود و صلحنامه فرمود که مکتوبی با آقا نوشتند و در حاشیه بخط خود چند حرف نوشته مضمون آنکه آفرین بر صدق و ثبات و داد
بعد از آن پیش طلاق سوگند خورده ایم که روی مخالفان در حیات ایشان نه بینیم و معهود است که آقا بین و املا بعد که سوگند باشد شود
و خلیفه آنکه چه توقف در شان ایشان یاسا و توك بتقدیم رسانند عادل بر فحوای مکتوب اطلاع یافته مجموع را حکم بقتل کرد شاه
منصور هر چند در استخلاص ایشان سعی نمود فایده نداد و خلل منش کوفته خاطر بهمدان رفت و آقا و امرا به تبریز رفتند و عادل آقا در
حق همه انعامات و سیورغالات ارزانی داشته و آقا سلغ بکسید تومان که از قاضی شیخ علی گرفته بود بر امرا قسمت نمود و عزیمت جانب
سلطانیه تصمیم داده سلطان بلهو و طرب مشغول شد و در سنه سبع و ثمانین و سبعمائه اسمعیل پسر امیر زکریا که از قبل سلطان
والی ولایت عراق عرب بود کشته شد تفصیل آنکه امیر اسمعیل جمعی از مردم فرومایه را تربیت کرده بود و ایشان با صلاح شاهزاده شیخ علی
فرصت میجستند که او را بقتل آورند و جمعی از جماعت قرچ و خانه عبدالملک تمامی اتفاق نوکران امیر را با عقل ... در خانه خلوت
شدند و از ملازمان بدانند ... وقت غنیمت دانسته ده نفر منتظر ایستادند که امیر بیرون آید امیر بنابر تفرقی نوکران آن روز اندیشید که
در منزل خود نماز پیشین بگذارد و بمسجد جامع نرود چون اراده پادشاهی ... مولانا شهاب الدین حبلی پسر مولانا ذکریا و ...
بعضی امیر اسمعیل را التزام نمود که بمسجد جامع رود خواجه سرا ترکش و شمشیر امیر بیرون آورده ترکش با میر مبارکشاه داده و شمشیر را بقرا
محمد سپرده تا برسم حکام عراق بردارند امیر اسمعیل از خانه بیرون آمد قرا محمد آواز داده که ای امیر بعوض ما برسم کرسی نوامی بریم امیر اسمعیل
چون شمه از حال ایشان شنیده بود میخواست که بعد از نماز پرسش نماید بعضی گفت چون از مسجد بیرون آییم بعوض شما برسم مبارکشاه
منصوب شمشیر امیر اسمعیل که قرا محمد داشت از نیام کشیده بر پیشانی امیر اسمعیل چنان زد که بروی در افتاد امیر مسعود برادر امیر زکریا از خانه
بیرون دوید امیر اسمعیل بانگ زد که او هم مراد دریابد امیر مسعود بجانب او روان شد و در راه هر سه را شهادت رسانیدند قاتلان از دار
سلطنه بخانه شاهزاده علی رفته صورت حادثه را عرض داشتند و در آن ... در گوشه پنهان شیخ خاتون شاهزاده
بان ظالمان گفت که اگر راست میگوئید سر او را بیارید قاتلان شمشیرها کشیدند و بر امیر اسمعیل رفتند و هنوز رمقی در حیات
در بدن او بود که سر او را از بدن جدا کردند و بخانه شاهزاده بردند بغداد پرفتنه و آشوب شد مردم او باش دست بغارت و تاراج
بر آوردند و سر امیر اسمعیل را از چوب او بختند از غرایب اتفاق آنکه امیر اسمعیل عمارتی میساخت و چوبی از سران عمارت بیرون مانده
نجار قصد کرده که ببرد امیر از آن منع کرده گفت که سر شخصی از آن بخاطر بیند عاقبت سر او را بان چوب او بختند و چون این خبر بسلطان حسین
و عادل آقا رسید دو سه روز آن امیر زکریا پنهان داشتند و آخر با و رسانیدند از بیچاره اضطراب بسیار نمود گفت حاشا اسمعیل
پیش ملوک میداشتم اما برادر مظلوم من شایسته این عقوبت نبود القصه سلطان حسین بغداد را فرستاده بشاهزاده شیخ علی پیغام
داد که مسکن اصلی ما دار السلام است ما ملوک و شوکت از آنجا یافته ایم و بر حسب وصیت پادشاه این دیار تو میرسد و مادر این قول
موافقیم اما توقع آن مرد و آن که ضبط ملک قیام نمایی و ... امراء رعیت اوهر کدام خواهیم بدان جانب فرستیم و اگر خود ما یا تا
میشود ... هیچ مضایقه نیست دیگر آنکه هر چه از ارکان دولت در آن ملک است برقرار و مسلم باشد شاهزاده شیخ علی سخنان برادر خود
سلطان حسین بسمع رضا اصغا نمود الحیان را مسرور و خوشدل باز گردانید و بر سریر خلافت بغداد متمکن گشت و از قتل امیر اسمعیل

و الایك منفس جان بیرون نمی برد و بسیاری از لشکر سلطان تلف شده بمشقت تمام خود را بتبریز رسانید این همه از شیخ و بخش سلطان
بود و اندرین اثنا عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده لشکری بری کشید تا آن ملکت را از شاه منصور بواسطه عدم قبول شفاعت او
درباره امرا از آقا رنجیده بود چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از رنجش امیر ولی پیوسته قلاع ولایت ری را مستحکم گردانیده دم از مخالفت
آقا میزد آقا چون بحل و ری رسید پرتو التفات بتسخیر قلعه شهریار انداخته بمحاصره آن مشغول شد و در خلال این احوال شاه منصور
از قلعه کرد را غار بود رسولی پیش آقا فرستاده پیغام داد بیت زهر چه گفتم و کردم کنون پشیمانم * اگر آقا از سر جرم بدمن در گذرد بار دیگر
بخدمت مشرف شوم آقا استمالت نامه روان کرده و گفت بیت باز آی که آنچه بودی آن باشی * شاه منصور با آقا پیوسته و استخلاص
قلعه شهریار باتفاق سعی آغاز کردند کوتوال قلعه فرهاد آقا استغاثه نموده یکهفته مهلت طلبید تا از امیر ولی رخصت حاصل کرده
قلعه سپارد و در روز انقضای وعده خبر رسید که سلطان احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل آورده پادشاه شد آقا از اجابت
توقف نمانده و دولت حصار دیگری سوخته متوجه سلطانیه شد ذکر آمدن سلطان احمد بتبریز و کشته شدن سلطان حسین برادر او
در شهور سنه سبع و سبعین و سبعمائه عادل آقا بعزم بلاد ری در حرکت آمد چنانچه گذشت سلطان حسین و امرا و متعینان تبریز
را بمدد آقا فرستاده و در ملازمت سلطان بتبریز و لبان کرشب و روز بشراب خوردن مشغول شده بودند کسی نمانده قاضی شیخ علی و خواجه
کججانی که ملازم بودند از کثرت اشتغال خود بمهم سلطان نمی پرداختند سلطان احمد که در آن دوران بلکه در تمام جهان مثل او سفاکی
و بی باکی نبود و بنا بر مجنونی که از برادر خود در خاطر داشت حرف عداوت بر لوح سینه میکاشت و از جفا پیشه بر این اندیشه متوجه
اردبیل گشت که سیورغال او بود سلطان حسین و قلع و اگر خالد و امرا حمد بود از عقب فرستاد تا خدمتش را بهر طریق که باشد باز گرداند
و امیر سلطان احمد رسید و هر چند مبالغه نمود که مراجعت نماید فایده نداد بلکه رنجش او بسمت از دیاد پذیرفته از اردبیل بازان در مسافت
رفت و حشری فراهم آورده موحزم شهر فرخ داده که از قبل او حاکم اردبیل بود با غلبه تمام بوی ملحق شد و سلطان احمد با لشکر فتنه انگیز در سلخ
بتبریز آمد و چون سلطان حسین مجال مقاومت نداشت در گوشه مختفی شد و سلطان احمد در دولتخانه بجای پدر و برادر بر
مسند سلطنت نشست و در مقام تفتیش و تجسس آمد و عاقبت سلطان حسین را پیدا ساختند و شرم را از دم و امیکو هاد و برادر را بدرجه
شهادت رسانیده در درمشیه دفن کردند و برادر دیگر سلطان بایزید بپای مکر بجانب دو فرسنگ بمشقت تمام رفته در حوالی سخند بود از
کلم پایان سوار شده خود را بسلطانیه انگند عادل آقا و شاه منصور بعد از سه روز با عادل رسیده او را به تخت هر چه تمامتر بر مسند تمکین
نشاندند و از شاه منصور متوهم شده خدمتش را بقلعه کرد و فرستاده بود با سپاه بر خوانچوی متوجه تبریز گشت و در موضع مبانه با علی
بیگ پسر امیر شیخ علی ایناق و ابوسعید پسر امیر پایات خود و آن عادل آقا که از کشیده و بسلطان احمد پیوسته و با تفاق امرا بر پادشاهی
سلطان بایزید توجه ایشان اعلام دادند و چون سلطان احمد هنوز تمکنی پیدا نکرده بود ناچار گریخته از دو حدود نجیان بدربند و عادل
آقا و مسافر بوداجی را در تبریز گذاشته خوبشتن در عقب سلطان شتافت امیر احمد و محمد دولت و قرا بسطام را بکنار آب ارس دوان ساخت
و ایشان بلکه ضیاء الملک را گرفتند و سلطان احمد بخفیه بمحمد دولت و مسافر پیغام داد که شما نوکران پدر من اید پیرا خدمت
عادل آقا را اختیار میکنید ایشان با سلطان احمد موافق شده ملحق کرده کرد در فلان روز باغی شوند محمد دولت بر حسب وعده در
متلالی الطهار مخالفت آقا نمود و مواب او را معبد ساخت عادل آقا عباس و مسافر را طلب داشته از ایشان در دفع محمد دولت
استمداد نمود عباس و مسافر گفتند که ما موافق پادشاهیم و مخالف تو عادل آقا بالضروره کوچ کرده از ارا مراعقت بسلطانیه توجه
نمود و بعضی از غلامان را مضبوط گردانیده بسلطانیه رفت و سلطان احمد کیفیت معلوم کرده حمزه و باغی بیگ و ابوسعید را با پنج فوشون
بتبریز فرستاد و در این اثنا امیر مسافر و طایفه از اعیان تبریز از شهر بیرون آمده برسم استقبال متوجه اردوی سلطان بودند
و چون نزدیک نوبت سیکبار رسیدند حمزه و اعیان با هم گفتند که این طایفه پیش پادشاه رفته صاحب اختیار خواهند شد اولی آنکه
ایشان را بقتل آریم در دم به ملاقات پیش از سلام و کلام شمشیر در هم بستند و عباس و مسافر کشته شدند حمزه و باغی بیگ مراجعت تبریز

تمغاجوش اندسنکین مرتب کرده آمده بود که بجانب عادل آقا فرستند که این آوازه وصول تورس رسید از سال آن را موقوف داشت
و چون تورس نزدیک رسید خواجه عبد الملک بغداد نامل بسیار در دو ساعت رسید و تورس و امراء بغداد که باشاهزاده شیخ علی
شهر درآمده در موضع… نزول کرد و عبد الملک تمغاجی که در بغداد مسلط بود با طایفه از اهل بغداد که امیر اسمعیل را کشته بودند
بسلام تورس رفتند و بمجلس رسیده فی الحال مقتول شدند و بغداد برفته و آشوب شده خانه عبد الملک را غارت و تاراج کردند و مبلغ
دو هزار تومان از منزل او بیرون … و اصل کشت …

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بطاعت و عبادت مشغول شد و طایفه از مردم مازندران مرید و معتقد شدند و بنا بر حسن اعتقاد بطاعت و عبادت مشغول
شدند و هم امیر قوام الدین رونق و رواج تمام یافته شهرت مازندران در ضمیر امیر جا یکی آمد و این داعیه را با جمعی از مریدان در میان
نهاده قرار بران یافت که هنگام فرصت خاطر از افراسیاب حاکم مازندران فارغ سازند و روزی افراسیاب بزیارت سید امل آمد و
کرد انتظار وقت میکشیدند تا ذکرین گاه غلو بیرون جسته افراسیاب را با جمعی بقتل آوردند و حکومت مازندران بحکم الصوفی
ولی بخرقه بجناب سیادت مآب تعلق پذیرفت و اتباع افراسیاب چند گاه از مردم سید میر بپاییدند و عاقبت تاب مقاومت
نیاورده جلای وطن اختیار نمودند و بجز قلعه فیروزکوه در تحت تصرف ایشان نماند و امیر اسکندر شیخی امیر افراسیاب بخراسان آمد و شرح آن در
مجلد سادس تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی **گفتار در ذکر خروج سربداران بباشتین [illegible]** در تاریخ سربداران
مذکور است که در باشتین که قریه از قری بیهق [illegible] خواجه بود بغایت محترم و محتشم با مال و تجمل فراوان ملقب و موسوم بخواجه تاج الدین
فضل الله و نسب او بجناب امام حسین بن علی علیهما السلام منتهی میشد و از طرف مادر [illegible] و جناب خواجه فضل الله
پنج پسر داشت امیر امین الدین و امیر عبد الرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر نصر الله و امیر شمس الدین و امیر امین الدین پهلوان
پای تخت سلطان ابو سعید بهادرخان بود و [illegible] پادشاه تخصیص بود که او را
ابو مسلم علی سرخ میگفتند و بقوت و زور کشتی گیری و تیراندازی عدیل و نظیر نداشت روزی در زبان حضرت سلطان رفت که
معلوم و مذکور باشد که با ابو مسلم کشتی گیرد و تیراندازی کند امیر امین الدوله عرضه داشت که برادر من بخراسان برادری است عبد
الرزاق نام شاید که با ابو مسلم مقاومت تواند نمود فی الحال ایلچی متعین شد که بخراسان رود و عبد الرزاق را بپایه سریر اعلی رساند
و امین الدین از گفتن خود پشیمان شد که مبادا با او برنیاید و ایلچی بحسب فرمان روان شد و بعد از دو ماه عبد الرزاق را
در اردو حاضر گردانید شکل و شمایل او مطبوع سلطان آمده بعنایت و نوازش اختصاص یافت بعد از دو سه روز در بارگاه
سلطانیه سیر میفرمود ناگاه نظرش بر کمانی افتاد که آویخته بود پرسید که این چه کمان است جواب دادند که هر کس این کمان را بکشد
بدو ارزانی باشد امیر عبد الرزاق فرود آمده سه نوبت گوش تا گوش بکشید چنانچه از گوشها او در آمد و بدو ندا کرفته
بپاشید و این حدیث بسمع پادشاه رسید عبد الرزاق را مرتبه در پیش سلطان زیاده گشت سلطان فرمود که عبد الرزاق با ابو
مسلم تیراندازی کند ایشان بصحرا رفته در حضور پادشاه تیر انداختند عبد الرزاق ده قدم پیشتر از تیر ابو مسلم و از انفعال ابو
مسلم انفعال تمام یافته چون عبد الرزاق مرد عیاش و متلف بود پادشاه فرمود تا او را عاملی بواجبی فرمایند و اصحاب دیوان
خدمتش بکرمان فرستادند که صد و بیست هزار دینار مال کرمان نقد کرده صد هزار دینار تسلیم دیوان نماید و باقی را برسم
محصلانه بگیرد امیر عبد الرزاق بکرمان رفت و مبلغ مذکور را از رعایا باستخراج و استخلاص نمود و بشرب و شاهد صرف کرد
و چون از خواب مستی بیدار گشت یک دینار از آن زر موجود نیافت در بحر اندیشه فرو رفت که از عهده جواب چون بیرون آید که ناگاه
خبر مرگ سلطان بکرمان رسید و خاطر عبد الرزاق از دغدغه عتاب و خطاب فارغ شد روی بوطن خود نهاد و چون بباشتین
رسید دید که فتنه حادث شده تبیین این اجمال آنکه در آن اوان ایلچی بباشتین فرود آمده از دو برادر که ایشان را حسن حمزه و حسین
حمزه میگفتند شراب و شاهد طلبید حسین و حسن در باب شاهد عذر گفتند ایلچی نشنید و خواست که بعضی عورات دست
درازی کند برادران شمشیرها کشیده گفتند ما سر بداریم و تحمل این فضیحت نداریم و بزخم تیغ ایلچی کشتند خواجه علاء الدین محمد
که وزیر خراسان بود در آن اوان در فریومد اقامت داشت این خبر شنید کسان بطلب حسن و حسین فرستاد و ایشان در رفتن
تعلل میکردند در اثنا اجمال عبد الرزاق از کرمان در رسید و غوغا و شورش دید از سبب آن پرسید چون از حقیقت احوال
واقف گشت فرمود که بر ما و بر همه مسلمانان واجب است که حمایت حسن و حسین نماید که ایشان بغیرت کوشیده الا آنکه فرستادگان
خواجه علاء الدین را بر وفق مرام باز گردانید و خواجه علاء الدین محمد کسی فرستاد که خونیان و آنکه حمایت ایشان کرده بیاورند

[illegible]

[illegible]

چون در قلعه باز کردند خود را در آنجا انداخته و هر چه در آنجا یافت از نقد و جنس تصرف کرده و خال او که در قلعه بود با وطن داشت بیرون
آورده کوتوال خویش گردانید و اسب و جبه فراوان بدست او افتاده روی بسبزوار نهاده کسان فرستاد تا کلو و برادر خواجه علاء
الدین محمد که در علف خوار بود بیاورد تا مدتی بنیشابور نهاده امیر ارغونشاه هم ایشان مختص شمرده با چهار هزار مرد
بجنگ سربداران رفته منهزم گشت و در دست او نیشابور نشسته در طوس ساکن شد و امیر مسعود ضبط نیشابور نمود و امیر ارغون
شاه امیر توکل را طلبیده گفت اگر بدفع سربداران مشغول شویم بعد از این در خراسان نتوانیم بود سعی باید کرد تا مسعود بدست ما
[illegible] دیگر آنکه شیخ حسن جوری در مشهد مقدس بطاعت و عبادت و ارشاد خلایق مشغول بود **ذکر شیخ
خلیفه و حال شیخ حسن جوری و گرفتار شدن [illegible]** [illegible] جواهر اخبار [illegible] چنین [illegible] که در مملکت
مازندران درویشی بود پاکدین خلیفه نام در بدایت حال بطلب علم اشتغال نموده و قرآن حفظ نموده تجوید خواند و علم قرائت
[illegible] تحصیل کرده مرید شیخ بالوی زاهد شد و در امل [illegible] و بعد از چندگاه [illegible] بسمنان نهاد و ملازمت
شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی اختیار کرد روزی شیخ از وی پرسید که بکدام مذهب معتقدی گفت یا شیخ [illegible]
از این مذهبها بالاتر است و دوات شیخ نهاده بود چنان بر سر شیخ خلیفه زد که بشکست شیخ خلیفه بحر آباد آمد و ملازم خواجه غیاث الدین
هبة الله حموی شد و مقصود او نیز از خواجه موصول نشد و از آنجا بسبزوار آمده در مسجد ساکن شد و چون قرآن باواز بلند خواندی
خلق کثیر مرید و معتقد او شدند و فقها انکار نمودند از نشستن در مسجد منع کردند شیخ خلیفه ممتنع نشد و بعضی ایشان [illegible]
[illegible] فتوی کردند یا بصورت که شخصی در مسجد ساکن است و حدیث دنیا میکند چون منع میکنند [illegible]
[illegible] واجب القتل است یا نه اکثر نوشتند بل و عرضه در آن باب پیش سلطان ابو سعید خدابنده فرستادند سلطان فرمود که
من دست [illegible] درویشان نمی‌آلایم حکام خراسان بموجب شرع شریف عمل نمایند و چون جواب بفقها سبزوار رسید از روی جد [illegible]
بقصد شیخ خلیفه کمر بستند و میان اتباع و فقها نزاع کلی دست داد و در آن ایام شیخ حسن که در فریومد از تحصیل علم فراغت یافته [illegible]
مدرسی [illegible] بود یکی از کرامات شیخ خلیفه پیش او نقل کرد شیخ [illegible] رسیده مودت بارادت قوی تبدیل یافت و ملازمت شیخ
خلیفه را [illegible] و فقهای [illegible] میداد و بدین سبب مریدان و معتقدان زیاده شدند و [illegible]
همچنان غلو میکردند و در اثنای این اوقات بامداد شیخ خلیفه را از ستون مسجد بحلق او آویخته یافتند و خشتی چند در زیر ستون [illegible]
یکدیگر چیده دیدند چنان [illegible] بعد از این واقعه مریدان دست ارادت بشیخ حسن زدند و خدمتش بطرف
نیشابور رفته اهالی آن دیار را بطریق شیخ خلیفه دعوت کردند امیر محمد بمسجد آمده شیخ حسن و اتباع او را مردم نیکو معاش یافت که بکسب
و حرفه اشتغال می‌نمودند و بطاعت و عبادت روزگار میگذرانیدند امیر محمد صورت حال معروض امیر ارغونشاه گردانیده بعضی [illegible]
کرده گفت که شیخ حسن جوری مردی فتنه انگیز است و خلق را بمذهب اهل تشیع دعوت میکند و داعیه خروج دارد متفقهه چندان از این
نوع کلمات بسمع امیر ارغونشاه رسانیدند که [illegible] چون خاطر امیر ارغونشاه از جانب
شیخ جمع شد هفتاد هزار مرد [illegible] و امیر محمود اسفراینی را با بیست هزار مرد و امیر محمود توکل را با بیست هزار [illegible] بطرف
نیشابور روان کرد و خود با ده هزار [illegible] مقرر گشت که این سه لشکر در روز معین بحوالی نیشابور بیکدیگر پیوسته بدفع امیر
مسعود سربدار مراسم جد و جهد بجای آورند و امیر مسعود در آن اوان مقیم نیشابور بود و بیش از [illegible] هزار سوار با او نبود منهیان خبر [illegible]
[illegible] متوجه اند امیر مسعود در [illegible] نیشابور لشکرگاه ساخته [illegible] هزار پیاده از شهر بیرون آورد و در وقت صبحدم جاسوسی
خبر آورد که [illegible] امیر مسعود وصیت کرد که این سخن با هیچ کس مگوی و چون آفتاب بمقدار یک نیزه بالا آمد امیر محمود
اسفراینی با بیست هزار مرد توقف نکرده و بشوکت خویش مغرور گشته [illegible] پیادگان متوهم شده خواستند که فرار نمایند امیر ایشان را
استمالت داده بر حرب تحریض نمود گفت ای یاران و پهلوانان [illegible] خود با هزار سوار حمله آورده پیادگان نیز [illegible]

[illegible]

دوری می نماید و بعضی شیخ کرمری را هدکوشه نشینی است نسبتی نداده و اصحاب می اندیشند که صورت قضیه بکجا منجر خواهد شد
و فرمای ما شاء امتحان خونهای ناحق کرده میشود که چون خواهد آمد باری این حرکت از اهل ارشاد و هدایت بغایت مستبعد
مینماید و مستنکر است چون شیخ بر مضمون مکتوب محمد بیک مطلع شد صحیفه مشتمل بر حالات خود نوشته نزد محمد بیک فرستاد چون
آن مکتوب بسیاق تاریخ نسبتی داشت بی تغییر و تبدیل لفظ در این مقام ثبت افتاد و هی هذا بعد از حمد و ثنای حق و درود کار و درود
بر سید نبی صلی الله علیه و آله و سلم و آل امیر اعظم خلف اعاظم الامراء فی العالم ذو المحامد و المحامد محمد بیک وفقه الله تعالی لما یحب و یرضی
و متابعة الرشد و النهی داعی مخلص حسن جوری با اخلاص مرفوع میگرداند که از حال ما بشاه فدیان دعا در یازدهم ذی الحجه در مقام
نیشابور بمحمد یسقاول خوب حمدی نمایند از روی افتقار بطریق شکر از حضرت پروردگار عز شانه که این ضعیف در صحبت اعمواری شباب
طیبه مرید و معتقد اهل حق و دوستدار ائمه دین و تابع ارباب صلاح و تقوی و یقین و طالب نجات آخرت بوده مدتی هوس ملک هفت
هشت سال بمدارس تربیت نموده و در قال و قیل مشغول بوده و سخن اهل طوایف استماع نموده تا عاقبت در سن از مجلس شیخ بزرگوار صاحب
الاسرار و الانوار سر الله فی الارضین شیخ خلیفه قدس سره العزیز رسیده و بعضی از سخنان او شنیده معلوم کرده که آن بزرگ
مرشد راه حق است و آداب و صفات طویت بدو تمسک نموده یمین همت بدامن کشید انچه مقصد و مقصود این ضعیف بود در سید الخلق
علی ذلک بعد از آنکه آن بزرگوار در سن از دست ظلم اشرار بدرجه شهادت رسید این ضعیف در همان شب بطرف نیشابور سفر کرد
در شب جمعه ربیع الاول سنه ثلثین و سبعمائه بدو ماه دیگر از نیشابور بکوشه امر و قهر بود چون بعضی از مردم بر احوال این ضعیف وقوف
یافتند و اغاز نزد کردند از آنجا بطرف مشهد مقدس رضوی رفتم و از آنجا به ابیورد و خبوشان رفتم و از هر جا از مقامی بمقامی میکردیم و با
هیچ آفریده نمی آمیختم و مع هذا در هر جا که یک هفته میبودم مردم تردد اظهار میکردند و چون بر حال از دیدن آن مرد سید بجانب دیگر میرفتم تا در اول
شوال سفر عراق اختیار افتاد یک سال و نیم در آن سفر بماندم و از آنجا بحوالی و قهستان رفتم و هر چند روز در موضعی دیگر می بودم و از آنجا
عزیمت کرمان کردم اما راه در بند بود باز بطرف مشهد مقدس رضویه علی ساکنها الصلوة رفتم و از آنجا به ولایت نیشابور آمدم و قریب دو ماه
در رباط ابراهیم بودم در کهسار هر چند روز بگوشه دیگر می بردم تا در این مدت خلقی روی بطرف این ضعیف آوردند و ارباب اغراض که دشمن اهل
علم بودند و منکر قواعد شریعت و آداب شرعیه الهیه بقصد این فقیر اتفاق کردند مکر طایفه که با امیر محمد ناسق و وفی بیش این ضعیف رسیده
سؤالها کردند و جوابها شنیدند و بعضی حالات توقف یافته مانع و معارض او شدند و بدان سبب بود که این ضعیف از کوهستان عزیمت
عراق کرد بدستجرد افتاده راه بیابان در بند بود و طایفه نزد این ضعیف بودند راه بیابان میسر نشد بار دیگر بمشهد مقدس بهم رسید چند
روز در آنجا توقف کردیم بار دیگر متفقهه قصد بی کردند و بخدمت حکام نامها نوشتند که این مرد خروج خواهد کرد و مذهبی دیگر بنیاد خواهد
کرد القصه از امیر بزرک ارغونشاه ایلچی بمشهد مقدس آمده و بکرفتن و بردن این ضعیف آمد آن ایلچی مردی عاقل بود و این ضعیف را
کرد تا او را بازخواندند و این ضعیف را عذرخواهی نمود قریب دو ماه در آن کشتکوی بود و اصحاب فضل و غرض هیچ نوع آرام نمیکرفتند تا کار
بجائی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت سفر حجاز از راه قهستان توجه نمودند چون از دیار امیر بزرک دور شده
بودند از عزیمت درویشان خبردار شدند بعضی خواهی و لالای مانع شدند و عاقبت بر فقیر آن آمدند و ثواب خدمت شفقت اغاز کردند
و این ضعیف را کرفته بطرف اذکر رسانیدند و قریب شصت هفتاد نفر از درویشان سر و پا شکسته بطرف طوس بردند که اصحاب
نیشابور رفتند و از آنجا بولایت باز آمدند چون بانجا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما چیست
معلوم کشت که خدمت شما اگر هزار بار جواستیم و آمدیم و این ضعیف از ایشان سؤال کرد که شما را طمع آن هست که بمقام شما ایم و محل شما
بدوستی کیریم کفتند نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که اگر شما را طمع اینست که بطریق و روش این فقیر کردید بیش کوشه نشینی اختیار کنید
ما را اطلاع بکذارید که این نشنیم و این معنی میسر شود پرسیدم که فایده آمدن شما چیست همه خاموش شدند بعد از آن کفتند که طمع
ما آنست که شما بخراسان مراجعت نمایند و هر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید و ما شرط میکنیم که هیچ نوع مزاحم شما نشویم الغصه این ضعیف

و امیر مسعود منهزم مراجعت نمود و این حکایات در مجلد رابع بتفصیل در ذکر ملوک هرو مذکور شد **ذکر بقایای کار امیر مسعود** امیر مسعود
از ملک معز الدین حسین انهزام یافته بسبزوار در آمد و لشکری فراهم آورده عازم رستمدار کشت و بجنگلی در آمد مردم رستمدار سر راه بر وی
کرفته مهم بجائی رسانید که خلق بسیار از طبقه سربدار تلف شدند و امیر مسعود را دستگیر کردند حاکم رستمدار بفرمود تا او را بکشتند
پیر خواجه علاء الدین محمد صاحب دیوان آنجا بود سعی نمود تا خدمتش را بقتل آوردند و بعضی کفته اند که مدت حکومت او هفت سال بوده
و در آن زمان که امیر مسعود بجانب رستمدار بحرکت آمده محمد تیمور که یکی از بندکان پدرش بوده و بشجاعت و سخاوت بنیابت خود در ولایت
بکذاشت چون خبر قتل امیر مسعود باو رسید در خزینه بکشاد و سربداران را عطا داد و بعضی طامع کرده در تصرف او بود
بیعی و اهتمام او بحد شهرت آمد و محمد تیمور را در معنی تمام پیدا شد بعد از آن فرصتی خواجه شمس الدین علی که مردی بزرک زاده بود در
زمان حکومت امیر مسعود سربداران را شرایط اعزاز و احترام مرعی میداشتند و او بواسطه سخن ان فقیری که حق و تعظیم در درویشان
نمودی و در میان ایشان جماعت بیشتری و دایم بر زبان می آورد که کار حکومت ما بعد از اراده حق تعالی بیمن حضرت شیخ و توجه درویشان
پیشرفت پذیرفته جانب ایشان در هیچکدام سربداران رنج میداشتند عاقبت طایفه از اعیان ملک با خود متفق داشته مجلس
محمد تیمور در آمده بنیاد عتاب کرده با او کفت عجب حالتیست که درویشان را پیش تو هیچ قرب و قیمت نیست و از نوال و اوباش را تعظیم می
نمائی با وجود آنکه این مهم بتقریب جماعت پسندیده اخلاق متمشی شد و حالا از حد تجاوز نموده این کار برایشان اوردی و دشمنی
ظاهر کردی و باعث بر این مخالفت و قیل و قال آن بود که خدمت خواجه شمس الدین علی را اتفاق داشتند با محمد تیمور کفتند که عادی
تمام است که تو حاکم ما باشی و محمد تیمور را چون معلوم کشت که مردم باغوای خواجه با او سر خلاف دارند و جواب کفت با تفاق شما این
کار را پیش بادم و ولایتی که اصل آنجا سرکشی میکردند مسخر ساختیم و قلاع را مضبوط کردانیدیم و هیچ درویش را از خانه بیرون کنید حالا آنچه
مصلحت شماست چنان کنم ایشان کفتند بر حسن ورود خانه در آی که ما حکومت تو را نمیخواهیم و محمد تیمور هر چند بمردی جلد بهادر بود و چون
سلاح بوده آن زمان نداشت از روی اضطرار در خانه رفت و مخالفان در خانه را ببستند و خواجه شمس الدین علی را کفتند
و باشی شیخ حسن بتدبیر مهمات می پرداخت و کفتند در این کار فکری جز این باید که خواجه فرمود کلوی اسفندیار مردی است که با درویشان
ارادت دارد باید که همه کارها او را باشد تا امر حکومت را رونق دهد و بعزم باز آورد یاران کفتند این کار دشوار است بر الاهی شما در
خواجه کفت من و کوشه نشینی خود بعالم ندهم و لیکن تصویب درویشان بر من واجب است ایشان کفتند هر چه مصلحت باشد
تقدیم رسانیم خواجه فرمود نخست محمد تیمور را باید کشت چرا که اگر او خلاص شود هیچیک از ما زنده نکذارد و صواب دید خواجه شمس
الدین علی سربداران محمد تیمور را کشتند و کلوی اسفندیار را حاکم ساختند و مدت حکومت محمد تیمور دو سال و یکماه بوده و السلام
ذکر حکومت کلوی اسفندیار کلوی اسفندیار اصل داشت و بندهی راه تجبر و تکبر پیش کرفته بجا بیکاه سیاست از وی صادر میشد
سربداران از وی ملول کشته متنفر شدند و خواجه شمس الدین علی را کفتند که ما در این اجتهاد خطا کردیم که زمام اختیار بدست کلو
نهادیم و چون دانستند که مخالفت اسفندیار موافق مزاج خواجه است پیش کلو رفتند و با او عتاب و خطاب کردند و کفتند حرمت
شیخ حسن و امیر مسعود بجهت ان بود ما بوی خود حاکم ساختیم اکنون خود
خواجه سربداران را بیعت او کردی و ارذال و اوباش را برما مرجح داشتی بایشان رسانیدی ما از شیوای تو بیزاریم
کلو کفت که مردان روز کرفتن محمد تیمور کرده بید و دانستم که در شما مردی و مروت و حیا و فتوت نیست چه مدت ما در میان شما بوده
امیر مسعود را و حرمت تمام میداشت بنا حق او را کشتید و حالا من ترک شما میکنم هر که خواهید بر مسند حکومت بنشانید سربداران با کلو
در مقام مخاصمت آمده زبان بدشنام او کشادند کلو خواست که از خانه بیرون رود محمد جیش شمشیری بروی زد و فخر الدین حصار
چاقی بر سر وی زده کلو از تخت بمنزل عدم کشید و این خبر بخواجه شمس الدین علی رسید بنابر مصلحت وقت ایشان را ملامت کرد و کفت چون
این قتیه ما مناسب آن شما واقع شد فکر شما در باب حکومت چیست سربداران جواب دادند که تعیین حاکم برای و در قدوت شماست

خواجه شمس الدین علی از خانه بیرون آمد حیدر قصاب پیش رفت و گفت من از خانه بر کرفته خوام امروز با من ضیافتی میبرد که سوان
گفت و خنجر از آستین بیرون آورده بر سینه خواجه زد که از پشتش بیرون رفت حسن دامغانی خواست که حیدر را زخمی زند خواجه
یحیی شمشیر حواله کرده و گفت ای پهلوان حسن دست نگاه دار حسن گفت ای خواجه من میدانستم که این امر بمشورت شما شده حکومت
خواجه چهار سال و سه ماه و نه روز بود و این قضیه در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمائه ظهور پیوست یکی از فضلای
بغداد در آن واقعه این بیت بر حیدر قصاب خواند بیت ای پدر شیر حیدر کرار روزگار ٭ وی کرده مردانه خنجر تو کار دو روزگار ٭
ذکر حکومت خواجه یحیی کراوی سربداری بعد از کشته شدن خواجه شمس الدین علی سربداران باتفاق خدمت یحیی کراوی را
و خواجه پهلوان صورت و معنی بود هم اصالت داشت و هم شجاعت و هیچکس همراه ان نداشت که در مجلس او سخن بیهوده بگوید و اهل
صلاح و تقوی در زمان او بفراغ بال روزگار میگذرانیدند و تقویت و ترتیب علما کردی و درویشان را رعایت نمودی و در حکام
مرسوم کامل رسانیدی نوکران و ملازمان او مجموع صوف پوش و یک رنگ بودی و بر سر خوان او هیئت فقرا و اغنیا فرق نبودی و اکثر
اوقات با علما صحبت داشتی و مهمات شرعیه را با فضلای امین تفویض نمودی سلطان قزاخان از ملک ماوراء النهر جهت خواجه تحفها
فرستادی و چون کار خواجه بالا کرفت بعزیمت آنکه طغاتیمور خان صلح کند متوجه استراباد شد و پادشاه را ملازمت کرد و دو نفر
حافظ شغانی و محمد [illegible] از سربداران گفت لشکر هنوز عهد و پیمان نکرده ایم و در اثنای طعام کشیدن میخواهیم که پادشاه را
دفع کنیم پادشاه [illegible] چون از طوی فارغ شد سربداران را بکشند خواجه یحیی گفت هرگاه که هر یک بطرفی افتادند اموال
فراوان بدست سربداران افتاد و خواجه یحیی بضبط ممالک مشغول گشت چون از آن هم فارغ گشت [illegible]
عدل و داد ملک او بنهایت آبادانی و معموری گشت و بعد از آن چهار سال و هشت ماه از حکومت گذشت جماعتی سوء قصد [illegible]
او بزرک شده بودند در مقام قصد و غدر آمدند و در زمانی که خواجه یحیی در آن سوی بود [illegible] مقتول از اشراف [illegible]
خود را زخمی زده هر دو در آن لحظه در جای سر [illegible] شدند در زمان قتل خواجه یحیی حیدر قصاب از سلطان میدان استراباد [illegible]
اطلاع داشته [illegible] کشتن یحیی سعی نموده بودند متوهم شده بطلب [illegible]
ذکر خواجه ظهیر الدین کراوی و خواجه حیدر قصاب مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع السعدین کفته
که خواجه ظهیر الدین برادر خواجه یحیی است و صاحب تاریخ سربداران او را [illegible] خواجه یحیی دانسته و علی ای التقدیرین چون چند
روز از شهادت خواجه یحیی بگذشت خواجه ظهیر الدین کراوی باتفاق حیدر قصاب بر سر حکومت نشست و او مردی حلیم
کریم کم آزار بود و پیوسته بنرد و شطرنج مشغول بود در این اثنا پهلوان حسن دامغانی با غلام خود گفت که چون من بیطرفی دست
بوس حیدر قصاب دهم تو زخمی بوی زن [illegible] غلام در وقت [illegible] حیدر [illegible] بقتل رسانیدند [illegible] که مدت
حکومت حیدر چهار ماه بود و این واقعه او در ربیع الاول سنه احدی و ستین و سبعمائه بود ذکر حکومت میرزا چون حیدر
قصاب کشته شد و خواجه نصیر الدین از قلعه سفراین بیرون آورده پهلوان حسن دامغانی که میرزا را بدرش و نصل خود کشیده
بزرک کرده بود نشاندند و میرزا بان امر قیام نموده [illegible] و پهلوان حسن [illegible] یکی دیگر
وحشتی قوی میان ایشان پدید آمد پهلوان میرزا را کرفته بسبزوار فرستاد و هم در آنجا محبوس و مقتول کشت مدت سلطنت
میرزا یکسال و سه ماه بود ذکر حکومت پهلوان حسن دامغانی در شهور سنه اثنی و ستین و سبعمائه پهلوان حسن بر مسند
حکومت تمکن یافت و در زمان او درویش عزیز از درویشان شیخ حسن جوری که [illegible] داشت و از بیم حکام سربداران بعراق
رفته بود باز آمده در مشهد مقدس بطاعت و عبادت مشغول گشت و خلقی کثیر بوی جمع آمدند و بعضی ایشان خروج کرده
قلعه طوس را بکرفت و حسن دامغانی بعد از شش ماه متوجه طوس گشت و درویش عزیز را محاصره نموده در آخر الامر قلعه را کرفته و درویش
عزیز را امان داد [illegible] خراسان نباشد و درویش بطرف [illegible] توجه نموده در ایام [illegible]

میکوشیدند و روز بروز تحقیق شد تا بمشهد رسیدند و خود را در شهر افکندند مردم پهلوان حسن سبزوار باز تصور کردند که ایشان
پهلوان حسن و لشکر او بیند که باز کشته اند و چون واقف شدند که حال چیست [illegible] در سبزوار کردند [illegible] بکریخت
و او را بیاد کرده پیش خواجه آوردند [illegible] امیر لطف الله [illegible] کشت و چون خبر کریختن [illegible] حسن دامغانی
بسبزوار مراجعت کرد و بنابر آنکه اهل و عیال او و لشکر در سبزوار بودند فکر عاقلانه کرده پهلوان دانست که اختیار از دست
رفت گفت ما نیز از [illegible] ملازمان [illegible] کردیم چون با او نیکوئی کرده ایم انجناب نیز رعایت من خواهد نمود اما خواجه علی
مؤید بسرداران سپاه او مکتوبات نوشت که او را بکشید و آنگاه پیش من بیائید ایشان محافظت زنان و فرزندان [illegible]
که محافظت کنند و پهلوان حسن را از اسب فرود آوردند و فخر الدین [illegible] را کرفته سرش را از بدن جدا کردند و سر پهلوان
سر او را بنزد او آوردند و درویش عزیز اظهار ملامت نموده با خواجه علی خطاب فرمود که بی مشورت من او را کشتی و او در
ذمت من حقوق داشت خواجه علی عذر خواهی نمود و گفت حکومت و مملکت [illegible] بر شما [illegible] زمان حکومت حسن چهار
سال و چهار ماه امتداد یافت ذکر حکومت خواجه علی مؤید باتفاق درویش عزیز چون حکومت بدرویش عزیز
رسید و نه ماه از این قضیه بکذشت درویش عزیز خواجه علی مؤید را گفت که [illegible] ملک حسین کرت میخواهم انتقام کشم خواجه
علی گفت سمعا و طاعة بنابر این عزیمت لشکر مرتب ساختند و درویش عزیز به نیشابور آمد خواجه علی را گفت تو سپاه از عقب
من فرست تا در اجامع شوند چون درویش عزیز به نیشابور رفت و ممکن گشت خواجه علی مؤید تغییر عقیده نموده مکتوبی
باعیان لشکر فرستاد که درویش را گذاشته بایجانب متوجه شوید در روز عید وجوه سپاه درویش [illegible]
روی بسبزوار آوردند درویش عزیز با مریدان خود که قریب چهار صد نفر بودند بار دیگر بجانب عراق متوجه گشتند چون این
خبر بسمع خواجه علی مؤید رسید بنابر [illegible] که از درویش عزیز داشت [illegible] ترکان با شخصی دیگر دو هزار سوار مکمل
از عقب او فرستاد تا درویش را بقتل رسانند و باز کردند و درویش بیچاره بر سر چاهی فرود آمده بود که سپاه سربداران
بایشان رسیدند و درویش عزیز را با قریب هفتاد نفر از مریدان درویش را به تیغ بیداد و ستم بقتل رسانیدند و سر درویش
عزیز را بر طبله سبزوار آوردند و در چهار سوی بازار او بخشیدند و خواجه علی مؤید در حکومت مستقل گشت و او با الکه
بنک و شراب مینخوردند مردم از آن فعل شنیع و حرکت قبیح باز نمیداشت و اکثر ملازمان او شراب خوردن و شاهد بازی
و بزم اوقات اشتغال داشتند خواجه علی از اهل تشیع و شیعی مذهب بود و در تعظیم علما و سلسله علیه سادات رفیع
الدرجات باقصی الغایات میکوشید و سادات را بر علما و فضلا ترجیح دادی و هر بامداد و شبانگاه با انتظار امام ثانی
عشر و قائم آل پیغمبر امام عصر و زمان جناب صاحب الزمان عجل الله فرجه و سهل مخرجه اسب کشیدی و اسامی ائمه اثنا عشر را
صلوات الله و سلامه علیهم را بر وجوه دنانیر و دراهم نقش فرمودی و جود و کرم او را اغلب بنودی و همیشه زیر قبا
پوشیدی و چون خاطرش از درویش عزیز فارغ شد دست بانداز درویشان حسن جوری کشاده فرمود تا مقبرین درویش
شیخ حسن و شیخ خلیفه را خراب کردند و مزبله اهل بازار نمودند و حکم کرد تا خلایق بدان هر دو شیخ زبان بلعنت کشادند
و میان او و امراء خوف و فرار افتاد و وقایع دست داد که ذکر آن موجب تطویل میشود و خواجه علی [illegible] از روی
استبداد و استقلال بحکومت مشغول گشت و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان سکندر شان نوبت اول بخراسان [illegible]
خواجه مؤید بارشاد ملهم توفیق روی باستان فرخنده نشان آورد و مامول چنانست که ذکر بعضی از احوال او در مجلد ثانی [illegible]
بعنایت الهی و فیض فضل نامتناهی ثبت آمد خاتمه جهت بیان مناقب سادات [illegible] کتاب مستطاب
بر ضمایر ارباب اولوا الالباب پوشیده و مخفی نماند که [illegible] همگی همت بنده کترین دعاگوی [illegible] مقصور و مصروف بر
آنست که [illegible] اقدام نماید که مقبول و پسندیده [illegible] اشراق صاحب [illegible] فضایل نفسانی و مکارم اخلاق [illegible]

المجلد السادس من کتاب روضة الصفا محمد بن خاوند شاه

بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر حمد و سپاس و لآلی شکر بیقیاس نثار بارگاه پادشاهی سزد که سراپرده عظمت او برتر از کون و مکانست و شادروان عزتش
شامخ از زمین و آسمان کل من یرتقی الیه بوهم من جلال ورفعة وسناء فالذی ابدع البریة اعلی منه سبحان مبدع الاشیاء بیت جناب
توئی حمد و شکر تو را ای درون سراپرده غیب جای مالک الملکی که اساطین سلاطین نامبردار و عبودیت حضرت ذوالجلال
زمین مسکنت نهند منشور اخبار و اقتدار شان بنشان عنوان انی ابتکم بسلطان مبین موشح نگردد واهب المواهبی که خواقین حشمت
آیین تا بیشانی خضوع و خشوع بر ساحت عزتش نسایند زمره متمکنان مکانت و لقد مکنا کم فی الارض منتظم نشوند بیت
پادشاهی که پادشاهان را پادشاهی بفیض نعمت اوست سرفرازان و تاجداران را گردن جان بطوق منت اوست و صلوة و سلام بر مسند
نشین ملک نظام و حامی شرع دین اسلام که لواء دولت او بطراز آدم و من دونه تحت لوائی مطرز است و رایت نصرت او بآیت نصرت
بالرعب مسیرة شهر معلم و الی منصب کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین متمکن مسند لتکون من المنذرین بلسان عربی مبین قص نبوتش را
مطرز ساخت و لکن رسول الله و خاتم النبیین و رایت رسالتش بطراز آیت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ماه مجلس احرام آفتاب سپهر
احتشام پیشوای زمره انبیاء مقتدای فرقه اصفیا صدرنشین بارگاه اصطفا ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
بیت ای صدرنشین هر دو عالم محراب زمین و آسمان هم ای کنیت و نام تو مؤید بوالقاسم و احمد و محمد و شرایف روح و ریحان و لطا

[illegible]

و بواسطه کثرت فتنه و آشوب فرزندان قراجار نویان بحوالی قبة الخضرا اکش که از آن شهر سبز گویند آمد و رحل اقامت انداخت و او
و احفاد امیر قراجار نسلا بعد نسل و بطنا بعد بطن متصدی امر حکومت آن دیار میشدند و هر پادشاهی که در ولایت ماوراءالنهر رایت
شوکت بر میافراشت حکومت آن سرزمین را بر آن خاندان مسلم میداشت ذکر ولادت با سعادت حضرت صاحبقران
در تاریخ کمال سال طرحی که خانی منفرج سخن ایراد میکند در شهر ربیع الاخر سنه ست و ثلثین و سبعمائه سلطان ابوسعید بها
خان وفات یافت و در شب سه شنبه بیست و پنجم شعبان سال مذکور موافق سیچقان ییل که مبدء دور سال های مغولست طلوع کرد
بنا بسید حق و بروج جلال به اسمان فتح اختری مبارک فال یعنی پادشاه تاج بخش کردن و تخت بخش خسرو کشور کشای عالم گیر جهاندار
قطب الحق والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه در ظاهر قبة الخضرا در لکش کش طالعی که مشتری سعادت
سعادت اوان کند و زهره نو اجتبا کری برای آن سازد و جهان را بنور ظهور خویش مزین و منور گردانید از ناصیه میمونش علامات
جهانگیری ظاهر و از جبهه همایونش امارات عالم ستانی باهر بیت آن وعده که ایام همی داد بر آمد و انکار که ایام همی گفت بر آمد چون
دولت و روضه مملکت باین نهال اقبال و غنچه گلشن جاه و جلال آراسته شد و ریاحین ریاض آمال از نکهت آن گل تازه شکفت و اقبال
شکفته گشت بیت از بحر موج کرم گوهری پدید آمد از اوج چرخ شرف اختری پدید آمد باغ مجد و معالی گل مراد شکفت اقبال
دولت و دین را بری پدید آمد چون اوان رضاع گذرانید سن شریف به بیادی رشد و تمیز رسید خاطر خطیرش بمداومت سوار
و شکار و مباشرت رسوم رزم و پیکار مایل گشت و از ارتکاب لهو و لعب اجتناب و احتراز واجب و لازم شمرد و از بدایت ده سالگی بصید

[illegible]

و بعد از جدال و قتال شکست بر امیرزاده عبدالله افتاد و بروایتی چند مقتول از آن معرکه بقتل آمد و قولی دیگر آنکه گریخته از جیحون گذشته باندراب رفت و در آنجا شربت فنا نوشید و علی ایّ التقدیر بین امیر بیان سلدوز و امیر حاجی برلاس و تیمور خان و برادران و متعلقان امیرزاده عبدالله از میان برداشته هر کدام مستمند بیت ایشان افتاد از پای در آورد و امیر بیان بر دیار ماوراء النهر استیلا یافته متصدی شغل خطیر سلطنت گشت و با وجود آنکه مردی سلیم النفس کرامت بود و مهابت و سیاستی نداشت و پیوسته بشرب مدام و مجالست سرو قدان گل اندام اشتغال مینمود و ماننده نرگس بیمار سر مست و بیاله در دست شب و روز میزیست و از بی‌سامانی ملک غافل و ذاهل مانده نوایر فتنه و آشوب در ممالک بدخشان و اندخود و شبرغان اشتعال یافت از امراء و تومانات هر که در مقامی بود رایت استبداد و استقلال بر افراشت و نخامه بنداد بر لوح ضمیر رقم سروری و سرداری نگاشت امیر حاجی برلاس بر ولایت سابق بر قوانین بر ضبط تومانات و ولایت اندخود آ و امیر بایزید جلایر در موضع خجند علم امارت بر افراخت و امیر حسین بن امیر مسلاء بن امیر قزغن بر بعضی از ولایات استیلا یافته آن مبشر منصب جد خویش و جمعیت ساخت و اولجای بوقا ... سلدوز در بلخ الاسلام بلخ هوس سروری در دماغ خود جای داد و محمد خواجه ابردی در شبورغان و کیخسرو و اولجایتو ابردی در دار هنکات ... میرزا طریق مسلوک داشته هیچکس پای در دایره متابعت و مطاوعت دیگری نمی‌نهاد و امیر خضر یسوری در طرفی مجموع یسوریان را جمع آورده علم بر نظر نمی‌آورد و شاهان بدخشان در قلال جبال خویش کو بخدمت هم نمی‌بستند و بسبب منازعت و مخاصمت خاطر یکدیگر می‌جستند و این صورت موجب آن شد که در میان طوایف مختلفه مذکوره بکرات مقابله و مقاتله روی نماید و در عالم کوه و ابع حضرت خالق البرایا الله با کمال دست برد مواد ... کشند و چون تغلق تیمور خان بن ایمل خواجه بن دوا از نژاد جغتای خان بسبب سلطنت ماوراء النهر یاد میرسید از محالفت امراء و بر ... ممالک خبر یافت خیل و حشم خود جمع آورده با سپاه فراوان در شهور سنه احدی و ستین و سبعمائه بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود و بواسطه بی اتفاقی امراء و پادشاه و سپاه جنته بی تحاشی میراندند و تا به جایی بولاق که قریب باب بجند است در هیچ مکان توقف ننمودند و در آن موضع خان با خواص و مقربان مشورت کرده مقرر چنان شد که الغ تو تیمور را از قوم کرایت ... بیک از کوکو و بیکیجک برسم منقلای عنان عزیمت حرکت به هند و امراء تلک بر حسب فرمان روان شده چون از آب بجند بگذشتند امیر بایزید جلایر قدم موافقت پیش نهاده با تیغ خویش با ایشان پیوست و باتفاق روی توجه بشهر سبز نهادند و امیر حاجی برلاس متخند فریق و کتر فرام آورده عزم مقابله و مدافعه لشکر بیگانه سوار شدند و چون سپاه وهم و هراس بر شهرستان ضمیر امیر حاجی برلاس استیلا یافت پیش از آنکه فریقین بهم رسند عنان توجه بجانب خراسان منعطف گردانید و حضرت صاحبقران با رای ... جوان همراه امیر حاجی تا کنار آب آمده در آنجا باو گفت که چون شما عازم خراسانید اگر رخصت فرمایید من مراجعت نموده بامر آنچه ... ملاقات کنم بعد از آن پیش پادشاه روم و اگر تدبیر موافق تقدیر افتد الوس و اموال ... قدیم و نسل دابل و الوس از آن بلای عظیم رهائی یابند و چون این کلمات از منابع الهامات ربانی بود در خاطر امیر حاجی برلاس جاگیر آمد آنحضرت را رخصت داد و امیر صاحبقران عنان توجه بصوب ولایت منعطف کردانید چون بموضع خزار رسید دید که حاجی محمود شاه یسوری لشکر جنته را عرض ... تا آنجا نهب و تاراج در مملکت زنند امیر صاحبقران با حاجی محمود شاه و سپاه جنته گفت که شما چند آن توقف نمایید که من بامر امراء کنم و جواب دیار ایشان ... باشد تقدیم نموده شود سخن فرخنده آنحضرت را کرفتار نشاء مبرم داشته بحسن قبول تلقی کردند و امیر صاحبقران عنان بصوب اردوی امرا تافته بالجماعت ملاقات فرموده ایشان الحاد نامید ... و انواد ... در مناصب ... بوش ... مقدم اورا گرامی داشتند و از فحوای کلام گوهر بارش تبسم رسیده و امثال الاستشمام نموده حکومت تومانات کش را در قبضه اقتدار آنحضرت نهادند و بمیمن رای عقده گشای امیر صاحبقران طوفان بلا که بالا گرفته بود تسکین یافت و خلایق از غارت و اسر خلاص شده زبان بدعا و ثنای آنحضرت گشادند و امیر صاحبقران کامیاب و کامران مراجعت کرده بر تومانات به محافظت

متوجه شهر سبز شدند و امیر حاجی برلاس با دلاوران کار آزمای که خود را از رستم دستان و سام نریمان نمی‌پنداشت عنان سبک و رکاب گران کرده باستقبال ایشان مبادرت نمودند و هر دو سپاه کینه خواه در مقام ابیاریم رسیده صفوف بیاراستند جنگی واقع شد که در هیچ زمان مثل آن نشان نمیدادند از کثرت کشتگان پشت گاو زمین خم گرفت و از بسیاری خون انگیک بساط ارض تا مرکز نم پذیرفت و از مستعدان ... در آن جنگ کشته شد ولی الامر نسیم ظفر و اقبال بر پرچم رایت خسرو جمال وزیدن و امیر حاجی که بجنه ... بشهر و بناه با امیر بایزید بر حضرت صاحبقران و امیر خضر بیسات اجتماعی یافتند و توجه بآن خطه فردوس مانند نهاده بود و در اثناء طریق لشکر کش که داع اطاعت حضرت صاحبقران بر جبین داشتند راه خلاف سپرده دوری از مطاوعت آنحضرت کردانیدند و گریزی ... هنگام نموده با امیر حاجی پیوستند و امیر خضر نسبت بحضرت صاحبقران بدگمان شده و غبار کدورت بر حاشیه ضمیر ... چنانچه از فحوای کلام ... بظهور پیوست و امیر را حشمت صافی سریرت از این همه بجانب آزرده خاطر گشت و طریق صواب بحضرت ... آن دید که راه سمرقند پیش گرفته با امیر بایزید و امیر حاجی برلاس ملحق شود و با امضاء این عزیمت با امیر جاکو بن مبارک بن طوغان بن ... بن شرعذین قراجار نویان که از اعیان امراء عزاز او بیش شهر یاد کیش ... کی نمانده بود روان شد و چون پیش امیر بایزید رسید ... مقدم آن وصول آنحضرت المضاد ادبیاج و مسرت نموده از وظایف تبجیل و تعظیم و ما یعد من هذا القبیل دقیقه مهمل نگذاشت و رایت اعتضاد و استظهار بقبه جوزا بر افراشت و در آن حال امیر بایزید و امیر حاجی اهنک جنک امیر خضر داشتند و چون حضرت صاحبقران با ایشان پیوست ابتهاج همت مضاعف پذیرفت و باتفاق سپاهی سنگین مرتب ساخته امیر صاحبقران تیمور گورکان برسم منقلای روان شد و در موضع سرپل کردان هر دو لشکر و بهادران هر دو کشور بهم رسیده آتش حرب و پیکار افروخته شد و دیده هاء نیزه و سنان و پیکان بر یکدیگر دوخته گشت و عاقبت امیر خضر انهزام یافته امیر بایزید بیمن مساعدت امیر صاحبقران بظفر و نصرت مخصوص و مغتنم گشت امیر حاجی کامیاب و کامران بر تومانات و الغنات ... ضبط ایل و الوس خود انداخت و در این اثنا امیر بایزید خواست که تنبیه با امیر صاحبقران غدری اندیشید و آنحضرت بنور فراست و رای روشن بر سر ضمیر و ظلمت درون او اطلاع یافته بهانه ... را دست پیش گرفت و از مجلس بیرون آمده فی الحال سوار شد و ترکش بر میان بسته و دل بر عون و عنایت ملک دیان نهاده ... اورد و چون امیر حاجی برلاس از این قضیه آگاهی یافت قاصدی نزد امیر تیمور گورکان فرستاده پیغام داد که باید که از آب بگذارد که ... تا بمورد ... لشکرها فراهم آورده اندیشه مخالفت دارند و وظیفه آنکه سپاه جول جمع کند که من جوغام برلاس را با طایفه ... بود و بجوانم فرستاده تا بتیغ ابدار غبار فتنه را کرد بالا گرفته بنشاند امیر صاحبقران چون از کاهی حالات آگاهی یافت ... جوغان بن ... فرستاده با سپاه جول روان شد ... آن حادثه واقعه ... ساخت و در این اثنا امیر بایزید ... بجانب خجند شتافت و چون امیر صاحبقران بحوالی ... رسید شیخ علی ... بعزم رزم با لشکری پیش آمد ... سپاه ظفر پناه ماننده ... و حضرت صاحبقرانی چون از ... مجیم امثال ساخت

ذکر توجه تغلق تیمور خان بجانب ماوراء النهر نوبت ثانی در شهور سنه اثنی و ستین و سبعمائه ...

چون بار دیگر خیال حکومت ماوراء النهر بر دماغ تغلق تیمور خان استیلا یافت سپاهی بی‌قیاس جمع آورده متوجه آن صوب گشت و بخجند رسید امیر بایزید جلایر که اعتماد بر پیمان ... و امیر بیان سلدوز پیش پای ... ادغان ... برسم استقبال ... و امیر حاجی برلاس هم با ... خان پیوست در اثناء این حالات پادشاه بکشتن امیر بایزید فرمان داد و امیر حاجی برلاس از بیم سیاست پادشاه کردون اساس بجانب ولایت کش گریخت و با بعضی از ایل و الوس خود از آب جیحون عبور نموده و کثیری را با غلبه تمام تغلق تیمور خان بکاشتی امیر حاجی فرستاده با او رسیدند و محاربه روی نمود که جوغام برلاس در معرکه کشته شد و امیر حاجی بخراسان شتافت و چون بحوالی ... رسید ... در شهادت رسانیدند ... چون ولایت خراسان مسخر ... حضرت صاحبقران ... امیر حاجی مرعوض ... سبورغال

بودند در ظل لیل اسبان ایشان را گرفته گریختند امیر صاحبقران توکل بر عنایت یزدان کرده با حرم محترم خویش اولجای ترکان
آغا که خواهر امیر حسین بود از بیابان بیرون آمدند و ترکمانان سر راه گرفتند امیر صاحبقران اولجای ترکان آغا را در جای پنهان
ساخت و تیغ جلادت از نیام بیرون آورده عازم جنگ ایشان شد و در این اثنا حاجی محمد نامی که در میان آن طایفه بود و دوست قدیم
امیر تیمور گورکان آنحضرت را شناخته نزدیک آمد و از جنگ مانع آمد و اسب کشید و امیر را سوار کردانید و امیر صاحبقران اسب را
با لطف [illegible] در میان آنکه [illegible] و چون خست طبیعت و دنائت همت ایشان معلوم داشت روز دیگر [illegible] یکقطعه لعل [illegible] با ایشان
بخشید و حاجی محمد سه راس اسب و ما یحتاج مرتب داشته [illegible] را که [illegible] بود ملازم کرده تا آنحضرت را با امیر حسین [illegible]
و امیر صاحبقران امیر حسین را سوار کرده باتفاق متوجه محمودی شدند بآن موضع رسیده [illegible] روز در آن منزل
توقف نمودند و در آن اوان علی بیگ جانی قربانی از حال ایشان خبردار گشته [illegible] داشت که شصت نفر از [illegible]
سپاه را بدان جانب فرستاد تا امیر حسین و حضرت صاحبقرانی را گرفته بماخان بردند و در موضع موحش و مقامی ناخوش باز داشتند
محمد بیگ برادر بزرگ علی بیگ از جرات و جسارت او آگاهی یافته از حدود طوس جهت امیر حسین و امیر تیمور گورکان تحف و هدایا
فرستاده زبان بتوبیخ و سرزنش برادر نادان خود بکشاد و پیغام داد که [illegible] مافات [illegible] نموده مراسم عذرخواهی بتقدیم رساند
علی بیگ از فرط شقاوت و کمال دنائت [illegible] تحف محمد بیگ را خود تصرف نموده اسبی پیر لاغر که گویا در شان او
گفته شده که بیت هیچ دستان و سام بر دستش ٭ داغ بهرام گور بر رانش ٭ [illegible] بیت [illegible]
[illegible] زمان طوفانش ٭ با ایشان داد و بگذشت [illegible] حرکات ناپسندیده عنقریب شامل روزگار آن غدار آمد چنانچه
مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و در آن ولا دوست قدیم حضرت صاحبقران که او را مبارکشاه سنجری می گفتند
آنحضرت اسبان نیکو کشید و امیر تیمور گورکان مجموع آن اسبان را پیشکش امیر حسین کرد و بواسطه [illegible] مبارکشاه سنجری در ایام
سلطنت صاحبقران بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید **گفتار در بیان بعضی از حالات که امرا را بعد از رهائی از حبس علی بیگ روی داد**
چون حضرت صاحبقران و امیر حسین از حبس علی بیگ جانی قربانی خلاصی یافتند با یکدیگر مشورت نموده رای ایشان بر آن قرار گرفت
که امیر حسین بطرف گرمسیر [illegible] روان شود و امیر تیمور گورکان با ایل و الوس خود بپیوندد و بامضاء این عزیمت در حرکت آمد حضرت
صاحبقران کامگار چون بدیار خود نزول کرد ملک حسین [illegible] را طلب فرموده [illegible]
[illegible] که از جانب ملک [illegible] امری که موجب ملال خاطر اشرف بظهور نخواهد پیوست امیر صاحبقران بر آن سخن اعتماد فرموده
عازم جانب هرات شد و در [illegible] ملک [illegible] بود برسید ملک حسین در اعزاز و احترام آنحضرت غایت [illegible]
بجای آورده اسب خاص خویش پیش کشید و مبلغ ده هزار دینار کپکی و [illegible]
امیر صاحبقران را بازگردانید امیر حسین چون شنید که امیر تیمور گورکان با ملک حسین ملاقات نموده بولایت خود معاودت نموده
او را نیز داعیه اختلاط ملک پیدا شده روی بصوب هرات نهاد و [illegible] چند روز [illegible] در این اثنا [illegible]
خان تموکا را که یکی از امراء او بود پیش ملک فرستاد مضمون سفارت آنکه چنین استماع افتاد که امیر حسین بملک پیوسته باید که
او را گرفته پیش ما فرستند ملک حسین پیش از [illegible] انصراف ایلچی پادشاه امیر حسین را بقلعه [illegible] روان کرد [illegible]
[illegible] در زاویه ناکامی نشست و یکی از نوکران خویش را که [illegible] موسوم بود با [illegible] پادشاهانه مصحوب تموکا کردانیده
[illegible] خان فرستاد [illegible] بمقصد رسیده بوسیله امرا چون [illegible] پادشاه بعد از استفسار احوال ملک
گفت که امیر حسین را [illegible] معروض کردانید که ملک حسین او را گرفته بقلعه [illegible] فرستاد
بود و وی در آن قلعه وفات یافته است [illegible]
کردانید و فرمود که چون برادر ملک حسین او را مرده [illegible] مناسب چنان می نماید که ما نیز [illegible]

اجوق برادر بیکیجک و سپاه جته سر راه بروی گرفته بجنگ مشغول شدند از کثرت غالبان لشکر امیر حسین متفرق گشته و خود [illegible]
[illegible] هشت سوار و چهار پیاده از معرکه جان بیرون برده بموضع [illegible] رفت و چون [illegible] امیر صاحبقران [illegible]
[illegible] با [illegible] خواجه [illegible] و چهار نفر از ملازمان عنان عزیمت بجانب او منعطف گردانید و چون بر
[illegible] نزول فرموده کیفیت احوال و اوضاع امیر حسین مسموع آنحضرت گشت [illegible] نام نوکری را [illegible] مژده صحت و سلامت نفس نفیس
و ذات همایون پیش او فرستاد و پیغام داد که موضع ملاقات [illegible] است و در این اثنا صدیق برلاس با پانزده کس بسعادت دستبوس [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران نیز او را بخدمت امیر حسین روان کرد [illegible] ناگاه
از طرف [illegible] سپاهی [illegible] حضرت امیر تیمور گورکان [illegible] تعیین فرمود [illegible] و چون خبر [illegible]
[illegible] امیر حسین بجانب [illegible] صد سوار [illegible] استقبال می آید بنابر اشارت حضرت صاحبقران
کامگار [illegible] بجای [illegible] بهم پیوستند و منازل [illegible]
[illegible] امیر تیمور گورکان [illegible] سپاهی [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران کامگار [illegible]
[illegible] امیر تیمور [illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible] خواجه [illegible] برلاس و امیر سیف الدین
[illegible] قدم پیش گذاشته می آیند چون امیر صاحبقران با ملازمان بمنزل همایون
معاودت نمود [illegible] آنحضرت [illegible] بخدمت پیوست و این معنی
موجب مزید قوت و شوکت شد و چون صدیق [illegible] امیر تیمور گورکان با امیر حسین رسانیدند [illegible]
[illegible] سوار [illegible] پیاده [illegible] بموضع بحضرت صاحبقران ملاقات کرده
یکدیگر را کنار گرفتند و بساط الفت و استیناس [illegible] در میان آوردند [illegible] مشورت فرموده
[illegible] چند [illegible] و [illegible] در آن مقام قرار گرفتند و در خلال این احوال بسمع امیر حسین و امیر تیمور گورکان
رسانیدند که [illegible] سلدوز در قلعه [illegible] مخالفت [illegible]
[illegible] صاحب قلعه [illegible] بنابر [illegible] بقلعه [illegible]
[illegible] اطلاع یافته [illegible] سیصد کس [illegible]
[illegible] قدیم [illegible] امیر تیمور گورکان انتظام [illegible] رسیدند و مواد اعتضاد سپاه بوصول ایشان
[illegible] متوجه [illegible] شدند و در آن محل [illegible] سوار [illegible] بلخ آمده بود از احوال
[illegible] ایشان پیوست و حضرت صاحبقرانی [illegible] فرستاد [illegible] تحقیق نموده مراجعت نماید
[illegible] سپاه جته بغارت ولایت مشغول [illegible]
[illegible] بعد از تقدیم مراسم پرسش با او گفتند که اصل [illegible]
[illegible] صادق الاخلاص [illegible] جواب داد که چون مخدوم [illegible] باشد
[illegible] و هرچند در آن باب مبالغه نمودند [illegible] امیر حسین و امیر تیمور گورکان [illegible] کوچ کرده
در میدان [illegible] آمدند و در آن موضع بسمع اشرف امیر حسین و حضرت صاحبقران رسید که امیر سلیمان برلاس و امیر [illegible]
و امیر [illegible] و امیر جلال الدین برلاس و امیر [illegible] برلاس با طایفه دیگر از متعینان در میان سپاه جته بودند خبر امرا شنیده
جته مخالفت کرده مفارقت ایشان اختیار نموده [illegible] بجیحون گذشته ایشان را از کیفیت
حال اعلام کردند و امیر حسین و امیر تیمور گورکان بعد از فرستادن [illegible] از منزل خود کوچ کرده [illegible] بلخ در آمدند [illegible]

بیوسته ایل بود لاری راجع اورده به نیت تسخیر بدخشان روان شدند و چون بطالقان رسیدند قریب باب شور نزول فرمودند
و دران موضع بحرب زبانی و شیرین سخنی بتوسط میان امرا و شاهان بدخشان صلح واقع شد و از انجا امرا اهنگ ادهنات
کردند و در امکان از ممر اب بسالی سرای رفتند و از انجا متوجه ختلان گشتند و از جول گذشته موضع دشت کولک را معسکر
همایون ساختند و در این اثنا شبی که امیر صاحبقران موزه از پای کنده بر بستر استراحت پهلو نهاده بود کسی از پیش امیر حسین امد
و گفت که قدم رنجه باید فرمود امیر را بحضور شما احتیاج است و انحضرت متوجه شد و چون بمجلس امیر حسین رسید پولاد بوغا
و شیر بهرام زاده بلکه را بخانه اشنه اما امیر حسین از شیر بهرام شکایت کرده گفت در وقتی چنین که بختالقان نزدیک رسیدیم خلاف
طریق یوفای سلوک داشته از ما جدا میخواهد که مرافقت و موافقت نمی نماید و چهره مصادقت بناخن مخالفت
میخراشد خاک بی ادبی در دیده مروت می پاشد امیر تیمور گورکان چند کرت زبان بنصیحت و سرزنش شیر بهرام بگشاد و هر چه
از سخن جستند انحضرت اعراض نموده پنبه غفلت در گوش می نهاد و اگر چه ساعت بساعت از لجاج و عناد شیر بهرام اتش خشم
و غضب امیر حسین افروخته تر میگشت اما چون وقت مقتضی بان خواست نبود صبر و تحمل شعار خود میساخت و عاقبت شیر بهرام از
امیر حسین مفارقت نموده بطرف ططوان روان شد و در ان اوان نزد امرا محقق شده بود که توغلق سلدوز و کیخسرو سپاه جته را
سرکرده با بعضی امرای جته رت پیش نهاده اند و جمعی از سرداران و متعینان جته با هفت هزار مرد از سرجالاتا بپل سنگین رسیده
جدال و قتال را اماده گشته اند و حضرت صاحبقران اعتماد بر عون و عنایت یزدانی کرده از شش هزار مرد که در لشکر ظفر پناه بودند
دو هزار اختیار نموده و از کثرت دشمن نیندیشیده در حرکت امد و در سر پل سنگین سپاه طرفین بهم رسیده و رایت معارضه افراشته
و از چاشتگاه تا دو چاشت نایره رواج بکار خود اشتغال داشت و دلاوران جانبین بعد از سعی و اجتهاد در مراسم رزم و پیکار
بموافقت خورشید خنجر گذار پای از میدان بیرون نهادند و چون عدد دشمن در ان مرتبه بود که حاسب وهم از شمار ان عاجز
می امد صاحبقران موید بتاییدات ربانی اندیشه بر دفع و حل ان واقعه معضله بگماشت و در ایینه ضمیر منیر پادشاهی که مطرح
اشعه انوار الهی بود صورت تدبیری که موافق تقدیر امد روی نمود بیان این سخن انکه خسرو موفق صاحب رای بمقتضی حضرت صاحبقران
عدو بند گیتی گشای امیر موسی و امیر موید ارلات و اوچ قراهادر را با پانصد مرد که در ان پیکار و نبرد رستم و اسفندیار برزم ایشان
کمترا ازو الی بودند از سر پل سنگین در مقابل ختالقان نامزد داشت و بنفس همایون با هزار و پانصد نفر که شیر مرغزار اسمان از نهیب
ایشان در خطر بود بجانب بالای اب توجه نمود و در جوف لیل مجموع ان خیل بیشه پشناه از اب گذشته بقلال جبال بالا
رفتند و روز دیگر قراول ختالقان از پاسبانان معلوم کردند که طایفه از اب گذشته اند سپاه جته را از اجتمعی دغدغه و هراسی
استیلا یافت و چون شب در امد صاحبقران دشمن سوز فرمان داد که تا بر کوههای بلند اتش بسیار برافروختند امرا جته از
استماع خبر و مشاهده اتش متحیر و مضطرب شده پای وقار و ثبات شان متزلزل گشت و ... از بیم فرو ریخته و
روی ادبار بصوب فرار نهاده بگریختند خاقان موید کیوان ستان و لشکر ظفر قرین نصرت نشان از فراز جبال بر مثال سیل در
انحدار امدند و تا میدان ... ختالقان گریخته بزخم پیکان و ضرب سنان دمار از نهاد بداندیشان بر اوردند و دران منزل
حضرت صاحبقران با فواصل مسرت و شادمانی نزول فرموده امیر حسین نیز با بقیه سپاه برسید از نسیم این فتح مبین شجره اقبال
بثمره امال بارور گشت و نهال ارزو و امید برجویبار جلال و رفعت بالا کشید و چون تقدیم امیر صاحبقران در اول بر اکثر و افراد
مقرر شده بود باز انحضرت با ده هزار کس که هر یک از ایشان با هزار مبارز نامدار برابری میکرد از پیش روان شد و چون ... امده
نزول فرمود اهالی کش فوج فوج روی نیاز به استان فرخنده نشان اورده در سلک سایر ملازمان منتظم گشتند و امیر صاحب
قران از جمله دو هزار کس که همراه داشت سیصد کس برگزیده و دیگران را بتوقف در انجا امر فرموده روی توکل براه نهاده و در اثنای
طریق فرمان داد که امیر سلیمان برلاس و امیر جاکو برلاس و امیر سیف الدین با دویست نفر از ان سیصد سوار بطرف کش ایلغار فرمایند

شعار خویش ساخت و بدین ایین سپاه اراسته کرده روان شدند و لشکر دشمن که در تاش اریغ بود بهمین منوال دو قول ترتیب فرموده
میسره او قرا الیاس خواجه خان و امیر حمید و ... و میمنه را ... امیر توق تیمور و امیر بیکچک ...
عبور بدین سخن دغدغه در خاطر پیدا شده و ان اینست که میمنه و میسره ترکان از ابا و اجداد جوانغار و برانغار گویند و وقتی متعین
میشود که قلب مرتب شود و سپاه منقسم به سه قسم گردد و چون امیر حسین و حضرت صاحبقران بلکه الیاس خواجه خان نیز هر کدام لشکر
خود دو بخش کرده بودند اطلاق دست راست و دست چپ برین دو گروه چندان مناسب نمی نماید فی الجمله بعد از تسویه صفوف
در موضع ... امواج بحر سپاه متلاطم شد از غریو کورکه و کوس و نعره دلیران گوش کر و دون کر گشت و از صهیل اسبان صدا در
گنبد نیلگون افتاده هراولان لشکر جته از بخار پنداری که در دماغ داشتند بخت روی بحضرت صاحبقران نهادند انحضرت
پای وقار و ثبات در موقف خویش استوار گردانیده بهادران لشکر نصرت این دست بتیر و کمان باز نموده شیوه اغاز کردند از زخم
پیکان جان ستان رخنه در قصر حیات بسیاری افتاده و از معارف کشتگان ... و از افتادگان جیو توقتمور بهادر
و تنگی بهادر برادر بیکچک و غیرهم که هر یک از ایشان در میدان کین شیر عرین و در دریای کارزار نهنگی مردم خوار بودند و
پیکار گرمان هر دو لشکر و سپاه دوان هر دو کشور بر سر یکدیگر تاختند و رایت محاربه و مقاتله ... برافراختند اخر الامر اولیای
سپاه نصرت انتما دمار از روزگار دشمن بر اورده جمعی کثیر را بخاک هلاک و بوار انداختند الیاس خواجه خان و اسکندر اغلان و
امیر بیکچک و امیر حمید و امیر یوسف خواجه در جنگ ... اسیر و دستگیر شدند اما طایفه که الیاس خواجه خان را گرفته بودند
بنا بر حسن اعتقادی که از ان قبیله و دودمان چنگیزخانی داشتند پیش از انکه سرداران سپاه خبر یابند او را با بیکچک سوار ساختند راه
گریز باز دادند و دیگر اسیران را پیش امیر حسین اوردند و در همان حضرت صاحبقران شبگیر کرده در عقب گریختگان شتافت
و تا کنار اب ... سرراه بر دشمنان گرفت و بضرب شمشیر اتش بار جمعی کثیر از ان خاکساران را بباد فنا داد و امیر جاکو و امیر سیف
الدین را با لشکری بسمرقند فرستاد و این فتح نامدار در شهور سنه خمس و ستین و سبعمائه اتفاق افتاد امیر صاحبقران بموجب
امیر حسین از عقب ختالقان ... و شیر بهرام را مصحوب خویش گردانیده و از اب خجند گذشته تاشکند را مضرب خیام اقبال ساخت
و امیر حسین و صاحبقران بی همال هر یک در موضعی که بودند عارضه بر مزاج ساری شده چند روز شفا یافتند و بعد از صحت امیر
تیمور گورکان بعزم معاودت از اب خجند عبور فرموده بقصد شکار جرگه انداخت و امیر حسین نیز ... همین امر اشتغال نموده
از هر دو جانب امرا و لشکریان در حرکت امدند و در موضع ... جرگهای بهم رسید و ... کردند و از انجا بسمرقند نهضت فرموده مرحمت
و احسان بر سر اهالی ان دیار مبسوط ساختند و چون دست تعرض سپاه جته از مملکت ماوراءالنهر و ترکستان کوتاه شد امیر حسین
و حضرت صاحبقران قوریلتای کرده و امرا و نوئینان مجتمع گشته بنا بر مصلحت کابلشاه اغلان را که از نسل جغتای خان بود به
پادشاهی بر داشتند و مراسم جشن و سور و لهو و سرور بتقدیم رسانیدند و امیر حمید اندخودی را که ... مقید بود ...
جلتم سپردند و او در همان ... را مریض تیغ سیاست گردانید و حضرت صاحبقران طوی پادشاهانه ترتیب داده ...
خسروانه بنظر امیر حسین کشید و در ان طوی بمشورت امیر الجایتو ... استخلاص امیر حمید که میان او و حضرت صاحبقران
و پدر او سابقه مودت سالها مستحکم بود سخن گفت و همچنین در باب ابقاء مهجه اسکندر اغلان شفیع شد هر چند این معنی موافق
مزاج امیر حسین نبود اما بنا بر رعایت خاطر همایون حضرت صاحبقران کامکار از سر خون ایشان در گذشته رخصت فرمود که
ان دو جوان نکو منظر را رها کنند و بمقتضی کلمه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون این سعی مفید نیفتاد و چون امیر
حسین عنان عزیمت بجانب سالی سرای که یورت قدیم او بود منعطف گردانید ان منظور نظر عنایت ملک ودود امیر سیف الدین
و امیر اوزبک روان کرد تا امیر حمید را مطلق العنان گردانیده با احترام تمام بیاورند ... که امیر حمید را نگاه می داشتند چون
ان دو امیر را از دور دیدند تصور کردند که ایشان بکشتن او می ایند و پیش دستی کرده یکی ... و دیگری شمشیری بروی زد امیر حمید

کرد چرخ ازو کام و ماهی بنوخت • دراین اثنا حضرت صاحبقران دل پرخون و عنایت یزدانی بسته دست داشت مخالفان نابر
سرپنجه قدرت بشکست و ایلچی خواجه خان از مشاهده این واقعه رو بفرار نهاد اما میمنه لشکر خصم بر میسره امیرحسین غلبه
کرده شیر اول و حاجی بیک که در قبیل بودند بیلانجی و زنده حشم را دادند با امیرحسین رسانیدند و سپاه اجتناب پراکنده متفرق
شدند و شیر بهرام و پولاد بوغا بر جای خویش ایستاده کوششهای بهادرانه نمودند و از جانب مخالفان امیر شمس الدین با اغلبه تمام
در مقام انتقام آمد و آثار شجاعت و مردانگی که عجب و غریب بظهور رسانید و از تهور دشمنان آتش حمیت و عصبیت حضرت صاحب
قران زبانه زده با هفده نوشون بر ایشان حمله آوردند و امیر شمس الدین تاب معاودت لشکر شجاعت آیین در خود ندید و عکس
خویش ندید از معرکه عنان برتافت و امیرحسین بظفر و نصرت مستوثق شده و قوی دل گشته سپاه پراکنده خود را جمع آورده و بر جای
که سابقا قرار گرفته بود بایستاد و امیر صاحبقران نوکر خویش تابان بهادر را نزد او فرستاد که مصلحت برآنست که امیر پای ثبات
هند تا باتفاق بر سر دشمنان رانده ایشان را چنان مقهور و مستاصل سازیم که دیگر خیال مخالفت و مقاومت در مخیله ایشان
راه نیابد و چون در آن اوان تسیر درجه طالع امیرحسین بجد و نحوس رسیده بود و کوکب شرفش بحضیض هبوط نزول کرده و کرایم
اخلاق او برذایل صفات مبدل گشته و افعال ناشایست و اقوال ناباید از او بظهور می پیوست و طبیعتش و تغیر [illegible]
صواب انحراف می جست و چون تابان بهادر پیش او رسید پیغام امیر تیمور گورکان بگذارد زبان بسفاهت و هرزه کشاده بان کفایت
نکرده تابان بهادر را چنان بزد که بی تاب شده از پای درافتاد و حضرت صاحبقران کامکار باز ملک و [illegible] نزد او روان
فرمود که البته در حرکت تعجیل می بایدکرد و پیش می باید آمد که فرصت فوت میشود امیرحسین چون این سخن شنید دست صبر [illegible]
خشم ایشان بگشاد و آغاز لاف و گزاف کرده گفت که من گریخته ام که مرا پیش میخوانید اگر شما غالب شوید و اگر مغلوب که از تیغ
سیاست من سالم نخواهید ماند ملک [illegible] متنفر و آزرده خاطر باز گشته بخدمت صاحبقران شتافته آمدند و دست
در عنان مابوتن زده درخواست کردند که هم جنگ در توقف دارد و بنای اجتهاد آن طریق نه بینا بحضرت صاحبقران [illegible]
خواهان [illegible] اصغا نموده رقم تخفیف بر صفحه اهتمام محاربه کشید و هر دو گروه بعد از ستوه از کوشش فرود آمدند و در آن اثنا امیر
حسین چند نوبت کس بطلب امیر صاحبقران فرستاد و چون خاطر خطیر آنحضرت از سخنان درشت امیرحسین رنجیده بود دعوت او
اجابت ننمود و التماس او را مبذول نفرمود و روز دیگر کران ترک ناموس از افق خاور برآمد هر دو فریق صفها راست کرده میمنه و
میسره و قلب بیاراستند و تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بر سر یکدیگر بجنبید سپاه جته پشت داده روی بگریز آوردند و لشکر
این جانب لگام ریز در عقب گریختگان روان شدند و در این اثنا توق امیر شمس الدین که از او جدا مانده بود با فوجی از سرکشان لشکر
در معرکه پدید آمدند و منهزمان عطفه عنان کرده پیش آن توق مجتمع گشتند و بهیأت اجتماعی متوجه مردم این طرف شدند و از
صدمات حمله ایشان تابان و لوله در زمین و زمان افتاد و مقتضی طبیعت چرخ بوقلمون که بر هیچ کار قراری و استقراری ندارد
در یک لحظه غالب مغلوب و مغلوب غالب شد تواتم باد بیابان دراب و کل تا بزانو فرو رفته قریب ده هزار کس در معرض تلف آمدند و
ذلک تقدیر العزیز العلیم امرا و اعیان سپاه بهزار مشقت خود را از آن بحر خونخوار بساحل نجات رسانیده هر کس قصد آن کرد که اهل
و الوس خود را از جیحون بگذرانند امیرحسین حضرت صاحبقران را بر کنار اینجا بتوقف و تحریص نمود آنحضرت در جواب فرمود
که ایشان خود باین عزیمت رفته اند اما من میخواهم که ولایت بالکل پایمال حوادث و نوایب گردد و داعیه آنست که بجای دیگر لشکر
جمع آورده در مقابل خصم روم اگر باین سبب در عبور تاخیری واقع شود یقین است که ملک و معد و دو خواهیم بود و امیرحسین متوجه
سالی سرای شد و ایل و الوس خود را از جیحون گذرانید در موضع شبرتو در حل اقامت انداخت و جاسوسان فرستاد تا اگر خبر سپاه جته
باو رسانند متوجه دیار هند گردد و امیر صاحبقران همگی همت بر جمع لشکر مصروف داشته قیس بهادر و دوازده نوشون مرتب کرد و ایلچی
تیمور خواجه و جاورچی و عباس بهادر را با هفت نوشون فرمود تا بر سم منقلای عزیمت بجانب سمرقند نمایند و ایشان بموجب فرموده

در میان آورده بنابر مقتضی وقت خلع و هدایا و اسبان تا غایت [illegible] ایشان ارسال نمودند و بعد از آن امیرحسین و امیر تیمور
گورکان را طوی داده مقرر چنان شد که امیر صاحبقران آن زمستان در ولایت کش و نخشب قشلاق فرمایند و امیرحسین در
در میان آورده بنابر مقتضی وقت خلع و هدایا و اسبان تا غایت [illegible] ایشان ارسال نمودند و بعد از آن امیرحسین و امیر تیمور
گورکان یکدیگر را طوی داده مقرر چنان شد که امیر صاحبقران آن زمستان در ولایت کش و نخشب قشلاق فرمایند و امیرحسین
در سالی سرای برد و در فصل بهار باتفاق روی توجه ببلده طیبه سمرقند نهند و هم دیگر را وداع نموده امیرحسین بسالی سرای رفت
و امیر تیمور گورکان عزم نخشب نمود و در آن زمستان حضرت صاحبقران پرتو التفات بر عمارت حصار قرشی افکنده باتمام رسانید
و چون ایلچی امیرحسین با نخشب و بلاد کات سمرقند رسید مولانا زاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری و سایر سرداران اظهار
خرمی و استبشار نموده برسم معهود ایلچیان را با تبرکات پیش حضرت صاحبقران فرستادند و سبب اشتهار نسق نخشب
آنست که کبک خان در دوره فرسنگی آن موضع قصری بنا نهاد و مغولان قصر را قرشی گویند ذکر نهضت امیرحسین و حضرت صاحبقران
بجانب سمرقند با قبال همایون و جدایی بعد از تمکن امیرحسین از اعمال ناپسند و چون فراش ربیع خیام زمردفام سلطان گل در باغ
و بوستان نصب فرمود امیرحسین و حضرت صاحبقران سعادت قرین رایات نصرت نشان بجانب سمرقند برافراختند و آن خطه
فردوس آیین را مضرب سراپرده شرف و تمکین ساختند و چون در آن مدت از سرداران سمرقند انواع حرکات شنیع صادر شده
بود قمع و استیصال ایشان از جمله واجبات شناختند بنابر آنکه امیرحسین پیش از وصول بنواحی سمرقند ایلچی فرستاده بسرداران
پیغام داده بود که تا رایات عالیات بکان گل نرسد شما استقبال ننمایید بجماعت بازمانده و افسون او مغرور شده در آن موضع
با تبرکات و تنسوقات رسیدند و امیرحسین بقتل مجموع آن طبقه فرمان فرمود و عرق شفقت حضرت صاحبقران در حرکت آمده
مولانا زاده سمرقندی را از آن مهلکه خلاص داد و باقی سرداران سرا بدار تیغ قهر و سیاست کشته گشتند و چون امیرحسین
بر تخت حکومت تمکن یافت حرص جمع مال بر طبیعتش مستولی شده دست بظلم و بیداد برگشاده از وضیع و شریف طلب نقد و جنس
آغاز نهاد و هم بمرتبه انجامید که بر مخصوصان و ملازمان حضرت صاحبقران مثل امیر جاکو و امیر سیف الدین و اقبوغا بهادر
و ایلچی بهادر و غیرهم مبلغ خطیر تحمیل کرد و محصلان برگماشت تا وجهی که بنام هریک رقم زده بود بجز از فرد او در ند و چون در آن
نزدیکی جنگ لای واقع شده بود اموال امرا و لشکریان عرصه تاراج گشته ایشان در اداء آن مبلغ عاجز آمدند و حضرت صاحب
قران در باب نوال در مقام مساعدت خواص و نواب خود آمده سیم و زر و حلی و زیور او آن با ایشان داد و از آنجمله یاره و گوشوار
حرم خاص خویش الجای ترکان آغا که خواهر امیرحسین بود مساعدت فرمود و چون امیرحسین اینجا بجواهر او تعلق میداشت بدید
همه را بشناخت اما بواسطه شره و خستی که بر جبلت او مستولی شده بود از سر آن در نتوانست گذشت و با این همه مبلغ سه هزار
دینار که از وجه رقم باقی ماند و از کمال اشفاق حضرت صاحبقران کپک سیاه در عوض آن اسبان خاصه خویش پیش امیرحسین
کشید و خدمتش چون بر حقیقت حال واقف گشت اسبان را قبول نکرده با آنحضرت گفت که من بسالی سرای میروم و داعیه آنست
که مبلغ سنگین جهت خواستکاری دختر حسین صوفی بخوارزم پیش او فرستم اگر برسم مساعدت مبلغ مذکور را از عقب من ارسال
نمایی دور نباشد و چون امیرحسین بسالی سرای رفت حضرت امیر صاحب قران در کش که مستقر شرف او بود اقامت نمود و آن
مبلغ را نقد کرده در عقب او فرستاد و از لوم دناءت امیرحسین خاطرها از وی متنفر شده چه خساست و بخل و طمع از همه کس
مذموم است خصوصا از پادشاهان ذکر وقوع مخالفت و نزاع میان امیرحسین و حضرت صاحبقران سپهر ارتفاع چون
امیرحسین بسالی سرای رفت و حضرت صاحبقران از دو خواطر از وی در کش بازماند جهت تخمیر خواطر بنشاط شکار میل فرمود
با علیه تمام سوار شد و در این اثنا جمعی که از افعال ناشایست و اقوال ناباید امیرحسین متنفر و رنجیده خاطر بودند مید انستند
که تا میان امیرحسین و حضرت صاحب قران طریق موافقت و مصادقت مسلوک باشد هیچکس نتواند که ساخت مخالفت او اقدام

پیوستند اما علی برادر امیر خضر یسوری و الیاس و حاجی محمود شاه با تمامت یسوریان در مقام اطاعت و انقیاد حضرت صاحب
قران آمده از سر اخلاص کمر خدمت بر میان بستند و آنحضرت قرا هندو کر برلاس را بمحافظت سمرقند نصب فرموده بود معاودت

پیوستند اما علی برادر امیر خضر یسوری و الیاس و حاجی محمود شاه با تمامت یسوریان در مقام اطاعت و انقیاد حضرت صاحب
قران آمده از سر اخلاص کمر خدمت بر میان بستند و آنحضرت قرا هندو کر برلاس را بمحافظت سمرقند نصب فرموده بود معاودت

کرده هندو کر خاک بوقات در چشم مردمی پاشیده و کریخته پیش امیر حسین رفت و قراچون از عهده ضبط آن دیار نمیتوانست
نمود سر بدیوانگی بر آورده در خلال این احوال بواسطه وفات الجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین و حرم محترم حضرت صاحبقران
بود غبار ملال و اندوه بر صفحات روزگار امیر حسین نشسته علاقه خویشی که سبب میان ایشان بود منقطع گشت و در سال
سبع وستین وسبعمایه حضرت صاحبقران سعادت قرین با سپاه سنگین بعزم رزم امیر حسین در حرکت آمده امیر سیف الدین را
با کروهی انبوه در مقدمه روان ساخت و در بین ولا امیر حسین منصور آنکه امیر صاحبقران را بعشوه و فریب مجبوس بهرام در دام توانند
آورد ملک بهادر و عبد الله پسر او را بعهد نامه چون اساس دولت خویش سست پیش آنحضرت فرستاده پیغام داد که ما و تو
در این مدت بر سبیل اتفاق بتنسیق امور ممالک و ملت قیام نموده ایم و چون کاه مقدرت کوی دولت از میدان اکفا و اقران ربوده
سزاوار آنکه بعد از این همان طریق سپرده آید و اعتماد تمام بر این عهد نامه کرده فی دعد عنه بدین جانب توجه نمایید چون سپاه نصرت
شعار از قلعه لعنت گذشته در دامن نزول فرمودند ملک و عبد الله شرف دستبوس قابوس شده مراسم سعادت بجای آوردند حضرت
صاحبقران کامکار که آیینه ضمیرش بصیقل توفیق ربانی بید اجلا یافته بود میدانست که هیچ این سخنان مشتمل بر فریب و دستان است
لاجرم آن عهدنامه را اعتبار نفرموده آن کلمات فریبنده را بسمع رضا اصغا نمود اما بسوریان با بدیشه آنکه شاید که هم
مصالحه نشیت پذیرد و خواستند که از معسکر همایون تخلف نموده بصورت خویش روند و مقارن این حال امیر جاکو و عباس بهادر
که در سر افت بهرام جلایر که بسمرقند رفته بودند رسیدند و امرا باتفاق صلاح بر آن دیدند که روساء یسوریان را که اندیشه
مخالفت در ضمیر داشتند بگیرند حضرت صاحبقران را نور کردای انورش همیشه مقتضی نظام و انتظام احوال بلاد و عباد بود
بدان معنی رضا نداد در زبان فصاحت بیان جاری کردانید که اکر ما در فاتحه دولت بر چنین امور اقدام نماییم دیگران التجا
باین استان نکنند و اعتماد بر مانمایند اکر قصر دولت موسس بر لطف و احسان باشد شرفات آن از ایوان کیوان بگذرد و اگر کاخ
سلطنت مبنی بر غدر و عدوان بود در اندک زمانی با خاک یکسان کردد مولانا کمال الدین عبد الرزاق در این مقام سمع حافظه
ابرو کرده میکوید که امرا خواستند که ملک بهادر و عبد الله پسر او را کرفته مقید سازند اما حضرت صاحبقران بدان راضی نشد و امثال
این سخنان بندکان دولت را ارشاد نمود و راقم حروف کوید که قول اول اصح است چه غرض ایلچیان بتخصیص که بجهت مصالحه آمده
باشند از مقتضی خرد بعید می نماید فی الجمله حضرت صاحبقران کامران قوم را نوازش فرموده رخصت مراجعت ارزانی داشت و از
آنجا معاودت نموده عرصه قرشی بفر مقدم خویش تزیین داد و امیر حسین و شیر بهرام با سپاهی بیرون از احاطه اوهام متوجه آنجانب
شدند و باز امیر حسین بطریق مکر و حیله خضر اتراتو را با مصحفی که آن سوکند خورده بود نزد امیر تیمور کورکان انار الله برهانه
الغفران روان کرد که نزاع و وحشت ما مستلزم خرابی ملک و پریشانی رعیت است و یقین بوده که هر دو جانب مقصور بر رفاه
حال عباد و نظم امصار و بلاد است اکنون بصلاح آن نزدیکتر که لشکر این طرف در دیهان توقف نمایند و سپاه آنجانب در حدود
بلخ از مقاصد سوار و در حرکت آمده بی شایبه نفاق چنانچه معهود بوده در دشت چکچک با هم ملاقات کنیم و تجدید قواعد عهد و پیمان
را با ایمان چنان موکد و مشید کردانیم که بعد از این مفسدان و غمازان را میان ما مجال نمیمه و افساد نماند و ما با یکدیگر را ضربینیم ملک
و ولایت ایمن و فتنه ها ساکن و خواطر ها مطمئن خواهد شد و هر چند بر ضمیر آفتاب اشراق خسرو آفاق این معنی کالشمس فی ابراز النهار
منکشف و هویدا بود که قواعد عهد و میثاق امیر حسین اوهن من بیت العنکبوت لیکن چون امرا باتفاق معروض داشتند که صلاح در کل

فرا اولتاس که امیر حسین ایشان را بدانجا فرستاده بود در قرغا تون توبه و کبد لولی قرار کرفتند **گفتار در بیان توجه صاحبقران بجانب**
بخشی استیلا او بر معاندان بجهت تسخیر بعضی از امکنه و گرفتن بلاد دیگر با اتفاق معاونت شکردن و شمشیر بجبر و اعتقاد جامع
غرایب واقعات و عجایب حالات صاحبقران کیتی ستان رحمت آنحضرت باعدد اندک بجانب قرشی و بهزیمت اعدای دولت
قاهره با وجود کثرت و بیشی با این قضیه در کتب معتبره بر این نهج مسطور یافته که چون امیر تیمور کورکان انار الله برهانه کار دو ایشان را امر
فرمود که جانب ماوراء النهر روند و بنفس همایون بر سمت هرات در حرکت آمده بعد از نهضت خاطر باز کشته در منزل مبارک
نزول کرده و بر او بی مهلت که خاطر به قرشی تواند رفت در آنجا رحل اقامت انداخت بعد از آن همکی همت بر دفع و استیصال دشمنان
مقصور کردانیده بنوعی بدان امر شروع فرمود که عقل حیرت زده دان انگشت تعجب بدندان کرفت و در آن اوان زیاده از دویست و چهل
و سه کس ملازم آنحضرت نبودند و از جمله اعیان خواص دلیران صاحب اختصاص سیورغتمش اغلان بود و امیر داود و امیر شاه و ملک
جلایر و حسین بهادر و امیر سیف الدین نکوز و عباس بهادر از قبیله قچاق و بهبوقا بهادر از قوم تایمان و محمود شاه بخاری حضرت
صاحبقران کامکار با عدد قلیل عزیمت سوب قرشی تصمیم داده و با آنکه در حوالی و نواحی امرای نامدار امیر حسین با ده دوازده هزار
سوار جلادت آیین کمر کین بسته در کمین رزم و پیکار نشسته بودند برادر باب بصیرت پوشیده نماند که از امثال این امور
ازجر امر آدمی بیرون است بلکه بر چه بر متفات مقرون فی الجمله صاحبقران روشن ضمیر در شار یکی شب روان شده بکنار آب
اموی رسید در دهانه باچهل و سه کس اسبان و دواب را آنده مجموع ایشان بشنا معبور نمودند و قره بیرخستار را احاطه کردند بعد
ملاحظه آنکه کسی حس بجانب نرساند و کشتیها را بکنار آب فرستادند تا بقایای سپاه بعض بکذشتند و شب دیکر به یوز الیغ
فرود آمده ایلچیان امیر موسی را کرد آنجا بوده بکرفتند و بر آن موضع دایره اساس محیط شده شب توقف نمودند روز دیگر روی
توجه براه نهاده مث هنکام در فرود کهنه نزول کردند هر که آمد تا آب بر کیرد رخصت مراجعت نیافت و بعد از غروب آفتاب بشیر
کت رفتند و در آن محل امیر جاکو معروض داشت که مصلحت آنست که اعتماد بر عنایت ملک بیچون کرده بر سر امیر موسی شبیخون بریم
اکر او بدست ما افتد پای مراد بر سر کردون نهیم حضرت صاحبقران که موفق و مخصوص بتاییدات ربانی بود فرمود که سپاه ما بعنایت
الملک اکرچه اندک است با الله چشم زخمی رسد و تفرقه روی نماید اسباب جمع نشود و طبعه آنکه شما در همین مکان توقف نمایید تا من
بقرشی روم و برج و باره و محل خروج و ببصیرت تمام مراجعت نمایم این سخن گفته و مبشر و عبد الله را ملازم خود ساخته بر جناح
استعجال روان شد و بکنار خندق قلعه رسیده نزول نمود و چون آب خندق فراوان بود اسبان را بمبشر سپرده و از مرتبه ناوی
که بر بالای خندق انداخته بودند و آب از آنجا بعصا و مبرهن بذات همایون تا برابر باب در آمد و پای مبارک نهاده بخاک در
بر آمد و عبد الله در عقب آنحضرت قدم مینهاد تا بدروازه که در جانب خزار است رسیدند امیر صاحبقران دست برد در دروازه
داشت که پشتش بخاک انباشته اند از آنجا باز کشت و نظر احتیاط بر باره و فصیل انداخته حالی کرد بوادر شب بود تعبد الله فرمود
که محل نردبان نهادن و در آمدن بقلعه اینست و از آن مرکز بجانب کت بالا دوید و بمعاودت فرمود و تحصیل تمام بملازمان پیوست
با دیگر با ایشان متوجه قرشی شد و چهل و سه کس را پیش اسبان باز داشت و صد کس را با بند با نفاذ نوج و اولیغ اوده بود بجانب
دیو فرستاد تا از دیوادی که بعبد الله نموده بود بقلعه در آمدند خود با صد کس دیگر بدروازه بکر رفته و دلاوران سپاه نصرت
انتما چون پای در حصار نهادند دست بحوابیم شمشیر و از بام انتقام بر کشیدند و روی بدروازه آورده چون آنجا رسیدند
محافظان دروازه لا یعقل یافتند و بتیغ بی دریغ دمار از روزگار ایشان بر آورده و قفل بکر به تبر قفل دروازه شکست و حضرت
صاحبقران بر عو کشیده با آن صد کس بحصار در آمد و آواز ولولة دلیران قلعه کشای زلزله و ولوله در حصار انداخت مردم قرشی
از خواب سر بر آورده افتان و خیزان بهر طرف دوان شدند و بام و در کشتند و کوی آمدند که مکر صور دمیده و قیامت که میعاد لشکر با
ضبط قرشی اشتغال نموده زن و فرزند امیر موسی را بدست آوردند و محمد بیک بن امیر موسی را که در صغر سن بود بعز موده حضرت

خویش استوار داشت حضرت صاحبقران کامکار با شصت نفر از شیران بیشه کارزار در روی جلادت با ایشان آورد ملک جون
دید که آنحضرت بنفس همایون متوجه جانب او شد در حوصله خویش تاب مقاومت ندید و در جبلت خود منازعت نیافت لا
جرم پای اصطبارش متزلزل شده و دست اقتدارش بعجز و انکسار مایل گشته قدم فرار در راه ادبار نهاد و عنان مراجعت
بقبول خود منعطف گردانید بجانب کنبد لولی توجه نمود حضرت صاحبقران فیروزبخت که از برای حفظ ناموس دولت
در پنجه شیر و کام نهنگ نهادی مانند ببر دمان از عقب ایشان روان شد مخالفان سیاهی سپاه ظفر پناه دیده در آنجا
نیز نتوانستند بود و از باد شمشیر صاعقه کردار پادشاه دولتیار آتش در خرمن تمکن و وقار ایشان افتاد و بیکبارگی راه
شدت و تفرقه بحال ایشان راه یافت و حضرت صاحبقران سعادت قرین فرمان داد که امیر جاکو و امیر سیف الدین تا شام حکمت
در عقب گریختگان رفته بقدر میسور در امر جلادت و اسر تقصیر ننمایند و ایشان از لشکر ایشان امیر حسین و سپاه الدله
خویش فی الجمله اهمال و امهالی در آن باب ورزیدند و آنحضرت بمضمون این حدیث که بیت نه روبه بود مکر و فن باش و چون
شیر خود سپه شکن باش عمل نموده بنفس همایون بر ارتکاب امر خطرناک اقدام فرمود و عنان سبک و رکاب گران کردانید
بر جناح استعجال در حرکت آمده و امیر ... در باب تجلد برافراشته بمقتضی فرمان در مقدمه روان شد و ... مخالفان ...
نامور که بر ساقه لشکر بودند از وصول ایشان آگاه گشته ... بد و توسون شدند ... بضرب شمشیر الجی بوغا را بازگردانیدند
و فوج دیگر بحضرت صاحبقران حمله آوردند و آنحضرت ببازوی دولت سرپنجه مقدرت ایشان را چنان برتافت که از صولت سطوت
او فوجی که الجی بوغا را اندر بودند کوتلهای خویش گذاشته راه انهزام پیش گرفتند و او و ملک ... امیر بایزید جلایر و
خاتون امیر موسی در سرانجام ملک بهادر که بجنه سر فشند صاحبقران کردون توان از عقب ایشان روان شد و با او ان ...
بهادر خطاب کرده که از سر جون تو اگرچه ... است و در کنم بشرط آنکه از این بعد ... ملک ... شد او
شده کلمه السلامة فی الوحدة بر زبان راند و از عورات ... سر خویش گرفت و ایشان همچنان می تاختند و حضرت صاحب
قران تنها از عقب ... شتافت و با عورات نوکری بود عاشق نام تیر و کمان در دست داشت اگرچه در روی بهادر دستی
نداشت هرگاه که آنحضرت بر فوات ... عاشق نام تیری در کمان نهاده میکشید و نمی انداخت امیر تیمور کورکان تصور آنکه
او در آن کار مهارت دارد عنان کشیده میداشت تا اگر اسبی ... تیر ملامت کند کمان نکردد و نگوید که ...
طمع در مال و عیال مردم رخم خورده و در این اثنا باد کبرائش را که با باد صبا همعنانی میکرد چو کرفت از حرکت بازماند و دولت
شاه بخشی رسیده از پی عورات در تاختن آمد و عاشق نام تیر بجانب او انداخت و ... در آن فن ظاهر شده کمان از
بین میفکند و با عورات راه ... پیش گرفت و دولتشاه هرچند جهد کرد با ایشان نرسید و خسرو آفاق از ... فرسخ ...
مراجعت فرموده روی بقرشی نهاده و عنان ولا امیر جاکو و امیر سیف الدین که در امتثال فرمان تهاون ورزیده از عقب دشمنان
نرفته بودند پشیمان شده ... الامر ... ایل جلایر و طایفه دیگر را که گریخته میرفتند گرفته باز سر ...
آوردند و حضرت صاحبقران کوکستان آن زمستان در قرشی و اطراف ... در تنظیم احوال رعایا ...
و اعمارت و زراعت امر فرمود و محمود شاه را حکومت ... فرمود و سنکی شاه را در خراسان بیت هر روز ...
جاف بری برد طلب داشته امو ... با توابع ... بود با او راه ... داشت و ... که در اطراف ...
سرگردان میگشت و در بخارا محمود شاه که ... او بود ... حضرت صاحبقران ... ایشان را ... ملحوظ نظر عنایت
و عاطفت گردانید

ذکر رفتن امیر حسین بجانب حضرت صاحبقران و ... انجناب آنحضرت بموجب فرمان

چون امیر موسی از وصول سپاه ظفر پناه که گریخته با امیر حسین پیوسته صورت حادثه را ... واقعه ... کرده
بود باز نمود امیر حسین از استماع آن واقعه متحیر و متفکر گشته باحضار لشکرها فرمان داد و از سالی سرای بیرون آمده بر جناح

هرچند سعی نمودند که او را باب بخارا بار دیگر برین روح عروج نموده بمحافظت شهر قیام نمایند مفید نیفتاد و هیچکس از کوچ
خاطر خود قدم بیرون ننهاد و ایشان بالضروره دل از حکومت برداشته بهنگام هادم خراسان شدند و موکب همایون
در سلک ساير ملازمان حضرت صاحبقرانی انتظام یافتند و سرخجلت و ندامت پیش افکنده از تقصیرات خویش ... باعتذار
و استغفار گشادند لطف عمیم و مرحمت جسیم حضرت صاحبقرانی شامل حال علی و محمود شاه شده خلع گرانمایه و اسبان راهوار
سرافراز گشتند و ... بر ... بخشایت خسروانه درباره ایشان ... تا بکلی ایمن و مطمئن خاطر گشتند و حضرت صاحب
قران نشاط شکار فرموده و ... از آن کار ساخت روی نمود باز گشت و فرمان داد که ... آنجا
تا سیر شدند و اسبان را بدو فربه ساختند و در این اثنا منهیان خبر رسانیدند که سنکی شاه بیمن التفات حضرت صاحبقرانی از کریت
عربت خلاص شده در مسند ریاست و حکومت تمکن یافته بود سر از گریبان عصیان برآورده هر کرا بمدالله که میل ملازمت
آنحضرت داشت گرفته محبوس میکردانید و نمیگذارد که بموکب همایون ملحق شود نایره غضب صاحبقرانی بر ... از استماع این
سخن اشتعال یافته و با شصت مرد از ابطال رجال شبگیر کرده ایلغار فرمود و از راه تورت کول با موی رسیده از بابان
بوده الیغ محل گذر ... فرمود و امرا را با جهاد و سد کش بجانب شبب ... فرستاد و خود با دولت سوار ... کاه دولت ...
با آنکه هنگام ... بود نماز پیشین بجوی ... بلامت ... و از کنار آب ... شبگیر کرده سحرگاه منزل سنکی شاه را در میان
گرفتند و او پهلوان بود و لیکن ... از پیل و شیر روی ... و نیز ... بود ... کمان او ...
... چون احساس وصول لشکر کرد دست به تیر و کمان برد و اول تیری که بینداخت زه کمان
او گسسته شد و ... بهادر رسیده ... دستگیر کردند و بموجب فرمان کشیدها ... طرف آب بردند تا امرا که با
... باشارت حضرت صاحبقرانی بدانجا رفته بودند ... و در خلال این احوال بمسامع علیه صاحبقران در باب ...
رسید که سپاه ... و در حوالی بخارا باستظهار ... و هراس نشسته اند همت پادشاهانه امضای آن کرده که ... عنان ...
... سنک ... و ... ایشان ... و با ... این ... لیل ... شده ... دامل دو
موضع ... ان قوم رسیده امیر خلیل را که ... ایشان بود بگریزانیدند و از آنجا ظفر و منصور ... نموده ...
... بکاه ... قراول ... بجانب ... ساخت آنگاه متوجه ... کشته با عرق همایون پیوست و از آنجا
امیر جاکو را بر ... پیش امیر حسین ... فرستاد ملک شرایط ... واحترام بروجه اتم واکمل بجای آورده ... حضرت صاحب
قران اظهار یکدلی و موافقت کرده و در باب ... و معاونت مبالغها نمود و گفت من ... اگر امیر تیمور کورکان از
... قدم ... فرماید ... وحدت ... استحکام یابد و ارکان وداد و اتحاد بعهد و پیمان تاکید و تشیید پذیرد و امیر جاکو ...
الوطر مراجعت نموده ... امیر حسین ادای ... کشور رسانید و در این ولا ... از ملوک غور نسبت با امیر ... و
امیر جویان و دانشمند بهادر در زمان سابق صدور یافته بود بر ضمیر ... حضرت امیر تیمور کورکان پرتو انکند چنانچه
شمه از این حکایات در جلد خامس ... گذارش یافت ... احوال ایشان ... بر خواطر خطیر ...
نمود که ... آن طبیعت مجبول بر مکر و غدر ... است و بنا بر این میلی که ... ملک داشت ...
کرباس مصادقی که ... یافته بود بواسطه ... منهدم و منعدم کرده و بعد از تقدیم ... فرمودند
سعادتمند خود امیرزاده جهانگیر را که شکوفه باغ خلافت و ثمره شجره سلطنت بود بپیش ملک روان فرمود و مبارکشاه سنجری
با تانکلی و موسوم کردانیده بملک پیغام داد که جون بر حسن اعتقاد ... و نیکوئی کردار آنجناب وثوقی حاصل است
قرة العین خویش را پیش او فرستادم و ... خاطر جنان است که ... و ... دو ... کذاشته عنان عزیمت بوطن اصلی
و موروث قدیم معطوف کردد ... تقدیم لطف و ... درباره ایشان مبذول افتد چه برد که

ازبیدن مبالغه پیش حضرت صاحبقران سعادت قرین آورده‌اند و آنحضرت از این صورت متأثر و غمگین ساخته حکم فرمود
تا کالبد ایشان را بشهر کش رسانند و در باب جمایم تمار ایران و دو قبیل که از ادناه عزو علا برکت علما و صلحا مرایید جوایم
دعوات مغفرت و زلال رحمت بجوکر و ایشان عرض از ایراد این کلمات و حکایات و تحریر این روایات چنانچه بر رای صواب نمای ارباب
خرد و وفا پوشیده نماند آنکه طالبان را معلوم شود که حضرت صاحبقران در رعایت حقوق سابق چون اکراح الامر و ... زحمت
کشیده بودند بدین مثابه ملاحظه میفرمود و بعد از این فتح نامدار خسرو عالی همت کامکار را مد نیشید که دشمنان را تا ولایت
حساد سپاه نصرت شعار تکاملی کند لشکرها از دیار جمع آورده روی بدفع امیر حسین نهند امرا این معنی را بجان
از حیز مکنت خویش دیده و باتفاق زانو زده معروض داشتند که درخواست بندگان صادق الاخلاص آنست که این عزیمت
منفسخ شود و عنان توجه بجانب سمرقند منعطف گردد حضرت صاحبقران ملتمس دولتخواهان مبذول داشته و ...
ابو تیمور و طغا بیناه را جهت استخراج اموال ... در دیار کش گذاشته بطرف سمرقند نهضت فرمود و چون نزدیک آن
شهر فردوس مانند رسید اوج فراهاد با لشکر امیر موسی از شهر بیرون آمده سر راه بگرفت و حضرت صاحبقران میمنه
و میسره و قلب آراسته بر دشمنان حمله آورده و بمجرد مشاهده توجه مبارزان اهل کسل پای ثبات و قرار مخالفان متزلزل
شده روی بگریز نهادند و امیر تیمور ... از عقب اوج فراهاد ... رسیده شمشیری انداخت که تمام تیر ... قلم
شد و اوج فراهاد از بالای زین خود را بپیچید چنان که تیغ بر سر اسب تیمور نهاد ... و اوج فراهاد
گریخته پناه بشهر برد و صاحبقران با وقار و تمکین در موضع ... نوق ظفر پیکر را با اوج عیوق برافراشت و اوج فراهاد
هزار و پانصد مرد مکمل کرده باید بکر بعزم رزم بیرون آمدند و آن جلادت نشان چون شیر ژیان و پیل دمان روی
با ایشان نهادند و مخالفان پیش از آنکه خون ریخته شود خایف و گریزان شده متوجه شهر گشتند و پیش از بیرون آمدن لشکر
سمرقند مردم شهر بر کوچها از چوب گرفته حال مسدود شد سوار و سد ... کرده بودند و چون کوچکان ... رسیدند
از غایت بیم و هراس که بر ایشان استیلا یافته بود اسبان را چنان میکشیدند که ... بیت و هم از این ...
گوست و کند و بعد از انهزام دشمنان حضرت صاحبقران کوچ دو روز در سعد سمرقند که ... است ... رضوان
چند روز توقف نموده ... و ابوبکر ... کوچ ... و پولاد بوقا با سپاه قراونا ... متوجه سعد ... ابن ... شاه
از کش گریخته بموکب همایون پیوست و معروض رای عقده کشای گردانید که طایفه از لشکریان امیر حسین ...
واقع ... وا گرفته ... کشتند و او ... بوده الیچی که حضرت صاحبقران او را ... فرستاده بود بعد از این اخبار
شرف تقبیل بساط جلالت مناط یافته شخصی ... ایشان ... تمکین ... بود که او ... و پولاد بوقا ...
آب توم قرار گرفته‌اند و امیر حسین با لشکر سنگین در قرشی فرود آمده ... ضمیر منیر حضرت ... اشعه انوار ...
بود گذشت که چند روزی مهم جنگ در توقف دارد و بحکم الامور مرهونة باوقاتها چون وقت آن قرار نیابد ... از دود کاد
مفسدان ... لاجرم سپاهی را که بعد از ... بر آن موجب ملازم رکاب همایون کشته بودند رخصت انصراف ارزانی
داشت و با ... تو کل ... بطرف پایان آب سمرقند نهضت فرمود و منازل و مراحل طی میکرد تا بشکت رسید کفتار
در اختلاط حضرت صاحبقران کامگار با امیر کیخسرو و نهضت سمت لشکر فرستادن امیر ... بجانب ...
و بهرام ... مخالفت حضرت صاحبقران با امیر حسین پیش خان ... بود ... خان ... کوچ ... و ... اول ... و ...
با جمعیت هزار سوار بجانب ترکستان و ماوراء النهر فرستاده و چون فرمان ... بود که ایل و الوس ... هزاره جمع ...
و بحکم یرلیغ بر بعضی ولایات مستولی شده در تاشکنت با کیخسرو ... لشکری قرار گرفت و چون امیر صاحبقران بدان موضع رسید
با ایشان ملاقات فرمود و بنابر آنکه در ایام سابق بهرام جلایر با حضرت صاحبقران دم از موافقت و مصادقت میزد و در مخالفت

از مغض الوطر باز کشتند و ستاسمان از ذل اسر کافران بدین تدبیر خلاص یافتند و چون از آن دغدغه فراغی حاصل شد حضرت
صاحبقران کامکار از آب جیحون عبور نموده در موضع خزار نزول فرمود گفتار در ... و امرا بجانب الفاق ... نوبت دیگر ...
سلطان محمد با امیر حسین و حضرت صاحبقران سجر آباد فرستادن ... چون امرا و لشکریان پریشان خاطر و شکسته دل پیش
امیر حسین رسیدند آتش خشم و غضب او مشتعل شده ایشان را سرزنشها کرده و ملامتها نموده مجموع را بتقصیر موسوم گردانید
گناه کار ساخت و بنفس خویش با لشکر گران در حرکت آمد و باق کو تل رسیده از تمامت سپاه دو هزار سوار کینه خواه برگزیده
فرمان داد تا از آب جیحون گذشته سیاه حمل آتش پیکار برافروزند و ایشان برحسب فرموده روان شدند و چون بر توابین حصن
بر بپیکاه مشیر او حضرت صاحبقران ثابت باتفاق امیر کیخسرو با پانصد مرد نامدار اختیار کرده روی جلادت بدشمنان نهاد
و بیش بکلاو و یارسین رسید و حکم شد تا بوق کشیدند مخالفان که هر یک خیال آن داشتند که بازو ستم و افراسیاب بیچه
بیچه اند از نمی آن اوان از کنار آب همان لحظه باز کشتند و با نجات و شرمندگی که مردن بهر آن زندگی با امیر حسین پیوستند
و مقارن این حال بهرام جلایر بخشو بنت امیر تیمور کورکان و کیخسرو با لشکر جته از تاشکنت را معولستان پیش گرفت و بیرام رسید
رود ایجا برین توقف نموده بیشتر رفت و چون از عرق حضرت صاحبقران و امیر کیخسرو در آن نواحی بود ایشان هم متوجه آنصوب شده
و بحکم و بیرام با عرق خود پیوستند و از ایجا امیر تیمور کورکان سار بوغا و انوقا و قادر ... طلب لشکر پیش امیر شمس الدین و حاجی ...
که از امراء صاحب اختیار جته بودند فرستاد و با تفاق خسرو اقای امیر کیخسرو در فم قشلاق برافراد کشیده متوجه آنصوب شد
و آنحضرت با ششصد کس که ماسند عرض که لازم جوهر باشد ملازم رکاب همایون بودند مراجعت نموده در تاشکنت رحل اقامت
انگند و تمامت زمستان در آنجا بخرمی و شادکامی شب بروز آورده و روز بشب رسانید و چون زمستان منتهی شده فصل بهار
روی نمود سار بوغا و انوقا و بهادر که باشارت امیر تیمور کورکان جهت آوردن لشکر بجانب جته رفته بودند رسیدند و آوازه
لشکر مغول شایع گردانیدند امیر حسین در سالی سرای از استماع این خبر اندیشه ناک شد و بالخود گفت که اگر از جانب جته لشکری
با امیر تیمور کورکان پیوندد تمام حکومت مملکت بیکبار از قبضه اقتدار ما بیرون رود بلکه جان شیرین نیز در معرض خطر باشد
بیت انکه بی خیل و حشم جهانی بر هم زد چون سپاه جته او در کرد او نداند دم زد لاجرم همت مصروف بتسکین این آشوب گردانید
و بعلماء و مشایخ بلخ و تاشکنت توسل جسته از ایشان التماس نمود که با حضرت صاحبقران کامکار اختلاط فرموده و در حسم
ماده مخالفت و نزاع کوشند و عبادتی که بر صفحه خواطر همایون او نشسته بزلال نصیحت و موعظت فرو شویند ارباب خرقه و اصحاب
جامه بمقتضی کریمه و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما ملتمس امیر حسین و اعیان نود دل قبول کرده از سر وقوف دعوت
قدم در عرصه مصالحه نهادند و با تفاق بحلیل حضرت صاحبقران رسیده بعد از تقدیم مراسم دعا و وظایف ثنا معروض
گردانیدند که چون ما مخلصان حقیقی را کمال نصفت و عدالت و دین پروری و مرحمت گستری حضرت صاحبقرانی بیقین محقق و
معلوم است کلمه چند که متضمن صلاح حال بلاد و عباد است بسمع همایون میرسانیم اگر مضمون کلمات درویشانه محل نموده
شود شایع آن در عاجل و آجل شامل حال امیر بکو اعتقاد عادل گردد حال آنکه مخالفت و منازعت شما و امیر حسین مستلزم دیرانی
و خرابی مملکت و پریشانی سپاهی و رعیت است اگر لشکر بیکانه در این دیار راه یابند خون مسلمانان ناحق ریخته گردد و اموال مسلمانان
در عرصه تلف آید و اهل شرک و کفر بر ارباب توحید و عرفان استیلا یابند و او مناجع شریعت غرا اختلال گیرد و مبانی ملت بیضا
انهدام پذیرد و عاقبت با شماتت و تا نکند و از زمان پشیمانی سود ندارد اگر بمحوای کلمه الصلح خیر طریق موافقت مسلوک شود
هذا الخلائق و الخلایق پسندیده و مستحسن باشد بیت اگر نور ایمان دانی و فرهنگ که آشتی به حال بهر از جنگ
چون امثال این حکایات معروض رای اشرف اعلی گشت خوانین که پیش از این حال حضرت صاحبقران نیک اعتقاد دیده بود بیاد آمد
و زنگ وحشت از آیینه ضمیر زدوده باستیناس و الفت رضا داد و کیفیت آن واقعه چنان بود که نوبتی جواس مبارک او از مشاهد

نورافشان ادر موافقت پنجشنبه بفرستاد تا از ایجاب قواعد پیمان با عیان تاکید یابد حضرت صاحبقران عباس بهادر را
با پنجشنبه پیش امیرحسین روان فرمود تا مبانی میثاق را بتجدید مشید کرده اند و امیرحسین با عباس بهادر عهد تازه کرده
امیر موسی و اولجایتو را با ده هزار مرد بفرستاد با ایشان گفت در استمالت خاطر امیر تیمور گورکان باقصی الغایه کوشید و او
در مقام الف و استیناس امده سعی نماید که میان ما ملاقات شود و چون امراء امیرحسین منازل و مراحل طی نموده در پایان
سمرقند بقریه کش کت که علی اتامدرس مرحوم در انجا مدفونست رسیدند فرود امدند حضرت صاحبقران با دین و داد در علی آباد سعد
نزول فرمود امیر موسی و اولجایتو بالتماس امر مصالحه کوبهت صاحبقران عالیشان فرستادند و فرستاده بشرف بساط بوس
فایز شده ملتمس امرا بعرض رسانید و اتفاق بران شد که حضرت صاحبقران با صد کس و امیر موسی و امیر اولجایتو با صد کس
بهم رسیده مهم مصالحه باتمام رسانند چون این حدیث مسموع امرا گشت بر فور با صد سوار روان شدند و امیر تیمور گورکان
باد و بست مرد در حرکت امده چون نزدیک بهم رسیدند مقربان حضرت صاحبقران گیتی ستان گفتند که امراء معتبر امیرحسین
ایشانند که بپای خویش بدام امده اند اگر ما دست بردی نموده بر کرمتی ایجماعت اقدام نمائیم او دادیکر مجال آن نماند که با ما مقاومت
نماید عقلا فرصت غنیمت دانند اهل تجربه گفته اند که الفرصة تمر مر السحاب و فیر مبر الشهاب و نیز فرموده اند که فوت الفرص
غصص و گویند که کال العقل مردم بدان توان شناخت که چون با دولت دشمن ودان ببیند قدم در مقام تواضع نهد و چون
رایت بخت منکوس یابد از دست ندهند و هیچ چیز نباشد در دولت که دو چیز در ان مجتمع بود بخت بد و استیلاء لذت جسمانی
مبالغه نمودن دوم فرصت از دست دادن و در سخنان اهل دانش مرقومست که بزرگی پادشاهان بر غیر ایشان بفضیلت
گوهر بلند ایشانست و از ایشان چنین توان دانست اول رحمتی شامل بر حال رعیت دوم عدلی نگاه دارنده مملکت سیم هیبتی که
جور ظالم از مظلوم باز دارد چهارم دانشی که بدان واسطه بر کید دشمن مطلع گردد پنجم حافظی که بدان فرصت غنیمت
دانند **شعر** مکن وقت ضایع بافسوس و حیف ٭ که فرصت عزیز است الوقت سیف ٭ فی الجمله چون حضرت صاحبقران کار و بر قصد
امراء اطلاع یافت انکار بلیغ نموده فرمود که وفا بعهد و میثاق رکنی است از ارکان دین هر پادشاه که در رعایت ارکان ملت
تهاون نماید دولت او متزلزل و مضطرب باشد و هر ملکی که در استحکام بنیان پیمان کوشد ملک او معمور و خزینه او موفور
گردد و جمعی که در مقام مخالفت امده باشند و بعد از ان طالب صلح شده بر عهد و پیمان او اعتماد کنند تمهید اسکین باید و اساس
ادوام پذیرد **شعر** تا دل خصمان تو گیرد قرار ٭ عهد تو باید که بود پایدار ٭ القصه چون امراء امیرحسین بحضرت صاحبقران رسیدند
زبان باعتذار گشادند و از جانبین رسم محبت و عهد مودت تازه کرده غبار وحشت و کدورت بکلی مرتفع گشت و حضرت صاحب
قران دولت اولجایتو و امیر موسی نزول فرموده بقرار سابق و دستور معهود بساط انبساط مبسوط داشتند و امرا بعد از ان
لشکرها خود را رخصت معاودت داده متوجه منازل خویش رفتند و حضرت صاحبقران بخطه دلکش کش رفته اهالی آن ولایت
را از احسان بیکران محظوظ و ممنون گردانید **ذکر رفتن امیرحسین بجانب بدخشان بمقابله شاهان و اعانت نمودن بهمدیگر حضرت**
صاحبقران بکردن خزانه و توجه ایشان بعد از ملاقات بطرف کابلستان چون دران اوان شاهان بدخشان
یاغیان و امیرحسین اظهار یاغی گری میکردند امیرحسین با لشکر گران متوجه ایشان شد و شاهان نیز سپاه و ولایت خود جمع آورده
استقبال نمودند و لشکر هر دو گروه چند روز در برابر یکدیگر بنشستند و چون ملک حسین کرت والی هرات از توجه امیرحسین
بجانب بدخشان آگاهی یافت جمعی کثیر از سپاه و ذوات غور و غیرهم را بجهت غارت احشام و الوس بلخ و توابع او بدان جانب فرستاد
و حضرت صاحبقران را بر این حادثه اطلاع افتاده با لشکر کش و غیر ذلک بعزیمت دفع فتنه ایشان روان شد غوریان بر توجه
حضرت خسرو گیتی ستان مطلع گشته و شبرغان و نواحی بلخ را غارت کرده تعجیل هر چه تمامتر مراجعت نمودند حضرت صاحبقران
از کنار ترمذ گذشته چون از غوریان نشان نیافت عزم دیدن خان و امیرحسین کرد و خلد متلق یعنی امیرحسین از عزیمت صاحبقران

صاحبقران و امیر موسی از سمرقند گذشته صلاح چنان دیدند که در قرا مغرکه موضعی مناسب بوده مکانی در خور ناوجنیق
لشکرها قشلاق نمایند امیرحسین با بقیه لشکر در حرکت امده ان زمستان جلکاء کش را معسکر ساخت و در این اثنا امراء
جته نزاع و مخالفت تمام روی نموده بیان این سخن انست که قمرالدین و کپک تیمور و شیر اول با طایفه از لشکریان بقصد حاجی بیک
که از امراء اعظام لشکر جته بود اتفاق نمودند و حاجی بیک بعد از ایشان اگاهی یافته عنان بجانب ایشان تافت و ایجماعت نیز پای
در رکاب اورده روان شدند و هر گروه نزدیک یکدیگر رسیده از نیات وید و سود و زیان حکایات کردند و بی استعمال سیف
و سنان و اعمال تیر و کمان باز گشتند و قمرالدین و کپک تیمور جمله انجماعت با اتباع خود بکریختند و حاجی بیک محمد شیر اول
را گرفته بقتل رسانیدند و از این سبب پراکندگی بحال مخالفان راه یافته مملکت ماوراء النهر از تعرض ایشان مصون و محفوظ ماند
و بعد از ان حضرت صاحبقران و امیر موسی قاصدی پیش امیرحسین فرستاده رخصت طلبیدند که در عقب سپاه جته فتنه نماید
و چون دران زمستان شاهان بدخشان بر نقض عهد و پیمان اقدام نمودند و با قدام جسارت پیش امده فتنه و اغاره بنیاد کردند
بود امیرحسین دفع دشمن خانگی اولی دانسته ایلچی بطلب ایشان روان کرد و گفت **بیت** چو دانیم در ملک خود دشمنان
توجه بجای دگر کی توان **ذکر توجه امیرحسین و حضرت صاحبقران بجانب بدخشان و قلع و قمع ایشان** چون از جانب سپاه جته فراغت حاصل آمد
امیرحسین و حضرت صاحبقران کر چون توان بتجدید لشکرها مرتب ساخته عازم بدخشان گشتند و چون از جیحون گذشتند و
منازل پیموده موضع کشم که از جمله دیار بدخشانست مضرب خیام سپاه بهرام انتقام گشت امیرحسین حضرت صاحبقران را که دون
علامه و فر وجود جهان ملک را از پیش روان فرمود و خویش در کشم توقف نموده منتظر اوازه فتح بدخشان می بود و اوان احجاب
بدخشانیان در سرحد که کرکش ایشان سر راه بگرفتند بصورت انکه مرغ تیز پر از انجا پرواز نتواند کرد و چون سپاهی سپاه ظفر پناه
از دور دیدند پای ثبات و وقار ایشان متزلزل شده روی بگریز اوردند و باز در عقبه سیم تجلدی اظهار نموده متوقف شدند
و بمجرد رویت ظفر رایت بیکبار دیگر هم استیلا یافته بت داد ند و از آب جرم عبور کرده پل دیوان ساختند و که اوان ایجا گرفته بقدم
ممانعت بایستادند و حضرت صاحبقران بجای دیگر که ادی پیدا شده فوجی از لشکر ظفر قرین را بوشیده و پنهان از ان معبر بگذرانید
شاهان چون از عبور سپاه اگاه گشتند باره بگریز و اجتناب کرده بطرف بالای بدخشان روان شدند و در دره اونج که محل
بغایت تنگ و دواب بود در انجا بهم متصل میشود چنرها و تورها بهم بسته مجموع انجا بایستادند و لشکر منصور از روی
بدیشان اورده بار دیگر بگریختند و متوجه جانب قراسلنک شدند و از سر اب جیحون با دل پر خون گذشتند و کداوها و آبوا غلات
کرده پای وفا را استوار داشتند و مقدمای سپاه نصرت شعار با ایشان رسیده ان سرکشان که بعد از انهزیمت روی بفرار اورده بودند
و لشکر منصور شاه و شیخ علی بدخشان را اسیر و دستگیر کرده اسب و گوسفند بسیار گرفتند و در این اثنا فتح اشرف علی رسید
که طایفه از مردم بدخشان گریخته در دره مجتمع گشته اند لاجرم الحضرت جهان ملک را با گروهی انبوه بر سر ایشان فرستاد و سپاه
ابجانب بدخشانیان رسیده و دست بغارت و تاراج بر اورده غنیمت فراوان بدست اوردند تا ماده حین مراجعت مخالفان در
تنگنای سر راه بر مخالفان گرفتند و چون تنور حرب گرم گشت جهان ملک بگریخت و دشمنان چیره شده انچه سپاه امیرحسین غارت
کرده بودند بستاندند و شش صد و سی سوار را فرود اورده اسب جبه ایشان تصرف نمودند و بعضی از انوالک را نیز بقتل اوردند
و چون این خبر بسمع مبارک حضرت صاحبقران رسید آتش خشم جهانسوزش اشتعال یافته بی توقف سوار شده و بیالای کوه برامد
و از هیبت ان حادثه و صعوبت مسالک اکثر بهادران از رکاب همایون تخلف نمودند و الحضرت فیروزه کس بر سر راهی تنگ که مر دشمنان
بود با صنات جنگ بایستاد و جنگ تیر و کمان بوده حریفان غالب شدند که بهرام خون اشام در طارم هیجا ان معرکه امده بود از شیحی
و کوشش فراوان لشکر با انبوه از اسب متغلبان سرازیر او از زبان حضرت صاحبقران گیتی ستان مقولت کر مزبوره که متانة العقل
مسعودت ان جنگ تدبیر ام و معرکه چشیدن ان ناشاهد نکرده و از انجانب تا از جاه بپاده سپرد در سر کشید و نزدیک بحضرت صاحب

بدست مبارك اورا داد و بعد بر حضرت صاحبقران از قوت نفس حکایت ثانی را نیز اعتباری نهاد و با خود گفت که
این سخن دروغ باشد چرا اگر امیرحسین را اندیشه در خاطر بودی میتوانست که در مجلس بحث بظهور رساند و امیر موسی را
کجا یارای آن باشد که امثال این امور نسبت بمن در ضمیر بگذراند بنابراین اندیشه حضرت صاحبقران دولت یار
پیوسته گردون احترام سوار شد تا با امیرحسین ملاقات نموده بوسیله دیگری از حقیقت این حکایات استفسار فرماید
و حجاب گمان از میان برداشته آن وخد عذر از خاطر ستدیع سازد و چون بکنار آب رسید امیرحسین را در آنجا سوار ایستاده
دید و پیش از آنکه تکلم آغاز کند کشتی رسید شخصی بتعجیل از کشتی بیرون آمده آهسته با امیرحسین گفت یا امیر زود باید رسید
لشکر میباید داشت امیرحسین دفع دشمنان در التفات و اهتمام حضرت صاحبقران کردن علام را ... روی این
حضرت آورده گفت باید که بی تاخیر از آب بگذری و بباد حمله کوه کوران سلك وصول ... دشمنان خاکسار
متفرق و پراکنده گردانی ... حشم و بعضی دلاوران که پیشتر رفته اند از عهده این امر بیرون نمی توانستند آمد حضرت صاحب
قران با سپاه خود از جیحون عبور نموده برندحشم و سایر سرداران گرد و متعلقان بودند پیوسته روی با استیصال دشمنان
نهادند ایشان چون از توجه امیر تیمور گورکان آگاهی یافتند از آنجا که رسیده بودند باز عنان برتافتند ... و از راه ...
بطرف الای بیت و برندحشم با حشم او را انصاف نموده و شیخ محمد بیان سلدوز بجانب بجند کریخت و حضرت صاحبقران در عقب
ایشان شتافت و خد متی از جیحون گذشته تا ... و بمحلی ... رسید و آنحضرت مظفر و منصور بازگشته در خطه کش نزول
فرمود و امیرحسین بمیمنت و مساعدت و اهتمام آن برگزیده ... از نکایت دشمنان امان یافته از ... بجانب بلخ
توجه نموده در قلعه هندوان رایت تمکن و استقرار برافراخته بفرق فرقدان رسانید و چون استاد ازل در کارخانه کن فیکون
منشا ... تقدیر خلعت سلطنت بر قامت قابلیت امیر عدیل و بی نظیر تیمور مؤید جهانگیر دوخته بود و ظهور این معنی
در عالم اسباب توقف بر آن داشت که شائبه وجود طالبان ملك از میان برخیزد لاجرم در این ایام چندان صفات نکوهیده
بر طبیعت امیرحسین مستولی گشت که امرا و اعیان و لایت روی از مصافات و موالات او گردانیدند و از جمله حرص مال
و امساك بکمال بر مزاج او استیلا یافت و با آنکه حضرت صاحبقران بنکو عهد باك اعتقاد از لوازم وداد و وظایف اتحاد
نگذاشتی هیچ نمیکذاشت امیرحسین پیرامن مکر و غدر میکشت و با فساد خویش ... بولاد بوغا و امیر جلیل ...
و ایجاد و حاشا شائبه بیوفائی و بدعهدی تیره و مکدر میکرد تا صحیفه عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاده مکر و حیله آغاز
کرد و ایلچیان فرستاد که از متعلقان و منتسبان حضرت صاحبقران هرکه اسم و رسمی داشته باشد مجموع را ...
تکلیف نموده از خطه کش بیلخ آوردند و ترکن بیکه آغا که حضرت صاحبقران بود بسبب آنکه شوهرش امیر مؤید ...
در مجلس شراب کشته کریخته بود هم بیلخ برده امیر موسی را ... مصاحب حضرت بود باکوچ طلب داشت و این
حرکات نالایق ... و علامات قصد امیرحسین شد که سابقا نسبت بحضرت صاحبقران اندیشیده بود و امیر
با تمکین ملتفت آن نشده و در این وقت که دیده دوربین در صفحات حالات امیرحسین از روی امعان نظر نگریست دانست که مدتی
عهد و میثاق را ... نهاده متربصد آن است که دستبردی نماید لاجرم همت عالی همت بر دفع آن حادثه کاشته بمقتضی کریمه
وشاورهم فی الامر عمل فرموده امیر موسی و ارکان دولت خود مثل امیر داود و امیر ساربوغا و امیر جاکو و امیر سیف الدین و
غیرهم را در مقام مشورت آورده از مکر و حیله امیرحسین و دفع ... ایشان متفق الکلمه گفتند که مطلقا بر عهد
و پیمان او وثوق و اعتماد نیست شعر تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد و ما جمع نیکوخواهان را یقین معلوم شده که
وی داعیه مکر و غدر در خاطر دارد و اگر توقف درین باب ... کرده شود شاید که امری روی نماید که دست از دامن
تدارك آن قاصر ابدا اکنون صواب چنان می نماید که یکدل و یك جهت شده لشکرها جمع آوریم و همگی همت بر دفع او مقصور

... از ... حرکت امده بجانبان نزول فرمود و امیر جاکو را بجمع لشکر اطراف فرمان داده او بموجب فرموده عمل نموده ایل
سلدوز و غیرهم را فراهم آورده باردوی همایون فرستاد و خود بجانب ختلان شتافت تا لشکرها موضع را نیز در سلك ملازمان
کریاس گردون اساس منتظم گرداند در آن طرف آب بموضع ... شیخ محمد بیان سلدوز با هندوی ... که بطلب او رفته بود
بموکب همایون پیوستند و چون موضع ... معسکر ظفر قرین گشت شاه شیخ محمد والی بدخشان و امیر اولجایتو که از قبل امیرحسین
حاکم شده بود با لشکرها باردو رسیده با انواع نوازش مخصوص و سرافراز گشتند و همچنین امیر کیخسرو که ... حکومت ولایت
ختلان بازداشته ... امیرحسین روی بالا نهاده بود بعز بساط بوس فایز گشت و امیر جاکو نیز با سپاه ختلان رسید
و تمامت امرا و اعیان الوس جغتای که از کردار ناصواب و سلوك امیرحسین متبرم و کوفته خاطر شده بودند روی بدرگاه
ظل الله پناه حضرت صاحبقران نهاده کمر خدمت بر میان بستند و آنحضرت شیخ علی بهادر و ختای بهادر را با طایفه از
دلاوران در مقدمه روان کرد و امیرحسین ... از بهادران را بپیش فرستاد و حرب صعب بین الفریقین روی نمود سپاه
نصرت شعار مخالفان را منهزم ساختند و شیخ علی بهادر جوبان سرپدار را دستگیر کرده کشان کشان بدرگاه فرخنده نشان
آوردند و حضرت صاحبقران در این اثنا سیورغتمش اغلان را بر سریر خانی نشاند ... و شادمانی فرمودند
و بعد از آن لشکرها مرتب داشته رایت شوکت و استعلا برافراشته متوجه بلخ شدند و مقارن این حال امیر برندحشم با
سپاه شبورغان باردوی اعلی ملحق گشت و باتفاق قلعه هندوان را مرکز وار در میان کرفتند و ...
و از حصار سوار و پیاده فراوان ... بیرون آمده جنگ بنیاد کردند و در میان دو شاهزاده جلادت شعار امیرزاده
عمر شیخ بهادر بن امیر تیمور گورکان که در سن شانزده سالگی بود ... جرات پیش دوانیده داد مردی و مردانگی داده ...
... بر ... پایش رسید که از جانب دیگر ... مرتبی را چنان داغ کردند که ...
بیرون آمد و شاهزاده با وجود خرد سالی دست در دامن تحمل و اصطبار زده هیچ گونه قلق و اضطراب نکرده ...
ثابت و ... بعزم تسخیر این قلعه ... بیرق ظفر نگار بر افراخت جوانان جانبین روی بمیدان نهاده دست به تیر و
تیغ کشادند و بعد از ... دلاوران امیرحسین رو بکریز نهاده بپناه حصار برده ند و در چنین وقت امیرحسین از غایت
بخل و امساك که بر طبیعت او غالب بود قوت آن نداشت که زر و سیم ... سازد بیکم و بیش دست ببذل مال یازد
بیت چه داری زشمشیر و زر دریغ* دریغ آیدش دست بردن بتیغ* امیرحسین از کمال خوف و دهشت در دروازه ...
حضرت صاحبقران ... کس پیش او فرستاد که اگر جان میخواهی ... از قلعه بیرون ای و بقدم اخلاص جاده مطاوعت
بپیما امیرحسین چون راه خلاص و نجات از اطراف و جوانب بسته دید و از پس و پیش سیلاب بلا و عنا هم پیوسته دست
در دامن تضرع و استیمان زده ... خود را با ... که اختیار کرده بود پیش حضرت صاحبقران روان ساخته گفت که در
مقام انقیاد و اذعانیم و جز مطاوعت و متابعت چاره نمیدانیم و متعاقب آن دیگری فرستاده پیغام داد که آفتاب دولت ما
بعد زوال رسیده و کوکب اقبال ما از خانه عز و شرف بدرجه هبوط و منزل وبال انتقال کرده درخواست آنکه سعادت و
فیروزی همعنان ... راه ... بکشای تا از این تنگنای محنت و مشقت بیرون آمده روی بکعبه
معظمه نهم و زیارت بیت الله بجای آورده و از جرایم و آثام زمان اعتذار و استغفار کنم ... ملتمس او مبذول
داشته از موقف عنایت و مرحمت فرمان نافذ گشت که هیچ آفریده باید که مزاحم و متعرض نشود تا بیرون آمده هرکجا خواطرش
خواهد برود امیرحسین ... فرستاد که فردا بیرون می ایم مشروط بآنکه امیر تیمور گورکان عهد و پیمان در میان آرد که قصد
جان من نکند و هیچ آفریده نباید که تعرض من نماید و حضرت صاحبقران که در عهد و وفا و صدق و صفا بلکه در جمیع فضایل
نفسانی سرآمد سلاطین زمان و خواقین روزگار بود ... پیمان ... کرد و روز دیگر ... بیرون اید ...

او پیش حضرت صاحبقران جهان ستان آورده بود و آنحضرت سرای ملک خانم دختر قزان سلطان و الوس آغا دختر امیر بیان سلدوز
و اسلام آغا بنت امیر خضر یسوری و طغای ترکان خاتون را در حرم خاص جای داد و سویج ملک آغا دختر ترمشرین خان که بسابق
خواتین امیرحسین که سمت تعلق داشت به بهرام جلایر داده دیگر خواتین و قمایان و دختران او را با امرا و مقربان و ملازمان
نامزد فرمود و بنابر رسمی است که هر روز دست در گردن داماد(?) شوهری کند و حریفی که هر شب دل بر مهر دیگری بندد کوس
سعادت هر ساعت در مقامی زند و خطبه سلطنت هر جمعه بنامی خواند تلک الایام نداولها بین الناس و این واقعه عظمی در سنه
احدی و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاد و بعد از قتل امیرحسین فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که مردم از قلعه هندوان
بشهر بلخ نقل نمودند آن موضع را خارج کرده متوطن شوند و حصار مذکور را ویران ساخته غنایم فراوان بدست لشکریان
افتاد و فتح و ابتهاج در میان ایشان مانند عنقا و کیمیا نایاب شد **گفتار در جلوس همایون صاحبقران بعنایت بی غایت**
حضرت رب کمال الفتح بدار الملک سمرقند چون بمقتضی کلمه کریمه و تنزع الملک ممن تشاء فراشان کارخانه تذل من تشاء بساط
حکومت و سلطنت امیرحسین بن امیر مسلا(?) در نوشتند منشیان ایوان مالک الملک ایجاد و انشا بامضای والله یؤتی ملکه
من یشاء منشور انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق بنام نامی حضرت صاحبقران کشورستان قطب الحق والدنیا
والدین امیر تیمور گورگان نوشتند بیان این سخن آنست که چون امیرحسین را که در دوران زمان دم استبداد و استقلال میزد و بر
زبان او بغیر از لفظ انا و لا غیر جاری نمیگشت تیغ قهر ملازمان بارگاه گردون شکوه که موافق حکم شریعت غرا دمش مباح بود
کشته شد و مجموع ممالک در تحت تصرف بندگان درگاه آمد و آوازه این فتح ارجمند در اطراف دیار خراسان و ماوراء النهر
شیوع یافت خوفی عظیم و رعبی قوی بر خواطر اقاصی و ادانی مستولی شد و بجهت تاکید قواعد میثاق و تشیید مبانی پیمان امرا
و نوئینان و وجوه و اعیان الوس جغتای در عزم کردند و لایت بلخ مجتمع بودند مثل امیر شیخ محمد بیان سلدوز و امیر اولجایتو
ابردی و امیر کیخسرو ختلانی و امیر داود دوغلات که از قوم دوغلات بود و امیر سار بوغا جلایر و امیر جاکو برلاس و امیر زنده حشم اپردی
و شاه شیخ محمد بدخشانی و دیگر سرداران و متعینان باتفاق سادات عظام و اهل بیت کرام که آیت کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی در شان ایشان نازل شده و حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی در شان آن طبقه عالیمکان روایت
کرده اند مثل عالیجناب معالی ایاب افتخار عظماء سادات صاحب الکرامات والمقامات سید برکه و خان زادکان ترمذ خان
زاده ابو المعالی و خان زاده علی اکبر که در صحت انتساب ایشان هیچکس را سخن نیست حضرت صاحبقرانی را بر سریر جهانبانی
نشاندند عهد و بیعت با آنحضرت تازه کردند و سرداران قبایل مغول بشیوه و عادت خویش مراسم جلوس بجای آورده زانو زده بودند
و دیباچه ثنا کرده او را شاه صاحبقران خواندند و جلوس همایون آنحضرت در ثانی عشر رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمائه
اتفاق افتاد چنانچه صاحب جوش و خروش گوید **بیت** ز هفتصد فزون بود هفتاد و یک ٭ قضا گفت شد وارث الملک لک ٭
جهان را اگر میداشت پستی خراب ٭ برآمد ز مشرق بلند آفتاب ٭ مهی را اگر بر تو کش(?) می نمود ٭ فلک داد و گفت که خورشید بود ٭
تمور آمدش نام یعنی حدید ٭ و من شانه فیه باس شدید ٭ تمور طراحی شه شیر مرد ٭ خدیو جهان گیر گیتی نورد ٭ چون حضرت
صاحبقران بر مسند سلطنت جهانبانی تمکن یافت در خزاین و دفاین امیرحسین را که سالها بدست حرص و آز جمع آورده
بود بگشاد و مجموع اعیان حضرت و ارکان دولت و طبقات حشم و افراد خدم را بمواهب بیکران و عطایای بی پایان کامیاب و مستظهر(?)
استظهار گردانید و چون از ضبط و یاسامیشی ولایت بلخ بپرداخت مراد بیرچوخا(?) برلاس را بحکومت آنجا نصب فرمود و بعزیمت
دیار ماوراء النهر رایت نصرت شعار برافراشت و بجیحون پل بسته از آب و در ضمان عنایت مالک وهاب بگذشت و امرا و سرداران
و بهادران را که مراسم جانسپاری و خدمتکاری بتقدیم رسانیده بودند مناصب لایق و مراتب داد و بعد از چند روز که در جلگاه
قبة الخضراء کش توقف نموده بود و از ترتیب ملازمان موکب همایون فراغت یافته عنان عزیمت بجانب سمرقند انعطاف داد

چون بمقصد رسید زنده حشم در قلعه اجتا(?) متحصن گشت بهادران سپاه منصور حصار را در میان گرفته صورت الحال ساختند(?)
از هر سوی کورکه و کوس و خروش نامداران صاحب ناموس و لوله در گنبد آبنوس افتاد زنده حشم از مرده دلی زنده در بیرون شد
در بحر خویش حیران و مدهوش شد و عاقبت جز اعتراف بگناه خود چاره ندید و دست در دامن استیمان زده امیر اولجایتو را
شفیع ساخت و بعد مقش(?) دران باب سخنان ملایم بعرض رسانیده التماس نمود که جرایم بیحد زنده حشم را بزلال مرحمت احسان
حضرت صاحبقران خط عفو پوشش پذیر عفو فرماید و چون لشکر دست از محاصره و محاربه باز داشته او … و … اوکر سود با همشین(?)
وکرباس برد بارگاه گردون اساس حاضر کرد ملتمس امیر اولجایتو شرف اجابت مقرون گشته آنحضرت از سر جرم زنده حشم
درگذشت بلکه بنوازش و ملاطفت پادشاهانه او را امیدوار ساخت بعد از آن زنده حشم امیر موسی را با خود بیرون به
بندگان عتبه علیا سپرد و حضرت صاحبقرانی زنده حشم را بالطاف و عنایت بی نهایت اختصاص داده و عنان عزیمت بسمت
عز خویش معطوف گردانید و چون بشهر سبز رسید جمیل(?) امل امیر موسی را بر شحات سحاب احسان و امتنان خویش تازه و ریان
ساخت و بوظایف اکرام و احترام او قیام نموده و طوی پادشاهانه مرتب داشته قامتش را بخلعتهای گرانمایه بیاراست
و حکومت ایل و الوس اوز او بوی(?) اورا ارزانی داشت و زبان اعتذار امیر موسی باین کلمه جاری گشت که ادمن کنه ابدا من ابیم(?)
و ذنوکرم ابد دنوانی و چون کلک قضا منشور ادبار زنده حشم و ابو فتح(?) خسران دنیا و آخرت موشح گردانیده بود سر خلاف
باد دیگر از گریبان عصیان بر آورده پای جسارت در میدان طغیان نهاد بیان این سخن آنست که خانزاده ابوالمعالی ترمذی
بتصور آنکه ظهور مهدی آخر الزمان سلام الله علیه نزدیک است این حدیث شایع گردانید که من حضرت نبی پناه و علی مرتضی را
صلی الله علیهما بخواب دیدم که مرا بتقویت دین مبین و شرع متین مامور گردانیدند و من درین باب مساعی جمیله مبذول
خواهم داشت و بدین افسانه و افسون خاص و عام را فریفته و زنده حشم ساده لوح را بی اندازه برده او خاطر بر مخالفت حضرت صاحب
قران کامکار قرار داده و سید ابوالمعالی ملحق شده باتفاق دست بغارت و تاراج ایل و الوس … براورده و چون خبر این امر ناصواب
بسمع اشرف شهریار کامیاب رسید ختای بهادر و اوچ قرا بهادر و الجی(?) ایلچی و اباسامی(?) … اصیتین(?) جلت بر سیم ایلغار
فرستاد تا شرر شری که مشتعل گشته بصرصر تیغ آبدار منطفی گردانند و چون سپاه نصرت انتما بترمذ رسیدند زنده حشم
سپاهی ایشان … و سیل از آب گذشته پل را خراب ساخت و لشکر شبرغان که با خود … بودند دیگر باره
گشته و از صدمات سپاه ظفر پناه گریزان شد و سر اسیمه وار بجانب پل شتافتند و پل را مانند حال خویش خراب یافته و بهادران
ظفر انتساب از عقب رسیده دست بتیر و کمان برده و بضرب پیکان جان ستان بسیاری از ایشان را بر خاک هلاک انداختند
و جمعی کثیر خود را در آب افکنده غریق محیط فنا گشتند و اندکی از آن جماعت بمشقت بسیار و محنت بی شمار بساحل نجات کشیدند
و زنده حشم که بر افغان(?) و حیران خود را بقلعه شبرغان انداخت و اسباب حصار داری مرتب ساخته بنیاد نشست کرد تا
در عقب با لجه سپاه زند(?) و حضرت صاحبقران کامکار چون دانست که زنده حشم کرت ثانی استظهار بقلعه حصار باز نهاد فرمان داد
تا امیر جاکو با لشکری متوجه شبرغان شود و او بموجب فرموده از آب گذشته سپاه منصور قلعه را مرکز وار در میان گرفتند و
زنده حشم با دلی پر شرره و طبیعتی افسرده آن زمستان در تنگنای محاصره بسر برد و چون لشکر سمور و سنجاب بر اطراف باغ و دشت
محیط شد و شدت سرما بحرارت هوا تبدیل یافت زنده حشم دست ضراعت در دامن حمایت امیر جاکو زده زبان تضرع و
اعتذار و استغفار برگشاد و امیر جاکو او را بعاطفت حضرت صاحبقران مرحمت شعار امیدوار گردانید زنده حشم از حصار
بیرون آمده در مقام خجالت و ندامت سر و دستار(?) افکنده با امیر جاکو او را مصحوب خویش ساخته بپایه سریر سلطنت
مصیر رسانید و امرا باتفاق زانو زده ملتمسات ملکانه در خرد(?) وفاق داشته … ساختند کرم جبلی و ذات حمیده صفات حضرت
صاحبقرانی عصیان و طغیان زنده حشم را بلطف و احسان مقابله فرمود و بر ضعف و شیخوخت او بخشود و حکم کرد تا مرد لشکریان(?)

کرده در حصاری و قضا در منفرق و پراکنده کشتند و حضرت صاحبقران سپهر اقتدار و باد لیران شمشیر زن بنوره کوه اوسیکر یغاج
کر جنکان را تکامشی کردند و سپاه منصور غنایم نامحصور کرفته و رایات عالیات از انجا بعزم مراجعت در اهتزاز امد و در اثناء
طریق خلاص نفیق بوسیله یکی از مقربان بارکاه معروض رای شهریار کیتی پناه کردانید که امیر موسی و زنده حشم و ابو اسحق پسر
خضر یسوری با یکدیکر عهد و میثاق بسته اند که چون بموضع قراسمان رسند در باره شما تعدی اندیشند و انچه در باطن
دارند بظهور رسانند و خانزاده ابو المعالی ترمذی و شیخ ابو اللیث سمرقندی با ایشان درین باب اتفاق نموده اند
و من جملکا میدیدم که اکر پیش واقع شود هم در مجلس اول کناه بر ایشان ثابت سازم حضرت صاحبقران سعادتمند فرمان
داد که تا مجموع ایشان را بموقف یرغو باز داشتند و بعد از شرایط تفتیش و تحقیق اهل جنایت بکناه خود اعتراف نمودند و
چون امیر موسی خال مهد علیا سرای ملک خانم بود انحضرت از سر جریمه او درکذشت و انتساب خانزاده ابو المعالی بخاندان
نبوت سبب نجات او شد اما حکم قضا جریان نفاذ پیوست که از ممالک محروسه بیرون روند و ابو اسحق پسر امیر خضر یسوری
بواسطه انکه خواهرش در حباله امیر سیف الدین بود بشفاعت او از ان ورطه خلاصی یافت و حضرت عالم پناه سلطنت
منقبت در باره شیخ ابو اللیث سمرقندی فرمود که چون هوای مکه بغایت کرمست و ایشان در کمال برودت واقع شده اند
باید که بحج روند تا اعتدالی روی نماید و زنده حشم را بموجب یرلیغ واجب الاذعان در مجلس کرد اه بیرون امدن ملک اشتر در دار

ذکر فرستادن حضرت صاحبقرانی علقه بوالجی و مولانا جلال الدین کشی را برسالت بخوارزم و فرستادن حضرت از عقب ایشان

چون حضرت صاحبقران تاج بخش کیتی ستان از ضبط و نسق الوس جغتای باز پرداخت علقه بوالجی را باسم رسالت بنزد حسین
صوفی والی خوارزم فرستاده پیغام داد که کات و خیوق تعلق با لوس جغتای دارد و تو چند سال شد که ان ولایت حال کرفته
و ان عرصه را در عرصه تصرف اورده و طمع انکه اکنون دست تطاول از ان مملکت کوتاه کنی تا کاشتکان ما ضبط نمایند و مبانی
محبت و مودت میان ما استوار ماند علقه بوالجی بمجلس حسین صوفی رسید پیغام بکذارد و حسین صوفی چون برو مال و کثرت
سپاه مغرور بود در جواب کفت که من این ولایت را بشمشیر کرفته ام هم بشمشیر از من توان کرفت علقه بوالجی باز کشته این سخن
خشونت امیز وحشت انکیز را بمسامع علیه رسانید و باطن صافی حضرت صاحبقرانی از این جواب درشت متغیر و متاثر کشت
خواست که با لشکر قیامت اثر متوجه ان کشور کردد و مولانا جلال الدین کشی که بحلیه علم و زهد حلی اراسته بود نظر بر حال بلاد
و عباد الله از انحضرت التماس نمود که چندان توقف فرماید که او بخوارزم رفته کوش حسین صوفی را بدر نصایح سازد و ایلان
ملتمس مولانا مبذول افتاده خدمتش بدانجانب توجه نموده چون بمقصد رسید وظایف پند و نصیحت چنانچه عادت علما
دین دار نیکو کردار باشد بتقدیم رسانید و در اطفاء نایره شر سعی و مبالغه نمود تا خون و مال مسلمانان در معرض
تلف نیاید و عرصه مملکت اهل توحید و عرفان پایمال حوادث و نوایب دوران نکردد حسین صوفی از کمال اعجاب بسخن
انجناب التفات ننموده و باین معنی اکتفا نکرده فرمود تا ان عالم ربانی را مقید و محبوس کردانیدند و چون این خبر بمسامع علیه
حضرت صاحبقرانی رسید عزیمت خوارزم مصمم کردانید و در بهار سنه ثلث و سبعین و سبعمائه لشکر را جمع اورده اسباب
یورش ایشان مرتب ساخت و در موضع قبی منبن نزول اجلال فرموده در ان محل حاجی وزیر فرستاده ملک غیاث الدین پیر ملک
معز الدین حسین کرت که بعد از پدر متصدی امر حکومت هرات و توابع ان کشته بود با پیشکشهای عظیم القدر باردوی همایون
پیوست و اخلاص و یکجهتی ملک بعرض رسانید با انعامات و تشریفات اختصاص یافت و انحضرت بلا کات خسروانه مصحوب او
کردانیده رخصت ارزانی داشت و امیر جاکو را بحکومت قندز و بغلان فرستاده و امیر سیف الدین را در سمرقند داروغه کذاشت
و خود با سپاهی از حساب بیرون در حرکت امد و از بخارا کذشته چون بر کنار اب جیحون بموضع سه پایه رسید مقدمه سپاه
منصور سپاهی قراول دشمن را بی دغدغه پیش رفتند و حمله برده اکثر ایشان را دستکیر کرده بپایه سریر سلطنت مصیر اوردند و این

اغاز شد بعد از ان شیخ علی بهادر با پنج نوکر از اب بکذشت و بجانب خواجه شیخ زاده که دربرابر او بود متوجه کشته او را
بکریزانید و همچنین امیر موید و اقتیمور بهادر و جتای بهادر از اب عبور نمودند و در حین کذشتن ارو دا الچی بهادر
دفعه چند بیرون اب افتاد سرانجام بکذشت چو دولت سپهر جهد بکذشت از اب حضرت صاحبقران کامیاب بر خواست اسب در
اب راند شیخ محمد بیان مانع شده خود با تا با سیر مرکب زد و از اب بسیستاکان بسلامت بکذشت و در ان مصاف کار زار
کرد که بود خصمان کاوزار کشت و از روز ان مستمد باشد تا قرب پنجاه دیگر اسبهای حرب بیجون عزیزان عصر کردان بود و سرهاء
یردلان در میان میدان چون کوی کردان انوا الامر بنیروی دولت قاهره میامن ظفر پناه بر خوارزمیان غالب امد
و کروهی انبوه از مخالفان را دستکیر کردند و حسین صوفی با مغلوبی چند که بهزیمت بحصار در امد دروازها بست و لشکر
فیروزی اثر پیرامن شهر فرود امدند و جمعی که ساخته بودند مقتضی الوطر باز کشته بموکب همایون پیوستند و حسین صوفی
قرین حزن و اسف کشته از ان غم و غصه بیمار شد و در همان چند روز سرای فانی را وداع کرده بدار القرار شتافت و برادرش
یوسف صوفی بجای او بنشست و چون از امیر یوسف صوفی تا غایت جرمی صادر نشده بود وسایل انکیخته دست تضرع در دامن منا
اودیت و مصالحه زد کفتند انحضرت ملتمس او را مبذول داشته برادرزاده یوسف صوفی که از صوفی برادرش از شیرین بیک
دختر جان او ربیک داشت بجهت امیر زاده جهانکیر خطبه کرد و یوسف صوفی از جان و دل بدان پیوند راضی شده تقبل نمود
که بعد از تهیه اسباب لایق ان جمله نشین ... بارکاه که حکم شود ببارکاه کیوان اشتباه روانه کرداند و لجاج و عناد
بمحبت و وداد تبدیل یافته شهریار کشورستان همان عزیمت بمستقر شرف و اقبال خویش معطوف ساخت و پیش از وصول
بمقصد غدر و خیانت کیخسرو ختلانی ظاهر شد و یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که کیخسرو را حاضر اورده در موقف پرسش
باز داشتند بعد از تحقیق و تفتیش امرا و تومانات ... ایلچی فرستادن او پیش حسین صوفی و تحریص نمودن خلاف
دایر مخالفت و محاربت حضرت صاحبقرانی بثبوت پیوست و چند کناه دیکر که بدان اقدام نموده بود نیز روشن کشت کارجرم
بفرمان سیورغتمش خان او را بند کرده بسمرقند فرستادند تا نوکران امیر حسین بقصاص ولی نعمت خویش دست تصرف
والی حیاتش را از شهرستان بدن کوتاه ساختند شعر ندیدیم چند با دیده مدعی نکو فرجام انکه قصد بدین خاندان کند

ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب خوارزم کرت ثانیه

بعد از کرفتن کیخسرو ختلانی پسر او سلطان محمود و ابو اسحق پسر
امیر خضر یسوری و محمود شاه بخاری از موکب همایون تخلف نموده بخوارزم رفتند و حریف مجلس صوفی یوسف شده خاطرش را
از متابعت و مصادقت حضرت صاحبقرانی بانواع کلمات مزخرفه بکردانیدند و او بر نقض قواعد عهد و پیمان که در مذهب مروت
و مرتبت مخطور و ممنوع است اقدام نموده لشکری فرستاد تا کات را غارت نموده تاراج کردند چون پرتو این خبر بپیشکاه امیر انور تافت
در بهار سنه اربع و سبعین و سبعمائه باحضار عساکر کردون شکوه فرمان داد و از اطراف و اکناف بلاد و امصار سپاهی
بیرون از حد و عد بدرکاه عالمپناه مجتمع کشتند و با کروهی انبوه روی همت بانتقام یوسف صوفی اورده روان شد و چون امیر یوسف صوفی
از توجه رایات نصرت ایات اکاهی یافت از کرده خویش پشیمان شده و زبان اعتذار و استغفار کشاده طایفه از اکابر و اعیان
را با مکتوبات مرغوبه و تنسوقات لایق بدرکاه کیتی پناه فرستاده و تقبل نمود که مهد علیا و ستر عظمی را بر حسب وعده که کرده
بود روان سازد حضرت صاحبقران ... ملتمس او را بقبول پیوسته یوسف صوفی اقبال نمود و رقم عفو بر صحیفه جریمه او
کشید از انجا که رسیده بود معاودت کرده چون بدار الملک سمرقند رسید نزول اجلال فرمود بیت باسیال الطوی مثال
داد و در بهار سنه خمس و سبعین و سبعمائه که عروس غنچه نقاب از رخ بر داشته بر بلبل نغمه سرای جلوه کری اغاز کرد فرمان
واجب الاذعان نفاذ یافت که امیر یادکار برلاس و امیر داود و ... الجایتو ... مهد علیا بخوارزم روند و ایشان با
هدایای پادشاهانه و تحف عالی جهانی بجانب مقصد شتافتند و چون بخوارزم رسیدند و با امیر یوسف صوفی ملاقات

وچون آفتاب عالم افروز عرصهٔ ربع مسکون را بنور حضور خویش مزین و منور گردانید حضرت صاحبقران بطلعت بهجت افزا
با بقیهٔ سپاه با نجاد رسید و فرمان داد تا امیر داود و امیر حسین و اوچ قرا بهادر از عقب دشمنان بتعجیل ایلغار روان
شوند و امیر حسین در بعضی از رودخانها غریق بحر فنا گشته شعلهٔ حیاتش انطفا پذیرفت و سپاه ظفر مآل بیاقی سپاه
چهار پایان و اموال ایشان را بگرفتند و بعضی از ایل و هزارهای مغول که سر یاغی بر داوردند بر حسب فرموده متوجه جانب
سمرقند شدند و شهریار آفاق بقصد قلع و قمع مفسدان جته تا موضع پای تاق رفت و از آنجا قمر الدین سلطان امیرزاده
جهانگیر باشارت حضرت قران سایب تدبیر در عقب قمر الدین با سپاه جلادت آیین روان شد و هزارهای جند کرده موضع جند
اوچ فرمان متوطن بودند از عبور لشکر منصور پایمال حوادث و نوایب گشته امتعه و اموال ایشان بباد غارت و تاراج رفت
و چون قمر الدین بالضروره از ایل و الوس خود جدا شده بموضع دو دوست رفت و امیرزاده جهانگیر مواضع و منازل قمر الدین را
تاخته و خاتون امیر شمس الدین بویان آغا و دخترش دلشاد آغا را بدست آورده خبر بحضرت صاحبقران فرستاد و آنحضرت
بعد از استماع این خبر بهجت افزای از موضعی که در آنجا پنجاه و سه روز توقف نموده بود کوچ کرده ببالای قراتمان برآمد و امیر
زاده جهانگیر سالم و غانم مراجعت نموده در آن محل بشرف ملازمت و سعادت پای بوس استسعاد یافت و آنچه از محولات
بدست او افتاده بود از صامت و ناطق پیشکش کرده دلشاد آغا را بنظر کیمیا اثر رسانید و علاوه بر آن خدمات پسندیده
گردانید و رایات عالیات از آنجا در حرکت آمده بموضع اتباشی رسید و از آن محل بصحرای ادیر بادی نقل نموده و
حضرت صاحبقران چند روزی در آن مقام بعیش و شادمانی گذرانید و مبارکشاه مکریت که امیرزادهٔ آن دیار بود
و از دولتخواهان قدیم حضرت صاحبقران سپهر اقتدار طوی تکلف ترتیب داده خدمات شایسته بتقدیم رسانید و در آن
موضع فرزند صاحبقران پسندیده صفات بمقتضی سنت نبوی علیه افضل الصلوات عمل نموده دلشاد آغا را
و حلیلهٔ خویش گردانیده در حرم خاص جای داد و خاطرش شاد گردانیده دلش را از بند غم آزاد ساخت و چون از مراسم
جشن و سور و لهو و سرور فراغ حاصل شد حضرت صاحبقران از ادیر بادی کوچ کرده و از ییلاق گذشته در اوردو
کند فرود آمد و در آن موضع مهد علیا قتلق ترکان آغا با خواتین و امرا و تمام بایتکان دولت که از سمرقند برسم استقبال
متوجه گشته بودند بشرف بساط بوس فایز گشتند و مراسم تهنیت بجای آورده نثار و پیشکش کردند و از طوی و عشرت فارغ
شده روی بجخند نهادند و عادلشاه جلایر چاکر آنجا حضرت صاحبقران را در سرای خود فرود آورده بعد ترتیب اسباب ضیافت
قیام نمود و در آن وقت که آنحضرت لشکر بر قمر الدین می برد شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه و ترکن آلات با یکدیگر پیمان
بسته بودند که هرجا مجال یابند نسبت بآن سعادت مکر و غدری اندیشند و چون آنحضرت در ضمان حفظ و عنایت حق
ذو الجلال در این حین بجخند رسید آن جماعت عهد تازه کرده قرار بر آن دادند که بوقت طوی چون گوشت خورده شود و پیش
اش پیش آنحضرت نهند پای جسارت پیش نهاده دست بردی نمایند صاحبقران دولتیار در وقت گوشت کشیدن بحکم
اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله آثار مکر و غدر در مخایل و شمایل ارباب نفاق مشاهده نموده پیش از سر نهادن از مجلس
برخاست و بر فور سوار شده باردوی مبارک مراجعت فرمود و دشمنان پریشان و حیران ماندند و آنحضرت لشکر
انصراف داده خود بنفس اشرف متوجه و بخیر سرای شد که دو فرسنگی قرشی واقع است و زمستان در آن بقعه
شریف بعشرت و کامرانی بگذرانید و عادلشاه در آن زمستان بعز بساط بوسی فایز گشته و اعتراف بآن گناه کرده صورت
آن رای فاسد و اندیشهٔ باطل را که کرده بودند بوسیلهٔ عز عرض رسانید و بر عهد و پیمان و سوگند آن اقدام نموده
گفت که آن کرامت که از آنحضرت در آن مجلس واقع شد از نتیجهٔ دولت روز افزون بود و حضرت صاحبقران بنا بر مقتضی زمان آن
سخن ناشنیده انگاشت و عادلشاه را بعنایات شاهانه مستظهر گردانیده باخفاء آن راز وصیت کرد و چون زمستان بنهایت

از پیش برسم منقلای روان ساخته خود با قول لشکر از عقب در حرکت آمد و شاهزادهٔ عالمیان در موضع کرمینه با مخالفان
ملاقات کرده صف جنگ بر آراست و بعد از مقاتلت تیر و ضرب نیزه و شمشیر شیر بیشهٔ شجاعت امیرزاده جهانگیر بتایید نعم
المولی و نعم النصیر غالب گشته اعدای دولت روزافزون عنان از معرکه برتافتند و بدشت قبچاق رفته پناه بادرس خان
بردند و چندگاه ساربوغا و عادلشاه ملازمت درگاه او نموده آخر الامر عرق حمیت ایشان در حرکت آمده
به ییلاق رفته بودند دل دگرگون کردند و تیغ بیدریغ از نیام بیرون آوردند و با تایبخان جنگ در پیوسته او را
کشتند و از آنجا گریخته بقمر الدین ملحق شدند و او را بسلوک طریق عداوت و غوایت دلالت کردند **ذکر جسارت قمر الدین**
باغوای بعضی از مردم و توجه حضرت صاحبقران بجانب جته نوبت چهارم چون ساربوغا و عادلشاه بقمر الدین پیوستند و آتش
حقد و حسد قدیم او را که در باطن داشت بباد اغوا و افساد برافروختند بمقتضی کلام قمر الدین با لشکر
آراسته بولایت اندکان در آمد و هزارهٔ قداق از امیرزاده عمر شیخ بهادر که در آن ولا ضبط آن ولایت بوی التفات انداخته
بود روی گردان شده بقمر الدین ملحق گشتند و امیرزاده عمر شیخ را مجال مقابله و مقاتله نمانده پناه بکوه برده شخصی را بتعجیل فرستاد
و فرستاده بتعجیل آمده صورت حال را معروض رای حضرت صاحبقران گردانیده تقریر کرد که باغی با گروهی انبوه رسیده از حدود
و ولایت اندکان اثر نگذاشته آنحضرت بعد از دو روز بنفس همایون در حرکت آمده حکم فرمود که هر کس از لشکریان که از موکب
ظفر قرین تخلف نماید او را بیاسا رسانند و قمر الدین چون از توجه حضرت صاحبقران آگاه گشت پای وقارش متزلزل شده
مراجعت نمود و بموضع اتباشی رسیده اعرق و اباقی مغولستان روان کرد و خود با چهار هزار سوار در کمین گاه مترصد ایستاده
و حضرت صاحبقران از این امر بیخبر اکثر لشکر را بتکامشی دشمن فرستاده و از شیران بیشهٔ جرات زیاده از بیست نفر از مردم ملازم رکاب
ظفر انتساب نمانده و در این حال مهمان شیخ علی بهادر و ختای بهادر سخن از سپاهی گری در افکنده ایشان نیز از عقب
بود دیگران هم با آن دو پهلوان موافقت نمودند چنانچه چهار صد کس یا دویست کس علی اختلاف الروایتین با حضرت ماندند و
قمر الدین فرصت غنیمت دانسته با چهار هزار سوار شمشیرزن نیزه گذار از کمین گاه بیرون تاخت و تیغ کین از نیام بیرون آورده
متوجه پادشاه اسلام شده رایت انتقام برافراخت و حضرت صاحبقران کامکار دست توکل بدامن عنایت پروردگار استوار
داشته و مضمون کلمهٔ کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بخاطر گذرانیده بهادران سپاه را استمالت داده گفت
دل قوی باید داشت که فتح و نصرت از بخشش ملک منان است نه از کثرت انصار و اعوان **بیت** سعادت ببخشایش داور است
نه از چیل و از کثرت لشکر است و فرمود که اگر امداد غیبی پیش آید هم بجائی رسد که ندامت سود ندارد **بیت** بگفت این و روی سوی
میدان نهاد ، در آن معرکه داد مردی بداد ، و چون شهریار شیر شکار بنفس خویش متصدی رزم و پیکار گشت بهادران نامور
مانند بحر اخضر جوشان و خروشان روی بدشمنان نهادند و بضرب تیغ و حملهٔ سنان ایشان را متفرق و پریشان ساختند
و قمر الدین با آن همه شجاعت و سپاهیگری و کثرت لشکر از پیش امداد نصرت روی گردان و گریزان شده و امرا و بهادران که
بجیقون رفته بودند فوج فوج متعاقب هم رسیده در عقب دشمنان رانده رسیدند و قوم جته ایل و الوس را که اسیر کرده بودند
ایشان بقهر و قوت باز ستاندند و کراهها را طرف اورکند روان فرمودند و امیرزاده عمر شیخ و ختای بهادر بفرموده
دارای هفت کشور روی توجه بجانب کاشغر آوردند و حکام آنجا ولایت را گذاشته گریختند و حرمهای ایشان را اسیر کرده
و ساتبدهٔ اهالی آنجا را باندکان کوچانیدند و قمر الدین لشکرها جمع ساخته در سیکر تیکاج باتفاق ساربوغا و بهرام جلایر
محل اقامت انداختند و حضرت صاحبقران سپهر احتشام با سپاه بهرام انتقام بعزم رزم ایشان روان شد و بعد از تلاقی
فئتین و انهزام اهل عناد و شقاق اوج قرا بهادر کر بچکان را تعاقب نموده تنها بقمر الدین رسید و نوکران قمر الدین متفرق شده
خدمتش بین تنها در آن بیابان پویان بود و اوج قرا بهادر با آنکه چند زخم بر اعضا داشت میخواست که بجنگ در پیچد قمر الدین که

وشهریاری جانشین حضرت صاحبقران وارث ملک سلیمانی سزاوار تاج ودیهیم منظور نظر عنایت رحمن رحیم معین السلطنة
والدین والدنیا شاهرخ بهادر سلطان از افق دولت وسعادت بر سپهر اقبال دمید طالع کشت چشم همایون شهریار پادشاه
ورادیجال آن مولود عاقبت محمود با التماس اعتقاد روشنائی پذیرفت وخاطر خطیر پادشاه مجرو بران ناصیه منقبت تابان بود
بنان سلطنت حسامها بر کرفت ودر حین ولادت آن جهان جسته مقدم برج قوس که بسعد اکبر منسوب بر افق شهر مطلع
وسعد اکبر یعنی مشتری که عبارت از صاحب طالع آنحضرت کرد در بانزدهم که خانه مقاصد وامالست باسعد اصغر وسه اغور
کرده ومتضمن آن شده که جمیع مرادات ومقاصد را باسهل وجهی ممکن کرداند وهمچنین سایر کواکب در حال مناسب ودرجات
لایق قرار کرفته بامر خالق منشی سرمدی وفرمان روای حضرت خلافت پناهی کشورکشای بر جمیع خلایق شده بود چنانچه
تفصیل این حال انشاء در این اوراق کلک بیان خواهد پرداخت انشاء الله تعالی وحده العزیز ذکر بعضی از وقایع وهشت
رایات نصرت ایات بتائید خالق افلاک واعمر مجانب خیل سپاه جنت توفیق بخیر باد بعد از آن تو نامبرزاده جهانکیر
خاطر خطیر حضرت صاحبقرانی از دو قوحین تو ملالی که داشت بر تنسیق امور ممالک می پرداخت عاقبت بشفاعت ودرخواست
خواتین وامرا دوی همت بتدبیر مصالح ملک اورده باحضار عساکر منصوره فرمان داد ودر این اثنا امیر علیه یوسف
کر عادلشاه جلایر در کوهستان قزلجق با معدودی چند بعیب ضعف روزی شب میرسانید وامضرت ایلچی بوغا با پارقه سوم
بطلب او نامزد بود ایشان بر حسب فرمان از سمرقند بیرون آمده روان شدند وبعد از طی منازل بان اردو رسیده جمعی از
لشکریان را جهت مدد باخود همراه ساختند ودران کوهها بطلب او مشغول شده خدمتش را در حوالی اقوما کرمیلی است
کجهت احتیاط وامدوست قبجاق بران بالامیر وند بدست اورده تلد شامت کهران بعد خبر را اقای شامل حال عادلشاه شده
معروض تیغ بیاساکت وسار بوغا کرا که در معالف حضرت صاحبقران اتفاق نموده بود بعد از دو سال هدایت ملهم توفیق
روی بدرکاه کیتی پناه اورده دو مقام خجالت وندامت باستاد ملکان ملکا مرحمیر او واید کمال مرحمت واحسان وعفو وامتنان
شمشه ایالت ایل والوس قدیمش را بوی ارزانی داشت بیت وابتداء دو عالم تا ابد بر پادشاه از بزرکان عفو بود است ازیرد
دستان کناه وچون قمرالدین هرکاه که فرصت می یافت دست تعدی بمادیال ممالک محروسه دراز میکرد حضرت صاحبقران
جم جاه فرمود که تا امیرزاده عمر شیخ را با امیر اقبوغا وخطای بهادر وغیرهما از اعیان امرا مقرر بود تا باستقبال قمرالدین ایلغار
نمایند ودر باب قلع وقمع او غایت جهد وجهد مبذول دارند وایشان از سمرقند بیرون آمده بتعجیل هرچه تمامتر روان کشتند و
در بیابان قووا توبقمرالدین رسیده جنات در پیوستند وبفر دولت قاهره قمرالدین را مقهور ومنهزم کردانیده ایل والوس اورا
غارت واسیر کرده با غنیمت فراوان بسمرقند باز کشتند وهمت پادشاهانه خسرو دشمن سوز باین قدر اکتفا نکرده وبار دیگر عزیمت
جانب مغولستان تصمیم داده رایت ظفر پیکر برافراخته ومحمد بیک پسر امیر موسی وامیر عباس واقتیمور بهادر را از پیش ایلچی روان
ساخت وایشان تا بوغام اتی کول رفته قمرالدین را انجا یافتند ومحاربه میان ایشان واقع شد وخدمتش منهزم شد ومردم او
دیکر باره عرصه اسیر وتاراج کشتند وحضرت صاحبقرانی تا موضع قوقجا از عقب دشمنان برفت ودران موضع بجمع اشراف
وسید که توقتمش اغلان از اروس خان متوهم شده باسیاب یولاد جنک کرده منهزم کشته است وبعز بندیو معروض داشتند که
خدمتش بناه باین درکاه اورده وطول اوزدیکت وانحضرت تومن یولادوبلت را باستقبال فرستاد تا آن هنالجن تاتایب را
بیاورد وخود بسعادت واقبال مراجعت نموده در سمرقند نزول فرمود کفتار چون رسیدن توقتمش اغلان بدرکاه خسروکیتی ستان وفرستادن
انحضرت اورا بحکومت الوس ... حضرت صاحبقران دریادل چون در ضمان سعادت واقبال بسمرقند امد شنید
که توقتمش اغلان قریب بشهر رسید انحضرت رسم مهمان نوازی مرعی داشته بلسم استقبال سوار شده با یکدیکر ملاقات فرموده
همعنان بسمرقند در امدند ودران میزبان باهمه اسباب حسابات چندان ترتیب داد که شکم نیاوسیرود بود ازین شد بعد از تقدیم

خان پاشاهزادکان جوجی نژاد وجود دشت قبجاق در حرکت امده بسغناق نزول کرد ومیان هر دو کروه بیست وهفت قربنچ مسافت
مانده ومعاودون این خال برف وباران عظیم باریدن اغاز نهاد ولشکریان را وزمستان بنوعی تاختن اورد که از نهایت وشدت
برودت میجمد کشت واز ذی حیات غریب زالمجال الحبیش وحرکت نماند که اهل طبیعت کره زمهریر کرفت ومزاج منجمد در میان
خرکی بریفت وبرودت هوا تا سه ماه امتداد یافت ودر این مدت سپاه هر دو کروه در مقابل یکدیکر نشسته بودند که هیچ کس را
مجال آن نبود که قدمی پیش نهد وچون هوا اعتدالی بیدا کرد حضرت صاحبقران فرمان داد تا بارق تور وخطای بهادر ومحمد
سلطانشاه که از ملک هرات روی کرمان شده بموکب همایون پیوسته بود بر سر دشمنان شبیخون برده وایشان برحسب
فرموده با پانصد مرد جان موده روان شدند ودر شب با تمور ملک پسر اروس خان که باسه هزار سوار جهت همین کار می امد دو چار خوردند
قریب بصبح جنک اغاز شد وار رسیدن تیر ایلچی بوغا بای تمور ملک اغلان خدمتش را انهزام پیش کرفته سپاه اطراف بدست
مقهور ومظفر ومنصور وعالقان منکوب ومقهور شدند اما بارق تور وخطای بهادر دران معرکه بدر شهادت فایز کشتند
وچون لشکر فیروزی اثر مراجعت نموده باردوی بحشمت رسیدند حکم جهان مطاع صادر شد که امیر محمد سلطانشاه بجبر که بری دود
وا او بمضمون فرموده عمل نموده پیش رفت وتحقیق را کرفته بپایه سریر اعلی رسانید وامیر مبشر که بین بدان امر مامور شده بود دیکری را
کرفته بیاورد واز تقریر ان دو شخص بوضوح پیوست که الغ سانقین از بهادران سپاه اروس خان باصد کس بجبر کیری امده بود
وایشان را با اقتیمور بهادر وافضاد که در اثر لشکر بهادر مبیداده امده بیرون شهر اضاق افتاده واقتیمور بهادر دو کس از
سعیان سپاه مخالف را انداخته وبرادرزاده او کچکی بوریجی سانقین کوبکرا کشته است وهندوشاه سانقین برک را دستکیر
کرده میرسانند ومتعاقب این خبر هندوشاه سانقین را بدرکاه عالمپناه اورده بعضا بات خسروانه سرافراز کشت وبیقین
معلوم شد که اروس خان بیورت خود معاودت نموده است وفراکسلن را بجای خود کذاشته حضرت صاحبقران ظفر قرین بنفس
همایون سوار شده متوجه دشمن شده وچون چند فرسنک قطع فرموده خبر اوردند که قراکسلن نیز باز کشته است ودران نواحی هیچ
کس از مخالفان نمانده وانحضرت در ضمان شرف واقبال عنان بجانب خطه دلکش کش منعطف ساخته وطبل او تعال کوفته ظفر
ومنصور بمقصد رسید وهفت روز در انجا توقف نمود تا دشمنان ایمن کشتند وبعد از ان بعزم رزم اروس خان سوار شده توقتمش
اغلان را منجر چی ساخت وپانزده شبان روز بتعجیل تمام راند ودر جیران قش جهیر بر سر ایل والوس دشمن رسید ولشکریان دست
بغارت وتاراج بر اورده اسب وکوسفند وشتر بی اندازه کرفتند ودر این اثنا خبر رسید که اروس خان کیانی وقوت طالع حضرت
صاحبقران اروس خان تخته بر تخت اجداد کرده موبرش توقتیه قیا که بجای پدر نشسته بود ان نیز او شتافته وانحضرت
اسباب سلطنت توقتمش اغلان مرتب کردانیده اورا در ان مملکت بحکومت باز داشت واسب تیز تک سبک سیر خنک
اغلان نام که در سرعت بباد صبا مشابهت نمودی باو داد وفرمود که در وقت استیلاء تو بدشمن که هنکام کریز او
بتو میرسد وچون انحضرت از دفع ضد دشمن وترتیب دوست فراغت یافت از دشت قبجاق مراجعت نموده بدار الملک سمرقند عنان
عزیمت منعطف ساخت ودر شهور سنه ثمان وسبعین وسبعمائه کامیاب وکامران در مستقر عز وشرف خویش نزول فرموده اکا
واشراف حضر بساط بوس یافته لشکر اسدرم ودینار نثار کردند وچون توقتمش قبا اوغلت شد تمور ملک بجای او بر سریر خانی نشست
وبعد از مراجعت حضرت صاحبقران باسپاهی عظیم متوجه جانب توقتمش خان شد وهر دو کروه با یکدیکر حرب در پیوستند اتصال
بهادران دشت قبجاق توقتمش خان لسوه امده روی بر تافت وبران اسب که خسرو افاق باو داده بود جان از ان معرکه بیرون برد و
بسعی ومشقت بسیار بکواده بارکاه فلک اشتباه رسید حضرت صاحبقران همت عالی بر جبر کسر توقتمش خان مصروف داشته فرمان
داد تا خواص ومقربان که در جهت اخرق اسباب حشمت واجلال او ترتیب دادند وان موقف عنایت حکم جهان مطاع عالم مطیع صادر شد
که امراء نامدار مثل توبین تمور واوربک وبعض خواجه وبیرش خیات الدین ترخان وشیکی قوچین همراه توقتمش خان بسغناق رفته اورا بر

قزان بامراو رسید بجهت شدت سرما و مقابل ادوس خان زمستان بپایان رسانید یوسف صوفی لشکری فرستاد تا اطراف بخارا را غارت کردند و آنحضرت ایلچی پیش یوسف صوفی فرستاده پیغام داد که با وجود قرابت سببی موجب مخالفت چیست یوسف صوفی ایلچی را مقید ساخت حضرت صاحبقران سعادت مند چون برین فعل ناپسند اطلاع یافت نامه طلب کرده و از سر یکی داده بخوارزم فرستاد مضمون مکتوب آنکه غالبا یوسف صوفی دانسته باشد که بر ایلچی نرکشتن است و ما علی الرسول الا البلاغ اکنون باید که ایلچی را روانه این صوب گرداند یوسف صوفی از غلظ طبع و کمال جهود پسندی سبک رای بیشتر کرده و باین اکتفا نکرده توی بوغا را فرستاد تا شتران را که در نواحی بخارا متوطن بودند راند بخوارزم بردند و در اثناء این حالات امیر حاجی سیف الدین از سفر مبارک حجاز مراجعت نموده شرف دستبوس شهریار مخلص نواز حاصل کرد و احوال و اوضاع طوایف ملوک که بعد از وفات سلطان ابو سعید بهادرخان بر ممالک ایران استیلا یافته بودند بتفصیل معروض رای انور گردانید و هم درین اوقات صاحبقران کامکار دختر امیر موسی تومان آغا را در حباله نکاح آورده در جانب غربی سمرقند بعمارت باغ بهشت فرمان نداد و زمستان را بمجیز رای دانجیم دولت و اقبال کرد و ابتدا در بهار سنه ثمان و سبعماية بنا بر بی ادبیهای یوسف صوفی لواء توجه بجانب خوارزم برافراخت و از اسکی اوکوز گذشته شهر خوارزم را مرکز وار در میان گرفتند و از برای رعایت حزم و احتیاط حصاری دیگر طرح انگنده باتمام رسانیدند و لشکریان بهرام انتقام هر روز صبح و شام طرح جنگ انداخته در مهم محاصره غایت جد و اهتمام بتقدیم میرسانیدند و سپاه مخالفت اثر با طراف و جوانب خوارزم رفته غنیمت و اسیر بسیار آوردند و در اثناء این اوقات یوسف صوفی رقعه بحضرت صاحبقرانی ارسال نموده مضمون آنکه تا چند از برای دو تن مردم بیچاره مبتلا گرفتار باشند و دماء و اموال مسلمانان در عرصه تلف آید و ولایت بکلی مستاصل و خراب گردد اکنون لایق بحال بلاد و عباد آنکه نامزد شخص پای جرات در میدان شجاعت نهاده بجنگ درآئیم بیت

تا قبضه شمشیر که بالا بدخون : تا از تن اقبال که با لا کبرد : حضرت صاحبقران شجاعت انصاف فرمود که یوسف صوفی از سر انصاف سخن میگوید و من در بیت که این آرزو در خاطر داشتم و بر جوشن و جبه پوشیده و شمشیر جلادت بر میان بسته بر سمند کردون خرام سوار شده روی توکل بجانب حصار نهاد و امرا اغور زده عرضه داشتند که توقف اولی و انسب می نماید آنحضرت بکلمات ایشان التفات ننموده امیر حاجی سیف الدین عنان از دست گذاشته و دست از عنان باز داشته و قدم از جای خود برگرفته پای باز پس نهاده آنحضرت جبلت اعتصام در عروة الوثقی توکل زده تا کنار خندق بی توقف و تعلل راند و آواز داد که امیر یوسف بگوئید که بنابر ملتمس تو تنها باینجا آمده ایم تو نیز بوعده وفا نمای و قدم از دروازه بیرون نه تا ببینیم که نصرت یزدانی و تائید آسمانی قرین حال و شامل روز کار که میگردد خوف و رعب بر ضمیر یوسف صوفی استیلا یافته از گفته پشیمان شد و محافظت نفس بر بی ناموسی راجح دانسته دم در کشید حضرت صاحبقرانی بتصور آنکه شاید که عرق حمیت او در حرکت آمده بیرون آید باو دیگر آواز داد که هر کس سخن خود وفا نماید مرگ او بهر از زندگی وی این سخن بیز موثر نیفتاد و آنحضرت زمانی طویل بر کنار خندق بایستاد و هر چند از احمقول حکایات بر زبان آورد فایده نداد و یوسف از غایت خجالت و شرمندگی دم در کشیده جواب بیرون نفرستاد و آنحضرت را از توقف ملالت و سامت روی نموده بلشکرگاه باز گشت و دلاوران ظفر قرین بر کمال شجاعت و مردانگی خسرو پادادو دین آفرین کردند و او را تحسین نهادند باوج علیین رسید و در خلال این احوال از جانب ترمذ خربزه نوباوه بمعسکر همایون رسانیدند آنحضرت از کرم که در جبلت همت مفطور داشت فرمود که هر چند یوسف صوفی با ما در مقام جنگ و عناد است معنی مروت رخصت نمیدهد که این نوباوه را بی او بکار بریم باید که نصیبی از این بر طبق زرین نهاده پیش او فرستند امرا گفتند که بر طبق چوبین با سفالین میباید نهاد عالی هر با بر فرودین با آورده و بر حسب فرمان او را بر طبق زرین نهاده شخصی بکنار خندق برد از بالا با دو رسید که بر طبق جیست و از آنجا جواب داد که خربزه نوباوه است که شهریار

و سبعین و سبعمائه بر حسب فرمان متوجه هرات شد ملک غیاث الدین در اعزاز و احترام او غایت ما لعد بجای آورده اما در وقتی که جانب ماوراء النهر بهانه تهیه اسباب سفر و ترتیب پیشکش معللی میساخت و در اتمام شهر بندی که دور آن دو فرسخ که پیش از وصول امیر حاجی سیف الدین یک سال بیرامون هرات بنا کرده بود بنوعی مراسم جد و اجتهاد بظهور میرسانید و از بلوکات و سایر ولایات غله بسیار بحصار میکشانید و چون توقف امیر حاجی سیف الدین در هرات از حد اعتدال بگذشت و بر مکنون ضمیر امیر غیاث الدین مطلع گشت متوجه پای سریر اعلی شده ملک وعده کرد که او عقب او در حرکت آید لیکن بنجوم وفا نکرد و امیر حاجی سیف الدین بدرگاه کیتی پناه رسیده اطوار و اوضاع ملک غیاث الدین معلوم داشت بشرف عرض رسانید و در خلال این احوال علی بیک پسر ارغونشاه جانی قربانی بنابر طلب و استدعاء حضرت صاحبقرانی با در دوی همایون پیوسته مراسم خسروانه رقم عفو بر زلات و هزات او کشیده صنوف ترتیب و عنایت در باره مشار الیه او واقع داشته و دختر او را بجهت امیرزاده محمد سلطان خطبه کرده طوی سنگین داده و در باب توجه هرات بطریق مشورت با او در میان آورده قرار بران یافت که در اوایل فصل ربیع بکر پایین کردون اساس حاضر شوند تا در یورش هرات ملازم رکاب همایون باشد علی بیک متقبل این معنی شده سوگندان عظیم بر زبان آورده که از قول خود عدول ننماید و از جاده استقامت و طریق متابعت انحراف نجوید اما بخت بدو طالع منحوس او را بر خلف وعده باعث و محرض آمد و رخامت نقض پیمان بروز کار او بلکه با کثر ایل جانی قربانی سرایت کرد چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله بعد از مراجعت علی بیک جانی قربانی رای عالم آرای حضرت صاحبقرانی اقتضاء آن کرد که پیش از توجه موکب همایون سرداری صاحب وجود را با لشکر گران بولایت خراسان فرستد تا بمحاربه و جدال دشمنان افتاده او سرکشی و عناد احتراز و اجتناب نماید قرعه اختیار بر امیرزاده عالی شان بلند مکان منظور نظر عنایت حضرت اله امیرزاده میرانشاه افتاد فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر جهان کیر امیر حاجی برلاس و امیر حاجی سیف الدین و امیر اقبوغا و امیر عثمان و الله امیر عباس و امیر محمد سلطانشاه و قماری برادر توکل تومان بهادر و اوریس بوغا برادر بوغا و دیگر امرا و شیران بیشه هیجا با بیست هزار کس از سپاه ظفر انتساب نصرت انتما در ملازمت رکاب عالی فرسای شاهزاده متوجه صوب خراسان شده یا تین و زمستان در بلخ و شبورغان بگذرانند و شاهزاده عالیشان بموجب فرموده عمل نموده با سپاه نصرت پناه از جیحون گذشته مواضع مذکوره را مخیم دولت و اقبال ساخت و چون زمستان بآخر رسید ترکان سمرقندی با دغلیس را که معمورترین ولایات ملک بود تاختند و غنایم موفور از اسب و شتر و گوسفند بدست آورده باز گشتند و درین اثنا علی بیک جانی قربانی ایلچی بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاده معروض داشت که اگر بر حسب مقرر رایت فتح آیت بجانب خراسان در حرکت آید بنده کمینه بهر حیثیت در طریق بندگی بهیچ امکان تقصیر ننماید گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران کرت دیگر بجانب ایران در اواخر سنه اثنین و سبعین و سبعمائه بعضی از حضرت صاحبقرانی ایلچی را بیورش خراسان راه هوس همت عالی همت ساخته باحضار عساکر فرستاده و باطراف و جوانب تواجیان اعلام سوق فرستاد و ماهچه توق ظفر پیکر پیش از حضور تمام لشکر پرتو توجه بجانب ایران انداخت و دارای هفت کشور بطالع مسعود و زمانی محمود در آن اثنا بیت ز آب جیحون گذشته آمد تیز : در خراسان فکند رستاخیز : چون آنحضرت بعد قطع منازل بقصبه اندخود رسید از حسن اعتقادی که نسبت بآن ولی داشت بدیدن بابا سنکو رفت که شیخ از جمله ابدال و اولاد زمان خود بود و آن سر چند بر و چون سینه کوسفندی بجانب حضرت صاحبقرانی انداخت و شهریار کامران از روی فال خیر بر زبان راند بیان کرد که باید که پادشاهی و شاهان خراسان را اکر سینه زمین گویند پیش و درین یورش بما ارزانی خواهد داشت هر چه از لوح محفوظ بر ضمیر امور ارباب دولت پرتو اندازد لا محاله انجا شود و چون خبر توجه رایات نصرت آیات بسمع ملک معز الدین ملک غیاث الدین کرد رسید آن حکومت و ضبط سرخس و جام می نمود و رسید بر سبیل تعجیل در حرکت آمد و بتقبیل بساط جلالت مناط

از مشهد مقدسه فوشنج فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دار السلطنه هرات تافت ملک غیاث الدین بحصانت حصار و کثرت
اعوان و انصار مغرور گشته از جاده شرع و کار رضا انحراف ورزید و حضرت صاحبقران عدو بند قلعه کشای با جهادران رزم آزمای
بظاهر هراة رسیده بر گرد شهر محیط گشتند و آنحضرت بر کرد بنا بر حزم و احتیاط فرمان داد تا دور آن خندق فرو برده نوعی ساختند
که غالبان را مجال آن نماند که برسم شبیخون آمد شد نمایند لشکریان بموجب فرموده عمل نموده خاطر ازان مرجع ساختند و در
زمانی که صاحبقران شجاعت شعار بر باره جهان نورد سوار شده اطراف و جوانب شهر را مطالعه مینمود طایفه از دلیران صف
شکن و صوبه‌یان مرد افکن در دروازه باز کرده و بیرون آمده جنگی صعب آغاز نهادند لشکر ظفر قرین در آن روز آثار جلادت
بظهور رسانیده و غالبان را تا دروازه دوانیده خلقی کثیر را بقتل آوردند و چون تیرگی شب قوت باصره را از ملاحظه محسوسات
معزول کردانید از هر دو جانب مشاعل افروخته تا طلوع آفتاب عالم افروز پاس داشتند و روز دیگر لشکر نصرت انتساب
در رکاب آورده صف کشیده در مقابله حصار بایستادند و چون جراحت دل دشمنان از مضاربت سیف و سنان ملازمان
پادشاه کشورستان التیام پذیرفته بود در این روز پای از دروازه بیرون نهادند و محاربه روی نمود لیکن در خلال آن
طایفه از اهل شجاعت و جبل برسم شبیخون از دروازه اقصادی کرده در شهر بود بیرون آمد و سه کس را کشته بتعجیل هر چه
تمامتر مراجعت نمودند دیگر روز سپاه منصور پیرامون حصار صف کشیده جنگ سلطانی آغاز کردند و حضرت
صاحبقران کامکار بنفس همایون سوار شده قریب بحصار آمد تا مشاهده کارزار کند جهادران نصرت شعار از تقدم
آنحضرت قوت تازه و بهجتی بی اندازه یافتند امرا بکوه نمودند و سوبجات براد و ختای و مبشرهای جسارت پیش نهادند و دست
بردی نمودند که تاریخ داستان رستم دستان و سام نریمان گشت لشکریان از اطراف و جوانب روی بحصار آورده
نردبانها بر دیوار نهادند و در آن روز ملک غیاث الدین بر برج علی برده دروازه سر پل انجیل اظهار دلیری کرده سعی و کوشش
مردانه بظهور میرسانید اما در نظر اهل بصارت ما اسلحه کات و بایع کر فایده بران مترتب نشود مینمود سپاه ظفر پناه
تیر و سنگ غالبان را اسیر بلکه بدوش و سر کرفته قدم پیش می نهادند و آن جمله دلیران اول کوه کی بفصیل بر آمد خلیل ... دل
بود و دیگران نیز همانا بعد از وی بار و با الا رفتند و فوجی قریب بکوشک مرغنی از مرزی که امیر انجیل بشهر درآمد بود و رفتند
در دروازه را شکسته بقیه سپاه باندرون شهر بند حد بلند در بخشند و اهالی هراة از ستیز و آویز عاجز آمده روی بکریز
نهادند ملک غیاث الدین با آن همه لاف و گزاف که داشت به شهر بند اندرون گریخت و لشکر فیروزی اثر قریب بلد هزار نفر را
دستگیر کرده بپای سریر خلافت مصیر آوردند مرحمت خسروانه سر ایشان درگذشته بمجموع خلعت بخشید و رخصت
انصراف ارزانی داشته بمردم هراة پیغام داد که هر کس از اهالی شهر که بمنزل بالا رود در کنج خانه‌ای بنشیند از سلامت کند
مال و اهل و عیال او در ضمان امان باشد و هر که بخلاف این عمل نماید اثر سخط و غضب ما باو رسد مردم هرات که این سخن شنیدند
کنج کاشانه غنیمت دانسته دیگر پیاده نرفتند و ملک فرمود که تا در شوارع و مسکنت ندا دادند که خلایق ... تیغ
روند و در محافظت شهر سعی نمایند و جابجا پیش نهاده پای از دامن فراغت بیرون نهادند و التفات بحکم ملک
نکردند اسکندر شیخی ... اسباب جلادت کرد بعد از کشته شدن بدوش و ظهور امیر قوام الدین ... ازین
کریخته بیش ملک غیاث الدین آمد بود با او گفته هر جماعتی که بابلکت ناد دیگران متوهم شد شهر را نگاه داده ملک جواب
داد که من با حق چون ... اسکندر گفت که بر شهر راهم نگاه نتوان داشت روز دیگر حضرت صاحبقران
کشان بعادت پیش ملک فرستاد خلاصه رسالت آنکه این ولایت پیوسته تعلق بپادشاهان مغول میداشته و الکرت
از جمله باجگذاران چنگیز خانی می‌بوده اند اگر ملک بساط مخالفت و عناد مطوی سازد در صلاح حال بجا آورد دیگر باشد
والا اموال و اولاد و حاصل عمر و زندگانی چندین هزار مسلمان در عرصه تلف خواهد آمد و وخامت عاقبت بروزگار ملک

علی بلیت وخت بسته بین الخوف والرجا بقدم ... روی بدرگاه عالم پناه آورد و خواجه علی مؤید سبزواری
حاکم سبزوار آن چون از عزیمت صاحبقران عالی منزلت آگاهی یافت از خلوص نیت و صفای طویت بر سبیل مسارعت بجانب درگاه
اعلی روان گشت و آن هر دو سردار بعز بساط بوس حضرت صاحبقران دولتیار استسعاد یافته بعواطف خسروانه و عواطف
پادشاهانه معزز و مباهی شدند و بنابر حسن اعتقادی که خواجه علی مؤید باهل بیت طاهره داشت او را به تشیع نسبت میکردند
و حضرت صاحبقران نیز در تعظیم و احترام سادات عظام با اقصی الغایه میکوشید آنحضرت در اثناء محاوره از خواجه علی مؤید
بطریق انبساط پرسید که چه مذهب داری خواجه علی مؤید در جواب آنحضرت معروض کرد که الناس علی دین ملوکهم روش من
روش پادشاه پاک اعتقاد است حضرت صاحبقرانی شرفا جادا از ذات او داشته فرمود که بر زبان معجز بیان حضرت رسول
جاری شده که من ترک سنتی لا ینال شفاعتی و نیز فرموده که الجماعة رحمة من تا شفاعت رسول دریابم و مشمول رحمت الهی
گردم مذهب سنت و جماعت اختیار کرده ام فی الجمله حضرت صاحبقرانی در روز ... بود ... و مسلم مروزی علیه الرحمه
و استمداد همت نموده از آنجا متوجه اسفراین شد و چون بدان حدود رسید کاشتکاران امیر ولی را مجال جنگ و جدال نماند و چیزی پیش
از نصب خیام و تعیین یورت و مقام یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که سپاه ظفر پناه بتسخیر شهر پردازند لشکریان روی
باسفراین نهاده بیکبار در شهر ریختند و خلق کثیر را بقتل آورده غنایم بی اندازه گرفتند و از منازل و مساکن در بلده اسفراین
اثر نگذاشتند و حضرت صاحبقرانی از آن موضع ایلچی فرستاد و نامه دلپذیر نوشته پیش امیر ولی فرستاد مجمل آنکه اگر او
سر اخلاص قدم پیش نهاده بدرگاه عالم پناه شتابد بشرف نوازش و سیورغامیشی اختصاص یابد و اگر در این باب تأخیر و تعلل
نماید ابواب محنت و بلا بر روی خود گشاید امیر ولی نوشته حضرت صاحبقرانی را بوسیده و بر چشم نهاده در اعزاز و اکرام فرستاده
مبالغه تمام نموده در امر اطاعت و انقیاد سخنان گفته ایلچی را مقضی المرام باز گردانید و وعده داد که عنقریب باحراز دولت
بساط بوس فایز خواهم شد و حضرت صاحبقرانی چند روز در بعضی از مرغزارهای ولایت اسفراین ساکن گشت تا اسبان
لشکریان قوت و قوتی یافتند و در خلال این احوال حکم قضا جریان نفاذ یافت که طایفه از اشرار خواف که ذکر پیش از این
چنانچه ذکر سبق یافت بقتل امیر حاجی برلاس و برادرش ایکوجی جسارت نموده بودند بسزا رسانیدند و آن موضع را برسم سیورغال
بپیر پادشاه ایکو و تمیره امیر حاجی برلاس ارزانی داشت و مدتها آن ناحیه در تصرف ایشان بماند و حضرت صاحبقرانی
از ییلاق ... نهضت نموده عنان عزیمت بجانب دار الملک سمرقند معطوف ساخت و ملک غیاث الدین و باقی حکام
خراسان را بموضع خویش فرستاده و در ضمان دولت و اقبال حضرت صاحبقران عدیم المثال مسافت و مسالک قطع کرده در بلده
سمرقند نزول فرمود و در بلده اهالی آنجا را از ... روشنائی یافت و رتبه سادات و علماء و اکابر و اشراف ...
از میمنت بلندش ... و ارباب حاجات ... آن بقعه فرخنده بعیش و شادمانی و عشرت و کامرانی ...
و در این اثنا امیرزاده میرانشاه که بحسب فرمان ... بود ملک محمد برادر ملک غیاث الدین را گرفته بدرگاه کیوان پناه فرستاد
خود قشلاق آنجا کرد و مقارن این حال روزگار و جهان ... شیمه و عادت اوست در مقام جفا کاری آمد و غبار ملالی بر صفحه خاطر
انور حضرت صاحبقرانی نشاند بیان این سخن آنکه آنحضرت را دختری فرخنده اختری بود در پس پرده عصمت طغا شاه نام
که حضرت صاحبقرانی او را بزبان عطوفت و مهربانی آکه بیکی خواندی و آن معصومه معظمه بموجب سنت نبوی و رضاء ولی
در سلک ازدواج امیر محمد بیک پسر امیر موسی انتظام داشت ناگاه عارضه کبری بر ذات آن بانوی عظمی طاری گشت و هر چند
اطبای حاذق در معالجه سعی و اهتمام نمودند مفید نیفتاد و طاقت مقاومت نداشت ... سپرده ... دیگر نقل فرمود و از ...
یک چند ماند که موسوم بود بامیرزاده سلطان حسین حضرت صاحبقرانی ... تمکن و وقار ...
قلق و اضطراب بسیار نموده عنان اصطبار ... بیکبار از دست داد و بعد از اقامت مراسم تعزیت ... کلام ربانی جهت

بر شاهزادگان و امرا انشیم یافت علی بیک در این عالم هول و وقعه رستاخیز مشاهده کرده خوف و رعب چنان بر ضمیرش استیلا
یافت که لیل از نهار و روز روشن از شب تار پیش او تمیز نمی‌شد لاجرم دست در دامن خضوع و خشوع زده سر از گریبان تضرع
و زاری بر آورده بزبان مسکنت و نیاز معروض رای عقده کشای کردانید که من از اعمال نکوهیده و افعال ناپسندیده خود شرم
سارم و از جرات و جسارتی که در ابتدا واقع شده خجالت دارم و قوت آنکه بر فور بخدمت شتابم ندارم اگر آنحضرت باکرم بی‌پایان
و نقرا ملک قلم رنجه فرموده قریب بدروازه آیند تا من بعد از اعتذار و استغفار جنایات در عرض وقوع عفو و اغماض ایشان دو ده
سعادت دست بوس ایشان حاصل کنم دو دیگر تمامی خسرو جم بخش پوزش پذیر ملتمس او را باسعاف و انجاح مقرون داشته
از برای آن کار روزی تعیین فرموده و در آن روز با پنج سوار تا در حصار براندند و انتظار در آن وقت عنایت شک و بار بایت دو دوده هول
ناک ماننده مراجعه خاطر دشمنان سیاه و تار بایت و چون علی بیک را معلوم شد که آنحضرت با معدودی چند نزدیک او رسیده اند خبث طینت
و شرارت طبیعت او را بر آن داشت که جمعی در کمین گاه نشاند تا فرصت غنیمت شمرده مکر و غدری اندیشند و آن کاملا صفات
که در حفظ و حمایت عنایت ملک منان باشد آسیبی بسایه حضرت صاحبقران دولت یار و مانی در در وجود از در دو هدکاه
توقف نموده و آن بی عقل بی‌بصیرت بقول خود وفا ننموده بیرون نیامد آنحضرت مراجعت کرده همین کار ساز بر وطلب دد
دین بداندیشان فرو هشت تا در ضمان سلامت و عافیت بمنزل خجسته فرود آمد و چون حضرت صاحبقران بر آن اندیشه بد
و نقض عهد علی بیک جانی قربانی وقوف یافت آتش خشم و غضب ملتهب گشت و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که لشکر
بیامنا از روی توجه بان کوه و کرد و اشارت علیه صادر شد که جمعی از مردم مکریت و فوجی از اهل بدخشان که در فن
کیلک دوی از مراهقت ایشان بسوی آن کوه بالا برآیند سوار و پیاده دل بر تسخیر قلعه نهاده از حال خویش در حرکت آمدند و پیادگان
مکریت و بدخشان هم در اقتفا آثار جرات و جلادت ظاهر ساخته بکوه برآمدند و مقارن وصول ایشان بتیغ جبل طایفه از
بهادران سپاه نصرت نشان برخورد و شمشیر کشیده بدر دروازه رسیدند و امیر تیمور بهادر در آن کوه بود و دیگر بهادران و سرداران
دشمنان را از مقابل خود راند بالای کوه برآمدند و میشر و عمر و عباس با فوجی پیش رفته در کریوه ایستاده بودند که تا که
دشمنان متوجه ایشان شدند حضرت صاحبقران طایفه از بزرگان را بمدد عمر عباس و میشر فرستاده از جانبین حمله کردند
و بعد از کشش و کوشش اعدا مقهور و منکوب گشته فریاد الامان بر آوردند و علی بیک را کار بجان رسید و کسی پیش
حضرت صاحبقران فرستاده معروض داشت که اگر لشکر ظفر پیکر از دست آن جنگ باز دارند من فردا بپای اطاعت و انقیاد
پیش آمده عتبه همایون را مقبل طلب عبودیت و پیشانی ضراعت و مسکنت بر زمین خدمت نهم و بر جمیع عهد بسته این
پیمان را با یمان مغلظه مؤکد کردانید و بیگروز و محمد شیخ حاجی را از امراء عظام جانی قربانی باد حرمت کرده تا مرد شاهزاده
محمد سلطان بهادر بود بیرون فرستاد و ایشان بنیان نیاز عجز و بیچارگی علی بیک را بعرض همایون رسانیده تضرع و تشفع نمودند
و بمقتضی کلمه المؤمن غر کریم باز دیگر حضرت صاحبقران میثاق علی بیک را در عرصه اعتبار آورده فرمود تا سپاه از جنگ
باز گشتند و آنحضرت بنفس همایون نیز مراجعت نموده در وثاق خجسته فرود آمدند و بیگروز و شیخ محمد جانی قربانی در رکاب فرخنده
پادشاه کامیاب بمعسکر همایون آمدند و روز دیگر حضرت صاحبقران در حفظ و حمایت یزدانی سوار شده تا در دروازه کلات راند
و علی بیک جانی قربانی طوعا او کرها از حصار بیرون آمده پیشانی ضراعت بر خاک مسکنت نهاده بجان امان طلبید و چون
ملتمس او با نجاح مقرون گشت در خواست نمود که امروز دیگر از ملازمت رکاب نصرت انتساب معاف باشد و فردا بخدمت
شتابد حضرت صاحبقران بر حسب آن مطلوب او نیز در مقام اسعاف کشیده از در حصار باز گشت و متوجه منصوریت و عنایت
کرد و کاه در وثاق همایون نزول فرمود و چون روز دولت علی بیک بشب محنت تبدیل یافته بود و آفتاب اقبال او بر جاه زوال
رسیده در جوف لیل داهی را لشکر نصرت شعار از جابجا الادعیه بود قلعه استوار کردانید بار دیگر بر ایت عناد و استظهار بدیوار

در جواب نامه مکتوبی نوشت مبنی از غرور و حماقت و مبنی بر مزید عجب و نخوت این ملاذ مان پا به سریر اعلی یا ایها المتوفی که
ملاذ سلاطین ذوی الاقتدار باشد مصوب عمر شاه کردانید و خلد مقیم را خوشدل و شادکام بجانب فارس گسیل کرد و یکی از پرده
نشینان دودمان مظفری را جهت فرزند سعادتمند امیرزاده جهانگیر خواستگاری نمود **ذکر نهضت حضرت صاحبقران گیتی ستان**
از ترمذ بجانب خطه اندخود و توجه آن حضرت بجانب قلعه کلات بعد از فتح قلعه ترشیز حضرت صاحبقران کردون توان تسخیر مازندران را وجهه همت عالی نهمت ساخته
بآنجانب روان شد و از راه رود خانه گذشته بکوه جام و نوشان و از مرغزار خبوشان لشکر نصرت نشان کرد امیر ولی حاکم مازندران
از استماع این خبر پریشان و بی سر و سامان شده از خواص خود امیر حاجی و طایفه دیگر را با تنسوقات اسب و قطار شتر و استر و
طنابها بدرگاه عالم پناه روان ساخت و بزبان استکانت عرضه داشت که اگر این نوبت ملازمان سپاه ظفرپناه
مراجعت فرمایند از شرایط خاطر در سلوک طریق رشاد و سداد نهاده بخدمت آستان فرخنده نشان مبادرت
نماید و مدة الحیوة کمر اخلاص بر میان بسته شرایط نیکو بندگی بتقدیم رساند از کرم بی دریغ پادشاهانه بدیع و بعید بینه آن
حضرت در اسعاف و انجاح ملتمس او کشیده از موضعی که رسیده بود عنان بر تافت و از راه سلقان و جرجان عبور فرمود
بمرغزار رادکان فرود آمدند و در اثناء این اوقات خبر مصاحبت و مسالمت و توسل جستن علی بیک جانی قربانی با امیر شیخ علی بهادر معروض
رای عالم آرای گشت مفصل این مجمل آنکه بعد از توجه رایات فتح آیات بجانب مازندران امیر شیخ علی بهادر بتحقیق مرحباً و کرهها کوه
کلات کروه با تنی چند از خواص و مقربان خویش شتافت و وقوف امیرزاده علی پیر امیر مؤید که باتفاق برحسب فرمان شهریار با استحقاق
محافظت طرق و محاصره کلات میفرمودند بالای کوه بر آمدند و در تاریکی شب راه غلط کرده بر کریوه که بنسبت با دو خوردند و دشمنان بر این حال
اطلاع یافته راهها و گذرها منضبط ساخته مقابله و مقاتله پیش آمدند و از طرفین سورن انداخته بجنگ مشغول شدند و شیخ علی
بهادر تا تیری در ترکش داشت ترک جنگ نکرده و دشمنان نفسه کمان باز نداشت و چون جعبه از سهام خالی گشت و امید نجات و انتقام
نماند ناچار در مقام تسلیم آمده و او را با چند نوکر کرفته بقلعه در آوردند امیر علی بیک مقدم او را اظهار استبشار و شادمانی کرده
و در اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام امیر شیخ علی غایت مبالغه بجای آورده فرمود تا از برای او خرگاهی قریب بخرگاه خاص ترتیب دادند
و شرایط ضیافت مرعی داشته حکم کرده تا جهت رعایت خاطر بمهانی چنان هر روز شیلان میکشیدند با او طرح مجالست و مصاحبت
انداخته خدمتش را تشفیع کناهان خویش ساخت و در آن تابستان مرض طاعون در حصار کلات انتشار یافت بسیاری از سکان قلعه
قدم بدروازه عدم نهادند و جمعی را شبیه مخالفت در حصار کریبان اعتماد ورود افتد و چون جلاکی
مضرب سرادقات پادشاه عالمیان گشت امیر شیخ علی بهادر با وزیر همایون پیوسته احوال علی بیک و ارباب حصار و عجز و بیچارگی
اهل قلعه و حصار بعرض صاحبقران کامکار رسانیده و آورده در خواست کرد که چون علی بیک سیاست بیچاره نکرده و چون ملتمس شیخ
علی بهادر در شرف اجابت صاحبقران یافت علی بیک را با شیخ و کفن بپای بارگاه فلک اشتباه رساند بمراسم جرم و انتر کناهان گذشته واجب شد
بمضمون کلمه الماضی لا یذکر عمل نمود اما فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که علی بیک و سایر امراء جانی قربانی را با کوچ و متعلقان
بسمرقند برند و منشور حکومت هراة باسم امیر اغوری پسر ملک غیاث الدین غوری شرف برحسب فرمود و ملک نیز متوجه ماوراءالنهر
گشت و از غایت شقاوت ملک و در راه به حرکاتی اقدام نمود که غضب مظفر پایان شد که او را بند کرده بسمرقند بردند و پسرانش و امیر غیاث
پیوسته و طریق به ماوراءالنهر فرستادند و امیر کرد پسر نوکر بدار و غکی هراة متعین گشت و حکومت سبزوار بدستور معهود بر خواجه علی مؤید
مزید او فرا کرفت و چون حضرت صاحبقران بمستقر سریر سلطنت مسیر خویش نزول فرمود ملک غیاث الدین پیر علی کرت را با پسر دیگرش
پیر محمد در سمرقند موقوف داشت و علی بیک جانی قربانی و ملک محمد بن ملک حسین و امیر غوری بن ملک غیاث الدین را بند کرده
باندکان پیش امیرزاده عمر شیخ فرستاد **ذکر فتنه ظهور از میر هرات و استقلال خطراء ... ذی حجه سنه ٧٨٤** اولاد ملک فخر الدین
ملک محمد برادرش هر دو از آن حکومت ملک حسین و پسر او ملک غیاث الدین پیر علی در کال نفاک عقبا صادی می آوردند

قوم هزاری که از خود بهره برداشتند فرصت غنیمت شمرده آنچه در اغرق او یافتند بباد نهب و تاراج دادند و امیرزاده علی شکسته باز
گشته بار دیگر با اهل یوسف در حضرت صاحبقران امیر شیخ علی بهادر و سیف الملوک پسر امیر حاجی سیف الدین و الحسن و امیرشاه
ارشائی را با فوجی از لشکریان بدفع ماکان قوم جته فرستاد و بعد از چند روز که از ایشان خبری نیامد امیر جهانشاه جاکو و الچی
بوغا و شمس الدین پسر اوچ قراجه بهادر و صاین تمور با دو هزار سوار جرار بر حسب فرمان حضرت صاحبقران کامکار از عقب جماعت
روان گشتند و امرای سابق قوم هزاری را در صحرا و بیابان یافته بیادی از ایشان را بقتل رسانیدند و اهل و عیال آن جماعت را با برخی
گرفته و اموال و اثقال آن قوم را غارت کرده مراجعت نمودند و بمقام رسیده با امیر جهانشاه و دیگر برادران که از عقب میرفتند
ملاقات فرمودند و چون امیر جهانشاه مامور بود که در طلب قمر الدین سعی نماید و تا آنجا که میسر باشد از عقب او شتابد بجمیع ایشان
را باز گردانید و از کول گذشته تا کول ... با اتفاق رفتند و چون از وی خبری نیافتند معاودت نموده بموکب همایون پیوستند
و بانواع دلجوئی و سیورغامیشی اختصاص یافتند گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب ایران و عزیمت فرمودن
آنحضرت بسیستان و فتح آن و رسیدن بقندهار حضرت صاحبقران ظفر قرین در بهار سال مذکور لشکری بیرون از قیاس و تخمین
جمع آورده بعزم تسخیر بلاد ایران از معبر ترمذ گذشته و چون بکنار آب مرغاب مضرب خیام سپاه نصرت انتساب گشت امیر جاکو
که بر حسب فرمان حکومت کابلستان اشتغال مینمود از عقب رسیده بسعادت بساط بوس فایز گردید و بعد از عرض مهمات مملکت
رخصت مراجعت یافته بجانب ولایتی که موسوم باو بود شتافت و در آن ولا خبری رسید که تومن کرمسیری نکودری علم عصیان افراشته
پای در بادیه ضلالت و غوایت نهاده است و همچنین بمسامع علیه رسانیدند که شیخ داود سبزواری که حضرت صاحبقران او را
بر پیشوائی سبزوار بلند مرتبه گردانیده بود بر کفران نعمت اقدام نموده داروغه ایشان ... بهادر را کشته است و چون امیرزاده
میرانشاه میران حال اطلاع یافته امیر اقبوغا را با فوجی از دلاوران نامدار بجانب سبزوار روان ساخته و امیر حاجی سیف الدین
با مدادی از عقب روان شد و با تفاق سبزوار را محاصره کرده گرفته اند و مردم بسیار بقتل آورده و شیخ داود گریخته بقلعه بد
اباد که بر قله کوهی واقع است متحصن شده و اکنون امیر حاجی سیف الدین و امیر اقبوغا بمحاصره آن اشتغال مینمایند و درین اثنا
مخالفت اهل سیستان نیز مسموع حضرت صاحبقران گشت و آنحضرت امیر شیخ علی و اوچ قراجه بهادر را با سپاهی آراسته بجانب
امیر ولی فرستاد تا در مقابل او بنشینند و نگذارند که از مقام خود پیشتر آید و روی توجه بطرف سیستان نهاد و چون بهراه نزول
فرمود بنا بر اتفاقی که مردم آنجا مقرر نموده بودند مال امان بر ایشان حواله رفت و رایات نصرت آیات از هرات بطرف سبزوار
در حرکت آمده لشکریان قلعه بد اباد را محاصره کردند و حصار را نقب زده دیوار عظیم بینداختند و شیخ ... که پسر ...
ایشان که میبود با طایفه دیگر در زیر دیوار ماندند و هلاک شدند و ده هزار کس از قلعه بیرون آورده بر بالای یکدیگر نهادند
و بگل و خشت مردم مناره ... در خراسان ... بخصوص در هراه و سبزوار ... بسیاری در زیر
چوب و شکنجه هلاک شدند و کثرت مردگان بجائی رسید که ... عاجز گشتند و مسلمانان از اوطان جلا شدند
بکربت غربت مبتلا گشته و از عیال و اطفال و اخوان و خلان جدا ماندند و چون خاطر خطیر ... از قضیه سبزوار فراغت
یافت طایفه از سواران شمشیرزن ... را بجانب سیستان ... روان فرمود و خود از عقب ایشان متوجه شد ...
جلال الدین فراهی که نوبت حکومت فراه در آن اوان باو رسیده بود قدم در طریق بندگی و دولتخواهی نهاده بیرون آمده باعزاز و اکرام سر
افراز شده و در سلک سایر بندگان انخراط یافت اما رعایا الحاح نموده سرکشی آغاز کردند و سپاه ظفر انتساب بموجب فرموده شهر بابی
کاسیابان ولایت را تاراج نمودند و آنحضرت با دلاوران جوشن پوش بحصار زره رسیده حرب در پیوستند و در همان روز قلعه
بحیز تصرف ملازمان حضرت علیا درآمد و درین اثنا پنجهزار کس از مشهوران سیستان پیش آمده محاربه عظیم واقع شد و بعضی از ایشان
کشته گشته برخی روی بفرار نهادند و چون ظاهر سیستان از غبار سم بادپایان ملازمان رکاب ظفر ... عطرسای ... آغاز

پیادگان سیستان تیرباران کردند و جمعی بر بکران شهر باد کامران رسید حضرت صاحبقران سعادت قرین چون بمنزل ... رسید
رسید فرمان داد تا شاه قطب الدین را بند کردند و لشکر مرتب گردانیده خواست که بنفس همایون بعزم دفع مخالفان در میدان رزم
اسب براند درین اثنا ... مرکب همایون ... معروض داشتند که سالهاست که چون امثال ما بندگان از رشحات سحاب احسان
حضرت صاحبقران بی همال تازه و تر یافته و تا ما یکی زنده باشد عقل چگونه رخصت دهد که پادشاه هفت کشور قدم همایون
در محل خطر نهد و آنحضرت درخواست بندگان مخلص شنیده امرا و بهادران از یمین و یسار یکبار حمله کردند و بزخم شمشیر و نیزه
و تیر و اکثر آن باد پیمایان را بر خاک مذلت و هوان انداختند و اندکی از ایشان خسته و مجروح از معرکه جسته بشهر
رفتند و دروازه بسته تصور کردند که سیلاب حوادث را بگشت گل باز توان داشت لشکر منصور بفصیل در آمده
از صدمت ایشان رخنها در سور پدید آمد و شهر را مسخر ساخته دیوارها بینداختند و منازل و مساکن سیستانیان را
ماوای زاغ و زغن گردانیده هر کرا از سپاهیان در آن بلده یافتند بیاسا رسانیدند حضرت صاحبقران کامکار و ...
اموال و خزاین شاهان آن دیار فرمان داد و حکومت سیستان و توابع آنرا بشاه شاهان ارزانی داشته شاه قطب
الدین و دو سه از ... آن ناحیه را بسمرقند فرستاد و فرمود تا سادات و علما و صلحای سیستان را کوچانیده بفراه بردند و چون
خاطر همایون حضرت صاحبقران از این امور فراغت یافت متوجه بست شد و در راه ملازمان رکاب شهریار آفاق طاق را
مسخر ساختند و چون بر کنار آب هیرمند نزول افتاد از ... لشکریان ... سنگ ... افتاده و مفاصلش
از هم فرو ریخته خراب شد و رایات نصرت انتساب از راه کوکر قلعه در حرکت آمد و درین اثنا بمسامع علیه رسانیدند که تومن
نکودری بطرف کیچ و مکران رفته است حضرت صاحبقران که بر دقایق امور مملکت مطلع و آگاه بود امیرزاده میرانشاه را
بدفع تومن نامرد آن صوب فرمود و امیر ... شیخ بهرام که بعز مصاهرت آنحضرت فایز شده بود با امیر حاجی سیف الدین و دیگر
امرا نامدار در ملازمت شاهزاده روانه داشت و ایشان ... حرکت نا سوده و ... شبگیر کرده در جلگای ...
بتومن و حشم او رسیدند و تومن سوار شده و صف آراسته در مقابل لشکر منصور آمد امیر حاجی سیف الدین بنا بر حق صحبت
قدیم و ملاحظه که بتومن ... او را پرسش کرم نمود و از راه خیر اندیشی گفت که بی تحاشی ... بدرگاه
بارگاه فلک اشتباه میباید رفت که ... شامل حال تو خواهد شد و چون پیک اجل بطلب او رسیده بود سخن ناصح مشفق
بسمع رضا اصغا نمود و در حمله اول سرش از تن جدا کرده بدرگاه گیتی پناه فرستادند و حضرت صاحبقران ظفر قرین بالای
آب هیرمند روان گشت و درین اوان ملک ... که درین مراجعت امیر حسین و آنحضرت ... بر دست مبارک او زده بود
با ضعف ... بشرف بساط بوس رسید و حضرت صاحبقران همین که چشم بروی انداخت او را شناخت و همین که از مجلس اشرف
اعلی بیرون رفت از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صدور یافت که ملازمان بهرام انتقام او را بیاسا رسانند مصراع
... با این عقوبت ... و در آن ... قلعه ... و قلعه سرخ نیز بتصرف بندگان حضرت صاحب
قران آمد و در خلال این احوال خبر رسید که از ایل تومن سه هزار کس که بخدای عز و جل را نمی شناسند و بنبوت حضرت ختمی
پناه ایمان ندارند در قلعه هزاوه جمع شده اند و مسلمانان را ضرر میرسانند صاحبقران پاک اعتقاد دفع اهل شر و فساد را
بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم دانسته لشکریان صوب کشیده سپاه منصور ... در انداخته کوششهای مردانه نمودند
و حصار را مسخر ساخته بعضی از متمردان و ارباب عصیان را از کوه بزیر انداختند و برخی را گردن زده آن سرزمین را از لوث
وجود ایشان پاک ساختند و بعد از این فتح عنان همایون بجانب قلعه ... تافته گشت و در آنجا مردم ... تحصن نموده
بودند و رایت شور و شر برافراخته بهادران سپاه ظفر پناه در محاصره ... بغایت جهد مبذول داشته به نیروی
دولت حضرت صاحبقران قلعه را بگشادند و تیغ در مخالفان نهاده از سرها کله منارها بر آوردند و بیش از این ... ایشان

بیاسا رسید الف هر که در خدمت ملوک و سلاطین جشم دا از جناب دوات را از جناب پاک شد و از دو منه هیچ جیز او سزای
او کرا ازین بنا شد فی الجمله چون حضرت صاحبقران کامران از طیع در حرکت آمد بموجب دستور سید محمد علی آخانزاده محرم عم زاده
میرانشاه از هراة استقبال نموده فرزند ارجمند خود امیرزاده خلیل سلطان را دو ساله بوده همراه داشت و با نوی عظمی بیر ایملک
خانم خانزاده و اطوی بهادر مخازنه هراة رجعت کرده بیر ایملک خانم امیرزاده خلیل سلطان را مصحوب خویش به سمرقند برد و هیچکس
از خواتین بغیر از تومان آغا در اردوی همایون نماند چه دیگران نیز بموجب فرموده متوجه ماوراء النهر شدند و حضرت صاحبقران
از مرغاب نهضت کرده از راه بر کرانش بیرحس رفت و از آنجا روان شده از آبیورد گذشته قصد قلعه ... عزم جزم ... آنجا
بجمع اشرف اعلی رسید که نوکر امیر ولی کوتوال حصار درون قلعه را استحکام کرده بود و با جماعتی مضمون گشته در آن موضع آماده
جنگ و بیکار است و شیخ علی بهادر و سونجک بهادر و مبشر بهادر و دیگر سرداران که پیشتر رفته بودند در موضع کاوکرش بهر اول
امیر ولی رسیده جنگ آغاز کردند و معیشی پای جلادت پیش نهاد و حمله آورده و شمشیر از مقابل بتیری بر دهان او زده که دو دندانش
بشکست و از جانب حلقش بیرون رفت و آن پهلوان پر دل با وجود چنان زخم هایل متوجه دشمن گشته بیک ضرب سرش را از بدن
جدا ساخت و غالب افغان منهزم شده و مبشر آن سر را برده در برابر سمند حضرت صاحبقران انداخت و آنحضرت سر را جمادا نداخت در
موضع کاوکرش با سیورغال الوکه را ... حضرت بنا ... درحرکت آمد بظاهر قلعه ... نزول فرمود لشکریان حصار را در
میان گرفته و جنگ در انداخته بیکروز کشید تخیر بر کنکره آن افکندند کوتوال را با هر که در قلعه یافتند بیاسا رسانیدند و حضرت
صاحبقران از درون نهضت نموده از دهستان عبور فرموده از آب جیحان گذشته در شاسمان فرود آمدند بموجب فرمان از امراء
هزاره و صده جمله کاسنا دند که هیچکس از توشون خود جدا نشود و بموضع دیگر نرود و الا مستحق قتل باشد و همچنین بر لیغ واجب الاذعان
صدور یافت که روی بجوها و انهار پیش رفته ... هر روز مقدار نیم فرسنگ کوچ واقع میشد زیرا که درختان جنگل و بیشه بر راه پدید
ساخته و قراولان از طرفین پیش آمده محاربات دست میداد و دران معارک حاجی محمود نیبوری و اقتیمور بهادر و برش شیخ تموز
جنگهای مردانه کردند و مدت ناثره درون جنگ و جدال و حرب و قتال میان قراولان برین منوال گذران بود روزی نیم امیر ولی با
جمیع لشکر استرآباد و مازندران بیرق ... درحرکت آمده پای جلادت پیش نهاد و بعضی عزت در توانائی سعی و کوشش نموده چون سعادت
اقبال همعنان سپاه نصرت مال بود بر جد و اجتهاد او فایده مترتب نگشت بلکه خایب و خاسر و شکسته و پریشان خواطر بازگشت
و لشکر ظفر قرین بجام ... از ناخته و بسیاری از مازندرانیان را بضرب تیغ تیز از پشت زین بر روی زمین انداختند و بعد از فرار
امیر ولی حضرت صاحبقران که از عالم معنی بشهرستان ولایت حظی اوفر و نصیبی وافر داشت فرمان داد تا امراء تومان و توشون
خاطر بر ضبط و احکام جایهای خویش گماشته در پیش خود خندق ... برده بود ... هر ... اسباب مرتب داشتند ... استوار
کردانیدند و دو لشکر روز پادشاه صاحب ایقان دانست ... بملاحظت ملهم توفیق از سپاه ... فرمود و کمین
کاه باز داشت چون صفحات روزگار رنساند ... امیر ولی با مازندرانیان ... بوساده ...
غرید و بند از ان حصار بیرون آمدند و بعزم شبیخون روان شده در سحرگاه بکنار اردوی همایون و در برابر امیرزاده میرانشاه و سید ... ان
مار ... دران حمله ... جهاد ... کشیدند ... شمشیر و ... ستان ... بالشکریان
امیر ولی در خندق ... بیکدیگر ... امیرزاده میرانشاه بنفس خویش متصدی دفع بداندیشان شد فرمان
داد تا ظفر فشان تیر باران کردند و مقادرین حال ان سی توشون کرد و کین انتقام و کین ایستاده بودند از محل خود در حرکت آمده
بر مخالفان تاختند و بتیغ شمشیر آبدار آتش بار ... بیابان خاکسار را متفرق و پریشان ساختند و امیر ولی پیش از این فرموده بود که
دران راه چاه بسیار کنده و ... کرده و آب در چاهها سر داده ... پرداخته بودند و چون در ظلمت لیل ... از
جانب سپاه منصور روی گردان شده اکثر ایشان در چاه ... افتاده هلاک گشتند و مضمون من حفر بئرا لاخیه وقع فیه بوضوح

عظام را بمساعدت و موافقت افغان پادشاه ... فرموده از مبارزان ... متوجه ماوراء النهر گشت و ان تابستان
در سمرقند بعزت و شادمانی بکذرانید و در زمستان ... بیابان ... ان ...
از جاده صواب انحراف جسته قرب صد هزار کس را که اکثر ایشان از اسلام بهره نداشتند با دو امیرزاده ... اوکر ... بیرو
ایشان موسوم بسیک پولاد و ... مثل ... و ... بسیار ... ایشان با ولایت
رسیده انچه ممکن بود از قتل و اسر و غارت بتقدیم رسانیدند و چون در انتقام ... سید کشهر از ... بعضی ... مجلدات
سابق بسمت گذارش یافته و هم تخفیف بر تفصیل این حکایت کشیده آمد ذکر توجه حضرت صاحبقران با ... بیمانب ... موخرا
از بتوریخ ... سال ایچی سکند بهبود ... در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمائة حضرت صاحبقران نکردون توان را داعیه یورش ایران از خاطر خطیر سر برزده به
احشاد لشکر ... فرمان داد و بعد از اجتماع سپاه مظفر پناه امیر سلیمانشاه بن امیر داود و بعضی از امراء دیگر را بضبط ماوراء
النهر تعیین فرمود و در ساعتی مسعود سوار شده روی توجه بایران نهاد و از جیحون عبور نموده و مسالک و منازل قطع کرده چون بفیروز
کوه رسید سید غیاث الدین بن سید کمال الدین حاکم ساری با لشکر بموکب همایون پیوست و پیش از این بسمع اشرف اعلی رسیده
بود که ملک عز الدین حاکم لرکوچک قافله حجاز که از لرستان میگذشته اند غارت کرده است و اموال ایشان برده و در خاطر
خطیر سوخ یافته بود که بوقت فرصت انتقام حجاج از وی بکشد و درین اوقات که در فیروزکوه مضرب خیام سپاه گردون شکوه گشت رای
عالم آرای استکشاف احوال ملوک اطراف فرمودن گرفت ... ملک عز الدین و حرکات ناشایست او بسمع معروض کرده ایم
و ابصورت ... مکنون ضمیر انور شده فرمان قضا جریان نفاذ یافت که تواچیان از هر ده نفر دو نفر اختیار کردند تا ملازم رکاب
همایون باشند بعد از ان ... حضرت صاحبقران کامکار ... سوار شده و اعرق را گذاشته عازم
لرستان گشت و بتعجیل هرچه تمامتر مراحل طی فرموده چون بمقصد رسید حکم کرد تا آتش نهب و غارت در ... ان زد
و قلعه خرم آباد که پناه گاه اهل ... و فساد بود مسخر ساخته ویران کردانیدند و اکثر دزدان لر را ... او ... اوروند
و دران اوان اقتیمور بهادر و عمر عباس و محمد پسر سلطانشاه ... بعز ... پیوستند و خواجه علی مؤید سبزواری
در بعضی از معارک ... رسیده بعد از ... بمان ... او ... ذوالی ... هر ... الی
و ... هر شمع ... باید کرد ... نهد ... سعادت ...
... و احتیاج ... این ... این ... سعادت دنیوی
و ... اخروی شامل ... در حق ... حضرت صاحبقران بی ... رسید که سلطان جلال
جلایر لشکری جمع آورده ... حضرت امیرزاده میرانشاه ... از امراء ... ان ...
و شیخ علی بهادر را ... روان شد سلطان احمد ... لشکر ... و ... ظفر
... بجانب بغداد ... حضرت صاحبقران ظفر قرین امیر حاجی سیف الدین را با دیگر امراء و بهادران بیکا ... شی
روان فرمود و چون ایشان بسلطان احمد رسیدند ... احمال و اثقال گذاشته ... دجله ... الیاس خواجه
... شیخ علی بهادر ... سلطان احمد ... وجه ...
... الیاس خواجه ... سلطان احمد ... ایرا ...
خواجه ... مزاج ... الامر ... بدان ... باقی ماند و
دران یورش ... خون ریزی عظیم واقع شد و مردم بسیار ... تلف گشتند و از ... معاد ...
هلاک ساخت ... ولایت ... انتقام ... حضرت صاحبقران ... ان
آمد آنحضرت ... غازان نزول فرموده و اکابر و اشراف سادات و علماء ... مبادرت نمود و سعادت ... دستبوس دریافت

و از انجا روان شده بظاهر حصار دسریا نوکر و کنار اب اوس واقع است نزول کردند سپاه جلادت شعار و شیر اقتدار ان حصار را در این
سحر ساخته و سردار قلعه مولان ترکان را گرفته پیش حضرت صاحبقران اوردند و از انجا در جنبش امده بقادر رسیدند و ان
قلعه بود در غایت متانت و نهایت رصانت و کوتوال حصار که موسوم بود به نبیرو بجهت استواری قلعه مغرور شده در حصار
بسته جنگ و جدال اغاز کرد لشکریان نصرت نشان برحسب فرمان روی بتسخیر ان حصن حصین اوردند و بعد از [illegible]
نیرو بجهت عاجز و مضطر گشته از در رضا و بیچارگی درامد و غاشیه عبودیت بر دوش گرفته حلقه بندگی در گوش کرده [illegible]
نصرت انتساب حصار را افتاده ویران و خراب ساختند و در عین برودت شتا سرمای ایام نصرت انجام در اهتزاز امده
و اندراه کبوتر شهر تغلیس که از امهات بلاد ایرانست رسید کرجیان ضلالت دثار پیشه اعتماد باستواری دیوار حصار [illegible]
دعوی بودند و پیکار اوردند حضرت صاحبقران دین پرور فرمود که چگونه روا باشد که طایفه کرجیان که از نور توحید و عرفان بهره
نداوند در وسط ملک مسلمانان قرار گرفته دعوی سلطنت کنند و از همه عجیب تر انکه تا غایت سلاطین اسلام با وجود قدرت
از ایشان قانع شده تعرض کنند بجزیه میگیرند اما اکنون که تمام اجناد نظام جهانیان در قبضه اقتدار ما قرار گرفت بر همت
پادشاهانه خویش واجب و لازم میدانیم که عرصه این کشور را از لوث وجود این مشت بد اختر پاک کردانیم چون مجاهدان
ملک [illegible] ارباب دول این کلمات شنیدند [illegible] از اطراف و جوانب پیش برده مجانیق و [illegible]
و کوششهای جهاد را نمایند پادشاه تسخیر ان حصن حصین کوشیدند و بضرب شمشیر ابدار کفار کرج را بدار البوار فرستادند
و [illegible] ایشان ملک بقراط را دست و گردن بسته بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و بموجب فرمان بندی گران بر پای او نهادند
و حضرت صاحبقران کردون توان از تغلیس نهضت فرموده طبع لطیفش بامر شکار رغبت نمود امرا و لشکریان صف شکن پلنگ [illegible]
از برانغار و جوانغار در حرکت امده اطراف و جوانب دشت و صحرا فرو گرفتند و چون جرکه بهم رسید اصناف حیوانات از گوزن و اهو
و غیر ذلک مشاهده فرمود [illegible] از ملاحظه ان خیره ماند و از بسیاری نخجیر که انگه بند لشکریان از برداشتن ان عاجز
امدند و چندان در ان صحرا و بیابان بماند که مدتها بقایای وحوش و انواع طیور از لحوم و دسوم ان تعیش و فراغت و قوت کار می
کذرانیدند و حضرت صاحبقران سعادت قرین از ان سر زمین روان شده قلعه و حصار [illegible] که بر سپاه نصرت شعار بود
بسعی و اجتهاد بازوی غازیان دین دار مسخر و مفتوح کشت و چندان سیم و زر و در و لعل و گوهر بدست لشکریان افتاد که [illegible]
[illegible] اهل فقر و احتیاج برشد و چون ولایت شکی محل نصب خیام عسکر سپهر احتشام کشت حضرت صاحبقران کردون غلام
امیر جهانشاه را با فوجی از عساکر گردون ماثر بطرف [illegible] نامزد فرمود امیر جهانشاه متوجه جانب الکریان شد و امیر محمد درویش برلاس
بکوهستان شکی روان [illegible] و رستان خواجه بولایت [illegible] شتافتند و امیر محمد بیک امیر موسی [illegible]
رفت و تا میرکان مذکور در ولایت مذکوره وظایف قتل و سبی و نهب بتقدیم رسانیدند و عرصه زمین را از وجود ان بی دینان
پاک ساخته در موضع [illegible] باردوی همایون پیوستند و حضرت صاحبقران نیز قلعه سرنج را مسخر ساخته با زمین یکسان کردانیده
بکنار اب کر نزول فرمود و صاحبقران دریا دل بران اب پل بستند و عنان عزیمت بجانب بردع معطوف ساختند و اهل ان ولایت منقاد
و ایل کشتند و [illegible] ملک بقراط تفلیسی را که بموجب فرمان مقید کردانیده بودند بنابر اشارت عالی بمجلس همایون اوردند
حضرت صاحبقران دین دار زبان خجسته بیان بموعظت و نصیحت بقراط کشاده او را بقبول ملت بیضا دعوت فرمود و بکلید توفیق
قفل سراچه دل ملک بقراط کشاده شد زبان بکلمه توحید گویا ساخت پادشاه دوست نواز دشمن گداز ملک بقراط را مشمول عاطفت
و احسان بیکران کردانیده حکومت ولایتی که سابقا متعلق باو بود [illegible] ارزانی داشت و رخصت
انصراف [illegible] عنایات ساخته و ملک بقراط در زمره اهل اسلام انخراط یافته مقضی المرام بمملکت خود معاودت نمود
و در این اثنا والی دیار شروانات امیر شیخ ابراهیم که بنو حسب و حلیه نسب و علم خاندان و شرف دودمان و وفور شوکت و کمال

شده بود و ایشان [illegible] رسانیدند و چون موکب همایون در [illegible] نزول فرمود بمسامع اشرف رسید که بانوی عظمی سرای ملک خانم با امیر
زاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان احرام ملازمت بسته از جانب سمرقند میرسند از وصول این مژده شعله اشتیاق از [illegible]
فرو شده چه در بیت که گفته اند بیت منزل وصل چون شود نزدیک ۞ اتش شوق تیز تر گردد ۞ و حضرت صاحبقران را دیگر طاقت
ممانعت نمانده بجناح استعجال بر سم استقبال روان کشت و در موضع مرند اتفاق ملاقات افتاده [illegible] شاد کردند و پیشکشهای
مناسب بعرض رسانیدند و حضرت صاحبقران سعادت یار از انجا سوار شده بجانب قلعه النجق که کاشتکان سلطان احمد جلایر
بمحافظت ان اشتغال مینمودند توجه فرمود و بمقصد رسیده بعد از سه روز بفرمان جهان مطاع [illegible] نامدار از سپاه
منصور در شب بکوه بالا رفتند و روز دیگر قهرا قسرا فصیل و برج را بگرفتند و محافظان از صدمت لشکر فیروزی اثر [illegible]
قلعه بر امدند و سپر حمایت در سر کشیده در مقام تمرد و عناد پای ثبات بفشردند و چون از قلت اب کار بر ایشان باستخوان
رسیده دست در دامن تضرع و تخشع زده بجان امان طلبیدند و سوگند ان بر زبان اوردند که اگر سپاه نصرت نشان دست
از جنگ باز دارند بپای اطاعت و انقیاد بیرون ایند مرام [illegible] شامل حال ایشان کشته فرمان قضا امضا نفاذ یافت
که بهادران [illegible] نمودند ناگاه ابری پیدا شده و بارانی عظیم باریدن گرفت حیاض و برکهای قلعه پر اب کشت و چون ابی بروی کار
متحصنان قلعه امد بقول خود وفا نکردند و [illegible] پیش اورده بار دیگر رایت عصیان بر افراختند حضرت صاحبقران [illegible]
پسر شیخ بهرام و اوج قراجه [illegible] بمحاصره قلعه النجق باز داشته عنان عزیمت بجانب [illegible] منعطف کردانیده پیش از این شیخ
علی بهادر بحسب فرمان متوجه تسخیر قلعه [illegible] شده بود و امیر حاجی سیف الدین و امیر ایکو تیمور نیز بنابر اشارت علیه از
عقب او رفته و امرا باتفاق نقیبان در کار کرده خندق را [illegible] ساخته جنگ در انداختند و قلعه را بقهر و غلبه کشاده حاکم
انرا دست بسته بدرگاه عالم پناه رسانیدند ذکر توجه صاحبقران بدفع قرا محمد ترکمان و [illegible] بعد از ان بجانب [illegible]
در اثنای این اوقات بمسامع اشرف اعلی رسانیدند که ترکمانان دست تعدی دراز کرده [illegible]
و تعرض میرسانند حضرت صاحبقران صافی سریرت دفع شر و فتنه اهل فساد را بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم دانسته
از نخجوان متوجه قرا محمد ترکمان و اتباع او شد و محمد میرک را که بمحاصره قلعه النجق مامور بود طلب داشت و [illegible] فرستاد
تا در انجا توقف نماید و بنفس همایون با طایفه از دلاوران نامدار ایلغار فرمود و چون بقلعه ماکو رسید [illegible]
و رسید لشکریان ایل و الوس ان سر زمین را که از تعرض شیخ علی بهادر و امیر حاجی سیف الدین سالم مانده بودند غارت و تاراج کردند
و از انجا بقلعه اونیک [illegible] در ان حوالی و نواحی یافتند [illegible] موکب جهانگشا [illegible]
کشت و قلعه [illegible] در تحت تصرف بندگان درگاه امد حضرت صاحبقران ایلچی بجانب [illegible] روان کرده [illegible] والی ان ولایت را
بمتابعت و مطاوعت دعوت فرمود و [illegible] مقدم فرستاده را باعزاز و اکرام و تبجیل و احترام تلقی نمود و اظهار ایلی و انقیاد کرده [illegible]
[illegible] امیرزاده میرانشاه را با فوجی از سپاه ظفر نشان بجست و جوی قرا محمد ترکمان [illegible] فرستاد و
شاهزاده متوجه شده بمیان ایل و الوس تراکمه رسید و مراسم غارت و تاراج بتقدیم رسانیده با غنیمت بسیار و دختران پری پیکر باز گشت
باردوی اعلی پیوست و همچنین محمد میرک با طایفه از دلاوران [illegible] مامور گشته [illegible] بر کوهستان [illegible]
[illegible] دشمنان بران حال اطلاع یافته سر راه بگرفتند و بعد از محاربات و کوششها مردانه از ان مضیق جان بیرون برده بموکب همایون
ملحق شدند و شیخ علی بهادر [illegible] برلاس و [illegible] و ملک قوچین با طایفه از سپاه [illegible] بموجب فرموده [illegible]
قرا محمد [illegible] در کوهی بلند سنگین و محل صعب المسالک [illegible] اشتغال [illegible] در ان معرکه بقتل
امد و چون قرا محمد بران جبل شامخ [illegible] مراجعت کرده [illegible] استعداد [illegible]
و حضرت صاحبقران [illegible] امیر جهانشاه را با لشکری [illegible] فرستاد و ایشان [illegible] ترکمانان رسیدند

ملوك نامدار و حکام دیهیم مدار باقی و در غایت عظمت و جلال بسمرقند که دار الحکومه است مراجعت نمائی ذکر توجه حضرت صاحب

قران گیتی ستان بجانب اصفهان و تسخیر آنجا و رفتن آنحضرت بدار الملك شیراز حمیت عن الآفات

چون آفتاب دولت زین العابدین بحجاب غروب و افول رسیده بود بمعاذیر نامقبول توسل جسته در آمدن تغافل و تکاسل نمود و ایلچی
حضرت صاحبقران را موقوف داشته خیال فاسد در دماغ جای داد و رای عالم آرای شهریار آفاق بر این معنی اطلاع یافت بر تسخیر
دیار فارس و عراق جازم گشت و در اواخر سنه تسع و ثمانین و سبعمائه متاشد بعزم مواج در حرکت آمد و اغروق را با میرزاده میرانشاه و امیر
حاجی سیف الدین و شیخ علی بهادر بری فرستاد تا در ساوق قشلاق نمایند و بنفس همایون با جنبه سپاه ظفر نشان عازم اصفهان
و چون خاطر شهریار آفاق محل نزول سپاه بصرام انتقام شد خال سلطان زین العابدین سید مظفر کاشی را که از اکابر و اشراف و اعیان
آن دیار بود با سادات و مشایخ و علما بخدمت مبادرت نموده شرف دستبوس دریافتند و بنوازش و دلجوئی مستظهر گشتند و حضرت
صاحبقران قلعه طبرك را بعز نزول خویش مزین داده باردوی همایون باز گشت و امیر ایکو تیمور را بحفظ و ضبط امور مهم تعیین
فرمود و حکم شد که در اصفهان از اسب و اسلحه آنچه باشد بملازمان درگاه سپارند و جمعی از سپاه ظفر پناه را بمحافظت
دروازه‌ها نامزد کرده و روسای اصفهان باردوی همایون آمده و مال امان قبول نموده جهت تحصیل آن محصلان طلب داشتند
حضرت صاحبقران ایشان را در اردو باز داشته نور ملك برلاس و امیر محمد سلطانشاه و ملك تیمور پسر امیر ابو طاهر را برای ضبط
مال بشهر فرستاد و نوکران امرا نیز باصفهان در آمدند تا بیشک کرد در علامت کلانتران اصفهان توجیه کرده بودند دست کنند
و چون محصلان بار عایا فشار میکردند و متعرض اهل و عیال ایشان میشدند اصفهانیان باتفاق علی کچه پا که از جهال و متهوران
آن ولایت بود در مقام معارضه و دفع آمدند و دست بتعرض محصلان و نوکران امرا برآورده جمعی کثیر را بقتل آوردند و اهل
محلات که از عقل و خرد بهره داشتند بعضی از لشکریان را که مال امان طلب مینمودند در شب فتنه و خروج از آسیب آن مفسدان
صیانت کرده بودند و آفتاب فیما بعد از متعلقان که جهت مهمات بشهر رفته بودند کشته شدند و عدد مقتولان به سه هزار و سید
و محمد پسر جتای بهادر در آن شورش کشته شد و جهال و ارذال الناس بدروازه‌ها شتافته محافظان را از آن محل معزول ساختند
و باحکام و ضبط خود مشغول شده خاطر بر یاغی گری و جدال و قتال قرار دادند و آوازه فصل و بوق و باد و جیوق در شب بلند بود
اصفهانیان صورت واقعه را معروض حضرت صاحبقران کردانیدند آتش خشم جهان سوز زبانه قهر بفلك برکشید و فرمان قضا جریان
نفاذ یافت که لشکر جلادت آثار دودی بودم و بیکبار پیاده بتسخیر اصفهان قیام نمایند و علما و صلحای شهر چون ابا نمودند
و جماعت ...ی سادات و حافظان ... و فرزندان حرکت مذبوحی میکردند دهقانان نمو و اقبو طاهر در آن جنگ بقتل آمد و خواجه
عباس و ... سید امان مرحمت یافت و چون شهر مسخر شد حضرت صاحبقران دین و امر و طایفه را تعیین نمود که محلات ارباب عمایم را
حمایت نمایند و خانه‌ها محافظت نمایند و از کال حرید محصلان خود را از ضرر آن پاکان نگاه داشته بودند محفوظ دارند و بعد سپاه
را پیغام داد که تیغ انتقام از نیام بیرون کشند و بقتل عام اقدام نمایند بیت سیاست در آمد بکردن زدن نه چشم جهان در دو دشتی
و از موقف جلال الحکم صادر شد که تومانات و هزاره جات و صدجات برسد خود و حصه خویش سر کشتگان بسپارند و تواجیان
برای ضبط این معامله دیوان علی حده نهادند و بروایت اقل هفتاد هزار سر جمع شده و در ظاهر اصفهان از آن سر کشتگان مناره‌ها
برآوردند و از غرایب واقعات آنکه جمعی از اهل فتنه بشب از اصفهان بیرون رفته پناه بروایا برده بودند و مقاومت را عین ایشان برفع و دفع
آن اقدام اهمال جهت بران بماند بودند بکر لشکر بیامت غیب پی برده همه را از کنجها بیرون آورده در دست جون نشانند و عجیب
اتفاق در آن نزدیکی قران علویین در برج اتفاق شده بود و بعد از آن قران نحسین در سرطان روی نموده و چون خواطر خطیر حضرت صاحب
قران از ضبط اصفهان فراغت یافت حاجی بیك پسر امیر شاه ابو طاهر و محمد پادشاه را بضبط آنجا بگذاشت و عنان عزیمت بجانب شیراز تافت
حاکم آن حدود شیراز سلطان زین العابدین چون از توجه رایات نصرت آیات خبر یافته در بکرین اورده از راه کازرون بجانب شوشتر رفت

آنجانب بیرون رفته از سپاه منصور دور افتاد امرا شخصی را جهت مشورت بقول فرستادند و آن شخص شاهزاده را دید که مراد
داشت ... و با آنکه لشکر قول در موقف خود آرام داشتند فرستاده تصور باطل کرده با امرا خبر رسانید که امیرزاده عمر شیخ با
معرکه در نبود و بیك بگوشه بیرون رفته امرا و بهادران از این خبر متوهم و مستشعر گشته سر خویش گرفتند و راه انهزام در پیش شاه
زاده عمر شیخ چون لشکر خود را جمع فرمود هیچکس را در قول ندید بحسرت و تاسف بسیار خورده چندان جنگ کرد که بار گیرش را از زخم و تیر
از حرکت باز ماند و اخر الامر بعد در خواست یکی از ملازمان متفق براسب او سوار شده متوجه باندکان شد و مردم بتصور آنکه
شاهزاده گرفتار گشته دل بر فرار نهاده میخواستند که بقلال الجبال روند تا گاه شاهزاده رسید و همه قرار یافتند و نوبت دیگر
امیرزاده عمر شیخ لشکرها جمع آورده و در این اثنا مسموع او گشت که انکا تورا با امیرزاده حاجی بیك اوکوت با لشکر گران از مغولستان
بطرف تاشکند میرام اعلام مردم او دست بغارت و تاراج ولایت برآورده‌اند و چون این خبر بتحقیق پیوست امیرزاده عمر
شیخ با اندك لشکری که داشت بتحمل آمده و در آنجا شنید که قمر الدین متوجه اندکان اند شاهزاده فی الحال بعزم آنکه سر راه برایشان
بگیرد مراجعت نموده در کنار آب سیحون بمقابله انکا تورا رسید و از جانبین کنارها را احتیاط کرده چند روز کنار آب در برابر یکدیگر نشستند
و متهز فرصتی بودند شبی انکا تورا حیله اندیشیده جمعی را در معسکر گذاشته فرمود تا آتش بسیار برافروختند و خود با بعضی
سپاه ببالای آب روان شد و بدلالت شخصی از اندکان گذاری پیدا کرده و از آب گذشته مصاف لشکر بیاراست و امیرزاده عمر شیخ
استعمال او نموده نیران محاربه اشتعال یافت و شاهزاده بکوششهای بهادرانه مبارزت کرد اما چون کثرت قمر الدین زیاده
از توصیف بود عنان بجانب حصار اندکان تافت و انکا تورا با مغولان رو بدان شده در نیم فرسنگی اندکان فرود آمدند و خواستند که بمحاصره
شهر مشغول گردند و شاهزاده از غایت غیرت و حمیت با اندك نفری از حصار بیرون شتافته خود را بر سپاه دشمن زده مانند شیر ژیان
میغرید و بزخم شمشیر و نوك نیزه جگرکاه خصم میدرید و چون قمر الدین از اوراق اشجار و قطرات امطار افزون بودند توکل بهادر
شمشیر از نیام برآورده در میان ایشان تاخت و عنان اسب شاهزاده را گرفته او را از آن معرکه بیرون آورد و انکا تورا این مصلحت
توقف ندیده راه کاشغر پیش گرفته بتعجیل روان شد امیرزاده عمر شیخ جمعی را بتکامشی از عقب او فرستاد و ایشان بموجب فرموده
عمل نموده بسیاری از سپاه جته را معروض تیغ قهر گردانیدند و در این اثنا لشکر قبچاق بماوراء النهر در آمده آنچه ممکن بود از
قتل و نهب و سبی بتقدیم میرسانیدند و امیر سلیمانشاه و امیر عباس که از جنگ اوج کلك منهزم گشته بسمرقند آمده بودند در
محافظت شهر جهد و اجتهاد تمام نمودند و فوجی دیگر از سپاه توقتمش خان که سلطان محمود پسر کیخسرو ختلانی برادر ایشان استعمال
مینمود ایجاعت را از جانب خوارزم بطرف بخارا آورده و هوای تسخیر شهر در دماغ قمر الدین جای گیر آمده بمحاصره مشغول گشتند و ملك
ابو طاهر برلاس و اقلش نوچین که در اندرون شهر بودند باحکام قلعه پرداخته جنگهای مردانه کردند و بعد از محاربه فراوان سپاه جته
از تسخیر بخارا مایوس گشته روی بجانب دیگر بلاد و ولایات ماوراء النهر نهادند و قصر سرای را آتش زده از قرشی و خزار دیگذشتند
و تا کوهپایه و کنار آب اموی آمده غارت و تاراج کردند و مقارن این احوال امیر عباس بزخم تیری که در جنگ اوج کلك یافته رسیده بود
متوجه سرای باقی شد و بعد از حدوث این قضایا پیر ایلچی از ماوراء النهر روان شده در مدت هفده روز بشیراز رسیده و صورت قضایا
معروض حضرت صاحبقران کردانید آنحضرت امیر عثمان عباس را فرمود تا با سی سوار بتعجیل تمام بجانب سمرقند رود و اهالی آن ولایت
را از وصول رایات همایون اعلام دهد و ولایت فارس و عراق را بآل مظفر تقسیم نمود و حکم شد که جالینوس اعادت مآب ... المحققین
افضل المتاخرین میر سید شریف جرجانی در کنف عنایت بجانب شیراز بسمرقند برند و همچنین امیر علاء الدین اینانق که از اعیان امرای شاه
شجاع بود بزید شوکت و کیاست امتیاز تمام داشت با جمعی دیگر از متعینان مامور گشتند که متوجه آنجانب شوند و از اهل حرف بیز طایفه که
در هنر مندی عدیل و نظیر نداشتند بحسب فرمان عزیمت دیار ماوراء النهر نمودند و حضرت صاحبقران گیتی ستان در این
وقت و اسعد زمان عنان معاودت منعطف گردانید و سوار شد و چون بسه بند عضد الدوله نزول فرمود ایلچی پهلوان محمد خراسانی

بتعجیل تمام در حرکت آمدند و به شمان رسیده از قتل و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند و از انجا بازگشته مظفر و منصور با اموال
نامحصور باردوی همایون ملحق شدند حضرت صاحبقرانی روزی چند در خوارزم توقف نموده حکم کرد که مجموع سکان و قطان
آن ولایت را کوچانیده بسمرقند بردند و ابنیه رفیعه و عمارات عالیه آن بلده را با زمین هموار ساخته جو کاشتند و دران شهر
ساکن و ادنی و ناظر نادی نماند و در تمام خوارزم دیواری که متنفسی لحظه در سایه آن آسایش نماید موجود نبود و چون خاطر خطیر
حضرت صاحبقرانی ازین قضایا باز پرداخت بمستقر سریر سلطنت معاودت فرمود و خرابی خوارزم مدت سه سال امتداد یافت
و در زمانی که آنحضرت از یورش دشت قبچاق باز آمد موسی که بر قوچین را بفرستاد تا آن ولایت را فی الجمله معمور گردانید و مردم اطراف
و جوانب آن دیار در آن قرار آورده بزراعت و عمارت ترغیب و تحریض نمود **ذکر مخالفت محمد میرکه پسر شیخ بهرام**
که بمصاهرت حضرت صاحبقرانی مشرف شده بود * اشعه ضمیر آفتاب اشراق مهر پایان آفاق بر صفحات ...
محمد میرکه نامه ... سلطان بخت بیگم که از مخدرات حجرات سلطنت بود در حباله نکاح او آمد و مرتبه ... بلند گشته
حکومت ختلان و توابع آن بوی قرار گرفت ... از جمله اشعار او بیعت میرکه ... کرد و شاهی ... ملک ...
امیر ملک ختلان کو مباش ... و مدتی بحکومت و کامرانی گذرانیده ... و بکفران نعمت اقدام نموده ...
عمل خویش گرفتار گشت بیان این سخن آنست که در آن اوان که حضرت صاحبقرانی ممالک ستان ... توجه ...
حال ... خوارزم ... ابو الفتح برادر خود ... محمد میرکه از استان ... روی گردان شده بکر ... و ... از این حال آگاه
شد ... بتعجیل تمام روان گشت و استان لشکریان را ... ابو الفتح ... تا او را دریابد ... بنای ...
و از آن حرکت ناپسندیده ... برسید ابو الفتح جواب داد که برادرم محمد میرکه ... شده ... که باو پیوندم ...
ابو الفتح را مضبوط ساخته ... امیرزاده عمر شیخ رسانید و شاهزاده ... بجانب خوارزم فرستاد تا صورت حال ...
حضرت صاحبقرانی برساند و خود با شتاب هر چه تمامتر بطرف سمرقند رفت و در انجا استکشاف احوال نموده تحقیق پیوست که محمد میرکه
با اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده است و از سمرقند بجانب حصار شادمان شتافته و خانه و املاک ... و ... را
غارت کرده است و ... که در حصار شادمان ... خانه ... و مجموع آلات حرب و ادوات طعن و ضرب ...
برادران ... تقسیم نموده و حشری ... جمع آورده ... اسب و خلعت داده ... و چون شاهزاده عمر شیخ
بر تفصیل حالات اطلاع یافت با حضار لشکر ماوراء النهر فرمان داد و از سمرقند بیرون آمده ... توقف فرمود تا سپاه
مجتمع گشتند و از انجا چون شیر خشمناک متوجه حصار شد و از میامن دولت و اقبال حضرت صاحبقرانی ... امیرزاده
عمر شیخ ... مخالفان متفرق و پراکنده گشتند و میرکه ... صفحات روزگار ... مشاهده کرد ... و خاکسار
روی بگریز نهاد و از آب وخش گذشته بجانب ختلان رفت و شاهزاده ... در حرکت آمده تا بختلان رفت ... هیچ مکانی
توقف ننمود و میرکه ... سید بدخشان ... شاه بهاء الدین حاکم ... دست ... بر سینه او نهاده ...
راه نداد محمد میرکه ... از موضع ... باز گشت و اکثر ملازمان ... تخلف نموده ... کسی باوی نماند و ...
... هر چند در اطراف و جوانب او را طلب کردند هیچ ... امیرزاده عمر شیخ بختلان رسیده ... سرای ...
میرکه بود نزول فرمود ... که لطیفه ... محمد میرکه ...
... سمرقند ... رسید ... از جاده ... شده بود ...
در آن باب ... معلوم او شود که حقیقت حال ... بیاران ... چون ... قطع فرمود
محمد میرکه ... واسبان ... بشارت ... اطراف ... کرفتند آن چهار
کس خواستند که دست ... میرکه مانع آمد ... بعد از آن میرکه را مضبوط ساخته ... او را

تا طوی عظیم ترتیب کردند سلطان محمود خان ... و ... خان را بجای پدر بر تخت خانیت نشاندند و بعد از آن امیرزاده محمد
سلطان ... امیرزاده پیر محمد و امیرزاده شاهرخ را بموجب فرموده در باغ ... با مخدرات حجرات عصمت ...
... و ... ساخت و ... از جشن و سور و لهو و سرور لشکریان را رخصت انصراف اوزاق داشت و امیرزاده میرانشاه
کورکان بخراسان شتافت و امیرزاده عمر شیخ باندکان رفت و حضرت صاحبقرانی روزی چند در سمرقند بمسرت و شادمانی
و طرب و کامرانی بگذرانید جلوس سلطان محمود خان و ترویج شاهزادگان در شهور سنه تسعین و سبعمائه از هجرت اتفاق افتاد
گفتار در لشکر کشیدن توقتمش خان بجانب ماوراء النهر باستظهار حضرت صاحبقرانی و کشیدن سپاه ... ظفر ...
توقتمش خان ... انعام و احسان حضرت صاحبقرانی گیتی ستان را بر طاق نسیان نهاده بکفران نعمت اقدام نمود و از چرکس و بلغار
و قبچاق و الان و اراس و سایر ملک جوجی خان لشکری گران و حشری بیکران فراهم آورده در اول زمستان اواخر رجب سنه
تسعین و سبعمائه بعزم رزم آنحضرت متوجه ماوراء النهر گشت و چون پادشاه ... از این واقعه باخبر شد باحضار لشکر ...
و شهر سبز فرمان داد و ایشان در ظل رایت فتح آیت جمع آمده موضع ... معسکر همایون ساخت و تواجیان را باطراف و اکناف
ممالک محروسه فرستاد تا بقایای سپاه را بدرگاه عالم پناه رسانند و از قضا در آن زمان شدت سرما بمرتبه رسید که خر ...
خونریزی در ابدان ایجادی یافت و در این اثناء منهیان بمسامع علیه حضرت صاحبقرانی رسانیدند که منقلای لشکر توقتمش خان
و ... اغلان با سپاهی افزون ... بیابان ... عبور نموده در نواحی ... در محل ... اقامت انداخته است و آنحضرت
... اسباب ... خواص و مقربان بارگاه سلطنت را ... معروض داشتند که اگر چندان توقف افتد که
لشکر جمع آید صواب ... باشد حضرت صاحبقرانی که مؤید بود ... کوه ...
... که ... طالب ... مضمون ...
... سواری اسب ... دولت و اقبال ... سوار شد ... بحرف ... و
شبگیر کرده بجانب ... و ... امیرزاده عمر شیخ بهادر با سپاه اندکان بموکب همایون پیوست حضرت صاحب
قران ... اغلان و ... اغلان و شیخ علی بهادر را با فوجی از ابطال رجال ... ساخت تا راه کرده دشمنان
مضبوط گردانید ... خلاص ایشان مسدود کردانند روز دیگر هنگام طلوع خورشید ...
... ایشان ...
... با انهزام نهادند و جمعی از ایشان تیغ کین از پشت زین بر زمین افتادند ...
کشتند و ...
کردند و از عقب سپاه ظفر نشان رسیده ... احاطه نمودند و بزخم تیر و شمشیر ... دشمنان ...
... حضرت صاحبقرانی ...
... امیرزاده ... حضرت صاحبقرانی ... معاودت فرموده ...
احدی و تسعین و سبعمائه موضع ... لشکر ظفر ... ساخت و چون فصل زمستان ... لشکر ...
... امیرزاده ... از خراسان ... و سپاه دیگر ...
حضرت صاحبقرانی ... امیرزاده عمر شیخ و امیر حاجی سیف الدین و امیر ایکو تیمور ...
مواضع ... ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمائه ...
زادگان و مجموع لشکریان ... اغلان و ... بهادر و عثمان بهادر ... منقلای ...

الطاف واعطاف حضرت صاحبقران را نسیا منسیا انگاشته سکه وخطبه بنام توقتمش خان کرد و یوسف خواجه پسر قمر الدین را
که در طوس مقید بود از بند بیرون آورده بامارت بنشاند و در این وقت ملوک سبزواری که یکی از سرداران سربداریه بوده تربیت
کرده امیرزاده میرانشاه بالشکری از سبزوار و دوات بعزیمت آنکه با شاهزاده عالمیان بپیوندد و چون بحوالی طوس رسید حاجی بیک
او را اغوا نمود تا خدمت را یاغی گشت و خبر این حادثه در هرات افشا یافته امیر اقبوغا کسان بطوس فرستاد حاجی بیک را از عاقبت
این کار ناپسندیده بیم ساختند اما در دل او جای گیر نیامد و امیر اقبوغا لشکرهای خراسان وغیره را تجمیع ساخته روی بطوس
نهاد و حاجی بیک بموافقت طوسیان باستقبال امیر اقبوغا شتافته جنگهای مردانه کرد و آخر الامر منهزم شده بشهر در آمد لیکن
اقبوغا از یکجانب و شیخ محمد دار و ضا از جانب دیگر طوس را محاصره نموده در باب حزم و احتیاط را بجای آورده بر گرد خود خندق
کندند و مدت محاصره متمادی شده از طرفین خلقی کثیر کشته و خسته گشتند و در این اثنا امیر اقبوغا ایلچی پیش امیر حاجی
فرستاده پیغام داد که سه ماه است که بر دست راست تکیه کرده ام و سه ماه دیگر بر دست چپ تکیه خواهم کرد و آنگاه سه ماه
براستان خواهم خفت بعد از آن خواهم دید که تو بر روی خواهی خفتید با من و چون خبر قوتمش و فتنه خراسان بسامع علیه
حضرت صاحبقران رسید تخت خای را باتاق و حاجی عبد الله پسر امیر عباس و دولتای را که سابق داروغه بود که از جیحون عبور
نمایند و در دفع فتنه فساد مخالفان غایت جهد مبذول دارند و ایشان برحسب فرمان از آب گذشتند تخت خای ایشان بکابل رفت
و آن سه کس با امیر اقبوغا پیوستند و چون از افواه امرا خبر انهزام توقتمش خان شنیدند این قصه شایع شد امیر اقبوغا و سایر
ملازمان و هواخواهان حضرت صاحبقران صدای کوس بشارت باوج آسمان رسانیدند اما طوسیان باور نمیکردند و همچنان
بر طغیان و عصیان اصرار مینمودند امیر اقبوغا و حاجی عبد الله را که سابق داروغه بود و فرستاده دولتای را پیش خود باز داشت
و بعد از دفع امرا حضرت صاحبقران کردند توان امیرزاده میرانشاه گورکان را باطفاء آن نایره فرمان داد شاهزاده جهانیان
بموجب فرموده بر جناح استعجال روان شد و بسرخس آمد ملک پیر محمد بن ملک غیاث الدین را با دو پسر زین العابدین و محمود
بنابر اشارت آنحضرت حبس کرده بود و از قبل ملوک کرت ذو اعتباری نماند و امیرزاده میرانشاه از آنجا بتعجیل هرچه تمامتر بجانب
خراسان شتافت و در این ولا شاهزاده در هرات بود و چون خبر توجه شاهزاده شنید باستقبال روان شد و در جکتو ملازمت
دریافت نمود و در دو سه روز توقف واقع شد و از آن منزل ابو بکر قچاق را پیش امیر اقبوغا فرستاد تا آوازه وصول لشکر مظفر لوا برسانند
و شاهزاده عازم هرات شده در باغ زاغان نزول اجلال فرموده لشکرها را طلب داشت و از راه قراباغ و بادغیس در حرکت آمد
بموضع سانق قش جام تجمع کرده و چند روز شاهزاده در هرات رحل اقامت انداخته بتوالی التفات بر ترتیب اسباب حصار گیری از
عراده و منجنیق و قاروره و نفط و ما شابه ذلک اقدام فرمود در خلال این احوال ایلچیان امیر اقبوغا آمده معروض داشتند که ملوک سربدار
با سپاهی بیرون از حساب رسیده بمعاونت حاجی بیک میرسد اگر رایت نصرت آیت بجانب طوس نهضت فرماید بی شک کارها بر وفق مرام
تمشیت پذیرد و شاهزاده جهانیان را خوشدل باز گردانیده بساط نشاط بگسترد و مجلس عیش و انبساط بیاراست و با وجود غلو لشکر
از دقایق امور ملک آگاه بود فی الجمله در تاسع جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و سبعمائه رایت نصرت شعار بر سمت طوس در حرکت
آمد و در روز چهارم در جام اتفاق نزول افتاد و شاهزاده خالی عظام از روحانیت شیخ الاسلام احمد جام استمداد همت نموده و با ایلچی
امیر اقبوغا بتقبیل بساط جلال سلطنت بر سبیل تعجیل عرض رسانید که ملوک سربدار نزدیک رسید اگر شاهزاده در آمدن توقف نماید
مهم ما بندگان مشکل خواهد شد و روز دیگر سه ایلچی آمده امثال این کلمات معروض داشتند تا بر ضمیر شاهزاده استقبال یافته
فرمود که ملوک چه سگ است که اقبوغا این همه از او اندیشه داشته باشد **نظم** سگ کیست روباه در پنجه چنگ که با شیر مردان
درآید بجنگ دیگر با ایلچیان گفت که در این چند روز حرکت نخواهم کرد و در نشستن در ایلغار فرمان داد که جریده با هستگی
متوجه طوس شوند و شاهزاده با سواران نامدار ایلغار کرده بعد از قطع مسافت بسر اصل پرهیز بیابان رسید و از انجا جریده بشتافت مردم

رسید و شاهزاده قلعه را بنظر احتیاط آورده باستعمال عراده و منجنیق فرمان داد و پیش از این هرچند طوسیان می شنیدند
که امیرزاده میرانشاه با لشکر منصور از آب جیحون عبور فرموده بخراسان در آمده است باور نمیکردند و چون در آن روز انبها از آن
می اندیشیدند بچشم خویش دیدند و دست از جان شیرین شستند و بموجب فرمان لشکریان بمحاصره مشغول شدند و در این
اثنا یونس جانی قربانی که منشا آن شر و شور بود از حاجی بیک رو گردان شده بیرون آمد و اسبی بغایت خوب کشید بنوازش
مخصوص گشت و حاجی بیک قریب شصت کس از متعلقان یونس را در شهر مقید ساخت و یونس بشرف عرض رسانید که حاجی
بیک داعیه فرار دارد امیرزاده میرانشاه بقدر مقدور راههای گریز را محفوظ و مضبوط گردانید و حاجی بیک چون دانست
که بعد از رفتن یونس و مقید شدن اتباع او محافظت شهر مشکل گشت و طریق بیرون آمدن مسدود ماند با خواص خود در
باب گریز مشورت کرد یکی از آنجمله او را بدیواری راه نمود که از اندرون با ساقی وخنه میشد و بیرونیان از آن غافل بودند و
حاجی بیک خاطر بر فرار قرار داد و مردم خود را مستعد ساخته ببهانه شبیخون از دروازه بیرون آمد و در خیمها لشکریان
آتش در زد باسپاه خویش گفت که چون مردی کرده بر ابر ما آمده پیدا شدند از این جانب هیچ مهمی متمشی نشود و شما در همین محل توقف نمائید
تا من جای دیگر پیدا کنم بر فور باز گشته موضعی را که باو نشان داده بودند رخنه کرده و عیال و اطفال و جهات و اموال که داشت
بجان بیرون برد و امیرزاده میرانشاه گورکان بعد از وقوف بر فرار حاجی بیک و وقوف یافته جمعی را بتکامشی فرستاد کسی باو نرسید
و لشکریان دست نهب و تاراج بر آورده شهر طوس را که در شکل ترتیب کیکاوس بود در خرابی قرین بیابان لوط گردانیدند و از
موقف جلال فرمان نفاذ یافت که هر کس سری بیاورد و سپاه بهرام انتقام تیغ کین از نیام بیرون آورده از مردان هر که را یافتند
کشتند و چون از آن جنس فردی پیدا نمیشد و هر کس رسید خویش جوابی بی بانگ گفت زنان را سر تراشیده بقتل می آوردند و
ودس ایشان بتواجیان می سپردند و بموجب فرموده از سرها کلهمنار ها مرتب کردانیدند و زن و فرزند حاجی بیک
و امهات قطان تسلیم نمودند تا در حفظ و ضبط ایشان شرایط حزم مرعی دارند و چون قریب ده هزار آدمی معروض تیغ یاسا گشت
شاهزاده جهانیان ترحم نموده حکم فرمود که بقیه السیف را از کشتن باز دارند و منشیان بلاغت شعار بموجب فرمان فتحنامها
نوشته باطراف خراسان فرستادند و یا بن ...طوسی که حاجی بیک او را محبوس کردانیده بود مشمول عنایات و مرحمت شاهزاده کشت
و از قید رهائی یافته حاکم طوس شد و رایات ظفر پیکر از آن ملک بجانب رادکان در حرکت آمد و در این اثنا یونس جانی قربانی
متعلقان خود را بیرخصت بطرف مشهد فرستاد و میخواست که نیز خود برود امیرزاده میرانشاه از این حال آگاه شده از غضب او
برافروخت و گفت با وجود آنکه سبب این همه فتنه و شورش او بوده ما از عفو بر صفحه جرایم وی کشیدیم هنوز سر جرام زادگی او
و یونس را طلبیده از او استفسار نمود که چرا بیرخصت ما برادران و خویشان و منتسبان خود را بمشهد فرستادی و او جواب نامعقول
گفته شاهزاده اندیشید که این مفسد با دولت دیر باز ما موافق نیست و کار کشتن او موجب زیادتی جرات و جسارت دیگر مفسدان
میشود لاجرم قهرمان قهر بقتل خدمتش فرمان داد و امیرزاده جوان بخت مولانا حسین مازندرانی را جهت آوردن سر این حاجی بیک
جانی قربانی بقلعه کلات فرستاد و سکان آنجا در مقام متابعت و انتظام واشتند و سابقا امیر حاجی بیک را اسیر زده کشته
بودند چنانچه سمت گذارش یافت و درین ولا بقدم متابعت و مطاوعت آمده مجموع شدند و جنس را که تعلق بحاجی بیک میداشت
تسلیم مولانا نمودند و در منزل رادکان خواجه مسعود سربدار او نیز آمده بود و سپید پیشکشهای لایق بعرض رسانیدند و مقبول افتاد
و امیرزاده جوانبخت نیکوخواهی و جانسپاری خواجه را که در مدت غیبت رایات جهانگشای بجای آورده بود در محل معرفت
گردانید و ما در این حالات او از توجه حضرت خانزاده از هرات بتحقیق پیوست و شاهزاده تا مشهد استقبال نمود و بعد از تقدیم
مراسم زیارت باز بجانب رادکان معاودت فرمود و در پانزدهم شعبان سنه مذکور امیرزاده میرانشاه گورکان امرا و حکام اطراف
را اجازت انصراف داد که بمواضع خویش روند و خود بطرف هرات متوجه شد و چون بجام رسید مشایخ انجا بعد مات پسندیده

امیرشیخ بهادر و ایکو تیمور را با جمعی از بهادران بر سر ایلغار فرستاد و حکم کرد که در راه مطلقا آتش نکنند تا دشمن از توجه ایشان
آگاه نشود و آنحضرت با بقیه سپاه شبگیر کرده از عقب فرستادگان در حرکت آمد و چون روز شد بر همگنان روشن گشت که
تغرجی راه غلط کرده است و طرف دیگر افتاده اند و روز سیم راه یافته بپای آکوز رسیده فرود آمدند حضرت صاحبقران با شاه
زادگان و خواص و مقربان گفت که چون سه روز ما راه غلط کردیم شاید که مخالفان آگاه شده باشند و پراکنده گشته و طبیعت
آنکه از دو جانب متوجه دشمنان شویم و سر راه بر ایشان بگیریم و با مضاء این اندیشه شاهزاده عمرشیخ بهادر را با طایفه از لشکر
شجاعت پیشه براهی روانه ساخته امیر جلال حمید را بقرچی قرة العین سلطنت کرد تا ایشان و بعضی همایون با بقیه سپاه براه دیگر
روان شده موضع قراغوجو را دو سه روزی محل عسکر ظفر قرین ساخت و امیرزاده عمرشیخ بتعجیل راند در موضع قوبانی با انکا
رسید دلیران شیر شکار آتش رزم و پیکار بر افروختند و بهادران نصرت نشان مخالفان را بضرب شمشیر و حمله سنان متفرق
و پریشان ساختند و انکا تورا از ولایت بیرون کرده اولجاء فراوان از دختران ماه پیکر و پسران حور لوشان خورشید منظر و مثل
و اسب بسیار و اسبان راهوار گرفتند و امیرزاده عمرشیخ مظفر و منصور با غنایم نامحصور معاودت نموده در موضع اختاد
و بیکو بشرف دستبوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت و چون از شیخ علی بهادر و امیر ایکو تیمور که بطلب باغی رفته بودند
تا غایت خبری باردوی همایون نبود آنحضرت فرمود که امیرزاده عمرشیخ بهادر با فوجی از بهادران بتفحص حال ایشان روی براه
نهد و شاهزاده برحسب فرموده در حرکت آمد و امرا بعد از چند روز از راه دیگر بموکب همایون پیوستند و امیرزاده عمرشیخ بالکه
کول رسید و جماعتی از شجعان مثل خداداد حسینی و تیمور خواجه و اقبوغا و حاجی محمود شاه یسوری و پیر حاجی برلاس و بحرم
برسم قراولی از لشکر جدا شده مقدار فرسنگی پیشتر رفت ناگاه از جمله معاندان قراییان بود با سیصد کس جوان سیاه
پدید آمد شاهزاده شیر دل دل برعون عنایت یزدانی نهاده و اعتماد بر دولت روز افزون حضرت صاحبقرانی کرده بی
دغدغه خاطر خطیر راه نداده شمشیر جلادت آخته و بر سر دشمنان تاخته دست بردی نمود که بهرام خون آشام انگشت حیرت در دندان
گرفت و پیر حاجی و پیر ... برلاس کالعباد دست ظهور رسانید بسیاری از آن بی دینان را بخاک مذلت و هوان رسانید
و در اثنا کرد قزمیری بعضل او آمده در وقت شهیدان انتظام یافت و آخر الامر مجاهدان دین بر آن ملاحده غالب آمد جمعی
کثیر از آن مخاذیل شقاوت قرین را بتیغ کین بکشتند و اموال و جهات با آن آزار دیده باردوی اشرف اعلی معاودت
نمودند و حضرت صاحبقرانی موضع قراغوجو رسیده چند روز در آنجا توقف فرمود تا اسبان فربه شدند و مجموع غنایمی که از
ملازمان از اطراف و جوانب بدرگاه عالمپناه آورده بودند بر خواص و مقربان و سایر لشکریان قسمت کرده بموجب فرمان
امیر جهانشاه با دیگر امرا و سی هزار سوار از جنود ظفر پناه بطرف اوتیش بطلب دشمنان رایت جلادت بر افراختند بتعجیل
هر چه تمامتر راندند و بمقصد رسیده دست بغارت و تاراج بر آوردند و مردان را که در جزایر و مواضع حصین پناه برده بودند
بجنگ آورده و دقایق قتل و نهب نکته نامرعی نگذاشتند و با غنیمتی بیرون از قیاس و تخمین بازگشته بموکب همایون باز گشتند
و حضرت صاحبقران کشورستان ایل و الوس مغولستان را که در تحت تصرف بندگان آستان دولت آشیان آمده بود با امیر ایلچی
برادر امیر طغای بوغا برلاس و تیمور بوغا سپرده بجانب سمرقند فرستاد و آنحضرت بعد از قطع منازل و مراحل بموضع و عل ایلی
غوجو رسید مدد سرای اوردم نزول فرمود و باز دیگر قلع و استیصال قوم جته را پیش نهاد همت عالی همت ساخته و در آن
باب با امرا و نوئینان طرح مشورت انداخت و رای همه بر آن قرار گرفت که جنود ظفر ورود بطرق مختلفه روان شوند و هر کجا
از مردم جته نشان یابند نام ایشان را از صفحه احیا محو فرمایند و فرمان قضا جریان صدور یافت که سکنه عنبه علیا را اسامی را
نوشته و بر شاهزادگان و امرا و نوئینان قسمت نموده مچرجیان پیدا کردند و حکم شد که بعد از قلع و قمع مخالفان و سرداران و اعیان
با عساکر فیروزی نشان در موضع یلدوز جمع آیند و بخت امیرزاده عمرشیخ بهادر براهی که مقرر شده بود با لشکر اندکان روان گشت

جمع شده بود بموجب فرمان بر طبقات چشم مقسوم گشت و رایات نصرت شعار از حلیق نهضت نموده باز دیگر یلدوز را روضه
رضوان و باغ جنان ساخت و در آن مکان برحسب میعاد امراء تومان و قوشون که باطراف قصبات و قری و بلاد مجهول رفته
بودند با اموال موفور و تاخته و مال و غنیمت گرفته باز گشته رایت عجب برافراختند و حضرت صاحبقران از یلدوز ایلچی پیش امیر
زاده عمرشیخ فرستاد پیغام داد که براه مصلحت در حرکت آید و در قلع و استیصال طوایف مرتده کرد در اغماض و اظهار باشد سعی بلیغ
نماید و شاهزاده بموجب فرمان واجب الاذعان روان شد و در اثنا راه کوبلک که از عظماء امراء جته بود پیش آمد و تعداد
محاربه قوی کوبلک آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار خود دید دست از حرکت و پای از رفتار باز ماند و عاقبت بتیغ انتقام
شاهزاده عالم آثار تمام تمامی آنچه همراه داشت نصیب سپاه منصور آمد و امیرزاده جوان بخت سالم و غانم باز گشته کاشغر را
از فر نزول خویش تزیین داد و از آنجا باندکان خرامیده در مستقر عز و جلال خود نزول اجلال فرمود و چون خواطر خطیر حضرت صاحبقرانی
از مهم جته فراغت یافت با فواج لشکر از کنار یلدوز عنان بجانب الغ یلدوز تافت و در آن موضع چند روزی بجشن و سور و لهو و سرور
گذرانید و شاهزادگان و امرا و نوئینان و بهادران را از حلی اختلاف طبقات ایشان و مراتب و درجات ایشان بعطایای ارجمند و عنایات دلپسند
بنواخت و از آنجا در خامس عشر شعبان سنه احدی و تسعین و سبعمائه رایات توجه بجانب دار السلطنه سمرقند بر افراخت و در
هفتم ماه مبارک رمضان آن بلده بهی ماننده از وصول موکب فلک فرسای او رفیع تر از سپهر بلند گشت و چون فصل شتا نزدیک
رسید آنحضرت بعزم قشلاق روی توجه بنواحی بخارا نهاد و در آن زمستان کوکب بخت امیر سلیمان شاه بر وقوع شرف مستعلی
شده فروغ باصره خلافت سلطان بخت بیگم بموجب شریعت مطهره حلیله و همنشین او گشت و بسبب مصاهرت حضرت صاحبقرانی
نهال عقبه آمال العزیمه اقبال بشکفت و هم در آن زمستان برحسب فرمان دختر امیر حاجی سیف الدین نام را امیرزاده ابا
بکر بن امیرزاده میرانشاه شد و خدره معلی جاریه هم اسم طوغی خاتون بود و در این اثنا قتلغ خاتون حرم محترم حضرت صاحب
قران از این مرحله فانی بسرای جاودانی انتقال کرد و چون فصل زمستان روی در نقاب حجاب کشید شهریار کامیاب متوجه خطه
دلکش کش شده در آنجا با لشکر نصرت شعار فرود آمد **ذکر قوریلتای فرمودن حضرت صاحبقران سعادت قرین و فرستادن امرا و نوئینان**
بطرف توپ جته که قمر الدین حضرت خسرو با احتشام در بهار سنه اثنین و تسعین و سبعمائه از آن موضع ایلچیان و تواچیان
و شبیرا باطراف و جوانب فرستاد و معلن باشکر در کشان آفاق با یکدگر روی توجه بدرگاه عالمپناه آرند و چون امراء تومان و قوشون
و سایر سرداران و حکام عرصه ربع مسکون از مواضع خویش در حرکت آمده بمعسکر همایون پیوستند کاشکان بارگاه حشمت و جلال
به ترتیب اسباب طوی و قوریلتای اقبال نمودند و چندان گاو و اسب و گوسفند کشتند که از لحوم آن پشته و هامون سمت تساوی
پذیرفت و خون ذبایح بر جیحون رسید و آب رنگ لعل بدخشان گرفت و در این اثنا فرمان قضا جریان در شأن زیادتی سان
سپاه نفاذ یافت تواچیان رفیع مکان عالی اساس مثل امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه جاکو و امیر شمس الدین عباس از
حساب قوریلتای خطها ستانیدند که بموجب فرموده نواب شهنشاه سپاه بر عسکر رسانند و مقارن این حال جشن دیگر ترتیب یافت
خواهرزاده حضرت صاحبقران سونج قتلق آغا را که در سلک ازدواج امیرزاده عمرشیخ بهادر کشیدند و چون از این قضایا فراغت
روی نمود برحسب فرمان امیرزاده میرانشاه گورکان بخراسان و امیرزاده عمرشیخ باندکان رفت و حضرت صاحبقرانی متوجه دار
الملک خویش شده روزی چند موضع بلغر یغاچ که در ظاهر سمرقند است مرکز اعلام نصرت اعلام گشت و امراء سرحد و نوئینان
بتن بیورتها و منازل های خود رفتند و در اوایل همین سال حضرت صاحبقرانی بهمال از امراء تومان و نوئینان رفیع مقدار امیر
سلیمانشاه و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و عثمان برادرش و از امراء قوشون صدیق تاتار و سلطان سنجر و حاجی
سیف الدین و حسن جاندار امثال ایشان را با بیست هزار سوار جرار بطرف جته روانه داشت و چون امراء مذکور با لشکر منصور
در حرکت آمده با سی کول رسیدند از پیش امیرزاده عمرشیخ بهادر امیر ملک و شیرین پیشکش و بیده و صد و ده ترکان باشجر اکه در اندکان

مجاهدات اقبال اثر افراخت و امیر لعل و امیر بلک و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیرزاده شاهرخ ساحت جهت یاسامیشی
وضبط ملک ایشان را امار کرد بموجب مجموع خواتین و اغایان رخصت انصراف داد مکر چلپان ملک اغا که سعادت ساده در افغنحو
نگاه داشت و چون موضع قراسمان محل نزول جنود ظفر نشان کشت ابواب آسمان کشاده برف و باران متواتر و متقاطر شد و در اثنا
توقتمش خان رسید بعد از چند روز بوسیله امراء کبار شرف بساط بوس حضرت دریافت حاصل کرده بابت تقوز اسب و اهوا و ربیات
و بیشکشها بعرض رسانیدند و زانو زده بزبان تضرع و نیاز در پایه سریر حضرت مسیر پادشاه بنده نواز تقریر کرد که توقتمش
خان میگوید که حضرت صاحبقران مرا بمثابه مخدوم و پدر مهربان است و حقوق ایادی و نعم آنحضرت در ذمه من بیکران و از
افعال ناشایست و اعمال نابایست که سابقا بواسطه اغواء اهل شرارت و مفسدان بر ان اقدام نموده ام نادم و پشیمانم و
در سیاه روئی تحیر و تحسر هایم و سرگردان اگر این نوبت قلم عفو و اغماض بجرید جریمه من کشد بعد از این ملازم از دایره مطاوعت و
متابعت بیرون ننهم و دست در فتراک دولت دیرپای زده سر از خط بندگی و فرمان برداری باز نپیچم حضرت پادشاه دوست پرور
معدلت گستر فرمود که بر طالبان روشن است که در بدایت حال بچه کیفیت و سان از دشمنان گریخته باستان دولت ایشان ما
امده و ما بر تنظیم احوال او اقبال نموده از لشکرها و اسپان و اموال هیچ باز نداشتیم و بعد او تا اوروس خان کر بسته در طلب دشمنان
متوجه او شدیم و دست یاری از آب و شرر و خواسته در ان یورش تلف شد و معهذلک در باب تقویت امر و تمشیت کار او بخود را
معاف و معذور نداشتیم و بدان مرتبه در کفایت مهم او سعی نمودیم که در الوس جوجی خان باراده ملک دیان بر تخت سلطنت قرار
گرفت و اغا و اطراف دشت قبچاق در حوزه تسخیر و تصرف در امد میان ما و او طریق پدر و فرزندی مسلوک گشت و اخر الامر بجز این
موفور و لشکر نامحصور معرور شده بحادث پندار بد ماغ خود راه داد و حقوق احسان و نیکوئی ما بر طاق نسیان نهاده در وقتی که
بتسخیر ولایت عراق و فارس مشغول بودیم با علان کلمه عصیان مبادرت نموده لشکر فرستاد تا حوالی ملک ما تاراب و ویران ساختند و ما
اجمعی را حمل بر افساد مفسدان بد آموز کرده بر تو التفات بران نیفکندیم و ان حرکات ناپسندیده را کان لم یکن انگاشتیم ما از ان نفور
بی موضع و جسارت بیهوده پشیمان گشته در مقام اعتذار و استغفار اید و او خود از شراب غرور چنان مست بی خود شده بود که ملک
اذربیجان و تبریز از شش بار دیگر بعد فرستاد تا ببعض خویش متوجه ایجاب شد جمعی از سهوران کافر کیش و امم سم متعلقان این بیش فرستاد تا ولایت ما
باز در دامنه باد دیگر جزای اجابه نهادند و چون ان صورت معروض رای عالم آرای گشت لابد و ومنات اهل حیلت کرده از ممالک
دست هفت نموده قلم پیش نهادیم و او سپاهی سپاه ما تاب دیده بکریخت و کرد او بار بر فرق دولت خود بخت و اکنون بر حسب برلیغ لشکر ما
جمع آورده بعزم انتقام و عقب بدنیاد او نهاده ایم و او براین حال اطلاع یافته تاب مقاومت با لشکر اسلام در خود نمی بیند
لاجرم دست در دامن عجز و بیچارگی زده میخواهد که سیلاب قهر الهی و پیامبر نهر پادشاهی را با فسانه و افسون از ساحت ملک خود باز
دارد و چون بر قول و فعل او اعتمادی نمانده ما از این اندیشه متقاعد نخواهیم شد و بعنایت ملک بیچون انچه مکنون ضمیر ماست
از قوه بفعل خواهیم آورد و با این همه اگر در قول خویش صادق است و با ما یکجهت و موافق باید که علی بیک را بفرستد تا بعد از استشاره
و استخاره بر مقتضی وقت عمل نموده اید و چون دو سه روز بگذشت ایلچیان را طوی داده و خلعتهای فیمتی پوشانیدند و با شاهزادگان
و امرا مشورت کرده ایشان را موقوف کردانیدند و در یمن وقت و اسعد ساعت بر باره جهانوری سوار شده امراء لشکریان در رکاب
همایون روی براه آوردند و از قراجوق و صبران گذشته سه هفته در بیابان رفتند و از یاتی اوچاد پای فراوان تلف شد و چون بر
موضع سا و وادوز رسیدند دواب را سیراب کرده شکر نعمت ملک وهاب بتقدیم رسانیدند و بنابر کثرت سیل چند روز در ان
مقام توقف افتاد و چون سیل کمتر شد کندی پیدا کرده بشناه از آب بگذشتند و در این اثنا شیخ داوود ترکمان کوی او ربیک گریخته بجانب
توقتمش خان رفته و بموجب فرموده فوجی ایشان را تعاقب نمودند اما نیافتند و لشکر ظفر نشان مسافتی پیموده تا به کچک طاق
رسیدند و از انجا دو شبه و میان بانع طاق امدند و حضرت صاحبقران فلک شکوه ببالای ان کوه کرنجا کرانی افتاد برامد و نظر

صاحبقران تاکید و مبالغه نمود که ان حسابات و کلیات هر چه در راه پیش ایلغوت الظهر سلطنت لوا اعلام نماید شاهزاده و امرا در
روز راه را طی کرده در پنج شش موضع اثر دیدند که تمام فرو نشسته بود بر فور مسرعی باز دوانیده پیش حضرت صاحبقران کامکار
فرستاده از این حال اعلام داد و آنحضرت حکم فرمود که محرجیان دانسته بدست در روی تفتیش نماید که اثر دود کان اتشها یکدام
جانب رفته اند و همچنین خبر فرستاد که شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته از احوال لشکر و سپاه دشمن اگاه و باخبر باشند شاه
زاده عالیمقدار و امراء نامدار بعد از استماع این احکام شکر و ایوار کرده تجسس کنان در روز فنا در امدند و چون از آب توبل رسیده
و عبور نمودند جمعی را از اول پیش فرستادند که ان جمیع شاهزاده عالیشان و امراء و تو بتیان رسانیدند که در هفتاد محل
اتش دیدیم و هر چند صحرا و بیابان پیمودیم هیچکس ندیدیم باز این صورت را معروض رای همایون حضرت صاحبقران کردانیدند
و آنحضرت چون بر اجمال اطلاع یافت با لشکر ظفر مآل بر سبیل استعجال روان شد و از آب توبل گذشته بمنقلای رسید لشکریان
هر چند بهر سه ان دشت در دور سر اوده با هر طرف و از هر طرف شتافتند اصلا از نام و نشان از هیچ صنف مردم نیافتند و حضرت
صاحبقران سلاطین دولت را شیخ بنیان شیخ داود و ترکمان را با جمعی دیگر از بهادران بر زبان گیری فرستاد و او مردی بود در بیابان
و دریکسان نشو و نما یافته و تجربه ایام و دوران مهذب گشته و در تمشیت عظایم امور زحمتها کشیده و تلخ و شیرین حوادث دیده
مرور اعوام و شهور چشیده و فی الجمله شیخ داود و برجت هر چه تمامتر دو شبان روز راه در نجد رفت در دویم جبدا الاحوق دیدو این
با دیگر دوان دوان در پی پشته بایستادند و وقت صبحدم سواری از ان الاحوقهای بکاری روان شد و چون از ان بهادران در
گذشتند او را گرفته بدرگاه عالم پناه رسانیدند حضرت صاحبقران در باره شیخ داود صنوف الطاف و اعطاف ارزانی داشته
دیگران را نیز با نعام و احسان سرافراز گردانید و از ان شخص احوال توقتمش خان استفسار نموده معروض داشت که مدتیست که ما
کما از میان ایل و الوس بیرون امده در انجو منع قرار گرفته ایم و از احوال خان زیاده خبری نداریم اما در این چند روز ده سوار
جبه پوش امده در بیشه که نزدیک ماست ساکن شده اند و تا غایت معلوم ما نشد که از کدام مردم اند آنحضرت فرمان داد
که عبید خواجه باسی سوار برود و مردم الاحوقها را کوچانیده بار دو رساند و عبید خواجه بموجب فرموده عمل نموده ایشان را بار دو
و همچنین حکم شد که قادری یاساول که شیر بیشه هیجا بود بدان جنگل توجه نماید و ان ده مرد را گرد اغا بر میبر مذکور رفته یا دو
و قادری بر حسب اشارت عالیه شهریاری روی جلادت بی اندیشه بدان بیشه نهاد و چون بر ایشان رسید انجاعت عزم مقاومت
پیش نهاده بمحاربه مشغول شدند و بعضی از ان ده نفر کشته شدند و برخی را دستگیر کرده بپایه تخت همایون رسانیدند و بعد
تفتیش احوال توقتمش خان طبل رحیل کوفته کوچ کردند و مسافت بسیار طی نموده و از انجا و کوهها گذشته در سلخ جمادی
جمادی الاخر کنار آب نوق مضرب خیام عساکر گردون مآثر گشت و در انجا عرض بعرض رسانید که این آب سه کد رود اذیکی آنرا
نال خوانند و دیگری ابوکحت گویند و سیم را جمه کحت پادشاه جهانگیر کرد ضمیر منیرش مطرح اشعه انوار هدایت ملک علام بود
بر زبان مجسته بیان گذرانید که گذشتن از این سه گذار و مصلحت و دور می نماید چه می شاید که دشمنان در کمین کاه مترصد
و مترصد ایستاده باشند و ظیفه التکبیر الأمثال اینست دوم شویم و اعتماد بر فیض فضل ربانی کرده خود را بر رود زنیم و بگذریم و العنایة
این عزیمت همان لحظه و الاشتغال بر طبل ارتحال کوفته در جنبش امدند و بمقصد رسیده و سوار و پیاده خود را بر آب زده بگذ
ر و ازان روده عبور نمودند و از انجا رایت توجه بر افراخته بعد از شش روز کنار آب سمور رسیدند و امدند و در ان موضع کم
قراولان پیشتر رفته بودند از دشمن نشان ایمقی و ابو زای اشرف اهل معروض داشتند و معاودت این حال امیرزاده محمد سلطان
بهادر شخصی را از مخالفان گرفته بآستان مرادف جلال رسانیدند و بعد از پرسش جواب داد که گروه انبوه در انجا بودند چون او از
توجه رایات بیکران شنیدند کوچ کرده رفتند و چون بتحقیق پیوست که با حق برد بکت فرمان واجب الاتباع نفاذ یافت که هیچکس
از شاهزاده و قوشون خود جدا نشود و لشکریان و دشمن سوز مطلقا اتش بنفروزند و بعد از ان افواج خدم و حشم مسلح و مکمل متعاقب هم

انجماعت راند باعل ازحادثه تاکاه اکاه کشته بر جنک چاره نداشت و بضرورت ان قوم خون کرفته پای جلادت پیش نهاده در مقام
مقاتله امدند سپاه نصرت شعار بضرب تیغ و زخم تیر بسیار [illegible] اهل ادبار را ورده چهل کس از ایشان را دستکیر کردند و
کرفتاران را بدرکاه عالم‌پناه رسانیده مبشر بهادر مشمول لطف و احسان بیکران کشت و یاران او نیز بصنوف عنایات خسروانه
اختصاص یافتند پادشاه بحر و بر ازان چهل نفر احوال توقتمش خان استفسار نمود ایشان بعرض همایون رسانیدند که خان حکم کرده
بود که لشکریان در قرق کول جمع ایند و با چهار کان [illegible] رفتیم و او را نیافتیم و نیز معلوم ما نشد سبب نا امدن پادشاه [illegible]
چه بود لاجرم در جنکل و بیابان سرکردان کشتیم تا بدین محنت و بلا مبتلا شدیم و بعد از عرض انجماعت ان اسیران بر مقتضی فرمان
بیاسا رسیدند و درین حال پسر بهماق را مجروح و زخم زده بپایه سریر اعلی رسانیدند و او زانو زده معروض داشت که از جانب سرای
بموجب [illegible] خان [illegible] رسانیده بودیم و او را ندیده [illegible] بیامدیم و دیکر حال [illegible] اطلاع نداریم حضرت صاحبقران
وندیلدوز خان و جلال پسر امیر حمید و مولوی و صاین نور را طلبیده او را [illegible] بهراول فرستاد فرمود که چون سپاهی سپاه مخالف
ببینید اکر طلبه باشد خود را بدیشان نموده از راه فریب روی بکریز نهید تا ایشان فریفته شده پیش ایند و هرچه روی نماید بی
توقف معروض دارند بهادران بحسب فرمان واجب الاذعان متوجه جانب دشمنان شدند و [illegible] کذشته چشم
ایشان بر سواد قراولان توقتمش خان افتاد و از ایشان پانزده کس جدا کشته بدان جانب توجه نمودند از این طرف نیز صاین نور پیش رفت
و با یکدیکر حکایت کهنه صاین نور مراجعت کرده و مولی را بخدمت حضرت صاحبقران دوان ساختند تا کیفیت [illegible] معروض دارد
واو همان شمال و صبا بموکب حضرت انتمار رسیده انچه دیده بود بسمع صدر نشینان بارکاه اعلی رسانید **ذکر [illegible]**
[illegible] امیر ایکو تیمور چون مولی بار دیدی همایون امده صورت حال معروض داشت صاحبقران کامکار امیر ایکو تیمور را
با چند سوار شمشیرزن نیزه کذار فرمان داد که بطرف مخالفان رود و تحقیق قلت و کثرت ایشان نموده و محل و منزل ان قوم معلوم کرده
خبر درست بیاورد و ان امیر شیر دل پیل افکن بامتثال الحکم واجب الاتباع کمر بسته با طایفه از دلیران صف‌شکن روان شد و از کل
و وحل [illegible] بجلال حمید [illegible] ترخان و سایر قراولان پیوست و چون باتفاق پیش رفته اندک مسافتی پیمودند جمعی
از سپاه توقتمش خان را بر فراز پشته دیدند که ایستاده نظاره میکردند امیر ایکو تیمور جمعی از مردان کاردیده دلیران شیرشکار را بجانب
ایشان فرستاد مخالفان چون از نوبتیه سپاه اکاه کشتند از پشته بزیر امدند و فرستادکان بر پشته بجای انجماعت بالا رفتند و از اطراف
پشته سی فوشون مرد اراسته دیدند که صف کشیده بودند و کمین فرصت حرب و پیکار را اماده کشته ایستاده اند چون قراولان
بر عدد دشمنان اطلاع یافتند هم انجا توقف نموده کسی نزد ایکو تیمور فرستاده صورت حال معروض داشته و او [illegible] پیش راند [illegible]
بر امد و کثرت دشمن مشاهده فرموده مصلحت در مراجعت دید [illegible] مردم خود را باز کردانید و وصیت کرد که باهستکی از اب و وحل بکذرند
و خود با اندک نفری از دلیران [illegible] ایستاد و مردم توقتمش خان چون دانستند که [illegible] قراولان حضرت صاحبقرانی دور است [illegible]
[illegible] متوجه جانب ایکو تیمور شدند و او پای ثبات و وقار فشرده چندان کوشش نمود که [illegible] پادشاه جهان کشای [illegible]
بعد از ان عنان معاودت انعطاف داد و [illegible] براسب او رسید [illegible] اسب از اب بکذشت و
اسب بی قوت شده [illegible] اسب تازه کشید چون قدم در رکاب اورد ان اسب نیز [illegible] پیاده روی [illegible]
نهاده تیر [illegible] و تیغ میزد تا شهادت یافت لامرد لقضائه ولا معقب لحکمه و در ان معرکه [illegible]
[illegible] خواجه و محمد [illegible] شرط موافقت امیر ایکو تیمور بجای اوردند انا لله وانا الیه راجعون و [illegible] حضرت صاحب
قران [illegible] دشمنان [illegible] پادشاه [illegible] مردم اندک بکنار اب رسید و فرمان داد [illegible] پیاده شد و از اب بکذشت
و بزخم پیکان جانستان اعداء دولت قاهره را [illegible] امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه که ملازم رکاب همایون بودند کوششها
مردانه نمودند [illegible] امیر جلال پسر امیر حمید [illegible] شجاعت و مردانکی بظهور رسانید [illegible] فوشون [illegible]

و بر انغار و جوانغار سپاه منصور را با شاهزادکان مثل تاشخور اغلان و بیک یارق اغلان و البتغیش و بیک پولاد اغلان و علی اغلان
و چند اغلان و امرا الوس جوچی خان مانند علی و سلیمان صوفی و قنغرات و نور و قنغرات و [illegible] [illegible]
برادر بزرک ایدکو و حسن [illegible] و علی و دیکر نامداران و بهادران دست بچاق ارایش داده در مقابل خدیو افاق صف کشیدند
و از ان طرف [illegible] لشکر مخالف در مقابل خدیو افاق صف کشیدند [illegible] اسبان ایشان [illegible]
شعر سراسر همه دشت و صحرا و کوه ز انبوه مسوران لشکر ستوه در ان وقت حضرت صاحبقران کشورکشای فرمان داد تا لشکریان از چهار
پایان فرود امده خیمه و خرکاه بر پا کردند و دیکها اتش بر افروختند توقتمش خان از کمال تمکن و وقار سپاه نصرت شعار دولت
[illegible] ایشان تعجبها نمود و حسابها بر کرفته با خود کفت که اینها چه نوع مردم اند که در روزی بدین هولناکی پروای خیمه زدن و دیک پختن
و خوردن دارند و با خوف و خشیت تمام بتسویه صفوف و تعبیه [illegible] والوف مشغول کشت و سپاه اعداء بچند فوشون از لشکر
نصرت انتما زیاده بودند حضرت صاحبقران کامکار که پیوسته فتح و فیروزی از عنایت و تایید پروردکار عظم سلطانه [illegible]
میداشت نه از کثرت اعوان و انصار پیش از شروع در جدال و قتال فرود امد و از سر صدق و نیاز دو رکعت نماز کذارد و جبین اخلاص
بر زمین نهاد و از بارکاه [illegible] ظفر و نصرت [illegible] مسؤل شد [illegible] اسلام و [illegible] حضرت نبوی علیه التحیة
والسلام امیر سید برکه و مشایخ عظام خواجه ضیاء الدین یوسف و شیخ اسمعیل که [illegible] ایشان [illegible] ارباب صفا و عرفان [illegible]
احمد جام منتهی میشد سرها برهنه کرده و دستها بدعا بر اورده از حضرت عزت توالت الاؤه ارتفاع اعلام شوکت حضرت صاحب
قران و انخفاض رایت دولت توقتمش خان طلب داشتند و جناب سیادت مآب نقابت قباب روی بحضرت کامیاب اورده بر
زبان [illegible] بیان کرد [illegible] مخصوص [illegible] دلیران هر دو لشکر و صفدران هر دو کشور پای در میدان
جلادت نهاده دست از استین شجاعت بیرون اوردند اتش [illegible] رزم و پیکار بنوعی بر افروخت که [illegible] معرکه با وجود [illegible]
[illegible] و بیش از همه امیر حاجی سیف الدین شمشیر انتقام و کین کشیده حمله کرد و دست چپ مخالفان را
[illegible] شکست و صف [illegible] دشمنان [illegible] چند فوشون از
اصل [illegible] امده بودند بقصد انکه [illegible] امیر حاجی سیف الدین در ایند و دست بردی نمایند روان شدند
و چون امیر جهانشاه [illegible] ایشان مشاهده نمود با سپاه خویش [illegible] سر راه بدان قوم کرفت و بضرب شمشیر و زخم
تیر باز کردانید و امیرزاده میرانشاه کورکان [illegible] چون مبارزان [illegible] معرکه [illegible]
[illegible] مقابل و قرار کرفته بودند [illegible] لشکر [illegible] بعضی کشته [illegible] طاق شده
راه انهزام پیش کرفتند و امیر عثمان عباس با فوجی اندک از مردم وفادار حق‌شناس خود [illegible] سه فوشون زد و در اثناء کیر و دار
اسب او کشته [illegible] اقبال حضرت صاحبقران پای در رکاب اورده
پشت زین نشست و بر هراول دشمن تاخته مجموع را پریشان ساخت و امیر شیخ علی بهادر که [illegible] طالب نام و ننک
بود [illegible] امیرزاده
عمر شیخ بهادر شمشیر [illegible] بر اعدا و خصم تاخته هر کرا در برابر خود یافت در بدن او جوشن کفن ساخت و [illegible]
[illegible] کوششها مردانه نمودند القصه بهادران سپاه نصرت نشان غالب امده هر کس مقابل خود را از جای
برداشته و دشمنان [illegible] بعضی کشته شدند [illegible] توقتمش خان چون مقاومت با حضرت صاحبقرانی
[illegible] از انجا کردانیده متوجه امیرزاده عمر شیخ شد و شاهزاده مانند کوه [illegible] پای ثبات و وقار بفشرد و
و توقتمش خان چون دید که مرد معرکه او نیست عنان عزیمت بجانب شیخ نور [illegible] ایشان [illegible]
کردند [illegible] توقتمش خان با امرا و سرداران الوس جوچی خان حملها بی در پی اورده غالب امدند و بسیاری از قوم سلدوز را

و توپخانان که بموجب فرمان حضرت صاحبقران بتاخت ولایت یاغی رفته بودند با غنایم نامحصور و اموال موفور و دختران ماه پیکر
و پسران خورشید منظر و اسبان و اهوار و شتران بادرفتار باردوی همایون معاودت کردند چندان برده پری رخسار از ذکور و اناث
در معسکر جشنه فشان مجتمع شد که از برای حضرت صاحبقران بهجز او نفر برگزیدند و یکی از ظرفا که ملازمت رکاب اشرف اعلی میبود
در اثناء راه بزبان امید نظم کرده بود شعر کرپها ند حیات ما ماوی . بکفتادیم ترک تماقی . و در آن منزل جنت حضرت کرشمش از باد
بهشت حکایت میکرد و آب روانش از چشمه حیوان نشان میداد طبیب ساقی پادشاه سپهر حشمت میل طرب و عشرت فرمود و مدت
عیش و نشاط بود در آن مکان دلفروز که تمغا محمد جهان و اولاد او بود بهمین ساعت بخت فیروز حضرت صاحبقران داد عیش و
کامرانی داد ذکر مراجعت صاحبقران علی الاطلاق بدار السلطنه سمرقند … از جهت جهاد … چون این فتح نامدار که ظفر …
سلاطین کردون اقتدار و توانا بود صاحبقران کامکار را میسر شد و در دشت و جزایر ان قهر و سیاست کردون مآثر کسی از مخالفان
نماند حضرت صاحبقران سعادتمند روی توجه بجانب سمرقند نهاد از غنایم و اموال الغنائم صحرا و بیابان مالامال شد چون ظفر رود
بالماء نامحدود منتظم و بسنبشر و مصاحب جوروشان نامعدود معتمر و مطمئن خاطر منازل و مراحل قطع میکردند و از جمله اسباب
تجمل کردیدن لشکریان افتاد چند خرکاه کو برنه بود که تیمن اهل دشت می باشد و کیفیت خرکاه کو برنه چنان است که از اهنکام نزول
واو تحال اذهم بکشایند و همچنانکه ساخته اند بر کردون می نهند و بر میدارند و کثرت خلایق در اردوی همایون بمرتبه بود که هر کس کر
وثاق خویش کم میکرد زبان حال او مترنم باین مقال میشد که شعر دیگر بجز بیچ بردوم هم ره شاهی . از باد به حسن تو کر باد طن انیم .
و چون بکنار آب سیحون نزول کردند کوبجه اغلان که بوریت اصلی او دشت بود خبر یافت که اهالی آن موضع تمور قتلق را بر سر خانی
نشانده اند و او و اهوای مسکن و ملازمت تمور قتلق دامن کیر شده و از طریق مستقیم منحرف کشته راه بوفای سپری و ن کرفت و بی
رخصت حضرت صاحبقران بجانب وطن و مسکن قدیم خود شتافت و چون از آب سیحون عبور نموده فرسنگی چند پیمودند حضرت صاحب
قران عدالت آیین امیر حاجی سیف الدین را و اعرفی کذاشته بتعجیل هر چه تمامتر در حرکت آمد و با بلغای بر خطر قطع مسیر نموده در
ذی قعده سنه ثلث و تسعین و سبعمائه از نصران گذشته در او اوفرید آمد و از انجا بسعادت و اقبال روانه شد و خطه سمرقند را بر
وجود با وقار و تمکین خویش غیرت خلد برین ساخت خواتین و نوئینان مراسم استقبال بجای آورده پیشکشها لایق کذرانیدند و
سپاهی و سایر ملک منان بر السنه جاری کردانیدند و کافه رعایا و عامه برایا سجدات شکر بتقدیم رسانیده از عنایت رسم
شمند جهان نور دش و پدید ایشان روشنائی پذیرفت و حضرت صاحبقران کشورستان فرمان داد که طویهای عظیم مرتب ساخته
بعیش و عشرت اشتغال نمودند و چون چند روز بلهو و سرور بکذرانیدند امیرزاده میرانشاه بموجب اشارت حضرت صاحبقران
متوجه خراسان کشت و آنحضرت در نواحی تاشکند بیراق قشلاق دید بان صوب رایت اقبال برافراخت و امیر حاجی سیف الدین
در محرم سنه اربع و تسعین و سبعمائه بالفرین بموکب همایون پیوست و شهریار کامران تمامت شاهزادگان و اغایان و امراء و نوئینان
را از فتوحات آن سفر خجسته مآل مستبشر و خوشحال ساخت و زمستان در صحرای بادسین از حدود تاشکند بفراغ بال کذرانیده
در اوایل بهار متوجه مستقر سریر سلطنت مصیر کشت و از آب خجند کذشته شکارکنان در حرکت آمد و چون موضع آقار مرکز اعلام
ظفر شعار شد عاطفت خسروانه ممالک ستان سلطان محمود بن ناصر الدین سبکتکین را از کابل و غزنین و غیر ذلک الی حدود هند
و آب سند شاهزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانکیر ارزانی داشت و بموجب فرمان امراء عظام مثل حسین صوفی پسر امیر غیاث الدین
ترخان و قطب الدین عمزاده امیر سلیمانشاه و حاجی خواجه پسر امیر عباس و شمس الدین ایچ فرا و دیکر سرداران و بهادران در رکاب
شاهزاده بضبط آن ملک با اهل و عیال و توابع و لواحق شتافتند و هم در اوایل سال مذکور پادشاه مؤید مظفر منصور سایه عنایت
و التفات بر دار السلطنه سمرقند انکند و آن سرزمین را بفر قدوم میمون خود غیرت جنت برین داد و بعد از چند روزی که در نفس شهر
بساط نشاط و انبساط کسترد از عجایب و غرایب کان کل مضرب خیام شاه در یادک کشت و حکم واجب الاتباع صادر کشت که جهت ادغاج

ما نوی عظمی خانزاده از جانب هرات رسید و در آن مکان حضرت پادشاه عالیشان را طوی مشکین داده تحفه‌های سزاوار کشید و
اردوی اعلی از خبوشان نهضت فرموده کنار آب جرجان مضرب خیام سپاه فیروزی نشان کشت و در آن مقام مقدم سادات
عظام سید بزرگ که پیش از این برسالت مازندران رفته بود باز آمد و سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین را با تحف و هدایا
طبرستان بدرگاه عالم‌پناه رسانید و معروض داشت که سید کمال الدین در صدد اطاعت و فرمان برداری و قبول مال و خراج
کذاری است حضرت صاحبقران سید غیاث الدین مازندرانی را بفنون نوازش و عنایات اختصاص بخشید و آنحضرت چون
یاسزاباد رسید پیر پادشاه بن لقمان پادشاه بن طغاتیمور خان که بحسب فرمان بعد از فوت پدرش حکومت آن ولایت باو تعلق
کرفته بود خدمات و لیسند بتقدیم رسانید و چون شهریار بادین و داد از استرآباد بیرون آمد سه مرحله طی فرمود جنکلی
عظیم پیش آمد که از کثرت درختان جاسوس وهم را در آنجا بار نبود حکم واجب الاذعان صدور یافت که ملازمان موکب همایون
اشجار قطع کرده سر راه بکشایند که عرض هر راه از آن یک تیر پرتاب باشد طریق وسط برای مرور نول و طرفین جهت عبور برانغار
و جوانغار و از کثرت لشکر بانک شیران بیشه بیکار بود بدین طریق جنکل بریده پیش میرفتند تا با ساری رسیدند و در انجا خبر
پیوست که سید کمال الدین کریخته بماهانه سر پیش سید رضی الدین رفته است و ماهانه سر قریه‌ایست در چهار فرسخی آمل و اقع
شده و نزدیک بدریا و قریب بآن موضع بنایت مرتفع حصین و رصانت استواری ساخته و پرداخته بودند که یکطرف آن اتصال
بحر داشت و دیگر جوانبش بسیار و مغاک بود که هنکام تموج آب دریا در آن مغاک میرفت و عرض آن مغاک حکم دریا داشت قریب
یک میل بود و پیرامون قلعه ماهانه سر درختان بلند نزدیک یکدیگر فرو برده فرج اشجار را بشاخهای درخت برهم بافته
استوار ساخته بودند چنانچه در چشم بیننده آن حصاری دیگر می نمود و در آن هنکام ولاة و حکام ساری هر چه داشتند
از نقد و جنس بانجا برده بودند و تجار و سایر متمولان آن ولایت با نفایس اموال در آن قلعه خزینه و چندان نقره و طلا در آن
موضع مجتمع شده بود که فوت مدرکات نمیرد که عشر آن در خارج موجود باشد و اتفق برای عقده‌کشای حضرت صاحب
قران منکشف شده روان شد و سپاه رزم آزمای در آن کل و لای جنکل بریده میرفتند و چون بآمل رسید بشهریار بحر و بر
فرمود که سید غیاث الدین بماهانه سر رود و پدر را نصیحت کرده بپایه سریر اعلی حاضر کرداند و بعد از رفتن سیدزاده اردوی
اعلی از عقب او در حرکت آمد و تمامت سپاه نیز و انداخته و بیشه و جنکل را راه ساخته خار و خاشاک وجوب بر انداخته و لا بها
انکنده چنان می‌ساختند که سواری بران میکذشت و در بعضی محال تعبیه و کوشش فراوان روزی نیم فرسنگ راه اماده میشد
و بعضی بسیار از بیشه و جنکل فی پایان را صحرا و بیابان کردانیدند در الحال روز دوشنبه بیست و ششم ذی قعده فراولان
جانبین بیکدیگر رسیده جنگ صعب روی نمود و حجی خواجه پسر شیخ علی بهادر در آن معرکه سفر آخرت اختیار کرد و بعد از آن
سید کمال الدین در او مولانا عماد الدین از قلعه بیرون آمده تیزی در ستوس سرافراز کشتند و زبان با سناد امت دولت
باز کشاده امان طلبیدند حضرت صاحبقران کیتی ستان بفرمان کوهر افشان بکذرانید که مسئول شما مبذول میدارم اما
مشروط بانکه حکام این ممالک هر کدام یکی از فرزندان خود را با مال الجند سال بملازمت ما فرستند تا در سفر و حضر پیش ما باشند
و چون سیدان ایشان را این سخن رسید سادات و به ادای اولاد خویش معلوم فرمایند از کمال رعب باطمینان خاطر توجه بدان جانب
نمایند و این سخن بکوش اهالی ماهانه سر رسیده کردن از خط متابعت پیچیدند در الحال نقاره زده اظهار مخالفت کردند
عالم آرای شهریار کیتی کشای اقتضای آن کرد که پیر پادشاه و ارغونشاه بوردالیغی و نادر شاه قراکولی و غیرهم از بهادران با
کشتیها از جیحون و دو عدد اندازان از کنار قلزم بروند و کشتیها اهل نفاق و فساد را بدست آورده روی تدبیر بتسخیر قلعه ماهانه
سر نهند و انجاعت بنابر اشارت علیه رفته سفاین ارباب خلاف را بدست آوردند و مردان کار و دلیران روز بیکار با طبل و
نقاره و نفیر بکشتیها در آمدند روی دریای قلزم از برق تیغ آبدار آتش بار و شعاع جبه بهادران سپاه نصرت شعار مانند آفتاب

نواجیان باطراف ممالک رفته لشکرها بدرگاه گیتی پناه جمع اورده اند و شاهزادگان و اغایان که باستدعاء ایشان ایلچی رفته بود
در چهارم ذی حجه بمبارکی و طالع سعد از سمرقند بیرون امده اند و ایوار و شبگیر کرده و از اب جیحون عبور نموده بماخان رسیدند
و چون از انجا گذشته در قرب هندوانه نزول فرمودند اغرق را گذاشته و شب و روز راندند بعد از سیزده شبانروز در چیلان
ارام گرفتند و تا ان مقام حضرت صاحبقران از طریق عطوفت و مهربانی استقبال نموده بدیدار یکدیگر مستبشر و شادمان گشتند
و اغایان و شاهزادگان مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و در حین ابتهاج و مسرت کوچ کرده سایر الالتفات بر شاهان کاشته

گفتار در توجه شهریار فرخنده سعادت یار جهانگیر بجانب ممالک فارس و عراق عجم حضرت صاحبقران کامگار در اواسط
فصل زمستان یا اوایل موسم بهار علی اختلاف اقوال ارباب الاخبار در بیست و چهارم صفر با فوجی از شیران بیشه شجاعت و ظفر از
شاسمان کوچ کرده از هر ده نفر هفت نفر را در اغرق ملازم بانوی عظمی سرایملک خانم و تومان اغا بگذاشت و جلبا بیلان اغا و در
سلطان اغا و نگار اغا را بشرف مصاحبت اختصاص داده امیر یادگار برلاس و امیر جهانشاه و امیر شمس الدین عباس و حاجی محمود شاه
و اوج قراچادر را جهت ضبط و نسق اردوی همایون مقرر فرمود که باهستگی از عقب بیایند و امیرزاده شاهرخ را ... منغلای
و از ییلاق امیر ولی گذشته لشکریان را در دامغان و سمنان و ری و شهریار یطعا داد و امیرزاده محمد سلطان و برادرش امیرزاده
پیر محمد جهانگیر که در مقدمه بودند بقزوین رسیدند و خواجه شیخ شهوار که حاکم ان سرزمین بود بجبال گرفته پیش شهزادگان
اورده ایشان او را بدرگاه عالمپناه فرستادند و در ان ولا تحقیق حاکم سلطانیه وفات یافته بود و از نقشاه نوکرش بجای او نشسته
و بضبط شهر و قلعه مشغول شد شاهزادگان چون متوجه انجانب شدند او نقشاه ولایت گذاشته بگریخت و ایشان بگفته
در سلطانیه تبریزی بردند و لشکر را اغار داده متوجه بغداد شدند و چون بکردستان رسیدند مولی از اردوی همایون امده
خبر رسانید که شاهزادگان با یلکار از راه چمچمال در حرکت اید امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از کردستان مراجعت
فرموده بحصار سنقر رسیدند لشکریان ان طرف و تاراج در ان ولایت زدند و بار دیگر از پیش صاحبقران عالمیگان کسی رسید
که باید شاهزادگان کرد از ایلی دعوت کند و هر کس سرکشی کند جزاء فضل او را در کنارش نهند و بر عادت ایل و الوس ... مبادرت
نموده عرصه ان مملکت را از خبث وجود قطاع الطریق و مفسدان مشهور پاک ساختند شاهزادگان بر حسب فرمان باز دیگر بجانب
کردستان روان شدند و چون بچمچمال و کوه بیستون رسیدند سونجک بهادر و تموجه و اقبو غاو مبشر بهادر را با طایفه از لشکر
منصور بتاخت بعضی از ان ولایت فرستادند و شاهزادگان بطرف دربند تاشی خاتون در حرکت امده چون در ان موضع نزول فرمودند
یکی از سرداران کردستان هوس اسرار حکومت ان مملکت پیش ایشان رسیده معروض داشت که من راههای این ولایت نیک میدانم
اگر فرمان شود راهبری کنم و شرایط نیکو بندگی بجای اورم امیرزاده محمد سلطان او را بکمر و شمشیر بند و بار طلا و خلعت خاص سرافراز
کردانید و شیخ علی بهادر را منغلای ساخته حکم فرمودند سردار کرد قجی او باشد و شیخ علی بهادر بموجب فرمان با غزچی روان شد
در این اثنا والی کردستان ابراهیم شاه بخود را سلطانشاه با تحف و هدایا از اسپان تازی و نفایس امتعه بدرگاه شاهزاده
عالمیان فرستاد و امیر شیخ بهادر را این بجماعت شایسته خوشنود کردانید و امیرزاده محمد سلطان در قم قبول پیشکشهای ابراهیم
شاه کشید و کس روانه کرده بهادران را باز خواندند و امیر شیخ علی مراجعت نموده در اثناء طریق فرود امد و بباش خوردن مشغول گشت
چون از مطلوب خویش مایوس شده بود ناگاه در ان محل کاردی جان گزای بر امیر شیخ علی چنان زد که در یکدم برد و هم در ان لحظه
با فوج جوی کشته شد و مضمون کلمه کما تدین تدان بوضوح پیوست **ذکر توجه صاحبقران گیتی ستان بجانب لرستان خرم اباد**
پادشاه کامکار در موضع شهریار در بکرجو یارا از لشکر برگزید و امیرزاده میرانشاه با بقیه سپاه در انجا بگذاشت و فرمود که
چندان توقف نماید که اغرق بدو پیوندد و بنفس خجسته با ان طایفه برگزیده متوجه در رو جرد شد و امیرزاده عمر شیخ بهادر بلشکر
دستچپ بر حسب فرمان براه اوه در حرکت امده و از کوشک حیران و اوه گذشته قلعه کود ابقهر و غلبه بگرفت و کوتوال قلعه

از مراتب اتفاق و فتح رفتند و حضرت صاحبقران شب در انکوان بسر برده روز دیگر صحرای بر اهان را محل نزول سپاه نصرت نشان
ساخت و از اغاسوار شده نشاط شکار فرمود و در ان دشت لشکریان خرگوره و اهوی فراوان انداختند و مقارن این حال حضرت
عالیات سرایملک خانم و تومان اغا و حرم محترم امیرزاده میرانشاه خانزاده بیگم و دیگر خواتین و اغایان بر اغرق پیشی گرفته در ان
دشت و صحرا بدستبوس پادشاه ممالک ستان استسعاد یافتند و پیشکشها گذرانیده و نثارها بتقدیم رسانیدند و از انجا کوچ
کرده و مسافت طی نموده هوای همدان از غبار سم اسب ملازمان رکاب نصرت انتما عطرسا گشت و در خلال این احوال امیر
زاده میرانشاه اغرق را گذاشته بپایه سریر خلافت مصیر امده و امیر جهانشاه و امیر شمس الدین عباس و حاجی محمود شاه و اوج
قراچادر که در اغرق بر حسب حکم جهان مطاع توقف نموده بودند اردوی سلطانیه بموکب همایون ملحق شده سعادت بساطبوس
دریافتند و امیرزاده محمد سلطان که در اصفهان چند روزی رحل اقامت انداخته بود بعد از تحصیل اموال ان ولایت باردوی
همایون امد و بانوی عظمی سرایملک خانم و تومان اغا حضرت صاحبقران را طوی سنگین دادند و عاطفت خسروانه ممالک هر دو را تا
دکیلانات و دربند باکو را با توابع و مضافات تا سعد و در دوم بامیرزاده میرانشاه گورکان ارزانی داشت و شاهزاده جوان بخت
از تبریز و سلطانیه و دیگر ممالک ساوری و پیشکش اورده طوی پادشاهانه مرتب گردانید و بزم عشرت انتظام یافت چنانکه ...
بلهو و سرور در گذرانیدند و انحضرت در بیستم شعبان از همدان کوچ کرده امیرزاده میرانشاه بر سم منغلای بطرف تولاعای
فرستاد و حضرت صاحبقران با امرا و نوئینان و لشکریان شکار کنان میرفتند تا از موضع کبتدلک یکان نشستند و در اثناء این
اوقات از پیش امیرزاده مشار الیه ایلچی امده معروض داشت که قراچمد ترکمان در میان کوهستان نشسته است و کوچ و حشم خود را
در موضع حصین و کوههای بلند بر اورده خیال قتال و جدال دارد چون رای اصابت شعار از این قضیه خبردار شد اردو را در قلعه
سغاسون روان شد و بعد از دو شبانروز بتولاعی رسید و فرمان داد تا سپاه مظفر لوا مجموع راهها را کریکا ... اغا ...
محافظت نمایند تا کسانی که در ان حصن حصین بودند از راه حیلتی بیکفند در ان حصار و دیگر دیدهها صعب المسالک بین دانست قتال و
جدال بر افراختند و دلیران بالای کوه برامده اسب و شتر و گوسفند بسیار فرود اوردند بر انخواجه کوکلتاش در ان معرکه کوی
بهادری ... نموده بزخم بهادری نایر شد و شیخ حاجی پیر قیاری ببالای کوه برامده جنگهای مردانه کرده زخمی خورده باز گشت و عاقبت
بهمان زخم در گذشت تا اکه چون جلادت لشکر نصرت انتساب مشاهده نمودند هیبت بزرگ اموال و اسباب دل نهاده و از
کوه اوان و عقبها عبور کرده روی بگریز اوردند و جنود ظفر ورود بر کوه بالا رفته غنیمت ها بسیار گرفتند و شیخ تمور بهادر
سپاه منصور را امر کرده از عقب گریختگان دشمنان شتافت و با ایشان رسیده بسیاری از ان روز بر گشتگان را بقتل اوردند
و بقیة السیف نیم جانی بیرون برده متفرق و پراکنده شدند و بعضی از اعداء دین در ان حدود حصنی حصین داشتند حضرت صاحب
قران نصرت قرین بتسخیر ان فرمان داد لشکر جلادت ایین اطراف حصن را فرو گرفتند و بنیروی دولت قاهره در اندک زمانی ان
قلعه را مسخر ساختند و کبرا از اکثر عمارات و برج و باروی حصار را با خاک یکسان کردند و حضرت صاحبقران از انجا معاودت نموده
در دشت تولاعی نزول اجلال فرمود و از ان منزل روان شده در کنار اب ساوی با اغرق ملحق شد و پیش از این امیرزاده میرانشاه
بتسخیر ساری قوچقان و اوج قراچادر را بمحاصره کرو نو فرستاده بود و ایشان بمساعدت اقبال حضرت صاحبقران هر دو قلعه را
گرفته و دشمنان را مستاصل گردانیده با غنایم موفور باز گشتند و بمعسکر همایون پیوسته شرف دستبوس حاصل کردند و در
این اثنا خانزاده بخت شکر بیک خانم حرم محترم امیرزاده میرانشاه طوی عظیم ترتیب داده و حکم والی الاطاعة نفاذ یافت که امیرزاده
میرانشاه و امیرزاده محمد سلطان بدان طوی توقف نکنند امیرزاده میرانشاه متوجه لغان شود و امیرزاده محمد سلطان بطرف ... بلد
کردستان رود و قطاع الطریق که در ان حدود و دشت باید از امرا و سلطانان بر اورده اند بتیغ خونریز نیم ایشان را قطع فرماید و شاه
زادگان بامتثال امر مبادرت نمودند و خانزاده طوی پادشاهانه داد و حضرت صاحبقران از دشت تولاعی کوچ کرده بیلاق

و افواج لشکر مانند امواج بحر اخضر در عقب یکدیگر می‌آمدند و از هر دو طرف بغداد با الاویه بنموده خود را بر آب زده می‌گذشتند
و بعد از آنکه از آب گذشته کشتی خاصه سلطان احمد را که شمس نام کرده بود بدست آورده با این طرف آب رسانیدند و حضرت صاحبقران
در آن کشتی نشسته از آب عبور فرمود و امیرزاده میرانشاه از موضعی که بجزیرة العقاب مشهور است با طایفه از الاوان در یاد ...
اسب در آب رانده بسلامت بگذشت مولانا نظام الدین شنب غازانی که تاریخ علیحده مشتمل بر قضایای حضرت صاحبقرانی تالیف
نموده میگوید که من در آن اوان ساکن بغداد بودم و از مردم آن دیار اول این بنده شرف تقبیل بساط جلالت مناط اختصاص یافت
و حضرت صاحبقرانی نسبت بمن صنوف عاطفت و مرحمت بتقدیم رسانیده بر زبان گوهر افشان گذرانید که خدای تعالی بر تو رحمت
کناد که نخست از مردم این شهر تو پیش ما آمدی غرض از تقریر این حکایات آنکه از مولانای مشار الیه مرویست که گفت در آن زمان که بعزم
بساط بوس از بغداد بیرون آمدم روی دجله را از کثرت لشکر منصور که عنان فراغ داده بودند از صحرا باز نشناختم و متعجب شدم
که آیا این چه طایفه اند که آب و خاک پیش ایشان یکسانست و اهل بغداد از مشاهده این امر غریب انگشت تعجب بدندان گرفته
دانستند که آنحضرت موید من عند الله است از خواجه نور الدین لطف الله المشتهر بحافظ ابرو منقولست که گفت من از حضرت صاحب
قران شنیدم که فرمود که از من در آن روز تقصیری واقع شد چه اگر در آن زمان بکنار دجله رسیدم خود را بر آب زده میگذشتم سلطان
احمد را میگرفتم القصه چون سلطان احمد از تعاقب لشکر بیرون رفت و از جانب دجله گریزان شد
صاحبقران بلند مکان با جمیع امرا و شاهزادگان و نوئینان بیکامشی از عقب او شتافت و چون بموضع کیغو رسیدند ایناق اغلان
و سایر خواص و مقربان زانو زده عرضه داشتند که درخواست ما بندگان اینست که شهریار کامران بطالع مسعود و بخت جوان مراجعت
فرموده در بغداد باستراحت مشغول شوند و ما دولتخواهان از عقب سلطان احمد شتافته او را بچنگ آوریم حضرت صاحبقران
التماس امرا و نوئینان بسمع رضا اصغا نموده از آن موضع بازگشت و ببغداد درآمد و سرای سلطان احمد را بوجود همایون خویش آراسته
رفعت و شأن سپهر برین گردانید و ذخایر و نفایس که از والی بغداد مانده بود در تحت تصرف بندگان حضرت آمد امرا که
بیکامشی اهل خلاف مامور بودند از عقب او روانه شبگیر کرده صبحگاهی بکنار فرات رسیدند و معلوم فرمودند که سلطان
احمد از آب گذشته است و کشتیها غرق کرده و جسر بریده از راه کربلا بجانب دمشق رفته است عثمان بهادر با دیگر امرا گفت
صواب چنان مینماید که بر آب زده بشناه بگذریم و از عقب او بشتابیم ایشان گفتند کنار کنار آب برویم و کشتی پیدا کنیم
و بر این رای اتفاق نموده روان شدند و در این اثنا چهار کشتی یافتند و امرا در آن سفاین نشسته و اسبان را بر پهلوی
کشتی داشته بگذشتند و مجموع لشکریان بدینسان از فرات عبور نمودند و در پی مخالفان رفته اموال و اسباب فراوان
از خیمه و خرگاه و نفایس و امتعه و لطایف اقمشه که در راه از غایت دهشت و حیرت انداخته بودند بگرفتند و چهل و پنج نفر
از امرا و اعیان مثل ایناق اغلان و جلال الحمید و عثمان بهادر و سید خواجه و شیخ علی بهادر و هیرم و سیل ... بر راه
آوردند و اسبان لشکریان از رفتار باز مانده آن چهل و پنج نفر در دشت کربلا که مهبط کرب و بلا بود بسلطان احمد رسیدند و او ...
با دو هزار سوار جرار همراه داشت و از آن مردم دویست کس نامدار بازگشته حمله آوردند و امرا از اسب فرود آمده شیوه اتفاق کرده ...
و از زخم پیکان جان ستان ایشان مخالفان روی برگردانیدند و امرا سوار شدند و باز دیگر بجماعت روان گشته ...
نمود حمله کردند امرا بار دیگر خود را از اسبان انداخته دست بتیر و کمان یازیدند و باز دشمنان روی بفرار نهادند و امرا پای در
رکاب آورده در عقب ایشان تاختند و سیم بار چنان اعدا حمله آوردند که امرا را مجال پیاده شدن نماند و از جانبین ...
طرفین با یکدیگر در آویختند و بزخم شمشیر و خنجر خاک کربلا را با خون کشتگان در آمیختند عثمان عباس ... داد شجاعت و بهادری
داده آخر دستش بضرب شمشیر از کار باز ماند و سلطان احمد بسعی این دستبرد جان از آن مهلکه بیرون برد و امرا ... را
گریزانیده مصلحت در مراجعت دیدند و غنایم نامحصور گرفته بازگشتند و در آن روز از غایت شدت حرارت هوا و کثرت حرکت امرا ...

انعطاف عنان بنی عم متوجه خدمت امیرزاده میرانشاه شده خبر رسانیدند که فرمان چنانست که امیرزاده از دجله بجانب بصره رود و حکم
واجب الاتباع نفاذ پیوست که زنان و متعلقان سلطان احمد با پسرش علاء الدوله و صناع و محترفه و اصناف پیشه وران خانه
کوچ بسمرقند برند و ملازمان درگاه همایون بموجب فرموده عمل نمودند و خواجه عبد القادر که در فن موسیقی سرآمد ادوار و
علامه روزگار بود بر حسب اشارت علیه با اهل و عیال در ضمان حفظ ملک متعال متوجه دیار ماوراء النهر گشت و اهالی
بغداد دیگر از آنکه نفس و عرض ایشان از صدمات سپاه جهانگشای مصون و محفوظ ماند مال الامان قبول کرده بخزانه عامره
فرود آوردند و در خلال این احوال حضرت صاحبقران عدیم المثال شیخ ساوه را که از مشاهیر عصر بود با طایفه مردم دانا و تحف
و هدایا بجانب حاکم مصر و شام ملک برقوق برسالت فرستاد خلاصه مضمون نامه آنکه پیش از این در اواسط مناوشات سلاطین چنگیز
خانی نزاع و شورش بسیار با اهالی آن دیار میرسید تا عاقبت هم بصلح انجامید و خلایق فارغ و مطمئن خاطر گشتند و چون پادشاه
سعید سلطان ابوسعید بهادرخان عالم فانی را وداع کرده بسرای جاودانی خرامید فتنه و شورش در ممالک ظاهر گشت و این
زمان که از اقصای ماوراء النهر تا نهایت طرف عرب در تحت تصرف کاشتگان ما آمد بنابر آن ... و انتظام احوال برا
مقتضی آنست که رعایت حقوق قرب جوار کرده بین الجانبین قاعده دوستی و محبت تاکید یابد و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح
گردد تا اهل تجارت که معموری عالم از ایشانست بی دغدغه و تردد آمد و شد توانند کرد والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر نهضت حضرت صاحبقرانی بجانب قلعه تکریت و تسخیر و تخریب آن

چون دار السلام بغداد با سایر امصار و بلاد
که در حوزه تصرف بندگان حضرت صاحبقرانی موید بالله اعتضاد بود منتظم گشت طایفه از تجار و ابناء و دونان در پایه سریر اعلی
عرضه داشتند که در این نواحی قلعه ایست تکریت نام که دست حصار رفیعش هرگز بدامن خاک گریزان نرسیده و دیده سپهر کبود
در عرصه ربع مسکون بحصانت و رزانت آن حصاری ندیده و جمعی مردم شریر مفسد پناه بدان موضع برده بنهب و تاراج مال
مسلمانان مشغولند و پیوسته قافله مصر و شام میزنند و هم مسافران بیجان رسیده کرباد صبا ... نفر ...
از آن حوالی بدشواری میگذرد و چون بر تولای عقده گشای پادشاه بحر و بر بر فحوای این خبر اطلاع افتاد فرمان داد که برهان اغلان
و تیق صوفی و امیر جلال الحمید و زمره دیگر از بهادران لشکر منصور پیش از ... روان شده بمحاصره قلعه تکریت اشتغال نمایند
و ایشان بر حسب فرموده متوجه گشته بدان امر قیام نمودند و رایات نصرت انتساب در بیست و چهارم ذی حجه سنه ست
و تسعین و سبعمائه از دار السلام بغداد در جنبش آمد بطرف قلعه تکریت روان شد و امیرزاده شاهرخ منغلای گشته ...
راه ... رسید و فرود آمدند و شخصی در آن بیشه شیری دید خبر بحضرت پادشاه شیرشکار رسانید آنحضرت با جمعی از بهادران
پیل افکن بعزم صید شیر روی بدان بیشه نهاده ناگاه پنج شیر عرین جوشان و خروشان از جنگل بیرون آمدند بهادران ...
هر پنج را در یکزمان بنوک سنان بر زمین انداختند و طعمه دیگر وحوش و سباع ساختند و پادشاه عدو بند قلعه گشای از آن موضع
روان شده بظاهر قلعه تکریت نزول فرمود و از آواز کوس و کورگه و نفیر گوش گردون کر گشت لشکریان حصار را احاطه نموده و بمحاصره
مشغول شدند و در خلال این احوال والی موصل پادشاه علی و حاکم اربیل با پیشکشهای لایق و تنسوقهای مناسب متوجه درگاه گیتی پناه
گشته بوسیله مقربان بارگاه فلک اشتباه پای افتخار بر زمین بوسی سرافراز گشتند و سردار قلعه تکریت امیر حسن که پیوسته راه
زدی و هرگز بر مطاوعت و متابعت هیچ پادشاه اقدام ننمودی از صیت توجه رایات نصرت آیات خایف و هراسان گشته برادر
کوچک خود را با ارمغانی همایون فرستاده بود و اظهار اطاعت و انقیاد کرده و حضرت صاحبقرانی خلعت فرستاده و اسب و خلعت داده
فرموده بود که بازگردد و با حسن بگوی که بی اندیشه بخدمت شتابد تا از مایده احسان محظوظ گردد و چون برادر امیر حسن باز رسید
بود و پیغام گذارده بنابر آنکه از عاقبت بیم داری بیرون شدن نداشت و تاکید اساس مخالفت و نزاع مبالغه نموده پشت بنای حصار
نهاده آماده رزم و پیکار شد و لشکریان با شیر اراده و منجنیق نصب کرده ... انداختند و ساکنان قلعه و خانهای ایشان

شد شخصی را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد و دست امید بدامن عاطفت آنحضرت زده تا چون او را خواهش نماید و باین اکتفا
نکرده برادر خود را نیز در عقب روان کرد و او نیز بان عجز و استکانت معروض داشت که ما خود را از کمترین غلامان حضرت صاحب
قران می شماریم اما برادرم از غایت دهشت و خشیت یارای آمدن نیارد کاه شهریار سپهر منزلت نداد شاهزاده جوانبخت برادر
امیر حسن را بپایه سریر اعلی رسانید و سخن او عرضه داشت حضرت صاحبقران فرمود که تا خود بیرون نیاید و از کردارهای ناپسندیده
توبه نکند مفید نخواهد بود و اگر باشارت ما عمل نماید خلعت عفو و اغماض بر قامت قابلیت او پوشیده آید برادرش گفت که اگر
حسن بیرون نیاید تو نیز بیرون با او باش و چون برادر حسن بقلعه در آمد اخوان با یکدیگر مشورت کرده گفتند که تا مدتها است که
این قلعه حکومت کرده ایم و ما مرد هیچکس نبوده و هرچه خاطرخواه ما بوده بران اقدام نموده ایم و از هیچ احدی تعدی نشنیده و اکنون
اگر بیرون رویم بی شک حبس کرده این اوقات اموال ایشان بناحق ستده ایم بر ما دعوی کنند و ما چون از عهده آن بیرون نتوانیم آمد
بنکال و عقوبت گرفتار شویم تدبیر بغیر ازین نیست که تا رمق در بدن باشد بکوشیم نظم بکوشیم کوشیدن مردوار • دل و جان بر
کوشش کنیم استوار • و مجموع دزدان و راه زنان که در قلعه بودند این رای را صواب شمرده برین معنی اتفاق نمودند با ایشان و طبل
عصیان کوفته بر سر حرف نخستین رفتند و ازین حرکت آتش خشم جهانسوز حضرت صاحبقران اشتعال یافته فرمان داد تا کوس و کورکه
و نفیر را در غریو و فغان آورده مردان انداختند و بعضی از دیوارهای قلعه که مجموع از ابر سر چوبها کرفته بودند پیش از انکه آتش در دهند
بیفتاد و اهل حصار درجها استوار کرده قلاع و ادجنیات و جدال اشتغال نمودند و سپاه جلادت شعار فوج فوج متصدی رزم
و پیکار گشتند و یرلیغ جهانمطاع صادر یافت که هر جا که جوف ساخته بر سر ستونها آتش هیمه و نفط پر کرده آتش در اندازند
و در شب این عمل بتقدیم رسانیده اکثر دیوارهای قلعه بغداد و برجی که ستونها خالی کرده بود بالکل از پای در امد بیت کس از
بالا بخاک افتادند و حکم واجب الاذعان صادر شد که دیگر دیوارها را که دست غیرتان نرسیده بود مجوف ساخته و هیمه و نفط
دران تعبیه کرده آتش زنند لشکریان بموجب فرموده عمل نموده مجموع دیوارها بیفکندند برجی را که در سر کار اقصد او دو امان
شاه بود بکلی منهدم گردانیدند امیر حسن با ابناء عشرت از مشاهده این حالات دود حیرت بدماغ متصاعد شده بقلعه کوه برآمد
جهادان سپاه نصرت شعار از انوده رخصت طلبیدند که بالا روند و ما دارند و نکاران خاکساران بر آورند حضرت صاحب
قران فرمود که چندان صبر باید کرد که راه گشاده شود و چون همه سپاه نکرنت با این مرتبه اعتماد نکر زینهار تضرع و زاری بنیاد
کرده فریاد الامان بر آوردند و امرا و مقربان را شفیع انگیخته نها خواستند شفاعت امرا درجه قبول یافت و جهادان سپاه
ظفر پناه چون اینمعنی فهم کردند بقلعه کوه بر آمده و امیر حسن را با هر که دران قلعه بودند دست و گردن بسته بدرگاه عالم پناه آوردند
حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که حاضران از سپاهیان جدا ساخته اسپی بدایشان نرسانند و لشکریان بر امرای تومان
و قوشون قسمت نموده سیاست کنند بمقتضی فرمان تمامت آن مفسدان قطاع الطریق را بیاسا رسانیدند و از سرها کشتگان
نواحیان را منارها ساختند و خانهای ان بدکرداران را خراب و ویران کردند و موجب اشارت علیه آن دیوار حصار را بکل انداختند
تا با مسند اد روزگار معلوم عالمیان گردد که استواری ان قلعه تا بچه غایت بوده ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار ذکر مراجعت حضرت صاحب
قران ظفر قرین به بوستان شاهزادگان و امرا با رجوع همایون و توجه رایت نصرت ابیت بطرف دیار بکر و از انجا بجانب رجب
رایت ظفر پیکر روز شنبه هژدهم صفر در دهان سعادت و اقبال بجانب حرب معاودت نموده و نشاط شکار از خاطر خطیر پادشاه جهان
گیر سر برزده فرمان داد تا ملازمان رکاب نصرت انتساب بدان امر اهتمام نمایند و بموجب فرموده عمل نموده و جرکه زده آنحضرت در جول
توقف فرموده و روز دیگر جرکه بهم رسیده صید فراوان افکندند و بیش از این امیرزاده محمد سلطان کنار شط بواسط رفته بود و طایفه
از امرا مثل رستم طغای بوغا و شمس الدین عباس و غیرهما از آب شط گذشته بودند امیرزاده میرانشاه نیز با لشکر خود از دجله در حرکت
آمده بجانب بصره توجه نموده بود و شیخ نورالدین و اوج قراهنا در و مبشر و ادعو شاه بطرف واسط و امیر یادگار برلاس و جهانشاه جاکو

ما غایت یافت حضرت صاحبقران و مجموع شاهزادکان و امرا و نوئینان در ان چشمه غسل کرده از آب آن بیاسامیدند و قریب بر بلیغ رود
بساط عیش و طرب بگسترده طویها پادشاهانه مرتب داشتند و جامعی بر اسم شجاعت و جلادت قیام نموده آثار خدمتکاری و جانسپاری
بظهور رسانیده بودند با انعام موفور و نوازش نامحصور اختصاص یافتند و بمزید الکا سر افراز گشتند و جمعی ترکان در ان موضع بشرف بساط
بوس استسعاد یافت و خدمات شایسته بجای آورده برای ملک و مال و اهل و عیال و خویش امان طلبیدند و مسئول او با نجاح مقرون گشته
مشمول عاطفت و احسان شدند و والی حسن کیف پیر و ندو و حاکم ... بحر بر زمین افتخار نهاده بمیامن التفات بیکران پایه قدر او ارتفاع یافت
و چون سلطان عیسی والی ماردین در آمدن اهمال نموده بود و خلاف آنچه از او متوقع بود بظهور پیوسته حضرت صاحبقران فرمود که
تو ده بیست کرباغی را در میان ولایت گذارند و بجای دیگر توجه نمایند و بواسطه این معنی رایت نصرت شعار روز پنجشنبه بیست و ششم
ربیع الاول بصوب ماردین در حرکت آمد و در اثنای راه سلطان علی والی ارزن و حاکم ... سلطنت دولت روی بکعبه آمال و قبله
اقبال آورده در سلک سایر ملازمان انخراط یافتند و آغایان و خواتین که در اغرق توقف نموده بودند بموکب همایون پیوستند و چون
موضع جمالت که هفت فرسنگی ماردین است منزل ظفر قرین گشت حاکم جزیره ملک عز الدین از غبار سم سمند جهان پیما دیده را روشنائی
بینا حاصل کرده و بعواطف پادشاهانه مستظهر شده رایت شادمانی از اوج آسمان بگذرانید و سلطان عیسی چون از توجه جنود ظفر
ورود شهریار گیتی پناه آگاهی یافت با تنسوقات سزاوار و هدایاء بسیار از اسبان قیمتی و استران گران بها روی باردوی اشرف اعلی نهاد
و بمقصد رسیده نواب و امرا او را با پیر سر بخلاف انما حاضر ساختند سلطان عیسی زانو زده پیشکشها معروض داشت و بوسه زمین
دیان بعتاب حاکم ماردین کشاده از سبب تاخیر در آمدن سؤال فرمود ... در مقام اعتذار و استغفار امد و التماس عفو و مغفرت
نمود پادشاه خطا بخش پوزش پذیر پرتو التفات و عنایت بر حال سلطان عیسی افکنده گرو خلعت خاص ارزانی داشت و از اعیان دوان
شد و والی ماردین منصب جنان سپاه ظفر قرین گشت ذکر نهضت امیرزاده عمر شیخ بهادر جناب شاهزاده عمر شیخ بفضایل نفسانی
آراسته بود و از ملکات ردیه پیراسته شجاعتی موفور و کیاستی نامحصور داشت و حضرت صاحبقران کامکار شاهزاده رفیع مقدار
را ضبط ممالک فارس و عراق تعیین فرموده متوجه بغداد شده آنجناب در قرب یکسال به تنظیم مهمات آن مملکت قیام نموده ایل و الوس
متفرق را جمع آورده و مجموع ایشان که چند متکاری بومیان قسمه خاطر بر باج گذاری و فرمان برداری قرار دادند و طایفه از توابع شاه
منصور دران ولا قلاع و بقاع حصین را پناه خود ساخته دم از تمرد و عصیان میزدند شاهزاده جوانبخت برای پیر حسن تاییر بعضی
ازان مردم را بلطف و برخی را بعنف مطیع و رام گردانید و ایلچی باوردو روان کرده فرزندان را طلب داشت و بغیر از امیرزاده ...
دیگران بفارس رفتند و در ان اوقات که شاهزاده مشار الیه بمحاصره قلعه سیرجان مشغول بود و حضرت صاحبقران سپهر احتشام بعزم تسخیر
مصر و شام بجانب دیار بکر میرفت کسی از پیش آنحضرت آمده خبر رسانید که فرمان چنانست که شاهزاده با لشکر فارس و عراق براه کوه کیلو
در حرکت آمده باردوی شهریار آفاق ملحق شود و ایدکوی برلاس و شاه شاهان والی سیستان پیر علی سلدوز را بمحاصره سیرجان بگذارد و
امیرزاده عمر شیخ بموجب فرموده عمل نموده عازم شیراز شد و دران موضع اسباب یورش مهیا داشته امیر سونجک را بضبط ممالک فارس
بگذاشت و امیر سونجک برحسب فرمان حضرت صاحبقران بعمارت قلعه قهندز که خراب کرده شاه شجاع بود مشغول گشت و شاهزاده امیر
زاده اسکندر را در شیراز توقیف نموده و امیرزاده پیر محمد را محبوس جوش گردانیده با سپاه پرخاشجوی از راه شولستان متوجه دیار بکر
شد و از کردستان گذشته بقلعه محمر رسید که از امرا ما تو گویند و اندک مردی در انجا ساکن بودند و غله فراوان داشتند شاه
زاده نوکران فرستاده از ایشان طعام طلبید و انجماعت سر باز زدند و نوکران باز گشته صورت حال را معروض داشتند شاهزاده
سوار شده برفراز پشته که در برابر ان کلاته بود برآمد یکی از کردان تیر چرخ بجانب سواران انداخت و از حسن شاهزاده اشتغال
یافته سپر در سر کشیده پیش رفت ناگاه از شست قضا تیری کشاده یافته بشریان آن شیرزیان رسید فی الحال مرغ روح ان سعادت
مند بجانب ریاض خلد پرواز امد بعضی از مورخان گفته اند که شاهزاده چون بقلعه خرما تو رسید بنظاره حصار بر بالای پشته بر آمد

مبدء یاد کرد که در یازدهم جمادی الاول بود و خلاصی از آب و وصل در عاشر جمادی الاخر و پیش از این واقعه حضرت صاحبقران کامکار
تحف و تنسوقات بیرون از شمار مصحوب معتمدی جهت فرزندان بسلطانیه فرستاده بود و شخصی شیخ نام کرد و ملازمت ملک عز الدین
حاکم جزیره سعادت زمین بوس دریافته بود و مشمول نظر عاطفت و احسان گشته پای در طریق بیراهی نهاده در اثنای راه دست دراز
کرده مجموع آن هدایا و پیشکشات را بر گرفته بجزیره در آورده و ملک عز الدین عهد شکسته با آن مفسد در ساخت و حضرت صاحبقران فلک
اقتدار ... جهة الزام حجت کس پیش ملک عز الدین فرستاده پیغام داد که شیخ را گرفته بدرگاه ما فرست تا رقم عفو بر جرایم
تو کشیم و الا مجموع جزیره و قلاع و بقاع تو در زیر سم ستوران لشکر ظفر پیوند قلعه کشای پست و ناچیز خواهد شد ملک عز الدین بر حصانت
حصار و آب شط اعتماد کرده آن نصیحت را اعتبار ننمود لاجرم شعله دولت آن خاکسار عنقریب بباد بی بنیادی انطفا پذیرفت بیان
این سخن آنست که چون حضرت صاحبقران واقف گشت که ملک عز الدین پنبه غفلت از گوش بیرون نخواهد کرد روز دوشنبه ثالث عشر
جمادی الاول اغرق را گذاشته ایلغار فرموده با لشکر منصور از آب دجله ... گذشته شبگیر کرده وقت سحر بر سر آن روز
برگشتگان که در خواب غفلت فرو رفته بودند بیخبر حمله رسید و ملک عز الدین حاکم جزیره در آن شورش و آشوب بدست یکی
از لشکریان افتاد و آن شخص او را نشناخته در شکنجه و عقوبت کشید بعد از آنکه مال فراوان گرفت خلاص داد و ملک
عز الدین بمشقت بسیار جان از آن ورطه خونخوار بیرون برده صامت و ناطق ملک او عرضه نهب و غارت گشت و چند قلعه جزیره را
گرفته سپاهیان از نعم و چارپای بی شمار غنیمت گرفتند و ... بعد از گوشمال اعدا از آنجا نهضت کرده معاودت نمودند
و چون آنحضرت از دجله عبور فرمود فرمان داد که تمامت اموال را از اغنام و جمال و غیر ذلک بموصل نقل کنند و اهالی آنجا کشتی در دجله
... باردوی همایون رسانیدند ذکر توجه پادشاه گیتی ستان جانب ماردین و ولادت
شاهزاده جهانبان امیر الغ بیک گورکان چون زمستان بپایان رسید و خسرو انجم به بیت الشرف خویش خرامید شهریار بحر و بر بعد از
فتح جزیره پرتو التفات بر احوال لشکر انداخته ... در غره جمادی الاخر سنه ست و تسعین و سبعمائه لوای ... و
ابهت بصوب ماردین برافراخت و امیرزاده میرانشاه گورکان برسم منقلای از پیش روان شد و ... آن ولایت پامال
حوادث و لگدکوب نوایب گشت ... دوازدهم ماه مذکور حضرت صاحبقران با سپاه منصور بظاهر ماردین فرود آمده بر اطراف و جوانب
شهر محیط شدند از آواز کورکه و کوس و ولوله در این گنبد آبنوس افتاد ... حضرت صاحبقران با سپاه ... افتاد
متوجه حصار گشتند و پیش از همه لشکر قول ... بالا بر آمدند و سایر بهادران دیگر از اطراف و جوانب دشمنان
حمله آورده ... شهر را مسخر ساختند مخالفان از بیم جان ... لشکریان ... نمودند جمعی کثیر را ...
و بعضی از پیران ماه پیکر و دختران خورشید منظر ... هلاک شدند و بسیاری از تشنگی ... کردند و جمعی ...
... اموال ... قلعه ... حصار ...
واقع شده ... قلعه ...
کرده اند و از آن حصار بقلعه ...
و چون خسرو سپهر احتشام ... حوالی حصار توقف نمودند ... بالا
رفته هر که بالا در قلعه رفته بود ... حصار چون ...
نمودند خوف و خشیت بر ضمایر ایشان استیلا یافته و تضرع و زاری آغاز کرده بجان زنهار خواستند و حضرت صاحبقران دولت یار
از پای قلعه بازگشته در اردوی همایون نزول فرمود و اهالی ماردین ... بیرون فرستاده اداء باج و خراج متقبل شدند
و از اتفاقات حسنه که مردم آن سرزمین را دستگیری کرد آن بود که در اثناء تضرع و تخشع ایشان ... از جانب سلطانیه از پیش سرای ملک
خانم رسید خبر رسانید که در روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاول سنه ست و تسعین و سبعمائه در قلعه سلطانیه شاهزاده جهانبان

کوچ کرده ... در این اثنا ... عرضه داشت کردند ... کرده است ... بحسب فرموده او در زمان
حاضر ساختند و بعد از پرسش بگناه معترف شد و جمعی را که با او در آن باب اتفاق نموده بودند نام برد و حال آنکه حضرت پادشاه عطابخش جرم
پوش امثال این حرکات بکرات و مرات از وی مشاهده فرموده بود و ذیل عفو و اغماض بر آن پوشیده و در برابر اعمال ناپسندیده او مراحم
خسروانه و صنوف نوازش پادشاهانه ارزانی داشته و او را امیر تومان ساخته و ... اولاد و احفاد پادشاه جهانگشای
چنگیز خان ... و چون بخیال این اندیشه خطا از وی ظاهر گشت حضرت صاحبقران بقید او ... فرمان داد و یرلیغ واجب
الاتباع نفاذ یافت که جمعی را که با او اتفاق نموده بودند بیاسا رسانیدند ذکر توجه حضرت صاحبقران جانب الیطاق و فرستادن
بعضی از شاهزادگان و سرداران را باطراف آفاق حضرت فرمان ده با استحقاق بعد از تسخیر ... متوجه الیطاق شد و چون لشکر
... کوتوال آن قلاع و سرداران ... حلقه اطاعت در گوش افکنده باردوی همایون شتافتند و بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر
فایز شده باج و خراج قبول کردند بلکه ... مبلغ خطیر بخزانه عامره ... و چون شهریار روی زمین ...
... تعیین فرموده ... امیرزاده محمد سلطان را با جوانغار ... روانه داشت و رایت ظفر
... بجانب صحرای موش در حرکت آمد و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب نصرت انتساب بود و با آنکه موسم بهار بود و از
کثرت برف و شدت سرما اسب و شتر و استر بسیار در آن عقبهای بلند که پیش آمد تلف شد و روز سه شنبه یازدهم رجب
از تمامت آن عقبات دشوار و راههای ناهموار عبور فرموده صحرای موش ... سرادقات جلال گشت و امیرزاده میرانشاه و امیر
زاده محمد سلطان در آن محل باردوی اعلی پیوستند و حاکم تفلیس حاجی شرف که در مجموع ولایت کردستان بحسن اخلاق منفرد و طاق
بود در آن موضع شرف پای بوس استسعاد یافت اسبان بادرفتار گذرانید و از آنجمله اسب کمیتی بود که با تمامت اسبان راهوار نام
دار حکام و ولاة اطراف که رسم پیشکش آورده بودند دوانیدند بر همه سبقت گرفت و حضرت صاحبقران ... منظور نظر اشرف گردانید
... خلعت طلادوز و کمر و شمشیر زرین مشرف ساخت و ...
... قلعه تفلیس محفوظ و مضبوط ... در خلال این احوال ... برلاس را با طایفه از سپاه ظفر پناه بمحاصره قلعه
الینجق فرستاد و چون قرا یوسف ترکمان ... حضرت صاحبقران ممالک ستان
در این باب با خواص و مقربان مشورت فرموده ... ایشان فرستاد و آنحضرت ...
سپاه کردانید و ... از صحرای موش ... دشمنان فرستاد و
فرمان داد که ... اهتمام تمام نمایند و ...
چند روز در آن صحرا توقف نموده ... ساخته بدرگاه گیتی پناه شتافته
بودند امیرزاده میرانشاه را با لشکر بهرام انتقام فرستاد و فرمود که هر که بقدم اطاعت پیش آید ... ایمن کردانند
و آنکه ... ولایت ... از گوشمال اعدا بجانب قلعه
الینجق رفته در محاصره آن سعی و اجتهاد ... یرلیغ واجب الاطاعه ... اطراف ممالک محروسه
... لشکریان ... جمع کرده بدرگاه گیتی پناه ... ایشان بر حسب فرمان روان شده ...
عساکر ... از صحرای موش در حرکت آمده بجانب الیطاق باز گشت و حضرت ...
سرای ملک خانم ... [illegible]
کشند و چون ... [illegible]
بدرگاه گیتی پناه ... زمین بوس ... [illegible]
خسروانه ... [illegible]

از استماع این کلمات خوف و هراس مصر بر پادشاه باد پر جود با استلمش که از خویشان نزدیک او بود و از دلاوران آن سرزمین بر بید
سراث و جلادت امتیاز داشت با اسبان باد رفتار بیرون فرستاد و ایشان بزبان تضرع و استکانت در پایه سریر اعلی عرضه داشتند
که مصر امیدوار است که آنچه مصر التماس نموده بشرف انجاح اقتران یابد حضرت صاحبقران کامکار را وقت که مصر داعیه دارد
که خدمت شتابد لاجرم بر لیغ واجب الاتباع بطلب ستلمش و اتباع او نفاذ یافت و بهادران لشکر منصور در طلب شب‌های کرم
تا روز جنگهای عظیم کردند و در اثناء حرب و قتال از حصار تیری انداختند که بر آن چیزی نوشته بود مجمل سطور آنکه میان مصر
مصر و ستلمش خویشی نزدیکست و استظهار او باین قلعه و اصحاب این بقعه بدوست اگرچه منش را معتمد کرده اسلام نموده تمام
باحوال مشارٌالیه راه یابد و حال آنکه بر ضمیر انور پادشاه هفت کشور از نعمت اجمعین پر تو انداخته و روز دوشنبه حضرت صاحب
قران پسر مصر را پیش خود طلبید و او در حد شش سالگی بود و در عداد سن بجنس نغز و حرکات موزون و کلمات دلفریب از اتباع
زمان امتیاز داشت و آن کودک چون بپای تخت رسید روی بر قدم همایون بندگی حضرت نهاد و از نوید عبادت دلپذیر خون
پدر خویش خواهش نمود و عرضه داشت که اگر پادشاه از سر کشتن من درگذرد من بروم و سعی کنم که با شمشیر و کفن بدرگاه سپهر پاید
زمین ابدا آنحضرت فرمود که هرچند خون پدر تو بر تو بخشیدنی است بتو بخشیدیم بشرط آنکه پیش ما آید حضرت صاحبقران او را به ترحم
و مهربانی خلعت فرزندی از فرزندان داد و در پسر مصر پوشانید و حمایل بدین یکی از شاهزادگان داد و کردن او بجید او باجمعی
از ملازمان و استمالت نامه مشتمل بر عنایت و عاطفت بیکران نزدیک پدر فرستاد و او چون بدین هیات بقلعه در آورد و ندا اهل
آن قلعه در جوش و خروش آمده زبان بدعاء دولت ابد پیوند بگشادند و مقدم بندگان عتبهٔ علیه را بتقدیم اعزاز و احترام تلقی
نمودند و مصر انجاحت را بخلعتهای فاخر و زر و جواهر داده باز گردانید و اما از غایت دهشت و هراس سیمگی‌اش بمقصد نمی‌برد و هم
آن نداشت که قدم از قلعه بیرون نهد و خود را بدرگاه ظل الله رساند تا تفرقه بدل را از آن مهلکه برهاند و چون مصر در لکت
تاخیر و توقف جایز داشت حضرت صاحبقران فرمان داد که امرا و لشکریان اماده جنگ و جدال شدند و استادان ماهر عراده
و منجنیق ترتیب داده بزخم سنگ خانه‌های ساکنان قلعه را ویران ساختند و در اثناء این اوقات مادر مصر با تحف و پیشکش از حصار
فرود آمده روی نیاز بر خاک عجز و مسکنت نهاد و بزبان استکانت معروض داشت که پسر من بنده است و بندگان این آستان در
او را چه حد آن باشد که در مقام خدام عالی مقام ابا کند لیکن از غایت خوف و خشیت که بر عقل استیلا یافته دست و پای گم کرده الحق
جای آن دارد از شکوه این گروه که ملازم رکاب نصرت انتسابند زهره شیر ژیان آب شود اگر مصر خوف و هراس نمود در راه دهد عجب
نباشد **مصرع** چه زند پای پیلان الجوق زکانی حضرت صاحبقرانی او را خلعت داده نوازش فرموده گفت اگر پسرت بحال و مال
دلبستگی دارد باید که زود بحضرت ما شتابد و الا هرچه بیند از خود بیند و اهل حرم سرا ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین مادر
مصر را اکسوتهای فاخره بخشیده کسیل کردند چون بقلعه درآمد کیفیت حال باز پسر و مبالغه‌ها در مصر از غایت شقاوت و ادبار
بر عصیان اصرار نمود و فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست که استادان هنرمند در برابر قلعه عمارت بلند ساز نهند و در اندک زمانی
بدان اشتغال نموده بنای رفیع تر از آن حصار با تمام رسانیدند و از ضرب سنگ عراده و منجنیق محصوران را ابتلا آوردند و چون
پانزدهم رمضان شد قلعه آب بمرتبه رسید که مصر بی تاب شده مجموع رعیت را از قلعه بیرون کرد و اکثر کاخ و ایوان قلعه را از زخم
سنگ با خاک یکسان گشت **بیت** آن مصر ملک کز تو مدتی خراب شد وان سیل مکرمت که شیلی سراب شد و از کمال اضطرار
و بیقراری باز مصر نایب مناب خود را پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاده زاری و تضرع از سر گرفت و شاهزاده جواب داد که سر بر
اعلی رسانید و از اشفاق مصر و سر اسیمگی او کلمه‌ای چند معروض داشت آنحضرت فرمود که اگر بدرگاه شتابد اسیبی بدو نرسد و بموجب
فرمان فرستاده را خلعت پوشانیده باز گردانیدند و انفضال مصر ملازمان که رفته آنچه دیده و شنیده بود باز گفت بر زبان بیکرانی
کلمه‌ای که مصلحت در بیرون آمدن است حرارت مصر بمرتبه بود که زلال نصیحت تسکین باید و همچنان بر مهم خویش مصر بوده مرکز المدکور

قران ولایت ابدین را باو بخشید و با ال تمغا بخلعت خاص و کمر زر خلعتش را باز گردانید و ایلچی فرستاده امیر بوک را باز خواند
و در خلال این احوال برهان اغلان و امیر جلبی سیف الدین و امیر جهانشاه و امیر عثمان بموجب فرموده از دماء افتقار لشکر گران متوجه
گرجستان گشتند و آنحضرت بنفس همایون از جنگلستان المرطاق عازم آنصوب شد لشکر پایان ظفر قرین ادا اعداء دین بهر کرانی یافته قتل
و غارت بیکردند حضرت صاحبقران کامکار و با شاهزادگان رفیع مقدار و امراء نامدار چون بشهر فاس رسیدند ظاهر آن قلعه که صحرای
دلکش و منزلی بغایت خوش بود فرود آمدند و از جلو تفرجات کرده آن اوان روی بموقان بود که اختر مبارک فال از افق جلال طالع گشت
یعنی روز دوشنبه سه شنبه بیست و ششم شوال سنه ست و ثمانین و سبعمائه حضرت ملک متعال امیرزاده شاهرخ را فرزندی
سعادتمند کرامت فرمود و با براهیم سلطان موسوم آمد با نوبی عظیم کوس فرستاده مناظر خطیر پادشاه جهان کبیر را الزام ساخت آن فرح
تا الدوس سرور کرده آمده مدت بیست و یکروز بجشن و سور و لهو و سرور کذرانیدند و حضرت صاحبقران را کمال مسرت و شادمانی از
مرغزار قارص کوچ فرموده متوجه منبلک کولغرود آمدند و در آن موضع از امراء و بهادران که بجهت گرجستان رفته بودند قلاع و بقاع
آن ولایت را فتح کرده و با غنایم موفور باز گشته بعز بساط بوس فایز گشتند و باردیگر طوی عظیم ترتیب دادند و چون از وظایف عیش
ولوازم طرب فراغت حاصل شد شهریار کامران از منبلک کولغرود فتح کرده بر سر بیشه قیچ عریض نزول فرمود **ذکر رخصت شاهزاده**
جوانبخت شاهرخ بهادر بجانب سمرقند و توجه حضرت صاحبقران کیتی ستان بار دیگر بطرف حدود گرجستان
در بیست و یکم ذی قعده سال مذکور خاقان مؤید منصور فرمان داد که امیرزاده شاهرخ بطرف سمرقند رود و در ضبط و ربط امور آن
ملک اهتمام نماید و چون شاهزاده مشارالیه عزم رفتن کرد آنحضرت اشارت فرمود که مهد علیا سرایملک خانم و تومان آغا و دیگر
خواتین و آغایان با عزت و مراعات انجناب تا سلطانیه روند و ایشان در آن موضع توقف نموده شاهزاده متوجه مقصد گردد و نور
با معیر سلطنت و حرم با حرمت بر حسب فرموده در حرکت آمدند و بعد از رفتن انجماعت بار دیگر داعیه احراز فضیلت جهاد از خاطر
انور پادشاه بحر و بر سر برزد لاجرم عنان عزیمت بجانب گرجستان که قلعه‌ها اطمینان بتمام داده معطوف ساخت و ایشان قلال الجبال
و مواضع استوار پناه برده بودند سپاه جلادت شعار بکوه‌ها بالا رفته در پاره آن نواحی رسیدند و قتل و غارت بتقدیم رسانیدند
و مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه معاودت نمودند و حضرت صاحبقران شکار کنان میرفت تا بتفلیس که معظم ترین بلاد گرجستان است
و دار الملک سلاطین ایشانست رسید و از آنجا باز گشته بولایت شکی آمد و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه را با جمعی از امراء
بر سبیل ایلغار باطراف آن ولایت فرستاده ظاهر گران در ایلچی و انقیاد در ابواب عنایت و عاطفت بر روی او مفتوح ساختند و
هر کس مخالفت کند بنیاد او را بر اندازند و ایشان بر حسب فرموده عمل نموده مجموع کوه و دشت بر تاراج و غارت کردند و ایل و الوس آن
نواحی را کوچ ساخته باردوی همایون رسانیدند و امیر شیخ نور الدین پیر پادشاه را با لشکر سنگین بکوهستان روانه فرمود و
ایشان چون بکوهستان درآمدند سید علی حاکم آن موضع ملک و مال را وداع کرده از خوف جان روی بگریز نهاد و شیخ نور الدین آن
نهب و تاراج در کوهستان زده با غنیمت فراوان بدرگاه خسرو صاحبقران باز گشت و در خلال این احوال کمی از شروان آمده حکم
و در کر لشکر توقتمش خان با شلیغ ایشان علی اغلان و الیاس اغلان و جمعی دیگر از شاهزادگان جوجی نژاد و امراء بدنهاد از دربند
گذشته بعضی ولایات شروان شاه را که باج گذار و فرمان بردار آنحضرت بود تاختند حضرت صاحبقران فی الحال بجانب ایشان در حرکت
آمد مخالفان چون از توجه رایات ظفر نگار خبر دار شدند فرار و نیز اختیار کرده از آن مهلکه جان بکنار کشیدند و آنحضرت جهت
قشلاق در علفزار محمود آباد نزول فرموده سرادق جلالت نشان را با اوج کیوان بر افراشت و از آنجا مسرعی را بطلب حرم او در کار
مهد علیا سلطانیه فرستاده سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین و فرزندان عالیمکان بر حسب فرمان روانه شدند و منازل طی نموده
و از آب کر گذشته سعادت دستبوس حاصل کردند و در این اثنا امیرزاده میرانشاه از طاهر ایلچی هنت نموده روی بار دوی اعلی نهاد
و چون بموضع باقی رسید حق سبحانه و تعالی بوی پسر مبارک اختر بداد او فرزندی زیاده کردانید و حضرت صاحبقرانی این خبر استماع نمود این

واقعه کنار آب سمور بموکب همایون پیوسته بعد از شرایط زمین بوسی مکتوب توقتمش خان را معروض داشت و از آن جواب ناصواب
آتش خشم جهانسوز حضرت صاحبقران اشتعال یافته بعرض سپاه و ترتیب لشکر فرمان داد و آب سمور در دامن کوه البرز واقع است و از
آنجا تا دریای قلزم پنج فرسخ باشد و در محل عرض لشکر امواج سپاه مانند امواج بحر اخضر در جوش و خروش آمده قول و دست چپ در دامن
البرزکوه بود و خیل و دست راست محیط بر ساحل بحر قلزم لشکری که بآراستگی و کثرت آن از [illegible] اسباب تا آن غایت هیچکس
نشان نمیداد حضرت صاحبقران محفوف بعون و تأیید آسمانی برابرش گردون خرام سوار شده از بدایت طلوع نیر اعظم تا غروب ظلام
پیرامن قول و برانغار و جوانغار گشته مجموع را بنظر احتیاط در آورده و هر فوجی که میرسید سرداران جماعت زانو زده و زبان بدعا و ثنا
گشاده چنانچه رسم است اسباب میکشیدند و آنحضرت شرف محمدت و تحسین ارزانی میداشت و بعد از فراغ از این مهم شاهزادگان و امرا
تومانات و قوشونات بموجب حکم روان شدند و از دربند گذشته بقومی از هواداران توقتمش خان که ایشان را [illegible] می گفتند
رسیدند و بنوعی اطراف و جوانب ایشان در و بر گشتند که از هزار یکی و از بسیار اندکی جان بیرون نبردند و در این اثنا
توقتمش خان شخصی اوروق نام را برسالت فرستاد و چون آنحضرت بکنار رودی همایون رسیده کثرت و انبوه حشم سپاه ظفر پناه دید
حیران و سراسیمه بازگشت و تفصیل تمام واقعه بلشکرگاه خویش پیوست و معروض خان گردانید که حضرت امیر تیمور گورکان با سپاه
گران اینک رسید توقتمش خان از استماع این خبر پریشان و هراسان گشته قراجی را با طایفه از بهادران دشت قپچاق منقلای
ساخته روان گردانید و آنحضرت در موضع [illegible] نزول فرموده شنیدند که قراجی با غلبه تمام در کنار آب خوی منزل کرده است
قران کامگار با دلاوران جنگجو و نامداران برگزیده شبگیر کرده روی جلادت بایشان نهاد و هنگام صبح از آب گذشته بزخم شمشیر
آتش بار دمار از روزگار مخالفان بر آورده و از آنجا پیشتر روانه کنار آب سونج مضرب اردوی خیام سپاه نصرت انجام گشت و توقتمش
خان با لشکرهای گران بر کنار آب ترک فرود آمده و نقبها و عرابها پیش داشته در استواری و محکمی جای خود سعی بلیغ نموده بود و چون
از انهزام قراجی و توجه آنحضرت آگاه گشت پای ثبات و وقار او متزلزل شده روی بگریز نهاد و شهریار کامگار با سپاه ظفر شعار
گذار پیدا کرده از آب ترک عبور فرموده و توقتمش باب توری رسیده توقف نمود و تواجیان فرستاده بقیه لشکر را طلب داشت حضرت
صاحبقران دریا نوال بواسطه قلت زاد سپاهیان کنار کنار آب بطرف ولایت جولات در حرکت آمد تا ایشان از علافان [illegible]
هر دو گشته با ستظهار تمام که بعلیع و قمع مخالفان بندند مقارن این حال قراولان بمسامع علیه رسانیدند که توقتمش خان با شاهزادگان
جوجی نژاد و بهادران دشت قپچاق کنار کنار آب در عقب لشکر منصور می آید حضرت صاحبقران العود احمد بر زبان مبارک گذرانیده
میمنه و میسره و قلب سپاه آراسته بازگشت و چون مسافت میان هر دو گروه سمت تقارب پذیرفت آن دو پادشاه کینه خواه در برابر
یکدیگر فرود آمدند و فرمان شد که جهت حزم و احتیاط قراولان پیرامن معسکر همایون خندق کنند و بچپرها و سنگرها آن را محکم گردانند
بموجب فرموده عمل نمودند و غارت علفه در بیرون خندق نخستین خندق دیگر فرو بردند و حکم شد [illegible] آنجا را خود حرکت کند
و آواز نیارد و مجموع وظایف تیقظ مرعی داشته از شبیخون بر حذر باشند و در آن شب اینانج اغلان از نژاد جوجی خان [illegible]
بناخن بیوفائی خراشیده [illegible] روی بلشکر سلطان سپهر اقتدار نهاد از کمین گاه افق بیرون آمده [illegible] ایوان آسمان [illegible]
روشنان فلک تاخت و شمشیر کین از نیام انتقام بر آورده سر شب را از مرکب بدن جدا ساخته بهادران هر دو لشکر و مبارزان هر دو [illegible]
کشور چون امواج بحر اخضر در حرکت آمدند حضرت صاحبقران فلک شکوه پرتو ضمیر آفتاب تأثیر بتنسیق و تنظیم لشکر ممالک ستان
کشورگیر انداخته هفت قول مرتب گردانید و قول بزرگ را بمیر وجود امیرزاده محمد سلطان زیب و آرایش بخشیده بمردان صف شکن
و دلاوران مرد افکن از آن استحکام داد و [illegible] همایون با [illegible] و هفت قوشون آراسته چون کوه آهن در عقب لشکر قرار گرفت تا اگر
خللی از طرفی روی نماید بتدارک و تلافی آن اشتغال فرماید مخالفان نیز از برابر شمشیرها آخته و علمها افراخته پدید آمدند از
خروش و ضرب مبارزان مرد افکن زهره شیر فلک آب شد و از گرد سم ستوران سواران شمشیرزن رخسار مهر و ماه بی تاب گشت و از [illegible]

بر آورده بسیاری از ایشان را بقتل رسانید بعد از آن دلاوران دولت یار و امرای رفیع مقدار مراسم ثنا بجای آورده زانو زده زبان بتهنیت
بگشادند و صاحبقران گردون اقتدار ایشان را در کنار گرفته تحسین و ستایش فرمود و چون رایات نصرت آیات از آنجا در حرکت
آمد کنار آب قوارن معسکر همایون گشت آنحضرت امیر شیخ نورالدین را بمزید عنایات و عواطف پادشاهانه امتیاز بخشید و [illegible]
میدان معرکه سوار شده بود اسب خوب و جامه طلادوز و کمر مرصع باو بخشید و مبلغ صد هزار دینار کپکی برسم اکلکا عنایت فرمود و غنایم
و اموال که از آن مصاف حاصل شده بود باغرقی بگذاشت و امیرزاده میرانشاه را که [illegible] از اسب افتاده بود و پایش کوفته شده
ضبط اغرق تعیین نمود و امیر یادگار برلاس و امیر حاجی سیف الدین را در ملازمت شاهزاده باز داشته بنفس همایون با لشکر شیر شکار
در تعقیب توقتمش خان با ایلغار روان شد و چون بکنار آب اتل رسید رایات پادشاهانه شامل حال [illegible] اوروس خان [illegible] اغلان
که ملازم رکاب ظفر انتساب بود شده جمعی از بهادران اوزبک را که در سلک ملازمان منخرط بودند [illegible] داشتند همراه او ساخته
و بجامه زر دوز و کمر مرصع و افسر زرنگار و خلعت [illegible] سرافراز گردانیده از آب اتل بگذرانید و زمام حکومت دشت قپچاق و الوس جوجی
خان را در قبضه اقتدار او نهاد و شاهزاده در آن طرف بضبط سپاه با سامیتی الوس مشغول شد و لواء شوکت و عظمت بر افراخت و
توقتمش خان عروس ملک را سه طلاق بر گوشه چادر بسته و از بیم جان ترک خان و مان کرده بجنگلستان بولغار با معدودی چند در آمد
و خواص و مقربان او هر طرف متفرق و پریشان گشتند و لشکر فیروزی اثر این نوبت نیز در دشت قپچاق قتل و غارت کرده [illegible]
رسیدند چنانچه در یورش اول قریب بآن موضع رسیده بودند و امیرزاده میرانشاه که با بعضی امرا که در اغرق مانده بودند اغرق را [illegible]
کرده بموضع [illegible] باردوی اعلی پیوستند و چون زمان غیبت حضرت صاحبقران از ممالک محروسه امتداد یافته بود
اکثر شاهزادگان نامدار و نوئینان رفیع مقدار و ظفر کردار ملازم رکاب همایون بودند رای عالم آرای آنحضرت اقتضای آن کرد که امیر
زاده پیر محمد امیرزاده عمر شیخ تا بفارس فرستد و برخی از امرا را روانه سمرقند گرداند و بامضای این عزیمت حکم شد که شاهزاده مشار الیه
با شش هزار سوار بجانب شیراز معاودت نماید غیاث الدین ترخان و امیر شمس الدین عباس با سه هزار کس بسمرقند روند و این جماعت
بموجب فرمان روان شدند و مسافت قطع کرده چون [illegible] نزول کردند شنیدند که قرا یوسف با [illegible] آمده که در [illegible]
[illegible] خود داده و امیر شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان چنانچه قرار افتاده بود روی توجه بسمرقند نهادند و امیرزاده پیر محمد با لشکر
خویش بشیراز آمده لشکریان آن حوالی را جمع آورده امرا و ملازمان امیرزاده میرانشاه که در آن دیار مانده بودند بشاهزاده پیوستند
و چون جمعیتی تمام دست داد امیرزاده پیر محمد روی توجه بدفع قرا یوسف آورد و در حوالی [illegible] نزول فرموده شنید که قراول قرا یوسف در [illegible]
است شاهزاده بی تحاشی بر سر ایشان تاخت و ترکمان از بیم جان گریخته بدربند ماهی پیش قرا یوسف رفتند و بعد از آن [illegible]
بهادران شیرشکار قرار نمود و امیرزاده پیر محمد ایلغار فرموده تا دربند ماهی رفت و لشکریان را در عقب قرا یوسف [illegible] فرستاد
و ایشان تا [illegible] راندند از او اثری نیافتند و امیرزاده پیر محمد بازگشته بسلطانیه آمد و خانزاده را طوی داده و خلعت پوشانیده
[illegible] متوجه شیراز شد ذکر تاخت فرمودن حضرت صاحبقران [illegible] الوس جوجی خان [illegible]
[illegible] که آنحضرت معاودت فرمود بعد از انهزام توقتمش خان پادشاه ممالک ستان استیصال الوس جوجی خان را [illegible]
همت ساخته رایت نصرت آیت برافراخت و بجانب آب اوزی روان شده امیر عثمان عباس را بمقدمه فرستاد و امیر عثمان در موضع
[illegible] به بیک یارق اغلان و طایفه از الوس اوزبک رسیده آتش نهب و سبی در خان و مان ایشان زد و معدودی چند از آنجا
[illegible] جان بکنار کشیدند و باش تمور اغلان و اقربا و اتباع او از توجه لشکر منصور مخذول و مقهور مایل سرحدی که پیوسته با هم
عداوت داشتند توسل جستند و غارت و تاراج یافته و تومان و [illegible] فرار نموده بروم رفتند و حضرت صاحبقران از آب اوزی
بازگشته آهنگ روس کرد و لشکر ظفر قرین در کنار آب [illegible] بیک یارق اغلان نوبت دیگر [illegible] شدند و [illegible] چون عاجز و
بیچاره گشت فرزندان و متعلقان را گذاشته با یک پیراهن از میان بیرون رفت و سپاه ظفر مآل اهل و عیال او را بدست آورد که صاحبقران

وصح فتح می ساختند و بکر بهادران دین دار متصدیان کار میشدند اهل قلعه حوادث ارضی و سماوی را بر خود محیط یافته و حیران و سراسیمه و مبهوت و متحیر گشته دست از کار و کار ایشان از کار رفت و ملازمان درگاه پادشاه هفت کشور بر بین فتح قلعه را مسخر ساخته کولاو طاوس را دستگیر کردند و از موقف حکم بقتل آن دو مفسد نکوهیده خصال صادر گشته هر دو را از پای در آوردند و چون بسمع همایون رسید که اوترکو پناه بقلعه پولاد برده است تا از چنگال شیران بیشه هیجا امان یابد رایات فتح آیات باعجاب در حرکت آمد و اوترکو یکی از امرای عظام توقتمش خان بود و بمزید ابهت و حشمت از امثال و اقران امتیاز داشت فی الجمله حضرت صاحب قرانی پیش از وصول بقلعه برادر اوترکو را که ملازمت رکاب حضرت اعلی می نمود بر رسالت نزد پولاد فرستاد و مکتوبی مصحوب او گردانید مضمون آنکه اوترکو از ما گریخته پیش تو آمده است باید که او را مصحوب بدرگاه عالم پناه فرستی و الا هر چه بینی از خود بینی پولاد جواب داد که قلعه رفیع منیع دارم مشحون بمردان جنگی و ذخیره بسیار و مجموع ایشان مستعد رزم و پیکار و بر جان در راه با فتوت مخالی می نمایند [illegible] از این سخن نایره غضب صاحبقرانی اشتعال یافته فرمان داد که لشکریان راه قلعه او را که جنگلی پر درخت و مسلکی صعب بود [illegible] تبر و دهره ماند که دست هموار سازند و سپاه ظفر پناه سه فرسنگ درخت بریده راه ساختند و ملازمان موکب همایون در راه بموضعی رسیدند چندان عسل یافتند که هر چند خواستند برداشتند و [illegible] در کار نداشتند بگذاشتند و چون بحوالی قلعه که در دره هولناک بود رسیدند اهالی حصار [illegible] و در جنگ پیش آمدند و بعد از سعی بسیار [illegible] سر معاونت [illegible] ساخته راه گریز پیش گرفتند و سپاه نصرت شعار بعد از کوشش بسیار قلعه را بگرفتند و قتل و غارت کرده [illegible] اثر بگذاشتند و اوترکو گریخته بجانب دره های البرز شتافت و از [illegible] امیرزاده میرانشاه خبر فرستاد که اوترکو را [illegible] کرده ایم [illegible] سراسیمه و پریشان در کوهستان البرز بموضع اباسه آمده است صاحب قران گردون اقتدار همان لحظه سوار شده متوجه آن صوب گشت و چون موضع اباسه مضرب سرادق جلال آمد اوترکو را دران محل دست و گردن بسته بدرگاه کیوان اشتباه رسانیدند و از موقف سیاست فرمان نفاذ یافت که بر کعب او بند گران نهند بر موجب فرموده عمل نمودند جمعی که دران موضع حصین متحصن شده بودند غارت یافته و اسیر گشته گردن بحکم قضا نهادند حضرت صاحبقرانی معطوف بتاییدات ربانی معاودت نموده در اردوی همایون فرود آمد و چند روز در [illegible] و نواحی آن سر برده و محمد اغلان پسر [illegible] خان [illegible] اعلا پیوسته بود [illegible] ساخته متوجه جانب قلعه [illegible] شد و جمعی که گریخته پناه بقلاع و مواضع منیع برده بودند [illegible] فرمان [illegible] بعد از [illegible] سیاست [illegible] و بعضی را [illegible] از [illegible] الجبال [illegible] صاحبقران چنان برافروخت که [illegible] دیار [illegible] سوخت و طلبا لمرضات الله جمیع کلیساها و معابد اصنام را ویران و خراب ساخت و معبدهای ملل و ادیان مختلفه را بکلی برانداخت و از آنجا باز گشته رایت سیاست برافراخت و بدامن کوه [illegible] رسیده ایل و الوس آن عرصه را [illegible] ساخت و از آن موضع در ضمان سعادت و اقبال مراجعت نموده متوجه پیش گشت و [illegible] که پیش از این [illegible] اطاعت و انقیاد پیش آمده بودند از خوف و هراس ایمن شده این نوبت بعنایات خسروانه [illegible] اختصاص یافتند و منظور نظر عاطفت گشته پهلو بر بستر فراغت و استراحت نهادند و [illegible] از آنجا [illegible] فرموده لشکر [illegible] را استیصال ساختند و حضرت [illegible] چون بموضع [illegible] رسید دران محل قشلاق فرموده [illegible] طایفه از قبایل مغول [illegible] بدرگاه جهان پناه شتافتند و [illegible] سرافراز گشتند و در آن زمستان جمعی کثیر که ایشان را [illegible] میکنند یعنی ماهی گیران بجزایر رفته بودند [illegible] و در توجه بدرگاه [illegible] اشتباه [illegible] چون رای عالم آرای برین قضیه مطلع گشت بهادران سپاه منصور را باستیصال ایشان نامزد فرمود و جماعتی از امراء عظیم [illegible] ساختند و [illegible] بسیار بازگشته بمعسکر همایون ملحق شدند و در این اثنا فرستاده [illegible] فرمان [illegible] اشتغال می نمود [illegible] اردوی

و چون آن اقوام [illegible] بولایت خود رفتند و آنحضرت معاودت نموده مجاهدان دین [illegible] مسخر ساختند و مجموع [illegible] را بتیغ جهاد گذرانیدند اموال ایشان را متصرف شدند و حوالی و نواحی [illegible] و بنیاد اهل کفر [illegible] برانداخته غنیمت فراوان گرفتند و [illegible] این حال عظمای [illegible] با علما و فضلا بدرگاه عالم پناه آمدند و زبان باعتذار و استغفار گشاده وظایف خدمت بجای آوردند پادشاه دریا نوال [illegible] زلات ایشان را [illegible] العفو و اغماض [illegible] کرامت [illegible] و شمشیر زرین و اسبان تازی خوشدل گردانید [illegible] کرد داشته [illegible] ایشان مقرر کردانید [illegible] یرلیغ [illegible] سعادت و اقبال [illegible] ساخته [illegible] قلعه [illegible] اعلام ظفر انجام [illegible] لشکر [illegible] مسخر ساخته [illegible] آن موضع [illegible] فرستادند [illegible] پناه [illegible] حصین برده بودند [illegible] کوهها بلند بود [illegible] واعضرت همت بر استیصال ایشان معطوف داشت و جمعی از بهادران جلادت شعار [illegible] ایشان را از قلال جبال [illegible] فرستادند [illegible] و مجموع آن گمراهان را [illegible] عدم فرستادند و اموال و اثقال ایشان بگرفتند و لشکر [illegible] قلعه دیگر گشادند [illegible] تفصیل آن موجب تطویل میشود و چون اکثر قلاع و ولایات البرز کوه از لوث وجود [illegible] مصفی گشت رایات نصرت [illegible] در حرکت آمد و لشکریان ظفر شعار اموال [illegible] قلعه [illegible] و محبوبان [illegible] می پیمودند چون موکب همایون قریب بولایت [illegible] رسید اهالی آنجا بقدم انقیاد پیش آمده [illegible] برسم پیشکش بگذرانیدند و مشمول عواطف خسروانه گشتند و اهل [illegible] امان [illegible] اختصاص یافتند و چون اردوی کیهان پوی [illegible] بگذشت [illegible] عقده کشای [illegible] استحکام قلعه آن فرمان داد [illegible] دست [illegible] حصار [illegible] گشادند و [illegible] شروان و شماخی شیخ ابراهیم که دران یورش ظفر [illegible] ملازم رکاب همایون بود [illegible] [illegible] اسباب [illegible] اشتغال نموده [illegible] ظفر [illegible] لوازم [illegible] بتقدیم رسانید و چون بعد از طی منازل [illegible] پادشاه [illegible] امیر شیخ ابراهیم [illegible] پیشکشهای پادشاهانه کشید [illegible] خلعت خاص و کمر مرصع اختصاص بخشید و [illegible] سرافراز [illegible] ممالک شروان را با توابع و لواحق [illegible] بر امیر شیخ ابراهیم مقرر داشت و فرمود که [illegible] محافظت نموده از [illegible] باشد و چند روز [illegible] از آن [illegible] موضع [illegible] لشکر پادشاه سپهر [illegible] امیرزاده میرانشاه [illegible] مملکت [illegible] مفوض [illegible] از دربند [illegible] از همدان تا سرحد روم و فرمان [illegible] چون [illegible] بمحاصره قلعه النجق مشغول شود و شاهزاده مشار الیه برحسب فرمان عزم رفتن نمود و حضرت صاحبقرانی او را در [illegible] وداع کرده و امیرزاده رستم و امیر [illegible] سپاه همراه او گردانید و [illegible] فرمود که در محاصره قلعه النجق اهمال ننمایند و امیرزاده میرانشاه [illegible] لشکریان [illegible] در خراسان توطن داشتند [illegible] سپاه شاهزاده قراباغ و نخجوان [illegible] ساختند و [illegible] لشکر [illegible] و [illegible] شاهزاده [illegible] اهتمام بمحاصره قلعه النجق مشغول شد ذکر

خروج سلطان محمد [illegible] امیرزاده محمد سلطان بجانب [illegible]

سلطان محمد [illegible] ابو سعید [illegible] سپاه ظفر [illegible] تا [illegible]

بسامع جلال پیوست وکیفیت واقعه چنان بود که چون زمان محاصره امتداد یافت مردم با وجود آنکه گوشت سگ وگربه میخوردند
از خلق شهر قریب بیست هزار نفر از گرسنگی هلاک شدند و پیر ابو سعید طبسی و اتباع او از بی قوتی تمامی و آن مخذولان از [illegible]
خندق بیرون نقبی کندند و از آنجا بیرون رفته روی بفرار نهادند و سپاه منصور خبر شده ایلغار و تعاقب نمودند و بسیاری
از ایشان را گرفته بدست آورده از پای در آوردند و پیر ابو سعید طبسی که راس و رئیس ایشان بود در محرم [illegible] بچنگ افتاده کشته شد
و چون بر ضمیر منیر پادشاه هفت کشور مخفی نبود که فقرا و رعایا در آن حادثه اختیاری نداشتند از کمال مرحمت حکم فرموده بود
که بعد از فتح شهر مردم آن بلده را هیچکس از غارت و طلب امان متعرض نرسانند و بموجب فرمان [illegible] کرده روضه آنجا بود بعد از
تسخیر با نوکران بشهر در آمدند و هیچ از لشکریان را نگذاشتند که قدم در شهر نهند و برودی آن دیار که روی بخراب نهاده بود آبادان
و معمور شد و بعد از استیصال مخالفان فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که شاهزادگان مراجعت نموده لشکریان را رخصت [illegible]
که با وطان خود روند امیرزاده پیر محمد جهانگیر از راه خراسان متوجه قندهار و [illegible] شد و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ باردوی اعلی
شتافت و لشکریان روی بجاهای خود آوردند و در بعضی از تواریخ مسطور است که امیرزاده پیر محمد ولد امیرزاده عمر شیخ بعد از
فتح یزد باردوی همایون شتافته مصحوب آنحضرت تا سمرقند رفت و از آنجا رخصت معاودت نموده متوجه شیراز گشت و طا[illegible]
از ارباب اخبار گفته اند که امیرزاده پیر محمد بعد از تسخیر یزد بجانب شیراز توجه نمود و چون بمقصد رسید امیر سونجک که ملازم
بود و از امراء شاهزاده رنجیده خاطر عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستاده قضیه اسراف و اتلاف مال فارس باز نمود و [illegible]
که سالهای دراز خدمت شاهزاده عمر شیخ بودند بواسطه رنجشی که از امیرزاده پیر محمد داشتند مصحوب شیخ الاسلام [illegible]
مایل شده در سلک مرتدان [illegible] انتظام یافتند و دولتخواجه که نیابت شاهزاده میکرد با سونجک اتفاق نموده رای [illegible]
کشای حضرت صاحبقرانی که بر این حالات اطلاع یافت حکم فرمود که امیرزاده محمد سلطان بضبط و نسق ولایات فارس و شبانکاره
اهتمام نماید و امیرزاده پیر محمد و سونجک و دولتخواجه باردوی همایون آیند و ایشان بسمرقند رفته حضرت صاحبقرانی بزبان
عتاب با شاهزاده خطاب فرمود و چند روز نظر التفات از وی باز گرفته بار دیگر بر سر عنایت آمد و شاهزاده را بشیراز روان
کرد و سونجک را گناهکار ساخته حکم کرد که با تومان خود بهندوستان برود و مدت سه سال بفتح بلاد و قلاع آن دیار اشتغال
نماید و دولتخواجه را گوش و بینی بریده امیرزاده اسکندر شفیع شد تا بجان امان یافت و شاهزاده او را با خود باندکان برد
فی الجمله امیرزاده محمد سلطان بعد از ضبط فارس و خوزستان چون خواست که بطرف هرموز روان شود با امراء و معتبران مشورت
فرموده راه هرموز اختیار نموده بنفس نفیس از طریق دارابجرد در حرکت آمد و امیر حاجی سیف الدین بواسطه مرضی که داشت در [illegible]
باغرق باز ایستاد و امیر جهانشاه و دیگر امراء در ملازمت رکاب نصرت انتساب روان شدند و امیرزاده رستم بن امیرزاده عمر
شیخ که [illegible] بود با اتفاق امیر شاه ملک راه کازرون و [illegible] اختیار کرده [illegible] متوجه شدند و امیر [illegible]
[illegible] و بیان نمود [illegible] جهرم و [illegible] از کرمان [illegible] ولایت [illegible]
کیج و مکران را غارت کرد و شاهزاده و امراء موافق بطرق مختلف روی توجه بمقصد نهادند و در آن راه [illegible] و حکام [illegible]
و قصبات هر که بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد بنوازش اختصاص یافت و هر که از باج گذاری و فرمان برداری گردن پیچید [illegible]
و دواب کشته عرض و مال او در عرصه تلف آمد و چون بحدود هرموز کهنه رسیدند و در آن نواحی هفت قلعه را مثل [illegible] و کوشک
و شامیل و قلعه مینا و [illegible] و سوجان و [illegible] را گرفته غارت و تاراج کرده از عمارت اثر نگذاشتند محمد شاه حاکم هرموز از [illegible]
هنگامان دریا و [illegible] جرون [illegible] را پناه خود ساخت و از هیبت آن لشکر که مانند بحر اخضر جوشان و خروشان
روی بآن دیار نهاده بود [illegible] تحف و هدایا [illegible] فرستاده در مقام اداء مال [illegible] مبلغ [illegible]
دینار [illegible] مبلغ مذکور تسلیم کردند

کاسباب طربهای بزرگ مرتب کردانیدند و چون خواطر از تشویش و حضرت بآن پرداخت بر قواعد التفات بر انتظام امور ممالک [illegible]
و تفتیش احوال زیردستان نموده و متغلبان و ظالمان را گوشمال بلیغ داده زیردستان و مظلومان را بنواخت و خراج سه ساله [illegible]
بخشید همه را خوشنود ساخت و در این اثنا بار دیگر سحاب خوشحالی امیرزاده محمد سلطان را بفرق کرامت فرموده بمحمد جهانگیر موسوم
گشت و چنانچه معهود و معتاد است بلوازم جشن و طوی قیام نمودند و چون از لهو و سرور فراغت حاصل آمد حضرت صاحبقران
سعادتمند بباغی که در شمالی شهر احداث فرموده بود و بباغ شمال اشتهار یافته سرادق عظمت و جلال بر افراخت و بعمارت قصری [illegible]
دلکش فرمان داد استادان ماهر و معماران حاذق که از عراق و خراسان و آذربایجان و بغداد و سایر امصار و بلاد در سمرقند جمع
آمده بودند طرح آن را بکمال ... بر لوح عمارت کشیدند و چون مقبول خاطر خورشید مرتبه آمد و اتفاق دقایق فن نجوم
مسعود و زمان محمود اختیار کرده بتاریخ جمادی الآخر سنه تسع و تسعین و سبعمایه بنیان حابلی ... بنیاد آن نهادند
رکن قصر ثابت الارکان را بر امر قسمت نمود حضرت صاحبقران ... از کمال اهتمام و وفور اعتنا بنفس همایون ملتفت آن میبود
تا در مدت چهل و پنج روز با تمام رسید طاق ایوانش از ذروه کیوان رفیع تر و اساس جدارش از سد سکندر محکم تر آمد ذکر آمدن
امیرزاده شاهرخ بحکومت خراسان و بخدمت صاحبقران بحیطه شهر سبز و وصول امیرزاده محمد سلطان و فرزندان او ...
در اثناء تعمیر قصر باغ شمال حضرت صاحبقران سنوح ... فرمان حکومت مملکت خراسان و سیستان و مازندران را تا حدود ری بفرزند
درج سلطنت و اختر برج خلافت معین الدین والدنیا شاهرخ بهادر ارزانی داشت و از امراء امیر سلیمانشاه و امیر مضراب ولد
امیر جاکو و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و عبد الصمد امیر حاجی سیف الدین و ملک ... و پسرش پیر محمد پولاد و از اولاد غیاث
الدین ترخان علی ترخان و حسن صوفی ترخان و از نوجیان توبلان و کبکجی و ... و طغای ... و جمع دیگر از همه تومان نوجی ...
او نصیب نموده حکم کرد که مجموع این طبقه از امراء اصحاب [illegible] و شاکردپیشه کوچ با خود ببرند و شاهزاده بافرمان
کسرا و تاج الکلیل و او دولت بود در ایمن وقت و اسعد ساعت پای عزیمت در رکاب سعادت آورده در شعبان سنه تسع و تسعین و سبعمایه
از آب آمویه گذشته منازل و مراحل قطع کرده ماوراء النهر بحدود بلخ رسید و در آنجا امیر [illegible] با اشراف و اعیان بلده فاخره هرات
بلدولت زمین بوسی مستسعد گشته شرایط نثار و پیشکش بجای آوردند و از آنجا روان شده بر [illegible] و در مرغزار کهرستان
که در بیرون هراه واقع است نزول فرمود و ماه مبارک رمضان را آنجا بپایان رسانیده انوار عاطفت و احسان او بر اقصا و اطراف
خراسان تافت و سرداران و حکام و ولایات باستان دولت آشیان آمده مشمول عاطفت و احسان بی پایان گشتند و شاهزاده شا[هرخ]
از کهرستان کوچ کرده بباغ زاغان تشریف آورده از فر مقدم او آن سرزمین پای افتخار بر تارک هفتم آسمان نهاد و بعضی گویند
که جناب شاهزاده علی الاطلاق آن زمستان در مازندران قشلاق فرموده و در شب یکم ذی الحجه سال مذکور [illegible]
اناث و ذکور شاهزاده را اختر طالع در برج شاهنشاه تاج و تخت کرامت فرمود و چون این بشارت بسمع [illegible] الذی یحکم
و یأمر رسید به بایسنغر موسوم گشت و حضرت صاحبقرانی در [illegible] این خبر را از [illegible] بیاد کرد و [illegible] سال
حضرت صاحبقران علیم المثال از باغ شمال سوار شده و عزیمت بجانب شهر سبز بر افراخت و چند روز در [illegible] دلکش
بنشاط و طرب گذرانید و از آنجا کوچ کرده بشهر در آمده در آق سرای نزول فرمود و ماه مبارک رمضان در آن بقعه بطاعت و عبادت
و قیام و صیام بسر برد و از آن محل نهضت نموده به ییلاق سلطان [illegible] بر آمد و در آن موضع امیرزاده محمد سلطان از یورش فارس
و هرموز رسیده پیشکشهای پادشاهانه از جامهای زردوزی و اسبان تازی با فیلها و زر بمحل عرض رسانید و مجموع شاه
زادگان را خلعتهای طلادوزی پوشانید و حضرت صاحبقرانی بواسطه آنکه نقش شاهزاده محمد سلطان و [illegible]
از خطر عظیم نگاه داشته بود و ظایف شکر بجای آورده جامه و زر باب استحقاق داد مفصل این مجمل آنکه جمال الدین فیروز کوهی
که یکی از اجداد امیر شاهی شاعر است در حین مراجعت امیرزاده مشار الیه روزی برسم خدمتکاری پیاده در رکاب او میرفت

و مجموع خواتین و اغایان غیر سرای ملک خانم و تمامت امرا سوار شده پانزده روزه راه بهاستقبال شتافتند و مراسم نثار بجای اوردند اسبان کشیدند و در هر یورت و منزل که نزول کردند ان کلمه چون خانیات و اطوی ها دادند و در روز پنجشنبه غره ربیع الاول سنه تمان ثمانمایه در صحن سرور و حضور با ردوی اشرف اعلی پیوستند و حکم واجب الاتباع بیرنیب طوی عظیم نفاذ یافت قضاة اسلام و امراء انام و اشراف ایام را که در ممالک ماوراء النهر مجتمع بودند بپایه سریر معدلت مصیر حاضر ساختند تا در خوشترین ساعت و بهترین زمانی زهره سپهر اجلت را قرین خورشید مشتری مناقب گردانیدند یعنی نکاح خانم بنت خواجه خضر اغلان را با بین شرع شریف در خلوت سرای عفت حریف شهزاده عالیشان امیرتیمور کورکان کردانیدند خواتین عصمت ایین و شاهزادگان سعادت قرین و امراء عالی نژاد و نوئینیان دفیع معتاد دست افشان و پای کوبان و شادی کنان داد کثرت دنیا و دوام کرامت ... پشت کاو و ماهی خم کرفت و از بسیاری در و جواهر که برپاشیدند دیده دریا و کان خیره ماند و چند روز بعشرت و شادمانی گذرانیدند از عیش و کامرانی نکته فرو نگذاشتند جز امثال مجموع اعیان و اغایان که همراه مهد علیا امده بودند از روز نشحات فیض انعام و احسان حضرت صاحبقران کردون توان تازه و بریان گشت و در این اثنا ایلجیان تقتوق خان که از جانب خطای با تحف و هدایا و تنسوقات ان ممالک باردوی همایون رسیده بودند امرا و عرزان را وسیله ساخت بپایه تخت پادشاه سکندر حشمت فریدون فر حاضر کشتند و پیشکشها را بمحل عرض رسانیده مضمون رسالت ادا کردند و رخصت انصراف یافته خوشدل بازگشتند چون حضرت صاحبقران عالمگیر کان امیرزاده محمد سلطان را بعد از تحویل افتاب بحوت فرموده متوجه مغولستان شده ان سرحد را ضبط نماید و برقرار بیلک سازد بوغا و امیرحاجی سیف الدین و خدادا د حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا را با چهل هزار سوار ملازم او ساخته فرمان داد که در کرد اشپره سوری و حصاری احداث نمایند و ایشان روان شدند و از عقبه قولان گذشته نواحی اشپره را یورت ساختند و بموجب فرموده مردم را بر عمارت و زراعت ترغیب نمودند و در اوایل حمل حضرت صاحبقران کردون محل از یورت قشلاق کوچ کرده متوجه سمرقند گشت و در ان بلده فردوس مانند چند روز بعیش و خرمی گذرانیده بجانب کش عزیمت فرمود و در دهم فرمی سمرقند بکوهی رسید که در دهنه ان رودخانه جاریست و چون ان موضع را شایسته عمارت دید فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که در ان مکان خرم باغی خوشتر و بهتر از باغ ارم سازند و در میان باغ قصری بتکلف بپردازند و در اندک مدتی باغ و کوشک بر طبق مدعی مکمل کشت و رایات نصرت ایات از انجا نهضت نموده و امن دامن کوه براه رباط یام در حرکت امد و در اثناء طریق امیرزاده شاهرخ که از قشلاق استراباد براه ملخان متوجه درگاه عالم پناه شده بود شرف دستبوس صاحبقران حاصل کرده پیشکشها و تنسوقات بمحل عرض رسانید و انحضرت از کش گذشته ایلچی بالغ و انجم اقبال ساخته و در یورت قلیم خوبین چند روز رحل اقامت انداخته خیمه بارگاه سعادت انتما را بعصر جوزا بر افراخت

ذکر اشتیاق یورش هندوستان و توجه حضرت صاحبقران بدان صوب در ضمان حفظ و تایید ملک منان و جوهر کوه سیاپوشان

صاحبقران تاج بخش کیتی ستان قندز و بغلان و کابل و هریان و ... ناحد و هندوستان را امیرزاده پیر محمد جهانگیر ارزانی داشته بود چنانچه سابقا اشارتی بان رفت و شاهزاده مشارالیه بعد تنسیق امور ملک با لشکرها اراسته متوجه فتح دیگر امصار و بلاد گشت و با امرا و نوئینیان مثل امیر سیفل قندهاری و امیر قطب الدین عم زاده امیر سلیمانشاه و بهلول نجد و درویش برلاس و قماری ینان و تیمور خواجه اینوطا و شاهان بدخشان شاه لشکر شاه و شاه بهاء الدین و دیگر برادران شجاعت ایین که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود در حرکت امده او غانیان کوه سلیمان را غارت و تاراج کرده بود از اب سند عبور کرده شهر اجه بجلت استعلا یافتند و از انجا روان شده و منازل قطع کرده بمولتان رسیدند و در ان وقت حاکم شهر سارنک برادر بزرگ ملو بود و این دو برادر بعد از فوت سلطان فیروز شاه بنبیره او سلطان محمود را بپادشاهی برداشته بر ممالک هند استیلاء تمام یافتند و ملو در دهلی بملازمت پادشاه اشتغال نموده سارنک ضبط ملتان میکرد و بود القصه سپاه منصور مولتان را محاصره کرده هر روز دو نوبت جنگها مردانه میکردند و این خبر بحضرت صاحبقران

ترجمان شود ان ملاعین را معلوم اشد که او عظیم اند امن نامه ایشان می گذشت و از ان طرف تب کوهی عالی بود سر بر فرق فرقدان کشیده دیبلک تیز رو و هم از وصول بکران طمع بریده وان مدبران از وصول لشکر پادشاه جهانگیر پیش بیکشبانه روز اکاه شده بودند و وحوث و اقشه خود را ببالاء کوه برده بتصور انکه کسی انجا نتواند رسید فارغ بال نشسته و چون سپاه نصرت شعار بر حصار ایشان استیلا یافتند بغیر از کوسفندی چند هیچ نیافتند کوسفندان را کرفته اتش در خانه ان بادیه پیمایان زدند و فرمان همایون صادر شد که دلاوران لشکر نصرت نشان کمر جهاد و اجتهاد بسته ببالا روند مجاهدان دین ظفر قرین تکبیر باوج علیین رسانیده روی جلادت بکوه نهادند و شیخ ارسلان پیش از همه دشمنان را رانده بموضعی مرتفع برامد که بر ایشان مشرف بود و علی سلطان تواچی از طرف دیگر حمله کرده کفار را از موقف ایشان رانده در مقام انجاعت پا بستاد و امیرشاه ملک نیز با زمره فرقه تجربه جنگها پیش برده و غایت سعی بجای اورده و او مردی و مردانگی داد و از مجاهدان دین و غازیان سعادت قرین چهار ده نفر از بالاء کوه افتاده بمرتبه شهادت فایز شدند و مبشر بهادر و منکلی خواجه و شیخ علی سالبرداور و موسی و کال و حسین ملک قوچین و میرحسین قوچی کوششهای بها در انه نمودند و باقی امراء تومان و قوشون از اطراف و جوانب حمله اورده اثار جرات و جلادت بظهور رسانیدند و بسیاری از ان بی دینان را بتیغ غزا بکشتند و بعد از سه شبانه روز پیوسته که لشکر پادشاه هفت کشور با کفار کور جنگ کردند انروز برکشتکان تفنک امده امان خواستند حضرت صاحبقران اق سلطان کوچی را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگر بخدمت مبادرت نمایند و زبان بکلمه توحید بکشایند بجان و مال امان یابید و حکومت این ملک بر شما مقرر کردد و فرقه ضالة چون بوساطت ترجمان بر معانی این کلمات اطلاع یافتند بعد از سه روز همراه اق سلطان بدرگاه پادشاه اسلام پناه شتافتند و اظهار مسلمانی کرده و زبان بتضرع و زاری کشادند که ما از جان بند کانیم از مقتضای فرمان چگونه تجاوز کنیم عنایت پادشاهانه ایشان را خلعت پوشانیده رخصت انصراف داد و چون زمانه لباس ماتم زدگان پوشیده ان تیره دلان بر امیرشاه ملک شبخون اوردند و قریب چهار صد نفر ایشان را کرفتار امده کشته شدند و بعضی از انجماعت مجروح و خسته از زیر تیغ جسته جان بیرون بردند و لشکر اسلام بر ان کوه بالا رفته انچه لسان شرع بقتل ایشان کویا شده بود کشته و زن و فرزند مخاذیل دین را بر بند کی کرفتند و از سرهای کشتکان بر فراز ان جبل منارها بر افراشتند و کیفیت این فتح نامدار با تاریخ در همان محل بر سنگ نگاشته تا بمنادی روزگار اولوا الابصار بدیده اعتبار در ان نگریسته دانستند که انچه صاحبقران کامکار را سهل وجهی میسر شده هیچکس از سلاطین ذوی الاقتدار را بسعی و کوشش بسیار دست نداده است

ذکر فرستادن صاحبقران جریده محمد ازاد را بتفحص حال امیرزاده رستم و برهان اغلان و سیاپوشان و وقایع دیگر

چون از رفتن امیرزاده رستم و برهان اغلان مدتی بگذشت و هیچ خبری از ایشان نیامد رای صواب نمای پادشاه هفت کشور یکی از مردم کور را عزیمت ساخته محمد ازاد را با طایفه از خانه بچکان و چهار صد نفر از ترکان تاجیک بتفتیش حال ایشان روان ساخت و انجماعت بر حسب فرموده بتعجیل در حرکت امدند و بمشقت بسیار از راهها و بادیها گذشته بکوهها بلند برامدند و سپرها بر دوش استوار کردانیده و بر پشت خسپیده و خود را از ان بالا رها کرده بزمین رسیدند و از انجا روان شده بقلعه سیاه پوشان امدند و در ان قلعه و حوالی ان بقعه از مواقفان و مخالفان اثری نیافتند اما پای دیدند که جایت در ره رفته بودند و ان پی سیاه پوشان بود که از توجه سپاه ظفر پناه اگاه گشته باستقبال شتافته بودند و در دره ها سنگ کمین کرده و چون امیرزاده رستم و برهان اغلان با امراء قوشون مثل اسمعیل و اله داد و سونچک و دیگر عزیز با لشکرها بدان دره ها تنگ رسیده بعضی گذشته بودند و بعضی غافل فرود امده و اسبان را بعلف رها کرده که ناگاه سیاپوشان از کمین بیرون امده بر سر ایشان ریختند و برهان اغلان از جبن و بددلی جنگ ناکرده و بجای تیر کمان انداخته گریخته بودند و چون اعداء دین مشاهده کرده بودند که مسلمانان روی بگریز نهادند از عقب ایشان رانده بودند و بسیاری از انجماعت را بدرجه شهادت رسانیده و از امراء قوشون شیخ حسین سوچی و دولتشاه حاجی و ادینه بعد از سعی و کوشش فراوان بدرجه شهادت رسیدند

جوجی بطول پنج فرسخ در اثنای آن ثنای جاری کرده‌اند و بجوی ماهی‌گیر موسوم گشت و از آب آن چند فرسخ معبر یافته آمده عبور شد
و بعد از سرانجام آن مهم رایات فتح آیات از آنجا در حرکت آمده بکابل رسید و چون در آن سرزمین مرغزار و بودن محل نزول لشکر ظفر قرین
گشت ایلچی تیمور تغلق اغلان و توکل آمدند کوه او وزبک رسیدند و از طرف جته نیز رسولی از حضرت خواجه اغلان آمده بوسا طت امرا بپایه
سریر اعلی حاضر شده پیغام بگذاردند که بحصول حق همه آنکه حکام ما میگویند که همه ما بنده و چاکر و تربیت یافته آنحضرتیم اگر پیش از این
برهنمونی بخت بد و اغوای مردم مفسد پای از دایره متابعت بیرون نهاده جرم و فساد ابنای خلاف خراسیده‌ایم و مدتی در صحرا و بیابان
سراسیمه و حیران کرده بودیم اکنون صورت قبح کردار ناپسندیده خویش دیده خود دیدیم و از افعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده خود نادم
و پشیمانیم و بلطف آنحضرت امیدواریم از صنف خدام بهرام انتقام او هر اسانیم اگر ملکات ملکانه کنا هان را ببخشد بعد از این پای
از جاده عبودیت فراتر ننهیم و از مقتضی فرمان و لب الاذعان در نگذریم بیت بفرمان تو بندگان کنیم و زان بر نپیچیم کامران کنیم
و هم در این مکان تایزی اغلان کرد و الجه بورت بامالان تخالف کرده از طغاق کرکیجه بود فرق دستبوس حضرت صاحبقران استسعاد
یافت و آنحضرت بزبان عنایت و عاطفت او را پرسش نموده شرایط اعزاز و احترام مرعی داشت و اسبان و اموال و استران قطار قطار
بار برداروخیمه و خرگاه و شامیانه و بارگاه و دیگر اسباب حشمت که لایق ارباب فرمان و حکومت باشد بدو بخشید و او ظفر کرده
ملازم رکاب همایون شد و هم در این سرزمین امیر شیخ نورالدین که در داشت‌اه بورش پنج ساله بموجب فرموده ضبط و استخلاص
اموال فارس دفینه بود با خزانه و تحف از چند اوزور و جواهر و کمرهای مرصع و خلعتهای طلادوز و نفایس اقمشه و کرایم اسلحه و آلات
و ادوات حرب و اسبان تازی با زین زر و شتران شکوه‌مند کوه پیکر و استران زنجی و کابلی با رخوت و آلات زربفت و خیمه و خرگاه
همه از سقرلاتهای ملون و دیگر ظرایف و لطایف که دیده بیننده از خوبی آن خیره میماند بار دوی همایون پیوست و کتاب و حساب
دیوان اعلی و اسبه شبانوه و نوروز در مامتبت نموده و اوراق و نسخ پرداخته بمطالعه امراء عظام رسانید و آن سید طلوع خورشید
جهانگیر در هنگام قیام نمودن خلایق بر کوچ و مجبور و قیام و قعود نماز پیش امیر شیخ نورالدین را تو زده امرا اتحه آورده بود و مد پیش
نظر حضرت صاحبقران کشیده اند تا یزی اغلان و ایلچیان دشت قپچاق و دیگر جوسیان بدیده تعجب در آنها نگریسته حیران ماندند
که بنده از بندگان خسرو آفاق را پادشاه علی الاطلاق این همه مکنت داده که چندین اشیاء با قیمت را در دیات نوبت بعرض رسانیدن
حضرت از آن نبرکات فیبارمی نجات بر آن مجلس بخشید و خدمتکاری امیر شیخ نورالدین موقع قبول یافته حضرت صاحبقران ایلچیان
اوزبک را با خلعتهای گرامی و نامهای نامی رخصت مراجعت ارزانی داشت و ایشان مسرور و خوشدل با وطان خویش بازگشتند و
بعد از آن امیر شیخ نورالدین را تو زده جریده برهان اغلان و جمعی را که با او در مصاحب شرکت داشتند شفاعت نموده عاطفت
بادشاهانه ملتمس او را بشرف اجابت مقرون کردانیده از سر گناهان ایشان در گذشت و هم در آن اوان سلطان محمد خان و امیر
زاده محمود سلطان و امیرزاده رستم با طایفه امرا و لشکر جوانغار بسمت هندوستان روان شدند و پیش از این ملک محمد و اوا لشکر
شاه او غان بدرگاه حضرت صاحبقرانی با طایفه از امراء آمده بود و تظلم نموده که موسی او غان کرداس و دتیس قبیله کرکس استند
بغایت شریر و غدار و ناکس برادر مرا کرد و در قرم خدام هیبه علیا انتظام داشت کشته است و قلعه ایریاب و یران ساخته و اموال
هزاره ما را بباد غارت و تاراج داده و دست تعدی با ملاک و اسباب ما دراز کرده است و ضیاع و عقار و در بعض مضرت خویش
آورده و پیوسته بقطع طریق و انواع حرکات ناشایسته اشتغال می نماید و هیچکس از حوال بورث او قلاع مت نتوان کرد
و من بنده کمترین با نحوف جان شیرین که بحیله بتغریبی آمدم و چون بشارت وصول موکب نصرت قرین شنیدم توقف نمودم تا بعرض
صاحبقرانی دادگر از استماع این سخن استعمال یافته همگی همت عالی همت دافع شر موسی او غانی بدکردار و اعوان و انصار
او گماشت و با ملک محمد گفت تو بنهان میباش تا من در این باب فکری صواب اندیشم بعد از آن ایلچی پیش موسی او غان فرستاد که چنانکه
قلعه ایریاب را خراب ساخته‌اند چون اغماد برحد هندوستان واقع شده مناسب نیست که ویران باشد بباید که بر سبیل شتاب

رسانیدند که قبیله پریان از احشام او غان کر سابقا فرمان صادر شده بود که بار دوی اعلی پیوندند پای از دایره مطاوعت
و متابعت بیرون نهاده اند و در آن وقت که امیرزاده پیر محمد بعضی از ولایت هند را غارت کرده غنایم او را بکابل میفرستاده اعجاب
سر راه کرفته و دست تعدی از آستین بی باکی برآورده حیری از آن اموال ربوده اند اکنون پناه بکوهها و جنگلها برده بر قطع طریق
قدام می نمایند از استماع این خبر آتش خشم پادشاه کشورگیر در ناحیه فغالت اثر کشید و هم در آن روز با جهادران از اردوی فیروزی نشان
بجانب ایشان روان شد و بعد از سه روز بمواطن آن بدکرداران رسیده فرمود که سواران از اسبان فرود آمده پیاده بکوهها و
جنگلها برآیند و در آیند و باب شمشیر آن عرصه را از الایش وجود ناپاکان بی باک پاک سازند دلاوران بر حکم منیع موجب
فرموده عمل نموده در زمان دیوی آمدند و خلق نامعدود از آن عاصیان را بتیغ قهر بکشتند و اهل و عیال و کودکان ایشان را اسیر
کرده اتش نهب و تاراج در خان و مان آن جماعت زدند و بعضی از آن طایفه که از بیم جان بتنگنای بیرون بردند و حضرت
صاحبقران دین دار خواست که در آن کوه چندان توقف نماید که بقیه السیف در آن او غان را بدست آورده بوادی سیاست
او برد تا عرصه آن دیار از شر ایشان بالکل ایمن و آرمیده ماند و مقارن این حال پیشوای آن قبیله او بل نام بر عبث صادق
و اخلاص تمام روی نیاز بدرگاه گیتی پناه آورده پیشانی عجز و انقیاد بر ساحت مسکنت نهاده و زبان باعتذار و استغفار گشاده
توبه و انابت را وسیله خلاص و نجات ساخت و چون فروغ صدق نیت و پاکی عقیدت او بر پیشگاه ضمیر انور تافت بر جریده جرایم او
رقم عفو و اغماض کشید و با نواع عنایت و عاطفت او بل را از رفیع مرتبه و بلند محل کردانید و بعد از تعمیر قلعه نغز امیر سلیمانشاه شبهای
بود که جشم کلابیان که کروه انبوه و قبیله بالجت و شوکت و شکوه اند و فرمان حضرت صاحبقران سعادت انتماء را اتباع رضا امضا
نموده اند و جریمت بپایه سریر اعلی بفرستاده اند و پیش از آنکه چشم روزنگار سایه وصول در آن دیار اندازد بد و روز امیر شاه الیم
بر سر آن قوم قوی هیکل زورمند تاخت و مجموع را مقهور ساخته خان و مان ایشان را بباد تاراج برداده بود و زنان و فرزندان
آن جماعت را اسیر کرده در آن ولا که رایات نصرت آیات با نجا رسید امیر سلیمانشاه مظفر و منصور بموکب همایون پیوست و نیکو
بندگی او موقع قبول یافته با نواع تربیت و نوازش مخصوص گشت و در غره محرم الحرام سنه احدی و ثمانمائه اردوی کیهان پوی از
نواحی قبیله پریان نهضت نموده در حوالی قلعه نغز نزول فرمود و حضرت شهریار ممالک‌ستان از آنجا امیر سلیمانشاه را با طایفه
از سپاه ظفر پناه بمولتان پیش امیرزاده پیر محمد روان کرد و کوتوالی قلعه نغز را بشاه علی فراهی ارزانی داشته پانصد کس از سپاه ... پیش او گذاشت و از آن موضع سوار شده و قطع منازل و مراحل کرده در آن محل که سلطان جلال الدین خوارزمشاه بعد از کروفر فراوان
از چنگیزخان گریخته و خود را در آب زده گذشته بود چنانچه در مجلد چهارم و پنجم سمت گذارش یافته فرود آمد و حکم جهانمطاع عالم
مطیع صادر شد تا لشکر بر سر آب سند پلی ببندند و فرمان بر داران فی الحال برحسب فرموده عمل نموده در مدت دو روز از سنه پایه کشتی
و نی و چوب معبر مرتب ساختند و مقارن این حال سید محمد مدنی که از مکه شریفه و مدینه مکرمه برسالت آمده بود و بعز عرض
رسانید که حکام و اشراف آن اطراف در مقام انتظار مترصد و امیدوارند که رایت نصرت شعار سایه وصول بر آن دیار اندازد
و آن ممالک را در ظل حمایت و رعایت خویش آورده باز کردانید و رسول اسکندرشاه حاکم کشمیر را بنزد که بجهت عرض عبودیت و بندگی
آمده بود نوازش نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و با سکندرشاه پیغام داد که باید که با لشکر خود در نواحی دیپالپور بموکب
همایون منصور پیوندد و روز دوشنبه دوازدهم محرم سال مذکور صاحبقران گردون غلام از آب سند عبور نموده لشکر ظفر نشان
بهرام انتقام نیز مناسب بر کرفته یکجا در جول جود نزول کردند و آن بیابانیست طویل و عریض که در میان اهل تاریخ بجول جلالی اشتهار
دارد از آن جهت که سلطان جلال الدین خوارزمشاه در حین فرار چنگیزخان در این جول در آمده بود و خلاص یافته در این اثنا
رایان و پیشوایان کوه جود بملاحظه بهبود و اقتضاء طالع مسعود روی توجه بدرگاه گیتی پناه آورده و اظهار ایلی و خدمتکاری
کرده پیشکشها کشیدند و پیش از این بچند گاه امیر رستم طغای بوغا بر حسب اشارت علیه با فوجی از جریده منصوره بطرف مولتان رفته

ان بلده با سادات و علماء و اشراف بیرون آمده بشرف دستبوس استسعاد یافتند و همان روز حضرت اعلی خاقانی از آب عبور فرمود
در غره صفر سنه احدی و ثمانمائة صحرای تلنبی مضرب خیام خدام سپهر احتشام گشت نویسندگان دیوان قلم بموجب فرموده
مبلغ دولت مال برسم امان باسم شهر یار عالیمکان رقم زدند و حکم شد که سادات عظام و علماء اعلام از آن مطالبه معاف و مسلم
باشند محصلان بکار خود مشغول شده چیزی از وجه رقم باقی مانده بود و این زمان مجموع حیات که از اوراق اشجار و ظرایف امطاد
افزون بود رسیده بود و بعلت احتیاج تمام داشتند یرلیغ جهانمطاع صادر یافت که هر جا غله باشد بردارند و در طلب لشکریان
بهانه طلب غله در شهر رفتند و سیلاب بلا گرفته آتش در خانها زدند و آنچه یافتند بباد غارت و تاراج بر دادند و غیر از سادات
سادات و علما و ارباب زهد و تقوی جای مصون و محروس نماند و مقارن این حال بسمع همایون آن برگزیده پادشاه ذوالجلال رسید
که طایفه از حکام و روساء دیار تلنبی نسبت با میرزاده پیر محمد در مقام مطاوعت و متابعت آمده بودند اکنون سر عصیان از گریبان
طغیان برآورده شیوه مخالفت شعار خویش ساخته‌اند از استماع این خبر نایره غضب حضرت صاحبقرانی التهاب یافته حکم فرمود
که امیر شاه ملک و شیخ محمد ایکوتمور با تومانات خود بر سر ایشان تاختن برند و ایشان را گوشمالی دهند امرا و لشکریان روان شده
و جنگلها درآمده قریب دو هزار هندو را به تیغ فرستادند و با غنایم نامحصور بازگشته باردوی کیهان پوی پیوستند و روز
شنبه هفتم صفر سال مذکور رایات نصرت آیات در حرکت آمده روز دیگر نواحی جال که در کنار آب بیاه واقع است لشکرگاه
حضرت صاحبقرانی جمال گشت و در آن منزل بمسامع علیه رسانیدند که نصرت کوکری با دو هزار مرد در موضع جال در حصار عظیم
پناه خود ساخته تکیه بر آن کرده است و حضرت صاحبقرانی با لشکر بایمان مانند بحر اخضر جوشان و خروشان روی توجه بدان
نهاد بر اعتماد بقوت وجود امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد را ایلغار فرمود و جوانغار از حشمت و الوس امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکوتمور
زیب و زینت گرفت و علی سلطان تواجی با پیادگان در پیش قول آماده جنگ و جدال گشتند نصرت کوکری از غایت جهل و غرور
با هزار و نفر از جنگجویان هندوستان در برابر سپاه نصرت نشان بکارزار آمده صف آرای گشتند علی سلطان تواجی و پیادگان
خراسان در کنار آب و وحل آتش حرب و جدال افروختند چنانچه او با چند کس دیگر خسته و مجروح شدند و امیر شیخ نور الدین و الله
داد از عقب آن در بر گشتگان در آمدند و بزخم شمشیر آبدار اکثر آن خاکساران را با آتش دوزخ فرستادند و آن نصرت نام نکبت
انجام معلوم نشد که جان از آن ورطه بیرون برد یا با دیگر کشتگان راه جهنم پیش گرفت لشکریان اموال ایشان را غارت و آتش در
خانهای ایشان زدند و هنگام گذر کردن مادون تحت و سقف بسیار کشیده از کل و لای گذشته موضع شاه نواز مرکز رایات والیه
الاحترام مخیم الاعزاز گشت و آن قریه ایست معتبر و در آنجا غله فراوان یافتند آنچه توانستند برداشتند و بحسب فرمان جهانمطاع آتش
در بقیه غله زدند تا کفران از آن منتفع نشوند و اردوی کیهان پوی از شاه نواز کوچ کرده بر کنار آب بیاه در مقابل قریه جنجان فرود آمد
و در آن روز معتمد شاهزاده شاهرخ از هرات ملبب نام از هرات رسیده اخبار سلامت رسانید و تحف و پیشکشات که همراه داشت بکشید
ذکر تسخیر ملتان و وصول امیرزاده پیر محمد بموکب همایون حضرت صاحبقرانی سابقا سمت گذارش یافت که امیرزاده پیر محمد ملتان
را محاصره کرده هر روز لشکریان او در نوبت جنگ پیش میبردند و چون مدت شش ماه برین قضیه گذشت عسرت در شهر پیدا شد
از سگ و گربه نشان نماند و سادات و اهالی الجا بالضرورت ملتان را گذاشته شاهزاده بران دیار مستولی گشت و عرضه داشتی
مشتمل برین فتح بپایه سریر حضرت کامگار فرستاده و در این اثنا باران بسیار چند روز متصل که از آن در هندوستان برشکال گویند
باریده اسپان شاهزاده و لشکریان تلف شدند و مجموع شاه و سپاه از بیرون شهر در آمدند حکام و سرداران دیار
هند که پای در دایره انقیاد و اطاعت نهاده بودند جناحهای فاسد در دماغ راه داده گردن کش آغاز کردند و در بعضی مواضع داروغه
بقتل آورده مخالفت پیدا نادر شهر مید آمدند و سپاهیان پیاده مانده مجال الحرکت نداشتند شاهزاده بجانب متفکر و متحیر
شده شبی بروز می آورد که ناگاه ماهچه توق ظفر پیکر پادشاه هفت کشور از افق آن دیار طالع گشت و از لمعان تیغ آتش بار حضرت

و علما از شهر بیرون آمده و هنگامی که کردن مار گرفته و از روی خاطر بکرد بعد ذکر تسخیر شهر بند قلعه بطنیر و استیصال اهالی آن سرزمین بشیر شمشیر و آبدار
قلعه بطنیر حصنی بود در غایت حصانت و موضعی در نهایت رزانت و میان حدود بیابان واقع شده و هرگز هیچ لشکر بیگانه از اطراف بدو نرسیده و
و بدین سبب از احوال و دیبالپور و دیگر مواضع دیار هند حالی بدین پناه بدان التجا برده جمعیت و کثرت عظیم و در آن سرزمین دست داده بود بیم آنکه
که شهر گنجایش آن نداشت لاجرم چهارپای فراوان و عرابهای مشحون بر حوالی واقعه تنیس در حوالی حصار بازداشته طایفه بحفظ و
حراست آنها قیام می نمودند و حضرت صاحبقرانی صباح سه شنبه بیست و پنجم ماه با جود آن در آمد و بزیارت مرقد شیخ فرید شکر گنج
قدس سره توجه فرموده از روحانیت آن بزرگوار استمداد همت نمود و از آنجا نهضت فرموده از روی دونه گذشته در خالص کوتلی که از آنجا
تا اجودن ده کروه و تا بطنیر پنجاه کروه است فرود آمد و هر سه کروه یک فرسخ شرعی باشد و از حضرت در خالص کوتلی نماز پیشین گذارده
بسعادت و اقبال سوار شده و بقیه از روز و تمامت شب از حرکت ننشستند و بیابان طویل را بیک روز و یک شب قطع فرموده وقت چاشتگاه
رایات جهانگشای بظاهر بطنیر رسیده آوازه کوکبه و کوس و ولوله در زمین و زمان افتاده غلغله تکبیر مجاهدان از اوج کره اثیر
در گذشت و آنچه در بیرون شهر بود عرصه نهب و تاراج گشت و والی آن ولایت که او را راو دولچین میگفتند و در آن بلاد هندیها در را
گویند بحصانت حصار و کثرت اعوان و انصار مغرور گشته پای در دایره اطاعت و انقیاد ننهاد سپاه نصرت شعار اندست در آن
و چپ دوری جلادت بتسخیر شهر آوردند و بیک حمله شهر بند را گرفتند بسیاری از هندوان را بقتل رسانیدند و غنیمت فراوان بدست
لشکریان افتاده همان لحظه امراء تومان و قوشون تواجیان و چپرها بپای قلعه برده جنگ در انداختند و راو دولچین با دلیران گروه هند
مستعد قتال و جدال گشته بر در قلعه ایستاده بود بهادران سپاه پیروزی اثر بتخصیص از تومان امیرزاده شاهرخ مثل امیر سلیمانشاه
و سید خواجه و جهانملک شمشیر رسانیده کوششهای بجا و دلیرانه نمودند و چون قریب بدان شد که قلعه مسخر گردد و عب و هراس بر ضمیر
راو دولچین استیلا یافته سیدی را بشفاعت بیرون فرستاد که او را امان دهند تا دیگر روز کمر خدمتکاری بسته دروازه
بگشاید و بقدم انقیاد و اطاعت بیرون آید حضرت صاحبقرانی پاک اعتقاد ملاحظه فرستاده که از خاندان نبوت و دودمان رسالت
بود کرده ملتمس او را بطنیر را باجابت و اسعاف مقرون داشت و لشکر را از پای حصار باز خوانده از جنگ منع فرمود و متوجه بیرون شهر
شده و ربوت همایون فرود آمد و چون روز دیگر راو دولچین بعهد خود وفا ننمود یرلیغ جهانمطاع نفاذ پیوست که هر یک از امرا و سپاه
خود نقب فرو برند بدین و قلعه رسانند و مردم برحسب فرمان عمل نموده بحفر خندق مشغول شدند و هر چند از بالای قلعه آتش و سنگ
و تیر خدنگ بر سر حفاران می‌بارید ایشان از حواله بتقدیر ملک قدیر کرده میگفتند مصراع هر چه از دوست میرسد نیکوست هر چه خواهی شفا خواهم
از آن رو راو دولچین و امراء او از ملاحظه آن حال مضطر و سراسیمه گشته بر سر برج‌ها آمدند و تضرع و زاری آغاز نهادند و بر زبان مسکنت
و خضوع عرض داشت آوردند که ما محکوم شاه ختیم و از طریق صدق نیت و صفای طوبت قدم در دایره خدمتکاری می‌نهیم مأمول و مرجو آنکه
مراحم پادشاهانه رقم عفو و تجاوز بر سیئات ما کشد عنایت خسروانه ملتمس ایشان مبذول داشته راو دولچین در آخر همان روز پسر
و نایب خود را با تحفهای نامی و پیشکشهای گرامی بیرون فرستاد و پسر او بخلعت نیمو و جامه طلا دوزی و کمر مرصع ممتاز و سرافراز گشته جهت
اشارت علیه پیش پدر باز گشت و راو دولچین روز دیگر بلطف و احسان حضرت صاحبقرانی امیدوار از قلعه بیرون آمد و شیخ سعد
اجودنی با او مرافقت نمود و چون بدرگاه عالمپناه رسید روی اخلاص بر خاک بندگی نهاده جانوران خوب و سه تقوز اسب تازی بارسم
نذر بعرض پادشاه هفت کشور رسانید و ملحوظ نظر التفات گشته بانعام جامهای طلادوز و کمر زرین و اکلیل مرصع سر تفاخر و مباهات او
باوج سموات رسید و چون جمع کثیر از ممالک هند بتخصیص از دیبالپور و اجودن توجه رایات نصرت آیات شنیده پناه بدان حصار برده بودند امیر
سلیمانشاه و امیر الله داد بضبط دروازها مامور شدند و خلق اطراف را از حصار بیرون آورده باردوی همایون رسانیدند و پانصد کس
از مردم دیبالپور که در خون مسافر کابلی نوکر امیرزاده پیر محمد و هزار نفر دیگر از نوکران او شریک بودند بحسب فرمان خدیو آفاق بسیاست
رسیدند و زن و فرزندان آن جماعت بذل رقیت گرفتار آمدند و بعضی از اهالی اجودن نیز که از سوء اعتقاد روی از رایات ظفر پیکر برتافته

شبوه و شیمه ایشان بود دیب کرجیکان رفتند و بعد ازان کمراهان را بقتل رسانیده و اموال و جهات ایشان را غارت کرده باز کشتند

و حضرت صاحبقران مظفر لوا از فتح اباد با سپاه نصرت انتما روان شدند و سایر وصول بحوالی قلعه اهروتی انداخت و چون ...

[illegible]

[illegible]

حمله اوردند و بمعاونت بخت سرمند شمشیر بر فیل رسانیدند بهادران بر اعدا باتفاق پیش راندند و میسره سپاه مخالف را که باهتمام طغای خان استظهار داشتند از جای بر کرفتند و تا حوض خاص بکنار رسانیدند بعضی از علم ایشان باز نکرفتند و حوض خاص کویی است عریض و عمیق از مستحدثات فیروز شاه و سمت آن بمثابه که مرغ تیز پر بسیار بپرواز از جانب بجانب آن میرسد و در موسم برسکال چندان آب زلال در اجتماع میشود که اهالی دهلی را مدت یک سال الکافی باشد و سر تربت سلطان فیروز شاه بر کنار آن واقع است القصه و در قبل جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و دیگر بهادران بقوت بازوی دولت راست معاندان را که بسر شکوه ملک معین الدین و ملک هانی ما ننک بودند در هم شکستند و امیر جهانشاه دشمنان را تکامیشی کرده تا نوبت در دروازه دهلی عنان باز نکشید و چون بهادران کشور کشا از قلب سپاه با پیلان او اسرحله اوردند امیرزاده رستم و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بمقابله در امده روز روشن بر ایشان تاریک و سیاه کردانیدند و دولت تمور تواجی و منکلی خواجه و سایر امرای تومان و قوشون بمساعدت دولت روز افزون خود را بر صف پیلان زده فیل بانان را از فیل ان جبال باد رفتار نکو نسار ساختند و بضرب شمشیر خرطوم اژدها صفت پیلان را مانند سر دشمنان بر خاک مذلت انداختند سپاه آن کشور هندوستان بیقدر قوت و توان پای رفتار فشرده و دست جلادت بر آورده کوششها نمودند اما عاقبت علامات نکبت داو بار بر صحایف روزگار خویش معاینه دیده روی بفرار نهادند و او فیلان ری خسته و کشته هامون و بیشه سمت فرار را پیش کرفت و امیرزاده خلیل سلطان با وجود حداثت سن مانند شیر ژیان حمله کرده و فیل قوی هیکل کرفته بحضرت صاحبقرانی رسانید و سلطان محمود و ملوخان کریخته بشهر درامدند و آنحضرت تا در دروازه دهلی راند و سرچ و باره آن بلده فاخره را بنظر احتیاط در آورده و از آنجا باز کشته کنار حوض خاص را بنصب سرادق جلال اختصاص داد شاهزادکان و امرای نوینیان و مقربان و خواص بپابوس سریر اعلی حاضر کشته مراسم تهنیت بجای آورده و در آن مجلس خاص آثار شجاعت و مردانکی بهادران پیل تن و دلاوران شیر افکن که بیمن دولت قاهره در آن معرکه ظهور یافته بود بر سبیل تفصیل معروض رای عالم آرای کشت و آنحضرت از جلایل نعم الهی وقت فرموده شکر بخشنده بی منت و وهاب بی ضنت که او را از افراد بشری بر کزیده و بفیروزی دادن کامکار و کثرت اعوان و انصار و فتح این مرز و ممالک معمور مخصوص کردانیده بادا و سانید ذکر بیرون رفتن سلطان محمود و ملوخان از شهر بطریق فرار و فرستادن حضرت صاحبقران نظام الملک امیرالله و اهل احراز اشراف ایالت قرا شهر دهلی چون سلطان محمود و ملوخان از هیبت سپاه ظفر شکوه با خاطر شکسته و دل مضطرب بحرز در آمده دیکر بجهة شهر را حصار جوسا ساختند از افعال نکوهیده و اعمال نا پسندیده خویش در ندامت کر ندامت سود مند نبود پشیمان شدند بنابر آنکه حزن او را بکیچاره نداشتند در همان کرو نماز بر لب و ایمان بر روی ... بر امده هر کدام از جای بدر بدر رفته و خاطر بر کریز قرار داده از شهر بیرون رفتند و چون حضرت صاحبقران از کریختن سلطان محمود و ملوخان آکاهی یافت طایفه از امرا و بهادران را در عقب ایشان فرستاده بجلادت مانند برق و باد شتافته بعضی کریختکان را دریافتند و دو پسر ملوخان را اسیر کرفته با غنیمت فراوان مراجعت نمودند و هم در آن شب فرمان قضا جریان نفاذ یافت که جمعی از امرای عظام بضبط دروازهای تمام نمایند تا دیکری از شهر بیرون نرود و روز چهارشنبه هشتم ماه که خاقان شرق اعنی آفتاب برین سپهر فیروزه فام علم فیروزی بر افراخت عیدکاه که قریب بدروازه میدان بود از رفیع واز انهار شهر جهان پناه محل جلوس پادشاه جم جاه کشت و در آن محل سادات و علما و قضاة و ارباب دین و صوفی و اصحاب زهد و تقوی روی بیعت بعتبه علیا نهاده شرف دست بوس یافتند و فضل الله بلخی نایب ملوخان با ارباب دیوان متوجه بارکاه فلک اشتباه کشتند و روی نیاز بر خاک آستان بوسیدن نهاده سر اخلاص و مباهات بر اوج آسمان رسانیدند اعیان ملک و منتسبان شاهان نوبت شاهزادکان با حشمت و ارکان دولت توسل جسته دست دعا در آستان زدند و ملتمس ایشان باسعاف و انجاح مقرون کشت و اهالی دهلی بجان زینهار امان یافته اکابر و اشراف معتضی الوطن باز کشتند و نقاره موطون ظفر بکرنای الله بلند آوازه بر آورده طنطنه فتح و بشارت بعالم

رسید و روز جمعه دهم ماه بین الصلاتین مولانا ناصر الدین عمر و دیگر علما و شیخ شیخ شیرین زبان و ادبی کسی را از لشکریان زیاده از بیست کرفته به دست افتاده بود و بعضی از ایشان پنجاه و شصت بلکه صد کس از مرد و زن و کودک اسیر کرفته بیرون آورده و انواع جواهر و لآلی بخصیص یاقوت و الماس و لطایف اقمشه و نفایس امتعه و مرصع تیغ و اوانی کران بها و اوانی سیمین و ظروف زرین و نقود نامحدود و طلوری نامعدود و تنکه های چندان بود که از حیز عد و شمار بیرون است و کلمه بیان نوانا کشت و بیشتر از کنیزکان شکر لب شیرین کفتار که اسیر کرده بودند خلخالهای زرین در پای داشتند و بیاد و بر و جواهر و اشیاء و امثال آن خود هیچ کس ملتفت نمیشد و در روز نوزدهم ماه امیر شاه ملک و علی سلطان تواجی با پانصد مرد متکمل مسلح بهیئت جماعت متوجه دهلی کهنه شدند مفصل این مجمل آنکه جمعی از کبران افغانان بوده در مسجد جامع کهنه دهلی خزیده بودند و آن بقعه متبرکه را حصار خود ساخته و متمرد و جدال و حرب و قتال کشته دم از تمرد و عصیان میزدند چون صورت قضیه بعزم رای عالم آرای رسید اشارت فرمود که آن دو امیر صایب تدبیر بدفع آن فتنه قیام نمایند و ایشان بموجب فرمان و فتنه بر تیغ سر ایشان مجموع آن فتنه را بجهان کردند و در آن روز لشکر اسلام محلات دهلی کهنه را غارت کرده بقیه السیف اسیر و دستگیر کشتند و فرمان عالی نفاذ یافت که بعضی از ارباب حرف و اهل صنایع را بر شاهزادکان و خواتین و آغایان که بعادت ملازمت استعداد داشتند قسمت نمایند و برخی را بجهت دیکر مخدوم زادکان و حضرات عالیات که در دار المستقر عز و شرف خویش اقامت نموده اند ادعای دولت کنند و چون در خاطر خطیر آنحضرت ابجمعی رسوخ یافته بود که در دار السلطنه سمرقند مسجد جامع از سنک تراشیده سازند بر لیغ واجب الاتباع صادر شد که طبقه سنک تراشان را برای خاصه شریفه ضبط نمایند و وضع این سه شهر که مذکور کشت چنانست که سیری سوری مدور دارد و دهلی کهنه نیز محفوف است بسوری مثل آن اما سور دهلی کهنه بزرکتر است و از سور سیری که بجانب شرقی مایل شمال واقع است تا سور دهلی کهنه که از طرف جنوب غربی مایل بجنوب است از دو جانب باروکشاده اند و جهان پناه عبارت از آنست و از دهلی بزرکتر است و از سیری سه دروازه بجهان پناه کشاده اند و جهان پناه سیزده دروازه دارد و شش از جانب شمال مایل بمغرب و هفت از جانب جنوب مایل بشرق چنانچه از دهلی که عبارت از این سه شهر است سی دروازه به بیرون کشاده است ذکر نهضت رایات نصرت ایات بدیکر مواضع سند و هند بعزم جهاد و غزوات حضرت صاحبقران ممالک ستان مدت پانزده روز در دهلی توقف نموده بعد از آن عنان عزیمت متوجه دیکر بلاد هندوستان شد و در وقت حرکت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سادات و قضاة و علما و مشایخ در مسجد جامع جهان پناه مجتمع کردند و یکی از مقربان بدان جماعت تعیین رفت تا آنکه اکرام ... جیش لشکر ها کرد و ملال بر حواشی خاطران حیرت حید و خصال نشیند و چهارشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه احدی و ثمانمائه حضرت صاحبقرانی وقت چاشت سلطانی از ظاهر جهان پناه کوچ کرده با لشکر فیروزی اثر روان شد و سه کروه قطع فرموده در فیروز آباد فرود آمد و ساعتی بتماشای منزههای آن بقعه مشغول شده بعد از آن در مسجد فیروز آباد که بر کنار آب جون از سنک تراشیده ساخته و پرداخته اند از روی صدق و نیاز دو رکعت نماز بکذارد و چون در زمان تا سید باقی سوار شده از دروازه بیرون امد سید شمس الدین ترمدی و علاء الدین نایب شیخ کوکری که پیش از این بفرمان صاحبقران سعادت قرین بشهر کوتله رفته بودند رسیده معروض داشتند که بهادر نهادر حاکم آن سرزمین دم از اخلاص و اختصاص بر جبین نهاده و کمر فرمان برداری در خدمتکاری بر میان بسته روی تجبه تشرف بساط بوس استمداد خواهد یافت و چون قریب بعرصه وزیرآباد محل نزول پادشاه نیکو نهاد کشت ایلچیان دو طوطی سفید را که بهادر نهادر مصاحب ایشان فرستاده بود بشرف عرض رسانیدند بغایت پسندیده و مقبول افتاد و آن دو طوطی از زمان سلطان تغلق شاه باز مانده بودند و در مجالس ملوک هند سالها شکر خایی و شیرین کفتاری قیام مینمودند و حضرت صاحبقرانی از آن منزل کوچ کرده و مسافت پیموده چون موضع معسکر همایون کشت بهادر نهادر و بیرش قلتاش با تحفه نامی و تنسوقات لایق بدرکاه عالم پناه امدند و عز بساط بوس حاصل کرده لوازم بندکی و سرافکندکی بجای آوردند و عاطفت شهریاری سعادت انتما پایه قدر ایشان را از اوج ثریا بکذرانید و از آنجا روان شده بعد از قطع منازل و طی مراحل موضع اسار محل نزول حضرت

[illegible]

کنگ نزول فرموده و به سرادق جلالت مما با اوج ثریا بر افراشت **ذکر عزم مراجعت حضرت فرمانفرمای ممالک و شرح بعضی از وقایع و فتوحات که در سوالک** چون اطراف و نواحی مملکت دهلی از خبث وجود کبران و بت پرستان پاک شد حضرت صاحبقران دین پرور عزم مراجعت مصمم گردانیده روز سه شنبه ششم ماه جمادی الاول سنه احدی و ثمانمائه از کنار آب کنگ نهضت نموده بحکم واجب الاتباع صدور یافت [illegible]

[illegible]

[illegible]

و بابن حسن تدبیر صحیح سالم در دست ایشان نماند و بعد از آن حکم واجب الاتباع صدور یافت که چهل نفر گبر در سلک خدام هند
شاه خاوری که یکی از بندگان درگاه جهان پناه بود درآیند و بدان واسطه بعضی از جاده مطاوعت انحراف جستند و بعضی مسلمانان
بقتل آوردند و بموجب حکم غازیان سلطان و لشکر اسلام انتقام آن بی باکان شقاوت فرجام واجب گشت و مجاهدان کفر سوز روی جلادت
بتسخیر آن قلعه آوردند و از آن قلعه گروه و هزار گبر به تیغ غزا بگذرانیدند و در استیصال الطغیان و مال ایشان بیغما دادند و لوای
رسانیدند تمام شد سخن ظفرنامه و در بعضی از تواریخ دیگر کیفیت واقعه آن قلعه را بر این نهج آورده اند راقم حروف گوید هرگاه
که مورخان قایل شده اند بالضرورت که اهالی قلعه مجموع اسلحه خود را در عوض مال امان داده اند چندان مناسب نمی نماید که
گویند که حایل نفاق و شقاق و غدر و فساد از ناصیه ایشان ظاهر و باهر بود والله تعالی اعلم بحقیقة الحال ذکر عزم والاهمت حضرت
صاحبقران دین پرور به ولایت جمو و ... چون خاطر انور حضرت صاحبقران ... از ...
کوه سوالک باز پرداخت رایت سعادت و اقبال بجانب ولایت جمو برافراخت و در مقابله ... ان موضع نزول فرمود و ...
شیخ محمد ایکو تمور و مبشر و اسمعیل برلاس را با ... فرستاد مردم بالجمله شجاع و دلیر بودند جنگلهای استوار داشتند
چپرها دیگر ... و جنگل مرتب ساخته آماده جدال و قتال شدند مجاهدان دین خواستند که ... مشغول شوند و سزاوار جزای
مشرکان ... ایشان ... از موقف جلال امر شد که جهادوران بر جنگ مبادرت نمایند چندان توقف کنند که روز
دیگر جیش ... و سایر وصول ... روز ... جمادی الاخر حضرت صاحبقران سپهر احتشام ...
شد و لشکریان صفها کشیده ... و آواز تکبیر و تهلیل باوج فلک اثیر رسانیدند ...
... و کوس ... سپاه ظفر قرین ... و اکثر ایشان ... در بیشها و جنگلها ماوی گرفتند ...
چپرها ... در مقابل جنگل توقف نمودند سپاه ظفر پناه از سر امن و فراغ ... ظفر ... و همان روز
از آن مقام ... و ... عساکر ... در مقام نزول ... و معتمد زین الدین که از ... پیش
رسالت پیش شاه اسکندر والی کشمیر رفته بودند و حکام واجب الانقیاد باسم او ... الجیهان شاه اسکندر در آن منزل رسید ...
زمین بوس ... بعرض رسانیدند که شاه اسکندر احرام ملازمت بسته ... درگاه عالم پناه ... موضع جهان رسیده
بوده که در آن مرحله مولانا نورالدین که از جانب او ... ملحق شد ... امرا و دیوان بزرگ ...
که سی هزار اسب و صد هزار ... از ولایت کشمیر سرانجام نماید و ... تقدیم این خدمت ...
... دیگر ... اخلاص ... شاه ... صاحبقران ... انکار کرده فرمود که شاه اسکندر ...
ما لا یطاق کرده اند ... کشمیر ... طلب داشته ...
... الجیهان ... شاه اسکندر معروض کرد ... شامل ...
کشمیر گشته با الجیهان گفت ... شاه اسکندر ... ملازمت ... شاه اسکندر ...
معتمد زین الدین رخصت انصراف دادند ... بیست و هشت روز از تاریخ ...
باشد و بعد از ... الجیهان سپاه ظفر پناه ... خاطر خود را از غلو ...
و لشکر ... از قطع جهاد ... که منبع آب جوست ... و چند نوبت از آب ...
دامن کوه ... چپ ... جمو ... و ... بالا ... کوهها
و جنگلها در غایت ... و ... چنانچه ... از ... و اطفال
خود را ... ایشان ... از کوه ...
... که ... فرمان داد که ایشان را ... هیچکس از لشکریان متعرض ...

بیکران کردانید بجامه خاص و ترکش با بند طلا که آن هم مخصوص بآنحضرت بود اختصاص داد و هم در آن روز حکم واجب الاتباع
صدور یافت که شاهزادگان با حشمت و جاه و نوئینان سپاه هر یک از راهی معین بجانب وطن و مسکن خود باز گردند و تمامت
مخدوم زادگان و ارکان دولت از یمن عاطفت پادشاهانه علی اختلاف طبقاتهم بخلعتهای گرانمایه سرافراز و بلند پایه گشتند
تخصیص امیرزاده پیر محمد جهانگیر که فرق همایونش باکلیل خاص و میان مبارکش بکمر مرصع موشح و مزین شد و از ملوک و اعیان ممالک هند
طایفه که ظفر کرده او ملازم رکاب شهریار بجا آورده بودند همه را خلعت و تشریف و یرلیغ داده رخصت انصراف ارزانی داشت و حضرت
که از بندسادات کریمه بود و پیش از آن ... ملک بیان رفته ... جوار ... پناه ظل رایت جهانگشای
آورده بحکومت ملتان تعیین فرمود و چون در آن حدود شکارگاه وسیع عریض و اجناس وحوش مثل شیر و ببر و کرگدن و گوزن و آهوی
بیشه و گور و غیر ذلک و از اصناف طیور مانند طاوس و طوطی و سایر مرغان در آنجا یافت میشد خاطر خطیر حضرت صاحبقرانی
میل شکار کرده و لشکریان بجرگه در آمدند چندان شکاری افکندند که کلاب و زیاب مدتها از لحوم و دسوم آنها انتفاع گرفتند چون
از آن کار فارغ گشتند روز جمعه ... ماه ... در ... موضع جهان که سرحد کشمیر است و در آن محل زمین با نواحی
و دیا چون ... فرمود که اشارت عالی حضرت ... مرجع ملاذ اشراف و اعالی ... در خاتمه
کتاب ... با امصار و بلاد ... کشمیر ... انشاء الله تعالی ... ذکر ... حضرت صاحبقران
... روز یکشنبه ... ماه جمادی الاخر ... اوایل و اواخر ...
... روی توجه بدار السلطنه سمرقند نهاد و بر سبیل تعجیل راه قطع کرده ... موضع ... از توابع ... نزول
شهر ... و ... روز دوشنبه غره رجب از آنجا ... شاه حوالی ... مضرب خیام اقبال ساخت و از آن مرحله
همان روز ... بحول جلالی ... و ...
بیرون آمده ... این جول ... چون ... قطع فرموده ... کنار کول ...
بسعادت و اقبال فرود آمد ... روز سه شنبه دوم ماه ... کنار دریای سند ... حضرت صاحبقران ...
و امرا که ضبط قلعه ... بدان نواحی تعلق بایشان ... شاه علی ...
... پل ... و کشتی ... حضرت ... پل ... فرمود ... توقف نمود ...
... در پل ... که از عقب متوجه بودند ... چون در حوالی ...
بارگاه پادشاه اسلام پناه ... پیر علی تاز و دیگر ... دفع شر اوغانیان ... حد
بمقتضی یرلیغ واجب الانقیاد توقف نموده بودند در این مکان ... کشیدند ... و ...
عرض رسانیدند حضرت صاحبقران سپهر احتشام ... انعام ... و ... بخشید و حکم کرد که
کاروان را از هر کس که بر سبیل غضب گرفته بودند بایشان رسانید و پیر علی ... در آن محل چندان توقف نمایند که لشکریان از آنجا
بگذرند روز پنجشنبه رابع رجب مطابق اول فروردین ماه جلالی که روز نوروز بود ... حضرت ... بجانب نغز ... روز جمعه
خامس شهر ... قلعه نغز ... موکب منصور ... امیرزاده میرانشاه بموجب فرمان متوجه تبریز شد
تا اجناد ... که بندگان خاص در کشور هند بدان اختصاص یافته بودند ... بایشان رسانند
و در آن روز اشارت عالی صدور یافت که ... بکابل رفته لشکران ناحیه را جهت دفع شر اوغانیان
بیاورند پیش از این ... گفت که حضرت صاحبقران ... هندوستان جهت دفع فتنه و فساد
اوغانیان ... امیر سلیمانشاه ... قلعه نغز ...
آن قلعه ... داشته بود ... کنار قلعه ... این وقت ...

همایون از آن محل جنبیده و منازل و مراحل قطع فرموده سیم شب بلب آب جیحون رسیدند **ذکر عبور حضرت صاحبقران از جیحون با سعادت و ملاقات با حضرات و اولاد و وصول بسمرقند و بنای مسجد جامع** در روز دوشنبه بیست و یکم رجب سنه احدی و ثمانمائه

ان بحر بکرمت و احسان بکشتی در آمده از آب بگذشت و در آن مکان مخدوم زادگان امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و جمیع
نشیمنان تتق عصمت و جلالت سرای ملک خانم و تومان آغا و بیکی سلطان و سایر شاهزادگان و آقایان و مجموع اشراف و اعیان
بلاد ماوراء النهر و سمرقند برسم استقبال آمده دیده بدیدار خجسته صاحبقران سعادتمند روشن ساختند و زبان بدعا
و ثنا گشاده مراسم تهنیت بتقدیم رسانیدند و پیشکشهاء سزاوار کشیده درم و دینار نثار کردند و بعد روز دیگر در ترمذ توقف
نموده و روز سیم خانزاده علاء الملک که از اجله سادات آنجا بفخامت ذکر و نباهت شان امتیاز داشت طویهای سنگین کشیده
تنسوقات مناسب بعز عرض رسانید و روز سه شنبه بیست و سیم ماه صاحبقران کامکار بر سمند ماه رفتار سوار شده و قطع
منازل فرموده موضع دور بیلجیلی معسکر ظفر قرین گشت و در آن مرحله درج خلافت امیرزاده شاهرخ ادامه الاسلام
رسیده بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف شد و لوازم تهنیت بجای آورده تبرکات مناسب بموقف عرض رسانید هم در آن منزل
امیرزاده عمر ولد امیرزاده میرانشاه که شهریار انجم جاه او را در سمرقند گذاشته بود بدولت بساط بوس سرافراز آمد چون در مدت
غیبت آنحضرت بارعایا و کافهٔ برایا معاش پسندیده کرده بود بصنوف تربیت و عاطفت خسروانه اختصاص یافت و روز سه شنبه
سلخ ماه رایت حضرت از آنجا نهضت نموده در روضة الخضرا که از مقدم همایون آنحضرت جنت گشت و از حسن عقیدت
و صفاء سریرت شهریار دین دار بزیارت قدوة الواصلین شیخ شمس الدین کلال و سایر مشایخ بزرگوار و بقاع عالیه اولیا
و نذور و صدقات بفقرا و مستحقان و ارباب احتیاج رسانید و از آنجا روان شده و مسافت نموده در کوشک باغ دلگشای بیرون
ظاهر سمرقند که در آن حین باتمام رسیده بود نزول اجلال فرمود و در آن مکان با تواهت شاهزادگان و آقایان و ارکان دولت و اعیان
حضرت حاضر آمده زبان بتهنیت گویا گردانیدند و چندان در و جوهر و سیم و زر نثار کردند که رسم از دنیا و از جهان برخاست
و در روز سه شنبه بیست و یکم شعبان مانند روح که بکالبد در آید بدار السلطنه سمرقند فی ایمن وقت و اسعد ساعت در آمد **بیت**
باز در آمد بشهر کوکبهٔ شهریار ❊ غیرت فردوس شد از قدمش آن دیار ❊ و بعد از استحکام بصدق و اخلاص تمام صاحبقران نوشیروان اساس
بزیارت فیض رسان قثم بن عباس رضی الله عنهما یمن و تبرک جست و مقیمان و مجاوران مزار را انعامات و صدقات بی پایان مستظهر و شادمان
گردانید و از آنجا بخانقاه مهد علیا تومان آغا قدم رنجه فرموده و بعد از تماشای باغ جنان او بر مقدم صاحبقران دولت یار محو گلستان
ارم گشت و در آنجا بعیش و عشرت مشغول شده داد طرب و کامرانی داد و از آن موضع فرح افزای بباغ بهشت نقل کرده بساط انبساط ممهد
داشت و بعد از آن حضرت خسرو دولتمند از باغ بهشت بباغ بلند سر امید و در این ایام پیلان را عرض کردند عجب بود که سکان
دیار ماوراء النهر که مدة الحیوة پیل ندیده بودند از آن هیکل عجب و ترکیب عظیم در تعجب افتادند و اکثر بخیر بدان کرفته
بر کمال صنع قادر بیچون آفرینها خواندند و حضرت صاحبقران ممالک ستان مجموع شاهزادگان و آقایان و امرا و نوئینان و اعیان و اشراف
و اکابر اطراف ماوراء النهر را بعطا و بخشش و اهدا و اتحاف تبرکات و تنسوقات ممالک هندوستان فرحناک و شادمان گردانید و
سادات برادر بزرگ ملوخان را که در بنیه تقدیر اسیر و دستگیر شده بود با دو زنجیر پیل و دیگر امتعه و نفایس کشور هند با شیره پیش
امیرزاده محمد سلطان فرستاد و برای مجموع امرا که در سرحد مغولستان قرار و استقرار داشتند ارمغانی روان کرد و شاهزاده جهانبان
امیرزاده شاهرخ [illegible] انصراف یافته متوجه هرات گشت و در اثناء این اوقات بتعمیر مسجد جامع که مکنون ضمیر آفتاب تاثیر پادشاه
جهانگیر بود فرمان داد و روز یکشنبه چهارم ماه رمضان سنه احدی و ثمانمائه که ساعت برکات [illegible] و اسد بود [illegible]
و مشتمل [illegible] هندوستان صاحب هنر و استادان دانشور و ساعتی یافته و طالع شاملی جسته و بنای آن شروع نموده ملک
عمله و پیشه کاران که هر یک در فن خویش عدیل و نظیر نداشتند در آن مهم غایت جهد مبذول میداشتند و سنگتراشان ماهر کار او

بیا حاصل ملکش را از صامت و ناطق بباد تاراج داد و چون سبب اشتغال شاهزاده بلهو و سرور و داء اقطار افغانستان و کرجیان که از بیم
سیف و سنان لشکر نصرت نشان در دره ها پناه اختفا جسته بودند بر بیت غیبت حضرت صاحبقران گردون غلام و وقعی او بجانب هندوستان
جسارت نموده رو بیرون نهاده دست تعدی بازیال ممالک محروسه دراز کردند و در آن اوان سلطان سنجر حاجی سیف الدین بموجب فرمان
صاحبقران سعادت قرین سلطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر را در قلعهٔ النجق محاصره میکرد و در گرد آن قلعه دیواری کشیده بود بلند و
محکم که هیچکس را مجال دخول و خروج ممکن نبود و اهالی حصار بغایت تنگ آمده بودند و در معرض حیرت افتاده در این اثنا کرکین حاکم
کرجستان جوقی کثیر از کرجیان بی دین را بمدد سلطان طاهر و محصوران قلعهٔ النجق فرستاده سید علی شکی با وجود تحلی بزیور اسلام
بواسطه آنکه لشکر اسلام ولایت او را غارتیده بودند با ایشان اتفاق نموده و متوجه قلعهٔ النجق شده بمملکت آذربایجان در آمدند و دست
تظلم و طغیان بر آورده متصدی خراب مسلمانان شدند چون سلطان سنجر از ازدحام و توجه مخالفان آگاه شد بضرورت از پای قلعه
برخاسته بتبریز رفت و صورت حادثه را بعرض امیرزاده میرانشاه رسانید و آنجناب پسر خود امیرزاده ابابکر را با طایفه از امرا مثل
سلطان سنجر و حاجی عبد الله عباس و غیرهما بتسکین نایره آن فتنه امر فرمود و ایشان روی جلادت بجانب النجق آوردند و چون
کرجیان بظاهر قلعهٔ النجق رسیدند سلطان طاهر از آنجا فرود آمده با ایشان ملحق شد و قلعه را بحاجی صالح و سید احمد اغلانی
سپرده از نادر کرجی بیرون بر آمدند و بقیه کرج را از تاوو عبارت از امرا و بهادران است و چون مقصود کرجیان استخلاص سلطان طاهر بود
بعد از آنکه این صورت میسر شد مراجعت نمودند و هم در آن نواحی لشکر تبریز را با ایشان ملاقات دست داد و از جانبین بتسویه صفوف
قیام نموده نیران محاربه اشتعال یافت و چون مخالفان در غایت کثرت بودند و تاووران کرج با اعیان رو بمحاربه آوردند شاهزاده ابابکر را از
جای بر کندند و در این اثنا سید علی از قلب بیرون تاخته متوجه امیرزاده ابابکر شد و امیرزاده با آنکه در سن هجده سالگی بود
مقام مردانگی ایستاده بیک چوبه تیر سید علی شکی را بر خاک هلاک و بوار انداخت و چون کرجیان غالب شده بودند و لشکر تبریز را
منهزم ساخته امیرزاده ابابکر مصلحت در توقف ندید لاجرم عنان از معرکه برتافته متوجه شد و از آن طرف آب بساحل نجات رسانید و کرجیان
بر عقب او بوطان خویش مراجعت نمودند امیرزاده میرانشاه بکلی مایل بعیش و عشرت و شرب خمر و لعب نرد شده از تنسیق امور مملکت تغافل میورزید
و از آن جهت اختلال باحوال مملکت راه می یافت و چون حضرت صاحبقران تاج بخش گیتی ستان از دیار هندوستان مراجعت نموده
در مستقر عز و شرف خود استقرار گرفت بسمع همایون رسانیدند که ناضبوطی ممالک آذربایجان معروض داشتند و در این اثنا حرم محترم امیرزاده میران
شاه سیوی خانم خانزاده از شوهر خویش بسببی از اسباب رنجیده از تبریز بسمرقند رفت و در قصر باغ جنان بشرف بساط بوس حضرت
عالیه فلک اسعاد یافت حال ضعف دماغ شوهر خود را بعرض رسانید و گفت که اگر در این اوان تدارک حال او نرسد و وصول بدان
دیار بعید افتد او الملها مخالفت خواهد کرد و این معانی موجب آن شد که حضرت صاحبقران از میثاق یورش هندوستان هنوز
نیاسوده و بیش از چهار ماه در مستقر سریر سلطنت توقف نفرموده بار دیگر بتوجه جانب ایران جازم شد و تواچیان بهرام صولت
باطراف ممالک فرستاد تا جار در رسانیدند که لشکریان مستعد یورش هفت ساله گردیده بدرگاه عالمپناه شتابند و امرا امیرزاده شاه
رخ مثل سید خواجه شیخ علی بهادر و جهان ملک و پیر محمد پولاد برحسب فرمان بهراة رفتند و با شاهزاده مشار الیه گفتند
که موجب فرموده شما را با لشکر خراسان عزیمت آذربایجان باید نمود و باید امیر سلیمانشاه پیشتر متوجه تبریز شود و چون این خبر
بسمع فرخندهٔ امیرزاده شاهرخ رسید فی الحال بجمع سپاه نصرت مآل فرمان داد و امیر سلیمانشاه و امیر سید خواجه را در مقدمه روانه
ساخت و بعد از اجتماع لشکرها شاهزاده جوان بخت پای مبارک در رکاب سعادت آورده براه بسطام و دامغان روی توجه نهاد
چون در جاجرم نزول اتفاق افتاد توکل قرقرا از اردوی اعلی رسید و خبر رسانید که سپاه خراسان براه شاسمان و خراسان روند
که رایات جهانگشای از جیحون عبور نموده از بسطام و دامغان خواهد گذشت شاهزاده اطاعت مثال واجب الامتثال نموده
با لشکریان خراسان عنان بجانب شاسمان تافت و در آن راه بسبب صعوبت طرق و علفهای جان گزای چندان چهارپای در معرض

محمد کاشکی که با وجود تجرد در مسایل عقلی و نقلی و در شیوه نظم و نثر و فن جد و هزل از ابنای زمان انفراد و امتیاز داشت و استاد قطب الدین نایی و حبیب عودی و عبد المؤمن گوینده که هر یک در فن موسیقی و ادوار در مقابل این گنبد دوار سر آمد ابنای روزگار بودند
یکرنگ بودند و چون ایشان را با بهای ما در رسانیدند مولانا محمد کاشکی بطریق مطایبه و ظرافت چنانچه شیوه او بود بمولانا قطب الدین
نایی او رده گفت که چون خدمت استاد در جمیع ابواب و حالات بر ما سمت تقدیم داشته اکنون نیز همان طریقه مرعی باید داشت
استاد قطب الدین فرمود که چه حل هزل را مثال این حضانت مولانا محمد گفت که مایه تنبت و جلادت قطب نایی را در سر در نای
انگشت بر کشید و چون نوبت بمولانا محمد رسید این دو بیت بر بدیهه انشا کرد چنانچه عقل از ایشان او در آن حال و شعر که بس مغز الله
بایان کار ما و آخر جهان است ...

چون بر مضمون آن وقوف یافت در حال عمران خرابه بجانب شیراز تاخت وحسن جاندار وحسن جغداول برحسب فرمان در دکابین
زاده مشار الیه باز کشتند وامیر سونجاق برادر جلال الدوله توجه باردوی همایون کرد وقراباغ بود آورد وچون امیر جلی طلب داد وضبط
عساکر کرده بود ماذکر رفته بجانب بغداد رفت وکیفیت حادثه را بعرض سلطان احمد رسانید خدمتش قلق واضطراب عظیم بود واز غایت
هراس حکم فرمود تا دروازها ببستند ودر آن هنگام [illegible] روز افزون قضیه غریب عجیب از پس پرده غیب ظاهر شد تبیین اجمال آنکه
حضرت صاحبقران ممالک عربستان و[illegible] حکومت خوزستان وضبط حدود آن [illegible] کفایت و[illegible] در رایت امیر شیروان نهاده بود واو
دل بر جمع مال اغرا داده دست ظلم وستم بگشاد واز معتولان آن ولایت مثل شمس الدین ده دار وغیره اموال فراوان بستاند وجمعی از اعیان
حویزه را بقتل رسانید وبا هزار سوار متوکل روی ببغداد نهاد ودر زمره خدمتکاران سلطان احمد انتظام یافت وسلطان بمزید اعزاز
واحترام او [illegible] شیروان [illegible] وپنهان با امراء بغداد وارکان دولت اساس قدح
ومحبت بنیاد نهاد وهر یکی را از اعیان [illegible] تا سیصد هزار دینار بعد ادای [illegible] ممنون ساخت و[illegible]
عهد سلطان [illegible] سلطان تربیت یافته او بود واز حین طفولیت تا آن زمان [illegible] شفقت بجای می آورد [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] شیروان [illegible] یکی از نوکران سلطان احمد کوده
نهاد ونام [illegible] سلطان از خوف [illegible] توجه سپاه نصرت شعار صاحبقران معاودت [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] محیفه را بعرض او رسانید ودر آن مفصل [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] فی الحال [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان احمد شیروان [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] امراء شیروان را بقتل رسانید [illegible] ببغداد [illegible] سلطان
احمد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] پادشاه
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان احمد
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ولشکر ظفر پناه [illegible] سلاطین روم [illegible]
[illegible] ایران [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] علم ونقاره [illegible]
[illegible] روم [illegible]
[illegible] اوزون [illegible]
حدود کرجستان از وصول موکب همایون [illegible] ملک کرکین [illegible]
کرکین [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] فرمان [illegible] لشکریان [illegible] عمارت وقلع اشجار
[illegible]
[illegible] اسلام پناه [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible] فرمان [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر منصور [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] امیر شیخ علی بهادر وامیر جهان
شاه [illegible] کرجستان [illegible] امیر شیخ علی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] امیر جهان شاه [illegible]
[illegible] کرکین [illegible]
[illegible]
همایون پیوستند وحضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible]

جرات دجسارت دستان دخود بیرون نهاده پیش طهرتن والی ارزنجان کرد و در سر سلکان خاص حضرت صاحبقران منتظم بود ایلچی
فرستاد که تو از ابتدا از این تابع و منقاد باید بود و خراج ارزنجان و ارزروم وآن حدود و نواحی را حاصل کرده بخزانه عامره رسانید
و فرستاده دیگر کلمات از زبان قیصر در مجلس طهرتن گفت که از رتبه او بغایت بعید می نمود و طهرتن صورت واقعه را عرضه داشت
ملازمان موکب همایون کرد و حضرت صاحبقران دانست که قیصر روم بمال موفور و ولایت معمور و سپاه نامحصور مغرور گشته از
جاده قویم و صراط مستقیم انحراف جسته و آنحضرت خواست که بخت نصیحت نامه نویسد و بزلال موعظت غبار طغیان و نخوت
که بر حاشیه ضمیر او نشسته است فرو شوید شاید که از باد برخوات ... راه هدایت گراید و از مقام تکبر و تجبر بموضع عدم خواهی آید
و از میدان مخاطره و منازعت بیرون آمده خانه درکوی عافیت و سلامت گیرد و این همه ملاحظه پادشاه دین دار و شهریار ستوده
خصال نیکوکردار بنا بر آن بود که اینه ضمیر اعمال ده بار در روم که پیوسته با ضاله و مشرکان ولایت فرنگ حرب و جنگ میکرد
و در اعلام معالم دین و رونق و ترویج احکام و شرع سید المرسلین میکوشید ... سپاه منصور تاب ملال نپذیرد
لاجرم در بین روشن ضمیر ... مکتوبی را با یکی ایلچی ... اعرف قدره و لم یتعد طوره
مردی را که مقام و رتبت خود را بشناسد و از مرتبه خویش تجاوز نکند و بعد از آن ... الحمد لله که از مهد طالع مسعود
بخت فیروز نظام احکام ملک و ملت در قبضه اختیار و انامل اقتدار بندگان درگاه و ملازمان بارگاه ما است و عرصه ربع مسکون
و بسیط روی زمین بعنایت ملک بیچون و اوادات قادر کن فیکون در تحت تصرف خدمتکاران شایسته و جانفشانان بایسته ما
ملوک و سلاطین ایران و توران حلقه عبودیت ما در گوش و غاشیه اطاعت و متابعت ما بر دوش دارند و سرداران اطراف و گردن
کشان آفاق از مقتضی فرمان ما مطاع و یرلیغ واجب الاتباع ما ... موی نیکند ... ضمیر انور ما روشن است که سلسله
نسب تو بترکمان کشتی بان منتهی میشود و مرهمان بحر که در سفینه استغنا و بدامت نشینی و در ورق حیات خود را از تلاطم امواج بحر
غضب ما بساحل نجات و سلامت رسانی و چون در بعضی استماع میرفت که اکثر اوقات تو بغزا و فرنگ مصروف است و همگی همت تو
بر استیصال نصارای بدفرجام و ثبات مقصور تا غایت تحریک عنان توجه و تعرض بدان صوب از ممکن بود ... پیدا نماید تا خاطر
نمیخواست که بمقتضی ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها ... ملامت شامل حال اسلامیان گردد و در
شامتی و شماتت نصیب ... سرکشی و ... اعراض و انحراف ننای دریای جسارت ...
عداوت و خواب ... حدیث اترکوا الترک ما ترکوکم ... ملک چو دیگرانی البکم
و چون مکتوب دفیع و رفیع مزین و موشح گشت مصحوب طایفه از مردم هوشمند سخندان پیش ایلدرم بایزید فرستاد و ایشان برجناح استعجال
روان شده چون بمقصد رسیدند آنچه وظیفه سفارت و پیغام گذاری بود بجای آوردند اما ماده صفرا و سودا و قیصر جان و جدال
در جوشش و غلیان آمده بود که بکلیپین ... سکین یابد و ... وحشت امیز چند بیان داد که گفت ... است
کمر را داعیه مقابله او در سر و سودای معاملهٔ او در خاطر است و محزون و مکنون ضمیر آنکه اگر او مراجعت نماید من نا تبریز وسلطانیه
از عقب بروم بیت نه بینیم تا دور گردون سپهر ✽ که را سر برآرد ز نیرنگ و مهر ✽ و یا گردش چرخ نا مهربان ✽ که را گرد خواهد درین کاروان ✽
فرستادگان چون باز گشته کلمات قیصر را بعرض پادشاه والاگهر رسانیدند از این جواب ناصواب آتش خشم جهان سوز اشتعال
یافت و ... قیامت ... جانب سیواس تصمیم داد و چون رایات نصرت شعار بحدود ارزنجان رسید امیر الله داد که جهت
آوردن امیرزاده پیر محمد ... رفته بود او را ... بار دیگر همایون رسانید و خدمتش را بموجب اشارت علیه در
دیوان بزرگ حاضر اورده ... بیاساق ... و بند برداشتند و ... شیخ زاده فرید و مبارک خواجه را که
در آن امر با شایسته معلم شاهزاده بودند بیاساق رسانیدند و حضرت سلطانی سلیمان مکانی حضرت عصمت سیمات سرای ملک خانم
و خان زاده و دیگر حرم ها و شاهزادگان را با امیرزاده الغ بیگ بجانب سلطانیه روان ساخته و جهت ضبط مهمات ایشان امیرزاده عمر

... پیشیند و چون محمد سیواس بوجهی که خامه مشکین شمامه در ... قرار گرفت که طهرتن را با رزنجان باز گردانید
... بنام ... غزیمت بجانب ملسنان ... امیرزاده شاهرخ را بر سم منقلای روان ساخت و امیر سلیمانشاه
با جمعی از امرا طایفه از لشکر ظفر پناه در رکاب شاهزاده بان صوب در حرکت آمدند و چون شاهزاده مشار الیه و سپاه ظفر پناه بر
ملسنان رسیدند بیشتر اهالی شهر را گذاشته فرار نموده بودند و در کوه و صحرا سرگردان گشته شاهزاده از عقب ایشان ...
و با جماعت رسیده جنگ پیوستند بهادران جلادت شعار بضرب شمشیر ابدار دمار از روزگار مخالفان بر آورده ...
گردانیدند و مواشی ایشان را که زیاده ... بود ... حضرت صاحبقران ایلچی بملطیه فرستاده اهالی آن موضع را بایلی و انقیاد
دعوت فرموده ... مصطفی حاکم سیواس ... بغایت جهل و نادانی ایلچی را محبوس گردانید و از استماع این خبر آتش
غضب دارای ... در ... و رایت ظفر ... مصطفی ... استماع توجه ... خدام
... انتقام ... کرفت و چون ... بملطیه ... دلاوران شجاعت شعار در همان روز
شهر را مسخر ساختند ... اسیر کرفتند ... حضرت صاحبقران مظفر لوا امیر
جهانشاه را با دیگر امرا و لشکرها ... ساکنان آن حدود نامزد فرمود و ایشان برحسب فرمان واجب الاذعان روان
شدند و ... تاخت آوردند و ... از ... مسخر ساخته با غنیمت
فراوان باز گشتند و در ملطیه باردوی همایون پیوستند عاطفت پادشاهانه حکومت ملطیه را با توابع و مضافات بامیر قرا عثمان
ترکمان ارزانی داشت ذکر توجه رایات ظفر فرجام بولایت شام و شرح بعضی از قضایائی که در آن ولایت با این مقام حضرت صاحبقران
سپهر احتشام در شهور سنه ... و سبعمائه بعد از تسخیر عراق عرب خواجه شیخ ساوه را که بکمال ادب و جمال فضل آراسته
بود با جمعی برسالت پیش پادشاه مصر و شام ملک برقوق فرستاده و سخنان شایسته و کلمات بایسته ... پیغام داده چنانچه در این اوراق
سابقا ... بیان گشت و چون شیخ مشار الیه بحد شام رسید او و ... را بموجب معهود موقوف داشته بمصر
فرستادند و برقوق ... شرع ... ایلچی ... سلطان محمد جلال که از ... در مصر بود ...
بزرگوار ... فرمان داد و خواجه شیخ را با مجموع ملازمان ... فرستادند و با آنکه حکایت کشتن ...
و ایلچی چنگیزخان بحکم سلطان محمد خوارزمشاه و هجوم لشکر تاتار بدان سبب شده بود ... مبادرت نمودند
و از وخامت عاقبت ... دیگر آنکه چون صاحبقران ممالک ستان بعد از فتح آذربایجان و عراق عرب همت عالی
بر دفع ... معروف داشته متوجه دشت قبچاق شد اتلمش قوچین را که ... فرمان حکومت و ضبط قلعه او نیک ...
بار ... قرا یوسف ترکمان ... معرکه دستگیر شده قرا یوسف ... را بند
کرده پیش برقوق بمصر فرستاد و برقوق ... اتلمش را ... و در این هنگام که ملطیه و ملسنان در تحت
تصرف ملازمان ... حضرت صاحبقران گردید غلام ... فرج که بعد از وفات برقوق پدرش
فرمانفرمای مصر و شام شده بود فرستاد ... اتلمش را طلب داشت و ... جون ... رسیدند
ایشان را ... موقوف کرده ... بمصر رسانیدند ... انا وجدنا اباءنا علی امة ...
... ایشان ... فرمان داد ... که ... شعله غضب ...
حرکت ناپسندیده ... سر ... اعراض نمودن و رایت ظفر آیت لشکر
بجانب مصر و شام برافراختن اهم و اولی دانست چون ... لشکر ... سیواس و ملطیه و ملسنان ...
نمودند ایلدرم بایزید ... مقام ... و مطلقا ... منصور شد ...
ورفتن بجانب شام راضی نبودند و در آن باب دلایل معقول اقامت نمودند پسندیده رای عقده گشای حضرت صاحبقران کردن

و باره ان بسنگهاء تراشیده مستحکم و خندقی در عمق بیست گز و در عرض هشتاد گز داشت و خاکریز مجوف سنگین پیرامون حصار
کشیده بودند چنانچه سوار در اندرون وی توانستی راند و تیر اندازان ها گذاشته و چون لشکریان در ظل رایت فتح ایت بدانجا
رسیدند شهری دیدند مشحون بنعمت و غله و میوه فراوان اما اکابر و اشراف و ارباب فضل در حلب بوده اند و طایفه از صناع و محترفه
دروازها بسته و نشسته همین که رایت نصرت شعار در سایه وصول بران دیار انداخت مفاتیح دروب پیش آورده شهر سپردند
و بجز رضا و تسلیم چاره دیگر ندانستند ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب حلب و فتح آن بلده در آن اوان حضرت صاحب
قران فلک جناب در حدود بهسنی و عنتاب بود رعب و هراس بر ضمیر تمورتاش که از قبل پادشاه مصر بضبط و حراست حلب متعین بود
بنوعی استیلا یافت که قرار و آرامش نماند و در این باب استغاثت نامها نوشته پیش فرج حاکم مصر فرستاد و از انجا حکم شد که مجموع
حکام شام با سپاه و عدت تمام روی بحلب آورند و در مساعدت و معاضدت تمورتاش اهتمام تمام بجای آرند و بر وفق اشارت
فرج شادون که ملک الامراء دمشق بود با سپاهی از قطرات امطار و اوراق اشجار افزون از حیز حساب و تعداد بیرون همه آراسته
و مسلح بجوشنهای داودی و تیغهای یمانی بحلب آمد و همچنان از سایر ولایات عرب چون حمص و حما و انطاکیه و طرابلس و کنعان
و غزه و رمله و قدس و کرک و غیر ذلک امرا و سرداران با افواج متجنده متوجه آنجانب شدند و در اندک زمانی که سپاهی که حساب
وهم از شمار آن عاجز آید در حلب مجتمع گشتند و بعد از آن اجتماع تمورتاش والی حلب که از عقل و کیاست بهره تمام داشت با امراء
و سرداران عرب مناقب و مآثر حضرت صاحبقران بر شمردن گرفت و گفت این پادشاه مؤید من عند الله است لشکرهاء عظیم شکسته
و قلاع حصین در حصین فتح نموده و اکثر معموره عالم را بضرب تیغ گرفته است اگر مصلحت دانید در انقیاد و طاعت در آییم و سادات
و علما را که در پیش او وقعی تمام دارند وسیله سازیم و پیشکشهاء لایق و برکات مناسب مصحوب ایشان فرستیم شاید که عنان توجه از اینجا
بگرداند و جان و عرض ما بسلامت ماند جمعی که از خرد نصیبی داشتند رای تمورتاش را مستحسن شمردند بعضی از جهال مثل شادون
و امثال او از این سخن سر باز زدند و از تدبیر او اعراض نمودند و گفتند که من طاب خاب هر که خوف و رعب بخاطر راه دهد از ادراک
مقصود محروم ماند این ملک بدیگر ممالک نسبت ندارد برج و باره بلدان و امصار و بقاعی که این طایفه مسخر کرده اند از گل و خشت
خام است و بناء شهرها و حصارهاء ما از سنگ رخام و در این ولایت قلاع سنگین بسیار است که اگر متصدی تسخیر یکی از انها شوند بر
سالها در ان میسر نشود و اگر خوف و خشیت شما از کثرت سلاح بی حد و بسیاری لشکر بی مر است فلله الحمد و المنة که در اینجا نیز تفاوت
عظیم است کمانهای ما دمشقی است و شمشیرهای ما مصری و نیزهای ما عربی و سپرها حلبی و در این دیار شصت هزار قصبه و قریه است
که اگر از هر موضعی یک دو کس بیرون آید جهانی از مردم پر شود و مع ذلک پناه ایشان که تمد و کرباس است و ما من ما قلعهاء سنگین
گردون اساس رعب و هراس بخود راه نباید داد و مردانه کمر جد و اجتهاد بر میان باید بست و بنای کار بر عنایت حضرت آفریدگار باید نهاد
ظاهرا از عجمیان که در میان حلبیان بودند به نکات معانی و خرد و کیاست اشتهار داشتند گفتند این مهم را خرد مدانید و عجلت
تعجیل مکنید که ما این جماعت را نیک می شناسیم مبارزان عرب و جاهلان ایشان طعنه بر اهل عجم زده گفتند که شما جاسوس ایشانید
و داعیه آن دارید که ملک ما بدست مغولان اندازید بعد از قیل و قال و کثرت جواب و سؤال اتفاق نمودند که از شهر بیرون نروند و پشت
اعتماد و استظهار بدیوار حصار باز دهند و انصاف آنکه اگر برین قرار اصرار می نمودند مهم بدین درجه در نمی انجامید و اما بجانب حضرت
صاحبقران عالیجناب یکدو منزل از عنتاب بتعجیل و شتاب طی فرموده براند به شامیان وقوف یافت و بتعلیم ملهم توفیق عنان عزیمت
جهان نورد کشیده داشت و هر روز نیم فرسنگ کوچ کرده می رفتند و چون فرود می آمدند لشکریان بر حسب فرمان پیرامون خود خندق
میکندند و از اسوارها و چپرها استوار میگردانیدند و شرایط حزم و احتیاط در هر منزل مرعی میداشتند حلبیان که بر لطایف تدبیر خسرو
جهانگیر وقوف نداشتند پنداشتند که لشکر منصور را از ایشان توهمی در خاطر پیدا آمده و این همه تسکین و تانی که بجا می آورند از جهت آن است و چون خیال
بستند که عدم مسارعت در حرکت بجهت قلت شوکت و مکنت است دلیر شدند و از آن رای که بصواب اقرب بود عدول نمودند و تمنای استیلا

فت استظهار بمناعت دیوار حصار نهاده دیگر باره رایت تمرد و استکبار برافراختند و اهل قلعه بجوش و خروش در آمده بر برج بالا رفتند
و آتش بازان خود را گرم کرده رعد اندازی آغاز نهادند حضرت صاحبقران بلند مکان بشهر در آمده در برابر قلعه بارگاه سپهر اشتباه
با اوج ماه برافراشت و تیر اندازان را بنوک پیکان نگذاشتند که هیچکس سر از سوراخ بیرون کند و لشکر نصرت شعار بر لب خندق ایستاده
حصار را مرکز وار در میان گرفتند و نقبیان بازوی قوت و توان در یکجانب حوالی خندق را مثال غربال سوراخ کردند و آب را بیرون بردند
و روز دیگر چهار لشکر برآمدند و در ثلث دیوار حصار که بسنگهای عظیم استوار کرده بودند بنقب بریدن مشغول شدند از مولانا نظام
الدین شامی که در بیان وقایع حضرت صاحبقرانی دفتری ساخته و پرداخته است منقول است که در آن زمان که لشکر منصور قلعه
حلب را محاصره میکردند و اصحاب نقب بمهم خود اشتغال می نمودند من که یکی از ساکنان حصار بودم بر برجی ایستاده بنظر اعتبار
در صنع آفریدگار و جرات و جسارت سپاه نصرت شعار می نگریستم ناگاه دیدم که در ظاهر باز شد و پنج مرد جوشن پوش تمام سلاح
از دروازه بیرون آمدند و سر طنابی که بجانب دیگر است بدست مردم بالای حصار بود بر میان خود بستند تا در تنگی حالت [illegible]
آمد و شد توانند کرد و پنج کس از بیم انتقام کشیده روی بجانب نقب نهادند نقبیان با همه دلاوران سپاه ظفر پناه که با ایشان بودند
علی اختلاف القولین همه را بزخم تیر بینداختند و اهل قلعه آنجماعت را بطناب بالا کشیدند و موت و حیات آنجماعت معلوم نشد
بعد از فتح امیر جلال الاسلام خدمت مولانای مشار الیه را بپایه سریر اعلی حاضر آورده و تربیت یافت [illegible] ارباب حصار را [illegible]
[illegible] بیمناک شدند و دیگر هیچکس را یارای آن نماند که از سوراخ برج نگاه کند تا به بیرون آمدن چه رسد و در این اثنا فرستاده
حضرت صاحبقران با مکتوب بقلعه در آمد مضمون نوشته آنکه حضرت باری سبحانه و تعالی بعنایت ازلی و قدرت لم یزلی زمام
مهام عالمیان را در کف اقتدار ما نهاده و عرصه ربع مسکون را محکوم امر و مسخر فرمان ما گردانید حصانت قلعه و حصار و [illegible]
بلدان و امصار مانع تصرف و تسلط لشکر ظفر شعار ما نمی شود بسیاری مرد و کثرت آلات نبرد مانع نکایت آتش خشم جهان سوز ما
نمیگردد اگر بجان و مال خود تعلقی دارید بقدم الطاعت و انقیاد بیرون آیید و بعد تضییع نفس و نهب اموال و سبی اهل و عیال سعی
[illegible] باب قلعه چون [illegible] بندگان حضرت صاحبقرانی سبب نکال و وبال و موجب جسارت و [illegible]
است انگشت ندامت بدندان غرامت گرفتند و شادون و تمورتاش با سادات و علما و اکابر و اشراف بپای عجز و انکسار بیرون آمدند
و بساحت بارگاه فلک اشتباه شتافته روی نیاز و افتقار بر زمین نهادند و کلید خزاین و مفاتیح دروب بنواب دیوان بزرگ تسلیم
نمودند حکم جهانمطاع صادر شد که شادون و تمورتاش را با هر که از سرداران و سپاهیان که در قلعه بودند بر تومانات قسمت کرده
بند کنند و مضبوط سازند بندگان درگاه بر حسب فرموده کار بند شدند و هشت پادشاهانه خزاین قدیم و جدید که در حلب بود
بملازمان حضرت علیا کشیدند و فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست که [illegible] قلعه را [illegible] برجی که سر با سمان می کشید
آنگاه حضرت صاحبقران کامکار راس بوقا و دولتداد را که در حصار بدست لشکریان سعادت یار گرفتار شده بود بمصر پیش فرج حاکم
آن دیار فرستاده پیغام داد که شادون و تمورتاش و دیگر [illegible] امیر [illegible] اسیرند و خلاص ایشان موقوف برسیدن اطلمش است او را
بزودی بدینجانب فرستید تا اسیران شما را آزاد کنیم و اسن بوقا باستعجال هر چه تمامتر روان ساخته مقرر فرمود که بعد دو روز [illegible]
و آنحضرت اعز و اقبال و اردوی معظم را در حلب بگذاشت و سید عماد الدین ملک هزار کری و شاه شاهان حاکم سیستان و موسی تو ابوقا را با
جمعی دیگر از امرا بمحافظت قلعه تعیین نمود و بعد از پانزده روز که در آنجا توقف فرموده بود عنان عزیمت بصوب دیگر ولایات شام
منعطف ساخت ذکر توجه پادشاه ظفر لوا بجانب حمص و حما و بعلبک [illegible]
در آن زمان که ظاهر حلب محل قرار و استقرار اردوی همایون بود حضرت صاحبقران سعادت قرین امیرزاده پیر محمد و امیرزاده عمر شیخ
و امیرزاده ابا بکر و امیر سلیمانشاه و امیر سونجک و دیگر سرداران را بحما فرستاد و چون شاهزادگان و نوئینان بمقصد رسیدند تسخیر
بیرون شهر میسر شد اما فتح اندرون شهر بنابر حصانت و متانتی که داشت در حیز توقف ماند و چون رای عالم آرای صاحبقران

نامزد کرده بود و فدائی را مقرر ساخت که ملازم او باشند تا فرصت جسته بخنجر زهر آلود آسیبی بذات همایون حضرت صاحبقران
رسانند و آن مفسدان صوفی وش بان دو فدائی که هر یک خنجر زهر آب داده در ساق موزه داشتند روی بپایه سریر سلطنت مصیر
نهادند و بمقصد رسیده بی دهشت باداء رسالت قیام نمودند با وجود آنکه ایشان را چند نوبت سعادت قرب آنحضرت دست داد
نتوانستند که برامری که در خاطر گرفته داشتند مبادرت نمایند لمن الامر بعد چون روز افروزی حضرت صاحبقران صورت کید
ان مخاذیل بر ضمیر خواجه مسعود سمنانی که از نویسندگان عظیم الشان دیوان اشرف اعلی بود جلوه گر آمد بعد از تفتیش و تفحص
خنجرهای زهر آلود را از ساقهای موزه ایشان بیرون آوردند و مفسدی که مقدم فرستادگان بود ناچار کیفیت واقعه را بر
حسب راستی در میان نهاد و حضرت صاحبقران مؤید منصور صلوات و صدقات موفور باد بباب قبر و احتیاج رسانید و بریان
گوهر افشان گذرانید که هر چند اهل سعادت در حوزه و امین سلطنت از کشتن معاف اند اما این شخص که از کمال خبث و شرارت
بزی اهل تصوف برآمده متهور بی باکست و ابقاء او هم او را و هم دیگران را محض وبال و مستلزم خسران و نکال تواند بود
لاجرم یرلیغ واجب الاذعان نفاذ پیوست که آن مدبر را بکارد زهر آلود که با خود داشت کارش ساختند و جثه پلیدش را
سوختند و دو رفیق طریق او را گوش و بینی بریده با نوشته پیش حاکم مصر فرستادند و رایت حضرت روان شده و قطع منازل
نموده بنواحی دمشق رسید و بعقبه سیاه مضرب خیام سپاه فیروزی شعار گشت و جهت رعایت حزم و احتیاط بیابانی پیرامن
اردوی همایون خندق کندند و از هیمه و سنگ استوار گردانیده و حضرت صاحبقران بلند مکان بر فراز پشته برآمد برج
و باره شهر را بنظر اشرف در آورده و اشارت فرمود که قراولان با روی جلادت گشاده هم از گرد راه رسیده دست بردی
بمخالفان نمایند و بنا بر فرمان واجب الاتباع امیر سونجک بهادر با دیگر بهادران پیش رفتند و از ابطال صاین تمور بهادر و دولت خواجه
و توکل باورچی قصد کردند که با دمار از آن اهلی خرمن جمعیت مخالفان بر آورند و او از دست راست خواجه شیخ علی بهادر
و از دست چپ امیرزاده رستم بمدد ایشان رایت مبادرت بر افراخت و عاقبت نسیم فتح و فیروزی بر پرچم لواء نصرت انتما وزید
شامیان راه انهزام پیش گرفتند و لشکر منصور بعضی از ایشان را کشته و برخی را اسیر و دستگیر کرده بدرگاه عالم پناه رسانیدند
شحنه قهر بر ریختن خون دمشقیان و شدون و جماعتی بدنبال که از حلب همراه آورده بودند فرمان داد و همه را به تیغ سیاست
بگذرانیدند و چون شب شد از پرده غیب امری بر عجب بدید نمود مفصل این مجمل آنکه امیرزاده سلطان حسین که ذکر بهادری
و دلاوری او در این اوراق بکرات و مرات گذشته در غلواء سکر و مستی و اغراء منشی مفسد فتنه انگیز از اردوی همایون بیرون آمد
متوجه شهر دمشق شد شامیان را از استماع این خبر صبح اقبال از مطلع امال دمید و مقدم او را مقدمه ظفر پنداشتند
و خدمتش را با تمامی و عظمتی تمام بشهر در آورده از مراسم تعظیم دقیقه فرو نگذاشتند و از ملازمان امیرزاده مشار الیه دو شخص
امیر شاه ملک را از این واقعه آگاه ساختند و او صورت حادثه را بعرض حضرت صاحبقرانی رسانید و چون روز شد اردوی همایون
کوچ کرده و بکنار نهر [illegible] که بطرف مصر و کنعان واقع است محل نزول خدام سپهر احتشام گشت و بر طبق فرمان قضا امضا لشکر
در گرد اردو از سنگ بمقدار بالای شخصی بلند قامت بر آوردند و در پیرامن آن خندقی کندند و قراولان هر طرف رفته طایفه از [illegible]
پاس متعین شدند و بعد از [illegible] حضرت صاحبقران کرده و غلام پادشاه بود او از ابو سالک پیش فرمان تحریرهای مصر و شام
فرستاده و بند سعادت آنکه امارات و علامات حزم و عزم ملاد امر جهانگیری شده ابد و دانشمندی عقلا اجمعون [illegible]
که غرض سلاطین نامدار از کشیدن لشکرها و گشودن کشورها و ارتکاب متاعب اسفار و التزام مشاق و [illegible]
ناموس و نام است بیت همه کار جهان ناموس و نام است وگر نه نیم نان روزی تمام است مقصود از تمهید مقدمات آنکه چند
نوبت ایلچی الطلبیم و نفرستادند تا عاقبت بهم مجبر باز شد که اردوی کیهان پوی متوجه آنجانب گشت و از این سبب اختلال
و پریشانی بسیار باحوال ساکنان دیار شام راه یافت و مع ذلک اگر ایلمش را بدرگاه ما ارسال نمایند و در قوس و سکه و خطبه [illegible]

و اعصار الیه یان افتاد و در این اثنا مردم جوانغار تمام برسیدند و حکم واجب الاذعان صادر شد که از برانغار امیرزاده میرانشاه
و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا و بهادران روی بمدافعه خصمان نهادند و ایشان بامتثال امر
قیام نموده پای در میدان مقابله و مقاتله نهادند و از جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و
غیاث الدین ترخان و امیر توکل باورچی برلاس و شیخ ارسلان و قماری اخته برلاس و پیر علی سلدوز و دیگر امراء تومان و قوشون
با فکندن و کشتن و انداختن و سر انداختن مشغول شدند و در مقدمه مهر اول تول از امراء تومان امیر سونجک و امیر شاه ملک
و سید خواجه شیخ علی بهادر و از امراء قوشون صاین تمور و محمد آزاد و توکل باورچی و دور بای و شاه بهادران نصرت انتما رایت
شجاعت و مبادرت بر افراشته دست و بازو و شمشیر و انداختن و تیغ زدن بر آوردند و از جمیع جوانب آتش پیکار بالا گرفته هول روز
رستاخیز ظاهر گشت و میان جان و تن و سر و بدن افتراق روی نمودن گرفت آخر الامر نسیم فیروزی و ظفر بر پرچم رایات نصرت آیات وزید
و لشکر تیره روز شام روی بانهزام نهادند و سپاه سپهر احتشام شامیان را تا کنار عمارات دمشق راندند و بسیاری از ایشان
را به تیغ بیدریغ گذرانیدند بر خاک مذلت و هوان انداختند و چندان پیاده بر زمین افتاده بود که محاسب وهم در اسپر شمرد
عدد و احصاء آن متوانی تن سنید و این واقعه عظمی در روز سه شنبه نوزدهم جمادی الآخر سنه ثلث و ثمانمائه اتفاق افتاد
و در اثناء حرب و ضرب امیرزاده سلطان حسین که میمنه سپاه شام بیمن اهتمام او اعتمادی تمام داشت در مقابله امیرزاده
میرانشاه و امیرزاده شاهرخ افتاد و تو بلاقی موجین از جمله ملازمان رکاب جناب شاهرخی با او رسید و عنان اسپش
گرفته بجلادت و دلیری خویش برد و خود بتعجیل رفته صورت گرفتاری او را بسمع همایون حضرت صاحبقرانی رسانید و یرلیغ جهان
مطاع بحبس و بند امیرزاده سلطان حسین نفاذ یافت و بعد از چند روز خدمتش را بشفاعت امیرزاده شاهرخ چوب یاساق زدند
و بگذاشتند اما همچنان در مقام حجاب ماند و یارای و در محافل فرخنده نشان نداشت القصه روز دیگر شهر با دهمه کشور
از معسکر فیروزی اثر کوچ کرده و اندک مسافتی قطع کرده در دامن پشته نزول فرمود و دیگر روز از آنجا عزم ارتحال کرده حکم عالم
مطیع صادر یافت که شریف و وضیع [illegible] مکمل و آراسته در حرکت آیند و [illegible] صفوف عساکر گردون ماثر از میلان شکوه مند کوه [illegible]
صفی ترتیب داده بودند و [illegible] محیب را بسلاح [illegible] یا راند و لشکر قیامت [illegible] این دوان
شدند و نزدیک بدمشق رسیده ببالای موضعی که بر شهر مشرف بود برآمدند و کوس و کورکه زده سورن انداختند [illegible]
چون برکت سپاه ظفر پناه که تا غایت در آن اثناء داشتند اطلاع یافتند و خروشی مثال نفخ اکبر که مکرر [illegible] نشنوده بودند
استماع نمودند حیران و سراسیمه شدند و بدهشت تمام بدفع فنا و مبرم مشغول گشتند و لشکر بآن [illegible] از آنجا پیش راند
بر کنار جوی رسانیدن حکم خندق داشت فرود آمدند و از تورا و کاو سپر و سپاه پیرامن اردوی همایون حصار کوتوله ترتیب
دادند و بعد از رعایت حزم و احتیاط بر حسب یرلیغ جهان مطاع سواران [illegible] گذشته در برابر دشمن صف کشیدند
مخالفان اگرچه بسیار بودند و آلات و ادوات بنزد کا عجیب و تیغ همراه داشتند اما از بیم دست بردی که روز پیش مشاهده
کرده بودند مجال حرکت نداشتند لاجرم بر جای خویش توقف نموده قلعه پیش نهادند و در این اثنا والی مصر و شام با امراء قبائل
مقام مثل نوروز حافظی و بیشبک و شدون [illegible] و دیگر خواص و مقربان و [illegible] از بساط مشورت تمهید داشتند برسید که در
دفع این حادثه عظمی رای شاهیه اقتضا میکند بعضی گفتند که اگرچه اندک موری مجال مدارا یافت و طایفه از مردم ایشان
بقتل رسیدند لله الحمد و المنة که شهر و حصار بر قرار است و سپاه تیغ زن بیره گذار بسیار و مصلحت آنست که پشت
استظهار بدیوار پارسی و ثبات قدم نموده مرکز دولت خود نگاه داریم جمعی عقلا که بمزید تجربت و کیاست ممتاز بودند این
تدبیر که مشیر اول آن [illegible] پسندیده باز ندانند و گفتند که خود را بداندیشه فاسد و خیال باطل بازی دادن کار خردمندان نیست
و در آن ساعت که آنجماعت بی رعایت ضبط و محافظت حزم کوچ میکردند ما هنیان را جامی از عقب ایشان در آمدیم

دل ایشان همایون حضرت پادشاه ربع مسکون خواهند بود **ذکر فتح قلعهٔ شهربند کوه و مراجعت کردن خاقان منصور و بیان دیگر قضایا و امور بعد ازین** هرچند شهر دمشق بعد از فراغ فتح بهوا و برش برفوق فی کلف جنات و مسقف حمامه و در نحو نصرت
بندگان حضرت صاحبقران قلات وقفت قرار گرفت اما برادر کوتوال که متهور نکوهیده افعال بود با طایفه از جندیان که در قلعه
بسری بودند رایت خلاف و عصیان برافراختند و بمناعت و متانت حصار مغرور شده آتش رزم و پیکار برافروختند و الحق آن قلعه
بوده و بغایت استحکام و استواری چنانچه از کنگره تا اساس بسنگهای بزرگ ساخته و پرداخته آمده بود و از بلندی و عروج
سر بفلک البروج کشیده و بر خاریز فراوان و مردان جنگی مشحون بوده و سالها از حوادث دوران مصون و مامون و از سهم
ناوک دلدوز و عراده و رهاء نفط عالم سوز و از ضرب سنگ منجنیق و عراده و دیگر اسباب ممانعت و مدافعت که اصل حصار آماده و
مهیا داشته هیچکس را خیال نمیداد تدبیر امون آن کرد و حضرت صاحبقران کشورگیر اندیشه در تسخیر قلعه چنین متین رصین
کاشته فرمان داد که شاهزادگان و نوئینان و سایر سرداران و لشکریان بر ترتیب پیش و فته اطراف آن احاطه نمودند و سرکارها
بخش کرده بنصب عراده و منجنیق و دیگر ادوات حصارگیری مشغول شدند و سه ملچار ساختند چنانچه بقلعه مشرف بود و نقب
زده آب خندق را بیرون بردند و خرکها در خندق راندند و نقبیان آهنین چنگ بکندن سنگ اشتغال نمودند و از آثار
بلا باریدن گرفت و رعد انداختن و ناوک افکندن و آتش بازان جرات بجود داده و داد مانس جلد و اجتهاد بجانی که مفوض ایشان
بود مشغول شدند و در اثنای این اوقات اشارت علیه صدور یافت که امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمان شاه
و امیر جهانشاه و دیگر نوئینان فلان بجانب کنعان کشند و بمالش جماعتی با آن سپاه نصرت نشان در حمایت رکاب ایشان
بعلفخوارعان شوند و بر مقتضی فرموده عمل نمودند و در خلال این احوال نقبیان سنگهای بزرگ را با آتش میتافتند و سرگران
ریخته و بمیتین شکسته بیرون می آوردند و در تجویف برج و باره وظایف سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانیدند و پیش از همه برج
برج طارمه را که سرکار الوان بخشی بود و بلندترین مجموع برجها بجوف ساخته بر سر چوب گرفتند و بر حسب فرمان آتش در آن زدند
تا فرو افتاد و راه گشاده شد بهادران لشکر فیروزی شعار سپرها بر سر کشیده بتعجیل تمام متوجه حصار شدند ناگاه …
دیگر دیوار برو مین آمد غباری عظیم پیدا شد و قریب هشتاد کس از مردم خراسان و دیگر … بماندند لشکر جلادت شعار
که باستعجال متوجه قلعه بودند باز ایستادند قلعگیان فرصت یافته رخنه را مستحکم کردند اما خوفی عظیم بر خواطر ایشان
استیلا یافت و از جرات و جسارت خود پشیمان شده بواسطه اطلاق کلمه عصیان یارای بیرون آمدن نداشتند باز آتش در دیگر
نقبها زدند و جانب دیگر از دیوار حصار بیفتاد و بالضروره بزنهار کوتوال و کلانتران قلعه در وا نمودند و … روی توجه باستان
نصرت آشیان آوردند و مفاتیح خزاین و معاقل الیه دروب را بملازمان عتبه علیا سپردند و برادر کوتوال که رأس و رئیس اهل حصار
بود بر حسب مثال واجب الامتثال بیاساق رسید و اموال بیکران بتصرف نواب دیوان آمد و از محصول اوقاف حرمین شریفین
اینادی در قلعه بود و چون رای عالم آرای بران اطلاع یافت حکم فرمود که جمیع از یده دست تصرف بدان دراز نکنند و یکی از نوابان
فر مملکت نام … انکار داشته بود خدمتش را باشارت شحنه سیاست چوب بر … بزدند و بهای چوب را از او ستاندند
و متعهدان بادیات بموجب اشارت آنحضرت در صدد تبیع آن غله آمده هر بابت من … دینار کپکی فروختند چه آخر سال
بود و ایام پریشانی و خوردن … مبلغی خطیر از آن ابتیاع حاصل شده جمیع را بخدام حرمین تسلیم کردند و چندین
ملک تمامت ایشان عبید و ممالیک بودند بعضی از ولایت جرکس و بعضی از دیگر ممالک بموجب فرمان بر شاهزادگان و امرا تقسیم نمودند
و باقی اهل قلعه را از صغیر و کبیر و وضیع و شریف اسیر گرفتند و صناع و محترفه را از ایشان جدا ساخته با دیگر … روان …
نمودند که خانه کوچ بسمرقند رسانند و همچنین حکم شد که مولانا جمال الدین و مولانا سلیمان را که هر دو از مهره اطبا بودند خانه کوچ
بدار السلطنه سمرقند نقل کنند و در خلال این احوال حضرت صاحبقران از نصر الملک بکوشک تجاس که یکی از امرای عظیم الشان

ایشان تا غایت مرافقه و همنشین و هم صحبت حضرت رسول … و در وفق بوده چنانچه مشاهده رفت و بعد از ادای این کلمات کرده که
بکمال مودت و محبت خاندان مکرمت آیات داشت خلاف را اصغای عقیده آنحضرت مجدداً معلوم شده در روز چهارشنبه غره شعبان
سنه ثلث و ثمانمائه سپاه انجم حمایت بنیت غارت و تاراج درین شهر درآورند و دست تسلط و استیلا … گشاده طرف
بداد و سوادا … بستند و اهالی دمشق را از پیر و جوان و قوی و ناتوان و شیوخ و اطفال و نساء و رجال باسیری گرفتند و آنچه سالها
بحر و کان اندوخته بود از نقود و جواهر و در و زر … بود در یکساعت بدست لشکریان پادشاه والا گهر افتاده و بعض … که غارت …
اردوی همایون صوف فرنگی و کتان روسی و سقرلات حمل بنات و سایر قماشات اسکندریه و مصر که بیشتر گرفته بودند می انداختند
و بجای آن … حوایج است و اوانی نقره و ظروف مرصعات ذکر را فرا یاد میکردند و در تضاعیف این حالات از شعله
قهر الهی آتش در دمشق افتاده و طبقه و سه طبقه آن که از چوب ساخته بودند و بیوتات و روضه تزیین داده و در طبقه سنگین
بنا نهاده پاک بسوخت و پیش از این که آتش در شهر می افتاد با وجود سعی و اهتمام اکابر و اشراف و عامه مردم در اطفای آن نایره …
… آتش فرو بنشست و در این وقت از غایت پریشانی و فقر هیچکس بان نمی پرداخت … و آن احتراق … جامع
شهر با آن اتفاق رسیده امیر شاه ملک را با فوجی از لشکریان اطفای آتش بفرستاد تا جامع بنی امیه را از آن حادثه صیانت نماید و
چون سقف آن بنیاد از چوب بود سعی و کوشش امیر مشار الیه مفید نیفتاد و شعله غضب پادشاهی چنان بالا گرفت که منار شرقی
مسجد مذکور که از سنگ برافراخته بودند تمام خاکستر گشت و منار عروس که لسان فصاحت بیان صاحب شرع … وعده داد که
نزول مسیح بران خواهد بود و در زبان معجز نشان آنحضرت بمنار بیضا مذکور شده با وجود آنکه اصلش از چوب و ظاهرش از …
اندوده اند سالم ماند و هیچگونه آتش در آن تصرف نکرد و چون تمامت دمشق بسوخت و آنچه در آن شهر بود بتاراج رفته آتش غضب
و غارت در مجموع بلاد شام برافروخت رای عالم آرای پادشاه جهانگشای عزم معاودت تصمیم فرمود و از موقف عنایت شاهی
علیه صدور یافت که امیران دمشق و سایر ولایت شام را رها کنند و بر حسب فرمان جلال الاسلام … دمشق را جمع آورده
باندرون شهر رسانیدند و روز شنبه چهارم ماه شعبان حضرت صاحبقران کیهان توان کامران و دو سه کام از موضع قبیبات
که بجانب کنعان واقع است در حرکت آمد … روان شد و بغوطه رسیده نزول اجلال فرمود و دوان منزل که نمونه بود
از فردوس جنان و باغ رضوان حکم شد که دو مثال الواجب الامتثال نویسند یکی مشعر بانکه امیرزاده محمد سلطان که در سرحد مغولستان
بموجب فرمان نشسته بود که خداداد حسینی و برهدی بیک ساربوغا را که ضبط آن حدود و نواحی گذاشته خود متوجه پایه سریر
اعلی گردد که ایالت تخت هلاکو خان با دو … و دیگری مبنی بر آنکه مهد علیا تومان آغا با فرزندان بجانب اردوی اعلی روان
شوند و این دو نشان بمهر اشرف موشح گشته مصحوب دو ایلچی … ارسال نمودند و حضرت صاحبقران از آن مرحله نهضت نموده و سه
منزل قطع فرموده هوای حمص از غبار موکب نصرت قرین مشکبار شد و بنابرانکه اهالی آن دیار در مدت غیبت رایات نصرت شعار
از جاده انقیاد پای بیرون نهاده بودند از صیول لشکر منصور آسیبی بایشان رسید و آنحضرت بعد از تقدیم مشورت شاهزادگان و
امرای عظام را با افواج لشکر ظفر ماثر بجوانب و اطراف فرستاد و از آن جمله امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور
الدین بر مقتضی فرموده با ده هزار سوار بطرف شهر تدمر که از بناهای سلیمان پیغمبر است روان شدند تا حشم و العرب …
مرفه بتاختند و امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه با پنج هزار کس متوجه صوب انطاکیه گشتند و امیرزاده خلیل سلطان و رستم
طغای بوغای برلاس و شیخ خواجه … و علی سلطان تواجی و دیگر سرداران با بیست هزار … بجانب …
گذشته بودند نهاد امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر که با سپاه بر ایلغار کرده و ملازمان ایشان متعین شده بودند تا شهر
تدمر بغنیمه و دویست هزار گوسفند از حشم و العرب دیگر گرفتند و آن جماعت گریخته خود را بکنار … لشکر شاهزادگان … لشکر
منصور از آنجا بازگشته و از جول گذشته بکنار فرات آمدند و بالای آب روان شدند و امیرزاده سلطان حسین با جهانداران

سرودان اطراف واکناف بلد که کیتی پناه توجه نموده از عنایت شامل وعاطفت کامل پادشاهانه محسود ومغبوط سایر اعیان
واشراف کشتند وچون سلطان عیسی والی ماردین کرچند کاه بموجب فرمان در قلعه سلطانیه مقید ومحبوس بود ودر حین حکم بخشش
واطلاق از عهد وپیمان در میان اورده مبانی ان را بایمان غلاظ شداد استوار کردانیده بود که مدة العمر شرایط خدمات بتقدیم
رساند ودر استرضاء خاطر منتسبان عتبه علیا بهیچ وجه اهمال واغفال جایز ندارد ودرین وقت که چتر ظفر پرتو سای متوجه
شام شد مناسب چنان می نمود که بنفس خویش در سلک خدام عالیمقام انتظام داشتی واکر بنا بر فرط جوار اعدا این معنی را مستعد
شمردی بایستی که یکی از فرزندان ویا برادران را باحراز ان سعادت تعیین فرمودی وچون درین امور از اندیشه باطل ورای
ناصر تقصیری کرده بود از قلعه بیرون نیامد ومراسم استقبال بجای نیاورد وچون ظاهر ماردین از فر وجود پادشاه باداد
ودین غیرت فزای چرخ برین کشت ضمیر افتاب تاثیر شاه بر تفقد والتفات برحال او واولاد [illegible] فرستاده خلعتش را طلب داشت
سلطان عیسی از کمال شقاوت پنبه غفلت از کوش بیرون نیاورده و کشف وار در حصار حصار دیوار خزیده از امتثال مثال
عدول جست وبنا بر انکه محاصره واستخلاص قلعه ماردین بر طول زمان منحصر است وعلفخواری که علیق اسبان لشکریان
از انجا حاصل شود دران حوالی نبود از موقف جلال یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست که محصول زرع برداران مجموع اسواق
[illegible] از ابادی مبین یکسان ساختند ورای ممالک ستان امیر قرا عثمان را که بان قلعه قرب جوار داشت بعنایات بیکران
سرافراز کردانیده امر فرمود که دایم بمحاصره سلطان عیسی تکاسل وتغافل جایز نشمرده عنایت خسروانه پادشاه حسن کیف وحاکم
ارزن روم ودیکر سرداران اطراف را که بنابر ملهم دولت روی باردوی کردون حشمت اورده بودند بجامهای طلادوز و کمر وشمشیر زر
اختصاص داده رخصت انصراف اوزانی داشت وموکب نصرت قرین بقلعه نصیبین رسیده یرلیغ عالم مطیع صدور یافت
که از اخراب سازند اهالی انجا [illegible] در روی [illegible] بر زمین نهادند وزبان بتضرع وزاری بکشادند
عرق بخشایش در حرکت امده فرمان شد که هیچکس مزاحم نشود ودرین اثنا امیر الله داد مامور کشت که متوجه ترکستان شود ودر
اسیره وجل اقامت نداخته بمحافظت سرحد جته قیام نماید وخدمتش بر حسب فرمان بان جانب روان شد **ذکر لشکر فرستادن**
فرمان فرمای انام بجانب دیار کرجستان وبطرف مدینة السلام چون اردوی جهان پیما از ظاهر قلعه ماردین در جنبش
امده کوچ کرد فرمان قضا امضا صدور یافت که امیرزاده سلطان حسین وامیرزاده پیر محمد وامیرزاده عمر شیخ وامیرزاده
ابابکر وامیر جهانشاه [illegible] خواجه [illegible] وسید خواجه پیر شیخ علی [illegible] ودیکر سرداران [illegible] متوجه قلعه النجق شوند
وبعد از فتح [illegible] واستیصال کرجیان نکوهیده افعال [illegible] شاهزادکان مذکور با امرا ولشکر منصور [illegible]
شجاعت باصوب [illegible] ودر هنکام توجه اعلام نصرت انجام بجانب سیواس وبلاد شام از ملازمان امیرزاده میرانشاه
شاه شیخ محمد [illegible] از مقربان امیرزاده شاهرخ امیر فیروز شاه بر مقتضی اشارت [illegible] بجانب [illegible]
النجق رفته بمحاصره ان مبادرت نمودند واهالی قلعه با وجود [illegible] بجان رسیده [illegible]
روح حیوانی می ساختند وبعد از فقدان ان بالضروره دروازها باز کرده قلعه را تسلیم نمودند و کوتوال قلعه سیدی احمد
اغلشاهی را بند کرده باردوی همایون فرستادند شاهزادکان وامرا چون الی قلعه اوینک رسیده از فتح حصار النجق اکاه کشتند
لاجرم عنان عزیمت بجانب کرجستان تافتند ودران ولایت دست تسلط [illegible] وتاراج براوردند ملک کرکین چون بر توجه سپاه
نصرت قرین اطلاع یافت از غایت عجز [illegible] امده ایلچی فرستاد که من یکی از کمترین بندکان استان فلک اشیانم وهرکاه که دهای
انتماسات بعاطفت بران در بارانداز بند بدکام سپهر اشتباه شناخته عنادسم [illegible] جهان پیما را سرمه دیده بینا سازم
زادکان وامرا کس فرستاده صورت انقیاد واطاعت او را عرضه داشت استادکان پایه سریر اعلی کردند ودست از تخریب
کرجستان باز داشته در منکول وان حوالی توقف نمودند تا انحضرت صاحبقران چه فرمان بایشان رسد ودر خلال این احوال

وفرخ از برای تحقیق امدن حضرت صاحبقران بحضرت حسن تجسس معتمدی را که پیش از این دیده او بدیدار انحضرت روشن شده بود
بر سم رسالت بیرون فرستاد تا بار دیکر طلعت همایون را بعین الیقین مشاهده کند وان معتمد بپایه سریر اعلی امده مشافهه
باداء رسالت وسعادت قیام نمود وبخلعت ونوازش سرافراز کشته مراجعت کرد وصورت حال را چنانچه مطابق واقع بود بفرخ
رسانید وفرخ با انکه دانست که راست میکوید از کمال شقاوت وبدبختی سفاهت کرده او را بدین خبر متهم ساخت وان صادق القول
را محبوس کردانید تا دیکران نکویند ودر انکار اتیان پادشاه کیتی ستان اصرار نموده بر فراز سایر برج شهر در روی میکشید
وبازوی پهلوی وجسارت بمحاربه ومقاتله میکشاد ودر مضاعف این حالات دویم از شست تقدیر کشاد یافته بر مقتل خواجه مسعود
سمنانی امده وسنکی خواجه امد **بیت** مرا شحنیت لیکن از تقدیر کاه سنکش سبب شود که تیر وحضرت صاحبقران لقمان تواجی را
بطلب امیرزاده شاهرخ فرستاده فرمود که با العرقی متوجه بغداد شوند ولقمان در موضع قلاعی بشاهزاده مشار الیه رسیده مجموع
باز کشتند وچون ان لشکر بیکران بیالکرده بدار السلام رسیدند وحضرت ودهشت بدماغ بغدادیان راه یافت ولشکریان
شهری بدان عظمت را که دوران دو فرسخ بود چون نکین در حلقه کرفتند وانحضرت فرمان داد که در طرف پایان اب فربه نهر
العقاب جسری بر روی دجله بستند وتیراندازان جلد را در کمین باز داشت تا هیچکس بر بالای اب سوار نکریزد وضبط بالای
اب بشاهزادکان عالیجناب امیرزاده میرانشاه وامیرزاده شاهرخ حواله رفت وایشان در مقابل دروازه سوق السلطان
نزول کردند ومحمد ازاد وشکری برمش با طایفه از سپاه بهرام صولت بنابر اشارت علیه بحراست مقابل شهر قیام می نمودند تا بتاریخ
اربع بلد برود القصه طرق دخول وخروج بغداد چنان منضبط کشت که موری از خانه خویش با رای بیرون امدن نداشت تا بکرهیش
مردم جه رسد ودرین اثنا احوا اغلشاهی که کوتوال قلعه النجق بود وبعد از فتح خدمتش را مقید بدرکاه فلک اشتباه فرستاده
بودند چنانچه سبق ذکر یافت رسیده بموجب فرموده مقتول کشت وحراست ان قلعه بر ملک محمد اوبهی مقرر شد ومقاربن انحال
امیر موسی که از طرف ماوراء النهر از پیش امیرزاده محمد سلطان رسیده بود احبار خوش معروض داشت ویک قطعه لعل بوزن صد
بیست مثقال که از کان بدخشان حاصل شده بود بمحل عرض رسانیدند وفرخ با اهالی بغداد دست از جان شیرین شسته دل
از دنیا ومافیها بر کرفته قتال وارسعی وکوشش می نمودند وهرکاه که نفتیان از عمل خود فارغ شده اتش در نفت زده ناری و
معماری اندیوار حصار بیفتادی مردم شهر شرایط چابک دستی بجای اورده از ایکیج ورخت بچته استوار کردندی ودران
اوان خورشید عالمتاب در برج سرطان مقام داشت وشدت حرارت هوا بمرتبه بود که خرچنک در قعر اب کباب کشتی وسنک
خارا مانند موم در کداز امده اب شدی ولشکریان در چنین حال جبها پوشیده از بام تا شام بساختن مولچور وطم و...
واستعمال الات وادوات حرب اشتغال می نمودند وبا انکه چند نوبت شاهزادکان ونوئینان را نوزده وبخت خواستند که
بیکبار از اطراف بجوانب حمله اورده ان شهر را قهرا قسرا در تحت تصرف وتسخیر اورند حضرت صاحبقران کوه وقار برای تحمل واصطبار التواد
داشته بان امر همایون اشارت نفرمود بامید انکه عنان انقیاد تمکین کرا ز بادیه غوایت بشاهراه هدایت کرایند واز در عجز ومسکنت در امده
بوسی نمایند تا رعایا وملک را که مطرا ومستحق اسر وقتل نکردند و مملکت چنان بایر وویران نشود وامور برکشتکان مطلقا متنبه نکشند
واز کمال شقاوت وادبار همچنان بر طغیان وعصیان اصرار می نمودند تا روز شهر حرب ونکی بدید امد وبجز نام از نان نشان نماند
ودر اثنای این حالات نیم روزی که اکثر مردم از شدت حرارت افتاب وکرسنکی تاب ایستادن نداشتند واکثر بمنازل خود رفته
وبروج واماکن کذاشته خود هارا بر سر چوبها نصب کرده بودند شاهزادکان امیرزاده خلیل سلطان واز نوئینان امیر شیخ نور الدین
رستم طغای بوغا روی اهتمام انتقام بجانب دار السلام کرده محصوران انجا را دار الظلام شد بود اورده نردبان بر دیوار حصار
نهاده پیش از همه امیر شیخ نور الدین بالا امد وطوق ظفر نکار بر فلک دوار برافراخت وازجانب دیکر امیرزاده میرانشاه وامیر
زاده شاهرخ وامیر سلیمان ودیکر امرای تومان وقوشون واز دیکر طرف امیرزاده رستم وامیر شاه ملک ... وعلی سلطان ...

پیوسته و حضرت صاحبقران فرخنده پی از راه شهرزور و ملاحی متوجه تبریز گشت و اعزق و معظم لشکر با بعضی امراء عالیمقام
و اشور باز گذاشته فرمود که باهستگی از عقب بیایند و هیچ فردی از تومان و قوشون خود جدا نشود و بنفس نفیس ایلغار کرده
شاهزادگان بلند مکان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان را ملازم رکاب حضرت اعلی ساخت
و کرمان کراه دران راه بقطع طریق قدم پیش نهاده هر که از اردوی همایون جدا میشد دستبرد مینمودند و چون صورت آن
طریق از مفسدان بمسامع علیه رسید فوجی را در مکامن باز داشت و همانکه ایشان بقطع طریق مشغول شدند بهادران
کمین گاه بیرون تاختند و قریب سی نفر از قاطعان طریق را گرفته از درختان بلوط که بر سر راه بود بیاویختند روات اخبار که هیچ از
قول ایشان را انکار نموده روایت کرده اند که درخت بلوط آن موضع یکسال بلوط بار می آورد و یکسال مازو العفص چون رایات
نصرت آیات بکنار آب جغتو رسید حضرات عالیات سرای ملک خانم و خانزاده و دیگر حرمها و مخدوم زادگان با اولاد سعادتمند
مثل امیرزاده الغ بیک و غیرهم برسم استقبال نمودند و بمقام سینه بر شرف دستبوس حاصل کرده زبان بدعا و تهنیت فتوحات
ارجمند بگشادند و برسم نثار و پیشکش قیام نمودند و از آنجا کوچ کرده روان شدند و چون ییلاق اوجان محل نزول اردوی همایون
عظمت گشت سادات و علماء و قضاة و فضلاء ممالک عراق و آذربایجان که بسبب احراز شرف ملازمت از مواطن خویش مهاجرت نموده
بودند رسیدند و شریف نوازش و عاطفت نوشیده خلعت عز و کرامت پوشیدند و مدت بیست روز در آن موضع توقف واقع شد و
هر روز تا وقت فراغت شیلان اردوی همایون بوجود علما و افاضل که از اطراف و اکناف عالم در اردوی اعلی مجتمع شده بودند
مشحون شده بود و اکثر اوقات فرخنده آیات بتحقیق مسایل شرعی و تدقیق مباحث علمی مصروف و مقرون و مقارن این احوال امیرزاده
رستم باشارت علیه متوجه شیراز شد و فرمان شد که حسن جیه اول و حسن جاندار بعد از رسیدن شاهزاده روی توجه بدرگاه
پادشاه ظل الله آورند و دران ایام که پادشاه سپهر احتشام بفتح بلاد شام اشتغال مینمود ایلدرم بایزید بتحریک سلطان احمد
جلایر و قرا یوسف ترکمان که از صولت سپاه گردون احترام که همیشه پناه باو برده بودند لشکر کشیده و بانتقام تخریب سیواس ارزنجان را
محاصره نموده و با طهرتن جنگ کرده بر شهر مستولی گشت و در آن محاربه مقبل نایب طهرتن بدست نوکران قرا یوسف اسیر افتاد و ایلدرم
بایزید بشفاعت سلطان احمد حکومت ارزنجان را بر قرار سابق بطهرتن ارزانی داشت اما زن و فرزندان او را برسم نوا بیر ساخته
و خود بی مراجعت نمود و این معنی بسمع همایون رسیده بر مزاج اشرف گران آمد و در بین ولا که موضع هشترود از نزول موکب
و شکسته روان لاجورد اندود گشت منهیان بعرض رسانیدند که ایلدرم بایزید باز متوجه انجانب است از استماع این تقریر آتش خشم
همایون زبانه بفلک اثیر کشید و یرلیغ واجب الاذعان ببغداد پیوست که امیرزاده شاهرخ همت عالی همت بر دفع هجوم قیصر روم
مقصور و مصروف گردانند و امیر سلیمانشاه و امیر شاه ملک و دیگر امراء بهادران و سرداران با لشکرها جهان در رکاب ظفر
جناب او حرکت نمایند و امیر مضراب را پیش شاهزادگان و امراء تومانات که بجانب گرجستان رفته بودند و در سنکول توقف
نموده ارسال نمود که بموکب امیرزاده شاهرخ بپیوندند و شاهزاده مشار الیه بموجب فرمان روان شده ایشان در اثناء
راه باو ملحق گشتند و چون طوق ظفر پیکر شاهزاده جوانبخت باونیک رسید شیخ علی خواهرزاده طهرتن از پیش او آمده
خبر رسانید که قیصر روم از کردار ناصواب خویش نادم و پشیمان شده و طهرتن را شفیع خویش ساخته است که حضرت صاحبقران
جرم پوشی فرموده عفو بر زلات او کشد و از سر جرایم و عثرات او در گذرد و پیمان بسته که چون مهم مصالحه باتمام رسد در باب سعی
طهرتن کسان او را که بنوا برده باز فرستد و طریق یکجهتی و ارسال رسل و رسایل مفتوح دارد امیرزاده شاهرخ شیخ علی را با دو
مصاحب یکی از ملازمان خود بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد تا صورت حال باز نماید و خود در آن مقام توقف فرمود و اردوی
کیهان پوی از هشترود باوجان رفت و در آنجا شاه محمد سلطان و دیگر خواتین و شاهزادگان مثل امیرزاده سلطان
ابراهیم و امیرزاده سعد وقاص از ماوراء النهر آمده بسعادت ملازمت استسعاد یافتند و تنسوقات و پیلکات بعرض رسانیدند

فرستاده با اداء پیغام ملک مشار الیه قیام نموده و بعد سعادت آنکه ما از جمله بندگان آستان سلطنت آشیانیم و از جوهر و جبلت
خود نادم و پشیمانیم اگر جرایم جرم و اثر فضول و زلات و عثرات ما اگر از سر جهل و نادانی صدور یافته باب عفو و اغماض مفتوح گرداند
بعد از این در وظایف خدمتکاری و فرمانبرداری بجان استادگی نماییم و جزیه و خراج بموجب تحویل سال بسال التسلیم کارکنان
دیوان اعلی کنیم و از لشکر آنچه مقرر شود در وقتی که اشارت علیه نافذ گردد حاضر گردانیم عاطفت پادشاهانه در اهتزاز آمد
معذرت ملک گرگین پذیرفت و از سر جرایم او گذشت و برادرش را نوازش فرموده خلعت خاص پوشانید و منشی المرام بجانب
گرجستان باز گردانید و در وقت انصراف با او خطاب فرمود که برادر خود را بگوی که تو را بجان امان دادم و عنان عزم از این دیار
بر تافتم مشروط بآنکه دیگر پیرامن آزار اهل اسلام نگردی بلکه تعظیم و احترام ایشان واجب شماری در تربیه احوال فرق تاجیک خود
مقصر و اهمال را راضی نباشی هذا ما عهدنا الیک و هنگام طلب لشکرها مرتب ساخته بمعسکر نصرت انجام رسانی و العهدة فی هذه
الدار علیک و رای صواب اندیش پیر خواجه اوتوخادا الیر قیل فرستاد تا با دیگر امرا ملازم امیرزاده عمر بوده باتفاق در تنسیق
امور آن ملک جد و اجتهاد نمایند و بعد از چند روز موضع قراول توپه محل نزول سپاه جهانگیر بشاهت پیشه گشت و در آن جا منهیان
بعرض رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان که امیر حاجی سیف الدین را که ملازم رکاب ظفر مآب خود گردانیده و بر مقتضی فرمان از
سمرقند بیرون آمده بود و چون ببرغشابور رسید امیر مشار الیه بواسطه عارضه چند روز بجوار رحمت ملک غفور پیوست
حضرت صاحبقرانی بنابر صواب طاعنه و بنایب مثال رو متأثر گشت و زبان بکریمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده از دست رفته
دامن تحمل و اصطبار نرده بعد از یک ماه که در حوالی قراول توپه توقف واقع شد اردوی کیهان پوی در حرکت آمده متوجه قشلاق
قراباغ شد و چون آن سرزمین محل نزول پادشاه سرادق جلال گشت از برای شهریار کامکار و اولاد و احفاد عالی بنیاد او
تو و پاهات ترتیب دادند و درون آن خیمه و خرگاه با اوج ثریا و قبه جوزا بر افراشتند و چون مفرح جنات بونکرد در اول بهار رایت نهضت
برافراشت و فرمان داد با استعداد متوجه دشت قپچاق شود شاهزادگان و امرا و لشکریان روی بجانب روند خیمها زده اند و در آن ولا
عاطفت پادشاهانه شامل حال او و کلکا و ادو مقارن این حال از طرف دشت ایلچیان رسیده اند و بوسیله مقربان و نوبتیان
بشرف زمین بوس مستعد گشتند و زانو زده از زبان خان خویش جواهر نثار محامدت نثار کردند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده کلمات
دلپذیر در پایه سریر خسرو کشورگیر در حیز تقریر آوردند و بدین سبب شعله خشم جهانسوز که در حق ایشان بمقعر فلک قمر رسیده بود
تسکین پذیرفت و در ضمن این احوال مبشران بمسامع علیه رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان با لشکری بیکران و سادات و
اهل ایمان که بمقتضی یرلیغ واجب الاذعان از سمرقند بیرون آمده و متوجه شده بود منازل قطع کرده باقی بنام رسیده است مجموع
شاهزادگان و امرا مثل امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و دیگر فرزندان سپهر سلطنت و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و امیر شیخ
نور الدین و سایر اشراف و نوئینان بعزم استقبال استعجال نمودند و از جسر ارس گذشته بحضور ملاقات تازه ساختند و باتفاق
عنان توجه باردوی اعلی منعطف گردانیدند و چون بشرف بساطبوس سرافراز گشتند شاهزاده مشار الیه وظیفه الجامشی بجای آورد
حضرت صاحبقران از روی عاطفت او را در آغوش کشید و شاهزاده بعد از آن زانو زده پیلکات عدیم المثال بموقف عرض رسانید
و امراء که در رکاب شاهزاده بودند مثل امیر شمس الدین عباس و غیره بتقبیل ساحت کرباس گردون اساس سعادت نموده پیشکشهای لائق
کشیدند و چند روز در اردوی اعظم طویهای بزرگ واقع شد و حضرت صاحبقران در باب امیرزاده محمد سلطان داد انعام
و احسان گردانید بیت سرش را بیاراست از تاج زر ✽ همان کرده کاهش بزرین کمر ✽ و از جواهر نفایس که با او بخشیدند تنسوق اسب تازی
نقره خنگ بود مجموع باز بخشید و بعد از طی بساط جشن و سرور لهو و سرود ضمیر آفتاب اشراق خاقان منصور سایه التفات بر تنظیم
امور مملکت انداخت و امیرزاده اسکندر را که امیرزاده محمد سلطان بنابر جرمی که از روی صادر شده بود و چنانچه سبق ذکر یافت بند کرده
همراه داشت در این ولا بر عفو رسید و چوب یساق زده شد از پای او بر داشتند مولانا کمال الدین عبد الرزاق بر حاشیه تاریخ خویش

جانب رفته است بکامیتی پای در رکاب اورد تا عنان باز نکشید و بنابر انکه سلطان جسر بویان ساخته بود و بجزیره خالد و ماللت رفته امیر سارا الیه هم انجا توقف نمود و سرعتی را با اردوی اعلی فرستاده صورت حال را معروض رای صواب نمای پادشاه جهانکشای کردانید و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان از راه جبال رفته در منازل دست بغارت و تاراج براورده اهالی ان نواحی و حوالی را پایمال کردند و امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد والی انجا بود کریخته و از شط عبور نموده ایل و الوس ان حدود را خود جمع اورده اب را پناه ساخته پای جلادت بیفشرد و امیرزاده خلیل سلطان اشارت کرد که پایاب از شط کذشته پیش معاندان در فرو کرفت لشکری کرده و مقابل ایشان ایستاده بودند خود را بر اب زده یکدست شدند و تیغ اتش بار در خرمن ثبات و جمعیت جماعت دا سوختند و مراسم غارت و اسر بتقدیم رسانیدند و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه و رود بنداد مار و ازنک کار و احشام ساکن و قیل براورده همه را غارت و تاراج کردند و امیرزاده رستم که از شیراز بعزم عراق متوجه شده بود و با غا امده بحسب فرمان با ایشان ملحق شد و از انجا باتفاق حربیت عباده و واسط نمودند و یکبار از دجله بکذشتند و در مشهد بر زیارت سلطان سیدی احمد کبیر رفته استمداد همت نمودند و از انجا بیرون امده و دو روز راه قطع کرده اعراب عباده را بتاختند والحمدلله بسیار کرفتند و از انجا مراجعت کرده بتوشتر امدند امیرزاده رستم از تستر متوجه شیراز کشت و شاهزادکان و امرا ان زمستان در عراق توقف نمودند و از ان منزل ضیفت فراوان در تحت تصرف ایشان امد و در اول بهار بر حسب یرلیغ جهان کر چون افتاد متوجه درکاه کیتی پناه شدند امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه بهمین نیت در حرکت امدند و در قرب جبل حری که در دوازده فرسخی بغداد واقع است بیکدیکر رسیدند و باتفاق روی توجه باردوی همایون اوردند

ذکر امدن ایلچیان سرای الروم وعذرخواهی کیسر از حضرت صاحبقران بدان کرکیوه

در ان اوان که حضرت صاحبقران ممالک ستان در قراباغ اران بود قیصر و شاهزادکان بلاد روم با ایلچیان بدرکاه عالم پناه امدند و بتقبیل ساحت بارکاه فلک اشتباه سرافراز کشته سخنان و لیدبر معروض داشتند تقبیح ابتغا و تفصیل این اجمال انکه چون قرا یوسف ترکمان از دریا ده در میان مملکت مسلمانان دست تعدی براورده و پای جسارت پیش نهاده بر حرکات مبادرت می نمود که دفع ان بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم بود همیشه حضرت پادشاه عدو بند قلعه کشای رای صواب نمای بر دفع فتنه و ضلالت او مشغول و مصروف داشت و چون رایات فتح اعلام بجانب عراق عرب در بار شام در حرکت امد قرا یوسف از بیم لشکر ظفر اثر مفرون بخسران ناسف بطرف روم کریخت چنانچه شمه از ان در فرقه کلک بیان کشت و قیصر در صدد تربیت او امد ایلغمش بسمع حضرت صاحبقران دین پرور رسید و از ان جهت بجد داعیه لشکر کشیدن بجانب روم از خاطر انور ان حضرت سر بر زد و چون این خبر در اطراف و اقطار اشتهار یافت توهمی عظیم بر ضمیر قیصر مستولی کشت و اهالی ان دیار دچار قلق و اضطراب افتادند سادات و مشایخ و علما و صلحاء مملکت روم پیش ایلدرم بایزید رفته شمه از جهانکیری و کشورکشای حضرت صاحبقران باز راندند و کفتند این همه دولت و عظمت که ملازمان انحضرت را روزی نموده از حیز قدرت بشری بیرون است و امثال این امور بی تایید و نصرت خالق خیر و شر میسر نمی شود و راه چنین سعادت تمنای مخالفت ورزیدن از طریق صواب دور می نماید اکنون صلاح دو مملکت و مصلحت در قبول مطیع ایلدرم بایزید این سخنان مطبوع و مقبول افتاد و خود نیز خایف و هراسان بود انکاه یکی از فضلا مملکت خویش را با امیری سخندان چرب زبان و نامه مشتمل بر اظهار الفت و یکانکی و مبادرت از وحشت و بیکانکی و سعی از بهر دوستی و مبنی بر اطاعت و انقیاد فرستاد و ایشان در قراباغ اران بپایه سریر سپهر صاحبقران رسیدند و مکتوب را بوسیله شاهزادکان و نوئینان بعرض همایون رسانیدند و باداء سفارت زبان کشادند که محتوی بر تملق واستکانت بود و بتمام نمودند حضرت صاحبقران دین دار در جواب ایلچیان رسالت کذار فرمود که چون والی شما بوسیله بغزا و فرات و اداء فریضه جهاد از سر جد و اجتهاد قیام می نماید ما مایل بالطبع مایل نیستیم که لشکر بان دیار کشیم چه ایلغمش مفضی بخرابی مملکت مسلمانان و شماتت بی دینان میشود لیکن قرا یوسف ترکمان که بر زوف اوو جماعت ان اشرار که متابعت او می ورزند و بقطع طریق و نهب و سبی و سایر حرکات ذمیمه مشغول

بوده‌اند و اسیبان لاغر شده بنابر این قضایا نوئینان و امرا یورش روم را صواب نمی شمردند و چون شمس الدین المالغی بواسطه یکی از قضاء الشان در پایه سریر اعلی مجال تکلم و بیان داشت ایشان او را بر این داشتند که هنکام فرصت بعرض همایون رساند که امرا میکویند که دست باب توجه بجانب روم فکری بصواب باید کرد که محل تامل و اندیشه است و این سخن را احکام علم نجوم مؤکد کردانند و عرضه دارد که منجمان برانند که امسال لشکر چغتای از روم با اسیبی خواهند رسید و چون شمس الدین مذکور حدیث مصلحت اندیشان را بسمع خسرو صاحبقران رسانید ان کلام را بکفتار ارباب احکام عطف نساخت شهریار سخن دان دقیقه شناس پرسید که انچه از اثر افعال کردی مسلم داشتیم اما قضیه اوضاع فلکی را ان کجا دانسی و از کرشیدی شمس الدین المالغی در جواب عاجز شد فی الحال جلال اسلام را نوروز عرضه داشت که ما این یورش را بخلاف رای امرا و منجمان اختیار میکنیم امید بعون عنایت الهی و قوت دولت روزافزون پادشاهی انکه ایلدرم بایزید اسیر و دستکیر شده ولایت روم ضمیمه دیکر ممالک محروسه کردد که تکبر و نخوت او بر افراط مفضی کشته هنکام زوال حکومت و سلطنت اوست حضرت صاحبقران کیتی کشای جهت دفع دغدغه نوئینان و امرا مولانا عبدالله لسان را که مصرت اسا ملازم رکاب همایون بود و طلب داشت و از اوضاع فلکی و تشکلات سماوی استفسار فرمود و مبالغه نمود که انچه از دلایل معلوم نوشته بی مداهنه باز نمای و در مخزن کوهر دوربین بکشای مولانا عبدالله کفت در تقویم امسال که بعرض رسیده احکام ثبت افتاده است طالع حضرت صاحبقران در غایت قوت است و از ان مخالفان در غایت ضعف و انکسار بحسب اتفاق در ان اوقات ذو ذوابه در برج حمل ظاهر شده بود چنانچه از هنکام شام تا وقت غروب شفق از طرف مغرب مرئی میکشت و بعد از چند روز مقارن ظهور صبح از طرف مشرق پدید می امد و مولانا مشار الیه نسخه از مؤلفات محیی الدین مغربی بمجلس همایون اورده و در ان نسخه ثبت بود که چون ذو ذوابه در برج حمل ظاهر کردد سپاهی از جانب مشرق بر دیار روم استیلا یابند و پادشاه روم را از ایشان نکبت رسد و ازم حروف کوید که دو دو ماه که کسوف کلی در حد مشرق واقع و ظلمتی عظیم ظاهر کشت سنامح نموده‌اند و منجمان هرات در تقاویم نوشته بودند که از ان جهت تفرقه و فتور و بی عنایت در اکثر بلاد عالم ظاهر خواهد شد بنابر کمترین احکام محیی الدین مغربی را لجهت اطمینان خواطر بعضی از ارباب اختیار پیدا ساخت و در انجا بنظر رسید که چون افتاد در عقد مشتری بکیرد و ان کوکب سعد بر موضع کسوف مستولی باشد اسیب و ظلمت در ان از حکم بر دان روی نماید غرض از ایراد این کلام انکه برای عالم سحب نقل کردو ظفرنامه و غیر ان مذکور است و در این اوراق نیز مسطور چون احکام ذو ذوابه این که بنظر احتیاط در اورده موافق قول ارباب تواریخ یافت که از قول مولانا عبدالله روایت کرده‌اند کرا القصه صاحبقران سعادت قرین عزم یورش روم کرده در بیستم رجب سنه اربع و ثمانمائه از یورت قشلاق روان شده هم در قراباغ بسره وادی نزول فرمود و در ان نواحی چند روز محل اقامت انداخت تا فصل شتا بنهایت انجامید و خسرو انجم از خانه مشتری بیرون خرامیده مقام بهرام را که بیت الشرف اوست بوجود خود مشرف ساخت و از انجا در حرکت امده بجای صحرای شمکور رایت منصور بر افراخت امیرزاده محمد سلطان بر حسب فرمان از اب کر عبور نموده کنار کنار اب روان شد و حضرت صاحبقران فلک قدر مولانا عبدالله صدر را از برای مغرب اصفهان و ضبط اموال انجا فرستاده همچنین مولانا قطب الدین قرمی را که در رسالت صدور انتظام داشت جهت تنسوق اوردن به شیراز ارسال نمود و در ایام حضرت ایلات از کنجه و بردع کذشته معاوری شمکور از نزول اردوی اعلی غیرت افزای عشرت جای بهرام کور کشت و بعد از چند روز که خاتمه حلف در ان حوالی و نواحی در عرصه تلف امد فرمان فرمای باستحقاق عادم الطاق شد و چون کنار اب شد که بر سر جلکه بیستان است مضرب خیام اعلام ظفر فرجام کشت در بیست و چهارم رمضان سنه اربع و ثمانمائه باروی تخت از بحر موهبت خویش دکر انام با امیرزاده شاهرخ ارزانی داشت یعنی امیرزاده محمد جوکی بطالع سرطان از کهر شاد اغا تولد نمود و این خبر بسمع حضرت انحضرت رسید ماده فرح و سرور و حسرت مضاعف بر بوقت و امیرزاده محمد سلطان از ان طرف اب کرد در حرکت امده بود جماعت لکزیان البرز را تاخته و بتمره و کرو کار ایشان ساخته با غنایم بی حساب و در این محل باردوی ظفر انتساب رسید و چون شهریار موید مظفر از موضع مذکور

بیمنا غالبه سیر کشت شاهزادکان و نوئینان کردوند سان از قراباغ اران با قطار و اطراف ملک رفته بودند و دشمنان را مقهور ساخته و ایل و احشام را تاخته با غنایم و اموال باز کشتند و ازاله طاق و او نیلات کذشته در این محل بموکب همایون پیوستند و در اثنای این اوقات واقعه تسخیر کاخ اتفاق افتاد چون حصاریست با استواری و استحکام موصوف و بر قله کوه بر روی سنگ خاره بلند و واقع شده و پیرامن آن باغات و بساتین کرمشتمل بر انواع کلها و ریاحین آراسته و در دامن آن رود فرات کرحیرت افزای آب حیات است جریان یافته و از بدایع صنایع از بدیکا دانکه هر سال موسم بهار سفار طیور بجیهٔ عصفور ...
... سه روز می‌کیرند بالش برون شده ... القصه چون پرتو التفات حضرت صاحبقرانی بر تسخیر قلعه کاخ افتاد امیرزاده محمد سلطان را نوزده الماس نمود کران امر مفوض بدو کردند و ملمس شاهزاده با نجاح مقرون کشته اجتناب با امراء نومان و نوئینان و سپاهی از ادوات ... و آلات محاصره و جنک حصار و ادوات رود ... توجه نمود و چون حضرت صاحبقرانی کینی ستان بارونجان رسید امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و دیگر شاهزادکان و امرا و نوئینان را با فوجی از سپاه ... شاهزاده عالیمقدار فرستاد و ایشان چون با امیرزاده محمد سلطان پیوستند بر اطراف و جوانب قلعه محیط کشته بمحاصره اشتغال نمودند و سپاه نصرت مآب ... بر فتح حصار ... باد کرفتند ... و طایفه از مردم ... با الا استوار ساختند و امیرزاده محمد سلطان ... مغز بر مغز نمود کر ... روز ... شاهزاده و دولت‌یار عمل نمودند و اهالی حصار ... خبر دار شده ... سنکهای کران ... کرده ... امیر عباس با چند نفر دیکر ... افتادند و کوهر حیات تسلیم ... نمودند دیکر روز سپاه دشمن سوز جنک سلطانی در انداختند و ... رخسار آفتاب ... و فضاء هوا لاجوردی کشت امیرزاده محمد سلطان بهادران را بر حرب و جدال و جنک و قتال ترغیب نمود و امیرزاده ابابکر ... باب تسخیر حصار سعی و کوشش ... نمود و نوکران او پیش از همه بالا بر آمدند و آخر الامر ... از اطراف و جوانب حمله آورده دشمنان را مقهور ساختند و ... جنک سلطانی حصنی چنان حصین را مسخر ساختند و چون این خبر مسرت ... شهرها رسید في الحال ... متوجه ... کشت ... برج و باره قلعه را ... احتیاط در آورده و چون مسافت میان ارزنجان و حصار کاخ هفت فرسخ بود زمام ضبط و حکومت حصار مذکور را در قبضه اقتدار امیرزاده طهرتن والی ارزنجان نهاده و از آن موضع مراجعت نموده بتهیه اسباب محاربه قیصر مشغول کشت و در آن ولا ... ارباب بغی و عصیان ... سر افشان ... بناه بغارها و مواضع مستحکم برده امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواجی ... بر لیغ واجب الاذعان ... اطاعت ... و چون از شکوه لشکر دشمن شکن لرزه بر اعضای کوه ... پیش آمده ... خواستند ... و ... کشیدند و چون ...
... حضرت صاحبقرانی ... رسالت پیش قیصر فرستاده بود با فرستادکان روم بدرکاه ... آمدند و چون اراده ازلی متعلق بجزای آن ... بود ایلدرم بایزید بعد از مطاوعت ... مصروف کشته پیغامهای درشت ... در جواب فرستاد و در تسلیم قلعه کماخ ... در الحال رسولان قیصر بوسیله شاهزادکان و نوئینان ... حاضر شده ... و ... عرض رسانیدند ... حضرت صاحبقرانی از استماع این حکایات برآشفت ...

ساکنان آن بقعه مساعی جمیله مبذول داشتند امرا با امثال امر مبادرت نموده با طایفه از بهادران سپاه روی با نجاب آوردند و چون جماعه رسیدند بیران محاربه اشتغال یافت و نقیبان بکار خود اشتغال نموده دیوار حصار ببیل انداختند و لشکر نصرت شعار بتیغ آبدار حصار را از ابدال الفراد فرستادند و عمارات را با زمین هموار ساختند **ذکر توجه رایات بر کرایت خاقان الملک بصوب قیصریه و انکوریه** در حوالی سیواس جمع مردم کر بطریق رسالت این دیار وقوف داشتند بعرض همایون رسانیدند که راه تو قات جنکلستانست و قیصر با کروهی انبوه و حشری کرده بشکوه بتوقات آمده است و سراب کرفته فوجی از قراولان لکران جنکل دیده بودند و تنکی که از مشاهده کرده موافق ایشان کفتند بنا بر این حضرت فلک تمکین عنان مکث و افتدار بطرف بیاد منعطف کردانیده براه قیصر به تحرک آمد و امیر سلیمان شاه را با لشکر انجم اشتباه در مقدمه با صوب روانه ساخت و علی سلطان تواجی را از عقب فرستاد تا لشکر ... از قیصریه پیش بروند و موکب جهان پیش منزل از سیواس بقیصریه رفت و جناح عدل و احسان بر روی این مملکت کسترانیده چند روز آنجا توقف فرمود و طایفه از هراس لشکر کردون اساس پیرنقبها و سوراخها برده بودند ارباب جلادت ... نموده همه را از آنجا بیرون آوردند و آنچه داشتند غارت کردند و چون وقت حصول بود بموجب فرمان شهریار عالیمقدار سپاه مور شمار با دخار غلات آن دیار کر ... اجتهاد بر میان بستند و بعد از آنکه فرمان قضا جریان نفاذ یافت امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نورالدین ... از پیش روان شوند آنحضرت با عنایا سپاه ... ... کرده از قیصریه بجانب انکوریه عنان عزیمت منعطف ساخته و سه منزل قطع نموده روز چهارم بنواحی قرشهر ... لشکر بهرام کشت و در آنجا خبر رسید که قراولان سپاه لشکر ایلدرم بایزید دیده آمده و بر حسب فرموده شاهزادکان و نوئینان ... سایر سپاه منصور ... آمدند ... و احتیاط عمل نموده ... و حضرت صاحبقرانی ... امیر شاه ملک را با هزار سوار ... کیری فرستاد و ... متوجه جنک دشمن شد و ... سیل ... ایلدرم بایزید رسید ... چون قراولان دشمن ... پای بیرون نهادند ... و چون قیصر مطلع شد که عده اندک از سپاه بزرک پای جرأت پیش نهاده اند ... امرا و سرداران سپاه خود را در محل ... و خطاب آورده ... طلوع آفتاب ... متوجه ... امیر شاه ملک ... فرستاده ... ایلدرم بایزید ... و حضرت صاحبقرانی ... خواجه شیخ علی بهادر و صاین تیمور ... خواجه و امیر حسین قوچین و سلطان ... بهادران را که مجموع شصت نفر بودند بزبان کیری فرستاد و امیر شاه ملک مراجعت نموده ... حضرت صاحبقرانی با شاهزادکان و امراء عظام ... مشورت کفت که در این هنکام ... توقف کنیم تا آمدن مخالفان ... مردم آسوده شوند و چهارپایان استراحت نموده ... ملک ... و غارت کنان ... ایلدرم بایزید ... و بعد از قیل و قال حضرت صاحبقرانی ... دولت ... امیرزاده سلطان حسین را با دو هزار سوار ... اکر از جانب دشمنان متوجه شوند سر راه بر ایشان بکیرند ... ... عبدالرحمن کر ... پیاده بود ... بزبان کیری رفته بودند ... و ... و در آن شب ... قیصر با هزار سوار بزبان کیری آمده بود ... سپاه ظفر پناه ... ایشان چون وقت ظهور صبح ... بازکشتند با مخالفان در چار خود ...

علی پسر خواجه یوسف ایردی و دولت تیمور و حسن برادر خواجه و محمد خواجه قوچین و برادر خواجه و ادریس یورچی و شمس الدین المالقی
و هر بیلک تواجی و اروغون سلک و پیر محمد و بهاء الدین و قرا احمد بیک و ولی الجیکدی و چماق و دولت خواجه ایلچی بوغا و عبد الله
و صوفی خلیل و محمد تواجی و آلسن تیمور و شیخ محمد و قرامان و سنجر و حسن و عمر بیک و بیکر و بنجاق قربانی و جهانشاه و یعقوبی
توجی و احمدی و عجب شیر و محمود و بهلول و امیر زینک جاکو و دیگر اعیان و سرداران و عدد سنجب قول جلال الاسلام بود و توکل
قرا و علی و محمود و شاه ولی پسر سونجک و جاق بیک و شکری بورش خواجه و محمد خلیل برادر دولت تواجی و شیخ حسین و میرک
ایلچی و بایندر و لقمان تواجی و سلطان برلاس و عبد الکریم حاجی سیف الدین و عادل و قطب الدین سلیم و جنید و جهان ملک ملکت
و توبلاق قوچین و عبد الصمد حاجی سیف الدین و پیر محمد شنکوم و شیخ ارسلان کبک خان و دولت خواجه برلاس و الیاس کهلت
خان و یوسف برلاس و علی خواجه عباس و سید خواجه شیخ علی بهادر و عثمان تواجی و اسکندر شیخی و شاه شاهان سیستانی
و ابراهیم قمی و شاه پوران سیستانی و شیر اول و پادشاه پوران و دیگر بهادران و دلیران و بهادران و درویش قول امیرزاده
محمد سلطان رایت استعلا برادج سما برافراخته بودند و در ظل علم حشمت او امیرزاده پیر محمد و امیرزاده عمر شیخ و برادرش امیر
زاده اسکندر و از امرا مینعم اقراس امیر شمس الدین عباس و امیر شاه ملک و الیاس خواجه و شیخ علی بهادر و امان و دیگر بهادران
قرار کرفتند و چهل قوشون آراسته زاد و سایر ما حیه توق ظفر پیکر برافراشته کران هر جانب که بدید احتیاج افتد جمعی از آن
نامداران بدان صوب روی آورند و چند زنجیر فیل کوه پیکر که از غنیمه غنایم دیار هند در اردوی اعلی مانده بود همه را بالجم
کوناکون آراسته و نفط اندازان و کمانداران بران نشسته در پیش صفوف عساکر منصور باز داشتند و از آنجانب یلدرم
ایلدرم بایزید بترتیب و آرایش لشکر پیکران و سپاه بی پایان خود از جنیباغان و طوایف افرنج و غیر ایشان پرداخته و اولاد
و اقربا و طبقات حشم و افراد خدم خود را در محال مناسب جای ساخت و از انجمله پسر برلاس افرنجی را که برادر زنش بود با بیست هزار
سوار از مردم افرنج در قفل قول مقرر داشت و ایشان مجموع سیاه پوشیده بودند و با این بیت مترنم شده که ظاهر و باطن
بداغ اعادت سوختیم هم درون با تو یکی دایم و هم بیرون یکی و عادت انجماعت در پوشیدن جوشن چنانست که سرتا پا در آهن چنان
میبایند که غیر از چشم عضوی دیگر پیدا نیست و بندها از ابریشم باهم پیوسته مقفل میکنند تا فصل بیکانه جیبه و خود را
ایشان نمی شود و در قفل میسره پسران خود سلیمان چلبی را با لشکرهای روم توقیف فرموده خود در قول ایستاده سه پسر موسی
و عیسی و مصطفی را در پس پشت خود جای داده محمد چلبی که از شه اولاد او بود و دیگر نجی اسبها داشت و عظماء امراء روم مثل مال قوج
پاشا و علی پاشا و عبد بیک و تیمور تاش و خواجه فیروز و حبشی بیک و حسن پاشا و خلیل و مراد پاشا و سرچه و ابن یونس و یعقوب
و یوسف و ایل طرمان و شکری برمش و بلبان و داود پاشا و شاهین و ناجی و پسر ابلدکز و احمدی و پسر طاهر و محمدی و مقبل و پاشا جوق
غیر هم هریک با گروهی انبوه از لشکریان بجای خود قرار کرفتند و قیصر با ثبات تمام بجنب و ادبار شهامت و صرامت روی کین بمیدان رزم
آورده مکمل و مسلح در حرکت آمدند و جانب سلطانی دو سپاه جنگجوی کینه کش آراسته و بیادکان دلاور چهرها پیش داشته و سپر
و بر سر آن ایستادند و انجا نیز کوس و کور کردند و سورن انداختند بیت بر آمد بانک کوس و ناله نای دو کوه آهنین جنبید از جای
بدید آمد هزاران آهنین تن فغان کرد بیدا چون آتش در آهن گفتار در بیان محاربه حضرت صاحبقران با قیصر و هبوب نسیم اقبال بر
رایت ظفر پیکر کیتی آرای پادشاهی بر لشکر بی مرحمت آثار بیت جوشد طبل و جناح هر دو صف راست فغان از کره نای و کوس برخاست
ز هر جانب علم زد آتش کین دو لشکر را علمها کشت رنکین حضرت پادشاه دین پرور بر رسم معتاد و آیین پیش پیاده شده دو رکعت نماز
و اقتفا نمود بدرکاه قادر مختار آورده از بارگاه مالک الملک استیلا بر معاندان و استعلا بر مخالفان مسالت نمود و چون چهره مطلوب
در مرآت امید آنحضرت جلوه کر آمد و روی از محراب ادعیه بتافت فرمود که آفتاب را بپای بارگاه سرفراز
ساخته سوار شده و توکل کل بر آفریننده جز و کل کرده متوجه مصافگاه کشت و فرمان داد که لشکر منصور از هر طرف بر وجود اهل خلاف

کرفتند و قیصر بقیه امروز بهر نوعی که بود سپر ممانعت در روی کشیده پای ثبات بفشرد و بهادران روم و فرنگ که طالب نام و ننگ
بودند محافظت خود را از جان و اجسام بشمرده هنگام اصفرار آفتاب از دواء اضطرار مانند بخت و دولت خویش از آن بالا متوجه شیب کشتند با
درود و رطه فرار نهادند حکم اندازان بر ایشان تیر باران کردند و جمعی کثیر را بر خاک مذلت و هوان انکندند و بسیاری از کرسنکان از تشنگی
نقد جان سپردند چه خورشید در ششم درجه اسد بود و هوا بغایت کرم و در آن مرحله آب یافت نمیشد و چون مخیم چاپچه طراوت موجات
سلاطین در رکاب الانفراد توامان بود روی از حضرت صاحبقران موید منصور و در جهت کامرانی و سرور از انجا رجعت کرده باردوی
همایون نزول فرمود و بادای شکر و سپاس واهب بیمنت و بخشنده بی منت قیام نمود شاهزادگان و امراء و نوئینان بتقبیل قوایم
سریر خلافت مصیر شتافتند و زبان بتهنیت آن فتح نامدار و دست بنیاز و شاه بکشادند و روز جمعه نوزدهم ذی حجه سنه
اربع و ثمانمائه تلاقی فریقین و انهزام قیصر اتفاق افتاد و چون رومیان منهزم کشتند قیصر از معرکه بیرون رفت جمعی از بهادران عرض
عنان نموده سر در پی ایشان نهادند و سلطان محمود خان با یلدرم بایزید رسیده و خدمتش را دستکیر کرده همان زمان دست بسته بر
درکاه حضرت صاحبقران فرستاد و در تواریخ مسطور است که چون آنحضرت بر کیفیت قضیه قیصر اطلاع یافت فرمود تا دستهای او را
کشاده بحرمت درآوردند اما مستوفا او را تا از هوا نلاخود شنیده که سید احمد برخان کفت که من در بارگاه فلک اشتباه حاضر بودم
که یکی از خواص بعرض رسانید که قیصر را دست بسته بدرگاه آوردند اساس ادب از دیده امیر شد و بر آن چنان بمجلس همایون
رسانید استادکان پایه سریر اعلی بفرموده عمل نمودند و چون چشم جهنده خاقان موید مظفر بر قیصر افتاد بعضی کلمات درشت
از آنحضرت صدور یافت و بعد از آن فرمان داد که دستش را کشادند و شرف جلوس اورا ارزانی داشت و الحاح چون عرق سلطنت
و مروت حضرت صاحبقران خطا بخش در حرکت آمده ایلدرم بایزید را موقع یافت خود بنشاندند با او بزبان عتاب که مقرون برفق بود خطاب
فرمود که هر چند ظهور خیر و شر منوط و مربوط باراده قادر مختار و خالق بشر است و هیچکس را در باره اختیار و افعال وی نیست اما از روی
انصاف و راستی در عالم اسباب سبب محنت که بتو رسید خود بوده مصراع اکر بار خار است خود کشته و بار ها پای از حد خویش بیرون نهادی
و بر چند قضیه مبادرت نمودی که هر یک باعث بران میشد اکر لشکر بجانب تو کشم و من تحمل میکردم و انچه وظیفه مسلمانی بود بجای می
آوردم که مبادا از مردم و عبور سپاه منصور خرابی و ملالی بر وجنات روزگار مسلمانان و بقاع و بلاد آن دیار نشیند و در خاطر داشتم که
اگر نصیحت من بشنوی و در جنگ نباشی که از تو طلب داشتم مضایقه نکنی بمال و لشکر و گنج و گوهر ترا مدد کنم و هیچ چیز از تو دریغ ندارم
و با این همه همکنان را معلوم است که اگر قضیه بر عکس واقع میشد و استیلا و استعلا و تمکن و تسلط که باری تعالی بما ارزانی داشت
نصیب تو می آمد از آثار غضب و سخط تو چه نا ملایمات بما و اتباع و متعلقان ما میرسید لیکن شکر انه نصرت و ظفری که پادشاه داد
کرچواله من کرده در باره تو و اولاد و منتسبان تو جز خیر و نیکوئی نخواهم اندیشید خاطر آسوده دار و هیچ دغدغه بخود راه مده ایلدرم
بایزید بر سر بجالت و انفعال الحدیث افکنده بجرایم و تقصیرات خویش اعتراف نمود و کفت فی الواقع خطا کردم که سخن چون شما سعادت
مندی را نشنیدم اکر جرایم حسروانه را عفو و اغماض بر زلات بنده مجرم کند من و فرزندان تا زنده باشیم پای از دایره متابعت
مطاوعت بیرون ننهیم و بدانچه مقدور و ممکن باشد وظیفه خدمتکاری و جانسپاری بجای آریم حضرت صاحبقران پورش پذیر اورا
خلعت پادشاهانه پوشانیده خاطرش را بوعدهای جمیل مطمئن کردانید قیصر چون آن همه لطف و مروت مشاهده کرد بعد از ادای
دعا معروض داشت که فرزندانم موسی و عیسی و مصطفی در معرکه با من بودند و از حال ایشان دغدغه عظیم بر ضمیر مستولیست
مامول آنکه فرمان عالی نفاذ یابد که تفحص حال ایشان کنند اکر زنده باشند بر بنده رسانند تا سایر الطاف و بنده نوازی منضم
کردد و ملتمس قیصر مبذول افتاده فی الحال تواچیان بر حسب اشارت علیه باطراف و جوانب روان شدند و بعد از چند روز موسی
را پیدا کرده بدرگاه عالم پناه آوردند حالیعت پادشاهانه قامت قیصرزاده را بخلعت خاص بیاراست و پیش پدر فرستاد
چه در آن اوان قرب بمنزل قیصر خرگاهی بتکلف جهت قیصر نصب کرده بودند و حسن برلاس و بایزید حمیای بنا بر فرمان واجب

ممالک روم تاکنار دریای مغرب جولانگاه سپاه پادشاه کواکب مواکب گشت و قیصر و بعضی اولاد او فرار نموده از گزند دوران جو
جبینان انتظام داشتند دای شهرهای عرب و عجم اقتضای نشاط و طرب فرمود و مجلس بزم بوجود شاهزادگان خورشید تمکین و خواتین
زهره جبین زیب و زینت گرفت امرای عظام و نوئینان عالیمقام در پایه سریر شهریار سپهر احتشام باداب تمام نشستند ساقیان
گلرخ سیم اندام باده های رنگین در جامهای زرین و قدحهای بلورین انداخته مغنیان خوش الحان از نوشانوش شراب ارغوانی بسمع
مغنیان این گنبد ازرق پوش رسانیدند و در خلال این احوال سپاه نصرت مآل باطراف و اقطار تاخت برده چندان غنیمت بکف
ایشان افتاد که رسم از دنیا از میان برخاست **ذکر احوال امیرزاده محمد سلطان [illegible]**
و چون شاهزاده جوانبخت بفرمان صاحبقران بجانب برسا روان شد پنج شبانه روز چنان بتعجیل راند که از سی هزار سوار نامور
که بملازمت رکاب انجناب بودند زیاده از چهار هزار کس پیش نرسیدند و پیش از وصول شاهزاده اسلمان چلبی بانجا رفته بود و از
خزاین انچه بدر تواند برد برگرفته و بدر رفته و جمعی از اعیان مملکت بر کوه کشیش که برسا در دامن ان واقع است و طایفه از
ارباب حشمت و مکنت بساحل دریا گریخته و از انجمله شیخ شمس الدین محمد جزری با اشراف برسا مثل سیدی محمد بخاری و مولانا شمس
الدین فناری و دیگر اکابر و ارباب عمایم از شهر بیرون رفته بودند عساکر منصور تکامشی کرده همه را دریافتند و رسم غارت نسبت
بایشان از مکمن قوت بحیز فعل امد و در صحرا گریز شیخ جزری رسیدند و او و پسرش را گرفته پیش امیر شیخ نور الدین اوردند و
دختر قیصر و دیگری شهر مختفی گشته بودند و دختر سلطان احمد جلایر که ایلدرم بایزید بجهت پسر خود مصطفی خواستاری می نمود
و در برسا اقامت داشت مجموع بدست سپاه فیروزی اثر افتادند و در ان اوان قرا یوسف ترکمان از بیم سطوت لشکر صاحبقران
گریخته پناه بروم برده بود بموجب فرموده ایلدرم بایزید در برسا روزگار میگذرانید و چون اوازه وصول رایات فتح ایات بقیصریه
مسموع او گشت گریخته بجانب حلب و عرب رفت و در این اوقات که امیرزاده محمد سلطان ببرسا رسید ان شهر بی مانع و منازعی
مسخر و مسلم شد و امیر شیخ نور الدین بطلب در امد و خزاین قیصر را که مشحون بود بزر نقد و گوهر و جواهر و دیگر اجناس بیقیاس
در تحت تصرف اورد و از نویسندگان دیوان اعلی خواجه علی سمنانی و سیف الدین توکی تفاصیل انرا بر صفحات دفاتر ثبت
کردند و بعد از انضباط اموال لشکر ظفر مآل الحوصه ان ولایت را بجاروب غارت و تاراج روفتند و ابنیه برسا که از چوب
ترتیب یافته بود بسبب [illegible] بود باتش قهر سوختند و بعد از رسیدن بقیه سپاه که در راه مانده بودند امیرزاده محمد سلطان
بصوب ساحل بحر روان شد و امیرزاده ابابکر را با ده هزار سوار انجانب دست راست طرف ازنیک فرستاد که از شهرهای معتبر
روم است و اب و هوایش در غایت لطافت و اعتدال و سور و باروی از سنگ تراشیده و در نهایت رفعت و استحکام و یک
دروازه اش بحیره ایست که دوران دو روز راه است و ان حصار نزدیک بغاز اسکدار که اسلامبول واقع است و امیر سونجک
را با فوجی از جوانان شمشیرزن [illegible] در شب بصوب کاینه و دریا کنار [illegible] امیرزاده ابابکر چون بازنیک رسید
اسلمان چلبی با انکه اسباب مقاتله و لشکر فراوان داشت شهر را گذاشته از اب بغاز بگذشت و باسر بقیه که [illegible] کوچ و متعلقان
او بقید اسیری گرفتار شدند و چون لشکر جهانگیر از نهب و سبی ازنیک و ان نواحی بپرداختند امیرزاده ابابکر از کیفیت حال
بتفصیل معروض رای امیرزاده محمد سلطان گردانید و او دران وقت مرغزار [illegible] را مضرب خیام اقبال گردانیده بود و شاهزاده
مشار الیه بعد از استماع خبرهای خوش صد کس جلد را باشتقاولی تعیین نمود که باردوی اعلی روند و فتح ازنیک و گریختن اسلمان
چلبی را بمسامع جلال رسانند و امیرزاده ابابکر نیز [illegible] سلطان را باشتقاولی بدرگاه سپهر احتشام فرستاد و میان برسا و کوتاهیه
که دو مرحله است عقبات بغایت سخت و بیشه بسیار درخت [illegible] اشجار بحیثیتی که وهم بهیچ گام از مضایق ان راه بیرون
شدن مجال نمیداند و چون فرستادگان شاهزاده بان بیشه که طولش زیاده از چهار فرسخ بود در امدند ترکمانان که پناه بانجا برده
بودند فرصت غنیمت دانسته از اطراف [illegible] بر سر ایشان ریختند و الحق جای ان داشت که برای جهاد دران [illegible] شده دست

جهان پیمای پادشاه مظفر لوا [illegible] بنیا ساختند و پیشکشهای لایق بنظر کیمیا اثر رسانیدند و در این اثنا شهریار هفت
بقتل صائب نمود و مراد برادرش که چند گناه از ایشان صادر شده بود فرمان داد و اشارت علیه نفاذ پیوست که پسر صائب نمود
و دیگر برادرانش را هر جا که یابند در عقب او بفرستند بر حسب فرموده تقدیم افتاد و بموجب یرلیغ جهان مطاع امیرزاده محمد سلطان
و امیرزاده ابابکر با امرا و اتباع که همراه بودند از انجا باز گشتند و در برسا و شهر نو باغرق ملحق شدند و رایات عالیات بجانب
تنغوزلغ در حرکت امده و از عقبه گذشته در نواحی التون تاش مرغزاری با نزاهت مضرب خیام دولت و اقبال گشت و [illegible]
بقتل خواجه فیروز [illegible] که حکومت [illegible] تعلق باو میداشت فرمان فرمود و دران فضای جانفزا بحکم پادشاه تاج بخش عالم
ستان مجلس بزم و لجنان ارا استند که رشک گلستان ارم و نمودار روضه رضوان امد ساقیان حوروش باد [illegible]
اتش اب حیوان در جامهای بلورین و پنجه اهل تمکین و تلوین [illegible] اشراب رغبت نمودند و چون اثر شراب در دماغ
شیخ و شاب پیدا امد حضرت صاحبقران کامیاب قیصر را طلب داشت تا انچه در میدان رزم هیبت دلیران مشاهده
کرده در ایوان بزم هیئات شیران ملاحظه نماید و خاطرش از منزل وحشت بمقام الفت گراید و چون خدمتش را بمجلس همایون در
اوردند با نواع نوازش و مواعید جراحات سینه اش التیام پذیرفت و کیسه امان و امال او از نقود الطاف و اعطاف خسروانه
مملو گشت و بایاب زندگانی و کاسهای مالامال دوستکامی غبار ملال از حاشیه ضمیرش محو شد و بوعده لازم الوفا تفویض
مملکت روم بوی [illegible] و روح و راحت تبدیل یافت و بعد از طی بساط لهو و عشرت رایت نصرت ایت بصوب تنغوزلغ
در حرکت امد **ذکر ارسال رسولان بانحاء و اطراف و ایستادن ایلچیان از پیش اعیان و اشراف** صاحبقران نصرت قرین
مولانا بدر الدین احمد پسر شیخ شمس الدین محمد جزری را برسالت نزد والی مصر نامزد فرموده بنیابت سفارت انکه حضرت الهی در
عنایت پادشاهی تمام ممالک روم در تحت تصرف و تسخیر بندگان درگاه ما قرار گرفت باید که خطبه و سکه ولایت مصر و شام
باسم و لقب همایون ما زیب و زینت یابد و اطمش را از زندان بدرگاه عالم پناه روان سازد و اگر دراین باب تغافل و اهمال جایز
دارد یقین داند که رایات نصرت مآل بعد از مراجعت از روم متوجه مصر و ان مرز و بوم خواهد شد **مصرع** هرچه در دل داشتم
گفتم تو دانی بعد از این و قد اعذر من انذر و چند کس دیگر را با فتحنامه روم مصحوب شیخزاده مشار الیه گردانید و دران اوان که
کوتاهیه مرکز اعلام ظفر همای صاحبقران نصرت عطیه بود چند تن را بایلچی گری بجا بجا فرستاد و از انجمله دو کس را بقسطنطنیه
که مشهور باسلامبول است پیش حاکمان دیار فرنک نام ارسال نمود و جزیه و باج و خراج طلب فرمود و دو کس دیگر را پیش اسلمان چلبی
که با سر بقیه گریخته بود و در کنار حصار که از مستحدثات پدرش بود در برابر اسلامبول نشسته روان ساخت خلاصه پیغام انکه
بدرگاه گردون احترام می باید امد یا مال فرستاد و الا سپاه بهرام انتقام بتعجیل تمام متوجه انجانب خواهد شد و در این اثنا
فرستادگان اسلامبول باز امدند و [illegible] رسولی حضرت ان همراه ایشان کرده بود و فلوری بسیار و تحف و تبرکات بپیشکش مصحوب
او گردانیدند و ملخص عرض انکه من یکی از بندگان درگاه گیتی پناهم دل بنیابت و طاعت ملازمان حضرت اعلی بسته و چشم بفرمان
واجب الاذعان پادشاه جهانگشای گشاده و باج و جزیه بقبول اوردم و از نزاع و مخالفت بیزارم حضرت صاحبقرانی جزیه حاکم اسلامبول
مقرر فرمود و فرستاده را خلعت داده رخصت مراجعت ارزانی داشت و چون موکب همایون بموضع [illegible] رسید قاصدانی که از پیش اسلمان
چلبی معاودت نموده بودند [illegible] دریافتند و او شیخ رمضان را که در زمان حکومت پدرش ایلدرم بایزید بشغل خطیر قضا
با منصب وزارت [illegible] داشت با پیلاکات و تنسوقات از فلوری و جانوران شکاری و غیر ان در مرافقت ایشان فرستاده بود و عرضه
داشته که این بنده خود را کمترین چاکران ساحت کبریا [illegible] اساس می شمارد و چون کرم و لطف خسروانه شامل احوال پدرم
شده اورا در مجلس عالی شرف نزول ارزانی داشت و جرایم و اثام اورا باکرام و احترام مقابل گردانیده بنده را بعنایت شهریاری
دولتیار هزار گونه امیدواری و استظهار است هرگاه که اشارت علیه نافذ گردد بی تاخیر و توقف باستان دولت اشیان شتابم

امده قشهر وعدا نغ رسید دوکت قلعها ازان بملا دقبز تسخیر کرده اند وان شهری بود بنعمتهای متنوعه اراسته ومزین وابهه معنی
موافق مزاج اشرف پادشاه زمین وزمن افتاده بغیر ازانکه مال امانی رسید تعرض باهالی انجا نرسانیدند ورایت کردون مماس
ازاب سند ودواس عبور نموده فرود امد ودران منزل پیر ان من نشا امیر محمد واسفندیار بدرگاه پادشاه کردون اقتدار رسیده
وبشرف تقبیل بساط همایون استسعاد یافته هزار اسب بموقف عرض رسانیدند عنایت شهریار دربارهٔ ایشان شامل احوال ایشان
شده بافسر وکمر مرصع موقر کشتند اسفندیار ملازمت رکاب ظفر انتساب اختیار نمود وامیر محمد مال قبول کرده با محصلان باز
کشت وچون رایت فیروزی اثار بکرک حصار رسید چند روز دران محل قرار کرفت وکاشتکان دیوان اعلی برادبان انجا مال
امانی حواله داشتند وبوصول پیوست ودران موضع مسامع علیه رسید که دراین حدود کوهی است ووجه نفر ازجبال
خون کرفته پناه بدان کوه برده اند وهر کس که از لشکریان جهت هیمه وعلف بپیرامن ان میرود بنهب وقتل متعرض او میشوند
وازاستماع این خبر اتش غضب قهرمان نخوتهای عجم وعرب التهاب یافته اشارت فرمود که بعدان تمامت شام فوجی از سپاه خون اشام
ان کوه را در میان کرفتند وچون خسرو کردون خرام از برای دفع لشکر ظلام از پس کوه سر بر زد لشکر بهرام انتقام از ان بر طاغی کار
اثر نکذاشتند ودراین اثنا مولانا عبد الجبار خوارزمی که سالها حضرت اسلام ملازم موکب حضرت صاحبقران همی بود
بعارضه چند روزه وفات یافت حضرت صاحبقران تا مدادی از کرک حصار نهضت نموده بشهر ایاسلیق امد وروزی چند در انجا توقف
فرموده تا مال امانی بحصول پیوست وازانجا متوجه شهر بیرون شد که از مشاهیر بلاد روم است وان بلده را بفر طلعت خویش
نورانی کردانیده مال امانی حواله رفت ودراین محل جوجی که همراه امیر محمد من فتاجه تحصیل مال رفته بود بندامده نقود
فراوان واجناس بیکران اورده بود وپیشکشها که امیر محمد فرستاده بود بنظر کیمیا اثر اعضرت رسانیدند وبعد از ان مقام محل
توطن اردوی کردون احترام کشت **شرح فتح ازمیر کبران واستیلای اصحاب غزا وجهاد حضرت امیر بر ان** در تضاعیف
این حالات بسمع همایون رسید که در کنار دریا قلعه ایست که از سنکهای تراشیده انرا ساخته وپرداخته بغایت مستحکم
وبلند وسه طرف ان محفوف است بدریا بپایان ویک طرف که بخشکی متصل است خندقی عمیق فرو برده اند وکروهی ابوه از
مشهوران افرنج درانجا مجتمع اند وان قلعه بازمیر موسوم است واهالی افرنج بزعم خویش انرا از مواضع متبرکه میشمارند وچنانچه از
سایر ولایات بقصد زیارت بانجا رو میاورند ونذور وصدقات با خود میبرند وایمنی را از معظم طاعات وعبادات دانسته [illegible]
یک اسب تاختن دور از اعضاء قلعه کراست بر سر کوه بلند که ارباب اسلام در انجا توطن دارند وانرا ازمیر میکویند وبو [illegible]
میان ساکنان این دو بقعه بساط محاربه ومصادره ومقابله ومقاتله ممهد است وچون سه طرف ازمیر کبران متصل بدریا است
مخالفان دین مبین بکشتیها ماکول وملبوس واسلحه وانچه محتاج الیه ایشان باشد میاورند وچون ساکنان ازمیر مسلمانان
پای ثبات فشرده با اعداء ملت بیضا بر دوام جهاد وکوشش مینمایند لاجرم هیچکس از حکام اسلام را تا غایت میسر نشده که دست
تسلط بان دراز کند وان بدایت حادثه تا اکنون ساکنان انجا جزیه وخراج وساو وباج بهیچ صاحب تخت وتاج نداده اند
مراد بیدرا ایلدرم بایزید چند نوبت لشکر بدر این قلعه کشید ونامراد بازکشت وعلو تمش بر هفت سال محاصره ازمیر مشغول
شد بجایی نرسید ومسلمانان ازسکان ان حصار زحمت بسیار دارند وچون صورت حال ازمیر کبران بر صفحات ضمیر امیر صاحب
قران انتقاش یافت فرمود که امیرزاده پیر محمد خلف امیرزاده عمر شیخ وامیر شیخ نور الدین با دیکر سرداران وبهادران متوجه ان قلعه
شوند وبطریق سنت ایلچی پیش ایشان فرستاده وایشانرا بقبول اوامر شریعت دعوت نمایند اکر توفیق رفیق ایشان کشته بدین
اسلام درایند اعلام کنند تا بصنوف نوازش وعنایت پادشاهانه اختصاص یابند وبالعرض فرایض وواجبات تکالیف
شرعی را بعدم تلقی وانقیاد پیش بیایند امادر صدد اداء مال باشند جزیه برایشان مقرر سازند واکر شقاوت ازلی دامن کیر
اهل ضلال شده پای در وادی متابعت ومطاوعت ننهند بحکم صاحب شریعت غرا تیغ جهاد وغزا برایشان حکم سازند واصل

بنفاذ پیوست که از سرهاء بدکیشان که بتیغ جهاد از ابدان جدا کرده بودند جیلی بکمان دهند سوی کشتی ایشان انداختند وبد
کیشان بچشم سر صورت حال مشاهده کرده خائب وخاسر بادبان مراجعت برافراختند ومردم انددیار که بر متانت وحصانت
ان حصار اطلاع داشتند بتخصیص قیصر روم انکشت تحیر وتعجب بدندان کرفتند چه از ابتداء محاصره تا زمان تسخیر [illegible]
روز در میان نبود مولف ظفرنامه کوید که محرر داستان واداراشاه بعضی اسفار دوان دید از میر مسلمانان عبور افتاد در
یکی از دیهقانان طریق حاصل قضیه مذکور را بمناسبت مقام درسلک نظم انتظام داده بود وانوقت صورت این نظم بطریق
محفوظی که بر اندیشه بیاد ابد انخاطر سر برزد **نظم** ازمیر خراب کشت ازمیر * تیمور مؤید جهانکیر * وان قلعه که هیچ شاه نفکند
بر کند وانش کشید تسخیر * در جنب بهفت سال قیصر * شاند بران حصار تغییر * بکرفتش وکندش وبنیاد * ازین شه بدو هفته [illegible]
تغییر * اینست کمال کار کاردیده * با زور قوی وحسن تدبیر * والحمد لله العلی الکبیر **ذکر امدن پسران حکام ازولایات قیصر بشرف**
[illegible] حرکت دولت ومعاودت از بساط ارجمند درخلال احوال مذکوره شیخ رمضان که پیش ازاین ازپیش ایلدرم
چلبی ولد ایلدرم بایزید امده بود بار دیکر بیامد وانواع تحف وبیلاکات که لایق چنان پادشاه بزرکوار باشد بجهت همراه
داشت وبوسیله امراء رفیع مقدار انهمه را بموقف عرض رسانید وصورت انقیاد ومطاوعت واستیدائی موسل خود [illegible]
عنایت کامل وعاطفت شامل حضرت صاحبقرانی بر زبان مراعات واستمالت در باب سر براعلی فرق پر کرد وضمیر افتاب
اشراق شهریار افاق پرتو التفات وتفقد بر احوال اختلال پیرفته قیصر زاده انداخت وحکومت [illegible] بعینه وبانواع
[illegible] وشمایم وملحفات [illegible] داشت و[illegible] مطاع عالم مطیع [illegible] تکمیل [illegible] وشیخ رمضان
را با خلعت فاخر واسب بازین [illegible] کرد وایلدرم [illegible] انصراف داده [illegible]
جلبی خلع طلا دوز وافر [illegible] ارسال نمود [illegible]
[illegible] باستان [illegible] نشان [illegible] وصورت فرمان کذاری وامیدواری قیصر زاده بوسیله خواص ومقربان در
پایه سریر پادشاه کیتی ستان عرضه داشت واز بن مشمول لطف واحسان بی پایان امد ودر این اثنا شاهزاده محمد سلطان
مامور کشت که جانب قلعه فوجه [illegible] توجه نماید وان حصن را که [illegible] از افرنج سپاه پناه
بوده اند برای عقده کشای فتح فرماید چون شاهزاده بامتثال امر مبادرت نمود وبمقصد رسید ساکنان حصار شوکت
سپاه ظفر پناه مشاهده کرده [illegible] واعیان قلعه بقدم الطاعت وضراعت بیرون امدند والتزام
باج وخراج نموده امان خواستند شاهزاده جزیه برایشان مقرر نمود ومحصلان باستیفاء ان وجوه مشغول شدند وامیر
زاده مشار الیه بالشکریان که همراه او امده بودند بحسب فرمان بازکشت [illegible] وچون خاطر خطیر
شهریار جهانکیر از قضیه ازمیر کبران بازپرداخت پرتو تفقد والتفات برحال ازمیر مسلمانان انداخت وایشانرا بانواع خلع
واحسان اسلحه اختصاص داده درباب غزا وجهاد وصیتها فرمود ورایت نصرت شعار از نواحی ازمیر نهضت نموده باردوی همایون
[illegible] پیوست وازان مکان روان شده چون صحراء ایازلوق مضرب سرادقات جلال کشت رسول حاکم جزیره ساقز [illegible]
ازانجا [illegible] که درسلک ملوک افرنج انتظام داشت [illegible] رسیده [illegible]
معروض کردانیده پیشکشها لایق بکذرانید حضرت صاحبقرانی دربارهٔ او لطف وعنایت مبذول فرموده رخصت انصراف داد
وازموقف جلال [illegible] که امیرزاده اسکندر وعلی سلطان تواجی ودیکر امرا وسرداران ایلغار کرده
ایل [illegible] را غارت کنند وایشان بی توقف روان شده در وظایف [illegible] تقصیر ننمودند ودر [illegible] تمامت ان ملک
مال امانی بستاندند وازانجا مظفر ومنصور بازکشته باردوی همایون ملحق شدند ورایات نصرت ایات از ایازلوق در حرکت
امده چون [illegible] نزول فرمود امیرزاده محمد سلطان که [illegible] بیرون امده بود [illegible] وپیش امده شرف

تصرف شدکان مدکاه اموال و جهات اجابر لشکریان بموجب فرموده تقسیم یافت و در این اثنا از اردوی امیرزاده محمد سلطان
خبر بعرض باشارت شاهزاده مشار الیه امیر خواجه دکه قرة العین سلطنت رنجور و ناتوانست و از استماع این خبر ناخوش خاطر
خطیر حضرت صاحبقران پریشان و مشوش کشت و ایلچی با تعجیل فرستاد که شخص و انسته وا روان کند تا صورت حال چنانچه
هست بموقف عرض رساند و بنفس همایون متوجه اق شهر شد و چون عبور اتفاق افتاد بر لشکر جوانغار و اردوی امیرزاده شاه
رخ اتفاق افتاد و شاهزاده مجاهد طوی عظیم کرده پیشکشها کشید و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه نیز خدمات
شایسته بتقدیم رسانیدند و در اثنا این او ملک امیر محمد از قونیه بدرگاه کیتی پناه شتافت و انواع تحف و هدایا از نقود
و اجناس بموقف عرض رسانید عاطفت خسروانه کار او را ازین خطر خلاص داده بود و بجای پدران نصب فرموده چنانچه همت
کذارش یافت مجدد اخلعت و اصناف نوازش اختصاص داده باز کردانید و اردوی کیهان پوی از آن منزل کوچ فرمود

ذکر وفات قیصر روم و امیرزاده محمد سلطان نائب الغفران علیه الرحمة و الرضوان در روز پنجشنبه چهاردهم شعبان
سنه خمس و ثمانمائه خبر آمد که پادشاه سعید ایلدرم بایزید در اق شهر از دست شاق اجل شربت زهر چشیده و بمرض خناق
وضیق النفس قبض روح او در دست تصرف از مغرب روم بدن کشید حضرت صاحبقران از استماع این واقعه به دمان
بغایت محزون و اند و هناک و متألم و پریشان کشت و مضمون کلمه عرفت ربی بفسخ العزائم بخاطر انور کذرانیده زبان بکلمه
انا لله و انا الیه راجعون بکشاده چو عزم آن داشت که چون تمام مملکت روم مسخر لشکر ممالک ستان جهانگیر دو ابد
اسباب سلطنت قیصر آماده داشته مجرکر حال او فرموده مجموع آن مرز و بوم را مجدد منشور ارزانی دارد تا بار دیگر احسان
و قلع عبید او ثان کرید دو چون نکاشته قلم تقدیر بر خلاف آن بود باراده مالک الملک تقدیر رضا داد و چون رایت نصرت شعار
مجدد و اق شهر رسید از پیش امیرزاده محمد سلطان دانشمند خواجه امد و خبر بکرد که مولانا فرج طبیب شاهزاده را مسهل داد
و مفید نیفتاد و او تضاعف بخار اخلاط مرض بصرع انجامید و ابحدیث مزاج اشرف کران و خاطر عاطر آنحضرت بغایت نکران
شد و دانشمند خواجه را دو اسبه باز کردانید که تا پیش از رسیدن موکب همایون آن مجاری احوال فی الحال و امها الخبر فرستد و چون
خسرو سعادت قرین نصرت بهر دو روز یا تایید الهی باق شهر نزول فرمود باز ماندکان قیصر را تفقد و دلجوئی نموده خلعتها بو
وعیسی چلبی و لد صلبی او را انجلعت کران بها و کمر و شمشیر مرصع و ترکش بند و باد طلا سرافراز ساخت و صد اسب سرو اعلی و یرلیغ موشح
بالطغاء کرامت فرموده فرمود که قیصر زاده برود و نعش پدرش را که در اق شهر امر او شیخ محمود چمران بر سبیل امانت کذاشته اند
در محفه باین سلاطین بر سا و در عمارتی که آنجا ساس او برای آن معنی ساخته دفن کند و عیسی چلبی بموجب اشارت علیه در
حرکت آمد و حضرت صاحبقران از عرق کداشته از اق شهر بر جناح تعجیل بجانب اردوی امیرزاده محمد سلطان روان شد و در آن
راه شنید که حضر بیک و ابراهیم که امراء ترا کمه در غشیل با انجماعت ازجاده مستقیم منحرف شده بکوهی که در راه بود التجا کرده
تحصن نموده اند و بنا بر این حکم شد که لشکر جلادت آئین توجه بکوه نمایند و باستیصال آن روز بر کشتکان کمر اجتهاد بر میان بند
لاجرم چاکران فرمان کذار اطراف کوه را فرا کرفتند و بزخم پیکان ابدار آتش در خرمن حیات آن خاکساران زدند و بعضی کشته شده
و جمعی بکریختند و اموال ایشان بتاراج رفته صبیان و اطفال انجماعت بذل اسر کرفتار آمدند و هم در اثنا طریق خواجه بطحی
بوطا از اردوی شاهزاده امد و خبر آورد که مرض انجناب روز بروز اشتداد می یابد و حضرت شهریار بجهت تعجیل بر آمد
وصول بمقصد بر سر بالین در بخور امده نور حضور ادراک داشت و بیمار و اجبان ناتوان یافت که حال تکلم نداشت و حضرت صاحب
قران را ملال عظیم بر باطن مستولی شد و شاهزاده را در محفه خوابانیده هم در آن روز کوچ فرمود و چون سه مرحله ناقراحصار
کذشته فرود آمد نذر مرغ روح شاهزاده از قفس کالبد پرواز کرفته روی بمرکز اصلی آورد و این واقعه هولناک در هجدهم شعبان
سنه خمس و ثمانمائه روی نمود و مدت عمر شاهزاده محمد سلطان بیست و نه سال بوده بعد از آن مقال الحضرت صاحبقران علیم الشان الیمین

اینون یافت و صنوف مرحمت یاسنوقی و مستظهر کرده و بر تنسیق مهام ملک و ملت و خدمت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا و کرما
کما یجب و ینبغی تواند بود بجا و ایلچی و رونده بی دغدغه و خوف تواند کرد و فرستادکان فرخ را با نواع نوازش مقرون بسرور و فرح کرد
و بخلعت و کمر و سیم و زر نقد بیان و نوانکر ساخت و از برای حاکم مصر افسر مرصع و خلعت خاص و کمر مشحون بجواهر و صد در اوستال
و بویه عاطفت پادشاهانه و هوا و فضیر با شرفرج داده بر خدمتکاران و فا داد اطاعت کذاران جا قیا را انتظام داد **بیت**
چنین کند بزرکان چه کرد باید کار **ذکر قوم قراتاتار و شمه از کمال شهریاری و کامکاری بتشیید مبانی الطاف** از تعظیم بارز قوم قراتاتار در
میان اتراک شهرت داشته اند و شعب فراوان از ایشان منشعب کشته و در زمان پیشین عدد و کثرت ایشان بهفتاد هزار خانوار
رسیده بود و در حدود دیار ختای روز کار میکذرانیدند و بر اکثر اقوام و قبایل غالب آمده بحرمت و جاه ممتاز میکرده اند و میان
انجماعت و قبیله مغول خصومتها واقع شده چنانچه تفصیل آن در تواریخ ترکان مسطور است و چون حق تعالی چنکیزخان را استیلا و استقلال
بخشید حکم کرد که تمامت آن قوم را تا کودکان شیرخواره را بکشند چه در آن زمان فتنه و فساد ایشان بنهایت انجامیده بود لشکریان
پادشاه جهانکشای بر موجب فرموده عمل نمودند و چون در اوایل دولت چنکیزخان و بیشتر از آن بین مغول دختر مغول از آن قبیله
از آن قبیله دختران خواسته بودند و فرزندان متولد شده کودکان خود را پنهان داشتند و چون سورت غضب چنکیزخان تسکین یافت
و آن اطفال بزرک شدند بعضی از آن فرقه هم در زمان سلطنت او بمرتبه امارت رسیدند القصه در آن اوان که منکوقاآن برادر خود
هلاکوخان را بولایت ایران فرستاد قراتاتار را داخل لشکر او کردانید و چون هلاکوخان در تبریز بر سریر سلطنت متمکن کشت آن
قبیله را بواسطه شرایطی که در جبلت داشتند در حدود روم یورت داد بنا بر آنکه بعد از وفات سلطان ابوسعید بهادرخان در مملکت
ایران پادشاه صاحب وجود غازان نماند ایشان تمرد و سرکشی را شعار خود ساخته و بنجاه و دو فرقه شده هر صنفی بهوای دل خویش
یورتی اختیار کردند و بعد از انقضاء ایام دولت قاضی برهان الدین ایلدرم بایزید بر سیواس و آن نواحی استیلا یافته قراتاتار را
داخل لشکر روم کردانید و از برای ایشان در ممالک خود منازل تعیین نمود و چون در آن ولایت اخراجات و عوارضات دیوان چندان
نمی باشد و باندک فرصتی خود بدولت آن قوم صاحب ثروت و مال و اغنام و جمال شدند و در آن هنکام که حضرت پادشاه کردون
اقتدار بر قیصر و لشکریان جرار او غالب آمد این داعیه در خاطر خطیر آنحضرت سر بر زد که قراتاتار را کوچانیده و در میان اولوس
جغتای در حدود دیار ترکستان سرداران آن قبیله بدرکاه کیتی پناه شتافته عنایت خسروانه ایشان را بخلع طلادوزی و کمر شمشیر
و انواع نوازش دیگر محترم و موقر کردانید و وعدهای جمیل بر زبان بیان بکذرانید و چون هیچکس از سپاه منصور متعرض
قوم مذکور نشد ایشان خود را ایل و منقاد دانسته در پود و پناه خویش بفراغ بال نشسته بودند و در آن وقت که در مولان حاکم مصر
باردوی اعلی رسیده بود پادشاه مظفر لوا سه روز در منزلی توقف نموده با ارباب کیاست و عقلا از شاهزادکان نامدار و امراء
رفیع مقدار در باب نقل قراتاتار بما وراء النهر مشورت نمود و رای عالم آرای بر کوچانیدن انجماعت قرار کرفت و چون قریب چهل هزار
خانوار بودند و مردم متعین در میان ایشان بسیار رای اصابت شعار فرمان داد که شاهزادکان و امراء و نوئینان هر یک بر اهی روان
شده اطراف و جوانب آن قوم را چنان احاطه نمایند که هیچکس بجایی بیرون نتواند رفت و در رعایت حزم و احتیاط مبالغه نموده فرمود
که مطلقا ضرری بایشان نرسانند و بر مقتضی اشارت علیه امیر جهانشاه با دیگر سپاه بر انغار و لشکر امیرزاده محمد سلطان بجانب
توقات و اماسیه در حرکت آمدند و امیر سلیمانشاه با طایفه از بهادران جوانغار بطرف قیصریه و سیواس روان شدند و بعد از آن
حضرت صاحبقران سعادت یار با بقیه جنود فیروزی آثار ایلغار کرده متوجه بصوب صحاری اماسیه و آواخر قیصریه که اماکن
و مساکن الوس قراتاتار بود منعطف ساخت و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده سلطان حسین را بحفظ طرفی تعیین نمود تا ایشان بخیال فرار
بدیشان راه ندهند و چون موکب ظفر انتساب بعد از قطع منازل از پل ابرق نهر عبور نموده نزدیک بیورت و پناه ایشان رسید کس فرستاد
و سنا انجماعت را طلب فرمود و فی الحال دو سردار قوم قراتاتار اختی بوك و مرده بپایه سریر سلطنت مصیر حاضر کشته بحضرت صاحبقرانی

سعد وقاص باردوی همایون رسیدند وحضرت صاحبقرانی ایشان را در آغوش مهربانی کشیده بزبان عطوفت ولطف پرسش فرمود وازدو پسر امیرزاده محمد جهانگیر وامیرزاده سعد وقاص جراحت فرقت پدید ایشان شاهزاده مرحوم محمد سلطان تازه شد وچون سلاطین واغایان کر بحسب فرمان از سلطانیه متوجه گشته بودند در تعین وترتیب اسباب تعزیت ترتیب داده بودند وازانجا در حرکت آمده بقلعه اونیک رسیدند چند روز در انجا توقف کردند وچون در آن حضرت شعار سایه وصول بر آن دیار انداخت خانزاده

را از نواحی عالم فرزند مغفور مبرور را آگاهی دادند وبانوی عظمی را استماع این خبر کبری جیث زده دست ورد بدیر هن زاده کین مردم چه میکند کفن بر این نماشا غایان وحرمها لباس سوکواری پوشیده نوحه وزاری بنیاد کردند وعزای سنگین داشته کوکر وکوس را پاره ساختند وتابوت خالی را که در اونیک بسمار استوار کرده بودند وکذاشته پیش خانزاده آوردند وان سطر عظمی جنان در کریه وفغان آمد که از سوز او از دل سنگ خون چکیدن گرفت وچون روز هفتم ترویح روح او را ختمات کلام الله کرده طعام داش دادند سادات وعلما ومشایخ وصلحا که از اطراف آمده بودند در مجالس متعدده بمیمنل موعظت وضیحت زنگ ملال از خاطر عاطر حضرت صاحبقران سپهر مآثر بصقال زدودند وجون حزن واندوه انحضرت فی الجمله تسکین یافت بساط تعزیت در نوردیده شد وبرتو عنایت والتفات پادشاهانه بر وجنات روزگار امجاعت مجددا تافت وانحضرت همه را بنظر اعزاز واکرام نگریسته وباحسان واعزاز وسرافراز کردانیده رخصت انصراف کرامت فرمود ذکر رایت کیتی ستای بجانب کرجستان واطلاع حاکم انجا بر

بدرگاه سعادت پناه وتفویض ولایات شاهزادگان مکرمت اثار بنابر عهدی بیان که ملک کرکین در سال گذشته با بندگان درگاه پادشاه فلک تمکین کرده بود واجب چنان می نمود که درین هنگام بپای ضراعت ومسکنت پیش آمده وپیشانی نیاز واخلاص بر ساحت بارگاه کر پاس سپهر حشمت نهاده زبان بثنا وتهنیت کشادی وچون بدین سعادت موفق نگشت عصبیت دین وغیرت خسروانه باعث آن شد که شهریار دین دار عزم جانب کرجستان جزم فرمود ودر حین قسلط وکامرانی رایت جهانگیری وجهانبانی برافراخته بطرف باسپاه بر انغار وجوانغار وقول روان گشت ودرین اثنا سلطان عیسی والی ماردین ان تقاعد که پیش ازین نموده وبموکب همایون نیر بوسته بود پشیمان شد وبیقین دانست که جراحت نکبت ومحنت اورا جز لطف وعاطفت انحضرت دوائی ممکن ومتصور نیست لاجرم با وجود خوف وبیم وولی از تکروانده بمیان امیل وپاس پاشیر وکرباس روی توجه باردوی اسمان اساس نهاد وچون بر سید دست در دامن عنایت شاهزاده جوانبخت شاهرخ بهادر زده انجناب را شفیع جرایم خویش ساخت وشاهزاده مشار الیه خلعت را بر در بارگاه کیوان اشتباه آورد واو سر برهنه کرده بعد از دخت بر شیم کاه کاوان در آمد نوشیروان جمشید منش بعد از عتاب وسرزنش رقم عفو برجریده دلالات او کشیده بمواطف بیکران نوید داد واو خراج وباج چند ساله مارد بن ویشکش بهاء سزاوار بنظر کیمیا اثر حضرت صاحبقران کامکار رسانید ومشمول انواع عاطفت واحسان گشته بتاج وخلعت وکمر مرصع سرتفاخر بر فرق دو پیکر کشید ومیز یدقربت اختصاص یافته بمحل مفتخر ممتاز شد ومظفر الدین امیر زاده ابابکر شده ودر خلال این احوال پیر امیر شاه کرجی با کرایم اموال بدرگاه پادشاه اسلام پناه آمده بوسیله مخصوصان ومقربان شرف تقبیل سرادق جلال دریافت اسپان وجانوران وغیر آن بموقف عرض رسانید وهمچنین کوستدیل ولد ملک کرکین کر با او مخالف میورزید روی توجه بقبله اقبال وکعبه امال آورده وپیشکشها کذرانید ملحوظ نظر عنایت گشت وازهر جانب سرداران اطراف واعیان واشراف اکناف بدرگاه کیتی پناه می امدند وبانواع سیورغامشی اختصاص یافته باز می گشتند ودر حوالی منکول بوقوا القا ضمیر افتاب نا شیر صاحبقران جهانگیر بر صحابت روزگار امیرزاده پیر محمد امیرزاده مرحوم عمر شیخ بهادر نافذ او را بصوف ترتیب ونوازش سرافراز نموده ساز کردانید وتجدید حکومت دار الملک شیراز وانجا متعلق ارزانی داشت ولطف الله بیان تمود وجلیا شاه برلاس را بملازمت او تعیین فرمود وشاهزاده مشار الیه روی توجه بدان صوب نهاده وبموجب حکم امیرزاده رستم کر ایالت فارس تعلق باو کرفته بود از بیلاق کوشلک درد متوجه اصفهان گردید ... کشت وچون بحوستاد که از اعمال جره بادغانت نزول فرموده از پیش

دولت بدبشار اورد ودر عقب سلطان احمد متوجه شد وچون بغداد رسید فی الحال شهر را مسخر ساخت وسلطان احمد ابراهیم جان در گوشه مختفی گشت وچون شب در آمد فرحسن نامی سلطان را از بغداد بیرون برد واو را بو دوش گرفته فرسنگ قطع کرده وردار کادی بدست ایشان آمد سلطان احمد بران سوار شد وهر دو بتکریت رفتند وسا روغ عراوبیرات که آنجا بود در مقام خلعت امد چهل سراسب بکشید وازنمود اسلحه ودرخوت وامتعه آنجه دست مکنت او از بیش سلطان احمد بکذرانید وبعضی امرا ونوکران سلطان احمد که پراکنده شده بودند مثل شیخ مقصود ودولتیار وعادل وغیرهم بتکریت امده در ظل رایت او مجتمع کشتند وسلطان احمد بملک داور واقع فرموده ازانجا عنان توجه بجانب شام تافت وقرا یوسف بتمامت ولایت عراق استیلا یافت وبنابر سیاق تاریخ چون شمه از حال قرا یوسف وسلطان احمد بنشا افتاد خامه مشکین شمامه بر داستان اصل رفته باز میآید که چون امیرزاده ابابکر با امرا ولشکریان متوجه بغداد شد بنابر اشارت علیه بسعد ویوسف که زاده رستم ازو دکرم در حرکت امده با امیرزاده ابابکر ملحق شود ونوکل ارس بوغا از همدان وتمن سوجی از نهاوند وشاه رستم از سنقر ودینور در ملازمت امیرزاده رستم بروند وباتفاق در دفع فتنه قرا یوسف مساعی جمیل بذل دارند وچون امیرزاده ابابکر بحسب فرموده روانه جانب دار السلام شده باردبیل رسید عبد القصار که انجا با دیگر سرداران کرد هیچ فتنه میکوشیدند کرفته وبند کرده باردوی همایون فرستاد ودران موضع بایند سلطان برلاس نقد حیات بقابض ارواح سپرد وامیرزاده ابابکر اعزق کذاشته وازانجا ایلغار کرده متوجه دفع قرا یوسف شد وامیرزاده رستم از ودجرد بیرون امده ومسافت پیموده در حوالی حله بامیرزاده ابابکر پیوست وشاهزادگان مذکور با امرا ولشکر منصور بعد از تلاقی از فرات بکذشتند ودر زیر حله بکنار نهر الغنم که مقابل قریه بیب است بقرا یوسف رسیدند وبا ایشان زیاده از سه هزار کس نرسیده بود قرا یوسف باطایفه تمام جوی را خندق ساخته وجنات را معد وآماده استاده بود وچون امیرزاده رستم بحسب سن از امیرزاده ابابکر بزرگتر بود وامیرزاده ابابکر با او گفت که در طلب لشکر شما توقف نمائید امیرزاده رستم در جواب فرمود که من برحسب حکم جهانمطاع بر کومک شما امده ام اگر مصلحت شما باشد در قول بیاراییم وهرجانب از طرفی در ایم وسخن بر این قرار گرفته نخست امیرزاده رستم از آب بگذشت وخود را بر مخالفان زده اتش حرب افروخته گشت وپیر علی برادر قرا یوسف در اثنا کیرودار از اسب در افتاد لشکر منصور سر او از تن جدا کردند دشمنان چون صولت وجلادت سپاه نصرت شعار مشاهده نمودند ایت فرار خواندند پای قرار ایشان متزلزل گشت وقرا یوسف با معدودی چند از معرکه بیرون رفته روی بجانب شام نمود ومجموع ایل وحشم او که قریب بیازده هزار خانه وار بودند با اموال فراوان از کله ورمه وکاو وکوسفند وشتر وغیر آن بدست تصرف واستیلای بندگان کیتی ستان افتاد ونوکران امیرزاده رستم که زن قرا یوسف کرما دو اسکندر بود با توابع ولواحق اسیر کردند وبغیر عرب که حکومت اعراب بر وی تعلق باو میداشت با دیگر سرداران ان نواحی که تا غایت گردن انقیاد وادعان نهاده بودند منکوب ومقهور ساختند ودر اثنا تمیر سلیمان ملازمت امیرزاده ابابکر وامیرزاده رستم سر برادر قرا یوسف را باردوی همایون آورده صورت ان فتح ارجمند را معروض داشتند وچون خاطر امیرزاده ابابکر از جانب قرا یوسف ودیکر معاندان جمع شد از سر فراغ بال بهمت عالی همت بر عمارت بغداد واعمال ان مصروف داشته بتدارک خللها مشغول گشت ذکر طلوع ماجهه نور نصرت اثار از افق ولایات دیار کرجستان موکب کیتی ستان حضرت صاحبقران شهریار از حوالی قارص نهضت نموده ومنازل ومراحل پیموده بمملکت کرجستان در آمد ویشتر از توجه رایت منصور امیرزاده شیخ ابراهیم شروانی که همیشه طریق خدمتکاری وجانسپاری مسلوک میداشت برحسب فرمان روان شده بود ومداخل ومخارج ان ولایت کرج را ضبط کرده وجون ملک کرکین که والی وحاکم ان سرزمین بود بر قصد لشکر اسلام اطلاع یافت خاوف واضطراب بر ضمیر او مستولی گشت وترددها بدان شد که مرغ روح او در قفس کالبد در طیران اید لاجرم رسولان سخن دان چرب زبان با پیشکش واموال فراوان بدرگاه خسرو کامران فرستاد خلاصه عرضه داشت انکه این بنده خاکسار بنده دران

در وسط دو وسط بلاد ارباب عناد و مخالف بود و در بیرون چندان آب یافت نمیشد تا بقوت جهد و سعی و سپاه اندک بنا
بر قرب مخالفان در انجا توقف نمی توانستند کرد و کروه انبوه از ترتیب و تحصیل علوفه و علوفه جای ان بود که در و مانند بنا
بر این امور مردم ظاهر کرفتن فتح ان قلعه را از جمله محالات میشمردند و ان بغضب دایت حضرت انتساب بدان سوی استعجال
می نمودند و اهل کیاست حمل بران میکردند که چون حضرت صاحبقران بنفس همایون توجه نموده شاید که دهشت و حیرت
از وصول خسرو افاق بر ضمایر اهل عناد و شقاق استیلا یابد و حصار بسپارند و اگر چنین نکنند جز کذشتن و کذاشتن بکدام
چاره توسل توان جست فی الجمله روز جمعه سابع عشر محرم الحرام سنه ست و ثمانمائه موکب همایون بقلعه کوتین رسید از باب
حصار بر سم پیشکش اندک هدیه بیرون فرستادند و زبان تضرع و انقیاد و اطاعت بر کشادند و چون دانستند که بیران سال
خورده باتمین مانند کودکان نارسیده بجوز و مویز نخواهند شد رایت تمرد و استکبار بر افراختند و سنکهای متعاقب دیرها ی
متواتر از بالای برج می انداختند حضرت صاحبقرانی فرمان داد که نوئینان و امراء و جمیع مقدم اردو اطراف حصار و منازل اختیار
کرده مرچه امد ند و اشارت علیه نفاذ یافت که امیر شاه ملک در برابر دروازه حصن حصین دو منجنیق ساز و دیکر امرا امر فرمود
که از دو جانب دو قلعه دیکر بنا کنند بنا بر ان و بتصور انکه اکر فتح حصار بزودی میسر نشود جمعی از لشکریان در ان قلاع ساکن کشته
بمحاصره قیام نمایند و امیر شاه ملک بمساعدت دولت روز افزون در مدت سه روز قلعه بر افراشت که کنجایش اقامت سه هزار کس
داشت و انحضرت از برای قلعه بر پشت قلعه نقل فرمود که نصب عراده و منجنیق در ان محل نیز میسر نبود و بحسب فرمان عراده
و منجنیق منعدد ترتیب دادند و بر لب جر مطلع نصب و پیوسته کرد در مقابل پشت حصار که مرکز اعلام ظفر شعار بود از سنک
و چوب ملجاری ساختند و چنان بر افراختند که مشرف بر قلعه باشد و چون از اسیب سنک عراده و منجنیق برج و باره قلعه افتاده بود که چنان
فارغ البال نشسته دعاء ضراءان بسر بعهود و راه تمرد دادند و با یکدیکر میکفتند حرم و سنک حادثه بر برج سپهر راه خلل وهن نکشت
بر این فتح کذشت از قوم مکریت که در دور هفتن کوه و کریوه تجبر و جهان و تفوق دارند ببلجان نامی در شب جمعه بیست دوم ماه مذکور
بر طریق اختفا روان شد و بالاء ان سنک پاره کرد در جانب جنوبی ان قلعه بود بر امد بمحصار و رفت و یک میخ بکرفت بالاء ان سنک
بر اورده و در انجا بر زا ذیح کرده بکذاشت و هیچیک از اهل قلعه را بر ان حال اطلاع نیفتاد و روز دیکر ببلجان سرکذشت شبانه را با ب
سر براعلی عرض کرده حضرت صاحبقران فرمود که از ابریشم و ریسمان طنابها بافتند و نردبان مثال جوهها را سری در یک طناب
و سری دوده بکری استوار کردند و بر صدق دعوی عروج بر بالای چنان کوهی بلند برهان سلمی ترتیب دادند بر حسب فرمان
ببلجان و سه نفر دیکر از قوم مکریت شب یکشنبه بیست و سیم ماه بالطناب در ان مغاک نردبان بر توان کشید از مرکری نردبان
کوه بر امدند و ریسمان فرو هشته نردبان بالا کشیدند و از امانات حسنه کردولت مخیف آن افت در حق بران ظفر یاری کشیده
بود و چون نردبان بر کشیدند سر شب بران درخت استوار بستند و امیر شاه ملک در پایان قلعه ایستاده پنجاه مرد از ترکان و مبارزان
خلجه خراسان که اسامی ایشان در مجلس سامی حضرت صاحبقرانی ثبت افتاده بود از جمله و جفا و یک یک از ان نردبان بالا فرستاد و
چون مساعدت و اقبال شهریار بیدار دل کرجیان اشب در خواب غفلت غنوده بودند و چون روشنی صبح صادق بر افاق منتشر
کشت کرجیان بیرون امدند رون سر از بستر غفلت بر کرفته در حرکت امدند یکی از خراسانیان بی اختیار باواز بلند تکبیر کفته بر خاتم
انبیا و سرور اصفیا صلوات فرستاد و محمود نفیرچی از جمله بندکان امیر زاده شاهرخ بران قلعه نفیر کشید کرجیان بد افعال الذات
خال کرد جبال ایشان نکذشته بود اکاهی یافتند سراسیمه از هر طرف بشتافتند و پای ممانعت فشرده دست مقابله و مقاتله بر کشادند
شهریار دین دار بر باد های عالم پیمای سوار شده و در کنار نشسته در برابر قلعه دلیران که سپاه منصور بالا رفته بود ندید پشت
و مجموع لشکر غلغله تکبیر بر کره اثیر رسانیدند و سورن انداخته کوه کر فرو کوفتند و چون راه از فراز ان سنک پاره بقلعه
چنان تنک و باریک بود که زیاده از سه کس هم پهلوی هم نمیتوانست ایستاد بمحنت بر دلی پهر و در کشیده پای فرو میفشردند و درون

شاه ملک و دیکر امراء و نوئینان تو با سپاه هر روز از قطرات باران ده مقابله روان ساخت و حکم کرد که ولایت کرجستان را تا ابخاز که
ممالک ایشانست غارت و تاراج کنند امرا و لشکریان بحسب فرموده در حرکت امدند و چون مرحله کیتی ستان جنکل انسان شیران
بیشه وغا درختان بریده راه میساختند و بقدم صدق پیش رفته و دست تیغ و تیر برآورده غلغله تکبیر در طاس نکون سپهر
می انداختند و حضرت صاحبقرانی از عقب نهضت نموده میان کرجستان در امد و از عبور لشکر منصور قرب هفصد قصبه و مزرعه
و دیر معمور عرصه غارت و تاراج کشت و کلیساها که از سنک افراخته شده بود با خاک یکسان امد و از کرجیان هر که بدست
امد از پای بیداد در امد و در بعضی مواضع کنائس که غارها که در میان کوهها و دره ها و بیشه ها بلادر عقبه بود ندو متحصن شده
از موقف جلال حکم واجب الامتثال نفاذ یافت که صندوقها را بر زنجیر و ریسمان استوار بستند و در هر صندوق یک نفر و دو نفر از
ارباب جلادت و شجاعت نشستند و طایفه در بالاء کوه ایستاده صندوقها را در برابر مغاره فرو میکذاشتند و ان بهادران بر تیر
و شمشیر در غاها جنک میکردند و بجیش و چالاکی از صندوق جسته خود را در مغاره می افکندند و با انکه در هر مغاره و جبل
و چاه کسی بل زیاده بودند بر همه غالب می امدند و مردان را کشته زنان و فرزندان ایشان را اسیر میکردند و اموال و اثقال ایشان
را بباد تاراج میدادند و بدین فتح فیروزی مشحون شد و کنایس و معبد مخالفان ملت بیضا را منهدم ساختند و باغات ایشان را از بیخ و بن
بر کندند و انهار اب و رودها در دقیقه تارعی نکذاشتند و درختان را بعضی بوست باز کردند و بعضی را باتش بسوختند و چون امرا و
کفار سپاهیان بجا مید و روز دو شنبه چهاردهم ربیع الاول سپاه ظفر انجام محل باز کشته باردوی اعلی ملحق شدند و روز سه شنبه
باد دیکر ملازمان موکب فیروزی نشان سوار شده صید قراوان افکندند و باز در جمعه هجدهم ماه مذکور داعیه شکار از خاطر خاقان
مؤید منصور سر بزد و در ان صحرا و بیابان نخجیر بسیار بیابان افکندند و چون از ان کار فراغت یافتند باز دیکر بر سر قتل و غارت رفتند
و پیش از این سرداران کرج که در اردوی کیهان پوی اسیر بودند کس فرستاده کرکین را اکاهی داده بودند که اکر بدین طریق ولیت فتح ابب
خسرو سرافراز با غارت رسد در کرجستان از همکیشان ما و توشان نماند ملک کرکین از این خبر مستشعر شد جمعی از معتمدان خود را
با پیشکشها نفیس بدرکاه اسلام پناه فرستاد و چون ایلچیان کرکین باردوی جشنه پادشاه روی زمین رسیدند دست در
دامن شفقت امرا زده معروض داشتند که والی ما در مقام طاعت کذاری و فرمان برداری است اکر از یمن اهتمام و عنایت شما نوعی شود
که سورت غضب حضرت صاحبقرانی تسکین پذیرد او بر فور از نقود و جواهر و امتعه انچه میسر کردد ادا سازد و باج و خراج را
ملتزم شده سال بسال بخزانه عامره رساند امرا فرصت جسته در وقت مناسب انواع صحت عرض داشت امیر ملک کرکین را در
پایه سریر اعلی عرضه داشتند و در ان باب فصل مشبعی راندند چنانچه در تواریخ مسطور است و زبان عرایت بمضمون این مقال
مترنم شد که ملح ابن بخش کرکین مبلاد را حضرت صاحبقرانی که همکی همت او بر اعلاء معالم دنیا مقصود و مصروف بود شفاعت
ایشان را بشنود و ان کلمات را بسمع رضا اصغا نموده امراء در این قضیه بعلماء و اصحاب درس و فتوی رجوع کردند فقها و مفتیان
در مجلس همایون باتفاق تقریر فرمودند که چون این جماعت جزیه قبول کنند و متعرض مسلمانان نشوند حکم شرع انست که دست از ایذا
و اضرار ایشان باز دارند و بقتل و غارت این طایفه داعیه نرسانند اخر الامر حضرت صاحبقرانی بموجب فتوی ائمه عمل نمود
ملتمس ملک کرکین را باسعاف مقرون داشت و امیر شیخ ابراهیم را که یکی از شفعاء او بود ممنون ساخت و سر کرم در جنبانیده
فرستادکان را در میان یاس و امید رخصت انصراف داد و چند روز در ان نواحی بعیش و طرب و صید و شکار روز کار کذرانید
و ایلچیان تحصیل مراجعت نمودند و هزار تنکه زر مسکوک بالقاب همایون شهریار دادکر و هزار اسب با نقال ابرافت و هر اسب نعم
و اوانی طلا و نقره و یک قطعه لعل ابدار خوش رنک بسنک هجده مثقال بعز عرض رسانیدند و قبول جزیه و خراج را نموده و مواثیق مؤکد
ساختند حضرت صاحبقرانی دین دار دولت مراجعت بر افراخته بعد از قطع چند منزل بتفلیس رسید و مجموع دیرها و کلیساها را که در
حدود ان نواحی بود منهدم کردانیدند و چون از اب کر کذشته در مرحله بیوده کشت بجهت احداث عمارت بیلقان عنان عزیمت خسرو انام

باشد بدارك ان مشغول شوم علما و فضلا زبان بدعا و ثنا کشادند و هر یك انچه از نیك و بد و خیر و شر ملك خود
میدانستند معروض داشتند حضرت صاحبقران رعیت پرور علما بعد از اهل درس و فتوی را که بزهد و تقوی موصوف بودند
اختیار فرموده و هر یك از ایشان را با امینی متدین از قبیل دیوان اعلی بقطری از اقطار ممالك محروسه فرستاد تا تحقیق
مهمات نموده داد مظلوم از ظالم رسانند و ستمکاران را مالشی بسزا دهند و صورت قضایا را بموجب راستی ثبت کنند
و باز کشته بعرض رسانند عالمیان باین عواطف امیدوار کشته در مهاد امن و امان پهلو بر بستر استراحت نهادند
و در صبح و شام بدعاء دولت روزافزون پادشاه اسلام قیام نمودند و دیگر از وقایع آن زمان این بود که امیرزاده عمر
شیخ پسر شاهزاده جوانبخت میرانشاه کورکان که در سمرقند بود برحسب فرمان حضرت صاحبقران از آنجا روان شد و قطع
منازل و مراحل کرده با راضی بیلقان برسید و در روز جمعه غره جمادی الاولی سنه ست و ثمانمائه بشرف پابوس آنحضرت
استسعاد یافت و سبب طلب امیرزاده عمر آن بود که ایالت ولایت آذربایجان با توابع و لواحق مفوض برای و رویت آنجناب
کرده و دیگر از وقایع آنکه توکرجک پسر تومان آغا و ندامده پسر ملك عزالدین حاکم لر کوچك را که پیوسته راه بزدند و فضلات
می پیمودند وکاه کیتی پناه آورده و جریمه داشت حکم قضا امضا شرف نفاذ یافت که پوست از تن کنده و بکاه کندم آکنده و دار
و از اعتبار اویند و دیگر از وقایع آنکه شحنه عدالت شهریار جهان فرمان داد که مولانا قطب الدین قرمی را که پیش از این عامل
فارس بار دعوی مجهول آمده بودند بند کنند و سبب بند او آنکه بسمع اشرف اعلی رسید که مولانا مشار الیه در حین توجه
بندکاه عالیجاه مبلغ سیصد هزار دینار کپکی بعلت نثار و پیشکش از رعایا و محترفه شیراز بکرفته است و قدم از عالم انصاف
بیرون نهاده و حکم شد که شیخ درویش اللهی با برادر و دوشاخه بشیراز بردو آن وجوه را بصاحبان اموال رسانند و توکل
ارغون را اگرچه کات ناپسند از او صادر شده و ضرر چند بخلایق رسانیده از خلق بیاورند و بجبر کرچال مظلومان بود از ند
و اشارت علیه بصدور پیوست که مولانا ساعد که همراه مولانا قطب الدین قرمی و نویسندکان از فارس امده بود در صورت
ظلم مولانا مذکور را بمسامع علیه خاقان منصور رسانیده مغضوب ایشان شیراز راه کردند و خاطر نشان مردم انجا کنند که هر
حیف و ظلمی که مولانا قطب الدین بارتکاب آن جسارت نموده در آن باب مستقل بوده برضا و اشارت حضرت کامیاب معروف
نبوده و حضرت صاحبقران خواجه ملك سمنانی را با ایشان جهت ضبط اموال فارس روانه ساخت و چون ایلچیان بموجب
یرلیغ پادشاه سرافراز ان دعوی اعظم بیرون امده و مسافت پیموده بشیراز رسیدند ارغون را از حلق برکشیدند و در روز
جمعه که کروهی انبوه از مردم شهر و روستا در مسجد عتیق جمع امده بودند و صحن و بام ایشان پر شده مولانا قطب الدین را
در پای منبر سنکین با دو لانه آهنین و دو شاخه چوبین حاضر ساختند و مولانا ساعد بر بالای منبر برامده حضانت
شهریار صاحبقران را که از موقف انصاف و انصاف صدور یافته بود بسمع خلایق رسانید و بیت خواجه عماد فقیه را انشاد
تغیر کرده بدین نهج بر زبان کذرانید **بیت** اکرچه آب شد این ملك زشاه مدان **ن** که برزد مردم دانا کناه مولانا است **ن**
و از اطراف و جوانب مسجد جامع غلغله دعا و ثنا پادشاه رعیت پرور عدالت کستر بکوش ساکنان صوامع عالم علوی
رسید و در مدت دو ماه مبلغ سیصد هزار دینار کپکی را که همراه او برده بودند در حضور ائمه و قضاة و امینان
ملك فی قصور و کسور بخداوندان اموال تسلیم نمودند و در آن باب خطوط نوشتند با سامی حضار مجلس موشح کشت و بعد
از آن شاهزاده جوانبخت پیر محمد امیرزاده عمر شیخ مولانا قطب الدین را بند و دوشاخه برکرفته روانه سمرقند کردانیدند **ذکر**
قشلاق فرمودن حضرت جهانگیر کیتی ستان در قراباغ اران و شرح بعضی از وقایع که در آن زمان روی نمود چون خاطر خطیر پادشاه
جهانبان یعنی حضرت صاحبقران از فراغت بیلقان فراغت یافت عنان عزیمت خاص از برای قشلاق بجانب قراباغ اران
تافت و با جا رسیده حضرت پادشاه و شاهزادکان و امرا و سرداران سپاه در قوریلتای کبیر توجه فرموده ساختند و

رسانیدند **ذکر توجه بعضی شاهزادکان عالیشان شاهرخ بهادر سلطان بصوب کیلان حسب فرمان اشرف اعلی و بعضی وقایع**
که در آن زمان روی نمود چون ملوك کیلان بجرد ارسال رسل و هدایا و تحف اکتفا نموده بنابر جرجر جهان کشای استطلال عرشید
و دیع امید را از عبادت رسم ثمینه جهان پیمای روشناس نفرمودند از موقف حضرت پادشاه انام یرلیغ جهان مطاع بنفاذ پیوست که در پای
قوچین و بلال محمد برادر علی سلطان نواحی دیابوند بود لدای و بهلول برلاس با فوجی از سپاه نصرت قرین بجنگلستان کیلان در آمد
روان حدود و قلاع کنند و ایشان بامتثال امر مبادرت نموده روان شدند و حکم شد که امیرزاده شاهرخ با چند قوشون از جیش
منصور متوجه آن صوب کشته بقزل اغاج رود و قریدا رحیم شاهزاده مذکور و ابراهیم تومان خود و امیر جهانشاه و شیخ
ابراهیم و رستم طغای بوغا و سید خواجه شیخ علی بهادر و دیگر شیران بیشه وغا ملازم رکاب ظفر انتساب آنجناب باشند
و شاهزاده جوانبخت و سرداران پای تخت بر موجب فرموده در حرکت امدند و بقزل اغاج رسیده توقف نمودند و چون حکام
کیلان از توجه سپهر مثیر ورنی آنان خبر دار شدند سیلاب اضطراب بر بنیاد قصر تمکن و وقار ایشان راه یافت و کسان فرستاده
مبلغ کرامند برسم باج و خراج قبول کردند شاهزاده کس فرستاده صورت واقعه را بعرض همایون رسانید و در محل قبول افتاد
جمعی بنابر فرموده جهت تحصیل اموال بکیلان رفتند و سید رضا کیا که از حکام آنجا بکوهر نسب و زیور علم و دانش متفرد و متفرد
بود و امیر محمد رشتی که از ملوك آن سرزمین بحشمت و تمکین امتیاز داشت تنسوقات سزاوار ترتیب داده متوجه درکاه پادشاه
سپهر اقتدار شدند و همچنین دیکر ولاة و سرداران آن دیار هر یك معتمدی را با هدایا و تحف بسیار ارسال نمودند و چون آن
جماعت بساحت بارکاه جلال رسیدند پیشکشها کذرانیده زبان باظهار طاعت و انقیاد برکشادند و براه نمودن سعادت و اقبال
اداء باج و خراج را التزام نمودند خاطر عاطفت حضرت آنجماعت را بصنوف نوازش و ترتیب سرافراز ساخت و بنابر آنکه سید رضا کیا
از اهل بیت نبوت بود صاحبقران پاك عقیدت خواست که در تربیت او نوعی شروع نماید که سایر ملوك کیلان ممنون منت او
باشند لاجرم از مالی که آن ولایت که قریب بیانزده هزار من ابریشم بوزن شرع و هفت هزار و سیصد اسب و سه هزار عدد دینار ... مقرر
شده بود راجعه بمملکت سید مشار الیه و امیر محمد میر سید بصنعی و انچه بدیکران میرسید بجناب سیادت مآب بخشید و محصلان حسب
فرمان دست در مطالبه نصف و ثلث مال که مرقوم رقم تخفیف شده بود باز داشتند و مقارن این حال حضرت صاحبقران
بی همال شمس نامی را از خویشان امیر عباس بضبط قلعه کاخ فرستاد و از جمله وقایع زمان قشلاق قراباغ یکی آن بود که امیر سید
برکه مریض کشت و هرچند مهره اطباء عیسی انفاس در معالجه آنجناب ید بیضا نمودند فایده بران مترتب نشد و صعوه جان آن سید
بزرکوار طوطی کشته مرغ روحش از قفص کالبد بجانب کنکره عرش پرواز نمود و حضرت صاحبقران از وقوع این حادثه بغایت
مضطرب و متالم شد اما از الامر مضمون که بهر کل نفس ذائقة الموت را نصب العین ضمیر ساخته دست در عروة الوثقی تحمل
و اصطبار زدند و اشارت علیه بصدور پیوست که نعش او را با خود برده بر سبیل امانت در خاك نهند و در آن ولا عنایت
شهریاری شامل حال امیرزاده اسکندر امده زمام ایالت ولایت همدان را و نهاوند و دربجرد و مواضع لر کوچك را با ضمایم
و ملحقات و توابع و مضافات در قبضه اختیار او نهاد و چون فصل شتا بانقضا رسید و در اوایل فروردین سلطان مهتی حاکم
ماردین بارنیت و تحمل تمام بدرکاه پادشاه اسلام امد و بجلیه ثبت و حصة که نامزد امیرزاده ابابکر شده بود با خود همراه
اورده و امیر عزالدین شیر نیز از نوسطان رسیده پیشکش فراوان بعرض رسانید و در این اثنا حکم لازم الانقیاد بنفاذ پیوست که
وجوه و اعیان الوس هلاکو خان که در ولایت آذربایجان ساکن و متوطن اند هر یك شیری یا برادری را با کوچ بسمرقند فرستند و
بجهت کوچانیدن ایشان جمعی متعین شدند و چون ماه مبارك رمضان روی نمود و مدت یکسال از وفات امیرزاده محمد سلطان
کذشته بود برای ترویح روح او ختمات کلام الله بتقدیم رسانیده اشی عظیم دادند و بعد از آن نشاط شکاران خاطر عاطر
خسروکامکار را سر برزد و آنحضرت سوار شده شاهزادکان کرام و امراء عظام و سایر خدام در صحرای قراباغ جرکه انداختند و بعد از

مرجع اوردند و سر دو پا اسکندر نهاده رستم را و پیستم را در امدند و بعد از محاصره قلعه نور را مسخر ساختند و در ان محل
ملک کیومرث پیش ایشان امد امیرزاده مدولیار رو نوبین رفیع مقدار بمضمون کلمه الحرب خدعة عمل نموده ملک را که میان او
و اسکندر شیخی نزاع بود بگرفتند و خدمتش را پیش اسکندر فرستاده از راه فریب پیغام دادند که دشمن تو را پیش تو فرستادیم
باید که بی دغدغه و تحاشی با اتباع و حواشی باینجانب شتابی و خدمات شایانی را باین حرکت لایق مؤکد گردانی اسکندر
بعد از اظهار تمرد و عناد بر این کلمات اعتماد نکرده و با کیومرث صلح و صفا پیش گرفته او را به پیش رسانید و هر دو با یکدیگر
عهد بستند و در عهدی اتفاق نمودند و در کوهها سخت و بیشه‌ها پر درخت متحصن شدند و در اوایل شهر شوال که
کنار اب اخلون مخیم سپاه ظفر مآل بود قاصدی از پیش امیر سلیمانشاه امده صورت واقعه را معروض استادکان پایه سریر
اعلی گردانید و رای عقده کشای ایلچی پیش امیر مضراب بخراسان روان کرد که با لشکرها انجا براه امل و ساری روی توجه
بجانب اسکندر شیخی نهند و روز جمعه هفتم شوال نوکر امیرزاده خلیل سلطان از جانب ماوراء النهر امده و اخبار سارّه
بمسامع علیه رسانید و چون اواسط اردبیل مضرب خیام ظفر فرجام گشت خسرو غزنوند امیرشاه ملک و بهی سلدوز
را با طایفه‌ای پیش بری فرستاده فرمان داد که از احشام خلج و اعراب که در حوالی قم و کاشان و ساوه و ان حدود توطن دارند حشری
فراهم اورند و امر فرمود که امیرزاده اسکندر متوجه شده با میرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بپیوندد و موکب فرمان ده عرب و عجم
از اردبیل در میانه گذشته بموضع سرجم نزول فرموده و انجا دولدای که ضبط قلعه اونیک تعلق باو میداشت بتحصیل ارغمیت اند
عز بساط بوس دریافت حضرت صاحبقران جهان کشای بجهت خدمات دیرینه دولدای او را در اغوش کشیده پرسش نمود و
خلعت و کمر داده فرمود که معلوم ملیت کرده دیگر ملازمت شود یا نه وظیفه انکه از صلاح و فساد این بلاد غافل نشوی احمد جلایر تا جانب
عراق واقع شده از او اندیشه نیست اما از قرا یوسف ترکمان نتیجات بر حذر باشی بعد از اتمام وصیتها او را وداع کرده رخصت مراجعت
ارزانی داشت و چتر ظفر پیکر از انجا روان شده روز پنجشنبه بیستم شوال در ضمان عنایت ملک ذو الجلال بسلطانیه رسید
و در ان اوان که محصلان بتحصیل اموال گیلان رفته بودند امده نقود و اجناس فراوان اوردند و بیست و دوم ماه مذکور رایت
منصور از سلطانیه نهضت فرموده قطع منازل کرده صحرای قزوین معسکر نصرت قرین گشت و چون امیرزاده ابابکر بمراجعت
حضرت اطلاع یافت از اردبیل در اسپ رو براه اورده عنان عزیمت نهد و ان مسافت بعید را پیموده در صحاری قزوین عتبه بوسی
ساحت بارگاه شهریار روی زمین سر تفاخر باوج علیین رسانید و بوسیله سرای ملک خانم و امیر شیخ نور الدین از خاقان عدالت
ایین درخواست که اگر بحضرت پادشاهی بدان مقرون گردد پدرش امیرزاده میرانشاه در بغداد پیش او باشد و ملتمس شاهزاده مبذول
افتاده حضرت صاحبقران دوست نواز بنظر عنایت و اعزاز در امیرزاده میرانشاه نگریسته فرزند بجان پیوند را در کنار گرفت
و اجازت داد و مبلغ چهار صد هزار دینار کپکی و صد سر اسب با ابابکر بقایا بی نظر التفات باو بخشید و شاهزاده مشار الیه را باز بجانب
سلطانیه باز گردانید و چون رایت فتح ایات پادشاه آفاق بسوی بلاد ری رسید بحر عنایت در تموج امده دویست سر اسب و صد
دست جبه و صد هزار دینار کپکی با میرزاده ابابکر انعام فرمود و [illegible] که از توابع بغداد است بحرم شاهزاده مشار الیه
شاهی ملک که دختر امیر حاجی سیف الدین بود برسم سیورغال ارزانی داشت و خدمت [illegible] بموجب فرمان اعلی متوجه سلطانیه
گشت و حکم شد که امیرزاده ابابکر از عقب امیر سلیمانشاه رفته باتفاق در دفع فتنه اسکندر شیخی سعی تمام نمایند و انجناب [illegible]
ظفر و کامیاب پای سعادت در رکاب اورده بعد از طی منازل در کجور با میرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و سپاه
منصور پیوست و ایشان در انجا رعایت حزم و احتیاط نموده خندق کندند و شاخها در درخت استوار ساخته بیست روز توقف
نمودند تا لشکرها برسیدند و باز از اردوی همایون خبر امد که از عقب اسکندر بروند شاهزادگان و سران سپاه بموجب فرموده
روان شدند و چون ان راه جنگلستان بود بیابان درخت افکنده راه می گشادند و در کرها کناره‌ها [illegible] خراب کرده

سمعی و قاصی از راه سلطان میدان روانه سمرقند گردید و در ان اثنا منهیان بسمع اشرف اعلی رسانیدند که قرا تاتار یاغی شده
فتنه انگیخته اند بیان این سخن انست که بعد از کوچ کردن قرا تاتار که نقل ایشان بعهده خواجه تنکری برمش شده بود در ظاهر
دامغان سر از گریبان طغیان و عصیان بر اورده و اورا بزخمهای مولم از مرکب انداخته راه گریز پیش گرفتند و داروغه
کومس دیگر کرد بگریز در عقب ایشان می امد تنکری برمش اگر تحمل ادویه افتاده بود در شناخت و خدمتش را باز اورده در دامغان
بود و مردم کاردان بمعالجه او مشغول شدند و دیگر گریبان کرها که از این صورت خبردار گشتند بر سر راه عقب رفته [illegible]
و چون امیر شمس الدین برلاس و شاه ولی پسر امیر سونجک و اَلمش و غیرهم از امرای توشون که موکل کرها بودند از ان حال اطلاع یافتند
تیغ خونریز از نیام بیرون کشیده قریب سه هزار نفر را از ایشان در اندرون و بیرون دامغان براهی که باز امدن نتوان [illegible]
ساختند و چند فوج از ان قوم بجانب جنگلستان استراباد مانند برق و باد بشتافتند و باز ماندگان را امیر شمس الدین عباس
را با خود بردند و چون رای عالم آرای شهریار جهانگشای از این حادثه آگاهی یافت بیان توجین و فاضل پسر سیف الملوک خان
سیف الدین و امیر خواجه و رستم فولاد و فادی بهادر را با پانصد سوار در عقب گریختگان فرستاد و بعد از ان امیر
زاده احمد عمرشیخ و امیر برندق بیش با طایفه از لشکریان بکامشی قرا تاتار برحسب فرمان روان شدند و چون ایل قرا تاتار بعضی
کشته و بعضی گریخته و زمره همراه امیر شمس الدین عباس رفته بودند امیرزاده مشار الیه با ملازمان تا دامغان رانده
از انجا باز گشتند و بموکب همایون پیوسته شرف ملازمت دریافتند و بیان توجین و دیگرها در ان که در عقب قرا تاتار
رفته بودند از بسطام و عقبه لنگر که گذشته در موضع قرانغان بکنار دریای قلزم بان مردم رسیدند و با انکه سپاه منصور
با پانصد مرد بیش نبودند و معاندان گروهی انبوه با ایشان جنگ کردند و هزار نفر را از ایشان بتیغ انتقام گذرانیدند و قریب
دو هزار خانه وار از قوم تاتار بدست اوردند و بیان توجین از ان موضع باز گشته روی توجه بار دوی اعلی نهاده و شاهزادگان
و خوانین که پیش از این باشارت واجب الاطاعه متوجه سمرقند گشته بودند و چون ببسطام رسیدند اعزق امیرزاده شاه
رخ از ایشان جدا شده براه نشابور عازم هرات گشتند و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان اغا با اعزق بزرگ براه
جاجرم و اسفراین در حرکت امدند **ذکر توجه رایات نصرت ایات بجانب اسکندر و محاربه امیرزاده سلطان حسین**
با او و بجل طالع کوکب امیرزاده حسین حضرت صاحبقران فتح و استیصال اسکندر را اهم مهمات دانسته عزیمت خسروانه بجانب
جلاو مصمم گردانیده و امیرزاده شاهرخ را که دران ولا امداد مرضی روی نموده بود روانه هرات ساخت و حکم فرمود که امرا
و لشکر پیش همچنان ملازم اردوی اعظم باشند و لوای ظفر پیکر بجانب جلاو که مقر و مفر اسکندر بدگهر بود در حرکت امد و در
چند روز لشکر ظفر چندین بسیاری از کوهها بلند و دره‌های ژرف طی کردند و چون بعد از قطع راهها دشوار سپاه ظفر قرین
اتاد ببالای کوه جلاو برامدند اسکندر کافر نعمت با پانصد تن روی بشقاوت ببجنم دره نهاده و موکب همایون یکروز در جلاو
توقف نمود و روز دیگر از عقب سکندر شتافت و در ان راه دره ایست عمیق بسیار درخت و بنابر ابر و میغ که پیوسته در انجا
میباشد و بادلکی که همیشه در ان موضع واقع میشود زمین ان از نور خورشید بی بهره و عاطل بر لای و گل است و در ان دره
ابی است عظیم بغایت تند که باسب و شنا از ان عبور نتوان کرد و از غایت صعوبت طریق و دشواری راه ببجنم دره اشتهار
یافته و پلی که بر بالای اب بسته بودند جناب شقاوت ماب از ان گذشته پل را خراب ساخته بود و چون گذشتن از ان اب
متعذر مینمود طاعت گذاران باشارت فرمان در حین و کل بر ان رود پل بستند و نخست جهان بهادر که بهر اولی مقرر بود
با پانصد مرد عبور نمودند و بعد از ان یوسف برلاس و سید خواجه شیخ علی بهادر و امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نور
الدین بترتیب از عقب یکدیگر بگذشتند و ان سرداران که بر جنگلها بر بدیع راه می ساختند و از پی سکندر که از جاده صواب منحرف
شده بود بهر طرف می تاختند و حضرت صاحبقرانی بر ان پل گذشته و یکمنزل قطع فرموده ببالای پشته‌ای در درخت نزول فرموده

و بعد از قطع قرب پنج فرسخ فرود آمدند و چون در آن ظلمت آباد از اسکندر نشانی نیافتند مراجعت نموده باردوی همایون
پیوستند حضرت خسروانه شاهزادگان و امرا را باز خواست نموده عتاب فرمود که چرا از پی اسکندر نرفتید و امیرشاه ملک را
مصحوب ایشان کرده باز بطلب اسکندر بجانب گیلان فرستاد و از آنجا عنان یکشبانروز در میان جنگل و لای و گل
اراضی برنج کاری برنج و مشقت بسیار رفتند و در آن ایام متصل دیده ابر برحال اسکندر میگریست چنانچه شاهزادگان و
امرا محل فرود آمدن نمی یافتند و مقارن این حال عنت و محنت فرمان حضرت صاحبقران رسید که باز گردند و ایشان بر
حسب فرموده مراجعت نمودند و موکب منصور از فراز پشته مذکور نهضت نمود و از پلی که بر آب جمنز دره بسته بودند گذشته
نزدیک بقلعه نور که از قلاع رستمدار است فرود آمد و در آن منزل لشکر اثر بر اسکندر برادرزاده او را گرفته با جمعی نوکران
و متعلقان گرفته بودند بدرگاه سلاطین پناه آوردند و عاطفت خسروانه از سر جرایم ایشان درگذشته همه را بجان امان
بخشید و شب هنگام از پیش شاهزادگان امارت احترام امیرزاده ابابکر و امیرزاده سلطان حسین و جناب امارت پناه
امیر سلیمانشاه قاصدی آمد و خبر آورد که ما بکنار آب جمنز دره آمده ایم و پل عبور از آنجا متعذر است و استعداد پل
بستن نداریم رای عقده کشای جهان آرا توکل باوریجی و اباسی کشتی بان مجنون فرستاد تا بر آن آب پل بستند و شاهزادگان
و امرا و لشکریان عبور نموده و بخدمت شتافتند و سعادت زمین بوس دریافتند شب در آن مرحله توقف نمودند و رایت نصرت
نشان از آن منزل بجانب گیلان بطرف قلعه … درجنبش آمد و بحلیکاه کلاده دشت رسید چند روز در آن صحرا رحل
اقامت انداخت و مقارن این حال حضرت صاحبقران بی همال امیر غیاث الدین علی پسر سید کمال الدین را که میان ایشان و
اسکندر شیخی عداوت قدیم بود ملحوظ نظر عنایت کرده ایالت ولایت ساری را بوی ارزانی داشت

گفتار در بیان التفات فرمودن حضرت صاحبقران بجانب … بدار السلطنه … کامرانی چشمه عظمت

چون از اسکندر
شیخی مانند آب حیوان جز نام و نشان نماند فرپا و اعوان و انصار او و بقیه لشکریان پادشاه ملک اقتدار آمدند عزیمت
خسروانه بجانب ماوراء النهر تصمیم یافت و بر حسب فرمان امیر سعد برلاس و دیگر برادران در ملازمت امیرزاده رستم بصوب
اصفهان روانه شدند و آنحضرت امیر سونجك را ملازم امیرزاده ابابکر کرده اینه سعدا فرستاد و امیرزاده اسکندر …
شد که بهمدان رود و همچنین اشارت علیه صدور یافت که سید عزالدین هزارگری و سید علی بآمل توجه نمایند … اعلام
ظفر انجام از کلاده دشت نهضت نموده بعد از چند کوچ بپای دماوند که ارغون آنجا قصری بنا کرده است و بکوشك ارغون
اشتهار یافت نزول فرمود و از آنجا بتعجیل با خواص و مقربان روان شد چون فیروزکوه مضرب سرادق گردون شکوه
گشت امیر سلیمانشاه را بخلعت طلادوز و کمر مرصع نوازش فرمود و بحکومت ری و فیروزکوه و آن حدود باز داشت و بیان
قوچین را که داروغه ری بود امر فرمود که بقلعه کلخندان رود و بضبط آنجا قیام نماید و از آنجا در حرکت آمده ببسطام رسید
بزیارت سلطان العارفین شیخ بایزید فایز گشته فقرا و مساکین را صلات و صدقات داد و پیرپادشاه که حضرت …
ملازم رکاب همایون بود و حکومت استراباد تعلق باو میداشت و پیشتر باشارت علیه بآنجا رفته بود و معاودت نموده در
محل باردوی اعلی پیوست و پیشکشها بموقف عرض رسانیده از آنجمله نه تقوز اسب کشید و بعد از اختصاص بخلعت خاص حسب
فرمان روی بولایت خود نهاد و هم در بسطام داد خواجه که از عقب تاتار رفته بود برسید و احوال آنجماعت را بمعرض شهریار
سپهر احتشام رسانید و حکم شد که سرداران ایشان را بند کرده بسمرقند برند و چون قریه … از وصول صاحبقران بی همال
جنت مثال گشت حسن صوفی ترخان از پیش امیرزاده شاهرخ رسید و پرسید که کدام مکان شاهزاده عالمیان بموکب
همایون رسیده … از دولت بساط بوس نماید و آنحضرت اورا بالاغ باز گردانیده فرمود که زود متوجه گردد چنانچه در کنار آب
جیحون برسد و رایت نصرت نشان از … در جنبش آمده و طی مسافت نموده بر نیشابور فرود آمد و روز چهارشنبه غره

و در آنجا جهت فرزندی که از بیکسی متولد شده بود جشنی شاهانه مرتب ساختند و از باغ شمال بباغ بلند نقل فرمود و از آنجا
بشهر در آمده خانه امیرزاده محمد سلطان را بمقدم فرخنده تزیین داد و امر فرمود که متصل بمدرسه شاهزاده مشار الیه مرحوم
گنبدی جهت مرقد منورش احداث نمایند و معماران چابکدست استادان ادراك دقایق از رخام منقش پرداختند و نقاشان
بطلا و لاجورد مزین ساختند و خانه چند که در حوالی مدرسه بود ویران کرده باغچه گرانمایه بعنوان نشان بنا داده
گردانیدند و چون بمسجد جامع که معماران عالی همت آنحضرت باحداث و عمارت آن امر فرموده بود گذار کرد درگاهش را که در مدت
غیبت رایات عالیات برآورده بودند بواسطه کوچکی و کوتاهی نپسندید و باشارت علیه نفاذ پیوست که از او بران سازند و
وسیع تر و رفیع تر اساس نهاده بایوان کیوان برافرازند و خواجه احمد داود که در وسعت و رفعت آن اهمال ورزیده بود
مطالب و معاتب گشت و در خلال این احوال حضرت صاحبقران عدیم المثال از کمال نصفت و عدالت نویسندگان و عمال دار
… طلب کرده و بعد از تحقیق و تفتیش هر کرا که از او ضرری بغیر رسیده بود ادبهای بلیغ فرمود و از آنجمله محمود داود
محمد جلد را که در مدت غیبت رایات فتح آیت بشغل خطیر وزارت قیام می نمودند در عین جشن و سور که در کان گل واقع شد چنانچه
شمه از آن … بیان خواهد گشت فرمان نفاذ تا حلق برکشیدند و در این اثنا ایلچی ابدی گوکرا از دشت آمده بود و سیلم
امرا و نوئینان که تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر بجای آورده شونقار و دیگر تبرکات که همراه داشت بکشد … در آن ولا از پیش
حاکم افرنج ایلچی رسید و پیلاکات فاخر و تنسوقات … بعرض رسانید و از آنجمله پرده های مصور معروض داشت که مرکز
نظر آن در متخیله مانی صورتگر نگشته بود و پیش از این حضرت صاحبقران بلند مکان فرمان داده بود که در باغی که در جوار
باغ شمال بامر واجب الامتثال ساخته بودند و طول هر یك از چهار دیوار آن تقریبا هزار و پانصد گز شرعی بود بنایان شام
قصری در میان آن باتمام رسانند و در این اثنا کوشکی پادشاهانه باهتمام ایشان ساخته و پرداخته شد که روزی فراز
… و این کوشك از جمیع قصرها که در دیگر باغات بامر عالی برافراشته بودند بلندتر و رنگین تر آمد و چون زیب
و زینت عمارات شام از سنگ رخام می باشد و آب روان در منازل و مساکن ایشان شیوعی تمام دارد و هنرمندان آن دیار
در سنگ تراشی و خصوص کاری و اختراع فوارات جاری ید طولی دارند چنانچه هر کاری که خاتم بندان … سازند
ایشان … بنازکی در فرش و دیوار بر آورند لاجرم از سنگ مرمر در داخل آن قصر زیبا منظر صور بدیع ظهور
آورده کمال حذاقت و مهارت خویش اظهار کرده بند و فواره بسیار ضمیمه نزاهت و طراوت آن ساختند و حضرت صاحبقران …
بعیش و کامرانی بآن قصر بهجت فرموده و … طوی پادشاهانه مثال داد و جشنی با زینت و بها آماده و مهیا گشت امرا
و نوئینان بلوازم شادی و تهنیت قیام نمودند و ایلچیان افرنج در آن طوی حاضر بودند و این مثل مشهور است که …
نمی باشد

ذکر فرا … حضرت صاحبقران کشورگشای و ترتیب جشنی عظیم جهت تزویج و مناکحت شاهزادگان واجب التعظیم

و چون از ضمیر خسرو سرافراز بخامه اندیشه و تدبیر بر صفحه ضمیر نگاشته بود که بعد از فتح ممالك روم و شام
لشکر بجانب دیار ختای و بلاد اهل شرك و ظلام کشد و بوظایف غزا و جهاد و کسر اوثان و اصنام قیام نماید تا این معنی سبب
غفران بعضی جرایم و آثام که در اوان جهانگیری از … انتقام صدور یافته شود لاجرم در این اوقات که در مقر دولت و مستقر
سریر سلطنت قرار گرفت خواست که پیش از آن یورش … و … آن سفر دور و دراز بعضی از شاهزادگان نامدار را با
کرایم عفت دثار در سلك ازدواج کشد چه بقاء نسل خلاصه ایجاد و تکوین موقوف بر این سنت سنیه و … است …
فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که طوی شاهانه ترتیب دهند و خبر فرستند که اشراف اطراف و اعیان اکناف و اصحاب اعتبار
و ارباب مکنت و اعتبار … حاضر گردند و از شاهزادگان چنگیز خانی … اغلان و … اغلان بعرض حضرت صاحب
قران رسانیدند که مناسب چنان می نماید که در این طوی امیرزاده محمد جهانگیر از غزنین و امیرزاده شاهرخ از خراسان بیایند

و بس کوهر و زر کرا فشانده شده و بوجیبه دشت و دستها ما مده شد حضرت صاحبقران بر مسند جهانبانی بر آمد خواتین و اتابک
و کلبستان بعطاها بر سر نهاده و چون خوبی تا بد و خان مرصع زینت بخشیده هر یک بر جای خود قرار کرفتند و ماه رویان زهره
جبین با اطراف کل حظ اوفر ترتیبان بزم بهشت آیین را بحضور و خوبی تزیین دادند شاهزادکان و امرا بزرک و نوینان
و سادات و اکابر و حبیبان در سایه دوازده پای فلک فرسای نشستند و سایر طلایق از امرا هزاره و اعیان و اشراف
هر ملک و دیار و مقدار بکشتن بر آب از دوازده پای ثاد و دیباروی محل جلوس اختیار نمودند بساولان بهرام صولت با
خلعتهای طلادوز بر تنهای مرصع سوار شده وظایف خدمت بتقدیم میرسانیدند و پیلان کوه پیکر را بانواع تکلفات
آراسته و تختها بر پشت بسته بر جای خود باز داشتند و از شیرها مرصع و اوانی زر و نقره چندان حاضر ساختند که نطاق نطق
از احاطه آن بعجز و قصور اعتراف نمود و کثرت ماکولات و مشروبات بمرتبه رسید که رسم جوع و عطش از میان برخاست چند
شبان روز شاه و کدا و صغیر و کبیر و غنی و فقیر بنای و نوش و جوش و خروش بسر بردند و در اخبار جشن و سور موفور السرور
حضرت صاحبقران مؤید منصور ایلچیان مصر و شام و دیار افرنج و بلاد هندوستان و دشت قبچاق و سایر اکابر و اشراف
اطراف و اکناف و مجموع امرا و نوینان و سران سپاه و مقربان درگاه را بخلعتهای فاخر و انعامات وافر مسرور و خوشحال کردانید
و چون ایام عیش و عشرت منتهی شد حضرت صاحبقران دین پرور عنان التفات بر امور ملک و ملت انداخته در اجراء امر
معروف و نهی منکر اهتمام نمود و بخلوت سرای بیان در آمده مراسم شکر و سپاس ملک کارساز بجای آورد و الحمد لله المنعم المفضل
فی جمیع الاوقات و الاحوال **ذکر بعضی از قضایا که بعد از جشن بوقوع پیوست و عزم حضرت صاحبقران بطرف ... و ... امرا بر موکب غزا**
بحضرت حضرت صاحبقران عقیده درست فرمان داد که تواجیان سپاه شاهزاده هزاره و نواجی بعضی ...
و هر جا که قابلیت اضافه باشد زیادت کنند و در دفاتر ثبت نمایند چون این مهم سرانجام یافت امراء عظیم الشان نسخه
توزغان از ایشان بستاندند که بجهه براق و دستور بیابند و مجموع تواجیان و نوینان بموجب فرموده عمل نمودند و حکام ولایات
و سرحد داران اطراف و اکناف بعد از فرامین سپاه بمقتضی یرلیغ جهانمطاع جنگ کرده در جریان ... و انظار ممالک
متوجه شدند و حضرت صاحبقران خلافت بهر از کان کل باب شهر توجه نمود و در مدرسه ... سرای ملک خانم نزول فرمود
و دو اغا امیرزاده پیر محمد جهانگیر را با اسب و خلعت و کمر و افسر مزین و موقر ساخته رخصت داد که بزاولستان مراجعت نماید و
مصحوب او مجموع ملازمانش را اسب و جامه بخشید و امیرزاده سیدی احمد شاهزاده عمر شیخ را که مادرش حرم محترم شاهزاده
مشار الیه بود و در این قورلتای بمصاهرت شاهزاده مخصوص شده همراه او روان کردانید و ایشان براه هراة متوجه ...
شدند و ایلچی مصر را نیز خلعت و کرامت ارزانی داشته و او از مواید اکرام و احسان بحظ اوفر محظوظ و بهره ور ساخته دستوری
یافت که بکشور خود باز کردد و مولانا عبدالله کشی را با جمعی همراه او ساخت و مکتوبی بعرض رسید که ... در طول هشتاد کز سطور
آن بآب زر قلمی بخط مولانا شیخ محمد بن خواجه حاجی بندکیر تبریزی که بحسن خط و کتابت نویسی سرآمد دوران بود بوالی
بوالی مصر ملک فرج در صحبت ایشان روان کرد و چون فرج پیغام داده بود که ما سلطان احمد بغدادی و قرا یوسف را کرفته
بند کرده ایم هرچه اشارت شود در باره ایشان بتقدیم رسانیم حضرت صاحبقران در جواب نوشت که سلطان احمد جلایر
را بند کرده بفرستد و قرا یوسف را از بند حیات رها سازد و آنحضرت تحف و هدایا و سلاکات بیکران که هر یک از آن موازی
خراج ملکی بود با رسول و نامه ارسال فرمود و سایر ایلچیان که از بلاد افرنج و دشت قبچاق و دیگر آفاق آمده بودند
مقرون بنوازش و احسان بمواطن خویش باز کردانید و بانوی عظمی ملک آغا بنابر فرمان از هراة در این قورلتای حاضر شده
بود اجازت انصراف یافته بهمانجا باز کشت و خدیجه سلطان بکبی سلطان را با آیین و تجمل تمام پیش شوهر خود امیرزاده اسکندر
بهمدان روانه فرمود و در این ولا عنایت بیکران حکومت ولایت تاشکند و سیرام و ینکی و اشره و ولایت جند را تا حد ختای

زاده سلطان حسین بصبران و ییلی و بکی از توابع کرده ایام قشلاق حادث شد و در و استان ابلده بدان احتیاج خواهد افتاد
قضیه شاد ملک بود بیان این سخن آنست که امیرزاده خلیل سلطان جهان سلطان دختر امیرزاده علی زاده در حباله نکاح داشت
و امیرزاده علی خواهرزاده حضرت صاحبقران بود و از قضاء زمان و اقتضاء آسمان امیرزاده خلیل سلطان را با شاد ملک که ...
بود در زمره تکان امیر حاجی سیف الدین انتظام داشت تعلق و تعشقی پدید آمد و تعلق شاهزاده یوما فیوما سمت تزاید می پذیرفت
تا عنان تمالک و تماسک بیکبار از قبضه اختیار او بیرون رفت و در دو ثمان عیب و ابن حال که شاد ملک را بوی ...
بخواست و چون حرم امیرزاده خلیل سلطان از این حال آگاهی یافت در سمرقند بعرض حضرت صاحبقران رسانید و آنحضرت
با احضار شاد ملک فرمان داده شاهزاده نوعی ساخت که او را نیافتند و بدین سبب آتش خشم جهانسوز افروخته ترکشته فرمان
قضا جریان صدور یافت که هر کجا که شاد ملک را بیابند بکشند و در پیدا کردن و ناچیز ساختن او هیچ جا توسل بجویند و بنا
بر شفاعت امیرزاده پیر محمد جهانگیر امضاء آن حکم در موقف تاخیر افتاده و باز در اقوالات ایلچی خبر رسید صفات و سبکراجی
زاده خلیل سلطان خدمتش را هفته همراه داد و یرلیغ جهانمطاع نفاذ یافت امیر براه او را بیاورد و مخفی سیاست بعمل آن
عورت امر فرمود و مهد علیا سرای ملک خانم اندک ... خاطر شاهزاده مشوش و پریشان ضمیر شده در باب خلاص شاد ملک
چاره اندیشید و با امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک عز او داد که در پای سریر اعلی عرضه دادند که شاد ملک از شاهزاده
حامله است و چون این صورت معروض رای صواب نمای کشت حکم شد که او را به نوبان اغلباند تا بعد از وضع حمل کودک را
محافظت نماید و تربیت کند و شاد ملک را با یکی از ملازمانش دهد و هم در اقوالات از جانب خراسان رسید خواجه و شیخ
علی بهادر از پیش امیرزاده شاهرخ رسید و خبر سلامتی شاهزاده و استقامت ملک بمسامع علیه رسانید و رای عقده
کشای امیر برندق را بجانب تاشکند و امر ساخت تا بر سانیدن تغار لشکر قیام نماید و در آن زمستان او ایلها و کرمها ...
بانواع ماکولات و سایر مشروبات از اطراف و جوانب آوردند و اسبان دیناده را که بهر ولایت تحویل رفته بود بدرگاه
میرسانیدند و یلبا ذل شهریار در باذل مجموع ... شاهزادکان و امرا و نوینان و امرا و مخصوصان و مقربان و ملازمان
رکاب نصرت انتساب می بخشید و چون دعت و حشمت پادشاه و مکنت و رفاهیت امرا و سپاه بمرتبه رسید بود که زیاده
بر آن متصور نبود ارباب فراست از ملاحظه مضمون کلمه اذا تم امر بدا نقصه جناب خایف و هراسان می بودند و از بیم زوال
دولت در بیان لحظه براحت نمی غنودند **ذکر توجه رایات ظفر شعار ... خطا ...** با آنکه آفتاب در دلو ... بود
و شدت برودت هوا بمثابه که زهاد و عباد از مفارقت آتش دوزخ نفس سرد میکشیدند حضرت صاحبقران پاک اعتقاد را حرص
جهاد و غزا دامنکیر شده صبر نفرمود که سورت سرما کمتر شود و بعد از تفحص و تفتیش مسالک ممالک رایت عزیمت برافراخت
و عنان توجه بجانب ختای منعطف ساخت و در آن ولا فرمان داد که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد و امیر برندق و
شمس الدین عباس و خدایداد حسینی و یادکار شاه ارلات و محمد درویش برلاس و رستم طغای بوغا و برادرش پیر محمد و شیخ ...
پیر پیان آغا و عبدالکریم امیر حاجی سیف الدین و پیر علی منکلی بوغا و سلدوز و خواجه سعید سلدوز و سعادت تمور ...
و دیگر سرداران و وجوه و اعیان که بر حسب فرمان در نواحی تاشکند و شاهرخیه و سیرام قشلاق کرده بودند چون آفتاب
بمنتصف حوت رسید در جنبش آیند و باتفاق توجه نمایند امیرزاده سلطان حسین نیز که بجانب ییلی و صبران رفته بود
بی تاخیر و تعلل در اول بهار سوار شود و موکب همایون بعد از قطع منازل و طی مراحل از آب سیحون بر بالای یخ عبور نموده
نزول فرمود و در آن سال از اوایل قوس تا اواخر حوت کاروانان و ارابها ... از کذارهای سیحون و جیحون از روی یخ
میکذشتند و رود سیحون بنوعی بسته بود که تا دو سه کز میکندند باب میرسید و حضرت صاحبقران کامکار از کنار سیحون
سوار شده روز چهارشنبه دوازدهم رجب در اترار خانه بیرونی بیات و ... حضور ... و زینت و بها بخشید و شاهزادکان ...

و از آن سعادت پناه از دار السلطنه سمرقند بیرون آمده بمنظر ما از او رسیده و بنا بر کثرت برف و صعوبت مسالک و حل اقامت در آن دیار انداخته بساط عیش و کامرانی بگسترد تا آنکه در چهارشنبه دهم شعبان سنه سبع و ثمانمایه مزاج همایون از جاده اعتدال
بدرجه اضلال انتقال نموده تبی محرق بر ذات پسندیده صفات عارض گشت و حضرت صاحبقران زبان بجسته بیان با ضداد
و استغفار گشاده از جمیع مناهی و معاصی از سر صدق نیت و عزم درست توبه فرموده و زمان زمان زحمت اشتداد می یافت
تا چند مرض بحوف مختلف جمع آمد چنانچه از معالجه یکی دیگری زیاده میشد و مولانا فضل الله طبیب با آنکه دم عیسوی داشت
و در علاج بدستیاری موسی سود نمی بخشید و معتمدی افتاد و چون شهریار درویش ضمیر یقین دانست که آن مرض علاج پذیر نیست
و از سفر آخرت گزیر نه بفراغ بوقت قطع رشته علایق و عوایق کرده سطر دل بر آن امر ناگزیر نهاد و خواتین حضرت ابن و عظما
امرا را طلب داشته در باب تنسیق امور ممالک و ملت و توحید مبانی دین و دولت بخنان بر زبان آورد که محال آن داشت
که بیرون بی معلم زرین مهر را صفحه و ورق آسمان نگارد و آن کلمات دلپسند و وصایا ارجمند را مزیل باین حدیث ساخت
که بعد از جهانگیر ولیعهد و قایم مقام منست و صغیر انکه شما طریق متابعت و مطاوعت او مسلوک دارید و از متابعت او
او مجتنب و محترز باشید تا سبب تفرقه حال بر آبا نکردید و سعی چندین ساله من ضایع نشود و باید که امرا حاضر این معنی را
بعبارات ایمان مؤکد کردانند و سران سپاه و اگر غایبند سوگند دهند که روی از فرمان او نپیچند امیر شیخ نور الدین و امیر
شاه ملک و سایر خواص و مقربان که بر سر بالین خسرو روی زمین حاضر بودند در گریه افتاده و دعا ثنا بر آن گویا گردانیده
گفتند که ما مجموع ایام زندگانی ما فدای یک لحظه حیات حضرت صاحبقران باد تا دم آخر از جان و تن و نقد و دل باشیم
پای از دایره فرمان بیرون ننهیم و بعد میسور و مقدور لوازم جانسپاری بجای آریم چه خلاف رای ولیعهد موجب
نکبت و مستلزم نقمت است و بعد از آن عرضه داشتند که اگر فرمان شود کس فرستاده امیرزاده خلیل سلطان و امرا را طلب
داریم تا بسعادت ملاقات تازه گردند آنچه ما از زبان همایون شنیدیم ایشان نیز بشنوند که از ایصال ما این وصیت را
تا استماع ایشان از شما تفاوت بسیار است حضرت صاحبقران فرمود که اجل نزدیک رسیده و زمان کجا این مدارا که غایبان
حاضر شوند الله الحمد و المنه هیچ ارزو در خواطر نمانده مگر ملاقات قرة العین شاهرخ که میخواستم که یک نوبت دیگر دیده بدیدار
او روشن کنم و میسر نشد بیت چکنم چون خدا نمیخواهد * آنگاه پادشاه والا گهر روی بفرزندان نیکاختر که ملازم رکاب بودند
انتساب بودند آورده گوش و گردن ایشان را بدرر و نصایح بیاراست و بموافقت یکدیگر دلالت کرده از منازعت هم تحذیر
فرمود و چون وصیت باتمام پیوست مرض بغایت استیلا یافته فواق عظیم طاری شد و اشاره علیه صدور یافت که مولانا
هبة الله از میان موالی و حفاظ که در بیرون بقرائت ملک مشغول بود باندرون آید و بتلاوت قرآن مجید و تکرار
کلمه توحید مواظبت نماید و چون روز دوم از غیبت خسرو انجم سپاه لباس سیاه پوشید میان شام و خفتن چند نوبت
کلمه طیبه بر زبان فرخنده بیان گذرانیده جان بجانان سپرد انا لله و انا الیه راجعون و این حادثه کبری و طامه عظمی در هفدهم
شعبان سال مذکور اتفاق افتاد و مولانا بهاء الدین جامی در تاریخ وفات آنحضرت گوید قطعه سلطان تمور آنکه چو او داد
کردی * و چون علم بروی زمین کلکون نکردی * در هفدهم شعبان سوی علیین تاخت * فی الحال ز رضوان سر خود بیرون کرد *
و دیگری گفته شعر شهنشاهی که ما و این بهشت جاودان آمد * وداع شهرها بی کرد و نادیخش همان آمد * مولانا علی یزدی آنک
هروی گوید قطعه میر اعظم تمورخان زجهان * رفت سوی بهشت و تخت بخت * فرا و شد بهشت و تاریخش * مرقد پر نور او آمد
و بهشت * بادقایم مقام او بر تخت * شاهرخ خسرو فرخنده سرشت * مدت زندگانی حضرت صاحبقران بهمال هفتاد و یک سال
بود و زمان سلطنتش باستقلال سی و شش سال و سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده یادگار گذاشت چنانچه تفصیل اسامی
ایشان انشاء الله تعالی عن قریب ثبت میشود ذکر اسامی اولاد امجاد حضرت صاحبقران عالی شان انار الله برهانه

که حضرت صاحبقران او را با خود بختای می برد روان شوند و امیرزاده خلیل سلطان که در آن وقت نیز ببیکاله بود و از شام آمده
حاضر بسوی لشکر پیوندند او را با پادشاهی بر کرفته متوجه دیار پرستان کردند و بعد از اقامت مراسم جهاد و اسباب امر معا
معاودت نموده بموجب وصایای حضرت صاحبقران عمل نمایند مصرع تو خود موسی واری رفتار خدا شد * و چون مسودت مکتوب
بر نهج مسطور قرار یافت نعش صاحبقران مغفور را مصحوب خواجه یوسف و علی قوچین و زمره از خواص روانه سمرقند کردانیدند
و مبالغه کردند که بتعجیل برانند و در راه نیکو بر حذر باشند و ایشان بدان امر مبادرت نموده و در حرکت مسارعت فرمودند
شب دوشنبه بیست و دوم شعبان تابوت محفوف برحمت حی لا یموت را بسمرقند رسانیدند و در گنبدی که جهت استراحت
و آرامش تعیین یافته بود بر نهج شرع شریف و سنت سنیه بخاک سپردند و بعد از ارسال الجنازه مغفرت مآل حضرت صاحب
قران بی همال حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین و امیرزاده الغ بیک بجانب سمرقند
روان شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان و امرا و نوئینان به نیت غزا و جهاد مشرکان ختای رایت جهانگشای بر افراختند
چاشت همان روز بدولت و اقبال سوار شدند و از آب سیحون گذشته و در یکفرسخی رانده در جانب شرقی انزار بکنار جوی
فرود آمدند و از آنجا ایلچیان بجانب دشت راست پیش امیرزاده خلیل سلطان و امرای عظیم الشان که در تاشکنت و شاه
رخیه بودند فرستاده بیان نمودند که ما نعش محفوف برحمت رحمن و مغفرت و رضوان حضرت صاحبقران را بسمرقند فرستاده
و خواتین و آغایان نیز از عقب متوجه آنجانب شدند و داعیه یورش ختای و امضای عزیمت پادشاه جهانگشای تصمیم
یافت و همچنین بطرف دیگر کس بر پیش امیرزاده سلطان حسین فرستادند و از صورت قضیه مذکور اعلام نموده پیغام
دادند که با لشکر توجه نموده نوعی سازند که در موضع چوکالات ملاقات واقع شود تا باتفاق متوجه غزا شویم و چوکالات
قریه ایست در پنج فرسخی انزار بجانب شرقی ذکر مخالفت امیرزاده سلطان حسین بعد از رحلت حضرت صاحبقران فرمانفرمای شش جهت
و عرصه گیتی از نقوش انواع تفرقه و تشویش چون خبر وفات حضرت صاحبقران مغفور بامیرزاده سلطان حسین رسید لشکری
چند را که با او بودند بر آگنده ساخت و اسبان بعضی از ایشان کرفته با هزار کس و دو اسبه بتعجیل عزم سمرقند کرد تا بشهر خود را
در شهر اندازد و اعلام شوکت و شهریاری بر افرازد و ایلچی که بجانب او رفته بود در همان روز باز آمد و آن خبر آورد بنا بر آنکه وقتی
عجب بود و خوف و هراس بر ضمایر اهل اسلام و بصایر استیلا یافت و چون امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بر حقیقت قضیه اطلاع
یافتند نوشته بضابط سمرقند ارغونشاه فرستادند مشعر بآنکه امیرزاده سلطان حسین با ما و امی مخالفت آغاز کرده و لشکرها
هم برده با هزار سوار دو اسبه متوجه آنجانب شده است باید که در محافظت شهر مساعی جمیل مبذول دارد و او را باندرون راه
ندهد و اگر میسر شود خدمتش را بکیر و بند کرده نیکو نگاه دارد و پیش حضرات عالیات نیز کس فرستادند و از قضیه امیرزاده
سلطان حسین ایشان را آگاهی دادند و التماس نمودند که هر چاره سیده اند نموده نمایند که ما بیدکان از عقب میرسیم و بخواجه یوسف
نیز سرعی ارسال نموده پیغام دادند که در محافظت محمدرفا بو حزم و احتیاط مرعی دارد و از تعجیل هر چه تمامتر بشهر رساند که در وقت
بیت که امیرزاده سلطان حسین خود را بوسیله نعش بشهر اندکند و آتش فتنه را التهاب دهد و همچنین نزد امیرزاده خلیل سلطان
و امرا که در تاشکنت بودند ایلچی با نامه روان کردند و شکایت امیرزاده سلطان حسین در میان آورده بیان نمودند که جهت
مخالفت امیرزاده مشار الیه یورش ختای در حیز توقف افتاد بیت افسوس که بار باز بر گشت * و اندیشه کار دیگر گشت * اکنون صواب
آنست که شما با جموع لشکر بموضع افر کرجی آکاهی فرا خود و عطف دادی معبر است بیائید که ما نیز از این محل توجه بآن صوب نمائیم و
بعد از دولت تلاقی وصایای حضرت صاحبقران بشمار سانیم آنچه مصلحت او اولی و مقتضی وقت و زمان باشد بدان عمل کنیم و چون
از ارسال رسل و رسایل فراغت یافتند شاهزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک عزم رفتن بجانب سمرقند
جزم کردند و امیر بیردی بیک ساربوغا بصواب دید همگنان در انزار توقف نموده و شاهزاده و امرا از ظاهر شهر مذکور روان شده

قران در نکذرد و بجز امیرزاده خلیل سلطان را کردن اطاعت و انقیاد نخواهیم نهاد و امیر برندق قول ایشان را استحسان
نموده در حضور شاهزادگان عهد کرد و سوگند خورد که از مقتضی وصایا حضرت صاحبقرانی در نکذرد و بجز امیرزاده
پیر محمد جهانگیر هیچکس را ولی عهد و قائم مقام آنحضرت نشمرد و بدین سبب امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک با دیگر امراء
عظام مثل امیر خداداد حسینی و یادگار شاه ارلات و شمس الدین عباس و دیگر سرداران و اعیان سپاه مکاتبات ترتیب
دادند و ایشان را بر نقض بیعت امیرزاده خلیل سلطان ترغیب و تحریص نمودند و مکتوبات با میر برندق تسلیم نمودند و چاپار
دوان فرستادند خطائی که از شما صدور یافته بهر حال تدارک آن نمایید و ملازمت درگاه امیرزاده پیر محمد را از جمله
سعادت بزرگ دانید و نوعی سازید که امیرزاده خلیل سلطان نیز در مقام مطاوعت شاهزاده مشار الیه آید و درین
باب عهدنامه نوشته بفرستید چنانچه در سمرقند بما رسد تا ما از پیش وارث ملک را استقبال نمائیم و امیر برندق با
مکتوبات مراجعت نموده روی بجانب تاشکند نهاد و دیگر شاهزادگان و خواتین و امراء با چشم گریان و دل خونین
از آن منزل کوچ کرده متوجه سمرقند شدند و امیرزاده الغ بیگ و امیر شاه ملک و طایفه از لشکریان بطرف دست راست
از راه در حرکت آمدند و امیرزاده ابراهیم سلطان با امیر شیخ نور الدین و جمعی از سرداران و بهادران بدیگر طرف از طریق
توجه نمودند و هر دو گروه بتعجیل تمام راندند تا پیش از ظهور خلل بسمرقند در آمده بر توالی الفقات بر ضبط و دارائی ملک اقدام
و چون بعد از قطع منازل بموضع قرجق نزول فرمودند بمشورت و صوابدید همگنان امیر شاه ملک از پیش راند و چون بحوالی
سمرقند رسید شهر را مضبوط یافت چه ارغونشاه بنابر مواعید امیرزاده خلیل سلطان و اشارت او که امیر شیخ نور
الدین و امیر شاه ملک را که متوجه آنصوب اند بشهر راه ندهد و در وقایع حصارداری تکمله فرو نگذارد برج و باره
استحکام داده در مقام ممانعت پای ثبات فشرده بود و امیر شاه ملک از دروازه شیخ زاده که بر سر آن راه است بدر دروازه
همه را هیچ شناخت که امیر خواجه یوسف و ارغونشاه و سایر سرداران سمرقند آنجا بودند و گفت و شنید واقع شد ارغون
شاه امیر شاه ملک را در شهر نگذاشت و بر این بهانه تمسک جسته جواب داد که من بموجب فرموده و فرمان صاحبقران
مغفور ضابط این دیارم و امیرزاده پیر محمد جهانگیر ولی عهد و قائم مقام آنحضرت هرگاه که شاهزادگان بر پادشاهی او اتفاق
نمایند بعز قدوم خویش این خطه را مزین فرمایند من بنده که مطاوعت نسبت و دروازه گشاده شهر تسلیم نمایم امیر شاه ملک
چون دانست که ارغونشاه بوعدهای امیرزاده خلیل سلطان فریفته شده هیچ گونه دروازه باز نخواهد کرد با چشم پرنم و دل
مشحون باندوه و الم باز گشت و چون از آب کوهک عبور نمودند بکه حضرات عالیات و شاهزادگان بصحرای علیاباد رسیده
صورت حال تقریر کرد و آنچه از باطن ارغونشاه دریافته بود معروض داشت از غصه این قصه جراحت فرقت حضرت
صاحبقرانی تازه شد و بسیاری بگریستند و بعد از نوحه و زاری همانجا نزول کردند و خواتین و امراء جا کنکاج کرده امر مصلحت
دیدند که متوجه بخارا شوند اما حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا صواب آن دانستند که امیر شیخ نور الدین بسمرقند
رود و امیر خواجه یوسف و ارغونشاه و سایر سرداران با حشمت و جاه را نصیحت کند شاید مؤثر افتد و عاقبت را ملحوظ
دیده ایشان قرار گرفت امیر شیخ نور الدین از برق و باد سرعت سیر استعاره نموده روان شد و چون بدروازه چهارراه رسید
مرهم اندرون را بر زبان رفق و مدارا پیدا نمود و هر چند در اصلاح مزاج ایشان کوشید بجائی نرسید و بجز جواب ناصواب
از ایشان سخن نشنید و خدمتش پیاده شده از پل روان بگذشت و با شهریان گفت بادریچه قصبه بنشینید که در میان انشاء الله
باشد و راه دهید تا اصلاح این امر بحضور یکدیگر سخن گوئیم و سلوک طریقی اختیار کنیم که موجب سعادت و ندامت نباشد
ملتمس او را اصلا مبذول نداشتند و دروازه نکشادند امیر شیخ نور الدین بضرورت بی نیل مقصود مراجعت نمود و بعلیاباد رسیده
کیفیت حال پیش شاهزادگان و خواتین بتفصیل باز نمود ذکر وصول امیر برندق ... حضرت صاحبقران

و ایشان ساختند و خدمتش از عقب شاهزادگان روی بسمرقند نهاد تا از عهد و عهدی که از تار عنکبوت واهی تر بود بیرون
آمده باشد و از آنجا امیر خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس با ملازمان خود از امیرزاده خلیل سلطان روی گردان شده
بطرف اجیق فرکت رفتند و چون شاهزاده مشار الیه از خلاف امرا آگاهی یافت ... خاطر بگذار آب آمد و چون
جسر فرمان داد لشکریان پلی در همانجا بر آن رود ساختند و روز دیگر شاهزاده والا گهر با مجموع لشکر از پل گذشتند
و چون امیر برندق بحوالی ... رسید جلال باورچی را دید که از قبول شاهزادگان کوچ نموده باردوی امیرزاده خلیل
سلطان میرفت و جلال قصه رفتن امیر شاه ملک بسمرقند و راه ندادن ارغونشاه او را در شهر مشروح تقریر کرد و امیر برندق از
نقض عهد و پیمان هیچگونه نپسندیده فی الحال از آن راه که آمده بود باز گشت و روی توجه باردوگاه امیرزاده خلیل سلطان
نهاد و خجل و منفعل بموکب شاهزاده رسیده زبان معذرت برگشاد و تجدید عهد و پیمان نموده از ایمان مغلظه مؤکد گردانید
و شاهزادگان حمید صفات رسیده صورت حال باز نمود و امیرزاده خلیل سلطان با اتباع از عهدنامه که در مصاحبت التمش
با امیرزاده پیر محمد فرستاده بودند فراموش کردند و رایت تسلط برافراشته متوجه سمرقند شدند ذکر رفتن امیرزاده الغ بیگ
و امیرزاده ابراهیم سلطان از راه بخارا و توجه حضرات عالیات بطرف سمرقند و وصول بانجا ...
چون خبر تجدید بیعت امراء بوفا با امیرزاده خلیل سلطان و توجه ایشان بسمرقند مسموع امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
گشت با یکدیگر چون این صورت حادث شد امر معروض اعلیان و خواتین گردانیدند و گفتند که چون کار باین مرتبه رسید چنان می نماید که ما
در رکاب شاهزادگان جوانبخت عازم بخارا شویم و شما در حمایت تایید و حفظ ملک می باشید و سمرقند روید و ما از آنجا بملازمت
امیرزاده پیر محمد جهانگیر شتابیم و اگر توفیق رفیق گردد چنانچه باید و شاید بعد از خواهی کافر نعمتان پیمان شکن قیام نمائیم حضرات
عالیات امرا اصابت رای او را و این رای استحسان نمودند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک از مجلس خواتین بیرون آمده خواص
و معتبران حضرت خاقان مغفور اکثر اصول آن زمره ... التمش ... و کل مرزا و حسین ... و ارسلان خواجه ترخان
و اسنوی و شمس الدین المالغی و موسی دکال و پیری وفادار که فی الحقیقه بیت بابهم و بیم او وفادار بود جمع آورده و برسم
مشورت در میان نهادند که داعیه ما چنانست که بخدمت امیرزاده پیر محمد که بحکم وصیت ولایت عهد تعلق باو میدارد شتابیم
و شرف ... او دریابیم رای شما درین باب چه اقتضا می کند ایشان متفق الکلمه جواب دادند که بیت چو عاشقان بوفا ...
کشند مهر باین + امید هست که ما نیز در قدم باشیم + امثال ... صاحبقرانی ... و ممات آنحضرت از جمله واجبات
و در کل احوال از مقتضیات وصایا در اجراء فرمان واجب الاطاعه از مضمون کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
تجاوز نخواهیم داشت و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را حاکم و دیگر شاهزادگان را محکوم انگاشت و سایر خواص و معتبران حضرت
صاحبقرانی نیز در این امر با ایشان متفق بودند و چون عزم بخارا تصمیم یافت شاهزادگان عالیمکان امیرزاده الغ بیگ و امیر
زاده ابراهیم سلطان که هر دو در سن یازده سالگی بودند و شاهزاده الغ بیگ از برادر مهتر و ... بود لکن حضرت
عالیات را وداع کردند و با چشم گریان جامه صبوری چاک زده متوجه بخارا گشتند امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک با سایر
ملوک خراسان در رکاب ایشان روان شدند و در عشر اول رمضان نزدیک بمقصد رسیدند و در سیم ...
روانه بخارا ... و باستقبال شتافت و در ظاهر شهر ... امیر شیخ نور الدین
و امیر شاه ملک و رستم برلاس تجدید بنام عهد بستند و از بخارا روان شده در رمضان ... قلعه بخارا در آمدند و بعمارت
و زیادتی استحکام آن مشغول شدند و چنان قرار یافت که شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در قلعه باشند
و ضبط یکی دروازه که بر شهر گشوده است با نصف قلعه تعلق بامیرزاده الغ بیگ و امیر شاه ملک داشته باشد و دیگر دروازه
که بجانب بیرون باز است با نصف دیگر از قلعه متعلق باهتمام امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین بود و رستم برلاس

خاطر کرد اسند و عدد کنج بکشایند و لشکریان را از نقد و جنس توانگر ساختند طاعت کذاران فرمان پادشاه را کار دبند شدند اتلاف و اسراف بمرتبه رسید که نقود مصر و بر و بحر از نقد و کیل تغییر یافت و زر و جواهر را بمکر عطار می بردند تا دوا ساخته کند بهای کران تلف کشت و ملک و حکومت میرزاده خلیل سلطان در معرض زوال و معرض استقبال امد چنانچه شرح ان در محل خود بیاید انشاء الله تعالی ذکر اسامی اولاد و احفاد حضرت صاحبقران سپهر اقتدار حضرت صاحبقران دین وار در وقت این جهان تا پایداد سی و شش پسر و نبیره زاده اند کور و اولاد یادکار گذاشت شاهزاده میرانشاه در سی و هشت سالکی بود تا پسر و نبیره ابابکر بیست و سه ساله با دو پسر ایلنکیر سالد عثمان چلبی چهار ساله عمر میرزا بیست و دو ساله خلیل سلطان بیست و یک ساله ایجل دو ساله سیورغتمش شش ساله و شاهزاده جوانبخت شاهرخ بهادر در سی و هشت سالکی با هفت پسر الغ بیک ابراهیم سلطان هر دو در سی یازده سالکی بایسنغر هشت ساله سیورغتمش شش ساله محمد جوکی سه ساله جان اغلان دو ساله بادوی یک ساله از نسل شاهزاده مرحوم جهانگیر نه ساله سعد وقاص شش ساله یحیی پنج ساله و امیرزاده پیر محمد جهانگیر در سی بیست و شش سالکی با یک پسر عمر شیخ هفت ساله رستم بن امیرزاده عمر شیخ در سن بیست و چهار سالکی با دو پسر عثمان شش ساله سلطان علی یک ساله اسکندر بن عمر شیخ بیست و یک ساله احمد هشت ساله سیدی احمد یا نزده ساله بایقرا دوازده ساله حضرت صاحبقران مغفور را این سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده بوده که دیده دولت از مطالعه جمال ایشان روشن و اینه بخت ارباب مخالفت از شمشیر مصقول ایشان تیره بود ذکر جلوس شهریار عالم سلطنت شاهرخ بهادر بر سریر مملکت ایران بعد از وفات پدر چون خبر واقعه هایله حضرت صاحبقران معفور بدار السلطنه هرات رسید که هر چند پایه سلطنت و خلافت صدق الحضرت الذی افتخر بوجود العدل حال الی افرنسین السلطنه و الخلافه شاهرخ بهادر را فرخنده از سر خلعت شهریاری در پوشید اما بیت یک لک کشتی و کربودنی ان دو مند زبان و کوش کسی کین حدیث گفت و شنید کدام سر که چه در کوش او شد این اواز و راه دیده او خون دل برون نازد بیت خیل حیرت و فکرت بر حصن سینه مبادرت تاخت و افواج حزن و اندوه در ضمیر انورش منزل ساخت خواص حضرت و عظماء دولت جبهه خضوع و خشوع بر زمین ادب نهاده معروض داشتند که داور دانا محل حوادث و نزول بلایات ع در جهان کاین ثبات و بقا خاست خلود در جهان از قبیل محالات و ثبات در ان از جمله متعذرات اگر حضرت صاحبقران تخت کامرانی را وداع فرمود الحمد لله که فرزندان ارجمند او استعداد ملک داری و استحقاق شهریاری بر وجه اتم و اکمل دارند بیت گر او را یض رحمت کشت مسکن جهان پرور تا بر تو پاینده باد ور او بر تاج شد تاجش رضا باد سر این تاجداران را بقا باد خصوصا وارث احمد شاهان نظر کاه دعای نیکخواهان معین ملک شاهی کافرینش و تمام او بود نور بینش ستاده پایه تخت بلندش فلک را بوسه کز سم سمندش جهان دانا ایلشاه جهان باد بدانچه امید دارد کامران باد و سم جهان کذران ایست که اگر بید بن کوا دیده او الف اردده پر ثامنه از قایم مقام سرو بشارت شود و اگر اصل را اگر بقای رسد فرع را بجای او سرکند بیت درخت برومند چون شد بلند گر ایدون که پیوند بر ویرکنند جوان جای بکسلد پای خویش بشاخ تو این دهد جای خویش هر چند نمودند پای بر معارج سروری باید نهاد و دست در پا بوال کشاده مرغ دل انا سی و دانی و اباعد و اجانب را بدانه احسان در دام اطاعت و اذعان اورد حضرت خاقان سعید معنان بندگان شاهنشاه را بسمع رضا اصغا نموده پرتو التفات بر نسق امور ملکت انداخت و سریر خلافت را بیمن وجود همایون مزین و موشح ساخت و ارکان دولت و اعیان مملکت را بعنایت بیدریغ خسروانه بنواخت و احکام واجب الاحترام در مصب مردم داقوب باطراف و اکناف ممالک محروسه فرستاد سرداران حدود و حکام ولایات احکام عالم مطیع را بتقدیم تلقی پیش امده شرایط مطاوعت و لوازم عبودیت بظهور اوردند که حکام خراسان و سیستان و مازندران و سایر بلدان کرهیا نثاری بر میان بسته متوجه تنها امال و کعبه اقبال کشتند و از عتبه نجات ساحت بارگاه فلک اشتباه او

توجه نمود تا از ان حدود منازعت پرخیر باشد و قلعه طوس را که جهت شاه علی بیک جانی قربانی از اسب قهر بند کان حضرت صاحبقران خراب شده بود معمور گردانید و چون موکب همایون حضرت خاقان سعید بلنکر شیخ زاده بایزید رسید امیرزاده بایزید رسید امیرزاده سلطان حسین از جانب ماوراء النهر امد بحضرت او را نوازش فرموده خضر خواجه و شیخ حسن توجین که جهت استخبار بجانب سمرقند رفته بودند رسید ند و اخباران دیار را مشروح و معروض داشتند حضرت خاقان سلیمان مکانی حمزه تمغی نوا پیش امیرزاده خلیل سلطان فرستاده بزبان عطوفت پیغام داد که باید بیکو اوکر ماده اصغا و استطهار بود بر حسب این معنی پیوست و توام و برادر ایجای فرزند و شایر برادری و از روی شفاق در دیده ملکا از جان شیرین عزیزتر و هر چه متعلق تو باشد از ملک و مال انکشتا بعینه بیست اما کبر سن و تجربه روزگار و معرفت معاد بر طبقات عساکر و تمشیت معظمات امور و وقوف بر دقایق لشکرکشی و مهام جهانگیری و جهانداری دخلی تمام دارد اگر بعضی امرا بواسطه بعد مسافت و مخافت تطرق فتنه موافقت بحواشی مملکت اتفاق نموده اند بدان زیاده التفات نمایی و از سر بصیرت پیش ای تا هر چه مصلحت و برای باشد بر ان اتفاق کنند و اردوی همایون از انحدود گذشته بکنار جیحون نزول فرمود و بر حسب فرمان پل بستند و در خلال این احوال امیر شاه ملک از جانب بخارا امده خبر سلامتی شاهزادکان امیرزاده الغ بیک و ابراهیم سلطان بعرض رسانید و این معنی سبب مزید مسرت و ابتهاج خاطر اشرف اعلی گشت و ایلچیان امیرزاده خلیل سلطان بموکب ظفر نشان رسیده معروض رای خاقان بلند مکان کردانیدند که شاهزاده میکوید که ایل و مطیع و ابنی الحضرتم و الوس و مردم ایشان در خراسان مقیم اند و چنین میدانم که حضرت شهریاری خراسان را خالی نخواهند گذاشت و بنده و تابعی جبط این ملک خواهند کاشت و هیچ بنده شایسته تر از این امر نخواهند بود اگر لطف نموده معاودت نمایند این بنده مال و خزینه ارسال نماید و در وظایف عبودیت و طاعت داری بتقصیر و اهمال از خود راضی نگردد و حضرت صاحبقران ملتمس شاهزاده خلیل سلطان را با نجاح مقرون داشته عنان مراجعت منعطف ساخت و امیر شاه ملک را بجهت اوردن شاهزادکان را طلب داشت و چون رایت نصرت شعار بحوالی اندخود رسید امیرزاده سلطان حسین توهمی بی جا بکار بجو راه داده از اردوی اعلی فرار نمود و در این اثنا بحضرت رسید که امیرزاده خلیل سلطان با لشکری کران از سمرقند بیرون امده بکنار اب ترغل فرموده بواسطه مخالفت رستم برلاس امرا که انجا بودند بخارا را گذاشته و در رکاب هر دو شاهزاده عالی جناب از اب گذشته باردوی همایون پیوستند و امیر عبد الصمد حاجی سیف الدین لشکرها باد غیس را امر کرده شرف پای بوس دریافت و حضرت خاقان سعید بیلوکر رسیده شنید که امیر پیر علی تاز از امیرزاده خلیل سلطان مفارقت نموده ببلخ امد و بحضرت امیر شیخ لقمان برلاس و امیر جرکس و امیر یوسف خواجه را دو اند اضطرب کرد اید و در اثنای این اوقات از پیش امیر شاه ملک که پیش از این بر حسب اشارت علیه بضبط کنار اب رفته بود عرضه داشتی بپایه سریر اعلی رسانید که از طرف سمرقند امیرزاده میرک احمد و امیر شمس الدین عباس و ادغو شاه بمحدمت ما امدند تا شیخ نور الدین پیش خلیل سلطان رود و هر چه شرط و عهد کنند وفا نموده ایل و امراء انجانب باردوی همایون امده امیر شیخ نور الدین پیش امیرزاده خلیل سلطان رفت و از زبان مجسنه حضرت خاقان سعید کلمات مودت انگیز محبت امیز که موجب صداقت جانبین و مستلزم موافقت طرفین تواند بود در میان اورد و شاهزاده را باطف بیکران خسروانه بنوید داده و در تشیید قواعد وداد و تاکید مبانی اتحاد سعیها بلیغ نمود و بساط مصالحه تمهید یافت چنان مقرر شد که امیرزاده خلیل سلطان خانکه بیکم را با بعضی از خزاین پیش امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرستد و نیز بنه خاص امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان را با خاتونان و نوکران ایشان که در سمرقند مانده اند باردوی اشرف اعلی روانه شوند و از انجانب جیحون بر امیرزاده خلیل سلطان مسلم باشد و بر این موجب امیرزاده خلیل سلطان میثاق نوشته امیر شیخ نور الدین باز گشت و کیفیت حال را دیپایه سریر اعلی عرضه داشت و حضرت خاقان سعید بر انجه امیر شیخ نور الدین

چهار دیوار قلعه جاجرم را از نقب و حفر مانند چشم زره و خانه زنبور ساختند و برج و باره او را انداختند و قلعه را فتح کردند و امیر
سید خواجه بعد از فتح متوجه فرمودند که سکان آن حدود و نواحی که پناه بقلعه برده بودند بر پا است در روی کشیده متوجه
رزم و بیکار گشتند و محاربات صعب واقع شد امیر سید خواجه دست از جنگ کشیده فرمان داد که باغات ایشان را خراب سازند
و درختان را از بیخ بر کنند لشکریان بآن مهم مشغول شدند مردم فرمودند سادات و علما را شفیع خود ساخته امیر سید خواجه
از سر جرم ایشان در گذشت و باوردی اکتفا نموده از آنجا متوجه مزینان شد و قلعه مزینان را در تحت تصرف در آورده روی
بسبزوار نهاد و بظاهر سبزوار نزول فرمود فرمود که لشکریان گرد خود خندق کنند و چون ده روز از محاصره سبزوار بگذشت ناگاه
خبر رسید که میرزا بادشاه اظهار خلاف حضرت خاقان سعید کرده بولایت جوین در آمده است امیر سید خواجه دست از جنگ سبزوار
باز داشته متوجه جانب میرزا شاه شد و خواجه سلطان علی از لشکرگاه محاصره بیرون جسته به میرزا بادشاه پیوست و هر دو لشکر
نزدیک یکدیگر رسیده از جانبین صفها راست کردند امیر سید خواجه در قول و امیر مضراب در میمنه قرار گرفتند و یوسف
و شیخ سلطان و ابا بکر در میسره بوجود طایفه از بهادران و سرداران ماندند از اینجا خواجه سلطان علی از برانغار
حمله آورد مجوانغار امیر سید خواجه را از جای برداشت و امیر جوانغار پیش راند و برانغار میرزا بادشاه را بر گرفته از موقف خود
از عقب قول او در آمد میرزا بادشاه کران همه لاف جلادت و مردانگی میزد از میدان ستیز روی بیابان گریز نهاد و در بیت گفته اند

بیت

یکی را عجب دیدم از شیر دل *** که در جنگ کام نهنگ افگند

سلطان علی سبزواری را چون معلوم شد که میرزا بادشاه گریخت
و او نیز عنان از معرکه بر تافت و از عقب گریختگان شتافت سپاه منصور غنیمت فراوان گرفتند و امیر سید خواجه دو روز از
پی آن دو تیره کشتگان رفت و قتل بسیار کرده بجانب سبزوار مراجعت نمود **ذکر احوال امیرزاده میرانشاه و فرزندان او بعد از فوت**
حضرت صاحبقران معظم بنا و قتل امیر جهانشاه سابقا مذکور شد که حضرت صاحبقران کامکار هنگام مراجعت از یورش هفت ساله
تخت هلاکوخان را با میرزاده عمر بن امیرزاده میرانشاه ارزانی داشت و برادر بزرگتر او امیرزاده امیر ابابکر بن میرانشاه در حکومت
بغداد گذاشت و بنا بر التماس امیرزاده ابابکر فرمود که بدهرش و در بغداد پیش او باشد و هر چند امیرزاده ابابکر برادر بحسب
سن تقدم داشت اما در یرلیغ چنان ثلثی شده بود که حکام و لایات و سرداران حدود و حافظ امیرزاده عمر حاضر شوند
و در امور کلیه از مشورت و صوابدید او در نگذرند و تسلط فرزندان و عزل میرزا میرانشاه بر شاهزاده مشار الیه گران می آمد
اگر چند دماغ او وفاق بر تیب مصالح جمهور بود اما اکثر سن با شجاعت جمع داشت متابعت میرزا عمر که برادر کوچک بود بر وی
شاق می نمود و چون نهاد حضرت صاحبقران مبرور میرزا عمر رسید روی منابر و وجوه دنانیر را بنام و لقب خویش مزین و موشح
ساخت و از پدر و برادر چندان حسابی بر نگرفت و این سخن در مجلس میرزا ابابکر مسموع میگذشت که با وجود پدر و برادر
بزرگتر برادر کوچک چگونه دعوی سلطنت کند و چون خبر حالات تا کرپیه پادشاه کرد دو سر بامیر تیمور کورکان محقق گشت طایفه
از مفسدان امیر جهانشاه جاکو را بر آن داشتند که چند نوکر معتبر میرزا عمر را از میان بر می باید داشت تا باستقلال بامر حکومت
اشتغال توانیم نمود و امیر جهانشاه اکثر اوقات بشرب مدام مشغول گشتی و از نیک و بد ایام غافل بودی بکلمات ارباب فتنه و
فساد فریفته شد و صباح بیست و دوم رمضان با ملازمان و رعایت بیوست بدرگاه در آمد و جمعی از نواب و مخصوصان شاه
زاده را که حاضر یافت بقتل آورد مولانا قطب الدین او بهی که داروغه و مهم ساز بارگاه داشت و داراب توشچی و شیخ محمد تواجی و عبد الخالق
پسر تیمور شکورچی از اجله بودند و بعد از کشتن ایشان امیر جهانشاه جاکو روی براه بغداد و میرزا عمر بآهنگ چه ما بیان آن
و عناد بجکان و اسلحه ساخته فرمود تا سوار شدند و اهل جنگ امیر جهانشاه کردند و بخاطر فلحه شاهزاده جمعی را بجهد ایشان
مبفرستاد و چون امیر جهانشاه دانست که بمحن از پیش نمیرود راه گریز پیش گرفت از امرا عمر پایان و بابا حاجی و برادرش پیران امیر
شیخ محمد مقتول شد و امیر عبد الرزاق والشن نمور بیساول و حاشی از عقب او شتافتند و جناب امارت مآب را با دیگر همان زمان

احداد در مملکت بکدیگر دخل نمایند و با مخبر حوال را ایشان شده متابعت نمایند لا محاله انواع خیر و برکت بود کان فرخنده آثار ایشان
واصل و متواصل گردد و امرا با لشکر سبزوار حرکت آمدند در سبزوار با امیر سید خواجه پیوستند و با تفاق روی توجه بکالپوش نهادند
که میرزا میرانشاه آنجا بود و پیش از این خواجه سلطان علی سبزواری که از معرکه امیر سید خواجه گریخته در عقب میرزا بادشاه میرفت
چون شنید که میرزا میرانشاه بکالپوش رسید التجا بدرگاه او برد القصه امیر سید خواجه و امیر مضراب بخدمت شاهزاده مشار
الیه مستعد گشته پیغام حضرت خاقان سعید را مفصلا بعرض رسانیدند میرزا میرانشاه سخنان دلپذیر گفته خلوص عقیدت گذشت
با حضرت داشت بظهور رسانید و انواع تملق و دلجویی آغاز کرده امرا بعد از اداء دعا و ثنا معروض داشتند که بر رای عالم آرای حضرت
شهریاری مخفی و مستور نماند که اگر بنده عاق سر از ربقه طاعت ولی نعمت باستحقاق کشد بر همگان واجب و لازم باشد که در
تادیب و نکال او بکوشند و بمنع و زجر او کما یجب و ینبغی قیام نمایند غرض از تمهید این مقدمه آنکه سلطان علی سبزواری حقوق
انعام و احسان حضرت صاحبقران مغفور را کان لم یکن انگاشته باخلف صدق او معین السلطنة و الخلافة در مقام سرکشی
و یاغی گری آمد و چون سیلاب بلا را باطراف و جوانب خود محیط یافت بدرگاه حضرت سلطنت شعاری شتافت و اکنون
در او دوی همایون است اگر جزاء عمل نا پسندیده خود نیابد دیگران دلیر شوند و سبب فتنه و شورش شود امید بملکات ملکانه آنکه او را
بما سپارند که این معنی سبب زیادتی محبت و صداقت حضرت خاقان سعید خواهد بود و الا تا این بندگان او را بدست میاورند
ممکن و متصور نیست که باز گردند ملخص الامر امیدنول افتاد سلطان علی و سلطان حسین بن پیر بادشاه را با طایفه از اوباش
با میر سید خواجه سپردند و او بر فور ایشان را بقبول خود رسانید و سلطان علی را بند کرده روانه هراة کردانید و بعید سبزوار
بقیع یاساکن رسانیدند و در تضاعیف این حالات میرزا ابابکر از حبس رهائی یافته بعد از چند روز ایلچی پیش میرزا میرانشاه فرستاد
و اظهار دلمایلی کرده پیغام داد که چون سلطان علی پناه بما آورده بود مناسب نبود که او را بدشمن سپارند و طریق مودت
و مروت مسلوک نداشتند دیگر مرحوم را بر ما چه اعتماد ماند بعد از تقدیم مشورت میرزا میرانشاه و خواص و مقربان او روی باذربایجان

نهادند **ذکر قضیه چندی مخلص میرزا ابابکر از حبس و جنگ** چون میرزا ابابکر گرفتار شد میرزا عمر فرمود که امیر پیر حسن
برلاس اعرق و خواتین و احشام او را در کنار دوره سلطانیه محفوظ و مضبوط دارند و میرزا عمر را وایل فصل بهار از دفعه تا او را
در بهر آنجا بعیش و عشرت گذرانید و سرداران ساوه و لرستان و کردستان بمجلس او شتافته پیشکشها گذرانیدند و عنایات
پادشاهانه اختصاص یافتند و در این اثنا خبر آمد که گرجیان پای از حد خویش بیرون نهاده اند و نخجوان و کیجه را غارت نموده است
دست بخون و مال مسلمانان دراز کرده اند و بسطام جاگیر با وجود حکومت اردبیل و چند منصب دیگر با جلال کلمه عصیان آماده است
و با میر شیخ ابراهیم والی شیروان پناه برده و مکاتبات ارسال داشته دیگر خبر رسید که سلطان احمد از ولایت مصر مراجعت کرده و
بغداد را از تصرف حلبی پادشاه مصر در ربوده که ان بیان خواهد گشت انشاء الله و تعالی و چون این اخبار در اردوی میرزا عمر شیوع
یافت امراء عراق زانو زده معروض داشتند که مصلحت بینیم که لشکرها را از خود جدا کردانیم بلکه صواب چنان مینماید که جهانیان جمع
دفع یکی از متمردان را وجهه همت سازیم و چون از او فارغ شویم بدیگری پردازیم میرزا عمر اصلا این سخن را التفات نکرده عمر تابان و
توکل برلاس و پیر حسین حلدرا با دیگر سرداران بجانب نخجوان و کیجه نامزد فرمود و امیر سونجک را با فوجی از لشکریان بغداد فرستاد
تا آن ولایت را از دست سلطان احمد انتزاع نماید و بنفس خویش متوجه مراغه شد و چون بدان حدود رسید بسمع او رسانیدند
که در قریه شیر از اعمال مراغه درویشی تقوی شعار پیدا شده است با باسکی نام و از او کرامات صادر میگردد چنانچه در اثنای جنگ
و ستام خالک و کلوخ در دست او نقد و نبات مشتبه می یابد میرزا عمر فرمود که درویش را مقید ساخته حاضر کردانیدند و از کیفیت
حالات و کرامات سوال کردند و درویش انکار نمود آخر الامر او را بر آنچه داده اند که بجهت تو در قریه تو در قریه شیر از زاویه مرتب میسازیم
و نصف مال آن قریه را بر آن وقف میکنیم و بعد از او بر گرفتند و اظهار کرامات شرایط مبالغه بجای آوردند و با او در حضور قاضی محمد

میرفتند چون خانهای ایشان در ماوراء النهر بود اظهار عصیان کرده ایشان را برسم نوسقال اینجا گذاشته بودند در راه با عی
شاه الله و ادودی سونجک را غارت کرده روی بری اورده امدند از انجا بجاهای خود رفتند دیگر خبر امد که توکل برلاس که از معرکه گرجیان روی
گردان شده برید امده بود اظهار عصیان کرده با طایفه از سپاه متوجه ری است و میرزا عمر سلطان سنجر را با جمعی از امرا و جنده
در عقب توکل برلاس فرستاد و در حدود میانج باو رسیدند و چون لشکریان عزیمت خانهای خود داشتند یاد کرد و ایدن ایشان
متعذر می نمود جنگی عظیم واقع شد و سلطان سنجر چند زخم خورده سپاهش پراکنده شدند و او خراب حال مراجعت نمود و در
این اثنا خبر رسید که بسطام جاگیر لشکر تالش و احشام ترا کمه را جمع اورده دم استقلال میزند میرزا عمر حسن تیمور جنه را با فوجی
از بهادران بجنگ بسطام نامزد فرمود و در حدود میان اردبیل و کوه تالش باو رسیدند و حربی قوی دست داده حسن تیمور اسیر گشت
بعد از ان میرزا عمر منصور جاگیر برادر بسطام را ترتیب کرده بمدفع او فرستاد و منصور بواسطه منافرت در بود بدیه بسطام پیوست
و در تابستان این حال میرزا عمر را اراده ییلاق قرا باغ کردند و نه پایه عظمت ذروه رایت جبروت برافراختند اما در بعضی حضرت
ایشان بر سلطانیه هیچ جا نماند بود و در اثنا این اوقات دولتخواه ایشان بغداد و دیار بکر و عراق عرب را طوعا او کرها
سلطان احمد گذاشته با تغری امدند باردوی میرزا عمر رسید و امیر سونجک نیز با سه پریشانی بخدمت شاهزاده مشار الیه پیوست
و خبر متواتر شد که بسطام جاگیر ایل و هزاره ها را جمع اورده پیش شیخ امیر ابراهیم ملحق شدند و از طرف امرای شکی نیز در سلک
بندگان او انتظام یافتند و ملک گرجستان نیز ایلچی پیش بند منش فرستاده دم از اطاعت و انقیاد زدند و مخالفان متوجه بیلقان گشته
از مستحفظان حضرت صاحبقرانی بود شدند و هر اشاه که مستحفظان در بود روی بفرار نهادند و لشکر بیگانه ان شهر معمور را
خراب ساختند و میرزا عمر ایلچی پیش شیخ ابراهیم روانه کرد که بسطام را باردوی من فرست و او بعذر رواهی جسته جواب
داد که حالا ایشان اینجا انحضرت زمستان بقراباغ تشریف خواهد اورد و این کینه او را مصوب خویش باردوی اعلی خواهد
رسانید میرزا عمر از این سخن در غضب رفته متوجه امیر شیخ ابراهیم شد و از اب ارس گذشته پای نقل فرمود و شیخ ابراهیم و بسطام
و دیگران قراماران و سید احمد شکی از برمع بکار اب کر رفتند و اب را بنا ساخته متشرجات بکار کشتند و میرزا عمر تعجیل
نزدیک باب کر فرود امد و بعد از یکهفته گمرد و لشکر در برابر هم بود ندخبر رسید که میرزا امیرانشاه و میرزا ابابکر از تبریز بخراسان
مراجعت نموده جابجا عراق عجم در امده بیان این سخن انست که ایشان سه روز از بسطام بدامغان امدند و دامغانیان ساوری
و پیشکش فرستاده لشکریان را در شهر نگذاشتند و سمنانیان بسبب انکه پیشتر بعضی از ملازمان میرزا امیرانشاه را غارت بده بودند
و در این ولا هم بجانب کوه گریخته هیچکس در سمنان نبود سپاهیان سمنان را غارت بده بجوار امدند و میرزا امیرانشاه و میرزا ابابکر
امیر پیر حسین را بقلعه شهریار فرستاده مخود نیز از عقب روان شدند و قلعه را متصرف شده در انجا شنیدند که میرزا عمر جهت امیر
شیخ ابراهیم رفته است و میرزا ابابکر اعرق را در سوق بلاق گذاشته با دو هزار سوار بسلطانیه رفت و قلعه فی کلفت جنگ مسخر
شد و میرزا ابابکر خواتین میرزا عمر و امراء او را بهر کوه فرستاد و لشکریان این خبر شنیده اکثر از وی برگشتند و پیش میرزا ابابکر
رفتند و میرزا عمر با امیر شیخ ابراهیم کرنک اشتی کرده مراجعت نموده در این اثنا شیخ خسرو شاهی و دیگر ظلمه بعرض میرزا عمر رسانیدند
که چیزی از متمولان بعرض می باید گرفت و راه بر مال ایشان بگشت که لشکر را بخرج احتیاج است و چون دولت میرزا عمر منتهی
شده بود بدان رضا داد شیخ خسرو شاهی و پیران فوچین و دیگر ظالمان تبریز رفته بیدرد و مبلغ دویست تومان عراقی نقد
کرده اند و اکثر اکابر تبریز را دم مصادره بر خان و مان کشیدند و میرزا عمر از راه اردبیل بتبایج رسیده در انجا خبر استیلای میرزا
ابابکر و تمکن او شنیدند و چون امیر شیخ حاجی سیف الدین و عبدالرزاق و غیرهم از امرا
میرزا عمر را گذاشته پیش میرزا ابابکر رفتند میرزا ابابکر هر یا بان و فرزندان او را ترتیب کرده با وی سپاهیان زا سرا بدین جدا
ساخت امیر بیان فوچین و شیخ خسرو شاهی در او جان خبر میرزا عمر شنیده ما لها که از مظلم از دها یا ستده بود تاراج

که امیر دولتای با فوجی از مردان دوم ان فای مزد امیر رسید میرپیان توقف نموده پنجهار صد سوار بطرف اهل خلاف توجه نمود
حالا الفان سپاهی سپاه و دید راه انهزام پیش گرفتند و مقارن این حال امیر پیان شنید که شیخ قصاب عقاید از صولت
لشکریان کرفت امیر پیان و مه شیخ قصاب دم خورده پراکنده شدند و امیر پیان بازگشته شب عاذات امدند و روز دیگر
امیر دولتای رسید و خبر بیان واقعه که میرزا ابابکر می اید لاجرم باستقبال بیرون شتافتند امیر دولتای را بتعظیم و احترام
بشهر درآوردند و امیر دولتای خواست که شیخ قصاب و خواجه عبدالمحسن قزوینی و طایفه از پیشوایان را سیاست فرماید امیر
پیان مانع امد و امرا دو شب در شهر توقف نمودند و بهلول برلاس را داروغه گذاشته بر اعقب رفتند و میرزا ابابکر متوجه اذربایجان
شده بعد از قطع منازل در روز دهم رجب سنه ثمان و ثمانمائه بعظمتی هر چه تمامتر بدولتخانه تبریز نزول فرمود و نشانها با طراف
اقطار افاق فرستاد خلایق را بعدل و نصفت نوید داد و چون در ان مدت انواع ظلم و جور و مطالبه و قسمت بر تبریزیان واقع شده
بود مردم را استمالت دادند و مناشیر نوشتند که بعد از این ابواب تخصیص و توجیه مسدود باشد جمعی که باطراف و جوانب
پراکنده شده بودند باز اوردند و مستظهران و متمولان که در دو بابا افامت استقبالی در صفه ظهور نهادند و در ان زمان
از امرا بزرگ صاحب ناموس که حضرت صاحبقرانی در ولایت اذربایجان گذاشته بود کسی ملازم میرزا ابابکر نبود و جمعی از اولاد
و اوباش نیابت او میکردند و از عهده وارادت مملکت و پاسبانی سپاه و رعیت مقتضی بیرون نتوانستند نمود لاجرم طبقات حشم و
افواج خدم فسق و فساد و ظلم و بیداد اغاز نهادند و دست تعدی بر اهل و عیال مسلمانان دراز کردند و چون مولانا حسن
که از علماء اوان هرات بوده و بمرتبه وزارت شاهزاده رسیده دید که اندک جمعیتی در تبریز پیدا امد قلم تخصیص و توجیه از
قلمدان بد نفسی برکشید و بنام هرکسی مبلغی رقم زد و محصلان بر گماشتند و بضرب چوب و شکنجه مطالبه می نمودند و در روز
بظلم و شب بفسق مشغول بودند و این صورت تا بیست و دوم ماه شعبان امتداد یافت و در ان زمستان که ان شدت برودت
خون در عروق منجمد میشد و برفهای عظیم باریده بود میرزا ابابکر جمعی از ظلمه را بضبط تبریز باز داشت و خود بواسطه احتمالا
که از جانب عراق استماع نموده از شهر بیرون امد و روی حلادت بدفع میرزا عمر و اولاد امجاد میرزا عمر شیخ نهاد ذکر عار بیرزا
عمر با ابابکر باتفاق میرزا پیر محمد و میرزا رستم و میرزا اسکندر میرزا عمر از ان تاریخ که در ولایت اذربایجان و عراق و فارس کرنه
از اولاد امجاد شاهزاده مرحوم شهید عمر شیخ بهادر استمداد نموده و شاهزادگان که اسامی ایشان در عنوان مسطور گشت عازم
بر معاونت میرزا عمر قرار دادند و هیات اجتماعی بر سر اعرق میرزا ابابکر که در ولایت ری بود رفتند و مردم او را غارت و اسیر کردند
و بجانب اصفهان باز گشتند و چون این خبر موحش بمیرزا ابابکر رسید از تبریز با سپاهی چون بیزروی انتقام بر اصفهان نهاده و شاه
زادگان عظام نیز با لشکرهای خون اشام باستقبال روان شدند و در نواحی بارخی روده فریقین را اتفاق ملاقات افتاده حرب صعب
دست داد و نخست سپاه میرزا ابابکر رسید و شکست یافتند شاهزاده مشار الیه چون دید که تاب خلاف نیاورد و تاراج شغل
و جمعی قلیل پیش شاهزادگان مانده اند از کین گاه چون شیر خشمگین بر سر ایشان تاخت و همه را بیک حمله که دیگران متفرق و پریشان
ساخت و شاهزادگان تا اصفهان عنان بکرانی باز نکشیدند و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و میرزا ابابکر ادراک ایشان
نشانه بمحاصره اصفهان اشتغال نمود و در ظاهر اصفهان کرد که کس باغات و عمارات که در بیرون بود بعرض رسانید تا مکر اصفهان
بدین مکر مدت قلیل دعایی و اطاعت هند و هر روز توقف نموده روز چهارم با جمعی از بهادران بکوچه با اصفهان در امد مردم شهر پای
ثبات و محاربت پیش نهادند و از طرفین تلاش بسیار در خدا رسانده هر یک کرده مراجعت نمودند و شب تا روز از جانبین پاس داشتند
و روز دیگر میرزا ابابکر میمنه و میسره و قلب و جناح اراسته با مجموع لشکر روی بجانب شهر نهاد و بکوچه باغ اصفهان در امد بیرون محارا
اشتغال یافت بیرونیان از خلق اصفهان قریب دو هزار نفر بقتل اورده سه سر بادو اسیر کردند و اکثر میرزا ابابکر ترحم نمودی تمام
ان بود که شهر بقلعه و قهر مسخر شدی صباح که خورشید خاوری از حریم کرت کواکب انوار سرادق این طاق نیلوفری بیرون اورده ساداتی

خاص پیش او و عذر بزرا ایلچیکه ای فرستاد و او را طلب داشت و دو بکرها را با جامه طلا دوز نزد سلطان محمود در وعده ابو ...
اورسال بود او را طلبید و ایشان پیشکشها و سنکین براق کرده متوجه شیراز شدند میرزا پیر محمد دوستان هر وقت ...
لطف بیکران مبذول داشته ایشان را در سلک امراء بزرک انتظام داد و حکم فرمود که مجموع سپاهیان فارس و عراق
که بعضی دست در خرقه زده بودند بعضی متصلی حرفه کشته از زوایاء خمول بیرون ایند و علوفه از دیوان کرفته ملازم
درکاه باشند و پراکندکان جمع امده اسامی ایشان در دفاتر کشت و چند نوبت ایلچی بکرمان فرستاده امیر ایدکو را به
مطاوعت خویش دعوت فرمود و امیر ایدکو بر ان سخن هیچ بار التفات ننمود و امد و شد مردمان بجائی رسید و در این اثنا
میرزا رستم از جانب اصفهان امده ملحوظ نظر عنایت کشت و بعد از دو سه روز رخصت انصراف یافت و فی الواقع میرزا پیر
محمد را لطف عام و کرم تمام و رعایت صله رحم و محافظت حقوق مسلمانان در نصاب کمال درجه وضوی بود و ضبط و سیاست
بمثابه که هیچکس یک نوبه کاه بخلاف حکم او دعیت نمی توانست کرستاند و برادران میرزا رستم و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا ...
ملازمت او می نمودند و بمقدم انجناب در همه ابواب اعتراف داشتند و در زمانی که میرزا اسکندر از صدمات سپاه میرزا عمر
همدان کذاشته بشیراز رفت میرزا پیر محمد خدمتش را بحکومت یزد فرستاد و چون میرزا پیر محمد بعزم تسخیر کرمان رایت جلادت
برافراخت میرزا اسکندر با لشکرها از یزد بیرون امده بموکب همایون برادر پیوست و بر سم منقلای روان شدند و دو راه
شنیدند که طایفه از بهادران سپاه کرمان باستقبال شتافته اند و در کمین کاه مکر و حیله نشسته میرزا اسکندر عزیمت
بر سر ایشان راند و کروه انبوه را بقتل اورد و جمعی کثیر اسیر و دستکیر کشتند و دیکر کرمانیان را یارای ان نماند که پای از
دروازه بیرون نهند و لشکر شیراز بر ظاهر کرمان محیط کشته خرابی اغاز کردند تا عاقبت جناب سیادت مآب حقایق انتساب
سرور ارباب نقطه و انتباه امیر سید نعیم الدین نعمت الله از دار الامان کرمان بیرون امده در باب مصالحه مبالغه نمودند
نصرت سید حالی همه ادهم بصلح قرار یافت و امیر ایدکو پیشکشها و تنسوقات بیرون فرستاد اما تا انعقاد مسالمت
میاد ... بیرون کرمان از تعرض لشکریان حکم بیابان لوط کرفته بود و میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را نوازش نموده بجانب یزد
فرستاد و خود بشیراز بازکشت و چون قضایاء اولاد امجاد شاهزاده مرحوم عمر شیخ در این اوراق رقم زده کلک بیان خواهد کشت
حالا بر همین قدر اختصار افتاد عیب نفرمایند ذکر وقایع خراسان و عاقبت حال میرزاده سلطان حسین نبیره حضرت صاحبقران
امیرزاده سلطان حسین اکرچه بجمال نسب اراسته بود اما در مهمات زیاده غوری نداشت و هرچه در بادی الرای او را دست
میداد بی اندیشه بدان عمل می نمود و چون در حوالی اندخود از اردوی خاقان سعید بی موجبی فرار نمود چنانچه مذکور شد متوجه
ماوراء النهر کشت و در نواحی کش با امیرزاده خلیل سلطان پیوست و بعنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت و چون
دوران ایام امیرزاده پیر محمد جهانکیر در بلخ بود امیرزاده خلیل سلطان جمعی از امرا را مثل امیر الله داد و ارغون شاه و تیمور خواجه
و خواجه یوسف را ملازم رکاب میرزا سلطان حسین بکار زار جیحون فرستاد تا از ان جانب بر حذر باشند تا کاه حبال السلطنه در ...
میرزا سلطان حسین بدیدن امده با حساد امرا امر فرمود بهانه انکه مهمی حادث شده که بمشورت ایشان احتیاج است و خود بر ...
خرکاه نشسته بود و بیشتر نوکر مسلح پیش خود باز داشته چون امرا حاضر شدند فرمود که ایشان را مقید کردانیدند امیر تیمور
خواجه و خواجه یوسف را شربت شهادت چشانیدند و امیر الله داد و امیر ارغون شاه و مبشر و سعادت را لوزه دعا ندام اشکم
را نوردند و زبان تازی و تضرع و زاری کشاده سوکند خوردند که مدة الحیوة بیکجهت باشند و بعد از شرایط پیمان خون همه را
بخشید بلکه ایشان را نایب و محرم خود ساخت و خاطر بکرم عزم میرزا محمد سلطان را اکر از سمرقند ببلخ پیش پیر میرزا محمد میرفت
عادت کرده و بیعت نمود و اجناس کرفته بنوکران داد و امرا و سپاه طوعا او کرها او را پیرو ناهی او را مطیع و منقاد شد و با لشکر ...
روی عزیمت بسمرقند نهاد و میرزا خلیل سلطان چون از این صورت اکاهی یافت در خزینه بکشاد و جنود ظفر قرین را اکلکا فراوان

کشتند و اعضرت ان قریه خزینه ایلغار فرمود و چون ما بیجه طوس خلف بیکر سایر وصول بر صحرا طوس و مشهد انداخت امرائی کرده
سرحد خراسان بودند میرزا امیر ارشاه و ایجابه عراق کسیل کرده متوجه در این ولا بموکب همایون پیوستند و امیر عبد الصمد نیز از
پیش از پیش امیر سلیمانشاه امده سخنان او معروض داشت و امیر جهانملک بر حسب فرموده رفته و با امیر سلیمانشاه ملاقات کرده
... بوحده وفا نکرد و چون جهانملک باز امد حضرت خاقان سعید امیر مضراب را بجانب کلات فرستاد و معاودت این حال
از پیش امیر چرکس کرد و در حدود مرو بود تا صدری و سیله عرض رسانید که از ایل قراتاتار که حضرت صاحبقران کردون اقتدار
ایشان را از روم کوچانیده بسمرقند فرستاده بود طایفه کریخته بدین سرحد امده اند و عزم وطن خویش دارند حضرت خاقان جلیل
فرمود که امیر سید خواجه و امیر شاه ملک و امیر جهانملک با جمعی از لشکریان ایلغار کرده سر راه ایشان بکیرند و امرا بر حسب فرموده
روان شدند و امیر سید خواجه و داشاه و او سلطان علی پیر بی پادشاه زاکه از سمرقند کریخته باسترآباد میرفت کرفته پیش
حضرت خاقان سعید فرستادند و اعضرت سلطان علی را با حرم بپدرش بجانب استرآباد روان ساخت و پیغام داد که حکومت
ان دیار بنا بر فرموده حضرت صاحبقران معمور بر انجناب مقرر است و تبدیل و تغییر بعواطف ان راه نخواهد یافت باید که از
حد استظهار پیش نیاید که جز عاطفت بیکران در باره او بظهور نخواهد پیوست و رایات نصرت ایات متوجه کلات کشت و
امیر سلیمانشاه چون از ان حال اکاهی یافت بر سبیل مسارعت پیش باز امد بجانب سمرقند شتافت و حضرت خاقان سعید امیر سید
خواجه را بکلات فرستاد تا انچه از امیر سلیمانشاه باز مانده ضبط نماید و ان سرحد را از عداه و طغات پاک سازد و چون
ظفر بکار معاودت نموده در هفتم جمادی الاولی سنه ثمان و ثمانمائه بدار السلطنه هراة نزول فرموده در این اثنا ایلچی شاه
قطب الدین از سیستان امده عرضه داشتند که شاهان فراه شاه علی و شاه غیاث الدین پسران شاه جلال الدین سر کردن
کشی برداشته و بر یکی امده همین جزیره بسایه حضرت خاقان سعید امیر حسن جاندار را با فوجی از سپاه نصرت شعار بدان صوب
فرستاد و امیر مشار الیه بجانب فراه رفت و شاهان یاغی را کرفته بیاسا رسانید و از وقایع سال مذکور یکی ان بود که چون
افتاب تا شیر حضرت جهانکیر ملتفت بان شد که میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک بجانب اندخود و شبرغان رفته بضبط اعمال و
قیام نمایند و ایشان بدان جانب توجه نموده چند کس را بر زبان کیری بدان طرف اب فرستادند و فرستادکان علی و خضر خواجه
را کرفته باز کشتند و میرزا الغ بیک خضر خواجه را پیش خاقان سعید و علی را نزد میرزا پیر محمد که در قبة الاسلام بلخ بود روان
کرد و در مضاعف این حالات امیر سید خواجه از مهمات قلعه کلات فارغ شده بهرات امد و چون کارهای بزرک در اندک
فرصتی از وی صدور یافته بود او را کربر اسیدن پس پادشاه و منصب پاکان سر بلند چنانچه مذکور شد منصب امیر الامرائی یافت
و با شارت علیه در مهمات کلیه و جزئیه شروع نمودن کرفت و روی بضبط ملک اورده معروض داشت که تا غایت موروث
کر مبری بدرکاه عالم پناه نیامده حکم شد که امیر جهانملک بجانب کرمسیر رود و هرکه را که داعیه سرکشی داشته باشد از پای
در اورد و چون فصل زمستان بنهایت انجامید رایات نصرت ایات بجانب ییلاق باد غیس در حرکت امد و در قزل رباط ...
میرزا پیر محمد و میرزا خلیل سلطان بمسامع علیه رسید و در موضع سنرکی در قید جانکیر و خبر امیر کیخسرو و فرستادند میرزا ابا بکر ...
اکر بیکی را کرم بحرم میرزا الغ بیک بود از جانب ماوراء النهر رسانید و حضرت خاقان سعید چند روز بنحریری و فراغت تمام
کذرانید ذکر محاربه که میان میرزا پیر محمد جهانکیر و میرزا خلیل سلطان دوران اوان که میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک
بموجب فرمان بحدود اندخود و شبرغان رفتند و امیر شاه ملک بکنار جیحون رفته پل بست و میرزا خلیل سلطان از این صورت اکاهی
یافته با لشکرها اراسته بر لب اب امد و جمعی از قراولان لشکر سمرقند از پلی که امیر شاه ملک بسته بود بکذشتند و با خراسانیان
جنک کردند و خواجه خویش امیر مشار الیه بقتل رسید و وصل و ساوا و رجان امده بم بر مصالحه قرار یافت و میرزا خلیل
سلطان بدار الملک خود مراجعت نمود و امیر شاه ملک نیز باز کشت و میرزا پیر محمد شاه ملک را ببلخ پیش خود طلبید و چون ...

مهم شیبن فرموده جناب قاضی قطب الدین عبد الله امامی با امراء او ساخت و در این اوقات اردوی همایون در ییلاق بود و قاآن
و ایلاق توقف نموده بود و در خلال این احوال امیر چهاقلق که بطرف گرمسیر رفته بود و مودود در آنجا اصل ساخته و دشمنان
را برانداخته با ایلجا فراوان و غنیمت بیکران بموکب سعادت نشان پیوست و علی بیک در باب سرهر اهلی معروض داشت که
امیر شاه ملک می گفته که من از جهت تکبر و تجبر امیر سید خواجه از رکاب نصرت قرین تخلف نموده ام و بلشکر پیوستم آنحضرت
در غضب شده فرمود که شاه ملک را چه مقدار باشد که امثال این سخنان بگوید و فی الحال تواجی پیش او فرستاده پیغام
داد که مقرر چنان شده بود که بیکاه در بادغیس توقف نماید و اکنون جنود و رایات سعادت نشان و طبیعت انکار تو متوجه
شود و اگر بیاید در ملک ما باشد و هر جا که خاطرش خواهد برود و رایات نصرت شعار از ییلاق ایلاق در حرکت
آمده متوجه دار السلطنه هرات گشت و امیر شاه ملک از راه یکه النک متوجه اردوی همایون شد **ذکر عصیان امیر**
سید خواجه و التجا بامیر شیخ لقمان سید خواجه بن شیخ علی بهادر چون منصب امیر الامرائی یافت و منصب امیر الامرائی و
مهمات جزئی و کلی رجوع باو شد دماغش خلل کرده خواست که حاکم علی الاطلاق باشد و جمعی از ابناء امرا که ذکر ایشان
بر سبیل تفصیل موجب تطویل میشود بهر نوع که توانست بفریفت و با خود متفق ساخت و در نماز شام سلخ ذی قعده
از جمع ملیک سوار شده متوجه جام گشتند و چون صورت واقعه بر رای آفتاب اشراق خسرو آفاق روشن گشت هم در آن شب
با جمعی که حاضر بودند پای عزیمت در رکاب آورده متعاقب اهل عصیان روان شد و علی الصباح در صحرای توزک فسیل الم
و بخالقان رسید و آنحضرت یکسواره در میان ایشان راند فرمود که حال باعث شد که ایشان همه پیاده شده که بر روی خاک
افتادند و بگناه خویش مقر و معترف گشتند حضرت خاقان سعید ذیل عفو بر زلات ایشان پوشیده از سر جرایم ایشان درگذشت
و فرمود تا سوار شدند و در ملازمت رکاب نصرت انتساب باز گشتند و چون به پل سالار رسیدند خاقان نیکو کردار بر
قول یخالقان اعتماد کرده بیش شهر راند طایفه از مفسدان که در مقام سرانگیزی بودند با امیر سید خواجه گفتند که اگر پادشاه
ترا معاف داده ما هر یک را بعقوبتی هلاک کند که زیاده بران متصور نباشد و باز اتفاق نموده عازم طرف جام و طوس شدند
حضرت خاقان سعید عزم انتقام جزم فرموده مقارن این حال توکل تمور تواجی از پیش امیر مضراب رسیده خبر آورد که مدتها
در کنار آب انتظار کشیدیم میرزا خلیل سلطان بوعده وفا نکرد و هیچ کس نفرستاد حکم شد که امیر مضراب مراجعت نماید و
بپایه سریر اعلی آید و آنحضرت امیر حسن صوفی و امیر فرهاد شیخ را پیش امیر سید خواجه فرستاده پیغام داد که توجه اندیشه
فاسد بخود راه داده و کدام پادشاه ترا بیش از من رعایت و تربیت خواهد کرد باید که ترک دغدغه مخالفت نمائی که از گذشته
گذشتیم و جرم بیم تو نابوده انگاشتیم بناء عاطفت و عنایت استوار است و موجب و منصب برقرار امراء سید خواجه ملاقات
کرده هر چند او را نصیحت کردند فایده بران مترتب نشد و در این اثنا خبر آمد که مودود گرمسیری هر چند عنوره آمده و دست تطاول
و تاراج بر آورده آنحضرت امیر اویس بن امیر توغای و طغای برکی را بدفع شر او نامزد فرمود و در دوم ذیحجه سنه ثمان و ثمانمائة از دار
السلطنه هرات بیرون آمده بصوب طوس حرکت فرموده مرغزار نشر تو مخیم اقبال گشت و امیر مضراب از کنار جیحون آمده
بموکب همایون پیوست و از جانب طوس فرستاده امیر یوسف جلیل دارو غه اندخود رسیده مکتوب سید خواجه و اگر میرزا عمر
نوشته بود و بلست نوکر برادر خود یوسف خواجه بجانب عراق روان داشته او در مضمون نوشته آنکه اگر توفیق رفیق شود
خراسان را جهت ملازمان شاهزاده مستخلص کرده ایم و چون این رازها را آن دو را باه احقا بصحرای بروز آمد امید صلاح ارباب
سید خواجه بتمام منقطع گشت و معتمدان از کسان سید خواجه بیان نمود که او برخلاف مصر است و سپاه گرد ساخته و در عزم
محرم الحرام سنه تسع و ثمانمائة بجانب ولایت جام نهضت فرموده آنحضرت بزیارت مرقد شیخ الاسلام احمد جام فایز شد و شیخ
زادگان را بنوازش اختصاص بخشید و صلات و صدقات بمستحقان رسانید و چون قریه خرجرد مضرب خیام عساکر گیتی

نکرده اند بحوالی ملک خویش راه نداده **بیت** ور باب عقل یا بود میل اختلاط با دوستان دشمن و با دشمنان دوست
و بحول الله و المنه که توفیق مراعات احبا و تقویت مکافات اعدا حاصل است و اگر عیاذا بالله چهره مخالصت بناخن منازعت
خراشیده شود امواج بحر غضب ما چنان متلاطم گردد که سفاین امن و سلامت جهان ناپایاب شود و آنچه در مکمن غیب است
بنوعی ظاهر شود که دست مدارک بدامن او نرسد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و چون منکلی تمور بجانب مازندران
روان شد حضرت خاقان سعید جهت حرارت هوا توقف نمود **ذکر امر تکاور صید و شکار در بیلاق میرزا عمر بکله باشا**
فلک مقدار در صحراء سلطان هوای شکار دامن خاطر خطیر پادشاه گیتی ستان سر بر زد و فرمان واجب الاذعان صدور
یافت که تواجیان بجاد بلشکریان رسانند که هر فوجی انتظام و بورت خود بیرون کرده حرکت کنند و دشت و صحرا در نوردیده اصناف
وحوش را بصید گاه رسانند طاعت گذاران بموجب فرموده عمل نمودند انواع حشم و طبقات خدم از تحال خود در جنبش
آمدند و خلق و خروش در زمین و زمان افتاد شهریار شیر شکار بر سمند ماه سیر که روی زمین رضا سوار گشت و شاهزادگان
سعادت یار و امراء عالی مقدار در ورزاء عطارد شعار و سپاهیان بهرام اقتدار در رکاب ظفر انتساب روان شدند
سواران بهر طرف می تاختند و تیر انبساط هر جانب می انداختند **بیت** کوه و صحرا ز آهو پر عقاب پوشیده گشت
بر کنار دشت و اثنای بر شکاری زمانه گشت حساد بود بکرفت کردن آهو باز بند و بیاد سینه تیهو کشته بازان تیز
کورکند چون شهاب از فضای دیو شد هوا همچو ابر فرودین از پر باز و باشه و شاهین و فضاء هوا و عرصه صحرا
از جنبندگان وحش بکلی خالی ماند ادیم خاک از خون جانوران رنگ شقایق النعمان گرفت و در این اثنا قاصد میرزا عمر رسیده معروض
داشت که شاهزاده میگوید که از پدر و برادر و سایر خویشان نومید شده ام و بغیر از درگاه عالم پناه ملجا و ملاذی ندارم
و بهرام حشمت امید وارم و ایضا فرستاده بعرض رسانید که میرزا عمر جهت ضعف مزاج و فقدان مرکوب مادرب و در مضیق احتیاج
و تفکر مانده در حرکت مسارعت نمی تواند کرد شهریار بلند همت زود غنایت فی الحال مصحوب ایلچی کوهها و خاص و اسبان ام
و اردوها و کرهها شاهوار فرستاد و فرمود که در سبزوار که مرشاهزاده بود ما یحتاج او و نوکران مرتب و مهیا دارند **بیت**
سراپرده و خرگه و سیم و زر قطار شتر و طعام و کلاه و کمر ز اسبان تازی که بستانی ... بسی ز دو بکی نشمرده اند ... و میرزا عمر
چون بسبزوار رسید آنچه مطلوب او بود آماده یافت و بر جناح تعجیل از انجا روان شد و در غره ربیع الاول سنه تسع و ثمانمائه
در ییلاق سلطان بموضع خواجه تیر بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر مستعد گشت و بنظر عنایت و حسن عاطفت او شاهانه
شاهزادگان امیاز یافت و مجموع خدم و حشم و اتباع و اشیاع او را بجامهاء فاخر و لسبان و اموال و دیگر انعامات مخطوظ نمود
و گشته بود در بین و لا سکلی تمور نامیانکه بر رسالت پیش پادشاه رفته بود باز آمد و پیر پادشاه ایلچی با عرضه داشت مصحوب
او کرده بود و مضمون آنکه چون ملازمان بارگاه فلک اشتباه این ولایت را بمن مسلم داشتند بر جمیع و اکر بناء باین جانب
آورده اند به سند بخشند و رایات همایون بدار السلطنه هرات مراجعت نماید بنده کینه التماعات با فرزندان خویش بفرستد تا در
ملازمت ثابت قدم باشند و چون ملتمسات پیر پادشاه مشتمل بر حرات و گستاخی تمام بود حضرت خاقان سعید متوجه استراباد
شد و هر روز جهت شدت گرما اندک مسافتی قطع میفرمود و در رفتن تعجیل نمیفرمود **گفتار در ذکر حال حضرت خاقان سعید**
با سید خواجه و پیر پادشاه و اهرام ایشان مقر زمیه پیر پادشاه و ملک بناه اول ... آنکه خسرو سیاه رکان ساید و وصول ... میرزا
اسکندر پادشاه کامران بجلگاه سمارند ان در آید و در اواسط ربیع الاخر بنواحی قلعه شاسمان نزول فرمود و باین جهت باند از قبل
پیر پادشاه انجا بود دروازه برکشید و چون بهم استراباد اهم و اولی بود خاقان سعید بدان قلعه التفات ننمود **بیت** لشکر شاه
جهان کی بحصار ضعیف حیف باشد که شود ملتفت جنگ و جدال قلعه ... باقان بود او بود که عصفور کشند عاد شیران نبود ان
وقت که کبک و شغال سپاه ظفر نشان بجانب استراباد روان شد و قراولان در نخامه بیکدیکر رسیدند و انجانبین دست بتیر

نهاده و سراورا با فرعزت از فرق فرقدین بگذرانید و شاهزاده بوسعید شهر بادان دوامید و فرار کرفت و صحیفه با
ولایت طوس و خبوشان و کلات و ابیورد و نسا و باورد و نشابور و سبزوار و مع ضایم و ملحقات ملدی سیاه خلاف میرزا
الغ بیک مفوض کشت و آن حضرت با عزم دار السلطنه هرات در حرکت امد و در این اثنا امیر جلال بیوست کر
امیر بوسیکر کوچ جوزدا بخوارزم فرستاده و او نیز متعاقب عزیمت خواهد نمود کلاجرم فرمان قضا امضا نفاذ یافت که اورا
مقید ساخته بهرات رسانند بنده کان درکاه بموجب عمل نمودند و آنحضرت چهارم جمادی الاخری بدار السلطنه نزول
فرموده و در آن ایام در بلاد خراسان عموما و در شهر هرات خصوصا قحط و غلا روی نموده که هر کز در بیان واقع نشده بود
چنانچه بها و یکمن کندم نوزن شرعی نیمه دینار کبکی رسید و اکثر خلایق بدین قرص ماه و خورشید قناعت می نمودند و
اکر هست دست بدامن شد هر دو را از خوان فلک می ربودند عرق شفقت شهریاری شیب خلایق حرکت داشت و امر از
امراء از موقف عنایت اشارت شد که در انبارها بکشادند و یکمن کندم به یک دینار کبکی فروختند و خلایق از تلف نیز
بجان امان یافتند **ذکر مخالفت و عصیان پیر علی تاز و شهادت میرزا امیر محمد با مراد ملک بدان اشتاد** میرزا امیر محمد خلف سید میرزا
جهانگیر پیر علی تاز را از حضیض خمول باوج قبول رسانید و پایه قدر و منزلت او را از ذروه عیوق بگذرانید و آن مدبر انکه در نسق
امور ملکی و ملی بر سبیل استقلال شروع در پیوست و چنان صاحب اختیار مطلق شد که دیگر هیچکس را وجود و اعتباری
نماند و شاهزاده بکلی از تنظیم مصالح ملک اعراض نموده مجلس بزم و اسیر میدان درزم بکر نهید و با دلبران پری پیکر بجاونکاه
عیش و نشاط خرامید و صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل ساخت و این معنی سبب زیادتی تمکن پیر علی تاز شد و چون
اشتغال شاهزاده در ارتکاب مناهی و ملاهی از حد اعتدال در کذشت اختلال در شغل خطیر سلطنت پدید امد و هوس
استبداد و خیال انفراد و استقلال در دماغ پیر علی تاز جای کرفت و جمعی از معتمدان شاهزاده هر طریق تواتر ببعث
و یا خود یار ساخت و مضمون که بهر و او فوا بالعهد ان العهد کان مسئولا را از خاطر ناپاک محو کرد و در چهارم ماه مبارک
رمضان که میرزا امیر محمد در سراچه دل شمع انابت و استغفار افروخته بود آن بی باک غدار با طایفه از امرا بیرامن سراپرده
شاهزاده ساده دل در امدند و آن جناب را با جمعی از خواص و مقربان شربت شهادت چشانیدند و آن مخالفت عاقبت [illegible]
بیت ماه تمام ملک بزیر نقاب شد آب حیات دولت و حشمت سراب شد سروی ز بوستان بزرگی شکسته کشت ترجی
زاسمان معالی خراب شد ماتم سرای شد سپهر چهارمی روح القدس بشعر بافتاب شد و میرزا سید احمد میرک در
شبرغان بود از این واقعه چنانکه از مفهوم شد بدرکاه عالم پناه امده شرح حادثه را معروض استادکان پایه سریر اعلی کردانید
و فوافل حزن و الم در عرصه سینه بی کینه حضرت خاقان سعید باد یافت کشاد و قلق و اضطراب بسیار کرده اخر الامر بقضا رضا
داد و کردن تسلیم بنهاد لامرد لقضاء الله تعالی و لا مانع لحکمه و امیر مضراب و امیر حسن صوفی ترخان و امیر نوشیروان بر متفق
فرمان و اجب الاذعان در ملازمت میرزا سید احمد میرک بجانب بلخ روان شدند و مقارن این حال امیر جلال الدین رسید که اسپهبد
هوس جمع از هوربان و سیستانیان را فراهم اورده در معمود خود بنشسته و فساد اشتغال داده آنحضرت در بعضی اخر رمضان
متوجه اسفراین شد و امیر حسن جان داد و امیر چقماق تاخت زاید فتح شد اسپهبد تا مهر مود و در اوایل شوال بمسند عز و اقبال خود
مراجعت نموده اسپهبد چون از توجه و وصول سپاه ظفر پناه آگاهی یافت حصار بیاد بیرون داد و امیر چقماق او را تاخت کرده
مواضع او را بیاسا رسانید و ولایت را مضبوط ساخته باز امدند و پیر علی تاز بعد از قتل میرزا امیر محمد بر مسند تهم و بنا زنشت
و ملک شبرغان تصرف اورد و ندانست که هر چند که کردن افرازی کند عاقبت سر خویش بازی کند و بروی پوشیده
شد که مکر و غدر در دامی و قرب و بیوفائی انتظامی نباشد و افرش چنانکه حضرت خاقان سعید اشتغال یافته خواست که
پسران بر کشته روز لشکر کشد ناکاه خبر رسید که میرزا عمر بن میرزا معز الدین میرانشاه از راه طغیان قصد خراسان است

کرد بر قصبه کوسویه است رسید و سواد را انجا بلدیه بمحبت لنکان لنکان پیش سواد رفت و گفت مرا نیز برای همین کار فرستاده اند
اما پای من بدرد امده بدین زودی نمیتوانم رفت و آن سواد این سخن را از آن عیار باور کرده و در رفتن زیاده تعجیل نموده بعجز [illegible]
داده از راه دیگر بشهر در امد و خبر فتح رسانید خلایق از نشید و فتح شادمان بهجت بهره داد که مدوح الحبوقی بیاز کشت و حضرت خاقان
شعار بلد میرزا الغ بیک را بحکومت بعضی خراسان و ماوراء آن نصب فرموده و شاهزاده هم از جام متوجه طوس شده و رایات حضرت
شعاده لازم سر پیوست پایدار کشت و در منزل امرود که قاصدی از کرمان رسیده عرضه داشت که امیر ایدکو حاکم انجا در منزل
ماکریوم حصیتی کرمان اجسار فرموده و هم در آن منزل بوکران امیر مضراب [illegible] آمده در حوالی سرغاب کرفته بوده بدار خبر منکر
ویندی کران باد و روی ظفر نشان رسانید بند و مراسم خبر و انعقد خوب عنایت فرموده و طبیب و جراح ملازم ساخته او را روانه
هرات کردانید و شاهزاده چون بنفس نفیس بواسطه ضعف بر قوت غلبه کرد و مداوای هیچ طبیب حاذق و جراح کامل مفید نیفتاد
وازه قضا شنید که بیت جهان رباط خرابست بر کذرکه سیل کسی مکان نکند کش بود قرار نمود در آنجا باسلحه تحت و اوزبان بکلمه
لا اله الا الله و محمد رسول الله کشاده جان شیرین تسلیم نمود بیت هر سرو سهی که باغبان کشت آخر همه هیزم است و آنکس انا لله و انا
الیه راجعون و در بیست و پنجم ذی قعده او را در مزار فایض الانوار امام فخر رازی دفن کردند و حضرت خاقان سعید در اوایل ذیحجه بمستقر عز
خویش باز کشت و در تضاعیف این حالات از پیش امیر شیخ لقمان برلاس و امیر حسن جاندار که بدفع فتنه ملک صالح پسر ملک اسمعیل
و اسپهبد غوری که در زمان ملوک کرت حکومت غور تعلق باجداد او میداشت پیش از این بان سرزمین رفته بودند قاصدی امده
عرضه داشت که امرا می کویند که احداد در غایت کثرت شد و ما بنابر رعایت حزم و احتیاط تر تربیت ایشان تن میدهیم هر چه اشارت
شود بآن عمل نموده ایند آنحضرت امیر سید احمد ترخان و امیر فرمان شیخ را با لشکر بمدد ایشان روان کرد و امرا اینکه بکر پیوسته
بر سر یاغی رفتند محمد اسپهبد بکریخت و ملک صالح کرفتار کشت سپاه منصور با غنایم نامحصور مراجعت نموده ملک صالح را بد
درکاه عالم پناه اوردند و بموجب سیاست حکم بصلب او فرموده حلاوت یا بیاسا رسانیدند **ذکر توجه رایات نصرت ایات بجانب**
بلخ و کرفتاری پیر علی تاز بعکس با خویش کواه بر مکافات کردار تلخ حضرت خاقان سعید در نوزدهم محرم سنه عشر و ثمانمائه
با لشکرها از پیلاق باد غیس جهت انتقام پیر علی تاز متوجه بلخ شد و چون خطه اندخود از مقدم شهریار زمین سر بچرخ برین
کشید بمسامع علیه رسانیدند که ران غدار ناپاک دیوان نموده با ایل حطب بیش امده است و سر پل ضبط نموده بنشسته
و موکب همایون از اندخود هشت منزل چون بدو کرد نزول فرموده از جانب بلخ دامیر خواجه توجین و بعضی نوکران میرزا امیر محمد
عرضه داشتند که چون پیر علی تاز از توجه سپاه ظفر شعار خبر یافت عنان بر سر بابان اداره را و فرار یافت و آنحضرت میرزا سید
احمد و امیر یادکار شاه ارلات و امیر نوشیروان برلاس را با یکا مبشی خدمتش روان فرمود و امرا با او رسیده پیر علی با فوج قلیل
و نوید طویل از نسیان بیرون رفت و احمال و اثقال لشکر بدیشی چون رایات منصور افتاده و از جمع کرپا پیر علی تاز بود ند هر کرد او بیق
کوچک کشت بپایه سریر اعلی شتافت و خلعت امان یافت و چون همای چتر سلطانی سایه عنایت بر اهالی بلخ انداخت امرا که
بیکامیشی پیر علی تاز رفته بودند او را از ولایت بیرون کرده مظفر و منصور مراجعت نمودند و درین ولا سلطان محمود بن
امیر کیخسرو والی ختلان و خواجه علی پسر الجایتو حاکم سالی سرای تبرکات فرستاده بوسیله امرا معروض افتاد حضرت خاقان
سعید امیر عثمان عباس را در سمرقند کرد امید و از انجانب امیر الله داد و سید ... منصور خاری حشم مدد آمده بودند و آنحضرت
امیر چقماق و امیر فرمان شیخ را پیش امیر الله داد فرستاد که **مراد** ما بر همان عهد و وفا ثابتیم که دیستم بد دوست ... امرا بتقریر با
امیر الله داد ملاقات کرده آنچه کفتنی بود کفتند و مراجعت نموده بعز بساط بوس سرافراز کشتند و میرزا خلیل سلطان صحوب
امیر عثمان عباس ایلچی باشو تفاد و بیلاکات فرستاد و ... و تجدید قواعد الفت و مودت تاکید یافت و در اثناء این احوال
بمسامع جلال پیوست که پیر علی تاز و دیکر اتباع فتنه انکیز است فرمان عالی نفاذ یافت که امیر مضراب و امیر توکل برلاس و امیر

مازندران رسیده بعرض رسانید که پیر پادشاه از آوازهٔ توجه لوای ظفرپناه فرار بر قرار اختیار کرده از آلی وادی بجانب رستمدار گریخت
و موکب همایون در حرکت مسارعت نموده و مسافت پیموده ماهچهٔ توق ظفرپیکر شهریاری بکوه نهاد از افق استراباد طالع شد و
دیگرباره ممالک مازندران در حیطهٔ تصرف بندگان درگاه عالم‌پناه آمده محفوظ و مضبوط گشت و کوتوالی قلعهٔ استراباد بامیر ابو
اللیث و قلعهٔ شاسمان بعد از حادثهٔ پیر شیخ سلطان مقرر شد و امرا ایراق دیدند که خسرو گیتی‌ستان قشلاق در مازندران کند
و درین اثنا جناب سیادت‌مآب امیر سید عز الدین هزار جریبی بسعادت ملازمت مستسعد آمد و برحسب فرمان خطهٔ [illegible]
باسم سیورغال بجهة وی تفویض یافت و حکومت دیار مازندران بنیابت گماشتگان میرزا الغ بیک مفوض آمد و چون خاطر خطیر
خسرو جهانگیر از تنظیم امور ملک و تنسیق احوال رعیت بازپرداخت رایت معاودت برافراخت و شکارکنان ازان جانب مراجعت نمود
آمده در تاسع ذی قعده دار السلطنهٔ هرات از مقدم فرخندهٔ آنحضرت زیب و آرایش پذیرفت **ذکر عصیان امیر جهانملک و افکندن
او نفس خود را در عرصهٔ هلاک** امیر جهانملک بن ملک از قبیلهٔ قوچینان بود و از زمان صغر سن در ملازمت حضرت شاهرخی
قیام و بواسطهٔ حسن عبودیت روز بروز تقرب و ارتفاع او سمت تضاعف می‌پذیرفت و مرتبهٔ او می‌افزود و چون امیر سید خواجه
از درگاه سلاطین پناه دور افتاد موجب و منصب او بر جهانملک قرار گرفت و در رتق و فتق و قبض و بسط مهمات مشارالیه معول
علیه گشت و از نشاء سراب دولت خبط عظیم بدماغش راه یافت تا از جادهٔ استقامت ببادیهٔ بی‌صوابی گرایید و روی از [illegible]
خاقان سعید برتافت و یکی از اسباب عصیان او و پیر بکر امرا آن بود که خواجه غیاث الدین سالار که سابقه دیوان مملکت بود
نسخهٔ تقریری مرتب ساخت و باسم هریک از بوکشندگان دولت مبلغی در قلم آورد [illegible]
هرچه [illegible] بر خویش ثبت نمود و در تنبولات اتراک مبالغه کرده هر آنکه از اطاعت حاصل [illegible]
بود و بنا بر عادت که در آن سال اجناس [illegible] تمام داشت و چون اوراق تقریرات بعرض همایون رسید بعضی از ارباب
مناصب و اعیان درگاه که از حقیقت [illegible] تمام نداشتند متوهم شدند که مبادا از دیوان حوالهٔ فوق الطاقه رود و بی‌غرضی [illegible]
کشید و مقالهٔ جناب خواجه کافی مقتضی آن شد که جمعی امرا نامراد خاطر بر آن قرار دادند که نسبت بحضرت خاقان سعید مخالفت
اندیشند چنانچه امیر جهانملک با امیر بابا و امیر حسن جاندار و پیر یوسف جلیل و سعادت ولد [illegible] و فضول بن بیان نمود
و سلطان بایزید عثمان و [illegible] و غیرهم درین باب بایکدیگر عهد و پیمان بستند و چون همت آنحضرت در حفظ پادشاهی
افتاده بود [illegible] از این حادثه معلوم فرمود و امیر مضراب را که در آن ولا از سیستان آمده بود جهت دفع این فتنه طلب داشت
امرا خاموش [illegible] که صورت مواضعهٔ ایشان بسمع اشرف اعلی رسید خواستند که با لشکری که در آن اوان نامزد سیستان
شده بود بپیوندند و ایشان را در این امر با خود متفق سازند و بامضای این عزیمت بجانب [illegible] توجه نمودند و حضرت
خاقان سعید با طایفه‌ای از بهادران ظفرکردار که ملازم رکاب همایون بودند سوار شده امیر مضراب عاصیان را در بادیه
جنگی عظیم دست داد و زخمی قوی بر روی امیر شاه [illegible] رسیده او را بشهر درآوردند [illegible]
[illegible] و افواج حشم که نامزد سیستان شده بودند فوج فوج بموکب [illegible] می‌پیوستند و خاقان [illegible]
حرام روی با هزیمت نهاده هریک بطرفی جستند و لشکر منصور ایشان را تعاقب نمودند سعادت [illegible] و برادرش و احمد
ابو [illegible] امیر حسن صوفی ترخان در بادغیس گرفته پیش حضرت آوردند و سعادت بیاسا رسید و برادرش و
احمد خلاص شدند جهانملک [illegible] از معرکه گریخته [illegible] کرده و متعین ساخته روانه
هرات کرد [illegible] حضرت خاقان سعید را [illegible] خبر داده [illegible] فرستاد که هرکجا رسیده باشند
کار ایشان را آخر سازند و فرستاده در [illegible] باهل عصیان رسید [illegible]
امیر حسن جاندار و پیر یوسف جلیل بجانب [illegible] و قهستان که سیورغال ایشان بود [illegible] امیر حسن صوفی ترخان و موسی

[illegible] و بکر مبلغ خطیر [illegible] باطراف فرستادند تا اموال استخراج نمودند و هرچه حاصل شد ملازمان امیر شیخ
ابراهیم قسمت یافت و گماشتگان امیر شیخ ابراهیم با مردم آذربایجان [illegible] بروجه احسن کردند و از قانون نصفت و عدالت
عدول نمودند و در ماه محرم سنهٔ [illegible] چون خبر رسید که گروه انبوه از اوباش کرت و ابرات و احشام ترکمان پیش سلطان احمد
جلایر مجتمع گشته‌اند و او را بر توجه بجانب تبریز ترغیب می‌نمایند [illegible] امیر شیخ ابراهیم این
سخن استماع نموده با امرای خود مشورت کرد و همه بران قرار گرفت که از آذربایجان بیرون روند امیر شیخ ابراهیم فرمود که مدتیها
ما را با این خاندان طریق اخلاص سلوک بوده و آذربایجان تختگاه آبا و اجداد سلطان است و بنا بر آنکه ظالمان تعرض بحال امیرزاده
ما باینجا آمدیم و ایشان را از حمایت نواب خلاص فرمودیم اکنون که خداوند خانه خود تشریف می‌آرد با ولایت خویش رویم و بعضی
این ختم شده امیر شیخ ابراهیم بجانب شروان عزیمت نمود و برادر [illegible] حاکم منصور و پیر منصور را که معتمد [illegible] پیش سلطان
فرستاد و در اواخر ماه مذکور سلطان احمد بلدهٔ تبریز نزول فرمود و خلایق اظهار فرح و سرور کرده شهر را آیین بستند
و سرداران ولایات بخدمت او شتافتند و مردم را گمان آن بود که چون سلطان احمد مدتها کربت غربت کشیده گرم و سرد روزگار
چشیده [illegible] و ندانستند که قضیه برعکس نتیجه داده است القصه چون قاضی عماد الدین که
تقدیم و پیشوائی ولایت [illegible] بملازمت سلطان رسید سلطان [illegible] حال قلعهٔ النجق مشغول شده پرسید
که چرا این صفح را که مسکن اصلی ماست خراب کرده‌ای قاضی [illegible] جواب گفت که چون اعدای
دولت بر ولایت استیلا یافتند و این موضع حصین [illegible] کردیم که پناه ایشان باشد اکنون که ملک موروث در تحت
تصرف بندگان سلطان آمد اگر بحث شود بیک روز آبادان سازیم و سلطان را این کلمات موافق مزاج افتاده [illegible]
چند بیت [illegible] در نظم آورده و مضمون آنکه امرا و سرداران ولایت [illegible]
بدانند که قلعهٔ النجق که در شان آن اهتمام تمام است خراب شده و ما معتمد قاضی عماد الدین را مقرر کردیم که آن قلعه را بحال عمارت
باز آورد و وظیفه آنکه از جمیع ولایات مصالح و هرچه محتاج آبادانی آن حصار باشد بحسب توجیه قاضی مذکور بدهند و او را
و نواحی او را مطیع و منقاد باشند سبب خرابی قلعهٔ النجق آن که چون [illegible] دولت حضرت صاحبقران آن قلعه مسخر شد [illegible]
[illegible] مقرر گشت که بمحافظت آن قیام نمایند و ایشان را در هر سه ماه مرسوم می‌دادند چون نوبت سلطنت میرزا عمر در رسید
[illegible] قلعهٔ النجق [illegible] قاضی عماد الدین پیش امیر جهانشاه رفته [illegible]
[illegible] مستحفظان قلعه هرچند که مبلغی خطیر می‌بایست داد و هیچ حاصلی ندارد اگر [illegible] شود قلعه را خراب کنید امیر جهانشاه
[illegible] تخریب قلعه فرمان داد فی الحال چون سلطان در تبریز [illegible] ملوک اطراف و حکام اکناف بخدمت
او توسل نمودند اما سلطان احمد از امور ملک تغافل می‌ورزید و پیوسته بعیش و عشرت و کبوتربازی و صحبت [illegible] دنیا منظر
مشغول می‌بود و بدین جهت امرای سلطان احمد شیخ علی اویرات و امیر علی عرب [illegible] خاطر می‌بودند [illegible] مکتوبات بجانب
میرزاده ابابکر ارسال نموده اظهار مطاوعت کردند و شیخ حاجی که از قبل سلطان احمد بمحافظت قلعهٔ سلطانیه اشتغال داشت
مکتوبات را در راه گرفته پیش سلطان فرستاد و سلطان در حال شیخ علی اویرات و امیر علی عرب را مقید ساخته امرای قرامان و
اران و دیگر ولایات را اجازت داد که بجاهای خود روند و شیخ حاجی را رخصت داد که بطارم رود و چون میرزا ابابکر متوجه تبریز بود
سلطان احمد ولایت آذربایجان را گذاشته بعراق عرب رفت [illegible] و ذکر رسیدن میرزا ابابکر بتبریز [illegible]
کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی القصه و چون حال سلطان احمد [illegible] میرزا ابابکر و قرا یوسف [illegible]
[illegible] تاریخ چنان نمود که کیفیت حبس و خلاص شدن از قید پادشاه مصر [illegible]
ذکر معاودت سلطان احمد و قرا یوسف ترکمان از عسکر والی مصر [illegible] و اشتغال ایشان [illegible]

واویس قوچی و دو موسی ده بکر جوانان جلد بهادر کار مشغول شدند و با سلطان مصر در مقام معارضه آمدند و سایر ترکمانان
سواره نظاره ایستاده بودند امراء مصر با مبالغه ایشان در اظهار جلادت موافق مزاج نیفتاده و فرمودند که جماعت ترکمانان
که نظاره سوار ایستاده اند از اسبان پیاده شوند و میدان را از عسکر بی باک سالم بگذارند اگر این معنی شاق آمد و جمعی لشکر
امراء مصر در این باب مبالغه نمودند مقبول نیفتاده و از اسب فرود نیامدند و در آخر بخاطر قرا یوسف رسید که قصد کردن او و از …
فی الحال سواره نزدیک مصریان رفت و گفت که ما مردم غریب باین ولایت آمده ایم و پادشاه درباره ما عنایت و ملاطفت فرمود اکنون
برخصت پادشاه بوطن خود میرویم و هر جا که هستیم دعاگوی سلطانیم قرا یوسف بعد از اداء این سخن از میدان بیرون رانده
روی بوثاق خود نهاد و جماعت ترکمانان رعب او … و چون بجاهای خود رسیدند اهل و عیال خویش بر گرفتند روی بولایت
شام آوردند و بعد از رفتن ایشان امراء معروض پادشاه گردانیدند که نقص پادشاه باشد که طایفه چنین بی رخصت سلطان از
مملکت بیرون روند اگر مصلحت باشد جمعی را بکامیابی ایشان بفرستیم ملک فرج فرمود که این طایفه قومی مشهورند پاک و دست
از جان شیرین شسته اند صلاح نمی نماید که هیچکس از عقب ایشان رود بگذارید که تا بمساکن و مواطن خویش بروند و ترکمانان
ملازمی وانه روان شدند و از حدود مصر تا کنار فرات … و امراء سرحدها و کوتوالان قلاع در صدد ممانعت …
سر راه بر ترکمانان گرفتند و قرا یوسف و نوکرانش در آن معارک غالب آمده مخالفان مقهور و منکوب گشتند و ترکمانان هر جا
در راه می یافتند غارت می کردند القصه قرا یوسف بعد از قطع منازل و مراحل بدیار بکر درآمد و میان او و ملک شمس الدین
حاکم اخلاط و بتلیس و آن حدود موافقتی تمام روی نمود و قرا یوسف دختر خود را باو داد و چون میان ملک شمس الدین و حاکم …
و سلطان و ملک عز الدین تفاوتی تمام بود ملک شمس الدین اعزاز کرده تا قرا یوسف بوان و سلطان لشکر کشید و در آن نواحی …
اموال … آن ولایت … غارت و تاراج برد و ایل و الوس ترکمانان و خویشان و بنی اعمام قرا یوسف با وی پیوستند
و قرا یوسف قلعه اونیک را در تصرف آورده و کوکب بخت او از نکبت هبوط روی به اوج شرف نهاد و آن زمستان در حدود
آن … قشلامیشی کرد اما احوال سلطان احمد چنان بود که بعد از رفتن قرا یوسف مصریان را بر وی اعتماد نماند و سلطان نمی
توانست که آن راه دور و دراز را … قرا یوسف بجرات و جلادت قطع کند لاجرم بطریق … و اهل …
و با معدودی چند از مصر بیرون آمده روی بشام نهاد و از آنجا بدیار بکر … رفت و در گوشه … مردم …
واوباش پیش او آمده و شد … [illegible]
کار ایشان … انواع جور و ظلم بتقدیم میرسانیدند و آوازه وصول سلطان احمد در عراق عرب و عجم شیوع یافت
و چند آن … حاکم آن موضع را مجال توقف در آنجا نماند لاجرم دست از حکومت
باز داشته و … دار السلام بیرون رفته … و بعد از … سلطان احمد …
چند بغداد در آمد قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء ذکر توجه میرزا ابابکر بتبریز و آنچه واقع شد
میان او و قرا یوسف از جنگ و آویز سابقا مذکور شد که چون سلطان احمد آوازه توجه میرزا ابابکر بجانب تبریز شنید و …
واگذاشته متوجه بغداد شد و بعد از رفتن سلطان احمد میرزا ابابکر بدانجا رسید و مملکت تبریز …
اما بنابر ظهور … و طاعون بقیه مردم تبریز … باطراف و اکناف متفرق شده بودند میرزا
ابابکر هیچکس را در شهر ندید و اظهار عدالت کرده استمالت نامها … فرستاد و فرمان داد که هیچ فرد …
متعرض … نشود و مردم … باز آمدند … میرزا ابابکر داعیه آن
داشت که در عقب سلطان احمد بجانب بغداد رود ناگاه منهیان بسمع او رسانیدند که قرا یوسف کردستان را غارت کرده است و قلعه
اونیک را از دست … انتزاع نموده … و ایشان پیش او جمع آمده اند و روز بروز لشکر او جمعیت …

کسی خواهد و هم او بیخبر میرزا بطرف یورت خود عنان کشید و لشکریان گریختند و قرا یوسف نوشته در میان آورد و مضمون
آنکه ما حکومت ولایت شروان را از حد شکی تا دربند باب الابواب از بلاد و بقاع و قلاع بسیورغال بجناب امیر شیخ ابراهیم
مقرر نموده بودیم باید که هیچ آفریده در آن ولایت بخلاف حکم دخل نکند و امیر شیخ ابراهیم داروغگان و ضابطان
بولایت شروان فرستاد و از دیوان قرا یوسف بروات بر نواحی … و جمعی که ضامن شده بودند می نوشتند و ایشان بجهت
آنکه محصلان میدادند و بروات را پیش امیر شیخ ابراهیم می بردند و … مال مملکت شروان می ستاندند
در آن ملک … آن وجه ادا شد و امیر شیخ ابراهیم در آن زمستان حریف … امیر قرا یوسف بود و چون فصل بهار در رسید
پادشاه بجانب ولایت خود متوجه گشت ذکر رفتن میرزا اسعد وقاص … پیش امیر قرا یوسف …
در عاشر ربیع الاول سنه ثمان و عشر و ثمانمائه عرضه داشت میرزا اسعد وقاص از جانب قم بپایه سریر اعلی خاقانی … رسید
مضمون آنکه امیر بسطام جاکیر چون توجه قرا یوسف بجانب سلطانیه شنیده و پسر خود را در آنجا گذاشته پیش بنده آمد و او را
گرفته مضبوط نگاه داشته ام هر چه حکم شود عمل نمایم این خبر بر مزاج اشرف گران آمد فرمود که بسطام تربیت کرده ما است
چون دشمن قصد او کرد پناه بولایت ما آورده سزاوار آنست که بمال و لشکر مدد وی کنیم اخذ و قید در نظر عقل بغایت بدیع و
بعید می نماید باید که چون نوشته ما باو رسد بی توقف بسطام را مطلق العنان گرداند … و مقرر شد که
اردشیر تواجی پیش میرزا اسعد وقاص رود در این اثنا طایفه از مردم مفسد … با شاهزاده گفتند که بیکی مثل بسطام
داری هیچ به از آن نیست که بخدمت قرا یوسف روی و پای بر معارج سروری و مهتری نهی و او مدة العمر ترا ممنون خواهد
بود و میرزا اسعد وقاص بسخن این جماعت فریفته شد … و بسطام را گرفته با …
صد سوار … در بیابان او باز نهاد و چون بمقصد رسید امیر قرا یوسف شرایط اعزاز و احترام بجای آورد و با شاهزاده گفت
بیت تو سرو قد سوی من چون آمدی : سوی خانه خویشتن آمدی : و باستظهار میرزا اسعد وقاص امیر قرا یوسف
طمع در ولایت عراق عجم کرد و بسطام را گذاشته تربیت فرمود و شاهزاده در آنجا میل اقامت نمود و قرا یوسف اخی فرخ
امیر بسطام را بجانب قم روان ساخت تا حرم محترم امیر سعد وقاص را … رسانند و چون خاتون شاهزاده آغاسیکی …
میرزا میرانشاه که بانوی عاقله بود شنید که اخی فرخ نزدیک رسید باخود اندیشید که سعد وقاص غلطی فاحش کرد که پناه بدشمن
این خاندان برد اگر ما بجانب روم رویم و ناگاه … حال ما در میان مردم بیگانه بکجا رسد و تدبیری بخاطر …
نوکران خود را … ساخت و چون ترکمانان رسیدند همه را گرفته … ایشان میرزا اسعد وقاص …
… نهاده بود بقتل رسانیدند و … مفسدان را محبوس … فرمود میر علی نوکر میرزا رستم را همراه او
ساخت و با استمالت نامه روانه جانب قم گردانید ذکر مخالفت میرزا بایقرا بحضرت میرزا اسکندر … میرزا اسکندر …
… برادر چون میرزا رستم برادر خود میرزا اسکندر را میل کشید حضرت خاقان سعید آن … به برادر کوچک او میرزا بایقرا
سپرد تا … شفقت اخوت مادری … از حال وی … باخبر باشد و میرزا اسکندر با وجود آن واقعه که او را
روی نموده بود پیوسته با خود خیال تغییر ملک می پخت و در مقام فتنه انگیزی قدم می نهاد و چون بواسطه رفتن میرزا اسعد وقاص
بجانب یاغی مملکت قم و کاشان تا حدود همدان بهم بر آمد میرزا اسکندر فرصت غنیمت شمرده با برادر خود میرزا بایقرا گفت که بعد از
این در این سرحد بهیچ وجه اقامت ممکن و متصور نیست چه لحظه فلحظه میرزا اسعد وقاص با لشکر ترکمانان عنان ریز خواهد آمد
و … مجال گریز نخواهد ماند و جمعی … میرزا بایقرا … داشتند که حاکم شیراز شود و میرزا بایقرا سخن غرض
خواهان شنیده باتفاق میرزا اسکندر متوجه مملکت فارس گشتند و نوکر میرزا اسکندر … بجانب اصفهان …
و کیفیت حادثه را بعرض میرزا رستم رسانید میرزا رستم خواست که عقد جمعیت ایشان گسسته گرداند لاجرم جمعی از امرا فرستاد …

[illegible]

عازم شیراز گشت و چون میرزا بابر از توجه سپاه ظفر پناه آگاهی یافت در مضیق تفکر و اندیشه افتاده و کاهی خود را قابل میدان ممکن
و منصور نیافت که آنحضرت بنفس همایون اصلا پا نشد و میرزا ابراهیم سلطان چون بحوالی شیراز رسید میرزا بابر دیوار شهر را پناه
ساخت و موکب حضرت خاقان سعید بجربادقان و قم و کاشان رسیده از انجا بجانب اصفهان روان شده در ان موضع قاصد میرزا ابراهیم
امده معروض داشت که میرزا بابر از دیوار شیراز بیرون امده در سرکشیده متحصن گشته و از استماع این خبر فرمان قضا جریان بر ان موضع
صادر بر سبیل ایلغار روی توجه بمملکت فارس نهاده و بعد از طی منازل و مراحل چتر همایون فال سایه اقبال بر ظاهر شیراز ممدود
ساخته عرصه میدان سعادت محل نصب سرادق سپهر حشمت گشت و چون میرزا بابر از وصول رایت نصرت شعار
خبردار شد حیرت و ندامت بر میدان ضمیر او استیلا یافت و کس بخدمت حیات السلطنة والدین میرزا بایسنغر فرستاده التماس
نمود که در پایه سریر اعلی زبان بشفاعت او گشاید شاهزاده جوانبخت ملتمس او مبذول داشته بعرض حضرت خاقان
سعید رسانید که هر چند از میرزا بابر احکام نا ثابت و ناشایست صادر شده اما تا عاصی مرتکب معاصی نشود مضمون
العفو عند القدرة که بهترین ملکات است بوضوح نمی‌پیوندد که اگر رخصت شود او را با تیغ و کفن بدرگاه پادشاه زمین و زمن
اوردم و آنحضرت مامول و مسئول فرزند سعادتمند خود را باسعاف و انجاح مقرون داشته از زلات و عثرات میرزا بابر درگذشت
و بعد ... شب شنبه پنجم رمضان با ... از شیراز بیرون امده شرف دستبوس حضرت شهریاری دریافت
و آنحضرت ... میرزا بابر ... معروض ... کردانید
خاص از برای نفع عام بیاسا اختصاص یافته **[illegible]** چون
میرزا بابر از غایت شرمندگی و کمال انفعال مجال آن نداشت که دیگر بر ملازمت خاقان پسندیده خصال اقبال نماید اقامت
او در ان مملکت مقرون بمصلحت سلطنت نبود و ... عقده کشای آنحضرت اقتضاء آن کرد که او را بجانب ... فرستد
تا چندی مصاحب میرزا ... باشد ... سپرده روانه انصوب کردانید و موکب همایون از شیراز ...
حکم شد که امرا با لشکر ... در عهده ضبط و اهتمام ایشان باشد ... حکام لرستان و ...
بدرگاه سلاطین پناه امدند و ملک کرکین والی ولایت لار با تحف و هدایای بیشمار بموکب سعادت قرین پیوست و ...
بود بوسیله امرا ... معروض کردانید ... منظور نظر عاطفت گشت و آنحضرت هر دو را عنایات بیکران
سرفراز و شادمان ساخته رخصت فرمود که باوطان خود روند و باقی ماه مبارک رمضان را در شیراز گذرانید و چون هلال
فرخ فال شوال روی نمود حضرت خاقان سعید علی الصباح بر نیت اقامت صلوة عید متوجه مصلی شد **بیت** خوشا نسیم مصلی و آب
رکناباد غریب را وطن خویش می‌برد از یاد و چون ولایت عراق عجم ... حضرت خاقان
سعید خواست که ضبط و نسق مهمات ان مملکت را ... صاحب وجود حواله فرماید که رعایا در کنف حمایت ... ظل رعایت
او ... توانند کرد و بعد از تقدیم مشورت ... الدین الیاس خواجه ...
... عدالت و شجاعت او فرا گرفت ...
... ولایت قم و کاشان و ری ... و کیلان را در وجه اخراجات لشکر ... که ملازم او باشند مقرر
کردانید و ... نوعی معاش کند که ... جواب بیرون توانند
امد و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از جانب فارس و عراق فراغت یافت بعزم زیارت حضرت مرشد آفاق قطب السالکین شیخ ابو
اسحق قدس سره متوجه کازرون شد و از روضه مقدسه ان بزرگوار و سایر اکابر و مشایخ آن دیار استمداد نموده براه کول بار دیگر
عزیمت شیراز نمود و کره دیگر ایالت ان ولایت را بفرزند سعادتمند خود میرزا ابراهیم سلطان که چشم و چراغ دودمان حضرت
صاحبقران بود رجوع فرمود و بعد از ان رایات نصرت شعار از تختگاه سلیمان بجانب دار الامان کرمان نهضت نمود **ذکر ...**

[illegible]

[illegible]

... او را از باب شورش و فساد ... فرستادم و میرزا بابر ...
داشته ام و بعد وصول فرمان ... امرا و ارکان دولت بعرض پادشاه کردون مکنت رسانیدند مضمون الاقارب
کالعقارب بوضوح پیوست و جرات و جسارت شاهزادکان از حد اعتدال گذشت اگر درین باب اهمال و اغفال رود ممکن که ...
... از دست ... و با وجود ... اعدام شاهزادکان
حضرت خاقان سعید بدان سخنان التفات نفرموده فرمود که میرزا امیرک احمد بن میرزا عمر شیخ بجانب کعبه رود و میرزا
بابر را از آب سند گذرانیده تا در ولایت هند قرار گیرد و میرزا ایلنکر را در کشتی نشانند ...
هر یک را چند نوکر حسب فرمان ملازم شوند ... ممالک محروسه بیرون برده ... میرزا
... میرزا بابر را مصحوب ... کردانید و بموجب فرمان عمل نموده میرزا امیرک احمد و میرزا ایلنکر را از مملکت نفی کردند و دیگر
از ان شاهزادکان اثر و خبر پیدا نشد ...
ذکر احوال سید امیر شمس الدین ... سلطان اویس ... ... شمس
الدین ... که متعهد شده بود که سلطان اویس بن امیر ایدکو را بپایه سریر اعلی رساند از کرمان بدار السلطنه هرات امد و معروض
اردوی خاقان هفت کشور کردانید که هر چند سلطان اویس را نصیحت کردم که روی بکعبه اقبال و استان فرخنده مال اورد قبول
ننمود و از استماع این مقال اتش خشم جهانسوز اشتعال یافته فرمان واجب الاذعان نفاذ پذیرفت که امراء عظام مثل امیر
جهانشاه برلاس و امیر حسن صوفی ترخان ... و غیرهم که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود باتفاق والی
سیستان شاه قطب الدین و حاکم فراه شاه اسکندر با لشکرهای اراسته متوجه کرمان کردند امراء مذکور ...
با چهل هزار سوار نامدار عازم انجانب گشتند و در منتصف ماه ربیع الاخر چون توجه لشکرهای خراسان و سیستان بکرمان
رسید سلطان اویس با وجود انکه هر روز علیق الاغان او را با هل بازار قیمت میکردند و در خزانه مبلغ صد دینار یکی
نداشت بر تمرد و استکبار اصرار نموده ... باستحکام برج و باره امر فرموده در شهر متحصن شد و رایت خلاف
برافراشت و امرا عظام با سپاهی چنان عظیم که هرگز لشکری بدان بزرگی بکرمان نیامده بود در ماه جمادی الاول ظاهر کرمان را
احاطه کردند و از جانبین نایره قتال افروخته گشت و مدت ... محاصره امتداد یافت ...
... امراء کرمان هر یک ...
... سلطان اویس
... امراء ...
... حضرت خاقان سعید ...
... سلطان اویس ...
... سلطان اویس ...
...
... سلطان اویس
فرستادند که مصلحت ... اهل کرمان ... شیخ حسن ...
... سلطان اویس ... شیخ حسن ... امرای عظام کرمان
... متوجه دار السلطنه هرات شدند ... شیخ حسن بوسیله ایشان شرف

[illegible]

سعید فرموده نادران چند روز فتحنامهای پادشاهانه ترتیب کرده روز دوم ماه الچیان ختای که پیش از این چند گاه آمده بودند طوی
عظیم دادند و آنحضرت مجموع ایشان را معمور بحر احسان و انعام کردانید و جهت دائمینک خان حاکم ختای بیلاکات و تبرکات از آن
نموده و با بجانب سپرده رخصت انصراف ارزانی داشت و هم در اواخر ماه مذکور سلطان اویس بن امیر ایدکو از آن جانب کرمان آمده
بود بسمرقند او بشارت فرموده و در [illegible] جمادی الاول میرزا الغ بیک و میرزا محمد جهانگیر و امیر شاه ملک را که در آن چند روز [illegible] آمده
بودند طوی سنکین داده و سایر امرا را بخلعتهای فاخر و اسبان راهوار تشریف نمود و عنایت ارکان دولت جناب بایسنغری کامیاب
و [illegible] بعد از آن عازم سمرقند شده میرزا محمد جوکی همعنان او همراه بود **ذکر توجه میرزا بایسنغر با جانب [illegible]**
در شهور سنه [illegible] امرا از جانب کرمسیر خبر رسید که سر سیفل [illegible] مملکت بموجب فرمان حضرت خاقان هریات
حاکم ناحیه آن نواحی آن دیار بود [illegible] انواع [illegible] و منصب [illegible] و [illegible]
حسن صوفی ترخان را با فوجی از لشکریان از برای تسکین آن فتنه بجانب کرمسیر [illegible] و طایفه از مفسدان افغان مردم
آن ولایت را [illegible] و امرا که بعضی [illegible] آنحضرت خاقان دولت یار صلاح چنان دید که [illegible] دیار کند
و چون میرزا [illegible] و میرزا بایقرا [illegible] داشت [illegible] سلطان [illegible] بود آنحضرت [illegible] پیش میرزا [illegible] و کرد [illegible] چون میرزا
بایقرا بجانب [illegible] بتصوب [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] موافق [illegible]
بر سر پل [illegible] منزل بشرایط دعا [illegible] استفتاح [illegible] میرزا بایقرا
میرسید آنحضرت فرستاده میرزا [illegible] پیغام داد که [illegible] شاهزاده و افغانان متوجه آن طرف شده ایم
باید که کار [illegible] و چون میرزا بایقرا [illegible] همایون پیوست حضرت خواجه [illegible] ملازم شاهزاده شده [illegible]
[illegible] دولت نصرت [illegible] بعد از سه روز بقصبه اسفراین رسید و میرزا بایسنغر در آن موضع [illegible]
[illegible] و بعد از یک هفته از آنجا کوچ واقع شد [illegible] شعبان [illegible] مقرر شده بود [illegible]
همایون پادشاه [illegible] امیر حسن صوفی ترخان از جانب [illegible] و امرا [illegible] بر سبیل [illegible]
روان شدند و چون حضرت خاقان سعید [illegible] لشکریان [illegible] و غارت [illegible] کنند
و [illegible] مولانا ناصر الدین ابراهیم را که منصب صدارت [illegible]
بود بجانب شاهزاده فرستاد [illegible] کرده
صاحبقران [illegible] همایون [illegible] احسان
[illegible] امیر ابراهیم [illegible] امیر شیروان [illegible] بدخشان رسیده [illegible]
قطب الدین با لشکر [illegible] ملحق شد [illegible] درظل رایت [illegible]
[illegible] ماه شعبان [illegible] شاهزاده [illegible] میرزا بایسنغر
[illegible] مولانا ابراهیم [illegible]
شاهزاده [illegible] ماه مبارک رمضان [illegible]
جانب میرزا [illegible] شاهزاده [illegible] فرستاد
هر ماه [illegible] حضرت خاقان سعید امیر ابراهیم را [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] میرزا بایسنغر [illegible] شاهزاده [illegible]
باج و خراج قبول کردند و آنحضرت دولت و اقبال بجانب [illegible]

خاقان را نوید داد و شاهزاده را چون [illegible] و کمال مرحمت آنحضرت معلوم شد متوجه [illegible] ملازمت
و شرف تقبیل انامل فیض رسان حاصل کرده بعنایت بیکران مخصوص آمد **ذکر توجه امرای عالیشان بجانب ولایت بدخشان**
چون چند روز از وصول حضرت خاقان سعید بدار السلطنه هرات بگذشت از جانب بدخشان خبر رسید که شاهان آنجا علم طغیان
برافراخته دم از عصیان میزنند و آنحضرت سید [illegible] را که برسوم رسالت و سفارت دانا بود بآن صوب فرستاد و سید
بدخشان رفته و با شاهان ملاقات کرده چند انکه از وعد و وعید [illegible] دانست [illegible] مفید نبود لاجرم باز گشته بپایه سریر اعلی آمد
و صورت امر را بعجالت [illegible] معروض داشت آنحضرت فرمود که امیر شیخ لقمان برلاس و امیر ابراهیم امیر جهانشاه و امیر محمد
صوفی ترخان و امیر پیر شاه و امیر حمزه لشکرها [illegible] و [illegible] کتاب حضرت [illegible] شاهزاده [illegible]
میرزا [illegible] بدخشان نامزد و امرا مذکور روان شدند چون ببلخ رسیدند شاه بهاء الدین [illegible]
شاهان بود از جانب بدخشان [illegible] کنند که [illegible] شاهان [illegible] کمال آن ولایت [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید حکومت آن ملک [illegible]
بهاء الدین [illegible] مقصود و مصروف [illegible] صاحب [illegible] ملک [illegible]
ایشان فرستاد [illegible] حال را معروض [illegible]
فرمان عالی نفاذ یافت که بهاء الدین را [illegible] و امرا بجانب بدخشان [illegible] مخالفان [illegible] معاودت
نمایند امرا بموجب فرموده متوجه بدخشان کشتند و میرزا الغ بیک [illegible] بایشان پیوستند و چون
[illegible] لشکریان بموضع [illegible] شاه بهاء الدین [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] خواجه تاج الدین حسن عطار [illegible]
ارباب ایقان و عرفان بود [illegible] و [illegible] قدوة العرفاء [illegible]
[illegible] جناب حقایق پناهی [illegible] ملازمان [illegible]
[illegible] خواجه تاج الدین حسن [illegible] بدخشانیان در
[illegible] ایشان [illegible] امرا [illegible]
کرده حکومت بدخشان بر شاهان قرار یافت **ذکر احوال میرزا ابابکر بنا بر مخالفت و عصیان او** چون میرزا پیر محمد جهانگیر
[illegible] حضرت خاقان [illegible] حکومت بلخ [illegible]
میرزا [illegible] اعوان و انصار [illegible] ملک [illegible] حدود هندوستان
[illegible] دولت [illegible] والی هندوستان فرستاده پیغام داد که [illegible] ملک و حکومت
[illegible] ملتان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید
فراموش کرده [illegible] حضرت [illegible] معاودت
[illegible] میرزا [illegible] سلطانی [illegible]
[illegible] دار السلطنه
هرات [illegible] سلطنت [illegible] شاه
زاده [illegible] دار السلطنه هرات [illegible] شاه
زاده [illegible] میرزا ابابکر [illegible]

استاد وان جا ایلت دست در همان چند روز با تمام رسانیدند تا هرگاه موکب همایون بدانجا رسد منزلی اماده و مهیا باشد
و انحضرت از انجا متوجه طوس شده بمیامن زیارت اکابر و مشایخ انجا فایز گشت و انواع مبرات درباره درویشان و مسکینان
بتقدیم رسانید و از انجا بجانب دار السلطنه هرات روان شده بعد از طی منازل در غره رمضان بمقصد رسید و باغ زاغان را
از فر مقدم خویش ثانی روضه رضوان ساخت و مقارن این حال با دیگر ایلچیان ختای با تبرکات و نفایس فرح افزای و سبایا
و مکتوبات و امینات خان مبنی از تحیت و وداد و مبنی بر یکانکی و اتحاد رسانیدند تفصیل این بحنان و تبیین احوال فرستادگان
در تواریخ مبسوطه مسطور است و ارد شیر تواجی که بر حسب فرمان پیش از این مصحوب ایلچیان ختای که سابقا امده بودند
بانجانب رفته بود در بولا مصحوب این جمع باز امد یکی از وقایع دیگران بود که در خلال این احوال دختر شیخ جهان حاکم مغولستان
که حضرت خاقان سعید جهت میرزا محمد جوکی بهادر او را خواستکاری نموده بود در بیست و پنجم رمضان با تجمل و زینت تمام بدار
السلطنه هراة رسید و مهد علیا گوهرشاد اغا طویهاء عظیم ترتیب داده در ساعتی مسعود و زمانی محمود با ایین دین نبوی صلعم
زهره برج خلافت را با افتاب سپهر سلطنت عقد بستند و چون ایام جشن و سور و لهو و سرور به نهایت انجامید حضرت خاقان
سعید جمعی را که در رکاب صد و طالبه امده بودند بصنوف نوازش و انعام خشنود و توانگر ساخت و زیاده بر مطمع ایشان هر یکرا
بنواخت و بجهت رخصت انصراف یافته مراجعت نمودند و فرمان فرمای خراسان و عراق بلکه اکثر معموره افاق ان زمستان
در عرصه باد غیس قشلاق فرمود و بعد از تقدیم مشورت رایها بران قرار یافت که بعد از تهیه اسباب یورش جهت دفع ترا که
متوجه اذربایجان شوند **ذکر نهضت حضرت خاقان سعید بجانب اذربایجان و ظفر یافتن انحضرت بر اعدا بتایید ملک منان** باعث بر این یورش ان شد که پادشاه جهانبان صدیقی را پیش قرا یوسف فرستاده او را بر اطاعت و موافقت دعوت
فرموده و صدیقی باذربایجان رسیده پیغام بگذارانید و از قرا یوسف اثار عناد و سرکشی مشاهده نموده اجازت معاودت یافت
و بپایه سریر اعلی امده معروض رسانید که قرا یوسف خیال استبداد و استقلال در دماغ داده و خود را در ان مملکت از سلاطین
ذوی الاقتدار می شمارد و گردنکشان اطراف سر بر خط فرمان او نهاده اند و سرداران اکناف خط اطاعت و انقیاد باو داده اند
حصون حصین ساخته و قلاع متین پرداخته ذخایر فراوان در ان موضع برده و ان بقاع را بمردان جنگی سپرده و از ان زمان
که میرزا معز الدین میرانشاه را ابو القصه عاید روزی نموده در خیال حضرت خاقان سعید پیوسته میگذشت که لشکرها باذربایجان
کشد و قرا یوسف را بازاء ان حرکت گوشمالی بسزا دهد و اما بسبب حوادثی که در اطراف ممالک روی می نمود این عزیمت در حیز تاخیر
و تعویق می ماند و در این ایام که خاطر خطیر خسرو جهانگیر از دغدغه مخالفان جمع بود و چون ملک از خار تعرض اهل عدوان پیراسته
چون خبر صدیقی بسامع جلال پیوست اندیشه سابق تازه شد و داعیه ملاقات با عروس ملک اذربایجان که سالها در زاویه
اختفا می برد بر منصه ظهور جلوه گر امد و فرمان قضا مضا صادر شد که تواچیان بتخصیص سپاه بلشکر مشغول شوند
و عساکر گردون ماثر بمیعاد مقرر در موضع معین جمع ایند و باشارت علیه ابواب خزاین مفتوح گشته مالی موفور و نقدی
نامحصور در مواجب و مرسومات مجنده انفاق رفت و حکم شد که ملازمان استان دولت اشیان بترتیب مصالح مقاتله و
مجادله و اسباب محاربه و مقاتله اشتغال نمایند و سی هزار دست جبه مکمل در جبه خانه موجود بود فرمان عالی نفاذ یافت که
بوقت یورش جسته باید که ده هزار دیگر مکمل شود و از اقصی ماوراء النهر و خراسان و زابل و کابل و سیستان و کرمان و فارس و
خوزستان و عراق عجم و دیگر بلاد و ممالک که در حوزه تصرف بندگان درگاه است از شمشیر و نیزه و باقی اسلحه که سپاهیان را بدان
روز هیجا احتیاج افتد بقیمت وقت خریده بمعسکر همایون رسانند و یرلیغ جهان مطاع نفاذ پیوست که میرزا الغ بیک بر قرار ضبط
و ربط ولایت ماوراء النهر مشغول باشد اماده هزار سوار از لشکرها ان دیار باردوی نصرت شعار فرستد و میرزا سیورغتمش
بن یل ستور سانی در ولایت گرمسیر و قندهار اقامت نماید و امیر سید احمد ترخان بحکومت خراسان مقرر شد و حضرت خاقان

حرکتی از انجناب صادر شده و موجب ملال الخاطر اشرف گشته باعث از دیاد استعفا و دفع ان می تواند کرد و از ان نزاع و جنگ با
حضرت خاقان سعید هیچکس او را بر ناموس و ننگ نسبت نخواهد کرد و ظیفه انکه ملک ارک ما فات نموده سلطانیه و قزوین را که
بخلاف رضای شهریار با تمکین دست تصرف بدان یازیده بدیوان اعلی گذارد تا انحضرت ولایت اذربایجان و بغداد تا حدود
روم و شام برو مسلم دارد امیر قرا یوسف بقوت بازوی شجاعت اتاوکثرت اعوان و انصار و اموال و خزاین مغرور و انقیاد
حکام جدود و محافظان ثغور چنان مغرور بود که از استماع این کلمات در غضب رفت و فرستاده را دو تیر بحبوس کرد و ایلچی را
اذربایجان و اران و موغان و توابع و لواحق و عراق عرب لشکری بیکران و سپاهی بی پایان جمع اورده خاطر بر مقابله و مقاتله
قرار داد و حضرت خاقان سعید را چون جرات و جسارت دشمن معلوم شد بالکلیه از اسباب ظاهری برگرفت روی امید
بیاری درگاه ملک کارساز اورد و بعد از استخاره و مناجات از درگاه مجیب الدعوات بزبان تضرع و تخشع فتح و نصرت مسالت
نموده و از سروش غیب مژده اجابت شنیده فرمان داد که حفاظ و قراء که ملازم پایه سریر اعلی بودند دوازده هزار بار سوره فتح ختم
فرمودند و بعد از ان شهریار ملک بخش کیتی ستان امیر یوسف خواجه را با هزار سوار نامدار برسم منقلا طرف قزوین گسیل فرمود و قاسم توکل
قرا یوسف که حاکم انجا بود شهر را گذاشته روانه سلطانیه شد و امیر یوسف خواجه جناح مرحمت و احسان بر مفارق ساکنان
ان دیار گسترده مهد امن ساخت و اکابر و اعیان ان ولایت بدرگاه گردون اشتباه شتافته دولت پای بوس دریافتند
حکم واجب الانقیاد نفاذ یافت که لشکرها بی قزوین نروند و تعرض برعایا نرسانند چون بسلطانیه رسید صورت حادثه را
بعرض امیر جهانشاه بن امیر قرا یوسف که ضبط و حکومت انجا تعلق باو میداشت رسانید امیر جهانشاه بجمع ذخیره و ترتیب ادوات
محاربه و اسباب حصارداری اهتمام تمام فرموده گفت که گاه و هیمه و غیرها با قلعه او بردند و ترا که در هفتاد سر اهیا و بحنهای دکانها
چند جهت بان قلعه کشیدند و هر که استعدادی داشت در حصار در امد و باقی بطرف طارم و کیلان رفتند و ترا که خاطر بر
جنگ و پیکار قرار دادند **ذکر رسیدن خبر وفات والی ممالک تبریز و مرتفع کشتن اعدا از سلطانیه براه کرجی** در ان اوان که رایات
افتاب اشراق سایه وصول بر ملک عراق انداخت و امیر جهانشاه بضبط و استحکام قلعه سلطانیه پرداخت ناگاه قاصدی
از جانب تبریز رسید و خبر رسانید که امیر قرا یوسف در حوالی اوجان نجان شیرین و روح نازنین را وداع فرموده ملک
و مال را بکاشتگان حضرت خاقان سعید باز گذاشت و از استماع این خبر امیر جهانشاه حیران و سراسیمه شده از قلعه سلطانیه
بیرون امده با توابع و لواحق روی بشیر نهاد و شخصی از قزوین باردوی همایون رسیده همان حادثه را معروض داشت و در همان
تاخوی سلطانیه بارگاه جهان پناه شد و امیر قرا یوسف را بتفصیل در مجلس واجب الاحترام و التبجیل تقریر کرد و چون
این خبر بسمت وضوح پیوست حضرت اعلی خاقانی مراسم شکر بر ادای قیام نموده رایت توجه بجانب سلطانیه بر افراخت و جناب السلطنه
و الخلافه میرزا بایسنغر را برسم منقلای روانه تبریز ساخت و بموجب فرموده امیر علیکه کوکلتاش و خواجه محمد شرف سمنانی برای
ضبط اموال و دیوانی در رکاب نصرت انتساب میرزا بایسنغر روان شدند و بموجب فرمان شاهزاده جوانبخت امیر ابو الفتح میرزا
ابراهیم سلطان از راه سپاهان بجانب عراق عرب حرکت نمود و در پانزدهم ذی قعده ظاهر سلطانیه محل نزول موکب جهانگشای گشت و قلعه
سلطانیه از تعاقب تعرض لشکر ظفر مآثر هنوز از قلعه بیرون نیامده بودند که حضرت خاقان دولت یار از کمال مرحمت قاصدی پیش
ایشان فرستاد که از حصار بیرون بیایند تا مجموع جود ظفر موعود نکنند و بعد از ان بمساکن خود قرار گرفته در معموری نهر و بازار اهتمام
سعی نمایند و انحضرت امیر موسی را بمحافظت قلعه و تعهد رعیت گذاشت و از سلطانیه نهضت نموده باردبیل رسید و براه موغان روان
شده و هشتم ذیحجه از ارس عبور نمود و روز دیگر در قراباغ اران بیورت قشلاق فرود امد و از انجا چون امیر قرا یوسف در روز
پنجشنبه هفتم ذی قعده سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه از دار فانی بسرای جاودانی رحلت نموده ترا که از غایت دهشت متفرق شده به
تجهیز و تکفین او نپرداختند و میت او در خرگاهی که وفات یافته بود گذاشته سر خویش گرفتند امیر الامرا ترکانان امیر قرا و علم باشا

ودیگر کلمات نامحصور بدرگاه سلاطین پناه شتافتند و از مراحم احسان پادشاه گیتی ستان حظی اوفر یافتند و حضرت خاقان سعید
در عید اضحی بآداب سنن قیام نموده صدقات بمستحقان رسانیدند و حکام آن ولایت را بنوازش و انعام مفتخر و سرافراز گردانیدند
و در همین روز باش بیات و غیره که از سلطان معین روی گردان شده بودند بدولت پای بوس رسیدند و امراء عراق و ترکمانان
همه آمده در روز عید شرف تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر حاصل کردند و در رابع عشر ذی حجه امیر خلیل الله بن امیر شیخ ابراهیم
شروان که بصفات پسندیده و سمات حمیده اتصاف داشت از ولایت خویش احرام قبله اقبال بسته بموکب اعلی پیوست و پیشکشهای
پادشاهانه بموقف عرض رسانید و خدمتکاری امیر خلیل الله در قبول در یافت و چون علامات مردانگی و علامات فرزانگی
در بشره او ظاهر و لایح بود با فرط کرم و صنوف انعامات دیگر محترم و موقر گشت و سوابق اخلاص خویش را بلواحق اختصاص مؤکد
ساخت و برادرش امیر منوچهر که بشجاعت و دلاوری اتصاف داشت خیام همت بمسند جهان پیمای پادشاهی بمحال حادرد بیرون برد
کشید و همچنین در این روز سید احمد پسر سیدی علی شکی از ملک خویش رسیده بمبرکات لایق معروض گردانید و بتشریفات
کرامت مخصوص شد و مقارن این حال بی تخلل زمان استقبال امیر یوسف و سید احمد قرامان و سرداران مالش بودت
قشلاق آمده و پیشانی بر خاک آستان دولت آشیان مالیده سر نیاز باوج آسمان رسانیدند و در وند بکر بایر احمد
شیرزاد و پسران قرامان از ولایت گنجه و بردع باردوی اعظم ملحق شده باصناف نعم مکرم گشتند و دیگر سرداران و حکام
اطراف و ارکان دولت امیر قرا یوسف مثل خواجه جعفر بن یوسف و غیره و ایلچیان ملوک گرجستان بفر ابلاغ آمده اجتماعی عظیم دست
داد و اوایل محرم امیر علیکه کوکلتاش با اعیان و اشراف تبریز بدرگاه عالم پناه رسیدند و هفتم ماه مذکور را یلکو بوغوچی آن
پیش پادشاه مغولستان بموکب همایون پیوسته سخنان حاکم خود معروض داشت و شاهزاده سعادتمند میرزا ابراهیم
سلطان که برحسب فرمان متوجه مراغه شده بود روی باردوی اعلی نهاده در چهاردهم محرم ملازمت خاقان نامدار و پدر
بزرگوار دریافت و در آخر ماه مذکور ملک عزالدین شیر که بکمال حسب و جمال نسب و جلالت خاندان و رفعت دودمان
اتصاف داشت از سلطان توجه آستان فرخنده فال شده انواع پیشکشات و تنسوقات بعرض رسانیده قابل قبول آمد
و در این اثنا داعیه شکار از خاطر خطیر خسرو کامکار سر بر زده در صحرای اشام شکاری قراولان انداختند و یکی از وقایع
دیگر آن بود که نصرالله صحرائی که از تربیت یافتگان این دولت بود کفران نعمت را شعار خود ساخته دم از عصیان میزد
و امرا که جهت دفع مساوی او بپای رفته بودند بمراغه منتش را گرفته آوردند و با آنکه خطبه و سکه بنام امیر قرا یوسف کرده
بود حضرت خاقان سعید از سر جرایم او در گذشت و دیگر آنکه حاکم باب الابواب باردوی ظفر قرین نصرت انتساب آمده و مشمول
عواطف پادشاهانه گشته برخصت معاودت نموده و همچنین حکام و سرداران اطراف بجلایل انعام و مواهب اکرام اختصاص
یافته برحسب فرمان باوطان خویش بازگشتند و چون موسم بهار و استواء لیل و نهار روی نمود حضرت خاقان سعید از قراباغ
عطف نموده عازم تبریز شد و چون بسلطانیه نزول فرمود منهیان بعرض رسانیدند که عطابها در اکر توکربندی میرزا عمر
بود برحسب اشارت بضبط ایل و الوس خود رفته امیر اسپند را دران طرف نشان میداده نفرستاده در این اثنا نوکر امیر اسپند
باردوی همایون آمده صورت دولتخواهی او بعرض رسانید و اخصوصیت او را نوازش فرموده باز گردانید و چون خواطر امنا اشراق
خسرو آفاق مایل بآن بود که امیر خلیل الله شروانی را بنوعی تربیت فرماید که محسود اقران گردد دختر میرزا ابابکر بن میرزا معزالدین
میرانشاه را نامزد او فرمود و بعد از آنکه مادر امیر خلیل الله از شروان با تجمل و زینت تمام و اسباب آن کار آمد طوی عظیم ترتیب
داده آن مخدره را با مین شریعت مطهره بشروانشاه عقد بستند و در خلال این احوال امرا آمده و صنیع قرا کوپلک بمسامع علیه
علیه رسانیدند که با راحمه قرامان با طلاق کلمه عصیان مبادرت نموده نوکران امرا را که در گنجه و بردع بودند غارت کرده
و ای عقده کشای میرزا بایسنغر را بدفع فتنه او نامزد فرمود و شاهزاده چون متوجه با و احل شد او از گنجه عازم گرجستان شد

اشقار کرد بالای کوه رفته بود مادر خود را در حصار انداخته و قلعه چنان حصین که شهباز همت پادشاهان چشمین بر کنگره تسخیر آن
پروان نکرده بود از صباح تا وقت نماز پیشین مفتوح گشت و جریات ظفر شعار غنایم فراوان بدست آوردند و خسرو آفاق بعزم ییلاق الوطاق
کوه و فصل تابستان طبیعت زمستان آشکارا میکرد روانه شد و در هفتم جمادی الاولی در دامن ذر دبجی بسعادت و اقبال نزول اجلال
فرمود و روزی چند دران منزل توقف نمود **ذکر بعضی از وقایع که بعد از تسخیر قلعه بایزید و تخلیص ارجیش که بلشکر منصور باز آنکه
بپدید آمد** ذکر حضرت خاقان سعید اعرف را در دامن ذر دبجی توقیف نموده با پنجاه هزار سوار نامدار در ماه جمادی الآخره برای
اخلاط و آخر جانب جپ که داشته با ارجیش رسید و امیر عثمان شیرین را بقلعه عادلجوز فرستاد و موکب همایون از ارجیش متوجه
اخلاط گشته در کول سامی فرود آمد و در آن منزل امیر عثمان شیرین که منع قلعه عادلجوز کرده بود سرداران اطراف و سوا
را بدرگاه کیوان اشتباه رسانید و اردوی کیهان پوی از حوالی اخلاط گذشته در مرغزاری خرم نزول فرموده و چند روز دران
مکان جنت نشان کوز را بینه امیر محمد کرد اخلاطی بخدمت رسید و اخلاط مسخر گشت و امیر اسپند در صحرای موش اوان توجه
تماشا کرده در ماه شیده و از انجا بدیاربکر رفت و امیر شمس الدین بدلیسی بر اهتمامی بخت و طالع سعد بموکب اعلی پیوسته کوکب
اقبال را در ویرف نهاد و امیر عبدالرحمن حاکم قلعه موش هم پای بوس حاصل کرده حصار را تسلیم نمود و امیر دولدای که بموجب
فرمان حضرت صاحبقران حاکم قلعه اونیک را در حدود شده بود در این ولا احرام ملازمت بسته بتقبیل انامل پاس سرافراز
شد و ملک محمد پسر ملک عزالدین شیرکوه که صاحب اختیار وان و وسطان بود باستان دولت آشیان آمده و امیر علی پسر امیر قرا
عثمان با سرداران آق قویونلو باردوی همایون پیوستند و ظاهر اخلاط مرکز اعلام ظفر فرجام گشت و شانزدهم ماه جمادی الآخره
ولایت ارجیش از فر قدوم آنحضرت غیرت فزای خانه چین آمد و در آنجا امیر بایزید پسر دیگر قرا عثمان رسیده از دولت پای
بوس سر بمباهات بفرق فرقدان رسانید و حضرت خاقان سعید با عزم فرخنده که دداق بلاق بود پیوسته حکم فرمود که میرزا
ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک با لشکری متوجه علیکا جالو و سید احمد بیک شوند و از جانب باکان را که انها نظام کرده
گوشمالی بسزا دهند و امیر قرا عثمان دداق بلاق بدرگاه فرمان ده علی الاطلاق رسیده پیشکشهای پادشاهانه بگذرانید و
بخلعتهای شاهوار و اسبان راهوار و افسر مرصع و کمر مرصع و سایر عواطف و عوارف محسود سلاطین ذوی الاقتدار آمد و در
موضع سرداران و کلانتران ولایات باصناف عنایات و انواع صلات صدقات اختصاص یافته رخصت انصراف باوطان و مقام
خویش یافتند و امیر قرا عثمان همچنان ملازم بود و در این ولا موکب ظفر لوا بجانب تبریز روان شد **ذکر عزیمت حضرت خاقان سعید
بالشکر ظفر اثر باسکندر و ذکر عزیمت اسکندر و وصول بپادشاه و در امای تزلزله زیر** و در اثنای راه بسمع اعلی رسید که پسران
قرا یوسف اسکندر و اسپند با سپاهی فزون از چون در حدود متوجه تبریز شده قریب باخلاط و عادلجوز رسیده اند آنحضرت با
و ارباب تجربه در امر ایشان مشورت فرمود و امراء و نوئینان باتفاق امیر قرا عثمان معروض داشتند که تا اولاد امیر قرا یوسف بکلی
مستاصل نکردند این مملکت و نواحی و در حق بناید و احوال در حیث نظام و انتظام نپذیرد حضرت خاقان سعید سخنان نیکو خواهان
را بسمع رضا اصغا نمود و از شهر بجانب ارجیش معاودت فرمود و امیر الیاس خواجه و امیر قرا عثمان برحسب مقدمه لشکر نامزد
شدند و رایات همایون چون با ارجیش رسید مسموع آنحضرت گشت که میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک علیکا جالو و سید احمد
بیک را گریزانیده اند و ایل و الوس ایشان را غارت نموده پسر علیکا را گرفته اند و در این اثنا جمعی از اغایان اولاد السلطنه همراه رسید
این معنی موجب مسرت و ابتهاج حضرت خاقان سعید گشت و امیر محمد خواجه جهرم که مصحوب امرای مغلانی رفته بود با قراولی
جنگ کرده دو کس از ایشان را گرفته بدرگاه اعلی آورده و میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک نیز مظفر و منصور رسیدند و اولاد
امیر قرا یوسف چند نوبت ایلچیان فرستاده سخن صلح در میان آوردند اما فایده بران مترتب نشد و حضرت خاقان سعید عزم
رزم جزم فرموده بجانب تراکمه روان شد و ایشان نیز پیشتر آمده در موضعی مناسب نزول کرده پیرامن اردوی خود را بخندق و چپر

اشا حضرت پادشاه سوی بنگاه اعظم فرمان داد تا در میان میدان خرگاه طیار نصب نمودند و عزم نماز چاشت که از آنحضرت
مدة العمر فوت نشده بود از اسب فرود آمده احرام فرموده آمدند و بتکبیر و ثنا و تمام و ضوی کامل ساخته و پیشانی تضرع و نیاز چند
نوبت چنانچه معهود است بر زمین اخلاص نهاد و در وقت اجابت دعا از درگاه احدیت و بارگاه صمدیت ظفر و نصرت
مسئلت نمود و چون بیقین دانست ملتمس باسعاف اقتران یافته و تیر دعا بر هدف اجابت کارگر آمد پای سعادت در رکاب
همایون آورده و در مستقر قول آرام گرفت و در این وقت امیر غیاث الدین شاه ملک که ملازم آنحضرت بود بتدبیری مقرون بصواب
التماس نمود فرمود تا نقاره بشارت زدند و آوازه در انداختند که اسکندر فرار کرد و مضمون کلمه الحرب خدعة بر لشکریان پیدا
شد و امیر اسکندر را از استماع این خبر کار از دست و سنان کار رفت و پای قرار و ثبات از جای رفت و میرزا بایسنغر و از میرزادگان
که شکستی بدست چپ جنود ظفر ورود رسید مانند شیر ژیان با طایفه از دلیران بر خانشوی با انصوب روی نهاد و حضرت خاقان
سعید فرمود که بیجز او سوار را دادسته بمدد شاهزاده شتابند موکب همایون در ضمان حفظ و تایید ملک بیچون در حرکت آمده و قول
و برانغار و جوانغار دیگبار روی بدشمن آوردند و شیران محاربه النهاب یافته جوی خون در معرکه روان شد و میان ارواح و ابدان
مباعدت بنوعی مفارقت دست داد که تا ایام ساعت و ساعت قیام امکان مواصلت نماند و اولاد امیر قرایوسف و لشکر ترکمان
گرد و بوغزنیو در دماغ ایشان جای گرفته بود و چون آثار دولت و اقبال بر صفحات روزگار پادشاه نصرت مال مشاهده کردند
و فساط و اقتدار از ایشان معاینه دیدند شکسته خاطر و متوزع بال شده دل از ملک و مال گرفتند هر چند خواستند که باساختی
لشکر کنند میسر نشد بضرورت روی فرار بوادی ادبار نهادند و مانند پشه از باد صرصر و کبوتر از صدمت شهباز بلند پرواز گریزان
شدند و بسیاری از آن گروه و بچه تقدیر اسیر گشتند خورشید پیروزی و بهروزی از مطلع سعادت طلوع نمود و حضرت خاقان سعید
این فتح نامدار را که طراز موسات خواقین نامدار و سلاطین کردون اقتدار تواند بود از محض موهبت الهی دانسته و زبان بشکر
ایادی پادشاهی گشاده فرمان داد تا منشیان بلاغت شعار براعت دثار فتح نامها در سلک تحریر آوردند و ایلچیان طلب مبر اطراف
عراق و آذربایجان و سیستان و خراسان و کابلستان و زابلستان و خوارزم و ماوراء النهر و ترکستان و سایر ممالک محروسه بردند
و لشکر منصور اموال موفور و غنایم نامحصور گرفتند **بیت** ز بس غارت آوردن از هر شاه ۰ غنیمت بکنجینه در عرصگاه ۰ همه روی صحرا
پر از خواسته ۰ بکنجینه گوهر آراسته ۰ و این فتح در هجدهم شعبان سنه اربع و عشرین و ثمانمائه در موضع الشکرد روی نمود
و روز دیگر کوچ فرموده در اشاء راه بنظر کیمیا اثر پادشاه بر اسیران ترکمان افتاد و از کمال کرم کردن حیلت همایون مرکو ذوات
بجشود و بر بحن کارشان از شمشیر جود دادرسی نمودشان فرمان خالی با طلاق اجماعت شرف نفاذ یافت و آنحضرت براه خوی روان شد
منتصف شعبان بدار الملک تبریز رسید و اهالی آنجا که بیم غارت و تاراج داشتند بیمن معدلت و احسان حضرت خاقانی از اسیب
دوران مصون و محروس ماندند ذکر مراجعت حضرت خاقانی با صفت و جاه و عبور از زنجان و مضایا که بعد از آن ز دست حادثات
صواب نمای پادشاه جهانگشای اقتضاء معاودت از ممالک آذربایجان بجانب خراسان نمود و اردوی کیهان پوی در حرکت آمده در
اوایل ماه رمضان خاقان سپهر آستان در سلطانیه نزول کرده حکام و سرداران آذربایجان را رعایت و عنایت بسیار فرموده
و مناشیر و امثله اوزاق داشته اجازت انصراف داد و خاقان ظفر قرین در حد قزوین لشکرهای فارس و عراق را رخصت فرمود
که بمساکن خود روند میرزا ابراهیم سلطان براه ری کرین متوجه شیراز شد و میرزا رستم بجانب اصفهان رفت و همچنین حکام بروی
کاشان برحسب فرمان بولایات خود باز گشتند و حضرت خاقان سعید چند نوبت شبیکر کرده از ملک ری بگذشت و امیر الیاس
خواجه را با لشکر جلادت آئین در حد ری و قزوین بگذاشت و موکب ظفر نشان اواخر رمضان بمملکت خراسان در آمد و امیر غیاث
الدین شاه ملک اجازت یافت از راه استراباد بجانب خوارزم شتافت و چون آنحضرت به نیشابور رسید بزیارت پور مشایخ و اکابر آنجا
مشرف شد و از آنجا بمشهد مقدس رفته و روضه مقدس سلطان علی بن موسی الرضا علیه التحیه و السلام استمداد همت نموده و دوم شوال بدار السلطنه

امیر شاه ملک بسمرقند رسیده و میرزا الغ بیگ را خاطر از آن جانب فراغت یافته میرزا محمد جوکی را اموال و غنایم فراوان داده با اتفاق خادم مراسم
و از شهر دیگر بیرون آمده بیست و ششم شوال در کنف تایید و اقبال بدار السلطنه هرات نزول فرمودند و حضرت خاقان سعید که
حامی و ناصر حرمین و ولایت خراسان رفته بود چون بدولت و سعادت مراجعت نمود شاهزادگان مراسم استقبال بتقدیم رسانیدند
امیر و اوده بتقبیل انامل فیاض فایز گشتند و آنحضرت در شأن هر یک از ایشان صنوف احسان و نوازش مبذول داشته طوطی بادشاه
ترتیب نمود و بخت معاودت داده شاهزاده متوجه ماوراء النهر گشت و در پنجم محرم بدار السلطنه سمرقند نزول فرمود دیگر آنکه
ماوراء النهر آن بود که در هفتم ماه محرم سنه اثنین و عشرین و ثمانمائه حضرت علیا اکا بیکم بنت میرزا محمد سلطان که حرم محترم میرزا
الغ بیگ کورکان بود بعد از عارضه چند روزه بروضه رضوان خرامید و شاهزاده کامکار با وجود کمال تمکن و وقار دهان اصطبار از
دست داد و قطرات عبرات از فواره دیده روان کرد و عاقبت چنگ در دامن عروة الوثقی تحمل زده زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون
بگشاد و صلات و صدقات بارباب فقر و احتیاج رسانید و شرایط اطعام و ختمات کلام ملک علام بجای آورد دیگر آنکه در سلخ ربیع الاول
براق خان پیش از آنکه بسریر حکومت نشیند بسبب انقلاب احوال اوزبک و اختلاف آراء و تغلب اهوا و ولوع ایشان بر خلاف و انحراف از
جاده اسلاف و هر چند که اتفاق بر اختیار خان و اجماع بر تخریب خان و مانی از میان الوس بیرون آمده التجا بدرگاه کیوان اشتباه
میرزا الغ بیگ آورده بانواع احسان و انعام ملحوظ و مخصوص آمد و در زمره شاهزادگان و جوجیان انتظام یافت و چون میرزا الغ
بیگ اسباب سلطنت براق خان ترتیب داده خدمتش را بجانب مملکت خویش فرستاد و در اواخر ماه رجب از جانب کاشغر خبر آمد که
امیر خدای داد قصد پادشاه کرده میان مغولان شورش و طغیان است و میرزا الغ بیگ لشکرها جمع آورده عزم یورش مغولستان جزم فرمود
و امیر اسکندر قصد و یورغار دو شهر سمرقند دا روضه کان شنوان باغ دلگشا هفت نموده بموضع قرابلاق رفت و در آنجا نوکران امیر خدای
داد از جانب مغول آمده شرف پای بوس دریافتند و روز دیگر نوکر صدر الاسلام که از عظماء امراء خته بود همراه اسلام خواجه آمده
بوسیله امرا اسبان پیشکش که همراه داشت بگذرانید و میرزا الغ بیگ از آب خجند عبور نموده بمقارن این حال حسن کادو ملازمت شهد
عطا مهر بکاه رسانید و خبر جمع جمعیت آنکه جهت میرزا محمد جوکی بخراسان میرود رسید و ذکر تو زیع مبادلت بوسیل اجمال در این اوراق رقم
زده کلک بیان گشت و میرزا الغ بیگ برای رعایت آن دو دمه بستان خان و شیعه دو دمان جنگیز خان سوار شده او را با تمام ملکان
و از تاشکند کوچ فرموده موضع بولاق مخیم دولت و اقبال گشت و در آن منزل شخصی از جانب اوزبک رسید آمده خبر پریشانی قوم
جته را بعرض رسانید و یکی از مجادهم از آن طرف رسیده موافق حجر ساپو گفت میرزا الغ بیگ رایت معاودت برافراخت و اورسلان خواجه
توخان و دیگر امرا را بجانب کاشغر روان ساخت و در آن صحرا الی روی آورده و لکشا بمراسم صید و شکار قیام نموده و هفتم رمضان از رود
سیحون گذشته و منازل پیموده دوم شوال در کنف عصمت و اقبال بفر مقدم خویش خطه سمرقند را جنت مثال ساخت و در آخر
همین سال بجانب بخارا عزیمت نمود و چهارم ذی قعده در آن بخارا نزول فرمود و دیگر روز نوکران امیر شاه ملک از طرف خوارزم رسیده
جانوران پیشکش گذرانیدند و جناب الغ بیگی شانزدهم ذی قعده بمدرسه که معماری هنر حالی همت او ساخته و پرداخته بود در آنجا ورود
بخارا آمده و امید و طلبه علوم و ساکنان آن بقعه شریف را عنایت و رعایت فرمود و بعد از چند روز که در بخارا بکام دل گذرانید عازم دار
السلطنه سمرقند شد و در وقتی که امرا از آنکه بطرف کاشغر رفته بودند بموکب همایون پیوستند و بیست و سیم ذی حجه از طلعت همایون اثر پیش
شهر سمرقند بهشت مانند گشت و در اوایل سنه اربع و عشرین و ثمانمائه ایلچیان ختای که پیش حضرت خاقان سعید آمده بودند و بعضی
پیش میرزا ابراهیم سلطان رفته و در زمره محبت امیر شاه ملک بخوارزم مبادرت نموده مجموع بازگشته بسمرقند رسیدند و از جمله ملازمان
و نوکران حضرت خاقان سعید امیر شادی خواجه و از میرزا بایسنغر سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش و از میرزا ابراهیم سلطان
امیر حسن و پهلوان جمال و از میرزا سیورغتمش ارغداق و از امیر شاه ملک اوردان و از شاهان بدخشان خواجه تاج الدین که بیفادت
ختای نامزد شده بودند همراه فرستادگان دایمنک خان حاکم ختای بسمرقند آمدند و میرزا الغ بیگ این جماعت را با ایلچیان ختای

و در این اثنا صوفی اغلان از پیش براق خان آمده اسب و شنقار و پیشکش بسیار آورده و مقبول افتاد و ابوکا و بولاد تیمور از طرف
جته وسیله عنایت پادشاهانه شامل حال ایشان شد و شب سادس ماه شوال بجامع جلال پیوست و کثیر محمد اغلان
و سادق اغلان را دستگیر کرده و جمعی از امرا ایچیه را که بجنگیان گذاشته خود بازگشت و امرا را با بیغرا و اکرهته بعد از جهاد
نزد بابر میرزا علی او بعده میرزا الغ بیک رقم عفو بر جریده جرم گناهکاران کشیده و همه را عنایت و رعایت فرموده و صلاح
اسلام و ملک اسلام را جانب کاشغر فرستاد و شیر محمد اغلان را اسباب پادشاهی بخشیده و بجانب ولایتش روان ساخت و
بنفس همایون جهت قشلامیشی عازم بخارا شد و چون شهباز خاطر خطیر از نشاط شکار و پرانیدن شاهین و شنقار فراغت یافت
اردوی همایون بدستور سابق در ظاهر بلده فاخره قشلاق فرمود ایلچیان از جانب تبت رسیده خشنود مراجعت نمودند
و در آن زمستان وهاب جل الاطلاق خسرو آفاق را فرزندی گرامی ارزانی داشت و بعبدالله موسوم گشت و میرزا الغ بیک
چون فصل بهار شد در نواحی بخارا کوچ [illegible] در بهار سنه خمس و عشرین و ثمانمائه عازم خراسان شد و بسعادت دست بوس خاقان
سعید استسعاد یافت و بر رسم تهنیت فتح اران و اذربایجان بجای آورده در این یورش اعیان و اشراف سمرقند مثل شیخ الاسلام
خواجه نظام الدین و خواجه عصام الدین و خواجه ابو الفضل و خواجه ابو اللیث ملازم شاهزاده عالیجناب میرزا الغ بیک بودند
و در اثناء این اوقات میرزا بایسنغر از جانب ولایت طوس و مشهد آمده برادران عالی گهر بدیدار یکدیگر ابتهاج و مسرت نمودند و
بنا بر آنکه حضرت خاقان سعید اراده [illegible] بود و حکم بعمان داشت میرزا الغ بیک طوی پادشاهانه و جشنی خسروانه ترتیب [illegible]
اعیان حضرت و ارکان دولت را رخصت لاتعد و لاتحصی فرمود و ملازمت حضرت اعلی خاقانی دریافته رخصت
انصراف یافت و عنان عزیمت بجانب ولایت ماوراء النهر منعطف گردانیده در مستقر عز و شرف خویش نزول فرمود ذکر آمدن
شاهان بدخشان و عفو نمودن تقصیر ایشان شاه محمود و شاه ادهم [illegible] بامید اعطاف و الطاف پادشاهانه حضرت خاقان سعید
روی امید بدرگاه عالم پناه آوردند و در سیم صفر سنه خمس و عشرین و ثمانمائه بدار السلطنه هرات رسیده آنحضرت از دقایق اعزاز
و احترام دقیقه نامرعی نگذاشت و ایشان را در حرکه ملوک جای داد و فرمان فرمود که امراء عظام مهمات شاهان را بر حسب دلخواه
ساختند و چون قضایای آن دو مهمان عزیز ساخته و پرداخته آمد بتشریفات فاخره سرافراز گشته بر حسب اشارت علیه بولایت
خویش بازگشتند و حضرت خاقان سعید زمستان را در دار السلطنه هرات گذرانیده چون موسم بهار در رسید بطرف رادکان
و [illegible] در حرکت آمد و حیات سلطنت و دین میرزا بایسنغر بجانب طوس نهضت نمود و حضرت خاقان سعید را هوس شکار در
ضمیر انور استیلا یافته فرمان داد تا کاشکان وحوش چون کرهنده را از اطراف رانده و بر رسم آن کار قیام نمودند و شاهزاده
بایسنغر بموکب همایون پیوسته رایات نصرت شعار بجانب دار السلطنه هرات معاودت فرمود و در دهم ربیع الاول بمقر دولت
و مستقر حشمت فرود آمد و در شانزدهم رجب سنه خمس و عشرین و ثمانمائه حق تعالی میرزا بایسنغر را فرزندی ارجمند ارزانی داشت
و بمیرزا ابو القاسم موسوم آمد طالع فرخنده اش میزان بود و آفتاب و مشتری و زهره و سرطان که عاشر شاهزاده عبارت
از آنست و خانه عز و شرف و حکومت سلطنت همایون مقام داشتند و کاشکان چند روز پیوسته باشارت علیه بتهیه اسباب
جشن و سور اشتغال نموده طوی عظیم کردند و خواص و عوام انام در ضمن و شریف ایام بلهو و سرور بسر بردند و چون خواطر خطیر
از آن فراغت یافت رای صواب نمای بر تنسیق امور ملک و ملت پرداخت و امیر یوسف خواجه و امیر سیدی را با سه هزار سوار
شمشیر زن نیزه گذار بعراق عجم فرستاد تا معاونت و معاضدت امیر الیاس خواجه بجای آورده از حدود آن ولایت [illegible] برحذر
باشند و در اواخر ماه شعبان نوکران امیر خلیل الله شروانی و امیر سیدی علی شکی بپایه سریر اعلی آمده عرضه داشت و هدایا
بموقف عرض رسانیدند و مطایای آمال ایشان از عنایت شهریار [illegible] کرانبار شده و رخصت مراجعت یافته باوطان خویش باز
گشتند و در غره رمضان سال مذکور جهان از فروغ طلعت بهجت افزای میرزا احمد ناسم بن میرزا محمد جوکی بهادر روشنائی یافت

گردانید و حضرت خاقان سعید چند روز در ییلاق بادغیس توقف فرمود و در این اثنا نوکر امیر شاه ملک از جانب خوارزم آمده
عرضه داشتی آورد مضمون آنکه براق اغلان اردوی محمد خان را گرفته اکثر الوس اوزبک مطیع و منقاد او شدند و آن
حضرت اواخر جمادی الاولی عزیمت مراجعت نموده بدار السلطنه هرات نزول فرمود و مقارن این احوال حق سبحانه و تعالی میرزا
محمد جوکی را پسری ارزانی داشت و بمیرزا علی موسوم گشت و میرزا ابو بکر بن میرزا میر محمد بن میرزا جهانگیر ابن امیر بزرگ امیر تیمور
گورکان را ابکار جنان [illegible] سبب در این صندل سرای ابو سعید [illegible] نام بود کاهی عروسی و آنحضرت بوثاق شاهزاده
مرحوم تشریف برده باز ماندگان او را بنواخت و در دهم رمضان امیرزاده محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان را که بعز
مصاهرت آنحضرت مشرف بود بخشنده بی منت او را پسری کرامت فرمود و او را محمد سلطان نام کرده طوی عظیم ترتیب نمودند و
چون هلال فرخ فال شوال نقاب از روی خود برداشت حضرت خاقان سعید بآداب و سنن روز عید اشتغال نموده در پنجم
ماه مذکور بعزم شکار متوجه ولایت غوشنج و کوسویه شد و در یازدهم باز آمد و میرزا بایسنغر نیز بعزم قشلامیشی جازم
ملک فراه شد و چند گاه بنشاط و انبساط گذرانیده بازگشت و آنحضرت زمستان بفراغ بال در مقر شرف و اقبال بپایان
رسانید و چون موسم بهار رسید و سبزه بر کنار جوی و دامن صحرا بر دمید حضرت خاقان سعید جهت صید کلنک عازم سرخس شد
و میرزا بایسنغر بجانب مرغزار رادکان توجه نمود و آنحضرت از سرخس مراجعت کرده در غره جمادی الاخر باغ زاغان را از نور طلعت
خجسته باغ جنان ساخت و میرزا بایسنغر نیز بعد از آنجا نور انداختن و نخجیر افکندن از رادکان عنان عزیمت بجانب دار السلطنه
تافت و در این اثنا امیر بوقتی که از عظماء امراء شاهزاده بود وفات یافت و در پنجم رجب جناب امارت پناه حکومت مآب امیر حسن
صوفی ترخان که برادر مهد علیا گوهرشاد آغا بود روی از این سرای فانی بعالم جاودانی آورده و در گنبد رفیع مدرسه بانوی عظمی
مشار الیها مدفون گشت و برای ترویح روح او بکرات ختمات کلام ملک علام بتقدیم رسانیده اش و طعام [illegible] انام و کرسنگان
ایام داده [illegible] منصب و راه و رسم امیر مغفور را حضرت خاقان سعید [illegible] مغفور با میر [illegible] خان پسر او کرده [illegible] مجلس بزم و بخشش ابری گوهر بار
و در معرکه میدان رزم و کوشش ثالث رستم و اسفندیار بود ارزانی داشت ذکر توجه میرزا الغ بیک بجانب مغولستان و بیان سبب آن
در آن اوان که سرداران جته از منازل و مواطن خود گریزان و هر طرف پویان [illegible] التجا بدرگاه میرزا الغ بیک گورکان آورده
شاهزاده جوانبخت همه را در ظل حمایت و رعایت خویش ماوی داده ایشان مدتی در کنف رحمت خسروانه و رافت پادشاهانه بسر بردند
و بحر ابر نعم و مواهب کرم از درهم و دینار و خلعتهای فاخر و ثیاب نفیس زاهر و اسبان خاص راهوار باد فعل آتش کردار و منازل روح
بخش [illegible] افزای اختصاص یافتند و آخر الامر بمضمون والبلد الطیب یخرج نباته [illegible] والذی خبث لا یخرج الا نکدا سوء [illegible]
طبیعت ایشان باعث و محرض شد که بعد از وصول بمواطن خود آن همه حقوق را بعقوق مقابله کردند بیان این سخن آنکه شیر علی نکرپت
[illegible] ظاهر از درگاه اعلی روی گردان شده بسوی ایشان شتافت و اسکندر شیر ملک شاه نواجی بموجب فرمان از عقب او رفت و چون
غیبت اسکندر امتداد یافت میرزا الغ بیک گورکان [illegible] را باین مهم فرستاد و بعد از مدتی که فرستادگان باز آمدند معروض
داشتند که [illegible] عرض میرسانند که بنده بر آنست که در فصل بهار قاصدی بدرگاه خسرو فلک اقتدار فرستد و در باب [illegible]
شیر علی نکرپت کلمه چند بمسامع علیه رساند اگر ملتمس مبذول افتد فبها و الا بجز تسلیم و انقیاد چاره نیست فصل بهار آمد و قاصد
نیامد و علامات نفاق و شقاق بر صفحات روزگار ایشان ظاهر و لایح گشت و چون آن قوم مربوب شفقت و مصنوع نعمت جناب
شهریاری بودند و رعایت جانب بنده خاص و مطیع بر همه [illegible] واجبات لاجرم بر ایصال نعمت و پاس [illegible] جمع ناشناس
ناسپاس مبادرت نرفت بر امید آنکه عسی الایام ان یرجعن قوما کالذی کانوا [illegible] ایشان گذشت فصل تیرماه روی نمود
[illegible] قاصد و ایلچی [illegible] حاصل آمد و [illegible] نقض میثاق عهود ملتزم و متصدی گشتند و رای صواب نمای [illegible]
استیصال آن مفسدان قرار گرفت و چون عزیمت جناب خسروی بر توجه بدانجانب تصمیم یافت [illegible] بخراسان فرستاد تا صورت

ونقاره چی همراه ایلچیان روانه فرمود مصرع اچنین کشد بزرکان چو کرد باید کار ، و میارق و ترس اطلاق و توقات و نرکاس باتفاق
متوجه دشت قبچاق شدند و در خلال این احوال حسنك که بفرط دها و کمال ذکا معروف و مشهور بود از جانب خراسان رسیده
معروض داشت که حضرت خاقان سعید میکوید که شما لشکرها در شام جمع اورده در شاهرخیه قشلاق کرده اید و اعیان دار الدیه
که ولایت جته و مغول دو باید چکونه باشد در این امر مشورت نکرده اید و از رای اصابت شعار ما استطلاع ننموده اید میرزا الغ بیك
در جواب فرمود که شروع در این یورش بدرخصت حضرت اعلی بوده چه حمزه و ولی بیك را جهت استجازه پیش از این بدرکاه عالمپناه
فرستاده شده بود و ایشان بعد از مراجعت بیان نمودند که انحضرت تصویب این اندیشه فرموده و نشان همایون موافق قول ایشان همراه
اورده اند چنانکه گفت که حضرت خاقان سعید توجه شما را بر انجاب از طریق صواب بعید میشمارد جناب شاهزاده جواب داد که اکنون
ازما این امر واقع شده بنا بر اشارت رای صواب نمای بوده و بمقتضی شروع ملزوم این عزیمت باتمام خواهیم رسانید و تاخیر و تسویف درین
کار موجب آن میشود که بعد از ترتیب و تجهیز لشکرها و آمدن تا بدین مقام دو روز تردد بیك وترك و تاذیك ما و ابرکت رای قوت
ثبات و تلون مزاج منسوب دارند و دیکر بر صادرات افعال و اقوال ما اعتماد ننمایند و نشان حضرت خاقانی را که مشتمل بود
بر استحسان ان عزیمت با احیکر فرستاده شد و چون جنکه با ذکت امیر یوسف خواجه پسر شیخ علی بهادر و احضرت خاقان سعید
پیش میرزا الغ بیك فرستاد تا شاهزاده را از آن یورش منع کند و یوسف خواجه در آن باب از زبان همایون اذ زبان انحضرت
مبالغها نمود و میرزا الغ بیك اعاده آن کلمات کرد که باحینکر در میان اورده بود بلکه دیکر سخنان معقول ضمیمه آن کردانید
و یوسف خواجه جواب بصواب نشنیده دم درکشید القصه بیت چو خورشید سر بر زد از برج حوت ، بفرمان حی الذی لا یموت
جناب سلطانی بتوفیق حضرت سبحانی رایت جلادت بجانب جته برافراخت و صباح شنبه بموجب بارك الله فی سبتکم دهنکم
بیست و هفتم ربیع الاول سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه بیك لات دولت قویم مصرع بطالع کی فلاندان کند تقویم ، از قشلاق شاهرخیه
سوار کشت بیت شاه حرم خطه بلخواه کرد ، تا فزاید بدین و دولت راه اصلاح ، ثابت الاقبال الغیال منصور اللوا ، مستقیم و الامر و
ما مول النجاح ، دولت اندر پیش و سر دری ز پس ، نصرت الله طبع در دونی در جناح ، با لشکری که کوه از حمل ان بستوه امده و مرکز
زمین از ثقل ان از جای خود بجنبید و از برای عبور کذار جیاس را اختیار فرمود و چون قلب سپاه بتاشکند رسید میمنه و میسره
ملحق کشتند و امراء و بهادران و سرداران و دلاوران از اطراف ممالك محروسه بار دوی همایون بپیوستند و میرزا الغ بیك بمقتضی
و شاورهم فی الامر عمل نموده فرمان داد تا امراء ارکان دولت جمع امدند و فرمود که در این امر مشورت کنید و انچه وظیفه حزم و احتیاط
است بدان قیام نمایید ایشان کفتند رای پادشاه اصوب هر چه اشارت فرمایند مقرون بصلاح و نجاح خواهد بود میرزا
الغ بیك فرمود که درین ایام استماع می افتد که جمعی از جته مقدم ایشان ابراهیم پسر تونتیمور بودند از قوم کرایت و او بجای تیمور
شیر بلاون از قبیله سلدوز و ابرونی تا دین کو جات با کوچ و بنه خود بر قریات بیکی طراز مقام ساخته اند باعتماد انکه بعداز
حضرت صاحبقران مغفور هیچ ملکی قصد ملك ایشان نکرده و هیچ خان میل دیار ایشان ننموده فارغ و ایمن و ساکن و مطمئن
نشسته اند مصلحت چنان مینماید که جمعی از بهادران دوجی از نامداران بجبر بر سر ایشان تاختن برند چه کار حرب مبنی
بر مکر و خداع است مراها جمیعهم این تکریها اصواب شمردند و بر امضای این رای اتفاق نمودند میرزا الغ بیك لقمان تواجی و پیر ملت
و شاه ولی بهادر و ابو بکر بهادر را با ده هزار سوار همه مردان کار دو شاید شکار بر سبیل ایلغار بجانب ان قوم
فرستاد و وصیت فرمود که مطلق اثری مکنید تا دشمن اکاه نشود و باید که چون ظفر یابید بزودی مراجعت نمایید تا ایشان تصور
کنند که شرذمه قلیل بوده اند اما از فرصت نموده اند و هنیمتی بچنك اورده و بدین سبب در مقام خود توقف نموده منکر نشوند تا رایات
منصور برسد و امرا چون برق خاطف روی بمنازل ابلجاهت نهادند و میرزا الغ بیك با لشکرهای جهان از عقب روان شد و امرای
عظام بحزم و احتیاط تمام مراحل می پیمودند و از احوال ان قوم تفتیش و تحقیق واجب و لازم میدانستند و چون چند منزل قطع کردند

تعملت بروت ابدا او ان کین ، سرپنجه بر فضول ود لش پر ز کین ، و ده روز درانسر زمین جهت تعبیه و ترتیب سپاه توقف واقع شد و
میمنه و میسره و قلب و جناح و هراول و قنبل و دست راست و دست چپ بیارد ان روز کاه وصف ان روز کار از ایشان بد
ان محل مردان مرد و دلیران صف شکن که در ان یورش ملازم بودند و هر یك بمقام و محل منصوب شدند ارسلان خواجه ترخان
بود و توکل بیك توجین و ابو بکر بهادر و شاه ولی و سلطان ملك پسر تیمور ملك و محمد میرك الوس اطلاق و علی بیك برلاس و تغلق
بیك ترخان و محمد برلاس و توکل و شیخ بایزید ساره و داود ایلچی بوقا و ایلکو پسر یحیی خواجه اورنك و اولیس توجین و ابراهیم
پسر الکو تیمور و خواجه یوسف پسر امیر الیاس خواجه و مراد قوچین و جهانشاه ایلچیکدای و اسکندر پسر هندو بوقا و پهلوان قطلق
و ادوو قادار و سلطان ترخان و عادل بیك و سلطان اویس برلاس و شیخ ابو سعید و فرهاد شاه و امان شیخ و محمد برلاس و محمود
ابلمش و بابا بکر و توی ملك و سلطان احمد پسر تیمور تاش و دیکر بهادران و سرداران بیت هر کانکش بدیدم از ماهی و بیل ازمان
همه مبارز زاهن لباس و جوشن روی ، یکی بتیغ نکندی بیان از شیون ، یکی بر بر زدن بر مثال رستم روی ، و چون تعبیه لشکر
انتظام یافت و جای هر کس بد موضع او مقرر شد فوج فوج از محل خود در جنبش امدند و چون موکب همایون بافوس رسید وا ولیای
مغول با صد و پنجاه مرد بر حسب فرمان بزبان کیری از پیش روان شد و شخصی را از مردم ان دیار کرفته بار دوی همایون رسانید
و او چنین تقریر کرد که جهانشاه دوالغ کسین نشسته است میرزا الغ بیك با امرا مشورت فرمود که لشکر بکدام صوب حوالت
کردوی اورده سپاه بجهت کدام قوم موجه است که توجه نماید بعضی امرا جانب مصلحت دیدند که بجانب ایتوکول بر سر صید برلاس
و ملك اسلام رونهاده برخی کفتند که چون شیر محمد اغلان علم بیاندی برافراخته دم از عصیان و طغیان میزند اکر ما نخست
متوجه ایتوکول شویم او فرار نماید و بر سعی و طلب حرن تعبیه و نصب نماید متر یب شود بهم او اهم و اولی است عاقبت بر این رای اتفاق
نمودند و فرمان شد که ارسلان خواجه ترخان و سلطان ترخان و خواجه یوسف پسر امیر الیاس خواجه با پنج هزار سوار بر سر
جهانشاه روند و موکب همایون بنا بر انکه وا امان او بنیرق معمور و مسرور کردید ره و راه جوان از ان سر یالشکر نا محصور عبر مقدمه
میمون دوا اب جو صو رفرموده راه ادکیتو توجه نمود ذکر فرار جهانشاه از استماع توجه امرای بنیرز امیه ارسلان خواجه ترخان
بارجمعی ظفر انتما حکم واجب الانقیاد نفاذ یافت که ارسلان خواجه ترخان با امرا متوجه جانب میر جهانشاه شوند و نخست
او را با نقیاد و تسلیم و سلوك طریق مستقیم دلالت کنند اکر و به و بود و در ربقه اطاعت اورده و طوق طوع و حلقه اخلاص در
وذین کردن و کوش کرد اند و بر پیغول تقبیل بر درکاه عالمپناه که موضع دولت و اقبال است اتمال نماید بشرایط اعزاز و احترام او بجای اوند
و تمرد بابا را لوی ایوب او فرستادند و اکر بر ضد او و تمرد واجبوار نماید جمع او را منتفرق کردانند و لشکر او در جنب بهمنکه ان امباع او هر کرا
ر یا بند بقتل رسانند و زن و فرزند اسیر سازند و اموال ایجماعت را در معرض نهب و تاراج اورند ارسلان خواجه ترخان و دیکر
امرا از موضع افسو بدان سو روانه شدند جهانشاه چون از توجه سپاه اکاهی یافت مصلحت در توقف ندید لا جرم عنان کریز
تافت ارسلان خواجه ترخان اندیشید که اکر در عقب او روان شود بیهوات و اسانی بجرع بدرکاه سلطانی دست نهد و حزم
و احتیاط را کار بند شده مراجعت نمود و جهانشاه ره شنید که تومی از ایل یا دین ان ده امان اورد که شیر الله میدا خیر انکه با این
و چون از امدن سپاه اکاهی یافتند مستران نیافت و اکر بسراعت جانب حصار اطراف موسوم است پناه خود ساخته اند بدیاد
نموده اند ارسلان خواجه ترخان و امرا متوجه انجانب کشتند و بعضی از ان الغان را کشتند و فرزند را اسیر کرفتند و هر چه داشتند
از اموال و جهات را در تحت تصرف اورده و چون ترخان مذکور از ان کار بپرداخت مظفر و منصور و جوع بدرکاه جهان پناه
واجب شناخت و در اب تکلیک نوریات اق جمیع بشرف بساط بوس مشرف کشت و از جمله اسیران قرا خضر خواجه اغلان بود
فرمان شد که او را باعزاز و اکرام بدار السلطنه سمرقند برند و میرزا الغ بیك تا بمنزل بایزید بو غان اکر معرکه نشیاد کرم و سرد
روز کار دیده با بهیبت و اوزیان کیری فرستاد و کمیکای ایشان مراد قوچین را تعیین فرمود که مردی بود مردانه و کار ازمای

وملت اسلام ملحق گردید و میرزا الغ بیگ چون این خبر استماع نمود فرمود که سلطان اویس برلاس با سه هزار سوار بجانب
ایبق کول رود و دروازه سنگی تاش را که سرحد یورت جهانشاه است نگاه دارد که تا سواد لشکر جته و ملک [illegible] و سلطان
اویس بموجب فرموده بغارت و مقدمه سپاه جهانشاه را دریافت و برهان را کشته و دیگر فرزند ایشان را اسیر کرده بجانب
شاه چون از این حادثه خبر یافت هزیمت غنیمت دانسته عنان معاودت برتافت و سلطان اویس بموجب فرموده در همان
موضع توقف نمود تا هرچه فرمان شود بدان عمل نماید میرزا الغ بیگ چون حسین ملک قوچین را پیش امیر خدایداد فرستاد
بود دیگر ارباب جلادت عبور فرموده بر ضمیر آفتاب اشراق گذشت که شاید که امیر خدایداد بحسن [illegible] استعداد حمل کند
و از جاده استیناس میل بجانب استیحاش نماید بنابراین ایوک را که از تربیت یافتگان دولت بود فرمود که با هزار سوار نزد
ایل امیر خدایداد بنشیند تا اگر او در توجه تعلل نماید و بوعده وفا نکند [illegible] و قسر بیاورند ایوک برحسب فرموده
بدانجانب شتافت و موکب همایون براه تاش [illegible] در حرکت آمد و در [illegible] سوی کول [illegible] نزول فرمود ذکر ایلی امیر خدایداد و
بعضی از قضایا که بعد از آن حادث شد چون رایات نصرت آیات در آن منزل قرار گرفت خبر رسانیدند که امیر خدایداد به
تلقین ملهم دولت روزافزون بخت بلند متوجه درگاه فلک اشتباه است میرزا الغ بیگ از استماع این خبر مستبشر گشت
و بجهت حرمت شیب و رعایت محل و منزلت و بمقتضی انزلوا الناس منازلهم استقبال فرمود امرا و بزرگان سپاه و خواص و ملازمان
درگاه چون مواکب کواکب گرد ماه انجمن و حصر فزون در رکاب همایون روان گردیدند امیر خدایداد چون از دور نظر بر جمال
و طلعت شهنشهی افتاد بقصد زمین بوس در اهتزاز آمد جناب شهریاری [illegible] التعظیم تلقی فرمود و خدمتش را احترام
بسیار کرده [illegible] بحسن عاطفت و فنون موهبت مشرف ساخت و بخلعتهای گرانمایه و تشریفات خاص معزز
و مکرم گردانید امیر خدایداد در ایام شیب طراوت و دولت شباب مشاهده نمود و زبان بشکر گشاده بعد از احسان
[illegible] نثار کرد و در این اثنا فاجعه ای آمد خبر آورده که صدر اسلام و ملت اسلام در کنار آب قیاس [illegible]
آن و از [illegible] پیش شیر محمد اطلان روند و فرمان نافذ شد که محمد برلاس اسکندر هندو بوغا و شیخ ابوسعید تولک و [illegible]
و [illegible] و پیر الچی بوغا با بیست هزار سوار متوجه ایشان شوند و سلطان اویس برلاس که لشکر برده بود و دروازه سنگ تاش را
محافظت می نمود با امرا ملحق گردد و هر دو لشکر باتفاق یکدیگر روی باستیصال مفسدان [illegible] آورند امرا بموجب فرمان روان
شدند چون یک منزل [illegible] کرد بعد دیگر آمد عرض رسانیدند که صدر و ملت بعزم اردوی پیر محمد اطلان از آب بکر گذشتند
حکم قضا امضا نفاذ یافت که چون ایشان بر جای خود قرار نگرفتند رفتن در عقب ایشان [illegible] مصلحت نیست باید که امرا [illegible]
حرکت نمایند و رایات همایون یک منزل پیش پیش [illegible] این جمله قرار گرفت در این ولا امیر خدایداد معروض داشت
که قوم این ضعیف [illegible] از دوروستان بر ایشان [illegible] گذشته اسبان لاغر و الوس بد حال [illegible] رخصت
شود که [illegible] متوجه [illegible] گردند میرزا الغ بیگ ملتمس او را مبذول داشت و حضرت شیخ
پیر المش را فرمود که با فوجی از سپاه ایشان را بسمرقند رساند و بموجب فرموده عمل نموده آمد و جناب شهریاری [illegible]
تقرب بهادران را بر زبان [illegible] فرستاد و شیخ درویش کوکلتاش را که از جمله خواص امیر خدایداد بود [illegible]
سپاه روی در آن بیابان نهاده [illegible] بعزم اردوی همایون داشتند [illegible] ایشان را گرفته در منزل
[illegible] بدرگاه آورده چنین تقریر کردند که مردم [illegible] قیاس چون خبر توجه لشکر منصور با ایشان رسید متفرق و پریشان گشتند
و وجوه و اعیان گریخته در شعاب و جبال شامخ تحصن نمودند [illegible] شیر محمد اطلان [illegible]
در [illegible] پنهان شده اند و لشکرهای اطراف و نواحی ولایت خود را جمع آورده و کوچ و بنه و گله و رمه و احمال و اثقال را از آب بکر
گذرانیده اند و خود [illegible] از برای جنگ و پیکار ایستاده اند میرزا الغ بیگ چون این خبر استماع نمود [illegible] سپاه

روی گردانیدند چون صدمات سپاه منصور مشاهده کردند فی الحال خوف و هراس متفرق و پراکنده گشتند و چون روباه
[illegible] در مهرب و مفر جویند و [illegible] عساکر منصور تیغ شجاعت آخته در عقب ایشان تاختند و بسیاری از آن سواران
را از پشت زین بر زمین مذلت و هوان انداختند و طایفه را [illegible] ساختند و اسیران را پیش پادشاه آورده بموجب حکم
معروض تیغ یاسا کشتند و میرزا الغ بیگ زبان [illegible] بشکر و ثنای جهان آفرین گشاده امرا و ارکان دولت و بهادران
را نوازش فرموده بر دست و بازوی ایشان آفرین خواند فرمود که اگرچه دشمن شکستی فاحش یافت اما [illegible] که بعضی از مردم
و [illegible] جته که از معرکه بیرون رفته اند باز دیگر [illegible] راه داده و دست تعرض بحواشی ممالک محروسه دراز کنند
و [illegible] آغاز نهند حالا مصلحت چنانست که روی باستیصال ایشان آریم و رمه و گله و احمال و اثقال و چهارپا و اموال
ایشان را که از آب بکر [illegible] در تحت تصرف آوریم تا سورت قوت و شوکت ایشان بشکند و اگر قصد ما کنند دیگر باره قصد
نکنند و مجموع امرا این رای را مستحسن داشته بر عزیمت جازم شدند میرزا الغ بیگ اسکندر هندو بوغا را با فوجی فرستاد و
بنفس همایون در عقب سپاه جته بر سبیل ایلغار روان شد و چون از رود [illegible] قیاس که [illegible] جیحون از هول آن در موج
خون بود عبور فرمود محمد برلاس را با جمعی از امرا و بهادران براه بالین فرستاد و خود براه تنک متوجه گشت و هر قبیله و شعب جته
که در شعاب و تلال جبال متحصن شده بودند از عبور لشکر قیامت اثر پایمال حوادث و نوایب گشتند و موکب همایون کوه
و هامون می پیمود [illegible] تا موضع کونکاس را مخیم لشکر [illegible]
[illegible] خواجه ترخان و ابوالیث و ابراهیم پسر ایکو تیمور خان [illegible] و بعضی الوس جته را غارت و تاراج کردند و سپاه
فیروزی نشان قبایل جته را که در حوالی کونکاس پناه بقلاع و کوههای شامخ برده بودند گرفته و کشته و غارت کرده [illegible]
[illegible] و چون نواحی کونکاس [illegible] لشکر [illegible] ساخت [illegible] مخالفان پاک کردند میرزا الغ بیگ
عنان عزیمت بجانب [illegible] که [illegible] کوچ و اغرق بود در حرکت [illegible] اقبال شاکر و از مساعدت سعادت راضی
و بعد از چند روز بدان مکان [illegible] بارگاه با اوج مهر و ماه رسانیدند در این اثنا خبر رسید که جهانشاه پسر قمرالدین و
محمد بیگ [illegible] ایبوق کول [illegible] سپاه ظفر مآل بدانجا پناه برده بودند خود را خلاص داده براه سنگ تاش [illegible]
[illegible] طریق [illegible] شیخ پیر المش و اغرق امیر خدایداد [illegible] اغرق امیر شاه [illegible]
غارت کرده اند میرزا الغ بیگ چون از کیفیت واقعه آگاهی یافت فی الحال فرمود تا محمد برلاس و [illegible] خواجه ترخان و اسکندر
هندو بوغا و شاه ولی با طایفه [illegible] متوجه مخالفان شوند و ایشان برحسب فرمان [illegible] روان شدند و [illegible]
امرا [illegible] آمد و تقریر کرد که جهانشاه و اتباع او [illegible] روان شوند و چون شنیدند که پادشاه
مظفر و منصور مراجعت فرموده مخالف و هراسان باز گشتند و بار دیگر بجانب ایبق کول رفتند و میرزا الغ بیگ [illegible]
فرستاد و پیغام داد که کیفیت حال چنین است باید که امرا [illegible] شوند و [illegible] و بنفس همایون متوجه دار السلطنه
سمرقند شد و در اثناء راه [illegible] سه قطعه سنگ [illegible] که هیچکس [illegible]
[illegible] جوهری [illegible] لعل [illegible] جوهر روح افزا [illegible] اجسام [illegible]
[illegible] لطیف [illegible] قبول کرده [illegible]
خواهند [illegible] سعادت [illegible] سنگها
[illegible] ایشان [illegible] حضرت صاحبقران مغفور [illegible] نواب [illegible]
آن سه قطعه سنگ را [illegible] ایشان بیک قطعه [illegible] دو سنگ دیگر [illegible] بر جای خود است و [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران بود [illegible] سنگ باقی مانده [illegible] سمرقند [illegible]

همه پوشانید و در آن راه بصید و شکار میل نموده فضای هوا و امن دشت و صحرا را از وحوش و طیور خالی ساخت و چون قطع
منازل و طی مراحل کرده موکب همایون نزدیک بسمرقند رسید شیخ الاسلام خواجه عصام الدین و سادات و قضات و مشایخ
و علما و موالی و ائمه و حکام و داروغگان باستقبال مبادرت نموده شرف دستبوس حاصل کردند و در شهر سبز از گلبن باغ
دولت و شهریاری و نوباوه چمن ملک و جهانداری شاهزاده عالیشان میرزا عبد الرحمن رسیده جهان بین خود را بطلعت والد
نامدار روشن گردانید و جناب سلطانی او را در آغوش خود کشیده و از آنجا روان شده در دهم ماه شعبان بتوفیق صمد
مستعان در باغ چنار نزول فرمود و خلایق در ظل امن و امان آسوده گشتند و در باغ مذکور دولت طراوت و نضارت ارم
گرفت اعاظم و اشراف از اطراف با هدایا و تحف روی بدرگاه عالم پناه آوردند و چون بمزید مراسم سلطانی اسباب عیش و شادمانی
دست فراهم داد و موجبات سرور متوفر و مقتضیات حبور متکثر گشت جناب شهریاری بترتیب طوی و تزیین بزم عشرت اشارت
فرموده نواب و کاشتگان برحسب فرمان در کان کل جهان دل متصدی این امر شدند و طوی ترتیب دادند که زبان بیان از توصیف
و تعریف آن بعجز و قصور معترفست و چون روزی چند بخرمی و نشاط بسر بردند میرزا الغ بیک گورکان پرتو التفات بر احوال
ملک انداخت و وضیع و شریف را علی اختلاف مراتبهم بالطف بیکران و احسان بی پایان بنواخت **ذکر توجه لشکر ماوراء
النهر بجانب سغناق و عطف عنان میرزا الغ بیک گورکان بشاهرخیه** سابقا سمت گذارش یافته که براق اغلان [illegible]
میرزا الغ بیک آمد و انجناب او را تربیت فرموده بجانب ولایت اوزبک فرستاد و او در سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه بر اردوی محمد خان
پادشاه اوزبک استیلا یافته بر الوس او مستولی شد و چون حال براق اغلان انتظام یافت پای جسارت از حد خویش بیرون نهاده
بحدود سغناق آمد پیش میرزا الغ بیک کس فرستاد که بیمن تربیت شما تخت اروس خان جد خویش ضبط کردم و باین دیار رسیده
امیدوارم که عنایت پادشاهانه شامل حال من گردد و چون براق بی اجازت بولایت جتتان در آمده بود و نیز بسامع علیه
پیوسته که او میگوید که سغناق را جد من اروس خان عمارت کرده و بحسب شرع و عرف اکنون بمن میرسد بنابراین دو سبب ایلچی
براق جوابی برحسب دلخواه نشنید و در این اثنا اوس لانخواجه ترخان که حاکم آن حدود بود از براق اغلان شکایت کرده عرضه
داشت که نوکران او در این جانب بی ادبی بسیار میکنند و در تخریب ولایت و رعیت سعی مینمایند و خود را حاکم مطلق میدانند
میرزا الغ بیک عزم جانب سغناق جزم فرموده لشکر عظیم ترتیب داده عرضه داشتی بخراسان فرستاد و کیفیت احوال را در
پایه سریر اعلی حضرت خاقانی بیان نمود و آنحضرت از جهت آنکه سبب ویرانی عالم است منع فرمود و اما میرزا محمد جوکی را با لشکری
آراسته بسمرقند فرستاد تا هنگام احتیاج معاونت برادر بزرگوار خود قیام نماید و چون میرزا الغ بیک یراق جنگ براق کرده
متوجه سغناق شد میرزا محمد جوکی بسمرقند رسیده از عزیمت انجناب وقوف یافت فی الحال از عقب وی حرکت کرد و لشکریان ماوراء
النهر و خراسان بیکدیگر پیوستند و هیچکس را در خیال نمیگذشت که براق اغلان در مقابل آن دو شاهزاده عالیشان آید
و میرزا الغ بیک او را حقیر شمرده بی التفات پیش آمد و براق با سپاه دو ماه فشرده مستعد جنگ و پیکار گشت و بسبب اتفاق
در آن معرکه پشتها بود که سپاه خصم تمام نمینمود براق فرمود که تا [illegible] و بهادران یکبار حمله آوردند و آتش حرب افروخته شد
و فروغ دشت محشر روی نمود لشکریان میرزا الغ بیک بکثرت خود مغرور بودند و از مخالفان چندان حسابی نداشتند و ایشان
دل از جان برگرفته روی بکارزار آوردند و جوانغار لشکر سمرقند بهم برآمد لشکر اوزبک قصد غول کردند و قلب نیز متغلب گشت
و علامات انکسار و امارات عجز و انقیاد در وجنات روزگار اهالی ماوراء النهر ظاهر شد و امرا چون دیدند که کار از قبضه اقتدار
و حیز اختیار بیرون رفت و امید بهبودی نماند عنان میرزا الغ بیک را گرفته از معرکه بیرون بردند و پهلوان محمود دندانی که از
ملازمان حضرت خاقانی بود و بی رخصت حضرت خاقان سعید بهواخواهی میرزا محمد جوکی بدان صوب رفته بود در وقت هزیمت
رسید و آثار جلادت و شجاعت بظهور آورده چون صعوبت حال مشاهده نمود شاهزاده را [illegible] و اهتمام بسیار از آن

و از معظم وقایع این سال کارد خوردن حضرت خاقان سعید بود بیان این سخن آنکه آنحضرت در جمعه بیست و سیم ربیع الآخر
برسم معهود و عادت مألوف بمسجد جامع هرات رفته تشریف ساخت و بعد از ادای نماز جمعه عزم بیرون آمدن کرد ناگاه
شخصی نمد پوش احمد لر نام از مریدان مولانا فضل الله استرابادی بطریق دادخواهان کاغذی در دست در درون مسجد در
اثنای راه پیش آمد حضرت اعلی خاقانی یکی از ملازمان اشارت فرمود که سخن او را تحقیق کرده بعرض رساند احمد لر مدبر
بی اندیشه قدم پیش نهاد و کاردی چون قطره آب بشکم پادشاه نیکونهاد رسانید و علی سلطان قوچین در آن حال از آنحضرت
رخصت قتل او حاصل کرده بتیغ تیز او را هلاک گردانید و سایر ایکچیان شمشیر در احمد نهاده پاره پاره اش ساختند و از وقوع
این قصه فریاد و فغان خلایق بر آسمان رسید و چون عنایت الهی حارس و نگهبان پادشاه دادگر بود این زخم کارگر نیامد
و امرای عظام امیر علاء الدین علیکه کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه پیش از آنحضرت بیرون آمده بودند در بیرون مسجد سوار
ایستاده که این حادثه روی نمود و خبر در آن امیر فیروزشاه از طلیعه امیر شاه ملک سوار بمسجد در آمد و از شاه ملک آن
واقعه چنان بنمود حضرت خاقان سعید خواست که در محفه نشیند امیر فیروزشاه گفت که بر اسب باید سوار شد و الا فتنه عظیم
روی نماید چه مردم را در حیات و ممات عیاذا بالله تردد واقع شود و آنحضرت پای در رکاب دولت آورده سوار شد و نظاره
سبب فرو کوفتن شهر را بجهان انواع بازار بباغ زاغان تشریف برد و طبیبان و جراحان بعلاج و مرهم اشتغال نمودند و
یکی از فضلا در آن تاریخ واقعه گوید **بیت** سال تاریخ هشتصد و سی بود ٭ روز جمعه پس از ادای صلوة ٭ [illegible] آمد ٭
در خراسان ولی به شهر هرات ٭ کجروی در بساط چون فرزین ٭ خواست تا شهرخی زند شد مات ٭ میرزا بایسنغر امر به تفحص حال
احمد لر مشغول گشت و از قفل [illegible] بودند و از چیزها او کلیدی یافتند و بعد از شرایط تفحص و تجسس بجای آوردند و
در نتیجه آن خانه را افضل مقفل دیدند قفل خانه بآن کلید باز میشد و اهل تتبع کشف کردند که شخصی بدین حلیه در بین خانه
می بود و طاقیه دوزی میکرد و مردم بسیار پیش او می آمدند از آنجمله مولانا معروف از جمله افاضل بود و در آن بود و شعر نیکو
گفتی و در جواب خواجه سلمان گوید **بیت** زنرگس چشم تو هر تیر غمزه کامد راست ٭ درون سینه چنان شد که دل میخواست ٭
و غیر از خط و شعر بفضایل دیگر متصف بود و او در مبادی حال از سلطان احمد جلایر روی گردان گشته پیش میرزا اسکندر
ابن میرزا عمر شیخ نهاده آمد و یکی از منشیان کتابخانه پادشاه شد و میرزا اسکندر فرمود که مولانا باید هر روز پانصد بیت
بنویسد و او برحسب فرمان عمل مینمود و بعد از چندگاه دو روز هیچ ننوشت پادشاه [illegible] سبب تعطیل از وی
استفسار نمود و مولانا در جواب فرمود که میخواهم در یکروز هزار و پانصد بیت بنویسم و کتابت سه روزه بکنم میرزا اسکندر
فرمان داد تا سایه بان در بارگاه بر افراشتند و یک کس قلم تراشیدن و مولانا نوشتن آغاز کرد و تا نماز دیگر هزار و پانصد
بیت در غایت لطافت بنوشت و پادشاه استحسان فرموده بصنوف نوازش و انعام او را مخصوص گردانید و در اوقاتی که حضرت
خاقان سعید بعراق رفت و فتح اصفهان میسر شد آنحضرت مولانا را بهراة آورده فرمود تا در کتابخانه خاص بکتابت مشغول
باشد و او فاضل نیکو منظر و شیرین سخن بود نمد [illegible] پوشیدی و طاقیه نمد بلند [illegible] بر سر نهادی و [illegible]
بر گردان بجیدی و جوانان ظریف مستعد هراة بملازمت صحبت او میل مینمودند و جناب مولوی بجانب بزرگ منش و خوش
دار بود چنانچه گویند میرزا بایسنغر کاغذی خوب پیش مولانا فرستاد و التماس نمود که خمسه نظامی بنویسد و مولانا زیاده از
یکسال کاغذ نگاه داشته نانوشته از آن باز داد و میرزا بایسنغر از این حرکت بغایت برنجید و انصاف آنکه جای آن داشت هم
هر کرا ادراک [illegible] باشد نسبت با اهل بازار این نوع حرکت نکند القصه در این اوان مولانا معروف را متهم ساخته گرفتند
و ارباب طمع از هر جو که پیش او متردد بودند را اخذ کردند و مولانا را چند نوبت بپای دار آوردند و آخر الامر [illegible] را در
قلعه اختیار الدین محبوس گردانیدند و خواجه عضد الدین دختر زاده مولینا فضل الله استرابادی را با جمعی دیگر که متهم بودند در آن

بدار السلطنه هرات رسیده در باغ زاغان نزول اجلال فرموده در این اثنا بادی جانسوز و ضالی میرزا محمد جوکی که در دماغ
ابجند او وفات داشت و میرزا ابابکر مسموم گشت و چند بعد ارکان دولت عشرت و شادمانی بیرون نهند و طوی پادشاهانه ترتیب
یافت **گفتار در توجه رایت نصرت شعار بجانب مملکت آذربایجان بجهت دفع فتنه اسکندر بن قرا یوسف و لشکر ترکمان**
در اوایل محرم سنه اثنین و ثلثین و ثمانمائه بمسامع علیه رسید که اسکندر ترکمان بار دیگر رایت عصیان برافراشته با لشکر
گران بجد و عراق در آمده و سلطانیه را در تحت تصرف در آورده و پیر امیر الیاس خواجه که حاکم آنجا و دیگر ولایت عراق عجم
و زنجان بود گرفته است و بنابراین حضرت خاقان ظفرقرین باحضار لشکرها ممالک محروسه فرمان داد و از اقطار ممالک
چندان خلایق در جنبش آمدند که فوت حساب وهم از تعداد آن عاجز و قاصر ماند و غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنغر
و امیر شیخ لقمان برلاس و امیر علیکه کوکلتاش بموجب فرمان در مقدمه روان شدند و آنحضرت در پنجشنبه پنجم رجب طالع
که سعود از آن اقتباس سعادت مینمودند از دار السلطنه هرات نهضت فرموده و منازل و مراحل پیموده بهر قصبه و شهر که
رسیدند بزیارت مشایخ آنجا رفته از ارواح مقدسه ایشان استمداد نموده مسکینان و گوشه نشینان مواضع را
مواید جود و احسان خسروانه بهره ور و منتفع ساخت و بانواع صلات و صدقات خاطرهای شکسته مفلسان را بنواخت
و چون مملکت ری مرکز اعلام ظفر فرجام گشت چند روز در آن دیار اقامت نمودند تا لشکرها بظلال رایات نصرت شعار جمع
آمدند و آنحضرت باستدعاء شاهزاده جوانبخت میرزا ابراهیم سلطان قاصدی بجانب فارس فرستاد و آنجناب با سپاه
بی قیاس متوجه اردوی کیهان پوی اساس شد و در عرصه ملک ری بسعادت ملازمت فایز آمد حضرت خاقان سعید بدان شاه
زاده نامدار و یگانه روزگار و جوهر اوصاف و اطوار الطاف استبشار نمود و او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشید بنابر
حسن معاشی که از آنجانب با لشکری و رعیت صدور یافت و بسامعه جلال پیوسته بود و تحسین ارزانی داشت
و امیر چقماق از یزد و امیر نرمخان از ابرقوه و امیر غیاث الدین از کرمان باردوی اعلی ملحق شدند و چون ظفر نگار از دیار ری نهضت فرمود
بیست و یکم رمضان سایه وصول برحوالی سلطانیه انداخت و کاشتکان اسکندر قلعه سلطانیه را گذاشته گریختند و حضرت
خاقان بی همال عید شوال در آن مقام باداب و سنن روز عید قیام فرموده امرا و اکابر و نوئینان رفیع مقدار بمراتب علوی اقدام
نمودند چون از تناول طعام کوتاه کون فراغت اتفاق افتاد آنحضرت فرمان داد که ملوک آفاق و گردن کشان اطراف را خلعتهای
فاخر و تشریفات تمنی مشرف گردانیدند و از آنجا اردوی کیهان پوی در جنبش آمده در نواحی موضعی که بمزار ابو ایوب انصاری
اشتهار دارد نزول فرموده چند روز در آن مقام قرار و آرام گرفت و از آنجا روان شده شب غازان معسکر سلطان همایون
ملک ستان شد و از آن موضع رایت گردون اساس متوجه خوی و سلماس شد و ظاهر سلماس مضرب خیام اردوی گردون اساس
گشت و در آن محل اجتماعی دست داد که بر انفاس انفس راه تردد و آمدشد متعسر مینمود **ذکر محاربه حضرت خاقان کیتی ستان با
ترکمان و فرار ایشان** و چون موکب همایون در ظاهر سلماس نزول فرموده خبر متواتر شد که میرزا اسکندر و برادران با سپاهی سنگدل
آهن گسل که از شکوه ایشان زلزله در مفاصل کوه افتد با هنگ جنگ و عزم پیکار نزدیک رسیدند حضرت خاقان سعید بترتیب
لشکر و تعبیه سپاه اشتغال نمود و برانغار را که مرکز اعلام ظفر نشان ابو الفتح میرزا ابراهیم سلطان گردانید و لشکرهای فارس
و در رکاب نصرت انتساب شاهزاده کامیاب بود و جوانغار را بطلعت بهی و منظر شهی غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنغر
آرایش داد و فرمان فرمود که لشکرهای خراسان و ماوراءالنهر در ظل علم ظفر پیکر آنجناب مجتمع باشند و قول بزرگ بفر وجود
فرخنده جهت پادشاهی که گردون مطاع و کیوان ارتفاع ذیب و زینت گرفت و میرزا محمد جوکی با چندهزار سوار دلیر که جگر گاو و پیل و شیر
میدریدند مقرر شد که ملازم قلب لشکر باشند تا اگر جیبی را مدد احتیاج افتد معاونت نمایند و از آنجانب امیر اسکندر
میمنه و میسره و قلب و جناح بنوعی بیاراست که دیده نظاره کردن تماشای آن خیره ماند و آن دو سپاه رزم جوی جنگجوی دست

و میرزا سنجر بن میرزا پیر محمد جهانگیر و میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد بن میرزا عمر شیخ رخت از این سرای فانی بسرای جاودانی کشیدند
حضرت خاقان سعید از فوت شاهزادگان متحسر و متالف و پریشان ضمیر و محزون خاطر گشت و ترویح روح ایشان را اطعام و کلام
مجید فرموده طعام بفقرا و مساکین داد و موکب همایون در سادس محرم سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه از ظاهر سلماس در جنبش
آمده بجانب قلعه النجق روان شد و چون چتر همایون فال سایه وصول در آن دیار انداخت حصنی نمود که موازی فلک البروج
و محاذی معدل النهار و اهل قلعه در اضطراب افتاده شاد و پیشکش بیرون فرستادند و حضرت خاقان سعید بحال ایشان
بخشایش فرموده عنان عزیمت بجانب یورت قشلاق معطوف ساخت و در نوزدهم صفر بقرا باغ اران نزول فرموده در این اثنا
امیر ابو سعید بن امیر قرا یوسف باردوی اعظم رسیده بشرف بساطبوس پادشاه عالم مشرف گشت و منظور نظر عنایت عاطفت
آمد و آنحضرت زمستان در قراباغ قشلاق نموده رسل ملوک فرنگ و روم و مصر و شام بدرگاه فلک احتشام رسیده بمزید
انعام و اکرام اختصاص یافته خوشدل و شادکام بر حسب فرمان مراجعت کردند و پادشاه گردون توان حکومت ممالک آذر
بایجان را با میر ابو سعید بن امیر قرا یوسف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت انجامید و خاطر اشرف از مهمات آنجا فارغ
شد عزم معاودت بطرف خراسان ضمیر یافت و در یازدهم شعبان از یورت قشلاق نهضت فرموده روز دیگر از آب ارس
بگذشت و میرزا بایسنغر بیرون رفته عمارات تراکمه را خراب ساخت و اردوی کیهان پوی در هفتم رمضان بسلطانیه
آمد و ماه صیام در آن مقام گذرانید و حضرت خاقان سعید در روز عید بصلات و صلوة و صدقات اشتغال نموده حکام
فارس و عراق مثل میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم بهادر و امیر غیاث الدین و امیر چقماق و دیگر سرداران اجازت یافته بولایت
خود رفتند و رایات ظفر نشان بجانب دار السلطنه هرات روان شد و میرزا بایسنغر در سلخ ذی قعده از صاین قلعه بر سم ایلغار
بر اسب باد رفتار سوار شد و آن مسافت دوازده روزه را به نه روز قطع کرده در هشتم ذی حجه بباغ سفید نزول آمد و در سال مذکور
شب پنجم شعبان عالیجناب افادت مآب مولانا جلال الدین یوسف اوبهی در دار السلطنه هرات از خاکدان دنیا بمنزل عقبی شتافت
و همچنین بود در این سال قدوه ارباب قراءت و حدیث شیخ شمس الدین محمد جزری وفات یافت و هم در این سال مهد علیا سلطان
بخت بیگم بنت حضرت صاحبقران مغفور از این سرای غرور بدار سرور رفت و در ولایت نیشابور نقل فرمود و موکب همایون حضرت
خاقان سعید بعد از قطع مسافت دور و دراز در هشتم ماه محرم سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه بدار السلطنه هرات نزول فرمود و در این ولا
از جانب خوارزم قاصدی رسیده خبر رسانید که از لشکر اوزبک گروهی انبوه قصد خوارزم کردند و امیر ابراهیم پسر شاه ملک تاب
مقاومت نیاورده و بکات و خیوق رفت و خواجه اصیل الدین وزیر اسباب حصارداری مرتب ساخته و آب ما نعت برافراخت
و طاقت عاجز شده و اوزبک خوارزم را مسخر ساخته غارت و تاراج کردند و غنیمت فراوان گرفته بجانب دشت باز گشتند
و حضرت خاقان سعید از استماع این خبر متاثر گشته طایفه از امرا و بهادران را بدان صوب فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل
نموده روان شدند و بابل و الوس اوزبک در آمده مخالفان را پریشان و متفرق ساختند و در این سال قدوه ارباب عرفان و کمال سرور
اصحاب یقظه و انتباه امیر سید نعیم الدین نعمة الله قدس سره وفات یافت و هم در این سال عالیجناب فضایل مآب اسوة المحققین
و افضل المتاخرین مولانا رکن الملة والدین محمد الخوافی که ملجا علماء اعلام و ملاذ کبراء ایام بود و خواص و مقربان حضرت اعلی خاقانی
بملازمت آن مؤید بتاییدات ربانی افتخار داشتند و در ظاهر دار السلطنه هرات بفرادیس جنان شتافت و آنجناب را در علوم
عقلی و نقلی لطایف و نکات بسیار است و منشیان بلاغت شعار پیوسته از منشآت خاطر فیض آثار او اقتباس مینمایند گویند شخصی
از حضرت مولانا پرسید که چرا شما بتاهل میل نمینمایید در جواب فرمود که سلسله ولادت از آدم تا این ضعیف رسیده میخواهم که
سلسله بدست ابو البشر باشد و دیگر در دست نباشد احترازی **مصراع** عزم رکس بعد دهد اوست **ذکر نهضت میرزا بایسنغر بطرف استراباد**
و توجه حضرت خاقان با دهش و داد بجانب سرخس بر سبیل شکار و بعضی از حوادث روزگار و وقایع روزگار

زاده با وعلی زاید کرده به سمرقند فرستاد و در سال مذکور مدرسه رفیع و عمارت منیع که بامر مهد علیا گوهرشاد آغا در شمال
شهر هرات بر سر پل انجیل طرح انداخته بودند باتمام رسید و شرح تزیین و استحکام آن بقعه شریف بتحریر راست نمی آید مگر
برای العین مشاهده افتد و در این سال امیر خواجه یوسف که حکومت ولایت سلطانیه و قزوین و غیر ذلک از سرحد ری تا حد
... بموجب فرمان حضرت اعلی خاقانی تعلق باو میداشت وفات یافت و منصب امیرشاه ... بدین ... امیر محمد میرم
حسب اشارت علیه مفوض گشت و هم در این سال از جانب شیراز مبشری آمده بمسامع اشرف اعلی رسانید که خدا بعوض
اسمعیل سلطان میرزا ابوالفتح ابراهیم سلطان را پسری ارجمند ارزانی داشت و بمیرزا عبدالله موسوم گشت و در سال
مذکور میرزا علاء الدوله سلطان بیگم دختر امیر ... را بنکاح شرعی خواست و طویهای بعظمت واقع شد دیگر
وقایع آنکه میرزا محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان بن میرزا جهانگیر بن صاحبقران مغفور امیر تیمور گورکان که بعز مسامرت حضرت
خاقان مغفور مشرف بود جهان فانی را وداع کرد دیگر آنکه امیر محمد درویش که داروغگی هراة باو مفوض بود از این سرای بعالم
ارتحال نمود و خاقان سعید منصب او را به پسرش سلطان ابوسعید ارزانی داشت و در اواخر این سال از جانب آذربایجان
خبر آمد که امیر بابا حاجی همدانی شاه محمد ولد قرا یوسف را بقتل رسانید **ذکر شمه از مناقب شاهزاده کامیاب میرزا بایسنغر**
و نقل آن جناب بحریم جوار ایزد پاک غیاث السلطنه و الدنیا و الدین میرزا بایسنغر شهریاری بود ... و در ...
کامکاری با حشمت و اقتدار ... و دیگر افران ... و ...
استقامت ... خلعت ... و علی **بیت** خسرو تاج بخش تخت نشان ٭ بر سر تاج و تخت گنج فشان ٭ ...
بنشر عدل و احسان ... و ... جلیل و ... فضل جلیل ...
... **بیت** ... ٭ ... ٭ ... دولت ...
... عدالت ... رسم انصاف ... جهان آورد
عدل را سر بر آسمان آورد در مجلس بزم ... رستم و اسفندیار ...
... و احسان ... اجابت و ... این همه صفات ...
... بوسته ... فضل و کمال ... اعمال و افعال
... اصحاب هنر ... جهان ... عالم رسید
فضلا و علما و هنرمندان ... بلاد و امصار ... پادشاه ... آوردند و ...
... ملوک و سلاطین ... عظمت و حشمت ...
شهریاری و انتظام امور جهانداری ... اهتمام ...
مولانا شمس الدین ... مولانا ... خطاط بغدادی ... قبای ... خطوط ...
... مولانا جعفر تبریزی ... خط نسخ ...
خواجه میر علی ... مولانا شهاب الدین عبدالله ... قلم ...
... مذهبان و نقاشان و ...
لطافت صنعت چندان سعی و کوشش ... شاهزاده ... فضایل
نفسانی و خصایل ملکی بشرب مدام شغف تمام داشت و ...
متصل ... میرزا بایسنغر ... احتیاط
... طالع همایون ... احکام نجوم ... ملکی ...

بفرزندان بزرگتر او میرزا علاء الدوله ارزانی داشت و فرمود تا در دیوان بزرگ بجای پدر معزز شد و میرزا سلطان محمد و میرزا ابو
القاسم بابر را علوفه و مرسوم تعیین نمود و میرزا محمد جوکی که بموجب فرمان همایون بکرمسیر رفته بود خبر وفات برادر استماع
نموده باز گشت و بتقبیل انامل ... سرافراز گشته ناله و فغان بر داشت و حضرت خاقان سعید او را بنصایح پادشاهانه تسکین
و تسلی داد و بعد از وفات شاهزاده عالیجناب مغفرت مآب میرزا بایسنغر بچند روز مولانا اعظم اقدم قدوة العلماء فی العالم
مولانا فصیح الدین که مفتی فریقین و جامع مذهبین بود در دار السلطنه هرات وفات یافت و او را با تمام ... بود در
مزار ... شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری دفن کردند و چون خبر وفات میرزا بایسنغر به سمرقند رسید میرزا الغ
بیک شرایط تعزیت بتقدیم رسانید چندان توقف نمود که امرا که بمغولستان رفته بودند مظفر و منصور باز آمدند
و هنگام ... عزیمت بصوب خراسان منعطف گردانید و از اکابر و اشراف سمرقند شیخ
الاسلام خواجه عصام الدین و خواجه افضل الدین ... و خواجه فضل الله ابو اللیثی ... میرزا الغ بیک بخراسان آمدند
و ... شاهزاده عالیجناب ... سرافراز گشت و ...
... غیاث السلطنه و الدین میرزا بایسنغر ... اعیان ماوراء النهر ...
ملحوظ نظر عنایت و احترام کشتند و باعزاز و اکرام مخصوص آمدند و میرزا الغ بیک ... عظیم ترتیب
نمود و ختمات کلام مجید بجای آوردند و چون هلال عید ... بخاص و عام نمود حضرت خاقان سعید فرمود تا
بزرگ ... انواع تکلفات پادشاهانه مهیا کردانیده بود و چند روز ... با طعام
خواص و عوام قیام نمودند و حضرت اعلی خاقانی میرزا الغ بیک را بانعام و اکرام معزز و موقر ساخته و اکابر ماوراء النهر را
بتشریفات فاخر نواخته ... شاهزاده ... شوال متوجه سمرقند شد در سنه ثمان و ثلثین و ثمانمایه
خواجه غیاث الدین ... احمد بن خواجه نظام الدین احمد ... بمنصب وزارت حضرت خاقان سعید ... گشت
و ... حل و عقد امور دیوانی ... رجوع فرمود ... امیر ...
... امیر خلیل الله شروانی ... اخلاص ...
... شروان ... اسکندر بن قرا یوسف چون
بر ملک ... فرمان روا ... شروان ... اگر حضرت اعلی خاقانی
... این ولایت ...
... مصلحت ... اذربایجان کشد **ذکر**
توجه خاقان ... بجانب آذربایجان ... حضرت خالق ...
چون ... اسکندر ... شروان ... پادشاه عالمیان
کشت ... جنگ ... دولت ... صلاح ...
... امیر جلال الدین فیروزشاه ... میرزا بایسنغر ...
... لشکر ... باید
... حضرت خاقان سعید صواب دید و ... امیرشاه ...
... ماوراء النهر و ترکستان ... هندوستان و ...
و مجموع دیار خراسان و عراق و فارس و کرمان ... لشکرها ... اعلام
نصرت انجام ... اطراف و اکناف ... حضرت امیر فرمان

علت طاعون در نفس شهر و بیرون و بلوکات پدید آمدن گرفت و بر بدن هر که ازان ماده فاسد چیزی ظاهر میشد در روی
زمین او را امان نمی یافت کشت خلایق را چون هر کس بعینه مانند ان پیش نیامده بود در مقام دهشت و حیرت ماندند
و روز بروز این مرض بسمت ازدیاد می پذیرفت تا در حل و تو شیوع یافت تا کاه کسی به سبب عارضی کرفتار میامد و مقدار نخودی
کره یا بیش بر عضوی از اعضای او پدید می آمد و بعد از یک دو روز رحلت میکرد و جمعی کثیر از مردم بلوکات و شهر و قرای
قصبات جلای وطن اختیار کردند و اکثر ببلاد بازامدند مخفی نماند که از مشاهیر ایام در دار السلطنه هرات کراور الصوفی
بوریای می کشند که از قضایای عجیبه گذشته و ابه خبر داد که پیش از وقوع این بلیه و محنت نزد حاکم رفت و گفت ای
قاضی مسلمانان دوش در واقعه دیدم که جمعی زنگیان در این شهر در آمدند و آب دهن بر روی مردم می انگندند و بر رخساره
هر که آب دهن ایشان میرسید سیاه میشد و بر روی من نیز انداختند و آن قضا صوفی نیز در همان [illegible] با دیگران در جمع
اخرت موافقت نمود و صعوبت این حال بمرتبه رسید که در دیگر روز از خلق بلده و بلوکات ده هزار کس فوت شدند کویند که
حکام در دروازها کسان کاشتند تا تعداد موتی کنند چهار هزار و هفتصد تابوت شمار در آمد که در دیگر روز از شهر بیرون
برده بودند بی آنکه حالا از [illegible] و [illegible] الاغان با و کرده بدر آورده اند و در این اثنا جناب ولایت ماب ارشاد انتساب
عرفان پناه کرامت دستگاه شیخ زین الملة والدین الخوافی در باب دفع وبا دعا فرموده و بعد از خواهش بر زبان مبارک
انجناب طاعون ظاهر شده برحمت ایزدی پیوست از بعضی ثقات استماع افتاده که در آن اوان جناب حقایق پناهی سرور
ارباب وجد و عیان شیخ بهاء الدین عمر در بعضی عبادات که در نزد کاه امر و اداشت و مادر آن روز که شیخ زین الملة والدین
الخوافی دعا فرموده بخدمت شیخ بهاء الملة والدین رفتیم انجناب در مراقبه بود تا کاه سر بر آورده بر زبان معجز بیان گذرانید
که غضب الهی در این اوقات بمرتبه ایست که هر کس دست بخلاف او دراز میکند [illegible] و هر که زبان میگشاید مضمون
کلمه کل لسانه بروی صادق می آید و چون ازان مجلس بیرون آمدیم شنیدیم که بر زبان همایون شیخ زین الملة والشریعه این مرض
طاری گشته بر شرف هلاکت است وانجناب در شمال شهر و جنوب عیدگاه مدفونست و جناب دستور اعاظم الوزراء فی العالم
خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی بر سر آن مزار مورد الانوار عمارت عالی ساخته و مزارع خوب و مستغلات مرغوب بران
موضع وقف فرموده و در این تاریخ که سنه تسع و تسعین و ثمانمائه هجری است نبیره انجناب شیخ نصیر الملة والدین که بمکارم اخلاق
و محاسن اداب و افعال رضیه و اعمال مرضیه و حسن معیشت و لطف طبیعت و جود و سماحت متصف و متحلی است دران بقعه
متبرکه شیخ و متولی است و ضیافت صادر و وارده کما یجب و ینبغی می پردازد و سفره نعمت پیش وضیع و شریف [illegible]
القصه جماعتی از مشاهیر دیار خراسان دران غرقاب جان فرسا فرو رفتند یکی از انجمله قاضی صدر الدین محمد بن قاضی قطب الدین
عبد الله الامامی بود و خدمتش در ماه شوال انتقال نموده در مزار کازرگاه مدفونست و مولانا ضیاء الدین نور الله الخوارزمی
که خطیب و امام جامع هرات بود و در صنوف علوم مصنفات نادره دارد در انماه وفات یافت و او نیز در کازرگاه [illegible]
و همچنین جناب معالی نصاب مولانا زاده شمس الدین محمد بن الامام الهمام قدوه ارباب التحقیق ملا سعد تفتازانی علیه الرحمه
در ثامن ذیقعده بجنت رفت و جلال الدین قاینی که طبیب مردم را از بیرون رفتن منع میفرمود از ان ورطه خود بیرون
نرفت و خواجه عبد القادر که از جمیع فنون حظی وافر داشت و در علم ادوار و موسیقی سرامد اهل دوران بود و مدتها ملازمت
سلطان احمد بغدادی کرده و سلطان پیوسته او را [illegible] خطاب میکرد و در [illegible] نقش و عمل نظیر نداشت در این [illegible] اجل
شهر [illegible] بدن او بعلت طاعون از عمل معزول شده روی بعالم باقی نهاد و همچنین دیگر اعیان و اشراف که ذکر ایشان بتفصیل
در حیز اسراف میشود رحلت نمودند الحاصل چون حضرت خاقان سعید خرابی دیار و [illegible] شهر هراة و شمایم ملحقات او را استماع
[illegible] کابل و [illegible] اطلاع یافت خاطر اشرف او بغایت ملول و محزون شد و حکم فرمود که [illegible] که انجانب خراسان آید

در ثامن [illegible] بسعادت و اقبال [illegible] ازان حضرت نموده بطرف اوجان روان شد و از جسری که [illegible] بحسب فرموده بر آب [illegible]
بسته بودند شاهی سپاه عبور نمودند و در بیستم شعبان سال مذکور خواجه سیدی احمد شیرازی که صاحب دیوان
ممالک بود و بجود و سخاوت و لطف طبیعت اشتهار داشت وفات یافت [illegible] روزی خواجه سیدی احمد بخانه مولانا فصیح
الدین خوافی که چندگاه در دیوان میرزا بایسنغر [illegible] آمده بود مولانا مشار الیه طبقی چند [illegible] حاضر کردانیده خواجه
سیدی احمد چون در ماکولات تکلف بسیار میفرمود دران طبقها نکر [illegible] و رو بمولانا فصیح آورده گفت ای عزیز مردم
[illegible] خود [illegible] و چنین خورند و دست خواجه بر طبقی رسیده مقدار [illegible] بر دستار خوان ریخت و روز دیگر هر دو بدیوان بر سر
دیوان حاضر آمدند مولانا فصیح الدین با حاضران گفت که دی روز خواجه سیدی احمد بوثاق ما آمد و دستار خوان ما را
از [illegible] چرب کرد [illegible] مولانا مشار الیه در جواب فرمود که [illegible] خاطر جمع باید داشت زیرا که چندان روغن بر سر آش
نبود که بر روغن آن دستار خوان چرب شود و چون خبر فوت سیدی احمد بخراسان رسید مولانا فصیح الدین خوافی که [illegible]
از هوس وزارت نمی غنوده متوجه اردوی اعلی شد و نوکران میرزا علاء الدوله که از جانب عراق باخذ و قید مولانا مشار
الیه می آمدند در ولایت ساوی باو دچار خورده خدمتش را بند کردند و بهراة باز کردانیدند و حضرت خاقان سعید زمام
حکومت ولایت آذربایجان را در قبضه اقتدار امیر جهانشاه بن امیر قرا یوسف ترکمان نهاد و او پیشکشهای خسروانه بموقف
عرض رسانیده [illegible] امیر جهانشاه [illegible] چهار [illegible] طلا [illegible]
عزم کردانید نوکران او را [illegible] فاخره سرافراز و ممتاز ساخت و موکب ظفر نشان بجانب خراسان روان شد و میرزا
علاء الدوله الیغار فرموده [illegible] روز از حدود آذربایجان بهراة رسید و میرزا محمد جوکی متعاقب امد و رایات آفتاب پیکر
حضرت خاقان هفت کشور منازل پیموده دوم ربیع الثانی بدار السلطنه هراة نزول اجلال فرموده و مدت دو سال آن یورش
[illegible] اشراف و اعیان خراسان بتخصیص مقیمان مرکز دولت و مقر عز و سعادت یعنی بلده فاخره هرات اسم پیشکش و
نثار بتقدیم رسانیدند و در این سال امیر علی سلطان و للا امیر جلال الدین فیروزشاه که در دیوان میرزا محمد جوکی مقدم بر امرا
دیگر [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] امیرزاده مرحوم [illegible] امیر فیروزشاه [illegible]
[illegible] در این اثنا والی هرموز پادشاه سیف الدین بواسطه مخالفت [illegible]
کهتر خود ملک فخر الدین توران شاه از جزیره هرموز بیرون آمده التجا بسریر اعلی آورده [illegible] تمام استعداد [illegible]
جواهر و لالی و نفایس مرصعات [illegible] نقود و طلاء [illegible] و اقمشه [illegible] بهراة رسیده بوسیله امرا
عز بساط بوس دریافت و بعد از چندگاه [illegible] امیر علاء الدین [illegible] امیر جلال الدین فیروزشاه ملتمس او را
بعرض رسانیدند که [illegible] بطلب مدد و لشکر [illegible] حضرت خاقان سعید در مقام تربیت پادشاه سیف الدین
امده طبل و علم و خیل و حشم باو ارزانی داشت و بتشریفات [illegible] نواخت و نوکران او را [illegible] و خلعت سرافراز ساخت
و امثال احکام بحکام عراق و فارس و کرمان ارسال نمود که با لشکرها متوجه هرموز شوند و جزیره جرون [illegible] توابع و لواحق
ملک توران شاه انتزاع نموده بپادشاه سیف الدین [illegible] حکومت [illegible]
و صرف انعامات دیگر [illegible] ساخت مجموع ملازمان او را [illegible] عنایت فرمود پادشاه سیف الدین [illegible]
رخصت یافته با مناشیر و احکام [illegible] متوجه فارس و عراق شد و مجموع سرداران [illegible] فرمان [illegible]
عمل نموده لشکرها جمع آورده [illegible] ملک توران شاه [illegible]
و سیلاب بلا از جزیره جرون [illegible] اموال [illegible] نقود و جواهر [illegible]
و اکر در جزیره جرون [illegible] پادشاه [illegible] خود را ازان غرقاب [illegible]

کعبه معظم شدند و شرف زیارت بیت الله دریافتند و باز بیکی میرزا اسکندر پیوستند و در آن هنگام که رایت
نیر نهضت ایشان از قشلاق ماقبه ران بجانب اصفهان در حرکت آمد و امرا امیرزا اسکندر را دو روی کردان شده در ساده
یوسف جلیل را که رفته بدرگاه عالم پناه رسانیدند چنانچه سبق ذکر یافت حضرت خاقان سعید او جهت یوسف جلیل و
برادرش شیخ حاجی که امراء امیرزا اسکندر همراه او بوده بودند درگذشت و امور و مرسوم ایشان را که سابقا داشتند بدیشان
ارزانی داشت و در سال مذکور آنحضرت امارت دیوان رکن السلطنه و الدین میرزا علاء الدوله را با امیر شیخ حاجی تفویض
نمود و حل و عقد امور در خانه شاهزاده والا عهد کاردانی او بازگذاشت و صلاح ملک و مال اصحاب را برای متین و فکر
دوربین او منوط و مربوط گردانیدند و در این سال امیر شیخ لقمان برلاس که در دیوان تواجی منصب امیر الامرائی داشت و در زمان
سلطنت حضرت خاقان سعید بعنایت معظم و مکرم بود [illegible] داعی حق را لبیک اجابت گفت آنحضرت موجب منصب
امیر جوم را به پسر رشید او امیر پیر لقمان عنایت فرمود و همچنین امیر ملک حسین کرماس [illegible] بود با امیر شیخ لقمان
در سفر و حضر مرافقت نمود و پادشاه جای او را بولد بزرگ حسین داده و در جمادی الاول این سال امیر بابا مسعود بن امیر
بابا محمود بن خواجه راستی بجانب [illegible] رفت و در زمانی که حضرت خاقان سعید [illegible] ایجاد بود کوتوالی قلعه
اختیار الدین بابا مسعود تعلق میداشت و او جوانی بود بغایت [illegible] چنانچه [illegible] مرهم میکرد و در
[illegible] مستوران رعیت میکوشید [illegible] و انواع حرکات ناشایست [illegible]
گاهی از حصار بیرون آمد و بیاز [illegible] و بکشیان [illegible] شراب میخورد و گاهی در سیل [illegible]
و خیابان غریب میبود [illegible] و انواع ملاهی و مناهی [illegible] میکرد و [illegible] بر صفحات [illegible]
او و کسان او ظاهر [illegible] بود و حکام هرات از بیم امیر علیکه که با بابا مسعود باو عرق خویشی داشت منع و زجر او قیام نمی نمودند و
چون بابا مسعود جهان را از شر و شور خود پرداخت حضرت خاقان سعید کوتوالی حصار اختیار الدین را به برادر او موسی
میرک مفوض داشت و خدمتش جوانی بود بغایت جابک سوار و نیزه خوب می انداخت چنانچه در احیاد بحضور پادشاه و امرای
دو طرف [illegible] و [illegible] می انگیخت و بیشتر آن بود که تیر او هر نوبت بعیق میرسید و در این سال امیر بادگار شاه او لات که او امرای
عظام بود و میرزا رکن الخلافه و السلطنه علاء الدوله را ماد او جهان خانم را بعقد در آورد و شاهزاده مشار الیه بر اسم عرس و اطعام
قیام نمود و در سال مذکور نیز مهد حضرت خاقان سعید سلطان مسعود بن میرزا سیورغتمش حضرت علیا عایشه بیگم سلیمه میرزا
بایسنغر را با آیین دین نبوی در عقد نکاح او در آورد چند روز بساط عیش و عشرت مبسوط گشت ذکر توجه رایات نصرت آیات بصوب

امارت شده علیه التحیة و السلام و بشارت حضرت سلطنه بالاحتشام و الاحترام بجانب مصر و چگونگی آن بعضی از قضایای که روی نمود

در خلال آن ایام در سنه اثنی و اربعین و ثمانمائه حضرت اعلی خاقانی در کمال عز و تمکین پنجم ماه ربیع الثانی بعزم زیارت سلطان
خراسان متوجه مشهد مقدس شد و حلقه عشرت همایون جمیع شاهزادگان ابن کتبه مسدس [illegible] دو او شاهزادگان نامدار و میرزا محمد
جوکی و میرزا علاء الدوله و از امرای کبار امیر علیکه کوکلتاش در هرات توقف نمودند اما در همین تا میرزا محمد جوکی عازم ماوراء النهر شد
و بسعادت ملازمت پادشاه همراه و برادر بزرگ میرزا الغ بیگ نایر گشت و مشمول نوازش و اشفاق اختصاص یافت و میرزا علاء
الدوله نیز بر حسب اشارت علیه حضرت بیشتر از استراباد مقرر بود و امیر علیکه را بتوجه بجانب هرات انداخت و بمقصد رسیده در آن
ولایت بعمارت و زراعت اشتغال نمود و حضرت پادشاه اسلام چون بخطه جام رسید و مراسم زیارت بجای آورده او لاد
عظام شیخ الاسلام احمد را اعزاز و احترام نمود و ایشان نیز مراسم ضیافت را چنانچه سزاوار بود بجای آوردند و آنحضرت مشایخ
انام را احسان و انعام فرمود و از ظل موکب همایون نهضت نموده بسعادت باد رسید و حضرت اعلی خاقانی در آن منزل بتهیه اسباب
شکار پرداخت و در آن صحرای وسیع صید فراوان انداخت و چون از آن امر فراغت یافت عنان توجه بجانب مشهد تافت و شارک

نکر بجانب اصفهان نمودند با مضاء عزیمتی که در خاطر او بود جزم فرمود و چگونگی را که از خواص او بمرتبه کمال و سخن گذاری
انصاف داشت بر رسالت تعیین نمود و او را با علیه تمام و تبرکات لایق و تنسوقات مناسب که در خور و سزاوار او و خسروان دو
امثال او و شهریاران فلک مثل او باشد روانه خراسان گردانید و چون وصول چگونگی را دوان نزدیکی بسمع اشرف اعلی رسید
امدن او موافق مزاج همایون افتاد امیر حبیب الله سلدوز را که در دوز و معتمدان انتظام داشت بر سم استقبال فرستاد و رسول
مصر بدار السلطنه هرات رسید او را در باغ امیر شاه ملک فرود آوردند و بعد از سه روز بپادگاه فلک اشتباه آمده ...
امراء عظام بتقبیل انامل فیاض پادشاه آفتاب احتشام استسعاد یافت و پیشکشها را بمحل عرض رسانید بعز عرض رسانید
بعز قبول مقرون گشت و حضرت خاقان سعید از احوال سلطان مصر استفسار نمود و اظهار مصادقت و موافقت فرمود
و بموجب فرمان ایلچی را بر دست راست در جرگه چینان رفیع الشان نشاندند و در آن روز طوی عظیم ترتیب نموده
بودند و اکثر جوالها و کاسها و طبقها مجسم از طلاء احمر و مرصع بیواقیت و جواهر قیمتی و در و بود و ایلچی بعد از تناول طعام
در عنایت اعزاز و اکرام بوثاق خود بازگشت میرزا محمد جوکی و میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف بنوبت ایلچی را طلبیده طویها
بتکلف ترتیب نمودند و اسبان راهوار و خلعتهای شاهوار او را ارزانی داشتند و همچنین امیر علیکه کوکلتاش و امیر جلال الدین
فیروز شاه و خواجه غیاث الدین پیر احمد از دقایق ضیافت و لوازم انسانیت هیچ مهمل نگذاشتند و ایلچی بعرض همایون رسانید
که سلطان چقماق پنج کتاب معتبر از پادشاه هفت کشور التماس نموده که او را سال فرمایند یکی تاویلات شیخ اهل سنت و جماعت
شیخ ابو منصور ماتریدی دویم تفسیر کبیر امام فخر الدین رازی و سیم شرح تلخیص جامع خواجه مسعود بخاری و چهارم شرح
کشاف مولانا علاء الدین پهلوان و پنجم روضه در مذهب امام شافعی و با وجود آنکه مجموع این کتب در خزانه موجود بود حضرت
خاقان سعید فرمود که همه را بخط خوب نوشتند و جدول کشیده مکمل ساختند و با شارت علیه استادان با مرتبه
طویها با عظمت ترتیب دادند و جهت پادشاه مصر سوغات و بیلاکات که چشم بیننده در تماشای آن حیران میماند و ارد ...
مصر آن در چند قیمت یکی از آنان میر سید نعیم بن رفت و ایلچی را در مجلس و جب مجلس او دوند و حضرت خاقان سعید او را
پنجاه هزار دینار نقد و تشریفات خاص و اسبان مکمل بار و غار عنایت فرمود و پنجاه نوکر او هر یک را البسه و جامه و هزار
دینار نقد داده و وقت انصراف بجانب مملکت مصر ارزانی داشتند و در وقت اجازت چگونگی را معروض داشت که سلطان
چقماق بنده را فرموده که بدستور بندگان حضرت چهار شهر را که عبارت از اصفهان و شیراز و یزد و کاشان است در ... احوال
و اوضاع او را معلوم کرده بیان نمای حضرت خاقان سعید ملتمس او را مبذول داشته احکام بان بلاد فرستاد که پیش از وصول
ایلچی آن شهرها را آذین بندند و مبلغ سه هزار دینار که یکی از آن چهار شهر بوصول مصر و هند و مولانا حسام الدین مبارک
شاه بروانچی را که از غریب با فکان دولت ابد پیوند بود فرمود که بر سم سفارت بمصر رود و بعرض برکات و هدایا سلطان چقماق
وان پنج کتاب را بوی تسلیم نماید و ایلچیان اسباب یورش مهیا ساخته و کارها پرداخته بجانب مصر و شام روان شدند و در
سال جناب میرزا علاء الدوله را حق سبحانه و تعالی فرزندی کرامت فرمود و به سلطان ابراهیم موسوم گشت و این عطیه در بیست
سیم شعبان بعد ... پیوست و قلم سحر آثار بعضی فضلا جهت تاریخ ولادت او بر صفحه روزگار نوشت که معوج تاریخ شود و بیست
سیم از شعبان و چون میرزا سیورغتمش که حاکم ولایت کابل و غزنین و آن حدود بود در گذشت حضرت خاقان سعید وفات
یافت دو [illegible] بود کار گذاشت و میرزا مسعود و میرزا قراجار و حکومت آن بلاد بر پسر بزرگش میرزا مسعود مقرر شد و او بر خلاف
قاعده و قوره تامرمیرزا بیت و رعیت آن ولایت از ظلم و بیداد شاهزاده بجان آمدند میرزا قراجار از برادر متوهم شده روی
بدرگاه جهان آرای او آورده و بسعادت دستبوس مشرف گشت و بعد از چند روز حکومت کابلستان و زابلستان بوی مقرر شد و شاه
زاده با امثله و احکام بدان صوب روان شد و میرزا مسعود بدار السلطنه هرات آمد و چندگاه در مقام حجاب ماند به مجلس همایون

داشت و در اخر همین سال مذکور که مشاره ملک الدین کرد بارادر بر شرف مدرسه نظامیه بود بعینا درون او وکر کرد
صحن مدرسه در خواب رفته بودند از اسباب وی بکرید افتند چنین استماع افتاد که ملک الدین از امراء سلطان
سنجر سلجوقی بوده و از قبل سلطان سابق در هراة حاکم بود و عبد الواسع جبلی بنام او قصاید غرا داده و در سنجر نامه او
و ثانیا خواجه شمس الدین سمنانی که مربی اهل فضل و کمال بود بمنصب وزارت حضرت خاقان سعید سرافراز گشت و امیر
علی شقانی از دیوان معزول شد و این معنی بر مزاج اشرف خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی بغایت دشوار آمد و خواجه
امیر علی شقانی در جمیع مهمات دیوانی که خواجه میساخت مباحث مینمود و خواجه شمس الدین در مقام مضایقه و منافسه

ذکر شکایت امراء فارس از شیخ ابو الخیر و انجام کار او در این سال بعجب وجه امراء فارس شکایت نامه باتفاق در باب
مردم اعلی ارسال نمودند مضمون آنکه مجموع رعیت از ستم شیخ ابو الخیر بجان آمده اند و فغان بر آسمان رسانیده
و میرزا سلطان عبد الله را در هیچ امری از امور مدخل نمی دهد باراجه رسید حضرت خاقان سعید چون برین قضیه
وقوف یافت حکم بعزل شیخ ابو الخیر فرمود و امیر سیدی را که از امراء با حشمت بود بواسطه ضبط و سیاست امیان ذات بحکومت
آن مملکت فرستاد و او چند گاه در ولایت فارس بآن امر قیام نمود و چندان ظلم و ستم از وی صادر شد که مردم بجان و دل
طالب شیخ ابو الخیر شدند و در این اثنا نفیر مظلومان و نفرین ایشان موثر افتاده و امیر سیدی بعلت عرق النسا گرفتار گشت
و او را از شیراز بخراسان آوردند و در گنبد مدرسه که بمشهد مقدس ساخته و پرداخته بود دفن کردند حضرت خاقان
سعید در باب ضبط مملکت فارس با امرا و ارکان دولت مشورت فرموده و ایالت آن ولایت بخواجه معز الدین الملک سمنانی
قرار گرفت و خواجه بآن صوب روان شد و چون خواجه ملک بشیراز رسید شیخ ابو الخیر را احضار فرمود که و جان جز
آن ندید که بدرم و دینار قصد و حیله از خواجه ملک باز نماند تا بتدریج خود را بمملکت خراسان انداز و رخصت حکومت
فارس بار دیگر از دیوان اعلی حاصل سازد و عاقبت قاصدان بدار السلطنه هرات فرستاده و تحف و هدایا مصحوب
ایشان بجهت ارکان دولت و مقربان حضرت ارسال داشته التماس نمود که او را بپایه سریر اعلی طلب دارند تا امر او بعرض رسانند
که چون مدت مدید شیخ ابو الخیر صاحب اختیار مملکت فارس بوده و در امور ملکی و مالی شرایط و سهیم نداشت و چون حکم شد
که قضیه او را تحقیق کنند مناسب چنان مینماید که هم شیخ در دیوان اعلی فرا یابد اگر فرمان نافذ گردد با حضار او ایلچی بشیراز
شود حضرت خاقان سعید رای امرا مستحسن داشته بطلب او قاصد و نشان روان فرمود و چون ایلچی بشیراز رسید فرمان همایون
رسانید شیخ ابو الخیر با تحف و هدایا از شیراز بجانب هرات روان شد و چون بمقصد رسید شاهزادگان و امرا و ابیکیهای سنگین کشید
و بوسیله ایشان بشرف دستبوس حضرت اعلی خاقانی مشرف شد و تحف و پیشکشها چندان کشید که همگنان او را عظیم شمردند
و از کثرت خدمات شایسته امرا و ارکان دولت را چنان که همه متفق الکلمه بعرض همایون رسانیدند که وجود شیخ ابو الخیر
در مملکت فارس بمثابه چون نمک در طعام می باید و مهمات جزایر و حویزه و شوشتر و باقی ولایت خوزستان تا حدود بغداد
بی حسن تدبیر او تمشیت نمی پذیرد و شیخ در توفیر مال دیوان سعی می نماید و هر ساله از واجبی مملکت فارس هزار و صد تومان انجا
میکرد و سخنان امرا موافق مزاج اشرف اعلی آمد و آنحضرت شیخ ابو الخیر را بتشریفات فاخر بنواخت و زمام اختیار مملکت
آن دیار را در قبضه کفایت او نهاد و شیخ رخصت مراجعت یافته متوجه دار الملک شیراز شد و این
نوبت طرح اساس حکومتی انداخت که قلم دو زبان از تحریر تقریر آن قاصر است و خواجه معز الدین ملک سمنانی در سلک امراء
عظام انتظام یافته و در دیوان میرزا عبد الله مهر زده و در این سال بانوی عظمی گوهرشاد آغا خانم بسمرقند رفته و سبب عزیمت
آنکه میرزا عبد اللطیف که از بدایت حال در ملازمت خاقان روزگار و جد بزرگوار خود تربیت می یافت در اوایل سنه خمس و اربعین
و ثمانمائه بعقیده خاطر بطرف ماوراء النهر رفت و موجب تشویش شاهزاده الغ بیگ بتقیص زمان گوهرشاد آغا بجهت فرزندان بمیرزا علاء

خطور داشت و در این وقت که مشورت تفویض مملکت عراق بیکی از اولاد امجاد در میان آمد امیر فیروزشاه واقعه مخدومی شیخ
الاسلامی را بعرض همایون رسانید و در باب فرستادن میرزا سلطان محمد اهتمام تمام نمود رای اقلیم کشای ولایت سلطانیه
و قزوین و ری را بمحمد بهر سلطنت او و الی داشت و زمام اختیار ولایت مذکوره را بحسن درایت او باز گذاشت و حضرت
خاقان سعید میرزا سلطان محمد را بآن صوب گسیل کرده رایت معاودت بجانب مستقر دولت بر افراخت و امیر فیروز
شاه در رکاب میرزا سلطان محمد تا بسطام رفت و در آنجا شاهزاده امیر بیکو نام را تعهد در گوجی نموده بازگردانید و خود
عازم عراق شد و چون بآن مملکت رسید اعمال سلطانی و اموال دیوانی را مضبوط ساخت سرداران اطراف و کردن
کشان آفاق روی بپایگاه کیوان اشتباه شاهزاده آورده بخدمت او توسل جستند و در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه حضرت
خاقان سعید را داعیه آن شد که جامه جهت پوشش کعبه معظمه ارسال نماید و این معنی بر رخصت سلطان مصر متعلق بود
لاجرم رای صواب نمای اقتضای آن کرد که هیئت قاصدی بجانب مصر ارسال فرماید و والی آنجا را از مافی الضمیر خود
آگاه گرداند و خدمت امیر فیروزشاه که صاحب اختیار ملک بود سید شمس الدین محمد زمرمی را بسفارت مصر ساخت
و مرتضی مشار الیه اسباب سفر تهیه داده روی توجه بمصر نهاد و روز را بیموده بدان حدود رسید و از نواحی حلب تا
ظاهر قاهره بر حسب فرمان سلطان آنچه امکان خدمت بود نسبت بسید مشار الیه بجای آوردند و سلطان چقمق جمعی از
مقربان را باستقبال آنجناب فرستاد تا بملاطفت و مرحمت سید را نوید دهند و ایشان با سید ملاقات کرده
مستظهر و مطمئن خاطر خدمتش را بشهر بردند القصه چون سید شمس الدین محمد زمرمی بمجلس پادشاه رسید
و تبلیغ رسالات بگذرانید و پیغام حضرت خاقان سعید رسانید سلطان مصر از احوال شهریار پرسش نموده مشغول شد
که هر گاه آنحضرت جامه کعبه ارسال نماید او در تبلیغ آن سعی بلیغ مبذول فرماید و سلطان چقمق موفق الجاه و القیاس
اظهار ارادت و اعتقاد کرده جناب سیادت مآب را رعایت و انعام فرموده اجازت مراجعت داد و مرتضی مشار الیه
کشته و بپایه سریر خلافت مصیر رسیده کیفیت احوال و اوضاع آن ولایت معروض داشت و در این سال استقلال امیر جلال
الدین فیروزشاه و دخل او در امور ملک و مال از حد اعتدال تجاوز نموده هر گز را امیر مشار الیه بمهمی باز مبدات هیچکس را
مجال تغییر و تبدیل نبود و هر چند این معنی بر مزاج همایون شهریاری دشوار می آمد اما چون از امرای عظام دیگری نبود که
بتمشیت مهام قیام نماید آنحضرت تغافل و تساهل می ورزید و در این وقت سید عماد الدین محمود که بفنون فضایل و آداب
آراسته بود بپیشکش سید زین العابدین سالها بوزارت و نیابت حضرت صاحبقران منصور و شاهرخ بهادر سلطان قیام
نموده روز بروز قربت و منزلت بعز عنایت و عاطفت شهریاری سمت افزایش می پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت گشته
امیر فیروزشاه در آن باب مبالغه داشت آنحضرت بدان رضا داده سید را متوجه ایجاب گشت و بحسب اتفاق در آن سال
میرزا احمد جوکی بعزم قشلاق متوجه قبة الاسلام بلخ شد و بجامع جلیله رسیده بود که نواب و کماشتگان امیر جلال الدین
فیروزشاه بر آن ولایت استیلا یافته اند و اموال واجبی بدیوان اعلی واصل نمیشود و سید تنها نمیتواند که از عهده امور آنجا
تفصی نماید حکم واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سید عماد الدین مقرر سه ساله مملکت بلخ را در حضور میرزا احمد جوکی
بعمل رساند و شاهزاده را از امیر فیروزشاه غبار ملالی بر حاشیه ضمیر انور نشسته بود القصه میرزا احمد جوکی و سید عماد الدین
بتفحص قضایا بلخ از سر جد و اجتهاد مشغول شدند و در این اثنا از جانب عراق خبر رسید که میرزا محمد سلطان که از ولایاتی که
سیورغال اوست زیاده بر واجبی مال ستانده و بعضی از نواب و کماشتگان در رفع حسابند و آنحضرت جهت تادیب فرزند
صادر حکم فرمود که سلطانیه و قزوین سیورغال او باشد و ری و دیگر مواضع دخل نکند و خواجه شمس الدین محمد بخاری
ضبط اموال مواضعی که از شاهزاده باز ستده بود بعراق فرستادند و معاودت این حال خواجه معز الدین ملک سمنانی

که من از این حادثه خبر نداشتم و اسباب سفر ایشان را مجلس بجا ترتیب نموده ملوری بسیار انعام نمود و قاصدان همراه
ایلچیان کرده ایشانرا احکام برای مقاومت ایشان بحکام حرمین شریفین نوشت و شیخ و مولانا زاده متوجه مکه شدند و
چون بمکه رسیدند مناسک حج بجای آوردند باتفاق حکام و خدام ابجاب الله را جامه پوشانیدند و بخراسان بازگشتند و از راه
دور و دراز بهمه مراحل به پایه سریر اعلی رسیدند حضرت خاقان سعید بر حال ایشان نظر التفات و عنایت انداخته از احوال پادشاه
مصر و حرمین شریفین استفسار فرمود و مقارن این حال عبد الملک نامی از امرای قوشون که بحسب فرمان همراه ایلچیان رفته
بود و از نوزده تعظیم نمود جناب شیخ خدمت مولوی از انعام پادشاه مصر بر این منصب کذاشته هیچ یاد ندادند حضرت فرمود که این
بهم داد و ایشان بپرسید و چند روز در این باب گفتگوی واقع شده عبد الملک را خوشنود ساختند و این صورت ملایم مزاج
حضرت افتاد و در خلال این احوال سید عماد الدین از تحقیق معاملات ولایت بلخ فارغ شده همراه امیر میرزا محمد جوکی به
اصفهان امراء و عقد سید مشار الیه را مجلس همایون آورد و چون شاهزاده شنیده بود که در دوران شدت مرض حضرت خاقان
سعید امیر فیروزشاه منتهز و تحریص کوهرشاد آغا بمیرزا علاء الدوله بیعت کرده بتحقیق که از وی در خاطر [illegible] ثبت
تضاعف پذیرفته بود بنابر این میرزا محمد جوکی بنفس شریف با امیر فیروزشاه در مقام معارضه گفت و شنید آمده در
کلی و جزئی مضایقه نمود و حضرت خاقان سعید بنابر مصلحت وقت از امیر فیروزشاه جواب تحقیق کرد نسبت بوکلاء او از
تصرف اموال بلخ و تغلب ایشان در آن ولایت میکنند استفسار نمود امیر فیروزشاه را کجا در خیال میگذشت که امثال
این سخنان از وی توان پرسید و در اثنای قیل و قال برخاست و دست در دامن روز از مجلس همایون بیرون رفت و چند
روز در خانه نشسته بدیوان حاضر نشد و آنحضرت مولانا یعقوب پروانچی را که از اعیان آقا و اقران بمزید تقرب اختصاص
داشت پیش امیر فیروزشاه فرستاده پیغام داد که از اینجانب امری واقع شد که موجب ملال خاطر امیر باشد و داعیه
آن بود که اقربا و وکلاء او را در آنچه تصرف نموده اند بازخواستی رود اگر بوده چنین است که پادشاه را در دنیا سخن
گذاشته بیرون روند مبادا کش باد اولا باید که از غضب و سخط پادشاهی بر حذر باشد امیر فیروزشاه از این پیغام رنجیده
اهتمام استشمام نموده از کرده پشیمان شد و لشکر آمده و ملال بر صفحات احوال او ناحق آورد و از این غصه رنجور گشت
و حضرت خاقان سعید چند نوبت بعیادت رفت و تفقد و دلجوئی بسیار نمود اما روز بروز مرض اشتداد یافت تا بعد از
چند روز مرغ روح او از تنگنای قفس کالبد بجانب گلشن قدس [illegible]
ساخته و بروایت او مدت مدیدی گشت امیر جلال الدین فیروزشاه بعنایت حمیده و خصال پسندیده و افعال [illegible]
بروری و معدلت گستری در الوس جغتای عدیل و نظیر نداشت و پیوسته [illegible] اشتغال
مینمود و در توقیر علما و اهل فضل دقیقه مهمل نمیگذاشت و از انعام او بر وجه اتم و اکمل بسادات و اشراف ممالک مصر و
شام و حرمین شریفین میرسید و قریب هموار اسباب و مزارع و مستغلات فراوان جمع آورده و در عرصه ربع مسکون [illegible]
خبر زیاده از چند و چون بنا کرده فرزندان شایسته بسیار داشت حضرت خاقان سعید امارت دیوان و اختیار ملکی و
مالی را که تعلق بامیر مرحوم میداشت بولد رشید او امیر نظام الدین احمد باز گذاشت و دیگر فرزندان معیّنا و امیر غیاث الدین
سلطان حسین که بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف و جود و سخا آراسته بود پیش از این بچند سال در دیوان خانه مخدوم زاده
عالمیان میرزا علاء الدوله [illegible] در خدمت حشمت و اقبال و کامرانی و جلال میگذرانید و در این اثنا شخصی از محافظان خزینه
عامره بیکی از مخصوصان خود آن مبلغ [illegible] امیر نظام الدین احمد تقریر کرد که خازنان در روزها خزانه آمده
مبلغ خطیر از خزانه بیرون برده اند و از آنجمله وجهی که امسال در حوض فلان سرای نهفته اند امیر احمد این سخن بعرض همایون
رسانید و آنحضرت فرمود تا خزینه را [illegible] کردند و [illegible] استقلال نمودند و جنایت بسیار از آنجماعت

حسین معزول و عزل کرده بود وفا نمود و بنیاد کار بر مکر و احتیال و شعبده بازی و صنعت پردازی نهاد امراء شاهزاده
را بنابر ملتمس او بدان صوب رفته بودند و در قلعه همدان محبوس کردانید و با وجود ارتکاب این همه چنین بر دولت میرزا سلطان
محمد از آنجا که کمال مروت و مرحمت او بود شان آسان نمیخواست که بجانب همدان لشکر کشد تا رعایا پایمال حوادث و نوایب
شوند و سنبلان خاندان امیر بابا حاجی بکار و مساحل نکوهیده اما امراء عرضه داشتند که اگر چه در دفع حوادث [illegible]
حسین اهمال و اغفال رود زیاده ابد بمحل که خللی روی نماید که دست تدبیر از دامن تدارک آن قاصر آید شاهزاده سخن [illegible]
اندیشان را بسمع رضا اصغا نموده دفع شر فتنه حاجی حسین بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم دید و در فصل بهار
که موسم حرکت لشکرها بود بعزم جنگ او نهضت فرمود و حاجی حسین بشوکت و ابهت و کثرت سپاه جرار و بسیاری اعوان و
انصار خویش مغرور شده بسرعت هر چه تمامتر لشکر ظفر مآل را استقبال نمود و میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته
در میدان مقابله و مقاتله رایت جدال و مخاصمه برافراشت و ندای دار و حمله آورد و بتصور آنکه شاهزاده بنا بر صغر سن
و قلت مباشرت رزم و پیکار وهمی بخود راه داده عنان از معرکه برتابد و میرزا سلطان محمد با طایفه از خواص و مقربان پیش
از لشکر بر اعدا هجوم نمود و با پاسائی که بروی جلادت بحاجی حسین و گروه انبوه او آورد و بیمن مساعدت دولت قاهره
تزلزل و اضطراب در بنیاد ثبات و وقار او انداخت و هنوز یکساعت نجومی نگذشته بود که مخالفان را منهزم ساخته خاطر
شریف از دغدغه ایشان باز پرداخت حاجی حسین خشک لب و کبود رخسار روی براه فرار نهاد و تمام لشکر همدان در کوه و
بیابان پراکنده و پریشان گشتند و حاجی حسین مبتذل و مخذول [illegible] بقلعه همدان رسید و اهل
قلعه با و زمانه یار شده دست رد بر سینه ملتمس او نهادند و خدمتش را بحصار راه ندادند و چون از جانب ایشان آنچه
توقع میداشت بحصول نه پیوست سر در کوه و بیابان نهاد و ارباب همدان امراء شاهزاده را از حبس بیرون آوردند و مفاتیح
دروب تسلیم ایشان کردند و چندگاه [illegible] در کوه قلعه الوند حاجی حسین را بحیلت آورده خدمتش پا بر
اردوی همایون میرزا سلطان محمد رسانیدند و بر حسب فرمان جهان مطاع حاجی حسین را [illegible] موکب همایون
سپرده [illegible] در موضع چهار باغ همدان بهمان وضع که [illegible] واکشتند و حضرت خاقان سعید چون از کیفیت
حالات عراق آگاه گشت بنابر سبق خدمت حاجی حسین و امیر بابا حاجی این حرکت از میرزا سلطان محمد نپسندید و فرمود که
مناسب چنان بود که چون حاجی حسین را سلطان محمد [illegible] داشت پایه سریر اعلی نمود و چون گرفتار گشت او را بجانب ما
فرستاد و بسبب قتل حاجی حسین [illegible] ملالی از شاهزاده بر حاشیه ضمیر انور حضرت خاقانی نشست و بعد از این [illegible]
ارجمند درگاه شاهزاده ملجا و ملاذ حکام و سرداران عراق گشت و از اطراف اعیان و اشراف احرام ملازمت بارگاه او
بستند و میرزا سلطان محمد ابواب جود و احسان که هرگز بسته نبود بگشاد و دخل ولایت بخرج شاهزاده عالی همت وفا
نمیکرد نواب و اصحاب کفایت مضطر و مضطرب گشتند و رعیت از مطالبه و مواخذه وجه در زحمت افتادند و در این اثنا
فتنه انگیزان عراق که ملازم رکاب نصرت انتساب شاهزاده بودند استماع آنچه میکردند که مزاج همایون حضرت خاقان
سعید از منهج اعتدال بالکل منحرف شده و ضعف بدن بدان مرتبه استیلا یافته که مجال حرکت و نهضت آنحضرت محال مینماید
فرصت غنیمت باید داشت و آنچه مکنون ضمیر انور و خاطر اشرف است بظهور رسانید و امرا و ارکان دولت باتفاق عرضه
داشتند که عرصه اصفهان از مخالف [illegible] امیر سعادت [illegible] ولد امیر خاوند شاه برادر زاده امیر فیروزشاه که داروغه
[illegible] شاهزاده استدعا نمود [illegible] منتظر طلوع کوکب سعادت از افق عنایت [illegible] بود در
در شهور سنه تسع و اربعین و ثمانمائه شاهزاده بلند مکان رایت فیروزی نشان بجانب فتحگاه سلطان ملکشاه سلجوقی
اعنی دیار اصفهان برافراخت و داروغه امیر سعادت را گرفته مقید ساخت و اموال فراوان بدست آورد شاهزاده سخاوت

یکند تا ان رسیده و میرزا سلطان محمد از توجه انحضرت اگاه شده ترک محاصره شیراز کرده و ملک و مال و احمال و اثقال را گذاشت
و از اسباب دنیوی دل برداشته باردوی بوستان چرم و اندک مردی از عبید و خدم بجانب لرستان رفت و حضرت خاقان سعید
از دو اه شیراز منصور و سرافراز بازگشته در اصفهان نزول فرموده و فرمود که طایفه از سادات و رؤسای اصفهان را که رضا استطلاع
شاهزاده نموده بودند معتقل ساختند و اکثر ایشان در مظاهر ساوه در اواسط رمضان برحسب فرمان بقتل امدند و کشش سادات
عظام موافق دولت پادشاه اسلام نبود و جناب حقایق مآب دقایق منتاب مولانا شرف الدین علی الیزدی را که پیوسته میرزا
سلطان محمد موقر و محترم میداشت بسامع علیه رسیده بود که مولانا نوبتی این بیت بشاهزاده میخوانده مولانا اکر بیت
بر اند چرخ و اختر و بخت تو نوجوان ٭ ان به که پیر بخت خود بجوان دهد ٭ و میگفت که حضرت خاقان سعید پیرانه خواهد امد
برحسب فرمان کرفته پیش حضرت اوردند و پادشاه از خدمتش پرسید که تو از کجا گفتی که من باینطرف نخواهم امد مولانا
جواب داد که من این سخن را از روی قیاس و عقل گفتم نه از طریق دلایل نجومی و اوضاع فلکی چه شاهزاده هنا لیث بو
جویبار سلطنت بالا کشیده و بحر بیت اد [illegible] خلاف طالع کشته و بحسب ظاهر چنان می نمود که از صرصر قهر پادشاهانه
ایمن مانده و یمین دولت و عنایت انحضرت بر جد کسوف و زوال نرسد و اگر کسی بخلاف این معروض داشته باشد از محض افتراء
و عین غفلت باید دانست و میرزا عبد اللطیف بمجلس همایون زبان بکلمات ناسزا کشاده مولینا را امتحان درشت گفت و
انحضرت جناب مولوی را بمیرزا عبد اللطیف سپرد و شاهزاده بحسن تدبیر مولانا را از عذاب هلاک بساحل نجات رسانید
و مشار الیه را در دار السلطنه هرات کردانید و حضرت خاقان سعید زمستان ان سال در [illegible] اوردی [illegible] بعد فصل
شتا بنهایت نرسید و حکم جهانمطاع شرف نفاذ یافت که امرای عظام سلطان شاه برلاس و شیخ ابو الفضل و امیر فیروز
شاه بجانب میرزا سلطان محمد رفته او را نصیحت کنند تا باردوی همایون اید و اگر شاهزاده تمرد نماید بجبر و تکلیف بیاورند
و امرا امتثال روانه انصوب شدند و امیر شیخ ابو الفضل بر دیگران سبقت نموده بانجناب رفت و با شاهزاده ملاقات فرمود
و نصایح و مواعظ دلپسند خاطر اشرف میرزا سلطان محمد را مایل بان کردانید که بدرگاه عالمپناه امده از تقصیرات گذشته
عذرخواهی نماید و بتدارک مافات مشغول گردد و حضرت خاقان سعید [illegible] توقف فرموده و گاهی
اردو در معد مشکین می بود و انتظار امدن میرزا سلطان محمد می کشید که ناگاه صورتی روی نمود که متوقع خلاف بود ذکر
ارتحال حضرت اعلی خاقانی سلیمان مکانی و انتقال [illegible] پادشاهی از [illegible] بر میرزا الغ بیک کدام [illegible] جهان
پای بر مقطرات ارتفاع نهاد که از تحت کسوف [illegible] و کدام بدر کامل خورشید اشتباه شرف اوج در یافت که بحضیض خسوف
گرفتار نباید غرض از تشبیب این مقدمه انکه در اواخر ایام حیات حضرت خاقان سعید معموری ملک بنهایت رسیده بود و خوش
حالی سپاهی و رعیت بنهایت انجامیده اسباب استغنا و کامکاری مجتمع و مواد احتیاج و ناکامی منحسم و مرتفع چنانچه گویند
که هنگام قشلاق انحضرت در ولایت ری دوازده هزار اردوکان [illegible] بازار [illegible] بود القصه صباح نوروز حضرت
خاقان سعید از دست ساقی اجل شراب مخالصه خورده و بر استر کوه پیکر نشسته عزیمت قلعه طرق نمود تا شرف زیارت [illegible]
[illegible] حاصل کند و استر [illegible] در اثنای راه [illegible] توسن ایام سرکشی اغاز نهاد و چون [illegible] ضعف قوت انحضرت [illegible]
عنان [illegible] و خواست که [illegible] مضمون [illegible] شد وقت که مرکبان انجم
هم نعل بفکنند و هم سم ٭ شد وقت که این چهار حمال ٭ بنهند چو محمد مه و سال ٭ و حضرت خاقان سعید [illegible] اندک
مسافتی قطع کردند و این نوبت درد معده چنان استیلا یافت که بغیر از ادای شهادتین مجال دم زدن نماند و شاه و سپاه
از راه بازگشته پیش از وصول ببارگاه فلک اشتباه در اثنای طریق طوطی روح شهریار شکر مقال بجانب گلشن قدس و حدیقه
انس پرید و از [illegible] با مسافران اینجهانی وداع کرده از این منزل پر ملال بجنت سرای سرمدی انتقال نمود نظم در این [illegible]

اموخت او در بین سپاهیان که در بند بجانه بودند هرچه در ولایت دامغان اسم شی بران اطلاق می یافت ربودند و چون
سعادت را اگرچه ریحینی بود شفاعت تو چنان بخشید و جناب شاهزاده از دامغان به بسطام امد و در اثنا مجاوران
مزار حضرت سلطان العارفین بعرض رسانیدند که چون میرزا ابو القاسم بابر بدین بقعه شریف نزول فرموده از جانب جرجان [illegible]
و سید خدمتش را طلب داشتند و او چون ابر و باد بطرف استراباد شتافت و کیفیت حال چنان بود که حضرت خاقان سعید
هرسال بعضی از امراء تومان را بولایت جرجان میفرستاد تا از سرحد دشت قبچاق باخبر باشند و ان سال از امراء عالیمقدار
دوان ملک امیر هندو که اقامت داشت و چون واقعه ناگزیر انحضرت بسمع او رسید اول بضبط اسپان دیوان و اموال و جهات
امرا اشتغال نموده و قاصدان بر رهای راه فرستاد تا هر کجا که میرزا بابر رود و چار خورند انجناب را بتوجه جانب استراباد
ترغیب و تحریص نمایند و چون شاهزاده بنا بر التماس امیر هندو [illegible] امیر هندو که چند منزل استقبال
نمود و مراسم خدمتکاری کما یجب و ینبغی بتقدیم رسانید و مفصل کلها اسپان معروض کردانید و خیمه و خرگاه و سراپرده
و بارگاه و سایر اسباب سلطنت بکذرانید و بعنایت مستحسن و مقبول افتاده ملک مازندران در قبضه اقتدار نواب
کامکاران شاهزاده جهانیان قرار گرفت میرزا عبد اللطیف چون بر این حال اطلاع یافت بر پل ابریشم امد و بخت خواست
که بجانب ماوراء النهر توجه نماید و باز از ان رای برگشته بطرف سبزوار میل نموده و در اثناء راه با جمعی علیه میرزا عبد
اللطیف که امیر سلطان شاه برلاس و امیر سلطان بایزید برلاس که مطلب میرزا سلطان محمد رفته بودند ایشان بعث نموده ملاقات
میرسند و امیر شیخ ابو الفضل در عراق توقف کرده و امیر نظام الدین احمد امیر فیروزشاه [illegible] بهراة [illegible]
امرای برلاس با اردوی شاهزاده رسیده بدستبوس فایز کشتند و میرزا عبد اللطیف از سبزوار به نیشابور شتافت محمد
علیا و ترخانیان همچنان مقید و محبوس و محفوظ و مضبوط بودند و چون شاهزاده به نیشابور رسید لشکر میرزا علاء الدوله
ابواب خزاین [illegible] اختیار الدین جمع امده بود کشاده لشکر فراهم می اورد و جمعی از سرداران از جانب مشهد
رضوی فرستاده است ذکر جلوس میرزا علاء الدوله بر سریر سلطنت و [illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
سابقا سمت گذارش پذیرفت که در ان اوان که حضرت خاقان رایت توجه بجانب عراق برافراشت میرزا علاء الدوله در دار
السلطنه هرات بجای خود باز داشت و چون انحضرت مصراع رفت تا عالم دگر کیرد کوهرشاد اغا ایلچی همعنان شمال و صبا
بهراة فرستاد و ایلچی هفت روزه [illegible] بمقصد رسیده میرزا علاء الدوله را از شرح حادثه اعلام داد و جناب سلطنت مآب
ابواب کنجهای جهان کرانمایه [illegible] بود بکشاد و چندان زر [illegible] داد که در خزانه [illegible] هیچکس نمیگنجید
و در اوایل حال میرزا علاء الدوله داعیه ان داشت که تختهای کرامی پیش عم بزرکوار خود میرزا الغ بیک فرستد و از در مصالحت
و موافقت در اید لیکن چون شنید که میرزا عبد اللطیف نسبت با مهد علیا و کوهرشاد اغا ان همه بیحرمتی کرده او نیز در مقام
خلاف و جدال امده بجمع اوردن لشکر مشغول کشت و در ان ایام پیوسته از جانب اردوی میرزا عبد اللطیف خبر می امد که امرا
و سپاه از تلون مزاج شاهزاده بتنک امده اند و اگر از دور سپاهی سپاه ظفر پناه پدید اید جمله روی کردان می شوند [illegible]
شاهزاده چندان ضبط و سامانی ندارد فی الجمله میرزا علاء الدوله از شاهزادکان میرزا صالح و از امرای عظام امیر اویس خان
و امیر احمد ترخان را با جمعی از سواران رزم ازمای تعیین فرمود که بر جناح استعجال متوجه نیشابور شوند تا شاید که دست
بردی نموده بپای مردی ایشان مهد علیا و ترخانیان از قید و حبس خلاص شوند و امرا در ملازمت میرزا صالح بسرخس
امده از انجا متوجه مشهد مقدس شدند و در ان اثنا دانستند که میرزا عبد اللطیف [illegible] گشته و اعیان سپاه [illegible]
ایل و الوس از تندخوی و درشت کویی او بجان رسیده اند و میرزا صالح و امرا از مشهد [illegible] بنیشابور امده [illegible] بر فصیل
ان شهر گماشته و بایکدیگر قرار دادند که در وقت ظلمت لیل بجانب اردوی میرزا عبد اللطیف برسم شبیخون [illegible]

بشرف مصاهرت خویش امیدوار ساخت و میرزا ابابکر هر صبح و شام با عظمت و حشمت تمام بملازمت عم بزرگوار خود قیام می
نمود اما در ناصیه او آثار تمرد و استکبار ظاهر و لایح بود و در سر او جهرا بر افعال و اقوال میرزا الغ بیگ انکار و تبلیغ می نمود و زمام
زبان خود بطعن و اعتراض میکشود و درین اثنا یکی از امراء برلاس که در دیوان میرزا ابابکر بود در خلوت بسمع
الغ بیگ رسانیدند که شاهزاده اندیشه عقدی در خاطر دارد و این راز با خواص خود در میان نهاده نقش جفا و قطع صله
رحم بر لوح ضمیر می نگارد و چون رعایت احتیاط و حزم در دیده همت پادشاهان صایب رای ثابت عزم واجب و لازم است
میرزا الغ بیگ بتفتیش حال میرزا ابابکر مشغول شد و بعد از تفحص بلیغ تحقیق پیوست که شاهزاده در مقام نفاق و خلاف
است و از منزل محبت و وفاق لاجرم آتش خشم پادشاهانه را التهاب یافته حکم مقید ساختن او کرد و بسمرقند فرستاد و موکب
همایون از جیحون عبور نموده قبة الاسلام بلخ را لشکرگاه ساخت و چشم میداشت که میرزا عبد اللطیف باردوی بزرگ از
راه قدوم آورده بموکب همایون پیوندد چنانچه شاهزاده در حوالی پل ابریشم بحبال الکت شده بود ناگاه قضیه گرفتاری میرزا
عبد اللطیف و حبس فرزند ارجمند شنید بغایت ملول و محزون گردید و همگی همت و تمامی نهمت بر استخلاص قرة العین گماشت
و با اعیان امرا مثل امیر ابراهیم ایکو تیمور و امیر ابابکر بیان تیمور و امیر ... در این باب مشورت فرمود و در آخر آن قرار گرفت
که میرزا علاء الدوله را از در مصالحه در آیند تا شاهزاده را از آن حبس خلاص و استخلاص نمایند و از آنجانب چون میرزا
علاء الدوله از عبور میرزا الغ بیگ آگاه شد در گنجها بگشاد و دنبیر ان ... باب قبضه و اصحاب نقد باز و تقسیم نمود
و چندان نقد در میان خلایق پدید آمد که هر فردی از افراد حیثی که پیش از این بیک دینار میفروخت و کس ... بصد دینار ...
القصه میرزا علاء الدوله سپاه عظیم مرتب داشته از دار السلطنه هراة نهضت فرموده و منازل پیموده از آب مرغاب عبور
نمود و میرزا الغ بیگ مولانا میرک احمد صدر را برسالت فرستاد مضمون پیغام آن بود که میرزا علاء الدوله را ایچای فرزند
صلاح است و هرگز خرابی مملکت او بر خاطر نگذشته اگر عبد اللطیف را فرستد اساس دوستی استحکام پذیرد و قواعد یگانگی ...
تشیید و تاکید یابد در اثنای این اوقات میرزا علاء الدوله شنید که میرزا بابر از ولایت جرجان بیرون آمده و بحدود خراسان
در آمد و قراولان او با محمد میرزا که از قبل آنجناب در عرصه جام با لشکر ... اوام داشت محاربه نموده او را بگرفتند
میرزا علاء الدوله در میان دو دشمن قوی مضطر ماند و با میرزا الغ بیگ صلح نمود مقرر آنکه نهر ... فاصله میان طرفین ...

ذکر معاودت حضرت رکن السلطنة و الخلافة علاء الدوله بجانب هراة و خلاص میرزا عبد اللطیف و عزیمت رکن السلطنة الغ بیگ بجانب
مشهد و صلح نمودن با برادرزاده خود میرزا ابو القاسم بابر

میرزا علاء الدوله بعد از مصالحه میرزا الغ بیگ بدار السلطنه
هراة معاودت فرموده میرزا عبد اللطیف را از حبس بیرون آورد و نقد او دلجوئی نموده هر دو شاهزاده در مجلس خاص
بنشستند و با یکدیگر عهد و پیمان بستند که با هم خلاف نورزند و شرط با نکرد نوکران میرزا عبد اللطیف را که در واقعه نیشابور
گرفتار شده بودند و اکنون در زندان هراة محبوس اند یکبار ... و همه را ... بما وراء النهر فرستد و بعد
ازین جمله قرار یافت و میرزا علاء الدوله مولانا جلال الدین صد ... ملازم میرزا عبد اللطیف ساخته باردوی میرزا الغ
بیگ که در مملکت بلخ بود فرستاد و میرزا الغ بیگ از آمدن فرزند بجان پیوند بلکه جان گسل فرحناک و خوشدل شد
و او را در آغوش کشیده از شفقت پرسش نمود شاهزاده نیز بحال با این مقال مترنم شد شعر ... ادب ... کرد ...
خورشید گویند که ما خوب ثابت ندیدیم میرزا الغ بیگ ولایت بلخ را برسم سیورغال میرزا عبد اللطیف داد و ...
داشت و از جیحون عبور نموده در مستقر جلال خویش نزول نمود و میرزا علاء الدوله چون از جانب لشکر سمرقند خاطر جمع ساخت
بر جناح استعجال روان شد بجانب مشهد و اینجا لشکر بر افراخت و میرزا ابو القاسم بابر بجاده و ولایت خبوشان با لشکری
چون دریای جوشان منتظر جنگ و پیکار ایستاد و میرزا علاء الدوله بمشهد رسیده توقف نمود و جمعی بهمراهان سپاه و امرا لشکر

همایون ظال سایه امثال این سرای سوختگان آفتاب عنا انداز امید که ... حیات از این غرقاب هلاک بساحل نجات سالم
میرزا ابو القاسم بابر از استماع این خبر چون آتش بر افروخت و در تحرک مسارعت نموده تا ... بابر ابیورد و ... در
در آنجا توقف واقع شد و روز دیگر پادشاه جهانبان بعزم رزم روان شده هنوز فرسنگی نرفته بود که خبر انهزام خاقان شنید
و از وقوع این فتح مبین مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و لشکر با آن غنایم فراوان که مجموع ... و کان استظهار گشتند
و حاکم سادی مختفی و متواری شد و اما در آن حین در مقام اعتذار و استغفار آمده مختفی بپایه سریر اعلی فرستاد که اگر
پادشاه عنایت فرموده از سر جرم این بنده در گذرند مدة العمر بر جاده عبودیت مستقیم باشم و میرزا ابو القاسم بابر مولانا
شمس الدین محمد بخاری صدر را برسالت استمالت سید شمس الدین محمد ارسال فرمود و مولانا پیش او رفته جناب سیادت مآب را
اعتذار و تضرع نمود و مولانا محمد صدر باز گشته صورت عجز و مسکنت او را بعرض رسانید و یکی از معتمدان سید را همراه او در
و میرزا ابو القاسم بابر در صدد عنایت آنجناب آمده التفات بسیار کرده چند روز بلده سادی را بقدوم خویش مزین
ساخت و یکی از امرای کبار را پیش امیر سید محمد فرستاد و مخدره از جمله نشینان خاندان عصمت را بخواستاری نمود و جناب
سیادت پناهی این معنی را فوزی عظیم دانسته متقبل شد که چون اسباب مهیا سازد هر وقت اشارت عالی نافذ گردد ...
با سر خاندان سیادت را کرده و حجر عصمت تربیت یافته او را ارسال نماید و میرزا ابو القاسم بابر تمامت ولایت سادی ...
شمس الدین محمد او را واقف داشته بجانب استرآباد در حرکت آمد و بار دیگر خطبه و سکه در آن مملکت بنام و لقب همایون او زینت
یافت و شیخ منصور که اجتهاد خطا کرده محضر غیر واقع ... اثر شا علی رسانیده بود مخاطب و معاتب گشت و در خلال این احوال
فیاض بی منت و بخشنده بی منت جناب میرزا بابر را فرزندی خورشید طلعت مشتری ماهیت کرامت فرمود و بمیرزا شاه
محمود اشتهار یافت و طویهای عظیم و جشنهای قوی ترتیب دادند و ولادت شاهزاده در شهور سنه اثنین و خمسین و ثمانمائه اتفاق افتاد

ذکر عزیمت میرزا علاء الدوله بجانب بلخ و ... و منهزم ... ملک ... بعرض لشکریان

سابقا مذکور شد که یکی از شروط مصالحه شاهزادگان آن بود که میرزا علاء الدوله نوکران میرزا عبد اللطیف را که در واقعه
نیشابور گرفتار شده بودند بفرستد و از متاع و اسباب آنچه لایق و مناسب داند ارسال نماید و میرزا علاء الدوله که یکبارگی خزاین
و اعوان و انصار استظهار تمام داشت از آن شروط یاد نکرد و میرزا عبد اللطیف چند نوبت قاصد فرستاده گرفتاران را طلب
فرمود و میرزا علاء الدوله آن سخن را کان لم یکن انگاشت و آن التماس را از نتایج پریشانی دماغ او پنداشت و مع ذلک میرزا
صالح را با طایفه از امراء بجانب آب مرغاب فرستاد تا از آن حدود خبردار باشند چون آمدن میرزا صالح مسموع میرزا عبد
اللطیف گشت و حال آنکه او را از واقعه نیشابور صورت انتقامی در خاطر بود و تاخیر در فرستادن نوکران علاوه آن کدورت
گشته ناگاه از بلخ ایلغار کرده و بر سر میرزا صالح تاخت و عقد جمعیت او را از هم گسیخت پریشان ساخت گویند که میرزا صالح را
چندان مجال شد که پای در رکاب آورده خود را از آن مهلکه بهزار مشقت بر کنار کشید و بمیرزا علاء الدوله پیوست و کیفیت
حادثه را باز نمود میرزا علاء الدوله از استماع این خبر برآشفت و بغور نوکران میرزا عبد اللطیف که در زندان بودند بقتل
آورد و با آنکه فصل زمستان بود لشکرها جمع آورده متوجه بلخ و شبرغان شد و میرزا عبد اللطیف در استحکام برج و
باروی بلخ اهتمام نموده قاصدی بسمرقند پیش میرزا الغ بیگ فرستاد و آنجناب را از صورت واقعه اعلام داد میرزا الغ بیگ
ایلچی نزد میرزا علاء الدوله روان کرده پیغام فرمود که چون اساس مصالحه تشیید و توکید یافته در آن باید کوشید که روز
بروز محبت و وداد بیشتر شود با وجود اینکه اگر از عبد اللطیف حرکتی ناپسندیده صدور یافت وظیفه آن بود که اعلام آنجانب
نموده تا بتادیب شاهانه موقوف گشتی اکنون صلاح در آنست که خود باز گردد و لشکر را از خرابی ولایت منع فرماید چون این پیغام
بمیرزا علاء الدوله رسید عزم معاودت جزم فرمود اما لشکریان او بجانب ولایت اندخود و شبرغان را غارت عام کرده مردم را

و نشان نظام مصادفت منطبق کردانند دراین معنی در باطن رسوخ یافته طایفه از خصوصان خود را به شهر روان کردند تا از جناب
ارشاد مآب سالک مسالک صلاح و سداد ناسک مناسک حیا و رشاد صاحب ضمیر انور شیخ بهاء الملة و الدین عمر طاب ثراه
التماس نمایند که قدم رنجه فرماید و در باب مصالحه سخن گوید تا باشد که بیمن انفاس متبرکه ایشان چندین هزار کس از قصد جان
و مال یکدیگر باز ایستند و چون فرستادگان بخدمت آن بزرگوار رسیده پیغام بگذاردند ملتمس ایشان مبذول افتاد
و جناب شیخ الاسلام الاعظم با جمیع مریدان و معتقدان روان شدند و یکی از اجله و الد مسود اوراق بود و جناب مخدومی
ابوت مآبی مولوی بنیت همراه بودند یکی از دوستان همراه خویش کردانیدند این کمینه با وجود صغر سن جرأت نموده معروض رسانید
که قدم در طریقه مخوفه نهادن اگر سبکتر روید میشاید انجناب این کمینه را دشنام داده فرمودند که طریقه مخدوم با شیخ و مریدان او
چه کند و پیش از وصول جناب ولایت مآبی آن دو لشکر مانند آن دو بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و روی توجه بیکدیگر
نهادند میرزا الغ بیک جوانغار را به میرزا عبد اللطیف سپرده برانغار را با امرای نامدار که در سلک اعاظم میرزا عبد العزیز انتظام
داشتند تفویض فرمود و بنفس همایون در قول قرار گرفت و چند توشون را از بهادران در ظل رایات فتح آیات جای داد تا اگر
احتیاج افتد آماده کار و مستعد کارزار باشند و میرزا علاء الدوله را از جانب برانغار چشم امید از فروغ تیغ میرزا صالح
و اتباع او روشن بود و جوانغار از لمعان سنان میرزا خلیل سلطان منور و مزین و خود در قول آرام یافت چند امیر تومان با
لشکرها جهت بیرون کومک مهیا بودند و در وقتی که آن دو لشکر شیرافکن پرخاش جوی در برابر هم بایستادند میرزا عبد الله
شیرازی از صف بیرون آمده بجانب میرزا الغ بیک رفت و این صورت موجب وهن و فتور لشکر خراسان گشت و میرزا علاء الدوله
از این حرکت نابجا که از جای خود رفت و خاطر شریفش مشوش و پریشان شد و با وجود این حال دلیران را بامجاهدت ترغیب مینمود
و بر ابقاء نام و ننگ تحریص میفرمود آن دو لشکر نامور بر سر یکدیگر ریختند و خاک معرکه را با خون میآمیختند عاقبت
آثار ضعف و فتور بر صفحات روزگار سپاه خراسان ظاهر و لایح گشت و سمرقندیان چیره شده جوانغار و برانغار میرزا علاء الدوله
را از جای برداشتند و شاهزاده نصرت معبود در قلب توقف نموده چون دید که هم نوع دیگر است و نیران معرکه عنان بر تافت
و میرزا الغ بیک بتائید حضرت یزدانی اختصاص یافت و میرزا علاء الدوله از جنگگاه بیرون رفته متوجه قلعه عماد شد
و ابواب خزاین گشاده و اموال فراوان بنوکران و ملازمان داد و از آن موضع بعزم ملاقات برادر کهتر میرزا بابر بعد بعزی با استراباد
نهاد و چون بانجا رسید اجتماع سعدین دست داد برادران بیکدیگر اظهار استیناس نمودند میرزا بابر بتفقد دل
جوئی میرزا علاء الدوله زبان گشاده گفت خاطر جمع باید داشت که هیچ چیز از ملک و مال و لشکر دریغ نیست و محمد علیا کو
شاه آغا و برادر او میرزا محمد صوفی ترخان و خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی و امیر سلطان ابو سعید در عقد کرده همراه بودند
چون خبر انهزام میرزا علاء الدوله شنیدند بر جناح استعجال متوجه جانب عراق گشتند امیر سلطان ابو سعید در اثناء راه
گرفتار شد و دیگران بسلامت رفته بمامن رسیدند و چون کوکب بخت میرزا الغ بیک بدرجه شرف رسیده مظفر و منصور
گشت لشکر را از کشتن مخالفان منع فرمود و مجال فرار ایشان بجستن و عساکر منصور از کثرت غنایم معمور شدند و میرزا الغ
بیک شکر نعماء الهی بجای آورده فتحنامها باطراف آفاق فرستاد و با آنکه میرزا عبد اللطیف در آن معرکه آثار شجاعت و جلادت
بنوعی بظهور رسانیده بود که دوست و دشمن آفرین کرده زبان بتحسین بگشادند میرزا الغ بیک فرمان داد که منشیان بلاغت
شعار بجلدوی این فتحنامه را بنام فرزند کهتر او میرزا عبد العزیز نوشتند و این معنی بر مزاج شاهزاده گران آمد که دوستی کران
در ضمیر او رسوخ یافت و موکب همایون از موضع ترناب کامران و کامیاب بدار السلطنه هرات نهضت فرمود و سپاه سمرقند
در منزل چل دختران حضرت ولایت منقبت شیخ بهاء الملة و الدین عمر و اصحاب ایشان را غارت عام کردند و سادات جناب
مخدومی مرحومی ابوی حکایت کرد که جمعی ترکان در صحرای چل دختران پیش آمدند و مهار قطار شتر را که رخوت و اقمشه بر آن بار

انجذاب اعلام ظفر نگار بصوب خراسان میرزا علاء الدوله چون بمیرزا بابر پیوست هر دو برادر در مخالفت میرزا الغ بیک موافقت
نمودند و جمعی از کچکینان و دیگر از سپاهیان بایشان ملحق شدند و خلق کثیر در ظل رایات شاهزادگان مجتمع گشتند و طایفه
از امرا و بهادران سمرقند که در عقب هزیمتیان رفته بودند بجام رسیده از اجتماع آن دو شاهزاده آگاه شدند و عرضه
داشتی بپایه سریر اعلی فرستاده کیفیت حال باز نمودند میرزا الغ بیک چون بر مضمون عرضه داشت مطلع شد با لشکرها
در جنبش آمد و بمشهد مقدس رسیده شرایط زیارت بجای آورد و جمعی از امرا را به تسخیر قلعه عماد فرستاد و آن قلعه بود از
وطن دو دو باستان نزدیک و استیلا و استعلا بر آن موضع منیع بسعی و کوشش اتفاق بعید و بدیع مینمود و چون این معنی
بهوای انور روشن گشت که فتح قلعه جز بعطیه باری میسر نمیشود قاصدی فرستاد و امرا را طلب داشت و رایت توجه بجانب
ابیات النات زادگان برافراشت و در چهار باغ آن موضع چند روز اقامت فرمود و در آن مقام ایلچی میرزا بابر رسیده
تحف و هدایا بموقف عرض رسانید میرزا الغ بیک التماس رعایت کرده ایلچی را بصنوف نوازش اختصاص داده بازگردانید
و متعاقب ایلچی روان شده تا اسفراین عنان باز نکشید و میرزا عبد اللطیف و میرزا عبد الله شیرازی را با گروه انبوه بجانب
بسطام فرستاد و فرمان داد که میرزا عبد الله با شهر آباد در آید و آثار اقتدار و تسلط بظهور رساند و میرزا الغ بیک بحشمت
او در خاطر فتوری پدید آید از مخبران صادق القول منقول است که اگر میرزا الغ بیک تا الکای بسطام میرفت میرزا علاء الدوله
و میرزا بابر بعراق در آمده در سلک ملازمان میرزا احمد سلطان انتظام می یافتند میرزا عبد اللطیف در اثناء راه بمرض
صعب گرفتار شده فتنه انگیزان استماع میرزا الغ بیک کرده گفتند که مرض تمارض مینماید و انجناب طایفه از خواص و مقربان را
روانه داشت تا شاهزاده را در محفه انداخته بمشهد آوردند و در آنجا کیفیت حال بر میرزا الغ بیک روشن شده فرمود
تا اطباء حاذق بمعالجه میرزا عبد اللطیف اشتغال نمودند شاهزاده بعد از چند روز سر از بالین ناتوانی برگرفت صحت کامل
یافت الحمد لله تعالی علی نعمائه **ذکر توجه امیرزاده یارعلی ترکمان از حصار نره تو بمحاصره شهر هرات و ارادت استماع وصول موکب پادشاه**
خراسان و ماوراء النهر در آن اوان که امیرزاده یارعلی و سلطان ابو سعید در قلعه نره تو محبوس بودند شخصی از کسان
سلطان ابو سعید سوهانی در میان کاچ تعبیه کرده پیش او فرستاد و آن دو عزیز بوسیله سوهان بند از پای خود
داشتند و چند تن با خود یار ساخته تیغ در اهل قلعه نهادند و بعضی از مستحفظان کشته گشتند بقیة السیف امان
خواستند و از سر اخلاص کمر خدمت بسته یار و مددکار شدند و امیرزاده یارعلی سلطان ابو سعید را رخصت داده از قلعه بیرون
فرستاد و اموال بی نهایت را که در قلعه مخزون بود تصرف نموده و بطمع زر گروهی انبوه پیش او جمع آمدند و امیرزاده یارعلی دست
سخاوت گشاده نقد بیشمار و جنس بسیار بمردم تفرقه کرده و بتسخیر هرات رایت عزیمت برافراخت و بولایت کرخ در آمده وامیر
بایزید پروانچی که در شهر حاکم بود از وقوع این حادثه آگاهی یافته مسرعان پیش میرزا الغ بیک فرستاد و برج و باره هرات را
محفوظ و مضبوط گردانید حکم فرمود که هر کرا الاغی داشته باشد بعزم دفع امیرزاده یارعلی بیرون رود و مردم تاجیک چنانکه بایست
خیابان میرقند بر اسبان سوار شده روی بکرخ نهادند و چون بدان حدود رسیدند یارعلی صبحی بر ایشان تاخته همه را
غارت کرده هر چه داشتند بگرفت اما هیچکس را بجان تعرض نرسانید و از جهت خلق هرات احوال اعوان و انصار یارعلی منتظم
گشت و نظام شهر فرود آمد و مردم بیرون شهر را اسبی از وی نرسید و طایفه از اوباش و لئام و جمعی از نوکران امرا که در آن
ایام بی اعتبار و احترام بودند در خدمت او مجتمع گشتند مثل از سر جد هرچه تمامتر جنگ و محاصره آغاز نهاد و امیر بایزید باطایفه
قضاة و اکابر و اعیان در امر حصار داری سعی و اجتهاد تمام می نمودند و بزخم پیکان جگردوز ترکان سمرقندی نمیگذاشتند که
مخالفان پیرامن خندق گردند و کافه رعیت بروز محاربه و مقاتله بجان میکوشیدند و بقدر وسع و امکان مساعی جمیله به
تقدیم رسانیدند و لحظه از مراسم جنگ و پیکار غافل و فارغ نمی بودند و در خدمتکاری و جانسپاری شاهرخی (?) تغافل نمی ورزیدند

ودامغان شنید که میرزا الغ بیگ از سر پل ابریشم بازگشت بدولت و سلطنت خویش امیدوار شد و لواء توجه از عقب او بر
افراخت و تسخیر شهر هرات بلکه مجموع بلاد خراسان را وجه همت ساخت و بسرعت هرچه تمامتر در حرکت آمد و در ابواب و بیکیر
هیچ کوز تسخیر جا بی نداشت و با لشکری مانند شیران سخت جنگ و چون پلنگ دمان روز و اهنگ بمشهد مقدس امد
و امیر هندوکه را با فوجی از بهادران نامدار بمرو فرستاد چه در ان اوان استماع نموده بود که میرزا الغ بیگ بان راه عازم
سمرقند شده و جمعی از نامداران را بطرف هرات روانه داشت و بنفس همایون سرخس شد و امیر هندوکه منازل طی کرده و
هر دو منزل را یکی ساخته در ان زمان که سپهر دوار بثوابت و سیار آرایش یافته بود بحوالی اردوی میرزا الغ
بیگ رسید و امیر ابراهیم ایکو تیمور را که بر ساقه لشکر بود گرفته مقید ساخت و غنیمت فراوان بچنگ اورده بسیاری
از کوچیان را باز گردانید و مراجعت کرده عازم دار السلطنه هراة شد و میرزا الغ بیگ بر معبر امویه پل بسته عبور نموده
لشکریان بعضی که تشنه بودند و جمعی میگذشتند که قوم اوزبک رسیده دست بقتل و تاراج بر اوردند و سپاه سمرقند
بهزار جان کندن و مشقت خود را بجار اوسانیدند و میرزا الغ بیگ زمستان ها بجا قشلاق فرموده نعش خاقان مغفرت
مال را با آیین هرچه تمامتر روانه سمرقند کردانید و در کنبد حضرت خاقان سعید صاحبقران مغفور مدفون ساختند
با بر فوجی از سپاه فیروزی ایات را که بهرات فرستاده بود منازل پیموده در قصبه توشنج نزول فرمودند و میرزا عبد اللطیف
خبر ایشان شنید و بعد از حکومت پانزده روز در ظلام لیل الفرار و فقه ظفر بوزیان اورده با خیل خود در راه نهاد
و لشکریان میرزا بابر کرداس و رئیس ایشان با خواجه خلیل و هندوکه بودند بهراة در امدند و ظلم و بیداد اغاز نهادند
و یار علی از قلعه میره تو روان شده بظاهر دار السلطنه هرات رسید و چون با خواجه خلیل متعرض مردم می گشتند و آزردن
بستم چیزی میستاندند و طبایع خلایق از حرکات ایشان متنفر شده شب جمعه هنگام سحر طایفه از ارباب یقین یار علی
از جانب دروازه عراق بشهر در اوردند و امراء میرزا بابر پناه بحصار اختیار الدین بردند و روز دیگر بعهد و میثاق بیرون
امدند و با زشب بقامر وقته مبلغی خطیر که از مردم بزجر و تعدی ستانده بودند بر گرفته فرار نمودند و یار علی در ان چند
روز که حاکم بود با رعایا و زیردستان بروجه پسندیده معاش کرد و او پیوسته بشرب خمر و ارتکاب مناهی مشغول بود در
در این اثنا عبد العلی ترکان بدان ازدعوی میرزا بابر بطریق مکر و خداع پیش یار علی امد شیوه ندیمی و خدمتکاری پیش
گرفت و در ان شب که رایات همایون نزدیک رسید و عبد العلی از امعلوم داشت رطلهای گران بران ترکان ساده لوح
پیمودن گرفت و تا سحردم بنای مدهوش بسر بردند علی الصباح فوجی از دلیران لشکر منصور همه جوشن پوش و نیزه دار با تیغها
کشیده از دروازه ملک در امدند و بباغ شهر تاختند و یار علی را نیم مست گرفته و دست و گردن بسته در سر کوچه خیابان بر
خدمت میرزا بابر رسانیدند و موکب همایون بطالع بخت میمون در ساعت میمون دیوان محمود بباغ سفید نزول اجلال
فرموده بموجب فرمان یار علی را در چهار سوی دار السلطنه هراة اورده بشهرستان عدم فرستادند و سر او در سر کوچه خیابان
و این واقعه در اواخر محرم سنه اثنین و خمسین و ثمانمائه وقوع پیوست و میرزا بابر سریر جهانبانی بی مانعی و منازعی تمکین
یافت و امیر هندوکه از جانب مرو بازگشته امیر ابراهیم ایکو تیمور و بعضی از ارباب حرف را که گرفته باز گردانیده بود بهراة اورد
و زانو زده خون امیر ابراهیم را درخواست نمود و ملتمس او مبذول افتاده میرزا بابر امیر هندوکه را بصنوف عواطف پادشاهانه و
صنوف عوارف خسروانه بنواخت و با بر قدر او را از ابواب کیوان بگذرانید و در اکثر بلاد خراسان دوس منابر و وجوه دنانیر با
القاب همایون زیب و ارایش یافت و میرزا علاء الدوله از ان زمان که از معرکه میرزا الغ بیگ روی گریزان نهاده تا این اوان کرخ خراسان
مفتوح گشت در ظل رایت میرزا بابر بماوری داشت و میرزا بابر بعد از استیلای بران دیار سرکار تون را بر سم سیورغال بمیرزا
علاء الدوله ارزانی داشت و اجناب ولد شید خود میرزا ابراهیم را با جواهر و نقود در ان هنگام از قلعه عاد بیرون اورده

او کشیده بود بگشت و دختر خان چندان اظهار مسرت و شماتت کرد که میرزا الغ بیگ زجر الحاح الطلاق داد و اورا القصه میرزا الغ
بیگ بواسطه حکایتی که در علم امد چندان التفات بمیرزا عبد اللطیف نداشت و میرزا عبد العزیز را برو مرجح میداشت و در
خاطر جوان او باضعاف لغایتی کوشید و این معنی بر مزاج میرزا عبد اللطیف سودایی امد و بعد از انهزام میرزا علاء الدوله
و تسخیر خراسان چند امر از میرزا الغ بیگ صادر شد که موجب کدورت میرزا عبد اللطیف گشت یکی انکه جلدوی فتح بنام میرزا
عبد العزیز مقرر نمود و دیگر انکه از دعوت فرمان نشد که شاهزاده در حصار اختیار الدین داشت قلبی باو نداد و این
هر دو قضیه سابقا در زده کلک بیان گشت دیگر انکه در ولایت بسطام و مشهد و هراة او را بر شمشیر یاغی که از ان عصور
انکه شاهزاده بدست دشمن گرفتار امد و خاطر از جانب او فارغ کرده همت تدبیر اتفاق دفع تقدیر ربانی سوا انکه موجب
علت عصیان و مخالفت میرزا عبد اللطیف ان بود که چون خدمتش از دار السلطنه هراة بعد ازان میرزا الغ بیگ بجانب
ما وراء النهر بنابر توجه میرزا بابر بطرف خراسان بمرو رفته و بر معبر امویه پل بسته از اب گذشت قاصدی پیش پدر بر امر
کرده از وصول خویش اعلام داد میرزا الغ بیگ نشانی فرستاد مضمون انکه بلخ سیورغال اوست باید که باز گردد و بضبط ان
مملکت قیام نماید میرزا عبد اللطیف از این معنی موجب عظیم دانسته معاودت نمود و برونق و فتق حل و عقد مهام ان
ولایت پرداخت التفات نکند در این اثنا میرزا الغ بیگ در خزینه نشانی بمیرزا امیر انشاه که از احفاد حضرت صاحبقران مغفور
بود در حلکای بلخ و شبرغان با ایل و الوس خویش ارام داشت ارسال فرموده و میرزا امیر انشاه بحسن میرزا الغ بیگ فریفته شده
و اعوان و انصار خویش جمع اورده متهم جنگ و پیکار گشت و میرزا عبد اللطیف از استماع این خبر و عصیان میرزا امیر انشاه
متحیر نموده چه او پیوسته با اجتناب و مقام هواداری پدر سپاهی بود و حد منش بر بالشکر بلخ روی توجه بدفع شتاد
نهاده بعد از تقارب فریقین میان دو ان در جالش و پیرو لان در نازش در امدند و اسپای حرب گرم باز شد جمعی کثیر بدار فنا
گرفتار و اسیر گشتند عاقبت میرزا عبد اللطیف غلبه کرده مخالفان متفرق و پریشان گشتند و میرزا امیر انشاه بقتل رسید
و ان نشان میرزا الغ بیگ در وقت ضبط و تحقیق جهات شاهزاده مقتول بدست میرزا عبد اللطیف افتاده بالکل از جانب
پدر مایوس گشت و خوفی که از اجتناب داشت یکی صد هزار شد و لشکرها جمع اورده رایت خلاف بر افراشت و فرموده تا
منادیها ی نمعا را شکسته منادی کردند که بعد از این بهیچ معنا کسی متعرض مردم نشود که ما ان رسم مذموم را از میان بر
داشتیم و زبان دنیا را اسراسر سوخت از انکاشتیم و باعث این خبر آن بود که میرزا الغ بیگ در باب تمغا اهتمام تمام و مبالغه
عظیم داشت ایل و الوس که از میرزا الغ بیگ متنفر شده بودند در زیر رایت میرزا عبد اللطیف در امدند و لشکری فزون
از حیز عد و چون اماده و مرتب گشت و جناب میرزا الغ بیگ با سپاه ما وراء النهر و ترکستان زیاده از دیک سایان بیکین بیس
متوجه کنار اب گشت و میرزا عبد اللطیف در این جانب جیحون گذرها را ضبط فرموده بلد و پسر در میان بکتر بشستند
و اب در میان ایشان حایل بود و در ان مدت چند نوبت از بالای اب و پایان اب لشکریان گذشتند و با هم محاربه نمودند و
در اکثر اوقات لشکریان میرزا عبد اللطیف غالب امدند و نوبتی میرزا عبد الله شیرازی همسفر بان از اب گذشت و از انجا
بر او ریختند و بدست لشکریان شاهزاده گرفتار گشت میرزا عبد اللطیف در مقام مرحمت امده او را بجان امان داد و چند
روز در حبس کذشته میرزا الغ بیگ از کنار اب بنابر عدم مساعدت روزگار بجهانبانی پسر را بر میرزا عبد اللطیف کوچ
کرده و ادوات و اسباب پادشاهی گذاشته روی توجه بجانب سمرقند نهاد مفصل این مجمل انکه میرزا الغ بیگ در وقت توجه
بدفع فتنه میرزا عبد اللطیف میرزا عبد العزیز را در سمرقند بنیابت خود گذاشت و بنفس همایون متوجه کنار جیحون گشت
و در کنار اب مذکور اقامت مجال اجتناب کشید و میرزا عبد العزیز در سمرقند حرکات ناپسندیده اغاز نهاده دست با اهل و
عیال امرا و رعیت دراز کرد امرا اضطراب نموده این صورت را بعرض رسانیدند و میرزا الغ بیگ نوبت نشانهای مشتمل

وعباس نامی را فرمود که پیش خان را از روی معروضه داشت که میرزا الغ بیک پدر را بغیر حق کشته خان حکم فرمود که انچه مقتضی شرع
باشد بدان عمل نمایند مجموع ائمه سمرقند فتوی نوشتند که میرزا الغ بیک را قصاص کنند الاجناب قاضی مسکین که بان اسم
همداستان نشد فی الجمله میرزا الغ بیک را با ابراق تمام با میر حاجی محمد خسرو سپردند که او را بحج ببرد از امیر شاه الیدر واقع حرف استماع
نموده گفت که هنگام شام در رکاب میرزا الغ بیک از سمرقند بیرون امدیم و انجناب به رعایت شرع و سر رشته امیر الله هر گونه
حکایات با من میگفت چون اندک مسافتی قطع کردیم ناگاه شخصی از عقب دست مرا بکشید باز پس نگریستم یکی از قوم سلدوز را
دیدم که پیش میرزا عبد اللطیف راهی داشت گفتم چه خبر است گفت تکانان بر این جمله است که میرزا الغ بیک در دهی که ابادانی باشد
فرود ایند و چندان توقف نماید که براقاب ایشان برود چی که پسندیده خود و بدولت تولیت باشد که به سخن جواب داده ام که
التمیر را الطاعه میرزا الغ بیک از من پرسید که فلان کس چه میگوید صورت حال باز نمودم میرزا الغ بیک چون خبر توقف
شنید و باش از گفتار باز ماند و اندوه عظیم بر ضمیرش استیلا یافت و در ان زمین یکی قلعه مختصر بود در انجا فرود امدیم و
چون هوا اندک برودتی داشت میرزا الغ بیک فرمود تا پیش او اتش افروخته کباب کنند و بعضی از نوکران بدان کار مشغول
شدند ناگاه شرار از ان اتش بر دامن کر بر دوش او بود رسید و اندک احتراق در وی ابدید امد میرزا الغ بیک بدست خویش
اتش را منطفی ساخته با نوش خطاب کرده که سین هم بیلدینک یعنی تو هم دانستی حال ما را چون سامیر حاجی محمد گفت میرزا الغ بیک
دران زمان اضطراب بسیار میکرد و از حال میرزا عبد العزیز می پرسید و از حکم مثل جویان استفسار مینمود و من او را
تسکین و تسلیه میدادم در این اثنا ناگاه عباس با شخصی دیگر در امدند چون چشم انجناب بر عباس افتاد بجست و از جای خود
برخواست و مشتی بر سینه عباس زد و ان شخص که همراه او بود پوستین النائی میرزا الغ بیک را از دوش او بر بود و صاحب
از خانه بیرون رفت تا ریسمان بیاورد و من در خانه را زنجیر کردم تا پادشاه مشغلی براورد و عباس باز گشته انجناب را بیرون
برد و قریب بمشعلی که میوحت بنشاند و ما هر کس بگوشه رفتیم و ان بی سعادت بیک ضرب شمشیر ان پادشاه عادل فاضل را
بمرتبه شهادت رسانید و ما از انجا باز گشته بسمرقند رفتیم و میرزا عبد اللطیف برادر خود عبد العزیز را پیش از قتل پدر بدو
سه روز کشته بود و در تاریخ واقعه میرزا الغ بیک گفته اند **بیت** چو عباس کشتش بتیغ جفا * بود سال تاریخ عباس کشت
القصه ان شاهزاده بی عاقبت پادشاه جنان را که پدر او بود بقتل اورده و بدنامی ابد بجهت خود حاصل کرد و با وجود دعلا
اخوت از دنیا هیچ حظی بر نداشت **مصرع** چون کافر درویش نه دنیا و نه دین * هنگام فتح سمرقند امیر سلطان شاه برلاس و امیر
امیر جلال الدین محمد پیش میرزا عبد اللطیف امده بود امیر محمود یا موقو و امیر سلطان شاه حبیب و سلطان یوسف برلاس و امیر
اسمعیل سوقی تخان دو داهی با ایشان بود خود ندید و برای زحمتهای کاری زدند و امیر سلطان شاه در اثناء طریق براه
اخرت رفت و پیرش بعد از دو سه روز وفات یافت و چون چند روزی از ان قضیه گذشت میرزا عبد اللطیف هیئت امراء
مذکور که در وقت مخالفت با پدر جان سپاری و جاکرده بودند بد گمان شده همه را بقتل اورد و نعوذ بالله من شرور انفسنا
و من سیئات اعمالنا بالجمله میرزا عبد اللطیف خاطر از جمیع جوانب جمع کرده در ضبط ممالک و قمع اعادی همت مصروف میداشت
که هر سال لشکر اوزبک تا بیخ فرحی شهر ایمن بود و حشم بسیار میبردند در ان سال از بیم صولت او قصد فرحی ماوراء
النهر نکردند و میرزا عبد اللطیف چون بر سریر سلطنت ماوراء النهر متمکن گشت میرزا سلطان ابو سعید در ان زمان ...
از خون بیرون اورد و داو را پیش خود نگاه داشته ... رسانید **ذکر لشکر کشیدن میرزا بابر بجانب سیستان بتایید**
حضرت رحمن و موجب ... و قایع در ان وقت که میرزا عبد اللطیف بتعرض اسباب معارضه والد بزرگوار خود قلم می
نمود حاکم سیستان شاه حسین که همیشه اباء و اجداد او باطاعت و اذعان این خاندان ... اظهار خلاف کرده خیال استبداد
و استقلال بدماغ خود راه داد و از استماع این خبر اتش خشم شهریار کین جبر ... شعله شده فرمان داد تا سرداران افاق

او فی الجمله عروج یافت و میرزا بابر امیر خداداد را بدفع انجناب فرستاد و میرزا علاء الدوله چون خبر توجه سپاه ظفر پناه شنید
از سیستان بجانب عراق رفت و برادر خود میرزا احمد سلطان خواست بپیوندد و میرزا سلطان محمد بجواب این معنی کرده جهت
فرستاد که ان برادر باید کرد و مقاومه بند توقف نماید که ما عازم خراسانیم و هنگام عزیمت بان طرف ملاقات واقع خواهد شد
ذکر احوال شهریار بیهمال بعد از وقوع حادثه خاقان مغفرت مال در ولایت عراق و فارس علی سبیل الاجمال
میرزا سلطان محمد چون از واقعه هایله خاقان سعید خبر یافت بر فور از نواحی خلخال و خرم اباد روان شد و در یورت ... نزول
فرمود و از انجا باصفهان رفت و ان ملک را ضبط فرموده بعزم تسخیر دیار فارس رایت جلادت برافراخت و شیخ محب الدین
ابو الخیر که شمه از احوال او مذکور شد با انجناب بپیوست و ترغیب تمام نمود که میرزا سلطان محمد با تصویب رود و میرزا عبد الله
بعزم مدافعت و محاربت با لشکرها فارس از شیراز بیرون امده هم در ان نواحی چند گاه روزگار گذرانیدند و در این اثناء امیر
حاجی محمد حسن شیخ با سپاه کرمان بموکب میرزا سلطان محمد بپیوست و جانبین فریقین بسمت تقارب پیرفته
اتش حرب بر افروخت و میرزا عبد الله هر چند سعی و کوشش نمود مفید نیفتاد و منکسر و منهزم گشت خود را بقلعه اصطخر رسانید
و چند روز در انجا بناکامی روزگار گذرانید و لشکر عراق اردوی شاهزاده را تاراج کرده غنیمت فراوان گرفت و میرزا سلطان
محمد مقرون بعز و ناز بشیراز در امد و از اشراف ملک فارس سید نظام الدین احمد را با ستدعای میرزا عبد الله پیش او فرستاد
سوگند یاد کرد که هیچ گونه قصد شاهزاده نکند و مرتضی مشار الیه بقلعه رفته شاهزاده را مطمئن و مستظهر گردانید و او را بخدمت
میرزا سلطان محمد رسانید و انجناب بوعده وفا نموده فرمود که شاهزاده در هر شهری از شهرهای فارس و عراق که خواهد ساکن
شود و الا بجانب دیگر رود میرزا عبد الله با مید مصاهرت میرزا الغ بیک که پادشاه او را وعده داده بود راه مسافرت اختیار کرد
و اسباب سفر او بعنایت میرزا سلطان محمد بحصول موصول شد و شاهزاده عازم خراسان شد و میرزا علاء الدوله کا بجد و بلیغ
رعایت او نمود و او در بعضی از میرزا علاء الدوله روی گردان شده بمیرزا الغ بیک پیوست چنانچه مذکور شد و میرزا
سلطان محمد در عراق و فارس متمکن شده که زمکنستان اتفاق سر بخط فرمان او نهادند الا امیر جهانشاه ترکمان که اظهار خلاف
کرده و لشکر فرستاده سلطانیه و قزوین را متصرف نمود و میرزا سلطان محمد چون از این قضیه اگاه شد بترتیب سپاه مشغول
گشت و نشان همایون بمضمون زمان حضرت خاقان سعید مغفور رقم فرمود بان سیاق که امیر جهانشاه بعنایت پادشاهانه
اختصاص یافته بدان امید که چنین استیلا افتاد که مردم او بخلاف حکم همایون در سلطانیه و قزوین مدخل نموده اند این صورت بغایت
بی قاعده و بی راه است باید که ان ولایت را بنواب دیوان اعلی که ارد و بولایاتی که حضرت خاقان مغفور جهت او تعیین فرموده
قناعت نماید و در حدود ممالک محروسه مدخل نکند و الا مبدا ... تعیین کند تا انچه در مشیت بیچون ...
مظهور اید بمهر همایون نشان زده در مصحب قاصدی که بدین سعادت مطلع بود ارسال نمود و بعضی همایون با لشکری
از اوراق ... در عقب قاصد روان شد و چون امیر جهانشاه بر مضمون نشان اطلاع یافت از قوت و جلادت
شاهزاده ... با لشکر اذربایجان روی بجانب ولایت فارس و عراق نهاد و چون بین الفریقین مسافت سمت تقارب
پذیرفت از طرفین رسایل و وسایل روان ساختند و سخن مصالحه و مصاهرت در میان انداختند و بر پاشنی ...
گرفت اساس محبت و پیمان بغلاظ ایمان تاکید یافت و میرزا سلطان محمد بسمت ... باز گشت و امیر جهانشاه بجانب
اذربایجان مراجعت نمود **ذکر لشکر کشیدن میرزا سلطان محمد بهادر و وقوع محاربه میان او و جناب سلطنت ماب میرزا بابر**
میرزا سلطان محمد پیوسته هوس تسخیر خراسان که تختگاه حضرت خاقان سعید و مسقط راس شاهزاده بود در خاطر خطیر داشت
و چون ممالک فارس و عراق را مضبوط گردانید و در ان دیار او را منازعی نماند و شنید که میرزا الغ بیک بجانب ماوراء النهر
رفت ان داعیه راسخ تر گشت لاجرم فرمان داد که از ممالک محروسه سپاه بیکران در ظل رایت فیروزی نشان جمع امدند

وکیفیت حال آنجناب چنان بود که چون خدمتش از معرکه بیرون رفته بقلعه جاودر آمد چنانکه مذکور شد امیر محمد صالح که ضبط قلعه
تعلق باو میداشت خدمات پسندیده بجای آورد و میرزا بابر از آنجا بیرون آمده با سبزوار رفت و اولاد خواجه فخر کبیر یکی خواجه شهاب
الدین عبدالله و خواجه کمال الدین حسین در شرایط خدمتکاری تقصیر ننمودند و بعد از چند گاه بجانب شهر بابری بطرف استراباد
شتافت و کاشتکاران میرزا سلطان محمد را پریشان ساخته بر آن ملک بار دیگر استیلا یافت و چون مردم از جور و ظلم امیر حاجی
محمد بجان رسیده بودند روی باستان دولت آشیان او نهادند میرزا سلطان محمد چون دید که زمام اختیار از قبضه اقتدار او
بیرون میرود همت بر دفع میرزا بابر گماشت و تا خاطر اشرف از جانب میرزا علاء الدوله جمع شود او را بحکومت کرمسیر تعیین فرمود
و اهانتی در صورت تعظیم نسبت ببرادر بزرگتر بتقدیم رسانید و چون میرزا علاء الدوله را بجانب کرمسیر کسیل کرد فرمان داد
که امیر حاجی محمد با دیگر امرا و سرداران و گردنکشان بمحاربه و مدافعه میرزا بابر حرکت نماید امرای عراق با آیین تمام و عزم درست
و استکبار و لاکلام و لشکر آراسته کردید بهرام از نظاره ایشان خیره میشد و اعتبه کردون از غبار مراکب ایشان تیره میگشت
رایت جلادت برافراخته بجانب استراباد روان شدند و از جانب شهریار شکار با سپاه کینه گذار از جنگل جرجان بیرون
آمده روی بدفع و استیصال اهل خلاف و جدال نهادند و دو لشکر تندخوی جنگجو در مشهد دانیم رسیدند و صفها آراسته
کرده تیغ انتقام از نیام کشیدند و ادیم ارض از خون کشتگان رنگ لعل بدخشان گرفت و مرکز زمین از جثه نعش منقطع کشتگان
باوج آسمان سمت [illegible] پذیرفت و [illegible] دست بگریبان امل در آورده و شمشیر یمانی رسم سرافشانی آغاز نهاد و آخر الامر لشکر
عراق از ستیز و آویز عاجز آمدند و امیر حاجی محمد که از تکبر و نخوت پای بر تارک افلاک می نهاد با دیگر سرداران و امرای [illegible] دست
گیر شده بقتل رسیدند و شکستی فاحش بحال اهل عراق راه یافت و غنایم نامحصور بدست سپاه خراسان و استراباد افتاد و
هنوز بر تفصیل احوال اطلاع پیدا نکرده بودند که [illegible] میرزا بابر پدید آمد که میرزا سلطان محمد رسید و راقم الحروف
از مولانا شمس الدین معالی صدر استماع نموده که میرزا بابر چند صندوق مملو از نقد و امتعه نفیسه از غنیمت لشکر عراق بمن ارزانی
داشت و آن صنادیق در حجره انتظام یافته من در سر صندوقی نشسته بودم و هنوز اقفال آن را بر نداشته که ناگاه آوازه وصول
میرزا سلطان محمد انتشار یافت تفصیل این اجمال آنکه چون امرای عراق بعزم رزم میرزا بابر بجانب استراباد روان شدند میرزا
سلطان محمد بلهو و طرب مشغول شد و امرا [illegible] میرزا بابر آگاه شدند و امیر حاجی محمد چند نوبت عرضه داشت
پیاپی بر سریر اعلی روان کرد که ما بندگان را طاقت مقاومت با میرزا بابر نیست اگر چتر همایون فال سایه اقبال بر حال این بندگان
اندازد مهمات بر حسب اراده و دلخواه ایشان فیصل یابد و میرزا سلطان محمد چند روز تاخیر کرده آخر الامر [illegible] اهتمام
دستور اعاظم [illegible] خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی در حدود طوس منوط و مربوط گردانید [illegible] روان
شد و در اثناء راه [illegible] رسیده صورت حادثه را بعرض شهریار رفیع مقدار رسانیدند آتش خشم پادشاهانه مشتعل شده
چنان فرمود که [illegible] ملازم رکاب نصرت انتساب نماند و ما [illegible] قضاء مبرم در [illegible] برادر [illegible] فرود آمد
لشکریان میرزا بابر چون حروف هجی پراکنده و متفرق گشتند میرزا بابر بطرف قلعه عماد شتافت و چون شب در آمد میرزا سلطان محمد
[illegible] شتابید که [illegible] مکری سکالیده باشد در همانشب بجانب [illegible] عنان بر تافت و در راه [illegible] یافت که [illegible]
ویران شده مردم سر خویش گرفته و راه گریز در پیش و صورت حال چنان بود که میرزا سلطان محمد [illegible] حدود طوس [illegible] فرموده جمعی
قتل امرای عراق [illegible] همایون رسید و [illegible] بر آمد که خواجه غیاث الدین پیر احمد از ضبط آن عاجز آمد و هر کس از بیم جان
بطرفی بیرون رفت و [illegible] افواه و السنه افتاد چنانچه مردم و متعلقان شهریار روی در موت و حیات میرزا سلطان محمد
متردد شده بودند و [illegible] کشتند و آنجناب چون [illegible] رسید از آن همه خلق که گذاشته بود [illegible]
کرده بود چون خلق از سلامتی پادشاه خبر یافتند یک یک و دو دو از کنجها بیرون آمدند میرزا سلطان محمد بعضی از آن مردم را بقتل

و استیصال او طرحها انداختند و [illegible] آنکه جمیع [illegible] او [illegible] مجال دم زدن نداشتند و آنجناب بدان
سلطنت [illegible] خویش این بیت [illegible] شیخ نظامی در قصه شیرویه [illegible] خسرو پرویز را کشته بود گفته [illegible] میخواند بیت بد کن
پادشاهی را نشاید ٭ و گر شاید بجز شش مه نپاید ٭ القصه جمعی که از سطوت میرزا عبد اللطیف خایف و هراسان بودند با [illegible]
میرزا عبد العزیز قرار دادند که بوقت فرصت میرزا عبد اللطیف را از میان بردارند و هم ایشان رقم سلطنت مجازی بر میرزا عبد الله
شیرازی کشیدند و آن بداندیشان در وقتی که میرزا عبد اللطیف از باغ [illegible] بطرف شهر می آمد از کمین غدر تیری بجانب او انداختند
و آن تیر مانند تیر قضا کارگر آمد و میرزا عبد اللطیف [illegible] فریاد بر آورد که الله اکبر [illegible] رسید و
معدودی چند که با او بودند از مشاهده آن حال پریشان گشتند و آن گروه بی عاقبت فی الحال خود را باو رسانیده سر او را از بدن جدا
کردند و نعش را با صد خواری و زاری بر خاک انکنده بگذاشتند و سر او را [illegible]
مدرسه میرزا الغ بیگ بیاویختند و [illegible] مدت سلطنت او شش ماه بود و از شیرویه [illegible]
کج هفت ماه و آن مصرع [illegible] شش هفت ماه پیش [illegible] و بابا
حسین نامی نخست میرزا عبد اللطیف را [illegible] تیر زد و در تاریخ آن واقعه گفته اند بیت بابا حسین کشت شب جمعه اش بتیر ٭ تاریخ
قتل اوست که بابا حسین کشت ٭ و بعد از واقعه میرزا عبد اللطیف امرا و ارکان و اکابر و اعیان سمرقند باتفاق میرزا عبد الله را
بپادشاهی برداشتند و در اواخر ایام حیات میرزا عبد اللطیف میرزا سلطان محمد ابوسعید از سمرقند [illegible] بجانب بخارا رفته بود
و در همان روز که شاهزاده را کشتند او در بخارا خروج کرد و مردم بخارا [illegible] از بیم میرزا عبد اللطیف میرزا
سلطان ابوسعید را گرفته در محلی تنگ و تاریک باز داشتند و جمعی مردم سفله و کوتاه اندیش خواستند که چراغ [illegible] عز
و علا برافروخته است منطفی گردانند و کوکب کوکبه [illegible] بذروه شرف و اوج عزت رسیده در حضیض مذلت و هبوط گرفتار سازند [illegible]
[illegible] ایلچی رسیده خبر قتل میرزا عبد اللطیف [illegible] بودند بپای ادب پیش رفتند و آنجناب را
بر سریر سلطنت نشانده بقدم خدمت ایستادند و میرزا سلطان ابوسعید که بعد از این از آن سعادتمند بسلطان سعید تعبیر خواهد
رفت و با وجود بدایت حال و عدم استقلال بمملکت بخارا قناعت ننموده روی همت عالی نهمت بتسخیر سمرقند آورد و میرزا عبد الله
نیز بعزم رزم [illegible] میان آن دو پادشاه محاربه واقع شد میرزا عبد الله غالب آمده سلطان سعید مدتی در اطراف و
جوانب سرگردان میگشت تا آن زمانی که دست همایون در گردن مقصود حمایل کرد چنانچه مرقوم رقم بیان خواهد گشت در این اثنا
میرزا عبد الله شنید که میرزا علاء الدوله در حصار شادمان لشکرها جمع آورده عزیمت سمرقند دارد و سابقا مذکور شده بود
که میرزا علاء الدوله از صدمات سپاه میرزا بابر متوجه بلخ گشت و میرزا عبد الله چون از حال [illegible] مملکت خبر یافت عنان
عزیمت بجانب شهر سبز تافت [illegible] میرزا عبد الله بسمرقند رفت و میرزا علاء
الدوله از جیحون گذشته بجانب بلخ توجه نمود و لشکرها از نواحی در ظل رایت خویش مرتب ساخت ذکر توجه شهریار کامکار
از دار السلطنه هرات بجانب بلخ و دیار بدخشان میرزا بابر چون بر جمعیت میرزا علاء الدوله اطلاع یافت [illegible]
بکوتوالی قلعه اختیار الدین نصب فرمود و با لشکر خراسان بطرف قبة الاسلام بلخ شتافت و در [illegible] زمستان که [illegible]
هوا سمند در میان آتش هوس اقامت [illegible] داشت منازل و مراحل پیمودن گرفت و میرزا علاء الدوله چون از توجه رایات ظفر آیات
آگاه شد بجانب دیار طالقان و کوههای بدخشان رفت و میرزا بابر بقبة الاسلام بلخ نزول فرموده از کثرت برف مجال حرکت و محل
رفتار مسدود [illegible] و با وجود مانعی چنان عنان دولت بجانب میرزا علاء الدوله منعطف ساخت و اسباب جمعیت او را بکلی بر انداخت
و میرزا علاء الدوله از بیم سطوت سپاه ظفر پناه در فرار سرعت نموده در شکاف کوهی خزیده دم در کشید و خاطر بر کربت غربت
قرار داد و میرزا بابر کوچ و اعزه میرزا علاء الدوله بدست آورده عازم بلخ گشت و بعد از تقدیم مشورت رای صواب ایالت ولایت بلخ

بیکار واشتغال بورزش وچند روز جدال وقتال امتداد یافت خلقی مقتول ومجروح شدند ولشکر سمرقند را مجال آن نماند که بیرون
بروج وباره کردند وخوف وهراس بر ایشان غالب شد در این اثنا تدبیری بدیع بر خاطر خطیر سلطان سعید گذشته طایفه از
مردم خود را شعار سپاه مردم اوزبک پنهان پوشیده از شهر بیرون فرستاد تا از دور سیاهی نموده آوازه در انداختند که ما
لشکر اوزبکیم که بمدد سلطان ابوسعید آمده ایم و ایشان بموجب فرموده عمل نموده در شهر نقاره شادیانه کوفتند که چون
اوزبک رسیده سپاه سمرقند را از مشاهده این حال دست انکار و دل از جای برخاست روی بکریز نهادند و مجموع احمال و
اثقال وجهات واموال ایشان بدست ملازمان سلطان سعید افتاد و بعضی از مردم میرزا عبدالله در سلک خدام حرام
انتظام انتظام یافتند و دیگران بمشقت و محنت بسیار نقد حیات را که عوض ندارد بسمرقند رسانیدند و صورت حال را
عرضه داشتند میرزا عبدالله بترتیب اسباب حرب و تکمیل ادوات طعن و ضرب مشغول شد و ابواب خزاین کشاده تمام
وافر بسپاه کرداد و با گروهی انبوه همچو پلنگ افکن و سیل شکوه از دار السلطنه سمرقند بیرون رفته بجانب شاهرخیه در حرکت
آمد که آوازه سپاه مخالف از اطراف او میرسید و چون صیت توجه میرزا عبدالله بسمع سلطان سعید رسید با امرا و خواص
خویش مشورت کرده فرمود که بجز توکل بر عنایت حضرت آفریدگار دیگر پیش نیست و بغیر از دم شمشیر آبدار در این امر دستگیری نه
خاطر بر جنگ قرار باید داد که فیروزی و ظفر بنصرت ایزد دادگر است نه از بسیاری سپاه لشکر در این اثنا مقربی از ملازمان
رکاب سعادت انتساب بموقف عرض رسانید که مدتیست که ابوالخیرخان پادشاه اوزبک دم از ولای محبت سلطان میزند
و آرزوی آن دارد که پادشاه التفات نموده بجانب او بخشش فرمایند تا در عزیمت بجانب سمرقند موافقت نماید و این سخن موافق
مزاج همایون آمده یکی از معتمدان را باردوی خان فرستاد والتماس معاونت کرد ابوالخیرخان منتظر این اشارت بود و بر فور
از یورت خود کوچ فرمود باردوی سلطان ابوسعید پیوست و باتفاق لواء شوکت و شجاعت افراختند و تسخیر دیار ما وراء
النهر را وجهه همت ساختند و میرزا عبدالله آگاه گشته در مقام تحیر افتاد **ذکر محاربه میرزا عبدالله با ابوالخیرخان و سلطان**
سعید و اختصاص یافتن سلطان سعادتمند بلند مکان بنصرت و تایید رب معبود و ملک مجید سلطان سعید و ابو
الخیرخان با لشکر گران از جانب تاشکند بعزیمت بجانب سمرقند روان شدند چون در راه لشکر اوزبک از شدت حرارت
هوا استسقاء میشدند خان فرمود که سنگ یده در عمل آرند و اوزبکان بکار مشغول شدند و چند روز ابرهای تیره فام
و بارندگی و سرما پدید آمد و حجاب سحاب مانع روی جمال خورشید جهانتاب شد و موکب همایون دشت و صحرا پیموده در قریب
شیراز در جانب شمال که بچهار فرسخی شهر واقع است رسید و از بدایت توجه تا آن زمان فوج فوج لشکریان میرزا عبدالله باردوی
سلطان سعید می پیوستند و جمعی که قصد میرزا عبداللطیف کرده بودند و از میرزا عبدالله عنایتها دیده قدر نعمت نشناخته
بسلطان سعید ملحق شدند و میرزا عبدالله با سپاهی مکمل از آب کوهک گذشته در برابر رفت و هر دو فریق بعد از آراستن صفها
بر انغار و جوانغار و قول بمحاربه و مقاتله اشتغال نمودند و میرزا عبدالله چندانکه طاقت و توان او بود پای ثبات و وفا در پیش
و دست داشت و دست جهاد بتمام بنکست و کار از دست رفته طلب نجات نمود دولت او منقلب گشت و آن شاهزاده صاحب
جمال طبل ارتحال کوفته روی بانهزام نهاد و در حین گریز قوایم پادپایش در آب و گل پیش آمد تا بزانو فرو رفت جمعی از تعاقب رسیده
او را بگرفتند و پیش سلطان سعید بردند و آنحضرت فرمان داد تا در همان زمان خدمتش را بعالم آخرت فرستادند و این واقعه
در عشر اواخر جمادی الاولی سنه خمس و خمسین و ثمانمائه افتاد و چون سلطان تفرس مینمود که اگر لشکر اوزبک بسمرقند
استیلا یابد انواع خرابی از ایشان برعیت رسد و از این جهت در آن چند روز اندیشه مند می نمود و چون نزدیک بدروازه
سمرقند رسیدند سلطان سعید با یکی از امرای اوزبک که شغاول آنحضرت موسوم بود و در معنی از حفظ و حراست پادشاه
غافل نبود گفت که عنان اسبان را باز دهیم و بعد از آن که مصلحت باشد برقول کنیم و آن امیر موافقت نموده الاغان را از دروازه که

منوا شد که میرزا سلطان محمد مرتضی بجهت بیابان را بر طاق خیابان نهاده و از بسطام و دامغان گذشته باسفراین رسید و آن
استماع این خبر آثار تغیر در بشره میرزا بابر ظاهر گشته سپاه تفکر بر فضای ضمیر انورش تاختن آورد و بعد از تقدیم مشورت خاطر
خطیر بر محاربه قرار داد و چون شیر خشمناک با سپاه فزون از حرکات دوار افلاک از جنگل مازندران بیرون آمد و میرزا سلطان
محمد چون بحمد شکسته جانب اسفراین روان شد و اردوی کان باطراف ولایت خراسان فرستاد و از آن جمله امیر عبدالرحیم دولتابادی
بضبط ولایت قهستان روانه ساخت و مشار الیه چون بدان حدود رسید مولانا احمد ییلاق را که ضبط آن مملکت باو متعلق بود
اتفاق فرا ماندن کان دار و بعد نون بعزم رزم عبدالرحیم از مواضع خویش متوجه شدند و هر دو گروه بیکدیگر رسیده مصراع
آتش پیکار بر افروختند و لشکر خراسان غالب آمده عراقیان راه گریز پیش گرفتند و عبدالرحیم که سردار ایشان بود از پای درآمد
و سر او را از بدن جدا کرده باردوی میرزا بابر فرستادند و چون در مفتتح امر چنین فتحی روی نمود خراسانیان بر ظفر و نصرت واثق شده
شادی تازه و وثوقی بی اندازه یافتند میرزا سلطان محمد چون شنید که میرزا بابر متوجه او شده از اسفراین باز گشته روی توجه باستراباد
نهاد و آن دو سپاه بیکران در موضع چناران بهم رسیده صفها راست کردند میرزا سلطان محمد تیغ انتقام از نیام کشیده بتمشیت صف
کرد و چنان مینمود و میرزا بابر بحملات متواتر نیران محاربه را بر افروخت و مبارزان هر دو طرف میدان می تاختند و بشمشیر
و بشمشیر و خنجر کار دیگر بیکدیگر می ساختند و امیر نظام الدین احمد ولد امیر جلال الدین فیروزشاه از جوانغار حمله آورده بر انغار لشکر
خراسان را از جای برداشت و میرزا محمد اگرچه راست بمعاونت او استظهار تمام داشت از پای در آورده دلیران سادی
کرد و بر انغار بودند راه گریز پیش گرفتند و امیر ابوسعید میرم از لشکر عراق مقاومت کردند و پیش میرزا بابر آمد و عرضه داشت
که میرزا سلطان محمد قاصد قول بزرگ است شرایط احتیاط در این جانب مرعی باید داشت و مقارن این حال میرزا سلطان محمد بر سمند
کوه پیکر نشسته و لواء جلادت افراخته با طایفه از دلاوران بجانب قول تاخت و لشکر قول از پیش حمله او گریزان شدند و او عنان
سپاه قول در آمد و عساکر منصور از اطراف و جوانب قدم جرات پیش نهاده عراقیان را از مدد او باز زدند و زمان طویل کشش
و کوشش مبارزان جانبین از حیز قوت بعرصه ظهور آمد و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم فرمان فرمای خراسان وزیدن
گرفت و شکست بر سپاه عراق افتاده راه فرار پیمودن گرفتند و میرزا سلطان محمد را تنها در میان معرکه بگذاشتند و چند نفس را
زخمی گران رسیده گرفتار گشت و او را در مصافگاه پیش میرزا بابر که با سران سپاه سواره ایستاده بود آوردند پادشاه منصور ظفر
زبان طعن و سرزنش بگشاد و گفت ای نجابت من چه واقع شده بود که ترا نوبت آمده قصد جان و مال مسلمانان کردی و با لشکر بدان
سان شکسته و ویران شده رفتی هیچ تنبیهی ترا حاصل نشد و باز لشکر بدین جانب کشیدی و بدین روز گرفتار گشتی میرزا سلطان
محمد در جواب فرمود که ای برادر بعد از امور ملک امثال این قضایا روی می نماید و میرزا بابر غضبی و اغراض مردم کوتاه امل پیش کرد و پروای
نام و ناموس دیگران و از خویش نداشته بقتل برادر که در شجاعت و مروت و سخاوت از مادر دهر مثل او فرزندی بسالهای
فراوان متولد نشده بود فرمان داد و از بدنامی دنیا و نکال آخرت نیندیشید مدت زندگانی او سی و چهار سال بود ده سال
حکومت کرد پنج سال بر سبیل نیابت حضرت خاقان سعید حمید خصال و پنج سال دیگر باستقلال و نعش شاهزاده را
بدار السلطنه هراة رسانیدند و در گنبد مهد علیا گوهرشاد آغا که مرقد میرزا بایسنغر است مدفون ساختند بیت بیا ار چه
بر آسمان تخت برد بجاه کجا حاجت رخت برد و از غرایب اتفاقات و بدایع حالات آنکه حرم محترم آنجناب آغا بیکی دختر آن
مونس قدیم خویش را سر از سینه نگار و دل ریش بکشید تا در همان روز ... میرزا جشید و میرزا بابر بعد از
فتح نامدار مظفر و مباهی گشته شکر نعماء الهی بجای آورد و فتح نامها باطراف ممالک روان فرمود و طنطنه کوس عظمت و جبروت بسمع
ساکنان ملک و ملکوت رسانید و چون خاطر او جانب برادر جمع ساخت بهم دیگر برادر خود میرزا علاء الدوله که او را امید
همراه خویش داشت بپرداخت و فرمان داد که جهان بین او را بمیل آتش پاس عاطل ساختند و تعلیم آنکه کار او مناسب

میرزا جهانشاه فرستادند و شهر ساوه که بحقیقت کلید ملک عراقست را بکان بی مشقت حرب و جنگ بجهت ترکمانان امد
وایشان بعد از فتح ساوه متوجه بلاد قم شدند و امیر درویش علی بن بابا حاجی را با اغا معاش پسندیده متعهد بود و با وجود انکه قم
مولد و منشأ او بود العظمه امیر درویش علی برج و باره مضبوط ساختند در شهر متحصن شد و ترکمانان بمحاصره مشغول گشتند و در این
اوقات میرزا بابر در شیراز بعیش و عشرت اشتغال داشت و سروران ممالک بخدمت او توسل می‌جستند و از انجمله امیرزاده الوند
ولد اسکندر قرا یوسف بموکب فلک احتشام پیوست و ملحوظ نظر اعزاز و احترام گشت و بعد از انقضای چهار ماه که پادشاه
عطا بخش جرم پوش در شهر شیراز بنای دولت کند اید چون فتح ساوه و گرفتاری امیر شیخ علی بهادر و محاصره امیر درویش علی استماع
وهمت بر دفع فتنه ترکمانان گماشتند و امراء عظام را بجانب اصفهان روان کرده دیار فارس را بمیرزا معزالدین سنجر تفویض نموده
بنفس همایون از شهر شیراز بیرون امده عازم عراق شد و در اثنای راه ایلچی رسیده از تقریر او بسمع جلال پیوست که در خراسان
فتنه و اشوب عظیم پدید امده چه میرزا علاء الدوله خروج کرده است و خلقی بسیار پیش او مجتمع گشته اند بیان این سخن انکه
چون باری سبحانه و تعالی جهان بین میرزا علاء الدوله را از اسباب میل نگاه داشت و میرزا بابر از خراسان بعراق رفت الجناب
خود را بلطایف الحیل از مشهد مقدس بکار اب رساخت و از انجا بمیمنه و فاریاب رفت و در ان ملک رایت سلطنت و
عظمت برافراخت و ان ولایت یورت ایل و الوس ارلات بود و امیر یادگار شاه ارلات و قبس ایشان مادام الحیات بواسطه
شاهزاده مشار الیه سر بفاخر و مباهات بفرق فرقدین میرسانیدند و میرزا علاء الدوله مجموع ان ملک را خاصه خود نمی پنداشت
بلکه ملک خود می انگاشت امیر سلطان محمود ولد امیر یادگار شاه و سایر امراء ارلات بر سلطنت شاهزاده حالیان اتفاق نمودند
کمر خدمتگاری او بر میان جان بستند و مضمون این بیت سعدی ثانی وصف حال میرزا علاء الدوله امد بیت ولایات
مه بد و ماه در افتاب * در خدمتش مکان دولت بستد انقیاد … و بعد از اجتماع لشکر و انتظام احوال سپاه میرزا علاء الدوله
با امرا مشورت نموده رای بران قرار گرفت که نخست بجانب بلخ روند و خاطر از جانب امراء هزاره اسپی فارغ ساخته بعد از ان
عزیمت بطرف خراسان معطوف دارند و بامضاء ان عزیمت با لشکرها از استر متوجه بلخ شدند و امیر پیر درویش و برادرش امیر
علی هزاره اسپی سپاه بلخ و ان نواحی را جمع اورده عنان شجاعت بطرف قوم ارلات تحریک دادند و چون هر دو گروه در برابر یکدیگر
شمشیرها از نیام بیرون کشیده و سنانها را برافراشته بر یکدیگر تاختند و از خونهای کشتگان در معرکه میدان روان ساختند
عاقبت لشکر ارلات رعایت نام و ناموس کرده پای ثبات و قرار بیفشردند و داد مردی و دلیری داده جنگ می کردند و مردی افکنده
از نسخت قضا تیری بر مقتل او امد امراء هزاره اسپی مظفر و منصور گشته غنایم نامحصور گرفتند و میرزا علاء الدوله با طایفه
روی گردان … و در یکروز … لشکر امیر غیاث … متوجه دار السلطنه هرات گشت
و در شهر مذکور و بلوکات … فتنه و اشوب برخاست و امراء عظام که از قبل میرزا بابر در ان ولایت بحکومت قیام می نمودند مثل
امیر درویش ترخان از فراه و امیر پیر درویش … شاهزاده و از نواحی هراة دور باشد و میرزا علاء الدوله تاب مقاومت
نیاورده در رمضان سلامت بیرون رفت و لشکر او متفرق و پراکنده گشتند و تا رسیدن امراء به هراة حکم میرزا علاء الدوله …
اهتمام پیر درویش کفایت شده بود و میرزا بابر چون بر قضیه خراسان اطلاع یافت توقف در ممالک عراق مصلحت ندیده در بیست
دویم شهر رجب … عزیمت بجانب مرکز دولت و مقر سعادت خویش منعطف ساخت و در بیست و دویم ماه
مذکور رایت منصور … بنزول اجلال فرموده و با جناب فضایل ماب … مولانا شرف الدین علی الیزدی
ملاقات کرده از فواید مجلس او بهره مند شد و موکب همایون از یزد … روان شده چون بتون رسید ان ولایت را …
باز کرده امیر غیاث الدین سلطان … نصرت … فرموده سایر وصول بر عرصه دار السلطنه
هراة مشروط کرد … میرزا علاء الدوله کرده جنان بوضوح پیوست که … امیر پیر درویش

برای خود وقف فرموده

ذکر نهضت میرزا بابر از خراسان بر دفع استیلاء قوم ترکمان و قشلاق فرمودن در ولایت جرجان

میرزا ابو القاسم بابر بعزم انتقام ارباب عناد و شقاق و قصد ولایت فارس و عراق رایت شوکت و لوای حشمت برافراخت و در اول
فصل تابستان بجانب دیار جرجان روان شده منازل و مراحل پیموده … جنوشان نزول اجلال فرموده و چند روز
در انجا توقف کرده و در ان منزل از پرده غیب صورت عجیب روی نمود مفصل این مجمل انکه میرزا بابر در وقت معاودت از یورش عراق
میرزا خلیل را بحکومت دار العباده یزد باز داشت و … چندگاه در ان ولایت رایت تمکن برافراشت و چون خشم
ترکمانان بر دیار عراق استیلا یافت شاهزاده عنان توجه از یزد بجانب خراسان تافت و بموکب همایون پیوسته میرزا بابر او را
در اغوش عطوفت کشید و فرمود که ملک و مال از تو دریغ نخواهد بود و در اثنای این اوقات طایفه از مردم جاه جوی فتنه انگیز
میرزا خلیل را بران داشتند که نسبت بمیرزا بابر غدری اندیشد … هرکس را دست ندهد
وان مفسدان قرار دادند که در ایام شرب مدام و هنگام جلوس و صحبت با ساقیان سیم اندام که در خانه جنان خلوت میشود که
هرچه خواهند از پیش میرود دست بردی نمایند و از محرمان این راز شخصی … صورت مکر بد سگالان
بعرض میرزا بابر رسانید و پادشاه فرمود که بتحقیق این امر نازک امرا و ارکان دولت مشغول شوند و بموجب فرموده عمل نموده بعد
تفتیش بوضوح پیوست که ان سخن راست و … اگر فتنه بفعل رسانیدندی و دو کس در ان میان از نا اهلان میرزا
عبد اللطیف … داشتند که از بیم سلطان ابو سعید که بجنبه امده بود … و میرزا خلیل مقید و محبوس گشت و در روز بیست
و دویم رمضان او نیز براه عدم روان شد و میرزا بابر میرزا سنجر را عنایت … فرموده و اسباب سلطنت او را مهیا داشته
بدار الامان کرمان فرستاد و بنفس همایون بعد از انقضاء ماه رمضان در حرکت امده صحرای سلطان معسکر …
نشان گشت و در ان مقام امیر پیر حاجی که بجمع اوردن لشکر متوجه قندوز و بغلان گشته تا حدود بدخشان رفته با سپاه فراوان
رسیده بشرف پای بوس مشرف شد و چون زمستان نزدیک بود بعد از تقدیم مشورت یورت قشلاق بملک مازندران مقرر
گشت و در یازدهم ذی قعده صحرای … سلطان اباد استراباد مضرب خیام سپاه ظفر احتشام گشت و موکب همایون در ان
زمستان در ولایت جرجان اقامت فرموده و ملوک اطراف بخدمت توسل جستند از انجمله قدوة السلاطین و افتخار الطوایف امیر
سید عبد الکریم که از اعاظم حکام ولایت امل و ساری بود باردوی ظفر قرین پیوست و پیشکشهای پادشاهانه گذرانید
ملحوظ نظر التفات و اهتمام گشت و همچنین سادات هزاره جریب بخدمت رسیدند و میرزا بابر … خاص نواخته
انصراف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت انجامید میرزا بابر از یورت قشلاق کوچ کرده در منزهات جرجان سیر …
میفرمود که ناگاه از جانب بلخ ایلچی رسیده خبری که متوقع نبود رسانید بیان این سخن انکه امیر پیر درویش و برادرش امیر علی
هزاره اسپی … از جیحون گذشته با لشکر کینه اندیش تعرض بولایت سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید رسانیدند و انجا
چند نوبت عفو و اغماض فرموده و طاقت اتش خشم جهانسوز اشتعال یافته و تاب … صبر … فرموده بطرف بلخ متوجه شد و امراء
هزاره اسپی رایت جلادت افراخته … پیش رفتند و بعد از کشش و کوشش بسیار ظفر و تایید نصیب سلطان سعید شد
و امیر پیر درویش و برادرش امیر علی هر دو بقتل رسیدند و ممالک ایشان در تحت تصرف بندگان درگاه امد و سلطان سعید
در ظاهر بلخ تمکن تمام ارام گرفته و چون میرزا بابر این اخبار استماع نمود دفع این فتنه را اهم از تسخیر عراق دانسته انعرضه را
مانند برق و باد در حرکت امده مسافت نمود و بجهت ترتیب اسباب یورش ماوراء النهر عازم خراسان شد و خواجه وجیه الدین
اسمعیل سمنانی را که از عظماء ارکان دولت بود برای تحصیل مال … و ضبط سپاه و استخراج زر لشکر بدار السلطنه هرات
وجمعی امرا را مصحوب و معاون ساخت و خواجه مشار الیه بمقصد رسیده انچه امکان مطالبه بود بتقدیم رسانید و انچه در حیز …
احتمال داشت در اندک فرصتی از رعایا مستخلص گردانید و مبالغ خطیر بمحصول موصول شد و میرزا بابر عجلتا با دغدغه دامنگیر

در سلخ ماه بعرصه گاه خاص شوند بموجب فرمان در روز عید افواج لشکر و طبقات حشم بر اسپان کوه پیکر سوار شدند و جوشن
و تیغ و ترکش و خود و جوشن و بکتر و زره پوشیده بعرصه گاه آمدند و هر کس بمحل خود قرار گرفته پادشاه هم با بنظر احتیاط در آمده
و میرزا بابر در همان مقام باداب عید صیام قیام نمود و فرمان داد که مولانا احمد یساول با دویست سوار نامدار بر سم قراولی
روان شوند و مولانای مشار الیه بعلت که بعد بلند آهنین اشتهار داده عنان یکران باز نکشیده و بحوادث از احوال کال
دلاوری بظهور رسانیده وارد ... یکبار بری قطع منازل و مراحل می نمود تا چهاردهم شوال در ضمان حفظ و تایید ملک ذو
الجلال در یک فرسخی سمرقند نزول اجلال فرمود و از بدایت دخول در حدود ماوراء النهر تا غایت نزول بظاهر بلده سمرقند هیچ کس
در مقابله نیامد بنا بر این سپاه خراسان تصور کردند که سمرقندیان مطلقا قوت جدال و طاقت قتال ندارند و بدین غرور هر کس
از دلاوران لشکر منصور را داعیه آن شد که خود را بدروازه سمرقند رساند و کاری از پیش برد

ذکر کیفیت معاودت سلطان سعید از بلخ بنا بر انجاح مآرب خطیر ... بلخ

سلطان سعید چون شنید که میرزا بابر او جنگل مازندران
مانند شیر ژیان بیرون آمده بعزم مراجعت لوای شوکت برافراخت و با امرا و ارکان دولت از توقف و معاودت طرح مشورت
در میان انداخت و رای بران قرار گرفت که العود احمد جوانب سمرقند باز گردند و سلطان سعید بطالع سعد و بخت میمون از جیحون
عبور نموده لشکریان را الجاوت داد که بجاهای خود روند و رایت نصرت شعار را بجانب سمرقند در حرکت آورده بدار الملک
خویش نزول اجلال فرمود و چون بمسامع علیه پیوست که میرزا بابر از آبهای عظیم گذشته بنواحی سمرقند رسید بجناب حضرت
که عزیمت ترکستان نماید اما نخواست که بی حضرت سرور اهل یقظه و انتباه خواجه ناصر الدین عبید الله که خاطر انورش محیط
نوادر الهی و محل نوصنات نامتناهی بود قدم فراپیش نهد لاجرم در خلوت بصحبت حضرت خواجه شتافت و از حل این عقد مشکل
و دفع این حادثه نازل و استطلاع و استکشاف نمود در این اثنا ارباب و اهالی سمرقند و کلانتران محلات و وجوه و اعیان
بلوکات استغاثه پیش حضرت خواجه بردند و باتفاق گفتند که الحمد والمنه که در این شهر ذخیره فراوان جمع است و اسباب
و اسلحه جنگ مرتب و تیار مقرر در بدن ما بندگان باقی باشد در مدافعت و ممانعت میکوشیم و شهر را از تعرض لشکر بیگانه نگاه
میداریم حضرت خواجه شرف مکالمت و تحسین ارزانی داشت و فرمود که شهر را حصار سازند و دل بر عنایت حضرت کردگار
ببندند لشکر خراسان پرداختند و باشارت حضرت سلطان سعید فتح ولایت ترکستان نمود و فرمان داد که از مسافت پنج شش
فرسنگ هر که استعدادی داشته باشد بشهر در آید بقیه خلق از اطراف راهها بر خواستند بمواضع دور دست روند بموجب
فرموده عمل نمودند و حکم کرد که هر کنگره را سه کس محافظت نماید یک تفنگ و تیر و کمان در هر برج خم آب و سبوی روغن و هیزم
فراوان آماده داشتند تا وقت نیران محاربه روغن داغ بر فرق ارباب خلاف ریزند و برحسب حکم مبرم در میان هر دو برج صندوق
مستحکم ساختند که در آن توان نشست و توان تیر انداخت و بروی پاره چوبهای بزرگ کرده از عرض نمی گنجید بطنابها بستند که
بوقت احتیاج توان گشاد و بندها او بخشند که هر تیری که بر بیرون اندازند تخت بند و سپر استوار کرده و شهر بان از
برداشتند و سلطان سعید در هر برجی دارو غه تعیین فرمود تا تیر اندازان را که در برج بودند هنگام احتیاج کار فرمایند و در
هر برجی از مبادی عشق تا هنگام فلق مشعلی مشتعل بود و چون میرزا بسمرقند رسید و بقرب خرجه کرد در یک فرسخی شهر است نزول
فرمود امیر خلیل و مولانا احمد یساول و سید بیاده و قدم کابلی و محمد ملک امان و جوکی و جمعی دیگر از دلاوران که طالب نام و ننگ بودند
و نام و ننگ بودند رایت جلادت بر افراخته و شمشیرها آخته بجانب شهر تاختند و تندیک و سیده سورن انداختند و سمرقندیان
تا کرانه دروازه بیرون آمدند و آتش پیکار بر افروختند و هر لحظه از شهر مدد میرسید تا هم مجروح ازان شد که امیر خلیل گرفتار گشت
و دیگران پشت دادند و از آنجا که چنان تنک بود که رفتار در سواد بطلوی هم متعذر می نمود لشکر سمرقند از عقب رسیده مولانا احمد
یساول و جمعی دیگر را اسیر گرفتند و بعضی بقتل آمدند و اسیران را دست و گردن بسته پیش سلطان سعید آوردند پادشاه ... [illegible]

فرمود و گرفتاران را بمجلس همایون آوردند و میرزا بابر هم را بعاطفت بی پایان امیدوار ساخته فرمود تا سقطان ... الباب
تا بند و بعد از آن روزی جمعی سپاه سمرقند از شهر بیرون آمدند و میان هر دو لشکر جنگی عظیم اتفاق افتاد و ... ظاهر گشت

ذکر وقوع مصالحه میان امیرزاده بابر و سلطان ابو سعید و مراجعت بطرف خراسان

چون زمان محاصره
قریب بچهل روز امتداد یافت و هر دو گروه از محنت و جدال و حرب و قتال بستوه آمدند متوسطان و مبادی اهل دیوان قدم پیش نهادند
و سخنان آشتی در میان آوردند و بعد از گفت و شنید بسیار بران قرار یافت که اسیران جانبین را اطلاق فرمایند و بعد از آن جیحون
میان دو ملک فاصله باشد بر این جمله از طرفین عهد و میثاق بسته مبانی پیمان را بایمان موکد ساختند و از اصحاب امیر خلیل و مولانا
احمد یساول و دیگر سرداران که گرفتار شده بودند بنشر بیانات تاش نواخته باردوی همایون فرستادند و از طرف میرزا ابو سعید العلی
ترخان و امیر احمد یادگار و امیر احمد افضل و خواجه نظام الدین مودود و مولانا فتح الله تبریزی را با احترام تمام و نوازش با انعام بلا ... بدرگاه
چون کار صلح اختتام یافت میرزا بابر در ظاهر سمرقند بساط عیش و انبساط گسترده خواجه محمد کاتب را از شهر طلب کرده و در آن ...
و هزار دینار کپکی و هزار مثقال طلا را با نعام فرمود و بعد از فراغ از لهو و طرب میرزا بابر لوای مراجعت برافراخت و در اوایل ذی حجه
سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه با مجموع لشکر از معبر کرکی در زمان سلامت عبور فرمود و جمعی که در آن یورش شرایط جانسپاری بتقدیم
رسانیده بودند بمراتب علیه و مناصب سنیه اختصاص یافتند قبة الاسلام بلخ که از امهات بلاد ایرانست برسم سیورغال
امیر شیخ حاجی شد و ولایت ساری و جاجرم بجناب امیر علی فارسی مفوض گشت و دیار اندخود بر امیر شیخ ذو النون و برادرش امیر
احمد مشتاق قرار گرفت و قصبه شبرغان بامیر باکو با کلتاش تعلق پذیرفت و عرصه قندز بعلیه امیر سلطان احمد و قس علی هذا الباب
فطلل و فصلل و چون نواب نصرت انتساب بکادر ابیه و سید جناب میرزا سلطان سنجر در آن منزل از کرمان رسیده
ملازمت دریافت و سرگذشت خویش کرد با مام مطالعه زفر ... نموده بود تقریر فرموده ملحوظ نظر اعزاز و احترام گشت و موکب همایون
قال المقرون بسعادت و اقبال در دو رابع شوال بدار السلطنه هرات نزول اجلال فرمود اعیان خراسان بر اسم ... نثار قیام نموده
شکر الهی بجای آوردند

ذکر عزیمت امیر خلیل بجانب سیستان ... و فتح ... و ذکر حوادث ... و وقایع ... آن

والی ولایت سیستان شاه حسین از طریق آبا و اجداد خویش که همیشه غاشیه اطاعت این خاندان بر دوش و حلقه عبودیت این دودمان
در گوش داشتند عدول نموده بر طریق خود سری پیش گرفت و ادای لوازم احترام دست بحدام ... پادشاه فلک احتشام کامجب ...
تعالی نمی آورد لاجرم از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صادر شد که امیر خلیل که بوفور ... و امتنان ... ابر امیا ... تمام
با لشکر گران بجانب سیستان شده و جزای اعمال نکوهیده ملک حسین را بدو رساند و با تیغ خشم ... خرمن حشمت جمعیت
او را بباد فنا دهد و امیر خلیل بموجب فرموده عازم سیستان شد و در این اثنا بمسامع علیه رسید که میرزا سنجر برادر میرزا سلطان
ابو سعید که ... همیشه موکب همایون از جیحون ... بر ... زود ... و حران ... دیار کرده در روی ... و ...
جهان شد ... گرفته و شورش در ... داشته که شیخ ذو النون او را گرفته منظر اشارت عالیه میرزا بابر حکم کرد
که جد مقتول را بماوراء النهر رسانید ... ابن ... عرصه داشت امیر خلیل رسید و مدد طلبید ... امرا و بعض ترخان و جمعی
امرا را روان فرمود و ایشان با امیر خلیل ملحق شده ... سیستان آورد ... شاه حسین اسباب حصار داری
مرتب داشته خاطر بر تحصن قرار داده بود و شهر را محکم ساخته و جمعی از مبهوتان ملک نیمروز ... جرات پیش آمده با قراولان لشکر
نصرت شعار ... جنگ و پیکار کردند و مغلوب گشته گروهی ... بقتل رسیدند و باقی که ... در چهار دیوار
شهر خزیدند و چون سپاه مظفر نشان بر اطراف سیستان محیط شدند امیر حسین دانست که قوت مقابله و مقاومت ندارد و در مردم آن
ولایت بی از او متنفر بودند چه سیاست و قتل با فراط داشت لاجرم چاره جز فرار ندید و دست از ملک و مال بشسته براه
بعضی کلهای ولایت زره برد و پنهان خود را حصار ساخت تمامت ملک نیمروز در قبضه اقتدار امیر خلیل آمد و او در آن دیار ...

بابلکه منتظر باشید که دو شب چهارم از این تاریخ جهان خواهد بود و چون از دو شنبه برگذشت سید در شب پنجشنبه سیم ماه صفر
جابجا شد و بالا بر اسب غلام از قلعه بیرون آمد از آن حال مردم بیرون را آگاه ساخت و بعد از آن مترصد بود تا شب موعود در آغ
بیهوده تا در یکی شب بحسب قرار آمد و مردم بیرون نزد بالحاح فتاده ما اسند دعای مستجاب عزم بالا کردند و از اطلاع اکراد لشکر
را برآورده ند و محافظان واقف شدند و بعضی بکمند خود را از قلعه بیرون انداخته جان سلامت بیرون بردند و باقی ماندگان بتیغ
قهر و سیاست کشته شدند سرهای ایشان را جهت التناظرین باطراف ممالک فرستادند و عنایت پادشاهانه کوتوالی قلعه را بپیش
معهود یا امیر بابا حسین ارزانی داشت و جلال الدین محمود را بنوازش بیکران اختصاص داده و در اثنای این اوقات سلطان سعید
میرزا سلطان ابوسعید تحف و هدایای پادشاهانه صحبت میرزا بابر فرستاده مجناب شیخ الاسلام خواجه مولانا طلب داشت
و حضرت شهریاری رفتن سمرقند را برای آنجناب مفوض کردانید خواجه مشار الیه هوس سکونت در بیت او لا و متعلقان دامن
گیر شده بمفارقت خراسان رضا داده و میرزا بابر بوداق سفر آنجناب کرده با تحمل تمام شیخ الاسلام و آنجناب سمرقند کسیل فرمود
و خواجه مولانا دائما در هرات بوده معزز و محترم زندگانی میکرد و جمیع ارباب عمائم و اشراف تقدم می نشست و در نصاحیف این
حالات امیرزاده الوند و امیر اسکندر ترکمان که میرزا بابر خلعتش را تعظیم بسیار میفرمود و بلفظ برادر خطاب میکرد و فی الحالت
روی کردان شاه بطرف سیستان بیرون رفت و آنجناب بطرف کرمان عزیمت فرمود و بالشکر ترکمان اوردا و اعانت دست
میداد و هیئت شرح حالات بموقف عرض میرسانید و در بکر او نو قایع آن بود که مولانا شمس الدین محمد عرب را از دو السلطنه هرات اخراج
کرده ملک متصل این مجمل آنکه مولانا محمد عرب مردی بسند بند اخلاق و کرم طبع بود و هرکز بمرخرفات دنیا او سیم و زر التفات نمیداشت
اما بغایت حب جاه و ریاست بر ضمیر او استیلاء داشت و پیوسته در کوچها و بازارها پیاده سیر میفرمود و بهر کس که میرسید
پرسش حال او می نمود و سخنان فریبنده بر زبان می اورد و خواهان آنکه اکابر و اعیان و ارباب حکم و فرمان مرید و معتقد
او باشند و مدت در زمان حضرت خاقان سعید این شیوه مسلوک داشته با شاهزادگان میابوی و مصاحبت میبرد
و چون نوبت سلطنت بمیرزا بابر رسید مولانا در خاطر میگذرانید که آنحضرت باو زیاده التفات فرماید و آنجناب خود هیچ
گونه ملتفت بحال مولوی نشد مولانا از این علت در صدد آن امد که مردم را از میرزا بابر متنفر ساخته دو با ملازمان میرزا علاء
الدوله امید او کرده و از سر جد و اجتهاد در تعریف و توصیف میرزا علاء الدوله و مذمت میرزا بابر سخنان القا میکرد
و بجانب آن بلک ایشان را دعوت مینمود و آن ملازمت این بلک تحذیر میفرمود و در این اثنا شخصی سید عبد الله نام در لباس
سپاهیان از لرستان بهرات امده با مولانا محمد آشنا شد و در خلال این احوال شخصی را کر برسم جاسوسی از پیش میرزا علاء
الدوله امده بود برای سید و مولانا مکتوبات آورده مکرفتند و این معنی باعث بر آن شد که مولانا را و سید ایشان روان کردند
و سید را بجانب آنجا خود فرستادند و جاسوس را بر دار کشیدند و جناب مولوی بجبر هرات تو سید بدیکران و قایع آنکه سلطان
سعید از سمرقند خواجه جعفر را که از بابلاکات بجر کافی کردید اهل بصارت از فتنه آن خبر کهی بوی بروفت بوسا ایشان پیش
میرزا بابر فرستاد و او سخنان بحث امیر و مودت ایشان او نوبان دل نمی نمود بعرض میرسانید موجب تاکید و تشیید مبانی
مصادقت کشت و همچنین الجیان سلطان محمد فرمان ده دیار بدیع و سید ند و بوسیله امرای کیشها بموقف عرض میرسانیدند
و بعد از چند روز تکر بعضوی و سروری در خراسان کذرانیدند مشمول نظر انعام کشته مقضی المرام رخصت انصراف یافتند و قاصد
اولاد امیر طهر بن نیز از دیار روم و سید بنوازش مخصوص امدند و رسول امیرزاده الوند هم امده شرح وقایع اودکر با مخالفا
دست داده بود معروض کردانیدند پادشاه امیرزاده الوند را بمواعید خوب مستظهر ساخته ایلچی او رخصت مراجعت ارزانی داشت
و در این اثنا عرضه داشت امیر خلیل رسید مضمون آنکه ملک سیزده محل آبرها مسخر و مفتوح کشت و سرداران نکودری بیعت
اطاعت نمودند میرزا بابر فرستاده امیر خلیل را اکرم نموده و کلاه نوروزی و کمر طلا و دو فیل داد و از برای امیر شاد البدر تشریفات

افتاد و حکم جهانمطاع صدور یافت که امیر نظام الدین احمد و امیر حسن جاندار بطرف نسا رفته از آن حدود در برخی باشند و امراء
عظیم در غره محرم سنه احدی و ستین و ثمانمائه عزیمت نمودند و در این اثنا مادة وحشتی که میان امرا بود و میرزا سلطان سنجر ازآن
تسکین داده بود در هیجان آمد و این معنی بر مزاج همایون گران آمد و امرا را غضب فرموده مقربان و اعیان را ایشان را ملامت
کرده قرار بر آن دادند که با اتفاق یکدیگر بسلطان رو نهند و عهد و پیمان بستند و از یک جانب امیر خدایداد و امیر شیر حاجی و پهلوان
حسین دیوانه و از جانب دیگر امیر شیخ ابوسعید برادرش امیر حسین علی و خواجه وجیه الدین سمنانی و خواجه ضیا مجلس آمدند و عهد و
میثاق جستند که منقاد العزیز بکدیگر نیک نیت باشند و در مقام عدو و غریب هم باشند و پیمان و اغلاظ ایمان مؤکد ساختند میرزا
بابر اظهار فرح و نشاط نموده شرف مجهت او ارزانی داشت و امرا نامه دار طوبهای با معنی در ترغیب نموده التماس کرده که پادشاه
قدم رنجه فرماید شهریار نیکو اخلاق سایه عاطفت و اشفاق بر سر بندگان دولت انداخت و وثاق ایشان را بحضور خویش
منور و مشرف ساخت و در این ایام میان امیر محمد خدایداد و امیر شیخ تیمور که مسبوق الحال ایشان بهم اتصال داشت بر سر بزم
نزاع واقع شد بمرتبه رسید که هر دو بدیوان رفتند و چون امیر محمد خود را از مقام معارضه امیر حسین عاجز دید دست در جیب
مباحثه با امیر حسن زده دشنام داد و بچماق بر سر او فرود آمد که امیر محمد و باقی امرا در بارگاه جهان پناه حاضر بودند امیر حسن را نزد
صورت حال بموقف عرض رسانید و میرزا بابر غضب فرموده چند چماق بر سر و روی امیر محمد خدایداد زدند و امیر شیخ حاجی و امیر شیخ
ابوسعید بدر خواست بپیش آمدند و ایشان نیز التماس نمودند و میرزا بابر اکثر ایام بمنتزهات دلکش مشهد میرفت و گویند کان خوش الحان
و اهل ساز و ارباب ملاحت و صباحت ملازم بودند و روزی بوقت نصف النهار که پادشاه هم آمده در محل ولکشای جهان نمرا فرود
آمده بود و امرا کباده وماه رویان خورشید رخسار در خدمتش حاضر او که ملازمت بسته ناگاه در رویشی ژولیده موی ژنده پوش بی
ترانه سنکی برآمد و نشست کرد و اطراف و جوانب آن بساط بندگان درگاه و ملازمان پادشاه بودند و ترجیع عربی مشتمل بر چند
اشعار و دیباچه از آن الفاظ هنا و ترجیع بند این بود که بیت ابن همه طمطراق کن فیکون × شهر مثب پیش اهل جنون × و مجموع ترجیع
بند کرده درویش با و انجیب خواندو از آنجا پیدا بود و خاطرها را اخلاص مضمون آن متاثر و محزون کردانید و بعد از خواندن
درویش نا پدید کشت چنانچه کسی نداشت که کجا رفت و در این ولا مدوده اهل عرفان و سالک مسالک ارباب ایقان با باعلی خوشمردان
به مشهد آمد و بشرف ملاقات میرزا بابر دو یافت و آنجناب در تعظیم و احترام او بعایت فرو میگذاشت و در تنظیم مهمات او بر حسب دلخواه
حکم فرمود و عاملجناب ارشاد انتساب شیخ صدر الدین الرواسی نیز بمشهد شریف آورده پادشاه بحصول شریف و تیمن و تبرک لحت
و ادولایت خوارزم درو یشی صاحب حال را نیز سوق کرسالهای بود انده و صحبت خواجه ابو الوفا رسیده بود قدم رنجه فرموده و
بمشهد مقدس رسید و امیر شیخ ابوسعید تبنی بوی پادشاها انرنقیب داد و پادشاه با التماس او تشریف اورده و او فرص فی یا
حاضر ساخته و بمهر پایه هنر پرور او و سخنان بر سید و او الذکارات احباب عرفان صاحب وقوف یافت و موجب دنیا فتح
پادشاه شد الفصه میرزا بابر بستان در مشهد رضوی کذرانید و در اواخر ایام شتا چنید بود و نشاط اشکال تو جا نموده ابل ...
تا با جیره ادکان رفت ناگاه ناخن استسقا در عیوب طبع شهریاری بلند مقدار بود بیکست و خاطر انور متغیر و متاثر کشته در
همان روز معاودت فرمود و جناب سلطنت مآب قریب سالی از ارتکاب شراب احتراز و اجتناب فرموده بود و دوم و در آن روز نیز بکا او
انتظام یافته چون آنجناب را از کان بارو امنع و آنجناب باش با این بیت مترنم کشت که بیت بعهد کل شدم از توبه شراب خجل
که کس مباد ز کردار ناصواب خجل و در همان روز فرمان داد تا مجلس بزم اراسته و اسباب عیش و طرب مهیا ساختند و چند
پادشاه کامکار دو شهر یار دو فیح مقدار از دست ساقیان لاله عذار جرعهای خوشگوار کشید تا از جام حام شربت ناسازکار
مرک چشید ذکر انتقال میرزا ابو القاسم بابر از سرای پر خطر که ناپایدار تر بوضه رضوان که بهشت سرای جاوید است قال الله تعالی کل شیء
هالک الا وجهه بود هر کس را اعتقاد هر ذی نفس ایمعنی محقق و مقرر است که پاینده و باقی ذات پاک خدا و ند جهان است و بس بیت

دو سه روزی توقف نمود چون شاهزاده و امرا بجام رسیدند ایلچیان نوین فرستاده امیر سلطان حسین بموکب همایون پیوست و پیغام امیر شاه الیه رسانید که خاطر از جانب این ولایت جمع دارند که بعنایت مضبوط است و بنده در مقام خدمتکاری و جان سپاری منتهر صدور فرمان است و در این اثنا شیخ زاده ادهم را مده معروض داشت که میرزا سلطان سنجر هواهمه امدجه را امیر سرکرمی و استقلال داده و مرتبها باعث کوی فرو دعوی اید و از جانب هرات نیز خبر رسید که میر رجب کرد در آن ولایت بود چون شنید که میرزا بامر خرت و فکاک برای جاوی کشید چنان سراسیمه و پریشان دل گشت که از محافظت میرزا سلطان ابراهیم غافل و ذاهل ماند و شاهزاده فرصت غنیمت دانسته در وقت ظلام از باغ شهر بیرون رفت و بر سر باره برآمد خود را بالطایف الحیل از دیوار بیت دار السلطنه هرات بیرون انداخت و بتلقین ملهم بخت و سعادت بجانب امیر احمد ترخان رفت و امیر شاه الیه نیز شاهزاده را بباغ و استیناف نموده بقدیم میوه و مطعوم شاد و پیشکش بتقدیم رسانید و از اجتماع بندگان دولتخواه کرم و از دحام تمام حاصل شد و شاهزاده و امیر احمد ترخان از دیوار بیت بیرون آمده دامن کوه مختار را لشکرگاه ساختند و این اشتیاق که از جانب مشهد کرده انبوه میرسند میرزا ابراهیم و امرا چون بران کثرت اعتمادی نداشتند بعد از تقدیم مشورت عازم جانب سرخاب و میمنه فاریاب گشتند و بمقصد رسیده لشکری تمام در ظل رایت فتح آیت جمع آمدند و امیر حسن علی میر رجب با جلبک و سلتاق انکه میرزا سلطان ابراهیم را کذاشته کریخته مبلغ خطیر از وی حاصل کرده با شهر و ملوکات بنی اموال العراوان کرفته بود در این ولا میرزا شاه محمود رسیده در بیست و ششم جمادی الاولی بباغ مختار نوقل فرمود و بعد از چند روز بباغ زاغان را مستقر سریر سلطنت ساخت **ذکر حدوث بعض وقایع منکره و ظهور انواع پریشانی و تفرقه** در این سال اعنی سنه احدی و ستین و ثمانمایه امواج فتن و افواج محن در حرکت آمد و نوافل بلایا و عطاء و رزایا در ولایت خراسان بتخصیص در دار السلطنه هرات باد کشا چه آن عرصه از پادشاه ذو شوکت نافذ فرمان خالی ماند و هرج و مرج با احوال مملکت راه یافت و بحسب بلائی که نازل شدن بود که امیر شیخ ابو سعید چون از مشهد و سرخس بهرات رسید فرمود تا سر اشمار کنند و در هر سرای مبلغ سنگین تحمیل نمود و بعضی امیر شاه الیه و لئیم بلکرد از خواجه کلان بزکش و خواجه علی و له مولانا میر خواجه دیوان شدند و الجهاد که تا یک کرده بود دو لا محصولات بقاع خیر را از مساجد و مدارس و خوانق از اهل علم و فقرا و ارباب استحقاق باز نستدند و ثانیا آنچه از سرابها کرفته بودند یکی را جمع کرده تحصیلات نوشتند و تحمیلات واقع شد و چون دیدی که ظلمه با خود عزم کرده بودند که کیسه انوشیا از ان بر سانند تا داری بلایر بسر ود و محصلان شد و اعیان هنادند و خلایق بعضی کریختند و بعضی دستکیر کرفتار کشتند و در روی ستاره و معابد نهاده دست بدعا و با دب برداشتند و هر چند اشراف و اعیان از امیر شیخ ابو سعید در خواست میکردند که تخفیف دهد و الطلبه غلیظ تر میشد تا آنکه روز بامداد مردم بجانب ملک هم رسید امر الامیر بدعای مظلومان بر هدف اجابت کار کرده امدند دعاهای بیچاره در همان روز سه روز بجان و مال امان یافتند یقین ابتقال انکه جناب امیر شیر حاجی بنابر مصلحت ملکی در بیست و یکم جمادی الاخری سال مذکور میرزا شاه محمود را از باغ زاغان بشهر در آمد و در و ابها را مضبوط ساخته فرمود تا در اسواق منادی کردند که از وجه سراشمار هیچ کس فلسی نه دهد و آنچه داده باشند استرداد نمایند و هم چنان حکم کرد که نوکران امیر شیخ ابو سعید را در شهر هر جا یابند غارت کنند و جمعی کثیر از ملازمان جناب امارت ماب تا راج یافتند هر او سعت تمام جان بیرون بردند و بعضی انام کرا از کوها و کنار امیر شیخ ابو سعید و بخوت و استکبار او بتنک آمده بودند بشهر در آمده با امیر شیر حاجی موافقت نمودند الا ترخان اکرچه ان مسارل خود کرد و بیرون داشتند حرکت نکرده ند اما معاینا با امیر شیخ حاجی موافق بودند و اکثر مردم الله شهر را با هم و امیر شیخ ابو سعید با برادر خود امیر حسین و طایفه از شاد ران مثل یقم کالی بعضی که همه مردم نامی بودند شب همه شب بتهیه تجهیز و تفنن مشغول شدند و قریب بطلوع آفتاب شهر و برادر با جمعی از سپاه ران نامور از دره ربرادر ان بیرون رفتند و هجوم عام بمرتبه بود که زبان خامه از تعریفان منکامه معتبر و قصور اعتراف مینماید و شهر و فریقین را در شمال کوه مختار اتفاق ملاقات افتاد و امرای عظام و

استقبالی نمود در این ولا پیوسته خبر میرسید که میرزا سلطان ابراهیم عازم جانب هرات و میرزا شاه محمود و امیر شیر حاجی بباغ مختار و رفته منزل ساختند و جناب فضایل انتساب قاضی قطب الدین احمد الامامی باشارت مهد علیا کوهرشاد آغا قلعه و شهر را مضبوط ساخت و مستحفظان بر در و اوها کماشت **ذکر جلوس میرزا سلطان ابراهیم بر مسند پادشاهی و غلبه او با مخالفان و استیلاء و برایشان بنصرت و تایید الهی** میرزا سلطان ابراهیم چون خود را از حبس میر رجب بیرون انکند با احمد ترخان و طایفه از دولتخواهان بکنار آب مرغاب رسید و بخت شاهزاده و اجمعین دست داده بعد از ان تفرقه و پریشانی بحال آن جناب راه یافت و باد دیگر پای بمعارج سروری نهاده اسباب پادشاهی او منتظم گشت و موکب ظفر انتساب از حدود آب مرغاب نهضت فرموده بجانب دار السلطنه هرات روان شد و بعد از طی منازل و قطع مراحل صباح روز سه شنبه هفتم ماه رجب قریب بباغ مختار رسید میرزا شاه محمود عنان فرار بجانب مشهد تافت و امیر شیر حاجی بطرف حصار بن توشنافت و در همین روز میرزا سلطان ابراهیم بطالع فرخنده و بخت فیروز بوقت نصف النهار بباغ مختار نزول فرمود و طایفه از جهادران بنکامشی میرزا شاه محمود و طبقه در عقب امیر شیر حاجی رفتند نوح اول ملک قاسم ولد امیر اسکندر ترکمان و دولت کیلدی و طغای و قرا ترکمان و حاجی خلیل و برادر او حاجی عبدالله را کرفته بدرگاه پادشاه رسانیدند ملک قاسم و قراامان بشفاعت مهد علیا کوهرشاد ان از کشتن خلاص شدند و دیگران بقهر سیاست کرفتار آمدند و فرخنده دوم بامیر شیر حاجی رسیده حرب صعب واقع شد و زخم قوی بر دست امیر شاه الیه رسید و خود مشی مجروح و بد حال بقلعه شیر توده آمد و میرزا سلطان ابراهیم بتوفیق ملک علام در تختگاه آبا و اجداد عظام خویش قرار و آرام کرفت و خواص و عوام را در ظل عنایت و عاطفت ماوی داد و در تاریخ جلوس او کفته اند

بیت
شاهی که بعدل ادستگیر ملکست ٭ چون دولت بخت نا کزیر ملکست ٭ بنشست بر سر پناه شاهی ٭ تاریخ جلوس بر سریر ملکست

و میرزا ابراهیم روزی چند را نبح را و مشغت حرکت برآسود و خواجه شمس الدین محمد بخاری را بشرکت خواجه محمد سعد الدین بمنصب وزارت سرافراز ساخت و ایشان مال او دسیل و زر لشکر را در عرض چند روز مستخلص کرد اندند و در این اثنا میرزا سلطان ابراهیم شنید که امرا میرزا بابر در حد و جام بموکب میرزا شاه محمود پیوسته اند و عازم دار السلطنه هرات شده و او انه توجه سلطان سعید کاهی بمسامع علیه میرسید میرزا سلطان ابراهیم بعزم رزم میرزا شاه محمود رایت جرات برافراخت و قراهاد و اکراد و حصوپان و معتمدان میرزا علاء الدوله بود در شهر را بدو عهد ساخت و چون اعتماد کلی بر جانب مولانا احمد نیاولی داشت ضبط و کوتوالی حصار اختیار الدین را بعهده کاردانی او بازگذاشت و در حین توجه بجانب جام میر جب را اکر در زمان حبس شاهزاده تقصیرات در وجود امده بود فرمود تا سر نکون از چاهی او بختند و او را بانجوجی جان شیرین تسلیم نمود و خواجه وجیه الدین اسمعیل کر سالها وزارت میرزا بایسنغر و میرزا علاء الدوله کرده بود در این ولا از میرزا شاه محمود وکردان کشته پناه بپایه کاه ظلال اشتباه آورد و بحکم میرزا سلطان ابراهیم کرفتار شد و بعد از شکنجه و تک فراوان در قصبه قوشنج مقتول کشت العقصه آن دو شاهزاده در مطلب ولایت در حوالی رباط امیر شاه ملک بهم رسیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح اراسته در برابر یکدیگر صف کشیدند و قاصد جان به اشکر دل بکشتن و کشته شدن قرار دادند برادر اضافه و جولانغار میرزا شاه محمود حمله آورده میمنه و میسره میرزا سلطان ابراهیم را از جای برداشتند و کریختگان و اتباع تاب مقاومت نموده جمعی غرسنات راندند اما قلب سپاه منقلب نشد در این حال امیر احمد ترخان با جمعی جوانان جنگجوی بلیلت خوی حمله بر قول میرزا شاه محمود آوردند و از آهنگ تیر پنجه هیجا و ضربت دریای بقاهای ثبات و وفا و مخالفان متزلزل کشت و میرزا شاه محمود از معرکه روی کردان شده عنان عزیمت بجانب مشهد تافت و بسیاری از وجوه سپاه و اعیان درگاه او کرفتار کشتند و چندان غنیمت کرنطاق نطق از احاطه آن عاجز آید بدست سپاه منصور افتاد و میرزا سلطان ابراهیم بعد از آنکه مغلوب شد و دل از ملک و مال بر کرفته بود و قبول احمد ترخان غالب آمد و در عقب کریختگان بجانب مشهد روان شد و چاشت روز دوشنبه بیست و پنجم شعبان خبر بدار السلطنه هرات آمد که میرزا شاه محمود غلبه کرده و بعد از زمانی مردم انبوه رسیده کفتند که میرزا سلطان ابراهیم ظفر

وباغ زاغان را مستقر سریر سلطنت کردانید و چون مولانا احمد بیاول بهواخواهی حضرت مبادرت نموده بود از خشم جهانسوز استعمال
باستر تجهیز اسباب محاصره فرمان داد و اهل قلعه پای در مقام مدافعت و ممانعت فشردند و در مناصبت و محاصرت اصرار نمودند و مدتی
چند روز نایره قتال و جدال التهاب داشت و تیر و پیکان را مجال از پیش میرفت چه آن قلعه از غایت رفعت و مناعت و استحکام
و رصانت و در آن زمان بمردان کار و ذخیره بسیار مشحون بود و هر چند دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در فتح آن
سعی نمود بجائی نرسید و در اثنای این اوقات مفسدان بعرض رسانیدند که قاصدان میرزا سلطان ابراهیم پیش مهد علیا گوهر
شاد آغا تردد مینمایند و اخبار ملک و لشکر تحقیق نموده بدو میرسانند مبادا صورتی روی نماید که تدارک پذیر نباشد و از ثقات
استماع افتاده که در آن ایام سلطان سعید ایلچی بقلعه نیره تو ارسال نموده امیر شیر حاجی را طلب داشت و مشار الیه از قلعه
خبر فرستاد که تا گوهر شاد آغا در هرات باشد آمدن این بنده بدانجا ممکن نیست چه با وجود قتل ترخانیان و حیات میرزا ابراهیم چگونه
ایمن توان بود فی الجمله سلطان سعید در دهم ماه رمضان باغوای مفسدان آن بلقیس زمان را که منبع خیرات و منشا مبرات بود بقتل
رسانید و این مختصر گنجایش شرح و بسط مکارم اخلاق و محاسن صفات آن بانوی عظمی ندارد و از غرایب وقایع سنه احدی و ستین
و ثمانمائه در هرات یکی آن بود که در سه سال و سه روز لشکر بتغلب و تعدی از رعایا بیچاره ... یکسال که رفتند نخست میرزا شاه محمود
و دویم سلطان میرزا ابراهیم و سیم میرزا سلطان ابوسعید در این ولا امیر شیر حاجی از قلعه نیره تو آمده شرف پای بوس سلطان سعید
حاصل کرده و بعواطف خسروانه سرافراز گشت و امیر شیر حاجی برادر ... حسین بیک نام ... نیره تو کوتوالی قلعه را بعهده او تفویض فرموده بعد از
این صورت صورت تعزیت در حصار روی نمود بیان این سخن آنست که مجهولی از دیار ایشان جلکا ... نام روزی ... که ...
بلند قلعه او ... کرد ... کفت و چون روز ... شام ... التماس نمود که شب ... باشد ... افتاد ...
... با خود برده بود و چون از شب ... کذشته بود و مردم حصار بخواب غفلت فرو رفتند ... جمعی را که با ایشان مواضعه
داشت یکیک را بکمند بالا کشید و چون دانستند که از مردم حصار ... رسید مردم قلعه را با ایشان تاب مقاومت نیست ...
بر سر کوتوال قلعه رفتند و او را ... چند زخم زده از حصار اخراج نمودند و بیرک جان قلعه حصین ... کرده ...
نظیر و شبیه ندارد بچنگ آوردند و چون زمام اختیار قلعه نیره تو در قبضه اقتدار دیگران آمد ... حسام الدین ... و جانب ...
افتاد و اخبار ناملایم از جانب بلخ و ماوراء النهر رسید ... سلطان سعید با امرا مشورت نموده ... کردانیدن
نهضت شعار معاودت نماید و خللها که در ممالک محروسه راه یافته تدارک فرماید **ذکر معاودت حضرت سلطان سعادت نشان شهر ...**
... هرات سلطان سعید چند گاه در دار السلطنه هرات اقامت نموده بنابر مصلحت ملکی عزم مراجعت جزم نمود و جناب معالی ...
قاضی قطب الدین احمد الامامی را با جمعی دیگر از اعیان طلب داشته با ایشان کفت که مکنون ضمیر و مخزون خاطر آن بود که من دار السلطنه هرات
تختگاه ساخته در اینجا اقامت نمایم اما امری چند در جانب ماوراء النهر سانح شد که معاودت فرض عین مینماید اکنون این شهر را بشما
سپردم و امید وارم که بعد ... توفیق حضرت آفریدگار ... متوجه این دیار شوم و سلطان سعید مقرون بنصرت و اقبال
تاسع شوال از ظاهر هرات نهضت فرموده و باقی حوالات و مطالبات را بالتماس اقضی القضاة و الولاة معاف داشته فرمود تا منادی کردند
که هیچ از ... تعرض نماید و پای غزیمت در رکاب نهضت انتساب ... و حرکت آمده امرا ایلغار ... فرستاد تا
... میرزا احمد و لد میرزا عبد اللطیف ... امیر شیخ ابدال ... امرا در نواحی بلخ ... رسیده و جنگ کرده ...
اوفا ... میرزا محمد جوکی ... بلخ ... سلطان سعید ... بلخ ...
... سلطان سعید از هراة مولانا احمد بیاول و ... حصار اختیار الدین بود ... قلعه بکشاد ... و شهر را ...
بود بار دیگر معمور و آبادان ساخته میرزا سلطان ابراهیم کو ... خواف و باخرز بود ... سلطان سعید بجانب بلخ ...
استیشار نمود و ... مقیدان ... سمرقند ... سیاست فرمود و چون عرصه دار السلطنه هرات از سرداری صاحب

روان شد و پادشاه بر بقیه لشکر قناوان ترحم فرموده و درباره ایشان عنایت و رعایت مبذول داشته مهر افشان داد و دروغمان
سلامت بجانب خراسان فرستاد و مدت سه ماه سپاه شکسته و مجروح و خسته می آمدند و میرزا سلطان ابراهیم با بازوی کسل
از معرکه بیرون جسته بر بقیه ... رسید و جمعی دیگر را نیز با او پیوستند در یکشنبه نهم ماه صفر بدار السلطنه هراة فرود آمد و امیر
احمد ترخان که بموجب فرموده ضبط هرات با و تعلق داشت شرایط استقبال الاستعجال نموده نثار و پیشکش ها از جمیع وجوه کامل ... بوده
و بارگاه و اسبان و اسلحه و اشتران قطار و نقد و جنس و آنچه ممکن و مقدور بود بکلیه رسانید و اکابر و اشراف و طوایف خلایق
بتقدیم رسانیدند و مولانا احمد بیاول از حصار بیرون آمده بتقبیل بساط جلالت مناط فایز گشت و چون او با سپاه ... قلعه
نمود و متصدی کار ... شده در محافظت قلعه بجان کوشیده بود چشم آن میداشت که بزیادتی عنایت و عاطفت پادشاهانه
اختصاص یابد میرزا سلطان ابراهیم ... لم یکن انکاشت بلکه مبلغی که بوجه علوفه و انعام از دیوان اعلی بنام او اطلاق یافته
بود از ... پادشاه و اصل وی شد و دیگر امرای ... بجای او ... این اثنا یکی از ثقات بقلعه ... امیر مولانا
کفت که شما را خواهند کرفت باید که شرایط احتیاط بجای آورید مولانا احمد از این سخن خایف و هراسان کشته دوم ماه صفر
اظهار خلاف کرده پل دروازه حصار بر کشید میرزا سلطان ابراهیم از استماع این خبر مضطرب کشت و سوکندان برزبان آورد که او
هیچ بدی در خاطر نداشتیم میخواستیم که درباره وی عنایت و عاطفت بیکران مبذول داریم و احمد ترخان جمعی را پیش او فرستاد تا ...
از آن وحشت کوشیدند و او ... شهر را علاوه کوتوالی قلعه کردانیدند هر چند مبالغه نمودند که مولانا بیرون آید و ...
تقاعد او از خدمات بالکل موجب بی ناموسی پادشاه میشود مولانا بآن کلمات فریبنده التفات نموده و پای ثبات در ...
کشید و کفت من بنده و خدمتکار پادشاهم و خانه ساخت ... لیکن مصلحت خود در بیرون آمدن نمی بینم و چون پادشاه
و امرا و یقین شد که مولانا احمد کرکیست کهن که بفسون و سخن فریبنده نخواهد شد و ماسد ابن اوی ملازم منزل ... نموده
دست از دامن طلب او باز داشتند و قلعه چنان ... و کرها بتصرف او کذاشتند و از برای مولانا و نوکران او که بمحافظت قلعه
قیام مینمودند علوفه و رسوم بجلد معین ساختند و در تضاعیف این حالات امرا میرزا سلطان ابراهیم چنان مصلحت دیدند
که با سلطان سعید از در مصالحه ... مصادقت در آیند و ابواب مواصلت مؤکد سازند و از برای اتمام این مهم شیخ الاسلام الاعظم
شیخ نور الدین محمد بن هادی طوایف الانام شیخ بهاء الملة و الدین عمر و جناب عرفان مآب ایقان نصاب خواجه محمد کوسوی که از
اولاد عظام مشایخ عظام شیخ الاسلام احمد جام بمزید زهد و ورع و اطلاع بر دقایق و غوامض علم تصوف امتیاز تمام داشت
معرفی شدند و بعد از آنکه آن ... مرشد ... ضمیر ... اقتباس انوار از باطن ایشان میکردند ... بغر مشغول
کشتند و ... از این کرد ... فرمان دادند که ... بلخ ... مصالحه ... بجای آوردند
و این جماعت در ... که ... برف و باران ... روان شدند و بقبة الاسلام بلخ رسیده سلطان سعید میرزا
سلطان ابوسعید شرایط تعظیم و تکریم بجای آورده و ایشان صورت اخلاص و دولتخواهی و اطاعت و انقیاد و داعیه خدمت و مودت
میرزا سلطان ابراهیم را بزبان گوهر افشان تقریر کردند و منفعل شدند که اگر چه او ... روی نماید خطبه و سکه در دار السلطنه
هرات و مضافات بنام ولقب همایون موشح و مزین کرده سلطان سعید در جواب مشایخ عظام فرمود که میرزا ابراهیم مرا بجای
فرزند و چند ... داعیه ... و مکنون ضمیر انور است و هر ولایت که خواهد باو مسلم دارم اما مشروط بآنکه ...
نموده لشکر ترکمان را که حوالی تسلط این مملکت برسر دارند دفع کنیم اگر خواهد که با ما ملاقات کند کو ممکن لیکن باید که ...
مصاف موافقت نماید سخن برین قرار یافته سلطان سعید نسبت با مشایخ عظام شرایط انعام و اکرام تمام بجای آورده رخصت
انصراف ارزانی داشت و پیش از همه جناب شیخ نور الدین محمد بهراة رسیده حالات بلخ را بسمع میرزا سلطان ابراهیم رسانید
از غرایب اتفاقات در اوایل این سال اعنی سنه اثنین و ستین و ثمانمائه چند پادشاه ذو شوکت و حاکم ذو حشمت در ولایت خراسان

[illegible]

اصحاب باید کرد و را از مضیق شهر هر چند زودتر بیرون انگند از استماع این خبر میرزا علاء الدوله را مجال اقامت نماند و بر جناح استعجال القریب حزن و اسف و اندوه و غم از وطن مالوف ارتحال نمود و سادات و قضات و اعیان و اشراف و اکابر خواجگان و کلانتران و متعینان بل وضیع و شریف و مفلس و فقیر و غنی و ضعیف و قوی و توانگر و درویش و عرب و شهری از بیم سپاه ترکان حیران سراسیمه گشتند که نزدیک بان رسید که بعین را از یسار نشناسند زن و مرد از خرد و بزرگ اوراشته دست اهل و عیال خود گرفته راه وادی پیش گرفتند و بعضی از جنان سایه برفراز افتاب حوادث پیاده و بیحال گریزان شده دو سه فرسخ قطع فرموده و پاهای ایشان ابله کرده در کمرهای کوه کرسنه و تشنه ارام کرفتند معنی یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه بوضوح پیوست بیتیمان و لوندان و در نوردا و باش در بیرون شهر بس براورده دست بغارت و تاراج اینده و رونده دراز کردند مواسا و مدارا و ... مردم نماند و هول روز قیامت اشکار گشت مولانا احمد یساول از جهة ضبط اندرون شهر بیرون نمی توانست امدن و چون تسکین و تفرقه مسلمانان از حد اعتدال در گذشت ناگاه از مهب و لا تیاسوا من روح الله نسیم عنایت وزیدن گرفت و صبح امید از مطلع سعادت دمیدن اغاز نهاد و بقیه مردم که از هر اویکی نمانده بودند بفراغ بال در منازل خویش قرار و ارام گرفتند بیان این حوادث که چون میرزا جهانشاه بقصبه کوسویه رسید خبر جلاء مردم از اوطان خویش و ظهور ارباب فتنه و فساد چنانچه واقع بود شنید بدست قاصدی استمالت نامها بهراة فرستاد و رعایا و بیچارگان را بعدل و داد نوید داد و امیر پیر زاده بخاری را که از امراء میرزا سلطان محمد بود بداروغکی شهر تعیین نموده روانه داشت و رایت نصرت شعار برافراختند باهستگی در حرکت امد و چون در تختگاه حضرت خاقان سعید نزول فرمود و بقیه اعاظم و اشراف که در دار السلطنه هراة مانده بودند از استقبال و پیشکش قیام نمودند و میرزا جهانشاه مجموع را رعایت و عنایت فرمود و جناب مولانا عبد الجلیل عجب ولد مولانا جلال الدین نایبی را که با سنقال شتافته در اثناء راه با پادشاه ملاقات کرده بود از میان طایفه دیگران اختصاص داد و بر حسب فرمان در شهر منادی کردند که هیچکس از کاشتکان و لشکریان پیشاق انگه فلان کس نوکر فلان بوده مزاحم نشوند و رعایا و ... تعرض نرسانند و دران اوانکه دار السلطنه هرات در قبضه اقتدار ملازمان میرزا جهانشاه قرار یافت قاصدان پیش میرزا احمد یساول فرستاد تا معلوم کند که خدمتش در چه مقام است ایشان بقلعه رفته مشاهده کردند که مولانا تا سیدی حصار را استقلالی نماید و بمجرد پیغام و سلام قلعه را تسلیم نخواهد نمود و قاصدان بازگشته صورت حال را بعرض رسانیدند و از استماع این خبر اثار تغیر در جبهه پادشاه ظاهر شد حکم فرمود که امرا و اعیان و لشکریان پیرامون قلعه اندرون و بیرون شهر دیواری بان تفاوت که بیاورند و در جمیع ان دیوار که ساخته بودند تیر اندازها باز گذاشته بودند در هر موضعی که مناسب بود جمعی را دور اندازان با ایستادند و بر حکم نارنگ حکم رعد و برق و بیکان اتش افروز نمیکذاشتند که هیچکس از اهل حصار سر از برجی بیرون کند و منجنیقیان بکار خود مشغول شدند و لشکر ترکمان از سر جد و جهد بجانب اشتغال نمود و اتش حرب را التهاب داده از خوف و هراس بر ضمیر مولانا احمد یساول و سایر دلیران قلعه استیلا یافت چنانچه دست ایشان از حرکت باز ماند هر چند سعی میکردند بلت بیش بجانب لشکر ترکمان انداز ند نمیتوانستند اخر الامر مولانا احمد یساول از مرتبه جباری در مقام تضرع و زاری و فرمان ... امد و طایفه را شفیع ساخت تا میرزا جهانشاه از سر خون او در گذرد و بجاعت صورت عجز و بیچارگی او را دو باب سریر اعلی باز نمود پادشاه با وجود جرات و جسارت مولوی او را بجان امان بخشید و مولانا از قلعه بیرون امده و سالک خدام انتظام یافت و میرزا جهانشاه بر سریر دولت متمکن گشته حکم فرمود که امثله و احکام حضرت خاقان سعید را ممضی و مجری دارند و در شرقی هراة در وقت چند دو الملک کهدستان فرود امد و انجا با سپاهی که در صدد مقاتل از تعداد ان عاجز بود بجانب هراة دوه میل نمودند و در لب ... واده مجهری در دو مقدمه دران شد و اتلت الثالث خانه خیبر حیثیت سپاه سپهر احتشام گشت و دران موضع ایلچی میرزا اسحق ... جانب مرو رسیده صورت موافقت ان پادشاه عالی همت را بموقف عرض رسانید و مولانا امیر خلیل الله شهرتی ... بوصول بایکدیگر ...

[illegible]

[illegible]

و شیوه عصیان و خذلان را شعار و دثار خود ساخته روی امید بدرگاه میرزا جهانشاه نهادند و چون بشرف دستبوس مشرف شدند بصنوف عنایت و نوازش پادشاهانه اختصاص یافتند و بعد از چند روز سید عاشور بازامد و از جانب سلطان سعید اخبار ملایم رسانید و همگنان را بمصالحه امیدوار گردانید و منهاب سید شاد الیرقاصد سلطان سعید برسید و مطابق اخبار سید عاشور سخنان بعرض میرزا جهانشاه رسانید و خواطر اصاغر و اکابر اطمینان یافت ذکر توجه رایات نصرت ایات بجانب دار السلطنه هرات بعد از عود میرزا جهانشاه بعد از صلح با میر شکار او ابعد الامر بخانقان چون سید عاشور بازگشت میرزا جهانشاه از الکای کهدستان کوچ کرد روزی چند در انجا طناب اقامت کشیده بود در دامن کوه مختار کرد و شمالی شهر واقع است امد بدان نیت که قشلاق همانجا کند در این اثنا ناگاه خبر متواتر شد که میرزا سلطان ابو سعید از کنار اب مرغاب با لشکر بادان عدد تا انداره لشکر میر غیاث روان شد بجلدی قصبه او برسید و بعضی مردم ترکمان که دران دیار بودند گرفتار شدند برخی فرار نمودند و اهنگ جنگ و جدال و عزم رزم و قتال دارد از استماع این خبر در حیرت و دهشت مبالغ ترکمه متضاعد نمود و میرزا جهانشاه سراسیمه و متحیر گشت و اتش غیرت در باطن او اشتعال یافت و لشکری حرون تار قیاس و تخمین بجانب هرات رفته و ان سرزمین توجه نمود و امیرزاده پیر بداق را اکراد شد و اشجع اولاد او بود بر سم قراولی پیش فرستاد و جوانان جانبین در میدان امده اتش بیکار افروخته گشت و جمعی از کردنکشان لشکر ترکمان گرفتار شده بقتل رسیدند امیرزاده پیر بداق کریان و نالان بازگشته بخدمت پدر رسید و شرح ان حادثه بعرض رسانید میرزا جهانشاه از مشاهده این حال و استماع اخبار ادربایجان و خلاص شدن پیر او حسین علی از حبس و خروج و استیلاء او بران ولایت دل در دلالت حکومت خراسان برگرفت و مکی همت بران گماشت تا خود را از ان مهلکه بیرون افکند و بعد از اندیشه و تامل سید عاشور را در خلوت طلبیده با او گفت که تو یکبار دیگر پیش میرزا سلطان ابو سعید بباید رفت و سعی نمود که صورت مصالحه روی نماید سید عاشور بار دوی سلطان سعید رفته و امرا او سیله ساخته حدیث صلح و صفا بعرض شهریار ظفر لوا رسانید پادشاه فرمود که جمال مقصود وقتی بر منصه ظهور جلوه گر اید که امیر جهانشاه دست از تصرف ولایت خراسان و عراق کوتاه کند دیگر ان ممالکی که حضرت خاقان سعید با و ارزانی داشته قناعت نماید و بعد از گفت و شنید بسیار و تردد و بیشمار میرزا سلطان ابو سعید در مقام عنایت و عاطفت امده از سران مبالغه در گذشت و قضیه صلح بران قرار یافت که میرزا جهانشاه مجموع ولایت خراسان را بنواب دیوان اعلی گذارد و میرزا جهانشاه از اینمعنی ممنون گشته بر انجمله عهد و پیمان بستند و از جانب همان متعلق سلطان سعید باشد و از انجانب میرزا جهانشاه و سید عاشور مقضی المرام بازگشت خبر تمام مصالحه را بعرض همایون رسانید و لشکر ترکمان از مرتبه مجی باد که هنگام صلح در انجا مقام داشتند معاودت نموده از جانب جنوب شهر و پایان قریه مرغاب و زیارتگاه عنان بجانب عراق منعطف کردانیدند و اتش ظلم ترکمه که دوران چند روز بالا گرفته بود منطفی گشت و عباد و بلاد که ... ان قوم بی باک کرفتار شده بود فرو نشست و رعایا که فرسوده از حوادث زمان و تصاریف دوران خلاص یافتند و در مهاد امن و امان اسوده شدند و سلطان سعید بطالع سعد و بخت میمون بر سریر سلطنت خراسان ارام گرفت و در بسط بساط عدل و داد غایت مبالغه بجای اورد و دران زمستان قحط و غلا در ولایت خراسان بتخصیص در هرات بمرتبه رسید که از نان نشان نماند و مطعوم معدوم شد و از کندم بقیمت از دانه مروارید خوشاب در گذشت و هر روز هفتاد هشتاد کس از گرسنگی جان میدادند و اگر گرسنگان در بعضی اسواق نانی میدیدند میربودند و خود را بر روی می افکندند اگر صد شمشیر بر سر میخوردند تا نان را نمی خوردند سر بر نمی اوردند و اگر دو دکانی اندک نانی در صدد بیع می اوردند و چوب دار با قوت بر دو طرف دکان ایستاده از اصابت می نمودند قوت خلایق از فقدان قوت ساقط شد و گاهی بدیدن قرص خورشید راضی شده ان ... حساب دران زمستان روی نمی نمود و مدت مدید احوال عباد و عباد بدین وتیره گذران بود تا حضرت رزاق علی الاطلاق بلای غلا را و محنت عسرت را از میان برداشت ذکر عمارت سلطان سعید با شاهزادگان مالکی که گوهر و غزل میرزا ابراهیم با بله ...

[illegible]

حمس الدین محمد دیوان بان سوب شتابند و مداخل و مخارج حصار را احتیاط نموده موضع ساختن سرکوب مقابل قلعه معین سازند
و خواجه مشار الیه بپای قلعه رفت و یک دو موضع که مناسب آن کار بود اختیار کرده باز گشت و صورت حال بموقف عرض
رسانید و تدبیر وزیر پسندیده پادشاه روشن ضمیر افتاده جناب خواجه باشارت علیه مراجعت نموده مباشر ساختن مقابل سرکوب
مشغول شد و فرمان عالی صادر گشت که امیر جلال الدین سید مزید نیز بآن طرف رود و در ساختن مقابل سرکوب جد و اجتهاد
نماید و امیر و وزیر باتفاق در آن مهم بنوعی سعی نمودند که سر بلندی بران متصور نبود و جمعی را بر سران کار تعیین فرموده مقرر کردند که
ایشان بمحاصره مشغول شوند و چون مهمات انجای بر حسب دلخواه قرار یافت امیر کبیر و وزیر صاحب تدبیر بدرگاه فلک اشتباه آمدند
و ارباب قلعه از محاصره متوهم و اندیشناک گشت و در این اثنا صورت غریب روی نمود مفصل این مجمل آنکه در زمانی که امراء سلطان
سعید بجد و جهد تمام محاصره قلعه آغاز نهادند بیرک منسب جماعتی که در قلعه بودند بدگمان شد و بعضی از ایشان را بقتل رسانید
و برخی از جماعت دست در دامن استیمان زده و ابراء ذمه خود کرده بجان امان یافتند اما همچنان از باس و سیاست بیرک
متوهم بودند و بایکدیگر گفتند که این اسیب که بمردم ما رسید سبب آن مخالفت و منازعت است از ما نسبت باید کار
اهل صدور یافته و موافقت با این کهنه دوات منتج نکبت و شقاوت است و با خود قرار دادند که بیرک را از میان برگیرند
و مکتوب بامراء که بمحاصره قلعه اشتغال داشتند در این باب نوشته از بالای برج انداختند و جمعی با تیغها کشیده بر سر بیرک
ریختند و کار او را ساختند سرش را از بدن جدا کردند و روانه دار السلطنه هراة گردانیدند بدین خدمت شایسته تقرب و قبول یافتند

ذکر وفات میرزا سلطان ابراهیم و ولادت میرزا شاهرخ و دیگر وقایع که در سنه ثلث و ثمانمائه بوقوع پیوست

میرزا سلطان ابراهیم از معرکه سلطان سعید روی گردان شده تا حدود دامغان عنان باز نکشید و میرزا علاء الدوله در
آن نواحی از پی معاودت نمود و جمعی کثیر در ظل رایت میرزا سلطان ابراهیم مجتمع گشتند و شاهزاده معاودت نموده عنان
توجه بجانب مشهد مقدس تحریک داد و در اثناء راه مزاج همایونش از جاده اعتدال منحرف گشت و در وقت ورود مرض اشتداد بود
تا برحمت ایزدی پیوست و نعش آنجناب را بدار السلطنه هراة آورده در گنبد مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا دفن کردند دیگر از
وقایع سال مذکور آن بود که حضرت واهب بی منت سلطان سعید را از بانوی عظمی ومه بیکم بنت رکن السلطنه و الدین میرزا علاء
الدوله فرزندی ارجمند ارزانی داشت و میرزا شاهرخ موسوم گشت و بعد از تقدیم مراسم جشن و سور سلطان سعید پرتو التفات
بر تنظیم مصالح جمهور انداخت و امیر نظام الدین علی فارسی برلاس را با جمعی امرا بمحاصره قلعه عماد فرستاد و دیگر از وقایع این سال
فتح عماد و قلعه مذکور را میرزا علاء الدوله عمارت و مرمت فرموده بود و خزاین و دفاین بانجا نقل کرده و در زمان میرزا بابر محاصره
مفتوح گشت چنانچه گذشت و بعد از وفات پادشاه مرحوم آن قلعه بدست میرزا بابا حسن والی استراباد افتاد و او دل در آن حصار
بسته شخصی از معتمدان خود را موسوم بمحمد دیوانه بکوتوالی قلعه نصب فرمود و بعد از کشته امیر بابا حسن محمد دیوانه در انجا متمکن گشته
نواحی و حوالی حصار را غارت کردند و چون سلطان سعید بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت استمالت نامه بمحمد دیوانه فرستاد
او را بایلی دعوت فرمود و خدمتش امتثال مثال نموده از آنجا بیرون آمد اما در سپردن قلعه چند روز تعلل نموده بمشهد رفت
و چون امیر علی فارسی رسید بغیر از تسلیم چاره ندید و امیر علی فارسی صورت حال را معروض گردانید و ملایم مزاج همایون آمد
سلطان سعید پایه قدر امیر مشار الیه را از ایوان کیوان گذرانید و فرمان داد تا برج و باره قلعه را که فی الجمله از آبادانی آن
حصار بخرابی مسلمانان عاید بود و موکب فلک احترام در ماه ذی قعدة الحرام بتفرج قلعه نیره نو در حرکت آمد و بفصیل
وضع آن در نظر اشرف بعنایت مستحسن نمود و فرمان داد که ذخیره بسیار بآن حصار در آوردند و از آنجا معاودت نموده در
دویم ذی حجه بدار السلطنه هراة فرود آمد دیگر از وقایع این سال قتل میرزا شاه محمود ولد میرزا بابر است میرزا شاه محمود پیش از آن
واقعه میرزا سلطان سنجر روی بسیستان نهاده پناه بامیر خلیل برده جناب امارت مآب طریق اعزاز و اکرام مسلوک داشته در

و شب تا روز در برج ها مشاعل افروختند و کانون باطن اهل خلاف را با تش غصه می سوختند و در اثناء محاصره روزی امیر
خلیل صفها آراسته جنگ پیوست و مولانا حسن شاه شاعر قطعه نوشته و بر تیر بسته فرمود تا دیگری بجانب لشکر امیر خلیل
افکند با خود جرات نموده بآن طرف انداخت لشکریان بتصور آنکه خبر خیر است که از شهر فرستاده اند آن کاغذ را نا خوانده پیش امیر
خلیل بردند و چون در آن معرکه آن قطعه را خواندند موجب خجالت و انفعال امیر و نوکر و سردار که بکوه بر سر نهاده است و لشکری شد
و آن قطعه اینست بیت یاران پیام ما برسانید با خلیل ÷ کو بیل بود اگر نه بر باختن بود ÷ در روز روزه در دو سه ما و خود مدة ÷ هیچ
بیا که وقت تیغ تاختن بود ÷ امیر خلیل روز صباح جمعه از جمعات با مجموع انصار و اعوان روی جلادت بتسخیر دار السلطنه هراة آورد
و مردم او بهر قوت و توانی که داشتند در تخریب برج و باره الحاح و مبالغه نمودند و نزدیک بآن رسید که چشم زخمی رسد و خلق از
مسجد جامع بیرون آمده بیکبارگی دروازه ها بکشادند و از شهر بدر رفته بهیات اجتماعی روی بامیر خلیل نهادند و آوازه در افتاد
که میرزا سلطان ابو سعید رسید و با مردم سیستان در آویختند و خاک معرکه را بخون پر دلان آمیختند رعب و خوف بر ضمیر
مخالفان استیلا یافت و امیر خلیل و اتباع او خوار و ذلیل از آن معرکه روی گردان شدند و آنچه داشتند گذاشتند و بادلی پر
خون و چشمی مانند رود جیحون امیر مشار الیه که رستم دستان را از غاشیه کشان خود می پنداشت تا حوالی سیستان هیچ جا
قرار و آرام نگرفت **ذکر وصول موکب سلطان سعید بدار السلطنه هراة و گریختن امیر خلیل** در آن اوان که امیر خلیل متوجه تسخیر دار السلطنه
هراة شد رایت ظفر نشان از ولایت مازندران معاودت نموده بود و در اثناء راه صورت جرات و جسارت او معروض رای عالم
آرای گشت و چون از جانب ماوراء النهر اخبار نا ملایم بمسامع جلال امیر رسید فرمان عالی شرف نفاذ یافت که امیر نور سعید و
از امرا و سرداران متوجه ماوراء النهر شوند و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند و شهریار نصرت شعار بنفس همایون در حرکت
مسارعت نموده عازم هراة شد و در حدود جام بمسامع جلال پیوست که امیر خلیل روی فرار در بیابان ادبار نهاده است و در
تیه ضلالت سرگردان شده و آنحضرت قریب بعید صیام مسرور و شادکام مقرون نصرت و اقبال در مستقر شهر خویش
نزول اجلال فرمود و اعیان و اشراف مراسم نثار و پیشکش بجای آورده زبان بدعا و ثنای پادشاه مظفر لوا گویا گردانیدند و جمعی
از سپاهیان که در زمان محاصره طریق خدمتکاری مسلوک داشته بودند و شیوه جانسپاری بجای آورده بخلعت و تشریف
محظوظ و مخصوص گشتند و بعضی مردم نادیده که آثار شجاعت ظهور رسانیده از دروازه بپایان رفته بودند و سواران اهل خلاف را
گریزانیده از موائد احسان پادشاهی حظی تمام یافتند و جامه های قیمتی پوشیدند و چون رای عالم آرای خسرو گیتی گشای از جزئیات
امور بازپرداخت جمعی امرا را بقلع و استیصال امیر خلیل روان ساخت و حکم کرد که تا او را بدست نیاورند پای باز پس ننهند و ایشان
بر حسب فرمان منازل پیموده اطراف سیستان را احاطه نمودند امیر خلیل از این حادثه سراسیمه و اندیشناک شد و چاره جز آن ندید
که انقیاد و اطاعت نماید تا بجان و عرض ایمن ماند و بعد مشورت با خواص و نزدیکان حلقه اطاعت گذاری در گوش کرده و غاشیه
فرمان برداری بر دوش نهاده و روی اخلاص بدرگاه کیوان اشتباه آورد و امیر کریم دادار از توجه او آگاهی یافته بود و بجانب او شتافت
ناگاه در حوالی اسفزار با او دو چار خورد بیچاره امیر خلیل بغیر از تسلیم دوا نیافت و ایشان در زمان میرزا ابراهیم دوستی و اتحاد
میورزیدند و امیر کریم برداد حقوق صحبت و محبت قدیم رعایت نموده با امیر خلیل برفق و مدارا پیش آمد هر دو امیر باتفاق متوجه درگاه
عالم پناه گشتند و چون بدار السلطنه هراة رسیدند امرا صورت قضیه را بعرض سلطان سعید رسانیدند آنحضرت فرمود که مراحم
موقت بر خاطر گذشته که امیر خلیل را همچو سیل بیرون شد هم ماند بغیر از همین طریق فی الجمله امیر خلیل شرف دستبوس استسعاد یافته
از سر اخلاص بعتبه عبودیت بوسید و بجان امان یافت و در سلک سایر ملازمان آستان دولت آشیان منتظم شد و شهریار
نامدار نظام الدین شاه یحیی باد دیگر بر حسب فرمان خسروی که در ولایت سیستان بجای آبا و اجداد خویش رایت شوکت
و لواء حکومت برافراخت و بحسن تدبیر و کاردانی تدارک خللها کرده آن مملکت را مضبوط ساخت و در این سال در بیست و پنجم

یپوست که میرزا محمد جوکی ولد میرزا عبد اللطیف در ولایت ماوراء النهر رایت خلاف بر افراشته است و جمعی از مفسدان بر سر آن
اورا مده اند و خود منش را بکارهای ناصواب دلالت می کنند و چهره عروس ملک را در نظر او جلوه می دهند سلطان سعید
چون از این معنی آگاهی یافت در ساعتی مسعود و زمانی محمود رایت مبارک در رکاب سعادت انتساب او ورده عازم دیار ماوراء النهر شد

ذکر توجه سلطان عالیجاه [illegible] بماوراء النهر جهت تسکین فتنه و غوغای بداندیشان و مراجعت از انجا [illegible]

سلطان سعید در آن هنگام که آفتاب در بیست و یکم درجه حوت بود از دار السلطنه هراة نهضت فرموده [illegible]
و در آن منزل کثرت باران و [illegible] بمرتبه رسید که هیچ متنفسی را مجال الحرکت نماند و چند روز در آنجا توقف نموده تا لشکر
بر داز هجوم [illegible] سلطان جهان روی بمراد نهاد انگاه موکب همایون از آن مرحله در جنبش آمد و چون شبرغان از [illegible] سم سمند
فرمان فرمای ممالک ایران و توران عطرسای گشت جنود نا معدود در ظل لواء ظفر قرین جمع آمدند و از آنجا [illegible] نصرت قرین
عزیمت بلخ نموده در این ولا خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان کیفیت پل بستن خود را بر آب جیحون بعرض همایون رسانید و صورت
خدمتکاری او در نظر پادشاه مقبول و مستحسن افتاده [illegible] با وجود منصب وزارت [illegible]
سلک ندما و خواص و محرمان مجلس انس انتظام داد و رایت ظفر شعار از پل جیحون عبور نموده میرزا محمد جوکی که علیه عظیم فراهم آورده
بود و اموال بسیار و غنیمت بیشمار از غارت و تاراج دیار ماوراء النهر گرفته و بمدد و معاونت امیر [illegible] سعید و امیر سلطان ارغون
که از زمره تربیت یافتگان و برکشیدگان دولت سلطان سعید بودند مستظهر شده [illegible] توجه لشکر جلادت آثار با
اعوان و انصار [illegible] از آن دیار برتافتند و سراسیمه و حیران در صحرا و بیابان سرگردان گشتند و لمر الامر بقلعه شاهرخیه
کرده کمال [illegible] و متانت است پناه بردند و از اماس خود ساخته ذخیره فراوان جمع آوردند و سلطان سعید چون [illegible]
شنید از سمرقند نهضت نموده [illegible] رسیده در برابر قلعه نزول اجلال فرمود و آن حصار [illegible] که آب سیحون کرد آن
محل [illegible] از آن تعبیر میکنند بر اطراف آن میگردد چنانچه سه طرف قلعه محاط بآب است و در یکطرف [illegible]
که قوه متخیله را عبور از [illegible] در نمی کنند فی الجمله فرمان جهان مطاع سلطان سعید نفاذ یافت که لشکریان و هنرمندان
از استادان منجنیق و از غیر ایشان الات و ادوات حصار گیری ترتیب داده بکارهای خود مشغول شوند و بندگان دولت
خواه بموجب فرموده عمل نموده از صباح تا رواح و از شام تا بام در تسخیر قلعه سعی موفور می نمودند و نزدیک بان شد که صورت
فتح و ظفر جلوه گر آید ناگاه از جانب خراسان خبر رسید که حضرت صاحبقران ثانی معز السلطنة والخلافة ابو الغازی سلطان حسین
بهادر خان از طرف خوارزم باستراباد در آمد و امیر شیخ حاجی و دیگر امراء آن سرحد را کشته عزم خراسان دارد و هر چند
حادثه در نظر همگان در غایت صعوبت و کراهت نمود اما از انجا که کمال تمکین و وقار پادشاه رفیع مقدار بود بان سخن التفات
نفرموده و همت بر تسخیر قلعه گماشته هیچ نوع فتوری در عزیمت پادشاهانه بدید نیامد و چون خبر متواتر شد [illegible]
سلطان سعید امیر سید اصیل ارغون را با جمعی از سرداران بخراسان فرستاد تا آن دیار را محافظت نمایند و امرا بجانب خراسان
روان شده امیر سید اصیل به نیشابور رفت و امیر سید مراد در سبزوار قرار گرفت در این اثنا قاصدان از اطراف خراسان [illegible]
بسامع علیه رسانیدند که حضرت صاحبقران ثانی بیقین از جرجان بیرون آمده متوجه خراسان گشت و امرا که در نیشابور
و سبزوار بودند بدار السلطنه هراة رفته و شهر را محفوظ و مضبوط کردانیدند و اسباب قلعه داری چنان مرتب ساختند که
در آن عهد و روزگار معهود نبود و حضرت صاحبقران ثانی در ظاهر دار السلطنه هراة نزول فرموده بمحاصره و جنگ و پیکار
مشغول شد و در آن باب اهتمام تمام نمود چنانچه در موضع خود تفصیل آن مرقوم رقم کلک بیان گردد و چون چند روز محاربه امتداد
یافت و کاری از پیش نرفت سلطان صاحبقران دست از محاصره باز داشته از ظاهر شهر کوچ فرمود و از آنجا چون سعید شنید که مردم
هراة در مضیق محاصره اند با میرزا محمد جوکی صلح کونه کرده و از بیرون شاهرخیه برخاسته [illegible] و از آنجا بر جناح استعجال

افتاد که حیف از این جوان زیبا روی که بیگناه کشته خواهد شد باز در ضمیر من گذشت که شاید [illegible] از او در وجود آمده باشد
[illegible] استحقاق [illegible] و بلای نازل پیدا کرده و از وی پرسیدیم که امیرزاده مدة العمر هیچکس را بقتل رسانیده جواب داد که
چهل و یکی را بدست خود کشتم با خود گفتم **بیت** هر که او نیک می کند یابد / نیک و بد هر چه می کند یابد القصه امیر خلیل چون
بخلوتخانه خاص بدستور معهود در آمد یکی از خواص [illegible] و [illegible] امیر خلیل با او گفت که این چه ظرافت است که میکنی
دیگری بدستار او [illegible] بر گرفت امیر خلیل با او گفت [illegible] از سر افتاد و از ایشان التماس نمود که سبوی آب بمن دهید که بسیار
احتیاج دارم مقداری آب حاضر ساختند امیر خلیل [illegible] و گفت **بیت** [illegible]
بخاک صومعه تا کی توان تیمم کرد و بعد از فراغ [illegible] ناخنهای خود بیرون آورد و سر تسلیم پیش انکند و جلاد [illegible]
در آن زمان شمشیر را [illegible] بر گرفته او زد تا سر او بسهولت از بدن جدا شد و پسرش محمد خلیل را بدان خانه که پدرش را کشته بودند
در آوردند چون سر امیر خلیل را بر سینه او دید [illegible] و او را نیز همان لحظه گردن زدند و پس
دیگر [illegible] از خواص او کشته [illegible] چنانکه امراء خراسان از این سیاست عظیم متوهم شدند سلطان سعید ایشان را
بمضمون نوازش اختصاص بخشید و استمالت داده فرمود که امیر خلیل چند نوبت گناهان [illegible] از او صادر شده بود که هر یک از آنها موجب
عذاب و نکال او میشد و شیوه عفو و اغماض [illegible] میداشتیم و چون بی ادبی او از حد در گذشت بجزای خود
رسید شما خاطر جمع دارید امراء خراسان زبان بدعا و ثنا گشاده خوشدل و مطمئن خاطر گشتند و چون خسرو جهان [illegible] خاطر
خطیر از [illegible] امیر خلیل جمع ساخت اندیشه [illegible] و استیصال سرداران ایل جلایر کماشت و ایشان از دیر باز در نواحی استراباد
اقامت داشتند [illegible] اموال وافر و اغنام و جمال [illegible] می نمودند که حاکمی را که ایشان نخواهند در آن ولایت حکومت
نتواند کرد و بغیر از غارت و تاراج مهمی نداشتند [illegible] و خون ریزی اشتغال
می نمودند در این اثنا سلطان سعید خواست که [illegible] ماده شرارت آن قوم را [illegible] سازد و [illegible] ظلم و بیداد ایشان را منقطع
گرداند لاجرم امراء الوس را فرمود که بشارت بجماعت رسانند که پادشاه از برای شما [illegible]
[illegible] اهل جلایر [illegible] چند روز در این گفت و شنید بسر بردند و از برای گرفتن آن قوم [illegible] مقرر فرمودند و
[illegible] در آمدند و همه را بگرفتند و بر سر میدان مجموع گرفتاران را گردن زدند و [illegible] غارت و تاراج در خان و
مان دیگر متمردان [illegible] و سلطان سعید مملکت جرجان را بر سم سیورغال بشاهزاده عالمیان میرزا جلال الدین سلطان
محمود که آثار سعادت و اقبال از ناصیه او ظاهر بود ارزانی داشت امراء عظام و سرداران فلک احتشام را در ملازمت [illegible]
والجیان را که از ولایت ساری و [illegible] و فیروزکوه و دیگر ممالک آمده بودند رخصت انصراف داد و مجموع ایشان بعنایت و عاطفت
و نوازش پادشاهانه اختصاص یافته خشنود و شاکر باوطان خود باز گشتند **ذکر نهضت رایات ظفر آیات [illegible] بدار
السلطنه هراة و بیان بعضی وقایع و حالات** چون مهمات ملک مازندران برحسب دلخواه خسرو گیتی ستان انتظام یافت
عزیمت بطرف مستقر [illegible] و موکب همایون [illegible] رسید رسوم ذمیمه را از میان بر گرفت و گلشن ملک را
از یمن معدلت سلطان سعید رونق و طراوت [illegible] و لوای نصرت انتما چون بقصبه کوسویه رسید بموقف عرض رسانیدند
که عمال [illegible] رعایا بوده زیاده گرفته اند فرمان [illegible] صدور یافت که وجه فاضل را از خزانه تسلیم رعایا نمودند و موکب
[illegible] منازل پیموده در بیست و سیم ربیع الثانی مقرون بحشمت و کامرانی در باغ سفید نزول فرمود و بعد از چند روز که سلطان سعید
از رنج راه براسود از [illegible] در زمان غیبت [illegible] در خراسان واقع شده بود تفحص بلیغ و استفسار بسیار نمود و چنان بوضوح
پیوست که خواجه معز الدین دیوان در محل [illegible] مبلغ خطیر [illegible] بیرون برده و بر مقتضی هوا و هوس صرف
کرده و همچنین شیخ احمد [illegible] و بعد از آن [illegible]

بصواب نزدیک بود نوکری را که میرزا محمد جوکی از وی شناخته فرمود که بشیوه فرار متوجه قلعه شد و شاهزاده او را دید و دانست که
فرمود و ان سیاستی که پیش در حق امیر شیر حاجی بعمل آمده بود و ... از ان باقی شده در این ولا امیر ود
مطالبه ان شده بود و مرا بند فرموده و من فرصت یافته گریختم و التجا بدرگاه عالم پناه آوردم میرزا محمد جوکی او را بنواختن خویش ...
کردانیده بکاری باز داشت و او چند روز در تفحص و تفتیش کوشیده شرح احوال معلوم کرد و کریخته بیش امیر شیر حاجی آمد و عرض
رسانید که دو دارد و بازار شخصی است فلان نام و آنچه ما یحتاج اهل قلعه است از ماکول و ملبوس مرتب می کرداند و در شب فلان
محل کشتی بروی آب می آید و آنچه بسعی او در بازار مهیا شده در کشتی افکنده بقلعه می برند امیر شیر حاجی کیفیت حال را معروض
پایه سریر اعلی کردانید و بموجب فرمان جهان جستجوی آن شخص می شتافتند و او را پیدا کرده بیش ان ذکر را مطابق واقع یافتند
و خط مقیش را کرفته در برابر قلعه آوردند و او را دادند که این آن شخص است که از برای شما خورد نی و ما یحتاج می فرستاد و اکنون بجزای عمل
خویش رسیده کرفتار کشت بعد از این اقامت شما در این حصار دشوار مینماید و ان خبر را در برابر اهل حصار بتصدیق خواری کشتند
و ارباب قلعه یکبار نومید شدند و التجا بجناب هدایت انتساب خواجه ناصر الدین عبید الله نمودند و حضرت خواجه از سمرقند
رسیده و سلطان سعید شرایط تعظیم بتقدیم رسانیده و محصوران از آمدن خواجه خبر دار شده امیر نور سعید این بیت را نوشته بیش
انحضرت فرستاد **بیت** جائی رحم نو بیش ز خرابیست کنیم نور ادکر تو داری و امیر مشار الیه در باب مخلص خویش تضرع و زاری بسیار اظهار
کرده خواجه چند روزی خاطر بران امر خطیر کماشته در اصلاح جانبین سعی و اهتمام بسیار نمود **ذکر حوادثی که در خراسان
روی نمود در حین محاصره شاهرخیه** سلطان سعید در زمان توجه از سمرقند بجانب شاهرخیه قرة العین خویش میرزا سلطان محمد
بضبط خراسان تعین نموده و شاهزاده در اواسط ربیع الاول سنه سبع و ستین و ثمانمائه بهراة آمده در دعایت رعیت و داد ان بلاد
و امصار قدم بر قدم پدر بزرگوار نهاد و در این سال مولانا شهاب الدین فتح الله تبریزی صدر که اصناف علوم از عقلی و نقلی میدانست
و مجموع شیخ بستن در هرات مانده بود فوت شد و در مزار کاذرگاه مدفون کشت و در این ولا برفهای عظیم بر زمین آمده سرماهای
قوی روی نمود و در خلال این احوال خبر قتل پهلوان احمد پیاده از جانب ترشیز رسید شرح حال محمد پیاده آنست که او ملت مدید
بملازمت سلطان سعید قیام مینمود و آثار جلادت و مردانگی در معارک بظهور میرسانید تا مرتبه اش روی به ازدیاد نهاده و کار او
رونق و رواج تمام یافت و نشان شحنکی دار السلطنه هراة بنام او قلمی شد و خدمتش بامالکی از جرایم خلق کثیر را بانکه معروض رای عالم آرا
کرداند بقتل رسانید و بجمیع کونه معایب و مخاطب نکشت و او چنان مغرور شد که رستم دستان و سام نریمان را غاشیه کش خویش می پنداشت
و مجموع پیاده ان دروند دار السلطنه هرات را مطیع و منقاد ساخته ملازم خود کردانید و در اوان عظمت و ابهت در آن هنگام که سلطان
سعید در ظاهر شاهرخیه بود بفتح محمد نامی در قریه فروی که در کوههای ترشیز جری بود و دم از خلاف میزد متوجه ایجاب شد و در
قریه از قرای آن ولایت که طینت ناپاک او از خاک آنجا متکون شده بود فرود آمد و طرح ظلم و ستم و جور و بیداد انداخت و هر صبح و شام
نقاره نوبت میزد و محمد فروی که سر محمد پیاده فرود نمی آورد در قصد ان شد که نسبت او دست بردی نماید و نوبتی از ایمعنی شنید پهلوان
محمد پیاده کفت التفات بان سخن نکرد و کفت او چه کس باشد که در انجمن ما آید و محمد فروی فرصت نگاه داشته در شبی که برو دت هوا
اشتداد داشت و پیادگان در دو تا قهای خود خزیده بودند و او در سه کس زیاده بیش پهلوان محمد نبود و آنوقت از هر صنف و هر نوع حکایتها
می کفتند ناکاه پیادگان خویش چون بلای آسمان در آن خانه در آمد و پهلوان محمد تیغ برداشته مقابل شد محمد فروی سر او را ببلارک
شمشیر از مرکب بدن جدا ساخت و شران بد اخلاقی را از عالیات باز داشت و بجانب کوه پناه برده از رعایا هیچکس را بحال آن بودکه
عقب او رود **ذکر بیرون آمدن میرزا محمد جوکی از قلعه شاهرخیه و سیلاب اکابر و اشکالات سلطان سعید برات الهی و سرحد**
سلطان سعید قریب یکسال در محاصره قلعه شاهرخیه روزگار گذرانیده مردم را از کرد و غبار و کثرت حشرات ارض ملول بود و ماده و جمعیت
رسیده و از بسیاری پشه و مکس هم کس بتنگ آمده بودند و کار اهل حصار نیز بجهة اضطرار انجامید و بیش حضرت خواجه عبید الله و ... قلعه

فی الکل شیخ زین الدین الخوافی ساکن کشت و خلایق لا تعد و لا تحصی بمدارس آن استان اوکه پیوستند چون سلطان سعید با انجناب حسن
ارادت و صفای عقیده داشت نصایح او را بجمیع رضا اصغا میفرمود و در تشیید و تمشیت عزایم خسروانه بقبول آنجناب عمل می نمود **ذکر توجه
خسرو آفاق بیورت قشلاق و معاودت از انجا و در حمایت تاییدات الهی ملک خلاق** نواجبان بهرام صولت در شهور سنه تسع و ستین
و ثمانمائه بهر کس جار در رسانیدند که بیراق قشلاق مرو کشتند و سلطان سعید فرزند رشید خود و میرزا محمد سلطان را بحکومت دار السلطنه
هرات بکذاشت و جناب امارت ماب امیر نظام الدین احمد حاجی و مولانا امیر را بملازمت او باز داشت و رایت دولت روز افزون بسعادت اورد
و بجانب بلده فرخنده مرو عنان عزیمت بحرکت داد و در اوایل جمادی الاول بیورت قشلاق نزول فرموده آن سال در تمام ولایت خراسان بخصیص
هرات زمستان در غایت برودت کذشت و از اوایل دلو تا اواخر حوت برفهای عظیم افتاد و در اواسط جمادی الاخری از اردوی اعلی نشان
بهرات آمد که سید بکر سلطان برادر ابو الخیر خان را اکر در انجا محبوس بود بدرگاه عالمپناه فرستند و بموجب فرموده عمل نمودند و او جوانی بود
بملازمت اخلاق پاکیزه اوقات و بیوسته بتلاوت کلام مجید اشتغال مینمود و چون سید بکر سلطان بار دوی همایون رسید سلطان سعید او را
نوازش و جامه و اسب و کمر و افسر داده بولایت اوزبک فرستاد و چون موسم بهار در رسید رایات فتح آیات عزیمت دار السلطنه هراة نموده
و جمعه دویم شعبان در باغ سفید بنزول اجلال فرمود در این اثنا از جانب ماوراء النهر عرضه داشتی رسید مضمون آنکه طایفه از
کفره قلماق بممالک محروسه در آمده و غارت و تاراج کردند و آنچه امکان خرابی بود بظهور رسانیدند و الجای فراوان کرفته باز کشتند
و فوجی از دلاوران سپاه منصور سر راه برایشان کرفتند و تا شب باذبر و عصفور حمله آوردند و شمشیر در انجاعت نهادند و از سرهای
مخالفان ارابها بار کرده بسمرقند آوردند و چون سلطان سعید چند روز در دار السلطنه هراة توقف فرمود متوجه سرچاهات
جلکاه باد غیس شده در اوایل رمضان بمقصد رسید تمام ماه صیام و شوال تا قرب بعید اضحی در انجا بکذرانید و در اواخر شوال
امیر سید اصیل الدین نکر خوافی دولتخانه بها در عصا کجی بود عزم سفر آخرت کرد و برادرش امیر سید مزید بهادر شرایط تعزیت بتقدیم
رسانید و سلطان سعید بمجلس عز اشریف برده باز ماندکان او را بنواخت و در اواخر ذی قعده موکب همایون از یورت بیلاق عنان عزیمت
فرموده در اوایل ذی حجه بمستقر سریر خلافت فرود آمد **ذکر وقایعی که در شهور سنه سبعین و ثمانمائه از مکر اجال بر سبیل تفصیل
و تبیین رسید** یکی از وقایع این سال آن بود که طایفه از امراء عظام مثل امیر احمد یار و شیر حاجی با چند امیر تومان برحسب فرمان متوجه
ملک ماوراء النهر شدند بنابر آنکه خبر سلطان حسین جغتائی را از اطراف می شنیدند دیگر آنکه در روز مانی که میرزا جهانشاه بمحاصره بغداد
اشتغال داشت پادشاه هرا بخاطر رسید از احشام و صحرا نشینان که با نظم تراکمه بجان رسیده بودند فرصت غنیمت دانسته بعرض خراسان
در آمدند و بیوت و مقام ایشان بیرون نخواه متعین کشت دیگر آنکه داعیه تتبع و استیصال قوم هزاره از خاطر خطیر سلطان سعید
جهانگیر سر بر زد و لشکرها با مضاء این عزیمت جمع آورده سرپل مالان را معسکر همایون ساخت و کلانتران ایشان دست درد من
استیمان زده ان بودش بشفاعت مشایخ عظام در حین توقف مالید و بجهت استخراج مال انجماعت امیر نظام الدین احمد حاجی و برای
ادای مفاوت جناب افادت ماب معالی نصاب مولانا شمس الدین علی الفارسی المشتهر بمولانا شمس الدین صاحب کشف تعیین یافتند
و در اثنای این حال آثار مزاج شهریار فرخنده خصال از جاده اعتدال انحراف کشت و ضعف قوی روی نمود و زمان مرض امتداد یافته
نزدیک بان رسید که خلایق مایوس کردند آخر الامر بحسن معالجه اطباء صایب تدبیر بلکه باراده ملک قدیم قدیران و خمت بعمت مبدل
کشت و خلایق جهانی تازه یافتند و بفقراء و مساکین از نذور و صدقات حظی فراوان رسید و جهت صدقه فرق همایون سلطان سعید
مال سرو حت را در تمامت خراسان ببخشید و آن مبلغی کرامند بود دیگر از وقایع آنکه در این سال جهت ختان شاهزادکان بزمی طوی
عظیم فرمان نفاذ یافت و ارباب حرف و صناع و اهل اسواق هر روز در باغ زاغان و غیر چهار طاق بستن آغاز نمودند و در الحق فرش
باغ زاغان نمودار فردوس جنان کشت و بجهت لهو و سرود و لعب و سرور و شرب مدام و کرشمه ساقیان تا کار انجام بمرتبه رسید که زاهدان
صد ساله خرقه های پیران طریقت را از برای دفع مخموری در رهن شراب انکوری فرستند و ببعد از جوی اندیشه نکردند **بیت** این خرقه که من دارم

سودمند و مواعظ دلپسند که نفع فایده بران مترتب شد و او همچنان بر عصیان اصرار مینمود و میرزا جهانشاه با سپاه ظفرپناه
تا حدود دیار فارس آمد اما میخواست که او را بکلی مستاصل کرداند و چراغی را که خود برافروخته بباد قهر بنشاند و نهالی را که
بر جویبار دولت بدست خویش نشانده از بیخ و بن برکند هر شاخ با بیداد که از بوستان سر بلند مشکن بدست خویش که نام شکست تو است
آخر الامر والده میرزا پیر بداق حرم محترم میرزا جهانشاه بعد از آمدن شد شفیع او و سعی و اهتمام بسیار در غفران و ادکرم میرزا پیر بداق
با اتباع و اشیاع و احمال و اثقال بجانب دار السلطنه بغداد رفته ... بانداده و شاهزاده بموجب فرموده ... روی
توجه بعد از بغداد و میرزا جهانشاه حکومت ملک فارس را بپسر دیگر خود امیرزاده یوسف داد و میرزا پیر بداق چند گاه در بغداد
گذرانید و ان مملکت را مزروع و معمور کردانید اما خیال شهر بند شیراز مطلقا از دماغ او بیرون نمیرفت و پیوسته ... حوالی
بد و میکردید و با نواع ... خاطر او ... و ارسال رسل و نصایح ... افتاد و چند انکه میرزا جهانشاه بتغافل ...
میبود ... و استکبار او بسمت تضاعف میپذیرفت و از حرف ... وفتنه انگیزی دقیقه فرو نمیگذاشت عاقبت میرزا جهانشاه
با انبوه تمام و لشکری خارج از ادراک افهام و احساس اوهام عازم دار السلام شد و میرزا پیر بداق چون از عزیمت پدر آگاه شد
خاطر بران قرار داد که برج و باره مدینه السلام را عمارت و مرمت کرده در انجا تحصن نماید و بامضاء این عزیمت لشکر خود را ...
فراوان انعام فرمود و بترتیب اسباب حصارداری امر کرد و برج و باره را بمردان جنگی زینت و ترتیب داد و در دروازه ها ابطال
جلادت شعار ... با شجاعت و مناعت در انموضع بیفشرد و میرزا جهانشاه با سپاه افزون از حساب و شمار در رسید ظاهر دار
السلام را احاطه نمود و همت بلند نهمت بر تسخیر شهر کماشت و شاهزاده چاره جز ان ندید که در چهار دیوار شهر خزد و بر جنگ و جدال
و حرب و قتال مصابرت نماید و چون بغداد در غایت متانت و حصانت بود و ... بر دان کار و دلیران روزکار فتح و تسخیر ان
بسهولت دشوار مینمود و مردم بیرون از شدت حرارت هوا ... در زحمت بودند و تابستان از بام تا شام در ان گرما ... تمام
میبودند و میرزا پیر بداق هر روز ... فتنه را بالامداد و ابواب بلا را بر روی خود میگشاد و میرزا جهانشاه بسعی و اهتمام تمام ...
شهر میکوشید و لشکریان را بحرب ترغیب و تحریص میفرمود و قریب بیکسال مدت محاصره ممتد شد و احوال رعایاء بیچاره روی به
اختلال آورده و آثار ضعف و انکسار بر وجنات روزکار ایشان ظاهر و لایح کشت و زبون و عاجز شدند و درماندکان شهر ...
زندان قهر مقرون ببلا و رنج و عنا روزکار میگذرانیدند و کار بسپاهیان بتنگ آمد هرچند شاهزاده رسل و رسایل پیش پدر
فرستاده اظهار عجز و افتقار کرد فایده بران مترتب نکشت و میرزا جهانشاه بدان کلمات التفات ننمود و بلیت قحط و غلا بمرتبه رسید
که جمعی که حلوای نبات مصری بتکلف میخوردند بادیم و چرم جوشیده قناعت مینمودند و ان نیز در بعضی اوقات یافت نمیشد و ...
و گربه مانند عنقا ناپدید کشت و از حیوانات دیگر نشان نماند و اهل بغداد بیکبار در نفاق آمدند و ایلچی فرستاده امان طلبیدند
و میرزا جهانشاه بر سر رضا آمد مردم بغداد خرم و شاد شده دروازها بکشادند و سپاه میرزا جهانشاه بدار السلام در آمد ...
باردوی اعلی شتافتند و میرزا پیر بداق در منزل خود نشسته کمان می برد که پدر مهربان دوباره او قصدی کند در این اثنا میرزا جهان
شاه ولد خود محمدی را با جمعی امرا فرستاد که مهم شاهزاده را بضرب شمشیر اجل بفیصل دهند و ایشان درها بسته و شمشیرها کشیده بر
در آمدند و ناکاه در وثاق میرزا پیر بداق در ... دلان و زمان عزم سوار شدن داشت و یک پای در موزه کرده بود و
دیگری ... دران حال برادر خود محمدی را با جمعی دید ... مشغول کشت و
برادرزاده شاهزاده امیرزاده محمدی شمشیر چنان فرود آورد که با و رسید و بر دیوار خورد امرا با تیغهای خونریز بیکران شاهزاده را
ریز ریز کردند و بر میرزا جهانشاه ان حرکت مبارک نیامد و اکثر طباع از او متنفر کشت و آفتاب دولت او روی بزوال نهاد و ملک و
سلطنت او در معرض انتقال آمد بیان این سخن آنکه بعد از قتل میرزا سلطان محمد ممالک عراق عجم و فارس ضمیمه ولایت میرزا جهانشاه
کشت و استیلا و بسطت ملک او بمرتبه رسید که زبان تقریر از تعریف و توصیف ان بعجز اعتراف نمود و مجموع سرداران ... اطراف

... یوسف ... میل کشید و خبر این فتح مبین که غرابتی تمام داشت باطراف عالم رسید امرا و اعیان دولت میرزا جهانشاه از این حادثه آکاه
شده امیرزاده حسین علی را که اکبر اولاد او بود بپادشاهی برداشتند و خدمتش ابواب خزاین کشاده صد و هشتاد هزار کس را علوفه
و مرسوم داد خطاب آنست که از پادشاهان سابق این معنی کم کسی را میسر شده باشد ذکر بعضی از انواع اخبار بمسامع جلال حضرت
... سلطان سعید از جانب عراق و بیان ... لشکر کشیدن ... حضرت
سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید در زمستان سنه اثنین و سبعین و ثمانمائه در خطه مرو بفراغت بال اقامت داشت و ...
کبری بر لوح ضمیر مینکاشت ناکاه از جانب عراق قاصدان رسیده عرضه داشتها رسانیدند مشتمل بر کشته شدن میرزا جهانشاه و استیصال
خاندان او و استیلاء ابو النصر حسن بیک و اعوان و انصار او و در این اثنا امیر حسین علی عرضه داشتی مبنی از کیفیت حالات ... بپایه
سریر اعلی ارسال نموده پیغام داد که بیت شاها دیو قبله شاهان عالمست کردون ترا مسخر و کیتی مسلمست از ملک و مال و خزاین و
دفاین و ... لشکر و اسلحه و اسباب و جان و سر هیچ چیز از ملازمان آنحضرت دریغ نیست و هرچه در تحت تصرف این بنده امیدوار است
در عوض یک ارموی ادنی خدمتکاران آستان دولت آشیان مبذول ... امید و مامول و مسئول انکه چتر همایون فال سایه دولت و اقبال بر
فرق ساکنان این دیار اندازد و دست تطاول ظالمان از کریبان مظلومان کوتاه کرداند که این معنی در دنیا موجب مناصب سنیه و در
اخرت مستلزم مراتب علیه خواهد بود و چون این اخبار ... بساط انبساط کسترده
اظهار استبشار فرموده حکم جهانمطاع نفاذ پیوست که از اقطار و امصار ماوراء النهر و خراسان و سیستان و خوارزم و مازندران
بموجب ... لشکر ... در موضع ... جمع آیند تا در ظل رایات نصرت آیات متوجه جانب عراق شوند و از ... حرکت
... که تسخیر ... قلاع و بقاع اران و آذربایجان بل مصر و شام و سایر بلاد اسلام ... اما چون حضرت سلطان سعید در
کلیات امور بیمشورت و استصواب خواجه ناصر الدین عبید الله مدخل نمیفرمود جناب مولانا عبد الرحیم صدر را بسمرقند روان کردانید
و شرح حالات آذربایجان و قضیه میرزا جهانشاه را بتفصیل معروض داشت و پیغام داد که اکر مصلحت باشد ایجانب ماوراء النهر ...
... قدوم شریف مستبشر کردانند و چون صدر مذکور بسمرقند رسید و صورت حال
را بعرض خواجه رسانید آنحضرت عزیمت خراسان نموده و بقشلاق مرو تشریف حضور ارزانی داشته قران سعدین و اجتماع نیرین دست
داد و بعد از تقدیم مشورت در مجلس متعدد رایها بران قرار گرفت که شاه و سپاه متوجه عراق کردند و بر مقتضی ...
... که بقشلاق خود میروند و ... برج عقرب منزل داشت میرزا سلطان ابو سعید بر سمند جهان پیمای ...
جهان کبری سوار شد و خواجه ناصر الدین عبید الله بماوراء النهر معاودت فرمود و سلطان سعید در ... موافق اوایل شعبان سنه
اثنین و سبعین و ثمانمائه بسرعت تمام در حرکت آمد و بمیمنه مبارک نزول فرمود و شرف زیارت سلطان ارباب طریقت و حقیقت سلطان
ابو سعید ابو الخیر دریافت عزیمت ولایت جام نموده و از انجا بمشهد مقدس رفت و بعد از استمداد همت از روح پاک سلطان خراسان
بالکات رادکان توجه فرمود و چند روز دران مقام دلکشا و صحرای جانفزای توقف نمود و از رادکان روان شده بکال پوش رسید
و بجهت آوردن سه هزار ... در ولایت هراة ... مرتب شده بود در طلب لشکر پیاده خراسان ایلچی و نشان فرستاد و در خلال این
احوال حکام و سرداران عراق و فارس شتابان باردوی اعلی میرسیدند و ... حضرت سلطان سعید ... معتمدان و وجوه سپاه
منصور را بضبط ولایات میرزا جهانشاه ... و میرزا معز الدین ... فرستاد ... دستور اعظم خواجه شمس
الدین محمد باصفهان رفته ان مملکت را ضبط نمود و میرزا ابو القاسم ولد میرزا جهانشاه متوجه اصفهان شده بعد از ...
بازکشت و خواجه ... پایه سریر اعلی کرداند و امیر نظام الدین احمد ولد امیر غیاث الدین علی فارسی
بر حسب فرمان متوجه ملک شیراز شد و امیر محمود برلاس بجانب کرمان شتافت و امیر سید محمد ... فزوین و سلطانیه
کشت و همچنین هر شهری و قصبه که نام برده شد ... و تفصیل اسامی ایشان موجب اطناب و تطویل میشود اکثر ممالک عراق در تحت تسخیر بندکان

بسلطانیه و تبریز بود اردوی امیرزاده حسین علی شیوع یافت مردم او بنوعی بهم برامدند که از ضبط ان عاجز گشت بالضروره ویران شد
بعضی از مردم او پیش امیرحسن بیک رفتند و برخی باردوی همایون ملحق شدند و چون موکب خجسته بسلطانیه رسید عرضداشت امیر
مزید و سایر امرا امد مضمون انکه ملتمس و مامول انست که رایت نصرت شعار در عقب باینجانب حرکت نفرماید تا چهره مقصود در اینه امید جلوه
گر اید و امیرحسن بیک تا غایت دو مکتوبی که بامیر مزید میفرستاد مهر بر پشت میزد اکنون مهر بر روی زده نوشته است که باید که امرای
جغتای از تبریز بیرون روند که من ان مملکت را به برخوردار اغورلو محمد داده ام و امرا ان مکتوب را بعینه پیش سلطان سعید فرستادند و پیغام
دادند که حسن بیک گردن از طوق اطاعت پیچیده و داعیه جدال و قتال دارد و امیرحسن بیک بیشتر امده بر خود را بظاهر تبریز فرستاده
امرای جغتای از شهر بیرون رفته در برابر او نشستند و مردم جانبین بشهر در امده سودا و معامله میکردند و متعرض یکدیگر نمیشدند و چون
امیرحسن بیک شنید که موکب سلطانی بسلطانیه رسید از انجا کوچ کرده بود مراجعت نمود و بقراباغ رفت و سلطان سعید یوسف ... را
بدارو ملکی تبریز فرستاده و بنفس همایون در موضع میانه توقف نموده و امیرزاده حسین علی و ولد سلطان علی که بجانب جوانی ...
بود و امیرزاده یوسف مکحول پسر بکر میرزا جهانشاه و امرای ترکمان مثل عربیک و ولد امیر بایزید بسطام و بیجن علی و یار علی و بیرم بیک پسران
امیر علی شکر و حاجی قنبر که در زمان دولت میرزا جهانشاه حاکم یزد بود و شاه حاجی که از اولاد امیر بابا حاجی کاوردی بود با پنجاه هزار سوار
باردوی اعلی ملحق شدند سلطان سعید همه را نوازش فرمود و حکم کرد که امیرزاده یوسف مکحول بتبریز رفته بر سر فرمان دار خود مجاور باشد
و فرمان همایون نوشت که خدمتش را متولی اوقاف اجداد اسند و سلطان سعید باحوال امیرزاده حسین علی پرداخته او را پوشش و ارزانی نمود
و در اثنای این اوقات فرستادگان امیرحسن بیک متعاقب یکدیگر باردوی اعلی امدند و اظهار اطاعت و انقیاد حاکم خود کردند و از انجمله براد
زاده خود یوسف بیک را روان کرده پیغام داد که هنوز افتاب از جانب مغرب طلوع نکرده و در توبه باز است اگر جرمی از بنده صادر شده
عفو فرمایند و قرب صد سال است که پدران ما و ما طریق بندگی و سرافکندگی سلوک میداریم و خود را از زمره مخصوصان این خاندان عالیشان
میشماریم مملکت فارس و عراق را که در زمان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بر بیگانگان استقلال یافته بود و از ایشان ستانده بنواب
دیوان اعلی گذاشتیم و در یاد اذربایجان که ایشان را در ان مدخلی نبود هم بگماشتگان حضرت اعلی تسلیم داشتیم و هرچند التماس مینماییم که ما را
در این دستان چندان گذارند که برف در طریق کم شود و مراجعت ممکن گردد مناقشه میفرمایند اگر از من باور نمیدارند دشمنان من که
در اردوی همایون بر سند که در این ایام معاودت ممکن هست یا نه و بعد از وصول یکجا عظمت و هیبت امرای عظام یوسف بیک پسر اخی
سپهر احتشام رسانیدند و فرمودند تا بیست و هفت نوبت زانو زده و سلطان سعید او را بشرف دستبوس مشرف ساخته بخان برسید ای
التماس امیرحسن بیک را بعرض رسانید انحضرت در جواب فرمود که رایت نصرت شعار متوجه ان طرفست اگر مصلحت باشد بتقدیم خواهد رسید
و انحضرت میرزا محمود خواجه لاغر را همراه ابوالحسن بیک نامزد فرمود و یوسف بیک را رعایت نموده رخصت انصراف داد و میرزا
محمود بر حسب فرمان در مصاحبت او روان شد و چون باردوی حسن بیک رسیدند یوسف در خلوت خاص بعرض رسانید که میرزا سلطان
ابوسعید طمع مجرد این ولایت امیر جهانشاه را دارد و اسان اسان دست از تو باز نخواهد داشت و شمه از جلادت و عظمت سلطان سعید گزارش
نموده بود تقریر کرد امیرحسن بیک فرمود تا تخت زرین نهادند میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر را بر انجا نشاندند و خود
با شوکت و شوکت از هر جهت تمام پیش او بیستاد قرار گرفت و امرا و لشکریان را فرمود تا مکمل و مسلح شده در اطراف ان بر جای خود دام کشیدند
و میرزا محمود را در ان موقف در اورده و فرمودند تا چند جا زانو زده و بدهشت تمام بپای سریر میرزا امیرحسن بیک رسید امیرحسن بیک
گفت که حضرت خواجه خود میرزا یادگار محمد را دریاب و میرزا محمود بادهشتی تمام بجانب تخت میرزا یادگار محمد رفته اول او را دریافت و
بعد از ان بشرف دستبوس امیرحسن بیک مشرف شده سخنی که داشت معروض گردانید و جواب شنید و چون دو سه روز از این قضیه بگذشت
امیرحسن بیک میرزا محمود را باز گردانید و از انجانب چون یوسف بیک فرستاده حسن بیک بود عود نموده سلطان سعید با امرا در تعیین
یورت قشلاق مشورت فرموده اکثر ایشان قرار گرفت که بقراباغ روند و امیرحسن بیک را از انجا اخراج نمایند و زمستان در ان مقام بپایان

اثنا میرزا شاه یاغی شده و کشتیها بدان طرف کشید و خلق بسیار که از مردم اردوی اعلی جهت معامله و سودا بدان طرف رفته بودند همه را
غارت کرده و سبب مخالفت او ان بود که امیرحسن بیک کسی پیش میرزا شاه فرستاده پیغام داد که عاقبت لشکر جغتای در مخالفت باینجانب
معاودت خواهند کرد و از زمان معلوم خواهد شد که نتیجه دوستی ایشان چه خواهد بود میرزا شاه از این قضیه باغی بشده سبب
سلطان سعید را بعداوت مبدل گردانید پادشاه و امرا و اعیان و سایر لشکریان از فقدان مطعوم حیران و مهموم گشتند و بر فور طبل
رحیل کوفته متوجه اردبیل شدند و در اثنای راه بمحلی رسیدند که گل و لای از انجا دشوار بود و زیاده از نیم فرسخ در ان گل و لای
پلاس و نمد و قالی و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه می انداختند و بانواع حیل راه ساخته میگذشتند و سلطان سعید بنفس نفیس
ایستادگی و اهتمام نمود تا مجموع مردم از ان گل و وحل بگذشتند و بسیاری از چهارپایان در ان عرصه تلف امدند و از ان ورطه بیرون
امده در موضعی مناسب نزول فرمودند و پسران امیر بایزید بسطام و خواجه برهان کرمانی که صاحب دیوان بود بر حسب فرمان سه
هزار و شش صد و بیست تومان زر بردند که از قزل اغاج غله و گوسفند خریده بیاورند و در دوازدهم رجب امیر سید مراد ابیورد از اردوی اعلی فرستادند
و چون اندک مسافتی قطع کردند ناگاه چهارصد سوار اراسته از جانب مخالف که امیر بیک مقدم ایشان بود پدید امدند امیر بیک
با سید مراد گفت که میرزا سلطان ابوسعید دشمنان صد ساله را دوست و بندگان صد ساله را دشمن گردانید اکنون بی الکی
کند یا مساعدت نماید که امیر ودوز را باید که امرا و بزرگ از انجانب بیایند که امیرحسن بیک ضمنا در مقام دولتخواهیست و او بعین از اینطرف
خواص و مقربان خویش خواهد فرستاد تا مهم بصلح قرار یابد و روز دیگر امیر سید مزید و دیگر امرا عالیمقدار بیرون رفتند و در همان موضع
ترکمانان روز گذشته را دریافتند و چون ایشان بغایت اندک بودند امیر مزید بر سر ایشان تاخت و بسیاری همه را اکثر ساخت و جمعی
را دستگیر کرده باردوی اعلی فرستاد و خواست که در عقب گریختگان رود امیر سلطان ار غون گفت که اینجا هست کومکها از عقب
دارند توقف در این محل از واجبات که اسبان ما لاغرند امیر مزید نشنود و مسافتی در عقب ایشان قطع کرد ناگاه امیرحسن بیک با دو
هزار سوار اراسته بر اسبان اسوده نشسته از کمین گاه بیرون امد و بر سپاه خراسان که متفرق شده بالجمله مشغول بودند حمله اورد
و قریب پانصد کس از امیر و امیرزاده و بهادران را بقتل رسانیدند و از مشاهیر کشتگان سلطان جنید پسر امیر سید اصیل و برادرزاده
امیر سید مزید بود و پهلوان حسین دیوانه و حسین علی ایلات و شیر محمد بغداد و پیر محمد قورچی و امیر سید مزید گرفتار گشت اند و بقیه
السیف افتان و خیزان گریزان شده جان شیرین باردو رسانیدند و پسران امیر علی شکر که همراه امیر مزید بودند باز گشته بکار اردو
رسیدند اما در بنا امدند و امیرزاده سلطان علی و ولد امیرزاده حسین علی همراه ایشان بهمدان رفت و در انجا او را بقتل اوردند
در ان هنگام امیرزاده حسین علی بموجب حکم در تبریز اقامت داشت و در اینوقت رای سلطان سعید اقتضای ان کرد که شخصی را
که بکمال حسب و جمال نسب اراسته باشد بجهت تاکید مبانی مصالحه نزد حسن بیک فرستند تا بحسن اعتقاد حسن اهتمام او ان قضیه
تمشیت پذیرد و در تمام احتیاد بر جناب معالی نصاب سیادت ماب ایالت انتساب امیر سید غیاث الدین محمد که از احفاد امیر سید
قوام الدین پادشاه امل و ساری بود و ذکر انجناب در قضایای صاحبقران کامکار گذشت و بفنون ادب و اخلاق از اعاظم سادات
امتیاز داشت افتاد و انجناب متوجه گشته باردوی امیرحسن بیک رسید و جناب نصرت انتساب بمراسم استقبال القیام نمود
و از خرگاه بیرون امده شرایط اعزاز و احترام بجای اورد و سید را در اغوش گرفت و گفت هرچند مرا داعیه مصالحه بود اما اشارت
جناب سیادت مابی چگونه تجاوز جایز توان داشت و در این اثنا افتخار اعاظم السادات امیر سید ابراهیم قمی باتفاق محمد علیا و الله
سلطان سعید باردوی حسن بیک جهت همین مهم تشریف اورده بودند و ولد سید اردبیلی که پیش از این حسن بیک را در باب مصالحه فرستاده
بود مراجعت نموده بعرض رسانید که مردم خراسان بغایت ضعیف اند و بخود ویران میشوند مطلقا بصلح راضی نمیاید امیرحسن بیک
این سخن را دستاویز خاطر جای داده چون فرستادگان پیغام سلطان ابوسعید فرستادند که اول تو در مقام صلح امدی و ما بدان راضی شدیم
لاجرم دوستی که از ان می انگیختیم پیش امد اکنون ما طالب صلحیم هر چه فرمایی بتقدیم رسانیم چون سخن سید اردبیلی موثر افتاده بود

بقیه نقش دوشنبه حیات او بمقراض اجل انقطاع یافت بیت هر گز کر کان نبود کزین سان تا گاه * فرمان ده روزگار در فرمان یابد *
کفتار چهر بیان مکار باز از هر بار که لا ابواب و سیاق تاریخ دو خانه کتاب در بغداد او کا داده حاضر از تاریخ الله علی ما قیمتها
چون میرزا سلطان ابو سعید از قبول لحوش بیرون امد فزع روز اکبر و دشت محشر در میان خلایق ظاهر شد و مردم از دو فوج چنان سرا
سیمه شدند که مرد از زن و سپاه از سفید باز نمیشناختند بیت فرو ماندگان را دران رستخیز * نه روی ستیز و نه رای گریز *
دلیران ترک که از شیشه ضبط بیرون جسته منتظر این روز بودند در اردو فرود بجنبد و اتش غارت و تاراج را اشتعال دادند و نهب
و سلب اشتغال می نمودند و هنوز خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه بر جای بود که امیر حسن بیک در رسید و بر در بارگاه و سراپرده کیوان
اشتباه سواد یافتاد و بضبط خزاین و دفاین و نفایس و جواهر بی بها فرمان داد و خواجه سرایان و مستحفظان خواتین با تمکین را
فرمود که بدستور معهود بمهم خود قیام نمایند و داروغکان بهرام صولت تعیین کرد که ایشان را در امر محل و معاون باشند و چون لشکر
ترکمان عنان تمالک و تماسک از دست داده بودند بمجرد قول و حکم از تاراج باز نمی ایستادند امیر حسن بیک چند کس را بتوبک بیکان
جان ایشان بر خاک هلاک در انداخت و طوفان بلا را که بالا گرفته بود ساکن ساخت و فرمان داد که سپاه ترکمان و بقایای جغتای
از میان اردو بیرون روند مجموع بر حسب فرموده عمل نمودند و بعجز و تضرع و عا امید برکاه امیر حسن بیک نهادند و یرلیغ واجب الاتباع
نفاذ یافت که امراء خراسان و لشکر جغتای در ظل رایت میرزا یادگار محمد مجتمع گردند و اعیان و سرداران سپاه خراسان را عنایت
و رعایت فرمود شاهزادگان عالی نژاد و امراء سمرقند و خواص و مقربان میرزا سلطان ابو سعید بعضی در اطراف متفرق و پریشان گشتند
و بسیاری از ایشان بجنب اسیر گرفتار امدند میرزا سلطان محمد و میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ که از اولاد میرزا سلطان ابو سعید
بودند از لشکرگاه بیرون رفتند و میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ را گرفته باردوی حسن بیک اوردند و در قلعه محبوس شدند و میرزا
سلطان محمود با سید مراد و طایفه از امراء ارغون در زمان سعادت و سلامت روی بخراسان اوردند و جمعی امراء سمرقند و صدور
که بدست افتاده بودند در طوق و زنجیر کشیدند و امیر محمود موسیکه و امیر احمد یار و میرزا عبد الکریم و میر عبد الرحیم صدر و امیر عبد
الوهاب و مولانا قطب الدین طبیب سر خیل اهل بند و زنجیر بودند و چون از خدمت میرزا عبد الرحیم صدر که مردی متکبر و طامع بود
بحقیقت باعث نزاع میرزا سلطان ابو سعید با امیر حسن بیک او شد سخنان ناملایم بعرض انجناب رسانیده بودند از موقف سیاست
حکم شد که خلعتش را پوست کندند و پوست او را پر کاه ساخته بر سر لشکر نصب فرمودند تا اشنا و بیگانه دران جا تا بچشم اعتبار در
دیده استبصار نظر کرده بگذشتند و دیگر گرفتاران چون در ایام اختیار بر قانون عقل و مروت زندگانی میکردند از ان مهلکه خلاصی
و رهایی یافته باطراف و جوانب رفتند و مخدومی افادت مآبی مولانا قطب الدین طبیب بدیار روم متوجه شد و پیش قیصر حرمت تمام یافت
و مدت چند سال بدولت و اقبال گذرانید عاقبت برحمت ایزدی پیوست و چون خبر وفات او بهراة رسید جناب افتخار الاحرار خواجه
غیاث الدین که سالها انیس همدم و جلیس محرم جناب مولوی بود و اکنون ملازم جناب مقرب حضرت سلطانی است مراسم ترتیب
بجای اورده بجهت تربیع مولانای مذکور اش عظیم داد و تمامت اشراف و اکابر خراسان دران مجلس مجتمع بودند القصه امیر حسن بیک
بعضی مقربان و مخصوصان میرزا سلطان ابو سعید را خلعت امان پوشانیده بچشم عنایت و عاطفت بحال ایشان نگریست و
هر کرا میل وطن مالوف بود رخصت عزیمت نمود و بیشتر مردم خراسان از راه گیلان متوجه ان صوب گشتند و حکام گیلان در رعایت
و تفقد ایشان جهد میسور سعی نمودند و چون خبر گرفتاری و قتل میرزا سلطان ابو سعید بهراة رسید در بلاد و بلوکات فتنه و
شور و شوی عظیم پدید امد و امیر قنبر علی کرد ان اوان از حصار شادمان ... از راه بجان امده بود و در ظاهر شهر نشستن
بانفد بیرون نقل کرد و مدت سلطنت سلطان ابو سعید در سمرقند هشت سال بود و بخراسان و ماوراء النهر هژده سال
چون ازین عالم بناکامی رحلت نمود ده پسر نامی بیادگار گذاشت و اسامی شاهزادگان گرامی برین نهج است که سطری چند میرزا
سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا سلطان محمد میرزا شاهرخ میرزا الغ بیک میرزا عمر شیخ میرزا ابا بکر میرزا سلطان مراد میرزا سلطان

پر کنند و دو دو این تاریخ شاهزاده جوانبخت دران دیار بتخت حکومت و سیاست استقرار داشت اما قضیه میرزا سلطان مراد چنان بود
که میرزا سلطان ابو سعید او را بحکومت گرمسیر و قندهار فرستاد و امیر نظام الدین احمد بیک لاس دران سر زمین اختیار داشت بخدمت شاه
زاده که ربیت و میرزا سلطان مراد چند سال دران ملک بفراغ بال گذرانید و چون ولایت عراق در تحت تصرف بندگان سلطان سعید امد
شاهزاده برحسب فرمان از قندهار بجانب ... نهضت فرمود تا گاه در اثناء راه خبر گرفتاری پدر شنید و متحیر گردید عاقبت باز
متوجه گرمسیر شد و زمانی که بکشتی از اب هیرمند میگذشت امیر یوسف ترخان که موجب فرموده ملازمت شاهزاده از اب گذشته
کشتیها بجانب پایان اب سر داده و اوازه انکند که لشکر میرزاده در رسید و از ان جهت بحال اکثر خلق که از اب گذشته بودند راه یافت و
یوسف ترخان فرصت غنیمت شمرده احمال و اثقال شاهزاده را غارت کرد و میرزا سلطان مراد بد حال و نامراد بخدمت سلطان
صاحبقران امد و انحضرت او را از خراسان بسمرقند پیش برادران فرستاد و چون حکم برادران نسبت باو حکم اخوان با یوسف داشت
باردیگر بخراسان امد و سلطان صاحبقران او را تربیت و عنایت فرمود و عاقبت شاهزاده را جهت مصلحت ملکی بقلعه ... نو
فرستاد بیت شهزاده جوان طرف بر امد * دیگر خبری از او نیامد * و میرزا سلطان ابو سعید در حین توجه بقشلاق مرو میرزا
سلطان خلیل را در دار السلطنه هراة قایم مقام خود بگذاشت و شاهزاده چندگاه در انجا بحکومت اشتغال نمود و بعد از واقعه
سلطان سعید شهید در ولایت اذربایجان سلطان صاحبقران شاهزاده را و از سمرقند فرستاد اما حال میرزا سلطان ولد جهان
بود که میرزا سلطان ابو سعید مخالفت ان ولد اعز را با امراء ارلات رجوع فرمود و ایشان از سر طوع و رغبت بخدمت او کمر بستند
پوشیده نماند که مجملی از احوال اولاد امجاد سلطان سعید شهید درین مقام ثبت افتاد و انچه بسبیل تفصیل بنظر رسید در مجلد
سابع بعد از اراده حضرت قادر صانع رقم زده کلک بیان خواهد گشت ذیل کتاب فلله الحمد و المنة که بتایید و توفیق الهی و فیض و فضل
نامتناهی پادشاهی مجلد سادس که مشتمل است بر بدایع اخبار و غرایب اثار بپایان رسید و حالی که مسوده اوراق از دست انشاء تالیف
و تلفیق این روایات عجیبه و حکایات انیقه روی نمود بنا بر غرابتی که داشت قلم مشکین رقم خواست که ان را بان مذیل و این را
بان ملحق گرداند بیان این سخن انست که چون کمیت خوش خرام خامه بمیدان جلوس حضرت خاقان سعید شهید انار الله برهانه رسید
ضعف جگر ... که بمثابه بیرام حروف استیلا یافت که قوت حرکت بلکه مجال نفس نماند ... سبحانه ... ابن عربت
پرداخته بسلوک طریق احتما پرهیز کرده نظر بصیرت بسیار باریک نمود ارشاد فرمودند چنانچه قرار دادند که هر روز بدو سیر
گوشت ... مطلقا بان منضم نشود و ده سیر شوربا و یک پیاله شربت صباح و ... در اخر روز قناعت باید نمود و اگر تشنگی غلبه
کند مقدار ... کاسنی بجای اب باید اشامید و چون ... مخصوص ... میوه نایاب است مخلص کسیر از اشارت انجماعت تجاوز
جایز نداشت و با وجود ان ضعف قوی و احتیاط فرمودن در اکل و شرب از کتابت منع نفرمودند و مخلص حقیقی این معنی را فوزی عظیم
دانسته بکار خود مشغول شد ... مکشوف و مبهم گواهست و افریننده لوح و قلم اگاه که از بدایت سلطنت حضرت خاقان سعید
تا نهایت دولت میرزا سلطان ابو سعید این ضعیف نحیف داستان داستان بر پهلوی راست یا بر استان افتاده نوشته است
و از صعوبت درد میان نوافتنه که صفحه ... دو سلک تحریر کشد و بعضی از زمرة اطبا گفتند که ... مشغولی در ایام
مرض با عدم ... دخل تمام دارد و اگر در بعضی از لیالی از دستور کتابت زمانی ... احتراز مینمود و دران باب اهمال
ورزیده باستراحت مشغول میگشت خوابهای پریشان دیده از هول ان بیدار میشد با حالتی مفرط مستولی گشته بحال ... می امد
و چون بدستور سابق در تحریر شروع میرفت حواس میل بباطن کرده خوابهای خوب و روبای صالحه اتفاق می افتاد و بسیاری از
شبها که چشم این ناتوان بهمی غنود از نصف لیل تا وقت طلوع فجر بحال انتباه می امد و بی شایبه تکلف این معانی بظهور نمی پیوست
الا از کرامات حضرت ولایت منقبت عالی منزلت سپهر علم و کمال خورشید فلک فضل و افضال الذی من ... الادوار ما
دار الفلک الدوار ذو الفکرة الافلاطونیه و الفطرة ... اکمل الامراء و اقومهم بالامراء العالیه انجب ... الدولة و امجدهم

المجلد السابع من کتاب روضة الصفا تصنیف محمد بن خاوندشاه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

مشاطه ابکار سخن وپیرایه بند عذارنو وکهن بجواهر مآثر خاقان منصور ابن ابو الغازی برمنصهٔ ظهور می آورد که آن سالک طریق
پادشاهی مؤید بتاییدات الهی وموفق بتوفیقات نامتناهی در سپهر جود وسخا چو خورشید تابنده واضح عطا ودر آسمان مهر
ووفا بدر درخشنده روشن لقا بهار ایام دولتش چون ایام بهار خرم وخرمی هنگام سلطنتش مانند هنگام خرمی دوران عم از شحائ
غمام عدل واحسانش گلشن مملکت چون بهشت از فیض سلسبیل ناصر وبارور واز نسمات گلزار فضل وامتنانش نهال اقبال
مثال طوبی از رشحات اب کوثر سبز وسایه گستر از شمائم مکارم اخلاقش دماغ امانی عطرسای واز نسائم محاسن اداتش
کام امانی هیجان افزای در معرکه شجاعت ودلاوری از کمال جلادت ومیدان داری رستم زابلی را خجل ساختی ودر میدان محاربه تیغ
گذاری از صعوبت مستیز وحور برشجعان بنیاد اسفندیار نوار ابر انداختی از سهم گرد گران سنگش کیوان بر سپهر هفتم اضطراب
نمودی واز بیم پیکان تیر خدنگش چشم مریخ شبی بر بستر فراغت نغنودی شمشیر آبدارش در دریای هیجا همه وقت بگردن خصم می
میرسید وشعلهٔ سنان خونبارش در صحرای دغا مدام خرمن حیات اعدا محترق میگردانید بزم عیش ونشاطش بهشت وش
بجوانان حور اعدا ارآراسته مجلس عشرت وانبساطش همچون گلستان ارم از نقار غبار وخار آزار پیراسته طبع نقادش در
صفا وحدت غیرت افزای اب وآتش ونتایج ذهن وقادش از حسن بلاغت ولطافت مطبوع ودلکش بیت ببین طبع پاکش ابافسرده
ببین فهم تیزش آتش مرده در روز تمکن بر تخت سلطنت وجهانبانی مقتضای عدالت بجا آوردی ونقش اهل تکبر وتعدی
بتیغ سیاست از لوح هستی ستردی وهنگام تواضع وفروتنی افتدا بسنت خیر البشر والبریه نموده بر طبق انما انا بشر
مثلکم خود را باملازمان آستان خلافت آشیان یکسان شمردی ودر تسویت ارکان غزا وتمشیت مهام ملت بیضا بقدر
امکان لوازم سعی واهتمام مرعی داشتی وهمواره همت عالی همت بر انهدام قواعد بدعت واستیصال اهل ظلم وضلالت

دولت واقبال اِلیعمار نمود ودر شب بیست وسیم صفر نزدیک بوقت سحر بباغ زاغان در آمد میرزا یادگار محمد را بجهان جاوید
روان فرمود ودر اواخر همین سال در جگین میان خاقان دشمن شکن وسلطان محمود میرزا مقابله دست داده وآفتاب فتح
ونصرت از مطلع اقبال آنحضرت طالع شد میرزا سلطان محمود روی بجهت بغداد پس از آن از کنار آب آمویه تا ولایت
حصار در تحت تصرف خاقان منصور قرار گرفت تا شهور سنهٔ اثنین وتسعمائه در غایت دولت واقبال ونهایت جاه وجلال
اوقات خجسته ساعات را به نشاط وعیش مصروف داشت ودر خلال آن اوقات بنجه عارضه مفاصل تمام با نجای پادشاه
کردن اعلام ان رفتار باز ماند وهر ایام از اولاد امجاد آنحضرت خیال استقلال بر لوح خاطر انگاشت ودر شعبان مذکور
در مرغزار چراغ میان آن چشم وچراغ دودمان صاحبقرانی وپسر بزرگترش میرزا بدیع الزمان نائرهٔ قتال التهاب یافت وسلطان
بدیع الزمان میرزا تاب مقاومت نیاورده بجانب قندهار شتافت وبر این قیاس چند کرت دیگر میان پدر وپسر کرّ اتفاق افتاده
بالاخره صورت صلح روی نمود وبدیع الزمان میرزا بحکومت مملکت بلخ وتوابع تا کادم رغاب فائغ گشت بعد از آن طریق مخالفت
بپیمود ودر سنهٔ احدی عشر وتسعمائه خاقان منصور بعزم رزم ابو الفتح محمد خان شیبانی که ممالک ماوراء النهر استیلا
یافته بود از دار السلطنهٔ هرات نهضت فرمود بعد از وصول بمنزل بابا الهی بتقدیر الهی مرض موت عارض ذات آن مهر سپهر
پادشاهی گشته در اخر روز یازدهم ذی حجهٔ مذکور بریاض جنان انتقال نموده وآنحضرت نزدیک بهفتاد سال در دیوان علاقه
اقامت داشت ودر سبیل استقلال در خراسان وطخارستان وقندهار وسیستان وماژندران سی وهشت سال رایت
دولت واقبال برافراشت خواجه عبد الله خطیب وخواجه شمس الدین محمد مروارید وخواجه علاء الدین علی صانعی وخواجه
سیف الدین مظفر شبانکاره وبرادرانش خواجه غیاث الدین علی منصور وخواجه معز الدین حسین وخواجه قوام الدین نظام
الملک خوافی وخواجه عماد الاسلام وخواجه افضل الدین محمد کرمانی وبرادرش خواجه امین الدین محمود وخواجه علاء الدین
منکال وخواجه جمال الدین عبد الله وخواجه نعمة الله سرخ وسید زین العابدین وخواجه جلال الدین قاسم فرنخودی در
سلک وزرای خاقان منصور مظفر لوای منتظم بودند وسید نظام الدین جزم الله خودی ومولانا قطب الدین محمد الخوافی
وخواجه کمال الدین حسین کبرنکی وخواجه سید شمس الدین اندجانی وخواجه غیاث الدین عادلشاه کرمانی وخواجه شهاب
الدین عبد الله مروارید وخواجه صفی برهان الدین محمد مروی ومیرک جلال الدین قاسم ومولانا شمس الدین محمد امین وسید
غیاث الدین محمد مشهدی ومولانا غیاث الدین جمشید جلالی وخواجه شهاب الدین اسحق خافی وامیر کمال الدین حسین
طبسی وامیر صدر الدین سلطان ابرهیم امینی بنوبت بدرجه منصب صدارت آنحضرت صعود نموده اند وچون مجمل احوال
سیر ستوده خاقان منصور بمعرض تحریر یافت خامه سخن گذار عنان بیان بصوب تفصیل کلیات وقایع امور زمان وبالله
والتوفیق گفتار در بیان انتساب والد ولادت آن خاقان فیض غیاث الدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان بنو بتدبیر وفرمان
خاقانی بکتم عدم محبوب گشت از کرایم نعم وجسایم آلاء که ایزد عز وعلا بعضی از سلاطین عظام را بآن اختصاص بخشیده تحت
علو انسابست که مستلزم مکارم اخلاق ومستوجب محاسن ادابست بنا علی هذا در تمامی ملل وادیان اعیان عجم وعرب محافظت
صحت نسب می نموده اند وبعلو شأن وسمو مکان آبا واجداد مفاخر ومباهی بوده اند وفی شاید اشبیاء خاقان منصور هم
از جانب پدر وهم از طرف مادر خلاصه دودمان سلاطین صاحبقران بوده ونقاوهٔ خواتین کشورستان نیز اکرم والد نیست
آثار وپسندیده اطوار خرد کامکار سلطان غیاث الدین منصور امیرزاده بایقرا بن عمر شیخ بهادر بن امیر تیمور کورکانی است
ووالده سلطان غیاث الدین منصور فیروزه سلطان بیگم بود وپدر فیروزه سلطان بیگم امیرزاده علی بن اسکندر بود از قوم
الجکدای که نسبش بواسطه بچنگیز خان میرسید ومادر فیروزه سلطان بیگم بی بی فاطمه بود بنت امیر گیخسرو بن حنظل بن سوقه
بات کباکای بن تومنه خان ووالده بی بی فاطمه قتلق خانم بود اتمور خان که از اولاد کبک خان است ومادر قتلق خانم تکین خاتون

بیت نافهٔ مشکین اگر بندش که در صد حصار * سوی جان بر دارد جویش طیب جان افزای او * القصه چون بنجم محمت اثر در دار السلطنه
هرات میرزا سعد علیا فیروزه بیگم رسید مصحوب تا ملازم واند وه و هزاره جویب ناله واه متوجه سمرقند گردید و بعد از وصول بمقصد
از سلطان ابو سعید التماس خلاص ولد ارشد کرده مبذول افتاد و آن آفتاب عالمتاب از عقده کسوف بیرون آمده عنان عزیمت بسوی
خراسان انعطاف داد بیت منت خدا را که همایون کامیاب * از عقده کسوف برون آمد آفتاب * و خاقان منصور والاجناب در
غایت سرعت و شتاب قطع مراحل و منازل کرده بخدمت میرزا معز الدین سنجر رسید و میرزا سنجر بدیدهٔ بصیرت فر دولت و اقبال در
ناصیه حال آن خاقان ستوده خصال مشاهده فرموده مقدم شریفش را مغتنم شمرده نهایت اشفاق و عطوفت ظاهر ساخته صبیه
صلبیه خود را که پرده نشین حجله عفت بود بیگه سلطان بیگم نام داشت بحباله نکاحش در آورده چند روز لوازم جشن و سور
و مراسم لهو و سرور مرعی بود و بساط نشاط در مجلس عیش و انبساط ممهد گشت و ساقیان سیمین ساق بادهای چون آفتاب بجامهای
شراب ناب در گردش آورده صبیان وصلت همایون از منزل ناهید عزیمت کاخ خورشید در گذشت از فروغ چهره ساقی بزم طرب گلزار
بود پر آب و تاب و از تاب شراب ناب رخسار خوبان لاله زاری مینمود بغایت سیراب مغنیان زهره وش بنغمات دلکش و نواهای روح
افزای پیران چنگ پشت را بقانون جوانان چنگ زلف برقص در آورده و سازندگان و نوازندگان پرده ساز بمضراب نشاط و
انبساط هردم باهنگی دیگر و نوائی عزمکرر دلهای مجلسیان را با وتار عشق و محبت مقید کردند قطعه خوبی ساز و خوبی آواز * می
برده هر یکی بتنها دل * چون شود هر دو جمع در یکجا * کار صاحبدلان شود مشکل * و در دو روزی که طوی بزرگ بوقوع انجامید میرزا
سلطان سنجر قضات و اعیان و امرا او نوساند خلعتهای فاخره پوشانیده و میان خاقان منصور و آن عزت افزای بزم حور عقد
الفت و موافقت انتظام یافته بانک ربانی از رشحات سحاب مهربانی خاقانی صدف وجود بلقیس ثانی بد ردانه آبستن گشت و چون
آن گوهر شب افروز از کتم عدم قدم بعالم ظهور نهاد بسلطان بدیع الزمان میرزا موسوم شده نوای فرح و نشاط از ایوان کیوان در گذشت
و چند گاهی میرزا معز الدین سنجر و خاقان فریدون فر بایکدیگر در مقام پدری و فرزندی بسر برده با لاخره بین الجانبین صورت مخالفت
روی نمود چنانچه خامه مشکین عمامه لشرح آن زبان خواهد گشود ذکر مخالفت ظاهر شدن فرخی میرزا سنجر بایکدیگر و نشستن خاقان با جاه
و جلال بر سریر سلطنت و اقبال بعنایت ذو الجلال چون عنایت وهاب بی منت عز شانه مقتضی آن بود که خاقان منصور را بی منت غیری
از روی استقلال بر تخت سلطنت و اقبال بنشاند و تاج وهاج خلافت را بر فرق فرقد سای او سرافراز گرداند در آن اوان که در مرو
شاهجهان اقامت داشت امری بوقوع پیوست که از او مخالفت میرزا سنجر ظاهر شده بر زمین ملک ستانی نشست صورت حال آنکه در
شعبان سنه ٨٦٢ که میرزا شاه محمود بن میرزا بابر از دست برد سپاه میرزا ابراهیم بن میرزا علاء الدوله انهزام یافت میرزا معز الدین سنجر
خاقان منصور را در مرو بنیابت خویش تعین نموده عنان عزیمت بطرف مشهد مقدس تافت و در غیبت میرزا سنجر میان خاقان فریدون
فر و جمعی از کلان که از برکشیدگان دولت سنجری غبار نقار ارتفاع یافت حسن شیخ تیمور تصدیع حضرت فرموده و مسعی خیال باطل اهالی را
بعرض رسانید خاقان پرده بایج سوار جلادت آثار از شهر بیرون رفته و متعاقب نهضت موکب کرده و مراتب حال لیاول باهشت سوار
از مرقان جرار بدان حضرت ملحق شد و خاقان خالی که عبید این فتح و ظفر رسید و از کشیدن عنان بیکران بجانب شهر انعطاف داد لیکن دفعه بیرون
در آمده و امیر حسین را مقید ساخت پای رفعت و کامرانی بر مسند جهانبانی نهاد بیت ز یمن مقدم شاه جوان بخت * بر بیت بر گذشت
از آسمان تخت و در روزی که جمعی از ملازمان میرزا سنجر مثل محمدی بیک شیرازی و شیخ ذو النون عراقی و امرای امل او علی با هم اتفاق نموده
در وقتی که خاقان منصور جهت خانه برابر از شهر بیرون رفته بود بیکبار شمشیر حقد از نیام انتقام کشیدند و در ولد شیخ بجاده خان
و شیر علی و بعضی دیگر از خواص خاقان ظالم که آن را در سر دیوان شربت شهادت چشانیدند و علم بغی و طغیان افراختند جهة الاری میرزا
سنجر روان نمودند و مضبوط ساختند و در مقام استحکام برج و باره شده صدای عصیان در خم طاق فیروز فام آسمان انداختند و ملی برادر
خان علی بحیله که داشت از شهر بگریخت و خود را بملازمت خاقان رسانیده آنچه دیده بود معروض داشت همان لحظه

شیر بیشه پردلی گشت خبر رسید که امیر بابا حسن بواسطهٔ هجوم سپاه میرزا جهانشاه ترکمان از جرجان گریخته و از طرف ابیورد در عقب موکب
همایون میاید خاقان منصور بعد از شنیدن این خبر با سی و پنج دلاور که در ظل علم ظفر پیکر جمع آمده بودند عنان بیکران بجانب جرجان
انعطاف داد و صباحی که پادشاه روز بر سپاه شب تاختن آورده و لشکر انجم را مغلوب و منهزم گردانید در منزل ابیورد با میر بابا حسن
رسید و آن پهلوان صف شکن بزور بازوی خود مغرور شده مرکب شقاوت در میدان ضلالت راند و صف قتال آراسته آغاز
کارزار نمود و خاقان ابطال رجال را بعنایات موفور امیدوار ساخته حسام هرام انتقام از نیام شجاعت آخته بر صف اعدا تاختند
بنوک شمشیر خونریز و زخم سنان فتنه انگیز جمعی از لشکر بابا حسن را مجروح و بی روح گردانیده بر خاک ادبار انداخت و باد حمله دلیران
تیران جوب او وخته گشت و بنیاد وجود شجاعان با صره سلامت بر دوخته شد گوهر شمشیر آبدار از عکس خون کشتگان رنگ
رمانی گرفت و پیکان تیر آتش بار از سوز دل کشتگان گونه لعل بدخشان پذیرفت بیت تف تیغ خنجر چنان بر فروخت که
در چشمه چرخ ماهی بسوخت عاقبت از تاب حمله خاقان رستم توان سپاه جرجان طریقه ستیز گذاشته روی بطریق گریز نهادند
و ملازمان موکب نصرت نشان بابا حسن را که فتنه شعله جانسوز را باب تیغ آتش فشان انطفا دادند و طایفه از جانبداران که
ملازم او بودند التجا بدرگاه عالم پناه آورده لطف پادشاهانه را شفیع جرایم خود کردند و از دست عواطف بید ریغ خسروانه
خلعت عفو پوشیده روی بخدمت آوردند و این فتح که مقدمه فتوحات خاقان خجسته صفات بود در رجب سنه اثنی و ستین
و ثمانمایه روی نمود ما محضرت از ابیورد بنسا رفته و تمام آن ولایت را بر امرا و سپاهیان قسمت فرمود ایلچی فرستادن
خاقان منصور بولایت مرو و پیش میرزا سنجر و حبس نمودن او ایلچی را بمقتضای غضب در آن ایام که ولایت نسا و ابیورد مضرب خیام
عساکر نصرت بود شاه غریب و عبد الله قمر الدین و عبد الرحمن ارغون از سلطان سنجر روی گردان گشته بموکب همایون پیوستند
و خاقان منصور ملاحظه حقوق پدری و فرزندی کرده محمود ترکستانی را که با ایلچی قزاق مشهور است جهة تاکید قواعد موافقت
و اتحاد بمرو فرستاد و میرزا سنجر بی تامل محمود را حبس فرموده و شیخ ذو النون را با لشکری بعد بجانب نسا و ابیورد روان نمود
و از استماع این خبر آتش غضب خاقان منصور مشتعل شده خواست که جهة تعریک ان جمع پریشان عنان عزیمت انعطاف دهد
اما در آن اثنا قریب هزار سوار از قوم جلایر و سایر سپاهیان حدود جرجان باستان سلطنت آشیان رسیده عروس مملکت
استراباد را در نظر انحضرت جلوه داده بزبان اخلاص و دولتخواهی معروض داشتند که چون حسین سعد لو که از اکابر عظمای
امرای ترکمان سمت تفوق و رجحان دارد و حالا در خطه جرجان لوای حکومت افراشته عزیزی را بچشم در عیار و بیما من توجه
خاطر همایون مغلوب کرده و سایر آنکه زاد در خراسان مجال اقامت نماند و کلزار ممالک موروثه از خار طغیان مخالفان پیراسته
گشته هر کس از امرای الوس حصاری در هر جانبی باشد در کاه عالم پناه را مرجع و ملاذ خویش داند نقد این سخن بر محک ضمیر
خاقان جهانگیر تمام عیار نمود و از نسا بجانب استراباد نهضت فرموده مقارن وصول بقبروی منزلی محمد خدا داد که سابقا
سلک امرای میرزا بابر انتظام داشت با جمعی کثیر بموکب همایون ملحق گشت و بعنایت پادشاهانه سرافراز شده رایت
افتخار و مباهات از فرق فرقدین در گذشت روز بروز از مردم و لومش و سپاه پوش سپاهیان پر جوش و خروش بملازمت
میرسیدند و شرایط نیاز و نثار بتقدیم رسانیده غبار موکب ظفر شعار سرمه دیده بخت بیدار میکردانیدند و از انجانب حسین
سعد لو چون از توجه خاقان منصور خبر یافت از استراباد بیرون آمده سلطان میدان را معسکر ساخت و در صباح دو شنبه
عشر اول ذی الحجه سنه اثنی و ستین و ثمانمایه خاقان منصور مانند سلطان انجم در میدان آسمان بنواحی سلطان میدان علم
افتخار بر افراخت آنگاه از جانبین بتعبیه لشکر و پوشیدن جوشن و مغفر قیام نمودند و بتمهید مقدمات مقابله و مقاتله کرده آتش
قتال و جدال بر روی ابطال رجال گشودند نخست فوجی از سپاه سعد لو حسین با آنکه چنین عبار جنگ و شین پرداخته از نو
گذشتند و نزدیک بقلب لشکر نصرت اثر رسیده مستعد استعمال آلات پیکار گشتند خاقان منصور بنفس نفیس پیش راند

نموده بولایتی که بضرب شمشیر تیز از مخالفان بر سر بستانیده بودیم در امداد او از شمول لطف و عنایت بسلسله مرحمت ر...
و مشرب مسرت بخش مواخات و مصادقت را مکدر نگذاشتیم و چون محمد مشتاق و امیر سید را گرفته مقید و محبوس ساخت و از آن دمان
میان خاقان منصور و سلطان سعید غبار عداوت از چهره زمین مخالفت بردمید و روز بروز به آبیاری باغبان نفاق پرتو نموی
یافت تا ثمرات آن در فضای روزگار بخلاف لیل و نهار ظاهر کردید ذکر فرستادن سلطان حسین میرزا عبد العلی ترخان را بتادیب اعراب دیار
و کمند و ایلغار فرستادن سلطان سعید شکست خوردن سلطان حسین در اوایل سنه اربع و ستین و ثمانمائه بمسامع همایون خاقان
سلطان حسین میرزا رسید که بعضی از احشام عرب که در حدود دیار و کمند اقامت دارند همواره متعرض متوطنان آن ولایت شده
نسبت ایشان ... و رونده طریق بی راهی بجای آرند بنا بر آن عبد العلی ترخان را با فوجی از سپاه نصرت نشان بتادیب آن جماعت مامور
ساخت و عبد العلی بعد از سرانجام مهم اعراب تا نواحی نشابور و سبزوار تاخته اعلام برافراشت چون این خبر بعرض سلطان سعید
رسانیدند امیر علی فارسی برلاس و حسن شیخ تیمور و امیر بود سعید و امیر سید مرید را بدان جانب روان کردانید و عبد العلی ترخان
از توجه امرای خراسان وقوف یافته باسترآباد مراجعت فرمود و چون بخلاف حکم متعرض مملکت سلطان سعید گشته بود خاقان ...
بر او غضب فرمود و امرای سلطان سعید بعد از وصول بالنک رادکان عرضه داشت ارسال داشتند مضمون آنکه عبد العلی
ترخان بمجرد استماع خبر توجه بندگان عنان مراجعت بجانب استرآباد انعطاف داده بمیرزا سلطان حسین پیوست و آنحضرت
در غایت حشمت و عظمت در آن مملکت بر مسند اقبال متمکن لوای استقلال افراشته عزیمت اسفراین و شهر بادی میدارد ... سلطان
سعید بعد از وقوف بر مضمون آن عریضه یورش جرجان را پیش نهاد همت ساخت و با تمامی سپاه خراسان در روز چهار شنبه
چهارم جمادی الاول بدان جانب روان شد اما خاقان منصور چون خبر وصول امرای سلطان سعید بالنک رادکان استماع
فرمود با فوجی از بهادران خنجر کذار بر سر ایشان تاخت و ایلغار فرمود بعد از آنکه نزدیک بجالقان رسید شنید که سلطان
سعید با لشکر بسیار متعاقب میرسد بنا بر رعایت حزم کرده باسترآباد باز کشت بخیال آنکه شعاب کارزار نموده در هر ...
مضبوط سازد و از سر تمکن و وقار بمدافعت و محاربت خصم پردازد و در آن اثنا احمد و بابا قوت با قوم جلاو ... پشت بر دولت
کرده از موکب روی کردان شدند و از آن فرمودی تمام بحال عساکر ظفر انجام راه یافت و فتوری در قواعد ثبات جنود
نصرت ورود پیدا کشت لاجرم خاقان منصور صلاح مقابله و مقاتله ندیده مملکت استرآباد باز کذاشت و رایت اقبال
اشراق بصوب ... و خطه ... برافراشت اهالی جرجان که از ترشحات سحاب موهبت خاقان وافر منفعت بودند محروم ماند
سیل سرشک از دیده خونفشان روان ساختند و از سبزه زاران دیار بی سرو قامت پادشاه کامکار خاصیت زهر کیاه در
کشتزار اشجار متحیر و از سر هوا افراختند و در آن شب بموافقت یاران که آن جرجان اشک باران از دیده غمام روان کردید و
چشم زمانه مانند مردم آن ولایت سیل سرشک از فواید سحاب باران کردانید تا مدت سه شبانه روز حال بر این منوال جاری
بود و در آن ایام اصلا آفتاب جهانتاب جمال ننمود بنا بر آن لشکریان سلطان سعید را میسر نشد که موکب آنحضرت را تعاقب
نمایند و ابواب تعرض بر روی لشکریان که متعاقب رکاب ظفر ایاب متوجه بودند بکشایند و خاقان منصور چون هفت
روز طی مسافت نمود با پانصد کس بکنار آب اموبه رسیده بکشتی درآمده سیل وش عبور فرمود و سلطان سعید بعد
از آنکه خبر نهضت آنحضرت شنود همعنان نصرت و اقبال باسترآباد شتافت و ایالت آن مملکت را بسلطان محمود میرزا
تفویض فرموده و عنان مراجعت بصوب خراسان تافت رفتن سلطان حسین بشهر ... و محاصره کردن مصطفی خان را
و مصالحه نمودن ... استرآباد و رفتن و محاربه کردن سلطان محمود و مفتوح شدن ابواب مقصود چون خسرو
منصور و مظفر لوا ابو الغازی سلطان حسین میرزا کاداب اموبه را از فر نزول موکب ظفر عطیه غیرت افزای کلستان ارم
ساخت مردم میرشاد و سلطان علی که در آن موضع و نواحی ساکن بودند از قدوم همایون شادان و خرم شده عز بساط بوسی حاصل

دار السلطنه

دار السلطنه هراة منعطف کردانید بیت سعادت همرکابت بخت همراه ؟ ظفر اندازیش نصر من الله ؟ ذکر ... سلطان حسین بعد از ضبط
جرجان بجانب خراسان صاحب همتی که عرصه هفت اقلیم در نظر همتش حقیر از حلقه میم نماید بمجرد تسخیر یک مملکت چگونه قناعت فرماید و طالب
همتی که فضای وسعت تمامی سپهر در دیده بصیرتش بصورت غباره ... نماید جز ... عظایم امور ابواب دولت و سرور بروی
روزکار خود چسان بکشاید بنا علی هذا چون خاقان منصور مظفر لوا خاطر از ضبط خطه جرجان فارغ ساخت بجانب
خراسان نهضت فرمود و کمند طلب بلند کنکره آن ولایت انداخت و این خبر بمسامع امرای سلطان سعید رسید امیر سید مراد که در
حدود نیشابور و سبزوار بودند عنان رجوع بدار السلطنه هراة رسانیدند و در شوال سنه خمس و ستین و ثمانمائه مردم بلوکات
شهر را درآوردند و اسباب حصارداری با کمل وجهی مرتب کردانیدند امیر مستظهر کرد روضه آن بلده بهشت نظیر بود ضبط دروازه
ملک را تعهد نمود و امیر عبد النصیر دروازه عراق را تکفل فرمود و دروازه فیروزآباد بعاکران بلد امیر احمد حاجی تعلق کرفت و حراست
دروازه قبچاق با میر احمد یار احمد سمت انبساط پذیرفت و دروازه خوش بداراف امیر سلطان حسین ارهنکی مقرر کشت و شیخ
بر فراز بروج و باره فریاد و فغان خاموشان از منزل حصار ... میکذشت سید اصیل ارغون و امیر سید مراد که بطریق کوملت مقرر
بودند و در جمیع اطراف و جوانب شهر شرایط حراست بجا آورده تمامی محافظان دروب و بروج را هنکام احتیاج معاونت مینمودند
و خاقان منصور نخست بجانب سرخس رفته آن خطه را در حیز تسخیر کشیده ایالتش را در عهده یکی از اهل اعتماد کرده عنان بادپای
جهانکیر بتوجه هرات معطوف کردانید روز دو شنبه بیست و چهارم ذی قعده از راه کوه مختار بکوچه خیابان درآمده باغ زاغان را
نشیمن جای اوج سلطنت ساخت و بتصور آنکه شاید مردم هرات بی ارتکاب جنگ و پیکار دروازه را بکشایند چند روز اشتغال
آتش قتال را در حیز تاخیر انداخت و حال آنکه مردمان بهواداری سلطان سعید از این اندیشه بغایت دور بودند و روز بروز در
در استحکام برج و باره و تهیه اسباب قلعه داری و مقاتله می افزودند در آن اثنا روزی خاقان منصور با جمعی از خواص خدم ...
خیل و حشم بعزم تماشای ... سوار شده از باغ زاغان بیرون خرامید و جاسوسی که در کمین بود بسرعت برق و باد
شتافته این خبر بامرا رسانید ایشان این معنی را فوزی عظیم پنداشتند و همت بر وصول آن شهباز قله دولت و اقبال کماشتند
بدین عزیمت جمعی کثیر همه غرق در جوشن و تیغ و تیر از شهر بیرون تاختند و ندانستند که چون خسرو ثوابت و سیار شهسوار سپهر جنگ
فلک سوار شده تیغ زرنکار برکشد از ازدحام لشکر ظلام نیندیشد و شیر ژیان هرچند تنها ماند بنخجیر آهو ...
بیت اگرچه بسیار باشد کوزن ؟ ندارد بر شیر تاب زدن ؟ هما کو بر اوج عزت پرد ؟ ز کنجشک بسیار کی بد برد ؟ و چون خاقان
منصور بر هجوم مردمان اطلاع یافت دست اعتصام بر عروه وثقی توکل زده مانند بحر موج زن و شیر صف شکن عنان بجانب ایشان
تافت و حسام خون آشام از نیام انتقام کشیده بنفس نفیس بر آن حزب بیکران تاخت و در حمله اول جمعی کثیر را پایمال ... کرده
با خاک راه یکسان ساخت بقیة السیف پشت بهزیمت نموده روی بشهر آوردند و بهزار حیله خود را ببرج و باره رسانیدند دست بتیر
و کمان بردند بعد از آنکه یازده روز حال بر این منوال کذشت و ساکنان هرات از جبال اطاعت و انقیاد ... خاقان منصور از
باغ زاغان کوچ فرموده در النک کهدستان قبه بارکاه باوج مهر و ماه برافراخت و دو سه نوبت با عساکر نصرت مآثر نزدیک ...
خوش رانده جنگ درانداخت اما بنا بر کمال استحکام شهر و وفور محافظان ... صورت فتح چهره نکشود و اعلام ظفر پناه
از کهدستان بحرکت آمده در خیر آباد نزول اجلال فرمود و مادام که مبارزان موکب منصور چند روز از وقت طلوع رایت زرنکار
خورشید خنجر کذار بر بام نیلی حصار تا هنکام اشتعال مشاعل ثوابت و سیار بر بروج سپهر دوار از جانب دروازه فیروزآباد
استعمال آلات جنگ و پیکار برافراختند و زخم تیر دلدوز و پیکان خدنگ سینه سوز مردمان را مجروح و بیروح کردانیده آثار کمال
دلاوری ظاهر ساختند مردم هرات نیز در اکثر آن ایام دروازه باز کرده جنگ پیش میبردند و امیر حسن و شیخ تیمور و امیر سید
مانند شیر ژیان و پیل دمان بمیدان تاختند لوازم غایت شجاعت بجا می آوردند از ملازمان موکب همایون هر کس بدست مردیان ...

از امرای سلطان سعید با جوقی نامحدود از عقب متوجه بود بدیار دیگر عازم مقصد گشت و سه چهار شبانروز طی مسافت کرده
قرین صحت و عافیت در او فاق نزول اجلال نمود و ظل عاطفت بر مفارق ساکنان آن حدود مبسوط داشته همگان را بوفور انعام و احسان
نوازش فرمود **گفتار در فرستادن خاقان کشورستان بابر میرزا سلطان حسین نزد الغ خواجه و طلب مصطفی خان بنهرورد**
چون خاقان کشورگیر دوران امان پادشاه قدیر در موضع اوتاق لوای انجاب اشراق بر افراخت و اهالی اطراف آن دیار را در سایه علم
بلند پایه مجتمع کرده مشمول عواطف و مکارم ساخت و الغ خواجه اوزبک را که از زمره اهل اخلاص بمزید اختصاص امتیاز داشت
با طرایف تحف و تبرکات نزد مصطفی خان فرستاد و پیغام داد که بنابر ارتباط علاقه ابوت و بنوت و اتصال سلسله محبت و مودت
بخاطر عاطر میگذرد که بدین جانب توجه نمایند و چند روزی طریق اختلاط و انبساط مسلوک داشته در سرانجام مهام کشورگشائی
موجب اقتضای رای صوابنمای عمل فرمایند و الغ خواجه بشهر وزیر رفته مصطفی خان شرایط ضیافت بتقدیم رسانیده و در جواب
حدیث ملاقات برزبان آورد اما چنان استماع افتاد که انعقاد عقد آن جشن در این سفر بدرجات بلند ترقی فرموده بهره که لایق اند
ولایات خراسان رسید مخطبه باسم شریف و لقب منیف مزین کرم بده و بحسب تقدیر در این اوقات فتوری بقواعد سلطنت آن ازما
لاجرم دغدغه میشود که چون آنحضرت بدین ولایت تشریف آورند چنانچه باید و شاید از عهده خدمت و ضیافت بیرون نتوانیم
آمد و این معنی موجب طعن و عیب جویان گردد آنگاه عثمان ولد محمد صوفی قونغرات و یعقوب اوغلان را باستقبال موکب همایون
مقرر ساخت و وصیت نمود که لوازم خدمت کاری بتقدیم رسانند و الغ خواجه اوزبک را اجازت داده بنفس خویش در کنج
بملتفتات نهاد و دولت خواجه بپایه سریر خلافت مصیر رسیده آنچه دیده و شنیده بود معروض کرد و رایات آفتاب اشراق
از اوتاق در حرکت آمده کار جیحون محل نزول موکب همایون گشت و در آن منزل بتحقیق پیوست که عثمان قونغرات بخلاف مصطفی
خان فاجعه حد منکاری حضرت شهریاری نداره بلکه کره عصیان برمیان بسته خیال قتال بر لوح ضمیر میگارد بنابر آن خاقان
منصور از جیحون عبور فرموده کنار آب اصفهان کوری مضرب خیام عساکر نصرت انجام گشت و چون امارات وصول رایات
منصور منشور اهالی شهر وزیر شد جمعی کثیر از اصحاب جلادت از آن بلده بیرون آمده در میان باغهای فنای شهر محمد و انشیب
بقدم محاربت پیش باز آمدند روز دیگر شهسوار عرصه سپهر درع مصقول صبح در پوشیده و لوای خطوط شعاعی افراخته حصار
نیلگون گردون مسخر گردانید محمد علی برادر عثمان قنغرات که بعیرت پاک مشهور بود از دیوار بیرون ظاهر شد و بفضای صحرا آمده
صف کارزار بیاراست و خاقان منصور متوجه دفع آن مقهور شده از جانبین آواز نفیر و سورن برخواست و از صرصر کین مرده
جلادت آتش محاربت او و ختن گرفت و از نیران قتال ابطال رجال خرمن حیات دلیران صف نبرد صف احراق پذیرفت
و در آن اثنا محمد علی از جانب جوانغار که سرگروه آن دو الغ خواجه اوزبک بود بدر آمد و او را دستگیر کرده بقلعه در آورد اما سایر مخالفان
تاب صدمات سپاه خاقان شجاعت صفات نیاورده بقلعه گریختند و در و دیوارها را استحکام داده بر بروج و باره برآمدند و آغاز
انداختن تیر و سنگ کردند و مبارزان موکب همایون نیز هارا بر کشیده بپای مردانگی از خندق گذشتند مانند کبک دری بجانب
برج صعود کردند و همان زمان نسیم عنبر شمیم فتح و فیروزی از مهب وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وزیدن آغاز نهاده و روایح شکفت
نوابغ ظفر و بهروزی از گلزار فرخنده آثار مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا دمیدن گرفت و عثمان قنغرات با تمامی اتباع
و لشکریان مصطفی خان راه فرار اختیار نموده شهر وزیر را بازگذاشتند و بندگان موکب همایون بتایید مفتح الابواب بدان
بلده درآمده رایت تسلط و اقتدار افراشتند اشراف و اعیان و رعایا و مزارعان را در ظل عدل و احسان جای دادند و بر شحات غمام
مراحم شاهانه ریاض مملکت را نامزد و بیان کردانیده رسوم ظلم و عدوان برطاق نسیان نهادند و هم در آن ایام عثمان قونغرات نیز
التفت خرد انه را شفیع جرائم و آثام خود ساخته بعتبه سپهر احتشام آمد و عفو پادشاهانه شامل حال او گشت در خلال این
احوال اهالی شهر وزیر بعرض آن زبیده تاج و سریر رسانیدند که وطن مالوف ما خطه خوارزم است و مصطفی خان بجبر

گشت **بیت** در معانی که ابد ذات و هنس اد * تیغ را کهنه قران بود * صد قران وحش و طیر را بس از آن * ذات او کشته میزان بوده *
و خاقان منصور بعد از اختصاص بفتح و ظفر از حدود نیشابور و مشهد بر گشته صحرای جاجرم را از نزول همایون غیرت روضه رضوان
گشت و آن جا بنا بر استصواب زمره از امرا بظاهر مروشتافته عساکر منصور جهت بعضی سرانجام مهمات و امور خود بشهر درآمدند و طایفه
بمصلحت تجارت و تاراج در قصبات و قری متفرق شدند و در آن اثنا امرای سلطان ابوسعید میرزا که بعد از انهزام بیکدیگر پیوسته
بتکامشی موکب همایون می آمدند بسپاهی نمودند و چون بنابر تفرقه سپاه صلاح توقف نبود خاقان منصور ولایتی که بر سایر اسبان
طویله خاصه که بمزید قوت و جودت رفتار امتیاز داشت سوار گشت و بر امجوی تورد نهی بصوب بیابان خوارزم کرد عنان وصول
بمنزل ارتش بخاطر همایون خطور نمود که بحجر ارالی حبوق رود و آن قلعه را در حیز تسخیر کشد زیرا که در غیبت حضرت خاقانی
متوطنان آن مکان باظهار مخالفت مبادرت جسته نسب عطرت امیر ابو سعید کشاده اند نام داشت لوازم فرمان برداری مرعی نمیداشتند
مقارن آن حال بایارتن از عسکر خاقان صف شکن کریخته بحبوق رفت و مردم ایجاب را از وصول آنحضرت آگاه ساخت لاجرم حبوقیان خاطر
مضبوط کرده شادمان و رایت مدافعت و مخالفت برافراخت پس رای صواب نمای چنان اقتضا کرد که چند کس را از پهلوانان برپالا
جبه خاکهای کهنه پوشانیده و بر مدار کوشان سوار ساخته بقلعه فرستد و چون بحصار رسانید بنفس نفیس بظاهر آن بلده شتافته
بجنگ در آمد آن تدابیر تدبیر فتح و ظفر میسر بود و بدین خیال هفده نفر از امرای خویش و مثل امیر مظفر برلاس و امیر علی پیک
و عبد الرحمن ارغون و حیدر علی کوکلتاش و قنبلوشاه و شیخ ابوسعید جان در میان و میر علی میراخور و قلعه چهره و شاه قلی بکاول
و آقاجان قورلاس و یوسف طغوریچی و داود میرشکار و غیرهم ببیانی که مذکور گشت متوجه قلعه شد و سیل خاک جوش را خاقان
مظفر لوا متعاقب انجاعت ارسال داشت تا هرگاه ایشان بحبوق در آیند باز گشته خبر آورد چون سیل بمقصد رسید که امرا در آمد و
او نیز بی توقف بشهر خرامید در این اثنا قاضی موبقان از شهر بیرون آمده بملازمت خاقان منصور صاحب حشمت شتافته سعادت
تقبیل انامل قیاس دریافت و عرض کرد که حالا جمعی از هیات بحبوق در آمده اند لاجرم آن حضرت بطرف شهر روانه شد و چون امرا
به طلیز قلعه رسیدند فی الحال برادر و شادمان را که آنجا بود بقتل رسانیدند و بالای فصیل خرامیدند و همان زمان مردم هجوم نموده دست
بانداختن تیر و سنگ برآوردند و عبد الرحمن ارغون را دو زخم زده از بر فصیل بزیر انداختند و پس از آنکه خاقان منصور بدروازه نزدیک
رسید تیری بجانب دشمنان انکند و صلاح توقف نموده مقید فرمود که عبد الرحمن را برابرش بار کرده روی براه آورد ند و جمعی
از پیادگان حبوق حمله کرده خواستند که او را باز ستانند و جرات آن جماعت مشاهده حضرت خاقان گشت و با ایشان تاخت
و عبد الرحمن را بر شتر خوابانیده متوجه شد روز دیگر عبد الرحمن وفات یافت خاقان دست تو ان اشارت نمود که برادرش اورا در مرقد
اورادر جائی مدفون سازد و اثر قبرش را ظاهر نکرداند آنگاه موکب همایون بهرادی اسب شتافته از آنجا بقلعه برسلک خرامید
و آن محل را بعمارت کرده محل توطن بعضی از متعلقان گردانید **ذکر رفتن سلطان حسین میرزا نزد ابو الخیر خان بدشت قبچاق که عمده
الخواقین آفاق بود** چون خاقان منصور چند گاهی دیگر بار روزگار را ناساز کار در ساخته در صحاری خوارزم وحد و دو بخواری بگذرانید
خاطر اشرف اعلی بر آن قرار یافت که نزد ابو الخیر خان که در آن زمان خان دشت قبچاق و عمده خواقین آفاق بود رود و آنحضرت استمداد
نموده متوجه تسخیر ممالک خراسان شود با جمعی از خواص و زمره از اهل اختصاص پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورده روی
براه نهاد بعد از قرب وصول بدشت قبچاق ابو الخیر خان از توجه موکب ظفر نشان واقف گشت و پیش از آنکه بمجلس مدد آنحضرت لشکر
تعیین نماید فوت شد و آن خسرو نصرت پیرک از امداد او سپاه و عساکر اوزبک قطع نظر کرده باسی نفر از ملازمان خاصه که در آن سفر
ببیار فتح و ظفر همعنان آنحضرت بودند عزیمت خراسان فرموده و بمقتضای کلمه کریمه فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ بمنا اعتصام عروه
وثقی توکل استوار کرده و بدین پیکر فتح و ظفر و فیروزی را از عنایت حضرت پروردگار دانسته از بسیاری لشکر جرار و
او و بی عدتی استعداد و بیکار لاجرم هر منزل که نزول فرمود هاتف غیب این نویش بگوش هوش میرسانید **بیت** هر جا که دو اری

سر سپهر چو روی ذره بود ÷ آب تیغش غبار فتنه نشاند ÷ آتش ظلم فتنه جوی نماند ÷ از سحاب سخاوتش عالم ÷ گشت چون گلشن ارم
نوتم ÷ والحمد لله علی ما انعم والصلوة علی النبی الاکرم **گفتار در تمکن یافتن خاقان مظفر لوا بر سریر سلطنت خراسان و عقد
ازدواج درة التاج شهربانو بیگم دختر سلطان سعید میرزا** بر وفق تجارب امم و صدق تواتر اخبار عالم شایسته افزون است که زینت
تخت خسروانی سعادتمندی تواند بود که چون نیر دولت و اقبالش از مطلع سلطنت طلوع نماید سرکشتگان بوادی نامرادی را در
سایه لطف و انصاف جا داده ارباب اقبال قهر و اعتساف برهانند و تشنه لبان مسالک بیداد را از زلال عدل و احسان سیراب
ساخته بفضای راحت آورده بر ما متنان نشاند و بکمال کیاست و سرافرازی ایشان در رود اید که بدست مرحمت و دلنوازی خار
آزار از پای ستمدیدگان بیرون آرد و در چهار بالش ایالت و کامکاری نهال امال ایشان نشاند که سایه مکرمت و دلداری بر مفارق
سرکشتگان گسترد معمار همتش قصور جهانبانی بان قصر مشید سازد که قصور بقواعد مبانی شریعت احمدی راه نیابد و
انوار همتش از افق کشورستانی بان بخت لامع کرده که شرارش بر وجنات روزگار سالکان مسالک ننماید **بیت** بود مقصود شاه
از کیتی ستانی ÷ از اوج ملک تا خرگه تابی ÷ چو اعلام ایالت برفرازد ÷ رعیت پروری را پیشه سازد که تعمیر قصر عدل و احسان لی
الی این اشراف انسان و چون در آن اوان که میرزا سلطان ابوسعید گورکان در قراباغ اران بمقتضی انجام امید در دود مان حضرت
صاحبقران امیر تیمور گورکان غیر خاقان خالیکان ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان کسی نبود که ما صدق این مفهوم تواند
بود موجود نبود پادشاهی اینان که کلام معجز طراز لا ممتالید السموات والارض مخبر از طول و عرض ملک اوست مفاتیح سلطنت
ولایت خراسان را بر طبق والله یؤتی ملکه من یشاء بقبضه اقتدار آن خسرو کامکار داد تا در روز جمعه عاشر رمضان سنه ثلاث و
سبعین و ثمانمائه از تخت خاجی بیک بباغ زاغان تشریف برده قدم بر سریر جهانبانی نهاد و تختگاه خاقان سعید مغفرت پناه از یمن
مقدم آن پادشاه عبرت افزای اورنگ فیروزه رنگ مهر جاه گشت و دار الملک اقلیم جهانبانی چهارم از رشحات سحاب معدلت آن
سلطان سکندر دستگاه در نضارت از فلک هفتم در گذشت و آن حضرت پشت بر مسند حشمت و کامرانی نهاده بدل قوی و
املی فصیح روی بتمشیت طوایف انسان بگسترد در تقویت ارکان شریعت غرا و استحکام قواعد احکام ملت بیضا و امین نظام
انتظام انجامید و در باب رعایت سادات و قضات و فضلا و ارباب دین و تقوی نهایت سعی و اهتمام بتقدیم رسانید **بیت** شد از
انوار عدلش ملک روشن ÷ ز فیض همتش گیتی چو گلشن ÷ ز فتنه اهل عالم را خبر داد ÷ بعهدش عدل کسری رفت از یاد ÷ اساس شرع
از سعیش متین شد ÷ دعا گویش همه روی زمین شد ÷ و چون خاقان منصور ظفر لوا پیوسته دست تولا بولای اهل بیت سید الوری در
زده که ان انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا استوار داشت و غیر نقش محبت و مودت
عترت طاهره خاتم النبیین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین صورتی بر خاتم دل نمی کاشت در آن ایام که بر سریر سلطنت خراسان
تمکن یافت شعشعه انوار دین بر وفق براطراف مملکت تافت رای شریعت آرای چنان اقتضا کرد که خطبه و سکه را بأسامی و
القاب ائمه معصومین مزین گردانیده و صیت این نیک نامی در اطراف آفاق انتشار داده اوار تجدید قواعد شریعت بنی هاشم
از ایوان کیوان بگذرانند اما جمعی از متعصبان مذهب حنفی که در آن زمان در دار السلطنه هرات بغایت معتبر و موثق بودند پایه
سلطنت مصیر شتافته و در باب ترجیح رسوم اهل سنت سخنان گفته بغیر خطبه منع نمودند چون محل مقتضی عدم قبول التماس
آن جماعت نبود در روز عید فطر خطیب بدستور پیشتر زبان بقرائت خطبه بگشود و هم در آن اوقات پادشاه خجسته صفات را
داعیه عقد ازدواج با درة التاج سلطنت شهربانو بیگم بنت میرزا سلطان ابوسعید از خاطر همایون سر بر زد و مجلس اشرف را
بوجود سادات و قضات و علما و اشراف زینت و زیب داده مهد عصمت پناه را باین شریعت غرا بحباله نکاح در آورد و محفل بهجت
و شادمانی آرایش یافته سپهر جهان ید بعقود زواهر جواهر که سالکان در جیب و دامن پرورده بود بصورت نثار نثار کرد و در
وقتی که عروس سیمین اندام ماه تمام در حجله فلک فیروزه فام نقاب از رخساره لامع الانوار بر گرفت و شاه ظفر انجاب با طلعتی چون آفتاب

لؤلؤی ابدار و عزت جواهر شاهوار بود نثار بزم همایون فرموده آن معنی موجب ازدیاد اعتقاد خاقان عدالت نهاد گشت و روز بروز
اعتبار و اقتدار امیر فضیلت شعار در خدمت آن پادشاه کامکار زیاده میشد کار بجایی رسید که سر انجام تمام از نهمات عظایم جمهور
نزدیک و دور برای صواب نمای او تفویض یافت چنانچه از ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید ان شاء الله تعالی و هم در
اوایل ایام جلوس خاقان منصور میر سید مراد اوغلاجی که از معتبران دولت سلطان سعید بود با جمعی از قرابتان و خواجه قطب الدین
طاوس سمنانی و مولانا قطب الدین خافی و خواجه ابویوسف الدین مظفر شبانکاره از جانب عراق و آذربیجان بدرگاه خاقان
عالیجاه رسیدند و امیر سید مراد بمنصب امارت مشرف گشته خواجه طاوس مشرف دیوان همایون شد و مولانا قطب الدین
بامر صدارت اختصاص یافته مهم وزارت تعلق باو یافت و مقارن آن حال امیرزاده محمد سلطان که خواهرزاده خاقان منصور بود و
میرزا کیچیک لقب داشت با والده و والد خود میرزا سلطان احمد بن میرزا سیدی احمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان از
طرف قراباغ اران بدار السلطنه هرات رسیدند و خاقان منصور ایشان را منظور مرحمت و اشفاق گردانیده میرزا کیچیک را
بعنایت طبل و علم و خیل و حشم معزز و محترم ساخت و عنان اختیار امور ملک و مال بقبضه اقتدار او داده کار بیغ بیز ببیش
پرداخت و هم در آن ولا شاه یحیی والی سیستان و امیر تیمور بدرگاه عالم پناه رسیدند و ملحوظ عین عاطفت گردیدند و هم در آن
اوقات امیر زین العابدین ارلات بملازمت خاقان خجسته سمات رسید و بتسخیر ولایت بلخ و شبرغان مامور گشت و باتفاق عم خود
و امیر پیر محمد بن امیر بادکار شاه ارلات از ملازمت بدان جانب شتافته میان ایشان و امیر بار علی معول که از قبل سلطان محمود میرزا داروغه
حدود بود مقاتله روی نمود و بار علی گرفتار شد و امیر زین العابدین آن ولایت بحیطه تصرف خود درآورد و بار علی معول را مغلول
بشهر فرستاد و شحنه سیاست حضرت خاقانی او را بقتل رسانید و در همان ایام خاقان گردون غلام امیر شیخ زاهد طارمی را بایالت
ولایت استراباد سرافراز ساخت و انجناب بدان جانب رفته چنان شنود که میرزا منوچهر که برادر کلانتر سلطان سعید بود بعد از قتل
قراباغ خود را بنواحی ساری رسانیده لوای شوکت بلند گردانیده امیر شیخ زاهد طارمی انجال محال در خاطر نگذشت و
تا کمان بر سر ش تاخته تخت وجود او را از زلال حیات بار پرداخت و چون سنت سنیه ایزد تعالی ولن تجد لسنة الله تبدیلا این
شان جریان دارد که هرگاه صبح دولت و اقبال از مطلع امانی و آمال بر آید و آفتاب جاه و جلال بطلعت عدیم المثال عالم را بیاراید
متعاقب شام محنت و ظلام نوایب روی نماید و شب ظلمت انجام مصایب چهره گشاید و در آن اوقات که نیر سلطنت و استقلال
خاقان ستوده خصال ابوالغازی سلطان حسین میرزا اطراف ولایت خراسان را منور ساخت و ماهچه لوای کشورکشای
آن حضرت سایه حشمت بر مفارق متوطنان آن بلده انداخت والده آن حضرت مهد علیا فیروزه بیگم در چهاردهم ماه محرم الحرام سنه
اربع و سبعین و ثمانمائه در گذشت و در بهشت برین با حور عین هم نشین گشت و خاقان منصور بلوازم تعزیت قیام نموده چند
روز بمهمات کلام و اطعام اشارت نمود و جهت مرقد بوما هذا آن گلستان جنت نشان معمورست و گشتگاه جمهور مردم و در آن
اوان العفو **گفتار در فرستادن خاقان منصور امرای عظام بجهت دفع میرزا یادگار محمد و میرزا کیچیک در عنایت** و در آن اوان که میرزا جهانشاه ترکمان
با میرزا سلطان ابوسعید گورکان مصالحه نمود و از خراسان بصوب آذربیجان معاودت نمود میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن
میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان با شاه عم خویش پاینده بیگم سلطان که ملکه عاقله فاضله بود و در این بیت برادر
زاده سعی بلیغ مینمود ملازمت میرزا جهانشاه اختیار کرده چندگاه در ظل رایت نصرت آیتش در غایت رفاهیت اوقات گذرانید
و بعد از قتل پادشاه عالیجاه ابوالنصر حسن بیک در تعظیم احترام میرزا یادگار محمد مبالغه فرمود و چون خواطر از میر سلطان سعید
جمع ساخت بعضی از امرای خراسان را با سپاه فراوان همراه شاهزاده گردانید و او را بتسخیر مملکت موروث ترغیب نموده میرزا یادگار
محمد بغرور موفور علم جهان کبری افراشته بجرجان شتافت و امیر شیخ زاهد طارمی از صولت لشکر او انهزام یافت چون این خبر
بعرض خاقان منصور ابوالغازی سلطان حسین میرزا رسید امیر مبارز الدین ولی بیک و امیر ناصر الدین عبد الخالق و امیر نظام الدین

بجوش وخروش ٭ کردند یکسر تیغ بران همه ٭ که حمله چون شیر غران همه ٭ و بعد از آراستن صف لشکران دو حریف جلادت آثار در برابر یکدیگر
بایستادند و سورن انداختن باشتعال آتش قتال فرمان داد میرزا سلطان حسین چون آفتاب جهانتاب تیغ زرنشان از نیام هندوی بر
کشیده مانند بهرام خون آشام در مقام انتقام ثبات قدم ورزید و میرزا یادگار محمد به پیکان دلدوز زهر قهر آب داده خدنگ جان بر
زده کمان کیانی نهاد و فغان کرنا و کوس بگوش نظارگیان آسمان رسید و غبار سم ستوران باد رفتار بقامت کحلی برقع آفتاب عالم
تاب پوشید ناوک حرب نقش فنا در خرمن حیات اعدا افکند و شد با حمله هلال بقا از جوی بای باد وجود بر کند **بیت** دلیران بکین رایت
افراختند ٭ بقصد سر یکدیگر تاختند ٭ چنان ریخت خون تیغ خاراشکاف ٭ که شد لاله گون خاک دشت مصاف ٭ دران اثنا برانغار
سپاه خاقان منصور امیر مبارز الدین ولی بیگ بیک حمله جوانغار مخالف را منهزم ساخت و امیر حسن شیخ تیمور در ان دست چپ در
میدان تاختن بنیاد حیات فوجی از دشمنان را بر انداخت میرزا یادگار محمد چون آن شیر بیشه تهور در جوانغار دید بران طرف حمله
آوردند و آثار اقتدار ظاهر ساخت بر عقب ایشان ظفر مآل گشت و خاقان رستم خصال این حال مشاهده نموده بهادران موکب
همایون را مود تا شیر کردند و عقابان سهام خون آشام را از آشیانه کمان در پرواز آوردند **بیت** دلیران دشمن کش تیز چنگ ٭ سوی
ترکش و تیر بردند چنگ ٭ بهر تیر کز شست انداختند ٭ یکی را ز زین سرنگون ساختند ٭ و با وجود وفور باران تیر مراث تاثیر فوجی از شجعان
سپاه ترکمان کلات متواتر خود را بر دل موکب ظفر مآثر رسانیده دست باستعمال تیغ و سنان برده نیران کارزار را مشتعل کردانیدند
دران محل خاقان پر دل بقوت شجاعت کامل و قدرت شامل بر دشمنان تاخت و بهر حمله قیامت لهب تزلزل در ارکان جمعیت
و شکیب ایشان افکنده همه را پریشان و گریزان گردانید **بیت** هر چند که نخجیر بود تند و دلیر ٭ فی الحال گریزان شود از حمله شیر ٭
تیمور مصاف بان بکر برد نبود ٭ آهو پیش هزبر کی ماند دیر ٭ شجعان که در تاب و توان خود را از رستم دستان زیاده می پنداشتند
و در جولان و جلادت اسفندیار رویین تن را حاشیه کش جولان خود می انگاشتند مانند پشه ضعیف نهاد که از تند باد سبزه
مواکب کواکب که از اشعه انوار آفتاب بگریزد و از اهتزاز صرصر قهر پادشاه شجاعت پناه و لمعان تیغ جان ستان خاقان نصرت پناه
روی توجه بوادی فرار نهادند و مبشران تدبیر الهی و کارسازان تقدیر شاهنشاهی صیت روح افزای فتح و فیروزی و بشارت
دلگشای ظفر و بهروزی در دادند خاقان منصور گریختگان مقهور را تعاقب نموده زمره ایشان بضرب تیغ بهادران موکب نصرت شعار
بقتل رسیدند و فرقه ای بسر پنجه تسلط و اقتدار گرفتند بهلول کاشانی و شیخ سعید طغائی و محمد کوکلتاش و امیر ایوب احمد علی
فارسی و سلطان حسن اوهنکی از جمله اسیران بودند و امیر ایوب و امیر احمد و سلطان حسن بشفاعت مخصوصان آستان سلطنت
آشیان نجات یافتند بقیه نامردگان راه بیابان عدم پیمودند و خاقان منصور بعد از اختصاص بفتح و ظفر لوازم محامد مهیمن غفور بتقدیم
رسانیده امیر حسن شیخ تیمور را با ایالت ولایت استراباد فرستاد و بنفس نفیس عنان عزیمت بمستقر سریر عز و کرامت انعطاف داده انتقال
بعید راه در غایت استعجال و سرعت طی فرمود چنانچه از مشهد مقدسه در عرض سه روز بدار السلطنه هرات در بقعه حاجی بیک
نزول نموده منتظران زوایای حسرت گذاری و معتکفان خبایای امیدواری دیده انتظار کشیده از غبار موکب سپهر مدار روشن
ساختند و لوازم شکر و ثنای ایزد سبحانه و تعالی بجا آوردند و بابنای نذر و صدقات پرداختند خاقان ظل اله دران زمستان بباغ
سفید براق قشلاق نموده ظل ظلیل عاطفت و رافت بر مفارق متوطنان بلدان خراسان مبسوط فرمود **گفتار در لشکر کشیدن سلطان**
میرزا نوبتی دیگر بر سر میرزا یادگار محمد بن میرزا دران زمستان که خاقان والا گهر ابو الغازی سلطان حسین بهادر در باغ سفید روی بتمهید
بساط عیش و نشاط آورده و بتجرع اقداح افراح پرداخته غبار شدائد معرکه و متاعب خوف و خطر از لوح دل می سترد یار علی ترکمان و بیرام
محمد پسران علی شکر که از اعاظم امرای آذربیجان بودند با هزار مرد شجاعت پناه باتفاق میرزا ابراهیم ولد میرزا جهانشاه از امیر حسن بیک
روگردان شده عنان عزیمت بصوب خراسان انعطاف دادند و بدرگاه گردون اساس خاقانی رسیده باصناف الطاف سلطانی مفتخر
و مباهی گشتند و بتاریخ هشتم رجب سنه اربع و سبعین و ثمانمائه قاضی علی که از جمله مقربان امیر حسن بیک بود برسم رسالت تشریف

بیلاقات تحیز قهر اختصاص یافته آنگاه ماهچه علم آفتاب عظمت از آن منزل در حرکت آمده پرتو وصول بر قصبه جاجرم انداخت و در آن موضع
فلک ستیزه کار شیوه ناسازکاری ظاهر ساخت **مصرع** کار فلک این چنین بود پیوسته ٭ **گفتار در متفرق شدن لشکر ظفر اثر میرزا یادگار محمد و فرار**
بعضی از سرداران از پیش در آن ایام که جاجرم از فر نزول خاقان منصور نشان گلستان ارم ناضر و خرم بود زمانه بی شرم و سپهر بی آزرم
آغاز ستمکاری کرد و این خبر در معسکر ظفر اثر شیوع یافت که میرزا یادگار محمد سلک جمعیت امیر حسن شیخ تیمور که در دره هندی
استراباد نشسته بود بسر پنجه شجاعت از هم گسیخت و امیر حسن بقلعه شمانان گریخت بعد از چند روز بیرون آمده و دست بیان
در دامن دولت شاهزاده والا بخت زد و بمجرد انتشار این سخن فوج فوج از سرداران صف شکن از تخت خاقان همت فرار نموده روی بر
اردوی میرزا یادگار محمد آوردند لاجرم آنحضرت بر سایر امرا و ارکان دولت بی اعتماد گشت و جهت رعایت حزم روزی چند از قتال و جدال
رزم در گذشت و از جاجرم کوچ فرموده پس از قطع منازل و مراحل بمشهد مقدس رضویه شتافته آنجا بعتبه علیه امام واجب الاحترام
افتخار الجن و البریه علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا نموده آفتاب طواف آن قبه مومن مطاف بجا آورده و بضاعت ریاض دولت را از درگاه
واهب العطایا مسالت کرده بطرف پل خواتون که محل نزول ذوی همایون بود روان شد و بعد از وصول بان منزل بموقف عرض رسید
که در دار السلطنه هرات غوغای عظیم دست داده و بتقدیر ملک قدیر ابواب سد ادبار بر روی متوطنان آن دیار کشاده تبیین این
مقال آنکه در خلال احوال گذشته خواجه عبد الله خطیب نسبت بخواجه قطب الدین طاوس سمنانی سخن تعرض آمیز بعرض حضرت
خاقانی رسانیده و خواجه طاوس مواخذ و مقید شده مبلغ سیصد هزار دینار کبکی فرود آورده و خواجه عبد الله بجای او در
منصب اشراف دیوان اعلی دخل کرد و دراین اوقات که هر دیار از سایه چتر معدلت خاقان منصور دور مانده خواجه عبد الله که باتفاق
خواجه نظام الدین بختیار در هرات بسر انجام مهام دیوانی اشتغال داشت بر عجزه و رعایا زور روی حواله کرده و به آتش بیداد دود
آه از سینه مظلومان بر آورده کار رعایا و مهم برایا بجان انجامید که عوام الناس هجوم نموده خواجه عبد الله را بوقتی که در دار السلطنه
العلا الامیر ناشاهرخ نشسته بود و ابواب انصاف بر روی خلایق بسته سنگسار کردند و او بیکی از خانهای معرکه گریخته
بهر حیله از ان مهلکه جان بیرون برد و چون در منازل پل خواتون این خبر بعرض همایون رسید یکی از اعیان ملازمان آستان
سلطنت آشیان بموجب فرمان واجب الاذعان بشهرستان آمده و خواجه عبد الله بند کرده باردوی همایون رسانید و متعاقب
آن حال خاقان ستوده خصال امیر نظام الدین علی شیر را جهت تمهید بساط عدل و انصاف و رفع رسوم ظلم و اعتساف بدار السلطنه
هرات ارسال داشت و نشانی در باب استمالت متوطنان دیار شرف اصدار یافت و امیر علی شیر بدان بلده شتافت و
بمقتضای غایت حکمت و بموجب نصرت آصفی خویش جراحات ایام نافرجام را بمراهم مراحم بصحت مبدل ساخت و بعقد همت در
در استمالت مظلومان و ستمدیدگان و استیصال ظلم و عدوان پرداخت فرمود تا آن نشان را بروز جمعه بر سر منبر خواندند و
لاجرم خلایق مطمئن و آسوده خاطر گشته زبان بدعای دولت خاقان والا جاه و جلال مقرب حضرت سلطانی گشودند و
چون امیر نظام الدین بختیار معتمد و بی اختیار گشت و خواجه قطب الدین طاوس کرت دیگر بر مسند اشراف دیوان نشست
بعد از آن اردوی همایون از پل خاتون بصوب قلعه زره توران شدند خاقان منصور بنور سرور بطرف دار السلطنه هرات نهضت
فرمود و بتاریخ یازدهم ذی حجه مذکوره بباغ نظرگاه نزول فرموده در هفدهم ماه از آنجا با ... شهر توکه در برابر پل سالار است
از آنجانب یادگار محمد میرزا چون از مراجعت موکب ظفر انتما وقوف یافت بوصال عروس مملکت خراسان امیدوار گشته تا مشهد معلی
عنان یکران باز نکشید و هم دران ایام میرزا سلطان محمود از آب آمویه گذشته در حدود بلخ رخان طغیان باوج آسمان رسانید دلیل
اخبار ... ظفر آثار اشتهار پذیرفته طایفه که پرده سفاهت بصیرت بصر ایشان را پوشیده بود قدم در بیابان بی پایان فرار نهادند
واین معنی موجب پریشانی ضمیر منیر حضرت خاقانی گشت و مناسب چنان نمود که چند روزی از مقابله و مقاتله اعدا تغافل فرموده
دار الملک شیر تو بدست سالاران نقل فرموده و در آن منزل بر لب ساری از مردم بی عاقبت از موکب همایون تخلف جستند عنان

انوار چون آفتاب روشن منور گردانید و امرای آذربیجان که قرابتان ابو النصر امیر حسن بیک کوملک شاهزاده بودند در خراسان میل
اقامت نمودند و انجناب همواره در لوازم رعایت و نوازش و مراسم رعایت ایشان تقدیم رسانید و چنانچه
معروف شد که در خطبه نخست دعای دوام دولت امیر حسن بیک بر زبان راندند آنگاه میرزا یادگار محمد را نام بردند و میرزا یادگار محمد بعد از
تمکن بر سریر جهانبانی منصب اشرف دیوان را بخواجه قطب الدین طاوس سمنانی مسلم داشت و زمام سرانجام امور ممالک ملک و مال را
بقبضه اختیار نایب سلطان بیگم باز گذاشت و چون آن شاهزاده ساده بعیش و عشرت بسیار مشعوف بود و اکثر اوقات بشرب
باده گلرنگ و استماع نغمه عود و چنگ صرف مینمود و اصلا پروای ضبط امور مملکت نمیکرد و از هرکس ظلمی بنادرستی میرسید شرط باز
خواست بجا نمی آورد امرای ترکمان در اطراف و ولایات خراسان ابواب جور و طغیان بر روی رعایا و بیچارگان گشادند و طوفان
بلا بالا گرفت چند بسیاری از خراسانیان قدم در وادی جلا نهادند و سلطان خلیل ولد امیر حسن بیک در الکه رادکان خیمه
اقامت افراشته متعرض متوطنان آن حدود میگشت و ظلم و تعدی امرای ترکمان در شین بیک که در ولایت قبشان بود از حد اعتدال
درگذشت و در خلال این احوال امیر حسن شیخ ترک که جهت ضبط کار اب مرغاب متعین بود بواسطه کدورتی که از امیر علی جلایر
در خاطر داشت از راه سرخس بجانب سلقان و جرمکان که سورغال او بود توجه نمود و ظهور این امور موجب آن شد که کرت دیگر
آفتاب دولت خاقان منصور از افق دار السلطنه هرات طلوع نمود گفتار در عزم نمودن خاقان منصور دار کسر میمنت اثر
بقصد مملکت موروثی بلاد خراسان بفتح و ظفر در آن زمان که قضیه مهمه از حضرت مقدم معز الدین والخلافة ابو الغازی سلطان
حسین میرزا عبرت افزای قرون و سنوات بود علی التعاقب والتوالی بمسامع جاه و جلال میرسید که میرزا یادگار محمد از نشاء باده غرور در
نهایت بی شعوری است و از نواز بجرعه شراب انگور گاهی مخمور است هرگز خیال ضبط ملک و مال در کاخ دماغ نمیگذراند و در
هیچ وقت نقش لشکر کشی و کشورستانی بر لوح دل نمینگارد و از بطالت اعیان حضرت او صورت واقعه در بلاد خراسان
مستور گردانیده و از فضالات ارکان دولت او مبانی شرع شریف و قواعد ملت حنیف را انهدام و انعدام نزدیک رسیده مبنا
علی هذا اختر مظفر لوا بدین پیکر فتح و فیروزی نائره کشور رای جهانگشای برانفراد داد که گاه و بیگاه بجانب هرات تازد و بعد از
حلد قیامت از هنال اقبال بحال الفاظ الارنج وبنیاد براندازد پس در خلوتی که در بارگاه جهان پناه بر روی غیر بسته بود با امیر نظام الدین
علیشیر ابواب مشورت باز گشاده و شمه از مخطوط خاطر خطیر بان امیر صاحب تدبیر در میان نهاد و انجناب شرایط تحسین و آفرین بجا
آورده در اخفای آن سر وصیت نمود که اگر این سخن با من نیز گفته نشده بود بهتر بودی خاقان منصور پرسید که سبب این همه
مبالغه و الحاح درین باب چیست امیر عالیجناب جواب داد که عدم افشای این راز از جمله واجبات است زیرا که مردی کار موکب عالی
که بجنب تزد یادگار محمد میرزا امیر حق نغا کر برابد اعتبر و قوت یابد و بیشتر کیفیت عزیمت همایون را عرض او رسانند و هرگاه پرتو شعور
شاهزاده بر مکنون ضمیر آفتاب تاثیر افتد سالک طریق حزم و احتیاط گردد و انچه مقصود ماست بحصول نپیوندد القصه بنابر تاکید
امیر ستوده خصال شهریار نیک فال بی آنکه این خیال از ستایر امراء ظاهر سازد رایت عزیمت بر افراخته بعزم کوچ امر نموده بطرف
کار اب مرغاب روان شد پس از قطع منازل در دیوکن نزول نموده آنگاه امرای عالی مقام و نوسابان حشام را در مجلس خاص نشانده
مانی الضمیر خویش ظاهر ساخت و بمقتضای کلمه کریمه و شاورهم فی الامر بجا آورده باب مشورت بر دلخت تمامی جماعت متفق اللفظ
والمعنی عزیمتی را که در خاطر عالی ماثر قرار یافته بود تحسین کردند و بطوع و رغبت اظهار انقیاد نموده لوازم دعا و ثنا بجا آوردند و
خاقان منصور دشمن شکن بوثوق تمام و اعتقاد ما لا کلام از دیوکن روانه شد بل تا پای از نزول همایون غیرت سپهر بوقلمون
گشت و در آن مرحله امیر پیر محمد ارلات و امیر ساربان ماحدی بموجب فرمان واجب الاذعان جهت حراست و محافظت اوردوی
همایون توقف نمودند و سایر ارکان دولت در ملازمت رکاب سعادت منقبت تصمیم عزیمت فرمودند نظم سلاطین که کشورگشا
کنند ÷ بتوفیق حق پادشاهی کنند ÷ چو تایید یابند از لطف حق ÷ شود حال ایشان بدیگر نسق ÷ نباشد چه دیگر کسان کارشان

تازد و ملک

تازد و ملک باغ زاغان رفته و باز گشته عرض کرد که میرزا یادگار محمد در غایت غفلت مانند بخت خود در خواب است و خاقان
منصور از استماع این خبر خوشدل و مسرور گردانیده براه کوچه خیابان لبشان سیل شتابان روی براه آورده بعد از وصول بحوالی
علامه ذی میرزا کیچک را بکومک امیر مظفر ارسال فرمود و دو لشکر اوبزلک و سلطان خواجه اوبزلک را با جماعتی از بکا
بدان دروازه باغ که متصل بمدرسه محمد علیا گوهر شاد آغا است روان گردانید و میرزا سلطان احمد را با فوجی از لشکر بآن
بان دو دروازه که بطرف مزار پیر مجرد خواجه ابو الولید احمد است روانه ساخت و امیر ناصر الدین عبد الخالق امیر ولی بیک را
بجانب فیروز شاه که منزل امیر علی جلایر بود فرستاد و بنفس نفیس با هشتاد نفر از لشکر قیامت اثر از عقب امیر مظفر نهضت
فرموده و در این اثنا یادگار محمد میرزا خوان پیش امیر مظفر رسید و عرض کرد که امرای عظام دروازه باغ زاغان را بنابات
مبانی دولت دشمنان در هم شکسته در آمدند لاجرم آنحضرت مانند هیار تیر پرواز از باغ زاغان شتافته تا باغ شمال
که خوابگاه میرزا یادگار محمد بود عنان یکران باز نکشید و خوکاهی بد ناچی قصران مرتب گشته بعضی از مخصوصان اشارت
فرمود که بان خرگاه در آیند و هرکس را آنجا یابند بملازمت رسانند مقرب حضرت سبحانی میر علی شیر قدم جلادت پیش
نهاد و امیر بابا علی که در آن زمان نوکر او بود بعد از خرگاه فرستاده او بعد از احتیاط باز آمده عرض کرد که در آن خرگاه هیچ
کس نیست آنگاه خاقان منصور کوشک را احاطه ملازمان موکب همایون را بصعود امر فرمود اما از هیچکس جواب نشنود زیرا
که وهم و ضمایر انجماعت استیلا یافته بود آخر الامر نظام الدین علیشیر اجازت طلبیده خود را با امیر بابا علی سپرده و شمشیر
از نیام کشیده مانند عصا بر دست گرفت و از راه غیر معهود آغاز بالا رفتن کرد بعد از آن خاقان ظفر نشان امیر قلعیلی را
نیز بان مهم مامور گردانید و مقارن آن حال مهتر اسماعیل فراش از باغ بیرون تاخته دو ستر شمعی بدست آورده روشن ساخت
و بباغ در آورد و بدان سبب چراغ دولت ملازمان موکب همایون برافروخته لبوختن خرمن زندگانی دشمنان ذات
کشتند و از آن حال متعدد بر انقصر برآمدند و حاجی علی پیاده میرزا یادگار محمد را که برو ساده تنعم و ناز خفته بود یافته دستگیر
کرد و امیر قلعیلی شاهزاده را از زاویه ستانده از راهی که امیر علیشیر صعود نموده بود پایان کشان بنظر پادشاه عالیشان
در آورد بیت ترا که گفت که در باغ عیش مسند ناز ÷ می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن ÷ خاقان منصور بواسطه مرحمت
که در جبلت همایون آن منصور بود با میرزا یادگار محمد آغاز تکلم کرده میخواست از سر خون او در گذرد اما امرای عظام
که بقای شاهزاده را مستلزم فنای خود میدانستند بخون بجاوز از آن معنی فرمودند همان لحظه مثنوی اجل خانه بر
سر اختش ÷ پس از تخت بر تخته انداختش ÷ جهان کار زینگونه بسیار کرد ÷ زمانه نخستین بر اینگار کرد ÷ همانست این چرخ
فیروزه فام ÷ که گردید گرد سر بهرام خام ÷ همانست این ال زیبا نقاب ÷ که در عقد جم بود افراسیاب ÷ مولانا کمال الدین عبد الواسع
در تاریخ میرزا یادگار محمد گفته بیت شد شهر صفر شهید هم شهر صفر ÷ از سال شهادتش ده هزار خبر ÷ و چون این خبر غریب
حادثه عجیب بمسامع امرای ترکمان که طایفه در باغ زبیده اقامت داشتند رسیده همان شب عنان اضطرار بدست فاید
طریق فرار داده مضمون سیهزم الجمع و یولون الدبر وصف حال ایشان گشت و عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه
جرایم جمعی را از ظلال لوای خاقان کشورکشای که بخت بمیرزا یادگار محمد پیوسته بودند بموجب شفاعت بعضی از ارکان
دولت بعفو و اغماض مبدل گردانید اما امیر علی جلایر که فایق مهمات شاهزاده بود روز دیگر بیار سید العظمة والکبریاء
العلی المجید ذکر بر تخت نشستن خاقان منصور نشان از باغ دیگر از فرق دولت خورشید منظر عبر آفتاب سپهر اختر روز دیگر که سر تور آفتاب
بر گرفت از چهره زیبا نقاب ÷ بر نوا اقبال بر طالع فکند ÷ بر سر سروری شد کامیاب ÷ خاقان والاجناب ابو الغازی سلطان
حسین میرزا بتخت سلطنت و جهانبانی را از فر طلعت خورشید سیما غیرت افزای سپهر خضرا گردانید و در استمالت خاطر
اکابر و اصاغر لوازم اجتهاد مرعی داشته در باب تمهید بساط عدل و انصاف فرامین مطاع عز نفاذ رسانید و خاتم شهریاری

بخت و هدایت طالع فیروز نور افروز فرزند شاهزاده رو گردان شده بدرگاه خاقان منصور شتافت و چهره مرادش از فروغ رعایت
خسروانه برافروخته بانواع اصطناع اختصاص یافت امّا سرداران بلخ سلطان علی کچکینه بر حسب نفس سلطانی تابع و قاوس شیطانی
شده قدم در طریق مکر و غدر نهاد و باظهار هواداری میرزا سلطان محمود مبادرت نموده دروازه خواجه عکاشه را بر روی
سپاه شاهزاده بگشاد لاجرم میرزا سلطان محمود را فتح بلخ میسر گشت و میر مغلول زاده سنگر کرده مصحوب یادگار انکه که از جمله
معتمدان بود بجانب سمرقند روانه فرمود و یادگار در اثنای راه مایل بخدمت خاقان عالیجاه شده در حقوق تربیت میرزا سلطان
محمود را بر طاق نسیان نهاد و بموافقت میر مغلول عنان عزیمت بصوب مرغاب انعطاف داد بیت هر که باشد زهوای سرکوبت حرش
سوزان بره بزنجیر بسوی دگرش ؛ از بدایع اتفاقات آنکه خاقان منصور در شب اوّل جدی در مرو با پنج کس بزم نشسته بود و با جمعی
از اهل اخلاص و ندمای بارگاه اختصاص از هر جانبی سخن در پیوسته در اثنا صورت حبس و گرفتاری میر مغلول بخاطر انور
خطور نموده اظهار ملال فرموده بموافقت امیر نظام الدین علیشیر بیت مخلص او نه بحر قرات فرمود و هم آن لحظه امیر مغلول و یادگار
انکه بدرگاه عالم پناه رسیدند و از آن حسن اتفاق حضار صحبت کثیر البهجت متعجب گردیدند و در آن زمستان امیر بهار الدین ولد
بیک بابا از مشهد مقدس نامزد گشته رخصت توجه یافت و بشرف سیاست سلطان بوجان و احوال محمد معین و عبد الهادی
که وعلّه از شرارت نهاده بود مبادرت نمود و در اوایل حوت بود که بمسامع جاه و جلال رسید که قوچی از امرای سلطان محمود میرزا
با بسیاری از سپاه جلادت انتما برسم الیغار بکنار آب مرغاب تاخته اند و امیر کریم داد را اسیر سرپنجه قدرت گردانیده اند بنابر آن
آتش غضب خاقان عالیشان اشتعال یافت و عزم قتال با سلطان محمود میرزا جزم کرده عنان بطرف مرغاب تافت گفتار در لشکر
کشیدن سلطان حسین میرزا بصوب بلخ بعزم رزم سلطان محمود میرزا و یافتن فتح و ظفر بر آن مراد چون خسرو خاوری پانزده درجه
از منازل حوت قطع کرده امتزاج فصلین بوقوع انجامید و جنود شتوی و ربیع در هم آمیخته سلطان اعتدال آثار بهار غالب
گردید خنگ بخت شجاعت و فرهنگ معز السلطنة والخلافة ابو الغازی سلطان حسین میرزا در پای لشکر ظفر اثر بعزم رزم خلد
در خلال ظاهر آورده در اواخر ماه مبارک رمضان اقبال دولت هم عنان از یورت قشلاق بکنار آب مرغاب نهضت کرده در وقتی که هلال
عید انگشت نمای لب تشنگان رمضان گشت اما چه فلک سرافرازی بمنزل سالار قبازی رسید و در آن مقام فرح انجام بآداب عید
صیام قیام و اقدام نموده سه روز بلوازم جشن و سور و مراسم عیش و سرور پرداخت آنگاه اسباب بزم را در هم نوردیده رزم
اعدای دولت وجهه همت عالی همت گشت و مقارن سپاه رعد خروش صاعقه بار سلطان نامیه جنود نزاهت آثار ریاحین و
ازهار بفضای دشت و کوهسار کشید و چتر لعل پیکر لاله را بر افراخته بساط زمرد آثار سبزه را مبسوط گردانید سلطان
ربیع رایت افراخت از لاله علم ز گل سپر ساخت شد عازم سیرگاه بلبل افواج سپاه سبزه و گل و چون منزل چهل ماز فیروز نمایون
نظارت مرغزار هفتم سپهر یافت و صبح که در اوایل جلوس همایون برسم رسالت از نزد امیر حسن بیک بدرگاه عالم
پناه خاقان عالیجاه آمده بود و در وقت استیلای پادشاه کار محمد میرزا مراجعت نموده کرت دیگر شرف ملازمت دریافت و مکتوب
پادشاه آذربیجان مشتمل بر حقایق محبت نشان بموقف عرض رسانید و باصناف الطاف خسروانه مفتخر و مباهی گشته رخصت
معاودت حاصل فرمود و اعلام نصرت اعلام از پنجده بموضع کل باغان شتافته و از آنجا بچچکتو خرامید و چند روز بجهت
اجتماع جنود عالم سوز در چچکتو توقف افتاد از آن مرحله چتر همایون فال بمنزل المثال نقل فرموده خاقان بی همال در دار الملک
چیه بخش کرده روی بولایت اندخود آورده و موضع جکن محل نزول سپاه صف شکن گشته خبر رسید که میرزا سلطان محمود با
جنود نامعدود از حدود بلخ براه کوهپایه در حرکت آمده و از ملجراغ گذشته و بمیمنه منزل کرده خیال آنکه از عقب مواکب
کواکب طنطنه در آید و قدم تهور پیش نهاده دست بردی نماید بعد از تحقیق این خبر رای امضات گستر چنان اقتضا فرمود که
اردوی همایون بصوب بلخ روانه شود تا سپاه مخالف بسبب عبور بوادی کارآب و اباد ابی دو راست شکست یابد بنابراین بان

مجتمع

مجتمع بودند مانند بنات النعش متفرق و پریشان گردانیدند بیت پیل حمله آن شیر مردم شکار ؛ بر آورد از خیل دشمن دمار ؛ و
با استیناس از جوانغار لشکر نصرت آثار سلطان احمد میرزا و امیر شیخ عبد الله و امیر عبد الخالق و مبلغ مباغ سلطان و دولت
خواجه اوزبک و ازهر ادولان امیر مظفر برلاس با سایر بهادران ظفر اقتباس حمله آورده آثار روز رستخیز ظاهر کردند و آن پلنگان
قله جلادت و مرد افکنی و نهنگان لجه بسالت و وزیر افکنی در آن معرکه انجمن انگان ستیز خونریز بود بجا آوردند و مردم سلطان
محمود میرزا پای ثبات افشرده و دست تهور از آستین پهلوانی بیرون کرده جنگی بر پیوست کرد جسم لبسط غبار آن شقت صدمت
سم ستوران بصعت هباءً منثورا اصلک هوا نموده نقاب نعال مراکب مواکب انمقدار کرده و غبار آنگیخت که آفتاب جهان
تاب در نقاب غبار مستور گشته چهره نکشود لمعان سنان آتش افشان صاعقه سان خرمن دلها را میسوخت و پیکان سهام
خون آشام برق کردار آتش جان سوز بر کانون درون میافروخت شمشیر آبدار از ریختن خون بسیار عذار صحرای پیکار می
افشاند و گرز گران سنگ گردن گردان نرم ساخت ایشان را از پشت زین بر روی زمین می رسانید بیت چنان شعله زد آتش کارزار
که دل سوخت بر تیغ زار بی زار ؛ چنین ریخت خون تیغ الماس گون ؛ که روی زمین گشت دریای خون ؛ عاقبت مبشر اقبال مژده
ینصرک الله نصرا عزیزا بگوش هوش خاقان مظفر لوا رسید و علامات عجز و انکسار بر صفحات احوال سپاه سلطان محمود میرزا
بوضوح انجامید و جنود مظفر ورود خاقانی رایت فتح و فیروزی افراختند اعدا را منهزم ساختند و جمعی کثیر از اهالی کشته
ندای وان جندنا لهم الغالبون در عالم انداختند و در آن جنگ قریب دویست سوار از سپاه سلطان محمود میرزا سر وقت
بایقرا میرزا که با سی کس در برانغار لشکر فیروزی شعار ایستاده بود رسیدند و میرزا بایقرا بدفع ایشان مشغول گشته ناگاه
بارگیرش سر بر زد آمد و آنجناب از پشت زین بر روی زمین افتاد و یک انگشت پای ایشان او بشکست و دلاوران سپاه سلطان
محمود میرزا آنحضرت عالی نژاد را گرفته همراه گردانیدند و چون قدمی چند بطرف معسکر خویش رفتند ناگاه خبر گریز پادشاه
ایشان بتحقیق انجامید دست از میرزا بازداشته پای در طریق فرار نهادند و آنجناب خود را بنظر برادر کامیاب رسانیده
خواطر اشرف اعلی از آن دغدغه فارغ گردید القصه خاقان منصور بعد از مشاهده پیکر فتح و ظفر و فرار دشمنان و از کوت
اختر در منزل بهشت اثر نزول اجلال فرموده اسفندیار آثار و تهمتان رستم کردار که در آن معرکه غایت شجاعت بجا آورده
بودند باصناف عواطف پادشاهانه و انواع عوارف خسروانه مفتخر و مباهی گردانید و مناصب علیه و مراتب سنیه عنایت
فرمود که پایه قدر و منزلت ایشان بفرق فرقدین رسانید از آن جماعت احمد مشتاق که پای جرأت در میدان جلادت نهاده چند
زخم خورده بود بایالت قبة الاسلام دفته بلخ را سرافراز ساخت و چتر ظفر پیکر همایون در ضمن حمایت قادر بیچون از منزل چکن
بنواحی اندخود باز گشته روزی چند رحل اقامت انداخت والحمد لله المنعم المفضال والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله
گفتار در ایلچی فرستادن میرزا ابابکر ولد میرزا سلطان ابوسعید از بدخشان بپایه سریر خاقان عالیشان و طلب
خواستکاری نمودن درة التاج شهر بانو بیگم ؛ چنانچه در اثنای بیان احوال میرزا سلطان ابوسعید بوضوح انجامید میرزا
ابابکر که شاهزاده شجاع بلند همت بود در ایام دولت پدر بزرگوار در مملکت بدخشان حکومت مینمود و بعد از وقوع
قراباغ امیر جلال الدین مزید ارغون ببدخشان رفته غاشیه متابعت بدوش گرفت و بدان واسطه جمعی کثیر از امرا و لشکر
در آن ولایت جمع آمده مهمات میرزا ابابکر صفت انتظام پذیرفت و چون در موضع چکمن بعنایت ذوالمنن خاقان دشمن
شکن بر میرزا سلطان محمود ظفر یافت میرزا ابابکر را داعیه فرمود که با خاقان منصور طرح اخلاص و محبت انداز دو دم از
موافقت و اتحاد زده کریمه از دودمان پادشاهی در عقد ازدواج منتظم و با این عزیمت از بدخشان بکنار آب آمده و ایلچی
بپایه سریر اعلی فرستاد و شمه از مکنون ضمیر منیر بنواب درگاه عالم پناه پیغام داد که و چون پرتو شعور خاقان منصور
بر این صورت افتاد بغایت مبتهج و مسرور گشت و بعد از استشاره و استخاره مقرر شد که مقرب حضرت سبحانی امیر نظام

برسر ایشان فرستاده تا نه کس را اسیر ساخته بپای سریر سلطنت مصیر اعلی دند و آنحضرت از جماعت تفتیش حال میرزا محمد عمر نموده بوضوح پیوسته که شاهزاده در ظاهر قصبه فره فرود آمده بمحاصره اشتغال دارد آنگاه خاقان شجاعت آگاه چهار هزار سوار جرار از سپاه نصرت شعار برگزیده بر سبیل ایلغار متوجه مخالفان گشت و این خبر بمیرزا محمد عمر رسیده فرار بر قرار اختیار نموده و بعضی از عساکر نصرت مآثر او را تعاقب نموده غنیمت بسیار گرفتند و چون دانستند که بشاهزاده نمیتوانند رسید عنان مراجعت انعطاف داده در ضمان عافیت بموکب خاقان پیوستند و آنحضرت بدار السلطنه هرات خرامیده آن زمستان در آن بلده جنت نشان در کمال دولت و اقبال بکینه اسید و جناح عاطفت و احسان بر مفارق متوطنان ممالک خراسان مبسوط گردانید اما میرزا محمد بعد از وصول بقندهار نوبت دیگری لشکر جرار فراهم کشیده بطرف قصبه فراه تاخت و این خبر بسمع شریف حضرت خاقان رسیده امیر مظفر برلاس و دیگری از امرای ظفر اقتباس با فوجی از سپاه نصرت انتما بدان جانب فرستاده و بین الجانبین مهم بمقاتله انجامیده در اثنای کر و فر تیری بر مقتل شاهزاده خورده و مملکت قندهار بحیطه نصرت خاقان جم اقتدار در آمده آتش فتنه ساری بآب تیغ فرو نشست گفتار در مسند امارت دیوان نشاندن خاقان کبیر امیر نظام الدین علیشیر را چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر همواره متوجه این بود که امیر علیشیر را که بارتکاب خیرات و مبرات و لطافت طبع و صفای ضمیر شبیه و نظیر نداشت باعلی مراتب جاه و جلال رساند در اوائل طلوع بشایر صبح سلطنت و جهانبانی محافظت امیر بزرگ همایون زاده در عهده انتخاب کرد و امیر نظام الدین علیشیر بعد از چندگاهی که بلوازم امر مهرداری پرداخت و از آن منصب استعفا نموده التماس فرمود که امیر نظام الدین احمد سهیلی مهردار باشد و خاقان منصور این ملتمس را بعز اجابت مقرون ساخته در شعبان سنه ست و سبعین و ثمانمائه آن پادشاه نیک نهاد داعیه کرد که امیر واجب الاعزاز را بمناصب عالی مراتب امارت دیوان مال سرافراز ساخته و امیر نظام الدین علیشیر نخست از قبول این امر ابا نموده بعرض رسانید که من خاک در جز که اعتکاف سده سدره مقام انتظام دارم و صاحب منصبی نیستم و از جمیع امرای عظام سپهر احتشام نزدیکتر می نشینم و هرگاه متصدی منصب امارت گردم مقرر است که بجهت توره بعضی از امرای برلاس و ارلات بر من تقدیم خواهند نمود پس بتکفل امر امارت دون مرتبه من باشد خاقان منصور این عذر نپذیرفت و حکم همایون از مصدر عنایت بنهایت صدور یافت که غیر از امیر مظفر برلاس هیچکس از امرای عالی اساس بر امیر علیشیر مقدم نبوده مقرب حضرت سلطانی بر طبق مدعای خاطر خطیر خاقانی صاحب منصب امارت دیوان اعلی گشته بپوشیدن جبه طلادوزی و کلاه نوبردی مباهی و مفتخر و سرافراز شد و تصور و ظرف انام چنان بود که امیر علیشیر بموجب فرمان واجب الاذعان مقدم بر سایر امرا مهر خواهد زد اما چون مدار و نشان بدست اعجاب داده که علی الرسم نیک مهر نزد از غایت تواضع و کرم نفس خود در جائی مهر زد که از آن پایه بر هیچکس را جا نماند **بیت** هزار نقش برآرد زمانه و نبود ٭ یکی چنانکه در آئینه تصور ماست ٭ و این معنی موجب استحسان خواص و عوام گشته سبب اعتقاد پادشاه اسلام شده شرف آن موضع از نشان که مهر شریف آن امیر عالیقدر منیر نقش پذیرفت بجائی رسید که بعد از آن هر کس را مهر دادند تلاش نموده استدعا کرد که آنجا مهر زند و حقیقت کلمه شرف المکان بالمکین نزد همگنان بوضوح انجامید جناب فضایل مآبی مولانا برهان الدین عطاء الله الرازی در تاریخ امارت امیر نظام الدین علیشیر گوید **قطعه** سپهر ملک جناب علیشیر کز شرف ٭ عاجز بود ز درک کمالات او خرد ٭ دیوان نشست آخر شعبان بداد و عدل ٭ از لطف شاه عادل الحق چنین سزد ٭ چون مهر زد بدولت سلطان روزگار ٭ تاریخ شد همین که علیشیر مهر زد ٭ و هم در آن روزگار که امیر نظام الدین علیشیر بر مسند امارت دیوان نشست امیر سید حسن اردشیر نیز بدین منصب سرافراز گشت و هم در آن سال خواجه نظام الملک خوافی در منصب وزارت دخل فرمود و خواجه نظام الملک که ولد مولانا شهاب الدین اسماعیل بود بجانب مدت بتقضای بعضی از قصبات ولایت می نمود و در اواخر همین سال خاقان بی همال خواجه مجد الدین ولد خواجه پیر احمد خوافی را منظور نظر عنایت

خود امور سلک هوا خواهان ایشان منتظم گردانید چون این خبر در دار السلطنه هرات شیوع یافت رای جهانگشای چنان اقتضا نمود که احمد مشتاق را بحسن تدبیر از بلخ بیرون آورد و بلده را از قبضه اختیار آن دیار را در قبضه اقتدار او بگذارد بنابر این میر عبد الخالق را با جمعی از سرداران موافق بجانب قبة الاسلام بلخ فرستاده و ایشان را گفت چون بآن بلده در آئید با احمد مشتاق چنان ظاهر سازید که ما را بجهت مدد این سرحد روانه کرده اند که اگر از جانب ماوراء النهر لشکر از آب عبور نماید دفع آن بسهولت میسر گردد تا احمد مشتاق با ایشان در آمیخته مطمئن خاطر شود آنگاه فرصت نگاه داشته او را مقید و محبوس گردانید و امیر عبد الخالق بعد از قطع منازل و مراحل در بلخ در آمده احمد مشتاق از حرکات و سکنات ایشان فهم کرده که سبب آمدن چیست لاجرم او را تکلیف نمود که از شهر بیرون رود و گفت منهم عنقریب بدرگاه عالم پناه خواهم آمد الا آنچه اهل فساد و فتنه عرض کرده اند از آن بری الذمه تمام و چون عبد الخالق بپایه سریر اعلی رسید و آنچه از احمد مشتاق دیده و شنیده بود معروض گردانید خاقان منصور روزی چند چشم انتظار بر راه داشت که شاید احمد مشتاق بدلالت هادی توفیق از بادیه خلاف و نفاق بجاده مستقیمه وفا و وفاق آید بعد از آنکه اثری بر وعده که کرده بود مترتب نشد تادیب او را بر خاطر عالی مآثر قرار داده رایات ظفر آیات بعزیمت قبة الاسلام بلخ برافراشت و قرة العین سلطنت و جهانبانی میرزا بدیع الزمان را بحکومت در دار السلطنه هرات مقرر کرده امیر مغول را در ملازمت شاهزاده گذاشت و احمد مشتاق از توجه خاقان استحقاق وقوف یافته برج و باره بلخ را مضبوط و مستحکم گردانید و خواطر بر تحصن قرار داده ایلچیان بسمرقند نزد سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا فرستاده و مدد طلبید و آن دو پادشاه عالیجاه بخیال تسخیر بلخ متوجه امداد احمد مشتاق گردیده سلطان محمود میرزا بنفس نفیس عازم کارزار شده سلطان احمد میرزا اگرچه فی الحال خود نهضت ننمود اما فوجی از امرا و لشکریان سمرقند را بآن جانب روان فرمود و چون ماهچه علم نصرت شیم خاقانی حدود بلخ را نورانی ساخت و کیفیت تحصن و عناد احمد مشتاق بظهور پیوست خاقان ظفر قرین چین قهر بر جبین مبین افکنده بترتیب آلات محاصره و تنسیق ادوات محاربه فرمان فرمود و اطراف شهر بر امرا تقسیم یافته هر کس بموجب حکم خود نزول فرمود و فرمان فرمای خافقین در برابر برج شاه حسن منزل گزید و مقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علیشیر در دائره شیر خوار را مورد معسکر گردانید و سایر امرا و ارکان دولت و عساکر مریخ صولت انحصار سپهر کردار دائره وار در میان گرفتند و آب خندق را بطرف دیگر انداخته بشاقیات جهت هموار ساختن آغاز افکندن درخت و کشیدن خاک و خاشاک کردند در این اثنا بعرض اعلی رسید که سلطان محمود میرزا با بسیاری از مردم جلادت انتما بکنار آب آمویه منزل گزیده و امداد احمد مشتاق را پیش نهاد همت بلند نهمت گردانیده بنابر آن فرمان نفاذ یافت که امیر مظفر برلاس با فوجی از جنود ظفر اقتباس بمعبر ترمذ رفته در برابر مخالفان دولت قاهره خیمه اقامت مرتفع ساخته لشکر سمرقند و حصاریان را از عبور مانع آید و لوای مقابله و مقاتله برافرازد و احمد مشتاق از استماع خبر وصول سلطان محمود میرزا بکنار آب جیحون قوی دل و مستظهر خاطر گشته قدم در وادی خلاف و نفاق استوار گردانید و هر روز باد نخوت و غرور آتش جنگ و جدال برافروخته غایت شجاعت و پهلوانی بظهور میرسانید هر صباح که شهسوار نیزه گذار آفتاب کمند همت بر تسخیر حصار سپهر دوار میانداخت خاقان منصور بر باره کوه پیکر نشسته فتح آن قلعه آسمان کردار را پیش نهاد خاطر اقبال مآثر میساخت و صدای نقاره و نفیر بذروه کره اثیر میرسید و غریو کرنای و سورن ارکان عالم را متزلزل میگردانید دلاوران موکب همایون سپرها و چترها بر سر کشیده پای در میدان قتال می نهادند و بدست جلادت عقابان تیر مرگ تا پرواز آشیان کمان در پرواز آورده از سر مغز دشمنان طعمه میدادند در آن اثنا روزی چند سید برکه که ماه تمام فلک مردانگی بود بمزید قوت و جلادت از پهلوانان رستم نشان ممتاز و مستثنی میبود با فوجی از دلیران معسکر ظفر اثر جنگ پیش برده بنوک پیکان دل دو رجعی که بر زیر فصیل باید اختن تیر و سنگ می پرداختند منهزم

بمرد و امیر مظفر اگرچه بکشتی عاطفت سبحانی و قوت دولت خاقانی از غرقاب بلا خلاص شد اما جمعی از سرداران سپاه
که در کشتی رفیق او بودند بدست لشکریان سلطان محمود میرزا گرفتار گشتند و اختلال تمام باحوال آن گروه راه یافته کیفیت واقعه
بایستادکان پایه سریر اعلی عرضه داشت نمود و اجازت مراجعت طلبیده و چون بر توسعه ضمیر خاقان منصور بر مضمون العرضه افتاد
حکم همایون صادر گشت که امیر مظفر بموکب گردون مراتب پیوندد و در این اثنا بواسطه امتداد ایام محاصره قحط و غلای عظیم
در اردوی اعلی سمت شیوع پذیرفت و سپاهیان را بجهت عدم وجدان قوت بیکار معقود شده هر کس مجال راه گریز پیش
گرفت چنانچه در ملازمت رکاب ظفر انتساب زیاده از دو هزار کس نماند و بعد از وصول امیر مظفر بپای بوس موکب ظفر اقتباس
فرمان واجب الاذعان شرف ظهور یافت که امیر نظام الدین علیشیر بدار السلطنه هرات رفته بقدر امکان از ولایت خراسان غله
فراهم کند و باردو فرستد و آنجناب حسب الفرموده عمل نموده سه هزار خروار از جنس حبوبات حاصل ساخته و شتران
احتشام عرب را بکرایه گرفته آن غله را بجانب بلخ روانه ساخت و در آن ایام که امیر علیشیر در مشهد بود میرزا ابو الخیر که در سلک
شاهزادکان تیموری انتظام داشت یاغی شده از هرات بگریخت و مقرب حضرت سلطانی او را تعاقب نموده بتوفیق یزدانی
بگرفت و در قلعه اختیار الدین بند کرد **گفتار در اتفاق نمودن سلطان احمد و سلطان محمود بداعیه محاربه و مقاتله
خاقان کشورستان سلطان حسین میرزا** بعد از مراجعت امیر مظفر از کنار آب آمویه سلطان احمد میرزا با لشکر سمرقند بسلطان
محمود میرزا پیوست هر دو برادر داعیه کردند که بموافقت یکدیگر از آب آمویه عبور نمایند و قدم در میدان قتال نهاده
باشتعال آتش عناد اقدام فرمایند خاقان کشورگشا بعد از تحقیق این اخبار بمقتضای رای صواب نمای جهان فرید مسرعی بدار
السلطنه هرات و سایر ولایات خراسان ارسال داشت که داروغکان را گویند که جنود آن حدود را مجتمع ساخته علی اسرع
الحال بموکب ظفر مآل پیوندند و از جانب سلطان محمود میرزا چون دید که از سپاه ظفر پناه بر کنار آب کسی نماند امیر ایوب را با هزار
سوار جرار فرمود که از آب عبور نموده بمعسکر نصرت اثر شبیخون برد و او متوجه گشته با خود قرار داد که بپای جلادت از
هژده مشتاق (?) بگذرد و باردوی همایون در آمده دست باستعمال تیغ و تیر برآورد و بحسب اتفاق روزی بوقت همایون خاقان
عالی که بر باره کوه پیکر نشسته گرد مور حلها بر میآمد و در آن اثنا نظر مبارکش بر پل هژده مشتاق افتاده بخراب امر فرموده و هم آن شب
امیر ایوب با هزار کس بکنار آب بهر رسید چون دید که پل ویران است خیالی که کرده بود بظهور نتوانست آورد لاجرم
سو زن (?) انداخته باز گردید و روز دیگر خاقان منصور طایفه را از اهل تبالت (?) بکامیشی او فرستاد تا بعضی از برمال با سپاه هرزه
باز گردانیدند و بعد از وصول امیر ایوب بکنار آب سلطان محمود میرزا با لشکر بلا انتها آغاز کشتی کردند و خاقان منصور
از جرات اعدا وقوف یافته صلاح در آن دانست که بکنار آب مرغاب شتابد و پس از اجتماع جنود ظفر ورود عنان بکران
بحرب مخالفان تابد بر این عزیمت از ظاهر بلخ کوچ کرده از راه دره گزلبان و چهار یک خراسید و از آنجا نهضت فرموده
حدود فاریاب معسکر ظفر مآب گشت و میرزا ابابکر در آن منزل رقم بطلان بر حقوق تربیت خاقان عالیشان کشیده فرار نمود
و چون خاقان کامیاب از فاریاب کوچ کرده بکرماب رسید چنان معلوم شد که سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا
از آب گذشته بظاهر بلخ رفته اند اما بخلاف متصور احمد مشتاق ابواب شهر بروی ایشان نگشوده و برادران از تسخیر آن
بلده مایوس گشته بقصد دست برد از عقب موکب گردون مراتب در حرکت آمدند لاجرم خاقان منصور بملازمان رکاب
نصرت انتساب ناچیه بوشانیده از کرماب بجانب کتور (?) رفت و از آنجا متوجه سرپل تابان شد و در آن اثنا سلطان بدیع الزمان
میرزا و امیر مغول با دو هزار پیاده و سواره از جانب هرات رسیده موجب استظهار پادشاه و سپاه گشتند و خاقان منصور از آب
مرغاب عبور نموده فراز پشتهای کاران (?) را معسکر ظفر ایاب ساخت و در آن منزل او یماقات ولایت مرغاب و بادغیس و حوالی
اردوی کیهان پوی مجتمع گشته غله و گوسفند و سایر اجناس که مطلوب خدام موکب گردون اساس بود بغایت ارزان

لکرت (?) اختیار نمودند سادات و قضات و علما در مجلس اشرف مجتمع گشته بعد ایشان عقد بستند آنگاه شاه سروران سپاه در
غایت نشاط و کامرانی در بزم عیش و شادمانی نشستند ساقیان حور اعذار ساغرهای می خوشگوار بگردش در آوردند و مغنیان
خوش نوا از حسن ساز و آواز نشاط می پرستان را از باده کرم افزودند خوانسالاران از انواع اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه ما حضر معد
و مهیا ساختند که رسم جوع از میان فرق انام برافتاد و ایام جشن و سور و لهو و سرور یکماه امتداد یافته بعد از آن خاقان عالی
مکان روی توجه بسوی معظمات مهمات ملک و مال نهاده در شهور سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائه خواجه افضل الدین محمد کرمانی که از دیر باز در کا
کرمان بوده و در زمان سلطان ابو سعید بلوازم منصب استیفا قیام می نمود ملحوظ عین عنایت خاقانی گشته بپوشیدن خلعت
وزارت سرافراز شد و باندک زمانی او را ترقی تمام دست داده باتفاق خواجه نظام الملک سمنانی از نیابت مرتبت و تقصیر خواجه
مجد الدین بعرض خاقان کشورگیر رسانید و آن کلمات مؤثر افتاده خواجه مجد الدین مواخذ گشت و امیر بدر الدین بمحصلی او مقرر
شد هم در آن ایام خاقان منصور بپرسش آن قضیه پرداخت و خواجه نظام الملک و خواجه افضل در آن باب سر سپهر نظیر با خواجه
مجد الدین محمد در مقام تقریر آمده آغاز قیل و قال کردند پادشاه عدالت پناه فرمود که طریقه انصاف آنست که یکیک با او سخن
کنید و باتفاق تغلب ننمایید و خواجه مجد الدین محمد بامن عنایت مستظهر گشته برخواست و زانو زد بعضی از مقربان چون
این صورت مشاهده نمودند خاموش گردیدند لاجرم در آن مجلس چیزی بر خواجه مجد الدین محمد ثابت نشد و زبان خاقان منصور
باطلاق او صدور یافت و چنان مقرر گشت که مبلغ شصت هزار دینار کپکی برسم شکرانه جواب گوید و بشرکت محمد علی انکی
که پروانچی بوده در مهمات دیوانی مدخل نماید تا شهور سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه حال خواجه مجد الدین محمد بر این منوال بود
بعد از آن نوبت دیگر تربیت یافته اعلام اقتدار و اختیار برافراشته چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم خواهد گشت و مفصل این مجمل
بر زبان خامه بدیع بیان خواهد گذشت ان شاء الله تعالی **ذکر آمدن میرزا ابابکر از بدخشان بجانب خراسان و مغلوب گردیدن
و در رشته حیات او انقطاع یافتن** میرزا مظفر الدین ابابکر که در منزل فاریاب از رکاب ظفر مآب خاقان کامیاب تخلف جسته عنان
انحصار (?) شادمان (?) شتافته متعرض عرض و مال متوطنان آن ولایت گشت و بعد از مراجعت سلطان محمود میرزا از عقب موکب خاقانی
تاب مقاومت نیاورده پناه بکوهستان بدخشان برده از آنجا لشکر کشیده عزم متوجه خراسان گردیده بنواحی مرغاب آمد
چون این خبر بعرض رسید سید امیر ناصر الدین عبد الخالق فیروزشاه و معز الدین بناوند (?) و امیر احمد یادگار را با هزار کس
از مردم کارزار بدفع شاهزاده مامور گردانید و میرزا ابابکر از آن لشکر شکست یافته از مرو بجانب بلخ گریخت و از آنجا براه کابل
بسیستان شتافته از سیستان عنان بکرمان تافت و بیک ناگاه کرمان را فرو گرفته از چهار طرف شهر نفیر و کرنای
باوج (?) ... رسانید و داروغه کرمان فرار بر قرار اختیار نموده میرزا ابابکر بشهر در آمد و چند ماه
بعیش و نشاط گذرانید با رعیت معاش پسندیده کرد پادشاه عراق و آذربیجان پس از اطلاع بر این واقعه یکی از
امرای بامدتی را با لشکری از اهل تهور باستخلاص کرمان نامزد فرموده و شاهزاده مقابله و مقاتله با آن سپاه در حیز امکان
خویش ندیده بار دیگر بصوب سیستان نهضت نمود چون بحدود آن ولایت رسید و شنید که مرض فرسودهای (?) بر حضرت
خاقان منصور استیلا دارد بنابر آن باتفاق بیرام بیک و میر علی ترکان و سایر امرا و لشکریان بر جناح استعجال متوجه دار
السلطنه هرات گشت خیال هم کان آنکه هم چنانکه خاقان منصور را در ... ایلغار کرده میرزا یادگار محمد را گرفتار کرد
گرفتار گرداند ایشان نیز آنحضرت را بر این حجه اقتدار و تسلط بر بند رنج و عنا مبتلا گردانند و ندانستند که شیر ژیان هم کاید (?)
روباه ناتوان از پای در نیاید و شاهباز فلک معالی را از فضا صعوه ضعیف فنا مکروهی روی نماید **بیت** عقاب شکار
نمی شود دام یار چینی ... کانجا همیشه باد بدست است دام را :. القصه بعنایت مهیمن غفور خاقان منصور از خیال محال شاهزاده
وقوف یافته با وجود شدت مرض در محفه نشسته با پانصد سوار جلادت آثار که در آن زمان ملازم آستان اقبال آشیان

و در ضمان صحت و خابت بباغ جهان آرای رسیده بدستور معهود اعلام عدل و انصاف برافراخت **ذکر امیر ذوالنون بیابیه سریر دولت دوام افروز و تفویض نمودن خاقان منصور ایالت ولایت غور و زمین داور را بان امیر دوالقدر** امیر ذوالنون ولد حسن بصری که بصفت شجاعت و بهادری از اکثر شجعان الوس ممتاز بود بصفای عقیدت و وفور عبادت از بیشتر ارباب زهادت مستثنی میبود در زمان سلطان ابوسعید میرزا در سلک ملازمان آستان سلطنت آشیان بسر میبرد و هنگام گیر و دار و ایام رزم و پیکار باستعمال سیف و سنان پرداخته نهادت جلادت و مردانگی بجای آورده بنابران منظور نظر عنایت و ملحوظ تربیت و رعایت گشت و باصناف انعام و احسان محسود امائل و اقران شده مرتبه از مراتب اقربا و اخوان درگذشت و بعد از واقعه قرا باغ امیر ذوالنون بهرات شتافته روزی چند در خدمت درگاه عالم پناه اوقات گذرانید اما چنانچه طمع میداشت نیافت بنابران خاطر بر فرار قرار داده در وقتی که رایات نصرت نشان متوجه یادگار محمد میرزا بود از بلغ ایاج جلو شان عنان بکرات بصوب ماوراء النهر منعطف گردانید و بسمرقند رفته بر تو التفات سلطان احمد میرزا بر وجنات احوالش تافت و دو سه سال در آن دیار بسر برده بعد از آن بسبب منازعتی که در میان امرای ترخان ارغون بوقوع پیوست نوبت دیگر بدین توجه عزیمت نهاد و چون بدار السلطنه هرات رسید خاقان منصور متوجه تربیت آن امیر صافی ضمیر شد ایالت ولایت غور و زمین داور بوی تفویض نمود و حال آنکه در آن ولایت اقوام هزاره و نکودری بر انجمد و استیلا داشتند و بالکل اندیشه و خیال نقش سرکشی و استقلال بر لوح خاطر هینکاشتند و امیر ذوالنون فی شهور سنه اربع و ثمانین و ثمان مائه با لشکر اندک و امید بسیار متوجه آنصوب گشته در مدت سه چهار سال چندین نوبت با جماعت محاربت فرموده و بقوت دولت خاقانی و غایت شجاعت و پهلوانی در تمامی معارک بظفر و نصرت اختصاص یافته ولایت مذکوره در حیز تسخیر و تصرف در آورد **بیت** اگرچه بودی هنگام کار؛ از او یک سوار از هزاره هزار؛ به پیکار چون تیر بر و شمشیر تیز؛ برآوردی از دشمنان رستخیز؛ اقوام از هزاره و نکودری چون این معنی را مکرر مشاهده نمودند سر انقیاد و طاعت گذاری بر خط اخلاص و فرمان برداری نهاده دیگر پیرامن خلاف نگشتند و مال و خراج برگردن گرفته از مقام عناد و استکبار در گذشتند و نکوخدمتی امیر ذوالنون موقع قبول یافته خاقان بنده نواز زمام رتق و فتق امور مملکت قندهار و فراه و غور و ساخر و تولک را نیز در قبضه اقتدار او نهاد اما چند سال بعضی از شاهزادگان را نوبت باسم حکومت قندهار میفرستاد و بالاخره امیر ذوالنون در ایالت آن ولایات استقلال یافت و لوای همت و شوکت افراخته پرتو انواع عدل بر ولایت شال و مستونگ و سوی و توابع و لواحق تافت و بی شایبه تکلف و غایله تصلف انجناب خداترس کامل و عدالت شامل داشت در ادای وظایف طاعات و عبادات رایت سعی و اجتهاد می افراشت از صبح تا شام در اقامت آن ساعت نصفت و احسان گذرانیدی و از شام تا شام مداومت نوافل و قرائت قرآن بسر بردی در میدان جدال و مصاف قتال دوح رستم و اسفندیار و وفور جلادت و پهلوانی را فزون کردی و در محراب عبادات روان ذوالنون مصری و ابراهیم ادهم بر کمال اخلاص صدق وی و پارسایی او شرط تحسین بجا آوردی **بیت** چو در رزمش همه صولت گار بود؛ شب از بهر طاعات بیدار بود؛ ز شمشیر چون برادرد و جنگ؛ همه روی شد از شدی لاله رنگ؛ و چون امیر ذوالنون بجمع نفایس اموال و افزونی ابطال و رجال استظهار تمام پیدا کرد تمامی ممالک مذکوره را ملک خود تصور نموده ادای مال مقرری شرایط تغافل بجا آورد و حکومت قندهار را به پسر بزرگ خود شجاع بیک تفویض فرموده و داور و غور و ساخر و تولک را بعبدالعلی ترخان عنایت نمود و زمین داور را بامیر فخر الدین و امیر ... مفوض داشت و خود در زمین داور ساکن شده دیار عمارات عالیه برافراخت و اهل غرض سعایت فرصت یافته بعرض خاقان جمشید منزلت رسانیدند که امیر ذوالنون بوفور خزاین و نقود و افزونی اتباع و جنود مغرور گشته است و نخوت و عظمت و تکبر و حشمت او از حد اعتدال در گذشته لایق دولت ابد پیوند چنان مینماید که قبل از آنکه اندیشه کفران و سلوک در وادی مخالفت در ضمیر او رسوخ یابد

در جهت

ورحمت پروردی بر روزگار سپاهی و رعیت برکشاد الفضه ظهور مرقد پر نور شاهی بواسطه رفتن حضرت خاقانی و طرح عمارات و تعیین موقوفات در اطراف آفاق اشتهار یافته هر کس استطاعتی داشت علم توجه بدان جناب برافراشت و چند گاه آمد و شد خلایق بآن عتبه کعبه مرتبه بمثابه بود که هر سال قریب صد تومان کبکی از نقد و جنس نذر بدانجا می آوردند و نقیب شیخ و علمای فرخنده مقام تمامی آن اموال را صرف ضیافت زائر و وارد و عمارات میکردند و قریه خواجه خیران بکثرت عمارت و وداعت صفت مصر جامع گرفته باندک زمانی انعقاد جمعیت در نواحی آنجا شده سلیم مرتبت دست داد که شرح آن بگفتن و نوشتن راست نیاید بنابران یکی از اهل مکر و تزویر که در سلک ارباب جهان دار السلطنه هرات انتظام داشت با خود خیال نمود که و افضل ساخته مردم را فریب دهد بوسیله مزار نذر و جواهر بدست آورده پای بر معارج عزت هند و تماز شام دو کاره گاه مزعومات آستانه انقیاد آغاز صیحه زدن و جامه دریدن کرد و چون مردم بر وی جمع کیفیت حال پرسیدند جواب داد که حالا بچهار شخص بصورت اعراب بر اسپان تازی نژاد سواره در این صحرا بر من ظاهر شدند و گفتند که روضه فیض بخش حضرت شاه ولایت و پناه اهل هدایت علیه السلام در فلان موضع است و اشارت بمحلی کرد که نزدیک بخطیره شمس الدین سنگ تراش بود مردم بر افتاده را ایجیان تخت رفته فی الحال جمعی کثیر از قلندران و اوباش و جهان برو جمع آمدند و صورت قبر و بقعه ساخته آغاز ذکر و عوغا کردند و روز دیگر که این خبر در بلده هرات اشتهار یافت خواص و عوام و رجال و نسا روی بدان کار آوردند و خاک قدم آن ایجی را مانند توتیا در دیده کشیده و لبان آب حیات فرو برده آنچه توانستند بر وی نثار کردند و ان مرد از موضع آن قبر خاک گرفته هر کس میخواست که اندکی عنایت میفرمود و در عوض زر و جواهر بسیار اخذ مینمود و ظهور قبر آنحضرت در میان طوایف انام مشهور گشته هر روز خلق بی نهایت از معلولان و مرضی بدان موضع میآمدند و نذورات گذرانیده سر نیاز بر زمین می سودند و چون کوری یا لنگی یا بران قبر رسیدی خود را بر خاک افکندی قلندران و توابع آن ایجی از وی میپرسیدند که مرض تو بصحت مبدل شد یا نه اگر میگفت بلی صلوة میفرستادند و آواز برداشته فریاد و فغان باوج آسمان میرسانیدند و اگر بر زبان میراند که علت من بحال خود است آن بیچاره را آن لگدکوب می ساختند که شکسته و منافق بقتل و حرق سزاوار است ولایق الغضه از ایجی و در عرض پانزده روز زر و سیله زر و جواهر و اجناس نفیسه دیگر زیاده از آنچه در خزانه خیال گنجد بر سبیل نذر گرفته مرجع خواص و عوام ایام شده جمعی از مردم بی هنر با این هوس بر سر افتاده امثال این واقعات دروغ ساختند ایجی چون حال بر این منوال دید از سر سوال آن ترسیده منهزم گردید و بطلان این جماعت بر معتبر خاقان منصور و علما و اعیان هرات ظاهر گشته مولانا کمال الدین شیخ حسین بتادیب ایشان امر شد و انجناب آن فرقه را گرفته و الزام کرده تازیانه زدند و جمعی را حبس فرمودند تا آن غوغا و آشوب تسکین یافت و دیگر هیچ ایجی بلهوس راه نیافت اما آستانه علیه خواجه خیران تا غایت معمور است و مطاف جمهور خلایق نزدیک و دور و الله اعلم بحقایق الامور **ذکر بعض از مناقب محمد سلطان میرزا اعظم ابد خاقان و مال و معالی بخش او بعد مراتب یک دوره زنهار** شاهزاده محمد سلطان خسروی بود بحسن و صورت و سیرت و صفای طبع و نقای سریرت موصوف بحلاوت گفتار و محاسن کردار و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده معروف بصحبت علما و فضلا بغایت مایل و همگی همتش مقصود بر تحقیق مسائل و در تحصیل فروع و اصول علم منفرد و متفرد و در تکمیل فنون معقول و مفهوم مستثنی و مجرد و شرح فضایل عقلا لبیت بکمالاتش رخ نمی ارغوان وصف مقالات بلغا لباس بالفاظ ابداریش قطره از بحر بیکران **بیت** روشن از دل چو مصباحش؛ کشف کشاف فتح مفتاحش؛ عقل او از قیاس عقل برون؛ نفس او از مقام رسل فزون؛ و از اندک برج کامرانی با وجود حصول اسباب جهانبانی وصول مراتب کشورستانی در اوقات شباب و ایام جوانی در درس مولانا کمال الدین شیخ حسین شرایط مطالعه کتب متداوله بجا می آوردند و از باطن مقدس متوطن شاه قاسم نور بخش اقتباس انوار سعادت میکرد و چنانچه سابقاً مذکور شد

کشیده اصناف اشفاق واعطاف ظاهر کردانید و آن شاهزاده توفیق رفیق بعزت واحترام از تبریز ببلاد شام رفته از انجا بمصر
شتافت ومیان آنحضرت وملك مصر بدستور سلطان یعقوب میرزا ملاقات وقوع یافته ومیرزا کیچك از مصر مبتهج ومسرور
نابر متوجه حجاز کشته بعد از ادای مناسك حج اسلام وطواف روضه طیبه رسول علیه واله السلام عنان بارهٔ خوشخرام بصوب
خراسان انعطاف داد وچون در ضمان امان حضرت واهب العطیات نزدیك بدار الملك هرات رسید بکوش هوش میرزا سلطان
احمد والده بیکم خبر وصول فرزند دلارجمند شنید دوحهٔ امید ایشان از ابیاری رشحات سحاب عنایت حضرت باری ثمرهٔ سعادت
جاوید بار ورکشت ودر باغ تمنای اندو معتکف زاویهٔ فراق مژده وصال کلهای امانی وامال شکفته مضمون این مقال برزبان
حال ومقال ایشان درکذشت بیت یار امد طلعت خورشید سیما میرسد ؛ چشم روشن شد که نور دیده ما میرسد ؛ وسلطان
احمد میرزا ومحمد علیا موکب همایون عالی شاهزاده را باقدام اشتیاق استقبال کرده عیون واکه دربیت الاحزان هجران صفت
وابیضت عیناه من الحزن کرفته بود از نسیم مواصلت ان یوسف مصر سلطنت روشن کردانیدند بر سلامتی ذات حمیده
صفات شاهزاده عالیمقام وتوفیق کذاردن حج اسلام لوازم محامد الهی بجا اورده نذور وصدقات بمستحقان رسانیدند وهم
چنین سادات وقضات وعلما وموالی وامرا ووزرا وصدور واهالی بمراسم استقبال بپرداختند وشرایط نیاز ونثار قیام
نموده کمال اخلاص واختصاص ظاهر ساختند خاقان منصور بنوعی میرزا کیچك دوغایت فرح وسرور بوطن مالوف خود در ایام
صوامره در منزهات هرات با فوجی از علمای مجمع صفات بفراغت صحبت میداشت ومنتشر اوقات فرخنده را غالبا
بتحصیل فضایل وتحقیق مسایل کذرانیده همت براکتساب سعادات اخروی کماشت مثنوی تشنه بارباب دانش مدام ؛ ذکر
کمالات جستی مرام ؛ بود حظ وخبر اموزکار ؛ بچشمش به از خط رخسار یار ؛ وچون محالست که سپهر غدار دایم حلقهٔ ناپایدار
ارباب وفا اسوده وبرقرار کذارد در شهور سنه تسع وثمانین وثمانمایه مرض حصبه عارض ذات ان شاهزاده بلندمرتبه
کشته معالجه ومداوای اطبا وحکما مفید نیفتاد وکار از ترتیب اغذیه واشربه درکذشت داعی والله یدعوا الی دار السلام
وندای یا ایتها النفس المطمئنة بکوش هوش میرزا کیچك رسانید وشاهزاده خاطر از متمتعات دنیوی فارغ کردانیده بجنات
خلدهای ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین خرامید نهال نوبر بخش کلزار اقبال بصرصر فنا از پای درافتاد ودر
افتاب درخشش برج استقلال از اوج کمال بحضیض وبال بخاد مصرع خورشید سپهر عدل وانصاف ؛ مصرع ز اوج کمال یافت نقصان ؛
ازدیده بخت کشت پنهان ؛ والد بزرکوار ووالده عفت شعار ان شاهزاده عالیمقدار بدست اضطراب لباس شکیبایی پاره
پاره کردانیده خود را بخاك راه افکندند وسیلاب اشك بتحت الثری ودود اه باوج ثریا رسانید بیت بدست غم کریبان چاك کردند ؛
زدیده خاك را نمناك کردند ؛ زخون دل زمین کردند کلکون ؛ زدود اه ایشان تیره کردون ؛ وخاقان منصور بمنزل شاهزادهٔ
مرحوم تشریف برده سلطان احمد میرزا وهمشیره عزیزرا پرسش نموده بتجهیز وتکفین مطهرش اشارت فرمود واعاظم امرا ونوئینان
وایستادکان پایهٔ سریر اسمان نشان بابین سلاطین مکنت ائین بلکه بتجمل وحشمتی که خامه بلاغت قرین از تقریر ان بعجز وقصور
اعتراف دارد جنازه مغفرت اندازه شاهزاده را در محفه نهاده برداشتند وتمامی سادات وعلما واشراف واکابر واعیان وخواص
وعام طبقات انسان پیاده بمتابعت روان وازراه کوچه خیابان بعیدکاه شتافتند وبر تابوت محفوف برحمت حی لایموت نماز
کذارده ان کوهر کان پادشاهی را بحظیره کرد کازرکاه بجهة همین مصلحت بنا یافته بود بطریق سنت سنیه خیر البشر علیه واله الصلوة
والسلام والتحیة بخازن خاك سپردند رباعی ای چرخ جهان خراب از کینه تست ؛ بیدادکری عادت دیرینهٔ تست ؛ ای خاك اکر سینهٔ تو
بشکافند ؛ بس کوهر قیمتی که در سینهٔ تست ؛ اصحاب این مصیبت عظمت وتعزیت چنانچه معهود است چندین روز باطعام فقرا و
مساکین وختمات کلام معجز نظام ایزد سبحانه وتعالی قیام می نمودند وروح مطهر شاهزاده والاکهر را باصناف صلوات وصدقات شاد
کردند کنبد مقبرهٔ منوره را بانواع تکلفات زیب وزینت دادند وافضل الاناسی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی دران ایام برای

سپهر برین روشن میکردانید بیت پری پیکرینان نغمه پرداز ؛ کهی از ساز دلکش کرد اواز ؛ نوای عیش وعشرت می سرودند ؛
نشاط باده می نوشان فزودند ؛ ودران ایام بهجت انجام بکاولان استان ملك احتشام هرساعت مایدهای طعام بعدد کواکب
چرخ فیروزه فام معد ومهیا می ساختند وازوفور اطعمه لذیذ وکثرت اشربه لطیفه رسم از وجوع از عرصه عالم برمی انداختند
بیت ببزم خسروی مردم مکرر ؛ شدی خاقهای نعمت روح پرور ؛ بهر جانب ز نعمتهای شاهی ؛ مهیا بود هرچند انکه خواهی ؛
ودر روزی که طوی بزرك بوقوع پیوست در ساعتی که اصحاب نجوم واکابر ارباب تقویم اختیار نموده بودند لستعب مظفر حسین
میرزا لخان بتقدیم رسیده دست عنایت حضرت خاقانی وامرای دولت وبوسان ومقربان حضرت سدره مرتبت را خلاع
نفیسه پوشانیده وبعد از انقضای اندك زمانی از ان جشن وسرور ووصول مظفر حسین میرزا بحد بلوغ رسید
خاطر همایون خاقان منصور متوجه ان شد که خانزاده خانم دختر بدیع الجمال بیکم را باوی در سلك ازدواج کشد وفرمان
همایون بترتیب اسباب انکار نفاذ یافته کرت دیکر بدستور معهود در باغ زاغان امر بستن چهار طاق وسایر موجبات سرور
وسور بوقوع پیوست ودر اوایل سنه اثنی وتسعین وثمانمایه بساعتی مسعود وزمانی محمود سادات وقضات وعلماء در
مجلس اشرف اعلی اجتماع نموده جناب شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد التفتازانی اثاره الله کوهر کامرانی بانکید بکر مقدس
ودران محفل شرایط نیاز ونثار والباس حضار صحبت بهشت اثار انچنانچه باید وشاید بتقدیم رسید وهم دران
لیالی میان ابو النصر مظفر حسین میرزا کورکان وخانزاده خانم لوازم امر زفاف بوقوع انجامید بیت چو جان تن
بپیوستند انسان ؛ که جان از تن نشد فرق وتن از جان ؛ وچون سنت ایزد تعالی ولن تجد لسنة الله تبدیلا همواره
مقتضی ان بود که دردار ناپایدار بنا هر راحتی مقارن جراحتی باشد وهر صحتی مستلزم محنتی وهرسودی قرین غرامتی
وهر بهبودی متصل بغم جانکداز بود درخلال این احوال پادشاهزاده حمیده فعال ستوده خصال بایقرا میرزا بمرض
اسهال مبتلا کشته بجوار مغفرت عز وعلا انتقال نمود واین معنی موجب ملال خواطر ستوده ماثر خاقان بی همال شد
چنانچه کرد ستور است بسوکواری وتعزیت داری اقدام فرمود وبعد از اطعام فقرا وایتام وختمات کلام ذو الجلال
والاکرام اولاد امجاد سلطان مرحوم سلطان ویس میرزا واسکندر میرزا وسایر متعلقان ومنتسبان انحضرت را بخلع
کرامند از لباس تعزیت بیرون اورده در زمستان ان سال بقشلاق مرو در باب تمهید بساط عدل وتشیید اساس
اصلاح اهل بطلان بدستور معهود اهتمام کرد کفتار در سرافراز کردانیدن خاقان منصور صاحب منظور امیر نظام الدین
امیر کبیر امیر علی شیر را بحکومت استراباد درزمستان سنه اثنی وتسعین وثمانمایه که خاقان عالیمکان در مرو شاهجهان طرح
قشلاق انداخته بود رای ممالك ارای چنان اقتضا نمود که امیر مغول بعد از فوت امیر علی ولی بیك والی جرجان شده بود از
مملکت باستان اقبال اشیان امده در خدمت باشد ومقرب الحضرة السلطانی امیر نظام الدین علی شیر بتقلد حکومت
دار الفتح استراباد سرافراز کردد وچون مکنون ضمیر منیر امیر صایب تدبیر در میان نهاد بنابر وفور میل خاطر عاطر بعدم
تکفل مهمات خاقانی وکثرت شغف بسلوك طریق مرضیات سبحانی بقبول این امر زبان نکشاد وبعد از الحاح ومبالغه
بر رضا بجنبانیده روی توجه بدان جانب اورد واز ملازمان بارکاه عالم پناه امیر بابا علی وامیر بدر الدین را همراه برد وچون
بنزدیك استراباد رسید امیر مغول شهر باز کذاشته علم عزیمت بصوب مرو برافراخت وکلشن استراباد را فر نزول امیر
عدالت نهاد غیرت افزای کلستان ارم کشته سادات وعلما واشراف واعیان واکابر وکلانتران جرجان باصناف الطاف
ان امیر ستوده اوصاف مفتخر ومباهی شدند رعایا ومزارعان بیمن انوار معدلت وانصاف از ظلمات ظلم واعتساف نجات
یافته در مهاد امن وامان بفراغت نمودند حکام ولایت مازندران واستراباد وکیلان چون خبر حکومت انجناب شنودند رقبه
بقبه الطاعت دراوردند ورسل ورسایل باستراباد فرستادند وتحف لایقه وتبرکات رایقه ارسال داشتند جواهر اخلاص

وزارت ذات است که عنقریب خواجه مجد الدین محمد در صدد انتقام آمده بتمهید مصادره و مواخذه مثل خواجه ذکر نماید و جهت
مخلص خود تدبیر اندیشید و با جناب گفت که اگر مصلحت باشد بنده بکار استرآباد رفته محاسبات سنوات سابقه را مفروغ
کردانم و بقایای اموال دیوانی را محصول کردانم و خواجه مجد الدین محمد بنا بر ملاحظه آنکه هرگاه خواجه افضل غایب باشد
معایب او را نشان خواطر نشان خاقان والا گهر سازد او را اجازت داد خواجه افضل الدین مانند تیر از خانه کمان جستن
باسترآباد شتافت و در غیبت آن خواجه بلند مرتبت کوکب جاه و جلال خواجه مجد الدین محمد به رجعه خال او بقضا عود نمود
که جمیع صدور و وزرا و اکثر بوسان و امرا کمر ملازمت آن خواجه طالع کمر بستند و رعایا و مزارعان و محترفات و پیشه وران از دست
انداز عمال دیوان نجات یافته در مهاد عدالت و مضجع فراغبال نشستند و خواجه مجد الدین محمد متصدیان اشغال را در مشت
کشیده هرکس در وقت اعتبار و اختیار خواجه نظام الملک و خواجه افضل در امری از امور پادشاهی دخلی داشت بسلاسل
و اغلال مقید و مضبوط گشت و هرچه دست قدرت او بدان میرسید فرو نگذاشت لاجرم در اندک مدتی دو هزار تومان کبکی
از بابت امرا و وزرا و جمله دیوان اعلا و نقابان تحویل ایشان در خزانه عامره محرز گشت و اکثر نوکران که ... محتاج
گشته کار ایشان بدانجا رسید که از فرط مهابتش هیچ عملداری را یارای آنکه ... از رعیتی بر سبیل رشوت بستاند
و از کمال سیاستش هیچ جوانی زهره نداشت که بمقدار سر موازاری بنا زاری رساند قطعه پای عدلش رسید تا جائی* که بروی
درشت هیچ عوان* خورد ... دست کس بیازرد برد* مگر از دست زرگران سوهان* و خواجه مجد الدین محمد هر روز از صباح
تا وقت پیشین همت بر فیصل مهمات سلطانی و سرانجام امور دیوانی میگماشت و بعد از آن تا نزدیک نیم شب با طایفه از اماثل
روزگار و علمای عالیمقدار صحبت میداشت در مجلس او سخنان هزل آمیز و لطایف طرب انگیز بسیار میگذشت و هرکس در این
باب بیشتر مبالغه می نمود نزد خواجه مقبول تر می گشت در دولت خانه مجد الدین محمد پیوسته خوان احسان کسترده و آن
جناب در ترتیب اطعمه کوناکون وَفَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ مبالغه فرمودی و معتمد السلطنه با وجود این
افعال حمیده و اعمال پسندیده بغایت تندخوی و درشت گوی بود و باندک چیزی غضب بر مزاجش استیلا یافته زبان بفحش
و دشنام میگشود و امرا و ارکان دولت را همواره بکلمات لیچ مخاطب میساخت و ... اکثر ماعکتان و مقربان آستان خلافت
ایشان میرسید و از مضمون کلام معجز نظام وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ بغایت غافل بود و از مقتضای
فحوای وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ پیوسته عدول مینمود بنا علی هذا اکثر امرا کمر عداوتش بر میان جان بستند و
در کمین گاه مکر و عذر منتظر فرصت نشستند و بعد از آنکه آن جناب سه سال در کمال اختیار و استقلال اوقات گذرانید و مواخذ
و معاقب شده از خراسان فرار نموده در راه مکه مبارکه مریض گشته بعالم آخرت انتقال فرمود چنانچه از بعض حکایات آینده بوضوح
خواهد انجامید و منه العون والتأیید **ذکر بریاض جنان خرامیدن والده بدیع الزمان میرزا بعد از طلاق خاقان** والده بدیع
الزمان میرزا بیگه سلطان بیگم بنت میرزا سنجر ملکه تندخوی و درشت گوی بود و بواسطه علو نسب خود را بر سایر مخدرات طاهرات
خاقان منصور بلند مینمود و هرگاه که آن پادشاه عالیجاه نسبت با بعضی از خواتین زهره جبین التفات بیشتر میکرد بیگم از کمال
غیرت در خشم شده نهایت خشونت نسبت با خاقان بجا می آورد و چون این معنی از اعتدال متجاوز گشت آنحضرت لفظ
طلاق بر زبان رانده او را ... در کذشت بنا علی هذا ملکه حشمت انتما در غایت حزن و ملال روزگار میگذرانید تا در
شهور سنه ثلاث و تسعین و ثمانمائه مریض شده بریاض جنت منزل گزید سلطان بدیع الزمان میرزا با جمیع شاهزادگان عالیمکان
کسوت تعزیت پوشیده جنازه رحمت اندازه اش را بعظمی هرچه تمامتر برداشتند در گنبد مدرسه بدیعیه که بنا کرده معمار
همتش بود دفن نمودند و چند روز لوازم سوکواری و مراسم مصیبت داری بتقدیم رسانیده با اطعام و حسنات کلام قیام و
اقدام نمایند هم در این سال پهلوان محمد کوتوال ... کوتوال قلعه اختیار الدین بود با فرق رعایا و عامه برایا بر نهج رأفت

و مراتب تعظیم و توقیرش در افزوده تا کار بجایی رسید که خاقان منصور که مکتوب میوشت القاب انجناب را بدین موجب رقم مینمودند
که جناب هدایت مآب معالی ایاب زبده ارباب دین و دولت قدوه اصحاب ملت و ملک مونس الحضرات موفق المبرات رکن السلطنه
و عمده الملک و اعتماد الدوله الخاقانی و مقرب الحضرة السلطانی نظام الحقیقه والدین امیر علیشیر ضاعف الله توفیقه القصه بعد از
آنکه امیر علیشیر از حکومت استرآباد استعفا نمود بار دیگر امیر مغول جهت ایالت آنمملکت توجه فرمود **ذکر خواستکاری نمودن
مخدره پرده عصمت میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابوسعید برای اختر برج شهریاری شاهزاده محمد معصوم**
لمع جاه و جلال رسید که شاهزاده سعید بن میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابوسعید پس پرده عصمت مخدره دارد که از مهر تابان
عارض آفتاب کردارش سپهر دوار هم چشم کردیده و از شرم رخسار فایض الانوارش مهر منیر نقاب سحاب بر روی کشیده و سرو
سهی از رشک رفتارش و قامت خوش خرامش پای در گل مانده و بنفشه مشکین غیرت زلف سیاهش بغایت منفعل بیت دو
چشمش بدآهوی مردم شکار* دو ابرو دو سر فتنه روزگار* زنخ ساده و کیسوی عنبر لب* در او بحر آفتابی دو شب* لبش رشته
رجب جان کشته زه* دهانش بر آن رشته بسته گره* و خاطر همایون مایل بآن شد که بر چهره آن جمال ازدواج شاهزاده محمد معصوم
رسانند بواسطه آن وصلت میرزا الغ بیگ را مفتخر و مباهی کرداند بنابر آن قاصدان سخندان با تحف و هدایای فراوان جهت تمشیت
این مهم نزد الغ بیگ میرزا فرستاد ایشان بعد از طی منازل و قطع مراحل در کابل بشرف ملازمت آن پادشاه عالیجاه رسیده یافته
بعباراتی لایق ادای رسالت نموده و زهره برج سلطنت و جهانبانی را برای درج اوج خلافت و کشورستانی خواستکاری
فرمودند میرزا الغ بیگ آن ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانید و براق مهد علیا با شارت علیه مبذول داشته و درباره ایلچیان
اصناف انعام و احسان بتقدیم رسانید و در اوایل سنه خمس و تسعین و ثمانمائه محفه نگار آن مخدره عفت دثار را بجنیبی کردید
کردون سپهر در نظاره آن حیران مانده و عظمتی که برجیس در وش ضمیر جهت دفع اصابت عین الکمال آیت یکاد بر زبان رانده
بجانب خراسان روان کرد و چون خبر قرب وصول آن دختر فرخ پیکر بدار السلطنه هرات رسید خاقان والا گهر جهت ترتیب طوی
آئین بستن شهر و کوچه فرمان فرمود امرا و ارکان دولت بسر انجام اسباب عیش و سور و سرود و آیات نشاط و سرور
مشغولی نمودند و در باغ جهان آرای براق انگار کرده ابواب فرح و شادمانی بر روزگار صغار و کبار طبقات انسانی گشودند
ارباب صنایع اصناف بدایع بظهور آورده از پل مالان تا باغ جهان آرای کوچه و بازارها آئین بستند و چهار طاقها
بر افراخته حجرات و دکاکین را بدیبای چین و مخمل فرنگ و اطلس خطائی و پارچه هفت رنگ بیاراستند و انواع نقشها
بصورتی پیوستند که تقریر چگونگی آن از بیان عاجز است و تحریر کیفیت آن از استطاعت قلم دو زبان متجاوز و اکثر
جمله نشینان خلافت و جهانبانی نثارها ترتیب کرده و در محفلهای گوهر نگار نشسته باستقبال شتافتند
و در دوازدهم ماه ربیع الاول سنه مذکوره در سر پل مالان بان مهر سپهر شهریاری ملاقات نموده از جانبین شرایط کشید
پیشکش و نثار بتقدیم رسانیدند و آنمقدار زر و گوهر نثار کردند که قافله نیاز از مرحله جهان رخت بر بست و دست
عنایت بخشید و کارسازان ابواب غنا بر روی فقرا و مساکین بکشاد و همان روز از پل مالان متوجه باغ جهان آرا
گشته در تمامی آن راه که زیاده بر یک فرسخ بود از دو طرف مغنیان خوش آواز و سازندگان نغمه پرداز بنوای رود و سرود و
صدای چنگ و عود داد عشرت میدادند و هرچند امرا و ارکان دولت خاقان منصور و شاهزاده محمد معصوم نقود
موفور و اجناس نامحصور نثار عماری زهره اوج نامداری میفرمودند و باین ترتیب و آئین او را بباغ جهان آرای رسانیدند
قضات و علما و اشراف و فضلا در مجلس همایون نشستند و بمقتضای شریعت آن دو شاهزاده حشمت قرین را با یکدیگر
عقد بستند و چون مشاطه تقدیر پرده از پیش روی عروسان سیستان آسمانی کرفت و ماه و مشتری
در حجله نیلوفری آغاز دلبری کرده مقارنه ابن صحبت بنیسبر پذیرفت شاهزاده محمد معصوم بخلوتخانه خاص خرامید و ...

نظر عنایت و الطاف کردانیده و در سلک امرای عظام داد بعد از انکه امیر معول چند ماه در ظل تربیت میرزا ابا بکر بسر برد روزی
کرشاهزاده را با بعضی از اعادی دولت مقالله اتفاق افتاد و قصد کرد که در قدم طریق بیوفایی نهاده بجانب افغان پیوندد
لشوبر صفوف و خاصت کفران نعمت شامل حال ان نکوهیده افعال کشته صوفی خلیل کرد که ناظر مهمات میرزا ابا بکر
بود کیفیت عزیمت او را استماع نموده در ساعت ان حرامزاده را پیش خود طلبیده بضرب عنقش فرمان داد و سر ان بدبخت از
ملک سرانکند و به **گفتار در تقریب مواخذه کردن خواجه محمد بن محمد خواجه نظام الملک را** در ان وقت که خواجه مجد الدین
محمد در کمال اقتدار بتمشیت مهمات ملک و مال می پرداخت اگرچه خواجه نظام الملک را از منصب وزارت عزل نکرده اما از
درجه اختیار و اعتبار ساقط ساخت و خواجه نظام الملک چند گاه در متابعتش روزگار میگذرانید اخر الامر مانند ماهی
در شبکه اضطراب اغاز نهاده و عریضه در باب شکایت خواجه مجد الدین محمد نزد خاقان منصور فرستاده انحضرت بنابر وفور
التفات و عنایات ان صحیفه را بعینه تسلیم معتمد السلطنه نموده چون پرتو شعور خواجه مجد الدین محمد بر مکر و تزویر
خواجه نظام الملک افتاد همکی همت بر دفع شر او مقصور داشته جمعی از اشرار عمال را بر تقریر او اغراء نمود و ایشان در مقام تا...
و میل الملیه و عدم اشفاق پادشاه بدو علت شد خواجه نظام الملک مع اولاد و اتباع و اشیاع مقید و مواخذ کشته محصلان
هرام صولت بجماعت او در شکنجه و تعذیب کشیده خواجه را جهت مزید کلال و اهانت بکروند در سر چهار سوق بلده هرات فین کردند چون
ایذا و اضرار خواجه اصف شعار از حد اعتدال در گذشت و تمامی جهات و مملکات اتباع او بتخواه وجوه بر امدند کشت خواجه
مجد الدین محمد ترحم فرموده اشارت فرموده تا بند از پای خواجه نظام الملک برداشتند و او را مطلق العنان کذاشتند مقارن حال
نایره رشک و حسد در کانون درون امرا و ارکان دولت اغاز اشتعال کرده با هم اتفاق نموده قواعد عهد و پیمان را بغلاظ ایمان
موکد ساختند که خواجه مجد الدین را از دخل در امور سرکار سلطنت مانع ایند و اینحدیث بسمع خواجه معتمد السلطنه رسیده بخاطر
خطور کرده که چون دست از سر انجام مهام سلطانی باز دارد محتمل است که بوستان عظام و مقربان بارکاه سپهر احتشام نوبت دیکر
خواجه نظام الملک را بر سر وزارت نشانند و خواجه نظام الملک را در خلوت طلبیده گفت که من کره دیگر ترا بر مسند وزارت
متمکن میکردانم و زمام قطع و فصل و رتق و فتق مهمات دیوانی را در قبضه درایت تو می نهم بشرط انکه لوازم عهد و پیمان در میان
اری که من بعد بمخالفت و عصیان من نپردازی و بر جاده خدمت و متابعت ثابت قدم بوده با مخالفان و دشمنان من طرح موافقت
و یکانکی نیندازی خواجه نظام الملک این معنی را فوزی عظیم دانسته بطریق مسطور با خواجه مجد الدین محمد بیعت کرده اساس
معاهده را بقسم مستحکم ساخته روی بسرانجام مهام وزارت اورد هم در ان ایام بوضوح پیوست که حاکم بلخ امیر نظام الدین
درویش علی کوکلتاش بسبب انکه خواجه مجد الدین محمد نسبت به برادر امیر نظام الدین علیشیر طریق خلاف و عناد مسلوک
میدارد و بوقت مجال و هنکام و فرصت در مجلس اشرف همایون زبان بعیبش کشاده محاسن افعال ملازمان امیر صافی ضمیر ستوده
خصال را بصورت مقابح اعمال بر لوح ضمیر پادشاهی مینکارد و خیال عصیان نموده مکاتبات اخلاص اثار نزد سلطان محمود
میرزا و امیر خسرو شاه فرستاد بناء علی هذا حضرت اعلی اصلاح مملکت در ان دانست که خواجه مجد الدین محمد چندگاهی در مهمات سرکار سلطنت
دخل ننماید و پیش از انکه متهم باضطرار از انجا مدار روی اختیار از اشتغال ملک و مال استعفا نماید و بهم بر این جمله قرار کرفت خاقان
بنده نواز انخواجه سرافراز را از مناصبیکه داشت معزول کردانید و در روز عزل صد هزار دینار کبکی انعام فرموده خلعت
طلا دوز پوشانید خواجه نظام الملک باستقلال و سرانجام امور ملک و مال دخل کرده خاقان منصور روی توجه بجانب قبة
الاسلام بلخ اورده **گفتار در سر کشی کردن امیر درویش علی برادر امیر کبیر نظام الدوله و الدین علیشیر در قبة الاسلام و لایت
بلخ و در فرار خاقان کیتی ستان انحضرت قران بدان صوب** چون امیر نظام الدین درویش علی بکرات و مرات از ثقات استماع نمود که
اختیار و اعتبار خواجه مجد الدین محمد بمرتبه رسیده که اصلا برادرش امیر نظام الدین علیشیر در هیچ مهمی دخل نمی نماید بلکه در هر...

کردند گفتار

کرد که خاقان منصور بمنزل او نزول حضور همایون منور کرداند باحسن وجهی و ابلغ صورتی لوازم اخلاص و خدمتکاری بظهور
رسانید و پادشاه بنده نواز این ملتمس را بعز اجابت مقرون ساخت و چون خاقان منصور بدانجانب تشریف حضور ارزانی
داشت و در بزم عیش و نشاط نشستند همت بر استیفای لذات کماشت امیر درویش علی از اسباب تجمل و تکلف انمقدار حاضر
کردانید که دیده بیننده کان از نظاره ان خیره کردید و از اطعمه و اشربه وفاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون در ان مجلس
چندان موجود بود که کیفیت و کمیت ان از شرح بیان نتوان نمود و جناب مارتماب در اخر صحبت نقود نامعدود بر سبیل نثار اورده تمامی
خیمه و خرکاه و فرش و بارکاه و اسباب مجلس را با ظروف طلای ابریشمین و اوانی چینی و زرین و سیمین پیشکش کرده و این نکو خدمت
موقع قبول یافته حضرت خاقانی نسبت بانجناب لوازم التفات و عنایت بجا اورد انگاه خاقان جم جاه کوچ بر کوچ متوجه بلخ کشت و بعد از
وصول بچهار باغ امیر مزبور در اعون که در ظاهر ان بلده است از مقدم همایون مزید خضرت و نضارت یافت و از زمستان قشلاق در انمکان اتفاق
افتاده خیال یورش حصار در خواطر اشرف افتاد لاجرم ایلچیان فرمصیر جهت استماع لشکرها بجانب امیر ذوالنون ارغون و سایر امرای ولایات دور
کشتند باندک زمانی سپاه بیشمار در معسکر نصرت شعار جمع امدند بیت سپه شد بدرکاه خود انجمن که کم یاد کرد بود از تیغ زن **گفتار
عازم شدن خاقان منصور بجانب حصار شادمان و تسخیر ملک سلطان محمود و از انجا مراجعت نمودن بصوب قندهار نمودن** در اوان فصل بهار که
سپاه ریاحین وازهار روی بطرف بساتین و کلزار جویبار نهاد و بلبل بیتحمل بعشق سلطان کل کرفتار کشته رخت شکیبایی بباد فنا داد خاقان
منصور عزم تسخیر ملک سلطان محمود میرزا جزم فرموده و امیر نظام الدین علیشیر را در بلخ کذاشته با سپاه موفور السرور و ابهت ناموس
نهضت و در منزل ماماشاه بعرض سپاه ظفر دستکاه مشغول کردید و در ان وقت بیمار افتاده معتمدان امیر درویش علی مواخذ شدند خاقان
منصور او را معصوب جمعی از اهل اعتماد بجانب بلخ باز کردانید تا در قلعه ان بلده مقید نکاه دارند انکاه رایات نصرت پناه عازم ارهنک
کشته و از غبار مراکب تیز رفتار ایوان کیوان در کذشت و چون سلطان محمود میرزا بر این معنی وقوف یافته با لشکر تیغ کذار جوش
وار از حصار شادمان بیرون امد بخیال جعانیان تحصن جست و خسروشاه را از قندز پیش خود طلبیده برادرانش امیر ولی و پیر ولی را
بمحافظت ان بلده مقرر ساخت و چون قصبه ارهنک از نزول خسرو جمشید فرهنگ رشک افزای سپهر برین شد از انجا کشت
سلطان اویس میرزا جهانکیر برلاس با فوجی از جنود ظفر اقتباس امر ایلغار یافته و خس عنان بکریزان بازکشیدند و اموال متوطنان
انحدود را عرضه نهب و تاراج کردانیده سالما غانما بازکردانیدند انگاه خاقان غالب جاه حوالی کذار اب عبور نموده بصوب معسکر سلطان
محمود میرزا توجه فرموده قدم در میان مقابله و مقاتله نهد و حسام خون اشام از نیام کشیده اعدای دولت قاهره را از جام انتقام جرعه
دهد چون انحضرت بسبب مرض نقرس و وجع المفاصل مجال سواری نداشت و امیر ولی در قندز رایت خلاف و عناد میافراشت
امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس مانع نهضت همایون شده کفت دشمن را در عقب کذاشتن از رعایت طریقه حزم بیرون و مستبعد است
خسروشاه که در قندز منتظر فرصت نشسته کذرهای اموی را محافظت خواهد نمود و در وقت مراجعت عساکر نصرت ماثر از
عبور مانع خواهد امد بنابر ان خاقان منصور در باب امضای این عزیمت مترددکشته ناکاه امری دست داده اصابت رای امیر محمد برندق
پیوست حرکت رایات نصرت ایات بجانب قندهار اتفاق افتاد بسبب ان مقال انکه امیر ذوالنون شجاع الدین ارغون بموجب
فرمان همایون از طرف زمین داور متوجه ملازمت خاقان منصور بود و بعد از نهضت انحضرت از بلخ با فوجی از سپاه بیرون جلت
بان بلده رسیده از غایت غرور پیش از انکه تمامه سپاه هرات نکوده رسید و بپیوندد با شصت نفر از دلیران جلادت شعار رو بان
نهاد و خبر توجه و قلت لشکر امیر ذوالنون بقندز رسیده امیر ولی با هفت صد مرد مکمل مسلح سر راه بر انجناب کرفت و امیر
ذوالنون بعد از وصول بدان موضع از کثرت عدد دشمن بند نشد مستعد رزم و پیکار کردید و هرچند از دولتخواهان دانستند
که چون مردم ما در رعایت قلت اند با این سپاه رزم خواه قدم در میدان قتال نمی باید نهاد و این سخن بجایی نرسید مانند شیر بیشه
شجاعت تیغ تیز از نیام انتقام اخته بر قلب لشکر امیر ولی تاخت در حمله اول جمعی را قتیل و جریح کردانیده بر خاک خذلان

سوخته و رخساره همایون بانوار فتح و فیروزی افروخته بمعسکر همایون معاودت نموده خاقان منصور مبتهج و مسرور گشته
ابواب عاطفت اشفاق بر روی روزگار او بیش از پیش برگشود و چون جمعی از مردم سلطان محمود میرزا که در پنجه تقدیر اسیر و دست
گیر شده بودند بخشید و از کنار آب بکو کوچ فرموده در چهار باغ خسرو شاه که بیرون قندز است منزل گزید و گریختگان معرکه
محمد الجی بوغا بار دوی سلطان محمود میرزا رسیدند نزد پادشاه سعادت انتما بتحقیق انجامید که در منازعت خاقان منصور چیز
ضرور فائده منظور نیست **بیت** هر که با فولاد بازو پنجه کرد ؛ ساعد سیمین خود را رنجه کرد ؛ و طالب را که در آن زمان از سایر امرای
خاقان بمزید جاه و جلال و افزونی حشمت و اقبال امتیاز داشت نزد خاقان منصور فرستاد و از بزرگ ملک و ملت بمضمون کلمه همایون و ان
طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما عمل نموده بپایه سریر اعلی شتافته و خاقان منصور مقدم شریفش را معزز و محترم داشته
جناب مرتضوی انتساب شرط رسالت باد ار سانید و در باب تمهید بساط مصالحه بدایع الفاظ و لطایف معانی از استر کردانید و خاقان
منصور بنابر کمال ارادت منتسبان دودمان سیادت آن سخنان را بسمع قبول اصغا فرموده چنان مقرر شد که سلطان محمود میرزا صبیه
صلبیه خود را که در پس پرده خلافت مستور دارد در سلک ازدواج خواهر زاده خود حیدر محمد میرزا کشیده بدار السلطنه هرات فرستد
و بحاله الوقت امرای قندز را بچه دست ایشان بدان رسد بر سبیل پیشکش ارسال دارند و امیر شجاع الدین ذو النون ارغون را
از قید عدم نجات داده مخلی و مکرم ببارگاه عالم پناه رسانند انگاه مواکب گردون مراتب روی بمستقر سریر جاه و جلال آورند و
سلطنت مملکت حصار شادمان و ولایت بدخشان و قندز و بغلان زاید ستور معهود بمیرزا سلطان محمود گذارند و چون این
خبر بهجت اثر بیرادران امیر خسرو شاه رسید طنطنه کوس بشارت بعشر تگاه ناهید رسانیدند فی الحال امیر شجاع الدین ذو النون
ارغون را از محبس بیرون آورده خلع نفیسه پوشانیدند و بمراسم اعتذار و استغفار قیام نموده پیشکشهای لایقه و تنسوقات
لایقه مرتب ساختند و مصحوب جناب امارت امیر محمد باقر که شوهر خواهر امیر خسرو شاه بود بدرگاه خاقان والا جناب
فرستادند انحضرت امیر ذو النون را منظور نظر مرحمت گردانیده پرسش فرموده انحضرت بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر قیام
نموده زبان نیاز بشفاعت امرای قندز بگشود و ملتمس مبذول افتاده امیر محمد باقر از افعال اقربا شرمنده و سر انفعال پیش
افکنده عز بساط بوسی دریافت و پیشکش کشیده پرتو انوار عاطفت خاقانی بر وجنات احوالش تافت و دست عنایت
خسروی پوشش بدیر خلعت عفو و امان در قامت قابلیت امیر محمد باقر پوشانیده و جهت امیر ولی خلعت طلادوزی فرستاد و
امیر باقر را بخانه خاصه و افسر مرصع اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت و هم در آن ایام امیر برات ترمذی با تحف
اسب و زر و نفایس تبرکات دیگر مفتخر و مباهی مقتضی المرام روی بار دوی میرزا سلطان محمود آورده بنابر انکه در باب صلح
ساعی جمیله بتقدیم رسانیده بود از آن پادشاه عالیجاه بجز جناب سیادت پناه را مشمول انعام و احسان بیکران کرد و چون
خاطر خطیر خاقان کشورگیر از این واقعه و امور فراغت یافت عنان مراجعت بطرف قبة الاسلام بلخ تافت و نشاط شکار از ضمیر
فیض آثار سر بر زده امرا و لشکریان تمام صحرای خلم و خرم و شاباغ را احاطه نمودند و بحرکه روانه شده چند روز جانوران شکاری
و در منزل باباشاهو جرگه بهم رسیده ده پانزده هزار آهو و نخچیر جمع گشت و شاهزادگان عظام و امرای عرب انتقام بر حسب اشارت
خاقان کردون غلام بنوبت در آن قورغا تاختند از زخم تیر و شمشیر خونریز شکاری بسیار بر خاک هلاک انداختند بعد از آن سپاه
لشکر بار را مامور ساختند تمامی آن جانوران را طعمه مجون ساختند و خاقان منصور بقبة الاسلام بلخ شتافته حکومت آن
بلده را ابتدا در ذرج کامکاری بحیدر محمد میرزا ارزانی داشت و امیر بابا درالدین محمد ولی بیک را جهت تمشیت مهمات ایجاف
در ملازمت شاهزاده گذاشت انگاه رایت نصرت آیات کوچ بر کوچ متوجه مستقر سریر سلطنت شده کامران و کامیاب از آب
مرغاب عبور نموده از انجا که منشر سعادت و اقبال در باغ جهان آرای نزول اجلال فرموده بعد از آن باندک زمانی انامل تقدیر
ایزد تعالی نیل ملالی بر رخساره اقبال خاقان بی همال کشید و سلطان ویس میرزا چند ماه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده متوجه ریاض

باستماع قضیه مذکوره منقش گشته کرت امیر محمد و امیر جهانگیر را با خود محرم گردانید و چون با وجود آن دو امیر خواجه مجد الدین محمد از
غایت دورانه بیشی بجانب امیر محمد و امیر جهانگیر و با خود محرم گردانید و چون با وجود آن دو امیر خواجه مجد الدین محمد از غایت غرور اندیشی بجانب
امیر محمد و امیر جهانگیر و با انها بمناسب صاحب تاج و سریر بپا مع نگشته بجناب افضل الاولی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی رجوع کرده ان
جناب را خاقان کامیاب ملاقات فرموده بجهت و لایق معروض داشت که دخل خواجه مجد الدین محمد در مهمات پادشاهی مستلزم محو ارکان
ملک و تخت و روی رعیت و سپاه است و از تسبب خاقانی او می باید نمود و سخنان او را بغرض آلوده باور نمی باید شنود و خاقان منصور زبان بقبول گشاده
جناب مولوی انچه گفته بود و تشنیع بخواجه مجد الدین محمد پیغام فرموده خواطر خواجه اطمینان تمام یافته روز دیگر از منزل الحقایق بجهت
ادای تشریف برده بوسیله امرای بکاس عز بساط بوسی مشرف شد و بیست هزار دینار و کپکی پیشکش کرده بوفور غرامت در مجلس اول سوی
مزاج شهر یاری نسبت بخود فهم نمود از بیرون آمدن مصمم گشت امان بتقدیر ملک قدیر پیمانه روز چند خاقان منصور و بعضی از
امرا و ارکان دولت را ملازمت نمود هم در آن هفته در لعب چوگان بجهت کحضرت خاقان در چهار کوشه گرد حوض بزرگ باغ جهان آرای
در بزم عیش و نشاط نشسته بود امیر محمد برندق و امیر جهانگیر جانب مجد الدین محمد را طلب فرموده و امرای عظام را بمواخذه و مصادره ایشان
امر فرموده و امیر محمد علی انکه بمحصل خواجه مجد الدین محمد مقرر شده بود آن جناب را گرفته بخانه خود برده و بعضی دیگر از اعیان آستان سلطنت ایشان
امیر محمد برندق و امیر جهانگیر را دستگیر کرده در ظرف عماد الدین مسعود محبوس گردانیدند و امیر جهانگیر بعد از پانزده روز از قید نجات یافته
باز دیگر پرتو عنایت خاقان منصور بر وجنات احوالش تافت و امیر محمد برندق مدتی بکمال الدین حبس مانده بود بعد از آن خاقان منصور او را
مشمول نظر عاطفت ساخت و از قلعه بیرون آورده با انعام جامه و جبه زربفت و افسر طلادوزی سرافراز گردانیده و بدستور پیشتر بمنصب
امیر الامرائی عنایت کرده و در باره آن امیر عالی گهر لوازم التفات و مرحمت بتقدیم رسانید اما خواجه مجد الدین محمد چون از چند روز در کنج
دود خانه محمد علی انکه در بند بود خاقان منصور بپرسش او امر فرموده میرزا سلطان احمد و امیر عبد الخالق فیروز شاه و امیر احمد علی نادر بیگ و امیر
و امیر جهانگیر سلطان و امیر شهاب الدین محمد ولی بیک و خواجه قوام الدین نظام الملک و اولاد او و سایر امرا و وزرا و ارکان دولت و مقربان و ایلچیان در گنبد
خانه باغ جهان آرای نشسته امیر علی انکه خواجه مجد الدین محمد را بایند گران حاضر ساخت بعضی از نویسندگان بدین جواب خواجه
نظام الملک در آن مجلس زبان تقریر گشاده معداد معایب خواجه مجد الدین محمد گردیدند و انجناب بدلیلی قوی و املی فصیح تمامی سخنان بدلایل
و لجو ابهای نیات کفت و هر چند او را ساعی نمودند یک دینار و یکمن بار بروی ثابت نتوانستند کرد و خواجه نظام الملک عاجز گشته اخر الامر بعجز
ابادی را که حمل داری ساقط بود اشارت نمود که در پهلوی مجد الدین محمد نشست و انجناب روی بار را آورده گفت کی را معارض من ساختید
کرم کموس باشد تا اگر درشتی گوید او روی تحمل توانم کرد محمد عمر ابادی بزبان آورد که من از تو کم نیستم بلکه اصالت من زیاده است
زیرا که من حر الاصل و مادر تو مملوک خواجه پیر احمد بوده خواجه مجد الدین محمد از استماع این تشنیع شنیع بر خود پیچیده روی با مرا
و ارکان دولت که همه با او بمقام عداوت بودند آورده گفت با آنچه مدعای شما است اعتراف نمودم که از معارضه محمد ابادی معاف
دارید انگاه بنا بر اشارت اعدا سطری چند نوشته مضمون انکه اینجهد را ایام اختیار من صد و دو یا مقدار یک واقع شده و یکجا محو افراد
دادم و امیر محمد علی تو شکچی او را از مجلس بار برده خواجه نظام الملک با اتفاق امرا و وزرا بپایه سریر اعلی شتافتند و کیفیت خطی را که از خواجه
مجد الدین محمد ستانیده بود عرض نموده حکم حاصل کردند که بتحقیق جهات و متملکات آن خواجه حمیده صفات پرداخته و در خواص او را در شکنجه
تعذیب کشیده انچه دارد از نقد و جواهر و کتب نفیسه و اجناس ثمینه و ظروف نقره های چوانی و اوانی و ظروف چینی و کلیمهای ابریشمین و خیمهای
منقش و نیکو ظاهر شد که هر گز در خزانه سلاطین کم دیده شده بود و چون آن تحف و تبرکات بنظر خاقان منصور رسید بر زبان گذرانید
که ما را اعتقاد بمجد الدین محمد چنان بود که هر گاه تحفه نفیس بدست او آمد فی الحال پیشکش نماید و اکنون چنان معلوم میشود که با ما نسبت
راستی نداشت خواجه نظام الملک چون این سخن شنود بعرض رسانید که با وجود آنکه تا غایت خواجه مجد الدین محمد را شکنجه نکرده ایم این
مقدار تنسوقات و تبرکات محصول پیوسته بر این ظن است که اگر او را تعذیب نمایند دیگر اشیا نادره ظاهر شود و خاقان منصور تحت

شده بعرض خاقان منصور رسید که جناب امارت مآبی پیوسته میرزا بدیع الزمان را بدآموزی کرده بسلوک طریق مخالفت دلالت
مینماید و مرتقب الات رزم و پیکار پرداخته داعیه دارد که ابواب فتنه بروی اهالی دیار خراسان کشاید بنابران فرمان واجب
الاذعان باسم میرزا بدیع الزمان صادر گشت که امیر محمد امین را بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستد و شاهزاده در امتثال امثال این حکم
رو و اهمال نموده اخر الامر بموجب استصواب زمرهٔ از امرا و خواص که اعتبار امیر محمد امین موافق مزاج ایشان نبود بگرفتن جناب امارت
مآب فرمان فرمود و امیر حسین قلی جاکش بموجب فرمان عمل نموده بند گران بر پای امیر محمد امین نهاد و او را محبوس گردانید
متوجه دار السلطنه هرات گشت چون خاقان منصور خبر اوردن محمد امین شنود قاصدی بنام حسین قلی فرستاد که سر او را از تن جدا کرده
بپایهٔ سریر اعلی فرستد و این نشان در اردو کان بامیر حسین قلی رسیده حسب الحکم امرا و بتقدیم رسانید و امیر نظام الدین علی شیر
در تاریخ رسیدن سر امیر محمد امین بهرات این بیت در سلک این نظم کشید **بیت** ظالمی را کشته سوی شهر اوردند سر * انچه او ورد قتلش
را همان تاریخ بود * و چون خبر قتل امیر محمد امین رسید خواجه شمس الدین بنابر وفور اعتمادی که نسبت بجناب امارت مآبی داشت متوهم
شده عزیمت بلکه هزیمت بصوب قندز بر افراشت و وزارت سلطان بدیع الزمان میرزا من حیث الاستقلال بصاحب السیف والقلم
خواجه جلال الدین مفوض گشت و مقادیر احوال رایات همایون خاقان فی الحال بجانب حصار شادمان در حرکت امد و سلطان
بدیع الزمان میرزا برسم امداد متوجه کنار اب شد بفضل الله تعالی ومنه **گفتار در وفات سلطان احمد میرزا در سمرقند و عزیمت
موکب خاقان منصور بصوب بلخ و از انجا بجانب حصار شادمان** [illegible] این نوشکر صورت پرستی * زند هر کس بنوبت کوس هستی * زمستان از چمن رخت
او بر بندد * ز تأثیر بهاران گل بخندد * نگیرد دور نقش با تادانجم * مصداق انتسیاق انکه سلطان احمد میرزا اکبر پسر سلطان سعید میرزا ابو[illegible]
در بلاد فاخرهٔ سمرقند سلطنت مینمود در غرهٔ ذیقعدهٔ سنه ۸۹۹ از دار غرور بسرای راحت و سرور انتقال کرد و میرزا سلطان محمود از حصار
علم نهضت افراخته سمرقند را محیط نخیر در اورده و در ماه محرم سنه [illegible] ان پادشاه عالیجاه درگذشت و پسر رشیدش بایسنغر
میرزا در سمرقند پادشاه فرمان فرما گشت و برادر خوردترش میرزا سلطان علی را که داعیه مخالفت داشت گرفته میل کشید لکن بسبب
مداهنه شخصی که مباشر ان امر شنیع بود اسیبی بدیدهٔ شاهزاده نرسانیدند و پسر دیگرش میرزا سلطان علی محمود سلطان سعید میرزا که در
حصار شادمان قائم مقام پدر بود چون بر فوت انحضرت وقوف یافته در ولایت سکه و خطبه بنام خود کرده بتمهید اساس جهانبانی
قیام نمود و امیر خسروشاه که در دوران سلطان سعید در سلک نوکران امیر [illegible] انتظام داشت و چون تربیت سلطان محمود میرزا
پای بر مدارج رفعت نهاده از سرادقات سلطنت انحضرت در مملکت قندز و بغلان اعلام ایالت افراشت بعد از فوت ولی نعمت داعیه
استقلال پیدا کرده و اگرچه در روزی چند نسبت بسلطان مسعود میرزا مراسم اطاعت بجای اورده اما اخر الامر بسیاری از ابطال رجال
و افزونی اسباب حشمت و استقلال مغرور گشت و از حکم و فرمان سلطان مسعود میرزا اکرون [illegible] نخوت و جبروت و عظمت و [illegible]
او از حد عدد درگذشت چون این خبر بدار السلطنه هرات رسید خاقان منصور عازم تسخیر ان ولایت شد و پس از اجتماع سپاه که در کثرت
از اوراق اشجار زیاده بودند و در وصول باشیر زبان [illegible] دعوی مقاومت مینمودند بتاریخ سنه احدی و تسعمائه از هرات
عزیمت بجانب قبة الاسلام بلخ انعطاف داد و مرحلی همعنان برق و باد بصوب استراباد فرستاده بسلطان بدیع الزمان میرزا پیغام
داد که با سپاه جرجان متوجه کنار اب مویه گشته بموکب همایون پیوندد و باتفاق سایر شاهزادگان در دفع اعدای دولت قاهره کمر
سعی و اهتمام بر میان جان بندد و چون ایلچی بدرگاه شاهزاده رسید و نشانی که بوده بود بعرض رسانید سلطان بدیع الزمان میرزا
[illegible] در اطاعت فرمان واجب الاذعان تغافل ورزید و اخر الامر ملاحظه رعایت حقوق ابوت نموده متوجه اردوی همایون گردید
و تمام امور ولایت جرجان را در قبضه اقتدار شاهزاده کامکار محمد مؤمن میرزا نهاد و بتاریخ سعود از استراباد بیرون امده [illegible]
بکران طرف اب مویه انعطاف داده اما خاقان منصور چون قطع مراحل و منازل نموده بحدود قبة الاسلام بلخ رسید شاهزاده سعادت
مند حیدر محمد میرزا و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ [illegible] استقبال استعجال نموده مراسم پیشکش و نثار بتقدیم رسانیدند و [illegible]

[illegible] اصحاب حوادث نجات یافتند و احکام مطاع لازم الاتباع نفاذ انجامید که هیچکس از اعلی و ادنی سپاه انجم جاه بیکی از نجوم
و بیکس کاه متعرض و مزاحم هیچ افریده نگردند و اگر بخلاف حکم بظهور پیوندد در عوض هر پشه سری و بجرم هر منقب سروری تلف خواهد گشت
روز دوشنبه بیست و چهارم اردوی نصرت بنیاد از [illegible] کوچ کرده موضع [illegible] محل نصب سرادقات سلطنت و استقلال شد و
همان روز حکم جهان مطاع نفاذ یافت که از لشکریان مظفر اثر سه هزار مرد در سایهٔ علم شاهزاده فریدون شیم حسین میرزا و امیر مبارز
الدین محمد ولی بیک و امیر ابراهیم بیک [illegible] و امیر محمد سعید [illegible] از اب عبور نموده بسلطان بدیع الزمان میرزا ملحق گردند تا انحضرت
[illegible] و مظفر حسین میرزا توجه قندز را وجه همت ساخته باطفای نایرهٔ مخالفت و عناد امیر خسروشاه پردازند و روز دوشنبه
یکی از نوکران مظفر حسین میرزا احمد سام بپایه سریر گردون احتشام رسیده عرضه داشت شاهزاده و مکتوبی که سلطان بدیع الزمان
میرزا فرستاده بود رسانید مضمون انکه خسروشاه قدم جرات و جسارت از قندز بیرون نهاده و خاطر بر مقابله و مقاتله سپاه نصرت
مظفر دستگاه قرار داده اکنون هر نوع حکم قضا مطیع عالم مطاع نفاذ یابد در انخفاض رایت شوکت او طریق اهتمام سلوک دارند و چون پرتو
شعور خاقان منصور برین صورت افتاد فرمان عالی صادر شد که مظفر حسین میرزا از اب گذشته با سلطان بدیع الزمان بپیوندد و هر
دو شاهزاده باتفاق یکدیگر بر سر خسروشاه روند و صورت جمعیت او را به پریشانی مبدل گردانند و در روز یکشنبه بیست و هفتم قاسم سلطان
ولد سیدک خان که از اعاظم خواقین دشت قبچاق و اکابر سلاطین عرصه افاق است اقبال وار بدرگاه خاقان جم اقتدار رسید و بتقبیل انامل فیاض
سرافراز گشت و از ان جمله در سلک سایر شاهزادگان منتظم گردید و در همین روز مظفر برلاس ولد امیر شیخ عبدالله که در دیوان امارت میرزا
سلطان مسعود مهردار بود باستان سلطنت اشیان تافت و تحف لایقه بپیشکش کرده در سلک اقران خویش انتظام یافت و در روز
سه شنبه موکب همایون از [illegible] نهضت نموده موضع [illegible] محل نصب خیام سالکان طریق رزم و پرخاش گشت و در ان منزل بتحقیق
انجامید که چون مظفر حسین میرزا با سلطان بدیع الزمان میرزا پیوست خسروشاه از مقاومت عاجز شده روی عزیمت بلکه هزیمت بجانب
حصار قندز اورده و شاهزادگان و نوئینان او را تعاقب نموده ان قلعه را مرکز وار در میان گرفته اند و بمحاصره و محاربه اشتغال دارند اما در
میان بدیع الزمان میرزا و ابو المنصور مظفر حسین میرزا [illegible] نقاری واقع است زیرا که چون خسروشاه [illegible] مظفر
حسین میرزا با بدیع الزمان میرزا [illegible] از معرکه قتال بوادی فرار تافته مظفر حسین میرزا با سلطان بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible] سواری نقاره زده با بر اوردن [illegible] ابواب مساوات بر گشاید چون پرتو شعور خاقان منصور برین صورت افتاد مهم
حصار را صلح و فیصل داده روی توجه بقندز نهاد چنانچه قوم قلم کلک بیان میکرد و من الله الاعانة و المدد **گفتار در توجه نمودن گردون
اقتدار حضرت شاه بجانب حصار شادمان** [illegible] و چون نواحی حصار شادمان مرکز اعلام نصرت نشان [illegible] چنان مینمود که امیر
محمد باقر و محمود برلاس و درویش علی [illegible] باتفاق جمع [illegible] قلعه [illegible] مطاوعت در گوش کشیده و [illegible] متابعت بر دوش
گرفته پای سر بر خلاف مسیر شاه بند و لوازم نیاز و نثار پرداخته در سلک سایر بندگان [illegible] انخراط و انتظام یابند اما انجماعت
رعایت حقوق تربیت سلطان محمود میرزا و اولاد او [illegible] و پای بر دامن استغنا پیچیده و پشت بدیوار حصار
نهاده متوجه درگاه عالم پناه نگردیدند سپاه [illegible] و شعشعه برق جمشید خورشید لوامع تیغ
ساحت حصار [illegible] فرمان افتاب شعاع واجب الاتباع نفاذ یافت که از امرای [illegible] سپاه نامدار [illegible] الدین عمر
بیک و محمد علی [illegible] و شاه حسین [illegible] و عبد اللطیف [illegible] و حسن علی [illegible] و یوسف ایوب و امیر بیک ترکمان و تنکری بردی [illegible]
و سلیمان ترکمان و دوست محمد بخشی [illegible] قراول با [illegible] از پیاده و سوار گرد قلعه حصار را محل نصب خیام ظفر انجام ساختند و
[illegible] حیله و اهتمام بامر محاصره و محاربه بردند الحق اعتبار [illegible] که در رفعت و حصانت [illegible] قلعه خیبر [illegible]
سکندر خندق [illegible] **بیت** [illegible] *
[illegible] سپاه [illegible] مرکز وار در میان گرفتند

پل رسیدند و بشدت هرچه تمام تر کشتیها بر جسر خورده اکثر آنها را درهم شکست چنانچه از بیست کشتی زیاده از پانزده عدد سالم
نماند بنابر آن فرمان همایون نفاذ یافت که معبری پیدا کنند که جزیره در میان دو اشتر باشد تا بدان کشتیها که در دست بود از این کنار آب
تا جزیره جسر بسته بکنار دیگر و از جزیره تا آن لب آب جسر بسته عبور کنند و بعد از جست و جوی و تک و پوی مثل این یافته
جسر ترتیب نمودند و خاقان منصور با تمامی سپاه از آب عبور کرده بجزیره شتافتند بحال آنکه شب از اینجا عبور فرموده دیگر جسر را
بدان طرف کشند و از آب بکنار رسند اتفاقا در رود اخش همان روز شرب در آب افتاده بدین جانب بیرون رفت لاجرم بوضوح پیوست
که پل و سیله جسر از آب میتوان گذشت و خاقان عالمیان همان روز از آنجا عبور فرموده شاهزادگان و امرا و لشکریان نیز تا نصف
از آن آب عبور نمودند چنانچه تا وقت نماز خفتن هیچکس در جزیره نماند و نزدیک نیم شب آب طغیان کرده آن جزیره را فرو گرفت
همگان را معلوم شد که افتادن اشتر بدان آب محض عنایت ملک وهاب و کمال قوت دولت خاقان کامیاب بود و الا در آن شب در
جزیره مذکوره توقف واقع میگشت همه کس را طوفان بلا و امواج در آن آب میکشت و الا عجب **بیت** بود هر که را لطف حق
رهنمون ٭ ز طوفان دو دوران نیابد زبون ٭ القصه چون دریای لشکر قیامت اثر خاقانی در ظاهر قندز بتلاطم در آمد سیلاب رعب و هراس
اساس عناد امیر خسرو شاه را انهدام داده از مقام غرور بپندار تجاوز نموده علی التعاقب و التوالی قاصدان جهت ... استمالت
خلاف اشتیاق ارسال داشت و بزبان عجز و نیاز مسکنت پیغام داد که قدر بنده از آن نازکتر است که با حضرت خاقان منصور در معرض
مقابله و مقاتله در تواند آمد و جرأت و جسارت که تا غایت بوقوع انجامیده از خوف جان و بیم هلاکت بوده اگر زلال الطاف خسروانه
وصمت زلات این بیچاره از آب عفو و اغماض فرو شوید هرآینه حلقه چاکری و انقیاد در گوش کشیده ما دام الحیوة قدم از جاده خدمتکاری
فراتر ننهم و چون موکب همایون از آنجا مراجعت فرموده در قبة الاسلام بلخ نزول اجلال واقع شد جهد کاه عالم پناه شتافته پذیرت
بعد دیده او را از خاک بارگاه سپهر اشتباه جلا داد هم خاقان منصور از غایب مرحمت جمیع زلات و زلات را نادیده انگاشته بر تجدید جاه
خسرو شاه رقم نموده فرستادگان او بخلع فاخره ... گردانیده ... بستان عنایت امیر پیغام فرموده آنگاه خسرو شاه خطبه و سکه بنام و لقب همایون
موشح و مزین ساخته نظر جهاد در آنکار جمله مخصوصا آنچه بود با پیشکشهای لایق بیرون و بوسیله امرای عظام سریر خلافت تقبیل قوایم سریر
خلافت مصیر دریافت و زبان اعتذار و استغفار بر گشاد و با نعام خلع طلا دوزی مفتخر و مباهی گشته خاقان منصور جهت امیر خسرو
شاه و برادران او بنوازش خاص ارسال فرموده از مکارم اخلاق منصب امارت در الملک بخسرو شاه تفویض فرموده از منصب
جلیل القدر اعلام بخشایش جرایم و آثام او گردانید و چون نظر جهاد در بارگاه فلک احتشام مقتضی المرام بقلعه قندز بازگشت
گشت و رقم تفاخر و مباهات خسرو شاه از ایوان کیوان درگذشت و مهر خود را بقطب الدین بکاول سپرده بپایه سریر خلافت مصیر
فرستاد تا فرامین مطاعه را بدان موشح سازد و بعد از آن رو بدی کیهان پوی بجانب قبة الاسلام بلخ نهضت نمود و چون از غبار مواکب
گردون مرات هوای آن بلده عطر بیز گشت خاقان کیهان ملک بخش ایالت بلخ با توابع و ضمایم آن از آب آمویه تا مرغاب بسلطان بدیع الزمان
میرزا مسلم داشت و طارم دار السلطنه هرات شده و بر جناح استعجال رایت نهضت بر افراشت پس از وصول بمستقر سریر
حشمت و عظمت و تمهید بساط عدالت و مکرمت سلطان مسعود میرزا حسب المقرر همشیره عظمت خود را که نامزد حیدر محمد میرزا
بود بر آن نموده به دار السلطنه هرات تکمیل فرموده خاقان منصور امرای عظام که بلخ و در نهج کرام را بترتیب اسباب سور و تهیه موجبات
جشن و سرور مامور گردانیده بدستور معهود در باغ زاغان چهار طاق مهیا ساخته شده و بعیش طهور آمده دو سه ماه روز
صغار و کبار بعیش و طرب بگذشت و در هر کنج سلطنت با برجیس سپهر خلافت بمقتضای شریعت غرا مقارنه گرفته بین
الجانبین طریقه محبت مرعی گشت و چون بحسب تقدیر حضرت سبحانه تعالی در دار نا پایدار فنا هر سوری را ماتمی در عقب است و هر سروری را الم
شغاف هر جا در البلاء در ب و هر لیلی را ابتلا بفصل دی هم در آن سال که تاریخ هجرت نهصد و دو رسیده بود شاهزاده جلادت انتما
ابوالفوارس شاه غریب میرزا که بلطف طبع و حدت ذهن و دعوی فراست و کیاست از سایر اخوان امتیاز داشت با آن مثل و شعر (؟)

سر عازم استیصال نهال اقبال برگشته توجه نمود و بدیع الزمان میرزا اینخبر شنوده ابواب انعام و احسان بر روی امرا و لشکریان باز
کشود و امیر نظام الدین شیخ علی طغایی را بحکومت و محافظت قلعه و شهر بلخ معزز ساخت و در شعبان سنه اثنی و تسعمایه باستقبال والد
امجاد از آن بلده بیرون خرامید و رایت جدال و قتال برافراخت و از راه چونجاتان بالنگ یکی شتافته در دهان دره ... چراغ قیتر (؟)
بارگاه باوج مهر و ماه رسانیده و از اینجانب موکب گردون مرات خاقانی نیز از میمنه گذشته از طرف دره مذکوره معسکر همایون
گردانیده در اثنای ... بقصد یکدیگر کمر بسته نادره و در اندیشه کارزار بودند و نیران جانبین تهیه اسباب
مصاف پرداخته بتسلی و اطمینان خواطر لب کشودند ذکر محاربه و مقاتله خاقان منصور با بدیع الزمان میرزا و فتح و نصرت یافتن خاقان اکبر صاحبقران
که در آن هزار تصرف قضا و قدر چراغ ... موکب کواکب در شبستان آسمان منطفی گردید و اقتضاء مشیت مالک الملک اکبر
لوای کشورکشای جمشید خورشید بافق فتح و فیروزی رسید خاقان منصور قلب میمنه و میسره سپاه ظفر پناه را بنور طلعت شاه
زادگان آفتاب احتشام و فر وجود ... ضرغام انتقام زینت و استحکام داده بمیدان جنگ و معرکه نام و ننگ فرستاده متعاقب
ایشان بنفس همایون بر سبیل ... متحرک آمده و از آنجانب میرزا بدیع الزمان نیز بتعبیه لشکر فتنه انگیز قیام نموده شیدین (؟) عرصه
جهت ستیز بین ساخت و در وی بمیدان رزم آورده اعلام قتال و جدال برافراخت و در میان دره بیک چراغ نقاره و زنبقین (؟) بلا ...
انجامید و غریو کوس و سورن زلزله در زمین و زمان انداخته علامت صور اسرافیل ظاهر گردانید و با دحله یلان چراغ ...
ملان فرو نشانده سنان پهلوانان خرمن حیات شجعان بر حد احتراق رسانید کوه حشر ... از خون کشتگان رنگ یاقوت
گرفت و صفحه خنجر الماس از زخم خلق افتادگان گونه لعل بدخشان پذیرفت **بیت** ز خون یلان سنگ شد لعل گون ٭ روان شد بهر سو
جوی خون ٭ هر جو سر هر دی نام جوی ٭ بمیدان اندر افتاده مانند گوی ٭ در اثنای این حال و خلال این احوال همای همایون فال خاقان
ستوده خصال بیال اقبال سایه بر آن معرکه انداخت و چشم بدیع الزمان میرزا بر مهچه لوای کشورکشا افتاده عنان تمالک و تماسک
از دست داده توقف در برابر هم چنان پدری از مقتضای رعایت ادب مستبعد شمرده از راه اختیار با اضطرار پشت بر میدان کارزار
بکردانید و روی بوادی فرار آورد لاجرم دلاوران موکب حضرت نشان از سر اقتدار افغان سرافشانی کرده شاهی عرب را با جمعی از مخصوصان
شاهزاده بتیغ بیدریغ کشتند و زمره را اسیر گرفته حسب الحکم اکثر ایشان را نیز شربت هلاکت چشانیدند و چون بدیع الزمان میرزا
عنان یکران بصوب فرار و ادبار تافت و بواسطه تنگی راه و ازدحام خیل و سپاه نتوانست که بر سبیل سرعت از عقب خود را
بساحل نجات رساند با طایفه از خواص که ملازمت موکب سعادت اختصاص بود بر پشته صعود نموده از طریق معهود آغاز طی مسافت
فرموده ناگاه بر فراز کوهی پلنگ افغان رسید که از هیچ طرف پیاده را نزول ممکن نبود تا بسوار چه رسد و حال آنکه ابو المحسن میرزا بحکم
خاقان مظفر لوا بقصد گرفتن گرفتن برادر بزرگوار از عقب در غایت سرعت میآمد لاجرم میرزا بدیع الزمان متحیر گشته پیاده و ملازمان
رکاب چند فوطه و دستار بر هم بستند تا شاهزاده را از آن ذروه بپایان در صعود ... بعد از شش سال از حدوث این واقعه در خدمت
سلطان بدیع الزمان میرزا بلا توضیح رسیده و کیفیت ... از ابو سعید آن ... شنیده القصه چون شاهزاده
قرین صحت و سلامت از آن کوه بدهانه پل چراغ پایان آمد کیک خاز (؟) وی که در سلک خدام عالی مقام انتظام داشت و او را
راست بدانجا سپرده بود در ساعت اسب خویش پیش کشید و سلطان بدیع الزمان میرزا پای در رکاب در آورده عنان
عزیمت بطرف قندهار انعطاف داده اکثر مردم که بر زبر آن کوه در خدمت شاهزاده بودند بسلامت پایان آمده از
عقبش روان شدند اما هر اسب و استر که از آنجا پایان انداختند در گرداب عدم را منزلگاه خود ساختند و خاقان منصور
بعد از دیدن پیکر نصرت فتح نامها باطراف بلاد خراسان ارسال داشته رایات همایون فال بجانب قبة الاسلام بلخ برافراشت
و از نوادر وقایع آنکه شکست بدیع الزمان میرزا در پل چراغ روز شنبه بیست و نهم ماه شعبان سنه اثنی و تسعمایه دست داد
و در دیگر که روز چهارشنبه غره ماه رمضان بود پسرش محمد مؤمن میرزا در میان تاشکین ولد و محمد ... مغلوب شده بود د ...

فیه الاسلام بلخ و توابع با بابر حسین میرزا تفویض کرده روی بکنار آب مرغاب آورد و بدیع الزمان میرزا از معرکه بلخ چراغ با معدودی
چند از امرا و مخصوصان عنان یکران بصوب قندز شتافت و بعد از وصول بحدود آن ولایت امیر خسروشاه تحف خسروانه و تبرکات
پادشاهانه از خیمه و خرگاه و صد اسپان تازی راهوار و استران رکابی قطار و لباس اقمشه و ظرایف امتعه و نقود نامعدود
از خواص خویش باستقبال شاهزاده فرستاد و خود نیز متعاقب بملازمت شتافته شرف تقبیل انامل همایون دریافت انگاه آن
خسرو فلک جاه با امیر خسروشاه و سایر امرای شجاعت پناه در باب تسخیر مملکت و تدبیر امور دولت شرایط مشورت بجا آورد
و چنان مقرر شد که بدیع الزمان بقندهار شتافته امیر ذوالنون را بخود ملحق گرداند و سپاه آن ولایت را فراهم آورده از آن بجانب
خراسان در آید و امیر خسروشاه از این طرف با لشکر قندز و بغلان و حصار و بدخشان متعرض حدود بلخ آمده شود و شیبان کر[illegible]
انجه مدعاست بحصول پیوندد و هنوز بدیع الزمان میرزا در ظاهر قندز بود که امیر شیخ علی بخدمت رسیده در اوج سلطنت
بارگاه سپهر اشتباه رسانید و آنحضرت دیده بدیدار شاهزاده روشن کرده چند روز بساط نشاط مبسوط گردانید و بعد از آن
فرزندار جمند را با جمله نشینان افق عصمت در قندز گذاشته رایت عزیمت بسوی گرم سیر و قندهار برافراشت پس از وصول
بآن مملکت امیر شجاع الدین ذوالنون و اولاد او شجاع بیگ و محمد مقیم برسم استقبال استعجال نموده بلوازم نیاز و نثار پرداختند
و بقدر امکان در استرضای خاطر همایون کوشیده همگی همت انتظام مهام آنخسرو عالی مقام را پیش نهاد ضمیر اقبال مآل ساختند
و در همان ایام بدیع الزمان میرزا مخدره امیر ذوالنون را که ناهید اوج عصمت و طهارت بود خواستگاری نمود و بآیین شریعت
مطهره در سلک ازدواج کشیده چند روز بساط سور و سرور مبسوط داشته عیش و نشاط گذرانید و باین وصلت مبانی
اخلاص امیر ذوالنون و اولاد او نسبت بآن حضرت سمت استحکام گرفت و قواعد قصر اقبال شاهزاده صیغه رفعت و متانت
پذیرفت در آن اوان جهت دفع اصابت عین الکمال امری در غایت غرابت دست داد و با بواسطه امیر شیخ علی طغایی در بند کر
در افتاد صورت حال آنکه در روزی که امیر ذوالنون بطواف یکی از مزارات زمین داور اشتغال داشت فدائی بطریق دادخواهان پیش
آمده [illegible] بخاطر انجناب رسانید و ملازمان در ساعت او را پاره پاره کرده آن حرکت را از تحریک امیر شیخ علی دانستند و امیر ذوالنون و اولاد وی
قتل آن بیگناه نموده امیر شیخ علی بسراپرده سلطان بدیع الزمان گریخت و ارغونیان با دو سه هزار سوار سراپرده عالی را در میان
گرفتند و کس نزد آنحضرت فرستاده امیر شیخ علی را طلب و هرچند بدیع الزمان میرزا درباره امیر شیخ علی سخنان پیغام فرمود
بسمع قبول نشنودند الا عهد و پیمان بایمان موکد گردانیدند که امیر شیخ علی را نکشند بعد از آن بدیع الزمان میرزا جان امارت مآب را
با امیر ذوالنون تسلیم نمود و او بار دیگر از آنحضرت رخصت گرفته میان بست و امیر شیخ علی را چند گاهی در یکی از قلاع گرمسیر
محبوس گردانید ما خوا لامرا اجازت داد که هر طرف که خواهد رود و آنجناب بدرگاه عالم پناه خاقان منصور در سلک سایر امرای عظام
منتظم شد و در همان ایام که بدیع الزمان میرزا در زمین داور بسر میبرد حادثه محنت اثر محمد مؤمن میرزا اشتهار یافت و شراره آتش
غم و اندوه کانون درون هم کامرا فروزان تافت چنانچه مشروح میگردد و کیفیت اجمال بتفصیل می پیوندد افتتاح سلطنت سلطان ابن سلطان
ارتفاع کمال بحضیض وبال رسیدن سلطان محمد مؤمن میرزا شاهزاده بود آفتاب طلعت و روی همایونش صفا بخش باغ پادشاهی
و ظلال معدلت روز افزونش از امکاه فرق رعیت و سپاهی فرق فرقد سایش شایسته افسر هوشنگ و ذات خجسته صفاتش زیبنده
دیهیم و اورنگ در میدان رزم چون شیر ژیان بر پنجه پهلوان لباس حیات دشمنان از هم دریدی و در دیوان بزم ابر نیسان از رشحات
دست گوهربار گلشن آمال دوستان آنحضرت بخشیدی مرات طبع لطیفش عکس پذیر صور خیر خواهی و مصباح رای منیرش مظهر انوار
عنایات الهی بیت گل باغ دولت در درج شاهی، فروزنده شمع بزم الهی، ز الطاف عدلش رعیت مرفه، بجود عطایش سپاهی مباهی، چو
آیینه مرات طبعش منور، مصور در او صورت خیرخواهی، و چون زمانه ستمکار و سپهر مردم آزار همیشه در آزار طوایف انام و در ظلال
معدلت آن در ساتیان حلاوت بیاسایند و در پناه مرحمت از کرگان عدالت آسایش نمایند در عنفوان اوان جوانی نهال زندگانی

و سیلاب خون از فواره عیون روان ساختند و از غایت بیطاقتی در خون غلطیدند و والده معصومه شاهزاده شهید خانم سلطان بیگم بنت
سلطان سعید و همشیره بیچاره اش بندهای سیاه در گردن انداختند و بجای گریبان جامه جان چاک کرده از فغان و شیون علامت قیامت
ظاهر ساختند بیت در ماتم تو هر دلی شیون کرد، لاله همه خون دیده در دامن کرد، گل جیب قبای ارغوانی بدرید، قمری بند سیاه در گردن
کرد، بیشایبه تکلف و سخن وری اگر از حیرت این واقعه هایله سپهر تیز رفتار از رفتار باز می ایستاد جای آن بود و اگر از صعوبت این حادثه
شامله ماه عالم نورد بر خاک راه میافتاد لایق مینمود اما فترا محررا نشاید خواند که بعد از او طالع گشت و بهرام را شد بدالانتقام تباهی گشت
گاو سر خونریزی قاتلانش درگذشت بیت اینچنین واقعه حادث شد آنگاه صنوبر، چرخ گردان فلک روشن و خورشید انور، امیر [illegible]
جسد که در شهر بود بتجهیز و تکفین جسد مطهرش مشغول کرده در مدرسه شریفه بدیعه مدفون ساخت و چند روز باطعام و ختمات
کلام ملک علام پرداخت و پس از سه روز از این مصیبت عظمی امیر نظام الدین علیشیر که بطواف روضه رضیه رضویه علی ساکنها التحیه
والسلام و التحیه رفته بود بشهر رسید و از استماع این خبر محنت اثر در بحر اضطراب افتاده سیلاب خون از جویبار دیده روان گردانید
در آن ایام چند نوبت راقم حروف از زبان الهام بیان آن امیر عالیشان استماع نموده که کیفیت واقعه محمد مؤمن میرزا حکم قتل شهید شیخ مجدالدین
بغدادی دارد میرزا که همچنان که در آن زمان تمامی ولایات ماوراءالنهر و خراسان و عراق بسبب لشکر کشیدن چنگیز خان از توران با ایران
قتل عام یافته ویران گشت در این اوقات بواسطه شناعت این حادثه فتنه عظیم که مستلزم تخریب بلاد و تعذیب عباد باشد بوقوع
خواهد پیوست و فی الواقع پس از آن باندک زمانی سپاه اوزبک بر خراسان استیلا یافته نزول و حلول [illegible] میان بر آبا
بتوانر انجامید چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد رسید و هویدا خواهد گردید و چون خبر شهادت ولد ارشد
بسمع بدیع الزمان میرزا رسید اضطراب و بی تحملی آغاز نهاد و عزم انتقام جزم کرده بجمع آوردن لشکر قندهار با بلاد گفتار در توجه خاقان
منصور بصوب بدیع الزمان میرزا [illegible] چون خاطر خطیر خاقان کشورگیر از ضبط مملکت بلخ و توابع فارغ گشت و مهم شاهزاده
شهید محمد مؤمن میرزا بشرح مسطور انجام یافت بنیان جمشید خورشید که در اول ربیع به بیت الشرف خویش خرامد در
اوایل ربیع الاول عنان عزیمت بمستقر کرامت انعطاف داد مقرب حضرت سلطان هم عنان سادات و قضات و اشراف و اعیان
هرات تا رباط [illegible] باستقبال رفتند همگان بپرسش و نوازش بیکران اختصاص یافتند و خاقان منصور مانند روح که بجسد
در آید بباغ جهان آرا در آمد و قریب پنجاه روز بساط عیش و نشاط مبسوط گردانید در آن اثنا بمسامع جلال رسید که سلطان بدیع
الزمان میرزا باتفاق امرای ارغون لشکری زیاده از حد و چون فراهم آورده داعیه دارد که بانتقام محمد مؤمن میرزا قدم در میدان
مقاتله و مقابله نهد بنا علی هذا در اوایل جمادی الاول لوای کشورگشای بجانب گرمسیر و قندهار در حرکت آمد میرزا بدیع الزمان
و امیر ذوالنون چون از نهضت آنحضرت خبر یافتند بعمال و مزارعان مملکت فراه و زمین داور و قندهار فرموده که تا از جنس
خوردنی آنچه در صحرا بود بقلاع در آوردند و مجموع حصون آن ولایت را بر دانگی استوار گردانیدند و امیر ذوالنون قلعه باشلنک
رود بدیع الزمان میرزا باهنگ جنگ از عقب عسکر ظفر اثر در آید و اگر علم نصرت شیم بجنب بدیع الزمان میرزا پردازد امیر ذوالنون
موکب همایون را تعاقب نموده رایت محاربت برافرازد القصه چون خاقان منصور بولایت فراه عبور فرموده بزمین داور
در آمد بواسطه عدم وجدان قوت صورت قحط غله در اردوی اعلی دست داد و از صعوبت این حالت نزدیک بدان رسید که
سپاه ظفر پناه متفرق و پریشان گشته بقدم متابعت نزد مخالفان روند در آن اثنا مسموع حضرت اعلی شد که در قلعه بست
که ضبط آن در عهده عبدالرحمن ارغون است غله بسیار ذخیره نهاده اند و تسخیر آن بسهولت میسر میشود بنابر آن موکب همایون بآن
نشان بظاهر حصار شتافتند و بنابر وفور عنایت یزدانی نسبت بحضرت خاقانی خوف بر ضمیر عبدالرحمن ارغون استیلا یافته
قبل از آنکه کمی بآلات رزم و پیکار دست برد بپای اطاعت بملازمت بارگاه سلطنت شتافت و مفاتیح قلعه تسلیم نمود و فی الواقع
اگر مشار الیه دو سه روز قدم در میدان ممانعت نهاده بمراسم قلعه داری می پرداخت مهم اشکال تمام پیدا میکرد اما بعد اطاعت او

تسعین وثمانمائه از قشلاق مرو باسترآباد شتافت وازانجا بآذربیجان رفته بامارت قافله حجاز سرافراز شد چون از آن سفر مبارک
مراجعت نمود و چند سال بفراغ بال در ولایت عراق وآذربیجان اقامت فرموده شنود که خاقان منصور او را یاد کرده بزبان عرجت
لوازم پرسش بتقدیم میرساند وامیر علیشیر از اشتیاق ملاقات شریفش در غایت حزن اوقات میگذراند وخاطر آنجناب مایل بوطن
مالوف گشته بمصحف مجید تفال نموده و در صفحه در سطر اول از صفحه یمنی این آیت در آمد فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب
المتوکلین لاجرم عزم جزم کرده روی براه خراسان آورد وحال آنکه در آن زمان چنانچه مرقوم قلم لطایف رقم گشته اعیان خواجه
نظام الملک واولاد واقربای او در بارگاه خاقان عالیجاه درجه کمال داشتند ونقش هر بهم که پیش نهاد همت میساختند نقش تو
بر لوح مراد مینگاشتند وخواجه افضل الدین با وجود استیلای اعدا اعتماد بر عنایت ایزد تبارک وتعالی کرده در غایت سرعت طی
مسافت مینمود تا در اواسط ماه رمضان سنه ثلث وتسعمائه بیک ناگاه صباحی بباغ جهان آرای در آمد ارکان دولت واعیان حضرت
چون او را دیدند انگشت تعجب بدندان تحیر گزیدند وخاقان صافی ضمیر از وصول او بر مطالب تدبیر بنا بر سریر خلافت مسیر بعنایت
مسرور ومبتهج گشته زیرا که بواسطه سعی خواجه نظام الملک که در قتل محمد مؤمن میرزا کرهاروی کدورت تمام در خاطر داشت و هم
در آن ایام اعلام ظفر اعلام عازم ییلاق بابا خاکی شده سایه اقبال بر عرصه سفر انداخت و در آن منزل ترتیب خواجه افضل در ضمیر آفتاب
تاثیر خاقان کشورگیر قرار یافته در روز یکشنبه بیست ویکم ماه مذکور فرمان واجب الاذعان باخذ وقید خواجه عماد الاسلام که خال
رخسار حال اولاد خواجه نظام الملک بود ومدت بیست سال بامر وزارت خاقان میمون سمت نفاذ پذیرفت واین اول فتوری
که در سر کار خواجه نظام الملک اتفاق افتاد این بود واو نیز بابا خاکی از قرب وصول از مهر شرف تا کی مصرع عزت کار کاه کرد دون شد ✤ در
اوایل خواجه افضل الدین محمد خلعت وزارت پوشیده بعد از چند سال در امور ملک ومال دخل فرموده وبعضی از ارکان دولت واعیان
حضرت دیوانیان وعمال ایشان که از خواجه نظام الملک رنجیده بودند در مخالفت با خواجه افضل موافقت نمودند وخواجه در مقام
تفتیش وتفحص مطالبات امیر الدوله واولادش در آمده هر روز امری که متضمن تقصیر یا تصرف ایشان بود از پس پرده اختفا بظهور میرسانید
وکیفیت آن بتدریج وکنایه بعرض خاقان می رسید وموجب مزید سوء مزاج پادشاهانه میگردید وخاقان منصور چند روز در منزل بابا خاکی
بسر برده روی توجه بالک نشین آورد ودر آن موضع بمسامع جاه وجلال رسید که سلطان بدیع الزمان میرزا باتفاق شجاع بیک ولد
امیر ذو النون ارغون سپاهی افزون از چند وچون مجتمع ساخته ورایت نهضت بطرف معسکر همایون برافراخته بنا بر آن حسب الحکم فرید
حسین میرزا وامیر عبد اللطیف بخشی وخواجه عمید الدین نظام الملک با فوجی از سپاه نصرت آثار روی بتصرف استرآباد آوردند وچون
مقارن آن حال واضح گشته حضرت خاقانی در باب مهم ایشان با امیر علیشیر طریق مشورت مسلوک داشت وخواطر بر مصادره ومواخذه
آن جماعت قرار یافته مسرعی همعنان برق وباد نزد امیر عبد المطلب اللطیف شتافت ونشان رسانید که نظام وخواجه عمید الملک را مقید
ساخته همه مصحوب معتمدان هوشمند باردوی همایون ارسال نماید ومقرب حضرت سلطانی اجازت یافته بهرات رفت ودر صباح
روز معهود خاکرشهر میرزا سلطان احمد را گفت که خواجه کمال الدین حسین خواجه عبد العزیز وقایع نویس را که خواهرزاده خواجه نظام
الملک بود واولاد نظام الملک والدین کرد تا که بنزد رسالت اقربای خواجه انتظام داشتند ودر هرات بودند گرفته بند کنند ودر اواسط
شوال دیگرون مشار الیهم در هرات وخواجه عبد الدین در اسفراین وخواجه نظام الملک ونظام الملک الدین کرد در الملک نشین مقید گشتند
وخواجه افضل الدین محمد در مقام تحقیق جهات ومتملکات آن طبقه در آمده چندان زر وجوهر وکتب نفیس واقمشه شریفه واسبان تازی
واشتران بار بردار وخیمه وخرگاه وسراپرده وگلیمهای ابریشمی واجناس روم ومصر وفرنگ وچین از ایشان بحصول پیوست که شرح
آن تحریر بیان وتقریر خامه وزبان صورت پذیر نیست وتمامی آن جماعت در قلعه اختیار الدین مقید ومحبوس شده بعد از چند روز خواجه
کمال الدین حسین وخواجه عمید الملک شبی از حصار فرار نمودند ودر روز دیگر عسس پی بمقر ایشان برده نوبت دیگر آن دو درج وزارت
در یک برج مانند کوهر در درج محبوس ساختند وچون کیفیت گریختن وگرفتن ایشان بعرض خاقان رفیع ورفیع ذمان رسید آتش غضب قبا

زاوج سپهر رسید هر ایمداد او وماه ومهر چوبین برد مدار زمین نبرد والا خدمت بربند دکر بنده وار ✤ حکایتی که خامه مشکین شمامه بر تبیین
او زبان میگشاید نظر این تقریر است وظفر یافتن خاقان صف شکن در الملک نشین بر بدیع الزمان میرزا شبیر ابن محمد بن کیفیت
حال بر سبیل اجمال آنکه در آن اوان که خاقان منصور با معدودی چند از سپاه ظفر قرین در الملک نشین بدولت واقبال
نشسته بود وبمصادره خواجه نظام الملک واولاد واقربا واتباع مشغولی مینمود خبر تفرق وپریشانی عساکر حضرت مانند بمسامع
سلطان بدیع الزمان میرزا وشجاع بیک ولد امیر ذو النون که در ولایت گرمسیر اقامت داشتند رسید وفرصت غنیمت شمرده خاطر
بر آن قرار دادند که با سه چهار هزار سوار تیغ گذار بجانب اردوی همایون ایلغار نمایند وبیک ناگاه خود را بمعسکر حضرت اثر رسانیده
بدست جلادت ومردانگی ابواب فتح وفیروزی بکشایند وبا این عزیمت بر بادپایان فرصت نشستند مانند فلک الافلاک ساطع
از سر پا سودند ودر عرض پنج وشش روز بنواحی سبزوار رسیدند وفریدون حسین میرزا وامرا که ایلغار خود را در قلعه مضبوط
گردانیده مسرعی بدرگاه عالم پناه روان ساخته کیفیت حال شرح عرض داشت نمودند وچاشتگاه روز جمعه بیست وچهارم
شوال الخیر بالک نشین رسیده بنا بر قلت سپاه مقربان بارگاه خاقان عالیجاه در بحر اندیشه واضطراب افتادند اما آنحضرت
بکمال کرم یزدانی که همواره شامل حالش بود اعتماد فرموده وسرغان همعنان برق وباد بدار السلطنه هرات ارسال نمود که
جناب مقرب حضرت سلطانی بنفس نفیس سوار شده گرد محلات درون وبیرون شهر بر آمده از عساکر حضرت ماثر هر کس
انجا باشد یار دو فرستد وامیر علیشیر بعد از ادای نماز جمعه بموجب فرموده عمل کرده در اخر روز بحسب اتفاق امیر مبارز الدین
محمد ولی بیک وامیر عمر بیک وامیر بابا علی از جانب استرآباد رسیدند وبموجب اشارت آنجناب متوجه اردو گردیدند اما قبل از وصول
ایشان قراولان سپاه نصرت دستگاه خبر رسانیدند که سلطان بدیع الزمان میرزا بمحاصره قلعه اسفراین التفات نکرده وازرباط
ودشکن وامیر داود گذشته بسرعت برق وباد طی مسافت مینماید لاجرم اضطراب نواب کامیاب روی در ازدیاد نهاد و فی الواقع
اگر میرزا بدیع الزمان بهمان طریق وان شب بمعسکر پدر میرسید مهم انحضرت ابی از رکاب عنب بفیصل میرسانید اما تا بید یافت
ودر سر کوچه باغ اسفرآء مانند بخت خویش در خواب رفت علی الصباح که انوار جنود فتح وفیروزی از اطراف وجوانب خاقان
سپهر نشین هجوم کردند ومواکب کواکب فروغ اشعه لواء بیضا آفتاب بیتا شده روی بوادی قتال آوردند سلطان
بدیع الزمان میرزا وشجاع بیک با سپاه یکدل ومبارزان جوشن کسل بیت سپاهی همه یکدل وجنگجوی ✤ چو دیوان تو
غضب تندخوی ✤ تیغ جلادت وپهلوانی اختر ورایت شجاعت وگیتی ستانی افراخته متوجه معسکر خاقانی گشتند و
انحضرت تبایید ربانی واستمداد مسعود اسمانی واثق بود چون جمشید خورشید بر تخت دولت برآمد بیت سلیمان صفت
بر صبا زین نهاد ✤ بر آمد بتخت سلیمان چو باد ✤ عنان بکران همت بتصفیه سپاه انعطاف داد ومانند کوه راسخ در مقابل میدان
معامله بایستاد بندگان دولت خواه ومقربان بارگاه فلک اشتباه در این تامل وتفکر که آیا فوت طالع همایون چه شعبده
انگیزد که خاطر اندیشه ان شاهد اقبال برخیزد و با عنایت ملک معبود کدام کواکب مسعود از اوج مقصود گرداند که بتبرک
عنایات دفع عدد اعدا بروشنی فراغت رسانند در این حین نیر سعادت ماثر امداد غیبی از مطلع رحمت لاریبی طلوع نموده
معسکر ظفر اثر منور گشت وماهچه رایت فیروزی آیت کوکب سعد سلطنت بر مفارق منتظران موکب سپهر مراتب پر تو افکند
طنطنه کوس بشارت از ایوان در گذشت وتبیین این مقال آنکه سلطان مسعود میرزا که بواسطه عصیان امیر خسروشاه روی
امید بدرگاه سلاطین پناه آورده بود در آن ضیاحی که خاقان بازاستن لشکر دشمن شکن مشغولی مینمود با پانصد مرد از هر بانگ
بیشه مصاف هم سنگ وزنهای واهن شکاف بیک ناگاه باردوی همایون رسید وهمین مقدم الشاهزاده مظفر لواشاه وسپاه
بطلوع اختر حضرت ظفر واثق گشته خواطر همچنان مطمئن گردید وهمان لحظه امیر مبارز الدین محمد ولی بیک وامیر عمر بیک وامیر
بابا علی از استرآباد وفریدون حسین میرزا وامیر عبد اللطیف بخشی وسایر امرای ایلغار از طرف سبزوار بمعسکر ظفر اثر رسیدند و منظر

بازه واج کرده از مودمان شاهی امید وار گردانید قامت قابلیتش را بخلعت طلا دوزی زینت داده بانعام اسب و زر و ما یحتاج دیگر بنشد
مراد مراد استین ملازمانش نهاد و در روز پنجشنبه سلخ ماه بموجب فرمان واجب الاذعان حذیجه بیگم اغا و سایر محلها نشین تتق عصمت
جهت یراق از دواج سلطان مسعود میرزا با سلطان بیگم که صبیه صلبیه حضرت خاقانی بود و از ستر عالی بی بی اغچه در وجود امده بود
وار از ده بدار السلطنه هرات رفتند و در روز جمعه غره ذی القعده شاهزاده بدان بلده خرامید بیت مسند آرایان دولت خواسته
مجلس عقد نکاح ارایند او در روز یکشنبه سیم رمضان سادات و فضلات و اکابر و اشراف در باغ زاغان مجمع گشته جناب شیخ الاسلام
سیف الملة والدین احمد تفتازانی در ساعتی که مانند شاهزاده مسعود بود اختر سعادت از اوج سلطنت را با ناهید برج خلافت
عقد بست و چند روز بساط سور و سرور و عیش و حضور انبساط یافته سلطان مسعود میرزا در عین نشاط و کامرانی با دختر
سرا پرده خاقانی زفاف فرمود و از دست ساقیان گلعذار جامهای باده خوشگوار بجرعه کرده در متنزهات عشرت عود شراب ناب
گلزار طرب را آب داده غنچه دل شاهزاده باغ باغ میشکفت و مغنی خوش الحان صوت دلنواز بگوش ناهید نغمه ساز رسانیده بر باد
حال میگفت بیت ساقی بنور باده بر افروز جام ما ٭ مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما ٭ ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ٭ ای بیخبر ز لذت
شرب مدام ما ٭ سلطان مسعود میرزا چند ماه در ظلال دولت و اقبال خاقانی ستوده خصال در غایت عزت و جلال بگذرانید عزیمت
یاد وطن مالوف کرده با فوجی از سپاه عنان عزیمت بطرف ماوراء النهر منعطف گردانید چون بحدود قندهار رسید امیر خسرو شاه اغاز نمک
بدروی نموده رسل و رسائل متعاقب و متواتر نزد شاهزاده فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد کرد تا آن حضرت دار السلطنه مملکت موروث
بشارت داد و میرزا سلطان مسعود بگفتار اعتماد فریب یافته بقندز شتافت و او طریق کفران نعمت مسلوک داشته دیده جهان بین
آن قرة العین سلطنت را بنشتر بردوخته و بامعدودی از ملازمان بجانب سمرقند گسیل فرمود تا در پناه دولت میرزا سلطان علی بسر برد اما میرزا
سلطان مسعود بنابر اعتمادی که بر کرم خاقان منصور داشت نوبت دیگر بخراسان تشریف اورده و در بلده فاخره هرات اوقات میگذرانید
تا وقتی که ابو الفتح محمد خان شیبانی ولایت خراسان را تسخیر کرد و چون از گیتی ستان جز استیصال اولاد امیر تیمور گورکان مدعایی
نداشت سلطان مسعود میرزا با بابا باش میرزا که رفاه و عذر سرخس بود سپرده تا بابا باش او را شهید ساخته بیگم سلطان را بعقد خویش در اورد
اما خسرو شاه هم از آن سال که دیده میرزا سلطان مسعود بنشتر بیوفائی از حلیه عاطل ساخت از غایت قساوت قلب خلل میرزا بایسنغر
گرا از وقت توجه میرزا سلطان مسعود بهرات تا بالغایت در حصار حکومت مینمود و پیش نهاد همت کرد انید و بلطایف الحیل ان شاهزاده بلند
محل را بجنگ در اورده در ماه محرم سنه خمس و تسعمائه بشهادت رسانید انگاه از روی استقلال در ولایت قندز و ختلان و بدخشان و
ترمذ و حصار شادمان بحکومت مشغول گشت مال حالش در ضمن حکایات اینده بر زبان خامه خواهد گذشت ان شاء الله تعالی گفتار
در مصالحه نمودن میرزا بدیع الزمان بخاقان کیوان احتشام و ارسال نمودن میرزا المذکور ولد خود را — در آن ولا که بدیع الزمان میرزا باتفاق شجاع بیک از حدود
قندهار بجانب الکه پشین ایلغار نمود امیر ذو النون در ییلاق غور بود بنابر آن بدیع الزمان میرزا از پشین بطرف بر سیس شتافت و از
ایجا عنان عزیمت بصوب معسکر امیر ذو النون تافت و انجناب شاهزاده را استقبال نموده بر صحت ذات مجمع صفات لوازم
حمد پادشاه متعال بتقدیم رسانید و جهت تدارک ان اختلال اجماع سپاه قندهار و زمین داور و غور و ساخر و تولک مرغ
باطراف و جوانب روان کرد انید و باندک زمانی لشکر بسیار از اهل ارغون و قبایل هزاره و نکودری و قپچاق و غیرهم در ظل رایت میرزا
بدیع الزمان و امیر ذو النون مجتمع گشتند و مستعد رزم و پیکار شده کمر جد متکاری و جانسپاری در میان جان بستند چون این خبر بسمع
خاقان فریدون حشم رسید بجمال انکه کرت دیگر و لد ارشد را گوشمالی دهد عازم هرات گردیده درین ایام شیخ جلال الدین پورانی
از نزد بدیع الزمان میرزا و امیر ذو النون باردوی همایون امده طرح اساس مصالحه انداخت و خاقان منصور بصلح مایل شده خاطر جوی
شاهزاده را پیش نهاد همت ساخت تبیین این مقال انکه قبل از وقوع جنگ پشین روزی چند خاقان سعادتمند جناب شیخ الاسلام سیف
الملة والدین احمد تفتازانی و شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی و سید غیاث الدین محمد صدر را بجانب گرمسیر فرستاده بود تا بدیع

منصور و مظفر بدار الفتح استراباد امده ابو المنصور مظفر حسین میرزا کوچ کنان تا ولایت سبزوار عنان بگردانید بار نکشید
و چون این خبر بدان بلده فاخره هرات بعرض خاقان منصور رسید از استراباد بیع و شع مانه امیر محمد برندق برلاس و امیر کمال
الدین حسین جلایر حسب الحکم روی توجه بسبزوار اورده تا بموکب عالی مظفر پیوسته در باب تدارک اختلال احوال
مساعی جمیل مبذول دارند و مکنون ضمیر همایون چنان بود که بنفس نفیس بمتوجه صوب صواب گردد اما بسبب عارضه
ابو المحسن میرزا العزیمت در تاخیر افتاد و خاقان منصور روی بمرو شاه جهان اورد گفتار در نهضت رکاب همایون خاقان منصور بصوب
مرو بجهت عصیان میرزا ابو المحسن بتحریک بعضی از مفسدان — در آن اوان که خبر شهادت محمد مومن میرزا در اطراف آفاق اشتهار یافت و از هر ساعت
ان امر ناشی الله و والموید کانون دود و بود دیک تولد و تا جای تافت هر یک از شاهزادگان که در ناحیه از نواحی خراسان حکومت مینمودند
از مکر و خدعه خدیجه بیگم اغا اندیشه مند گشته در سلوک طریق مخالفت تقلید بدیع الزمان میرزا می نمودند از انجمله حاکم ابو المحسن
میرزا با برادر عینی خود محمد محسن میرزا که در ولایت ابیورد سلطنت میکرد طرح اتحاد و یکانگی انداخته رسل و رسائل از جانبین
در تردد امده مراسم عهد و پیمان در میان اوردند و خواطر بر مخالفت پدر بزرگوار قرار دادند و این اخبار در اوایل سال هفتصد
چهار بود که بدار السلطنه هرات رسیده خاقان کامکار جناب هدایت قباب سلطنت شعار امیر قوام الدین حسن ساوه را در
ماه ربیع الاول سنه مذکور بمرو ارسال داشت تا بزلال موعظه و نصیحت نایره عدوان میرزا ابو المحسن را فرو نشانده شاهزاده
را ازان اراده که کسی بر دیدار خود فرستاده او را از آن مقام عصیان در گذراند و امیر قوام الدین حسب الحکم بتقدیم رسانید فایده
بر رسالت او مرتب نگشت و ابو المحسن میرزا ابعاد برد لیدین تمسک جسته از سر عصیان و خلاف در نگذشت بنابر آن خاقان
منصور عازم تادیب شاهزادگان شده بعد از اجتماع جنود خراسان روز چهارشنبه پنجم جمادی الاول از باغ جهان ارا نهضت
نمود و در تخت سفر نزول اجلال فرمود و از انمنزل بمقتضای فرمان واجب الاذعان ابن حسین میرزا و امیر عبد اللطیف با فوجی
از ابطال رجال بر جناح استعجال از راه سرخس متوجه مرو گشتند و محمد قاسم میرزا و امیر نظام الدین علیشیر و امیر ناصر الدین عبد
الخالق و حاجی پیر بکاول در شهر توقف کرده و رایات ظفر پیکر روز جمعه هفتم از تخت سفر بر کوچه شاه قلبان رفت و سه
چهار روز در آن مرحله اقامت نموده چهارشنبه دوازدهم رباط پریان از یمن مقدم خاقان عالیمکان غیرت افزای روضه رضوان
گشت و انحضرت قاصدی بمشهد مقدس نزد حیدر محمد میرزا فرستاد و پیغام داد که باتفاق امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی
جنود ما حول و دنا بجمع ساخته همت بر دفع محمد محسن میرزا که بیکسال میرزا استشهاد دارد متوجه ابیورد گردد انگاه لوای ظفر پناه
از راه کرد هنر کوتل سحاب بصوب مرو در حرکت امده چون ابو المحسن میرزا از توجه مواکب گردون مراتب خبر یافته برج
و باره مرو را مرتب فرموده خاطر بر تحصن قرار داده و ماهچه علم انجم حشم بعد از طی منازل پرتو وصول بر ظاهر آن بلده انداخت
عساکر نصرت ماثر اغاز محاصره و محاربه کردند و لشکریان ابو المحسن میرزا سر ممانعت بر روی کشیده در محافظت شهر غایت جد
و اهتمام بجای اوردند و از طرفین سفیر تیر اغاز امد و شد نموده و بشیر پیکان خون از شریان پر دیان و دد و بیان بکشود و گاهی
صدمه سنگ رعد برجی از بروج قلعه را نرم ساخته صفت هباء منثورا میگرفت و احیانا وصول نار و در غلظ الشر در معسکر
ظفر اثر در اهل خاتمان پرده لان را محترق میگردانید مدت سه چهار ماه حال بر این منوال جاری بود بعد از ان پدر و پسر از طول
ایام جنگ و جدل ملول گشته بین الجانبین صلح کوند روی نمود چنانچه از سیاق کلام اینده بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله
گفتار در متوجه شدن مشهد امیر کبیر نظام الدین علیشیر و بجهت مراجعه امیر مذکور بجانب ارسال الحرف — امیر صادق ضمیر امیر نظام
الدین علیشیر بدلالت هادی بدین قویم و هدایت دلیل والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم مدتی مدید داعیه
داشت که قدم از سر ساخته و او اسر نابیه همه مرادات شناخته بطرف حجاز شتابد و شرف گزاردن حج اسلام و سعادت طواف
روضه مقدسه رسول علیه وآله السلام دریابد اما هرگاه که آن اراده مصوب صواب گسترد و در پایه سریر سلطنت ماب

نقب استغاثت جست و همگی همت بر ترویج و تعمیر مزار متبرکه انصاری مصروف داشته اوقاف وظایف وحق ام بمقام فرح انجام را
اصناف انعام واحسان نوازش فرموده وموز امتیاز درویشان ومجاوران ان روضه بهشت نشان درافزوده ومد خلال این احوال
گذشته سلطان احمدمیرزا کرت الها بحکم ان پادشاه مظفر لوا در هرات حکومت داروغگی می نمود وامیر ناصر الدین عبد الخالق
وفیروز شاه علم عزیمت بسفر اخرت برافروختند واصحاب بمناسب چنانچه رسم است بمراسم تعزیت وسوگواری واطعام طعام و
خیمات کلام حضرت باری تعالی پرداختند ذکر ایلغار خسروشاه از قندز بر بلخ ومحاصره نمودن ابراهیم حسین میرزا و خبر یافتن توجه تمام منصور و فرار نمودن
در اثنا تابستان که خاقان عالمیان در ظاهر مرو نشستن محاصره ابو المحسن میرزا قیام مینمود امیر خسروشاه فرصت غنیمت دانسته با سپاه
بینهایت عدد و قبة الاسلام بلخ توجه فرمود وابراهیم حسین میرزا بنابر قلت لشکر طریقه حزم رعایت کرده در شهر متحصن گشت
واین معنی موجب مزید جسارت خسروشاه شده جنود قندز در ولایت اندخود و شبرغان دست اغارت و تاراج برآورده بعد در
گرد بلخ خیمه اقامت افراشته از روی اهتمام بامر محاصره پرداختند چند روز از صبح تا شام از درون و بیرون شهر مبارزان هر ام
قهر ابواب جنگ وجدال بر روی یکدیگر گشودند و با انداختن تیر مرگ تاثیر وسنگ رعد پرداخته ترد رافتاه اعلام یکدیگر سعی
مینمودند واحیانا بهادران لشکر میرزا ابراهیم حسین وسپاهی جلادت از قلعه بیرون میخرامیدند و بضرب تیغ وسنان دو
عرفند زبان را ایشام اجل میرسانیدند از انجمله روزی امیر خسروشاه نظر بهادر که بوفور تهور از سایر شجعان بعلاوه ممتاز و
مستثنی بود جنگ پیش اورده نزدیک بکنار خندق رسید واز طرف ابراهیم حسین میرزا امیر شکری پردی سماعی از شهر
بیرون رفته مستعد دفع دشمنان گردید وبین الجانبین حربی در رعایت صعوبت دست داده امیر شکری پردی ظفر یافت و نظر
بهادر منهزم شده عنان بمعسکر خسروشاه تافت وامیر شکری پردی اورا تعاقب نموده تنها بنظر بهادر رسید واو بازگشته
وشمشیر کین از نیام انتقام برکشیده بران پهلوان رستم توان حمله کرد وامیر شکری پردی بتائید ایزدی تیغ خصم را بسپر رد نمود
بیک ضربت دست حسام خون اشام نظر بهادر را از پشت زین بر روی زمین انداخت و برخم دیگر مهم اورا باتمام رسانید
دوشکام عنان عزیمت توسن گردون خرام بجانب قلعه معطوف ساخت واز وقوع این حادثه لشکر خسروشاه دلشکسته شده ومردم
بلخ مستظهر وقوی خاطر گشته ابراهیم حسین میرزا نسبت بامیر شکری پردی اصناف الطاف بتقدیم رسانید وبانعام اسب
وزر وخلع قیمتی دیده شجعان دلاور را خوشدل ومسرور گردانید القصه در وقتی که خاقان منصور از مرو مراجعت فرموده در
حدود سرخس بود خبر طغیان خسروشاه ومحاصره بلخ را استماع نمود لاجرم میرزا محمد معصوم را با امیر عمر بیک ودو هزار سوار تیغ زن
نیزه کن از بر سبیل ایلغار متوجه بلخ گردانید وموکب نصرت نشان متعاقب ایشان در حرکت امد وچون خسروشاه بر توجه
ان پادشاه عالیجاه وقوف یافت اقدام ثبات وقرارش متزلزل گشت وبطرف قندز شتافت ومحمد معصوم میرزا کیفیت حال را
از حیطکتو عرضه داشت کرده فرمان واجب الاذعان صدور نفاذ پذیرفت که امیر ناصر الدین عمر بیک ببلخ رفته کومک میرزا ابراهیم
حسین باشد ومحمد معصوم میرزا بموکب همایون پیوندد بعد از ان رایات عالیات بییلاق بادغیس خرامید ومنزل بابا خاکی معسکر
ظفر اثر گشته از یمن مقدم همایون غیرت سپهر بوقلمون گردید در این اثنا امیر حیدر از نزد امیر خسروشاه بدرگاه عالم پناه رسید وجرات
سیاست خاقانی لباط زندگانی اورا در نوردید مجملا از حال امیر حیدر انکه او پسر امیر سید اقا بود که سلطان سعید اورا در سرخس
قتل نموده امیر سید اقا خال امیر علیشیر است وامیر حیدر بلطف طبع وحدت ذهن وحسن صورت ووفور شجاعت از سایر امیر
زادگان امتیاز تمام داشت لاجرم خاقان منصور در اوایل حال اورا منظور نظر تربیت گردانیده در سلک ایچکیان استان
خلافت اشیان انتظام داد ودران اوقات که امیر علیشیر بایالت استراباد سرافراز شد اورا همراه برده میخواست که منصب حکومت
انمملکت را بوی گذارد اما امیر حیدر چنانچه سابقا مسطور گشت در وقتی که برسالت از جرجان بهرات رفته بود بواسطه نشاء جنون
سخنی چند واقع بعرض حضرت خاقانی رسانیده بود که مواخذ ومقید شد وچون از ان قید نجات یافت از امر ملازمت استعفا نموده بلا

الحسن میرزا در قلب لشکر جای داشت وکیپک میرزا در برانغار رایت شوکت برافراشت وابراهیم ترخان در جوانغار بایستاد
وبااین ترتیب هر دو سپاه روی برزمگاه نهاده بودند ودر دشت حلواچشمه تقارب فریقین تلاقی انجامید ودلیران دو رزمگاه
دو هم او بحشر کام جان جبی ارجوانان بسبب تجرع جام ناخوشگوار مرگ تلخ گردید پیکان تیر دیده دیده در رخنه چشمه چشم خون
از فواره دیده مطها دوانساخت وشعله سنان سینه سوز جان مهوشان را در محاق احتراق انداخت شمشیر ابدار چون
خوبان شیرین کنبا دجوی جو نخاری گردانید ونیزه ثعبان کردار از غل قامت دلیران کیک رفتار از پای درآورده بر خاک
هلاک خوابانید بیت ز خون نشان ودخنجر تیز ❊ زپیکان خدنگ فتنه انگیز ❊ چنان خون ریختند اهل نبود ❊ که حلواچشمه
شد جوی خون پر ❊ ودران روز هولناک از جوانغار شاهزادگان ابراهیم ترخان وبرانغار سپاه نصرت نشان حمله کرد حیدر محمد
میرزا تاب انصدمه نیاورده عنان بکران بوادی فرار تافت وکیپک میرزا از میمنه لشکر خود بر ابن حسین میرزا تاخته انشاهزاده
نیز انهزام یافت مظفر حسین میرزا اگرچه در قول بود چون خال برانمنوال دید خواست که او نیز اقدام ابرادران نموده پشت بمعرکه
گرداند اما میرزا سلطانعلی قراسول عنان بارگیر شاهزاده گرفته از ان حرکت مانع گشت وگفت اگر فضای معرکه از مواکب عالی خالی
گردد غنا لغان دلیر شده نکایت این هزیمت بحضرت اعلی سرایت کند لاجرم مظفر حسین میرزا دل برمقابله ومقاتله نهاده ثبات قدم
ورزید وخاقان منصور هر دره که منتهی بحلواچشمه میشود بوقتی که در ملازمت همایون عز خواجه شمس الدین محمد منشی
وخواجه شهاب الدین اسحق صدر وبعضی از نویسندگان وجماعت امیراخوران واختاجیان وشاگرد پیشگان کجی بود از
کمجش برانغار سپاه فیروزی اثار خبر یافت واز کمال تهور جبلی وغایت وثوق بعنایت ازلی از محقر بیرون امده باوجود ضعف
مزاج جامه جنگ در پوشید ومغفر بر سر نهاده براسب دلدل رفتار اتش اهنگ سوار گردید وعنان بکران لبرعت بادوزان
بجانب معرکه پیکار انعطاف داده فرمود تا نقاره وکورگه همایون را بلند اوازه ساختند وسورن انداختند ورایات نصرت ایات افراختند
وبا بنطریق از انقد بیرون امده چون چشم ابو المحسن میرزا ومحمد محسن میرزا بر ماهچه علم ظفر شیم افتاد ویقین دانستند که خاقان
نصرت حشم بر باره کوه پیکر نشسته ومیان همت بعزم رزم ومیکار چست بسته تزلزل بارکان اقتدار ایشان راه یافته نسیم فتح
وظفر بر پرچم علم خاقانی وزید وهر یک از ان دو شاهزاده عنان فرار بطرفی گردانیدند وکیپک میرزا را ماسترابادیش گرفت وچون
کرنجکان سپاه خاقانی کیفیت واقعه را شنوده تیغ انتقام از نیام کشیدند وبار دیگر روی بمعرکه اوردند وشاهزادگان را تعاقب
نموده بسیار غنایم مراجعت کردند خاقان منصور لوازم حمد پادشاه عفور مرعی داشته صدقات ونذورات بمستحقان رسانید
ودر باره جماعتی که دران محاربه اثار دلاوری ظاهر کرده بودند انعامات فرموده فتحنامها باطراف بلاد خراسان روان گردانید ذکر کنار
نمودن کردن خاقان منصور ولایت مشهد را بر فرزند مظفر حسین میرزا از انزمان که محمد محسن میرزا استراباد را از مظفر حسین کودکان انتزاع نموده
پیوسته خیال توجه بدان صوب صواب مکنون ضمیر منیر همایون بود اما بواسطه موانع مشوع که در بلاد
خراسان وقوع میافت انداعیه از حیز قوت بفعل نمی امد وبعد از محاربه حلواچشمه که کیپک میرزا باستراباد شتافت ومیان برادران
بساط محبت یافت خاقان منصور مظفر لوا انعزیمت را تصمیم داد وروی توجه باستراباد نهاد واین خبر بمحمد حسین میرزا رسید
شاهزاده را سیلاب اضطراب از سر درگذشت وبا فوجی از سپاه وخواص طریق مشورت مرعی داشته متوجه کاراباب ترک ومیان
ترکمنان از حد گذشت ودر اثنای راه کیپک میرزا را دید وبا او در رزمگاه غارت کرده بطرف خراسان عزیمت نمود ومانند شیر خشمناک
ترس وبیاک حمله وده انولایت در امده کیفیت حال با ابو المحسن میرزا اعلام فرموده وچون این اخبار بعرض خاقان جم اقتدار رسید نشان
حکومت مشهد مقدسه را بنام محمد محسن میرزا نوشته بنزد شاهزاده فرستاد وبزبان لطف ومرحمت پیغام داد که هرچند تو حقوق
ابوت العقوق مخالفت مبدل ساختی وبا یلان موکب نصرت نشان در مقام مقابله ومقاتله درامدی فاما بعلم شفقت ابوی در قوم عفو
جیلی در قم عفو بر جریده ان جریمه کشیدیم وایالت مشهد مقدسه را با توابع ولواحق بدان فرزند معوض گردانیدیم میباید که از نکاب

زبان سنان پیام اجل بگوش جوانان میگفت و تیر مرگ تاثیر دل پهلوانان لبان لعل بدخشان می‌سفت شمشیر آرد شکاف بیلک
ضرب از فرق سر تا ناف میشکافت و جانهای پردلان از آن زخم بیرون جسته بعالم آخرت میشتافت   بر آمد فغان از زمین
زمان   در آمد تزلزل بکون و مکان   ز تیغ سرافکند و تیر خدنگ   هوا گشت لعل و زمین لاله رنگ   دران اثنا ماهچهٔ لوای
کشورکشای سلطان بدیع الزمان میرزا پرتو وصول بر معرکه انداخت و هرویان از مشاهدهٔ آن حالت دست از کار و دل از
جان رفته نخست سید عبد الله میرزا و بابا علی فرار نمودند بعد از آن محمد معصوم میرزا و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ
پشت بر صبر و ستیز اختیار کردند محمد میرزا و سید عبد الله میرزا مصلحت در آمدن بشهر ندیدند و روی باردوی همایون آوردند
اما امیر محمد با سایر کوچکان بشهر در آمده دروازها را کشید و برج و باره را بمردم اعتمادی سپرد و سلطان بدیع الزمان میرزا و
مظفر و منصور در الکای [illegible] نزول اجلال فرموده و پس از روزی چند از اجناس [illegible] و طمع میداشت که بی
آنکه مباشر جنگ و پیکار گردد مردمان شهر [illegible] و سپاه را اجازت حرب نداد چون چهل
روز حال بر این منوال بگذشت خبر مراجعت خاقان منصور بتواتر پیوست امیر نظام الدین علی شیر رسل و رسایل نزد بدیع الزمان
میرزا فرستاده او را از مقابلهٔ پدر بزرگوار بر حذر ساخت و التماس فرمود که از ظاهر هرات کوچ فرموده بطرفی رود که میان او و خاقان
منصور ملاقات واقع نشود تا بار دیگر نیران فتنه و آشوب اشتعال و التهاب نیابد و شاهزاده مصلحت وقت در اجابت
این ملتمس دانسته از پل مالان بپل سالار شتافت و از آنجا عنان عزیمت بطرف آب مرغاب تافت و پس از سه چهار روز علم اعلام
خاقانی پرتو وصول بر سواد هرات انداخت امرای عظام و اکابر و اشراف بلوازم استقبال قیام نمودند و خاقان منصور همه
را پرسش و نوازش فرموده امیر ولی بیگ جاندار را که در ایام محاصره شرایط جلادت بجا آورده بودند بمزید عنایت و التفات
سرافراز گردانید و بدولت و اقبال در باغ جهان آرای نزول اجلال فرموده نوای عیش و نشاط باوج عیوق رسانید گفتار

در مصالحه نمودن خاقان منصور با فرزند کامیاب منظور بدیع الزمان میرزا و شفقت و مرحمت نمودن [illegible]

چون سلطان بدیع الزمان از ظاهر بلدهٔ هرات کوچ فرموده بکنار آب مرغاب شتافت تمامی لشکریان عیش و خوشحال در ظل رایت فتح
آیتش مجتمع گشتند و شجاع بیگ [illegible] بملازمت رسیده در اردوی عالی جمعیتی عظیم دست داد و بر بلدهٔ بخشی
کران قبل خاقان منصور در قلعهٔ مرو جانی حکومت مینمود و از تسلیم حصار ابا کرده شجاع بیگ روی بتسخیر آن قلعه آورد
سپاه هزاره و نکودری و سایر افراد لشکر ظفر اثر تواره و چپر بر سر کشیدند و دست بتیر و کمان برده بقدم جلادت و مردانگی متوجه
آن حصن حصین گردیدند و اهل قلعه [illegible] نزد بدیع الزمان میرزا فرستاد و آنحضرت جریمهٔ او را بعفو و اغماض
مقابله ساخته باطلاق فرمان داد و خاقان منصور در بلدهٔ هرات از وفور سپاه نصرت انتما که از یورش استرآباد مراجعت نموده
بودند و اسبان ایشان بغایت لاغر و ناتوان بود [illegible] که اگر چند گاهی آسایش نمایند مرتکب سفر [illegible] با بدیع
الزمان میرزا ابواب مقابله و مقاتله بگشاید لاجرم خاقان منصور با مقربان حضرت سلطانی مشورت کرده بطرح بنای صلح
پرداخت و مولانا فصیح الدین صاحب دارا استرآباد را جهت تمشیت آن مهم بکنار آب مرغاب روانه ساخت و جناب صاحبی دارا بمقام
شرف ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر ذو النون رسیده بمجموعهٔ عباراتی ادای رسالت فرمود و شاهزاده بدیع الزمان را
باطاعت پدر بزرگوار ترغیب و تحریص نمود و آنحضرت بملاحظهٔ حقوق ابوت مایل بصلح و صفا گردید بعد از تکرار آمد و شد
سفرا مهم بر آن قرار یافت که سلطنت مملکت بلخ و توابع از کنار آب امویه تا مرغاب من حیث الاستقلال متعلق ببدیع الزمان میرزا
باشد و در آن ولایت نام نامی آن شاهزاده گرامی را در خطبه ردیف اسم همایون حضرت خاقانی گردانند و دیگر هیچیک از پدر و
پسر طریقهٔ ناستودهٔ مخالفت و عناد بظهور نرسانند و ابراهیم حسین میرزا چون که در بلخ متمکن شده بود و چند گاه با خسرو شاه
مقاومت کرده آن ولایت را از دست اعدا حراست نموده بود خاقان منصور را دغدغه شد که مبادا شاهزاده آن خطه را با برادر

دیگر باد جلوه گاه سپاه ظفر پناه ساخت و طریقهٔ عدالت مرعی داشت بقتل و غارت و تخریب ولایت نپرداخت و چون این
اخبار در دار السلطنهٔ هرات شیوع یافت و پرتو شعور خاقان منصور بر کیفیت آن واقعه تافت با وجود ضعف تن و استیلای لوازم
پیری بر شهرستان بدن از غایت غیرت خسروانه و نهایت حمیت پادشاهانه در محفهٔ محفوف بانوار فتح و فیروزی در آمده امیر نظام الدین
علیشیر و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ را در هرات گذاشت و در محرم الحرام سنهٔ ست و تسعمائه روی براه آورده علم نهضت
رایت نصرت آیت بمحمد حسین میرزا رسیده صلاح در توقف ندیده کرت دیگر عنان بوادی فرار گردانیده حضرت خاقان
منصور بعد از طی منازل و قطع مراحل دار الفتح استرآباد را بفر نزول همایون آرایش داده جناح مرحمت و احسان بر
مفارق اهالی مملکت جرجان مبسوط ساخت و بتمهید بساط معدلت و انصاف و انتساخ رسوم بدعت و اعتساف
پرداخته بدستور معهود اساس سرافرازی و رعیت نوازی برافراخت دران اثنا محمد حسین میرزا اعتماد بر کمال شفقت
و عطوفت حضرت خاقانی کرده عازم ملازمت پدر بزرگوار گشت و رسولان سخندان باستان سلطنت آشیان فرستاده
مافی الضمیر خویش عرضه داشت نموده خاقان منصور از این معنی بغایت مبتهج و مسرور شد فرستادگان شاهزاده را بانواع
الطاف مفتخر و مباهی گردانیده استمالت نامها ارسال داشت و ملاقات فرزند ارجمند اظهار اشتیاق فرموده و محمد حسین
میرزا بعد از مطالعهٔ مکاتبت مطاعه بجانب اردوی همایون در حرکت آمده خاقان منصور امیر محمد برندق را باستقبال شاهزاده
نامزد کرده بزبان الهام بیان گذرانید که باید در هیچ منزلی طریق حزم و احتیاط نامرعی نماند زیرا که محمد حسین میرزا بغایت [illegible]
مبادا که ناگهان خود را بکپک میرزا رساند و دست بردی نماید و امیر محمد برندق بعد از طی مسافت بشاهزاده رسید و پیشکش
کشید و از زبان خاقان منصور سخنان عطوفت آمیز و کلمات مودت انگیز معروض داشت و شاهزاده نسبت بجناب امارت
منقبت لوازم اعزاز و احترام مرعی داشته هم عنان او رایت عزیمت بصوب اردوی اعلی بر افراشت و در غایت غرور و غفلت قطع منازل
و طی مراحل مینمود و از قرب جوار محمد حسین میرزا غافل بوده بخلاف فرموده پدر بزرگوار طریقهٔ حزم رعایت نمیفرمود و محمد حسین
میرزا غافل بوده بخلاف فرمودهٔ پدر بزرگوار طریقهٔ حزم رعایت نمیفرمود و محمد حسین میرزا [illegible] سپاه میرزا محمد حسین را دید
دانست که مجال توقف محالست و باتفاق امیر محمد برندق و امرا و ارکان دولت خویش سوار شده بطرف اردوی همایون گریخت
و تمامی اسبان و شتران و خیمه و خرگاه و احمال و اثقال او را محمد حسین میرزا غنیمت گرفته بجانب [illegible] باز گشت و چون خاقان
منصور استماع فرمود که آنچه بر ضمیر انور همایون گذشته بود از جهت فرزند او بوقوع انجامیده فرمان فرمود که امرای عظام و وزرای
آصف احتشام براق میرزا کپک را از خاصهٔ همایون سرانجام نموده باستقبال او فرستند و هر یک از ارکان دولت چیزی از [illegible]
و خواص شاهزاده اسباب فراغت ترتیب کرده ارسال دارند و فرمان بران حسب الحکم بتقدیم رسانیده باصناف آنچه محمد حسین
میرزا گرفته بود بیکساعت در اردوی همایون سامان یافت و امرای عظام آن اشیا را نزد شاهزاده فرستاده بعد از آن مراسم استقبال
بجا آوردند و کپک میرزا در سر پل سنگین بسعادت دست بوس خاقان منصور مظفر قرین فایز شده از افعال سابقه اعتذار
و استغفار نموده و بانواع شفقت و عطوفت و اصناف مرحمت و رأفت مفتخر و مباهی گشته پایهٔ قدر و منزلتش [illegible]
خاقان منصور مظفر لوا منصب امارت دیوان اعلی با شاهزاده سعادتمند تعلق گرفت و [illegible] کام
کاری صفت زیب و زینت پذیرفت در این اثنا بتلقین عالم غیب بارشاد هاتف قضای لاریب محمد حسین میرزا از سلوک
طریق مخالفت پدر بزرگوار تائب شد [illegible] و جهت عذر خواهی حضرت پادشاهی قاصدان سخندان با پیشکش فراوان بدرگاه
عالم پناه فرستاد خاقان [illegible] بر معاذیر آن فرزند [illegible] حسن قبول تلقی نمود و عرق شفقت ابوت در حرکت آمده کرت
دیگر سلطنت جرجان را بوی تفویض فرموده و بعد از آمد و شد رسل و رسایل و تمهید قواعد عهد و پیمان خاقان عالمیان مجددا
نشان ایالت آن مملکت را نزد شاهزاده فرستاد و عزم مراجعت بمستقر جاه و جلال جزم کرده عنان یکران بصوب خراسان انعطاف

در غایت فراغت روزگار میگذرانید و در تکثیر عمارت و زراعت سعی میفرمود و در زمان اوانکه خواجه مجد الدین محمد خوافی قدم بر مسند
جاه و جلال نهاد بنابر طمع اموال نسبت بخواجه طاوس ابواب نزاع بگشاد و خواجه طاوس ازار ازالة عرض و ناموس اندیشید
عنان عزیمت بصوب عراق و اذربیجان منعطف گردانید و در ان مملکت نیز معزز و محترم بوده اوقات حیات بپایان اورده در
سنه تسع مائة کرسن شریفش بهفتاد و سه سال رسیده کوش و هوشش صفیر عقاب اجل شنیده و مرغ روح شریفش قفس قالب
شکست بیت هما بجای طاوسی بپرداخت ٭ جهان از فر کاوسی بپرداخت ٭ خواجه شمس الدین محمد مروارید در سلک اشراف و اعیان
ولایت کرمان انتظام داشت در زمان سلطنت میرزا جهانشاه ترکمان بهرات امده در خدمت سلطان ابوسعید نایب وزارت بر
افراشت و در انزمان که سلطان ابوسعید رایت عزیمت فتح عراق و اذربیجان نمود خواجه محمد بموجب فرمان واجب الاذعان بجانب
سمرقند توجه فرموده و در وقتی که خاقان منصور در هرات بر تخت سلطنت نشست از ماوراء النهر بدرگاه عالم پناه امده کمر خدمت
بر میان بست و بانداک زمانی ملحوظ عین عنایت شده در امر وزارت شروع کرد و در استمالت اکابر و اصاغر سعی موفور
مبذول داشت و چون خاقان منصور بجای اورده و غایت عاقبت طلب شده از ان استعفا نمود و بسلوک طریق فقر و درویشی اشتغال فرموده خاقان
منصور منصب تولیت مزار فیض اثار مغرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری را مفوض رای صوابنمای او گردانید و انجناب
چندگاه در تعیین ترویج ان بقعه متبرکه کوشیده در ضیافت ابنده و رونده اهتمام تمام بتقدیم رسانید و فاتش در دهم ربیع
الاول در سالی که حروف همین کلمات بحساب از تاریخ ان خبر میدهد روی نمود و در مزار فایض الانوار عارف ربانی مولانا شمس
الدین محمد زاد کاه مدفون شد خاقان منصور بتسلی خاطر امجاد و اولاد خواجه مغفور پرداخت و لعل ارشدش عالیجاه امارت
پناه خواجه شهاب الدین عبد الله را بمرحمت و انعام خلع فاخره بنواخت خواجه علاء الدین علی الصانعی در سلک ولایت
نا جرز سمت انتظام داشت و بواسطه انتساب بال برمک همواره رایت مفاخرت میافراشت بحدت طبع و جودت ذهن
و مهارت در نظم اشعار و ایثار درم و دینار موصوف و معروف بود و در میان اوقات سلطنت خاقان منصور عین
التفات خسروانه کشته در امر وزارت شروع نمود و چون بر عجز و ضعفا حیف و تعدی جایز میداشت و پیوسته نسبت بنایب
و زردار قسم تقریب و ترتیب براوراق میگذاشت مزاج شریف مقرب حضرت خاقانی امیر نظام الدین علیشیر از وی متغیر گردید در ان زمان
روی مزاج و هزل روزی خواجه صانعی این بیت در سلک نظم کشید بیت فردا که شود معرکه صنعت شمشیر ٭ معلوم شود فرق
از وی علیشیر ٭ و این معنی سبب ازدیاد کدورت شده دیگر اسباب مدد علت کشت و خواجه صانعی صباحی که در باد پیر سر
اعلا درجه که وزراء ایستاده بود یکی از بنا و کلان بموجب فرمان واجب الاذعان دستارش را که بغایت سرخ و بزرگ بود از سرش
برداشته در کردنش افکند میر علیشیر روی بخاقان منصور اورده این مصرع خواند مصرع چو او را سبک کردی سبک کن باد کردن را
القصه در ان روز خواجه صانعی مواخذ و معاتب شد هر چه داشت اورده در بالاخانه زندان محبوس کشت و زمان حبس او قریب
شش سال امتداد یافت در ان ایام غزلی غرا منظوم کردانید و نزد مقرب حضرت سلطانی فرستاد مطلع الغزل اینست مصرع اینکه
هرگز فتوه نکند زین خاطرت یاد منست ٭ اما هیچ فایده بر ان مترتب از ان مراسله نکشت و امیر علیشیر از ایذا او در نکذشت
و خواجه صانعی در مدت حبس اکثر اوقات را بکسب فضایل مصروف داشت و حفظ کلام الله کرده اکثر کتب متداوله را نا مختصر تخمیس
شعر مطلع العدد ؟ ٭ و قصیده مصنوع سلمان ساوجی را تتبع نمود و اکثر صنایع شعریه انقلم پروی در ان قصیده درج فرمود
مال الخالس عنقریب مسطور خواهد کشت انشاء الله تعالی خواجه سیف الدین از بزرگ زادکان مملکت فارس بود و در
اوایل ایام جلوس خاقان منصور از فراباغ بهرات امده در منصب وزارت دخل نمود و بعد از چند کاهی جمعی از مردم شریر او را
بصوب تقصیر و تصرف متهم کردانیدند بنابران مقهور خاقان منصور کشته در زندان بلده هرات محبوس شد و سه چهار ؟
در حبس بسر برده ناکاه شحنه قهر بقضا او فرمان فرمود چنان استماع افتاده و العهدة علی الراوی که در ان محل که نایره غضب

ضمیر انور عالی حضرت خاقانی پرتو انداخت منصب وزارت خاصه همایون ابوی مفوض ساخت و در ان اوان که خواجه نظام
الملک پای بر مسند اختیار و اقتدار نهاد سید را از ان شغل معزول گردانید و در سنه ثلاث و تسعمائه که خواجه نظام الملک
با اولاد و اقربا بسعادت شهادت رسید نه نوبت دیگر وزیر خاقان منصور گردید و بعد از چند روز افضل الدین محمد خاقان
بلند محل کرت بعد اخری سید زین العابدین را بتقلید منصب وزارت امر کرد و انجناب استعفا نموده و مهم برا انفراد یافت
کرد و زرای عظام بی استصواب جناب سیادت ماب بفیصل مهام دیوانی نپرداختند و فرامین و مطاعه را مادامی که بتوقیع او نرسید
بمهر بزرگ همایون نرسانیدند انکاه سید زین العابدین بشرف اعتبار یافته بر جمیع وزراء مقدم می نشست و برقم اطلع علیه بر پشت
نشان توقیع میکشید و بعد از فوت خاقان سلطان بدیع الزمان میرزا انجناب را منظور نظر الطاف ساخته بقبول منصب منصب
تکلیف نمود اما سید زان زمان که مانند ایام کل الا اندک بقا بود در هیچ مهمی دخل نفرمود و چون ماهچه رایت نصرت ایات خاقان
شیبانی از افق دیار خراسان طالع کشت سید زین العابدین فرار اختیار کرد و در ان اثنای کریز با فوجی از ازبکان برسیدند و چاه
خوردند بجنگ و جدال مبادرت نمود و تیر جان گداز بمقتل سید زین العابدین رسیده مانند اجداد بزرگوار خویش در دور
عاشورا متوجه عالم بالا گردید بیت چنین است کردار گردان سپهر ٭ یکی زهر و زهر است که نوش مهر ٭ بنا ارکسی پرورد در کنار ٭
بخاکش افکند اخرش خار و زار ٭ خواجه معز الدین حسین برادر خورد خواجه سیف الدین مظفر شیانکاه بود مدتی مدید بلوازم
منصب وزارت خاقان منصور و تولیت موقوفات همایون قیام مینمود و انجناب بصفت وقوف کاردانی سمت راستی
و کوتاه دستی اتصاف داشت و در اوقات شروع در امر صاحب دیوانی رایت کفایت رعیت پروری برافراشت تا اخر ایام
حیات ان پادشاه خجسته صفات بر مسند وزارت متمکن بود و بعد از فوت انحضرت کمر ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا
بر میان بسته در امر اشراف دیوان شروع فرمود و محمد خان شیبانی نیز بعد از تسخیر خراسان انجناب را وزیر ساخت و کما ینبغی بتربیت
و رعایتش پرداخت و روزی که محمد خان شیبانی در نواحی مرو بضرب تیغ سپاه نصرت پناه پادشاهی کشته کشت همدر ان
معرکه دست قضا بساط حیات خواجه معز الدین را در نوشت بیت بقالی جاودانی نیست ممکن ٭ خواجه جمال الدین عطاء الله
در زهد و تقوی درجه علیا داشت و همواره همت بر ادای وظایف طاعات و عبادات میگماشت در اوایل ایام جوانی
کاه از ان نشاط و کام ابنست از ارتکاب مناهی و ملاهی بیکبارگی در گذشت و روی در وادی پرهیزکاری اورده در ملازمت
درویشان و کوشه نشینان ارخود بتقصیری واضح بممکنت و در علم سیاق و فیصل معاملات بغایت صاحب وقوف بود در اوا
ایام سلطنت خاقان منصور در امر وزارت شروع نموده بواسطه وفور فراست و کیاست روز بروز مهم او ترقی میکرد تا قدم
از منصب وزارت بر تر نهاده زمام منصب اشراف دیوان بدست اورده مدتی در میان امرا و وزراء برقم اطلع علیه توقیع میکشید
و مهمات سلطانی و امور صاحب دیوانی را از روی کفایت و کاردانی بسرانجام مقرون میگردانید با وجود اشتغال بامثال این
اشغال و دخل در مهام ملک و مال از اداء فرایض و نوافل شاغل و ذاهل نبوده و بر سر دیوان تسبیح در دست گرفته در اثنای
قیل و قال با اصحاب جاه و جلال بورد ؟ گذاشت مشغولی مینمود و در اواخر اوقات حیات خاقان خجسته صفات منصب رسالت
دیوان علاوه سایر مناصب خواجه عطاء الله گشت و قلم عاطفت خاقان و افزایش نشان و فرامین مطاعه عمدة الصلحاء نوشت
و بعد از فوت انحضرت انخواجه صاحب سعادت از اولاد امجاد پادشاه ولی نعمت و محمد خان شیبانی صد منصب قبول نکرد
و انجناب در ایام استعلای لوای ظفر انتمای شاهی و بلاد خراسان روی بتکفیل مهمی نیاورده اما داین از منتر مختلفه و انقلابات شوم
امرا و وزرای دار السلطنه هرات هرگز هیچ مهمی بی رای و وقوف و استصواب انجناب فیصل نمیدادند و در توجیهات و تخصیصات
و قرار مهمات مزارعات و محرفات رای صوابنمای انجناب را جهدی اعتبار ابواب شهرت میگشادند و در اوایل سنه سبع و عشرین و تسعمائه
که حکومت بلاد خراسان بحکم نواب استان ملایک اشیان پادشاه عالم پناه غالب عالمیان ؟ پیر خان موصلا میداشت خواجه عطاء الله

اخواجه مجد وا بغلب و تصرف متهم داشتند نواب حضرت خاقانی زبان عزل و سعایت کشادند و آن سخنان در مزاج همایون
تاثیر کرده خواجه حسین از آنمهم معزول گشت و مبلغی بدیوان فرود آورده بقیه اوقات حیوة را بفراغت گذرانید و در ماه رمضان
سنه تسع و تسعین و ثمانمایه داعی حق را لبیک اجابت گفته در گنبد مدرسه که در جانب قبله مسجد جامع هرات که ساخته
و پرداخته اوست مدفون گردید خافظ معین الدین خلیفه مدتی بمنصب صدارت خاقان منصور معزز بود و بسبب ارتکاب
امور نامناسب مواخذ گشت و در شهور سبع و تسعین و ثمانمایه در سر خیابان کشته شد سید شمس الدین محمد الله خانی ملقب
بمیر سر برهنه بود و سبب اطلاق آن لقب بر آنجناب آنکه در اوقات جوانی چنانکه دای سلطان عشق مهر و محبت کنکر پری نا
در شهرستان دل او جای داد و بطور قلندران که تابع آن پسر بودند بر آمده سر در پی ایشان نهاد و گاهی سر برهنه پایان ظاهر شده
در کوچه و بازار میگردید و پیش صلوة شده بود و رباعیات بنظم می آورد و از آنجمله اینست بیت آنان که پرستنده خورشید حسند
از چشم تو دور دارد روی بلب نکهند؛ کنکر اگر اینست که من میبینم؛ خوبان دکر بلبك ظلم کنند؛ و میر سر برهنه بلطف گفتار و حسن
کردار و سرعت فهم و حدت طبع از فضلاء زمان و ظرفاء دوران امتیاز فراوان داشت و همواره نکات شیرین و حکایات رنگین
و کلمات هزل آمیز و سخنان مزاج انگیز بر لوح بیان مینگاشت و چون از جانب ما وراء النهر بدار السلطنه هرات تشریف آورده مشمول
نظر اشفاق و مرحمت سلطانی شد و منصب شیخی و تولیت مزار بزرگوار شیخ لقمان پرنده منصوب گشته مدت بیست سال در آن مقام
بنسق انجام بمهمات پرداخت هر سال قریب صد و پنجاه دینار کپکی از موقوفات وجه وزرات آن مزار حاصل میشد و عمر و میرنساید
بعد از آن بعضی از اهل حسد انسید را بجد دابا مرات و الاف منصوب ساختند نزد خاقان منصور زبان بعیبش کشادند و این معنی
سبب عزل سیادت مآبی میر سر برهنه شده تصور نمود که معرفت حضرت سلطانی در سعایت او دخیل بوده بنابرآن در جواب این نظم
آنجناب بیت ای کرده خاکستر کلخن شده آرام کهم؛ زده دیوانگی عشق بخاک سیهم؛ این مطلع را در سلک نظم کشید؛ آن سهی سرو که در
سایه خود داد رهم؛ کرد غمازی بنشاند بخاک سیهم؛ امیر علیشیر از این کلمات رنجیده چندگاه غبار بین الجانبین ارتفاع داشت آخر الامر بموجب
حضرت سلطانی نسبت بجناب سیادت مآب در مقام مکرمت آمده منصب صدارت خاقانی بوی تفویض یافت و میان آنجناب
و خواجه کمال الدین حسین که نیز درین منصب شریک بود در تقدیم و تاخیر صورت نزاع و نفاق روی نموده میر سر برهنه بعرض امیر علیشیر رسانید که با وجود
شرف سیادت و کبر سن و انتظام در سلک خدام این آستان عالی مقام که بنده را حاصل است خواجه حسین داعیه تقدیم دارد امید
آنکه بجهت التفات شما مرا بوی تفوق میسر گردد و درین حال امیر ستوده خصال را ایام گدائی و سؤال جناب سیادت مآب یاد
آمده این بیت را بر زبان راند بیت در مقامی که صدارت بگدایان بخشند؛ چشم دارم که بجاه از همه افزون باشم؛ و کواکب آمال اقبال
میر سر برهنه بدرجه اعلا رسیده مقلم بر خاصه حسین توقیع کشید و بعد از چندگاه که بلوازم آن امر پرداخت استعفا نموده کاشانه
عزلت را منزل ساخت و بقیه ایام حیات را بی آنکه مقید بمنصبی باشد در مصاحبت امیر نظام الدین علیشیر گذرانید و در شهور
سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه مریض گشته بعالم آخرت شتافت خواجه غیاث الدین عادل شاه در سلک اشراف و اعیان ولایت
جیلان منتظم بود و چند سال بامر صدارت خاقان منصور قیام نمود بعد از عزل از آن منصب در بلده نیشابور رحل اقامت
انداخت و بقیه ایام حیوة را بزراعت معمور و فلاحت ملاذ الاعاظم میرک جلال الدین قاسم در شهور سنه ثمانمایه قائم مقام آبا و
اجداد بزرگوار خویش گشته سه چهار سال در کمال اختیار و استقلال بمراسم صدارت قیام نمود چنانچه در ضمن حکایات سابقه
مسطور شد فی منتصف شعبان سنه احدی و تسعمایه در حصار شادمان از عالم رحلت فرمود قاضی برهان الدین مروی در اوایل حال
منصب قضای مرو و صدارت ابوالمحسن میرزا بوی متعلق بود بعد از آن بواسطه ستم مزاجی که شاهزاده را نسبت بآنجناب پیدا
شد از مرو بهرات شتافت و منظور نظر التفات خاقان منصور گشت و بدرجه بلند صدارت صعود نمود و در اواخر سنه تسع و
تسعمایه میل وطن اصلی کرده مرخص شده بمرو شتافت و ابوالمحسن بنابر غباری که در خاطر از جناب صدارت مآب داشت او را

میفرمود

میفرمود و بنظم اشعار گاهی مشغولی میکرد و در ابداع مؤلفات لوازم فصاحت بجا میاورد و در ایام دولت سلطان یعقوب
میرزا از ولایت طبس باذربیجان شتافت چندگاه در ظل تربیت آن پادشاه عالیجاه گذرانید و چون از آن مملکت بهرات آمد
خاقان منصور امور شیخی و تولیت موقوفات مزار معرفت حضرت باری خواجه عبد الله انصاری را بآنجناب مفوض گردانید
و در سنه اربع و تسعمایه منصب صدارت و پرسیدن مهم دادخواهان را نیز برای صواب‌نمای او تفویض کرد و مولانا فصیح
الدین صاحب دارا در تاریخ صدارت آن صدر عالیمقدار این رباعی نظم نمود بیت ای آنکه زیاده شد ز تو قدر قریش؛ بادوج
صدارت ز نه بدید قریش؛ ای صدر قریشی لقب عالیقدر؛ تاریخ صدارت تو شد صدر قریش؛ شرح منازل السایرین و مجالس
العشاق در سلک مؤلفات امیر کمال الدین حسین انتظام دارد و از اشعار آنجناب خامه سخن گذار این بیت بر لوح بیان مینگارد
از این باغ جهان از احسان ارم قدم بیرون؛ که باشد روضه خلدش درون باغ ارم بیرون؛ خواجه شهاب الدین عبد الله ابن
ولد شمس الدین محمد مروارید بود و در مکارم اخلاق و محاسن اعراق و لطف گفتار و حسن کردار سرآمد ابنای روزگار مینمود طبع
پاکش از اقسام فضایل و کمالات بهره ور و ذهن دراکش نقاد فنون علم و هنر منشورات مؤلفاتش مثال سحبان بزیور
جواهر بلاغت آراسته و منظومات مشتاقش مانند لآلی بحر عمان از شوایب عیب و منقصت پیراسته رشحات خامه بدایع
نگارش بنان خط خوبان گلعذار دلفریب و کلک لطایف آثارش همچون عقود جواهر مکنون پر زیب و زینت در فن موسیقی
داو و داد [illegible] ادراک خورده براستان نامور گرفته و ید سیارید عنایت پروردگار راساغ و پیروی [illegible] را پذیرفته
بیت فضل او نوبت نوایش زده؛ چنگ دولت بدامن بن زده؛ جز بقانون علم لب نکشاد؛ پای از راه دین برون ننهاد؛ و آنقدر [illegible]
جویسار فضل و افضال در چمن دولت و اقبال خاقان منصور نشو و نما یافته در ریعان اوان جوانی بمنصب صدارت منصوب
گشت و مقدم بر اکثر صدور توقیع کشید و چند سال در رعایت اختیار بلوازم آن امر پرداخت و در آن اوان که رایت اقتدار خواجه
قوام الدین نظام الملک ارتفاع یافت خواجه شهاب الدین عبد الله از وی سوء مزاجی نسبت بخود فهم کرده از آن منصب استعفا
نموده دو سال بی آنکه مقید بمنصبی باشد ملازمت سده سنیه سلطنت مینمود و بعد از مؤاخذه و مصادره خواجه نظام
الملک کرت دیگر کواکب آمال و امانی حاوی فضایل نفسانی باوج شرف رسیده و بر منع منصب وزارت و پروانچه که در
زمان سلاطین زیور و جلای منصب سرکار سلطنت بود سرافراز گردید پس از روزی چند از آن مرتبه نیز قدم برتر نهاده
[illegible] که امرای عظام مهر زنده جای امیر علیشیر را بنقش خاتم حاتم اثر تزیین داد تا اخر ایام حیات خاقان خجسته صفات در
بود بقرب و بنابت آنخواجه فضیلت منقبت در ترقی بود و بعد از فوت آنحضرت در گوشه انزوا منزل گزیده اکثر اوقات را
بکتابت قرآن مجید صرف نمود و وفاتش در ماه رجب سنه اثنی و عشرین و تسعمایه اتفاق افتاد و امیر صدر الدین سلطان ابراهیم امینی
مرثیه در غایت جودت در سلک نظم انتظام داد و مطلع این قصیده اینست بیت گردون کمر کرسته و نقطه بلاست؛ [illegible]
عرش بیست در کجا است؛ و این قطعه که متضمن در تاریخ وفات آنجسته صفاتست در مرثیه مذکوره سمت اندراج یافته بیت
مخدوم اهل علم پناه جهان فضل؛ مرد آنکه کوکب شرفش رو بزوال رفت؛ آمد ز اوج عزم قدم چون روح قدس؛ در عالم مثال [illegible]
بر لوح دل نوشت امینی بدود آه؛ تاریخ آنکه قدوه اهل کمال رفت؛ از سایح طبع نقاد خواجه عبد الله دیوان قصاید و غزلیات و
رباعیات که موسوم است بمونس الاحباب و ترسل که محتوی است بر مکاتبات و مناشیر در میان مردم ایام مشهور است و کمال بلاغت
و فصاحت آن منشورات و منظومات بر السنه و افواه اصحاب فضل و اتقیاء مذکور و هو العزیز الغفور امیر صدر الدین سلطان
ابراهیم الامینی والد عالیقدرش میرک جلال الدین قاسم بن میرک محمد امین بن مولانا صدر الدین ابراهیم است و انتساب مولانا ابراهیم
باکابر و اجلاء المعظم ماوراء النهر مثل صاحب هدایه امیر شیخ ظهیر الدین ابوالعلا که علو شأن او در میان علما کالشمس فی وسط السما
هویداست بثبوت پیوست و جد والده ماجده امیر سلطان ابراهیم مولانا جلال الدین عبد الرحیم بن مولانا عبد الله لسانی بود که

ایشان بود بر اسم آن قیام و اقدام می نمودند و این سمت نیز واجب الترجیب از سایر نقبا و سادات موسوی و رضوی باجتماع
اسباب سعادت صوری و معنوی امتیاز تمام داشتند و همواره همم عالیه بر ترویج و تعمیر آن مزار مقدس الآثار و مبانی مساجد و رباط
مبذول داشتند تفوق و تقدم ایشان بر سادات اقطار جهان محقق و قدم دودمان و رفعت خاندان ایشان از آفتاب در وسط السماء
ظاهر تر و لا یزال امر نقابت المشهد المقدس سبیله و عتبه علیه با ولاد امجاد السید بود و کوار و سید اوده و هیچ از بدو زمان سادات روزگار شارکت
در آن امر بلوح خاطر نمیگذرد و سید غیاث الدین افضل بن سید حسین بمزید علم و نقاهت از اکثر سادات مشهد مقدس ممتاز
و مستثنی بود و سالهای فراوان بلوازم منصب شیخ الاسلامی و فیصل مهام شرعیه اقدام می نمود و امیر سید اصیل الدین عبدالله
بصفت اصالت و سمت جلالت و نباهت شان و تقدم از دودمان بنی آدم ممتاز و مستثنی میبود در زمان گوهر افشانش معشر
حقایق صحف آسمانی و بیان بلاغت فشانش دقایق کشف سبحانی باطن مبشر مناهجش مظهر آثار ولایت و رشاد و خاطر فرخنده
مآثرش انوار هدایت و ارشادش شایسته مدح کسری انجم سپهر شریعت پروری در علم تفسیر و حدیث و انشاء و تألیف شبیه و
نظیر نداشت و در زمان خاقان سعید از دار الملک شیراز که وطن اصلی آن جناب است بجهت ترغیب او برده رایت اقامت بر افراشت
همت بر نوبت تدریس مدرسه مهد علیا گوهر شاد آغا بموعظه و نصیحت خلایق مصروف ساخت در ماه ربیع الاول در بیان سیل ادیان
اسفار حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مواظبت نموده طوایف انام را محظوظ و بهره ور میساخت و از مؤلفات آن سید مستطاب
صفحات کتاب افادت شعار درج الدرر که محتوی است بر سیر سید خیر البشر و رساله مزارات هرات و معراج الاعمال در بیان اوراد و
عبارات که در میان افاضل اقطار جهان مشهور است و صحت روایت و بلاغت و رعایت عبارات آن تیر برالسنه و افواه خلایق
مذکور و انتقال امیر سید اصیل الدین از جهان ابتر بریاض بهشت برین در دهم ربیع الآخر سنه ثلاث و ثمانمائه روی نمود و خاقان
منصور بنفسه خاطر او لاد امجاد توجه کرده سیورغالات سید مرحوم را بایشان عنایت فرمود مولانا شمس الدین محمد بادکانی در
سلک خلفای شیخ زین الدین خوافی قدس سره انتظام داشت و همواره همت بلند بر ادای وظایف طاعات و عبادات مبذول داشت
سالکان طریق زهد و طالبان طریقه رشاد و هدی نسبت بآن جناب در رعایت ارادت و اعتقاد سلوک می نمودند و از مریدان باطن
فرخنده مباحثش اقتباس انوار سعادت کرده باوامر و نواهی خدام عالی مقام مفتخر و مباهی میبودند از آثار انامل فیاض جناب مولوی
مخمس قصیده برده و شرح منازل السایرین مشهور است و این ابیات هدایت آیات از آن مطلع در مجالس العاشقین مشهود
و منظور بیت اهل کرم جرعه است مروت نکرانند ؛ کر ذات نکوئی همه کوته نظرانند ؛ و مولانا شمس الدین محمد در شهور سنه احدی
و تسعین و ثمانمائه وفات یافته در خیابان هرات مدفون گشت و امیر نظام الدین علیشیر در جانب جنوب مزار فیض آثارش خانقاه
ساخته در استرضای خاطر عاطر ولد ارشد مولانا حمید الدین مدتی مدید در آن خانقاه قایم مقام والد معارف پناه در رعایت
تقوی و طهارت سلوک می نمود و در سنه ۹۰۸ ازین عالم انتقال فرمود و امیر محمد هاشم بشرف ذات و محاسن صفات و اخلاق پسندیده
موصوف بود و در زمان سلطنت خاقانی منصور مدتی مدید بمنصب نقابت منصوب بوده بلوازم آن امر قیام می نمود نسب شریفش
بسید امیر بن مبارکشاه که در سلک اشراف سادات و نقبای خراسان انتظام داشت می پیوندد سلسله آبای سید امیر بحضرت
امامت انتما ابو عبدالله الحسین بن امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام ملحق میگردد سید کاظمی بلطف طبع و جودت ذهن
اتصاف داشت و در شیوه سپاهیگری سلوک میمود و رایت جلالت افراشت و در اوایل ایام سلطنت خاقان منصور
در بلاد نهشت درگاه عالم پناه بر میبرد و بموجب فرمان واجب الاذعان جهت رسالت خواجه عماد الدین محمود کاردان که مشهور
بخواجه جهان روی توجه بجانب گلبرگه آورده در وقت مراجعت از راه دریا بفارس رفته در شیراز رحل اقامت انداخت و هم در آن
ولایت خادم سفر آخرت گشته خاقان از جهان رحل بار پرداخت قصیده شهر آشوب که در مذمت اعیان و اشراف دار السلطنه هرات منظوم
شده از نتایج طبع اوست و مطلع آن قصیده اینست بیت شکر خدا که قاضی شهر هری نیم ؛ در سلک ادعی صفتان جزی نیم ؛ مولانا کمال

اصوی بدیشان تعلق گرفت و پسر کلانش کریم الانام خواجکی قاضی اشتهار یافته بمنصب قضا منصوب شده در فیصل قضایا
اقتدا بسنت آباء عظام و اجداد کرام حق لین کرد و چون سلطنت خراسان از دودمان امیر تیمور گورکان بمحمد خان شیبانی
انتقال یافت بدستور معهود آن امر جلیل القدر متعلق بخواجکی بود بعد از آنکه عرصه ممالک از فتح مواهب لوای جهانگشای
شاهی صفت نضارت و قدم خاندان و عظم دودمان و کمال اسلام و دین داری و وفور دیانت و پرهیزکاری خدام خواجکی
نزد نواب کامیاب درگاه سلاطین پناه ظاهر گشت منصب شیخ الاسلامی دار السلطنه هرات و مضافات معوض برای صوابنمای
او شد و چون آن عالیجناب دو سه سال بلوازم آن مهم قیام نمود بواسطه سلامت نفس و عدم میلان خاطر بسرانجام اشتغال بدنیوی
از امر شیخ الاسلامی استعفا فرموده از آن کار بار داشت و مضمون این بیت را که بیت ز منصب روی در بی منصبی نه ؛ کز آن هر بیت
بی منصبی به ؛ مطمح نظر عبرت اثر کردانید همت عالی نهمت بر ذخایر منصوبات اخروی کماشت حالا آن عالیجناب و برادر فرخنده
سیرش از غایت اعزاز و احترام و نهایت اجلال و اکرام در وطن مألوف و مسکن معهود دار السلطنه هرات حمیت عن الآفات
تشریف دارند و طوایف انام از خواص و عوام بوجود فایض الجود ایشان مستظهر و مطمئن خاطرند و لوازم حسن ارادت و اعتقاد
بجای می آورند قاضی شمس الدین عبدالله خلف الصدق مولانا جلال الدین ابو سعید مولانا شمس الدین عبیدالله بن قاضی
جلال الدین محمود الامامی بود و در زمان خاقان منصور چندگاه در بلده هرات بلوازم منصب قضا قیام مینمود بعد دیگر
در مدرسه مرتعیه سلطانی بار بدرس اشتغال داشت و چون اجل موعود در رسید در شهور سنه علم عزیمت بعالم آخرت
بر افراشت مولانا یوسف بدیعی از ولایت اندجان بود در صغر سن از آنجا بسمرقند شتافته آغاز کسب فضایل نمود و در زمان
فرخنده نشان خاقان منصور از ماوراء النهر بهرات تشریف آورده در ظل عاطفت مقرب حضرت سلطانی آرام یافت از علم
عروض و صنایع و بدایع شعری و فن معما صاحب وقوف بود و در ترتیب قواعد معما رساله مفیده تألیف فرمود و این مطلع از
جمله منظومات اوست بیت کر این آب و هوا کوبت بود منزل کم ؛ نی زلال حضر باید فی د روح اللهم ؛ وفاتش در شهور سنه ۸۹۸
در مرخس اتفاق افتاد و در مزار فیض آثار شیخ لقمان پرنده مدفون شد حافظ غیاث قدوه ارباب علم و عرفان و عمده محدثان زمان
بود و در ایام سلطنت خاقان منصور سالهای موفور در بلده هرات بافاده قیام مینمود و فاتش سنه سبع و تسعین و ثمانمائه اتفاق
افتاد و در مزار شیخ بهاء الدین عمر مدفون گشت مولانا نور الدین عبدالرحمن الجامی نفحات فضایل و کمالات آن جناب مانند فروغ
آفتاب جهانتاب منور بر هر عرصه ربع مسکون است و رشحات اقلام فیض انجام آن زبده مشیخ و شاب بنان قطرات سحاب خضر
بخش فضای جهان بوقلمون از جواهر نظمش صدف الفاظ پر و در شب افروز و از لآلی نثرش عرصه عالم خاک جواهر آبدار و نفایس
او رها انواع علوم چه و در هر تصنیف خزاین معانی سعد لاجرم حاجت بآن نیست که خامه و زبان در تعریف مرجع ارباب دانش
و عرفان شروع نماید و باناملی سعی و اجتهاد ابواب مناقب و مفاخر آن ملاذ اصحاب بینش و ایقان برگشاید بیت چه حاجت که کلک بلاغت
ماب ؛ نویسد که عام است فیض سحاب ؛ چه حاجت که گوید از فوز مهر صور ؛ بود عرصه اش پر سپهر ؛ ولادت باسعادت آن جناب در بیست
و سیم شعبان سنه سبع عشر و ثمانمائه در قصبه خرجرد جام اتفاق افتاد و پس از وصول بسن رشد و تمیز آغاز تحصیل علوم نموده قدم بمدارج زهد
و تقوی نهاد و بواسطه مناسبت اصلی و ملایمت جبلی در مبادی سلم صباصوا از نفحات انفاس بفضایل قیاس ریاض نظم از حضرت
و نضارت بخشید و صحاری شعر و انشاء در فن بمرتبه رسید که دیوان اشعار متقدمین و متأخرین را از درجه اعتبار ساقط گردانید در
زمان میرزا ابو القاسم بابر نام نامی آن پادشاه و الاگهر بهر زبان در فن معما رقوم قلم بدایع آثار ساخت و در زمان سلطان سعید بمزید
ترتیب دیوان اول و تألیف بعضی از رسائل بصریح پرداخت و سایر مؤلفات و منظومات لطافت آیاتش در زمان
خاقان منصور صفت تحریر یافت و لوایح آن کتب افادت آثار و رسائل اعجاز کردار بر صفحات بهارستان روزگار واد
نگارستان لیل و نهار ناصیت میان جناب مولوی و امیر نظام الدین علیشیر قاعده مودت و لزادت ارتباط و استحکام کلالا

کشید والحق مؤدای این ابیات کمال فصاحت و بلاغت ظاهر گردانید **بیت** دو برادر دو ماه اوج ارتفاع کز قضا زاهدند ؛ این دو برادر را ما بابن امارت‌ها
مآل ؛ انکماد دین و دولت در همه تاریخ رشید ؛ دین رشید ملک و ملک در ثبات کمال ؛ آن بود خورشید منظر این بود جمشید قدر ؛ هم
بود از رای خورشید دولت را جلال ؛ برتر بداز مهر و مه آن در علا این در علو ؛ برتر بدا ز مهر کیوان در سخا این در نوال ؛ از جناب آن خواهد
کرد دولت اجتناب ؛ و در کار این نخواهد یافت اقبال انتقال ؛ هم بود در رای آن صبح سعادت را فروغ ؛ آن بود محمود طالع این بود مسعود
فال ؛ جاه و مال حشمت آن باد فارغ از خسوف ؛ آفتاب دولت این باد ایمن از زوال ؛ قاضی نظام الدین محمد ولد مولانا شرف الدین حاجی
محمد فراهی بود و مولانا حاجی محمد در سلک اعاظم فقهای زمان میرزا ابوالقاسم بابر انتظام داشت اما قاضی نظام الدین بمزید زهد و تقوی
و مهارت در امر درس و فتوی بر اکثر علمای ایام دولت خاقان منصور فایق بود مدتی مدید در مدرسه اخلاصیه و مدرسه غیاثیه
بمراسم تدریس قیام مینمود و چون از منصب استعفا فرمود اجناب را خاقان منصور تکلیف موفور قاضی دار السلطنه هرات کرده
و قاضی نظام الدین بروجهی در فیصل قضایا و قطع فصل مهمات مرتبه طریق اجتهاد سلوک داشت که قصه امانت و دیانت شریح
قاضی منسوخ شد وفات قاضی نظام الدین در ماه محرم الحرام سنه ثلث و تسعمائه دست داد و در القم حروف این رباعی در تاریخ الواقعه
اتفاق افتاد **رباعی** آنکس که شریعت بنظام از وی شد ؛ از حکم قضا بجای عرش علی شد ؛ از صفحه دل چو محو شد نام نظام ؛ تو صبح بین رفت
کز فانی گشت ؛ مولانا معین الدین فراهی برادر امجد قاضی نظام الدین محمد بود و در بسیاری فضایل و کمالات اظهار و فوق مینمود و در
زهد و تقوی درجه علیا داشت و اکثر خطوط را در غایت جودت بر صفحه تحریر میگذاشت در ایام جمعه بعد از ادای نماز در مسجد
مقصوره جامع وعظ میگفت و در کمال تاثیر میگفت بود در مزمعانی آیات و احادیث را با مناسب طبع لطیف بسمع اعاظم امرا و دیوانیان کرد در
مجلس اثر وعظ او می نشستند ملتفت میگشت و در وقت نصیحت سخنان درشت بر زبان اثر میگذشت و آنجناب بعد از فوت
برادر بموجب تکلیف خاقان و الاکرم در ثبت بکمال مناصب منصب قضا بود انکاه ترک آن امر داده هرچند تکلیف و مبالغه بمود قبول
قبول نفرمود و از آثار قلم لطایف نگار مولانا معین الدین معارج النبوة در میان مردم مشهور است و اکثر وقایع و حالات سید
کاینات علیه و آله الصلوة و اکمل التحیات بروایات مختلفه در آن نسخه مسطور است و آن جناب در تفسیر فاتحة الکتاب و قصه
یوسف علیه السلام تصانیف داد که هرکس کمال بلاغت آن کتب را مستحسن میشمارد و مولانا معین الدین در شهور سنه سبع و
تسعمائه مریض شده در گذشت و در مزار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری پهلوی برادر خود قاضی نظام الدین مدفون
گشت مولانا شمس الدین محمد سبزواری در ایام جوانی بتحصیل علوم و تکمیل فنون محسوس و مفهوم قیام مینمود و در مدارس درس
و افاده از اماثل و اقران قصب السبق در ربوده و آن جناب بحسن محاوره و مکارم اخلاق اتصاف داشت و مدتی مدید در مدرسه
شریفه سلطانی و بعضی دیگر از بقاع دار السلطنه هرات همت بر نشر فواید علمی میگماشت و در ماه جمادی الاخری سنه تسعمائه پهلوی
بستر ناتوانی نهاده بر من حصیر اوراق بقا را بباد فنا داد مولانا شمس الدین محمد بن مولانا شرف الدین عثمان در جمیع اقسام علوم معقول
و تمامی فنون مفهوم و منقول سرآمد علمای ماوراء النهر بلکه مقتدای فضلای هر شهر بود و در اواسط زمان خاقان منصور از سمرقند
متوجه کعبه ادراک حج اسلام شده بدار السلطنه هرات رسید و منظور نظر عنایت حضرت خاقانی و ملحوظ عین رعایت حضرت سلطانی
گشته عزیمت السفر مبارک با مشار الیه شد بعد از مراجعت بدار السلطنه هرات توطن نمود و سالها در مدرسه شریفه سلطانیه و مدرسه
مبارکه اخلاصیه بنشر فواید علمیه و درس مسایل دینیه مشغولی میفرمود و آن جناب که علاوالدوله مولانا عثمان اشتهار داشت با وجود کمال
دانشمندی و کبرسن و وفور زهد و تقوی بصفت تواضع اتصاف داشت و در ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعمائه رایت رحلت بعالم
آخرت برافراشت مولانا برهان الدین عطاء الله الرازی بوفور علم و سرعت فهم و جودت طبع از اکثر فضلای ماوراء النهر ممتاز و مستثنی
بود و بسبب مشرب و میل بصحبت اهل طرب و عدم تقیید بر تمامی ظرفای هرزه فایق مینمود مدتی مدید در مدرسه خاقان منصور
و خانقاه اخلاصیه مقرب حضرت خاقانی تعلق بآنجناب میداشت و بعلم فضل و کمال نقش افاده بر صفحات ضمایر بسیاری از طلبه علوم

وسال انحلال شداد در باب معراج بر حق ظهور رسانیده **بیت** آن پیر که سر عشق او را ؛ از عین شهود بود مشهود ؛ منسوب
بروح در حقیقت ؛ رو نسبت هر دو کون مفقود ؛ شد سوی جنان گشت تاریخ ؛ شنبه که ز صوم شانزده بود ؛ مولانا میر حسین
معمائی در تزکیه نفس نفیس و تصغیر باطن مرغوب و سیر دمشیه و شیم مرضیه عدیل و نظیر نداشت و بسبب کمال تواضع و خلق
همواره تخم محبت در فضای ضمیر صغیر و کبیر میکاشت چندین سال در مدرسه شریفه اخلاصیه بوده بطلب علم مشغولی
مینمود و اکثر متداولات فنون معقول و منقول را مطالعه فرموده مهارتش در فن معما بجایی رسیده که رقم نسخ بر کفتار
مهره آن صنعت کشید و در سنه اربع و تسعمائه بمرض اسهال در گذشت و در گنبد مدرسه کوره مدفون گشت از نتایج طبع نقاد آن
سید پاک اعتقاد رساله ایست که در فن معما در سلک انشا کشیده در کلام منظوم و منثور آن نسخه کمال دقت و بلاغت
ظاهر گردانید مسود اوراق را در تاریخ وفات آن مظهر مکارم اخلاق قطعه بخاطر رسیده بود بیتی افتاده در این مقام مناسب نمود
بیت مظهر خلق حسن میر حسین ؛ سید فاضل فرخنده صفات ؛ کرد رحلت بسوی خلد برین ؛ یافت از خاک دهر نجات ؛ نور رحمت
چه برا و نازل شد ؛ نور رحمت شود ش سال وفات ؛ مولانا کمال الدین مسعود شروانی در علم کلام و منطق و حکمیات اعلم
علمای زمان خود بود و در سایر علوم معقول و منقول کمال دقت و لطف طبع ظاهر مینمود سالها در مدرسه علیا گوهرشاد آغا
و مدرسه اخلاصیه مقرب الحضرت السلطانیه بدرس و افاده اشتغال داشت و او بعد از فوت قاضی نظام الدین ترک تدریس
مدرسه گوهرشاد بیگم داده در مدرسه غیاثیه علم افادت برافراشت و مدد و زبی که آنجناب را در آنجا اجلاس کردند امیر نظام
نظام الدین علیشیر و تمامی سادات و علما و اکابر دار السلطنه هرات مجتمع گشتند و چون یکی از شروط وقف آن مدرسه آنست که
اعلم علمای خراسان در آنجا مدرس باشد در آن روز مولانا کمال الدین مسعود بقصد تعریض دانشمندان خراسان در آن مجمع آیت
إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ را درس میگفت و اعتقاد از نکات بدیعه و معانی شریفه اظهار فرمود که موجب تحسین و آفرین همگنان گشت
از آثار قلم افادت رقمش حاشیه شرح حکمت عین و بعضی دیگر از رسائل در میان طلبه مشهور است و از اشعار بلاغت شعارش
این مطلع در مجالس النفایس مسطور **بیت** بسوز سینه مستان نرفت آن می ناب ؛ که نیست سوز دل آن کار جگر شراب ؛ انتقال مولانا
مسعود شروانی از جهان فانی بعالم جاودانی در شهور سنه خمس و تسع مائه روی نمود و در مزار پیر سعید سال الله مدفون شد مولانا علی
و مولانا فاضل سمرقندی بود و در اوایل حال از شاگردان میرزا سلطان ابو سعید قیام می نمود بعد از وقعه شاهزاده بدار السلطنه
هرات شتافته و آغاز در گرده پرتو التفات مقرب حضرت سلطانی بر وجنات احوالش تافت و مدتی در مدرسه شریفه گوهر
شاد آغا و خانقاه اخلاصیه بتدریس و افاده اشتغال داشت و الحق در آن اوقات طلبه علوم را از نتایج طبع شریف خویش مستفید
ساخته بر بعضی از اماثل و اقران رایت تفوق برافراشت اما چون بشرب مدام مشغولی مینمود خاطر امیر علیشیر از وی متنفر
شده بعزلش حکم فرمود و آنجناب از هرات بلخ رفته روزی چند در پناه دولت سلطان بدیع الزمان میرزا بسر برده در آن ولایت نیز
از وی حرکات ناملایم صدور یافته روی بقندهار آورده و در ظل رعایت امیر خسروشاه میبود تا زمانی که از عالم انتقال نمود
مولانا صبح الدین حبیب الله برادر زاده مولانا عز الدین حسین طبیب بود که در زمان میرزا ابو القاسم و میرزا ابو سعید
از اطبای زمان در میدان حذاقت گوی مسابقت میربود و مولانا حبیب الله نیز در معالجه مرض و ازاله علل برایا و آثار نفس
مسیحا ظاهر میگردانید و از مبادی ایام سلطنت خاقان منصور تا وقت وفات در ملازمت آنحضرت روزگار میگذرانید
با وجود حصول تقرب بدرگاه خلافت پناه و وفور اسباب مکنت و جاه بطلب نفس و تبرج شکسته بالین فقرا و مساکین
تشریف میبرد اما از روی طوع و رغبت بی تکلف در معالجه درویشان و محتاجان شرایط اهتمام بجای آورد و در شهور سنه
سبعمائه از غلبه اعتدال انحراف خشکی بمرض اسهال کبدی مبتلا شد بجوار رحمت مغفرت الهی پیوست مولانا حسن شاه
شاعر بلیغ متین کلام بود و از حیثیت قوت بدیهه سرخیل هزار از افاضل شعرای ایام محمول اشعار طالع فقرا میر و ابیات ...

وآثار خلاصه بلاغت دثارش بیشمار از انجمله جواهر التفسیر و مواهب علیه و روضة الشهدا و انوار سهیلی و مخزن الانشا و اخلاق المحسنین و اختیارات که در میان مردم مشهور است و از اشعار فصاحت شعارش این مطلع در مجالس النفائس مسطور است خطا ز مشک تو غالیه بر سمن زده سنبل تاب داده را بر گل نسترن زده و در این تاریخ یعنی شهور سنه تسع و عشرین و تسعمائه که این اوراق زیب یافت و زینت نگار جند مولانا کمال الدین حسین مولانا فخر الدین علی بر مقام والد بزرگوار مولانای خویش بوده صباح جمعه در مسجد جامع هرات اصناف فیوضات بنصیحت و ارشاد فرق عباد میرسانند والحق در فنون امر الغ و وجهی واحسن صورتی رایت تفوق بر اماثل افاضل میافرازند و از سایر اقسام فضایل بهره تمام دارند همواره نقش تتبع سنن سنیه حضرت مصطفویه بر لوح خاطر عاطر می نگارند از منظومات مولانا فخر الدین علی محمود و ایاز است که در بحر لیلی و مجنون در سلک تحریر کشیده ما الله در میان مردم مشهور است و بسیاری از معانی دقیقه در آن رساله مندرج و مذکور و مولانا عبد الجلیل در سلک دانشمندان متعین انتظام داشت و چند گاه در دار السیادات سلطانی بقلم دانش نقش افاده بر صحیفه خاطر طلبه می نگاشت وفاتش در سنه احدی عشر و تسعمائه اتفاق افتاد و جهت ضبط تاریخ مذکور کلک سخن گذار این سلطان ابرهیم امینی بتحریر این قطعه زبان گشاد قطعه افسوس از آن سپهر دانش کش بود و در آستوده آفاق زان عبد جلیل گشت نامش کاز آستر شد بحسن اخلاق تاریخ وفات او خرد گفت علامه بی مثال آفاق مولانا نظام الدین عبد الخالق ارکوی (?) نسبتکان دار السلطنه هرات بمزید فقاهت و دیانت ممتاز و مستثنی بود و چند گاهی بمنصب قضا سرافراز گشته بفیصل قضایای شرعیه قیام می نمود و مولانا سیفی در زمان خاقان منصور از انجا که وطن مالوف و مسکن معهود او هرات است در اعمار (?) بتحصیل علوم نمود و در ظل تربیت رعایت امیر نظام الدین علیشیر ایام یافته احیانا بملازمت استان سلطنت اشیان نیز اقدام میفرمود و بعد از چند سال بمقتضای حدیث حب الوطن من الایمان روی بماوراء النهر اورد و بشرف استادی شاهزاده بایسنغر (?) از جام انعام خسرو شاه شربت شهادت چشید مولانا سیفی در انجا ساکن گشت تا آن زمان که دست قضا سجل حیاتش در نوشت و انجاز اشعار دلفریب و معانی خاص بسیار داشت از انجمله این دو بیت بخاطر بود ثبت شد بیت ای ترا چون دل عشاق پریشان کاکل قامت فتنه سرافکنده و زان کاکل هم چو دود دل که بر گرد سر شمع بود حلقه حلقه بسر لمعه تابان کاکل وایضا مولانا سیفی در باب ارباب صناعت دیوانی علیحده اختراع نموده و در آن منظومات مثال و معانی بدیع درج فرموده و از جمله ابیات این مطلع بغایت مشهور است بیت تا بنقد جان بت جنازمن (?) لب جان بدهد عاشق بیچاره تا ان میگوید و جان میدهد مولانا ریاضی (?) از مشاهیر شعرای خراسان بود و بنظم فتوحات و حالات خاقان منصور اقدام مینمود و چند گاه قضای ولایت زاوه و محولات که منشا و مولد اوست تعلق بوی میداشت و بواسطه کلانتران ان ولایت از ان امر استعفا نموده همگی همت بر نظام اشعار گماشت این مطلع از منظومات اوست بیت … سر باب خضر اگر ما نان من بودی هم دست دور از دامن جانان من بودی شیخ صوفی علی در سلک اعاظم مریدان شیخ زین الدین الخوافی انتظام داشت و از اوایل ایام صبی تا نهایت اوقات شیب همواره همت عالی نهمت بر اداء وظایف طاعات و عبادات میگماشت و جمعی کثیر از درویشان در خانقاه ساکن میبودند و اوقات شریف را مستغرق ذکر الهی گردانیده از باطن اقتباس انوار سعادات مینمودند و شیخ صوفی علی در اواخر زمان خاقان منصور داعی حق را لبیک اجابت گفته در گذشت و در خطیره که خواجه جمال الدین عطاء الله در سر خیابان ساخته است مدفون گشت خواجه منصور بیگچی مدتی مدید در ملازمت استان سلطنت اشیان خاقان منصور بر مهم حسب الحکم میرسید و بمهم دادخواهان مشغولی میکرد و از نظم اشعار بهره و وقوفی تمام داشت و همواره غزلهای دلفریب بر لوح بیان منگاشت این مطلع از جمله منظومات اوست بیت بباغ دل در این بستان سرای عالم فانی نهال آرزو نشانکرد … مولانا محمد بدخشی (?) بحلاوت گفتار و بلاغت اشعار اتصاف داشت و همواره همت بر نظم معما و تتبع قواعد آن فن میگماشت مدت سه سال در ملازمت امیر نظام الدین علیشیر اوقات گذرانید و رساله در علم معما رقم کلک فصاحت انتما گردانیده از جمله معمیات

و حجم و جلد بکلیات مذکور مشابهت داشت نوی (?) داد امیر حسین انکتاب را احتیاط نموده و در میان بار و تبرکات مضبوط ساخت و چون بملازمت سلطان یعقوب میرزا رسید و پیشکش گذرانید پادشاه عالیجاه از کمال مکارم اخلاق او را پرسید و گفت که در این سفر بواسطه بعد مسافت ملول شده باشید میر حسین جواب داد که بنده زاده را مصاحبی بود که ملالت در پیرامن خاطر نمیگذاشت سلطان یعقوب میرزا از حقیقت این سخن استفسار نمود جناب سیادت مآب فرمود که کلیات حضرت مولوی که مقرب حضرت سلطانی جهت ملازمان فرستاده الله همراه داشتم و هر گاه اندک ملالتی دست میداد نظر بر ان کتاب افادت مآب میانداختم پادشاه فرمود که کلیات را بیاورند تا مشاهده نمایم و امیر حسین کس فرستاده آن مجلد را بمجلس اوردند چون باز کردند معلوم شد که فتوحات مکی است نه کلیات مولوی جامی لاجرم جناب سیادت مآب از این امر منفعل گشت و از این سبب دیگر منظور نظر التفات امیر علیشیر نشد و در اواخر اوقات جناب خاقان منصور بلخ شاهزاده سلطان بدیع الزمان میرزا بشیخی استادی علیه نصب کرده و در سنه ثمان و تسعمائه محمد خان شیبانی او را برسم رسالت متوجه درگاه عالم پناه نواب کامیاب امیر شاهی گردانید و امیر حسین بسعادت ملازمت استان مشرف گشته مشمول انعام و احسان شده مراجعت نمود و به وطن مالوف و مسکن معهود ولایت ابیورد رحل اقامت انداخت و در سنه عشرین و تسعمائه عالم اخرت را منزل ساخت و از جمله معماآت این معما باسم شاه زمان بر خاطر بود ثبت افتاد بیت شاهبازی که طرح عقل افکند نام خود در نگین دولت کند خواجه ناصر الدین ابو نصر … باصناف سیر … و شیم مرضیه و لطف طبع و صفای ذهن و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده موصوف بود و بتحصیل فضایل و کمالات و تکمیل اسباب بزرگی و سعادات از سایر اکابر خراسان ممتاز و مستثنی مینمود و انجناب در سلک اولاد عظام مؤید مهنه که قلم شکسته رقم در ذیل وقایع ایام دولت سلطان سعید بذکر مناقب ان رطب اللسان گشت انتظام داشت و نسبت ابا و مشایخ خاندان عالیشان سلطان سعید ابو الخیر قدس سره بواسطه وفور علم و فضیلت رایت تفوق می افراشت و چون انجناب از زمان حلول اجل معتمد … رسید داروغه … بر طمع جهات و مملکات خواجه را مواخذه معذب گردانید و در ان اثنا اعراض … بر ایجاد کمالات انتساب غلبه کرده متوجه عالم باقی گردید از اشعار بلاغت اثارش این مطلع بر خاطر بود نوشته شد بیت نماند صبر … از ان شعله چه بنشینم دمی صد بار برخیزم مولانا سلطانعلی مشهدی بوجاهت صورت و محاسن سیرت موصوف بود و در خط نسخ تعلیق ابمقدار مهارت حاصل کرده بود که خطوط استادان متقدمین و متاخرین را منسوخ ساخت و در زمان خاقان منصور همواره باشارت انحضرت والتماس امیر نظام الدین علیشیر بکتابت نسخ شریفه میپرداخت و گاهی بنظم اشعار نیز زبان میگشاد و از ان جمله این مطلع ثبت افتاد بیت گاه دیدار ان رخ گلگون نمودار ابیت چون اشک من که از رخ گلگون نمودار ابیت و ان جناب در سنه تسع و تسعمائه در مشهد مقدس در گذشت و هم در ان بقعه شریفه مدفون گشت امیر صدر الدین یونس الحسینی ولد امیر رضی الدین عبد الاول بن امیر معین الدین مرتضی بن امیر صدر الدین یونس بود که شمه از علو شان او را خامه مکسور اللسان در اثنای ذکر اکابر زمان خاقان سعید ثبت افتاده بود و امیر صدر الدین یونس با وجود شرف نسب بوفور فضل و کمال حسب نیز اتصاف داشت و سالها در مدرسه … و مدرسه بدیعیه و مدرسه عباسیه بعلم دانش نقش افاده بر صحایف خاطر مینگاشت و در زمان استیلای محمد خان شیبانی بر دیار خراسان منصب صدارت و احتساب متعلق بان سیادت مآب گشت و قریب دو سال در غایت امانت و دیانت بلوازم ان امر پرداخت و بالاخره بطیب نفس از سر ان منصب در گذشت و بعد از ان بموجب استدعای قنبر میرزا که حاکم بلخ بود بدانجانب توجه نموده قنبر میرزا منصب شیخ الاسلامی مملکت را بوی رجوع فرمود و امیر صدر الدین یونس ان زمان تا وقتی که حکومت قبة الاسلام بلخ بحضرت … منتقل شد … و در کمال اعتبار و اختیار در ان دیار روزگار میگذرانید انگاه بعضی از اهل شرارت نزد ان حضرت زبان ستم بغیبت گشادند و … ابو الامام بنیاد فساد دادند و اکنون دو پسر دیگر انجناب امیر ابو الصفا و سید ابو القاسم بلده فاخره هرات تشریف دارند و در کمال

بجواب بین مشهور گشت و در زمان خاقان منصور بواسطهٔ وفور التفات آنحضرت پایهٔ قدر و منزلتش از امثال و اقران در گذشت
و بیرون سید افضل بصفت فضل و وقوف در نظم اشعار ترکی و فارسی انتظامی داشت و در ملازمت خاقان منصور اوقات
گذرانیده چندگاه همت بر پرسش پرعوامیگماشت وفات سید سلطان علی در شهور سنهٔ احدی و عشرین و تسعمائه دست داده
انتقال سید افضل بعد از پدر چندگاه اتفاق افتاد امیر صدر الدین سلطان ابرهیم امینی در تاریخ فوت سلطانعلی
فرماید بیت سید سلطانعلی عالی نسب ٭ انکه میگفتش خرد اهل یقین ٭ میرزا چون خواب بین شیوه بود ٭ سال فوت اوست
میر خواب بین ٭ خواجه اصیل ولد خواجه نعمت الله قهستانی بود که چندگاه بوزارت سلطانعلی قیام مینمود و اعجاب
بصفای ذهن سلیم و ذکاء طبع مستقیم از سایر شعراء دور گار و فضلای رفیع مقدار امتیاز تمام داشت و گاهی در
ساینهٔ تربیت امیر نظام الدین علیشیر بسر برده احیانا همت بر ملازمت بدیع الزمان میرزا میگماشت دیوان غزلیات انجناب مشهور
و این مطلع در کتاب منظور که بیت بی خود ز اد ز دیده چون ناهی وطن دیدیم ٭ که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدیم ٭
وفات خواجه اصیل در شانزدهم شعبان سنهٔ ثلث و عشرین و تسعمائه اتفاق افتاد و جهت ضبط ماه و سال مذکور بلبل
طبع میر سلطان ابرهیم این ترنم آغاز نهاد بیت چون اصیل از چشم خرد ز امردم ٭ در ایراجل گشت فان چون انجم ٭ پرسید
دل از من که چه آمد تاریخ ٭ گفتم ز برات آمده روز دوم ٭ شیخ فصیح الدین محمد ارشد اولاد شیخ زین الدین الخوافی بود و مدتی
مدید در سر مزار جد خویش بر سجادهٔ تقوی نشسته بعبادت مشغول و اوقات قیام مینمود و در سنهٔ ثلاث و عشرین و تسعمائه
که سن شریفش و تسب بنود در گذشت بعد از مراسم تجهیز و تکفین هم در آن مزار مدفون شد امیر نظام الدین عبد القادر در
سلک اجلهٔ سادات و علما و اعاظم وارباب فضل و نقبا انتظام داشت در زمان خاقان منصور مدتها در مدرسهٔ شریفه
سلطانیه بنفس افاده بر حاشیهٔ ضمیر طلبه میگماشت منصب جلیل القدر نقابت و امر قضای مملکت خراسان مدتی متعلق
بدانجناب بود و در تکفل این مهام بطریق امانت و دیانت سلوک مینمود و فاتش در شهور سنهٔ خمس و عشرین و تسعمائه
اتفاق افتاد و قلم مجسترقم مولانا ابوالقاسم بدین رباعی زبان گشاد بیت عالی نسبی که بود در دین راسخ ٭ در علم یگانه در
فضیلت نادر ٭ شد سوی ریاض خلد و امد تاریخ ٭ افسوس جناب میر عبد القادر ٭ و مولانا عبد الله هاتفی خواهرزادهٔ مولانا
نور الدین عبد الرحمن الجامی بود و در نظم مثنوی از سایر شعرای زمان در میدان امتحان گوی تفوق میربود اکثر کتب خمسه
شیخ نظامی را مانند لیلی و مجنون و خسرو شیرین و هفت پیکر تتبع کرد و در برابر اسکندرنامه ظفرنامهٔ تیموری بنظم آورد
و افتتاح نظم فتوحات نواب کامیاب شاهی نموده اما توفیق اتمام نیافت و در محرم سنهٔ سبع و عشرین و تسعمائه بعالم
آخرت شتافت مولانا حبیب الله معروف که بفصاحت بیان و طلاقت لسان متصف است در تاریخ وفات آنجناب گوید
بیت از باغ دهر هاتفی خوش کلام رفت ٭ سوی ریاض خلد بصد عیش و صد طرب ٭ جان داد و بر روضهٔ پاک رسول و گفت ٭ روحی
فداک ای صنم ابطحی لقب ٭ رفت از جهان کسی که بود لطف شعر او ٭ اشوب ترک شور عجم فتنهٔ عرب ٭ تاریخ فوت او طلبیدم ز عقل
گفت ٭ از شاعران جهان دو شاعر الطلب ٭ امیر رضی الدین مبارک بدر بزرگوارش امیر نور محمد ابن امیر رضی الدین عبد الاول
ابن معین الدین عبد الرزاق مورخ سمرقندی بود امیر رضی الدین جوانی بود در کمال فضل و انسانیت و غایت تقوی و صلاح
و طبع لطیفش مدرک اسرار علوم و ذهن شریفش حاوی فنون محسوس و مفهوم در عنفوان اوان شباب از تحصیل فضایل
فارغ گشت و در مدرسهٔ شریفهٔ غیاثیه و مدرسهٔ بدیعیه بتدریس شده پایهٔ قدر و منزلتش از امثال و اقران در گذشت چون
چهل و سه مرحله زندگانی طی نموده در شب سه شنبه یازدهم ذی حجه سنهٔ سبع و عشرین و تسعمائه از عالم فنا بدار بقا رحلت نمود
و بعد غالب گوهرش امیر نور الدین محمد این گوهر شریفش از هفتاد و هفتاد زبود از مشاهدهٔ این واقعه جان سوز وحادثه محنت
اندوز فغان و گریه و زاری و ناله و اشکباری باوج فلک زنگاری رسانید و یعقوب مثال در مفارقت آن عزیز مصر فضل

نظر التفات خسروانه بوده شرایط ملازمت بجا میاورد و در سرانجام مهام فرق انام غایت سعی و اهتمام مبذول میداشت و در انجاح
ملتمسات خواص و عوام لوازم اجتهاد ظاهر ساخته تخم محبت در فضای خاطر همگنان میکارد و عطیهٔ کف با نوالش چون پرتو
آفتاب شامل حال شیخ و شاب و گنجینهٔ دل بحر آثارش مخزن دقایق مؤلفات اولو الالباب بیت چو هست از وی خدا و خلق
خشنود ٭ ظلال دولت او باد ممدود ٭ شیخ ابو الواحد خال این دو برادر و صاحب کمال است و بنور فضل و عرفان سراج احباب
وجد و خال انجناب والد شیخ وجیه الدین که مضمون عنایت و جیهاً فی الدنیا و الآخرة و من المقربین بر ذات خجسته صفاتش
صادق میاید و مدتها در دار السلطنهٔ هرات بر سجادهٔ زهد و تقوی متمکن بود و هرگز قدم از جادهٔ سنن سنیهٔ نبویه بیرون
نمی نهاد و شیخ ابو الواحد بغایت طبع شریف داشت بیت چو تیر خود کشد از سینه ام بکشاد پیکان را ٭ دل ده که تا مرهم نهد ز آهت دهم
جان را ٭ و انجناب بنیر خالا در مسند صدر و انشاء حضرت پادشاهی متوطن است لوازم دولتخواهی بجای میاورده واز موائد کثیر الفوائد آن
الدرگاه خلایق پناه بهره ور و مولانا شمس الدین بردعی در زمان خاقان منصور از وطن اصلی بهرات آمده آغاز تحصیل علوم نموده در
اندک زمانی بدرجهٔ کمال ترقی فرموده در مزار فایض الانوار معرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری منصب تدریس مفوض
شد و در شهور سنهٔ ست عشر و تسعمائه از خراسان متوجه آذربیجان گشت و چنان مسموع میشود که حالا در شروان متوطن بوده
بافاده قیام مینماید مولانا اسمعیل تبریزی در علم و کمال از اقران مولانا شمس الدین بردعی است و او نیز در سنهٔ مذکوره از هرات
بجانب آذربیجان رفت مولانا حاجی محمد تبریزی در سلک علمای محقق و فضلای مدقق انتظام داشت و در سنهٔ مذکوره از دار السلطنهٔ
هرات بما وراء النهر رفته منظور نظر عبید الله خان شده بمنصب صدارت سرافراز گشت بعد از چندگاه دست از تکفل آن شغل
باز داشت و حالا هم در آن بلده بتدریس و افاده اشتغال مینماید مولانا عصام الدین ابرهیم ولد مولانا عربشاه
اسفراینی است و نبیرهٔ دختری مولانا حسام الدین داود خوافی که صدر و استاد سلطان محمود میرزا بود و مولانا عصام الدین
ابرهیم بجودت طبع پاک و حدت ذهن دراک و تکمیل علوم محسوس و معقول و مهارت در فنون مفهوم و منقول سرامد علمای
عالیشان است و ملاذ فضلای فطنت نشان زبان حقایق بیانش مفتاح ابواب معانی بوده و کلام بلاغت انجامش
مبین دقایق اسنادی و آن جناب در زمان خاقان منصور بکسب کمالات اشتغال نموده بدین مرتبهٔ بلند ترقی فرموده و در
مدرسهٔ شریفهٔ شاهرخ میرزا مدرس گشته ابواب افاده بر روی روزگار بسیار طلبه می گشود و در ایام دولت شاهی در اوایلی که
امیر خان در خراسان حاکم بود در مدرسهٔ عالیهٔ سلطانیه مدرس گشت اما بعد از آنکه زمانی بعضی از وقایع حادث شده دست
قضا او را از منصب او راه در نوشت و جناب مولوی در ماه رجب سنهٔ ست و عشرین و تسعمائه از دار السلطنهٔ هرات بجا رانست
و حالا در آن بلده از وفور احسان عبید الله خان محظوظ بوده سر تفاخر میافرازد و طلبهٔ علوم از فواید خاطر افادت مآثر باحسن و جهی
مستفید میسازد مولانا قاسم علی از جملهٔ اجلهٔ علما کریم ذات و سخاوت جبلی امتیاز داشت از مبادی ایام صبی و اوایل اوان نشو و نما
همواره همت بر اکتساب علوم محسوس و مفهوم میگمارد و از صنعت روزگار در کشی بی غایت صاحب وقوف است و بصفت
زهد و رشاد و صلاح و سداد موصوف و معروف یکبار در حج اسلام و طواف روضهٔ مقدسهٔ خیر الانام علیه و آله الصلوة والسلام
فایز گشت از کمال سلامت نفس بقلم اندیشه غیر نقش خیر خواهی حرفی بر لوح خاطر ننوشته و انجناب در زمانی که امیر خان موصلو در
بلدهٔ هرات بحکومت مشغول بود بنا بر آن بر استدعای حضرت سلطنت انتما ملک سلطان محمود از وطن مألوف سفر کرده بجانب سیستان
توجه نمود تا غایت در آن ولایت ساکن گشته و در کمال اعزاز و احترام بر مسند افاده و تدریس متمکن امیر جمال الدین عطاء الله سلمه الله
سلیل سفیر اش ملاذ طوایف اکابر و اشراف انام است و عتبهٔ علیه اش مجمع اعاظم اولاد و امجاد خیر الانام لوح ضمیر مهر تنویرش مطرح
اشعهٔ انوار اسرار کتب الهی و صحیفهٔ خاطر عالی مآثرش مهبط لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی گنجینهٔ سینه اش بجواهر
علوم مشحون و عقود کمالات در مخزن باطن خجسته مبانیش مخزون بر شمایل بوی ارشاد در جمال خال فرخنده مآلش طالع و شعشعه

سن از دو سن والد ماجد خواجه محمد بن عبد الملک که در سلک اعاظم اهل قلم انتظام داشت اجتناب نموده همت بر سلوک طریق
اهل تحقیق گماشت و دست ارادت بجناب هدایت منقبت مولانا شمس الدین محمد روجی روح الله روحه داده بقدم اخلاص طبع
مرحله نقش بند پیر قدس الله سره پیش گرفت و باندک زمانی ترقی بسیار کرده فضای باطن از نجشه صفا نقش از انوار فیوضات الهی
صفت امتیاف پذیرفت الکاه حضرت کرامت پناه شیخ عماد الدین ابیوردی که در آن زمان در سایه سپهر لاجوردی مثل او سالکی
نبود بدار السلطنه هرات تشریف آورده بجاذبه شوق شیخ جلال را بجانب خود کشیده با ابیورد برد و شیخ مدت هفت سال در صحبت
آنحضرت کذرانیده بعد از آن بوطن مألوف مراجعت نموده و حالا در بلده فاخره هرات در مسجد جامع بکهفته یکنوبت بوعظ و نصیحت
خلایق مشغول میشاید و سخنان موثر در دلها نشسته بسیاری از تشنه لبان بادیه معصیت را باب حیات هدایت میرساند مولانا
علاء الدین ابیوردی از جمله مریدان مولانا علاء الدین است که در سلک طریقه نقشبندیه بمثل زمان خود بوده از او کرامات
و خوارق عادات ظهور میشود و مولانا علی مدت مدید که در بلده فاخره هرات باصناف ریاضات و ادای وظایف عبادات اوقات
شریف مصروف میدارد و همواره نقش هدایت و ارشاد بر الواح خاطر فرق عباد میکارد و خواجه ضیاء الدین میرم پدر غالب
کرش خواجه علاء الدین برادر بزرگتر خواجه افضل الدین محمد کرمانی بود و سالها بوزارت بعضی از حکام قیام مینمود خواجه میرم
از جانب مادر و برادر سلطان ابرهیم است و بلطف طبع و حدت ذهن ناظم مناظم فضیلت و خوبرویی بود در علم سیاق مهارت تمام
دارد و همواره همت بر سر انجام عظایم مهام دیوانی میگمارد بهزل و مزاح بغایت مشعوف و بکارم اخلاق و محاسن اشفاق معروف
اشعار ابدار آنجناب بسلامت الفاظ و دقت معانی مشهور است و این بیت که در نعت رسول صلی الله علیه و آله گفته بر السنه و
افواه مذکور بیت خاله زنخدان نقش امرا مطلع خور کرده سحرگاه را مولانا کمال الدین حسین شاه کامی در ایام شباب و اوان
جوانی بتحصیل فضایل نفسانی موفق گشت و پایه قدر و منزلتش در نظم اشعار و معما از فضلای سخن آرا در گذشت امیر نظام الدین
علیشیر را نسبت بآنجناب التفات بسیار بود و همواره ابواب انعام و احسان بر روی روزگارش میگشود و حالا مولانا شاه
حسن در قصبه رغز توطن دارد و از ممر زراعت وجه میکذراند این مطلع از جمله منظومات اوست که بیت سوی بستان رفتم و
کوی تو ام امد بیاد روی گل دیدم گل روی تو ام امد بیاد و نیز معما باسم شاهی از نتایج طبع بلاغت سمات اوست بیت را اندو زاهد دل
شاد بدی ای صنم غافلت از شیوه‌ها بر جای هم مولانا جلال الدین محمد الهی از جانب پدر نبیره مولانا جلال الدین قاینی است
و از جانب مادر در سلک احفاد شیخ زین الدین خوافی انتظام داده و آنجناب در اوایل حال ملازمت شاه غریب میرزا میکرد و از
عواید انعام و احسانش بهره ور میکشت و بسببی از اسباب که تحریر آن لایق سیاق کتاب نیست شاهزاده او را از خدمت معاف
داشته جناب مولوی چندگاه در اطراف بلاد خراسان سرگردان و بیسامان اوقات میکذرانید و چون آن مملکت در حوزه تسخیر
نواب کامیاب عتبه علیه شاهی در آمد مولانا الهی هرات شتافته ساکن شد اما کجی بخالش پرداخت بنا بر آن در شهور سنه
و عشرین و تسعمائه قصیده شهر آشوب در مذمت تمامی حکام و امرا و سادات و علما و اشراف و اعیان هرات در سلک نظم کشید
و آن ابیات بعرض امیر خان که در آن زمان والی خراسان بود رسید و بسعی او بقطع دست و زبان مولانا الهی حکم فرمود و از غرابت
آنکه با وجود انحال جناب مولوی حالا هم بزبان فصیح تکلم مینماید و بدستور سابق زبان بنظم اشعار و غزل میگشاید از ابیات قصیده
مذکوره مطلع او بخاطر بود ثبت افتاد بیت عرصه شهر هری فوق سپهر اخضر است برد او شمس خورشید کلیم زر است حافظ
ولد مولانا نور الدین محمد عنولیست که بلطف طبع و حسن خلق اتصاف داشت و چند سال بمنصب صدارت و استادی ابو الغازی
میرزا منصوب بود و حافظ ولی بحدت ذهن و جودت طبع موصوفست و اکثر خطوط را خوب مینویسد و در علم عروض و صنایع
اشعار مهارت تمام دارد چنانچه قصیده مصنوع خواجه سلیمان ساوجی را سر چهار نوبت تتبع کرده و چند صنعت بر صنایع
آن قصیده افزوده مطلع یکی از آن قصاید اینست که بیت حریم حرمت کوی تو جنت الابرار شمیم نکهت موی تو راحت احرار

سپهر دو رانکشترین شد روی زمین دخایر زیرنگین رفت استاد کمال الدین بهزاد مظهر بدایع صور است و مظهر
انوار صنع قلم مانی رقش ناسخ آثار مصوران عالم و بنان معجز نشیش ماحی تصویرات هنروران بنی آدم بیت موی قلمش
زاوستادی جان داده بصورت جمادی و جناب استادی بیمن تربیت و حسن رعایت امیر نظام الدین علیشیر بدین
مرتبه ترقی نمود و حضرت خاقان منصور را نیز بآنجناب التفات و عنایت بسیار بود و حالا نیز آن نادر العصر سابق
اعتقاد منظور مرحمت سلاطین ایامست و مشمول عاطفت بینهایت حکام اسلام بی شبهه همیشه اینچنین خواهد
بود مولانا سلطان محمد بن مولانا نور الله استاد نسخه تعلیق از خوشنویسان زمانست و بحسن کردار و لطف گفتار
زبده اعیان دوران مولانا سلطان محمد خندان با وجود حسن خط بلطف طبع موصوفست و بصحبت اهل عیش و طرب
مشعوف و حالا در بلده فاخره هرات توطن دارد و گاهی همت بر نوشتن نسخ شریفه میگمارد توفیق رفیق حال او باد و پوشیده
نماند که در زمان خاقان منصور از طبقه فضلا و اهل هنر و طایفه شعرا و مردم دانش ور در بلده فاخره هرات و سایر
ولایات جمعی کثیر متوطن بودند و در سابق ترتیب و رعایت آنحضرت بفراغت مبغوط بودند و ذکر مجموع ایشان موجب تطویل
و اجتناب از اطناب شیوه ستوده اولو الالباب لاجرم خامه سخن گذار عنان بیان بصوب ذکر شمه از حالات اولاد امجاد
آن پادشاه عدالت نهاد انعطاف میدهد و کیفیت استقلال لوای دولت محمد خان شیبانی در ولایت خراسان بر طبق
عرض میرساند بیت کار بسیار است در پیش قلم کشته لیکن فوت تحریر کرم یاد الطاف الهی رهبرم خامه توفیق باد آیا دوم تا دهم
بن داستان اختتام روی هم سوی در کر حسب المرام گفتار در خطبه خواندن بنام نامی و اسم گرامی میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا
بر آگت بر مرات ضمیر انور عقلای دانشور حقیقت این سخن منظور خواهد بود که سبب اطلاق لفظ ظل الله بر پادشاه آنست
که هر چه در کارخانه الوهیت صورت وقوع پذیرد نمونه از آن در کار سلطنت وجود گیرد هم چنانکه ذات بی مانند حضرت
خداوند جل جناب جل اله از سمت مشارکت منزه و مبراست میباید که ذیل حشمت پادشاه نیز از عیب مشاهبت پاکیزه و معرا
باشد تا سایه وجود فایض الجود سبحانی تواند بود کما ینبغی بمصالح امور جهانبانی قیام تواند نمود بیت سلطان یکی بود
چو خدای یکیست واگر بخلاف این معنی دو کس با یکدیگر در یک شهر و در یک کشور دعاوی لشکر و رعیت خواهند که شریک
باشند هر اینه بر طبق آیه کریمه لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا عما سریع الحال مهام ملک و مال اختلال یابد و اشرار فتنه
و فساد بر وجنات احوال فوق عباد اطراف بلاد تابد مصراع عوغا بود دو پادشاه در ولایتی است کلمه نجسته لا یصلح سیفان
فی غمد واحد مؤید این معنی است کیفیت شرکت سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بعد از فوت خاقان منصور شاهد
این دعوی است شرح واقعه آنکه چون شاهزادگان عالی نژاد و امرای با حشمت و ارکان دولت از تعزیت حضرت خاقان
باز پرداختند بمشورت آنکه بدیع الزمان میرزا را متصدی منصب سلطنت سازند و مظفر حسین میرزا را در آن امر با آنحضرت
شریک گردانند اعتماد ساختند بعضی از عقلای که بمزید فراست و کیاست از امثال و اقران امتیاز داشتند بقلم لطف تقریر بر
خاطر همگان نگاشتند که بدانست که سلطان بدیع الزمان که کلان وارشد اولاد امجاد خاقان منصور است و جلت بی حیلتش
بر تمهید اساس مکرمت و جهانبانی منظور باستقلال پادشاه باشد و نسبت بمظفر حسین میرزا طریق شفقت را سلوک داشته
یکی از ممالک خراسان باید و مسلم دارد تا سایر شاهزادگان که در اطراف ولایات بحکومت اشتغال دارند بقدم اطاعت پیش
آمده خیال استقلال پیرامون خاطر نگذرانند زمره از مردم کوته نظر این رای را نپسندیدند و جانب نقیض گرفته گفتند چنان می
نماید که هر دو برادر عوانفت یکدیگر در امر سلطنت شریک کردند و در خطبه و سکه اسم مظفر حسین میرزا داخل باشد تا بین الجانبین
بنیاد اهل جنایت صورت مخالفت روی ننماید و بیگانگان را در مملکت مجال مداخلت نماند مصراع اری باتفاق جهان میتوان گرفت
و در این باب قیل و قال برحد تطویل انجامید و محمد طبا خدیجه بیگی آغا که والده مظفر حسین میرزا بود و اختیار و اعتبار تمام داشت

ذات آنکه ارباب جاه و جلال است در کابوی درون سایر ارکان دولت خصوصاً امرای برلاس اشتغال داشت و همگی همت
متوجه آن بودند که بصرصر سعایت نهال کامرانی ملک محمد را که ثمره دو بطراوت شان اختیار و اعتبار او را خاک
مذلت و ادبار اندازند و زمام سرانجام مهام ملک و مال در قبضه اقتدار او در نیامد و در زمان خلافت خاقان فردوس مکان اصلا
تیری بر ایشان بهدف مراد نرسید و در اوایل ایام جهانبانی سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا از غایت غضب زبان
بعیبش گشادند و دران نوبت سخن ایشان موثر افتاد سبب اقرب در تاثیر این تدبیر آنکه دران اوان ارکان دولت خاقان منصور
و امراء شاهزادگان در باب قرار امر پادشاهی مشورت مینمودند امیر مبارز الدین محمد بیک در نوبت گفته بود که مناسب آنست که
سلطان بدیع الزمان میرزا باستقلال قایم مقام پدر بزرگوار خود گردد و مظفر حسین میرزا تابع باشد تا دیگر شاهزادگان تقلید
آنحضرت کرده بقدم متابعت پیش آیند و خیال خلاف ننمایند و بواسطه این سخن مزاج مظفر حسین میرزا نسبت بدو متغیر
گشته بود و سعایت امرای برلاس مزید علت شد شاهزاده باتفاق امرای مشار الیه و سایر مردم که کینه امیر محمد در سینه داشتند
بعرض سلطان بدیع الزمان میرزا رسانیدند که محمد ولی بیک ارزوی خدمت کپک میرزا مینماید و خاطر بآن قرار داده که کپک میرزا
کپک میرزا و بدیع الزمان میرزا هر چند معقول است که کپک متعرض امیر محمد شود اما بملاحظه برادر رضا بر برلاس کرد از آنجا
هندستان شده هم دران هفته بگرفتن او فرمان فرمودند و در باغ جهان آرا در مجلس کابر امیر مشار الیه مواخذ گشته از آنجا بیکی از خانهای
کوشک محبوس شد و چون معماران تقدیر بر محرم سرادق قضا سپهر مسند بر بنیاد خانه مفرق رسانیدند فوجی از معتمدان میرزا بدیع الزمان
محمد ولی بیک را از کوشک باغ جهان آرای بقلعه اختیار الدین بردند و با برد درویش بیک سپردند و هم دران روز امرا و دیوانیان هر دو
سرکار نواب جناب امارت مآب را مواخذه و مصادره کرده برات و براق و جهات او مشغول شدند و آنچه بحصول پیوست بین الجانبین
تقسیم یافت و کرفتن امیر محمد ولی بیک اول خطای بود که بعد از فوت خاقان منصور شاهزادگان دار وی نمودند زیرا که آن جناب از جهت
زراق و استعداد و توافر نوکران شجاعت شعار از امرا و ارکان دولت امتیاز تمام داشت و چون گرفتار شد جمیع مهمات او صفت هباء
منثوراً گرفت ملازمانش که عدد ایشان به پانصد نفر میرسید متفرق و پریشان گشتند القصه چون امیر محمد روزی چند در حصار
اختیار الدین بنشست همگی همت بر خلاص بست و دران فکر صواب اندیشیده یکی از دوستان پیام کرد که مقداری حلوای قند
پخته محمدات دران تعبیه کرده فرستد آن شخص بموجب فرموده عمل نموده بقلعه که امیر محمد بود حلوا را از جمعی که موکل او بودند فرستاد
و ایشان تمامی حلوا را از روی رغبت بکار بردند بعد از دو ساعتی چنان بخواب رفتند که تا روز دیگر مجال تیقظ و انتباه نیافتند
و امیر محمد فرصت غنیمت شمرده در همین ساعت با یکی از یاران او یوسف نام خود را بر دروازه قلعه که بجانب شهر متصل بود از اد
رسانید و بطناب پایان رفته براسب بادرفتار که بعضی از ملازمان او طیار کرده بودند سوار شد و از برق سرعت الیر استعاره نموده
روی توجه بمشهد مقدس رضوی آورد و روز دیگر که محافظان قلعه اختیار الدین چشم از خواب کردند امیر محمد اثری ندیدند
و خبری نشنیدند و امیر درویش بیک ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا شتافته در غایت خجالت و انفعال کیفیت حال معروض
داشت و هم از روز ذکر تولی معزول گشته امیر نظام الدین عاشق کوکلتاش قایم مقام شد امیر محمد ولی بیک در عرض سه روز
مسافت بعیده را از راه غیر معهود طی نموده بعد از وصول بمقصد کپک میرزا مقدم او را از معتنمات اقبال و دولت تصور کرده
او را بانعام خلع فاخره و نقود وافره و اسبان گردون توان و اشتران کوه کوهان و خیمه و خرگاه و شامیانه و بارگاه و دیگر اشیا که فراخور
شاهزاده مظفر لوا تواند بود ممتاز و سرافراز ساخت و به دستور والد مغفور خویش در سر دیوان مهر عنایت حکم فرمود با امرا و
دیوانیان تواجی و مال کرف و قوف و استصواب جناب امارت مآب هیچ مهمی فیصل نه دهند و امیر محمد بفراغ بال نوبت دیگر بمسند
امارت متمکن گردید و زبان حال بمقال حمد قادر ذو الجلال گویا گردانید گفتار در فرستادن محمد خان شیبانی فوج بسیار از
اوزبکان را بالکاف و تاراج ایران و هزیمت یافتن ایشان از امیر ذو النون ارغون دران اوان که انتقال خاقان منصور بجوار رحمت

امید آنکه حضرت متوجه این حدود گردند تا شر اوزبک انقطاع یابد و پرتو انوار نصرت بر وجنات احوال متوطنان این ولایت تابد
سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین کورکان میرزا بعد از استماع این خبر با امرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشت
و خاطر بر مقابله و مقاتله شیبانی خان قرار دادند بجد دافعه صدمات جهت اجتماع شاهزادگان با طراف دیار خراسان فرستادند
در اوایل ماه سنه مذکوره از دار السلطنه هرات رایات نصرت آیات بصوب قبة الاسلام بلخ بر افراختند و از کرده مواکب کواکب
مهره مهر و ماه را با بره و چشمان سپهر را جرم ساختند بیت روان گشتند شاهان نکوکیش ؛ سپاهی بی‌نهایت از پس و پیش ؛
تایید الهی گشته خرم ؛ ظفر در خدمت اقبال همدم ؛ و چون نواحی چهل دختران از غبار موکب مراتب نشان مشک افشان گشت
ابو المحسن میرزا با لشکر نصرت اثر و سپاهی چون اعداد اختران بلده فاخره مرو تشریف آورده بود دیده بدیدار برادران کامکار روشن
کرد و میرزا بدیع الزمان که همه جهت از وی بزرگتر بود بتوره ناتوزوه پیشکش کشید و مظفر حسین میرزا هر چند در سلطنت
دار الملک خراسان با میرزا بدیع الزمان شریک بود اما چون بحسب سن از میرزا ابو المحسن خورد تر بود او را تعظیم نموده بخود
تقدیم فرمود و از جانبین لوازم نثار و ایثار وقوع یافت و از این مرحله نیز کوچ واقع شده بعد از نزول در کنار مرغاب ابن
حسین میرزا از قاین و امیر سلطانعلی از سیستان و سایر امرای خاقان و لشکریان ممالک خراسان متواتر و متعاقب بمعسکر همایون
پیوستند رباعی رسیدند از هر طرف سروری ؛ بهر یک ملازم شده لشکری ؛ بخون عدو و اشان بسته میان ؛ گشاده بمدح سلاطین
زبان ؛ و هم دران ایام که کار مرو الرود مضرب جنود ظفر ورود بود دو نوبت جمعیت بتایید مهیمن منان از سلاطین خراسانات
رطبق دلخواه دوستان میاسر بود ناگاه مبشر خجسته مقال بدرگاه اقبال مآل سلطان بدیع الزمان میرزا رسید و بشارت طلوع
اختر جاه و جلال از افق عنایت ایزد متعال رسانید یعنی خبر تشریف قدوم میمنت لزوم حضرت خلافت پناه ظهیر الدین
محمد بابر پادشاه شیوع یافت و پرتو انوار بهجت و شادمانی بر وجنات احوال سالکان مسالک جهانبانی و امرا و ارکان دولت
تافت بیت مژده ایدل که مسیحا نفسی میاید ؛ که ز انفاس خوشش بوی کسی میاید ؛ از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش ؛ زده ام فالی
فریادرسی میاید ؛ گفتار در مقدم محمد بابر میرزا از کابل بجهت معاونت و مظاهرت بدیع الزمان میرزا بدفع شیبانی خان دران اوقات و اوان که طنطنه
کوس شوکت و سرافرازی و شعشعه نیر دولت و بزم سازی و سایر محاسن شمایل و محامد فضایل سوار مضمار تفاخر مؤید غازی
ظهیر الدین محمد بابر پادشاه فرخنده صفات بعرض خاقان منصور سلطان حسین میرزا رسید بنور فراست و وفور کیاست
که عنقریب کوکب جاه و جلال از پامن سلطنت و اقبال از اعلا درجه کشور کشایی و استقلال طلوع خواهد یافت بنابر
آن اهدا سید افضل ولد سید سلطانعلی خواب بین را کرد و سلک مرحوم فضیلت آیین انتظام داشت برسم رسالت بکابل
فرستاد و بزبان مودت و حسن اعتقاد پیغام داد که تسخیر ممالک مآرب و امانی بقوت بازوی معاضدت و مراقبت حضرت
و تیسیر مقالد مطالب و مقاصد موجهانی باستظهار مظاهرت و موافقت مقرر و حضرت پادشاهی را بمثابه فرزند دلبند
و مدرک ای امداد ارجمند است باید که دفع سید اد مخالفان طاغی و دفع فساد دشمنان باغی را طریق سلوک دارد
و طریقه یکانگی و وفاق نامرعی نگذارد تا بیکار امداخلت در ممالک محروسه نباشد و پیش از این در بلاد امصار ما و راء
النهر بمخالفت و جهانبانی و چون سید افضل بپایه سریر پادشاه بلند محل رسید و این سخن چند مرتبه بموقف عرض
همایون رسانید آنحضرت بمعجز کلام اعجاز انجام وَإِذَا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا سید افضل را اعطاف و افضال با نعام
پادشاهانه مخصوص و بهره مند ساخته برخصت ملازمت سلطان حسین میرزا امر فرمود و دران اثنا جهانگیر میرزا که خلاف
رضای آن پادشاه عالی جاه بجانب خراسان آمده بود بخاطر پادشاه جهانگیر خطور نمود که امکان دارد که کلانتران ایماقات
سر بخیر با طاعت جهانگیر میرزا در آورند و بمظاهرت ایشان بار دیگر خیال استقلال نماید و ابواب خلاف و نزاع بر گشاید
لاجرم رای شریف اعیان چنان اقتضا نمود که لوای ظفر سای بجانب جهانگیر میرزا در حرکت آید و چون شاهزاده بموکب

بو بیوسته دفع شیبانی خان بابر از آن سلوک موافقت مسلوک نداشت و در معرض خود بجهت مشهد مقدسه رضویه علیها الصلوة و
السلام ساکن بوده بقلم خیال نقش استقلال بر لوح ضمیر نگاشت از این جهت فتوری تمام بعزیمت بدیع الزمان میرزا و برادران راه
یافت و بتمهید بساط مشورت اشارت کرده امیر ذو النون که غایت شجاعتش بپیوسته باشتعال نایره قتال رهنمون بود بعرض رسانید
که مثل این اجتماعی که حالا الوس امیر تیمور گورکان را اتفاق افتاده مشکل که دیگر میسر گردد فرصت غنیمت دانسته بدل قوی
بمیدان حرب و معرکه طعن و ضرب باید شتافت و از غایت ملک بمیمنت فتح و نصرت میباید مسلک نمود تا پیکر کرده مطلوب
از سراپرده غیب جلوه شود و امیر محمد برندق برلاس که همواره اساس ملک بحسن تدبیر او صفت رفعت مییافت گفت که هرگاه
بعزم رزم اعدا بنواحی بلخ رویم کپک میرزا که بداعیه تسخیر ممالک خراسان با برادران طریق اتفاق مرعی نداشته لشکر بتمام
بلده فاخره هرات خواهد کشید بنا بر آنکه مردم شهر با توابع خواهان حکومت امیر محمد ولی بیک اند و شیخ علی طغای کوکلتاش از
محافظت آن بلده عاجز گشته محمد محسن میرزا دار الملک خراسان را در تحت تصرف خواهد در آورد بعد از وقوع آن صورت اکثر امرا
و لشکریان که کوچ و متعلقان در آن بلده دارند از اردو گریخته بهرات خواهند رفت اولی و انسب آنکه در این زمستان دفع
دشمن خانگی کرده در اول فصل بهار که در صحرا و بیابان علوفه چهارپایان بسیار است از روی جمعیت خاطر بقتال سپاه ازبک قیام
نمائیم در اثنای این گفتگو خبر رسید که امیر سلطانقلی خان و لشکریان بلخ را بسبب فقدان قوت محافظت شهر فوت شده از شیبانی خان
امان طلبیده اند و خان ایشان را بمواعید دلپسند فریب داده امیر سلطانقلی خان ابواب بلخ را گشاده است و بموکب گردون
مآثر خانی پیوسته و سپاه ازبک بجاروب غارت و تاراج بلده فاخره بلخ را پاک ساختند و پس از آنکه شیبانی خان شنید که سلاطین
خراسان بمعاونت و مظاهرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه مستظهر و مطمئن خاطر شده اند و در کنار آب مرغاب اجتماع نموده التهاب
نایره قتال دارند بر جناح استعجال رایت معاودت برافراخت و از آب آمویه گذشته در ماوراء النهر طرح قشلاق انداخت و چون این
خبر در اردوی سلاطین خراسان اشتهار یافت فی الواقع در آن زمستان عبور از آب آمویه و مقابله با شیبانی خان مافوق طاقت
و توان بود و رای امیر محمد برندق ترجیح گرفت و در ماه رجب سال مذکور مولانا خطائی رخصت گشته سلک تفرقه در شیرازه جمعیت
سلاطین و امرای خراسان افتاد و ابن حسین میرزا عزیمت تون و قاین کرد و ابو المحسن میرزا روی بصوب مرو آورد و اولاد امیر ذو النون
و امیر سلطان علی ارغون نیز رخصت انصراف یافتند و سایر امرای اطراف استخاره نموده عنان بجانب منازل خود تافتند حضرت
خلافت پناهی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه را ابرد عل عزم توجه بطرف کابلستان بود اما بدیع الزمان میرزا التماس توقف کرده مضمون
ابتهال پیغام فرمود بیت جهانبانا بتو امروز چشم امید دارند · که زبود این آشفتگان نگهداری ·: اگر سپهر جفا کند تو نپسندی ·
وگر زمانه خلافی کند تو نگذاری ·: و حضرت پادشاهی از کمال خیر اندیشی و نیک خواهی آن ملتمس را بعز اجابت اقتران داده بصوب
بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان بدار الملک خراسان تشریف آورده از یمن مقدم میمنت شیم بلده هرات را غیرت افزای گلستان
ارم کرده و در منزل امیر علیشیر که مطبوع ترین اشرف بقاع بود نزول اجلال فرموده بدیع الزمان در شرایط مهمانداری و مراسم بذل و
شاوری بقدر مقدور سعی و اهتمام فرموده و هم در آن چند روز بنا بر مصلحت فیصل مهم محمد میرزا مظفر حسین میرزا بقصبه کوسویه
تشریف برده طرح قشلاق انداخت و امیر محمد برندق برلاس و بعضی دیگر از امرا التماس کرد که از رنجش بر میان جان بستند و چون مدت
بیست روز در دار السلطنه هرات از فر دولت پادشاه مشتری هیبت سپهر عالی مرتبت مفاخرت نمود از جانب جنود کابل اخبار
موحش رسیده عزم مراجعت جزم فرموده سلطان بدیع الزمان میرزا و حکام خراسان که از این مراجعت وقت موافقت آنحضرت امید
استشمام نسایم فتح و نصرت مینمودند باهتزاز شموس دولت او مضمحل پیکر دیدند و هر اردو وداع پادشاه جهان مطاع کرده
لوازم اخلاص و اختصاص بتقدیم رسانیدند و در ماه مبارک رمضان میرزا بدیع الزمان بقیام صیام و ادای فرایض و نوافل قیام و اقدام
نمود و قریب بعید بجهت ترویج روح مطهر خاقان منصور ترتیب آش عظیم فرمودند و چو ماه فرخ فال شوال برقع ارتحال بر داشت

علی الاطلاق مقتضی آن بوده که ولایت خراسان در حوزه تصرف محمد خان در آید مدت دولت اولاد خاقان منصور بسر آید اجتماع
جنود بلا انتها و تدبیر امرای صاحب رای نا صحیح فایده مرتب نگشت و هم در آن اوان سپاه هرام قهر ماوراء النهر با سیل کاره
از بلاد هیبت بر نشیب ابداز آب آمویه عبور نمود و خراسان را طوفان بلا از فرق سر در گذشت بیت چو تقدیر الهی بود زآنسان
که گردد مستقل ملک خراسان · بباید کار از مردان صف در · نه از تدبیر دانایان کشور · شنیدم این سخن از کودکی بس · که تقدیر الهی
چه تدبیر · کیفیت این واقعه چنان بود که محمد خان شیبانی در اواسط ذی الحجه سنه احدی عشر و تسعمائه از دار الملک سمرقند بر عزم
ملک ستانی از معبر کرکی عبور نموده بجد و جهد خود شتافت و امیر شاه منصور که در آن اوان از قبل میرزا حاکم آن ولایت بود
چون از وفور شوکت و قوت دولت خاقانی واقف شد اقبال مثال بیارگاه سلطنت استقلال خراسیده غاشیه موافقت بر
دوش گرفت و منظور نظر التفات گشته آنگاه خاقان گیتی ستان بر جناح استعجال از آنجا خود بکنار آب مرغاب ایلغار
نمود بعد از وصول بمروچاق کوتوال قلعه آن قصبه در اطاعت و فرمان برداری اقتدا بشاه منصور کرد و از آب آمویه
هنوز عبور بجهت نه پیوسته بود که پس از وصول محمد خان بنواحی بادغیس سیلاب اضطراب بنای ثبات سلاطین و امرای
خراسان را منهدم ساخت غریق بحر اندیشه گشتند و کرت دیگر طریق مشورت مسلوک داشتند امیر شجاع الدین ذو النون
بنا بر شجاعت جبلی صلاح و حیل در صحرا دید و امیر محمد برندق التحصن در بلده فاخره هرات مصلحت نمود قبل از آنکه خاطر
بر یکی از این دو صورت قرار دهند صباح روز دوشنبه هفتم محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعمائه از قرب وصول محمد خان
شیبانی با سپاهی افزون از حوادث اسباب ظاهر گشت و متعلای انبیاء مظفر لوا ولد محمد خان تیمور سلطان و
عبید الله خان و محمود سلطان بودند برالقاد و جوالقاد او استر ممتد آن اقبال رسیدند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر
حسین میرزا نیز بتعبیه سپاه پرداخته مانند کسی که دریای محیط را خواهد که بقبضه خاک نمناک انباشته گرداند و سیلاب
بلا را بمشت خاک و خاشاک از رفتار باز دارد در مقام محاربه و مقاتله آمدند بیت دو لشکر در برو صف در کشیدند ·
بقصد یکدیگر خنجر کشیدند · خروشیدن بهادران بهمن تن و آغاز نقاره و نفیر و سورن زلزله در زمین و زمان انداخت و درخشیدن
خود و مغفر و لمعان برگستوان و جوشن تفسیر آیه یکاد سنا برقه یذهب بالابصار ظاهر و مبین ساخت بیت در گرد سپاه
سیاه شعله تیغ · چو دود سنان برق از میغ · عقاب تیر جهت بر نا و پیر دهان باز کرده و اژدهای سنان از طعن زمره صغیر
و کبیر دهان باز کرده بیت در آن میدان سنان آتش انگیز · ز هر طعنه گردان شده تیز · عقاب پر برآمد سرخ منقار · ز خون
پر دلان در روز پیکار · از جمله امرا و لشکریان خراسان امیر شجاع الدین ذو النون ارغون و امیر نظام الدین شیخ علی طغای
با فوجی از شیران بیشه رزم او مانی در آن روز در معرکه ستیز آثار دستبرد ظاهر ساختند و بضرب شمشیر جنگ آهنگ و زخم
تیر مرگ تاثیر سفینه زندگانی جمعی از سالکان مسالک پهلوانی را در غرقاب فنا انداختند اما چون عساکر نصرت یرلیغ
ازبک باضعاف مضاعفه خراسانیان بودند و ثبات در پای برموج فوج فوج از عقب یکدیگر میرسیدند سپاه شاهزادگان
از مقاومت عاجز گشته عنان عزیمت بوادی هزیمت تافتند پریشان و قبایلان هر طایفه از طرفی باطراف ولایت خراسان
شتافتند اما ذو النون که در آن حال و طالش مضمون این بیت مترنم بود بیت نه بیند ز من دشمن بد گمان · بجز روی شمشیر و
پشت کمان · مانند شیر ژیان گاه بر میمنه و گاه بر میسره حمله میکرد و بزخم تیغ و خنجر خاک معرکه را از خون پر دلان رنگین ساخته آیات
جلادت بجا میآورد تا آنکه از اطراف و جوانب او در آمده الشهسوار میدان پیکار را از اسب پیاده کردند و خواستند
که دست و گردن ببندند فغان بر آمد امیر شجاع الدین ذو النون تن بعجز در نداده و بدستور جنگ میکرد تا شهید شد اما امیر شیخ
علی طغای با جمعی دیگر از امرای خراسان اسیر پنجه تقدیر گشتند و سپاه قدر و قدرت ازبک ناصیه و دعوی را باطرف تکاثر
تعاقب نمودند آنچه از غنیمت گرفتند کتاب بیان از احاطه کمیت آن عاجز است و قلم و زبان از تعداد آن ذکی از انفاس

افتاده تواتر حزن و اندوه در فضای ضمیر نادیر یکشاد و سادات و قضات و علما و عامه رعایا و کافه برایا اشک دو کان الم و ملال بر برده شدند و در تحزن و تفکر سرگردان بوده برای مخلص جو لش مردم اندیشه میکردند صباح روز شنبه برادر مولانا بنای از اردوی انسالک طریق جهانگشائی بدار السلطنه رسید و نشانی که مشتمل استان سلطنت آشیان بنام شیخ الاسلام و قاضی اختیار الدین حسن قلمی کرده بودند رسانید مضمون آنکه چون رایات نصرت آیات بعد و باد غیس رسید بدیع الزمان میرزا انصوب سپاه کشورکشای منهزم گردید ذو النون ارغون کشته گشت شیخ طغای اسیر بقید بند شد و ما التمکلکه تسلط را منصوب رایات عزت ساخته همت بلند بر توجه حال شکستگان بلاد خراسان کاشته ایم می باید که چون نشان برسد مستظهر و مطمئن خاطر بوده بدرگاه عالم پناه شتابند و هر کس را از اشراف و اعیان مصلحت دانند همراه آورند که هرات بعد از وقوف بر مضمون آن فرمان قاصد را بانعام و احسان خوشدل ساختند فاما روز شیخ الاسلام و عمده اولاد و امجاد خیر الانام امیر جمال الدین عطاء الله المحدث الحسینی و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف الرازی و سید صدر الدین یونس و قاضی اختیار الدین حسن و قاضی صدر الدین محمد الامامی و سید رضی الدین عبد الاول جمال الدین عطاء الله و خواجه نظام الدین عبد الحی صاحب عیار متوجه الشک کهدستان گشتند و چون بمعسکر نصرت اثر رسیدند مولانا نظام الدین عبد الرحیم ترکستانی که در نبارگاه محمد خان شیبانی منصب صدارت بلکه اختیار بی نهایت داشت و خواجه محمود ساغرجی که بامر اشرف دیوان مشرف بود و انفرقه واجب التعظیم را استقبال نمودند و دیگر بدخیام فرود آورده پادشاه آگاهی دادند محمد خان شیبانی حکم فرموده تخت کشت مال ذا امال و پیشکش و ساوری هر دیار افرادی هید انکاه اکابر و اشراف بمجلس اعلی رسانید و مولانا عبد الرحیم و خواجه کمال الدین محمود در آن باب گفت و شنود نموده مقرر شد که عامه رعایا و محترفات مبلغ صد هزار تنکه کپکی از آن بشش دینار کپکی جانب سپاه سرانجام نمایند و اکابر صاحب سیورغالات بتمام مبلغ بیست هزار تنکه جهت پیشکش خاص خود فرود آورند و پانزده هزار تنکه بمولانا عبد الرحیم خدمت کنند بعد از آن محمد خان شیبانی بارگاه سلطنت و جهانبانی بحضور سلاطین عظام و امرای کرام مثل محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان و مهدی سلطان و جانی وفا میرزا و فرمان داد تا اکابر و اشراف را بار دادند و اکثر جماعت مذکوره در میان خوف و رجا بدان خرگاه در آمدند و سلاطین و امرا بتعظیم ایشان قیام نمودند و خان رخصت جلوس ارزانی داشته همان ساعت بر مفاودت اشارت فرموده فرمانها بمنصب حکومت و داروغگی هرات مفخر و سرافراز گشته همراه اکابر متوجه شد و جهت سرانجام سایر مهام مولانا عبد الرحیم توجه کرد و خان و فا امیر غیاث فرود آمده و مولانا عبد الرحیم در خانهای بالای در دروازه خوش نزول نمود گفتار در تحقیق فوز کبجهات و مملکات ظاهری و غایبی و حاضری دار السلطنه هرات بحکم محمد خان شیبانی خان چون بنابر مشیت مسبب الاسباب آفتاب دولت و اقبال از مطلع امانی و آمال محمد خان شیبانی طلوع نمود دار الملک خراسان و بلادی که همواره محل جلوس سلاطین عالیشان بوده در دست تسخیر فرمود کلام حکمت انجام لا ملک الا بالرجال و لا الرجال الا بالمال را مطمح نظر ساخته همگی همت بر تحصیل اموال و جهات غایبی و انجا اکابر قبول نمودند کما اشتهر خواجه کمال الدین محمود و خواجه ابو الوفا که بخواجه خورد مشهور است بالطایفه تحصیل داران و لشکریان بتاریخ یازدهم محرم الحرام بدار السلطنه هرات در آمدند و تحصیلات نوشته شد تمام وجوه مذکوره از اکابر و رعایا طلب نمودند و در عرض یک هفته محصول موصول کردانیدند جهات و مملکات ظاهری از ذوات و بنات مکرمات خاقان مغفرت صفات و متعلقات بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا گورکان را تمام کرفته جماعت را باردوی همایون رسانیدند و ایشان بعز ملاقات خاقان فایز شده محمد علیا خانزاده خانم بنت احمد خان که خواهرزاده خاقان فردوس مکان و منکوحه مظفر حسین میرزا گورکان بود در نظر محمد خان مستحسن نموده چون مواصلت گشت خانم دعوی کرد که مظفر حسین میرزا قبل از این بدو سال مرا طلاق داده و جمعی از اهل دیانت بر طبق مدعا او شهادت نمودند با این شریعت غرا در سلک ازدواج خان انتظام یافت و مهر انگیز بیگم

نعب

نعب جهان آهنین کلنگ آغاز کنند نقب کردند و چون چهار روز بدان کار پرداختند قواعد برجی که بطراق شهرت مجوف گشته روی بانهدام نمود و از مشاهده آن انکسار ارکان ثبات و قرار بر ساکنان انعزال شده قاصدی بباراگاه خلافت پناه فرستادند و بجان امان طلبیدند حسب الحکم مولانا عبد الرحیم قواعد عهد و پیمان را بایمان مؤکد کردانیده و از قبل خان سوگند بر زبان آورد که چون قلعه تسلیم نمایند هیچکس بجان و مال ایشان نقصان نرساند لاجرم متوطنان قلعه اختیار الدین بعضی باختیار و زمره باضطرار از مضیق حصار بیرون خرامیدند عاشق محمد و شیخ عبد الله مؤاخذه کشتند و اموال و جهات خود را از دو آورده بجان امان یافتند و عاشق محمد کوکلتاش در خراسان توقف کرده عاشق محمد ارغون و شیخ عبد الله بکاول روی بملازمت بدیع الزمان میرزا آوردند و خواجه جلال الدین محمد یرکی بوسیله خواجه کمال الدین محمود که قرابتش بود بیشتر به نقص نجات یافت و از نو بعسان سراپرده عصمت کابلی بیگم را مرتب کوکلتاش بحباله نکاح در آورده و عند لب را تیمور سلطان بحرم نکاح خویش در آورده و کوتوالی قلعه اختیار الدین بپهلوان محمد درویش نغلق کرفت و خان و فا میرزا از بیرون درب خوش بدانجا نقل کرده متوطن شد چون خاطر خطیر محمد خان شیبانی از جانب حصار اختیار الدین فارغ گشت فتح قلعه تره تو را که بتصرف امیر زین الدین علی بود پیش نهاد همت ساخت و با عاظم امرا و ارکان دولت قرعه مشورت در میان انداخت بنا آنکه آن قلعه از بدایع صنایع او بیکار است و گرفتن آن بجنگ بیرون از حیز امکان ملوک ذوی الاقتدار رای همکنان بر آن قرار یافت که بار سال رسایل امیر زین الدین علی را بملازمت آورند و خواجه شمس الدین محمد منشی که از جناب را بطه محبت و اتحاد مستحکم داشت متکفل انجام مهمت شده عنان عزیمت بجانب حصار تره تو منعطف گردانیده بعد از وصول خاطر امیر زین الدین علی را بالفاظ ایمان تاکید قواعد پیمان اطمینان داده بدرگاه عالم پناه رسانید جناب امارت مآب مقالید قلعه و ذخایر و اموال خاصه خود را تسلیم خدام پایه سریر سلطنت مصیر کرده و از سایر تعرضات ایمن شد ذکر بعضی از حالات مولانا عبد الرحیم و تکلیف نمودن بعضی از اکابر و فضلا او را بر سلیقه امتحان مولد و منشأ مولانا عبد الرحیم صدر است که از قصبات ولایت ترکستان است و او در اوقات شباب و اوان جوانی چند گاهی در مرقند بتحصیل علوم مشغول کرده و از آنجا بهرات آمده و بدرس بعضی اکابر و علما رفته روی بکسب کمال آورده اما چون قابلیت اصلی و استعداد جبلی از فطرتش مسلوب بود دست عنایت عالم علی الاطلاق ابواب علم و دانش بر روی روزگارش نکشود بیت که حاصل کند نیکبختی بزور ٭ برید که بینا کند چشم کور ٭ توان پاک کردن ز زنگ آینه ٭ ولیکن نشاید ز سنگ آینه ٭ طرفه تر آنکه بمجرد آنکه مسئله که از هر جا مولانا عبد الرحیم را معلوم شد خود را فاضل و کامل تصور کرده چون از خراسان باز گشته بترکستان رفت چنان ظاهر ساخت که در بلده فاخره هرات بدرس هر کس از علما اشتغال نموده از روی دانائی با فهم بعضی از ترکستانیان این سخن را معروف بصواب دانستند جمعی که عقلا داشتند منشأ این دعوی را حمل بر خبط دماغ کردند و در وقتی که محمد خان شیبانی بر زمین ملکستان نشستن یحدود ترکستان رسید مولانا عبد الرحیم بخدمت آستان سلطنت آشیان رفته منظور نظر عنایت گردید و صاحب منصب صدارت گردید و پایه منزلتش ارتفاع پذیرفت و روز بروز عنایت خانی نسبت باو بیشتر شده در جمیع امور ملکی و مالی دخل گرفت و او شخصی بود منقلب الحال و مختلف الاحوال علامات پیوست دماغ سودا آمیز مزاج از گفتار و کردار پیدا امارات قلت فهم و سخافت رای در حرکات و سکناتش هویدا بیت دماغی از جنون دایم مشوش ٭ از آن دو قول و فعلش بود ناخوش ٭ ز طور عقل و فعلش دور بودی ٭ ز قول راستی مهجور بودی ٭ بکرات از ذوی استماع نموده که میگفت اگر عقل را با عقول تمامی عقلا بسنجند بر همه فایق میآیم و دانش من بمرتبه ایست که اگر شیخ ابو علی بن سینا زنده شود در حین مباحثه او را الزام میدهم گاهی بر مسند حکومت و عظمت نشسته اصحاب علم و فضیلت را تعظیم نمودی و احیانا جهت تمشیت جزوی مهم بسته پیراهن سوار شده تنها در بازارها سیر فرمودی و در مجلس حکیم ترهب اکابر و اشراف بیدهشت پیراهن و تنبان پوشیدی

نظم

بلك دركد زرديدم ❊ در اين صحيفه مينا عامه خورشيد ❊ نكاشته سخن جوش باب زر ديدم ❊ كداى بدولت ده روزه كشته مستظهر ❊ مباش غره كه از تو بر بركذرديدم ❊ بعد از انكه هريك از صدور مباشران اوقاف مولانا عبد الرحيم را بانچه توانستند حد شكارى نمودند امير صدر الدين ابراهيم واين ضعيف را مواخذه كرده مبلغ بيست هزار تنكه شش دينارى طلب فرمود پس از كفت وكوى بسيار مهم بران قرار يافت كه سيزده هزار تنكه از خاصه مادو كس وجهات ساير صدور ومباشران اوقاف كرفته زياده تعرض نرسانند وحال انكه دران زمان بواسطه غارت وتاراج هيچ يك مالك پنج تنكه نقد نبوديم مع ذلك بعنايت الهى در عرض پنج وشش ماه انمهم بفيصل رسيده وجناب مولوى دران اوقات موقوفات ممالك خراسان را در ميان اولاد عظام خود منصور و قاسم ويوسف تقسيم نموده فرمود كه دوازده حاصل انجه برسم الصدارت كبرى ده يك برسم التحصيل وبا وجود اين ظلم در هر چند روز بهانه پيدا كرده بر اوقاف حوالات مينمود و از واقفيان مطالبات ميفرمود لاجرم رسم زايتر وصادر وخوانق ودر باطات ومزارات منزكر برافتاد چون بخلاف قاعده زمان تيموريان دران اوان مال وجهات واخراجات بر موقوفات حواله كردند نقصانى تمام بحاصل وقف راه يافته بقاع خير بر اف روى نهاده بود بنابر اقتضاى حكمت الهى كه تاريخ هجرى سنه تسع عشر وتسعمائه رسيد هيچ صاحب دولتى را توفيق رفيق نكشته كه در باب تعمير ورونق بقاع معمورى وابادانى سعى نمايد ان شاء الله تعالى من بعد بمن كمال معدلت ونصفت سعادتمندى كه باعث بر تاليف اين اجزا توجه خاطر ستوده ماثر او ابواب اين امر بر روى اميد اهل فضل بركشايد والتوفيق من الله تعالى وهو القادر على من يشاء ذكر اتفاقى كه ميان ابو المحسن ميرزا ومحمد محسن ميرزا بجنك وجدال محمد تيمور سلطان در نواحى مشهد مقدس مطهر اتفاق افتاد شاهزاده امير عجم تقليب شده بشهادت رسيد

فريدون فر اسكندر اثر معين الدين ابو المحسن پادشاهى بود بصفت انصاف موصوف ومشهور واز لوازم جود واعتساف بغايت مجتنب ومحجور انوار عنايات ازلى از لقاى مشترى سيمايش ظاهر وپيدا واثار سعادت لم يزلى از ناصيه عالم ارايش روشن وهويدا اراى مشكل كشايش در سرانجام مملكت مقرون بصواب وتدبير صواب نمايش در تمهيد قواعد سلطنت دستور العمل سلاطين كامياب بيت زراى روشنش كيتى پر از نور ❊ ز تدبيرش تمامى ملك معمور ❊ وچون ان پادشاه عالى جاه در زمان والد بزركوار خويش بامارت مرو شاهجهان پرداخت باندك زمانى ان مملكت معمور وابادان ساخت ودران اوان كه ابو الفتح محمد خان شيبانى ولايت ماوراء النهر را مسخر كردانيد ابو المحسن ميرزا از كمال غايت اندبشى قلعه سرخس را بكمال عمارت باز اورده وبعضى از ذخاير ونفايس اموال بدان حصار رسانيد ودر اوايل سنه عشر وتسعمائه كه سپاه اوزبك بديار خراسان درامده انحضرت اعز خود را در انحصار استوار ومضبوط ساخت ولواى توجه بصوب مشهد مقدس صوبه عليه الصلوة والسلام والتحيه برافراخت محمد محسن ميرزا مقدم شريف برادر بزرگوار را باعلام تعظيم واجلال استقبال فرمود ولوازم طوى وپيشكش پرداخته ببسط بساط عيش وانبساط اشارت نمود واقداح ارغوانى از دست ساقيان كلعذار دايركشت واواز مغنيان طرب ساز والحان مطربان خوش اواز عشرت خانه ناهيد در كذشت بيت شكرلب مطربان نغمه پرداز ❊ كهى از حسن ساز كرد اواز ❊ بهر مجلس سرود مى سرودند ❊ نواى مى پرستان ميفزودند ❊ دران اثنا كريختكان معركه حرب متعاقب ومتواتر بعد از هزيمت رسيده كيفيت واقعه مشروح معروض كردانيدند ميرزا ابو المحسن وكيك ميرزا بعد از شنيدن اين خبر بجهت ترتيب جمع نمودن لشكر واستمالت بهادران صفدر مشغولى كردند وايلچيان فرستاده جهت انتهام روى باطراف بلاد خراسان اوردند وباندك زمان جمعيتى تمام در سايه علم ان دو برادر عالى شان بوقوع انجاميد وسپاهى جنك جوى درخت جوى بالات بسيار وسلاح بيشمار اماده كرده اهنك جنك وپيكار كردند و چون محمد خان شيبانى از اين معنى خبر يافت عنان بكران همت بصوب دفع ايشان تافته ومحمد تيمور سلطان وعبيد الله سلطان را بان خدمت مامور كشته تا جنود نامحدود وعساكر نصرت ماثر بيت سپاهى همه پردل وكينه جوى ❊ بميدان

شد سوخته نه پهلوانى ❊ از عكس زمين كه غرق خون بود ❊ هر ذره چرخ لعل كون بود ❊ محمد محسن ميرزا كه از وفور شجاعت ودلاورى داستان هفت خان اسفنديار را معتبر نداشتى وبوقت پيكار تيغ كذارى بار رستم دستان دستان دستانم پذيرفتى مقاومت نتوانستى مدارو نزد با طايفه از خواص خود كه هريك شير بيشه هيجا ونهنك دريای دغا بودند بر صف اعدا تاختند وبهر جمله بنياد زبر برخاك هلاك انداخت هر پهلوانى كه بان حضرت پيل تن درا و بجنك اكر خود كوه اهن بود از خود فرود بجنك وهر انصف كه ان پادشاه دشمن شكن متوجه كشت اكر همه سد سكندر بود اجزايش از هم بكسيخت بيت چنان شير دل سوى ميدان رسيد ❊ كه هر پيل جم درد ديد ❊ بهر سو كه ان پيل تن رو نهاد ❊ ز خون يلان خاك را رنك داد ❊ اما چون مدت دولتش بسر امده بود وحيات مقدر بنهايت انجاميد فايده بران كشش وكوشش مترتب نكشت وشكست بر سپاه خراسان افتاده مهم از تدبير بنا پيرو دركذشت وامير بابا محمود ولد بابا حسن كه سالها در سلك مقربان خاقان منصور منتظم بود وبمنصب مهردارى قيام مينمود باجمعى كه زياده از ده شاه لشكر شاهزادكان از دم تير وتيغ اوزبكان برخاك هلاك افتادند وبقية السيف روى بوادى فرار اوردند محمد تيمور سلطان وعبيد الله سلطان را صورت فتح ونصرت دست داد وسپاه ظفر پناه ماوراء النهر از روى مهر وسپهر شاهزاده كه از درميان كوفته هر دو را اسير پنجه تقدير ساختند ودست بسته پيش سلاطين خود برده بضرب شمشير ابد وخرد منزى ماهيت را از پاى در انداختند بيت فلك را سر انداختن شد سرشت ❊ نشايد كشيدن سر از سرنوشت ❊ نبود دركس را كه اخر نكشت ❊ كه در مهر بر مست وكين در رشت ❊ ذكر محاربه ومقابله ابن حسين ميرزا با محمد تيمور سلطان وعبيد الله وانهزام جنود ابن حسين ميرزا

شاهزاده سعادت انتما ابن حسين ميرزا اگرچه بحسب سن از اكثر اولاد خاقان منصور مغفور خوردتر بود اما در ميدان جلادت وبهادرى كوى مسابقت از اخوان واقران ميربود وانحضرت بعد از استماع خبر واقعه مرل بجبال بخت ازمانى ونيت كشوركشائى بر زين ملك ستانى نشسته از ولايت قاين كه سيورغال عمال او بود بجانب نيشابور وسبزوار توجه فرمود وامير بردق برلاس وعبد الباقى ميرزا بموكب عالى شاهزاده پيوسته وجمعيت تمام در ظل نصرت ايشان بوقوع انجاميد ولپس از شهادت ابو المحسن ميرزا ومحمد محسن ميرزا وسيد عبد الله ميرزا وجمعى كثير از امرا ولشكريان بدان جانب شتافته مكنت وعظمت ابن حسين ميرزا مضاعف كرديد تيمور سلطان وعبيد الله سلطان چون جمعيت ابن حسين ورعايت جهانبانى ان شاهزاده مظفر لوا وقوت يافتند كيفيت حال را بپايه سرير اعلى عرضه داشت كرده حسب الحكم بطرف سبزوار شتافتند ابن حسين ميرزا برا عدا مطلع ساختند موضع يكديدرا معسكر كردانيد ملا بمحاربه ومقابله نهاده مستعد جنك وپيكار كرديدند بعد از تقارب فريقين وتلاقى صفين صداى كوس حرب نمونه صور اسرافيل در نه لب جان دميد وصوت كرناى بلند كشته بمسامع ساكنان حصار افلاك رسيد افواج ان دو لشكر مانند امواج سپهر اخضر در جوش امدند ودست به تير وكمان وسيف وسنان برده خروش بر اوردند سهام جانكاه از اشيانه كمان كردان صفدر چنان وچندان در پرواز امد كه نقاب كحلى بر رخساره افتاب بست وبيكان ابدار از شست دلاوران خنجر كذار درون جشن مانند پيد دلپذير در دل جوانان نشست شعله سنان بنان برق لامع خرمن حيات ميسوخت وفروغ خنجر صاعقه ساطع نايره بيداد ميافروخت ابن حسين ميرزا با دليران لشكر خراسان بر مخالفان حمله كرده هم چنانكه شير ژيان بود ميغريد وبزخم شمشير خونفشان شير وجلوى پهلوانان ميدريد ولشكر ثبات اثر اوزبك مثال پلنك نو اهنك بصرصر جلادت اتش جنك ميافروختند وبخدنك خارا كن ادعقد ثريا بركنند بجوز اميد وختند ودرا زو نيبادرانان ابن حسين ميرزا غالب امده ميمنه وميسره سپاه مخالف را از پيش برداشتند وعبيد الله سلطان از خم زده رايت انهزام ابن حسين ميرزا برافراخت چون منقلب نشده بود نوبت ديكر لشكر اوزبك در ظل رايت محمد تيمور سلطان وعبيد الله جمع امدند وپيكار به سپاه خراسان كه اكثر ايشان مشغول باو لحه كشته بودند

زمین داور در تحت تصرف پادشاه فریدون فر در آمده خزاین امیر ذو النون را که در مدت حکومت اندوخته بود بر امرا و سرداران
سپاه قسمت نمود و ایالت ولایت قندهار را با برادر عالی تبار خویش سلطان ناصر میرزا تفویض فرموده آنگاه بکابل بازگشته
در ضمان دولت و اقبال مستقر سریر جاه و جلال رسید و چون محمد خان شیبانی این اخبار شنید عزم تسخیر قندهار کرده بپایه
جلوانی متوجه گردید پس از آنکه نواحی زمین داور معسکر ظفر اثر شد شجاع بیگ و میرزا مقیم با پیشکشهای لایق بملازمت
شتافتند و شرف بساطبوسی حاصل کرده عنایت و رعایت یافتند و بموجب فرمان واجب الاذعان در سایه لوای عبید الله سلطان
و امرای ازبک را استقبال نموده مراسم اطاعت و انقیاد بجای آوردند و اوزبکان آغاز محاصره و قلعه گیری کرده مواکب
کواکب مراتب خاقان بنظام اعتضاد رسید کار محصوران باضطرار انجامید لاجرم سلطان ناصر میرزا طالب صلح و صفا گشته
بنیاد آمد و شد نمودند و چنان مقرر شد که شاهزاده مع الجمله پیشکشی بیرون فرستد تا محمد خان از قندهار کوچ فرموده بصوب
خراسان رود و آنگاه سلطان ناصر میرزا چند سر اسب ارسال داشت و محمد خان روی بدار السلطنه هرات آورده شاهزاده
عزم درگاه حضرت پادشاه کرد و چون خطه قندهار از وجود شریف آنحضرت خالی گشت شاه شجاع بیگ بمقتضای فرمان محمد
خان شیبانی بمستقر سریر ایالت خود خرامید و بتدارک اختلالی که در ایام غیبت او سانح شده بود پرداخت و در آن اوقات
که محمد خان شیبانی در حدود قندهار بود امیر محمد ولی بیگ غاشیه اطاعت ملازمان آن استان بر دوش گرفته بجانب بلده
هرات توجه نمود شرح این سخن آنکه قلعه طبس در زمان خاقان منصور در تحت تصرف امیر محمد ولی بیگ میبود و در انحصار
از قبل خود جناب امارت مآب امیر ترهتی بابا که در سلک نوابش انتظام داشت بلوازم حکومت مشغولی مینمود چون در
نواحی مشهد مقدسه ابو المحسن میرزا و کپک میرزا جام شهادت درکشیدند و از دست برد سپاه ماوراء النهر چهره خراسان
منهدم گردید امیر محمد ولی بیگ عنان فرار بصوب طبس انعطاف داد اما تا وصول بخلاف امیر ترهتی بیگ بابا اظهار
عبودیت نواب شاهی کرده ابواب دولتخواهی بر رویش نگشاد لاجرم امیر محمد نومیدی و حیران روی بهرات آورده پیش از آنکه
محمد خان از قندهار باز آید بمقصد رسید مولانا عبد الرحیم که در آن بلده بود او را استمالت کردانید چو محمد خان شیبانی از سمر
قندهار کامیاب و کامران بازگشته در دار الملک خراسان نزول اجلال فرمود امیر محمد حسب الحکم متوجه ماوراء النهر گشت
و هم در آن ایام امیر ناصر الدین عمر بیگ وفادار و امیر زین الدین علی و بعضی دیگر از بقایای امرای خراسان بسفر ماوراء النهر
مامور گردیدند و جمیع ایشان بصحت و سلامت بانوکلا شیده روزی چند بفراغت گذرانیدند و هم در آن اوقات امیر محمد برندق
برلاس که در معرکه بکبر اسیر گشته بود باجل طبیعی از عالم انتقال نمود و امیر سلطان علی ارغون از سیستان بملازمت خان گیتی
ستان شتافته پرتو انوار عنایت بر صفحات احوالش تافت روزی چند در خدمت بوده اجازت مراجعت یافت و بعد از چند ماه
بسبب حلول اجل مقدر حکومت مملکت بقاضی منصور میرزا که برادر قنبر علی میرزای کوکلتاش بود گشت چون نیر خسرو ثابت و
سیار در برج شمال بنهایت رسیده هوا آغاز دم سردی نمود محویت خریف فضای باغ و بستان را از برگ و بار عاری گردانید خان
خورشید احتشام در غایت عظمت و احترام بصوب ماوراء النهر اعلام ظفر اعلام برافراخت و از اکابر خراسان امیر محمد بن امیر یوسف
و قاضی اختیار الدین حسن و امیر صدر الدین یونس و قاضی صدر الدین محمد الامامی را همراه برده تمامی بردگان را بانعام و احسان بنواخت
عنان تصور از گذر چارجوی بخارا شتافت چند روزی در آن خطه از رنج راه براسود آنگاه بسمرقند فردوس مانند خرامیده
قشلاق فرموده در آن زمستان که محمد قاسم میرزا از کار معرکه بکبر بطرف ابیورد که مخیم بود لشکری در هم کشیده بمشهد مقدس
رضویه شتافت و سید هادی خواجه بموکب سلطانی پیوسته باتفاق عزم دفع محمد قاسم میرزا گردیدند و بطرف مشهد نهضت
فرموده در سرعت لوازم اهتمام بجای آوردند محمد قاسم میرزا چون خبر توجه اعدا شنوده دل بر مقاتله نهاده و مشهد را کوچه
بند فرمود و عبید الله سلطان با سپاه فراوان بدانجا رسید بین الجانبین قتال صعب واقع شد و محمد قاسم میرزا داد مردانگی داده

تسخیر ولایت جرجان

سلطان ربیع چون دگرباره خیمه بطرف دشت و کهسار ؛ از سبزه و گل سپهر عیان کرد
اطباق نجوم و بوستان کرد ؛ از سرو سهی علم برافراخت ؛ از غرش رعد سورن انداخت ؛ از خنجر آبدار سوسن ؛ بگرفت تمام صحن
گلشن ؛ سالک طریق کشورستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی با سپاه بحر جوش رعد خروش بنان آفتاب تیغ زن و
ماهی جوشن پوش از آب اموی عبور نمود و در غایت حشمت و کامرانی بر بلاد خراسان گذشته عزیمت تسخیر ولایت
جرجان فرموده چون کاداب مرغاب اترک مضرب خیام سپاه نصرت پژوه گشت منشیان سلطنت آشیان بموجب
فرمان واجب الاذعان نشانی در باب استمالت جناب سیف الاثامی مظفر بتکچی در قلم آورده مصحوب قاصدی
روانه گردانیدند و صباحی که بدیع الزمان میرزا اعتبار داشت که بعزم صید و شکار دشت و مرغزار سوار شود ایلچیان
بجناب سیف الاثامی رسیده در ساعت نزد بدیع الزمان برده وان حضرت از قرب وصول اعدا خبر یافته دانست که
باستطاعت سپاه جرجان با خان کشورستان در میدان مقابله و مقاتله نمیتوان آمد و با امرا و ارکان دولت آغاز مشورت
کرده بنابر استصواب سیف الاثامی احرام عتبه کعبه مرتبه نواب شاهی بست و عنان بکران بصوب عراق و آذربیجان
انعطاف داده میرزا محمد را در قلعه دامغان نزد عشق فرزند وی حسین میرزا گذاشت و در مسافت مسارعت نموده
در اثنای راه جناب سیف الاثامی و امیر یوسف علی کوکلتاش از موکب سلطانی تخلف ورزیدند و جناب سیف
الاثامی عازم ملازمت محمد خان شیبانی شده چون بنابر سریر خلافت مصیر رسید باصناف الطاف اختصاص یافته
منصب وزارت مملکت جرجان برای ابخاعت مفوض گردید امیر خواجه احمد سالهای فراوان در خدمت خاقان
منصور و مظفر حسین کورکان بسر برده بود در روز واقعه ملول بدرگاه خاقان عالیجاه شتافته بود بایالت الوس
تعیین یافت خان گیتی ستان کمند همت بر کنگره تسخیر بلده دامغان افکنده پس از وصول بظاهر آن شهر لشکر جرار
ظفر ماوراء النهر آغاز محاصره و محاربه کردند و ملازمان فرزند و محسن میرزا و محمد زمان میرزا روی بر مقاتله دشمنان
آوردند بعد از چند روز شاهزادگان آثار عجز و انکسار بر صفحات احوال خود مشاهده فرموده ایلچیان سخندان
بآستان اقبال آشیان محمد خان فرستادند و اظهار نیازمندی کرده امان طلبیدند خان گیتی ستان قاصد ایشان را بالتفات
و احسان نوازش نمود و عهد و پیمان در میان آورد که چون از قلعه دامغان بیرون آیند ترک حرب و عناد نماید اسلحه
ایلچیان و عرض ایشان نقصان نرسانند ملکزادگان دو شاهزاده صاحب سعادت را مشمول الطاف بی پایان گردانند
شد آنگاه فرزند حسین میرزا و محمد زمان میرزا دروازه شهر باز کشاده بدرگاه محمد خان شتافتند و ملحوظ شفقت
شده عنایت یافتند پس از چند روز محمد زمان میرزا رخصت رفتن بجانب آذربیجان حاصل نمود و فرزند و محسن میرزا بی
استخاره از آن رو جید البکاره آب اترک و منازل ترکمانان توجه فرمود چون فتح ممالک جرجان و بقاع آن محمد خان
شیبانی را میسر شد بیرق لوای کشورکشائی ارتفاع یافته از ولایت دامغان تا اقصای بلاد ترکستان در تحت تصرف
قرار گرفت تابستان در آن الکا زادگان قبه خیمه و خرگاه باوج مهر و ماه رسانیده ییلاق کرده زمستان بماوراء
النهر شتافتند گاهی بدفع لشکر قزاق و گاهی بتاخت دشت قبچاق روی می آورد در اواخر سنه عشر و تسعمائه
سلطان که در آن اوان از جمیع حکام دشت قبچاق بمزید شجاعت و مردانگی و کثرت خیام و حشم امتیاز داشت شکست
یافت و در حین انهزام میرزا بالباری از اعیان سپاه خاقان بقتل رسید محمد خان فصل
از خراسان معاودت نمود تیر اقوام هزاره نکودر که در کوهستان گرمسیر و زمین داور میبودند لشکر کشید و چون
الفتح اقبال بسر حد زوال رسیده بود در آن یورش کاری از پیش نتوان برد و در اوایل شعبان ست عشر و تسعمائه در حالتی که بسیاری
از سپاهیان او بی اسب و یراق پیاده و تنها مانده بودند بدار السلطنه هرات آمد و چون روزی چند در باغ جهان

رفت و در منزلی که جهت ایشان تعیین کرده بودند نزول فرمود و چون سه چهار ماه در اردوی همایون پادشاه ربع مسکون
اوقات گذرانید و بموجب فرموده عمل ری رفته ساکن گردید بنابر اطوار ناپسندیده سلطان بایزید برلاس شیخ عبدالله
بکاول به تنگ آمده بودند نزد داروغه آن ولایت پیر احمد ورساق زبان بشکایت کشود و پیر احمد هر دو را قتل نمود آنگاه بدیع
الزمان فی الجمله سپاهی که در ظل رایتش جمع گشته بودند متوجه استراباد شد حاکم جرجان خواجه احمد قنغرات برادر
بین الجانبین حربی در غایت صعوبت دست داد و محمد قلی که نزد بدیع الزمان میرزا محبوبترین خلایق بود و بحسن سیرت
و لطف طبع و حدت فهم از امثال و اقران امتیاز داشت دران جنگ شربت شهادت چشید و شکست بر لشکر بدیع الزمان
میرزا افتاد و آن پادشاه عالیجاه با قریب از خواص معرکه رفته راه ولایت هندوستان پیش گرفت و تا حدود تته شتافت
حاکم آن مملکت آنحضرت را استقبال کرده مراسم تعظیم و اجلال مرعی داشته فراخور همت خویش پیشکش و ساوری
فرستاد و سلطان بدیع الزمان میرزا زیاده بر یکسال در میان هندیان بسر برده نوبت دیگر احرام بارگاه سلطنت پناه شاهی
بست و در شهور سنه تسع عشر و تسعمائه در خراسان باستان ملایک آشیان رسیده ملحوظ عین التفات گردید و مصحوب
اردوی کیهان پوی باذربیجان رفته دران مملکت از امر ملازمت استعفا نموده و نواب کامیاب شاهی ملتمس آنحضرت را
بعز اجابت اقتران داده مقرر شد که بدیع الزمان در شب غازان متوطن باشد و دیوانیان تبریز هر روز مبلغ هزار تنگه در
وجه معاش او سرانجام نمایند و در رجب سنه عشرین و تسعمائه که پادشاه روم سلطان سلیم بنابر اقتضای قضای مالک الملک
واجب التعظیم بتبریز رسید میرزا بدیع الزمان را تحسین و تکریم نموده معزز و مکرم همراه خود باسطنبول برد و میرزا بدیع
الزمان بعد از سه چهار ماه که دران مملکت اوقات گذرانید بمرض طاعون گرفتار گردید مضمون آیت کریمه و ما تدری
نفس بای ارض تموت صفت حال آن مهر سپهر اقبال گشت چون زمان حیات مقدر بسر آمد داعی حق را لبیک اجابت
گفته بعزم آخرت در گذشت بیت ای دل بتو صد دولت دنیا جاوید ÷ زنهار منه بدامن هر امید ÷ انوار کمال رسد اگر بی زوال
هرچند بر اوج ملک باشی خورشید ÷ خورشید حیات کی بود پاینده ÷ دایم نبود نور بقا تابنده ÷ چو شد چه گدا چه خواجه
چه بنده ÷ باشد همه را بملک اجل آینده ÷ کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون ÷ و چون سلطان بدیع الزمان
میرزا ازین همت بر عالم فنا افشاند اردوی ملک بسر یادگار ماند و هو السلطان العظیم الشان محمد زمان میرزا که از قلعه
دامغان بیرون خرامیده بدرگاه عالم پناه شاهی شتافت تا شهور سنه خمس عشرین و تسعمائه در ملازمت شد با استقبال
سلطان سلیم نهضت نمود و محمد زمان میرزا باغوای جمعی از مردم احشان از ان یورش تخلف کرده روی باستراباد آورده بعد از
وصول بجد و در هزار جریب قصد یزد حاکم آن ولایت امیر کمال الدین حسین فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت کرده امیر حسین
بملاحظه رعایت حقوق سلاطین دودمان تیموری کرده زیاده آبا و اجدادش ثابت داشتند امثال محمد مرزاده را امتثال نموده
با هزار سوار بخدمت شتافت و پیشکش گذرانید و در ملازمت عالی عنان بطرف جرجان تافت چون این خبر بسمع پیر غیب بیک
که از قبل برادر خلف بیک حاکم استراباد بود رسید متوهم شده منهزم گردید لاجرم اشراف و اعیان جرجان شاهزاده را استقبال کرده
لوازم نیاز و ساوری بجای آوردند و میرزا محمد زمان کامیاب و کامران باستراباد در آمده کلانتران آن ولایت را باصناف لطف و احسان
نوازش نمود از آنجمله خواجه غیاث الدین توشکی که برادر بزرگش جناب سیف الاسلامی خواجه مظفر بود او را بمنصب امارت
خطاب فرمود و پیر بیک اشرف الجناب این همین بیک را بر وایجی سلطنت و زمام مهام دار و عمل آن ولایت را با قامیر کفشکی داد
و جهت طلب متابعت و فرمان برداری رسولان نزد کلانتران او بس حسابن خان کراسلی فرستاده و امر مرهم بوطریق
اخلاص و خدمتکاری مسلوک داشته جوک کثیر از دوستان ایشان بملازمت شتافتند و پیشکشهای لایق کشیده عنایت
و التفات یافتند و برین جلس جمعی اعیان و سپاه بوشنان جرجان فاش بحد شکاری ان در برج شهربادی بر دوش گرفتند بکس

در ادراک مخصوص گشت و در روز چهارشنبه پنجم ماه مذکور محمد و پیمان بیرون خرامید و پیشکش گذرانیده ملازم گردید و مفارقت
ابن فتح امیرجان محمد قلی خان که حاکم شبرغان بود با کلانتران آن ولایت باستان اقبال آشیان محمد مرزاده شتافته مفاتیح بلده
مذکوره را بخدام عالیمقام سپردند و پیشکشهای لایق کشیدند و در سلک سایر بندگان درگاه عالی منتظم گردیدند و محمد
زمان میرزا و امیر اردوشاه مدت دو نیم ماه در بلخ توقف نموده مساعی جمیله مبذول داشتند تا تمامی محصولات و غلات آنجا
در آوردند آنگاه امیر اردوشاه حکومت قبة الاسلام بلخ را بکفایت برادر خود قوام بیک نهاد و ولایت شبرغان را در بست
به بیرم خویش امیر بیک عنایت کرده داروغگی شان و چهار بیک را بمراد داد و این معنی بر ضمیر محمد مرزاده بغایت گران آمده
زیرا که مدعای آنحضرت چنان بود که بلخ متعلق بدیوان عالی گردد و شبرغان بیکی از امرای خاصه سمت اختصاص پذیرد القصه
چون خاطر امیر اردوشاه از استحکام بلخ و شبرغان فارغ شد میرزا محمد زمان را بکراهیت تمام از ان بلده بیرون آورد با اعیان مردم
تولکچی که در حلقه دکبردی بودند شتافت و از انجماعت اسب و گوسفند بسیار گرفته کلانتران ایشانرا همراه کرده بر سر
النک تاخت و بعضی از متوطنان آنمکانرا غارت کرده عنان بکران بطرف شان و چهار بیک معطوف ساخت و مال آن ولایت را
قرار داده روی بجانب غرجستان نهاد و دران اثنا این حالات از انجانب بعضی از امور دیگر بوقوع انجامید که ضمیمه آزار خاطر
محمد مرزاده گردید لاجرم با وجود این با خود مقرر کرد که در هنگام مجال با طایفه از ابطال رجال که با آنحضرت اتفاق داشتند از
وی جدا شود و در قریه چهار بیک امیر اردوشاه استماع نمود که پیر مولانا مقبول که کلانتر موضع اسراب بود و تمول بسیار
داشت فوت شده شدت فرط طامعه اش در حرکت آمده با سی چهل کس از مخصوصان بپرسش او رفت و محمد زمان میرزا
فرصت غنیمت شمرده در چاشتگاه چهاردهم ذی قعده سنه مذکوره که موافق اول روز جدی بود با سی کس از مخصوصان خود سوار
شده متوجه خرم و ساربلغ شد و عمارشام امیر اردوشاه از اسراب بازآمده چون هجران میرزا محمد زمان اطلاع یافته آغاز اضطراب
نموده رسل و رسائل متعاقب و متواتر نزد محمد مرزاده ارسال داشت و استدعا کرد که نوبت دیگر در طریق عنایت سلوک
نماید و بوی ملحق گردد تا او بتدارک تقصیر خدمت پردازد اما این التماس مقبول نیفتاد بلکه هر که برسالت رفت دیگر باز
نیامد و از مردان و لشکریان هر شب فوجی از اردوی امیر اردوشاه فرار نموده التجا بدرگاه محمد زمان میرزا آورده میرفتند
تا آنکه جمعیت تمام در ظل اعلام نصرت علامتش بوقوع پیوست و قاصد استقبال امیر اردوشاه گشته از خرم و ساربلغ عنان
عزیمت بطرف شان و چهار بیک انعطاف داد چون بمرغ خورسید امیر اردوشاه که در قرابغاج بود بر توجه آنحضرت مطلع گردید
و مضطرب شده در روز عید اضحی اردو را بجانب غرجستان فرستاد و عزم جزم کرد که صباح روز دیگر خود نیز متوجه آن ولایت
گردد و دران شب امرای مغول غالبی تمام و مردم علی دالتمشدی فرار نموده باستقبال محمد زمان میرزا روان گشتند و امیر
اردوشاه سحرگاه عید اضحی که آفتاب در آخر جدی بود و چشم سحاب مانند عزادگان اشک میبارید از قرابلغ کوچ کرده
روی براه آورده و امیر حسین علی جلایر و امیر یونس علی دوست کلری جدا گشته روی بآستان دولت شاهزاده نهادند و چون امیر
اردوشاه از ان مسجد گذاشته بعقبه که در میان انمنزل و چنروان واسطه است در آمد ناگاه امرای ایلغار محمد جان میرزا
و امیر محمد جعفر برلاس و امیر جعفر علی قراگوز و بیرام علی و شاه حسین بارکی میراخور و شاه حسین بارکی میراخور و شاه حسین
ریکی کوکلتاش و محمود الکشافاسی از عقب در رسیدند و ارکان دولت امیر اردوشاه شاه محمد هر که با ایشان متفق شده
کشیده روی باردوی شاه آوردند با هفت کس از قرابتان خود که حیدر ترخان و یوسف ترخان از انجمله بودند بطرف شبرغان
گریخته سایر لشکریان و ایماقانی که همراه داشت با اموال و جهات در معرض تصرف امرای محمد زمان میرزا در آمدند و آنحضرت
عنان دیگر مکار ازون بقصبه مذکوره رسیده شب توقف کرد و روز دیگر بان مسجد بازگشته افراد حشم و احفاد خدم را بلطف
و عنایت نوازش امیدوار ساخت و انچه از اموال اردوشاه و اتباع او بدست افتاده بر امرا و لشکریان قسمت نموده علم نصرت

ان مقلا ددرا نموضع وقف نمایند کاردو شاه بخدمت رسید انگاه برجناح استعجال بجانب اوردو حرکت ایند وچون موکب عالی
بنوخته رسید امیرادوشاه ازمرکب برکشیده فرود آمده سه نوبت زانو زده شرف تقبیل انامل فیاض حاصل کرده بزبان اورده که از
جملهٔ نوکران فرمان بردارم وقتیکه از درگاه رانده بگوشه رفتم وچون طلب فرمودند بملازمت آمدم ومخدوم زاده محمد زمان میرزا
مناسب کمند عنان یکدیگر سوار شدند وروی بشهر اوردند وتمامی سپاه محمد زمان میرزا بموکب عالی ملحق شده امیرادوو
شاه ازحرکت بیابت هراسان گشت وحیانی کرم کرد قرار نموده خود را پیش از مخدوم زاده بشهر رسانید ونوبت دیگر طریق خلاف
سلوک داردوابن معنی نزد امرای انحضرت بوضوح پیوست دروقتیکه بدرگاه شتک رسید امیرادوشاه را دستگیر کرده بقتل
رسانیدند واز ان چهل سوار که همراه بودند بعضی گرفتار شده بعضی گریختند وکیفیت حال را بعوام بیلک باز گفتند وا وریج
وباره شهر را مضبوط ساختند سولان تخندان متعاقب ومتوالی بکابل فرستاده استدعا نمودند که بکرت لشکر عب هرچه تمامتر اعلام
ظفر پیکر پادشاه والاگهر بصوب بلخ نهضت نمایند تا محمد زمان میرزا مجال جرا ایندن غلاف نیابد بعد از انکه قریب یکماه مریم
محمد زمان میرزا در حدود بلخ نشستن بمحاصره پرداختند خبر توجه حضرت پادشاه بعالیجاه شایع گشت لاجرم محمد زمان میرزا بلخ
بزرلته باردوئی خود پیوسته بقارن ان حال خبر رسید که علی بیلک ازدرگاه پادشاه عالیجاه بامرمنشان حکومت بلخ اورا
وعوام بیلک مقالید شهر وقلعه بدو سپرده باردوی همایون رفت وعنقریب چتر ظفر پیکر پادشاه عالی بکرسایه وصول بران ولایت
خواهد انداخت بنابران محمد زمان میرزا محمد باقر برلاس را جهت اظهار اطاعت وانقیاد طلب ملک مودوتی باستان سلطنت اشیان
ظهیر السلطنة والدین محمد بابر پادشاه ارسال داشت وخود براه سان وچاریک متوجه فراغباح گشت بعد از وصول باغربل شاه
حسین قاصد حضرت پادشاهی ومصحوب امیر محمد باقر برلاس بدرگاه سپهر اساس رسید وبالطاف اختصاص یافته بنوازش نامه
انحضرت را معروض کردانید مضمون بانکه ما این یورش را بمصلحت دولت اعزم براد را رتکاب نموده ایم زیرا که اکنون کشورکشا
بدین جانب توجه نمیکرد عوام بیلک غاشیه اطاعت حکام ماوراء النهر بردوش گرفته ونیز الاسلام الجزایر ایشان را داد اکنون
لسب التثالتی براد درا التفات غالی مستظهر بوده بیارگاه جهان پناه شتابد تا در ظل اقبال ان مملکت را در قبضه اقتدار
نهاده بطرف کابل باز گردیم محمد زمان میرزا بعد از مطالعهٔ این مکتوب وشنیدن سخنان مرغوب از شاه حسین خیال رهن عدار
حضرت پادشاهی بخاطر گذرانیده اما قبل از تصمیم عزیمت مهر سپهر سیادت وسلطنت سید محمدی ولد موجو جواجه ابن سید
مرتضی خواجه که خواهر کلان پادشاه والاگهر مهد علیا خانزاده بیگم در حبالهٔ نکاح انحضرت بسر میبرد در موضع دره جوز بموکب
عالی پادشاهی جدا شده نزد محمد زمان میرزا آمد وانحضرت ان نعمت را از معظمات از دیاد اسباب دولت واقبال دانسته گفت
که شاهزادگان دولت پادشاهی در سلوک طریق دولت خواهی تقلید جناب سیادت پناهی خواهند کرد بناء علیه خواطر بر توقف
قرار داده شاه اسکندر بن شاه رستم بن سید حمزه را همراه شاه حسین باستان سلطنت اشیان فرستاد وپیغام داد که بنابر فقدان
یراق مناسب وعدم استطاعت بترتیب پیشکش بحالت الوقت میسر نشد که بملازمت شتابد انشاء الله تعالی بعد از انکه الجزایر
عنایت ونمایند وموکب عالی بصوب کابل نهضت نماید یراق کرده شرف ملازمت خدام پادشاه عالم پناه حاصل خواهد کرد پس
از رفتن شاه میر حسین وشاه اسکندر محمد زمان میرزا ایلچی نزد خاکو شبرغان امیر بیلک فرستاد واو را باطاعت وانقیاد دعوت نمود
وامیر بیلک بمصلحت انکه انحضرت از فراغباح که عنبرانست دوغایت استحکام برون اورد تا اگر حضرت پادشاهی بدان جانب بلخ
نماید بی‌شایبه تکلف بدین فتح وظفر ظاهر گردید دو سخنان نیاز مندانه پیغام داد وعرضه داشت که اگر نا همچه رایت عالی پرتو وصول
بحوالی شبرغان اندازد بنده قدم از سر ساخته بخدمت خواهد شتافت از نوید احسان وانعام حکام ذوی الاحترام حق تمام یافت
میرزا محمد زمان بدین وعده امیدوار شده او ورق فلان در فراغباح گذاشت وعلم عزیمت بصوب شبرغان برافراشت بعد از وصول ببر
بلا امیر بخت الله نیم بیخ خبر رسید که اتش غضب پادشاه زبیرون فرا ملازمت شاه اسکندر اشتعال یافته برجناح استعجال عنان گرا

ن بدانطرف که بخیه بود باشصت هفتاد کس از توابع ولواحق بموکب عالی پیوست وبنا لعذ بسیار انحضرت قبول
تند هاد کرده عنان بکران بولایت سان وچاریک انعطاف داد ولشکریان در نواحی جزووان اوردو ق میزابیک
ازنکرو بند فی الجمله یراق بدست اوردند وبچاریک رفته رحل اقامت انداختند ومنتظر انکه اسلام وبار
عاجی کرجه نکتین وتجهیز کشتگان خود در سده مانده بودند بملازمت رسند انگاه متوجه شبرغان کردند
بیدک نزد ابراهیم جانوق که در انوقت بحکم حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه حاکم بلخ بود فرستاد
السبب که قبل از انکه لشکر محمد زمان میرزا مجمع کردند بفیصل مهم انحضرت پردازیم وابراهیم از بلخ بیرون
واندوا بن باتفاق یکدیگر بر سر شاهزاده رفتند بین الجانبین حربی صعب دست داده در اثنای کر وفر
ابراهیم نامه عنان حبت ابراهیم جانوق بروی رسید انحضرت را دستگیر کرد اسید نما تمام ابو تعظیم
شاهزاده را مصحوب خویش بلخ برد واز انجا روی توجه بکابل اورد وحضرت سلطنت پناهی ظهیر الدین محمد
سن اغراق وعفو شامل دیکرمت کامل تصور نموده رغایت شفقت ومرحمت ان حضرت لطف نمود داوب
بر ردیف رو زکارش برکشود بیت پادشاه قریب بنده نواز ❀ حرم جرم بخش عدل طراز ❀ از سر جرم خویش بیکار
زانکه ❀ صد خطا بیند از رحیل وحشم ❀ کند ش عفو از کمال کرم ❀ و پادشاه عالیشان بعد از قواعد بیمانه
و داد در قبضه اقتدار محمد زمان میرزا نهاد وچون چهار ماه انحضرت را در کابل نگاه داشت کریمه تحفه ات
هی نازدش کرده بجانب بلخ رخصت انصراف داد بی‌شایبه سخنوری وغایله مدح کستری این غایت کرم ودانت
شفاق ومکرمت تواند بود ان پادشاه اسلام پناه نسبت بان شاهزاده ظهور میفرمود وصیت این لطف واحسان
واشان در اطراف جهان استشهار یافته همه کس زبان بتحسین دا فرین پادشاه عاطفت این کشود بیت ای
انواع فرح ❀ محرز رغایبست من ذات سرح ❀ کوئی که بود ذات تو در عالم کون ❀ مقصود خطاب عاطفت عنهم اصح
تا که بتاریخ هجری ماه ذی قعده سنه تسع وعشرین وتسعمائه سید محمد زمان میرزا دران مملکت بامر حکومت اشتغال
ری پادشاهی در کمال دولتخواهی سلوک نموده کاینبغی لوازم اخلاص واطاعت بجا میاورد رجا واثق ووثوق
شاهزاده صاحب سعادت دو ستاید دولت وعاطفت افتاب اوج پادشاهی بمدارج اقبال شتابد وفروغ انواع
از مطلع عنایت نواب نامدار ظل اللهی بر وجنات احوالش تابد ان اختر نور گستر اوج امید شایسته افسر
رشید در ظل عنایت محمد بابر خوانم که با اقبال بماند جاوید وچون براعت رفیق قلم صاحب تحقیق جواهر
الاثار اولاد صاحب قران کامکار امیر تیمور گورگان را تا ابن غایت در سلک عبارت کشید از نفحات حیثیه جناه بخش
طب اللسان کشت عنان بیان بصوب تحریر بدایع ووقایع ایام دولت ابد پیوند شاهی معطوف گردانید امید انکه
بمساعدت بخت بیدار ومساعدت عنایت اصفح هم اقتدار وحظاوزلل مصون ماند وکیفیت فتوحات شاه اسکندر
صفات نادر حسن عبارات ویمن استعارات بمسامع دور و نزدیک ترک وتاجیک رساند انشاء الله العزیز چون
بعنایات خداوندگار ❀ بخت موفق شد وتوفیق یار ❀ کلک سخن پرور معجز نشان ❀ کرد بیان سیرت صاحبقران ❀ ای ان
خسرو نیکو سرشت ❀ قصه اولاد کرامش نوشت ❀ سحر فن معجزه اثار شد ❀ بار دیگر ابر گهربار شد ❀ تا کند از جوهر اخبار شاه ❀ شاهد جان
کیوسیادت پناه ❀ جیب فلک پر ز در شاهوار ❀ درج سخن پیکر ایثار ❀ گرچه مرا فوت انکار نیست ❀ خامه بدین کار سزاوار نیست
هست امیدم که بفضل خدای ❀ کلک چو بر عاج شود بند سای ❀ فیض سماوی دهدش یاوری ❀ کوکب طالع کندش خاوری ❀
تا ز حدیث شه کشورکشا ❀ قبهٔ افلاک شود پر صدا ❀ صیرفی طبع جواهر شناس ❀ خواهر نقاد هر اقتباس ❀ از دد این خبر دل
پذیر ❀ زیب دهد عارض بلد رمنیر ❀ گر نشود گوش خرد این نوید ❀ لیک کند این غنچه بباغ امید ❀ گر بود در چمن این رقم تازه نبی